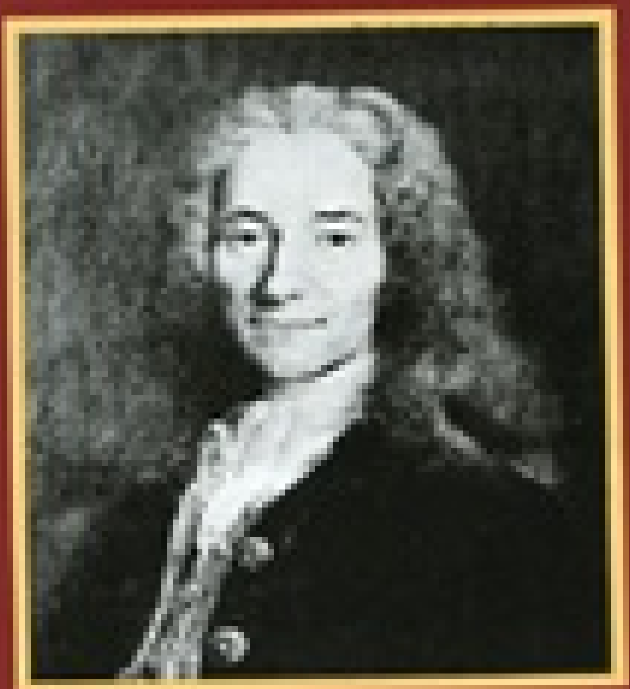
تاریخ تمدن



عصر ولتر

ویل و آریل دورانت

مترجم

سهیل آذری

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ تمدن

نویسنده:

ویلیام (ویل) دورانت

ناشر چاپی:

اقبال

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ---------- ۵

تاریخ تمدن - عصر ولتر جلد ۹ ---------- ۱۳

مشخصات کتاب ---------- ۱۳

اشاره ---------- ۱۳

فصل اول :فرانسه: نیابت سلطنت - ۱۷۱۵-۱۷۲۳ ---------- ۱۶

I _ ولتر جوان: ۱۶۹۴-۱۷۱۵ ---------- ۱۶

II _ پیکار برای نیابت سلطنت: ۱۷۱۵ ---------- ۱۹

III _ بازارگرمی و ورشکستگی: ۱۷۱۶-۱۷۲۰ ---------- ۲۳

IV _ نایب السلطنه ---------- ۳۱

V _ جامعه فرانسه در دوران نیابت سلطنت ---------- ۳۶

VI _ واتو و هنر ---------- ۳۹

VII _ نویسندگان ---------- ۴۴

VIII _ کاردینال شگفت انگیز ---------- ۴۷

IX _ ولتر و باستیل: ۱۷۱۵_ ۱۷۲۶ ---------- ۵۰

فصل دوم :مردم - ۱۷۱۴_ ۱۷۵۶ ---------- ۶۵

مقدمه ---------- ۶۵

I _ پیش درآمد انقلاب صنعتی ---------- ۶۶

II _ سیمای لندن ---------- ۸۱

III _ مدارس ---------- ۸۵

IV _ اخلاق ---------- ۸۷

V _جنایت و مکافات ---------- ۹۵

VI _ آداب ---------- ۱۰۱

VII _ چسترفیلد ---------- ۱۰۹

فصل سوم :فرمانروایان ---------- ۱۱۹

I ـ جورج اول: ۱۷۱۴-۱۷۲۷ ---------- ۱۱۹
II ـ جورج دوم و ملکه کرولاین ---------- ۱۲۵
III ـ رابرت والپول ---------- ۱۲۷
IV ـ بالینگبروک ---------- ۱۳۱
V ـ چگونه می توان وارد جنگ شد؟ ---------- ۱۳۳
VI ـ ایرلند: ۱۷۱۴- ۱۷۵۶ ---------- ۱۳۶
VII ـ اسکاتلند: ۱۷۱۴- ۱۷۵۶ ---------- ۱۴۰
VIII ـ شاهزاده چارلی خوبروی: ۱۷۴۵ ---------- ۱۴۳
IX ـ برآمدن ویلیام پیت: ۱۷۰۸-۱۷۵۶ ---------- ۱۴۷
فصل چهارم :دین و فلسفه ---------- ۱۵۱
I -وضع دین ---------- ۱۵۱
II- پیکار خداپرستان ---------- ۱۵۵
III - تکذیب دینداران ---------- ۱۵۹
IV - جان وزلی : ۱۷۰۳-۱۷۹۱ ---------- ۱۶۵
V - زنبورها و انسانها ---------- ۱۷۶
VI - دیوید هیوم : ۱۷۱۱-۱۷۷۶ ---------- ۱۷۸
فصل پنجم :ادبیات و تئاتر - ۱۷۱۴-۱۷۵۶ ---------- ۲۰۲
I - قلمرو چاپ ---------- ۲۰۲
II - الگزاندر پوپ : ۱۶۸۸-۱۷۴۴ ---------- ۲۰۴
III - آوای احساس ---------- ۲۳۳
IV - تئاتر ---------- ۲۴۳
V – رمان ---------- ۲۵۰
VI – لیدی مری ---------- ۲۶۹
فصل ششم :هنر و موسیقی - ۱۷۱۴-۱۷۵۶ ---------- ۲۸۵
I - هنرمندان ---------- ۲۸۵
II - ویلیام هوگارث: ۱۶۹۷-۱۷۶۴ ---------- ۲۸۹

III - موسیقیدانان ---------- ۲۹۷
IV - هندل: ۱۶۸۵- ۱۷۵۹ ---------- ۳۰۱
V - ولتر در انگلستان : ۱۷۲۶-۱۷۲۸ ---------- ۳۲۳
فصل هفتم :مردم ودولت ---------- ۳۲۹
مقدمه ---------- ۳۲۹
I - نجبا ---------- ۳۲۹
II - روحانیان ---------- ۳۳۲
III - طبقه سوم ---------- ۳۳۸
IV - دولت ---------- ۳۴۶
V - لویی پانزدهم ---------- ۳۵۴
VI - مادام دو پومپادور ---------- ۳۶۴
فصل هشتم :اخلاق و آداب ---------- ۳۷۲
I - آموزش و پرورش ---------- ۳۷۲
II - اخلاق ---------- ۳۷۴
III - آداب ---------- ۳۷۹
IV - موسیقی ---------- ۳۸۲
V- سالونها ---------- ۳۸۶
فصل نهم :پرستش زیبایی ---------- ۳۹۲
I - پیروزی سبک روکوکو ---------- ۳۹۲
II - معماری ---------- ۳۹۷
III - مجسمه سازی ---------- ۴۰۱
IV - نقاشی ---------- ۴۰۲
فصل دهم :بازی اندیشه ---------- ۴۲۰
I - هنرهای کلامی ---------- ۴۲۰
II - تئاتر ---------- ۴۲۲
III – رمان فرانسوی ---------- ۴۳۰

IV _ فرزانگان کهتر ---------- ۴۳۶
V _ مونتسکیو: ۱۶۸۹-۱۷۵۵ ---------- ۴۴۱
فصل یازدهم :ولتر در فرانسه ---------- ۴۶۶
I - در پاریس:۱۷۲۹-۱۷۳۴ ---------- ۴۶۶
II - نامه هایی درباره انگلیسیان ---------- ۴۷۴
III - نغمه عاشقانه در سیره: ۱۷۳۴- ۱۷۴۴ ---------- ۴۸۱
IV -درباری : ۱۷۴۵-۱۷۴۸ ---------- ۴۹۸
V - مرگ عشق ---------- ۵۰۴
VI -مادام دنی ---------- ۵۰۷
فصل دوازدهم :آلمان باخ - ۱۷۱۵-۱۷۵۶ ---------- ۵۱۴
I -دورنمای آلمان ---------- ۵۱۴
II - زندگی آلمانیها ---------- ۵۱۷
III -هنرآلمان ---------- ۵۲۳
IV -موسیقی آلمان ---------- ۵۲۷
V - یوهان سباستیان باخ: ۱۶۸۵-۱۷۵۰ ---------- ۵۳۴
فصل سیزدهم :فردریک کبیر و ماری ترز ---------- ۵۵۶
I - سرآغاز امپراطوری:۱۷۱۱-۱۷۴۰ ---------- ۵۵۶
II - پیدایش پروس:۱۷۱۳-۱۷۴۰ ---------- ۵۶۴
III _ ماکیاولی تازه ---------- ۵۷۷
IV _ جنگ جانشینی اتریش: ۱۷۴۰-۱۷۴۸ ---------- ۵۸۲
V _ فردریک در میهن: ۱۷۴۵-۱۷۵۰ ---------- ۵۹۰
VI _ ولتر در آلمان: ۱۷۵۰-۱۷۵۴ ---------- ۵۹۳
فصل چهاردهم :سویس و ولتر - ۱۷۱۵-۱۷۵۸ ---------- ۶۰۵
I _ له دلیس ---------- ۶۰۵
II _ کانتونهای سویس ---------- ۶۰۶
III _ ژنو ---------- ۶۱۴

IV _ تاریخ جدید ---------- ۶۱۷
فصل پانزدهم :دانشوران ---------- ۶۲۸
I _ محیط فکری ---------- ۶۲۸
II _ مکاشفه عملی ---------- ۶۳۶
فصل شانزدهم :پیشرفت علم۱ - ۱۷۸۹-۱۷۱۵ ---------- ۶۴۴
I _ گسترش کاوشهای علمی ---------- ۶۴۴
II _ ریاضیات ---------- ۶۴۵
III _ فیزیک ---------- ۶۵۲
IV _ شیمی ---------- ۶۶۳
V _ ستاره شناسی ---------- ۶۷۸
VI _ درباره زمین ---------- ۶۹۳
VII - گیاهشناسی ---------- ۷۰۶
VIII - جانورشناسی ---------- ۷۱۵
IX - روانشناسی ---------- ۷۲۹
X - اثر علم در تمدن ---------- ۷۳۲
فصل هفدهم :پزشکی ---------- ۷۳۵
I - کالبد شناسی و فیزیولوژی ---------- ۷۳۵
II - بیدادگری بیماری ---------- ۷۳۸
III - درمان ---------- ۷۴۱
IV – تخصص ---------- ۷۴۷
V – جراحی ---------- ۷۴۸
VI – پزشکان ---------- ۷۵۰
فصل هجدهم :ملحدان - ۱۷۵۱-۱۷۳۰ ---------- ۷۵۷
I-جذبه فلسفی ---------- ۷۵۷
II – ریشه های عصیان ---------- ۷۶۰
III- ژان ملیه: ۱۷۳۳-۱۶۷۸ ---------- ۷۶۴

IV- آیا انسان ماشین است؟ ---------- ۷۷۰
فصل نوزدهم :دیدرو و دایر ه المعارف - ۱۷۱۳-۱۷۶۸ ---------- ۷۷۶
I – سالهای بی بندوباری: ۱۷۱۳-۱۷۴۸ ---------- ۷۷۶
II - کورها، کرها، و گنگها: ۱۷۴۹-۱۷۵۱ ---------- ۷۸۱
III - تاریخ یک کتاب: ۱۷۴۶-۱۷۶۵ ---------- ۷۸۸
IV - خود دایره المعارف ---------- ۸۰۰
فصل بیستم :دیدرو و پروتئوس - ۱۷۵۸-۱۷۷۳ ---------- ۸۰۷
I - وحدت وجودی ---------- ۸۰۷
II - رؤیای د/آلامبر ---------- ۸۰۹
III – دیدرو و مسیحیت ---------- ۸۱۳
IV - برادرزاده رامو ---------- ۸۱۷
V - اخلاق و سیاست ---------- ۸۲۰
VI - دیدرو و هنر ---------- ۸۲۶
VII - دیدرو و تئاتر ---------- ۸۲۸
VIII - دیدرو ---------- ۸۳۳
فصل بیست و یکم :پیکار گسترش می یابد - ۱۷۵۸-۱۷۷۴ ---------- ۸۴۱
I - الوسیوس: ۱۷۱۵-۱۷۷۱ ---------- ۸۴۱
II -یاران ---------- ۸۵۳
III _ د/ اولباک ---------- ۸۵۷
فصل بیست و دوم - :۱۷۳۴-۱۷۷۸ ---------- ۸۸۰
I -ولتر و خدا ---------- ۸۸۰
II -ولتر و دایر ه المعارف ---------- ۸۸۴
III -الاهیات و زمین لرزه ها ---------- ۸۸۶
IV -کاندید ---------- ۸۹۱
V -وجدان اروپا ---------- ۸۹۴
VI -«رسوایی» را بکوبید! ---------- ۹۰۷

VII -دین و عقل ---------- ۹۱۵
VIII -ولتر متعصب ---------- ۹۲۲
فصل بیست و سوم :پیروزی «فیلسوفان» - ۱۷۱۵-۱۷۸۹ ---------- ۹۲۸
I -روحانیان پاسخ می دهند ---------- ۹۲۸
II -«ضد فیلسوفان» ---------- ۹۳۳
III -سقوط یسوعیان ---------- ۹۴۰
IV -آموزش و پرورش و پیشرفت ---------- ۹۴۸
V -اخلاق جدید ---------- ۹۵۲
VI -عقب نشینی دین ---------- ۹۵۷
VII - خلاصه ---------- ۹۶۱
نمایه (فهرست راهنما):عصر ولتر ---------- ۹۷۹
آ ---------- ۹۷۹
ب ---------- ۱۰۳۷
پ ---------- ۱۰۷۶
ت ---------- ۱۱۰۴
ث ---------- ۱۱۲۱
ج ---------- ۱۱۲۲
چ ---------- ۱۱۲۸
ح ---------- ۱۱۳۳
خ ---------- ۱۱۳۴
د ---------- ۱۱۳۶
ذ ---------- ۱۱۵۸
ر ---------- ۱۱۵۸
ز ---------- ۱۱۷۵
ژ ---------- ۱۱۷۸
س ---------- ۱۱۸۳

ش ---------- ۱۲۱۷
ص ---------- ۱۲۳۰
ض ---------- ۱۲۳۰
ط ---------- ۱۲۳۱
ع ---------- ۱۲۳۲
ف ---------- ۱۲۳۲
ق ---------- ۱۲۵۳
ک ---------- ۱۲۵۶
گ ---------- ۱۲۹۷
ل ---------- ۱۳۱۵
م ---------- ۱۳۴۶
ن ---------- ۱۳۸۲
و ---------- ۱۳۹۴
ه ---------- ۱۴۲۱
ی ---------- ۱۴۴۴
درباره مرکز ---------- ۱۴۵۰

تاریخ تمدن – عصر ولتر جلد ۹

مشخصات کتاب

سرشناسه : دورانت، ویلیام جیمز، ۱۸۸۵ - ۱۹۸۱م.

Durant, William James

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ تمدن/[نوشته] ویل دورانت ؛ ترجمه احمد آرام ... [و دیگران].

مشخصات نشر : تهران: اقبال: فرانکلین، ۱۳۳۷.

مشخصات ظاهری : ج.: مصور، نقشه.

مندرجات :تاریخ تمدن - (مشرق زمین) ج. ۱ / تاریخ تمدن - (یونان باستان) ج.۲ / تاریخ تمدن - (قیصر و مسیح) ج.۳ / تاریخ تمدن - (عصر ایمان) ج.۴ / تاریخ تمدن - (رنسانس) ج.۵ / تاریخ تمدن - (اصلاح دینی) ج.۶ / تاریخ تمدن - (آغاز عصر خرد) ج.۷ / تاریخ تمدن - (عصر لویی چهاردهم) ج.۸ / تاریخ تمدن - عصر ولتر ج.۹ / تاریخ تمدن - (روسو و انقلاب) ج.۱۰ / تاریخ تمدن - (عصر ناپلئون) ج.۱۱

موضوع : تمدن -- تاریخ

شناسه افزوده : آرام، احمد، ۱۲۸۱ - ۱۳۷۷ .، مترجم

رده بندی کنگره : CB۵۳/د۹ت۲ ۱۳۳۷

رده بندی دیویی : ۹۰۱/۹

شماره کتابشناسی ملی : ۲۶۴۰۵۹۸

اشاره

ص: ۱

فصل اول :فرانسه: نیابت سلطنت – ۱۷۱۵–۱۷۲۳

I _ ولتر جوان: ۱۶۹۴–۱۷۱۵

او هنوز ولتر نبود؛ تـا هنگـام رهایی خود از باستیل (۱۷۱۸) فرانسوا مـاری آروئه نام داشت. در ۲۱ نوامبر ۱۶۹۴ در پاریس زاده شـد و تا ۱۷۷۸ عصـاره و چکیـده آن گشت. پـدر احتمـالی او، فرانسـوا آروئه، وکیـل تـوانگری بـود و بـا بوالـو شـاعر و نینون دولاـنکلو فـاحشه، که فرانسـوا وصـیتنامه وی را نـوشت، و همچنین بـا پیر کـورنی نمایشـنامه نـویس، که وی از او چون «ملال آورترین موجودی» که در همه عمر دیـده یـاد کرده است، آشـنایی داشت. مـادرش، ماری مارگریت دومار، تبار نسـبتاً اصـیلی داشت و دختر کارمنـد پارلمـان و خواهر بـازرس کـل گـارد شاهی بود؛ ولتر به کمک اینان به دربار لویی چهاردهم راه یافت. سرزنـدگی و بـذله گویی پرنشـاط او خـانه اش را به سـالون کوچکی مبـدل سـاخت. ولتر بر آن بود که مـادرش تمـام هوش و ذکـاوت دودمان خویش را صاحب است، چنانچه عقیـده داشت پـدرش نیز تمام کاردانی مالی را؛ خود وی هردو موهبت را به ارث برد. مـادرش در چهلسالگی، هنگامی که فرانسوا هفتساله بود، درگـذشت. فرزنـد بزرگ او، آرمان، از بین پنـج فرزنـد به الاهیـات یسوعیـان و ملـک مـوروثی دل بست. فرزنـد کوچکش، فرانسوا مـاری، در کودکی آنچنـان ضـعیف و رنجور بود که کسـی گمـان نمی کرد زنـده بمانـد. وی تـا هشـتادودوسالگی، که همچنـان به انتظـار مرگ زودرس خـود و اعلاـم آن بود، به زندگی ادامه داد.

در میان دوسـتان خانواده ولتر چنـد تن آبه بودنـد. این عنوان، که به معنی پدر بود، به هر روحانیی اطلاق می شد؛ اعم از اینکه مورد رتبه بخشـان قرار گرفته بودنـد یا نه. بسـیاری از آبه ها همچنانکه جامه روحانی به تن داشـتند مرد دنیا شدنـد و در جامعه درخشـیدند. برخی از آنان به محافل بدنام بسـتگی داشـتند و برخی واقعاً، ولی در نهان، موافق عنوان روحانی خود می زیستند. آبه دوشاتونوف آخرین دوستدار نینون دولانکلو و اولین معلم ولتر بود. او که مردی بافرهنگ

*****تصویر

متن زیر تصویر : دوران بعد از نیکولا دولار ژیلیر: ولتر در جوانی. کاخ ورسای

وسـیع و آزاده بود؛ شاگرد خویش را باکفرنینون و شـکاکیت مونتنی آشنا ساخت. به روایت یک داستان کهنه، ولی مشکوک، حماسه هجایی موسـی نامه را، که مردم نهانی رونوشت کرده و دست به دست می گردانیدند، به آن پسـربچه رساند. مضـمون حمـاسه این بود که دین، هرگاه از اعتقاد آن به باری تعالی بگـذریم، وسـیله ای در دست فرمانروایان برای ارعاب و رام کردن مردم است.

آموزش ولتر هنگامی پیش رفت که آموزگار آبه او را برای دیداری از نینون نزد او برد. روسپی معروف در آن هنگام (۱۷۰۴) هشـتادوچهارساله بود. فرانسوا وی را موجودی «خشـک چون یـک مومیـایی»، ولی سـرشار از مهر و عواطف زنـانه، یافت. ولتر چندی بعد درباره وی چنین نوشت: «برایش خوشایند بود که مرا در وصیتنامه اش منظور کند؛ برایم ۲۰۰۰ فرانک ارث نهاد که با آن کتاب بخرم.» اندکی بعد او درگذشت.

برای آنکه تعادل این خوراک فکری به هم نخورد، او را در دهسالگی به عنوان دانشـجوی شـبانروزی وارد کالج یسوعی لویی ــ لوــ گران کردنـد که بر ساحل چپ پاریس واقع بود. این کالـج بهترین آموزشـگاه فرانسه شـناخته شـده بود. در میان ۲۰۰۰ شاگرد این کالـج، گروهی که یارای تحمل آموزش را داشـتند، اشـرافزاده بودنـد. ولتر، در هفت سالی که در این کالج بود، با بسیاری از اشرافزادگان دوست شد و دوستی آنان تا پایان عمر پایدار ماند. وی در آثار کلاسیک، ادبیات، و بویژه درام بخوبی آموزش دید؛ در نمایشـهای کالج بازی کرد و در دوازدهسالگی خودش نمایشنامه ای نوشت. در تحصیل پیشرفت نمود، جوایز بسـیار گرفت، و معلمانش را خشنود و هراسان کرد. موجودیت دوزخ را انکار کرد و بهشت را «خوابگاه بزرگ جهان» خواند. یکی از معلمان ولتر با اندوه بسـیار پیش بینی کرد که این جوان هوشـمند پرچمدار خداپرستان (دئیستها) ــ یعنی پیروان کیشی که همه الاهیات را، جز اعتقاد به خـدا، رد می کرد ــ در فرانسه خواهد شد. معلمان ولتر با بردباری و شـکیبایی معمول خویش انـدیشه هـای وی را تحمل می کردنـد. در عوض ولتر در همه نوشـته های بـدعت آمیز خویش از یسوعیانی که انـدیشه وی را روشنی و انتظام بخشیده اند به نیکی و احترام بسیار یاد کرده است. در پنجاه ودوسالگی چنین نوشت:

هفت سال نزد مردانی که زحمت و رنج بی پاداش و خسـتگی ناپذیری را برای پرورش اندیشه و اصول اخلاقی جوانان بر خود هموار می ساختند تحصـیل کردم. ... آنها ذوق ادبی و احساساتی در من پدید آوردند که تا پایان عمر مرا دلداری خواهد داد. خاطره پـدر پوره را، که در نزد همه شاگردانش عزیز است، هرگز از دل نخواهم زدود. هیچ کس چون او مطالعه و فضـیلت را برایم مطبوع و دلپسـند نساخت. ... از این نیکبختی بهره منـد بودم که به دست بیش از یک یسوعی، که همه خوی پدر پوره را داشـتند، تربیت شوم. در هفت سـالی که با یسوعیان بودم چه دیـدم؟ زنـدگی پرتلاش و ساده و منظم. همه وقت خویش را بین پرورش ما و ریاضت کشی خود تقسیم کرده بودند. هزاران تن را، که چون من در نزد آنان تحصیل کرده اند، گواه می آورم. یکی هم گفته مرا انکار نخواهد کرد.

فرانسوا پس از آنکه تحصیلات خود را در این کالج به پایان رساند، برآن شد که فعالیت ادبی پیشه سازد. ولی پدرش، که نویسندگی را مایه بینوایی می دانست، وی را به تحصیل حقوق واداشت. ولتر سه سال، به گفته خود، «برای آشنایی با راه ورسم پاریس» به تحصیل مجموعه قوانین تئودوسیوس و یوستینیانوس پرداخت. می نویسد: «از بسیاری مطالب بیجا و ناسودمندی که می خواستند مغز مرا با آنها پر کنند بیزار بودم. شعار من این است: دانش باید سودمند باشد.» به جای آنکه خویشتن را غرق مطالعه مجموعه قوانین یوستینیانوس و سوابق قضایی سازد، به انجمن چند تن شکاك اپیکوری که در «پرستشگاه» ــ بقایای صومعه قدیمی شهسواران پرستشگاه در پاریس ــ گرد می آمدند راه یافت. رهبر آنان فیلیپ دو واندوم، روحانی بزرگ فرانسه، بود که درآمد کلیسایی سرشار و اعتقاد دینی ناچیز داشت. آبه سروین، آبه دوبوسی، آبه دو شو لیو، مارکی دو لا فار، پرنس دوکونتی، و چند تن سرشناس پولدار و خوشگذران دیگر نیز با او بودند. آبه دوشولیو زن و شراب را لذتبخشترین مواهبی می شمرد که طبیعت خردمند و نیکوکار به انسان ارزانی داشته است. ولتر بآسانی خویشتن را با این مردم همرنگ ساخت و با گذراندن وقت خویش با چنین عیاشان تا ساعت ده شب، که تا آن وقت تنها از خدا بیخبران از خانه دور می ماندند، پدر خود را رنجه کرد.

ولتر، ظاهراً به درخواست پدر، به خدمت سفیر کبیر فرانسه در لاهه درآمد (۱۷۱۳). جهانیان همه می دانند که چگونه این جوان پرشور به اولمپ دونوایه دل باخت، با سرودن اشعار دنبالش افتاد، و بدو وعده پرستش ابدی داد. به او نوشت: «هرگز عشقی با عشق من برابری نکرده است، زیرا تاکنون کسی چون تو شایسته عشق نبوده است.» سفیر به پدر آروئه اطلاع داد که فرانسوا برای کارهای دیپلوماتیک ساخته نشده است. پدر، فرزندش را به خانه خواند، از ارث محروم کرد، و تهدید نمود که وی را به جزایر هندغربی خواهد فرستاد. فرانسوا از پاریس به «پمپت»۱ نوشت که هرگاه به نزد او نیاید، خود را خواهد کشت. او، که دوسال از ولتر خردمندتر بود، پاسخ داد که بهتر است با پدر آشتی کند و حقوقدان خوبی شود. پدر، به این شرط که ولتر در دارالوکاله ای خدمت کند یا وکیل بماند، حاضر شد از گناه او درگذرد! و او نیز موافقت کرد. پمپت با یک کنت زناشویی کرد. این گویا آخرین ماجرای عشقی ولتر بوده است. او چون همه شاعران حساس و عصبی بود، ولی از نیروی جنسی چندان بهره ای نداشت. بعدها با زنی مراوده معروفی پیدا کرد، ولی این بیشتر یک پیوند ذهنی بود تا کشش جسمانی. نیروی او از خامه اش تراوش می کرد. در بیست وپنج سالگی به مارکیز دومیمور نوشت: «دوستی هزار بار از عشق ار زنده تر است. ظاهراً من هیچ برای شور و شهوت آفریده نشده ام. عشق را اندکی مهمل و مضحك می یابم ... و برآنم که برای همیشه از عشق چشم بپوشم.»

---

(۱) منظور همان اولمپ دونوایه است. ــ م.

در اول سپتامبر ۱۷۱۵، لویی چهاردهم درگذشت و با مرگ خود اروپای پروتستان و فرانسه کاتولیک را آسوده ساخت. با مرگ لویی، شاهی هفتادودوساله او، و همراه آن عصری به سرآمد؛ «قرن بزرگ»، که با شکوه پیروزیهای نظامی و تابش شاهکارهای ادبی و جلال هنر باروک آغاز شد، با انحطاط هنر و ادب، خستگی و بینوایی مردم، و شکست و سرافکندگی فرانسه پایان یافت. مردم با شک و امید چشم به دولتی دوختند که پس از مرگ لویی چهاردهم، شاه شکوهمندی که مرگش کسی را سوگوار نکرد، زمام امور فرانسه را به دست می گرفت.

II _ پیکار برای نیابت سلطنت: ۱۷۱۵

شاه تازه، لویی پانزدهم، که نتیجه لویی چهاردهم بود، بیش از پنج سال نداشت. پدر بزرگ، پدر، مادر، برادران، خواهران، و پس از همه پدر جد او از جهان رفته بودند. پس چه کسی می بایست نایب السلطنه او باشد؟

دو دوفن پیش از «شاه آفتاب» مرده بودند: فرزندش، لویی، در ۱۷۱۱ و نواده اش، دوک دو بور گونی، در ۱۷۱۲ رخت از جهان بربسته بودند. نواده دیگرش، به شرط چشم پوشی از حق خود بر تاج و تخت فرانسه، به نام فیلیپ پنجم به شاهی اسپانیا رسیده بود. دوتن از پسران نامشروع شاه پیشین زنده بودند. او آنان را مشروعیت بخشیده و فرمان داده بود که، در صورت نبودن شاهزاده ای، شاهی فرانسه به یکی از آنان سپرده شود. پسر مهتر، لویی اوگوست، دوک دو من، که اکنون چهل وپنج سال از عمرش سپری می شد، مرد ناتوان و مهربانی بود که آگاهیش از انحنای پاهایش بر کمرویی و حجب او افزوده بود؛ هرگاه همسر بلندپروازش وی را برای رسیدن به نیابت سلطنت به رقابت ترغیب نمی کرد، ممکن بود به زندگی آسوده و پرتجملش در ملک ۹۰۰٬۰۰۰ لیوری خود در سو (بیرون پاریس) بسازد و بیش از آن نخواهد. دوشس دومن فراموش نمی کرد که نواده کنده بزرگ است. در دربار تقریباً شاهانه اش در سو از هنرمندان و شاعرانی که ولتر نیز در میان آنان بود حمایت می کرد و، مانند کسی که خویشتن را برای شاهی آماده سازد، دوستان وفادار و خوشگذرانی به دور خود گرد آورده بود. پاکیزه و بی آلایش بود و با اندام باریک و کوتاهش به دختران می مانست. باهوش و زیرک، دارای تحصیلات کلاسیک، و حاضرجواب بود. سرزندگیش پایان ناپذیر بود و از این حیث کسی به پای او نمی رسید. اطمینان داشت که همسرش به راهنمایی وی نایب السلطنه ای شایسته خواهد گشت. با چیرگی بر اطرافیان شاه محتضر، وی را برآن داشت که در وصیتنامه خود (۱۲ اوت ۱۷۱۵) مسئولیت نظارت تحصیلات، نگهبانان شاهی، و شخص لویی جوان را به دوک دومن بسپارد و در شورای نیابت سلطنت مقامی بدو تفویض کند. ولی متمم وصیتنامه (۲۵ اوت) ریاست شورای نیابت سلطنت را به فیلیپ دوم، دوک د/ اورلئان، سپرد.

فیلیپ فرزند فیلیپ اول («موسیو»)، برادر دوجنسی شاه پیشین، و از دومین همسر او شارلوت الیزابت سرسخت و واقع بین، پرنسس کاخنشین، بود. آموزش آن جوان را به یک آبه سپرده بودند که هم در تذکره های سن ــ سیمون و هم در یادداشتهای پنهانی دوران نیابت سلطنت دوکلو به صورت مظهر پلیدی و رذیلت ذکر شده است. گیوم دوبوا که فرزند یک داروفروش شهرستانی بود بسختی تحصیل کرد، هزینه زندگی را با تدریس فراهم آورد، زناشویی کرد، و همسرش را به رضای او ترک گفت تا در کالیج سن میشل پاریس تحصیل کند. شهریه کالج را با تن دادن به کارهای پست فراهم ساخت. پس از فراغت از تحصیل، دستیارسن ــ لوران، پیشکار منزل «موسیو»، شد. ظاهراً با به فراموشی سپردن زنش، سر خود را تراشید و منصب روحانیت گرفت. پس از مرگ سن ــ لوران، آموزش نایب السلطنه آینده به دوبوا سپرده شد. دوکلو، که روایات او بندرت خالی از غرضند، می نویسد: «آبه دریافت که هرگاه شاگردش را تباه نسازد، شاگرد بزودی وی را تحقیر خواهد کرد. برای تباه ساختن او از هیچ کاری فروگذار نکرد و بدبختانه به منظورش رسید.» سن–سیمون، که از استعداد بی اصل و نسب بیزار بود، دوبوا را این گونه توصیف کرده است:

مردی بود ریزه؛ رقت انگیز، چروکیده، با موی مصنوعی انبوه، و چهره ای شبیه راسو، که اندکی هوش و ذکاوت آن را روشن کرده بود. به زبان خودمانی، مردی بود پست و فرومایه. همه پلیدیها در او به خاطر برتری می جنگیدند، چندانکه غوغایی همیشگی ذهن وی را آکنده ساخته بود. آز، هرزگی، و بلندپروازی خدایان او بودند و چاپلوسی، پیمانشکنی، و پابوسی وسائل عمل وی؛ ناپاکی کامل دین او بود؛ او به این عقیده همچون اصلی بزرگ اعتقاد داشت که راستی و درستی، اندیشه هایی واهی و فاقد وجود خارجیندکه مردم بدانها خود را می آرایند. ... او مردی باهوش، دانشمند، و جهانشناس بود و می خواست خویشتن را در همه جا جا دهد و پیش همه کس خوشایند افتد. ولی بوی کذبی، که به رغم خودش، از سراپای او برمی خاست همه چیز را تباه می کرد. شریر ... خیانت پیشه، و حق ناشناس بود؛ در بدترین تبهکاریها استاد، و هنگام لو رفتن بسیار بیشرم بود. همه چیز می خواست، به همه چیز به دیده رشک می نگریست، و می خواست همه چیز را به چنگ آورد.

سن– سیمون به خانواده فیلیپ نزدیک بود و، از این روی، نباید در تکذیب سخنانش شتاب کنیم. با اینهمه، باید افزود که این آبه مردی دانشمند، دستیاری شایسته، و سیاستمداری خردمند و موفق بود، و فیلیپ که وی را خوب می شناخت تا پایان عمر بدو وفادار ماند.

شاگرد، که از نیاکان پدری خود تمایلات ناپسندی به ارث برده بود، تعلیمات آموزگار خود را بآسانی پذیرفت و آنها را با هوش و ناپاکی خویش درآمیخت. او با حافظه نیرومند، هوش سرشار، اندیشه نافذ، و قدرت شناخت و درک ادبیات و هنر، آموزگار خود را خوشنود می ساخت. دوبوا برای آموزش علوم به شاگردش از فونتنل، و برای تعلیم شیمی از هومبرگ یاری جست. بعدها. فیلیپ، چون چارلز دوم، شاه انگلستان، و ولتر هنگام اقامت در سیره،

*****تصویر

متن زیر تصویر : میشل کورنی: فیلیپ د/اورلئان، نایب السلطنه. کاخ ورسای

برای خود آزمایشگاهی دایر کرد و اندیشه خود را چندی از زناکاری به آزمایشهای شیمی معطوف نمود. نسبتاً خوب نقاشی می کرد، چنگ می نواخت، گراورهایی برای کتابها می ساخت، و با سلیقه بسیار آثار هنری گرد می آورد. در هیچ یک از این رشته ها مهارتی فوق العاده نیافت، زیرا تمایلات گوناگون داشت و اوقاتش در اختیار سرگرمیهایش بود. هیچ گونه عقیده دینی نداشت، و حتی در نزد مردم «به بیدینی ننگ آور تظاهر می کرد.» وی در بیدینی و بی بندوباری جنسی سرمشق و مشوق کشور و مردم روزگار خویش شد.

چون بیشتر ما، طبایع گوناگون و ناسازگار داشت. به هنگام نیاز، یا هوس، بآسانی و با لذتی شیطنت آمیز دروغ می گفت؛ میلیونها فرانک پول مردم بینوا را مصروف خوشی و هدفهای شخصی خود ساخت. با اینهمه، مهربان، بخشنده، خوشخو، سهلگیر و (به گفته سن ــ سیمون) «ذاتاً خوب، انسان، و دلسوز» بود، و به دوستانش بیشتر وفادار بود تا به معشوقه هایش. شبها، قبل از آنکه سر به بالین نهد، آن سان که گویی مراسم شبانه ای به جا می آورد، مست می کرد. هرگاه که مادرش وی را سرزنش می کرد، پاسخ می داد: «از ساعت شش بامداد تا شب به کار طولانی و فرساینده اشتغال دارم؛ هرگاه پس از آن خود را سرگرم نسازم، نمی توانم این بار را بردوش کشم؛ از افسردگی خواهم مرد.»

شاید زیاده رویهای جنسی فیلیپ معلول نخستین عشق نافرجام وی بوده باشد. او به مادموازل دو سری، نجیبزاده ای که ندیمه مادرش بود، دل باخت. برای او شعر گفت، آواز خواند، روزی دوبار به دیدنش رفت، و خواست با او زناشویی کند. لویی چهاردهم به خشم آمد و به فیلیپ پیشنهاد کرد که با دختر نامشروع خود او، دوشس د وبلوا، زناشویی کند. فیلیپ اطاعت کرد (۱۶۹۲)، ولی پیوند خویش را با مادموازل دوسری نگسست و از او دارای فرزندی شد. شاه خشمگین مادموازل د وسری را از پاریس بیرون راند. فیلیپ پول فراوان برای او فرستاد و، در همان هنگام، با اندک موفقیتی، کوشید به همسرش وفادار ماند. این زن دوشس دوبری آینده را برای او به جهان آورد که شیرینترین عشق و تلخترین تراژدی او شد.

مرگ پدر (۱۷۱۰) فیلیپ را صاحب عنوان دوک و ثروت سرشار ساخت و برای او هیچ گونه مسئولیتی فراهم نیاورد، جزآنکه از زندگی در صلح بهره برد و هستی خویش را در جنگ به خطر افکند. او قبلاً با دلاوری بسیار با نخستین اتحاد بزرگ۱(۱۶۹۲-۱۶۹۷)جنگیده و زخمهای سختی برداشته بود. اکنون با دلاوری و بیباکی خویش در جنگ جانشینی اسپانیا۲ (۱۷۰۲-۱۷۱۳) شهرت بیشتری یافت. چون از جنگ زنده بیرون آمد، بزمی بیاراست و با

---

(۱) اتحاد امپراطور لئوپولد اول با سوئد، اسپانیا، باواریا، و پلاتینا بر ضد فرانسه که بعداً هلند، انگلستان، و ساووا نیز به آن ملحق شدند. ــ م.

(۲) آخرین جنگ عمومی اروپایی ــ بین بریتانیا، اتریش، هلند، و پرتغال از یک طرف، و فرانسه، اسپانیا، و باواریا از طرف دیگرــ که پس از مرگ کارلوس دوم (۱۷۰۰) بر سر جانشینی امپراطوری اسپانیا در گرفت. ــ م.

نان مربایی به خود پاداش داد. وی با همه گناهان و ناپاکیهای خود رفتاری دلپسند، و سخنی آراسته و باادب داشت که جوانی خوش «شاه آفتاب» را به یاد می آورد.

تنها پس از آنکه وارثان مستقیم خاندان شاهی درگذشتند _ یا به تراضی از حق خود برتاج و تخت فرانسه چشم پوشیدند _ به خاطر فیلیپ گذشت که می تواند مدعی نیابت سلطنت شود. شایع شد که وی شاهزادگان را مسموم کرده است تا راه خود را به سوی نیابت سلطنت هموار کند. ولی آیندگان، و نیز لویی چهاردهم، این بهتان را رد کرده اند. چند گروه از مردم کم کم معتقد شدند که وی، در قیاس با دوک و دوشس دومن، دارای بدنهادی کمتری است. پروتستانهای فرانسه که به جبر و اکراه به آیین کاتولیک گرویده بودند، ژانسنیستها (پیروان آیین یانسن) که از جفاهای شاه و توقعیات پاپ رنج می بردند، آزاداندیشانی که فرمانروایی مرد آزاداندیشی بر فرانسه موجب شادی آنان می شد، مردم پاریس که از زهد دیرهنگام شاه پیشین به تنگ آمده بودند، و همچنین جورج اول، شاه انگلستان، _ که فیلیپ کمک مالی وی را نپذیرفت _ همگی آرزو داشتند مردی چون فیلیپ، که به رواداری و آزادیخواهی گرایشی زیاد داشت، نایب السلطنه شود. بیش از همه «نجبای شمشیر» _ خانواده های سرشناسی که لویی چهاردهم و ریشلیو آنان را، با محروم کردن از قدرت پیشین، دست نشانده و انگل دربار ساخته بودند _ امیدوار بودند که، به یاری فیلیپ، ننگ اطاعت از فرمانروایان زنازاده و سررشته داران سوداگر را از دامان خود بزدایند. سن _ سیمون، که خود از عالیمقامترین نجبا بود، فیلیپ را به اصرار واداشت که کاهلی و عیاشی را کنار نهد و برای رسیدن به نیابت سلطنت، که حق قانونی او بود، به پیکار برخیزد.

فیلیپ به لذت بیش از قدرت دل بسته بود، و شاید بی میل نبود که کاری به کارش نداشته باشند. ولی سرانجام، به انگیزش دوستان، با شتاب دست به کار شد. او یا دوستان او در جلو چشم دوک دومن نگهبانان کاخ شاهی را با دادن رشوه با خود همراه کردند. بزرگان سیاسی و نظامی را با دادن وعده مقام، و پارلمان را به امید تجدید اختیارات پیشین پشتیبان خود ساختند. در ۲ سپتامبر ۱۷۱۵_ درست روز بعد از مرگ لویی چهاردهم _ فیلیپ نمایندگان پارلمان پاریس، رهبران طبقه نجبا، و بزرگان دولت را به «کاخ دادگستری» فراخواند. دوک دومن، به امید آنکه به نیابت سلطنت برگزیده خواهد شد، در این مجمع حضور یافت. ولی دوک د/ اورلئان به یاری گستاخی، دروغگویی، و نیروی بیان بر او چیره شد. فیلیپ به حاضران چنین وعده داد: «هدفی نخواهیم داشت جز اینکه برای مردم آسایش فراهم سازم، مالیه کشور را ثبات بخشم، صلح را در داخل و خارج کشور حفظ کنم، و وحدت و آرامش کلیسا را بدان بازگردانم. برای نیل به این منظور، راهنماییها و توضیحات کسانی که در این انجمن گرانمایه گرد آمده اند به من یاری خواهد داد و من این راهنماییها و توضیحات را از شما درخواست می کنم.» به زبان دیگر او وعده داد که «حق اعتراض» (به فرمانهای شاهی) را، که شاه

پیشین انکار کرده و نادیده گرفته بود، به پارلمان بازگرداند. این حرکت ماهرانه فیلیپ را پیروزمند ساخت. پارلمان تقریباً به اتفاق آرا او را به نیابت سلطنت اعلام نمود و اختیار تام شورای نیابت سلطنت را بدست او سپرد. دوک دومن رأی پارلمان را مخالف وصیتنامه شاه متوفا خواند و گفت که با چنین وضعی که پیش آمده است او نمی تواند مسئولیتی در برابر شاه جوان به دوش گیرد، و درخواست کرد او را از انجام این وظیفه معاف دارند. فیلیپ و پارلمان قول او را سند دانستند. دوک دومن خشمگین و درمانده به سو، و توفان توبیخ و طعنه همسرش، بازگشت. فیلیپ د/ اورلئان، که اکنون چهل ودوساله بود، به مدت هشت سال نایب السلطنه فرانسه شد.

III ـ بازارگرمی و ورشکستگی: ۱۷۱۶–۱۷۲۰

نخستین کار فیلیپ این بود که سامان و ثبات مالی را به کشور بازگرداند. او دولت ورشکسته ای با ۲٬۴۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ لیور بدهی به ارث برده بود، ۵۹۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور «اسکناس دولتی» که در دست مردم بود، و ارزش واقعی آن به یک سوم کاهش یافته بود، وام دولت را سنگینتر می ساخت. در ۱۷۱۵، درآمد خالص دولت ۶۹,۰۰۰,۰۰۰ و هزینه آن۱۴۷,۰۰۰,۰۰۰ لیور بود. بیشتر درآمد احتمالی دولت در ۱۷۱۶ قبلا به مصرف رسیده بود.

سن ـ سیمون توصیه کرد که دولت رک و پوست کنده اعلام ورشکستگی کند. دوک آدرین موریس دونوآی با اعلام ورشکستگی مخالف بود. نایب السلطنه سرانجام با گزینش حالت بینابین کنار آمد و به اصلاحات و اقداماتی برای بهبود وضع اقتصادی دست زد. شمار افراد ارتش به ۲۵٬۰۰۰ تن کاهش داده شد. سربازان مرخص شده تا شش سال از مالیات معاف شدند، و مالیات آنانی که هشت فرزند داشتند برای همیشه بخشوده شد. مالیات نمک، مالیات سرشماری، و مالیاتهای دیگر کاهش یافتند. سوء استفاده در گردآوری این مالیاتها جرم شناخته شد، و برخی از آنها اصلاح گردیدند. صدها تن از کارمندان غیرضروری دولت کنار نهاده شدند. تنها در پاریس دولت ۲۴۰۰ کارمند را کنار نهاد. یک «اطاق دادگستری» تأسیس شد و همه سرمایه داران، بازرگانان، اسلحه سازان، و کسان دیگری که به اغفال دولت متهم بودند بدانجا احضار شدند. نوآی، که به روشهای نظامی خوگرفته بود، در این دستگاه بر دل مردم هراس افکند. «اطاق دادگستری» به کسانی که پرده از روی اختلاس همکاران خود بردارند وعده ارفاق داد. به خبرچینها قول داد که یک پنجم وجوهی که به کمک آنان اخذ شود از آن خودشان خواهد شد. برای کسانی که در کار خبرچینها دخالت کنند کیفر مرگ تعیین شد. آنهایی که درباره دارایی و منابع درآمد خود گزارش نادرست به دولت می دادند به ضبط اموال، یا به زندان ابد با اعمال شاقه محکوم می شدند. برخی از محکومان را دار زدند، و برخی را در برابر مردمی

که شادی و هلهله می کردند به پیلوری بستند. چند تن از سرمایه داران که از تبرئه خود ناامید شده بودند خودکشی کردند. ولی نتایج حاصله با روشهایی که به کار گرفته می شد توافق نداشت. بسیاری از متهمان با دادن رشوه به مأموران «اطاق دادگستری» یا به دوستان نایب السلطنه، و یا به معشوقه های وی، از رنج بازپرسی یا محکومیت رستند. فساد و رسوایی بدانجا کشید که به جای آنکه متهمان و محکومان در رشوه دادن پیشگام شوند، درباریان از آنان رشوه خواستند. یکی از درباریان به سرمایه داری که ۱٬۲۰۰٬۰۰۰ لیور جریمه شده بود وعده داد که در ازای دستمزدی به مبلغ ۳۰۰٬۰۰۰ لیور ترتیب معافیت او را از پرداخت جریمه بدهد. سرمایه دار پاسخ داد: «کنت عزیز، دیر آمده ای؛ هم اکنون با زن تو قرار مشابهی با نصف همین مبلغ گذاشته ام.» در فرمان انحلال «اطاق دادگستری» (مارس ۱۷۱۷)، با صراحتی که کمتر در بیانیه دولتها به چشم می خورد، گفته شده بود: «فساد آنچنان گسترش یافته و همه طبقات را به خود آلوده بود که مجازات عادلانه همه گناهکاران، بی آنکه بازرگانی و نظم عمومی و کشور دستخوش آشوب و بیسامانی خطرناکی شوند، غیرممکن می نمود.» سود خالص دولت، هنگامی که بازپرسی از متهمان پایان یافت، تقریباً به ۷۰٬۰۰۰٬۰۰۰ فرانک رسیده بود.

نایب السلطنه که از نتیجه اقدامات خود نومید گشته بود، اندرز اسکاتلندی برجسته ای را که نظام مالی تازه ای برای کشور پیشنهاد می کرد به کار بست. جان لا در ۱۶۷۱ در خانواده بانکداری در ادنبورگ زاده شد، در لندن بانکداری آموخت، در ۱۶۹۴ شاهد گشایش «بانک انگلستان» بود، بر سر عشق با مردی دوئل کرد، رقیبش را کشت، و پس از آنکه حکم مرگش صادر شد، به بر اروپا گریخت. لا مردی خوشرو، خوشخو، و حسابدان بود. در معاملات ارزی به قمار دست زد و برنده شد؛ و با توانایی خود در شمارش و به یاد سپردن ترکیب کارتها توانست در سرزمینهای گوناگون کامیاب شود. فعالیت بانکها را در آمستردام، هامبورگ، ونیز، و جنووا از نزدیک دید. در آمستردام، بخصوص، جادوی سیستم اعتبار را دریافت. این سیستم به بانکها امکان داده بود که به اعتبار اندوخته طلای خود اسکناس منتشر سازند، ده گولدن را با وثیقه یک گولدن به کار اندازند و، بدین سان، فعالیت صنعتی و بازرگانی را تشویق و تسریع، و چندبرابر کنند. لا دیده بود بانکی که بازرگانان بدان اعتماد کنند قادر است تنها با جابه جا کردن موجودیها، و بی آنکه نیازی به حمل و مبادله طلا و نقره باشد، معاملات بازرگانی را پیش برد. از خود پرسید که چرا یک چنین بانک ملی و سیستم اعتبار نباید در فرانسه تأسیس شود. وی بدین گونه روشی صورتبندی کرد که بعد «سیستم» لا نام گرفت.

نیت اصلی وی آن بود که، با نشر اسکناس به اعتبار دولت، استفاده از نیروی انسانی و مصالح را افزایش دهد تا ارزش اندوخته طلا و نقره و بهای زمینهای ملی را دوبرابر سازد، و با کاهش بهره وام بازرگانان را به استقراض پول برای سرمایه گذاری و اجرای طرحهای تازه صنعتی و بازرگانی تشویق کند. معتقد بود که، از این راه، پول کار ایجاد خواهد کرد، کار فعالیت

مردم و تولیـد را افزونتر خواهـد ساخت، درآمـد و انـدوخته ملی فزونی خواهـد یافت، پول بیشتری به جریان خواهد افتاد و، در نتیجه، این مارپیـچ سودمنـد توسـعه خواهـد یـافت. هرگـاه بتوان با داده بهره مردم را برآن داشت که به جای انـدوختن فلزهای بهادار پس انـداز خود را در یک بانک ملی ذخیره کنند، پس انداز آنان بر ذخایر ملی خواهد افزود، و افزایش ذخایر ملی نشـر اسکناس بیشتر را امکانپذیر خواهد ساخت؛ اندوخته بیکار مردم به کار خواهد افتاد و اقتصاد کشور رونق خواهد یافت.

در ۱۷۰۸، لاـ انـدیشه هـای خود را بـا دولت فرانسه در میـان نهـاد؛ لویی چهـاردهم طرح او را نپـذیرفت. هنگامی که دوک د/ اورلئان نایب السلطنه فرانسه شد، لا پیشنهاد کرد آماده است با اجرای «سیستم» خود مالیه ورشکسته فرانسه را سروسامان بخشد. لا در شـگفت بود که چرا در میان ملتهای بزرگ اروپا تنها در فرانسه، اسـپانیا، و پرتغال فاقد بانک ملی هستند، و چرا فرانسه با یـک چنین زمین بـارور و مردمی باهوش و اسـتعداد گرفتار رکود اقتصادی است. فیلیپ با تأسـیس «بانک عمومی»، به صورت یک مؤسـسه خصوصی، موافقت کرد (۱۷۱۶). ایـن بانـک به انـدوخته مردم بهره می داد، وام می پرداخت، و اسکناسـهایی به ارزش ده، صـد، و هزار فرانـک منتشـر سـاخت. ارزش ثـابت این اسکناسـها، که مبتنی بر مقـدار معینی نقره بود، بزودی آنها را وسیله مناسبی برای مبادله در دادوستد ساخت. این اسکناسها نخستین پول کاغذی رسمی فرانسه بودند، و بانک لا با شعبه های خود در ولایـات نخستین سیسـتم اعتباری منظم را در فرانسه متـداول ساختنـد. در آوریل ۱۷۱۷، دولت فرانسه اسکناسـهای این بانک را هنگام اخذ مالیات پذیرفت.

در ماه سـپتامبر، لا به کار متهورانه تری دست زد. برای بهره برداری از سراسـر دره میسی سیپی که در آن زمان مستعمره فرانسه بود، امتیاز تأسیس «شرکت غرب» را از نایب السلطنه گرفت. از سهام این شرکت، ۲۰۰٬۰۰۰ سهم ۵۰۰ لیوری به مردم فروخت. بهای سهام گران بود، ولی خریداران می توانستند سه چهارم آنها را به صورت «اسکناسهای دولتی» بپردازند. بهای اعتباری این اسکناسـها سه برابر ارزش واقعی آنها بود. مردم شادمان از فرصتی که برای مبادله اسکناسهای کم ارزش با سهام سودآور پیش آمـده بـود همه سـهام را خریدنـد. لاـ که از این کامیـابی غرق در خوشبینی شـده بود انحصـار دولـتی تنبـاکو، و همچنین همه شرکتهای فرانسویی را که تجارت خارجی را به دست داشتند، برای بانک خود خریداری کرد؛ و این شرکتها و «شرکت غرب» را بـا تأسـیس «شـرکت هنـد»، که قرار بـود بازرگـانی خـارجی کشـور را به انحصـار خـود درآورد، به هم پیـوست. گروهی از بازرگانان که سوسـیالیسم بازرگانی خارجی را پیش درآمد سوسـیالیسم تولید و توزیع داخلی می پنداشـتند با لا بنای مخالفت نهادند.

در ۴ دسامبر ۱۷۱۸، بانک لا به «بانک شاهی» مبدل شد؛ اسکناسهای آن پول رایج کشور گشت و اختیار مالیه فرانسه، تقریباً به طور کامـل، به آن سپرده شـد. لا سـهام تازه ای، هریک به بهای ۵۵۰ لیور، برای شـرکت هند منتشـر ساخت که همگی فروخته شد. امیدواری مردم به

تحصیل سود فراوان بهای سهام را افزایش داد. شوری از معاملات قماری مردم را فراگرفته بود، سهام با بهای روزافزونی دست به دست می گشت، تا آنکه به قیمت ۵۰۰۰ لیور، یعنی نه یا ده برابر ارزش اعتباری خود، مظنه شد. لیدی مری ورتلی مانتیگو، هنگام عبور از پاریس در ۱۷۱۸، بر فرانسه، که اقتصاد و مالیه خود را به دست یک انگلیسی سپرده بود، پوزخند زد. در لا نیروی تخیل بر عقل و قوه تمیز پیشی داشت. «بانک شاهی»، گذشته از تصدی ضرابخانه و جمع آوری مالیات، مسئولیت پرداخت دیون دولت را نیز به دست گرفت و در برابر هر ۵۰۰۰ لیور ارزش اعتباری از قروض ملی یک سهم از سهام «شرکت هند» را به طلبکاران دولت داد. لا عقیده داشت که بدین نحو سرمایه راکد در معاملات متنوع او به کار خواهد افتاد. او ۲۴۰۰ سهم از سهام شرکت را به نایب السلطنه پیشکش کرد و، در نتیجه، توانایی مالی بانک را بیش از پیش به خطر افکند.

با همه اقدامات تند لا، اطمینان مردم بدو متزلزل نشد. شور و علاقه مردم به «شرکت هند» فزونی یافت و سهام آن به بهای بیشتری به فروش رسید. جاعلان با آوردن سهام جعلی به بازار بر آتش این شور و هیجان دامن زدند. کوچه تنگ و چرکین، کنکامپوا که اداره مرکزی «سیستم» لا ـ در آن جاداشت، دوسالی به منزله وال استریت پاریس بود. خریداران و فروشندگان سهام ــ از دوشسها گرفته تا زنان هرزه، و از پاریسیان تا مردم ولایات و بیگانگان ــ همه روزه در این کوچه با هیجان ازدحام می کردند. برخی در زیر دست و پا جان می سپردند، و برخی زیر کالسکه های اشرافی می رفتند. مارشال دوویلار سالخورده که با کالسکه از نزدیک این کوچه می گذشت باز ایستاد تا برای این مردم آزمند سخن گوید. کرایه ماهانه دکه های چوبی این کوچه از کرایه همه خانه های آن در بیست سال فزونتر بود. ساکنان کوچه شکایت می کردند که سروصدا برایشان تحمل ناپذیر است؛ ولی خریداران همچنان، در رقابت با یکدیگر، پیشنهادهای خود را فریادزنان عرضه می داشتند. بهای سهام هر روز و گاهی هر ساعت فزونی می یافت.در پایان ۱۷۱۹، بهای پاره ای از سهام هر کدام به ۱۲٬۰۰۰ لیور رسید. در آن هنگام بهای مجموع سهام مهم در بازار به هشتاد برابر بهای طلا و نقره موجود فرانسه رسیده بود. از آنجا که خریدار تنها یک دهم بهای اسمی سهام را هنگام خرید آنها می پرداخت، بهای سهام زود به او بازمی گشت و او در یک روز ثروت هنگفتی می اندوخت. صرافی در عرض یک روز ۱۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ لیور، و خدمتگزار مهمانخانه ای ۳۰٬۰۰۰٬۰۰۰ لیور پول درآوردند. مردم نخستین بار با واژه «میلیونر» آشنا شدند.

لا ـ مرد روز بود. در ۱۷۲۰ به مدیریت کل مالیه فرانسه رسید. بزرگان و بانوان پر طمطراق فرانسه برای مشاوره مالی، و برای جلب پشتیبانی او در خدعه و توطئه های درباری، اطاق انتظارش با بیصبری گرد می آمدند. ولتر به یاد می آورد: «خود من او را دیدم که از سرسراهای پاله روایال می گذرد و دوکها، نجیبزادگان، مارشالهای فرانسه، و اسقفان از پی

*****تصویر

متن زیر تصویر : هنرمند ناشناس: کوچه کنکامپوا در ۱۷۱۸. (آرشیو بتمان)

او روانند.» دوشسی با فروتنی دست او را بوسید.

ظاهراً پیروزی طرحها، و یا بالا گرفتن قدرت شخصی لا، او را فاسد نکرد. براستی بهای گزافی که آزمندی مردم روی سهام شرکت او گذاشته بود وی را به هراس انداخت. او هرگز نخواست با استفاده از موقعیت ثروت و دارائی خود را افزون سازد. سن ـ سیمون، که با «سیستم» او مخالف بود، اعلام داشت:

در سرشت او نه آزمندی وجود داشت، نه فرومایگی. او مرد نجیب، نیکخو، و شایان احترامی بود که اعتبار و ثروت روزافزونش او را تباه نکرد. رفتار، لوازم، و میز و اثاث وی کسی را آزرده و منزجر نمی ساخت. او، باشکیبایی و پایداری استثنایی، بار همه آزردگیهای ناشی از اقدامات خود را به دوش کشید، تا آنجا که سرانجام ... زودرنج و تندخو گشت.

داشتن آیین پروتستان و خارجی بودنش موجب شدند که برخی از نجیبزادگان با تروشرویی بدو بنگرند. آنها می گفتند او و زن انگلیسی او، با آنکه به یکدیگر مهر می ورزند، رسماً زناشویی نکرده اند. لا، برای کاستن این دشمنی، به تابعیت دولت فرانسه درآمد و به آیین کاتولیک رومی گروید.

وی برای آنکه اقتصاد میهن تازه خود را رونق بخشد، از همه توانایی خویش یاری جست. مالیات را کاهش داد و به شیوه های کند و فاسد مالیاتگیری سازمانهای خصوصی پایان داد. آنچنان به توده مردم دلسوزی و همدلی نشان می داد که در کارشناسان امور مالی پدیده ای غیرعادی می نماید. زمینهای پهناوری را که در دست کلیسا یا سازمانهای صنفی بود برای کشت در بین دهقانان تقسیم کرد. پس از آنکه به مدیریت کل مالیه فرانسه رسید، تا آنجا پیش رفت که پیشنهاد کرد کلیسا همه املاکی که پس از ۱۶۰۰ تصاحب کرده بود ـ یعنی نیمی از تمام داراییش در خاک فرانسه ـ را به دولت بفروشد. با الغای عوارض حمل خوراک و کالا ـ در درون فرانسه، پیشگام تورگو شد. به کار احداث و مرمت راهها، پلها، و کانالها سروسامان داد. برای ایجاد صنایع تازه، صنعتگران ماهر بیگانه را به فرانسه آورد. با کاهش بهره وام، گسترش صنایع فرانسه را تشویق کرد. در دو سال پس از رسیدن او به مدیریت کل مالیه فرانسه (۱۷۱۹-۱۷۲۰)، سرمایه گذاری در فرانسه شصت درصد افزایش یافت. او با گسترش بازرگانی فرانسه با آسیا، افریقا، و امریکا کشتیرانی بازرگانی فرانسه را از نو ایجاد و چندبرابر نمود. شمار کشتیهای بازرگانی فرانسه از شانزده فروند در مارس ۱۷۱۹ به سیصد فروند در ژوئن ۱۷۲۰ افزایش یافت. بازرگانی خارجی فرانسه به رهبری لا به اوجی رسید که درزمان کولبر رسیده بود. او اشراف فرانسه را به سرمایه گذاری در کشتزارهای قهوه و تنباکوی لویزیانا واداشت و سرمایه اجرای طرحهای آبادانی دره رود آرکانساس را خود پرداخت. در ۱۷۱۸ شهر نیواورلئان تأسیس یافت و به نام خانوادگی نایب السلطنه خوانده شد.

با همه تلاشهای چندجانبه لا و فیلیپ، طرحهای اقتصادی فرانسه در امریکا به ثمر نرسیدند. بیشتر دره میسی سیپی به صورت بیابان دست نخورده مانده بود. برای اسکان مهاجران فرانسوی در این سرزمین تلاش بسیار شد. لا پیشنهاد کرد که به هر خانواده مهاجر جهیز و ۴۵۰ ایکر زمین داده شود. چون معلوم شد که جاذبه معامله در سهام بیش از مهاجرت است، زندانیان و آوارگان و روسپیان را به لویزیانا فرستادند، و زنان و مردان جوان را (مانند مانون لسکو در رمان پروو) با نیرنگ یا بزور به این سرزمین کشاندند. خوراک این قربانیان آنچنان ناچیز و بد بود که بسیاری از آنان در راه جان می سپردند. فرمانهای ماه مه ۱۷۲۰ به این مهاجرت اجباری ستمگرانه پایان داد. در خود مستعمره لویزیانا، ادوات ناقص، نظام اداری نامطلوب، و شورش و طغیان طرحهای آبادانی را عقیم کردند و درآمد «شرکت میسی سیپی» (آنچنانکه مردم آن را می خواندند) را کمتر از آن ساخت که معامله گران بازار سهام فرض کرده بودند. امید استخراج طلا، یا سنگهای گرانبها، نقش برآب شد، هرچند که خود لا نیز چنین رؤیایی را در سر پرورانده بود.

شاید مردم فرانسه از این مشکلات آگاه شده بودند. زیرکترین معامله گران به فراست دریافتند که سهام شرکت بیشترین ارزش خود را یافته و اکنون هنگام فروش آنها رسیده است. اینان با فروش بیدرنگ سهام خویش سود بسیار بردند؛ هزاران تن دیگر که چون آنان آزمند بودند ولی اطلاعات و وقتشناسی آنان را نداشتند، با دیر فروختن سهام خود از هستی افتادند. در دسامبر ۱۷۱۹، فروش سهام تندتر و رقابت آمیزتر از خرید آنها شد. در عرض یک ماه، دوک دوبوربون سهام خود را به ۲۰٬۰۰۰٬۰۰۰ لیور و پرنس دوکونتی به ۱۴٬۰۰۰٬۰۰۰ لیور به فروش رساندند؛ لا برای حمل طلایی که به اسکناسها و سهام پرنس تعلق می گرفت به سه واگن نیازمند بود. یک معامله گر پروسی سهام خود را فروخت و با ۳۰٬۰۰۰٬۰۰۰ لیور طلا به میهنش بازگشت. دیگران سهام خود را نقد کردند و با بهای آن زمین، خانه، جواهر، و اشیای دیگری خریدند که ارزش آنها مبتنی بر غرور و نیاز بشر بود. آن دسته از سرمایه دارانی که «اطاق دادگستری» به کیفر رسانده بود با تبدیل اسکناسهای خود به طلا و انتقال آنها به خارج از فرانسه انتقام خود را گرفتند. لا با واداشتن نایب السلطنه به صدور فرمانهایی که مردم را از نگاهداری، خرید و فروش، یا صدور فلزات بهادار به خارج از کشور منع می کرد و آنان را ملزم می ساخت دارایی طلا و نقره خود را، که ارزش آن بیش از ۵۰۰ لیور بود، به «بانک شاهی» بسپارند، کوشید از خروج طلا از خزانه جلوگیری کند. مأموران بانک مجاز بودند به خانه های مردم درآیند و آنها را برای یافتن فلزات بهادار مورد کاوش قرار دهند. حتی لویی چهاردهم هرگز جرئت نکرده بود که این سان به خلوت خانه های مردم و آسایش آنان بتازد. به گفته سن ـ سیمون، بسیاری از مردم پول خود را با چنان تردستیی پنهان می کردند که گنجهای کوچکشان مدفون می ماند و وارثان نصیبی نمی بردند، چه آنان بی آنکه بتوانند محل

اختفای دفینه را آشکار کنند می مردند.

برای جلوگیری از کاهش مداوم بهای سهام، لا حاضر شد هر سهمی را به بهای ۹۰۰۰ لیور (با پول کاغذی) بخرد. اما نشر زیاده اسکناس برای خرید سهام بهای آن را نیز کاهش داد و بهای کالاها افزایش یافت. تا ماه مه ۱۷۲۰ بهای کالاها صددرصد و دستمزدها هفتادوپنج درصد، نسبت به ۱۷۱۶، ترقی کرده بود؛ در ماه ژوئیه، بهای یک جفت جوراب ابریشمی به چهل لیور رسید. تورم پول مردم را هراسان کرده بود؛ مردم برای تبدیل اسکناس و سهام خود به کالا شتاب می کردند. دوک دو لا فورس شمع اندوخت، و مارشال د/ استره انبارهای خود را با قهوه و شکلات انباشت. لا برای آنکه مردم را از تبدیل پول به کالا باز دارد، بهای رسمی اسکناسها و سهام شرکت را پنجاه درصد کاهش داد (۲۱مه). این خطای فاحش شاید معلول فشار نایب السلطنه هراسان بوده باشد که فشار دشمنان اشرافی و روحانی لا را بر دوش خود احساس می کرد. فیلیپ با پس دادن همه سهام خود به بانک کوشید بحران را کاهش دهد.

این تدبیرها تنوانستند مردم را از فروش سهام باز دارند. در ماه ژوئیه، بانک ناگزیر شد که پرداخت وجه اسکناسهایی که بیش از ده فرانک ارزش داشتند را معلق گذارد. دارندگان اسکناس بانک را محاصره و فریادکشان درخواست کردند که بهای اسکناسهای آنان به طلاـ یا نقره پرداخت شود. در پاریس جمعیت آنچنان انبوه بود که ده زن در زیر دست و پا جان سپردند. اجساد سه تن از این زنان را مردم خشمگین از زیر پنچره های اقامتگاه نایب السلطنه بر دوش خود گذراندند. مردم که معاملات قماری جنون آمیزشان موجب فروریختن «سیستم» شده بود لا را مسئول همه این گرفتاریها می شمردند. دشمنان کوشیدند وی را دستگیر سازند و بکشند؛ ولی چون بر او دست نیافتند، کالسکه او را در حیاط پاله روایال درهم شکستند. مردم با شورشهای پی درپی نشان دادند که خویشتن را قربانی نیرنگهای مالی می دانند و می پندارند که طبقات توانگر به زیان آنان سود اندوخته اند. پارلمان هم در این حمله ها به دشمنان لا پیوست. فیلیپ اعضای پارلمان را به پونتواز تبعید کرد (۲۰ ژوئیه). مردم به دفاع از پارلمان برخاستند.

در ماه اوت، بهای سهام «شرکت میسی سیپی»، که روزی به ۱۲٬۰۰۰ لیور رسیده بود، به ۲۰۰۰ لیور و بهای اسکناس به یک دهم ارزش اصلی خود کاهش یافت. در ماه اکتبر این خبر درز کرد ــ و دهان به دهان گشت ــ که نایب السلطنه هنگام رونق کار «بانک شاهی» اسکناسهایی به ارزش اسمی ۳٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ فرانک از آن بیرون کشیده و بیشتر آن را به دوستان و معشوقه های خود بخشیده است. در همان هنگام، یکی از صندوقداران بانک با مقدار زیادی طلا، که از بانک ربوده بود، به پروس گریخت. ارزش سهام «شرکت میسی سیپی» به ۲۰۰ لیور کاهش یافت. در ماه دسامبر نایب السلطنه بانک را برچید، لا را از کار برکنار ساخت، و پارلمان را

*****تصویر

متن زیر تصویر : حکاکی بر روی طرح ویلیام هوگارث: هنری فیلدینگ (آرشیو بتمان)

فراخواند. در ۱۴ همان ماه، لا با فرزندش از فرانسه رفت. او اندوخته شخصی خود را به «شرکت هند» سپرده، و خویشان را در سرنوشت دیگر سهامداران شریک ساخته بود. او برای خود پولی در خارج نیندوخته بود. اکنون با ۲۵۰۰ لیور پول و چند قطعه جواهر کم ارزش فرانسه را ترک می گفت. در بروکسل دعوتنامه ای از پطر کبیر دریافت داشت. پطر از او خواسته بود که به روسیه برود و سرپرست مالیه آن کشور شود. لا این دعوت را نپذیرفت، به ونیز رفت، زن و دخترش در اینجا بدو پیوستند، و سرانجام در ۱۷۲۹ با گمنامی و تنگدستی در این شهر چشم از جهان فروبست.

اصولی که لا- بانکش را بر پایه آن نهاد از لحاظ نظری درست بود. هرگاه آزمندی باور ناکردنی معامله گران و اسراف و ولخرجی نایب السلطنه نبود، این اصول می توانست اقتصاد فرانسه را رونق بخشد و به پرداخت وامهای خود توانایش سازد. چون به حساب لا- رسیدگی کردند، معلوم شد که او به سود خویش حسابسازی نکرده است. اقتصاد فرانسه در ظاهر موقتاً دچار رکود شده بود: کسانی که اسکناس و سهام در دست داشتند پرداخت ناممکنی را مطالبه می کردند؛ پول از گردش بازمانده بود؛ صنعت مختل گشته و بازرگانی خارجی از رونق افتاده بود؛ و گرانی کالا نیروی خرید را از مردم بازستانده بود. نایب السلطنه برای آنکه به این وضع آشفته سروسامان دهد، از برادران پاری یاری جست. آنها همه اسکناسها را از شانزده تا نودوپنج درصد به زیان دارندگان این اسناد، از محل درآمد ملی، خریدند. مردم که دیگ خشمشان سررفته بود، باشکیبایی به این ورشکستگی واقعی تن در دادند.

این سقوط و فروپاشی نتایج مثبتی نیز داشت. کشاورزی فرانسه با استفاده از گرانی محصول و کاهش ارزش پول از این بحران سود برد. صنعت فرانسه، که موقتاً دچار رکود شده بود، در نتیجه ارزانی بهره وام و گرانی محصول دوباره رونق گرفت. در همه جا طرحهای اقتصادی تازه به موقع اجرا نهاده شدند. کاهش عوارض داخلی بازرگانی را رونق بخشید. بازرگانی خارجی، پس از رفع بحران، رونق و گرمی خود را بازیافت. طبقه متوسط، که سودجویی برایش امری طبیعی و ضروری بود، از این بحران آسیب نادیده و گسترش یافته بیرون آمد. شماره و نیروی سرمایه گذاران فزونی یافت. اشراف با پرداخت دیون خود به پول ارزان سود فراوان بردند، ولی در تب معاملات سهام، با نشان دادن آز و شهوتی که در هر طبقه دیگر همان قدر پر هنگامه است، آبرو و حیثیت خویش را برباد دادند. نایب السلطنه با به فراموشی سپردن تعهدات مالی خویش، و با زندگی آسوده و پرتجمل خود در میان مصیبت همه جاگیر، لکه ننگی بردامن خود نهاد. خرده گیر گمنامی شکوه کرد که «برای از میان بردن مفاسدی که لا- با خو دادن مردم به تجمل و آسایش، با ناخشنود ساختن آنان از وضع خود، با افزایش دادن بهای خوراک و کار جسمانی، و با واداشتن پیشه وران به سودجویی رایج ساخت قرنها وقت لازم است. ولی همین روح سوداگری، همچنانکه اخلاق فرانسویان را تباه ساخت و به پستی کشاند، اقتصاد و

اندیشه آنان را تحرک بخشید. تا ۱۷۲۲ اقتصاد فرانسه چنان بهبود یافت که نایب السلطنه توانست با وجدان آسوده به کار اداره کشور بازگردد و شیوه های پیشین حکمرانی ملایم و زناکاریهای فراوان خود را از سر گیرد.

IV _ نایب السلطنه

مادر آلمانیش به وی هشدار داده بود که جلوی مهربانی خود را بگیرد. «آدم بهتر است مهربان باشد تا اینکه خشن؛ ولی دادگری، هم مستلزم پاداش دادن است و هم متضمن تنبیه و به کیفر رسانیدن. مطمئناً هر کسی که فرانسویان را از خود نترساند، بزودی از آنان خواهد ترسید؛ زیرا فرانسویان کسی را که آنان را از خود نترساند خوار می شمارند.» فیلیپ که از اندیشه های مونتنی الهام گرفته بود آزادیخواهی انگلیسیان را می ستود و از روی خوشبینی می گفت که دوست دارد رعایایش کورکورانه از او فرمان نبرند، بلکه آنچنان هوشمند باشند که او دلایل قوانین خود را برایشان توضیح دهد. او با ترک ورسای و منزل کردن در پاله روایال، واقع در قلب پاریس، روح رژیم خود را نشان داد. از تشریفات درباری بیزار بود و از آنها چشم پوشید. برای آنکه شاه جوان آسوده تر زیست کند، اقامتگاه وی را از ورسای به دژی در حومه ونسن انتقال داد. برخلاف آنچه شایع بود، فیلیپ هیچ گاه نخواست شاه را مسموم کند، همواره با او مهربان بود و فرمانبرداری خود را از او، چنانکه باید، ابراز می داشت. لویی پانزدهم در سراسر عمر توجهات بیدریغ نایب السلطنه را با حق شناسی به یاد داشت.

دو روز پس از آنکه لویی چهاردهم را به خاک سپردند، فیلیپ همه زندانیان باستیل را، جز زندانیانی که به جامعه خیانت کرده بودند، از زندان آزاد ساخت. صدها تن از این زندانیان را شاه پیشین با «نامه های سربه مهر» خود به زندان افکنده بود. بسیاری از آنان یسوعیانی بودند که گناهی جز ناسازگاری خویش با معتقدات دینی جامعه نداشتند. سایرین آن قدر در زندان مانده بودند که هیچ کس، و حتی خودشان، علتش را نمی دانست. یکی از زندانیان را که سی وپنج سال از عمر خود را در زندان گذرانده بود نه محاکمه کرده، و نه با دلیل زندانی شدن خود آشنا ساخته بودند. او چون در پیری از زندان آزاد گشت، از آزادی بهتزده شد؛ کسی را در پاریس نمی شناخت و یک پول سیاه هم نداشت. به خواهش او، وی را به زندان بازگردانیدند که تا پایان عمر در زندان بماند.

میشل لوتلیه، کشیش اقرارنیوش شاه پیشین، که ژانسنیستها را تعقیب و آزار می کرد، از پاریس تبعید شد. نایب السلطنه به جناحهای مخالف کلیسا توصیه کرد که به مناقشه های عقیدتی پایان دهند. او گروههای مخفی پروتستان را نادیده می گرفت و چند تن از پروتستانها را به مقامات اداری گماشت. وی بر آن بود که «فرمان نانت» را زنده کند، ولی یسوعیان و ژانسنیستها

در تحریم آن رواداری همداستان شدند و وزیر او، دوبوا، که در آرزوی رسیدن به کلاه کاردینالی هیچ نیرنگ و دسیسه ای را فرو نمی گذاشت، وی را از این کار باز داشت.» «عدالتی که هر دو جناح کلیسا از پروتستانها دریغ می داشتند به مدد فلسفه نصیب آنان شد.» نایب السلطنه قبل از ولتر ولتری بود. او عقیده دینی روشنی نداشت؛ در زمان لویی چهاردهم پرهیزکار، کتاب رابله را در کلیسا خوانده بود؛ او اکنون به ولتر، فونتنل، و مونتسکیو اجازه داد کتابهایی منتشر سازند که نشر آنها تا چندسال قبل به عنوان کتابهایی که مسیحیت را به خطر می اندازند ممنوع بود.

فیلیپ از نظر سیاسی، و حتی هنگامی که ولتر را روانه باستیل کرد، فرمانروایی روشنفکر و آزادیخواه بود. میشله ملایمت و صداقت وی را، هنگامی که فرمانهای خود را برای مردم توضیح می داد، منادی «مجلس مؤسسان» ۱۷۸۹ دانسته است. افراد شایسته را، بدون درنظر گرفتن خصومتشان با نایب السلطنه، به مناصب دولتی گماشتند؛ ریاست «شورای مالی» را به مردی سپرده بودند که روزی نایب السلطنه را به مرگ تهدید می کرد. فیلیپ، که طبعاً لذت طلب بود، تا ساعت پنج بعدازظهر پارسا و پرهیزگار می ماند؛ تا این هنگام، به گفته سن ـ سیمون، «همه وقت خود را به کارهای کشوری و پذیرایی وزیران، اعضای شوراها، و دیگران مصروف می داشت؛ در طول روز خوراک نمی خورد، مگر بین ساعت دو و سه که شکلات می خورد. در این وقت همه کس حق داشتند به اطاق وی درآیند. ... نزدیکی و صمیمیت وی با مردم همه را سخت خشنود ساخته بود، ولی بسیاری از آن سوء استفاده می کردند.» ولتر گفته است: «در خانواده هانری چهارم ـ یعنی در میان بوربونها ـ فیلیپ د/ اورلئان در بیباکی، نیکدلی، صراحت لهجه، خوشدلی، خوشخویی، نزدیکی به مردم، و فهمی که بهتر پرورش یافته بود، از هر کس به آن پادشاه نزدیکتر بود.» فیلیپ با وسعت دانش، فراست، و داوری خردمندانه خویش وزیران فرانسه و سفیران خارجی را مبهوت می ساخت. با اینهمه، از ضعف فیلسوفان بر کنار نبود و به یاری اندیشه توانای خویش چندان به جوانب چندگانه قضایا می پرداخت که اوقاتش صرف بحث می شد و اجرای عمل قطعی پس می افتاد.

فیلیپ، با آنکه مردی آزادیخواه بود، هرگونه کاهش اختیارات سنتی مقام شاهی برایش تحمل ناپذیر می نمود. هنگامی که پارلمان، با استفاده از حق اعتراضی که فیلیپ بدان وعده داده بود، از تصویب پاره ای از فرمانهای وی (به این معنی که آنها را در زمره قوانین به رسمیت شناخته کشور جا دهد) سر باز زد، فیلیپ پارلمان را به مجمع معروف به «بستر عدالت» فراخواند (۲۵ اوت ۱۷۱۸). در این مجمع، شاه بر «بستر» داوری نشست و، با استفاده از اختیارات خویش، یک فرمان شاهی را به تصویب رساند. صدوپنجاه وسه تن نماینده، که جامه های ارغوانی هیئتی موقر بدانها داده بودند، پیاده رهسپار تویلری شدند. شاه جوان، به راهنمائی فیلیپ، به آنان فرمان داد که فرمانهای نایب السلطنه را تصویب کنند و آنها نیز

اطاعت کردنـد. چون دوک و دوشـس دومن در شورا، و به وسـیله دسـیسه هـای خود، بـا نـایب السـلطنه همچنان مخالفت می نمودنـد، فیلیپ فرصت را غنیمت شـمرد و این حرامزاده هـای در بـاری را از مقـام شـاهزادگی محروم کرد. دوکهـای قانونی به خشـنودی دوک دو سن ــ سـیمون، که این اقدام را برجسـته ترین کار نایب السـلطنه شمرده و در تذکره های خود از آن چون بهترین خاطره خویش یاد کرده است، برتری و حقوق پیشین خود را بازیافتند.

دوشـس دومن، که حاضـر نبود به شکست تن دهد، با صرف پول، چند هجویه نویس را برآن داشت که نایب السلطنه را به باد هجو گیرنـد. نـایب السـلطنه این نیشـها را به اسـتثنای فیلیپیکهـا و چیزهـایی که دیـده ام، منتسب به ولتر، با شـکیبایی و بردباری قدیس سـباستیانوس تحمل کرد و نادیده گرفت. در دسامبر ۱۷۱۸، دوشـس دومن با چلاماره، سفیر اسپانیا، با آلبرونی، نخست وزیر اسـپانیا، و با کاردینال ملکیور دوپولینیاک برای برانداختن فیلیپ از نیابت سـلطنت و نشاندن فیلیپ پنجم، پادشاه اسپانیا. بر تخت شاهی فرانسه با نخست وزیری دوک دومن توطئه کرد. این توطئه کشف شد، سفیر اسپانیا از فرانسه اخراج شد و دوک و دوشس دومن تا ۱۷۲۱ در زندانهای جداگانه زندانی شدند. دوک ادعا کرد که از توطئه آگاه نبوده است. دوشس به دربارش، در سو، بازگشت و دسیسه های خود را از سر گرفت.

در خلال این گرفتاریهـا، فیلیپ در حـدود عرف و عـادت و خوی و سـیرت خویش به پاره ای اصـلاحات ملایم دست زد. در زمان تصـدی کوتاه او بیش از دوران فرمانروایی لویی چهاردهم، که نیم قرن به طول انجامیـد، راه ساخته شد. او با رها ساختن مـارلی و ورسـای، و بـا کـاهش دادن تعـداد کارمنـدان دربـار میلیونهـا فرانک صـرفه جویی کرد. بسـیاری از نوآوریهای لا، به صورت جمع آوری صـرفه جویـانه و ملایـم مالیاتهـا و برکنـاری تحصـیلداران مالیـاتی متهم به فسـاد و تبـاهی، همچنان پایـدار ماندنـد. فیلیپ به انـدیشه درجه بنـدی مالیات بردرآمد بود و آن را در نورماندی، پاریس، و لاروشل آزمایش کرد؛ ولی مرگ زودرس او اقـدامات وی را در ایـن زمینه عقیم نمـود. فیلیپ بـا همه توانـایی خـود کوشـید فرانسه را از جنـگ دور نگـاه دارد؛ هزاران تن از سپاهیان را از حالت بسیج درآورد و در اراضـی کشت نشـده نشانـد و باقی را، به جای آنکه در میان مردم منزل دهـد، در سـربازخانه ها جاداد. با نظربلندی درهای دانشـگاه پاریس و «کتابخانه شاهی» را برایگان به روی دانشـجویان شایسـته گشود؛ شـهریه این دانشـجویان را دولت می پرداخت. بـا بودجه دولت به حمـایت از «آکـادمی شـاهی علوم»، «آکـادمی شاهی کتیبه ها و ادبیات»، و «آکادمی شاهی معماری» پرداخت. به نشر آثار علمی کمک مالی کرد؛ برای پیشبرد اختراعات و هنرهای صنعتی، «آکادمی فنون مکانیکی» را در لوور تأسـیس کرد. برای تشویق دانشوران، پژوهشـگران، و هنرمندان، مسـتمری به آنان می پرداخت، آنـان را در کاخهـای شـاهی جـا می داد و با علاقه بسـیار با آنان درباره کار و حرفه های گوناگونشان به بحث و گفتگو می نشست. اقدامات و اصلاحات وی بعضاً به سبب قروض سنگین دولت و شکست انقلاب مالی لا، و بعضا

عیوب جسمی و اخلاقی خود نایب السلطنه عقیم ماندند و تماماً به ثمر نرسیدند.

یکی از تراژدیهای غم انگیز تاریخ فرانسه این است که مردی با آن همه فضایل فکری و قلبی را هرزگی طبقه و زمانش به آلودگی و سستی کشانید. وی که فرزند مردی مبتلا ـ به انحراف جنسی بود، و در نزد روحانی هرزه ای تحصیل کرد، در هواوهوس و شهوت پرستی موجودی تقریباً عاری از هرگونه خویشتنداری به بار آمد. دوکلو می گفت: «هرگاه کسی می توانست بدون اصول اخلاقی صاحب فضیلتی شود، او هم صاحب آنها می شد.» وی، که به اجبار با دختر نامشروع لویی چهاردهم زناشویی کرده بود و در نزد همسرش از عشق و آسایش محروم بود، به میگساری پناه برد و آنچنان خویشتن را با معشوقه های پی درپی سرگرم ساخت که هیچ فرمانروایی، جز در حرمسراهای جهان اسلام، به پایش نرسیده است. دوستان مردش را از میان عیاشانی که آنها را «شهوترانان» می نامید انتخاب می کرد؛ اینان ثروت هنگفتی در راه خوشگذرانی جنسی خرج می کردند و خانه هایشان را با آثار هنری گرانبها و اشیای هوس انگیز می آراستند. فیلیپ در پاله روایال، یا در ویلای خود در سن ــ کلو، به دوستانش ــ که بیشتر نجبای جوان بودند و چند تن انگلیسی تربیت شده نیز، چون لردسترو لردستنپ، در میان آنان دیده می شدند ــ در صرف « شامهای دوستانه» می پیوست. در اینجا زنان بافرهنگی، چون مادام دو دفان، با زنان بازیگر و خواننده و معشوقه ها در می آمیختند تا ذوق لطیفه گویی و نکته پردازی آن مردان را برانگیزند. سن ــ سیمون، شاید با مقدس نمایی، این انجمنها را چنین توصیف می کند:

در این ضیافتها خوی و سیرت هرکسی، از وزیر گرفته تا سوگلی، با چنان آزادیی که چیزی جز هرزگی لجام گسیخته نبود، به معرض نمایش گذارده می شد. داستان زنبازیهای گذشته و حال شهر و دربار، همه داستانهای کهن، دعواها، شوخیها، و سخنان پوچ ولغو از دهانها بیرون می ریختند؛ هیچ کس جا نمی ماند؛ موسیو دوک د/ اورلئان نیز آنچه را به دل داشت، چون دیگران، بیرون می ریخت؛ ولی بندرت این سخنان در او اثر می بخشیدند. اینان چندان که می توانستند باده گساری می کردند، متورم می شدند، بیدریغ سخنان ناپاك بر زبان می راندند، و در توهین به مقدسات با هم رقابت می کردند. پس از آنکه سرمست می شدند و غوغای بسیاری می کردند، به خواب می رفتند تا فردا باز همین زندگی را ازسر گیرند.

روح سرکش و ناآرام نایب السلطنه، وی را هردم از آغوش معشوقه ای به آغوشی دیگر می کشاند، ولی جای پرداختگان منتظر فرصت می شدند تا نوبتشان دوباره فرارسد. نوکران، و حتی دوستانش، معشوقه های تازه ای برای او می آوردند. زنان سرشناسی چون کنتس دو پارابر، ماجراجویانی چون مادام دو تانسن، خوانندگان و رقاصان اپرا، و نمونه های کامل زیبایی مانند مادام دو سابران (که «اصیلزادگی و زیبایی و بیهمتایی پیکر او» حتی مرد با فضیلتی چون سن ــ سیمون را می فریفت) خویشتن را به خاطر افسون مقام پادشاهی، و برای مقرری، کمکهای مالی، و جواهر به آغوش نایب السلطنه می سپردند؛ و نایب السلطنه نیز از درآمد شخصی، یا از

خزانه خالی کشور، هدایای بسیاری به آنان می بخشید. با آنکه مردی بیدقت و بی احتیاط بود، هرگز به این زنان اجازه نمی داد که اسرار دولتی را از او بیرون بکشند، یا درباره مسائل کشور با او سخن گویند؛ چون مادام دو سابران در این باره از او پرسشی کرد، نایب السلطنه وادارش کرد که به آینه نگاه کند، و سپس پرسید: «آیا می توان با چنین چهره زیبایی درباره کار صحبت کرد؟ من که اصلا دلم نمی خواهد.» اندکی بعد، فیلیپ از او نیز دل برکند.

ولی همین مرد هوسران به مادرش مهر می ورزید، روزی دوبار به دیدنش می رفت، و سرزنشهای اندوهبار وی را بر خود هموار می نمود. همسرش را دوست نداشت، ولی حرمت وی را به جا می آورد، و فرصت یافت که از او دارای پنج فرزند شود. فرزندانش را دوست داشت، و چون جوانترین دخترش راه راهبه خانه را در پیش گرفت، اندوهناک گشت، روزی نبود که در کاخ لوکزامبورگ از دختر بزرگش، که زندگی او نیز تقریباً چون زندگی خودش پراز غم و بدنامی بود، دیدن نکند.

زناشویی این زن با شارل، دوک دوبری وضعی پیدا کرد که همیشه بین جنگ و متارکه در نوسان بود. هنگامی که مچ شوهرش را در آغوش زنی دیگر گرفت، حاضر شد که در برابر بیوفاییهای او مخالفتی نشان ندهد، به شرط آنکه او نیز از بیوفاییهای وی چشم پوشد؛ واقعه نگاری معاصر افزوده است: «آنها تعهد کردند که یکدیگر را حمایت کنند.» وی، که نواده دختری «آقای شاهدباز» و از فرزندان یک خاندان باوارایی بود که خون آغشته به جنون در رگهایش جریان داشت، ثبات روحی و اصول اخلاقی را فراتر از توانایی خود می دید؛ آگاهی وی به گناهانش آتش طبع مغرور وی را دامن می زد و باعث می شد همه کسانی که وارد زندگیش می شوند به هراس افتند. او، با استفاده از اصل ونسب خویش، چون ملکه ای در پاریس می گشت و در کاخ باشکوه لوکزامبورگ، که گاهی ۸۰۰ تن در آن خدمت می کردند، می زیست. پس از مرگ شوهرش عشاق بسیاری بتناوب برای خود برگزید. با میگساری و شهوترانی، زبان ناپاک، و غروری اهانت آمیز همه را از خود بیزار می کرد؛ و گاه و بیگاه، بتناوب، تقوایی ناگهانی و زودگذر وارد حملات شکاکانه اش به دین می شد.

گویا هرگز کسی را چون پدر دوست نداشته و پدرش نیز به کسی چون او مهر نمی ورزیده است. در هوش و حساسیت و بذله گویی و اصول اخلاقی شبیه پدر بود، و زیبایی او در زمان جوانی با زیبایی برگزیده ترین معشوقه های پدر برابری می کرد. شایعه سازان پاریس، که نه وجدان داشتند و نه قانون می شناختند، پدر و دختر را به همخوابگی متهم کردند. برخی می گفتند که نایب السلطنه با هر سه دخترش همبستر شده است. پاره ای از این شایعات را شاید محفل مادام دو من پراکنده بود. سن ـــ سیمون، که از هر کسی به آنان نزدیکتر بود، این شایعات را از سختدلی فرومایگان دانسته است؛ فیلیپ هرگز به خود زحمت نداد که این شایعات را تکذیب کند. ولی نه او به عشاق دخترش رشک می ورزید و نه دختر به معشوقه های او؛ و از اینجا

پیداست که عشق آنان از مهر و عاطفه پدر و فرزندی فراتر نمی رفته است.

تنها یک مرد توانست او را از پـدر جـدا سازد؛ و او سـروان ریون، افسـر نگهبان کاخ او، بود. او با مردانگی خویش دختر نایب السلطنه را مجذوب و برده خود ساخت. دختر نایب السلطنه در ۱۷۱۹ با تنی چند از ملازمانش در لوکزامبورگ عزلت گزید تا دختر سـروان را به دنیـا آورد. انـدکی بعـد، سـروان پنهـانی بـا او زناشویی کرد. از پـدرش درخواست کرد که اجازه اعلام این زناشویی را به او بدهد؛ پدر خودداری کرد؛ و این عشق سـرانجام به آزردگی سـخت مبدل گشت. دختر بیمار شد، از مواظبت خود اهمال ورزید، به سـختی تب کرد، و سرانجام در بیست وچهارسالگی، از مسهلی که پزشک بدو خورانده بود، درگذشت (۲۱ ژوئیه ۱۷۱۹). کالبدشـکافی نشان داد که ناهنجاریهایی در ساختمان مغزی او بوده است. هیـچ اسـقفی حاضـر نشد برای او آیین تـدفین برپا کند؛ راهبان سن ـ دنی با به خاک سپردن وی در مقبره شاهی کلیسای دیر خود، نایب السـلطنه را سپاسـگزار ساختند؛ مادرش از مرگ دختر خرسند شد، و پدر نیز خویشتن را در خلاء قدرت مدفون کرد.

۷ ـ جامعه فرانسه در دوران نیابت سلطنت

افزایش ثروت فرانسـه از هنگـام صــدور «فرمـان نـانت» (۱۵۹۸) تازمـان الغـای آن (۱۶۸۵)، تجمـع مردم در شــهرها، و تزلزل معتقـدات دینی مردم پس از جنگهـای دینی و سـتیزه هـای ژانسنیسـتها اشـراف این کشور را، چون لویی چهـاردهم در نخستین سالهـای فرمـانرواییش، به اصول اخلاـقی بی اعتنا ساخته بود. زناشویی شاه با مادام دومنتنون (۱۶۸۵)، گرایش او به تکگـانی و پاکـدامنی، و اثر هشـیارکننده مصـایب نظـامی وضع دربار وی را دست کم از حیث ظاهر دیگرگون نمود؛ روحانیان با اصـلاح خویش کلیسا را در طول یک نسل از ضـعف بازداشتند. آزاداندیشان خود به سانسور انتشاراتشان همت گماشته بودند، و مردم خوشـگذران عیاشـیهای خود را از نظر مردم پنهان می داشـتند. ولی پس از آنکه شاه سـختگیر و توبه کار جای خود را به نایب السـلطنه شـکاک، شـهوتران و روادار سـپرد، ایـن محـدودیتها از میـان رفت و غرایز واپسـزده و سـرکش، همچنـانکه در جـامعه انگلسـتان دوران «بـازگشت خانـدان اسـتوارت» متعـاقب چیرگی یـک نسل پیرایشـگر پیش آمـده بود، چون موجی از بیـدینی، عصـیان جنسـی، و ارضـای نفس سـربه طغیان نهادنـد. اکنون فساد اخلاق نشان آزادگی و خردمنـدی بود؛ «هرزگی به صورت نوعی آدابدانی درآمد.»

مسـیحیت از سالهـا قبـل از آنکه دایره المعـارف بر آن بتـازد، و حتی پیش از آنکه ولتر نیش قلم خود را متوجه آن سازد، روبه سسـتی و انحطـاط نهـاده بود. دوپویی در ۱۷۱۷ از فزونی مـاده گرایـان در پـاریس زبـان به شـکایت گشود. ماسـیون در ۱۷۱۸ نوشت: «خدانشناسی اکنون

مایه فخر و تشخص و وسیله تقرب به بزرگان شده است. ... خداشناسی به مردم گمنام امکان می دهد که به فرمانروای مردم نزدیک شوند.» مادر همین فرمانروا، اندکی قبل از مرگ خود، در ۱۷۲۲ نوشت: «باور نمی کنم که در پاریس، چه در میان روحانیان و چه مردم عادی، صد نفر دارای ایمان مسیحی راستین و مؤمن به منجی ما عیسی مسیح باشند؛ این وضع مرا هراسان کرده است.» معدودی از جوانان به فکر گروش از آیین کاتولیک به آیین پروتستان می افتادند؛ بیشتر آنان به الحاد، که ایمنتر بود، روی می آوردند. کافه های پروکوپ و گرادو، چون «پرستشگاه»، میعادگاه هوشمندان بی ایمان شده بود.

همچنانکه بیدینی طبقات بالای جامعه را از اصول اخلاقی روگردان کرده بود، فقر نیز به همدستی طبع سرکش بشر در میان طبقات فرودست پاریس آشوب اخلاقی پدید آورد. لاکروای دانشمند حساب کرد که «شاید یک ششم مردم افرادی خطرناک، گدا، ولگرد، و فریبکار از همه نوع می باشند.» و می توان چنین پنداشت که زناکاری در میان شهرنشینان تنگدست، همچنانکه میان مردم توانگر، از سختی کارهای توانفرسایشان می کاست. جرایم، از جیب بری در پاریس گرفته تا راهزنی در خارج از شهرها، رواج یافته بودند. پاریس دارای نیروی منظم پلیس بود، ولی این نیرو نمی توانست از جنایت جلوگیری کند، و گاهی هم خود را با گرفتن سهمی از غنایم خشنود می کرد. وزارت جنگ سرانجام در ۱۷۲۱ موفق شد که کارتوش۱، جک شپرد۲ فرانسه را دستگیر، و پانصد تن از اعضای پراکنده دسته وی را، که راههای کشور را حتی برای پادشاهانناامن ساخته بودند، تبعید کند. تنها روستاییان و طبقات متوسط نگهبان ثبات اخلاقی فرانسه بودند.

ولی اشراف پاریس، طبقات متوسط شهرنشین، اصحاب هنر و ادب، سرمایه داران، و آبه هایی که از طرف پاپ عوایدی به آنها می رسید گویا احکام اخلاقی را بکلی از یاد برده بودند. از مسیحیت تنها روزهای یکشنبه و هنگام اجتماع در کلیسا یاد می کردند. قانون دوگانه ای که برای حفظ میراث خانواده پدید آمده بود و بیوفایی زن را گناهی بدتر از بیوفایی مرد می شمرد، در جاهایی چون پاریس و ورسای به فراموشی سپرده شد؛ در اینجا، زنی که خویشتن را تنها به شوهرش سپرده بود یادگار روزگاران گذشته به شمار می آمد. زن در دل بستن و دل کندن با مرد همچشمی می کرد. زناشویی تنها وسیله حفظ خاندان، نام، و دارایی آن بود و، فراتر از آن، رسوم عصر و طبقه خواستار وفاداری از زن و مرد نبود. در قرون وسطی زناشویی را وسیله ای می شمردند که مرد و زن را به یکدیگر علاقه مند می ساخت. اکنون، نه عشق و دلدادگی به زناشویی

---

(۱) شهرت لویی دومینیک بورگینیون (۱۶۹۳-۱۷۲۱)، سردسته معروف دزدان پاریس، او را پس از دستگیری چندان شکنجه کردند که جان داد. ــ م.

(۲) دزد و جنایتکار معروف انگلیسی در قرن هجدهم. وی بارها دستگیر شد، ولی هربار توانست بگریزد. سرانجام در حضور ۲۰۰,۰۰۰ نفر به دار آویخته شد. ــ م.

می انجامید و نه زناشویی به عشق و دلدادگی؛ حتی هنگام ارتکاب زنا، کسی چندان به عشق تظاهر نمی کرد. با وجود این، مردان و زنان پاکدامن و باوفایی بودند که چون ستارگان فروزان در آسمان تیره می درخشیدند؛ از آن جمله بودند دوک و دوشس دو سن ــ سیمون، کنت و کنتس دوتولوز، موسیو و مادام دولوین، موسیو و مادام دوپونشارترن، و موسیو و مادام دوبل ــ ایل،زنان بیپروای بسیاری چون به مقام مادر بزرگی رسیدند، پاکدامنی پیشه ساختند؛ و برخی دیگر چون دوران زیبایی و فریبندگی آنان به سر آمد، در صومعه های راحت کناره گرفتند و به پخش خیرات و خردمندی پرداختند.

یکی از بیپرواترین زنان دوران نیابت سلطنت، کلودین آلکساندرین دوتانسن بود. وی در سی وسه سالگی از راهبه خانه بیرون، و با سرعتی گیج کننده در سراشیب فسق و فجور افتاد. برای این کار عذرهایی می تراشید: پدرش زنباره ای موفق و رئیس پارلمان گرونوبل بود، مادرش عشوه گری هوسران، و خود او از زیبایی و فریبندگی پرخریدارش آگاهی داشت. تنها خواهر بزرگش مادام دوگروله اندکی پاکدامنتر بود؛ وی در بستر مرگ، به سن هشتاد و هفت سالگی، چنین اقرار نمود: «جوان و زیبا بودم؛ مردان به من چنین می گفتند و من نیز گفته آنان را باور می کردم؛ باقی را خودتان حدس بزنید.» پیر، برادر بزرگ کلودین، روحانیت پیشه کرد و، بعد از گذار از زنان بسیار، به کاردینالی رسید و مسئول حوزه اسقف اعظم نشین لیون شد. پدر کلودین، برای آنکه متحمل هزینه جهیز عروسی نشود، وی را به صومعه ای در مونفلوری فرستاد. در آنجا، وی شانزده سال تقدس و پاکدامنی اجباری پیشه ساخت. در ۱۷۱۳، در سی ودو سالگی، از صومعه گریخت و در اطاق شوالیه دتوش، افسر توپخانه، پنهان شد و با کمک او مادر د/ آلامبر فیلسوف شد (۱۷۱۷). غافل از آنکه روزی این کودک از اصحاب دایره المعارف خواهد شد، وی را در پاریس بر پلکان کلیسای سن ــ ژان ــ لوــ رون نهاد. کلودین از مثیو پرایر، لردبالینگبروگ، و مارک رنه دو و وایه د/ آرژانسون دل ربود و سپس ــ بنا به قولی، پس از آنکه مدل مجسمه برهنه ای شده بود ــ خویشتن را به آغوش نایب السلطنه افکند. ماندنش در آنجا دیری نپایید؛ کوشید تا دلربایی خویش را وسیله تحصیل درآمد کلیسایی برای برادر محبوبش سازد. فیلیپ بدو گفت از زنی که در رختخواب از کار حرف بزند بیزار است؛ دستور داد که درهای منزلش را به روی او ببندند. کلودین خود را جمع وجور نمود و سپس قلب دوبوا را مسخر کرد. باز هم از این زن سخن خواهیم گفت.

در خلال این آشوب اخلاقی، برخی از زنان پاریس فضیلت برجسته فرانسوی را، که همان گردآوردن سرشناسان، روشنفکران، و زیبارویان در سالونهایشان بود، ادامه می دادند. آراسته ترین جمع پایتخت در بنای شکوهمند هتل دوسولی گرد می آمد. سیاستمداران، کارشناسان امور مالی، و شاعران ــ فونتنل در سالهای خاموش میان شصت و هفتاد سالگی، و ولتر در سالهای بیپروای میان بیست و سی سالگی ــ به آنجا می رفتند. گروه دیگری، که

آسانگزارتر بود، در هتل دوبویون، که لو ساژ در یک لحظه خشمگین نام آن را جاویدان ساخته است، گرد می آمد. لو ساژ که برای خواندن نمایشنامه خود تورکاره، به اینجا دعوت شده بود یک ساعت دیر رسید. دوشس دوبویون با تبختر سرزنشش کرد و بدو گفت: «یک ساعت وقت ما را تلف کردی».لو ساژ پاسخ گفت: «دو برابر آن را به شما پس خواهم داد، و بیدرنگ خانه را ترک گفت.» قبلا از سالون دوشس دومن در سو یاد کرده ایم. مارگریت ژان کوردیه دولونه، که بعداً بارون دوستال شد، ندیمه دوشس بود، و در تذکره های تابناک خود (که در ۱۷۵۵ انتشار یافت) به توصیف کمدیها، بدایع شگرف، «جشنهای شبانه» و بالماسکه هایی در آن سالون پرداخت که در میان «سرگرمیهای سو» فرصت چندانی برای گفتگو باقی نمی گذاشت.

ولی در سالون آن ترز دو کورسل، مارکیز دولامبر، که در هتل دو نور (کتابخانه ملی کنونی) برپا می شد، بیشتر وقت حاضران به بحث و گفتگو می گذشت. او که زنی توانگر ولی سختگیر بود آداب متین و باشکوه سالهای روبه زوال لویی چهاردهم را تا روزگار پرفتنه نیابت سلطنت حفظ کرد. با ورقبازی، شطرنج، و حتی موسیقی مخالف بود و به چیزی جز فضل و دانش نمی اندیشید. مانند مارکیز دوشاتله به علوم و فلسفه علاقه مند بود و گاهی (به گفته ولتر) سخنانی بیش از گنجایش مغز خود بر زبان می راند؛ اما او مغزی متفکر و پرهیجان داشت، و هر فلسفه ای را فرحبخش می ساخت. روزهای سه شنبه دانشمندان و اشراف، و روزهای چهارشنبه نویسندگان، هنرمندان، و دانشوران را ــ که فونتنل، مونتسکیو، و ماریوو نیز در میان آنان بودند ــ نزد خود می پذیرفت. در انجمن او دانشمندان سخن می راندند، نویسندگان آثار منتشر نشده خود را می خواندند، و شهرتهای ادبی در همانجا به دست می آمدند. این میزبان بخشنده و بلندپرواز، برای آنکه پرورد گان خود را وارد «آکادمی فرانسه» کند، از آن «مرکز اندیشه» به جنگهای بسیاری دست زد. او یکی از صدها زن فیض بخش، بافرهنگ، و متمدنی است که تاریخ فرانسه را گیراترین داستان جهان ساخته اند.

VI ــ واتو و هنر

انقلاب هنری نمایانگر دگرگونی وضع سیاسی و اخلاقی بود. پس از شکست سیاست امپریالیستی لویی چهاردهم در جنگ جانشینی اسپانیا (۱۷۰۲ــ۱۷۱۳)، روح فرانسویان از ماجراجویی و عظمت طلبی باز ایستاد و به لذتهای صلح و آرامش دل بست. مشرب آن عصر نیازی به کلیساهای جدید نمی دید و مجتمعهای ساختمانی شهری بزرگ، چون هتل ماتینیون و پاله بوربون (۱۷۲۱ــ۱۷۲۲)، بیشتر به کارش می آمد. از این بناهای بزرگ که بگذریم، خانه ها و اطاقهای فرانسویان کوچکتر، ولی تزیینات آنها ظریفتر شدند. سبک باروک اندک اندک جای

خود را به سبک روکوکو سپرد: یعنی سبک اشکال نامنظم و تزیینات فراوان، کمابیش، به سوی ظرافتی شکننده روی آورد و، از سر تفنن و هوس، راه تخیلات بیشماری را در پیش گرفت. شوق به پرداخت ظریف و استادانه، استعمال رنگهای روشن، و بسط شگفت انگیز طرحها نشان «سبک دوران نیابت سلطنت» شد. سیمای شادمان خمیدگیهای پرظرافت، نظمهای کلاسیک را در زیر خود ناپدید کرد؛ زوایا از بین رفتند و گچبریها به افراط گراییدند. مجسمه سازان شکوه و جلال اولمپی ورسای را رها کردند و به ساختن اشکال کوچکتری پرداختند که حرکتی اثیری و جاذبه ای عاطفی در آنها دمیده شده بود. مبل سازان از زوایای قائمه و خطهای مستقیم دوری می جستند و هدفشان بیشتر راحتی بود تا وقار و سنگینی. در این زمان «صندلیهای دونفره» برای دوستان و عشاقی که تاب فراق نداشتند ساخته شدند. شارل کرسان، استاد مبل سازان نایب السلطنه، با ساختن صندلیها، میزها، میزهای تحریر، و گنجه های خاتمکاری شده با صدف، که بسیار سرزنده و دلربا می نمود، «سبک دوران نیابت سلطنت» را بنا نهاد.

خود فیلیپ با کردار، سلیقه، و شخصیت خود مظهر تحول از سبک باروک به روکوکو بود. او با انتقال مقر حکومت از ورسای به پاریس وقار کلاسیک هنر دوران لویی چهاردهم را تا سطح روح سبکتر پایتخت پایین آورد و ثروت طبقه بورژوا را به راه تشویق و حمایت از هنر کشاند. او «به حکم مقام خویش» و «به تمام معنی» از هنرمندان حمایت می کرد. خود توانگر بود و با دستی گشاده به هنر و هنرمندان یاری می کرد. او به جای آثار هنری باعظمت و تصاویر دینی، افسانه ای، و تاریخی بامضامین کهن، درپی شاهکارهای کوچک و خوش ساختی بود که انگشتان را به وسوسه اندازد و چشمان را بگشاید _ چون جعبه های کوچک جواهرنشان، ظروف سیمین، جامهای زرین، چینی آلات شگرف، و تصاویر زنان برهنه دلربائی که به دست روبنس و تیسین، و یا با لباسهای باشکوه تابدار به دست ورونزه ترسیم شده بود. فیلیپ مجموعه آثار هنری خویش را برای تماشای اشخاص آبرومند در پاله روایال نهاده بود، و این آثار هرگاه معشوقه های نایب السلطنه پاره ای از آنها را از او نمی گرفتند، می توانست با بهترین مجموعه آثار هنری مشابه خود برابری کند. نقاشان برای تمرین و نسخه برداری در اطاق وی گرد می آمدند و فیلیپ برای تماشای کار هنرمندان، و آشنایی با آثار آنان، در کارگاهشان حضور می یافت. به شارل آنتوان کواپل، نقاش اول دربار، باادب خاص خود می گفت: «آقا، از اینکه می توانم از درسها و راهنماییهای شما استفاده کنم خشنودم و بر خود می بالم.» فیلیپ هرگاه آن عطش سرکش را به زیبایی نمی داشت، از متمدنترین مردان روزگار می بود.

سلیقه زمان آشکارتر از همه در نقاشی این روزگار خودنمایی کرده است. نقاشان چون واتو، پاتر، لانکره، ولوموان، که به دست نایب السلطنه و حامیان خود از بندسنتهای گذشته رهایی یافته بودند، قواعدی را که لو برن در آکادمی شاهی هنرهای زیبا وضع کرده بود دور انداختند و به تصویر تابلوهایی پرداختند که اشتهای نایب السلطنه به زیبایی و خوشگذرانی، وجاهت

*****تصویر

متن زیر تصویر : تخته بندی دیوار سبک رژانس. کاخ ورسای

سرزنـده معشوقه هـایش، رنگهـای تنـد اثاث و پرده های کاخ نیابت سـلطنت، بزمهای پرنشاط بوا دوبولونی، بازیها و بالماسـکه هـای دربـار سو، و همچنین سـستی اخلاـق زنان و مردان بازیگر و رقاصه ها را منعکس می کردنـد. اساطیر مشـرکان جایگزین داستانهای تیره قدیسان افسرده گشت؛ تصویرهای ناآشنای چینی، ترکی، ایرانی، و یا هندی اندیشه های رهیده را به گردش در رؤیاهای شـگفت مشـرق زمین می کشاند؛ نغمه های عاشـقانه شـبانی به جای «سرگذشـتها»ی قهرمانی نشست؛ تک چهره های خریداران جایگزین تابلوهایی شدند که عظمت پادشاهان را نشان می دادند.

گروهی از نقاشـان فرانسوی که در زمـان لویی چهـاردهم نـام آور گشـته بودنـد در دوران نیـابت سـلطنت نیز شـهرت و اعتبـار خویش را از دست ندادنـد. آنتوان کواپـل، پس از تزیین ورسای به سـبک با قاعـده دربار سابق، پاله روایال را با تصاویر زنانی که لباسـهای خواب هوس انگیزی به تن دارند آراست. نیکولا دو لارژیلیر، که هنگام مرگ «لویی بزرگ» پنجاه و نه ساله بود، سی سال دیگر به کار ادامه داد؛ تصویر او اکنون با کلاهگیس، همراه زن و دخترش، با غرور در لوور آویزان است. آلکسانـدر فرانسوا دپورت، که در ۱۷۴۳ به سن هشـتاد و دو سالگی درگـذشت، اکنون دورنماهایی بزرگ، مانند چشم انداز ایل ــ دوــ فرانس در موزه کومپینی، می کشید. فرانسوا لوموان، که در چهل و نه سالگی خودکشی کرد (۱۷۳۷)، کلیسای سن ــ سولپیس را به پارسایی تزیین کرد و سـپس «تالار هرکول» را در ورسای با اشـکال شهوت انگیزی که بوشه به ارث برد گرمی بخشید. و کلود ژیلو، که طراح مناظر و جامه های صـحنه و کلیشه ساز دورنماها و تابلوهای تئاتری بود، سـبک بزم روستایی را، که با نام شاگرد وی آنتوان واتو همراه گشت، پدید آورد.

آنتوان اهل فلاندر بود و در والانسین از پدر سفالگری به وجود آمد (۱۶۸۴). نخست تحت تأثیر نفوذ هنری فلاندر قرار گرفت ــ نقاشـیهای روبنس، اوسـتاده، و تنیرس، و همچنیـن آموزشـهای ژاک ژرن، نقـاش محلی. پس از مرگ ژرن (۱۷۰۲)، واتو با دست خالی به پاریس رفت. نان خود را با کمک به یک نقاش، که کارش آرایش صـحنه های نمایش بود، و سـپس با اشتغال به کار در کارخانه سازنـده تک چهره های کوچک و تصاویر مذهبی درمی آورد. هفته ای سه فرانک مزد و آن قدر خوراک می گرفت که زنـده بمانـد و به بیمـاری سـل گرفتار آیـد. آتش دیگری در او نهفته بود و آن عشق به نام آوری و بزرگی بود. شبهـا و روزهـای تعطیـل را صـرف کشـیدن تصویر اشـخاص و منـاظر طبیعت می ساخت. یکی از این طرحها توجه ژیلو را، که قاببنـدهایی برای کمـدی ــ ایتالین نقاشـی می کرد، جلب نمود؛ واتو به دعوت ژیلو بدو پیوست. آنتوان آمد و عاشق بازیگران شد؛ حوادثی از زندگی بیقرار آنها، عشـقهای بیپروا و ناپایدارشان، بازیها و گردشـها، و همچنین ترس و وحشـتشان را هنگامی که مادام دو منتنون از هجو آنان رنجید و آنان را به نمایش پانتومیم مقید کرد، در پرده های نقاشـی خود کشـید. واتو حالتهای رقت انگیز

تزلزل روحی، حالتهای مضحک سیماها، و چین و تاهای جامه های عجیب و غریب آنان را تجسم می بخشید و چنان بافت تابناکی به این تصاویر می داد که شاید احساس حسادتی در ژیلو برمی انگیخت. به هر صورت، استاد و شاگرد کارشان به نزاع و جدایی کشید و آنتوان به کارگاه نقاشی کلود اودران، در کاخ لوکزامبورگ، نقل مکان کرد. در آنجا، با ترس آمیخته به احترام، دید که چگونه روبنس با کشیدن تصویر ماری دو مدیسی او را به پایگاه خدایی رسانده است. در باغهای کاخ به مناظری از درختها و ابرها برخورد که، چون وسوسه ای فریبا، مداد و قلم مویش را می طلبید. در آن سالهای تلخ، جوانان فرانسه دسته دسته برای شرکت در جنگ جانشینی اسپانیا به میدانهای نبرد می شتافتند. رژه های آمیخته به احساسات وطنی، و وداعهای دردناک آنان، مقدمه کشتار این قربانیان بود؛ واتو آنان را با چنان شیوه و احساس لطیفی در عزیمت سپاهیان توصیف کرد که اودران نیز نتوانست بر او تفوق یابد. در ۱۷۰۹، آنتوان واتو به امید اخذ «جایزه رم» در مسابقه «آکادمی شاهی نقاشی و مجسمه سازی» شرکت جست؛ آنتوان تنها توانست جایزه دوم را برباید، ولی او را در ۱۷۱۲ به عضویت آکادمی پذیرفتند. پس از چند کوشش ناچیز، با تصویر عزیمت به جزیره سیترا (۱۷۱۷)، که اکنون از گرانبهاترین گنجینه های لوور است، به اوج شهرت و کامیابی رسید. همه مردم پاریس آن را ستودند؛ نایب السلطنه شادمان او را نقاش رسمی دربار ساخت و دوشس دوبری کار تزیین قصر لا ـ موئت را به او سپرد. آنتوان با چنان علاقه و حرارتی به کارش دل سپرد که گویی می دانست بیش از چهار سال زنده نخواهد ماند. آنتوان کروزا، که در حمایت از هنرمندان رقیب فیلیپ بود، واتو را در کاخ پرآسایش خود جا داد؛ آنتوان در آن به مطالعه زیباترین مجموعه ای که کروزا گرد آورده بود پرداخت. برای کروزا چهار تابلوی تزیینی فصول را کشید. پس از چندی، از زندگی پرتجمل در این کاخ خسته شد؛ از جایی به جایی دیگر، و حتی به لندن، رفت (۱۷۱۹)؛ ولی دود زغال و هوای مه آلود لندن وی را به پاریس بازگردانید؛ در پاریس یک چند نزد ژرسن، فروشنده آثار هنری، ماند و برای او طی هشت بامداد بر دو روی تابلو سر در فروشگاهش صحنه ای ترسیم کرد که در آن پاریسیان خوشپوش سرگرم تماشای آثار هنری در فروشگاهی هستند؛ برفراز واقع گرایی اتفاقی صحنه، پرتوی از تارهای ظریف لباس زنی می تابید که از نشانهای ویژه واتو بود. سرفه هایی که از سینه مسلول او بیرون می آمدند هر روز سخت تر می شدند. به امید آنکه هوای پاک روستایی کمکی به او بکند، خانه ای در نوژان، نزدیک ونسن، گرفت. در آنجا در سی وهفت سالگی در آغوش ژرسن و کلیسا جان سپرد (۱۸ ژوئیه ۱۷۲۱).

بیماری طولانی آنتوان در خوی و هنر وی اثر بخشید. با آنکه بیمار و ناتوان و عصبی بود، زود خسته می شد، بندرت شاد بود و لبخندی به لب می آورد. آنتوان غم و اندوه خود را در آثارش منعکس نساخته، و زندگی را آن گونه که آرزوهایش آن را می دیدند نمایش داده است _ جلوه رنگارنگ بازیگران سرزنده و زنان چابک، قصیده ای به شادی حسرتبار. او

*****تصویر

متن زیر تصویر : آنتوان واتو: عزیمت به جزیره سیترا. موزه لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

ناتوانتر از آن بود که خواهشهای جنسی را برآورد، و از این روی، در میان شهوترانی دوره نیابت سلطنت، پاکدامن زیست و این پاکدامنی را در کار خود منعکس نمود. چند پیکر برهنه کشیده است که فاقد فریبندگی جنسیند؛ سایر زنان او لباسهای درخشانی به تن دارند و خرامان خرامان در راهروهای عشق می خرامند. قلم مویش بین فراز و نشیب زندگی بازیگران، مراسم عشق ورزی، و جلوه پرنقش و نگار و گوناگون آسمان در نوسان بود. پیکر بی اعتنا را با گرانبهاترین و توردارترین پوشاکی که در اندیشه وی می گنجیده آرایش داده است. تصویر بازیگران کمدی فرانسه را در یک صحنه از نمایش، و جوزپه بالتی، بازیگر ایتالیایی، را به صورت ژیل دلقک ، پریشان احوال و با شلوار گشاد سفید تصویر کرد؛ یک نوازنده گیتار را به هنگام غم عشق غافلگیر کرد؛ و در یک مجلس موسیقی مهمانانی را نمایش داده است که با شنیدن نوای لوت از خود بیخود شده اند. زمینه رؤیایی تصاویر خود را با چشمه سارهای فرحبخش، درختانی پرپیچ و تاب، و ابرهای سبکبال، و اینجا و آنجا با مجسمه کلاسیکی می آراست که پوسن را به یاد می آورد. از این گونه اند تابلوهای بزم عشق و شانزلیزه . او چون مردانی که جرئت ندارند عشق خود را با معشوق در میان نهند، و با تمام اشتیاق کسی که، از فرط ضعف، توانایی عشق ورزیدن ندارد، از دور به زنان مهر می ورزید؛ و با دیدن تابش گیسو و پوشاک مواج زنان بیش از تماشای تن گرمابخش آنان به هیجان می آمد. تمام جادوی رنگهای خود را بر روی لباسهایشان فرو ریخت؛ تو گویی می دانست که زن با چنین پوشاک به آن رازی مبدل شده است که، گذشته از نوع بشر، نیمی از هوشمندی و شعر و ستایش جهان را پدید آورده است.

با این کیفیت بود که تمام روح خود را درون مشهورترین تصویرش، یعنی عزیمت به جزیره سیترا، ریخت. در این تابلو، زنان خوبرویی تسلیم هیجان مردان می شوند و همراه دلداران خویش با کشتی به جزیره ای عزیمت می کنند که گویند ونوس در آن پرستشگاهی داشته و در حالی که قطرات زیبایی از پیکرش فرو می ریخته از دریا پدیدار شده است. اینجا جامه مردان باشکوهتر از پوشاک زنان است؛ ولی آنچه آکادمی را مجذوب خود کرد، عظمت درختان سربرکشیده و قله پوشیده از برف جزیره دوری است که اشعه خورشید بر آن تابیده و به میان ابرها سربرافراشته است. واتو چنان به این صحنه علاقه مند بود که سه بار آن را با دگرگونیهایی ترسیم کرد. و مردم پاریس با برگزیدن واتو برای حمل پرچم نیابت سلطنت، و جشن گرفتن خوشیهای زندگی در رژیمی که مقدر بود به محض گذراندن جوانی عمرش سرآید، بدو پاداش دادند. واتو رسماً عنوان «نقاش بزمهای عاشقانه» یافت: نقاش عشاق شهرنشین که بساط بزم در گوشه آرام صحرا می گستراندند و اروس و پان را در تنها آیین آن عصر به هم می آمیختند. نسیمی اندوهناک از فراز این صحنه های پرآرام می گذرد؛ اگر این خوبرویان نازک اندام اندکی طعم رنج کشیده بودند، اینهمه نازنین نمی بودند، و یا می توانستند کوتاهی

ایام پرستش دلداران را حدس بزنند. این کیفیت واتو است ــ پرداخت ظریف لحظات کاملی که باید سپری شوند.

واتو قبل از آنکه مزه شهرت را بچشد، چشم از جهان فروبست. پس از مرگ، خبرگان هنر طراحیهای او را یافتند، و گروهی این طراحیها را بیش از تصاویر رنگ روغنی وی پسندیدند، زیرا گچ و مداد جزئیات دستها و گیسوان، حالت نگاه و پیکر، و عشوه گری را بیشتر از رنگ و روغن نمایانده بود. زنان پاریس که این سان خود را در آرزوهای واتو دیدند به خویشتن علاقه مندتر شدند؛ اعیان و اشراف مانند آدمهای تصاویر واتو لباس می پوشیدند، به هنگام راه رفتن و لمیدن شیوه آنان را تقلید می کردند، و اطاقهای خواب و سالونها را به رنگها و شکلهایی که واتو در رؤیاهای خود پرورانده بود می آراستند. «سبک واتو» به طراحی اثاث خانه، نقش و نگارهای روستایی تزیینات، و آرابسکهای اثیری روکوکو وارد شد. هنرمندانی چون لانکره و پاتر از تخصص واتو پیروی کردند و صحنه هایی چون بزم روستایی ها، گفتگوی عاشقانه ها، مجالس ساز و آواز در باغ و رقص در چمنزار، و اظهار عشقهای جاودان را آفریدند. نیمی از آثار نقاشی فرانسه، در طول صدسال بعد، از واتو الهام گرفتند. نفوذ واتو از بوشه به فراگونار، دلاـکروا، و رنوار رسید و امپرسیونیستها در شیوه وی به نمونه هایی برخوردند که نظریه های آنان را درباره سایه و روشن و حالت ذهنی جامه عمل پوشانده است. واتو، همچنانکه برادران مجذوب گونکور گفته اند، «شاعر بزرگ قرن هجدهم» بود.

VII ــ نویسندگان

ادبیات فرانسه در زمان اخلاق نااستوار و رواداری دینی دوره نیابت سلطنت رونق یافت، و بدعتگذاری جاپایی برای خود یافت که هرگز از دست نداد. تئاترها و اپراها از سختگیریهای شاه پیشین و مادام دو منتنون رهایی یافتند؛ فیلیپ و یا برخی از افراد خانواده اش، تقریباً همه شب، در تالارهای اپرا، اپرا ــ کمیک، تئاتر ــ فرانسه، و یا تئاتر دز/ ایتالین حضور می یافتند. تئاتر ــ فرانسه با آنکه هنوز کورنی، راسین، و مولیر را حفظ کرده بود، صحنه اش را به روی نمایشنامه های تازه ای، مانند اودیپ ولتر ــ که در آن صدای عصری جدید و عصیانگر شنیده می شد ــ گشود.

بزرگترین نویسندگان این عصر، محافظه کارانی بودند که در زمان «لویی بزرگ» پرورش یافته بودند. آلن رنه لوساژ، که در ۱۶۶۸ چشم به جهان گشوده بود، با آنکه تا ۱۷۴۷ زیست، از نظر اندیشه و سبک نگارش به قرن هفدهم تعلق داشت. لو ساژ در وان، نزد یسوعیان، پرورش یافت و سپس به پاریس رفت و علم حقوق آموخت، هزینه تحصیل او را معشوقه اش

می داد. پس از مدتی کار در خدمت یک محصل مالیات، که وی را از همه سرمایه داران بیزار کرد، هزینه زندگی زن و فرزندش را با نوشتن کتاب فراهم آورد؛ هرگاه آبه مهربانی سالی ۶۰۰ لیور به او کمک نمی کرد، شاید از گرسنگی می مرد. چند نمایشنامه، و در آن میان دنباله سرگذشت دون کیشوت، نوشته آولیاندا، را از زبان اسپانیایی به فرانسه ترجمه کرد. با الهام گرفتن از شیطان لنگ، اثر ولث د گوارا، رمانی به همین نام (شیطان لنگ) در ۱۷۰۷ نوشت. با انتشار این اثر به ثروت ناگهانی رسید. این رمان طنزآلود شیطان بدجنسی، به نام آسمودئوس، را تصویر می کند که بر برجی در پاریس نشسته، با چوبدستی سحرآمیزش سقفها را بدلخواه از جا می کند، و اسرار زندگی خصوصی و عشق ورزیهای نامشروع مردم از همه جا بیخبر را برای دوستانش آشکار می سازد. این رمان با لحنی شوخ از دسیسه ها، ریاکاریها، مفاسد، و نیرنگهای پست بشری پرده برمی دارد. بانویی که همسرش مچ وی را با نوکرخانه در رختخواب گرفته است فوراً فریاد برمی آورد که دارند به او تجاوز می کنند و بدین سان برای چندین مشکل چاره جویی می کنند؛ شوهر نوکر را می کشد و، در نتیجه، زن هم پاکدامنی خود را حفظ می کند و هم جانش را؛ و مردگان هم نمی توانند داستان بگویند. مردم پاریس برای خرید، یا به امانت گرفتن، این کتاب سرودست می شکستند، چون به آشکار شدن اسرار دیگران سخت اشتیاق داشتند؛ ژورنال دو وردن در شماره دسامبر ۱۷۰۷ نوشت: «دو تن از آقایان درباری در فروشگاه بارین برای آنکه آخرین نسخه چاپ دوم را به چنگ آورند با شمشیر به جان هم افتاده بودند.» سنت ـ بوو یکی ا زسخنان آسمودئوس را، که درباره نزاع میان خود و برادر شرورش گفته بود، بیان خلاصه ای از آن عصر و مردمانش دانست. آن سخن چنین بود: «ما همدیگر را در آغوش گرفتیم و از آن روز به بعد دشمن خونی یکدیگریم.»

دو سال پس از آن، لو ساژ با نوشتن یک نمایشنامه کمدی که در آن سرمایه داران را هجو کرده بود تقریباً به مرتبه ولتر رسید. برخی از این کسان، که قبلا از مضمون نمایشنامه تورکاره خبردار شده بودند، کوشیدند که از اجرای آن جلوگیری کنند؛ یک داستان احتمالا برساخته می گفت که آنان کوشیدند تا با دادن ۱۰۰٬۰۰۰ فرانک نویسنده را از نمایش نمایشنامه باز دارند؛ به دستور دوفن، پسر لویی چهاردهم، این اثر سرانجام نمایش داده شد. تورکاره پیمانکار، بازرگان، و صرافی است که در کشوری ویران از جنگ به تجمل و آسایش به سر می برد، و تنها نسبت به معشوقه هایش که خون او را می نوشند ـ همچنانکه او خون مردم را می نوشد ـ مهربان و بخشنده است. فرونتن نوکر می گوید: «از زندگی آدمیان در شگفتم؛ ما زن عشوه گر را می فریبیم، زن عشوه گر مرد بازرگان را می بلعد، و مرد بازرگان مردم را غارت می کند؛ و همه اینها مفرحترین زنجیره دنائتهاست که بتوان تصور کرد.»

شاید این داستان هجایی، نامنصفانه و زاده کینه توزی نویسنده باشد. لو ساژ در معروفترین رمان فرانسه قرن هجدهم توانسته است شخصیت پیچیده تر و درهمتری را با واقع بینی بیشتری

ترسیم کند. او در ماجراهای ژیل بلاس دو سانتیان، با الهام گرفتن از داستانهای اسپانیایی و به سبک پیکارسک، جهان راهزنی، میگساری، انسان دزدی، فریبکاری، و سیاست را توصیف می کند. در این جهان، زیرکی برترین فضیلت و هنر بشری است و کامیابی هر گناهی را می بخشد. ژیل جوانی است بیگناه و حساس، دارای آرمانهای بلند و عشق به مردم، اما خوشباور و پرحرف و مغرور است. به دست راهزنان می افتد، به آنان می پیوندد، با نیرنگها و شیوه های کار آنان آشنا می شود، از نزد آنان به دربار اسپانیا می رود، و دستیار و واسطه دوکه د لرما می شود. می گوید: «قبل از آنکه به دربار درآیم، دلسوز و نیکخواه بودم. ولی قلب رئوف در آنجا ضعف اخلاقی ناپسند تلقی می شد. در نتیجه، دل من از سنگ سخت تر گشت. اینجا آموزشگاه تحسین انگیزی بود که احساسات رمانتیک دوستی را از دل انسان می زدود.» ژیل از والدینش روگردان می شود و کمکی به آنان نمی کند. بخت از او برمی گردد، به زندان می افتد، و تصمیم می گیرد خود را اصلاح کند؛ از زندان آزاد می شود، در دهکده ای اقامت می گزیند، زناشویی می کند، و می کوشد شارمند خوبی شود. چون این کار را چندان ملال آور و تحمل ناپذیر می یابد، به دربار و نظام و قوانین آن بازمی گردد. عنوان می گیرد، بار دیگر زناشویی می کند، و در شگفت می ماند که همسرش پاکدامن، و خودش از داشتن فرزندانی که آن زن برایش آورده خوشبخت است. درباره فرزندانش می گوید: «قلباً معتقدم که پدرشان هستم.» ژیل بلاس تا هنگام انتشار بینوایان هوگو (۱۸۶۲)، که از نظر کمیت و کیفیت بر آن برتری داشت، دلپسندترین رمان فرانسوی بود. لوساژ آنچنان به داستان خود علاقه مند بود که در طول بیست سال آن را بسط داد. دو جلد اول کتاب در ۱۷۱۵، جلد سوم در ۱۷۲۴، و جلد چهارم در ۱۷۳۵ انتشار یافت و، نظیر دون کیشوت سروانتس، آخرین جلد آن به خوبی جلد اول بود. هزینه زندگی را در سالهای پیری با نوشتن کمدیهای کوتاه برای تئاتر دولافوار فراهم آورد؛ در ۱۷۳۸ رمان دیگری به نام باشلیه سالامانکایی منتشر ساخت که از اثر دیگری اقتباس کرده بود. در چهلسالگی تقریباً کر شد، ولی به یاری گوشی شیپورمانندی می شنید؛ مرد نیکبختی بود که می توانست هرگاه بخواهد گوشهای خود را ببندد، همچنانکه ما چشمانمان را می بندیم. در آخرین سالهای عمر نیرو و توانایی ذهنی خود را از دست داد، «مگر در نیمه های روز»؛ چنانکه یکی از دوستانش می گفت: «تو گویی که ذهن او با خورشید طلوع و غروب می کند.» در ۱۷۴۷، در هشتادسالگی، درگذشت.

امروزه ژیل بلاس کمتر از تذکره های لویی دو روورا، دوک دو سن ـ سیمون خواننده دارد. اکنون کسی دوک را دوست ندارد، چون او نمی توانست، مانند مردم کمرو و فروتن، غرور خویش را نهان دارد. او هرگز فراموش نکرد که یکی از دوکها و اشراف فرانسه، و در مقام پس از افراد خاندان شاهی آن کشور، است؛ او لویی چهاردهم را، از آن روی که مقامات دولتی را به جای اشراف به بورژواها سپرده بود و در مراسم دربار و وراثت شاهی، حرامزادگان

دربار را بر «دوکها و اشراف» مقدم می داشت، هرگز نبخشید. در روز اول سپتامبر ۱۷۱۵ به ما می گوید:

چون سر از بالین برداشتم، از مرگ شاه آگاه شدم؛ بیدرنگ برای ادای احترام به فرمانروای جدید بیرون رفتم. ... نزد دوک د/ اورلئان رفتم و وعده ای که به من داده بود بدو یادآور شدم. وعده داده بود به دوکها اجازه دهد که هنگام رأی دادن کلاه خود را برسر نهند.

او نایب السلطنه را صادقانه دوست می داشت؛ در شورای دولتی وی را خدمت کرد، بدو اندرز داد که شمار معشوقه هایش را کاهش دهد، و به هنگام شکست و ناکامی او را دلداری می داد. او که پنجاه سال از نزدیک شاهد رویدادها بود، در ۱۶۹۴، شروع به نوشتن آنها از دیدگاه طبقه خودش کرد. این خاطرات از تولد او در ۱۶۷۵ آغاز و به مرگ نایب السلطنه در ۱۷۲۳ ختم می شود. خود او تا ۱۷۵۵ زنده ماند و مزه پیری را چشید. مارکیز دو کرکی وی را «کلاغ پیر بیماری که در آتش رشک و غرور می سوزد» توصیف کرد. ولی او نیز به نوشتن تذکره مشغول بود و نمی توانست مداومت لجوجانه دوک را تحمل کند.

دوک مردی بود پرگو و متعصب، بیشتر اوقات به انصاف داوری نمی کرد و وقایع را گاهی سرسری و گاهی، به عمد، غلط می نوشت؛ همه چیز را، جز سیاست، از یاد می برد و عنان اختیار را گاهی به دست شایعاتی بیهوده درباره اشراف می سپرد؛ با اینهمه، در اثر گرانبها و بیست جلدی خود رویدادهای زمان را با خامه رسا و نگرشی آگاه و عمیق و بتفصیل و دقت به رشته نگارش کشیده است. این اثر، به همان روشنیی که بورین ناپلئون را به خوانندگان کتاب خود می شناساند، چهره هایی چون مادام دو منتنون، فنلون، فیلیپ د/ اورلئان، و سن ــ سیمون را به ما باز می نماید. برای آنکه تعصباتش را مصون بدارد، همیشه می کوشید که خاطراتش را پنهان دارد، و انتشار آنها را تا یک قرن بعد از مرگش منع کرد. هیچ کدام از آنها تا ۱۷۸۱، و بسیاری از آنها تا پیش از ۱۸۳۰، به چاپ نرسیدند. در میان همه خاطرات مدونی که تاریخ فرانسه را روشن می سازند تذکره های رووروا بیهمتا و مقام نخستین را داراست.

VIII ــ کاردینال شگفت انگیز

هرگاه سخن سن ــ سیمون را باور کنیم، گیوم دوبوا بهترین و الهامبخشترین شعارهای دوران جوانی ما را، با شیوه زندگی خویش، زیرپا نهاده بود. او مظهر همه پلیدیهای جهان بود و به همه آرزوهایش، مگر قدر و منزلت اجتماعی، رسید. بار دیگر به سخن سن ــ سیمون درباره همکارش در شورا گوش فراداریم:

هوش عـادی داشت، معلوماتش پیش پا افتاده بود، توانایی ناچیز داشت، خودنما و فضل فروش بود، گفتارش ناپسـند و بیربط و همـواره نـامطمئن بود. نـاراستی در همه وجنـاتش نمایـان بود. ... چیزی برایش مقـدس نبود. ... ایمـان، قول شـرف، راسـتی، و حقیقـت را خـوار می شـمرد و از مسـخره کردنشـان لـذت می برد؛ شـهوتپرست و بلنـدپرواز بـود. ... بـا همه اینهـا، مردی نرم و انعطـاف پـذیر و چـاپلوس، و ستایشـگری کـاذب بود. به آسـانی خویشـتن را به هر شـکلی درمی آورد. ... قضاوتش بی اختیار نـادرست بـود. ... بـا همه این عیبهـا، شـگفت آور است که تـوانست مردی چون دوک د/ اورلئـان را، بـا آنهمه هوش و تعـادل فکری و توانایی شناخت سریع خوی و سیرت مردم، بفریبد.

آگاهی به همین توانایی و تشـخیص درست نایب السـلطنه باید نویسنده ترشرو را برآن داشته باشد که در فراست حسادت آمیز خود شک کند. ولی باید اعتراف کنیم که دوکلو در این باره با سن ـ سیمون همداستان است.

دوبوا شـصت ساله بود که نایب السـلطنه وی را به قدرت رساند. با آنکه بیماریهای آمیزشـی وی را اندکی ناتوان ساخته بودند می توانست از مـادام دوتانسن، پس از آنکه از آغوش نایب السـلطنه خارج شـد، نگهـداری کنـد. پیـداست که مردی نیزهوش بود، زیرا روابـط خـارجی کشور را بـا شایسـتگی و تردستی رهبری کرد. از انگلسـتان رشوه هنگفتی گرفت تـا به خیال خود به فرانسه خدمت کند. ویگها در انگلسـتان برای زیرپا نهادن پیمان اوترشت، و تجدید جنگ با فرانسه، با امپراطور شارل شـشم در اتریش همـدست شـده بودنـد. فیلیـپ پنجـم، کـه به تـاج و تخت اسـپانیا خشـنود نبـود و آرزوی پادشـاهی فرانسه را درسـر می پروراند، می پنداشت که دوستی با انگلسـتان راهش را هموار خواهد ساخت. هرگاه انگلسـتان، اسـپانیا، اتریش، و هلند اتریش («بلژیـک») در اتحـاد بزرگ دیگری به یکـدیگر می پیوسـتند، فرانسه بـار دیگر به محاصـره می افتـاد و سیاسـتها و پیروزیهـای ریشلیو و لویی چهاردهم نیست می شدند. برای جلوگیری از تشکیل یک چنین اتحادیه ای، دوبوا و فیلیپ در ۴ ژانویه ۱۷۱۷ با انگلسـتان و ایالات متحـده («هلند») پیمانی امضا کردند. این پیمان به سود فرانسه، به سود توازن نیرو در اروپا، و به سود بریتانیا بود؛ زیرا هرگاه فرانسه و اسـپانیا به دست یک فرمانروا می افتاد، ناوگانهای مشترکشان سیادت دریایی انگلستان را به خطر می افکنـد. این پیمـان، همچنین به سـود خانـدان شـاهی هـانوور انگلسـتان بود، زیرا فرانسه را متعهـد می سـاخت که از آن پس به مدعیان استوارت تاج و تخت انگلستان کمکی نکند.

دولت اسـپانیا از این اغفال ناخرسند بود. آلبرونی نخست وزیر اسپانیا در توطئه برانداختن نایب السلطنه و نشاندن فیلیپ پنجم بر تخت فرمـانروایی فرانسه بـا چلامـاره و دوشـس دومن همـدست شـد. دوبوا توطئه آنـان را کشف کرد و فیلیپ بیمیـل را بر آن داشت که در اعلـام جنـگ به اسـپانیا (۱۷۱۸) از انگلسـتان پیروی کنـد. پیمـان لاهه (۱۷۲۰) بـه این مناقشـات پایـان داد. برای تحکیم صلح، دوبوا دختر فیلیپ، شاه اسپانیا، را به همسری لویی پانزدهم درآورد،

و دختران نایب السلطنه فرانسه را به پسران فرمانروای اسپانیا داد. پیمان این زناشوییها در ۹ ژانویه ۱۷۲۲، با اجرای یک اوتو_ دا _ فه۱ در جزیره ای مرزی در بیداسوا جشن گرفته شد. از آنجا که اینفانتای اسپانیا،۲ ماریا آنا ویکتوریا، در این هنگام سه ساله بود و سالها می بایست بگذرد تا برای لویی پانزدهم و تاج وتخت فرانسه وارثی به جهان آورد؛ هرگاه لویی پانزدهم قبل از تولد ولیعهد درمی گذشت، نایب السلطنه به شاهی فرانسه می رسید و دوبوا وزیر همیشگی او می شد.

دوبوا پله های نردبان ترقی را بزیرکی پیمود، و در ۱۷۲۰ به اسقفی اعظم کامبره رسید؛ از شوخیهای تاریخ آنکه جورج اول، شاه پروتستان انگلستان، از نایب السلطنه شکاک خواست که پاپ را به تفویض این اسقف اعظم نشین مشهور به دوبوا وادارد؛ فنلون بتازگی برای این حوزه روحانی آبرویی بسیار اندوخته بود. اسقفان فرانسه، و در آن میان ماسیون پارسا، در مراسم سپردن این مقام به مردی که بسیاری از فرانسویان وی را مظهر شر و فساد می شمردند شرکت جستند. دوبوا این مقام را پاداش برازنده ای برای خدمات خود به فرانسه نمی دانست. از این روی، با صرف پول فرانسه، مردی را به پاپی رساند که وعده داده بود کلاه سرخ کاردینالی را بر سر او نهد. پاپ اینوکنتیوس سیزدهم با خاطری اندوهگین به وعده خود وفا کرد و کاردینال دوبوا، اسقف اعظم شد (۱۶ ژوئیه ۱۷۲۱). یک سال پس از آن، دوبوا با ۱۰۰٬۰۰۰ لیور حقوق سالانه به نخست وزیری کشور فرانسه رسید. درآمد سالانه او، با توجه به اینکه ۱۲۰٬۰۰۰ لیور از اسقف اعظم نشین خود، ۲۰۴٬۰۰۰ لیور از هفت دیر، ۱۰۰٬۰۰۰ لیور برای مقام نخست وزیری، و با برآورد سن _ سیمون ۹۶۰٬۰۰۰ لیور مستمری از دولت انگلستان می گرفت، از ۱٬۵۰۰٬۰۰۰ لیور گذشت. تنها نگرانی وی اکنون آن بود که همسرش، که هنوز زنده بود، با نپذیرفتن رشوه های او، پرده از وجود خود بردارد و مقامهای روحانی او را به خطر اندازد. ولی سرانجام زمان گرفتارش کرد. در ۵ فوریه ۱۷۲۳، لویی پانزدهم به سن قانونی رسید و دوران نیابت سلطنت فیلیپ به سر آمد. شاه، که هنوز سیزدهساله بود و در ورسای می آسود، از فیلیپ خواست که همچنان کشور را اداره کند، و دوبوا نیز همچنان دستیار اصلی او بماند. ولی در روز اول ماه اوت مثانه کاردینال ترکید و کاردینال با خروارها پول به زیر خاک فرورفت. فیلیپ بار اداره کشور را تنها به دوش کشید، ولی روزگار به او نیز وفا نکرد. او نیروی خود را مصروف زنان ساخته، و هوش و خرد خود را با میگساری برباد داده بود؛ و اکنون بینایی، و حتی رفتار دلپذیر خود را از دست می داد. او نیمه آگاه خفت رژیمی را تحمل می کرد که تقریباً با حسن نیت همگانی آغاز شده، و به خوارشدن مقام او و تحقیر مردم انجامیده بود. پزشکان بدو هشدار دادند که روش زندگیش وی را ازپا در خواهد آورد. ولی

---

(۱) مراسم سوزاندن بدعتگذاران در اسپانیا و پرتغال. _ م.

(۲) عنوان دختران ارشد شاهان اسپانیا و پرتغال. _ م.

او اهمیتی نمی داد. او باده عمر را سخت آزمندانه نوشیده و اکنون به درد آن رسیده بود. فیلیپ در دسامبر ۱۷۲۳ سکته کرد و، در حالیکه خود را به آغوش موقت معشوقه اش می انداخت، جان سپرد. وی در این هنگام چهل ونه ساله بود.

فیلیپ د/ اورلئان با همه گناهانش مرد بدی نبود. گناهان او بیشتر جسمی بودند تا روحی: مسرف و میگسار و شهوتران بود، ولی خودخواه و ستمگر و فرومایه نبود. مردی دلسوز، شجاع و مهربان بود. او مملکتی را با قمار به چنگ آورد و با سبکدلی و گشاده دستی تسلیم نمود. ثروتش فرصتهای بسیاری در دسترس او نهاد، و قدرتش وی را پایبند انضباط نکرد. چه اندوهناک است که مردی آزاداندیش و هوشمند، که به ترمیم ویرانیهای ناشی از تعصبات «لویی بزرگ» می کوشید، هدفهای متعالیش را در مستیهای بیمعنی غرق کند و عشق و محبت را به گرداب هرزگی سپارد.

دوره نیابت سلطنت، از نظر اخلاقی، ننگینترین فصل تاریخ فرانسه بود. دین، که هنوز در روستاها سودمند بود، در قشرهای بالای اجتماع با سپردن مقامات عالی به کسانی چون دوبوا و تانسن خود را رسوا کرد و، از این رو، احترام و اعتبار خود را در نزد آزاداندیشان از دست داد. فرانسویان از آزادی نسبی اندیشه برخوردار شدند. ولی، به جای استفاده از این آزادی در راه اشاعه خردی آزاده و شایسته مقام انسان، بیشتر برای رهانیدن غرایز بشری به کارش گرفتند. شکاکیت، اپیکور را از یاد برد و اپیکوری (لذت طلب) شد. دولت فاسد بود، ولی صلح و آرامش را تا آنجا حفظ کرد که فرانسه از ویرانیهای دوران عظمت و جنگ رهایی یابد. گرچه «سیستم» لا فرو ریخت و سرانجامش ورشکستگی بود، ولی اقتصاد فرانسه را نیرو و تحرک بخشید. در طول این هشت سال، آموزش رایگان گسترش یافت و هنر و ادب از سلطه و قیمومیت پادشاه پیشین رهایی یافت؛ عزیمت به جزیره سیترا، ژیل بلاس، اودیپ، و نامه های ایرانی مونتسکیو در همین سالها پدید آمدند. ولتر در دوران نیابت سلطنت به باستیل فرستاده شد، ولی آنچنان آزادیی بدو داد که وی مانند آن را، حتی به هنگام پیروزی و مرگ خود، در فرانسه به چشم ندید.

IX _ ولتر و باستیل: ۱۷۱۵_ ۱۷۲۶

سن ـ سیمون، در یک بخش اختصاصی در تذکره های خود، به توصیف جوان تازه به دوران رسیده ای می پردازد که در دوره نیابت سلطنت سروصدای زیادی به پا کرد:

آروئه، فرزند سردفتری که تا پایان عمر در خدمت من و پدرم بود ... در این هنگام [۱۷۱۶] برای سرودن شعرهای بسیار هجایی و بسیار گستاخانه به تول تبعید شد. اگر همین آروئه، که تحت نام ولتر شاعری بزرگ و عضو آکادمی شد، در جهان ادبیات مرد برجسته ای نمی شد. و در نزد مردمی معین ارج و اهمیت نمی یافت، خویشتن را به نوشتن

این سطور سرگرم نمی ساختم.

این جوان تازه به دوران رسیده، که اکنون بیست ویک ساله بود، خود را «لاغر، بلند، و بی کفل» توصیف می نمود. شاید به سبب همین ناتوانی بود که از نزد میزبانی به نزد میزبانی دیگر می رفت و، به خاطر اشعار سرزنده، بذله گوییها، سخنان فراوان بدعت آمیز، و زن نوازیهای خویش، حتی در انجمن بزرگان به او خوشامد می گفتند. بویژه در سو، با هجو کردن نایب السلطنه، دوشس دومن را خشنود ساخت. چون فیلیپ اسبان خود را در اصطبل به نصف کاهش داد، آروئه به طنز گفت که بهتر این بود که به جای این کار نیمی از خرانی که دربار والاحضرت را انباشته اند بیرون می ریخت. بدتر از آن، گویا شعری درباره وضع اخلاق و کردار دوشس دوبری سرود و به سر زبانها انداخت. این شعر، که ولتر آن را از خود ندانست، بعدها در مجموعه آثار وی به چاپ رسید. وی تدبیر انکار را تقریباً تا پایان حیاتش، به مثابه امان نامه ای که وی را از سانسور خطرناک محافظت می کرد، همچنان ادامه داد. نایب السلطنه می توانست هجویاتی را که درباره خود او می نوشت ببخشاید، چون اغلب بناحق بودند؛ ولی از هجویات وی درباره دخترش سخت دل آزرده گشت، زیرا که بیشترشان حقیقت داشتند. در ۵ مه ۱۷۱۶ فرمانی براین مضمون صادر کرد: «آقای آروئه کهین به تول فرستاده شود.» این شهر در ۴۸۰ کیلومتری جنوب پاریس بود و بخاطر دباغی متعفنش شهرت داشت. در آن هنگام پارچه های لطیفی که نام این شهر را به خود گرفت در اینجا بافته نمی شدند. پدر آروئه به اصرار از نایب السلطنه خواست که فرزند وی را به جای تول به سولی ـ سور ـ لوار، که در ۱۶۰ کیلومتری جنوب پایتخت بود، بفرستد. ولتر به این شهر فرستاده شد، و در آنجا دوک دوسولی ـ از بازماندگان ماکسیملین دوبتون، رایزن بزرگ هانری چهارم ـ وی را در خانه خود مهمان ساخت.

وی در اینجا از هر چیزی، جز آزادی، برخوردار بود. بزودی شعری، به نام رساله به عالیجناب دوک د/ اورلئان، خطاب به نایب السلطنه سرود و در آن، ضمن تأکید بر بیگناهی خود، درخواست آزادی نمود. درخواستش برآورده شد، و در پایان سال به پاریس بازگشت. چندی در پاریس گشت و اشعاری گاه مستهجن، اغلب سطحی، و همیشه زیرکانه سرود. در نتیجه، مردم هر شعر هجایی را که در کافه های پاریس بر سر زبانها می افتاد به آروئه نسبت می دادند. در آغاز ۱۷۱۷، شعر بویژه انتقادی و تندی بر سر زبانها افتاد که ابیات آن با «دیده ام» آغاز شد. برای نمونه:

«دیده ام» باستیل و هزاران زندان دیگر را که در آنها شارمندان دلیر و با ایمان را بر هم انباشته اند.

«دیده ام» مردم نگونبخت را که گردن به زیر یوغ بردگی داشته اند.

«دیده ام» سربازان را که از گرسنگی، و تشنگی ... و خشم نابود می شوند.

«دیده ام» دیوی را که به شکل زن ... بر کشوری فرمان می راند. ...

«دیده ام» پاله روایال را که ویران می شود ...

«دیده ام» ــ و همه دیده اند ــ که بر یک یسوعی سجده می کنند. ...

«دیده ام» همه این تباهیها را، با آنکه هنوز بیست سال ندارم.

منظور شعر آشکارا لویی چهاردهم و مادام دومنتنون است؛ و گوینده آن باید یکی از دشمنان ژانسنیست یسوعیان بوده باشد، نه شکاک بیدینی که هنوز دلش از مهر «انجمن عیسی» می تپید.۱ نویسنده واقعی شعر، آ. ال. لوبرن بود که بعداً از ولتر، که بار ملامت آن شعر بر دوش وی افتاده بود، پوزش خواست. ولی مردم آروئه را به خاطر این شعر تحسین می کردند؛ در انجمنهای ادبی به اصرار از او می خواستند که شعر را برای آنان بخواند، و کسی، جز گوینده واقعی شعر، باور نمی کرد که این شعر از ولتر نیست. گزارشهایی که به نایب السلطنه می رسیدند ولتر را به سرودن این شعر و همچنین ــ ظاهراً بحق ــ به سرودن یک شعر لاتینی متهم ساختند، به نام پسری فرمان می راند ... ــ «پسری [لویی پانزدهم] فرمان می راند؛ مردی که به خاطر مسموم کردن و زنا با محارم انگشت نما شده است حکومت می کند؛ ... به ایمان مردم تجاوز شد [شکست بانک لا] ؛ ... کشور به امید تاجی قربانی گشت؛ به فرومایگی چشم به راه مرده ریگند؛ فرانسه در آستانه نابودی است.» در ۱۶ مه ۱۷۱۷، «نامه ای سربه مهر» دستور داد که «آروئه دستگیر و به باستیل فرستاده شود.» شاعر را در خانه اش غافلگیر کردند، و اجازه ندادند جز جامه ای که به تن داشت چیز دیگری با خود به زندان برد.

ولتر مجال نیافت با معشوقه اش، سوزان دولیوری وداع گوید؛ دوستش، لوفور دو ژنویل، جای وی را در آغوش سوزان گرفت؛ آروئه فیلسوفانه از گناه آنان گذشت ــ «باید این مسائل ناچیز را تحمل کرد.» چند سال بعد، لوفور درگذشت و ولتر شعری به یاد او گفت که نمونه ای است از استعداد عصیانگری جوان در سرودن اشعار زیبا، و نشانگر احساسات لطیفی است که در روح او جایگاه ژرفتری از شکهایش دارند.

به یادت می آید،

که در روزهای خوش عمر،

من، تو، و اگریا۲ی محبوب، هرسه، همدیگر را دوست می داشتیم؟

عقل، جنون، و عشق، آن افسون لطیفترین اشتباهات،

همه و همه دلهایمان را بهم می پیوستند.

ما چه خوشبخت بودیم!

حتی تنگدستی، این همنشین ناخجسته روزهای خوش،

---

(۱) اشاره ای است به آموزش ولتر در نزد یسوعیان. ـ م.

(۲) اگریا در اساطیر روم الاهه چشمه سار و زایمان است. وی راهنمای نوما، شاه افسانه ای رم، بود؛ و به همین جهت نام وی به زنان بافرهنگی که همدم نویسندگان و هنرمندانند داده می شود. در اینجا منظور شاعر از اگریا همان سوزان دو لیوری است. ـ م.

نتوانست زلال شادیمان را زهرآگین کند.

ما را که جوان، شاد، خشنود، بی غم، و فارغ از اندیشه فردا بودیم،

و جز لذات امروز هوایی در دل نداشتیم،

به وفور بی حاصل چه نیازی؟

چیزی بالاتر داشتیم، لذات ازآن ما بود.

سوزان با مارکی دوگوورنه توانگر زناشویی کرد و، هنگامی که ولتر برای دیدار به منزلش رفت، از پذیرفتن او سر باز زد. ولتر خویشتن را با این اندیشه تسلا داد که «همه الماسها و مرواریدهایی که اکنون او را آراسته اند به اندازه یکی از بوسه هایش در روزگار گذشته ارزش ندارند.» آروئه تا پنجاه و یک سال دیگر، که به پاریس بازگشت و مرد، دیگر او را ندید؛ در این هنگام، که هشتادوسه ساله بود، تصمیم گرفت که مارکیز بیوه و هشتادوچهار ساله را ببیند. درون ولتر اهریمنی می زیست، ولی مهربانترین دلها نیز در سینه اش می تپید.

زندگی در باستیل برای ولتر چندان تحمل ناپذیر نبود. به او اجازه داده بودند که برای خود کتاب، اثاث، جامه زیر، شب کلاه، و عطر بخرد؛ بیشتر اوقات با رئیس زندان خوراک می خورد و با زندانبانان و زندانیان به بیلیارد و گوی بازی می پرداخت؛ در همین زندان، وی ها نریاد را نوشت. ایلیاد هومر از کتابهایی بود که ولتر از بیرون خواسته بود؛ چرا او نباید به رقابت با هومر برخیزد؟ و چرا حماسه را به افسانه محدود سازد؟ در تاریخ زنده، هانری چهارم را نیز می شناخت که مردی شاد، بیباک، قهرمان، شهوتران، روادار، و بخشنده بود؛ چرا آن زندگی ماجراجویانه و فاجعه آمیز نتواند در خور حماسه ای منظوم باشد؟ زندانی اجازه نداشت که کاغذ در اختیار داشته باشد؛ زیرا این کاغذ ممکن بود در دست وی به سلاح مرگباری مبدل شود؛ از این روی، نیمه اول حماسه اش را میان سطور کتابهایش نوشت.

ولتر در ۱۱ آوریل ۱۷۱۸ از زندان آزاد شد، ولی ماندن در پاریس برای او منع شد. از شاتنه، نزدیک سو، نامه هایی به نایب السلطنه نوشت و درخواست عفو و بخشش کرد؛ نایب السلطنه بار دیگر او را بخشید، و در ۱۲ اکتبر اجازه نامه ای صادر کرد که «آقای آروئه دو ولتر، هرگاه که مایل باشد، می تواند به پاریس بازگردد.»

دانسته نیست که آروئه کی و چگونه ولتر نامیده شد. ظاهراً در حدود زمان حبس باستیل نام ولتر گرفت. نخستین بار در فرمانی که نقل شد به این نام برمی خوریم. بعضی کسان کوشیده اند تا پدید آمدن نام «ولتر» را کشف نمایند؛ مارکیزدوکرکی این نام را مشتق از وتر، که نام مزرعه کوچکی نزدیک پاریس بود، می دانست؛ ولتر این مزرعه را از عموزاده خود به ارث برده بود؛ این مزرعه حقوق و لقب اربابی دربرنداشت؛ ولی آروئه، مانند بالزاک لفظ «دو» اربابی را به حق نبوغ اتخاذ کرد؛ و نام خود را، مثلاً ـ زمانی که خطی به رسم اهدا برای نخستین نمایشنامه اش نوشت، «آروئه دو ولتر» امضا کرد. دیری نگذشت که شناسائی او

در همه اروپا فقط از روی یک نام] ولتر[صورت می گرفت.

نمایشنامه اودیپ از رویدادهای مهم تاریخ ادبیات فرانسه بود. جوان متهور بیست وچهار ساله با نگارش این نمایشنامه نه تنها کورنی را، که نمایشنامه اودیپ او در ۱۶۵۹ به صحنه نمایش آمده بود، بلکه سوفوکل را نیز، که ۳۳۰ سال قبل از میلاد اودیپ جبار را نوشته بود، به مبارزه خواند. به علاوه، این نمایشنامه داستانی درباره زنا با محارم بود، و می شد آن را انعکاسی از روابط نایب السلطنه با دخترش شمرد ــ درست همان اتهامی که آروئه را به زندان افکنده بود. دوشس دومن، که شاعر نمایشنامه اش را در دربار او در اندیشه پرورده بود، آن را چنین تعبیر می کرد و سخت شادمان بود. ولتر با گستاخی همیشگی خویش از نایب السلطنه اجازه خواست که این اثر را به او اهدا کند؛ نایب السلطنه مدتی مردد بود، و سپس به ولتر اجازه داد که آن را به مادرش اهدا کند؛ نخستین اجرای نمایشنامه برای ۱۸ نوامبر ۱۷۱۸ اعلام شد. تماشاگران پاریسی دو دسته شده بودند ــ دسته ای از نایب السلطنه هواخواهی می کردند و دسته ای هواخواه دوشس دومن بودند؛ انتظار می رفت که دوئل هو و جنجال آنان نمایش را به مسخرگی کشاند ولی نویسنده هوشمند ابیاتی برای راضی کردن هر دو دسته وارد نمایشنامه کرده بود. دوستداران نایب السلطنه با تماشای آن صحنه از نمایش که در آن شاه لایوس (چون فیلیپ) نگهبانان پرهزینه کاخ خود را مرخص کرده بود، آرام گرفتند. یسوعیان از اینکه دیدند شاگرد آنان از نمایشهای کالج لویی ــ لو ــ گران بهره کافی برده است خشنود شدند؛ ولی آزاداندیشان دو بیت از نخستین صحنه پرده چهارم را با شور و هیجان خوشباش گفتند ــ دو بیتی که نغمه اصلی زندگی ولتر شد:

کشیشان ما نه آنند که مردمی سبک مغز می پندارند؛

دانایی آنان همه از برکت خوشباوری ماست.

هر دو دسته نمایش را تحسین می کردند، و در پایان همگی آن را پسندیدند. طبق یک سنت قدیمی، پدر سالخورده ولتر، که پایش به لب گور رسیده بود، در نخستین شب نمایش حضور یافت. او هنوز نسبت به پسر بی ارزش و رسوایش خشمگین بود، ولی آن شب چنان از ابهت گفتار و پیروزی نمایشنامه غرق غرور شد که اشک از دیدگانش روان گشت.

اودیپ به طرزی بی سابقه چهل وپنج شب روی صحنه بود. حتی فونتنل سالخورده، برادرزاده کورنی، آن را پسندید و ستود، گرچه به ولتر گفت که پاره ای از اشعار آن «بسیار تند و آتشینند.» جوان گستاخ به طرزی دوپهلو و ناخوشایند پاسخ داد: «برای اصلاح خودم باید پاستورالهای شما را بخوانم.» پاریسیان اصرار داشتند اودیپ را که مرتکب زنای با محارم شده بود با نایب السلطنه، و یوکاسته را با دختر او یکی بدانند. دوشس دوبری، با چند بار حضور در نمایش این اثر، شجاعانه در برابر شایعات ایستادگی کرد. نایب السلطنه ترتیبی داد که نمایشنامه

در تئاتر کاخش اجرا شود، و در دربار خود مقدم نویسنده را گرامی شمرد.

چند ماه بعد، شاعری بدگو و ناشناس اثری به نام فیلیپیکها منتشر کرد؛ در این خطابه های تند و تلخ، فیلیپ متهم به این شد که نیت مسموم کردن شاه جوان و غصب تاج وتخت فرانسه را در سر داشته است. همه گمان نوشتن این خطابه ها را به ولتر می بردند؛ او با شدت از بیگناهی خود دفاع کرد؛ ولی چون چندبار، در موارد همسان، آشکارا دروغ گفته بود؛ کسی، جز گوینده واقعی، سخن وی را باور نکرد. شک کردن فیلیپ در این شایعه احسانی در حق ولتر بود. تنها اندرزش داد که چندی از خوشی و نعمت پاریس دور شود. ولتر به شاتو دو سولی بازگشت (مه ۱۷۱۹)، پس از یک سال، به او اجازه داده شد به پایتخت بازگردد. در آنجا مدتی دردانه اشراف بود.

از آنجا که می دانست پول کیمیاست، هوش سرشار خود را به امور و حقه های مالی سپرد. با بانکداران دوستی می جست و با گرفتن امتیاز تهیه آذوقه و ساز و برگ ارتش برای برادران پاری پاداش خوبی گرفت؛ قهرمان ما از جنگ سود می برد. از «سیستم» لا روی برتافت، سرمایه خود راخردمندانه به کار انداخت، و پولش را با بهره وام داد. در ۱۷۲۲، پدرش مرد، و ولتر پس از اندکی مرافعه و دادخواهی یک مستمری سالیانه، به مبلغ ۴۲۵۰ فرانک، به ارث برد. در همان سال، از نایب السلطنه ۲۰۰۰ لیور پاداش گرفت؛ ولتر اکنون مردی توانگر شده بود و مقدر بود بزودی میلیونر شود. ما نباید او را، جز در مسائل دینی، فردی انقلابی بینداریم.

دومین نمایشنامه او، آرتمیر، با استقبال مردم مواجه نشد (۱۵ فوریه ۱۷۲۰). ولتر از جایگاه خود به روی صحنه جست و درباره محاسن نمایشنامه به استدلال پرداخت؛ مردم برای نطقش کف زدند، ولی از نمایش استقبال نکردند. ولتر، پس از هشت بار تلاش، از نمایش این اثر چشم پوشید. چندی بعد، در همان سال، وی قسمتهایی از نمایشنامه هانریاد را در انجمنی خواند؛ انتقادهایی از آن شد؛ مانند ویرژیل، دستنوشته را در آتش افکند؛ انو کاغذها را از شعله آتش قاپید و کار خود را به عمل آوگوستوس، هنگام نجات دادن انئید، تشبیه کرد و گفت که ولتر اکنون یک حماسه و «جفتی آستین چیندار» مدیون اوست. شاعر، پس از آنکه نایب السلطنه قسمتی از شعر او را شنید، غرور ازدست رفته خود را باز یافت. هرجا که می رفت قسمتی از منظومه را برای مردم می خواند. در ۱۷۲۳، لرد بالینگبروک و همسر فرانسوی او را در ویلایشان، به نام لاسورس، نزدیک اورلئان، ملاقات کرد؛ آنها به ولتر اطمینان دادند که حماسه او «از همه آثار منظوم فرانسه بهتر است». ولتر وانمود کرد که به درستی این سخن شک دارد.

در همان هنگام با آن شکاک اشرافی به تبادل نظرهای فلسفی پرداخت و با اندیشه های خداپرستانی که مسیحیت را در بریتانیا به آشوب کشانده بودند آشنا شد. به این اندیشه افتاد

که انگلستان در فلسفه و دانش از فرانسه پیشی جسته است. ولی او حتی قبل از خواندن آثار خداپرستان انگلیسی و قبل از برخورد با بالینگبروک به بدعتهای وی رسیده بود. در ۱۷۲۲، دعوت کنتس ماری دو روپلموند را برای همراهی کردنش در سفر به فروبومان پذیرفت. کنتس بیوه زنی سی وهشت ساله، روشنفکر، ولی زیبا بود. ولتر که بیست وهشت سال داشت، دعوت را قبول کرد. در بروکسل به ژان باتیست روسو برخورد که در شاعری رقیبش بود. روسو اودیپ را ستود، ولی ولتر را به خاطر بیدینی سرزنش کرد. ولتر، که کمتر می توانست انتقاد مردم را با شکیبایی تحمل کند، درباره قصیده به آیندگان، اثر روسو، چنین گفت: «استاد، می دانید که به عقیده من این قصیده به مخاطب خود نخواهد رسید؟» این دو نفر، تا هنگام مرگ روسو، همیشه به یکدیگر می پریدند. در راه هلند، کنتس شکهای دینی خود را برای ولتر آشکار ساخت و عقاید او را جویا شد. ولتر، که طبع شعرگویی در روحش می جوشید، در شعر مشهوری به نام رساله به اورانیا بدو پاسخ گفت؛ این شعر تا ۱۷۳۲ انتشار نیافت، و ولتر تا چهل سال بعد آن را از آن خود ندانست. هر جوان مسیحی حساسی در این شعر به اندیشه ها و احساساتی برمی خورد که خود در جریان رشد افکار دینیش آنها را پیموده است.

پس ای اورانیا۱ی زیباچهر،

از من می خواهی که به فرمانت بر جایگاه لوکرتیوس تکیه زنم،

و با دست تهور در برابر تو نقاب از رخ خرافات برگیرم؛

و تصویر خطرناک دروغهای مقدس را،

که زمین از آنها آکنده است،

پیش چشمانت آشکار کنم؛

و می خواهی که حکمت من به تو درس دهد،

که چگونه وحشت گور و هول زندگی آن جهانی را به هیچ گیری.

شاعر با «گامی محترمانه» به سخنش ادامه می دهد. «آرزو می کنم خدا را دوست بدارم و به او چون پدر بنگرم؛» ولی خدایی که الاهیات مسیحی بر ما عرضه می دارد چگونه خدایی است؟ «ستمگری که باید از او نفرت داشت. او آدمیان را به صورت خود آفرید۲ تا آنان را شریر و پست نماید؛ او به ما دلهای گناهکار بخشیده است تا بتواند ما را کیفر دهد؛ او ما را دوستدار خوشی ساخته است تا به دردهای وحشتناک ... ابدی گرفتارمان کند.» هنوز ما را به این جهان نیاورده بود که به فکر نابودیمان افتاد. او به آب فرمان داد که زمین را در بر گیرد.۳ او فرزندش را فرستاد تا کفاره گناهان ما را بدهد؛ مسیح مرد، ولی ظاهراً به عبث، زیرا به ما

---

(۱) عنوان آفرودیته در مقام الاهه آسمانها و حامی عشق آسمانی. ــ م.

(۲) اشاره به «سفر پیدایش» (۱ . ۲۷): «پس خـدا آدم را به صورت خود آفریـد، او را به صورت خدا آفرید، ایشان را نر و ماده آفرید.» ــ م.

(۳) اشاره به طوفان نوح. ــ م.

می گویند که ما هنوز به گناه آدم و حوا آلوده ایم؛ و فرزند خدا، که وی را برای رحم و شفقتش می ستایند، را چنان فرا می نمایند که گویی وی از روی کینه جویی منتظر روزی است که بیشترین ما، و همه آن مردم بیشماری که حتی نام او را نشنیده اند، را به دوزخ روان کند. «در این تصویر ننگین، آن خدایی را که باید ستایش کنم نمی بینم؛ من با این ستایش اهانت آمیز بدتر به او بیحرمتی می کنم.» با اینهمه، ولتر آن شرف و الهام زنده ای را که دربر داشت مسیحیان از «منجی» بود حس می کرد:

اینک مسیح توانا و پرشکوه ... مرگ را در زیر گامهای پیروزمندش سرکوب می کند، و پیروزمندانه از دروازه های دوزخ ظاهر می شود. کردار او مقدس، و سیرتش خدایی است. دلهایی را که از او روشنی می گیرند، پنهانی، آرامش می بخشد؛ در سخت ترین تنگیها، نگهدار آنان است؛ اگر هم آیین خود را بر توهم و فریب استوار ساخته باشد، برکتی است که انسان به دست او اغفال شود.

در پایان، شاعر از اورانیا دعوت می کند که خود درباره دین تصمیم بگیرد و اطمینان محض داشته باشد که خداوندی که «دین طبیعی را در قلب تو جایگزین ساخته است از روح پاک و بی آلایش دلگیر نخواهد شد. بدان که همیشه و همه جا روح انسان دادگر در پیشگاه او ارجمند است؛ بدان که راهب فروتن بودایی و درویش مهربان مسلمان در نظر او از ژانسنیست سنگدل [تقدیر گرا] و پاپ بلندپرواز التفات بیشتر می برند»

ولتر، پس از بازگشت به پاریس، در هتل دوبرنیر، واقع در خƠ...Ṣ......بون و «که ولتر» کنونی، مسکن گزید (۱۷۲۳). در ماه نوامبر به انجمن گروهی از مردان و زنان سرشناس، در شاتو دو مزون (۱۴ کیلومتری پاریس)، رفت. قرار بود در این جا آدرین لوکوورور، بزرگترین بازیگر زمان، نمایشنامه تازه ولتر، ماریان، را بخواند؛ ولی قبل از آنکه نمایشنامه خوانده شود، ولتر که به بیماری آبله مبتلا شده بود (این بیماری در آن روزگار بیشتر مبتلایان را می کشت) ازپا درآمد. وصیت کرد، مراسم اقرار به جای آورد، و به انتظار مرگ نشست. مهمانان همگی گریختند، ولی مارکی دو مزون دکتر ژروه را از پاریس به بالین ولتر خواند. ولتر می گوید: «او به جای داروهایی که معمولا در این نوع بیماری می دهند ۱۰۰ لیتر لیموناد به من نوشاند.» این ۱۰۰ لیتر، شاید کمتر و شاید بیشتر، «مرا از مرگ نجات داد.» ماهها گذشت تا تندرستی خود را باز یافت؛ از آن پس، ولتر با خویشتن چون بیمار رفتار می کرد و از تن نحیفش، که روح آتشینی در آن نهفته بود، پرستاری می کرد.

از سال ۱۷۲۴، هانریاد به دست روشنفکران افتاد و دست به دست گشت. این منظومه بیانیه ای سیاسی در مقیاسی حماسی بود. ولتر در این منظومه، که موضوع اصلی آن کشتار سن ــ بارتلمی است، جنایتهای دینی را در ادوار گوناگون برشمرده است: مادران فرزندانشان را در مذبح مولک به کام آتش می سپارند؛ آگاممنون برای اندکی نسیم آماده است دخترش را قربانی خدایان

سازد؛ مسیحیان را رومیان جفا می رسانند و بدعتگذاران را مسیحیان؛ دینداران متعصب هنگام کشتن برادران خود از خدا یاری می طلبند؛ هواخواهان متعصب برای کشتن پادشاهان فرانسه از خدا الهام می گیرند. این منظومه الیزابت را، که هانری دوناوار را کمک کرده بود، می ستاید. از جنگ ایوری، و نرمی و گذشت هانری، رابطه ناپاک او با گابریل د/ استره، و همچنین از محاصره پاریس به دست او سخن می گوید. هانریاد از گروش هانری به آیین کاتولیک به نیکی یادمی کند، ولی دستگاه پاپ را همچون قدرتی که «نسبت به مغلوبان سختگیر است و در برابر غالبان خوش خدمت، و به مقتضای منافع خود جمعی را می آمرزد و گروهی را تکفیر می کند، به باد سرزنش می گیرد.

ولتر امیدوار بود هانریاد به عنوان حماسه ملی فرانسه پذیرفته شود، ولی آیین کاتولیک چندان در نزد هم میهنانش گرامی بود که نمی توانستند آن منظومه را به منزله حماسه روحشان بپذیرند. از این گذشته، معایب اثر برای دانشوران و پژوهشگران چشمگیر بود. تقلید آشکار از هومر و ویرژیل ـ در صحنه های نبرد، دیدار قهرمان از دوزخ، و دخالت موجودات شخصیت یافته در اعمال انسان و رویدادها به شیوه خدایان هومر ـ گیرایی ابداع و اصالت را فدای خود کرد؛ و گرچه این سبک نثر خوبی را پدید می آورد، اما فاقد صنایع بدیعی نظم بود. ولتر چنان از چاپ و نشر اثر خویش سرمست شده بود که این نقصها را نمی دید. به تیریو نوشت: «سرودن حماسه منظوم هنر من است، یا آنکه سخت در اشتباهم.» براستی که او سخت در اشتباه بود.

به رغم این اشتباه، دانایان گویی سخنش را درست می پنداشتند. منتقدی فرانسوی حماسه وی را برتر از انئید خواند و فردریک کبیر برآن بود که هر انسان بی غرض هانریاد را بر شعر هومر ترجیح خواهد داد.» چاپ اول کتاب زود به فروش رسید، و چاپ دوم آن مخفیانه در هلند به طبع رسید و به فرانسه فرستاده شد؛ پلیس کتاب را تحریم کرد؛ با این وصف، همه آن را می خریدند. هانریاد به هفت زبان ترجمه شد و، چنانکه خواهیم دید، مردم انگلستان را به جنب وجوش آورد. حماسه ولتر محبوبیت هانری چهارم را زنده کرد. فرانسه را از جنگهای دینی شرمنده نمود، و فرانسویان را واداشت تا الاهیاتی که آدمیان را به چنان درنده خویی برافروخته بود به باد انتقاد گیرند.

ولتر زمانی از شهرت و اقبال بیشایبه بهره مند بود. او بزرگترین شاعر زنده فرانسه شناخته شد. به دربار لویی پانزدهم پذیرفته شد؛ ملکه در اجرای نمایشنامه هایش گریست، و ۱۵۰۰ لیور از محل درآمد شخصی بدو بخشید (۱۷۲۵). ولتر، در نامه هایی که در آن هنگام نوشته، از زندگی درباری خود گله کرده و همچنین بر آن بالیده است. با اشراف شریف یا پست به زبانی خودمانی سخن می گفت. بیگمان او زیاد صحبت می کرد. و این از آسانترین کارهای آدمی در این جهان است. شبی در اپرا (دسامبر ۱۷۲۵)، شوالیه دو روآن ـ شابو او را دید که در جمعی

سخن می راند؛ از او پرسید: «آقای ولتر، آقای آروئه، براستی نام شما چیست؟» از پاسخ شاعر آگاه نیستیم. دو روز بعد این دو نفر بار دیگر در کمدی فرانسز به هم برخوردند؛ روآن پرسش خود را تکرار کرد. پاسخ ولتر را به شکلهای گوناگون نقل کرده اند؛ به روایتی پاسخ داد: «کسی که درپی نام نیست، ولی می داند چطور به آنچه دارد بزرگی و جلال بخشد؛» به روایت دیگر، او بتندی گفت: «نام من با من آغاز می شود، و نام شما با شما پایان می یابد.» نجیبزاده با شنیدن این سخن چنان برآشفت که چوبدستی خود را برای کوبیدن ولتر بلند کرد؛ شاعر نیز دست به شمشیر برد. آدرین لو کوورور، که حضور داشت، خود را به بیهوشی زد؛ سرانجام آنها از منازعه دست کشیدند.

در روز ۴ فوریه، که ولتر در خانه دوک دو سولی ناهار می خورد، پیام رسید که کسی دم در کاخ منتظر اوست. چون به در کاخ رسید، شش تن اوباش برسرش ریختند و بیرحمانه مضروبش کردند. روآن، که از کالسکه ای عملیات را اداره می کرد، ضاربان را چنین هشدار داد: «سرش را نکوبید؛ ممکن است چیز خوبی از آن بیرون آید.» ولتر شتابان به کاخ بازگشت و برای اقدام قانونی علیه روآن از سولی یاری جست؛ سولی یاریش را دریغ کرد. شاعر به حومه شهر کناره گرفت و به تمرین شمشیرزنی پرداخت؛ سپس برای انتقامجویی از شوالیه به ورسای رهسپار شد. قانون دوئل را از جنایتهای برزگ می شمرد. شاه به پلیس دستور داد که مراقب ولتر باشند. روآن از ملاقات با ولتر سر باز می زد. در همان شب، پلیس ولتر را دستگیر کرد و شاعر بار دیگر در باستیل زندانی شد؛ همه کسانی که دلواپس آن ماجرا بودند نفسی به راحت کشیدند. فرمانده پلیس پاریس گزارش داد: «تمام خانواده زندانی فرمان عاقلانه ای که مرد جوان را از ارتکاب حماقتی جدید بازداشته بود را تحسین کردند.» ولتر در نامه ای که به مقامات دولتی نوشت از کرده خود دفاع کرد، و اظهار داشت چنانچه آزاد شود، به میل خویش تبعید به انگلستان را خواهد پذیرفت. مانند گذشته ملاحظه حالش را کردند، وسیله آسایش در اختیارش قرار دادند.

پیشنهادش پذیرفته شد؛ پانزده روز بعد از زندان آزاد شد؛ ولی نگهبانی بر او گماشتند تا کاله همراهش برود. اعضای دولت معرفینامه و توصیه نامه هایی به عنوان رجال انگلیسی بدو دادند. و ملکه فرانسه حاضر شد مستمری وی را همچنان بپردازد. در کاله، تا رسیدن کشتی، نزد دوستانش ماند. در روز ۱۰ مه، با در اختیار داشتن کتابهایی که برای آموختن زبان انگلیسی همراه داشت، و با علاقه مندی به دیدن کشوری که شنیده بود مردم آن از آزادی اندیشه برخوردارند بر کشتی نشست. بیایید در این دیدار همراه وی باشیم.

ص: ۴۷

کتاب اول

انگلستان

۱۷۱۴-۱۷۵۶

ص: ۴۸

- صفحه سفید -

ص: ۴۹

فصل دوم :مردم – ۱۷۱۴_ ۱۷۵۶

مقدمه

مردم انگلستان، هنگامی که ولتر به سرزمین آنان گام نهاد، پس از یک نسل پیروزیهای پرهزینه خویش بر فرانسه، مدت یک ربع قرن بود که از آرامش نسبی برخوردار شده بودند؛ بر دریاها، و در نتیجه بر تجارت و پول جهان، تسلط داشتند؛ اهرم و توازن نیرو را در بر اروپا به سود خویش حفظ می کردند؛ و بر خاندان استوارت، که کوشیده بود آیین کاتولیک را به انگلستان بیاورد، و همچنین بر شاهان خاندان هانوور، که خدمتگزاران کیسه پر پول پارلمنت بودند، پیروزی افتخار آمیزی به دست آورده بودند. انگلستان بود که به یاری نیوتن در دانش سرآمد کشورهای جهان شده، لاک را با اندیشه های انقلابی در دامان خود پرورانده، و با سلاح خداپرستی به برانداختن بنیان مسیحیت پرداخته بود؛ و اکنون می رفت تا الگزاندر پوپ را به جای همه پونتیفکسهای رم۱ قرار دهد، و با ناراحتی شاهد اعمال مخرب دیوید هیوم شود. این همان انگلستانی بود که هوگارث بدان مهر می ورزید و عشق و دلبستگی خود را به زیباییهای آن، در کنده کاریهای خود، تجسم می بخشید. گئورگ فریدریش هندل در این کشور پرورش یافت و در موسیقی آن عصر، با عنوان «استاد استادان»، همه موسیقیدانان خاندان باخ را تحت الشعاع خود قرار داد. و در اینجا، «در دژی که طبیعت در مقابل آلودگی و فساد برای خود ساخته بود ... در این سرزمین خجسته ... در انگلستان،» انقلاب صنعتی آغاز شد تا همه شئون زندگی انسان را، جز خود او، دگرگون سازد.

---

(۱) عنوان پاپها؛ پونتیفکس در اصل به رهبران روحانی روم باستان گفته می شد. ــ م.

I _ پیش درآمد انقلاب صنعتی

۱_ دهقانان

دفو، هنگام گردش در انگلستان در ۱۷۲۲، تصویری میهن پرستانه از «آبادترین و پربرکت ترین کشور جهان» ترسیم کرد _ با کشتزارهای سرسبز و لبریز از غله، با چراگاههایی که گوسفندان با پشم زرین در آنها به چرا سرگرمند، با علفزارهایی که گاوهای فربه را درخود می پرورانند، با دهقانانی که ورزشگاههای روستایی را با فریاد و هلهله خود انباشته اند، با سپردارانی۱ که دهقانان را سازمان می دهند، با نجبایی که به سپرداران سازمان می بخشند، با خاوندانی که قانون و نظم به روستاها می آورند، و سرزمینی که هرچندگاه شاعران و فیلسوفان بدان پناه می برند. شعربافان، به شرطی که از آزارها، دلتنگیها، حشرات، و رنج کار روستاها معاف باشند، آنها را چون صحنه ای آرمانی جلوه می دهند.

زندگی روستایی در انگلستان ۱۷۱۵ بسیار شبیه هزار سال پیش از آن بود. هر دهکده _ تقریباً هر خانوار _ واحد اقتصادی خودکفایی بود که خوراکش را خود می رویانید، پوشاکش را خود تهیه، می کرد، و از بیشه های پیرامونش هیزم و چوب ساختمانی فراهم می ساخت. هر خانواده ای نان می پخت گوزن شکار می کرد، گوشت نمک سود تهیه می کرد، و کره و مربا و پنیر می ساخت. به کار نخریسی، بافندگی و خیاطی می پرداخت؛ پوست دباغی می کرد و کفش می دوخت، بیشتر ظروف، ادوات، و ابزار را خود می ساخت. پدر، مادر، و فرزندان تابستان را در کشتزار، و شبهای بلند زمستان را در خانه سرگرم کار و تلاش بودند؛ خانه، کانون کشاورزی و صنعت بود. زن کدبانوی محترم و هنرمندی بود که همه کارهای خانه را، از پرستاری شوهر و بزرگ کردن ده _ دوازده فرزند گرفته تا دوختن لباس و ساختن آبجو، به عهده داشت، داروهای خانگی را فراهم می ساخت و بموقع به اهل خانه تجویز می کرد؛ از باغ، خوکها، و ماکیانها مواظبت می کرد. ازدواج، پیوند دو یار بود؛ خانواده نهادی هم اقتصادی و هم اجتماعی به شمار می رفت و، در نتیجه، دلیل و بنیاد محکمی برای وحدت، افزایش، و دوام داشت.

چنانچه دهقانان اجازه می یافتند که شیوه های قدیمیشان را در مزارع حفظ کنند، شاید آنان از سرزندگی گوناگون در خانه هاشان احساس رضایت می کردند. دهقانان زمانی را به یاد می آوردند تا دامهای خود را در زمینهای عمومی خاوند بچرانند، از رودخانه های آن آزادانه ماهی بگیرند، و از جنگلش چوب ببرند؛ اکنون، در نتیجه فرایندی که از قرن شانزدهم آغاز شد، خاوندان دور بیشتر «زمینهای عمومی» را حصار کشیده بودند و دهقانان بسختی می توانستند با درآمد خود زندگی کنند: سرفداری و عوارض فئودالی رسمی از بین رفتند. ملاکان و بازرگانان شهری روی زمین سرمایه گذاری می کردند. کشاورزی آنان در مقیاس وسیع، با سرمایه بیشتر، وسایل بهتر، مهارت زیادتر، و بازارهای

---

(۱) سپرداری مرتبه پیش از شهسواری است؛ وظیفه سپردار حمل سلاح شهسوار و خدمت به اوست. _ م.

وسیعتر، صورت می گرفت. خرده مالکانی، که زمینهای کوچک خود را کشت می کردند. هیچ یک از این امکانات و مزایا را در اختیار نداشتند؛ گر گوری کینگ شماره آنها را، در انگلستان ۱۶۸۸، حدود ۱۸۰٬۰۰۰ تن حساب کرده بود. ولتر در حدود ۱۷۳۰ گزارش داد: «در انگلستان دهقانان بسیاری هستند که کشتزارهای آنها ۲۰۰٬۰۰۰ فرانک ارزش دارد و از ادامه کشت زمینی که آنها را توانگر ساخته است، و در آن آزادانه می زیند، عار ندارند»؛ ولی این تبلیغ را ولتر ممکن است برای تحریک فرانسویان کرده باشد. به هرحال، تا ۱۷۵۰ شماره خرده مالکان در انگلستان کاهش یافته بود. زمینداران توانگر زمینهای کوچکتر را می خریدند؛ املاک کوچک، که وسیله معیشت خانواده ها بودند و محصولات آنها برای توزیع در بازارهای محلی درنظر گرفته می شد، جای خود را به مزارع بزرگتری دادند که می توانستند از روشهای بهتر و ابزار کاملتر بهره مند شوند؛ دهقانان کم کم به یک مستأجر یا «کارگر» مزدور مبدل می شدند. از این گذشته، نظام کشاورزی حاکم در انگلستان ۱۷۱۵ زمین روستاها را، برحسب استعداد و باروری آنها، به مناطق مختلف تقسیم می کرد؛ هر زارع یک یا چند قطعه زمین در مناطق مجزا دریافت می داشت؛ همکاری ضروری بود؛ از فعالیت انفرادی جلوگیری می شد؛ و کار تولید بکندی پیش می رفت. آنان که دور املاکشان را حصار کشیده بودند استدلال می کردند که کشاورزی وسیع و تحت مالکیت واحد بر میزان فراورده های کشاورزی می افزاید، چرای گوسفندان را تسهیل می کند، و محصول پشم پرسود خواهد بود؛ بیگمان حق با آنها بود. پیشرفت اقتصادی، دست کم، یک چشم خود را به روی مشقت ناشی از جابه جا شدن و انتقال انسانها می بست.

پیشرفت ابزار کشاورزی بیشتر روی همین مزارع گسترش یافته صورت گرفت. انگیزه سودجویی زمینهای بایر را به زیر کشت آورد، بر کارایی کارگران افزود، اختراع وسایل جدید و روشهای نو را تحرک بخشید، سطح پرورش دامها را بالا برد، مردابها را خشکاند، از سایش زمین زراعتی جلوگیری کرد، و بیشه ها را به کشتزار مبدل ساخت. از ۱۶۹۶ تا ۱۷۹۵ مساحت کشتزارهای انگلستان و ویلز دو میلیون ایکر فزونی یافت. در ۱۷۳۰، چارلز تاونزند سیستم چهار دوره ای چرخش محصول را، به جای طرح زیانبخش آیش هرساله یک سوم زمین، عرضه داشت: تاونزند در سال اول جو دوسر یا گندم کاشت، در سال دوم جو یا جو دوسر رویاند، در سال سوم شبدر، چاودار، ماش، انواع شلغم و کلم، و در سال چهارم شلغم کاشت؛ سپس گوسفندان را در کشتزار به چرا واداشت تا از شلغم تغذیه کنند و آنها را پا بزنند، داخل زمین بکنند، و همچنین با فضولات خود زمین را بارور سازند؛ بدین سان، زمین برای برداشت محصول پربرکت گندم در سال بعد آماده شد. همسایگان ریشخندش کردند و او را «تاونزند شلغمی» خواندند؛ ولی پس از آنکه دیدند محصول او سی درصد افزایش یافته است، شیوه وی را تقلید کردند. تاونزند وایکاونت بود؛ و از همین روی، اشراف دیگر انگلستان برای بهره برداری بیشتر از کشتزارهای خود شیوه وی را به کار بستند؛ علاقه و توجه شخصی به کشاورزی مرسوم خاوندان انگلستان شد، و در املاک خاوندی گفتگو از شکار و سگ به صحبت در باره شلغم و کود رسید.

به جثروتال حقوقدان بود؛ چون تندرستی خود را از دست می داد، به مزرعه پدر بازگشت؛ ذهن تیز او مجذوب معجزه و سودهای رویش گیاه شد؛ ولی شیوه کار کشاورزان را، که قسمتی از دسترنج و سرمایه آنان را برباد می داد، نپسندید. دهقانان چهار تا پنج کیلوگرم بذر را در زمینی به وسعت یک ایکر چنان از روی بیدقتی می پاشیدند که «در دوسوم زمین بذر ریخته نمی شد، و در یک سوم

آن بـذر چنـان برهم انباشـته می گشت که نتیجه مطلوب به دست نمی آمـد. تال هنگام گردش در فرانسه و ایتالیا با شـیوه های کـار کشـاورزان این سـرزمینها آشـنا شـد.» در سـفر به فرانسه و ایتالیـا، روشـهای کشاورزی را مطالعه کرد؛ پس از بازگشت به انگلسـتان، مزرعـه ای خریـد و بـا سـاختن دسـتگاهها و ادواتی که محصـول را به دوبرابر افزایش می داد، همسایگـان را دچـار شگفتی سـاخت. گاوآهن چهار تیغه ای ساخت (حـد ۱۷۳۰) که علفهـای هرز را از ریشه می کنـد و در زیر خاک مـدفون می کرد. اما مهمترین اختراعش (حـد ۱۷۳۳) یک دسـتگاه بـذرپاش اسبی بود که بـذر را از میان قیفهای دنـدانه دار، در فواصل و عمق معین، بین دو ردیف موازی فرو می پاشید و سپس روی بذر را به وسیله مازویی که به دستگاه وصل بود می پوشانید. این دسـتگاه نه تنها از به هـدر رفتن بـذر و کار جلوگیری می کرد، بلکه شـخم، آبیاری، وجین، و هواخوری زمین را نیز در فاصـله بیـن ردیفهـایی کـه بـذرافشانی شـده بـود امکانپـذیر می سـاخت. این دگرگـونی به ظـاهر نـاچیز در روش بـذرافشانی و بهبـود گاوآهن، در آنچه که بعدها انقلاب کشاورزی نامیده شد سـهیم بود؛ اثرات این انقلاب را (حتی با منظور کردن تورم) در قرن هجدهم می توان از روی ده برابر افزایش بهای زمینهایی که روشـهای نو در آن به کار می رفتند سنجید. بالا رفتن نیروی تولید خاک موجب شـد که مزارع برای کارگران بیشتری در شـهرها خوراک فراهم آورنـد و ازدیاد جمعیت شهرنشـین را، که بدون آن انقلاب صنعتی هرگز به وجود نمی آمد، امکانپذیر سازد.

دهقانان و کارگران شـهری، هیـچ کـدام، از این ثروت فزاینده سـهمی نداشـتند. رقابت شدید دست رعایای بیشتری را از زمین کوتاه ساخت و ترس از بیکاری، دهقانان مزدور را ناچار می کرد که به مزد کمتری بسازنـد. ببینیم ترولین دانشـمند والاتبار در این باره چه گفته است:

کـاهش شـماره کشاورزان آزاد و افزایش دهقانان مزدور بی زمین بهایی بود که جامعه به این سود اقتصادی داد. این تا حـدود زیادی یک شـر ضـروری بود، و هرگاه سود متزاید کشاورزی عادلانه تقسـیم می شد، مردم از این تحول جبری کمتر زیان می بردنـد، ولی چون کرایه زمین، عشـریه اراضـی متعلق به کلیسـا، و منافع کشاورز مالک زمین و دلال پابه پای هم فزونی یافتنـد، کـارگر مزرعه، که حقوق نـاچیز خود را در اراضـی مشترک از دست داده و خـانواده او از فرصت اشـتغال به کارهـای صـنعتی متفرع از کشاورزی محروم شده بود، دستمزد اندکی می گرفت و در ایالات جنوبی به بینوایی و دریوزگی افتاد.

اخـذ مالیـات و اقـدامات خیریه تـا انـدازه ای از تمرکز طبیعی ثروت کاست. توانگران انگلسـتان، به عکس نجیبزادگان فرانسه، قسـمت اعظم مالیاتهـایی را که دولت را سـرپا نگـاه می داشت می پرداختنـد. «قـانون گـدایان»، که از سال ۱۵۳۶ به موقع اجرا گذاشـته شد، هر بخشـی را ملزم می کرد از مردمی که گرسـنگی، هستی آنان را تهدید می کرد دسـتگیری کنند. بیکارانی که توانـایی کـارکردن داشـتند به اردوی کـار، و بیکـاران نـاتوان به نوانخـانه هـا فرسـتاده شدنـد؛ کودکـان را به شـاگردی کسانی گماشـتند که حاضـر بودنـد به آنـان جـا و خـوراک دهنـد. هزینه این اقـدامات خیریه را مالکـان خـانه هـای بخش کلیسـایی با پرداخت مالیات تأمین می کردند. یک

کمیته پارلمنت گزارش داد: از کودکانی که د رسالهای ۱۷۶۳ تا ۱۷۶۵ در اردوهای کار به جهان آمده، یا در کودکی در این خانه ها پذیرفته شده بودند، در ۱۷۶۶ تنها هفت درصدشان زنده مانده بودند. قرن سختی بود.

۲_ صنعت

خانه های روستایی خودبسنده، چه خوب و چه بد، تخصصی شدن کار و انقلاب صنعتی را به تعویق انداختند. با ۱۰۰ خانوار کارگری که در خانه های خودشان برای سرمایه دار نخ می ریسیدند و پارچه می بافتند، سرمایه دار نوخاسته خویشتن را به سرمایه گذاری جهت احداث کارخانه نیازمند نمی دید. در ۱۷۴۰، در منطقه رایدینگ غربی یورکشر، همین صنعت خانگی ۱۰۰٬۰۰۰ توپ پارچه برای بازار تولید کرد؛ و در ۱۷۵۰ این عدد به ۱۴۰٬۰۰۰ رسید؛ در ۱۸۵۶، هنوز نیمی از پارچه های پشمی یورکشر در خانه ها، و نیم دیگر در کارخانه ها بافته می شد. ولی همین خانه ها کارخانه های بدوی بودند: رئیس خانواده مستخدمان و دیگر مردم را به ملحق شدن در کار دعوت می کرد؛ اطاقهای اضافی با چرخهای ریسندگی و کارگاههای بافندگی مجهز می شدند. چون حجم کار این صنعت خانگی افزایش یافت، و بازار نیز با احداث راههای بهتر و با تسلط بر دریاها گرمی گرفت، کارگاههای خانگی به ادوات بهتری نیازمند شدند. نخستین اختراعات بیشتر ادوات و ابزار بودند تا ماشین؛ آنها را می شد مانند ماکو جهنده جان کی در خانه ها نصب کرد؛ تنها هنگامی صنعت خانگی جای خود را به سیستم کارخانه سپرد که مخترعان ماشینهایی ساختند که نیروی مکانیکی لازم داشتند.

انتقال صنعت از خانه به کارخانه تدریجی بود و نزدیک به یک قرن (۱۷۳۰- ۱۸۳۰) به طول انجامید؛ از این روی، اطلاق نام «انقلاب» به این تغییر کند شاید نامناسب باشد. گسیختن از گذشته، برخلاف نظر برخی از تاریخنویسان خیالپرداز، چندان شدید نبود؛ صنعت به قدمت تمدن است؛ اختراع از قرن سیزدهم با گامهای سریع پیشرفت کرده بود؛ در فلورانس روزگار دانته، کارخانه ها به فراوانی شاعران بود؛ در هلند روزگار رامبران، تعداد سرمایه داران با شماره هنرمندان برابری می کرد. اما اگر دگرگونی صنعتی را طی دو قرن گذشته (۱۷۶۰_ ۱۹۶۰) در مراحل تکاملی صنایع بخار، الکتریسیته، نفت، الکترونیک، و انرژی اتمی در نظر آوریم، می بینیم که در مقایسه با میزان تغییر اقتصادی در اروپای پیش از کریستوف کلمب یک انقلاب واقعی بود، و نه تنها کشاورزی، ترابری، ارتباطات، و صنعت، بلکه سیاست، آداب، اخلاق، فلسفه، و هنر را نیز از بنیان دستخوش دگرگونی ساخت.

عوامل بسیاری دست دردست هم دادند تا صنعت را ناگزیر به تغییر و تحول کنند. جنگهایی که پس از سقوط رابرت والپول از مقام نخست وزیری انگلستان (۱۷۴۲) درگرفت جامعه انگلستان را به تولید و توزیع سریعتری نیازمند ساخت. افزایش جمعیت، در نتیجه

فزونی خوراک، بازار وسیعی در درون کشور برای محصولات کشاورزی و صنعتی فراهم ساخت و فعالیت راهسازی و ماشین سازی را گسترش داد. بهره برداری از ماشین مستلزم کارگران متخصص بود، و در نتیجه صنعت به سوی تخصصی شدن و تقسیم کار برای افزایش تولید پیش رفت. هوگنوها، و دیگر مهاجران، اندوخته از خطرجسته و هنر خویش را با خود به انگلستان بردند؛ نخستین ماشین ریسندگی به دست یکی از اخلاف هوگنو ساخته شد (۱۷۳۸). وضع تعرفه های گمرکی توسط پارلمنت به منظور حمایت از صنایع داخلی (مثلا: «قانون کالیکو۱» در ۱۷۲۱ به کار بردن کالیکوهای وارداتی را تحریم می کرد) رقابت خارجی را محدود ساخت و بازار داخلی را بتمامی در اختیار صنعت نساجی انگلستان گذاشت؛ نفوذ روزافزون بازرگانان در مراکز قانونگذاری نیز از عواملی بود که اقتصاد انگلستان را گسترش داد. سنت پیرایشگر ــ که بزودی نهضت متودیسم به تقویتش برخاست ــ فضایل کار و کوشش و صرفه جویی را در طبقات متوسط و فرودست تشویق می کرد؛ سرمایه گردآوری می شد، مال اندوزی پسندیده شمرده می شد، و توگویی که بورژوازی از لطف خاص خداوند برخوردار بود.

در این میان، توسعه استخراج معادن باعث شد که مقادیر زیادی زغالسنگ برای سوخت در اختیار صنایع قرار گیرد. تا این زمان، چوب سوخت عمده خانه ها، دکانها، و کارگاهها بود، اما اکنون بیشه های انگلستان روبه نابودی می رفتند. از شصت و نه جنگلی که در قرون وسطی در انگلستان بود، در پایان قرن هجدهم بیش از چهار جنگل باقی نماند. الوار را ناچار از اسکاندیناوی و امریکا وارد می کردند؛ گرانی روزافزون چوب تقاضای سوخت ارزانتری را باعث شد؛ ولی بهره برداری از معادن زغالسنگ هنوز در مرحله ابتدایی بود؛ عمق معادن کم بود، تهویه با وسایل ابتدایی انجام می گرفت، و گازهای متان و انیدریدکربونیک کارگران معادن را خفه می کرد؛ قبل از آنکه ماشینهای بخاری سیوری و نیوکامن ساخته شوند، مسئله تخلیه آب معادن با تلمبه حل ناشده مانده بود؛ براستی همین مسئله انگیزه اصلی تکامل چنین ماشینهایی بود. بهره برداری از معادن زغالسنگ، با همه دشواریهای موجود، چندان گسترش یافت که در ۱۷۵۰ دود زغالی که در خانه ها و کارگاهها می سوخت آسمان لندن را تیره نمود.

زغالسنگ بیشتر از آن روی در انقلاب صنعتی اهمیت یافت که از آن برای گداختن سنگ آهن و تبدیل آن به صورت آهنی خالصتر، محکمتر، و چکشخوار استفاده می شد؛ این عمل با جداکردن مواد معدنی چسبیده به فلز صورت می گرفت. برای جدا کردن آهن از سنگ معدن، می بایست آن را ذوب کرد، و این کار مستلزم حرارت بسیار زیاد بود؛ چنین حرارتی را از قرن چهاردهم به بعد با سوزاندن زغال چوب در کوره های بلند مجهز به هواکشهای نیرومند ایجاد

---

(۱) پارچه نخی ارزان قیمت، و اکثراً گلدار، به خاطر مشابهت با پارچه هایی که در کالیکات هند بافته می شدند به این نام خوانده شده است. ــ م.

می کردند؛ ولی اکنون، با کاهش ذخیره چوب، بهای زغال فزونی یافته بود. در ۱۶۱۲ سایمن ستورتونت زغالسنگ را به عنوان سوخت گدازنده توصیه کرد؛ دادلی در ۱۶۱۹ ادعا کرد که با استفاده از زغالسنگ هزینه ذوب آهن را به نصف کاهش داده است؛ ولی همکاران او، که هنوز از زغال چوب استفاده می کردند، همدست شدند تا او را از میدان به در کنند. سرانجام (حد ۱۷۰۹) ایبرهم داربی اول، پس از استقرار در کولبروکدیل، که زغالسنگ فراوان داشت، توانست با موفقیت و صرفه جویی سنگ آهن را با حرارت دادن به وسیله کوک ذوب کند. کوک زغالسنگی است که، برای از بین بردن عناصر فرارش، به حد کافی «پخته» یا سوزانیده شود. کوک از ۱۵۹۰ شناخته شده بود. ایبرهم داربی دوم کاربرد زغالسنگ یا کوک را در ذوب آهن توسعه داد؛ کوره های بلند را به وسیله دمی که با چرخ آبگرد کار می کرد بهبود بخشید؛ و بزودی توانست بیشتر از سایر تولیدکنندگان انگلستان آهن بفروشد. در ۱۷۲۸ نخستین ماشین غلتکدار انگلیسی برپا شد؛ آهن از میان یک رشته غلتکهای این ماشین می گذشت تا با دیدن فشار به شکلهای دلخواه درآید. در ۱۷۴۰، بنجمین هانتسمن روش تهیه فولاد بوته ای را اختراع کرد در این روش، در بوته هایی از گل نسوز، با گرم کردن و پالایش فلز، فولاد بسیار مرغوبی به دست می آمد. همین مراحل تکاملی پیوند زغالسنگ و آهن بود که پیدایی ماشینهای انقلاب صنعتی را امکان پذیر ساخت.

۳ـ اختراعات

نیمه اول قرن هجدهم، در قیاس با دو قرن قبل از آن، اختراع چشمگیری به خود ندید؛ برشمردن اختراعاتی که این عصر از گذشته به ارث برد به درازا می کشد، و تنها ذکر یک نمونه کافی است. ساعت که برای علوم، صنعت، و دریانوردی ضرورت تام داشت تقریباً در قرن هفدهم کامل شد؛ در ۱۷۵۸ دقت آن به آنجا رسید که در ششصد روز تنها یک دقیقه اختلاف داشت، و تا ۱۸۷۷ کاملتر از آنچه بود نشد. خود کارگران، که غالباً منبع اختراعات بودند، از بیم بیکاری ناشی از پیدایش ماشینهای صنعتی، از آنها استقبال نمی کردند؛ دشمنی کارگران انگلیسی مانع بهره برداری از نخستین ماشین اره شد (۱۶۶۳)، و اجازه نداد که تا قبل از ۱۷۶۷ این ماشین به طور موفقیت آمیز مورد استفاده قرار گیرد. از این گذشته، راههای بد کشور اختراعات صنعتی را از پیشرفت سریع بازمی داشتند؛ تا روزی که دشواریهای ترابری بازار را محدود می کرد، انگیزه ای به افزایش تولید وجود نداشت. با این وصف، ترابری دریایی بهبود می یافت؛ مستعمرات، که تقریباً بتمامی کشاورزی بودند، کالاهای صنعتی را با ولع می خریدند؛ گرمی بازار محصولات صنعتی در مستعمرات اختراع ماشینهای صنعتی را تشویق می کرد، انگیزه سودجویی نیز در این میان سهم داشت؛ پارلمنت به افراد امتیاز حقوق انحصاری اختراع و استفاده از آن را به مدت چهاردهسال اعطا می کرد. رقابت خارجی در تجارت

کالاهـای صادراتی انگیزه دیگری بود که اختراع ماشـینهای صـنعتی را تشویق می کرد؛ بـدین ترتیب، پارچه های هنـدی که به دست کارگران ورزیده، ولی کم مزد، بافته می شد سازندگان انگلیسی را برآن داشت که، با بهبود وسایل و تجهیزات ماشینی، تولید را سروسامان بخشند. پس می بینیم که اختراعات تازه، در ماشینهای پارچه بافی، دیگرگونیهای شگرفی پدید آوردند.

«ماکوی جهنده» جان کی نخستین اختراع شایان توجهی بود که در صنعت بافندگی پدیدار گشت (۱۷۳۳)؛ اختراع جان کی را می توان سرآغاز انقلاب صـنعتی شـمرد. قبل از آن، جز چنـد اسـتثنای جزئی، پهنای پارچه محدود به بلندی بازوی بافنده بود، زیرا او می بایست ماکو (آلتی که نخهای پود را از میان نخهای تار می گذراند) را با یک دست از این سوی دسـتگاه بافندگی بینـدازد، و بـا دست دیگر آن را در سوی مقابل بگیرد. کی دسـتگاهی مرکب از چنـد چرخ و چکش و میله درست کرد که با یـک ضـربه دست به راه می افتـاد و مـاکو، بـا پیمودن پهنـای دلخواه، از این سو می پریـد و خود به خود در نقطه معین باز می ایسـتاد؛ حسن دیگر دسـتگاه، صرفه جویی زیاد در زمان بود. هنگامی که کی خواست اختراع خود را در یکی از کارخانه های کولچیسـتر نصب کنـد، بافنـدگان او را به جرم اینکه قصـد دارد آنهـا را از نـان خـوردن بینـدازد محکـوم کردنـد. کی به لیـدز گریخت (۱۷۳۸)، و حق اسـتفاده از اختراعش را، در ازای دستمزدی، در اختیار تولیدکنندگان پارچه گذاشت؛ آنان اختراع را از او گرفتند، ولی از پرداخت حق الامتیاز اختراع او سـرتافتند؛ کی عارض شد، هزینه سنگین دادخواست نابودش کرد. از آنجا به زادگاهش، بری، رهسپار گشت. ولی در آنجا نیز مردم علیه او شوریدند (۱۷۵۳)، خـانه اش را تاراج، و خودش را به مرگ تهدیـد کردند. با این حال، زنی با شور و شعف از اختراع او اسـتقبال کرد و فریاد برآورد: «کار خدا شـگفت انگیز است؛ ولی کار انسان از آن شگفت انگیزتر است!» کی در فرانسه استقبال بیشتری یافت؛ دولت فرانسه اختراعش را پذیرفت و برای خود او پـاداش مسـتمر تعیین کرد. بـا اینهمه، مـاکو جهنـده تا ۱۷۶۰ نتـوانست بر همه مخالفتهـا چیره شـود و جـای خـود رادر صـنعت بافندگی بگیرد.

عامـل دیگری کـه صـنعت بافنـدگی را از پیشـرفت بـاز می داشـت آن بـود که بافنـدگان نـخ را زودتر از آنکه ریسـندگان می توانسـتند بریسند به مصرف می رسانیدند. تا ۱۷۳۸ نـخ را با دوکهای دستی می ریسـیدند، که هنوز زینتبخش خانه هایی است که به گذشـته به صورت خیـالی و آرمـانی می نگرنـد. در آن سال، لویس پول، فرزنـد یکی از مهاجران هوگنو، یک دسـتگاه ریسـندگی را به ثبت رسانیـد که ظاهراً از روی طرح پیشـنهادی جان وایت درست شـده بود: دسـتگاهی مرکب از چنـد غلتک رشته های به هم پیچیده پنبه یا پشم را به صورت نخی با ضخامت دلخواه درمی آورد و آن را دور دوک می پیچید؛ و این کار بـا حـداقل زحمـت انجـام می گرفت. پـول و وایت حـق انحصـار اختـراع این دسـتگاه را به ادواردکیـو، دوست دکـتر جـانسن، فروختند. کیو در ۱۷۴۲ پنج دستگاه ریسندگی را در یکی از کارخانه های نورثمتن به کار انداخت؛ این ماشینها

نخستین دسته از یک رشته طولانی ماشینهای ریسندگی در انگلستان و انگلستان جدید بود.

اکنون که می شد از آهن ماشینهای محکم ساخت، و شرایط اقتصادی نیز خواستار تولید در مقیاس وسیع بود، این مسئله همچنان باقی ماند که چگونه می توان وسیله ای ارزان جایگزین نیروی بازوی مردان، و صبر وشکیبایی زنان کرد. نخستین راه حل، استفاده از نیروی آب بود. در صدها کشور جهان، از روزگارانی که انسان به یاد ندارد، چرخ آبگرد، که با چرخش ملایمی که جریان رودخانه بدان می داد، تلمبه ها، دمها، غلتکها، چکشها، و حتی از ۱۵۰۰ ماشینهای سنگین آهنی را به حرکت درآورده بود. این وسیله در تمام طول قرن هجدهم همچنان منبع اصلی انرژی مکانیکی بود؛ ماندگاری آن تا قرن بیستم کشید؛ تأسیسات ئیدرولیک روزگار ما نیز همان نیروی آب است که به الکتریسیته قابل انتقال تبدیل شده است. نیروی محرکه بادها چندان قابل اعتماد نبود؛ در سرزمینهای آرام جنوب استفاده نسبتاً کمی از آن می شد، ولی در نواحی شمالی جریان هوا آسیاهای بادی را به گردش می آورد. در این آسیاها می توانستند «بادبانها» را به وسیله گردونه اهرمداری که در قاعده قرار داشت در معرض باد بنشانند. این دستگاه بد ساخته و بیثبات و نااستوار در قرن هجدهم در ایالات متحده هلند به اوج تداول خود رسید، و آنگاه روبه افول نهاد و تنها زیبنده تابلوهای دورنماسازان شد.

اکنون مخترعان می کوشیدند تا ماشین بخار را به سطح کارآیی سودمندی برسانند. تاریخچه طولانی ماشین بخار از قرن سوم میلادی و با درها و بازیچه های هرون اسکندرانی که با نیروی بخار به حرکت درمی آمدند، آغاز می شد و از جرونیموکاردان (۱۵۵۰)، جامباتیستا دلا پورتا (۱۶۰۱)، سالومون دو کو (۱۶۱۵)، جووانی برانکا (۱۶۲۹)، مارکوئس آو ووستر (۱۶۶۳)، سمیوئل مورلند (۱۶۷۵)، کریستیان هویگنس (۱۶۸۰)، دنی پاپن (۱۶۸۱)، و تامس سیوری (۱۶۹۸) می گذشت و سرانجام به ماشین بخار تامس نیوکامن، در ۱۷۱۲، می رسید. این داستان هزار بار نقل شده است. در اینجا نیز، سال ۱۷۱۲ را می توان احتمالا سال تولد انقلاب صنعتی شمرد؛ زیرا «ماشین آتشین» نیوکامن به پیستون، دسته پیستون، و دریچه اطمینان مجهز بود و آب را از قعر معادن عمیق تخلیه می کرد. تلمبه های بخاری دیگری که از آن پس در طول سه ربع قرن ساخته شدند براساس تلمبه نیوکامن بودند.

۴ــ سرمایه و کار

چون حجم و هزینه ماشینهای صنعتی فزونی یافت و این ماشینها به نیروی مکانیکی نیازمند شدند، صاحبان صنایع سودمندتر آن دیدند که کارخانه ها را به جای صنعت خانگی بنشانند؛ بدین ترتیب، افراد و ماشینها در ساختمانهایی گردآمدند که ترجیحاً نزدیک رودخانه ها برپا بودند؛ رودخانه ها، هم انرژی لازم را فراهم می ساختند و هم کار حمل ترابری را تسهیل می کردند. کارخانه ها، همان گونه که دیدیم، تازگی نداشتند و در انگلستان عصر الیزابت و

فرانسه روزگار کولبر صدها کارخانه وجود داشتند؛ ولی «سیستم کارخانه» ـ هرگاه آن را به منزله یک اقتصاد صنعتی تعریف کنیم که تولید را اساساً در کارخانه ها متمرکز ساخته است ـ قبل از قرن نوزدهم بندرت در جایی دیده می شد. پس از اختراع ماشینهای کی و پول، کار ریسندگی و بافندگی بیش از پیش و با سرعتی روزافزون از خانه ها به کارخانه ها انتقال یافت. در ۱۷۱۷ تامس لومب، کارخانه ای به طول ۲۰۰ متر در داربی، احداث کرد که در آن ۳۰۰ کارگر با ۲۶٬۰۰۰ چرخ سرگرم کار بودند. بزودی کارخانه های بزرگ دیگری در ستاکپورت، لیک، بیرمنگام، لمنستر، و نورثمتن احداث شد.

خرید و جادادن ماشینها، تهیه مواد خام، استخدام کارگر و مدیر، و ترابری محصول و فروش آن مستلزم سرمایه بود. سرمایه دار ـ تهیه کننده یا اداره کننده سرمایه ـ نیز پدیده ای کهن بود؛ ولی چون نیاز به سرمایه فزونی یافت، مردانی که آماده بودند برای تهیه آن دل به دریا بزنند اهمیت اقتصادی و قدرت سیاسی یافتند. اصناف، که هنوز به طور نظری حاکم بر صنایع اروپا بودند، در برابر سرمایه دارانی که می کوشیدند تولید و توزیع را به انحصار خود درآورند ایستادگی می کردند. ولی سیستم صنفی بیشتر بر بنیان صنایع دستی قرار گرفته بود تا ماشین؛ نظام آن در سطح نیازمندیهای محلی بود و با نیازمندیهای بازار ملی، و خیلی کمتر از آن با بازار بین المللی، تناسبی نداشت؛ تولید اصناف کمتر از آن بود که به تقاضاهای روزافزون ارتشها، شهرها، و مستعمرات پاسخ گوید؛ وفاداری به روشها و ضوابط سنتی سد راه این سیستم بود، و تشکیل گروهی استادکار، که کارگران و شاگردان را استثمار می کردند، وضعش را بدتر ساخته بود. سرمایه دار بهتر می توانست کمیت تولید را افزایش دهد و محصول را در سرزمینهای دوردست توزیع کند؛ او زیرکانه یاد گرفته بود که چگونه از پول پول بسازد؛ از این گذشته، او از پشتیبانی پارلمنت نیز، که به بازرگانی پردامنه و احتیاجات ارتش به هنگام جنگ اهمیت می داد برخوردار بود.

با گسترش کارخانه ها و رشد سرمایه داری، رابطه کارگر با کارش دستخوش دگرگونی گشت. از این پس، کارگر مالک ابزار کارش نبود و حق تعیین ساعات و شرایط کار را از دست داد. سهم او در تعیین میزان درآمد، یا کیفیت محصول، ناچیز بود. کارگاه او دیگر در راهرو خانه اش نبود و صنعت او دیگر بخشی از زندگی خانوادگیش به شمار نمی رفت. او چون گذشته نمی توانست با احساس آمیخته به غرور مراحل گوناگون ساختن شیئی را طی کند؛ تقسیم کار باعث شد که کارگر به تکرار خستگی آور و بیروح تنها بخشی از یک فراگرد بپردازد که بازده پایان یافته اش هنرمندی او را نشان نمی داد؛ و این همان چیزی است که ادم سمیث را شدیداً تحت تأثیر گرفت. صنعتگر از مقام خود تنزل کرد و به «دست» مبدل شد. میزان مزد او تابع گرسنگی مردانی شد که در کاریابی با زنان و کودکان رقابت می کردند. کارگر معدن، به طور متوسط، روزی یک شیلینگ و شش پنی، کارگر ساختمان دو شیلینگ، و لوله کش سه

شیلینـگ مزد می گرفت؛ میزان مزد کـارگر در فاصـله ۱۷۰۰ تا ۱۷۷۰ انـدکی متغیر بود. کارگر بافنـده مرد در ۱۷۵۰ هفته ای شش شـیلینگ، کـارگر بافنـده زن پنـج شـیلینگ وشـش پنس، و کودک بافنـده دوشـیلینگ وشـش پنی مزد می گرفت. زنـان ریسنده از دو تا پنج شیلینگ و دختران ریسنده شش تا دوازده ساله از یک شیلینگ تا یک شیلینگ وشش پنی درهفته مزد می گرفتند. ولی هزینه زندگی ارزان بود و تا ۱۷۶۰ تغییری نکرد. گاهی یک فوق العاده برای نان و آبجوی هنگام کار به دستمزد اضافه می شد و بیشتر کارگران معدن، زغالسنگ خود را برایگان دریافت می کردند.

کارفرمایان کارگران را مردمی کاهل، میخواره، غیرقابل اعتماد، و بیـدین می شـمردند و می گفتند آنان بیش از این اسـتحقاق پاداش ندارنـد. کارفرمایی در ۱۷۳۹ اسـتدلال می کرد که تنها راه واداشـتن کارگران به تلاش و اعتـدال این است که «آنان را ناچار سازنـد تا برای تحصـیل نیازمندیهای معمولی زندگی از خواب و استراحت خود بزنند و بیشتر کار کنند.» نویسـنده ای در ۱۷۱۴ گفت: «تنگدستان برای کار کردن انگیزه ای جز احتیاج ندارند.» کارگر به طور عادی هفته ای شش روز، و روزی یازده تا سیزده ساعت، کار می کرد؛ آسایش او در این زمان طولانی همان یک ساعت و نیمی بود که صرف خوردن غذاهایش می شـد؛ از کسـانی کـه بیجهـت خـوردن غـذاهایشان را طـول می دادنـد یـک چهـارم مزد روزانه، به عنـوان جریمه، کم می شـد. کارفرمایـان شـکایت می کردنـد کـه کـارگران دست از کـار می کشـند تـا به تماشـای بازارهـای مکـاره، مسابقـات، مراسم به دارکشـیدن محکومان، و شرکت در جشنهای کوچه و بازار بروند. کارخانه داران، برای آنکه از این بیقاعدگیها و نظایر آن در امان بمانند، همیشه عده ای کارگر بیکار دم دست داشـتند و آنها را به هنگام ضرورت، یا در زمانهایی که سطح تقاضا بالا می رفت، وارد میدان کار می کردند. هنگام رکود کار، کارگران را اخراج می کردند تا به هزینه سوداگران محلی زیست کنند.

اندک اندک یک پرولتاریای وابسـته در شهرها پدیدار شد. قانونی که در زمان ادوارد ششم وضع شده بود هرگونه دسته بندی و پیوسـتگی بیـن طبقـه کـارگر را منـع می کرد؛ پـارلمنت در ۱۷۲۰ این قـانون را زنـده سـاخت. بـاوجود این، کارگران مزدور متشـکل شدنـد و برای افزایش مزد خود از پارلمنت یاری طلبیدند؛ اتحاد این کارگران ــ و نه اصـناف ــ را باید نخستین جوانه هـای جنبش سـندیکاهای کارگری (اتحادیه کارگری) دانست که در پایان قرن هجـدهم در انگلسـتان آغاز شـد. در ۱۷۵۶، به درخواست کارگران پارچه باف گلاسترشـر، مجلس عوام به دادرسان دستور داد که میزان دستمزدها را در حداقل قانونی خود نگاه دارند، و از کاهش مزد کارگران صنایع جلوگیری کنند؛ ولی یک سال بعد این دستور پس گرفته شد و پارلمنت دستمزد کارگران را براساس عرضه و تقاضای بازار کار مقرر داشت. عصـر آزادی عمل و عدم دخالت دولت در کار سـرمایه داران فرا رسیده بود.

۵ـ ترابری و بازرگانی

رشد اقتصاد هر کشوری مستلزم وسایل ارتباط و ترابری پیشرفته است. انگلستان، با کرانه های طولانی و رودهایش، از این نظر بر بسیاری از کشورها برتری داشت؛ نیمی از مردم انگلستان در نزدیکی کرانه دریا می زیستند و برای حمل کالاـ از دریا استفاده می کردند؛ رودهای انگلستان نیز، که تا داخل کشور امتداد داشتند، راههای آبی طبیعی به وجود آورده بودند. ولی وضع نامناسب جاده های انگلستان جراحتی در پیکر این کشور بود. خاک آنها نرم و شیارهای حاصل از چرخ ارابه ها، در زمستان، سخت و عمیق بود؛ و بارندگی در بهار و تابستان بسیاری از آنها را به جویبارها و چاله های پراز گل و لای چسبناک مبدل می کرد که چرخ ارابه ها را در خود فرو می بردند؛ در این هنگام، ارابه ها را به یاری اسبان و گاوان اضافی از گل بیرون می کشیدند و مسافران، ناچار، پیاده از میان مزارع اطراف یا جنگلها می گذشتند. تنها پس از آنکه شاهزاده چارلی خوبروی (چارلز ادوارد استوارت، معروف به «مدعی جوان») در ۱۷۴۵ با استفاده از خرابی راههای کشور ــ که دولت را از اعزام سپاهیان شاهی برای مقابله با او بازمی داشت ــ شورشیان اسکاتلندی خود را تا داربی پیش راند، دولت راهدار خانه هایی برای هدفهای نظامی ساخت که «ویژه عبور سپاهیان، اسبان، و ارابه ها در همه فصول بود» (۱۷۵۱). با وجود این، راهزنان هنوز راهها را ناایمن نموده بودند و هزینه بارکشی سنگین بود.

آنانی که توانایی داشتند با اسب یا کالسکه های شخصی سفر می کردند. در سفرهای دور، مسافران می توانستند در «پستها» (مکانها یا منزلها)ی بین راه اسبهای تازه نفس کرایه کنند، در همه جای اروپای غربی از این گونه چاپارخانه ها به چشم می خوردند. واژه «پست» از آن رو بعدها به ارسال نامه ها اطلاق شد، چون حاملان مراسلان می توانستند در چنین منزلهایی نامه ها را تحویل دهند یا تحویل بگیرند، و اسبهای خود را عوض کنند؛ آنها با استفاده از این سیستم، روزی صدونود کیلومتر راه می پیمودند. با وجود این، چسترفیلد در ۱۷۴۹ گله می کرد، که «نامه های» ما نامرتب به مقصد می رسند، یا اغلب هرگز به مقصد نمی رسند.» به نظر او رسیدن نامه ای در هشت روز از ورونا به لندن حاکی از «سعی و کوششی کمیاب» بود. بیشتر مردم با دلیجان سفر می کردند ــ که با دو یا چهار اسب کشیده می شد، شش مسافر حمل می کرد، و توسط نگهبانان مسلحی محافظت می شد. کالسکه ها، طبق یک برنامه منظم، هفته ای دو یا سه بار بامدادان لندن را به سوی شهرهای عمده جنوب انگلستان ترک می گفتند؛ این کالسکه ها، به طور متوسط، ساعتی یازده کیلومتر راه می پیمودند و فاصله لندن تا نیوکاسل را در شش روز طی می کردند.

راههای نابسامان کشور بازرگانی داخلی را به همان صورت ابتدایی و زیبای خود نگاه داشته بود. بازرگانان عمده فروش معمولا یابوهای حامل کالایشان را از شهری به شهر دیگر همراهی می کردند؛ و فروشندگان دوره گرد متاع خود را خانه به خانه به مردم عرضه می داشتند. دکانها

بیشتر با تابلوهای رنگین از خانه ها متمایز بودنـد؛ کالاها را در درون دکان قرار می دادنـد، و برای نمایش آنها معمولا ویترینی وجود نـداشت. در هر دکـانی همه نوع کالاـ فروخته می شـد. «خرازی فروش» پوشـاک و دارو و اجناس آهنی می فروخت؛ در «خواربارفروشـی» هنری کاورد، همه چیز، از میخ تا شـکر، به فروش می رسـید. هر شهری روز بازاری داشت که در آن، هرگاه وضع هـوا اجـازه می داد، بازرگانـان نمونه هـای کالاهـای خود را در معرض تماشـای مردم می نهادنـد ولی بزرگـترین مراکز بازرگانی داخلی بازارهای مکاره ای بودند که در شهرهای لندن، لین، بستن، گینزبره، بورلی، و بیش از همه در ستاوربریج برپا می شدند. این بازارهای مکاره، که همه ساله در ماههای اوت و سـپتامبر برگزار می گشتند، در حقیقت خود شهرهایی بودند با پلیس، سازمانهای اداری، و دادگاههای ویژه؛ تقریباً همه فراورده های صـنعتی انگلسـتان در آنها پیـدا می شدنـد، و سازنـدگان سراسر جزیره بریتانیا برای سنجش قیمتها، کیفیات اجناس، و مصیبتهای کسب گردهم می آمدند.

تسلط بریتانیا بر دریاها بازرگانی خارجی این کشور را رونق بخشـیده بود. در نیمه اول قرن هجدهم صادرات انگلسـتان، ازنظر حجم و بهـا، بیش از دوبرابر افزایش یـافت؛ بـاری که از بنـدرهای انگلسـتان حمـل می شـد از ۳۱۷٬۰۰۰ تن در سـال ۱۷۰۰ به ۶۶۱٬۰۰۰ تن در ۱۷۵۱ و به ۱٬۴۰۵٬۰۰۰ تن در سال ۱۷۸۷ رسـید. شـهر و لنگرگاههای لیورپول هر بیست سال دوبرابر وسعت می یافتنـد. از دهها سـرزمین جهان محمولاتی می رسـیدند تا هوسـها و معـده دولتمنـدان را ارضا کند و میز آرایش بانوان را با زینتهای دلفریب بیاراید. «شرکت هند شرقی» با خرید کالا از هند به بهای ارزان و فروش آن در اروپا به بهای گران سود کلان انـدوخت و بـدین سان پانزده دوک و ارل، دوازده کنتس، هشـتاد و دو صاحب عنوان، و بیست وشـش روحانی و پزشک را به سهامـداران خود پیوست. اشـراف انگلسـتان، چون نجبای فرانسه، از بازرگانی روی برنتافتنـد و از سـرمایه گـذاری در کارهای بازرگانی سود سـرشار اندوختنـد. ولتر، که خود از طبقه متوسط بود، دلبسـتگی نجبای انگلسـتان را به بازرگانی می سـتود و به فرانسویان در ۱۷۳۴ گفت: «چون انگلیسـیان به تجارت پرداخته انـد لنـدن پاریس را، ازنظر وسـعت و جمعیت، پشت سـر نهاده است و انگلستان می تواند ۲۰۰ رزمناو داشته باشد و به شاهان متحد کمک مالی کند.»

بازرگانان بزرگ اکنون در ثروت و قـدرت با اشـرافیت زمیندار در رقابت بودند؛ روابط خارجی کشور را تعیین، و برای تسـلط بر بازارها و منابع ثروت و راههای تجاری جنگ برپا می کردنـد. بازرگانان شـکر و تنباکو و برده زنـدگی مردم بریسـتول را به دست داشـتند؛ صاحبـان کشتیهـا بر لیورپول و بازرگانـان زغالسـنگ بر نیوکاسـل فرمـان می راندنـد. ثروت سـر جوسایا چایلد بازرگـان، که ۵۰٬۰۰۰ پونـد، از سـهام «شـرکت هندشـرقی» را داشت، بـا دارایی بسـیاری از لردهای انگلسـتان برابری می کرد؛ باغهـای او در وانسـتد از معروفترین جاهای دیـدنی انگلسـتان بود. هیوم در ۱۷۴۸ نوشت: «در بیشتر کشورهـای اروپـایی ثروت خانوادگی ــ یعنی موروثی ـ، که پادشاه با القاب و عناوین اعطایی نشاندار می کرد، مایه تشخص است، ولی در

انگستان بیش از هرچیزی به دارایی کنونی شخص توجه می شود. اختلاط طبقات بالا ـ و متوسط فزونی یافته بود: دختران بازرگانان توانگر با پسران نجبای زمیندار زناشویی می کردند، پسران بازرگانان املاک آن گروه از اشرافی را که به پول نیازمند شده بودند می خریدند، و افراد طبقه متوسط به تجارت و کارهای حقوقی و اداری روی می آوردند. حکومت اشرافی جای خود را به توانگرسالاری می سپرد و قدرت پول جایگزین قدرت اصل ونسب می گشت.

۶ـ پول

بانکداران اروپا اکنون بیشتر فعالیتهای مالی را در دست داشتند؛ سپرده های مردم را می گرفتند و از آتشسوزی و دزدی حفظ می کردند؛ پرداختهای بین سپرده گذاران را تنها با انتقال از حساب این یک به حساب آن یک ترتیب می دادند؛ و اسکناسهایی نشر می کردند که به هنگام مطالبه قابل پرداخت به طلا و نقره بود. از آنجا که همه دارندگان اسکناس پول خود را در یک وقت مطالبه نمی کردند، بانکها توانستند پنج یا ده برابر اندوخته متقابل خود اسکناس منتشر سازند. جریان پولی که بدین سان فزونی می یافت برای سرمایه گذاری در کارهای تولیدی سرمایه بیشتری فراهم می ساخت و اقتصاد اروپا را رونق می بخشید. بانکداران با پرداخت وام، در برابر وثیقه ملکی یا جنسی یا اعتبار شخصی، فعالیتهای صنعتی را گسترش می دادند. انتقال سرمایه با اسکناسها و حواله های بانکی، که حتی از مرز کشورهای متخاصم می گذشت، کار بازرگانی را تسهیل می کرد.

در انگلستان نیز، چون هلند و ایتالیا و فرانسه، شرکتهای سهامی تأسیس شدند. مؤسسان این شرکتها، که «طراح» خوانده می شدند. شرکتهای بازرگانی یا صنعتی تأسیس می کردند، سهام منتشر می ساختند، و به سهام بهره می دادند. گواهینامه های سهام قابل انتقال بودند؛ از همین روی، برای خرید و فروش آنها، در ۱۶۹۸ بورسی در لندن تأسیس شد. در آغاز قرن هجدهم بازار معاملات قماری سهام شرکتها ناگهان گرمی گرفت و «دلالان» این معاملات بهای سهام را به دلخواه خویش ترقی و کاهش می دادند. دفو در ۱۷۱۹ درباره یکی از آنان چنین گفته است:

هرگاه که سرجویاساچاپلد می خواست سهم بخرد، به عمالش تعلیم می داد خویشتن را افسرده و دلتنگ بنمایند، سر تکان دهند، و از هندوستان خبرهای بدی بپراکنند؛ ... و آنان عملا ۱۰٬۰۰۰، شاید هم ۲۰٬۰۰۰، پوند از سهام خود را می فروختند. بی درنگ بورس ... از کسانی که می خواستند سهامشان را بفروشند انباشته می گشت؛ دیگر کسی حتی یک شیلینگ سهم نمی خرید، تا آنکه بهای سهام شش، هفت، یا هشت درصد، و گاهی بیشتر، کاهش می یافت. سپس دلال حیله گر عمال دیگری را برآن می داشت که بی سروصدا، و با احتیاط، سهام مردم را بخرند. بدین سان، با فروش ۱۰٬۰۰۰ پوند سهم با چهار یاپنج درصد زیان، ۱۰۰٬۰۰۰ پوند سهم را ده یا دوازده درصد ارزانتر می خرید؛ پس از چند هفته ای، به نیرنگی دیگر مردم را به خرید سهم وامی داشت و با فروش سهامی که از خود مردم خریده بود ده یا دوازده درصد سود می برد.

پس از گشایش بورسها، علاقه مردم به تحصیل سود بیرنج آنان را به تب خرید سهم گرفتار کرد پس از تورم و نابودی «شرکت میسی سیپی» جان لا در فرانسه، نوبت تورم و نابودی « شرکت دریای جنوب» انگلستان فرارسید. دولت انگلستان بر اثر شکایتهای بالینگبروک، سویفت، و دیگران، مبنی بر اینکه پرداخت سالانه ۳٬۵۰۰٬۰۰۰ پوند بهره وام ملی ــ ۵۲٬۰۰۰٬۰۰۰ پوند در سال ۱۷۱۴ ــ برای کشور هزینه ای کمرشکن است، تصمیم گرفت ۳۱٬۰۰۰٬۰۰۰ پوند از این وام را به «شرکت دریای جنوب» انتقال دهد. این شرکت در ۱۷۱۱ تأسیس شده، و امتیاز بازرگانی انحصاری انگلستان را با مستعمرات اسپانیا در امریکا و جزایر اقیانوس کبیر از دولت گرفته بود. از دارندگان اسکناسهای دولتی درخواست شد اسکناسهای خود را با سهام این شرکت مبادله کنند. جورج اول، شاه انگلستان، ریاست هیئت مدیره شرکت را به عهده گرفت و برای قبولاندن به مردم، که حق انحصاری شرکت سود سرشار دربر دارد، کوشش زیادی مبذول شد. همانگونه که کامیابی ظاهری و زودگذر «سیستم» لا در فرانسه مردم را فریفته بود، مردم انگلستان نیز برای معامله در سهام «شرکت دریای جنوب» بیتابی آغاز کردند. در ظرف شش روز، دوسوم دارندگان اسکناسهای دولتی اسکناسهای خود را با سهام شرکت مبادله کردند. بسیاری دیگر نیز سهام شرکت را، که بهای هر سهم در یک ماه از ۷۷ پوند به ۵, ۱۲۳ پوند افزایش یافت، خریداری کردند (۱۷۱۹). گردانندگان شرکت، برای آنکه از همکاری مداوم دولت اطمینان بیشتر حاصل کنند، سهام گرانقیمتی را به اعضای کابینه، و دو تن از معشوقه های شاه، بخشیدند. رابرت والپول، که هنوز به عضویت کابینه نرسیده بود، علیه این «سهام بازی ... زیانبخش» و ترقی مصنوعی بهای سهام با تهییج و شیفتن مردم و امیدوار ساختن آنان به تحصیل سود هنگفتی که امکان پرداخت آن نیست به پارلمنت اعلام خطر کرد. او با دقت شایان توجهی نافرجامی این طرح را پیشبینی کرد و گفت چنانچه به همه اجازه شرکت در این معامله داده شود، شکست احتمالی طرح نارضایی خطرناک مردم را دربرخواهد داشت. وی اصرار داشت که، دست کم، حدی در افزایش بهای سهام شرکت تعیین شود. پارلمنت به هشدار او توجه نکرد، و مجالس عوام و اعیان در ۷ آوریل ۱۷۲۰ پیشنهادهای شرکت را تصویب کردند.

در ۱۲ آوریل شرکت، سهام تازه ای، هر یک به ارزش ۳۰۰ پوند منتشر ساخت که همگی بی درنگ به فروش رفت. در ۲۱ آوریل، شرکت با دلگرمی به بهره ای که دولت برای اسکناسهای موجود خود در شرکت می پرداخت اعلام داشت که سود سهام را در تابستان به ده درصد افزایش خواهد داد. استقبال مردم از این سهام، شرکت را برآن داشت که سهام تازه ای به ارزش ۴۰۰ پوند منتشر کند (۲۳ آوریل)؛ این سهام نیز در چند ساعت به فروش رفت. استقبال بیمانند مردم از سهام شرکت، ارزش سهام را در ۲۸ مه به ۵۵۰ پوند و در ۲ ژوئن به ۸۹۰ پوند افزایش داد؛ در ماه ژوئیه، سهام تازه شرکت هر یک به بهای ۱۰۰۰ پوند فروخته شد. بسیاری از مردم، از دوکها گرفته تا کشیشان، سیاستمداران، موسیقیدانان، و شاعران، سهام شرکت را خریدند.

در کوچه بورس، که سهام شرکت را در آن می فروختند، آنچنان ازدحام آمیخته به شوروهیجان برپا بود که مانند آن، و تقریباً همزمان با آن، تنها در کوچه کنکامپوای پاریس به چشم می خورد؛ در هر دوسوی مرز، انسان ماهیت خود را آشکار می ساخت. دامنه معاملات بازار سهام شرکت به میکده ها، قهوه خانه ها، و کلاه فروشیهای زنانه نیز کشیده شده بود. همه شب مردان و زنان به حساب ثروتی که نصیبشان شده بود می پرداختند، و نیز پیش خود حساب می کردند که اگر زودتر و بیشتر سهم خریده بودند، چقدر پولدارتر از این شده بودند.

با استفاده از بیتابی مردم برای تحصیل سود بیرنج، ۸۶ شرکت کوچکتر نیز برای خود سهام منتشر ساختند. در این میان از شرکتهایی می توان نام برد که برای تبدیل فلزات به نقره، برای تأسیس بیمارستان جهت کودکان نامشروع، برای روغن گیری از تربچه، برای ایجاد کار و فعالیت دایمی، و برای وارد کردن الاغ نر از اسپانیا تأسیس شده بودند. مؤسسی اعلام داشت که «برای کار بسیار پرسودی که مردم بعداً از آن آگاه خواهند گشت» شرکتی تأسیس کرده است؛ این مرد تا نیمه روز، ۱۰۰۰ سهم را هریک به بهای ۲ پوند فروخت و سپس در بعدازظهر همان روز ناپدید شد.

فزونی این حبابهای کوچکتر (نامی که در آن زمان به این گونه شرکتها داده می شد) فعالیت مخالفان «شرکت دریای جنوب» را شدت بخشید. والپول و دیگران بار دیگر علیه شرکت به پارلمنت اعلام خطر کردند و سهامشان را فروختند. در ۱۱ ژوئن، شاه فروش سهام همه شرکتها را، جز شرکتهایی که با اجازه پارلمنت تأسیس شده بودند، غیرقانونی اعلام کرد. بسیاری از شرکتهای کوچك برچیده شدند و با شکست آنها تب معاملات قماری فرونشست. شایع شد که دولت اسپانیا فعالیت تجاری شرکت را در ماندگاههای امریکایی خود شدیداً محدود کرده است. در ماه ژوئیه خبر ورشکستگی «شرکت میسی سیپی» جان لا به انگلستان رسید. سر جان بلانت و دیگر گردانندگان «شرکت دریای جنوب» پنهانی سهام خود را با سود هنگفت فروختند. در ماه اوت، ارزش سهام شرکت کاهش یافت، تا اینکه در ۲ سپتامبر ۷۰۰ پوند مظنه برای آن دادند.

مردم در شتاب خود برای فروش سهام «شرکت دریای جنوب» مانند اسبان رمیده شده بودند. راههایی که به کوچه بورس می رسیدند، تا سرحد خفقان، از مردم انباشته بودند. ارزش سهام شرکت به ۵۷۰ پوند، ۴۰۰ پوند، ۱۵۰ پوند، و سرانجام در ۲۹ سپتامبر به ۱۳۵ پوند کاهش یافت. صدها خانواده انگلیسی اندوخته خود را از دست دادند و از هستی افتادند. هر روز داستانهایی از ورشکستگی و خودکشی مردم به سر زبانها می افتاد. بانکهایی که، به اعتبار سهام مردم در «شرکت دریای جنوب»، وام داده بودند ورشکست شدند. اجتماعاتی در سراسر انگلستان مجازات هیئت مدیره شرکت را خواستار شدند؛ ولی خودبینی و آز مردم را بخشودند. شاه به شتاب از هانوور بازگشت و پارلمنت را فراخواند. خزانه دار شرکت، با اسنادی که از خیانت مدیران شرکت پرده برمی داشت، به فرانسه گریخت. در ژانویه ۱۷۲۱ کمیته پارلمنت

پس از رسیدگی به دفترهای شرکت، اسنادی از خیانت و تبهکاری گردانندگان آن به دست آورد. این اسناد، حتی در روزگاری که فساد عمومیت یافته و به پارلمنت نیز سرایت کرده بود، مردم را تکان داد. مدیران شرکت ظاهراً ۵۷۴٬۰۰۰ پوند از سرمایه شرکت را به سران دولت رشوه داده بودند.

برخی از نمایندگان پارلمنت خواستار مجازاتهای شدید و جدی شدند؛ یکی از آنان پیشنهاد کرد مدیران مقصر را در کیسه ای بگذارند و زنده در رود تمز بیندازند. بحث و مشاجره آنچنان بالا گرفت که نمایندگان یکدیگر را به دوئل خواندند؛ یکی از نمایندگان به تشنج عصبی گرفتار شد، و روز بعد درگذشت. مدیران «شرکت دریای جنوب» و وزیران برای محاکمه به پارلمنت احضار شدند. جان ایزلبی، وزیر دارایی، در برج لندن زندانی شد؛ املاک هیئت مدیره شرکت، و درآن میان ادواردگیبن پدربزرگ گیبن تاریخنویس، مصادره شد و بیش از یک دهم دارایی آنان در دستشان نماند. گفته اند سر جان بلانت، که مؤسس اصلی شرکت بود، و قبل از همه سهامش را فروخت، مردی بسیار دیندار بود و همیشه علیه دزدی و فساد شایع در آن عصر، و آزمندی توانگران، با حرارت سخن می راند.

رابرت والپول، که عواقب ناگوار معاملات قماری را پیش بینی کرده بود، مخالفان را از دست زدن به اقدامات شدیدی علیه گردانندگان شرکت بازداشت و با واداشتن «بانک انگلستان» و «شرکت هند شرقی» به خرید ۱۸٬۰۰۰٬۰۰۰ پوند از سهام «شرکت دریای جنوب» از نابودی کامل این شرکت جلوگیری کرد. از بازمانده سرمایه شرکت، سی وسه درصد بهای سهامی را که در دست مردم بود پرداختند. این شرکت، که اهمیت و اعتبار خود را از دست داده بود، تا ۱۸۵۳ با برده فروشی موجودیت خود را حفظ کرد.

II _ سیمای لندن

آمارگران بی احتیاط جمعیت اروپا را در ۱۶۵۰ نزدیک به ۱۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ و در ۱۷۵۰ در حدود ۱۴۰٬۰۰۰٬۰۰۰ تن تخمین می زنند. ولتر در ۱۷۵۰ جمعیت فرانسه را ۲۰٬۰۰۰٬۰۰۰، جمعیت آلمان و اتریش را ۲۲٬۰۰۰٬۰۰۰، جمعیت بریتانیای کبیر و ایرلند را ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰، جمعیت سرزمین اروپایی روسیه را ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰، جمعیت اسپانیا و پرتغال را ۸٬۰۰۰٬۰۰۰، جمعیت لهستان را ۶٬۰۰۰٬۰۰۰، و جمعیت هر یک از کشورهای سوئد، دانمارک (به اضافه نروژ)، ایالات متحده هلند، و ترکیه اروپایی را ۳٬۰۰۰٬۰۰۰ تن برآورد کرد. یک حقوقدان آلمانی افزایش جمعیت اروپای شمالی را بیش از همه معلول زناشویی راهبان و راهبه ها پس از اصلاح دینی پروتستان دانسته، اصرار می ورزید که «باید مجسمه لوتر را، به پاس آنکه نوع بشر را حفظ کرده است، برپا داشت.» ولی فراموش نباید کرد که راهبان قرون وسطی آنچنان هم که

این حقوقدان می پنداشته است مردمی پرهیزگار نبوده اند. افزایش جمعیت محتملاـ معلول بهبود وضع کشاورزی و وسایل ترابری و توزیع خوراک، و همچنین مرهون کاهش تلفات کودکان و بزرگسالان در نتیجه پیشرفت پزشکی و توسعه بهداشت بود. جمعیت انگلستان و ویلز، که به گمان بسیار در سال ۱۵۰۰ از ۳٬۰۰۰٬۰۰۰ تجاوز نمی کرد، در ۱۶۰۰ به ۴٬۰۰۰٬۰۰۰، در ۱۷۰۰ به ۶٬۰۰۰٬۰۰۰، و در ۱۸۰۰ به ۹٬۰۰۰٬۰۰۰ نفر رسید. تقریباً همه افزایش جمعیت نصیب شهرها شد که بر دامنه صنعت و تجارت می افزودند و بر اثر آن خود نیز گسترش می یافتند. در ۱۷۴۰ لندن به داشتن حدود ۷۲۵٬۰۰۰ نفر جمعیت فخر می کرد؛ این شهر، در آن زمان، پرجمعیت ترین شهر جهان بود؛ دفو در ۱۷۲۲ «بزرگی بیش از اندازه» آن را محکوم داشت.

پاریس با ۶۷۵٬۰۰۰ نفر جمعیت در ۱۷۵۰ دومین شهر بزرگ جهان بود؛ پس از این دو شهر، آمستردام، ناپل، وین، پالرمو، و رم قرار داشتند. جمعیت لندن ده برابر جمعیت بریستول، دومین شهر بزرگ انگلستان، و هجده برابر جمعیت ناریچ، سومین شهر پرجمعیت کشور، بود. مادر شهرها سررشته حیات اقتصاد ملی را به دست داشتند و محصول کار مردم و تولید کشتزارها، معادن، و کارگاهها را زیرکانه به سود مادی تبدیل می کردند.

موقعیت جغرافیایی لندن به این شهر امکان داده بود که دوش به دوش بازرگانی و مستعمرات انگلستان گسترش یابد. کشتیهای اقیانوس پیما در رود تمز پیش می رفتند و، با آنکه تا ۱۷۹۴ نمی توانستند در آن لنگر گیرند، لشکری از باربران شریر محمولات را به کمک انبوهی از سیصد قایق باربری از کشتی به ساحل، یا به کشتیهای دیگر، حمل می کردند؛ از این روی، لندن بارانداز پرجنب وجوشی شد که کالاهای انگلیسی را به بر اروپا روان می ساخت و کالاهای سرزمینهای دوردست را به انگلستان می رساند. کرانه رود تمز چون روزگار ما پاکیزه نبود؛ باربران شهوتران، ملوانان محرومیت کشیده، روسپیان پست و هرزه گو با لباسهای جلف، که در دخمه ها و میخانه ها می زیستند و در خشونت و میگساری با ملوانان همچشمی می کردند، اینجا را جولانگاه خود ساخته بودند.

رود تمز با قایقهای ماهیگیری و کشتیهای جنگیش، که بسختی از میان دیگران راه می گشودند، چشم اندازی باشکوه داشت. پادشاه، شهردار، و دیگر سرشناسان انگلستان کرجیهایی در آن داشتند که برای رفت وآمد به وینزر، و دیگر کاخهایشان، از آنها استفاده می کردند. تا ۱۷۵۰ پل لندن یگانه راه پیاده رویی بود که شمال و جنوب لندن را به هم می پیوست، ولی در آن سال ساختمان پل وستمینستر پایان یافت و در ۱۷۵۷ پل لندن بار سنگین خانه ها و دکانها را از دوش خود برافکند.

آنتونیوکانالتو، نقاش ونیزی که در ۱۷۴۶ و ۱۷۵۱ از لندن دیدن کرد. فریفته صحنه های پرجوش وخروش رود تمز شد؛ وی در برخی از پرده های معروف نقاشی خود رود تمز را، آنگونه

*****تصویر

متن زیر تصویر : آنتونیو کانالتو: منظره تمز از ریچمند هاوس. (آرشیو بتمان)

که پوپ و جانسن آن را می شناختند و بدان دل بسته بودند، ترسیم کرده و برای ما به یادگار نهاده است.

جانسن گویا به خیابانهای لندن بیش از رود تمز مهر می ورزید، گرچه این خیابانها در آن هنگام ناهموار بودند، شبها در تاریکی فرو می رفتند، و تنها باران آنها را می شست. در ۱۶۸۴ با آویختن فانوسهای شمعی، در فاصله هر ده خانه، معابر لندن را روشن ساختند؛ ولی این فانوسها را تنها در شبهای بدون مهتاب، و از ۲۹ سپتامبر تا ۲۵ مارس ــ یعنی از عید میکائیل تا عید بشارت ــ تا نیمه شب، می افروختند. در ۱۷۳۶ مسئولان شهر به نصب ۱۵٬۰۰۰ چراغ روغنسوز در سرتاسر لندن، و افروختن آنها از غروب تا طلوع خورشید، رأی دادند؛ این رویداد جشن فرخنده ای در زندگی مردم پایتخت به شمار بود و به برقراری ایمنی کوچه ها و خیابانها در شب کمک فراوان کرد.

پیاده روهای لندن، پس از آتشسوزی بزرگ ۱۶۶۶، بیشتر با سنگهای گرد کوچک مفروش شدند، و تا قرن نوزدهم به همین وضع باقی ماندند. در وسط هر خیابان آبرویی بود که آب باران بدان می ریخت و زباله ها را در آن خالی می کردند. خیابانها لبه نداشتند و کنار آنها را به پهنای دومتر، با ردیفی از دیرکها برای استفاده پیاده روها جدا ساخته بودند. خیابانها و کوچه ها از سروصدای گاریها، بارکشها، درشگه های کرایه ای، و کالسکه های شخصی پر بودند و سم اسبان آنها روی سنگفرش تلق تلق صدا می کرد؛ فروشندگان دوره گردی که بیشتر زن بودند در خیابانها دهها رقم خوراک و پوشاک می فروختند؛ صنعتگران سیار برای کار تعمیر آماده بودند، کالسکه رانان با یکدیگر چون و چراها داشتند، سگها پارس می کردند، گدایان از رهگذران کمک می خواستند، خنیاگران دوره گرد چکامه می خواندند، و نوای ارگ با هیاهوی خیابانها درهم آمیخته بود. مردم، به رغم شکایت از این هیاهو، آن را، که وسیله حیاتی زندگیشان بود، دوست می داشتند. در این میان، تنها جیب بران و روسپیان به آرامی و بی سروصدا سرگرم کار و فعالیت بودند.

خانه های لندن را از ۱۷۰۸ شماره گذاری کردند، به بیشتر خانه ها تا ۱۷۵۰ لوله آب کشیده شد. کارهای بهداشتی در شهر توسعه یافتند. قانون، نظافت پیاده رو برابر خانه های شهر را به دوش مالکان آنها نهاده بود و هر بخشی از شهر رفتگرانی داشت که زباله ها را گرد می آوردند. آبریزگاهها بیرون خانه و در حیاط یا باغ قرار داشتند و دورشان پرده ای کشیده شده بود. برخی از بخشهای شهر مجرای فاضلاب داشتند و ساختن مجرای فاضلاب برای تمام شهر تا ۱۸۶۵ به طول انجامید. دودکشها را کودکان پاک می کردند. کودکان بینوا با فشردن بازوان و زانوان خویش بر دیواره سنگی یا آجری درون دودکشها از آنها بالا می رفتند؛ این بیرحمی در حق کودکان تا ۱۸۱۷ ادامه داشت.

بسیاری از مردم شهر در محلات فقیرنشین چرکینی که پراز آشغال و زباله، و کانون بیماریهای گوناگون بودند می زیستند. در بخشهای واپینگ و لایمهاوس لندن تقریباً از هردو

تن یکی دست به دهان زندگی می کرد و مایحتاج خود را از سازمانهای خیریه می گرفت، و یا با دزدی و فحشا می زیست. کودکان ژنده پوش با پاهای برهنه در معابر شهر سرگردان بودند و تنها آموزشی که می دیدند بزهکاری بود. در محلات فقیرنشین شهر مردان و زنان بندرت به زناشویی تن درمی دادند، و روابط جنسی حادثه ای زودگذر و کالایی قابل فروش بود که قانون و آیینی نمی شناخت. در این محلات بندرت کلیسا به چشم می خورد، ولی میکده و آبجوفروشی فراوان بود. دزدان و جیب بران و آدمکشان حرفه ای محلات فقیرنشین را، چون بخشهای شهر، آشیانه خود ساخته بودند. بسیاری از آدمکشان در دسته هایی متشکل شده بودند. اینان بینی نگهبانانی را که مانع جنایات آنان بودند چاک می زدند. یک دسته از این آدمکشان، که «موهوکها»۱ نام داشتند. به کوچه ها می ریختند، عابران را با نوک شمشیرنیش می زدند، زنان را وادار می کردند به روی سر بایستند، و دیدگان قربانیان نافرمانبردار خویش را از حدقه بیرون می کشیدند. شکستن پنجره دکانها و خانه های مردم برای تبهکاران کم آزارتر کافی بود. سمالت در ۱۷۳۰ چنین متذکر شد: «از آغاز تمدن، جهان مردمی وحشیتر از دزدان و راهزنان امروزی به خود ندیده است.» در ۱۷۴۴ شهردار و اعضای انجمن شهر لندن به شاه گزارش دادند: «دسته های افراد تبهکار و شریر مسلح به چماق، طپانچه، شمشیر، و سلاحهای خطرناک دیگر نه تنها به گذرگاههای خصوصی، بلکه به خیابانها و اماکن همگانی حمله ور می شوند و به رعایای اعلیحضرت تعدی می رسانند.» هوریس والپول در ۱۷۵۲ گفت: «انسان در نیمه روز هم ناچار است آنچنان سفر کند که گویی به جنگ می رود.»

این مادر شهر بزرگ فقط کانون فقر و جنایت نبود. پارلمنت انگلستان و کاخهای شاهی در این شهر جا داشتند و صدها حقوقدان، بازرگان، روزنامه نگار، شاعر، رمان نویس، هنرمند، موسیقیدان، مربی، روحانی، و درباری می زیستند. هنگامی که لندن قرن هجدهم را به یاد می آوریم، نمی توانیم از کاخها، اخلاق، و آداب طبقات باسواد، از مردمی که در کلیساها گرد می آمدند، از شکاکان، دانشمندان، فیلسوفان، بذله گویان، و مردان و زنان خوبروی قشر بالای اجتماع، از باغهای تفریحی واکسهال و رینلا، از مردمی که در پارکها و گردشگاه مل می گشتند از مسابقه های قایقرانی و جشنها و کرجیهای شناور در رود تمز، از گفتگوهای درون قهوه خانه ها و باشگاهها، از دکانهای پیشه وران و دوزندگان و جواهرسازان، از سرگرمیهای مردم در خانه ها و از بازیهای میدانی، و از ازدحام مردم در جنگ خروسها، مسابقه های با جایزه، خیمه شب بازیها، تئاترها، و اپراها یاد نکنیم.

---

(۱) از نام «موهاکها»، گروهی از هندیشمردگان امریکای شمالی، گرفته شده است. ـ م.

III _ مدارس

در انگلستان نیز، چون دیگر سرزمینهای آن روزگار، بسیاری از نوزادان در کودکی می مردند: پنجاه ونه درصد کودکان لندن قبل از پنجسالگی، و شصت وچهار درصد قبل از دهسالگی چشم از جهان فرو می بستند. بسیاری از نوزادان را بر سر راه می نهادند؛ دولت از این عده آنهایی را که زنده می ماندند، با هزینه خود، به دست پرستار می سپرد تا بعداً در کارگاهها به کار گماشته شوند. بسیاری از کودکان بر اثر غفلت مادران یا قابله ها با نقایص جسمی پا به جهان می نهادند.

فرزندان خانواده های تنگدست از تحصیل باز می ماندند. برای تحصیلات ابتدایی پسران و دختران همه طبقات، آموزشگاههای خیریه رایگان تأسیس شده بودند؛ ولی تعداد شاگردان این آموزشگاهها در ۱۷۵۹ از ۲۸٬۰۰۰ تجاوز نمی کرد. شاگردان این آموزشگاهها بیشتر روستازاده بودند و فقیران شهری را بزحمت در آنها راه بود و فرزندان «ناسازگاران»۱ را در آنها نمی پذیرفتند. به گفته یک مقام انگلیسی، «بیشتر انگلیسیان بیسواد در گور می خفتند.» در میان طبقه صنعتگر، شاگردی کردن کودکان بهترین آموزش و پرورش به شمار می رفت. فرزندان خانواده های طبقه متوسط در آموزشگاههایی تحصیل می کردند که به دست ورشکستگان یا کسانی می گشت که دستشان از کارهای دیگر کوتاه شده بود . برخی از آموزشگاهها را نیز زنان اداره می کردند. در این آموزشگاهها به پسران و دخترانی که والدینشان توانایی پرداخت شهریه داشتند خواندن، نوشتن، حساب، و تعلیمات دینی آموخته می شد. در همه آموزشگاهها مؤکداً به شاگردان می آموختند که به مقام اجتماعی خود قناعت کنند و چنانچه باید و شاید مطیع طبقات بالاتر از خود باشند.

معدودی از شاگردان به دبیرستان راه می یافتند. در دبیرستانها، آموزگارانی که حقوق اندک بدانها می آموخت که مقام خود را در مدارج اجتماعی حفظ کنند کمی لاتین و یونانی به معلومات ابتدایی شاگردان می افزودند. شاگردان دبیرستانها تابع مقررات انضباطی سخت بودند و ساعات درسشان از شش تا یازده ونیم بامداد، و از یک تا پنج ونیم بعدازظهر به طول می انجامید. بهترین دبیرستانهای انگلستان دبیرستانهای ملی بودند که در آنها شاگردان برگزیده با پرداخت شهریه ای، در حدو ۲۶ پوند در سال، خود را برای ورود به دانشگاه آماده می ساختند. در میان این دبیرستانها، از ایتن، وستمینستر وینچستر، شروزبری، هرو، و راگبی می توان نام برد. از آنجا که در این دبیرستانها، تنها فرزندان خانواده های وابسته به کلیسای رسمی انگلستان پذیرفته می شدند، ناسازگاران ـ باتیستها، پیروان نظام پرسبیتری، استقلالیان، پیروان اونیتاریانیسم، کویکرها، پیروان نظام آزادی کلیساهای محلی، و متودیستها ـ برای فرزندانشان آموزشگاههای دیگری بنیاد نهاده بودند. در این آموزشگاهها، چون وابسته به طبقات متوسط بودند، به آموزش زبانهای زنده، ریاضیات، تاریخ، جغرافیا، و دریانوردی پیش از تدریس دانشهای کلاسیک اهمیت داده می شد.

ناسازگاران را در دانشگاههای انگلستان نمی پذیرفتند. بیشتر دانشجویان دانشگاههای انگلستان فرزندان خانواده های توانگر بودند؛ گروهی دانشجوی تنگدست نیز به یاری افراد

---

(۱) گروههای دینی خارج از کلیسای رسمی انگلستان. ـ م.

نیکوکار، یا سازمانهای خیریه، و پاره ای همچون نیوتن با اشتغال به کار، تحصیل می کردند. هر دو دانشگاه آکسفرد و کیمبریج در این هنگام دچار رکود ناشی از محافظه کاری در مواد درسی، روشها، و اندیشه ها بودند. کیمبریج بیش از آکسفرد به توسعه بررسیهای علمی دانشجویان به زبان آموزش الاهیات و علوم کلاسیک رغبت نشان می داد؛ با این حال، چستر فیلد کیمبریج را دانشگاهی می خواند که «در اعماق تاریکی فرو رفته است». آکسفرد به الاهیات قدیمی و خاندان سقوط کرده استوارت دل بسته بود و پادشاهان خام و خشن هانوور را به خود راه نمی داد ادم سمیث، که در ۱۷۴۵ در آکسفرد تحصیل می کرد، می گفت این دانشگاه بردانش او نیفزوده است؛ و ادوارد گیبن، که در ۱۷۵۲ در آن درس می خواند، آموزگارانش را میخوارگانی جاهل می شمرد و بر سالهایی که در این دانشگاه تلف کرده بود حسرت می خورد. بسیاری از خانواده های توانگر برای فرزندانشان مربیان خصوصی گرفته بودند.

دختران در آموزشگاههای ابتدایی روستایی و خیریه با خواندن، نوشتن، دوزندگی، بافندگی و ریسندگی آشنا می شدند و اندکی حساب و تعلیمات دینی بسیار می آموختند. برخی از دختران معلم سرخانه داشتند و معدودی از آنان، چون لیدی مری ورتلی مانتگیو، در نهان ادبیات و زبانهای کلاسیک می آموختند. لیدی مری می گفت: «این گونه مطالعه معمولا برای زن جایز نیست. ابلهی آنچنان برازنده زن شمرده می شود که مارا برای زیاده روی در آن نکوهش نمی کنند، ولی هرگاه اندکی مطالعه کنیم. یا کمترین اثری از هوش و خرد در ما پیدا شود، از گناه ما نمی گذرند. ... بسختی می توان موجودی در جهان یافت ... که چون زن دانشمند مورد ریشخند همگان باشد.» او می خواست بگوید مردان از آن روی زنان را نگاه می دارند که با خرج کمتر آنان را بفریبند و گمراه کنند. هرگاه درآمد معشوقه های پادشاه را به یاد آوریم، خواهیم دید که زنان بدون آشنایی با علوم کلاسیک هم می توانستند کامیاب شوند، و برای آنکه در فن دلبری و بازی عشق ورزیده شوند نیاز به خواندن نوشته های اووید نداشته اند.

IV _ اخلاق

رابطه جنسی قبل از زناشویی در میان زنان آن روزگار شاید کمتر از روزگار ما (۱۹۶۵) رواج داشت، ولی فحشا آنچنان دامنگیر گشته بود که مانند آن را جهان تا قبل از زمان ما به خود ندیده است. یک ناظر خارجی شمار روسپیان لندن را ۵۰٬۰۰۰ برآورد کرد. روسپیان در میکده ها، مسافرخانه های کنار راهها، باغهای شهر، مجالس رقص همگانی، کنسرتها، و تئاترها یافت می شدند؛ در خیابان اکستر و در سترند برای تشویق مشتریان مردد لب پنجره ها می نشستند. گی، در چکامه تریویا، چنین سروده است که در دروری لین،

این اوست که شبها خوش خوشک پرسه می زند:

هیچ خیره سری برای در آغوش کشیدن اندام تسلیم شدنی او درنگ نمی کند.

زیر نور چراغ، نوارهای جلف کلاه او،

بالاپوش رنگ و رو رفته او، و شلختگیش توی چشم می زنند ...

با کلمات چرب و نرم گوش خوشباوران را می نوازد:

«سرور نجیب من! افسونگر! عشق آفرین! عزیز دلم!»

قانون به آنان رحم نمی کرد. روسپیان را، هرگاه به هنگام گستردن دامی برای مردان دستگیر می شدند، روانه زندان می کردند، تازیانه می زدند و به پیلوری می بستند. نشریه گراب ستریت جورنال در شماره ۶ مه ۱۷۳۱ سرنوشت یک «خانم» را چنین توصیف کرد:

دیروز «مامان نیدم» معروف را در پارک پلیس، نزدیک خیابان سنت جیمز، به پیلوری بسته بودند و مردم به خشونت با او رفتار می کردند. چنان بیمار بود که در پیلوری برزمین غلتید و بسختی مضروب شد؛ گمان نمی رود بیش از یکی دو روز زنده بماند.

ولی تنها تنگدست ترین و ناتوانترین روسپیان را به پیلوری می بستند. دیگر روسپیان، با پرداخت رشوه، از کیفر می رستند، یا صاحب خانه شان با ضمانت آنان را آزاد می ساخت؛ برخی از مجریان قانون نیز، چون میزبانان پیشین خود را باز می شناختند، با زنانی که قانون آنان را برای هوسرانی مردان کیفر می داد با دلسوزی رفتار می کردند. از صد مردی که در لندن به بستر زناشویی می رفتند، شاید ده نفر «پسر» نبودند. جامعه ناپاکی را در ظاهر، و پاکی را در نهان محکوم می کرد. خاطرات زن خوشگذران (۱۷۴۹) نوشته، جان کللند، که بعدها به نام فنی هیل معروف شد و شرح حال مفصل زنی فریب خورده است، در آن روزگار نیز چون امروز از مستهجنترین و محبوبترین کتابهای قرن بود.

گروههایی از مردان برای ارضای یکدیگر به دور هم گرد آمده بودند. لاندن جورنال در روزهای ۲۳ و ۳۰ آوریل ۱۷۲۵ گزارش داد که هفت مرد همجنسباز توقیف شده اند؛ و در ۱۴ مه نوشت که سه تن به جرم لواطگری اعدام شده اند. این روزنامه افزوده بود: «می شنویم که آنان [پلیس] بیست خانه یا باشگاه را، که محل اجتماع لواطگران بوده است، کشف کرده اند و اجتماعات شبانه را، که این جانوران پلید را در خود گرد می آوردند، زیر نظر گرفته اند.» روزنامه نامبرده در ۷ ژوئیه همان سال چنین نوشت: «رابرت ویل و یورک هورنر، به جرم دایر ساختن خانه هایی در وستمینستر برای پذیرایی از دوستداران این عمل ننگین، محکوم شده اند.» در روز ۲۳ ژوئیه نیز، همین روزنامه اعلام داشت که «مارگریت کلپ، به جرم اداره خانه ای برای لواطگری، به مجازات با پیلوری ... دو سال زندان، و پرداخت ۱۲۰۰ شیلینگ محکوم شده است.»

از منبع موثقی می شنویم که بخش اعظمی از مردم لندن، بی آنکه قانوناً زناشویی کرده باشند، با هم می زیستند. زناشویی به انگیزه عشق دست کم در داستانهای ریچاردسن و فیلدینگ فزونی می یافت. ولی بیشتر زناشوییها را هنوز والدین، پس از تطبیق جهیزیه عروس با درآمد کنونی یا آینده داماد، ترتیب می دادند. در ۱۷۵۳، قانونی زناشویی پسران و دختران کمتر از

بیست ویک سال را، بدون اجازه والدین یا سرپرستان آنها، ممنوع نمود. چون این قانون تنها در انگلستان نافذ بود، بسیاری از دلدادگان از مرز می گذشتند، به اسکاتلند می رفتند، و در دهکده گرتناگرین زناشویی می کردند؛ روحانیان اینجا از قوانین ساده تری پیروی می کردند. در خود انگلستان نیز روحانیان آزمندی در میکده ها، فاحشه خانه ها، اطاقهای زیرشیروانی، و در اطراف و خود فلیت (خیابانی که زندان بدهکاران درآن بود) دلدادگان بیقرار را پنهانی عقد می کردند. تقریباً هر میخانه ای در آن نزدیکی دارای یکی از این روحانیان بود که، در مقابل دستمزد، هر زوجی را بدون سؤال یا جواز ازدواج برای هم عقد می کرد. یکی از این کشیشان، با بستن ۶۰۰۰ پیمان زناشویی در یک سال، نام آور شده بود. پیمان زناشویی به گرمی بسته می شد و به سردی از هم می گسیخت. هزاران مرد همسران خود را ترک گفته و متواری شده بودند. دریانوردان در کرانه دریا زناشویی می کردند و، پس از یک روز، از همسر خویش دل می کندند و به سفر می رفتند. برای پایان دادن به این نابسامانی، پارلمنت در ۱۷۵۳ اعلام داشت که پیمان زناشویی همه مردم، جز یهودیان و کویکرها، هنگامی معتبر خواهد بود که، پس از سه هفته آگهی در کلیسای انگلیکان بخش، به دست کشیش همان کلیسا بسته شود؛ کسانی که از این قانون سرپیچی کنند به مستعمرات تبعید خواهند شد.

طلاق در انگلستان تنها با تصویب پارلمنت مجاز بود (قبل از ۱۸۵۷)، و هزینه آیین دادرسی آن تنها به توانگران امکان می داد که از همسران خود جدا شوند. زنا در میان همه گروههای مردم انگلستان، جز طبقه متوسط، فزونی یافته بود. جورج اول و دوم خود سرمشقهای درباری زنا بودند؛ کانگریو در ۱۷۰۰ نوشت، «در این جامعه هرکسی برای آن زاده شده است که زنش به او خیانت کند.» گویا در ۱۷۲۸ ناپاکی زنان انگلستان اندکی کاهش یافته بود، چرا که در این سال گی، در اپرای گدایان، خانم پیچم را واداشت درباره دخترش از شوهر خود بپرسد: «چرا باید دخترمان پولی، که خدا لعنتش کند، از دیگر مردم متمایز باشد و تنها به شوهرش مهر ورزد؟ ... همه مردان دزد ناموسند و زنی را بیشتر دوست دارند که مال مرد دیگری باشد.» با این وصف، زنان انگلستان پاکتر از زنان فرانسه بودند؛ و در میان افراد طبقه متوسط، که هنوز پایبند سنتهای پیرایشگر بودند، پاکی بر ناپاکی غلبه داشت و زنان آنچنان بودند که مردان آرزویش را دارند: بردبار، کوشا، و باوفا. زنان پاکدامن سخنان ناپاک بسیار می شنیدندو نوشته های فیلدینگ و سمالت را می خواندند، ولی از آنها انتظار می رفت که به طرز فریبنده سرخ شوند و در یک دم بتوانند غش کنند.

در همه طبقات زن را طبیعتاً پست تر از مرد می شمردند و این واقعیت را اجتناب ناپذیر می دانستند. حتی زن مغرور و سرکشی چون لیدی مری به برتری مرد، هرچند با زبانی گزنده، اذعان داشت:

نمی خواهم از برابری زن و مرد سخن گویم. شکی ندارم که خداوند و طبیعت ما را در مرتبه پایینتری نهاده اند؛ ما به مرتبه پایین آفرینش تعلق داریم و به مرد که برتر از ماست، سرسپردگی و اطاعت مدیونیم. هر زنی که از روی نخوت و کوته اندیشی جز این

گوید، از قانون آفرینش و نظام انکارناپذیر طبیعت سر باز می زند.

نهضت پیرایشگر زنان را از مقامشان در عصر الیزابت پایین کشیده بود. دانشجویی نتیجه گرفته است که «در حدود ۱۷۵۰ مقام زن در انگلستان آنچنان تنزل یافته بود که با مقام او در قرن دوازدهم تناسب نداشت.»

اخلاقیات اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی در حضیض خود بود. قمار، که ملکه آن، آن را تحریم کرده بود، در زمان جورج اول و جورج دوم از سرگرمیهای شاهان شد. مسئولیت نظارت بر قماربازی درباریان به صاحبمنصب خاصی سپرده شد. ورقبازی، که بندرت بدون پول انجام می گرفت و غالباً با فریبکاری همراه بود، دلپذیرترین سرگرمی توانگران و تهیدستان گشت. اشراف ولخرج در یک نشست و برخاست ۲۰۰ گینی می بردند یا می باختند؛ دیوک آو دونشر ملکی را در یک قمار باخت، و لردچسترفیلد، در فاصله درسهایی که به فرزندش می داد، با بیپروایی قمار می کرد. در روزگار جورج اول، قماربازی آنچنان رونق یافت که مانند آن شاید از آن پس دیده نشده باشد. قمارخانه هایی در وایتزکلاب، چرینگ کراس، لسترفیلدز، گولدن سکوئر، و باث گشایش یافت. در یک کلیشه از هوگارث، در مجموعه سیر زندگی یک هرزه، مردان و زنانی را می بینیم که، بدون توجه به آتشسوزی وایتزکلاب، سرگرم قمارند؛ بازی را می بایست تا نتیجه قطعی ادامه داد.۱ جورج دوم قمارخانه ها را برچید، ولی بخت آزمایی دولتی را، که در ۱۶۵۹ آغاز شد و تا ۱۸۲۶ دوام یافت، تجویز کرد. بلیطهای بخت آزمایی را با هزار نیرنگ به مردم می فروختند، و طمع مردم آنچنان تحریک شده بود که نوکران و منشیان، به امید آنکه در مسابقه بخت آزمایی برنده شوند، کارفرمایان خود را می چاپیدند.

میگساری بیش از قمار متداول شده بود. آبجو نوشابه ملی بود. هر مرد لندنی صد گالون در سال، یا یک چهارم گالون در روز، آبجو می نوشید، و این نوشابه را گواراتر و پاکتر از آب می شمرد. هوای مرطوب، بازار مشروباتی چون روم، پانچ، برندی، جین، لیکور، وویسکی را گرمی بخشیده بود، و مردم شراب را داروی سودمندی می پنداشتند. در همه جای کشور میخانه و نوشابه فروشی به چشم می خورد. در ۱۳۵۰ خانه از ۷٬۰۶۶ خانه بخش کلیسایی هولبورن مشروب می فروختند. خاوندان ــ و از آن روی پارلمنت ــ از گرمی بازار ویسکی خشنود بودند، چرا که مصرف روزافزون این نوشابه برای جو و گندم آنان بازار اضافی فراهم آورده بود؛ در نزدیک یک سوم از کشتزارهای انگلستان جو کاشته می شد. پس از آنکه جنگهای پی درپی با فرانسه انگلستان را از دادوستد با بوردو و اوپورتو بازداشت و هلندیها و آلمانیها نوشابه های تندتری که خود می پسندیدند به انگلستان آوردند، طبقات بالای انگلستان ویسکی را جایگزین

---

(۱) این باشگاه معروف در ۱۷۳۳ سوخت و اندکی بعد از نو ساخته شد.

شراب ساختند. در میگساری نیز، چون قمار، دولت سرمشق مردم شد. گویند که هارلی نخست وزیر ملکه آن، مست به نزد ملکه رفته بود؛ بالینگبروک گاهی شب را با میگساری به صبح می رساند؛ و رابرت والپول از پدری میگساری آموخت که تصمیم گرفته بود هنگام مستی پسر هوشیارش او را نبیند.

علاقه شدید و روزافزون مردم به جین، دولت را مضطرب کرد. عرقی که در انگلستان گرفته می شد از ۵۲۷٬۰۰۰ گالون در ۱۶۸۴ به ۵٬۳۹۴٬۰۰۰ گالون در ۱۷۳۵ افزایش یافت؛ در این مدت، نه تنها جمعیت کشور به این نسبت فزونی نیافته بود، بلکه آن گونه که پزشکان به دولت هشدار می دادند نوشیدن جین مرگ ومیر را در لندن افزایش داده بود. هیئت دادرسان میدل سکس نیز تنگدستی مردم و جنایتهای رایج در پایتخت را بیش از همه معلول نوشیدن جین می دانست، فروشندگان جین آگهیهایی بیرون دکانهای خویش آویخته بودند و وعده می دادند که مشتریان خود را با یک پنی مست خواهند کرد و در زیرزمین بستری رایگان از کاه در اختیارشان خواهند گذاشت.

دولت، که از وضع هراسان شده بود، با بستن مالیات به جین کوشید مردم را از میگساری باز دارد. قانونی که در ۱۷۳۶ از پارلمنت گذشت به هر گالون جین ۲۰ شیلینگ مالیات بست و برای صدور پروانه فروش ۵۰ پوند در سال مطالبه کرد. میگساران تنگدست سربه شورش برداشتند. همان گونه که والپول پیشبینی کرده بود، این تحریم به قاچاق، تقطیر مخفیانه، و خرید و فروش پنهانی منتهی شد. شماره جین فروشیها به ۱۷٬۰۰۰ و محصول جین به ۷۰۰۰٬۰۰۰ گالون در سال رسید، و جنایت فزونی یافت. دولت ناگزیر دست از تحریم خود برداشت، بهای پروانه فروش را به ۲۰ پوند و مالیات هر گالون جین را به یک پنی کاهش داد؛ مردم از نرمش دولت خشنود شدند و به میگساری پرداختند. در ۱۷۵۱ دولت با یک سلسله اقدامات ملایم و زیرکانه (مانند بدهکار ساختن نوشابه فروشان به گونه ای که نتوانند قانوناً دیونشان را بپردازند) این وضع را اندکی تعدیل کرد. فیلسوف بار کلی طبقات بالا ـ را، که با میگساری خود سرمشق بدی برای طبقات پایین بودند، به باد سرزنش گرفت و گفت: «ملتی که از هر دو سو روشن شده باشد بزودی تماماً خواهد سوخت.»

اخلاق بازرگانان نیز به پستی گراییده بود. گروهی با قاچاق، راهزنی، شکار، و فروش برده ثروت هنگفت اندوخته بودند. مردم شکایت می کردند که ناپاکیهای بازرگانان چون زباله های بشری آب رود تمز را آلوده کرده اند. گفته می شد که شراب را با عرق سیب و عرق ذرت، و نان را با زاج و گچ درهم آمیختند و گوشت کهنه را با مواد شیمیایی که برای تندرستی انسان زیان آور است تازه جلوه می دادند و به مردم می فروختند. چون دولت خواست برای جلوگیری از این فریبکاریها اقدام کند، سوداگران آزمند به نام دفاع از آزادی غوغایی به پا کردند و گفتند که «هرکس حق دارد ... بدون دخالت دیگری به شیوه خود زندگی کند.»

دولت در آزادی دخالت می کرد، ولی این بیشتر به خاطر واداشتن مردها به سربازی بود. پس از آنکه دولتیان نتوانستند مردان را با پول به خدمت در نیروی دریایی وادار کنند، «گروههای سربازگیری» را (از ۱۷۴۴ به بعد) برای به دام انداختن، چیزخور کردن، یا واداشتن مردم به خدمت در کشتیهای اعلیحضرت گسیل داشتند. مست کردن آسانترین روش بود، زیرا در این وضع مردان را به امضای ورقه ای وامی داشتند که یک یا چند سال از عمرشان را از آنها می گرفت. به گفته دریاسالار ورنون، همینکه این جوانان به کشتی پا نهادند، «عملا به مرگ محکوم می شوند، چون اجازه ندارند به خشکی پا نهند و سراسر عمر را، بی آنکه کسی به زندگی جانفرسای آنان توجه کند ... از یک کشتی به کشتی دیگر انتقال می یابند.» سمیوئل جانسن گفت: «کسی که بتواند خویشتن را به زندان افکند هرگز دریانورد نخواهد شد، زیرا زندانی از محل زندگی، خوراک، و یاران بهتری برخوردار است». کسانی را که به نیروی دریایی ناگزیر می کردند تن و جان ناتوان داشتند، ولی انضباط سخت و کیفیت بیرحمانه برگزیدن دریانوردان، که با آزمایشهای دشوار توأم با آتش و تازیانه همراه بود، (که در رودریک رندوم سمالت وصفش آمده و بی گمان مبالغه آمیز است) دریانوردان زنده مانده را خشنترین و مغرورترین جنگاوران دریا می ساخت.

دریازنی، که هنوز به عنوان نوعی بازرگانی مورد اغماض قرار می گرفت، با قوی شدن نیروی دریایی روبه کاهش نهاد. برده فروشی رونق داشت و کشتیهای انگلیسی، فرانسوی، هلندی، و پرتغالی در به دست آوردن امتیاز فروش سیاهان افریقا به مسیحیان امریکا با هم به رقابت برخاستند. به موجب پیمان اوترشت (۱۷۱۳)، اسپانیا امتیاز حمل ۴۸۰۰ برده را در سال به مستعمرات خود، که به موجب قرارداد آسینتو به دولت فرانسه داده شده بود، از آن دولت گرفت و به انگلستان سپرد. از ۷۴٬۰۰۰ برده ای که تنها در ۱۷۹۰ به امریکا برده شدند، ۲۰٬۰۰۰ تن را فرانسویان، ۴۰۰۰ تن را هلندیان، ۲۰۰۰ تن را دانمارکیها، ۱۰٬۰۰۰ تن را پرتغالیها، و ۳۸٬۰۰۰ تن، یا بیش از نیمی از همه بردگان را، انگلیسیان بدانجا بردند. یک مقام موثق انگلیسی گفته است: «در سالهای ۱۶۸۰ تا ۱۷۸۶ تنها انگلیسیان بیش از ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ سیاه افریقایی را به امریکا بردند.» برخی از بردگان سیاهپوست را در خانه های انگلیسیان به کار می گماشتند. روزنامه ها پیوسته به کسانی که بردگان فراری را دستگیر کنند وعده پاداش می دادند؛ روزنامه ای «برای فروش غلامبچه تقریباً دوازدهساله ای» آگهی چاپ کرده بود. در پاریس نیز تا ۱۷۶۲ برده می فروختند، و حتی پاپها از قرن شانزدهم تا قرن هجدهم بردگان پاروزن ترک داشتند. کویکرها از ۱۷۲۷، برای بازداشتن انگلیسیان از برده فروشی، جنبشی آغاز کردند. ستیل و پوپ از آنان پشتیبانی می کردند؛ متودیستها این جنبش را پیش بردند؛ ولی پیکاری که برای پایان دادن به برده فروشی آغاز شده بود تا قبل از ۱۷۷۲ نتیجه شایان توجهی به بار نیاورد.

اصول اخلاقی سیاستمداران بازتاب پیروزی روح بشدت سوداگر بود. کمتر ممکن بود که بدون پرداخت رشوه کاری از پیش رود، و تقریباً هر صاحبمنصبی برای خود قیمتی داشت. مقامات دولتی و آرای نمایندگان پارلمنت چون کالای بازرگانی خرید و فروش می شدند. نمایندگان پارلمنت امتیازات مصونیت بخش خویش را می فروختند. اشراف مقامات خانوادگی را می فروختند، و «هر تلاشی را برای جلوگیری از خرید نمایندگی پارلمنت یا مجلس عوام به بن بست می کشاندند.» «شهرهای پوسیده» با جمعیت اندک، به اندازه ایالتهایی که جمعیت و صنایع کشور را در خود جا داده بودند، به پارلمنت نماینده می فرستادند. «اولدسرم»، که یک تن در آن نمی زیست، دو نماینده به پارلمنت فرستاده بود؛ و اعیان و توانگران بآسانی اختیار این گونه شهرها را به دست می گرفتند. بازرگانان که درپی نفوذ سیاسی متناسب با قدرت اقتصادیشان بودند، آرای مردم و نامزدهای پارلمنت را هر یک به بهای تقریباً ۱۵۰۰ پوند می خریدند. این نیم قرن رویهمرفته فاسدترین و بیرحمترین دوران تاریخ انگلستان است، و تاریخنویسان درشگفتند که انگلستان از آن عصر فساد و تباهی چگونه بدانجا رسید که درستی بازرگانان و دولت آن زبانزد مردم جهان گشت.

در میان تباهی اخلاق و سیاست، نشانه های چندی از احساسات انساندوستانه به چشم می خورد. برای نگاهداری سالخوردگان، تهیدستان، و ناتوانان نوانخانه هایی تأسیس شده بودند؛ گرچه این نوانخانه ها خوب اداره نمی شدند. اصنافی بودند که در آنها پیشه وران با شاگردان خود چون پدری رفتار می کردند؛ خانواده هایی یتیمان را پناه می دادند و فرصت آموزش در دسترس آنان می نهادند؛ انجمنهایی برای یاری متقابل در روزهای درماندگی تأسیس شده بودند. به نخستین نمونه چشمگیر انساندوستی، به مقیاس بین المللی در تاریخ جهان، در این هنگام برمی خوریم. انگلستان برای دستگیری از آسیب دیدگان زمین لرزه ۱۷۵۵ لیسبون ۱۰۰٬۰۰۰ پوند استرلینگ به متفق اقتصادی خود، پرتغال، کمک کرد. در سالهای ۱۷۰۰ تا ۱۸۲۵، تعداد ۱۵۴ بیمارستان و درمانگاه تازه در بریتانیا گشایش یافتند که در آن میان ۴ بیمارستان در طول عمر یک نسل (۱۷۰۰ـ ۱۷۵۴) در لندن تأسیس شدند. هزینه نگاهداری بیشتر این سازمانها را مردم می پرداختند. در میان بیمارستانهایی که در نیمه قرن هجدهم تأسیس شدند، از همه بهتر پرورشگاه کودکاσسرراهیی بود که به دست ناخدا تامس کورم بنیاد یافته بود. هوگارث در تصویری که در ۱۷۴۰ از کورم کشید، تا به عنوان هدیه ...Ṣبیمارستان بدهد، وی را با چهره ای فربه و مهربان، گیسوان سفی_فرمان شاه به دست راست، و کره زمین به زیر پا نمایش داده است؛ زیرا او دارایی خود را با ناخدایی در کشتیهای بازرگانی گردآورده بود. کورم به آستان بازنشستگی رسیده بود که با آگاهی به فزونی مرگ ومیر کودکان لندن، و با دیدن کودکانی که مادرانشان از روی تنگدستی و نداشتن نام پدری آنان را سرراه می گذارند یا ترک می کنند، برآشفت. گروهی از زنان نج.........Ṣ...را برآن داشت که

درخواستنامه او را برای تأسیس بیمارستانی جهت کودکان سرراهی امضا کنند؛ او فرمان تأسیس چنین بیمارستانی را با ۲۰۰۰ پوند از جورج دوم گرفت؛ مردم نیز با گشاده دلی نامنتظر به درخواست او پاسخ دادند. هندل بزرگ با دادن ارگ و نت اوراتوریو پرارج مسیحا، و رهبری کنسرتهایی که ۱۰٬۰۰۰ پوند گردآورد، سهم خود را در تأسیس بیمارستان ادا کرد. در ۱۷۳۹، هیئت امنا به ثیودور جیکبسن مأموریت دادند تا طرح چند ساختمان بزرگ و محوطه مربوط به آنها را بریزد. این ساختمانها بعدها از باشکوهترین منظره های لندن شدند.

۷ _ جنایت و مکافات

انگلیسیان قرن هجدهم مردمانی خشن و سخت جان بودند که به سختی و خشونت خو گرفته بودند؛ پیشامدی جز مرگ نمی تو...Ə.....آنان را از پای درآورد. دو سرجوخه با مشتهای برهنه چنان به جان هم افتادند که هردو از پای درآمدند؛ دو گروهبان آنقدر به دوئل خود ادامه دادند که هر دو زخمهای کشنده برداشتند. سربازی را که اجازه خواسته بود تا با روسپی ارتش ازدواج کند صد تازیانه زدند؛ همین سرباز فردا با پشت کبود نزد افسر خود رفت و درخواست پیشین را تکرار کرد. این بار درخواست او را پذیرفتند. طبالی به خود می بالید که در طول چهارده سال سربازی ۲۶٬۰۰۰ ضربه تازیانه خورده است. او در سال ۱۷۲۷، ۴۰۰۰ ضربه تازیانه دیگر خورد و پس از آنکه به حال آمد، «چنان سرزنده بود که گویی همه را از یاد برده است.»

کیفرهای وحشیانه در ملأ عام مردم را درنده خو می ساخت. به موجب قانونی که در ۱۷۹۰ لغو شد، زنی را که به خیانت یا کشتن شوهرش محکوم می شد زنده می سوزانیدند. ولی عرف و عادت اجازه می داد که قبل از سوزانده شدن خفه شود. شکم مردانی را که به جرم خیانت محکوم می شدند هنگام اعدام، که هنوز جان به تن داشتند، می دریدند و امعا و احشای آنان را در برابر دیدگانشان می سوزانیدند؛ سپس آنان را سر می بریدند و تکه تکه می کردند. در همه محلات لندن چوبه های دار برپا شده بود و بر بسیاری از آنها لاشه های محکومان را می آویختند تا طعمه پرندگان شوند. گاهی نیم ساعت طول می کشید تا محکومی بر چوبه دار جان دهد. به محکومان، برای آنکه کمتر درد کشند، گاهی عرق می نوشانیدند؛ و مأمور اعدام، اگر خوشخو و مهربان بود، پاهان آنان را می کشید تا زودتر بمیرند.

سنگدلی تماشاگران و جنایتکاران روزهایی را که محکومی به دار کشیده می شد چون روزهای جشن می ساخت؛ مردم برای تماشای محکومانی که سوار بر ارابه به سوی چوبه دار می رفتند در راهها صف می بستند؛ دکه ها و دستفروشان جین و نان زنجبیلی، و گردو و سیب، به جمعیت می فروختند؛ آوازخوانان دوره گرد چکامه می خواندند. اما نه به خوبی چکامه ای که

ناخـدا ماچیث در اپرای گـدایان می خواند. مردم، که به قانون و مأموران انتظامی دلبسـتگی نداشـتند، از بزهکارانی که در کار خویش کامیاب بودند و به هنگام گرفتاری با لبخند و تحقیر با محاکمه و مرگ روبه رو می شدند قهرمانانی می ساختند. جک شپرد، «راب روی» (یـا رابرت مـک گرگور)، دیـک ترپین، و جـانثن وایلـد همگی در این هنگـام به جرگه قهرمانـان پیوسـتند. جک پس از آنکه چندی را در لندن و پیرامون آن تقریباً هر روزه به دزدی و راهزنی گذراند، به خیانت جانثن وایلد، به دست مقامـات انتظامی گرفتار گشت؛ از زنـدان گریخت و بار دیگر بازداشت شـد. دوباره گریخت و پس از آنکه بار دیگر در حین میگسـاری گرفتـار شـد، در بیست ودوسالگی در برابر هزاران تن مردمی که منتظر بودنـد طناب را از گردن بگسـلد و بار دیگر بگریزد به دار کشیده شد. دفو و اینزورث داستان او را گفتند و سود فراوان بردند. و سرجیمز ثورنهیل تک چهره وی را کشیده است. ترپین به نوحه سـرایان پول داد تـا ارابه حامل او را تا چوبه دار مشایعت کننـد؛ ولی آنچه وی را نام آورتر نموده، روایت برساخته ای است که اینزورث درباره سفر پرخطر دیک از لندن تا یورک نوشت. همچنین، زندگانی آقای جانثن وایلد بزرگ، اثر فیلـدینگ، نـام این مرد فرومایه را تا روزگار ما زنـده داشـته است. اگرچه بیشتر این هجونامه پرمایه برساخته و جعلی است، ولی به انـدازه یـک داسـتان واقعی دلچسب می نمایـد. جـانثن چون یانوس دو رو داشت. او دزدان را سازمان می داد و رهبری می نمود، از آنها بهره کشـی می کرد، اشیای دزدیده شده را به بهایی که خود می خواست از آنان می خرید، و یاران خود را، هرگاه از فرمان او سـرپیچی می کردند، به مقامات انتظامی می سپرد. در همان هنگام، او برای خود دفتر آراسته ای دایر ساخت و مردمی که داراییشان ربوده شده بود را در آن می پذیرفت؛ به آنان وعده می داد که اشیای دزدیده شده را با دریافت پاداش قابـل ملاحظه ای به آنـان بازگردانـد؛ بـا درآمـد کلانـش، معشوقه هـایی به دور خویش گرد آورد و نزدیـک پـانزده سال در آسـایش و تجمـل زیست. ولی کامروایی بی احتیاطش ساخت؛ او را به جرم رهبری دزدان گرفتنـد و در برابر جمعیت عظیمی، که شادی و هلهله می کردند، به دار کشیدند (۱۷۲۵). او شاید نمونه ای برای آقای پیچم در اپرای گدایان بوده باشد.

همه مردم انگلسـتان، از جیب بران گرفته تا بازرگانان قاچاق فروش و دوئل کننـدگان با نام و نشان، قانون را زیرپا می نهادنـد. صدها تن از مردم لندن در خیابانها، هایدپارک یا باغهای کنسینگتن، و بیش از همه در «میدان چهل پله» در پشت خانه مانتگیو (که اکنون موزه بریتانیایی است) دوئل می کردند. در این دوئلها بندرت کسـی کشته می شد، زیرا طپانچه هایی که به کار می رفتند چندان دقیق نبودند و کمتر کسـی می توانست با آنها از فاصله سی قدمی نشانه گیری کند؛ بسیاری از دوئل کنندگان هم شاید چنان شـلیک می کردند که گلوله ای از بالای سـر رقیب می گذشت؛ به هرحال، طرفین پس از نخستین خونریزی، آشتی می کردند. دوئل را قانون منع کرده بود، ولی وسیله ای برای واداشتن مردم به احتیاط و رعایت ادب در هنگام سخن گفتن

به شمار می رفت. بندرت کسی را برای شرکت در دوئل دستگیر می کردند، مگر هنگامی که کسی را کشته باشد؛ حتی در این صورت، پس از آنکه ثابت می کرد قوانین دوئل را به کار بسته است، پس از اندک زمانی، از زندان آزاد می شد.

در ۱۷۵۱ فیلدینگ، که دادرس بود، اثری به نام پژوهش درباره علل افزایش اخیر دزدان و غیره؛ و پیشنهادهایی برای چاره تبهکاری روزافزون انتشار داد. او فزونی دزدی و تبهکاری را نه معلول فقر، بلکه مربوط به دلبستگی مردم فرودست به «تجمل» دانست؛ توده مردم، که اکنون پولی به دست آورده بودند، به میخانه ها، تفرجگاهها، تئاترها، مجالس بالماسکه، و اپراها روی می آوردند؛ و در اینجاها به بزهکاران و مردم هوسران برمی خوردند. سبب دیگر فزونی تبهکاری، ازنظر این رمان نویس بزرگ، مصرف روزافزون جین بود.

جین خوراک (اگر که بتوان آن را خوراک خواند) اصلی بیش از ۱۰۰٬۰۰۰ تن از ساکنان این مادر شهر است. بسیاری از این سیه روزان در بیست وچهار ساعت چند لیوان از این زهر را سرمی کشند؛ از بخت بد، من هم باید همه روز آثار هراس انگیز آن را ببینم و ببویم.

عامل سوم فزونی تبهکاری، قمار بود. چهارمین سبب گسترش تبهکاری، بی کفایتی قانون بود که بازداشت بزهکاران را به نگهبانان سپرده بود.

حراست جان و خانه های اتباع اعلیحضرت، در برابر تعرض دسته های تبهکاران جوان، گستاخ، تنومند، نومید، و مسلح، به دست کسانی سپرده شده است که از میان مردم تهیدست، سالخورده، و ناتوان برگزیده شده اند. سلاح آنان چوبهایی است که بندرت می توانند بلندش کنند.

حتی اگر نگهبان از شدت عمل دزدان نمی هراسید، دزدان می توانستند با دادن رشوه وی را خاموش سازند؛ کلانتران و سران دادگاهها نیز بهتر از نگهبانان نبودند. انتظامات لندن به دست ۱۰۰۰ پاسبان، ۴۷۴ مأمور انتظامات، و ۷۴۷ نگهبان سپرده شده بود. در فاصله زمان دستگیری و محکومیت کار متهمان با ۲۲۱۴ حقوقدان لندن بود؛ برخی از آنان دارای اطلاعات حقوقی و مردمانی درستکار، و پاره ای بیسواد و نادرست بودند. دکتر جانسن از مردی یاد می کند که «در پشت سر مردم از آنان بد می گفت». این مرد به نظر او وکیل دعاوی بود.

فیلدینگ با کوک، که می گفت: «هرگاه همه فرزانگان جهان را در یک جا گرد آوردند، دانایی آنان به رفعت قانون اساسی انگلستان نخواهد بود»، همعقیده نبود. با وجود این او نمی توانست این واقعیت را نادیده گیرد که، همانگونه که ولتر و مونتسکیو بتازگی گفته بودند، قانون اساسی انگلستان توانسته بود جان و مال مردم را به نحو شایان ستایشی از زورگویی پادشاه حفظ کند؛ او قطعاً به احضاریه هایی که قبل از بازداشت به متهمان می دادند، به دادرسی متهمان در برابر هیئت منصفه، و به آموزشگاههای بزرگ حقوق در اینس آو کورت لندن

به دیده ستایش می نگریسته است. مصونیت قانونی مردم انگلستان، از بازداشت پیش از دریافت اخطار قانونی، از زندانی شدن قبل از دادرسی، و از کیفر دیدن قبل از محکومیت به وسیله هیئت منصفه ای متشکل از همگنان خود آنان، را بحق نمی توان ناچیز گرفت. دولت انگلستان نمی توانست بدون اجازه پارلمنت از مردم مالیات بگیرد؛ مردم انگلستان از حق اجتماع، تا زمانی که اجتماع آنان آشوبی به پا نمی کرد، برخوردار بودند و هر سخنی را که خود می پسندیدند می توانستند بر زبان برانند، غیر از سخنان آشوبگرانه، افترا، حرفهای زشت، و توهین به مقدسات. ولی قانونگذاران انگلستان آنچنان به حمایت از حقوق افراد در برابر دولت دل بسته بودند که نتوانستند جامعه را از تعرض افراد مصون دارند. دستگاهی که می بایست مجری قانون باشد، در برابر تبهکاری سازمان یافته روزافزون، درهم می ریخت.

دادرسان، یا رؤسای دادگاههای بخش، مجری قانون عرف بودند. احکام آنان برای استیناف به داورانی ارجاع می شد که در وستمینستر جا داشتند، یا سالی شش ماه دادگاههایی در شهرستانها تشکیل می دادند. این داوران، که برای همه عمر استخدام شده بودند، مردمی درستکار بودند. دادگاههای کلیسایی هنوز پابرجا بودند، ولی تنها به اختلافات غیرجنایی روحانیان، یا اعتبار پیمانهای زناشویی، یا به چگونگی اجرای وصیت نامه رسیدگی می کردند. دادگاه دریایی تنها به دعاوی دریایی رسیدگی می کردند. دادگاه عالی قضایی که به ریاست لرد چانسلر۱ تشکیل می شد بر تمامی دادگاهها تفوق داشت. در رأس همه نهادهای قضایی خود پارلمنت قرار داشت که نقش دیوان عالی کشور را ایفا می کرد؛ مجلس عوام به اتهامات عوام، و مجلس اعیان به اتهامات اشراف و بزرگان کشور رسیدگی می کرد. برابری مردم در قبال قانون هنوز به مرحله کمال نرسیده بود، و بزرگان کشور معمولاـ به کیفر نمی رسیدند. چهارمین ارل آو فررز به گناه کشتن پیشکار خود، در ۱۷۶۰ اعدام شد، ولی داچس آو کینگستن، پس از آنکه در ۱۷۷۶ به جرم داشتن دو شوهر در مجلس اعیان محکوم شد، با پرداخت تاوان از کیفر رهایی یافت. زبان دادگاهها تا ۱۷۳۰ لاتینی بود؛ از آن پس انگلیسی زبان دادگاهها شد، و این دگرگونی بلکستون را سخت اندوهناک کرد.

هنگام رسیدگی به جنایاتی که کیفرشان مرگ بود (و بیشتر جنایات کیفر مرگ درپی داشتند)، متهم حق داشت در صورت توانایی مالی مشاور حقوقی بگیرد؛ مشاور حقوقی به دلایل تعقیب متهم رسیدگی می کرد، ولی مجاز نبود در دادگاه از متهم دفاع کند؛ وظیفه متهم بود که از خود دفاع کند. هرگاه متهم تبرئه می شد، او را به زندان بازمی گردانیدند تا دیون خود را به زندانبانان، که حق خدمات می گرفتند، بپردازد؛ قبل از آنکه این قانون در ۱۷۷۴ لغو شود، چند تن از زندانیان تبرئه شده در زندان درگذشتند. در صورت محکومیت، متهم کیفری می دید

---

(۱) بالاترین مقام قضایی در دولت بریتانیا. ــ م.

که سخت تر از آن را قانون کیفری جهان کمتر به یاد دارد.

قانون کیفری انگلستان، در قیاس با قانون کیفری این کشور در گذشته، یا قانون کیفری بر اروپا، که مجرم را شکنجه می کردند و به چرخ مجازات می بستند، پیشرفته تر و انسانیتر بود و اجازه نمی داد بینی محکومان را بدرند و یا گوش آنان را قطع کنند. از این که بگذریم، قانون کیفری انگلستان همه وحشیگریهایی را که انگلیسیان سرسخت برای جلوگیری از قانونشکنی فطری بشر لازم می شمردند تجویز کرده بود. هرگاه محکومی را به پشت ارابه ای می بستند و در خیابانهای شهر تازیانه می زدند، تماشاگران به جلاد مزد اضافی می دادند تا سخت تر تازیانه بزند. هر زندانی را که متهم به یکی از جرایم بزرگ بود و از خود دفاع نمی کرد، به حکم قانون، در اطاق تاریکی برزمین می خواباندند و سنگ یا آهن سنگینی بر سینه اش می نهادند تا در زیر آن بمیرد؛ اما این قانون پس از ۱۷۲۱ متروک، و پس از ۱۷۷۲ لغو شد.

در قرن هجدهم با به تصویب رسیدن قوانین تازه ای در پارلمنت انگلستان شماره جرایمی که قانون برای آنها کیفر مرگ تعیین کرده بود فزونی یافت. جرایمی که کیفر آنها مرگ بود از ۵۰ مورد در ۱۶۸۹ به ۱۶۰ مورد در ۱۸۲۰ رسید. آدمکشی، خیانت، قلب سکه، آتشزنی، تجاوز به عنف، لواطگری، دریازنی، قاچاق فروشی مسلحانه، جعل اسناد، تخریب و آتش زدن کشتیها، تظاهر به ورشکستگی یا پنهان ساختن دارایی، راهزنی، دزدیدن بیش از ۵۰ شیلینگ از خانه مردم، دزدیدن بیش از ۵ شیلینگ از مغازه، دزدیدن یا فلج کردن احشام، تیراندازی به سوی محصل مالیات، قطع درخت در پارک یا خیابان، آتش زدن کشتزار فلات، فرستادن نامه تهدیدآمیز، پنهان داشتن مرگ شوهر یا فرزند، شرکت در شورش، تیراندازی به سوی خرگوش، شکستن دروازه راهدارخانه، گریز از زندان، توهین به مقدسات ــ همه اینها به اضافه صد بزه دیگر در زمان جورج اول، جورج دوم، و جورج سوم از جرایمی بودند که قانون برای آنها کیفر مرگ تعیین کرده بود. تعیین کیفر مرگ برای این جرایم نمودار تمایل پارلمنت انگلستان به حراست دارایی مردم بود. قوانینی که به این منظور وضع شد ممکن است معلول ــ و بعضاً نیز علت ــ قانونشکنی و وحشیگری مردم بوده باشد؛ شاید هم این قوانین به پدید آمدن عاداتی که مردم انگلستان را پایبند قانون ساخته است یاری کرده باشند. دادرسان یا هیئت داوران بسیاری اوقات با خودداری از صدور حکم محکومیت، با از میان بردن اتهام از راههای فنی، و یا با تعیین بهای کم برای اموال دزدیده شده به یاری محکومان می شتافتند و بدین سان از حدت قانون می کاستند. در زمان جنگ، محکومانی که به ارتش یا نیروی دریایی می پیوستند ممکن بود بخشیده شوند و به کیفر نرسند.

جرایم سبکتر را با زندان، پیلوری، تازیانه، کارهای سخت در ندامتگاه، و یا با فرستادن محکومان به مستعمرات کیفر می دادند. به موجب قانونی که در ۱۷۱۸ به تصویب رسید، بزهکارانی را که به زندان محکوم شده بودند به یک پیمانکار می فروختند و او نیز زندانیان

را به هزینه خود غالباً به مریلند یا ویرجینیا می برد و آنان را تا سرآمدن مدت محکومیتشان، معمولا از راه حراج، به مالکان کشتزارهای توتون می فروخت. زندگی جانفرسای زندانیان در طول سفر بسیاری از آنان را از پای درمی آورد و زندانیانی را که زنده می ماندند آنچنان ناتوان می ساخت که پس از رسیدن به مقصد تا مدتی کاری از دستشان برنمی آمد. پیمانکاری می گفت که در یک سفر هفت یک زندانیان او تلف شده اند. تنها جنگ استقلال امریکا بود که به این سوداگری پایان داد.

وضع غیرانسانی و آلودگی زندانها موجب شده بودند که زندانیان رانده شدن به مستعمرات را بیش از زندگی در زندان بپسندند. هر محکومی را، پس از رسیدن به زندان، به زنجیر می بستند و سنگینی زنجیر بستگی به مقدار پولی داشت که زندانی به زندانبانان می پرداخت. زندانیان روی کاه می خوابیدند، و هرگاه از خارج پولی به آنان نمی رسید، ناچار بودند با نیم کیلو نان در روز بسازند. اگر از زندان نیوگیت بگذریم، در دیگر زندانهای انگلستان اقدامی برای پاک نگاه داشتن زندان صورت نمی گرفت. آلودگی و میکروب تقریباً همه زندانیان را به «تب زندان» ــ که معمولا تیفوس یا آبله بود ــ گرفتار می کرد. به گمان جانسن، تیفوس بیست وپنج درصد زندانیان محکوم به حبس ابد را از پای درمی آورد. تن زندانیان آنچنان چرکین و متعفن بود که هرگاه یکی از آنان را به دادگاه می آوردند، دادرسان، هیئت منصفه، شهود، و تماشاگران ناچار می شدند به یاری کافور، سرکه، و یا گیاهان خوشبو تعفن را از خود برانند. در ماه مه ۱۷۵۰ صد زندانی را از زندان نیوگیت برای دادرسی به «اولدبیلی»، بزرگترین دادگاه جنایی لندن، آوردند. تبی که آنان پراکندند آنچنان کشنده بود که ۴ تن از دادرسان و ۴۰ تن از کارکنان دادگاه و هیئت منصفه را از پای درآورد؛ پس از این درس، دادگاه دستور داد هر زندانی را قبل از آنکه به دادگاه آورده شود، با سرکه بشویند و در کنار او در دادگاه گیاهان خوشبو بنهند.

هر بدهکاری را که نمی خواست، یا نمی توانست، بدهی خود را پس بدهد در یکی از این زندانها زندانی می کردند تا بدهی خود را بپردازد، یا طلبکار از تعقیب او چشم پوشد. قانون طلبکار را ملزم ساخته بود روزی ۴ پنی برای نگاهداری زندانی خود به زندان بپردازد؛ ولی هرگاه نمی توانست این پول را بپردازد، بدهکار چاره ای جز آن نداشت که وی را به محاکمه کشد، و محاکمه او مستلزم پول بود. بدهکار، هرگاه پولی از خارج زندان به او می رسید، می توانست با رشوه دادن به نگهبانان و کارکنان زندان از خوراک، آزادی، و زن خود برخوردار شود، و حتی گاهی در روزهای تعطیل آزادانه در شهر بگردد. بدهکار تهیدست ناچار بود با نانی که به او می دادند بسازد. به تخمین سمیوئل جانسن، از ۲۰٬۰۰۰ بدهکار ورشکسته ای که در یک سال زندانی می شدند، ۵۰۰۰ تن در طول سال بر اثر محرومیت از پای درمی آمدند. انگلستان نتوانسته بود برای بازداشتن طبقه بازرگان تازه به دوران رسیده از

بالا کشیدن وام یا ورشکستگی عمدی راههای ملایمتر و انسانیتری بیابد.

کسانی علیه این قانون کیفری زبان به اعتراض ملایمی گشوده بودنـد. جانسن، که مردی احساساتی نبود، در ۱۷۵۱ تعیین کیفر مرگ را برای بسیاری از جرایـم خطرنـاک دانسـت و گفـت: «نهـادن دزدی در ردیـف آدمکشـی ... در حکم ترغیب مردم به ارتکـاب جرایـم بزرگ برای جلوگیری از کشـف جرایم کوچـک است.» کوبنـده ترین انتقـادات از وضع ناپسـند زنـدانها در رمانهـای فیلـدینگ و سـمالت، و تصـاویر هوگارث نمایان گشـتند. به همت جیمز اوگلثورپ، وضع زنـدانها تا انـدازه ای بهبود یـافت. خط مشـی گوناگون و پرفعالیت این شـخص جنبه شـریفتر جان بول را نشان می دهـد. اوگلثورپ در ۱۷۱۴، که جوانی هجدهساله بود، دانشکده را ترک گفت، به ارتش پرنس اوژن دو ساووا پیوست، و در پیکارهای او با ترکان شـرکت جست. پس از بـازگشت بـه انگلسـتان، بـه نماینـدگی پـارلمنت برگزیـده شـد. یکی از دوسـتان بـدهکار او از بیمـاری آبله در زنـدان درگـذشت. به درخـواست اوگلثـورپ، مجلس عـوام کمیته ای را به ریـاست خـود او برای رسـیدگی به وضع زنـدانهای لنـدن برگزیـد. گزارش این کمیته از آلودگی، بیماری، تبهکاری، و سـتمگری رایـج در زنـدانها وجـدان انگلسـتان را لحظه ای تکان داد. برای زندانها مقررات بهتری وضع شد، و گروهی از زندانبانان بدکار از کار برکنار شدند؛ ولی بیشتر پلیدیها باقی ماندند و اصـلاح اساسـی وضع زندانهای انگلسـتان تا ربع آخر قرن هجدهم و زمان جان هاوارد به تعویق افتاد. اوگلثورپ، که مهاجرت مردم را تنهـا چاره کاهش فشار تنگـدستی می دانست، مهاجرنشـین جورجیا را در امریکا تأسیس کرد: خود فرمانـداری آن را چنـدی بـه عهـده گرفت؛ از ورود بردگـان به این مهاجرنشـین جلوگیری کرد و مقـدم موراویاییهـا، جـان وزلی، و پناهنـدگان پروتسـتان اتریش را به مهاجرنشـین خود خوشامد گفت، در مقام نماینده پارلمنت، افراد انگلیسـی فرقه برادران موراویایی را از ادای سوگنـد و خـدمت سـربازی معاف کرد. دوست صـمیمی جانسن، گولدسـمیث، و برک شـد، و تا هشـتادونه سالگی زنده ماند. پوپ با یک دوبیتی او را ستود:

«آنکه دلش سرشار از نیکخواهی است،

مانند اوگلثورپ، از این سو به آن سوی جهان پرواز خواهد کرد.

VI _ آداب

مردانی که در مل، یا دیگر گردشـگاههای لندن، می گشـتند هنوز _ مانند عصر الیزابت و دوران بازگشت خاندان استوارت _ مردمی خوشپوش بودند. جز در خانه و هنگام کار، کلاههای سه گوشی را یکبری به سر می نهادند که معمولاً منگوله، روبان، و نشان داشـتند. طره های گیسو خویش را در پشت گردن به شـکل جالبی حلقه می زدند و یا کلاهگیسی، که پودر به آن زده شده بود، به

سر می نهادند. نیمتنه های زیبایشان، که به زانو می رسیدند، به تکمه هایی آراسته بودند که آنها را برای زیبایی بدانها دوخته بودند، و آستینهای زربافتشان نمودار طبقه و درآمد آنان بودند. جلیقه های زرق و برقدارشان، با رنگهای زرد، نارنجی، سرخ، صورتی، و آبی، و با زنجیری زرین که به ساعتی زرین وصل بود، انظار را به خود جلب می کردند. پیراهن چیندار می پوشیدند، و کراواتشان از پارچه ای که از لان فرانسه آورده می شد ساخته شده بود. شلوارهایشان را با سگکهایی در زانو، سه تکمه در کمر، و سه تکمه پنهان در شکاف جلوی شلوار محکم می بستند. جورابهایشان معمولا قرمز، و در محافل رسمی از ابریشم سفید بودند. پنجه و پاشنه کفششان در ۱۷۳۰ به رنگ سرخ بود. با اینهمه، مردان خوشپوش لندن بدون همراه داشتن شمشیر می پنداشتند که برهنه اند. پس از آنکه طبقه متوسط سر برافراشت، شمشیر جای خود را به عصا سپرد که سرش مزین به جواهری گرانبها و کنده کاری شده بود؛ ولی چون خیابانهای لندن هنوز خطرناک بودند، عصاها اغلب شمشیری نیز در خود داشتند. به دست گرفتن چتر، که از پایان قرن هفدهم آغاز شده بود، تا پایان قرن هجدهم عمومیت نیافت. سواری یا همراه داشتن سگ تازی در گردشگاهها مستلزم لباسهای خاصی بود؛ مردان خودساز («ماکارونیها») با آرایشی فوق العاده و رنگهای عجیب و غریب می کوشیدند نگاهها را به سوی خود بکشند، و گروهی دیگر («شلخته ها») جامه هایی درهم و نامنظم می پوشیدند و در رفتار پایبند آداب و رسوم نبودند. اینان، برای انکه نشان دهند مردمی مستقل و آزاداندیشند، موی سرشان را پریشان می ساختند و شلوارهایشان را محکم نمی بستند و کفشهایشان را به گل می آلودند.

زنان به هنگام خودنمایی پیکر خویش را چون روزگار جوانی ما می آراستند ـ روزگاری که زن موجودی اسرارآمیز می نمود و نگریستن بدو ارزش داشت. معمولا حلقه هایی به دامنهای پف کرده زنان باد می انداختند و باعث می شدند که هنگام راه رفتن کمی بالا روند و قوزکهای درخشان و پاهای خرامان را در معرض نگاههای خیره قرار دهند. این حلقه ها، که پیرامون آنها گاهی به ۸ متر می رسید، چون برج و بارویی بودند و سینه بندها، چون زره ای، زنان را محافظت می کردند، و گشودن آنها مستلزم شهسوار دلاوری بود که بخواهد سنگری را درهم بکوبد و جوشنی را ازهم بشکافد؛ همه این ممانعتها برای شعر بهتر بود. زنان با وسایل گوناگون گیسوشان را آنچنان برمی افراشتند که شکوه و زیبایی طبیعی آن تا اندازه ای از میان می رفت و آنان را ناگزیر می کرد بآرامی در اطاق گام بردارند تا از چهلچراغ آتش نگیرند. زنان چهره خویش را با مایعات، خمیرها، نقابها، گردهای گوناگون، و ابروان مصنوعی می پوشاندند و موها، گوشها، گردن، بازوان، جامه، و کفشهایشان را با جواهرات مشرق زمین می آراستند. آرایش زنان، از کلاه برج مانند تا جعدهای معطر و کفشهای ابریشمی جواهرنشان، هرگونه تردید و دودلی را در مردان از میان می برد. در ۱۷۷۰، هنر آرایش زنان آنچنان سحرآمیز و فریبنده شد که پارلمنت برای صیانت مردان در برابر وسوسه زنان قانون زیر را

بشادمانی تصویب کرد:

هر زنی در هر سن، مقام، شغل، مرتبه، چه باکره و دوشیزه و چه بیوه، هرگاه پس از تصویب این قانون، باعطر، رنگ و روغن، آبرنگ، مو و دندان مصنوعی، کلاهگیس، پشم اسپانیایی، کرستهای آهنی، حلقه دامن، کفش پاشنه بلند، و وسایل دیگر رعایای مرد اعلیحضرت را بفریبد و به زناشویی وادارد، مشمول کیفرهایی خواهد شد که قانون برای جادوگری و جرایم همانند آن پیشبینی کرده است، و زناشویی او، در صورت محکومیت، باطل و بی اعتبار شناخته خواهد شد.

قوانین تحدید هزینه های شخصی می کوشید مردم را از صرف هزینه های هنگفت برای پوشاک بازدارد؛ ولی عرف و عادت همه انگلیسیان وفادار را برآن می داشت که در سالروز تولد ملکه کرولاین خویشتن را به جامه های نو بیارایند؛ خود ملکه، هنگام تاجگذاری، خود را با جامه و جواهراتی به ارزش ۲٬۴۰۰٬۰۰۰ پوند آراسته بود که بیشتر آنها را به امانت گرفته بودند.

زنان و مردان بار سنگین پوشاک را در خانه از دوش برمی افکندند؛ در آنجا، شخص می توانست هر چیز به تن کند. قلت پنجره ها درون خانه ها را از انظار پنهان ساخته بود. قانون برای هر خانه پنج پنجره تعیین کرده، و به پنجره های اضافی، که تجمل تلقی می شدند، مالیات بسته بود. درون خانه ها تاریک و دلتنگ کننده و خفقان آور بود. خانه ها را معمولا با شمع روشن می کردند، و بیش از یک شمع در خانه برنمی افروختند؛ ولی توانگران خانه هایشان را با مشعل، یا چلچراغ روشن می ساختند. دیوار خانه های توانگران از الوار بلوط، پلکانها و نرده ها از چوب سفت، و بخاری دیواری از سنگ مرمر ساخته شده بودند روکش صندلیها از چرم بود و داخلشان را با مو پرمی کردند. مبلها به سبک «جورجی» ساخته می شدند و کنده کاری شده و زراندود بودند و کف آنها را با چرم می پوشاندند. در حدود ۱۷۲۰ چوب ماهوگانی از جزایر هند غربی به انگلستان رسید؛ چون تراشیدن این چوب با افزارهای آن روزگار دشوار بود، افزارها را تیزتر کردند و به یاری آنها اثاث زیباتری برای خانه های انگلیسیان ساختند.

خانه ها را با زغالسنگی که در بخاری و یا بخاری دیواری می ریختند، و یا با چوبی که در آتشدانهای بزرگ می سوزاندند گرم می کردند. هوای لندن همیشه دودآلود بود. پاک کردن خانه ها از غبار و دوده کاری دشوار، ولی اجتناب ناپذیر بود. به نظر فرانسویان، دشمنان انگلیسی آنان، پس از هلندیان، بیش از هر مردمی خانه هایشان را جارو می کردند. نیکولا دو سوسور در ۱۷۲۶ نوشت:

هفته ای نمی گذرد که خانه های پاکیزه را دوبار از سر تا ته نشویند؛ و حتی بسیاری از آشپزخانه ها، پلکانها، و راهروها راهر بامداد می شویند و پاک می کنند. اثاث خانه، و بویژه لوازم آشپزخانه، را بدقت بسیار تمیز نگاه می دارند. حتی قفلها و چکشهای سنگین درها را چندان می سایند که بدرخشند.

خانه داران لندن نظافت منزل را، علی رغم کمیابی آب و گرانی صابون، انجام می دادند. معدودی از توانگران در خانه هایشان گرمابه داشتند؛ بیشتر مردها و زنها در طشت و به حال ایستاده حمام می کردند.

توده مردم اوقات بیکاری خود را در آشپزخانه، و در کنار اجاقهای بزرگ، سپری می کردند؛ آنان در آشپزخانه خوراک می خوردند، گفتگو می کردند، و گاهی در همانجا به خواب می رفتند. زیرا آشپزخانه بزرگ و جادار بود. از اطاق ناهارخوری در مواقع خاص استفاده می شد. همه طبقات غذای اصلی را بعد از ظهر می خوردند؛ مردم متوسط در ساعت دو یا سه، و توانگران در ساعت پنج یا شش بعد از ظهر برای خوردن خوراک اصلی روز به دور سفره می نشستند؛ و مانند روزگار خودمان، آن که پول بیشتر داشت بیشتر منتظر ناهار می نشست. در خانه های توانگران، زنان پس از صرف خوراک سفره را ترک می گفتند و مردان را برای میگساری، کشیدن سیگار، و روایت داستان تنها می گذاشتند. ناهار خوراک اصلی انگلیسیان بود، و بریتانیاییهای شهرنشین قبل از ناهار صبحانه، و در ساعت یازده بامداد خوراک مختصری می خوردند. فرانسویان از پرخوری مردم انگلستان، در یک وعده، تعجب می کردند. بیشتر خوراک مردم طبقات متوسط و بالا گوشت بود؛ سبزیجات جنبه تزیینی داشتند، پودینگهای درشت یک دسر مطلوب به شمار می آمدند. با آنکه چای کیلویی ۱۸ شیلینگ ارزش داشت، اما همه مردم چای می نوشیدند. با صرف شام در ساعت نه، کارهای روز به پایان می رسیدند.

بیشتر مردان انگلیسی شب را در آغوش شاهد امن و امان خانه به سر می بردند و خویشتن را با گفتگو، میگساری، بگومگو، مطالعه، موسیقی، رقص، شطرنج، تخته نرد، بیلیارد، و ورقبازی سرگرم می ساختند. داچس آو مارلبره می گفت: «خواهش می کنم از کتاب با من سخن مگویید؛ من کتابی جز مردان و ورقهای بازی نمی شناسم.» اسقفان و کشیشان بخش، حتی واعظان موقر ناسازگاران، و نیز فیلسوفان، ورقبازی می کردند؛ هیوم بندرت قبل از آنکه بریج بازی کند، به خواب می رفت. در ۱۷۴۲، ادمندهویل در یک رساله کوتاه قواعد بریج را مدون ساخت، و از آن پس، تا ۱۸۶۴، ورقبازان از «قواعد هویل» پیروی می کردند. نگاهداری حیوانات دست آموز در خانه از ضروریات زندگی شده بود، و مردم گاهی، گذشته از سگ و گربه، یکی دو میمون نیز در خانه نگاه می داشتند. تقریباً، همه زنان گل پرورش می دادند و بیشتر خانه ها باغچه داشتند.

انگلیسیان، که فراوانی باران آنان را برکت داده و به ستوه آورده بود، طرح باغچه بندی باغها را به یک شور و شوق مبدل ساختند. در زمان چارلز دوم، انگلیسیان باغهای خود را به سبک باغهای فرانسه ــ بویژه ورسای ــ با خطوط هندسی راست، شعاعی، شکسته، و منحنی، با «چشم انداز زیبا» و از روی قواعد «علم ژرفانمایی»، می آراستند؛ درختان، بوته های تزیینی، و حصارها در ردیفهای مستقیم قرار داشتند و مجسمه های کلاسیک، به شکل متقارن، باغها را

زینت می دادنـد. باغهای تفریحی در واکسـهال و رینلا این گونه آرایش یافته بودنـد؛ همتن کورت آرایش منظم و متقارن آن روزگار را تا زمان ما حفظ کرده است. با آنکه این سـبک آرایش باغ با ادبیات نو کلاسیک «عصر آوگوستوس» سازگار بود، جـوزف ادیسن و پـوپ، که برجسـته ترین نمونه هـای سـلیقه آن روزگـار در جهـان ادبنـد، به سـبک آرایش و تقـارن آرایش باغهای انگلسـتان اعتراض کردنـد و مؤدبانه خواسـتار «باغ طبیعی» شدند ـ که دست کم بخشـی از فراوانی طبیعت را به شـکل دست نخورده و وحشی نگاه می داشت و، با حفظ بینظمی عظیم طبیعت، منبعی سرشار از فریبندگی پدید می آورد. نفوذ شیوه چینی وارد این طغیان شـد. در بعضـی باغها، بتکـده های چینی جای مجسـمه ها را گرفتند؛ دیوک آوکنت در باغهای خود در کیو خانه ای برای کنفوسـیوس ساخت. باغهای طبیعی، بیش از آنکه نمودار ادیسن پاکدامن و پوپ فوق العاده دقیق و پیراسـته باشـند، مظهر تامسن و کالینز احساساتی بودنـد. این باغها در آهنگ زیر «رمانتیک»، در برابر آهنگ بم کلاسـیک، به «شاعران احساس» پیوسـتند. پوپ و تامسن هردو باغهایی را که به سـبک باغ ریچارد تمپل، معروف به وایکاونت کابم، در سـتو آرایش یـافته بودنـد می سـتودند. ایـن بـاغ، که به دست چـارلز بریجمن به سـبک منظم و متقـارن احـداث شـده بـود، و ویلیـام کنت و لانسـلوت براون آن را آرایش طبیعی داده بودند، زبانزد باغبانان انگلسـتان و فرانسه گشت و مورد ستایش ژان ژاک روسو قرار گرفت.

در پشت باغها، رودهایی روان بودند که پاروزنان در آنها قایقرانی می کردند و ماهیگیران تنبل در کنار آنها به انتظار صید می نشسـتند. در بیشه های آن سوی باغها، شکارچیان قرقاول، کبک، و ماکیان وحشی شکار می کردند، و یا شکارچیان سرخپوش بـا سـگهایشان به دنبال روباه در تنگنا افتاده و خرگوش خسـته بودنـد. انگلیسـیان کم پول خویشـتن را با بازیها و سـرگرمیهایی چـون کریکت، تنیس، هنـدبال، گـوی بـازی، اسبدوانی، جنـگ خروس، انـداختن سـگ به جـان خرس و گـاونر، و مسابقـات مشتزنی، که زنـان نیز در آن شـرکت می جسـتند، سـرگرم می ساختنـد. همه گروههای مردم انگلسـتان قهرمانان مشتزنی، چون فیـگ و پاپیر، را می پرستیدنـد و به هنگام مسابقات مشتزنی جمعیت عظیمی به دور آنان گرد می آمدنـد. تا ۱۷۴۳، مشتزنان با مشـتهای برهنه به جان هم می افتادنـد؛ از آن پس، برخی از مشتزنان از دستکشـهای خاص اسـتفاده کردنـد؛ ولی، تا سالها بعد، بسـیاری از تماشاگران این دستکشـها را برازندهمردان انگلسـتان نمی شمردند. در ۱۷۲۹ و ۱۷۳۰ مردم لندن به تماشای صـحنه هـایی از این گونه دعوت می شدنـد: «گـاونر دیوانه ای را به فشـفشه می بنـدیم و در میـدان رهـا خواهیم کرد، سـگی را نیز به فشـفشه می بنـدیم و به روی آن خواهیم افکند، در همان هنگام خرسـی را رها خواهیم کرد، و گربه ای را به دم گاونر خواهیم بست.» در تفریحی که «خروس افکنی» نام داشت، خروسـی را به دیرکی می بستند و چوبهایی را به سوی آن پرتاب می کردند تـا کشـته شـود. مردمپسـندترین جنـگ جنـگ خروسـها بود که در آن تـا شـانزده خروس را به جـان شـانزده خروس دیگر می انداختند تا یک دسته از آنها

از پای درآیند؛ سپس خروسهای فاتح را در دو دسته مخالف به جان هم می افکندند تا یک دسته کشته شوند؛ و این جنگ همین گونه ادامه داشت تا فقط یک خروس زنده می ماند. ولایات، شهرها، و روستاها خروسهایشان را با غرور ملی به میدان کارزار می فرستادند. نویسنده ای این بازیها و سرگرمیها را معادل اخلاقی جنگ تعریف کرد. تقریباً بازیها و مسابقه ها با شرطبندی همراه بودند.

آنان که به این گونه سرگرمیها دلبستگی نداشتند خویشتن را در سایهدرختان واکسهال و رینلا، با پرداخت یک شیلینگ، با تفریحات ملایمتری سرگرم می ساختند، ولی ناگزیر بودند جیب خود را از جیب بران محافظت کنند؛ مردم در واکسهال به رقص و بالماسکه می پرداختند، یا در زیر فانوس نشسته چای می نوشیدند. خانمها، مردان زن نواز، و ستاره های تئاتر را که از برابر آنان می گذشتند تماشا می کردند؛ به آتشبازی و آکروبات خیره می شدند، به نواهای موسیقی عامه پسند گوش می دادند، شکوهمندانه شام می خوردند، و یا در خلوتگاههای عشاق، که بدلخواه تاریک بود، دنبال ماجراهای عشقی می گشتند. در رینلا، در زیر گنبد ساختمان گرد بزرگ، می توانستند به نواهای موسیقی بهتری گوش دهند و با مردم تربیت شده ای بیامیزند. هوریس والپول در ۱۷۴۴ نوشت: «همه شب به رینلا می روم، که واکسهال را بتمامی پشت سر نهاده است؛ همه مردم به آنجا می روند و کسی نیست که به جای دیگری برود.» واکسهال و رینلا در زمستان بسته می شدند؛ ولی در این هنگام رودها یخ می بستند و ورزشهای زمستانی آغاز می شدند. یک بار، در عید میلاد مسیح ۱۷۳۹، حتی رود تمز نیز یخ بست و اهالی لندن کارناوال رقص ترتیب دادند و بر روی یخ ناهار خوردند؛ گروهی از مردم لندن فاصله لمبث تا پل لندن را با کالسکه پیمودند. پس از این سرگرمیها، به بازارهای مکاره بزرگی باید اشاره کرد که در لندن برپا می شدند. در این بازارهای مکاره، انسان به مردم دنیای بی اصل ونسب برمی خورد و از نمایشهای بسیاری، چون شهرفرنگ و انسانهای پرنده، لذت می برد.

هرگاه از چند محفل هنری بگذریم، آداب انگلیسیان ناهنجار و زشت بود. هوگارث زندگی مردم عادی انگلستان را به تصویر کشیده است، ولی ما را با سخنان ناپاک آنان آشنا نساخته است. روسپیان و هرزگان، گاری رانان و کرجی رانان، و سربازان و دریانوردان در هرزگی و بدزبانی استاد بودند، و ماهی فروشان بیلینگزگیت، با زشتگوییهای بی بدیلشان نسبت به مقدسات نام بازارشان را جاویدان ساخته اند. در مهمانسراها و میکده ها سخنان کمتر تند و خشن، اما هنوز با زشتگویی آمیخته بودند. مردان حتی در خانه های خود با سخنان و داستانهای ناپاک، و شعارهای هنگام میگساری، زنان را هراسان می ساختند. زنان خود، در شوخیهای زشت و بدزبانی، کمتر از مردان نبودند.

در قهوه خانه ها و باشگاهها سخنان مردم پاکتر بودند. ستیل، سویفت، فیلدینگ، کوپر، و جانسن در نوشته های خود از سخن گفتن به عنوان یک هنر ظریف یاد کرده اند. در قهوه خانه ها

و باشگاهها مردان به دور هم گرد می آمدند، قهوه یا آبجو و مشروب می نوشیدند، پیپ می کشیدند، و از مذاکرات پارلمنت، خرید آرای مردم توسط رابرت والپول، و از سیاست ناشایست «سگان فرانسوی» آن سوی دریای مانش گفتگو می کردند. مردم انگلستان با نادیده گرفتن پندهای اخلاقگرایانی چون شافتسبری و ضداخلاقانی چون چسترفیلد، که به هموطنان خویش سفارش می کردند آهسته بخندند و به لبخند قناعت کنند، از ته دل و با صدای بلند می خندیدند.

کشیدن انفیه، که نخست در ۱۵۸۹ از آن نام برده شد، از آداب زنان و مردان شده بود؛ مردم می پنداشتند که انفیه (گرد توتون)، چون قهوه، خاصیت طبی دارد، عطسه ناشی از بوییدن آن منافذ بینی را پاک می کند، سردرد و سرماخوردگی و کری و خواب آلودگی را از میان می برد، و اعصاب را آرام و هوش را افزون می کند. زن و مرد خوشپوشی نبود که انفیه دانی همراه نداشته باشد؛ زرگران، جواهرسازان، میناکاران، و مینیاتورسازان ظریفترین ذوق هنری خود را روی انفیه دانها به کار می بستند.

مردم لندن در ۳۰۰۰ قهوه خانه این شهر گرد می آمدند، مجله و روزنامه می خواندند، و به گفتگو می پرداختند. قهوه خانه ها، گذشته از روزنامه و مجله، قلم و کاغذ و مرکب در دسترس مشتریان خود می نهادند، نامه های آنان را به پستخانه می فرستادند، و نامه هایی را که برای مشتریان می رسیدند به آنان می دادند. پاره ای از قهوه خانه ها یا کاکائوفروشیها، چون وایتز کافی، در این دوره به باشگاههای انحصاریی مبدل شدند که در آنها هرکسی می توانست به فراخور سلیقه خود مصاحبی بیابد و در خلوت قمار کند. در پایان قرن هجدهم، تعداد باشگاههای لندن با تعداد قهوه خانه های این شهر در گذشته برابر شد. فراماسونهای انگلیسی ظاهراً در ۱۷۱۷ نخستین باشگاه خویش را ــ «لژبزرگ» ــ در لندن تأسیس کردند. باشگاهها مشتریان خود را همان گونه که به میگساری و قماربازی و دسیسه های سیاسی تشویق می کردند، به آنان دست کم نیمی از هنر سخن گفتن را نیز می آموختند؛ زیرا باشگاهها پناهگاه مردان مجرد بودند، و نیمی دیگر از هنر سخن گفتن، یعنی ادب و ظرافت، که مستلزم حضور زنان است، در این باشگاههای مردانه انگیزه ای نداشت. انگلستان سرزمین مردان بود؛ زنان در زندگی فرهنگی آن سهم ناچیزی داشتند؛ از سالونهای ادبی خبری نبود؛ و چون لیدی مری مانتگیو خواست چنین سالونی تأسیس کند، مردم او را زنی خواندند که پا از گلیم خویش فراتر می نهد.

زنان طبقات بالا در مجالس پذیرایی، رقص، و موسیقی، که در دربار یا خانه هایشان برپا می شدند، از هنرهای خود استفاده می کردند. گذراندن تعطیل آخر هفته در خانه های ییلاقی از جنبه های مطبوع زندگی انگلیسی بود، که تنها چشمداشت انعامهای زیاد برای مستخدمان اندکی از شادمانی آن می کاست. مهمانان هنگام بازگشت به خانه از برابر صف نوکران، آبداران، پادوان، پیشکاران، باربران، کلفتها، آشپزان، و دیگر گماشتگان مهماندار، که در دو ردیف دم در ایستاده بودند، می گذشتند و در این هنگام کالسکه ران و مهتر، اخم کرده، بیرون انتظار

می کشیدند. در نیمه اول قرن هجدهم از وفاداری و فرمانبرداری معروف نوکران انگلیسی چندان اثری به چشم نمی خورد؛ بیشتر نوکران و خدمتگزاران بی اعتنا، گستاخ، و نافرمانبردار بودند و برای دریافت مزد بیشتر از خانه ای به خانه دیگر می رفتند؛ بیشترشان، تا آنجا که می شد، آقا و خانم و مهمانان را می چاپیدند، شراب آقایشان را می نوشیدند و از زیورهای بانوی خود استفاده می کردند.

پس از باریافتن در دربار، اقامت در نواحی دارای چشمه های آب گرم تشخص به شمار می رفت. در آنجا آبهای معدنی می نوشیدند یا به جای شنای در دریا، که همه جور آدم در آن پیدا می شد، با افراد برگزیده ای آبتنی می کردند. تانبریج به خاطر چشمه هایش معروفیت داشت، ولی مشتریان آن از همه طبقات مردم بودند. در کنار چشمه های اپسم، مردم نواهای موسیقی می شنیدند، در رقصهای جمعی شرکت می جستند، با سگهایشان بازی می کردند، و آب ملین می خوردند؛ مواد معدنی آن چشمه ها، تحت نام نمک اپسم، در آن هنگام هنوز به بازار نیامده بودند. آبتنی در دریا هنوز معمول نشده بود، گرچه چسترفیلد در سکاربره کسانی را دیده بود که در دریا آبتنی می کردند؛ در ۱۷۵۳ کتاب ریچارد راسل، سل غده ای، و استفاده از آب دریا در مداوای بیماریهای غدد، مردم را چون سیل به کنار دریا کشاند و دهکده های ساحلی، چون برایتن که قبل از آن مسکن خانواده های ماهیگیران تهیدست بود، از مردمی که برای آبتنی به کنار دریا می رفتند انباشته گشتند.

اشراف انگلستان چشمه های باث را به چشمه های معدنی دیگر ترجیح می دادند. متشخصترین بیماران خیالی انگلستان در اینجا آبی بدبو می نوشیدند و در این آبها، که گمان می بردند معالج همه بیماریهای ناشی از پرخوری است، آبتنی می کردند. این چشمه معدنی کوچک نخستین استخر خود را در ۱۷۰۴، و نخستین تئاترش را در ۱۷۰۷ باز نمود و پس از یک سال، نخستین «تالار اجتماعات» خود را، که فیلدینگ و سمالت آن را ستوده اند، به روی مردم گشود. در ۱۷۵۵ گرمابه بزرگ رومی کشف شد. در آینده خواهیم دید که جان وود و فرزندش این شهر را به سبک کلاسیک نوسازی کردند. در ۱۷۰۵ نش «خودآرا»، یک حقوقدان و قمارباز، فرمانروای زندگی اجتماعی آن گشت. او حمل شمشیر را در تفریحگاههای همگانی منع کرد و توانست مردم را از دوئل در باث بازدارد. مردم را برآن داشت که به جای چکمه کفش بپوشند. خود وی کلاه سفید بزرگی برسر می نهاد و نیم تنه گلدوزی شده ای به تن می کرد، سوار کالسکه ای می شد که شش اسب خاکستری آن را می کشیدند، و با شیپور آمدن خود را اعلام می داشت. نش ساختمانها و خیابانهای شهر را اصلاح نمود، باغهای زیبایی احداث کرد، دسته موزیک تهیه دید، و همه مردم شهر، جز معدودی از آنان، را فریفته مزاح و رفتار دلپسندش ساخت. اشراف انگلستان به قلمرو او روی می آوردند، زیرا نش در اینجا گذشته از استخرآب معدنی، قمارخانه هایی نیز در دسترس آنان نهاده بود. پس از آنکه قانون قمار را منع کرد، نش بازیهای

تازه ای آفرید که به قماربازان فرصت برد و باخت می دادند. سرانجام، جورج دوم، ملکه کرولاین، و شاهزاده فردریک لویس به این شهر روی آوردند و باث برای مدتی دومین دربار انگلستان محسوب شد. ارل آو چسترفیلد، که این شهر را دوست می داشت، بی گمان توصیف خویش را از دیگر دربارها به بزرگان این شهر بسط می داد و از آن چون جایی یاد می کرد که در آن «از یاران، دوستی، از دشمنان، خصومت، و از مردم شریف، پاکدامنی نباید انتظار داشت؛ مردم تظاهر و خودنمایی پیشه ساخته، و راستی را زیر پا نهاده اند؛ تبهکاری و پاکدامنی آنچنان خود را در پشت سیمای مبدل و فریبنده آنان پنهان ساخته اند که ... انسان در نخستین برخوردش در دربارها هیچ یک از آنان را نخواهد شناخت.»

VII _ چسترفیلد

بیایید نیم ساعتی از وقت خویش را با این ارل فرزانه بگذرانیم. او مانند دیگر اشراف انگلستان بود، جز آنکه کتاب خوبی نوشت: نامه هایی به پسرش، که معمولا ناچیز شمرده شده است، گنجینه حکمت و راهنمای آداب و آرمانهای طبقه اوست که به نثری شیوا درآمده است. کتابی است دلکش که تیزهوشی و ظرافت نویسنده را نمودار می سازد.

چسترفیلد به نام فیلیپ دورمر ستنپ، فرزند فیلیپ ستنپ، سومین ارل آو چسترفیلد، و لیدی الیزابت سویل، دختر جورج سویل، مارکوئس آو هالیفاکس، آن «ابن الوقت» مکار دربارهای گذشته، تعمید گرفت (۱۶۹۴). مادرش در کودکی وی درگذشت؛ پدرش در توجه از او غفلت ورزید؛ مارشنس آو هالیفاکس او را بزرگ کرد؛ در نزد معلم سرخانه علوم کلاسیک و زبان فرانسه را بخوبی آموخت و فرهنگ دوران شکوفان روم و فرانسه را ملکه ذهن خود ساخت؛ یک سال در کیمبریج تحصیل کرد؛ در ۱۷۱۴ به جهانگردی پرداخت؛ در لاهه مبالغ هنگفتی قمار کرد؛ در پاریس زنان را با دقت برگزید؛ از پاریس نوشت (۷ دسامبر ۱۷۱۴):

نباید عقیده خود را درباره فرانسویان با شما در میان نهم، زیرا بسیاری مرا یکی از آنان می پندارند؛ و برخی از فرانسویان با بهترین سخنانی که یافته اند از من تعریف کرده، و گفته اند: «آقا، شما درست به ما می مانید.» تنها باید بگویم که من مردی گستاخم، پرگویی می کنم، آمرانه سخن می گویم، و هنگام راه رفتن آواز می خوانم و می رقصم؛ و بالاتر از همه، پول زیادی برای مو، پودر، پر، و دستکشهای سفید خرج می کنم.

چسترفیلد پس از بازگشت به انگلستان به سمت پرده دار خوابگاه پرینس آو ویلز وقت (جورج دوم آینده) گماشته شد. جیمز ستنپ، وزیر محبوب جورج اول، از خویشان فیلیپ بود. پس از آنکه برای برگزیدن وی به نمایندگی مجلس عوام حوزه انتخابیه ای پیدا شد، چسترفیلد

****تصویر

متن زیر تصویر : الن رمزی: چهارمین ارلی او چسترفیلد. گالری ملی چهره ها، لندن (آرشیو بتمان)

یـازده سال نماینـده حزب ویگ در مجلس عوام گشت. چهارمین ارل آو چسترفیلـد، پس از مرگ پـدر (۱۷۲۶)، به نمایندگی مجلس اعیان برگزیـده شـد. چسترفیلد بعدها این مجلس را «مجلس علاج ناپذیر» خواند. وی در ۱۷۲۸ به سفارت انگلستان در لاهه رسید، و در این مقام چنان شایستگی از خود نشان داد که وی را به مرتبه شهسوار گروه زانوبند و ریاست تشریفات تاجگذاری ارتقا دادند. در ۱۷۳۲، معشوقه اش، مادموازل دو بوشه، پسری به نام فیلیپ ستنپ برایش آورد که نامه ها برای او نوشته شد. چسترفیلد یک سال پس از تولد فیلیپ با کاونتس آو والسینگم، دختر نامشروع جورج اول از داچس آو کندل، زناشویی کرد. پیداست که چسترفیلد چشم به راه جهیز شاهی بوده است؛ و چون زنش چنین جهیزی همراه نیاورد، زناشویی آنان به تلخکامی انجامید.

چسترفیلد، هرگاه با لایحه والپول برای افزایش مالیات تنباکو و شراب مخالفت نمی کرد، بیش از این می توانست پیشرفت کند. وی به کسانی پیوست که پارلمنت را از تصویب این لایحه بازداشتند، و اندک زمانی پس از آن مقام دولتی خود را از دست داد (۱۷۳۳). وی از آن پس برای ساقط کردن والپول از نخست وزیری به تلاش پرداخت، تندرستی خود را از دست داد، به اروپا رفت (۱۷۴۱)، در بروکسل ولتر را ملاقات کرد، و در پاریس با فونتنل و مونتسکیو آشنا شد. پس از بازگشت به انگلستان، دشمنی با والپول را ازسر گرفت و به نام «جفری برودباتم» مقالاتی در مجله تازه بنیاد اولد انگلند منتشر ساخت. سرا، داچس آو مارلبره، چندان از این مقالات خوشش آمد که برای نویسنده آنها ۲۰٬۰۰۰ پوند ارث نهاد. در ۱۷۴۴، حزب «برودباتم» او پیروز شد. چسترفیلد به دولت پلم ملحق شد و، برای ترغیب هلند به همکاری با انگلستان در جنگ جانشینی اتریش، به لاهه فرستاده شد. او در این مأموریت با مهارت و کاردانی کامیاب شد، و به پاس آن به نیابت سلطنت ایرلند رسید (۱۷۴۵). سالی که در ایرلند گذراند درخشانترین سال دوران خدمت دولتی اوست. آموزشگاهها و کارگاههایی تأسیس کرد، دست تبهکاران و سودجویان را از دستگاه دولت کوتاه کرد، و امور دولت را به کاردانی و بیطرفی سروسامان بخشید. به تعقیب و آزار کاتولیکها پایان داد، چند تن از آنان را به مقامات بلند دولتی گماشت، و تا بدانجا احترام کاتولیکها را به خود جلب کرد که هنگامی که «مدعی جوان» از اسکاتلند به انگستان لشکر کشید و انگلیسیان انتظار داشتند شورش همزمانی در ایرلند روی دهد، مردم ایرلند حاضر نشدند علیه چسترفیلد قیام کنند.

در ۱۷۴۶، چسترفیلد را به لندن فراخواندند و به وزارت امورخارجه ارتقا دادند. ولی مردی که کاردانی و شایستگی خویش را به ثبوت رسانده بود مرتکب اشتباهی شد که به نابودیش انجامید؛ به جای ملکه، با معشوقه شاه نرد عشق باخت و موجبات سقوط خویش را به دست کرولاین فراهم ساخت. در ۱۷۴۸، از اجتماع کناره گرفت و، به گفته خود، به نزد «اسبم، کتابهایم، و دوستانم» بازگشت. جورج دوم خواست یک دوکنشین به او دهد، اما چسترفیلد

نپـذیرفت. در ۱۷۵۱، برای قبولانـدن تقـویم گرگـوری بـه ملـت انگلسـتان بـه فعـالیت پرداخـت، و از این روی، در نزد مردم به همـدستی بـا پـاپ برای «دزدیـدن» یازده روز از سال ملت انگلسـتان متهم شـد.۱ در ۱۷۵۵ بر سـر اهـدای کتـاب فرهنگ زبان انگلیسی با جانسن درافتاد. ما بعداً این ماجرای پرغوغا را شرح خواهیم داد.

چسترفیلد از ۱۷۳۷ به نوشـتن نامه هایی برای فرزنـدش آغاز کرد. عشق چسترفیلد به این فرزند، که ثمره نخستین مأموریت وی در هلنـد بود، نمودار قلب پرشـفقتی است که وی در سراسـر دوران خـدمتش از مردم پنهان می ساخت. به فرزندش نوشت: «از روزی که تو هسـتی یـافته ای، بهترین آرزوی من این بوده است که تو را تـا جـایی که نقصـهای سـرشت بشـر اجـازه می دهند کامـل سـازم.» او برنامه آموزش فیلیپ را چنان تنظیم کرده بود که وی را برای سـیاست و زمامـداری آماده سازد، نه اینکه وی یك مسـیحی خوب از آب درآیـد. هنوز فرزنـدش پنجساله بود که وی نامه هایی متضـمن اساطیر و تاریخ یونان و روم باسـتان بدو می نوشت. دو سال بعد، نامه ای نوشت که مضمون آن بارها در نامه های او آمده است:

در آخرین نـامه ام درباره آداب مردم با ادب مطالبی نوشـته ام. منظورم آداب درباریان است که باوقارترین مردمنـد. ادب آنان بیتکلف و طبیعی است، و تو بایـد آن را از آداب مصـنوعی و ملال انگیز مردم پست و روسـتاییان بازشناسـی. ... انسـان تربیت شـده همیشه می کوشد رفتارش را خوشایند سازد، و از رفتار ملال انگیز می پرهیزد. کمتر فرد انگلیسـی ادب کامل دارد؛ آنان یـا کمرو هسـتند، یـا بیشـرم؛ در صورتی که بیشتر فرانسویـان رفتارهـای بیتکلف و مؤدبـانه دارنـد. از آنجا که نیمی از وجود تو فرانسوی است، امیدوارم که دست کم به نیمی از زیور ادب آراسـته باشـی. تو در کشوری که با ادبان اندکند به ادب تشـخص خواهی یافت.

از این روی، وقتی فیلیپ چهاردهساله شـد، پدرش وی را برای تکمیل معلوماتش در آداب معاشـرت به پاریس فرسـتاد، گرچه بخوبی می دانست که پاریس نیز اخلاق وی را تباه خواهد کرد. فیلیپ برای آنکه بتواند به دولت انگستان خدمت کند، ناگزیر بود بـا راه و رسم این جهـان آشـنا شود. بهترین درس برای زمامـدار، آشـنایی با انسان است. پس از آنکه فیلیپ در نزد معلمان سرخانه، و با خواندن نامه های پدر، با علوم کلاسیك و دانشهای ادبی آشنا شد، ارل وی را برآن داشت که توجه خویش را از کتاب به انسان معطوف دارد.

دوست عزیز

معدودی از مردان کامیاب و سرشناس دانشمند بوده اند. ... مرحوم دیوك آو مارلبره، که دست کم به اندازه یک فرمانده سپاه کاربر بود، با کتاب هیچ آشنایی نداشت، ولی مردم

---

(۱) پـاپ گرگوریوس سـیزدهم در اصـلاح تقویم یولیـانی و جبران خطای محاسـباتی آن، که در قرن شانزدهم به ۱۰ روز بالغ شده بود، در ۱۵۸۲، ۱۰ روز از این سال را نادیده انگاشت و ۵ اکتبر را ۱۵ اکتبر اعلام نمود. تقویم جدید، که مبنای محاسباتی دقیقتری داشت، به نام وی، تقویم گرگوری خوانده شد. ــ م.

را خوب می شناخت؛ در صورتی که گروتیوس دانشمند نشان داد، هم در سوئد و هم در فرانسه، وزیر مختار خامدست و ناتوانی است.

فیلیپ برای آنکه به دستگاه دولت راه یابد، ناگزیر بود پیش از همه چیز، پیشینه، آداب، اخلاق، و مقاصد طبقات حاکم، و راههای دستیابی به آنها را مطالعه کند. می بایست تنها بهترین آثار ادبی را بخواند تا با بهترین سبکهای نویسندگی آشنا شود، زیرا نویسندگی نیز بخشی از هنر فرمانروایی است؛ همچنین ناگزیر بود با موسیقی و هنر آشنا شود؛ ولی خدا نکند که به این فکر بیفتد که نویسنده یا موسیقیدان شود. می بایست تاریخ دولتهای تازه اروپا را بدقت بخواند و خویشتن را با شاهان، وزیران، قوانین، سازمانهای مالی، و سیاست آنها آشنا سازد. می بایست آثار لا روشفوکو و لا برویر را درباره سرشت آدمی بخواند؛ گرچه اینان مردمانی بدبینند، ولی اشتباه بزرگی نیست که، دست کم در سیاست مردم را خودخواه بدانیم و بگوییم که همه مردم در اندیشه پیش بردن مقاصد خویشند؛ به هر سیاستمداری که جز این گوید، باید ظنین بود. در انسان خردمندی مجو و تعصبهای او را بپذیر. «تعصبها معشوقه های ما، و خرد، در منتهای مراتب، همسر ماست، که درباره اش بسیار شنیده ایم، ولی کمتر بدان توجه کرده ایم.» چاپلوسی فراگیر است، زیرا تنها فرزانگان و قدیسان بزرگ از چاپلوسی برکنارند؛ اما هرچه بالاتر می روی، چاپلوسی تو باید ظریفتر و پیچیده تر باشد. نسبنامه خاندانهای بزرگ و زورمند را بخوان؛ زیرا مردم به نسب خویش بیش از فضایلشان ارج می نهند. با زنان نرد عشق باز تا از پشتیبانی آنان برخوردار شوی؛ زیرا نیرومندترین زمامداران نیز از نفوذ زنان ضعیف برکنار نیستند بویژه هنگامی که این زنان همسر آنان نباشند.

پندهای چسترفیلد به فرزندش، درباره روابط جنسی، فرانسویان را خوش آمد و انگلیسیان را تکان داد. او پیوند جنسی با زنان بیگانه را بهترین وسیله بلوغ و آمادگی مرد برای زناشویی می دانست؛ ولی می خواست که معشوقه های فیلیپ زنانی با ادب باشند تا آنگاه که گناه می کند، به پالایش آداب و رفتار او هم بپردازند. به فرزندش توصیه کرد مادام دو پن را، که «زنی نجیب زاده و باادب» بود، دلدار خویش برگزیند. فرزندش را با رموز و حیله های فریفتن زن آشنا می ساخت و می گفت که امتناع را نباید جدی گرفت، زیرا

پاکدامنترین زن، از اظهار عشق ــ هرگاه به زبانی دلپسند و مؤدبانه اظهار شود ــ، به جای آنکه برنجد، خشنود می شود. ... هرگاه سخن تو را بشنود و اجازه دهد که آن را تکرار کنی، بدان که اگر جرئت باقی را نداشته باشی بر تو خواهد خندید. ... هرگاه بار اول گوش ندهد، بار دوم و سوم و چهارم بکوش. جایی را که هنوز تسخیر نشده است، امیدوار باش و بدان که روزی می توان بدستش آورد.

ارل، که در زناشویی خوشبخت و باسلیقه نبود، زن را چون موجودی کم ارج به فرزندش شناسانده است:

می خواهم از رازی پرده بردارم که دانستن آن برایت سودمند است، ولی باید آن را از دیگران پنهان سازی و وانمود نکنی که از آن آگاهی. زنان کودکانی با اندام درشتند که با یاوه گویی، و گاهی با ظرافت خویش مردان را سرگرم می سازند؛ ولی، از حیث تعقل و شعور، در سراسر عمر زنی ندیده ام که توانسته باشد بیست وچهار ساعت درست بیندیشد و از عقل و منطق پیروی کند. مرد هوشمند آنان را ناچیز تلقی می کند و به آنان چون بازیچه می نگرد، با آنان شوخی می کند و تملقشان را می گوید ... ولی درباره مسائل جدی و بااهمیت با آنان مشورت نمی کند و به آنان اعتماد ندارد. باوجود این، همواره وانمود می کند که به آنان اعتماد دارد، زیرا زن از اعتماد و مشورت جویی مرد بیش از هرچیزی در جهان برخود می بالد. زنان بسیار دوست دارند در کارهای جدی (که دردست آنان سرانجامی نامطلوب دارند) طرف مشورت قرار گیرند. ... چاپلوسی، کم و زیادش، برای زن یکسان است. زن چاپلوسی زیاد را حریصانه می بلعد و چاپلوسی کم را با امتنان می پذیرد؛ هر زنی را می توان با ستایش هوشش، یا حتی سلیقه عالیش در انتخاب بادبزن، فریفت. زنانی که بسیار زیبا یا بسیار زشتند از ستایش هوش و درایتشان دلخوش می شوند.

ارل معتقد بود که در فرانسه به دو دلیل باید با پشتکار و کاردانی به زنان تملق گفت: آنها در دربار موجب ترقی یا زبونی و نگونبختی مرد می شوند، و همچنین می توانند ظرافت زندگی را به او بیاموزند. ظرافت حرکات، آداب، و سخن است که به زن فریبندگی می دهد، نه زیبایی؛ زیبایی بدون ظرافت و ملاحت قابل رؤیت نیست، ولی ظرافت و ملاحت بدون زیبایی نیز ممکن است فریبنده باشد. «تنها زنان می توانند شایستگی و هنر مرد را بپیرایند؛ درست است که نمی توانند برآن بیفزایند، ولی آن را آرایش و جلا می دهند.» ارل به فرزندش سفارش می کرد که از زنان به بدی یاد نکند و بداند که بدگویی از زنان کاری ابلهانه، سبک، نامنصفانه، و مبتذل است؛ زیرا زنان در جهان کمتر از مردان بدی کرده اند. از این گذشته، بدگویی از یک گروه، جمعیت، و طبقه همیشه دور از خردمندی است؛ «افراد گاهی مخالفان خود را می بخشند، ولی گروهها هرگز از گناه آنان نمی گذرند.»

چسترفیلد هرگز از تعلیم آداب پسندیده به فرزندش بازنایستاد.

آداب پسندیده واسطه زندگی اجتماعی است، همان گونه که پول واسطه سوداگری است. هیچ یک از آنها بی اجر نمی ماند؛ مردم همان گونه که پول خود را به سوداگر ورشکسته نمی دهند به خرس هم احترام نمی گذارند.

استاد رقص لازم است تا شیوه نشستن و ایستادن و راه رفتن را، با صرف کمترین وقت و نیرو، به ما بیاموزد. ارل، که از اشراف بود، آداب پسندیده را از آن «نجیبزادگان» می دانست و ناآگاهانه، و شاید بدرستی، پی برده بود که برای انسان بسیار دشوار است، بی آنکه در خانواده و انجمنی پرورش یافته باشد، با آداب خوب آشنا شود. «نجیبزاده با زیردستان به گستاخی رفتار نمی کند و به بزرگتران احترام می گذارد.» انسان نباید برای برتری و

چیره دستی تصادفی خویش برخود ببالد.

اطمینان دارم تو خود را ذاتاً از آن ساوواییی که اطاقت را پاک می کند، و از آن نوکری که کفشهایت را تمیز می کند برتر نمی شماری و حق نداری برتر بشماری؛ ولی از مزیتی که ثروت برایت فراهم کرده است می توانی بهره بری. بدون تحقیر کسانی که از این مزیت محرومند، و بدون دست زدن به کارهایی که آنان را به یاد محرومیت خود می اندازند، از این مزایا بهره برگیر. من در برخوردم با نوکران، و آنان که زیردست خوانده می شوند، بیش از هنگام برخورد با کسانی که با من برابرند مواظب رفتار خویشتنم، زیرا می ترسم گمان برند می خواهم آنان را متوجه تفاوتی سازم که بخت، شاید بناحق، در میان ما پدید آورده است.

آداب پسندیده به تن و مغز تعلق دارند، و معاشران ما در هردو مؤثرند.

معاشران خوب دوگونه اند: گروهی که مرکب از کسانی است که به دربارها و محافل آراسته اجتماع بستگی دارند و مردم شایسته و حسابی خوانده می شوند؛ و گروه دیگر از کسانی تشکیل شده است که با لیاقت و شایستگی خاص خویش ممتاز می شوند، یا در هنرها و دانشهای خاصی انگشتنما شده اند. خود من هنگامی که با آقای ادیسن و یا آقای پوپ معاشرت می کردم می دانستم که معاشرانم از خود من بهترند، و چنین می پنداشتم که با شاهزادگان اروپا نشست وبرخاست می کنم.

هنگام معاشرت با هر یک از این دوگروه، احتیاط را از دست مده و در سخن گفتن و رک گویی افراط مکن. «بی آنکه دروغ گویی، از گفتن حقیقت خودداری کن؛» و همچنانکه در سخن گفتن امساک می کنی، خویشتن را راستگو بنما.

حتی هنگامی که به درستی نظر خویش اطمینان داری، خویشتن را مطمئن منما؛ ... و هرگاه که می توانی دیگران را مجاب کنی، به دیگران مجال ده که تو را مجاب کنند. ... دانش خود را چون ساعتت در جیب پنهان ساز و نمایش مده. ... و بیش از همه، تا سرحد امکان بکوش که درباره خود سخن مگویی.

از دین سخن مگو؛ هرگاه از دین به نیکی یادکنی، روشنفکران برتو خواهند خندید، و اگر به بدی یادکنی، مردم کامل رنجیده خواهند گشت. خواندن کتابهای تاریخی ولتر برایت سودمند است، ولی از «فیلسوفان»، که دین رابه باد حمله گرفته اند، دوری گزین.

به هیچ روی نباید اندیشه های مردم نادان و فرزانگان بیمایه را، که به دین می تازند، بستایی یا تشویق و تأیید کنی. حتی کسانی که ابلهانه با لطیفه گوییهای آنان می خندند چندان خردمندند که به خصایل و سجایای آنان بدگمان باشند و از آن نفرت کنند؛ زیرا هرگاه دین را در پایه ای کمتر از فضایل اخلاقی نهیم، باز ناگزیریم آن را تکیه گاهی چون فضیلت بشماریم؛ و انسان دوراندیش به دو تکیه گاه بیش از یکی دل خواهد بست. از این روی، هرگاه در میان کسانی باشی که ادعای روشنفکری می کنند، یا در جمع هرزگان بیفکری بیفتی که به همه دینها می خندند تا هوشمندی خود را به رخ کشند، مگذار کمترین اثری از تحسین سخن آنان درکلام یا نگاهت پدیدار شود. برعکس،

بکوش تا با خاموشی موقرانه ناخشنودی خود رانمایان سازی، در بحث آنان شرکت مکن، و از این مباحث بیسود و ناشایست دوری گزین.

چسترفیلد در ۱۷۵۲ دریافت که حملاتی که به دین می شوند سرآغاز انقلاب اجتماعیند. «پیشبینی می کنم که، قبل از پایان این قرن، بازار شاه و روحانی نیمی از گرمی امروز را نخواهد داشت.» و در ۱۷۵۳، دوسال پس از انتشار دایره المعارف ، مخالف روحانیان به فرزندش نوشت:

اوضاع فرانسه به وخامت می گراید و به عقیده من هر روز بر این وخامت می افزاید. شاه تحقیر شده است. ... مردم فرانسه درباره دین و حکومت با آزادی بیسابقه ای تعقل می کنند و همه تعصبات گذشته را کنار نهاده اند؛ سران دولت هم جز این نمی کنند؛ خلاصه، همه نشانه هایی که در طول تاریخ، پیش از دگرگونیها و انقلابهای بزرگ، در حکومتها پدید آمده اند اکنون در فرانسه وجود دارند و هر روز بر شماره آنها افزوده می شود.

دو تن از خواندن اثر ۸۰۰ صفحه ای چسترفیلد لذت بردند و او را شخصی با اندیشه بزرگ، هرچند نه آدمی با اخلاق، شمردند. معاصران انگلیسی چسترفیلد، که نامه های وی را نخوانده بودند، فوراً وی را در شمار هوشمندان نهادند، نه در زمره فیلسوفان. آنان از سخنی که چسترفیلد در مجلس اعیان گفته بود لذت می بردند ـ «عالیجنابان من، خدا را شکر گزاریم که چیزی برتر از مغز خود داریم تا بدان اکتفا کنیم.» آنان چسترفیلد را می دیدند که چون هرزگان و ابلهان قمار می کند، و می دانستند که او (همان گونه که به فرزندش اعتراف کرده است) چندان در بند عفت و پاکدامنی نیست. جانسن، به هنگام خشم، نامه ها را مروج «اخلاق روسپیان و آداب معلمان رقص» خواند. این سخن، چون بسیاری دیگر از سخنان جانسن، اندکی یکطرفه بود؛ چسترفیلد اخلاق روزگار و طبقه خویش، و آداب سیاستمداران مؤدب را به فرزندش می آموخت؛ فراموش نباید کرد که او فرزندش را برای امور سیاسی پرورش می داد، و هیچ سیاستمداری جرئت آن را ندارد که در آن سوی مرزها آموزشهای مسیح را به کار بندد.

با اینهمه، بسیاری از تعلیمات چسترفیلد به فرزندش دارای ارزش اخلاقیند: «در نامه های گذشته غالباً گفته ام (و این سخن کاملا راست است) که تنها شرف و پاکدامنی می تواند تو را در نزد مردم ارجمند و سربلند سازد.» چسترفیلد هنگامی که به فرزندش سفارش می کرد برای خود معشوقه ای برگزیند، شاید می خواست وی را از بی بندوباری جنسی، و از آمیزش با زنان بسیار، بازدارد؛ به این هشدار او توجه کنید: «تنها نتیجه گناه تعقیب زنان از دست دادن بینی و تندرستی، و چه بسا سوراخ شدن بدن، است.» حتی جانسن، هنگامی که کینه چسترفیلد را از دل رانده بود، می اندیشید که نامه هایی به پسرش لرد چسترفیلد می تواند کتاب جالبی شود؛

هرگاه پندهای منافی اخلاق آن را بیرون آوریم، این کتاب را می توان در دسترس هرجوان نجیبی قرار داد.» ممکن است نامه ها، چندانکه باید، به القای شرافت، پاکی، شهامت، و وفاداری برنیامده باشد، ولی اینکه چسترفیلد ثروت و مقام را با فضیلت یا خرد اشتباه گرفت حقیقت ندارد. او به میلتن، نیوتن، و لاک، بیش از همه سیاستمداران روزگار خود، ارج می نهاد. دیدیم که با بهترین نویسندگان زمان خود دوست بود. حتی اگر شیفته فرهنگ جانسن نشد، آثار ادبی باارزش را خوب می فهمید و از آنها لذت می برد. نثر انگلیسی خود او در میان نثر معاصران بینظیر بود: ساده، محکم، روشن، و چندان روان که سنگینی اندیشه هایش را سبک می ساخت. با آنکه با چند زبان و ادبیات کلاسیک آشنایی داشت، اما ترجیح می داد با واژه های کوتاه، و با روح زبان انگلیسی بنویسد. ولتر درباره نامه ها گفته است: «بهترین کتاب آموزشیی است که تاکنون نوشته شده». سنت ــ بوو نیز از آن چنین یاد کرده است: «کتابی است غنی که صفحه ای از آن را نمی توان بدون یادآوری خاطره ای سرورانگیز خواند.»

هرگاه ارزش نوشته ای را با ثمرات فوری آن بسنجیم، باید بگوییم که نامه ها توفیقی نیافت. فیلیپ ستنپ جوان هرگز نتوانست از کاهلی، بی بندوباری، آداب ناهنجار، و دودلی به هنگام سخن گفتن دوری جوید؛ به گفته فنی برنی، وی، پس از آن همه اندرز، «از نظر ادب و تربیت از مردم دیگری که دیده ام بهتر نبود.» بینیازی و زندگی آسوده و مطمئن فیلیپ اثر آن همه دستورات و احکام را خنثی کردند. نه بیم از گرسنگی قادر بود او را به جاه طلبی و کارهای بزرگ برانگیزد، و نه کراهت از زیردست شدن؛ همان گونه که پدر ناکام می گفت، او فاقد «آن نیروی روحیی بود که جوانان را به خوشایند افتادن، درخشیدن، و برتری یافتن وامی دارد.» ناگوار است که اندرزها و عواطف پدری ارل سالخورده ای این سان نتایج ناچیزی بارآورند. وقتی فرزندش چهاردهساله بود، بدو نوشت: «بدان تا هنگامی که شایستگی داری، تو را از ته دل دوست خواهم داشت.» با اینهمه، می بینیم که آخرین نامه اش، که آن را بیست ودوسال بعد نوشت، همچنان لبریز از محبت و غمخواری پدرانه است. یک ماه پس از وصول این نامه، فیلیپ در سی وشش سالگی در پاریس درگذشت (۱۷۶۸) و دو فرزندش را با زن بیوه اش در پاریس به جا نهاد. فیلیپ گرچه بدون اطلاع پدر زناشویی کرده بود، اما چسترفیلد از گناه او درگذشت. ارل اکنون به بیوه داغدار نامه هایی می نوشت که نمونه مهر و محبتند.

خود چسترفیلد در این هنگام غالباً در باث می زیست و از نقرس و ناشنوایی رنج می برد: «با سه پا در اینجا می خزم، ولی پیرامونیان خزنده ام مرا یاری می کنند و دلداری می دهند؛ آخرین بخش معمای سفینکس (ابوالهول) نزدیک می شود؛ و بزودی زندگی را، همان گونه که بر چهار دست وپا آغاز کرده ام، بر چهاردست وپا به پایان خواهم رسانند.»۱ چسترفیلد در این

---

(۱) اشاره ای است به افسانه سفینکس و معمای وی درباره مراحل سه گانه زندگی انسان: «آن چیست که صبح بر چهار پا [کودکی]، ظهر بر دو پا [جوانی]، و عصر بر سه پا [پیری (به کمک عصا)] راه می رود؟». ــ م.

روزگار به آموزش نواده هایش دل خوش کرد؛ اخگر امیـد ابـدی در دلهای سالخوردگان زبانه می کشـد. پس از بازگشت به ملـك خویش در بلك هیث، به سـفارش ولتر به کشت زمین پرداخت و به خربزه ها و سـیبهای خود فخر کرد و خویشـتن را به «گذرانـدن عمر در کنار آنها» دلخوش ساخت. ولتر نامه های تسلیبخشـی برایش نوشت و متذکر شد که دسـتگاه گوارش سالم (که ارل هنوز از آن بهره منـد بود) بهتر از گوشـهای سـالم است. در سالهـای آخر عمر، مردی با مزاح و بـذله گو شـد؛ درباره خود و دوسـتش لرد تیرولی، که چون خود او سالخورده و ناتوان بود، گفت: «تیرولی و من در این دو سال گذشته مرده بودیم، ولی نمی خواستیم کسی از آن آگاه شود.» چسترفیلد در ۲۴ مه ۱۷۷۳، در هفتادونه سالگی، درگذشت؛ غافل از آنکه فرزندش نـامه هـایش را، کـه او انتشارشـان را نهی کرده بـود، گرد آورده و به ارث نهـاده است. این نـامه هـا، یـك سـال پس از مرگ چسترفیلـد، به چاپ رسـیدند و نام وی را بی درنگ در زمره برجسـته ترین اسـتادان نثر انگلیسـی، و در شـمار خردمندان، جای دادند.

ص: ۱۰۰

فصل سوم :فرمانروایان

I _ جورج اول: ۱۷۱۴-۱۷۲۷

انگلیسیان، همان گونه که ولتر و مونتسکیو چندی بعد دریافتند، در کشورداری با هوشتر از فرانسویان بودند. مردم انگلستان، پس از آنکه شاهی را سر بریدند و شاه دیگری را بر آن داشتند که هراسان به آن سوی دریای مانش بگریزد، مردی را فرمانروای خویش ساختند که دل و روح خویش را در آلمان به جا نهاده بود و برای رفتن به میهنش، هانوور، مرخصیهای طولانی می گرفت؛ مردی که عنان اختیار خود را به پارلمنتی سپرده بود که زبان و روشهای آن را هیچ گاه نمی فهمید.

خاندان هانوور به آلمان قرون وسطی، دوکهای برونسویک _ لونبورگ، و سرانجام به هانری شیر و نیاکان گوئلف (ولف) او می رسد. خود هانوور در ۱۶۹۲ برگزیننده نشین امپراطوری مقدس روم شد. نخستین برگزیننده آن، ارنست آوگوستوس، سوفیا را که نواده جیمز اول، شاه انگلستان، بود به همسری خویش برگزید. پس از مرگ ارنست، پارلمنت انگلستان در ۱۷۰۱، با تصویب قانون جانشینی، بیوه وی را وارث تاج وتخت انگلستان شناخت.

فرزند او جورج لویس، دومین برگزیننده هانوور، این وراثت فرخنده را با زناشویی خود بدفرجام نمود. همسرش سوفیا دور وتئا، که از بیوفایی شوهر به تنگ آمده بود، تصمیم گرفت با معشوقش کنت فیلیپ فون کونیگسمارک، سرهنگ خوبروی نگهبانان دربار، از خانه بگریزد؛ جورج توطئه را کشف کرد؛ کنت برای همیشه ناپدید گشت، و گویا کشته شد (۱۶۹۴). سوفیا دور وتئا دستگیر و محاکمه شد، پیمان زناشویی او فسخ گشت، و باقی عمر را تا سی ودو

سال در قلعه آلدن زندانی شد. سوفیا برای شوهرش دختری زایید که مادر فردریک کبیر شد، و پسری به جهان آورد که به نام جورج دوم به پادشاهی انگستان رسید.

سوفیا، بیوه برگزیننـده هانوور، در ۱۷۱۴، دو مـاه قبـل از مرگ ملکه آن، درگـذشت و از این روی فرصت نیافت به فرمانروایی انگلسـتان برسـد؛ ولی فرزنـدش بی درنگ، پس از مرگ ملکه آن، به نام جورج اول، به فرمانروایی بریتانیا و ایرلنـد اعلام شد. وی در روز ۱۸ سپتامبر به انگلستان رسید و، با جلوسش بر اریکه فرمانروایی انگلستان، فصل تازه ای در تاریخ این کشور آغاز شـد. او پسـر، عروس، گروهی از دستیـاران آلمـانی، و دو تن از معشـوقه هـایش را همراه خود برد. این دو، یکی شـارلوته فون کیلمانسکه، کاونتس آو دارلینگتن، و دیگری کنتس ملوزینا فون در شولنبورگ نام داشت که جورج او را داچس آو کندل، و شایـد همسر خود، سـاخت. انگلسـتان ممکن است رفتار جورج را با این زنان با موازین اخلاقی زمان سازگار یافته و بـدان تن داده باشـد، ولی انگلیسـیان هر دوی آنـان را زشت و پرهزینه می شـمردند. ملوزینـا نفوذ خویش را به بهـای چنـان هنگفتی می فروخت که حتی والپول، که خود مروج ناپـاکی و فسـاد بود، بـدان اعـتراض کرد و جورج را برآن داشت که بپرسـد آیـا خود والپول در ازای واگذاری مناصبی به مردم مبالغ هنگفتی پاداش نگرفته است.

جورج اول در ۱۷۱۴ مردی پنجاه وچهارساله، بلند قامت، دلیر، «ساده، و کودن» بود؛ مردی که کوچکترین ارزشـی برای کتاب قایـل نبـود؛ ولی بیبـاکی خویش را در چنـد جنـگ به ثبوت رسانـده بود. لیـدی مری مـانتگیو او را «مرد درسـتکار خرفت» می خواند؛ ولی او آنچنانکه می نمود خرفت نبود؛ با وجود این، لیدی مری مانتگیو اذعان داشت که «او ناخواسته مردی نیکخوست و می خواهـد همه مردم، هرگـاه کـاری بـا کـار او نداشـته باشـند، از نیکبختی برخوردار شونـد.» او نمی توانست در یک چنین محیط ناآشـنا، یا یک چنین مقام نامطمئن، آسوده و خسـنود باشد. اولیگارشـی بریتانیایی برای آن وی را به شاهی برگزیده بود که بازگشت خاندان اسـتوارت را احیا کند؛ جورج «حق الاهی»، یا ادعای شخصـی، بر تاج وتخت انگلستان نداشت؛ او دریافته بود که این انگلیسـیان اسـتادی که با آن تردستی بر پارلمنت فرمان می راندنـد بر آن بودند که بر خود او نیز فرمان رانند؛ برای او دشوار بود از گناه انگلیسـی سـخن گفتن آنان بگذرد. او آنان را از دوسـتان هانووری خود پست تر می شمرد. از این روی، در کـاخ سـنت جیمز گوشه گزیـد؛ تقریباً همه ساله به میهنش هانوور پناه می جست؛ و برای آنکه با پول و سـیاست انگلسـتان حوزه برگزینندگی محبوب خود، هانوور، را حفظ کند، از هیچ کوششی فروگذار نمی کرد.

از بخت بـد، فرزندش او را مردی جنایتکار می شـمرد و از او نفرت داشت. جورج آو_ گوسـتوس، که در این زمان پرینس آو ویلز بود، به زنـدانی بودن مـادر و قـدرت روزافزون و تکبر معشوقه هـای پـدرش اعتراض می کرد، با وزیران شاه به نزاع برمی خاست، و عقایدش را صریحاً بیان می داشت. سرانجام، شاه ناچار شد وی را از دربار براند. شاهزاده و همسرش

کرولاین، که به فرمان شاه از فرزندان خود دور افتاده بودند، در لسترهاوس برای خود درباری برپا ساختند و با شاه بنای رقابت نهادند (۱۷۱۷). نیوتن، چسترفیلد، هاروی، سویفت، پوپ، و زنان دلربای بسیاری به دربار آنان روی آوردند، ولی شاهزاده را تندخوتر و ملال آورتر از شاه یافتند.

پراکندگی خانواده شاهی کم وبیش با انقسام اقلیت فرمانروا و پارلمنت به دو جناح توریها و ویگها سازگار بود. ولتر تخمین زد که حکومتهای شهری، انتخابات پارلمنت، و امور قانونگذاری، اداری، و قضایی انگلستان به دست تقریباً ۸۰۰ تن از مردم این کشور می گشت. دیگر سخنان ناراحت کننده ای درباره دموکراسی، نظیر آنچه در گذشته از زبان استقلالیان و مساواتیان زمان کرامول شنیده می شدند، به گوش نمی رسیدند. نمایندگان پارلمنت را مالکان ــ که در این زمان از ۱۶۰٬۰۰۰ تن بیشتر نبودند ــ برمی گزیدند. اینان معمولاً نامزدی را که خاوندان و سپرداران محلی توصیه می کردند به نمایندگی پارلمنت می پذیرفتند. مسئولیت اداره کشور به مقتضای طرفداری ویگها و توریها از اشراف و خاوندان بزرگ و کوچک، یا حمایت آنان از منافع طبقه بازرگان، به دست یکی از این دو جناح سپرده می شد. «پیروان کلیسای انگلستان» از توریها، و ناسازگاران از ویگها هواخواهی می کردند. توریها با سرسپردگی شاه به پارلمنت مخالفت می کردند و، مانند کلیسای رسمی کشور، برای شاه حق الاهی قائل بودند؛ در آخرین روزهای سلطنت ملکه آن، توریها به این اندیشه افتادند که خاندان تبعیدشده استوارت را به فرمانروایی بازگردانند؛ پس از آنکه فرمانروایی انگلستان به خاندان هانوور سپرده شد، ویگهای مخالف جکوبایتها دست توریها را از قدرت کوتاه کردند. با آنکه مقامات دولتی قبل از آن به هردو جناح سپرده می شد، جورج اول تنها ویگها را به مقامات بلند گماشت و، بدین سان، دولت را تنها به دست یک حزب سپرد. و چون ناآشنایی وی به زبان انگلیسی او را از ریاست به جلسات هیئت دولت بازمی داشت، با نفوذترین عضو دولت «نخست وزیر» شد و اندک اندک وظایف و اختیارات شاه را از او گرفت.

جیمز ستنپ هفت سال دولت را رهبری کرد. از نخستین و مردمپسندترین اقدامات او یکی آن بود که همه منصبهای پیشین ــ بویژه سمت فرماندهی کل ارتش ــ جان چرچیل، دیوک آو مارلبره، را که توریها از وی گرفته بودند بدو بازگردانید. دیوک پس از بازگشت از تبعیدگاه در کاخ بلنم (بلیندهایم) گوشه گزید؛ در آنجا از یک بیماری طولانی رنج برد؛ و سرانجام، در ۱۶ ژوئن ۱۷۲۲، چشم از جهان فروبست. ملت انگلستان که آزمندی و مال اندوزی او را فراموش کرده بود اما پیروزیهای پی درپی او را به یاد می آورد، داوری بالینگبروک را درباره وی پذیرفت ــ «او چنان مرد بزرگی بود که من به یاد ندارم آیا گناهی از او سرزده است یا نه.» بیوه او، سرا چرچیل، که ده سال بر ملکه انگلستان فرمان رانده بود، بیست ودو سال خویشتن را به یاد شوهرش دلخوش داشت. چون دیوک آو سامرست از او خواستگاری کرد، پاسخ

شنید: «اگر چون گذشته جوان و زیبا بودم، نه چون امروز که پیر و پژمرده شده ام، و تو می توانستی امپراطوری جهان را به زیر پاهای من نهی، باز نمی توانستی در قلب و دستی که از آن چرچیل بود شریک شوی.» سرا در ۱۷۴۳، یک سال قبل از مرگش، به سن هشتادوچهارسالگی دستور داد نامه های عاشقانه قدیم او را بسوزانند؛ ولی چون بار دیگر این نامه ها را خواند، احساس کرد که «یارای این کار را ندارم»، و از سوزاندن آنها چشم پوشید. در زنی که این سان در عشق پایدار بوده، و در مردی که توانسته است قلب چنین زنی را برباید، باید نیکی بسیار بوده باشد.

از این پس بالینگبروک به جای دیوک آو مارلبره به تبعیدگاه رفت. بالینگبروک _ که جورج اول دست وی را از حکومت کوتاه ساخته بود، در مظان سازش با خاندان شاهی پیشین قرار داشت، با نیش سخنش ویگها و ناسازگاران را از خود متنفر کرده بود، و اهل کلیسا نیز وی را مخالف الاهیات مسیحی می شمردند _ به فرانسه گریخت (مارس ۱۷۱۵)، به جیمز سوم پیوست، وزیر امور خارجه این شاه بی تاج وتخت شد، به سازمان بخشیدن شورش جکوبایتها در انگلستان کمک کرد، و پیشنهاد کرد که از فرانسه به انگلستان لشکرکشی شود. پارلمنت انگلستان وی را به جرم خیانت به وطن به مرگ محکوم، و اموالش را مصادره کرد.

جنبشی که برای بازگشت خاندان استوارت به سلطنت پدید آمد، جورج اول را تقریباً از تخت برانداخت. توریها از هانووریها متنفر بودند و آنان را غاصب و دهاتی می شمردند؛ علقه های وفاداری در مردم بسیار شدید بودند و در نهان بازگشت سلسله تبعیدشده را آرزو می کردند؛ طبقات بالا و پایین اسکاتلند از دادن یک پادشاه اسکاتلندی به انگلستان مباهات می کردند و از قانون اتحاد، که به پارلمنت اسکاتلند خاتمه داد، آزرده خاطر بودند. همه این کسان آماده بودند که حمله جیمز را، که لویی چهاردهم وی را تنها شاه قانونی انگلستان می شناخت، یاری دهند.

جیمز فرانسیس ادوارد استوارت، با آنکه تاریخ وی را به نام «مدعی پیر» می شناسد، اکنون (۱۷۱۵) جوانی بیست وهفت ساله بود. او در فرانسه پرورش یافته بود، و مربیان صومعه و رنجهای پدر، آنچنان وی را در آیین کاتولیک پابرجا ساخته بودند که نتوانست پیشنهاد بالینگبروک را، که با گرویدن به آیین پروتستان شور و احساسات جکوبایتهای انگلستان را تقویت بخشد، بپذیرد. بالینگبروک معتقد بود که اسکاتلندیهای پرسبیتری و توریهای انگلیکان، که یک قرن برای برانداختن آیین کاتولیک رنج برده اند، به بازگشت شاه کاتولیک یاری نخواهند کرد. جیمز، که مردی سرسخت بود، پاسخ داد که ترجیح می دهد کاتولیکی بی تاج وتخت بماند، ولی به نام یک شاه پروتستان بر انگلستان فرمانروایی نکند. بالینگبروک با ایمان و پایبند به اصول نبود، و از این روی گفت که جیمز برای رهبانیت شایسته تر از شاهی است. در این ضمن (اوت ۱۷۱۴)، پارلمنت انگلستان برای کسی که جیمز را پس از پیاده شدن در خاک انگلستان دستگیر کند ۱۰۰٬۰۰۰ پوند پاداش تعیین کرده بود.

چنین می نماید که یک عامل شخصی مسیر حوادث را به سوی هدف «مدعی» برگرداند. جان ارسکین، ارل آو مار، در آخرین سالهای فرمانروایی ملکه آن وزیر امورخارجه اسکاتلند در کابینه انگلستان بود. وی پس از آنکه به فرمان جورج اول از کار برکنار شد، نقشه شورش جکوبایتهای انگلستان را طرح کرد، به سوی اسکاتلند عزیمت کرد، و از اسکاتلندیها درخواست کرد که زیر علم طغیان او فراآیند (۶ سپتامبر ۱۷۱۵). چند تن از نجبای اسکاتلند بدو پیوستند و نیروی وی را به ۶۰۰۰ پیاده و ۶۰۰ سوار افزایش دادند؛ ولی ادنبورگ گلاسگو، و لولندز جنوبی به خاندان هانوور وفادار ماندند. دولت انگلستان اعلام داشت که شورشیان را با مرگ و مصادره اموال کیفر خواهد داد؛ دولت ۱۳٬۰۰۰ سرباز را برای سرکوبی شورشیان بسیج کرد، ۶۰۰۰ تن به نیروی دریایی افزود، و به دیوک آو آرگایل که فرماندهی پادگانهای ادنبورگ و سترلینگ به دست او بود فرمان داد تا شورش را سرکوب کند. سربازان دیوک آو آرگایل در شریفمیور به ارتش ارل آو مار برخوردند (۱۳ نوامبر ۱۷۱۵)، و در جنگی که در گرفت هیچ یک از طرفین نتوانست بر دیگری چیره شود. گروهی از شورشیان اسکاتلند، که به عبث امیدوار بودند جکوبایتها شهرهای انگلستان را به قیام وادارند، با بیپروایی تا چهل وهشت کیلومتری داخل لیورپول پیش تاختند. سربازان دولتی آنان را در پرستن محاصره، و به تسلیم بی قیدوشرط وادار کردند (۱۴ نوامبر).

جیمز سوم، قبل از آنکه در روز ۲۷ دسامبر با کشتی از دنکرک حرکت کند، باید از این وقایع آگاه بوده باشد. بالینگبروک به او گفته بود که جکوبایتهای انگلستان قیام نخواهند کرد. «مدعی» با ایمان به حقانیت الاهی هدف خویش، و با ۱۰۰٬۰۰۰ کراون کمک مالی دولت فرانسه و ۳۰٬۰۰۰ کراونی که از واتیکان گرفته بود، رهسپار اسکاتلند شد. وی پس از پیاده شدن در اسکاتلند، در پرث به ارتش ارل آو مار پیوست و تصمیم گرفت با شکوه خاصی در سکون تاجگذاری کند؛ ولی خاموشی، سیمای افسرده، و شکایت وی، درباره فریب خوردگی و ناآگاهی خویش از دامنه محدود شورش، اثری در اسکاتلندیها نکرد؛ اسکاتلندیها نیز از این گله مند بودند که هرگز او را با روی خندان ندیده، و سخنش را بندرت شنیده اند؛ از این گذشته، او از تب و لرز به خود می پیچید و سرمای زمستان سرزمین شمالی را نمی توانست تحمل کند. ارل آو مار، که دریافته بود ارتش او شایستگی جنگی ندارد، به سربازانش فرمان داد به مانتروز عقب نشینی کنند و، با آتش زدن شهرها، دهکده ها، و کشتزارها، راه را به روی سربازان و دیوک آو آرگایل ببندند. جیمز از ویرانیهایی که جنگ پدید آورده بود اندوهناک بود؛ از این روی، قسمتی از خسارت مردم را به آنان داد. سپس، چون ارتش برتر دیوک آو آرگایل به مانتروز نزدیک شد، جیمز، ارل آو مار، و دیگر رهبران شورش سورا کشتی شدند و شتابان به فرانسه گریختند (۴ فوریه ۱۷۱۶). در همه جا شورشیان پراکنده، یا تسلیم شدند.

بیشتر اسیران را برای بیگاری به مستعمرات بردند؛ ۵۷ تن اعدام شدند و ۱۲ تن از نجبا، که به فرانسه پناه برده بودند، غیاباً به مرگ محکوم شدند. جیمز امیدوار بود که فیلیپ د/ اورلئان برای نجات او سپاهی به اسکاتلند گسیل خواهد داشت؛ ولی فرانسه، که اکنون به اندیشه اتحاد با انگلستان بود، به جیمز دستور داد تا خاک آن کشور را ترک کند. جیمز چندی در آوینیون، که از آن پاپ بود، ماند و سپس در رم اقامت گزید.

بالینگبروک تا ۱۷۲۳ در فرانسه ماند و، چون به زبان فرانسوی آشنایی کامل داشت، خویشتن را در سالونهای ادبی، و میان فیلسوفان، از رنج غربت آسوده ساخت. او، که در هر کاری جز سیاست باهوش بود، سهامی در «سیستم» لا خرید و با فروش آنها (قبل از ورشکستگی «سیستم») سود هنگفت برد. او همسر خویش را در انگلستان گذاشته بود؛ در فرانسه با ماری دشان دو مارسیی، مارکیز دو ویلت بیوه، رابطه تقریباً محترمانه ای پیدا کرد. ماری دشان در این هنگام چهلساله بود و بالینگبروک سی وهشت سال داشت. مانند بسیاری از زنان فرانسه، این زن، حتی اکنون که بخشی از زیباییش را از دست می داد، فریبندگی خود را حفظ کرده بود؛ شاید مهربانی، سرزندگی، و شیرین سخنی او بود که بالینگبروک را به سوی خود می کشید. بالینگبروک به مارکیز دل باخت؛ پس از مرگ همسرش، با او زناشویی کرد؛ و با او در لاسورس مسکن گزید. چنانکه دیدیم، ولتر جوان در اینجا به دیدن او رفت (۱۷۲۱). فیلسوف جوان درباره اش نوشت: «این انگلیسی برجسته فرزانگی ملت خویش و ادب ما را به حد کمال در خود گردآورده است.»

سرکوبی شورش سرهای گروهی از نجبا را برباد داد، ولی از محبوبیت جکوبایتها در انگستان نکاست. «قوانین سه ساله» سال ۱۶۴۱ و ۱۶۹۴ عمر هر دوره پارلمنت را به سه سال محدود کرده بودند. از این روی، نخستین پارلمنت جورج اول در ۱۷۱۷، با دورنمای انتخاباتی که احتمالاـ توریها و جکوبایتها را به قدرت بازمی گردانید، روبه رو بود. برای جلوگیری از این پیشامد، پارلمنت در ۱۷۱۶ با تصویب «قانون هفتساله» چهار سال بر عمر خود افزود و دوره های آینده را به هفت سال افزایش داد. برجسته ترین خلف دیوک آو مارلبره این عمل پارلمنت را «گستاخانه ترین و کاملترین سند حاکمیت پارلمنت، که انگلستان تاکنون شاهد آن بوده،» دانسته است. جورج اول، که از پیروزی توریها می ترسید، این قانون را تصویب کرد؛ در حقیقت پادشاهان هانوور برای حفظ پادشاهی ناچار بودند از اختیارات خویش چشم بپوشند.

برای حمایت بیشتر از سلسله جدید، ستنپ با فرانسه و هلند یک اتحاد سه گانه تشکیل داد (۱۷۱۷). پس از تشکیل این اتحاد، فرانسه از پشتیبانی جکوبایتها و انگلستان از حمایت اسپانیا، که با فرانسه درگیر بود، دست برداشتند. در ۱۷۲۰، اسپانیا پیمان صلح انقیادآمیزی امضا کرد و جورج اول توانست که هفت سال آینده عمرش را با خیال آسوده بر تخت فرمانروایی

بیگانه تکیه زند. در ۱۷۲۶، همسر جورج، که هنوز زنـدانی بود، نامه تلخی بدو نوشت و از او خواست که در ظرف یک سال در برابر تخت داوری آفریدگار با او روبه رو شود. اندکی پس از آن، وی از تب مغزی درگذشت. گویند، فالگیری پیشگویی کرده بود که جورج اول، پس از مرگ همسرش، بیش از یـک سـال زنـده نخواهـد مانـد. در ۱۷۲۷، تنـدرستی شاه روبه زوال نهاد. در ماه ژوئن، وی انگلسـتان را ترک گفت تا از زادگاه دلبندش، هانوور، دیدن کند. در نزدیکی اوسنابروک، نامه تاکرده ای به درون کالسکه او افکندند؛ این نفرین نامه ای بود که همسـرش در دم مرگ نوشته بود. با خواندن آن، شاه بیهوش شد و در روز ۱۱ ژوئن درگذشت.

II ــ جورج دوم و ملکه کرولاین

فرزنـد و دشـمن جورج مرگ پـدر را کیفری از جـانب پروردگـار دانست که بی دلیـل به تـأخیر افتاده بود. چون ویلیام ویک، اسقف اعظم کنتربری، وصیتنامه پادشاه فقید را به فرزندش جورج آوگوستوس داد، وی آن را به جیب نهاد و هرگز مردم را از مضـمون آن آگـاه نساخت. برخی گفته انـد که او از آن روی از افشای وصـیتنامه پـدر خودداری کرد که جورج اول پیشـنهاد کرده بود هانوور و انگلسـتان به دو فرمانروای جـداگانه سپرده شونـد؛ برخی نیز ادعا می کردند که جورج اول برای نواده اش، فردریـک لویس، برای معشوقه یـا همسـرش، داچس آو کنـدل، و برای دخترش، که ملکه پروس بود، پولهای چنان هنگفتی به ارث گذاشته بود که اجرای وصیتنامه خزانه شاهی را برباد می داد. تاریخ از آن آگاه نیست.

جورج دوم، مانند پدرش، سـربازی دلیر بود. در بیست وپنج سالگی، با دلاوری بسیار در ارتش پرنس اوژن دو ساووا و دیوک آو مارلبره در اودنارد جنگیـد (۱۷۰۸)؛ و در شـصت سالگی سـپاه خویش را در دتینگن به پیروزی رسانـد (۱۷۴۳). او خوی و خصـلت سـپاهیگری را غالبـاً بـا خود به دربار می برد، سـخنان تنـد برزبان می رانـد، و دشـنامهایی چون «اراذل»، «کله پوکهای متعفن»، «دلقکهـا» نثـار وزیرانش می کرد. ولی به شایسـتگی و توانـایی شـاهی می کرد. انگلیسـی را خوب می دانست، ولی به لهجه غلیظ وستفالیایی سخن می گفت. با ناشکیبایی، ولی بدقت ناظر اقدامات پارلمنت در جهت تحدید اختیارات و درآمدش بود؛ برای آنکه جان بول۱ را آرام و قادر به پرداخت دیون خود نگاه دارد، سیزده سال از رابرت والپول سخت پشتیبانی کرد ــ او نیز چـون پـدر غالبـاً به هـانوور می رفت و این غیبتهـا پیرامونیـانش را خشـنود می ساختنـد. بهماننـد پـدر، بـا پرینس آو ویلز مشاجره و تندزبانی می کرد، زیرا به گفته

---

(۱) شخصیت وهمی کتاب «تاریخ جان بول» (۱۷۱۲)، اثر جان آرباثنت، که پس از انتشار کتاب به عنوان نماد ملت انگلستان و فرد انگلیسی شناخته شد. ــ م.

هوریس والپول «دشمنی با فرزند بزرگ عادت این خاندان بود.» جورج دوم، چون پدر، معشوقه هایی به دور خویش گردآورد، ولی شاید این کار به خاطر رعایت رسم تشخص بود؛ او، برخلاف پدر، ازته دل به همسرش مهر می ورزید.

کرولاـین، دختر فردریک، مارکگراف براندنبورگ ــ آنسباخ، در دربار سوفیا شارلوته، خواهر جورج اول و نخستین ملکه پروس، در شارلوتنبورگ پرورش یافته بود. او در آنجا به لایبنیتز برخورد، از بحثهای فیلسوفان، یسوعیان، و پروتستانها بهره مند شد، و در دین به طرز ننگ آوری آزاداندیش و روادار بار آمده بود. شارل ششم، امپراطور «امپراطوری مقدس روم»، قلب و معتقدات دینی خود را بدو عرضه داشت؛ کرولاین هر دو را رد کرد و با جورج آوگوستوس، برگزیننده و شاهزاده «سرخروی» هانوور، زناشویی کرد؛ باوجود خلق وخوی بد خود و شاهزاده و رویدادهای ناگوار بسیار، و با نادیده گرفتن معشوقه های وی، تا پایان عمر بدو وفادار ماند. جورج بخشونت با او رفتار می کرد و درباره روابط ناپاکش با زنان دیگر نامه های مفصلی به او می نوشت؛ ولی برای اندیشه ها و منش او آنچنان احترامی قایل بود که هنگام غیبتهای طولانی خویش از انگلستان به او اجازه می داد (به یاری والپول) کشور را اداره کند؛ و پس از بازگشتش، رهبری سیاست خود را به دست او می سپرد.

پس از گذشت طراوت جوانی و پژمردن بدن گوشتالود، جز دستهای زیبا و ظرافت گفتار و کردار، اثری از فریبندگی در او نمانده بود تا بدان وسیله شوهرش را برای خود حفظ کند؛ با اینهمه، شوهرش سینه زیبا و خوشتراش او را می ستود و از او می خواست که آن را هرچه بیشتر به نمایش گذارد. کرولاین پس از هر زایمانی، چاقتر می شد؛ چهره اش را لکهای آبله پوشانده بود، صدایش بلند و از ته گلو بود، و به توطئه و قدرت علاقه بسیار داشت. باوجود این، انگلیسیان کم کم به شوخیهای شیرین او علاقه مند شدند؛ آنان دریافتند که این زن برای آنکه همسر نیک و ملکه شایسته ای شود، از تندرستی و آسایش خویش دست شسته است؛ و متفکران انگلستان نیز باحیرت پی می بردند که این براندنبورگی بظاهر کودن قادر است ادبیات، علوم، فلسفه، و موسیقی زمان را درک و تحسین کند.

کرولاـین دربارش را تقریباً به سالونی مبدل کرده بود که در آن از کسانی چون نیوتن، کلارک، بارکلی، باتلر، پوپ، چسترفیلد، گی، و لیدی مری مانتگیو پذیرایی می کرد. او از ابتکار لیدی مری در آبله کوبی استقبال کرد. یکی از دختران میلتن را از تنگدستی رهایی بخشید؛ در خلال دگرگونیهایی که در وضع جامعه و حالت شاه پدید آمد، از هندل پشتیبانی نمود. هزینه تحصیل جوانان بااستعداد تنگدست را از کیسه خود فراهم کرد؛ با اعطای حقوق بازنشستگی، ویستن بدعتگذار را نجات داد؛ جکوبایتهای اسکاتلند را از آزادی دینی برخوردار ساخت. به جای اصیل آیینی، دانش استفان انگلیکان را ملاک شایستگی آنان برای پیشوایی کلسیا قرار داد. او خود خداپرست بود و به بقای روح به دیده شک و تردید می ــ

*****تصویر

متن زیر تصویر : جاکوبو آمیگونی: کرولاین آنسباخی. گالری ملی چهره های اسکاتلند. ادنبورگ (آرشیو بتمان)

نگریست؛ ولی از آنجا که کلیسای رسمی انگلستان را دستیار دولت د...تحکیم اخلاق مردم و نظم اجتماعی می شمرد، عقیده داشت که دولت باید هزینه این کلیسا را فراهم سازد. ولتر گفته است: «این شاهزاده خانم برای ترویج هنر و نیکخواهی زاده شده است. ... او یک فیلسوف دوستداشتنی است که بر تخت شاهی تکیه زده است.»

عمق بینش فلسفی کرولاین بدو امکان می داد که، حتی در ساعتهای واپسین عمر، مصیبتهای زندگی را جدی نشمرد. هنگام...که از نوعی فتق کشنده ــ که کسی جز شاه از آن آگاه نبود ــ رنج می برد، به شاه، که اکنون پنجاهساله بود، سفارش کرد که پس از مرگ او با دیگری زناشویی کند. پاسخی که وی از روی صداقت و اندوه داد نمودار روحیه مردم آن روزگار است: «نه، من با معشوقه هایم خواهم زیست.» و کرولاین پاسخ داد: «آه، خدای من، این تو را از داشتن همسر بازنمی دارد.» شاه در مرگ همسرش سوگواری بی سابقه ای کرد: «هرگز زنی ندیده ام که لیاقت بستن بندکفشهای او را داشته باشد.» بیست وسه سال بعد، به پیروی از وصیتنامه او، تابوت کرولاین را در دیر وستمینستر گشودند تا جسد شاه را در کنارش نهند.

III ــ رابرت والپول

در سایه دفاع و حمایت شجاعانه آن زن، و به رغم کارشکنی انبوه دشمنان جاهطلب و جنگ افروز، والپول توانست بیست انگلستان را از کامیابی و صلح و آرامش برخوردار سازد. او قدیس نبود؛ شاید فاسدترین وزیری بود که انگلستان تا آن زمان داشت؛ ولی یکی از بهترین زمامداران انگلستان نیز به شمار می رفت. در آن روزگار تباه، خرد تنها از راه فساد می توانست حکومت کند.

رابرت والپول جوانترین فرزند یکی از خانواده های کهن نورفک بود. والدینش می خواستند وی را برای خدمت در کلیسا پرورش دهند، از این روی، وی را در کالج ایتن به تحصیل علوم دینی واداشتند؛ در آنجا همزمان با دشمن آینده خود، یعنی بالینگبروک، درس می خواند. مرگ برادران ارشد وی را وارث دارایی خانواده ساخت؛ و چون خانواده او بر سه شهر، که از حوزه های انتخابی کشور بودند، تسلط داشت، برای او دشوار نبود توجه خویش را با کامیابی از الاهیات به سیاست معطوف دارد. در بیست وپنج سالگی به نمایندگی حزب ویگ به مجلس عوام راه یافت (۱۷۰۱). به یاری نفوذ بستگان، هوش و دارایی، و نفوذ و توانایی خویش در اداره امور مالی بزودی به مقام وزارت جنگ رسید (۱۷۰۸). در ۱۷۱۲، توریهای فاتح وی را برکنار، و به اتهام فساد در برج لندن زندانیش کردند؛ ولی بوی پول آنچنان زمامداران آن روزگار را سرمست می کرد که چندی بعد وی را از زندان

آزاد ساختند. والپول، پس از آزادی، بار دیگر به نمایندگی پارلمنت برگزیده شد و به ریاست خزانه داری انگلستان رسید (۱۷۱۵). ولی مشکلات سیاسی در ۱۷۱۷ وی را ناگزیر ساختند از این سمت کناره گیری کند. در ۱۷۲۰، ورشکستگی «شرکت دریای جنوب» و به ثبوت رسیدن درستی نظرات قبلی والپول حتی دشمنان وی را به این نتیجه رساند که او لایقترین مردی است که می تواند ثبات مالی را به انگلستان بازگرداند. بار دیگر به ریاست خزانه داری انگلستان برگزیده شد (۱۷۲۱)؛ و، چنانچه دیدیم، با سپردن مسئولیتهای «شرکت دریای جنوب» به بانک انگلستان به بحران مالی پایان داد؛ بدهی شرکت، که ۷٬۰۰۰٬۰۰۰ پوند بود، تدریجاً به مردم پرداخته شد. قماربازان حقشناس زمام امور کشور را بیست ودو سال به دست والپول سپردند.

جلوس جورج دوم چندی دست والپول را از قدرت کوتاه کرد. شاه جدید دشمن سوگند خورده همه کسانی بود که پدر وی را خدمت کرده بودند؛ از این روی، والپول را کنار گذاشت و سر سپنسر کامپتن را مأمور تشکیل دولت ساخت. ولی کامپتن بیکفایتی خویش را زود آشکار و تصدیق کرد؛ کرولاین به شاه اندرز داد که مسئولیت اداره کشور را بار دیگر به دست والپول بسپارد. والپول، با وعده پرداخت مستمری بیشتر به شاه و ملکه، بحث را فیصله داد. سر سپنسر با امتنان ارل نشینی را پذیرفت و والپول زمامداری را دوباره به دست گرفت. عنوان «نخست وزیر» اولین بار به او داده شد، و این لفظ در اصل (مانند عنوانهای «مسیحی»، «پیرایشگر»، و «متودیست») دشنام به حساب می آمد. درضمن او اولین نخست وزیری بود که شماره ۱۰ داونینگ ستریت را خانه رسمی خود ساخت.

خوی و منش والپول تا حدی فن موفقیت سیاسی او را روشن می سازد. او بیش از یک سال در دانشگاه تحصیل نکرده بود و از معلوماتی که معمولا نخست وزیران انگلستان دارا بودند چندان بهره ای نداشت؛ در رفتار و گفتار او نیز وقار کمی به چشم می خورد. مکولی گفته است: «هرگاه که از بحثهای سیاسی دست می کشید، تنها از زنان می توانست سخن گوید؛ و درباره این موضوع مورد علاقه خویش چنان بیپرده سخن می گفت که حتی نسل گستاخ و بیملاحظه زمان خود را تکان می داد.» فرزندش، هوریس، وی را از آن روی که با کتاب آشنایی نداشت فاقد صلاحیت زمامداری نمی شمرد: «او انسانها را بیش از نوشته هایشان می شناخت، و به جای دستگاههای فکری مردم از خواستها و علایق آنان یاری می جست.» او به اندازه ای که بتواند با شاه سخن گوید به زبان لاتینی آشنایی داشت؛ زیرا جورج اول انگلیسی نمی دانست و والپول با زبانهای آلمانی و فرانسوی آشنایی نداشت. او همه ویژگیهای جان بول را، جز جنگجویی، دارا بود: تنومند، قوی بنیه، رک گو، نیکخو، و مرد عمل بود؛ از خوراک و نوشابه لذت می برد، ولی به هنگام کار سخت می کوشید؛ به جای شمشیر، کیسه پولش را به صدا درمی آورد و، از این حیث، شاید به جان بول شباهت داشت.

والپول تقریباً فاقد هرگونه اصول اخلاقی بود. سالهای بسیاری را آشکارا به زناکاری گذراند؛ او برای آداب و ظرافتی که اشراف در ارتکاب فساد و هرزگی رعایت می کردند کمترین ارزشی قایل نبود. با ملکه کرولاین درباره معشوقه های شاه شوخی می کرد؛ پس از مرگ ملکه، برای آنکه اندیشه شاه سوگوار را از مرگ همسر منحرف کند، به دختران او اندرز داد که ندیمه ها را به نزد شاه بیاورند. او به دین پوزخند می زد. وقتی کرولاین در بستر مرگ بود، او پی اسقف اعظم کنتربری فرستاد و گفت: «بگذارید این بازی خنده آور اجرا شود. اسقف اعظم خوب از عهده آن برخواهد آمد. می توان به او دستور داد که کارش را زود انجام دهد. او نه گزندی به ملکه می رساند و نه خیری. اجرای این مراسم همه ابلهان خردمند و نیکو را، که هرگاه تظاهر نکنیم چون آنان ابلهیم ما را ملحد خواهند خواند، خشنود خواهد ساخت.» والپول به انگیزه های متعالی و ازخودگذشتگی در بشر اعتقاد نداشت؛ و مانند مارلبره، مقام دولتی را وسیله سودجویی و مال اندوزی ساخت. او راه پیشرفت و کامیابی سیاسی فرزندش، هوریس، و دیگر خویشان را هموار ساخت. برای خود در هوتن کاخی به ارزش ۲۰۰٬۰۰۰ پوند بنا کرد و آن را با نقاشیهایی زینت داد که به تخمین هوریس ۴۰٬۰۰۰ پوند ارزش داشتند؛ او در اینجا در خانه خود را به روی همه مردم ایالت نورفک گشود. او به اندازه جان بول بخشنده و گشاده دست بود؛ زیرا (هرگاه سخن دشمنان او را بپذیریم) در بین دارایی خود و ثروت جان بول نمی توانست تفاوت بگذارد.

او نمایندگان پارلمنت را با پول می خرید؛ همان گونه که ریشلیو با آن ارتشها را می خرید، و یا هانری چهارم با آن دشمنان را خلع سلاح کرده بود. والپول، پس از آنکه نتوانست مقاصد خویش را از راههای دیگر پیش برد، این وسیله را برگزید. فساد پارلمنت، که از زمان چارلز دوم آغاز شده بود، اکنون بدانجا رسیده بود که در مجلس عوام جز به زور پول کاری از پیش نمی رفت. والپول برای خرید کرسیها و آرای پارلمنت و سردبیران روزنامه ها بودجه محرمانه، و حتی یک اطاق محرمانه، در اختیار داشت؛ گفته اند که او برا ی همراه ساختن روزنامه ها با مقاصد خویش سالی ۵۰٬۰۰۰ پوند به صاحبان آنها می داد. والپول در ۱۷۲۵ جورج اول را برآن داشت که فرقه «شهسواران باث» را تأسیس کند که شامل شاه مهین سرور، و سی وشش شهسوار باشد. والپول، چون ناپلئون، دریافته بود که فرمانروایی بر مردم، با دادن نشان و مدال، باصرفه تر از واداشتن آنان به فرمانبرداری به زور پول است.

والپول، برای آنکه انگلستان را کامروا و آرام سازد، از این شیوه های پلید یاری می جست. اهداف او وسایلی را که به کار می گرفت توجیه نمی کردند، ولی نمودار جنبه پاکتر منش او بودند. او مرد نیکخواهی بود و می کوشید که، به رغم آشفتگیهای سیاسی، تضاد منافع طبقاتی، و فریادهای گروههای شووینیست، میهن خویش را از صلح و آرامش برخوردار سازد. شعارش این بود: «بگذارید فتنه خوابیده باشد.» گرچه این شیوه کشورداری دوران حکومت او را

به فتوحات نظامی یا اصلاحات داخلی ممتاز نساخت، اما برای او در نزد خردمندان احترام بسیار فراهم آورد. دشمنانش اعتراف می کردند که او کینه توز و انتقامجو نیست، و در مقام دوست بیش از کسانی که چون او با طبایع پست بشری آشنایی دارند قابل اعتماد است و، یا حتی، به دیگران اعتماد می کند. او نقشه های دور و درازی برای عظمت کشور نداشت، ولی با هر مشکلی که پیش آمد با چنان زیرکی، بردباری، و کاردانی مقابله می کرد که انگلستان سرانجام از همه گناهان او، جز عشق به صلح، چشم پوشید.

قوانین اقتصادی او خاوندان و بازرگانان را به هم نزدیک ساختند. او مالیات زمین را کاهش داد و کیفر تجاوز به دارایی مردم را تشدید کرد؛ در همان ضمن رشد سرمایه داری را تشویق کرد. با اعطای جایزه به صادرکنندگان، و با اخذ گمرک از واردات، بازرگانان و تولیدکنندگان را مساعدت نمود. چنین می نماید که به تنگدستی دهقانان بی زمین و پرولتاریای روبه رشد شهرها توجهی نداشت؛ او ظاهراً بر این عقیده بود که توزیع نا برابر ثروت نتیجه اجتناب ناپذیر توزیع نابرابر توانایی مردم به دست طبیعت است. هرگاه از جوایز صادراتی و گمرک واردات بگذریم، او طرفدار آزادی تجارت بود؛ او سالها قبل از ادم سمیث و فیزیوکراتهای فرانسه با دخالت دولت د رتجارت مخالفت می ورزید؛ تنها در یک سال، حقوق گمرکی ۱۰۶ نوع کالای صادراتی و ۳۸ نوع کالای وارداتی را کاهش داد؛ تجارت با مستعمرات امریکایی انگلستان را از محدودیتهای بسیاری آزاد ساخت، و استدلال کرد که اقتصاد انگلستان با کمترین دخالت مقررات دولتی بهتر رشد خواهد کرد. گذشت زمان درستی نظر وی را به ثبوت رساند؛ ثروت ملی، با آنکه درست توزیع نشده بود، به سرعت افزایش یافت و درآمد دولت افزونتر شد؛ والپول، با به کار بردن درآمد دولت با صرفه جویی و کاردانی، بهترین وزیر تجارتی شناخته شد که انگلستان به خود دیده است.

لا-یحه مالیات کالاهای داخلی (۱۷۳۳) والپول را به چشمگیرترین شکست دوران زمامداری خود گرفتار کرد. قاچاق فروشان شراب و توتون مقامات گمرک را فریب می دادند و در نتیجه مالیات دارایی را سنگینتر می ساختند. برای جلوگیری از آن، والپول پیشنهاد کرد که از این کالاها، در هرجای انگلستان که نگاهداری یا فروخته شوند، مالیات گرفته شود. مأموران مالیات اجازه یافتند هر خانه ای را، هر وقت که بخواهند، بازرسی کنند؛ کسانی که کالاهای مشمول حقوق گمرکی و عوارض دیگر را پنهان می کردند به پرداخت جریمه یا به زندان محکوم می شدند. واردکنندگان، قاچاق فروشان، و فروشندگان، و خریداران شراب و توتون در سراسر کشور به اقدام دولت اعتراض کردند و مخالفان والپول در مجلس عوام اخذ این مالیات را محکوم کردند و شیوه اقدام وی را خودسرانه، ظالمانه، و تجاوز آشکار به آزادیهای مردم انگلستان خواندند. به گفته فردریک کبیر، «نمایندگان پارلمنت به والپول گوشزد کردند که او با پول می تواند آنان را به هرگونه تبهکاری عادی وادارد، ولی تصویب این لایحه مستلزم فسادی

بیش از تبهکاری آنهاست.» شاید هم، آنها امیدوار بودند که مسئولیت امور مالی را از دست وی بگیرند. جزواتی که در هزاران نسخه در سراسر کشور پخش شدند والپول را با سخنان زشت به باد دشنام گرفتند. مردم تالار وستمینستر را محاصره کردند، آدمکهایی را که به شکل والپول ساخته بودند آتش زدند، و کوشیدند نخست وزیر را، هنگامی که از کلیسای سنت ستیون خارج می شد دار بزنند؛ ملت تا لبه انقلاب برافروخته شد. ملکه کرولاین از وفاداری ارتش و سرنوشت خاندان شاهی هراسان گشت، والپول، با اذعان به شکست خویش، لایحه را پس گرفت؛ از آن پس، قدرت او روبه زوال نهاد و دشمنان برای کشتن او همدست شدند.

IV _ بالینگبروک

دشمنان او بسیار و گوناگون بودند. گروهی از آنان، که از جکوبایتها بودند، با «مدعی پیر» توطئه چیدند و چندی بعد فریفته افسون فرزند او، شاهزاده چارلی خوبروی («مدعی جوان») شدند. گروهی دیگر به دور فردریک لویس، پرینس آو ویلز، دشمن و وارث شاه انگلستان گرد آمدند.بزرگترین نویسندگان انگلستان _ سویفت، پوپ، فیلدینگ، آرباثنت، تامسن، ایکنساید، و گی _ با والپول دشمن بودند؛ آنان از رفتار ناشایست او پرده برمی داشتند، از اشتباهات سیاسیش انتقاد می کردند، و او را برای قطع کمک دولت به نویسندگان، که از زمان ویلیام سوم و ملکه آن معمول شده بود، نکوهش می کردند. توریها نیز که تشنه قدرت بودند، با تحریک شاعران و مخالفان والپول در پارلمنت، موقعیت وی را متزلزل می نمودند. ویلیام پولتنی، چسترفیلد، و پیت با آنان هماواز شده بودند و بالینگبروک با خامه مهلک خویش سرسختانه از آنان پشتیبانی می کرد.

بالینگبروک در ۱۷۲۳ از طرف شاه بخشیده شد، و اجازه یافت به انگلستان و ملک خویش بازگردد؛ ولی نفوذ والپول دست وی را از دولت و پارلمنت، به عنوان آدمی خیانتکار و کسی که در صداقتش تردید است، کوتاه کرد. با اینهمه، او همچنان قدرت خویش را حفظ کرد. روشنفکران انگلستان، که مجذوب سیمای زیبا و خردمندی و آوازه بلند او شده بودند، در خانه شهریش به گرد او جمع می شدند. او در آنجا، و نیز در خانه ییلاقی خود، با سویفت، هجویات، با پوپ، سخنان بدعتگذارانه، و با گی، چکامه ردوبدل می کرد؛ در آنجا، سخت می کوشید تا توریهای گرسنه و ویگهای سیراب نشده را در ضدیت با والپول با یکدیگر متفق سازد؛ در آنجا، برنامه مجله ای را طرح ریخت و نویسندگانی برای آن برگزید. این مجله _ که نخست (۱۷۲۶) کانتری جنتلمن، و سپس کرافتسمن نام گرفت _ طی ده سال، هرهفته، ضربه ای بر اعمال و هدفهای والپول وارد آورد. تندترین مقاله های مجله را خود بالینگبروک می نوشت و این مقاله ها، پس از افول سویفت، بهترین نثر سیاسی در زبان انگلیسی به شمار می رفتند.

نوزده گفتاری که در ۱۷۳۳ و ۱۷۳۴، به نام رساله درباره احزاب، در مجله انتشار یافتند از روی استهزا به والپول اهدا شدند. چسترفیلد به فرزندش نوشت: «قبل از آنکه اینها را بخوانم از وسعت و قدرت زبان انگلیسی آگاه نبودم.»

سیرت بالینگبروک مایه شکست او بود. رفتار ملایم و دلپسندش (که تنها اصل اخلاقی او بود)، هرگاه که اراده یا اندیشه های وی به بن بست یا مخالفان برمی خوردند، وی را ترک می گفت. در ژوئن ۱۷۳۵، با پولتنی، که رهبر اسمی مخالفان والپول بود، درافتاد و با خشم به فرانسه بازگشت. در آنجا با مارکیز خود نزدیک فونتنبلو اقامت گزید و با فلسفه بر زخمهای روحیش مرهم نهاد. در نامه هایی درباره بررسی و کاربرد تاریخ، که در ۱۷۳۵ نوشت، تاریخ را آزمایشگاه بزرگی دانست که رویدادهای تاریخی در آن، به دفعات بیشمار، انسان، نظامهای اقتصادی، و دولتها را آزموده اند. از این روی، او تاریخ را بهترین وسیله شناخت طبیعت بشری، تعبیر زمان حال، و پیشبینی آینده دانست. می گوید: «تاریخ فلسفه ای است که درسهای خود را با نمونه می آموزد. ... تاریخ، تمام عمر بشر را نشان می دهد.» باید «تاریخ را با بینش فلسفی راهنمای خود سازیم؛» و نه تنها خویشتن را با علتها، معلولها، و رشته حوادث همانند آشنا کنیم، بلکه در راههایی گام برداریم که ثابت شده است که ضامن تعالی و نیکبختی بشرند. دشواری بررسی تاریخ این است که «بیشتر روایتهای آن با دروغ همراهند، و روایتهایی نیز که با دروغ درنیامیخته اند از خطا مصون نمانده اند. ... دروغگویی از سران کلیسا به دیگر تاریخنویسان سرایت کرده است؛» ولی پژوهنده پابرجا می تواند دروغگو را با دروغگو روبه رو کند و راه خویشتن را از میان آن دو به سوی حقیقت بگشاید.

بالینگبروک در ۱۷۳۶ با نگارش نامه هایی درباره روح میهن پرستی به جهان سیاست بازگشت. او در این کتاب به فساد دولت والپول حمله کرد و خواستار روحیه تازه ازخودگذشتگی در سیاست انگلستان شد.

وجد و سرور میهن پرست حقیقی را، که در راه نیکبختی و سربلندی میهن از همه فهم و اندیشه و کار خود یاری می جوید، نه مونتنی هنگام نگارش «رسالات» خویش، نه دکارت هنگام آفریدن جهانهای نو، و نه نیوتن هنگامی که قوانین حقیقی طبیعت را براساس آزمایش و هندسه عالی کشف می کرد و بنیاد می نهاد احساس کرده است.

او چشم امید خویش را به نسل جوان دوخته بود. هنگام دیدار خود از انگلستان در ۱۷۳۸، با فردریک لویس، پرینس آو ویلز، که اکنون مخالفان والپول را رهبری می کرد، آشنا شد. بالینگبروک اکنون مشهورترین اثر خود را به نام مفهوم یک پادشاه میهن پرست را خطاب به منشی مخصوص فردریک نوشت. فردریک در ۱۷۵۱ درگذشت، ولی فرزند او، که بعدها به نام جورج سوم به پادشاهی انگلستان رسید، پاره ای از اندیشه های نویسنده این رساله را شالوده ایمان سیاسی خویش ساخت. بالینگبروک در این رساله آرزو کرده بود که حکومت به دست فرمانروای

صالـح و نیکخواهی سپرده شود. این همان آرزویی است که ولتر و «فیلسوفان» فرانسه، در نسل بعـد، در دل می پروراندند. وی چنین اسـتدلال می کرد که انگلسـتان آنچنان به پستی گراییـده است که کسـی نمی توانـد آن را نجات بخشـد، مگر شاهی که باچیرگی بر احزاب و دسته ها، و حتی پارلمنت، قـدرت را به دست گیرد، رشوه خواری را به سـختی کیفر دهـد، و همچنانکه شـاهی می کنـد بر کشور نیز حکومت کنـد. ولی این شـاه میهن پرست بایـد قـدرت خویش را، به جای حق الاهی، ودیعه ملت بشـمارد؛ بدانـد که قـدرتش مطلق نیست و قوانین طبیعت، آزادی مردم و مطبوعات، و آداب و رسوم کشور آن را محـدود می سازد؛ و بایـد هر مسـئله ای را در ترازوی مصالـح و نیکبختی ملت ارزیابی کنـد. بازرگانی را، که سرچشـمه اصـلی ثروت ملی است، رونق بخشـد، در انگلسـتان، شاه بایـد نیروی دریایی را، که ضامن اسـتقلال این کشور و تعادل نیرو در اروپاست، تقویت کند.

بالینگبروک با نگارش رساله مفهوم یک شاه میهن پرست بر آن بود که برای طرد انـدیشه های جکوبایتها و سازش دادن زمین با بازرگانی، امپراطوری با آزادی، و خـدمات اجتماعی با ثروت خصوصـی، به دست توریهای رانـده شده و ویگهای ناخشـنود حزب توری تازه ای با اصول ویگها تشکیل دهد.۱ این رساله، پس از انتشار (۱۷۴۹)، مظهر آمال جوانانی شد که با نام «رفقای شاه» ظهور یک فرمانروا را برای زدودن پلیدیها از سیمای انگلستان آرزو می کردند. این رساله به تشکل فلسفه سیاسی سمیوئل جـانسن، پیت مهین، و پیت کهین نیز یـاری کرد و الهـامبخش محافظه کاری آزادیخواهانه بنجمین دیزریلی شـد. به پاس همین خدمت است که دیزریلی در اثر خویش، دفاع از قانون اساسـی انگلسـتان، که در ۱۸۳۵ انتشار یافت، از بالینگبروک به نام پدر دموکراسـی توری، و کسـی که «با تجهیز افکار عمومی، به قدرت رسـیدن حزب توری را در آینده امکانپذیر ساخت.» ستایش کرده است. تلاش و نفوذ بالینگبروک و دیزریلی بود که توریهای شکست خورده را به «محافظه کاران» پیشرو انگلستان معاصر مبدل ساخت.

۷ ــ چگونه می توان وارد جنگ شد؟

تبلیغـات بـالینگبروک، همراه بـا روحیه جنگجویی پـارلمنت پولـدوست، به دوران طولانی فرمانروایی والپول پایان داد. نخسـت وزیر دورانـدیش، بـا سـیاست حفظ آرامش، تا آنجا که می توانست از گرفتاری خارجی دوری جست، برای حفظ صـلحی که پیمان اوترشت به ارمغان آورده بود، با کاردینال فلوری که با سیاست مشابهی فرانسه را اداره می کرد اتفاق نظر یافت و

---

(۱) مقایسه کنید با این سخن لرد برکنهد: «ویگها به آبتنی رفتند و بالینگبروک جامه آنان را ربود.»

مسئولیت اداره روابط خارجی کشور را، در زمینه های دیگر، به دست توانای برادرش هوریشیو سپرد. ولی تسلط بریتانیا بر جبل طارق، و رقابت این کشور با اسپانیا برای تسلط بر امریکا و دریاها، سالهای آینده را با تشنجاتی فزاینده مواجه کرد. جورج اول و نخست وزیرش، ستنپ، در ژانویه و ژوئیه ۱۷۲۱ به فیلیپ پنجم، شاه اسپانیا، وعده داده بودند که پس از بهبود وضع مالی کشور و فرونشستن خشم پارلمنت، دولت انگلستان از مالکیت جبل طارق دست خواهد شست؛ اما مردم انگلستان با چنین تسلیمی مخالف بودند. اکنون داستان به جنگ کشانده شدن انگلستان را از زبان خود انگلیسیان بشنویم؛ این داستان نمودار جنگ طلبی ناشی از میهن پرستی افراطی مردم انگلستان و راستگویی تاریخنویسان آنهاست.

چنانکه خود انگلیسیان گفته اند، «شرکت دریای جنوب» از امتیازاتی که دولت اسپانیا به بریتانیا داده بود گستاخانه سوء استفاده می کرد؛ سالی دست کم یک کشتی بازرگانی به مستعمرات اسپانیا در «دنیای جدید» می فرستاد، و دادوستد غیرقانونی دامنه داری را با این سرزمینها آغاز کرده بود. اسپانیا، با بازرسی کشتیهای مظنون به حمل کالای قاچاق، در مقام تلافی برآمد. رابرت جنکینز ادعا کرد که در یکی از این موارد (۱۷۳۱) یکی از گوشهایش را از دست داده است؛ او این گوش را نگاه داشت، در انگلستان نمایش داد، و از مقامات انگلیسی خواست که از اسپانیا انتقام بگیرند. اسپانیاییان پاره ای از کشتیهای انگلیسی را که سرگرم بازرگانی مجاز بودند توقیف کردند و زندانیان انگلیسی را به زنجیر بستند؛ دریاستیزان انگلیسی نیز متقابلا اسپانیاییان را اسیر کردند و در مستعمرات انگلستان به بردگی فروختند. حمل قاچاق ادامه داشت و دولت اسپانیا به این عمل اعتراض می کرد. والپول، که نمی خواست درآمد «شرکت دریای جنوب» را که برای حفظ هستی خویش در تلاش بود کاهش دهد، برای جلوگیری از فعالیت نامجاز آن اقدامی نکرد، ولی با کشتیهایی که در کرانه های انگلستان به دادوستد کالای قاچاق اشتغال داشتند بسختی رفتار کرد. بازرگانان انگلیسی با اطمینان به برتری نیروی دریایی خویش و مصونیت انگلستان در برابر تعرض خارجی، و باامید به گشودن بازارهای تازه و گسترش بازرگانی خویش، خواهان جنگ بودند. داستانهای واقعی یا ساختگیی که از درنده خویی اسپانیاییان به گوش مردم انگلستان می رسیدند آنان را به جوش آورده بودند؛ مردم انگلستان اکنون کسانی را که از شدت عمل طرفداری می کردند به نام میهن پرستان شجاع می ستودند، و آنانی را که از ملایمت دم می زدند بزدل می خواندند. جنکینز گوش خود را؛ که در بطری نهاده بود، به پارلمنت نشان داد (مارس ۱۷۳۸)، و به دنبال آن پولتنی، پیت، و دیگر مخالفان والپول درباره لزوم دفاع از شرف بریتانیا داد سخن دادند.۱ مردم اسپانیا نیز انگلیسیان را به نام سگان

---

(۱) به گفته هوریس والپول، پس از آنکه جنکینز مرد، معلوم شد که هر دو گوش او سالمند. برک بریده شدن گوش جنکینز را افسانه خواند. راوی دیگری قطع گوش جنکینز را به یک دریازن اسپانیایی نسبت داده، و گفته است که دولت اسپانیا این دزد را کیفر داد.

بدعتگذار به باد دشنام گرفته بودند و این افسانه را که ناخدای انگلیسی یک نجیبزاده اسپانیایی را برآن داشته است که بینی خود را بریده و ببلعد باور می کردند.

هر دو دولت رفتار معقولانه ای پیش گرفته بودند. لا کاذرا، نخست وزیر اسپانیا، برای ارضای مردم نامه تندی به والپول نوشت، ولی در خفا به او اطلاع داد که اسپانیا از رفع اختلافات دو دولت از طریق مذاکره استقبال می کند. دولت انگلستان، با نادیده گرفتن داد و فریاد مردم، عهدنامه پاردو را با اسپانیا بست (۱۴ ژانویه ۱۷۳۹)؛ هر دو دولت امتیازهایی به دیگری دادند و برای رفع اختلافهای مهم خود کمیسیونی برگزیدند. نیمی از مردم اسپانیا این عهدنامه را پذیرفتند، ولی تقریباً همه مردم انگلستان بدان اعتراض کردند. «شرکت دریای جنوب» ادعا کرد که این عهدنامه درآمد و سود سهام شرکت را شدیداً محدود می کند؛ سفیر کبیر انگلستان در مادرید نیز از عمال «شرکت دریای جنوب» بود. از این گذشته، قرارداد آسینتو، که امتیاز فروش بردگان سیاه را در مستعمرات امریکایی اسپانیا به انگلستان داده بود، در ۶ مه ۱۷۳۹ به سر آمد و فیلیپ پنجم از تمدید آن خودداری کرد. باوجود این، والپول در تعقیب سیاست صلح طلبی خویش ناوگان بریتانیا را از مدیترانه فراخواند؛ ولی اندکی بعد، به گمان اینکه اسپانیا دست اندرکار امضای یک اتحاد پنهانی با فرانسه است، دستور خود را لغو کرد و به ناوگان بریتانیا فرمان داد از جبل طارق دفاع کنند. لا کاذرا اعتراض کرد؛ والپول که تسلیم خوی جنگ طلبی پارلمنت و مردم شده بود، مذاکرات را قطع کرد و انگستان در ۱۹ اکتبر ۱۷۳۹ به اسپانیا اعلام جنگ داد. مردم، که هنوز والپول را بزدل می خواندند، ابراز خوشنودی کردند و ناقوس کلیساها در سراسر انگلستان به صدا درآمد. جیمز تامسن چکامه شورانگیز فرمان بران، ای بریتانیا! را سرود و در آن گفت که انگلیسیان هرگز به بردگی تن نخواهند داد.

معمولا چیزی چون اعلام جنگ دولتی را نیرو نمی بخشد، زیرا جنگ مخالفان پاکدل دولت را برآن می دارد که شمشیرهای خویش را در غلاف فرو برند. ولی دولت والپول از این قاعده مستثنا بود. دشمنان والپول بدرستی دریافته بودند که وی با رزمندگان انگلستان همدل نیست؛ دشمنان دولت ناکامیهای ارتش را به حساب کوتاهیهای والپول می نهادند و پیروزی نیروی دریایی را در پورتوبلیو (در تنگه پاناما) به نبوغ دریاسالار ورنون، که از مخالفان دولت بود، نسبت می دادند. در فوریه ۱۷۴۱ سمیوئل سندز به پارلمنت پیشنهاد کرد از شاه خواسته شود که والپول را از نخست وزیری برکنار کند. والپول، با جلب پشتیبانی جکوبایتهای پارلمنت، مخالفان را شکست داد و یک سال دیگر بر مسند قدرت باقی ماند؛ ولی دریافت که دوران او سپری گشته است و کشور به تغییری نیاز دارد.

والپول اکنون سخت فرسوده شده بود. فرزندش نوشت: «او که در سالهای گذشته پس از سر نهادن به بالین درخواب آرامی فرو می رفت ... اکنون بیش از ساعتی نمی تواند بیاساید؛

و کسی که هنگام خورد و نوش فراموش می کرد نخست وزیر کشور است و از همه پیرامونیانش سرزنده تر و بیخیالتر بود اکنون با دیدگانی که بی اختیار به نقطه نامعلومی دوخته شده اند یک ساعت خاموش برجای خود می نشیند.» انتخابات تازه کرسیهای پارلمنت را به دشمنان والپول سپرد؛ والپول، پس از آنکه برسر مسئله ای ناچیز با مخالفت پارلمنت روبه رو شد، در ۱۳ فوریه ۱۷۴۲ از نخست وزیری کناره گرفت. او خویشتن را سالخورده تر و ناتوانتر از آن می دید که با پارلمنت دست و پنجه نرم کند، و از این روی جورج دوم را برآن داشت که وی را ارل آو اورفرد سازد. بدینسان، والپول به عضویت مجلس اعیان درآمد. او، برای دوران سقوط از نخست وزیری، بار خود را بسته بود.

والپول پس از بیماری دردناک طولانی، در ۱۸ مارس ۱۷۴۵، در شصت وهشت سالگی، چشم از جهان فروبست. انگلستان با صلح وداع گفت و در ایام نخست وزیری ویلیام پیت مهین و کهین به جهانگشایی پرداخت.

VI _ ایرلند: ۱۷۱۴– ۱۷۵۶

بندرت، در تاریخ، ملتی پیدا می شود که به اندازه ملت ایرلند ستم کشیده باشد. همراه پیروزیهای مکرر ارتش انگلستان در راه سرکوبی شورشهای محلی، قوانینی وضع شدند که تن و روان مردم ایرلند را دربند می کشیدند. زمینشان ضبط و تنها مشتی خاوند کاتولیک ماند. تقریباً تمام زمینها در دست پروتستانهایی بود که با دهقانان مزدور چون برده رفتار می کردند. چسترفیلد می گفت: «رفتار خاوندان با مردم تنگدست ایرلند بدتر از رفتار برده داران با بردگان سیاه است.» لکی نیز گفته است: «این مسئله در ایرلند غیرعادی نبود، زیرا بسیاری از خاوندان ایرلندی برای مجازات رعایا زندانهای درست و حسابی در املاک خویش ساخته بودند.» بیشتر خاوندان ایرلند در انگلستان می زیستند و (به تخمین سویفت) یک سوم درآمد زمینی را که از اجاره داران ایرلندی املاک خود می گرفتند در آنجا خرج می کردند. کرایه زمین، عشریه کلیسای رسمی منفور، و پرداخت عوارض به کشیشان خودی اجاره داران ایرلندی را از هستی انداخته بود؛ آنان در کلبه های گلیی می زیستند که از سقفهایشان آب چکه می کرد؛ همواره نیمه عریان بودند و بر لبه ورطه گرسنه میری قرار داشتند؛ به عقیده سویفت، «زندگی اجاره داران ایرلند سخت تر از زندگی گدایان انگلستان بود.» گروهی از خاوندانی که در ایرلند می زیستند و نمایندگان خاوندان غایب بودند. با خورد و نوش، مهمانیهای پرهزینه، مشاجره، دوئل، و قمارهای کلان، پریشانی و بینوایی و کینه توزی مردم پیرامون خویش را از یاد می بردند.

پارلمنت انگلستان، که بر ایرلند تسلط کامل داشت، هر صنعت ایرلندی را که با صنایع انگلستان رقابت می کرد به نیستی می کشاند. قبلا دیده ایم که چگونه قانون ۱۶۹۹، با منع

صدور پارچه های پشمی ایرلند به هر کشور خارجی، پشمبافی جوان این کشور را ریشه کن ساخت. به همین سان، بازرگانی خارجی ایرلند نیز، که توانسته بود در خلال آشوبهای سیاسی و ویرانیهای جنگ دوام یابد، به دست قانونگذاران انگلیسی با بیرحمی خفه شد. بستن حقوق گمرکی سنگین بر صادرات ایرلند، دست بازرگانان ایرلندی را تقریباً از همه بازارهای جهان، جز بازارهای انگلستان، کوتاه کرد. بسیاری از مردم ایرلند با گاوداری و صدور احشام و گوشت به انگلستان می زیستند؛ قانونهایی که در ۱۶۶۵ و ۱۶۸۰ از تصویب پارلمنت انگلیس گذشتند ورود گاو، گوسفند، خوك، گوشت، و حتی پنیر و کره را از ایرلند به انگلستان منع کردند. ایرلند محصولات خود را به مستعمرات بریتانیا می فرستاد؛ قانون ۱۶۶۳ ورود کالاهای اروپایی را، جز چند کالا، به مستعمرات انگلستان ممنوع نمود. مگر آنکه این کالاها از انگلستان و با کشتیهای انگلیسی، که کارکنان آنها انگلیسی باشند، فرستاده شوند. از آن پس، ناوگان بازرگانی ایرلند از میان رفت. سویفت گفت: «بندرها و لنگرگاههای خوبی که طبیعت با این گشاده دستی به این کشور ارزانی داشته است اکنون به کاری نمی آیند، جز آنکه مردم سیاهچال نشین از زیبایی آنها بهره گیرند.»

قانونهایی که دولت انگلستان برای اتباع ایرلندی خود وضع می کرد پروتستانهای ایرلند را نظیر کاتولیکهای این کشور به ستوه آورده بودند؛ یك بار، پروتستانهای ایرلند برای برانداختن سلطه بریتانیا به کاتولیکها پیوستند. صدور پول به نام کرایه زمین به خاوندان مقیم انگلستان ایرلند را در ۱۷۲۲ دچار کمبود مسکوکات فلزی کرد. والپول برای مقابله با این وضع دستور داد مسکوکات مسی در ایرلند رواج داده شوند. نقشه والپول، که خردمندانه بود، در عمل به فساد زمان آلوده گشت: امتیاز ضرب مسکوك تازه به داچس آو کندل داده شد؛ او این امتیاز را به بهای ۱۰٬۰۰۰ پوند به ویلیام وود آهنساز فروخت. وود برای آنکه بهای امتیاز را به اضافه سود خود تأمین کند، پیشنهاد کرد معدل ۱۰۰٬۸۰۰ پوند سکه نیم پنی و ربع پنی ضرب شود. از آنجا که مجموع مسکوکات رایج ایرلند در آن هنگام از ۴۰۰٬۰۰۰ پوند تجاوز نمی کرد، ایرلندیان اعتراض کردند که مسکوکات مسین در پرداختها نیز، مانند دریافتها، بکار برده شوند؛ حسابهای خارجی، ازجمله اجاره های خاوندان غایب به نقره یا اسکناس تسویه گردد؛ وجود مسکوکات کم بها سبب خواهد شد که مسکوکات باارزش، یا ازدور خارج شده، ذخیره شوند، یا از کشور خارج گردند؛ و چندان نخواهد گذشت که ایرلند چیزی جز مسکوکات مسی پردردسر نخواهد داشت. برای ارضای مردم ایرلند، دولت انگلستان مقدار مسکوکات تازه را به ۴۰٬۰۰۰ پوند کاهش داد، و در گزارشی که به امضای آیزك نیوتن، رئیس ضرابخانه انگلستان، انتشار یافت به مردم اطمینان داد که نیم پنی های وود، از نظر ترکیب فلزی، به همان خوبیند که در امتیازنامه قید شده است، و بسی بهتر از مسکوکاتیند که از روزگار شاهان گذشته در دست مردم مانده اند.

در این هنگـام، جـانثن سویفت، سـرپرست انگلیکان کلیسای جامع سـنت پتریک در دوبلن، وارد جنجال شـد و نامه هایی با نام ساختگی ام. بی. درپییر انتشار داد. او، با تمام حرارت ذاتی و نیروی طعنه، مسـکوکات تازه را به باد حمله گرفت و رواج آن را نیرنگی تازه برای فریب دادن مردم ایرلنـد خواند. ادعا کرد که سـکه هایی که برای آزمایش نزد نیوتن فرسـتاده شده اند سـکه هـای خاصـی هسـتند و ارزش بیشتر سـکه هـای نیم پنی وود کمتر از ارزش اسـمی آنهـاست؛ درواقع، برخی از اقتصاددانان هم ادعای او را تأیید کردند و گفتند که ایرلند با رواج مسـکوکات تازه، آن گونه که قبلا پیشنهاد شده بود ۶۰٬۴۸۰ پوند زیان می برد. سـویفت در چهـارمین نـامه خـود بـه فرمـانروایی انگلسـتان در ایرلنـد سـخت حملـه کرده و ایـن اصـل را بیـان داشت: «هر حکومتی، بـدون موافقت مردمی که بر آنها حکومت می شود، در حکم به بردگی کشـیدن مردم است.» مردم ایرلنـد. و در آن میان بسـیاری از پروتسـتانهای این کشور، با اشتیاق به این سـخن جسورانه پاسخ گفتند؛ مردم در خیابانها چکامه هایی خواندند که در آنها از ایرلنـدیها تقاضا شـده بود در برابر حکومت انگلستان ایسـتادگی کننـد؛ دولت انگلسـتان، که قرنها خواسـته های مردم ایرلند را نادیده گرفته بود، اکنون در برابر حمله های قلم یک نفر چاره ای جز عقب نشـینی نیافت. مقامات انگلیسی برای کسی که نویسنده این نامه را بشناساند ۳۰۰ پوند پاداش تعیین کرده بودند. ولی، با آنکه صدها نفر از مردم ایرلند می دانسـتند نویسـنده نامه ها کسـی جز سـرپرست افسـرده کلیسا نیست، کسـی جرئت نکرد علیه او اقـدام کنـد. هیچ ایرلندیی نیز یارای آن نداشت که با پذیرفتن سـکه های تازه مردم را بر خویشتن خشمگین سازد. والپول سرانجام به شکست خود اعتراف نمود، سکه های تازه را از جریان خارج کرد، و به وود بابت هزینه های بیهوده و منافع هدر رفته ۲۴٬۰۰۰ پوند خسارت داد.

سازمان سیاسی ایرلند قدرت ایستادگی در برابر حکومت انگلستان را، جز اقدام جمعی یا خشونت فردی، برای مردم این کشور ناممکن کرده بود. چون کسـی نمی توانست جز از راه وابسـتگی به کلیسای رسـمی انگلسـتان به مقامی برسـد، پارلمنت ایرلند پس از ۱۶۹۲ کلا از پروتسـتانها تشکیل می شد، و لاجرم اکنون کاملا سرسپرده انگلستان بود. در ۱۷۱۹ پارلمنت انگستان حق قانونگـذاری را برای ایرلنـد از نو تأکید کرد. قانونهایی که در انگلسـتان از آزادی پارلمانی و فردی حمایت می کردند ـ مانند «هبیس کورپس» و «بیله حقوق» ـ در ایرلنـد اجرا نمی شدنـد؛ از آزادی نسبی مطبوعات، به مانند انگلسـتان، در ایرلند اثری به چشم نمی خورد. پارلمنتهـای انگلسـتان و ایرلنـد تنها از نظر فساد انتخاب کننـدگان و نماینـدگان به هم شـباهت داشـتند. نفوذ عمیق اسقفان انگلیکان در مجلس اعیان ایرلند نیز این مجلس را از مجلس اعیان انگلستان متمایز نموده بود.

نزدیک یک هفتم مردم ایرلند به کلیسای رسـمی این کشور بسـتگی داشتند، ولی هزینه کلیسا به صورت عشریه از دهقانان این کشور گرفته می شد، که تقریباً همگی کاتولیک بودند. با شمار کمی

از مردم نیز که پرسبیتری یا ناسازگار بودند اندکی مدارا می شد، اما آنها حق نداشتند به خدمات دولتی اشتغال ورزند. کاتولیکهای ایرلند نه تنها دستشان از مشاغل دولتی کوتاه بود، بلکه از حق اشتغال به مشاغلی که مستلزم دانش و تخصص بود، جز پزشکی محروم بودند، و همه راههایی که به آموزش عالی، ثروت، نفوذ، و قدرت می رسیدند به رویشان بسته بودند. کاتولیکها مجاز نبودند زمینی خریداری کنند، یا به رهن گیرند، و یا ملك ارزنده ای را برای مدت طولانی اجاره کنند. آنان نمی توانستند به عضویت هیئت منصفه درآیند، مگر هنگامی که افراد پروتستان در دسترس نبودند. کاتولیکها حق نداشتند در آموزشگاهها تدریس کنند، یا در انتخاب مقامات شهری و ملی شرکت جویند؛ زناشویی کاتولیك با پروتستان ارزش قانونی نداشت. هر کشیش کاتولیك که برای کاتولیکها آیین نیایش برپا می داشت می بایست از دولت اجازه گرفته و سوگند خورده باشد که به خاندان استوارت وفادار نیست؛ کشیشان کاتولیك که بدون اجازه دولت مراسم دینی برپا می داشتند زندانی می شدند. ولی این قانون پس از ۱۷۲۵ بندرت اجرا شد. ۱۷۲۳ کمیته ای از نمایندگان پارلمنت ایرلند گزارش داد که در آن سال ۱۴۴۵ کشیش کاتولیك، ۲۲۹ کلیسای کاتولیك، و ۵۴۹ آموزشگاه کاتولیك در ایرلند وجود داشتند. پس از ۱۷۵۳، با کاهش تعصب و سختگیری انگلیسیان، وضع کاتولیکهای ایرلند بهبود یافت.

نابسامانی زندگی دینی، همواره با تنگدستی مردم و نومیدی آنان از پیشرفتهای اجتماعی، اخلاق ایرلندیها را به پستی کشاند. برجسته ترین و تواناترین کاتولیکها ــ که می توانستند به پیشرفت فکری و اخلاقی جامعه خویش یاری کنند ــ به فرانسه، اسپانیا، و امریکا مهاجرت کردند. بسیاری از مردم برای رهایی از گرسنگی به گدایی و جنایت روی آوردند. دزدان و راهزنان در خارج شهرها کمین می گرفتند، قاچاق فروشان و غارتگران کشتی در کرانه های دریا پنهان می شدند، و برخی از خاوندان با نادیده گرفتن قانون برای پیش بردن مقاصد خویش گاه تا هشتاد آدمکش اجیر می کردند. هزاران گاو و گوسفند، ظاهراً به بهانه انتقامجویی کاتولیکها از خاوندان پروتستان، به دست گروههای سیار کشته می شدند، مردم ایرلند نمی توانستند به قوانینی که به تصویب پارلمنت این کشور می رسیدند، و کاتولیکها را ــ که سه چهارم جمعیت ایرلند را تشکیل می دادند «دشمن مشترك» می خواندند، احترام گذارند.

در زندگی ایرلندیها جنبه ها روشنتری هم وجود داشتند. مشرب بشاش و سهلگیر و شادی طلب مردم، در خلال همه مشقتهایشان، از بین نرفت؛ آنان به یاری موهومات و افسانه ها زندگی خود را با شعر و جادو درآمیختند، بی آنکه این جادوگری، مانند آلمان و اسکاتلند، به مرحله پرخشونت تعقیب و اعدام جادوگران منتهی شود، در میان روحانیان انگلیکان ایرلند دانشورانی خوب (چون آشر، اسقف آرما)، فیلسوفی برجسته (جورج بارکلی، اسقف کلوین) و جانثن سویفت سرپرست کلیسای جامع سنت پتریك و بزرگترین نویسنده انگلیسی زبان ربع اول قرن هجدهم به چشم می خورند. «انجمن دوبلن»، که در ۱۷۳۱ بنیانگذاری شد، برای اصلاح شیوه های

کشاورزی و صنعتی ایرلند. و برای تشویق مخترعان و هنرمندان، تلاش بسیار کرد. پروتستانهایی بودند که از کاتولیکهای بینوا دستگیری می کردند، و دادرسانی بودند که می کوشیدند قوانین کیفری بسیار شدید (دراکونی۱) را با نرمش به کار بندند.

ولی رویهمرفته این فصل از تاریخ ایرلند از شرم آورترین فصول تاریخ است. فقر فاسد کننده؛ آشفتگی و نابسامانی ناشی از فقدان قانون، خانه بدوشی، ۳۴٬۰۰۰ گدا، دزدان و راهزنان بیشمار، طبقات فرادستی که در کنار دهقانان گرسنه به اصراف و میگساری می زیستند، گرسنگی ناشی از خرابی وضع محصول، و (به گفته سویفت) «سالخوردگان و بیمارانی که از سرما و قحطی در میان کرمها می مردند و می گندیدند.» همه این صحنه های وحشتناک باید در برداشت ما از بشر جایی داشته باشند. در قحطی سخت ۱۷۴۰– ۱۷۴۱، که از پی یخبندان شدید ۱۷۳۹ در رسید، به یک تخمین، بیست درصد مردم ازپای درآمدند و بسیاری از دهکده ها از سکنه خالی شدند. در ایالت کری شماره مالیات دهندگان از ۱۴٬۳۴۶ در سال ۱۷۳۳ به ۹٬۳۷۲ در سال ۱۷۴۴ کاهش یافت. بارکلی می پنداشت که «ملت شاید تا یک قرن بعد نتواند جای رفتگان را پر کند؛» ولی اشتباه می کرد. زنان ایرلند با شکیبایی کودکانی زادند که جای رفتگان را پر ساختند. با گسترش آموزش، تعصب دینی پروتستانها سست شد. ولی ایمان کاتولیکها، که با تلاش ملت برای آزادی همراه شده بود، نیرو گرفت. زاد و ولد بسیار، که حربه مخفی کلیسای کاتولیک برای پیکار با دشمنان بود، بزودی جای مردمی را که قحطی، بیماری، و جنگ ازپای درآورده بودشان پرساخت. جمعیت ایرلند که ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ تن در ۱۷۰۰ بود. در سال ۱۷۵۰ به ۲٬۳۷۰٬۰۰۰ تن رسید. سرانجام، ایمان و باروری ستمکشان بر زور و طمع فاتحان چیره گشت.

VII _ اسکاتلند: ۱۷۱۴– ۱۷۵۶

چرا اسکاتلند به سرنوشت ایرلند گرفتار نشد؟

برای آنکه اسکاتلند نه تنها هرگز مغلوب نشده بود، بلکه، برعکس یک شاه اسکاتلندی نیز به انگلستان داده بود. رؤسای قبایل هایلندز، که هنوز مغلوب نشده بودند، برای اسکاتلندیهایی که بدفعات انگلستان را عرصه تاخت وتاز قرار می دادند افراد جنگجویی فراهم می کردند. نژاد مردم لولندز آنگلوساکسون بود و با انگلیسیان خاستگاه قومی مشترکی داشتند. زمینهای اسکاتلند در دستهای مصمم افراد این کشور مانده بود. آیین اسکاتلندیها، چون آیین انگلیکان، ثمره جنبش اصلاح دینی بود، نه میراث کلیسای قرون وسطی؛ و این آیین به جای آنکه مردم اسکاتلند را پراکنده کند آنان را به هم پیوسته بود. پس از به تصویب رسیدن قانون اتحاد

---

(۱) دادرس نیمه افسانه ای آتن در قرن هفتم قبل از میلاد که برای بسیاری از جرایم کیفر مرگ تعیین نمود. ــ م.

(۱۷۰۷)، اسکاتلند متناسب با جمعیت خود در انتخاب نمایندگان پارلمنت بریتانیا (انگلستان ــ ویلز ــ اسکاتلند) شرکت جست. مردم اسکاتلند پس از آنکه امتیازهای بازرگانی از انگلستان گرفتند، از حکومت لندن تبعیت کردند، و این امتیازات آنان را ثروتمند نمود. هر بخش کلیسایی در اسکاتلند می کوشید برای کودکان خود آموزشگاهی دایر کند، و چهار دانشگاه اسکاتلند بهترین دانشگاههای جزایر بریتانیا در آن ایام بودند. همین دلبستگی به آموزش بود که در قرن هجدهم «عصر روشنگری اسکاتلند» را پدید آورد؛ مردانی چون هیوم، هاچسن، رید، رابرتسن، و ادم سمیث که در این عصر در آسمان ادب و دانش اسکاتلند درخشیدند، اندیشه انگلیسیان را تحرک بخشیدند.

برای آنکه اتحاد با انگلستان به ثمر رسد، اسکاتلند به پنجاه سال وقت نیازمند بود. در ۱۷۱۴، اسکاتلند هنوز جامعه ای اساساً فئودالی بود. هر بخش بیرون از شهری را نجیبزاده بزرگی به دست واسالهای وابسته و تابعه اداره می کرد و دهقانان وفادار و بیسواد با اجاره کردن زمینها در آنها کار می کردند. ولی اتحاد سیاسی با انگلستان اکنون بسرعت این ساختار را دگرگون می ساخت. اشراف بر پارلمنت اسکاتلند تسلط داشتند؛ پس از آنکه عمر این پارلمنت به سر آمد، نمایندگان اسکاتلند در پارلمنت بریتانیا خویشتن را در محیطی یافتند که در آن بازرگانان و کارخانه داران با خاوندان رقابت می کردند؛ اینان عقاید و تکنولوژی انگلیسیان را پذیرفتند و در اندک زمانی بدانجایی رسیدند که در ۱۷۵۰ بازرگانان و کارخانه داران اسکاتلند رهبری ملی خاندانهای آرگایل، اثل، همیلتن، و مار را به خطر افکندند. ماجرای ۱۷۴۵ جکوبایتها، که آخرین تلاش فئودالیسم اسکاتلند برای حفظ موجودیت خود بود، به شکست انجامید؛ پس از سپری شدن دوره فئودالیسم، حیات اقتصادی اسکاتلند با اقتصاد انگلستان درهم آمیخت و حکومت طبقات متوسط آغاز شد. اتحاد با انگلستان دروازه مستعمرات انگلستان را به روی بازرگانان اسکاتلند گشود؛ در ۱۷۱۸، نخستین کشتی اقیانوس پیمای اسکاتلندی در گلاسگو به آب انداخته شد؛ و اندکی پس از آن، بازرگانان اسکاتلندی به سراسر جهان گام نهادند. شیوه های کشاورزی و بهداشت شهرها بهتر شدند، مرگ ومیر کاهش یافت، و جمعیت اسکاتلند که در ۱۷۰۰ به ۱٬۰۰۰٬۰۰۰ تن می رسید، در پایان قرن هجدهم از ۱٬۶۵۲٬۰۰۰ تن گذشت. ادنبورگ در ۱۷۵۱ با ۵۰٬۰۰۰ نفر جمعیت پس از لندن و بریستول، بزرگترین شهر بریتانیای کبیر بود.

کلیسای پرسبیتری اسکاتلند تقریباً با تعصب به الاهیات کالون وفادار ماند. روزهای یکشنبه، مردم ــ گاهی پس از پیمودن چند کیلومتر راه ــ به کلیساهایی می رسیدند که از هرگونه آرایش مبرا بودند، و ساعتها از وقت خویش را با نیایش، یا شنیدن سخنان واعظ کلیسا درباره سرنوشت بشر و وحشت دوزخ سپری می کردند. کتاب مقدس الهامبخش روزانه همه خانواده های اسکاتلندی بود؛ هیوم در ۱۷۶۳ به گزاف گفت که در این کشور برای هر مرد و زن و

کودک اسکاتلندی دو کتاب مقدس موجود است. واعظان مردانی کم سواد، ولی صادق و تقوابرانگیز بودند. اینان با سادگی زاهدانه می زیستند و زندگی و تعلیمات آنان در استواری و درستی منش مردم اسکاتلند تأثیر نافذی داشته است. بزرگان و کشیشان کلیساها بشدت مواظب رفتار و گفتار مسیحیان بخشهای کلیسایی خود بودند و سوگند، بدزبانی، مشاجره، جادوگری، زنبارگی، زنا، هتك حرمت در روز سبت، وهرگونه انحرافی از معتقدات هراس انگیز خویش را کیفر می دادند. کشیشان رقصیدن، برپایی جشن عروسی، و حضور در تئاتر را گناه می شمردند و جادوگران را به محاکمه می کشیدند ــ ولی بندرت کسی را به جرم جادوگری به مرگ محکوم می کردند. در ۱۷۲۷، مادر و دختری را به جرم جادوگری به مرگ محکوم کردند؛ دختر از کیفر رست. ولی مادر را در چلیك قیر آتش زدند وقتی که پارلمنت اسکاتلند کیفر مرگ را برای جادوگری لغو کرد (۱۷۳۶)، کلیسای پرسبیتری اسکاتلند اقدام پارلمنت را نقض فرمان صریح کتاب مقدس دانست.

آموزشگاههای بخشهای کلیسایی و «آموزشگاههای شهری» شاگردان را برای ورود به دانشگاه آماده می ساختند. جوانان پرشور دانشپژوه از میان همه گروههای مردم اسکاتلند، از مزارع و کارگاهها، و نیز از کاخهای بزرگان و خاوندان برای ادامه تحصیل به ادنبورگ، ابردین، سنت اندروز، و گلاسگو روی می آوردند. عشق به دانش آنچنان دلهای این جوانان را آکنده بود که به هر سختی تن در می دادند. بسیاری از آنان در اطاقهای سرد زیرشیروانی می زیستند و با خوراك جو، که از کشتزارهای خانوادگی به آنان می رسید، می ساختند. حقوق استادان پرهیزکار از ۶۰ پوند در سال تجاوز نمی کرد. در دانشگاهها بیش از آموزشگاههای بخشهای کلیسایی به الاهیات اهمیت داده می شد، اما درضمن ادبیات کلاسیك و اندکی علوم نیز در برنامه درسی گنجانده شده بودند؛ اندیشه های دهری اروپاییان در اندایشه مردم اسکاتلند اثر بخشیده بود. فرانسیس هاچسن، که در دانشگاه گلاسگو فلسفه اخلاق تدریس می کرد (۱۷۲۹- ۱۷۴۶)، بحثهای جزمی را کنار نهاده، علم اخلاق خویش را بر اصول طبیعی استوار ساخته بود. در استادان و دانشجویان دانشگاههای اسکاتلند اکنون رنگی از بدعت آریوسی پدید آمده بود؛ آنها عقیده داشتند که مسیح با آنکه الاهی است، اما با آفریدگار برابر و، چون او، ابدی نیست. یك نویسنده اسکاتلندی در ۱۷۱۴ نوشت: «اندیشه های هابز و اسپینوزا در میان دانشجویان و جوانان ما شایع شده اند.» دسته های کوچکی از جوانان مست از رستگاری: در انجمنهایی چون «انجمن گوگرد»، «آتش دوزخ»، و «سواران دمیریپ» گرد آمده بودند و باغرور بسیار تبلیغ الحاد می کردند؛ این جوانان گویا به جکوبایتهای ناخشنود پیوسته بودند؛ زیرا همه مردم اسکاتلند، جز طبقه بازرگان که با علایق اقتصادی خویش به انگلستان بستگی داشت، هنوز از خاندان استوارت هواداری می کردند و به انتظار روزی بودند که جیمز سوم، یا فرزند او، آنان را برای استقرار سلسله ای اسکاتلندی برتخت شاهی بریتانیا به آن سوی مرزها رهبری کند.

VIII _ شاهزاده چارلی خوبروی: ۱۷۴۵

تلاشهای بیهوده و نافرجام جیمز سوم برای لشکرکشی به انگلستان یا اسکاتلند وی را از پای درآورد. در ۱۷۱۹، جیمز با ماریا کلمنتینا سوبیسکا، نواده نامدارترین شاه لهستان، زناشویی کرد. ثمره این زناشویی تلخ فرزندی بود که با چهره ای دلفریب و سرزندگی _ که شاید از این حیث به ماری استوارت رفته بود _ مایه سربلندی و گرفتاری پدر و مادرش شد. انگلستان چارلز ادوارد استوارت را به نام «مدعی جوان» شناخت و اسکاتلند وی را «شاهزاده چارلی خوبروی» خواند. چارلز، که در خانواده ای ناسازگار پرورش یافته و با معتقدات ناجور مربیان کاتولیک و پروتستانش آشنا شده بود، مردی لاقید بارآمد؛ ولی سیمایی فریبنده داشت و سرش برای تاج شاهی بیتابی می کرد. دوک لیریا مفتون «زیبایی خارق العاده»، چشمان خرمایی سرزنده، و گیسوی خرمایی روشن او گشت و چارلز را، که سواری بیباک، تیراندازی چیره دست، گلف بازی ماهر، نوازنده ای توانا، رقاصی خوش پیکر و جنگجویی با اندامی رشید به بلندی ۱۸۰ سانتیمتر بود، برازنده ترین شاهزاده ای خواند که در تمام عمر خود دیده است. چارلز از محسنات خویش آگاه بود و همین آگاهی گاهی وی را رام نشدنی می نمود. در ۱۷۳۴، که هنوز پسری چهاردهساله بود، اجازه یافت تا در ارتش اسپانیا در گائتا جنگ را بیازماید. وی، که با این آتش تعمید یافته بود، بسختی می توانست برای تسخیر انگلستان به انتظار فرصتی مناسب بماند.

با تسلط یافتن پارلمنت بریتانیا بر والپول و آغاز دشمنی آن با اسپانیا، چنین می نمود که این فرصت مناسب فرارسیده است (۱۷۳۹). حمله فردریک کبیر به سیلزی (۱۷۴۰) به جنگ جانشینی اتریش منتهی شد؛ انگلستان سپاه عمده خود را به بر اروپا فرستاد؛ آیا جکوبایتها برای بازگردانیدن تاج وتخت انگلستان می توانستند فرصتی بهتر از این بیابند؟ جکوبایتها در اسکاتلند سازمانی برای این منظور به وجود آوردند (۱۷۳۹)؛ برای تحریک مردم و برپا ساختن شورشی به نفع خاندان استوارت عمالی به انگلستان فرستادند و از فرانسه پول و اسلحه و سرباز خواستند. لویی پانزدهم به ۷ ناو جنگی و ۲۱ کشتی سربازبر فرانسوی فرمان داد که در برست گرد آیند و برای حمل ۱۰٬۰۰۰ مرد جنگی، به فرماندهی مارشال دو ساکس، از دنکرک به انگلستان آماده شوند. شاهزاده چارلز در ایتالیا با دلنگرانی و اشتیاق به انتظار دعوت دولت فرانسه بود تا به لشکرکشی ملحق شود. اما چون دعوتی نرسید، وی در ۱۰ ژانویه ۱۷۴۴ رم را ترک گفت؛ شتابان از فراسکاتی و لریچی گذشت و به جنوا رسید؛ از جنوا با کشتی به آنتیب رفت و دیوانه وار به پاریس شتافت. پدر سالخورده اش، که در رم مانده بود، دیگر او را ندید. شاه فرانسه چارلز را بخوبی پذیرفت و پولی در اختیار وی نهاد.

*****تصویر

متن زیر تصویر : منسوب به ژان مارک ناتیه: چارلز ادوارد استوارت (ملقب به «مدعی جوان»). گالری ملی چهره ها، لندن (آرشیو بتمان)

چارلز از پاریس به گراولین رفت و با بیصبری به انتظار فرمان دیگری نشست تا همراه مارشال دو ساکس، که منتظر ناوگان فرانسوی بود، به انگلستان حمله کند.

وزش باد و امواج دریا چون همیشه فرانسویان را برای حمله به انگلستان تشویق می کرد؛ ولی ناوگان فرانسه، پس از آنکه از برست بادبان افراشت (۶فوریه)، گرفتار طوفان و باد مخالف شد. در همان غوغایی که کشتیها درهم شکسته و دکلها فرو ریخته بودند، شنیده شد که ۵۲ ناو انگلیسی نزدیک می شوند. ناوگان فرانسه به برست گریخت، ولی بسیاری از کشتیها در دریا گم شدند و باد و طوفان به کشتیهای دیگر آسیب رساندند. در این هنگام، از انگلستان خبر رسید که جکوبایتها پراکنده و دلسرد شده اند و، در صورت آمدن فرانسویان، کسی به آنان یاری نخواهد کرد. لویی به مارشال دو ساکس دستور داد که از طرح تعرض چشم بپوشد. انگلستان، که رسماً با فرانسه وارد جنگ نشده بود، به حضور چارلز در خاک فرانسه به عنوان نقض تعهدات عهدنامه اعتراض کرد. چارلز با جامه مبدل در پاریس پنهان شد و سوگند خورد که در صورت لزوم به تنهایی، و با یک قایق، به انگلستان حمله خواهد کرد. پدرش به وی پیغام داد تا از دست زدن به کاری «که جان تو و یارانت را به خطر می افکند» خودداری کند. در این هنگام، در میان یاران چارلز، برسر به دست آوردن نفوذ و برخی درآمدها، نفاق افتاد؛ یاران او در برابرش پشت یکدیگر بدگویی می کردند و چارلز بنومیدی نوشت: «از زندگی به تنگ آمده ام» (۱۶ فوریه ۱۷۴۴).

چارلز سرانجام با نادیده گرفتن همه هشدارها، و بدون مشورت با دربار فرانسه، تصمیم گرفت بخت خویش را بیازماید؛ می گفت: «یا فتح می کنم یا می میرم.» برای آنکه قبایل اسکاتلند را به قیام وادارد، عمال خود را به اسکاتلند فرستاد؛ قبایل اسکاتلند، که چندان آمادگی نداشتند که به چارلز کمک کنند، کوشیدند وی را از لشگرکشی به این سرزمین باز دارند. جکوبایتهای انگلستان اکنون به راهنمایی بالینگبروک می کوشیدند با جورج دوم آشتی کنند. با اینهمه چارلز ۱۸۰٬۰۰۰ لیور وام گرفت و با دو ناو جنگی که دولت فرانسه بدو داده بود در ۱۵ ژوئیه ۱۷۴۵ به اسکاتلند رهسپار شد. در نزدیکی لندز اند، گروه کوچک چارلز به یک کشتی جنگی بریتانیایی برخورد؛ یکی از کشتیهای چارلز آنچنان آسیب دید که ناگزیر شد به برست بازگردد. چارلز با کشتی دیگری اسکاتلند را از شمال به سوی باختر انگلستان دور زد و در ۳ اوت، در اریسکا نزدیک جزایر هبریدیز برونی، در خاک اسکاتلند پیاده شد. رهبر یکی از قبایل اسکاتلند بدو اندرز داد که به میهنش بازگردد؛ شاهزاده پاسخ داد، «به میهن خویش بازگشته ام.» به وی هشدار داده شد که دولت انگلستان در اول اوت اعلام داشته است به کسی که او را زنده یا مرده تحویل دهد ۳۰٬۰۰۰ پوند پاداش خواهد داد؛ چارلز در پاسخ آنها کشتی خود را پس فرستاد و راه بازگشت را به روی خود بست. در ۹ اوت، چارلز درفش خود را در گلنفینان، واقع در هایلندز، برافراشت و از همه جکوبایتها یاری جست.

بیشتر سران قبایل اسکاتلند از چارلز روی برتافتند و پاره ای از هواداران شناخته شده وی بدو خیانت کردند؛ پنج شش تن از بزرگان هواداری خود را از او اعلام داشتند؛ ۱۲۰۰ تن از ۲۰۰۰ سرباز چارلز را قبایل مکدانلد و کمرن در اختیار وی نهاده بودند. چارلز پس از گریز از دست سپاهیان دولتی، که سرکرده آنان سر جان کوپ بود، سربازان خویش را به جنوب پیش راند. این سربازان در ۱۷ سپتامبر وارد ادنبورگ شدند، پاسدارخانه و دروازه ها را متصرف شدند، و سرکرده خود را در هالیرود مستقر کردند؛ هالیرود زمانی کاخ شاهی بود و در همین مکان ماری استوارت با جان ناکس به بحث پرداخته، و جیمز اول (جیمز ششم اسکاتلند) مادرش را فراموش کرده بود. شاهزاده، که اکنون بیست وپنج سال داشت، با لباس هایلندی خود، شلوار مخمل قرمز و کلاه مخمل سبز با نشان سفید، صحنه دلربایی برای مردم پدید آورد. بسیاری از اسکاتلندیها به گمان آنکه افتخارات ملی آنان در این شاهزاده خوبروی تجسم یافته است زانو بر زمین می زدند دست وی را می بوسیدند، و زنان برای پیروزی او آرزو می کردند و برایش دعا می خواندند. چند روزی از لذت بردن چارلز از این پذیرایی نمی گذشت که شنید کوپ با ۲۰۰۰ مرد جنگی به ادنبورگ نزدیک می شود. در روز ۲۱ سپتامبر چارلز با سپاه خویش، که اکنون شامل ۳۰۰۰ سرباز بود در پرستن پنز به ارتش کوپ برخورد، سربازان وی راتارومار کرد، بسیاری از آنان را به اسارت گرفت، با اسیران به مهربانی رفتار کرد، و سرمست از باده پیروزی به هالیرود بازگشت. چنین می نمود که اسکاتلند به چنگ آمده است.

چارلز یک ماه را با تدارک خوراک و پوشاک سربازانش به سر آورد و، در ضمن، قبایل دیگری را به صف طرفداران خود پیوست. لویی پانزدهم از فرانسه برایش پول واسلحه فرستاد. در ۸ نوامبر شاهزاده نیکبخت، با ۴۵۰۰ مرد جنگی، پیاده وارد انگلستان شد؛ کارلایل را محاصره و تسخیر کرد؛ در منچستر از او استقبال شد؛ و به داربی تاخت. با این پیشروی، امیدوار بود که انگلستان را به استقبال از خود برانگیزاند و وادارش سازد تا او را به عنوان شاه قانونی بر تخت بنشاند؛ در اعلامیه ای قول داد که انگلیکانها و پرسبیتریها در پناه فرمانروایی شاه کاتولیکی چون او بیش از زمان شاهی جورج اول، که لوتری بود، از آزادی و آسایش برخوردار خواهند شد. مردم انگلستان سخن او را باور نکردند و اجازه ندادند پیکار فرساینده آیین نو و ایمان کهن ازسر گرفته شود. هرچند در انگلستان کسی به مخالفت با چارلز برنخاست، اما جز مشتی تازه سرباز نیز کسی به یاری وی نشتافت. جکوبایتهای انگلستان احتیاط و دوراندیشی را از دست ندادند.

جورج دوم برای نجات تخت فرمانروایی خود، که اکنون به خطر افتاده بود، شتابان از هانوور به انگلستان بازگشت و به سه سپاه انگلستان فرمان داد که به سوی داربی حرکت کنند. چارلز، با نادیده گرفتن سپاههای انگلستان، می کوشید با ۶۰۰۰ سرباز به سوی لندن پیش تازد؛

ولی سران قبایل اسکاتلند حاضر نشدند وی را همراهی کنند و بدو گفتند که از قیام جکوبایتها، که او قولش را داده بود، اثری نیست؛ و، ا زاین گذشته سپاههای انگلستان که هر یک شامل ۱۰٬۰۰۰ مرد جنگی است می توانند سپاهیان وی را از پشت سر به خطر اندازند و بزودی بر او فایق آیند. آنها اصرار می ورزیدند که چارلز به اسکاتلند بازگردد، و وعده می دادند که در این صورت قبایل بیشتری را به صف طرفداران وی خواهند پیوست، و ممکن است دولت فرانسه نیز به او کمک کند. سرانجام، چارلز اندرز آنان را پذیرفت و با اندوه از داربی به سوی گلاسگو عقب نشست. در فالکرک با ۹۰۰۰ سربازی که همراه داشت نیروی انگلیسی ۱۰٬۰۰۰ نفری، به سرکردگی هالی، را شکست داد (۱۷ ژانویه ۱۷۴۶). ولی این پیروزی از نوع پیروزی پورهوسی۱ بود. ارتش او با ازبین رفتن بسیاری از سربازان، یا فرار آنها، ضعیف شد؛ ذخایر آن نیز رو به پایان بود؛ به جای حقوق، خوراک جو به سپاهیان داده می شد؛ سرکردگان سپاه، مانند رؤسای قبایل، با هم به نزاع برخاسته بودند و دوباره به چارلز توصیه کردند که بازگردد. شاهزاده درخواست ایستادگی کرد، او، در عقب نشینی بیشتر، چیزی جز ویرانی و ازهم پاشیدگی نمی دید؛ چرا آنان باید از دشمنی بگریزند که قویتر از آنچه که قبلا شکست داده بودند نبود؟ بار دیگر تسلیم شد؛ ولی او اکنون دریافته بود که جنگ را باخته است. سپاه چارلز به سوی هایلندز عقب نشست. بدبینی و نومیدی سران سپاه به سربازان سرایت کرد و سربازان هزارهزار پا به فرار نهادند؛ سرانجام از سپاه چارلز جز مشتی سرباز نومید و بی انضباط اثری برجای نماند.

در این هنگام، نیروی عمده ارتش انگلستان، به فرماندهی دیوک آو کامبرلند، به اسکاتلند تاخت و بر کرانه خاوری این سرزمین تسلط یافت. در لیث یک گروه ۵۰۰ نفری از اهالی هسن آلمان، که جورج دوم آنان را از اتریش به انگلستان آورده بود، به سپاه دیوک آو کامبرلند پیوستند و آن را تقویت کردند. کامبرلند با ۸۸۰۰ سرباز به سوی ایالت اینورنس پیش تاخت. در ۱۶ آوریل ۱۷۴۶، چارلز در کلادن مور با ۷۰۰۰ سپاهی به ارتش کامبرلند برخورد. سربازان چارلز با وجود وضع بد اسلحه، غذای اندک، و فرماندهی بدی که داشتند با دلاوری خاص اسکاتلندی جنگیدند، ولی در برابر توپهای نیرومند کامبرلند که (به گفته یک شاعر اسکاتلندی) «آنان را چون علف درو می کردند» از پای درآمدند. چارلز، برای آنکه سربازانش را از فرار بازدارد، دیوانه وار در میدان کارزار به این سو و آن سو می تاخت، اما آنان توجهی نمی کردند و هر یک از سویی می گریختند. یارانش افسار اسبش را گرفتند و او را از میدان کارزار بیرون کشیدند. چارلز، با روحی شکسته، به اتفاق چند تن از یارانش گریخت، از نهانگاهی به نهانگاه

---

(۱) اشاره ای است به پورهوس (حد ۳۱۸-۲۷۲ ق م)، شاه اپیروس، که در نبرد آسکولینوس پیروزی را با شدیدترین تلفات به دست آورد؛ «پیروزی پورهوسی» در ادبیات اروپایی به معنی موفقیتی است که با بهای گزاف به چنگ آید. ــ م.

دیگر پناه برد، و در حسرت شوکت ازدست رفته داستان چارلز دوم را تکرار کرد. سرانجام، در ۲۰ سپتامبر کشتیی یافت که وی را به فرانسه بازگردانید.

دیوک آو کامبرلند به دشمنان شکست خورده اش زینهار نمی داد. هر اسکاتلندی یاغیی که به دست سپاهیان کامبرلند گرفتار می آمد می بایست بی درنگ کشته شود. خانه ها را می گشتند و افراد مسلح را یکجا تیرباران می کردند؛ به قبایلی که به جورج دوم وفادار مانده بودند، در رفتار با قبایل یاغی طرفدار چارلز، آزادی عمل داده شد؛ صدها خانه را به آتش کشیدند و ویران کردند. دیوک آو کامبرلند گفت: «با رفتار ملایم کاری از پیش نمی رود؛ تنها کار خیری که کرده ایم، اندکی خونریزی بوده است که دیوانگی را کمی کاهش داده ولی بهبود نبخشیده است.» راست می گفت. قبایل یاغی، از آن پس بارها کوشیدند شورش دیگری برپا کنند. دهها سال گذشت و هنوز جکوبایتهای اسکاتلند به امید جبران شکستهای گذشته و پیروزیهای آینده خود بودند، و سرانجام، با تباهی و فساد شاهزاده خوبروی در رم، امید و ایمان خویش را یکباره ازدست دادند.

پیمان اکس _ لا _ شاپل (۱۷۴۸)، که میان انگلستان و فرانسه بسته شد، خروج چارلز را از خاک فرانسه خواستار شد. چارلز چون به این پیمان تمکین نکرد، به دست سربازان فرانسه از این کشور رانده شد؛ با ظاهر مبدل به پاریس بازگشت و حتی، به امید تجدید داعیه جکوبایتها، در ۱۷۵۰ به لندن رفت و وعده داد که از آیین کاتولیک دست خواهد شست. سرانجام چون به شکست خود اعتراف کرد، آنچنان به میگساری و هرزگی افتاد که همه قدرتهای بزرگ کاتولیک وی را طرد کردند. چارلز در ۱۷۸۸، در شصت وهشت سالگی، در رم درگذشت. ولتر ۳۰ سال قبل از آن، به یاد دومین قیام جکوبایتها، چنین نوشته بود:

بدینسان [با بازگشت چارلز به فرانسه در ۱۷۴۶] ماجرایی سرآمد که در روزگار شهسواران ماجراجو ممکن بود به پیروزی بینجامد؛ ولی در روزگاری که انضباط سربازی، توپخانه، و بیش از همه پول سرنوشت جنگ را تعیین می کنند، نمی توانست به نتیجه برسد.

IX _ برآمدن ویلیام پیت: ۱۷۰۸-۱۷۵۶

سقوط والپول حکومت انگلستان را به دست وزرای نسبتاً کم اهمیتی سپرد که در آشوب سیاسی و جنگهای بی نتیجه دست و پا می زدند. هنگامی که جورج دوم با دلاوری نمایشی، اما نه غیرواقعی، در دتینگن می جنگید (۲۷ ژوئن ۱۷۴۳)، لرد ویلمینگتن در مقام نخستین وزیر خرانه داری در انگلستان فرمانروایی می کرد (۱۷۴۲-۱۷۴۳). فردریک کبیر نوشته است: «در سراسر جنگ، شاه انگلستان شمشیر به دست، یا پای چپ به عقب و بازوان گشاده، چون قهرمان شمشیرزنی، در رأس گردان هانووری خود می جنگید»؛ با دلاوری خویش سربازان را تشجیع

می کرد و، در همان هنگام، با فروتنی دستور سرداران ارتش را به کار می بست دولت هنری پلم (۱۷۴۳-۱۷۵۴) صلح و آرامش را به انگلستان بازگرداند، ولی سیاست خرید آرای مردم و پارلمنت را دنبال کرد. برادرش، دیوک آو نیوکاسل فهرستی از بهای روز شخصیتهای بریتانیا را فراهم ساخته بود. ویژگی مشترک این دو دولت همکاری آنها با مردی است که امپراطوری بریتانیا را به وجود آورد و در روزگار آشفته خود به عنوان یکی از نیرومندترین شخصیتهای تاریخ خودنمایی کرد.

ویلیام پیت در خانواده توانگری زاده شد (۱۷۰۸). پدربزرگش، تامس پیت، ثروت هنگفتی در هندوستان گرد آورده بود. خود تامس آدم مهمی بود. او در یک کشتی بازرگانی به عنوان ملوان استخدام شد، در بنگاله اقامت گزید، از راه دادوستد «غیرقانونی» با «شرکت هندشرقی» ــ که انحصار بازرگانی با هند را از پارلمنت گرفته بود ــ به رقابت پرداخت. با آنکه ۱۰۰۰ پوند از او جریمه گرفتند، به رقابت ادامه داد، «شرکت هندشرقی» را با خود همراه ساخت، بدان ملحق شد. و دوازده سال سمت فرمانداری مدرس را عهده دار بود. در ۱۷۰۱، ثروت وی به جایی رسید که توانست الماس معروف به «الماس پیت» را به بهای ۲۰٬۰۰۰ پوند بخرد، و به بهای ۱۳۵٬۰۰۰ پوند به فیلیپ د/ اورلئان، نایب السلطنه فرانسه، بفروشد. این الماس، که اکنون ۴۸۰٬۰۰۰ پوند ارزش دارد ــ دلیل روشن کاهش ارزش پول ــ در میان جواهرات دولت فرانسه در موزه لوور نگاهداری می شود. تامس، با پولی که در هندوستان اندوخته بود، املاکی در انگلستان و یک کرسی برای خود در پارلمنت خرید، و از ۱۷۱۰ تا ۱۷۱۵ خود را نماینده «شهر پوسیده» اولدسرم خواند. املاکش را به بزرگترین فرزندش رابرت پیت سپرد. رابرت با هریت ویلیرز زناشویی کرد و از او صاحب هفت فرزند گشت، که ویلیام پیت دومین آنها بود.

ویلیام که می پنداشت سختکوشی برای روحیه دانشجویان زیانبخش است، و با آنکه خود از آن زیانی نبرده بود، به انضباط سخت کالج ایتن اعتراض کرد. هنگامی که در دانشگاه آکسفرد تحصیل می کرد، در هجدهسالگی به بیماری نقرس گرفتار شد. به امید آنکه در اقلیمی گرمسیر شفا خواهد یافت، قبل از اخذ دانشنامه، دانشگاه را ترک گفت و در فرانسه و ایتالیا به سیاحت پرداخت؛ ولی نقرس چون صلیب رنج در همه پیروزیها با او همراه بود. با اینهمه، وارد ارتش شد، چهار سال درآن ماند، جنگی ندید، ولی با اعتقاد به اینکه جنگ مسیر تاریخ و سرنوشت ملتها را تعیین می کند ارتش را ترک گفت. در ۱۷۳۵، کسانش، با آنکه وی را به عنوان جوانی تنگدست نگاه می داشتند، آرای اولدسرم را برای او خریدند و، از آن پس، ویلیام پیت دوران سیاسی خویش را در پارلمنت آغاز کرد.

بزودی عقایدش را در پارلمنت به گوش نمایندگان رساند، زیرا ویلیام پیت تواناترین سخنوری بود که پارلمنت پرجنجال انگلستان به خود دیده است. باشور و حرارت بسیار سخن

*****تصویر

متن زیر تصویر : از استودیو ریچارد برامپتن: ویلیام پیت مهین. گالری ملی چهره ها، لندن (آرشیو بتمان)

می گفت و در راه وصول به قدرت، برانداختن والپول، تسلط بر پارلمنت و شاه، و تغییر شکل اروپا به دلخواه خویش همه نیرو و اراده خویش را به کار بست. برای نیل به مقصد، از منطق، فن نمایش، نیروی تخیل، شعر گزافه گویی، دشنام، هجو، طعنه، تحریک احساسات میهن پرستانه و علایق فردی و ملی، و افتخار یاری می جست. با گذشت زمان، توانایی وی در سخنوری بدانجا رسید که تمام هنر دموستن و سیسرون را در خود گنجانید. گاهی چنان آهسته سخن می گفت که گویی نجوا می کند، و گاهی غرشی سهمناک از سینه برمی آورد و با یک سخن دشمن را به زانو درمی آورد. او روش دموستن را دنبال کرد و حرکت را روح سخنوری ساخت؛ هر سخن او با حرکتی همراه بود و هر احساسی در چهره چون بازش و ــ چشمان فرورفته اش نمایان می گشت؛ و سرانجام، سرتاپای او به حرکت درمی آمد ــ توگویی که واژه ها به صورت گوشت بدن او در آمده اند. او بزرگترین بازیگری بود که همیشه از صحنه تئاتر دوری می جست.

او قدیس نبود. جاهطلبی دگل شخصیتش بود و بادبانهایش؛ این جاهطلبی تمام انگلستان را دربر گرفت و این کشور را، خواه ناخواه، به فرمانروایی بر دریاها و برتری جهانی کشانید. او، که خویشتن را نماینده کشور می شناخت و به اوامر شاه و رشوه های والپول توجه نداشت، داوری در اخلاق حکومتها را به خود اختصاص داد و برآن بود که امر خیر آن است که به سود دولت بینجامد؛ می گفت که نیرنگ، بهتان، تهدید، دسیسه، ناسپاسی، پیمانشکنی، و خیانت را به کار می برد، چون اینها همه ابزار سیاستمدارند، و شاهان باید در مورد آنها داوری کنند، نه واعظان، در همه مراحل پیشرفت، به شیوه هایی که پیشتر با تمام تعالی احساسات اخلاقی از آنها دفاع کرده بود پشت می کرد؛ کم پیش می آمد که برای توضیح دادن یا عذرخواهی از حرکت بازایستد؛ با همه عزم و اراده به سوی هدفش پیش می تاخت؛ و موفقیت او ــ که موفقیت انگلستان بود ــ گناهانش را تقدیس می کرد و هاله قدسی به گرد سرش برمی افروخت. درعین حال، غرور او از عنصر بزرگی بهره مند بود؛ پیت ننگ داشت که پیشرفت را به بهای خفت کشیدن به دست آورد؛ او در میان فساد، فسادناپذیر باقی ماند و، با نیروی شخصیتی ثابت قدم و ناسازشکار، به هدفهای خود نایل آمد.

او والپول را ــ که به دیده وی مردی بود بزدل و صلحجو و در برابر شاهی که «با ناسپاسی و پیمانشکنی به هانوور دل سپرده بود» و «انگلستان را ایالتی از حوزه انتخابی بی ارزش خود می شمرد» چاپلوسی و بردگی پیشه ساخته بود ــ برآن داشت که به خطر جنگ با اسپانیا تن دردهد. سخنور پرشور سیاست جنگجویانه خویش را تا آنجا پیش برد که داچس آو مارلبره به هنگام مرگ (۱۷۴۴) ۱۰٬۰۰۰ پوند برای او ارث نهاد؛ زیرا سرا عشق به جنگ را از همسرش به ارث برده بود. پس از آنکه پلم به نخست وزیری رسید، از شاه خواست پیت را به وزارت جنگ بگمارد؛ شاه، که بر پیت خشمگین بود، این درخواست را رد کرد. پلم پافشاری کرد و گفت: «پیت از همه ما لایقتر و تواناتر است. او مردی است بسیار درست و

شایان احترام.» شاه سرانجام درخواست پلم را پذیرفت و پیت را در ۱۷۴۶ به نیابت خزانه داری ایرلند گماشت، و چندی بعد مسئولیت پرداخت بودجه نیروهای نظامی را بدو سپرد. این مقام در انگلستان آن روز وسیله تحصیل ثروت بود. مسئول پرداخت، نیم درصد بودجه ای را که پارلمنت برای کمک به شاهزادگان و امیران خارجی تصویب می کرد به خویشتن اختصاص می داد، و بازمانده را، که مقدارش متغیر بود و می بایست به نظامیان داده شود، به سود خود با بهره وام می داد. پیت جز حقوق قانونی خویش پولی برداشت نکرد؛ چون شارل امانوئل اول، شاه ساردنی، به اصرار خواست پاداشی به او دهد، پیت نپذیرفت. انگستان، که سالیان دراز این گونه درآمدها را عادی تلقی کرده بود، درستی خارق العاده پیت را ستود و به پیشنهادهای او، که انگلستان را برجهان مسلط می نمودند، گوش فرا داد.

در ژوئن ۱۷۵۵، فرانسه و انگلستان، بی آنکه به هم اعلام جنگ داده باشند، در آمریکا دشمنی آغاز کردند. در ژانویه ۱۷۵۶، انگلستان پیمانی با پروس بست. در ماه مه همان سال، فرانسه و اتریش پیمانی دفاعی بستند. در ماه نوامبر، پیت، در مقام وزیر امورخارجه انگلستان، در جنگ هفتساله - که نقشه اروپا را تا انقلاب فرانسه مشخص و معین نمود — سخنگو و بازوی کشور خویش شد.

فصل چهارم :دین و فلسفه

I –وضع دین

داستان اروپای باختری در قرن هجدهم دارای دو ماجرای اصلی بود: نابودی فئودالیسم کهن، و نابودی قریب الوقوع مسیحیت، که پشتیبان روحی و اجتماعی نظام فئودالیسم بود. دین و دولت آنچنان به هم پیوسته بودند که سقوط یکی، دیگری را نیز به همان سرنوشت گرفتار می کرد.

هر دو جنبه این دگرگونی بزرگ در انگلستان زودتر از کشورهای دیگر اروپا آغاز شدند. در عرصه سیاست، جنگ ۱۶۴۲-۱۶۴۹ انگلستان پیش درآمد انقلاب فرانسه در ۱۴۷ سال بعد بود که اشرافیت فئودالی را برانداخت و شاهی را سربرید. در قلمرو دین، خداپرستان انگلستان، نیم قرن زودتر از آنکه ولتر در فرانسه به مسحیت بتازد، مسیحیت را به باد حمله گرفتند؛ ماده گرایی هابز یک قرن زودتر از ماده گرایی لامتری پا به جهان نهاد؛ رساله درباره طبیعت انسان، اثرهیوم (۱۷۳۹)، و مقاله درباره معجزات (۱۷۴۸) او زودتر از آنکه فیلسوفان فرانسه در دایره المعارف (۱۷۵۱) به مسیحیت بتازند نوشته شدند. ولتر پیش از آنکه به انگلستان برود، شکایت خود را بعضاً از بالینگبروک، تبعیدی انگلیسی که در فرانسه می زیست، آموخته بود؛ ولی آنچه در طول اقامت سه ساله خود در انگلستان (۱۷۲۶-۱۷۲۸) دید، وی را به شگفتی انداخت. در انگلستان دید که دین رسمی رو به سستی نهاده، آیین کاتولیک خوارگشته، و آیین پروتستان به فرقه های سست و بیجان منشعب شده است؛ و خداپرستان نیز همه اصول مسیحیت را، جز اعتقاد آن به خدا، به باد حمله گرفته اند- دقیقاً همان پیکاری که چندی بعد به دست ولتر در فرانسه آغاز شد. ولتر گفت : «در فرانسه می گویند که من تقریباً بیدینم، ولی در انگلستان می گویند که بسیار دیندارم.»

مونتسکیو هنگام دیدار خود از انگلستان در ۱۷۳۱ گفته بود: «در انگلستان اثری از دین

به چشم نمی خورد.» البته مونتسکیو در اینجا می خواسته است که طبع خود را در اغراق گویی بیازماید؛ چرا که در همان هنگام، جان و چارلز وزلی جنبش متودیسم را در آکسفرد پایه گذاری می کردند. ولی مونتسکیو، که خود را از اشراف بود، در میان نجبا واهل قلم می گشت، و در میان این اجماعات، به گفته او، «هرگاه که سخن از دین به میان می آمد، همه می خندیدند.» این نیز گزاف می نماید؛ پس ببینیم لردهاروی، که با همه زنان و مردان طبقه ممتاز آشنایی داشت، در این باره چه گفته است:

این افسانه مسیحیت، اکنون (۱۷۲۸) درانگلستان، چنان بی اعتبار شده است که مردمی که دارای نام و مقامند از مسیحی بودن به همان اندازه شرم دارند که در گذشته از مسیحی نبودن شرم داشتند. حتی زنانی که به فهم و دانش خویش می بالند می کوشند به مردم بفهمانند که از تعصبات و نظرتنگیهای مسیحی بیزارند.

در نزد این طبقات ممتاز و اذهان برجسته، دین جز رخوت جامعه انگلیکان یا «نشئه» فرقه های ناسازگار مفهومی نداشت؛ و این نشئه را دکتر جانسن «اعتقاد بیهوده به الهام درونی» — با حضور خدا در درون انسان- خوانده است. کلیسای رسمی انگلستان، با پشتیبانی از خاندان استوارت علیه شاهان هانوور و ویگهای فاتح، آبرو و نفوذ خود را از دست داده بود. این کلیسا اکنون تسلیم دولت شده بود و روحانیان آن نانخوار حقیر طبقه حاکم بودند. کشیش روستایی آماج مطلوب هجویات یا ریشخندهای عامیانه بود؛ ولی فیلدینگ به محسنات استثنایی کشیش آدمز احترام می گذارد. امتیازات طبقاتی در کلیسا نیز حاکم بودند؛ توانگران در صدر کلیسا بر نیمکتهای مخصوص خود می نشستند، نیمکتهای بازرگانان در پشت نیمکتهای آنان جا داشتند؛ و مردم عادی در عقب کلیسا می نشستند و یا برپا می ایستادند؛ در پایان مجلس، مردم بی حرکت برجای خود می ماندند تا فرادستان آنها، با وقار و شکوه، کلیسا را ترک گویند. دربرخی از کلیساهای لندن، چون شماره تهیدستان در کلیسا فزونی می یافت، اعضای کلاهگیس به سر، جایگاه خود را قفل می کردند، و با شتاب از کلیسا بیرون می رفتند تا هوای تازه استنشاق کنند.

برخی ازاسقفان انگلیکان، چون باتلر، بارکلی، و واربرتن، مردانی دانشمند بودند و دو تن از آنان سیرتی نیک داشتند؛ ولی بسیاری از کشیشان برای پیمودن مراتب کلیسایی با شکاکان و معشوقه های دربار به سیاستبازی مشغول بودند و درآمد حوزه های کلیسایی را به مصرف عیاشی و تجمل خود می رساندند. گویند: اسقف ادوارد چاندلر، برای آنکه از اسقفی لیچفیلد به اسقفی دارم برسد، ۹۰۰۰ پوند رشوه داد. ویلیس، اسقف وینچستر، پاتر، اسقف اعظم کنتربری و گیبسن و شرلاک، اسقفان لندن، «در کمال شرمندگی، توانگر» مردند، و برخی از آنان تا ۱۰۰٬۰۰۰ پوند دارایی از خود به جا نهادند. ثکری هیچ تحمل این روحانیان را نداشت.

خوانده ام که لیدی یارمث [معشوقه جورج دوم] یک حوزه اسقفی را به بهای ۵۰۰۰ پوند به یک روحانی فروخت. ... آیا او تنها نخست کشیش زمان خود بود که با چنین دستهایی

مراسم تقدیس به جا می آورد؟ چون دزدانه به نمازخانه سنت جیمز جورج دوم می نگرم، خش خش ردای کشیشانی را می شنوم که از پله های پشتی آپارتمان زنان دربار بالا می روند و کیسه های پر از زر را بردامان آنان می افکنند؛ در همان هنگام، روحانیی را می بینم که به آلمانی باشاه سالخورده مشغول گفتگو و وراجی است. شاه، که در نمازخانه سلطنتی نشسته است، آنچنان به صدای بلند خمیازه می کشد که روحانی از سر منبر فریاد بر می آورد؛ ... زیرا نگهبان دین و ایمان و بخشنده حوزه های اسقفی را می بیند که به سخن او بی اعتناست.

کلیسای رسمی انگلستان، چون مردم آن روزگار، درباره الاهیات گوناگون و شعایر دینی متفاوت رواداری بی اندازه داشت. به دیده پیت، کلیسای انگلستان کلیسایی بود «بااعتقاد نامه کالونی، لیتوژری،۱ پاپی، و روحانیت آرمینیوسی» به زبان دیگر، نظریه تقدیر ازلی عقیده رسمی کلیسا، و مناسک آن برداشت نیمبندی از مناسک کلیسای کاتولیک رومی بود؛ ولی روح رواداری به کشیشان انگلیکان اجازه داده بود تا دترمینیسم (جبرگرایی) کالون را دور اندازند و تعلیمات بدعتگذارانه آرمینیوس هلندی را، که مبتنی بر اراده آزاد و اختیار بود، اتخاذ کنند. باسستی ایمان، رواداری نیروگرفت. بدعتهایی چون اندیشه های هیوم، که انگلستان قرن هفدهم را به وحشت می انداخت، اکنون خیزاب ناچیزی می نمود که برروود اندیشه انگلیسیان نمایان شده باشد. به گفته خود هیوم، انگلستان در این هنگام «از هر کشوری در جهان به مسایل دینی بی اعتناتر بود.»

قانون انگلستان به جا آوردن آیین نیایش انگلیکان را برهمه انگلیسیان واجب شناخته، و برای هر بار غیبت از کلیسا در روز یکشنبه یک شیلینگ جریمه تعیین کرده بود؛ کسانی که غایبان از کلیسا را در خانه خود جا می دادند مرتکب گناهی می شدند که قانون برای آن ۲۰ پوند در ماه جریمه تعیین کرده بود؛ ولی این قانونها بندرت اجرا می شدند. کاتولیکها قانوناً، ولی نه عملاً، از حق برپا داشتن مراسم عبادی محروم بودند، و برای هر کشیش کاتولیک که آیین نیایش دینی بر پا می داشت کیفرزندان ابد پیش بینی شده بود. قانون مشابهی حق دایر ساختن آموزشگاه را از کاتولیکها سلب می کرد و هر پدر و مادر کاتولیک که فرزند خود را برای تحصیل در آموزشگاه کاتولیک به خارج گسیل دارد به پرداخت ۱۰۰ پوند جریمه ملزم بودند. تنها، انگلیسیانی که سوگند وفاداری یاد می کردند (شاه انگلستان را رهبر کلیسا می شناختند)، و اعلام می داشتند که به نظریه قلب ماهیت اعتقاد ندارند، از حق خریدن یا به ارث بردن زمین برخوردار بودند. هر فرد کاتولیکی، که از یادکردن این سوگند خودداری می کرد، از حق اشتغال به خدمات کشوری و لشکری، از اشتغال به وکالت، از حمایت قانون، و از حق اقامت در لندن تا شعاع ۱۶ کیلومتری محروم می شد. چنین کاتولیکی هر آن ممکن بود از انگلستان رانده شود، و در

---

(۱) صورتی از عبادت جمعی در کلیساهای مسیحی. و معمولاً به معنی آیین قربانی مقدس. ــ م.

صورت بازگشت، به کیفر مرگ محکوم شود. با این وصف، کاتولیکهای انگلستان در زمان سلطنت جورج اول و جورج دوم عملاـ ایمان و دارایی خویش را به فرزندانشان انتقال می دادند و در خانه ها و نمازخانه های خود آیینهای دینی برپا می داشتند؛ بسیاری ازکاتولیکها سوگندهای ضروری را، بدون توجه ذهنی به مفهوم آنها، یادکردند.

تقریباً همه پروتستانهای پرشور انگلیسی اکنون به فرقه های منفصل از کلیسای رسمی انگلستان پیوسته بودند. این فرقه ها، که کثرت آنها ولتر را به خنده وامی داشت. و خشنود می ساخت عبارت بودند از : استقلالیان (پیرایشگران)، پرسبیتریها، باتیستها، پیروان نظام آزادی کلیساهای محلی، کویکرها، و سوکینوسیان (پیروان اونیتاریا نیسم). پرسبیتریها، که دستشان از قدرت سیاسی کوتاه شده بود، هواخواه رواداری بودند؛ آنان اعتقاد به تقدیر ازلی را دیگر جدی نمی گرفتند، و بسیاری در نهان با اعتقاد به وجود انسانی عیسی دل خوش می کردند. در ۱۷۱۹ انجمنی از کشیشان پرسبیتری با ۷۳ رأی موافق در برابر ۶۹ رأی مخالف اعتقاد اصیل آیین به تثلیث را از شرایط صلاحیت نامزادن مقام کشیشی حذف کرد. تعداد و ثروت کویکرها رو به فزونی بود؛ اینان هر چه بیشتر از مدارج اجتماعی بالا می رفتند، بیشتر با شیوه های زندگی و گناهان بشر سازگاری می یافتند. تمایل به افسردگی به همه ناسازگاران، حتی در میان طبقات متمکن، سرایت کرده بود؛ در جایی که طبقات بالاـ در روز یکشنبه را روز سرور و خوشی ساخته بودند، طبقات متوسط — که ناسازگاران بیشتر از میان آنان برخاسته بودند — یکشنبه را، چون پیرایشگران، «روزعزا» می شمردند. در میان این طبقه، افراد خانواده پس از خواندن ادعیه بامدادی. به یک مجمع دینی می رفتند که مناسک آن معمولاـ دو ساعت به طول می انجامید، پس از بازگشت به خانه، پدر برای زن و فرزندانش، که برکف برهنه اطاق روی بالش می نشستند کتاب مقدس یا کتابهای دینی دیگر می خواند، معمولا همه خانواده ها، پس از نیمروز و شامگاه، بار دیگر به مجامع دینی می رفتند، بار دیگر به سخنان واعظ گوش می دادند، با هم دعا می خواندند، و خویشتن را به خواندن سرودهای دینی سرگرم می ساختند. این دسته از مردم انگلستان خواندن آوازهای غیردینی، ورقبازی، و به طور کلی هر تفریح و خوشگذرانی را در روز یکشنبه ناپسند می شمرند. مردم در روز سبت از سفر پرهیز می کردند و، از این رو، راهزنان مجالی می یافتند که هفته ای یک روز بیاسایند.

ولتر وضع دینی انگلستان را برای هموطنان فرانسوی خود، که هنوز به آزادی و رواداری دینی خو نکرده بودند، این گونه بازگو کرده است:

بورس شاهی لندن را بنگرید ... یهودی، مسلمان، و مسیحی چنان با هم دادوستد می کنند که گویی همگی یک دین دارند، و کسی را جز ورشکستگان بیدین نمی خوانند؛ در این جا پرسبیتری به آنا باتیست اعتماد می بندد و اهل کلیسا به کویکر. در پایان این ... اجتماع آزاد، برخی از آنان به کنیسه می روند و برخی راه میکده را در پیش می گیرند. این یکی از ظرف بزرگی، تحت نام پدر، پسر، و روح القدس، تعمید می گیرد؛ و آن یکی برای

فرزنـدش،که ختنه شـده، اورادی به زبـان عـبری می خوانـد که خـود معنی آنهـارا نمی فهمـد. دیگران [کویکرهـا] به کلیسـای خویش باز می گردند و کلاه به سر به انتظار الهام آفریدگار برپا می ایستند؛ همگی خشنودند.

هر گـاه تنها یک دین در انگلسـتان از آزادی برخوردار می شـد، دولت به گمان بسیاربه اسـتبداد می گرایید؛ هر گاه دو دین وجـود داشـت، مردم گلـوی یکـدیگر را می دریدنـد، ولی از برکت آزادی و کـثرت ادیـان، مردم بخوشـی و آرامش در کنـار یکدیگر به سر می بردند.

II– پیکار خداپرستان

عوامل بسـیاری در انگلسـتان برای متزلزل ساختن اعتقاد نامه مسیحی دست به هم دادند : همراهی کلیسا با ترقی و تنزل احزاب سیاسـی، فزونی ثروت و دلبسـتگی طبقات بالا به لذت و شادی، آشنایی با اندیشه های بیگانگان در خلال گسترش بازرگانی و جهانگردی، آشـنایی روزافزون با ادیان و مردم غیرمسـیحی، فزونی فرقه های مسـیحی و انتقاد آنها از یکـدیگر، پیشـرفت علوم، اعتقاد رو به تزاید مردم به علتهای طبیعی و قوانین ثابت، بررسـی تاریخی و انتقادی کتاب مقدس، واردکردن یا ترجمه کتابهای دورانسـاز آن عصـر چون فرهنـگ تـاریخی و انتقـادی (بل) و رساله الاهیات و سـیاست (اسپینوزا)، رهایی مطبوعات از سانسور دولت (۱۶۹۴)، فزونی اعتبـار عقـل، کوششـهای تازه فیلسوفانی چون بیکن، هابز، و لاک برای تبیین طبیعی جهان و انسان، و – اگر بسـیاری از این عوامل را خلاصه کنیم – پیکار خداپرسـتان که همه مسـیحیت را، جز اعتقاد آن به خدا و بقای روح، آماج حملات خود ساخته بودند.

جنبش خداپرسـتان، که در ۱۶۲۴ بـا انتشـار درباره حقیقت، اثر لرد هربرت آو چربری، آغاز شـده بود، در قرن هفـدهم و اوایل قرن هجـدم به دست چـارلز بلانت، جان تولنـد، و آنتونی کالینز گسترش یافت؛ اکنون کسانی چون ویسـتن، و ولسـتن، تینـدل، میـدلتن، چـاب، انت، و بـا لینگبروک این جنبش را بـا هم رهبری می کردنـد. ویلیـام ویسـتن، جانشـین نیوتن و اسـتاد ریاضـی دانشـگاه کیمبریج، چون به عقیده تثلیث به دیده تردید می نگریست، از کاربرکنار شد(۱۷۱۰)؛ وی در رساله احیای مسیحیت ابتدایی (۱۷۱۲) از آریانیسم خود دفاع کرد، و کوشـید ثابت کند که در پیشـگوییهای عهد قدیم اشاره ای به مسیح نشده است. زمـانی که مـدافعان مسـیحیت اسـتدلال برمبنای پیشـگویی را رها کردنـد و الوهیت مسـیح را برپایه معجزات نقل شـده در عهد جدیـد اسـتوار کردند، تامس و ولسـتن درشـش گفتار پیرامون معجزات منجی ما (۱۷۲۷–۱۷۳۰) بـه معجزات منتسب به مسـیح تـاخت. ولـتر گفـت: «هیـچ مسـیحیی تـاکنون به این بیبـاکی به مسـیحیت نتـاخته است.» و ولسـتن اسـتدلال کرد که پـاره ای از معجزات منتسب به عیسی باورنکردنی ، و دیگر معجزات مهملند. او به ویژه نمی توانست باور کند که عیسی در ایام عید فصح (آغاز بهار)

درخت انجیری را برای بارنیاوردن نفرین کرده باشد.۱ می پرسد: هر گاه عیسی گله ای از گوسفندان پشم فروشان انگلستان را، چون گرازان سرزمین جرجسیان،۲ نابود می کرد، اینان با او چگونه رفتار می نمودند؟ پاسخ می دهد: آنان «وی را به دار می کشیدند»، زیرا قانون انگلستان برای این جرم کیفر مرگ تعیین کرده است. و ولستن عقیده داشت که داستان قیام پس از مرگ مسیح را حواریون او برای فریب دادن مردم با نیرنگ زیرکانه ای برساخته بودند. در همه گفتارها ادعا کرده بود که با وجود انکار اصالت معجزات، ایمان و اعتقاد او به مسیح، «چون صخره، پا برجا و استواراست». ولی هریک از گفتارها را به اسقفی اهدا کرد و خودبینی و آزمندی اسقفان را چنان به باد دشنام گرفت که آنها علیه افتراها و کفرگویی او دادخواستی به دادگاه تسلیم کردند (۱۷۲۹). دادگاه وی را به پرداخت ۱۰۰ پوند جریمه محکوم کرد و، برای تضمین خوش رفتاری اودر آینده، وثیقه ای خواست. چون و ولستن نتوانست این پول را فراهم سازد، روانه زندان شد. یک سوم پول را ولتر پرداخت، باقی تهیه شد، و ولستن از زندان آزاد گشت. بی تردید دادرسی و ولستن موجب اشتهار گفتارهای وی شد، در عرض چند سال ۶۰٬۰۰۰ نسخه از آن به فروش رسید. نویسنده گمنامی، که زندگی وولستن را نوشته است (۱۷۳۳)، می گوید روزی که وی در میدان سنت جورج راه می رفت،

زن جوان و شوخ و شنگی او را دید و از او پرسید : ... «ای رذل پیر، هنوز به دارت نیاویخته اند؟ «آقای وولستن پاسخ داد : «خانم نازنین، من شما را نمی شناسم؛ لطفاً بگویید چه بدی به شما کرده ام؟» زن جواب داد: «علیه منجی من مطالبی نوشته ای؛ اگر به خاطر منجی عزیزم نبود، چه بر سرروح پر گناه بیچاره ام می آمد؟ — آخر منجی من به خاطر گناهکاران شریری چون من مرد.»

مثیو تیندل، که آموزگار آل سولز کالج دانشگاه آکسفرد بود، تبلیغات خداپرستان را به اوج شدت رساند. وی، پس از آنکه عمری را به عزت و آرامش به سرآورد و در این مدت چند بار به آیین کاتولیک گروید و از آن برید، در هفتاد و سه سالگی جلد اول اثر خود را، به نام قدمت مسیحیت به آغاز خلقت می رسد، منتشر نمود (۱۷۰۳). دستنویس جلد دوم این کتاب، سه سال بعد، پس از مرگ تیندل، به دست اسقفی افتاد و نابود شد. اثر شگرف این کتاب از اینجا می توان دریافت که ۱۵۰ نفر درصدد برآمدند بدان پاسخ گویند؛ در میان پاسخهایی که به تیندل داده شد، می توان از قیاس دین با جریان طبیعت اسقف باتلر، و آلکیفرون اسقف بارکلی نام برد.

---

(۱) در «انجیل مرقس» (۱۱ . ۱۲-۱۴ و ۲۰-۲۲) آمده است که عیسی پس از خروج از بیت عنیا گرسنه شد؛ آنگاه درخت انجیری را دید؛ چون به آن نزدیک شد و جز برگ چیزی بر آن نیافت ــ که موسم انجیر هنوز نرسیده بود ــ، درخت را نفرین نمود و درخت خشک شد. ــ م.

(۲) در «انجیل متی» (۸ . ۲۸-۳۲) آمده است که عیسی در سرزمین جرجسیان دو دیوانه را در میان گله گرازان انداخت، و با این عمل، موجب شد که همه گرازان از بلندی به دریا جهند و هلاک شوند. ــ م.

تیندل اوهام الاهیات مسیحی را با بیرحمی به باد انتقاد گرفت. می پرسید: چرا باید خداوند وحی خود را به قوم کوچکی چون یهودیان داده باشد و روا دارد که این وحی را ۴۰۰۰ سال در انحصار خود نگاه دارند؟ چرا باید فرزند خویش را با وحیی دیگر نزد همان قوم فرستاده باشد و این وحی، پس از ۱۷۰۰ سال همچنان در انحصار اقلیت کوچکی از مردم جهان مانده باشد؟ این چگونه خدایی است که این شیوه های خام را با چنین نتایج کند و ناکافی به کار می گرفت؟ این چه خدای ستمگری بود که آدم و حوا را برای پژوهش دانش کیفر داد و، سپس، همه اعقاب آنان را به گناه زاده شدن مجازات کرد؟گویند که لاطایلات کتاب مقدس معلول این است که خدا خواسته است کلام خود را با زبان و اندیشه بشر سازگار سازد. اما چه سخن بیهوده ای! چرا او حقیقت ساده را به زبانی که برای بشر قابل فهم باشد با او در میان ننهاده است؟ چرا او به جای آنکه مستقیماً با روح هرکس سخن گوید کشیشان را واسطه ساخته است؟ چرا روا داشته است دینی را که به وحی ممتاز کرده است وسیله تعقیب و آزار، وحشت آفرینی، و ستیزه گری قرار دهند؟ چرا، پس از گذشت قرنها از رواج دین، نتوانسته است اخلاق بشر را بهبود بخشد؟ و تازه، چگونه است که پس از این مدت آنان را سنگدلتر و درنده خوتراز بت پرستان ساخته است؟ آیا اصول اخلاقی کنفوسیوس و سیسرون بهتر از اصول اخلاقی مسیحیت نیست؛ وحی راستین در خود طبیعت و در خرد خداداد انسان به روشنی تجسم یافته است؛ خدای واقعی همان خدایی است که نیوتن آشکار ساخت. خدایی که نیوتن به ماشناساند طراح جهان شگفت انگیزی است که باقانون ثابت خویش شکوهمندانه در حرکت است؛ و کمال اخلاقی بشر عبارت است از هماهنگی عقل او با طبیعت. «هرکسی تمایلات طبیعی خویش را آنچنان منظم کند که هر چه بیشتر در جهت کاربرد عقل، تندرستی، و لذتهای حواس (که کلا خوشبختی اورا تشکیل می دهند) گام بردارد می تواند اطمینان یابد که از خواست آفریننده خویش سرپیچی نکرده است؛ زیرا آفریدگاری که برهمه موجودات، مطابق طبیعت آنها، فرمان می راند از موجودات دارای شعور خویش انتظاری جز این ندارد که به مقتضای طبیعت خویش رفتار کنند.» این است اخلاق راستین، و این است مسیحیت واقعی که قدمت آن «به آغاز خلقت می رسد».

کونیرز میدلتن حمله را از جهت تاریخی ادامه داد. وی پس از به پایان رسانیدن تحصیلات خویش در کالج ترینیتی دانشگاه کیمبریج، وارد مراتب روحانیت شد. در همان هنگام که معتقدات مسیحیان را آماج حملات پی در پی خویش ساخته بود، فرایض ظاهری مسیحیت را به جای می آورد. پاره ای از آثار او در شمار بهترین آثار منثور آن روزگارند، و زندگی سیسرون (۱۷۴۱)، با آنکه بیشتر مضامین آن از پیشینیان گرفته شده، هنوز زندگینامه تحسین انگیزی است. او با فرستادن نامه هایی از رم (۱۷۲۹) به انگلستان، همکاران روحانی خویش را خشنود ساخت. میدلتن، در این نامه ها، کوشیده است ثابت کند که بسیاری از آیینها و اعتقادات کلیسای

کاتولیک رومی- سوزاندن کندر، آب مقدس، بزرگداشت آثار منتسب به قدسیان، باور معجزـــنذرکردن و افروختن شمع در برابر زیارتگاهها، و نشاندن پونتیفکس رم (پاپ) به جای پونتیفکس ماکسیموس روزگار باستان — از عصر شرک به مسیحیت راه یافته اند. انگلستان پروتستان نامه های میدلتن را ستود، ولی بزودی دریافت که استدلالهای تاریخی او، به همان اندازه که برای الاهیات کاتولیک زیانبخشند، به الاهیات پروتستان نیز زیان می رسانند.

چون دنیل واترلند در پاسخ به حملات تیندل خواست از حقیقت و وحی کتاب مقدس دفاع کند، میدلتن در نامه ای به دکتر واترلند (۱۷۳۱) به روحانیان پروتستان هشدار داد که تلقی همه افسانه های کتاب مقدس به عنوان واقعیت تاریخی در حکم خودکشی است؛پیشرفت دانش بشر، دیریا زود، این افسانه ها را از اعتبار خواهد انداخت و مدافعان مسیحیت ناگزیر خواهند شد که شرمگین به سنگر پایینتری عقب نشینی کنند. سپس، میدلتن به استدلالی روی آورد که اثر بررسیهای تاریخی را در ایمان دینی وی خنثا می نمود. او گفت، حتی اگر الاهیات مسیحی باورنکردنی باشد، شارمند نیک سرشت از مسیحیت و دستگاه دینی مسیحی پشتیبانی خواهد کرد، زیرا این دو ضامن نظم اجتماع، و بازدارنده بربریت پنهان در وجود بشرند.

سرانجام، میدلتن مهمترین اثر خویش، بررسی آزاد نیروهای اعجاز آسایی که تصور می شود در طول اعصار متوالی در کلیسای مسیحی وجود داشته اند، را منتشر نمود (۱۷۴۸).این اثر را، هیوم بعدها از رساله خود، درباره ۱۷۴۸)......□□Ř)، برتر خواند. میدلتن بحث خویش را با اذعان به درستی و اعتبار معجزات منتسب به مسیح و حواریون او در کتاب عهد جدید — نسخه مورد پذیرش کلیسا- آغاز می کند؛ می گوید بر آن است که تنها بیهودگی و بیپایگی معجزاتی را که پس از قرن اول به آبا، قدیسان، و شهیدان کلیسا نسبت داده شده اند آشکار سازد. می نویسد که تنها یادآوری این معجزات برای اثبات مهمل بودن آنها کفایت می کند. می گوید که برخی از آبای کلیسا با علم به بیپایگی این معجزات، درستی آنها را تأیید کرده اند؛ وی برای اثبات مدعای خویش، سخن موسهایم، تاریخنویس روحانی، را شاهد می آورد؛ موسهایم گفته است: «آنان که با اندک دقتی نوشته های بزرگترین و مقدسترین عالمان الاهی قرن چهارم را بررسی کرده اند متوجه شده اند که همه اینها، بدون استثناء، به اقتضای مصالح دین، برای فریب دادن مردم، نوشته شده اند.»

کتاب میدلتن خالی از نقض نبود. نویسنده فراموش کرد که خود او هم فریبکاری رندانه و نامشخص را برای حفظ مسیحیت تجویز کرده، و ظاهراً از یاد برده است که پدیده هایی چون «بیرون راندن شیطان»، و یا شنیدن صدای شیطان از پشت در توسط قدیس آنتونیوس،۱ ممکن است معلول توهم یا تلفیق بوده، و به دیده کسانی که با صداقت آنها را نقل کرده اند چون

---

(۱) بر طبق روایات، شیطان انواع حیله ها را برانگیخت تا قدیس آنتونیوس (۲۵۱؟-حد ۳۵۰)، راهب مصری را منحرف سازد، ولی موفق نشد. قدیس آنتونیوس پدر رهبانیت مسیحی محسوب می شود. ــ م.

معجزه جلوه گر شده باشند. به هر جهت، تأثیر بررسی آزاد برای از اعتبار انداختن معجزات عهدقدیم، و سپس برای اثبات بیپایگی معجزات عهد جدید، مورد استفاده قرار گرفت. دشمنان کاتولیک میدلتن راست گفته بودند که سخنان او سرانجام زیربنای فوق طبیعی مسیحیت را سست خواهد کرد. شاید میدلتن منظوری جز این نداشت. ولی او مناصب روحانی را تا پایان عمر حفظ کرد.

گروش بالینگبروک به خداپرستی چون رازی در میان اشراف باقی ماند و به همه آنان سرایت کرد. بالینگبروک در نوشته هایی که در زمان حیاتش از انتشار آنها خودداری کرد همه فیلسوفان را، جز بیکن و لاک، آماج حمله های اهانت آمیز خود قرارداد. افلاطون را پدر الاهیات دروغپرداز، بولس حواری را خیالپرداز متعصب، و لایبنیتز را «حقه بازی با سخنان واهی» خواند. عالمان مابعدالطبیعه را «دیوانگان دانا»، و همه کسانی را که به جدایی تن از روان عقیده داشتند «دیوانگان بی مغز» وصف کرد. عهد قدیم را، به عنوان مشتی یاوه و سخن دروغ، مسخره کرد. ادعا می کرد که به خدا معتقد است، ولی دیگر معتقدات مسیحیان را قبول نداشت. اعتقاد داشت که تمام دانش بشر نسبی و نامطمئن است. می گفت : «از اعتقاد باید دوری جست. ... در دین، سیاست، و فلسفه، باید همه چیزهای وضع شده را با چشم بی اعتمادی بنگریم .» او اعتقاد به پیشرفت را نیز، که آخرین تسلای شکاکان است، پشت سر نهاد؛ می گفت که جوامع بشری، در طی حرکات دورانی خویش، «از کون به فساد، و از فساد به کون در حرکتند.»

بالینگبروک در ۱۷۴۴ ملک خانوادگیش را در بترسی به ارث برد؛ پس فرانسه را ترک گفت تا باقی عمر را در ملک خویش با بیماری و نومیدی دست و پنجه نرم کند. پس از آنکه دستش از قدرت کوتاه شد و خلقش به تندی گرایید، دوستانش وی را ترک گفتند. مرگ دومین همسرش (۱۷۵۰) وی را یکباره به مسائل بشری بیعلاقه ساخت؛ مکافات خودپرستی با این گفته معلوم می شود: «هرسال که می گذرد، بیشتر در این دنیا تنها می شوم.» در ۱۷۵۱ به بیماری سرطان گرفتار شد. وصیتنامه اش را چون آدمی خداترس تنظیم کرد، ولی اجازه نداد هیچ روحانیی به بالین وی آورده شود. پس از آنکه شش ماه را با درد و رنج سپری کرد، بی آنکه به آینده خود یا دیگر مردم امیدوار باشد، در ۱۲ دسامبر چشم از جهان فرو بست. در همان زمان، بدبینی، که بیماری پنهان بشر امروزی است، از میان زوال اعتقاد دینی، پدیدار می شد.

III – تکذیب دینداران

مدافعان مسیحیت در برابر حملات خداپرستان تن به تسلیم شکست ندادند؛برعکس، با همان حرارت، وسعت دانش، و سبک، و سخنان زهرآگین تیندل، میدلتن، و بالینگبروک به

جنگ با آنان پرداختند. مدافعان ناتوانی چون چاندلر و نیوتن، اسقفان لیچفیلد و لندن، از استدلالهای پیش پا افتاده ای یاری جستند و گفتند که یهودیان در آستانه ظهور عیسی با بیتابی چشم به راه مسیحا بودند، و بسیاری از پیشگوییهای پیامبران یهود در زندگی عیسی به حقیقت پیوسته اند؛ یا چون شرلاک، اسقف لندن، و پیرس، اسقف راچیستر، برای اثبات قیام پس از مرگ مسیح دلایل بیشماری گرد آوردند. شرلاک و دیگران اصرار می کردند که برای اثبات درستی معجزات مسیح دلایل بسیاری وجود دارند که برای نشان دادن الوهیت مسیح و مسیحیت کافیند. شرلاک می گفت نپذیرفتن رویدادهایی که با تجارب و معلومات ما ناسازگارند، ولی درستی آنها تأیید شده و به ثبوت رسیده است، کار مخاطره آمیزی است. بر این اساس، ساکنان سرزمینهای گرمسیر واقعیت وجود یخ را رد می کردند. تصور اینکه واقعیات نمی توانند جز آنی باشند که ما دیده یا آزموده ایم در حکم انکار توانایی هوش و شعور ماست؛ و نتیجه ای که به دست می آید ثمره پیشداوری و تعصب است، نه عقل و درایت با وجود تجارب وسیع ولی در واقع محدود خودمان، ما نمی توانیم با قطعیت بگوییم که انسان مرده نمی تواند زنده شود و از گور برخیزد. شگفتیهای بسیاری را به یاد آورید که روزی در اندیشه انسان نمی گنجیدند و اکنون از واقعیات زندگی ما شده اند!

جورج بارکلی، که از ۱۷۰۹ تا ۱۷۱۳ آثاری در فلسفه برجای نهاده بود، با فرستادن آلکیفرون، یا خرده فیلسوف (۱۷۳۳) از رود آیلند سهم خود را در مباحثه ادا کرد. این دیالوگ از اندیشه ای جسورانه و سبکی با روح می درخشد. آلکیفرون، در این کتاب، خویشتن را مرد آزاد اندیشی توصیف می کند که از رواداری در مسائل دینی به خداپرستی، و سرانجام به الحاد رسیده است؛ اکنون او تمامی دین را دور انداخته است و آن را وسیله ای، در دست کشیشان و دادرسان، برای فریب دادن مردم می شناسد؛ و به چیزی، جز حواس، شهوات، و تمایلات بشر، اعتقاد ندارد. در این مکالمه، ائوفرانور، که سخنان خود بار کلی را منعکس می کند، به خداپرستان هشدار می دهد که آیین آنان مردم را به الحاد خواهد کشاند، و الحاد پایه اصول اخلاقی را متزلزل خواهد کرد. شاید چندتن از ملحدان شخصاً خوب باشند، اما تعالیم آنان چنین نیستند؛ اگر عامه مردم این تعالیم را بپذیرند، کارشان به هرزگی و قانونشکنی خواهد کشید. اینان که در مورد دین شکاکند نمی توانند به علوم نیزشک روا ندارند، زیرا بسیاری از اقوال دانشمندان - از جمله در ریاضیات عالی- از توانایی دریافت حواس و فهم ما خارجند. بی گمان عقیده تثلیث نامفهومتر از جذر منهای یک نیست.

ویلیام واربرتن کسی نبود که ایمان یا درآمد کلیسایی خویش را، چون بار کلی، برشالوده ای سست استوار سازد. او، که علم حقوق تحصیل کرده و به مقام کشیشی کلیسای انگلیکان رسیده بود، با قدرت ابتکار و تدبیر یک حقوقدان زبردست راه خویش را از میان جنگل الاهیات به سوی مقصد گشود. شاید سربازی برای او برازنده تر ازوکالت یا روحانیت بود؛ از پیکار

لذت می برد، و اگر در روز دشمنی را سرکوب نمی کرد، شب خواب به چشمانش راه نمی یافت. می گفت که زندگی برای او «جنگی پایان ناپذیر است؛ جنگ با مردم متعصب، هرزه، و افسار گسیخته، مردمی که به آنان اعلام جنگ ابدی داده ام، همچنانکه هانیبال در مذبح به روم اعلام جنگ داده بود.» او تیرهای خود را به هر سو و همه جا پرتاب می کرد؛ این تیرها هرگاه دشمنی باقی نمی گذاردند، دوستان وی را از پای در می آوردند. از برخی از معاصرانش به اجمال یاد کرده است: جانسن، لافزنی خطرناک و گستاخ؛ گریک، وقتی از شعور خود منحرف می شود، به یاوه گویی می افتد؛ ولگرد اسکاتلندیی که یاوه گوییش ده هزار برابر بیشتر است؛ ولتر، رذلی که در گودال ناپاک آزاداندیشی می لولد.

شاهکار دو جلدی بزرگ او، رسالت آسمانی موسی در پرتو اصول یک خداپرست دیندار به ثبوت می رسد، در خلال سالهای ۱۷۳۷ تا ۱۷۴۱ انتشار یافت. استدلال این کتاب اصیل و بیهمتاست: اعتقاد به پاداش و کیفر اخروی (همان گونه که بسیاری از خداپرستان بدان اذعان دارند) لازمه نظم اجتماعی است؛ ولی موسی بدون چنین اعتقادی توانست زندگی یهودیان را سروسامان بخشد و تابع موازین اخلاقی سازد؛ این معجزه قابل توجیه نیست، جز آنکه بگوییم خداوند موسی و یهودیان را رهبری می کرده است؛ از این روی، رسالت و قوانین موسی آسمانی بودند و کتاب مقدس کلام خداست. واربرتن معتقد بود که این استدلال «چندان دست کمی از ایقان ریاضی ندارد.» این سخن واربرتن، که خداوند یهودیان را بی آنکه از بقای روح آگاهشان سازد در طول ۴۰۰۰ سال با ۶۱۳ قانون رهبری کرده است، برای عالمان الاهی همکار وی زیاد خوشایند نبود؛ ولی نویسنده توانای کتاب اثر خویش را آنچنان با مطالب عالمانه ای درباره ماهیت موازین اخلاقی، لزوم وحدت کلیسا و دولت، راز و باطن ادیان و آیینهای دنیای باستان، ریشه خط و کتابت، معانی خط هیروگلیفی، وقایع تاریخ مصر، زمان و تاریخ کتاب ایوب، و اشتباهات آزاداندیشان، باستانشناسان، دانشوران، تاریخنویسان، سوکینوسیان، ترکان، و یهودیان آراسته بود که مردم انگلستان از عمق و وسعت دانش وی دچار شگفتی شدند. واربرتن پس از جنگ چند طرفه خود- باکروزا، ثیوبالد، بالینگبروک، میدلتن، وزلی، هیوم- به سوی حوزه اسقفی پر سود و پر آسایش گلاستر پیش رفت.

خشونت جوزف باتلر کمتر، و ظرافتش بیشتر بود. او مردی مهربان، فروتن، و نیک سرشت بود. از اینکه می دید دینی که روزی تمدن اروپا را از توحش رهایی بخشیده بود اکنون به بوته آزمایش افتاده است، سخت رنج می برد. دلبستگی طبقات بالای انگلستان به ماده گرایی هابز وی را اندوهگین نموده بود. چون خواستند مقام اسقف اعظم کنتربری را، که عالیترین مقام کلیسای انگلیستان بود، بدو واگذار کنند، نپذیرفت(۱۷۴۷)، و گفت: «زمان نجات کلیسایی که به آستانه نابودی رسیده، دیر شده است.» در ۱۷۵۱ «از انحطاط دین در میان انگلیسیان . . . از کاهش نفوذ دین در اندیشه مردم . . . و از افزایش مردمی که خویشتن را بیدین می خواندند

و بـا افزایش شـمار آنـان، شور و حرارتشان نیز بالا می رود ابراز نگرانی کرد. گویی احساس می کرد اگر ملتی دست از دین و میراث اخلاقی خود بشوید، دچار نسیان روحی خواهد شد. دوستش تاکر را با این پرسش به شگفتی انداخت: آیا ممکن نیست یک ملت نیز، چون یک فرد، دیوانه شود؟

با وجود این، وی عمر خویش را وقف آن کرد تا راهی یابد که اعتبار معنوی ایمان مسیحی را به آن بازگرداند. در ۱۷۲۶، که هنوز کشیش جوان سی و چهار ساله ای بود، کتابی به نام پانزده موعظه انتشار داد؛ و در آن اظهار نمود که بشر، با آنکه از جهات بسیار شریر آفریده شده، ذاتاً موجودی است اجتماعی، اخلاقی، و با توانایی فطری تمیز نیکی از بدی؛ او بدین سان تحلیل بدبینانه هابز را از طبیعت بشری تعدیل کرد. باتلر استدلال می کرد که عناصر شریف سرشت آدمی در اصل به خدا می رسند و همه بازتابی از ندای آفریدگارند؛ بر این اساس، نظریه ای پدید آورد که بر طبق آن طرح و نقشه خداوندی در تمام جهان ساری است. ملکه کرولاین این استدلال را پسندید و باتلر را در ۱۷۳۶ «منشی خاص» خود کرد.

در همان سال، باتلر کتاب دیگری نشر نمود که تا یک قرن نیرومندترین حربه مسیحیان در پیکار با بیدینی شد- قیاس دین طبیعی و وحی شده با جریان وسیر طبیعت، دیباچه کتاب نمودار روحیه مردم آن روزگار است :

نمی دانم این پندار چگونه به بسیاری از مردم دست داده است که مسیحیت سرتاپا ساختگی است و نیازی به تحقیق ندارد. در نتیجه، از مسیحیت چنان یاد می کنند که گویی همه صاحبنظران این روزگار با آنان همداستانند. مسیحیت را موضوع ریشخند و استهزای خود قرار داده اند، چنانکه گویی از راه می خواهند خوشیهایی را که گویا سالیان دراز مسیحیت از جهانیان گرفته است تلافی کنند.

باتلر در قیاس، که برای پاسخگویی به خداپرستان نوشته بود، هستی خدا را محقق دانسته است. «دین طبیعی» خداپرستان «خدای طبیعت» را که طراح و صانع جهان است می پذیرد، ولی خدای بظاهر بیدادگر کتاب مقدس را رد می کند و آن را به تمامی ناسازگار با مفهوم والای خدای طبیعت می داند. باتلر می کوشد ثابت کند که بیدادگری طبیعت کمتر از بیدادگری یهوه عهد قدیم نیست، و در میان خدای طبیعت و خدای کتاب مقدس تناقضی وجود ندارد؛ آنان که یکی از این دو خدا را پذیرفته اند منطقاً باید خدای دیگر را نیز بپذیرند. منشی خاص ملکه گویا هرگز به ذهنش خطور نکرد که برخی از شکاکان سرسخت (چون جیمز میل) ممکن است از استدلال او نتیجه بگیرند که هیچ یک از این خدایان درخور پرستش انسان متمدن نیست.

باتلر برای اثبات هستی این دو خدا، و وحدت آنها، از احتمالات یاری می جست. خرد ما نارس و جایزالخطاست؛ برای ما امکان ندارد درباره خدا یا طبیعت یقین حاصل

کنیم؛ احتمال برای ایمان کافی است؛ احتمال اعتقاد ما را به هستی خدا و ابدیت روح استوار نگاه می دارد. روح آشکارا از جسم برتر است، زیرا اندامهای جسمانی ابزار و خدمتگران روحند. بدیهی است که روح جوهر انسان است، و نیازی ندارد که با تن بمیرد و نابود شود؛ شاید پس از مرگ و نابودی تن، روح ابزار دیگری در مرتبه ای بالاتر برای خویش جوید. آیا برای طبیعت راحت تر آن نیست که موجود زنده تغییرشکل دهد و از مرتبه پست به مرتبه ای عالیتر رسد- چون خزندگان که بال در می آورند و شفیره ها که به پروانه مبدل می شوند؟ این احتمال نیز، که انسان پس از مرگ به سزای کردار خویش رسد، گواه بر هستی آفریدگار است؛ زیرا، همان گونه که ما انسان را به جرم تجاوز به حقوق جامعه کیفر می دهیم، طبیعت نیز در موارد بسیار انسان را برای کردار ناپسندش کیفر می دهد؛ ولی از آنجا که نیکی و بدی همیشه در این جهان به سزای خود نمی رسند، سزاوار است بگوییم که خداوند در آن جهان برای هر کسی سرنوشتی مناسب با کردار این جهانیش تعیین کرده است. وجدان یا شور اخلاقی ما را، تنها خدایی دادگر ممکن است به ما ارزانی داشته باشد.

استدلال باتلر نمودار یکی از مراحل رشد اندیشه انسان معاصر است. در پاسخهای او به خداپرستان نکات شایان توجهی به چشم می خورند: آنان که به هستی خدای طبیعت معتقدند و به آثار و تدبیر وی در طبیعت پی برده اند سزاوار نیست خدای کتاب مقدس را، از آن روی که خدای عهد قدیم خدایی ستمگر است، نپذیرند. زیرا خدای طبیعت هم چون او ستمگر است. این شیوه ای اصیل در دفاع از مسیحیت بود. باتلر گویا به این اندیشه نبود که استدلهای او ممکن است مردم را به راههایی نومید کننده تر از الحاد بکشند، و بر آنشان دارند که، چون تامس هنری ها کسلی، بگویند نیروهای حاکم بر کاینات شعور اخلاقی ندارند و با شعور اخلاقی بشر و استنباط او از راست و ناراست، که باتلر چون کانت الاهیات خویش را بر آن بنیان نهاده بود، ناسازگارند. به هر جهت، قیاس باتلر، دست کم از نظر ملایمت لحن آن، نمودار پیشرفتی در بحثهای دین بود؛ زیرا باتلر پرخاشگریها و ناسزاگوییهای عالمان الاهی پیشین را کنار نهاده و صادقانه کوشیده بود به کسانی که به دیده او گرانبهاترین امیدهای انسان را بر باد می دادند پاسخ گوید. ملکه کرولاین این کتاب را بهترین اثری دانست که در دفاع از اعتقاد نامه مسیحی نوشته شده بود، و به هنگام مرگ سفارش کرد باتلر را به مقامات بلند کلیسایی بگمارند، جورج دوم وی را اسقف بریستول و سپس سرپرست کلیسای جامع سنت پول ساخت و سرانجام به اسقفی دارم گماشت.باتلر در اینجا به سادگی زیست، بیشتر درآمدش را به نیازمندان داد، و زندگی خویش را نمونه ای برای همکاران خود ساخت.

قیاس باتلر آنچنان راه را به روی بی ایمانی گشود که بسیاری از پیشوایان دینی ناگزیر از بحث و استدلال روی برتافتند و بهتر آن دانستند که ایمان دینی را، به جای دلیل و برهان، بر نیازها و احساسات انسان استوار سازند. یکی از آنان، هنری دادول، در اثر خویش به نام

مسیحیت مبتنی بر برهان نیست (۱۷۴۲) استدلال را در مسائل روحی جایز نشمرد و گفت که استدلال ما را نه به سوی حقیقت رهبری می کند و نه به سوی نیکبختی. استدلال فقط رقص له و علیه است که به کوفتگی اعصاب می انجامد. کسی ایمانش را بر چنین شالوده سستی استوار نخواهد ساخت. دادول می گفت که استدلالهای کلارک، واربرتن، باتلر، و سایر مدافعان مسیحیت ایمان مسیحیان را بیش از آنچه استحکام بخشد متزلزل نموده است. اگر سخنرانان و استادان بنا به وصیت بویل، همه ساله به رد الحاد نمی کوشیدند، الحاد این سان گسترش نمی یافت. مسیح به جای آنکه استدلال کند، مثل کسی که دارای صلاحیت و مرجعیت است، تعلیم می داد. اگر به مردان با ایمان بنگرید، خواهید دید که اعتقاد دینی آنان بر ایمان درونی استوار است، نه بر استنتاج عقلانی. روح ساده ایمان را، چون سنتی قبولشده، می پذیرد؛ و روح بالغ نیز، بدون میانجی و به طور مستقیم، واقعیت فوق طبیعی را احساس می کند.

ویلیام لا، پس از آنکه مدتی را با بحث و گفتگو با خداپرستان سپری کرد، با خواندن نوشته های یاکوب بومه از استدلال به رازوری روی آورد؛ در نیم قرنی که شاهد گرایش مردم به ماده گرایی و مکتب کلبی بود، با حرارت و اطمینان بسیار، مقالاتی درباره حضور خداوند در درون انسان، و محبت نجاتبخش مسیح، نوشت- که خواننده را به یاد نوشته های توماس آ کمپیس می اندازند. لا، با خودداری از ادای سوگندی که جورج اول را رهبر کلیسای انگلستان می شناخت، همه راههای پیشرفت را به روی خود بست؛ او را از دانشگاه کیمبریج بیرون راندند و همه دانشنامه هایش را باطل نمودند. از آن پس، ویلیام معلم سرخانه پدر ادوارد گیبن تاریخنویس شد، و چندان با این خانواده زندگی کرد که تاریخنویس شکاک هرگز وی را از یاد نبرد. گیبن درباره وی چنین نوشته است: «او در خانه ما پرهیزکارانه زیست، به هر آنچه می گفت معتقد بود، و کارهایی که خود مقرر می داشت بجای می آورد.» جانسن دعوت جدی به یک زندگی پارسایانه و مقدس (۱۷۲۹) وی را ستود و آن را ««بهترین اثر در زمینه الاهیات پندآمیز موجود در همه زبانها» شمرد. مسلماً رازوری آن سالمتر از رازوری مبتنی بر رؤیاهای دوزخی و بهشتی فوق طبیعی است. می نویسد: «در نظام رستگاری ما چیزی فوق طبیعی نیست. رستگاری ما از نیروها و اعمال طبیعت ریشه می گیرد، و هنگامی نصیبمان می شود که نابسامانی از طبیعت رخت بربندد.» دوزخ یک مکان نیست، بلکه حالت یک روح مضطرب و آشفته است؛ بهشت یک مکان نیست، بهشت «حالتی خارجی و جدا از بشر نیست که بر او تحمیل شده باشد،» بلکه نیکبختی روحی است که به آرامش و نظم رسیده باشد. لا با آنکه عضو وفادار کلیسای انگلستان بود، در آرزوی آن بود که نظام رهبانیت به دست پروتستانها زندگی را از سر گیرد:

از این روی، هرگاه مردان و زنان طالب کمال در جوامع کوچک گردآیند، به دلخواه خویش فقر، پاکدامنی، عزلت، و عبادت پیشه سازند، به نیکخواهی از نیازمندان دستگیری کنند،

و با دعاها و زندگی پاک و بی آلایش خویش مردم را رهبری نمایند. . . چنین مردمی را . . . گمراه و موهوم پرست نمی توان خواند. . . اینان را مردمی باید شمرد که با پرهیزگاری خویش شکوه و سرفرازی روزگار قدیسان بزرگ را به کلیسا بازگردانیده اند.

آرمان و نثر شیوای ویلیام لاهسترگیبن، عمه ادواردگیبن، را بر آن داشت که با بیوه زن توانگری در زادگاه، لا، کینگز کلیف واقع در نورثمتن شر، عزلت گزیند. این دو زن بیشتر درآمد خود را برای دستگیری از نیازمندان در اختیار لا قرار دادند. لا، که روزی دانشوری پرشوق بود و جز دانشمندان و افراد تربیت یافته با کسی نشست و برخاست نمی کرد، اکنون، با توزیع خوراک و پوشاک در میان تنگدستان و بیماران و محرومان، به خوشبختی رسید؛ او تا بدانجا ریاضت پیشه ساخت که همه لذات جهان را محکوم نمود؛ مانند پیرایشگران اجرای نمایش را تحریم کرد و تئاتر را «خانه شیطان» یا دست کم «ایوان دوزخ» خواند. منش انگلیسی و مشرب زمانه از رازوری لا ـ استقبال نکرد؛ لا ـ بگمنامی چشم از جهان بر می بست که جان وزلی بفروتنی در برابر او زانو زد.

IV – جان وزلی : ۱۷۰۳–۱۷۹۱

برای فهم مقام تاریخی وزلی، باید به یاد آوریم هنگامی که او و برادرش، چارلز، جنبش متودیسم را در آکسفرد پی ریزی می کردند (۱۷۲۹)، دین بیش از هر زمانی در تاریخ معاصر نفوذ و قدرت خود را در جامعه انگلستان از دست داده بود. از نمایندگان مجلس عوام تنها پنج یا شش تن به کلیسا می رفتند.

روحانیان انگلیکان به خرد گرایی متمایل بودند و نوشته های خود را بر مبانی عقلی استوار می ساختند. آنان بندرت از بهشت و دوزخ سخن می گفتند و در گفتارهای خویش به فضایل اجتماعی بیش از آخرت اهمیت می دادند. به گفته ولتر، وعظهایی که در کلیسا ایراد می شدند «به گفتارهایی خشک و جامد می ماندند که کسی بدون شور و لحن و حرکات خاص برای مردم بخواند.» دین تنها در میان ناسازگاران، که از طبقات متوسط برخاسته بودند، رونق و گرمی داشت. روحانیان انگلیکان کارگران شهرها را از یاد برده بودند؛ «توده فرو دست به آموزش یا تعلیمات دینی دسترسی نداشتند، و کسی آنان را با دین آشنا نساخته بود؛» اینان با فقر دست به گریبان بودند و تنها امید دینی بر دل آنان اندکی پرتو می افکند. در چنین روزگاری بود که جان وزلی و جورج و ایتفیلد معتقدات و موازین اخلاقی پیرایشگر را زنده ساختند و به تأسیس کلیسای متودیست همت گماشتند.

زندگی خاندان وزلی آکنده از الاهیات و طغیان بود. پدر پدر بزرگ او، بارثالومیو وستلی، چون پس از آنکه کلیسای انگلیکان کلیسای منحصر به فرد انگلستان شد، از پرستش خدا به شیوه

ناسازگاران باز نایستاد، از کشیشی کلیسای بخش در دورست رانده شد. پدربزرگ جان، جان وستلی، نیز کشیش کلیسای بخش در دورست بود. وی را چون نمی خواست «کتاب دعای عمومی» (کتاب دعای رسمی کلیسای انگلستان) را به کار برد، به زندان افکندند و از کار بر کنار کردند. جان وستلی چندی بعد کشیش گروهی از ناسازگاران در کلیسای بخش پول شد. پدر جان، سمیوئل وزلی، نام خانوادگی خود، وستلی، را به وزلی برگرداند، از ناسازگاران روگردان شد، از راه تحصیل در دانشگاه آکسفرد راه خویش را به سوی مقصد گشود، کشیش کلیسای انگلیکان شد، باسوزانا انزلی، که دختر یک واعظ بود، زناشویی کرد، ودر اپورث، واقع در لینکن شر به کشیشی کلیسای بخش رسید. از نوزده فرزند او، هشت تن در کودکی مردند- و این خود نمودار درد و رنج مادران، آزاد بودن عنان میل جنسی روحانیان، و کیفیت علم پزشکی در قرن هجدهم بود. سمیوئل وزلی کشیش و پدری سختگیر بود؛ فرزندانش را چنان پرورش داده بود که از خشم خدای انتقامجو بترسند، زنی از اعضای کلیسایش را به زنا محکوم نمود، وی را مجبور ساخت تا با جامه توبه درکوچه ها بگردد. زنش در سختگیری و پرهیزگاری کمتر از او نبود. هنگامی که جان بیست و نه ساله بود، وی فلسفه تربیت اخلاقی خویش را این گونه برای او بیان داشت:

معتقدم که امیال کودکان را باید بموقع منکوب کرد، زیرا این یگانه شالوده استوار و خردمندانه آموزش دینی است. بی آن، فرمان و سرمشق خوب در کودک اثر نخواهد کرد؛ ولی وقتی چنین شد، پدر و مادر مجال می یابند، تا هنگامی که فهم کودک به مرحله بلوغ برسد، با عقل و پرهیزگاری آنان را راهنمایی کنند. . . . چون آنان [فرزندان خود وی] یکساله شدند، به آنان آموختم که از چوبدستی بترسند و با آرامی بگریند؛ بدین سان، آنان را از تأدیب زاید، که در غیر این صورت بدان محتاج بودند بینیاز ساختم.

بزرگترین فرزند او، سمیوئل وزلی دوم، که شاعر و دانشمند و کشیش انگلیکان شد، متودیسم برادرانش را نکوهش می کرد. هجدهمین فرزند او چارلز وزلی بود که برادرش را در موعظه ۶۵۰۰ سرود نیایش یاری داد. جان، که پانزدهمین فرزند خانواده بود، در ۱۷۰۳ در اپورث زاده شد. شش ساله بود که خانه پدرش آتش گرفت و او در میان آتش ماند. اطرافیان دست از جان او شستند، ولی او به پنجره طبقه دوم شتافت و به دست همسایه ای که بر دوش دیگری ایستاده بود از مرگ رهایی یافت. از آن پس، خویشتن را «آتشپاره از آتش گرفته شده» خواند، و هرگز نتوانست ترس از آتش دوزخ را از خود براند. در خانه پدری، هر صدای نامعلومی را به موجودی فوق طبیعی، چون شیطان یا خدا، نسبت می دادند.

در یازدهسالگی جان را به آموزشگاه «همگانی» چارتر هاوس، و در هفدهسالگی به کالج کرایست چرچ دانشگاه آکسفرد فرستادند. جان در اینجا با پیاده روی، اسب سواری، و شنا از ناتندرستی رهایی یافت و هشتاد و هشت سال زندگی کرد. زیاد کتاب می خواند و از آنچه خوانده بود بدقت یادداشتهایی برمی داشت. در میان کتابهایی که خوانده بود، زندگی مقدس و

مرگ مقـدس، اثر جرمی تیلر، و تقلیـد مسـیح توماس آ کمپیس را بیش از همه پسـندید. در سالهایی که در کالج تحصـیل می کرد، به طور رمز یا تندنویسی، به نوشتن دفتر خاطرات خود پرداخت، که اکنون از آثار کلاسیک ادبیات انگلیسی، و نمونه ای از پرهیزگـاری پروتسـتانی بشـمار می رود. در ۱۷۲۶، معلـم کالـج لینکـن، و در ۱۷۲۸ ، به سـمت کشـیش کلیسـای انگلیکان منصوب شد.

برادرش، چارلز، گروهی از دانشجویان و معلمان را، که مصمم بودند مسیحیت را با روش منظم به کار بندند، در آکسفرد گرد آورده بود. یکی از دشـمنان این گروه را ریشـخند کنان «باشـگاه مقـدس» و اعضای آن را «متودیست» (روشـگرا) خواند. اینان متن یونانی عهد جدید و آثار کلاسـیک را با هم می خواندند؛ روزهای چهارشـنبه و جمعه روزه می گرفتند؛ هفته ای یک بار آیین عشای ربانی بجای می آوردنـد؛ زنـدانیان و مفلوجان را دلداری و امید مذهبی می دادند؛ و محکومان را تا پای چوبه دار همراهی می کردنـد. جـان وزلی، که پرشورتر از برادرش بود، رهبری این گروه را به دست گرفت. جان وزلی در ساعت چهار بامداد از خواب برمی خاست- عادتی که تا سالهای پیری آن را از دست نداد. برای کارهایی که می بایست در هر ساعت روز انجام دهد، نقشه می کشـید. تنها ۲۸ پونـد در سـال برای خود خرج می کرد، و بـاقی درآمـدش را به نیازمنـدان می داد. بر اثر زیـاده روی در روزه، یـک بـار چنان بیمار شـد که دوسـتانش پنداشـتند دیگر تنـدرستی خویش را باز نخواهـد یافت. پیاده نزد ویلیـام لاـ می رفت تـا از سـخنان و انـدرزهای او بهره برگیرد؛ دعوت جـدی به یک زنـدگی پارسایانه و مقـدس لا را راهنمای روحی خود سـاخت. جان وزلی در دفتر خاطرات خود می نویسـد: «در پرتو نوری که از این کتاب بر من تابیـد، همه چیز برایم تازه و دگرگون شد.»

در ۱۷۳۵، ژنرال اوگلثورپ از جـان و چـارلز وزلی خواست که برای تبلیغ مسـیحیت همراه او به جورجیـا برونـد. این دو برادر چون پـدرشان مرده بود، دعوت ژنرال را با مادرشان در میان نهادنـد.مادر گفت: «هرگاه بیست فرزند می داشـتم و می دانسـتم که دیگر آنـان را نخواهم دیـد، از عزیمت همگی آنان یه این سـفر خشـنود می شـدم؛» «باشـگاه مقـدس» اجتماعات خود را به وقت دیگری موکول سـاخت، و جـان و چـارلز وزلی در ۱۴ اکتـبر، همراه دو متودیست دیگر، بـا کشتی سیمندز به سوی سونا رهسپار شدند. در کشتی با گروهی از افراد فرقه برادران موراویایی که از آلمان به آمریکا مهاجرت می کردند، آشـنا شدند و تحت تأثیر تقوای سـرشار از شادمانی آنها قرار گرفتنـد. چون کشتی کوچک آنان گرفتار باد و طوفان شـد، برادران موراویایی هراسـی به خود راه ندادند و با خواندن سرودهای نیایش به طوفان پاسخ گفتند. برادران وزلی اکنون به کسانی برخورده بودند که ایمانشان پابرجاتر از ایمان خود آنان بود.

پس از رسـیدن به جورجیا (۵ فوریه ۱۷۳۶)، جان و چارلز هر یک به کاری سـرگرم شدنـد: چارلز منشـی اوگلثورپ، فرماندار جورجیا شد، و جان کشیش یک جامعه تازه؛ گاهی هم برای

تبلیغ مسیحیت به نزد هندیشمردگانی می رفت که در آن نزدیکی می زیستند. در آغاز کار، او هندیشمردگان را می پسندید و امیدوار بود که آنان بزودی مسیحیت را خواهند پذیرفت، ولی دو سال بعد آنان را مردمی «پرخور، دزد، دروغگو، و قاتل پدر و مادر و فرزندان» خواند؛ گفته می شود که تلاش او در راه اشاعه مسیحیت در میان هندیشمردگان به بن بست رسید.

سفیدپوستان جورجیا، که صدها تن از جنایتکاران تبعید شده در میانشان بودند، از لهجه آکسفردی، تحکم و ریاست مآبی، و از پافشاری وزلی برای رعایت مقررات و آیینهای دقیق و انضباط سخت او دل ناخوش بودند. وزلی از کسانی که می خواستند تعمید بگیرند انتظار داشت که سه بار به طور کامل در آب فرو روند، و چون پدر و مادری حاضر نشدند کودکشان را به طور کامل در آب فرو برند، او از تعمید کودک خودداری کرد. وزلی که هنوز «کشیش اعظم متعصب» بود، مرد محترمی، را که می گفت از ناسازگاران است از سفره آیین تناول عشای ربانی کنار راند و حاضر نشد برای یکی از مؤسسان مستعمره جورجیا، که از فرقه ناسازگاری خود دست نکشیده بود، آیین تدفین برگزار کند؛ وزلی زنان کلیسایش را از پوشیدن جامه های فاخر و گرانبها، و آرایش تن خود را با طلا بازداشت؛ و فرماندار جورجیا را بر آن داشت که در روز یکشنبه مردم را از شکار و ماهیگیری باز دارد. یکشنبه تنها روزی بود که اهل کلیسای او می توانستند شکار و ماهیگیری کنند. جان در سونا به سوفیا هاپکی، برادرزاده هجدهساله قاضی شهر، دل باخت. ولی دوستانش در میان برادران موراویایی او را از زناشویی با این دختر بازداشتند. دختر که از دو دلی جان وزلی خسته شده بود، با مردی به نام ویلکینسن زناشویی کرد. چون سوفیا برای اجرای آیین تناول عشای ربانی به کلیسا آمد، وزلی، به عذر اینکه وی در سه ماه گذشته بیش از سه بار در آیین تناول عشای ربانی شرکت نکرده و کشیش خود را بموقع آگاه نساخته است تا قرار زناشویی وی را اعلان کند، دختر را از اجرای آیین باز داشت. شوهر سوفیا از وزلی به خاطر بدنام کردن زنش به دادگاه شکایت کرد؛ دادگاه رفتار وزلی را هنگام خواستگاری از دختر و سختگیریهای او را در امور دینی محکوم نمود؛ وزلی به صلاحیت دادگاه اعتراض کرد؛ اکنون مردم شهر بر او خشم می ورزیدند. جان وزلی به چارلز تن و از آنجا به انگلستان گریخت (۲۲ دسامبر ۱۷۳۷).

جان وزلی، به امید آنکه اعتماد خویش را بازیابد، بار دیگر در لندن ریاضت پیشه کرد. ولی کشیش فرقه برادران موراویایی، پتربولر، که در راه خود به آمریکا از لندن می گذشت، به او گفت که ایمانش کافی نیست و تنها با اصول اخلاقی کامل، پارسایی، و دینداری به مراد خویش دست نخواهد یافت، بلکه رستگاری او هنگامی میسر است که خداوند در پرتو معرفت خویش، که از هر تعقلی برتر است، او را مطمئن نماید که مسیح در راه «او» جان سپرده و کفاره گناهان «او» را داده است؛ تنها در این صورت است که او می تواند از گناه مبرا شد و به رستگاری خویش اطمینان یابد. جان وزلی در دفتر خاطرات خویش ۲۴ مه ۱۷۳۸ را، که دگرگونی

فرجامین به سراغش آمد، روز بزرگ نامید و چنین به بزرگداشت آن کوشید :

شامگاهان با اکراه به انجمنی در خیابان آلدرزگیت رفتم. در اینجا کسی دیباچه ای را که لوتر بر «رساله به رومیان» نوشته است می خواند. یک ربع به ساعت نه مانده بود و او همچنان از تازگی ودگرگونیی که خداوند در دل مؤمنان به مسیح پدید می آورد سخن می گفت. در دل خویش حرارتی غیرعادی احساس کردم و دریافتم که به مسیح اعتماد دارم و برای رستگاری خود تنها به او باید اعتماد بندم. اطمینان یافتم که او بار گناه را از دوش «من» برداشته و «من» را از مرگ، که ثمره گناه است، رهایی بخشیده است. با همه توانایی خویش، برای کسانی که به من کینه ورزیده و مرا زجر و شکنجه داده بودند، دعا خواندم. سپس آنچه را برای نخستین بار در عمرم احساس کرده بودم با حاضران در میان نهادم.

جان وزلی اکنون همه مراحل تکامل مسیحیت را از رستگاری ار طریق ایمان و کردار نیک، تا رستگاری به مدد ایمان تنها (عقیده لوتر)، و تا رستگاری در پرتو اشراق شخصی و خدایی (عقیده کویکرها) را پشت سر نهاده بود. از آنجا که رستگاری خویش را مرهون رهنمایی بولر می دانست، در تابستان ۱۷۳۸ به آلمان رفت و چند هفته را در دهکده هرنهوت، در ساکس، و در کنار برادران موراویایی، که در ملک گراف نیکولاوس لودویگ فون تسینتسند ورف جامعه ای برای خود تأسیس کرده بودند، سپری ساخت.

برادرش، چارلز وزلی، نیز هنگام بازگشت به انگلستان همان دگرگونی روحی را در خود احساس کرده بود؛ او با روش ملایمتری در زندان نیوگیت برای زندانیان، و از هر منبری که در اختیار وی می نهادند برای مردم موعظه می کرد. اکنون چهره دیگری در جنبش متودیسم می درخشید که تنها از خود وزلی ناتوانتر بود. جورج وایتفیلد در ۱۷۱۴ از پدر مهمانخانه داری در گلاستر زاده شد؛ یک سال را با دادن نوشابه از مهمانان پدر پذیرایی کرد. در کالج پمبروک دانشگاه آکسفرد تحصیل کرد و یکی از نخستین کسانی بود که به «باشگاه مقدس» پیوستند. در ۱۷۳۸ از پی برادران وزلی به جورجیا رفت، ولی در نیمه دوم همان سال برای آنکه به کشیشی کلیسای انگلیکان منصوب شود و به انگلستان بازگشت. و ایتفیلد به سخنرانی از منبر کلیسا قانع نبود و می خواست که الهام ایمان خویش را به روح توده های مردم برساند. از این روی، از فوریه سال ۱۷۳۹ برای کارگران معادن زغالسنگ، که در عمر خود بندرت جرئت یا علاقه پانهادن به کلیسا را پیدا کرده بودند، در فضاهای باز نزدیک بریستول اجتماعات سخنرانی برپا داشت. صدای او به حدی روشن و رسا بود که به آسانی به گوش ۲۰/۰۰۰ نفر می رسید، و سخنش آنچنان بر دلهای سخت و خسته این مردم می نشست که خود وی می گوید: «قطره های سفید اشک را می دیدم که بر گونه های سیاه آنان می غلتیدند.» آوازه واعظ جدید، و گزارش وعظهای فضای باز او، به گوش مردم انگلستان رسید، و هرجا که او می رفت توده های عظیم مردم برای شنیدن سخنانش گرد می آمدند.

وعظ او فراموش نشدنی بود. وایتفیلد فضل و دانش خود را به رخ مردم نمی کشید، ولی مدعی بود که در حضور خداوند بوده، و صمیمانه با او سخن گفته است. وزلی می گفت که زبان وی «شیرین و دلنشین»، و با مثلهای زنده وتکاندهنده همراه بود؛ او از مسیح سخن می گفت که «در آتش خشم خدای پدر بریان شده، و به مفهوم کامل کلمه بره خدا شده است.»

وایتفیلد به هنگام سخنرانی در میدانها، چون پیت در پارلمان، از فن نمایش یاری می جست؛ می توانست به هنگام لزوم، و ظاهراً از روی صداقت، بگرید و شنوندگان ساده دلش را بر آن دارد که گناهکاری خویش، وحشت از دوزخ، و مهر مسیح را یکباره احساس کنند. سخنورانی چون بالینگبروک و چسترفیلد، شکاکانی چون فرانکلین وهیوم، و بازیگرانی چون گر یک وی را سخنوری توانا می شمردند. او برای آنکه با مردم سخن گوید، همه جا را زیر پا نهاد؛ سراسر انگلستان، ویلز، اسکاتلند، ایرلند، و آمریکا بخش کلیسایی او شده بود، و همه جا مورد استقبال قرار گرفت. سیزده بار از اقیانوس اطلس گذشت، و دوازده بار به اسکاتلند سفر کرد. هفته ای دست کم چهل ساعت سخنرانی می کرد. در پنجاهسالگی فرسوده شد. اکنون که کار از کار گذشته بود، برای خود برنامه ای تنظیم کرد وفعالیت خویش را به یک سخنرانی در روز، و سه سخنرانی در روز یکشنبه، محدود ساخت. در ۱۷۶۹ برای هفتمین بار به مستعمرات بریتانیا در آمریکا رفت و سال بعد در نیوبری پورت واقع در ماساچوست در گذشت.

جان وزلی پس از بازگشت از هرنهوت، روش ناصحانه وایتفیلد را نپسندید و به این اندیشه رفت که آیا اجتماعات دینی خود را چون او به میدان و خیابان کشد، یا چون گذشته از منبر کلیسا با مردم سخن گوید. «من که در سراسر عمر هرآنچه را مربوط به نظم و انضباط است با دقت و وسواس بسیار رعایت می کردم ... نجات مردم را، اگر که در کلیسا انجام نمی گرفت، گناه می شمردم.» ولی سرانجام (آوریل ۱۷۳۹) براکراهش غلبه کرد و پیامش را در میدان و خیابان به گوش مردم رساند؛ وی گفت: «من این نظر را پذیرفتم که مردمی که در معابر عمومی آمدوشد می کنند شرارت بیشتری دارند» (آوریل ۱۷۳۹). سخن او شور و حرارت سخن وایتفیلد را نداشت، به زبان دانشوران و نجیبزادگان سخن می گفت، ولی چون وایتفیلد با احساسات مردم حرف می زد. وی چنان کرد که بنظر می رسید زندگی روزانه مردم عادی پرده ای از یک نمایش طولانی و باشکوه است که در آن روحشان رزمگاه شیطان و مسیح است؛ آنان همراه او به جهان شگفتیها و معجزات گام می نهادند؛ به گفته خودش، مردم ندای خداوند را در او می شنودند. برخلاف وایتفیلد که پس از وعظ به شهر دیگر می شتافت، جان وزلی پیروان خویش را در شهرهای انگلستان، در «انجمنهای کوچک»، سازمان می داد. این انجمنها محافل دوستی و محبت مسیحیان اولیه را در یادها زنده می ساختند؛ اعضای انجمن، گناهان خویش را نزد یکدیگر اعتراف می کردند، برای آنها چاره می جستند، و به اتفاق هم دعا و سرودهای نیایش می خواندند. جان وزلی تا آن روز چند سرود شورانگیز ساخته یا ترجمه

کرده بود، و چارلز وزلی تحقیق گسترده خود را در زمینه سرودهای نیایش آغاز کرده بود. در ۱۷۴۰، چارلز وزلی عیسی، دوستدار جانم را، که درمیان انبوه سرودهای نیایش دلنشین او از همه معروفتر است، تصنیف کرد.

در این انجمنهای پرشور، جان وزلی و اعظانی پرورش داد که بشارت نوین را در غیاب رهبران خود به مردم اعلام می داشتند. این «دستیاران» که رسماً واجد هیچ رتبه مقدسی نبودند و بخش کلیسایی ثابتی نیز نداشتند، با یا بدون منبر، در سراسر انگلستان، ویلز، و اسکاتلند پراکنده شدند؛ طبقات کارگر را با بیم و امیدهای الاهیات پروتستان آشنا ساختند واندیشه مردم را برای پذیرش سخنان وزلی و وایتفیلد آماده ساختند. وزلی خود پیاده، یا سوار بر اسب، و یا با کالسکه به دورترین نقاط بریتانیا سفر کرد و در طول چهل سال، به طور متوسط، سالی ۶۴۰۰ کیلومتر راه پیمود. او در هر فرصتی وعظ می کرد: در زندانها با زندانیان، در کالسکه با همسفران، در مهمانخانه با مسافران، و هنگامی که با کشتی به ایرلند یا از بندری به بندر دیگری می رفت، با همراهان از دین سخن می گفت. در اپورث، چون منبری که روزی از آن پدرش بود از او دریغ شد، در خارج کلیسا بر گور پدرش ایستاد و به موعظه پرداخت.

او چه چیز را موعظه می کرد؟ پیام او اساساً مبتنی بر اعتقاد نامه پیرایشگری بود که به نظر می رسید درخلال آشوب اخلاقی دوران بازگشت خاندان استوارت بسختی آسیب دیده است. وزلی (برخلاف وایتفیلد) اعتقاد لوتر به نظریه تقدیر ازلی را قبول نداشت و مانند جناح پیرو آیین آرمینیوس کلیسای رسمی معتقد بود که انسان آزاد است که با رد یا قبول فیض و برکت خدا درباره رستگاری خویش تصمیم بگیرد. او با توسل به عقل مخالف بود و می گفت که دین در ورای منطق بشر جا دارد و بر وحی الاهی و ایمان باطنی استوار است؛ ولی از رازوری که به دیده وی همه مسئولیتها را به دوش آفریدگار می نهاد و انسان را به نیکوکاری ترغیب نمی کرد، روگردان گشت. او بیشتر موهومات زمان و طبقه خود را پذیرفته بود: به ارواح اعتقاد داشت، صداهای غریب وناآشنا را به شیطان نسبت می داد، و جادوگری را واقعیت ولی عملی جنایتکارانه می شمرد. سلب اعتقاد از جادوگری را با سلب اعتقاد از کتاب مقدس برابر می دانست. به معجزه اعتقاد داشت و می گفت که در میان پیروان خود او همه روزه معجزه روی می دهد. مدعی بود که دعاهای او و انجمنهای متودیست سردرد، دملهای دردناک، شکستگی پا، و زخمهای سخت را شفا می دهند؛ از دختری کاتولیک یاد می کرد که هنگام خواندن کتاب دعای مراسم قداس کاتولیک، نابینا شد و هنگام خواندن عهد جدید، بینایی خود را بازیافت. سخنان زنانی را که می گفتند فرشتگان، مسیح، بهشت، و دوزخ را دیده اند باور می کرد؛ در دفتر خاطرات خود از مواردی یاد می کند که مخالفان متودیسم به کیفرهای اعجاز آسایی می رسیدند. موعظه او چنان نافذ بود که بسیاری از مردم هنگامی که او سخن می گفت دچار هیستری یا تشنج می شدند. دفتر خاطرات از گناهکارانی یاد می کند که هنگام شنیدن سخن او دچار درد

شدیـدی می شدنـد و بر زمین می غلتیدنـد، و مؤمنان در کنار آنان زانو می زدنـد و برای رهایی آنان از روح شیطانی دعا می خواندند. وزلی از اجتماعی در خیابان با لدوین لندن، در ۱۷۳۹، چنین یاد کرده است:

صـدای من در میان فریاد و ناله مردم بسختی شنیده می شد. . . . کویکری که در کنارم ایستاده بود. . . ناگاه، چون اشخاص صاعقه زده، بر زمین غلتید. حتی تماشای درد و رنج او ما را می آزرد؛ از خدا خواستیم که از گناه او درگذرد. او ناگاه سربلند کرد و فریاد برآورد؛ «اکنون دانستم که تو پیامبر خدایی.»

ناظری، که وزلی روایت او را نقل کرده است، از یکی از اجتماعات متودیستها در اورتن، در ۱۷۵۹، چنین یاد می کند:

برخی فریاد برمی آوردند و برخی به صدای بلند می غریدند. . . . بیشتر حاضـران، چون کسـی که در شـرف خفه شدن باشد و برای زنـده مانـدن خود تلاش کند، نفس نفس می زدند؛ فریاد آنان به ناله کسانی می ماند که با دردی شدید بمیرند. بسیاری آهسته می گریستند، و دیگران چـون مرده بر زمیـن می غلتیدنـد. . . . مـن بر روی نیمکـتی ایسـتاده بـودم، و جـوان روسـتایی تنـدرست و نیرومنـدی برنیمکـت رو بـه رو ایستاده بـود. ایـن جـوان، در لحظـه ای کـه بـه نظر نمی رسید دربـاره چیز دیگری بیندیشـد، بـا صـدای مهیـبی بر زمین غلتیـد. . . . چنـان تشـنجی به او دست داده بود که پنداشـتم بـا پاهـایش نیمکت را خواهد شکست. ... چهره همه کسانی که خداوند دست خود را بر آنها نهاده بود سرخ یا کبود می نمود. . . . ناشـناس خوشپوشی، که در برابر من ایستاده بود، از پشت به روی دیوار افتاد؛ سپس، همچنانکه دستهایش را بر هم می فشرد و چون گاو نر می غرید، به جلو خم شـد و به زانو درآمـد. . . . لحظه ای بعـد از زمین برخـاست و به سوی دیوار دویـد؛ آقـای کیلینگ و یک نفر دیگر بازوی او را گرفتنـد؛ فریاد برمی آورد: «برای قطره ای از خون مسـیح چه کنم؟» هنگامی که او فریاد برمی آورد، خداوند روح او را آزاد ساخت؛ او دانست که از گناه مبرا شده است و وجد و بیخودی او بیش از آن بود که انسان بتواند تحمل کند.

شایـد شـرایطی این قربانیان را قبل از حضور در اجتماعات متودیسـتها برای حمله های هیستریک آماده می کرد و موعظاتی که اکنون درباره آتش دوزخ می شـنیدند اثر آن شـرایط را به اوجی می رسانـد که آنها نتوانند در برابرش ایستادگی کنند. وزلی این حمله هـا را معلول رهـایی آنـان، به یـاری خـدا، از اسارت شـیطان می دانست. او بر آن بود که گاهی این حمله ها تحولی پایـدار در سـرشت و رفتار آنان پدید نیاورده است، ولی غالباً معتقد بود که آنان از اسارت شـیطان رسـته، و زندگی نوی آغاز کرده اند.

متـودیسم، بیش از همه، تنگدسـتان را به سوی خود کشـید. واعظـان متودیست مردمی کم دانش، بـا بیـان و احساسـاتی سـاده، بودنـد و از نظر طبقـاتی یـا فرهنگی امتیـازی بر شـنوندگان خـود نداشـتند. آنـان پیـام خـویش را دربـاره گنـاه و توبه به گوش دهقانـان، کـارگران معـدن، و مجرمـان می رسانیدنـد؛ ایمان آنان، با آنکه به جای محبت بر ترس استوار بود، با عرضه داشـتن قانون اخلاقی به توده

مردم انگلستان به تحولات اخلاقی این کشور در نیمه دوم قرن هجدهم یاری کرد. این قانون متضمن ارزشها و آرمانهای اخلاقی پیرایشگری بود که انسان روزگار ما سخت در برابرش واکنش نشان داده است. وزلی با هرگونه تفریح و خوشگذرانی مخالف بود. ورقبازی را تجویز کرد، ولی رفتن به بازار مکاره، پوشیدن جامه فاخر، آرایش تن با جواهر، حضور در تئاتر و مجالس رقص را گناه می شمرد. در آموزشگاهی که در کینگزوود تأسیس کرد، به شاگردان فرصت بازی کردن نمی داد، زیرا معتقد بود که «آنان که در کودکی بازی کنند در بزرگی نیز از آن دست بردار نخواهند بود.» ولی قوانین اخلاقی پیرایشگر با طبع انگلیسیان سازگار بودند؛ مردان نیرومند و زنان بردبار می توانستند تحملش کنند؛ این قوانین اخلاقی به طبقات کارگر انگلستان احساس غرورآمیز برگزیدگی می بخشید و آنها را از وجود سرنوشت مطمئن می ساخت؛ و همه اینها در میان فقر بر پایشان می داشت و موجب می شد با هر طغیانی که مسیحیت را مورد شک قرار دهد دشمنی ورزند. محافظه کاران انگلستان بعدها از تلاش وزلی سپاسگزار شدند، زیرا او تنگدستان انگلستان را از گرایش به خداپرستی و آزاداندیشی باز داشته، و آمال آنان را از انقلاب اجتماعی به رستگاری فردی، و از مدینه فاضله زمینی به بهشت پس از مرگ معطوف ساخته بود.

وزلی در سیاست متمایل به محافظه کاری بود. از پاره ای اصلاحات اجتماعی پشتیبانی می کرد؛ و از این نظر، پیشروتر از طبقه خود بود. انتخاب نمایندگان «شهرهای پوسیده» به نمایندگی پارلمنت، نابرابری حقوق مردم انگلستان در انتخاب نمایندگان پارلمنت، تباهی سیاست انگلستان، برده فروشی ظالمانه، و وضع وحشتناک زندانهای انگلستان را محکوم می کرد؛ ولی ساختمان طبقاتی جامعه را طبیعی و عادلانه می شمرد؛ با هرگونه تعدیل قانون به نفع کاتولیکها مخالف بود؛ و مقارن انقلاب مستعمرات آمریکایی بریتانیا، کاملا با جورج سوم همدلی می کرد.

او تا پایان عمر از لحاظ اعتقاد نامه پیرو کلیسای انگلیکان ماند، ولی نظریه کلیسای انگلیکان را در این باره که تنها اسقفان می توانند افراد را به مقام کشیشی منصوب کنند نپذیرفت. خود او کسانی را برای خدمت در اسکاتلند و آمریکا به کشیشی گماشت. هنگامی که گفت «سراسر جهان بخش کلیسایی من است،» تمایل خود را به تبلیغ دین و بجاآوردن آیینهای دینی در همه جا، بدون تجویز اسقفان، آشکار ساخت- و تا این حد از کلیسای رسمی فاصله گرفت. با وجود این، پیروانش را به حضور در مجامع دینی کلیسای انگلیکان، به روگردانی از مجامع و معتقدات ناسازگاران، و به اجتناب از دشمنی با کشیشان انگلیکان ترغیب می کرد. ابتدا، برخی از کلیساهای انگلیکان منبرهای خود را در اختیار کشیشان متودیست قرار دادند، ولی پس از آنکه واعظان وزلی اجازه یافتند تا آیین مقدس را بجا آورند و متودیستها به شیوه مسیحیان قرون وسطی اندیشه خویش را در اطراف مسئله دوزخ متمرکز ساختند و مانند پیرایشگران به تأکید

عنصر گناه پرداختند، کشیشان انگلیکان پشتیبانی خویش را از متودیسم دریغ داشتند- همان گونه که اراسموس پشتیبانی خود را از لوتر دریغ داشته بود- ودست کشیشان متودیست را از منبر کلیساها کوتاه ساختند.

مردم عامی، که نمی توانستند شاهد تبلیغ اندیشه های کهن به شیوه نو باشند، بیش از مقامات کلیسای رسمی انگلیکان متودیستها را زجر و آزار رساندند. در شهرهای انگلستان، یکی پس از دیگری، واعظان متودیست-مانند همکاران بعدی خود که به موعظه بشارت جدید اجتماعی پرداختند- مورد حمله مردمی قرار گرفتند که نه از کسی باک داشتند و نه کسی آنان را توبیخ می کرد. در مانمث، یکی از واعظان متودیست را با سنگ کشتند. در ونزبری ، مردم خانه های متودیستها را ویران کردند، به زنان متودیست تعدی نمودند، و مردان آنان را مضروب ساختند. چون وزلی به میان مردم آمد، فریاد برآوردند که او باید کشته شود و ضاربان او را با فریاد تحسین می کردند؛ وزلی به صدای بلند دعا خواند و مردم به او اجازه دادند تا از آنجا دور شود. در بولتن، گروهی خشمگین به خانه ای که وزلی در آن موعظه می کرد حمله بردند؛ ولی وزلی در زیر باران سنگ، آجر، و تخم مرغ سخن خود را به پایان رساند. در دیوایزز، آب را به روی خانه چارلز وزلی برگردانیدند و سگها را به جان پیروان او انداختند. دراکستر، وایتفیلد را تا دم مرگ سنگباران کردند. در هاکستن، گاو نری را تهییج کردند و به داخل مجمع دینی متودیستها روانه ساختند. در پنزفرد، گاونری را که با زجر و شکنجه برآشفته بودند به سوی میز خطابه جان وزلی راندند. شهامت واعظان خوشایند طبع بریتانیایی افتاد و برایشان رواداری و حمایت حاصل کرد.

وزلی مردی کوچک اندام به بلندی ۱۶۰ سانتیمتر و به وزن ۵۸ کیلو بود. در سالهای پیری، موی سفیدش چهره وی را نافذتر ساخته بود. ولی زمانی هم که مردی میانسال بود چهره ریاضت کشیده و چشمان نافذش در بیننده اثر می کردند. او معتقد بود که برای رهبری و فرمانروایی ساخته شده است؛ نیروی عصبی و قدرت اندیشه اش وی را زیبنده رهبری می ساختند؛ اعتماد به نفس بی چون و چرایش خودبینی او را گاهی بدانجا می رساند که اسقفی متودیست آن را «متکبرانه» خواند. سرعت تفکر و راه رفتنش معاشرت و سر کردن باوی را برای بسیاری دشوار می نمود- وزلی به پرستاری که هنگام بیماری از او مراقبت کرده بود، چنانکه افتد ودانی، دل باخت و در ۱۷۵۱با او زناشویی کرد. این زن دو سال همسر بیقرارش را در سفرهای فرساینده اش همراهی کرد، ولی از آن پس تندرستی واعصاب وی چنان درهم شکست که ناگزیر شد او را ترک گوید- درست همان گونه که شخصی ممکن است از روی یک توسن پایین پرد. وزلی تندرستی و سر زندگی خویش را مرهون سفرهای مداومش با اسب یا پیاده می دانست؛ شاید بتوان افزود که سخنوری ورزشی است که به استنشاق فراوان هوا کمک می کند. در ۱۷۳۵، گیاهخوار شد. و سال بعد با یکی از دوستانش تصمیم گرفتند به نان خشک بسازند و ببینند که

«آیا انسان با یک نوع خوراک می توانـد زنده بماند.» نوشت: «ما پیش از آن هرگز تا این اندازه تندرست و نیرومند نبوده ایم؛» ولی این دو تن چندی بعد در خورد و نوش، چون دیگر مردم، به تنوع گرویدند.

موعظات متودیستها چه نتایجی به بار آورد؟ دین، که در سایه جبروت کلیسای انگلیکان و در زیر ضربه های خداپرستان ظاهراً رو به نیستی نهاده بود، جان تازه گرفت؛ در طول عمر یک نسل نیروی محرک زندگی مردم انگلستان شد- و از این حیث تنها پس از سیاست و جنگ قرار داشت. وزلی دم مرگش (۱۷۹۱) ۷۹٬۰۰۰ تن از مردم انگلستان، و ۴۰٬۰۰۰ تن از مردم آمریکای شمالی را پیرو اندیشه های خود ساخته بود؛ در ۱۹۵۷ ، شمار متودیستهای جهان به ۴۰٬۰۰۰٬۰۰۰ تن رسید، که ۲٬۲۵۰٬۰۰۰ تن از آنـان در بریتانیای کبیر، و ۱۲٬۰۰۰٬۰۰۰ نفر در کشورهـای متحـد آمریکا می زیسـتند. متودیسم در فرقه های دیگری نیز اثر بخشید؛ آرمانهای متودیستی در کلیسای انگلیکان، که متودیسم را طرد کرده بود، در نیمه دوم قرن هجدهم «نهضت انجیلی» را پدیـد آورد، و، بـه گمـانی، «نهضت آکسـفرد» را نیز در قرن نـوزدهم الهـام بخشـید. از نظر سیاسـی، متـودیسم به طبقه کـارگر انگلستان تا ۱۸۴۸ یـک روحیه تسـلیم محافظه کارانه داد. متودیسم اخلاق و رفتار فردی و زنـدگی خانوادگی را در میان مردم تنگـدست بهبود بخشـید، مفاسد اداری و انتخاباتی را کاهش داد، بسـیاری از فرادسـتان انگلسـتان را از هرزگی و سبکسـریشان شرمنده کرد، و احساسات مردم انگلسـتان را علیه برده فروشـی برانگیخت. از نظر فرهنگی، متودیسم جنبشی منفی بود؛ به مردم سرودهای مقـدس عطا کرد، ولی دشـمنی پیرایشـگران با هنر را ادامه داد. در خطه روشـنفکری، نیز، متودیسم جنبشـی قهقرایی بود؛ این جنبش اعتقاد خود را بر ترس، و شعایر خود را بر احساسات استوار ساخته بود، و عقل را چون دامی خطرناک محکوم می کرد. در کشـاکش بزرگ ایمـان و خرد، متودیسم همه امیـدهای خود را به ایمـان بسـته بود؛ متودیسم به پیشـرفت دانش و علوم اعتمـادی نـداشت. جنبش روشـنگریی را که فرانسه در آتشـش می سوخت، خوار می انگـاشت. متودیسم رهایی از لعنت ابدی را یگانه هدف زندگی می شمرد و اعتقاد به مرگ نجاتبخش مسیح را تنها راه رسیدن به این هدف می شناخت.

وزلی در ژانویه ۱۷۹۰، که هشتادوشـش ساله بود، در دفتر خاطرات خود نوشت: «اکنون پیر شده، و سرتا پا پوسیده ام. چشمانم تار شـده اند، دست راسـتم می لرزد، دهانم هر بامداد خشک و گرم است، و تقریباً همه روز تب دارم. . . . ولی خدا را سـپاس که هنوز می توانم کـار کنم؛ هنوز می توانم بنویسم و وعظ کنم.» دو ماه بعـد، برای سـخنرانی سـفری آغاز کرد که پنـج ماه به طول انجامیـد و او را به سراسـر انگلسـتان و اسـکاتلند برد. و یک سال بعد (۲ مارس ۱۷۹۱)، چشم از جهـان فرو بست. هرگاه نفوذ را ملاک بزرگی بگیریم، وزلی پس از پیت بزرگترین انگلیسی روزگار خود بود.

۷ – زنبورها و انسانها

در راهی که ما را به دیویدهیوم می رساند با دو چهره کم اهمیت تر آشنا می شویم.

برنارد مندویل پزشک لندنی، که نیاکانش فرانسوی و هلندی بودند، در ۱۷۰۵ رساله ارزان بهایی، به نام کندوی غرغرو، در ده صفحه منتشر نمود. پزشک نامبرده نوشته بود که کامیابی کند ومرهون رذایل فردفرد زنبورهاست- یعنی آزمندی، خودخواهی، وجد به هنگام تولیدمثل، و ستیزه جویی جمعی آنها. سپس، پزشک شیطان صفت، با انطباق کندوی زنبورها با کندوی انسانها، نتیجه گرفته بود که ثروت و قدرت کشور، نه به فضایل شارمندان، بلکه به رذایلی وابسته است که حکیمان اخلاقی غرغرو ابلهانه محکوم می دارند: مجسم کنیم که هرگاه سودجوییها، خودخواهیها، نادرستیها، و جنگ طلبیها به پایان برسند- هرگاه مردم بیش از نیاز خود نخورند، به پوشاکی که آنان را از عناصر چهارگانه محافظت می کند بسازند، یکدیگر را فریب ندهند و آزار نرسانند، نزاع نکنند، بدهی خود را بپردازند، تجمل را خوار شمارند، و به همسران و دوستان خویش وفادار بمانند- جامعه بشری به چه سرنوشتی دچار خواهد شد. مسلماً فعالیت جامعه بی درنگ متوقف خواهد گشت: حقوقدانان از گرسنگی خواهند مرد، دادرسان بیکار و از رشوه محروم خواهند شد، پزشکان در انتظار بیمار روز را به شب خواهند آورد، موکاران ورشکست و میکده ها برچیده خواهند شد، میلیونها افزارمندی که به ساختن کالاهای تفننی وتجملی، پوشاک، و خانه سرگرمند بیکار خواهند شد، و کسی به سربازی نخواهد رفت؛ آنگاه بیگانگان کشور را خواهند گرفت و به اسارت خواهند کشید.

بیمایگی نویسنده کندوی غرغرو مردم را از پذیرفتن اندیشه های وی باز داشت. پزشک سودجو، خودخواه، و جنگجو، که رنجیده شده بود، رساله را با دیباچه ها، یادداشتها و تفسیرهایی که ده صفحه را دو مجلد ساخت بار دیگر در ۱۷۱۴ و ۱۷۲۳ به نام داستان زنبورها منتشر کرد. این بار مردم انگلستان و فرانسه به سخنان مندویل گوش دادند، زیرا ضمایمی که نویسنده به رساله افزوده بود این رساله را یکی از نیشدارترین تحلیلهای سرشت آدمی ساخته بودند.

نویسنده سومین ارل آو شافتسبری را آماج اصلی نیش خود قرار داد؛ زیرا ارل سرشت بشر را خوشبینانه ستوده و انسان را صاحب «حس تمیز راست از ناراست» دانسته و گفته بود که «این حس، چون عاطفه، فطری و نخستین اصل سرشت ماست.» مندویل این سخن ارل را مهمل شمرد؛ «سرشت آدمی، قبل از آموزش و پرورش اخلاقی، فضیلت و رذیلت را از هم باز نمی شناسد و تنها نفع خویشتن بر او حکمفرماست. او در این باره که انسان ذاتاً ناپاک و تبهکار [بیقانون] است با عالمان الاهی مسیحی همداستان بود؛ ولی به جای آنکه انسان را از آتش دوزخ بترساند، از آنان به خاطر انطباق رذیلت فردی با خیر اجتماعی تمجید کرد.

بـدین ترتیب، فحشای خصوصـی پاکدامنی عمومی را حفظ می کند؛ ۶۸ حرص تولیـد وایجاد وسایل سودمند انگیزنده اختراع است و سازنـدگان کالا و تجارت را برپا نگاه می دارد؛ در پناه ثروت هنگفت است که انساندوستی و خلق آثار برجسـته هنری امکانپذیر می شود. آنجا که عالمان الاهی مردم را به ریاضت و بینیازی می خواندند، مندویل آنان را به تجمل ترغیب می کرد و می گفت که عشق به تجمل (یعنی دلبسـتگی به هر آنچه بیش از ضـروریات اولیه زندگی است) ریشه تمدن و صنعت است؛ هرگـاه از تجمـل چشم پوشـیم، به روزگـار توحش بـاز خواهیم گشت. آنجـا که اخلاقگرایـان جنـگ را نکوهش می کردنـد، منـدویل می گفت در سـایه جنگ است که ملتها پایـدار میماننـد، زیرا بیشتر دولتهای جهان به هستی ملتهای دیگر چشم طمع دوخته اند.

منـدویل طبیعت را فاقـد شـعور اخلاقی می دانست. تنها در اعمال اجتماعی و ضد اجتماعی انسان است که نیکی و بدی مفهوم ومصـداق می یابنـد؛ طبیعت به واژه هـا و موعظـات ما بی اعتناست؛ در قاموس طبیعت هرآنچه برای بقا ضـروری است فضـیلت محسوب می شود؛ و اصـطلاحات پیشداورانه ماست که جهان طبیعت را صـحنه آز، شـهوت، بیرحمی، کشـتار، و تباهی بیمعنی سـاخته است. بـا وجـود این، منـدویل معتقـد بود که آدمی، در طول این پیکـار دهشـتناک، زبـان، سازمـان اجتمـاعی، و قوانین اخلاقی خود را تکامل بخشـیده، و آنها را وسـیله همبستگی اجتماعی و بقای جمعی ساخته است. ستایش ونکوهش در قاموس طبیعت مفهومی ندارنـد، اینهـا را ما، با توجه به خودبینی، ترس، و غرور فطری بشـر، وسـیله ای برای واداشـتن مردم به کارهایی ساخته ایم که به سود ما و گروه ماست.

بیشتر کسانی که آوازه منـدویل را شـنیده بودنـد وی را ماده گرایی بـدبین به شـمار می آوردند؛ ولی ولتر سـخن وی را درباره منافع تجمل پذیرفته بود، وفیزیوکراتهای فرانسوی «هوادار آزادی عمل» این نظرش را پسندیدند که هرگاه آزمندی وسودجویی بشـر را به حال خود گذارنـد، چرخهای صـنعت بهتر به گردش درخواهنـد آمد. این پزشک غریب احتمالا تصدیق می کرد که گفته یاوه نمای «رذایل خصوصی غیرعمومی هستند» بیشتر بازی با واژه هایی است که دقیقاً تعریف نشده باشند. «رذایلی» چون سودجویی، آزمندی، غرور، و ستیزه جویی روزی، در تنازع بقای انسانهای بدوی، «فضـیلت» به شمار می آمدند؛ ولی از روزی که به زیان جامعه مورد اسـتفاده قرار گرفتند، ناپسند شدند؛ و سرانجام، آموزش و پرورش، افکار عمومی، دین، و قانون آنها را به خدمت منافع جامعه گماشتند.

چقـدر سـخنان ننگین این پزشک با عقایـد فرانسـیس هاچسن متفاوت است! هاچسن در ایرلند از یک خادم کلیسای پرسبیتری زاده شد. در بزرگی، از راه پدر جدا افتاد و یک آموزشگاه خصوصی در دوبلن گشود. در آنجا، خود را ملزم دید که وحشیان جوان را مبدل به شارمندانی آراسته کند؛ و بر این آهنگ، پژوهش در نیکی و بدی اخلاقی (۱۷۲۵) را نوشت. هاچسن

شارمند خوب را آن کس می داند که در پیشبرد خیر همگانی بکوشد؛ و (با پیشی گرفتن از نظر بنتم سودخواه که واژه به واژه بر همین سیاق است)خیر جامعه را «حداکثر نیکبختی برای حداکثر مردم» وصف کند. پس از رسیدن به کرسی فلسفه اخلاقی دانشگاه گلاسگو، به دفاع از حق قضاوت شخصی، حقانیت لذت، و «هواداری از هنر، موسیقی، مجسمه سازی، نقاشی، و حتی انحرافهای مردان» پرداخت و با این عمل پرسبیتریها را نگران کرد. هاچسن، چون مندویل، برداشتی بدبینانه از سرشت آدمی نداشت. او به عیبها، گناهان، احساسات سرکش، و جنایتهای خشونت آمیز انسانها اذعان داشت؛ «ولی بخش اعظم زندگیهاشان به انجام کارهایی که از عواطف طبیعی، رفاقت، خودپرستی معصومانه، و یا عشق به میهن برمی خیزند می گذرد.»

هاچسن به تاریخنویسان هشداری سودمند می دهد :

آدمی آنچه را درباره دزدی، راهزنی، آدمکشی، پیمانشکنی، فریبکاری، و کشتار همگانی می شنود، یا در تاریخ می خواند، در ذهن خود جای می دهد و نتیجه می گیرد که بشر موجودی ناپاك و شریر است؛ این بدان می ماند که کسی با دیدن دادگاه یا بیمارستانی گمان برد که با اخلاق و چگونگی تندرستی همه مردم آشنا شده است. آیا درست نیست مردم بدانند که شماره بدکاران در هر کشوری کمتر از شماره نیکوکاران و دهقانان پاکدل است . . . و قلت تبهکاران در برابر نیکان است که توجه ما را به آنان معطوف می دارد و ما را بر آن می دارد که اعمال آنان را در تاریخ منعکس نماییم؟ ما اعمال نیك را، چون بر ایمان عادی شده اند، از یاد می بریم و از تبهکاریهای بشر داستانها می سازیم. مانند آن است که از یك خطر زودگذر، یا از یك ماه بیماری در طول یك عمر تندرستی و امنیت، داستانها بسازیم و پیوسته تکرار کنیم.

این است یك ذهن سالم!

VI – دیوید هیوم : ۱۷۱۱–۱۷۷۶

(۱) فیلسوف جوان

هرگاه هاچسن را ستاره سحری «روشنگری اسکاتلند» بدانیم، از هیوم باید چون خورشید فروزان آن نام بریم؛ هیوم در زندگینامه هشت صفحه ای ساده خود بر ایمان می گوید که در ۲۶ آوریل ۱۷۱۱ در ادنبورگ «از پدر و مادری خوب» زاده شد؛ «خانواده پدرم شاخه ای از ارل آو هوم (یا هیوم۱) . . . و مادرم دختر سردیوید فاکنر، رئیس کالج آو جاستیس، بود.» پدر در ۱۷۱۲ درگذشت و ملك خویش را به جان هوم برادر بزرگ دیوید سپرد. برای دیوید نیز سالی ۸۰ پوند درآمد گذاشت که وی توانست با آن بسادگی گذران کند. خانواده دیوید،

*****تصویر

متن زیر تصویر : الن رمزی: دیوید هیوم. گالری ملی چهره های اسکاتلند، ادنبورگ

---

(۱) یکی از نوادگان این ارل در ۱۹۶۴ به نخست وزیری بریتانیا رسید. «هوم» (Home) «هیوم» (Hume) تلفظ می شد و

می شود.

ص: ۱۶۰

که همه افراد آن پرسبیتری بودند، وی را با الاهیات کالونی پرورش دادند که بعدها در فلسفه او به صورت دترمینیسم به جا ماند. بامداد هر یکشنبه، دیوید برای شرکت در مراسم کلیسا می رفت، که سه ساعت به طول می انجامید و دو ساعت آن با موعظه می گذشت؛ بعدازظهر یکشنبه نیز، یک ساعت به کلیسا می رفت؛ نماز خانوادگی بامدادی را نیز باید به اشتغالات دینی او اضافه کرد. چنین مقدر بود که هر آنچه را هیوم از دین آموخته بود به بدعت مبدل نماید.

در دوازده سالگی به دانشگاه ادنبورگ رفت. سه سال بعد، با این عزم که همه وقت و توانایی خویش را به فلسفه وادب بسپارد، بدون دریافت دانشنامه دانشگاه را ترک گفت. در شانزدهسالگی، در نامه ای که به یکی از دوستانش نوشت، خویشتن را سرزنش کرد؛ زیرا

فلسفه آنچنان آرامش اندیشه ای به من نداده است که بتوانم در برابر ضربه های سرنوشت پایداری کنم، این بزرگی و بلندی روح را تنها مطالعه و تفکر به انسان ارزانی می دارد. .. . باید [به من] اجازه دهید که چون فیلسوف سخن بگویم؛ این مبحثی است که بسیار درباره اش می اندیشم، و همه روز می توانم از آن سخن بگویم.

طولی نکشید که هیوم ایمان دینی خود را از دست داد:

نوعی تهور در خود احساس می کنم که رو به فزونی است و به من اجازه نمی دهد در این مباحث فلسفه و ادبیات عقاید کسی شوم. . . . هنگامی که هجدهساله بودم، چنین می نمود که جهان تازه ای از اندیشه به رویم گشوده شده است. این جهان مرا سخت از خود بیخود می ساخت و باشوق وذوقی که طبیعی هر جوانی است مرا بر آن می داشت که از هر خوشی و هرکاری چشم بپوشم و همه وقت و اندیشه خویش را بدان بسپارم.

بعدها گفت که «از زمانی که خواندن آثار لاک و کلارک را آغاز کرده، هیچ اندیشه دینی به خود راه نداده است.» هنگامی که هنوز هفده سال بیشتر نداشت، آهنگ نگارش رساله ای در فلسفه در او پدید آمد.

خویشانش به او گوشزد کردند که با سپردن وقت خویش به مطالعات فلسفی، و ۸۰ پوند درآمد در سال، گرفتار تنگدستی خواهد گشت، و باید خود را برای تحصیل پول آماده نماید. آیا او نمی توانست علم حقوق تحصیل کند؟ سه سال (۱۷۲۶-۱۷۲۹) با رنج بسیار حقوق خواند. در این مدت، تن، و تا حدی روان، او درهم شکست؛ یک چند، نسبت به عقاید و اندیشه ها بیعلاقه شد. «علم حقوق برایم تهوع آور بود؛» تحصیل حقوق را ناتمام گذاشت و به جهان فلسفه بازگشت. در اواخر فوریه ۱۷۳۴، ادنبورگ را ترک گفت و به لندن رفت «تا برای ورود به عرصه فعالتر زندگی تلاش ضعیفی بکند»؛ در ۵ مارس، اگنس گلبریث نزد عالیجناب جورج هوم (عموی دیوید) رفت و اعتراف کرد که آبستن است؛ سپس در مجمع کلیسای اعلام داشت که «آقای دیویدهیوم . . . پدر کودک است.» کلیسا، که به درستی سخن دختر شک داشت، رسیدگی به ادعای او را به جلسه آینده انجمن محلی کشیشان پرسبیتری موکول ساخت. اگنس در۲۵

ژوئن در این جلسه نیز ادعایش را تکرار کرد. به موجب خلاصه مذاکرات انجمن کشیشان پرسبیتری کرنساید،

رئیس انجمن . . . به دختر اندرز داد که با صداقت سخن گوید و پاسخ دهد که آیا کس دیگری گناهکار است یا نه . . . انجمن پس از آنکه اصل ماجرا را دریافت، و با اطلاع از اینکه دیویدهیوم خارج از قلمرو امپراطوری است، دختر را به مجمع عمومی کلیسای کر نساید احضار کرد تا مقررات کلیسا درباره او اجرا شوند.

مقررات کلیسا وی را ملزم می ساختند که سه یکشنبه با جامه پلاس در برابر اهل کلیسا نمایان شود و به پیلوری بسته شود. در ۱۷۳۹، اگنس بار دیگر به روسپیگری محکوم شد.

دیوید هیوم پس از توقفی در لندن، به بریستول رفت و در تجارتخانه ای کار گرفت. «پس از چند ماهی، اینجا را برای خود نامناسب یافتم؛» سپس به فرانسه رفت، چون هزینه زندگی در آنجا کمتر از انگلستان بود. چندی در رنس ماند، و سپس به لا فلش (حدود ۲۴۰ کیلومتری جنوب باختری پاریس) رفت، زیرا در کالج یسوعی این شهر کتا بخا نه بزرگی موجود بود.

اسکاتلندی زیرک در اینجا با کشیشان یسوعی دوست شد و اجازه یافت تا از کتابهای آنان استفاده کند. یکی از کشیشان بعداً وی را از یک لحاظ چنین توصیف کرد: «خیلی توی خودش بود؛ . . . روحش بیشتر سر زنده بود تا استوار، نیروی تخیلش بیشتر درخشان بود تا عمیق، دلش چندان در بند مادیات و خودپرستی بود که هرگز نمی توانست درون حقایق الاهی را ببیند.»

در سایه یسوعیان، هیوم در کتاب اول شاهکار شکاکانه خود، رساله درباره طبیعت انسان، را نوشت. در سپتامبر ۱۷۳۷، با دستنویس این کتاب به لندن بازگشت. پیداست که در چاپ کتاب دچار زحمت شد و با ناشران در افتاد، زیرا در ماه دسامبر به هنری هوم نوشت: «فعلا مشغول مثله کردن اثرم هستم، یعنی بهترین بخشهای آن را حذف می کنم؛ . . . می کوشم تا هرچه ممکن است کمتر ایجاد رنجش کند.» بویژه بخشی از کتاب را، که «استدلالهایی درباره معجزات» نام داشت، از کتاب حذف کرد. حذفیات را کناری گذاشت تا در موقع مناسبی منتشر نماید. باقی کتاب را، که گمان می رفت برای کهنه پرستان نامفهوم خواهد بود، جان نون، ناشر لندنی، در ژانویه ۱۷۳۹ انتشار داد. هیوم کتاب را، به بهای ۵۰ پوند و ۱۲ نسخه از کتاب، به ناشر فروخت و این برای کتابی درباره منطق و نظریه معرفت، که جوان بیست و هفت ساله گمنامی نوشته بود، معامله چندان بدی نبود. با وجود این، کتاب هیوم در زمره برجسته ترین آثار فلسفه جدید به شمار می رود.

۲- عقل بی اعتبار می شود

مقدمه کتاب هیوم «نمودار» اعتماد او به توانایی خویشتن بود؛ او بر آن بود که طبیعت آدمی را از نظر فهم و انفعالات (شهوات) — و در سومین جلد، که هنوز منتشر نشده بود، از

حیث اخلاقیات و سیاست- بررسی کند. او به تحلیل «تأثر» (احساس)، ادراک، حافظه، تخیل، اندیشه، عقل، و اعتقاد پرداخت. بررسی چگونگی حصول معرفت دارای اهمیت اساسی است، زیرا اعتبار و درستی علم، فلسفه، دین، و تاریخ به کیفیت و منشأ و اعتبار معرفت بستگی دارد. این بررسی انضباط سختی را می طلبد، زیرا در انیجا سروکار ما با تصورات مجرد است، نه عینیات؛ و اندیشه آخرین چیزی است که اندیشه در طلب فهم آن است. هیوم با پذیرفتن اصالت تجربه لاک به عنوان مبدأ حرکت، بررسی خود را آغاز می کند:

همه تصورات نهایتاً از تجربه ای که ناشی از تأثرات می باشند سرچشمه می گیرند. این تأثرات یا احساسهای برونی هستند - چون نور، صدا، گرما، فشار، بو، طعم- یا احساسهای درونی- مانند کرختی، گرسنگی، لذت، و درد. ادراک، احساسی تعبیر شده است؛ مثلاًـ «صدا» احساس است، اما «کوبه ای بردر» ادراک است. (هیوم در کاربرد این اصطلاحات همیشه دقت و ناسازگاری ندارد.) کسی که کور یاکر مادرزاد باشد «تصوری» از روشنایی یا صدا ندارد، زیرا آنها را احساس نکرده است.تصورات مکان و زمان از تجربه مشتق می شوند: مکان عبارت است از «تصور نقاط رؤیت پذیر یا ملموسی که به ترتیب خاصی پراکنده اند»؛ وزمان عبارت است از ادراک توالی درتأثرات ما. تصورات با تأثرات این تفاوت را دارند که تصورات در «نیرو و شدت برخورد با ذهن» ضعیفترند. اعتقاد «چیزی نیست، مگر دریافتی زنده تر و شدیدتر از یک تصور؛ . . . چیزی است که ذهن آن را «احساس کرده است». ذهن تصورات حکمی را از پندارهای تخیلی باز می شناسد.» به نظر می رسد هیوم در این تعریفها «ذهن» را وجود یا عامل واقعی شمرده است که تصورات یا تأثرات را می آزماید، تملک می کند، به یاد می آورد، یا حکمی درباره آنها صادر می کند. ولی چون در بررسی خویش پیشتر می رود، وجود هرگونه ذهن مازاد بر حالتهای ذهنی- یعنی تأثر، ادراک، تصور، احساس، و یا میلی که در یک لحظه معین آگاهی را اشغال کرده باشند- را انکار می کند.

آنچه را که «ذهن» می نامیم مشتی ادراکات گوناگون است که با رشته های گوناگون به هم پیوسته اند و به اشتباه پنداشته می شود که از یک سادگی وهویت کامل برخوردار است . . . ولی من به سهم خود، هنگامی که با صداقت به آنچه «خودم» نام دارد داخل می شوم، همیشه به یک یا چند ادراک خاص از سرما یا گرما، روشنایی یا تاریکی، عشق یا نفرت، و درد یا لذت برمی خورم. من هیچگاه نمی توانم «خودم» را بدون یک ادراک دریابم، و هرگز نمی توانم، جز تصور، چیزی را ملاحظه کنم. در آن زمان که تصورات من از میان می روند، مانند هنگامی که به خواب می روم، از «خودم» بیخبر می شوم، و می توان گفت که وجود ندارم. هرگاه همه ادراکات من در مرگ، و پس از تجزیه بدنم، از میان بروند و من دیگر نتوانم بیندیشم، احساس کنم، ببینم، دوست بدارم، و نفرت ورزم، باید گفت که بتمامی نابود شده ام؛ تصور نمی کنم چیز دیگری برای نابود گشتن کامل من لازم باشد. . . . هرگاه از پاره ای پیروان فلسفه مابعدالطبیعه بگذریم. . . به جرئت می گویم که دیگر مردم جهان تنها مجموعه یا مشتی ادراکات گوناگون هستند که با سرعتی تصورناپذیر از پی هم فرا

می رسند و پیوسته در تغییر و جریانند. ... . این ادراکات پیاپی، ذهن ... را تشکیل می دهند.

بدین ترتیب، می بینیم با ضربه ای که با دست این جوان جسور وارد آمد سه دستگاه فلسفه فرو ریخت: نخستین ماده گرایی است، زیرا (همچنانکه بار کلی نشان داده بود) ما هرگز «ماده» را ادراک نمی کنیم و جز جهان ذهنی تصورات و احساسات خود چیزی نمی دانیم؛ دیگری، روح گرایی است، زیرا انسان در ورای احساسات و تصورات خاص گذرا ن خویش ادراکی از«روح» ندارد؛ و سومین، فلسفه خلوداست، زیرا ذهنی در کار نیست که پس از سپری شدن حالات ذهنی گذران پایداربماند.بار کلی، با تحویل ماده به ذهن، ماده گرایی را ویران نمود؛ و هیوم با تحویل ذهن به تصورات، این ویرانی را تمام کرد. نه «ماده» وجود دارد، و نه «ذهن».

آزادی اراده (اختیار) در پرتو نظریه مخرب هیوم میسر نیست، زیرا ذهنی نیست که بین تصورات یا پاسخها (واکنشها) انتخابی بکند؛ توالی حالات ذهنی به وسیله ترتیب تأثرات، تداعی معانی، و تناوب تمایلات تعیین می شود؛ «اراده» صرفاً تصوری است که به صورت عمل جاری شود. هویت شخصی همان احساس تداوم است وقتی که یک حالت ذهنی حالات ذهنی پیشین را به یاد می آورد و، به مدد تصور علت، آنها را به هم می پیوندد.

ولی علت هم فقط یک تصور است و نمی توان نشان داد که یک واقعیت عینی است. چون می بینیم از پی («الف» مثلا آتش) «ب» (گرما) پدید می آید، نتیجه می گیریم که «الف» علت «ب» است؛ ولی آنچه ما دیده ایم توالی رویدادهاست نه یک گردش علی؛ ما نمی توانیم بدانیم که همیشه «ب» بدنبال «الف» خواهد آمد؛ «همه استدلالهای ما درباره علت و معلول ناشی از عادتند.» قوانین طبیعی که درباره آنها سخن می گوییم توالیهای عادی تجربه ما هستند؛ آنها را نمی توان تغییر ناپذیر و پیوند دهنده ضروری پدیده ها به شمار آورد؛ تضمینی نیست که فردا مابعدالطبیعه، چنانچه مدعی باشد که دستگاهی است متشکل از حقایق مربوط به واقعیت غایی، غیرعملی است؛ زیرا برای ما نه شناخت «علتهای» ماورای توالیها امکان دارد، نه شناخت «ماده» در پشت احساسات، و نه شناخت «ذهن» در پشت تصورات. اعتقاد به خدا بر اساس سلسله زنجیز علت و معلولی، که فرضاً به یک «جنباننده ناجنبنده نخستین» راه می سپرد، یک سفسطه ارسطویی است، و باید آن را رها کرد. همه چیز در جریان است، و یقین رؤیایی بیش نیست.

هیوم پس از آنکه، با شمشیر روشنفکری، آن همه ویرانی در پیرامون خود به بار آورد، لحظه ای با فروتنی باز می ایستد. «هرگاه که به خطاپذیری طبیعی داوری خویش می اندیشم، می بینم که به درستی عقایدم کمتر از واقعیت اشیایی که درباره آنها استدلال می کنم اطمینان دارم.» او مانند همه ما می داند که زندگی، دین، وحتی علم مستلزم ایقان نیست، و انسان به

حساب احتمال زیاد هم می توانـد از خیابان بگذرد، کلیسای جامع بنا کند؛ و یا روحش رانجات دهد. در ضـمیمه کتاب اذعان می کنـد که ممکن است پشت تصـورات یـک نفس، در آن سـوی احساسـات یـک واقعیت، و در پشت توالیهـای پایـدار یک رابطه علی باشد. با وجود این، به درستی نظریه خویش اطمینان دارد و می گوید: «هنوز سعادت به من یاری نکرده است که در اسـتدلالهای مجلـدات قبلی رسـاله اشـتباه شایـان توجهی بیابم.» ولی عملا اعتراف می کنـد که پس از آنکه قلم را بر زمین می نهد، شکاکیت را رها می کند.

هرگاه از من بپرسـند آیا به درستی سخنانی که برای قبولاندن آنها این همه رنج برده ام صادقانه اعتقاد دارم، و آیا از شکاکانی هسـتم که به یقین هیچ چیزی اعتقاد ندارند ... پاسخ خواهم داد ... که نه من و نه کس دیگری صادقانه و پیوسـته بر این عقیده نبوده است.

... من شام می خورم، تخته نرد بازی می کنم، و با دوستان گفتگو می کنم و پیش آنها شادم؛ و چون پس از سه یا چهارساعت تفریـح، این انـدیشه ها را از سـر می گیرم، آنها را چنان سـرد و تیره و مسـخره می یابم که دلم نمی آیـد بیشتر مطرحشان کنم. بدین ترتیب، شـکاک همچنان به استدلال، تعقل، و باورداشتن ادامه می دهد، هرچند به طور قطع اظهار می دارد که نمی تواند درسـتی دلایـل خـویش را به ثبوت رسانـد؛ و بر همین قاعـده، بایـد اصـل مربوط به وجود تن خود را بپـذیرد، گرچه بـا براهین فلسفی نتواند تظاهر به اثبات حقیقت آن کند.

هیوم در پایان به اسـتدلال، همچون راهنمایی برای زندگی، پشت می کند و با گرایش به ایمان غریزی، یا اعتقاد مبتنی بر رسم و عـادت، اظهـار می کنـد کـه واقعیت زاییـده خرد است و علیت در آن جریـان دارد. هیـوم بیست و هفت سـاله، بـا بیـان اینکه «اعتقاد وایمان بیشتر از بخش حساس طبیعت ما ناشـی می شود تا قسـمت شناسـنده،» در جوانی به نظریه ژان ژاک روسو بیست وشـش ساله نزدیک می شود، همچنانکه مقدر بود که بعداً در دوستی و مصیبت به خود او نزدیک گردد. هوشمندترین متعقل «عصر خرد» نه تنها اصل عقل را بی اعتبار دانست، بلکه دری هم به روی واکنش رمانتیک گشود. این نهضت عقل را از پایگاه خود خلع کرد و احساس را خداوند آن گردانید.

هیوم در دومین «کتـاب» و دومین جلـد رسـاله به پـایین آوردن عقـل از تخت حیثیت و اعتباری که برای خود فراهم آورده بود ادامه می دهد. بر فیلسوفانی که می کوشـند برای جلوگیری از سرکشـی شـهوات انسان از عقل یاری جویند و میزانهای اخلاقی بیافرینند خرده می گیرد. وی «شـهوت» را به معنی میل عاطفی می گیرد. «برای آنکه سفسطه تمامی این فلسفه را آشکار سازم، می کوشم ثابت کنم که اولا عقل بتنهایی نمی توانـد انگیزه ای برای اعمال اراده باشـد و ثانیاً عقل هرگز نمی توانـد با شـهوت در جهت ضد نیروی اراده مخالفت کند.»

«هیچ چیز نمی تواند با انگیزش شهوت مخالفت ورزد یا حرکتش را کند سازد، مگر انگیزش دیگری که در جهت

عکس آن عمل می کنـد» (تکرار سـخن اسپینوزا؟). هیوم برای آنکه بیشتر مطابق ذوق عوام حرف زده باشـد، می افزاید: «عقل برده شـهوات اسـت و بایـد هـم چنین باشـد [وسـیله تزیین و انتظـام خواسـتها]، و هرگز نمی توانـد تظـاهر به وظیفه دیگری، جز خدمت به شهوات و فرمانبرداری از آنها، بکند.»

سپس، به تحلیل دقیق «شهوات» انسان- بویژه عشق، نفرت، دلسوزی، خشم، جاهطلبی، رشک، و غرور- می پردازند. «رابطه ای که بیش از هر چیزی در انسـان شـهوت غرور پدیـد می آورد مـالکیت است.» بنـای همه شـهوات بر پـایه درد و لـذت است؛ و تشـخیص و داوری اخلاـقی ما هم در نهایت از همین سرچشـمه پنهان ریشه می گیرد. «ما هر صـفتی در دیگران را که بر ایمان لذتبخش است فضیلت، وهر صفت آدمی را که بر ایمان دردناک باشد رذیلت می نامیم.» حتی، مفاهیم ما از زیبایی و زشتی از درد و لذت ریشه می گیرند.

هرگاه به فرضیه هایی که برای توصیف اختلاف میان زشتی و زیبایی ساخته شده اند توجه کنیم، خواهیم دید همه آنها در این حقیقت خلاـصه می شونـد که زیبـایی آرایش خـاص اجزاست، که یـا بـا ساختمان طبیعی [چون زیبایی تن انسان]، یا با عادت [چون سـتایش پیکر ظریف زن]، و یا با هوس [چون دل بستن به اوهام خواهشهای ارضا نشده] پدید آمده است و به روح لذت و رضـایت می دهـد. ... از این روی، لـذت ودرد نه تنهـا بـا زیبـایی و زشتی همراهنـد، بلکه خود جوهر آنهـا هسـتند. ... زیبای شکلی است که به انسان لذت می دهد، همچنانکه زشتی آرایش خاص اجزایی است که درد به بار می آورد.»

عشق مرد و زن ترکیبی است از همین حس زیبایی، به اضافه «تمایل جسمی به تولید نسل و مهربانی و نیکخواهی.»

در مارس ۱۷۳۹، هیوم به ادنبورگ بازگشت. با اشتیاق نشریات را در پی یافتن نقد کارش جستجو کرد. چیزی نیافت و از این بی اعتنایی سـخت رنج برد. «هیچ اثر ادبی نومید- کننده تر از رساله درباره طبیعت انسان من نبوده است. پیش از آنکه از چاپ درآید، مرد - بی آنکه حتی متعصبان را به زمزمه وا دارد.»

ولی هنگـامی که این سـخنان را در پیری می نوشت، گویـا فراموش کرده بود که پس از انتشـار این رساله چنـد تن در آن باره اظهارنظر، و تقریباً همگی شـکوه کردند که فهمیدن مضامین رساله دشوار است ونویسـنده آن با اشارات بسـیار به خویشـتن، و تازگی و اهمیت اندیشه هایش، ناپختگی خود را نمایان ساخته است. خرده گیری نوشته بود: «اطمینان راسخ نویسنده این گفته های متناقض به خویشتن بیش از هر چیزی خواننده را می آزارد. هیچ شکاکی تاکنون به این اندازه جزمی نبوده است. . . امثال لاک و کلارک، به دیده وی، در قیاس با خود او متعقلانی ناچیز و سطحی بوده اند.»

هیوم انـدوهگین، ولی مصـمم، اکنون سومین جلـد رسـاله را، که شامـل کتـاب سوم، «دربـاره اخلاقیات» بود، برای چاپ آماده کرد. این کتاب در ۵ نوامبر ۱۷۴۰ انتشار یافت. تحلیل

هیوم از اخلاق در این رساله خردگرایان را، چون عالمان الاهی، ناخشنود کرد. می گوید که قواعد اخلاقی الهامهای فوق طبیعی نیستند وهمچنین این قواعد از عقل نیز نتیجه نمی شوند، زیرا «عقل اثری در شهوات و کردار ما ندارد.» شعور اخلاقی ما ناشی از همدردی و همحسی ما نسبت به همنوعان است، نه الهام آسمانی؛ و این احساس جزئی از غریزه اجتماعی ماست که ما را برای رهایی از تنهایی به آمیزش با دیگران وا می دارد. «انسان از آغاز اجتماعی بوده است؛» این سخن که انسان ابتدا بدون سازمان اجتماعی ودر «وضع طبیعی» می زیسته است «و همی بیش نیست». عمر جامعه به قدمت عمر انسان است. انسان، در مقام عضو جامعه، آنچه را به سود جامعه است ستوده، و آنچه را به زیان جامعه است نکوهش کرده است. از این گذشته، اصل همدردی انسان را بر آن داشته است که اندیشه های شایع در پیرامون خویش را بپذیرد و تقلید کند؛ بدین سان، بشر میزانها و عادتهای تمجید و نکوهش را کسب کرد و آگاهانه، یا ناآگاهانه، رفتار خود را با این داوریها سازش داد؛ وجدان انسان مبتنی بر همین میزانها و عادتهاست (برخلاف آنچه روسو وکانت گفته اند) و کاری با ندای الاهی ندارد. این قانون همدردی و کشش اجتماعی در جهان اخلاق، چون نیروی جاذبه در کیهان، نافذ و اجتناب ناپذیر است. سپس، نتیجه گرفت: «امیدوارم که برهان دقیق این دستگاه اخلاقی چیزی کم نداشته باشد.»

مردم از جلد سوم رساله هیوم کمتر از جلدهای اول و دوم آن استقبال کردند. در ۱۷۵۶ هنوز بقایای هزار و صد نسخه رساله در قفسه های ناشر برهم انباشته بودند. هیوم آن اندازه زنده نماند که چاپ دوم اثرش را ببیند.

۳- اخلاق و معجزات

آشکار بود که هیوم نمی توانست با قلم زندگی کند. از این روی، در ۱۷۴۴ بیهوده کوشید کرسی استادی دانشگاه ادنبورگ را به دست آورد. در آوریل ۱۷۴۵، بی گمان با تن دادن به خواری، با ۳۰۰ پوند مزد سالانه معلم سرخانه مارکوئس آواناندیل شد. شاگرد چندی بعد دیوانه شد، و هیوم دریافت که کسان وی از او خواستارند که از دیوانه ای نگاهداری کند؛ با آنان به نزاع برخاست؛ اخراجش کردند (آوریل ۱۷۴۶)، و او برای دریافت مزد خود به دادگاه توسل جست. برای یک سال (۱۷۴۶- ۱۷۴۷) منشی ژنرال جیمزسنت کلر شد؛ حقوق و خوراک مناسب دریافت داشت؛ و هنگام بازگشت به ادنبورگ چاقتر و بدهکارتر از زمان ترک این شهر شده بود. در ۱۷۴۸ ژنرال بار دیگر او را استخدام کرد و به نام منشی و آجودان شخصی خویش به تورن برد؛ دیوید اکنون خویشتن را به اونیفورم سرخ آراسته بود. جیمز کولفیلد (ارل آو چارلمونت آینده)، که آن زمان در تورن دانشجو بود، مفتون اندیشه و سیرت هیوم شد، ولی چهره فربه و گوشتالودی او را نپسندید.

قیافه شناسی از چهره او متحیر می مانـد . . . از روی این علم امکان نداشت کمترین نشانه ای از قوای ذهنیش را در وجنات بی مفهوم اوخوانـد. چهره اش پهن و فربه، و دهـانی فراخ داشت و نشـانی جز کودنی در او به چشم نمی خورد . . . جثه فربهش او را به یک عضو لاک پشت خوار انجمن شهر شبیه تر ساخته بود تا فیلسوفی آراسته.

همـان کولفیلـد ادعـا می کنـد هیـوم را (در سی و هفت سـالگی) دیـده است که در برابر کنتس شـوهر داری زانو زده است و سرسـپردگی و رنجهـای ناشـی از عشق تحقیر شـده اش را اعتراف می کنـد؛ کنتس عشق او را، به عنوان «نتیجه طبیعی دسـتگاه فلسـفی او»، رد کرد. بنا به گفته همین راوی، هیوم به تب مبتلا شد و کوشـید خودکشی کند، ولی نوکران، وی را از خودکشی باز داشـتند. اسـکاتلندی دیگری نقل می کنـد که کشیشـی کاتولیک هیوم را، هنگام بیماری، «تـدهین کرد». گوینـد، هیوم، به عذر آنکه «ساختمان ذهن من مختل شده بود و من از هر دیوانه ای در تیمارسـتان دیوانه تر بودم،» خویشتن را از گناه زنبارگی و گرفتن تدهین، هردو، تبرئه نمود.

در دسامبر ۱۷۴۸، از کار دست کشید و پس از اقامت در لندن، به سراغ فلسفه رفت. در این زمان، ۱۰۰۰ پوند اندوخته بود.

برای آنکه اندیشه های رساله را بار دیگر با مردم در میان نهد، در ۱۷۴۸ پژوهش در فهم انسان، و در ۱۷۵۱ پژوهش در اصول اخلاق را منتشـر نمود. در یک «آگهی» که وی ضـمیمه این پژوهشـها ساخت و پس از مرگ وی منتشـر شد (۱۷۷۷)، رساله را «کار هنگام جوانی» خواند و از خواننده خواست که تنها پژوهشها را نمودار احساسات واصول فلسفی وی بشمارند.

کسانی که روی هیوم مطالعه کرده انـد رساله را به طور کلی آموزنـده تر از کارهای بعـدی او یافتنـد؛ پژوهشـها متضـمن همان مطالب رساله می باشند و به همان نتایج می رسند، ولی به اندازه رساله نیشدار و ستیزجویانه نیستند.

هیـوم پس از تکرار تحلیـل شـکاکانه عقـل، در بخش دهـم نخسـتین پژوهش، بحثی را که به نـام «دربـاره معجزات» در رسـاله گنجانده بود و ناشر از چاپ آن خودداری کرده بود پیش می کشد. بحث خویش را با اعتماد به نفس همیشگی خود آغاز می کنـد: «از یافتن برهانی به خود می بالم . . . که هرگاه درست باشد، در دست فرزانگان و دانشـمندان وسـیله ای برای جلوگیری همیشـگی از گمراهی و فریفتگی ناشـی از موهومپرستی خواهـد بود و، در نتیجه، مـادام که جهان باقی و پایـدار است، سودمند خواهد افتاد.» و سپس، معروفترین سخنان خویش را با خواننده در میان می نهد:

هیچ شـهادتی برای اثبات معجزه کافی نیست، مگر آنکه کذب آن شهادت اعجاز آساتر از خود معجره باشد .. هرگاه کسی به من بگویـد مرده ای را دیـده است که زنـده شـده، بی درنگ از خود می پرسم کـدام ممکن است درست باشد: یا راوی فریب خورده است، یا فریبکار است، و یا واقعه ای که او نقل می کند براستی روی داده است. هر دو معجزه را با هم می سنجیم و آن را که بزرگتر است رد می کنم. در سراسر تاریخ معجزه ای را نمی شناسم.

ه شماره کافی راویان آن آنچنان با شعور و دانشمند بوده باشند که بدانیم فریب نخورده اند، آنچنان راست گفتار بوده باشند که بدانیم قصد فریب دادن دیگران را نداشته اند، در چشم مردم آنچنان با اعتبار و آبرومند بوده باشند که بدانیم در صورت ثبوت کذب سخنانشان زیان بسیار متحمل می شده اند ، وقایعی که آنان نقل می کنند در جایی روی داده باشند که دیگر مردم نیز دیده باشند، و همه شرایطی که برای اثبات درستی سخن آنان ضروری است موجود بوده باشد . . . .

ما به هنگام استدلال می کوشیم در بین مسائلی که اندیشه ما را به خود جلب کرده اند و مسائلی که درستی آنها را در گذشته آزموده ایم پیوند و تشابهی بیابیم، و آن را که بیشتر آزموده ایم محتملتر می شماریم . . . و آنجا که تضادی بین براهین وجود دارد. ارجحیت با برهانی است که بر اساس شماره بیشتری از ملاحظات مبتنی باشد. اینکه وقایع اعجاز آسا و فوق طبیعی بیشتر در میان ملتهای نادان و وحشی روی داده اند. خود گواه بر نادرستی آنهاست . . . شگفت آور است که این وقایع در روزگار ما روی نمی دهند. ولی شگفت آور نیست ... که بشر در همه اعصار دروغ گوید.

هیوم سپس، برای از اعتبار انداختن معتقدات مسیحیان، دلایل دیگری برمی شمارد: بیطرفی طبیعت در بین انسان و رقیبان او بر روی زمین؛ تنوع و فراوانی تبهکاری در زندگی و تاریخ بشر؛ و مسئولیت آشکار خدا در قبال گناه آدم و گناه همه مردم در جهانی که به عقیده مسیحیان هیچ کاری بدون رضای خدا در آن روی نمی دهد. هیوم برای آنکه در مظان اتهام الحاد قرار نگیرد، از زبان «دوستی که سخنان یاوه نمای شکاکان را دوست دارد،» و اصول معتقدات «آن دوست را به هیچوجه قبول ندارم»، مانند اپیکور، می گوید: خدایان هستند، ولی توجهی به انسان ندارند. دوست در شگفت است که چرا در میان دین و فلسفه آنچنان هماهنگی وجود ندارد که اینها یکدیگر را نیازارند، و می پندارند که این هماهنگی در تمدن هلنی وجود داشته است :

پس از سپری شدن آشوبی که به دنبال گفته های یاوه نما و اصول جدید فیلسوفان پدید آمده بود، این معلمان، چنانکه پیداست، با موهومات پذیرفته شده روزگار خویش به توافق رسیدند و مردم را به دو گروه پراکنده ساختند: گروه نخست مدعی بود که شامل دانشمندان و فرزانگان است، و گروه دوم از عوام و بیسوادان تشکیل شده بود.

چه آتش بسی پیشنهاد می کرد!

هیوم برای آنکه با برادر و خواهرش در ملک آنان در ناینولز زندگی کند، در ۱۷۴۹ به اسکاتلند بازگشت. دو سال بعد، جان هوم زناشویی کرد و دیوید به ادنبورگ رفت. در ادنبورگ، پژوهش در اصول اخلاق را، که امیدوار بود سومین جلد رساله خواهد شد، به چاپ رسانید. در این کتاب، هیوم از نو تأکید می کند که شعور اخلاقی ناشی از همدردی و همحسی اجتماعی بشر است و نظریه سقراط را، که فضیلت را با عقل یکی می شمرد، و نظریه لاروشفوکو را،

که می گفت اعمال «نوعدوستانه» از خودخواهی و دلبستگی بشر به لـذت حرمت و حیثیت اجتماعی ریشه می گیرند، رد می کند. هیوم می گوید: لذتی که ما به هنگام این اعمال احساس می کنیم، نه علت، بلکه ملازم و نتیجه آنهاست؛ خود این اعمال از غرایز اجتماعی ما ریشه می گیرند.

ولی چشـمگیرترین ویژگی پژوهش دوم، اخلاق سودخواهانه است. بیست و سه سال پس از هاچسن و سی و هشت سال قبل از بنتم، هیوم فضیلت را این گونه تعریف کرده است: «هر کیفیت ذهنی که برای خود شخص، یـا دیگران، سودمنـد یـا پسـندیده است.» بر این اساس، وی لذتهای سالم زندگی را برای فرد سودمند می داند، و معیار دوگانه فضیلت را برای جامعه مفید.

ناتوانی و درمانـدگی انسان در روزگار دراز کودکی پیوند پدر و مادر را برای حفظ کودک خود ضـروری نموده است؛ و این پیونـد مستلزم فضـیلت پاکـدامنی و وفـاداری در بستر زنـاشویی است . . . زیـان بیوفـایی زن بیش از زیان بیوفایی مرد است. از همین روی، قانون پاکدامنی در مورد زن سختگیرتر است.

درباره پژوهش در اصول اخلاق، نویسـنده پرشور می نویسـد: «به نظر من (که نباید در این باره داوری کنم) این از همه نوشـته های من بهتر است.» و بعد به سخنش می افزاید: «بی آنکه بدان توجه و اعتنایی شود،وارد جهان شد.»

۴- داروینیسم و مسیحیت

در ۱۷۵۱، هیوم دیالوگهـایی دربـاره دین طبیعی را نوشت. این اثر بیش از همه فرآورده های سـیرت شـیطانی او ویرانگر بود و بیشتر ازهمه آنها به دین بیحرمتی می کرد. سه نفر با هم گفتگو می کنند: دمئا، که از اصـیل آیینی دفاع می کند؛ کلئانتس، که خداپرست است؛ و فیلو، که پیداست به جای هیوم سخن می گوید. دمئا استدلال می کند: هرگاه در پشت پدیده های جهان یه یـک عقل کل قایل نباشـیم، جهان برای ما به طرزی تحمل ناپـذیر نامعقول خواهـد بود؛ ولی اذعان دارد که خـدای او نیز برای عقـل بشـر کاملاـ فهم ناپـذیر است. کلئانتس دمئا را، از آن روی که می کوشـد یک امر فهم ناپـذیر را با امر فهم ناپـذیر دیگر تبơ.....کند، به باد سـرزنش می گیرد؛ او ترجیح می دهد که هستی خدا را از روی قراین نظام او در جهان اثبات کند. فیلو به هر دو اسـتدلال آنان می خنـدد او ادعا می کنـد که عقل هرگز نمی توانـد جهان را تبیین کند و هستی خدا را به ثبوت رساند. می پرسـد: «این تحرک ناچیز مغز آدمی، که اندیشه اش می نامیم، چه مزیت ویژه ای دارد که ما آن را نمونه تمامی کیهان می سـازیم؟» درباره نظامی که در جهان به چشم می خورد، بایـد گفت که انطباق انـدامها با وظایف و منظور آنها ممکن است، به جای رهنمایی خـدا، معلول آزمایشـهای کنـد و خام طبیعت در طول هزاران سال بوده باشـد. (در اینجا به یک «انتخاب طبیعی» برمی خوریم که ۱۸۰۰ سال پس از لوکرتیوس، و ۱۰۸ سال قبل از داروین

*****تصویر

متن زیر تصویر : دبلیو. همیلتن: جان وزلی. گالری ملی، لندن (آرشیو بتمان)

عنوان شـده است). حتی اگر به نظـام فوق طبیعی معتقـد باشـیم، نقص انطباقها و درد و رنـج بیشـمار موجود، در جهان انسان و جـانوران، ما را به این نتیجه خواهـد رسانـد که این خـدا، در بهترین وجه خود، عقل و قـدرتی محـدود دارد، و یا به سرنوشـت انسـان کاملاـ بی اعتناست. «و سـرانجام، بایـد دانست که، به دیـده جهان، زنـدگی انسان اهمیتی بیشتر از زنـدگی یک صـدف ندارد.»

انسان می پنـدارد که آفریـدگار از درسـتکاری نهایی این مخلوق برجسـته خویش فروگذار کرده است؛ زیرا به هرجای آن که بنگری ناقص و ناتمام است. باد به هنگام دریانوردی یار انسان است؛ ولی بسا که طوفان و تنـدباد برپا می کنـد و زیان آور می شود! باران برای زندگی همه گیاهان و جانوران روی زمین ضروری است؛ ولی بسا که کمیاب است! بسا که از حد اعتدال می گـذرد! ... چیز سودمنـدی در جهـان نیست که باکمبود یا وفور بیش از حـد خود زیان آور نشود؛ طبیعت با دقت و صـحتی که ضروری می نماید جلو بینظمیها و اختلالات را نمی گیرد.

گذشـته از اختلال و بینظمی، که در میان نظام (هرگاه جهان را دارای نظام بـدانیم) به چشم می خورد، در میان زندگان، پیکار بیهوده ای با مرگ همیشه جریان دارد.

همه جانـداران گرفتـار پیکـار مداومنـد. ضـرورت و نیاز و گرسـنگی، زورمنـدان را بر می انگیزد، و ترس و نگرانی و وحشت، ناتوانـان را. ورود نوزادی به جهـان به او و مادر بیچاره اش عـذاب می دهـد؛ سراسـر زنـدگی او با ضـعف و مصـیبت و ناتوانی همراه است؛ و این زنـدگی سـرانجام با بیم و رنـج به پایان می رسـد ... . طبیعت را بنگریـد که با چه تردستی زندگی را به کام زندگان تلخ کرده است . . . حشرات بیشماری را به یاد آورید که بر تن جانوران زیست می کنند، یا به گرد آنها در پروازند و نیش خود را در تن آنها فرو می برند. هر جانداری در محاصـره دشمنانی است که همیشه خواستار بدبختی و نابودیش هستند . . . انسـان بزرگـترین دشـمن انسـان است. بـا ظلم، بیعـدالتی، تحقیر، بهتـان و زورگویی، فتنه، جنـگ، تهمت، خیـانت، تقلب، و فریبکاری انسانها یکدیگر را می آزارند. ... .

جهان را با موجودات زنده حساس و فعال بسیار بنگرید؛ این تنوع و باوری را خواهید ستود. ولی اندکی بیشتر به این موجودات زنده دقت کنید؛ ... همگی دشـمن یکدیگرند و برای نابودی یکدیگر می کوشند! ... این همه گواه بر کوری طبیعت جانبخش و باروری است که، بدون بصیرت و مهر مادری، فرزندان ناتوان و نارس خود را از دامان خویش فرو می افکند.

قراین ناسازگار خیر و شـر در جهان، به دیـده فیلو، گواه بر ثنویت یا تعدد خدایان رقیب است. برخی از این خدایان «خوب»، و برخی «بد» هستند، و شاید برخی زن، و برخی مرد باشند. پس، به استهزا می گوید که جهان

مخلوق کوشـش گستاخانه خدای خردسالی بود که بعدها از کار ناقص خود شرمنده شد و مخلوقش را رها کرد؛ ... یا [جهان] مخلوق خدای کهنسال خرفتی است که، پس از مرگ، آن را به حال خود گذاشت تا، با انگیزش و نخستین نیروی محرکی که از او به دست آورده، همچنان بدون هدف بگردد. .

جهـان، همـان گونه که برهمنـان می گوینـد؛ «از عنکبوت بزرگی که این توده پیچیـده را در شـکم خود تنیـده به وجود آمـده است. ... چرا ممکن نباشد که دستگاه منظمی هم از مغز تنیده شود؟»

پس خلقت زایش است. یـا، آن گـونه که در تصـور می گنجـد، «جهـان جـانور است و خـدا روح آن. این دو در یکـدیگر اثر متقابل دارند.»

پس از این شوخی، قیلو به نظـام جهـان اشـاره می کنـد و می گـویـد که در بین «علت یـا علتهای نظام کیهان و عقل آدمی باید مشابهتی وجود داشته باشد.» و از کیهانشناخت ننگ آمیز خود پوزش می طلبد:

بایـد اعتراف کنم که هنگـام سـخن گفتن از دین طبیعی، بیش از هر زمـانی، از احتیاط دوری می جویم. ... بویژه تو، کلئانتس، که یـار نزدیک منی، می دانی با آنکه به اسـتدلال آزاد و بیریا علاقه منـدم، هنگامی که عقل نهفته در شیوه ها و نظام وصـف ناپـذیر طـبیعت را کشـف می کنم، کسـی بیش از من از شـعور دینی برخـوردار نیست و کسـی چون من به آفریـدگار به دیـده سـتایش نمی نگرد. مقصـد، آهنگ، و نظمی که همه جا به چشم می خورد، بیپرواترین و کودنترین اندیشـمندان را به خود می آورد. کسی نمی تواند آنچنان در دستگاههای فکری خود کوردل باشد که آن را نبیند.

با آنکه هیوم سـرانجام با دین از در آشتی درآمـد، دوسـتانش خواهش کردنـد از نشـر دیالوگها خودداری کند. هیوم خواهش آنان را پذیرفت و دستنوشته آن را در میز تحریرش پنهان کرد؛ چاپ این کتاب تا ۱۷۷۹، سه سال پس از مرگ هیوم، به تعویق افتاد. ولی افسون دین بار دیگر وی را به خود کشـید. در ۱۷۵۷، چهار ساله را، که یکی از آنها «تاریـخ طبیعی دین» نام داشت، منتشـر سـاخت. دو مقـاله دیگر نوشت که به اصـرار ناشـر چاپشان را به زمانی موکول کرد که از ترس خطر و نکوهش در امان باشد. یکی از آنها درباره خلود است، و در دیگری خودکشی را هنگامی که انسان سربار جامعه می شود توجیه کرده است.

دلبسـتگی دیریـن هیـوم بـه دین بـا علاـقه تـازه وی به تاریـخ در تاریـخ طـبیعی دین درهم آمیخته انـد. در این کتـاب، هیـوم به معتقدات کهن نمی تازد، و ، به جای آن، می کوشد تا چگونگی حصول آنها را بیان کند. اسـنادی که او درباره خاستگاههای اجتمـاعی در اختیـار داشت انـدک بودنـد، ولی خود او نیز هنگـام پژوهش شـکیبایی لازم را نـدارد، ترجیـح می دهـد با تحلیل روانشـناسانه و روش اسـتقرایی به مسئله نزدیـک شود. می گـویـد که انسان ابتـدایی تمام علیت را از راه قیاس با اراده و کردار خـویش تـوجیه و تفسـیر می کرده است. انسـان ابتـدایی در پشت اشـکال و اعمـال طـبیعی - چـون رودهـا، اقیانوسـها، کوههـا، طوفانها، بلایا، و رویدادهای شـگفت انگیز اراده کسانی را تجسم می کرد که از قدرت فوق طبیعی بهره داشـتند؛ شرک، بدین سان، نخستین شـکل اعتقاد دینی بود. ترس از نیروها و رویدادهای زیانبخش در افسانه ها و آیینهای دینی او تظاهر کرد؛ او این نیروهـای اهریمنی، یـا شـیطانها، را شخصـیت بخشـید و کوشـید به وسایلی مهر و توجه آنها را به خود جلب کنـد. شایـد (هیوم محیلانه اشاره می کند) خدای کالون شیطانی بیرحم،

شریر، خودکامه بود، و تسکینش دشوار. از آنجا که انسان ابتدایی خدایان خوب را، جز از نظر قدرت و پایداری، همانند خود می شمرد، گمان می کرد که با چاپلوسی ودادن هدایا وی را خشنود خواهد ساخت. بدین سان، آیینهای نذر، قربانی، پرستش، و دعا به وجود آمدند. پس از آنکه سازمانهای اجتماعی وسعت یافتند و فرمانروایان محلی تابع شاهان بزرگتر از خود شدند، خدایان دستخوش دگرگونی مشابه گشتند؛ در عالم تخیل نیز، سلسله مراتب و فرمانبرداری به خدایان نسبت داده شد. یکتاپرستی از شرك پدید آمد و، با آنکه مردم هنوز در برابر خدایان و قدیسان محلی زانو زده بودند، افراد با فرهنگ زئوس، یوپیتر، و خدا را معبود ساختند.

بدبختانه با وحدت خدایان، رواداری دینی کاهش یافت. در روزگاری که بشر خدایان بسیار را می پرستید، مردم می توانستند معتقدات دینی ناجور و گوناگونی برای خود برگزینند. یکتاپرستی خواستار وحدت بود. در نتیجه، زجر و شکنجه پیروان عقاید متفاوت فزونی یافت و شهوت مدافعان دین رسمی «به خشمناکترین و سختگیرترین شهوات آدمی مبدل شد.» فلسفه، که در نزد پیشینیان دین برگزیدگان به شمار می رفت و از آزادی نسبی برخوردار بود، به خدمتگزاری و دفاع از ایمان مذهبی توده ها ناگزیر شد. در ادیان مبتنی بر اصل یکتاپرستی - چون یهودیت، مسیحیت، و اسلام- شایستگی و «رستگاری» از فضیلت جدا، و به اجرای مناسك آیینی و ایمان بی چون و چرا پیوسته شد. در نتیجه، تحصیلکردگان یا به شهادت رسیدند، و یا دورویی و ریاکاری پیشه ساختند؛ و چون بیشتر مردم ریاکاری را بر شهادت ترجیح می دادند، ریا و تزویر گسترش یافت.

هیوم، آگاهی که کمتر ستیزه جوست، اندکی دورویی را روا می شمرد. چون از او پرسیدند که سزاوار است روحانی جوان از دین برگشته ای در کلیسا بماند و از ترفیعات آن برخوردار شود، دیوید پاسخ داد: بماند.

مشاغل کشوری برای ادبا کمتر پیدا می شوند. ... هرگاه کسی به صداقت در حق عوام ببالد، مانند آن است که به عوام و موهوماتشان ارج می نهد. تاکنون کسی بر خود بالیده است که با کودکان یا دیوانگان از روی حقیقت سخن گوید؟ ... . شغل کلیسایی ریاکاری، یا بهتر بگویم ظاهرسازی معصومانه ما — را که بی آن نمی توان در جهان زیست، اندکی تشدید می کند.

۵- کمونیسم و دموکراسی

هیوم، پس از خستگی از بحثهایی که به دیده وی، به جای عقل، از احساسات ریشه می گرفتند، در آخرین سالهای عمر به سیاست و تاریخ روی آورد. در ۱۷۵۲، گفتارهای سیاسی خود را منتشر کرد. استقبال گرم مردم از این کتاب وی را دچار شگفتی ساخت. مردم بریتانیا خوشحال بودند که الاهیات ویرانگر هیوم را در محافظه کاری سیاسی او فراموش کنند.

او تا حدی آرزوی یك برابری کمونیستی را در دل می پروراند:

براستی بایـد اعتراف کنیم طبیعت آنچنـان در حق انسـان سـخاوتمند است که هرگـاه همه مواهب آن را به یاری صـنعت و هنر قابل اسـتفاده سازیم و یکسان در میان مردم تقسـیم کنیم، هرکسـی از ضـروریات، و حتی بیشتر آسایشـهای زندگی، برخوردار خواهـد شـد. ... به این نیز بایـد اذعـان کنیم که هرگـاه از این برابری دور شـویم، بیش از آنکه تـوانگران را آسوده تر سـازیم، تنگدسـتان را از آسـایش محرم می کنیم؛ و زیان ناشـی از کامرانی یک سبکسـر به خانواده ها، و حتی ساکنان ایالات، بیش از محرومیت آنان از نان است.

ولی احساس می کرد که طبیعت آدمی ایجاد آن آرمانشهر را که بر بنیاد برابری باشد محال می نماید.

تاریخنویسـان، و حتی عقـل سـلیم، گواهی می دهنـد که اعتقـاد به برابری کامـل مردم، هرچنـد که ممکن است شایان سـتایش باشـد، اساساً غیرعملی است؛ و اگر هم غیرعملی نباشـد، برای جـامعه بشـری سـخت زیـانبخش است. دارایی مردم را یکسـان سازیـد، خواهیـد دید که دقت، هنر، و توانایی متفاوت مردم آن برابری را بی درنگ از میان خواهد برد. هرگاه بخواهید از این نـابرابری، به محض نمایـان شـدن، جلوگیری کنیـد ... به مراقبت و تفتیش بسـیار سـختی نیازمنـد خواهیـد بود؛ و برای مجازات نابرابری و جلوگیری از آن به اختیارات قانونی وسیع احتیاج خواهید داشت. ... . و چنین اختیاری، پس از اندک زمانی، خود به ستمگری خواهد انجامید.

هیوم درباره دموکراسـی نیز عقیده مشابهی دارد و می نویسد: «فی نفسه، اصـلی است ... . والا و شریف ... . ولی تجربه گواهی نمی دهـد که هر حکومت صالـح و دادگری باید به مردم متکی باشد». او نظریه ای را که ادعا می کند حکومت ناشـی از یک «قرارداد اجتماعی» است که میان مردم یا میان مردم و فرمانروا بسـته می شود، به نام یک نظریه کودکانه، رد می کند (و روسـو چندی بعد آن را زنده می سازد):

تقریباً همه دولتهـای موجود، یا دولتهایی که تاریـخ به یاد دارد، در آغاز به دست غاصـبان، یا فاتحان، و یا هر دو، بنیانگـذاری شـده انـد و هیچگـاه ادعـا نکرده انـد که مردم آزادانه از آنهـا پشتیبـانی یـا فرمـانبرداری کرده انـد. ... احتمال می رود که بشـر نخستین بار در جنگ اراده خود را بر توده های مردم تحمیل کرده است ... و آنگاه بقای ممتـد دولت ... آن گونه که در قبایل وحشی معمول است، مردم را به انقیاد و فرمانبرداری عادت داده باشد.

بـدین سان، حکومت فردی عمومیترین، پایـدارترین، و در نتیجه عملیترین نوع حکومت شـد. «سـلطنت موروثی، نجبای فاقـد و اسـال و رعیـت، و مردمی که نماینـدگانشان به جـای آنـان رأی می دهنـد، بهـترین نـوع حکـومت فردی، حکـومت اشـرافی، و دموکراسی را تشکیل می دهند.

هیوم، گذشـته از اینکه از پیش انـدیشه های روسو را به کناری نهاد، با سـبک روشن خویش، قبل از مونتسـکیو، نظریه او را در این باره که آب و هوا یکی از عوامل تعیین کننده سیرت ملی است رد می کند. در مقالات اخلاقی و سیاسی، که چاپ دومش تقریباً همزمان با روح القوانین

انتشار یافت (۱۷۴۸)، هیوم نوشت: «شک دارم علل طبیعی در این مورد خاص مؤثر باشند؛ به این نیز عقیده ندارم که خوی و خلق و نبوغ بشر مرهون هوا، خوراک، و اقلیم باشد.»

سیرت ملی مخلوق مرزهای ملی است، نه اقلیم؛ و اساساً با قوانین، حکومت، ساختمان اجتماعی، پیشه مردم، و تقلید از همسایگان و کسان برتر تعیین می شود.

تحت این گوناگونیهای محلی، طبیعت آدمی در همه زمانها و اقلیمها اساساً تغییر ناپذیر است؛ همان انگیزه ها و غرایزی که برای بقا لازمند، در همه اعصار و در همه جاکنشها و نتایج یکسان پدید آورده اند.

شهوات، جاهطلبی، حرص، خویشتن دوستی، خودبینی، دوستی، سخاوت، و دلبستگی به اجتماع، که از آغاز جهان- چون امروز- به درجات گوناگون وکمابیش آمیخته به هم در جوامع بشری وجود داشته اند، خاستگاه همه کارها و تلاشهای انسانند. می خواهید از احساسات، تمایلات، و مسیر زندگی یونانیان و رومیان باستانی آگاه شوید؛ خوی و کردار فرانسویان و انگلیسیان را بدقت بررسی کنید؛ هرگاه بیشتر ویژگیهای این ملتها را به رومیان یا یونانیان نسبت دهید، چندان به راه خطا نخواهید رفت. انسان در همه جا و همه وقت چنان یکسان است که تاریخ در این مورد مطلب تازه و بدیعی برای گفتن ندارد. بزرگترین فایده تاریخ این است که با شناساندن بشر در اوضاع و شرایط گوناگون اصول پایدار و کلی طبیعت آدمی را آشکار می گرداند، و معلوماتی در دسترس ما قرار می دهد که به یاری آنها می توانیم خود مشاهداتی کنیم و با سرچشمه کردار و کنش انسان آشنا شویم. فیلسوف تاریخ یا سیاست با توجه به تجارب بشر، که به صورت جنگها، فتنه ها، آشوبها، دسیسه ها، و انقلابها در صفحات تاریخ ضبط شده اند، اصول دانش خود را بنا می گذارد.

در گفتارهای سیاسی و مقالات و رسالاتی درباره موضوعهای گوناگون (۱۷۵۳)، هیوم سهم بزرگی به دانش اقتصاد ادا کرد. او نظریه فیزیوکراتهای فرانسه را، مبنی بر اینکه همه مالیاتها سرانجام به زمین تعلق می گیرند، رد کرد؛ او بر آن بود که این مالیاتها به کار تعلق می گیرند، زیرا (این سخن انعکاسی است از عقاید لاک) «همه چیز در جهان با کار خریداری می شود.» هیوم، حتی پیش از آنکه انقلاب صنعتی شکلی به خود گیرد. پیشبینی کرد که کارگران با به هم پیوستگی «دستمزدشان را بالا خواهند برد.» او اقدام دولت را در جهت تهیه پول، برای هزینه ها و کارهای خود، از محل مالیاتهای زیاد و اسناد قرضه مکرر محکوم، و پیشگویی کرد که چنین اقدامات مالیی «حکومتهای آزاد» را «به همان وضع اسارت آمیزی که ملتهای پیرامونمان دارند می کشانند» پول ثروت نیست؛ انتشار پول مازاد بر احتیاج، به منظور تسهیل بازرگانی، قیمتها را بالا می برد و سدی در راه تجارت خارجی پدید می آورد. نظریه بازرگانی غلطی که هنوز دولتهای اروپا را بر آن می دارد که برای افزایش صادرات خویش پافشاری کنند واردات را کاهش می دهد. فزونی ذخیره طلا اروپا را از مزایای بین المللی تولید کالاهای خاص خود با کیفیت مطلوب و بهای ارزان، و با استفاده از خاک و

اقلیم و توانایی ملی، محروم خواهد داشت. از این روی، آرزو دارد که بازرگانی همه ملتهای اروپا رونق گیرد:

نه تنها چون یک بریتانیایی، بلکه در مقام یک انسان ... [آرزو دارم که] بازرگانی آلمان، اسپانیا، ایتالیا، و حتی فرانسه رونق و گسترش یابـد. هرگاه فرمانروایان و دولتها این نیت بلنـد و نیکخواهانه را در حق یکدیگر اعمال کنند، بریتانیای کبیر و همه آن ملتهـا کامیـابی بیشتری خواهنـد یـافت. ... فزونی ثروت و بازرگانی هر ملتی، به جای آنکه به همسایگان زیان رسانـد، ثروت و بازرگانی آنان را گسترش خواهد داد.

انـدیشه های اقتصادی هیوم، که شایـد از فیزیوکراتهای طرفدار بازرگانی آزاد ملهم شده بودند، به نوبه خود، دوست هیوم، ادم سمیث، را بر آن داشـتند که در توسـعه سـیاست بازرگانی آزاد بریتانیا نقشی بازی کند، و امروزه این سیاست در اروپای غربی جامه عمل به خود می پوشد.

۶- تاریخ

هیوم پس از آنکه، به نام بیدینی گسـتاخ، آماج حمله و دشـنام اصیل آیینان قرار گرفت، در ۱۷۵۲ به کتابداری دانشکده وکلا در ادنبـورگ منصوب گشت. بـا آنکه حقوقش نـاچیز بود و از ۴۰ پونـد در سـال تجـاوز نمی کرد، این انتصاب برای او ارزش بسیار داشت، زیرا ۳۰٬۰۰۰ جلد کتاب را در دسترس وی می نهاد. در نتیجه دسترسـی به این کتابها بود که هیوم توانست تاریخ انگلسـتان را بنویسـد. در ۱۷۴۸، نزد دوسـتی اعـتراف کرد: «از دیر بـاز آرزو داشـته ام کـه در سالهـای پختـه تر عمرم تـاریخی بنویسم.» او تاریخ را «بانوی بزرگ حکمت» می شمرد؛ امیدوار بود در آن علل ترقی و سقوط ملتها را بیابد؛ از این گذشته،

بشـریت را، که گویی در صـفی از برابر ما می گذرد، با چهره های واقعی - نه با آن چهره های مبدلی که در زمان حیات آنان تماشـاگران را سـردرگم می سـاخته انـد- بنگرم. چـه چشم انـدازی می توانـد این چنین پرشـکوه، متنـوع، و دلکش باشـد؛ چه سرگرمیی برای حواس یا خیال ما می شناسید که با آن برابری کند؛

یکی از افتخارهـای قرن هجـدهم این است که در طول عمر یـک نسـل سه تن از بزرگترین تاریخنویسان جهان را پرورش داد: ولـتر، هیـوم، و گیبن، که هر سه فیلسوف بودنـد و می کوشـیدند تاریـخ را، به زبـانی جز زبـان عالمـان الاـهی و در پرتو دانش روزگار خویش، از نو تعبیر کننـد. گیبن هیوم را سـتود و نفوذ عمیق وی را در انـدیشه خود تصدیق کرد. او به سـتایش هیوم از نخستین جلد تاریخ انحطاط و سقوط امپراطوری روم(۱۷۷۶) بیش از ستایش دیگران ارج نهاد.

آیـا هیـوم نیز به نـوبه خـود مـدیون ولـتر بـود؟ او به هنگـام پی ریزی فلسـفه خویش، به جـای شـکاکان فرانسه، از خداپرسـتان انگلستان الهام گرفت؛ رساله درباره طبیعت انسان قبل از آثار برجسته ولتر، دیدرو، و مونتسکیو نوشته شد. ولی تاریخ انگلستان (۱۷۵۴-۱۷۶۲) هیوم ممکن

است پاره ای از جنبه های خود را مدیون عصر لویی چهاردهم (۱۷۵۱) و حتی رساله در آداب و رسوم ولتر باشد که بخشهایی از آنها در ۱۷۴۵ و ۱۷۵۵ انتشار یافته بودند. هر سه آنها می کوشیدند از موهومات روزگار خویش پرده بردارند، تبیینهای فوق طبیعی را طرد کنند، و پیشرفت را همان رشد دانش و آداب و هنر معرفی نمایند.

هیوم تاریخ خود را به ترتیب معکوس نوشت: در جلد اول (۱۷۵۴) تاریخ انگلستان را در زمان سلطنت جیمز اول و چارلز اول- از ۱۶۰۳ تا ۱۶۴۹؛ در جلد دوم (۱۷۵۶) از ۱۶۴۹ تا ۱۶۸۸؛ در جلدهای سوم و چهارم (۱۷۵۹) از ۱۴۸۵ تا ۱۶۰۳ ؛ ودر جلدهای پنجم و ششم (۱۷۶۱) از زمان لشکرکشی یولیوس قیصر به انگلستان تا آغاز سلطنت هنری هفتم در ۱۴۸۵.

انتقاد خشماگینی که بر سر جلد اول فرو ریخت هیوم را متحیر نمود. هیوم معتقد بود که چیرگی ویگها بر انگلستان، پس از بازگشت ویلیام سوم در ۱۶۸۸، و هراس آنان از شورش جکوبایتها در ۱۷۱۵ و ۱۷۴۵ تاریخنویسی را در انگلستان با احساسات ضد خاندان استوارت لکه دار کرده است؛ و گمان می کرد که خود او از این فرضها برکنار مانده است. «می اندیشیدم که من تنها تاریخنویسی هستم که نفوذ و علایق و تمایلات زمان، و فریاد غرض آلود مردم، را نادیده گرفته ام.» هیوم گویا فراموش کرده بود که اسکاتلندی است و مردم اسکاتلند هنوز برای شاهزاده چارلی خوبروی خویش سوگواری می کردند واسکاتلندیها- و شاید از جمله خود هیوم- گناه انگلستان را در کشتن چارلز اول نیمه اسکاتلندی ونشاندن فرمانروایی هلندی و، سپس، فرمانروایی آلمانی بر تخت سلطنت انگلستان، ویلز، و اسکاتلند نبخشوده بودند. او، همچنانکه اذعان داشت چارلز پا را از گلیم خویش فراتر نهاده بود و از این روی می بایست از سلطنت خلع شود، پارلمنت را نیز با تجاوز از اختیارات خویش مسئول جنگ داخلی می شناخت. هیوم معتقد بود که مردم حق دارند شاه نامطلوب را از سلطنت براندازند، ولی آرزو داشت که کسی از این حق به حد افراط استفاده نکند؛ از «خشم و بی انصافی مردم» هراسان بود و می اندیشید که اعدام چارلز «مهربان و نیکخو» حرمت دولت را نزد مردم به وجه خطرناکی متزلزل نموده است. پیرایشگران را «دو رویان مقدسی» خوانده بود که با «سخنان مرموز و بیمعنی زبانشان را آلوده کردند» و «نابکاریهای خویش را با دعا پوشاندند». حکومت سرپرستی را، در زمان آلیور کرامول، عصر پارسایی جنایتکارانه و روزگار مظالم نظامی و آشوب سیاسی خواند- دورانی که تنها به وسیله بازگشت خاندان استوارت بهبود یافت.

ولتر، پس از خواندن تاریخ انگلستان، هیوم را کاملا بیطرف شناخت.

آقای هیوم ... نه طرفدار پارلمنت است و نه هواخواه شاه، نه انگلیکان است و نه پرسبیتری؛ او بیطرف است. ... کینه و غرض احزاب سالها انگلستان را از تاریخنویس خوب و حکومت مطلوب محروم کرده بود. آنچه را توریها می گفتند، ویگها تکذیب می کردند، و ویگها نیز درباره توریها دروغ می گفتند. ... ولی در اینجا به تاریخنویس تازه ای

برمی خوریم که اندیشه او بر اسنادش می چربد؛ همان گونه که پزشکی از بیماریهای همه گیر صحبت می کند، او از ناتوانیها و اشتباهات و ستمگریها سخن می گوید.

منتقدان بریتانیایی با ولتر موافق نبودند. سبب شکایتشان نه این بود که هیوم برای توشتن تاریخ از منابع اصیل استفاده نکرده است، بلکه (هیوم خود به یاد می آورد) او به این سبب

آماج مذمت، تقبیح، و حتی نفرت مردم قرار گرفت که انگلیسی و اسکاتلندی وایرلندی، ویگ و توری، اهل کلیسا و اهل فرقه، آزاداندیش ودیندار، ومیهن پرست و درباری، همه، به مردی که سخاوتمندانه بر سرنوشت چارلز اول و ارل آوستر فرد اشگ ریخته بود خشم می ورزیدند. پس از آنکه خشم آنان فرونشست، کتاب نیز به فراموشی سپرده شد، و این بیشتر آزاردهنده بود. آقای میلر به من گفت که او، در عرض ۱۲ ماه، تنها ۴۵ نسخه از کتاب را فروخته است.

هیوم چنان دلسرد شد که تصمیم گرفت مانند ایام جوانی به فرانسه بازگردد و با نام ساختگی در یکی از شهرهای آن کشور به سر برد. ولی فرانسه با انگلستان در جنگ بود و نگارش جلد دوم کتاب نیز نزدیک به پایان؛ از این روی، تصمیم گرفت پایداری کند. مخالفت دشمنان در او ایجاد تعصب کرد؛ می نویسد: «هنگام تجدیدنظر در جلد اول، بیش از ۱۰۰ مورد تغییر در آن دادم»، ولی با شادی شیطنت آمیزی می افزاید: «همه این تغییرات به سود توریها بود.» ازجلدهای آینده کتاب بگرمی استقبال شد؛ توریها اکنون وی را به نام مدافع پابرجای خود می ستودند، و برخی از ویگها اعتراف کردند که سبکش جذاب، ساده، روشن، قاطع، بی حاشیه، و بیطرفانه است. روایت هیوم از نزاع هنری دوم و تامس ا بکت رقیب روایتی است که گیبن از فتح قسطنطنیه به دست ترکان نقل می کند. تأثیر شگرف این شش جلد آوازه هیوم را به اوج خود رساند. بازول در ۱۷۶۲ وی را «بزرگترین نویسنده بریتانیا» خواند. ولی فراموش نباید کرد که بازول اسکاتلندی بود. در ۱۷۶۴، ولتر فروتنانه آن را چنین اعلام داشت: «شاید بهترین تاریخی باشد که تاکنون به زبانی نوشته شده است.» در پرتو آثار گیبن و مکولی، تاریخ هیوم از رونق و اهمیت افتاده است، و اثر مکولی از حیث تعصب با آن برابری می کند. امروز کسی به ما سفارش نمی کند تاریخ انگلستان هیوم را بخوانیم؛ شیوه ضبط رویدادهای تاریخی آن را، سالها پیش، تاریخنویسان اصلاح و تکمیل کرده اند. اما تنها یک خواننده که همچون یک کار جدی شروع به خواندن این «تاریخ» کرد، در آن کیفیتی روشنگر و لذتبخش یافت.

۷- فیلسوف پیر

در ۱۷۵۵، برخی از روحانیان اسکاتلندی کوشیدند که هیوم را در مجمع عمومی کلیسا به بیدینی محکوم سازند. ولی خوشبختانه جنبش «روشنگری اسکاتلند» کشیشان جوان را به

آزادی اندیشه متمایل ساخته بود؛ همین کشیشان کلیسا را از صدور حکم محکومیت فیلسوف تاریخنویس باز داشتند؛ ولی حملات روحانیان به او ادامه یافت و او را بار دیگر به اندیشه فرار انداخت. هنگامی که ارل آو هارفرد وی را به نام منشی خصوصی خویش به سفارت فرانسه در پاریس فرا خواند (۱۷۶۳)، هیوم به مراد خویش رسید. ارل برای او ۲۰۰۰ پوند حقوق سالانه، تا آخر عمر، تعیین کرد.

هیوم از سالها قبل روشنفکران فرانسه را می ستود، از آثار نخستین نویسندگان جنبش «روشنگری فرانسه» الهام می گرفت، و با ولتر و مونتسکیو مکاتبه می کرد. آثار او را فرانسویان بیش از انگلیسیان ارج می نهادند، کنتس دو بوفلز با خواندن آثار هیوم بدو دل باخت، بدو نامه نوشت تا دلش را به دست آورد، و برای دیدن او به لندن رفت؛ ولی هیوم از دست او گریخت. چون به پاریس رسید، کنتس او را به سوی خویش کشید، مهمان برجسته سالونهای خود ساخت، و سخت کوشید که محبت او را به خود جلب کند. ولی او را در عشق بسیار سخت یافت. در انجمنهای پی در پی دعوتش می کردند؛ مادام د/اپینه می گفت: «هیچ بزمی بدون او کامل نیست.» اشراف فرانسه با آغوش باز او را پذیرفتند، و زنان نامداری- حتی مارکیز دو پومپادور بیمار- پروانه وار گرد او را گرفتند. هیوم نوشت: «اطمینان دارم که لویی چهاردهم هیچ گاه در سه هفته این همه تملق نشنیده است.» هیوم با تورگو، د/الامبر، د/اولباک، و دیدرو از نزدیک آشنا شد؛ ولتر از تخت فرمانروایی خویش در فرنه وی را «قدیس دیوید من» خواند.

ارل آو هارتفرد از اینکه می دید مردم به منشی او بیش از خود او توجه دارند و احترام می گذارند متحیر شد. هوریس والپول از این محبوبیت هیوم دل ناخوش بود، وبرخی از فیلسوفان فرانسه، که بدو رشک می ورزیدند، فربهی او را ریشخند می کردند. در یک مهمانی، هنگامی که هیوم وارد شد، د/آلامبر این عبارت انجیل چهارم را بر زبان راند: «و کلمه جسم گردید»۱؛ گفته می شود یکی از زنان دوستدار هیوم در پاسخ او گفت: «و کلمه دوستداشتنی شد». هیوم، که در ادنبورگ به ستوه آمده بود، و در لندن محبوبیتی نداشت، در اینجا نوشت: «زندگی در جوار این همه مردم فرزانه، حساس، و دانشمند، و با ادب، که پاریس از آنان انباشته است، لذتبخش است.»

در نوامبر ۱۷۶۵، سفیر کبیر بریتانیا در فرانسه تغییر کرد و هیوم ناگزیر شد به ادنبورگ بازگردد. ولی در ۱۷۶۷ به معاونت وزارت خارجه منصوب شد و به لندن رفت. در این زمان بود که روسو را به انگلستان آورد و خود را گرفتار ان دردسر معروف کرد؛ این داستان را به آینده می گذاریم. سرانجام، در اوت ۱۷۶۹، درادنبورگ کناره گرفت و نوشت: «اکنون توانگرم (زیرا سالی ۱۰۰۰ پوند درآمد دارم) و تندرستم، و با آنکه در گذشته سختی بسیار

---

(۱) «انجیل یوحنا» (۱ . ۱۴). ــ م.

کشیده ام، امیدورام سالها در آسایش به سر برم و شاهد فزونی شهرت خود باشم.»

خانه او در خیابان سنت دیوید به سالونی مبدل گشت که ادم سمیث، ویلیام رابرتسن، و دیگر نامداران اسکاتلند در آن گرد می آمدند و او را شاه جمع خود می دانستند. دوستان هیوم وی را تنها برای قدرت اندیشه اش دوست نداشتند، زیرا دریافته بودند که وی، با همه اندیشه های بت شکنش، به هنگام گفتگو و معاشرت مردی دوستداشتنی است، زنده دل است، به اعتدال سخن می گوید، در برابر عقاید مخالف روادار است، و اجازه نمی دهد اختلاف عقیده به دوستی او با مردم آسیب رساند. آن گونه که پیداست، هیوم (مانند مونتنی و ولتر) دوستی را بیش از عشق ارج می نهاد، چنانکه می گفت: «دوستی مهمترین نیکبختی زندگی آدمی است.» ولی در نزد زنان محبوبیت بسیار داشت، شاید از آن روی که زن نگرفته بود. او همیشه مهمان گرامی خانواده های اسکاتلند بود؛ اگر چاقیش صندلیها را می شکست، اما هوشمندیش جبران اینهمه وزن را می کرد. و می گفت: چه خوب است که دولت از فربهان مالیات بگیرد؛ ولی انتظار داشت که پاره ای از روحانیان «پیشنهاد او را برای کلیسا زیانبخش بدانند.» از یولیوس قیصر، که فربهان را ترجیح می داد، به نیکی یاد می کرد. ادم سمیث گفته است: «من همواره دیده ام که وی به تصوری که ما از کمال فرزانگی و فضیلت داریم، و شاید انسان با همه سستیهایش بتواند بدان دست یابد، هرچه بیشتر نزدیک می شود.»

اگر بخواهیم در چنین مرد دوستداشتنی و در چنین ذهن درخشانی عیبی بیابیم، از همه نابخشودنیتر سخنی است که درباره اندیشه های فلسفی اسپینوزا بیان داشته و آنها را «فرضیات وحشتناک» اسپینوزای «ملحد» نامیده است. نظریات هیوم درباره روانشناسی در روزگار وی از همه بانفوذتر بودند، ولی چگونگی هویت نفس شخصی را چندان توجیه و تبیین نمی کنند؛ بین دو حالت ذهنی تنها این رابطه برقرار نیست که یکی آن دیگری را برانگیرد، بلکه باید گفت که این حالت ذهنی ممکن است حالت ذهنی دیگر را «از آن خود» کند. نشاندن «توالی منظم رویدادها» به جای «علت» تنها تغییر در عبارت است؛ «توالی منظم رویدادها» برای علوم و فلسفه کافی است؛ و تازه، خود هیوم در تاریخ انگلستان می کوشد که رویدادها را با علتها تبیین کند. شکاکیتی که بنا به اعتراف خود شخص شکاک در زندگی واقعی کنار نهاده می شود، باید از لحاظ نظری نادرست باشد. زیرا عمل واپسین آزمون نظریه است. هیوم که علت را به عادت و رسم، و اخلاق را به احساسات همدلانه تحویل می کند، شگفت می نماید که هنگام تعبیر دین به رسوم و احساسات ارجی نمی نهد و در مورد نقش پایدار دین در تاریخ هیچ همدلی از خود نشان نمی دهد. او از تسلیهای ایمان و آرامشی که در مقابل اسرار عظیم جهان برای روحهای وحشتزده در بردارد، یا از اندوهی که احساس تنهایی را پدید می آورد، و یا از سرانجام مصیبتبار و تلخ شکست بلکی غافل است. موفقیت وزلی، پاسخ تاریخ است به هیوم.

با همه این نقصها، نفوذ اندیشه هیوم را نمی توان از یاد برد. او نمود جنبش روشنگری در جزایر بریتانیا بود؛ او در آنجا- جز از حیث بینش سیاسی- اساساً همان نقشی را داشت که «فیلسوفان» برای فرانسه داشتند. با آنکه نفوذ فرانسه را عمیقاً در خود احساس می کرد، قبل از آنکه فیلسوفان فرانسوی- حتی پیش از ولتر- به «رسوایی» بتازند، اندیشه های روزگار روشنگری را در سر می پروراند و پراکنده می کرد. به همان اندازه که او به آنان مدیون بود، آنان نیز از او الهام گرفته بودند. دیدرو نوشت: «به تو درود می فرستم، به تو مهر می ورزم، و به تو احترام می گذارم.» هیوم، با تردید در توانایی عقل آدمی در دفاع از ساده ترین مبانی ایمان دینی، به عمر خداپرستی در انگلستان پایان داد؛ او پیکار خویش را با اندیشه های کهن از دیوار این اندیشه ها فراتر برد و تمام دژ آنها را در هم کوبید. گیبن در فلسفه زاده هیوم، و در تاریخ شاگرد برتر از استاد بود. در آلمان، پژوهش در فهم انسان هیوم کانت را از «خواب جزمی» بیدار کرد؛ زیرا به دیده او این اثر بنیان تمام علوم، فلسفه مابعدالطبیعه، و الاهیات را، با شک کردن در عینیت علت، درهم می ریخت. کانت پس از خواندن دستنوشته ترجمه دیالوگهایی درباره دین طبیعی، که یوهان گئورگ هامان به آلمانی برگردانده بود، انتقادهای هیوم را، بر استدلال نظام کیهانی، در نقد عقل محض خود گنجاند و نوشت که برای این انتقادها پاسخی نمی توان یافت.

هیوم نوشت: «شاید سرنوشت چنین باشد که به خاطر خود و دوستانم در آستانه پیری بایستم و در این دیار اندوهبار خیلی پیش نروم.» سرنوشت آرزویش را پذیرفت. در زندگینامه خود می نویسد:

در بهار ۱۷۷۵، اختلالی در درون خویش احساس کردم. این اختلال، که نخست متوجه خطر آن نبودم. کشنده و درمان ناپذیر شده است. اکنون از نابودی سریع مطمئنم. از این اختلال درد زیادی نکشیده ام. شگفتاور است که درد و ناتوانی جسم اثری در روح من ننهاده است، اگر بخواهم دوره ای ازعمر را برگزینم و از سر گیرم، آخرین دوره آن را برخواهم گزید. شوق و حرارت مطالعه و زنده دلی به هنگام معاشرت مرا ترک نگفته است. از این گذشته، می بینم که مردی شصت و پنج ساله، با مرگ، تنهاچند سالی از دوران سستی و ناتوانی خویش می کاهد.

اسهال، که بهترین انتقام خدایان از انسان است، به همدستی خونریزی داخلی، در ۱۷۷۵ تقریباً ۳۰ کیلو از وزن بدن او کاست. به کنتس دو بوفلر نوشت: «بدون نگرانی وتأسف، شاهد نزدیک شدن تدریجی مرگ هستم. درودهای گرم و مهرآمیز خود را برای آخرین بار برای تو می فرستم.» برای استحمام به باث رفت، ولی معلوم شد که آبهای معدنی در زخم مزمن جدار روده بزرگ او اثری ندارند.

هیوم در ۴ ژانویه ۱۷۷۶ به ادنبورگ بازگشت تا «به آن زودیی که دشمنانم- اگر

دشـمنی داشته بـاشم- خواسـتارند، و بـا آن راحتی و گشـاده رویی کـه بهـترین دوسـتانم انتظـار دارنـد» بمیرد. پس از آنکه دیالوگهای مردگان لوکانوس را خوانـد و دید که هر یک از مردگان، هنگام عبور از رودسـتوکس۱ به جهان آخرت بهانه ای می تراشـد تـا دیرتر سوار قـایق خارون۲ شود، دریـافت که خود او بهـانه ای نـدارد، جز آنکه بگویـد: «خـارون خوب، انـدکی حوصـله داشته باش ... من سـرگرم گشودن دیـدگان مردم بودم. اگر چنـد سال بیشتر زنـدگی کنم، ممکن است شاهد نابودی پاره ای از نظامهای موهوم رایج شوم.» ولی خارون پاسخ می دهد: «ای دغل تنبل، آرزوی تو تا صدها سال دیگر نیز به حقیقت نخواهد پیوست. انتظار داری چنین عمر درازی به تو دهم؟ زود سوار قایق شو! »

در آسـتانه مرگش، بـازول بـا سـماجت و گسـتاخی از او پرسـید که آیـا اکنون به زنـدگی دیگر اعتقـاد دارد. هیوم پاسـخ داد: «اندیشه ای نابخردانه تر از اعتقاد به ابدیت انسان نمی شـناسم.» بازول مداومت کرد و باز پرسید که آیا اعتقاد به زندگی آینده دلخوش کننده نیست. هیوم پاسخ داد: «ابداً، بسیار اندوهبار است.» زنان نزد او آمدند و خواهش کردند به آینده معتقد شود؛ او همه را به شوخی از سر باز کرد.

سرانجام در ۲۵ اوت ۱۷۷۶، به آرامی و با «اندکی درد» (به گفته پزشـکش) چشم از جهان فرو بست. با آنکه باران بشدت می باریـد، مردم بسـیاری برای تدفین او گرد آمدند. صدایی برخاست: «او ملحد بود.» صدای دیگری پاسخ داد: «اهمیتی ندارد، او مردی راستکار بود.»

---

(۱) در اساطیر یونان، رودی که جهان زیرین (هادس) را احاطه کرده است. ــ م.

(۲) در اساطیر یونان، قایقران رود ستوکس. ــ م.

فصل پنجم :ادبیات و تئاتر – ۱۷۱۴–۱۷۵۶

I – قلمرو چاپ

فعـالیت دامنه دار، مطبوعـاتی انگلسـتان را به جنب و جـوش آورده بـود. جمعیت کشـور، بـویژه در شـهرها- و بیش از همه در لنـدن- فزونی یـافته بـود، و زنـدگی در جـامعه صـنعتی و بازرگـانی و شـهری شـمار بـاسوادان را افزایش داده بـود. بـورژوازی نوخاسـته کتـاب خوانـدن را وسـیله تمـایز و سـرگرمی می شـمرد؛ زنـان به کتـاب علاقه پیـدا کرده بودنـد و آثار ریچاردسن و داسـتانهای دیگر را می خواندند. کتابخانه های سیار، که نخستین آنها در ۱۷۴۰ در لندن مورد استفاده قرار گرفت وشمار آنها بزودی تنها در شـهر لنـدن به ۲۳ رسـید، مردم را به خوانـدن کتـاب راغبتر می ساختنـد. طبقه متوسط، چون اشـراف روزگاران گذشـته، مشوق و حامی ادبیات شدند؛ از این روی، جانسن می توانست چسترفیلد را ریشـخند کند. کمکهای مالی دولت- که در گذشته ادیسن، سویفت، ودفو از آن برخوردار بودند- دیگر بر خامه نویسندگان بزرگ فرمان نمی راند.

ناسازگاری شدید ویگها با توریها، هانووریها باجکوبایتها، و گرفتاری روزافزون بریتانیا در امور مربوط به بر اروپا و مستعمرات اشـتهای مردم بریتانیا را به خواندن اخبار تیز کردند و روزنامه را قدرتی در تاریخ انگلستان ساختند. در ۱۷۱۴، یازده روزنامه به طور مرتب در لندن منتشـر می شدند که بیشتر آنها هفتگی بودند؛ شـمار روزنامه های انگلستان در ۱۷۳۳ به ۱۷ و در ۱۷۷۶ به ۵۳ رسـید. بسیاری از آنها کسر هزینه خود را از احزاب سیاسی می گرفتند؛ زیرا اقلیت پولدار روزنامه ها را می خرید تا صدای خود را، در مقابـل صـدای برخاسـته توده مردم، در آنهـا منعکس نمایـد. تقریباً همه روزنـامه هـای انگلسـتان آگهی چاپ می کردنـد. روزنامه دیلی ادورتایزر، که در ۱۷۳۰ تأسـیس شـد، در آغـاز همه صـفحات خود را به آگهی اختصاص می داد؛ ولی پس از چندی، روزنامه های بزرگ صبح ما آمریکاییان، اخباری نیز انتشار

داد تـا شـمار خواننـدگان خود را افزایش دهـد و بهای آگهی را گرانتر سازد. برخی از جرایـد تاریخی در این زمان پا به جهان نهادنـد: کرافتسـمن (۱۷۲۶)، کـه حربـه بـالینگبروک در مبـارزه بـا والپـول بـود؛ گراب سـتریت جورنـال (۱۷۳۰-۱۷۳۷)، که گفتارهای تند و آتشین پوپ را انتشار می داد؛ جنتلمنز مگزین (۱۷۳۱)، که ارگان جانسن بود؛ وادینبره ریویو (۱۷۵۵)، که در ۱۷۵۶ موقتاً تعطیل شد. بسیاری از این روزنامه ها و مجلات پس از ۲۰۰ سال هنوز پابرجا مانده اند.

این جرایـد- روزانه، هفتگی، و ماهـانه- نفـوذ مطبوعـات را در جـامعه بریتانیـا گسـترش دادنـد وزنـدگی بریتانیاییهـا را تحرک بخشیدند. رابرت والپول، با آن که اجازه نمی داد مـذاکرات پارلمنت در مطبوعات انعکاس یابند، به روزنامه نگاران اجازه داد تا با خامه زهرآگین خویش بدو حمله کنند. آزادی نامحدود مطبوعات انگلسـتان، که در پناه آن گراب ستریت جورنال امکان یـافته بـود به داونینـگ سـتریت بتـازد، مونتسـکیو را دچـار شـگفتی سـاخت؛ زیرا مونتسـکیو در کشـوری پرورش یـافته بود که مطبوعات آن را دولت هنوز سانسور می کرد. یکی از نمایندگان پارلمنت در ۱۷۳۸ به مجلس عوام شکایت کرد:

مردم بریتانیا از قدرتی فرمان می برند که مانند آن هیچ گاه، در هیچ عصـر وکشوری، دیده نشده است. این قدرت، اراده مطلق شـاه، رهبری پـارلمنت، نیروی ارتش، و یـا نفوذ روحانیـان نیست، حکومت مطبوعـات است. مردم به مطالب مطبوعات بیش از مصوبات پارلمنت ارج می نهند و نظریه های این کاغذ پاره ها را زودتر از نظریات بهترین سیاستمداران کشور می پذیرند.

چاپخـانه هـا برای آن که به تقاضـای روزافزون مردم پاسـخ گوینـد، شب و روز فعالیت می کردنـد. در سراسـر انگلسـتان ۳۰۰ چاپخانه وجود داشتند که نیمی از آنها در لندن بودند، دو تن از چاپگران این عصر، ویلیام کزلن و جان باسکرویل، نام خود را در حروف چاپخـانه تـا زمان ما به یادگار نهاده انـد. چاپ، نشـر، و فروش در بیشتر موارد در مؤسـسه واحـدی تمرکز یافته بود. لانـگمنز، یکی از این مؤسـسات که هنـوز پابرجـاست، در ۱۷۲۴ گشایش یافت. نویسـنده را معمولاً ناشـر می خواندنـد و ناشـر کتـاب را کتـابفروش. برخی از کتابفروشـان، چون پـدر جـانسن کتابهـای خود را از شـهری به شـهر دیگر می برنـد و در روز بازارهـا برای فروش عرضه می کردنـد. بهای هر کتابی ۲ تا ۵ شـیلینگ بود؛ ولی هر شـیلینگ در ۱۷۵۰ تقریبـاً یک دلار و ۲۵ سنت ارزش داشت. به موجب قانونی که در ۱۷۱۰ از تصویب پارلمنت گذشته بود، نویسنده یا کسانی که او برمی گزید مالک حق تألیف محسوب می شدند؛ این حق تا ۱۴ سال برای او محفوظ بود و، چنانچه نویسـنده بیشتر از این دوره زنده می ماند، تا بیست و هشت سال تمدیـد می شد. ولی قدرت اجرایی این قانون از مرزهای بریتانیا فراتر نمی رفت؛ چاپگران در ایرلند و هلند کتابهای انگلیسی را دزدانه چاپ می کردند و (تا سال ۱۷۳۹) در انگلستان می فروختند،

و این چنین با کتابفروشان انگلیسی، که حق تألیف کتابها را خریده بودند، رقابت می کردند.

این وضع نامطمئن موجب شده بود که کتابفروشان حق تألیف را به بهای ناچیزی خریداری کنند. کتابفروشان انگلستان حق تألیف کتاب یک نویسنده معروف را معمولا از ۱۰۰ تا ۲۰۰ پوند می خریدند. اگر کتابی خوب به فروش می رسید، کتابفروش به میل خویش پولی اضافی به نویسنده می داد. هیوم، استثنائاً، هر جلد تاریخ انگلستان را به ۵۰۰ پوند می فروخت. نویسنده می توانست پیش از چاپ اثرش وجوهی از خریداران دریافت دارد، همان طور که پوپ برای ترجمه ایلیاد چنین کرد؛ در چنین مواردی، خریدار نیمی از بهای کتاب را پیش می داد و نیمه دیگرش را پس از تحویل کتاب؛ نویسنده نیز می توانست با این وجوه مخارج چاپ را بپردازد.

بسیاری از نویسندگان با تنگدستی و بینوایی دست به گریبان بودند. سایمن اوکلی، پس از ده سال کار کردن روی تاریخ ساراسنها (۱۷۰۸-۱۷۵۷)، به زندان بدهکاران افتاد و نگارش کتاب را در زندان به پایان رساند؛ ریچاردسویج چون خانه ای نداشت، شبها را در خیابانهای لندن راه می رفت؛ جانسن، قبل از آنکه سلطان ادبیات انگلیسی شود، سی سال را در فقر و تنگدستی به سر آورد. خیابان گراب، که اکنون خیابان میلتن نام داد، به گفته جانسن، پاتوق تاریخی «شعر و بینوایی» بود. در این خیابان، نویسندگان مزدور- روزنامه نگاران، مصنفان، مصححان، مقاله نویسان مجلات، و ویراستاران- گاهی سه نفر در یک رختخواب شب را به صبح می آوردند؛ و چون پوشاک گرم نداشتند، خویشتن را در پتو می پیچیدند. تنگدستی آنان، بیش از آن که نتیجه سختگیری کتابفروشان و بی اعتنایی والپول باشد، معلول کثرت کتابهایی بود که نویسندگان کم مایه به بازار عرضه می داشتند. ناکامی نویسنده در «بازار سخن»، به همدستی محرومیت ادبیات از حمایت اشراف، مقام اجتماعی نویسنده را تنزل داده بود. در همان هنگام که شاعران، فیلسوفان، و تاریخنویسان فرانسه به گرمترین آغوشها و پرتجملترین خانه ها راه می جستند، در انگلستان- هرگاه از دو یا سه نفر بگذریم- آنان را، به نام مردان ولگرد، چرکین، به اجتماعات «مردم آراسته» راه نمی دادند. شاید به همین جهت بود که کانگریو از ولتر خواست وی را نویسنده نخواند. الگزاندر پوپ، با این ادعا که هم شاعر و هم نجیبزاده است، کوشید به جنگ تعصبات روزگار خود برود. ولی فراموش نبایدکرد که منظور او از «نجیبزادگی» تبار بزرگ و والا بود، نه کردار و سیرت نجیب.

II - الگزاندر پوپ: ۱۶۸۸-۱۷۴۴

جانسن، که از زندگینامه هایی که با شجره نامه آغاز می شوند و به تشییع جنازه پایان می یابند بیزار بود، زندگینامه مشهور پوپ را این گونه آغاز می کند: « الگزاندر پوپ در ۲۲ مه

۱۶۸۸ از پدر و مادری که از مرتبه آنان آگاهی درستی در دست نیست در لندن زاده شد.»

پدرش پارچه فروشی بود که اندک ثروتی گرد آورد و در بینفیلد، نزدیک جنگل وینزر، از کار کناره گرفت. پدرش و مادرش هر دو پیرو کلیسای کاتولیک رومی بودند. تولد الگزاندر مصادف با سالی شد که جیمز دوم را از سلطنت برانداختند، و این پیشامد امیدکاتولیکها را به تعدیل قوانین ضدکاتولیکی برباد داد. مادر الگزاندر به فرزندش، که یگانه فرزند او بود، مهر می ورزید. الگزاندر عارضه سر درد را از مادر، و گوژپشتی را، که هرگز اجازه نداد بلندی او از ۱۴۰ سانتیمتری بگذرد، از پدر به ارث برده بود.

نخستین مربیان الگزاندر کشیشان کاتولیکی بودند که وی را با زبان لاتینی، واندکی یونانی، آشنا ساختند؛ در نزد معلمان دیگر، زبان فرانسوی و ایتالیایی آموخت. از آنجا که کاتولیک بود و نمی توانست به دانشگاه راه یابد، در خانه به تحصیل ادامه داد؛ و چون پشت گوژش وی را از فعالیت بازرگانی باز می داشت، والدینش دلبستگی او را به سرودن شعر به دیده اغماض نگریستند. می گوید:

کودک بودم؟ هنوز دیوانه نام نبودم،

اعداد را با لکنت بر زبان می راندم.

در دوازده سالگی تاجگذاری درایدن را، که ملک الشعرای انگلستان بود، در قهوه خانه ویل دید، این صحنه وی را دیوانه وار شیفته افتخارات ادبی ساخت. در شانزده سالگی، با سرودن پاستورالها، که بصورت دستنوشته دست به دست گشتند، برای خود شهرتی فراهم ساخت؛ این اشعار را در ۱۷۰۹ چاپ کردند. در ۱۷۱۱، که بیست و سه ساله بود، با نگارش مقاله ای در نقد ادبی دانایان لندن را دچار شگفتی ساخت. وی در این «مقاله»- همچنان که نویسندگان را هشدار می دهد که

دانش کم خطرناک است؛

آب چشمه پیریایی۱ [موزها] را تا ته بنوشید، یا لب نزنید-

قواعد ادبیات را به کمال می رساند و فن شعر هوراس و فن شعر بوالو را در ۷۴۴ بیت، که بیشتر یک هجاییند، به سان شگفت انگیزی خلاصه می کند-

چه بسیار در این باره اندیشیده اند، ولی هرگز به این خوبی نگفته اند.

سخنسرای جوان استعداد سرشار در لطیفه گویی و گنجاندن مضامین وسیع در عبارات

*****تصویر

متن زیر تصویر : تک چهره از گچ منسوب به ویلیام هور: الگزاندر پوپ. گالری ملی چهره ها، لندن (آرشیو بتمان)

---

(۱) در اساطیر یونان، چشمه ای در پیریا، میعادگاه موزها (الاهگان دانش و هنر)، که از آن آب دانش و هنر می جوشد. ـ م.

ص: ۱۸۶

کوتاه موزون داشت. سرودن شعر را از درایدن، و قواعد نظری را از بوالو آموخته بود. فراغت کافی داشت تا شعرش را ویراسته سازد؛ او توصیه قدما را در مورد کمال شکل پذیرفت و چون آنان می گفت که ساغر باید از خود شراب گرانبهاتر باشد. با آنکه هنوز خویشتن را کاتولیک می شناخت، مانند بوالو عقیده داشت که ادبیات باید مضامین معقول به شکل عبارات دلنشین باشد. با توصیف طبیعت و پیروی از احساسات موافق بود، ولی طبیعتی که به دست بشر مهار شده، و احساساتی که با هوش و ذکاوت در آمیخته باشد. پیداست که سخنسرایی با این اندیشه ها نمی توانسته است برای خود راهنمایی بهتر از گویندگان و سخنوران روزگار باستان بیابد. می اندیشید، چه خوب است هر بخشی از اثر ادبی را به قطعه ای منظوم برگرداند، آنچنانکه با همه اثر هماهنگی کند. این همان سنت کلاسیک است که به همت پترارک وکورنی در ایتالیا و فرانسه زندگی را از سر گرفته بود و اکنون در آثار الگزاندر پوپ انگلستان تجلی می کرد؛ و همان گونه که ولتر می پنداشت، با تراژدی کاتو نوشته ادیسن، شکسپیر را تحت نفوذ قرار داده بود، کما اینکه معماری کلاسیک به دست پالادیو، سرلیو، پرو، و رن زنده می شد و، با آرایشهای سنتوری متین و ستونبندهای آرام، نقشهای خیال انگیز سبک گوتیک را تحت الشعاع قرار می داد. این بود تصور شاعرجوان از اندیشه های کلاسیک که اکنون در مغز او شکل می گرفت :

اما کجاست آن مرد پندآموزی که از تعلیم خرسند باشد،

ولی به علم خود نبالد؟

مردی خالی از حب و بغض،

که نه نسنجیده در موضوعی متعصب و مغرض باشد،

و نه کورکورانه خود را بر حق داند؛

مردی که ادب را به فضل، و صداقت را به ادب درآمیزد،

و خاضعانه شجاع، و مردانه سختگیر باشد؛

مردی که بتواند نقایص دوستش را آزادانه بدو بنمایاند،

و فضایل دشمن را به طیب خاطر بستاید؛

مردی با ذوقی سلیم ولی نامقید،

آشنا با کتاب، و مهربان با انسان،

در سخن بلندنظر، و مبرا از غرور؛

مردی که خردمندانه راغب ستودن محاسن و فضایل دیگران باشد؟

تنها معدودی از منتقدان حاضر بودند شعری را که جوان بیست و سه ساله ای سروده بود بستایند؛ ادیسن، که گویا گمان کرده بود شاعر وی را توصیف کرده است، در شماره **۲۵۳** نشریه سپکتیتر پوپ را ستود؛ ولی ستایش وی بزودی در جنگ سخن به فراموشی سپرده شد. شاعری دیگر، جان دنیس، نویسنده نمایشنامه آپیوس و ویرگینیا، که می پنداشت قصد پوپ تحقیر او بوده است.

ص: ۱۸۷

ولی آپیوس از هر کلمه که بر زبان آری سرخ می شود،

و، مانند پاره ای ستمگران خونخوار منقوش بر فرشینه های قدیم،

با چشمان هراس انگیزش،

خیره می نگرد-

با اندیشه های انتقادی و هجایی بدو پاسخ گفت (۱۷۱۱)؛ دنیس به عیبجویی از تفکر و نگارش پوپ پرداخت و او را دورویی زشت خواند که چون کمان کوپیدو۱، همانند وزغ، گوژپشت است؛ و بدو تهنیت گفت که در یونان باستان زاده نشده است تا وی را برای پشت گوژش در معرض تماشای مردم نهند.

پوپ دندان بر جگر گذاشت و برای پاسخگویی به انتظار فرصت نشست.

پوپ پس از این کامیابی، شعر دست درازی به حلقه گیسو را تصنیف کرد (۱۷۱۲)؛ این شعر تقلیدی آشکار از شعر رحل بوالو بود، ولی به تصدیق همگان بر آن برتری داشت. لرد رابرت پیتر با بریدن و ربودن حلقه ای از گیسوی بانو آرابلا ـ فرمر دلبستگی خود را بدو نشان می دهد. رابطه آنان به سردی می گراید. مردی، به نام آقای کاریل، به پوپ پیشنهاد می کند که هرگاه وی شعری برای دلجویی بسراید و آن را بدو اهدا کند، بانو فرمر ممکن است به سر مهر آید. شاعر اندرز وی را به کار می بندد ونتیجه مطلوب می گیرد. بانو فرمر از گناه لرد می گذرد، و با انتشار شعر موافقت می کند. ولی پوپ چندی بعد با نادیده گرفتن اندرز ادیسن شعر را بلند می سازد و مطالبی درباره موجودات اثیری، جنیان، سمندران، و پریان دریایی بدان می افزاید. همه مردم، جز دنیس، این شعر را پسندیدند. جورج بار کلی، در گرماگرم مبارزه با ماده، زمانی از حرکت ایستاد تا انعطاف پذیری شاعر را بدو تهنیت گوید. نیروی بیان و تخیل پوپ چون جواهرات گیسوی «بلیندا» در این شعر می درخشد؛ پوپ، با اطلاعاتی که در مورد زنان دارد، شرح می دهد که چگونه یک پری قهرمان زن قهرمانی را برای نبردهای عشق با زینت آلات مسلح می کند و با تشبیهات طنزآمیز مسائل مورد علاقه روز این زن قهرمان را نام می برد.

حوری [بلیندا- آرابلا]، چه قانون [دوشیزگی] دیانا را بشکند،

چه ظرف چینی زود شکن را؛

چه دامان عفت را لکه دار کند، چه جامه زربفت تازه خود را؛

چه نماز و دعا را فراموش کند، چه رفتن به بالماسکه را؛

چه دلش را در محفل رقص از دست دهد، چه گردنبندش را ... .

---

(۱) در اساطیر روم، خدای عشق. وی نیروی عشق در تمام تجلیات آن است. کوپیدو با کمانی در دست تصویر می شود. ــ م.

ص: ۱۸۸

بليندا درهمتن کورت، که در آن

با هر واژه شهرتی نابود می شود،

به قمار بازان و شایعه سازان سرشناس می پیوندد. و شاعر به یاری هنر خویش از ورقبازی سخن می گوید. سپس، چون بلیندا برای نوشیدن خم می شود، بارون پرهوس گیسوی او را می برد و با خود می برد. بلیندا به خشم می آید، وی را تعقیب می کند، و انفیه بر چهره اش می پاشد.

ناگهان اشک از چشمانش روان می شود،

و گنبد بلند کاخ عطسه او را منعکس می سازد.

در این هنگام، موجودات اثیری، یا جنیان، و یا سمندرها حلقه گیسو را می ربایند و با خود به آسمان می برند، و این حلقه به ستاره دنباله داری مبدل می شود و گیسوی برنیس۱ را تحت الشعاع خود قرار می دهد.

زنان و مردان سرشناس لندن، و مردمی که در باشگاهها و قهوه خانه ها گرد می آمدند. این شعر را ستودند و پوپ را هوشمندترین شاعر انگلستان خواندند؛ دیگر شاعران انگلستان کینه وی را به دل گرفتند. شعر خسته کننده پوپ، جنگل وینزر، که وی در آن به توصیف این جنگل پرداخته بود (۱۷۱۳) چندان بر شهرت وی نیفزود. ویگهای انگلستان نیز، پس از پیروزی خویش در ۱۷۱۴، فراموش نکردند که پوپ در آن شعر دلبستگی و غمخواری خویش را به خاندان شاهی پیشین آشکار نموده است. ولی او در ۱۷۱۷، با به نظم درآوردن نامه های افسانه ای هلوئیز و آبلار، توانست بار دیگر توجه مردم را به خود معطوف دارد. «الویزا» که خویشتن را در میان چهار دیوار راهبه خانه ای زندانی کرده است، با سپردن خویش به آغوش «آبلار» نحیف، قوانین کلیسا و کشور را به زیر پا می نهد :

بیا، اگر جرئت داری، تو ای دلبر!

با خداوند در افت و برای ستاندن دل من با او بستیز،

بیا، با نگاهی از آن چشمان فریبا،

تمامی اندیشه های تابناک آسمانها را زایل کن؛ ... ...

مرا از این جای مقدس بربای.

دوستان را یاری کن،

و مرا از چنگ خدای من به درآر!

و در حالتی دیگر بدو می گوید:

---

(۱) بر اساس افسانه ها، برنیس (فت_: حد ۲۲۱ ق م)، ملکه مصر، گیسوی زیبای خود را نذر ونوس کرد و گیسویش به یکی از صورتهای فلکی تبدیل شد. _ م.

نه، مرا به جایی، به دوری دو قطب از یکدیگر، پرواز ده؛

کوهستان آلپ را در میان ما برافراز،

و اقیانوسها میان ما بگستران!

آه، نیا، ننویس، یک بار نیز به من نیندیش،

ورنجی از رنجهایی را که به خاطر تو کشیده ام بر خود هموار نکن.

و با این حال، امیدوار است که وی به هنگام مرگ او با جامه کشیشی بر بالین وی حضور یابد :

کاش با لباس مقدس کشیشان بر بالین من می ایستادی،

شمع مقدس لرزان به یک دست،

و با دست دیگر، صلیب را در برابر چشمانم نگاه می داشتی،

و مردن را، هم به من و هم از من می آموختی.

پوپ نیز، چون بیشتر شاعران آن روزگار، آرزوی سرودن منظومه حماسی در سر داشت. در دوازده سالگی به سرودن حماسه ای آغاز کرده بود. پس از خواندن هومر، به اندیشه ترجمه ایلیاد در قالب آن «ابیات رزمیی» افتاد که چنین می نمودند تقریباً کلام فطری وی باشند. این اندیشه را با دوستانش در میان نهاد، و همگی آن را پسندیدند. یکی از آنان، جانثن سویفت، به امید تعیین مقرری پایدار کلیسایی برای او، وی را باهارلی، بالینگبروک، و دیگر سران دولت آشنا ساخت. چون در این راه توفیقی نیافت، کوشید مشترکانی برای حماسه فراهم آورد که این آلکساندروس۱ جدید را در جستن از فراز تروا یاری کند. سویفت، که در بین جویندگان مقام و روحانیان جا داشت، اعلام داشت: «آقای پوپ بهترین شاعر انگلستان، و کاتولیکی است که ترجمه هومر را به شعر انگلیسی آغاز کرده است. همه باید این اثر را مشترک شوند. زیرا قبل از آنکه من ۱۰۰۰ گینی برای او گرد آورم، او به چاپ این اثر مبادرت نخواهد جست.»

پوپ قصد داشت که ایلیاد را در شش مجلد منتشر سازد، و هر دوره را به ۶ گینی (۱۸۰ دلار؟) بفروشد. با آنکه پوپ برای کتابش بهای گزافی تعیین کرده بود، مردم چنان استقبالی از آن کردند که برنارد لینتات کتابفروش حاضر شد هر جلد کتاب را به بهای ۲۰۰ پوند خریداری کند و کتاب را در دسترس مشترکان نهد. ۵۷۵ مشترک، ۶۵۴ دوره از ایلیاد را خریدند، و، از این راه، ۵۳۲۰ لیره (۱۴۸,۹۶۰ دلار؟) عاید پوپ شد؛ هیچ نویسنده انگلیسی تا آن روز اثر خویش را به چنین بهای گزافی نفروخته بود. جلد اول، که شامل چهار سرود بود، در ۱۷۱۵ انتشار یافت. انتشار این جلد با انتشار ترجمه دیگر سرود اول ایلیاد، به دست تامس تیکل، با رقابت نامنتظره رو به رو شد. ادیسن ترجمه تیکل را، که پوپ به خود نسبت می داد، ستود، پوپ انتشار بخشی از ایلیاد را، همزمان با انتشار ترجمه خود، اقدامی خصمانه خواند و بدین سان ادیسن را

---

(۱) نام دیگر پاریس، شاهزاده تروا. ــ م.

ص: ۱۹۰

به جمع دشمنان خود افزود.

هرگاه تنها محک ما هنگام ارزیابی اثری دانش و آگاهی نویسنده آن باشد، برای ترجمه پوپ چندان ارزشی قایل نخواهیم شد، آشنایی پوپ با زبان یونانی اندک بود، و همین امر وی را ناگزیر می ساخت تا از مدرسیها یاری جوید؛ او ایلیاد را با گردآوری و مقایسه ترجمه های پیشین به ابیاتی پنج و تدی، که هنر خاص او بود، برگرداند. بنتلی، که برجسته ترین هلنیست آن روزگار بود. ترجمه پوپ را پسندید و گفت: «شعر خوبی است. ولی آقای پوپ، سزاوار نیست که آن را اثر هومر بنامید.» ابیات، آهنگ قوافی، عبارات، بندها، و تقابلهای متوازن آن در سبک تند و مواج اشعار شش و تدی یونانی سکته می انداختند. با این همه، در اشعار بسیار زیبا آنچنان تحرک شکوهمند و غنای زبانی وجود داشت که، به رغم ایرادات بنتلی، در قرن هجدهم و نوزدهم بهترین ترجمه ایلیاد شناخته شد. جانسن آن را «بهترین ترجمه منظومی خواند که جهان به خود دیده است.» گری گفت که ترجمه پوپ عالیترین ترجمه ای است که جهان تاکنون به خود دیده است و ترجمه دیگری با آن برابری نخواهد کرد. بریتانیا تا روزی که کیتس ترجمه های چپمن را از آثار هومر دید وردزورث به سبک پرتصنعی که آن همه انگلیسی را در «عصر آوگوستوس» این کشور مفتون خود ساخته بود حمله ور شد، درباره ایلیاد پوپ این گونه داوری می کرد.

ایلیاد پوپ در ۱۷۱۵ تا ۱۷۲۰ انتشار یافت. استقبال بیمانند مردم از این کتاب کتابفروشان رقیب را به در خانه او کشاند. یکی از آنان از پوپ خواست که نمایشنامه های شکسپیر را ویرایش کند؛ پوپ، بدون توجه به اینکه دره ای عظیم بین اندیشه و هنر او وشکسپیر قرار دارد، این پیشنهاد را ابلهانه پذیرفت. پوپ در این راه تلاش بسیار کرد، و سرانجام نمایشنامه های ویراسته شکسپیر را در ۱۷۲۵ منتشر ساخت. لویس ثیوبالد، بزرگترین شکسپیر شناس روز، این اثر را خام و بی ارزش خواند، و پوپ، در دانسید خویش، وی را بسختی مورد حمله قرار داد.

در همان هنگام لینتات او را به ترجمه اودیسه ترغیب کرد، و برای هر یک از پنج جلد آن ۱۰۰ پوند به او داد؛ مشترکان نیز ۸۱۹ دوره آن را خریدند. ولی پوپ، که اکنون شور و نیاز گذشته را نداشت، ترجمه نیمی از اودیسه را به دو تن از دانشمندان کیمبریج سپرد، و آنان بزودی با جعل سبک وی آشنا شدند. پوپ به مشترکان اودیسه گفته بود که برای ترجمه این کتاب از دستیاران خود یاری خواهد جست. ولی هنگام انتشار اودیسه (۱۷۲۵-۱۷۲۶) که بسیار کم ارزشتر از ایلیاد اوبود- تنها ترجمه پنج جلد از بیست و چهار جلد را به همکارانش نسبت داد؛ در واقع اینان دوازده جلد از اودیسه را ترجمه کرده بودند. پوپ که دریافته بود نام او موجب شده است مردم از این کتاب استقبال کنند، بیش از ۲۷۰ پوند به همکارانش نداد، ۳۵۰۰ پوند از درآمد کتاب را به خویشتن اختصاص داد. ترجمه ایلیاد و اودیسه پوپ را از نظر مالی بینیاز ساخت. گفت: اکنون از برکت هومر، بی آنکه به امیر و شاهزاده

زنده ای نیازمند باشم، می توانم به زندگی وتلاش ادامه دهم.»

در ۱۷۱۸، ویلایی در تویکنم خرید که باغ ۵ ایکری آن تا رود تمز دامن کشیده بود. بر خلاف اشعارش، که آنها را به سبک کلاسیک سروده بود، این باغ را به سبک «طبیعی» آراست می گفت: «درخت از شاهزاده ای که ردای تاجگذاری به تن دارد زیباتر و باشکوهتر است.»

از زیر شاهراهی که از کنار خانه اش می گذشت تا باغ تونلی کند و این «مغازه» را به سان خیال انگیزی با صدف، بلور، مرجان، آینه، و ستونهای کوچک تزیین نمود. در این دهلیز خنک، از بسیاری از دوستان نامدارش، چون سویفت، گی، کانگریو، بالینگبروک، آرباثنت، لیدی مری ورتلی مانتگیو، شاهزاده خانم کرولاین، و ولتر پذیرایی کرد. لیدی مری در همسایگی او می زیست؛ بالینگبروک نیز همان نزدیکی. در دالی، اقامت داشت؛ از خانه پوپ تا لندن ۱۸ کیلومتر فاصله بود و به وسیله قایقی بر رود تمز به این شهر می پیوست، کاخهای شاهی ریچمند، همتن کورت، و کیو از لندن نیز به خانه او نزدیکتر بودند.

دکتر جان آرباثنت، که تاریخ جان بول (۱۷۱۲) او انگلستان را تشخص بخشیده و بلند آوازه ساخته است، در باشگاه معروف سکریبلیرس به سویفت، کانگریو، گی، وپوپ پیوست و دوش به دوش آنان هرگونه ناشایستگی و زیانبازی را به باد مسخره گرفت. همه قربانیان این باشگاه به جرگه دشمنان روز افزون پوپ می پیوستند. عشق نیمه حقیقی- نیمه ادبی پوپ به لیدی مری به دشمنی سخت کشید. سویفت، گاهی بویژه هنگامی که سرگرم به چاپ رساندن سفرنامه گالیور بود (۱۷۲۶)، در خانه پوپ می زیست؛ این دو بدبینیهای خود را درباره انسان با هم رد و بدل می کردند و نیز نامه هایی به یکدیگر نوشته اند که نمودار رقت قلب آنان در ورای ظاهر خشنشان بود. آشنایی پوپ با بالینگبروک از حدود ۱۷۱۳ آغاز شد، و به قیمومت فلسفی انجامید. هر یک از آنان به زبانی مبالغه آمیز دیگری را می ستود. پوپ می گفت: «در این مرد بزرگ چیزی می بینم که گویا به اشتباه از جهان بالا در او جا گرفته است؛» بالینگبروک نیز، به هنگام مرگ پوپ، گفت: «۳۰ سال با او آشنایی دارم و بیشتر ارزش من به خاطر مهری است که او به من داشت» - گویند که در این لحظه صدا در گلویش برید.

شاعری که سنت و گاهی قلمش او را موجودی ستیزه جو، فریبکار، پست و مغرور تصویر کرده اند، بی گمان می بایست دارای عنصری دوستداشتنی بوده باشد. هیچ گاه نباید فراموش کرد که او را همواره به خاطر ناتوانیهای جسمانی تحقیر می کردند؛ از این نظر تلخی روح او بخشودنی است. در جوانی خوبرو و خوشخو بود و تا پایان عمر چهره اش، دست کم به خاطر چشمان پرروحش، جذاب بود. ولی با گذشت روزگار خمیدگی پشتش برجسته تر و دردناکتر شد. خویشتن را چنین توصیف کرده است: «موجودی ریز و زنده با پاها و دستهای بلند؛ تشبیه این موجود به عنکبوت چندان نادرست نیست؛ از دور با آسیای بادی کوچکی اشتباه گرفته می شود.»

(این توصیف ما را به یاد سکارون رقت انگیز می اندازد.) در کنار میز ناچار بود چون کودکان

بر صندلی بلند بنشیند. همواره به کمک دیگران نیازمند بود؛ بدون کمک دیگران، نمی توانست به رختخواب رود یا پوشاکی به تن کند. به اشکال می توانست خویشتن را بشوید و پاک نگاه دارد. هنگام بلندشدن از بستر، تا مستخدم شکمبندی از کرباس محکم به دور او نمی پیچید، نمی توانست راست بایستد. ساقهای پایش چنان باریک و ناتوان بودند که ناچار بود با پوشیدن سه جفت جوراب آنها را کلفت تر بنمایاند و گرم نگاه دارد. در برابر سرما چنان ناتوان بود که زیرپوش پشمی می پوشید. پوپ بندرت مزه تندرستی را چشید. لرد بثرست گفته است که او چهار روز در هفته از سردرد رنج می برد و سه روز دیگر را بیمار بود. شگفت آور است که جانثن ریچاردسن توانسته باشد تک چهره وی را چنان چابک و حساس ترسیم کند. ولی در مجسمه نیمتنه ای که روبیاک ساخته، می بینیم که تن رنجور پوپ مغز وی را رنجور نموده است.

از چنین مردی انتظار ملایمت، خوشخویی، مهربانی، و خوشرویی داشتن ظالمانه است. مانند هر بیمار دیگری تندخو، پرتوقع، و ترشرو شد؛ خنده او کمتر از لبخند ملایم فراتر می رفت. چون از تمام زیباییهای جسمانی محروم بود، خویشتن را به مقام اجتماعی و نیروی اندیشه تسلی می داد. نظیر جانوری ضعیف یا زخم خورده، یا همچون فردی از اقلیت ستمکش حیله گر و مکار گشت؛ بزودی دروغ گفتن را آموخت، وحتی با دوستانش ناراستی پیشه ساخت. به اشراف تملق می گفت، ولی ننگش می آمد آثار خویش را برای سودجویی به بزرگان اهدا کند. چندان شهامت داشت که حقوق مستمری دولتی را که مورد تحقیر او بود، رد کرد.

در زندگی خصوصی او به پاره ای صفات دوستداشتنی برمی خوریم. سویفت درباره اش گفته است: «وظیفه شناسترین فرزندی بود که در عمرم دیده، یا درباره اش شنیده ام.» مهر او به مادر پاکترین و پایدارترین احساس روح آشفته اش بود. در نود و یکمین سال زندگی مادرش نوشت که در جوار او بیکسی را از یاد برده است. اخلاقیات جنسی او در عمل بهتر از سخنانش بود. تن او برای هرزگی ساخته نشده بود، ولی زبان و قلمش تا حد انزجار به «هرزگی و ناپاکی» آلوده بود. حتی به دو زنی که گمان می کرد مهر آنان را به دل گرفته است با چنان آزادیی نامه می نوشت که کسی، جز روسپیان روزگار ما، یارای خواندن آن را ندارد. با اینهمه، یکی از آن دوزن، به نام مارثا بلانت، چنان به این شاعر عاجز دل سپرد که مردم رابطه آنان را به پیوند جنسی حمل کردند. در ۱۷۳۰ پوپ از مارثا چون «دوستی» یاد کرد که «در این پانزده سال گذشته روزی سه تا چهار ساعت را در کنار او بسر برده است». هنگامی که پیری زودرس فرا رسید، بدون تیمار و غمخواری این زن نمی توانست زندگی کند. پوپ تقریباً همه دارایی خود را برای مارثا به ارث نهاد.

با آگاهی همیشگی به نقصهای جسمی خود، پوپ در برابر هر انتقادی از خوی یا شعر خویش حساسیت بسیار نشان می داد. او در روزگاری می زیست که کینه توزی در جنگ ادبی به منتهای شدت خود رسیده بود؛ گاهی در پاسخ دشمنان و بدخواهان سخنانی بر زبان می راند.

که آنها را نمی توان به روی کاغذ آورد. در ۱۷۲۸، دشمنان و منتقدان خود را در شعری گرد آورد و در نیرومندترین و ناپسندترین اثر خویش همه آنان را آماج تیرهای زهرآگین خشم و کینه خود قرار داد. این شعر، بی نام و نشان انتشار یافت، ولی همه باسوادان لندن دانستند که گوینده آن کسی جز پوپ نیست. با الهام گرفتن از مک فلکنو، اثر درایدن (۱۶۸۲)، پوپ در دانسید همه میرزابنویسهای خیابان گراب را دلقکان «دربار کودنی» خواند که ثیوبالد در آن شاهی می کند. در مرگ رن و گی سوگوار شد و برای سویفت، که به ایرلند تبعید شده بود و چون «موشی زهر خورده در سوراخی»- کلیسای جامع دوبلن- جان می کند، ماتم گرفت. جز اینان همه را مزدور و کم مایه می شمرد. ثیوبالد، دنیس، بلکمور، آزبورن، کرل، سیبر، اولدمیکسن، سمدلی، و آرنال، همگی آماج تیرهای خشم و دشنام او قرار گرفتند.

در چاپ بعدی این شعر پوپ از زبان سویج شاعر می نویسد که شب قبل از انتشار چاپ قبلی جمعی نویسنده کتابفروش را محاصره کردند و کوشیدند با تهدید وی را از نشر آن شعر بازدارند؛ و تهدید آنان مردم را به خواندن شعر راغبتر ساخت؛ شعر بارها چاپ شد و به دست مردم رسید؛ پوپ می گوید که قربانیان او باشگاههایی برای انتقام گرفتن از وی تأسیس کردند و، با نابود کردن تمثال او، خودش را به خیال خود نابود کردند. فرزند دنیس با چماقی به پوپ تاخت، ولی لرد بثرست وی را پس راند؛ از آن پس، پوپ هرجا می رفت دو تپانچه و نوکر دانمارکی تنومندش را همراه می برد. برخی از قربانیان پوپ با جزواتی بدو پاسخ می گفتند، در ۱۷۳۰، پوپ و یارانش، برای ادامه جنگ و پیکار، گراب ستریت جورنال را انتشار دادند. در ۱۷۴۲، پوپ چهارمین جلد دانسید را منتشر ساخت، و برای آنکه کسان دیگری را به جرگه دشمنان خود بپیوندند، آزاد اندیشان و فضلفروشان را در آن به باد دشنام گرفت؛ اینان به خود می بالند که

شرافتمندانه طریق استدلال را می پوییم،

از بالا به پایین استدلال، و در خدا شک می کنیم؛

طبیعت را برتر از نظام ونقشه خداوند می پنداریم،

و تا جایی که بتوانیم او را به کنار می نهیم؛ ... .

یا آنکه به یک خیز از روی همه قوانین خدا می جهیم،

و خدا را به صورت انسان، و انسان را علت غایی [آفرینش] می پنداریم.

فضیلت را تابع محیط، و روابط و نسبتها را خوار می شماریم،

همه چیز را در خود می بینیم و گمان می کنیم که همه چیز برای خود زاده شده است؛

از چیزی به اندازه عقل خود مطمئن نیستیم،

و به چیزی چون روح و اراده خود ظنین نمی باشیم.

پوپ ظاهراً اکنون اندیشه خویش را ، نه تنها با یاری بالینگبروک، متوجه فلسفه ساخته بود؛ رساله درباره طبیعت انسان هیوم در ۱۷۲۹، سه سال قبل از جلد چهارم دانسید، انتشار

ص: ۱۹۴

یافت. گویا بالینگبروک قبل از آن شاعر را با خداپرستی شافتسبری آشنا ساخته، و ذهنش را با حکمت جهان تیز کرده بود. بالینگبروک بدو گفت که هجو و سخن پیش پا افتاده بس است، و از این پس باید قریحه خود را به خدمت فلسفه الاهی بگمارد. جوزف وارتن گزارش داد: «لرد بثرست بارها به من گفته است که او همه طرح [مقاله ای در باب انسان] را، به خط بالینگبروک، خوانده است و مطالبی را که پوپ باید به شعر درآورد و توضیح دهد یادداشت کرده است.» پوپ ظاهراً چنین کرده، و حتی پاره ای از عبارات این شکاک بزرگمنش را نقل کرده است. ولی پاره ای از اعتقاد نامه مسیحی خویش را نیز بدان افزوده است. بدین سان پوپ مقاله ای در باب انسان را منتشر ساخت. نخستین بخش در فوریه ۱۷۳۳، و بخشهای دوم و سوم به دنبال آن در همان سال، و بخش چهارم در ۱۷۳۴، انتشار یافت. این رساله بزودی به فرانسه ترجمه شد و چند تن فرانسوی آن را به نام یکی از بهترین آثاری که شعر و فلسفه را به هم آمیخته است ستودند.

این اثر امروزه بیشتر به سبب بیتهایی که همه می دانند به خاطر مانده است؛ بیایید با بررسی این شعر، در زمینه هنر و اندیشه پوپ، حق او را ادا کنیم. وی در آغاز شعر خطاب به بالینگبروک می گوید:

قدیس یوحنای من، برخیز! جمله چیزهای پست را،

برای [ارضای] غرور شاهان و شهوات پست، بگذار.

چون زندگی بیش از اندک فرصتی،

برای آنکه به اطراف خود بنگریم و بمیریم، به ما نمی دهد.

بگذار درباره انسان داد سخن دهیم،

انسان معمایی شگرف است، ولی معمایی مبتنی بر قصد وتدبیر [الاهی]؛ ... .

بگذار با هم این دشت فراخ را درنوردیم؛ ... ..

آنجا که باید، بخندیم و آنجا که بشود، صریح و صادق باشیم؛

ولی راههایی را که خدا را به انسان می پیوندند تأیید و توجیه کنیم.

این سخنان تئودیسه (عدل الاهی) لایبنیتز و بهشت مفقود میلتن را به یاد می آورند.

پوپ فیلسوفان را هشدار می دهد که بیهوده به فهمیدن این امر که «آیا جزء می تواند کل را در برگیرد» امیدوار نباشند و به درک آن نیز تظاهر نکنند. باید سپاسگزار باشیم که عقلمان محدود، و آینده ناشناخته است:

بره ای که سرکشی تو آن را به مرگ محکوم کرده است،

اگر عقل تو را داشت، آیا باز هم می جهید و بازی می کرد؟

تا واپسین لحظه خرسند است و علف گلدار را می چرد،

و دستی را که برای ریختن خونش بلند شده است می لیسد

گونه ای بدبینی پنهان در اینجا به چشم می خورد؛ امید تنها در پناه نادانی زنده می ماند:

ص: ۱۹۵

پس بفروتنی امیدوار باش؛ با بالهای لرزان اوج گیر؛

به انتظار آموزگار بزرگ، مرگ، باش و خدا را بپرست.

خداوند سعادت و نعمتهای اخروی را بر تو آشکار نمی سازد،

ولی نعمت و برکت بزرگی، چون امید، اکنون به تو می دهد.

چشمه امید جاویدان در سینه انسان می جوشد؛

آدمی نه اکنون، بلکه در آینده برکت خواهد یافت.

مظالم موجود در جهان را با هیچ دلیلی نمی توان توجیه کرد؛ باید بدانیم که طبیعت برای انسان آفریده نشده است، و آفریدگار باید همه چیز را برای همه- نه تنها بشر- به وجود آورده باشد. به دیده پوپ، «زنجیره بزرگ هستی» از پست ترین مخلوقات آغاز شده است و، پس از گذشتن از مراحل انسان و فرشته، به خدا می انجامد. او، همچنین به نظامی خدایی اعتقاد دارد که از دیده ما نهان است:

سراسر طبیعت به چیزی مگر هنر آراسته نیست، اما بر تو ناشناخته است؛

آنچه تو تصادف و اتفاق می پنداری نقشه ای است که تو نمی توانی ببینی؛

و ناموزونی ظاهری هماهنگی و یگانگیی است که دریافته نمی شود؛

شر جزیی، و خیر همگانی و جهانی است،

و با وجود کبر و خودبینی انسان و عقل گمراه او،

یک حقیقت، هرچه باشد، روشن است و صریح.

نخستین درسی که باید بیاموزیم، فروتنی عقلانی است. سپس قطعه ای پرشکوه، به یاد پاسکال :

پس خود را بشناس، و هوای جستجو در احوال خدا را از سر بران؛

بررسی درست نوع بشر، همان بررسی بشر است.

آدمی موجودی است واقع بر حالتی از برزخ،

با حکمتی تاریک و عظمتی خشن؛ ... ..

و یگانه داور حقیقت است، افکنده در خطایی بی پایان،

فخر و مزاح و معمای جهان!

با توجه به این محدودیتهای آدمی باید اذعان کنیم که «حب ذات، آن سرچشمه حرکت، روح را به فعالیت وا می دارد؛» ولی عقل هم باید دست به کار شود تا به شهوات ما نظم و تعادل بخشد و ما را از رذیلت برهاند، زیرا

شر غولی است، چنان سهمگین،

که، برای اینکه منفور شود، تنها چهره اش باید دیده شود؛

ولی آن چهره چندان دیده می شود که با آن مأنوس می شویم،

نخست آن را تحمل می کنیم؛

سپس، بر آن رحمت می آوریم،

و در آخر در آغوشش می کشیم.

ص: ۱۹۶

این شهوات، با آنکه اشکال گوناگون حب ذاتند، قسمتهایی از نظام خدایند؛ و، با وجود نابینایی ما، ممکن است موجب خیر و عافیت ما شوند. بنابراین، شهوت جسمانی نسل را پایدار نگاه می دارد، و علایق مشترک جامعه بشری را به وجود می آورند. سازمانهای اجتماعی و معتقدات دینی مایه خیر و برکت بشرند، گرچه شاهان و ادیان صفحات تاریخ را به خون بشر آغشته اند.

بگذار ابلهان بر سر اشکال حکومت با هم درافتند،

ولی حکومتی که از همه بهتر اداره شود بهترین حکومتهاست.

بگذار متعصبان تبه شده بر سر اشکال دین بجنگند؛

دین کسی که زندگیش در طریق تقوا و صلاح است نمی تواند نادرست باشد.

چهارمین بخش از مقاله ای در باب انسان، خوشبختی را بررسی و تحلیل می کند و می کوشد آن را با فضیلت برابر شمارد. اگر انسان خوب از بدبختی رنج می برد و انسان شریر کامیاب می شود، دلیلش این است که

علت کلی،

به جای قوانین جزئی، با قوانین کلی عمل می کند.

خدا کل را مقدر می گرداند، ولی جزئیات را به دست قوانین طبیعت و به اختیار بشر می سپارد. برخی از ما از نابرابری دارایی رنج می بریم و آن را سرچشمه بدبختی می دانیم؛ ولی اختلاف طبقاتی برای حکومت ضروری است؛

نظم، نخستین قانون خدایی است؛ و در پناه این نظم،

برخی بزرگتر از دیگرانند، و باید بزرگتر باشند.

این مطلب چندان بدیهی نیست، ولی آیا به وایکاونت بالینگبروک جز این چیزی می توان گفت؟ و خود او نیز جز این می تواند نظری داشته باشد؟ و به رغم نابرابری مواهب طبیعی و اکتسابی، خوشبختی به طور برابر تقسیم شده است؛ تنگدست همچوم شاه نیکبخت است. فرومایه موفق در واقع نیکبخت نیست؛ او مال و خواسته اش را به آغوش می کشد، ولی تحقیر جهانیان را احساس می کند؛ حال آنکه مرد عادل، حتی هنگامی که گرفتار سرپنجه ستم است، روحی آرام دارد.

آنچه در نخستین نگاه در مقاله ای در باب انسان می بینیم و توجه ما را جلب می کند فشردگی بینظیر سبک آن است. خود نویسنده می گوید: «از آن روی به شعر سخن گفتم، که می دانستم اندیشه های خویش را می توانم در عبارات کوتاه بگنجانم.» کسی، حتی شکسپیر، نتوانسته است چنین غنای عظیمی- دست کم این همه مضمون را- در عباراتی چنین کوتاه بگنجاند. پس از عهد جدید، در این اثر ۶۵۲ بیتی بیش از هر اثر مدون هم حجم آن معنایی به یادسپردنی نهفته است. پوپ از

محدودیت خویش آگاه بود؛ صریحاً اذعان داشت که اندیشه های متضمن در «مقاله» بدیع و نومایه نیست، و او تنها کوشیده است اندیشه های خداپرستان و خوشبینان را، به کمک هنر ایجاز، دوباره در قالب واژه ها بریزد؛ و در راه خود موفق شد. در این اثر منظوم، پوپ اعتقادنامه کاتولیکی خود را، دست کم موقتاً، کنار نهاد. او خدا را منحصراً علت العللی می داند که «توجه خاصی» به حفظ مردان با فضیلت از گزند فرومایگان مبذول نمی دارد. در دستگاه اندیشه های او معجزه، کتاب مقدس آسمانی، هبوط آدم، و کفاره شدن مسیح مفهومی ندارند؛ در خلال این اثر، امید تاریک و مبهمی به بهشت به چشم می خورد، ولی کلمه ای از دوزخ به میان نیامده است.

منتقدان بسیاری این شعر را اومانیسم منظوم دانستند. «بررسی درست نوع بشر، همان بررسی بشر است» یکی از وجوه اومانیسم را تعریف می کرد و در تمام الاهیات رخنه کرد.هنگامی که مقاله به فرانسه ترجمه شد، کشیشی سویسی، به نام ژان کروزا، بر آن تاخت و چنین استدلال کرد که پوپ در شعری که فرضاً به نیت انتقامجویی از رفتار خدا با انسان سروده شده، خدا را کنار نهاده است. در برابر این حمله بیگانه، تنها ویلیام واربرتن نیرومند به دفاع از پوپ برخاست؛ اسقف آینده اطمینان داد که شعر پوپ مشحون از پرهیزگاری بی عیب و نقص مسیحی است. پوپ برای آرام کردن کشیشان سرود دینی زیبایی، به نام دعای همگانی، انتشار داد(۱۷۳۸). این سرود اصیل آیینان را خرسند نکرد، ولی طوفان را خوابانید. در بر اروپا، مقاله با ستایشهای گزافه آمیز روبه رو شد؛ ولتر اظهار عقیده کرد که «به نظر من، این زیباترین، سودمندترین، و عالیترین شعر آموزنده ای است که نظیرش در هیچ زبانی سرود نشده است.»

پوپ بر هجونامه ای، که در سال ۱۷۳۵ منتشر شد، پیشگفتاری به نام «رساله به دکتر آرباثنت» نوشت و در آن به دفاع از زندگی و آثار خود، و به کشتار دشمنان آینده پرداخت. پوپ ادیسن را، با نام معروف «آتیکوس»، به تصویر کشیده است و با بیرحمی هرچه تمام دو جنس گرایی لرد هاروی را برملا ساخت؛ لرد در گذشته مرتکب این اشتباه شد که پوپ را «سخت، چون قلبی که در سینه داری و تاریک و گمنام، چون تولدت،» نامیده بود. پوپ او را، در بیتهایی که نمودار بهترین و بدترین جنبه های شاعر است، «سپوروس» نامید و به چهار میخ کشید:

چه چیز؟ آن چیز ابریشمی،

سپوروس، آن ماست سفید شیرخر؟

افسوس ! آیا سپوروس، که پروانه ای را بر چرخ مجازات خرد می کند،

می تواند هزل یا جد را دریابد؟

ولی بگذار این حشره زرین بال،

این فرزند رنگین پلیدی، که بوی گند می دهد و نیش می زند، را بزنم؟ ... .

اما چه آن هنگام که با ناتوانایی پر زرق و برق سخن می گوید،

و مانند لعبتباز دم می زند و مانند عروسک جیغ می کشد،

و چه هنگامی که این وزغ آشنا، کنار گوش حوا،

نیمی کف، نیمی زهر، محتویات کله و دل خود را،

ص: ۱۹۸

به صورت معما، یا سیاست بازی، یا افسانه، یا دروغ،

یا کینه و غرض، یا دوده زغال، یا سجع و قافیه، و یا کفر، بیرون می ریزد.

عقلش چون آلاکلنگ بالا و پایین می رود.

گاهی بالا، گاهی پایین، و گاهی به کنار،

وجود خود او تناقضی است پست،

چیزی است ذوحیاتین، ذوجنبتین،

با کله ای بازیگوش، یا دلی فاسد،

جلف در آرایش، و چاپلوس بر سر میز،

که گاهی، چون بانوان، سبک گام برمی دارد و گاهی، شاهزاده وار می خرامد.

پوپ از توانایی خویش در کوبیدن مردم بر خود می بالید-

آری، من به خود می بالم؛

من باید به خود ببالم که می بینم مردم از خدا نمی هراسند،

ولی از من وحشت دارند.

پوپ با این استدلال، که پیروزی ابلهی جهان را به خطر افکنده و جهان به نیش کژدمی نیازمند است که هوشیارش کند، تندخویی خود را توجیه می کرد. ولی در ۱۷۴۳ به این نتیجه رسید که جنگ را باخته است؛ در آخرین نسخه تجدید نظر شده دانسید، تصویر گویایی از جهان کشید که در آن بیمهای جان دادن را به لحن میلتنی مجسم می سازد. این تصویری بود از دین، اخلاق، نظم، و هنر که همه در تاریکی و انحطاط فرو رفته اند. «الاهه حماقت»، که بر تخت نشسته است، بر فراز جهانی محتضر به خمیازه می افتد:

[الاهه تاریکی] می آید، می آید، براریکه سیاه.

شب ازلی، و هرج و مرج دیرین را بنگرید!

با گامهای او ابرهای زرین تخیل پراکنده می شوند،

و رنگین کمانهای گوناگون خیال ناپدید می شوند. ... ..

همچنانکه، با آوای مدیای۱ مهیب،

ستارگان پژمرده دشت آسمان یکی یکی فرو می میرند؛ ... ..

همچنان، نیز با نزدیکی گامهای او، و به نیروی مرموزش،

هنرها یکایک [از صحنه] ناپدید می شوند و تاریکی همه جا را فرا می گیرد.

حقیقت را، که کوهی از فقه و اصول بر سرش انباشته شده است،

بنگرید که به غار دیرین خود می گریزد.

فلسفه، که قبلاً بر آسمانها تکیه می زد،

اکنون ناپدید می شود و از میان می رود.

دانش مابعدالطبیعه [برای مقابله با هیوم؟] یاری می جوید،

و برای حواس [لاک؟] استمداد می طلبد!

---

(۱) جادوگر اساطیری یونان، دختر آیتس (شاه کولخیس) که به خواص جادویی گیاهان آشنا بود. ـ م.

اسرار را بنگرید که به نزد ریاضیات [نیوتن؟] می شتابد!

چه تلاش بیهوده ای!

خیره می نگرند، سرشان گیج می رود،

هذیان می گویند، و سرانجام می میرند.

دین، با عرق شرمساری برچهره، بر آتش مقدس خود حجاب می افکند،

و اخلاق، بی آنکه خود بداند، جان می سپارد. ... .

هان، ای تیرگی و آشفتگی، شاهی مهیب تو بازگشته است؛

روشنایی در برابر واژه ناخلاق تو فرو می میرد؛

ای هرج و مرج خواه بزرگ، دست تو پرده را فرو می افکند.

و بدین سان، تاریکی جهانگیر همه چیز را در خود مدفون می کند.

شاید پوپ می پنداشت که با نابودی خود اوکاینات نیز فرو خواهد ریخت. در پنجاه سالگی پایش به لب گور رسیده بود. استسقا، راه رفتن را، و تنگی نفس، نفس کشیدن را برای او دشوار و دردناک ساخته بودند. در ۶ مه ۱۷۴۴، به هذیان افتاد و از آن پس بندرت به هوش آمد؛ در یکی از مواقعی که به هوش آمده بود، اعتقاد خود را به زندگی پس از مرگ بیان داشت. دوستی کاتولیک پرسید که آیا کشیشی به بالین وی بخواند. پوپ پاسخ داد: «ضرورت ندارد، ولی پیشنهاد بجایی است و از تو برای یادآوری آن سپاسگزارم. در ۳۰ مه «چنان آرام» مرد که (هرگاه سخن جانسن را بپذیرم) «پیرامونیانش ندانستند که جان سپرده است.» چون کاتولیک بود، نمی توانستند وی را در دیر و ستمینستر دفن کنند؛ او را در تویکنم، در کنار گور پدر و مادرش، به خاک سپردند.

آیا او مرد نجیبی بود؟ او با دشنامها و پرخاشهای خود فضای ادبی انگلستان را در نیمه اول قرن هجدهم مسموم نمود؛ رنجهای جسمی او را از نیرویی که سرچشمه نیکخواهی است محروم کرده بودند. آیا او نابغه بود؟ بلی؛ ولی نه از حیث اندیشه، که از دیگران می گرفت، بلکه در گنجاندن این اندیشه ها در عبارات موجز، استوار، و دلکش. ثکری وی را «بزرگترین استاد سخن، که جهان به خود دیده است،» خواند. از نظر نیروی سخن و ایجاز بیان، وی نمونه روزگار خود بود. حتی فرانسویان وی را بزرگترین شاعر نسلش می دانستند؛ ولتر بدو احترام می گذاشت و از او پیروی می کرد گفتار درباره انسان او نمونه ای از این بزرگداشت و پیروی است. پوپ سی سال- بیش از هر شاعر دیگر- ملک الشعرای انگلستان بود، و در طول سی سال دیگر- قبل از آنکه وردزورث فصل نوینی را در تاریخ ادبیات انگلستان بگشاید- سخنسرایان انگلستان سبک وی را سرمشق خویش می ساختند. برای ما که امروز، به رغم تمام فراغتمان، انسانهایی شتابزده هستیم ابیات پوپ چنین می نمایند که با

برشهای ناگهانی «مانند آلاکلنگ» بالا و پایین می شوند. آنها خاصیت داروی

خواب آوری را دارند که گاه گاه، در فواصل معین، ما را با لطایف هجو آمیز خود بیدار می کنند.

حتی در مقاله ای در باب انسان، اثر برجسته وی، نیز تنها از نظر وزن و قافیه شعر است. طرز کار و ساخت آن بسیار آشکار است؛ هنرمند این اندرز هوراس، را که شاعر باید هنر خود را پنهان سازد، از یاد برده است. او، همچنین، هشدار هوراس را، که شاعر قبل از آنکه احساسات خود را به دیگران انتقال دهد خود باید دارای احساساتی باشد، از یاد برد؛ بی گمان او نیز دارای احساساتی بود، اما این احساسات را بیشتر به خدمت تحقیر و ناسزاگویی سپرده بود. او فاقد آن احساس زیبایی بود که برای دریافت سیرت متعالی انسان و یا زیبایی زنانه لازم است. تخیل او در یافتن واژه هایی صحیح، برنده، و متمرکز برای بیان مفاهیم کهن، تحلیل رفته بود؛ آن اندازه گسترش نیافت تا آن اشکال آرمانی را، که الهامبخش شاعران و فیلسوفان بزرگند، به دست آورد. تنها خشم و کینه اش بود که بدو پر و بال می داد.

پوپ را باید نماینده اصلی شاعران «عصر آوگوستوس» انگلستان شمرد؛ عصری که با زندگی وی (۱۶۸۸) آغاز گشت و با مرگش (۱۷۴۴) پایان یافت. آشنایی روزافزون ذهن انگلیسی با بزرگان یونان و روم باستان، نمایشنامه های فرانسوی «قرن بزرگ» نفوذ اشراف، در گفتار، کردار، و آداب مردم، واکنش عقل و واقع گرایی پس از گزافه گوییهای عصر الیزابت و گفتگوی پیرایشگران با خدا، ورود معیارهای فرانسوی به انگلستان همراه «بازگشت خاندان استوارت»، و فزونی حیثیت فلسفه و علوم، همه اینها، برای آنکه اشکال حاکم بر شعر انگلیسی را تابع قواعد کلاسیک هوراس و بوالو سازند همدست شده بودند.عصر تخیل جای خود را به عصر نقد سپرده؛ همچنان که در عصر الیزابت شعر نثر را تحت الشعاع خود ساخته بود و بدان آب و رنگ می داد، در «عصر آوگوستوس» نیز نثر شعر را از پایگاه بلند خود پایین آورد و از جلوه انداخت. اثر ادبیات «نوکلاسیک» در زبان انگلیسی هم خوب بود، هم بد: این سبک به زبان انگلیسی دقت، روشنی، و ظرافتی تازه داد؛ چشمه جوشان بیان وفردیت خلاق انسان تسلیم نظام فرا دستی شد که تحمیل کننده سازگاری زندگی و شکل در ادبیات بود.

سبک نو کلاسیسیم تنها یک روی زندگی انگلیسی را منعکس می کرد؛ در آن، برای عصیان، احساسات، یا عشقهای آرمانساز جایی نبود. حتی در روزگار ملک الشعرایی پوپ، گروهی از شاعران انگلیسی از تصنع و منطق در ادبیات فریاد برآوردند. از عقل به طبیعت روی آوردند، و برای بیان احساس، شگفتی، تخیل و اندوه اندیشناک و امید حزن انگیز زبانی یافتند. در اوج عصر کلاسیک انگلستان، جنبش رمانتیک آغاز گشت.

III – آوای احساس

شعر نو کلاسیک پا را از جهان مطبوعات فراتر ننهاد و توجه خویش را بیش از هوا و دورنمای طبیعت، که در حالات و احساسات روزانه مردم تأثیر می گذارند، و بیش از زنان و مردان کوچه و خیابان، به هومو و هوراس و ادیسن و پوپ معطوف ساخت. ولی اکنون ادبیات، بار دیگر، آنچه را سالها فیلسوفان استدلال کرده بودند کشف می کرد: "انسان" مفهومی است مجرد و کلی، و تنها "انسانها" وجود خارجی دارند، انسانهایی واقعی با عواطف، ورشک و حسد. شاعران توجه خویش را به زمین معطوف ساختند و، با احساس زیبایی کشتزارها، تپه ها، دریا، و آسمان، و با کشف احساسات مکتوم در پشت اندیشه ها، که سخن به جای آنکه آنها را آشکار نماید پنهان ساخته بود، خویشتن را عمق بخشیدند. از بحث و گفتار باز ایستادند و نغمه سرایی آغاز کردند؛ تغزل بازگشت و حماسه به فراموشی سپرده شد. آرزوی دست یافتن به آسایش فوق طبیعی، و اندکی سرگشتگی رازورانه که پهنای زندگی را وسعت دهد، پس از حمله خداپرستان به معجزات، در دلها زنده مانده بود و اکنون بتدریج می کوشید در افسانه های قرون وسطی، در داستانهای شرقی، و در اشکال گوتیک راهی برای فرار از واقعیات تلخ جهان خاکی بجوید.

البته آوای احساس همیشه بلند بوده است. مگر ستیل در قهرمان مسیحی (۱۷۰۱) ایمان کهن و احساسات رقیق را نستوده بود؟ مگرشافتسبری در مشخصات آدمیان (۱۷۱۱) زندگی انسان را در «هیجان» و «عاطفه» خلاصه نکرده بود؟ مگر هیوم شکاک و سمیث اقتصاددان موازین اخلاقی را زاده احساسات به همنوع و همدلی نشمرده بودند؟ ولی جیمزتامسن بود که نخستین ندای «حساسیت رمانتیک» را بر آورد.

تامسن فرزند کشیش روستایی تنگدستی بود که در کوهستانهای اسکاتلند می زیست. برای تحصیل مقدمات کشیشی به ادنبورگ رفت، ولی استادانش زبان شاعرانه و آمیخته به کفر وی را نپسندیدند او را از تحصیل باز داشتند. به لندن مهاجرت کرد، و در راه به دست دزدان گرفتار شد؛ گرسنه ماند، و برای آنکه جفتی کفش بخرد، شعر زمستان (۱۷۲۶) را فروخت. اهدای این شعر به سرسپنسر کامپتن ۲۰ پوند نصیب وی ساخت؛ اشراف انگلستان، آن گونه که جانسن می پنداشت، لال و کر نبودند. تامسن صدای فروریختن پوتینهایش را در برف فراموش نکرده بود و به یادداشت که

زوزه باد و غرش سیلاب را می شنیدم،

یا می دیدم که تندباد هول انگیز با آسمان بد سیمای شامگاهی در می آمیزد.

وی در کنار ساحل شاهد آن بود که باد و طوفان دریا را شخم می زدند و «ژرفای بیرنگ آن را نمایان می ساختند»، کشتیها را از لنگرگاه می کندند، به روی امواج می افکندند، و یا در زیر امواج فرو می بردند؛ یا آنها را به روی صخره های تیز، یا به جاهای کم عمق دریا می راندند، و یا از هم متلاشی می کردند و به دست امواج می سپاردند. تصویر دهقانی را کشیده بود که در میان کولاکی کورکننده گرفتار شده است، و چون می کوشد خویشتن را نجات دهد، بیشتر در برف فرو می رود؛ و سرانجام، دیگر نمی تواند پوتینهایش را از میان برفها بیرون کشد، پس خسته و فرسوده روی برفها می افتد ویخ می بندد.

آه که خوشدلان، آن خودخواهان بدخو، چه کم اندیشه می کنند . . .

چه بسیار کسانی که در همین دم، مرگ را،

و همه گوناگونی غم انگیز رنج را، لمس می کنند . . .

چه بسیار آنان که محروم از هوای آزاد،

و محروم از حرکت دست وپای خود،

از درماندگی، یا در تاریکی سیاهچالها، جان می سپارند.

چه بسیار کسانی که باد سرد زمستان تنشان را سخت آزار می دهد،

و، در آن حال، شربت محنت و درد می آشامند،

یا نان تلخ بینوایی می خورند.

چه بسیار آنان که به درون کلبه کثیف فقر غم انگیز خود می خزند . . .

این مضمون دلسوزی و ترحم، که دولت و رهبران انگلستان را شرمنده می کرد، بازگشت تازه ای بود به شعر بی قافیه میلتن، پس از آنچه که تامسن «زیبایی پرزرق و برق بیمایه» قوافی پوپ نامیده بود.

سالی دیگر و ممدوحی دیگر شاهد انتشار شعر تابستان تامسن در جراید بودند (۱۷۲۷).

در همان سال، وی با سرودن شعر معروفش به هواخواهان جنگ با اسپانیا پیوست:

چون بریتانیا، به ندای آسمانی،

از دریای نیلگون سربرافراشت،

فرشتگان نگهبان این نغمه را،

که منشور کشور بریتانیا بود، سردادند:

فرمان بران، این بریتانیا، بر دریاها فرمان بران،

انگلیسیان هرگز یوغ بردگی برگردن نخواهند نهاد.

از لنـدن، برای گشت و گـذار، روزها و هفته های متمادی به روسـتاها می رفت و، با حواس مضاعف شاعران، «هر چشم انـداز روسـتایی و هر صـدای روسـتایی» را جـذب می کرد؛ «بوی گـاوان» را، که از کشتزارهـا به مشام می رسـید، دوست داشت و با دیدن اشعه خورشید، که پس از بارندگی در آسمان دگر بار می درخشید، از هیجان

برخود می لرزیـد: و یا، چون کیتس، با آمدن پاییز غرق اندوه می شد. در ۱۷۲۸، شعر بهار را به چاپ رساند، و با افزودن شعر پاییز

(«برگ زهرآلود فرو می پیچد») به اشعار دیگر، هرچهار شعر را در کتابی، به نام فصول، گردآورد (۱۷۳۰). در مصاحبت چارلز تالبت، فرزند لردچانسلر وقت، بر اروپا را گشت. پس از بازگشت به انگلستان به آسودگی زیست و تا زمان مرگ لردچانسلر (۱۷۳۷) اشعار کم ارزشی سرود. پس از آنکه بار دیگر گرفتار تنگدستی شد، به پرینس آو ویلز معرفی شد، شاهزاده نظروی را درباره وضع املاکش خواست، تامسن پاسخ داد: «وضع آنها شاعرانه تر از گذشته است؛» و به پاس گفتن این لطیفه ۱۰۰ پوند مستمر از پرینس آو ویلز گرفت. در چهل وهشت سالگی ناگاه سرماخوردگی وی را از پای درآورد.

اشعار فصول تامسن سبکی در اشعار کوتاه انگلیسی پدید آور...و در فرانسه پیروانی یافت. ژان فرانسوا دو سن- لامبر، که امیلی [مارکیز دو شاتله] را از ولتر دزدیده بود، با الهام گرفتن از اشعار تامسن شعر فصول را سرود (۱۷۶۹). اگر چه اشعار قهرمانی در سراسر این قرن همچنان رونق داشتند، اما شعرایی چون ادواردیانگ، ویلیام کالینز، ویلŠ......ęشنستون، مارک ایکنساید، و تامس گری نیز بودند که راه ادبیات رمانتیک را برای وردزورث و چترتن هموار می ساختند.

درباره زندگی، مرگ، وخلود شاهد مقصود را در آغوش گرفت (۱۷۴۲-۱۷۴۴). ولتر از این افاضه شبانه به نام «مشتی گزافه گویی و سخنان درهم مبهم» یاد کرده استولی سبب آن شاید شعری هجایی بوده باشد که یانگ درباره او سروده بود:

چنان بذله گو، هرزه، و لاغری.

که میلتن، مرگ، و گناه را به خاطر می آوری.

ویلیام کالینز نیمی از سالهای عمر یانگ را زیست و به اندازه نیمی از اشعار او شعر گفت: قبل از آنکه در سی وهشت سالگی دچار جنون شود و بمیرد (۱۷۵۹)، تا آخرین پنی خود را صرف تصحیح و تکمیل هزاروپانصد بیت اشعار خود کرد. بهتر از قصیده ای برای شب او، که دوستداران بسیار دارد، شعری است که برای سنگ گور کشتگان انگلیسی جنگ ۱۷۴۵ سروده است:

دلیرانی که، به دعای خیر میهنشان،

برای آرمیدن در ورطه مرگ فرو می روند چه نیک می خوابند!

هنگامی که بهار، با انگشتان سرد ژاله آلود،

کالبد مقدسشان را به سطح آب باز می گرداند،

وی [بهار] جامه چمن لطیفتری،

از آنچه گامهای خیال هرگز نپیموده اند، به تن خواهد کرد.

ناقوس ماتم آنان به دست پریان نواخته خواهد شد؛

و هیلکهای نامریی سرود عزا برایشان خواهند خواند.

آنگاه، افتخار به سیمای زایری خاکستری پوش خواهد آمد،

چمنی را که تربت آنان را تقدیس می کند برکت خواهد

ص: ۲۰۴

و آزادی یکچند باز می گردد،

تا همچون زاهدی گریان درآنجا عزلت گزیند.

آنکه در میان این شاعران احساساتی از یاد نخواهد رفت مرد شگفت انگیزی است که پریشانیها و اندوههای روزگار جوانی ما را در عباراتی بسیار لطیف ریخته است. تامس گری یکی از دوازده فرزند سردفتری لندنی بود؛ یازده تن از آنان همگی در کودکی در گذشتند؛ تامس از آن سن خطرناک به این علت جان سالم به در برد که مادرش، وقتی که او را دچار تشنج دید، با قیچی رگش را گشود. تامس در یازدهسالگی به کالج ایتن رفت و در آنجا دوستی پابر جای او با هوریس والپول و ریچارد وست آغاز شد. سپس به کیمبریج رفت و آنجا را «پر از موجودات افسرده» و همکلاسیهای خسته کننده یافت. می خواست علم حقوق بیاموزد، ولی به حشره شناسی و شعر پرداخت؛ سرانجام آنچنان به زبانهای گوناگون علوم، و تاریخ تسلط یافت که شعر وی با فضل و دانش انباشته شد.

در ۱۷۳۹ ، همراه هوریس والپول، به بر اروپا رفت. در زمستان، هنگام عبور از کوههای آلپ، نوشت: «پرتگاه و سیلاب و صخره ای نبود که آبستن به شعر و دین نباشد؛» در ردجو امیلیا، بین او و والپول نزاعی روی داد؛ هوریس نسبت به اصل و نسبش حساسیت داشت و تأمس به فقرش افتخار می کرد؛ «دوستی مشترک» عقیده پنهان هریک را بر آن دیگری آشکار نمود؛ از هم جدا شدند، و گری بتنهایی به ونیز، گرونوبل، و لندن رفت.

مرگ دوستش، وست، در بیست و شش سالگی (۱۷۴۲)، وی را از زندگی بیزار ساخت. در خانه عمویش در ستاک پوجز عزلت گزید و در خلال مطالعات مداومش شعری سرود (۱۷۴۲) که آن را قصیده دور نمای کالج ایتن خواند. همچنانکه از آن گوشه دور افتاده به این کالج می نگریست، به یاد دوست ناکامش، وست، افتاد و برای جوانانی که سرگرم ورزش و بازیهای فرحبخش بودند سرانجامی هراس انگیز پیشبینی کرد:

عفریت هوا و هوس اینها را از هم خواهد درید،

لاشخورهای فکر،

خشم خفت آور، ترس رنگ پریده،

و شرمساری، که در عقب خود را پنهان می دارد؛

یا عشق جانکاه جوانی آنان را تباه خواهند کرد،

یا رشک با دندانهای آتشینش،

که قلب نهان را در درون می جود،

و رشک رنگ پریده، و غم رنگ باخته،

نومیدی تر شروی دل آزار،

و تیر ثاقب اندوه ... .

بنگرید! در ورطه ایام، در زیر پای شما،

ص: ۲۰۵

گروه وحشت انگیزی دیده می شود،

اینها خانواده دردمند مرگند،

که از ملکه خود سهمگینترند.

این یک، بند از بند جدا می کند، آن یک آتش به رگ می زند،

آن دیگری رگ و پی را از هم می گسلد،

و آنهای دیگر در امعا و احشا آشوب می کنند.

برای تکمیل آن گروه، فقر را بنگرید،

که با دستهای سرد خود روح را کرخت می کند،

و پیری تدریجی را بنگرید.

هرکس دردهایی دارد؛ همه انسانند،

و یکسان محکوم به نالیدن شده اند.

آن که دلسوز است برای درد و رنج دیگری می نالد،

و آن که بیحس است برای درد خود.

ولی از آنجا که اندوه و غم هرگز دیر فرا نمی رسد،

و پروانه خوشبختی زود پرواز می کند،

چرا آدمیان باید از سرنوشت خود آگاه شوند؟

اندیشه سرنوشت، کاخ نیکبختی آنان را ویران می کند.

نه، نباید بدانند؛

آنجا که نادانی نعمتی باشد،

دانایی جز جنون نیست.

در پایان ۱۷۴۲، گری برای ادامه تحصیل به کیمبریج بازگشت. برای والپول، که اکنون با او آشتی کرده بود، شعری فرستاد (۱۷۵۰) که مرثیه ای در گورستان یک دهکده نام داشت؛ والپول این شعر را در میان دوستانش توزیع کرد. ولی ناشری شعر را با تحریفهایی دزدانه به چاپ رساند. گری برای حفظ اصالت شعر، که هنوز به پایان نرسیده بود، آن را به دست داد زلی به چاپ رساند (۱۷۵۱). گری در این شعر، که از دلکشترین سروده های قرن هجدهم است، افسردگی رمانتیک را در قالت شعر کلاسیک می ریزد و رباعیات آرام را، که با متانتی خوشاهنگ به سوی پایان غم انگیزشان پیش می روند، جایگزین «ادبیات گوشخراش» پوپ می نماید.

در ۱۷۵۳، گری پس از مرگ مادرش، مرثیه سوزناکی سرود و خویشتن را در گورستان شعر مدفون کرد. در قصیده دیگری، که سیرشعر نام دارد، مهاجرت مرزها را از یونان و روم به آلبیون۱ ستود؛ گری اعتراف

می کرد که در جوانی آ رزوی رقابت با پینداروس را در دل می پرورانیده، و ازخدای شعر و سخن می خواسته است که بدو یک «ذهن دست نیافتنی» دهد.

---

(۱) نام باستانی و ادبی انگلستان. ـ م.

در قصیده زیباتری،که رامشگر نام دارد، شاعران را سیمای اصلاحگر حیات انگلستان دانسته است که پرده ازتبهکاری وستمگری برمی دارند.این دو«قصیده پینداروسی»۱،که هر دو در چا پخانه والپول در سترابری هیل به چاپ رسیدند، آنچنان آکنده ازاشارات وکنایات کلاسیک و قرون وسطایی بودند که تنها دانشوران می توانستند مفاهیم آنها را دریابند.گری خویش را در لفاف غرور پوشانده بود و می گفت: «من برای راهنمایی کودنان سخن برلب نخواهم راند. بسیار خرسندم که آنان سخن مرا درک نمی کنند. » ولی کودنان با چنین صداهایی که ازاعماق تاریکی برمی خاست آشنایی داشتند.

گری که ترشرو در اطاقش در کالج پیترهاوس کیمبریج گوشه گرفته بود، از روی جبن و تنگدستی،جرئت نمی کرد زناشویی کند، وچون ازجنجال زندگی هراسان بود، درونگرایی افسرده شد.

گروهی ازدانشجویان،که از گوشه گیری وی به تنگ آمده بودند ومی دانستند او ازآتش هراسان است،شبی در پشت پنجره اطاق وی فریاد برآوردند که راهرو خانه آتش گرفته است؛ گویند که گری خویشتن را با جامه خواب ازپنجره بیرون افکند،با طناب به زیرآمد، ودر تغار آبی که دانشجویان ساخته بودند فرورفت. ۱۷۶۹، به کنار دریاچه های انگلستان رفت وبا توصیف این دریاچه ها در دفتر خاطراتش (که به زبانی بس دلکش نوشته شده است)، برای نخستین بار، انگلستان را با زیباییهای این منطقه آشنا ساخت. در سفردیگری که به مالورن کرد،نسخه ای از دهکده متروک گولدسمیث رادر یافت داشت؛ و با نگ برداشت: «این مردشاعر است.» ازآن پس،بیماری نقرس وی را از سفر باز داشت وبه زندگی وی پایان داد(۱۷۷۱).

چندی آوازه وی بسیار بلند بود. در۱۷۵۷ ،مردم همگی وی را بزرگترین شاعر انگلستان می شمردند و خواستند او را ملک الشعرای انگلستان سازند؛ نپذیرفت.ویلیام کوپر،بانادیده گرفتن میلتن،گری را،«پس ازشکسپیر،یگانه شاعر بزرگ انگلستان» خواند. ادم سمیث،با صرف نظرکردن از شکسپیر، گفت:«شعر او والایی میلتن و لطافت و هماهنگی شعرپوپ را داراست وهیچ نقصی درآن راه نمی یابد، شاید وی نخستین شاعر زبان انگلیسی باشد، مشروط به اینکه اندکی بیشتر شعرمی سرود.» جانسن مرثیه وی را ستود، ولی نقصهای قصیده های وی را نیز برشمرد؛ «گری با ابهت می خرامد و، با راه رفتن به روی نوک پنجه، خویشتن را بلندتر می نماید. . . . اعتراف می کنم که شعر او برایم ناخوشایندتر از زندگی اوست.»

---

(۱) شکلی از شعر در انگلستان قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم، که ناشی از بد فهمیدن وزن و بحر اشعار پینداروس بود. این شکل را ایبرهم کاولی ابتکار کرد (۱۶۵۶) و درایدن، پوپ، و سویفت آن را به کار بستند؛ از مشخصات آن بینظمی، انحراف از قواعد وزن شعر، و تلفیق پرآب و تاب واژه ها بود. ــ م.

این سخن را باید برگرداند. زندگی گری، از هنگام مشاجره او با والپول تا زمانی که در تغار آب فرو رفت، با درد و اندوه همراه بود. تنها ثمره این زندگی سه یا چهار شعری است که، نسلهای آینده ای چون ما، آنها را بهترین سند «سیر شعر» از یونان و روم تا آلبیون به شمار خواهند آورد.

۱۷ – تئاتر

در این پنجاه سال در تئاترهای لندن چه می گذشت؟ دروری لین و (از سال ۱۷۳۳) کاونت گاردن تئاترهای اصلی لندن بودند؛ لینکنز این فیلدز و گودمنز فیلدز تئاترهای کم اهمیت تری بودند. در «تئاتر کوچک» هیمارکت نمایشنامه های کمدی نمایش داده می شدند، و در «تئاتر اعلیحضرت» آن برنامه های اپرا اجرا می شدند؛ رویهمرفته لندن دو برابر پاریس سالون تئاتر داشت. نمایش در ساعت ۶ بعدازظهر آغاز می شد. سلیقه مردم، پس از بازگشت خاندان استوارت، دگرگون شده بود؛ جامعه اکنون توجه خویش را از تئاتر به اپرا معطوف ساخته بود. تماشاگران پولدار و محترم هنوز در روی صحنه نمایش می نشستند. سالون تئاتر و سرسراهای آن دو هزار نفر را در خودجا می دادند؛ تماشاگران بیشتر از افراد طبقات متوسط بودند و کیفیت و مقبولیت نمایشنامه ها به وسیله تحسین آنها تعیین می شدند؛ به همین علت، مضامین بورژوایی با مضامین رمانتیک به رقابت برخاستند. نقشهای زنان تماماً به عهده زنان بود و در این راه دل بسیاری از مردان را ربودند؛ در این روزگار، بازیگران زن نامداری چون کیتی کلایو و پگ وافینگتن در صحنه نمایش درخشیدند. هوگارث تک چهره هایی از آنان کشیده، و چارلزرید داستانهایی درباره آنان ساخته است.

گریک گفته است: «هنر پیشگان چون مردمی پرخور و شکمپرست بودند،» نمایشنامه هایی را ترجیح می دادند که دارای چاشنی «سکس» بود. فیلدینگ از زبان کشیش ادمز می گفت: «تاکنون نمایشنامه ای، جز نمایشنامه ادیسن و نمایشنامه عشاق هوشیار [ستیل]، ندیده ام که برازنده مسیحیان باشد؛» با وجود این، خود فیلدینگ نمایشنامه های هرزه ای نوشت. و لتر تئاترهای انگلستان را «ناپاک» می خواند. سرجان بارنرد، در ۱۷۳۵، از مجلس عوام خواست که بر تئاترها نظارت کند، و گفت: «ملت بریتانیا ... چنان به سرگرمیهای هرزه و بیهوده خو گرفته است ... که همه مردم اروپا با شگفتی می پرسند که چگونه خواجگان و زنان آوازه خوان ایتالیایی به اندازه وزیران خزانه داری انگلستان مزد می گیرند.» با وجود این، از قسمتها و صحنه های خلاف جلوگیری نشد؛ ولی پس از آنکه فیلدینگ وگی تئاتر را به وسیله ای برای هجوسیاسی مبدل کردند و به رابرت والپول و جورج دوم حمله بردند، نخست وزیر، که معمولاـ با مخالفان مدارا می کرد، «قانون اجازه طبع و نشر» را به تصویب پارلمنت رسانید (۱۷۳۷).

این قانون ناظر نمایش را ملزم می کرد، که هنگام صدور پروانه نمایش، بیشتر سختگیری کند.۱ دیدرو، در دایره المعارف، نمایشنامه تاجر لندنی لیلو را، که در ۱۷۳۱ در لندن نمایش داده شد، ستوده است. این نمایشنامه از آن روی برای دیدرو جالب بود که برای نخستین بار تراژدی طبقه متوسط را به صحنه می آورد. تئاتر کلاسیک فرانسه این اصل را بنانهاده بود که تراژدی متعلق به طبقه اشراف است، و چنانچه به صحنه های بورژوازی کشیده شود، ابهت و ارزش خود را از دست خواهد داد. جورج لیلو به دو کار تازه دست زد: هم تراژدی را به خانه پیشه وران کشید، و هم آن را به نثر نوشت. ثوروگود، که بازرگان درستکاری است، معتقد است: «حرفه ما محترم است؛ و چون بازرگان برای اصیلزادگان خفت آور نیست، آنان را از اشتغال به بازرگانی را از هم متلاشی کند؛ نمایشنامه با پندهای اخلاقی همراه است و احساسات تماشاگران را تحریک می کند. طبقه متوسط انگلستان این نمایشنامه را؛ که فضایل و آرمانهای اخلاقی آنان را روی صحنه عرضه می داشت، ستودند. دیدرو از آن استقبال کرد و در پیکار خود برای آوردن تراژدی خانوادگی و بورژوا روی صحنه تئاتر فرانسه از آن تقلید کرد؛ لسینگ نیز در خانم سارا سمپسون از آن الهام گرفت (۱۷۵۵).طبقات متوسط در ادبیات نیز، مانند سیاست، عرض وجود می کردند.

در اسکاتلند بازار نمایش را جان هوم رونق بخشید؛ او با نوشتن و به صحنه آوردن (۱۷۵۶)نمایشنامه داگلس- موفقترین تراژدی زمان خود- همکاران روحانی خویش را از خود رنجاند. دیوید هیوم، پسر عموی جان، با شوق و ذوقی که چندان برازنده یک فیلسوف شکاک نبود وی را ستود و گفت که او «شاگرد واقعی سوفو کل و راسین، و کسی است که لکه ننگ توحش را از دامان تئاتر انگستان زدوده است.» چون گریک از نمایش این تراژدی خودداری کرد، هیوم، لردکیمز (هنری هوم)، و روحانیون «میانه رو» اسکاتلند ترتیب نمایش آن را در ادنبورگ دادند؛ دیوید هیوم بلیط فروش شد و بلیطهای تئاتر را فروخت. اجرای این نمایشنامه برای هومها، هیومها، و همه مردم اسکاتلند پیروزی به شمار می رفت، زیرا هوم از یک چکامه کهن اسکاتلندی یک تراژدی میهنی ساخته بود که اشک شوق از دیدگان مردم اسکاتلند روان می ساخت. ولی انجمن کشیشان پرسبیتری ادنبورگ عمل هوم را برای جامه روحانیت وی شرم آور خواند و بدو گوشزد کرد که «کلیسای مسیحی صحنه تئاتر و بازیگران را همواره برای دین و اخلاق زیان آور شمرده است.» کلیسا در بیانیه رسمی هوم وکشیش دیگری را، به نام الگزاندر کارلایل، که در اجرای نمایشنامه شرکت کرده بود، محکوم نمود. دیوید هیوم، که خویشاوندی با جان هوم وی را به شور آورده بود، چهار رساله خویش را بدو اهدا کرد و بیانیه تندی در

---

(۱) این قانون، که در ۱۸۴۳ تعدیل شد، هنوز معتبر است؛ ولی بملایمت اجرا می شود.

نکوهش سختگیری و اختناق افکار منتشر نمود. جان از روحانیت کناره گرفت و به لندن رفت. نمایشنامه داگلس او را پگ وافینگتن در لندن به روی صحنه آورد (۱۷۵۷)؛ مردم لندن هم از این نمایشنامه استقبال کردند. اسکاتلندیهای مقیم لندن آن را ستودند و، در پایان اولین شب نمایش، یک اسکاتلندی از تالار فریاد برآورد: «بچه ها اکنون درباره ویلیام شکسپیرتان چه فکر می کنید؟» این نمایشنامه، که اکنون نظیر نمایشنامه کاتوی ادیسن به فراموشی سپرده شده است، در طول عمر یک نسل، بارها نمایش داده شد. زمانی که خانم سیدنز در ادنبورگ در اجرای این نمایشنامه بازی می کرد (۱۷۸۴)، مجمع عمومی کلیسا «ناگزیر شد تا کارهای مهم خود را به روزهایی موکول کند که وی در صحنه بازی نمی کرد.»

اپرای گدایان نشاط آورترین و محبوبترین نمایش لندن در این روزگار بود. جان گی، که در نزد بازرگانی شاگردی می کرد، به منشیگری ارل آو کلرندن رسید و از فعالترین اعضای باشگاه سکریبلیرس شد. پوپ وی را چنین توصیف کرده است:

دلی مهربان و رفتاری دلپسند دارد،

در هوش چون مرد، و در سادگی چون کودک است.

حتی به هنگام خشم شوخ و بذله گوست،

سخنش نشاط آور و آموزنده است.

گی در ۱۷۱۶ با نگارش تریویا، یا هنر قدم زدن در خیابانهای لندن نام آور شد. گی در این اثر کالسکه هایی را که چرخهایشان با برخورد به سنگفرش خیابانها آرامش شهر را برهم زده اند، رانندگانی را که با تازیانه های خویش اسبها را به شتاب وا می دارند، دختران گل آلودی را که به بیلینگزگیت ماهی حمل می کنند، زنان خوشبویی را که به بازوان معشوقهای خود تکیه داده اند، پیاده روانی را که راه خویش را از میان توپ بازان خیابانهای لندن می گشایند، دزدان نجیبی را که با «انگشتان نامحسوس خویش جیبهای شما را سبک می کنند»، و «نگهبان تنومندی را که با چراغهای خویش جلو گامهای تلوتلو خوران شما را به مهربانی روشن می کنند» و شما را تا درخانه راهنمایی می کنند، به اضافه مناظر دیگر لندن ۱۷۱۶ را، در تریویا ترسیم کرده است.

در ۱۷۲۰، اشعار گی انتشار یافت و، از این راه، ۱۰۰۰ پوند عاید وی شد؛ او این پول را با خرید سهام «شرکت دریای جنوب» بر باد داد. پوپ و دیگر دوستان به یاری وی شتافتند، و خود گی، در ۱۷۲۸، با تصنیف اپرای گدایان وضع خود را سروسامان داد. مقدمه نمایشنامه گدایی را نشان می دهد که اپرایش را عرضه می دارد. اپرا با چکامه ای آغاز می شود که خانم پیچم آن را می خواند. پیچم (مانند جانثن وایلد) مدعی است که، با لودادن دزدان (هنگامی که از خدمت او رو برتابند)، به قانون کمک می کند. حال آنکه او در واقع کارش خرید و فروش اجناس دزدی شده است. گدا خود را مردی درستکار معرفی می کند، زیرا «همه سوداگران بدخواه

یکدیگرنـد»، و انگیزه ای جز سودجویی ندارنـد. پس از آنکه دخترش، پولی، به راهزن زیبـایی، به نام کاپیتان ماچیث، دل می سپـارد، و محتملا با او زناشویی می کنـد؛ کار خانم پیچم مختل می شود، زیرا دیگر نمی توانـد زیبایی پولی را وسـیله ای برای فریفتن خریداران و فروشندگان اشیای دزدیده شده و مأموران انتظامی سازد. خانم پیچم او را خاطرجمع می کند:

راستی، چرا دخترمان پولی باید با دختران دیگر تفاوت داشـته باشد و تنها شوهرش را دوست بدارد؛ و چرا باید زناشویی پولی، برخلاـف زناشویی دختران دیگر، موجب شود که مردان کمتر وی را تعقیب کننـد؟ مردان همگی دزد عشـقندو زنانی را که از آن دیگر مردانند بیشتر می پسندند.

با اینهمه، خانم پیچم به دخترش هشدار می دهد:

پولی، می دانی که من با تفریـح و شوخی کردن تو با مشتریان برای پیشـرفت کار، یا حرف درآوردن از آنها، مخالفتی نـدارم؛ ولی هرگاه بدانم که ابلهی کرده و زناشویی کرده ای، ای هرزه، گلویت را خواهم درید.

پولی زناشویی خویش را در چکامه ای این گونه توجیه می کند:

مگر می شود عشق را با پند و اندرز مهار کرد؟

مگر کوپید و از مادران ما فرمان می برد؟

اگر هم قلبم چون یخ منجمد بود،

با شعله عشقش آب می شد.

چون مرا بوسید، مرا تنگ در بر فشرد،

چندان شیرین بود که ناگزیر تسلیم شدم؛

از این روی، از ترس آنکه سرزنشم کنی،

اندیشیدم بهتر آن است که زن او شوم.

پیچم خشـمناک می شود؛ می ترسـد که ماچیث، برای آنکه دارایی وی را توسط پولی به ارث برد، او و همسـرش را بکشد. از این روی، به این انـدیشه می افتد که وی را به دست قانون بسـپارد تا به داربکشـند. ماچیث در صـحنه نمایان می شود، پولی را دلداری می دهد، و به او اطمینان می دهد که از این پس جز او به هیچ زنی دل نخواهد بست.

دلم چندان آزاد بود،

که چون زنبور عسلی به پرواز درمی آمد،

تا آنکه پولی پاسخ عشق مرا داد.

از هر گلی شهد می نوشیدم،

و هردم به سراپرده گلی دیگر می رفتم،

ولی در او همه گلها گرد آمده اند.

پولی از او می خواهد سوگند یاد کند که هرگاه به جای دیگری برود، او را با خود خواهد برد.

ص: ۲۱۱

ماچیث سوگند می خورد: «آیا قدرتی می تواند ... مرا از تو جدا سازد؟ اخذ مستمری از یک درباری، گرفتن دستمزد از یک وکیل، و دورساختن یک زن زیبا از آینه از این کار آسانتر است.» سپس آن دو سرود خوانان گفتگو می کنند:

پسر: اگر برکرانه گروئنلند افتاده بودم،

ودلبر دلربایم را به آغوش می کشیدم،

در آن سرما ویخبندان همیشگی چندان گرم می بودم.

که شب شش ماههآن سرزمین زودسپری می گشت

دختر: اگر درهند به کنیزی فروخته می شدم،

همینکه روز سوزان به پایان می رسید،

چون برسینه یارم می آرامیدم،

می توانستم محنت گرمای جانکاه را ناچیز شمارم.

پسر: من تمام روز تو را دوست می داشتم.

دختر: هرشب می بوسیدم و بازی می کردم،

پسر: اگر تو با من، از روی عشق و دلدادگی و آشتی،

دختر: روی تپه ها و دورترها می خرامیدی.

پولی برای او فاش می کند که پدرش درصدد است وی را به دست قانون بسپارد، و با دلی پراندوه از او درخواست می کند که چندی پنهان بماند. ماچیث به سوی نهانگاه می رود، ولی برای آنکه درباره دزدیهای آینده به دستیارانش تعلیم دهد، در میکده ای توقف می کند. هنگامی که آنها می روند. به رقص و بازی با روسپیان میکده می پردازد. پیچم برای گرفتار کردن وی به آنها رشوه داده است؛ در حینی که نوازشش می کنند، تپانچه هایش را می دزدند و سپس او را به مأمور انتظامی می سپارند. در صحنه بعد، او در زندان نیوگیت است. در آنجا پولی و یکی از زنان دیگرش سر او دعوایشان می شود؛ او را از زندان می رهانند، ولی بار دیگر دستگیر می شود؛ و این بار وی را به چوبه دار می سپارند. هنگامی که به سوی چوبه دار می رود، زنان خود را با این شعر دلداری می دهد:

بدرود! ای عشق من — ای دلبران من بدرود!

من به خرسندی می میرم- و این برای شما بهتر است.

برای باقی عمر، منازعه شما در اینجا پایان می پذیرد؛

بدین سان، من همه زنان خود را یکجا خشنود می سازم.

نویسنده اپرای گدایان در صنحه نمایش ظاهر می شود و برخود می بالد که تبهکاری را، نظیر آنچه در همه نمایشنامه های واقعی اتفاق می افتد، در پنجه قانون و عدالت گرفتار کرده است. ولی یکی از بازیگران پاسخ می دهد که «اپرا باید به شادی بینجامد.» (چگونه سنتها تغییر می کنند!) گدا پیشنهاد وی را می پذیرد، طناب دار را از گردن ماچیث می گسلد، و پولی را به او باز می گرداند. حاضران به گرد زن و شوهر می رقصند، و ماچیث در شگفت است که آیا به سرنوشتی

بدتر از مرگ گرفتار نشده است.

آهنگهایی که یوهان پپوش، آهنگساز آلمانی مقیم انگلستان، با استفاده از آهنگهای قدیمی انگلیسی برای اپرا ساخته بود، اثر آن را در دلها عمیقتر ساختند. با وجود هجوها و طعنه های مفسدانه و نفاق افکنانه، مردمی که شب اول اجرای نمایشنامه در تئاتر لینکنزاین فیلدزگرد آمده بودند (۲۹ ژانویه ۱۷۲۸) با هلهله شدید آن را ستودند. اپرای گدایان شصت وسه شب پی درپی اجرا شد و گوی سبقت را از تمام نمایشنامه های پیشین ربود. این اثر در شهرهای دیگر انگلستان نیز نمایش داده شد و در همه جا با استقبال گرم مردم مواجه گشت. اجرای این نمایشنامه هنوز در دو قاره با موفقیت همراه است و فیلمی که از این اپرا ساخته اند یکی از دلکشترین آثار سینمایی روزگار ماست. بازیگری که نقش پولی را ایفا کرد محبوبیت بسیاری یافت و سوگلی چکامه های گی و گل سرسبد سالونها گردید؛ زندگینامه وتصاویر وی به تعداد بسیار فروخته شدند؛ بادبزنها را با اشعار آوازهای او آراستند؛ و سرانجام با دوکی زناشویی کرد. ولی یکی از کشیشان انگلیکان گی را، از آن روی که راهزنی را قهرمان اپرای خویش ساخته واز کیفر رهایی داده بود، محکوم کرد. چون گی خواست دنباله این اپرا را، با نام پولی، نمایش دهد، ناظر نمایش به او پروانه نداد. گی نمایشنامه پولی را چاپ کرد؛ و در آمد این نمایشنامه و اپرای گدایان گی را توانگر ساخت. چهار سال پس از این کامیابی، قولنج وی را از پای درآورد.

۷ - رمان

برجسته ترین پدیده ادبی این روزگار ظهور رمان جدید است. کلاریسا و تام جونز از نظر تاریخی از هر شعر یا نمایشنامه ای که در این عصر تصنیف شده اند با اهمیت ترند. از ۱۷۴۰ ، چون حدود زندگی از دربار به مردم و از عمل به احساس توسعه یافت ، رمان به منزله صدا و آیینه زندگی مردم انگلستان جایگزین تئاتر شد.

داستانسرایی، چون خط و کتابت، از کهنترین هنرهای بشری است: هند قصه ها و حکایتهای خود را داشته است؛ سرزمین یهودا افسانه های روت، استر، و ایوب را در ادبیات خود جا داده است؛ یونان هلنی و جهان مسیحی قرون وسطی داستانهای عشقی و داستانهایی از سرگذشتها و ماجراهای زندگی مردم ساخته اند؛ ایتالیای روزگار رنسانس هزاران داستان کوتاه، چون داستانهای بوکاتچو و باندلو، از خود به یادگار نهاده است؛ اسپانیای روزگار رنسانس و انگلستان عصر الیزابت از زندگی فرومایگان داستانهای پیکارسک بدیعی پرداخته اند؛ فرانسه قرن هفدهم داستانهای عشقیی آفریده است که از خود عشق طولانیترند. لوساژ داستان ژیل بلاس را سروده است؛ دفو، برای آنکه شهامت و بیباکی انسان را تصویر کند، ماجرانویسی را به

کمال رسانده است؛ و سویفت سفرنامه ای برای انتقاد از بشر نوشته است.

ولی آیا اینها، به مفهوم امروزی، رمان بودند؟ این داستانها از حیث خیالی بودن به افسانه های قرن هجدهم شباهت داشتند؛ برخی از آنها موضوعی اصلی داشتند، و در برخی دیگر نویسندگان کوشیده بودند چهره های قهرمانان خویش را واقع گرایانه ترسیم کنند؛ ولی (شاید به استثنای روبنسون کروزوئه) آنها فاقد زمینه ای بودند که وقایع و کسان را به هم پیوند دهد. داستان اورونوکو اثر خانم افرا بن، (۱۶۸۸) که داستان زندگی برده ای آفریقایی است، و همچنین کاپیتان سینگلتن (۱۷۲۰)، مول فلندرز (۱۷۲۲)، و رکسانه (۱۷۲۴)، آثار دفو، دارای چنین زمینه ای بودند. ولی این داستانها هنوز شرح وقایعی پراکنده بودند و دارای آن وحدت ساختمانیی نبودند که همه بخشهای آنها را تابع یک موضوع واحد کند. وقتی ریچاردسن و فیلدینگ به توسعه فن داستان نویسی و پرورش قهرمانان و رویدادها پرداختند و داستانهای خود را آیینه روحیه و آداب مردم روزگار خویش ساختند، رمان جدید پا به جهان نهاد.

(۱) سمیوئل ریچاردسن: ۱۶۸۹-۱۷۶۱

پدر رمان جدید فرزند درودگری از اهالی داربی شر بود که اندک زمانی پس از تولد سمیوئل، به لندن رفت و در آنجا اقامت گزید. پدر و مادرش امیدوار بودند که از وی یک روحانی بسازند. ولی تنگدست تر از آن بودند که هزینه تحصیل وی را فراهم کنند؛ با این حال، سمیوئل با گنجاندن پندهای اخلاقی و دینی در داستانهایش تا اندازه ای آرزوی پدر و مادر را برآورد. وی در محیطی پرورش یافت که میزانهای اخلاقی پیرایشگر در آن رواج داشتند. سمیوئل نزد چاپگری به کارآموزی پرداخت و این فن او را به خوشنویسی قادر ساخت؛ شهرت خوشنویسی او باعث شد تا با نوشتن نامه های عاشقانه برای دختران بیسواد شیدای عشق درآمد خویش را افزایش دهد؛ این تجربه به رمانهای ریچاردسن را همانند نامه ساخته، و موجب پویشهای وسیع او در عوالم روحی و احساسات زنان شده است. کوشایی و قناعت، او را به جاده پیشرفت انداختند؛ ریچارد سن چندی بعد برای خود چاپخانه ای دایر، و با دختر استاد پیشینش زناشویی کرد(۱۷۲۱). از او صاحب شش فرزند شد که پنج تن از آنان در کودکی مردند. همسر جوان و عزیز او نیز در ۱۷۳۰ درگذشت. این داغها و دلشکستگیها در شکل گرفتن روح نسبتاً تیره و افسرده او مؤثر افتادند. بار دیگر زناشویی کرد و پدر شش فرزند دیگر شد؛ داغهای بیشتری دید و سرانجام چاپگر مجلس عوام شد. ریچاردسن هنگام نشر نخستین کتابش پنجاهساله بود.

در ۱۷۳۹، دو تن از دوستان چاپگرش از او خواستندکه برای تعلیم نامه نگاری به روستاییان، و همچنین برای آشنا ساختن آنان با «شیوه های خردمندانه مقابله با مسائل عادی زندگی»، کتابچه ای تدوین کند. هنگام نگارش این کتابچه، ریچاردسن به این اندیشه رفت

*****تصویر

متن زیر تصویر : جوزف هایمور: سمیوئل ریچاردسن. گالری ملی چهره ها، لندن

که بـا به هم پیوسـتن نـامه هـایی از سـرگذشت دختری که خردمنـدانه پاکـدامنی خویش را حفظ کرده است، داسـتانی بسازد. موضوع این داسـتان را، که قهرمان آن در خلال وسوسه های بسـیار توانسـته است پاکـدامن و عفیف بماند، ریچاردسن ممکن است از زنـدگی ماریـان (۱۷۳۱-۱۷۴۱) مـاریوو گرفته باشـد. به هرحـال، ریچـاردسن در نوامـبر ۱۷۴۰ با نشـر نخستین داسـتان خویش در دو مجلـد، فصل نوینی در ادبیات انگلیسـی گشود. نام این داسـتان چنین بود: پملا، یا پاداش پاکدامنی؛ سلسـله نامه هـای محرمانه دختری جوان و زیبا به والـدینش؛ اکنون برای نخستین بار منتشـر می شود تا اصول پاکـدامنی و دین را در اذهان دختران و پسـران جوان پرورش دهـد. از کتاب بگرمی اسـتقبال شد، و ریچاردسن در ۱۷۴۱ با افزودن دوجلـد دیگر، تحت نام پملاـ در روزگـار سـرافرازی، که قهرمـان داسـتان در آن از پاکـدامنی و خردمنـدی خویش پس از زناشویی سـخن می گویـد، داستان را بسط داد.

نیمه اول داسـتان هنوز برای مـا دلکش است، زیرا ما هرگز آن انـدازه پیر نیستیم که از خوانـدن داسـتان فریبهای عشـقی خسـته شویم- گرچه حتی فریبهای عشـقی چنین داسـتانی، پس از هزار صـفحه، ملال آور می شوند. در صـفحه اول داستان، آنجا که پملاـ می نویسـد: «آه، چقـدر می گریـم! تعجب نکن که کاغـذ این سـان لکه دار شـده است.» نویسـنده می کوشـد تـا اهمیت احساسـات را برسانـد. پملا نمونه نیکی و مهربان و نجابت است. او را در شانزدهسالگی برای «کار» از خانه بیرون می فرسـتند. اولین پولی را که به دست می آورد به والدینش می دهد و می گوید: «خداوند مرا نیازمند نخواهد کرد. ... اگر بیشتر به دسـت آورم، باز هم وظیفه ... من است که هر دوی شـما را دوست داشـته باشم و گرامی بـدارم، زیرا شـما، در زمانی که از دست من کـاری برنمی آمـد، مرا دوست و عزیز داشـته ایـد.» پـدر و مادر محتاط، قبل از آنکه اطمینان یابنـد این پول را کارفرمای مجرد پملا برای فریفتنش به وی نـداده است، از خرج کردن آن خودداری می کننـد. به او هشدار می دهند که زیبایی او پاکدامنیش را به خطر می اندازد: «می ترسیم [مبادا] خودت را چنان مدیون او بدانی که پاکدامنی خود را، که گرانبهاترین گوهر توست و هیـچ ثروتی ... آن را جبران نخواهـد کرد، به او بسپاری.» پملا قول می دهد که احتیاط را از دست ندهد، و می افزاید: «نیکی کردن چقدر دلپذیر است! من به انسانهای بزرگ تنها به خاطر همینن خصـیصه غبطه می خورم.» احساسات پملا شایان ستایش است، گرچه هنگامی که او احساسات خویش را برزبان می آورد، اثرش کاهش می یابـد. در اوج یک ماجرای مصـیبت آمیز، کارفرمـا بـدون مقـدمه قبلی به رختخواب پملاـ می رود و او را به آغوش مشـتاق خود می کشـد. دخترک از هوش می رود، و کارفرمـا به مراد خویش نمی رسـد. دختر می گویـد که پس از به هوش آمـدن، «دست خود را بردهان او نهادم و گفتم: آه، به من بگو که در این حال درماندگی چه برسـرم آمده است.» کارفرما خاطر جمعش می کند که نیت خود را عملی نکرده است. دخترک، که از صمیمیت او خوشش می آید، اندک اندک بدو دل می بندد. صحنه هایی که ریچاردسن از مراحل مختلف

احساسات دختر، قبل از دلبستگی به کار فرما، ساخته است موجب شده اند گروهی وی را روانشناس بدانند. با وجود این دلبستگی، دختر همچنان در برابر خواهشهای او ایستادگی می کند. کارفرما سرانجام از پای در می آید و به وی پیشنهاد زناشویی می دهد. پملا، که خوشحال است پاکدامنی و روح خود را حفظ کرده است، تصمیم می گیرد که کدبانوی کامل انگلیسی شود: در خانه بماند، از مهمانیهای بزرگ و پرشکوه بپرهیزد، حساب خرج خانه را بدقت نگاه دارد، از نیازمندان دستگیری کند، مربا و شیرینی بپزد، و از شوهرش- چنانچه در حال پیمودن نردبان ترقی باشد- سپاسگزار باشد که گاه و بیگاه او را از لطف مصاحبت خویش بهره مند سازد. ریچاردسن جلد دوم را با سخنانی درباره مزایای پاکدامنی مردان و زنان جوان در روابط خود پایان می دهد و می نویسد:«هرگاه این [پاکدامنی پملا]شایستگان را به همچشمی شایان ستایشی برانگیزد و برآن دارد که خویشتن را برازنده پاداش و ستایش و برکتی سازند که پملا با آن شایستگی از آن برخوردار گشت، مؤلف این کتاب کار خود را پایان یافته خواهد دانست.»

برخی از انگلیسیان، چون فیلدینگ پرهوس، این داستان را ریشخند کردند؛ ولی هزاران تن از افراد طبقه متوسط انگلستان پاکدامنی پملا را ستودند و بدان دل بستند. روحانیان انگلستان، از اینکه دیدند مواعظ آنان به صورت داستانی نافذ و دلکش در دسترس بعل زبوب۱ قرار گرفته است، خشنود شدند. پملا در عرض شش ماه چهار بار به چاپ رسید. ناشران انگلستان ریچاردسن را به نوشتن داستانهای مشابهی تشویق کردند. ولی او که در پی پول نبود، واز سویی نیز تندرستی خود را از دست می داد، به دنبال کار چاپ رفت. در ۱۷۴۷، با نشر شاهکار خویش بورژوازی اروپا را به ستایش خود واداشت.

کلاریسا، یا سرگذشت یک بانوی جوان از نوامبر ۱۷۴۷ تا دسامبر ۱۷۴۸ در هفت جلد و دوهزار صفحه انتشار یافت. گروهی از خرده گیران گفته بودند که ریچاردسن پاکدامنی پملا را وسیله ای برای بازارگرمی زن هنگام زناشویی دانسته، و مرد هرزه و فاسد اصلاح شده را شوهری خوب به شمار آورده است. از این روی، وی در دومین داستان خویش پاکدامنی را موهبت الاهیی خواند که خداوند در بهشت آن را پاداش خواهد داد، و گفت که انسان هرزه اصلاح نشده سرانجامی اندوهبار خواهد داشت. لاولیس بیپروا، که شایع است زنان در برابرش ناتوانند، می کوشد از کلاریسا هارلو خواستگاری کند. کلاریسا، با آنکه مفتون شهرت اوست، نمی تواند بدو اعتماد کند. کسانش وی را از دیدار چنین مرد دیوسیرتی منع می کنند، درهای خانه را به روی او می بندند، و آقای سولمز را، که مرد بی آلایشی است، برای همسری وی در نظر می گیرند. کلاریسا حاضر نیست با سولمز زناشویی کند. کسان کلاریسا، برای آنکه وی

---

(۱) نام خدای مردم عقرون (شهر باستانی فلسطین)؛ از آنجا که یهودیان خدایان مشرکین را تحقیر می کردند و حتی از شیاطین می شمردند، بعل زبوب نیز به نامهای شیطان اضافه گردید. _ م.

را به زناشویی با سولمز وادارند، توبیخش می کنند، آزارش می دهند، و زندانیش می کنند. لاولیس، به یاری دستیارش، وانمود می کند که خویشان کلاریسا در صددند با اسلحه به او حمله کنند. کلاریسا، برای آنکه از دست آنان برهد، به لاولیس اجازه می دهد وی را برباید و به سنت آلبنز ببرد. کلاریسا می خواهد با لاولیس زناشویی کند، ولی او این زناشویی را کار خطرناکی می داند. به دوستی می نویسد:

هرگاه از این بیمناک نبودم که با یک بار زناشویی برای همیشه زناشویی خواهم کرد، به زناشویی تن می دادم.

این نتیجه ناگوار زناشویی است! آیا انسان می تواند مانند پرندگان، که در روز والنتینوس[1] برای خود جفتی تازه برمی گزینند، جفت خود را عوض کند؟ ... من عیبی در آن نمی بینم ... زیرا تغییر جفت از وقوع چهار یا پنج گناه بزرگ جلوگیری خواهد کرد: تجاوز جنسی (آن گونه که در نزد عوام معروف است)، زنا، و فحشا، و کسی در آرزوی چندگانی نیز نخواهد بود. تغییر جفت مردان را از آدمکشی و دوئل باز خواهد داشت و از رشک (که سبب تعدیات تکاندهنده است) اثری برجای نخواهد ماند. زنی نازا خوانده نخواهد شد ... زن و مرد، به این نیت که چند ماهی یکدیگر را یاری کنند، باهم خواهند زیست ... روزنامه ها درپی این گونه اخبار خواهند رفت که ببینند «چه کسی با چه کسی است». خواهند گفت که این آقا، یا این خانم، «یکساله» است و آن یکی «چندساله». جک، آیا این تمایز، مانند تمایز گلها، جالب و تماشایی نخواهد بود؟

وی می کوشد کلاریسا را بفریبد و گمراه نماید؛ دخترک اخطار می کند که هرگاه به وی دست درازی شود، خود را خواهد کشت. لاولیس وی را زندانی می کند، ولی با مهربانی با او رفتار می کند. در این هنگام، کلاریسای دلشکسته نامه هایی به دوست محرمش، اناهو، می نویسد. لاولیس برای شکستن مقاومت او نقشه های بسیار می کشد و نیرنگهای بسیار به کار می بندد؛ کلاریسا همچنان در برابر نیرنگهای او ایستادگی می کند، اما می بیند که گریز از خانه آبروی او را برباد داده است. در نامه های اندوهباری که به پدر می نویسد، درخواست بخشش نمی کند، ولی درخواست می کند نفرین خویش را، که به عقیده وی درهای بهشت را به روی او خواهد بست، پس بگیرد؛ پدر از گناه او نمی گذرد. کلاریسا به بیماری جانفرسایی مبتلا می شود و برایش امیدی جز دین نمی ماند. لاولیس به فرانسه می گریزد، و در آنجا در دوئلی به دست عموی کلاریسا کشته می شود. سرانجام، پدر و مادر کلاریسا از گناه او می گذرند و نزد او می آیند، ولی او را مرده می یابند.

کلاریسا داستان ساده ای است، اما اندیشه بیقرارما خواندن داستان بلند و یکنواختی چون کلاریسا را برای ما دشوار می نماید؛ ولی در انگلستان قرن هجدهم مردم از آن استقبال کردند؛ صدها تن از مردمی که داستان را خوانده بودند در فاصله چاپهای مکرر آن به ریچاردسن نامه

---

(۱) روز شهادت قدیس والنتینوس (۱۴ فوریه)؛ که گفته می شود در این روز پرندگان جفت خود را برمی گزینند. ــ م.

نوشتند و درخواست کردند نگذارند کلاریسا بمیرد. پدری گفت: «هریک از سه دختر او جلدهای مختلف کلاریسا را به دست داشتند و دیدگانشان از اشک، چون گل بهاری، نمناک بودند.» مری ورتلی مانتگیو، که مانند همه زنان انگلستان آن روزگار زنی سفسطه گر بود، داستان را با احساسات و تمایلات طبقه متوسط سازگار دانست، اما با سلیقه اشرافی خود ناسازگار یافت:

مانند دختران شیرفروش شانزدهساله ای که برچکامه «سقوط بانو» اشک ریزند احمقانه برای کلاریسا هارلو اشک می ریختم. حقیقت این است که رویدادهای نخستین جلدهای آن، به خاطر شباهتی که به روزگار دوشیزگیم داشت، مرا به رقت آوردند، ولی رویهمرفته اثری کم ارج و ملال انگیز است. ... کلاریسا احساسات و اندیشه های خویش را با همه مردمی که می بیندشان در میان می نهد، بی آنکه فکر کند که انسان در این حالت فانی برای پوشانیدن ذهن خویش نیز احتیاج به برگ انجیر دارد؛ نشان دادن همه اندیشه هایمان کاری ناپسند است.

زنان انگلستان اکنون از ریچاردسن، که برای آنان در پملا زنی آرمانی ترسیم کرده بود، به اصرار می خواستند مردمی آرمانی نیز ترسیم کند. وی نخست به این کار تن در نمی داد، ولی پس از خواندن جوزف اندروز فیلدینگ، که در آن نویسنده پملا را مسخره گرفته بود، و پس از ملاحظه تصویر مفصل وی از شخصیت مردان در تام جونز، نوشتن سرگذشت سرچارلزگراندیسن را آغاز کرد. این داستان در فاصله نوامبر ۱۷۵۳ و مارس ۱۷۵۴ در هفت جلد انتشار یافت. برای روحیه بیزار مردم روزگار ما سومین موفقیت بزرگ ریچاردسن عجیب و باورنکردنی است. روگردانی مردم قرن بیستم از میزانهای اخلاقی پیرایشگری، و روحیه سازشگرانه مردم نیمه دوم عصر ویکتوریا، ما را از ستایش کمال نیکی و پاکی، دست کم در مردان، باز می دارند؛ ما به مردان نیک بسیار برخورده ایم، ولی هیچ یک را از نقصهای بخشودنی مبرا نیافته ایم. ریچاردسن کوشید سر چارلز را با زروزیور نیک سیرتی بیاراید و تنها چند نقص بسیار ناچیز در شخصیت او گنجاند؛ با وجود این، ما از تفاوتهای شگرفی که در بین او و خودمان به چشم می خورند، بیزاریم. از این گذشته، فضیلت وقتی نمایش داده شد، فریبندگی خود را از دست می دهد. چیزی نمانده بود که گراندیسن در زمره قدیسان شمرده شود.

دلبستگی عمیق ریچاردسن به پندهای دینی و اخلاقی داستانهای وی را از نظر هنری معیوب نموده است؛ او از شوخی و بذله گویی چندان بهره ای نداشت. تلاش ریچاردسن برای گفتن داستانهای بلند از خلال نامه ها، داستانهای وی را با مطالب نامحتمل ونامعقول درهم آمیخت؛ ولی این شیوه داستانسرایی به او امکان داد که وقایع واحدی را از گوشه های گوناگون بنگرد و توصیف کند، و این شیوه به داستانهای او خصوصیتی داده است که در داستانهای دیگر کمتر به چشم می خورد. نوشتن نامه های بلند به خویشان و دوستان محرم از عادات مردم آن روزگار بود. این شیوه داستانسرایی همچنین به ریچاردسن امکان داده است که احساسات زنانه را در داستانهای خویش منعکس نماید. در اینجا نیز، نقصهایی به چشم می خورند: او مردان را کمتر

از زنان، و اشراف را کمتر از مردم عادی می شناخت؛ او بندرت دگرگونیها و تضادها و رشد روان آدمی را درک می کرد. اما نکات فراوانی که در نوشته های او دیده می شوند نشان می دهند که او رفتار و منش انسان را دقیقاً تحت بررسی و مشاهده قرار داده است. با این رمانها سبک داستانسرایی روانشناختی و ذهنی، که در آثار روسو به صورت التهاب تبالودی تجلی کرد، پدید آمد. ریچاردسن کامیابی را با فروتنی استقبال کرد. به کار چاپ ادامه داد، ولی برای خود خانه بهتری ساخت. برای راهنمایی زنان بسیاری، که برخی از آنان وی را «بابای عزیز» می خواندند، نامه هایی بلند نوشت. پرکاری و تمرکز اندیشه، در آخرین سالهای عمر، وی را گرفتار بیخوابی و حساسیت عصبی کرد. در ۴ ژوئیه ۱۷۶۱ از حمله فلج در گذشت.

ریچاردسن پس از وزلی و پیت میهن بیش از هر انگلیسی معاصر خود در جهان نفوذ یافت. نفوذ وی در انگلستان به بهبود اخلاق مردم در روزگار جانسن، و به اصلاح اخلاقیات دربار پس از سلطنت جورج دوم یاری کرد. میراث ادبی و اخلاقی او در پیدایی کشیش و یکفیلد (۱۷۶۶) گولد سمیث و شعور و حس تشخیص (۱۸۱۱) جین اوستن مؤثر افتاد. فرانسویان وی را در میان داستان نویسان انگلستان بیهمتا می دانستند؛ روسو گفته است: «رمانی که با کلاریسا برابری کند، یا بدان ماند، به هیچ زبانی نوشته نشده است.» آثار ریچاردسن را آبه پروو به فرانسه ترجمه کرد؛ ولتراز پملا ـ نمایشنامه ای به نام نانین ساخت؛ روسو هنگام تصنیف هلوئیز جدید مضمون، شکل، و آرمان اخلاقی کلاریسا را سرمشق خود قرار داد. دیدرو در ستایش ریچاردسن به تمجید و تحسین او پرداخت. گفت که اگر همه کتابهایش را بفروشد، هومر، اوریپید، سوفوکل، و ریچاردسن را نگاه خواهد داشت. در آلمان کریستیان گلرت پملا را ترجمه و تقلید کرد، و برای گراندیسن اشک ریخت. کلوپشتوک با خواندن کلاریسا از خود بیخود شد؛ ویلانت از گراندیس نمایشنامه ای ساخت؛ آلمانیها خانه ریچاردسن را زیارتگاه خود ساختند. در ایتالیا گولدونی پملا را به صحنه نمایش کشید.

امروز جز محققان کسی آثار ریچاردسن را نمی خواند؛ ما برای خواندن یا نوشتن چنین نامه هایی حوصله و مجال نداریم؛ موازین اخلاقی روزگار صنعتی وداروینی ما با قیود و محدودیتهای پیرایشگری فاصله بسیار دارد. ولی می دانیم که این رمانها، بیش از اشعار تامسن، کالینز، و گری نمودار سرکشی احساس علیه پرستش اندیشه و عقل بودند؛ ریچاردسن پدر نهضت رمانتیک است، همچنانکه روسو قهرمان اصلی آن به شمار می رود. این نهضت در پایان قرن بر هنر کلاسیک پوپ، و واقع گرایی شهوانی فیلدینگ پیروز شد.

۲- هنری فیلدینگ: ۱۷۰۷-۱۷۵۴

زمانی که در ۱۷۲۷ به لندن رفت، با قامت بلند و ستبر، چهره دلفریب، سخن دلنشین، و دل گشاده اش همه را به تحسین واداشت؛ طبیعت وی را چنان آراسته بود که از زندگی و

لـذتهای آن بهره برگیرد. جز پول، همه چیز داشت. پس از آنکه، به گفته خود، کالسکه ران و کاتب مزدور شـد، خویشتن را برای نویسـندگی آماده ساخت و به تصنیف نمایشنامه های کمدی و بورلسک پرداخت. نوه عموی پدر او، لیدی مری مانتگیو، با استفاده از نفوذ خویش، نمایشنامه عشق درزیر چند نقاب او را در تئاتر دروری لین به صحنه آورد (۱۷۲۸)؛ خود دو بار برای تماشـای آن به تئاتر رفت. در ۱۷۳۲ نیز تسـهیلاتی برای اجرای نمایشـنامه شوهر متجـدد او فراهم ساخت. از آن پس، فیلدینگ نمایشـنامه هایی با ارزش متوسط، و در آن میان نمایشـنامه هجایی تراژدی تراژدیها، یا زندگی و مرگ تام ثام بزرگ (۱۷۳۱)، را یکی پس از دیگری به صـحنه کشـید. پس از چهارسـال دوسـتی بـا شـارلت کرادوک، بـا او زنـاشویی کرد(۱۷۳۴). شارلت چندی بعد ۱۵۰۰ پوند به ارث برد، و فیلدینگ برای آسایش با او در روسـتایی مسـکن گزید؛ به همسـرش دل باخت و او را به نام سوفیا وسترن زیبا و محجوب، و املیا بوث بسـیار شکیبا ستود. لیدی بیوت می گوید: «زبان شیوایی که او به کار می برد حق صفات پسندیده، زیبایی، و دلربایی شارلوت را ادا می کرد.»

در ۱۷۳۶ به لندن بازگشت ونمایشـنامه هایی به صحنه آورد که همه از یاد رفته اند. ولی، در ۱۷۳۷، پس از آنکه «قانون اجازه طبع و نشـر» هنر تئاتر را محدود ساخت، پای خود را از صـحنه کنار کشید. علم حقوق آموخت و وکالت پیشه ساخت (۱۷۴۰). انتشار پملا اثر ریچارد سن، در این سال مسـیر زنـدگی وی را دگرگون ساخت. فضایل پملا و خالق او گرایش فیلـدینگ را به هجانویسـی برانگیخت. فیلدینگ با برداشتی پارودیک از پملا، تصنیف سرگذشت ماجراهای جوزف اندروز و دوستش، آقای ایبرهم ادمز، که به شـیوه سـروانتس نوشـته شـده است را آغاز کرد(۱۷۴۲). جـوزف، که به عنـوان برادر پملاـ معرفی می شود، چون او زیبا و پاک است. کارفرمایش برای فریفتن او بارها دام می گسترانـد، ولی جوزف ایسـتادگی می کنـد؛ جوزف، مانند پملا، تلاشـهای حیله گرانه کارفرما را برای فریفتن او به تفصـیل شـرح می دهـد. نامه ای که به پملا می نویسـد تقریباً به شـیوه ریچاردسن است:

خواهر دلبندم پملا:

امیـدوارم خوش باشـی؛ خبری برایت دارم! ... خانمم به من دل باخته است ... و درصدد است مرا نابود کند؛ ولی امیدوارم عزم و اراده من آنچنان استوار باشد که هیچ زنی در جهان نتواند پاکدامنی مرا لکه دار سازد.

آقـای ادمز بارهـا به من گفته است که پاکـدامنی برای مرد، چـون زن، ارزش دارد. می گویـد که او بـا زنی، جز همسـر خـود، تماس نداشـته است؛ می کوشم که رفتار او را سرمشق خود سازم. به انگیزه پندهای او و نامه های توست که توانسته ام در برابر وسوسه ای که، به گفته او، هیچ مردی در برابر آن یارای مقاومت ندارد و برای انسان در این جهان پشیمانی، و در جهان آینده عقوبت اخروی همراه می آورد پایداری کنم. ... اندرز و نمونه خوب چه گرانبهاست! ولی خشنودم که او مرا از خوابگاه بیرون راند.زیرا برای یک بار همه سخنان کشیش ادمز را از یاد برده بودم.

تردیدی ندارم، خواهر عزیزم، که تو دارای صفات نیکی و می توانی پاکدامنی

خود را، به رغم همه وسوسه ها، حفظ کنی. دعا کن که من هم بتوانم پاکدامنی خود را حفظ کنم، زیرا بارها پاکدامنی من به خطر افتاده است. امیدوارم بتوانم پاکدامنی تو و پاکدامنی یوسف را، که همنام من است، سرمشق خود سازم و، به رغم وسوسه ها، بپاکی زیست کنم . . .

جوزف به پاکی زیست می کند و فنی را، که دختر باکره پاکدامنی است، به همسری خویش برمی گزیند. پملا، که اکنون همسر کارفرمای توانگری است و قدر و منزلتی در جامعه یافته است، فنی را از اینکه تصمیم گرفته است با جوزف، که مقام اجتماعیش مرهون زناشویی آبرومندانه خود اوست، زناشویی کند نکوهش می کند. ریچاردسن می گفت که فیلدینگ منظور وی را در داستان پملا ناجوانمردانه دیگر گون جلوه داده است.

شهوت فیلدینگ برای هجانویسی با هجوریچاردسن نیز فرو ننشست؛ با یاری جستن از موزها و حماسی ساختن کتاب خود، ایلیاد را نیز هجو کرد. هزل او هنگام برخورد به کسان مختلفی که جوزف وادمز در راه خود با آنها روبه رو می شوند، بویژه تو-ووز مهمانسرادار، برانگیخته می شود. خانم تو-ووز، که همسرش را هنگام ارتکاب خطا با بتی، کلفت خانه، دیده است، از گناه وی می گذرد، تو-ووز متقابلا «موافقت می کند که تا پایان عمر، روزی دو یا سه بار، گناهانش را بدو یادآور شوند.» چون طبع فیلدینگ به او اجازه نمی داد از این جوان معصوم قهرمانی برای رمان خویش بیافریند، توجه خویش را از جوزف به کشیش ادمز معطوف ساخت و او را به قهرمانی داستان خویش برگزید. برگزیدن کشیش ادمز انتخابی ناشایست می نماید، زیرا او کشیش راست کردار و پاک اندیشی بود که با دستنویس مواعظ خود به دنبال ناشری بیپروا می گشت. ولی آفریدگار ادمز به او صدایی محکم، معده ای قوی، یک جفت مشت کاری داده بود؛ او با آنکه با جنگ مخالفت می کند، اما جنگاوری چیره دست است؛ و در آغاز داستان چند تن از اوباش را از پای درمی آورد- ادمز دوست داشتنیترین شخصیت داستان فیلدینگ است، و ما نیز چون نویسنده داستان از برخورد او به خوکها، گل ولای، و خون لذت می بریم. آن دسته از ماکه در جوانی به آرمانهای مسیحی دل سپرده ایم نمی توانیم به این کشیش، که از مکر و حیله مبرا و سرشار از روح نیکخواهی است، مهر نورزیم. فیلدینگ وی را با کشیش ترولیبر سودجو، که «یکی از مردان بزرگ دیدنی بود و می توانست بی آنکه شالی برشکم بندد نقش سرجان فالستاف۱ را ایفا کند،» مقایسه می کند.

فیلدینگ، که اکنون به کامیابی خویش می بالید، در ۱۷۴۳ یک اثر سه جلدی منتشر ساخت که با فروتنی عنوان نوشته های پراکنده را برآن نهاده بود. جلد سوم شامل شاهکاری است که به طعنه نوشته شده، و زندگی آقای جانثن وایلد بزرگ نام دارد. این کتاب زندگینامه واقعی فیگین، تبهکار نامدار قرن هجدهم، نیست. و خود فیلدینگ می نویسد: «این داستان کارهایی

---

(۱) شخصیت نمایشنامه های «هنری چهارم» و «زنان سرخوش وینزر»، اثر ویلیام شکسپیر. ــ م.

است که ممکن است از او سـرزده باشـند.» در نخستین چاپ کتاب، فیلدینگ رابرت والپول را، به نام دلال آرای دزدی، به باد حمله گرفته بود؛ پس از مرگ رابرت والپول، فیلـدینگ بار دیگر این داسـتان را منتشـر ساخت. و این بار در آن «بزرگی» را به باد هجو گرفت. نویسـنده می گوید که زیان بیشتر «بزرگان» برای جهان بیش از نفع آنها بوده است. اسـکندر مقدونی را از آن روی «کـبیر» خواندنـد که وی پس از آنکه «سـرزمین پهنـاوری را به خـون و آتش کشـید، مردم نگونبخت بسـیاری را به دیـار نیستی فرسـتاد، و چون تنـدبادی سـهمناک ویرانی و بـدبختی پدید آورد، گویند که از روی بزرگواری از بریدن گردن پیرزنی خودداری ورزیـد و به دختران او تعـدی نکرد،» وجدان دزد باید از وجدان سیاسـتمداران آسوده تر باشد، زیرا دزد کمتر انسان کشته، و کمتر دارایی مردم را چپاول کرده است.

فیلدینگ در این کتاب، که به سبک زندگینامه سیاسی نوشته است، برای جانثن نیاکان بزرگ و نامداری برمی شمارد و تبار او را به «ولفسـتن وایلد می رساند، که با هنگیست به انگلسـتان آمد.» می نویسد: مادرش «خاصـیت بسیار چسبناکی داشت که در خـدمت انگشـتان او بود.» جـانثن هنر و راه و رسم دزدی را از او آموخت و به یاری هوش سـرشارش، برای ربودن دارایی زاید مردم زاید و برای گرفتن جان بیمعنی آنان، جوانان شـجاعی را سازمان داد. وی بزرگترین سهم از اموالی را که این جوانان می دزدیدنـد می گرفت و زیردسـتان نافرمـانبردار خویش را به دست قـانون و عـدالت می سپرد. او لائتیشا را تعقیب می کرد، ولی نمی توانست وی را بفریبـد و به دام افکنـد. لائتیشا خویشـتن را به دستیار او، فایر بلاد: سپرد، و او «در چند دقیقه به این موجود زیبا و دلفریب دست درازی کرد، یا دست کم اگر لائتیشا بموقع خواهش وی را نمی پذیرفت، به او دست درازی می کرد.» از آن پس، لائتیشا با جانثن زناشویی می کنـد. هفته بعـد، بین آنان گفتگویی در می گیرد ولائتیشا می گوید حق دارد برای خود مردان دیگری، جز او برگزینـد؛ جـانثن وی را زنی هرزه می خوانـد؛ یکـدیگر را می بوسـند و با هم آشتی می کننـد. جانثن به راهزنی ادامـه می دهـد، و جرایـم بزرگـتری مرتکب می شـود. سـرانجام به مرگ محکـوم می شـود و زنش از این محکـومیت خوشـحال می گردد. یک روحانی وی را تاچوبه دار همراهی می کنـد. جانثن در راه جیب کشـیش را خالی می کند، ولی جز یک دربازکن چیزی در آن نمی یابـد، زیرا کشـیش میخواره بود. «جانثن وایلـد بزرگ، پس از آن همه کارهای برجسـته- که فقط از عهده «مردان بزرگ» آمدنیند- برچوبه دار جان سپرد.»

در پایان ۱۷۴۴ ، همسـر فیلـدینگ درگذشت و فیلدینگ با توصـیف وی به نامهای املیا و سوفیا کوشـید درد و رنج دوری وی راکاهش دهد. در ۱۷۴۷، با خدمتکار باوفای همسـرش، که برای پرسـتاری فرزندان فیلدینگ در خانه وی مانده بود، زناشویی کرد. در این هنگام، تنـدرستی او رو به زوال نهاد و در آمـدش کاهش یافت. در ۱۷۴۸، به ریاست دادگاه بخش وستمینستر، و سپس به ریاست دادگاه بخش میدل سکس رسید و از بینوایی رهایی یافت. هزینه زندگی وی

در این مقام از پولی فراهم می شد که دو طرف دعوا به دادگاه می دادند. وی این پول را، که از ۳۰۰ پوند درسال افزونتر نبود، «ناپاکترین پول در جهان» خوانده است.

پیداست که فیلدینگ در این سالهای پر درد و رنج (۱۷۴۴-۱۷۴۸) سرگرم نوشتن شاهکار خود بوده است. این شاهکار رد ۱۷۴۹، به نام سرگذشت تام جونز، پسر سرراهی، در شش جلد انتشار یافت. فیلدینگ برای نوشتن این رمان، به گفته خود، از وقتی که به دادرسی و نویسندگی برای دیگران داده بود «چند هزار ساعت» صرفه جویی کرده است. بدشواری می توان باور کرد که داستانی چنین سرشار از هزل و پندهای اخلاقی نافذ و نیرومند در سالهای دلشکستگی وتهیدستی و ناتندرستی نوشته شده باشد. با وجود این، اثر هزارودویست صفحه ای و ی را بسیاری برجسته ترین رمان انگلیسی دانسته اند. هیچ یک از داستان نویسان انگلیسی، قبل از روزگار فیلدینگ، تن و اندیشه و اخلاق و سیرت یک مردی را، با این کمال و صراحت، توصیف نکرده است. سخنان ثکری را در مقدمه پندنیس بسیاری به یاد دارند:

از روزی که نویسنده «تام جونز» در زیر خاک آرمیده، نویسنده ای از میان ما نتوانسته است چهره مردی را با چنین توانایی ترسیم کند. او را باید با پارچه بپوشانیم و زورکی بدو بخندیم. جامعه ما طبیعت را در هنر نمی پسندد، و به شما اجازه نمی هد با آنچه در جامعه، باشگاهها، کالجها، و رستورانها می گذرد آشنا شوید و بدانید که فرزندان شما چگونه زندگی می کنند و از چه سخن می گویند.

تام کودک حرامزاده ای است که او را در بستر پاک آقای آلوورثی می یابند. از این هنگام، تا زمان زناشویی تام، فیلدینگ ماجراهایی به شیوه پیکارسک وارد رمان خود می کند که بظاهر پیوندی با هم ندارند. ولی پس از آنکه داستان به پایان رسید، انسان درمی یابد که این ماجراها با هم پیوند دارند و شرح آنها برای بازنمود و پرورش شخصیتهای داستان ضرورت داشته است، و هیچ رشته ای سردرگم، و هیچ گره ای کور وجود ندارد؛ فیلدینگ برای برخی از شخصیتهای داستان چهره های خیالی کاملی کشیده است و چهره پاره ای دیگر را، چون بلیفیل فرومایه، یا عالیجناب ثواکم معلم «که اندیشه هایش بسیارانعطافپذیر بودند،» بیش از اندازه ساده نمایش داده است، با وجود این، بسیاری از چهره ها زنده اند. آقای وسترن «تفنگها سگان، و اسبانش را بیش از هر چیزی درجهان دوست داشت» و پس از آنها، به بطریش و سپس به دختر بی همتایش سوفیا علاقه مند بود. سوفیا کلاریسایی است که در دام مردان گرفتار نمی شود، و پملایی است که می تواند، بی آنکه درباره پاکی خویش قبل از زناشویی سروصدایی به راه اندازد، مرد دلخواهش را در دام خودگرفتار کند.

تام اندکی ضعیف است، وگرنه عیبی در او نیست و بیش از اندازه برای زنده ماندن شایستگی دارد. آلوورثی او را به فرزندی می پذیرد و ثواکم او را می زند و تعلیم می دهد. مردی ستبر می شود و تنها چیزی که او را می آزارد، اصل و نسب مرموز اوست که بدخواهان

بـدو یادآور می شوند. به باغی دسـتبرد می زند و یک مرغابی می دزدد، ولی آلوورثی، که وی را به فرزندی پذیرفته است، به شیوه ای، که بهترین نمونه آن در قهرمانان شـکسپیر یافت می شود، از گناه او می گذرد. سوفیا از دور او را می ستاید، ولی تام بـا آگـاهی بـه حرامزدگی خـویش جرئـت نمی کنـد به زنی که از حیث مقـام و دارایی از او بسـیار دور است دل بسـپارد. تـام خویشـتن را با مولی سـیگریم، دختر یک شکاربان راضی می سازد و به پدری فرزند او تظاهر می کند. پس از آگاهی به اینکه تنها یکی از پدران محتمل کودک است، آسوده می شود؛ سوفیا چون از رابطه تام با مولی آگاه می شود، رنج می برد، اما مهر و دلبسـتگی او به تام تنها برای مدت کوتاهی به سـردی می گراید. تام وی را هنگام سقوط از اسب در شکارگاه به آغوش می کشـد؛ از گلگونی گونه هـای دخترک احساسـات او را به خویشـتن در می یابـد، و بی درنـگ بـدو دل می سپارد. ولی آقای وسترن تصـمیم گرفته است سوفیـا را همسـر آقای بلیفیل سازد، که برادرزاده مشـروع و وارث آلوورثی بیفرزنـد است. سوفیا از زناشویی با این حیوان دورو خودداری می کند؛ وسترن پافشاری می کند و سرسـختی پدر و اشکهای دختر چند جلد از داستان را به غم و اندوه می آلایند. تام خود را کنار می کشد و ترتیبی می دهد تا او را هنگامی که مولی را به آغوش کشیده است در بیشه ای بیابند؛ سوفیا با دیدن این صحنه از هوش می رود. آلوورثی با اکراه از تام چشم می پوشد، و تام به سفرهای پرماجرایی می رود که بدون شـرح آنها فیلدینگ نتوانسـته است به داستان خود ادامه دهد. قلب او همچنان در نزد سوفیای دل شکسته می مانـد، ولی به گمـان آنکه برای همیشه سوفیـا را از دست داده است به بستر خـانم واتر پناه می برد. پس از آنکه تام درد و رنج بسـیار می کشـد، آلـوورثی از گنـاه او می گـذرد و او را به جـای بلیفیـل وارث خـود می سـازد. تـام از سوفیـای کمرو، ولی با گـذشت، دلجویی می کنـد. آقـای وسترن، که تـا یـک هفته قبل تشـنه خون تام بود، او را به دامادی خویش می پـذیرد و برای زناشویی آن دو بیتابی می کند:

«به نزد او بشـتاب، ای پسر، به نزد او. ... آیا همه کارها پایان پذیرفته است؟ فرداست یا پس فردا؟ من که پس از فردا لحظه ای درنگ نخواهم کرد. ... او از ته دل می خواهد که امشب زناشویی کند. چنین نیست سوفی؟ ... آلوورثی کجاست؟ گوش بده، آلوورثی، من ۵ پوند شرط می بندم که فردا پسری نهماهه خواهیم داشت.»

پس از شـکسپیر، کسـی زنـدگی انگلیسـیان را به این تفصـیل و صـراحت تصـویر نکرده بود. البته، او همه چیز را وصف نکرد. خصوصیاتی چون رقت قلب، وفاداری، شهامت، قهرمانی، و ادب، و احساساتی که در هر جامعه می توان یافت، در تام جونز به چشم نمی خورد. فیلـدینگ انسان پیرو غریزه را بر انسان اندیشـمند ترجیح می داد. او کسانی را که می کوشـیدند ادبیات را از هزلیات برهانند و آثار شکسپیر و چاسر را اصلاح کنند و همچنین شاعران و منتقدانی را که معتقد بودند ادبیات جدی باید تنها به طبقات فرادست بپردازد، خوار می داشت. او

دلباختگی زن و مرد را چیزی جز تمایل جسمانی نمی شمرد و جنبه های دیگر عشق را موهوم می خواند. جنون پولدوستی و ریا و تزویر را در همه طبقات اجتماع نکوهش می کرد. گناهان و اعظان را برملا می ساخت، ولی کشیش ادمز را دوست داشت؛ دکتر هریسن را، که یک روحانی انگلیکان است، قهرمان املیا ساخته است؛ فیلدینگ خود در هر فرصتی به خوانندگان داستانهایش پندهای دینی و اخلاقی می داد.

پس از نشر تام جونز، فیلدینگ چندی به نوشتن مسائلی پرداخت که در مقام رئیس دادگاه بخش به آنها برمی خورد. کار و مسئولیت همه روزه وی را با تعدیات، قانونشکنیها، و جنایتهای مردم لندن آشنا می ساخت. درباره چگونگی حفظ نظم و اعمال عدالت راههایی پیشنهاد کرد. به همت وی و برادرش، سرجان فیلدینگ، که پس از او به ریاست دادگاه پلیس بو ستریت رسید، یک دسته از آشوبگران لندن تارومار شد؛ وتقریباً همه اعضای آن به دار آویخته شدند. فرد خوشبینی در ۱۷۵۷ گزارش داد: «دزدان لندن تقریباً همگی سرکوب شده اند.»

آخرین رمان فیلدینگ در دسامبر ۱۷۵۱ به نام املیا انتشار یافت. فیلدینگ تا پایان عمر نتوانست همسرش را از یاد ببرد؛ همه معایب همسرش را از یاد برد و کوشید نام وی را، چون همسر بی نقص سربازی بی احتیاط، جاویدان سازد. کاپیتان بوث مردی مهربان و دلاور و بخشنده است؛ املیای خود را می پرستد، ولی هست ونیست خود را در قمار می بازد و بدهکار می شود؛ و داستان با ورود وی به زندان آغاز می شود. در صد صفحه کتاب، سرگذشت خود را برای زندانی دیگری، به نام دوشیزه مثیوز، بازگو می کند؛ از زیبایی، حجب، مهربانی، وفاداری، و نازکدلی همسرش برایش داستانها می گوید، و سپس به خواهش دوشیزه مثیوز با وی همبستر می شود. «یک هفته به این گفتگو جنایت آمیز ادامه می دهد.» در این صحنه، و در صحنه های دیگر رمان، فیلدینگ، شاید با اندکی گزافه گویی، از دور ویی مردان و زنان، از پولپرستی کلانتران و داوران، و از درنده خوبی زندانبانان پرده برمی دارد. در اینجا، یکی از همان زندانهای بدهکاران توصیف می شود که یک قرن بعد خشم دیکنز را برانگیخت. قاضی ترشر، از ظاهر زندانی، تبهکاری او را تشخیص می دهد. «آقا جان، زبانت به گناهکاری تو گواهی می دهد، تو اهل ایرلندی، و همین برایم بس است.» شماره تبهکاران در هر فصل داستان فزونی می یابد، تا سرانجام املیا فریاد بر می آورد و به فرزندانش، که گرفتار تنگدستی شده اند، می گوید: «از گناه من که شما را به جهان آورده ام بگذرید.»

املیا همان گریز لدای شکیبای فیلدینگ است. در یکی از فصول نخستین، املیا بینی خود را می شکند، ولی جراحی بینی او را پیوند می زند و او آنچنان زیبایی خویش را باز می یابد که در فصول آینده مردان برای فریفتن او دام می گسترانند. او خویشتن را از نظر نیروی اندیشه کمتر از شوهرش می داند. در همه کارها از شوهرش اطاعت می کند، جز آنکه حاضر نمی شود در بالماسکه شرکت کند. به شنیدن یک او را توریو هندل می رود، ولی حاضر نمی شود

تن خود را در واکسهال در معرض تماشای مردان زندوست بنهد. بوث، هنگامی که از یکی از گریزهای خود نزد او باز می گردد، می بیند که او «با همان وجد و سروری که به بانوان ظریف و زیبا هنگام لباس پوشیدن برای مجلس رقص دست می دهد سرگرم آشپزی است.» از دوشیزه مثیوز نابکار نامه ای به املیا می رسد که در آن از زناکاری بوث در زندان پرده برداشته شده است؛ نامه را نابود می کند، و درباره آن سخنی به شوهرش نمی گوید؛ وی در طول میگساری، قماربازی، بدهکاری، و زندانی بودن شوهرش همچنان به او مهر می ورزد. برای آنکه هزینه خوراک شوهر و فرزندانش را فراهم سازد، جواهرات کم ارزش و، سپس، جامه های خود را می فروشد. اشتباهات و گناهان شوهرش کمتر از سنگدلی اجتماع و مردمی که می کوشند وی را به دام اندازند نومیدش می کند. فیلدینگ، چون روسو و الوسیوس، عقیده داشت که بیشتر مردم ذاتاً خوبند، و محیط ناپاک و قوانین بدآنان را به تباهی می کشند. ثکری املیارا دلفریبترین قهرمان داستانهای انگلیسی شمرده است.» ولی شاید او فقط رؤیای شوهرش بود. سرانجام، املیا ثروتی به ارث می برد، با بوث در ملک خویش می آساید، و بوث آدم خوبی می شود.

با آنکه فیلدینگ کوشیده است همه صحنه های داستان را به هم بپیوندد، در میان مقدمه و نتیجه آن چندان پیوندی به چشم نمی خورد. رمان نویس بزرگ خسته شده بود و اطرافیان دزد و آدمکش وی را از خود بیزار کرده بودند. نویسنده پس از آنکه رمان املیا را به پایان رساند، نوشت، «دیگر با چنان آثاری مردم را نخواهم آزرد.» در ژانویه ۱۷۵۲، به نشر کاونت گاردن جورنال پرداخت و مقالات نافذی در آن نوشت، به انتقادهای سمالت پاسخ داد، به رودریک رندوم حمله، و در فوریه همان سال مجله را تعطیل کرد. در زمستان ۱۷۵۳-۱۷۵۴ خستگی، استسقا، یرقان، و تنگی نفس وی را بستری ساختند. آب قطران اسقف بار کلی را آزمود، ولی استسقایش بدتر شد. پزشک بدو سفارش کرد به سرزمین پرآفتابتری سفر کند. در ژوئن ۱۷۵۴ همراه زن و دخترش، باکشتی «ملکه پرتغال» به سوی لیسبون رهسپار گشت. در راه یادداشتهای سفر لیسبون را، که از شیرینترین آثار اوست، نوشت. در ۸ اکتبر ۱۷۵۴، در لیسبون در گذشت و در گورستان انگلیسیان این شهر به خاک سپرده شد.

حاصل کار فیلدینگ چه بود؟ او واقع گرایی را در رمان بنیاد نهاده، و زندگی طبقات متوسط را روشنتر از هر تاریخنویسی توصیف کرده است؛ کتابهای او دروازه دنیای تازه ای را گشود. در توصیف زندگی طبقات بالا چندان موفقیتی نداشت؛ چون ریچارد سن، مجبور بود که از خارج برآنها بنگرد. جسم زندگی کشورش را بیشتر از روح آن، و عشق جسمانی را بیشتر از عشق پاک می شناخت؛ عناصر ظریفتر و لطیفتر شخصیت انگلیسی از دیدگان او پنهان ماندند. با اینهمه در سمالت، سترن، دیکنز، و ثکری اثر بخشید. فیلدینگ پدر همه آنان بود.

۳- توبیاس سمالت: ۱۷۲۱-۱۷۷۱

سمالت وی را دوست نداشت، زیرا هر دوی آنان برای رسیدن به افتخارات رقابت می کردند. توبیاس اسکاتلندی بود و، چون هیوم، متأسف بود که چرا انگلستان راه فرانسه را بر جزایر بریتانیا بسته است. با اینهمه، پدربزرگش در راه وحدت پارلمنتهای انگلستان و اسکاتلند (۱۷۰۷) زحمت کشیده، و به نمایندگی پارلمنت مشترک رسیده بود. توبیاس دوساله بود که پدرش درگذشت. ولی او به کمک خانواده اش در دبیرستان دامبارتن تحصیل کرد و به دانشگاه گلاسگو راه یافت. در دانشگاه مقدمات پزشکی آموخت، ولی به جای آنکه تحصیل را به پایان رساند و دانشنامه بگیرد، تب نویسندگی به او سرایت کرد و با دستنویس یک تراژدی بی ارزش به لندن، نزد گریک، شتافت. گریک تراژدی او را نپذیرفت. توبیاس پس از آنکه چندی گرسنگی و دست تنگی کشید، در رزمناو «کامبرلند» دستیار جراح شد و با این رزمنا و به «جنگ گوش جنکینز» رفت. در یورش نافرجام سربازان انگلیسی به کارتاخنا در کرانه کولومبیا، شرکت جست. در ژامائیک خدمت را ترک گفت؛ در همینجا با نانسی لسلز آشنا شد و ، پس از بازگشت به انگلستان (۱۷۴۴)، با او زناشویی کرد. در خیابان داونینگ خانه ای گرفت و در آن به کار جراحی پرداخت؛ ولی عشق به نویسندگی وی را آسوده نمی نهاد و می بایست، دست کم، آنچه را که در نیروی دریایی دیده بود به رشته نگارش درآورد. از این روی، در ۱۷۴۸ معروفترین رمان خویش را منتشر ساخت.

ماجراهای رودریک رندوم شرح حوادث پرماجرایی است که برای یک قهرمان پیش آمد. سمالت خود را مدیون فیلدینگ نمی دانست، ولی اذعان داشت که به سروانتس ولو ساژ بسیار مدیون است. به مردم و کارهای آنان بیش از کتاب و واژه ها علاقه داشت. او داستانش را از حوادث انباشت، بوی عفن و رنگ خون به آن داد، و صحنه ها را با آدمهای متعفن هرزه گو پر کرد. این رمان یکی از نخستین و بهترین رمانهایی است که تاکنون درباره ماجراهای دریایی در انگلستان نوشته شده است. ولی رودریک، چون آفریننده خویش، قبل از آنکه به نیروی دریایی کشیده شود، از مهمانسراهای لندن و اخلاق مردم این شهر سخن می گوید. ما که با کالسکه های قرن هجدهم مسافرت نکرده، و در آن مهمانسراها اقامت نکرده ایم، از تماشای چه مناظری محروم شده ایم- نمایشگاهی از مردم ناسازگار، سربازان فرتوت، واسطه های محبت (مرد و زن)، دستفروشانی که باروبندیلشان را بزور می کشند و پولشان را پنهان می کنند، مردانی که در جستجوی تختخواب عوضی، ظرفهای ادرار اطاقهای خواب را واژگون می کنند، زنانی که چون به آنان تجاوز شده است، فریاد برمی آورند و با شنیدن صدای سکه آرام می گیرند، بیچارگانی که تظاهر به بزرگی می کنند، و مردمی که پیوسته فحش می دهند. دوشیزه جنی نمونه

*****تصویر

متن زیر تصویر : نقاش ناشناس ایتالیایی: توبیاس سمولت. گالری ملی چهره ها، لندن (آرشیو بتمان)

بارزی از این گونه مردم است که، در برخورد با دستفروش و ناخدا، یکنفس دشنام می دهد.

در لندن، رودریک (که همان سمالت است) «داروفروش دوره گرد» می شود. چون نامزدش را با مرد دیگری در رختخواب می بیند، از زناشویی چشم می پوشد و می گوید: «خداوند به من آنچنان شکیبایی و حضور ذهنی داد که بی درنگ از این راه باز گردم. برای این پیشامد، که موجب شد از زناشویی چشم پوشم، بخت خود را هزار بار سپاس گفتم.» از آن پس، تصمیم می گیرد در معاشرت با زنان بی بند و باری پیشه سازد- راه ورسم و بدبختیهای زنان دروه گرد را می آموزد، بیماریهای آنان را معالجه می کند، پزشکان فریبکاری را که آنها را می چاپند لو می دهد، و متوجه می شود روسپیان، «که همه از دست آنها به عنوان موجودات مزاحم شکایت دارند، خود مجبورند که با پرداخت باج به دادرسان و ارضای تمنیات آنها از چنگ قانون و زندان بگریزند.»

رودریک، که اشتباهاً به دزدی متهم شده است، بیکار می شود، و چنان گرفتار دست تنگی می گردد که «برای رهایی خویش چاره ای جز پیوستن به ارتش و نیروی دریایی نیافتم.» ناگاه، مأموران سربازگیری به خانه اش می ریزند، با ضربه ای بیهوشش می کنند، و با کشاندن او به رزمناو «ثاندر» وی را از رنج تصمیم گرفتن آسوده می کنند. او به این سرنوشت تن می دهد و در رزمناو دستیار جراح می شود. یک روز بیشتر از ورود او به این سرنوشت تن می دهد و در رزمنا و دستیار جراح می شود. یک روز بیشتر از ورود او به نیروی دریایی نگذشته است که متوجه می شود ناخدا او کم مرد درنده نیمه دیوانه ای است که، برای صرفه جویی، ملوانان را تا پای جان به کار وا می دارد. رودریک در کارتاخنا می جنگد؛ پس از آنکه رزمنا و او غرق می شود، شناکنان خویشتن را به کرانه ژامائیک می رساند، در نزد شاعره زهوار در رفته ای خدمت می کند، به خواهرزاده او، نارسیسا، دل می بندد، و خویشتن را به «امید وصال این دخترک دلفریب دلخوش می سازد.» سمالت داستان را، یکنفس، درپاراگرافهایی که هریک سه صفحه از کتاب را گرفته است، به زبانی ساده، پرقدرت، و زشت دنبال می کند. در لندن، رودریک با کسان دیگری، چون دوشیزه ملیندا گوستراپ و دوشیزه بیدی گرایپول، آشنا می شود، از لندن به باث می رود؛ در آنجا به نارسیسای دلفریب برمی خورد، از او دل می رباید، وی را از دست می دهد، دوئل می کند ... بار دیگر به نام جراح به نیروی دریایی می پیوندد، به گینه می رود، در آنجا ناخدایش چهارصد برده می خرد تا آنان را در پاراگه با سود کلان بفروشد، باز به ژامائیک می رود، و در آنجا پدر گمگشته اش را که اکنون مرد پولداری است می یابد؛ بار دیگر به اروپا و نزد نارسیسا باز می گردد؛ زناشویی می کند؛ در ملک پدرش در اسکاتلند مقیم می شود؛ و «شکم نارسیسا اندک اندک برآمده و گرد می شود؛» رودریک می گوید:

هرگاه خوشبختی واقعی درجهان باشد، اکنون به من روی آورده است. احساسات سرکش من فرو نشسته اند و من شیرینی و آرامش عشق را، که از پیوند نزدیک دو قلب ریشه می گیرد، و تنها زناشویی به انسان ارزانی می دارد، دریافته ام.

از رودریک رندوم به گرمی استقبال شد. سمالت اکنون می کوشید نمایشنامه شاه کش خود را به چاپ رساند. در دیباچه این نمایشنامه به کسانی که از چاپ آن خودداری کرده بودند سخت تاخته بود؛ در سراسر دوران نویسندگی، از دشمن تراشیدن هر چه بیشتر برای خود فروگذار نکرد. در ۱۷۵۰، به ابر دین رفت و دانشنامه پزشکی گرفت؛ ولی به جای آنکه پزشکی پیشه سازد، باردیگر به نویسندگی روی آورد. در ۱۷۵۱، ماجراهای پرگرین پیکل را نوشت. عنوان این داستان نیز چون عنوان رودریک رندوم خواننده را به امید برخورد با وقایع شورانگیز و تکاندهنده به خود جلب می کرد؛ دریادار ترانین «مردی شگفت انگیز و از جنگاوران بزرگ روزگار خود» توصیف می شود که «یک چشم و یک پایش را در پایش را در جنگ از دست داده است؛»

برای هزارمین بار به اصرار می خواهد بگوید که چگونه یک کشتی جنگی فرانسوی را در دماغه فینیستر به گلوله بسته است. به نوکرش، تام پایپر، دستور می دهد که در روایت این داستان وی را یاری کند. «تام، چون ماهیی که نفس نفس بزند، دهان می گشاید و با آهنگ باد خاوری که از روزنه ای بگذرد» سخن می گوید و او را در روایت داستان همراهی می کند. (شاید سترن برای عمو توبی و سرجوخه تریم خود از این قسمت الهام گرفته باشد.)

سمالت سپس داستان خنده داری روایت می کند: خانم گریزل می کوشد به دل دریادار راه جوید؛ ستوان جک هچوی، که تنها یک پا دارد، بدو اندرز می دهد که فریب وی را نخورد و خود را اسیر زن نسازد، زیرا«اگر به او بسته شوی، قسم به خدا که بی درنگ تو را فرو می خواباند و، با فشار، تمامی استخوانهایت را خرد خواهد کرد.» دریادار خاطرجمعش می کند که «کسی هرگز مرا نخواهد دید که به زنی دل سپرده باشم.» نیرنگهای گریزل قلعه پاکدامنی او را درهم می کوبد و به ازدواج رضایت می دهد؛ ولی«مانند گناهکاری که به مسلخ می برندش» به بستر وصال می رود؛ ... و گویی منتظر است عمر جهان در برابر دیدگان او به سرآید. اصرار می ورزد که شب زفاف را، به جای تختخواب در ننو بخوابند، ننو در زیرآنان می شکند، اما نه قبل از آنکه منظور اصلی خانم برآورده شود. این زناشویی دریایی سرانجام به ناکامی می کشد؛ خانم ترانین میگساری پیشه می سازد و «فرایض دین را با پشتکار به جا می آورد.»

سروالتر سکات سمالت را، در سالهای چهل زندگیش، اینگونه توصیف کرده است: «بسیار خوبرو و جذاب می نمود، و، به گفته دوستان زنده اش، سخنش بسیار آموزنده و دلکش بود.» به گواهی همه قراین موجود، سمالت مردی تندخو بود و با صراحت و بیپرده سخن می گفت. از همین روی، سرچارلز ناولز را «دریاسالاری بدون قدرت رهبری، مهندسی بدون دانش، افسری بدون عزم و اراده، و مردی بدون راستی» خواند. دریاسالار وی را به اتهام افترا تعقیب، و به سه ماه زندان و پرداخت ۱۰۰ پوند جریمه محکوم کرد (۱۷۵۷). سمالت، با آنکه مردی تندخو بود، صفاتی پسندیده داشت: بخشنده و مهربان بود؛ نویسندگان تهیدست را یاری می کرد، و، به گفته سر والتر، «به زن و فرزندانش مهر می ورزید.» خانه اش در

لارنس لین، چلسی، میعادگاه نویسندگان کم ارجی بود که اگرچه به اندرزهای او توجه نمی کردند، اما از خوان نعمتش بهره می گرفتند؛ گروهی از آنان را سازمان داد و دستیار ادبی خود ساخت. او یکی از نخستین نثر نویسانی است که توانستند(چون در ایدن شاعر) از کتابفروشان اجرای مناسب شأن و نبوغ خویش دریافت دارند. گاهی ۶۰۰ پوند در سال از کتابفروشان پول می گرفت، ولی برای آنان زیاد کار می کرد. سه رمان دیگر نوشت که تنها یکی از آنها شایان توجه است؛ نمایشنامه انتقام خود را، که در آن سخت به فرانسه تاخته است، به دست گریک به صحنه آورد. گفتارهای آتشینی در مطبوعات نوشت و مجله بریتن را، که خود سردبیر آن بود، سخنگوی توریها ساخت. ژیل بلاس، چند اثر از ولتر، و (به یاری یک ترجمه کهن) دون کیشوت را به انگلیسی برگردانید؛ تاریخ انگلستان را در نه جلد نوشت، و یا، دست کم، برنگارش آن نظارت کرد (۱۷۵۷-۱۷۶۵). از اینها گذشته، تاریخ جهان و کتاب هشت جلدی وضع کنونی ملتها را در «کارگاه ادبی» خویش، در خیابان گراب، تألیف کرد.

سرگذشت پرماجرا و پرتلاش سمالت تندرستی وی را در چهل ودوسالگی (۱۷۶۳) مختل کرد. به سفارش پزشکان، برای معالجه، به مونپلیه نزد دکتر فیز رفت. دکتر فیز به وی گفت که تنگی نفس، سرفه، و اخلاط همراه با چرک او حکایت از آن دارد که به سل دچار شده است. سمالت که نمی خواست به انگلستان مرطوب باز گردد، دو سالی در بر اروپا به سر برد و با نگارش سفر فرانسه و ایتالیا (۱۷۶۶) هزینه زندگی را فراهم آورد. در این کتاب، مانند رمانهایش نشان داد که دید دقیق و سریعی در مشاهده نشانه ها و سبک گراییهای شخصیتهای خصایل فردی و ملی دارد، اما توصیف خود را با دشنامهای صریح و بیپرده در آمیخت. وی درست آنچه را که درباره کالسکه رانان، همسفران، مهمانسراداران، نوکران، و میهن پرستان خارجی می اندیشید با آنان در میان می گذاشت؛ از هنر ایتالیا و فرانسه به سبکی یادکرد، به آیین کاتولیك دشنام داد، و فرانسویان را دزدانی خواند که بندرت خود را با ظاهر فریبنده می پوشانند. به سخنانش گوش دهید:

اگر مرد فرانسوی به خانه شما راه جوید ... نیکی و مهربانی شما را با دست درازی به زنتان، چنانچه زنتان زیبا باشد، تلافی خواهد کرد. و اگر همسرتان نازیبا باشد، به خواهر، یا دختر، یا خواهرزاده ... و یا مادربزرگ شما دست درازی خواهد کرد. ... هرگاه عمل او از پرده برون افتد، بیشرمانه خواهد گفت که آنچه از او سرزده زن نوازی ساده ای بیش نبوده است. و این همان چیزی است که در فرانسه نشان بزرگزادگی به شمار می آید.

سمالت تندرست به انگلستان بازگشت. ولی در ۱۷۶۸ بیماری او عود کرد. و او برای معالجه به باث رفت. آب معدنی را بیثمر، و هوای مرطوب آن را برای خویشتن زیانبخش یافت؛ در ۱۷۶۹، به ایتالیا رفت و در ویلایی نزدیك لگهورن (لیوورنو) آخرین و بهترین کتابش، سفر هامفری کلینکر، را نوشت. ثکری این کتاب را «خنده آورترین داستانی» خوانده

است «که از آغاز فن نیکوی رمان نویسی تاکنون نوشته شده است.» این دلکشترین داستان سمالت است. اگر تاب تحمل اندکی مطالب قبیح را داشته باشیم، از این داستان لذت خواهیم برد. در آغاز داستان، به دکتر، ... بر می خوریم که درباره بوهای «خوب» و «بد» داد سخن می دهد و خوبی و بدی آنها را معلول تعصبات ذهنی انسان می داند، «زیرا هر کسی که از بوی حقیقت این گفته، خانمها و آقایان حاضر را به گواهی می خواند.» سمالت یکی دو صفحه دیگر از داستان را به این گونه مضامین اختصاص می دهد. سپس، یک عده آدمهای شادمان و سرخوش را وارد صحنه می کند که داستان را با نامه های دلکش و باورنکردنی خود ادامه می دهند. مثیو برامبل «مرد سالخورده محترم» و مرد مجرد تسخیر ناپذیری است که به جای خود نویسنده سخن می گوید. وی برای معالجه به باث می رود، ولی آبهای گندیده آن را دل آزارتر از خاصیت درمانی آنها می یابد. از جمعیت بیزار است و یک بار بوی آنها وی را از هوش می برد؛ هوای ناپاک و خوراک ناسالم لندن را نمی تواند تحمل کند:

نانی که در لندن می خورم خمیرزیان آوری است که آن را با گچ، زاج، و خاکستر استخوان درهم آمیخته اند؛ بسیار بیمزه و زیانبخش است. مردم راستکردار از این تبهکاری آگاهند، ولی این نان را برای سفیدیش بیش از نان سالم می پسندند. ... تندرستی و ذائقه خود را فدای رنگ آن می سازند ... و به آسیابان و نانوا اجازه می دهند که آنان را مسموم کنند. ... گوشت گوساله را نیز با خون گیری مکرر وتدابیر ناپسند دیگر سفید می کنند. ... بسختی می توان باور کرد که آنان سبزیجات را با سکه برنجین می جوشانند تا رنگ آن را دگرگون سازند.

مثیو، برای آنکه تندرستی خود را به خطر نیفکند، تصمیم می گیرد به ملک خویش در خارج شهر برود و زندگی را بدون خطر در آن به سر برد. در راه— پس از آنکه یک چهارم داستان گفته شد- به جوان تهیدست ژنده پوشی به هامفری کلینکر برمی خورد و او را با خود می برد؛ «چهره اش قحطیزده می نمود. و پلاس تنش بزحمت آنچه را که باید پنهان داشت، می پوشانید.» «ژنده پوش پیشنهاد می کند که راندن کالسکه به عهده او واگذار شود؛ وقتی که می خواهد از کالسکه بالا رود، پشت شلوار کهنه اش جر می خورد و خانم تابیثا برامبل (خواهر مثیو) فریاد برمی آورد که «جوان بیشرمانه با نشان دادن کفلش وی را آزرده است.» مثیو جوان را جامه تازه ای می پوشاند، او را به خدمت خود می گیرد، و با او، حتی پس از آنکه سخنان جورج و ایتفلید را می شنود و واعظ متودیست می شود، به نیکی رفتار می کند.

در داستان به لطیفه دیگری درباره دین برمی خوریم. آقای هـ ... ت، که برامبل وی را در سکاربره دیده است، به خود می بالد که ولتر را در ژنو دیده و با او درباره چگونگی «زدن آخرین ضربه بر خرافات مسیحی» گفتگو کرده است. کاپیتان لیسماهاگو، که در میان هندیشمردگان آمریکای شمالی زیسته است، در دارم وارد داستان می شود- «مردی سرکش، با

قامتی بلند، هیکلی نزار، و سواربراسب، تجسمی از دون کیشوت برفراز روزینانت». لیسماهاگو می گوید که هندیشمردگان دو مبلغ مسیحی را که گفته بودند خداوند به فرزندش اجازه داده بود«در شکم زنی جاگیرد و چون تبهکاری به مرگ محکوم شود،» و همچنین برای آنکه ادعا کرده بودند می توانند «با اندکی آرد و آب خدای لایتناهی را تکثیر کنند،» در آتش بریان کرده اند. لیسماهاگو واژه های «عقل،فلسفه، و تضاد کلمات را بسیار برزبان می راند و از آتش دوزخ وابدیت روح چنان بسبکی یاد می کند که ایمان بانو تابیثا را کمی متزلزل می سازند.»

سمالت قبل از انتشار سفرها مفری کلینکر در گذشت. وی پس از آنکه بیش از هر نویسنده ای در روزگار

خویش برای خود دشمن تراشید و بیش از همه آنان شخصیتهای با روح آفرید،در ۱۷سپتامبر ۱ ۷۷۱، در پنجاهسالگی، در ویلای ایتالیا پیش در گذشت.در اونشا ط، عشق به زندگی، وتاروپود منسجمی که در داستا نهای فیلدینگ به چشم می خورد دیده نمی شوند ؛ ولی از داستانهایش بوی زننده شهرها، کشتیها، مردم طبقه متوسط بر می خیزد. داستانهای پر ماجرای او روشنتر و روانتر از داستانهای آمیخته به پند واندرز فیلدینگ هستند. شخصیت سازی در فیلدینگ پیچیده تر، و در سمالت بر جسته تر است. سمالت به تجسم حالات و حرکات بیش از شرح دو دلیها و تضادهایی که شخصیت انسان را تشکیل می دهند توجه داشت. این حالت تفرد- با بزرگنمایی پاره ای اختصاصات ویژه به عنوان انگاره اصلی در هر فرد- به دیکنزانتقال یافت، که یادداشتهای بازمانده باشگاه پیکویک او سفری را که مثیو برامبل آغاز می کند، ادامه می دهد.

ریچاردسن، فیلدینگ، و سمالت انگلستان نیمه قرن هجدهم را کاملتر و روشنتر از همه تاریخنویسانی که خود را در رویدادها و موارد استثنایی غرق می کنند نمایش می دهند. همه مردم انگلستان، جز طبقه فرا دستی که آداب و مستعمرات فرانسویان را از آنان گرفته بود، در داستانهای این نویسندگان تجسم یافته اید. این رمان نویسان طبقات متوسط را پیروزمندانه وارد ادبیات کردند، همچنانکه لیلو آنان را به درام، گی به اپرا، وهوگارث به نقاشی وارد ساختند. آنان رمان جدید را به وجود آوردند وچون میراثی گرانبها برای آیندگان به یادگار نهادند.

VI – لیدی مری

انگلستان هوشمندترین زن آن روزگار را به این نام می شناخت. لیدی مری، با روگردانی از سنتهایی که همجنسان وی را به اسارت کشیده بودند، و با نوشتن نامه هایی که با نامه های مادام دو سوینیه رقابت می کنند، نام خود را در تاریخ ادب وارد ساخت.

زندگی او به نیکی آغاز شد؛ پدربزرگش سرجان اولین بود. پدرش، اولین پیرپونت، درسالی که لیدی مری زاده شد (۱۶۸۹) به نمایندگی پارلمنت انتخاب و، اندکی پس از آن،

*****تصویر

متن زیر تصویر : سرگاد فری نلر: لیدی مری مانتگیو ورتلی. گالری ملی چهره های اسکاتلند، ادنبورگ

با عنوان ارل آو کینگستن صاحب ملک بزرگی شد؛ از این روی، دخترش از همان کودکی لیدی خوانده شد. مادرش، لیدی مری فیلدینگ، دختر یک ارل وعموزاده رمان نویس معروف بود. هنگامی که قهرمان کنونی ما چهارساله بود، مادرش را از دست داد. پدرش او را با سایر فرزندان برای تربیت پیش مادر خود فرستاد؛ پس از مرگ مادربزرگ، آنان به ثورسبی پارک، ملک با شکوه پدر در ناتینگم شر، بازگشتند؛ گاهی نیز در خانه شهری خویش، در پیکادلی، می زیستند. پدر به مری بیش از دیگر فرزندان دلبستگی داشت؛ چنانکه وی را در سن هشت سالگی نامزد انتخاب دختر سال در باشگاه کیت کت کرد. وی در آنجا از گوشه ای می خرامید و، با شیطنت، هوش و ذکاوت خود را نشان می داد. لیدی مری به یاری بانوی آموزگارش از همان کودکی در کتابخانه پدر به مطالعه پرداخت؛ گاهی هشت ساعت از روز را در کتابخانه می گذراند و داستانهای فرانسوی و نمایشنامه های انگلیسی می خواند. اندکی فرانسه وایتالیایی آموخت و به یاری مسخ اووید با زبان لاتینی آشنا شد. ادیسن، ستیل، وکانگریو، که به خانه او رفت وآمد داشتند، وی را به مطالعه تشویق می کردند و روح مشتاق او را برمی انگیختند. از قول خود لیدی مری می دانیم که آشنایی او با آثار کلاسیک لاتینی بود که توجه ادوارد ورتلی را بدو معطوف داشت.

ادوارد ورتلی نوه ادوارد مانتگیو، نخستین ارل آو سندویچ بود؛ پدرش، سیدنی مانتگیو، از راه زناشویی با وارثی بدین نام صاحب این نام شده بود. ادوارد هنگام برخورد به مری (۱۷۰۸)، مردی سی ساله و با نام و نشان بود و آینده ای درخشان داشت؛ در دانشگاه تحصیل کرده بود، در بیست ویکسالگی وکیل دعاوی شد و در بیست وهفتسالگی به نمایندگی پارلمنت رسید. دانسته نیست که دوستی او با لیدی مری چگونه آغاز شد، ولی از نامه ای که مری در ۲۸ مارس ۱۷۱۰ بدو نوشته است چنین بر می آید که دوستیشان به علاقه ای شدید انجامید:

بگذار بگویم (گرچه این سخن به نظرت غرور آمیز خواهد آمد) که می دانم چگونه مرد هوشمندی چون تو را خوشبخت سازم؛ ولی این خوشبختی تا اندازه ای نیز به دست خود توست. ... این نخستین و آخرین نامه ای است که به مردی می نویسم. نباید انتظار نامه دیگری را داشته باشی.

تدبیر وی به نتیجه رسید. هنگامی که لیدی مری سرخک گرفته و به بستر بیماری افتاده بود، ورتلی یادداشتی، گرمتر از آنچه که عادت و رسمش بود، برایش فرستاد: «از اینکه زیبایی تو آسیب دیده است باید بسیار خشنود باشم، زیرا این وضع از تعداد ستایشگران تو خواهد کاست.»

پاسخ وی نتیجه را نزدیک ساخت: «گمان می کنی که هرگاه با من زناشویی کنی، یک ماه دیوانه وار تو را دوست خواهم داشت و ماه بعد به دیگری دل خواهم سپرد؛ هیچ یک از اینها روی نخواهد داد. می دانم که دوست باوفایی خواهم بود و به تو احترام خواهم گذاشت، ولی نمی دانم می توانم تو را دوست داشته باشم یا نه.» این خلوص و صراحت زبان ممکن است ادوارد

را به اندیشه واداشته باشد، زیرا درماه نوامبر مری نوشت: «می گویی که هنوز تصمیم نگرفته ای؛ بگذار برایت تصمیم بگیرم و تو را از رنج نوشتن نامه رها سازم. برای همیشه با تو وداع می گویم! دیگر به من پاسخ مده!» مری باردیگر در فوریه ۱۷۱۱ نامه ای برایش نوشت تا بگوید: «این آخرین نامه ای است که به تو می نویسم.» ورتلی پیشروی خود را از سر گرفت، مری عقب نشست و او را به تعقیب تند خود واداشت. مخالفت خانواده و ملاحظات مالی آنان را از زناشویی باز می داشتند؛ تصمیم گرفتند با هم بگریزند، گرچه لیدی مری می دانست که در این صورت، پدرش جهیزی بدو نخواهد داد. مری به ورتلی صادقانه هشدار داد که «برای آخرین بار در این باره فکر کن که چگونه می توانی مرا به دست آوری. من با یک دست لباس خواب به نزدت خواهم آمد و نصیب تو از من همین است.» در اوت ۱۷۱۲ در مهمانسرایی به هم رسیدند و زناشویی کردند؛ بدین سان، نام وی به لیدی مری ورتلی مانتگیو مبدل شد.

ادوارد ورتلی چندی بعد همسرش را، به انتظار ولادت نخستین فرزند، با پولی اندک در خانه های مختلف روستایی رها کرد و خود به دنبال کار وسیاست به دارم و لندن رفت. در ماه آوریل لیدی مری در لندن به همسرش پیوست و در ماه مه، در این شهر، نخستین فرزند آنان چشم به جهان گشود. خوشبختی او کوتاه بود، زیرا دیری نگذشت که ادوارد دوباره برای شرکت در انتخابات پارلمنت همسرش را ترک گفت و شادی او را به غم تنهایی مبدل کرد؛ لیدی مری به آرزوی یک ماه عسل عاشقانه در کنار همسر بود، و ادوارد به دنبال نمایندگی دروه تازه پارلمنت. مبارزه انتخاباتی پر هزینه او به ناکامی انجامید، ولی به سمت کمیسر دون پایه منصوب شد. در نزدیکی کاخ سنت جیمز خانه ای اجاره کرد، ولیدی مری در ژانویه ۱۷۱۵ از این خانه به تسخیر لندن پرداخت.

ولی زندگی خویش را تابع برنامه ساخته بود. روزهای دوشنبه از دوستان پذیرایی می کرد، روزهای چهارشنبه به اپرا، و روزهای پنجشنبه به تئاتر می رفت. دیدوبازدید زیادی داشت، دوروبردربار جورج اول می گشت، و با وجود این توانست لطف و توجه شاهزاده کرولاین را به خود جلب کند. با سخنسرایان، و در آن میان با پوپ و گی، معاشرت و بحث می کرد. پوپ، که مفتون هوشمندی وی شده بود، تحقیر جنس لطیف را لحظه ای از یاد برد؛ کوششهای او را برای آموزش و پرورش دوشیزگان ستود؛ و شتابزده چند بیت در مدح او سرود:

در زیبایی یا نکته دانی،

هیچ انسانی، تاکنون،

نتوانسته است در برتری تو شک کند؛

ولی مردان اهل تمیز،

همواره، گمان می کردند که، در دانش،

تسلیم بانویی شدن دشوار است.

مکتبهای گستاخ،

با آن قوانین تیره کپک زده،

آموزش خواندن و نوشتن را از زبان دریغ داشته اند.

هنچنانکه پاپ پرستان خواندن «کتاب مقدس» را مانع می شوند،

تا مبادا رمه،

چون شبان خود، دانا و خردمند گردد.

نخستین کسی که از میوه لذیذ درخت علم چشید،

(والبته وی ملعون و مطرود گردید)

زن بود.

و فرزانگان متفقند،

که به حکم قانون،

حق تقدم با متصرف اول است.

پس، ای بانوی زیبا،

این دعوی دیرین را، که از آن همه همجنسان توست،

از نو آغاز کن.

و بگذار که مردان،

از حوای روشن بین دوم،

معرفت برصواب و خطا را بیاموزند.

اما اگر حوای نخستین،

تنها به گناه چیدن یک سیب،

به چنان سرنوشت سختی دچار شد،

پس چه تنبیه سختی برای تو،

که همه درخت را دزدیده ای،

مقرر خواهد گشت؟

گی یک سرود شبانی به نام آرایش سرود که درآن برخی از بزرگان لندن را به نامهای ساختگی، که هویت اصیلشان را برملا می کردند، به باد هجو گرفته بود. لیدی مری نیز وارو بازی شد. به یاری گی و پوپ، دو

شعر مشابه ساخت که ابیات برنده آن با ظرافت و گزندگی اشعار آنان رقابت می کردند. او هرگز این اشعار را به چاپ نرساند. ولی نسخه های دستنوشته آنها را در دسترس دوستان نهاد. چیره دستیش در نویسندگی، شعر، و طعنه موجب شد که به نام پوپ مؤنث معروف گردد.

در دسامبر ۱۷۱۵ ضربه ای بر او وارد شد که از تیرهای طعنه او شدیدتر بود. آبله، که برادرش را کشته بود، چنان به او حمله کرد که شایعه مرگ او برخاست. او جان سالم به در برد، ولی لکه های آبله صورتش را پوشانید و مژه هایش ریخت؛ از زیبایی چهره، که وی امیدوار

بود آن را وسیله پیشرفت همسرش سازد، جز دو چشم سیاه درخشان اثری در وی نماند. با وجود این، ورتلی به مرادش رسید و در آوریل ۱۷۱۶ ، با عنوان سفیر فوق العاده دولت بریتانیا، به دربار ترکیه عثمانی فرستاده شد. لیدی مری بسیار خوشحال شد؛ او همیشه در عالم رؤیا مشرق زمین را سرزمین عشق وافسانه می شمرد و امیدوار بود، حتی همراه همسرش، در قسطنطنیه یا در راه با ماجراهای عشقی روبه رو شود. پوپ، که خودش نیز از خواب وخیال بیبهره نبود، در اول ژوئیه نامه ای به مری نوشت و چیزی نمانده بود که به او اظهار عشق کند:

اگر فکر می کردم که دیگر تو را نخواهم دید، مطلبی با تو درمیان می گذاشتم که در حضورت نمی توانم برزبان آورم. نمی خواهم ک...باداشتن عقیده ای نادرست درباره من از جهان بروی؛ یعنی به قسطنطیه بروی، بی آنکه آگاه باشی که من، همچنانکه شوریده ام، از عقل بغایت برخوردارم، خانم-

و سپس نامه را، با همان ابراز فروتنی و خدمتگزاری که معمولش بود، امضا کرد.

در اول اوت ورتلی و لیدی مری با فرزند سه ساله و خیل ملازمانشان از هلند و کولونی گذشته و به رگنسبورگ رسیدند. درآنجا، سوار یک قایق سرپوشیده تفریحی، که دوازده پاروزن آن را می راندند، شدند. با این قایق، از کنار قلعه هایی که بربلندی کوهها بنا شده بودند، عبور کردند. در وین، لیدی مری از پوپ نامه ای دریافت داشت که درآن شاعر بدو اظهار عشق کرده، و نوشته بود:

هرگاه همه مردم برهنه شوند، هیچ یک به زیبایی تو و چندتن دیگر نخواهند بود. ... برایم چه دلپذیر است با کسی مکاتبه کنم که از دیرگاه به من آموخته است کسی را در برخورد نخست نمی توان شناخت و بدو دل بست؛ کسی که همچنین مصاحبت و دوستی با همه مردان و زنان را برایم نامطلوب ساخته است. کتابها اثرشان را روی من از دست داده اند؛ و از روزی که تو را دیدم، دانستم در تو چیزی است نیرومندتر از فلسفه؛ واز زمانی که سخن تو را شنیدم، دریافتم که تو از همه فرزانگان فرزانه تری.

با وجود این، برای وی، در جوار همسر، آرزوی خوشبختی کرده بود. لیدی مری به او پاسخ داد:

شاید از اینکه این طور جدی از توجهات محبت آمیزت تشکر می کنم، بر من بخندی. ممکن است سخنان زیبایی را که برایم می گویی شوخی بپندارم، زیرا احتمال دارد آنها واقعاً همینطور باشند. من در تمام عمرم چندان تمایلی نداشتم که گفته های تو را جدی بگیرم.

در ۳ فوریه ۱۷۱۷، پوپ بار دیگر نامه ای آکنده از عشق و محبت بدو نوشت واز او خواست که وی را «صرفاً دوست خود» نشمارد. این نامه ها را مری در نزد خود نگاه داشت. وی از اینکه توانسته بود بزرگترین شاعر زنده را این سان پریشان سازد خشنود بود و برخود می بالید.

خانواده ورتلی در ماه مه، همراه ملازمان، به قسطنطنیه رسید؛ در اینجا، مری با عزمی راسخ به فراگرفتن زبان ترکی پرداخت؛ تا بدانجا زبان ترکی را آموخت که توانست اشعار ترکی را بخواند و بستاید؛ جامه ترکان را به تن کرد، از زنان حرمسرای سلطان دیدن کرد، و آنان را متمدنتر از معشوقه های جورج اول یافت. مایه کوبی علیه بیماری آبله را، که با موفقیت در ترکیه عثمانی معمول شده بود، از نزدیک دید و فرزندش را به دست جراح انگلیسی، دکتر میتلند، در قسطنطنیه مایه کوبی کرد. نامه هایی که از قسطنطینه نوشت مانند نامه های مادام دو سوینیه، هوریس والپول، و ملشیور گریم شیرین و دلکشند. منتظر نماند به او بگویند که این نامه ها در زمره آثار ادبیند؛ او با همین آرزو آنها را می نوشت و به دوستانش گفت: «از خواندن نامه های مادام دو سوینیه لذت بسیار برده ام؛ بسیار شیرین و دلکشند، ولی دور از هرگونه خودستایی می گویم که، چهل سال بعد، نامه های مرا در زمره آنها جای خواهند داد. از این روی، به شما توصیه می کنم که آنها را به دور نیفکنید.»

مکاتبه اش با پوپ ادامه داشت. پوپ از او خواهش کرد که اظهار عشق او را جدی بنگارد، ولی لحن سخنان وی با عشق و شوخی درآمیخته بود. در تخیلات شهوانی خویش، ترکیه را «سرزمین حسد» تصور می کرد، سرزمینی که در آن زنان نگونبخت با کسی، جز خواجگان، همصحبت نیستند و خیار را بریده نزد آنها می آورند!» سپس، غمگنانه به اندیشه وجود ناقص الخلقه خود افتاد و افزود: «حاضرم برای رسیدن به آن که دوستش دارم نه تنها به قسطنطنیه بروم، بلکه به مناطقی از هند سفر کنم که می گویند در آن زنان به مردان نازیبا دل می سپارند ... و بدشکلی را نشان عنایت آفریدگار می شمارند.» حاضر بود هرگاه لیدی مری بخواهد به آیین اسلام بگرود و همراه او به مکه رود؛ می گفت که اگر به حد کافی تشویق شود، او را در لومباردی ملاقات خواهد کرد- که «عشق شاهزاده خانم پریوش آن به دلداری کوتوله اش شهرت دارد.»

هنگامی که شنید لیدی مری به انگلستان باز می گردد، ظاهراً به وجد آمد: «چون مستان نامه می نویسم؛ وجدی که از اندیشه بازگشت تو به من دست داده مرا از خود بیخود ساخته است. . . . بیا، به خاطر خدا، بیا. لیدی مری، زود برگرد! »

ورتلی در مأموریت خویش شکست خورد و او را به لندن باز خواندند. عزیمت آنان از قسطنطنیه در ۲۵ ژوئن ۱۷۱۸، و ورودشان به لندن در ۲ اکتبر همان سال، ما را با نمونه ای از جهانگردی در قرن هجدهم آشنا می سازد. در لندن، لیدی مری زندگی در دربار و معاشرت با ادیبان را از سر گرفت؛ ولی پوپ اکنون در ستانتن هار کوت سرگرم ترجمه هومر بود؛ اما در مارس ۱۷۱۹، پوپ به تویکنم نقل مکان کرد و، در ماه ژوئن، ورتلی و همسرش به یاری وی در آنجا خانه ای از سرگادفری نلر خریدند. اندک زمانی بعد، پوپ ۲۰ گینی به نلر داد تا چهره لیدی مری را برای او بکشد. نلر، با آنکه هفتاد و چهارساله بود، بخوبی از عهده کار برآمد و تصویر لیدی مری را با دستهای ظریف، با چهره شرقی همانند زنان ترک، با لبان

هوس انگیز، و با چشمان سیاه درشت و فریبنده کشید. گی زیبایی او را در شعری ستود. پوپ تصویر لیدی مری را به دیوار خوابگاهش آویخت و، در شعری که برای لیدی مری فرستاد، چنین به بزرگداشتش کوشید:

لبخندهای شوخ بر اطراف دهان و کنار لبها،

حالت بشاش عظمت و حقیقت؛ ...

درخشش اندیشه ای آسمانی،

که لطافت و ظرافت را با فضایل جمع کرده است.

[بانویی که] با وجود دانش، مغرور و با وجود عقل و درایت، سختگیر نیست؛

باوجود بزرگی، خودش و با وجود شوخ طبعی، صادق و یکرنگ است ...

آن سال برای او اوج کامیابی و آغاز مصیبت بود. توسن رمون، دوست فرانسوی لیدی مری، ۲۰۰۰ پوند به او سپرد تا به دلخواه خویش آن را به کار اندازد؛ لیدی مری، به سفارش پوپ، سهام «شرکت دریای جنوب» را خرید؛ بهای سهام از ۲۰۰۰ پوند به ۵۰۰ پوندکاهش یافت؛ چون لیدی مری این خبر را به اطلاع توسن رمون رسانید؛ دوست فرانسویش او را به دزدیدن پول متهم کرد (۱۷۲۱). درهمان سال، بیماری آبله جان دختر وی را، که در ۱۷۱۸ متولد شده بود، به خطر افکند؛ لیدی مری دکتر میتلند را، که از قسطنطینه به لندن بازگشته بود، برای مایه کوبی به بالین دختر خواند. خواهیم دید که این مایه کوبی در پزشکی انگلستان قبل از جنر چه اثری برجای نهاد.

در ۱۷۲۲، ناگاه رشته دوستی مری با پوپ گسیخت. در ماه ژوئن، معاشرت بسیار آنان در تویکنم شایعاتی درباره رابطه آن دو بر سرزبانها انداخت. ولی در ماه سپتامبر، پوپ به نوشتن نامه های عشقی به جودیث کوپر آغاز کرد و در این نامه ها، برای آسایش خاطر جودیث، به زوال «تا بناکترین ستاره هوشمندی» اشاره کرد. لیدی مری ادعا کرد که پوپ با شور و احساس به او ابراز عشق کرده، و او را به خاطر آنکه در برابر این محبت واکنش جدی نشان نداده، هرگز نبخشیده است. پوپ چندی آرام گرفت، ولی گاهی در اشعار خویش لیدی مری را با نامهای ساختگی آماج تیرهای خشم خود ساخت. چون مری، در نامه ای به یکی از دوستان، سویفت، پوپ، و گی را نویسندگان مشترک چکامه ای خواند که پوپ آن را به خود وی نسبت می داد، پوپ وی را بسختی نکوهش کرد و در نوشته های پراکنده، که در ۱۷۲۸ منتشر کرد، این نکوهش را با وضوح رسوا کننده ای به چاپ رسانید:

چنین است همه نیرنگهایت لیدی مری!

اما از آن روی که برسرتخم نشسته ای،

شکارت جز جوجه هایت نتواند بود.

باید در این هنر کار آمدتر از آن باشی،

که اخته خروسانت را و خروسان فحلت را،

به یک سان، خدمت گزاری.

ص: ۲۳۸

در شعری به نام تقلید(۱۷۳۳) پوپ از «ساپفوی خشمگینی یاد می کند که از یکی از عشاق سیفیلیس گرفته است» هوریس والپول می گوید که مری تهدید کرد که او را به تازیانه خواهد بست.

این نزاع زشت به از هم پاشیدگی زندگی زناشویی او کمک کرد. ورتلی، که اکنون بار دیگر به پارلمنت راه می یافت، همسرش را در تویکنم تنها گذاشت. مرگ پدر در ۱۷۲۷ وی را مردی توانگر ساخته بود؛ ورتلی نیازمندیهای مادی همسرش را فراهم ساخت، ولی او را با دلدارانش تنها گذاشت. پسر او اکنون راه هرزگی در پیش گرفته بود. تنها دلخوشی وی اکنون به دختر هوشمند و با ادبش بود. لردهاروی کوشید جای پوپ را در زندگی لیدی مری بگیرد؛ ولی او چنان تربیت شده بود که نمی توانست از گناه زن بودن لیدی مری، یا همسر خود بگذرد. او گویا این را می دانست که لیدی مری نژاد بشر را به سه گروه زن، مرد و هارویها تقسیم کرده بود.

در ۱۷۳۶ مرد ایتالیایی تازه واردی چون شهاب به دور لیدی مری چرخیدن گرفت و مدار او را تغییر داد. فرانچسکو آلگاروتی، که در ۱۷۱۲ در ونیز زاده شده بود، در علوم و ادبیات نام آور شده بود. وی در ۱۷۳۵ در خانه ولتر و مادام دو شاتله در سیره مهمان بود و در آنجا هرسه با هم آثار نیوتن را می خواندند. وی با معرفینامه ای از ولتر به لندن آمد، در دربار پذیرایی شد، با هاروی و، توسط او، با لیدی مری آشنا شد. لیدی مری بدو دل سپرد، زیرا قلب او تشنه عشق بود، و آلگاروتی جوانی دانشمند و خوبروی؛ از فکر اینکه خود وی چهل وهشت سال داشت و آلگاروتی بیست وچهارساله بود، برخود می لرزید. زناشویی دختر مری با ارل آو بیوت (اوت ۱۷۳۶) آخرین مانع ما در را در راه عشق و دلدادگی از میان برد. چون شنید که آلگاروتی به ایتالیا باز می گردد، نامه ای آکنده از شور دخترانه بدو نوشت:

دیگر نمی دانم چه سان برایت نامه بنویسم. احساساتم آنچنان به جوش آمده است که نه می توانم آن را توصیف کنم، و نه پنهان سازم. برای آنکه نامه های مرا درک کنی، باید دارای احساساتی چون احساسات من شوی. همه این احساسات را ابلهانه می بینم، ولی نمی توانم خویشتن را اصلاح سازم. آرزوی دیدار تو چنان مرا از خود بیخود کرده است که جسم می گدازد و می سوزد. آن فلسفه بی اعتنایی، که زندگی مرا در گذشته پرشکوه و پرآرامش ساخته بود، چه شد و کجا رفت؟ آن را برای همیشه از دست داده ام؛ چنانچه زمانی این عشق از بین برود، چیز دیگری جز روزهای آکنده از ملال کشنده برایم نمی ماند. برای این التهابی که خود در من پدید آورده ای، مرا ببخش و به دیدنم بیا.

آلگاروتی شب قبل از بازگشت به ایتالیا به نزد لیدی مری رفت و با او شام خورد. هاروی نیز او را به خانه اش دعوت کرده بود، ولی آلگاروتی این دعوت را نپذیرفت. هاروی که در آتش حسد می سوخت، طی نامه ای به آلگاروتی، از لیدی مری سخت انتقاد کرد و به او هشدار داد

که مری فتح او را با لاف «آمدم، دیدم، و پیروز شدم.»۱ به همه لندن اعلام داشته است.

شاید راست می گفت، ولی نامه هایی که مری به آلگاروتی می نوشت نامه هایی نبودند که یک فاتح بنویسد.

آنکه دوست دارد چه ترسوست! می ترسم که با نوشتن این نامه تو را برنجانم، اگر چه منظورم خشنود ساختن توست. یادتو آنچنان دیوانه ام کرده است که به اندیشه های خویش اطمینان ندارم. یک چیز می دانم، و آن اینکه تو را با همه بوالهوسیت، و به رغم خرد و آگاهیم، تاپان عمر دوست خواهم داشت.

با آنکه لیدی مری از خودکشی سخن می گفت، آلگاروتی به این نامه و دونامه دیگر او پاسخ نداد. اما پاسخ او به نامه چهارم، به گفته خود لیدی مری، «در چنان زمان مناسبی رسید که بقایای اندک فهم مرا از نابودی نجات داد.» لیدی مری خواست به دنبال آلگاروتی به ایتالیا برود، آلگاروتی وی را از این سفر باز داشت، و مری سه سال، در انزوا، از دوری او رنج برد؛ ولی در ۱۷۳۹ شوهرش را با سفر خود به ایتالیا موافق ساخت. ورتلی، که اکنون مهر او را از دل رانده بود، باوی به بزرگواری رفتار کرد. هنگام عزیمت همسرش از لندن، به بدرقه او رفت و وعده داد که هرسه ماه از دارایی خویش ۲۴۵ پوند به او بدهد و ۱۵۰ پوند مقرری موروثی او را هر سال به ایتالیا بفرستد. لیدی مری، به امید یافتن آلگاروتی، شتابان به ونیز رفت؛ ولی آلگاروتی به برلین رفت (۱۷۴۰) تا با فردریک دوم، شاه جدید، که شیفته زیبایی او بود، زندگی کند. لیدی مری پس از آنکه از دیدن آلگاروتی نومید شد، در کنار کاناله گرانده خانه ای اجاره کرد، در آن سالونی برپا داشت، از ادیبان و بزرگان ونیز پذیرایی کرد، و مورد توجه دولت و اشراف ونیز قرار گرفت.

پس از دوسال اقامت در ونیز، به فلورانس رفت و دوماه در این شهر، در کاخ ریدولفی، مهمان لرد و لیدی پامفریت شد. در اینجا، هوریس والپول از او دیدن کرد و در باره اش به اچ. اس. کانوی شرح رقت انگیزی نوشت:

آیا تاکنون برایت نوشته ام که لیدی مری ورتلی در اینجاست؟ او به لیدی والپول، همسر برادر والپول، می خندد، لیدی پامفریت را ریشخند می کند، و همه مردم شهر بدو پوزخند می زنند. لباس پوشیدن او، آز و طمع او، و گستاخی او همه مردمی را که نام او را نشنیده اند به شگفتی انداخته است. کلاه زشتی که برسر می نهد و بندش را در زیر چانه گره می زند، طره های سیاه روغن آلود او را نپوشانده است. گیسوی پریشان و شانه نخورده اش از زیر کلاه بیرون ریخته است. یک سوی چهره اش را بازمانده — متورم ساخته است، و بخش دیگر آن را باگرد و رنگ آراسته است. ... بسیار تماشایی است. نوشته های او را می خواندم. بسیار زنانه اند. ولی پاره ای از کارهای او را دوست دارم.

---

(۱) جمله معروفی که یولیوس قیصر پس از شکست فارناکس دوم، شاه پونتوس، به سنای روم اعلام داشت. ــ م.

چنین نمایش مسخره ای از لیدی مری علت داشت. در ایتالیا زنان در خانه های خود به آزادی لباس می پوشیدند. چهره لیدی مری بیگمان از آبله لکدار بود، اما مسلماً نه براثر سیفیلیس. برای نویسندگان امری عادی بود که دستنوشته های خود را در اختیار دوستان بگذارند. ناخشنودی والپول از لیدی مری دلیل داشت، زیرا مری با دوستی خویش بامولی سکرت، که بناخواست والپول با پدرش زناشویی کرده بود، وی را برخود خشمگین می ساخت. و لیدی مری، که اکنون می پنداشت آلگاروتی را برای همیشه از دست داده است، بیش از گذشته در لباس پوشیدن اهمال می کرد.

چندی بعد، شنید که آلگاروتی در تورن است. بدانجا شتافت، به آلگاروتی پیوست (مارس ۱۷۴۱)، و دو ماه با او زیست. ولی آلگاروتی با خشونت و بی اعتنایی با وی رفتار کرد؛ چندی بعد، کارشان به مشاجره کشید و از هم جدا شدند. آلگاروتی به برلین بازگشت، و لیدی مری به جنووا رفت. درآنجا، والپول به دیدنش رفت، از مهمان نوازیش بهره مند شد، و چند بیت زهرآگین خطاب به کالسکه او سرود:

ای کالسکه،

که محکومی پوست پوسیده لیدی مری را حمل کنی،

به آخرین گوشه ایتالیا پیش تاز،

و لطفاً او را زنده برزمین نه؛

اما مبادا با تکانهایت، نیمی از بینی او را،

که هنوز برچهره اوست، فروریزی.

در ۱۷۶۰، لیدی مری با خوشحالی شنید که شوهر دخترش به عضویت شورای شاهی جورج سوم رسیده است. در ۲۱ ژانویه ۱۷۶۱، شوهرش مرد. ورتلی بخش اعظم املاکش را برای دخترش گذاشت و برای همسر بیوه اش سالی ۱۲۰۰ پوند ارث نهاد. مرگ همسر، یا ترقی و کامیابی سیاسی داماد، سبب شد که لیدی مری پس از بیست ویک سال دوری از وطن، به انگلستان بازگردد (ژانویه ۱۷۶۲).

تنها هفت ماه دیگر زنده ماند، و این ماهها را نیز بارنج و اندوه گذرانید. دلدادگی به آلگاروتی و گزارشهای هوریس والپول برای وی بدنامی به بار آوردند؛ از این روی، دخترش، هرچند که به آسایش و تندرستی وی بسیار علاقه مند بود، از نزدیکی او چندان خرسند نشد. در ماه ژوئن، غده سرطانی در پستانش پدید آمد و او را رنجور نمود؛ مری شکیبایی پیشه ساخت و گفت که آنچه در جهان زیسته، برای او بس بوده است. پس از ماهها رنج، در ۲۱ اوت ۱۷۶۲ درگذشت.

مری قبل از مرگ درخواست کرده بود نامه های او را منتشر سازند و بگذارند که مردم از دیدگاه وی به داستان او بنگرند. ولی او دستنوشته ها را به دخترش سپرده بود ولیدی بیوت،

که اکنون همسر نخست وزیر انگلستان بود، تمام مساعی خود را بکار برد تا از انتشار آنها جلوگیری کند. ولی نامه هایی که لیدی مری از ترکیه عثمانی فرستاده بود، قبل از آنکه لیدی بیوت آگاه شود، در ۱۷۶۳ پنهانی به چاپ رسید. این نامه ها چنان با استقبال مردم مواجه گشتند که چند بار تجدید چاپ شدند. جانسن و گیبن از کسانی بودند که نامه ها را خواندند و لذت بردند. منتقدانی که در زمان زندگی لیدی مری بدو نامهربان بودند اکنون نامه های وی را می ستودند.

سمالت نوشت: «نامه های هیچ نویسنده مرد یا زنی، در هیچ زمانی، با این نامه ها برابری نکرده اند؛» و ولتر آنها را از نامه های مادام دو سوینیه برتر شمرد. لیدی بیوت، قبل از مرگش در ۱۷۹۴ دفتر قطور یادداشتهای مادرش را سوزاند، ولی نامه های او را به فرزند بزرگش سپرد که، به دلخواه و تشخیص خود، درباره انتشار آنها تصمیم بگیرد. او نیز با چاپ پاره ای از آنها در ۱۸۰۳ موافقت کرد؛ ولی نامه های او و به آلگاروتی انتشار نیافتند. این نامه ها را جان ماری در ۱۸۱۷، به سفارش لرد بایرن، از صاحب ایتالیایی آنها خرید. در ۱۸۶۱، نامه های لیدی مری به چاپ رسیدند، و نام نویسنده آنها، چون نام پوپ، گری، گی، ریچاردسن، فیلدینگ، سمالت، و هیوم، در زمره نام بزرگترین نویسندگان آن روز انگلستان ثبت شد.

ص: ۲۴۲

فصل ششم :هنر و موسیقی – ۱۷۱۴–۱۷۵۶

I – هنرمندان

انگلسـتان، کـه در آسـمان ادبیـات و سـیاست چـون سـتاره می درخشـید، در موسـیقی و هنر قمر متواضـع سـیارات دیگر بـود. عقبماندگی انگلسـتان در هنر و موسـیقی علل بسـیار داشت. آسمان تیره انگلستان را بسختی می توان از جمله این علل دانست، زیرا آسـمان هلند نیز تیره بود، و می دانیم که هلند به اندازه آسـیاهای بادی خود هنرمند داشت. دریای مانش را، که انگلسـتان را از هنر و جنگهـای بر اروپـا جـدا سـاخته بـود، شایـد بتـوان از موجبـات رکـود هنر در انگلسـتان به شـمار آورد. شایـد قریحه انگلیسی بیش از اندازه در تجارت و (پس از والپول) جنگ فرو رفته بود. آیین پروتستان را نیز شاید بتوان مسئول رکود هنر در انگلسـتان دانست، زیرا هنر در کشتزار تخیـل می رویـد و آیین پروتسـتان تخیـل را از هنر بیرون رانـده، و به خـدمت ادبیـات و الاهیات گماشـته بود؛ ولی می دانیم که هلند نیز پیرو آیین پروتسـتان بود. پس عامل اصـلی را در انگلسـتان شاید بتوان انقلاب پیرایشـگر و میراث آن دانست: انقلاب پیرایشـگر چارلز اول، پادشاه هنردوست، را سـربرید، مجموعه آثار هنری وی را پراکنده کرد، و– هرگـاه از میلتن بگـذریم– انـدیشه انگلیسـیان را مقـارن هرج و مرج دوران حکومت سـرپرستی از تحریک باز داشت. نفوذ و قدرت جنبش پیرایشـگری، که در دوران بازگشت خاندان اسـتوارت کاهش یافته بودند، در زمان سلطنت ویلیام سوم و خاندان هانوور از نو فزونی یافتند و در جنبش متودیسم به قدرت پیشین خود رسیدند. زیبایی بار دیگر گناه شمرده شد.

انگلسـتان در پـاره ای از هنرهـای کم اهمیت انـدکی پیشـرفت کرده بود. هنرمنـدان چلسـی، به تقلیـد هنرمنـدان مـایسن وسور، ظرفهـای چینی ظریفی می ساختنـد. لعابکـاران بیرمنگـام، بـا سـاختن ظروف لعابـدار، ثروتی بـه هم زدنـد؛ یکی از آنـان، جـان باسکرویل، چندان توانگر شد که خویشتن

را سرگرم به چاپ رساندن دیوانهای زیبا و گرانبهای اشعار انگلیسی ساخت. خمیدگیهای سبک روکوکو با تجملات شلوغ ودر همش در تزیین تالارگرد باغ واکسهال و برخی اطاقهای چستر فیلدهاوس و سترابری هیل به کار رفتند، و زینتبخش کتابها، پارچه ها، اثاث خانه، ظروف، و نقره آلات شفیلد شدند.

مجسمه سازان اکنون خویشتن را از بنایان متمایز می ساختند. برجسته ترین مجسمه سازان انگلستان بیگانگانی بودند که معمولا تابعیت انگلستان را می پذیرفتند. پتر شیمیکرز از آنورس به انگلستان آمد و در تراشیدن مجسمه دوک با کینگم و نورمانبی در دیروستمینستر با لوران دلوو همکاری کرد. نامدارترین این مجسمه سازان بیگانه لویی روبنیاک، فرزند یک بانکدار لیونی، بود که در ۱۷۴۴ به انگلستان آمد و دیری نگذشت که مورد حمایت والپولها قرار گرفت. مجسمه نیمتنه شکسپیر، که اکنون در «موزه بریتانیایی» است، و همچنین مجسمه هندل، که در «گالری ملی تک چهره ها» نگاهداری می شود، از آثار عمده او هستند. ملکه کرولاین به وی علاقه مند بود، مدلش می شد و او را مأمور ساختن مجسمه های نیمتنه بویل، نیوتن، لاک، و دیگر مردان نامدار انگلیسی در سرداب خود در کاخ ریچمند ساخت. چسترفیلد، که مرد با ذوقی بود، روبیاک را «فیدیاس روزگار خود» می خواند. روبیاک در ۱۷۶۲، پس از آنکه عمری را به خدمت هنر سپرده بود، تنگدست چشم از جهان بربست.

معماران انگلستان در جذبه سبک پالادیو فرو رفته بودند. هزاران تن از افراد طبقه بالای انگلستان، که ثروت آنان در پناه حکومت صلحجوی والپول فزونی یافته بود، به ایتالیا سفر کردند و شیفته پرستشگاههای رومی و کاخهای عهد رنسانس شدند. این جهانگردان، همگی، از ونیز دیدن می کردند، برای تماشا و تحسین نماهای آثار معماری پالادیو به ویچنتسا سرمی زدند، و پس از بازگشت، به انگلستان این کشور را با ستونها، فرسبها، و سنتوریهای کلاسیک می آراستند. در فاصله سالهای ۱۷۱۵ تا ۱۷۲۵ کالین کمبل «ویتروویوس بریتانیکوس» را منتشر ساخت که «کتاب مقدس» پیروان سبک پالادیو شد. ویلیام کنت (۱۷۲۷) و جیمزگیبز (۱۷۲۸) در آثار معماری خویش این سبک را بسط دادند. در ۱۷۱۶، ریچارد بویل، سومین ارل آو برلینگتن، «متنهای پالادیو» را با چاپی گرانبها، و در ۱۷۳۰ «ترمیم بناهای کهن به دست پالادیو» را منتشر ساخت. خانه خود او در چیزیک با رواق ستوندار و گنبد مرکزی به ویلاروتوندای پالادیو در ویچنتسا شباهت کامل داشت. برلینگتن، با دستی گشاده، از ادبیات، هنر، و موسیقی حمایت می کرد و دوست بارکلی، هندل، پوپ، و گی بود.

وی در ۱۷۱۹ ویلیام کنت، معمار جوانی را که شیفته آثار و سبکهای کلاسیک بود و نقاشیهایش یک جایزه پاپی نصیب او ساخته بودند، با خود از رم به انگلستان آورد. کنت تا پایان عمر در برلینگتن هاوس (که با شکل گیری دوباره اش هنوز از مراکز هنری انگلستان است) زیست و از نامدارترین و چیره دست ترین هنرمندان انگلستان شد. در هوتن، ستو، و کاخ کنسینگتن سقفهایی را به نقش ونگار آراست، برای زنان تجملپرست اثاث خانه، ظروف، آینه، لباس، و یک کرجی طرح کرد، و مجسمه شکسپیر را در دیر و ستمینستر تراشید؛ او از پیشروان سبک آرایش «طبیعی» باغهای انگلستان بود؛ «پرستشگاه فضیلت کهن» را در باغهای ستو، دونشرهاوس را در پیکادلی، «خانه سواران نگهبان» را در وایتهال، و هولکم هال شگفت انگیز را در نورفک بنا کرد.

در ۱۷۳۸، لرد برلینگتن نقشه ای را که کنت به سبک معماری پالادیو برای مانشن هاوس، اقامتگاه شهردار، کشیده بود به انجمن شهر لندن تسلیم کرد؛ یکی از اعضای انجمن اعتراض کرد که پالادیو پاپ پرست بوده است؛ انجمن این نقشه را نپذیرفت و کار ساختن بنای شهرداری را به دست معماری پروتستان، به نام جورج دنس مهین، سپرد که خوب از عهده کارش برآمد. ولی در همان سال، کاوشهایی در هر کولانوم آغاز گشتند که به کشف پومپئی انجامیدند (از ۱۷۴۸به بعد)؛ رابرت وود در ۱۷۵۳ کتاب «ویرانه های پالمورا»، و در ۱۷۵۷ کتاب «ویرانه های بعلبک» را منتشر ساخت؛ این اکتشافات دلبستگی انگلیسیان را به سبکهای معماری کلاسیک فزونتر ساختند و سبک باروک را، که در کاخ بلیندهایم، که وانبره برای خاندان چرچیل ساخته بود به اوج شکوفایی رسیده بود، از رونق انداخت. در ۱۷۴۸، آیزک ویر، یکی دیگر از حمایت شدگان برلینگتن، چسترفیلدهاوس را در خیابان کرزن بنا کرد.

انگلیسیان پیرو سبک پالادیو فراموش کرده بودند که سبکهای معماری کلاسیک برای آب و هوای مدیترانه ای پدید آمده اند، نه برای اقلیمی با ابر و باد چون انگلستان. کالین کمبل در تقلید سبکهای ایتالیایی، بدون تطبیق آنها با زمستان انگلستان، بیش از معماران دیگر گناهکار است؛ روشنایی خورشید به درون قلعه میرورث او نفوذ نمی کرد، و تالارهای پهناور هوتن هال، که وی برای والپول ساخته بود، از نفوذ جریانهای سردهوا مصون نبودند. جیمز گیبز، شاگرد کریستوفر رن، هنگام بنای کلیسای سنت مری- لو- سترند لندن، از سبک کلاسیک به گونه جالبی استفاده کرد (۱۷۱۴-۱۷۱۷)؛ برج مناره دار آن یک پارچه احساس است که به صورت سنگ تجسم یافته است. به کلیسای سنث کلمنت دین، که رن ساخته بود، گیبز برجی مناره دار اضافه کرد (۱۷۱۹) که در قیاس با پایه آن بسیار بلند است، ولی خالی از زیبایی نیست. در ۱۷۲۱، کلیسای سنت مارتین را در میدان ترافالگار با رواق کلاسیک و ستونهای کورنتی آراست، و سرانجام در کتابخانه ردکلیف (۱۷۳۷-۱۷۴۷) آکسفرد در میان ستونها و گنبد هماهنگی کامل ایجاد کرد.

شکوه معماری باث بیش از همه مرهون هنر جان وود است. از ویژگیهای سبک معماری وود تجمع خانه های کوچک در یک واحد بزرگ است؛ وود ساختمان بزرگ «هلال شاهی» را آغاز کرد و فرزندش، جان، آن را به پایان رساند. این بنا، که در جنگ جهانی دوم بسختی آسیب دید و مرمت شد، مرکب از ۳۰ خانه است که در پشت نمای واحدی، با ۱۴۰ ستون کورنتی، قرار گرفته اند. در همان نزدیکی، وودمهین و وودکهین بنای «سیرکس» را، که جرگه ای است از خانه های زیبا با نمایی از افریز پیوسته و سه ردیف ستونبند، بنا کردند (۱۷۵۴-۱۷۶۴). اینجا روزگاری مسکن پیت مهین، تامس گینزبره، و کلایو، نظامی و دولتمرد انگلیسی مأمور در هند، بوده است. وود برای سه سوی «میدان ملکه» خانه های دیگری با نمای رنسانسی با شکوه طرح کرد که ساختمان آنها هرگز به پایان نرسید. بیشتر هزینه تنظیم واجرای این برنامه های ساختمانی را رلف الن- الگوی فیلدینگ در خلق شخصیت آلوورثی- فراهم ساخت. وود برای الن مهین در پرایرپارک، سه کیلومتری باث، کاخ با شکوهی به سبک معماری پالادیو برپا ساخت (۱۷۳۵-۱۷۴۳).

فقر توده مردم انگلستان با شکوه کاخهای این کشور برابری می کرد. هزینه ساختمان «پرستشگاه الن» در پرایر پارک از ۲۴۰/۰۰۰ پوند تجاوز کرد. همچشمی جنون آمیزی بازرگانان

و اشـراف انگلسـتان را بر آن می داشت که برای پـذیرایی مهمانان و خودنمایی، کاخهای پرشـکوهی بسازند. به گفته هاروی، رابرت والپول با بنای هوتن هال، که باشـکوهتر از کاخ تاونزنـد در رینم پارک بود، لرد تاونزنـد را برای همیشه با خود دشـمن ساخت. لرد لیتلتن خود مخالف این همچشمی بود و آن را «جنون واگیر کاخسازی خواند؛ ولی همسرش از او خواست که برای او کاخ جدیدی به سبک کاخهای ایتالیا بسازد؛ لیتلتن تا سـرحد ورشکسـتگی در برابر خواهش همسرش سرتسلیم فرود آورد؛ ولی پس از آنکه ساختمـان کـاخ پایـان یـافت، همسـرش وی را ترک گفت تـا بـا یـک آوازه خوان ایتالیایی اپرا، که جنسـیتی مشـکوک داشت، زناشویی کنـد. در انـدک زمانی در انگلسـتان، و حتی در ایرلند انگلیسـی، کاخهای پرشـکوه سـربه آسـمان برافراشتند. برای تماشای این اقامتگاههای اشرافی و باغها و نگارخانه های آنها برنامه هایی ترتیب داده شد و کتابچه هایی برای راهنمـایی تماشـاگران چـاپ شـد. آوازه این کاخها به روسیه هم رسـید؛ کاترین بزرگ از جوسایاوجوود خواست که برای او میزی با دورنمای کاخهای انگلستان بسازد.

بیشتر آثار نقاشـی انگلسـتان در این کاخهای اشـرافی نگاهـداری می شدنـد و، تازه، قست اعظم آنها را پنهان می کردند؛ هنوز موزه ای نبود که آثـار نقاشـان در آن برای همگـان نمـایش داده شونـد. اشـراف انگلسـتان توجه خویش را بیشـتر به هنرمنـدان خارجی و بیش از همه، به تک چهره های «بزرگانی» معطوف ساخته بودنـد که در زیرخاک می پوسیدند، ولی امیدوار بودند که برتابلوهـای نقاشـی زنـده بماننـد؛ بـازار تابلوهـای دورنما و حوادث «تاریخی» رونقی نـداشت. پس از آنکه کارل و انلو در ۱۷۳۷ به انگلسـتان رسـید، سرشناسان این کشور برای تصویر چهره خویش به دست او همچشمی آغاز کردند. چند هفته تعداد کالسـکه هایی که به سوی خانه اودر حرکت بودنـد بیش از تعـداد کالسـکه هایی بود که به تئاترها می رفتند. اینان برای آنکه زودتر وانلو را به تصویر چهره خویش وادارنـد، پولهـای گزافی به پیشـکار او رشوه می دادنـد، وگرنه می بایست شـش هفته به انتظار بمانند.

«انجمن شاهی هنر» که، در ۱۷۵۴ تأسیس شده بود، می کوشید با ایجاد همچشمی درمیان نقاشان، و با نمایش آثار هنری آنان، قریحه و ذوق ملی را به نقاشـی برانگیزد. بـا وجـود این، تـا نسـل بعـد، بـازار تابلوهـای نقاشـی انگلیسـی رونقی نیـافت. جوزف هایمور، شاگرد نلر، توانست تابلوهایی را که از پملا کشـیده بود بفروشد، و تامس هودسن قسمتی از نیروی حیاتی هندل را در تـک چهره ای که در ۱۷۴۹ از او کشـید منعکس نمود. درمیان شاگردان هودسن جوانی، به نام جاشوا رنلدز، بود که اسـتادش پیشبینی کرده بود «به جایی نخواهد رسید». ولی سرجیمز ثورنهیل، که مردی دور اندیشتر بود، باکشیدن تک چهره های نیوتن، بنتلی، و ستیل نام آور گشت؛ وی سـقف گنبـد کلیسای جامع سـنت پول و سـقفهای بیمارسـتان گرینیـچ و کاخ بلیندهایم را با نقشهای خویش آراست، و بادادن دخترش به بزرگترین هنرمند انگلیسی روزگار خویش نام ابدی یافت.

II – ویلیام هوگارث: ۱۶۹۷–۱۷۶۴

پدرش آموزگار و نویسنده ای مزدور بود. فرزندش را در آغاز جوانی نزد یک حکاک اسلحه به کارآموزی گماشت. ویلیام چندی بعد به حکاکی مس و سپس به کشیدن تصویر برای کتاب پرداخت. در ۱۷۲۶ دوازده کلیشه بزرگ برای کتاب هیودیبرس باتلر فراهم ساخت. در نزد ثورنهیل به کارآموزی پرداخت، نقاشی با رنگ روغن را فرا گرفت، و با دختر استادش پا به فرار نهاد؛ ثورنهیل از گناه وی گذشت و او را دستیار خود ساخت.

هوگارث برای نمایشنامه های طوفان، هنری چهارم، و اپرای گدایان تصاویری کشید: میراندا را با چهره ای پرشفقت، کالیبان را با سیمایی خشن، پروسپرو را با نگاهی مهربان، و آریل را در حال نواختن عود مجسم ساخت؛ سرجان فالستاف را، که در مقدس نمودن خود می کوشد، با شکمی چاق نمایش داد؛ و کاپیتان ماچیث، با آنکه زندانی است، به دیده زنانش همچنان قهرمان است. نقاش هجاگر آینده با تابلو جماعت خوابیده ویژگی مشخص سبک خود را نشان داد، زیرا هوگارث از هر موعظه ای، جز مواعظ خود، بیزار بود؛ ولی در تابلومهمانی کودکان شیرینترین مرحله زندگی انگلیسیان را نمایش داده است. ما اکنون از تماشای این تابلوها لذت می بریم، ولی در زمان خود نقاش تحسین کسی را برنینگیخت.

هوگارث استعداد خود را در تک چهره سازی آزمود، ولی از این کار نتایج مهمی حاصلش نشد. در این هنگام، هنرمندان در تک چهره سازی با یکدیگر بسختی رقابت می کردند. عده ای از این هنرمندان با تملق گویی از مدلهای خود، و تقسیم کار، به ثروتهای اندکی رسیده بودند؛ آنان تنها سرمشتریان خود را می کشیدند و جامه پردازی و نقاشی زمینه تابلو را به دستیاران کم مزد خود می سپردند؛ هوگارث می گفت: «این نحوه نقاشی درآمد هفتگی چنین نقاشانی را، از آنچه در سه ماه دستگیر پرقریحه ترین هنرمندان می شد، فزونتر ساخته بود.» هوگارث «چهره فروشانی» را که برای ارضای غرور خویش، و پرساختن کیسه هاشان، از مشتریان خویش و پرساختن کیسه هاشان، از مشتریان خویش تصاویری زیبا و دلفریب می کشیدند نکوهش کرده است. خود وی حاضر نبود چهره مدلهایش را بدون کورکهای آن بکشد. روزی نجیبزاده بوزینه رویی برای کشیدن تصویری از خود نزد وی آمد. هوگارث چهره وی را با صداقت دل آزاری تصویر کرد. لرد، که قبل از آن چهره خود را آنچنان که دیگران می دیدند ندیده بود، نقاشی هوگارث را قبول نکرد. هوگارث این پیغام را برای او فرستاد:

لرد– احترامات آقای هوگارث را بپذیرند. با آگاهی به اینکه ایشان نمی خواهند تصویر نقاشی شده خود را بپذیرند، بار دیگر به ایشان یادآوری می کنم که آقای هوگارث به پول نیازمند است. از این روی، هرگاه لرد در سه روز مزد آقای هوگارث را نپردازد. این تصویر با یک دم، و پاره ای ملحقات دیگر، به آقای هیر، که مرد دیوسیرتی است،

*****تصویر

متن زیر تصویر : ویلیام هوگارث: خودنگاره. گالری ملی، لندن (آرشیو بتمان)

*****تصویر

متن زیر تصویر : ویلیام هوگارث: جماعت خوابیده. حکاکی (آرشیو بتمان)

فروخته خواهد شد؛ آقای هوگارث برای نمایش این تصویر به او وعده مشروط داده است. ...

لرد مزد او را پرداخت.

هوگارث اطمینان داشت که می تواند به خوبی هرکس دیگر تک چهره بسازد. هنگامی که تک چهره هنری فاکس (بارون هولاند آینده) را می کشید، به هوریس والپول گفت که به فاکس قول داده است هرگاه آن گونه که به او دستور داده شده در برابر وی بنشیند، تک چهره ای از او خواهد کشید که با آثار روبنس و ون دایک برابری کند. این سخن والپول را برآشفت. بسیاری از تک چهره هایی که هوگارث از مردها کشیده است تنفر والپول را از آثار او توجیه می کنند؛ این تک چهره ها بیش از اندازه قالبی و یکنواختند، و برخی، همان گونه که خود هوگارث به استهزا درباره آثار تک چهره سازان دیگر انگلیسی گفته است، «بیجان» هستند. تصویر سر تا مس کورم اثری استثنایی است؛ این تابلو، که هوگارث آن را به یادگار افتتاح پرورشگاه کودکان سرراهی توسط کورم کشیده است، در همان زمان شهرت یافت و اکنون درهمان مکان آویزان است؛ هوگارث بشردوستی و نیکخواهی را در چهره متبسم، و عزم و اراده را در دستهای گره خورده او مجسم نموده است. به طورکلی، قلم موی او نسبت به زنان مهربانتر از مردان بود. تک چهره یک بانو با آثارگینزبره رقابت می کند؛ تابلو بانوی قهوه ای پوش ویژگیهای زنی را که فرزندان بسیار در دامان خود پرورانده است به نحو برجسته و چشمگیری در خود گرد آورده است. خانم مری ادواردر اندکی بیجان می نماید، ولی سگی که در کنار اوست (و همیشه در آثار هوگارث به چشم می خورد) بدو جان می بخشد. نقاشیهای گروهی هوگارث، نظیر خانواده پرایس و کودکان گراهام ، از تصاویر فردی او بهترند؛ و بهترین آنهاا تابلو خدمتگزاران هوگارث است که در آن هر چهره ای دارای ویژگیهای خاص است. زیباترین تک چهره ای که هوگارث ترسیم کرده دختر میگوفروش است که زنبیلی پراز میگو برسرنهاده است. دخترک جامه ای ژنده به تن دارد، از هر پیرایه ای مبراست، و چشمان درخشان و گونه های گلگونش نمودار سرخوشی و تندرستی و سرزندگی اوست.

هوگارث دست کم چهار تک چهره از خودش به یادگار نهاده است. در ۱۷۴۵، خود را با سگ تنومندش، ترامپ، تصویر کرد. در ۱۷۵۸، خویشتن را، با اندامی کوتاه و فربه، چهره گردگوشتالود، بینی پهن، چشمان آبی خسته از جدال، و لبان به هم فشرده ای که نمودار آمادگی وی برای یک جدال دیگر است، در برابر سه پایه نقاشی خود نمایش داد. او، به دیده ثکری، «لندنی شاد، درستکار، زنده دل، و راستگویی بود که به خنده های خود، به دوستان، و به گوشت سرخ کرده انگلستان کهن علاقه داشت.» بلندی قد او به ۵/۱ متر نمی رسید، ولی شمشیری با خود حمل می کرد، و از هیچ کس سخنی درشت نمی توانست بشنود. در ورای ظاهر جنگجویش، دلی مهربان، مصمم به پیکار با دورویی و ستمگری داشت. بزرگانی را که

*****تصویر

متن زیر تصویر : ویلیام هوگارث: دختر میگو فروش. گالری ملی، لندن (آرشیو بتمان)

ص: ۲۴۸

تـک چهره آنان را می کشـید تحقیر می کرد و به مردم ساده لنـدن مهر می ورزیـد. مردم ساده لنـدن را به هنگام گناهکاری و دردمندی، در زندان و تیمارستان، و به هنگام بدهکاری و رنج و محنت، بر تابلوهای خود نمایش داده است. از فرانسویان بیزار بود و آنان را مردمی می دانست که با خودنمایی و نخوت اشرافی خود انگلستان را به تباهی کشیده اند. او بازداشت خود را به دست فرانسویـان، هنگـامی که نقشه دروازهکاله را ترسیم می کرد، هرگز از یاد نبرد، و با تصویر چهره فرانسویانی که درکنار دروازه دیـده بود- کارگران ژنده پوش، مردم موهومپرست، و راهب فربهی که در عالم خلسه و بیخودی به تکه ای از گوشـت گاو خیره شده است- از آنان انتقام گرفت.

هوگارث در داسـتانها می نویسد که چون تک چهره سازی کاری کم سود بود، اندیشه و هنر خویش را متوجه رشـته ای دیگر ساخت و در این رشته ناماور شد:

از تک چهره سازی بیزار بودم؛ و چون می خواستم به تنهایی [مستقلا] کارکنم، امید به کامیابی از این راه را از دل رانده بودم. ... از آنجا که نمی توانسـتم کار تصویر زمینه و جامه ها را به دست نقاشان دیگر بسپارم، برایم دشوار بود هزینه خانواده ام را با این کار فراهم سازم. از این رو، اندیشه خود را متوجه نقاشی و کلیشه سازی موضوعهای اخلاقی جدید ساختم؛ و این رشته ای است که تاکنون کسی، در هیچ کشوری، بدان توجه نکرده است.

بدین سان، در ۱۷۳۱ شش قطعه کلیشه ساخت و آنها را سیر زندگی یک روسپی خواند؛ این تصاویر را روی مس حک کرد و یک سال بعد به چاپ رساند. قوادی دختری را که تازه از ده به شـهر آمده است با مردی شـهوتپرست آشـنا می کند؛ دخترک بسرعت به ورطه فحشا و ناپاکی می غلتـد؛ و پس از چنـدی، به جرم دزدی به زنـدان می افتـد؛ در زنـدان، بیگاری می کنـد و شاهـدانه می کوبد؛ و سـرانجام، بیمار می شود و می میرد؛ گروهی از روسپیان جنازه او را تا گور مشایعت می کنند. هوگارث بـه آسـانی می تـوانست از زنـدگی مردم صـحنه هـایی برای نقاشـی برگزینـد؛ در یکی از این صـحنه هـا مامـان نیـدم به خـاطر روسپیگری به پیلوری بسته می شود، به دست مردم مضروب می شود، و از زخمهایی که برداشته است می میرد. (ولی سرهنگ چارتریس، که دوبار به جرم تجاوز جنسـی به مرگ محکوم شده است، به فرمان شاه بخشـیده می شود؛ و سرانجام، بآسودگی، درملـک خویش در خـارج شـهر چشم از جهان فرو می بنـدد.) هوگارث اشـتباهاً می پنـداشت که کسـی قبل از او به تصویر و چاپ صـحنه هایی از زنـدگی روزمره مردم نپرداخته است؛ اما قبل از او در ایتالیای عهـد رنسانس، و در فرانسه، هلند، و آلمان هنرمنـدان دیگری به این کار دست زده بودند. ولی هوگارث از «موضوعهای اخلاقی» هنر و فلسـفه ای پدید آورد. مانند بیشتر معلمان اخلاق، خود او مردی پاکـدامن نبود و با بیپروایی با میخوارگان و روسپیان نشـست و برخاست می کرد؛ و تصاویر خود را نخست برای سودجویی، و سپس، در صورت امکان، برای تهذیب اخلاق مردم می کشید.

چاپ تصاویر روسپی با اسـتقبال مردم مواجه شـد؛ ۱۲۰۰ نفر ایـن تصـاویر را خریدنـد؛ و، از ایـن راه، بیش از ۱۰۰۰ پوند عاید هوگارث شد. تصاویر روسپی، با آنکه دیگران دزدانه

آنها را چاپ کردنـد و به فروش رساندند، هوگارث را از گرسـنگی نجات داد. در این تصاویر، میوه ممنوعه ای بود که اخلاق آن را سـترون و بیحاصـل کرده بـود، امـا هنوز مطبوع و دلچسب می نمود؛ هر کس می توانست بـا دادن پولی انـدک بی آنکه خود دست به گناه بیالاید، باگناه آشـنا شود و با خرسندی شاهد کیفر واقعی آن باشد. درآمد هوگارث اکنون بدانجا رسید که توانست خانواده خود را سیر کنـد: در لسترفیلـدر، که محله ثروتمندان بود، خانه ای گرفت واز فراز ورودی خانه سـری طلایی آویخت که نشان می داد اینجا مسکن هنرمندی حرفه ای است. چندی بعد، در چیزیک یک خانه روستایی خرید.

در سالهای بعـد، چند تابلو بزرگ کشـید که درآن میان از بازار مکاره ساوثوارک- یک بروگل انگلیسـی- و یک تابلو زیبای گروهی، موسـوم به خـانواده ادواردز، می تـوان نـام برد. در ۱۷۳۳، چـاپ تصـاویر خود را از سـر گرفت و تصاویری به نام سـیر زنـدگی یـک هرزه به چـاپ رسانـد. جوان سبکسـری ناگـاه ثروت هنگفـتی به ارث می برد؛ از آکسـفرد به لنـدن می رود، در میکـده ها وقت می گذرانـد، با زنان هرزه معاشـرت می کنـد، دارایی خود را برباد می دهـد؛ مقروض می شود و به زندان می افتد، به یاری معشوقه مطرودش از زندان رها می شود، و با زناشویی با پیرزن پولداری، که از یک چشمش نابیناست، بار دیگر ثروتمنـد می شود؛ ثروتی را که از راه زناشویی دسـتگیر وی شده است در وایتز کلاب قمار می کند و می بازد، دوباره زندانی می شود، و سـرانجام در تیمارسـتان «بدلم» می میرد؛ این نمایشنامه ای اخلاقی در قالب تصاویر بود که بسادگی فهمیده می شد و به کمـک تصاویر بخشـی از زنـدگی را نشان می داد. هوگارث، برای آنکه دیگران را از چاپ دزدانه تصاویرهرزه باز دارد، درصـدد برآمد تضـمین قانونی بگیرد. در ۱۷۳۵، پـارلمنت «قـانون تشویق هنرهـای نقاشـی، کلیشه سازی، حکاکی، و غیره» را تصویب کرد. هوگـارث با اسـتفاده از این قانون، که به نام خود وی معروف گشت و «قانون هوگارث» خوانـده شـد، پروانه ای مشابه حق تألیف گرفت. در ۱۷۴۵، تصاویری را که کلیشه های روسپی و هرزه از روی آنها ساخته شـده بودنـد، از راه مزایده، به بهای ۴۲۷ پوند به فروش رساند.

هوگارث در این زمان که توانگر و بینیاز شده بود، نقاشـی را از سـر گرفت. خود او در این باره گفته است؛ «به کامیابی خویش در رشـته ای که برخی آن را ‹سـبک بزرگ نقاشـی تاریخ› خوانده اند اندکی امیدوار بودم.» در فاصله سالهای ۱۷۳۵ تا ۱۷۴۵ تصویرهـای درخشانی کشـید که می بایست یک قرن بگـذرد تا ارزش آنها شـناخته شود. شاعر پریشان داسـتان کهن نویسـنده فقیری است که زنش به پریشـانی در کنـار او سـر گرم بافنـدگی است، گربه اش بی اعتنـا به خـواب رفته است، و صاحبخـانه به اصـرار از او کرایه می خواهـد. هوگارث در تابلو حوض بیت حسدا یکی از داسـتانهای کتاب مقدس را تصویر کرد و آن را با زیباروی نیمه برهنه ای که در برابر مسیح ایستاده است آراست. پیداست که هوگارث در برابر فریبندگی تن

زنـان مصونیت نداشـته است و در کلیشه زنـان بـازیگر دوره گرد در انبـار لباس می پوشـند، با برهنه ساختن نیمی از بازیگران، برفریبنـدگی صـحنه افزوده است. تابلو سامری نیکو به آثار نقاشان عهد رنسانس بی شـباهت نیست. جالبتر از همه تابلوهای او، دیوید گریک در نقش ریچارد سوم است که به سـفارش آقای دانکوم کشـیده شده است. دانکوم برای کار روی این تابلو ۲۰۰ پونـد به هوگارث پرداخت، و این زیادترین مبلغی بود که تا آن روز برای تصویر تابلویی به یک نقاش انگلیسـی پرداخت شده بود.

ولی منتقدان این تابلوها را نپسـندیدند. هوگارث بار دیگر در ۱۷۴۵ به هجو زنـدگی مردم لندن پرداخت و در کلیشه هایی که به این منظور سـاخت پنـدهای اخلاقی را با داسـتان درهم آمیخت. در نخستین صـحنه زناشویی به شـیوه روز، ارل نقرس دار و ورشکسـته ای تصمیم می گیرد، لقب و فرزند خود را با دختر کدخدای توانگری وصلت دهد. ارل شجره نامه خود را به شکل درخت بر طوماری رسم می کنـد؛ ثبات گردی بر امضاها می پاشـد و آنها را لکه دار می کنـد؛ داماد از عروس، که برای خود دلـداری برگزیـده است، رویگردان می شود و دوسـگی که در تصویر دیده می شوند آرامش خانه آنان را در انحصار خود در می آورنـد. در صـحنه دوم، عروس و داماد با هم اختلاف پیـدا می کنند: لرد جوان از شب زنده داری خسـته کننده ای به خانه بازگشـته است؛ لبه کلاه زنانه ای که در جیب اوست نشان می دهد که او همه شب را با دیگری بسر برده است؛ عروس جوان، که شب را با دوستی به شـنیدن موسـیقی، قماربازی، و گفتگو سپری ساخته است، خمیازه می کشد. در صـحنه سوم، هوگارث جسارتش را به اوج می رساند: لرد هرزه معشوقه اش را برای سـقط جنین نزد پزشکی شیاد می برد. در صحنه چهارم عروس را در محفل بامدادی می بینیم که گیسوانش را پوشانده است، دلدارش با اوست و به ساز و آواز مهمانان بی اعتناست. در صـحنه پنجم، شوهرش او را با دلدارش غافلگیر کرده است؛ دو مرد به روی هم شمشیر کشیده اند؛ و شوهر به ضرب شمشیر کشته می شود: دلـدار همسـرش از پنجره می گریزد. زن پشـیمان می شود و مـأمور انتظـامی بر در نمایـان می شود. در صـحنه آخر، بیوه جوان می میرد، و پـدرش انگشتر گرانبهایی را از انگشت وی درمی آورد تا بازمانده پولی را که برای خرید لقب کرده بود باز یابد.

در ۱۷۵۱، هوگارث اعلام داشت تصاویر رنگ روغنی که کلیشه های زناشویی به شیوه روز از روی آنها ساخته شده اند را در ساعتی معین از راه مزایـده در کارگاهش خواهـد فروخت، و از دلالان خواست که از شـرکت در این مزایـده خودداری کننـد. تنهـا یـک تن در مزایـده شـرکت جست و تصاویر را به ۱۲۶ پونـد خریـد. هوگارث از این معامله ننگ آور پشـیمان شـد. این تصـاویر را، که اکنون از گرانبهاترین آثار نقاشـی گالری ملی لنـدن است، در ۱۷۹۷ به ۱۳۸۱ پونـد فروختند. هوگارث با خلق تابلو پیشـروی نگهبانان به سوی اسکاتلند (۱۷۴۵) شاه را برخود خشـمگین ساخت. این تابلو در سالی کشـیده شـد که شاهزاده چارلی خوبروی می کوشید خاندان

*****تصویر

متن زیر تصویر : ویلیام هوگارث: زناشویی به شیوه روز. تیت گالری، لندن (آرشیو بتمان)

هانوور را از تخت شاهی براندازد. در این تصویر، نگهبانان شاهی به آوای نی و طبل در فینچلی، حومه لندن، گرد می آیند، سربازان با میگساری می کوشند سرنوشتی را که در انتظار آنهاست از یاد ببرند، و پیداست که به میگساری بیش از جنگ و جانبازی علاقه مندند؛ چهره همه آنها را اندوه پوشانده است و چنین می نماید که برای عیاشی در میخانه مناسبترند تا برای روبه رو شدن با یک مرگ قهرمانانه. هوگارث این تصویر را نزد جورج دوم فرستاد و اجازه خواست که آن را بدو اهدا کند، شاه برآشفت و فریاد برآورد: «این چیست؟ نقاشی سربازان را استهزا کرده است؟ سزاوار است که برای این گستاخی زندانی شود. این آشغال را از جلو چشم من دور کنید!» هوگارث، به روایتی، این تصویر را به فردریک کبیر، «مشوق دانش و هنر»، اهدا کرد. در ۱۷۴۷، با ساختن کوشایی و کاهلی در دوازده تصویر، چاپ تصاویر هجایی را از سر گرفت. در این تصاویر، زندگی دو شاگرد نشان داده می شود. فرانک گودچایلد (بچه خوب) سخت کار می کند، کتابهای خوب می خواند، هریکشنبه به کلیسا می رود، دختر استاد را به زنی می گیرد، از نیازمندان دستگیری می کند، و به کدخدایی، بخشداری، و سپس به شهرداری لندن می رسد. تام آیدل (تنبل) در کنار دستگاه بافندگیش به خواب می رود، کتابهای ناپسندی چون مول فلندرز می خواند، و میگساری، قماربازی، و جیب بری می کند. او را به نزد بخشدار گودچایلد می آورند؛ بخشدار براو دلسوزی می کند و او را به مرگ برچوبه دار محکوم می سازد. دو کلیشه کوچه جین و خیابان آبجو (۱۷۵۱) «نتایج ناگوار نوشیدن جین» را با نتایج سودمند نوشیدن آبجو مقایسه می کند. چهار مرحله ستمگری (۱۷۵۱) را هوگارث برای آن کشیده است که، به گفته خود مردم را «از آزار چهارپایان، که دیدن آنها در خیابانهای لندن هر انسان باشعوری را به ستوه می آورد، باز دارم. هرگاه تصاویر خنده آور رافائل را می کشیدم، به این اندازه برخود نمی بالیدم. » هوگارث در چهار صحنه انتخابات (۱۷۵۵-۱۷۵۸) تباهی انتخابات انگلستان را به باد حمله گرفته است.

تصاویر چاپ شده هوگارث از نظر تخیل و شیوه نقاشی خام، و ازنظر ریزه کاری ساده، و نمودار شتابزدگی نقاشند. ولی او خویشتن را به جای نقاش، بیشتر نویسنده یا نمایشنامه نویس می پنداشت؛ به دوستش، فیلدینگ، بیش از دشمن محبوبش، ویلیام کنت. شباهت داشت؛ او، بیش از آنکه هنرنمایی کند، اوضاع روزگار خود را نمایش می داد. می گفت: «کوشیده ام به مضامینی که تصویر می کنم مانند یک نمایشنامه نویس بنگرم. تصویرهایم صحنه نمایشند و مردان و زنانی که با حرکات خویش نمایشی گنگ اجرا می کنند بازیگران منند. طنز تصاویر چاپی او پر است از گزافه گوییهای عمدی؛ آنها یک جنبه را تأکید می کنند و نکته های دیگر را به فراموشی می سپارند. این تصاویر، بیش از آنکه شایسته یک اثر هنری باشند، سرشار از ریزه کاری هستند. ولی این ریزه کاریها، جز سگی که همیشه در تصاویر هوگارث حضور دارد، مربوط به مضمون است. این تصاویر، هرگاه، با هم در نظر گرفته شوند، نمودار زندگی طبقات

متوسط لندن در قرن هجدهمند، و ما را با برخی از مناظر این شهر در آن روزگار- خانه ها، میکده ها، گردشگاه مل، کاونت گاردن، پل لندن، چیپساید، برایدول، تیمارستان بدلم، و زندان فلیت- آشنا می سازند. این مناظر را، که نمودار قسمتی از لندن قرن هجدهمند، هوگارث به روشنی خارق العاده ای نمایش داده است.

منتقدان، دلالان، و گردآورندگان آثار هنری آن روزگار نه به توانایی هنری هوگارث اذعان داشتند و نه به اصالت آثار هجایی او. آنان معتقد بودند که هوگارث تنها بدترین بخش زندگی انگلیسیان را نمایش داده است، و می گفتند که از آن روی او به چاپ تصاویر مردمپسند مبادرت جسته است، که نمی توانسته است تک چهره بسازد و صحنه های تاریخی بکشد، و تصاویر او از نظر دقت و صحت چندان ارزشی ندارد. هوگارث در پاسخ آنان می گفت که دلالان، با بزرگداشت «نقاشان گذشته» هنرمندان زنده را به دست محرومیت و گرسنگی می سپارند:

بهترین تصاویری را که آنان تأیید و تصویب [تضمین] نکرده اند در حراج عمومی به ۵ شیلینگ نمی توان فروخت، ولی پرده ای معیوب وصله دار و بی ارزشی را که آنان می ستایند به هر بهایی می خرند و در میان گرانبهاترین آثار هنری جای می دهند. دلالان این را خوب می دانند.

هوگارث هنرخویش را تابع سلیقه دلالان و خبرگان هنر نساخت. از تقلید برده وار سبکهای ون دایک، لیلی، ویا نلر به دست نقاشان انگلیسی بیزار بود؛ وحتی بزرگترین نقاشان و هنرمندان ایتالیا را «استادان سپاه» می خواند، زیرا معتقد بود که آنها با جادوی سیاه خود کفنی به روی نقاشی انگلستان کشیده اند. چون تابلویی منتسب به کوردجو را در لندن به ۴۰۰ پوند فروختند، هوگارث به بهای آن اعتراض کرد وگفت که، هرگاه بخواهد، تصویری خواهد کشید که با آن برابری کند. چون از او خواستند، تابلو سیگیسموندا را کشید (۱۷۵۹)، که تقلید خوبی از کار کوردجو بود: جامه و دستهای ظریف و چهره دلفریب سیگیسموندا مانند سیگیسموندای کوردجو است؛ ولی چشمان افسرده وی خریدار را از پرداخت ۴۰۰ پوندی که هوگارث می خواست باز داشت. این تابلو را پس از مرگ هوگارث به ۵۶ پوند فروختند.

هوگارث با نوشتن یک کتاب دستاویز دیگری به دشمنان خود داد. در تصویر خود و سگش (۱۷۴۵) وی خطی مارپیچ برتخته شستی کشیده بود که آن را عنصر اصلی زیبایی می دانست. در کتاب آموزشی خویش، به نام تحلیل زیبایی (۱۷۵۳)، این خط را به سیم مارپیچی تشبیه کرد که به دور مخروطی پیچیده باشند، و آن را نه تنها رمز زیبایی، بلکه مسیر زندگی خواند. این سخن را منتقدان او بیمعنی خواندند.

مخالفت بدخواهان وی هوگارث را از پیشرفت و کامیابی باز نداشت. کمتر با سوادی بود که اثری از او را در خانه خود نداشته باشد، و فروش مداوم تصاویر چاپیش منبع درآمد مستمری برای او بود. در ۱۷۵۷، که تابلو پیشروی نگهبانان به سوی اسکاتلند او به فراموشی

سپرده شده بود، وی را سرنقاش دربار شاه ساختند، و این مقام ۲۰۰ پوند بردرآمد سالانه اش افزود. هوگارث در این زمان فرصت یافت که کسان دیگری را به جرگه دشمنان خود بیفزاید. در ۱۷۶۲، تصویری به نام زمانها به چاپ رساند که در آن پیت، ویلکس، و چندتن دیگر را به نام جنگ افروز تقبیح کرده بود. ویلکس در نشریه اش، نورث بریتن، هوگارث را پیرمردی خودبین و حریص خواند که «کوچکترین تصوری از زیبایی ندارد». هوگارث نیز باکشیدن تک چهره ای از ویلکس، به سان هیولا-یی لوچ، از او انتقام گرفت. دوست ویلکس، چرچیل، در نامه ای به ویلیام هوگارث بسختی وی را به باد دشنام گرفت؛ هوگارث چرچیل رابه صورت خرسی تصویر کرد و به چاپ رساند، و نوشت: «لذت و پولی که از این دو کلیشه دستگیر من شده، مرا از هرزمانی در عمرم تندرست تر ساخته اند.» ولی در ۲۶ اکتبر ۱۷۶۴ شریانش پاره شد و این عارضه وی را از پای در آورد.

هوگارث اثر نمایانی در هنر روزگار خویش برجای ننهاد. در ۱۷۳۴، برای تربیت هنرمندان «آموزشگاه زندگی» راگشود. این آموزشگاه در ۱۷۶۸ به «آکادمی شاهی هنر» پیوست. حتی هنرمندانی که در کارگاه وی تربیت شده بودند از واقع گرایی او روی برتافتند و به ایدئالیسم رنلدز وگینزبره دل بستند. ولی نفوذ وی در هنر کاریکاتور پابرجا ماند؛ تامس رولندسن، آیزک کروکشانک، و جورج کروکشانک طنز وی را زنده نگاه داشتند و کاریکاتورسازی رابه مقام یک هنر رساندند. کسی که هوگارث را به شهرت کنونی رساند ویسلر بود که وی را «یگانه نقاش بزرگ انگلیسی» خواند. ویسلر احتیاط را ازدست نداد و از قیاس خویش با او خودداری کرد. ولی داور کم احتیاطتری از هوگارث به عنوان «چهره برجسته نقاشی انگلستان قرن هجدهم» یاد کرده است. همین داوران رنلدز را به نام آرایشگر سودجو و پول اندوز اشراف به مردم روزگار ماشناسانده اند. این برآورد پایدار نخواهد ماند. بسختی می توان هوگارث را هنرمند خواند، زیرا او تنها هنرمند نبود؛ او فریاد خشم و انزجار انگلستان را، از ناپاکی و پستی خود، منعکس می نمود؛ او بحق خویشتن را یک قدرت اجتماعی می شناخت. فیلدینگ درباره وی چنین گفته است: «به جرئت می گویم که او با کشیدن دو اثر، که خود آنها را سیرزندگی یک هرزه و سیر زندگی یک روسپی خوانده بود، بیش از هر کتاب اخلاقیی که تاکنون نوشته شده به پاکی خدمت کرده است.» این واقعیت را انکار نمی توان کرد که هوگارث انگلیسیترین هنرمند انگلیسی است که تاکنون جهان به خود دیده است.

III – موسیقیدانان

از شگفتیهای تاریخ است که انگلستان با آن همه خدمات ارزنده ای که به تکوین و نظریه پردازی در زمینه های اقتصاد، سیاست، ادبیات، علوم، دین و فلسفه کرده است، از عصر الیزابت

اول به بعد نتوانسته است در زمینه موسیقی اثر شایان توجهی برجای نهد. ترک آیین کاتولیک و گرایش به آیین پروتستان احتمالا ـ از موجبات ناکامی انگلستان در زمینه هنر موسیقی بود. آیین تازه کمتر از آیین کاتولیک موسیقیدانان را به ساختن آهنگهای موسیقی بهتر وادار می کرد. اگر چه آیینهای دینی کلیسای لوتری در آلمان و آیینهای دینی کلیسای انگلیکان بانواهای موسیقی همراه بودند، اما اشکال سختگیرتر آیینهای پروتستانی در انگلستان و جمهوری هلند به آهنگهای برتر از سرودهای نیایش کلیسایی مجال خودنمایی نمی دادند. افسانه ها و لیتورژی کلیسای کاتولیک رومی، که غالباً به لذات ایمان تأکید داشتند، جای خود را به معتقدات ملال آور مبتنی بر نظریه تقدیر ازلی سپردند که ترس از دوزخ را به دلها راه می دادند؛ و تنها اورفئوس بود که می توانست با نادیده گرفتن وحشت دوزخ نغمه سرایی کند. مادریگالهای انگلستان عصر الیزابت در یخبندان نهضت پیرایشگری مرد. بازگشت خاندان استوارت، همراه خود، وجد و سرور از فرانسه آورد، ولی پس از مرگ پرسل، تیرگی و افسردگی بار دیگر بر موسیقی انگلستان چیره گشت.

آوازها از این قاعده مستثنا بودند، و از همسراییهای «باشگاههای گلی» تا نغمه های غنایی نمایشنامه های شکسپیر را شامل می شدند. «موسیقی» معنی «شادی» امروزین را نداشت. «باشگاه های گلی»، یک قرن در انگلستان رونق داشتند و در روزگار سمیوئل وب، مصنف اصلی «آوازهای گلی»، به اوج گرمی خود رسیدند. دلکشترین این آوازها را تامس آرن از شعرهای شکسپیر ساخت- بوز، بوز، ای باد زمستان، درزیر درخت کاج، و آنجا که زنبور می مکد، من سرگرم مکیدنم. این آوازها هنوز هم در انگلستان به گوش می رسند. آرن نغمه گر بود که برای شعر تامسن، فرمان بران، ای بریتانیا، آهنگی ساخت. میهن پرست بی نام و نشانی نیز در این هنگام، یاقبل از آن، برای سرود ملی انگلستان- خداوند، شاه را سالم بدارد- آهنگی تصنیف کرد. تا آنجا که می دانیم، این سرود نخستین بار در ۱۷۴۵، که خبر رسید نیروهای وفادار به جورج دوم در پرستن پنز به دست سربازان اسکاتلندی، به سرکردگی «مدعی جوان»، سرکوب شده بودند و خاندان هانوور به خطر افتاده بود، خوانده شد. در این سرود (که آهنگ و کلمات آن اندکی با سرود ملی کنونی انگلستان تفاوت داشت) از خداوند درخواست شده بود انگلیسیان را در پیکار با جکوبایتها و ارتش استوارت، که از اسکاتلند پیش می تاخت، پیروز کند:

خداوند شاه ما را سالم بدارد،

جاوید باد شاه بزرگوارما [جورج دوم]،

خداوند شاه را سالم بدارد.

او را پیروز، شاد، و پرشکوه فرست،

شاهی او بر ما دیر پاید؛

خداوند شاه را سالم بدارد.

ای خداوند خدای ما برخیز،

دشمنان وی را تارومار ساز،

و آنان را سرکوب کن.

تدابیر آنان را باطل کن،

نیرنگهای پست آنان را عقیم ساز،

امید ما اکنون به اوست؛

همه ما را سالم بدار.

آهنگ این سرود را نوزده کشور جهان، از جمله آلمان، سویس، دانمارک، و کشورهای متحد آمریکا در زمانهای مختلف برای سرودهای میهنی خویش پذیرفتند. کشورهای متحد آمریکا در ۱۹۳۱ سرود پرچم ستاره نشان را که با آهنگ درهم یکی از سرودهای قدیمی میگساران انگلیسی خوانده می شود، به جای سرود آمریکا سرود ملی خود ساخت.

محبوبیت آوازهای دلپسند در انگلستان گواه بر ذوق موسیقیایی مردم این سرزمین است. کلاوسن (هارپسیکورد) تقریباً در خانه همه مردم، جز تنگدستان، وجود داشت. تقریباً همه مردم با نواختن یکی از آلات موسیقی آشنایی داشتند، شماره خوانندگان و نوازندگان بدانجا رسیده بود که در جشن یادبود هندل، که در ۱۷۸۴ در دیروستمینستر برپا شد، نودوپنج ویولن نواز، بیست وشش ویولانواز، بیست ویک ویولنسل نواز، و نوازندگان پانزده کنترباس، شش فلوت، بیست وشش اوبوا، دوازده ترومپت، دوازده کر (هورن)، شش ترومبون، و چهار طبل شرکت داشتند و گروه همسرایان- پنجاه و نه خواننده سوپرانو، چهل وهشت خواننده آلتو، هشتادوسه خواننده تنور و هشتادوچهار خواننده باس- آنان را همراهی می کردند. همین کافی بود که هندل را در گورش در دیر وستمینستر به لرزه در آورد، کلارینت تا اواخر قرن هجدهم در انگلستان متداول نبود. ارگها با شکوه و عظیم بودند، و آنتمها و ته دئومهای ارگنوازان بزرگی، چون موریس گرین- همراه با آثاری در همین زمینه از هندل و بویس-، تقریباً تنها موسیقی کلیسایی فراموش نشدنی انگلستان آن عصرند. ویلیام بویس، با آنکه در جوانی شنواییش صدمه دیده بود، به رهبری ارکستر شاهی رسید و ارگنواز نمازخانه شاه شد. او نخستین رهبر ارکستری بود که ایستاده ارکستر خود را رهبری می کرد؛ هندل و معاصران او از پشت ارگ یا کلاوسن ارکستر را رهبری می کردند. برخی از آنتمهای او، بویژه «کنار نهرهای بابل»، هنوز در کلیساهای انگلیکان نواخته می شوند؛ و مردم انگلستان دست کم به دو اثر او هنوز گوش می دهند، اولی «دلهای بلوطی» نام دارد و برای یکی از پانتومیمهای گریک ساخته شد، و دومی آریایی است از کانتات «سلیمان» که «بآرامی بوز، ای نسیم جنوبی» نامیده می شود. سمفونیهای او برای گوشهای تحلیل رفته ما ضعیفند.

تنها تازگی در موسیقی، که انگلستان در آغاز قرن هجدهم به خود دید، آغاز اپرا در این کشور بود. انگلستان از ۱۶۷۴ با اپرا آشنایی داشت، ولی در ۱۷۰۲، با ورود گروهی از خوانندگان

ایتالیایی از رم، اپرا توجه انگلیسیان را به خود جلب کرد. در ۱۷۰۸ «کاستراتو۱ نامداری به نام نیکولینی با صدای زیر خود مردم لندن را فریفته و متحیر ساخت. از پی او «کاستراتوها» ی دیگری به انگلستان آمدند؛ مردم انگلستان به آنها عادت کردند و فارینلی غوغایی در لندن به پا کرد. در ۱۷۱۰، شمار خوانندگان ایتالیایی در لندن چنان فزونی یافت که نخستین اپرای ایتالیایی سراسر به زبان ایتالیایی اجرا شد. بسیاری از انگلیسیان به یورش خوانندگان ایتالیایی به کشور خود اعتراض کردند، ادیسن همه صفحات شماره هجدهم نشریه خود، سپکتیتر، را به این مسئله اختصاص داد ونوشت:

برای آیندگان گزارش صحیحی از اپرای ایتالیایی تهیه کنید. ... فرزندان و نوادگان ما خواهند پرسید که چرا پدران آنها در کشور خود برای شنیدن آثاری که به زبان بیگانه اجرا می شد و فهمیدن آنها برایشان امکان نداشت چون بیگانگان در تالارها گرد می آمدند.

ادیسن از این مقدمات نتیجه گرفت که در اپرا چیزی نیست که برازنده موسیقی باشد. او به صحنه هایی که در آنها بازیگری به دلبرش به زبان ایتالیایی عشق می ورزید و دلبر به انگلیسی بدو پاسخ می داد پوزخند می زد- توگویی زبان در چنین لحظاتی اهمیت دارد. او به آرایش پرهزینه صحنه، به پرواز کبوتران به گرد آن، و به لرزش نیکولینی در قایقش در دریایی ساختگی خرده می گرفت.

ادیسن مردی کینه توز بود؛ او برای اپرای انگلیسی روزاموند، اثر تامس کلیتن، لیبر تویی سروده بود، ولی مردم از این اپرا استقبال نکردند. آتش ادیسن شاید با تماشای نخستین اجرای اپرای ایتالیایی رینالدو در اپرای هیمارکت (۲۴ فوریه) زبانه کشیده باشد. زبان این اپرا ایتالیایی، و سازنده آهنگهای آن نوازنده ای آلمانی بود که تازه به انگلستان آمده بود. با وجود خشم ادیسن، این اپرا با استقبال کم نظیر مردم مواجه شد. این اپرا در عرض سه ماه پانزده بار اجرا شد، و هربار مردم در اپرا ازدحام کردند، مردم لندن با آهنگهای اپرا پایکوبی می کردند و آریاهای ساده آن را می خواندند. بدین ترتیب، آن مرحله از زندگی مردم انگلستان که در تاریخ موسیقی از همه برجسته تر است آغاز شد.

IV – هندل: ۱۶۸۵– ۱۷۵۹

(۱) سالهای بالندگی

نامدارترین آهنگساز عصر یوهان سباستیان باخ، گئورگ فریدریش هندل بود. وی در آسمان هنر آلمان درخشید، ایتالیای دوستدار موسیقی را به زانو در آورد، و در نیمه اول قرن

*****تصویر

متن زیر تصویر : تامس هودسن: گئورگ فریدریش هندل. کتابخانه ملی، هامبورگ (آرشیو بتمان)

---

(۱) آوازخوان خواجه ای که در سنین کم اخته اش کرده باشند تا صدای زیر خود را از دست ندهد. ـ م.

هجدهم مظهر موسیقی انگلستان شد. او برتری عالی خود را فرض مسلم می شمرد و کسی به این برتری شکی روا نمی داشت. با بیش از ۱۱۰ کیلو وزن، همچون مجسمه ای عظیم و سربر آسمان کشیده، جهان موسیقی را زیر پای خود گرفت.

او در ۲۳ فوریه ۱۶۸۵، درست ۲۶ روز پس از تولد یوهان سباستیان باخ، وهشت ماه قبل از تولد دومنیکو سکارلاتی، در هاله در ساکس علیا زاده شد؛ ولی برخلاف باخ وسکارلاتی که با موسیقی تعمید یافته بودند، در دامان آهنگسازانی نامی تربیت گشته بودند. و با رشته هایی به موسیقی متصل شده بودند، هندل از پدر و مادری زاده شد که میانه ای با موسیقی نداشتند. پدرش جراح دربار یوهان آدلف، دوک ساکس- وایسنفلس، و مادرش دختر یک کشیش لوتری بود. پدر و مادر می کوشیدند فرزندشان را از دلبستگی به ارگ و کلاوسن باز دارند، ولی چون دوک آهنگی را که گئورگ می نواخت شنید و اصرار ورزید که او را نزد نوازنده ای به هنرجویی وادارند، پدر و مادرش او را به نزد فریدریش زاخاو، ارگنوازکلیسای لیبفرائن، درهاله، فرستادند. زاخاو آموزگاری علاقه مند و سختکوش بود. گئورگ در یازدهسالگی سوناتهایی ساخت (شش سونات از این دوره هنوز در دستند)، و چنان با تردستی ارگ نواخت که زاخاو و پدر و مادرش وی را برای نواختن ارگ در نزد سوفیاشارلوته، همسر با فرهنگ برگزیننده براندنبورگ و ملکه پروس، به برلین فرستادند. هنگام بازگشت گئورگ به هاله (۱۶۹۷)، پدرش مرده بود، ولی مادرش تا ۱۷۲۹ زنده بود.

در ۱۷۰۲، هندل ظاهراً برای آنکه حقوقدان شود در دانشگاه هاله نامنویسی کرد. ماه بعد، سران کلیسای جامع کالونی هاله وی را به جای ارگنواز میخواره خویش به کار گماشتند. جوان نابغه پرشور، که به دنبال جهان پهناورتری بود، پس از یک سال اقامت در هاله، از همه دلبستگیهای خویش در این شهر، مگر عشق جاودان به مادرش، دل کند و به شهر هامبورگ شتافت؛ در این شهر، مردم موسیقی را چون پول دوست داشتند. هامبورگ از سال ۱۶۷۸ دارای اپرا بود. هندل، که اکنون هجدهساله بود، به عنوان ویلن نواز دوم استخدام شد. بایوهان ماتزون بیست ودوساله، خواننده نامدار تنور اپرا، و بعدها نامدارترین منتقد موسیقی قرن هجدهم آشنا شد. این دو جوان برای شنیدن آهنگهای بوکستهوده کهنسال، و بررسی امکان جانشینی وی در مارینکیرشه، به لوبک سفر کردند (اوت ۱۷۰۳). چون دریافتند که جانشین بوکستهوده باید با دختر او زناشویی کند، پس از دیدن دختر به هاهبورگ بازگشتند.

دوستی آنان به دلایلی، مثل همیشه پوچ و ناموجه، به دوئل و دشمنی کشید. در ۲۰ اکتبر ۱۷۰۴، ماتزون اپرای کلئوپاترا را اجرا کرد و خود در آن به بازی پرداخت. این اپرا با استقبال کم نظیری مواجه و اجرای آن بارها تکرار شد. در این اپرا هندل از پشت کلاوسن خوانندگان و ارکستر را رهبری می کرد. در چند نوبت، ماتزون، که از کامیابی سرمست شده بود، پس از آنکه در نقش آنتونیوس مرد، از صحنه پایین جست، به جای دوستش در پشت

کلاوسن نشست، و با شادمانی در تحسین و هلهله آخر اپرا شرکت جست، در ۵ دسامبر، هندل از سپردن جای خویش بدو سرباز زد. این دو دوست در صحنه نمایش به جان هم افتادند، و پس از پایان نمایش به خیابان رفتند، شمشیرهای خویش را از نیام در آوردند، و در میان هلهله تماشاگران اپرا و رهگذران دوئل کردند. شمشیر ماتزون به تکمه فلزی روپوش هندل خورد وشکست. تماشاگران این زورآزمایی را به خنده برگزار کردند؛ ولی حریفان کینه یکدیگر را به دل گرفتند، تا سرانجام مدیر شرکت با اجرای اپرای آلمیرای هندل، که ماتزون در آن خواننده تنور بود موافقت کرد. کامیابی این اپرا (۸ ژانویه ۱۷۰۵) دشمنی آنان را به دوستی مبدل ساخت.

آلمیرا، که شامل چهل ویک آریای آلمانی و پانزده آریای ایتالیایی بود، باچنان استقبالی مواجه شد که آن را بیست بار، در عرض هفت هفته، نمایش دادند. این کامیابی راینهارد کایزر را که گرداننده گروه و مصنف بیشتر اپراهای آن بود، به رشک آورد. اپرای هامبورگ از آن پس رونق خود را از دست داد؛ و هندل دوسال بی فعالیت زیست. شاهزاده جووان گاستونه دمدیچی هنگام عبور از هامبورگ، به هندل سفارش کرده بود که به ایتالیا برود؛ شاهزاده به هندل گفته بود که مردم ایتالیا دیوانه موسیقیند و در آنجا حتی مستخدمان قهوه خانه ها نیز آواز می خوانند. هندل در ماه دسامبر با ۲۰۰ دوکات پول و نامه ای که گاستونه به برادرش فردیناند، سرپرست اپرای فلورانس، نوشته بود از کوههای پربرف آلپ گذشت و، قبل از پایان ۱۷۰۶، به فلورانس رسید. ولی چون فردیناند دست کرم را در کیسه فتوت نبرد، به رم رفت. اپرای رم را، به نام لاتران به نواختن ارگ پرداخت و مردم رابه ستایش از هنر خویش وا داشت؛ ولی چون کسی نخواست اپرای تازه او را اجرا کند، به فلورانس بازگشت. گاستونه، که اکنون در فلورانس بود، برادرش را به کمک هندل ترغیب کرد؛ این بار فردیناند کرامت کرد، و اپرای رودریگو در این شهر به صحنه کشیده شد؛ مردم همگی این اپرا را ستودند؛ فردیناند ۱۰۰ سکه طلا (۳۰۰ دلار؟) و یک دست سرویس ناهارخوری چینی به آهنگساز جوان بخشید. ولی در فلورانس اپرای همگانی نبود؛ ونیز شانزده اپرا داشت. هندل به ونیز رفت.

پاییز سال ۱۷۰۷ فرا رسید. شهر ونیز مفتون افسون آلساندرو سکارلاتی شده بود و بزرگترین اپرای او، میتریداته ائوپاتوره، را می ستود؛ در این شهر برای آلمانی جوانی که تازه به آموختن اسرار موسیقی ایتالیایی آغاز کرده بود فرصت هنرنمایی نبود. هندل به بررسی اپراهای آلساندرو سکارلاتی پرداخت و با فرزند او، دومنیکو، دوست شد. به روایت یک داستان، هنگامی که هندل با چهره نقابدار در یک مجلس با لماسکه کلاوسن می نواخت، دومنیکوسکارلاتی فریاد برآورد: «ای نوازنده یا شیطان است، یا آن ساکسون شگفت انگیز.» دوستی پایدار دو نوازنده بزرگ کلاوسن آن زمان از اینجا آغاز گشت. چندی بعد، آنان ونیز را برای استادان

پیر باقی نهادند و با هم به رم رفتند (ژانویه ۱۷۰۸).

این بـار هنـدل را بگرمی پذیرفتنـد. آوازه اپرای رودریگو به گوش مردم پـایتخت رسـیده بود؛ شاهزادگـان و کاردینالها، که از لهجه آلمانی هنـدل بیش از آیین لوتری آشـفته شـده بودنـد، در خانه های خود را به روی او گشودنـد. مارکزه دی روسـپولی برای اجرای نخستین اوراتوریوی هنـدل، به نام رسـتاخیز، یک تئاتر خصوصـی در کاخش برپا ساخت؛ آهنگهای این اوراتوریو نمودار قـدرت، پیچیـدگی، وعمق آن بودنـد. بزودی همه مردم با فرهنگ رم درباره «ساکسون بلند اندام نیرومند» گفتگو آغاز کردنـد. ولی نتهـای او دشوارتر از آن بودنـد که خوشاینـد نوازنـدگان ایتالیـایی افتنـد، هنگـامی که سرناد هنـدل را به دسـتور کاردینال پیترو اوتوبونی اجرا می کردنـد، آرکانجلو کورلی، که ویولن نواز اول و رهبر ارکستر بود، برآشـفت و زیرلب گفت: «ساکسون عزیز، سبک این موسیقی فرانسوی است، و من از آن سر درنمی آورم.» هندل ویولن را از دست او گرفت و خود، باهمان جسارت معمولش، به نواختن آهنگ پرداخت. کورلی او را بخشید .

اکنون ناپل مانـده بود که به دست وی تسخیر شود. برطبق یک روایت ناموثق، هنـدل، کورلی، و هردوسکارلاتی با هم به این شهر سـفر کردند (ژوئن ۱۷۰۸). داسـتان مشکوک دیگری یک ماجرای عشـقی را در این شـهر به هندل نسبت می دهد، ولی تاریخنویسـان با احتیاط متأسـفانه اعتراف کرده انـد که هنـدل در سراسـر عمر، جز به مادر و موسـیقی، به کسـی عشق نورزیـده است. بسختی می توان بـاور کرد مردی که چنین آریاهای شورانگیزی آفریـده است مزه عشق را نچشیده باشـد؛ شایـد گرمی عشق او روی بالهای آوازها پخش می شـد. تا آنجا که می دانیم، برجسته ترین واقعه سـفر هندل به ناپل دیدار وی با کاردینال وینچنتسو گریمانی است، وی نایب السلطنه ناپل و فرزند خانواده توانگری از اهالی ونیز بود. کاردینال از هندل خواست که از روی یـک مضـمون کهن، دربـاره مـادر نرون، لیبرتوی اپرایی را تـدارک ببینـد. هنـدل در سه هفته این کار را به پایان رسانـد. گریمانی برای اجرای اپرا در تئاتر خانوادگی خویش هندل را به ونیز فرسـتاد و او با گروه بازیگران شـتابان به این شهر عزیمت کرد.

نخستین اجرای اپرای آگریپینا (۲۶ دسـامبر ۱۷۰۹) برای هنـدل پیروزی بیسـابقه ای همراه آورد. ایتالیاییـان گشـاده دل بـه این هنرمنـد بیگانه، که در کار موسیقی هنرمنـدان خود آنان را پشت سـرنهاده بود، رشک نورزیدنـد و فریاد برآوردنـد: «زنده باد ساکسون عزیز». تماشاگران جوزیه بوسکی را نیز، که با آواز خود بیست ونه آهنگ را همراهی کرده بود، ستودند.

هنـدل اکنون هنر دوسـتان را متوجه خود سـاخته بود. چـارلز مـانتگیو، ارل آو منچسـتر، که اکنون سـفیر بریتانیـا در ونیز بود، به هنـدل سـفارش کرد به لنـدن سـفر کنـد؛ شـاهزاده ارنست آوگوسـتوس، برادر جوان جورج لویس، برگزیننـده هانوور، رهبری ارکسترهانوور را بدو پیشنهاد کرد. ونیز زیبا بود و روحی سرشار از موسیقی داشت، ولی تا کی او می توانست با

یک تالار اپرا بسازد و به ایتالیاییان متلون دل بندد؟ او می دانست که در هانوور، گذشته از مه و ابر و صداهای توگلویی، تالار اپرای بسیار زیبا، حقوق ثابت، و خوراک آلمانی در انتظار او هستند؛ از این گذشته، در صورت اقامت در این شهر، گاهگاهی می تواند برای دیدار مادرش به هاله سفر کند. در ۱۵ ژوئن ۱۷۱۰، هندل بیست وپنج ساله رهبر ارکستر هانوور شد. برای او ۱۵۰۰ کراون در سال حقوق تعیین کردند و بدو اجازه دادند گاهگاهی به خارج شهر سفر کند. در پاییز همان سال، درخواست سفر به انگلستان را کرد، و چون قول داد که بزودی باز می گردد، به او اجازه دادند که به آن کشور سفر کند.

۲- تسخیر انگلستان

اپرای لندن گرفتار بیسامانی شده بود. آوازه خوانان ایتالیایی، و در آن میان بوسکی خواننده باس، همسر وی خواننده کنترآلتو، و نیکولینی خواننده سوپرانو در این اپرا برنامه هایی اجرا می کردند. نیکولینی را چارلزبرنی، تاریخنویس پرشور موسیقی، «نخستین خواننده بزرگ واقعی» نامیده است. ولی هم تالار اپرای هیمارکت (که در آن روزگار «تئاتر علیاحضرت» خوانده می شد)، و هم تئاتر دروری لین در محله پرازدحام لندن جای داشتند. مردم آراسته لندن از این محله، که در آن جیبها خالی و سرها شکسته می شدند، می گریختند.

ارن هیل، مدیر کنسرتها و اپراها، چون شنید هندل در لندن است، لیبرتویی به او دادکه از رهایی اورشلیم تاسو گرفته شده بود. هندل با پشتکار همیشگی خویش دست به کار شد، و با استفاده از آهنگهای قبلی خویش، در دو هفته، رینالدو را کامل کرد. رینالدو از ۲۴ فوریه ۱۷۱۱ تا ۲۲ ژوئن همان سال در تئاتری که مملو از مردم بود چهارده بار اجرا شد. ادیسن و ستیل به آن تاختند، ولی مردم لندن بگرمی از آن استقبال کردند و برخی از آریاهای آن، چون «بگذار بگریم» و «همسر عزیز»، را در خیابانها می خواندند. جان والش با نشر متن آوازهایی از رینالدو ۱۴۰۰ گینی سود برد. هندل با ترشرویی گفت که بهتر است اپرای آینده را والش بسازد و چاپ متن آوازهای آن را بدو واگذار کند. این اپرا، که بهترین اپرای هندل است، دیری نگذشت که در دوبلن، هامبورگ، و ناپل اجرا شد. این اثر بیست سال در لندن روی صحنه بود.

هندل، که اکنون کامیاب و نام آور شده بود، غیبت خود را از هانوور تا یک سال تمدید کرد؛ و سپس، در ژوئن ۱۷۱۱، با اکراه به هانوور بازگشت. در آنجا او ستاره درخشان سالونهای پذیرایی نبود، و تنها همچون مستخدمی در کاخ برگزیننده زندگی می کرد. تالار اپرای هامبورگ اکنون بسته شده بود؛ از این رو، هندل چند کانتات و یک کنسرتو گروسو تصنیف کرد، ولی اندیشه او همچنان در آسمان اپرا پرواز می کرد. در اکتبر ۱۷۱۲، اجازه خواست که برای مدتی «کوتاه» به انگلستان بازگردد. برگزیننده هانوور، شاید از آن روی

که احساس می کرد انگلستان بزودی تیول هانوور خواهد شد، درخواست وی را پذیرفت. هندل در ماه نوامبر به لندن بازگشت و چهل و شش سال در آنجا زیست.

هندل اپرای چوپان وفادار را، که هنوز ما را به شور می آورد، با خود به ارمغان آورده بود. این اپرا در ۲۲ نوامبر اجرا شد، ولی مردم لندن از آن استقبال نکردند. هندل به جای آنکه دلسرد شود، به تصنیف اپرای دیگری، به نام تسئوس، پرداخت. نخستین اجرای این اپرا با پیروزی همراه بود، ولی پس از شب دوم مدیر اپرا با صندوق پول گریخت. جان هایدگر مدیریت اپرا را به دست گرفت وتسئوس را سیزده بار اجرا کرد و، همچنانکه هندل در پشت کلاوسن می نشست، برای «آقای هندل» از مردم پول می خواست. ارل آو برلینگتن از هندل دعوت کرد که در ملک او زیست کند. هندل دعوت را پذیرفت؛ چندی به آسودگی در ملک ارل زیست؛ در آنجا، با پوپ، گی، کنت، و دیگر پیشتازان ادبیات و هنر انگلستان آشنا شد.

اکنون بخت بدو روی آورده بود. ملکه آن، از دیرباز، به آرزوی پایان یافتن جنگ جانشینی اسپانیا بود؛ پیمان او ترشت به این جنگ پایان داد؛ هندل با تصنیف ته دئوم اوترشت و قصیده سالروز تولد ملکه را خشنود ساخت؛ با این آثار، هندل نشان داد که همسراییهای پرسل را بررسی کرده است و با آنها آشنایی دارد. ملکه مهربان، با تعیین ۲۰۰ پوند حقوق مستمر برای هندل، به هنرمند آلمانی پاداش داد. هندل، که اکنون توانگر شده بود. یک سال به آسایش پرداخت.

در اول اوت ۱۷۱۴ ملکه آن درگذشت و جورج لویس، برگزیننده هانوور، به نام جورج اول، به فرمانروایی انگلستان رسید. هندل، که از هانوور گریخته بود، از این دگرگونی نگران شد. وی در واقع هانوور را ترک گفته بود و چه بسا انتظار داشت که شاه بر وی خشم آورد؛ ولی جورج اول، با آنکه از هندل دلگیر بود، با وی مدارا کرد. تالار اپرای هیمارکت از نو «تئاتر اعلیحضرت» خوانده شد؛ و از این رو، شاه خویشتن را ملزم می دید از آن حمایت کند؛ ولی این تئاتر اکنون اپرای رینالدوی هندل را اجرا می کند. شاه، با وجودی که نمی توانست شیوه بیانش را پوشیده دارد، با جامه مبدل به تئاتر رفت واپرا را پسندید. هندل اکنون اپرای دیگری، به نام آمادیجی دی گائولا، ساخته بود. هایدگر در ۲۵ مه ۱۷۱۵ این اپرا را اجرا کرد؛ شاه آن را بسیار پسندید؛ اندک زمانی پس از آن، فرانچسکو جمینیانی، ویولن نواز و آهنگساز ایتالیایی، که برای اجرای برنامه های موسیقی در دربار به انگلستان دعوت شده بود، از هندل خواست که با کلاوسن وی را همراهی کند، هندل این دعوت را پذیرفت؛ شاه از گناه وی درگذشت و حقوق مستمر وی را به ۴۰۰ پوند در سال افزایش داد. ملکه کرولاین هندل را برای آموزش دخترانش استخدام کرد و ۲۰۰ پوند بر حقوق او افزود؛ درآمد هندل اکنون از درآمد هر آهنگسازی در اروپا زیادتر شده بود.

هنگامی که جورج اول برای دیداری به هانوور رفت (۹ ژانویه ۱۷۱۶)، هندل را همراه

خود بـدانجا برد. هنـدل در هـاله از مادرش دیـدن کرد و، از آن هنگام، کمک مالی مـداوم خود را به همسر سالخورده استاد پیشینش زاخاو، که گرفتار بینوایی شده بود، آغاز کرد. شاه و هندل در آغاز ۱۷۱۷ به انگلستان بازگشتند. جیمز بریجز، ملقب به ارل آوکارنارون، که بعدها دیوک آو چاندوس شد، از هندل خواست که درکاخ باشکوه وی، در میدل سکس، بیاساید و جایگزین نوازنـده کاخ، دکتر یوهان پپوش، شود؛ و پپوش با نوشـتن موسیقی برای اپرای گـدایان انتقام دیررسـی از دیوک آو چاندوس کشید. هندل در این کاخ سوئیت قطعاتی برای کلاوسن- که فانتزیهایی است به سبک دومنیکوسکارلاتی و کوپرن- ، چند کنسرتو گروسو، دوازده «آنتم چاندوس»، موسیقی برای آکیس وگالاتیا اثر گی، و یک اپرا، به نام رادامیستو، را تصنیف کرد.

ولی چه کسـی می بایست این اپرا را اجرا کنـد؟ مشتریان «تئاتر اعلیحضـرت» اکنون پراکنـده شـده بودنـد؛ هایدگر نزدیک بود ورشکست شود. برای نجات او گروهی از اشراف و توانگران «آکادمی شاهی موسیقی» را بنیان نهادند (فوریه ۱۷۱۹) و سرمایه آن را بـا فروش ۵۰ سهم ۲۰۰ پونـدی فراهم ساختند. ۵ سـهم را جورج اول خریـد. در ۲۱ فوریه یکی از جرایـد هفتگی لنـدن اعلام داشت: «آقـای هنـدل، اسـتاد نامـدار موسـیقی، به فرمـان اعلیحضـرت، جهت یـافتن بهترین خواننـدگان اروپا برای اپرای هیمارکت، به آن سوی دریا رفته است.»

هنـدل با چند گروه در اروپا تماس گرفت و بار دیگر از مادرش دیدن کرد. چند ساعت پس از بازگشت هندل به لندن، یوهان سباستیان باخ خویشـتن را از کوتن، چهل کیلومتری هاله، «برای دیدن آلمانی بزرگی که انگلسـتان را تسـخیر کرده است» پیاده به این شهر رساند. ولی او دیر رسیده بود؛ و این دو آهنگساز هرگز یکدیگر را ندیدند.

در ۲۷ آوریل ۱۷۲۰، رادامیستو در حضور شاه، معشوقه های او، و جمع کثیری از اعیان و دولتمندان اجرا شد. اشراف انگلستان برای حضور در این مجلس از هیـچ تلاشـی فروگـذار نکردنـد. به گفته مینورینگ، «چند تن از بزرگان را که می خواسـتند ۴۰ شیلینـگ برای حضور در این مجلس بپردازنـد بـدان راه ندادنـد.» مردم لنـدن اکنون با ونیزیانی که، یازده سال قبل، از آگریپینا اسـتقبالی شایان کرده بودنـد رقابت می کردنـد. هنـدل بار دیگر قهرمان لنـدن شـده بود. ولی هنـدل قهرمانی بی معارض نبود. گروهی از دوسـتداران موسـیقی به رهبری ارل آو برلینگتن، حامی پیشـین هنـدل، با هواداران هندل به رقابت برخاسـته بودند و جووانی باتیسـتا بونونچینی را بیش از او می پسـندیدند. اینان «آکادمی شاهی موسیقی» را بر آن داشتند که دومین دوره خود را با اجرای اپرای آسـتارتو، اثر بونونچینی بگشایـد (۱۹ نوامبر ۱۷۲۰)؛ و خواننـده مرد سوپرانـوی را، که اکنـون بیش از نیکولینی محبوبیت داشت، در این اپرا به اجرای نقش اصلی وا داشتند. این خواننده، که فرانچسکو برناردی نام داشت، با حرکات مهاجم و آوای دلفریبش موجب پیروزی آسـتارتو، وده بـار اجرای آن شـد. دوسـتداران بونونچینی وی را بهتر ازهنـدل خواندنـد. هیچ یک از این دو آهنگساز مسئول رقابتی نبود که در آن زمان

دوستداران موسیقی را در لندن به دو گروه متخاصم تقسیم کرده بود. در سالی که حباب «شرکت دریای جنوب» ترکید، مردم لندن، چون مردم پاریس، به هیجان آمده بودند. شاه و ویگها از هندل طرفداری کردند، پرینس آو ویلز و توریها جانب بونونچینی را داشتند. اندیشمندان و نویسندگان مقالات نیز به این غوغا پیوستند. بونونچینی، ظاهراً، با اپرای جدیدی به نام کریسپو (ژانویه ۱۷۲۲) برتری خود را تأیید کرد. این اپرا چنان موفقیتی بدست آورد که آکادمی، در پی آن، پیروزی دیگر بونونچینی، یعنی اپرای گریزلدا، را به اجرا گذاشت. به هنگام مرگ دیوک آو مارلبره (ماه ژوئن)، برای تصنیف یک آنتم جهت آیین تدفین او، از بونونچینی به جای هندل یاری جستند. دختر دیوک آو مارلبره ۵۰۰ پوند در عرض یک سال به خوانندگان و نوازندگان ایتالیایی پرداخت. سال کامیابی بونونچینی فرا رسیده بود.

هندل با اجرای اپرای اوتونه، به یاری یک خواننده سوپرانو، که با تضمین بیسابقه ۲۰۰۰ پوند از ایتالیا همراه آورده بود، به رقیبان پاسخ گفت. فرانچسکاکوتتسونی، به دیده هوریس والپول، «زنی کوتاه و فربه بود؛ چهره اش گوشتالود، ولی زیبا بود؛ هنرمند ماهری نبود؛ بدپوش و جلف و خنده آور بود.» کشمکش بدخواهان و دوستداران وی را به مبارزه وا می داشت. هندل بدو گفت: «خانم، می دانم که تو شیطان مؤنث واقعی هستی، ولی می خواهم بدانی که من نیز بعل زبوب، فرمانروای شیاطین، هستم.» چون کوتتسونی برای خواندن آوازی، جز آنچه هندل بدو تعلیم داده بود، پافشاری کرد، هندل وی را از جا بلند کرد وتهدید کرد که از پنجره بیرونش خواهد افکند. ولی کوتتسونی سرانجام به خاطر ۲۰۰۰ پوند سرتسلیم فرود آورد. هنگام نخستین اجرای اپرا (۱۲ ژانویه ۱۷۲۳)، آواز وی چنان در مردم اثر کرد که کسی از میان تماشاگران فریاد برآورد «لعنتی، شکمش آشیانه بلبلان است. » برناردی با وی به رقابت برخاست و صدای باس جوزپه بوسکی وی را یاری کرد. در شب دوم، بهای بلیط اپرا ۵ پوند ترقی کرد. جان گی، درباره دلبستگی مردم لندن به موسیقی در این زمان، به جانثن سویفت چنین نوشته است:

موسیقی یگانه سرگرمی مردم شهر شده است. از آوای عاشقانه چنگ ونی خبری نیست و جای آنها را ویولن، ویول باس، و اوبوا گرفته است. کسی، جز خواجگان و زنان ایتالیایی، مجاز نیست بگوید که من آواز می خوانم. مردم، همچنانکه در زمان تو درباره شعر می توانستند داوری کنند، اکنون قادرند درباره موسیقی اظهارنظر کنند. مردمی که روزی نمی توانستند دو آوا را از هم تمیز دهند، اکنون درباره سبکهای هندل، بونونچینی، و آتیلیو [آریوستی] بحث می کنند. ... . در لندن و وستمینستر، در همه محافل، مردم تربیت شده برناردی را بزرگترین مردی می شمارند که تاکنون به جهان پا نهاده است.

هندل خانه ای در لندن خرید (۱۷۲۳) و تابعیت دولت انگلستان را پذیرفت (۱۷۲۷). تا سال ۱۷۲۸، با رقیبان زورآزمایی کرد. برای آنکه مضامینی برای اپرا بیابد، تاریخ را گشت و زندگی فلاویوس، یولیوس قیصر، تیمور لنگ، سکیپیو آفریکانوس، اسکندر مقدونی،

و ریچارد شیردل را به موسیقی کشید. بونونچینی با ساختن اپراهایی از زندگی آستواناکس، ارمینیا، فارناکس، و کالپورنیا با او به رقابت برخاست. آهنگساز دیگری، به نام آریوستی، زندگی کوریولانوس، وسپاسیانوس، اردشیر، و داریوش بزرگ را به آهنگ درآورد؛ در تاریخ هنر هرگز به یک چنین هماهنگیی برنخورده ایم. رقابت این سه آهنگساز در ۱۷۲۶ با ورود فاوستینا بوردونی، خواننده متسو سوپرانو، که تا آن روز دلهای مردم ونیز وناپل و وین را مسخر خود ساخته بود، دامنه بیشتری یافت. آوای وی ملاحت صدای کوتتسونی را نداشت. ولی زیبایی چهره و حرکات دلفریبش بر دلها می نشستند. در اپرای اسکندر (۵ مه ۱۷۲۶) هندل از هر دو زن خواننده استفاده کرد، تکخوانیهای یک اندازه ای به آنها سپرد، و قطعات آواز را میان آن دو به یک نسبت تقسیم کرد. چند شبی حاضران هر دو آنان را ستودند؛ ولی پس از آن به دو دسته پراکنده شدند: گروهی به استهزا، و دسته ای به ستایش آنان پرداختند؛ این جنگ موسیقیایی بعد تازه ای گرفت. در ۶ژوئن ۱۷۲۷، وقتی بوردونی خواست در اپرای آستیاناته، اثر بونونچینی آواز بخواند، دوستداران کوتتسونی بشدت علیه وی دست به تظاهرات زدند و با مشت ولگد به جان هم افتادند. دامنه این زد و خورد به جایگاه نوازندگان و صحنه اپرا کشید. دو زن خواننده به حاضران پیوستند و گیسوان یکدیگر را کندند. تماشاگران، در حضور شاهزاده خانم کرولاین، با لذت و شادمانی آرایش صحنه را در هم ریختند و با این عمل به او اهانت کردند.

این پیشامد نامعقول می بایست به عمر اپرای ایتالیایی در انگلستان پایان داده باشد؛ ولی یکی از نیکمردان لندن در این هنگام به یاری اپرا شتافت. در ۲۹ ژوئن ۱۷۲۸، جان گی در تئاتر لینکنز این فیلدز اپرای گدایان را اجرا کرد. قبلا از اشعار شوخ و هرزه این اپرا یاد کرده ایم. ولی تنها کسانی که این اشعار را همراه با نوای یوهان پپوش شنیده اند می دانند که چرا مردم اپرادوست لندن یکباره از هندل، بونونچینی ، و آریوستی روگردان شدند و به پپوش، پولی، و گی روی آوردند. اپرای گدایان نه هفته در تئاتر، که همواره از جمعیت پر بود، اجرا شد؛ در صورتی که در همان هنگام خواجگان ونوازندگان «تئاتر اعلیحضرت» برای صندلیهای خالی برنامه اجرا می کردند. از این گذشته، گی اپرای ایتالیایی را هجو کرد و مضامین مبتذل و خالی از محتوا، تحریرهای خوانندگان و آرایش سوپرانوها را به مسخره گرفت؛ وی، بجای آنکه در نمایش خود از زندگی شاهان، نجبا، دوشیزگان، و ملکه ها سخن بگوید، به نمایش سرگذشت دزدان، گدایان، و فواحش پرداخت. مردم از شنیدن واژه هایی که می توانستند معنی آن را دریابند، بویژه واژه هایی که بر زبان راندن آنها مستلزم تن در دادن به اندکی خطر بود، لذت می بردند؛ او برای چکامه های انگلیسی آهنگهایی بهتر از آریاهای ایتالیایی ساخته بود. هندل با اپراهای سیروئه و بطلمیوس، شاه مصر (۱۷۲۸) به میدان مبارزه بازگشت. این اپراها عاری از لحظات زیبا نبودند، اما نتوانستند هزینه خود را تأمین کنند. در ۵ ژوئن،

«آکادمی شاهی موسیقی» اعلان ورشکستگی داد و برچیده شد.

هندل به شکست تن نداد. پس از آنکه شریکان اشرافش وی را مسئول زیان خود دانستند و از او روگردان شدند، وی با همکاری هایدگر «آکادمی نوین موسیقی» را بنیان نهاد (ژوئن ۱۷۲۸) و تقریباً همه پس انداز خود را، که ۱۰,۰۰۰ پوند بود، در آن سرمایه گذاری کرد. شاه تازه، جورج دوم، نیز وعده داد که سالی ۱۰۰۰ پوند به آکادمی کمک کند. چون کوتتسونی، بوردونی، برناردی، نیکولینی، و بوسکی کشتی مشرف به غرق او را ترک گفته بودند، هندل برای استخدام خوانندگان تازه به اروپا رفت و آنتونیوبرناکی، خواننده مرد سوپرانو، آنیباله فابری، خواننده تنور، و آناماریا استرادا دل پو، خواننده سوپرانو، را همراه خود به انگلستان آورد. در بازگشت به انگلستان، مادرش را برای آخرین بار در هاله دید. مادرش در این زمان هفتاد و نه سال داشت و نابینا و زمینگیر شده بود. ویلهلم فریدمان باخ در هاله به هندل برخورد و او را به لایپزیگ دعوت کرد. اوراتوریو پاسیون قدیس متی بتازگی برای نخستین بار در آنجا به اجرا گذاشته شده بود. هندل این دعوت را نپذیرفت. او نام یوهان سباستیان باخ را کم شنیده بود. ولی هرگز گمان نمی کرد که نام این مرد روزی شهرت وی را تحت الشعاع خود قرار دهد. شتابان به لندن بازگشت و یوهان ریمنشنایدر، خواننده تنور، را با خود از هامبورگ به انگلستان برد.

خوانندگان تازه در ۲ دسامبر ۱۷۲۹ با اجرای اپرای لوتاریو آغاز به کار کردند، ولی کامیاب نشدند. بار دیگر، در ۲۴ فوریه اپرای پارتنوپه را بدون کسب موفقیتی اجرا کرد. برناکی و ریمنشنایدر به اروپا بازگشتند، و برناردی از ایتالیا به انگلستان باز خوانده شد. هندل با او و سترادا دل پو، و به کمک لیبرتویی از متاستازیو، اپرای پورو را، که پاره ای از شورانگیزترین آریاهای خود را در آن گنجانده بود، اجرا کرد (۲ فوریه ۱۷۳۱) و بار دیگر مردم لندن را متوجه خود ساخت. مردم دوباره به «تئاتر اعلیحضرت» رو آوردند و دو اپرای دیگر او را، به نامهای ازیو و سوسارمه، ستودند.

تلاش آهنگسازان برای جلب توجه و علاقه مردم انگلستان به اپراهای ایتالیایی فزونی می یافت. ولی تلاش بیهوده ای بود که رنج و اندوخته آنان را بر باد می داد. هندل انگلستان را تسخیر کرده بود، ولی ظاهراً اکنون انگلستان بود که وی را مسخر می ساخت. اپراهای او بیش از اندازه یکسان بودند. آنچه مردم را متوجه این اپراها می ساخت، آهنگ آنها بود؛ ولی این آهنگها چندان پیوندی با داستان اپرا نداشتند، زبان آنان نامفهوم اما شیرین بود و بسیاری از آنها برای خوانندگان مرد سوپرانو ساخته شده بودند، و یافتن چنین خوانندگانی دشوار بود. هرگاه هندل به تلاش خود برای تصنیف اپراهایی به شیوه ایتالیاییان ادامه می داد، امروز نامی از او در میان نبود. چند پیشامد هندل را از این مسیر دور کردند و او را به قلمرو دیگری کشاندند که وی در آن قلمرو، تا زمان خود ما، بینظیر مانده است.

۳- شکست

در ۲۳ فوریه ۱۷۳۲ در جشنی که به مناسبت چهل و هفتمین سالروز ولادت هندل در میکده کراون اند انکر، در برنارد گیتز، برپا شده بود، استر، یک اوراتوریو، اثر هندل، در حضور دوستان او به نمایش کشیده شد. این اوراتوریو چنان مورد توجه قرار گرفت که دوبار اجرا شد بار اول برای دوستان هندل، و بار دوم برای مردم (۲۰ آوریل). این نخستین اوراتوریویی بود که در انگلستان اجرا می شد. شاهزاده آن پیشنهاد کرد که این اوراتوریو را با همان جامه ها، آرایش صحنه، و بازی در «تئاتر اعلیحضرت» اجرا کنند. ولی اسقف لندن با کشیدن داستانهای کتاب مقدس به صحنه نمایش مخالفت می کرد. تصمیمی که هندل گرفت نقطه عطفی در زندگی و هنر او به شمار می آید. اعلام کرد که داستان مقدس استر، که یک اوراتوریو انگلیسی است، در ۲ مه در تئاتر هیمارکت اجرا خواهد شد، و افزود که «این اثر با بازی همراه نخواهد بود و موسیقی آن به سبک موسیقی مراسم تاجگذاری خواهد بود.» بدین سان، هندل اوراتوریو را از اپرا متمایز ساخت. وی سرایندگان و نوازندگانی فراهم ساخت و به سترادا دل پو و دیگر ایتالیاییان آموخت که تکخوانیهای خود را به زبان انگلیسی بخوانند. افراد خاندان شاهی برای تماشای این اوراتوریو در تئاتر حضور یافتند و استر، در ماه اول، پنج بار به صحنه نمایش کشیده شد.

مردم لندن از اوراتوریو دیگر او، آکیس وگلاتیا (۱۰ ژوئن)، استقبال نکردند و هندل ناگزیر شد به اپرا بازگردد. ولی اورلاندو (۲۷ ژانویه ۱۷۳۳) با اسĠ...Ṣ...مردم مواجه گشت؛ با این حال، و با وجود استقبال مردم و همکاری هایدگر، کار هندل به ورشکستگی کشید. هندل بهای بلیط سومین اوراتوریو خود، دبوره (۱۷ مارس)، را دو برابر ساخت و بدین وسیله کوشید از ورشکستگی خود جلوگیری کند. کسی در نامه بی نام ونشانی که به نشریه کرافتسمن فرستاد به این کار هندل اعتراض کرد، و از مردم خواست که با سلطه «آقای هندل ... . خودبین، و بلندپرواز» بر موسیقی لندن مبارزه کنند. از آنجا که اکنون شخص شاه پشتیبان هندل بود، خود به خود از حمایت فردریک لویس، پرینس آو ویلز، فرزند و دشمن جورج دوم، محروم می شد. هندل، که رفتارش غالباً بسته به چگونگی خلق و خوی او بود، با رنجاندن نقاش پرینس آو ویلز، جوزف گویی، مرتکب خطا شد؛ نقاش کاریکاتور هندل را به صورت «شکمباره ای غولپیکر» کشید و با پخش نسخه هایی از آن در میان مردم لندن مشکلات هندل را چند برابر ساخت. در بهار ۱۷۳۳، پرینس آو ویلز درباریان را تشویق کرد که برای رقابت با هندل گروه «اپرای نجیبزادگان» را تأسیس کنند. این گروه نیکولو پورپو را، که نامدارترین مربی آواز آن روزگار بود، از ناپل به انگلستان آورد؛ برناردی را از گروه هندل، و کوتتسونی را از ایتالیا ربود؛ و در ۲۹ دسامبر، در تئاتر لینکنز این فیلدز، اپرای آریادنه پورپو را در برابر تحسین

حاضران اجرا کرد. هندل با اجرای اپرایی با مضمونی مشابه، به نام آریادنه در کرت، به رقیبان خود پاسخ داد (۲۶ ژانویه ۱۷۳۴)؛ از این اپرا نیز بگرمی استقبال شد؛ ولی در پایان فصل، پیمان همکاری او با هایدگر به سر آمد. هایدگر «تئاتر اعلیحضرت» را به گروه «اپرای نجیبزادگان» اجاره داد، و هندل ناگزیر شد گروه خود را به تئاتر کاونت گاردن جان ریچ انتقال دهد.

پورپورا با فراخواندن نامدارترین کاستراتو جهان، کارلو بروسکی، که اروپا وی را به نام «فارینلی» می شناخت، به هنر نمایی پرداخت. هنگامی که با فارینلی در زادگاهش، بولونیا، دیدار کنیم، درباره آوازش بیشتر سخن خواهیم گفت؛ در اینجا همین اندازه بسنده می کنیم که وقتی این مرد در اپرای اردشیر، اثر پورپورا، به برناردی و کوتتسونی پیوست (۲۹ اکتبر)، واقعه ای تازه در تاریخ موسیقی انگلستان روی داد. این اپرا در طول اقامت سه ساله فارینلی چهل بار اجرا شد. برای رقابت با این اپرا، هندل یکی از دلکشترین اپراهای خود، آریودانته، را به صحنه آورد (۸ ژانویه ۱۷۳۵)؛ این اپرا در عرض دو ماه ده بار اجرا شد. ولی وقتی پورپورا اپرای پولیفمو را، که فارینلی نقش اصلی آن را بازی می کرد، اجرا کرد (اول فوریه)، شاه، ملکه و درباریان به تئاتر روی آوردند. اجرای آن بیش از اجرای اردشیر به طول انجامید، در صورتی که اپرای آلچینای هندل اکنون برای صندلیهای خالی نمایش داده می شد. هندل، بای آنکه درد روماتیسم خود را در چشمه های آب گرم تانبریج معالجه کند، شش ماه از پیکار کناره گرفت.

در ۱۹ فوریه، ۱۷۳۶ هندل با اوراتوریویی که از روی بزم اسکندر در ایدن ساخته بود به تئاتر کاونت گاردن بازگشت. یکی از معاصران هندل گفته است هزار وسیصد تن که این اوراتوریو را دیدند آن را چنان ستودند که «لندن مانند آن را به خود ندیده بود؛» هندل با دریافت ۴۵۰ پوند از درآمد این اوراتوریو تسلی یافت؛ ولی با آنکه در خلال اوراتوریو نواهای شورانگیزی با ارگ نواخت، اما بیش از چهار بار نتوانست بنوازد. آهنگساز نوازنده- رهبر- استاد نومید بار دیگر به اپرا روی آورد. در ۱۲ مه، آتلانته را بعنوان یک نمایش پاستورال، به مناسبت زناشویی پرینس آو ویلز، نمایش داد. او کاستراتو تازه ای، به نام جیتتسیلو (جواکینو کونتی)، را برای خواندن سوپرانو از ایتالیا به انگلستان آورده، و آریای «بسیار عزیز» را، که از دلکشترین و جاویدترین ساخته های آوازی اوست، در این نمایش گنجانده بود. فردریک لویس این نمایش را چنان پسندید که از آن پس به جای گروه پورپورا از گروه هندل حمایت نمود. ولی شاه، که از این عمل فرزندش به خشم آمده بود، کمک مستمر ۱۰۰۰ پوندی خود را به گروه هندل متوقف کرد.

پورپورا در بهار ۱۷۳۶ میدان مبارزه را ترک گفت، هندل متناوباً اپراها و اوراتوریوهایی به صحنه کشید و در ۱۶ فوریه ۱۷۳۷ «خرسها، جانوران خیالی، و اژدهاهایی که آتش از دهانشان می دمید.» را به نقشها افزود. ولی سنگینی مسئولیت سرانجام وی را از پای درآورد.

در آوریل، گرفتار بیماری عصبی شد و بازوی راستش چندی از حرکت باز ماند. در ۱۸ مه، برنیس، آخرین اپرایی که برای گروه خود تصنیف کرده بود، را نمایش داد. در اول ژوئن، تئاترش را بست و به بستانکاران وعده داد که وامهای خود را یکجا خواهد پرداخت. به وعده خود وفا کرد. ده روز پس از آن، گروه «اپرای نجیبزادگان» نیز، که ۱۲،۰۰۰ پوند بدهکار بود، برچیده شد. بدین سان عصر درخشان اپرا در انگلستان به سرآمد.

هندل تندرستی خود را نیز، همراه سرمایه اش، بر باد داده بود. در تابستان ۱۷۳۷، حمله های زودگذر جنون بر روماتیسم عضلات، ورم مفاصل، و نقرس او افزوده شد. برای آنکه خویشتن را در آبهای آخن معالجه کند، انگلستان را ترک گفت. در آخن، به گفته سرجان هاکینز،

چندان به گرمابه گرم می رفت و چندان عرق می ریخت، که همه را به شگفتی وا می داشت. پس از چند بار استحمام، که در طول آن عرق می ریخت، بیماری وی بهبود می یافت. و چند ساعت بعد ... . به کلیسای بزرگ شهر می رفت. در پشت ارگ می نشست، و چنان موسیقی می نواخت که مردم شفای او را معلول معجزه می دانستند.

در نوامبر، به لندن بازگشت و بار دیگر افتخار و توانگری بدو روی آورد. هایدگر، که دوباره «تئاتر اعلیحضرت» را اجاره کرده بود، دو اپرای تازه هندل را به ۱۰۰۰ پوند خرید؛ یکی از این دو اپرا، که خشیارشا نام داشت (۱۵ آوریل ۱۷۳۸)، شامل قطعه قوی و معروف «هیچگاه سایه نبود» بود. اجاره دار باغ واکسهال به روبیاک ۳۰۰ پوند داد تا مجسمه هندل را در حال نواختن چنگ بسازد و در این باغ نصب کند. از این مجسمه در ۲ مه با برنامه موسیقی خاصی پرده برداری شد. در آن هنگام، ۱۰۰۰ پوند برای هندل گردآوری شد (۲۸ مارس). هندل اکنون وام ناشکیباترین بستانکاران خود را، که یکی از آنان وی را به زندان تهدید می کرد، پرداخت. با وجود همه افتخاراتی که کسب کرده بود، زندگیش از نظر مالی اکنون به مویی بسته بود. دیگر چشم امیدی نیز به هایدگر نمی توانست داشته باشد، زیرا هایدگر اعلام کرده بود (۲۴ ماه مه) که دیگر قادر نیست اپراهای تازه او را در ۱۷۳۸-۱۷۳۹ نمایش دهد. هندل در پنجاه وسه سالگی، بدون همکار و پشتیبان و همچنان رنجور از بیماری، به درخشانترین مرحله عمر خود گام نهاد.

۴- اوراتوریوها

اوراتوریو، که صورت نسبتاً تازه ای از موسیقی بود، از همسراییهای قرون وسطی، که متضمن داستانهایی از کتاب مقدس و زندگی قدیسان بود، پدید آمد. عنوان و رواج آن از قدیس فیلیپو د نری است؛ وی در ۱۵۷۵ مجمعی دینی در فلورانس تأسیس کرد، و برای آن نمازخانه ای به نام «اوراتوری» بنا نهاد، که در آنجا، پس از وعظ، این گونه قطعات اجرا می شدند. جاکوموکاریسیمی و شاگردش، آلساندروسکارلاتی، اوراتوریو را در ایتالیا توسعه

دادنـد؛ هاینریش شوتس آن را از ایتالیا به آلمان برد؛ راینهارد کایزر، قبل از مرگش (۱۷۳۹)، آن را بسط داد؛ و میراث او، در ۱۷۴۱، در اوراتوریومسیحای هندل به اوج رسید.

کامیابی هندل بعضاً معلول این بود که وی اوراتوریو را با مذاق انگلیسیان سازش داده بود. وی داستانهای اوراتوریو را همچنان از کتاب مقدس برمی گزید، ولی با گنجاندن داسـتانهایی عشقی، مانند اوراتوریوهای یوسف و برادرانش و یفتاح، می کوشید مردم را به آنها علاقه مند سازد؛ او در پاره ای از اوراتوریوهای خویش، مانند شاؤل و اسـرائیل در مصـر، به جنبه های نمایشـی بیش از جنبه دینی اهمیت داده بود. بـا اینهمه، اوراتوریوهـای او اساسـاً موسـیقی دینی بودنـد، جز آنکه در خارج از کلیسا اجرا می شدند و روحانیان بر آنها نظارت نداشتند. از اینها گذشته، هندل داستانهای کتاب مقدس را نمایشگر تاریخ انگستان ساخته بود. «اسـرائیل» به معنی انگلستان، و تلاش یهودیان برای رهایی از اسارت مصریان [استوارتها] و یونانیان [گلها] به معنی انقلاب ۱۶۴۲ و انقلاب باشـکوه (۱۶۸۸) بـود؛ قـوم برگزیـده به معنی ملت انگلسـتان، و خـدای اسـرائیل همـان خـدایی بـود که مردم انگلستان را به پیروزی رهنمون شده بود. هندل مانند پیرایشگران خدا را یهوه قهار عهد قدیم می دانست. نه پدر بخشاینده عهد جدید. انگلیسیان این را درک می کردند و با غرور به اوراتوریوهای هندل پاسخ می دادند.

اوراتوریو شاؤل را، که در ۱۶ ژانویه ۱۷۳۹ در «تئاتر اعلیحضـرت» اجرا شد، باید سرآغاز اوراتوریو مسیحا به شمار آورد. گفته می شـد که «تنهـا مـارش عزای باشـکوه این اوراتوریو برای جاودان ساختن آن کافی است.» ولی مردم لنـدن هنوز به اوراتوریو خو نگرفته بودند؛ از این رو، هندل نتوانست شاؤل را بیش از شـش بار نمایش دهد. وی، با پشـتکار بسیار، شاهکار دیگر خود، اسـرائیل در مصر، را تصنیف و اجرا کرد (۴ آوریل). در این اوراتوریو، وی صدای خوانندگان را آوای ملتی در حال رسـتاخیز نمود و آهنگی که برای آن تصـنیف کرد و به دیده بسـیاری بهترین آهنگ اوست. از آنجا که این اوراتوریو برای سـلیقه مردم انگلستان بسیار سنگین بود، هندل این دوره تاریخی را با وامهای تازه به پایان رسانید.

در ۲۳ اکتبر ۱۷۳۹، آتش جنگ میان انگلسـتان و اسـپانیا شـعله ور شد. در این هنگام که مردم به شور آمده بودند، هندل تئاتر کوچکی اجاره کرد و در روز جشن قدیسه حامی موسیقیدانان اوراتوریویی را که از روی قصیده روز قدیسه سیسیلیای درایدن ساخته بود به صـحنه آورد (۲۲ نوامبر ۱۷۳۹). مردم لنـدن در آن شب سـرد زمسـتانی برای تماشای این اوراتوریو، که با شور و هیجان سـربازانی که از خیابانها می گذشـتند هماهنگی داشت، به تئاتر روی آوردنـد. هندل، که اکنون امید بر باد رفته خود را بازیافته بود، بار دیگر به اپرا روی آورد و اپرای هومنئوس را تصنیف کرد (۱۷۴۰). از این اپرا استقبال نشد؛ مردم لندن از اپرای دیگر او، دئیدامیا (۱۷۴۱)، نیز استقبال نکردند. پهلوان خسته تقریباً دو سال از جهان موسیقی کناره گرفت.

این دو سال بهترین سالهای عمر هندل بودند. در ۲۲ اوت ۱۷۴۱، اوراتوریو مسیحا را آغاز کرد. متن آن را چارلزجننز از روایات عهد قدیم- کتاب ایوب، مزامیر، صحیفه اشعیاء نبی، صحیفه مراثی ارمیاء نبی، صحیفه حجی نبی، صحیفه زکریاء نبی، و صحیفه ملاکی نبی- و عهد جدید- انجیل متی، انجیل لوقا، انجیل یوحنا، رساله های بولس رسول، و مکاشفه یوحناء رسول- گرفته بود. ساختن این آهنگ بیست و سه روز به طول انجامید. در خلال این مدت، هندل، آن گونه که به دوستی اظهار داشته است، می گفت: «می پنداشتم که تمام آسمان و خدای بزرگ را به چشم می بینم.» چون امیدوار نبود برای این اوراتوریو در آینده ای نزدیک بازاری بیابد، به خلق اوراتوریو دیگری، به نام شمشون، پرداخت که داستان آن را از سامسون آگونیستس۱ میلتن گرفته بود. در خلال این خلسه ها و جذبه ها، در تاریخی که دانسته نیست، از او دعوت کردند پاره ای از آثارش را در دوبلن نمایش دهد. چنین می نمود که این پیشنهاد را پروردگار منان به وی کرده بود، اما در واقع دعوتی بود که از سوی ویلیام کوندیش، دیوک آو دو نشر و نایب السلطنه ایرلند، بدو رسیده بود.

هندل در ۱۷ نوامبر ۱۷۴۱ به دوبلن رسید و بهترین خوانندگانی را که می توانست بیابد، و در آن میان سوزنامریاسیبر، دختر تربیت یافته و ورزیده تامس آرن، را همراه خود بدانجا برد. چند سازمان خیریه شش کنسرت برای او ترتیب دادند؛ از این کنسرتها چنان استقبالی به عمل آمد که هندل ناگزیر شد آنها را تکرار کند. در ۲۷ مارس، این آگهی در دو روزنامه دوبلن انتشار یافت:

برای دستگیری از زندانیان چند زندان، و برای کمک به هزینه بیمارستان مرسر ... . در دوشنبه ۱۲ آوریل در تالار موسیقی در خیابان فیشمبل، «اوراتوریو بزرگ آقای هندل»، به نام «مسیحا»، با شرکت خوانندگان هر دو کلیسای جامع شهر اجرا خواهد شد؛ و آقای هندل، در ضمن آن، با ارگ چند کنسرتو اجرا خواهد کرد.

برای مشاهده تمرین اوراتوریو مسیحا، در ۸ آوریل نیز گروهی از مردم دوبلن بلیط خریده بودند. فالکنرجورنال نوشت: «تمرین آنچنان خوب انجام گرفت که ... بزرگترین داوران آن را بهترین آهنگی دانستند که تاکنون شنیده شده است.» همین روزنامه نوشته بود که اجرای اوراتوریو به جای دوشنبه به سه شنبه موکول شده است، و از زنان درخواست کرده بود که «لطف کنند و بدون دامنهای باد کرده بیایند تا بتوان مردم بیشتری را جا داد». در آگهی بعدی از مردان درخواست شده بود که شمشیرهای خود را همراه نیاورند. بدین سان، گردانندگان برنامه توانستند گنجایش تالار موسیقی را از ششصد تن به هفتصد تن افزایش دهند.

سرانجام، در ۱۳ آوریل ۱۷۴۲، برجسته ترین اثر موسیقیی که تاکنون ساخته شده بود

---

(۱) در زبان یونانی به معنی « شمشون مبارز» است. ــ م.

نواخته شد. در ۱۷ آوریل، سه روزنامه دوبلن درباره اوراتوریو نوشتند:

دوشنبه گذشته اوراتوریو بزرگ و مقدس آقای هندل، به نام «مسیحا» اجرا شد. ... بهترین داوران آن را کاملترین قطعه موسیقی شمردند. زبان از توصیف وجدی که از شنیدن آن به حاضران دست داد ناتوان است. [آهنگی] عالی، با شکوه، و لطیف، که با گفتاری تکاندهنده همراه است و گوش و دل را می نوازد و انسان را از خود بیخود می کند. جهان بداند که آقای هندل درآمد این اوراتوریو را سخاوتمندانه به انجمن حمایت از زندانیان، شفاخانه خیریه، و بیمارستان مرسر بخشیده است، و این سه موسسه نام وی را همواره زنده نگاه خواهند داشت.

اوراتوریو مسیحا در ۳ ژوئن در دوبلن تکرار شد. از آن روز تاکنون، هزاران تن از مردم جهان آن را شنیده اند، و کسی از شنیدن آریاهای باشکوه آن و گفتاری که با آن همراه است- «او به گله اش غذا خواهد داد»، «می دانم که رهاننده من زنده است»، «او سرفراز خواهد گشت»، «او را به خواری از خود راندند»- خسته نشده است. وقتی در نخستین اجرای اوراتوریو در دوبلن خانم سیبر آخرین آواز را می خواند، کشیشی انگلیکان از میان مردم فریاد برآورد:

«ای زن، برای این آواز، گناهت بخشوده باد! » عمیقترین امیدها، احساسات دینی پرشور، و تمام لطافت نغمات آسمانی با هنر آهنگساز درهم آمیخته، و این آریاها را از برجسته ترین و شورانگیزترین قطعات موسیقی جهان ساخته اند. در ۳ اوت، هندل، که بار دیگر به خویشتن امیدوار شده بود، به امید آنکه بار دیگر انگلستان را تسخیر کند، دوبلن را ترک گفت. ستایش پوپ از هندل در چهارمین جلد دانسید (۱۷۴۲) باید وی را خشنود ساخته باشد:

بنگرید، غولی با نام هندل،

چه سان به نیروی سلاحهای جدیدش ایستاده است:

مانند بریارئوس دلیر، با صد دست [ارکستر]؛

آماده است تا روح [شنوندگان] را منقلب سازد و برانگیزد؛ وتندرهای یوپیتر از پس آوای طبلهای مارس به گوش می رسند.

در ۱۸ فوریه ۱۷۴۳، هندل، که رونق گذشته خود را بازیافته بود، اوراتوریو دیگر خود، شمشون، را در تئاتر شاهی کاونت گاردن اجرا کرد. جورج دوم همه برگزیدگان لندن را به حضور در نخستین اجرای این اوراتوریو واداشت؛ همه مردم، جز هوریس والپول، اوورتور زیبای آن را پسندیدند. آریای «ای رب الجنود» این اوراتوریو، همچون اوراتوریو مسیحا، شکوهمند بود. ولی یک ماه بعد (۲۳ مارس)، چون اوراتوریوی مسیحا در لندن اجرا شد، حتی شاه که اکنون هنگام همسرایی «سرود هللویا» در کلیسا برپا می ایستاد، و با این کار سنت دیرپایی را مرسوم ساخت، آن را نپسندید. روحانیان لندن به اجرای آهنگهای دینی در تئاتر اعتراض کردند؛ اشراف، که هنوز ناکامی گروه «اپرای نجیبزادگان» خویش را از یاد نبرده

بودنـد، از آن روی بر گردانیدند. اوراتوریو مسـیحا در طول دو سال بیش از سه بار اجرا نشد، و از آن پس، تا ۱۷۴۹، کسی آن را نشنید. در آن سال، هندل، که با همه ناکامیهای مالی نیکخواهی و نیکوکاری خود را از دست نداده بود، به خواهش دوست خود، هوگارث، ارگ زیبایی به پرورشـگاه کودکان سـر راهی پیشـکش کرد؛ و در اول مه ۱۷۵۰، وی نخستین اجرا از چندین اجرای سالانه مسیحا را به سود این سیه روزان خوشبخت بپایان برد.

در ۲۷ ژوئن ۱۷۴۳، جورج دوم در دتینگن بر دشـمنان پیروز گشت؛ شهر لندن خود را برای استقبال از شاه با رژه، چراغانی، و نواهای موسـیقی آماده ساخت؛ نمازخانه شاهی کاخ سنت جیمز نیز با نواختن ته دئوم دتینگن، که هندل ساخته بود، به استقبال کننـدگان پیوست. شاه این آهنگ را، که هندل آن را با تردستی از آثار آهنگسازان گمنام گذشـته گرفته و با نبوغ خود به هم پیوسته بود، بسیار پسندید.

هنـدل بـا الهـام گرفتن از لبخنـدهای شـاه نیروی خود را برای تسـخیر دوباره گوش و دل مردم لنـدن تازه ساخت. در ۱۰ فوریه ۱۷۴۴، اوراتوریو دیگر خود، سـمله، را به صـحنه آورد. آواز بیهمتای «هرجا که گام نهی»، که هنوز ورد زبان مردم انگلستان و آمریکاست، در این اوراتوریو گنجانده شده بود. ولی هندل بیش از چهار بار نتوانست این اوراتوریو را اجرا کند. اشراف هنوز کینه وی را به دل داشـتند؛ زنـان سرشـناس در شـبهایی که اوراتوریو اجرا می شـد خویشـتن را به پـذیرایی از دوسـتان سـرگرم ساختنـد، و دشـمان هنـدل اوبـاش لنـدن را بر آن داشـتند که آگهیهای اوراتوریو را پاره کننـد. در ۲۳ آوریل ۱۷۴۵، هندل از اجرای هشت کنسـرتی که آگهی آنها را اعلام نموده بود چشم پوشید و به چشمه های آب گرم تانبریج رفت. بدخواهان شایع ساختنـد که وی دیوانه شـده است. ارل آو شـافتسبری وقت نوشت (۲۴ اکتبر): «هنـدل بیچاره گویا انـدکی بهبود یافته است. با آنکه مغز وی بکلی مختل شده است، ولی امیدوارم تندرستی خود را باز یابد.»

این شـایعه بی گمان نادرست بوده است، زیرا می دانیم که هنـدل شـصت ساله در این هنگام، به درخواست پرینس آو ویلز، به مناسـبت پیروزی برادر جوان او، دیوک آو کامبرلند، برارتش اسـتوارت در کلادن مور، اوراتوریویی ساخت و داسـتان پیروزی یهودای مکابی را بر آنتیوخوس چهارم، که می خواست تمـدن هلنی را در بیت المقـدس جانشـین تمـدن یهودی سازد، در این اوراتوریو به نمایش گـذاشت. اسـتقبال کم نظیر مردم از این اوراتوریو موجب شـد که هنـدل پنج بار آن را اجرا کند. یهودیان لندن، که می دیدند از قهرمان ملی آنان این گونه ستایش شده است، مردم را به تماشای اوراتوریو ترغیب می کردند؛ به یاری همین یهودیـان بود که هنـدل، تا قبل از مرگش، اوراتوریو را چهل بار نمایش داد. وی، که اکنون خویشـتن را مرهون یهودیان می دانست، از آن پس بیشتر داسـتانهای اوراتوریوهـای خود را- چون آلکسانـدر بالاـس، یوشع، شوشـنا، سـلیمان، و یفتاح- از تاریخ و افسانه های یهودیان گرفت. برخلاف این اوراتوریوها،

اوراتوریو تئودورا، که مایه مسیحی داشت، مردم لندن را به خود جلب نکرد و تالار نمایش چندان خالی ماند که هندل غمگنانه گفت: «تالار نمایش آنقدر خالی است که می توان در آنجا رقصید.» چستر فیلد، قبل از پایان وارتوریو، تالار را ترک گفت و بهانه آورد که نمی خواهد «خاطر شاه را به هنگام تنهایی آشفته کند.»

۵- پرومتئوس

اوراتوریو تنها یکی از تجلیات نبوغ هنری هندل است. روح چند بعدی وی، با هماهنگی تقریباً بی اختیاری، تقریباً بر روی تک تک اشکال موسیقی گردش می کرد. همه اشکال موسیقی، از آوازهای ظریف شورانگیز، که هنوز آدمی را به هیجان می آورند، تا قطعاتی که با سازهای شستی دار نواخته می شوند، زمینه تجلی خلاقیت او بودند؛ سونات، سوئیت، کوارتت، کنسرتو، اپرا، اوراتوریو، موسیقی باله، اود، پاستورال، کانتات، سرود نیایش (هیمن)، آنتم، ته دئوم، و پاسیون- جز سمفونی نوظهور- از سرچشمه نبوغ هندل تراوش کرده اند، و فراوانی آثار او با کارهای بتهوون و باخ رقابت می کند. سوئیت قطعاتی برای کلاوسن هنوز، چون صدای کودکانی شادمان که تازه آموختن تاریخ را آغاز کرده اند، از کلاوسن برمی خیزد. پس از این قطعات، سوئیتهای دیگری نوشت که بر امس با الهام از آنها واریاسیون و فوگ روی تم هندل را سرود.

هندل، همچنانکه اوراتوریو را از کاریسیمی و کایزر گرفته و به کمال رسانده بود، کنسرتو گروسو را از تورلی و کورلی گرفت و به صورتی درآورد که با یک یا دو ساز به همراه ارکستر مجلسی نواخته شوند. وی در ششمین اثر خود دوازده کنسترتو گروسیو گنجانده است که با دو ویلن و یک ویولنسل به همراه دسته ای از سازهای زهی، نواخته می شوند؛ پاره ای از آنها امروز به گوش ما یکنواخت می آیند و پاره ای به «کنسرتوهای براندنبورگ» باخ شباهت دارند. هندل، همچنین، کنسرتوهایی ساخته است که با یک ساز- مانند کلاوسن، ارگ، ویولن، ویولا، اوبوا، و یا هارپ- نواخته می شوند. کنسرتوهایی را که با آلات موسیقی شستی دار نواخته می شوند. خود هندل در پیش درآمد (پرلود)، و یا در فاصله کنسرتوها (اینترلود) می نواخت. وی گاهی در کنسرتوهای خویش فاصله نهاده است (کادانس) تا به نوازنده مجال دهد تخیل خود را آزاد سازد و آن گونه که خود می خواهد هنرنمایی کند. این ابتکار هندل مدتها همه را به شگفتی وا داشته بود.

در ژوئیه ۱۷۱۷، جورج اول با قایقهای آراسته و تزیین یافته بر رود تمز به «سیاحت» پرداخت. دیلی کورنت، در شماره ۹ ژوئیه ۱۷۱۷، درباره آن سیاحت چنین نوشت:

شامگاه چهارشنبه نزدیک ساعت هشت، شاه در وایتهال سوار قایق روبازی شد، که داچس آونیوکاسل، کاونتس آوگودالفین، مادام کیلمانسک، و ارل آو اورکنی نیز در آن بودند، و

به سوی چلسی رهسپار گشت. قایقهای بسیار دیگری، با مردی سرشناس: بدان پیوستند و شمار قایقها چندان زیاد بود که رود پر از قایق شد. نوازندگانی با نزدیک به پنجاه ساز در قایق جا گرفتند و از لمبث سراسر راه را ... . سمفونیهای دلکشی نواختند که آقای هندل به این مناسبت ساخته بود. اعلیحضرت این نواها را چنان پسندید که فرمان داد در رفت و آمد بیش از سه بار آنها را بنوازند.

این نغمه آب دلکشترین و پایدارترین موسیقی بدون آواز هندل است. این اثر ظاهراً شامل بیست و یک مومان بوده است که شنیدن آن را برای مردم گرفتار روزگار ما، که نه قایق دارند و نه فرصت، دشوار می سازد. امروز تنها شش مومان آن را برای ما می نوازند، برخی از مومانهای آن خسته کننده اند؛ ولی بیشتر قسمتهای آن با روح، شاد، و مهیجند، و به زمزمه چشمه سارانی می مانند که برای محبوبه هایشان لالایی بخوانند. نغمه آب کهنترین اثر ارکستری است که برای ما به یادگار مانده است.

یک نسل بعد، هندل برای جورج دوم نیز آهنگی ساخت. دولت برای تجلیل از «پیمان اکس- لا- شاپل»، که به جنگ جانشینی اتریش پایان داد، در گرین پارک برنامه آتشبازی ترتیب داد و از هندل خواست که موسیقی آتشبازی شاهی را تصنیف کند. وقتی این آهنگ را در باغ واکسهال می نواختند (۲۱ آوریل ۱۷۴۹)، دوازده هزار نفر برای شنیدن آن هر یک دو شیلینگ پرداختند، که در آن هنگام مبلغ زیادی بود. ازدحام مردم بدانجایی رسید که وسایط نقلیه را ناگزیر سه ساعت در راهی که به پل لندن می رسید متوقف ساخت- و این «شاید شگفت انگیزترین ستایشی باشد که تاکنون از آهنگسازی شده است». در ۲۷ آوریل، نیمی از مردم لندن به گرین پارک روی آوردند. برای آنکه مردم را بدان راه دهند، ناگزیر شدند بیش از هفده متر از دیوار پارک را ویران کنند. ارکستری مرکب از صد نوازنده ساخته هندل را نواخت، و آتش آسمان را روشن ساخت. ساختمانی که به مناسبت این چشن برپا شده بود آتش گرفت. مردم هراسان شدند؛ بسیاری زخم برداشتند؛ دو تن جان سپردند. آنچه در این میان زنده ماند، موسیقی هندل بود. این قطعه، که برای بزرگداشت جنگ پیروزمندانه ساخته شده است، و باید آن را از دور شنید، چون فریادهای آفرین و غوغای طبل است؛ و برای گوشی که به موسیقی آرام خو گرفته است، بسیار پر سروصداست؛ اما با حقشناسی اعصاب خسته را نوازش می دهد و تیمار می کند.

انگلستان سرانجام به آلمانی سالخورده ای که سخت کوشیده بود انگلیسی شود دل بست ومهر اورا به دل گرفت. تلاشهای او برای انگلیسی شدن به جایی نرسیده بودند، ولی او تا آنجا برای رسیدن به این هدف کوشیده بود که حتی آموخته بود به انگلیسی دشنام دهد. مردم لندن اندک اندک به جثه فربه، چهره پهن، گونه های باد کرده، پاهای خمیده، گامهای سنگین، پالتو مخمل قرمز رنگ، چوبدستی جواهر نشان، و سیمای مغرور او خو گرفته بودند. او پس از اینهمه تلاش؛ حق داشت چون فاتحی، یا دست کم چون یک نجیبزاده، به نظر آید. رفتاری

خشونت آمیز داشت. نوازندگان زیردست خود را با مهر و غضب رام می ساخت. شنوندگان را برای حرف زدن به هنگام شنیدن آهنگهایش سرزنش می کرد. زنان خواننده را به کتک تهدید می کرد؛ ولی شدت عمل خود را با ظرافت همراه می ساخت. وقتی کوتتسونی و بوردونی در صحنه با مشت به جان هم افتادند، گفت: «بگذارید یکدیگر را بکوبند؛» و با صدای طبل ادای آنان را درآورد. چون خواننده ای تهدید کرد که، چون نوازندگان بیش از آواز اوتوجه مردم را به خود جلب کرده اند، به روی کلاوسن خواهد جست، هندل بدو گفت تاریخ این نمایش را تعیین کند تا بتوان مردم را برای تماشای آن دعوت کرد، زیرا «جهش تو بیش از آوازت مردم را به تالار نمایش خواهد کشاند.» گوشه های او چون کنایه های جانثن سویفت دلنشین بودند، ولی انسان برای آنکه آنها را دریابد می بایست با چهار زبان آشنا باشد.

در ۱۷۵۲، بینایی هندل رو به کاهش نهاد. هنگام تصنیف اوراتوریو یفتاح، دیدگانش چنان به تیرگی گراییدند که ناگزیر شد از نوشتن باز ایستد. در دستنویس این اوراتوریو، که اکنون در موزه بریتانیایی است، «بازوی نتها از نتهای مربوط فاصله دارند وخود نتها هم بیراهه رفته اند؛» در زیر صفحه، آهنگساز چنین نوشته است: «به اینجا رسیدم، چهارشنبه ۱۳ فوریه. چشم چپم نگذاشت بیش از این بنویسم.» ده روز بعد، در حاشیه آن نوشت: «۲۳ فوریه است. اندکی بهترم. کارم را از سر گرفته ام.» و سپس برای عبارت «شادی ما هم به غم مبدل گشت، همچنانکه روز به شب مبدل می شود» آهنگی ساخت. در ۴ نوامبر، جنرال ادورتایزر نوشت: «دیروز آقای گئورگ فریدریش هندل را آقای ویلیام برامفیلد، جراح والاحضرت پرینس آوویلز، [برای درمان آب مروارید] جراحی کرد. جراحی موفقیت آمیز به نظر می رسید ولی در ۲۷ ژانویه ۱۷۵۳، یکی از روزنامه های لندن نوشت: «آقای هندل متأسفانه بینایی خود را بکلی از دست داده است.» گزارشهای بعدی حاکی از آنند که وی تا هنگام مرگ از اندکی بینایی برخوردار بوده است.

هندل هفت سال دیگر به ساختن آهنگ و رهبری ارکستر ادامه داد. در طول شش هفته (۲۳ فوریه تا ۶ آوریل ۱۷۵۹) دو بار سلیمان، یک بار شمشون، دوبار یهودای مکابی و سه بار مسیحا را اجرا کرد، ولی پس از اجرای اوراتوریو مسیحا، هنگام ترک تالار نمایش، از هوش رفت، و او را سوار کالسکه کردند و به خانه اش رساندند. پس از آنکه به هوش آمد، گفت: «می خواهم هفته ای دیگر زنده بمانم و در روز «جمعه مبارک» بمیرم؛ به امید آنکه، در روز قیام پس از مرگ خداوند و رها ننده ام، بدو بپیوندم.» وصیت کرد که ۱۰۰۰ پوند از دارایی اورا به «انجمن دستگیری از نوازندگان سالخورده و خانواده آنان»، مبلغ قابل توجهی را به سیزده تن از دوستانش، و به «خدمتگزارانم هر یک برابر مزد یک سال آنان» بپردازند. وی در روز «شنبه مقدس» شنبه قبل از عید قیام مسیح، درگذشت (۱۴ آوریل ۱۷۵۹). پیکر بیجان او را در ۲۰ آوریل در برابر جمعیت انبوهی از همه طبقات مردم انگلستان، که «مانند آن را

به چنین مناسبتی یا هر مناسبت دیگری کسی به یاد نداشت،» در دیر وستمینستر به خاک سپردند.

هندل بیش از هر آهنگسازی از خود اثر به جا نهاده است: چهل و شش اپرا، سی و دو اوراتوریو، هفتاد و یک کانتات، بیست و شش کنسرتو گروسو، هجده کنسرتو برای ارگ، و آثار بسیار دیگری که با مجموع آثار باخ وبتهوون برابری می کند. برخی از آهنگهای او تکرار آهنگهای گذشته، و برخی نیز آهنگهایی هستند که وی آنها را از دیگران گرفته است؛ زیرا هندل، برای آنکه کار خود را به موقع به پایان رساند، آهنگهای دست کم بیست و نه آهنگساز را، بی آنکه خود متوجه باشد، به خویشتن نسبت داده است. از آن جمله است مینوئه اوراتوریو شمشون، که وی آن را از اپرای کلاودیوس کایزر گرفته است.

برای ما، که تنها با بخشی از آثار هندل آشنایی داریم، ارزیابی هنر او دشوار است. اپراهای او، جز آریاهای دلکش و شورانگیز آنها، از یاد رفته اند؛ این آریاها را هندل برای اپراهایی به شیوه اپراهای ایتالیایی ساخته بود، که برای همیشه به فراموشی سپرده شده اند. آهنگهای این آریاها، که برای ما به یادگار مانده اند، ناقص، و شامل علایم و اختصارهایی هستند که برای ما بیگانه اند. این آهنگها برای ارکسترهایی متفاوت با ارکسترهای روزگار ما، و برای صداهایی جز صداهای زمان ما ساخته شده اند. ولی کنسرتوها، اوراتوریوها، و نغمه آب او نمونه هایی از گنجینه هنری به شمار می آیند. حتی اوراتوریوها نیز برای زمانی خاص، و برای انگلیسیان رزمنده و یهودیان حقشناس ساخته شده اند. با آنکه هنوز از شنیدن اوراتوریو های یفتاح و اسرائیل در مصر لذت می بریم، اما آنها را آن گونه که شایسته است درک نمی کنیم. موسیقیدانان می گویند که در اوراتوریوهای فراموش شده، شکوه و ابهت، علو احساس، قدرت درک و بیان و نمایش، و مهارتی نهفته است که جهان مانندش را از آن پس در این شکل از موسیقی ندیده است.

انگلستان پس از مرگ هندل عظمت وی را یافت. چون سالروز ولادت او رسید، اشراف انگلستان، که روزی دشمن وی بودند، دوشادوش شاه و مردم عادی جشنهای موسیقی سه روزه برپا داشتند. از آنجا که تقویم انگلستان سال ولادت وی را ۱۶۸۴ ضبط کرده است، نخستین جشن در ۲۶ مه ۱۷۸۴، و جشنهای دوم و سوم در ۲۷ و ۲۹ همان ماه در دیر وستمینستر برپا شدند. چون این سه جشن مردم لندن را اقناع نمی کرد، جشنهای دیگر در ۳ و ۵ ژوئن همان سال و در همان محل برگزار گشتند. ۲۷۴ خواننده همراه ۲۵۱ نوازنده برای نخستین بار، به یادبود هندل، برنامه پرشکوهی اجرا کردند. در سالهای آینده، به این مناسب جشنهای مشابهی برپا شدند که شمار آنها تا ۱۸۷۴ از ۳۵۰۰ گذشت. برنی، که یکی از آنها را دیده بود، می گفت که کثرت صداها به کیفیت موسیقی خدشه نزده بود. این جشنها بزرگترین پاداشی هستند که جهان تاکنون به آهنگسازی داده است. با آنکه از حرارت این جشنها کاسته شده، اما آوای هندل هنوز در جهان طنین انداز است.

۷ – ولتر در انگلستان : ۱۷۲۶–۱۷۲۸

فرانسوی جوانی در انگلستان سال ۱۷۲۶ می زیست که مقدر بود در تاریخ قرن هجدهم نقشی با اهمیت تر از نقش هندل ایفا کند. ولتر در ۱۰ یا ۱۱ مه در گرینیچ، نزدیک لندن، به کرانه انگلستان رسید. در نخستین برخورد، انگلستان را بسیار پسندید. از گشایش بازار مکاره گرینیچ هفته ای بیش نمی گذشت؛ قایقها و کشتیهای باشکوه رود تمز را پوشانده بودند؛ شاه در کرجی آراسته ای، که در پیشاپیش آن قایقهای دیگری در حرکت بودند، به گرینیچ نزدیک می شد. زنان و مردانی که با مناعت سوار بر اسب بودند کرانه رود تمز را می پیمودند؛ دختران خوبرویی که پوشاک روزهای تعطیل را به تن داشتند از کنار رود می گذشتند. اندام زیبا، آزرم و وقار، و گونه های گلگون آنان ولتر سی و دو ساله را به هیجان آورده بود. ولی چون به لندن رسید و دریافت بانکداری که قرار بود ۲۰٬۰۰۰ فرانک بدو پول بدهد ورشکست شده است، همه اینها را یکباره از یاد برد. اوراردفالکنر، بازرگانی که در فرانسه با ولتر آشنا شده بود، وی را از بینوایی رهایی داد. وی چند ماهی ولتر را در ملک خویش در وندزورث، واقع در حومه لندن، نگاه داشت و سخاوتمندانه از او پذیرایی کرد. جورج اول، پس از آنکه از گرفتاری ولتر آگاه گشت ۱۰۰ گینی برایش فرستاد.

هوریشیو والپول، سفیر کبیر انگلستان در فرانسه، برای معرفی ولتر به بسیاری از مردان سرشناس انگلستان نامه هایی بدو داده بود. دیری نگذشت که ولتر با همه مردان اهل ادب و سیاست آشنا شد. رابرت والپول، نخست وزیر؛ دیوک آو نیوکاسل؛ سرا، داچس آو مارلبره؛ جورج آوگوستوس و کرولاین، ولیعهد و همسرش، و سرانجام خود شاه وی را به نزد خود پذیرفتند. شاه ساعت گرانبهایی به ولتر داد که ولتر آن را به عنوان هدیه آشتی برای پدرش به فرانسه فرستاد. در انگلستان، با بالینگبروک و همسر او ملاقات کرد و آنان را چون گذشته نسبت به خویشتن مهربان یافت. در ماه اوت، سفرکوتاهی به فرانسه کرد، گرچه هنوز مایل بود که با شوالیه دو رو آن– شابو مبارزه کند، اما این سفر ظاهراً برای سروسامان دادن به امور مالیش بوده است. سومین ارل آو پیتر بره سه ماه ولتر را مهمان خود ساخت و در این مدت ولتر چندی را با سویفت گذراند. سه ماه دیگر را در ایستبری منر از مهمان نوازی باب دادینگتن، سیاستمدار فاسد ولی دوستدار و مشوق مهربان فیلدینگ، تامسن، ویانگ، برخوردار شد.ولتر در اینجا با این دو شاعر انگلیسی آشنایی حاصل کرد، ولی از خواندن اشعار آنان سودی نبرد. با پشتکار و عزمی راسخ به فراگرفتن زبان انگلیسی پرداخت، و قبل از پایان سال ۱۷۲۶ توانست به انگلیسی نامه بنویسد. در نخستین ماههای اقامتش در انگلستان، بیشتر به محافلی می رفت که زبان فرانسوی را می فهمیدند. ولی همه انگلیسیان اهل ادب و سیاست در این هنگام با زبان

فرانسوی آشنایی داشتند. دفتر یادداشتهای او به هر دو زبان نوشته شده اند واین نشان می دهد که او واژه های بد را زودتر آموخته است.

ولتر بیش از هر فرانسوی سرشناس تا زمان ایپولیت تن با ادبیات انگلیسی آشنا شد. نوشته های بالینگبروک را خواند، ولی قلم وی را به شیوایی زبانش نیافت. با اینهمه شاید ولتر این اعتقاد را، که بهترین فرصت اصلاح جامعه زمانی است که شاه روشنفکری بر تخت نشسته باشد، از مفهوم یک شاه میهن پرست بالینگبروک گرفته باشد. با کینه های مهذب سویفت آشنا شد. ظاهراً برخی هنرهای هجایی را از او آموخت و وی را «بسی برتر از رابله» خواند. آثار میلتن را خواند و بی درنگ به این واقعیت رسید که شیطان قهرمان واقعی بهشت مفقود است. در جایی دیگر، با واکنش مغشوش وی به آثار شکسپیر، آشنا شده ایم. او درمرگ قیصر از یولیوس قیصر شکسپیر، در زائیر از اتللو شکسپیر، در میکرومگاس از سفرنامه گالیور سویفت، و در گفتار درباره انسان از مقاله ای در باب پوپ تقلید کرده است.

اندک زمانی پس از ورود به انگلستان، به دیدن پوپ رفت، از گوژپشتی و رنجوری وی تکان خورد، و از تیزهوشی و کلام نافذ او در شگفت ماند. مقاله ای در نقد ادبی پوپ را برتر از فن شعر بوالو خواند. به نزد کانگریو سالخورده رفت و از اینکه دید نمایشنامه نویس بزرگ پیشین از مردم می خواهد وی را، «به جای نویسنده، نجیبزاده» بدانند دل آزرده شد. چون شنید که در انگلستان از پیش از عصر والپول دولت به نویسندگان مقرری و مستمری می دهد، دلش به درد آمد، زیرا می دید که در فرانسه نه تنها از این پولها خبری نیست، بلکه بزرگترین شاعر فرانسه را به خاطر نفرت از تهمت یک نجیبزاده به باستیل می اندازند.

ولتر اندیشه خود را در انگلستان از ادبیات به علم برگردانید، با اعضای «انجمن شاهی» آشنا شد، و به بررسی اندیشه های نیوتن پرداخت. همین بررسی بعدها بدو امکان داد که نیوتن را در فرانسه جایگزین دکارت سازد. مراسم پرشکوهی که بزرگان انگلستان برای تشییع جنازه نیوتن برپا داشته بودند- تدفین جنازه او در دیر وستمینسر و استقبال روحانیان انگلکیان از پیکر بیجان یک دانشمند- در اندیشه ولتر اثری عمیق برجای نهاد. ولتر با آنکه قبل از آمدن به انگلستان به خداپرستی گرویده و از رابله، مونتنی،گاسندی، فونتنل، و بل هنر شکاکیت آموخته بود، اکنون از خداپرستان انگلستان- تولند، وولستن، تیندل، چاپ، کالینز، میدلتن، و بالینگبروک- درسهایی می آموخت که شکاکیت وی را استوارتر می ساختند. نوشته های این خداپرستان را ولتر بعدها در کتابخانه خود جا داد. لاک، که ولتر وی را ستوده و نخستین کسی دانسته است که با واقع بینی ذهن آدمی را بررسی کرد، بیش از دیگر متفکران انگلیسی در اندیشه وی اثر نهاد. ولتر در انگلستان دریافت که معدودی از بدعتگذاران راسخ این کشور برای اندیشه های خود به زندان افتاده اند، و با رواداری دینی، که پس از ۱۶۸۹ در این کشور گسترش می یافت، از نزدیک آشنا شد؛ و اندیشید که انگلستان از قشری گری و تعصب دینی

برکنار است و این وضع حتی به کویکرها امکان داده است که به بازرگانانی آرام و سر به راه مبدل شوند. ولتر بایکی از آنان آشنا شد و از او شنید که پنسیلوانیا آرمانشهری است که در آن طبقات اجتماعی،جنگ و دشمنی وجود ندارد.

بعدها به مادام دو دفان نوشت: «چقدر انگلیسیان را دوست دارم! این مردم را که اندیشه های خود را بر زبان می رانند بسیار دوست دارم!. و باز نوشت:

ببینید قوانین انگلستان چه ثمراتی را به بار آورده است. قوانین این کشور حقوق طبیعی را، که بسیاری از حکومتهای فردی از مردم گرفته اند، به مردم ارزانی داشته است. این حقوق عبارتند از: آزادی کامل انسان و دارایی او؛ آزادی اندیشه، که به نویسندگان امکان داده است اندیشه های خود را آزادانه با مردم در میان نهند؛ رسیدگی به اتهامات جنایی توسط داورانی که از میان مردم برخاسته اند؛ رسیدگی به هر گونه اتهامی، بر اساس قوانینی دقیق و همه جانبه؛ و آزادی دین، که بر اساس آن هرکسی حق دارد از دینی پیروی کند که خود می پسندد و دست او تنها از مشاغلی کوتاه است که به پیروان کلیسای انگلیکان اختصاص دارد.

جمله اخیر نشان می دهد که ولتر از محدودیت آزادی در انگلستان آگاه بوده، و می دانسته است که آزادی دینی در این کشور هنوز به مرحله کمال نرسیده است. در یادداشتهایش به بازداشت «آقای شیپینگ» به گناه سخنان خفت آوری که درباره لهجه شاه بر زبان رانده بود اشاره کرده است. هر دو مجلس اعیان و عوام حق داشتند نویسندگان را به گناه ناسزاگویی به نمایندگان پارلمنت به محاکمه کشند؛ و ناظر نمایش حق داشت به تشخیص خود از صدور پروانه برای هر نمایشی خودداری کند. دفو را به گناه نشر رساله ای استهزا آمیز کیفر دادند. با اینهمه، ولتر معتقد بود که حکومت انگلستان، با همه تباهی و فساد خویش، به مردم این کشور آن قدر آزادی داده بود که تحرک خلاقی در همه عرصه های حیات به وجود آورده بود.

مثلا بازرگانی در اینجا از آزادی نسبی برخوردار بود و باجها و عوارض داخلی آنچنانکه در فرانسه دست و پا گیر تجارت بود در این کشور وجود نداشتند. فالکنر به سفارت کبرای انگلستان در ترکیه عثمانی رسید. ولتر، که مردی سوداگر بود، توجه انگلیسیان را به عمل، احترام آنان را به حقایق، واقع بینی، و سودمندی، و سادگی آداب، عادات، و پوشاک آنان را، حتی به هنگام توانگری، می پسندید. بیش از همه، او به طبقات متوسط انگلستان دلبستگی داشت و انگلیسیان را به آبجو آنان تشبیه می کرد که روی آن کف آلود، تهش چرکین، و میانه اش لذیذ و دلپذیر است. در ۱۲ اوت ۱۷۲۶، نوشت: «هرگاه از دل خود پیروی می کردم ، در همین جا می ماندم؛ تنها به قصد آنکه اندیشیدن را فرا گیرم؛» و با شور و حرارت، ناگهان از تیریو درخواست کرد. «از ملتی که دانشمند، باهوش و شیفته آزادی است، مرگ وزندگی را خوار و ناچیز می شمارد، از ملت فیلسوفان» دیدن کند.

شیفتگی و دلبستگی او به انگلستان پوپ و دیگران را چندی بدو بدگمان ساخت و به این

اندیشه انداخت که او در میان دوستان توری خود به سود رابرت والپول جاسوسی می کند.

این بدگمانی بزودی از میان رفت و ولتر در نزد اشراف و روشنفکران لندن محبوبیت بسیار یافت. چون تصمیم گرفت هانریاد را در انگلستان منتشر سازد؛ تقریباً همه تحصیلکردگان انگلستان، و در آن میان جورج اول، ملکه کرولاین، و درباریان رقیب، آن را پیش خرید کردند.

سویفت نیز درخواست کرد، و یا دستور داد، تا نسخه هایی از آن را برای او بفرستند. ولتر این شعر را پس از انتشار آن (۱۷۲۸) به کرولاین، که اکنون ملکه انگلستان بود، اهدا کرد، و همراه دسته گلی آن را برای جورج دوم فرستاد؛ شاه ۴۰۰ پوند به ولتر پاداش داد و او را برای شام به نزد خود دعوت کرد، سه چاپ این کتاب، با آنکه بهای هر جلدی ۳ گینی بود، در سه هفته به فروش رسیدند. ولتر درآمد خود را از فروش چاپ انگلیسی هانریاد ۱۵۰٬۰۰۰ فرانک برآورد کرده است. وی بخشی از این پول را به فرانسویان نیازمند مقیم انگلستان داد. بازمانده آن را چنان خردمندانه به کار برد که بعدها توانست این سرمایه بادآورده را منشأ ثروت هنگفت خود بداند. او، تا پایان عمر، خویشتن را مرهون انگلیسیان می شمرد.

ولتر تحرک ذهنی فوق العاده و رشد اندیشه خویش را بیش از همه مدیون انگلیسیان بود. هنگام بازگشت از تبعید، نیوتن و لاک را در کیفش به فرانسه آورد و بخشی از بیست سال آینده عمرش را مصروف شناساندن آنان به هموطنان خود ساخت. اندیشه های خداپرستان را نیز، که قسمتی از سلاحهای وی را در پیکار با «رسوایی» فراهم ساختند، با خود به ارمغان آورد. همچنانکه انگلستان زمان چارلز دوم درسهای خوب و بدی از فرانسه لویی چهاردهم آموخته بود، فرانسه لویی پانزدهم اکنون درسهایی از انگلستان ۱۶۸۰-۱۷۶۰ می آموخت. ولتر یگانه کسی نبود که اندیشه های انگلیسیان را به فرانسه بشناساند؛ مونتسکیو، موپرتویی، پروو، بوفون، رنال، مورله، لالاند، الوسیوس، و روسو نیز به انگلستان سفر کردند؛ و همچنین کسان دیگری که انگلستان را ندیده بودند چندان زبان انگلیسی آموختند که به یاری آن با اندیشه های انگلیسیان آشنا شوند. ولتر در نامه ای به الوسیوس، درباره دین فرانسه به انگلستان چنین نوشته است:

ما مقریهای سالانه، وجوه استهلاکی، ساختن و به کار بردن کشتی، قوانین جاذبه ... هفت رنگ اصلی، و مایه کوبی را از انگلیسیان آموخته ایم. به همین سان، باید آزادی شریف اندیشه و کوچک شماری بسیار آموزشهای بی اهمیت مدارس را از آنان فرا گیریم.

با وجود این، ولتر برای بازگشت به فرانسه بیتابی می کرد. انگلستان آبجو، اما فرانسه شراب بود. بارها اجازه خواست به میهن بازگردد. این اجازه به این شرط بدو داده شد که چهل روز از پاریس دوری جوید. دانسته نیست که کی انگلستان را ترک گفت. شاید در پاییز ۱۷۲۸ این کشور را ترک گفته باشد. می دانیم که در مارس ۱۷۲۹ در سن- ژرمن-آن- له بود، و در ۹ آوریل با اندیشه های بسیاری که به یاری آنها می خواست جهان را دگرگون سازد به پاریس رسید.

کتاب دوم

فرانسه

۱۷۲۳-۱۷۵۶

ص: ۲۸۲

- صفحه سفید -

ص: ۲۸۳

فصل هفتم :مردم ودولت

مقدمه

فرانسه ای که ولتر در ۱۷۲۸ بدان بازگشت نزدیک به ۱۹٬۰۰۰٬۰۰۰ جمعیت داشت. مردم فرانسه به سه گروه یا طبقه تقسیم می شدند: روحانیان، نجبا، و «طبقه سوم». برای فهم انقلاب فرانسه ناچاریم آنها را بشناسیم.

I – نجبا

خاوندان زمیندار، که القابشان را از ملك خود می گرفتند (نزدیك به یک چهارم زمینهای فرانسه متعلق به آنان بود)، خویشتن را «نجبای شمشیر» می خواندند. سازماندهی نیرو و دفاع از ملك خاوندی، منطقه، کشور، و شاه وظیفه آنان بود. در نیمه اول قرن هجدهم این خاوندان بر ۸۰٬۰۰۰ خانوار که شمار کل افراد آنها به ۴۰۰٬۰۰۰ تن می رسید ریاست می کردند. آنان به گروههایی تقسیم شده بودند که بر یکدیگر رشك می ورزیدند. فرادست ترین این گروهها را فرزندان شاه وقت، و فرزندان خواهران و برادران شاه، تشکیل می دادند. پس از آن، اعیان قرار داشتند که عبارت بودند از شاهزادگان (فرزندان و بازماندگان شاهان پیشین)، هفت اسقف؛ و پنجاه دوك. پایینترین گروه نجبا مرکب بود از دوکها، مارکیها، کنتها، ویکنتها، بارونها، و شوالیه ها؛ ... . هر یک از این گروهها دارای آدابی بود که آنان را از یکدیگر متمایز می نمود. از این رو، بر سر حق به دست گرفتن چتر در کورپوس کریستی (عید جسد) و سلسله مراتب نشستن در حضور شاه منازعات غم انگیزی میان آنان در می گرفت.

در میان «نجبای شمشیر»، اقلیتی که از چند پشت قبل صاحب عنوان و مقام بود خود را «نجبای اصیل» می خواند، و نجبایی را که خود یا پدرانشان در زمان لویی سیزدهم یا لویی

چهاردهم به عنوان و مقامی رسیده بودند خوار می شمرد. گروهی از آنان به پاس خدمات جنگی، اداری، یا مالی خود عنوان اشرافی گرفته بودند و برخی عناوین خویش را به بهای نازلی، که از ۶۰۰۰ لیور بیشتر نبود، از «لویی بزرگ» خریده بودند. بدینسان، به گفته ولتر، «بسیاری ازمردم- صرافان، جراحان، بازرگانان، منشیان، و خدمتگزاران شاهزادگان- منشور نجیبزادگی گرفته بودند.» مقامات دولتی معینی، چون دادرس اعظم، خود به خود به مرتبه اشراف می رسیدند؛ در زمان لویی پانزدهم، هر فرد عادی می توانست با خرید مقام وزارت امور خارجه، به بهای ۱۲۰٬۰۰۰ لیور، جزو اشراف فرانسه شود؛ شمار این وزرای خارجه موهوم در زمان لویی شانزدهم از ۹۰۰ گذشته بود. همچنین، هر کس می توانست با خرید ملک یکی از اشراف فرانسه عنوان وی را از آن خود سازد. شاید نود درصد اشراف فرانسه در ۱۷۸۹ از طبقه متوسط برخاسته بودند.

بیشتر آنان با تحصیل علم حقوق، و احراز مقامات اداری و قضایی، قدر و منزلتی در جامعه یافته بودند. اعضای پارلمانهای سیزده گانه ای که به امور قضایی شهرهای بزرگ فرانسه رسیدگی می کردند از میان اینان برخاسته بودند. از آنجا که قاضیان مجاز بودند عناوین خویش را به فرزندانشان واگذار کنند، طبقه اشرافی تازه ای به نام «نجبای ردا» پا به جهان نهاد. در میان دادرسان، نیز مانند روحانیان، نیمی از قدرت و ابهت شخص به ردای او بستگی داشت. نمایندگان پارلمانها با ردای سرخ، شنل گشاد، آستینهای چیندار، کلاهگیس، و کلاه پردار، پس از اسقفان و نجبای زمیندار، بزرگترین گروه اشراف را تشکیل می دادند. ولی پس از آنکه درآمد قانونی سران دستگاههای دولتی آنان را از بسیاری از اشراف با اصل و نسب توانگرتر ساخت، دیوارهای جدایی در میان «نجبای شمشیر» و «نجبای ردا» فرو ریخت، و تا ۱۷۸۹ این دو گروه کاملاـ در هم آمیختند. طبقه اشرافی تازه ای که بدین سان پدید آمد چنان نیرومند بود که شاه یارای مخالفت با آن را نداشت، و تنها ژاکریهای عصر انقلاب فرانسه می توانستند امتیازات این طبقه را، که به بهای گران به دست آمده بود، از آن باز ستانند.

بسیاری از نجبای کهن با بیتوجهی به ملک خویش، یا دوری از آن، یا با کشت زمین به شیوه های کهن، و یا بر اثر کاهش ارزش پولی که آنان به نام حق الاجاره یا بهره مالکانه از رعایا می گرفتند از هستی ساقط شده بودند؛ و چون نجبا مجاز نبودند صنعت یا بازرگانی پیشه سازند، گسترش صنعت و بازرگانی اقتصاد پولی را پدید آورد که در سایه آن امکان داشت کسی صاحب املاک وسیعی باشد، اما آه در بساط نداشته باشد. در برخی از نواحی فرانسه صدها تن از اشراف زندگی می کردند که به تنگدستی و بینوایی روستاییان بودند. ولی اقلیت بزرگی از نجبا درآمد هنگفتی داشتند و آن را مسرفانه خرج می کردند. درآمد سالانه مارکی دوویلت به ۱۵۰٬۰۰۰ لیور، درآمد سالانه دوک دو شوروز به ۴۰٬۰۰۰ لیور، و درآمد سالانه

دوک دو بویون به ۵۰۰٬۰۰۰ لیور می رسید. برای رفاه بیشتر نجبا، بسیاری از آنها، جز در مواقع اضطراری، از پرداخت مالیات مستقیم معاف بودند. شاهان، از ترس آنکه مبادا نجبا تقاضای تشکیل اتاژنرو (مجلس عمومی طبقاتی) را کنند، جرئت نمی کردند از آنان مالیات بگیرند. تجمع طبقات سه گانه در این مجلس می توانست به عنوان بهای تصویب وجوهی که برای شاه تعیین می کرد اختیارات وی را اندکی کاهش دهد. توکویل گفته است: «نابرابری مالیات طبقات را هر سال از هم دورتر می کرد؛ ... . توانگران را توانگرتر، و بینوایان را بینواتر می ساخت.» ، در ۱۷۴۹، به میزان پنج درصد بر درآمد توانگران مالیات بستند، ولی در عمل نتوانستند آنان را به پرداخت مالیات وا دارند.

قبل از قرن هفدهم، نجبای زمیندار در دستگاههای اداری، اقتصادی، و جنگی کشور خدمت می کردند. ولی پس از آنکه مالک زمین شدند، از طریق بهره کشی از روستاییان وابسته به زمین، یا اجاره دادن قطعه زمینها به اجاره داران، زمینها را تقسیم و کشت کردند؛ برای رعایای خویش قوانین دادرسی و کیفری وضع کردند؛ و آموزشگاه، بیمارستان، و سازمان خیریه محلی بنیان نهادند. در صدها ملك اربابی، خاوند فئودال تا آنجا که خودخواهی ذاتی انسانها اجازه می داد، به این کارهای عام المنفعه می پرداخت، و رعایا، که او را سودمند می دیدند، از وی فرمان می بردند، احترامش می گذاشتند، و گاه گاه حتی مهرش را به دل می گرفتند.

ولی دو عامل عمده رابطه ارباب و رعیت را دستخوش دگرگونی ساخت. یکی از این عوامل تعیین مباشران به دست کاردینال ریشلیو و پس از او بود، و دیگری تبدیل خاوندان بزرگ به درباریان توسط لویی چهاردهم. مباشران در حقیقت دیوانسالاران طبقه متوسط بودند که شاه آنان را به حکومت بخشهای سی و دوگانه کشور می فرستاد. اینان همگی مردانی لایق و کاردان بودند، اما همه آنان کفایت و حسن نیت تورگو را نداشتند. به کوشش آنان، بهداشت، روشنایی، و آرایش شهرهای فرانسه بهبود یافت. اینان به دارایی فرانسه سرو سامان دادند. برای آبیاری کشتزارها، سدهایی ساختند؛ و برای جلوگیری از سیل، بر رودها بند زدند. اینان در فرانسه شبکه های وسیعی از راهها احداث کردند که در جهان آن روزگار مانند نداشت؛ و در کنار راهها درختانی کاشتند که امروز گذرگاههای این کشور را زیبایی بخشیده اند. اینان با تلاش و کاردانی خویش به فرمانروایی خاوندان پایان دادند. لویی چهاردهم، برای آنکه حکومت را بیش از این در پایتخت متمرکز سازد، خاوندان را به دربار خواند و ندیم خود ساخت. شاه به آنان مقامات پست با عناوین فریبنده و نوارهای غرورانگیز داد، خاوندان که از آن پس با درآمد زمینهایشان در کاخهای پاریس یا ورسای می زیستند، اداره امور املاکشان را از یاد بردند و کوتاه شدن دست آنان از کارهای اقتصادی و حکومتی مردم را بر آن داشت که آنان را از انگل فرانسه بدانند.

II – روحانیان

کلیسای کاتولیک رکن اساسی، و نیروی همه جا حاضر، دولت فرانسه بود. شمار روحانیان این کلیسا را ۲۶۰,۰۰۰ در ۱۶۶۷ ، ۴۲۰,۰۰۰ در ۱۷۱۵ ، ۱۹۴,۰۰۰ در ۱۷۶۲ برآورد کرده اند؛ این ارقام بر حدس و گمان استوارند ولی می دانیم که شمار روحانیان کاتولیک فرانسه در قرن هجدهم، با وجود افزایش جمعیت کشور، نزدیک به سی درصد کاهش یافته بود. فرانسه در ۱۷۶۳ به حساب لاکروا، ۱۸ اسقف اعظم، ۱۰۹ اسقف، ۴۰,۰۰۰ کشیش، ۵۰,۰۰۰ نایب اسقف، ۵۰,۰۰۰ نایب دیر یا قاضی عسکر، ۱۲,۰۰۰ کانن عضو رسمی کلیسای کاتولیک رومی، ۲۰,۰۰۰ منشی و ۱۰۰,۰۰۰ راهب، فرایار، و راهبه داشت. ۶۲۵ دیر از ۷۴۰ دیر فرانسه را «سر راهبان» به نمایندگی رؤسای غایب دیر اداره می کردند. این رؤسای دیرها صاحب عنوان بودند و از یک دوم تا دو سوم درآمد دیرها را به خویشتن اختصاص می دادند، ولی ملزم نبودند چون راهبان زندگی کنند.

روحانیان بلند پایه عملا به گروه نجبا بستگی داشتند. همه اسقفان را شاه، معمولا پس از آنکه خاوندان محلی آنان را نامزد می کردند و پاپ با انتصاب آنان موافقت می کرد، به این مقام برمی گزید. خانواده های صاحب عنوان، برای آنکه زمینهایشان به دست وارثان تقسیم نشوند، می کوشیدند جوانترین فرزندشان را به اسقفی یا به ریاست دیر برسانند. از ۱۳۰ اسقف فرانسه در ۱۷۸۹ تنها یکی از میان مردم عادی برخاسته بود. اشرافزادگان نخوت، سرگرمیها، و دلبستگی خویش را به آسایش و تجمل، با خود، به کلیسا می بردند. شاهزاده کاردینال ادواردو روآن ردای سفیدی داشت که ۱۰۰,۰۰۰ لیور می ارزید، و ظروف او همگی از نقره بودند. دیلون، اسقف اعظم ناربون، که پس از تحریم شکار برای روحانیان زیر دستش خود به شکار می رفت، به لویی شانزدهم می گفت: «قربان گناهان روحانیان من از خود آنان است، ولی گناه من از پیشینیانم به من رسیده است.» روزگار درخشانی که مردانی چون بوسوئه، فنلون، و بوردالو کلیسا را رهبری می کردند سپری شده، و آشوب اخلاقی دوران نیابت سلطنت به مردان هرزه و خوشگذرانی چون دوبوا و تانسن امکان داده بود، به رغم هرزگیهای جنسی، زنبارگی و همجنس بازی، به عالیترین مقامات کلیسایی برسند. بسیاری از اسقفان بیشتر سال را در پاریس یاورسای می زیستند و در خوشگذرانیهای دربار شرکت می جستند. اینان یک پایشان در این جهان بود و پای دیگرشان در جهان آخرت.

اسقفان و رؤسای دیرها از حقوق و تکالیف خاوندها برخوردار بودند، تا جایی که حتی برای باردار ساختن گاوان رعایا گاوهای نر خود را در کشتزارهای آنان رها می کردند.

املاک پهناور آنان، که گاه گاه تمامی یک شهر را نیز در بر می گرفتند، چون املاک خاوندان فئودال

اداره می شدند. بخش پهناوری از شهر رن، و بیشتر زمینهای گرد آن، به صومعه ها تعلق داشتند.

در پاره ای از جوامع فرانسه دادرسان و سران اداری را اسقفان برمی گزیدند. اسقف اعظم کامبره که تیولی با ۷۵.۰۰۰ رعیت داشت، همه کارمندان ادرای کاتو- کامبرزی و نیمی از کارکنان ادارات کامبره را بر می گزید. نظام سرفداری در املاک کلیسا بیش از جاهای دیگر کشور پایدار ماند؛ روحانیان پیرو کلیسای کاتولیک رومی سن- کلو، در ژورا، ۱۲.۰۰۰ سرف داشتند و با کاهش اختیارات تیولداران بسختی مخالفت می ورزیدند. مصونیتها و امتیازات کلیسا با نظام اجتماعی پیوند داشت، و همین امر سبب می شد که سلسله مراتب روحانی نفوذ بسیار محافظه کارانه ای در فرانسه اعمال کند.

کلیسا همه ساله، با اندکی مدارا و ملاحظه، «عشریه» محصول و احشام هر صاحب زمینی را از اومی گرفت. ولی این عشریه ندرتاً در میزان واقعی گردآوری می شد، و در عمل از یک دوازدهم، و حتی از یک بیستم، محصول تجاوز نمی کرد. کلیسا با این عشریه و با اعانات و میراثهایی که از مردم می گرفت، و نیز با عایداتی که از املاک خود به دست می آورد، کشیشان بخشهای کلیسایی را در فقر و بینوایی، و اسقفان را در آسایش و تجمل نگاه می داشت؛ از بینوایان دستگیری می کرد و جوانان را تعلیم می داد و ارشادشان می کرد. کلیسا، پس از شاه و ارتش او، بزرگترین قدرت فرانسه بود. با برآوردهای مختلفی که کرده اند از شش تا دوازده درصد زمینهای کشور، و یک سوم ثروت آن، به کلیسا تعلق داشتند. درآمد سالانه اسقف سانس از ۷۰,۰۰۰ لیور، درآمد سالانه اسقف بووه از ۹۰.۰۰۰ لیور،درآمد سالانه اسقف اعظم روان از ۱۰۰٬۰۰۰ لیور، درآمد سالانه اسقف اعظم ناربون از ۱۶۰٬۰۰۰ لیور، درآمد سالانه اسقف پاریس از ۲۰۰,۰۰۰ لیور، و درآمد سالانه اسقف اعظم ستراسبورگ از ۱,۰۰۰,۰۰۰ لیور فزونتر بود. دیر پرمونتره در نزدیکی لان ۴۵,۰۰۰,۰۰۰ لیور سرمایه داشت. دارایی ۲۳۶ فرایار فرقه دومینیکیان تولوز از املاک فرانسه، کشتزارهای مستعمراتی، و بردگان سیاهپوست به چند میلیون لیور می رسید. ارزش دارایی ۱۶۷۲ راهب دیر سن- مور ۲۴,۰۰۰,۰۰۰ لیور، و درآمدشان ۸,۰۰۰,۰۰۰ لییور در سال بود.

از املاک و درآمد کلیسا مالیات گرفته نمی شد، ولی سران کلیسا در نوبتهای معین در گردهمایی ملی مبلغی از دارایی کلیسا را به دولت می بخشیدند. در ۱۷۷۳، این مبلغ به ۱۶,۰۰۰,۰۰۰ لیور در پنج سال رسید، و ولتر آن را سهم عادلانه ای از درآمد کلیسا خواند.

در ۱۷۴۹، جی.بی. ماشود/ آرنوویل، ناظر کل دارایی پیشنهاد کرد که، به جای این اعانه، پنج درصد از همه درآمد کلیسا و روحانیان آن مالیات گرفته شود. روحانیان، از ترس آنکه این نخستین گام در راه غارت کلیسا برای نجات دولت است، با «سرسختی انعطاف ناپذیری» با این پیشنهاد مخالفت کردند. ماشو همچنین پیشنهاد کرده بود: کسی حق نداشته باشد بدون تصویب دولت میراث خود را به کلیسا واگذار کند، همه سازمانهای کلیسایی که پس از ۱۶۳۶ بدون

اجازه شاه تأسیس شده اند برچیده شوند، و همه کسانی که از درآمد کلیسا بهره می گیرند دولت را از میزان درآمد خود آگاه سازند. مجمعی از روحانیان با این پیشنهاد مخالفت کرد و اعلام داشت: «اجازه نخواهیم داد آنچه که ثمره محبت و احترام ما بوده به خراج فرمانبرداری مبدل شود. » لویی پانزدهم فرمان انحلال این مجمع را صادر کرد، و شورای او به مباشران دولت دستور داد از املاک کلیسا ۷٬۵۰۰٬۰۰۰ لیور مالیات بگیرند.

ولتر با نشر رساله آوای فرزانگان و مردم به تشویق ماشو و شاه برخاست؛ در این رساله، از دولت درخواست شده بود که کلیسا را فرمانبردار خود سازد، کلیسا را از ایفای نقش دولت در درون دولت باز دارد، و به یاری فیلسوفان فرانسه در برابر نیروهای خرافات پشتگرم باشد. ولی لویی پانزدهم دلیلی در دست نداشت تا باور کند که فلسفه در کشاکش خویش با دین پیروز خواهد گشت. لویی می دانست که نیمی از قدرت او مرهون تأیید مقام شاهی به دست کلیساست. به دیده توده مردم، که هرگز چندان با او آشنایی نداشتند که از شماره معشوقه هایش آگاه شوند، شاه سایه خدا بود و با اختیارات خدایی بر آنان فرمان می راند. هراسی که روحانیان بر دلها افکنده بودند، و با سنت، عادت، تشریفات، و حیثیت توأم شده بود، با نیرویی که با قدرت صدها قانون و هزاران پلیس برابری می کرد نظام اجتماعی موجود را حفظ می کرد و مردم را به فرمانبرداری وا می داشت. آیا دولتی می تواند، بدون اتکا به امیدها و ترسهای فوق طبیعی، بشر را از سرکشی و قانونشکنی فطری بازدارد؟ سرانجام شاه در برابر اسقفان سرتمکین فرود آورد. ماشو را به مقام دیگری گماشت، رساله ولتر را توقیف، و به جای گرفتن مالیات از املاک کلیسایی به گرفتن اعانه اکتفا کرد.

قدرت و نفوذ کلیسای کاتولیک مرهون موفقیت و کاردانی کشیشان بخشهای کلیسایی بود. اگرچه مردم از تاج اسقفان می هراسیدند، اما همان مردم کشیش بخش را، که شریک تنگدستی آنان و گاه گاه سهیم مشقات آنان در کشت و کار بود، دوست می داشتند. هرگاه که کشیش بخش از مردم درخواست «عشریه» می کرد، آنان غرولند می کردند، اما می دانستند که او چاره ای جز این ندارد، و ناچار است دستور بزرگتر از خود را اجرا کند؛ دوسوم این «عشریه» به کیسه اسقف یا صاحبان ناشناخته بنفیسها می رود، در صورتی که کلیسای بخش همانند آنان با زهد و پارسایی اجباری از یأسی دردناک می پژمرد. کلیسا محل اجتماع آنان بود؛ انجمن ده، به ریاست کشیش، در اینجا تشکیل می شد. در دفتر کلیسا تاریخ زایش، زناشویی، و مرگ آنان، در طول عمر نسلهای بسیاری، به ثبت رسیده بودند. آوای ناقوس کلیسا دلنشینترین آهنگی بود که می شناختند؛ مراسم دینی بهترین نمایشی بود که می دیدند؛ داستانهای قدیسان گنجینه ادبی آنان به شمار می رفتند؛ اعیاد دینی بهترین تعطیلات شادیبخش آنان بودند. آنان پندها و تعلیمات کشیش به فرزندانشان را تلقین افسانه برای حمایت از قدرت روحانیت نمی شمردند، بلکه آن را کمکی ضروری به اطاعت فرزندان از پدر، رعایت اخلاق، و شناساندن قوانین الاهیی که آنها را از

جریان ملال آور و کسل کننده زندگی دنیوی نجات می بخشند تلقی می کردند. این ایمان آنچنان برایشان گرامی بود که اگر کسی می کوشید تا آن را از ایشان بگیرد، ممکن بود چندان به هیجان آیند که به هلاکتشان رسانند. پدران و مادران روستایی زندگی روزمره خویش را با موازین دینی تطبیق می دادند، افسانه های دینی را به فرزندانشان منتقل می ساختند، و در نیایش شامگاهی آنان را رهبری می کردند. کشیش کلیسای بخش که مهرش به روستاییان به اندازه محبتی بود که روستاییان از وی در دل داشتند، در انقلاب در کنار آنان پیکار کرد.

به موازات کاهش شماره راهبان، فرایارها، و راهبه ها، پارسایی و دارایی آنان فزونی می یافت. آنان، که اکنون دریافته بودند گرفتن میراث از مردگان و دادن وعده بهشت به آنان خردمندانه تر از تکدی پول سیاه در روستاهاست، بندرت به گدایی تن می دادند. قسمتی از دارایی آنان مصروف کارهای خیریه می شد. بسیاری از صومعه ها دارای بیمارستان و نوانخانه بودند و همه روز در میان نیازمندان خوراک پخش می کردند. در ۱۷۸۹، بسیاری از مردم از دولت انقلابی خواستند صومعه های محلی را که سازمانهای خیریه منحصر به فرد در محل بودند، آسوده بگذارد. راهبه خانه ها پناهگاه زنان شوهر مرده، زنان مطلقه، و زنان از زندگی به ستوه آمده ای بودند که چون مادام دو دفان می خواستند از جار و جنجال این جهان دوری گزینند. صومعه ها همه لذات جهان را تحریم نکرده بودند. توانگران آنها را پناهگاه دختران اضافی خود ساخته بودند، که در غیر این صورت با مطالبه جهیزیه عروسی میراث برادران خود را کاهش می دادند؛ و این دختران به دور افکنده همیشه تمایلی به زهد و ریاضت نداشتند. رئیسه دیر اورینیی کالسکه چهار اسبه داشت و در خانه راحتش از پسران و دختران پذیرایی می کرد؛ در صومعه آلیکس راهبه ها جامه و ردای آراسته به خز قاقم می پوشیدند؛ در راهبه خانه های دیگر، راهبه ها با افسران اردوگاههای مجاور به خورد و نوش و پایکوبی می پرداختند.

اینها ظاهراً خوشگذرانیهای مباح بودند. بسیاری از داستانهایی که از هرزگی و تباهی صومعه نشینان در قرن هجدهم پراکنده شدند داستانهای گزافه آمیزی بودند که رقابت فرقه ها بر سر زبانها افکنده بود. کمتر دختری اکنون برخلاف دلخواه خویش در صومعه می زیست.

قدرت و حیثیت یسوعیان اکنون کاهش یافته بود. تا سال ۱۷۶۲، یسوعیان هنوز آموزشگاههای کشور را اداره می کردند و کشیشان اقرارنیوش با نفوذ شاه و ملکه نیز بودند. ولی اکنون بلاغت پاسکال و اندیشه های شکاکان روزگار نایب السلطنه ناپاک ضربه های کوبنده ای بر آنان زده بود؛ و در پیکار دیرپای خویش با پیروان ژانسنیستها مغلوب می شدند. این کاتولیکهای کالونی از تعقیب و آزار شاه و تکفیرهای پاپ در امان مانده بودند. بسیاری از آنان بازرگان، پیشه ور، و حقوقدان شده بودند و نزدیک بود در پارلمان پاریس، و دیگر پارلمانهای فرانسه، بیشتر کرسیها را از آن خود سازند. ژانسنیستهای سخت بیمار، پس از مرگ عالم الاهی ریاضتکش خویش، فرانسوا دوپاری (۱۷۲۷)، گور او را در گورستان سن-مدار

زیارت می کردند و خویشتن را چنان به تازیانه می بستند که بیهوش بر زمین می غلتیدند؛ از این روی، آنان را «تشنجیان» می خواندند؛ این زایران بیمار می نالیدند، می گریستند، برای شفای خویش دعا می خواندند، و برخی ادعا می کردند که معجزه آسا شفا یافته اند. پس از آنکه ژانسنیستها سه سال به چنین اعمالی دست زدند، دولت گورستان را به روی آنان بست. از آن پس، به گفته ولتر، شاه خدا را از اعمال معجزه در گورستان باز داشت. دیگر از تشنج خبری نشد، ولی پاریسیان خوشباور می خواستند درستی معجزات را باور کنند؛ چنانکه در ۱۷۳۳، روزنامه نگاری با گزافه گویی آشکار نوشت: «مردم پاریس همگی ژانسنیست هستند.» بسیاری از روحانیان کمپایه، با نادیده گرفتن فرمان ۱۷۲۰ شاه، از امضای توقیع اونیگنیتوس پاپ (۱۷۱۳) خودداری کردند. در این فرمان، پاپ اینوکنتیوس سیزدهم ۱۰۱ پیشنهاد منتسب به ژانسنیستها را تقبیح کرده بود. اسقف اعظم پاریس اعلام داشت که هر کسی از اعتراف به گناه در نزد کشیشی که توقیع پاپ را پذیرفته است خودداری کند، از شرکت در آیین مقدس محروم خواهد شد. اختلافی که در کلیسا پدید آمده بود موقعیت کلیسا را در برابر «فیلسوفان» متزلزل می ساخت.

هوگنوها و دیگر پروتستانهای فرانسوی هنوز غیرقانونی بودند؛ ولی گروههایی از آنان در نهان به دور هم گرد می آمدند. همسر یک پروتستان پاریسی شرعاً صیغه وی به حساب می آمد؛ فرزندان پروتستانها نامشروع تلقی می شدند، و از حق وراثت محروم بودند. در زمان لویی پانزدهم، چند بار پروتستانها را شکنجه دادند. در ۱۷۱۷، هفده پروتستان را که هنگام نیایش دستگیر شده بودند به کار اجباری در کشتی محکوم کردند، و زنانشان را به زندان افکندند. فرمانی در ۱۷۲۴ برای واعظان پروتستان کیفر مرگ پیشبینی کرد و به دولت اجازه داد تا املاک کسانی را که در اجتماعات پروتستان گرد آیند مصادره کند، مردان را به کار اجباری در کشتی بفرستد، و گیسوی زنان را بتراشد و به حبس ابد محکوم کند. در زمان کاردینال فلوری این فرمان را جدی نگرفتند، ولی پس از مرگ او، به درخواست اسقفان کاتولیک جنوب فرانسه، آن را با شدت اجرا کردند. در ۱۷۴۹، پارلمان بوردو فرمان جدایی ۴۶ مرد و زنی را که به آیین پروتستان زناشویی کرده بودند صادر کرد. فرزندان کسانی را که گمان می رفت پروتستانند از آنان می گرفتند و در خانه های کاتولیکها پرورش می دادند؛ گفته اند که هوگنوی توانگری برای آنکه فرزندانش را از او نگیرند به گماشتگان دولت ۲۰۰,۰۰۰ لیور رشوه داد. از ۱۷۴۴ تا ۱۷۵۲ نزدیک به ۶۰۰ پروتستان زندانی شدند و ۸۰۰ تن دیگر به کیفرهای گوناگون رسیدند. در ۱۷۵۲، بنزه، یک واعظ پروتستان بیست و شش ساله، در مونپلیه به دار کشیده شد. در همان سال، لویی پانزدهم به تشویق مادام دو پومپادور فرمان داد به این شکنجه ها پایان داده شود. ۳۶ از آن پس، خصوصاً در پاریس و اطراف آن، پروتستانها چنانچه سالی یک بار به کلیسای کاتولیک می رفتند، از کیفر می رستند.

در میان روحانیان فرانسه، با وجود تعصب، جمود فکری، دنیاپرستی، و قدرتجویی رهبران آنان، مردانی برای پاکدامنی و فضل و دانش خویش انگشت نما بودند. در کنار اسقفانی که عشریه درآمد دهقانان فرانسه را در پاریس بر باد می دادند، اسقفان دیگری بودند که، تا آنجا که تکالیف شغلی اجازه می داد، با پرهیزکاری می زیستند. کاردینال لویی آنتوان دو نوآی، اسقف اعظم پاریس، مردی نجیب و هوشمند بود. مردم ژان باتیست ماسیون، اسقف کلرمون، را برای سخنان فاضلانه اش به هنگام ایراد خطبه دوست می داشتند. سخنان این شخص، دست کم از نظر شیوایی، ولتر را مفتون خود ساخته بود. گابریل دو کلوس، اسقف اوسر، همه دارایی خود را به نیازمندان بخشید، بشقاب نقره ای خود را برای اطعام گرسنگان فروخت، و به فرزندانش گفت: «برایم چیزی نمانده است که به شما دهم.» اسقف فرانسوا دو بلسونس هنگام شیوع بیماری طاعون در مارسی (۱۷۲۰)، که یک سوم از ساکنان شهر را از پای درآورد، محل مأموریت خویش را ترک نگفت، در حالی که بیشتر پزشکان و دولتیان از شهر گریختند. لمونته نوشت:

بلسونس را بنگرید که همه دارایی خود را بخشیده است؛ بیماری همه کسانی که به او خدمت می کردند (کارمندان او) را از پای درآورده است؛ او هر بامداد تنها و پیاده به هراس انگیزترین کمینگاه مرگ می رود، و شامگاه بار دیگر به جاهایی رهسپار می شود که سراسر به کثافت مردگان آلوده اند. تشنگی آنان (بیماران) را فرو می نشاند، آنان را مانند یک دوست دلداری می دهد ... . و، در این وادی مرگ، بیکسان را درمی یابد. کارهای این اسقف، که آسیب ناپذیر می نماید، کشیشان کلیساهای بخش، نایب کشیشان، و فرقه های دینی را به همکاری وادار کرده است. هیچ کس پرچم او را ترک نمی گوید؛ همه، تا آخرین رمق، به تلاش و کوشش ادامه می دهند. بیست و شش فرایار فرقه فرانسیسیان، و هجده تن از بیست و شش نفر فرایار یسوعی مردند. کاپوسنها برادران خود را از ایالات دیگر فرا خواندند و اینان، با رغبت مسیحیان باستان، به سوی شهادت شتافتند؛ طاعون چهل و سه تن از عده پنجاه و پنج نفری آنان را کشت. رفتار کشیشان «اوراتوری» جوانمردانه تر از همه بود.

وقتی از کشاکش سخت دین و فلسفه سخن می گوییم و خشم و انزجار «فیلسوفان» را از سانسور خفقان آور دولت و موهومپرستی ننگین جامعه ذکر می کنیم، بجاست روحانیانی را به یاد آوریم که، همچنان که به مال جهان دل بسته بودند، از جانبازی و فداکاری بیبهره نبودند، کشیشان روستایی را به خاطر آوریم که، با وجود فقر و بینوایی، به وظایف خویش دل سپرده بودند؛ و افرادی را در نظر مجسم سازیم که عشق و دلبستگی عمیق و زوال ناپذیر آنان به دین و ایمان غرور و خودخواهی جامعه را تعدیل می کرد و در روزهای پردرد و رنج پناهگاه مردم سیه روز بود.

III – طبقه سوم

(۱) دهقانان

«اقتصاد سیاسی»، که کارلایل از آن به عنوان «علم ملال انگیز» یاد کرده است، در شگفت بود که آیا تنگدستی تنگدستان معلول نادانی آنهاست، یا نادانی آنان معلول تنگدستی است. با مقایسه استقلال دهقانان سرافراز امروز فرانسه با بینوایی خفت آور رعایای این کشور در نیمه اول قرن هجدهم می توانیم به این پرسش پاسخ دهیم.

وضع دهقانان فرانسوی در ۱۷۲۳، پس از آنکه آنان روزگار جنگها و اخاذیهای لویی چهاردهم را پشت سر نهادند، بهبود می یافت. دهقان فرانسوی، با وجودی که همچنان به کلیسا وخاوند عشریه و بهره مالکانه می داد، متزایداً به مالکیت خود بر زمینهایی که روی آن کار می کرد می افزود. وسعت زمین دهقانان در نورماندی و برتانی از بیست تا پنجاه درصد، ودرلانگدوک و لیموزن تا پنجاه درصد اراضی بود. ولی زمین دهقان کوچک بود و وسعت آن از ۳ تا ۵ ایکر تجاوز نمی کرد، از این روی، دهقان فرانسوی ناچار بود برای فراهم ساختن هزینه زندگی خود و خانواده اش در زمین دیگری مزدوری کند. بیشتر زمینهای فرانسه از آن اشراف، روحانیان، و شاه بودند، و تحت نظارت اجاره داران، به دست رعایا (دهقانانی که بخشی از درآمد زمین به آنان تعلق می گرفت) و یا کارگران مزدور، کشت می شدند. رعایا بهره مالکانه را نقدی، جنسی، و یا از طریق کارکردن به خاوند می دادند؛ و اجاره داران، در ازای استفاده از زمین، افزارهای کار، و بذر ، نیمی از محصول را به خاوند واگذار می کردند.

با آنکه گروهی از دهقانان فرانسه مالک زمین شده بودند، اما آثار فئودالیسم هنوز از این کشور رخت برنبسته بودند. نزدیک به دو درصدد دهقانان فرانسه از پرداخت بهره مالکانه معاف بودند. از این دهقانان زمیندار که بگذریم، دیگر دهقانان فرانسوی ناچار بودند چند روزی از سال را در زمین خاوند محلی بیگاری کنند، تا آنکه وی زمینهایش را شخم زند و کشت کند، محصولش را برداشت نماید، و انبارش را پر سازد. گذشته از این، دهقان در ازای ماهیگیری از دریاچه و رودها، یا چراندن گله خویش در چراگاه، به خاوند باج می داد. (قبل از انقلاب فرانسه، در فرانش- کنته، اوورنی، و برتانی دهقان برای گرفتن پروانه زناشویی نیز به خاوند محلی باج می داد). دهقان ملزم بود از آسیا، تنور نان، منگنه شراب، و یا روغن ارباب، نه دیگری، استفاده کند و در ازای آن بدو پول دهد. دهقان برای هر اجاق، هر چاه، و هر پلی که در زمین ارباب احداث می کرد و به وی باج می داد. (پاره ای از این مالیاتها در روزگار ما به صورت تعدیل یافته ای به دولت پرداخت می شود.) قانون خاوند و کسان وی را هنگام شکار از زیان زدن به کشتزار یا گله دهقان منع کرده بود؛ ولی کمتر خاوندی بود که به

قانون توجه کند؛ و دهقان مجاز نبود به سوی کبوتران خاوند، که محصول او را نوک می زدند، تیر رها کند. رویهمرفته، با یک برآورد محافظه کارانه، چهارده درصد محصول دهقان، یا درآمد او، به خاوند تعلق می گرفت. گروهی بهره مالکانه را از این هم بیشتر دانسته اند.

در برخی از سرزمینهای فرانسه، نظام سرفداری، به معنی واقعی کلمه، پایدار مانده بود. یک تاریخنویس برجسته اقتصاد تخمین زد که شمار سرفهای فرانسه در قرن هجدهم «از ۱,۰۰۰,۰۰۰ بیشتر نبود». با آنکه شمار سرفها کاهش یافته بود، در ۱۷۸۹ ۳۰۰٬۰۰۰ تن از مردم فرانسه سرف بودند. این سرفها «وابسته به زمین» بودند، و قانوناً حق نداشتند زمین خاوند را ترک کنند، بفروشند، و به دیگری واگذار کنند، و یا محل خود را بی رضایت ترک گویند. هرگاه اینان بدون وارثی در می گذشتند،یا وارثانشان نمی خواستنددر همان زمین کار کنند، زمین باهمه افزارهای کارآن به خاوندباز می گشت.

دهقان، پس از پرداخت عشریه کلیسا وبهره مالکانه،ناچار بود برای پرداخت مالیات دولت بخشی از محصول را به فروش رساند یا از راههای دیگری پول فراهم سازد. تنها دهقان بودکه مالیات زمین می پرداخت. از این گذشته ، دهقان مالیات نمک می داد وپنج در صداز در آمداو، به نام مالیاتی که از سران همه خانواده ها گرفته می شد، به خزانه دولت ریخته می شد. رویهمرفته، دهقان یک سوم در آمد خود را به کلیسا، خاوند، و دولت می داد. محصلان مالیات مجاز بودند بزور به کلبه وی درآیند، آن رابرای یافتن پولهای نهان بجویند، ودر صورت لزوم اثاث وی را، برای جبران مبلغی که بعنوان مالیات خانواده مقررشده بود، با خود ببرند.

دهقان، همچنان که به دسترنج یا پول دین خود را به خاوند می پرداخت، پس از۱۷۳۳ ناگزیر شدسالی دوازده تا پانزده روز هم برای ساختن راه وپل، وتعمیر آنها، برای دولت «بیگاری» کند. دهقانی که نمی خواست برای دولت بیگاری کند، یا در رفتن تأ خیر می کرد، زندانی می شد.

از آنجا که میزان مالیات دهقان به نسبت درآمد وبهبود وضع وی افزایش می یافت، دهقان فرانسوی به ابتکار و توسعه کار خویش چندان دلبستگی نشان نمی داد. شیوه های کشاورزی فرانسه در مقایسه با شیوه های کشاورزی انگلستان آن روز بسیار ابتدایی و عقبمانده بودند. کشتزارهای فرانسه را هر سه سال یک باربه آیش می نهادند، در حالی که در انگلستان همه سال با کشت گیاهان مختلف از زمین بهره می گرفتند. تمرکز کشاورزی هنوز در فرانسه معمول نشده بود. گاو آهن فلزی کمیاب بود؛ شمار چهارپایانی که از آنها در کار کشاورزی استفاده می کردند اندک بود، و به زمین کود اندک داده می شد. زمینها کوچکتر از آن بودند که بتوان برای کشت آنها از ماشین بهره برداری مفیدکرد.

تنگدستی دهقانان فرانسه جهانگردان انگلیسی را دچار شگفتی می ساخت. لیدی مری مانتگیو نوشته است(۱۷۱۸):«در منزلهای سرراه، چون کالسکه را برای عوض کردن اسبان متوقف می سازند، همه اهالی شهر برای گدایی بیرون می ریزند. چهره هایشان از گرسنگی چنان رنگ پریده،

وجامه هایشان چنان مندرس است که برای توصیف سیه روزی خویش نیازی به سخن گفتن ندارند.» خود فرانسویان نیز تا پایان قرن هجدهم وضع دهقانان آن کشور را بهتر از این توصیف نکرده اند. سن- سیمون در ۱۷۲۵ گفت:«مردم نورماندی از علف صحرا تغذیه می کنند. بزرگترین شاه اروپا تنها از آن روی بزرگ است که بر گدایان شاهی می کند ... وکشور خودرا به بیمارستان پهناور مردمی مشرف به مرگ مبدل نموده است.» مارکی رنه لویی د/آرژانسون در۱۷۴۰ نوشت:«نیازمندی وبینوایی دردو سال گذشته بیش از همه جنگهای دوران حکومت لویی چهاردهم مردم را از پای در آورده است.» فرانسوا بنار گفته است: «جامه دهقان بینوای فرانسه- و همه دهقانان فرانسه بینوا بودند- رقت انگیز است، زیرا نه برای زمستان مناسب است و نه به درد تابستان می خورد. ... او جفتی کفش دارد که هنگام زناشویی خریده است، و کف آن پوشیده از میخ و نعل است؛ این کفش می بایست در سراسر بقیه زندگی، یا دست کم آن قدر که دوام می آورد، وی را خدمت کند. ولتر برآورد کرد که «نزدیک به ۲,۰۰۰,۰۰۰ تن از کشاورزان فرانسه در زمستان کفشهایی با تخت چوبی به پامی کردند و تابستان را پابرهنه راه می رفتند، زیرا سنگینی مالیات چرم، کفش را در زمره اشیای تجملی در آورده بود.» دهقان فرانسوی در کلبه گلیی می زیست که سقف آن را با کاه و برگ پوشانده بودند؛ ولی پاره ای از سرزمینهای شمالی فرانسه این کلبه ها را، برای آنکه در برابر سرما و طوفان ایستادگی کنند، استوارترمی ساختند. خوراک دهقانان آش، تخم مرغ، لبنیات، ونان چاودار یا ذرت بود؛ گوشت و نان گندم از خوراکهای تجملی به شمار می رفتند. در فرانسه نیز، چون دیگر کشورهای جهان، آنان که خوراک مردم را فراهم می ساختند خود از گرسنگی رنج می بردند. دهقان فرانسوی از این زندگی پررنج و محنت به آغوش دین و میگساری پناه می برد و خود را تسلی می داد. میکده ها بسیار بودند و در خانه ها نیز مشروب می ساختند خوی و خلق مردم به پستی گراییده بود، و توحش و خشونت به روابط مردم، خانواده ها، و روستاها راه یافته بود؛ ولی مهر وعاطفه خانوادگی سخت و پیگیر بود. خانواده های فرانسه پرفرزندبودند، ولی مرگ بسیاری ازکودکان را پیش ازرسیدن به سن بلوغ ازپای در می آورد. در فاصله سالهای۱۷۱۵ تا۱۷۴۰، جمعیت فرانسه فزونی نیافت.جنگ، قحطی، وبیماری با نظریه مالتوس را به موقع اجرامی گذاشتند.

۲ ــ پرولتاریا

محرومتر از دهقانان، خدمتکاران فرانسه بودند. اینان چندان تنگدست بودند که تنها عده ای از آنها می توانستند زناشویی کنند. پرولتاریای شهرنشین ــ پیشه وران، کارگران کارگاهها وکارخانه ها، باربران وخوارباررسانان، واستادکارانی که به کار ساخت یا تعمیر مشغول بودند ــ

وضعشان اندکی بهتر از وضع دهقانان بود. صنعت فرانسه عمدتاً هنوز خانگی بودوکالاهای صنعتی را در کلبه های روستایی یا خانه های شهری می ساختند؛ تقریباً همه سودکارگاهها به کیسه بازرگانانی می ریخت که موادخام تهیه می کردندوکالاهای ساخته شده را می فروختند. در شهرها صنعت عمدتاً شالوده نظام صنفی استوار بود، ودر چهارچوب این نظام بود که استادکاران، شاگردان، وکارگران مزدور به کار می پرداختند؛ اصناف ودولت ساعات وشرایط کار ، نوع، کیفیت، بها، ومحل فروش کالاراتعیین می کردند. مقرراتی که اینان وضع کرده بودند صنعت را از انگیزه رقابت خارجی محروم کرده و از بهبود تولید باز داشته بود، وهمراه با عوارضی که درراههای داخلی کشور از اجناس می گرفتند در کند کردن چرخ پیشرفت صنعتی سهیم بودند. اصناف نوعی اشرافیت طبقه کارگربودند؛ وهرکسی که می خواست از شاگردی به استادکاری برسد، می بایست تا ۲۰۰۰ لیور بپردازد؛ و مقام استادکاری موروثی شد ه بود. کاردرکارگاهها از سپیده سحری آغاز می شد و تا دیرگاه ادامه می یافت؛ در اطراف ورسای کارگران مزدور از ساعت چهار بامداد تا هشت شب کار می کردند؛ ولی کار آنان سبکتر از کارکارگران کارگاههای امروزی بود، و اعیاد دینی تعطیلات بسیار برای آنان فراهم ساخته بودند.

بیشتر کارگاههای فرانسه کوچک بودند؛ وگذشته ازافراد خانواده، تنها سه یاچهار کارگر مزدور در آنها کار می کردند. حتی کارگاههای دباغی، شیشه گری، ورنگرزی کوچک بودند.

در بوردو شمار کارگران تنها چهار برابر کارفرمایان بود. چندکارگاه و کارخانه بزرگ را دولت اداره می کرد، که از آن میان از کارخانه های صابونسازی، کارگاههای فرشینه بافی گوبلن، وصنایع چینی سازی سور می توان نام برد.پس از آنکه زغالسنگ جانشین چوب شد، استخراج معادن گسترش یافت. شهرنشینان به سوزاندن زغالسنگ ، که هوای شهر را آلوده می نمود، اعتراض می کردند؛ ولی صاحبان صنایع آن روزگار، چون صاحبان صنایع روزگار خودمان، صدای مردم را نمی شنیدند؛ و مردم پاریس و لندن چار ه ای جزآن نداشتند که با استنشاق هوای آلوده تندرستی خود را به خطر افکنند. کارخانه های فولاد ریزی دردوفینه، وکارخانه های کاغذسازی درآنگوموا جا داشتند. صنعت بافندگی در شمال کشورتوسعه یافته بود؛ چنانکه وان روبه هزار و پانصد کارگر را در آبویل، و وان در کرویسن سه هزار کارگررا در لیل گردآورده بودند. گسترش کارگاهها، تقسیم کار و تخصص را ضروری نمود و اختراع ماشینهای صنعتی برای فرایندهای عادی را تحرک بخشید. دایر ه المعارف دیدرو متضمن توضیحات مشروح ونقشه های شگفت آوری از انواع وپیچید گیهای ماشینهای صنعتی است ، که تا آن زمان غالباً با ناخشنودی کارگران در کارخانه های فرانسه به کار افتاده بودند. هنگامی که دستگاه بافندگی ژاکار در لیون به کار افتاد، ابریشمبافان ازترس بیکاری آن را نابود کردند.

برای تشویق صنایع تازه، دولت فرانسه ، مانند دولت انگلستان عصر الیزابت، چند امتیاز

انحصاری به سرمایه داران داد که یکی ازآنها امتیاز انحصاری خا ندان وان روبه برای تولید پارچه های لطیف هلندی بود. دولت، همچنین، با دادن وامهای بدون بهره وکمکهای مالی دیگرصنایع فرانسه را ترویج، و مقررات سختی را که از زمان کولبر باقی مانده بودبر صنایع اعمال می کرد. اقدامات دولت بازرگانان و صاحبان صنایع فرانسه را ناخشنود می ساختند وبه اعتراض وا می داشتند. اینان استدلال می کردند که اقتصاد بدون دخالت دولت بهتر گسترش می یابد ورونق می گیرد. به پشتیبانی از همین بازرگانان بود که ونسان دو گورنه ، در حدود ۱۷۵۵، عبارت معروف و تاریخی «آزادی عمل» را بر سر زبانها انداخت. این عبارت در طول عمر نسل آینده، به یاری کنه وتورگو، مظهر آمال فیزیوکراتهای هواخواه بازرگانی وسرمایه گذاری آزادشد.

پیشه وران نیز از مقررات دولتی، که سازمانهای آنان را از بهبود بخشیدن به شرایط کار و افزایش مزد باز می دا شت، دلگیر بودند. ولی آنچه آنان را ناخشنودتر می ساخت این بود که کارگاهها ی روستایی و کارخانه های شهری بازار را از دست اصناف گرفته بودند. تا ۱۷۵۶، کارخا نه داران، پیشه وران، وحتی رهبران اصناف، را در شهرهای بزرگ به مزدوران وابسته به کارفرمایان مبدل ساخته بودند. در چهارچوب سازمانهای صنفی، کارگران مزدور مزدی ناچیز می گرفتند وغالباً دست به اعتصا ب می زدند. تنگدستی شهرنشینان از فقر وبینوایی روستا نشینان کمتر نبود. کاهش غله، هرچند سال یک بار، پرولتاریای شهرنشین را گرفتار قحطی و گرسنگی می کرد و به شورش وا می داشت. شورشهای تولوز (۱۷۴۷ و۱۷۵۲) وپاریس (۱۷۵۱) نمونه هایی از همین شورشها هستند. ژان ملیه ، کشیش ملحد، در حدود ۱۷۲۹ پیشنهاد کرد که نظام موجود جای خود را به کمونیسم آزادیخواه بسپارد.

در اواسط قرن هجدهم، پاریس، روان، لیون، بوردو، و مارسی از «پرولترها» انباشته بودند. لیون، چندی قبل از پاریس، صنایع ودستگاههای تولیدی فرانسه را در خود جا داده بود. تامس گری، شاعر انگلیسی، در ۱۷۳۹ از این شهر چنین یاد کرده است: «دومین شهر بزرگ کشور با کوچه های تنگ و ناپاک و خانه های بزرگ بلند (پنج طبقه، هر طبقه ای با بیست و پنج اطاق)، که جمعیت در آن موج می زند.» پاریس چون کندویی پر ازدحام بود که ۸۰۰,۰۰۰ تن از مردم را، که ۱۰۰,۰۰۰ نفر از آنان با نوکری و ۲۰٬۰۰۰ نفرشان با گدایی می زیستند، در خود جا داده بود. در کنار محلات کثیف فقیرنشین،کاخهایی پرشکوه به آسمان سربرافراشته بودند؛ کوچه های تاریک و خیابانهای کثیف پشت گردشگاههای زیبا پنهان شده بودند و هنر پشت خود فقر و تنگدستی را نهان داشت. کالسکه ها، درشکه های همگانی، و تخت روانها در گذرگاههای تنگ این شهر ازدحامی برپاکرده بودند. پاره ای از گذرگاههای پاریس را پس از ۱۶۹۰ سنگفرش کرده بودند. در ۱۷۴۲، ترزا که خیابانهای این شهر را با قلوه سنگ فرش کرد؛ ولی بیشتر گذرگاههای شهر هنوز خاکی و ناهموار بودند،

یا آنها را با سنگهایی پوشانده بودند که مناسب سنگربندی انقلابیون بود. نصب چراغ به جای فانوس در کوچه های پاریس پس از ۱۷۴۵ آغاز گشت؛ اما این چراغها را تنها در شبهایی که مهتاب نبود روشن می کردند. نام خیابانها را از سال ۱۷۲۸ روی آنها نوشتند؛ ولی تا قبل ازانقلاب خانه های پاریس شماره نداشتند. تنها توانگران پاریس در خانه هایشان آب جاری داشتند و آب مصرفی دیگر مردم را۲۰،۰۰۰ آبرسان با سطل آب می آوردند.این آبرسانها با دو سطل به حمل آب می پرداختندوگاه با باری که حمل می کردند تا طبقه هفتم ساختمانها بالا می رفتند. توالت داخل منزل وحمام گرم و سرد امتیازی بودکه تنها توانگران از آن بهره مند بودند. قبل از آنکه انقلاب فرانسه سیستم متری را متداول سازد، دکانهای پاریس، که با تابلوهای چشمگیری آرایش یافته بودند، از سنگهای توزین و مقیاسهای مشکوک استفاده می کردند. در میان دکانداران، افراد امین وشرافتمند نیز یافت می شدند، اما اهالی شهر بیشتر دکانداران پاریس را مردمی کمفروش، و گرانفروش و بنجلفروش می شمردند. برخی از دکانها بخاطر معامله با توانگران شکوه کاذبی کسب کرده بودند. تنگدستان مایحتاج خویش را عمدتاً از دستفروشانی می خریدند که اجناس خودرا در دلوها وسبدها بر دوش می کشیدند و فریادهای آنان با جار و جنجال خیابانها و کوچه های پاریس در هم آمیخته بودند. اینان با بانگ نامفهوم، و به شیوه سنتی خود، مردم را به خرید دعوت می کردند: «سیب زمینی پخته !»، «مرگ بر موشها !» موشها بر سر وسایل راحتی منزل با انسانها مجادله می کردند، و مردان و زنان و کودکان در تلاش معاش با موشها رقابت می کردند. مونتسکیو پاریس آن روزگار را از زبان جهانگرد ایرانی چنین توصیف کرده است:

خانه ها چنان بلندندکه انسان می پندارد در آنها تنها عالمان احکام نجوم منزل دارند.

شهری را در هوا تصور کنید، با شش یا هفت خانه برروی هم، که مملو از جمعیت است وهر گاه که همه ساکنان این خانه ها به خیابان بریزند، ازدحامی برپا می شود. من یک ماه در اینجا زیسته ام، وهنوز یک تن را ندیده ام که به آرامی راه رود. کسی در جهان چون فرانسوی تند راه نمی رود. فرانسوی می دود و می پرد.

به اینها، گدایان، ولگردان، جیب بران، آوازه خوانان دوره گرد، ارگ نوازان، و داروفروشان سیار را نیز بیفزایید. رویهمرفته، مردمی با دهها گناه بشری، که هرگز شایسته اعتماد نیستند، همواره مترصد سودجویی می باشند، و از ته دل و تا حد افراط زشتگو و ناپاکند؛ اما چون اندکی غذا و شراب به آنها دهند، به مهربانترین، خوشترین، و خنده روترین مردم جهان مبدل می شوند.

۳- بورژوازی

طبقه متوسط- پزشکان، استادان، مدیران، کارخانه داران، بازرگانان، صرافان، و کارگردانان امور مالی-، بدون توجه به تحقیر طبقه فرادست و نفرت طبقه فرو دست جامعه فرانسه، راه خود

را با شکیبایی و هوشمندی به سوی ثروت و قدرت می گشودند. کارخانه داران به خطرهای اقتصادی تن می دادند و پاداش متناسب با تهور خویش انتظار داشتند. شکایت داشتند که مقررات دولتی و نظارت بر کار و بازار به دست اصناف آنان را به ستوه آورده اند. بازرگانان توزیع کننده کالا در هزاران نقطه کشور ناچار بودند به زورمندان محلی باج دهند. گماشتگان نجبای محلی یا سران کلیسا تقریباً در هر رود و ترعه ای، و در محل تقاطع راهها، از بازرگانان باج می گرفتند. خاوندها ادعا می کردند که این باجها جبران عادلانه هزینه های نگاهداری و مرمت پلها، راهها، و قایقهاست. فرمان شاه در ۱۷۲۴ هزار و دویست نوع از این باجها را موقوف ساخت، ولی بسیاری از آنها همچنان باقی ماندند، و در حمایت بورژوازی از انقلاب فرانسه مؤثر واقع شدند.

بازرگانی فرانسه، که در خشکی به بن بست رسیده و از پیشرفت بازمانده بود، در دریا گسترش می یافت. بیشتر کالاهای بازرگانی اروپا از بندر آزاد مارسی به ترکیه عثمانی و مشرق صادر می شدند. «شرکت هند»، که در ۱۷۲۳، از نو سازمان یافته بود، بازار و نفوذ سیاسی خود را در دریای کارائیب، دره میسی سیپی، و مناطقی از هند گسترش داد. بوردو، بزرگترین بندر فرانسه در کنار اقیانوس اطلس، کالاهای صادراتی خود را از ۴۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور در ۱۷۲۴، به ۲۵۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور در ۱۷۸۸ افزایش داد. هر ساله بیش از ۳۰۰ کشتی از بوردو و نانت به سوی آمریکا رهسپار می شدند. بسیاری از این کشتیها بردگان سیاهی به نیمکره باختری می بردند. این بردگان را در کشتزارهای نیشکر آنتیلها و مستعمره لویزیانا به کار می گماشتند. شکر مستعمرات آمریکایی فرانسه اکنون بازار شکر انگلیسی را که از ژامائیک و باربادوز به دست می آمد از رونق انداخته بود؛ این رقابت شدید شاید یکی از انگیزه های جنگ هفتساله بود. حجم بازرگانی فرانسه از ۲۱۵,۰۰۰,۰۰۰ لیور در ۱۷۱۵ به ۶۰۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور در ۱۷۵۰ افزایش یافت. ولتر برآورد کرد که شمار کشتیهای بازرگانی فرانسه نیز از ۳۰۰ کشتی در ۱۷۱۵ به ۱۸۰۰ کشتی در ۱۷۳۸ رسیده بود.

سود روز افزون بازرگانی دریایی انگیزه فتح مستعمرات بود. سختکوشی بازرگانان و مبلغان دینی فرانسوی تاکنون بیشتر کانادا، دره میسی سیپی، و برخی از جزایر دریای کارائیب را از آن فرانسه ساخته بود. انگلستان از گسترش نفوذ فرانسه در آمریکا هراسان بود؛ تنها جنگ می توانست به این رقابت پایان دهد. در هند نیز رقابت مشابهی در میان این دو قدرت اروپایی درگیر شده بود. فرانسویان که از ۱۶۸۳ در پوندیشری، کرانه جنوب خاوری مدرس، جای پایی برای خود به دست آورده بودند، در ۱۶۸۸، کنترل کامل چاندراناگار، در شمال کلکته، را از امپراطور مغول گرفتند. فزونی ثروت و رونق بازرگانی این دو بندر، به رهبری ژوزف دوپلکس سختکوش، چندان بود که شرکت انگلیسی «هند شرقی»، که در مدرس (۱۶۳۹)، بمبئی (۱۶۶۸)، و کلکته (۱۶۸۶) استقرار یافته بود، حس می کرد برای تجزیه قلمرو مغولان مجبور

است با فرانسه بجنگد.

هنگامی که فرانسه و انگلستان در جنگ جانشینی اتریش (۱۷۴۴) در برابر هم ایستادند، مائه دو لا بوردونه، که مبالغ هنگفتی در جزایر فرانسوی موریس و بوربون، در اقیانوس هند، سرمایه گذاری کرده بود، برای «نابود ساختن بازرگانی و مستعمرات انگلستان در هند» نقشه ای به حکوت ورسای ارائه داد. وی، با موافقت دوپلکس، با یک ناوگان فرانسوی به مدرس تاخت و این شهر را به تسلیم واداشت (۱۷۴۶). مائه خودسرانه پیمانی با مقامات انگلیسی بست که آنان را ملزم می کرد، پس از دریافت تاوانی به مبلغ ۴۲۰,۰۰۰ پوند، مدرس را به آنان بسپارند. دوپلکس از تصویب این پیمان خودداری کرد؛ مائه د...لا بوردونه پافشاری کرد؛ با یک کشتی هلندی به سوی اروپا روانه شد؛ در راه به دست انگلیسیان گرفتار گشت؛ و پس از آنکه به قید التزام آزاد شد، به فرانسه رسید. وی را به اتهام خیانت و نافرمانبرداری در باستیل ز............کردند. درخواست دادرسی کرد؛ پس از دو سال حبس، وی را محاکمه و تبرئه کردند(۱۷۵۱)؛ و در ۱۷۵۳، درگذشت. در اوت ۱۷۴۸، ناوگان نیرومند بریتانیا بندر پوندیشری را محاصره کرد. دوپلکس با چنان کاردانی و تهوری از این بندر دفاع کرد که انگلیسیان ناگزیر از محاصره بندر چش□پوشیدند (اکتبر). هفت روز بعد، به هند خبر رسید که پیمان اکس-لا- شاپل مدرس را به انگلیسیان بازگردانده است. دولت فرانسه، که از ناتوانی نیروی دریایی خویش آگاه بود، حاضر نشد از نقشه دوپلکس برای سرکوبی انگلیسیان در هند پشتیبانی کند. دولت فرانسه نیرو و بودجه ناچیزی در اختیار وی نهاد، و سرانجام او را به فرانسه بازخواند (۱۷۵۴)، دوپلکس چندان زنده ماند که سرکوبی کامل فرانسویان را در هند، در طول جنگ هفتساله، به چشم ببیند.

در رأس طبقه سوم کارگردانان امور مالی جا داشتند، اینان ممکن بود رباخواران کوچکی به شیوه های کهن، یا بانکداران بزرگی باشند که پول می پرداختند، وام و سرمایه می دادند، و یا به عنوان مقاطعه کاران مالیاتی مأمور جمع آوری مالیات برای دولت می شدند. در این زما...به تحریم رباخواری از جانب کلیسای کاتولیک دیگر کسی توجهی نمی کرد؛ در زمان جان لا، نیمی از مردم فرانسه برای خرید سهام بیتابی می کردند. بورس پاریس در ۱۷۲۴ گشایش یافت.

دارایی برخی از این کارگردانان امور مالی فرانسه اکنون از ثروت بسیاری از نجبای این کشور فزونتر بود. پاری- مونمارتل ۱۰۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور، لونورمان دو تورنئم ۲۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور، و ساموئل برنار ۳۳,۰۰۰,۰۰۰ لیور دارایی داشتند. برنار هریک از دخترانش را با ۸۰۰,۰۰۰ لیور جهیزیه به خانه پسران اشراف فرستاد. وی مردی شریف و میهن پرست بود. در ۱۷۱۵، برنار ۹,۰۰۰,۰۰۰ لیور به دارایی خویش مالیات بست و

بـدین سان از میزان دارایی خود پرده برداشت. پس از مرگش (۱۷۳۹)، چون به حسابهای او رسـیدگی کردند، معلوم شد مبالغ هنگفتی از ثروتش را به مصرف امور خیریه رسانده است. چهار برادر پاری بانک خود را وسیله ای برای کسب قدرت سیاسی سـاخته بودنـد. ولـتر رمز کامیـابی مـالی خویش را بیشتر از آنـان آموخت، و در مقـام فیلسوف میلیونر، اروپـا را دچـار شـگفتی ساخت.

منفورترین کارگردانان امور مالی فرانسه قرن هجـدهم «مقاطعه کاران مالیاتی» بودنـد. دولت فرانسه برای آنکه بتواند مالیات را قبل از گردآوری آن خرج کنـد، تحصیل مالیات را- بویژه مالیات اعانات، ثبت، برات، نمک، و تنباکو- از ۱۶۹۷ به کسی می سپرد که بتوانـد معـادل مالیـاتی که در شـش سال از مردم خواهـد گرفت به دولت وام دهـد. افزایش مالیاتها، ثروت و تورم در افزایش بهایی که برای این اقطاعات پرمنفعت پرداخت می شـد بازتاب یافته است: مقاطعه کاران مالیاتی ۸۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور در ۱۷۲۶، ۹۲,۰۰۰,۰۰۰ لیـور در ۱۷۴۴، و ۱۵۲,۰۰۰,۰۰۰ لیـور در ۱۷۷۴ سود بردنـد؛ هیـچ دولتی تـاکنون دریافتن راههایی برای خرج کردن پول اتبـاع خود معطـل نمانـده است. کسـی که به دولت وام می داد تحصـیل مالیـات را به دست چهل مقاطعه کار مالیـاتی می سپرد و از هر یک از آنان قبلا ۱,۰۰۰,۰۰۰ لیور ضـمانت می گرفت. مقاطعه کاران تا می توانستند کیسه خویش را می انباشتند. سود مقاطعه کاران مالیات در فاصله سالهای ۱۷۲۶ تا ۱۷۳۰ از ۱۵۶,۰۰۰,۰۰۰ لیور تجاوز کرد. ۷۲ بسیاری از آنان املاک و عناوینی خریدند؛ کاخهای باشکوهی برپا کردند، و با تن دادن به آسایش و تجمل رشک و حسد اشراف و روحانیان را برانگیختنـد. برخی از آنـان آثـار هنری گرد آوردنـد. هنرمنـدان و شاعران و معشوقه هایی را به دور خویش جمع کردنـد؛ و درهـای خـانه هـای خویش را به روی روشـنفکران گشودنـد. الوسـیوس، که در میان «فیلسوفان» از همه محبوبتر بود، از گشاده دست ترین مقاطعه کاران مالیاتی به شمار می رفت. ولتر چندی مهمان مادام د/ اپینه، همسر یکی از مقاطعه کاران، بود؛ رامو و وانلو از مهمـان نوازی آلکسانـدر دو لاـ پوپلینیر، که از بزرگترین صـرافان مشوق هنر و ادب بود، برخوردار گشـتند. کامیابترین بورژواهـا، که در پی نـام و مقـام بودنـد، از پیکـار «فیلسوفـان» بـا کلیسـا و بعـدها با نجبا، پشتیبانی می کردنـد و بـدین سان می کوشـیدند از روحانیان و اشراف صاحب عنوان انتقام بگیرند. شاید همین صرافان و بانکداران بودند که هزینه انقلاب فرانسه را فراهم ساختند.

IV – دولت

افراد طبقه متوسـط اکنون در دولت صـاحب قـدرت ونفوذ بودنـد؛ زیرا همه مقامات دولتی را، جز مقامات شامخی که رسـیدن بدانها مستلزم اصل و نسب بود، از آن خود ساخته بودند.

ص: ۳۰۱

آنان کارکنان دستگاه دیوانسالاری بودند، و چون با انتخاب طبیعی در عرصه اقتصاد بر هوش و ذکاوتشان افزوده بودند، ثابت کردند که کاردانتر و شایسته تر از فرزندان بیتحرک و بیحال نجبایی می باشند که زندگی نباتی داشتند. «نجبای ردا»ی پارلمانها و دادگاهها از نظر اصل و نسب و خوی وسیرت به بورژوازی بستگی داشتند. مسئولیت اداره کمونها و ولایات چهلگانه کشور، نظارت بر جنگ، ذخایر ارتش، ارتباطات، معادن، راهها، خیابان ها، پلها، ترعه ها، و بندرها را به دست طبقه متوسط سپرده بودند. ژنرالهای ارتش از نجبا بودند، ولی نقشه های جنگی آنان را کارشناسان نظامی طبقه متوسط در پاریس طراحی می کردند. حکومت بورژوای فرانسه قرن نوزدهم در قرن هجدهم تشکیل یافت.

دستگاه اداری فرانسه را در این زمان بهترین سازمان اداری اروپا دانسته اند؛ ولی این دستگاه نقایصی بزرگ داشت. دستگاه اداری فرانسه چنان متمرکز، پیچیده، و دقیق بود که رسیدگی به کارهای ولایات را به تعویق می انداخت و هر گونه ابتکار و سرزندگی را از دست مأموران محلی دولت می گرفت، و در انتقال دستورالعملها و گزارشها وقت زیادی را هدر می داد. در قیاس با دولت انگلستان، حکومت فرانسه با طرز خفقان آوری استبدادی بود. مردم فرانسه حق اجتماع نداشتند، رأی نمی دادند، و هیچ یک از پارلمانها شاه را از خودسری باز نمی داشت. لویی پانزدهم با نادیده گرفتن وجود دولت بدان امکان داد که وضع خود را اندکی سروسامان بخشد. ولی اختیارات وزرای خویش را تا بدانجا وسعت داد که آنها توانستند با نوشتن «نامه های سر به مهر» بر کشور حکومت کنند ، اما غالباً وزرا از این قدرت سوء استفاده می کردند. این «نامه های محرمانه» گاهی کارهای دولت را در خارج از دستگاه پر پیچ و خم اداری تسریع می کرد. لویی چهاردهم با یکی از این «نامه ها» در ۱۶۸۰ کمدی فرانسز را تأسیس کرد. برخی از این «نامه های سر به مهر»، با به زندان افکندن عضو تبهکار خانواده ای بدون دادرسی علنی- که در غیر این صورت موجد کینه و نفاق خانوادگی می گشت- آبروی خانواده ها را حفظ کردند؛ و برخی از آنها ، چون هنگامی که ولتر برای دومین بار به زندان افتاد، ابلهان قابل بخشش را از تکرار ابلهی غیر ضروری باز داشتند. برخی از آنها به خواهش والدین نومید و درمانده ای (چون میرابو مهین) برای سر به راه کردن فرزندان گمراه و نا فرمانبردار نوشته شدند. در این گونه موارد، با زندانی مؤدبانه رفتار می شد و مدت زندان او کوتاه بود، اما در بسیاری موارد این زندان و بند با بیرحمیهای وقیحانه و مشمئز کننده ای همراه بود؛ مثلا دفورژ شاعر را، به گناه سرزنش دولت برای اخراج « مدعی جوان »از فرانسه، شش سال (۱۷۵۰- ۱۷۵۶) در قفس آهنین زندانی کردند. هرگاه گفته گریم را— که سخنش معمولا درست است — بپذیریم، دولت به پاس پیروزیهای جنگی موریس دو ساکس، در طی یکی از این «نامه ها»، به شارل فاوار شاعر فرمان داد که نام همسرش را در فهرست نام صیغه های دو موریس ساکس بگنجاند. هرکسی به اشراف ناسزا می گفت، یا از دولت خرده

می گرفت، ممکن بود به حکم یکی از این «نامه های سر به مهر» بدون دادرسی و بدون ذکر سبب، زندانی شود. این فرمانهای خودسرانه قبل از پایان قرن هجدهم ناخشنودی بسیاری در میان مردم فرانسه پدید آورده بودند.

بر خلاف دستگاه اداری فرانسه، که رو به پیشرفت داشت، قوانین این کشور عقبمانده و ابتدایی بودند. قانون هر ولایتی با قوانین ولایتهای دیگر تفاوت داشت، و این تفاوت پراکندگی و خودمختاری ولایات فرانسه در ادوار گذشته را به یاد می آورد . در مناطق مختلف کشور نزدیک به ۳۵۰ قانون وجود داشتند. کولبر ، بدون موفقیت ، کوشیده بود قوانین فرانسه را تنظیم و تعریف کند و در «قانون نامه کیفری» ۱۶۷۰ بگنجاند. ولی حتی قانون نامه او معجون درهمی از قوانین نو و قرون وسطی، قوانین آلمانی و رومی، و قوانین شرعی و مدنی بود. شاه به مقتضای زمان به خواست وزیرانش، با شتابزدگی، قوانین تازه ای وضع می کرد. مردم نمی توانستند قوانین را دریابند و با وضع خویش تطبیق دهند.

قانون کیفری در خارج شهرها به دست پلیس سوار ، و در شهرها به دست پلیس محلی اعمال می شد. پلیس شهری پاریس را مارک رنه دو ووایه د/آرژانسون سازماندهی و تربیت کرده بود، که نه تنها پدر فرزندان نامداری بود ، بلکه در مقام فرمانده پلیس پاریس در ۱۶۹۷ — ۱۷۱۸ لقب «لعنتی» گرفته بود - زیرا به شیطان شباهت داشت . او در دل بزهکاران و جنایتکاران پاریس هراسی افکنده بود ، زیرا با راهها و نیرنگهای آنان آشنایی داشت؛ با وجود این ، (به گفته سن سیمون) «مردی با مروت» و ژوبر۱ روزگار قبل از «بینوایان» بود .

متهمان را قبل از دادرسی در جایی که به زندان محکومان بی شباهت نبود زندانی می ساختند . اینان ممکن بود، چون ژان کالاس ، ماهها از عمر خود را در زنجیر و شکنجه روحی ، در کثافت و پلیدی، و در خطر روزانه بیماری بگذرانند . هرگاه متهمی می کوشید از بازداشتگاه بگریزد، دارایی او را مصادره می کردند . هرگاه وی متهم به جنایتی بود که قانون برای آن کیفر مرگ تعیین کرده بود، بدو اجازه نمی دادند با وکیل مدافعی تماس بگیرد . متهمان را برای بازجویی به دادگاه احضار نمی کردند، و هنگام دادرسی هیئت منصفه ای وجود نداشت . از گواهان در خفا و جداگانه بازجویی می شد. هرگاه دادرسی متهم را گناهکار می شناخت و برای محکوم ساختن او دلایل کافی در دست نداشت، اجازه داشت با شکنجه از او اعتراف بگیرد . در زمان لویی پانزدهم از کثرت و شدت شکنجه قانونی کاهش یافت، ولی تا ۱۷۸۰ متروک نشد.

بزهکاران را به کیفرهایی از پرداخت جریمه گرفته تا قطع دست و پا محکوم می کردند . کسانی را که در معاملات مرتکب نادرستی می شدند با پیلوری کیفر می دادند . دزدان و بزهکاران کوچک را به پشت ارابه می بستند و در خیابانهای شهر می گرداندند و تازیانه می زدند . خدمتکارانی را که از خانه ارباب دزدی می کردند ممکن بود با مرگ کیفر دهند، ولی خدمتکاران معمولا خطایی نمی کردند که به چنین کیفری رسند . محکومیت به کار اجباری در کشتیها در ۱۷۴۸ رسماً پایان

---

(۱) پلیس سرسخت و وظیفه شناس رمان «بینوایان»، اثر ویکتور هوگو. ــ م.

یافت . بیشتر جرایم، و در آن میان جادوگری، کفرگویی ، زنا با محارم ، همجنس بازی ، نزدیکی با جانوران، را با مرگ کیفر می دادنـد . محکومـان را دیگر گردن نمی زدنـد و زنـده نمی سوزانیدنـد ؛ ولی کیفر محکومان به اعـدام را ممکن بود با قطع یکی از اعضـای بـدن تشدیـد کننـد ، پاهـای آنـان را بشکنند ، گوینـد که مردم، «به ویژه در پـاریس ، از تماشای صـحنه های مجازات لذت می بردند » .

شیـوه هـای دادرسـی ، چـون خـود قـانون، در هم و پیچیـده بـود . در روسـتاها هزاران دادگاههـای فئـودالی وجود داشـتند، . و دادرسـان این دادگاهها را خاونـدها برمی گزیدنـد . این دادگاهها تنها به جرایم کوچک رسیدگی می کردنـد و مجاز نبودند بزهکاران را به کیفری سنگینتر از پرداخت جریمه اندک محکوم کنند ، احکام این دادگاهها همیشه قابل استیناف بودند . ولی پیروزی رعیت بر ارباب دشوار و پر هزینه بود، بالاتر از دادگاههای خاوندها ، محاکم امنای صلح و مباشران اراضی قرار داشت . بسیاری از شـهرهای فرانسه دارای دادگاههـای محلی بودنـد . دادگاههایی که مجری قوانین شاه بودنـد بر همه این دادگاهها برتری داشـتند . شـاه می توانست برای رسیدگی به دعـاوی خـاص دادگاههای ویژه تشـکیل دهـد . کلیسا روحانیان خود را با توجه به قـانون کلیسـایی در دادگاههـای کلیسـایی محـاکمه می کرد . وکلای دعـاوی در دادگاهها، و پیرامون آنها، به انتظار فرانسوایان شیفته دعوا گرد می آمدند .

سیزده شـهر بزرگ فرانسه هر کدام یک پارلمان متشـکل از دادرسانی داشـتند که در این شهرها و اطراف آنها بمثابه دیوانعالی عمـل می کردنـد . نزدیـک یـک سوم کشور فرانسه از نظر دادرسـی تـابع پارلمـان پـاریس بود . هر پارلمانی ادعا می کرد که فرمانهـای شاه قبـل از آنکه به تصویب آنهـا رسـند و ثبت شونـد ، اعتبـار قـانونی ندارنـد. ولی شورای شـاهی، بـا آنکه غالباً به پارلمانهـا حق اعتراض می داد ، هرگز این دعـاوی را نپـذیرفته بود . تضـاد دعـاوی شـاه و پارلمانهـا غم انگیزترین فصـل تاریخ فرانسه است .

وزرا و دربـار رابـط شـاه و پارلمـان پـاریس بودنـد. وزرا با هم هیئت دولت را تشـکیل می دادنـد . دربار مرکب بود از وزرا به اضـافه نجبـا، یـا روحانیـان، و یا عوام سرشناسـی که به شاه معرفی شـده بودنـد ؛ دستیاران و نوکران آنان نیز در دربار عضویت داشتند . مقام ، صلاحیت ، حق تقدم ، امتیازات، و وظایف درباریان بدقت مشخص شد ه بودند . و قوانینی دقیق و مبسوط ، که دربـاره آداب و مقررات دربـار وجود داشت، از دسـته بنـدیها جلوگیری می کردنـد و صـدها تن از درباریان متکبر و حسود را مهار می زدند . تشریفات پر هزینه از یکنواختی دربار می کاستند، و محیط خوشایندی برای شاه و وزیران او فراهم می ساختند . سـخن چینی ، شایعه سازی ، خورد و نوش ، قمار ، شـکار ، و زنا بهترین تفریـح درباریان بودنـد . سـفیر کبیر ناپل نوشت: «نه دهم مردم پاریس از گرسـنگی می مردنـد ، و یک دهم آنان از سوء هاضـمه » درباریان مبالغ هنگفتی در قمار می بردند یا می باختنـد، و برای آنکه وامهای خود را پس دهنـد، نفوذ و قـدرت خویش را به خریـداری می فروختند که بیشتر به آنان پول می داد . کسـی نمی تـوانست بـدون رشـوه دادن به یکی از درباریـان به مقـامی رسـد و به درآمـدی دست یابـد . تقریباً هر شوهر دربـاری معشـوقه ای داشـت، و هر زنی فاسـقی. در میـان درباریـان، کسـی نبـود کـه از سـپردن همسـر خـویش به آغـوش شـاه خودداری کند . تنها دلگیری نجبا این بود که چرا شاه با مادام دو پومپادور عامی

همبستر شده ، و این افتخار را به آنان نداده است که دختران خویش را به آغوش وی بسپارند . گرچه لویی پانزدهم در ۱۷۲۳ رسماً به سن قانونی رسید، ولی در آن هنگام بیش از سیزده سال نداشت . ریاست دولت را به لویی هانری ، دوک دو بوربون ، سپرد . وی نخست کنت دو تولوز را، که از

بازمانــدگان قـانونی لـویی چهـاردهم بـود، برای ریـاست دولـت در نظر داشـت ولی چـون وی را برای «وزارت بیش از انـدازه درسـتکار» می دانست ، از او چشم پوشـید. «موسیو لو دوک» مرد پاک سرشتی بود و برای سبک ساختن بار فقر و محنت مردم از هیچ کاری فروگذار نمی کرد؛ درصدد بر آمد با تثبیت اوزان و قیمتها نیت خویش را جامه عمل پوشاند ، ولی قانون عرضـه و تقاضا امیـد وی را بر باد داد . او جرئت ورزیـد و بر پایه دو درصـد درآمـد بر همه مردم فرانسه مالیات بست ؛ روحانیان بدان اعتراض کردند و برای برانداختن وی توطئه چیدند ، دوک به معشوقه اش ، مارکیز دو پری اجازه داده بود که بیش از اندازه از نفوذ خویش اسـتفاده کند . مادام دو پری زنی با هوش بود ، ولی تیز هوشـی او به زیباییش نمی رسید . او برای آنکه سرپرست ملکه آینـده شود، لویی پـانزدهم را به زناشویی با ماری لشچینسـکا ترغیب می کرد . مادام دو پری به ولتر مهر می ورزیـد و از روحانیـان بیزار بود . او دوک را بر آن داشت که بـا معلم خصوصـی لویی، که اسـقف وی بود و وی را برای ریـاست دولت به شاه پیشنهاد کرده بود ، مخالفت کند . ولی شاه این معلم را بیش از هر کسی در فرانسه می پسندید و می ستود .

آنـدره ارکـول دو فلوری ، که از ۱۶۹۸ اسـقف فرژوس بود ، در ۱۷۱۵ معلم خصوصـی شاه شـد و نفوذ غالبی در اندیشه لویی پـانزدهم به دست آورد . وی مردی بلنـد بالاـ ، خـوبرو ، مهربـان، ولی انـدکی تنبـل بـود، و هرگز نمی کوشـید از نفوذ و مقـام خویش به نفع خود اسـتفاده کند . میشـله و سـنت- بوو عقیده داشـتند که این اسـقف فلوری ، به عنوان یک معلم ، سیرت شاه جوان را تبـاه کرده و او را به یسوعیـان متمایـل سـاخته است ؛ ولی ولتر ، که علاـقه ای به روحانیـان نـداشت ، به فلوری، هم به عنوان معلم و هم در مقام وزیر، به دیده احترام می نگریست .

فلوری کوشـید شـاگرد خویش را سـختکوش ، رازدار ، و پاکـدامن بـار آورد و در روزگـار کودکی (شاه) که دربار غرقه در آشـوب و بی نظمی بود ، حسن نیت نـایب السـلطنه و احـترام جـامعه را برای خود حفـظ کرد . هرگز خـدمت خود را نسـتود و خـدمات دیگران را نـاچیز نشـمرد . هرگز در دسـیسه ها و دسـته بنـدیهای درباریان شـرکت نکرد ... . در نهان ، خویشـتن را با مسائـل داخلی و منـافع خـارجی کشور آشـنا سـاخت . خلاـصه ، رفتـار خردمنـدانه و خوش سـلوکی وی سـبب شدنـد که همه فرانسویان آرزو کنند که روزی او را در رأس دولت ببینند.

چـون فلوری دریـافت که نفوذ پایـدار وی در تعیین سـیاست دوک دو بوربون را بر آن داشـته است که برای طرد وی از دربـار بکوشـد ، بـدون مقـاومت از دربار کناره گرفت و در صومعه سولپیسـیان در ایسـی ، واقع در حومه پاریس ، عزلت گزیـد (۱۸ دسامبر ۱۷۲۵) . دوک به فرمـان شـاه فلوری را به دربـار بـاز گردانیـد . در ۱۱ ژوئن ، لویی پـانزدهم ، بـا توجه به درخواسـت درباریان ،

*****تصویر

متن زیر تصویر : یاسنت ریگو: کاردینال فلوری. مجموعه والاس، لندن (آرشیو بتمان)

روحانیـان و مردم، بـا خشونت به دوک فرمـان داد که « به شـانتیی برود و تا دسـتور ثانوی در آنجا بمانـد.» مادام دو پری نیز به کـاخ خویش در نورمانـدی تبعیـد شـد، و سـرانجام حوصـله اش از زنـدگی سـر رفت و در همانجـا خویشـتن را مسـموم کرد . (۱۷۲۷).

فلوری، که نفوذ و قدرتش رو به فزونی بود ، از قبول مقام رسـمی سـر باز زد و شاه را بر آن داشت تا اعلام کند که از آن پس خود او دولت را رهبری خواهـد کرد . ولی شاه به قمار و شـکار بیش از اداره کشور علاقه مند بود . در نتیجه، فلوری عملاً، نه رسماً، نخست وزیر فرانسه شد (۱۱ ژوئن ۱۷۲۶) . او اکنون هفتاد و سه ساله بود . فلوری، با آنکه بسـیاری از جویندگان جاه و مقام به آرزوی مرگش بودند ، هفده سال بر فرانسه فرمان راند .

وی، که خود یک کشیش بود، در ۸ اکتبر دو درصد مالیات بر درآمدی را که از روحانیان گرفته می شد لغو کرد . روحانیان، به پـاس معافیت خویش از مالیات ، ۵٬۰۰۰٬۰۰۰ لیور به دولت بخشـیدند . فلوری، برای آنکه در شورای دولت بر دوکها تقـدم جوید، در آرزوی کاردینالی بود . برای رسیدن به این آرزو ، از روحانیان فرانسه یاری جست . پس از آنکه به مقام کاردینالی رسید (۵ نوامبر)، از افشای این حقیقت که فرمانروای واقعی کشور خود اوست خودداری نکرد .

او بـا فروتنی و سـادگی خویش در مقـام رهبر دولت و فرمـانروای کشور درباریـان را دچـار شـگفتی سـاخته بود . ولتر نوشت: «عالیجنـاب رفتـار خود را دگرگون نسـاخته است. پرکـاری و بینیـازی این دربـاری همه را دچـار شـگفتی ساخته است.» هانری مـارتن نوشت : «او نخستین وزیری است که از تجمـل دوری جست و تهیـدست درگـذشت.» به حـد کمـال درسـتکار بود و از مقامش به وجه ناشایست استفاده نمی کرد. از پیرامونیانش بسیار بردبارتر و آزادیخواه تر بود.» با ولتر به مهربانی رفتار می کرد و اجتماعات خصوصی پروتستانها را نادیده می گرفت . ولی به ژانسنیستها آزادی نمی داد .

فلوری با شـکیبایی همیشـگی خود نه تنها به شـکل گیری سیاست توجه داشت بلکه در اداره دولت نیز نظارت می کرد . وی با دوراندیشی و تشخیص صحیح برای خود دستیارانی برگزید و با قاطعیت و ادب و مهربانی آنان را رهبری کرد . در حکومت او هـانری فرانسوا د/آگسو کار طولانی خویش را برای اصـلاح و تـدوین قانون فرانسه (۱۷۲۷– ۱۷۵۱) دنبـال کرد ؛ و فیلیبر اوری دارایی فرانسه را ثبات و اسـتحکام بخشـید . فلوری ، تا روزی که خاندان شاهی فرانسه را بلندپروازی به جنگ نکشانده بود، به سیـاست صـلحجویانه خویش ادامه داد و به فرانسه امکـان داد تـا اقتصـاد خود را در پنـاه صـلح و آرامش سـرو سامـان بخشـد . کامیـابی او در زمینه اصـلاح و تثـبیت اقتصـاد فرانسه ظـاهراً این سـخن فیزیوکراتهـای آینـده را ، که حکـومت محـدود بهـترین حکومت است ، توجیه می کرد . فلوری وعده داده بود که از تورم پول جلوگیری کند، و به وعده خود وفادار ماند . بازرگانی داخلی و خـارجی کشور در زمـان حکومت او بسـرعت گسـترش یافتنـد و درآمـد دولت فزونی گرفت . بـا اسـتفاده صـحیح از درآمد دولت و با کاهش هزینه بزمهای دربار ،

توانست اخذ دو درصد مالیات از درآمد همه مردم فرانسه را موقوف سازد (۱۷۲۷) و از سنگینی بار دهقانان فرانسه بکاهد . او حق برگزیدن کارمندان ادارات محلی را به شهرهای فرانسه باز گرداند . به انگیزه پاکی و درستی او ، اخلاق درباریان با بیمیلی بهبود یافت .

این اصلاحات نمی توانستند مشکلات تازه ای پدید نیاورند . فلوری به مقاطعه کاران مالیاتی اجازه داده بود که بدون دخالت دولت از مردم مالیات بگیرند . برای پیش بردن طرح راهسازی که مباشران دولت ارائه داده بودند ، وی «بیگاری» را باب کرد- و این طرح دهقانان فرانسه را بدون دریافت هیچ گونه پاداشی ، مگر خوراک ، در راههای کشور به کار واداشت . او برای فرزندان اشراف آموزشگاههای نظامی تأسیس کرد؛ ولی با از یاد بردن لزوم تعمیر و توسعه ناوگان فرانسه ، بازرگانی و مستعمرات این کشور را در برابر نیروی دریایی انگلستان به خطر افکند . وی ساده دلانه به لیاقت و شایستگی خود برای حفظ مناسبات صلح آمیز با انگلستان ، بیش از آنچه باید، اعتماد کرد .

تا هنگامی که رابرت والپول فرمانروای انگلستان بود ، سیاست کاردینال صلحجو موفق بود . این دو مرد ، با آنکه خلق و سیرتشان کاملاً- متفاوت بود، در برتری دادن صلح بر جنگ اتفاق نظر داشتند . ولی مشاوران دولت در ۱۷۳۳ وی را بر آن داشتند که برای نشاندن پدر زن شاه ستانیسلاس لشچینسکی ، بر تخت شاهی لهستان با اکراه و دودلی دست به کار شود . لشچینسکی اعلام داشته بود درصدد است تا قانون اساسی لهستان را اصلاح کند و دولت مرکزی نیرومندی در این کشور تشکیل دهد . روسیه و اتریش، که برای حفظ نفوذ خود در لهستان از «حق وتو» در مجلس لهستان حمایت می کردند، در جنگ جانشینی لهستان (۱۷۳۳-۱۷۳۸) لشچینسکی را از ورشو، و سپس از دانتزیگ راندند . فلوری، برای جلوگیری از تصادم بیشتر ، از ستانیسلاس درخواست کرد که به نام «شاه» اسمی لورن در نانسی و لونویل اقامت کند . فرانسه از ماجرای لهستان چندان زیان نبرد، زیرا لشچینسکی و قدرتهای بزرگ توافق کردند که پس از مرگ او لورن، که اکثر ساکنان آن فرانسوی بودند ، به فرانسه باز گردانیده شود . لورن در ۱۷۶۶ به فرانسه بازگشت .

فلوری، که اکنون هشتاد و هشت ساله بود، با همه نیروی رو به ضعف خود می کوشید فرانسه را از جنگ جانشینی اتریش (۱۷۴۰) بر کنار دارد . ولی زنی اراده خود را بدو تحمیل کرد . فلیسیته دو نل ، مارکیز دو ونتیمیل، که چندی با شاه همبستر بود، به تحریک شارل اوگوست فوکه ، کنت دو بل-ایل نواده یک مختلس زبردست ، نیکلا فوکه، که لویی چهاردهم وی را خلع کرده بود، کوشید شاه را از سیاست فلوری رویگردان سازد . بل - ایل به فلیسیته دو نل گفت که فلوری ابله سالخورده است و اکنون، که فردریک دوم، شاه پروس، به اتریش تاخته و ملکه جوان اتریش ، ماری ترز، را زیر فشار نهاده است، فرصت کم نظیری برای متلاشی ساختن امپراطوری اتریش فرا رسیده است . فرانسه باید با فردریک همدست شود و از غنایم او بهره

بر گیرد . معشوقه افسونگر این نغمه را به گوش شاه خواند و از او خواست حکومت را از دست کاردینال جبون بگیرد و شکوه و عظمت دیرین فرانسه را بدان بازگرداند . فلوری به شاه گفت که پیشنهاد بل – ایل نه صرفه ای دارد، و نه آبرو و عزتی برای فرانسه می آورد؛ انگلستان اجازه نخواهد داد فرانسه با نابود کردن اتریش آن قدر بزرگ شود که برای آن کشور ایجاد خطر کند؛ در صورت جنگ با اتریش، فرانسه نیز به انگلستان اعلام جنگ خواهد داد؛ و فرانسه در پناه صلح کامیابتر است . در ۷ ژوئن ۱۷۴۱، لویی به اتریش اعلام جنگ داد . در ۲۵ نوامبر، بل – ایل پراگ را گرفت و بیشتر مردم فرانسه را متقاعد ساخت که فلوری ابلهی سالخورده است .

پس از یک سال جنگ، فردریک حیله گر فرانسه را فرو گذاشت و، در خفا، با اتریش پیمان ترک مخاصمه بست . سپاهیان اتریش، که اکنون از جانب پروس آسوده خاطر شده بودند، به بوهم تاختند و به محاصره پراگ پرداختند . اکنون، زمان آن رسیده بود که بل – ایل ۲۰٬۰۰۰ تن از مردانش را ، که پیش از این از مقاومت مردم پراگ به ستوه آمده بودند، وادار به تسلیم کنند . در ۱۱ ژوئیه ۱۷۴۲ فلوری درخواست فروتنانه ای، با عبارات نرم و مداهنه آمیز، برای کنت فون کونیگسگ، فرمانده سپاهیان اتریش فرستاد : « بسیاری از مردم می دانند که من با تصمیماتی که گرفتیم مخالف بودم و ناچار شدم با آن موافقت کنم.» کونیگسگ نامه فلوری را نزد ماری ترز فرستاد و او نیز مضمون آن را افشا کرد . فرانسویان برای استخلاص بل – ایل سپاهی به سوی پراگ فرستادند؛ این سپاه هرگز به پراگ نرسید . در ماه دسامبر، بل– ایل، پس از بر جا نهادن ۶۰۰۰ زخمی و بیمار ، سپاهیانش را از پراگ بیرون آورد. دراگر، به مرز فرانسه رسانید؛ ولی این فرار در فصل زمستان، و با پشت سر گذاشتن صدها کیلومتر راه کوهستانی و باتلاقی پوشیده از برف و یخ صورت گرفت؛ راهی که سپاهیان دشمن در طول آن کمین گرفته بودند . از ۱۴٬۰۰۰ سرباز فرانسوی، ۱۲۰۰ تن در راه جان سپردند . فرانسویان این رهایی شگفت آور از چنگال ادبار خفتبار را تحسین کردند ، فلوری از وزارت کناره گرفت، در ایسی عزلت گزید، و در نود سالگی درگذشت (۲۹ ژانویه ۱۷۴۳).

شاه اعلام کرد که از آن پس خودش نخست وزیر خود خواهد بود .

۷ – لویی پانزدهم

کسی که در پنجسالگی به شاهی رسیده باشد چگونه می اندیشد؟ پسری که مقدر بود پنجاه و نه سال بر فرانسه حکومت کند در اوان کودکی چندان توجهی نمی شد؛ وی جسمی ناتوان داشت و انتظار می رفت که به زودی مرگ او را دریابد . سپس ناگهان در ۱۷۱۲، بیماری آبله پدر و مادرش ، دوک و دوشس دو بورگونی، را از پای درآورد و لویی را وارث تاج و تخت فرانسه ساخت . سه سال بعد، لویی بر اورنگ شاهی نشست .

****تصویر

متن زیر تصویر : یاسنت ریگو: لویی پانزدهم در شش سالگی. کاخ ورسای (آرشیو بتمان)

همگـان پیشبینی می کردنـد که او برای نشسـتن بر تخت شـاهی شایسـته نخواهـد بود . سرپرسـتش، مادام دو وانتادور ، سـخت نگران سـلامتی او بود و او را از هر گونه هوای نامنـاسب دور نگاه می داشت . یک کشـیش اقرار نیوش یسوعی ترس و احترام کلیسـا را در دل وی جـایگزین سـاخته بود . فلوری در مقام معلم ، خوشـخو و باگـذشت بود؛ و گویا با خود می اندیشـید برای فرانسه نعمتی است که شاه بیکاره ای داشـته باشـد . ولی مربیش، مارشال دو ویلروا، زهر دیگری در خون وی جاری می کرد . او، هنگـامی که شاه خردسال را در تویلری برای دیـدن مردمی که برای ادای احترام به فرمانروای خویش گرد آمـده بودنـد، به پشت پنجره رهـبری می کرد بـدو گفت : «بنگریـد ، «سـرورم» این مردم همگی از آن شـما هسـتند و به شـما تعلق دارنـد؛ شـما فرمانروای آنها هستید.» قدرتی با بیکفایتی در آمیخته بود .

لویی، که سـتایش مردم و پیرامونیـانش وی را تباه کرده و خودخواه و تنبل و خودسـر بار آورده بود، جوانی کمرو و کم حرف شد . توصـیه های مراقبان خویش- و بعدها آداب و کرنش اطرافیان- را با شـیطنت قابل اغماضـی نادیده می گرفت و خویشتن را با کنده کاری روی چوب ، دوزندگی ، دوشـیدن شـیر گاو ، و بازی با سـگان سـرگرم می ساخت . سـنگدلی فطری، که در نهاد همه ما نهفته است، به واسطه بزدلی و ترس، در او بیدار شده بود؛ گویند که در کودکی از آزردن، و حتی کشتن جانوران لذت می برد . این سـتمگری در جوانی به صورت عشق به شکار در او نمایان گشت . شاید شتابزدگی او در گرفتن کام دل از دختران جوانی که در «پـارک گوزنهـا» برای همخوانی بـا وی ترتیب می شدنـد، و سـپس دل کنـدن از آنان، پدیـده دیگر این ستمگری بوده باشد، با اینهمه، گونه ای حساسیت و ملاحظه کاری در رفتار او با دوستانش به چشم می خورد .

لـویی انـدیشه ای نیز داشـت که چنـانچه بـا سیرتی نیـک همراه می شـد ثمره ای نیکـو به بـار می آورد . بـا حـافظه نیرومنـد و تیزهوشـی خویش همه را دچـار شـگفتی سـاخته بود . طبیعتـاً، بـازی و تفریـح را بیش از مطـالعه دوست داشت . بـا وجود این، توانست با زبان لاتینی ، ریاضـیات ، تاریخ ، گیاهشناسـی، و فنون نظامی آشـنا شود . وی جوانی بلند بالا و خوبروی ، با اندامی باریک ، شانه ای پهن، و گیسوی زرین مجعـد، بود . مارشال دو ریشـلیو وی را «زیباترین جوان فرانسه» می خواند . تک چهره ای که ژان باتیست وانلو در سـیزده سالگی لویی با شمشـیر و زرهی از وی کشیده است، و او را با شمشیر و زره نشان می دهد، هنوز در «موزه ورسـای» باقی است . این شمشـیر و زره تناسبی با سـیمای کودکانه وی نـدارد . رنه لویی د/ آرژانسون وی را به اروس تشبیه می کرد . زنـان در نخستین نگاه بـدو دل می باختنـد . چون بر بستر بیماری افتاد (۱۷۲۲)، همه مردم فرانسه برایش دعـا خواندنـد؛ و چون بهبود یـافت، مردم از خوشـی اشک ریختنـد . مردمی که از دست شاهان خود آن همه رنـج برده بودند اکنون خویشـتن را بدین دلخوش و امیدوار ساخته بودند که این جوان بزودی زناشویی خواهد کرد و برای خاندان نجیب خود وارثی به جهان خواهد آورد .

لویی در یازدهسالگی (۱۷۲۱) نامزد ماریا آنا ویکتوریا ، دختر دو ساله فیلیپ پنجم، شاه اسپانیا شد . ماریا را به پاریس آورده بودند تا پس از رسیدن به سن بلوغ با شاه زناشویی کند . ولی مادام دو پری می اندیشید که اگر این وصلت شتابزده و نامطمئن را بر هم زند و شاه را به زناشویی با ماری لشچینسکا ، دختر شاه مخلوع لهستان، وا دارد خواهد توانست ادامه نفوذ خود را مسجل سازد . وی سرانجام این نامزدی را بر هم زد . ماریای خردسال را به اسپانیا باز گردانیدند (۱۷۲۵)، و دربار اسپانیا این توهین را هرگز از یاد نبرد . ستانیسلاس در پناهگاه ویسمبورگ، در آلزاس، می زیست که شاه فرانسه از دخترش خواستگاری کرد . ستانیسلاس، همچنان که وارد اطاقی می شد که ماری و مادرش در آن بودند، به آنان گفت : «بیایید زانو زنیم و خدا را سپاس گوییم.» دختر به شادی فریاد برآورد:

«پدر عزیزم ، مگر چه شده است؟ شما را برای شاهی به لهستان باز خوانده اند؟» ستانیسلاس پاسخ داد: «خداوند بیش از آن به ما نیکی کرده، و تو را ملکه فرانسه ساخته است.» ماری در خواب هم ندیده بود که روزی بر بزرگترین اورنگ فرمانروایی اروپا تکیه زند؛ همه تصاویری که او از لویی پانزدهم دیده بود، شاه را زیبا و نیرومند و شکوهمند نشان داده بودند . از خزانه داری فرانسه برای او پوشاک ، زیر دامن ، کفش ، دستکش، و جواهر فرستادند و وعده دادند که پس از ورود به ورسای، ۲۵۰٬۰۰۰ لیور به اضافه ۲۰٬۰۰۰ کراون طلا مقرری سالانه به او دهند . ماری از شنیدن این خبر سرگیجه گرفت و خدا را برای بخت بلندش سپاس گفت . ماری در استراسبورگ غیابی با لویی زناشویی کرد (۱۵ اوت ۱۷۲۵)؛ او با شادمانی ایام محنت را پشت سر گذاشت و، از طریق جاده های سیلاب شسته ، رهسپار پاریس شد؛ و سپس، در ۵ سپتامبر، در فونتنبلو به عقد شاه فرانسه درآمد .

در این هنگام ، لویی پانزدهساله ، و ماری بیست و دو ساله بود . ماری از زیبایی چندان بهره ای نداشت. ولی دختری برازنده بود .

لویی که تا آن روز علاقه ای به زنان نداشت، همسرش را با چنان ولعی به آغوش کشید که پیرامونیانش را دچار شگفتی ساخت ؛ چندی در کنار همسرش زندگی آرام و با سعادتی داشت . ماری احترام و وفاداری مردم فرانسه را به خود جلب کرد، ولی هرگز محبوبیت نیافت . وی زنی خونگرم بود و از ذوق بذله گویی بیبهره نبود؛ با اینهمه، به دیده درباریان، تیزهوشی و سرزندگی را، که برای زنان درباری الزامی شده بود، دارا نبود . خوی وخلق اشراف وی را مبهوت ساخته بودند . با اینهمه، درباریان را نکوهش نکرد و خود را بدین دلخوش ساخت که با مهر و وفاداری خویش همسرش را خشنود سازد و برایش وارثی به جهان آورد، در عرض دوازده سال ده فرزند زایید، و در سالهای نازایی به بیماری جنین افکنی گرفتار شد . اشتهای شاه مشکلی برای ملکه شده بود؛ از شاه خواهش می کرد که دست کم در اعیاد قدیسان بزرگ امساك پیش گیرد . ماری بر اثر کار و زایمان بیمار گشت، و شاه برای فرو نشاندن آتش هوس خویش، به سوی زنان دیگر روی آورد . حقشناسی ماری از مادام دو پری و دوك دو

*****تصویر

متن زیر تصویر : کارل وانلو: ماری لشچینسکا. لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

بوربون ، اجازه نـداد تا شاه را از گمراهی باز دارد . هنگامی که دوک از فلوری بدگویی می کرد، او خاموش در کنار شاه می نشست و گوش فرا می داد . فلوری چون به قدرت رسید، دختران ملکه را، برای صرفه جویی در هزینه دربار، به صومعه دوردستی فرستاد . نفوذ او در دربار به زیان ملکه بود . چون دلبستگی شاه بدو کاهش یافت ، ماری در میان جمعی از دوستان عزلت گزید و خویشتن را به ورقبازی ، فرشینه بافی، و نقاشی سرگرم ساخت، و با پرهیزگاری و دستگیری از نیازمندان خود را دلداری داد. «او در میان درباریان هرزه چون راهبه ها می زیست.»

شاه به سرگرمی نیازمند بود، و مادام دو پری از این نظر برای او زنی مناسب برنگزیده بود . با وجود این ، تا هفت سال پس از زناشویی معشوقه ای نداشت . از آن پس، به تناوب چهار معشوقه برای خود برگزید و تا اندازه ای به آنان وفادار ماند، زیرا آنان با یکدیگر خواهر بودند هیچ یک از آنان از زیبایی خارق العاده ای بهره مند نبود، ولی همگی دلفریب و سرگرم کننده بودند. و همه آنان جز یکی، در عشوه گری استاد بودند. لویز دو نل ، کنتس دو مایی ، بر خود می بالید که ظاهراً نخستین زنی است که شاه را اغوا کرده است (۱۷۳۲). او چون لویز دو لا والیر صادقانه به شاه مهر می ورزید؛ جز آنکه شاه را خشنود سازد توقعی نداشت و برای خود ثروت و قدرتی نمی خواست. خواهرش فلیسیته، که تازه صومعه را ترک گفته بود، برای راه جستن به بستر شاه با وی همچشمی آغاز کرد ، لویز وی را در عشق لویی سهیم کرد و شمار اعضای این وصلت بدعت آمیز به چهار تن رسید — زیرا لویی هنوز از ملکه دیدار می کرد (۱۷۳۹). شاه، که وجدانش آزرده بود، چندی از شرکت در آیین قربانی مقدس خودداری کرد، زیرا از مرگ مردمی که با دهان گناه آلود نان مقدس خورده اند داستانهای هراس انگیزی شنیده بود . دومین دلدار شاه، به گفته یکی از خواهرانش، «اندام سرباز نارنجک انداز ، گردن درنا، و بوی میمون داشت؛» با وجود این آبستن شد . لویی برای آنکه جلوی رسوایی را بگیرد، برای او شوهری یافت و او را مارکیز دو ونتیمیل ساخت . در ۱۷۴۰، مادام دو مایی راه صومعه را در پیش گرفت . یک سال بعد، برای پرستاری از رقیبش، که به هنگام زایمان در آستانه مرگ قرار گرفته بود (۱۷۴۱)، صومعه را ترک گفت . شاه گریست؛ مادام دو مایی نیز با او اشک ریخت؛ در آغوش لویی آرام گرفت، و بار دیگر معشوقه شاه شد .

خواهر سوم، آدلائید دو نل، فربه و زشت ، ولی شوخ و چابک بود؛ شاه از او کام گرفت، برای او نیز شوهری یافت، و وی را به آغوش مرد دیگری سپرد . خواهر چهارم، مادام دو فلا- واکور، در برابر خواهشهای شاه پایداری کرد و به ملکه تقرب جست. ولی خواهر پنجم، ماری آن دو نل دو لا تورنل، که از همه آنان تواناتر بود، مادام دو مایی را بر آن داشت که وی را با شاه آشنا سازد . او نه تنها به دل شاه راه یافت (۱۷۴۲)، بلکه پافشاری کرد که وی جز او معشوقه ای برای خود نجوید . مایی مهربان ، تهیدست و بدون دریافت پاداش، از دربار رانده شد و در عرض یک روز از اوج عزت به حضیض ذلت افتاد ؛ بدینسان، یک نل آمد و یک نل دیگر

را بیرون کرد . چندی بعد، که در کلیسای جامع نوتردام از کنار عبادت کنندگان به سوی صندلی خویش می رفت، یکی از آنان گفت : «این چه غوغایی است که درباره این زن روسپی برخاسته است!» مایی به سوی او برگشت و پاسخ داد : «آقا، چون مرا خوب می شناسی ، لطفاً برایم دعا کن.» خدا باید خیلی راحت از گناه او گذشته باشد .

نل جدید از همه خواهرانش زیباتر بود. تک چهره ای که ناتیه از وی کشیده است شتابزدگی شاه را بیان می کند.، نقاش وی را با روی زیبا ، سینه برآمده ، اندام دلفریب، و با دامن ابریشمی نازکی که پاهای زیبایش از پشت آن پیدا هستند نمایش داده است . از این گذشته، از هوشی برخوردار بود که مثل چشمانش می درخشید. بر خلاف مایی ، او در پی زروزور بود و انحناهای پیکرش را معادل بهای دوکنشین شاتورو، که سالی ۸۵٬۰۰۰ فرانک ارزش داشت، ارزیابی می کرد . سرانجام، این ملک را با لقب دوشسی آن از آن خود ساخت (۱۷۴۳)، و برای مدت یک سال قدم به داخل دروازه تاریخ گذاشت. جناح نیرومندی در دربار از او پشتیبانی می کرد، زیرا این جناح امیدوار بود که با استفاده از نفوذ وی شاه را به اتخاذ سیاست نظامی فعالانه تری وا دارد، و بدین سان رهبری دولت را از دیوانسالاری بورژوازی به اشرافیت نظامی انتقال دهد. لویی بندرت، از سر وظیفه شناسی ، زحمت مشاوره با وزیرانش را به خود می داد؛ اختیارات و وظایف خویش را غالباً به آنان می سپرد ؛ ندرتاً با آنان دیدار، و کمتر تصمیماتشان را نقض می کرد . گاه گاه فرمانهای متناقضی صادر می کرد که از سوی دستیاران رقیب، که سیاستهای متضاد داشتند، پیشنهاد می شدند . از تشریفات خسته کننده دربار به نزد سگان یا اسبان خود به شکارگاه می گریخت . هرگاه که به شکار نمی رفت، درباریان می گفتند : « شاه امروز بیکار است.» لویی، با آنکه مردی دلاور بود، علاقه ای به جنگ نداشت و به رختخواب بیش از سنگر علاقه مند بود .

در بستر و اطاق خواب دوشس هوس انگیز او، به شیوه آنیس سورل، وی را به پیش گرفتن نقشی فعالانه تر در جنگ با بریتانیا و اتریش ترغیب می کرد ؛ پیروزیهای نظامی لویی چهاردهم را در مونس و نامور بدو یادآور می گشت و پرسید که چرا لویی پانزدهم، که چون جدش مردی خوبرو و دلاور است، نباید پیشاپیش سپاه خویش در جوشن بدرخشد . دوشس سرانجام به مراد خویش رسید و در آغوش پیروزی جان سپرد . سخنان او « شاه بیکاره را لحظه ای از خواب گران بیدار ساختند». شاید به تحریک او بود که لویی ، پس از کناره گیری فلوری مسالمتجو از سیاست، اعلام داشت که، از آن پس، هم شاهی خواهی کرد و هم حکومت . در ۲۶ آوریل ۱۷۴۴ ، فرانسه به اتریش اعلام جنگ داد؛ در ۲۲ مه، اتحاد فرانسه با فردریک، شاه پروس، تجدید شد . فردریک به این مناسبت، از مادام دو شاتورو سپاسگزاری کرد . لویی در میان خروش کوس و کرنای شاهی به میدان جنگ شتافت ؛ روز بعد ، معشوقه او ، همراه زنان دیگر دربار ، به جبهه کارزار روان شد . سپاه اصلی فرانسه، به فرماندهی خود شاه، که نقشه های آن را

*****تصویر

متن زیر تصویر : ژان مارک ناتیه: مادام دو شاتورو. موزه هنرهای زیبا، مارسی

آدرین موریس دو نوای و موریس دو ساکس کشیده بودند، در کورتره ، مینن ، ایپر، و فورن بآسانی بر سپاه دشمن چیره شد . چنین می نمود که لویی چهاردهم و عصر او باز گشته اند .

هنگامی که فرانسویان به مناسبت این پیروزی بزمهایی برپا کرده بودند، خبر رسید که سپاه فرانسه، که از سوی متحدان باواریایی پشتیبانی ضعیفی از آن می شد، به نیروهای اتریشی – مجارستانی فرصت داد که قسمتهایی از آلزاس و لورن را اشغال کنند . ستانیسلاس، که بدبختی هرگز وی را رها نساخت، ناگزیر شده بود از لونویل بگریزد . لویی فلاندر را ترک گفت و، به امید آنکه سپاه شکست خورده فرانسه را با حضور خود تشجیع کند ، به مس شتافت . ولی در اینجا، بر اثر آشفتگی خاطر، سنگینی کار ، اختلال دستگاه گوارش، و گرمای سخت تابستان بیمار شد، و بیماریش چنان شدت یافت که در ۱۱ اوت اطرافیانش پنداشتند بزودی خواهد مرد . معشوقه اش، که بدو پیوسته بود، از او پرستاری می کرد . اسقف سواسون از تدهین وی ، تا هنگامی که معشوقه اش او را ترک نگوید ، خودداری کرد . لویی ناگزیر معشوقه اش را به دویست و چهل کیلو متری دربار تبعید کرد (۱۴ اوت ۱۷۴۴). هنگام ترک شهر، مردم دوشس را هو کردند .

در این میان، ماری لشچینسکا ، برای اینکه بر بالین همسرش حضور یابد، با شتاب از فرانسه به راه افتاد . وی در راه به قافله مادام دو شاتورو و همراهانش برخورد . شاه ملکه را به آغوش کشید و گفت: «تو را گرفتار اندوهی کرده ام که سزاوار تو نیست؛ از تو می خواهم که گناهم را بر من ببخشایی؛» ملکه پاسخ داد: «مگر نمی دانی که هرگز نیازی به بخشش من نداری؟ تو تنها خدا را رنجانده ای.» چون بیماری شاه رو به بهبود نهاد ، ملکه به مادام دو موریا نوشت : «او اکنون از هر کسی در جهان نیکبخت تر است.» مردم فرانسه از شنیدن خبر توبه و تندرستی شاه به وجد آمدند؛ پاریسیان یکدیگر را در خیابانها به آغوش کشیدند . برخی اسب چاپاری که مژده را آورده بود بوسیدند . شاعری شاه را «لویی محبوب» خواند؛ ملت در نامیدن او به این عنوان هماواز شدند . لویی از شنیدن این خبر دچار شگفتی شد و گفت : « مگر چه کرده ام که مرا این گونه دوست دارند؟» وی در نظر ملت خویش به مثابه پدر بود .

فردریک، با لشکر کشی به بوهم ، آلزاس را به فرانسه بازگردانید ، نیروهای اتریشی – مجارستانی از آلزاس عقب نشستند تا ازپراگ دفاع کنند . لویی، با آنکه هنوز ناتوان بود، به سپاه خویش پیوست . سپاه فرانسه در آلمان پیش تاخت و فرایبورگ – ایم – برایسگاو را تصرف کرد . در ماه نوامبر ، لویی به ورسای بازگشت . از مادام دو شاتورو دلجویی کرد و اسقف سواسون را به تبعیدگاه فرستاد؛ ولی معشوقه شاه در ۸ دسامبر، پس از چند روز تب و لرز شدید، درگذشت . برای آنکه مردم نتوانند به جسد او بیحرمتی کنند، او را در شب به خاک سپردند . شاه، که اکنون از روحانیون رنجیده بود، در عید میلاد مسیح در آیینهای مقدس شرکت نجست و به انتظار دلدار دیگر نشست .

پیروزی سپاه فرانسه گناهان «لویی محبوب» را یکچند از یاد مردم برد و فرمانده پروتستان

آلمانی سپاه فرانسه قهرمان فرانسه شد . موریس دو ساکس فرزند آوگوستوس نیرومند ، برگزیننده ساکس و شاه لهستان، بود. مادرش ، کنتس ماریا آورورا فون کونیگسمارک، در میان معشوقه های آوگوستوس چنان به زیبایی و هوشمندی انگشت نما بود که ولتر وی را «نامدارترین زن دو قرن» خواند. موریس در هجدهسالگی با یوهانا ویکتوریا ، کنتس فون لوبن، که اخلاقش چون اخلاق پدر خود موریس سست بود، زناشویی کرد . اندوخته وی را بر باد داد، او را بخاطر بیعفتی نکوهش کرد، و سرانجام وی را ترک گفت (۱۷۲۱) . موریس پس از آنکه در جنگهای بسیار رشادت و دلاوری از خود نشان داد، برای تحصیل ریاضیات به پاریس رفت؛ در ۱۷۲۰، در ارتش فرانسه به خدمت پرداخت . پس از آنکه تلاشهای همسر پیشینش را برای مسموم کردن خود عقیم ساخت، در وجود آدرین لو کوورور، که در آن هنگام (۱۷۲۱) بازیگر برجسته کمدی فرانسز بود ، معشوقه ای وفادار یافت. در ۱۷۲۵، برای آنکه در کورلاند (اکنون بخشی از لتونی) برای خود قلمرو شاهی تأسیس کند ، پاریس را ترک گفت . بازیگر نامدار تراژدی ، با آنکه جدایی از دلدار پیشین وی را سخت اندوهناک نموده بود، همه جواهراتش را به وی بخشید . موریس با این جواهرات، و با ۷۰۰۰ تالری که مادرش گرد آورده بود، به کورلاند رفت و به دوکی آن سرزمین رسید (۱۷۲۶). ولی هم کاترین اول ، ملکه روسیه ، و هم پدرش در مخالفت با جلوس او به تخت شاهی با مجلس لهستان همداستان شدند . سرانجام سپاهیان وی را، که در موارد دیگر سربازی شکست ناپذیر بود ، از کورلاند راندند . موریس پس از بازگشت به پاریس (۱۷۲۸)، دید که بازیگر نامدار با وفاداری در انتظار اوست و امیدوار است که وی جز او به کسی دل نبندد. ولی او، که ناپایداری و سستی اخلاق را از پدر به ارث برده بود، وی را در میان معشوقه های بسیارش بر همه مقدم ساخت .

موریس، با آنکه از نظر اخلاقی مردی مطمئن و پایدار نبود و از زنی در پی زنی دیگر ، بی توجه به اخلاص و وفاداریشان، کام می گرفت، در میدان جنگ نابغه بیرقیب و راهبر سپاه بود و خیالات متهورانه در سر می پروراند و گوش به زنگ هر خطر و فرصتی بود . فردریک کبیر ، که یگانه رقیب او بود ، می گفت : «او می تواند سرمشق همه فرماندهان نظامی اروپا شود.» در بهار ۱۷۴۵، پس از آنکه به فرماندهی کل سپاه فرانسه رسید، مأموریت یافت به میدان کارزار برود . در آن هنگام که در پاریس به سر می برد، افراطکاریها از پایش درآورده بودند و از بیماری استسقا سخت رنج می برد . ولتر از او پرسید: با این حال چگونه می خواهد بجنگد؟ موریس پاسخ داد : «مسئله اساسی عزیمت به جبهه است ، نه زیستن.» در ۱۱ مه، با ۵۲٬۰۰۰ سپاهی با سپاه ۴۶٬۰۰۰ نفری انگلستان و هلند در فونتنوا به پیکار پرداخت . لویی پانزدهم و دوفن از فراز تپه ای این دو نبرد معروف را تماشا می کردند . موریس نیز، که به خاطر بیماری نمی توانست بر اسب نشیند، از روی صندلی خویش عملیات را رهبری می کرد .

ولتر درباره این پیکار داستانی نقل می کند که از افسانه های ملی فرانسه شده است. می نویسد :

هنگـامی که پیادگـان دشـمن با صف تفنگـداران رو در رو شدنـد ، لرد چارلزهی، فرمانـده سـپاهیان انگلسـتان، فریاد برآورد : «آقایـان فرانسوی، چرا شـلیک نمی کنیـد؟» کنت د/ آنتروش از جانب فرانسویان پاسـخ داد : آقایان ما هرگز در شـلیک کردن پیشـدستی نخواهیم کرد : شـما شـلیک کنیـد. خودداری فرانسویان از آغاز حمله ، چه معلول ادب بوده باشد و چه معلول تدبیر جنگی ، برایشان بسیار گران تمام شد . در همان شلیک اول، ۹ افسر و ۴۳۴ سرباز پیاده فرانسوی کشته شدند و ۳۰ افسر و ۴۳۰ سرباز زخم برداشـتند. پیادگان فرانسوی پای سـست کردند، برگشتند، و پشت به هزیمت دادند . موریس از شاه خواست که از نهانگـاهش عقب نشـینی کنـد. ولی لویی، حتی هنگامی که سـربازان فراری بـدو رسـیدند، از جایش تکان نخورد؛ و شایـد که پایداری او آنان را شـرمنده ساخته باشد . در این هنگام ، موریس بر پشت اسب جست، بار دیگر بر سپاهیانش فرمان حمله داد، و نگهبانـان شـاهی را بر دشـمن فرود آورد . سـپاهیان فرانسـه که می دیدنـد شـاه در خطر اسـارت یـا هلاـکت است، و ملهم از رشادت متهورانه مارشال دو ساکس که در زیر آتش دشـمن و در همه جا حضور می یافت، جنگ را از سـر گرفتنـد. سـپاهیان دو طرف، از سـرباز تا فرمانده، همچون قهرمانان، دیوانه وار به جان هم افتادند. سرانجام، سپاه انگلستان با بینظمی عقب نشست و موریس به شاه پیغام داد که سپاه فرانسه در جنگ پیروز شده است .

در این جنگ ، انگلیسـیان و هلندیان ۷۵۰۰، و فرانسویان ۷۲۰۰ سـپاهی از دست دادند . چون بازماندگان سـپاه به لویی تهنیت می گفتنـد، وی از شـرمساری سـر به زیر افکنـد ، رو به دوفن کرد، و گفت : « ببین فرزنـدم که بهـای پیروزی چه گران است . بکوش که خون اتبـاعت را بیهوده بر زمین نریزی . » پس از آنکه شـاه و همراهـانش به ورسـای بازگشـتند ، موریس جنـگ را دنبال کرد و گان ، بروژ ، اودنارد ، اوستاند و بروکسل را از دشمن گرفت؛ تا چندی، سرتاسر فلاندر به دست فرانسویان افتاد. . فردریک، با بستن پیمان صلح جداگانه (دسامبر ۱۷۴۵) با اتریش ، ثمرات پیروزی نبرد فونتنوا را بر باد داد؛ از آن پس، فرانسه بـار جنـگ را در سرتاسـر جبهه ، از فلانـدر تا ایتالیا ، بتنهایی به دوش کشـید . پس از آنکه پیمان اکس — لا — شاپل به جنگ پایان داد (۱۷۴۸)، فرانسه از فلاندر چشم پوشـید و خویشـتن را به تسـخیر دوکنشـیهای پارما ، پیاچنتسا ، و گواسـتالا برای داماد تـازه لویی ، دون فلیپه ، اینفـانته۱ اسـپانیایی، قـانع ساخت . موریس دو ساکس تا ۱۷۵۰ زیست ؛ صـاحب افتخـارات ، ثروت، و امراض بسـیار شـد؛ و در فاصـله سـرگرمیهای خود بـا معشوقه هـایش، فرصت یـافت تا تخیلات فلسـفی خود ، رؤیاهای من ، را بنویسد :

دورنمـای ملتهـا چه تماشـایی است ! می بینیم که پـاره ای از انسانهـا به بهای دسترنـج انبوهی از مردم ، که هستی آنان در گرو تواناییشان در فراهم ساختن خوشـیهای بیشتری برای اقلیت خوشـگذران است، در آسایش و خوشـی و ثروت به سـر می برنـد . این مجموعه

---

(۱) عنوان پسران غیر ارشد شاهان اسپانیا و پرتغال. ــ م.

ستمگران و ستمبران چیزی را تشکیل می دهند که ما آن را جامعه می خوانیم.

یکی دیگر از زورمندان این روزگار به نظام معتدلتر و انسانیتر می اندیشید . رنه لویی دو ووایه ، مارکی د/ آرژانسون که سه سال (۱۷۴۴-۱۷۴۷) وزیر خارجه لویی پانزدهم بود، در ۱۷۳۹ گفتاری به نام ملاحظاتی درباره دولت فرانسه نوشت، ولی جرئت نکرد آن را انتشار دهد . وی نوشت: «آنان که زمین را می کارند گرانبهاترین افراد ملتند و باید از همه مالیاتها و تعهدات خویش در قبال خاوندان فئودال آزاد شوند . برای آنکه دهقانان کوچک بتوانند زمین را بکارند، دولت باید به آنان وام دهد . »

بازرگانی برای پیشرفت هر ملتی دارای اهمیت حیاتی است؛ و از این روی ، باید از همه عوارض داخلی و، در صورت امکان، باید از گمرک واردات و صادرات معاف شود . نجبا بی ارزشترین افراد ملتند . آنان، چون دولتمردان، مردمی بیکفایت می باشند و در اقتصاد به زنبور نر بیکاره در کندوی عسل می مانند . باید از مقامات خویش برافتند . «هرگاه کسی بگوید که این اصول به سود دموکراسی است، و به برانداختن اشرافیت نظر داشته باشد ، خطا نرفته است . » قانونگذار باید برابری هر چه بیشتر مردم را آرمان خود سازد . کمونها باید به دست افرادی اداره شوند که به رأی کار به دستان محل برگزیده شده اند. ولی قدرت مرکزی و مطلق باید در دست شاه باشد، زیرا تنها فرمانروای مقتدر است که می تواند ملت را از تعرض قدرتمندان مصون دارد . د/ آرژانسون، قبل از «فیلسوفان»، امید به اصلاح جامعه به دست شاهی روشنفکر را در دل می پرورانید؛ و آنچه را نجبا در ۴ اوت ۱۷۸۹، هنگام از دست دادن امتیازات فئودالی خویش دریافتند، از پیش به آنان یادآور می شد . اندیشه های وی یکی از منزلگاههایی بود که فرانسه در رسیدن به روسو و انقلاب پیمود .

در ۱۷۴۷ ، لویی به اصرار دوک دو نو آی ، کنت دو مورپا، و مادام دو پومپادور ، د/ آرژانسون را از کار بر کنار ساخت . مارکی از آن پس اعتقاد خویش را به شاهان از دست داد و در ۱۷۵۳ حوادث سال ۱۷۸۹ را به روشنی پیشبینی کرد :

تبهکاریهای حکومت مستبد و خودسر ما موجب شده اند که اروپا و فرانسه این دولت را بدترین حکومت جهان بدانند . ... این اندیشه پیش می رود ، گسترش می یابد، و نیرومندتر می شود، و ممکن است سرانجام مردم را به انقلاب وادارد . ... . همه شرایط لازم برای جنگ داخلی فراهم شده اند . ... مردم ناخشنود و نافرمانبردار می شوند؛ و اوضاع آن گونه که پیداست ، کشور را به انقلابی بزرگ در دین و دولت می کشاند .

یا آن گونه که معشوقه تازه شاه می گفت : «دنیا پس از مرگ من چه دریا چه سراب» .

او از جالبترین زنان روزگار بود . زیبایی خیره کننده اش گناهان وی را از دیده بسیاری از مردان پنهان ساخته بود . اندیشه ای چنان نیرومند داشت که توانست ده سال بر فرانسه حکومت کند ، ولتر را در پناه خویش بگیرد، دایرهالمعارف دیدرو را از نابودی باز دارد، و « فیلسوفان » را بر آن دارد که وی را یکی از همفکران خود بدانند . دشوار است انسان تک چهره ای را که بوشه از وی کشیده است (در مجموعه والاس) بنگرد و حالت تاریخنویسی را نیابد که به هنگام تحمیق مردم بیطرفی خود را از دست می دهد . آیا او از شاهکارهای طبیعت بود، یا شاهکار بوشه؟

مادام دو پومپادور هنگامی که بوشه تصویر وی را کشید ، سی و هشت ساله بود و رفته رفته تندرستی خود را از دست می داد . بوشه زیبایی او را با شهوانیت سطحی زنان برهنه و گلگون خود پایین نیاورد، در عوض ، حالتهای نافذ چهره ، ظرافت اندام ، خوشپوشی ، ظرافت و لطافت دستها، و آرایش ویژه گیسوان خرمایی او را تصویر کرد. نقاش، با آنکه لبخند بشاش ، روح مهربان، و بیش از همه ذکاوت و نیروی منش و قدرت اراده وی را منعکس نساخته است ، احتمال دارد به یاری خیال و هنر خویش وی را زیباتر از آنچه بود نمایش داده باشد .

او از هنگامی که پا به جهان نهاد، زیبا بود . ولی چون راهی جز راه والدینش برگزید ، ناچار بود سراسر عمر را با تحقیری که اشراف نسبت به خاستگاه طبقه متوسط او روا می داشتند مبارزه کند . پدرش ، فرانسوا پواسون، که بازرگان خواربار بود، هرگز نتوانست نام «آقای ماهی» خود را از خاطره مردم بزداید . وی به جرم تقلب به کیفر مرگ بر چوبه دار محکوم شد اما به هامبورگ گریخت؛ و پس از آنکه بخشوده شد، به پاریس بازگشت (۱۷۴۱). مادرش، که دختر یک مقاطعه کار خواربار نوانخانه بود، هنگامی که پواسون در هامبورگ گرفتار ضعف و ناتوانی بود، به فریفتن مردان پرداخت و چندی از شارل فرانسوا لونورمان دو تورنئم ، مقاطعه کار مالیاتی ، که مردی ثروتمند بود، دل ربود . این مرد هزینه آموزش دختر زیبای او را که در سال ۱۷۲۱ زاده شده بود فراهم ساخت .

برای آموزش ژان آنتوانت پواسون ، از بهترین مربیان آن روزگار استفاده کردند . ژلیوت ، خواننده بزرگ باریتون، به وی خوانندگی آموخت و کربیون (پدر) وی را با فن بیان آشنا ساخت؛ دخترک چندی در خوانندگی ، رقص و بازیگری با بهترین هنرمندان روزگار خویش رقابت می کرد. «تنها، آوای وی برای فریفتن مردم بس بود.» طراحی و کنده کاری آموخت

*****تصویر

متن زیر تصویر : فرانسوا بوشه: مادام دو پومپادور. مجموعه والاس، لندن

و بـا چنـان تردستیی کلاوسن می نواخت که مادام دو مایی را به سـتایش وا داشت . هنگامی که ژان نهساله بود ، پیر زنی (که وی بعدها برای پیشـگویی درسـتش بدو پاداش داد) گفت که او روزی معشوقه شاه خواهد شد. در پانزدهسالگی، چنان زیبا و شایسـته بود که مادرش وی را « لقمه شاهانه » می خوانـد و می اندیشـید حیف است که وی ملکه نباشـد. ولی «لقمه شاهانه» از همان زمان خون سرفه می کرد .

چون بیست سـاله شـد ، آقـای دو تورنئم وی را به زنـاشویی بـا پسـر برادرش ، شارل گیوم لونورمان د/ اتیول، فرزنـد خزانه دار ضرابخـانه، واداشت . شـارل به همسـرش دل بـاخت و مباهات کنان او را با خود به سالونها برد . ژان در خانه مادام دو تانسن با مونتسـکیو ، فونتنل ، دوکلو، و ماریوو آشـنا شد و هنر سـخنوری را بر محاسن دیگرش افزود . بزودی، خود مسـتقلا از فونتنل ، مونتسـکیو، و ولتر پـذیرایی می کرد . از زنـدگی خویش خشـنود بود . دو فرزنـد به جهان آورد و سوگنـد یاد کرد که نخواهد گذاشت کسی جز شاه وی را نسبت به همسرش بیوفا سازد . چه پیشگویی درستی!

مـادرش ترتیب تحقق این پیشـگویی را داد و وی را بـا درشـکه زیبایی به جنگل سـنار فرسـتاد؛ لویی معمولا برای شـکار به این جنگل می رفت . دیـدگان شاه بارها به سـیمای فراموش نشدنی وی برخورد . به نوکران شاه رشوه دادند تا زیبایی او را در نزد شاه بسـتایند . در ۲۸ فوریه ۱۷۴۵، ژان در بالماسـکه ای که به مناسـبت زنـاشویی دوفن در هتل دو ویل برپا شـده بود شـرکت جست و بـا شـاه سـخن گفت؛ لویی از او خواست که لحظه ای نقاب از چهره برگیرد ، ژان نقاب از چهره کنار کشـید و رقص کنان دور شد، در ماه آوریل ، بار دیگر در یک نمایش کمدی که توسط یک گروه ایتالیایی در ورسای بازی می شد . به شاه برخورد . لویی چند روز بعد وی را به مهمانی شام در خانه اش دعوت کرد . مادرش بدو گفت : « وی را سرگرم کن؛» ژان، با تسـلیم خود به شاه، وی را سـرگرم ساخت . شاه خانه ای در ورسای بدو داد . آقای دوتورنئم به همسـر ژان گفت که فیلسوفانه به این وضع بنگرد: «مگـذار بـا خشم گرفتن مثـل یـک بورژوا ، یا جنجال به راه انـداختن ، مضـحکه مردم شوی.» شاه آقای د/ اتیول را مقـاطعه کـار مالیاتی ساخت . مادر ، همچنانکه از پیروزی دختر سـر از پا نمی شـناخت ، چشم از جهان فرو بست . در مـاه سـپتامبر، شاه ملکی به ژان بخشـید، به وی عنوان مارکیز دو پومپادور داد، و ژان با عنوان جدیـدش به کسانی چون ملکه و درباریان معرفی شد. ژان با دستپاچگی شرمگنانه ای خشم او را فرو نشاند . ملکه از گناه ژان گذشت و او را به شام دعوت می کرد. ولی دوفن وی را « خانم روسپی » می خواند . درباریان از اینکه می دیدند زنان طبقه متوسط به خانه و بستر شاه راه جسته انـد دلگیر بودنـد، و رفتـار و گفتـار مردم متوسط را که گاهی از شاه سـر می زد بـدو یادآور می شدنـد . درباره «کنیزک شاه» هجاها و لطیفه هایی در پاریس بر سـر زبانها افتاده بود . ژان از این که در نزد مردم محبوبیتی نداشت در سـکوت رنج می برد، ولی سرانجام توانست پیروزی خویش را تحکیم بخشد .

ص: ۳۱۸

ژان بـا دیـدن اینکه لویی همچون خـدای ملالـت است و با داشـتن همه چیز به چیزی علاقه منـد نیست، از خود نابغه سـر گرمی سـاخت . وی توجه شاه را به رقص ، نمایش کمـدی ، کنسـرت ، اپرا ، مهمانی شام، گردش، و شـکار معطوف داشت و در این فواصـل وی را بـا سـرزندگی ، گفتگوهـای هوشـمندانه، و بـذله گویی خود شادمـان می کرد . تئـاتر د پتی ز/ آپارتمـان را در ورسای برپا ساخت و درباریان را بر آن داشت که چون روزگار لویی چهاردهم در صحنه نمایش هنرنمایی کننـد . خود او در کمـدیهای مولیر بـازی کرد و نقش خود را چنـان خوب ایفا کرد که شاه وی را دلفریبترین زن فرانسه خوانـد. بزودی، اشـراف برای گرفتن نقش در نمـایش همچشـمی آغـاز کردنـد . فرزنـد ترشـروی لویی در نقش مخـالف «خانم روسپی» بازی کرد و با فروتنی کوشـید که، دست کم در جهان نمایش، وی را از خود نرنجانـد . هرگاه که انـدیشه شاه متوجه دین می شد، ژان برای وی موسیقی دینی می نواخت و با آوای خویش وی را چنان مدهوش می کرد که شاه هراس خویش را از دوزخ از یاد می برد . شاه در علاقه مندیش به زندگی به او متکی بود؛ با او غذا می خورد ، بازی می کرد ، می رقصـید ، سواری می رفت ، شـکار می کرد ، و تقریباً هر شبش را با او به روز می آورد . چند سالی پیش نگذشت، که پر کاری ژان را خسته و ناتوان نمود .

درباریان گله می کردنـد که وی شاه را از پرداختن به کارها و وظایف خویش باز داشـته، و هزینه کمر شـکنی بر دربار تحمیل کرده است . او پیکر خویش را بـا گرانبهـاترین جـامه هـا و گوهرهـا می آراست . اطاقهـایش را بـا اثـاث خاتمکـاری و بهترین گلدانهای ساخت در سدن ، سور ، چین، و ژاپن آراسـته بود . این اطاقها را شمعدانهای نقره ای و بلوری پر شکوهی روشن می ساختنـد که نورشـان در آینه هـای دیواری بزرگی منعکس شـده بود . سـقفها را بوشه و وانلو به تصـاویر هوس انگیز الاهگـان عشق آراسـته بودند . ژان که حتی در آغوش چنین تجملی آسودگی نداشت، برای ساختن یا آراسـتن کاخهای پر شکوهی که ادعا می کرد اثاث گرانبها و باغهای پهناور آنها را شاه برای سرگرمی لازم دارد مبالغ هنگفتی از شاه و خزانه داری پول گرفت . او خود در درو دارای ملک و خانه تابستانی بود . کاخ پر هزینه بلوو را در کنار رود سن ، میان سور و مودون، بنا کرد و کلبه هـای زیبـایی در جنگلهـای ورسای ، فونتنبلو ، و کومپینی به وجود آورد . هتل دو پونشارترن و سـپس کاخ کنت د/ اورو را در خیابان فوبورسنت — اونوره اقامتگاه شهری خویش ساخت آن گونه که پیداست، این زن دلفریب رویهمرفته ۳۶٬۳۲۷٬۲۶۸ لیور از دارایی فرانسه را بر باد داد . قسمتی از این مبلغ به صورت آثار هنری

برای فرانسه به یادگار مانده است . هزینه خانه او در سال از ۳۲٬۰۰۰ لیور افزونتر بود . مردم او را نکوهش می کردند که هزینه زندگیش برای فرانسه بیش از هزینه یک جنگ است .

مـادام دو پومپـادور همراه ثروت قـدرتی نیز کسب کرده بود . آنـان که می خواسـتند از لویی پانزدهم مقام ، منصب ، مقرری ، حکم بخشایش، و یا امتیازات دیگری بگیرند بدو توسل می جستند .

او برای بستگانش عطایا ، عناوین، و مقرری گرفت . برای دختر خردسالش ، آلکساندرین ، که خود وی او را «فانفان» می خواند، آرزوهای بلندی در دل می پروراند و می خواست وی را همسر پسر لویی پانزدهم از مادام دو ونتیمیل سازد؛ ولی فانفان در نه سالگی درگذشت و مادر را داغدار ساخت . برادر مادام دو پومپادور ، که جوانی خوبرو و آراسته بود، به شاه تقرب جست . لویی وی را «برادر کوچک» می خواند و غالباً به شام دعوت می کرد. مادام دو پومپادور وی را مارکی دومارینیی «ناظر ساختمان» ساخت . او وظایف خود را با چنان کاردانی پیش برد که همه مردم را از خود خشنود ساخت . پومپادور لقب دوکی بدو پیشنهاد کرد، ولی او نپذیرفت .

مادام دو پومپادور بعضاً به یاری او، ولی بیشتر به همت خود، اثر پیگیری در هنر فرانسه- و حتی هنر اروپا- بر جای نهاد . با آنکه خود نتوانست هنرمند شود، هنر را به حد پرستش دوست داشت. و هر آنچه وی بدان دست می زد زیبایی به خود می گرفت . هنرهای کوچک، و به ظاهر ناچیز، به تشویق وی رونق گرفتند . او لویی را بر آن داشت که صنایع چینی سازی را در فرانسه گسترش دهد . قبل از آن، فرانسه با صرف ۵۰۰٬۰۰۰ لیور در سال ظروف چینی خود را از چین ودرسدن وارد می کرد . وی چندان پافشاری کرد که سرانجام دولت تصمیم گرفت به هزینه خود کارگاههای چینی سازی در سور تأسیس کند . اثاث خانه ، ظروف ، ساعت ، بادزن ، تختخواب ، گلدان ، بطری ، جعبه ، جواهرات ، و آینه، برای آنکه با سلیقه او سازگار شوند، زیباتر و ظریفتر شدند. او مظهر سبک روکوکو شد. بسیاری از پولهایی که به دست وی بر باد رفتند صرف حمایت از نقاشان ، مجسمه سازان ، حکاکان ، مبلسازان و معماران گردیدند . کارهایی به بوشه ، اودری ، لاتور ، و صدها هنرمند دیگر سفارش داد . وانلو وشاردن را بر آن داشت که تصاویری از زندگی روزمره مردم بکشند و به روزگاری که هنرمندان داستانهای خود را ازتاریخ اروپا ، افسانه های قرون وسطی ، و روزگاران باستان می گرفتند پایان دهند. هنگامی که لاتور برای کشیدن تک چهره اش می آمد، با بردباری و تبسم، غرولندها و گستاخیهای نقاش را تحمل می کرد. نام او را بر بادزنها ، روسریها ، جامه ها ، بشقابها ، نیمکتها ، رختخوابها ، صندلیها ، روبانها ، و چینی «سرخ پومپادوری»، که چینی محبوب او بود، گذاشتند . در این دوره، مانند عصر لویی چهاردهم، نفوذ فرانسه در تمدن اروپا به اوج کمال رسید .

مادام دو پومپادور شاید با فرهنگترین زن روزگار خود بود . کتابخانه او ۳۵۰۰ جلد کتاب داشت که ۷۳۸ جلد آن تاریخی ، ۲۱۵ جلد فلسفی ، بسیاری هنری، و برخی سیاسی و حقوقی، و پاره ای نیز عشقی بودند . او در همان هنگام که وقت خویش را به فراهم ساختن وسایل سرگرمی شاه ، دفع حملات دشمنان ، و همکاری در اداره امور کشور می سپرد، فرصت می یافت که کتابهای مفید را بخواند . خود در زبان فرانسوی قلمی شیوا و توانا داشت، و نامه های وی پر مایه و جالب می باشند. از لویی می خواست که، چون پدر بزرگش، از اهل ادب حمایت

کند ، ولی دینداری و خست لویی وی را از این کار باز می داشتند . چون پومپادور با نقل این داستان که فردریک کبیر برای د/ آلامبر ۱۲۰۰ لیر حقوق مستمر تعیین کرده است کوشید لویی را شرمنده نماید ، شاه پاسخ داد : « شمار < ادبا ، ... .. در اینجا بیش از پروس است؛ و من برای آنکه با همه آنان مجلسی بیارایم ، باید میز شام بسیار بزرگی فراهم سازم » و سپس با انگشتانش آنان را بر شمرد : «موپرتویی ، فونتنل ، لاموت ، ولتر ، فررون ، پیرون ، دتوش ، مونتسکیو ، کاردینال دو پولینیاک . ... .. » اطرافیانش ادامه دادند : « د/ آلامبر ، کلرو ، کربیون (پسر) ، پروو ... ... » شاه آهی کشید و گفت : « پس بیست و پنج سال زمان لازم است تا اینان با من شام و ناهار بخورند.»

مادام دو پومپادور به جای لویی از هنرمندان و ادیبان حمایت کرد . ولتر را به دربار آورد ، کارهایی به دست او سپرد، و کوشید وی را از ارتکاب اشتباهات سیاسی باز دارد . مونتسکیو ، مارمونتل ، دوکلو ، بوفون ، و روسو را یاری کرد. «آکادمی فرانسه» را بر آن داشت که ولتر و دوکلو را به عضویت خود بپذیرد . چون شنید که کربیون (پدر) گرفتار تنگدستی شده است، برای او مقرری تعیین کرد ، خانه ای در لوور بدو داد، به چاپ مجدد کاتیلینای او یاری کرد، و چاپخانه شاهی را بر آن داشت که نمایشنامه های این مرد سالخورده را چاپ کند . فرانسواکنه را، که از مدافعان فیزیوکراتها بود، پزشک خصوصی خود ساخت و در طبقه زیرین اقامتگاه خود در ورسای جا داد . وی در این خانه از دیدرو ، د/ آلامبر ، دوکلو ، الوسیوس ، تورگو ، و کسان دیگری که اندیشه هایشان برای شاه خوشایند نبود پذیرایی کرد ، و (به گفته مارمونتل) «چون نمی توانست در خانه اش از این فیلسوفان پذیرایی کند ، به زیر می آمد تا آنان را ببیند و با آنان صحبت کند.»

بدیهی است که روحانیان و دینداران دربار، به سر کردگی دوفن ، به این کافران نازپرورده ، با بهت و حیرت می نگریستند . از این گذشته ، شایع بود که مادام دو پومپادور از اخذ مالیات از املاک کلیسا، و حتی ازمصادره این اموال، در صورتی که برای جلوگیری از ورشکستگی دولت ضرورت داشته باشد، جانبداری می کند. یسوعیان به کشیش اقرار نیوش لویی توصیه کردند که از به جای آوردن آیینهای مقدس برای شاه، تا هنگامی که وی این معشوقه خطرناک را از خود نرانده است، خودداری کنند . فرزندان شاه از روحانیان پشتیبانی می کردند و دختر بزرگش - که لویی وی را بیش از همه فرزندانش دوست می داشت — نفوذش را به کار انداخت تا مادام دو پومپادور را از پدر جدا کند . هر سال در عید قیام مسیح ، بحرانی برای شاه و پومپادور همراه می آورد . در ۱۷۵۱، لویی خواست در آیین قربانی مقدس شرکت کند. برای ارضای لویی و کشیش اقرار نیوش او ،کشیش پروسو ، پومپادور فرایض دینی را به جای آورد، در مراسم قداس شرکت کرد ، تظاهر کنان نماز خواند، و به کشیش اقرار نیوش اطمینان داد که رابطه او با لویی اکنون بر عشق افلاطونی استوار است . کشیش چون سخن او را باور

نمی کرد ، شرکت شاه را در آیین مقدس به دوری مادام دو پومپادور از دربار موکول ساخت . پس از مرگ کشیش پروسو ، جانشین او ، کشیش دماره ، نیز مردی سرسخت بود. مادام دو پومپادور تسلیم نشد ، ولی همچنان به پارسایی و خداترسی تظاهر کرد. او یسوعیان، را که گرایش وی را به پارسایی جدی نمی گرفتند ، هرگز نبخشید . شاید رنجش مادام دو پومپادور از یسوعیان در اخراج آنان از فرانسه در ۱۷۶۲ اندک نقشی داشته است .

شاید او راست می گفت که دیگر با شاه رابطه جنسی ندارد ، زیرا د/ آرژانسون -که از دشمنان وی بود- این ادعا را تأیید کرده است. پومپادور به دوستان نزدیکش گفته بود که دیگر قادر نیست در شاه آتش هوس برافروزد، و اضافه کرده بود یکبار سردی او شاه را آشفته و ناتوان کرده است. برای آنکه حرارت خود را بازیابد، به خوردن مهر دارو پرداخت؛ این دارو اندک تاثیری داشت ، اما تندرستی او را به خطر انداخت. دشمنان درباریش از آن آگاه شدند و توطئه های خود را برای از میدان به در کردن او سر گرفتند . در ۱۷۵۳ ، د/ آرژانسون مادام دو شوازول – رومانه هوس انگیز را به آغوش شاه سپرد، ولی او پاداشی مطالبه کرد که متناسب با فداکاریش نبود. مادام دو پومپادور توانست وی را از دربار براند . دلدار نامدار شاه اکنون خود را به ترتیب بزمهای عاشقانه برای لویی در «پارک گوزنها» راضی کرد .

در «پارک گوزنها»، واقع در انتهای ورسای، برای اسکان یکی دو زن جوان با خدمتگزارانشان خانه کوچکی ساخته بودند تا لویی آنان را در خانه خود بپذیرد یا غالباً در جامه یک کنت لهستانی در همانجا به دیدنشان برود . شایع بود که این دختران بسیارند، و افسانه سازان گفته اند که برخی از آنان نه یا دهساله بودند . ولی ظاهراً این کلبه هیچگاه بیش از دو زن را در خود جا نمی داده است؛ اما دختران را به تناوب در آن تربیت می کردند و پس از رفتن یکی، دیگری جای او را می گرفت . هرگاه که یکی از آنان آبستن می شد از ۱۰٬۰۰۰ تا ۱۰۰٬۰۰۰ لیور از شاه پول می گرفت تا با آن در یکی از ولایات فرانسه برای خود شوهری بیابد . برای کودکی که به جهان می آورد، نزدیک به ۱۱٬۰۰۰ لیور مقرری سالانه تعیین می کردند . مادام دو پومپادور، با آنکه از این حرمسرای باور نکردنی آگاه بود، آرامش خود را از دست نمی داد. او از ترس آنکه مبادا معشوقه اشرافی آینده شاه وی را از دربار، یا شاید هم از پاریس براند، ترجیح می داد شاه خویشتن را با زنان طبقات پایین سرگرم سازد، زیرا می دانست که توقعات اینان کمتر است . به مادام دو اوسه می گفت : « من از تسخیر قلب او بیمناکم و این زنان جوان، که تحصیل نکرده اند، نمی توانند آن را از من بگیرند . »

این حرمسرا ظاهراً دربار را دچار شگفتی نساخته بود، زیرا چند تن از درباریان نیز در «پارک گوزنها» برای معشوقه هایشان کلبه های کوچکی داشتند. ولی دشمنان مادام دو پومپادور

که مسلم می دانستند دوران قدرت او سپری شده است، اشتباه می کردند . شاه پس از آنکه پیوند جنسیش با مادام دو پومپادور گسست، سالها در دوستی او پایدار ماند. در ۱۷۵۲، او را رسماً به دوشسی ارتقا داد و در ۱۷۵۶ وی را، به رغم اعتراضات ملکه، «بانوی کاخ ملکه» ساخت . مادام دو پومپادور نزد ملکه می رفت، او را در تهیه شام یاری می داد، و همراه او به کلیسا می شتافت . چون مقام تازه اش وی را ناچار می کرد در دربار بماند، یسوعیان از پافشاری خویش برای راندن او از دربار چشم پوشیدند. روحانیان نیز، با به فراموشی سپردن تحریمهای گذشته، وجود وی را در آیینهای مقدس پذیرفتند . دختران شاه، که از دیرباز بدو دشمنی می ورزیدند، در شوازی به دیدنش می رفتند.

لویی همه روزه ساعتهای بسیاری را با او سپری می کرد، و هنوز از سخنان پر مغز و فریبندگی زوال ناپذیرش لذت می برد . وی همچنان به او احترام می گذاشت، و غالباً نظراتش را درباره انتصابات ، اقدامات داخلی ، و حتی سیاست خارجی به کار می بست. مادام دو پومپادور اکنون به وزرا فرمان می داد ، سفیران خارجی را نزد خود می پذیرفت، و فرماندهان ارتش را برمی گزید. گاهی از شاه و خویشتن چنان یاد می کرد که گویی خویشتن را در فرمانروایی شریک و همکار وی می داند، و در سخنان خود جمله « خواهیم دید » را به کار می برد . جویندگان مقام در اطاق انتظارش گرد می آمدند؛ و وی با ادب و نزاکت آنان را می پذیرفت، و نمی توانست سخنان مطبوع طبع آنان نگوید . دشمنان به وسعت شگفت انگیز دانش سیاسی، و درستی و بیطرفی نظریه هایش اذعان داشتند. مادام دو پومپادور از دیر زمانی بیکفایتی فرماندهان ارتش فرانسه را مایه ضعف نظامی این کشور می دانست . از این روی، در ۱۷۵۰، از لویی خواست که برای آموزش سپاهیگری، به فرزندان افسرانی که در راه خدمت به وطن جان سپرده یا به تنگدستی افتاده اند، آموزشگاه نظامی تأسیس کند تا هنر و دانش جنگ را در آنجا بیاموزند . شاه، با آنکه این پیشنهاد را پسندید، در پرداخت هزینه آن سستی می کرد . مادام دو پومپادور یک سال هزینه آموزشگاه را از درآمد خود پرداخت، و با فروش بلیط بخت آزمایی و با اخذ مالیات از ورقبازی بودجه بیشتری برای آن فراهم ساخت . سرانجام این آموزشگاه گشایش یافت (۱۷۵۸) و ضمیمه هتل دز/ انوالید شد .

این وزیر مشاور بی مسند اکنون برای اصلاح سیاست خارجی فرانسه پیشنهادهای تهورآمیزی به شاه تسلیم می کرد . کنت فون کاونیتس ، سفیر کبیر اتریش در پاریس، را شاید بتوان مبتکر دسته بندیها و اتحادیه های نظامی تازه اروپا دانست ؛ فروتنی ماری ترز ، امپراطریس اتریش، که مادام دو پومپادور را «دوست خوب من» و «عمو زاده ام» می خواند، و توهین فردریک کبیر، که وی را «دستمال کهنه» دربار فرانسه خوانده بود، این دسته بندی تازه را تسریع کرد . مادام دو شاتورو و مارکی د/ آرژانسون سیاست خارجی کشور را به سود دوستی با اتریش رهبری کرده بودند . کاونیتس و مادام دو پومپادور اکنون می گفتند که خطر آینده کشور

نو بنیاد پروس- که در جنگ جانشینی اتریش نیرومندتر شده است، سپاه نیرومندی با ۱۵۰٬۰۰۰ سرباز ورزیده در اختیار دارد، و به دست شاه و فرماندهی توانا ، جاه طلب ، و نامطمئن اداره می شود که دوبار با بستن پیمان صلح جداگانه به فرانسه خیانت کرده است - برای فرانسه بیش از اتریش- که اکنون سیلزی را از دست داده است و دیگر نمی تواند به حمایت از سوی اسپانیای تحت فرمانروایی بوربونها امید داشته باشد- خطرناک است . محاصره دیرین فرانسه به دست دولتهای عضو پیمان هاپسبورک اکنون پایان یافته بود . استدلال هواخواهان اتحاد با اتریش، پس از آنکه پروس با انگلستان- دشمن تاریخی فرانسه- پیمان اتحاد بست (۱۶ ژانویه ۱۷۵۶)، مؤثر افتاد . شورای دولتی فرانسه با بستن پیمان اتحاد با اتریش (اول مه) به اتحاد پروس با انگلستان پاسخ گفت . مارکیز دو پومپادور ، که سی و پنج سال بیشتر نداشت و مقدر بود هشت سال دیگر زنده بماند، بدین سان مقدمات جنگ هفتساله را فراهم ساخت .

ص: ۳۲۴

فصل هشتم :اخلاق و آداب

I – آموزش و پرورش

یکی از چند کشاکش ریشه ای فرانسه در قرن هجدهم تلاش کلیسا برای حفظ سلطه و نظارت خویش بر آموزش و کوشش « فیلسوفان » برای پایان دادن به این نظارت بوده است . این کشاکش با اخراج یسوعیان از فرانسه در ۱۷۶۲، ملی کردن آموزشگاهها، و پیروزی طرفداران آموزش غیر دینی در انقلاب فرانسه به اوج شدت رسید . این خواسته در نیمه اول قرن هجدهم تنها در آستانه شکل گرفتن بود .

بیشتر دهقانان فرانسه بیسواد بودند . در بسیاری از جوامع روستایی ، حتی تا ۱۷۸۹، مأموران دولت «بدشواری می توانستند بنویسند.» اما بسیاری از بخشهای کلیسایی دارای یک « آموزشگاه کوچک » بودند که در آنها کشیش یا نماینده او، در ازای دریافت شهریه ای نا چیز از والدین، به فرزندان آنان، بویژه به فرزندان پسر ، خواندن و نوشتن و اصول کاتشیسم می آموخت . کودکان تنگدست را به رایگان در این آموزشگاهها می پذیرفتند . فرمانهای ۱۶۹۴ و ۱۷۲۴ آموزش همه کودکان را اجباری ساخته بود، ولی این فرمانها را اجرا نمی کردند. بسیاری از دهقانان فرزندانشان را به مدرسه نمی فرستادند : برخی به واسطه آنکه به فرزندانشان در کشت و کار نیاز داشتند، و برخی نیز از بیم آنکه تحصیل برای کسانی که سرنوشتشان کار کردن روی زمین است کار زاید پر دردسری باشد . درس خواندن نمی توانست ارتقای طبقاتی و اجتماعی کسی را ضمانت کند، زیرا در نیمه اول قرن هجدهم سدهای طبقاتی تقریباً رخنه ناپذیر بودند . در روستاها و شهرهای کوچک با سوادان کمتر کتاب و نوشته هایی می خواندند که به کار روزمره آنان بستگی داشت . همه روستائیان با اصول کاتشیسم آشنا بودند، و تنها در شهرها بود که مختصر شناختی از ادبیات ، علوم ، و تاریخ وجود داشت .

فرزندان طبقات متوسط و بالا را سرپرستان ، سپس معلمان سرخانه، و پس از همه معلمان

رقص در خانه تعلیم می دادند ؛ از معلمان رقص انتظار می رفت که هنرهای دشوار نشستن ، ایستادن ، راه رفتن ، سخن گفتن ، و حرکات سر و دست را با ادب و نزاکت، هم به پسران و هم به دختران بیاموزند . برخی از دختران در نزد معلمان خصوصی زبان لاتینی می آموختند . تقریباً همه کودکان، جز کودکان تنگدست ، خوانندگی و نواختن کلاوسن را می آموختند . دختران برای ادامه تحصیل به صومعه می رفتند و در آنجا با دین ، گلدوزی ، موسیقی ، رقص، و آداب زنان جوان و زنان شوهردار آشنا می شدند .

آموزش پسران در سطح مدارس متوسطه تقریباً به طور کامل در دست یسوعیان بود . ولی پاره ای از مدارس متوسط را اوراتوریان و بندیکتیان اداره می کردند . شکاکانی چون ولتر و الوسیوس از جمله شاگردان برجسته بسیاری بودند که تحصیلات خویش را در کالج لویی — لو — گران، که به دست یسوعیان اداره می شد، به پایان رساندند . شاگردان این کالج از کشیش شارل پوره ، استاد معانی و بیان (زبان ، ادبیات و سخنوری)، خاطراتی شیرین داشتند . برنامه درسی آموزشگاههای یسوعی در طول دو قرن چندان تغییری نکرده بود . در این آموزشگاهها، با آنکه بیش از هر چیزی به تعلیم دین و پرورش سیرت شاگردان اهمیت داده می شد، شاگردان با علوم و ادبیات کلاسیک نیز آشنا می شدند . در ابتدا آثار نویسندگان روم باستان مطالعه می شدند ، و شاگردان جوان پنج یا شش سال در صلح و صفا با اندیشه های شرک آمیز زندگی می کردند؛ از این روی، تعجبی نبود که ایمان و معتقدات مسیحی آنان تا اندازه ای متزلزل شود . از این گذشته، «یسوعیان برای افزایش هوش شاگردانشان کاری نمی کردند.» آنان شاگردان را به مناظره ، سخنوری، و بازی در تئاتر تشویق می کردند و به آنان قواعدی برای پروراندن و بیان اندیشه می آموختند . بخشی از روشنی و وضوح ادبیات فرانسه تا اندازه ای مرهون برنامه های درسی آموزشگاههای یسوعی است . سرانجام ، شاگردان درسهایی در منطق ، مابعدالطبیعه و اخلاق می گرفتند و با اندیشه های ارسطو و فیلسوفان مدرسی آشنا می شدند . با آنکه هدف اساسی مدرسان جایگزین ساختن معتقدات اصیل آیین در اندیشه شاگردان بود، شاگردان به استدلال خو می گرفتند . شاگردان را بدون توجه به طبقه آنان تازیانه می زدند ، و حتی شاگردان فلسفه از این تنبیه مصون نبودند . مارکی د/ آرژانسون آینده و دوک دو بوفله آینده را به گناه نخودپرانی به معلمان در برابر همه شاگردان کلاس به تازیانه بستند .

کسانی از این برنامه درسی خرده می گرفتند، و می گفتند که این تعلیمات به پیشرفت دانش یاری نمی کند ؛ درسها بی اندازه نظری اند و شاگردان را برای زندگی عملی آماده نمی سازند ، و اهمیت بسیاری که به تعلیمات دینی داده می شود ذهن شاگردان را منحرف یا خفه می کند . شارل رولن ، رئیس دانشگاه پاریس، در رساله درباره آموزش (۱۷۲۶-۱۷۲۸) که یکچند شهرت بسیار یافت، از آموزش کلاسیک و تأکید بر تعلیمات دینی دفاع کرد . وی معتقد بود که هدف اصلی آموزش بهتر ساختن انسان است . معلمان خوب «به دانشی که فضیلت اخلاقی به

انسان نمی دهد. ارج چندانی نمی نهند . آنان به عمیقترین دانش اگر با فضیلت همراه نباشد اعتنایی نمی کنند . در نزد ایشان انسان درستکار ارزنده تر از انسان دانشمند است . » اما رولن گفت که انسان بدون ایمان دینی نمی تواند دارای سیرتی نیک شود . «از این روی ، هدف همه تلاشهای ما و غایت همه آموزشهای ما باید دین باشد» دیری نگذشت که «فیلسوفان» همه این اندیشه ها را مورد تردید قرار دادند و جدالی که بر سر ضرورت دین برای اخلاق درگرفت در سراسر قرن هجدهم و قرن پس از آن ادامه یافت . این بحث هنوز هم پایان نیافته است .

II – اخلاق

استدلال رولن گویا از اختلاف موازین اخلاقی طبقات فرانسه ریشه می گرفت . دهقانان فرانسه، که پایبند دین بودند، زندگی نسبتاً پاکتری داشتند . این امر شاید از این جهت بود که در روستاها خانواده واحد تولید کشاورزی بود ، پدر کارفرمای این واحد بود ، و انضباط خانوادگی از انضباط اقتصادی قائم بر توالی فصول و نیازهای مبرم خاک ریشه می گرفت . طبقات متوسط فرانسه نیز دیندار بودند و اختیارات والدین را شالوده نظم اجتماعی می شمردند . این تصور طبقه متوسط، که ملت در طی نسلهای بسیار از پیوند خانواده ها پدید آمده است ، اخلاق این طبقه را قوام و استحکام بخشیده بود . زن طبقه متوسط نمونه پرکاری و پاکدامنی و مادری بود . بی آنکه خللی در زندگیش پدید آید، فرزند می زایید و پس از آن بی درنگ به کار و تلاش می پرداخت . به زندگی خانوادگی و به معاشرت با همسایگان قانع بود، و به جهان پر زرق و برقی که در آن به پاکدامنی و وفاداری به عنوان رسمی منسوخ پوزخند می زدند بندرت پا می نهاد . کمتر شنیده ایم که زن طبقه متوسط به همسرش خیانت کند . پدر و مادر، هر دو، نمونه پاکدامنی ، پارسایی و مهر و عاطفه بودند . این همان زندگیی است که شاردن در تصویرهایی، چون دعای پیش از غذا ، دوستدارانه به بزرگداشتش کوشید .

همه مردم فرانسه مهمان نواز بودند و از نیازمندان دستگیری می کردند . کلیسا از مردم اعانه می گرفت و به نیازمندان می داد . «فیلسوفان» ضد دین ، به جای خدا دوستی ، انسانیت و نیکو کاری را تبلیغ می کردند . انساندوستی معاصر از دین و از فلسفه ریشه گرفته است . صومعه ها گرسنگان را خوراک می دادند، و راهبه ها از بیماران پرستاری می کردند؛ بیمارستانها ، نوانخانه ها و یتیمخانه ها به وسیله وجوه دولت ، یا کلسیا و یا اتحادیه های صنفی اداره می شدند . برخی از اسقفان مردمی خودخواه و دنیاپرست بودند . ولی گروهی از آنان چون اسقفان اوسر ، میرپوا ، بولونی ، و مارسی دارایی و جان خود را به نیازمندان می دادند . همه سران دولت مردمی سودجو و انگل نبودند؛ شهرداران پاریس خوراک ، پول، و هیزم در میان نیازمندان تقسیم می کردند . یکی از سران شهرداری رنس ۵۰۰،۰۰۰ لیور از دارایی خود را به نیازمندان

داد . لویی پانزدهم مردی دلسوز و مهربان بود . چون شنید که می خواهند برای آتشبازی سالروز تولد دوک تازه بورگونی (۱۷۵۱) ۶۰۰٬۰۰۰ لیور خرج کنند ، دستور داد از آتشبازی چشم پوشند و با این پول برای ۶۰۰ تن از تنگدست ترین دختران پاریس جهیزیه عروسی بخرند . این دستور سرمشقی برای دیگر شهرهای فرانسه شد . ملکه فرانسه بسادگی می زیست و بیشتر درآمد خود را به امور خیریه خرج می کرد . دوک د/ اورلئان، فرزند نایب السلطنه بی بند و بار، بیشتر دارایی خود را به نیازمندان داد . ولی فساد و ناپاکی کار سازمانهای خیریه را مختل کرده بود . بارها اتفاق افتاد که مدیران بیمارستانها پولهایی را که برای دستگیری از بیماران و نیازمندان به آنان داده شده بود به کیسه خود ریختند .

اخلاق اجتماعی نمودار نهاد انسان خودخواه ، مهربان ، سنگدل و بخشنده ای بود که خونریزی را در میدان کارزار با ادب در هم می آمیخت . در میان مردان و زنان طبقات فرودست و فرادست فرانسه قمار رواج داشت . مردم گاهی دار و ندار خود را در قمار می باختند . فریبکاری امری عادی شده بود. در فرانسه، چون انگلستان، دولت با فروش بلیط های بخت آزمایی ملی از این عمل تمایل به قمار سود می برد . زشت ترین سیمای حیات فرانسه اسراف و ولخرجی بیرحمانه اشراف درباری بود که از درآمدهایی که به قیمت فقر و سیه روزی روستاییان حاصل می شدند زندگی می کرد . ملافه های رختخواب دوشس دولافرته ۴۰٬۰۰۰ کراون ارزش داشت ، مرواریدهای مادام د/ اگمون ۴۰۰٬۰۰۰ کراون می ارزید. نادرستی در دستگاههای دولتی امری عادی شده بود . مقامات اداری را خرید و فروش می کردند و خریداران از آن برای پرداختهای غیر قانونی استفاده می بردند . بیشتر مالیاتهایی که از مردم گرفته می شدند هیچ گاه به خزانه دولت نمی رسیدند . با اینهمه، در میان این فساد، میهن پرستی نشو و نما کرد؛ فرانسویان همواره مردمی میهن پرست بودند، و مردم پاریس نمی توانستند دیر زمانی از شهر خود دوری گزینند . از این گذشته، مردم فرانسه دلیر و بیباک بودند . هنگام محاصره مائون ، مارشال دو ریشلیو برای آنکه سربازانش را از میگساری باز دارد، اعلام داشت :« هر سربازی که از این پس میگساری کند، از افتخار شرکت در حمله محروم خواهد گشت؛» و میگساری تقریباً متوقف گردید . با آنکه دولت دوئل را منع کرده بود، مردم فرانسه هنوز دوئل می کردند . لرد چستر فیلد گفته است : «در فرانسه هر کسی از دشنام نرنجد، تحقیر می شود؛ و اگر برنجد، نابود . »

قانون برای همجنسگرایی کیفر مرگ در آتش تعیین کرده بود، ولی این قانون را تنها در حق تهیدستان اجرا می کردند . آبه د فونتن، که پانزده سال در کالج یسوعی تدریس کرده بود، در ۱۷۲۵ به اتهام همجنسگرایی دستگیر شد. و از ولتر یاری جست، ولتر از بیماری برخاست، خویشتن را به فونتنبلو رساند، و فلوری و مادام دوپری را بر آن داشت که در نزد شاه برای بخشش و آزادی او میانجیگری کند ؛ با وجود این ، دفونتن در طول بیست سال آینده از

سرسخت ترین دشمنان ولتر شد . برخی از پیشخدمتان شاه از نظر جنسی منحرف بودند؛ یکی از آنان ، لا۔ترموی، گویا فرمانروای شانزدهساله فرانسه را گانومدس۱ خود ساخته بود.

فحشا میان فرودستان و فرادستان رواج داشت . در شهرها کارفرمایان به کارگران زن مزد ناچیزی می دادند و آنان را ناگزیر می کردند که برای فراهم ساختن هزینه زندگی شبها خودفروشی کنند. کسی شمار روسپیان پاریس را در آن هنگام ۴۰٬۰۰۰ برآورد کرد ، با یک ارزیابی دیگر، ۶۰٬۰۰۰ تن از زنان پاریس روسپی بودند . هرگاه از طبقه متوسط بگذریم، دیگر مردم پاریس با این زنان مدارا می کردند؛ مردم دریافته بودند بسیاری اشراف ، روحانیان، و دیگر رهبران جامعه در به وجود آوردن وضعی که زنان را به ناپاکی می کشاند دست دارند ؛ اما مردم این ذوق سلیم را داشتند که فروشنده بینوا را کمتر از خریدار توانگر نکوهش کنند . پلیس، هرگاه شکایتی نمی رسید، کاری با روسپیان نداشت، و، در صورت اعتراض خصوصی یا عمومی، با بازداشت جمعی روسپیان می کوشید دولت را رو سفید کند ؛ روسپیان بازداشت شده را نزد دادرسی می بردند و او آنان را معمولا۔ به زندان یا بستری شدن در بیمارستان، محکوم می ساخت؛ گیسوی آنان را می تراشیدند و تنبیهشان می کردند، اما اندکی بعد از زندان آزاد می شدند و گیسویشان دوباره می رویید . روسپیان را، هرگاه مزاحمت بسیار فراهم می کردند و یا مرد زورمندی را می آزردند، ممکن بود به لویزیانا تبعید کنند . روسپیان گستاخ کالسکه ها و جواهرات خود را در گردشگاه کور — لا — رن پاریس، یا میدان اسبدوانی لونشان نمایش می دادند. اینان اگر که در کمدی فرانسز یا اپرا ، حتی به عنوان سیاهی لشکر، عضویت می یافتند، غالباً از تعقیب و کیفر مصون می ماندند . برخی از آنان مدل نقاشان، یا معشوقه صرافان و اشراف توانگر شدند . برخی همسران توانگر یافتند و دارای ثروت و عنوان شدند؛ یکی از آنان را بارون دو سن — شامون به همسری خویش برگزید .

زناشویی به انگیزه عشق، و بدون اجازه والدین، در تعداد و در ادبیات فزونی می یافت . این گونه زناشویی، هرگاه طرفین در حضور سردفتری سوگند یاد می کردند، قانونی به شمار می رفت . ولی در میان بسیاری از مردم فرانسه، حتی در میان روستاییان، والدین درباره زناشویی فرزندانشان تصمیم می گرفتند؛ آنان، به جای آنکه به دلخواه پسر و دختر توجه کنند، زناشویی را وسیله ای برای وصلت دو خانواده و ثروت آنها می شمردند . واحد اجتماعی خانواده بود، نه فرد؛ از این روی، به پایداری خانواده و ثروت آن بیش از خوشی زودگذر و یا عواطف ظریف جوانان عجول اهمیت داده می شد . از این گذشته، همان گونه که دهقانی به دخترش می گفت، مردم عقیده داشتند که «بخت و اقبال بیناتر از عشق است .»

سن قانونی زناشویی برای پسران چهارده، برای دختران سیزده بود؛ ولی هر پسر و دختری

---

(۱) در اساطیر یونان، پسر زیبایی که زئوس او را ربود و ساقی خدایان اولمپ ساخت. ــ م.

از هفتسالگی، که فلسفه قرون وسطی آن را سن «عقل» شناخته بود ، می توانست نامزد شود . والدین، از ترس آنکه مبادا دخترانشان در خانه بمانند و «بترشند»، می کوشیدند هر چه زودتر آنان را به خانه شوهر بفرستند؛ از همین روی، مارکیز دو سووبوف در سیزدهسالگی بیوه شد . دختران طبقات متوسط و طبقات بالا را تا زمانی که برایشان شوهری یافت شود در راهبه خانه نگاه می داشتند؛ آنگاه، آنان را از راهبه خانه در می آوردند و به حجله می بردند، و در راه بدقت مراقبشان بودند . در این رژیم فاسد، تقریباً همه دختران باکره به خانه شوهر می رفتند .

اشراف فرانسه چون صنعت و بازرگانی را خوار می شمردند و درآمدشان از زمین با هزینه هنگفت زندگی در دربار تناسبی نداشت، می کوشیدند پسرانشان را با دختران بورژوای پولدار ، ولی فاقد زمین، وصلت دهند . چون پسر دوشس دو شولن از زناشویی با دختر پولدار بونیه بازرگان سر باز زد، مادرش بدو گوشزد کرد که « زناشویی با دختر ثروتمند از طبقه فرودست مانند حمل پهن برای کود دادن زمین است.» در این گونه زناشوییها، پسر اشرافزاده، همچنانکه از ثروت زنش استفاده می کرد، اصل و تبار پست زن را معمولا به رخ او می کشید و برای تحقیر بیشترش معشوقه ای برای خود برمی گزید . هنگامی که طبقات متوسط به پشتیبانی از انقلاب فرانسه برخاستند، این نکته را نیز به خاطر داشتند .

اشراف فرانسه از زنا ننگ نداشتند و آن را برای طلاق، که دین رسمی کشور منع کرده بود جانشینی مطلوب می شمردند . شوهری که در ارتش یا ولایات خدمت می کرد، بی آنکه دلیلی قابل قبول برای گله و شکایت به همسرش ارائه دهد، برای خود معشوقه ای برمی گزید . هر یک از مرد و زن ممکن بود به واسطه حضور در دربار، یا اقامت در ملک خاوندی، جدا از همسرش زندگی کند و همین امر سبب شود که مرد در پی یافتن معشوقه برود . بسیاری از زنان و مردان طبقات فرادست فرانسه چون هنگام زناشویی به مهر و عاطفه متقابل کمتر از دارایی اهمیت داده بودند، بسیاری اوقات جدا از هم می زیستند و زناکاری یکدیگر را نادیده می گرفتند به شرط آنکه ناپاکی خویش را با ظرافت از دیگران پنهان سازند و زن در یک زمان با بیش از یک مرد به سر نبرد . مونتسکیو از زبان جهانگرد ایرانی نوشت :« مردم پاریس هر مردی را که زنش را تنها از آن خود بداند مخل آسایش اجتماعی می شمارند و به ابلهی تشبیه می کنند که بخواهد روشنایی خورشید را به خویشتن اختصاص دهد.» از دوک دولوزن، که ده سال همسرش را ندیده بود، پرسیدند اگر بشنود زنش آبستن است چه خواهد کرد. وی چون یک نجیبزاده قرن هجدهم پاسخ داد: «برایش نامه می نویسم و می گویم: از اینکه خداوند وصلت ما را برکت داده است، بسیار خرسندم . مواظب تندرستی خود باش؛ امشب برای ادای احترام به نزدت خواهم آمد . » حسادت ورزیدن رسم خوب...نبود .

لویی فرانسوا آرمان دووینیرو دو پلسی ، دوک دو ریشلیو ، خواهر زاده کاردینال سختگیر، قهرمان زناکاری و الگوی Ơ...رسم در آن روزگار بود . همسران ده ، دوزاده تن از اشرẊ...

به طمع ثروت و مقام و شهرت او ، با وی همبستر شدند . پسر دهساله اش وقتی که برای عقب ماندگی در درس زبان لاتینی تنبیه می شد، گفت : «پدرم زبان لاتینی نمی داند، ولی زیباترین زنان فرانسه به او تعلق دارند.» این مسئله مانع انتخاب دوک به عضویت «آکادمی فرانسه»، آن هم بیست و دو سال پیش از دوست و طلبکارش ولتر، که دو سال نیز از او بزرگتر بود ، نشد . ولی هنگامی که برای شاه به دلالی محبت پرداخت، مردم برآشفتند . مادام ژوفرن را به عنوان «زباله بدترین ناپاکیها» از محفل خود راند . پلسی نود و دو سال زنده ماند و تنها یک سال قبل از انقلاب فرانسه در گذشت، و از کیفر جان به در برد .

پیداست که فرزندان چنین والدینی گرفتار چه سرنوشتی می شدند . اشراف فرزندانشان را مخل آسایش خود می دانستند ، آنان را در کودکی به دایه می سپردند و پس از آن سرپرست و معلم سرخانه برایشان می گرفتند . فرزندان اشراف بندرت والدینشان را می دیدند . تالران می گفت که هیچ گاه با پدر و مادرش در زیر یک سقف نزیسته است . اشراف فرانسه دوری از فرزند را ضروری و سودمند می شمردند ؛ صمیمیت و دوستی در بین والدین و فرزندان بسیار کمیا...بود . پسر پدر را « سرورم » می خواند و دختر دست مادر را می بوسید . فرزندان را پس از آنکه به سن بلوغ می رسیدند، به ارتش یا کلیسا، و یا یک راهبه خانه می فرستادند . در فرانسه، مانند انگلستان، تقریباً همه دارایی خانواده به فرزند ارشد می رسید .

نجبای درباری تا هنگام جلوس لویی شانزدهم بر اریکه شاهی در ۱۷۷۴ چنین می زیستند . این روش زندگی نشاندهنده جنبه دیگری از فقدان اعتقاد دینی در طبقات فرادست بود؛ مفهوم مسیحی ازدواج، مانند آرمان شوالیه گری قرون وسطایی، به دست فراموشی سپرده شده بود . پس از رومیان باستان، اشراف فرانسه قرن هجدهم بیش از هر مردمی به لذت و خوشی « مشرکانه » دل بسته بودند . کتابهای اخلاقی بسیاری در فرانسه به چاپ می رسیدند، ولی همراه آنها مطبوعات حاوی مطالب هرزه نیز انتشار می یافتند و در نهان دست به دست می گشتند . فردریک کبیر نوشت : «فرانسویان- و بیش از همه، مردم پاریس مردمی خوشگذرانند و خوشگذرانی و کاهلی آنان را سست کرده است .» مارکی د/ آرژانسون در حدود ۱۷۴۹ سستی حساسیت اخلاقی را سرآغاز بلایای دیگر برای فرانسه خواند :

دل نیرویی است که ما با به کار نینداختن آن هر روزه خویشتن را به دست تباهی می سپاریم در حالی که مغز ما پیوسته تیزتر و مهذبتر می شود . ما بیش از پیش به موجوداتی متفکر مبدل می شویم ... .. روزی را پیشبینی می کنم که نابودی نیروهایی که از دل ریشه می گیرند اندیشه ما را نیز به نابودی بکشند . ما دیگر دوستی نداریم و به معشوقه هامان مهر نمی ورزیم؛ پس چگونه می توانیم به کشورمان مهر بورزیم ؟ ... . مردم همه روزه بخشی از این نیرو، را که حساسیت می نامیم، از دست می دهند . عشق و نیاز به دوست داشتن از دل می رود ... . و محاسبه سود و صرفه همواره ما را به خود جلب می کند؛ همه چیز سوداگری و دسیسه شده است ... . آتش درونی، به واسطه آنکه در آن نمی دمند، رو به خاموشی است . دل ما فلج می شود.

این آوای پاسکال است که دیر پور – روایال بر می خیزد ، صدای ژان ژاک روسوست در یک نسل قبل از خود او ، و ندای همه انسانهای حساس است در همه روزگاران التهاب روشنفکری و آزادی . بار دیگر این صدا را خواهیم شنید .

III – آداب

بیپروایی در اخلاق هیچ گاه این گونه با پاکی آداب ، ظرافت پوشاک و گفتار ، تنوع لذات، فریبندگی زنان، رعایت آراستگی و ادب در نوشتن و خواندن، و روشنی هوش و اندیشه در نیامیخته بود. «پیش از آن، نه در فرانسه و نه هیچ یک از کشورهای اروپایی آن عهد ... . و پس از آن، به جامعه ای چنین متفکر و خوشگذران، چون جامعه فرانسه قرن هجدهم ، بر نخورده ایم.» هیوم در ۱۷۴۱ گفت: «فرانسویان سودمندترین و دلپذیرترین هنرها، یعنی «هنر زندگی کردن»، هنر اجتماع، و هنر محاوره، را به مقیاس وسیع به کمال رسانیده اند.» در اواخر همین دوره بود که واژه «تمدن» وارد زبان شد. این واژه نه در فرهنگ زبان انگلیسی (۱۷۵۵) جانسن آمده بود ونه فرهنگ بزرگ، که در ۱۷۶۷ در پاریس درسی جلد انتشار یافت.

فرانسویان بیش از همه پوشاک را نشان تمدن می دانستند . مردان در آرایش تن خویش با زنان همچشمی می کردند . مردان طبقات بالا بنابراین ملزم بودند کلاه سه گوش بزرگ با پر و حاشیه زرین بر سر نهند؛ ولی برای آنکه کلاهگیس آنان پریشان نشود، معمولاـ کلاه را زیر بازوی خود می گرفتند. کلاهگیس آنان در این موقع از کلاهگیسشان در زمان لویی چهاردهم کوچکتر بود، ولی بیش از آن عمومیت داشت، چنانکه حتی پیشه وران نیز کلاهگیس به سر می گذاشتند. در پاریس هزار و دویست فروشگاه کلاهگیس با شش هزار کارگر وجود داشتند. به مو و کلاهگیس پودر زده می شد. گیسوی مردان معمولا بلند بود. آن را در پشت گردن با نوار، یا در داخل کیسه ای، می بستند. مردان به روی لباس روپوش بلندی که رنگ و جنس تجملی داشت می پوشیدند که جامه های زیر را می پوشاند. اما جلو سینه آن برای نمایش به گذاشتن پیراهن ابریشمی کرکی و کراوات پهن باز بود و آستینها در محل چینهای آراسته کمر باز می شدند . نیم- شلوارهای الوان می پوشیدند؛ جورابهای مردان از ابریشم سفید بود، و کفشهایشان گیره های سیمین داشتند . کفشهای درباریان، برای آنکه آنان را از دیگر مردان متمایز سازند، پاشنه سرخ داشتند. برخی از درباریان، برای آنکه نیمتنه شان از تنشان فاصله داشته باشد، استخوان آرواره نهنگ به خویشتن می بستند. گروهی از آنان جامه های خود را به تکمه هایی از الماس می آراستند . همه آنان شمشیر ، و برخی چوبدستی با خود حمل می کردند. نوکران ، شاگردان، و نوازندگان مجاز نبودند شمشیری با خود حمل کنند. پوشاک بورژواها ساده بود. نیمتنه آنان از پارچه سیاه ساده دوخته شده بود، و جورابهایشان را از پشم سیاه، یا خاکستری،

بافته بودند. کفشهایشان کفهای کلفت و پاشنه هایی کوتاه داشتند. پیشه وران و خدمتگزاران خانه جامه های نیمدار توانگران را به تن می کردند. میرابو مهین گله می کرد که نمی تواند آهنگر را از اشراف باز شناسد.

ساق پای زنان هنوز در میان دامنهای فنری باد کرده شان آزاد بود. روحانیان زنانی را که این دامنها را می پوشیدند نکوهش می کردند و آنها را «میمون ماده» و «همنشین شیطان» می خواندند، ولی زنان این جامه ها را به خاطر اینکه به آنان، حتی در زمان بارداری، شکوه می بخشیدند دوست داشتند. مادام دو کرکی می نویسد: «نمی توانستم با مادام د/اگمون نجوا کنم زیرا دامنهایمان ما را از نزدیک شدن به یکدیگر باز می داشت.» کفشهای پاشنه بلند زنان خوشپوش، که از چرم رنگین آراسته به گلدوزی طلایی یا نقره ای دوخته شده بودند، پاهای آنان را، گرچه دیده نمی شدند، زیباتر می ساختند. کفاشانی که این کفشهای هنرمندانه را می دوختند خود را تا سطح بورژوازی بالا بردند. در وصف پاهای زیبایی که غالباً کفشهایشان زیبا بودند اشعار عاشقانه بسیار نوشته شدند. کفشهای دمپایی بی پاشنه ای نیز، که زنان خوشپوش در خانه می پوشیدند، به همان اندازه زیبا و جالب بودند. چین دامنها، روبانها، با دزنها، و یا زینتهای آرایشیی که نگاه سرگردان مردان را جلب می کردند و هیئت ظاهری زنان را تغییر می دادند نیز سودمند بودند. سینه بندهای ساخته از استخوان نهنگ چنان ساخته شده بودند که می توانستند شکل آن را مطابق رسم روز تغییر دهند. زنان، برای آنکه برجستگی سینه خود را نمایش دهند، قسمتی از سینه را عریان می ساختند. آرایش گیسو ساده بود، بازوان، دستها، چهره، و گیسوی زنان با پودر و مایعات گوناگون آرایش یافته بودند. مردان در به کار بردن عطر با زنان همچشمی می کردند. زنان خوشپوش چهره خویش را با خالهایی به شکل قلب، ماه، قطره اشک، ستاره دنباله دار، یا ستاره، که از ابریشم سیاه بریده شده بودند، می آراستند. برخی از زنان هفت یا هشت قطعه از این خالها را بر پیشانی، گیجگاه، کنار چشمها، یا بر گوشه های دهانشان می چسبانیدند. از ترس آنکه مبادا برخی از این خالها فرو ریزند، زنان در جعبه های نقره ای یا طلایی خالهای اضافی با خود حمل می کردند. اطاق خلوت زنان توانگر از اشیای «ضروری»- جعبه های طلایی، یا نقره ای، و یا لاجوردیی که لوازم آرایش را در آنها می نهادند- می درخشید. بازوان، گردن، گوشها، و گیسو خود را با جواهرات گرانبها می آراستند. زنان نجیبزاده به هنگامی که خدمتکاران آنها را در اطاق خلوت برای کارهای روزانه آماده می کردند با ندیمه های خود به بحث و گفتگو می پرداختند. در خانواده های اشراف، مردان غلام زنان بودند، و زنان بنده مد، و مد را درباریان تعیین می کردند. دولت فرانسه کوشید تا با وضع قانون تحدید هزینه های شخصی برمد و طرز جامه پوشیدن نظارت کند؛ اما این قانون پس از ۱۷۰۴ کنار گذاشته شد. ملتهای اروپای باختری همگی مدهای فرانسوی را تقلید می کردند. ولی گاهی نیز فرانسویان از ملتهای اروپایی مدهایی می گرفتند. زناشویی لویی پانزدهم

با ماری لشچینسکا «مد لهستانی» را در فرانسه متداول ساخت . پیکار لویی با سپاهیان اتریشی — مجارستانی ، هونگرلین۱ را به فرانسه آورد؛ و زناشویی دوفن با ماریا ترسا رافائلا (۱۷۴۵) ، اینفانتای اسپانیا ، مانتیلا۲ را در فرانسه متداول ساخت .

خوراک فرانسویان چون پوشاکشان رنگارنگ نبود، ولی همچون علم دقیق و متنوع، و همچون هنر ظریف و نفیس بود . خوراک فرانسویان سرمشق و بلای عالم مسیحیت بود . ولتر در ۱۷۴۹ به مردم فرانسه هشدار داد که خوراک سنگین و پرخوری، «سرانجام، نیروی دماغی آنان را مختل خواهد کرد؛» او نمونه هایی از غذاهای ساده، و زیرکی و فراست به آنان ارائه داد . هر چه طبقه افراد بالاـتر می رفت، بر میزان خوراکشان نیز می افزود . مثلاًـ خوراک لویی پانزدهم شامل سوپ ،گوشت گاو سرخ کرده ، گوشت گوساله ، گوشت مرغ ، گوشت کبک ، گوشت کبوتر ، میوه و مربا بود . ولتر می گفت : «کمتر روستایی است که بتواند بیش از یک بار در ماه گوشت بخورد.» سبزی در شهرها تجمل به شمار می رفت، زیرا تازه نگاه داشتن آن دشوار بود . مار ماهی از خوراکیهای تجملی تلقی می شد . برخی از خاوندهای بزرگ در سال ۵۰۰٬۰۰۰ لیور خرج خوراک می کردند؛ یکی از آنان با خرج ۷۲٬۰۰۰ لیور شاه و درباریان را به شام مهمان ساخت . در خانه های توانگران، سر آشپز مرد با ابهت و با اهمیتی بود که جامه گرانبها به تن می کرد ، شمشیر به کمر می بست، و انگشتر الماس به دست داشت . از زنان آشپز بد می گفتند . آشپزان با ابداع غذاهای تازه می کوشیدند نام اربابشان را جاویدان سازند . «فیله مرغ به سبک بلوو» (کاخ محبوب پومپادور)، «جوجه به سبک ویلروا» و، «سوس مایونز»، که به مناسبت پیروزی ریشلیو در مائون پخته می شد ، از جمله این خوراکیها هستند. غذای اصلی روز را در ساعت سه یا چهار بعدازظهر، و شام را در ساعت نه یا ده شب می خوردند .

اکنون، قهوه به عنوان یک نوشابه با شراب رقابت می کرد . پیداست که میشله به قهوه علاقمند بوده است، زیرا می اندیشید که ورود آن از عربستان ، هند ، جزیره بوربون و جزایر دریای کارائیب به انبساط روح و اندیشه فرانسویان ، و در نتیجه به جنبش روشنگری کشور آنان، یاری خواهد کرد . در همه داروفروشیها قهوه می فروختند، که یا به صورت دانه قهوه بود و یا به صورت نوشابه، و در پیشخوان خود به مشتریان می دادند . پاریس در ۱۷۱۵ سیصد و در ۱۷۵۰ ششصد قهوه خانه داشت . شمار قهوه خانه های شهرستانها نیز با آن متناسب بود . در قهوه خانه پروکوپ — که چون همیشه تاریک بود، «غار» نیز خوانده می شد - دیدرو از اندیشه هایش سخن می گفت و ولتر، برای آنکه سخنان وی را درباره آخرین نمایشنامه اش بشنود، با چهره مبدل بدانجا می رفت . مردم عادی پاریس در این قهوه خانه ها ، که محل اجتماع آنان

---

(۱) گونه ای بالاپوش زمستانی برای مردان، و نوعی نیمتنه بلند برای زنان که از واژه هنگری (مجارستان) گرفته شده است. ــ م.

(۲) گونه ای روسری زنانه. ــ م.

بودند ، شطرنج یا دومینو بازی می کردند و با هم سخن می گفتند؛ زیرا با افزایش جمعیت شهرها مردم احساس تنهایی بیشتری می کردند .

باشگاهها قهوه خانه هایی خصوصی ، با اعضای محدود و علایق خاص بودند . آیه آلاری باشگاه ل/ آنترسول را در نیم طبقه خانه اش تاسیس کرده بود (حدود ۱۷۲۱) که در آن نزدیک به بیست تن از سیاستمداران ، سران دولت، و نویسندگان برای بحث درباره مسائل روز، از جمله مسائل دینی و سیاسی گرد می آمدند . لفظ کلوبClub (باشگاه) را بالینگبروک به آن داده بود ، و بدین ترتیب این واژه را وارد زبان فرانسوی کرد . در این باشگاه، آبه دو سن — پیر طرحهایی برای اصلاح اجتماع و صلح پایدار فراهم ساخت . پاره ای از طرحهای او کاردینال فلوری را هراسان نمودند . از این روی ، باشگاه را به دستور فلوری در ۱۷۳۱ بستند . سه ماه بعد، جکوبایتهای پناهنده انگلیسی نخستین لژ فراماسونی فرانسه را در پاریس بنیان نهادند . مونتسکیو و چند تن از اشراف به این انجمن پیوستند . خداپرستان و توطئه گران سیاسی این انجمن را مرکز فعالیت سیاسی خود ساختند؛ این انجمن وسیله ای برای توسعه نفوذ انگلستان در فرانسه شد، و راه را به روی «فیلسوفان» گشود .

زنان و مردان فرانسوی، که از رنج زندگی به ستوه می آمدند، به گردشگاهها ، مجالس رقص ، تئاترها ، کنسرتها و اپراها روی می آوردند . توانگران به شکارگاه، و بورژواها به گردش و پیک نیک می رفتند . بوا دو بولونی ، شانزلیزه ، باغهای تویلری و لوکزامبورگ، و «باغ نباتات» - یا آن گونه که در آن زمان نام داشت، «باغ شاه»- جاهای مطلوبی برای گردش ، درشکه سواری ، خلوت عشاق ، و رژه های عید قیام مسیح بودند . آنان که در خانه می ماندند خویشتن را با بازیهای خانگی ، رقص ، کنسرت و نمایش خصوصی سرگرم می ساختند . همه از رقص لذت می بردند . باله هنری پیچیده و باشکوه گردید . شاه گاهی در اجرای باله شرکت می جست؛ رقاصان باله ، چون لاـ گوسن و لا کامارگو ، محبوب مردم شهر و مایه سرگرمی میلیونرها بودند .

IV – موسیقی

موسیقی فرانسه، پس از آنکه لولی در سرگرم کردن لویی چهاردهم از مولیر جلو افتاد، رو به انحطاط نهاده بود . از آن دلبستگی دیوانه وار به موسیقی، که موجب شده بود ایتالیاییان انقیاد سیاسی خویش را از یاد برند، و از آن تلاش شبانروزی که در آلمان مسهای بزرگ و پاسیونهای باخ را می آفرید، در اینجا خبری نبود . موسیقی فرانسه از سبک کلاسیک به تزیینات باروک و ظرافت روکوکو، از کنترپوانهای پیچیده به ملودیهای روان و تمهای ملایم- که به خلق و خوی فرانسوی بیشتر می خوردند- در تغییر بود . آهنگسازان عامه پسند همچنان به سرودن تصنیفهای عاشقانه ، هجایی، و غم انگیز اشتغال داشتند؛ اینان در آثار خود دوشیزگان را به پایگاه

*****تصویر

متن زیر تصویر : قصر و باغهای تویلری. از یک حکاکی در موزه آلبرتینا، وین (آرشیو بتمان)

خدایی می رساندند ، شاهان را به مبارزه می طلبیدند، و بکارت و تعلل را تقبیح می کردند . حمایت از موسیقی از شاهان، که لازمه شأن و شکوهشان بود ، شروع می شد و به صاحبان ثروت و مکنت می رسید، که برای آنکه در نزد دیگران به خست و لئامت متهم نشوند، برای قلیلی از صاحبان قدرت و نفوذ جلسات کنسرت ، نمایش، و شعرخوانی ترتیب می دادند . اپرای روسو ، موزهای مجلس آرا ، در منزل لا- پوپلینیر ، مقاطعه کار مالیاتی ، اجرا شد . برخی از ثروتمندان دارای ارکسترهای خصوصی بودند . «کنسرتهای روحانی»، که در ۱۷۲۵ تشکیل شد، در پاریس برنامه های موسیقی منظمی برای همگان اجرا می کرد؛ کم کم شهرهای دیگر فرانسه نیز از این « کنسرتها » تقلید کردند . معمولا در آخرین ساعتهای بعدازظهر ، اپراهایی در پاله – روایال اجرا می شد که تا ساعت هشت شب به طول انجامیدند ؛ پس از آن، تماشاگران با لباس شب در باغهای تویلری می گشتند و خوانندگان و نوازندگان با نواهای خود در فضای باز آنان را سرگرم می ساختند ؛ این یکی از جنبه های آفریننده زندگی پاریسی بود .

آن گونه که از کتاب برادرزاده رامو ، اثر دیدرو ، برمی آید، فرانسه آهنگسازان و نوازندگان بسیاری در دامان خود پرورش داده بود که اکنون نام آنان به فراموشی سپرده شده است . تنها یک آهنگساز فرانسوی در این روزگار آثار جاویدان از خود به یادگار نهاده است . ژان فیلیپ رامو انگیزه زیادی برای موسیقی داشت . پدر وی ارگنواز کلیسای سنت – اتین، در دیژون بود، زندگینامه نویسان پرشور به ما اطمینان می دهند که ژان در هفتسالگی نت هر آهنگی را که در برابرش می نهادند به آسانی می خواند . در کالج اندیشه اش را چنان متوجه موسیقی ساخت که معلمان یسوعیش وی را از کالج اخراج کردند؛ ژان از آن پس کتابی جز درباره موسیقی نخواند . بزودی، با چنان مهارتی ارگ ، گلاوسن ، و ویولن می نواخت که از تعلیماتی که در دیژون به او می دادند بینیاز شد . پدرش چون دریافت ژان به دختری دل باخته است، برای آنکه استعدادش را بیهوده تلف نکند و با رموز موسیقی ایتالیایی آشنا شود، او را به ایتالیا فرستاد (۱۷۰۱) .

پس از بازگشت به فرانسه، ژان در کلرمون – فران به ارگنوازی پرداخت و در دیژون جانشین پدر شد (۱۷۰۹– ۱۷۱۴)؛ برای نواختن ارگ در کلیسای جامع کلرمون ، بدانجا بازگشت (۱۷۱۶)؛ و سپس در پاریس اقامت گزید (۱۷۲۱) . در ۱۷۲۲، در سی و نه سالگی ، برجسته ترین نظریه موسیقیایی فرانسه قرن هجدهم را در کتابی به نام رساله درباره اصول طبیعی هارمونی انتشار داد. رامو در این کتاب استدلال کرده بود که هر آهنگ صحیح موسیقی دارای «پایه اساسی» است که همه آکوردهای بالاتر از آن مشتق شده اند و این آکوردها را بی آنکه اصلیت آنها دگرگون شود، می توان وارونه کرد. رامو این نظریه را به زبانی نوشت که تنها موسیقیدانان سرسخت می توانستند دریابند . د/ آلامبر ریاضیدان نظریه وی را در ۱۷۵۲ به زبانی روشنتر بیان کرد ، قوانینی که رامو در زمینه آکورد شکلبندی نمود امروز به عنوان

*****تصویر

متن زیر تصویر : ژاک آندره آوه: ژان فیلیپ رامو. موزه دیژون (آرشیو بتمان)

ص: ۳۳۶

اساس نظری تصنیف موسیقی پذیرفته شده اند.

رامو پس از آنکه منتقدان نظریه وی را رد کردند، با تصنیف و نواختن آهنگهایی به آنان پاسخ داد . سرانجام، همگی دانستند، همانگونه که نیوتن ستارگان را تابع قانون ساخته است ، او نیز برای موسیقی قانونی کشف کرده است . رامو در چهل و سه سالگی (۱۷۲۶) با ماری مانگو هجده ساله زناشویی کرد . در ۱۷۲۷، برای نمایشنامه تغزلی ولتر ، شمشون ، آهنگی ساخت، ولی مخالفان نمایش داستانهای کتاب مقدس بدو امکان ندادند این اثر را اجرا کند . برای آنکه از تنگدستی رهایی یابد، ناگزیر شد در کلیسای سن-کروا-دو-لا-برتونری ارگ بنوازد. در پنجاهسالگی در جهان اپرا نام آور گشت .

در همان سال (۱۷۳۳) آبه پلگرن لیبرتویی به نام ایپولیت و آریسی را، که بر اساس نمایشنامه فدر راسین ساخته شده بود، بدو داد؛ و از ترس آنکه مبادا اپرا موفقیتی کسب نکند ، ۵۰۰ لیور از رامو ضمانت گرفت . ولی هنگام تمرین اپرا ، پلگرن چنان مفتون آن شد که ضمانتنامه را در پایان پرده اول پاره کرد. این اپرا، با انحراف جسورانه از مد (مقام)هایی که از زمان لولی سنت مقدس موسیقی فرانسه شده بودند، شنوندگان را در «آکادمی موسیقی» دچار شگفتی ساخت. ولی منتقدان از تیمهای تازه، مدولاسیونهای بدعت آمیز، و ریزه کاریهای ارکستری خرده گرفتند؛ رامو چندی به این اندیشه رفت که برای همیشه از جهان اپرا کناره گیری کند؛ ولی دومین اپرای او، هند مجلس آرا (۱۷۳۵)، شنوندگان را مفتون خود ساخت. و اپرای دیگرش، کاستو و پولوکس (۱۷۳۷)، موفقیت کم نظیری در تاریخ اپرای فرانسه کسب کرد.

کامیابی وی را چنان گمراه ساخت که ادعا کرد از هر شعری، و حتی از هر روزنامه ای، می تواند، اپرایی جالب بسازد. یک رشته اپراهای بی اهمیت تصنیف کرد. پس از آنکه سرپرستان «آکادمی موسیقی» از دست او به تنگ آمدند، به ساختن آهنگهایی برای کلاوسن، ویولن، و فلوت پرداخت. لویی پانزدهم — یا مادام دو پومپادور — با واداشتن رامو به ساختن آهنگهایی برای شاهزاده خانم ناوار، نوشته ولتر، که با موفقیت بسیاردر ورسای اجرا شد (۱۷۴۵) ، به یاری وی شتافتند. پس از آنکه گردانندگان آکادمی با وی بر سر مهر آمدند، رامو اپراهای دیگری ساخت. مردم پاریس، پس از آشنایی با سبک وی، لولی را از یاد بردند و رامو را فروانروای بیرقیب جهان موسیقی شناختند.

در ۱۷۵۲ ، با ورود هنرپیشگان و نوازندگان ایتالیایی بر خورد سختی میان موسیقی فرانسه و موسیقی ایتالیا در گرفت. این برخورد در دهه پس از ۱۷۷۰ با رقابت پیتچینی و گلوک به اوج شدت رسید. گروهی از هنرمندان ایتالیایی کلفت خانم شده، اثر پر گولزی ، را که از اپراکمیکهای کلاسیک است، در اپرای پاریس اجرا کردند. دوستداران موسیقی فرانسه با نشر جزوه هایی، و به یاری رامو، با آنان به مقابله برخاستند. درباریان به دو دسته تقسیم شدند. مادام دو پومپادور از موسیقی فرانسه، و ملکه از موسیقی ایتالیا هواداری می کردند. گریم از همه اپراهای فرانسوی

خرده می گرفت (۱۷۵۲)، و روسو موسیقی فرانسه را موسیقی نمی شمرد. آخرین عبارت روسو در نامه ای درباره موسیقی فرانسه(۱۷۵۳) نمودار عواطف نامتعادل اوست:

گمان می کنم توانسته ام این نکته را روشن سازم که موسیقی فرانسه نه مقیاس دارد و نه آهنگ، زیرا زبان [فرانسوی] آن را غیر ممکن ساخته است. آواز فرانسوی ناله و فریاد یکنواختی است که برای گوش ناآشنا ناخوشایند است . آهنگ آن زبر، خشن، و بیمعنی است ... . از همین روی، معتقدم که فرانسه دارای موسیقی نیست و هیچگاه نیز نمی تواند صاحب موسیقی شود؛ یا اگر هم صاحب موسیقی شود، بمراتب بدتر از خود فرانسویان خواهد بود.

هواداران موسیقی فرانسوی، با انتشار بیست و پنج جزوه و سوزاندن تمثال روسو در برابراپرا، به تلافی برخاستند. در این «جنگ دلقکان»، از رامو، برخلاف میل شخصی او، به عنوان حربه ای استفاده شد. رامو در جنگ پیروز شد؛ تصدیق کرد که موسیقی فرانسوی خیلی چیزها باید از موسیقی ایتالیایی بیاموزد و افزود که اگر پیر و درمانده نبود، به ایتالیا بازمی گشت تا روش کار پرگولزی و سایر استادان ایتالیایی را مطالعه کند.

رامو اکنون به اوج شهرت و محبوبیت رسیده بود؛ ولی دشمنان تازه و کهنه بسیار داشت با نشر گفتاری، که در آن خطاهای مقالات موسیقی دایره المعارف را برشمرد، کسان دیگری را به صف دشمنان خویش پیوست، روسو که بیشتر این مقالات را نوشته بود بر او خشمگین شد، و دیدرو که پدر دایره المعارف بود، در برادرزاده رامو، با تبعیض احترام آمیزی به آهنگساز سالخورده حمله کرد:

آهنگساز نامداری که ما را از آوازهای ساده لولی، که متجاوز از صد سال همچنان زمزمه می کردیم، رهایی بخشید؛ کسی که آنهمه مکاشفات نامفهوم و حقایق رمزی و یوحنایی درباره موسیقی نظری، که نه خود او و نه دیگران هرگز از آن سردر نمی آورند، نوشت؛ کسی که آثار اپرایی چندی برای ما به جای گذاشته است که در آنها، تا توان باقی است، می توان هماهنگی، پاره های ترانه و آواز، اندیشه های گسیخته، هیاهو و غوغا، پروازها، زمزمه ها و سرودهای پیروزی، نیزه افکنیها، و نام و ننگها را جستجو کرد؛ ... و می توان آهنگهای رقصی را شنید که پایانی ندارند.

چون رامو در ۱۷۶۰، در هفتاد و دو سالگی، هنگام اجرای اپرایش، داردانوس، در لژ اپرا نمایان شد، از او تجلیلی به عمل آمد که پاریس تا هجده سال بعد، هنگام تجلیل از ولتر، مانند آن را به خود ندید. شاه به وی عنوان نجیبزادگی داد، و شهر دیژون، سربلند از فرزند خود، او و خانواده اش را برای همیشه از مالیاتهای شهری معاف ساخت. رامو، در اوج اشتهار تیفوس گرفت و در ۱۲ سپتامبر درگذشت. مردم پاریس وی را در کلیسای سنت- اوستاش به خاک سپردند، و مردم دیگر شهرهای فرانسه نیز به یاد او مراسمی برپا داشتند.

۷- سالونها

پاریس بیشتر پایتخت فرهنگی جهان بود تا پایتخت فرانسه. دوکلو می گفت: «آنان که درصد فرسنگی پایتخت زیست می کنند در رفتار و اندیشه صد سال از آن دورند.» شاید هیچ شهری در سراسر تاریخ این همه تجلیات گوناگون زندگی را در خود گرد نیاورده باشد. جامعه تربیت یافته و آراسته، و ادبیات پیشرفته، در صمیمیت هیجان انگیزی، به یکدیگر پیوند یافته اند. ترس از دوزخ از دل پاریسیان تحصیلکرده رخت بربسته بود؛ و مردم، که دریافته بودند غول خون آشامی از آسمانها بر گناهان آنان چشم ندوخته است، خویشتن را به نحو بیسابقه ای به خوشگذرانی سرگرم ساخته بودند. این آزادی اندیشه هنوز لرزش سرمای ناچیزی و حقارت، و پیامدهای نامطبوع جهانی که از خداپرستی و آرمانهای اخلاقی دور است را به بار نیاورده بود. گفتگوها مطنطن بودند، بازار مطایبه رونق داشت، و غالباً به لطیفه گویی و شوخی سطحی تنزل می یافت؛ اندیشه ها سطحی بودند؛ گویی بیم از آن داشتند که در عمق چیزی یافت نشود. شایعات بی اساس و غیبت از رسوایی این و آن رواج داشتند و بسرعت از باشگاهی به باشگاه دیگر، و از خانه ای به خانه دیگر، بر زبانها جاری می شدند. ولی مردم غالباً جرئت می کردند و گفتگوهای خویش را به زمینه های خطرناکی از سیاست، دین، و فلسفه می کشاندند- زمینه هایی که مردم امروز ندرتاً جرئت می کنند بدانها بپردازند.

جامعه فرانسه جامعه ای برجسته بود، زیرا زنان جان و روان آن بودند. اینان خدایانی بودند که جامعه آنان را می پرستید و خلق و خوی جامعه را آنان تعیین می کردند. اینان، با وجود عرف و عادت و موانع بسیار دیگر، برای خود چندان دانشی اندوخته بودند که بتوانند با برجسته ترین متفکران زمان که دوست داشتند از آنان پذیرایی کنند سخن گویند. زنان با حضور در انجمنهایی که دانشمندان در آنها سخن می راندند با مردان همچشمی می کردند. از آنجا که مردان اکنون بیشتر وقت خویش را در شهر و دربار می گذرانیدند و کمتر در اردوگاههای نظامی بسر می بردند، بیش از پیش نسبت به فریبندگی لمس ناپذیر زنان- زیبایی حرکت، آهنگ صدا، نشاط و چالاکی روح، درخشش چشمان، ظرافت اندیشه، و لطافت روح آنان — حساس شده بودند. این ویژگیها زن را در همه تمدنها دوستداشتنی ساخته اند، ولی شاید هیچ فرهنگ و جامعه ای به اندازه فرانسه قرن هجدهم به طبیعت، تربیت، جامه، جواهر، و آرایش آنان فریبندگی نداده باشد. اما این فریبندگی نمی توانست قدرت زنان را نمایان سازد. رفتار با مردم مستلزم قدرت اندیشه بود؛ و اندیشه زنان با اندیشه مردان برابری می کرد. و گاهی بر آن برتری نیز می جست. زنان بیش از آنکه مردان آنان را بشناسند با مردان آشنایی داشتند؛ مردان برای رسیدن به اندیشه هایی که آنان را در فهم و ادراک پخته سازد بسیار شتابزده پیش آمدند.

اما عقب نشینی شرمگنانه، حتی از زنان هوشمند، به آنان فرصت داد تا برای مبارزاتشان، مشاهده کنند، تجربه نمایند، و برنامه ریزی به عمل آورند.

چون قدرت اندیشه مردان عمق و وسعت یافت، نفوذ زنان فزونتر گشت. آنان که در میدان کارزار دلاوری از خود نشان می دادند در سالونها، به اندازه دربار و اطاق خلوت، به انتظار پاداش بودند. شاعران از یافتن زن زیبا و گوش شنوا به شوق و هیجان می آمدند. فیلسوفان از اینکه می دیدند زنان روشنفکر و بلندپایه به سخنانشان گوش فرار می دهند بر خود می بالیدند. حتی فاضلترین دانشمندان نیز در سینه های نرم و خش خش جامه های ابریشمین آنان محرکی فکری و معنوی می یافتند. بدینسان، زنان قبل از «آزادی» خود، قدرتی از خویش نشان دادند که روزگارشان را از زمانهای دیگر متمایز ساخت. مادام ویژه — لوبرن بعدها به یاد می آورد که «زنان در آن روزگار فرمان می راندند، اما ‹انقلاب فرانسه› آنان را از سریر فرمانروایی به زیر کشید. آنان نه تنها مردان را با آداب زندگی آشنا می ساختند، بلکه آنان را در زندگی سیاسی، و حتی آکادمیک، پیش می راندند و تنزل می دادند؛ چنانکه مادام دو تانسن توانست ولتر را در ۱۷۴۲ به جای ماریوو به عضویت «آکادمی فرانسه» برساند. داشتن زن زیبا، رمز موفقیت بود؛ آن کس که زنی مردپسند داشت راه موفقیتش هموار بود.

کلودین الکساندرین دو تانسن، پس از مادام دو پومپادور، در میان زنان با نفوذ فرانسه نیمه اول قرن هجدهم از همه جالبتر بود. وی پس از آنکه صومعه را ترک گفت و چندی با د/آلامبر به سر برد، در خیابان سنت- اونوره پاریس خانه ای گرفت و در آن بتناوب از دلداران خویش، و در آن میان از بالینگبروک، ریشلیو، فونتنل (که در سن هفتاد سالگی خاموش و خونسرد، اما هنوز دارای نیروی مردی بود)، آبه های گوناگون، و فرمانده پلیس پاریس پذیرایی کرد. مردم پاریس می گفتند که برادرش، پیر، نیز با او سروسری دارد. ولی کلودین ظاهراً چون خواهر بدو مهر می ورزید و بر آن بود که وی را به وزارت، یا دست کم به کاردینالی برساند. تانسن قصد کرد به یاری او و دیگران از نیرومندترین زنان فرانسه شود.

کلودین نخست پولی گرد آورد؛ با آن «سیستم» لا خرید، ولی به موقع آنها را فروخت؛ کفالت دارایی شارل ژوزف دو لا فرنه را پذیرفت، ولی از استرداد آن به صاحبش سر باز زد. لا فرنه خود را در اطاق او کشت، و در وصیتنامه اش (۱۷۲۶) وی را دزد خواند. او را در باستیل زندانی کردند، ولی به یاری دوستان آزاد گشت. بیشتر پول را برای خود نگاه داشت و شایعات شهر و دربار را ناشنیده گرفت و از خطر آنها جست.

در حدود ۱۷۲۸ سالونی در خانه اش دایر کرد و آن را وسیله ای برای کسب قدرت ساخت. شامگاه هر سه شنبه، گروهی از مردان سرشناس را، که وی آنان را «جانوران» یا گله می خواند، در خانه اش به شام مهمان می کرد. در میان این مهمانان، فونتنل، مونتسکیو، ماریوو، پروو، الوسیوس، آستروک، مارمونتل، انو، دوکلو، مابلی، و کوندورسه را می توان نام برد.

چسترفیلد هم نیز گاهی به آنان می پیوست. مهمانان او همگی مرد بودند. تانسن تحمل نمی کرد که رقیبانش سر میز شام او حاضر شوند. اما به «جانوران» خود آزادی کامل داده بود و از روگردانی آشکار آنان از مسیحیت رنجیده خاطر نمی شد. مردم از هر طبقه و در هر مقامی در خانه او برابر بودند. آیندگان روایت کرده اند که در سراسر آن قرن، که کلام حد و مرزی نداشت، در این سالون روشنترین و کنجکاوانه ترین بحثها در می گرفتند.

مادام دو تانسن نفوذ خود را به دست مهمانان و دلداران و کشیشان اقرار نیوش، از ورسای تا رم، گسترده بود. برادرش جاهطلب نبود و سادگی زندگی ایالات را دوست داشت. ولی خواهرش وی را به اسقفی اعظم، کاردینالی، و سرانجام به وزارت رسانید. تانسن مادام دو شاتورو را به آغوش شاه سپرد و او را برانگیخت تا شاه را بر آن دارد که سپاه خویش را به میدان کارزار رهبری کند. او سستی لویی را مایه و نشانه زوال سیاسی فرانسه می شمرد؛ و شاید درست می اندیشید که هرگاه خود وی را نخست وزیر سازند، دولت جهت و تحرک بیشتری خواهد یافت. در سالون او مهمانان با بیپروایی از انحطاط مقام شاهی و امکان وقوع انقلابی سخن می گفتند.

مادام دو تانسن در سالهای پیری خاطره گناهانش را از یاد برد، به یسوعیان پیوست، با ژانسنیستها مبارزه کرد، و با پاپ بندیکتوس چهاردهم مکاتبه دوستانه داشت. پاپ تصویر خود را برای او فرستاد و خدمات او را به کلیسا ستود. بزرگی روح او، که گناهانش را می پوشاند، به اشکال گوناگونی تجلی کرده است. چون دید که مردم روح القوانین مونتسکیو را نمی خرند، تقریباً همه نسخه های آن را خرید و به رایگان در میان دوستان تقسیم کرد. مارمونتل جوان را تحت حمایت و راهنمایی خود گرفت و به او مادرانه اندرز داد که برای پیشرفت در جهان با زنان بیش از مردان دوستی کند. در سالهای پیری، نویسنده شد و با نیاوردن نام خود در کتاب برتجاسر خویش سرپوش گذاشت. منتقدانی که با وی دوستی داشتند و داستان وی را با شاهزاده خانم کلو، اثر مادام دولافایت، برابر دانسته اند.

مادام دو تانسن در ۱۷۴۹، در شصت و هشت سالگی، درگذشت. فونتنل سالخورده چون از مرگ وی آگاه گشت، به افسردگی گفت: «پس این سه شنبه در کجا شام خواهم خورد؟» و سپس به خویشتن پاسخ داد: «در خانه مادام ژوفرن.» شاید بار دیگر در آنجا به فونتنل برخورد کنیم.

سالون مادام دو دفان تقریباً چون سالون مادام دو تانسن قدیمی، و چون سالون مادام ژوفرن پایدار بود. ماری دو ویشی-شامرون در شش سالگی یتیم شد (۱۷۰۳) و او را به دیری که پاره ای شهرت آموزشی داشت، فرستادند. در خردسالی، به استدلال پرداخت و پرسشهایی کرد که گواه بر شکاکیت وی بودند؛ رئیسه دیر متحیرانه وی را به نزد ماسیون واعظ که فردی

دانشمند بود، فرستاد؛ ولی ماسیون چون نتوانست به پرسشهای بیمعنی او پاسخ دهد، وی را به نام دختر نجات ناپذیر از سر خود راند. در بیست و یک سالگی، از راه زناشویی، که به امید رسیدن به سود مادی صورت گرفته بود، مارکیز دو دفان شد. چندان نگذشت که شوهرش را سخت بیروح و کسل کننده یافت؛ از او جدا شد و تعهد گرفت که هزینه زندگی وی را تأمین خواهد کرد. در پاریس و ورسای با شور و شهوت به قمار پرداخت. می گوید: «جز قمار به چیزی نمی اندیشیدم؛» ولی پس از سه ماه، و باخت بسیار، از «خویشتن ترسیدم و خویشتن را از ابلهی نجات دادم.» چند صباحی معشوقه نایب السلطنه شد؛ و پس از آن، با دشمن او، دوشس دو من، طرح دوستی ریخت. با شارل انو، رئیس دادگاه تحقیقات، آشنا شد؛ شارل بدو دل بست و تا پایان عمر در دوستی وی پایدار ماند.

پس از آنکه چندی با برادرش زیست، به خانه ای در خیابان بون رفت، که مقدر بود ولتر در آنجا چشم از جهان فرو بندد. او، که به زیبایی و چشمان درخشان و هوش سرشار شهرت داشت، گروهی از سرشناسان پاریس را به دور میزش گردآورد (حد ۱۷۳۹) و سالونی تشکیل داد که با سالون مادام دو تانسن برابری می کرد. انو، مونتسکیو، ولتر، مادام دوشاتله، دیدرو، د/آلامبر، مارمونتل، ومادام دو ستال دو لونه از کسانی بودند که در خانه وی گرد می آمدند. در ۱۷۴۷، که پنجاه ساله و اندکی سربه زیر شده بود، در صومعه سن – ژوزف، در خیابان سن – دومینیک، خانه زیبایی اجاره کرد. صومعه ها به زنان شوهر نکرده، بیوه زنان، و یا زنانی که از شوهرانشان جدا شده بودند اطاقهایی اجاره می دادند. این اطاقها در خارج از راهبه خانه بودند، ولی خانه ای که به این زن شکاک ثروتمند دادند در درون چهار دیوار صومعه جای داشت، و همان خانه ای بود که بنیانگذار گناهکار صومعه، مادام دو مونتسپان، در آن زیسته بود. مهمانان سالون مارکیز از پی او به این خانه روی آوردند. ولی محتمل است که محیط خانه «فیلسوفان» را هراسان ساخته باشد. دیدرو از آن پس به خانه او گام ننهاد، مارمونتل از رفت و آمد خویش به آن خانه کاست، و گریم بندرت بدان سر زد. د/ آلامبر نیز، پس از چندی، از آن دوری جست. مهمانان تازه او در صومعه سن ژوزف نوباوگان اشراف کهن بودند- مارشال لوکزامبورگ، مارشال میرپوا، و همسرانشان، دوک و دوشس دو بوفلر، دوک و دوشس دو شوازول، دوشس د/ اگیون، دوشس دو گرامون، دوشس دو ویلروا، و پون-دو-ول، دوست دوران کودکی و تمام عمر مادام دو دفان. اینان در ساعت شش گرد می آمدند، در ساعت نه شام می خوردند، به ورقبازی و قماربازی مشغول می شدند؛ از سیاست روز و ادب و هنر سخن می گفتند، و در ساعت دو بامداد پراکنده می شدند. بیگانگان سرشناسی که به پاریس می رفتند آرزو داشتند به این انجمن اشراف راه یابند. لرد باث در ۱۷۵۱ نوشت: «شبی را به یاد دارم که سخن به تاریخ انگلستان کشید. از اینکه دیدم حاضران همگی تاریخ انگلستان را بهتر از خود ما می دانند، دچار شگفتی شدم.»

درمیـان «سـالون داران» پـاریس، مـادام دو دفـان دارای بهـترین انـدیشه و بـدترین شخصـیت بـود. خـودبین و بـدبین بـود و خودخـواهیش را بیش از حـد نمایـان می سـاخت. هنگـامی کـه الوسـیوس در کتـاب خـود، دربـاره ذهـن، بـه پیروی از نظریه لاروشـفوکو اظهار داشت که همه انگیزه های انسان از خودخواهی بشـر ریشه می گیرد، مادام دو دفان گفت: «به! او که کاری نکرده است؛ تنهـا راز همه را آشـکار ساخته.» توصـیفی که از مادام دو شاتله می کنـد نشان می دهـد که وی می توانست یک هجـاگر لجوج و کینه توز باشـد. او بـا همه جوانب زنـدگی فرانسویان، جز جنبه های ساده و لطیف آن، آشـنایی داشت؛ معتقد بود که تنگدسـتان، تـا آنجـا که توانـایی آنـان امکـان می دهـد، در همه ناپاکیهـای توانگران شـریکند. او به آرزوهـای توأم با خوشبینی فیلسوفان بیش از اسطوره های تسلی بخش کهن ارج نمی نهاد و دل نمی بست. از نتیجه گیری می پرهیزید و آداب پسـندیده را بر آن ترجیـح می داد. دیـدرو را مردی بی تربیت می خوانـد و تحقیر می کرد؛ به د/آلامبر حب، و سـپس کینه می ورزید؛ و ولتر را سـتایش می کرد، زیرا او روشنی اندیشه و ظرافت ادب را در خود گردآورده بود. در ۱۷۲۱، با ولتر آشنا شد. پس از آنکـه ولـتر از فرانسه گریخت، مـادام دو دفـان در ۷۳۶ نـامه هـایی بـدو نوشت که اکنون در زمره آثار ادبی کلاسـیک فرانسه اند. نامه های او در باریک بینی، رسایی، زیبایی، و هنر با نامه های ولتر برابری می کنند. اما شـیرینی، سلامت، و ظرافت نامه های ولتر را ندارند.

در پنجاهسـالگی بینـایی او رو به کـاهش نهـاد. از پزشـکان، و از هر شـیادی که می شـناخت؛ یاری جست. پس از سه سال که کاملا نابینا شـد (۱۷۵۴)، به دوسـتانش گفت که اگر بخواهنـد در شب نشـینیهای او حضور یابند، باید با پیرزنی نابینا معاشـرت کننـد. ولی آنـان همچنان در شب نشـینیهای او حضور می یافتنـد؛ ولتر از ژنو بـدو می نوشت که هوش و انـدیشه او تابناکتر از چشـمان او در گذشـته انـد. ژولی دو لسپینـاس، که زن جوان خوبرو و زیبـا و خوشـزبانی بود، هنگام پـذیرایی از مهمانان او را یاری می کرد. او اکنون چون هومر نابینا از مهمانان میزبانی می کرد، بیست و شـش سال دیگر زنـده ماند و همچنان با ابهت و پرجوش و خروش بود. امیدواریم که او را نیز دوباره ببینیم.

قرن هجدهم عصر درخشانی بود، زیرا در این عصر زنان فرانسه اندیشه های تابناک خویش را بازیبایی درهم آمیخته بودند. از برکت وجود آنان بود که نویسندگان فرانسه اندیشه را با احساس گرمی بخشـیدند و فلسفه را با بذله گویی ظرافت دادند. ولتر چگونه بی آنان می توانست ولتر شود؟ حتی دیـدرو گسـتاخ و خشک می گفت: «زنان به ما آموختند که از خشـکترین مسائل به ظرافت و روشـنی سـخن گوییم. ما یکبنـد با آنان گفتگو می کنیم؛ انتظار داریم به سـخن ما گوش دهنـد؛ و از اینکه آنان را خسته و بیزار کنیم، بیمناکیم؛ از این روی، برای بیان اندیشه های خویش شـیوه های خاصـی یافته ایم، و این شیوه از گفتگو به سبک مبدل می شود.» به خاطر

زنان، نثر فرانسه روشنتر از شعر فرانسه شد، و زبان فرانسه چنان زیبایی مطبوع، عباراتی ظریف، و گفتاری مؤدبانه یافت که آن را به زبانی شیرین و عالی مبدل نمود. از برکت وجود زنان، هنر فرانسه از غرابت سبک باروک به پاکی و آراستگی شکل و ذوق رسید و کلیه جنبه های حیات فرانسه را زینت بخشید.

ص: ۳۴۴

فصل نهم :پرستش زیبایی

I – پیروزی سبک روکوکو

در روزگاری که دوران نیابت سلطنت را از جنگ هفتساله جدا می کند- عصر «سبک لویی پانزدهم» -، زنان در طلب پرستش با خدایان همچشمی می کردند و مردان به زیبایی بیش از پارسایی و جنگجویی دل بسته بودند. در هنر و موسیقی، همچون در علوم و فلسفه، ماورای طبیعت جای خود را به طبیعت داد. سلطه یک زن بر شاه پرهوس و حساس اعتبار تازه ای به احساس و ظرافت بخشیده بود. دلبستگی به لذت، که از زمان فیلیپ د/ اورلئان آغاز شده بود، در زمان مادام دو پومپادور به اوج خود رسید. زیبایی قابل لمس گشت واشکال گوناگون زیبایی – از چینیهای سور گرفته تا تصاویر برهنه پوشه – چشمان و سرانگشتان بیننده را به سوی خود خواندند. سبک فاخر جای خود را به سبک بشاش، فخامت جای خود را به ظرافت، و جسامت جای خود را به لطافت داد. روکوکو هنر مطلوب اقلیت پولداری بود که می خواست از همه لذتهای ناپایدار جهان بهره گیرد. در این سبک یکسره زمینی، خطوط و رنگها ملایم و گلها بی خار بودند، و موضوعها تراژدی را از یاد برده بودند- تا خوشیهای زندگی به یاد انسان آورده شوند. روکوکو آخرین مرحله سبک باروک، مظهر سرکشی خیال علیه واقعیت، و آزادی از بند نظم و قانون بود. با اینهمه، کاملا سر از نظم و قانون برنمی تافت؛ منطق و قاعده داشت. با وجود این، از خطوط راست، زوایای تند، و تقارن گریزان بود و نمی توانست بخشی از اثاث خانه را حکاکی نشده باقی بگذارد. روکوکو، به رغم زیبایی عشوه گرانه خود، هزاران اثر از خود به یادگار نهاد که در کمال و لطافت برای آنها مانندی نمی توان یافت. روکوکو نیم قرن هنرهای کوچک، و به ظاهر کم اهمیت، را هنر اصلی فرانسه ساخت.

تا آنجا که می دانیم، این زمینه های هنری به ظاهر کم اهمیت هیچ گاه اندیشه و نیروی هنرمندان را این سان به خود جلب نکرده، و چنین ظرافتی به خود نگرفته بودند. در این روزگار،

چون اروپای قرون وسطی، دوباره هنر و صنعتکار یکی شدند؛ و آنان که می توانستند زندگی در درون خانه ها را زیبایی و ظرافت بخشند در نزد نقاشان، مجسمه سازان، و معماران این روزگار ارج و اعتبار یافتند.

قبل از آن، اثاث خانه چنین ظرافتی به خود ندیده بودند. اثاث خانه در عصر «سبک لویی پانزدهم» برخلاف عصر لویی چهاردهم، اشیایی برجسته و نمایان نبودند، ولی سازندگان آنها به آسایش بیش از زیبایی و ابهت توجه می کردند؛ و این پیچ و خمهای زنانه زیبایی بیشتری داشتند تا آن شکوه و جلوه شاهانه. طرح منحرف و افتاده صندلی دو نفره، برای آنکه با زندگی و رفتار انسان این عصر تناسب داشته باشد، دگرگون شد. ولتر می گوید: «مردم امروز در رفتار آزادتر از گذشته هستند»، «زنان، بی آنکه دوستان یا آشنایان خود را برنجانند، روی صندلی دو نفره مطالعه می کنند.» بالای تختخوابها را آسمانه هایی ظریف گسترده بودند که دیرکهای آنها با ظرافت حکاکی شده بودند. برای پاسخگویی به نیازمندیهای نسل تازه ای که ونوس (عشق) را بر مارس (جنگ) ترجیح می نهادند، اسباب و اثاثی تازه برای خانه ها ساخته شدند. صندلی راحتی فنردار بزرگ، نیمکت تشکدار، کاناپه کنده کاری شده ، میز تحریر، میزکار، کمد، زیرپایی، رف تزیینی، قفسه کوچک کشودار، و بوفه شکل و نام تازه ای به خود گرفتند. کنده کاری و تزیینات دیگر آنچنان فزونی یافت که در نیمه دوم قرن واکنشهایی پدید آورد. «خاتمکاری» با فلز و صدف، که در زمان لویی چهاردهم به ابتکار آندره شارل بول آغاز شده بود، به دست فرزندان مبلساز او تا زمان لویی پانزدهم ادامه یافت؛ و انواع خاتمکاریها بر چوبهای روکشدار جلا خورده و جلوه می فروختند. ولتر پاره ای از اثاث خانه چوبی فرانسه قرن هجدهم را با اثاث مشابهی که از چین یا ژاپن می آوردند برابر دانسته است. صنعتگرانی چون کرسان، اوپنور، اوبن، کافیری، و مسونیه در طراحی یا تزیین اثاث خانه چنان نام آور شدند که مبلسازان خارجی برای آموختن فن و هنر آنان به نزدشان آمدند و سبکهای فرانسوی را از لندن تا سن پطرز بورگ اشاعه دادند. ژوست اورل مسونیه بیش از ده هنر را در خود جمع کرده بود: خانه می ساخت، درون بناها را تزیین می کرد، اثاث خانه طراحی می کرد، شمعدان و ظروف سیمین قالبریزی می کرد، انفیه دان و جعبه ساعت می ساخت، و برای اشاعه هنر خویش گفتارهایی می نوشت؛ او مردی «ذوفنون» بود.

پس از آنکه زندگی پرتصنع و پرتشریفات قرن هفدهم جای خود را در زمان لویی پانزدهم به سادگی و صمیمیت سپرد، شکوه و ابهت از درون خانه ها رخت بربست و ظرافت جای آن را گرفت. از این حیث نیز، عصر مورد بحث اوجی را نشان داد. اثاث خانه، فرش، رویه نرم صندلیها، اشیای هنری، ساعت، آینه، قاببند، فرشینه، شمعدان، و حتی قفسه کتاب در خدمت هماهنگیهای شادیبخش رنگ و سبک قرار گرفتند؛ مردم هنگام خرید کتاب، گذشته از مضمون و مطلب، به جلد و رنگ آن نیز توجه داشتند. در فرانسه قبل از ۱۷۵۰، اطاق ناهار-

*****تصویر

متن زیر تصویر : آرایش داخلی به سبک لویی پانزدهم: اطاق پذیرایی هتل دولودر، پاریس. از کتاب هنر قرن هجده فرانسه

*****تصویر

متن زیر تصویر : ژاک کافیری و ای. آر. گودرو: کمد. مجموعه والاس، لندن (آرشیو بتمان)

خوری نـادر بود. میز ناهارخوری را غالباً چنان می ساختنـد که به هنگام احتیاج بتوان آن را جمع یا باز کرد. بخاریهای دیواری دیگر چون روزگار لویی چهاردهم بخاریهای بزرگ و برجسته ای نبودند که از قرون وسطی به یادگار مانده باشند؛ ولی بسیار آراسـته بودنـد؛ و گاهی نیز پیش بخاریها را با پیکرهای زنانه و سـتونهای زن پیکر (که نمونه های نادری از بدسلیقگی در این دوره می باشند) تزیین می کردند. اطاقها را با آتشی که در بخاریهای روباز می سوخت گرم می کردند. روی بخاری را گاهی بـا پنجره فلزی زیبایی می پوشانیدنـد؛ اما گاه در فرانسه نیز،ماننـد آلمان، بخاریهایی می یابیم که جـدار بیرونی آنها را با لعابی که روی آن کـار شـده است پوشانـده انـد. خانه ها را با شـمعهایی که در شـمعدانهای بلور، شـیشه ای و یا مفرغی می سوختند روشن می ساختنـد. ممکن است تعجب کنیم که مردم در این روشـنایی چگونه می توانسـتند مطالعه کننـد. اما شاید مشکلات سبب می شدند که از تولید و مصرف اشیای بنجل و کم ارزش کاسته شوند.

قابینـدهای دیـواری کمرنـگ و ظریـف در اواخر ایـن قرن جـای فرشـینه هـا را گرفتنـد؛ در ایـن دوره، هنر فرشـینه بـافی به اوج شکوفایی خود رسـیده بود، تقریباً همه انواع منسوجات فرانسه — از حریر، پارچه های گل و بته دار تا زری دوزی فرشها و پرده ها- در این زمان با زیباترین بافته های مشـرق زمین رقابت و همچشـمی می کردنـد. بافنـدگان آمین در بافتن مخملهای نقشدار تخصـص یـافته بودنـد. ابریشم تزیینی لیون، تور، و نیم شـهرت جهانی داشت؛ در لیون، ژان پیلمان، ژان باتیست اوئه، و دیگران پرده های دیواریی می بافتند که با نقش و نگارهای تزیینی چینی و ترکی خود مادام دو پومپادور رامفتون ساخته بودند. فرشینه های فرانسه را در کارگاههای ملی شده پاریس و بووه، و در کارگاههای خصوصـی اوبوسون و لیل می بافتند. فرشـینه را دیگر وسـیله ای برای جلوگیری از روشـنایی یا دیـد به شـمار نمی آوردنـد. فرشـینه اکنون وسـیله آرایش شده بود، و اندازه آن برای آنکه بـا انـدازه اطاقهـا تنـاسب داشـته باشـد کوچکتر می شـد. بافنـدگان کارگاههای گوبلن و بووه از روی طرحهایی کار می کردنـد که بزرگترین نقاشـان زمان فراهم ساخته بودنـد. زیباترین فرشـینه های این روزگار پانزده قطعه ای هسـتند که به دسـت برادران گوبلن از روی تصاویر فکاهی کتاب دون کیشوت بافته شـده انـد (۱۷۱۷)؛ این تصاویر را شارل آنتوان کواپل کشـیده بود. بافندگان بووه، همچنان که خواهیم دید، از روی طرحهای بوشه فرشینه های زیبایی بافتند. کارگاههای ساوونری — که در اصـل کارگاههای صابونسازی بودنـد- در ۱۷۱۲ به نـام «کارخـانه شـاهی برای بـافتن فرش به سـبک ایران و خـاور نزدیک» از نوسازمان داده شدنـد. در اینجا فرشـهای بزرگی می بافتند که برای نقشـهای دقیق، رنگهای گوناگون، وکرک نرمشان شـهرت داشـتند. اینهـا ظریفـترین فرشـهای کرکی فرانسـه قرن هجـدهم می باشـند. در کارگاههـای فرشـینه بـافی بـود که برای روکش صنـدلیهای توانگران پـارچه های ظریف بافته می شـد. بسـیاری از دسـتهای صـبور و فروتن می بایست پوشـیده از پینه شونـد تا سرینهای مرفه آسوده بر صندلی قرار گیرند.

*****تصویر

متن زیر تصویر : فرشینه، دوره لویی پانزدهم. مجموعه تیرار (از کتاب هنر قرن هجده فرانسه)

ص: ۳۴۷

سفالگران فرانسه به عصر پرماجرایی گام می نهادند. جنگهای لویی چهاردهم فرصتی در اختیار آنان گذاشت: شاه سالخورده، که برای تأمین دارایی لشکریانش نقره هایش را گداخته و سکه زده بود، ظروف بدلچینی را جایگزین ظروف نقره ساخت و اتباعش را بر آن داشت که از اشیای بدلچینی استفاده کنند. برای پاسخگویی به تقاضای روزافزون مردم،چندان نگذشت که صنایع چینی سازی روان، لیل، سو، ستراسبورگ، موستیه- سنت- ماری، و مارسی سرگرم برآوردن این تقاضای تازه شدند؛ و پس از مرگ لویی، دلبستگی مردم به ظروف و دیگر اشیای بدلچینی، چینی سازان را بر آن داشت که پاره ای از ظریفترین ظروف و اشیای چینی تاریخ اروپا را تولید کنند. نامدارانی، چون بوشه، فالکونه، و پاژو، برای اشیای بدلچینی فرانسوی صحنه هایی کشیدند، یا اشکالی طرح کردند.

در این میان، فرانسه به سوی تولید چینی اصل پیش می رفت. از دیرباز، اشیای چینی ظریفی در اروپا ساخته می شدند. در فلورانس از ۱۵۸۱، و در روان از ۱۶۷۳، اشیای چینی می ساختند. ولی اینها تنها تقلیدی از چینیهای چین بودند. این اشیا و ظروف را به جای خاک چینی سازی (کائولین)، که در خاور دور در حرارت بسیار بالاـ ذوب می شود، از خاکهایی می ساختند که پخت آنها مستلزم گرمای کمتری بودند، و سپس روی آن را خمیر جلا می گرفتند. با وجود این، این چینیهای کم دوام، بویژه آنهایی که در شانتیی، ونسن، و منسی- ویلروا (نزدیک پاریس) ساخته می شدند، دارای ظرافت و زیبایی خاصی بودند. ظروف چینی سخت را همچنان از چین یا در سدن می آوردند. در ۱۷۴۹ مادام دو پومپادور برای توسعه صنایع چینی سازی ونسن ۱۰۰٬۰۰۰ لیور از لویی پانزدهم، و ۲۵۰٬۰۰۰ لیور از دیگران پول گرفت. در ۱۷۵۶، صد تن از چینی سازان ونسن را به بنای جاداری در سور (میان پاریس و ورسای) انتقال داد، و تولید چینیهای سخت از ۱۷۶۹ در اینجا آغاز شد.

شاهان فرانسه محصول زرگران و سیمگران آن کشور را ذخیره ملی تلقی می کردند؛ و اینان شمشهای طلا و نقره را به سفارش آنان به اشیای زیبایی مبدل می ساختند که در وضع اضطراری امکان داشت آنها را بار دیگر ذوب کنند. در زمان لویی پانزدهم، مردم متوسط فرانسه برای خرید ظروف و اشیای زینتی نقره ای به بازار روی آوردند. تقریباً همه گونه کارد و چنگال و ظروف آشپزخانه، که اکنون به کار می روند، در فرانسه قرن هجدهم شکل یافتند؛ یعنی چنگالهای دسته صدف، قاشقهای بستنی خوری، قاشقهای چایخوری، ظروف و لوازم شکار، اسباب سفر، چاقوها و چنگالهای تاشو، به اضافه نمکدانهایی که با ظرافت بسیار تراشیده یا قالبریزی شده بودند، قوری، ظروف حمام، کوزه، اسباب آرایش، شمعدان، و ... ؛ در این زمینه، سبک لویی پانزدهم «پاکترین سبک فوانسوی» بود. زرگران و سیمگران جعبه های کوچکی می ساختند که مردان و زنان در آنها انفیه، قرص، روغنهای مو و پوست، و یا شیرینی می گذاشتند و با خود حمل می کردند؛ و نیز صدها نوع جعبه لوازم میز آرایش و خلوتگاه زنان تهیه می شدند. پرنس

*****تصویر

متن زیر تصویر : سوپ خوری بدل چینی از لونویل در لورن، دوره ستانیسلاس. مجموعه نیکولیه (از کتاب هنر قرن هجده فرانسه)

دو کونتی مجموعه ای از هشتصد جعبه، همه در اشکال گوناگون، همه از فلزات گرانبها، و همه ظریف و زیبا داشت. از مواد بسیار دیگری نیز برای این مقاصد استفاده می شد، نظیر عقیق، صدف، سنگ لاجورد، و غیره. بریدن و نشاندن جواهر امتیاز سیصد و پنجاه استاد صنعتگر صنف زرگران بود.

ظرافت سلیقه زمان در اشیای فلزی نیز نمایان شده بود. سه پایه پیش بخاری، به واسطه طرحهای پیچیده شان ، اشکال افسانه ای به خود می گرفت و به نقشهای جانوران تخیلی آراسته گشت. صنعتگران فرانسه برای ساختن یا آراستن سه پایه پیش بخاری، مشعل، چلچراغ، شمعدانهای چند شاخه، و آرایش ساعت، هواسنج، و چینی از مفرغ مطلا استفاده می کردند. قرن هجدهم اوج رونق ساخت اشیای مفرغی جدید بود. ساعتهای دیواری و مجلسی را می توانستند بسیار بزرگ بسازند و ساعتهای مچی و جیبی را می توانستند با مفرغ، مینا، طلا و یا نقره مرصع سازند. مشعلها گاهی شاهکار مجسمه سازی بودند: نظیر آنچه فالکونه برای ورسای ساخته بود. میناتورسازی و نشانسازی (حکاکی نشانهای افتخاری) نیز در این روزگار رونق داشتند. خاندان روتیه، در طول یک قرن، پنج نشانساز پرورش داد. «آکادمی شاهی هنرهای زیبا»، با توجه به زیبایی خارق العاده این نشانها، سازندگان آنها را در کنار بزرگترین نقاشان و مجسمه سازان به عضویت خود پذیرفت. در همین اشیای کوچک بود که فرانسه قرن هجدهم بیشترین ثروت و بهترین هنر خود را به کار انداخت. تالران می گفت: «آنان که قبل از ۱۷۸۹ نزیسته اند، لذت و شیرینی زندگی را درنیافته اند» — البته اگر کسی می توانست به مقام او برسد و از تیغه گیوتین جان سالم به در برد.

II – معماری

سبک رو کوکو در معماری چندان اثری نکرد. سبک معماری ساختمان دیرتر از آرایش آن دستخوش دگرگونی می شود، زیرا آنچه برای استحکام و پایداری ضرورت دارد پایدارتر از سلیقه انسان است. «آکادمی شاهی معماری» را، که در ۱۶۷۱ به دست کولبر سازمان یافته بود، اکنون وارثان سنتهای معماری روزگار لویی چهاردهم رهبری می کردند. روبر دو کوت دنباله کار ژول آردوئن — مانسار را، که ساختمان کاخ ورسای را به پایان رسانده بود، ادامه داد؛ ژرمن بوفران شاگرد مانسار بود؛ ژاک ژول گابریل و فرزندش، ژاک آنژ، از اعقاب سببی مانسار بودند؛ لذا جویبار هنر و استعداد با سرسختی برای خود بستری گسترده بود. اینان معماری داخلی باروک، و حتی نیمه کلاسیک، بناهای عصر لویی چهاردهم را با ستونها، سرستونها، فرسبها، و سقف گنبدی حفظ کردند؛ ولی در بسیاری از بناهای خود برای آرایش داخل بنا از سبک رو کوکو استفاده بردند.

با سستی ایمان دینی مردم، کار احداث کلیساهای تازه متوقف شد؛ ولی نمای دو کلیسای قدیمی را از نو ساختند. روبر دو کوت نمای کلیسای سن- روش را با ستونهای کلاسیک و سنتوری آرایش

*****تصویر

متن زیر تصویر : سه پایه پیش بخاری، دوره لویی پانزدهم. کاخ ورسای

*****تصویر

متن زیر تصویر : ساعت، دوره لویی پانزدهم. مجموعه والاس، لندن

داد (۱۷۳۶)، ژان نیکولا- سرواندونی برای کلیسای سن- سولپیس رواق ورودی دو طبقه بزرگی با ستونبندیهای دوریک و یونیک، به سبک پالادیو، بنا کرد (۱۷۳۳-۱۷۴۵). ولی سلیقه و سبک زمان در ساختمانهای غیردینی بیش از این نمایان شد. برخی از کاخهایی را که در این روزگار ساخته شدند بعدها به وزارتخانه و سفارتخانه اختصاص دادند: هتل دو ماتینیون (۱۷۲۱) سفارتخانه اتریش، و سپس مقر نخست وزیر شد؛ قسمتی از پاله- بوربون (۱۷۲۲-۱۷۵۰) به «مجلس نمایندگان» اختصاص یافت؛ هتل دو سوبیز را ، که ساختمان آن در ۱۷۴۲ تجدید شد، به «آرشیو ملی» تبدیل کردند.

در زمانی که مارکی دو مارینیی سرپرست «اداره نظارت بر کار ساختمان» بود، کار معماران، مجسمه سازان، نقاشان، و طراحان رونق گرفت. او برای آنان مسکن و کار یافت و مزدشان را افزایش داد. معمار محبوب وی، ژاک آنژ گابریل، به سنت معماری کلاسیک دل سپرد. پس از پیمان صلح اکس-لا-شاپل (۱۷۴۸)، کار ریختن مجسمه سواره لویی پانزدهم را به ادمه بوشاردون سپردند، و از گابریل خواستند بناهای پیرامون آن را بسازد. او در فضای بازی در بین باغهای تویلری و خیابان شانزلیزه، یک رشته طارمی و چند باغ گود احداث کرد و در ضلع شمالی آن هتل کریون فعلی و «وزارت دریاداری» کنونی را به سبک کاملا کلاسیک ساخت؛ وی در این میدان چهار پیکر اساطیری برپا ساخت که پاریسیان آنها را، همنام معشوقه های لویی پانزدهم، مایی، ونتیمیل، شاتورو، و پومپادور خواندند. نام این میدان را «میدان لویی پانزدهم» گذاردند؛ و در روزگار ما آن را پلاس دولا کونکورد می نامند. ناگفته نماند که وسایط نقلیه دویست سال قبل در این میدان جنجالی برپا کرده بودند. همین ژاک آنژ گابریل در ۱۷۵۲ بنای کاملا متناسب «آموزشگاه نظامی» را، که ستونهای کورنتی آن به زیبایی ستونهای میدان فوروم رم است، بنا کرد.

تنها پاریس نبود که سیمای آن در این روزگار دگرگون شد. به دستور دوک دو بوربون، در شانتیی، ژان اوبر برای اسبان و سگان او اصطبلهایی ساخت که بسیار باشکوهتر از کلبه های دهقانان فرانسه بودند. در لورن، ستانیسلاس لشچینسکی شهر نانسی را به صورت یکی از زیباترین شهرهای فرانسه درآورد. در این شهر، بوفران ساختمان کلیسای جامعی را که به دست استاد او ژول آردوئن- مانسار آغاز شده بود به پایان رساند. در نانسی، اما نوئل اره دو کورنی ویل- نوو (شهر جدید) را احداث کرد (۱۷۵۰-۱۷۵۷). در میان بناهای این شهر، از «هتل دو ویل» (تالار شهر)، که به سبک رو کوکوست، و «میدان ستانیسلاس» ، که از میان یک باغ عمومی و طاق نصرتی تا پلاس دولا کاریر و پاله دو گوورنمان (کاخ دولت) امتداد دارد، می توان نام برد؛ ژان لامور «میدان ستانیسلاس» را با نرده های شباک آهنین آراست (۱۷۵۱-۱۷۵۵)، که هنوز زیباترین نوع این نرده ها در جهان می باشند. در شهر لیون، «میدان لویی بزرگ»، و در هر یک از شهرهای نانت، روان، رنس، و بوردو یک میدان شاهی بنا شد. در تولوز، بنای دولتی باشکوهی به آسمان سربرافراشت؛ در روان، حوضچه های زیبایی ساخته شدند؛ پلهای باشکوه زینتبخش سانس، نانت، و بلوا گشتند؛ و در مونپلیه، گردشگاهی ساخته شد. در فاصله سالهای ۱۷۳۰ تا ۱۷۶۰، ژان ژاک گابریل شهر بوردو را، با احداث میدانهای باز، خیابانهای پهناور، پارکهای دلگشا، آبنمایی زیبا، و ساختمانهای دولتی با شکوه به سبک رنسانس، به شهری تازه مبدل ساخت.

سرانجام، معماری فرانسه از مرزهای این کشور گذشت و در سویس، آلمان، دانمارک، روسیه،

*****تصویر

متن زیر تصویر : ژان لامور: دروازه های آهنین کاخ ستانیسلاس، نانسی. از کتاب هنر روکوو، ماکس آزبورن

ص: ۳۵۰

ایتالیا، و اسپانیا به دست معماران فرانسوی بناهایی احداث شدند. در نیمه های قرن هجدهم، هنگامی که قدرت نظامی و اعتبار سیاسی رو به زوال نهاده بودند، نفوذ این کشور در آداب و هنر اروپا به اوج خود رسید.

III – مجسمه سازی

مجسمه سازی در این دوره با سرسختی می کوشید برای خود مقام شایسته ای در جهان هنر احراز کند، و از شاخه های اصلی هنر به شمار آید. کار این هنر از مدتها پیش بیشتر جنبه تزیینی داشت؛ در زمان لویی چهاردهم بناهای بزرگ و باغهای پهناوری را با آثار مجسمه سازان آراسته بودند. ولی اکنون، که دلبستگی سخت شاه پیشین به معماری فرانسه را خسته کرده و از احداث بناهای تازه باز داشته بود، به مجسمه سازی کمتر توجه می شد. توانگران در ساختمانهای کوچکتر از نظر پنهان شده بودند و مجسمه های قهرمانان در اطاقهای پذیرایی و اطاق خلوتهای کوچك زنان جایی برای خود نیافتند. مجسمه سازان از اینکه «آکادمی شاهی نقاشی و مجسمه سازی» بیشتر جوایز خود را به نقاشان می داد دلگیر بودند. پیگال پیشنهاد کرد گذشته از نقاش شاهی یك مجسمه ساز شاهی نیز باشد و شخصاً به مبارزه با فرمان سن- میشل برخاست تا تنها جایزه دادن به نقاشان را، که با این فرمان سنت شده بود، درهم شکند. برخی از مجسمه سازان با اکراه و دلسردی خویشتن را به تزیین درون خانه ها سرگرم ساخته بودند. برخی دیگر نیز با علاقه بیشتر به کار دل سپرده بودند و همچنان که هنوز به سنگینی و وقار خطوط کلاسیك مهر می ورزیدند، ظرافت، سادگی، و شوخی روکوکو را نیز پذیرفتند.

مجسمه سازی، مانند نقاشی و صنعت، پیشه خانواده هایی معین شده بود. نیکولاکوستو هنگام تزیین کاخهای شاهی در مارلی و ورسای به استادش، آنتوان کوازووکس، کمك می کرد؛ او پیکر بزرگی که نماد رودهای فرانسه می باشند طراحی کرد که اکنون در هتل دو ویل لیون قرار دارند. یکی از آثار او، که «پایین آوردن مسیح از صلیب» نام دارد، هنوز در کلیسای جامع نوتردام پاریس است؛ و اثر دیگر او، «چوپان شکارچی» ، یکی از چندین مجسمه باشکوهی است که در باغهای تویلری برپا ایستاده اند. برادر جوانتر نیکولا، گیوم کوستو اول، ماری لشچینسکا را، به سان یونو، از مرمر تراشید، و «اسبان مارلی» نیرومند را آفرید (۱۷۴۰-۱۷۴۵)- این اسبان در اصل برای کاخ مارلی ساخته شده بودند، اما اکنون با هیبت رمیده شان زینتبخش شرق و غرب پلاس دو لا کنکورد هستند. پسر گیوم، گیوم کوستو دوم، در کلیسای جامع سانس برای دوفن آرامگاهی بنا کرد.

شهر نانسی خانواده مجسمه ساز دیگری در خود پرورش داده بود. ژاکوب سیژیسبر آدام هنر مجسمه سازی را برای هر سه فرزندش به یادگار نهاد. لامبر سیژیسبر آدام پس از دو سال کارآموزی در رم، به پاریس رفت و در طراحی حوضچه نپتونوس و آمفیتریته در باغهای ورسای با برادر جوانترش، نیکولاسباستین همکاری کرد. از آنجا به پوتسدام رفت و برای فردریک کبیر دو مجسمه گروهی «شکار» و «ماهیگیری» را، به عنوان هدیه لویی پانزدهم، در باغچه کاخ سان سوسی از مرمر تراشید. از پوتسدام به نانسی بازگشت و برای آرامگاه کاتارین اوپالینسکا، در کلیسای نوتردام- دو- بون- سکور،

*****تصویر

متن زیر تصویر : گیوم کوستو اول: یکی از اسبهای مارلی، پلاس دولاکنکورد، پاریس (آرشیو بتمان)

طرحی آماده ساخت. برادر سوم، فرانسوا بالتازار گاسپار، در کار تزیین پایتخت ستانیسلاس شرکت جست.

سومین خانواده مجسمه ساز با فیلیپو کافیری آغاز شد. فیلیپو در ۱۶۶۰ ایتالیا را ترک گفت تا با فرزندش، فرانسوا شارل، برای لویی چهاردهم کار کند. فرزند دیگرش، ژاک کافیری، نبوغ خانواده را به کمال رساند و در مجسمه سازی با مفرغ بر همه معاصران پیشی جست. تقریباً در تمامی کاخهای شاهی بر سر جلب او رقابت می کردند. با همکاری فرزندش، فیلیپ، بخاری دیواری آپارتمان دوفن را در ورسای تزیین کرد و برای ساعت نجومی معروف شاه پایه ای مفرغی به سبک روکوکو ساخت. پایه های مفرغیی که ژاک برای مبلهای کاخ ساخته است اکنون بیش از خود مبلها ارزش دارند.

ادمه بوشاردون، که ولتر وی را «فیدیاس ما» خوانده است اصول کلاسیکی را که از سوی مربی و مشوقش، کنت دوکلوس، اعلام شده بود تماماً پذیرفت. وی سالها با پیگال رقابت می کرد، تا آنکه پیگال دریافت که از او عقب افتاده است؛ دیدرو از زبان پیگال نوشته است که وی «هرگاه وارد کارگاه بوشاردون می شد، نومید بیرون می آمد و تا یک هفته از این نومیدی رنج می برد». دیدرو مجسمه «عشق» («کوپیدو») بوشاردون را اثری فناناپذیر شمرده است، اما جاذبه چندانی ندارد. حوضچه ای که هنرمند در خیابان گرنل پاریس ساخته، از آن بهتر است. در ۱۷۴۹، شهر پاریس کار ساختن مجسمه سواره لویی پانزدهم را به دست او سپرد. بوشاردون پس از نه سال تلاش مجسمه را از مفرغ ریخت، ولی قبل از نصب آن چشم از جهان بربست. قبل از مرگش (۱۷۶۲)، از مقامات شهر پاریس درخواست کرد تا اجازه دهند که پیگال کار را به پایان رساند. رقابتی که از سالها قبل در بین آنان در گرفته بود و سرانجام به دوستی و همکاری مبدل شد. مجسمه لویی پانزدهم را سرانجام در «میدان لویی پانزدهم» برپا ساختند، ولی انقلابیون فرانسه در ۱۷۹۲ آن را، که در نظرشان همچون نشانه ای نفرت انگیز از شاهی می نمود، ویران کردند.

ژان باتیست لوموان از قید و بندهای کلاسیک، که به گمان او مجسمه سازی را به نابودی می کشانند، روی برتافت. می پرسید که چرا مرمر یا مفرغ، و نیز رنگ لعابی یا روغن نقاشی، نتوانند مانند مجسمه های یونان باستان حرکت، احساس، خنده، شادی، و غم را نمایان سازند؟ با این روحیه، لوموان برای کاردینال فلوری و پیر مینیار نقاش آرامگاهی در کلیسای سن-روش بنا کرد. در مجسمه «مونتسکیو» نیز که در شهر بوردو ساخته است، هنرمند نویسنده «روح القوانین» را چون شکاکی شوخ و مالیخولیایی، که آمیزه ای از یک سناتور رومی و فیلسوفی ولایتی است، نمایش داده است که به راه و رسم پاریسیان پوزخند می زند. این لبخند زودگذر تقریباً در همه مجسمه های نیمتنه ای که لوموان به فرمان لویی پانزدهم ساخته است، تا یادگاری از مردان لایق فرانسه باشند، به چشم می خورد. سبک اکسپرسیونیستی با روح لوموان بر سبک کلاسیک بوشاردون چیره شد، و به دست پیگال، پاژو، اودون، و فالکونه یکی از درخشانترین دوره های مجسمه سازی فرانسه را پدید آورد.

IV – نقاشی

برجسته ترین هنرمندان این روزگار نقاشان بودند، و تسلط بوشه بر این شاخه هنر نمودار نفوذ زنان در هنر بود. مارکیز دو پومپادور احساس می کرد که نقاشان وقت خویش را به

اندازه کفاف با قهرمانان رومی، شهیدان مسیحی، و خدایان یونانی گذرانده اند، و اکنون باید با زیبایی زنان زنده آشنا شوند و ویژگیهای سیما، آداب، پوشاک، و همه جوانب زندگی اقلیت توانگر را با خطوط و رنگهای خویش نمایش دهند. زن هنوز هم عامل گناه بود، با این تفاوت که بیش از گذشته مرد را اغوا می کرد و گمراه می نمود؛ زن اکنون از قرون وحشت، که دستگاه دینی وی را به عنوان مادر و عامل گناه اولیه تحقیر می کرد و تنها به سبب باکرگی مادر خداوند می توانست در بهشت مخنثان راه یابد، انتقال می گرفت. هیچ چیز بیش از ناپدید شدن تصویر مریم عذرا از نقاشیهای فرانسه نتوانست این همه جسورانه زوال دین را در این کشور اعلام کند.

اکنون، به جای کلیسا، شاه، اشراف، بانکداران، و صرافان از هنر حمایت می کردند. «آکادمی قدیس لوقا» ، متعلق به نقاشان پاریس، با «آکادمی هنرهای زیبا»، که سازمانی محافظه کار بود، رقابت می کرد و خاری در چشم آن بود؛ و در دیگر شهرهای فرانسه — چون نانسی، مس، مارسی، تولوز، بوردو، کلرمون — فران، پو، دیژون و رنس — نیز آکادمیهای هنری گشایش یافته بودند. گذشته از «جایزه رم»، ده— دوازده جایزه و مسابقه دیگر جهان هنر را به تحریک و التهاب افکنده بودند؛ و گاهی شاه، یا دیگر حامیان هنر، با خرید آثار هنرمندانی که به اخذ جایزه نایل شده بودند، یا با فراهم ساختن هزینه اقامت آنان در ایتالیا، از هنرمندان دلجویی می کردند.

نقاشان آثار خویش را در خیابانها نمایش می دادند و در پاره ای از اعیاد دینی آنها را از پنجره رو به خیابان خانه دینداران می آویختند. برای بازداشتن هنرمندان از این شیوه ناپسند، «آکادمی هنرهای زیبا»، پس از سی و سه سال وقفه، در ۱۷۳۷ در «سالون کاره» لوور نمایش آثار نقاشان و مجسمه سازان معاصر را از سر گرفت. در این «سالون» از پایان اوت تا سپتامبر هر سال- که پس از ۱۷۵۱ هر دو سال یک بار گشایش می یافت- نمایشگاهی برپا بود که به رویداد پرهیجانی در حیات هنری و اجتماعی، و نیز در جهان ادبیات، مبدل شد. کشاکش هواداران و مخالفان سنتهای هنری در داخل و خارج آکادمی، هنر را به نبردی مبدل ساخت که بیش از مسائل جنسی و جنگ بر زبانهای مردم پایتخت می گشت. بازار انتقاد هنری گرم بود. آکادمی اثر کنت دوکلوس را، که اندیشه هایی پیرامون نقاشی (۱۷۴۷)، نام داشت، در دسترس همه اعضای خود قرار داد؛ گریم درباره نمایشگاههای هنری برای خوانندگان آثارش مطالبی نوشت؛ و دیدرو، پس از فراغت از پیکار خویش با مسیحیت، پرجنجالترین منتقد هنری روزگار خویش شد. کلیشه سازانی چون ژاک لوبلون و لوران کار، با ساختن کلیشه هایی از آثار نقاشان معروف، با مصور ساختن کتابها، و با شاهکارهای خویش این جنجال را دامن می زدند. کلیشه سازی رنگی را لوبلون در ۱۷۲۰ آغاز کرد.

قبل از آن، جز در نقاشی دینی، دیده نشده بود که نقاشان این سان اندیشه مردم را به خود جلب کنند، و این همه هنردوست را به حمایت از خود وادارند. نقاشی اکنون خویشتن را به جهانیان می شناساند.

۱- در اطاق انتظار

در اینجا مجال آن نیست که با همه نقاشان این روزگار آشنا شویم. از این روی، توجه خویش را به بوشه، شاردن، و لاتور معطوف خواهیم داشت. ولی سزاوار نیست پاره ای دیگر از نقاشان این روزگار را از یاد بریم.

یکی از آنان ژان فرانسوا دو تروا است که زیبایی چهره اش وی را از پیشرفت در جهان هنر باز داشت. همه مردم چهره وی را می ستودند، و خودش اذعان داشت که در تابلو اندوه در میان باغ ویژگیهای چهره خود را به جای ویژگیهای چهره مسیح نهاده است. او فریفتن زنان را لذتبخشتر از کشیدن تک چهره آنان می دانست. از این روی، دلهای شکسته و آثار ناقص بسیار در جهان نهاده است. فرانسوا لوموان (او را با ژان باتیست لوموان مجسمه ساز نباید اشتباه کرد) طاق قوسی «تالار هر کول» را در ورسای با ۱۴۲ تصویر بزرگ آراست و شیوه به کار بردن رنگ «سرخ پومپادوری» را، به جای «معجون قهوه ای» رامبران، به شاگردش، بوشه، آموخت. شارل آنتوان کواپل، که پدر و پدر بزرگش نقاش بودند، در کشیدن صحنه هایی از زندگی روزمره مردم پیشرو شاردن بود؛ در ذکر تاریخ دورا ن نیابت سلطنت با او آشنا شده ایم؛ در ۱۷۴۷، سر نقاش لویی پانزدهم بود. فردریک تابلو بانویی در برابر آینه او را در کاخ سان سوسی جا داده بود. فرشینه گوبلن او کوپیدو و پسوخه، که مجموعه با شکوهی از پارچه بافته و اندام آدمی می باشد، هنوز در موزه لوور است.

ژان مارک ناتیه تک چهره ساز روز بود و به یاری حالت و رنگ و روشنایی می توانست نقصهای مردمی را که تک چهره آنان را می کشید بپوشاند. همه زنانی که او تک چهره آنان را کشیده است، جز یکی، خویشتن را در تابلوهای او به همان زیبایی و فریبندگیی یافتند که خود انتظار داشتند. مادام دو پومپادور او با گیسوان زیبا با دیدگان مهربان، که سودای قدرت در آنها به چشم نمی خورد، هنوز در کاخ ورسای جا دارد. شاهان بر سر ناتیه رقابت می کردند. در تابلویی که از ماری لشچینسکا کشیده، وی را چون بورژوایی فروتن در هنگام رفتن به تعطیلات خارج شهر نشان داده و زیبایی دختر ملکه، آدلائید، را با بیطرفی کامل نمایان ساخته است. هنگامی که پطر کبیر، تزار روسیه، در پاریس بود، ناتیه تک چهره او و همسرش را کشید. پطر وی را به روسیه دعوت کرد؛ ولی ناتیه این دعوت را نپذیرفت؛ و پطر، بی آنکه مزدی به نقاش دهد، تک چهره ها را با خود به روسیه برد. ژاک آندره آوه، که در فلاندر زاده شد، پاره ای از جنبه های نقاشی واقع گرایانه فلاندری را با خود به پاریس برد و تک چهره مردم را آنچنان کشید که خود آن را می دید؛ میرابو مهین باید از دیدن چهره خویش، آن گونه که آوه آن را دیده و ترسیم کرده بود، وحشت کرده باشد؛ ولی این اثر یکی از تک چهره های بزرگ قرن بود.

گریم و دیدرو کارل وانلو را از همه این نقاشان ــ حتی بوشه و شاردن ــ بیشتر می پسندیدند.

بـا نـام نه تن از نقاشـان عضـو خانـدان او آشـنایی داریم. پس از آنکه در ۱۷۰۵ در نیس زاده شـد، همراه برادر نقاشـش، ژان بـاتیست، به رم رفت و در آن شـهر با سه پایه نقاشـی و قلم مو آشـنایی یافت. در پاریس، «جایزه رم» را برد (۱۷۲۴). بار دیگر، مـدتی در ایتالیا به سـر برد و مجـدداً به فرانسه بازگشت. با به کار بسـتن همه قواعد «آکادمی هنرهای زیبا» این مرکز را از خود خوشـنود ساخت و بوشه را از خود رنجانـد. چون همه وقت خویش را به هنر سپرده و مجال نیافته بود خویشـتن را با خواندن و نوشتن و آداب رفتار و گفتار آشنا سازد، مادام دو پومپادور وی را به عنوان «جانور مخوف» از خود راند. با وجود این، کشیدن تابلو یک گفتگوی اسـپانیایی را بدو سپرد. کارل چندی خویشـتن را با سلیقه زمان سازش داد و تصاویری از زنان، کشید. ولی مـدتی بعـد، خود را به زنـدگی خـانوادگی در کناز زن و دختر دلبنـدش، کارولین، قانع ساخت. در ۱۷۵۳، هنگام تزیین «تالار اجتماعـات باشـکوه» کـاخ فونتنبلو بـا بوشه همکاری کرد. محبوبیت وی بـدانجا رسـید که چون پس از بیماری سـخت در تئاتر کمدی فرانسز فرانسه نمایان گشت، همه حاضران به احترام وی برپاخاستند، برایش کف زدند، و نشان دادند که ادبیات در آن روزگار باهنر درآمیخته بود.

ژان باتیست اودری صحنه هایی از شکار شاه را در کلیشه ها، تابلوهای نقاشی، و فرشینه های خود نمایش داده است. ملکه وی را معلم خصوصـی خود ساخت. برخی از فرشـینه بافان فرانسه صـحنه ها و تصاویر وی را تقلیـد کردنـد، و اودری به سـرپرستی «کارخانه شاهی فرشـینه بافی» در بووه برگزیـده شد. با پشتکار و سرسـختی وضع آشـفته کارخانه را سـروسامان داد، جدیت و پشـتکار خود را به کارگران منتقل ساخت، و برای آن فرشینه هایی که مصور به جانوران دوستداشتنی داستانهای لافونتن بودند طراحی کرد. و نیز در اینجا بود که وی زیر طرح تصویر خیره کننـده ای از مجموعه زنـان و جـانوران سـاخت که امروزه با نام پرده دیانـا در مـوزه لـوور آویختـه اسـت. بافنـدگان کارگاههـای گـوبلن، کـه بـه اصـلاحات وی در ایـن کارخـانه رشـک می ورزیدنـد، شـاه را بر آن داشـتند که اودری را به کارخـانه آنان انتقال دهـد. در اینجا اودری در مبارزه ای طولانی با کارگران، برای قبولانـدن رنگهـایی که وی تجـویز می کرد، خـود را خسـته و فرسـوده کرد. او همچنین در پـاریس و بـووه برجسـته ترین هنرمندان روزگار خویش را پرورش داد.

۲- بوشه : ۱۷۰۳ — ۱۷۷۰

بشنوید که دیدرو از تصاویر برهنه بوشه چگونه یاد می کند:

چـه رنگهـایی ! چه تنـوعی! چه تصـاویر و انـدیشه هـایی ! این مرد از هر چیز، جز راسـتی، برخـوردار است ... . سـلیقه، رنـگ، ترکیب بنـدی، و شخصـیت و شـیوه بیـان همراه اخلاـق به پسـتی گراییـده انـد ... این مرد جز آنچه در مخیله اش دارد چه بـاید بکشد؟ و فردی که زندگی را در کنار زنان شهر می گذراند چه می تواند در مخیله خویش داشته باشد؟ ... .

*****تصویر

متن زیر تصویر : روسلن: فرانسوا بوشه. کاخ ورسای

این مرد تنها برای آن قلم مو به دست گرفته است که کفلها و سینه ها را به من نشان دهد او از زیبایی بیخبر است. ... ظرافت، صداقت،معصومیت، و سادگی برای او بیگانه اند. او لحظه ای هم طبیعت را ندیده است؛ دست کم طبیعتی را که روح من، تو، هر کودک پاکزاد، و هر زن صاحب احساسات را نشا ط و تازگی می بخشد. او فاقد سلیقه است. ... و، براستی، در همین لحظه است که او نقاش شاه شده است[۱۷۶۵].

شاید بوشه هیچگاه این انتقاد را نخوانده باشد، زیرا دیدرو آن را به مشتریان خارجی گریم خطاب کرده بود. بیایید بدون تعصب بر او بنگریم.

فرانسوا فرزند پاریس، و پیرو راه و رسم آن بود. پدرش طراح بود و در نزدیکی لوور یک کارگاه هنری داشت که فرانسوا را در آن با اصول نقاشی و مجسمه سازی آشنا ساخت. چون به استعداد فرزندش پی برد، او را در نزد لوران کار، هنرمند کلیشه ساز، و سپس در نزد فرانسوا لوموان نقاش به کار آموزی گماشت. فرانسوا، پس از آنکه به نقاشی صحنه های اپرا پرداخت، بتناوب به دختران هنرپیشه و خواننده دل باخت؛ و تا جایی که توانایی او اجازه می داد، از خوشیهای دوران نیابت سلطنت بهره برد. می گوید که یک بار عشق پاک دخترک میوه فروشی، به نام روزت، را در دل می داشت؛ و این دختر را مظهر پاکی و سادگی می شمرد. از این روی، وی را مدل تابلو حضرت مریم خود ساخت، و آنچه را از پاکی روزگار جوانی در او مانده بود در آن مجسم ساخت. ولی قبل از آنکه کار این تابلو به پایان رسد، هرزگی را از سر گرفت. چون خواست تابلو را به پایان رساند، دریافت که اندیشه و احساساتش آمادگی ندارند. و این آمادگی دیگر به او دست نداد.

استعداد هنری وی به رهنمایی لومران بسرعت پرورش یافت. در کارگاه نقاشی لوموان با علاقه کوردجو به کشیدن پیکرهای کلاسیک و برجستگیهای خوشتراش زنان تا اندازه ای آشنا شد. در کاخ لوکزامبورگ از روی تابلوهای روبنس از زندگی ماری دو مدیسی مشق کشید. در ۱۷۲۳،در بیست سالگی، «جایزه رم» را برد ــ که شامل هزینه سه سال زندگی در پاریس، ۳۰۰ لیور حقوق مستمر، به اضافه هزینه چهار سال زندگی در رم بود. می گویند که دوستانش وی را بر دوش گرفتند و به گرد کاخ لوور گردانیدند.

در ۱۷۲۷، همراه کارل وانلو به ایتالیا رفت. سرپرست «آکادمی شاهی فرانسه» در رم نوشت: «برای جوانی به نام بوشه ... حفره تنگی یافته، و او را در آن جا داده ام. اندوهناکم که این اطاق بهتر از سوراخ نیست؛ ولی دست کم پناهگاهی برای اوست.» «جوان معصوم»، آن گونه که سرپرست آکادمی از او یاد کرده بود، ناچار نبود همیشه در این حفره بخوابد، زیرا تختخوابهای بسیاری در شهر رم در دسترس او بودند. در رم به آثار رافائل و میکلانژ علاقه ای نشان نداد و، به جای آن، با تیپولو دوست شد.

پس از بازگشت به پاریس (۱۷۳۱)، به نقاشی و خوشگذرانی ادامه داد. به چیزی به اندازه

آشنایی دست اول با مدلهای تابلوهای خویش علاقه مند نبود. با اینهمه، توانست تابلوهای برجسته ای بکشد که ربودن ائوروپه یکی از آنهاست ـ و این یکی از تصاویر بیشماری است که وی در آن اندام زن را به نمایش گذاشته است. در ۱۷۳۳، به مدل نقاشی خود، ژان بوزو، دل باخت و هر چند که عقیده داشت «ازدواج با من جور در نمی آید،» اما با او زناشویی کرد. چندی به همسرش وفادار ماند، و همسرش متقابلاً او را پاداش داد. محتمل است هنگام تصویر تابلو رنو و آرمید ، که موجب شد وی را به عضویت کامل «آکادمی هنرهای زیبا» بپذیرند (۱۷۳۴)، همسرش را مدل خود ساخته باشد. در این هنگام، لویی پانزدهم به او دستور داد تا برای خوابگاه ملکه تابلوهای فرح انگیزی ترسیم کند. با گشایش مجدد «سالون» لوور در ۱۷۳۷، بوشه شهرت و حامیان بیشتری یافت؛ از آن پس، نه روی تنگدستی دید و نه به رقیبی برخورد.

تخصص بوشه کشیدن اندامهای برهنه بود. تا قبل از زناشویی، با زنی چندان نزیسته بود که وی را بیش از پوستش بشناسد؛ ولی او در همین سطح خارجی تن جذابیتی بیکران می یافت و گویی مصمم بود که آن را از تمام زوایا، و در همه حالتها و شکلها، از گیسوان بور ابریشمین تا پاهایی که هرگز کفشی به خود ندیده اند، بکشد. بوشه روکوکو مجسم بود.

ولی بوشه بیش از آن بود. با آنکه منتقدان آینده هنر وی را از نظر فنی ناقص دانسته اند، اما وی در ترکیب بندی، رنگامیزی، و خطاطی استاد بود؛ با وجود این، گاهی برای گرفتن مزد شتابزدگی کرده است. بسیاری از معاصران حالت روشن و بشاش تصاویر، بارآوری خیال، و زیبایی و ظرافت مطبوع طرحهای وی را می ستودند؛ و دیدرو، که دشمن وی بود، می گفت: «کسی چون بوشه با فن ترسیم سایه روشن آشنا نیست.» او هیچ یک از شاخه های نقاشی را از یاد نبرده بود. ما، که تنها با برخی از تابلوهای نقاشی و فرشینه های او آشنایی داریم. شاید ندانیم که «مجبوبیت بوشه به اندازه تابلوهای نقاشیش مرهون طرحهای او بوده است.» طرحهای بوشه در زمان زندگی وی ارزش هنری یافتند و هنر دوستان برای گردآوری آنها رقابت آغاز کردند. در این طرحها، که از شگفتیهای هنرند، نقاش چاه زنخدانی را با نقطه، لبخندی را با یک خط، و تمام درخشندگی و پیچ و خم دامنهای ابریشمین را با یک تکه گچ، به طرزی اعجازآمیز، تصویر کرده است.

بوشه، نه به خاطر اجر مادی، بلکه به انگیزه نبوغ و قدرت تخیل خویش که در وی موج می زد، از چشمانش ساطع بود، و دستانش را به حرکت می انداخت روزی ده ساعت در کارگاهش کار می کرد، و هر جا که دست می زد، اثری از خود به یادگار می نهاد. گذشته از هزار تصویری که کشیده است، اشیای بسیاری، چون تخم شتر مرغ، سفالینه، نشان، پرده، اثاث منزل، کالسکه، و صحنه ها، دیوارها، و سقف تئاتر، را با نقشهای خود آراسته است؛ همه مردم هنر دوست پاریس برای تماشای دکوری که وی برای صحنه ای از باله بزمهای چینی (۱۷۵۴)، اثر

*****تصویر

متن زیر تصویر : فرانسوا بوشه: ربودن ائوروپه. لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

نوور، تهیه کرده بود به تئاتر روی آوردنـد، او که پیام آور آفرودیته در لوور بود، چنـدان علاقه ای به مناظر طبیعت نـداشت؛ با اینهمه، در تابلوهایی که افرادی را در بیشه ها و دشـتها نشان می دادنـد، آنها را در پشت تلألؤ آبها، یا در پناه سایه ویرانه ها، و یا زیر ابرهای سفید آسمان آبی قرار می داد و آفتابی سوزان، که خون آدمی را به جوش می آورد، بر آنها می تاباند. آنان که صحنه خانوادگی او را ندیده انـد شایـد گمان برنـد که بوشه علاقه ای به کشـیدن صحنه های زندگی روزمره انسانها نداشته است؛ گویی برای آنکه خود را لحظه ای از قیـد زیبـایی برهانـد، به تصویر مزرعه، طویله، کبوترخان، چرخ دستی، زباله دان، و خرانی که زیر بار سنگین راه می سپردند دست زد. باری، او را باید بزرگترین طراح فرشینه قرن نامید.

در ۱۷۳۶، اودری وی را برای تهیه طرحهـایی برای بافنـدگان بـووه به این شـهر دعـوت کرد. بـوشه نخست چهـارده دورنمـا از روسـتاهای ایتالیا کشـید؛ بافنـدگان این دورنماها را چندان پسـندیدند که قبل از مرگ بوشه دست کم دوازده بار از روی آنها فرشـینه بافتند. پس از آن، داسـتان پسوخه را، که طرح آن را مادام بوشه تهیه کرده بود، کشید، که از روی آن پنج فرشینه بافته شـد؛ این فرشـینه ها از شاهکارهای هنری قرن هجـدهم محسوب می شونـد. بوشه با کشـیدن تصاویری برای شـش فرشـینه، که پاسـتورال اصیل نام گرفته اند، هنر خود را به کمال رساند؛ در یکی از آنها، که شکارچیان پرنده نام دارد، دو دلباخته جوان را می بینیم که از میـان ابریشم یـا پشم به وجود آمـده انـد. منتقـدان گله داشـتند که فرشـینه های اودری و بوشه بسـیار به نقاشـی نزدیک شده اند و ذوق هنری قابل تشخیص در آنها به چشم نمی خورد. لویی پانزدهم پس از مرگ اودری، بسیار دو دل بود؛ با اینهمه، وی بوشه را به مقام ریاست کارگاههای گوبلن ارتقا داد.

هنرمنـد کامیـاب برای مـادام دو پومپـادور، که اکنون از او حمـایت می کرد، کـاخ بلوو را آرایش داد و برای آن اثاثی طراحی کرد. برای تئاتری که مادام دو پومپادور برای سرگرمی شاه بر پا کرده بود، دورنمایی کشید و لباسهایی طراحی کرد. گذشته از اینهـا، وی چنـد تـک چهره دلکش از مـادام دو پومپـادور کشـیده است، و دراین تصـاویر چنان به زیبایی و ظرافت روآورد که انسان با دیـدن آنها این پنـدار را که بوشه جز پوست و گوشت چیزی نمی دیده است از یاد می برد. وی در این تک چهره ها، بیش از فریبنـدگی جسـمی معشوقه شـاه، هوش، مهربـانی، علاـیق فرهنگی، و زیبایی پوشاک وی را نمایش داده است ــ همان هوش و مهربـانیی که موجب شـده بود تا شاه مهر وی را به دل بگیرد، همان علایق فرهنگیی که وی را الاهه «فیلسوفان» ساخته بود، و همان پوشاکی که پس از سپری شدن طراوت جوانی پیکر وی را همچنان زیبا و دلفریب ساخته بود.مادام دو پومپادور با نشـان دادن این تـک چهره هـا، و همچنین تک چهره هایی از لاتور، به شاه، بی آنکه سـخنی بر زبان رانـد، می توانست به وی یادآور شود که گرچه جوانی و طراوت وی سپری شده است، اما هوش و فریبندگی او همچنان پابرجاست. شاید او از

*****تصویر

متن زیر تصویر : فرانسوا بوشه: ناهـارخوران. از فرشـینه هـای مجـالس ایتالیـایی. کتابخـانه و گـالری هنری ای. هـانتینگتن، سان مارینو، کالیفرنیا

ص: ۳۵۸

تصاویر هوس انگیز بوشه برای تحریک هوس شاه نیز استفاده می کرده است. شگفت آور نیست که او بوشه را نقاش خصوصی خود ساخت، در لوور خانه ای به او داد، نزد او کلیشه سازی آموخت، و درباره چگونگی تزیین کاخهای خود، و توسعه هنر، وی را راهنمای خود ساخت. دو تابلو طلوع و غروب را برای مادام دو پومپادور کشید، که در هر دو آنها پیکرهای زنان آفتاب را تحت الشعاع قرار داده اند.

بوشه تا پس از مرگ مادام دو پومپادور و جنگ مخرب با انگلستان و فردریک، زنده ماند و تا شصت و هفتمین سال زندگی به تلاش خود در جهان هنر ادامه داد. سفارش بسیار گرفت. با آنکه توانگر شده بود، با شوق و علاقه پیشین به کار ادامه داد و، با بخشش سخاوتمندانه، مالی را که اندوخته بود پاک ساخت. او اکنون «مردی نیکخواه، مهربان، با نشاط، با ادب، و بینیاز از پول و اغراض پست بود.» تندکار می کرد و از این روی مجا ل نمی یافت آثار خود را به آخرین مرحله کمال رساند. وی از نیروی خیال با چنان آزادیی یاری می جست که گاهی از واقعیت دور می افتاد. به رنلدز می گفت که به مدلی نیازمند نیست و مایل است از روی حافظه نقاشی کند؛ ولی در عمل حافظه وی از واقعیت دوری می جست. در نتیجه، هنگام ترسیم بیدقت، و هنگام رنگامیزی مبالغه کار می شد. در آخرین سالهای عمر، خویشتن را آماج انتقاد خرده گیران ساخت. گریم، دیدرو، و دیگران از او خرده می گرفتند و می گفتند که فریبندگی جسمی را به جای زیبایی واقعی نهاده، هنر را از مقام بلند آن پایین کشیده، و اخلاق معاصرانش را به پستی کشانده است. دیدرو از «لبخندهای مصنوعی، ظاهرسازی، خالهای مصنوعی، زنان سرخابدار سبکسر، مردان دیو خوی پر هوس، و کودکان ناپاکزاده باکوس و سیلنوس» بوشه بیزار بود. بوشه هنگام تصویر تابلو آرایش ونوس، در کارگاهش در گذشت؛ گویی برای آنکه دیدرو را به خشم آورد، این تابلو را ناتمام نهاد. دیدرو چون شنید بوشه مرده است، کمی پشیمان شد و گفت: «خیلی از بوشه بد گفتم، سخنان خود را درباره او پس می گیرم.» باید مطلب را در همینجا رها کنیم.

۳ــ شاردن: ۱۶۹۹ــ۱۷۷۹

جهان شاردن غیر از جهان بوشه بود، و میان سیرت، هوش، ذکاوت، و تصورات آن دو از زیبایی تضادی بزرگ وجود داشت. هنر او مظهر پیکار طبقاتی و سرکشی افراد متوسط طبقه متوسط علیه خوشگذرانی مسرفانه صرافان، اشراف، و درباریان بود. ژان باتیست سیمئون شاردن بورژوازاده بود، بورژوا ماند، و آثار خویش را تا پایان عمر آینه زندگی طبقه متوسط ساخت. پدرش استاد مبلسازی بود که در صنف خود نفوذ و اعتبار داشت و در خانه شخصی خویش، در کرانه غربی رود سن، می زیست. چون امیدوار بود فرزندش پیشه او را دنبال کند، بیش از چند سالی وی را به آموزشگاه نفرستاد، بلکه با کارهای یدی آشنایش کرد. شاردن در

*****تصویر

متن زیر تصویر : فرانسوا بوشه: غروب، مجموعه والاس، لندن (آرشیو بتمان)

*****تصویر

متن زیر تصویر : گئورگ ونتسسلاوس فون کنوبلسدورف: شلوس سان سوسی، پوتسدام (آرشیو بتمان)

ص: ۳۵۹

سالهای آینـده از اینکه تحصـیلات خود را نا تمام گـذارده بود انـدوهناک بود، ولی همین تحصـیلات محـدود ناتمام وی را از پیروی شیوه های هنرمندان پیشین بازداشت و متوجه پیرامونیانش در خانه و کارگاه ساخت. به طراحی مهر می ورزید و بزودی به نقاشی نیز علاقه مند شد. با اجازه پدر، در کارگاه نقاشی پیر ژاک کاز، نقاش دربار، کارآموز شد.

شاردن جوان در این کارگاه رنـج بسـیار برد؛ مدلهای کلاسـیکی که انتظار داشـتند وی از روی آنها نقاشـی کند با آنچه او در جهـان پیرامون خود می دیـد تفاوت بسـیار داشـتند. چون دوست سـلمانی ــ جراح [دلاک] پـدرش از او خواست تابلویی برای دکان او بکشد و افزارهای کار او را نیز در آن نمایش دهد؛ شاردن، شاید به تقلید از تابلویی که واتو برای ژرسن کشـیده بود، تابلو بزرگی نقاشـی کرد. این تابلو مردی را نشان می داد که در دوئل زخمی شده است، جراح با دستیارش در کنار او ایسـتاده است، پاسـبانان گرد او را گرفته اند، زنی از پنجره اطاقی سر درآورده است و این منظره را می نگرد، و رهگذران با شگفتی از روی شانه یکدیگر به این صحنه چشم دوخته اند. سلمانی ــ جراح این تابلو رانپسندید و خواست از آن چشم پوشد. ولی چون سـتایش مردم را دیـد، آن را بر دکـانش نصب کرد. از آن پس، تا ۱۷۲۸ اطلاـعی از شـاردن در دست نیست. در این سال، دو تابلو سـفره ماهی و بوفه را تصویر کرد. این دو تابلو در پلاس دوفین نمایش داده شدند و توجه و ستایش مردم را به خود جلب کردنـد. گروهی از اعضای «آکادمی شاهی نقاشـی و مجسـمه سازی» از او درخواست کردند که از آکادمی تقاضای عضویت کنـد: شاردن پاره ای از آثارش را، بـدون ذکر نام خود، در آکادمی نمایش داد. تماشاگران این آثار را پسـندیدند و به نقاشان فلانـدری نسبت دادنـد. آکـادمی پس از آنکـه دانست این آثـار از شـاردن است، وی را برای نیرنگش نکـوهش کرد، ولی به عضویت خود پذیرفت.

شاردن در ۱۷۳۱ مـارگریت سـنتار را نامزد خود ساخت. والـدین مارگریت وعـده داده بودنـد که جهیزیه شایان توجهی همراه دخترشان به خانه شاردن بفرسـتند؛ ولی، از بخت بـد، پـدر و مادر در دوران نامزدی دختر دارایی خود را از دست دادنـد، و هر دو از جهـان چشم بسـتند ومـارگریت را بیچیز وتهیـدست گذاشـتند؛ بـا اینهمه، شاردن با مارگریت زناشویی کرد. پـدر شاردن طبقه سوم خانه ای را، که در تقاطع خیابان فور و خیابان پرنسـس خریده بود، به او واگذار کرد. شاردن، که تصـمیم گرفته بود صحنه هـای زنـدگی مردم و هر آنچه را که پیرامون خود می دیـد در آثـارش منعکس سـازد، کارگاهش را در آشپزخانه دایر ساخت و میوه، سبزی، گوشت، نان، و هر آنچه را در کنار خود می دید مدل نقاشی خود ساخت.

دگرگونی اشـکال و الوان اشـیای عـادی چشـمان شـاردن را می فریفت. او در این اشـیا نوعی زیبایی و فریبنـدگی می دیـد که دیگران ندیـده بودنـد. گونه هـای سـیب به دیـده وی، چون گونه های دختران جوان، فریبنـده بود، و در خشـش کارد بر روی سفره دارای چنان زیبایی زودگذری بود که وی نمی توانست از تصویر آن چشم پوشد. وی این اشیای نجیب و فروتن

را بـا چنـان صـداقت و بصـيرت و چنـان اسـتادی در رنگ، طرح، و سایه و روشن تصویر کرده است که از این حیث در شـمار نقاشان معـدود قرار دارد. چون به این «طبیعتهای بیجان» می نگریم، چنان می نماید که جان دارند؛ پیش از این هرگز بدقت در آنها ننگریسته ایم، متوجه پیچیدگی و بیمانندی اشکال آنها نشده ایم، و اختلاف رنگها و مایه های آنها را درنیافته ایم. شاردن چـون، نقاشـان فلانـدری و هلنـدی، در همه اشـیای گرد خویش، از دسـته گـل گرفته تـا بشـقاب انگور، پوست گردو، پوسـت پرتقال، و نان خشک، زیبایی و فریبندگی می دید. در فرانسه بوشه و مادام دو پومپادور جز شاردن کسـی این زیباییها را ندیده بود. زیبـایی اینهـا در دیـدگان و روح شاردن نهفته بود. احسات و بینش عمیق و فقر و تنگـدستی شاردن بود که موجب شـدند وی از گنجه آشپزخانه تصویر غنایی، و از خوراک روی میز تصویری حماسی بدست دهد.

داسـتان ـ یا افسانه؟ ـ چگونگی انعطاف توجه وی را به کشـیدن انسانها شـنیده ایم. شاردن روزی شـنید که دوستش، آوه، از کشیدن تک چهره ای در ازای ۴۰۰ لیور مزد سر باز زده شاردن که به مبالغ ناچیزتری خود گرفته بود،از کار او دچار شگفتی شد. آوه چون شـگفتی او را دید، گفت: «گمان می کنی که کشـیدن تصویر انسان به آسانی کشـیدن تصویر سوسـیس است؟» شـاردن، که از این اسـتهزای تلـخ ولی سودمنـد برآشـفته بـود، تصـمیم گرفت به تصـویر چهره انسـان بـپردازد، و از آن پس به توانایی نهفته خویش پی برد. نخست تک چهره خود آوه را، به نام دمنده، که سپس تابلو خانه ورق را کشید که از اثر قبلی او بهتر بود. ولی در اینجا نیز پوشاک را بهتر از صورت کشـیده بود. در تابلو کودک و فرفره این نقص را مرتفع ساخت. دسـتهای کودک انـدکی زشـتند، ولی صورتش را نقـاش بـا تفـاهم کامـل کشـیده است. این تفـاهم در تصـاویری که شاردن از دختران کشـیده، و در شاهکارهای او که در «مجموعه روتشیلد» هستند، بیشتر به چشم می خورد، در یکی از این تصاویر، دختری بازی می کند؛ و در دیگری، «دختری سرگرم خوردن خوراکی است.»

شاردن، برخلاف بوشه، در زنان، به جای فریبنـدگی جسـمی، فضایل اخلاقی مادرانی را می دید که خانواده را نگهبان ثبات و نیکبختی جامعه ساخته اند. شاردن زن طبقه متوسط را وارد جهان هنر ساخت. او زن طبقه متوسط را می شناخت و به او، با همه گرفتاریهایش ـ از خری...خوراک از بازار گرفته تا آب کشـیدن از چاه، پوست کندن شـلغم، ریسیدن پشم، پرستاری فرزندان بیمار، توبیخ کودک گریزان از مدرسه، یا (چون در معروفترین تابلوی شاردن، دعای پیش از غذا) نگاه داشـتن ظرف خوراک در برابر کودک خردسال تا هنگامی که او با انگشتان ظریفش آن را بگیرد ـ وی همواره زنان را در لباس خانه می دید، بدون آرایش و جـامه هـای آراسـته؛ زنـانی که هرگز تن به کـاهلی نمی سپردنـد و از شوهر و فرزنـدانشان، از سپیـده صـبح و دعـای بامـدادی تـا وقتی که همه آنـان به سـلامت در بستر می آرمیدنـد، تیمارداری می کردنـد. در آثار شاردن با پاریسـی آشـنا می شویم که مردم آن پاکتر و کوشاتر از درباریانند و هنوز پایبند

*****تصویر

متن زیر تصویر : ژان باتیست شاردن: دعای پیش از غذا. لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

اخلاق کهن و ایمان دینیند، ایمانی که با آنان تکیه گاهی رازورنه می دهد. آثار او از همه آثار هنری جهان سالمترند.

بـازار این تصـاویر، که اکنون تحسـین همگان را برمی انگیزنـد، در آن زمان محـدود بود و شاردن با فروش آنها به بهای ارزان می توانست زنـدگی سـاده ای برای خود فراهم سـازد. او نمی توانست با مشتریانش چانه بزنـد؛ آثارش را به بهایی می فروخت که خریـدار می خواست؛ برخلاف بوشه ـ که به شـتابزدگی کار می کرد ـ همه وقت و انـدیشه و دقت خود را به نقاشـی می سپرد؛ و بـدین سان، خویشـتن را گرفتار فقر و بینوایی می ساخت. مرگ همسـرش، چهار سال پس از زناشویی، زندگی وی را دچار نابسامانی ساخت. دوسـتانش با دیدن این وضع پیشـنهاد کردند زناشویی کند تا زنی کاردان و دستانی صبور به خانه اش سروسامـان بخشـند. او نه سـال از زنـاشویی مجـدد سـرباز زد، و سـپس بیوه ای، به نـام مـارگریت پوژه، را به همسـری خویش برگزیـد، کـه دقیقاً ازدواجی منـاسب بـود. این زن جهیزیه متوسـطی به خـانه او آورد. خـانه ای نیز در خیابـان پرنسـس داشت. شـاردن در این خانه و در کنار همسـر مهربانش، از تنگـدستی و نابسامانی رهایی یافت، مارگریت زنی خوب و همسـری علاقه مند به زندگی بود. شاردن رفته رفته آموخت که وی را با حق شناسی دوست بدارد.

برای آنکه آسوده تر زیست کنـد، شاه برای او ۵۰۰ لیور در سال حقوق مسـتمر تعیین کرد (۱۷۵۲)، و آکادمی وی را به خزانه داری خود برگزید (۱۷۵۴). بزودی، آکـادمی او را به تعیین و ترتیب آثاری که برای «سالون» می رسـیدند گماشت. در ۱۷۵۶، دوست حکـاکی، به نـام شـارل نیکولاـ کوشن دوم، مـارینیی را بر آن داشت که در لوور خـانه ای منـاسب و راحت به شـاردن واگـذار کنـد. به سـفارش همین کوشن، مـارینیی کار تصویر سه تابلو سـر در را برای آرایش خانه خود به دست شاردن سپرد. شاردن این تابلوها را ویژگیهای هنر، ویژگیهای دانش و ویژگیهای موسـیقی خواند (۱۷۶۵). تصویر دو تـابلو مشابه دیگر را نیز برای آرایش کاخ بلوو مادام دو پومپادور به او سفارش دادند؛ ولی بدبختانه شاردن تا ۱۷۱۱ نتوانست اجرت خود را، که ۵۰۰۰ لیور بود، دریافت کند.

هنرمنـد سالخورده اکنون هنرمنـدی خود را از دست می داد. دیـدرو، که آثار وی را در ۱۷۵۹ روح «طبیعت و راستی» خوانـده بود، در ۱۷۶۷ با اندوه بسیار گفت: «شاردن نقاش زبردستی است، ولی اکنون رو به زوال نهاده است.» لاتور اکنون با نقاشیهای مـداد رنگی خود پاریسـیان را مفتون هنر خویش ساخته بود، به همچشـمی با او، شاردن کاغذ و گچ به دست گرفت و دو تک چهره از خود کشـید، که اکنون از چشـمگیرترین آثار نقاشی لوورند. یکی از آنها وی را با گیسوپوش کهنه ای بر سر، عینکی بر بینی، و کراواتی آویختـه بر یقـه پیراهـن نشـان می دهـد؛ و در دیگری همـان چهره را می بینیـم پر از شـگفتی و گویـای شخصیت، با کلاه لبه داری که بر چشمان رنجورش سایه انداخته است. از آنها جالبتر تک چهره دومین همسر او در شصت

*****تصویر

متن زیر تصویر : ژان باتیست شاردن: دومین همسر نقاش. لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

*****تصویر

متن زیر تصویر : ژان باتیست شاردن: خودنگاره. لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

و هفت سالگی است که با مداد رنگی نقاشی شده است؛ این صورت مهربان را، که با چیره دستی و عشق کشیده شده است، می توان به عنوان شاهکار شاردن برگزید.

هنگامی که پاکی شاردن را می ستاییم، سزاوار نیست نقصهای او را از یاد بریم. او نیز چون دیگران رشک می ورزید و سخنان تند بر زبان می راند. ولی پس از آنکه در گذشت (۱۷۷۹)، حتی یک تن به بدی از او یاد نکرد. گویا حتی حکومت فرانسه دریافته بود که شاردن هنر خود را نمایشگر فرانسه اصیل و واقعی ساخته است ــ همان فرانسه ای که در پناه تلاش مردم ساده، و پایداری و وفاداری خانواده ها یک قرن آشوب و نابسامانی را پشت سر نهاد و همچنان زنده و پایدار ماند. دیدرو می گفت: «او بزرگترین جادوگری است که تا کنون داشته ایم.»

۴ــ لاتور: ۱۷۰۴ــ۱۷۸۸

سلیقه روزگار ما موریس کانتن دو لاـتور را برجسته ترین نقاش فرانسه قرن هجدهم می شناسد. از نظری، شخصیت او از شاردن و بوشه جالبتر بود؛ زیرا رذایل و فضایلش را با بیپروایی درهم آمیخته بود؛ و چون دیوجانس به یک شاه گفت که از سر راهش کنار رود.۱ او مال اندوزی طماع، شخصی از خود راضی، گستاخ، و متکبر بود؛ دشمنی تلخ و دوستی نامطمئن بود. در عین حال،انساندوستی بذال، ساده لوحی خوش مشرب، وطنپرستی ستیزه جو بود؛ او تا آنجا به نام و مقام بی اعتنا بود که عنوان اشرافیی را که شاه می خواست بدو دهد نپذیرفت. ولی اینها از بحث ما دورند. او بزرگترین طراح زمان، و برجسته ترین هنرمند نقاشیهای مداد رنگی فرانسه بود.

لویی پانزدهم روزی برای کشیدن تک چهره اش در برابر وی نشسته بود؛ از ستایش مکرر لاـتور از بیگانگان، برآشفت و گفت: «گمان می کردم تو فرانسوی هستی.» لاتور پاسخ داد: «نه، سرورم، من آدمی اهل سن ــ کانتن هستم.» موریس در سن ــ کانتن از پدر نوازنده توانگری زاده شد. پدر بر آن بود که وی را مهندس سازد، ولی فرزند به نقاشی بیش از تحصیل علاقه مند بود، و پدرش وی را ملامت می کرد. در پانزدهسالگی، به پاریس، سپس به رنس، و از آنجا به کامبره گریخت و با کشیدن تک چهره از این و آن هزینه زندگی را فراهم ساخت. در کامبره، سیاستمداری انگلیسی وی را به لندن دعوت، و مهمان خود کرد. موریس به لندن رفت، پولی گرد آورد، به خوشگذرانی پرداخت، سپس به پاریس بازگشت، و به نام یک انگلیسی نقاشی پیشه ساخت. روز الباکاریرا در ۱۷۲۱ در پاریس بود و سرشناسان پاریس،

*****تصویر

متن زیر تصویر : ژان باتیست شاردن: دومین همسر نقاش. لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

---

(۱) گویند هنگامی که اسکندر مقدونی از دیوجانس پرسید که چه خدمتی از اسکندر برای وی ساخته است، دیوجانس از او خواست تا «از جلو آفتاب رد شود». ــ م.

از نایب السلطنه تا جدیدترین «نوکیسه ها»، به تصاویر مدادی او علاقه نشان می دادند. لاتور دریافت که نقاشی مداد رنگی بیش از نقاشی رنگ روغن با طبع بیقرار وی سازگار است. پس از سالها کوشش و ناکامی، سرانجام در کشیدن چهره انسان با مداد رنگی چنان مهارت یافت که هیچ یک از تک چهره سازان زمان نتوانست با او برابری کند.

در ۱۷۳۷، لاتور با نمایش پاره ای از نقاشیهای مداد رنگی خویش در «سالون» لوور، نقاشانی را که با رنگ روغن کار می کردند هراسان ساخت. سه نقاشی مداد رنگی وی در نمایشگاه ۱۷۴۰ جلب توجه کردند. تک چهره پرزیدان دو ریو، با ردای سیاه و روپوش سرخ داوران، بهترین اثر نقاشی ۱۷۴۱ شناخته شد. تماشاگران تک چهره سفیر کبیر ترکیه عثمانی وی را، که در ۱۷۴۲ به نمایش گذاشت، در نمایشگاه احاطه کردند. بزودی همه کسانی که از رسم روز پیروی می کردند برای سفارش تصاویر خویش به او روی آوردند. در اینجا از گفتگوی تاریخی لاتور با شاه نمی توان گذشت. هنرمند هنگامی که سرگرم ساختن تک چهره شاه بود، به نوری اشاره کرد که از هر سو به اطاق می تابید و گفت: «می خواهید در این فانوس چه کنم؟» شاه پاسخ داد: «من عامداً این اطاق را برگزیده ام تا کسی مزاحم ما نشود.» لاتور بدو گفت: «سرورم، نمی دانستم که شما فرمانروای خانه خود نیستید.» در یک مورد دیگر، لاتور از اینکه فرانسه دارای نیروی دریایی نیرومندی نیست نزد شاه ابراز تأسف کرد. شاه زیرکانه پرسید: «درباره تصاویر ورنه چه می گویی؟» ــ ورنه دورنمای دریاهای فرانسه را با کشتیهای بسیار می کشید. در موقعیت دیگری، چون لاتور دریافت که دو فن از مسئله ای مربوط به دولت آگاه نیست، بدو گفت: «چه آسان است مردی چون شما به فریبکاران اجازه دهد که او را بفریبند.»

لاتور را، با وجود رک گویی دل آزارش، در ۱۷۴۶ به عضویت کامل آکادمی پذیرفتند. این پذیرش در حکم تأیید استادی وی بود. ولی در ۱۷۵۳ آکادمی، بر اثر فشار نقاشانی که با رنگ روغن کار می کردند، تصمیم گرفت از آن پس نقاشی مداد رنگی نپذیرد. در ۱۷۵۳، یک نقاش شکایت کرد: «آقای لاتور کار نقاشی مداد رنگی را به مرحله ای از کمال رسانده است که ممکن است تصاویر رنگ روغن را از نظر بیندازد.» لاتور، در برابر سخنان طعنه آمیز، با کشیدن شاهکارهایی به همان شیوه قبلی به آکادمی پاسخ گفت.

ژان باتیست پرونو در نقاشی مداد رنگی با وی رقابت می کرد. لوموان، اودری، و دیگر اعضای آکادمی آثار پرونو را بیش از آثار وی می پسندیدند. لاتور از پرونو خواست تک چهره ای از او بکشد. پرونو این تصویر را کشید و کار او شاهکاری از آب درآمد. لاتور دستمزد خوبی به او پرداخت، اما سپس تک چهره ای از خود نقاشی کرد که یکی از دقیقترین تصاویری است که یک نقاش از خود کشیده است. با شاردن قرار گذاشت تا هر دو تصویر را در نمایشگاه ۱۷۵۱ در کنار هم نهند. همه کسانی که این دو تک چهره را دیدند تک چهره ای

*****تصویر

متن زیر تصویر : موریس کانتن دولاتور: لویی پانزدهم. لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

را که لاتور از خود کشیده است بیش از دیگری پسندیدند. لاتور چندان کار داشت که تقریباً مجال نمی یافت سفارش تازه ای بپذیرد. لاتور لاتور، هنوز در موزه لوور لبخند پیروزی بر لب دارد.

تصویر مدادی دیگری نیز که لاـتور با آن بوشه را به مبارزه خوانده بود در همینجاست. تصویر مدادیی که وی در ۱۷۵۵ به نمایش گذاشت. چون از او خواستند که معروفترین زن فرانسه را تصویر کند، پاسخ داد: «لطفاً به مادام دو پومپادور بگویید که من برای نقاشی کردن از محل کارم بیرون نمی روم.» لاـتور برای بازار گرمی همیشه چنین می کرد. سرانجام، به خواهش دوستان، تصمیم گرفت تک چهره ای از مادام دو پومپادور بکشد، به این شرط که مادام، هنگامی که او سرگرم کار است،از جا تکان نخورد و با کسی سخن نگوید. چون به خانه مادام دو پومپادور رسید، روپوش کفشهایش را کند، بند کفشها را گشود، کلاه گیس از سر برداشت، سر را با کلاهی از تافته پوشاند، و سرگرم کار شد. ناگاه، در گشوده شد و شاه به اطاق درآمد. لاتور بر آشفت و گفت: «مادام، به من وعده داده بودید که در بسته خواهد ماند.» شاه خندید و از نقاش خواهش کرد تا به کار ادامه دهد. لاـتور از دستور شاه سرباز زد و گفت: «اطاعت از فرمان اعلیحضرت برایم مقدور نیست. وقتی مادام تنهاست بر خواهم گشت؛ ... نمی خواهم کسی مرا از کار باز دارد.» شاه رفت و مادام دو پومپادور همچنان روی صندلی ماند.

در میان دو تک چهره مادام دو پومپادور، از همه تک چهره های او معروفترند، تصویری که لاتور کشیده است از تصویری که بوشه کشیده است عمیقتر، و دارای رنگهایی تیره تر، و از نظر ریزه کاری و دستکاری نهایی ناقصتر است، ولی در بیان و تعبیر بر آن برتری دارد. لاتور مادام دو پومپادور را، بی گمان به سفارش خود او، به صورت حامی و دوستدار هنر، ادب، موسیقی، و فلسفه نمایش داده است. مارکیز در این تصویر چند ورق نت موسیقی به دست گرفته است، بر روی صندلی کنار او گیتاری به چشم می خورد، بر روی یک میز کنده کاریهای خود او، کره جغرافیایی، کتاب هانریاد ولتر، روح القوانین مونتسکیو، و جلد چهارم دایرهالمعارف دیدرو به چشم می خورد.

پس از پایان کار، لاتور ۴۸.۰۰۰ لیور مزد خواست. مادام دو پومپادور، با همه ولخرجی و اسراف خویش، این مبلغ را گزاف تشخیص داد و برای هنرمند ۲۴.۰۰۰ لیور طلا فرستاد. لاتور می خواست این پول را پس دهد؛ شاردن از او پرسید که از ارزش مجموع نقاشیهای کلیسای جامع نوتردام، که شامل شاهکارهای لوبرن و لوسوئور است، آگاهی دارد. لاـتور پاسخ داد که آگاهی ندارد. شاردن ارزش آنها را ۱۲.۶۰۰ لیور برآورد کرد. هنرمند با شنیدن این سخن نظر خود را تغییر داد و از پس دادن پول خودداری کرد. لاتور غالباً از مشتریان خود متناسب با توانایی آنان مزد می گرفت؛ و اگر اعتراض می نمودند، از کشیدن تصویرشان خودداری می ورزید. ولی ممکن است که هنگام کشیدن تک چهره های ولتر، روسو، و د/ آلامبر به توانایی مالی آنان توجه نکرده باشد، زیرا که به «فیلسوفان» مهر می ورزید و

*****تصویر

متن زیر تصویر : موریس کانتن دولاتور: مادام دو پومپادور. لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

بیپرده به بیدینی خویش اذعان داشت.

شاید بالا بودن دستمزدش بود که بسیاری از مردم را طالب آثار وی ساخته بود. لاتور آیندگان را با سیمای بسیاری از برجسته ترین شخصیتهای روزگار خود آشنا ساخته است. نگارخانه او قبله همه دوستداران نقاشی مداد رنگی شده بود. تک چهره های زیبایی از ملکه، دو فن جوان و دوفین دلربا، و لاکامارگو، رقاصه برجسته باله، کشید؛ او توانست روسو را دوستداشتنی و تندرست تصویر کند؛ یکی از زیباترین تابلوهای او تصویر موریس دو ساکس، قهرمان جنگ و زنبارگی، است. تصویر دوستداشتنی دوست نقاشش، ژان رستو، را با دیدگانی پرفروغ کشیده است. در تک چهره ای که از خود کشیده؛ جامه ابریشمین پوشیده، یراق بسته، و کلاهگیس بر سر گذاشته است. با وجود رفتار دل آزار، تلون مزاج، و حالات غیر قابل پیش بینی خود، به مجالس خانواده های اشراف، محفل موسیو دو لا پوپلینیر در پاسی، و سالون مادام ژوفرن راه جست. با بزرگترین نویسندگان زمان، حتی با نقاشان و مجسمه سازانی که به موفقیت او رشک می بردند، چون وانلو، شاردن، گروز، پیگال، و پاژو، دوست بود. شاه برای او حقوق مستمر هنگفتی تعیین کرد و در لوور خانه ای به او داد. باهمه نقصهایش، باید مردی دوستداشتنی بوده باشد.

با آنکه زناشویی نکرده بود، به اندازه بوشه به هرزگی آلوده نشد. معشوقه ای داشت، مادموازل فل، که با آوازش موجب موفقیت اپرای غیبگوی دهکده، اثر روسو، شد. این زن با بیمهری خویش گریم را آزرده ساخت، ولی خویشتن را با همه دل به لاتور سپرد. هنرمند مهر وی را چنان به دل گرفته بود که حتی در هشتاد سالگی جام خود را به یاد او می نوشید. وقتی که پیری نرمش انگشتان وی را گرفت و چشمانش را کم نور و ضعیف کرد، دلبستگی به او تسلی بخش دلش بود. برای سالهایی که در اوج نبوغ و هنر بود، تاوان گزافی پرداخت _ کشیدن بار خفت زوال و انحطاط در سالهای دراز .لاتور بیش از نبوغش زندگی کرد و مجبور شد خرده گیریهای منتقدانی را که از او همچون یک مرده سخن می گفتند بشنود.

اندکی قبل از هشتاد سالگی، لوور را ترک گفت تا در اوتوی، که هوای آزادتری داشت، مسکن گزیند؛ و سرانجام به زادگاهش بازگشت. سن _ کانتن با شلیک توپ، صدای ناقوس کلیساها، و با تحسین و هلهله مردم از فرزند گریزپای خود استقبال کرد. لاتور چهار سال دیگر در این شهر آرام زندگی کرد، اندیشه متکبر و مغرورش رنگ باخت، و جای خود را به جنونی ملایم و بی آزار سپرد؛ او از گونه ای فلسفه وحدت وجودی سخن می گفت، خدا و خورشید را ستایش می کرد، و امیدوارانه خواب انقلاب می دید؛ لاتور یک سال قبل از فرا رسیدن انقلاب فرانسه، در حالی که دست مستخدمانش را در دم آخر می بوسید، چشم از جهان فرو بست.

فصل دهم :بازی اندیشه

I – هنرهای کلامی

زبان فرانسوی اکنون زبان دوم تحصیلکردگان اروپا و رسانه پذیرفته در سیاست بین المللی شده بود. فردریک کبیر با همه کس، جز سپاهیانش، به زبان فرانسوی سخن می گفت؛ گیبن نخستین کتابش را به زبان فرانسوی نوشت و چندی به این اندیشه رفت که تاریخ انحطاط و سقوط امپراطوری روم را نیز به همین زبان بنویسد. در ۱۷۸۴، «آکادمی برلین» برای کسانی که بهترین گفتار را درباره سبب جهانگیر شدن زبان فرانسوی بنویسند جایزه هایی تعیین کرد، و نشریات خود را نیز به زبان فرانسوی انتشار داد. موجبات اصلی رواج زبان فرانسوی را این سان می توان برشمرد: برتری سیاسی فرانسه در روزگار لویی چهاردهم؛ اشاعه این زبان به دست سپاهیان فرانسوی در هلند، آلمان، اتریش، و اسپانیا؛ برتری بی چون و چرای ادبیات فرانسه در بر اروپا؛ محبوبیت جامعه پاریس که همه مردم اروپا آن را مدرسه نهایی برگزیدگان خویش می شمردند؛ تمایل به یافتن زبان زنده تر و انعطاف پذیرتری برای بازرگانانی بین المللی به جای زبان لاتینی؛ و تنزیه و یکسانسازی زبان فرانسوی با نشر یک فرهنگ به همت «آکادمی فرانسه». هیچ یک از زبانهای بومی کشورهای دیگر به چنین دقت و تنوع، به چنین لطف و زیبایی عبارات، و به چنین ظرافت و روشنی سبک نایل نایل نشده بود. این پیروزی تلفاتی نیز داشت: نثر فرانسه سرراستی ساده مونتنی و سرزندگی خشن و نیرومند را بله را قربانی کرد؛ شعر فرانسه در زندان قواعد بوالو فرو پژمرد. خود آکادمی ، تا زمانی که دوکلو در ۱۷۴۶ به عضویت آن انتخاب شد و بیدارش ساخت، به شکل گرایی خوابزده و میانه روی احتیاط کارانه فرو غلتیده بود.

آزادی نسبی اندیشه و گفتار در دوران نیابت سلطنت، نویسندگان و ناشران و کتابخانه های فرانسه را افزایش داد. ناشران و کتابفروشان، با آنکه با گذشت قرن کارشان دچار رکود می شد، همه جا در کمین مردم نشسته بودند. تنها پاریس، ۳۶۰ ناشر و کتابفروش داشت، که

تقریباً همگی تنگدست بودند. بسیاری از شهرهای فرانسه اکنون دارای کتابخانه های سیار بودند، و بسیاری از کتابخانه ها قرائتخانه هایی داشتند که مردم با پرداخت چهل سو به آنها آبونه می شدند. کمتر نویسنده ای بود که بتواند با نویسندگی زندگی کند. نویسنده ناچار بود، گذشته از نویسندگی، به کار دیگری نیز اشتغال ورزد؛ کربیون (پدر) منشی دفترخانه بود، و روسو نت موسیقی استنساخ می کرد. قلیلی از نویسندگان مشهور می توانستند نوشته خود را به بهای مناسب بفروشند؛ ماریوو، که ورشکستگی «سیستم» لا وی را از هستی انداخته بود، با فروش نمایشنامه ها و زندگی ماریان زندگی خود را سر و سامان داد؛ و روسو، که همیشه تنگدست بود، امیل را به ۵۰۰۰ لیور فروخت. تنها حق تألیف موجود «پروانه شاهی نشر» بود. این پروانه ناشران را از دزدیدن آثار نویسندگان باز می داشت، ولی از چاپ دزدانه نوشته های آنان در خارج از کشور جلوگیری نمی کرد. این پروانه را تنها به کتابهایی می دادند که به تشخیص بازرسان دولت حاوی مطالبی زیانبخش برای دولت و کلیسا نبودند. نویسندگان مخالف دولت و کلیسا تنها با نهفتن مطالب خویش در لفاف عبارات فریبنده می توانستند برای کتابهای خود پروانه بگیرند. و هرگاه پروانه ای به آنان داده نمی شد، کتابهای خود را در آمستردام، لاهه، ژنو و یا دیگر شهرهای اروپا به زبان فرانسوی چاپ می کردند و پنهانی به فرانسه می آوردند.

گسترش طبقه متوسط، توسعه آموزش، و تمرکز اندیشه در پاریس موجب پیدایی مشتاقان و گروهی ا ز نویسندگان شد که به این تقاضا پاسخ می دادند. ناتوانی دولت در روزگار لویی پانزدهم و سستی معتقدات دینی، مردم فرانسه را به بحثهای سیاسی و دینی علاقه مند ساخته بود. اشراف، که هم از شاه ناتوان و هم از کلیسایی که از او پشتیبانی می کرد بیزار بودند، به شنیدن سخنان مخالفان دولت و باورهای دینی تمایل نشان می دادند؛ فرا دستان طبقه متوسط، به امید آنکه این سخنان اوضاع را دگرگون سازد و آنان را با اشراف برابر نماید، از سخنان مخالفان دولت و کلیسا استقبال می کردند.

در این حال و هوای تازه، نفوذ و قدرت نویسندگان به جایی رسیده بود که مانند آن را قبل و پس از قرن هجدهم به یاد نداریم. نویسندگان به یاری شیوایی خود به سالونها راه یافته بودند. صرافانی چون پوپلینیر از آنان پذیرایی می کردند و گاه گاه آنان را در خانه خود مسکن می دادند. نویسندگان، با آنکه مردمی توانگر نبودند، نفوذ و قدرتی در فرانسه به هم رسانده بودند. دو کلو در ۱۷۵۱ گفت: «خطه قدرت اندیشمندان»، بی آنکه دیده شود، از همه امپراطوریها پهناورتر است. زورمندان می توانند فرمان دهند، ولی اندیشمندان حکومت می کنند. زیرا در دراز مدت، افکار مردم ... سرانجام هر گونه استبدادی را سرکوب خواهد کرد.»

(دولتها در ۱۷۵۱ در رهبری افکار مردم به یاری زر و زور هنوز استاد نشده بودند.)

نویسندگان فرانسه در پناه آزادی ناشی از سستی اندیشه های جزمی دینی، و به انگیزه

شور و هیجانی که گرمی بازار مطبوعات پدید آورده بود، با نوشتن نامه، رساله، جزوه، خاطره، تاریخ، رمان، نمایشنامه، شعر، الاهیات، فلسفه، و هرزه نگاری سد سانسور مطبوعات را در هم شکستند و اندیشه و ایمان مردم فرانسه و سازمانهای سیاسی این کشور، و تا اندازه ای سراسر جهان، را دگرگون ساختند. ادبیات جهان پیش از آن هرگز با چنین شوخیهای زیرکانه، با چنین هزلهای لطیف، و با چنین لودگی تند و درشت درهم نیامیخته بود. نوشته های تند و زهرآگینی که بیشتر بدون نام و نشان نویسنده به دست مردم می رسیدند پایه های قدرت دولت و کلیسا را متزلزل ساختند.

مردم اکنون حتی نامه های خصوصی خود را به چاپ می رسانیدند، تا دیگران هم از مضمون آنها آگاه شوند. مردان و زنان نامه هایشان را تجدیدنظر، بازنویسی، و ویرایش می کردند، به امید آنکه پیش چشمان بیش از دو تن جلوه کنند؛ و گاه گاه چنان در این کار موفقیت یافتند که پاره ای از این نامه ها در زمره آثار ادبی فرانسه جای گرفتند؛ نویسندگان این نامه ها، با همان خصوصیتی که در میان دوستان معمول است، با دوستان و دشمنان خویش از مسائل سیاسی، ادبی، و هنری سخن می گفتند و همانند سخنانی که بر سر میز سالونها رد و بدل می گشتند سرزنده و پرروح بودند. این نامه ها صرفاً به مسائل مبتذلی چون خبرهای خصوصی نمی پرداختند، بلکه در بسیاری از موارد مباحثاتی در باب سیاست، ادبیات، و یا هنر بودند. گاهی نیز، مردم نامه های خود را به شعر – «شعر اجتماعی» – که از قوافی موج می زدند و ساختن آنها در زبان فرانسوی بسیار آسان است، و به امید برانگختین ستایش خواننده سرشار از گرمی و صمیمیت بودند، می نوشتند. ولتر با نوشتن نامه های شاعرانه، که از مخزن پایان ناپذیر هوش سرشار و هنر زودیاب او می جوشیدند، دوستان خود را خوشنود می ساخت.

عصر وعظ و خطابه به سر آمده بود، زیرا فرانسویان، حتی در قرن هجدهم از خطابه های بوسوئه خسته شده بودند؛ این عصر همراه با انقلاب فرانسه بازگشت. هنوز بازار نوشتن خاطرات گرم بود، زیرا خاطرات – که نامه هایی برای آیندگان بودند–، مانند نامه های خصوصی، مردم را با خود می کشیدند. تذکره های بارون دوستال دولونه، که در ۱۷۵۰ در گذشته بود، در پایان همین دوره (۱۷۵۵) به چاپ رسید و خاطرات وی را از دوران نیابت سلطنت و «شب نشینیهای سو» زنده ساخت. گریم نثر این زن را در شیوایی تنها با نثر ولتر برابر دانسته است.

II – تئاتر

تئاتر با اهمیتی که در زندگی پاریسیان یافته بود سالونها را پشت سر نهاد. ولتر در ۱۷۴۵ به مارمونتل گفت: «تئاتر از همه کارها پرجاذبه تر است. در تئاتر است که آدمی می تواند در

یـک روز افتخـار و ثروت به دست آورد. یک نمایشـنامه موفق می توانـد انسان را هم توانگر سازد و هم بلنـد آوازه.» تئاترهای خوب در ولایات فرانسه بسـیار بودنـد، توانگران در خانه هایشان تئاترهای خصوصـی برپا کرده بودند، و در ورسای در حضور شـاه و دربـاریـان تئـاتر اجرا می کردنـد. ولی در پـاریس بود که نمایش شور و التهابی در مردم پدیـد می آورد. با آنکه بهترین آثـار نمایشـی توسط کمـدی فرانسـز در تئاتر- فرانسه اجرا می شدنـد، اما بیشتر مردم پاریس به تئاتر دز/ ایتالین و اپرا- کمیک روی می آوردند.

همه این تالارهـای نمـایش، و در آن میـان اپرای پـاله روایـال، بناهـای جـاداری با لژ و چنـد ردیف صـندلی برای اقلیت توانگر بودنـد. تماشـاگران کم پول در محـل گود جلو ردیف صـندلیها، که ما آنجا را بخطا ارکسترا می خوانیم، برپا می ایسـتادند؛ تا پس از انقلاب فرانسه، برای آنان در تئاترها صـندلی در نظر گرفته نشد. نزدیک به صدوپنجاه توانگر خودنما، یا عاشق نمایش، که پول اضافی پرداخته بودند، در لژهای خود از سه سو صحنه نمایش را محاصره می کردند. ولتر این رسم را مزاحم بازیگران و مـانع دیـد تماشـاگران می دانست و می گفت: «این [وضع] بیشتر اجراهـای مـا را چون سـخنرانی طولانـی ساخته است. آنچه لازمه عمـل تئـاتری است از میـان رفته است، یـا اگر از میـان نرفته، مهمـل شـده است.» می پرسـید که چگونه در چنین مکانی بازیگر می تواند صحنه ای چون سخنرانی بروتوس و سپس آنتونیوس را برای مردم رم پس از کشته شدن یولیوس قیصر ساخته نمایش دهـد؟ «روح» بیچاره نمایشـنامه هملت چگونه می توانـد از میان این مردم متشـخص بگـذرد؟ بسـختی می توان یکی از نمایشنامه های شکسپیر را در این وضع نمایش داد. سخنان ولتر، که دیدرو و دیگران هم آنها را تکرار کردند، سرانجام کارگر افتاد و در ۱۷۵۹ تماشاگران را از گرد صحنه نمایش کنار راندند.

تلاش ولتر برای اعتلای مقـام بـازیگر در نزد اهل دین کمتر موفقیت به دست آورد. بازیگران اکنون در جامعه قـدر و حرمتی یـافته بودنـد. اشـراف درهـای خـانه های خود را به روی آنان گشوده بودنـد؛ و در موارد بسـیار، آنان به فرمان شاه نمایش می دادنـد. ولی کلیسا هنوز تئاتر را مـدرسه رسوایی می دانست، بازیگران را تکفیر می کرد؛ و تـدفین آنان را در زمینهای تقدیس شـده- که شامـل همه گورسـتانهای پاریس بود- تحریم کرده بود. ولتر این عمل کلیسا را با روش شاه و اشـراف ناسازگار می خواند:

شاه به بازیگران مزد می دهد، و کلیسا آنان را از خود می راند؛ شاه به آنان فرمان می دهد که همه شب نمایش دهند. و کلیسا آنـان را از رفتن به صـحنه منع می کنـد. هرگاه از دادن نمایش خودداری کننـد، زنـدانی خواهنـد شـد [همانگونه که بازیگران «تئاتر اعلیحضرت» را، چون دست به اعتصاب زدند، به زندان افکندند]. اگر نمایش دهند، آنان را [پس از مرگ] به گندابروها می افکننـد. ما بخرسـندی با آنان زیست می کنیم، ولی نمی خواهیم با آنان به گور سپرده شویم. آنان را به گرد سـفره خویش می نشانیم، ولی درهای گورستان را به رویشان می بندیم.

زنـدگی و مرگ آدرین لوکوورور، بزرگترین بـانوی بـازیگر این روزگـار، نمودار رفتـار ناسازگار جامعه با هنرپیشـگان است. آدرین در ۱۶۹۲ در رنس زاده شد و در دهسالگی به پاریس رفت. چون در نزدیکی تئاتر- فرانسه می زیست، غالباً به تئاتر سر می زد و، پس از بـازگشت به خـانه، حرکـات بـازیگران را تقلیـد می کرد. در چهاردهسالگی گروهی از جوانان علاقه منـد به تئـاتر را گرد آورد و در صـحنه های خصوصـی به هنرنمایی پرداخت. لوگران بازیگر وی را تعلیم داد و در گروه هنرپیشـگانی که در ستراسـبورگ نمایش می دادنـد جایی برای او دست و پا کرد. آدرین، ماننـد مولیر، سالها در ایالات فرانسه در نقشـهای گونـاگون بازی کرد و بی گمان به مردان گوناگون دل باخت؛ دو تن از آنان وی را حامله رها کردنـد و از زناشویی با او سر بـاز زدنـد؛ در هجـده سـالگی دختـری زاییـد و در بیست و چهـار سـالگی دختـری دیگر به جهـان آورد. در ۱۷۱۵، به پـاریس بـازگشت. ولتر جوان در اینجـا بـدو برخورد و صـمیمیت و نزدیکی آنـان از سـرحد دوستی گـذشت. در ۱۷۱۷، برجسته ترین بازیگر تئاتر — فرانسه، که پاتوق دوره نوجوانی و آرمان او بود، شد.

آدرین، چون بسیاری از زنـان بـازیگر نامـدار، چنـدان بهره ای از زیبایی نـداشت. تنومنـد و بیتناسب بود؛ ولی آداب و رفتاری دلپسـند، آوایی موزون و دلنشـین، دیدگان سـیاه نافذ، و چهره ای پرجنبش و نجیب داشت؛ هر حرکت او شخصیتی را بیان می کرد. از سـخن گفتن به شـکل خطابه، که در تئاترهای فرانسه سـنت شـده بود، و از دیرباز در تئاترهای مسـتطیل شـکل نخستین معمول بود دوری جست و رفتـار و گفتار طبیعی پیش گرفت؛ مگر در مورد تلفظ دقیق و رسایی بیش از انـدازه صـدا، که لازم بود کلمات وی را به گوش دورترین بیننـده برسانـد. در چند سالی که بر صـحنه هنرنمایی می کرد. انقلابی در جهان هنر تئاتر پدیـد آورد. پیروزی او در جهـان تئـاتر تا انـدازه ای مرهون احساسات و توانایی وی در انتقال و اظهار عشق و محبت، و درد و اندوه بود. او در فن دشوار ابراز احساسات به هنگام شنیدن اظهارات دیگران بر بازیگران روزگار خویش پیشی جست.

پیران اور ا می سـتودند و جوانان با دیـدن وی دین و دل از کف می دادند. شار او گوسـتن دو فریول، کنت د/ آرژانتال جوان، که پیشکار و «فرشته» ولتر شد، مهر آدرین را چنان به دل گرفت که مادرش را هراسان ساخت. مادر از بیم آنکه مبادا فرزندش با این بازیگر زناشویی کند، سوگند خورد که وی را به مسـتعمرات خواهد فرستاد. آدرین چون این را شنید، به مادام دو فریول نامه نوشت (۲۲ مارس ۱۷۲۱) و وعده داد که جوان را از خود دلسرد کند:

آنچه شـما بخواهیـد برایش خواهم نوشت. اگر بخواهیـد، دیگر او را نخواهم دیـد. اما تهدیـد نکنیـد که او را به آن سـر جهان خواهید فرسـتاد. او می تواند برای کشورش سودمند باشد و از معاشـرت دوسـتانش خشـنود شود؛ او مایه خرسـندی و سربلندی شما خواهد بود، استعدادهایش را پرورش دهید و بگذارید فضایل خود را بروز دهد.

راست می گفت؛ د/ آرژانتال به عضویت شورای پارلمان پاریس برگزیده شد. در هشتاد و پنج سالگی، هنگامی که در میان نامه های مادرش می گشت، برای نخستین بار به این نامه برخورد.

آدرین نیز طعم شادی و اندوه، و عشق و ناکامی را چشید. تماشاگران مرد جوانی را دیده بودند که هرگاه آدرین در صحنه نمایش بازی می کرد، به تئاتر می آمد. این جوان همان شاهزاده موریس دوساکس بود. موریس هنوز افتخارات نظامی کسب نکرده بود، ولی چنان خوبرو و برازنده بود که چون به آدرین وعده عشق ابدی داد، آدرین عشق او را پذیرفت و وی را همان قهرمانی دانست که سالها چشم به راهش بوده است. (مردان وقتی وعده عشق ابدی می دهند می پندارند که هرگز نخواهند مرد.) آدرین وی را به دلداری خویش برگزید (۱۷۲۱). مردم پاریس، با توجه به صمیمیت و وفاداری این دو دلداده، چندی آنان را به قمریهای دلباخته لافونتن تشبیه می کردند. ولی سرباز جوان در آرزوی شاهی بود؛ دیدیم که سرانجام در سودای دیهیم شاهی به کورلاند رفت، و نیمی از هزینه این سودا اندوخته آدرین بود.

در غیاب او، آدرین سالونی تأسیس کرد و با پذیرایی از مردان و زنان سرشناس پاریس خویشتن رادلداری داد. در این ضمن، با ذوق راسین و اندیشه های مولیر آشنا، ویکی از روشنفکرترین زنان فرانسه شد. دوستانش ستایندگان اتفاقی نبودند، بلکه زنان و مردانی بودند که اکنون اندیشه های وی را می ستودند، و مردانی چون ولتر، د/ آرژانتال، و کنتل دوکلوس پیوسته در مهمانیهای شام او حضور می یافتند. گروهی از زنان سرشناس پاریس نیز از پیوستن به آن جمع پرجوش و نشاط انگیز شادمان می شدند.

سرباز ماجراجوی شکست خورده در ۱۷۲۸ به پاریس بازگشت. دوری از پاریس دلبستگی وی را به آدرین کاهش داده بود؛ دریافت آدرین اکنون زنی سی و شش ساله است، و چهار سال از او بزرگتر؛ و زنان توانگر بسیاری آماده بودند خویشتن را به آغوش موریس بسپارند. یکی از آنان، لویز دولورن، دوشس دو بویون، نوه دختری قهرمان ملی لهستان، یان سوبیسکی، بود و مانند خود موریس از خاندان شاهی بود. آدرین هنگامی که در تئاتر- فرانسه بازی می کرد، این زن را دید که در لژ خود موریس را با گستاخی به رخ دیگران کشیده است، و بی اختیار این شعر را از فدر راسین خواند:

من از آن زنان گستاخ نیستم،

از آن زنانی که به هنگام جنایت آرامش را حفظ کرده،

و آموخته اند چه نقابی بر چهره زنند که از شرمساری بر نیفروزند؟

در ژوئیه ۱۷۲۹، سیمئون بوره، آبه و مینیاتورساز، به آدرین گفت که گماشتگان نقابدار یکی از زنان در باری بدو پیشنهاد کرده اند که قرصهای سمی بدو بخوراند و به پاس آن ۶۶۰۰ لیور پاداش بگیرد. آدرین سخنان آبه را به پلیس گزارش داد. پلیس آبه را گرفت و به دقت بازجویی کرد. آبه همین داستان را تکرار کرد. آدرین نامه ای به فرمانده پلیس نوشت و آزادی

آبه را خواستار گشت:

با او گفتگو کرده، و وادارش ساخته ام بتفصیل با من سخن گوید. وسخنان او را همواره هوشمندانه یافته ام. گمان مبرید که می خواهم سخنان او راست باشد. نه، مایلم او از روی دیوانگی این سخنان را بر زبان رانده باشد. آه، از خدا خواستارم که از گناه او بگذرد و او را ببخشاید! ولی هرگاه او بیگناه باشد، تصدیق کنید، سرورم، که نمی توانم به سرنوشت او بی اعتنا باشم. این ابهام برایم ناگوار است. به پیشه و تبارم ننگرید، به روح من بنگرید که با خلوص و پاکی با شما سخن می گوید.

ولی دوک دو بویون برای ادامه بازداشت آبه پافشاری می کرد. آبه حتی پس از رهایی خود از زندان، که چند ماه بعد اتفاق افتاد، همچنان این داستان را تکرار کرد. هنوز نمی دانیم که داستان او تا چه اندازه راست بوده است.

در فوریه ۱۷۳۰، مادموازل آدرین لوکوورور دچار اسهال شد، و بیماری او هر روز شدت یافت. به کار نمایش ادامه داد، ولی شبی در اوایل مارس بر صحنه از هوش رفت. در ۱۵ مارس، با آخرین نیرویی که در او مانده بود، نقش یوکاسته را در اودیپ ولتر بازی کرد. دو روز بعد، بستری شد و خون استفراغ کرد. مارشال دو ساکس دیگر به دیدنش نرفت؛ تنها ولتر و د/ آرژانتال در این لحظات دردناک و خفتبار بر بالینش حضور یافتند. آدرین در ۲۰ مارس در آغوش ولتر جان سپرد.۱

چون آدرین آیینهای نهایی کلیسا را به جا نیاورده بود، قانون کلیسایی اجازه نداد وی را در گورستانی تقدیس شده به خاک سپارند. دوستی، دور از انظار، همراه دو مشعلدار پیکر بیجان وی را با درشکه کرایه ای بیرون برد و در کنار رودسن، در جایی که بعدها خیابان بورگونی خوانده شد، به خاک سپرد. (در همان ۱۷۳۰، ان اولد فیلد، بازیگر انگلیسی، را با تشریفاتی پرشکوه در دیر وستمینستر به خاک سپردند.) ولتر در شعر مرگ مادموازل لوکوورور که در ۱۷۳۰ سرود، این تدفین خفت آور را با خشم و تندی نکوهش کرد:

همه دلها از درد جانکاه من می سوزند،

از هر سو ناله هنرها را می شنوم،

که گریان بانگ برداشته اند: «ملپومن۲ مرد!»

شما ای افراد نسل آینده،

هنگامی که بدانید مردمان سنگدل چه توهینها به این هنرهای متروک می کنند، چه خواهید گفت؟

آنان کسی را از کفن و دفن محروم می کنند که اگر در یونان [باستان] می زیست، معابد و محرابها برایش می ساختند.

---

(۱) در ۱۸۴۹، اوژن سکریب و ارنست لوگووه نمایشنامه «آدرین لو کوورور» را در پاریس نمایش دادند. این نمایشنامه، با

آنکه با استقبال روبرو شد، چندان دقیق نبود؛ و در ۱۹۰۲، فرانچسکو چیلئا اپرایی با همان مضمون از روی آن ساخت.

(۲) موز تراژدی.- م.

ص: ۳۷۳

من آنانی را دیده ام که غلام او بودند،

و پروانه وار به گرد شمع وجودش می گشتند.

ولی این زن همینکه مرد، جانی شد!

او جهانی را مسحور کرد،

و شما از همین روی او را کیفر می دهید!

نه، این کرانه (رودسن) از این پس مقدس خواهد بود،

زیرا خاکستر تو را دربر دارد،

و این گور غم انگیز برای ما معبدی تازه است،

که سرودهای ما آن را محترم،

و حضور روح تو آن را مقدس خواهد داشت!

البته ولتر بزرگترین نمایشنامه نویس این دوره بود. وی رقبای متعددی داشت که پروسپر ژولیو دو کربیون، بازمانده پیری که می بایست سالها پیش مرده باشد، از آن جمله بود. کربیون از ۱۷۰۵ تا ۱۷۱۱ نمایشنامه هایی نوشت که مردم از آنها استقبال کردند؛ پس از آنکه دو نمایشنامه خشیارشا (۱۷۱۴) و سمیرامیس (۱۷۱۷) وی باناکامی مسلم موجه شدند، پذیرفت نبوغ هنریش رو به زوال گراییده است؛ از نویسندگی کناره گرفت، گرفتار فقر و تنگدستی گردید، و در اطاق زیر شیروانی خویشتن را با ده سگ، پانزده گربه، و چند کلاغ سیاه تسلی داد. در ۱۷۴۵، مادام دو پومپادور، با تعیین حقوق مستمر، وی را از تنگدستی نجات داد. چاپخانه دولتی نیز به دستور مادام دو پومپادور همه آثار کربیون را چاپ کرد. کربیون برای سپاسگزاری از مادام به ورسای رفت. مادام دو پومپادور چون بیمار بود، در روی تختخوابش او را به حضور پذیرفت. در لحظه ای که کربیون برای بوسیدن دست معشوقه شاه خم شده بود، لویی پانزدهم به اطاق درآمد. پیرمرد، که سنش از هفتاد گذشته بود، فریاد برآورد: «خانم آبرویم ریخت. شاه ما را غافلگیر کرده است.» شاه این شوخی را پسندید، و چون پومپادور کربیون را به تکمیل نمایشنامه اش درباره کاتیلینا، تشویق کرد، شاه نیز در این نظر به معشوقه اش پیوست.

شاه و درباریان در شب اول اجرای کاتیلینا به تئاتر رفتند و نمایشنامه را تحسین کردند (۱۷۵۸) کربیون بار دیگر توانگر و نامدار شد. در ۱۷۵۴، در هشتاد سالگی ، آخرین نمایشنامه اش را نوشت. هشت سال دیگر زنده ماند و زندگی را در کنار سگان و گربه هایش بخوشی سپری کرد.

زنده شدن این نمایشنامه نویس، که پس از سالها از جهان گمنامی و فراموشی سر درآورده بود، ولتر را ناخشنود ساخت. او

اکنون در صحنه کمدی نیز به رقیب متلون و پرجوش و خروشی به نام پیرکارله دو شامبلن دو ماریوو برخورده بود. ماریوو با دیدن عشوه گریهای معشوقه هفدهساله اش در برابر آینه هجونامه نویس گشت. این منظره او را لحظه ای بیش به شور نیاورد، زیرا پدرش مدیر توانگر ضرابخانه ریوم بود و دختران جوان بسیاری به آرزوی همسری او بودند. ولی او به خاطر عشق زناشویی کرد و با برگزیدن یک زناشویی توأم با آرامش مردم پاریس را دچار شگفتی ساخت. به سالون مادام دو تانسن پیوست و در این سالون شوخیها، احساسات

ص: ۳۷۴

رقیق، و عبارات متینی آموخت که در نمایشنامه های او به چشم می خورند.

نخستین نمایشنامه او آرلکن، صیقل خورده عشق بود که در ۱۷۲۰ دوازده شب متوالی با موفقیت بسیار در تئاتر دز/ایتالین نمایش داده شد. شامبلن درست هنگامی که از پولی که بابت اجرای نمایشنامه اش دریافت نموده بود امرار معاش می کرد، بیشتر دارایی خود را با ورشکستگی بانک لا از دست داد. می گویند با نوشتن کمدیهای بسیاری که با شوخیهای ظریف و طرحها و توطئه های زیرکانه پاریسیان را سرگرم می ساختند وضع مالی خود را سروسامان بخشید.

معروفترین آنها بازی عشق و تصادف نام دارد. در این نمایشنامه مردی با نوکرش برای آزمایش وفاداری نامزدان هنوز ندیده خود، که یک بانو و کلفت اوست، جامه هاشان را معاوضه می کنند و رفتار یکدیگر را تقلید می کنند، غافل از آنکه آنان نیز همین حیله را به کار بسته اند؛ و نمایشنامه با یک سلسله اتفاقات، که مانند دستمال دزدیمونا۱ پوچ و عبث است، پیش می رود. زنان پاریس بیش از مردان از پیچیدگیها، تداخلهای عشقی، و نیز احساسات لطیف این نمایشنامه ها لذت می بردند. در جهان تئاتر نیز، چون کاخ ورسای، سالونها، و آثار واتو وبوشه، اکنون زنان حکومت می کردند و نفوذ کلام داشتند؛ و تجزیه و تحلیل احساسات جانشین مسائل سیاسی و تهورات جنگی شده بود. کمدیهای مردانه مولیر از برابر کمدیهای زنانه کنار کشیدند و (به استثنای بومارشه) صحنه های فرانسه را تا زمان سکریب، دوما (پسر)، و ساردو به این گونه کمدیها سپردند.

III – رمان فرانسوی

همین ماریوو در فرانسه شکل و ترکیبی نو به رمان داد. در ۱۷۳۱، وی نخستین بخش رمان خود، زندگی ماریان، را به چاپ رساند. مردم پاریس از این داستان استقبال کردند؛ به دنبال آن، یازده بخش دیگر داستان را تا ۱۷۴۱ انتشار داد. ولی با آنکه تا ۱۷۶۳ زنده ماند، داستان را به پایان نرساند، زیرا منظور اصلی او تحلیل خوی و سیرت زنان- بویژه زنان دلباخته- بود، نه داستانسرایی. سرآغاز رمان بسیار دلکش است. دسته ای از راهزنان دلیجانی را به دام می اندازند و همه سرنشینان آن را، جز دختری به نام ماریان، می کشند. ماریان زنده می ماند و در سالهای پیری این داستان را نقل می کند. قهرمان داستان و نویسنده فرضی آن تا پایان داستان خویشتن را به خواننده نمی شناسانند. راوی دستنویس داستان را با احتیاط به دوستی می سپارد و می گوید: «فراموش مکن که وعده داده ای هرگز نگویی من کیستم؛ می خواهم جز تو کسی مرا نشناسد.»

---

(۱) شخصیت نمایشنامه «اتللو»، اثر ویلیام شکسپیر. ــ م.

چون پـدر و مادر ماریان، در میان سرنشـینان دلیجان، به دست دزدان کشـته می شونـد، بورژوای نیکدلی ماریان را پرورش می دهد و بزرگ می کند. ماریان در یک کتابفروشـی فروشنده می شود، و با زیبایی دلفریبش از موسیو دو کلیمال دل می رباید. دو کلیمال برای او هدایایی کوچک و کم ارزش و سپس هدایایی گرانبها می آورد؛ و سـرانجام از او می خواهد که خویشـتن را بـدو تسـلیم کنـد. دختر درخواست وی را رد می کنـد و پس از تردیـد و دودلی بسـیار — که ماریوو با فهم دقیقی شـرح می دهـد-، هـدایای وی را برایش پس می فرستد این نیز نـاگفته نمانـد که ماریـان در این هنگـام به موسـیو دو والویل، برادر زاده کلیمال، برمی خورد. دو والویل از عمویش جوانتر و کم پولتر است. والویل در طول ۱۰۰۰ صفحه ماریان را معطل و بلاتکلیف نگاه می دارد و خویشتن را با دختری دیگر سرگرم می سازد. داستان در اینجا پایان می یابد.

زنـدگی ماریـان برجسته تریـن رمـان روانشـناختی فرانسه قرن هجـدهم است؛ تنهـا روابـط خطرنـاک (۱۷۸۲)، نوشـته شودرلو دولا۔کلو، بـا آن برابری می کنـد. رمـان مـاریو و شاهزاده خانم کلو (۱۶۷۸) مـادام دو لافـایت را بـه یـاد می آورد که در رقت احساسـات و زیبـایی سـبک بـدان نمی رسـد، ولی در تحلیل و موشـکافی انگیزه ها و احساسات قهرمانانش بر آن برتری دارد. قهرمـان این داسـتان زنی است که چون شخصـیت پملا، اثر ریچـاردسن، عفت و پاکـدامنی خود را حفظ می کنـد- اما تنها به خاطر بازار گرمی. وی می داند که زنان برای به چنگ آوردن مردان پرهوس، و برخورداری از حمایت آنان، ارزشی زودگذر و ناپایـدار دارنـد. این اثر موشـکافتر و ظریفتر از اثر ریچـاردسن است. ریچـاردسن هفت سـال پس از انتشـار زنـدگی ماریـان، نگارش پملا را آغاز کرد (۱۷۴۰)؛ و دور نیست که با الهام گرفتن از آن، این داسـتان را نوشـته باشد؛ روسو نیز هنگام نگارش هلوئیز جدید از کلاریسای ریچاردسن الهام گرفته است.

مـاریو و اخلاقیـات سـخت و احتیـاط آمیز طبقـه متوسـط را منعکس می نمـود؛ ولی کربیـون (پسـر) انـدیشه خـویش را بـه بی بندوباری بیپروای اشـراف معطوف کرد. کلود پروسپر ژولیو دو کربیون، یا «کربیون شاد» (برخلاف پدرش که شـهرت «کربیون غمگین» داشت و پسـرش را بدترین اثر خود می نامید)، در پاریس دوران نیابت سـلطنت، که اخلاق مردم آن با تربیت یسوعی خود وی بسـیار ناسازگار بود، پرورش یافت. چند سالی را در اطاق زیر شـیروانی پدر با سـگان، گربه ها، و کلاغهای او به سـر برد. در بیست و هفت سـالگی (۱۷۳۴) با نشـر رمان کفگیر نامـدار شد؛ سـزاوار بود که او و همه کتابها و قهرمانانش را به این نام بخوانـد، زیرا- همانگونه که شامفور گفته است- عشق در نزد او مفهومی جز «تماس دو پوست» نداشت. داسـتان در ژاپن آغاز می شود، ولی نویسنده آن کلیسا، دولت فرانسه، و دوشس دو من کوچولو («خیارپریان») را چنان بیپرده هجو کرد که کاردینال فلوری وی را پس از انتشار داستان به مدت پنج سال از پاریس تبعید کرد.

کربیون پس از بازگشت به پاریس، در ۱۷۴۰ پر سروصداترین رمان خود را به نام

نیمکت منتشر ساخت و بار دیگر برای مدتی کوتاه از پاریس تبعید شد. داستان در آگره اتفاق می افتد، ولی اخلاق قهرمانان پاریسی است. «سلطان» خسته شده است و می خواهد داستانی بشنود. آمانزئی، در باری جوان، ملزم است بگوید که چگونه در زندگی و تجسم قبلی یک نیمکت بوده است. سپس برخی از گناهان و ناپاکیهایی را که روی فنرهایش روی داده اند بیاد می آورد؛ چون بر تعداد زناها می افزاید، تفصیلات و جزئیات آنها نیز افزایش میابند. کربیون بیش از همه از داستان «مهدی» و «مخلص» لذت می برد. این دو نفر، پس از آنکه از پاکدامنی خویش سخن می گویند و بدان می بالند، اعتراف می کنند که اندیشه های آنان نیز چون افکار دیگر مردم ناپاکند؛ و نتیجه می گیرند که کردار ناپاک بدتر از اندیشه ناپاک نیست. از همین روی، تصمیم می گیرند اندیشه خود را عملی سازند. اما این یک مورد استثنایی بود؛ زنان کربیون همگی در پی پولند. «امینه پولی را که از دلدارش گرفته است بدقت می شمارد، و تنها زمانی خود را به او تسلیم می کند که کاملا اطمینان می یابد که دلدارش در شمارش پول اشتباه نکرده است.»

چنانکه پیش بینی می شد، این کتاب با اقبال عامه روبرو شد، به چند زبان ترجمه گشت، در همه جا مردم از آن استقبال کردند، و در هر ترجمه ترتیب بخشهای آن را بر هم زدند. لارنس سترن اذعان داشت که داستانهای کربیون در او اثر کرده است؛ هوریس والپول می گفت که داستانهای کربیون را بیش از داستانهای فیلدینگ می پسندد. تصور تامس گری پرهیزگار از بهشت این بود که «تا ابد داستانهای تازه ای از ماریوو و کربیون بخواند.» لیدی هنریتاستفرد پس از خواندن داستانهای کربیون، به فرانسه شتافت و معشوقه کربیون، مادر فرزند وی، و سرانجام همسر وی شد؛ گفته می شود که او کربیون را به «همسری نمونه مبدل ساخت.» در ۱۷۵۲، کربیون همراه آلکسی پیرون و شارل کوله باشگاه کاوو (غار) را برای مردان شوخ طبع ، که در بی ادبی و مزاح شهره بودند، بنیان نهاد. در ۱۷۵۹، طی حکمی بازرس شاهی و مسئول سانسور کتابهای ادبی شد؛ و پس از مرگ دیر رس پدر، حقوق مستمر وی را به ارث برد. شاهنامه آخرش خوش است.۱

کتابهای کربیون سالها قبل از مرگ وی از نظر افتادند و به فراموشی سپرده شدند. ولی در همان هنگام، کشیشی دانشمند داستانی نوشت که هنوز زنده است و ما را به خود می کشد، زندگی و سرگذشت آنتوان فرانسوا پروو د/اگزیل، که جهانیان وی را به نام آبه پروو می شناسند، چون داستانهایش مغشوش و پر از دگرگونی بود. پروو در ۱۶۹۷ در آرتوا زاده شد و در نزد یسوعیان تحصیل کرد. به فرقه یسوعیان پیوست (۱۷۱۳)، یسوعیان را ترک گفت، در ارتش خدمت کرد، به دختری دل باخت، ناکامی و دلشکستگی کشید، و سرانجام در فرقه بندیکتیان

---

(۱) ترجمه تحت اللفظی ضرب المثل انگلیسی چنین است: «آن خوش است که خوش پایان پذیرد.» شکسپیر نیز نمایشی به همین عنوان دارد که در فارسی به صورت «آن خوب است که پایانش نیکوست» آمده است. ــ م.

راهب شد (۱۷۲۶). گرچه عجیب است، ولی از آن پس تقریباً همه هزینه زندگی را از راه قلم فراهم ساخت.

حتی قبل از ترک زندگی رهبانی، نگارش داستان خاطرات و ماجراهای یک مرد با ارزش را آغاز کرده بود، که چهار جلد اول آن در ۱۷۲۸ در پاریس به چاپ رسید. پروو پس از یک سال زندگی در انگلستان، به هلند رفت. در ۱۷۳۰، به چاپ داستان دیگری پرداخت که فیلسوف انگلیسی، یا سرگذشت آقای کلیولند، پسر نامشروع کرامول نام دارد؛ این کتاب یکی از کهنترین رمانهای تاریخی جهان است، و او در نه سال آینده آن را به هشت جلد رساند. در ۱۷۳۱، جلدهای پنجم تا هفتم خاطرات را در آمستردام به چاپ رساند؛ جلد هفتم، با نام ماجراهای شوالیه د گریو و مانون لسکو، نوشته آقای د.، جداگانه در پاریس انتشار یافت (۱۷۳۱). دولت فرانسه خواندن این کتاب را تحریم کرد، و موجب محبوبیت ناگهانی آن گشت ـ که هنوز ادامه دارد. گویند که مردم پاریس، «برای خرید آن، چون دیوانگان سرودست می شکستند.»

داستان مانون در لفافی از تظاهر ناشیانه پوشانیده شده است. دوازده روسپی را در یک وسیله نقلیه، برای تبعید به امریکا، به بندر لوهاور می برند. مارکی ـــــــ ، «مرد باارزش» بی نام و نشانی که بناست داستان را در هر هفت جلد تذکره ها برای ما نقل کند، فریفته زیبایی یکی از این دختران می شود. در صفحات بعدی کتاب، از زیبایی دختر، که «می توانست بت پرستی را به جهان بازگرداند.» داستانها می گوید. وی همچنین متوجه شوالیه د گریو نومید می شود که چشمان اشکبارش را به مانون ـ دلدار پیشین خود ـ دوخته است و اندوهناک است که به سبب تنگدستی نمی تواند او را تا تبعیدگاه همراهی کند. مارکی بر او دلسوزی می کند و ۴ لویی د/ اور به د گریو می دهد تا او بتواند مانون را تا لویزیانا همراهی کند. دو سال بعد، مارکی در بندر کاله بدو برمی خورد و او را به خانه خود می برد. از آن پس، داستان را خود د گریو نقل می کند.

د گریو جوان شایسته ای بود که در کالج آمین تحصیل می کرد و در درس و رفتار سرمشق شاگردان دیگر بود. والدینش امیدوار بودند که او به فرقه «شهسواران مالت» بپیوندد، و در مخیله خویش «مرا می دیدند که صلیبی بردوش کشیده ام» ولی مانون وارد صحنه می شود و همه چیز تغییر می کند. در آن هنگام مانون پانزدهساله و او هفدهساله بود، و هرگز «به اندیشه تفاوت جنسی زن و مرد نبود». این حس خفته ناگهان در او بیدار می شود. مانون بدو می گوید که او را برخلاف میلش به آمین فرستاده اند تا راهبه شود. د گریو پیشنهاد می کند که او را نجات دهد، و با هم به پاریس می گریزند. علاقه متقابل گویی برای پیوند زناشویی کافی بود. «ما از مراسم کلیسایی گذشتیم و، بی آنکه خود بدانیم، زن و شوهر شدیم.» برادر د گریو او را می یابد، دستگیر می کند، و به نزد پدر می برد. پدر به او می گوید که مانون معشوقه بانکداری، به نام آقای ب.، شده است. د گریو تصمیم می گیرد بانکدار را بکشد. پدرش او را زندانی می کند. دوستی، به نام تیبورژ، به خانه آنان می آید و تأیید می کند که مانون معشوقه آقای ب. است، و

به د گریو اصرار می کند که به فرقه های دینی بپیوندد. جوان به مجمع سن ـ سولپیس می رود و در سلک آبه ها درمی آید. «با خود می اندیشیدم که برای همیشه از شر عشق نجات یافته ام.» دوسال بعد، برای شرکت در مجلس سخنرانی همگانی به سوربون می رود. مانون در میان مردم است؛ خود را به د گریو می رساند، به بیوفایی خویش اعتراف می کند، ولی سوگند می خورد که برای فراهم ساختن پول برای او ناگزیر بوده است با آقای ب. مرتکب ناپاکی و گناه شود.

بار دیگر، باهم می گریزند. در شایو خانه ای می گیرند و ۶۰٬۰۰۰ فرانکی را که مانون از آقای ب. گرفته است با ولخرجی و خوشگذرانی برباد می دهند. د گریو، که بار دیگر رهبانیت را کنار گذاشته و شوالیه شده است، امیدوار است بخشایش و پول پدر را به دست آورد. همچنین امیدوار است که پس از مرگ پدر وارث دارایی او شود. دزدان آنان را غارت می کنند و سخت تنگدست می شوند. «آنگاه دانستم انسان بی آنکه خست پیشه سازد می تواند قدر پول را بداند. ... مانون را می شناختم؛ ... هرقدر هم که در روزهای خوشی وفادار و بامحبت باشد، انسان به هنگام تنگدستی نمی تواند روی او حساب کند. او به زیاده روی و خوشگذرانی چندان علاقه دارد که حاضر نیست بخاطر من آنها را زیرپا گذارد.» اما مانون را بیش از شرافت نفس دوست دارد. د گریو، به راهنمایی برادرش، هنگام ورقبازی نیرنگ به کار می برد و اندکی پول می برد. بار دیگر دزدان او را غارت می کنند. مانون از او دل می کند، به نزد پیرمرد پولدار هوسرانی می رود، و عمل خود را این سان توجیه می کند: «کار می کنم تا شوالیه خود را آسوده و توانگر سازم.» برای ربودن پولهای پیرمرد توطئه می کنند؛ موفق می شوند، می گریزند، اما دستگیر می شوند. مانون را به نام روسپی به یک بیمارستان همگانی می فرستند، و د گریو را به صومعه ای گسیل می دارند. د گریو دربان صومعه را می کشد و از آنجا می گریزد، پول قرض می کند و به مراقبان بیمارستان رشوه می دهد تا بگذارند مانون از بیمارستان بگریزد. مانون بدو وعده عشق ابدی می دهد.

پس از آنکه د گریو بار دیگر گرفتار تنگدستی می شود، مانون خویشتن را به وارثی پولدار می سپارد و معشوقه او می شود؛ اما بار دیگر دستگیر می شود، و پدر د گریو مقامات انتظامی را برآن می دارد که وی را از فرانسه تبعید کنند. د گریو می کوشد وی را در راه برباید؛ چون نمی تواند، با او به نیواورلئان می رود. در اینجا، مانون یاد می گیرد با تنگدستی بسازد و به د گریو کاملا وفادار بماند. دو دلداده دوباره دینداری و پارسایی پیشه می سازند؛ ولی پسر فرماندار مستعمره نیواورلئان به مانون دل می بازد. چون مانون رسماً با د گریو زناشویی نکرده است، فرماندار نیواورلئان با استفاده از اختیارات خویش به او دستور می دهد که با پسرش زناشویی کند. د گریو پسر فرماندار را در دوئل می کشد و پیاده با مانون به بیابان می گریزد. پس از راهپیمایی فرساینده، مانون از هوش می رود، بر زمین می غلتد، و می میرد. «دوروز و دوشب در کنار مانون دلبندم نشستم و بر لبان و دستهای او بوسه زدم.» با دست خود

گوری برای مانون می کند، او را دفن می کند. و برای آنکه با او بمیرد، در گور می خوابد. ولی دوست خوبش، تیبورژ، که تازه از فرانسه رسیده است، او را می یابد و با خود به کاله و به نزد مارکی می برد تا داستان خود را برای او بازگوید.

مانون لسکو طلیعه یک رشته رمانهای معروف به «رمانهای رقت انگیز» شد. همه زنان، حتی زنان پاکدل، بر سر گور مانون و در اندوه د گریو اشک ریخته، و از ناپاکی و فریبکاری و آدمکشی او گذشته اند. پروو با انتساب این همه نقص و گناه به قهرمانان خویش، با تشریح دلبستگی عمیق مانون به خوشی، و با نقل فریبکاریها و دزدیها و آدمکشی دلدار او کوشیده است داستان خود را درست و واقعی جلوه دهد؛ مانون نمونه کهنی از زنان داستانها، و د گریو نمونه تازه ای از مردان داستانهاست. هرگاه او به د گریو مجال می داد که در گور دلدارش جان سپارد، شاید اثر داستان از این هم فراتر می رفت.

شاید پروو از آن جهت داستان را با چنین احساسی شرح کرده که خود تب و تابی چون د گریو داشته است. این کتاب زندگینامه خود اوست. ولی باید متذکر شویم که او چون پروو مردی کاهل و تنپرور نبود و با دسترنج دیگران نمی زیست. او سه رمان بزرگ ریچاردسن را به فرانسه برگردانید، و این ترجمه ها در فرانسه موجب چنان شور و شوقی نسبت به آثار ریچاردسن شدند که آنهمه تعبیرات متفاوت را در آثار روسو و دیدرو پدید آورد. گذشته از این، او زندگی سیسرون، اثر میدلتن، و تاریخ انگلستان هیوم را به فرانسوی برگردانده، و چند داستان کوتاه نوشته، و بسیاری از جلدهای تاریخ عمومی سیاحتها را تألیف کرده است. در ۱۷۳۳ در آمستردام فریفته معشوقه مردی دیگر شد. چون دریافت که فرقه بندیکتیان حکم بازداشت او را گرفته است، با دختر به انگلستان گریخت. در لندن با تدریس خصوصی هزینه زندگی را فراهم ساخت. در ۱۵ دسامبر، وی را به شکایت یکی از شاگردانش به اتهام جعل اسکناس ۵۰ پوندی بازداشت کردند. قانون برای این جرم کیفر مرگ پیش بینی کرده بود. ولی پروو را، به دلیلی که دانسته نیست، پس از اندک زمانی آزاد کردند. به فرانسه بازگشت (۱۷۳۴) و دوباره به فرقه بندیکتیان پیوست. در ۱۷۵۳، وی را به نیابت دیر سن ــ ژرژ ــ دو ــ ژن برگزیدند.

مرگ پروو، ده سال پس از آن، افسانه ای را شایع ساخت که خواهرزاده اش آن را چون واقعیتی برای سنت ــ بوو نقل کرده است: پروو هنگامی که در جنگل شانتیی می گشت، سکته کرد. پزشک، به گمان آنکه پروو مرده است، کالبد او را شکافت تا علت مرگ را کشف کند؛ پروو هنوز زنده بود، و پزشک او را کشت. این داستان را کسی باور نمی کند.

پروو اثر پیگیری در ادبیات فرانسه برجای نهاد. روسو هنگام نگارش هلوئیز جدید، از پروو الهام گرفت؛ او دیدرو تیزذهن و رقیق القلب را به نوشتن «نمایشنامه های رقت انگیز» احساساتی واداشت. داستانهای او در پل و ویرژینی، اثر برناردن دو سن ــ پیر، رنگ ایدئالیستی به خود

گرفتند، در لا دام او کاملیا، اثر آلکساندر دوما (پسر)، دوباره ظاهر شدند، و پیش از آنکه فلوبر مادام بوواری را معرفی کند (۱۸۵۷)، نقشی در نهضت رمانتیک بازی کردند؛ مانون هنوز در صحنه اپرا زندگی می کند و می میرد.

IV _ فرزانگان کهتر

به روحانی دیگری برمی خوریم که جادارد این بار بیشتر با او آشنا شویم. قبلا دیدیم که شارل ایرنه کاستل، آبه دو سن _ پیر، با نگارش یادداشتهایی پیرامون صلح پایدار _ کتابی که روسو و کانت را فریفته خود ساخت _ سیاستمداران را در اوترشت به هراس افکند (۱۷۱۲). همچنین دیده ایم که به باشگاه ل/ آنترسول پیوست و با اندیشه ها و طرحهایی که برای اصلاح جامعه یارانش ارائه داد موجب شد که کاردینال فلوری، برای نجات دولت، این باشگاه را تعطیل کند (۱۷۳۱). این اندیشه ها چه بودند؟

او نیز، چون بیشتر کسانی که برای برانداختن وضع موجود به پا خاسته بودند، تحصیلکرده مدرسه یسوعیان بود. ولی آنچه از یسوعیان آموخته بود وی را تا بدانجا پیش نبرد که ایمان دینی مردم را متزلزل سازد؛ باآنکه خویشتن را پیرو آیین کاتولیک می دانست، با گفتار علیه دین اسلام _ که چون نمایشنامه محمد ولتر مضمون آن را می توان به همه مسیحیت اصیل آیین بسط داد _ اندکی به معتقدات کاتولیکها لطمه زد. با نگارش توضیح مادی معجزات مورد ادعای پروتستانها، شقاق افکنان، و مسلمانان اصالت معجزات کاتولیکها را هم مورد تردید قرار داد.

در ۱۷۱۷، و بار دیگر در ۱۷۲۹، کتاب خویش را بسط داد و به نام طرحی برای صلح پایدار به چاپ رساند. در این کتاب، از فرمانروایان اروپا، و در آن میان از سلطان عثمانی، خواسته بود که با تشکیل اتحادیه ای مقدس متصرفات خود را تضمین کنند، جنگ را وسیله ای برای رفع اختلافات بین المللی نشمارند، و اختلافات خود را به یک اتحادیه اروپایی _ که نیروهای مسلح آن ضامن اجرای مصوبات اتحادیه خواهند بود _ ارجاع کنند. سن _ پیر منشور و قوانینی نمونه برای این اتحادیه و مجمع آن نوشت، و درباره مقدار و چگونگی کمکهای مالی کشورهای اروپایی به اتحادیه پیشنهادهایی ارائه داد. او نمی توانست پیشبینی کند که روزی کنگره وین (۱۸۱۵)، برپایه این پیشنهادها، «اتحاد مقدس» را برای ابقای حکومتهای فردی و نهادهای فئودالی اروپا تشکیل خواهد داد و جنبشهای انقلابی را به دست آن سرکوب خواهد کرد.

هیچ مشکلی نمی توانست اعتماد به نفس این آبه سرسخت را متزلزل سازد. او اعتقاد به پیشرفت را با ایمان دینی خویش سازش داده بود. سالها قبل از کوندورسه، در کتاب ملاحظاتی پیرامون پیشرفت مداوم عقل جهانی (۱۷۳۷)، اعتقاد خویش را به امکان نامحدود تکامل بشر

در پرتو عقل دانشمندان و دولتها ابراز داشت. می گفت که عمر نسل بشر، به تصدیق مراجع صلاحیتدار، از هفت یا هشت هزار سال بیشتر نیست؛ و از این روی، انسان اکنون در سن «کودکی عقل» است؛ پس چرا چشم امید خویش را به جوانی او در شش هزار سال دیگر، و شکوفایی باشکوه او در صد هزار سال دیگر ندوزیم. در آن هنگام، انسان به سن «بلوغ خود» خواهد رسید.

سن ــ پیر مسئله کنونی ما را پیشبینی می کرد. می گفت که اخلاق و سیاست همدوش دانش پیش نخواهند رفت؛ دانش همچنان که به رشد شعور اخلاقی ما یاری می کند، فساد را دامن می زند. چگونه می توان پیشرفت دانش را در خدمت بهبود رفتار افراد ملتها درآورد؟ سن ــ پیر در طرحی برای تکیمل حکومت دولتها (۱۷۳۷) پیشنهاد کرده بود که یک «آکادمی سیاسی»، متشکل از خردمندترین افراد هر کشور، تأسیس شود و وزیران درباره چگونگی پیشبرد طرحها و نقشه های خویش برای اصلاح اخلاق و اجتماع با این آکادمی مشورت کنند. او همچنین سفارش کرده بود که آموزش به سرپرستی دولت (نه کلیسا) همگانی شود، رواداری دینی رعایت گردد، روحانیان زناشویی کنند، برای سراسر فرانسه قوانین یکسان وضع شوند، دولت کارهای خیریه را بسط دهد و مالیاتها را با اخذ مالیات تصاعدی از درآمد و ارث افزایش دهد. سن ــ پیر در ۱۷۲۵ واژه bienfaisance (نیکوکاری) را به زبان فرانسوی افزود، تا انساندوستی را از کمکهایی که رژیم پیشین از روی دلسوزی و ترحم به نیازمندان می داد متمایز سازد. و سالها قبل از الوسیوس و بنتم، او این اصل سودخواهانه را مطرح کرد: «ارزش هر کتاب، قانون، سازمان و یا هر کار اجتماعی برابر است با مقدار خیر یا لذتی که از آن دستگیر حداکثر مردم می شود.» سن ــ پیر اندیشه های اساسی «فیلسوفان»، حتی امید آنان را به شاه روشنفکری که اصلاح جامعه را وجهه همت خویش سازد، درسر می پروراند. او با تمام سادگی و پرگویی خویش از مغزهای برجسته جنبش روشنگری بود.

شارل پینو دو کلو سن ــ پیر را مرد خیالپردازی دانست که قادر به درک واقعیات نبود. دو کلو در دینان برتانی زاده شد و سرسختی، دوراندیشی، و خیره سری مردم برتانی را تا پایان عمر از دست نداد. از آنجا که فرزند بورژوایی توانگر بود و مادرش صدویک سال زندگی کرد، توانست سالهای پرخطر جوانی را بسلامت در پاریس دوران نیابت سلطنت سپری سازد. تحصیلات عالی را در نزد یسوعیان و دختران شادکامی (روسپیان) فرا گرفت و در کافه ها به هرزگی و تیزکردن فهم خود پرداخت. به یاری حاضرجوابی خویش، در اندک زمانی به اجتماعات و سالونها راه یافت. با نگارش رمان سرگذشت بارون دو لوز (۱۷۴۱)، که چون ادعانامه ای علیه خداست، بر شهرتش افزود. بارون دو لوز زنی است که همه شایعات را درباره ناپاکدامنی و بی وفایی خویش به همسرش تکذیب می کند. ولی برای رهایی شوهرش، که

به اتهام شرکت در دسیسه ای علیه شاه گرفتار شده است، خویشتن را به آغوش داوری تبهکار می سپارد؛ پایش به توطئه ای که علیه شاه چیده شده است کشیده می شود، و دوباره به او تجاوز می شود. در لحظات خشم و ازخود بیخودی، فریاد برمی آورد: «ای خدای سنگدل! چه کرده ام که باید مستحق نفرت باشم؟ آیا پاکدامنی منفور توست؟»

به رغم مضمون و شهوانیت کتاب، دو کلو در ۱۷۴۶، به سفارش مادام دو پومپادور، به عضویت «آکادمی فرانسه» پذیرفته شد. دو کلو باشور و علاقه بسیار به فعالیتهای آکادمی گام نهاد، آن را سروسامان داد و با ادبیات و فلسفه معاصر آشنا ساخت. در ۱۷۵۱، به جای ولتر وقایعنگار شاه شد؛ در ۱۷۵۴ د/آلامبر را به عضویت آکادمی رساند؛ در ۱۷۵۵ دبیر دایمی آکادمی شد، و تا هنگام مرگ فعالیتهای آن را رهبری کرد. آزاداندیشی را در آکادمی رواج داد. ولی از تندروی و بی احتیاطی اولباک، الوسیوس و دیدرو اظهار تأسف کرد. می گفت: «این گروه کوچک ملحدان سرانجام مرا به سوی اقرارگاه خواهند کشاند.»

در میان آثار او، بیش از همه با ملاحظاتی درباره آداب و رسوم این قرن (۱۷۵۰) آشنایی داریم؛۱ دو کلو در این کتاب اخلاق و سیرت فرانسویان را بآرامی، و با قلمی نافذ، تحلیل می کند. در کتاب، با آنکه قبل از چهل وپنج سالگی دو کلو نوشته شده است، آرامش سالهای پیری به چشم می خورد: «زندگی را پشت سر نهاده ام؛ امیدوارم زندگی من برای کسانی که در آینده زندگی خواهند کرد سودمند باشد.» و سپس از اینکه «متمدنترین اقوام بافضیلت ترین مردم نیستند» ابراز ناخرسندی می کند.

با سعادت ترین عصر هنگامی خواهد بود که در آن فضیلت شایستگی و هنر به شمار نرود. فضیلت را هنگامی می ستایند که رفتار انسان به تباهی گراییده است، و هنگامی ریشخند می کنند که تباهی اخلاق به اوج شدت رسیده باشد.

به دیده او، «عیب اصلی فرانسویان این است که خوی و سیرت آنان هرگز از مرحله جوانی فراتر نمی رود؛ از این روی، سیرت فرانسویان دلپذیر، ولی همیشه ناپایدار است؛ فرانسوی تقریباً هیچ گاه به سن بلوغ نمی رسد، و از جوانی به پیری می جهد ... فرانسوی کودک اروپاست» ــ و پاریس میدان بازی اوست. دوکلو از «عصر خرد»، که حس می کرد به دور سرش می چرخد، چندان دلخوش نبود: «گمان نمی کنم برای عصر خویش احترامی قایل باشم، ولی پیداست که خرد در همه جا نضج می گیرد.»

این روزها تعصبات را بسیار نکوهش می کنیم، و شاید تاکنون آن را به میزان بسیار سرکوب کرده باشیم. تعصب گونه ای قانون متعارف در میان مردم است. ... از این روی،

---

(۱) به دنبال این اثر، در ۱۷۵۱، «تعلیقاتی بر ملاحظات» را نوشت. نوشته دیگر دو کلو، به نام «یادداشتهای پنهانی درباره دوران شاهی لویی چهاردهم و لویی پانزدهم»، تا ۱۷۹۱ منتشر نشد. بخشی از این نوشته، زیر عنوان «یادداشتهای پنهانی دوران نیابت سلطنت»، به انگلیسی ترجمه شد.

نمی توانم از نکوهش نویسندگانی که با یورش بر خرافات (که هرگاه بحث درباره آن به سطح فلسفی محدود شود، می تواند ثمرات شایان ستایش و گرانبهایی به بار آورد) پایه های اخلاق را متزلزل و رشته های اجتماع را سست می کنند، خودداری کنم. ... اینان خوانندگان جوان آثار خویش را به افراد ناصالح و جنایتکار مبدل می سازند، و پیران را ناخشنود می گردانند.

گریم، رابط پاریسی مقامات خارجی، چون بسیاری دیگر نتوانست این اهانت ظریف به فلسفه را از زبان کسی که خود در آغوشهای بسیار خفته بود تحمل کند، و نوشت: «آن که دلی سرد و ذائقه ای تباه دارد سزاوار نیست درباره اخلاق و هنر مطلبی بنویسد.» ولی ناگفته نماند که گریم در تلاش خویش برای به دست آوردن دل مادام د/ آپینه رقیب دو کلو بود. این زن در تذکره های خود دو کلو را مرد خشن و سنگدلی خوانده است که تاب تحمل شکست را ندارد. ولی باز فراموش نباید کرد که این دفتر را گریم ویرایش کرده است. هرگاه مطالب این صفحات آتشین و غم انگیز را باور کنیم، مادام د/اپینه دو کلو را با نام وحشی خیانتکار از خانه اش رانده است. دانشمند عضو آکادمی از آن پس به آغوش زنان دیگر، و سرانجام در شصت وهفت سالگی به آغوش مرگ پناه برد.

لوک دو کلاپیه، مارکی دو وونارگ، دوستداشتنیتر از دوکلو بود. وی در هجده سالگی به ارتش پیوست، پیرو مشرب پلوتارک بود، و تصمیم گرفت در راه خدمت به شاه افتخاراتی کسب کند. در بوهم، در نبرد نافرجام مارشال دو بل ــ ایل شرکت جست (۱۷۴۱-۱۷۴۳)؛ هنگام عقبنشینی تلخ ارتش فرانسه از پراگ، پاهایش یخ بستند؛ در نبرد دتینگن (۱۷۴۳) شرکت جست؛ ولی اندک زمانی بعد سلامتیش چندان به خطر افتاد که از ارتش کناره گرفت. کوشید کار سیاسی بیابد؛ و به یاری ولتر نزدیک بود به مرادش برسد؛ ولی بیماری آبله چهره اش را ناخوشایند ساخت. بیناییش رو به کاهش نهاد و سرفه مزمن ناشی از بیماری سل وی را از فعالیت بازداشت.

از آن پس، به کتاب پناه برد، سرانجام گفت، که «بهترین چیزها عادیترین آنهاست؛ مغز ولتر را می توان به یک کراون خرید.» به مردم سفارش کرد که ارزش کتاب را با قطر آن نسنجند. «حتی بهترین نویسندگان پرگویی می کنند،» و بسیاری سخنان مبهم و نامفهوم می نویسند؛ «روشنی سخن زینت اندیشه عمیق است.» کتاب مقدمه ای بر معرفت ذهن انسان، که خود او در ۱۷۴۶ به چاپ رساند، هفتادوپنج صفحه بیشتر نداشت. ازپی آن، کتاب صدوپانزده صفحه ای اندیشه ها و اندرزها را منتشر ساخت. یک سال بعد، در سی ودو سالگی، در یکی از مهمانخانه های محقر پاریس درگذشت. او موتسارت و کیتس فلسفه فرانسوی بود.

وونارگ می گفت: «فلسفه، چون پوشاک، موسیقی، و معماری، دارای سبکها و مدهایی است.» اندیشه های خود او اندکی رنگ زمان را به خود گرفته بود. تنها چند سال قبل از آنکه روسو به طبیعت و برابری دل بندد، او «طبیعت» را صحنه پیکاری بیرحمانه برای کسب قدرت، و برابری را اندیشه ای موهوم و گمراه کننده خواند.

در میان شاهان، اقوام و افراد، آن که نیرومندتر است خویشتن را محقتر از ناتوانان می شمارد. جانوران و موجودات بیجان نیز از همین قانون پیروی می کنند، تا جایی که هر پدیده ای در جهان معلول تعدی و زورگویی است. این نظام، که ما آن را به نام عدالت نکوهش می کنیم، عمومیترین و پایدارترین و اساسیترین قانون جهان است.

همچنین معتقد بود که مردم نابرابر و ناآزاد زاده شده اند.

برابری را نمی توان قانون طبیعت شمرد. طبیعت چیزی را برابر نیافریده است. قانون حاکم برطبیعت اطاعت و تبعیت است. ... آن که برای فرمانبرداری خلق شده حتی بر اریکه شاهی نیز فرمانبردار خواهد بود.

آنچه آزادی اراده اش می نامیم اسطوره ای بیش نیست. «اراده هرگز نخستین علت فعل نیست، بلکه آخرین انگیزه آن است.» به این مثال کلاسیک درباره آزادی اراده، که انسان در انتخاب عدد فرد یا زوج آزاد است، وونارگ پاسخ می دهد: هرگاه عدد زوج را برگزینم، علت آن است که ، در لحظه گزینش، عدد زوج در ذهن من بوده است.» ولی اعتقاد به خدا ضروری و اجتناب ناپذیر است. در پناه این اعتقاد بود که وونارگ عقیده داشت برای زندگی و تاریخ مفهومی عالیتر از پیکار مداوم و شکست و تلخکامی نهایی می توان یافت.

اهمیت بسیاری که وونارگ به شهوات می دهد فلسفه او را متمایز ساخته است. به عقیده او، شهوات را نباید نابود کرد، زیرا آنها ریشه شخصیت، نبوغ و نیروی اندیشه اند.

ذهن چشم روح است، ولی نه نیروی آن. نیروی روح در دل است؛ یعنی در شهوات. روشنترین دلیل به ما نیرویی برای عمل و خواست نمی دهد ... . اندیشه های بزرگ از دل ریشه می گیرند. ... شاید ما برای برجسته ترین پیروزیهای اندیشه خویش مرهون شهواتیم ... . عقل و احساس مکمل و راهنمای یکدیگرند. کسی که تنها یکی از آنها را راهنمای خویش می سازد، و دیگری را ناچیز می گیرد، خویشتن را ابلهانه از یکی از نیروهای رهبری محروم می کند.

وونارگ خودپرستی را شر تلقی نمی کرد، و عقیده داشت که خودخواهی نخستین ضرورت قانون طبیعت، یعنی صیانت نفس، است. او جاهطلبی و بلندپروازی را نیز نقص اخلاقی نمی شمرد؛ آن را محرک ضروری می دانست و می گفت: «دلبستگی به افتخارات است که ملتها را به کارهای بزرگ وامی دارد.» و می افزود: «چنانچه کسی ارزش زمان را تشخیص ندهد، به افتخار نخواهد رسید.» با اینهمه، معتقد بود شرهایی وجود دارند که آنها را با قوان

اخلاقی بایـد کنترل کرد. «علم کشورداری عبارت است از هـدایت این شـرها به سوی خیر و مصالـح اجتماعی.» فضـیلتهایی نیز وجود دارند، و «نخستین روزهای بهاری به زیبایی و فریبندگی جوانی نیست که به زیور فضیلت آراسته باشد.»

با آنکه برخی از عقایـد هابز و لا روشـفوکو را می پذیرفت، و به رغم تجربیات تلخ زندگی خودش، هیچ گاه ایمانش به انسان سست نشد. دوستش، مارمونتل، گفته است:

او دنیا را می شـناخت و هیـچ گاه آن را خوار نمی داشت. دوست انسانها بود و رذیلت را ازجمله بدبختیهای بشـر می شـمرد نه جنـایتش، و شــفقت در دلش جـایگزین خشـم و نفرت شـده بـود. ... هرگز کسـی را تحقیر نمی کرد. ... آرامشـی تغییرناپـذیر دردهایش را از دیـدگان دوسـتان پنهان می داشت. برای تحمل بدبختی، وجود او عبرت آموز بود؛ وقتی که ما آرامش روحی او را می دیدیم، جرئت نمی کردیم پیشش اندوهگین باشیم.

ولتر از او به عنوان «بدبخت ترین و آرامترین موجود جهان» یاد کرده است.

یکی از دلکشترین جنبه هـای ادبیات فرانسه قرن هجـدهم همـدلی گرم و دوسـتانه ای است که ولتر، حواری عقل، با وونارگ، مـدافع پاسـکال و «دل»، داشـت و همیشـه به او کمـک می کرد. فیلسـوف جـوان «مردی را که مـایه سـربلندی قرن مـاست و از پیشـینیانش کمتر نیست» تحسـین می کرد. و فرزانه سالخورده، در لحظه فروتنی، بـدو نوشت: «هرگاه چنـد سال زودتر به جهان آمده بودید، نوشته های من بیشتر ارزش می یافتند.» در میان صد جلد اثر ولتر، از همه دلکشتر مرثیه ای است که وی در مرگ وونارگ سروده است.

۷ ـ مونتسکیو: ۱۶۸۹–۱۷۵۵

(۱) نامه های ایرانی

دوست داشـتن مونتسـکیو برای ولتر دشوار بود، زیرا روح القوانین را همگان برجسـته ترین اثر فکری آن روزگار می شـمردند. این کتاب هنگامی به چاپ رسـید که نویسنده آن پنجاه ونه ساله بود؛ کتاب ثمره پنجاه سال تجربه، چهل سال مطالعه، و بیست سال تدوین بود.

شارل لویی دو سـکوندا، بارون لا برد و مونتسـکیو، در ۱۸ ژانویه ۱۶۸۹ در لاـ برد نزدیـک بوردو، در زادگاه مونتنی، چشم به جهـان گشود. خویشـتن را به شوخی بازمانـده گوتهـایی می خوانـد که پس از تسـخیر امپراطوری روم «در همه جا حکومتهای فردی و آزاد تأسـیس کردنـد.» به هرحال، وی هم از «نجبای شمشـیر» بود، و هم از «نجبای ردا»: پدرش سـردادرس گویین بود که از راه زناشویی با مادر مونتسـکیو مالک قلعه و قلمرو لا برد شده بود. در لحظه ای که مونتسکیو زاده شد، گدایی بر دروازه قلعه نمایـان گشت؛ او را به درون قلعه بردنـد و خوراک دادنـد؛ و برای آنکه کودک در آینـده تنگدسـتان را از یاد نبرد، او را پدر تعمیدی وی ساختند.

*****تصویر

متن زیر تصویر : دوریا، حکاکی روی نقاشی: مونتسکیو. (آرشیو بتمان)

ص: ۳۸۶

سه سال اول عمر مونتسکیو در میان دهقانان قریه گذشت. در یازدهسالگی وی را به کالج اوراتوریان در ژویی، واقع در سی کیلومتری پاریس، فرستادند. در شانزدهسالگی برای تحصیل علم حقوق به بوردو بازگشت؛ در نوزدهسالگی تحصیلات خود را در مدرسه حقوق به پایان رساند.

پدرش در ۱۷۱۳ درگذشت و برای او، که اکنون جوانی بیست وچهارساله بود، ملک و ثروت قابل ملاحظه ای به ارث نهاد؛ مونتسکیو از این پس در سخنان خویش به «قلمرو من» و «رعایایم» اشاره می کرد، و خواهیم دید که تا پایان عمر با سرسختی از فئودالیسم پشتیبانی کرد. سال بعد، به نمایندگی پارلمان بوردو رسید. عمویش، که ریاست پارلمان بوردو را خریده بود، در ۱۷۱۶ مقام و ثروتش را به او واگذار کرد. از آن پس، مونتسکیو از مدافعان فروش مقام شد و گفت: «فروش مقام در کشورهای دارای حکومت فردی خانواده ها را به قبول مسئولیتهایی وامی دارد که در غیراین صورت، به آنها تن در نمی دادند.» هنگام ریاست پارلمان، بیشتر وقت خود را به مطالعه سپری ساخت. به آزمایشهایی دست زد، و درباره مسائل فیزیک و فیزیولوژی گفتارهایی نوشت و به آکادمی بوردو تسلیم کرد. در نظر داشت تاریخ زمین شناسی بنویسد؛ این کتاب هرگز نوشته نشد، ولی مونتسکیو مطالبی را که برای آن گرد آورده بود در روح القوانین گنجاند.

در سی ودوسالگی، با نشر درخشانترین اثر خود، پاریس دوران نیابت سلطنت را متوجه خود ساخت. نامه های ایرانی (۱۷۲۱) را بدون ذکر نام خود انتشار داد، زیرا کتاب حاوی مطالبی بود که با شأن رئیس پارلمان تناسب نداشت. طرح این کتاب را مونتسکیو ظاهراً از جاسوس ارباب بزرگ (۱۶۸۴)، اثر جووانی مارانا، گرفته است. جاسوسی ترک، با اندکی مکر و هرزگی، از بیهودگی معتقدات و کردار مسیحیان اروپا و از ناسازگاری آنان با کردارشان برای سلطان داستانها می گوید. ادیسن در نشریه سپکتیتر برای توصیف تمدن غربی از دیدگاه شرقیان شیوه مشابهی به کار برده بود. شارل دوفرنی در سرگرمیهای جدی و خنده آور عادات فرانسویان را از زبان یک سیامی مقیم پاریس شرح داده بود؛ نیکولاگودویل، عادات فرانسویان را از دیدگاه هندیشمردگان امریکا تشریح کرده بود. ترجمه هزارویک شب(الف لیله ولیله) (۱۷۰۴-۱۷۱۷) به دست آنتوان گالان، و سفرنامه های ژان شاردن و ژان تاورنیه، فرانسویان را به زندگی مسلمانان علاقه مند ساخته بود. سفیر کبیر عثمانی از ماه مارس تا ژوئیه ۱۷۲۱ با زیبایی پوشاک شرقی و رفتار خود مردم پاریس را فریفته بود. پاریس در انتظار نامه های ایرانی بود. این کتاب در یک سال هشت بار به چاپ رسید.

کتاب مرکب از نامه هایی است که دوتن ایرانی، به نامهای ریکا و ازبک، که در فرانسه سفر می کنند، به دوستان اصفهانی خود می نویسند. نامه ها، گذشته از تعصبات و ضعف اخلاقی فرانسویان، از بیهودگی رفتار و معتقدات شرقیان نیز داستانها می گویند؛ خواننده همچنانکه از این عیبها

خنده اش می گیرد، با حسن نیت بیهودگی رفتار و معتقدات خود را نیز می پذیرد. اما این کار با نرمی و ملایمت صورت گرفته است ــ چه کسی می توانست از این نکته ها و ظرایف ناآگاهانه، این ضربه هایی که از سر ادب با شمشیرهای دکمه دار وارد می آمد، رنجیده خاطر شود؟ ضمناً پاره ای از نامه های ازبک حاوی افشاگریهای فریبنده ای درباره حرمسرای او در اصفهان است. زکی، صیغه محبوب او، می نویسد که دلش برای شور و ولع وی تنگ شده است؛ ریکا بهشت را از دیدگاه زن مسلمان توصیف می کند: بهشت جایی است که در آن هر زن شایسته ای دارای حرمسرایی با مردان خوبرو و پرقدرت است. در اینجا، مونتسکیو به سبک بی پروایی نویسندگان فرانسوی دوران نیابت سلطنت به شرح جزئیات می پردازد.

تنها در این دوره فترت بود که بدعتهای سیاسی و دینی نامه های ایرانی می توانستند از خشم دولت مصون مانند. شاه پیشین مرده بود، شاه جدید خردسال بود، و نایب السلطنه مردی شوخ و روادار؛ در پناه رواداری او، مونتسکیو می توانست خوانندگان نامه های جهانگردان ایرانی را به فرمانروای «جادوگر» بخنداند ــ همان فرمانروایی که موجب شده بود مردم فرانسه پول را کاغذ تصور کنند («سیستم» لا تازه ورشکست شده بود) و آنان را با فساد دربار، کاهلی و تنپروری اشراف، و نابسامانی وضع مالی کشور آشنا سازد. مونتسکیو در پناه این وضع می توانست خوانندگان اثر خویش را برآن دارد که به جمهوریهای کهن یونان و روم و جمهوریهای معاصر هلند و سویس به دیده ستایش بنگرند. ازبک می نویسد: «حکومت فردی پدیده ای غیرعادی است که همواره به استبداد می کشد.» (پایینتر خواهید دید که نظر متفاوتی ابراز می شود.)

در نامه های یازدهم تا چهاردهم، طبیعت بشر و مسئله حکومت را با ذکر تروگلودیتها۱یی وصف می کند که از اعقاب اعرابی هستند که هرودوت و ارسطو از آنها به عنوان قبایل وحشی مقیم افریقا یاد کرده اند. اینان که مخالف دخالت دولت در کارهای مردمند، سران متفکر دولت را می کشند و در بهشت به آزادی زیست می کنند. هر فروشنده ای از نیاز مردم سوء استفاده می کند و بهای اجناس را افزایش می دهد. چون مرد زورمندی زن مرد ناتوانی را می دزدد، قانون یا دادرسی نیست که بدو توسل جوید و از مرد ناتوان حمایت کند. آدمکشان، متجاوزان، دزدان، و زورگویان به کیفر نمی رسند، مگر با کینه کشی شخصی. هنگامی که کوه نشینان دچار قحطی و خشکسالی شدند، ساکنان جلگه های بارور آنان را به حال خود گذاشتند تا از گرسنگی بمیرند؛ و چون دشت نشینان گرفتار سیل شدند، کوه نشینان به یاریشان نشتافتند و گذاشتند تا از گرسنگی بمیرند؛ و بزودی قبیله از میان رفت. اما دو خانواده کوچ کردند و زنده ماندند؛

---

(۱) در اصل به معنی غارنشینان است، ولی در اینجا منظور کسانیند که، مثل مخالفان سیاسی ما، سوراخی حفر می کنند و خود را در آن پنهان می کنند.

اینـان یکـدیگر را یـاری کردنـد، فرزنـدانشان را خـداترس و پاکـدامن بار آوردنـد، «به یکـدیگر چون افراد خانواده های واحد نگریستند، و گله هایشان را از هم جـدا نکردند؛» ولی چون افزایش یافتند، متوجه شدند که عادات و سـنتهایشان نمی توانند به نیازمنـدیهایشان پاسخ دهند. پس شاهی برگزیدند و سرسپرده قانون شدند. ازبک نتیجه می گیرد: دولت ضروری است؛ ولی هرگاه متکی به فضیلت فرمانروا و فرمانبردار نباشد، کاری ازپیش نمی برد.

بدعتهای دینی نامه های ایرانی از بدعتهای سیاسی آن تکاندهنده ترند. ریکا متوجه می شود که سیاهان خدا را سیاه و شیطان را سفید می شمارند؛ پس (چون کسنوفانس) می گوید که هرگاه مثلث زبان بگشاید و خدا را توصیف کند، خواهد گفت که خدا سه ضلع و سه زاویه دارد.۱ ازبک از کارهای جادوگر دیگری که پاپ نام دارد و مردم را وادار کرده است باور کننـد که نان نان و شـراب شـراب نیست («و هزاران چیز دیگر») در شـگفت است. وی بر ناسازگاری یسوعیان و ژانسنیستها پوزخند می زنـد؛ و از دسـتگاه تفتیش افکـار اسـپانیا و پرتغـال، که «درویشـان [راهبـان دومینیکی] در پنـاه آن مردم را چون کاه آتش می زنند،» هراسان است. به تسبیح و پارچه های دوتکه ای که راهبان روی جامه های خود می پوشـند می خندد. در شـگفت است که ملتهای کاتولیک در رقابت با پروتسـتانها تا کی می تواننـد زنـده بمانند، زیرا معتقد است که تحریم طلاق و تجرد راهبان و راهبه هـا از افزایش جمعیت کشورهـای فرانسه، ایتالیا و اسـپانیا (چون ایرلنـد قرن بیسـتم) جلوگیری می کننـد. از این روی، می گویـد که آیین کاتولیک بیش از پانصد سال در اروپا زنده نخواهد ماند.۲ «همه ثروت این کشورهـا در دست راهبان تنپرور و به اصـطلاح پاکـدامن است. اینان چون کلاغی تنگ نظر می باشـند و همواره دست گیرنـده دارند نه دهنده، تا برای خویشـتن سرمـایه ای بیندوزنـد. ثروت و سـرمایه کشور در کیسه اینـان گرد می آیـد و از گردش در کارهای صـنعتی و بازرگانی بازمی ماند.» ازبک از اینکه می شـنود بی دینان اروپا، به جای الله و محمد[ص]، مسـیح را می پرسـتند و از این روی همگی به دوزخ خواهند رفت، اندوهناک است. ولی هنوز امیدوار است که اینان سرانجام به اسلام بگروند و نجات یابند.

ازبک در تمثیلی، که بروشنی منظور او را می رساند، به الغای فرمان نانت هانری چهارم اشاره می کند:

---

(۱) اشاره به اینکه وی در یکی از قطعات شـعری باقیمانده خود چنین می گوید: «اگر گاوان، اسـبان، و شیران دستهایی داشتند که می توانستند تخیلات خود را بوسیله آن بنگارند، خدایان را به صورت پیکرها و اشکال خود می نگاشتند». ــ م.

(۲) مونتسکیو در ۱۷۲۱ می پنـداشت که جمعیت اروپا در زمان او از یک دهم جمعیت این قاره در زمان امپراطوری روم کمتر است، و عقیده داشت که این جمعیت همچنان کاهش خواهد یافت و سیاهپوستان امریکا روزی منقرض و ناپدید خواهند شد.

می دانی، میرزا، که وزیران شاه سلیمان [لویی چهاردهم] با اعتقاد به اینکه ارمنیان بی دین امپراطوری ایران [فرانسه] را ناپاک ساخته اند، فرمان می دادند که یا همه ارمنیان [هوگنوهای فرانسه] از ایران بروند، یا به آیین اسلام [آیین کاتولیک] بگروند. ... شکنجه بیدینان به دست مسلمانان غیور ما، آنان را ناگزیر ساخت که دسته دسته به هند بگریزند و ایران را از هنر و دسترنج خود محروم کنند. ... برای سرسختان تنها این مانده بود که صنعت را نابود کنند. در نتیجه، امپراطوری [فرانسه در ۱۷۱۳] سقوط کرد و دینی را که امیدوار بودند پیشرفت کند با خود به نابودی کشید.

میرزا، اگر بتوان به آزادی گفتگو کرد، از تو می پرسم بهتر نیست چند دین در کشور باشد؟ ... تاریخ جنگهای دینی بسیاری را در صفحات خود ضبط کرده است. ... ولی کثرت ادیان نیست که این جنگها را پدید آورده است. این اندیشه ناروادار ماست که موجب شده است تا یکی از ادیان خود را برتر از دیگران بپندارند.

اندیشه های مونتسکیو اکنون کهنه و پیش پاافتاده می نمایند. ولی ابراز این اندیشه در آن روزگار برای وی متضمن خطر مرگ، یا دست کم خطر زندان و تبعید، بود؛ این اندیشه از آن جهت اکنون پیش پا افتاده است که جنگ در راه آزادی بیان اندیشه به پیروزی رسیده است. پس از آنکه نامه های ایرانی راه آزادی اندیشه را هموار ساخت، ولتر توانست سیزده سال بعد نامه هایی درباره انگلیسیان را منتشر سازد. این دو کتاب را باید منادی عصر روشنگری در فرانسه شمرد. از آن روی مونتسکیو زنده و آزاد ماند، که از اشراف بود، و نایب السلطنه سهلگیر. با وجود این، وی جرئت نکرد خود را نویسنده آن بخواند، زیرا از میان ستایشگران صدها آوای مخالف به گوش می رسیدند. د/آرژانسون، که بعدها از مخالفان دولت شد، سخنان مونتسکیو را شوخی می شمرد و می گفت: «انسان دورانديش این سخنان را به چاپ نمی رساند.» ماریوو دوراندیش می گفت: «سزاوار نیست انسان با نوشتن چنین مطالبی وقت خود را برباد دهد.» مونتسکیو بعدها، چون آن روزها را به یاد می آورد، می گفت: «هنگامی که اندک احترامی در جامعه یافته بودم، احترام دولتمردان را از دست دادم و به بی اعتنایی بسیار برخوردم.»

باوجود این، مونتسکیو به پاریس رفت تا در جامعه و سالونها از شهرتش لذت برد. مادام دو تانسن، مارکیز دو لامبر، و مارکیز دو دفان قلبهای خود را به روی او گشودند. مونتسکیو، که همسرش را در لا برد نهاده و تنها به پاریس آمده بود، برای دلربایی از زنان این شهر مانعی در راه خود نمی دید. برای دلستانی از ماری آن دو بوربون، خواهر دوک دو بوربون، که در ۱۷۲۳ به نخست وزیری رسید، سخت تلاش کرد. گویند که مونتسکیو نثر شاعرانه کوتاه پرستشگاه گنید (۱۷۲۵) را با عشقی شیدایی برای این زن سروده است. وی با شهرت دادن اینکه این شعر از زبان یونانی ترجمه شده است، هرزگی و بیعفتی آن را تطهیر کرد و بدین ترتیب توانست موافقت شاه را برای چاپ آن به دست آورد. مونتسکیو برای عضویت در «آکادمی فرانسه» به اعمال نفوذ پنهانی ــ بویژه توسط مادام دو پری ــ پرداخت؛ ولی شاه به بهانه اینکه او ساکن پاریس نیست با عضویت وی مخالفت کرد؛ به بوردو شتافت، از ریاست

پارلمان کناره گرفت (۱۷۲۶)، به پاریس بازگشت، و در ۱۷۲۸ به آکادمی پیوست.

در آوریل، سفری آغاز کرد که سه سال به طول انجامید و او را به سرزمینهایی از ایتالیا، اتریش، مجارستان، سویس، آلمان، هلند، و انگلستان برد. هجده ماه (نوامبر ۱۷۲۹- اوت ۱۷۳۱) در انگلستان ماند. با چستر فیلد و دیگر نامداران انگلستان دوست شد، به عضویت «انجمن شاهی لندن» برگزیده شد، به فراماسونها پیوست، نزد جورج دوم و ملکه کرولاین بار یافت، در پارلمنت حضور یافت، و شیفته قانون اساسی انگلستان شد. وی نیز، مانند ولتر، با ستایش فراوان از آزادی مردم انگلستان به فرانسه بازگشت؛ اما برخورد با دشواریهای حکومت، آرام و معتدلش ساخت. پس از بازگشت به انگلستان، به لا برد رفت، باغش را به شیوه انگلیسیان آراست، و همه وقت خود را، جز سفرهایی که گاه گاه به پاریس می کرد، تا پایان عمر به تحقیق و نوشتن سپرد.

۲- چرا روم سقوط کرد؟

مونتسکیو در ۱۷۳۴ کتاب بی امضا اما شناخته شده ملاحظاتی درباره علل عظمت و انحطاط رومیان انتشار داد. وی کتاب را قبل از چاپ به یک دانشمند یسوعی نشان داده، و به سفارش وی مطالبی را که ممکن بود برای کلیسای کاتولیک ناخوشایند باشد از آن حذف کرده بود؛ همچنانکه انتظار می رفت، از این کتاب نیز، مانند نامه های ایرانی، استقبال نشد. این کتاب از مطالب غیراخلاقی و منافی ادب عاری بود، اما از موضوعی پرت و پیچیده سخن می گفت. از این گذشته، در بحثهای سیاسی و الاهی محافظه کاری نسبی پیشه ساخته بود. تندروها از نظریه او، که تباهی اخلاق را سبب ضعف و فترت ملی می دانست، استقبال نکردند و اندیشه های موجز و فشرده او را در جملاتی چون «آنان که ترس از قدرت را از دل رانده اند هنوز می توانند به اختیارداران احترام نهند» نپسندیدند. این رساله کوتاه را، که امروز پیشرو فلسفه تاریخ و از آثار کلاسیک نثر فرانسه می دانند، یادآور نثر بوسوئه است. به اضافه سادگی و وقار.

موضوع این رساله برای یک تاریخنویس ــ فیلسوف جالب بود، زیرا نویسنده در این اثر به بررسی تمامی حیطه یک تمدن بزرگ، از هنگام پیدایش تا زمان مرگ آن، و به بحث گسترده و موشکافانه در جریانات بنیادی تاریخ ــ فروریزی و اضمحلالی که ظاهراً سرنوشت هر فرد، هردین، و هر ملتی پس از رسیدن به آخرین مرحله رشد و کمال است ــ پرداخته است. این پندار اکنون به مردم فرانسه دست داده بود که ملت آنان پس از عصر لویی چهاردهم به ورطه انحطاط سیاسی و اخلاقی وهنری سقوط کرده است. تثلیث نامقدس ولتر، دیدرو، و روسو هنوز پدید نیامده بود تا به معاوضه با برتری فکری قرن هفدهم برخیزد. جرئت و دلیری فزاینده عصر جدید در این حقیقت جلوه کرد که مونتسکیو، در تبیین دوره تاریخ، تنها عوامل

زمینی را درنظر گرفت و برخلاف گفتار در تاریخ عمومی (۱۶۸۱) بوسوئه، که همه رویدادها را نتیجه مشیت الاهی دانسته بود، وی عنایت الاهی را مگر در مورد طاعت و بندگی، به آرامی کنار نهاد. مونتسکیو می خواست همانگونه که نیوتن قوانینی در مکان کشف کرده بود، به قوانین تاریخ دست یابد و رویدادهای تاریخی را تابع قانون سازد:

آن گونه که تاریخ رومیان گواهی می دهد، جهان تابع سرنوشت نیست. ... علل کلی، اخلاقی یا مادی، است که در هر حکومتی در کار است، برپایش می دارد، و برمی افکندش. هر آنچه روی می دهد معلول این علل است. و هرگاه عامل خاصی ــ چون نتیجه تصادفی جنگ ــ کشوری را به نابودی کشیده باشد. باز همان عامل کلی و عمومی است که نابودی آن را میسر ساخته است. به زبان دیگر، همه رویدادهای خاص پدیده های جریانی کلی و اساسی می باشند.

بدین سان، مونتسکیو اهمیت نقش فرد را در تاریخ کم می گیرد. فرد، صرف نظر از عظمت نبوغ او، آلتی در دست «جریان کلی» است. اهمیت او به جای میزان تواناییش بستگی به این دارد که او تاچه اندازه در مسیر روح زمان، یا به گفته هگل در مسیر «تسایتگایست»، قرار گرفته است. «هرگ......قیصر و پومپیوس[بزرگ] چون کاتو [کهین] می اندیشیدند [می کوشیدند اختیارات سنای روم را حفظ کنند] ، دیگران اندیشه های قیصر و پومپیوس را عملی می ساختند [سنای روم را به انقی......وامی داشتند] ؛ و حکومت جمهوری، که[به علل داخلی] محکوم به زوال بود، به دست دیگری نابود می شد.»

ولی این «سرنوشت» را دستی مرموز، یا قدرتی فوق طبیعی، برای روم مقدر نساخته بود؛ انحطاط روم معلول یک رشته عواملی بود که «جریان کلی» را پدید می آوردند. از این روی، وظیفه اصلی فیلسوف تاریخ این است که این عوامل را بشناسد، تحلیل کند، و با عملکرد و رابطه آنها آشنا شود. انحطاط روم (از نظر مونتسکیو) بیش از همه معلول تحول حکومت جمهوری ــ که در آن تقسیم و توازن نیروها وجود داشت ــ به امپراطوری بود. امپراطوری، با آنکه بهتر می توانست متصرفات را اداره کند، حکومت را آنچنان در دست یک فرمانروا و در یک شهر متمرکز ساخت که آزادی و شور و علاقه شارمندان و ایالات را از میان برد. با گذشت زمان، عوامل دیگری نیز بر این عامل افزوده شدند: سستی روزافزون توده مردم؛ دلبستگی تنگدستان به کمک دولت؛ تباهی اخلاق مردم در نتیجه فزونی ثروت، آسایش، و هرزگی؛ سرازیر شدن بیگانگان ناآشنا با سنتهای رومی، که حاضر بودند آرای خود را به پولدارترین خریدار بفروشند؛ فساد کارگزاران و سررشته داران امور در مرکز و ایالات؛ کاهش ارزش پول رایج؛ سنگینی مالی□......ترک کشاورزی؛ ضعف روح سلحشوری مردم در نتیجه شیوع ادیان تازه و صلح دیرپا؛ از میان رفتن انضباط نظامی؛ تسلط نظامیان بر دستگاه حکومت؛ و علاقه مندی نظامیان به عزل و نصب امپراطوران بیش از دلبستگی آنان به دفع تجاوز بربرها از مرزهای

کشور. ... مونتسکیو از دگرگونیهای دینی، که به دیده گیبن عامل اصلی انحطاط و زوال روم بود، سخنی به میان نمی آورد. این شاید به خاطر عکس العمل او در برابر اهمیتی باشد که بوسوئه به علل فوق طبیعی داده است.

ولی وی پس از هر استدلالی، به همان عاملی برمی گردد که به دیده اش موجب اصلی انحطاط و زوال روم بود ــ تحول حکومت از جمهوری به امپراطوری. رومیان در پناه اصول و شیوه های حکومت جمهوری صدها ملت را شکستند و فرمانگزار خود کردند. ولی پس از انجام این مهم، حکومت جمهوری نمی توانست پایدار بماند؛ و شیوه های دولت تازه، که با شیوه های حکومت جمهوری تفاوت داشت، روم را به انحطاط و زوال کشید. چون به ششمین بخش کتاب برمی گردیم و شیوه هایی را که رومیان، به گفته مونتسکیو، به یاری آنها «همه اقوام» را تابع خود ساختند از نظر می گذرانیم، به مجموعه ای شگفت آور برمی خوریم: فریبکاری، پیمانشکنی، زورگویی، کیفرهای سخت، پراکندن دشمنان برای چیرگی جداگانه بر آنان (تفرقه بینداز و حکومت کن)، جابه جا کردن اجباری مردم، برافکندن دولتهای مقاوم با تقویت شورشهای داخلی، و شیوه های دیگری که سیاستمداران با آنها آشنایی دارند. می نویسد: «رومیان دشمن را به دست دوست نابود می کردند، و آنگاه خود دوست را از میان می بردند.» گویا به فراموشی سپردن شیوه هایی که برشمرده است، یا به پیروی از ماکیاولی، مونتسکیو، در فصل هجدهم کتاب، عظمت روم را مرهون حکومت جمهوری می داند و امپراطوری را مسئول انقسام و پراکندگی آن می شمارد. باوجود این، وی از فساد اخلاق در حکومت جمهوری آگاه است و به پیروزیهای سیاسی امپراطوری، به یاری «فرزانگی نروا، بزرگی ترایانوس، دلاوری هادریانوس، و پاکدامنی دو تن از آنتونینها (آنتونینوس پیوس و مارکوس آورلیوس آنتونینوس) اذعان دارد؛» مونتسکیو موجب شده است که گیبن و رنان این دوره را درخشانترین فصل امپراطوری روم بدانند. این امپراطور- فیلسوفان را مونتسکیو نماینده اخلاق رواقی می شناخت و برای مکتب رواقی بیش از مسیحیت ارزش و احترام قایل بود. ستایش او از رومیان دوره جمهوری به شیفتگان فرانسوی انقلاب انتقال یافته، و در دگرگونی حکومت، شیوه های جنگی، و هنر فرانسه سهمی داشته است.

کتاب متضمن پاره ای نقایص علمی است که بر اثر شتابزدگی، و سائقه نوشتن اثری بزرگتر، از نویسنده سرزده است. مونتسکیو روایات متنهای کلاسیک را گاهی بدون چون وچرا می پذیرفت و بدانها استناد می جست؛ مثلا سخنان لیویوس را درباره نخستین ادوار تاریخ امپراطوری روم تاریخ تلقی کرده است، در حالی که والا، گلارئانوس، ویکو، و پویی این سخنان را افسانه شمرده، و رد کرده بودند. وی همچنین اثر عوامل اقتصادی را در سیاستهای برادران گراکوس و قیصر ناچیز و بی اهمیت گرفته است. ولی این نقصها، در پرتو فصاحت و شیوایی سبک، عمق و تازگی اندیشه، تلاش پرتهور نویسنده برای شناخت علل ظهور و سقوط

یک تمدن کامل در یک بررسی، و برکشیدن تاریخ از محدوده ضبط وقایع به پهنه علم تحلیل سازمانها و منطق رویدادها، ناچیز و گذشت پذیر می نمایند. این مسئله میدان آزمونی برای تاریخنویسان بود که ولتر و گیبن نیز می بایست با آن مواجه شوند؛ و همین دلبستگی به شناخت فلسفه تاریخ بود که مونتسکیو را، پس از یک عمر تلاش، به نوشتن روح القوانین واداشت.

۳- روح القوانین

بین انتشار ملاحظاتی درباره علل عظمت و انحطاط رومیان و روح القوانین چهارده سال فاصله افتاد. مونتسکیو نگارش شاهکارش را در حدود ۱۷۲۹، که چهل سال داشت، آغاز کرده بود؛ وی در همان هنگام که سرگرم نوشتن آن بود، ملاحظاتی درباره علل عظمت و انحطاط رومیان را انتشار داد. در ۱۷۴۷، که پنجاه وشش ساله بود، از کار خسته شد و وسوسه گردید که کتاب را رها کند: «بارها نوشتن را ازسر گرفته، و بارها رها کرده ام. هزاران بار اوراقی را که نوشته بودم به دست باد سپرده ام.» برای آنکه بتواند به کار ادامه دهد، از موزها یاری جست: «راه درازی را پیموده ام. اندوه و خستگی نزدیک است مرا از پای درآورند. شور و علاقه ای را که روزی مرا به کار و تلاش وامی داشت، و اکنون از دلم رخت بربسته است، به من بازگردانید. هنگامی که شما ما را از راهی لذتبخش به سوی فرزانگی و حقیقت می برید، بیش از همیشه ملکوتی هستید.» خدایان گویا خواهش وی را برآوردند، زیرا کار ادامه یافت. پس از پایان کار، مونتسکیو از روی دودلی، که در خلال کار به او دست می داد، و از روی غرورش پرده برداشت:

بی آنکه طرح و نقشه ای داشته باشم، هدف خویش را تعقیب می کردم. نه قاعده ای می شناختم، و نه استثنایی. حقیقت را کشف می کردم و بی درنگ از یاد می بردم. ولی پس از آنکه اصول کار خود را یافتم، آنچه می جستم دستگیرم شد. و در طول بیست سال، کاری که آغاز کرده بودم ادامه یافت، پیشرفت کرد، و به ثمر رسید. ... اگر از این اثر استقبال شود، موفقیت آن بیش از همه مرهون عظمت موضوع خواهد بود. بااینهمه، گمان نمی کنم که من از هوش و نبوغ بی بهره باشم. ... چون آثار آن همه مردان بزرگ را در فرانسه و آلمان (درباره همین موضوع) خواندم غرق در تحسین شدم، ولی جرئت خود را از دست ندادم و هماواز با کوردجو گفتم: «من هم نقاشم.»

دستنویس کتاب را به الوسیوس، انو، و فونتنل نشان داد. فونتنل سبک نگارش کتاب را نپسندید؛ و الوسیوس به او سفارش کرد با نشر کتابی که در آن با اندیشه های محافظه کاران مدارا شده است آوازه آزاداندیشی خود را به خطر نیفکند. مونتسکیو به این سخنان توجه نکرد و به چاپ کتاب پرداخت. از ترس سانسور دولت کتاب را به ژنو فرستاد؛ و کتاب در آنجا، در ۱۷۴۸، در دو جلد، بدون ذکر نام مؤلف، به طبع رسید. هنگامی که روحانیان فرانسه به یافتن ارتدادها و بدعتهای آن پرداختند، تحریمش کردند و دولت نیز باصدور فرمانی توزیع

آن را در فرانسه ممنوع کرد. ولی پس از آنکه مالزرب ــ نجاتبخش آینـده دایره المعارف ــ در ۱۷۵۰ به ریاست اداره سانسور رسـید، ممنوعیت کتـاب را از میـان برد. از آن پس، روح القوانین در فرانسه محبوبیت بسـیار یافت، در دو سال بیست ودوبار به چاپ رسید، و به همه زبانهای اروپای مسیحی ترجمه شد.

در زمان مونتسـکیو، برای شـناساندن کتاب نام و عنوان دقیق، و غالباً دشوار و توضـیح دهنده، برای آن برمی گزیدند. از همین روی، وی کتـاب را درباره روح القوانین، یا درباره رابطه قوانین با وضع کشورها، آداب، اقلیم، دین، بازرگانی، و غیره خوانـد. نویسـنده، بـا بحث از رابطه عوامل طبیعی با اشـکال گوناگون جامعه و روابط متقابل اجزای تمـدن، کوشـیده بود برای آنچه ما امروز جامعه شناسی «علمی» می نامیم شالوده ای بریزد، و ــ پس از روش تحقیق در علوم طبیعی ــ برای شناخت جوامع کنونی و جوامـع آینـده اصـول و قواعـدی بیابـد. بـدیهی است که یـک تن نمی توانـد در خلال عمر کوتـاه، خـویش در هر سه زمینه نژادشناسی، فلسفه قانون، و تاریخنگاری به کمال رسد.

نظریه مونتسـکیو را چنین می توان خلاصه کرد: «روح قانون» ــ یعنی منشأ و ماهیت و گرایش قانون ــ در وهله اول تابع وضـع محیط طبیعی، و سـپس تابع عوامل زیستی، سیاسی، اقتصادی، اخلاقی، و تربیتی مردم است. در آغاز بحث، نظریه خود را چنین شرح می دهـد: «قوانین، باتوجه به ماهیت کلی و مشترک آنها، روابطی ضـرورینـد که از عوامل طبیعی ریشه می گیرنـد.» ظاهراً او می خواست «قوانین طبیعی» جهـان مـادی و نظم و قاعـده ای را که به گمـان خویش در تاریـخ یافته بود به هم بپیونـدد و در قالب مفهومی کلی و واحـد بریزد. مونتسـکیو، مانند گروتیوس، پوفندورف، و دیگر پیشـینیانش، قوانین را به چند دسـته تقسـیم کرد: ۱) قانون طبیعی، که وی آن را چنین توصیف می کرد: «عقل انسان، تا جایی که حاکم بر مردم سراسر جهان باشد،» یعنی «حقوق طبیعی» همه مردمی که از عقل بهره مندند؛ ۲) قانون ملتها، که حاکم بر روابط آنان با یکدیگر است؛ ۳) قانون سیاسی، که حاکم بر روابط افراد با دولت است؛ ۴) قانون مدنی، که بر روابط افراد با یکدیگر حکومت می کند.

به گمـان مونتسـکیو، قـانون در نخسـتین جوامع بشـری اساسـاً تـابع وضع طبیعی محیـط بوده است. وضع طبیعی محیـط چیست؟ جنگـل است، زمین قابـل کشت است، و یـا زمین بـایر؟ در کرانه دریاست یا دور از دریا؟ دشت است یا کوهسـتان؟ خاک آن چگونه است و چه محصولی از آن به دست می آیـد؟ به زبان دیگر، اقلیم اساسـیترین و نیرومنـدترین عامل تعیین کننده اقتصاد مردم، قوانین مردم، و «ویژگیهـای ملی» است. (بودن در قرن شانزدهم، و با کل در قرن نوزدهم نظریه های مشابهی ابراز داشـته اند.) برای نمونه، تفاوت اقلیم شمال و جنوب و اثر آن را در مردم این سرزمینها ملاحظه کنید:

مردم در اقلیمهای سردسیر نیرومندتر و فعالترند. ... این نیرومندی چند نتیجه داشته

است: تهور بیشتر، یعنی جرئت بیشتر؛ احساس برتری بیشتر، یعنی تمایل کمتر به انتقامجویی؛ و احساس ایمنی بیشتر، یعنی راستگویی و کاردانی و زیرکی بیشتر و بدگمانی کمتر. ... هم در انگلستان به اپرا رفته ام و هم در ایتالیا. در هردو، نمایشها یکی و بازیگران یکی بوده اند. ولی اثر موسیقی یکسان در آن دو ملت کاملا ـ متفاوت بوده است. یکی سرد و رخوت زده است، و دیگری زنده و بانشاط. ... هرگاه به شمال برویم، به مردمی برخواهیم خورد که رذایلشان کمتر، و فضایلشان بیشتر است. ... هرگاه به سرزمینهای جنوبی سفر کنیم، می پنداریم که از حیطه اخلاق بسیار دور افتاده ایم. در اینجا، نیرومندترین شهوات انسانی باعث همه انواع جنایت است؛ و هر کسی می کوشد همه چیز در اختیار او باشد و امیالش را بر دیگران تحمیل کند. ...

در سرزمینهای گرمسیری، بخش مایع خون همراه عرق بدن به خارج تراوش می کند. تن انسان ناگزیر است جای آن را پرسازد. از این روی، مردم زیاد آب می نوشند. نوشابه های تند گویچه های خون را، که پس از تراوش بخش مایع خون در آن مانده اند، منجمد می کنند. در سرزمینهای سردسیر بخش مایع خون کمتر به خارج تراوش می کند؛ از این روی، مردمی که در سرزمینهای سردسیر زندگی می کنند باید نوشابه های الکلی بنوشند. بدون این نوشابه ها، خون در بدن یخ خواهد بست؛ ... از همین روی، شریعت محمد] ص[، که میگساری را منع کرده است، مناسب اقلیم عربستان است. ... قانونی که مردم کارتاژ را از میگساری بازمی داشت قانون اقلیم بود. چنین قانونی برای سرزمینهای شمالی، که آب وهوای آنها ظاهراً مردم را به گونه ای افراط و بی اعتدالی ملی وامی دارند، نامناسب است. ... میزان رواج میگساری در میان ملتها بستگی به سردی یا گرمی اقلیم دارد.

ببینیم درباره اثر اقلیم در زناشویی چه می گوید:

زنان در سرزمینهای گرمسیر در هشت، نه، و یا ده سالگی برای زناشویی آمادگی دارند. ... در بیست سالگی پیر و شکسته می شوند. از این روی، خرد آنان همراه زیباییشان رشد نمی کند. هنگامی که زیبایی عالمی را در فرمان خود می خواهد، نقصان خرد دعوی او را محال می سازد؛ و چون خرد حاصل شد، دیگر از زیبایی اثری نمانده است. از این روست که این زنان باید در حالتی از وابستگی باشند، زیرا خرد نمی تواند در دوره پیری آن سلطه ای را فراهم سازد که جوانی و زیبایی نتوانستند آن را فراهم آورند. بنابراین، بسیار طبیعی است که در این سرزمینها، وقتی که قانون مخالفتی ندارد، یک مرد همسرش را به قصد گرفتن همسری دیگر ترک گوید و رسم چندگانی متداول شود.

در اقلیمهای ملایم، که زیبایی و فریبندگی زنان پایدارتر است، زنان دیرتر به سن بلوغ می رسند، دیرتر فرزند می زایند، و همراه شوهرانشان به سنین پیری گام می نهند. و چون هنگام زناشویی (از زنان همسال خود در سرزمینهای گرمسیری) خردمندتر و دانشمندترند. ... باید با مردان برابر باشند؛ و این برابری تکگانی را در این سرزمینها قانونی می سازد. ... به همین دلیل است که اسلام (با تجویز چندگانی) توانسته است در آسیا پیشرفت کند، و پیشرفت آن در اروپا به مشکلاتی برخورده است. چرا مسیحیت در اروپا پایدار مانده، و در آسیا ناپدید گشته است؟ و چرا مسلمانان در چین پیشرفت بسیار کرده اند و مسیحیان از این پیشرفت بازمانده اند؟

در اینجا، مونتسکیو درمی یابد که اقلیم را به جای «مشیت الاهی» بوسوئه نهاده است، و

بی درنگ از روی دوراندیشی این جمله را برگفته اش می افزاید: «باوجود این، خرد انسان تابع خالق متعال است که خواست خود را تحقق می بخشد و همه چیز را تابع اراده خود می سازد.» یسوعیان این سخن مونتسکیو را شوخی تلقی کردند و جدی نگرفتند.

سپس تعمیمهای بیپروای خود را از سر می گیرد: در «مشرق زمین» (ترکیه، ایران، هند، چین، و ژاپن) اقلیم زنان را ناچار به گوشه نشینی ساخته است؛ زیرا «هوای گرم تمایلات جنسی را تحریک می کند،» و در صورت آمیزش زن و مرد ـ آن گونه که در کشورهای شمالی ما معمول است ـ چندگانی را چون تکگانی به خطر می افکند. «در کشورهای شمالی زنان طبعاً رفتار دلپسند دارند، تمایلات جنسی آنان آرام است، و با چنان ملایمتی بر دل فرمان می راند که با اندک تدبیری می توان آن را آرام ساخت.» «زندگی در جایی خوشایند است که زنان آن آزاد باشند، آن که از جذبه و فریبندگی بیشتری برخوردار است جامعه را به زیور خویش بیاراید، و زن ـ همچنانکه خویشتن را به یک مرد سپرده است ـ همه را سرگرم سازد.»

رسوم بیش از قانون تابع اقلیم است؛ زیرا قانون گاهی ناچار است اثر اقلیم را تعدیل کند. به موازات پیشرفت تمدن، اثر عوامل طبیعی و اقلیمی کاهش می یابد و بیش ازپیش تابع قیود اخلاقی و قانونی می شود ـ نظیر گوشه گیری زنان شرقی. خردمندترین قانونگذاران می کوشند اثر «عوامل طبیعی» را متعادل سازند. رسوم تابع زمان و مکان است. رسوم به خودی خود درست، یا نادرست، و یا بهترین نیست. با درنظر گرفتن همه اینها، رسوم خود بهترین قانون است؛ زیرا رسوم انطباق طبیعی خوی و سرشت آدمی با اوضاع و احوال محیط است. آنها را به آرامی و با دوراندیشی باید تغییر داد؛ آداب و رسوم را معمولا با قانونگذاری نمی توان دگرگون ساخت.

از آنجا که آداب و رسوم تابع اقلیم، و ویژگیهای ملی تابع آداب و رسومند، اختلاط این عوامل نوع و شکل حکومت را تعیین می کند. شکل حکومت اساساً، تابع وسعت قلمرو آن است: حکومت جمهوری مناسب کشورهای کوچکی است که رهبران آنها می توانند برای اخذ و اجرای تصمیمات مشترک در یک جا گرد آیند. کشور پهناور محتاج قوانین و جنگهای بسیار است، و ناچار است حکومت فردی را گردن نهد. حکومت فردی، وقتی قلمرو آن بسیار گسترش یافت، به استبداد می گراید؛ زیرا تنها حکومت استبدادی است که می تواند فرمانروایان محلی ایالات دوردست را به انقیاد و فرمانبرداری وادارد. حکومت فردی ناچار است بر «شرافت» متکی باشد، یعنی افراد آن به طبقاتی متمایز تقسیم شده باشند و شارمندان آن باید در مورد تمایز و حق تقدم خود سختگیر باشند. در حکومت جمهوری، مردم باید از «فضیلت اخلاقی» یکسان برخوردار شوند. «فضیلت اخلاقی» را مونتسکیو «میهن پرستی، یعنی عشق به برابری،» می داند.

حکومت جمهوری، بنابر آنکه به دست گروهی از مردم اداره شود یا همه مردم، یا حکومت اشرافی است یا دموکراسی. مونتسکیو به جمهوری اشرافی ونیز و به جمهوری کشور ـ شهرهای

یونـان باسـتان ــ که جمهوریهای مردم بودنـد ــ به دیـده سـتایش می نگریست. وی از حقیقت آگاه بود، ولی گویا از یاد برده بود که در این جمهوریهـای کشور ــ شـهری شارمنـدان آزاد اقلیتی بیش نبودنـد. وی همچنین نظـام ویلیام پن را در امریکا، و، باشور و حرارتی بیشتر، حکومت دینی اشتراکی یسوعیان را در پاراگه می سـتود. ولی می گفت که دموکراسـی، برای آنکه به تمـام معنی دموکراتیـک باشـد، بایـد برای تـأمین برابری اقتصـادی و سیاسـی کامل مردم بکوشـد، و ارث، جهیزیه، و مالیات بر درآمـد را به سود همه مردم تعدیل کند. بهترین جمهوری آن است که مردم ناتوانی خود را در تعیین سـیاست خردمندانه قبول کنند و سیاستهایی را که نمایندگان برگزیده آنان پیش می گیرند بپذیرند.

دموکراسـی باید برابری همه مردم را آرمان خود سازد. ولی این دموکراسـی هرگاه بدانجا کشد که مردم خویشتن را با کسانی که خود آنان را به رهبری خویش برگزیده اند برابر بدانند، فرو می پاشد. ... هرجا که مردم چنین کنند، فضـیلت از میان رخت برخواهـد بست. مردم مایلنـد اختیـارات رهبرانشـان را به دست خود گیرنـد و حرمت آنـان را لگـدمال سازنـد. در آن صورت، اختیار مجلس سـنا کاهش می یابـد و مردم حرمت سـناتوران، و سـرانجام همه سالخوردگان، را از یاد می برنـد. هرگاه مردم به سالخوردگان به دیـده احترام ننگرند، حرمت والدین را از یاد خواهند برد؛ در نتیجه، اطاعت از شوهر و فرمانبرداری از بزرگان نیز از میـان خواهـد رفت. نافرمانی عمومیت خواهـد یافت. ... جامعه هنگامی گرفتار این بیسامانی می شود که کسانی که مردم به آنـان اعتمـاد کرده انـد بخواهنـد برای پوشانـدن تبـاهی خـویش مردم را به تبـاهی کشـند. ... مردم امـوال عمـومی را به یغما خواهنـد برد؛ و پس از آنکه دسـتگاه رهبری برگزیـده را به تباهی کشـیدند. فقر و تنگـدستی خویش را با سـرگرمیهای تجملی درهم خواهند آمیخت.

از همین روی، مونتسـکیو پس از دوهزار سـال بـا افلاطون همصـدا می شـود و می گویـد که دموکراسـی دچـار هرج ومرج و آشوب می شود، از استبداد یاری می جوید، و سرانجام نابود می شود.

مونتسـکیو در روح القوانین بارها از جمهوری اشرافی به نیکی و احترام یاد می کند؛ ولی چون از امکان گرایش دموکراسی به استبداد نگران است، به حکومت فردی تابع قانون دل می بندد. کوتاهترین فصل کتاب درباره استبداد است، و بیش از سه سطر نـدارد: «وحشـیان لویزیانـا برای آنکه میوه درختی را بچیننـد، درخت را از ریشه برمی افکننـد. این نمونه ای از رفتـار حکومت اسـتبدادی است.» فرمانروای مسـتبد برای تحکیم خویش قـدرت خاندانهای نیرومند را از ریشه برمی افکند. با اطمینان می توان گفت که مثالهای مونتسـکیو شـرقی هسـتند، ولی منظور او را بروشنی می رسانند. اکنون که کاردینال ریشلیو و لویی چهاردهم قـدرت سیاسـی اشـراف را ریشه کن ساخته بودنـد، او از این نگران بود که مبادا حکومت فردی بوربون به اسـتبداد بگرایـد. او کاردینال را «شـیفته قدرت استبدادی» می دانست. چون از اشراف بود، نمی توانست ببیند که اشراف قدرت خویش را از دست داده، و در دربار نـدیم شاه شده اند. مونتسـکیو وجود «نیروهای میانه، مطیع، و متکی» را برای حکومت فردی صالح واجب می شمرد، و منظورش

از این نیروها اشراف زمیندار و دادرسان موروثیی بودند که خود او به هر دو آنان بستگی داشت. از همین روی، وی بتفصیل (در ۱۷۳ صفحه) از فئودالیسم دفاع می کند و نظم و یکنواختی کتاب را برهم می زند. در میان فیلسوفان فرانسه قرن هجدهم، تنها او بود که از قرون وسطی به نیکی یاد می کرد. او بود که واژه «گوتیک» را نشانه افتخار و سربلندی ساخت. در جریان کشمکش شاه و پارلمان، که در سراسر دوران شاهی لویی پانزدهم ادامه یافت، هر دو طرف برای توجیه نظر خویش به روح القوانین استناد می جستند.

بیزاری مونتسکیو از حکومت مطلقه فردی، که وی آن را هسته استبداد می دانست، موجب شده بود که وی از «حکومت مختلط» فردی، اشرافی، و دموکراتیک _ شاه، نجبا، و پارلمان یا اتاژنرو_ هواخواهی کند. به انگیزه این تمایل، معروفترین و معتبرترین پیشنهاد خویش را عرضه داشت و جدایی قوای مقننه، مجریه، و قضائیه را خواستار شد. عقیده داشت که قوه مقننه باید قانونگذاری کند، ولی مسئول اجرای قانون نباشد؛ قوه مجریه باید قانون را اجرا کند، ولی نباید در وضع قانون دخالت نماید؛ و قوه قضائیه باید اختیار خویش را به تفسیر قانون محدود کند. قوه مجریه نباید هیئت داوران را برگزیند، یا آنان را تحت نفوذ خود درآورد. قوه مقننه بهتر است از دو مجلس مستقل و جداگانه تشکیل شود. یکی از این دو مجلس نماینده طبقات فرادست خواهد بود، و دیگری نماینده توده مردم. باز سخن بارون دومونتسکیو را بشنویم:

در این کشور، مردمی خواهند بود که تبار، دارایی، و یا شأنشان آنان را از دیگر مردم متمایز می سازد. هرگاه آنان را در زمره دیگر مردم نهیم و به آنان چون صاحب یک رأی بنگریم، آزادی برای آنان اسارت و بردگی خواهد شد و دلبستگی آنان به آزادی از میان خواهد رفت، زیرا بیشتر مصوبات مردم به زیان آنان خواهد بود، از این روی، اختیارات و حقوق آنان در اداره امور کشور باید با شئون دیگرشان برابری کنند. و این هنگامی میسر است که آنان برای بازداشتن مردم از خودسری متشکل شوند _ همان گونه که مردم حق دارند با هر دخالتی در آزادی خویش مخالفت کنند. از این روی، قوه مقننه متشکل از عوام و اعیان خواهد بود. هریک از آنان جداگانه اجتماع و مشاوره خواهند کرد. وهریک دارای علایق و نظریه هایی خاص خواهند بود.

هریک از قوای سه گانه باید بر کارهای دیگری نظارت کند و آنها را متعادل سازد. از این طریق پیچیده است که آزادیهای شارمندان با خرد، دادگری، و زورمندی حکومت سازگار می شود.

مونتسکیو اندیشه های خویش درباره حکومت مختلط را از ارسطو گرفته بود؛ اما نظریه تفکیک قوای سه گانه دولت را خود وی، پس از مطالعه آثار هرینگتن، الجرنن سیدنی، لاک، و تجاربی که در انگلستان انجام داده بود، پیش کشید. عقیده داشت در انگلستان به نمونه ای مطلوب، ولی ناقص، از حکومت فردی برخورده است که مردم به دست نمایندگان خویش در مجلس عوام و مجلس اعیان بر کارهای آن نظارت می کنند؛ و می پنداشت که دادگاههای انگلستان نیز

بر کارهـای شـاه و پـارلمنت نظارت دارنـد. مونتسـکیو به آنچه با هـدایت و همراهی چسترفیلـد در انگلسـتان دیـده بود شـکلی آرمانی داد؛ اما او نیز، چون ولتر، سـتایش خویش را از نظام سیاسـی انگلستان وسیله ای برای تحریک فرانسویان ساخته بود. او بی گمان می دانست که دادگاههای انگلسـتان کاملا مستقل از پارلمنت نیستند، ولی آشنایی با شیوه های دادرسی انگلستان را برای فرانسویان سودمند می شـمرد. می خواست مردم فرانسه بدانند که دادگاههای انگلستان ناگزیرند قبل از بازداشت متهم به اتهـام او رسـیدگی کننـد، یا در غیراین صورت متهم را به قیـد التزام آزاد سازنـد، متهم را در حضور هیئت داورانی که از افراد طبقه خود او تشـکیل شده است دادرسی کنند، و مجاز نیستند متهم را شکنجه دهند. ولی او به این نیز معتقد بود که «اشراف را نبایـد در دادگاههای عادی دادرسـی کرد، و هیئت داورانی باید به اتهامات آنان رسـیدگی کنند که به طبقهخود آنان بسـتگی دارند.» آنان نیز حق دارند که به دست «افراد طبقه خویش دادرسی شوند.»

مونتسـکیو، چون بیشتر مـا، در سالهای پیری متزایـداً محافظه کار گشت. محافظه کاری ویژگی و لازمه پیری است. همچنان که تنـدروی نقش سودمنـد جوانی، و میانه روی موهبت و فایـده میانسالی است. بنابراین، ذهن و انـدیشه هر ملت ترکیبی از اجزای درهم آمیخته ای است که هر یک از اجزا نقش و وظیفه جـداگانه ای دارند و بر کارهای یکدیگر نظارت می کنند. مونتسکیو آزادی را، بـا همـه ستایشـش از آن به مشابه هـدف راسـتین حکـومت، چنین تعریـف کرد: «آزادی عبـارت است از حـق انجـام هرکاری که قانون مجاز بدانـد. اگر شارمندی به کاری دست زند که قانون منع کرده است، دیگر آزادی برای او نخواهد ماند، زیرا دیگر شارمنـدان نیز چـون او قـانون را نادیـده خواهنـد گرفت.» او، چون همشـهری گاسـکونیایی خود، مونتنی، انقلاب را تقبیح می کرد:

وقتی که یک دولت شـکل تثبیت شده ای گرفته است و کارها وضع ثابتی یافته اند، تقریباً همواره مصلحت آن است که آن را به حال خود بگذاریم. زیرا همان عوامل ــ غالباً پیچیده و نامعلوم است ــ که به یک دولت امکان می دهند سالها پابرجا بماند، همچنان آن را برپا نگاه خواهند داشت.

مونتسـکیو، بـا آنکه بـا برابری دارایی و اختیـارات مردم مخـالف بود، درباره انحصار مالکیت زمین چون برادران گراکوس می اندیشید.

بـا آنکه در این زمینها می توان خوراک ملتی را فراهم ساخت ... مردم عادی نمی تواننـد برای خانواده های خود خوراک تهیه کننـد. ... روحانیان، شاهزادگان، شـهرها، بزرگان، و برخی از شارمندان قدرتمند همه زمینها را تصاحب کرده، و بایر نهاده اند. خـانواده هایی که از هستی افتاده انـد کشتزارها را ترک گفته انـد و رنجبران گرفتار بینوایی شـده انـد. در چنین وضـعی آنان] طبقات حاکم[... باید زمین را در میان خانواده های نیازمند تقسیم کنند و برای آیش و کشت زمین وسایل لازم را در دسترس آنان نهند. تا روزی که دهقان

بیزمین وجود دارد، تقسیم باید ادامه یابد.

مونتسکیو با سپردن کار گردآوری مالیات به دست سرمایه داران مخالف بود و برده داری را باشور و حرارتی اخلاقی، و طنزی گزنده، نکوهش می کرد. جنگ را در مواردی اجتناب ناپذیر می شمرد و با پیشدستی در جنگ، برای حفظ امنیت ملی، موافق بود:

حق دفاع بدیهی و مسلم ... گاهی پیشدستی در جنگ را برای دولت ضروری می سازد، که از آن جمله است مثلا هنگامی که دولتی تشخیص دهد دوام صلح به دشمن امکان می دهد خویشتن را برای نابود ساختن طرف مقابل آماده سازد و پیشدستی در حمله تنها چاره جلوگیری از نابودی ملت است.

ولی از مسابقه تسلیحاتی نگران بود:

تندخویی دامنه داری اروپا را فراگرفته است؛ این تندخویی به فرمانروایان ما نیز سرایت کرده، و آنان را برآن داشته است که نیروهای انبوهی بسیج کنند. بسیج سپاه دیگران را به عمل متقابل وامی دارد و ضرورت آن دامنگیر دیگران نیز می شود. زیرا همینکه یک فرمانروا بر شمار نیروهایش می افزاید، دیگران نیز بیکار نمی نشینند و این عمل سرانجامی جز نابودی و پریشانی ملتها نخواهد داشت.

مونتسکیو، با آنکه میهن پرستی را چندان ارج می نهاد که آن را با «فضیلت» برابر می شمرد گاهی فرصت می یافت به مسائل اخلاقی برتر بیندیشد:

اگر بدانم چیزی برایم سودمند و برای خانواده ام زیانبخش است، آن را از ذهن خویش بیرون خواهم راند. اگر بدانم چیزی برای خانواده ام سودمند و برای کشورم زیانبخش است، آن را به فراموشی خواهم سپرد. و اگر بدانم چیزی برای کشورم سودمند و برای اروپا و مردم جهان زیانبخش است، آن را جنایت خواهم شمرد.

اخلاق غایی و دین پنهان او اخلاق و دین رواقیان عهد باستان بود:

برای طبیعت بشر و اصلاح انسان، اصولی مناسبتر و شایسته تر از این ندیده ام. ... اگر لحظه ای می توانستم مسیحیت خویش را از یاد برم، نابودی مکتب زنون [کیتیونی] را از بزرگترین بدبختیهای بشر می شمردم. ... تنها این مکتب بود که انسانهایی خوب آفرید، مردانی بزرگ پرورش داد، و امپراطورانی لایق به وجود آورد. اگر لحظه ای حقایق دینی را کنار نهیم و به سراسر جهان نظر افکنیم، موجودی شریفتر از آنتونینها، و حتی یولیانوس [کافر] نخواهیم یافت (این سخن را نباید دلیل ارتداد من شمرد). نه، تاکنون برای رهبری بشر انسان صالحتر و شایسته تر از او به جهان نیامده است.

مونتسکیو در روح القوانین آشکارا توجه داشت که با مسیحیت ازدر صلح و آشتی درآید. وی اعتقاد خود را به خدا ابراز می دارد و می نویسد: «چه ابلهانه است که گمان بریم موجودات

اندیشمند مخلوق سرنوشت کورند.» ولی عقیده داشت که این عقل متعالی در نظام طبیعت متجلی است، و تعارضی باقوانین طبیعت ندارند. فاگه می گفت:« خدا، به دیده مونتسکیو، روح القوانین است.» مونتسکیو اعتقاد به قدرت فوق طبیعی را برای بهبود اخلاق و رفتار بشر واجب و سودمند می شمرد و می گفت: « برای تحکیم نظم و قانون بجاست که کتابهای دینی مقدس در دسترس مردم باشند- چون قرآن در نزد اعراب، یا کتابهای زردشت در میان ایرانیان یا ودا در دست هندیان، و یا کتابهای کلاسیک چینیان.» احکام دینی مکمل قوانین مدنیند و حدود حکومت استبدادی را تعیین[محدود] می کنند. دولت و کلیسا باید بر کارهای یکدیگر نظارت کنند و اقدامات یکدیگر را متعادل سازند، ولی همیشه باید از یکدیگر جدا باشند. «این جدایی ضامن آرامش ملتهاست.» مونتسکیو در برابر پیربل از دین دفاع می کرد، ولی دین را- چون آداب و قوانین- تابع اقلیم و ویژگیهای ملی می شمرد:

حکومت میانه رو سازگارترین حکومت بامسیحیت است، و حکومت استبدادی سازگارترین حکومت با اسلام. ... دینی که خود را با اقلیم کشوری سازش داده است با اقلیم کشوری دیگر سازگار نخواهد بود ودر آن رواج نخواهد یافت. و اگر رواج یابد، پایدار نخواهد ماند. ... آیین کاتولیک با حکومت فردی سازگار است و آیین پروتستان با حکومت جمهوری. ... پس از آنکه مسیحیت، « بدبختانه، به شاخه های کاتولیک و پروتستان منشعب شد، مردم شمال به آیین پروتستان گرویدند و مردم جنوب در آیین کاتولیک پایدار ماندند. دلیل آن روشن است: مردم شمال دارای روح استقلال و آزادگیند و همواره چنین خواهند بود؛ ولی مردم جنوب چنین نیستند. از این روی، دینی که دارای رهبری مشهود نیست مطلوبتر است.

ولی مونتسکیو در همان هنگام که منافع دین را بر می شمارد پاره ای از جنبه های آن را نکوهش می کند. به ثروت روحانیان فرانسه اعتراض می کند و در نامه ای ملامتبار و تحقیرآمیز از مفتشان دستگاه تفتیش افکار اسپانیا و پرتغال می خواهد که از بریان کردن بدعتگذاران خودداری کنند. به آنان هشدار می داد که «هرگاه درآینده کسی جرئت کند که بگوید مردم اروپا در روزگار ما متمدن بوده اند، برای اثبات توحش آنان به شما استناد می شود.» مونتسکیو، چون همه گالیکانهای میهن پرست، به لغزش ناپذیری پاپ پوزخند می زد و عقیده داشت که کلیسا را مردم باید رهبری کنند. درباره رواداری دینی نظری معتدلتر داشت:« وقتی کشوری آزاد است که دین تازه ای را بپذیرد یا رد کند، بهتر است آن را رد کند. ولی هرگاه پذیرفت، باید با آن مدارا کند.» با آنکه با سانسور دولتی نشریات موافق بود، اما از خردگرایی عدول نکرد.« خود از همه قوه های ذهنی ما کاملتر، شریفتر، و زیباتر است.» برای « عصر خرد» شعاری بهتر از این نمی توان یافت.

۴-تأثیر مونتسکیو

انتشـار روح القـوانین بزودی از برجسـته ترین رویـدادهای ادبی فرانسه شـناخته شـد؛ ولی جناحهـای راست و چپ آن را به بـاد انتقاد گرفتنـد. و ژانسنیسـتها و یسوعیان، که معمولا با هم اختلاف داشـتند، در محکوم کردن کتاب هماواز شدند و مطالب آن را مخالفت محیلانه با مسـیحیت خواندنـد. اخبار کلیسا، نشـریه ژانسنیسـتها، نوشت: « جمله معترضه ای که نویسـنده برای اثبات مسـیحیت خود نوشته است گواه بر اعتقاد او به آیین کاتولیک نیست. اگر جز این گوییم، بر سادگی ما خواهند خندید.» منتقد سپس از مراجع غیر روحانی درخواست می کند که از نشـر کتاب جلوگیری به عمل آورند. یسوعیان مونتسـکیو را به پیروی از فلسـفه اسپینوزا و هابز متهم ساختنـد و گفتنـد که او با اعتقاد به اینکه تاریـخ چون علوم طبیعی تابع قانون است، آزادی اراده را انکار کرده است. پـدر برتیه در نشـریه یسوعی ژورنال دوتروو نوشت که راستی و عدالت مطلقند، تابع زمان و مکان نیسـتند، و قوانین بشـر باید مبتنی بر اصول کلی خداداد باشـند، نه بر تمایزات اقلیم، خاک، رسوم، و ویژگی ملی. این سخنان مونتسکیو را بر آن داشـتند که دفـاع از روح القوانین را انتشـار دهـد (۱۷۵۰)، و الحـاد، مـاده گرایی، و دترمینیسم خود را تکـذیب و ایمـان مسیحی خود را تأکید کند. سخنان او روحانیان را متقاعد نساختند.

«فیلسوفان» نیز، که اکنون مردم فرانسه را با اندیشه های خویش آشنا می ساختند، از مطالب روح القوانین رنجیده خاطر شدند و آن را سـخنگوی محـافظه کـاران شـمردند و تظـاهر گاهگـاهی مونتسـکیو را بـه دینـداری و پیشـنهادهای ملا‌یم وی را دربـاره اصـلاحات اجتمـاعی و رواداری دینی نپسـندیدند. الوسیوس در نامه ای که به مونتسـکیو نوشت وی را برای گزافه گوییهایش درباره زبانهای دگرگونی اجتماعی سـرزنش کرد. ولتر چون سـرگرم نوشـتن فلسـفه تاریخ خود تحت عنوان رساله در آداب و رسوم بود. چندان توجهی به دسـتاورد مونتسـکیو نکرد. او مخالفت مونتسکیو را با عضویت وی در « آکادمی فرانسه » فراموش نکرده بود: «عضویت ولتر مـایه رسوایی آکـادمی است؛ و راه نـدادنش نیز روزی وی را رسوا خواهـد نمود.» بـا این ملاحظات، ولـتر از روح القـوانین بـه ملا‌یمت سـخن گفت و خاطرنشـان سـاخت که مونتسـکیو دربـاره اثر اقلیم گزافه گـویی کرده است؛ مسـیحیت، با آنکه از یهودای گرمسیر برخاست، هنوز در نروژ سردسیر رواج دارد؛ و به احتمال زیاد آنچه آیین پروتستان را در انگلسـتان اشـاعه داد زیبـایی ان بولین بود، نه سـردی هنری هشـتم. اگر روح آزادی، آن گونه که مونتسـکیو ادعـا می کنـد، از سرزمینهای کوهسـتانی برخاسـته باشد، آزادی جمهوری هلند سرسـخت و اسـتوار، و حق وتوی اشـراف لهسـتان را چگونه باید توجیه کرد؟ و سـپس، در فرهنگ فلسفی(۱۷۶۴) خویش بـا ذکر نمونه هایی، کوشـید تا ثابت کنـد که «اقلیم مؤثر است، ولی اثر حکومت صدچندان است؛ و اثر مشترک دین و دولت از آن هم بیشتر.»

از کسانی که عقیده دارند اقلیم همه کار می کند [مونتسکیو چنین ادعایی نداشته بود] باید پرسید: چرا امپراطور یولیانوس [کافر] در «متنفران از ریش» می نویسد که در پاریس علو سیرت و وقار رفتار مردم این شهر را بیش از هر چیزی پسندیده است؟ پس چگونه است که همین مردم، بی آنکه اقلیمشان اندک تغییری کرده باشد، اکنون به کودکان بازیگوش می مانند؟ دولت در همان لحظه ای که آنان را گوشمالی می دهد لبخند می زند؛ وخود آنان هم لحظه ای بعد لبخند می زنند و دولت را ریشخند می کنند.

ولتر دریافت که

بسیاری از اقوال و امثال رایج زاییده خیال و توهمند و تقریباً همواره حقیقت عکس آن چیزی است که گفته می شود. ... «آیا ساکنان سرزمینهای گرمسیری، چون پیران، بزدلند و ساکنان سرزمینهای سردسیر، چون جوانان، پر دل و بیباکند؟» باید دقیقاً مراقب باشیم که قضایای کلی ما را فریب ندهند؛ کسی تاکنون نتوانسته است لاپلاندیها یا اسکیموها را به جنگجویی وادارد، در حالی که اعراب در طول هشتاد سال سرزمینهایی پهناورتر از امپراطوری روم را تسخیر کردند.

و سپس مونتسکیو را می ستاید:

پس از آنکه خود را متقاعد ساختیم که «روح القوانین» متضمن اشتباهات بسیار ... و فاقد طرح، نظام، و اسلوب است، باید پرسید سبب ارزش و شهرت بسیار آن چیست؟ نخست آنکه این کتاب بر خلاف کتابهای مشابه خود، که خسته کننده و ملال آورند، به طنز نوشته شده است؛ به همین دلیل است که بانویی [مادام دودفان] ، که به اندازه خود مونتسکیو ظریف و نکته پرداز بود، این کتاب راطنزی درباره قانون خوانده است؛ و برای توصیف کتاب، عبارتی بهتر از این نمی توان یافت. از آن بالاتر، اینکه کتاب اندیشه های ارزنده ای پیش می کشد و بر ستمگری، موهومپرستی، و گرفتن مالیاتهای کمرشکن می تازد. ... مونتسکیو تقریباً همیشه درباره دانشمندان به نادرستی قضاوت کرده است، زیرا خود او دانشمند نیست. ولی اندیشه های او درباره متعصبان و مروجان برده داری همیشه درست و بجا بوده اند. اروپا همیشه سپاسگزار او خواهد بود.

و در جایی دیگر، می نویسد: «آدمیان حق برخورداری از آزادی را از دست داده بودند، و مونتسکیو این حق را به آنان باز گردانید.»

منتقدان آینده، با آنکه گزافه گوییهای خود ولتر را از نظر دور نداشته اند، درباره نقصهای روح القوانین با وی همداستان بوده اند. حقیقت اینست که کتاب ساختمانی ضعیف دارد، موضوعات آن تدوین و توالی منطقی ندارند، و بارها انسجام و پیوستگی مطلب به فراموشی سپرده می شود. علاقه مفرط مونتسکیو به دانشمند بودن و گردآوری و تفسیر حقایق علمی سبب می شوند که گاه گاه هنرمندی خود را نیز از دست بدهد. به جای آنکه جزئیات رادر پرتو حقایق کلی بررسی کند و به هم پیوند دهد، کل را فدای جزء ساخته است. او یافته ها و معلوماتی را که در طول زندگی گردآورده بود در بیست سال به هم پیوسته است. پراکنده گویی او به وحدت و انسجام کتاب خدشه زده است. وی بآسانی از نمونه ها و شواهد اندک نتیجه گیریهای

کلی کرده، و از شناخت نمونه های متفاوت سرباز زده است. مثلا هنگامی که از سرزمینهای پروتستان شمال سخن می گفت، ایرلند سردسیر و کاتولیک را از یاد برده بود. وقتی می گفت که «اصول اولیه را شناخته، و دریافته ام که رویدادهای خاص و تاریخ ملتها پدیده های طبیعی این اصولند،» خطر بررسی تاریخ را به مدد فلسفه ای که باید در پرتو حقایق تاریخی به ثبوت رسد از یاد برده بود. هنگام گردآوری حقایق تاریخی، مونتسکیو با شتابزدگی روایات به ثبوت نرسیده جهانگردان را پذیرفته، و گاهی حکایت و افسانه را به جای حقایق تاریخی گرفته است. حتی مشاهدات عینی او گاهی درست نبودند. با آنکه قوه مجریه در انگلستان تابع قوه مقننه بود، او گمان می کرد که در این کشور به نمونه ای از تفکیک قوا برخورده است.

با همه این نقصها، بی گمان در روح القوانین محاسنی بوده است که اینهمه تحسین و تأثیر برانگیخته است. ولتر حق داشت که بر سبک آن خرده گرفت؛ اما این ضعف نیز ناشی از پراکنده گویی نویسنده است. مونتسکیو خود را تسلیم تمایل به تقسیم کتاب به فصول کوتاه کرده است، که نمونه آن «فصل» استبداد است، و گویا این شیوه را برای تأکید مطلب مناسب یافته است. ولی همین شیوه به روانی و یکنواختی کتاب لطمه زده، و مانع سیلان اندیشه شده است. این پراکنده گویی تا اندازه ای معلول کاهش بینایی نویسنده بود، که وی را ناگزیر می ساخت مطالب کتاب را، به جای اینکه به دست خود بنویسد، دیکته کند. هنگامی که خود را رها می کرد و داد سخن می داد، چنان جملات شیوا و پرمغزی بر زبان جاری می کرد که سلاست و روانی نامه های ایرانی را به خاطر می آورند. ولتر عقیده داشت که کتاب روح القوانین بیش از آنچه شایسته کتاب قانون است متضمن نکته و مطلب است. (مونتسکیو می گفت: «در ونیز، مردم چنان به امساک خوگرفته اند که تنها روسپیان می توانند آنان را به خرج کردن پول وادارند.») با اینهمه، سبک مونتسکیو متین، ملایم، و با ابهت است. پاره ای از مضامین کتاب مبهمند، ولی ارزش آن را دارند که خواننده برای شکافتن آنها و درک مطلب رنج برد.

نویسنده حق داشت که ارزش کتاب را تا اندازه ای مرهون موضوع و هدف آن بداند. یافتن نظم و قانونمندی در قوانین، که به مقتضای زمان و مکان دستخوش دگرگونی می شوند، و آشنا ساختن فرمانروایان و مصلحان با سرچشمه ها و حدود قانونگذاری، با توجه به ویژگی مردم و موقعیت و جغرافیای کشورها کاری است بس دشوار که هرگونه اشتباهی را موجه و گذشت پذیر می سازد. هربرت سپنسر در ۱۴۸ سال بعد، با آنکه برای تحقیق دستیاران بسیار در اختیار داشت، از آن روی که مانند مونتسکیو می خواست به اصول کلی دست یابد، در تلاش خویش ناکام شد. با اینهمه، هر دو آنان به دانش بشر خدمت کرده اند؛ اما دستاورد مونتسکیو عظیمتر بوده است. وی آغازگر نبود — کسان دیگری قبل از او به بررسی تطبیقی قوانین پرداخته بودند۱-،ولی

---

(۱) بقراط: «آب، هوا، و مسکن»؛ ارسطو: «قانون اساسی آتن»؛ ماکیاولی: «گفتارها»؛ بودن: «شیوه درک آسان تاریخ»؛ گروتیوس: «در باب حقوق جنگ و صلح»؛ ویکو: «علم نوین»؛ پوفندورف: «در باب حقوق طبیعت و مردم»؛ و غیره

یچ یک از آنان به اندازه مونتسکیو نتوانسته بود این زمینه دانش را بسط دهد. مونتسکیو در پی ریزی فلسفه تاریخ، مستقل از فوق طبیعی، پیشرو ولتر بود. ادمند برک از مونتسکیو چنین یاد کرده است: «بزرگترین نابغه ای است که روزگار مارا روشنی بخشیده است.» اپیولیت تن وی را «دانشمندترین، فرزانه ترین، و متعادلترین انسان روزگار (خود)» خوانده است. هوریس والپول می گفت: «روح القوانین بهترین کتابی است که تا کنون نوشته شده است.» شاید در این سخن مبالغه شده باشد، ولی روح القوانین بی شک بزرگترین کتاب آن نسل بود.

مونتسکیو با تلاش ممتد خویش برای نگارش این کتاب خویشتن را فرسوده ساخت. در ۱۷۴۹ ، به دوستی نوشت: «اعتراف می کنم که این کتاب مرا به آستانه مرگ کشانده است. از این پس، استراحت خواهم کرد و خود را بیش از این رنج نخواهم داد.» با اینهمه، همچنان به مطالعه ادامه داد. «مطالعه داروی نجاتبخش همه نومیدیهای زندگی است. اندوهی نیست که پس از یک ساعت مطالعه از دلم رخت برنبندد.» گاهی به پاریس می رفت و از شهرت خویش لذت می برد؛ این شهرت در آن زمان (۱۷۴۸) با شهرت ولتر برابر بود. رنال می گفت که روح القوانین همه مردم فرانسه را متوجه خود ساخته است. در همه جا، از کتابخانه های دانشمندان گرفته تا روی میز آرایش بانوان و نزد جوانان پیرو مد روز، به این کتاب بر می خورید. بار دیگر، مونتسکیو به دربار و سالونها راه یافت؛ ولی غالباً در لابرد می زیست و به خاوند بزرگ بودن خرسند بود. انگلیسیان کتاب مونتسکیو را چندان پسندیدند که از ملک او شراب فراوان خریدند. در آخرین سالهای عمر، که نابینا شده بود، می گفت: «چنان که پیداست، اندک نوری که برایم مانده است آخرین سپیده روزی است که شب تار همیشگی از پی آن خواهد رسید.» در ۱۷۵۴ ، به پاریس رفت تا خانه اش را از اجاره در آورد. در همین سفر بود که به ذات الریه دچار شد، ودر دهم فوریه ۱۷۵۵ ، در شصت و شش سالگی، در گذشت. با آنکه آیینهای نهایی کلیسای کاتولیک را به جا آورده بود، دیدرو خدانشناس تنها نویسنده ای بود که در مراسم تدفین وی شرکت جست. نفوذ اندیشه مونتسکیو سالها پایدارماند. گیبن نوشته است : «در چهل سالی که از انتشار روح القوانین می گذرد، کتابی را بیش از این نخوانده، و بیش از این انتقاد نکرده اند، و دلبستگی به تحقیق، که نویسنده آن در ما پدید آورده است ، تنها دین ما به او نیست.» گیبن، بلکستون، و برک از جمله نویسندگان انگلیسیی هستند که از روح القوانین و ملاحظاتی درباره عظمت و انحطاط رومیان بهره برده اند. فردریک کبیر روح القوانین را، پس از شاهزاده ماکیاولی، بهترین کتاب جهان می شناخت. کاترین بزرگ عقیده داشت که این کتاب را باید «راهنمای شاهان» ساخت. وی بخشهایی از روح القوانین را استخراج کرد و راهنمای کسانی ساخت که خود وی آنان را برای اصلاح قانون روسیه برگزیده بود. تدوین کنندگان قانون اساسی آمریکا، گذشته از تفکیک قوای دولت، لزوم جدایی وزیران از کنگره را نیز از مونتسکیو آموخته اند. نوشته های

آنـان متضـمن عبـاراتی هسـتند که از مونتسـکیو گرفته انـد. روح القوانین کتـاب مقـدس رهبران میانه رو انقلاب فرانسه بود، و ملاحظـاتی دربـاره عظمت و انحطـاط رومیـان آنان را ستایشـگر جمهوری روم ساخته بود. فاگه گفته است: «همه انـدیشه های بزرگ عصـر جدیـد بـا مونتسـکیو پـا به جهـان نهادنـد.» در طول عمر یـک نسـل، مونتسـکیو بود که بیـانگر و قهرمـان اندیشـه فرانسویان بود، نه ولتر.

ص: ۴۰۷

فصل یازدهم :ولتر در فرانسه

I – در پاریس:۱۷۲۹–۱۷۳۴

ولتر پس از بازگشت از انگلستان، در پایان ۱۷۲۸ ، یا آغاز ۱۷۲۹، بی سروصدا در سن- ژرمن آ ن- له ، در ۱۷ کیلومتری شمال باختری پاریس، مسکن گزید. دوستانش را بسیج کرد که برای الغای حکم تبعید او از فرانسه، و سپس از پاریس، اقدام کنند. آنان، گذشته از ابطال حکم تبعید ولتر، حقوق مستمر وی را، که در گذشته از شاه می گرفت، نیز بدو باز گردانیدند. ولتر در آوریل بار دیگر در پاریس بود و به هر جا سر می کشید. در محفلی شنید که لاکوندامین ریاضیدان حساب کرده است که اگر کسی همه بلیطهای بخت آزمایی شهر پاریس را بخرد، توانگر خواهد شد. ولتر بی درنگ دست به کار شد؛ از دوستان صرافش پول گرفت و همه بلیطها را خرید؛ و همان گونه که ریاضیدان پیشبینی کرده بود، برنده همه جوایز بخت آزمایی شد. سرپرست بخت آزمایی از پرداخت پول بدو سر باز زد؛ ولتر بدادگاه شکایت برد، در دعوا پیروز شد، و سرانجام این پول را گرفت. در پایان همان سال (۱۷۲۹)، پس از دوشبانروز راهپیمایی، خود را به نانسی رساند تا از وام دولتی دوک لورن [امپراطور آینده امپراطوری مقدس روم ، فرانسیس اول] سهامی خریداری کند؛ از آن نیز سود بسیار برد. اکنون، ولتر توانگر تکیه گاه ولتر شاعر و فیلسوف شده بود.

در ۱۷۳۰، بار دیگر در پاریس به او بر می خوریم که سخت سرگرم نوشتن است. غالباً همزمان به نوشتن چند کتاب می پرداخت؛ از یکی به دیگری مشغول می شد، چنانکه گویی با کنار گذاشتن یکی و پرداختن به دیگری، بی آنکه وقتی تلف کند، نفس تازه می کرد. آثاری که اکنون در دست داشت عبارت بودند از: نامه هایی درباره انگلیسیان، تاریخ کارل دوازدهم، مرگ مادموازل لوکوورور، و مقدمات دوشیزه اورلئان. روزی در ۱۷۳۰ مهمانان دوک دو ریشلیو هنگام بحث از ژاندارک، از ولتر در خواست کردند که سرگذشت او را بنویسد. ژاندارک هنوز

*****تصویر

متن زیر تصویر : هنرمند ناشناسی از مکتب قرن هجده فرانسه: ولتر. کاخ ورسای

از قـدیسان فرانسه نشـده بود. برای ولتر آزاد انـدیش، جنبه های فوق طبیعی افسانه ژانـدارک پرداخت طنزآمیزی می طلبیدنـد؛ ریشـلیو نیز نظر وی را تأییـد کرد؛ ولتر همان روز سـرودن منظومه زنـدگی ژانـدارک را آغاز کرد. شـعر ولتر درباره لوکوورور هنوز به چاپ نرسیده بود. ولی دوست پر جوش و خروشش، نیکولاتیریو، شعر را درگوشه و کنار خوانده بود و زنبوران عرصه الاهیات وز وز خود را در اطراف سـر ولتر از سـر گرفتند. ولتر، مانند کسـی که تشـنه دشـمن تراشی برای خویشتن است، در۱۱ دسامبر داسـتان لوکیوس یونیوس بروتوس را که، به گفته لیویوس، شاه تار کوینیوس را از روم رانده بود و به تأسیس جمهوری روم یاری کرده بود به صـحنه تئاتر کشـید؛ در نمایشنامه بروتوس ولتر مصونیت شاهان را نادیده گرفته، و به مردم حق داده بود فرمانروایان خویش را از شاهی براندازند. بازیگران از اینکه نمایشـنامه متضـمن داسـتانی عشقی نبود دلگیر بودند؛ مردم پاریس نیز نمایشـنامه را نوآوری پوچ و عبثی دانسـتند؛ پس از پانزده شب، ولتر از نمایش آن چشم پوشـید. شـصت و دو سال بعد، این نمایشـنامه را بار دیگر در پاریس نمایش دادند، زیرا شهر پاریس اکنون خود را برای بریدن سر لویی شانزدهم با گیوتین آماده می ساخت.

ولتر اکنون برای نشـر تاریخ کارل دوازدهم شاه سوئد پروانه گرفته بود. این کتاب، گذشته از اینکه به لویی پانزدهم و کلیسا بر نمی خورد، می بـایست ملکه را نیز خشـنود سازد، زیرا ولتر در آن از پـدر او، ستانیسـلاس به نیکی یاد کرده بود. ولتر کتاب را در ۲۶۰۰ نسـخه به چاپ رسانـد؛ ولی ناگهان پروانه نشـر را از او گرفتنـد و همه نسـخه های کتاب را توقیف کردنـد. تنها یک نسـخه در دست ولتر مانـد. ولتر به مهردار شاهی اعتراض کرد. گفتند که دگرگونی سیاست خارجی کشور و لزوم دلجویی از دشمن و قربانی کارل دوازدهم، «آوگوستوس نیرومند» - که هم اکنون شاه لهستان بود-، دولت ناگزیر به توقیف کتاب ساخته است. ولتر تحریم کتاب را نادیده گرفت، با جامه مبدل به روان رفت، پنج ماه به نام یک «لرد انگلیسـی» در این شهر زیست، و کتاب را پنهانی به چاپ رساند. در اکتبر۱۷۳۱، این کتاب آزادانه دست به دست می گشت و علناً به فروش می رسید.

گروهی از منتقـدان ادعـا می کردنـد که کتـاب بیش از انـدازه با افسانه در آمیخته است. تاریخنویس دانشـمندی کتاب را یک «رمان» خواند و گفت که داسـتان آن بسـیار جاندار و روشن ولی مضـمونش نادرست است. ولی ولتر کتاب را با دقت محققانه ای نوشـته بود. او گذشـته از خوانـدن انبوه روزنـامه هـای رسـمی، برای گردآوری مطالب دست اول ، بر خلاف روش خود، با کسـانی چون ستانیسـلاس(شـاه مخلوع)، مارشـال دو ساکس، داچس آومارلبره، بالینگبروک، آکسل شـپاره (که در نبرد ناروا حضور داشت)، فونسـکا (یـک پزشـک پرتغـالی، که هنگـام اقـامت کارل در ترکیه عثمانی در آن کشور خـدمت می کرد)، و بارون فابریس (منشـی پیشین کارل) مشورت کرده بود. از این گذشته، ولتر چندی با بارون فون گورتس، وزیر محبوب کارل، زندگی کرده بود. اعدام

بـارون فون گورتس در۱۷۱۹ممکن است ولتر را به بررسـی زنـدگی« شاه» واداشـته باشـد.در ۱۷۴۰، یـوران نورد برگ، قاضـی عسـکر پیشـین کـارل،خـاطرات خـود را بـه چـاپ رسانـد و در آن از روی پـاره ای از اشـتباهات ولـتر پرده برداشـت؛ ولـتر این اشـتباهات را در چـاپ آینـده کتـاب اصـلاح کرد. مطالب دیگر کتاب، بویژه شـرح جزئیات جنگها، نیز خالی از نقص نبودنـد. منتقـدان آینـده گفتنـد که ولتر برای کارل بیش از حـد ارزش قایل شـده است؛ به نظر ولتر، «او شاید خارق العاده ترین موجود روی زمیـن بـوده اسـت؛ خصـایص بزرگ پیشـینیان را همـه در خـود جمـع داشت؛ تنهـا عیبش، یـا بـدبختیش، این بـود که این خصایص را به حد افراط دارا بود.» سخن آخر او گفته های قبلیش را تعدیل کرد. وی به منتقدان توضیح داد که کارل در ابراز این فضایل چنـدان زیاده روی کرد که سـرانجام همانها به نقص و گناه مبدل شدند. «این صـفات را وی ولخرجی، شـتابزدگی، سنگـدلی، سـتمگری، و ناتوانی در گـذشت و بخشـش دانسـته است». وی نشان داد که چگونه این ضـعفهای شاه سوئـد به این کشور لطمه زده است، و نتیجه گرفته بود که کـارل، «به جـای آنکه مردی بزرگ باشـد، مردی خـارق العاده بود.» به هر روی، این اثر نه تنها اثری تحقیقی بود، بلکه از نظر ساختمان، طرح، شـکل، و سـبک نیز اثری برجسته به شمار می رفت. تاریخ کارل دوازدهم بزودی به دست همه تحصیلگردگان اروپا رسید و آوازه ولتر گسترش و بلندی بیسابقه ای یافت.

ولـتر پس از بـازگشت از روان (۵ اوت ۱۷۳۱)، در کـاخ کنتس دو فونتن- مارتـل، نزدیـک پـا له روایال، مهمان شـد، کنتس مصاحبت باولتر را چنـدان دلنشـین یافت که وی را تا مه ۱۷۳۳ در کاخش نگاه داشت. ولتر با سـرزندگی بیماننـدی مهمانیهای ادبی کنتس را رهبری کرد و در تئاتر خصوصـی وی نمایشـنامه هایی نمایش داد. در همین جا بود که ولتر لیبرتو شـمشون رامو را نوشت (۱۷۳۲). گویـا از لژ همین کنتس در تئـاتر- فرانسه بود که ولتر شـکست اریفیل(۱۷۳۲)، و پیروزی تراژدی رمـانتیک خود، زائیر (۱۳ اوت ۱۷۳۲)، را به چشم دید. به دوستی نوشت:

تا کنون نمایشنامه ای به خوبی «زائیر» نمایش داده نشده است. میل داشتم در اینجا می بودی و می دیدی که مردم از دوست تو نفرت ندارند. چون در لژ نمایان شدم، تماشاگران برایم کف زدند. از شرمندگی خود را پنهان کردم. ولی اگر به تو نگویم چه هیجانی به من دست داده بود، دروغگو خواهم بود.

ولتر تا پایان عمر این نمایشـنامه را از همه نمایشـنامه هایش بیشتر می پسـندید. نمایشـنامه های او اکنون به فراموشی سپرده شده اند، ولی از آن میان ناچاریم دست کم به یکی اشاره کنیم، زیرا این نمایشـنامه ها نقش اساسـی و هیجان انگیزی در زندگی او ایفا کردند. زائیر دخترکی مسیحی است که در جنگهای صـلیبی به دست مسـلمانان اسیر می شودو پرورش اسـلامی می یابد؛ فرانسـه را فراموش کرده اسـت، جز آنکـه می دانـد اینجـا زادگـاه اوست. او اکنـون دخـتری زیبـاست و در حرمسـرای سـلطان اوروسمان [اورخان بن عثمان؟] در بیت المقدس به سر می برد؛

سلطان عاشق او شده است، و او عاشق سلطان. در آغاز نمایشنامه، زائیر نزدیک است همسر سلطان شود. اسیر مسیحی دیگری، که فاطمه نام دارد، او را سرزنش می کند و می گوید که آیا فراموش کرده است روزی مسیحی بوده است. در اینجا، ولتر عقیده خود را درباره اثر اقلیم در دین از زبان زائیر بیان می کند:

افکار ما، رفتار ما؛ دین ما، همه،

مخلوق رسوم هستند و تأثرات عمیق سالهای اول زندگی.

اگر زائیر در کرانه های رود گنگ متولد شده بود،

خدایان برهمنان و هندوان را پرستش می کرد،

اگر در پاریس بودم، مسیحی بودم؛ و در اینجا،

یک مسلمان نیکبختم.

تنها چیزی را می دانیم که می آموزیم.

پدر یا مادر آموزگارانی هستند،

که به دست خود،

نقشهایی بر دلهای ناتوان ما حک می کنند؛

و نمونه های ما،

نمونه هایی که ما از آنها تقلید می کنیم،

چنان اثر پیگری در اندیشه ما می نهند که کسی قادر نیست،

جز خدا،

از ذهن ما بزداید.

ولتر با رغبت آشکار سلطان اوروسمان را نیکمردی توصیف می کند که همه فضایل، مگر شکیبایی، در او جمع آمده اند. مسیحیان در شگفتند که چگونه یک مسلمان می تواند چون خود آنان پاکدل و مهربان باشد؛ و سلطان از اینکه به مسیحی پاکدلی برخورده ، در شگفت است. زائیر سرانجام از حرمسرا دل می کند و تصمیم می گیرد باقی عمر را با یک زن به سر برد. ولتر در وصف خصایص و منشهای نیک مسیحی نیز کوتاهی نمی کند؛ مسیحی دیگری نیز، به نام نرستام، که در کودکی

اسیر شده و با زائیر بزرگ شده است، در قبال ده گروگان که وثیقه آزادی او هستند، به موطنش می رود، با ثروتش به بیت المقدس باز می گردد، و دارایی خود را در راه آزادی مسیحیان گروگان خرج می کند. سلطان با آزاد کردن صد اسیر به جای ده اسیر اقدام وی را تلافی می کند. نرستام از اینکه زائیر و لوزینیان ، شاه پیشین مسیحی مملکت اورشلیم (۱۱۸۶–۱۱۸۷)، در جمع این آزادشدگان نیستند سخت اندوهناک است. زائیر نیز از سلطان در خواست می کند که لوزینیان را آزاد کند. سلطان او را آزاد می کند. شاه سالخورده متوجه می شودکه زائیر و نرستام دختر و پسر او هستند. زائیر نمی داند چه کند؛ از یک سو خویشتن را مرهون سخاوت و بزرگواری سلطان می داند، و از سویی نمی تواند از پدر و برادر و ایمانش دل کند. لوزینیان ازاو درخواست می کند که از سلطان و اسلام دل کند:

لوزینیان : ... به خون پاکی بیندیش که در رگهای تو روان است،

ص: ۴۱۱

به خون بیست شاه بیندیش که همه چون من مسیحی بودند،

به خون پهلوانان، مدافعان دین، به خون شهدا!

تو به سرنوشت مادرت بیگانه ای؛

نمی دانی، در همان لحظه ای که تو به جهان آمدی،

این وحشیان، که تو به آیین منفور آنان گرویده ای،

او را از دم شمشیر گذراندند.

آن شهیدان عزیز، برادرانت،

از آسمان دستهای خود را پیش آورده،

و آرزومندند که خواهر خود را در آغوش کشند ...

آنان را فراموش مکن !

خدایی که تو به او خیانت می ورزی،

به خاطر ما و به خاطر بشریت،

در همین مکان جان سپرد ...

هان ! کوه مقدسی را بنگر که خون نجاتبخش تو،

بر فراز آن،

بر زمین فرو ریخت:

و آن گوری را بنگر که وی پیروز از آن برخاست.

هر جا که گام نهی؛

اثر گامهای خدای خود را خواهی دید.

چرا از خالق خود روی بر می تابی؟ ...

زائیر : ای پد ر، آفریننده گرامی زند گی من،

بگو چه باید کنم.

لوزینیان : بی درنگ، باواژه ای، اندوه و شرمساری مرا بزدای،

و بگو که مسیحی هستی،

زائیر : من مسیحیم ...

لوزینیان: سو گند یاد کن که این راز مهلك را نگاه می داری.

زائیر: سو گند یاد می کنم.

چون نرستام پی برد که زائیر هنوز می خواهد با سلطان زناشویی کند، وسوسه می شود او را بکشد. نرم می شود، ولی به اصرار از او می خواهد که تعمید بگیرد. زائیر این پیشنهاد را می پذیرد. نرستام نامه ای برای زائیر می فرستد و وقت و محل آیین تعمید را تعیین می کند. سلطان، غافل از آنکه نرستام برادر زائیر است، نامه را به جای نامه عاشقانه می گیرد و زائیر را در محل موعود خنجر می زند.آنگاه، پی می برد که دلباختگان خواهر و برادرند، و خود را می کشد.

زائیر نمایشنامه ای است که با استادی و مهارت بسیار در ذهن نویسنده ساخته و پرداخته شد، ساختمانی یکدست و نمایشی یافت و در قالب شعری روان و خوشاهنگ ریخته شد. با آنکه بخشهای احساسی نمایشنامه امروز مبالغه آمیز می نمایند اما می توان دریافت که چرا مردم پاریس

مهر زائیر و سلطان را به دل گرفتند، و چرا ملکه نیکدل هنگام اجرای زائیر در فونتنبلو متأثر شد و اشک ریخت. دیری نگذشت که این نمایشنامه را ترجمه کردند و در انگلستان، ایتالیا، و آلمان نمایش دادند. اکنون، مردم اروپا ولتر را بزرگترین شاعر زنده فرانسه، و خلف شایسته کورنی و راسین می دانستند. شهرت و محبوبیت روزافزون ولتر شاعر فرانسوی، ژان باتیست روسو، را، که در بروکسل در تبعید به سر می برد، نا خشنود ساخت. او زائیر را « ناچیز، یکنواخت ... و آمیزه زشتی از پارسایی و هرزگی » خواند .ولتر نیز متقابلا در شعر بلندی، به نام پرستشگاه ذوق، روسو را تحقیر کرد و از مولیر به نیکی و احترام بسیار نام برد.

ولتر، با آنکه به اوج شهرت رسیده بود، از تلاش باز نایستاد. در زمستان ۱۷۳۲-۱۷۳۳ در نزد قربانی آینده اش، موپرتویی، ریاضیات و نظریه های نیوتن را آموخت؛ اریفیل، زائیر و تاریخ کارل دوازدهم را بازنویسی کرد؛ برای عصر لویی چهاردهم مطالبی گرد آورد؛ نامه هایی درباره انگلیسیان را برای آخرین بار دستکاری کرد؛ نمایشنامه جدید ادلائید را نوشت؛ و پراکنده کاریهای زیادی انجام داد که همگی با ظرافت و نکته پردازی در قالب اشعاری روان و پیراسته بیان شده اند- نامه ها، خوشگوییها، دعوتنامه ها، لطیفه ها، نکته گویی ها، و سرودهای کوتاه عاشقانه. پس از آنکه میزبان نیکدلش، مادام دو فونتن- مارتل، در گذشت، ولتر کاخ وی را ترک گفت و در یکی از خانه های خیابان لون- پوئن مسکن گزید و به کار بازرگانی در زمینه صدور گندم پرداخت. در این هنگام (۱۷۳۳)، با گابریل امیلی لو تونلیه دو بروتوی، مارکیز دوشاتله، آشنا شد، و از آن پس تا پایان عمر زندگی وی با زندگی این زن بیباک و بینظیر در هم آمیخت.

مارکیز دو شاتله در این هنگام بیست و شش ساله بود، و ولتر سی و هشت سال داشت و زندگی گوناگونی را پشت سر گذاشته بود. وی، که دختر بارون دو بروتوی بود، از تحصیلات غیر عادی برخوردار بود. در دوازدهسالگی، با زبانهای لاتینی و ایتالیایی آشنایی یافت، بخوبی آواز می خواند و سپینت می نواخت. در پانزدهسالگی، ترجمه انئید ویرژیل را به شعر فرانسوی آغاز کرد؛ سپس، به آموزش انگلیسی پرداخت و در نزد موپرتویی ریاضیات آموخت. در نوزدهسالگی با مارکی فلوران کلود دوشاتله- لومون سی ساله زناشویی کرد. برای او سه فرزند به جهان آورد. جز به خاطر کودکان، یکدیگر را بسیار کم می دیدند. شوهر معمولاـ در هنگ خود بود؛ مارکیز بیشتر اوقات را در دربار می گذرانید و درآنجا به قمارهای بزرگ و تجربیات جدید در عشق می پرداخت. پس از آنکه نخستین دلدار مادام دوشاتله از او دل کند، وی را مسموم ساخت؛ ولی با خوراندن دارویی تهوع آور او را از مرگ نجات دادند. با تجربه ای که اندوخته بود، فراق دومین دلدارش، دوک دو ریشلیو، را با آرامشی نسبی بر خود هموار ساخت، زیرا همه فرانسویان از بیثباتی دوک باخبر بودند.

ولتر بر سر میز شام با مارکیز ملاقات می کرد و از بحثهایش درباره ریاضیات، ستاره شناسی،

*****تصویر

متن زیر تصویر : نیکولا دو لارژیلیر: مادام دوشاتله. گالری هنرهای زیبا، اوهایو (آرشیو بتمان)

ص: ۴۱۳

و شعر لاتینی لذت می برد. فریبندگی جسمی او چنان نبود که مردان را به زانو در آورد. زنان زیبایی او را ریشخند می کردند. مادام دو دفان درباره وی چنین می گفت:«درشت و خشک، بدون کفل، با سینه هموار ... بازوان کلفت، ساق پای زمخت، پاهای بزرگ، سر بسیار کوچک، گونه هایی زننده، دو چشم ریز به رنگ سبز دریا، سیمای تیره ... و دندانهای زشت.» مارکیز دو کرکی نیز گفته است:« غولی بود ... با نیرویی شگفت آور. اعجوبه ای زشت بود. پوستش چون جوز هندی بود، و رویهمرفته به سرباز نارنجک انداز زشت و بدقیافه شباهت داشت. با اینهمه، ولتر از زیبایی او سخن می گوید!» سن- لامبر زیبا، هنگامی که مارکیز چهل و دو ساله بود، پنهانی به او عشق می ورزید. ولی به داوری خواهرانه این زنان نمی توان اعتماد کرد. آن گونه که از تصویر وی پیداست، مارکیز زن نیرومند بلند اندام، با پیشانی بلند، نگاهی پر نخوت، و سیمایی نه چندان نازیبا بوده است؛ و با شنیدن اینکه «سینه ای هوس انگیز، ولی سفت»، داشته است تسلی می یابیم.

شاید جنبه های مردانه وی چنان نیرومند بودند که جنبه های زنانه ولتر را تکمیل می کردند. با وجود این، برای اینکه نواقص زیبایی خود را جبران کند، از همه تدابیر زنانه-رنگ و روغن، عطر، جواهرات، وتوری- یاری می جست. ولتر دلبستگی وی را به آرایش ریشخند می کرد، ولی علاقه او را به دانش و فلسفه می ستود. او توانایی آن را داشت که از پشت میز قمار برای آشنایی با اندیشه های لاک ونیوتن به خانه بازگردد. نه تنها نظریه های نیوتن را می خواند، بلکه آنها را درک می کرد؛ همو بود که اصول ریاضی نیوتن را به فرانسه ترجمه کرد. برای ولتر خوشایند بود که این زن هم همشاگردی او باشد، و هم معشوقه اش. از ۱۷۳۴ ، ولتر خود را دلدار وی می شمرد و می گفت: «خدایا! آغوشت چه لذتبخش است! چه نیکبختم که می توانم کسی را که دوست دارم ستایش کنم.»

II – نامه هایی درباره انگلیسیان

در ۱۷۳۳ و ۱۷۳۴، ولتر پس از کشیدن سختیهای بسیار، نخستین اثر خویش را که به جنبش روشنگری فرانسه یاری کرد منتشر ساخت. این کتاب شامل بیست و چهار نامه است که ولتر آنها را از انگلستان به تیریو نوشته بود. ترجمه انگلیسی این نامه ها، با نام نامه هایی درباره ملت انگلستان، در لندن به چاپ رسید (۱۷۳۳). ولی انتشار متن فرانسه آن ممکن بود آزادی نویسنده و ناشر را به خطر افکند. از این روی، ولتر پاره ای از مضامین نامه ها را کنار نهاد و کوشید برای چاپ آنها از دولت فرانسه پروانه چاپ بگیرد. چون نتوانست پروانه بگیرد، تصمیم گرفت کتاب را پنهانی در روان به چاپ برساند. با آنکه به ژور، صاحب چاپخانه سپرده بود که عجالتاً نسخه هایی از این کتاب را به دست کسی ندهد، با اینهمه، در (۱۷۳۴) چند

نسخه از کتاب، با نام نامه های فلسفی، به پاریس رسیدند، چاپگر دیگری نسخه ای از کتاب را به دست آورد و، بدون آگاهی ولتر، با قطع بزرگتری به چاپ رساند. در این هنگام، ولتر همراه مادام دو شاتله برای شرکت در جشن زناشویی ریشلیو به کاخ مونژو، در ۳۰۰ کیلومتری پاریس، رفته بود.

کتاب با چهار نامه درباره کویکرهای انگلیسی آغاز می شود. ولتر می نویسد که اینان نه سازمان کلیسایی دارند، نه کشیش، و نه آیینهای مقدس؛ ولی فرایض مسیحیت را بهتر از هر مسیحی دیگری که تا کنون دیده است به جا می آورند. او دیدار خیالی با یکی از آنان را چنین وصف کرد:

پرسیدم: «سرورم، آیا تعمید گرفته ای؟»

کویکر پاسخ داد: «نه، برادران من هم نگرفته اند.»

فریاد بر آوردم: «چگونه ممکن است؟ ای شیطان! پس شما مسیحی نیستید؟»

به نرمی و آرامی پاسخ داد: «کفر مگو، فرزندم. ما مسیحی هستیم و می کوشیم مسیحیان برازنده ای شویم؛ ولی به دیده ما مسیحیت پاشیدن آب با اندکی نمک بر سر انسان نیست.»

من اعتراض کردم: «کفر مگو. مگر فراموش کرده ای که عیسی مسیح از دست یحیی تعمید گرفت؟»

- «دوستم، مسیح از دست یحیی تعمید گرفت، ولی خود او کسی را تعمید نداد. ما پیروان مسیحیم، نه یحیی.»

گفتم: «دریغا، مرد بیچاره، تو را در سرزمین تفتیش افکار آتش خواهد زد! ... »

پرسید: «ختنه شده ای؟»

پاسخ دادم که این افتخار نصیب من نشده است.

گفت: «بسیار خوب، تو بی آنکه ختنه شده باشی، مسیحی هستی؛ من نیز بی آنکه تعمیدگرفته باشم، مسیحیم.»

کویکر گفت که تعمید، چون ختنه، آیین روزگار قبل از مسیحیت، و انجیل جدید مسیح آن را کنار نهاده است. سپس او (یا ولتر) سخن را به جنگ کشید:

«ما هرگز به جنگ نمی رویم. نه از آن روی که از مرگ هراسانیم ... بلکه از آن روی که انسانیم، مسیحی هستیم، و گرگ، یا ببر، و یا گاو- سگ نیستیم. خداوند ما، که فرمان داد دشمنانمان را دوست بداریم. مسلماً نمی خواهد برای دریدن گلوی برادرانمان دریاها را پشت سر نهیم؛ تنها به این دلیل که آدمکشان جامه های سرخ پوشیده اند و کلاههایی به بلندی نیم متر برسرنهاده اند، همچنانکه که با دو چوبدستی بر پوست کشیده خر می کوبند، مردم را به سربازی می برند. و پس از پیروزی، هنگامی که سراسر لندن در نور چراغانی می درخشد و آتشبازی آسمان را برافروخته است و آوای سپاس [مردم] با صدای

ناقوس کلیساها، ارگها، و گلوله های توپ درهم آمیخته اند، ما در خاموشی برای خونریزی و کشتاری که مردم را غرق در سرور ساخته است سوگواری می کنیم.

ص: ۴۱۵

فرانسه با تحمیل یک دین بر فرانسویان خود را گرفتارآشوب و نفاق ساخته بود. ولتر از آزادی نسبی دین در انگلستان به وجد آمده بود. «اینجا سرزمین فرقه هاست. انگلیسی، چون انسان آزاد، از راهی که خود می پسندد به بهشت می رود.» ولتر اخلاق روحانیان انگلیسی را با خوی و سیرت همکاران فرانسوی آنان می سنجید و به انگلیسیان، که عنان اختیار خویش را به دست آبه ها نسپرده بودند، درود می فرستاد. می گفت: «اینان [انگلیسیان] چون می شنوند که در فرانسه جوانانی که به هرزگی و گمراهی انگشتنما هستند و با نیرنگ به مقام نخست کشیشی رسیده اند نغمه های عشقی می سرایند و تقریباً هر روز مهمانیهای پر هزینه مجلل بر پا می کنند و در همان حال خویشتن را جانشینان حواریون می دانند، خدا را شکر می گویند که پروتستانند.»

در نامه هشتم، نیش ولتر متوجه دولت فرانسه می شود.

تنها ملت انگلستان توانسته است با ایستادگی در برابر شاهان اختیارات آنان را تعدیل کند ... و، سرانجام، دولت خردمندی به وجود آورد که دست شاه را برای نیکوکاری باز گذارد و از بدکاری کوتاه سازد. [ولتر در اینجا جمله معروفی را از « سر گذشت تلماک» فنلون نقل می کند.] ... مردم انگلستان بی گمان آزادی را به بهایی گزاف خریده اند؛ و بت استبداد را در دریای خون غوطه ور ساخته اند. ولی مردم انگلستان عقیده دارند که قوانین خوب را چندان گزاف نخریده اند. ملتهای دیگر نیز کمتر از این رنج نکشیده اند، ولی خونی که در راه آزادی خود ریخته اند پایه های بردگی آنان را استحکام بخشیده است.

قانون انگلستان مقامات انتظامی را از بازداشت متهم، قبل از رسیدگی به اتهام او، باز می دارد و دادگاهها را ملزم می سازد که در حضور هیئت منصفه به اتهام رسیدگی کنند. در فرانسه، هر کسی را بخواهند با «نامه های سر به مهر» به زندان می افکنند. ولتر چهارده سال قبل از مونتسکیو از «تفکیک قوا» ی دولت انگلستان، و از هماهنگی اختیارات شاه، اعیان، و عوام با ستایش سخن گفته است. نوشته بود که در انگلستان دولت نمی تواند بدون تصویب پارلمنت از مردم مالیات بگیرد و «کسی، از آن لحاظ که از اشراف یا روحانیان است، از مالیات معاف نیست.» در انگلستان پسران جوان اشراف حرفه بازرگانی، و حرفه های دیگر، پیشه می سازند؛ و در فرانسه،

اشراف به چنان سبکیی از بازرگانی می گویند که بازرگانان ابلهانه از پیشه خود شرمنده می شوند. نمی دانم کدام برای کشور سودمند است، نجیبزاده ای که از ساعات به خواب رفتن و از خواب برخاستن شاه آگاه است و به نوکری می بالد ... یا بازرگانی که [چون فالکنر میزبان لندنی ولتر]بر ثروت کشور می افزاید، از اطاق کارش به قاهره و سورت دستور می دهد، و به آسایش جهانیان یاری می کند.

و سرانجام ولتر در برنامه ای که برای فرانسه ارائه می دهد ادعا می کند:

در سایه قـانون اساسـی پیشـرفته انگلسـتان، مردم از حقـوق طـبیعی، کـه تقریباً همـه حکومتهـای فردی از مردم گرفتـه انـد، برخوردارنـد. این حقوق عبارتنـد از: آزادی کامـل انسـان و دارایی او؛ آزادی نشـریات؛ حق دادرسـی در دعواهـای جنـایی در حضور هیئت منصـفه متشکل از افراد آزاد؛ حق دادرسی در حدود نص صریح قانون؛ و حق ابراز هر عقیده دینی بدون ترس از آزار و شکنجه.

ولتر بی گمـان از این حقیقت آگـاه بود که تنها گروهی از مردم انگلسـتان از این «حقوق طبیعی» بر خوردارنـد. می دانست که آزادی فردی در انگلسـتان از تعرض اوبـاش مصـون نیسـت، آزادی ابراز عقایـد دینی و سیاسـی محـدود اسـت، ناسازگـاران و کاتولیکهـا را به ادارات دولـتی راه نمی دهنـد، و رشـوه خواری داوران را از اعمـال کامـل قـانون بـازمی دارد. ولـتر این را می دانست، ولی امیـدوار بود که بـا سـتایش قـانون اساسـی انگلسـتان فرانسویـان را علیه بیـدادگری دولت و کلیسـا به قیـام وادارد. برخورداری مردم از این حقوق ابتدایی در کشورهای متمدن روزگار ما گواه بر پیروزی آزادیخواهان قرن هجدهم است.

ستایش ولتر از بیکن، لاک، و نیوتن به انـدازه سـخنان از درباره قانون اساسـی انگلسـتان در انـدیشه انسان معاصـر اثر بخشـیده اسـت. او از بیکن مغضـوب چنـان یـاد می کرد که بـالینگبروک از دیـوک آو مـارلبره کرده است: «وی از چنـان شـأن والا‌یی برخـوردار است که من نمی توانم به ذهنم خطور دهم که او گنـاهی مرتکب شـده است یـا نه؟» و اضـافه کرده است: «این مرد بزرگ پـدر فلسـفه تجربی بـود» - نـه برای آزمایشـهایی کـه بـدانها دسـت زده، بلکـه برای خـدمت ارزنـده ای که به پیشـرفت تحقیقـات علمی کرده اسـت. همیـن سـخن ولـتر دیـدرو و د/ آلامـبر را بر آن داشـت کـه بیکن را بزرگـترین الهـامبخش دایره المعارف خود بدانند.

تقریباً سراسـر نـامه سـیزدهم دربـاره لاـک است. ولتر دریـافته بود که لاـک گذشـته از اینکه دانش را جایگزین اسـطوره روح ساخته، با انتساب همه دانش انسان به حواس او انـدیشه اروپاییان را از وحی منزل به تجربه برگردانیـده، و تجربه را یگانه پایه و سرچشـمه دانش شـناسانده است. وی این سـخن لاک را، که شاید بتوان ماده را به اندیشیدن واداشت، ستوده بود. این جمله او بیش از همه مطـالب کتـاب برسـینه بازرسـان اداره سـانسور دولت فرانسه سـنگینی می کرد و برای توقیف آن کوشـش زیـادی کردند. گویا پیشبینی می کردند که این اندیشه روزی شالوده ماده گرایی لا متری و دیدرو خواهد شد. ولتر هیچ گاه خویشـتن را ماده گرا نخوانـد، ولی گفته دکارت را از «می انـدیشم، پس هسـتم» به این بیان تغییر داد: «من جسـمی هسـتم و می اندیشم؛ بیش از این چیزی نمی دانم.»

در نـامه چهـاردهم به فرانسویـان سـفارش کرده بود که دکـارت را کنـار بگذارنـد و بـا انـدیشه های نیوتن آشـنا شونـد. «مردم انگلسـتان دکارت را خیالپرور، و نیوتن را فرزانه می دانند.» ولتر خدمات دکارت را به هندسه ارج می نهاد، ولی قادر به جذب گردشارهای

کیهانشناختی دکارتی نبود. او خیالپردازیهای نیوتن را نیز درباره سالشماری کهن و مکاشفه یوحنای رسول در نظر داشت، ولی می گفت نیوتن از آن روی اینها را نوشته است که مردم از احساس حقارت در برابر او تسلایی یابند.» هنوز درک اندیشه های نیوتن برای او دشوار بود، ولی شرکت سران دولت و برجسته ترین دانشمندان انگلستان در مراسم تشییع جنازه نیوتن وی را بر آن داشت که اصول ریاضیات را بخواند و خویشتن را حواری نیوتن در فرانسه سازد. از این نظر نیز او بذر دایره المعارف و «جنبش روشنگری» را کاشت.

و سرانجام، ولتر با خرده گیری از اندیشه ها، اثر پاسکال، اندیشه های دینی را در فرانسه به لرزه در آورد. وی قصد نداشت این نامه را در نامه های فلسفی بگنجاند. در این نامه، که وی آن را در ۱۷۲۸ از انگلستان به تیریو نوشته بود، سخن از انگلستان به میان نیاورده بود. ولی چاپگری که کتاب را دزدانه به چاپ رسانده بود این نامه را به نام نامه بیست وپنجم بدان افزوده بود؛ پس از انتشار این نامه، ژانسنیستها- که پاسکال را می پرستیدند و بیشتر کرسیهای پارلمان پاریس را اکنون به دست داشتند- در دشمنی با ولتر، یسوعیان را (که علاقه ای به پاسکال نداشتند) پشت سر نهادند. ولتر ذاتاً نمی توانست با پاسکال موافقت کند. وی در این هنگام (مگر در نماشنامه هایش) فیلسوف خردگرای سرسختی بود که هنوز در فلسفه خود جایی برای احساس نیافته بود. فیلسوف جوان و لا قیدی که در میان رنجهای بزرگش از زندگی لذت می برد، بدبینی و افسردگی نومید کننده پاسکال را نمی پسندید، و می گفت: «بر آنم که بشریت را از این مرد بیزار از بشر بیزار سازم.» او این «قمار» پاسکال را، که «شرط بستن روی هستی خدا خردمندانه تر از انکار آن است،» سخن «بیجا و کودکانه» می خواند و می گفت:«تمایل من به اعتقاد به چیزی گواه بر هستی آن نیست.» (پاسکال این شرط را دلیل وجود خدا نمی دانست.) ولتر معتقد بود که انسان نه می تواند جهان را تبیین کند، و نه قادر است به سرانجام خود پی برد. ولی می پرسید که آیا سزاوار است که انسان به دلیل این نادانی اعتقادنامه «رسولان» را دریابد و درست تلقی کند؟ از این گذشته، او در این سن جوانی و شادابی هیچ همدلی به آرامشجویی پاسکال نداشت و می گفت: «بشر برای تلاش آفریده شده است. ... برای انسان بیکاری با نیستی برابر است.»

این نامه ها را، که اشاراتی پیرامون اندیشه های پاسکال نام دارند، بهترین نامه های ولتر نیستند. ولتر این نامه را برای آن ننوشته بود که چاپ کند، و فرصت دست بردن در آنها نداشت. از این گذشته، پیشامدهایی چون زمین لرزه لیسبون تازگی و شادابی جوانی را از خوشبینی او گرفته بود. هرگاه از این پیوست ارتجالی و تأمل نشده بگذریم، نامه های فلسفی از برجسته ترین پدیده های تاریخ ادب و اندیشه فرانسه قرن هجدهم است. عبارات کوتاه نافذ، روشن، و پر کنایه کتاب در سالهای آینده مردم فرانسه را با نوشته های دیگر ولتر، که وی از روی دوراندیشی آنها را بدون نام خود به چاپ می رساند، آشنا ساخت. نامه های فلسفی و نامه های

ایرانی اساس و زمینه لحن و آهنگ نثر فرانسه میان دوران نیابت سلطنت تا زمان انقلاب فرانسه را پایه گذاری کردند. از این گذشته، نامه های فلسفی را باید از نیرومندترین رشته های پیوند اندیشه فرانسویان و انگلیسیان در این روزگار شمرد. با کل این پیوندها را «مهمترین واقعیت تاریخ قرن هجدهم» خوانده است. این کتاب به منزله اعلان جنگ بود و نقشه پیکار را نیز مشخص می نمود. روسو گفته است که نامه های فلسفی در بیداری اندیشه وی اثری قاطع داشته است. بی گمان، هزاران جوان فرانسوی نیز چون او بیداری اندیشه خویش را مرهون این کتاب دانسته اند. لا فایت می گفت که نامه های فلسفی وی را در نهسالگی جمهوریخواه ساخت. هاینه می گفت:«لزومی نداشت که بازرسان اداره سانسور این کتاب را تحریم کنند؛ بی آن عمل هم، مردم آن را می خواندند.»

کلیسا، دولت، شاه، و پارلمان اکنون دریافته بودند که بیش از این نمی توانند خاموش نشینند و اینهمه زخمها را تحمل کنند. ناشر کتاب را در باستیل زندانی و با یک « نامه سر به مهر» حکم بازداشت ولتر را نیز صادر کردند. در ۱۱ مه، پاسبانی با حکم بازداشت ولتر به مونژو رسید. ولی ولتر، گویا به اشاره موپرتویی و د/ آرژانتال، پنج روز قبل آنجا را ترک کرده بود و اکنون در آن سوی مرزهای فرانسه به سر می برد. در ۱۰ ژوئن، به فرمان پارلمان، همه نسخه های کتاب که به دست دولت افتاده بودند، به عنوان «ننگ آور، مخالف دین و اخلاق، و موهن به دولت»، در حیاط کاخ دادگستری به دست دژخیم دولتی به آتش کشیده شدند.

مارکیز دو شاتله، قبل از آنکه از رسیدن ولتر به لورن آگاه شود، به دوستی نوشت: «می دانم که او ... با این تندرستی و قدرت اندیشه به زندان افتاده است ... در خود آن پایمردی را نمی بینم که به دفاع از اندیشه های او برخیزم.» مارکیز دو شاتله و دوشس دو ریشلیو برای عفو ولتر به زنان درباری متوسل شدند. سرپرست اداره سانسور وعده داد که هرگاه ولتر نگارش کتاب را به دست خود انکار کند، فرمان بازداشت وی لغو خواهد شد. او کاملا می دانست که نویسنده کتاب کسی جز ولتر نیست، ولی تجاهل می نمود و، چون بسیاری از مقامات دولتی، گاه گاه ملاحظات خصوصی را بر احکام دولت مقدم می داشت. ولتر حاضر شد نگارش کتاب را به دست خویش انکار کند. این دروغی مصلحت آمیز و آشکارا قابل بخشش بود؛ به علاوه فراموش نباید کرد که کتاب بدون اجازه او منتشر شده بود. به دوشس د/ اگیون چنین نوشت:

می گویند که باید عقب نشینی کنم. بسیار خوب، با کمال میل و رغبت اعلام خواهم کرد که سخنان پاسکال همیشه درست بوده است، روحانیان همگی پاک، مهربان، و بینیازند؛ ... راهبان نه خودبین و مغرورند، و نه دسیسه کار و متعفن؛ و دستگاه مقدس تفتیش افکار نماینده پیروزی و آزادی بشریت است.

حکم بازداشت ولتر را لغو کردند، ولی به این شرط که به پایتخت نزدیک نشود. ولتر اکنون در سرزمینهای مرزی فرانسه از کاخی به کاخی دیگر می شتافت و در همه جا اشراف فرانسه، که نه

چندان دیندار و پرهیزگار بودند و نه از حکومت مطلقه فردی دلخوشی داشتند، وی را با آغوش باز می پذیرفتند. بدو پیشنهاد شد که در دربار هولشتاین بماند و سالی ۱۰,۰۰۰ فرانک حقوق مستمر بگیرد؛ ولتر نپذیرفت. در ژوئیه، به کاخ مادام دو شاتله در سیره، واقع در شامپانی، بازگشت و بهترین سالهای زندگی را، به صورت مهمانی که مخارج خود را می پردازد، در کنار معشوقه خود و همسر او به سر آورد.

III – نغمه عاشقانه در سیره: ۱۷۳۴– ۱۷۴۴

سیره اکنون دهکده ای است در ولایت اوت– مارن، در شمال شرقی فرانسه که چند کیلومتر بیشتر از لورن فاصله ندارد و جمعیت کنونی آن از ۲۳۰ تن بیشتر نیست. مادام دنی، خواهرزاده ولتر، اینجا را در ۱۷۳۸ «گوشه مخوفی ... که با نزدیکترین آبادی ۲۰ کیلومتر فاصله دارد و در ناحیه ای واقع است که آدمی در آن تنها کوه و زمینهای بایر می بیند» خوانده است. شاید سبب دلبستگی ولتر نیز به این گوشه دور افتاده آن بود که می توانست در اینجا خویشتن را به مطالعه علوم و نوشتن تاریخ و فلسفه سرگرم سازد، از خاطر دولت فرانسه بیرون رود، و هر گاه که مأموران دولت در کمینش باشند، در عرض یک ساعت خود را به لورن رساند.

کاخی که در آن اقامت کرد یادگاری کهنه و ویران از قرن سیزدهم بود، ندرتاً مورد استفاده مادام دو شاتله قرار می گرفت، و تناسبی با زندگی انسان متمدن نداشت. خانواده دو شاتله گاهی از آن استفاده می کرد. مارکی نه به فکر تعمیر آن بود و نه پولی برای تعمیر داشت. ولتر برای تعمیر کاخ ۴۰,۰۰۰ فرانک، با بهره پنج درصد، به مارکی دو شاتله وام داد، و برای پس گرفتن آن هرگز به وی مراجعه نکرد. با این پول قسمتی از کاخ را مرمت کردند و چند اطاق آن را برای سکونت آماده ساختند. ولتر به آنجا نقل مکان کرد، دستور داد قسمتهایی بر آن بنا بیفزایند، و خود بر کار تعمیر قسمتهای کهنه نظارت کرد. در نوامبر، مارکیز دو شاتله با دویست بسته اثاث از راه رسید و، پس از آنکه دستکاریهای ولتر را به سلیقه خود تغییر داد، در آن مسکن گزید. وی، که همه سالهای جوانی را در دربار یا پیرامون آن سپری ساخته بود، اکنون بر آن بود که باقی عمر را به تحقیق و مطالعه و عشق به دلدار و همسر اختصاص دهد. مارکیز مهربان نیز تا ۱۷۴۰ متناوباً به این کاخ آمد و شد می کرد و از روی بزرگواری آپارتمان و ساعات شام و ناهارش را از ولتر و همسرش جدا ساخت و، از آن پس، بیشتر ایام را در هنگ خود به سر می برد. فرانسه، بیش از خوشدلی و بزرگواری این شوهر، از پایداری و وفاداری دلدادگان در شگفت بود.

در دسامبر، مادام به پاریس بازگشت. زایمان دوشس دو ریشلیو به او کمک کرد و دولت را بر آن داشت که حکم تبعید ولتر را از پایتخت لغو کند(۲ مارس ۱۷۳۵). ولتر نیز به پاریس

آمد و با معشوقه اش چند هفته در خانه دوشس ماند. ولی گذشته چون سایه ای به دنبال وی بود. بخشهایی از کتاب دوشیزه اورلئان اکنون پراکنده شده، و به دست مردم افتاده بود. خود او نیز بخشهای جالب آن را برای دوستانش خوانده بود. گذشته از این، ناشری در این زمان کتاب رساله به اورانیا را، که وی آن را پانزده سال قبل نوشته و اثری ضدمسیحی بود، دزدانه به چاپ رسانده، و در میان مردم پخش کرده بود. ولتر این اثر را از آن خود ندانست، ولی مردم با توجه به سبک و مفاهیم کتاب دریافتند که نویسنده آن کسی جز ولتر نیست، و انکار او را باور نکردند. ولتر بار دیگر به لورن گریخت و از آنجا پنهانی به سیره بازگشت. غیر مستقیم از دولت پیامی دریافت داشت که هر گاه در آنجا بماند و دردسر دیگری ایجاد نکند، لطمه نخواهد دید. مادام دوشاتله با پسر و دخترش و معلم آنان، در اینجا به ولتر پیوست؛ سومین فرزند مادام مرده بود. سرانجام، ماه عسل فلسفی آغاز شد.

هر یک از فیلسوفان در قسمت جداگانه ای در دو طرف کاخ می زیست. ولتر اطاق انتظار، کتابخانه، و اطاق خواب داشت. دیوارها را با فرشینه های مخملی و تابلوهای نقاشی آراسته بودند. در میان تابلوهای گرانبهای او اثری از تیسین و چند کار از تنیرس به چشم می خوردند. مجسمه های ونوس، کوپیدو، و هرکول، و تک چهره بزرگ دوست تازه او، شاهزاده فردریک، ولیعهد پروس، نیز زینتبخش اطاقهای وی بودند. این اطاقها چندان تمیز بودند که مادام دو گرافینیی می گفت: «انسان می توانست بر کف آنها بوسه زند.» آپارتمان مادام دوشاتله نیز با رنگهای زرد و آبی کمرنگ، و با تابلوهای نقاشی ورونزه و واتو، آرایش یافته بود. کف این اطاقها را با مرمر پوشانده، و سقف آنها را نقاشی کرده بودند، و صدها جعبه کوچک، شیشه، جواهر، و لوازم آرایش در اطاقش پراکنده بودند. در میان دو آپارتمان، تالار بزرگی بود که آن را به آزمایشگاه فیزیک و شیمی مبدل ساخته بودند، و ابزارهایی چون تلمبه هوا، دماسنج، بوته آزمایش، کوره، تلسکوپ، میکروسکوپ، منشور، قطبنما، و ترازو در آن گذاشته بودند. چند اطاق کاخ را نیز برای پذیرایی از مهمانان آماده کرده بودند، اما این اطاقها چندان مجهز نبودند. با وجود فرشینه هایی که آویخته بودند، هنوز بادهای جنگلی از منافذ، پنجره ها، و درها به درون می خزیدند؛ در زمستان، برای گرم کردن کاخ، در سی وشش بخاری دیواری، روزانه دهها خروار هیزم می سوزاندند. از اینجا می توان به شمار خدمتکاران آنان پی برد. در این میان تئاتر کاخ را نیز نباید از یاد برد؛ ولتر به هنرنمایی در این صحنه، بویژه اگر نمایشنامه ها نوشته خودش بودند، علاقه بسیار داشت. می نویسد که مارکیز دوشاتله بازیگری زبردست بود؛ مهمانان، معلم خصوصی بچه ها، و خدمتکاران در اجراهای نمایشی بازی می کردند. گاهی نیز در این صحنه اپرا اجرا می کردند، زیرا مادام، به گفته ولتر«آوای آسمانی» داشت. در اینجا، نمایشهای عروسکی و فانوس سحری به اجرا گذاشته می شدند و تفسیرهایی که ولتر درباره آنها می نوشت حاضران را از شدت خنده از پای در می آوردند.

ولی اجرای تئاتر و اپرا اتفاقی بود. برای همه ساعات روز، برنامه ای تهیه کرده بودند. دلدادگان گاهی در آزمایشگاه نیز کار می کردند؛ ولی سراسر روز را در آپارتمانهای خود جداگانه سرگرم کار و فعالیت بودند و، جز هنگام ناهار، در طول روز بندرت یکدیگر را می دیدند. مادام دو شاتله قبل از آغاز گفتگو میز ناهار را ترک می گفت، و ولتر نیز معمولا دیگران را تنها می گذاشت و به اطاق کارش بازمی گشت. وی در اطاق کارش سرویس غذاخوری نقره ای داشت؛ زیرا گاهی بتنهایی غذا می خورد. ولتر، با آنکه سخنگویی چالاک و زنده دل بود و می توانست محفلی را جان بخشد، از محافل کوچک گریزان بود و می گفت: «از یادآوری زمانی که به گفتگو می گذرد هراسانم. دقیقه ای را نباید تلف کرد زمان گرانبهاترین سرمایه انسان است.» گاهی نیز برای ورزش در پیرامون کاخ گوزن شکار می کرد.

نباید تصور کرد که این زوج آدمیانی فرشته خصال بودند. مادام می توانست خشن، سختگیر، و حتی بیرحم باشد. در دادن پول به خدمتکاران امساک می کرد. با خدمتکاران گاه به سختی و خشونت رفتار می کرد و نسبت به آنان خسیس و ممسک بود؛ هنگامی که ولتر از کیسه خود به آنان چیزی می داد، به او اعتراض می کرد. وی از حجب و حیا بویی نبرده بود؛ در حضور منشیشان، لونشان، تنش را برهنه می ساخت و از او می خواست که هنگامی که در حمام خوابیده است به رویش آب گرم بریزد. گاهی نامه هایی را که به دوستان می نوشت، یا از آنان دریافت می داشت، در خفا می خواند؛ ولی این را تنها از زنی دیگر شنیده ایم. به دیده ولتر، وی صد عیب داشت — که به موقع آشکار خواهد شد. ولتر مانند شاعری خودپسند بود و می توانست مانند کودکان لب و لوچه اش را آویزان کند. بآسانی به توهین و پرخاش متوسل می شد و بارها با معشوقه اش نزاع کرد. ولی این کدورتها چون ابرهای زودگذری بودند که آسمان زندگی آنان را موقتاً در تاریکی فرو می بردند. ولتر این کدورتها را بسرعت از یاد می برد و ازخوشبختی، مهر، و دلبستگی پاک و غیر شهوانی خود بدو برای دوستانش داستانها می گفت. وی برای مادام دو شاتله دهها شعر عشقی کوتاه سرود که همگی از ظرافت و زیبایی بسیاری برخوردار بودند. یکی از این شعرها را بر انگشتری نوشته بودند که تک چهره ولتر بر آن حک شده بود:

باریه این نقش را برای چشمان تو حک کرده است.

لطف کن و به دیده محبت بدان بنگر!

اما نقش تو عمیقتر در دل من حک شده است،

زیرا حکاک آن استاد بزرگی است.

مادام دوشاتله نیز می گفت: «دو ساعت دوری او برایم دردناک است.»

او بیش از ولتر به تحقیقات علمی می پرداخت، و با مکر و حیله زنانه دستنویس تا تمام عصرلویی چهاردهم را پنهان می ساخت، و با سرسختی و سماجت اندیشه ولتر را از تاریخ

به تحقیقات علمی، که آن را زمینه مطالعات درست انسان نوین می دانست، برمی گرداند. مادام دوگرافینیی، که در ۱۷۳۸ مهمان آنان بود، وی را در تحقیقات علمی سختکوشتر از ولتر یافته، و گفته بود: «بیشتر روز و بیشتر ساعات شب را، که گاهی تا ساعت ۵ یا ۷ بامداد ادامه می یافت، میز مطالعه را ترک نمی گفت.» موپرتویی برای تدریس ریاضیات وفیزیک به مادام دوشاتله گاهی به سیره می رفت؛ شاید این دیدارها، و تحسین آشکار موفقیتهای فکری موپرتویی، حسادت ولتر حساس را برانگیخت و او را آماده نبرد با او در برلین ساخت.

آیا مادام دو شاتله پژوهشگری واقعی بود، یا برای همرنگ شدن با زمانه به این کار می پرداخت؟ مادام دو دفان و زنان دیگر دلبستگی وی را به دانش به خودنمایی حمل کرده اند. به دیده مارکیز دوکرکی، «آموزش جبر و هندسه وی را نیمه دیوانه کرده بود و فضلفروشی او درباره دانشی که می آموخت وی را تحمل ناپذیر ساخته بود. او آنچه را آموخته بود سرهم بندی می کرد.» اما ببینیم مادام دوگرافینیی، که وی را در سیره دیده بود، در این باره چه می گفت:

بامداد امروز بانوی خانه محاسبه هندسی یک خیالپرداز انگلیسی را برایمان می خواند ... .کتاب به زبان لاتینی نوشته شده است، ولی او آن را به فرانسه برای ما می خواند. در هر جمله ای که می خواند مکث می کرد، و من گمان می کردم که این کار را برای درک محاسبات ریاضی انجام می دهد. ولی نه، او اصطلاحات ریاضی را به آسانی ترجمه می کرد. اعداد، اصطلاحات و هیچ چیزی نمی توانستند وی را از ترجمه (کتاب) بازدارند شگفت آور نیست؟

ولتر به تیریو گفته بود که مادام دوشاتله به زبان انگلیسی مسلط است، با همه آثار فلسفی سیسرون آشناست، و به ریاضیات و فلسفه ما بعدالطبیعه بسیار علاقمند است. یک بار، در بحثی پیرامون انرژی سینتیک، برتری خود را بر ژان ژاک دومران، فیزیکدان عضو آکادمی، نشان داد. آثار سیسرون و ویرژیل را به لاتینی، آثار آریوستو و تاسو را به ایتالیایی، و نوشته های لاک و نیوتن را به انگلیسی می خواند. هنگامی که آلگاروتی در سیره بود، مادام به ایتالیایی با او سخن می گفت مادام دوشاتله کتابی در شش جلد، به نام بررسی سفر پیدایش، نوشت؛ ولی به چاپ نرساند. این کتاب بر پایه اندیشه های خداپرستان انگلستان استوار بود و از روی تناقض گوییها، روایات نامحتمل، مطالب منافی اخلاق، و بیدادگریهای کتاب مقدس پرده برمی داشت در یکی دیگر از آثار خویش، رساله درباره خوشبختی، به بحثی نومایه و ابتکاری درباره خوشبختی پرداخته، و تندرستی، محبت، فضیلت، تناسایی خردمندانه، و دلبستگی به دانش را ریشه سعادت شناخته است. وی اصول ریاضیات نیوتن را از زبان لاتینی به فرانسوی برگردانید؛ این کتاب به دست کلرو ویرایش شد، و در ۱۷۵۶ شش سال پس از مرگ مترجم، به چاپ رسید. بیان اجمالی منظومه جهان، که در ۱۷۵۹ انتشار یافت، یکی دیگر از آثار

اوست. ولتر این اثر را، شاید از روی مهر وعلاقه ای که به نویسنده آن داشت، از مبانی فلسفه نیوتن(۱۷۳۸) خویش برتر شمرده است. هنگامی که «آکادمی علوم» برای نویسنده بهترین گفتار درباره ماهیت وچگونگی پخش آتش جایزه ای تعیین کرد (۱۷۳۸) و ولتر در مسابقه شرکت جست، مادام دوشاتله پنهانی، و به طور ناشناس وبدون اطلاع ولتر، گفتاری نوشت و به آکادمی فرستاد. برای آنکه ولتر بدان پی نبرد، گفتار را شب هنگام نوشت، «زیرا در این گفتار با همین نظریه های او [ولتر] مخالفت کرده بودم.» جایزه به هیچ یک از آنان تعلق نگرفت وبه اویلرداده شد . ولی آکادمی گفتار او را چون گفتار ولتر، چاپ کرد . دلدادگان هریک، با جذبه عشق کار یکدیگر را ستودند.

برای نوشتن این گفتار، ولتر در آزمایشگاه خود ودر کارگاه ر......Θ...گری آبادی مجاور ، شومون ، به آزمایشهای بسیار دست زده بود . تکلیس را بررسی کرده ، و به شناخت اکسیژن بسیار نزدیک شده بود . در ۱۷۳۷ ، نامه ای به پاریس نوشت واز آبه موسینو خواست برای او شیمیدانی بیابد که حاضر باشد در قبال ۱۰۰ اکو و خوراک مجانی یکسال در سیره ب...سر برد . اضافه کرده بود که این شیمیدان باید بتواند مراسم قداس را نیز در یکشنبه ها و روزهای مقدس در نمازخانه کاخ بجا آورد . خود اواکنون جز علم به چیزی ایمان نداشت . در ۱۷۴۱، نوشت: «آنچه را بینایی ما و ریاضیات مبرهن ساخته است ناگزیریم بپذیریم و درست تلقی کنیم . در غیر این صورت ، باید بگوییم: ‹نمی دانم› .» فلسفه در این هنگام برای او خلاصه علم بود .

واژه فلسفه را ، در مبانی فلسفه نیوتن ، با همین معنی به کاربرده است . خواست برای نشر این کتاب پروانه بگیرد ، اما نتوانست . کتاب را بدون اطلاع اودر آمستردام چاپ کردند (۱۷۳۸) . خود او نیز کتاب را در ۱۷۴۱در همین شهر به چاپ رساند . این کتاب ، که بیش از ۴۴۰ صفحه نداشت ، نمونه عالی آن چیزی است که فرانسویان ، بی آنکه قصد تحقیر در میان باشد ، آن را عوامانه کردن ، یعنی کوشش در «همه فهم کردن» مسئله ای دشوار و پیچیده، می خوانند. ناشر این عنوان فرعی را به کتاب افزوده بود: «در حدود فهم همگان نوشته شده است»؛ آبه دفونتن شرح خصمانه ای درباره کتاب نوشت. با اینهمه بیشتر مردم کتاب را پسندیدند و ستایش کردند؛ حتی یسوعیان در نشریه خود، ژورنال دو تروو، از آن به نیکی یاد کردند.

سرانجام کیهانشناخت گرانش نیوتن گردشارهای دکارت را از ذهن فرانسویان بیرون راند. ولتر در این کتاب، از جمله، به تبیین مبحث نورشناخت نیوتن پرداخت؛ در آزمایشگاه خود آزمایشهای او را تکرار کرد و نتایج تازه ای که خود به دست آورده بود را نیز به آن افزود.

وی در این کتاب اندکی از راه خود منحرف شده بود تا ثابت کند که اندیشه های نیوتن با خداشناسی سازگارند؛ و درهمان هنگام تأکید کرد که سراسر جهان مادی تابع قانون است.

با همه این تلاشها، ولتر نه روحیه دانشمندان را داشت، و نه شرایط آنان را . گویند که وی

نتوانست دانشـمند شـود؛ امـا بهـتر است بگـوییم که او تـوانگرترو بی نیـازتر از آن بـود که همه وقت و نیروی خویش را چون دانشـمندان به تحقیقات و آزمایشـهای علمی بدهـد. برای انعطاف انـدیشه خویش از مسائل دیگر بود که گاهی به آزمایشـهای علمی دست می زد. و پس از آن، شعر ، نمایشـنامه ، فلسـفه ، به معنی وسـیع آن، ومسائـل مطرح روزگـار خویش را از سـرمی گرفت. می گفت: «هرچیز قابـل ادراکی را به هسـتی خویش راه دهیم و همه درهـای ذهن خویش را به روی دانش و احسـاس بگشاییم. تا روزی که مدرکات ما تناقضی با هم ندارند، ذهن ما برای آنها جادارد.»

به انگیزه همین عشق به دانش بود که بـا پـذیرفتن بسـیاری ازانـدیشه هـای متضـمن درمقاله ای در باب انسان، اثر پوپ — که با انـدیشه های قبلی او ناسازگار بود- ، و حتی با تأیید این سـخن پوپ که «همه چیزدرست است» به نگارش گفتار درباره انسان، پرداخت. در همین سالهـا بیشتر کتـاب دوشـیزه اورلئـان را، شایـد برای رهایی از چنگ انـدیشه های نیوتن، نوشت و با نگارش رساله در ما بعدالطبیعه فلسفه خود را شرح داد. ولی، با درکی هوشمندانه، از چاپ این کتاب خودداری کرد.

رسـاله در مـا بعـدالطبیعه ماننـد همه آثار ولتر در نوع خود بینظیر است. نویسـنده مسافری است که از سـیاره مشتری یا مریـخ به زمین آمـده است، و بـا خود می اندیشـد که آیـا آدمیـان از او نخواهنـد خواست که انـدیشه هـای خویش را بـا مضامین کتاب مقـدس سـازش دهـد. پس از آنکه درمیان قبایل کافر آفریقای جنوبی بر زمین پا می نهـد، می پنـدارد انسان جانوری است که پوست سـیاه و سـر پرپشم دارد. از آنجا به هنـد می رود و می بینـد که انسان پوست زرد و موی صاف دارد. پس، به این نتیجه می رسـد که آدمیان دارای تیره های بسـیارند و این تیره ها نیاکان مشترک نداشـته انـد. با توجه به نظم جهان و هـدف داشـتن انـدامهای جانوران، درمی یابـد که جهان آفریننـده هوشـمندی دارد که تدبیر همه هستی انـدیشـیده او است. دلیلی نمی بیند که روح انسان فناناپذیر، باشد ولی تشـخیص می دهد که اراده انسان آزاد است. سالها قبل از هیوم و ادم سـمیث، او شعور اخلاقی را برخاسته از احساس مشترک و همدردی می داند، و سالها قبل از الوسیوس و بنتم پی می برد که ملاک نیکی و بدی «سود و زیان جامعه» است. در باب این رساله در مابعدالطبیعه بازهم سخن خواهیم گفت.

ولی منظومه تاریخی ژاندارک، که ذوق بسـیار در ساخت آن به کار رفته است، با این رساله تفاوت بسیار دارد. هر گاه که این حمـاسه طنزآمیز را می گشـاییم، بایـد به یـادآوریم که فرانسویان آن روزگار بیش از هموطنان خود در نیمه اول قرن بیسـتم از آزادی قلم و بیـان برخوردار بوده انـد. نـامه هـای ایرانی مونتسـکیو گواه این مـدعاست. دیـدرو در گوهرهـای رازگشا و ژاک جبری و اربابش حتی آزادانه تر و بیپرواتر از آن سـخن گفته است. دوشـیزه اورلئان، که ولتر سـرانجام آن را در ۱۷۵۶ به چاپ رسانـد، از اینها ملایمتر است، و لحن گزنـده آن به لحن رابله نزدیکتر. شایـد نسـخه اولیه آن، که در میان دوسـتان توزیع شـده بود، هجوآمیزتر از آن

بوده باشد. کوندورسه، فیلسوف موقر، از این منظومه دفاع می کرد و گویند که مالزرب، یکی از کار به دستان بلند پایه دولت فرانسه، آن را از بر می دانست. جویندگان کنجکاو در برخی از قسمتهای این منظومه بیست و یک بندی مطالب هوس انگیزی یافته اند. این مطالب را، چون مطالب مشابه آنها در نوشته های آریوستو، می توان نادیده گرفت؛ وبندهای بسیاری که دارای وصف گویا و جنبه روایی نیرومندی هستند قسمتهای هوس انگیز را جبران می کنند. ولتر، چون بسیاری از فرانسویان روزگار خود، ژاندارک را دهقانزاده تندرست و ساده، و محتملا نامشروعی، می شمرد که به موهومات دل سپرده بود و می پنداشت که «صداها»یی می شنود؛ و گمان می کرد که حتی اگر او زاده نشده بود، فرانسه از سلطه «لعنت شده های خدا» (نامی که ژاندارک به مهاجمان انگلیسی داده بود) رهایی می یافت. از این روی، ولتر داستان وی را با راه دادن پاره ای اشتباهات تاریخی، صادقانه و بی کم و کاست، به شعر در آورد و تنها نکته پردازی و طنزگویی خود را به آن چاشنی کرد:

شاه روی به ژان بیباک کرد،

وبا لحنی شاهانه،

که بسا هر کسی مگر ژان را در وحشت فرومی برد،

چنین گفت: «ژان، به من گوش فرا ده. اگر باکره ای، بگو.»

ژان پاسخ داد: «ای شاه بزرگ، هم اکنون فرمان ده تا پزشکان خردمند عینکی،

که بر اسرار زنانه آگاهند، بیایند و گواهی دهند؛

و منشیان، داروگران، و قابله های آزموده فراخوانده شوند،

تا این قضیه را فیصله دهند.

بگذار همگی بدقت معاینه کنند و ببینند.»

از این پاسخ حکیمانه،

شارل دانست که وی از بکارت بهره مند است،

و الهامبخش واژه های وی دوشیزگی اوست.

شاه گفت : «به، به، ای دختر آسمانی،

حالا که همه چیز را بدین خوبی می دانی،

از تو خواهش می کنم،

فوراً بگویی که دیشب را با که در بستر گذراندی؟

آزادانه سخن بگو.»

ژان گفت: «دیشب چیزی روی نداد.»

شاه از شگفتی زانو زد و فریاد برآورد:

«معجزه است!»

و سپس، با سرانگشت صلیب بر سینه رسم کرد و به سجده افتاد.

ولتر در شبهای زمستان برای سرگرمی مهمانان خود یکی دو بند از منظومه را می خواند. مادام دو شاتله همواره دستنویس این منظومه را، که اوراق آن رو به فزونی بودند، در جایی پنهان می کرد. ولی ولتر بی احتیاط بخشهایی از آن را در میان دوستان پراکنده بود. کسانی نیز

قطعاتی از آن را رونویسی کرده، و درمیان مردم بی ادب پراکنده بودند. ترس از اینکه دولت فرانسه — نه بخاطر بیپردگی و هرزه درایی شعر، بلکه برای هجو اتفاقی راهبان، یسوعیان ، نخست کشیشان ، پاپان، و دستگاه تفتیش افکار- وی را تحت تعقیب قرار دهد، تا پایان عمر، گریبان ولتر را رها نساخت.

ولی آلزیر، که نخستین اجرای آن در تئاتر — فرانسه بخوبی و خوشی برگزار شد (۲۷ ژانویه ۱۷۳۶)، جدیتر و باوقارتر بود. پوشاندن جامه های محلی به بازیگران (جامه های مردم پرو هنگام استیلای اسپانیا بر این کشور و بهره کشی از آن) به آن رنگ تاریخی داده بود. آلوارث، فرماندار اسپانیایی کشور تسخیر شده، از اشغالگران می خواهد که از آزمندی و سنگدلی دست کشند:

ما تازیانه این دنیای جدیدیم،

خودپسندو آزمند و ناجوانمرد ...

تنها ما در اینجا وحشییم؛

بومی وحشی ساده دل،

گرچه طبعاً تند وآتشین مزاج است،

ولی در دلیری همسنگ ماست،

ودر نیکی برتر از ما.

این نمایشنامه بیست و هشت شب متوالی نمایش داده شد، و مردم پاریس آن را ستودند. ولتر آنچه را از درآمد ۵۳٬۶۴۰ لیوری اجرا دستگیر وی شده بود به بازیگران بخشید.

در ۸ اوت ۱۷۳۶، ولتر از فردریک، ولیعهد پروس، نامه ای دریافت داشت و از آن روز مکاتبات پرآوازه و دوستی غم انگیز آنان آغاز شد. وی در همان سال شعر دنیادار را، که در آن پاسخ پیشبینانه ای به گفتار درباره علم و هنر روسو داده بود، منتشر ساخت. ولتر در برابر خیالپردازانی که «وحشیان ژولیده مهربان» را می ستودند و «بازگشت به طبیعت» را تنها راه رهایی از فشارها، نیرنگها، و دورووییهای زندگی جدید می شمردند عنان اختیار از دست می داد. خود وی فشارهای زندگی را با خوشرویی و شهامت بر خویشتن همواره می ساخت و عقیده داشت که باید درباره تمدن به نیکی سخن گفت او در فقر را فضیلت نمی شناخت، و در میان ساس و محبت سازگاری و پیوندی نمی دید. می گفت که شاید انسانهای ابتدایی زندگی اشتراکی داشته اند، ولی سبب آن فقر و تنگدستی آنان بود؛ و اگر هشیار بودند، دلیلش آن بود که شراب نداشتند. «من به سهم خویش از طبیعت اندیشمند که مرا، در این روزگاری که منتقدان مالیخولیایی ما اینهمه بی اعتبارش کرده اند، جان و هستی بخشیده است سپاسگزارم. این روزگار زشت و پلید برای راه و روش من بسیار مناسب است من به تجمل، و حتی به آسایش، به همه لذات، انواع هنرها، نظافت، سلیقه، و لوازم آرایش علاقه مندم.» ولتر اینها را بیش از باغ عدن دوست داشت و

ارج می نهاد. «پدر دلبندم، آدم، اعتراف کن که ناخنهای تو و خانم حوا بلند بوده اند

ص: ۴۲۷

و، از خاکروبه، سیاه و چرکین؛ و گیسوانی ژولیده داشته ای . ... محققان بیهوده کوشیده اند باغ عدن را پیدا کنند؛ ... بهشت خاکی آنجاست که من هستم.»

روحانیان سخنان ولتر را درباره حوانپسندیدند؛ آنان عقیده راسخ داشتند که سفرپیدایش تاریخ معتبری است، و در مورد ناخنهای آدم و موهای حوا با ولتر موافق نبودند. دولت بار دیگر حکم بازداشت اهریمن خداشناس سیره را صادر کرد. ولتر در ۲۱ دسامبر ۱۷۳۶ به سفارش دوستان بار دیگر از سیره و امیلی دل کند و با چهره مبدل و نام ساختگی «روول بازرگان» به بروکسل رفت. دوستدارانش بر چهره مبدل او خندیدند و نمایشنامه آلزیر را به افتخار وی به صحنه کشیدند. ژان باتیست روسو به مقامات شهر بروکسل گزارش داد که ولتر برای اشاعه الحاد به این شهر آمده است . ولتر از بروکسل به لیدن رفت . مردم لیدن برای دیدن او در مسیرش گرد آمدند . سپس ، از آنجا به آمستر دام رفت و مبانی فلسفه نیوتن را در این شهر به چاپ رساند . مارکیز دوشاتله می ترسید که ولتر باز نگردد. از این روی ، به د/ آرژانتال نوشت: «تا دو هفته قبل ، اگر دو ساعت می گذشت و او را نمی دیدم ، برایم دردناك بود . از اطاقم برایش نامه می نوشتم وبه اطاقش می فرستادم. اکنون دو هفته گذشته است. نمی دانم در کجاست و چه می کند ... پریشان و افسرده ام.» ولی ولتر سرانجام بازگشت (مارس ۱۷۳۷) ، وبه مارکیزاطمینان داد عشق اوست که وی را به فرانسه ، که چون تازی در تعقیب اوست ، کشانده است .

در مه ۱۷۳۹ ، دو دلدار با هم به بروکسل رفتند ، و ولتر در اینجا ، با استفاده از معلومات حقوقی و هوش و ذکاوت خویش ، در یک دعوای ملکی مارکیز را یاری کرد. سپس ، از آنجا همراه شوهر مارکیز به پاریس بازگشتند . در پاریس ، ولتر دو نمایشنامه محمد و مروپه را در کمدی فرانسز نمایش داد، و مادام درسهای فیزیک سه جلدی خود را به چاپ رساند . دراین «درسها» ، مادام از مونا دولوژی لایبنیتز پیروی کرده ، و از اندیشه های ولتر و نیوتن روی بر تافته است . در سپتامبر، به سیره بازگشتند؛ و سپس ، برای اقامت طولانیتری به بروکسل رفتند . از همینجا بود که ولتر در سپتامبر ۱۷۴۰ برای نخستین دیدارش با فردریک به کلیوز شتافت . فردریک ، که اکنون شاه پروس بود ، از دعوت مادام دوشاتله خودداری کرده بود . د رنوامبر، ولتر به امید آنکه برای کاردینال فلوری نقش دیپلومات را ایفا کند ، پس از پیمودن نزدیک به ۶۰۰ کیلومتر راه و تحمل رنج و خستگی ،خود را به برلین رساند. بازهم دراین باره سخن خواهیم گفت؛ مادام دو شاتله از بروکسل به فونتنبلو بازگشت وبرای آزادی اقامت ولتر در پاریس تلاش بسیار کرد؛ گویا زندگی در سیره برای آنان ملال آور شده بود . در ۲۳ نوامبر به د/ آرژانتال چنین نوشت:

برای تلاشم در فونتنبلو پاداشی ستمگرانه دریافت داشته ام ، سخت ترین گره ها را گشوده ام. توانسته ام برای بازگشت علنی آقای ولتر به میهنش اجازه بگیرم . نظر دولت را به او مساعد ساخته ام و راه پذیرش وی را به عضویت آکادمی هموار ساخته ام . آنچه را او در شش سال با درد و رنج از دست داده بود ، درسه هفته به او بازگردانیده ام .

ولی می دانی او این صمیمت و جانبازی را چگونه پاداش داده است؟ با آنکه می داند دل

مرا جریحه دار می کند و مرا گرفتار درد و شکنجه ای وصف ناپذیر می سازد ، به من تنها اطلاع می دهد که به برلین رفته است . ... در آتش تب می سوزم و امیدوارم زندگی من بزودی به سرآید. ... هرگاه که می اندیشم این درد و رنج سرانجام مرا از پای درخواهد آورد ، از آن بیمناکم که مرگ من برای آقای ولتر دردناک باشد. ... . برایم ناگوار است که خاطره من روزی وی را دردمند و اندوهناک سازد . همه دوستداران او باید از نکوهش وی خودداری کنند .

ولتر برای آنکه دوباره به دلدارش بپیوندد، از پوتسدام و ستایش شاهانه دل کند وبه پاریس بازگشت . در پیامی که از میان راه به فردریک فرستاد ، بازگشت خود را چنین توجیه کرد:

فرمانروای بزرگی را ترک می گویم که هنری را که من بسیار دوستش دارم ترویج می کند و احترام می گذارد؛ و به نزد کسی برمی گردم که جز فلسفه مابعدالطبیعه کریستیان فون ولف [مفسر لایبنیتز] کتابی نمی خواند . از دوستداشتنیترین دربار اروپا به جایی بر می گردم که مرا در آن به دادگاه خواهند کشید . دربار در خور ستایش شما را برای آن ترک نگفتم که چون مردان سبکسر بر زانوان زنی اشک ندامت ریزم . ولی ، سرورم ، این زن هر آنچه را که زنان دیگر به خاطر آن از دوستانشان دل می کنند به خاطر من از دست داده است . خویشتن را از هر نظر مرهون او می دانم . عشق غالباً خنده آور است ، ولی دوستی بی آلایش از فرمان شاه نیرومندتر و الزام آورتر است .

در بروکسل به مادام دوشاتله پیوست . دعوای ملکی طولانی مادام این شهر را موطن دوم آنان ساخته بود . در مه ۱۷۴۱، برای تماشای اولین اجرای نمایشنامه محمد در لیل به تئاتر رفتند ، و تماشاگران آنان را غرق در تحسین ساختند . مانند فاتحان به بروکسل بازگشتند .

ولی از اینکه احساس می کردند آتش عشق و دلدادگیشان رو به خاموشی است ، اندوهناک بودند . عشق مادام به ولتر همچنان نیرومند بود، گرچه روح تملک برآن حکومت داشت؛ ولی عشق و علاقه ولتر از قلم وی به بیرون تراوش می کرد. در ژوئیه ۱۷۴۱ ، برای فرونشستن عشق خویش ، از او پوزش خواست:

اگر می خواهی که بازهم دوستت بدارم ،

سن عشق و دلدادگی را به من بازگردان .

اگر بشود ،

فلق عمر مرا به شفق آن بازگردان ،

خوب می بینم که آدمی دوبار می میرد :

پایان [روزگار] دوست داشتن ، و پایان محبوب بودن ؛

مرگی است تحمل ناپذیر ،

[که در برابر آن] پایان زندگی چیزی نیست .

در اوت ۱۷۴۲ برای دیدن نمایشنامه محمد در تئاتر-فرانسه به پاریس رفتند. ولتر برای

ص: ۴۲۹

اجرای این نمایشنامه از کاردینال فلوری اجازه گرفته بود؛ برای تماشای اجرا، که برجسته ترین رویداد ادبی سال در پاریس شناخته شد، سران دولت، کشیشان، و شاعران به تماشاخانه روی آوردند. همه مردم نمایش را ستودند، ولی گروهی از روحانیان بدان اعتراض کردند و گفتند که این نمایشنامه مسیحیت را بیشرمانه به باد هجو و استهزا گرفته است. فررون ، دفونتن، و چند تن دیگر نیز در نکوهش نمایشنامه به روحانیان پیوستند؛ و کاردینال، گرچه احساس می کرد که در این انتقادات پای اعتراض خصوصی در میان است، برای آنکه روحانیان را خاموش سازد، به ولتر سفارش کرد از ادامه اجرای نمایشنامه خودداری کند. ولتر، پس از چهار شب، نمایش را متوقف ساخت و با خشم بسیار همراه مادام دو شاتله به بروکسل بازگشت.

آیا نمایشنامه محمد مخالف مسیحیت بود؟ نه کاملا. نمایشنامه تعصب و جزم اندیشی را نکوهش می کرد، ولی از پیامبر اسلام چنان تصویر زشتی ارائه داده بود که تماشای آن مسیحیان ناآگاه از تاریخ را می بایست خشنود سازد. ولتر محمد [ص] را مردی هوشمند معرفی کرده بود که آیین تازه خود را بر مردمی ساده لوح تحمیل می کند، با تحریک احساسات دینیشان آنان را به جنگ می کشاند، و با دستور قتل زبیر، شیخ مدافع مکه، به دست پیرو متعصب خود، سعید، این شهر را فتح می کند. چون سعید در کشتن شیخ درنگ می کند و دودلی نشان می دهد، محمد[ص] وی را، به زبانی که تماشاگران را به یاد کشیشان مسیحی می اندازد، به باد دشنام می گیرد.

و تو درنگ می کنی؟

ای جوان گستاخ،

چند و چون کردن کفر است.

دور باد از محمد هرآنکه یارای داوری دارد. ...

آنان که تعقل می کنند

غالباً، تمایلی به اعتقاد ندارند.

وظیفه تو اطاعت کردن است.

آیا به تو نگفته ام خواست خداوند چیست؟

آیا می دانی که ابراهیم خلیل در اینجا به دنیا آمد،

و در اینجا خاکستر مقدس او نهفته است-

ابراهیمی که، به ندای خدا،

فریاد طبیعت را ناشنیده گرفت و فرزند دلبندش را تسلیم کرد؟

همان قادر متعال از تو جانبازی می خواهد،

از تو خون می خواهد.

وقتی که خدا فرمان می دهد،

آیا تو یارای شک و تردید داری؟ ...

پس ضربتی بزن،

و با [ریختن] خون زبیر،

برازنده زندگی جاودان شو.

ص: ۴۳۰

سعید پیرمرد را می کشد. پیرمرد در دم مرگ قاتل را می شناسد و می فهمد که فرزند خود اوست. منظور ولتر در اینجا انتقاد از بهره برداری از دین برای تجویز آدمکشی و تحریک به جنگ بوده است. ولتر چنین نظر داشته، و در یکی از نامه های خود به فردریک نیز به این مسئله اشاره کرده، و قتل «ویلیام خاموش»، و هانری سوم و هانری چهارم، شاهان فرانسه، را نمونه هایی از آدمکشی دینی خوانده است. اما این ادعا را که ولتر در نمایشنامه دین را مورد حمله قرار داده است رد می کرد و می گفت که منظور او مسیحی ساختن مسیحیت است .

کاردینال فلوری، با سپردن مأموریت سیاسی به ولتر (سپتامبر۱۷۴۲)، از او دلجویی کرد. فلوری از او خواسته بود که با استفاده از دوستی خویش با فردریک وی را به نزدیکی با فرانسه، و اتخاذ سیاست دوستانه تری نسبت به این کشور، وادارد. ولتر، که به سیاستمدار شدن خود می بالید، در آخن به نزد فردریک بار یافت. فردریک به منظور او پی برد و پاسخش را به شعر داد. ولتر باردیگر به آغوش پاریس، امیلی، و تئاتر بازگشت. در ۲۰ فوریه ۱۷۴۳، که برجسته ترین نمایشنامه او، مروپه، در کمدی فرانسز به اجرا درآمد، با چنان استقبال بیسابقه ای مواجه شد که یکچند زبان دشمنانش را بست.

قبل از ولتر، چند تن از نویسندگان بر اساس این مضمون نمایشنامه هایی ساخته بودند؛ او ریپید از روی آن نمایشنامه ای نوشته بود که تنها بخشهای پراکنده ای از آن به دست ما رسیده اند. قبلا در نامه ای ولتر خویشتن را بیش از همه مرهون مارکزه فرانچسکو شیپیونه دی مافئی، اهل ورونا، دانسته است. مافئی مروپه خود را در ۱۷۱۳ به صحنه کشیده بود. این نمایشنامه ها همگی اندیشه تماشاگران را از عشق جنسی به مهر و عاطفه پدری برمی گردانیدند. گویند که هنگام اجرای آخرین پرده آن، بسیاری از تماشاگران می گریستند. برای نخستین بار در تاریخ تئاتر فرانسه، تماشاگران از نویسنده نمایشنامه خواستند که بر صحنه نمایان شود. به روایتی موثق، ولتر این درخواست را پذیرفت و سابقه ای بر جا نهاد که لسینگ آن را نکوهش کرده است. به روایت منابع دیگر، ولتر، با نادیده گرفتن خواهش دو نفر دوشسی که خود وی در لژ آنان نشسته بود، از حضور بر صحنه سرباز زد، و تنها برای پاسخگویی به احساسات تماشاگران لحظه ای بر پا خاست. فردریک نیز این نمایشنامه را ستود و گفت: «از بهترین تراژدیهایی است که تا کنون نوشته شده است.» گیبن آخرین پرده نمایشنامه را با هر چیزی در آثار راسین برابر خواند.

اندکی پس از اجرای موفقیت آمیز مروپه، تلاش دیرین ولتر برای عضویت «آکادمی فرانسه» به بن بست رسید. ولتر تلاش خویش را برای عضویت در آکادمی از سالها قبل آغاز کرده، و حتی اعلام داشته بود که «یک کاتولیک راستین» است و کتابهایی نوشته است که دین «درستی آنها را تأیید می کند» لویی پانزدهم نخست از عضویت وی پشتیبانی می کرد، ولی وزیر جدیدش، مورپا، با عضویت وی مخالف بود و به شاه می گفت که سزاوار نیست بیدینی

چون او بر صندلی کاردینال فلوری متوفی تکیه زند. سرانجام این صندلی را به اسقف میرپوا دادند. فردریک از ولتر خواست تا از کشوری که نبوغ وی را در آن این سان ناچیز می شمارند دل برکند و بیاید و با او در پوتسدام زندگی کند. مادام دوشاتله مخالفت کرد. دولت فرانسه نیز بدو سفارش کرد که دعوت فردریک را برای مدتی بپذیرد و در برلین به سود فرانسه پنهانی فعالیت کند. ولتر که به بازی سیاست علاقه داشت این خواسته را پذیرفت، بار دیگر فرانسه را ترک گفت، و سفر خسته کننده عزیمت به بلژیک، و از آنجا به آلمان را از سر گرفت. فعالیت سیاسی ولتر در برلین شش هفته (۳۰ اوت تا ۱۲ اکتبر ۱۷۴۳) به طول انجامید. فردریک بازهم برسیاستبازی او خندید و شعرش را ستود، ولتر در بروکسل نیز امیلی برگشت. در آوریل ۱۷۴۴، آنان بار دیگر در سیره مسکن گزیدند و کوشیدند عشق محتضر خویش را جانی دوباره بخشند.

مارکیز دوشاتله در رساله درباره خوشبختی می اندیشید که عشق به دانش بیش از همه عواطف ما مایه شادکامی است، چه این عشق وابستگی ما را به دیگران کاهش می دهد. با اینهمه، از عشق چنین یاد می کند:

(عشق) از هر آنچه در دسترس ماست ارزنده تر، و تنها چیزی است که حتی لذت مطالعه را باید فدای آن ساخت. کمال مطلوب آن دو تنی هستند که آنچنان شیفته یکدیگرند که عواطفشان هرگز به سردی نمی گراید، و یا از اندازه نمی گذرد؛ اما نمی توان امیدوار بود که یک چنین هماهنگیی میان دوتن پیدا شود ؛ این هماهنگی زیاده از حد کامل است. دلی که چنین عشقی را در خودجا دهد، و روحی که چنین پابرجا و پرعطوفت باشد، شاید در هرصدسال یک بار زاده شود.

درنامه ای سوزناک، از دست دادن این امید را چنین خلاصه کرد:

ده سال با عشق کسی که روح مرا تسخیر کرده بود سعادتمند بودم، و آن ده سال را در توافق و هماهنگی کامل با او به سر بردم . ... پس از آنکه سالخوردگی و بیماری مهرو علاقه او را به من کاهش داد، سالها سپری شدند تا بدان پی بردم. سراسر عمر را با او گذراندم، و قلب امیدوار من، از جذبه عشق و پندار اینکه دوستش دارند، خوش و سرمست بود . ... این لذت را اکنون از دست داده ام

چه عاملی موجب شد که عشق ولتر به او دوستی بسته و گسیخته مبدل شود؟ ظاهراً آنچه را که درباره ناتوانی جسمی خود می گفت راست بود. ولی یک سال بعد او را می بینیم که «چون سبکسران بر زانوان زنی اشک می ریزد.» حقیقت این است که او اکنون دوره ای از زندگی و دلبستگی را به پایان برده بود — دلبستگی به مادام دوشاتله و علم. زندگی در سیره دورافتاده یک ذهن متوسط را زودتر از این می توانست خسته کند. زندگی در سیره هنگامی دلپذیر بود که پلیس درکمینش بود و، از این گذشته، ولتر به تحقیقات علمی علاقه مند بود. ولی اکنون

دوباره با لذات و خوشیهای پاریس و نمایشهای آن آشنا شده بود، و حتی مأموریتهای سیاسی به او می سپردند. افسون دربار نیز، اگرچه از دور، چشمان وی را می فریفت. دوستش مارکی د/ارژانسون اکنون به نخست وزیری رسیده بود، دوست دیگر و وامدار او، دوک دو ریشلیو، اکنون پیشکار شاه بود، و خود لویی نیز از گناهان گذشته ولتر گذشته بود. تاریخ زناشویی دوفن با اینفانتای اسپانیا، ماریا ترسا رافائلا، نزدیک می شد و قرار بود به این مناسبت جشن باشکوهی برپا کنند، ریشلیو از ولتر درخواست کرد نمایشنامه ای برای این جشن بنویسد. ساختن موسیقی نمایشنامه را به رامو سپرده بودند؛ شاعر و آهنگساز می بایست با هم کار کنند، و ولتر برای همکاری با او می بایست به پاریس برود. در سپتامبر ۱۷۴۴، دلداران با سیره بدرود گفتند و رهسپار پاریس شدند.

IV –درباری : ۱۷۴۵–۱۷۴۸

ولتر اکنون پنجاهساله بود. از سالها پیش انتظار مرگ را داشت. در ۱۷۳۵، به تیریو نوشت: «اطمینان دارم که بیش از چند سال زنده نخواهم ماند.» وی در آن هنگام چهل و یک سال زیسته بود، و مقدر بود چهل وسه سال دیگر زنده بماند. چگونه زنده ماند؟ در ۱۷۴۸، که در شالون – سور – مارن سخت بیمار شده بود و پزشکش داروهایی برایش تجویز کرده بود، منشی او گزارش داد: «ولتر به من گفت که هیچ یک از این داروها را نخواهد خورد، زیرا هنگام بیماری چون زمان تندرستی، می داند چگونه از خود مراقبت کند و، چون گذشته، خود پزشک خود خواهد بود.» به هنگام بیماری، چندی روزه می گرفت و سپس کمی برش و نان برشته می خورد و چای کمرنگ و آب جو می نوشید. منشی او، لونشان، اضافه می کند:

بدین سان، آقای ولتر خویشتن را از کسالتی که ممکن بود، در صورت سپردن خود به دست طبیب شالون، نتایج وخیمی به بارآورد رهایی بخشید. عقیده او این بود که تندرستی ما به دست خودمان است، و تندرستی ما بستگی دارد به رعایت سه اصل، که عبارتند از: هوشیاری، میانه روی، و ورزش سبک. او همچنین عقیده داشت که برای درمان بیماریهایی که معلول سوانح جدی یا تباهی سخت اندامهای درونی بدن نیست، کافی است با پرهیز کمابیش دقیق و طولانی، خوردن خوراک آبکی مناسب، و استفاده از خوراکهای ساده دیگر با طبیعت همکاری کنیم. تا روزی که با او می زیستم، همواره او را منظم یافتم.

ولتر در اداره کردن سرمایه گذاری اندوخته های خود به اندازه یک صراف مهارت داشت. بازرگان، واردکننده، شاعر، پیمانکار، نمایش نویس، سرمایه دار، فیلسوف، حقوق بگیر، وام ده، و میراث خوار بود. به یاری دوستش، د/آرژانسون، مایحتاج ارتش را فراهم ساخت و سود هنگفتی برد. قسمتی از دارایی پدر را به ارث برده بود. در ۱۷۴۵، پس از مرگ برادرش،

آرمان ، در آمد و دارایی او نیز به ولتر تعلق گرفت. مبالغ هنگفتی به دوک دو ریشلیو ، دوک دو ویلار ، پرنس دوگیز، و دیگران وام داده بود ، بخشی از وامها را نتوانست بموقع پس بگیرد ولی ، با دریافت بهره ، زیانهای خود را جبران کرد . در ۱۷۳۵ ، ریشلیو۴۶٬۴۱۷ لیور بدو بدهکار بود و ۴۰۰۰ لیور در سال بدو بهره می پرداخت ولتر از آقای برزه ، که نامطمئن بود ، ده درصد بهره می گرفت . بیشتر دارایی خود را در خرید اوراق قرضه شهر پاریس سرمایه گذاری کرد واز پنج تا شش درصد سود برد . غالباً به مباشرش دستور می داد که بدهکارانش را برای پرداخت وام خود در فشار قرار دهد: «دوستم ، لازم است بارها و بارها از بدهکارانم بخواهم بدیدنشان بروم ، زیر فشارشان قرار دهم ، و سماجت ورزم — ولی نه اینکه آنان را تحت تعقیب قرار دهم- تا اقساط سالانه و بدهیهای عقب افتاده خود را بپردازند. منشی او در ۱۷۴۹ حساب کرد که ولتر ۸۰.۰۰۰ لیور درآمد سالانه داشته است.» ولتر مردی خسیس و پولدوست نبود . به دانشجویان جوان پول می داد و از کسانی چون وونارگ، مار مونتل ،ولا آرپ دستگیری می کرد. دیدیم که در آمد اجرای نمایشنامه هایش را به بازیگران می بخشید . چون بر اثر ورشکستگی یک مقاطعه کار مالیاتی که به او بدهکار بود ، ۴۰.۰۰۰ لیور زیان برد ،باشکیبایی این زیان را تحمل کرد وسخنانی را که در جوانی آموخته بود به یادآورد: «خداوند داد وخداوند گرفت؛ نام خداوند مبارک باد.»

هرگاه ولتر پول کمتری داشت که ناگزیر به مراقبت از آن نبود و گوشت بیشتری در بدن داشت ، شاید مردی آرامتر ، خونسردتر، و تحریک ناپذیرتر می بود ، وی بخشنده ، ملاحظه کار، و غالباً خوشرو ، خوشدل ،و خوش سخن بود . ولتر در دوستی خونگرم و پا برجا بود و هرسخن ناسزایی را که به غرور او لطمه نمی زد به آسانی از یادمی برد . ولی انتقاد یا دشمنی را نمی توانست برخود هموار سازد . (می گفت : «به دوچیز حیوانات غبطه می خورم: یکی آنکه از بدیهایی که روی خواهد دادآگاه نیستند ،و دیگر آنکه بدگوییهای مردم را درباره خود درک نمی کنند . ») ولتر با لطیفه های تندش بسیاری را با خود دشمن ساخته بود . حمله های فررون ، پیرون ، و دفونتن به به او و اندیشه هایش شدیدتر از حمله های روحانیان به او بوده اند . اندک اندک سخنان آنان را خواهیم شنید؛ ولتر با نادیده گرفتن اندرزهای مادام دوشاتله ، که وی را به خاموشی ترغیب می کرد ، هر ضربه ای را با ضربه ای پاسخ می گفت. به زبانی تند به آنان پاسخ می داد، و دوستانش را نیز برآن داشت که با آنان مخالفت کنند . مادام دوشاتله بسختی توانست وی را از رفتن به پاریس و تازیانه زدن به دفونتن ، یا گلاویز شدن با او مانع شود . ولتر حتی به این اندیشه بود که با دستهای اداره سانسور دشمنان سرسخت تر خود را بکوبد و زیر فشار نهد . او به اندازه هنرهای خویش ، بلکه بیش از آن ، نقص و عیب داشت .

هنگام همکاری با رامودریافت که وی به اندازه خود او مغرور وتحریک پذیر است . همکاری آنان برای هردو دشوار بود . با وجود این ، سرانجام لیبرتو و موسیقی تکمیل شدند

ص: ۴۳۴

و بـازیگران و نوازنـدگان به تمرین پرداختنـد؛ و اپرای شـاهزاده خانم ناوار در پاریس اجرا شـد (۲۳فوریه ۱۷۴۵). ماه بعـد، در کاخ ورسای به ولتر اطاقی دادنـد که او آن را در نامه ای بسـیار خصوصـی نزدیک «متعفنترین گنـداب ورسای» خوانـده است. مـارکیز دو شـاتله مقـام دربـاریش را، که به خـاطر ولتر از دست داده بود، بـاز یـافت، وی اکنون از امتیازات بزرگ نشسـتن در حضور ملکه برخوردار بود. ترقی و فزونی نفوذ مـادام دو پومپـادور به سود ولتر بود؛ از زمانی که وی مادام د /اتیول نام داشت، ولتر او را می شـناخت و به خانه اش می رفت و در ستایش او اشعار سبک و عامیانه می سرود. شاه به سفارش او ولتر را باسالی ۲۰۰۰ لیور حقوق تاریخنگار خود ساخت(اول آوریل).

بزودی از اوخواسـتند که در ازای حقوقی که دریـافت می کنـد کار تحویل دهـد. در ۱۱ مه ۱۷۴۵، فرانسویان انگلیسـیان را در فونتنوا شـکست دادند؛ د/آرژانسون از ولتر خواست که به یاد این پیروزی قصـیده ای بسـراید؛ ولتر در عرض سه روز سـیصد و پنجـاه بیت شـعر سـرود. این شـعر در عرض دو هفته پنـج بـار به چاپ رسـید؛ شاه چنـدی مهر ولتر را به دل گرفت و ولتر شاعر جنگ شد. برای تجلیل بیشتر این پیروزی، از ولتر ورامو درخواست شد که اپرایی بسازند.

اپرای پرستشـگاه جلال در دسامبر در دربار اجرا شـد و ترایانوس [یعنی لویی پانزدهم] را نمایش داد که پیروزمنـدانه از میـدان کـارزار بـازمی گردد. همان شب، ولتر با شاه شام خورد و در همانجا با اشتیاق از ریشـلیو پرسـید: «آیا ترایانوس راضـی است؟» شاه این پرسش را شنید؛ ولتر در نطرش کم گستاخ آمد، ولی بر زبان نراند.

ولتر که اکنون از باده شـهرت و امتیاز پیوستن به دربار سرمست بود، باردیگر برای عضویت درآکادمی به تلاش پرداخت. همه موانع را از پیش پـای خود برداشت. در ۱۷ اوت ۱۷۴۵، نسـخه ای از نمایشنامه محمد را برای پاپ بندیکتوس چهاردهم فرستاد و اجازه خواست این اثر را به او اهدا کند. پاپ مهربان در پاسخ او نوشت (۱۹سپتامبر):

در ساعت نه امشب به دریافت تراژدی عالی شـما، «محمـد» سـرافراز شدم و از خواندن آن لذت بردم. ... به هنرمندی شـما، که همگان بدان اذعان دارند، به دیده ستایش می نگرم؛ ... و برای شرافت و صمیمیت شما احترام قایلم. ...

برایتان دعای خیر می کنم.

ولتر از دریـافت این نـامه چنـان خرسـند شـد که نـامه تشـکرآمیزی به پـاپ نوشت و بـا این جمله آن را پایـان داد: «با احترام و سپاسگزاری پاهای مقدستان را می بوسم.» در پی آن، پایداری خویش را در آیین کاتولیک و احترامش را به یسوعیان به مردم پـاریس اعلام داشت. در ضـمن آن، مـادام دوپومپادور و شاه را نیز سـتود. مادام دوپومپادور از او حمایت کرد، و شاه رضایت داد، و آکادمی سرانجام در ۹ مه ۱۷۴۶ شاعر و نمایشـنامه نویس برجسته زمان را به عضویت خود پذیرفت . پس از آن، ولتر با قرار گرفتن در مقام ندیم شاه افتخار تازه ای کسب کرد (۲۲دسامبر)

شایـد در همین روزگـار دلخوشـی وکامیـابی بود که داسـتان بـابوک، یـا گردش جهان را نوشت. بابوک نجیبزاده ای از اهالی سکوتیـا است که برای دیـدن جهـان، و بیش از همه آشـنایی بـا اوضاع ایران (یعنی فرانسه)، جهانگردی آغاز می کنـد. جنگ، فساد سیاسـی، خرید وفروش مقامات دولتی، مقاطعه دادن مالیات، و ثروت هنگفت «مغان» (یعنی روحانیان) وی را به سـتوه می آورد. ولی به بـانویی (مـادام دوپومپادور) بر می خورد که، با زیبایی و فضل و ادب خویش، وی را با «تمـدن » آشـنا می سازد. در گوشه و کنار، به مردمی بخشـنده و نیکدل و درستکار برمی خورد. نخست وزیر(خاطره ای از فلوری) را ملاقات می کند و در می یابد که او با پشـتکار بسـیار می کوشد ایران را از نابسامانی و نابودی رهایی بخشد. سـرانجام، به این نتیجه می رسد که وضع جهـان بـا این طبیعت بشـری و در این مرحله دانش و آموزش نمی توانـد بهتر از این باشـد، و جهان هنوز سـزاوار نابودی نیست؛ اصـلاح جـامعه از راههـای مسـالمت آمیز بهتر از توسـل به انقلاب است. خود او تصـمیم می گیرد از «فرزانگان واقعی» پیروی کند، آنان که «زندگی را در گوشه عزلت به آرامی به سر می آورند.» آیا هوای سرد سیره بار دیگر به سرولتر زده بود؟

ولتر درباری خلق نشـده بود. با نوعی نـدانمکاری باورنکردنی، پیروزی فرانسویان در برگن اوپ زوم را در شـعری سـتود، و از لویی چنان سخن گفت که گویی از میدان کارزار به آغوش مادام دوپومپادور پرواز می کند؛ این شعر ملکه و فرزندان او را بر ولتر خشـمگین ساخت. نیمی از درباریان شاعر را برای این گسـتاخی سرزنش کردند. مادام دوشاتله اکنون قمار را از سر گرفته بـود. وی در یـک شب ۸۴٬۰۰۰ فرانـک بـاخت. ولتر، که در کنار وی ایسـتاده بود، به انگلیسـی بـدو گوشـزد کرد که در بازی تقلب می کنـد؛ برخی از آنان سـخن وی را فهمیدنـد و بـدو پرخاش کردنـد. خبر این رک گویی منزجر کننده در دربار پیچید وبسـیاری از دوسـتان ولتر در ورسـای و فونتنبلو را از او روگردان ساخت. ولتر وامیلی به سو نزد دوشـس دومن، که هنوز زنـده بود، گریختند (۱۷۴۷). در اینجا، ولتر دو ماه در خانه دورافتاده ای سکونت گزید؛ خود را از انظار مردم پنهان کرد؛ و با نوشتن پاره ای از «داسـتانها» یا «رمانها»ی نشاط آوری که وی را محبوبترین نویسـنده در سراسـر تاریخ ادبیات فرانسه ساخت، کوشـید این سرنوشت دردناک را از یاد برد. ظاهراً، او این داستانها را شبها برای مهمانان صمیمی، که دربار خلوت وخصوصی دوشس را تشکیل می دادند، نقل می کرده است . ایجاز، طنز شاد، و رویدادهای سرشار از شوخی آنها به همین سبب است.

بلندترین این داسـتانها، که در فاصـله سالهای ۱۷۴۶ تا ۱۷۵۰ نوشـته شده است، صادق، یا راز سـرنوشت نام دارد. صادق جوان دوستداشـتنی، توانگر، و تحصـیلکرده بـابلی است که «به حـد کمـال فرزانه است؛ ... علوم کلـدانیان باسـتان را آموخته است، با اصول فلسفه طبیعی آشنایی دارد ... و حکمت ما بعد الطبیعه را به اندازه ای که در هر زمان می توان از آن سردرآورد – یعنی

کمی، یا هیچ — می داند.» در همان هنگام که نزدیک بود با سمینای زیبا زناشویی کند، راهزنان به او حمله می کنند و چشم چپ او زخمی بر می دارد که رفته رفته چرکی می شود. هرمس، پزشک نامدار ممفیس، را فرا می خوانند؛ او پس از معاینه زخم، اعلام می کند که صادق بینایی چشم چپش را از دست خواهد داد؛ و می گوید: «اگر چشم راست بود، به آسانی درمان می کردم. ولی زخم چشم چپ بهبودی ناپذیر است.» سمینا، که از مرد یک چشم بسختی بیزار است، از صادق چشم می پوشد و با رقیب او زناشویی می کند. زخم چشم صادق در دو روز، خود به خود، بهبودی می یابد؛ هرمس کتابی می نویسد تا ثابت کند که چنین چیزی امکان ندارد. صادق با پندهای خردمندانه اش، شاه موآبدر را، و با زیبایی خویش، ملکه آستارته را فریفته خود می سازد؛ ملکه بدو دل می بازد؛ صادق به شهری دوردست می گریزد. در راه به مردی بر می خورد که زنی را کتک می زند؛ شجاعانه درخواست زن را بجا می آورد و به کمک او می شتابد؛ بسختی مضروب می شود و مرد را می کشد؛ زن برای کشتن دلدارش، بدو ناسزا می گوید. صادق را می گیرند و به غلامی می فروشند. ... صادق «آنگاه می فهمد که مردم چون حشراتی هستند که بر روی کلوخ پاره ای یکدیگر را می درند.»

ممنون فیلسوف داستان مردی را بازگو می کند که «روزی چون ابلهان تصمیم گرفت فرزانه شود.» وی، که در میان اقلیتی محصور و نومید قرار گرفته است، با صدها سختی و بدبختی دست به گریبان می شود و نتیجه می گیرد که جهان تیمارستانی است که سیارات دیگر دیوانگانشان را به آنجا می فرستند.

در سفرهای سکارمنتادو، با یک جوان کرتی آشنا می شویم که از کشوری به کشور دیگر می رود، با جهانهای تازه تعصب، نیرنگ، بیرحمی، ونادانی آشنا می شود؛ جنگهای دینی ولایات فرانسه را به ویرانی کشیده اند؛ در انگلستان، ملکه ماری تودور پانصد پروتستان را آتش می زند؛ در اسپانیا، مردم از بوی اجساد بریان بدعتگذاران سرمست شده اند؛ در ترکیه عثمانی، کم مانده بود که ختنه اش کنند؛ در ایران، در دشمنی میان شیعه و سنی درگیر می شود؛ در چین، یسوعیان وی را به نام دومینیکی سرشناس محکوم می کنند. سرانجام، به کرت باز می گردد و می گوید: «اکنون که همه نوادر و محاسن و زیباییهای جهان را دیده ام، برآنم که از این پس جایی را جز خانه خود نبینم. زنی گرفتم و بزودی بو بردم که مرا فریب داده است. با آنکه در دوستی و وفاداری او شک داشتم، زندگی با او از هر چیزی در جهان شیرینتر بود.»

در میکرومگاس، ولتر مفاهیم نسبیت را، که سویفت در سفرنامه گالیور مطرح کرده است، پیش می کشد. «آقای میکرومگاس»، که از ساکنان ستاره بزرگ شعرای یمانی است، دارای قدی به بلندی ۳۶,۵۰۰ متر است؛ اندازه دور کمرش ۱۵,۲۰۰ متر است؛ و بلندی بینیش به ۱۹۳۰ متر می رسد. برای آنکه به دانش خود بیفزاید، در ششصد و هفتاد سالگی تصمیم می گیرد سفر کند تا آموخته های خود را به محک تجربه بزند. در فضا، بر سیاره زحل فرود

می آیـد؛ بر کوتـاهی قامت ساکنان این سیاره، که از ۱۸۳۰ متر تجاوز نمی کنـد، می خنـدد؛ و در شگفت است که این مردم محروم، با آنکه بیش از هفتاد و دو حس ندارنـد، چگونه می تواننـد واقعیت را دریابنـد. از یکی از آنان می پرسـد: «شـما چند سـال عمر می کنیـد؟» زحلی پاسـخ می دهـد: «افسوس که تنهـا معـدودی از ساکنـان اینجا بیش از زمانی که در عرض آن این سیـاره پانصـدبار به دور خورشـید می گردد (این مـدت برابر بـا پانزده هزار سال زمین است) عمر می کننـد. ما انـدکی پس از آنکه زاده شـدیم، می میریم.» میکرومگاس از زحلی خواهش می کنـد که همراه او از سـتارگان دیگر دیدن کند. به سـیاره ای می رسـند که زمین نـام دارد. در مـدیترانه فرود می آینـد. پای میکرومگاس انـدکی خیس می شود، ولی زحلی نزدیک است غرق شود. پس از رسیدن به خشکی به انبوهی از انسانهای ریز بر می خورند که با آشفتگی به این سو و آن سو می دوند.

چون میکرومگـاس می بینـد که صـدهزار مرد عمامه به سر صـدهزار مردکلاه به سر را [در جنگلهای صـلیبی] به خاطر «مشتی خاك ناچیز [فلسـطین]، که از پاشنه خود او نیز کوچکتر است، می کشند یا به دست آنان کشته می شوند،» خشمگینانه فریاد بر می آورد: «ای بیدینها! من فکر خوبی در سر دارم، دو سه گام برمی دارم، تمامی لانه های این جانواران خونریز را زیر پا له می کنم.»

داسـتانهای ولتر تا اینجا به کسی بر نمی خورد. ولی در ۱۷۴۸ ولتر با نشـر رساله ای کوتاه، به نام آوای فرزانگان مردم — که در آن دارایی کلیسـای فرانسـه را بـه بـاد نکـوهش گرفتـه بـود —، غوغـایی بر پـا کرد. «درفرانسـه — جـایی کـه مردم آن هر روز خردمنـدتر می شونـد —، خرد حکم می کنـد که کلیسا به فراخور درآمد خود به بودجه ملی کمک کند، و سازمانی که به نام عـدالت برپا شـده خود باید نمونه عدالت باشد،» ولتر ادعا می کرد که صومعه ها، با واداشـتن مردم به کاهلی و تنپروری، نسـل آنـان و دارایی کشـور را بر بـاد می دهنـد. وی «خرافه» کشـتن شاهـان، جـاری کردن جویهـای خون در تعقیب و آزار دینی، و جنـگ را محکوم سـاخته بود، و به شاهـان گوشـزد کرده بود که هرگز فیلسوفی دست به روی شاه خود بلنـد نکرده است. اگر شاهان خردمنـدی پیشه سازنـد و از موهومات دوری جوینـد، جهانیان چه نیکبخت خواهند گشت! بندرت چنین رساله کوتاهی چنین غوغایی بر پا کرده است. برای پاسخگویی به فرزانگان بی نام و نشان پانزده رساله دیگر انتشار یافت.

هنگـام اختفای ولتر در سو، مادام دوشاتله پولهایی را که در قمار باخته بود پس داد و خشم برنـدگان را از توصـیفی که ولتر از آنان کرده بود فرونشانـد. سـپس، ولتر را به پاریس بازگردانـد و به او امکان داد در چاپ داسـتانهای خود در این شـهر نظارت کند. ولی ولتر، که در پاریس ناخشـنود بود، دعوت ستانیسلاس لشچینسکی را پذیرفت و تصمیم گرفت از دربار او در لونویل، در ۳۰ کیلومتری نانسـی (کرسـی لورن)، دیدن کند. پس از سـفری پر رنج و خسـته کننده، دلداران به لونویل رسیدند(۱۷۴۸). ولی دو هفته بعـد ولتر از د/آرژانتـال نـامه ای دریافت داشت که در آن به وی خبر داده بود که بازیگران کمـدی فرانسز آماده تمرین نمایشنامه

سمیرامیس او هستند، و لازم است که او ایشان را در فهم معنی ابیات نمایشنامه راهنمایی کند. ولتر به این نمایشنامه اهمیت بسیار می داد. مادام دوپومپادور، به واسطه نیکی روح گناهکارش، کربیون (پدر) را، که با فقر دست به گریبان بود، بار دیگر به صحنه باز آورد و با تحسین از او محرک ستایش دیگران از او شد. ماریو و جرئت یافته بود که نمایشنامه این نویسنده کهنسال را بهتر از نمایشنامه های ولتر بخواند. شاعر سرسخت تصمیم گرفته بود که با نوشتن نمایشنامه هایی با مضامین نمایشنامه های کربیون برتری خویش را بر او ثابت کند. از این روی، مادام دوشاتله را در آزادی خطرناکی در لونویل نهاد و شتابان به پاریس بازگشت. نمایشنامه سمیرامیس در ۲۹ اوت ۱۷۴۸ با موفقیت نمایش داده شد. پس از دومین شب نمایش، ولتر با چهره مبدل به قهوه خانه پروکوپ رفت تا سخنان کسانی را که نمایش را دیده بودند بشنود. برخی از مردم نمایش را پسندیده بودند و درباره آن داوری خوشایند می کردند، که ولتر آن را حق خود می دانست؛ و برخی از آن خرده گیری ناخوشایند می کردند، که او را رنج می داد- بالاخص از آن جهت که ناگزیر بود سخنان آنان را در سکوت بشنود و دم برنیاورد. ولتر پس از شنیدن خرده گیریهای مردم، در نمایشنامه تجدید نظر کرد. مردم پاریس از این نمایشنامه بگرمی استقبال کردند؛ و اکنون از بهترین نمایشنامه های ولتر است.

درهوای طوفانی سپتامبر، ولتر شتابان به لونویل بازگشت. در سر راه به شالون، سخت بیمار شد. چون فردریک از او خواست به پوتسدام برود، پوزش خواست و گفت که بر اثر بیماری نیمی از شنوایی و چند دندانش را از دست داده است؛ و اگر بخواهد به سفر ادامه دهد، ناچار خواهند شد نعش او را به برلین حمل کنند. فردریک پاسخ داد: «اگر می توانی، بدون دندان و بدون گوش بیا، همراه آن چیز بیان ناکردنیی که تو را به اندیشیدن وا می دارد و الهام می بخشد.» ولی ولتر سرانجام تصمیم گرفت با امیلی بماند.

۷ – مرگ عشق

«شاه» ستانیسلاس نیکدل دوستدار ادب بود. نوشته های ولتر را خوانده، و تحت تأثیر جنبش «روشنگری» قرار گرفته بود. در ۱۷۴۹، اندیشه های خود را در کتابی، به نام فیلسوف مسیحی، گنجاند و با مردم در میان نهاد. دخترش، ملکه فرانسه، با ناخرسندی و رنجش غمگنانه ای آن را خواند و به او هشدار داد که اندیشه های او بشدت بوی تفکرات ولتر را گرفته اند. ولی «شاه» سالخورده نه تنها از اندیشه های ولتر تأثیر گرفته بود، بلکه در طنزگویی و نکته پردازی نیز از او تقلید می کرد؛ از این گذشته، خود او نیز چون ولتر دلداری داشت (مارکیز دوبوفلر). از این روی، برای آنکه ولتر را در دربار خود نگاه دارد، مانعی در راه خود نمی دید. ستانیسلاس، گذشته، از ولتر، شوهر بلند نظر امیلی را نیز در دربار خود نگاه داشت، و، با سپردن

ریاست تشریفات دربار خود به او، سالی ۲۰۰۰ کراون برایش حقوق تعیین کرد.

فرمانده نگهبانان ستانیسلاس، مارکی ژان فرانسوا دوسن - لامبر نام داشت. مادام دو شاتله نخستین بار در۱۷۴۷ بدو برخورد. سن-لامبر در آن هنگام سی و یک ساله، و مادام دوشاتله چهل و یک ساله بود. چه خطرناک است زنی در این سن احساس کند که دلدار پیشین به دوست ساده صمیمی مبدل شده است. مادام دوشاتله در بهار ۱۷۴۸، چون دختران جوان، به افسر خوبروی نگهبانان نامه های عاشقانه می نوشت: «همنیکه لباست را پوشیدی، به نزدم بیا. پس از آنکه شام خوردم، به سویت پرواز خواهم کرد.» سن — لامبر نیز با همان شور و علاقه به نامه های او پاسخ می داد. شبی در اکتبر، ولتر آنان را که در شاهنشین تاریکی سرگرم راز و نیاز بودند، غافلگیر کرد. تنها فیلسوفان بزرگ می توانند بیوفایی همسر را سخاوتمندانه تحمل کنند. ولتر به آرامی آنان را ملامت کرد. ولی چون سن— لامبر وی را به مرگ تهدید کرد، ولتر به اطاق گریخت. امیلی در ساعت دو بامداد به نزد ولتر رفت، باردیگر اطمینان داد که در عشق خود بدو پایدار است، ولی با نرمی افزود که نیروی جسمی وی به گفته خود او رو به زوال نهاده است؛ و پرسید: «چه می شود که یکی از دوستانت جانشین تو شود؟» پس او را در آغوش گرفت و با همان نامهای خودمانیی که در گذشته او را می خواند صدایش کرد. ولتر آرام گرفت و گفت: «همیشه حق با توست. هرچه بخواهد بشود می شود؛ ولی دست کم در برابر من چنین مکن.» فردا شب، سن — لامبر نیز به نزد وی رفت و پوزش خواست. ولتر وی را در آغوش کشید و گفت: «فرزندم، گذشته را فراموش کرده ام. من بودم که اشتباه می کردم. تو جوانی و حق داری از عشق و زندگی لذت بری، از این فرصت بسیار کوتاه استفاده کن. پیرمرد ناتوانی چون من نمی تواند از خوشیها و لذتهای زندگی بهره برگیرد.» فردا شب هر سه نفر با هم شام خوردند.

دلبری مادام از سن — لامبر تا دسامبر، که مادام تصمیم گرفت برای سروسامان دادن کارهای مالی خود به سیره برود، ادامه یافت. ولتر نیز همراه وی به سیره رفت. فردریک باردیگر ولتر را به آلمان دعوت کرد . این بار، ولتر می خواست دعوت وی را بپذیرد. ولی مادام چند روزی پس از بازگشت به سیره محرمانه به ولتر گفت که آبستن است و گمان نمی کند که در این سن چهل و سه سالگی، پس از زایمان زنده بماند. ولتر به فردریک پیغام داد که به انتظار وی نباشد، و سپس سن-لامبر را به سیره دعوت کرد. سه دلدار در اینجا به مشاوره پرداختند تا برای مشروع جلوه دادن کودک راهی بجویند. پس از این مشاوره، مادام به اصرار از شوهر خواست که، برای رسیدگی به پاره ای کارهای ضروری، بی درنگ به سیره بازگردد. مارکی دوشاتله، از اینکه دو دلدار را در کنار همسرش یافت، رنجشی به دل راه نداد و از مهمان نوازی آنان برخوردار شد. مادام خویشتن را آراست و برای فریفتن شوهر از هیچ نیرنگی فروگذار نکرد. شوهر می نوشید، مست شد، و با زن همبستر گشت، چند هفته بعد مادام به شوهر گفت که نشانه های آبستنی در او نمایان گشته است. شوهر با غرور زن را به آغوش کشید و به هر که

می رسید گفت که بزودی پدر خواهد شد. همه دوستان بدو تبریک گفتند. ولی ولتر و سن — لامبر «نوزاد آینده را در زمره آثار پراکنده مادام دوشاتله» جادادند. مارکی دو شاتله، همراه سن — لامبر، به دربار ستانیسلاس بازگشت.

در فوریه ۱۷۴۹، امیلی و ولتر به پاریس رفتند. مادام، به یاری کلرو، خویشتن را در پاریس به ترجمه اصول ریاضی نیوتن سرگرم ساخت. دو نامه ای که مادام در ۱۸و ۲۰ مه به سن — لامبر نوشته است نمودار خوی و سیرت او هستند:

دشوار است احساسات قلبی دوستانه خود را برایت ابراز دارم. برای (ترجمه کتاب) نیوتن سرزنشم مکن. برای این به اندازه کافی توبیخ شده ام. تا کنون این اندازه، که سختی ماندن در اینجا را تحمل می کنم و این کار را بپایان می برم در راه علم فداکاری نکرده بودم ... در ساعت هشت و گاهی نه بامداد از خواب بر می خیزم، تا ساعت سه کار می کنم، سپس قهوه می نوشم، در ساعت چهار کار را از سر می گیرم، و در ساعت ده به کار پایان می دهم. ... تا نیمه های شب با آقای ولتر، که با من شام می خورد، گفتگو می کنم در نیمه شب، بار دیگر کارم را از سر می گیرم و تا ساعت پنج بامداد ادامه می دهم. ... برای دانش و حیثیت است که (ترجمه) کتاب را به پایان می رسانم، ولی جز تو به کسی مهر نمی ورزم.

در ۱۰ژوئن، فردریک، به گمان آنکه سن — لامبر مسئولیت ولتر را در قبال مادام دو شاتله سبکتر ساخته است، دعوت خود را مصرانه تجدید کرد و ولتر را به پوتسدام فرا خواند. ولتر پاسخ داد: «حتی فردریک کبیر ... نمی تواند مرا از انجام وظیفه ای که هیچ چیزی نمی تواند مرا از آن معاف دارد مانع شود. ... برایم امکان ندارد زنی را که ممکن است تا سپتامبر نابود شود تنها بگذارم. زایمان او ممکن است خطرناک باشد. ولی هرگاه از مرگ نجات یابد، وعده می دهم، سرورم، که در اکتبر بیایم و وظیفه بندگی را به جای آورم.»

در ژوئیه، ولتر مادام را به لونویل برد. وی در این شهر توانست از مراقبت پزشکی ویژه ای برخوردار شود. ترس از مرگ، در لحظه ای که مادام بار دیگر طعم عشق را چشیده بود و به پاداش سالها تحقیق و مطالعه در انتظار نشر کتاب خود بود، وی را بسختی رنج می داد. در ۴ سپتامبر، دختری به جهان آورد، و در ۱۰ همان ماه، پس از تحمل درد و رنج بسیار، رخت از جهان بربست. ولتر از مرگ وی چنان اندوهناک شد که سراسیمه از اطاق بیرون جست و مدهوش بر زمین افتاد. سن — لامبر وی را به هوش آورد. ولتر بدو گفت: «دوستم، تو بودی که وی را به نابودی کشاندی. ... خدای من، آقا، چه چیزی تو را واداشته بود که وی را به این سرنوشت گرفتار سازی؟» سه روز بعد، ولتر انگشتری را که پس از مرگ از انگشت مادام بیرون کشیده بودند از منشی خود گرفت و تصویر چهره سن — لامبر را برآن یافت. فریاد کشید: «زنان از این قماشند. من تصویر ریشلیو را از انگشتری بیرون کشیده بودم؛ و سن — لامبر تصویر مرا بیرون کشیده، و تصویر خود را در آن گنجانده است. این است قانون طبیعت:

ناخنی ناخن دیگر را بیرون می راند این است ناموس جهان!» مادام را با پرشکوهترین تشریفات دربار ستانیسلاس به خاک سپردند، و بزودی نعش کودک را نیز دفن کردند.

ولتر، همراه مارکی دوشاتله، به سیره بازگشت و از اینجا به چند نامه همدردی، که از پاریس رسیده بودند، پاسخ داد:

فرشتگان دلبندم، مرا دلداری می دهید و بر آن می دارید که به روزهای اندوهبار آینده دل بندم ... اقرار می کنم که خانه ای که او در آن مسکن داشت، با آنکه مرا دردمند ساخت، برایم ناخوشایند نیست. . .. از کنار هر آنچه او را به یاد من می آورد نمی گریزم. سیره را دوست دارم، ... جایی که به دست او آرایش یافته است برایم گرامی است. من گذشته از دلدار، نیمی از هستی خویش را دوست بیست ساله ای را که از هنگام کودکیش می شناختم، و کسی را که روان من برای او خلق شده بود از دست داده ام. پدری مهربان یگانه دخترش را بیش از این نمی تواند دوست بدارد. دوست دارم بار دیگر در همه جا اندیشه من با او باشد. من مصاحبت با شوهر و پسرش را بسیار دوست می دارم.

با اینهمه، ولتر می دانست که زندگی در سیره دورافتاده عمر وی را تباه خواهد کرد. کتابها، ابزارهای علمی، و مجموعه آثار هنری خود را به پاریس فرستاد و خود از پی آنها به این شهر رهسپار شد(۲۵سپتامبر ۱۷۴۹). در ۱۲ اکتبر، در پایتخت مستقر شد و در خانه بزرگی در خیابان تراور سیر مسکن گزید.

VI –مادام دنی

ولتر خواهرزاده اش را، که روزی معشوقه وی بود، به این کاخ آورد و میزبان خود ساخت . این زن، که در ۱۷۱۲ زاده شده بود، ماری لویزمینیو نام داشت و دختر کاترین، خواهر ولتر، بود. پس از مرگ خواهر (۱۷۲۶)، ولتر سرپرستی فرزندان وی را به دوش گرفت. ماری در بیست و شش سالگی، اما سرافراز از جهیزیه گرانبهایی که داییش به او داده بود (۱۷۳۸)، با سروان نیکولاـ شارل دنی، که از کارمندان پایین رتبه دولت بود، زناشویی کرد. شش سال بعد، در همان سالی که ولتر و مادام دوشاتله به پاریس رفتند، نیکولا شارل دنی درگذشت. همسر بیوه او در آغوش ولتر تسلی جست و ولتر در او گرمای تازه ای یافت. آنگونه که پیداست، مهر و عاطفه دایی چندی بعد جای خود را به علاقه ای نامشروع سپرده است. در نامه ای که ولتر در۲۳ مارس ۱۷۴۵ نوشته، خواهرزاده اش را «دلدارم» خوانده است۱ ولتر ممکن است

---

(۱) این نامه و نامه های دیگری که بخشهایی از آنها را اقتباس می کنیم از جمله نامه های خطی هستند که تئودور بسترمان در ۱۹۵۷ کشف کرده است و «کتابخانه مورگن» نیویورک از بازماندگان مادام دنی خریده است. دکتر بسترمان، که سرپرست «مؤسسه و موزه ولتر» در له دلیس ژنو است، نامه ها را با ترجمه فرانسوی آنها، (پاریس، ۱۹۵۷) همراه ترجمه انگلیسی آنها، به نام «نامه های عشقی ولتر به خواهرزاده اش»، به چاپ رسانده است. همه این ۱۴۲ نامه، جز ۴ نامه، به خط خود ولترند. پاره ای از نامه ها را ولتر به ایتالیایی نوشته است، زیرا مادام دنی با این زبان آشنایی داشت. نامه ها از ۱۷۴۲ شروع شده اند و تا ۱۷۵۰ ادامه می یابند؛ اما تنها سه نامه، تاریخی قطعی و مشخص دارند، چنانکه تعیین ترتیب همگی آنان دشوار است. تاریخهایی که در متن ما داده شده اند، همانهایی هستند که دکتر بسترمان تعیین کرده است.

خواهرزاده را بـا نیتی پـاک چنین خوانـده باشـد. ولی در دسامبر – دو سال قبل از آنکه مارکیز دوشاتله به سن – لامبر برخورد کند – ولتر نامه ای به خواهرزاده بیوه اش نوشته است که ناچاریم مفهوم لفظی آن را بپذیریم:

هزار بار می بوسمت. روانم روح تو را می بوسد؛ قلبم شیفته توست. سرین زیبا و همه تنت را غرق بوسه می کنم

چنانچه پیداست، مادام دنی روی پاره ای از این واژه ها محجوبانه قلم کشـیده است، ولی گویا با همان شور و علاقه بدو پاسـخ داده است، زیرا ولتر در ۲۷ دسامبر ۱۷۴۵ از ورسای بدو نوشت:

عزیزم ... می نویسـی که خوانـدن نـامه من حتی حواس تورا به وجود آورده است. به من نیز چنین حـالی دست می دهـد. نمی توانم واژه های شـیرین و دلنشین تو را، بی آنکه تا اعماق روحم شعله ور شود، بخوانم. همان علاقه و احترامی را که به شخص تو دارم به نامه هایت نیز دارم . ... تا دم مرگ دوستت خواهم داشت

در سـه نـامه دیگری که در ۱۷۴۶ نوشـته است، به این عبـارات بر می خـوریم: «دلـدارم را هزاران بـار می بـوسم.» «می خواهم نزدیکت زنـدگی کنم، و در آغوشت جـان سـپارم.» «کی برایم مقـدور خواهـد بود بـا تو زیست کنم، و جهـان را به فراموشـی سپارم؟» و در ۲۷ ژوئیه، چنین می نویسد:

تنها به خاطر توست که [به پاریس] می آیم؛ و اگر پریشانیم اجازه دهد، خویشـتن را بر پاهایت خواهم افکند و همه زیباییهایت را غرق بوسه خواهم کرد. پسـتانهای گرد، سـرین فریبنده، و همه تنت را، که این همه مرا به شور آورده و لذت بخشـیده است، غرق بوسه می کنم.

عمر مردان نیز چون زنان مرحله ای خطرناک دارد، با این تفاوت که این مرحله در مردان طولانیتر است و ابلهیهای باورنکردنی پیش می آورد. ولتر تابنـاکترین مرد روزگـار خود بود؛ ولی فرزانه ترین آنـان نبود. دیوانگیهـا، بی احتیاطیها، تنـدرویها، و کج خلقیهای کودکانه ای که صدها بار از او سـر زدند دشـمنانش را خشـنود، و دوستانش را اندوهناک می ساختند. اکنون پس از سالها هماغوشی با زنان، خود را در اختیار خواهرزاده ای گذاشته بود که ظاهراً به او علاقه

داشت، اما با آغوشی باز به پولش عشق می ورزید . این زن تا روز مرگ ولتر بر او اعمال نفوذ می کند و با اخاذی از او بر ثروت خود می افزاید. او از نظر موازین اخلاقی روزگار خود زن چندان بدی نبود. ولی با برگزیدن دلدارانی بتناوب برای خود — باکولار د/آرنو ، مارمونتل، و مارکی دوگزیمنس- حتی موازین اخلاقی سست روزگار خویش را زیر پا نهاد.

مارمونتل در ۱۷۴۷ از او به نیکی یاد کرده است: «این زن، با همه زشتیهایش، دوستداشتنی بود. مانند دایی خودخوی و سیرتی ساده و بیتکلیف داشت، و در سلیقه و هوش و ادب همسان او بود. از این روی، همنشینی با او بسیار دلپذیر بود.»

در روز مرگ مادام دوشاتله، ولتر به خواهرزاده اش نوشت:

کودک دلبندم، هم اکنون دوست بیست ساله ای را از دست داده ام. می دانی که زمانی دراز است که در او به عنوان یک زن نگاه نکرده ام. یقین دارم که تو در اندوه جانکاه من شریک خواهی شد. مرگ او در این شرایط، و به چنین علتی، برایم دردناک است. برایم مقدور نیست آقای شاتله را در این ماتم مشترک تنها گذارم. ... از سیره به پاریس خواهم آمد تا تورا به آغوش کشم؛ و تنها دلداری و یگانه امید زندگی خود را در آغوش تو بجویم.

در طی هشت ماهی که ولتر اکنون در پاریس می گذراند، دعوتهای مصرانه فردریک باز هم از سر گرفته شدند؛ و او نیز در حالتی بود که این دعوت را بپذیرد. فردریک شغل سرپرده داری، همراه خانه ای رایگان، و حقوق ۵۰۰۰ تالری به او پیشنهاد کرد. ولتر، از آنجا که هم فیلسوف و هم صراف بود، برای هزینه سفر از شاه پروس وام خواست. فردریک هزینه سفر را پرداخت، و با نکوهشی طعنه آمیز وی را به هوراس شاعر تشبیه کرد که هرچه را به سود وی بود دلپذیر جلوه می داد. ولتر برای عزیمت به آلمان از شاه فرانسه اجازه خواست؛ لویی به خرسندی با رفتن او موافقت کرد، و به نزدیکانش گفت: «با رفتن او، دیوانه ای از ورسای دور خواهد شد و دیوانه ای بر دیوانه های دربار پروس افزوده خواهد گشت.»

در ۱۰ژوئن ۱۷۵۰، ولتر پاریس را به قصد برلین ترک گفت.

- صفحه سفید -

ص: ۴۴۵

کتاب سوم

اروپای میانه

۱۷۱۳-۱۷۵۶

ص: ۴۴۶

- صفحه سفید -

ص: ۴۴۷

فصل دوازدهم :آلمان باخ – ۱۷۱۵–۱۷۵۶

I –دورنمای آلمان

از ولتر سبکدل پاریسی نمی توان انتظار داشت که هنگام عبورازآلمان روح پاریسی با نشاطش را به درک تن، چهره، آداب، زبان، حروف گوتیک، موسیقی، و هنر آلمانیان آموخته کند. شاید او هرگز نامی از یوهان سباستیان باخ که در۱۸ ژوئیه ۱۷۵۰ – هجده روز پس از ورود ولتر به برلین – درگذشت، نشنیده بود و محتملا این سخن (۱۷۴۸) هیوم را درباره آلمان و مردم آن هرگز درجایی نخوانده بود: «کشور زیبایی است با مردمی سختکوش ودرستکار که هرگاه متحد شوند نیرومندترین کشور جهان را ... خواهند ساخت.»

آلمانیها، که در حدود ۲۰٬۰۰۰٬۰۰۰ تن بودند، از بخت بلند فرانسه و انگلستان، هنوز متحد نشده بودند و در بیش از ۳۰۰ ایالت، که عملا مستقل بودند، می زیستند. هریک از این ایالتها فرمانروایی خود مختار، دربار، سیاست، ارتش، مسکوکات، دین، و پوشاک جداگانه داشت. وضع و میزان رشد اقتصادی و اجتماعی این ایالتها نیز با هم تفاوت داشت و یگانه وجه مشترک آنها زبان، هنر، وموسیقی بود. شصت و سه امیرنشین آلمان، و در آن میان کولونی، هیلدسهایم ، ماینتس، تریر، شپایر، و وورتسبورگ به دست اسقفان اعظم ، اسقفان ، و رؤسای دیرها اداره می شدند. پنجاه و یک شهر این کشور، بویژه هامبورگ، برمن، ماگدبورگ، آوگسبورگ، نورنبرگ، اولم، و فرانکفورت – آم – ماین، «شهرهای آزاد»ی بودند که با رشته های سستی به امپراطوری مقدس روم پیوسته بودند.

هرگاه از زمینهای ساکس و باواریا بگذریم، بیشتر زمینهای آلمان به دست سرفهایی کاشته می شدند که قانوناً وابسته به زمین بودند و تقریباً از همه قوانین فئودالی قدیم تبعیت می کردند در ۱۷۵۰، از ۸۰۰۰ دهقان اسقف نشین هیلدسهایم ۴۵۰۰ تن سرف بودند فاصله طبقات بسیار بود، ولی خاوندان با دستگیری از دهقانان در روزگار پیری و بینوایی

و شوربختی، بـا سـرپرستی از یتیمـان و بیوه زنان، و با حفظ نظم و صـلح این فاصـله را کوتاه می ساختنـد. شایسـتگی خاونـدان اشرافزاده پروس در اداره قلمرو خویش، و آمادگی آنان به اخذ شیوه های پیشرفته کشاورزی زبانزد همگان بود.

پس از گـذشت شـصت و هفت سـال از جنگ سـی ساله، صـنعت و بازرگانی آلمان از نابسامانی رهایی یافته بودنـد. لایپزیگ بزرگـترین بـازار مکـاره اروپـا بود؛ و حتی از نظر میزان فروش کتـاب بر بـازار مکـاره فرانکفورت برتری داشت. فرانکفورت و هامبورگ در این قرن به مرحله ای از فعالیت صـنعتی رسیده بودند که تنها پاریس ، لندن ، مارسی ، جنووا، ونیز، و قسطنطنیه با آن برابری می کردنـد شاهزادگـان بازرگـان هـامبورگ از ثروت خویش نه تنها برای تجمل و خودنمایی اسـتفاده می کردنـد، بلکـه بـا شـور و شـوق از اپرا، شـعر، و تئـاتر نیز حمـایت بـه عمـل می آوردنـد. هنـدل نخسـت در هـامبورگ نـام آور شـد، و کلوپشتوک این شهر را پناهگاهی برای خود ساخت. لیسنگ نمایشنامه نویسی هامبورگی خود را ، که گفتار هایی درباره تئاتر هامبورگ است، در اینجا نوشت. شهر های آلمان آن روزگار، چون زمان ما، از نظر اداری پیشرفته ترین شهر های اروپا بودند.

بر خلاف فرانسه و انگلسـتان ، که شاهان آنها توانسته بودند نجیبزادگان را تابع حکومت مرکزی سازند، برگزینندگان، امیران، دوکها ، کنتها ، اسقفان و رؤسای دیرهای ایالتهای آلمان دست امپراطور را از اعمال قدرت واقعی در قلمرو فرامانروایی خویش کوتاه کرد، و اشراف پایین مرتبه را در دربارهای شاهانه خویش به خدمت درآورده بودند . این دربارها، چون شهرهای آزاد، مراکز هنری، و نیز حیات سیاسـی آلمان بودنـد. ثروت خاوندان به سوی این شـهرها دربارها روان بود و مصـروف بنای کاخها، هزینه های گزاف، و جامه های فاخری می شـد که ، در موارد بسـیار، نیمی از قـدرت شخصـی به آنها بسـتگی داشت. ابرهارد لودویگ، دوک وورتمبرگ،در لودویگسبورگ (نزدیک شتوتگارت) در بار دومی با چنان طرحها و تزیینات باشکوه،به دست جی.اف.نته و دونـاتو فریتسونی، بنا کرد(۱۷۰۴-۱۷۳۳) ، و آن را چنـدان بـا اثاثیه نفیس و آثار هنری گرانبها آراست که هزینه بنای این کاخ می بایست بر دوش رعایای لودویگ سـنگینی کرده ، و آنان را گرفتار روزهای سخت و اندوهباری ساخته باشد . ساختمان قلعه برگ هایـدلبرگ در قرن سـیزدهم آغاز شد؛ در ۱۷۵۱، یک مخزن زیرزمینی آبجو بـدان افزودند که گنجایش ۱۸۵,۰۰۰ لیـتر آبجـو داشت . درمانهـایم،دوک کـارل تئـودور، در مـدت درازی که به عنـوان برگزیننـده پالاتینـا حکومت می راند(۱۷۳۳-۱۷۹۹) ، ۳۵,۰۰۰,۰۰۰ فلـورین برای تأسـیس سازمانهـای هنری و علمی ، مـوزه هـا و کتابخـانه هـا ، و کمـک به معمـاران، بـازیگران، مجسـمه سـازان، نوازنـدگان، و آهنگسـازان خرج کرد. شـهر هانوور بزرگ و با شـکوه نبود، ولی اپرایی باشکوه داشت که هندل را می فریفت . مردم آلمان ، مانند ایتالیاییان ، شیفته موسیقی بودند.

مونیخ نیز اپرایی داشت که هزینه نگاهداری آن را از مالیات ورقبازی می گرفتند. اما دوک – برگزینندگان باواریا پایتخت خود را به داشتن معماری عالی نیز بلند آوازه ساخته بودند . ماکسیمیلیان امانوئل، پس از آنکه دوکنشین او در جنگ جانشینی اسپانیا به دست اتریشیان افتاد ، به پاریس و ورسای پناه جست و ، قبل از بازگشت به مونیخ، به هنر وسبک روکوکو دل بست . فرانسوا دو کوویلیه ، معمار جوان فرانسوی، که برای برگزیننده آینده ، شارل آلبر(کارل آلبرشت)، شاهکار روکوکوآلمان ، یعنی کاخ کوچک ولی معروف آمالینبورگ ، را در پارک نیمفنبورگ بنا کرد(۱۷۳۴-۱۷۳۹)، همراه ماکسیمیلیان به مونیخ رفت. داخل این کاخ ، برخلاف بیرون ساده آن ، پرآرایش است. «تالار آینه ها»ی گنبدوار و خیره کننده آن دارای گچبریهای نقره ای رنگ آراسته به نقوش مشبک و آرابسک است ، و «اطاق زرد» با گچبری خیره کننده و طلایی رنگش ، که به سبک روکوکو است ، می کوشد تا با پیچیدگیهای طرح ساختمان همراهی و هماهنگی داشته باشد. یوزف افنر، به همان سبک پرآرایش ، ساختمان «اطاقهای امپراطوری» را در دوکنشین مونیخ آغاز کرد و کوویلیه آن را به پایان رساند.

کوویلیه در بیست سالگی، قبل از آنکه ذوق هنری فرانسویان را به حدکمال اخذ کند، فرانسه را ترک گفته بود. بنای «اطاقهای امپراطوری» در جنگ دوم جهانی ویران شد.

فردریک آوگوستوس اول («آوگوستوس نیرومند»)، برگزیننده ساکس ، نمی توانست از دوکهای مونیخ عقب بماند. وی با وجود اینکه با نام آوگوستوس دوم ، شاه لهستان ،به ورشو رفت (۱۶۹۷) اما فرصت آن را یافت تا از اهالی ساکس چندان مالیات بگیرد که شهر درسدن را «فلورانس کنارالب» بسازد و کلیه شهرهای آلمانی را وادارد که مبالغی را به هنر اختصاص دهند. لیدی مری مانتگیو در ۱۷۱۶ نوشت: «اینجا پاکیزه ترین شهر آلمان است . بیشتر خانه های آن نوسازند . کاخ برگزیننده بسیار زیبا است.» آوگوستوس با همان حرص و ولعی که صیغه بر می گزید، آثار هنری جمع می کرد. فرزندش، فردریک آوگوستوس دوم ، با گشاده دستی برای خرید اسبان و تابلوهای نقاشی پول خرج می کرد. فردریک آوگوستوس دوم ، به گفته وینکلمان، «هنر را به آلمان آورد.» این آوگوستوس جوان در ۱۷۴۳ آلگاروتی را برای خرید تابلوهای نقاشی به ایتالیا فرستاد؛ و اندک زمانی پس از آن ، مجموعه تابلوهای نقاشی فرانچسکوسوم، دوک مودنا، را به بهای ۱۰۰٬۰۰۰ سکوین(۵۰۰٬۰۰۰ دلار؟) خریداری کرد؛ و در ۱۷۵۴ حضرت مریم سیستین ، اثر رافائل، را به قیمت بیسابقه ۲۰٬۰۰۰ دوکات خرید. بدین سان، «گالری نقاشی» بزرگ درسدن به وجود آمد.

در ۱۷۱۸ ، اپرای زیبایی در درسدن به آسمان سربرافراشت. گروه بازیگران این اپرا می بایست در کار خود استاد بوده باشند ، زیرا از جمله جسارتهایی که هندل ، در سفر۱۷۱۹ به انگلستان ، مرتکب شد حمله به این گروه بوده است؛ و در روزگار یوهان هاسه، ارکستر این اپرا از بهترین ارکسترهای اروپا به شمار می رفت. در درسدن بود که چینی مایسن پدید آمد،

که داستان آن را به آینده وا می گذاریم. ماتائوس دانیل پوپلمان بیش از هر معماری در پایتخت ساکس آثاری به یادگار نهاده است. وی در فاصله سالهای ۱۷۱۱ تا ۱۷۲۲ کاخ معروف تسوینگر را، برای بزمهای شاهانه دربار «آوگوستوس نیرومند» بنا کرد. این بنا دارای ستونها، طاقها، پنجره های زیبای واداشته، بالکانه ها، و قبه های نوک تیز به سبک باروک است. کاخ تسوینگر در ۱۹۴۵ بر اثر بمباران ویران شد، ولی دروازه باشکوه آن را با طرحی بدیع و نو بازسازی کردند. برای همین برگزیننده خستگی ناپذیر، گائتانو کیاوری، معمار رمی، هوفکیرشه (کلیسای دربار را) به سبک باروک ایتالیایی بنا کرد(۱۷۳۸-۱۷۵۱) ؛ این بنا نیز در جنگ جهانی دوم به سختی آسیب دید؛ و پس از جنگ، باموفقیت مرمت شد. تاریخ داستان رقابت و زورآزمایی جنگ و هنر است، و در این زورآزمایی، هنر نقش سیسوفوس را ایفا می کند.

II - زندگی آلمانیها

آلمان در آموزش ابتدایی اکنون پیشرفته ترین کشور اروپا بود. در ۱۷۱۷، فردریک ویلهلم اول، شاه پروس، آموزش ابتدایی را در قلمرو فرمانروایی خود اجباری ساخت، و در بیست سال آینده برای آموزش و ارشاد جوانان پروس ۱۷۰۰آموزشگاه تأسیس کرد. معلمان این آموزشگاهها معمولاـ مردمی عادی و غیر روحانی بودند، سلطه دین بر آموزش رو به پایان بود. در آموزشگاههای پروس به اطاعت و پرکاری اهمیت بسیار داده می شد و تازیانه مؤثرترین وسیله آموزش اطاعت و پرکاری به شمار می رفت. مدیر آموزشگاهی می گفت که در طول پنجاه سال شاگردان را ۱۲۴٬۰۰۰بار به تازیانه، ۱۳۶٬۷۱۵ بار با دست، و ۹۱۱٬۵۲۷ بار با ترکه کتک زده، و ۱٬۱۱۵٬۸۰۰ بار سیلی بر صورت شاگردان نواخته است. در ۱۷۴۷، یولیوس هکر، روحانی پروتستان، در آموزشگاهی که در برلین تأسیس کرد تدریس ریاضیات و درسهای صنعتی را بر تعلیمات لاتینی، فرانسوی و آلمانی افزود. آموزشگاههای دیگر شهرهای آلمان نیز از روش وی پیروی کردند.

در دانشگاههای آلمان به تدریس زبان و ادبیات یونانی اهمیت بیشتری داده می شد، و همین امر موجب شد که آلمان در سالهای آینده در بررسی دانش، هنر، و تاریخ یونان بر دیگر ملتهای اروپایی پیشی جوید. در شهرهای گوتینگن (۱۷۳۷) وارلانگن (۱۷۴۳) دانشگاههای تازه ای تأسیس شدند. دانشگاه گوتینگن، که با کمک مالی برگزیننده هانوور (بعدها شاه انگلستان) اداره می شد، در دادن آزادی به استادان خود و توسعه آموزش علوم طبیعی، علوم اجتماعی، و حقوق از دانشگاه هاله پیروی کرد. دانشجویان در این زمان جامه بلند دانشجویی را دور افکندند، جبه می پوشیدند، شمشیر و مهمیز می بستند، دوئل می کردند، و از زنان هرزه شهر آموزش می گرفتند. جز در فلسفه و الاهیات، زبان آلمان زبان آموزش بود.

با اینهمه، زبان آلمانی آوازه بدی داشت . زیرا اشراف آلمان هنوز زبان فرانسوی را بیش از زبان آلمانی می پسندیدند و بدان سخن می گفتند. ولتر از برلین نوشت (۲۴ نوامبر ۱۷۵۰): «گویی در فرانسه به سر می برم؛ (در اینجا) کسی به زبانی جز فرانسوی سخن نمی گوید. آلمانی زبان

*****تصویر

متن زیر تصویر : ماتائوس دانیل: کاخ تسوینگر، درسدن (آرشیو بتمان)

سربازان و اسبان است؛ انسان تنها هنگام سفر به آشنایی با این زبان نیازمند است.» تئاترهای آلمان کمدی را به زبان آلمانی ، وتراژدی را به زبان فرانسوی نمایش می دادند. ملی گرایی کمتر از هر کشور اروپایی دیگر در آلمان رشد کرده بود،زیرا آلمان هنوز کشوری یکپارچه نبود.

ادبیات آلمان از این فقدان شعور ملی رنج می برد . یوهان کریستوف گوتشد، با نفوذترین نویسنده آلمانی آن روزگار ، که انجمن ادبی اولایپزیگ را «یک پاریس کوچک» ساخته بود، آثار خود را به زبان آلمانی نوشت ، اصول خود را از بوالو گرفت ، سبک باروک را به عنوان آشفتگی و هرج و مرج گیج کننده تقبیح کرد، و خواستار بازگشت به قواعد و شیوه های کلاسیک به گونه فرانسه زمان لویی چهاردهم شد . بودمر و برایتینگر، دو منتقد سویی، دلبستگی گوتشد را به نظم و قاعده نکوهش کردند و گفتند که شعر از احساس و شور ، که از عقل عمیقترند ، مایه می گیرد. حتی در آثار راسین نیز شور و غلیان عاطفی ، شکل کلاسیک را تحت الشعاع خود قرار می دهد. بودمر می گفت:

«بهترین نوشته مخلوق قانون و قاعده نیست؛ ... و قواعد را از نوشته ها گرفته اند.»

کریستیان گلرت ، که از همه نویسندگان آلمانی محبوبتر بود ، بابودمر، برایتینگر ، وپاسکال همعقیده بود و می گفت که احساس قلب و جان شعر است. نام «کریستیان» (مسیحی) براستی برازنده او بود؛ پاکی زندگی گلرت و میانه رویش در کارها چنان مورد احترام بودند که شاهان و امیران برای شنیدن سخنان وی درباره فلسفه و اخلاق در دانشگاه لایپزیگ درپای کرسیش می نشستند و زنان بر دستهای وی بوسه می زدند. او احساسات خود را از کسی پنهان نمی داشت و به جای آنکه پیروزی فردریک را تجلیل کند، در روسباخ برای قربانیان جنگ اشک می ریخت، با اینهمه ، فردریک که بزرگترین واقعگرای آن عهد بود، وی را «خردمندترین فرزانه آلمان» می خواند.

باری فردریک احتمالا اوالد کریستیان فون کلایست، شاعر جوان و پرقدرت ، را که در نبرد کونرسدورف به خاطر او مرده بود (۱۷۵۹) ترجیح می داد. قضاوت شاه درباره ادبیات آلمانی خشن، اما امیدبخش بود؛ «تاکنون نویسنده برجسته ای نداشته ایم. شاید هنگامی که من در بهشت راه می روم، چنین نویسندگانی پیدا شوند ... . شما بر رنجهایی که راه دادن اندکی ذوق و سلیقه به من ، به خاطر ملتی که تا کنون کاری جز خوردن ، خوابیدن ، و جنگیدن نداشته است، خواهید خندید.»

کانت ، کلوپشتوک ، ویلانت ، لسینگ، هردر، شیلر ، وگوته اکنون چشم به جهان گشوده بودند.

یکی از آلمانیهای این روزگار همدلی شدید فردریک را به خود جلب کرد. کریستیان فون ولف ، که فرزند دباغی بود، به استادی دانشگاه هاله رسید. وی در همه علوم روزگار خویش سررشته داشت و کوشید تا دانش خود را بر اساس فلسفه لایبنیتز نظم دهد. ولف ، با آنکه مادام دوشاتله وی را «یاوه سرای بزرگ» می خواند، اندیشه های خویش را بر شالوده خرد استوار ساخت و بنیانگذار «عصر روشنگری» آلمان شد. با تدریس علوم و فلسفه به زبان آلمانی، سنتهای پیشین را درهم شکست. تنها بر شمردن شصت و هفت اثر او کافی است که ما را از ادامه بحث باز دارد. ولف فعالیت نویسندگی خویش را با نوشتن رساله چهار جلدی درباره «همه علوم ریاضی» آغاز کرد(۱۷۱۰) ؛ این کتابها را به لاتینی ترجمه کرد (۱۷۱۳)؛ برای تسهیل انتقال به زبان آلمانی ، یک فرهنگ ریاضی نوشت (۱۷۱۶). از پی آن ، هفت اثر دیگر (۱۷۱۲-۱۷۲۵)

درباره منطق، مابعدالطبیعه ، اخلاق ، سیاست ، فیزیک ، الاهیات ،و زیست شناسی نوشت؛ و هرکتابی را دلیرانه با عبارت «اندیشه های بخردانه» آغاز کرد. هشت رساله دیگر نیز با همین وسعت زمینه به زبان لاتینی نوشت که نافذترین آنها روانشناسی تجربی (۱۷۳۲) ، روانشناسی عقلی(۱۷۳۴)، و الاهیات طبیعی(۱۷۳۶) است. پس از آنها، به نگارش کتابی درباره فلسفه قانون (۱۷۴۰-۱۷۴۹)، و سرانجام به نوشتن زندگینامه خود مبادرت جست.

پیشرفت منظم و سبک محققانه ولف خواندن آثار وی را در این روزگار پرتب و تاب دشوار ساخته است. با اینهمه ، آثار او متضمن بحثهای اساسی و آموزنده اند. وی نظریه لاک ، درباره اخذ دانش از راه احساس، را رد کرد؛ و با اصرار در نقش فعال ذهن در تشکیل تصورات ، لایبنیتز را به اندیشه های کانت پیوند داد. تن و ذهن ، و عمل و تصویر دو فرایند موازیند و اثری در یکدیگر ندارند. جهان خارجی چون دستگاهی میکانیکی کار می کند و قرینه های بسیاری از یک طرح هدفمند ارائه می دهد، ولی معجزه ای از جهان سرنمی زند؛ حتی کار ذهن تابع دترمینیسم علت و معلول است. علم اخلاق باید اصول اخلاقیی مستقل از معتقدات دینی بجوید و برای واداشتن انسان به رعایت اصول اخلاق نباید خدا را وسیله ارعاب انسان قرار دهد . وظیفه دولت است که برای کمک به رشد افراد فرصتهای بیشتری در دسترس آنان قرار دهد، نه آنکه اراده خود را برآنان تحمیل کند. تعلیمات اخلاقی کنفوسیوس شایان ستایشند، «زیرا وی اخلاقیات را ، به جای وحی آسمانی، بر خرد انسان استوار ساخته است.» شاهان و امپراطوران قدیم چین مردانی فرزانه بودند؛ ... و از این روی، حکومت آنان بهترین نوع حکومت بود.»

با آنکه ولف صمیمانه خویشتن را مسیحی می خواند، بسیاری از آلمانیها اندیشه های وی را ارتداد خطرناک می شمردند. گروهی ازاستادان دانشگاه هاله فردریک ویلهلم اول را هشدار دادند که هر گاه دترمینیسم ولف پذیرفته شود، سربازان فراری به کیفر نخواهند رسید، و بدین سان ، شیرازه نظم کشور از هم خواهد پاشید. شاه هراسان به ولف فرمان داد که در چهل و هشت ساعت پروس را ترک گوید،وگرنه کشته خواهد شد. ولف به ماگدبورگ گریخت و در دانشگاه این شهر به تدریس پرداخت. دانشجویان ماگدبورگ وی را به نام حواری و شهید خرد ستودند. در شانزده سال آینده (۱۷۲۱-۱۷۳۷)، بیش از دویست جلد کتاب یا جزوه در رد اندیشه های وی، یا به منظور دفاع ازآنها ، نوشته شدند. فردریک کبیر ، پس از آنکه به فرمانروایی پروس رسید(۱۷۴۰)، از فیلسوف تبعید شده دلجویی کرد و او را به پروس و دانشگاه هاله بازگرداند. ولف به پروس بازگشت و در ۱۷۴۳به ریاست دانشگاه هاله رسید. با گذشت زمان، و بر اثر سالخوردگی ، در اندیشه های خود محافظه کارترشد؛ و سرانجام در ۱۷۵۴ با پارسایی یک اصیل آیین مسیحی رخت از جهان بربست.

تأثیر ولف در فلسفه روزگار خویش بیش از آن است که بتوان از روی شهرت ناچیز

کنونی وی درباره آن داوری کرد. فرانسه وی را به عضویت افتخاری «آکادمی علوم» خود برگزید. «آکادمی شاهی سن پطرزبورگ» نیز وی را استاد افتخاری خود خواند؛ انگلیسیان و ایتالیاییان آثار وی را با پشتکار و دقت به زبانهای خود برگردانیدند. شاه ناپل تدریس فلسفه وی را در دانشگاههای خود اجباری ساخت. جوانان آلمان وی را فرزانه خواندند و گفتند که او آلمانیها را اندیشیدن آموخته است.به انگیزه اندیشه های وی، شیوه های آموزش مدرسی به فراموشی سپرده شدند و آزادی اندیشه توسعه یافت. مارتین کنوتسن ، که در دانشگاه کونیگسبرگ فلسفه کانت تدریس می کرد، اندیشه های ولف را در میان دانشگاهیان پراکنده ساخت.

توسعه دانش و فلسفه ، و نتایج نومید کننده بررسی کتاب مقدس،به همراهی عوامل غیر روحانی و دنیوی دیگر، نفوذ و قدرت دین را در زندگی آلمانیها کاهش می داد. اندیشه های خداپرستان انگلیسی ، که با ترجمه آثار آنان و از راه پیوند انگلستان با هانوور به آلمان رخنه می کردند، در میان طبقات فرادست پراکنده شدند، ولی سرسپردگی و فرمانبرداری کلیساهای کاتولیک و پروتستان از دولت نفوذ اندیشه های خداپرستان را کاهش می داد. جنبش اصلاح دینی معتقدات دینی آلمانیها را چندی نیرو و پایداری بخشید؛ جنگ سی ساله دلبستگی آنان را به دین کاهش داد؛ اکنون سرسپردگی روحانیان به فرمانروایان از اعتبار دین می کاست. پیشوایان دینی را فرمانروایان یا خاوندان فئودال محلی بر می گزیدند. در اینجا نیز ، چون انگلستان ، اشراف و فرادستان دین را وسیله پیشبرد مقاصد سیاسی و اجتماعی خویش ساخته بودند. روحانیان لوتری و کالونی نفوذ و اعتبار خود را نزد مردم از دست می دادند و آیین کاتولیک اندک اندک نیرو می گرفت. ایالتهای پروتستان ساکس ، وورتمبرگ، و هسن اکنون به دست فرمانروایان کاتولیک اداره می شدند، و فردریک لاادری مذهب ناچار بود رضایت سیلزی کاتولیک را جلب کند.

تنها ، جنبش دینی «برادران موراوایی» بود که در سرزمینهای پروتستان نشین آلمان نفوذ و قدرت می یافت. گروهی از پیروان این جنبش ، پس از سختیهایی که در موراوی کشیدند ، در ۱۷۲۲ به ملک کنت نیکولاوس لودویگ فون تسینتسندورف، در ساکس، پناهنده شدند. کنت جوان ، که فرزند تعمیدی فیلیپ یاکوب شپنر بود، دریافته بود که به دست این پناهندگان می تواند نهضت تورع (پیتیسم) را در قلمرو فرمانروایی خویش رواج دهد. کنت دهکده هرنهوت («تپه خدا») را در ملک خود برای آنان تأسیس کرد و تقریباً همه دارایی خویش را به مصرف چاپ کتاب مقدس ، کتابهای نماز، و متون سرودهای نیایش آنها رسانید. سفرهایش به آمریکا (۱۷۴۱-۱۷۴۲)، انگلستان (۱۷۵۰)، و سرزمینهای دیگر به تأسیس مهاجرنشینهایی برای «برادران موراوایی» در همه قاره های جهان یاری کرد؛ این فرقه را باید پیشرو جنبش تبلیغ دینی نو شمرد. برخورد پتربولر به جان وزلی در ۱۷۳۵ موجب شد که این فرقه

تأثیر شدیدی در جنبش متودیسم باقی گذارد. در امریکا، مهاجران موراویایی در دربثلهم (پنسیلوانیا) ودرسیلم (کارولینای شمالی) مسکن گزیدند و با ایمان و انضباط خویش، شاید به بهای پاره ای خشونتهای روحی در روابط خانگی، خود را در برابر هجوم عقاید جدید و مدهای لباس حفظ کردند؛ هر شکاکی در برابر پاکی و استواری معتقدات آنان و سازگاری آن با زندگی اخلاقیشان سرتعظیم فرود می آورد.

آلمانیهای این روزگار بیش از فرانسویان پایبند پاکی اخلاق بودند، مگر در جاهایی که هرزگی فرانسویان همراه زبان آنان رواج یافته بود. در طبقات متوسط آلمان، زندگی خانوادگی تابع انضباط تعصب آمیزی بود، و پدران عادتاً دخترانشان ، و گاه گاه زنانشان ، را تازیانه می زدند. فردریک ویلهلم اول دربارش را در برلین تابع نظم و انضباطی سخت ساخته بود، ولی دخترش دربار ساکس وی را در درسدن، در هرزگی و بی بندوباری، همانند دربارلویی پانزدهم خوانده است. به روایتی ناموثق، «آوگوستوس نیرومند» ۳۵۴ فرزند «نامشروع» داشت که برخی از آنان هنگام همخوابگی با محارم، خویشاوندی خود را از یاد می بردند. گویند که آوگوستوس دختر نامشروعش، کنتس اورچلسکا ، را ، که بعدها به فردریک کبیر هنر دلربایی آموخت ، به دلداری خویش برگزیده بود. در آغاز قرن هجدهم ، دانشکده حقوق دانشگاه هاله در بیانیه ای از صیغه داری شاهان دفاع کرد.

مردم آلمان پایبند آداب بودند؛ ولی هنگام سخن گفتن به شیوایی و ظرافت چندان اهمیت نمی دادند. اشراف، که دستشان از قدرت سیاسی کوتاه شده بود، خویشتن را به عناوین اشرافی و اونیفورم دلخوش می ساختند.

لرد چسترفیلد در ۱۷۴۸ نوشت: «نامه های بسیاری را می دیدم که چون نویسندگان آنها یکی از بیست عنوان گیرنده را از یاد برده بودند، ناگشوده باز می گشت.» آلیور گولدسمیث در این باره با تعصب سخن گفته است: «بگذار آلمانیها راه و روش خود را برگزینند. اگر راه و روش آنان سفیهانه است ، هیچ ملت زنده ای نمی تواند وقاری ستود نیتر از این بیابد، یا شیوه سفاهت را بهتر از این درک کند.» فردریک کبیر باوی همعقیده بود. خوردن همچنان طریقه ای همگانی برای گذران روز بود. اثاثیه منبتکاری و کنده کاری شده، به سبک اثاثیه فرانسویان ، در آلمان متداول شدند. ولی بخاریهای سفالینه آلمانی، با رنگهای دلپذیری که لیدی مری مانتگیو را به غبطه می انداختند، در فرانسه و انگلستان مانند نداشتند. باغهای آلمان به سبک باغهای ایتالیا آرایش یافته بودند، ولی خانه های آلمان با نمای نیمه چوبی ، پنجره های واداشته ، ورخبامها به شهرهای آلمان زیبایی دل انگیز بخشیده بودند که از حس زیبایی شناختی شدید، اما ضابطه نیافته و شکل نگرفته ، خبر می دادند. در واقع، یک آلمانی، به نام آلکساندر باومگارتن، بود که در کتابش، زیبایی شناسی (۱۷۵۰)، این واژه را به مفهوم امروزی آن به کاربرد و نظریه زیبایی و هنر را بخشی از فلسفه خواند.

III –هنر آلمان

سفالگری در آلمان هنر بزرگی بود، زیرا آلمانیهای این روزگار به مردم اروپا چینی سازی می آموختند. «آوگوستوس نیرومند» یوهان فریدریش بوتگر را برای تبدیل فلزات کم بها به طلا استخدام کرده بود. بوتگر درتلاش خویش برای ساختن طلا کامیاب نشد، ولی با همکاری والتر فون چیرنهاوس ، دوست دیرین اسپینوزا، در درسدن کارگاه چینی سازی تأسیس کرد و پس از آزمایشهای زیاد به ساختن نخستین چینی سخت اروپا توفیق یافت. در ۱۷۱۰ ، وی کارگاهش را به مایسن ، بیست کیلومتری درسدن، انتقال داد و تا هنگام مرگ (۱۷۱۹) برای تکمیل روشها و فرآورده های خویش از پای ننشست.چینیهای مایسن در رنگهای گوناگون بر زمینه ای سفید با طرحهایی ظریف و زیبا از گلها ، پرندگان ، زندگی روزانه انسانها، چشم اندازهایی از دریا، و اقتباسهای متفاوت و غیر عادی از جامه و زندگی شرقی شکل گرفته اند. پس از او ، یوهان یوآخیم کندلر به تکمیل صنایع چینی سازی همت گماشت. مجسمه های چینی به نقاشی زیر لعاب افزوده شدند؛ پیکرهای موجودات خیالی، شخصیتهای ادبیات قومی آلمان و کمدیهای آلمانی را در خود حفظ کردند؛ و کندلرو ابرلاین ، با شاهکارهایی خیالی ، نظیر پرستش قو،ثابت کردند که هنر در ظرافت و فریبندگی می تواند با سلاحهای گوناگون زنان همچشمی کند. دیری نگذشت که اشراف اروپا، حتی در فرانسه ، خانه های خود را با پیکرهای هجایی و طنزآمیز ساخته شده از چینی مایسن آرایش دادند. شهر مایسن تا ۱۷۵۸ در صنایع چینی سازی پیشرو شهرهای اروپا بود. اما در این سال، که مقارن جنگهای صدساله بود، سپاهیان پروس آن را تاراج کردند.

سفالینه های گوناگون به سبک باروک، از زیباترین ظروف لعابدار و چینی تا کوزه های شادیبخشی که از نوشیدن آبجو تجربه زیبایی شناختی می ساخت، از آوگسبورگ، نورنبرگ ، بایرویت ، و جاهای دیگر به خانه های آلمانیها راه می یافتند. در طول بیشتر قرن هجدهم آلمان نه تنها در چینی سازی ، بلکه در شیشه گری نیز پیشرو اروپا بود. هنرمندی آهنگران آلمان نیز در این روزگار در سراسر جهان مانند نداشت. آهنگران آلمان در آوگسبورگ ، ابراخ ، و جاهای دیگر دروازه های آهنین چکش کاری شده ای ساختند که با دروازه های ژان لامور در نانسی برابری می کردند. در زرگری تنها بهترین زرگران پاریس می توانستند با آلمانیها رقابت کنند. حکاکان آلمانی (کنوبلسدورف، گلومه ، روگنداس، ریدینگر، گئورگ کیلیان، گئورگ شمیت) نقشهای ظریفی بر ظروف مسی حک کردند.

نقاشان آلمانی در این دوره نتوانسته بودند، حتی به اندازه واتو ، بوشه ، لاتور ، و شاردن،

شهرت جهانی بیابند. بعضاً به واسطه محدودیت دید اجتناب ناپذیر ما است که مردم غیر آلمانی با آثار نقاشان آلمانی این روزگار، چون کوسماس آزام ، بالتازار دنر، یوهان فیدلر، یوهان تیله ، یوهان تسیزنیس، و گئورگ فون ماره آشنایی ندارند؛ بجاست که دست کم با نام آنان آشنا شویم. آنتوان پن ، هنرمند فرانسوی مقیم آلمان ، که نقاش دربار فردریک ویلهم اول و فردریک کبیر شد، نزد ما بلندآوازه تر از این نقاشان است. وی ، در شاهکار خود، فردریک سه ساله و خواهر شش ساله اش، ویلهلمینه ، را با استادی تصویر کرده است؛ هرگاه او این تابلو را در پاریس می کشید، آوازه آن در جهان می پیچید.

افراد یک خانواده آلمانی در سه هنر نقاشی ، مجسمه سازی، معماری نام آور شدند. کوسماس دامیان آزام در کلیسای زانکت امرام، در رگنسبورگ ، صعود قدیس بندیکتوس را به بهشت ترسیم کرد و چنان وی را در صعودش کمک کرد که گویی او را بر سکوی پرتاب رفیعی نشانده است. کوسماس، با همکاری برادرش اگید، درون کلیسای زانکت نپوموک را در مونیخ با تصاویری به سبک باروک، که بر معماری بنا سایه افکنده اند. آرایش داد. اگید تصویر «صعود مریم» را در کلیسایی در رور واقع در باواریا در گچ کنده کاری کرد. لورنتسوماتیلی، با احداث (حوضچه نپتون) در درسدن، ظرافت هنرمندان ایتالیایی را به نمایش گذاشت ؛ این حوضچه از نشانه های بلند آوازه شکوه پایتخت ساکس بود. بالتازار پرموزر مجسمه «نیایش شاهزاده اویگن» را با افزودن پیکرهای نمادین بسیار از اهمیت انداخت. او بنای کلاه فرنگی کاخ تسوینگر در درسدن را نیز با همان اسراف آرایش داده است ،مجسمه های «حواریون» او برگرد منبر هوفکیرشه در درسدن با مجسمه های میکلانژ برابری می کند. و مجسمه «قدیس آمبروسیوس» او در همان کلیسا، که از چوب زیزفون ساخته شده است، از برجسته ترین مجسمه های اروپا در نیمه اول قرن هجدهم است.

گئورگ ابنهخت به مجسمه دل انگیز «باکوس و آریادنه»، که در پارکی در سان سوسی تراشیده ، اندکی زیبایی آلمانی داده است. پارکها وباغهای آلمان با مجسمه های بسیاری آرایش یافته بودند؛ یک کارشناس سبک باروک گفته است که «شمار مجسمه های باغهای آلمان بیش از همه مجسمه های کشور های دیگر اروپاست.»

ولی تنها در معماری بود که هنرمندان آلمان چشم هنرمندان اروپایی را در این دوره گرفته بودند. یوهان بالتازار نویمان چندین بنا از خود به یادگار نهاده است. دربار شاهزاده — اسقف وورتسبورگ شاهکار اوست. کسان دیگری نیز در طراحی و ساختن این بنا با وی همکاری کرده اند(۱۷۱۹-۱۷۴۴) ، ولی طرح اصلی بنا از خود اوست. «اطاق ونیزی» و«اطاق آینه» این کاخ ، که آرایش شکوهمندی داشتند، در جنگ جهانی دوم ویران شدند،ولی چهار اطاقی که پایدار مانده اند توجه بیننده را به شکوه و زیبایی درون آنها می کشند. پلکان با شکوه این بنا، که همه هنردوستان جهان با فرسکوهای سقف آن ، که کارتیپولو است، اشنایی دارند ،یکی از چند اثر معماریی است که نویمان را به عنوان برجسته ترین معمار روزگار خود شناسانده اند. پلکان دیگری نیز که وی در کاخ اسقف نشین بروخزال ساخته ، گرچه از نوعی کاملا متفاوت می باشد ، در شکوه و زیبایی چون پلکان او در وورتسبورگ است. این پلکان نیز در طی

*****تصویر

متن زیر تصویر : بالتازار نویمان: دربار شاهزاده _ اسقف وورتسبورگ.

*****تصویر

متن زیر تصویر : لورنتسو ماتیلی: حوضچه نپتون، درسدن (آرشیو بتمان)

*****تصویر

متن زیر تصویر : بالتازار پرموزر: قدیس آمبروسیوس. موزه، باوتسن، آلمان (آرشیو بتمان)

*****تصویر

متن زیر تصویر : ای. جی. هاوسمان: یوهان سباستیان باخ. توماسشوله، لایپزیگ (آرشیو بتمان)

*****تصویر

متن زیر تصویر : حکاکی روی نقاشی آنتوان پن: فردریک کبیر در سه سالگی، با خواهرش ویلهلمینه. سلبق در موزه برلین، (آرشیو بتمان)

ص: ۴۵۷

خودکشی ملت آلمان در جنگ جهانی دوم ویران شد. پلکان مضاعف وی در آوگوستوسبورگ در برول، نزدیک کولونی ، شاید از دو پلکان دیگر او زیباتر باشد.در ساختن پلکان شور، و عشقی داشت؛ پلکان دیگری را نیز که در صومعه ای در ابراخ ساخته، به اسراف عرضه کرده است . والفارتسکیرشه (کلیسای زیارت) فیرتسنهایلیگن، بر رود ماین، را ساخت؛ هچنین پاولینوسکیرشه را در تریر ، و کرویتسبرگکیرشه را در نزدیکی بن به سبک باروک آرایش داد و برای کلیسایی در وورتسبورگ نمازخانه ای بنا کرد که نمای بیرونی آن تقریباً به اندازه آرایشی که به سبک باروک باشد کامل است.

در این ایام ، معماری کلیسایی به ساختن صومعه های بزرگ تخصیص یافته بود. کلوستراتال، یک صومعه متعلق به بندیکتیان ، که در ۱۳۳۰ به فرمان امپراطور لویی باواریایی در دره دلگشایی در نزدیکی اوبرامرگاو بنا شده بود، در ۱۷۱۸ به دست انریکوتسوکالی مرمت، و ب...گنبد باشکوهی آراسته شد. کلیسای این صومعه در آتشسوزی ۱۷۴۴ ویران ش...؛ این کلیسا را یوزف شموتسر در ۱۷۵۲ بازسازی کرد. درون آن با نقشهای طلایی و سفیدی به سبک روکوکو، و بافرسکوهای یوهان تسایلر و مارتین کنولر با ظرافت و استادی آرایش دادند. در ۱۷۵۷، محرابهای جانبی با شکوهی در این کلیسا ساخته شد، و جعبه ارگ آن در زیبایی آوازه ای بلند دارد. در میان این بناهای دینی ، کلوستروکیرشه، (کلیسای صومعه) در صومعه بندیکتیان اوتوبویرن، در جنوب شرقی ممینگن ، از همه زیباتر و با شکو.......است. نقشه این کلیسا را یوهان میخائل فیشر کشیده، و یوهان کریستیان با کنده کاریهای طلایی آن را آراسته است. مارتین هورمان نیمکتهای چوبی جایگاه همسرایان را با کنده کاریهای چوبی زینت داده است که یکی از بهترین کنده کاریهای آلمان در قرن هجدهم می باشد. فیشر از ۱۷۳۷ تا هنگام مرگش (۱۷۶۶) بارها روی این کلیسا کار کرد.

طبقات حاکم، چون راهبان ، به جهان دل بسته بودند و از انتظار کشیدن برای رسیدن به بهشت آن سوی گور بیزار بودند. در پاره ای از شهرهای آلمان، و در آن میان در لونبورگ و بامبرگ، چند تالارشهرداری باشکوه ساخته شدند؛ ولی بیشتر مساعی در ساختن بناهای غیر دینی آلمان در این روزگار صرف بر آوردن کاخها و قلعه های توانگران و فرادستان می شد. کارلسروهه مقر دربار کارل ویلهلم، مارکگراف بادن — دورلاخ، کاخ بیمانندی به شکل بادزن داشت که تویزه های سرپوشیده آن از میان باغ تا خیابانهای شهر امتداد داشتند. این کاخ چون بیشتر بناهای شهر ، در جنگ جهانی دوم باخاک یکسان شد. بنای بزرگ کاخ برلین نیز، که به دست آندرئاس شلوتر و جانشینان او بنا شده بود(۱۶۹۹-۱۷۲۰) ، در جنگ جهانی دوم به همان سرنوشت دردناک گرفتار آمد؛ یکی دیگر از کاخهایی که در این جنگ ویران شد ، کاخ مونبیژوست که در نزدیکی دروازه شپانداو برلین بناشده بود؛ بخشی از کاخ برول ، که به سفارش اسقف اعظم کولونی ساخته شد، نیز در جنگ جهانی دوم ویران شد؛ و کاخ بروخزال نیز در

*****تصویر

متن زیر تصویر : یوهان میکائل فیشر: کلوستر کیرشه. (آرشیو بتمان)

این جنگ با خاک یکسان شد. یوزف افنر کاخ پریزنیگ را در مونیخ ساخت، و یوهان زایتس کورفورشتلیخس (کاخ برگزینندگی) را در تریر برای اسقف اعظم فرمانروای این شهر بنا کرد – که نمونه ای از زیبایی معتدل است. ماکسیمیلیان فون ولش و یوهان دینتسنهوفر برای برگزیننده- اسقف ماینتس درنزدیکی پومرسفلدن کاخ بزرگ دیگری، به نام وایسنشتاین ، بنا کردند. یوهان لوکاس فون هیلدبرانت در این کاخ پلکان مضاعف معروفی ساخت تا اعیان و بزرگان ، بدون برخورد به یکدیگر ، فاصله طبقات را بپیمایند.

فردریک کبیر با مأمور ساختن گئورگ فون کنوبلسدورف و دیگران به احداث سه کاخ – شتاتشولس-(کاخ دولتی) [۱۷۴۵-۱۷۵۱]، نویس(۱۷۵۵)، و اقامتگاه تابستانی فردریک، که وی آن را شلوس سان سوسی (کاخ بی دغدغه) می نامید- در پوتسدام (بیست و پنج کیلو متری برلین)، که طرح آنها را خود شاه تهیه کرده بود، و در عظمت و زیبایی با ورسای همچشمی می کردند،به پیشرفت معماری آلمان در قرن هجدهم کمک کرد. از کنار رود هافل، خیابان پهناوری با پلکانهایی باشیب ملایم، در پنج مرحله، از طریق پارکی مرتفع به کاخ سان سوسی، به این «کاخ بی دغدغه»، می رسید که پنجره های واداشته و گنبد مرکزی آن شباهتهایی با کاخ تسوینگر درسدن داشتند . در یکی از جناحهای این کاخ ، گالری هنری بزرگی جاداشت؛ گنبد پرشکوه کاخ را دایره ای از ستونهای کورنتی زیبا بر دوش کشیده بودند؛ و کتابخانه ای با گچبریهای پیچکی به سبک روکوکو و قفسه هایی با دربهای شیشه ای، کاخنشینان را از جهان سیاست و جنگ بدینجا می کشید. در کاخ سان سوسی بود که ولتر نخستین بار به شاه -فیلسوفی برخورد که مقدر بود بر پروس حکومت کند، از کلیسا روگردان شود، برای ساختمان نقشه کشد، نقاشی کند، شعر بگوید، تاریخ بنویسد، در جنگ با نیمی از اروپا پیروز شود، آهنگ بسازد، ارکستر رهبری کند، و فلوت بنوازد.

IV –موسیقی آلمان

موسیقی آلمان از هنگام زایش هندل و باخ ،در ۱۶۸۵، تا زمان مرگ برامس، در ۱۸۹۷، در اوج شکوه و عظمت بود؛ برجسته ترین آهنگسازان اروپا در آن دویست و دوازده سال ، جز در پهنه جهان اپرا ، آلمانی بودند دو شکل موسیقی، یعنی اوراتوریو و فوگ ، در نیمه اول قرن هجدهم به همت آلمانیها به اوج کمال خود رسیدند؛ و ، به گمان برخی؛ شکل مس به شیوه آیین کاتولیک رومی را نیز یک پروتستان آلمانی به اوج کمال خود رساند؛ عصر نقاشی اکنون سپری شده ، و روزگار موسیقی فرا رسیده بود.

موسیقی در خانه آلمانیها بخشی از دین بود، همان گونه که دین بخش انفکاک ناپذیری از موسیقی به شمار می رفت. از طبقات فرودست که بگذریم ، در میان مردم آلمان کسی نبود که

آواز نخواند یا با نواختن پاره ای ازآلات موسیقی آشنا نباشد. صدها گروه غیر حرفه ای و علاقه مند به موسیقی، که «لیبهابر» نام داشتند، کانتاتهایی اجرا می کردند که اجرای آنها برای زبردست ترین خوانندگان روزگار ما دشوار است. کتابهای حاوی آهنگهای موسیقی ، چون کتاب مقدس، در دسترس همگان بودند. در آموزشگاههای عادی و همگانی خواندن و نوشتن موسیقی به همه شاگردان تعلیم داده می شد. پس از ایتالیا ، در آلمان نقد موسیقی بیش از هرکشوری در جهان پیشرفت کرده بود و بزرگترین منتقد موسیقی زمان آلمانی بود.

یوهان ماتزون شاید از همه آهنگسازان آلمانی این روزگار نامدارتر، و از همه آنان محبوبیتش کمتر بود. غرورش پرده ای به روی دستاوردهای بزرگش کشید. او با زبانهای ادبی نو و کلاسیک آشنایی داشت، درباره قانون و سیاست کتاب می نوشت، و ارگ و گلاوسن را با همان مهارتی می نواخت که دعوتهای مکرر به قبول مقامهای عالی را رد می کرد. از این گذشته ، وی رقاصی ماهر و مرد کامل روزگار خویش بود؛ شمشیر بازی زبر دست، که نزدیک بود هندل را در دوئل از پای در آورد. در اپرای هامبورگ آوازهای موفقیت آمیزی خواند؛ او اپراها ، کانتاتها، پاسیونها ، اوراتوریوها، سوناتها و سوئیتهای بسیار تصنیف کرد، و قبل از باخ ، شکل کانتات را توسعه داد. نه سال در نمازخانه دوک هولشتاین برنامه های موسیقی را رهبری کرد؛ و سپس، چون شنوایی خود را از دست داد، خویشتن را به نوشتن سرگرم ساخت. هشتاد وهشت کتاب نوشت که هشت جلد از آنها درباره موسیقی هستند ، و به آنها رساله ای درباره تنباکو افزود . نشریه نقد موسیقی را — که قدیمیترین نشریه انتقادی درباره موسیقی گذشته و زمان بود — تاسیس و اداره کرد(۱۷۲۲–۱۷۲۵)، و فرهنگ زندگینامه آهنگسازان معاصر خود را تالیف نمود.پس از آنکه جهان موسیقی را به جنب و جوش درآورد، در هشتاد و سه سالگی درگذشت(۱۷۶۴).

سازها همچنان دستخوش دگرگونی بودند و راه تکامل می پیمودند، ولی ارگ هنوز سرکرده بی رقیب و بیهمتای آنها بود. این ساز غالباً سه یا چهارصفحه شستی، به اضافه یک صفحه پدال دو ونیم اکتاوی ، و انواع کلید داشت که می توانست صدای تقریباً همه سازهای دیگر را تقلید کند. جهان هنوز ارگهایی بهتر از آنچه در آن روزگار به دست آندرئاس زیلبرمان ، اهل ستراسبورگ ، و گوتفریدزیلبرمان، اهل فرایبرگ،. ساخته شد به خود ندیده است. ولی سازهای زهی نیز محبوبیت روزافزونی به دست می آوردند.کلاویکورد (یعنی شستی وزه) شستیهایی داشت که نوازنده با فشار دادن آنها اهرمها را به حرکت می آورد و «چکشها»ی برنجی کوچک را برسیمها می کوبید. اکنون سه قرن ، یا بیشتر، از عمر این ساز سپری شده بود. درکلاوسن(که نام فرانسوی این ساز است و انگلیسیان آن را هارپسیکورد و ایتالیاییان «گراویچمبالو» یا «کلاویچمبالو» می نامیدند) سیمها را زبانه های شاهپر یا چکشهای چرمی، که بر سر اهرمها

جداشتند، با فشار شستیها، پدالها، و سه یا چهار دکمه به صدا در می آورند. آلمانیها هرسازی را که صفحه شستی داشت — چون کلاویکورد، کلاوسن، پیانو، و ارگ — «کلاویه» می خواندند. کلاوسن اساساً همان چنگ بود که در آن انگشتان نوازنده به یاری شستیها ، اهرمها، و مضرابها سیمها را به صدا در می آوردند. کلاوسن صدایی دلنشین داشت ، ولی چون مضرابهای آن پس از برخورد به سیمها به جای خود باز می گشتند، نوازنده نمی توانست نتی را نگاه دارد و یا در شدت صدا تغییری دهد. دست یافتن به دو آهنگ صدا احتیاج به صفحه شستی مضاعف داشت. شستیهایی بالا-یی،برای صدای پیانو(آهسته) ، و شستیهایی پایینی برای صدای فورته (قوی).پدید آمدن پیانو — فورت نتیجه همین نیاز بود.

بارتولومئو کریستوفوری در (یا پیش از) ۱۷۰۹ در فلورانس چهارگراویچمبالوکول پیانوا فورته (کلاویکورد با صداهای آهسته و قوی) ساخت. در این سازها بر سر اهرمها مضرابهای چرمیی جا داده شده بودند که نوازنده می توانست با متوقف ساختن انگشتش بر روی شستی مضراب چرمی را بر روی سیم نگاه دارد و، با تغییر دادن شدت اصابت انگشت با شستی، آهنگ صداها را آهسته یا قوی سازد. در ۱۷۱۱، شیپیونه دی مافئی، در نشریه جورناله دی لتراتی د/ایتالیا، درباره این ساز نو ظهور گفتاری نوشت؛ ترجمه آلمانی این گفتار در ۱۷۲۵ در درسدن انتشار یافت : در ۱۷۲۶ گوتفرید زیلبرمان پس از خواندن گفتار او به شیوه کریستوفوری دو پیانو — فورت ساخت و نمونه اصلاح شده آنها را در حدود ۱۷۳۳ به یوهان سباستیان باخ نشان داد. باخ آهنگ صدای شستیهای بالایی پیانو — فورت وی را ضعیف تشخیص داد . زیلبرمان این نقایص را پذیرفت؛ و پس از تلاش بسیار، سرانجام ساز خود را تکمیل کرد؛ وی در کار خود چنان موفقیتی یافت که فردریک کبیر پانزده پیانو — فورت از او خرید. باخ در ۱۷۴۷، که از فردریک دیدارکرد، یکی از این سازها را در حضور وی نواخت. این بار پیانو- فورت را پسندید، ولی گفت پیرتر از آن است که بتواند خویشتن را به نواختن آن عادت دهد؛ تا سه سال دیگر ، که زنده بود، همچنان به نواختن ارگ و کلاوسن ادامه داد.

از ارکستر معمولا در اپرا یا همسرایی استفاده می شد. جز در شکل اوورتور، بندرت برای ارکستر آهنگهای موسیقی تنظیم می کردند. اوبوا وباسون در ارکسترهای آن روزگار فراوانتر از ارکسترهای زمان ما بودند؛ سازهای بادی بر سازهای زهی فزونی داشتند . کنسرت همگانی در آلمان بسیار نادر بود و موسیقی تقریباً به طور کامل در خدمت کلیسا ، خانه ، یا خیابان بود. اجرای کنسرت نیمه همگانی از ۱۷۴۳ در خانه بازرگانان توانگر لایپزیگ معمول شد. رفته رفته اجرای کنسرت جای بیشتری می گرفت و شمار اجرا کنندگان به شانزده تن رسید. در ۱۷۴۶ در لایپزیگ اعلام شد که «از ساعت ۵تا۸ روز پنجشنبه، به رهبری بازرگانان شایان احترام و دیگران ، کنسرتی در [مهمانخانه] سه قو اجرا خواهد شد.» در همان اعلامیه ، گفته شده

بود که این کنسرت را «مردم با علاقه بسیار می ستایند.» پس از همین کنسرت بود که در ۱۷۸۱کنسرتی عظیم در گواندهاس لایپزیگ اجرا شد- که یکی از کهنترین کنسرتهای جهان است.

تنها معدودی از آهنگها صرفاً برای سازها نوشته شده اند؛ ولی پاره ای از این آهنگها به پدید آمدن سمفونی یاری کرده اند. درمانهایم، مدرسه ای از نوازندگان و آهنگسازان — که بیشتر اتریشی، ایتالیایی، و بوهمی بودند- در پیدایش سمفونی نقش بسیار موثری ایفاکردند. در آنجا، برگزیننده پالاتینا، کارل تئودور،که حامی همه هنرها بود، ارکستری گرد آورد که بهترین ارکستر اروپاشناخته می شد.یوهان شتامیتس نوازنده چیره دست ویولن برای این ارکستر سمفونیهای واقعی تصنیف کرد: آهنگهایی که برای ارکستر تصنیف می کردبه سه یا چهار مومان تقسیم می شدند که دست کم مومان نخستین از «شکل سونات» تبعیت می کرد- یعنی نمایش تمهای متقابل، «بسط و پرورش آزاد آنها»، و تکرار مجددشان. درپی پیشوایی آهنگسازان ناپلی، این شکل تازه، رسماً توالی حرکتهای تند متوسط،تند- آلگرو،آندانته ،آلگرو-را پیداکرد. بدین سان،عصر موسیقی پولیفونی(چندصدایی)، که دارای یک موتیف (مایه) بود و در موسیقی یوهان سباستیان باخ به اوج کمال خود رسید، به سرآمد و عصر سمفونی هایدن، موتسارت،و بتهوون آغاز شد.

آوای انسان همچنان دلنشینترین و سحرانگیزترین ساز موسیقی بود. کارل فیلیپ امانوئل باخ،کارل هاینریش گراون، و دیگران اشعار عشقی شورانگیز یوهان کریستیان گونتر را به موسیقی در آوردند؛ و یوهان ارنست باخ، اهل و ایمار ، اشعار کریستیان گلرت را در قالب موسیقی ریخت. اپرا در آلمان رونق گرفت، ولی شکل غالب آن ایتالیایی بود و متن و خوانندگانش را از ایتالیا می آوردند.هر درباری بلند پایه آلمانی دارای اپرایی خصوصی بود،که تنها بزرگان در آن حضور یافتند. ولی هامبورگ، که به دست بازرگانان اداره می شد، با دیگر شهرهای آلمان تفاوت داشت. در تالار اپرای این شهر اپراهای آلمانی اجرا می شدند،هرکسی باخرید بلیط می توانست در اپرا حضور یابد،و خوانندگان اپرا از میان خوانندگان آلمانی برگزیده می شدند. راینهارد کایزر چهل سال برتئاترگنزه مارکت هامبورگ فرمانروایی کرد. وی در این مدت۱۱۶اپرا ساخت که بیشتر آنها به زبان و سبک ایتالیایی بودند،ولی پاره ای نیز به زبان آلمانی تصنیف شده بودند.در ۱۷۲۸،عشق به موسیقی میهن خود، نوشته ماتزون، مردم هامبورگ را بر ایتالیاییان خشمگین ساخت. مردم فریاد برآوردند: «وحشیان را بیرون کنید! درهای اپرا را به روی بیگانگانی که از شرق و غرب مارا احاطه کرده اند ببندید. آنان را از روی کوههای وحشی آلپ پس بفرستید تا خویشتن را در کوره اتنا تهذیب کنند.» با اینهمه، مردم آلمان در برابر آوازها و ملودیهای فریبنده ایتالیاییان تاب مقاومت نداشتند. حتی در هامبورگ، دشمنی مردم با ایتالیاییان به اپرای محلی زیان رساند. کایزر این شهر را ترک گفت و به کپنهاگ

رفت؛ تئاتر هامبورگ، شصت سال پس ازگشایش آن، در ۱۷۳۹ بسته شد؛ و چون در ۱۷۴۱ از نو گشایش یافت، تنها اپراهای ایتالیـایی در آن اجرا شدنـد. پس از آنکه فردریک کبیر اپرا را به برلین کشانـد،آهنگسازانش را از میان آهنگسازان آلمانی، و خوانندگانش را از میان خوانندگان ایتالیایی برگزید. فردریک می گفت: «ترجیح می دهم شیهه اسبم را بشنوم تا صدای یک خواننده آلمانی را.»

آلمـان در این روزگـار یوهـان آدولف هـاسه را، که از برجسـته ترین آهنگسـازان اپراست، پرورش داد؛اما وی نیز دلبسـته بود. هاسه مدت ده سال نزد آلساندروسـکارلاتی و نیکولو پورپورا موسیقی آموخت، با خواننده ایتالیایی فاوستینا بوردونی زناشویی کرد(۱۷۳۰)؛ برای لیبرتوهـای ایتالیـایی آپوسـتولو تسـنو، متاسـتازیو، و دیگران موسیقی سـاخت.مردم ناپـل و ونیز از نخسـتین اپراهای وی چنان اسـتقبال کردنـد که ایتالیا وی را «ساکسون دوستداشـتنی» خوانـد. پس از بازگشت به آلمان، هاسه بشدت از اپراهای ایتالیایی هواداری کرد.بسیاری از آلمانیان با وی همعقیده بودند و او را بیش از هندل دورازوطن ،وبمراتب بیش از آن باخ گمنام، ارج می نهادند؛ برنی هاسه و گلوک را رافائل و میکلانژ عرصه موسیقی در سـرزمین آلمان خوانده است. تا کنون کسـی، حتی از ایتالیاییـان، نتوانسـته بود اپرایی بسـازد که با غنای صـد اپرای او برابری کنـد. در ۱۷۳۱، «آوگوستوس نیرومند» هاسه و همسـرش را، که بزرگترین خواننـده آن روزگاربود، به درسـدن فراخواند. فاوستینا با آوای خود، و هاسه با آهنگهایش مردم پایتخت را شـیفته هنر خودساختنـد. در ۱۷۶۰، هنگـام گلوله باران در سـدن به دست سـپاهیان فردریک کبیر، هاسه بیشتر داراییش، و در آن میان نسـخه های دسـتنویس گرانبهایش، را از دست داد. مردم شـهر ویران درسدن از اپرا دل کندند،وهاسـه که اکنون هفتـاد و چهارسـاله بود،بـا همسـرش به وین رفت و در اینجا با گلوک به رقابت پرداخت. در ۱۷۷۱، هنگام زناشویی مهیندوک فردیناند در میلان، هاسه باموتسارت چهاردهساله برنامه موسیقی اجرا کرد. گویند که درباره موتسارت گفت: «این پسر نام همه ما را از خاطره ها خواهد برد.» اندکی پس از آن، هاسه با همسرش به ونیز رفتند تا آخرین سالهای عمر را در اینجا سپری سازند. هردو آنان در ۱۷۸۳ رخت از جهان بربسـتند. هاسه هنگام مرگ هشتادو چهارساله بودو فاوستینا نودسال داشت. هارمونی زندگی آنها بر ملودی آوازهایشان پیشی گرفت.

در همـان هنگـام که موسـیقی ایتالیایی اپراهای آلمان را مسـخر ساخته بود، موسـیقی کلیسایی، به رغم آنکه فردریک آن را با القاب «کهنه» و «بی ارزش» تحقیر و تمسـخر می کرد،همچنان شـکوفا بود؛ در شـمال، تب باقیمانـده آیین پروتسـتان الهامبخش پدیدآمدن انبوهی از کانتاتها، کورالها و پاسـیونها شد؛ چنانکه گویی صدآهنگساز راه را برای باخ هموار می کردند و شـکلها را برای او آماده می ساختنـد. ارگ هنوز ساز اصـلی بود؛ ولی در بسـیاری از ارکسترهای کلیسایی ویولن و ویولنسل نیز نواخته می شدند. نفوذ روز افزون اپرا در موسیقی نه تنها

ارکسترها و گروههای همسرایان راتوسعه می بخشید،بلکه به موسیقی کلیسایی نیز جنبه دراماتیک می داد.

نامدارترین آهنگساز دینی آلمان در روزگار باخ گئورگ فیلیپ تلمان بود که چهارسال قبل از باخ زاده شد(۱۶۸۱) و هفده سال پس از او درگذشت(۱۷۶۷). ماتزون تلمان را از همه آهنگسازان همزمانش برتر می شمرد؛ تلمان از کودکی مایه شگفتی پیرامونیانش بود، باخ، با یک استثنا، احتمالا موافق این قول بود، زیرا وی تمامی کانتاتهای رقیبش را استنساخ کرده بود. تلمان کودکی اعجوبه بود. او در کودکی زبانهای لاتینی و یونانی را فرا گرفت و با نواختن ویولن و فلوت آشناشد. در یازدهسالگی، آهنگ ساخت. در دوازدهسالگی، اپرایی نوشت که آن را در تئاتری اجرا کردند و اوخود در یکی از نقشها آوازخواند. در همان سال، کانتاتهایی ساخت، و هنگام رهبری ارکستری که کانتاتهای وی را می نواخت بر روی صندلی ایستاد تا نوازندگان او را ببینند.

وی مانند همنژادان توتونی خود تنومند و سرخوش برآمد- آمیزه ای از شوخ طبعی و خوش سخنی. در ۱۷۰۱، هنگام عبور از هاله، به هندل شانزدهساله برخورد و از همان نگاه نخست او را پسندید. برای تحصیل علم حقوق به لایپزیگ رفت و ارگنواز نویکیرشه شد(۱۷۰۴). یک سال بعد به رهبری برنامه های موسیقی کلیسای زور او برگزیده شد؛ از آنجا به آیزناخ رفت و با باخ آشناشد؛ در۱۷۱۴، وی را پدر تعمیدی فرزند یوهان سباستیان باخ، یعنی کارل فیلیپ امانوئل، ساختند. در ۱۷۱۱، همسر جوانش درگذشت و، به گفته خود او،دل وی را نیز با خود به زیر خاک برد. ولی سه سال بعد، دوباره زناشویی کرد.در ۱۷۲۱، به هامبورگ رفت و در شش کلیسای این شهر رهبری برنامه های موسیقی را به عهده گرفت؛ سپس، در مدرسه موسیقی هامبورگ تدریس کرد؛ سرپرست اپرای این شهر، و سردبیر مجله موسیقی شد؛ ویک رشته کنسرتهای همگانی ترتیب داد که تا روزگار ما ادامه دارند. تلمان در همه جا کامیاب بود، جز آنکه همسرش به افسران سوئدی بیش از او مهر می ورزید.

در آن عصر، که روزگار غولهای موسیقی بود، وی بیش از هر موسیقیدانی آهنگ ساخته است. در طول سی و نه سال، برای همه روزهای یکشنبه و اعیاد دینی موسیقی آیینی- پاسیون، کانتات، اوراتوریو، آنتم و موتت- ساخت؛ و از این گذشته، تعداد زیادی اپرا، اپراکمیک، کنسرتو، تریو، وسرناد تصنیف کرد. هندل می گفت که تلمان به همان آسانیی که دیگران نامه می نویسند موتت هشت قسمتی تصنیف می کند. همانِ گونه که هاسه سبکش را از موسیقی ایتالیایی گرفته بود، او سبک خود را از موسیقی فرانسوی گرفت، ولی ذوق ویژه خود را بدان افزود. در۱۷۶۵، که هشتادوچهار ساله بود، کانتات اینو را تضعیف کرد.رومن رولان این کانتات را با آثار مشابه هندل، گلوگ،و بتهوون برابر دانسته است. و تلمان قربانی استعداد و باروری خود شد. برای رسیدن به کمال بسیار شتابزده آهنگ می نوشت و فرصت بازبینی آهنگهایش،

یا جرئت از میان بردن بازده های ناقص نبوغش، را نداشت؛ منقدی وی را «تندرو باور نکردنی» خوانده است. نام تلمان اکنون به فراموشی سپرده شده است؛ گاه گاه، همچون روحی مجرد، از راه هوا پیش ما می آید؛ و ما همه سخنان دوباره جان گرفته او را زیبا و دلنشین می یابیم.

فردریک تنها کسی نبود که کارل هاینریش گراون را برتر از تلمان و باخ بداند. کارل نخست به یاری آوای سوپرانو خود نام آورشد؛ چون صدایش رو به ضعف نهاد، آهنگسازی پیشه کرد؛ در پانزدهسالگی، پاسیون — کانتات بزرگ را تصنیف کرد که در کرویتسشوله، آموزشگاهی در درسدن نواخته شد(۱۷۱۶). کارل چندی مسئولیت رهبری برنامه های موسیقی کلیسای برونسویک را به دست گرفت، و سپس از طرف فردریک مأموریت یافت که برنامه های موسیقی را در رایسنبرگ اداره کند(۱۷۳۵). وی در طول چهارده سال آینده همچنان در دربار پروس خدمت کرد، زیرا شاه شکاک حتی موسیقی دینی او را می پسندید. پاسیون معروف او، مرگ عیسی، که نخستین بار در کلیسای جامع برلین اجرا شد، در آلمان همان شهرت را یافت که اوراتوریو مسیحای هندل در انگلستان و ایرلند یافته بود؛ این پاسیون را هنوز هرساله در هفته مقدس در کلیساهای جهان می نوازند. همه پروتستانهای آلمان در مرگ نسبتاً زودرس گراون با فردریک اشک ریختند.

در این میان، پنجاه تن از افراد خاندان باخ زمینه را برای رویش وارث نامدار خود آماده ساخته بودند. یوهان سباستیان باخ در تبارنامه خاندان نوازنده باخ، که در۱۹۱۷ انتشار یافت، نام بسیاری از نیاکان خود را برشمرده است؛ شپیتا، موسیقیدان تیزبین، صدوهشتاد صفحه به یافتن ردپای نیاکان وی، که نسب به اورفئوس می رسانند، اختصاص داده است. خاندان باخ از ۱۵۰۹ در شهرهای تورینگن می زیست. قدیمترین باخ نوازنده ، که یوهان سباستیان تبارنامه اش را با اوآغاز می کند،جدبزرگش، فایت باخ، بود(۱۶۱۹). چهارسلسله باخ از اوماندند که بیشتر افرادشان نوازندگان برجسته ای بودند. شمار اینان چندان زیاد بود که برای خود صنفی تشکیل داده بودند و گاه گاه برای مبادله اوراق نت موسیقی به دورهم گردمی آمدند. یکی از آنان، یوهان آمبروزیوس باخ، هنرنواختن ویولن را از پدر فرا گرفت و برای فرزندانش به ارث نهاد. در ۱۶۷۱، وی در آیزناخ به جای عموزاده اش نوازنده دربار شد. در۱۶۶۸، با الیزابت لامرهیرت، دختر پوست فروشی که بعدها به عضویت انجمن شهر رسید، زناشویی کرد و از او صاحب دو دختر و شش پسر شد.بزرگترین پسرش، یوهان کریستوف باخ، در اوردروف ارگنواز شد. فرزند دیگرش، یوهان یاکوب باخ، برای نواختن اوبوا به ارتش سوئد پیوست. یوهان سباستیان باخ جوانترین فرزند او بود.

۷ – یوهان سباستیان باخ: ۱۶۸۵–۱۷۵۰

۱–سرگذشت

او در ۲۱ مارس ۱۶۸۵ درآیزناخ، واقع در دوکنشین ساکس– وایمار، زاده شد. لوتر، مصلح بزرگ دینی، روزگار کودکی خود را در این شهر گذرانده بود. بر روی تپه ای مشرف به شهر، قلعه وارتبورگ قرار داشت. لوتر هنگامی که گماشتگان شارل پنجم در کمین وی بودند در این قلعه می زیست(۱۵۲۱)و کتاب عهد جدید را به آلمانی ترجمه می کرد. آثار باخ همان جنبش اصلاح دینی است که به قالب موسیقی ریخته شده باشد.

او در نهسالگی مادرش را از دست داد؛ پدرش نیز هشت ماه بعد رخت از جهان بربست؛ یوهان سباستیان و برادرش، یوهان یاکوب، از آن پس در خانه برادرشان، یوهان کریستوف، زیستند. سباستیان در دانشکده شهر آیزناخ کاتشیسم و اندکی زبان لاتینی آموخت و در آموزشگاه شهر مجاور، اوردروف، درسهای یونانی، لاتینی، تاریخ، و موسیقی را فرا گرفت. شاگردی برجسته بود و در درسهایش بسرعت پیشرفت می کرد. نواختن ویولن را از پدر، ونواختن سازهای شستی دار را از برادرش، کریستوف، آموخته بود. وی با اشتیاق این آموزشها را فرا گرفت، چنانکه گویی موسیقی در خون او جاری است. شمار زیادی از آثار موسیقی را، که منظماً در دسترسش نبودند، نت به نت استنساخ کرد؛ چنانکه برخی را عقیده برآن است که ضعف بینایی او از همین زمان آغاز شد.

درپانزدهسالگی، برای آنکه بیش از این سربار خانواده برادرش که شمار افرادش رو به افزایش بود نشود، زندگی مستقل پیشه ساخت. در آموزشگاه صومعه زانکت میخائل درلونبورگ خواننده سوپرانو شد. پس ازآنکه صدایش دگرگون گشت، درارکستر آموزشگاه ویولن نواخت. از لونبورگ، به گمان بسیار، برای تماشای اپرا و شنیدن آهنگهای یوهان آدام راینکن، ارگنواز هفتادو هشت ساله کاتارینکیرشه به هامبورگ می رفته است. اپرا وی را به خود جلب نکرد، ولی ارگ روح پرقدرت او را مفتون خود ساخت. هنرمندی و کاردانی وی در نواختن ارگ بدانجا رسید که نویکیرشه در آرنشتات (نزدیک ارفورت) در ۱۷۰۳ وی را استخدام کرد تا هفته ای سه بار ارگ بزرگش را که بتازگی در آنجا تعبیه شده بود بنوازد. این ارگ تا ۱۸۶۳ در این کلیسا بود. باخ که مجال یافته بود از این ارگ برای تمرین استفاده کند، تصنیف نخستین آهنگهای برجسته خود را آغاز کرد.

آرزوی پیشرفت و کامیابی همواره وی را برآن می داشت که برای تکمیل هنر و آثار خویش بکوشد. وی می دانست که در لوبک، که بیست و دو کیلومتر از اینجا فاصله داشت، دیتریش بوکستهوده، نامدارترین ارگنواز آلمان، از عید قدیس مارتن تا عید میلاد مسیح در

مـارینکیرشه ارگ می نواخت. باخ از هیئت مـدیره کلیسایش یک ماه مرخصـی گرفت. تکالیف و مواجبی را که می گرفت به عموزاده اش، یوهان ارنست، واگذاشت، و پیاده رهسپار لوبک شد(اکتبر۱۷۰۵). پیش از این دیده ایم که هندل و ماتزون نیز به چنین سـفرهای زیارتیی می رفتنـد؛ ولی باخ، برای آنکه جانشـین بوکسـتهوده شود، ناچار نبود با دختر او زناشویی کند؛ او تنها برآن بود که باهنر این نوازنده بزرگ آشـنا شود. هنر او، یا چیزی دیگر، باید در این سـفر وی را مفتون خود ساخته باشد، زیرا تـا قبـل از نیمه فوریه نتوانست به آرنشـتات بازگردد. در ۲۱فوریه ۱۷۰۶، هیئت مـدیره کلیسا وی را به خاطر به طول انجامیـدن سفرش و آوردن «واریاسیونهای عجیب» در پیش درآمدهای سـرودهای نیایش گروهی سـرزنش کردند. در ۱۱ نوامبر، به وی پند دادند که برای تربیت خوانندگان کلیسا بیشتر بکوشد، «و ازآوردن دختران غریبه برای خوانندگی به کلیسا خودداری کند.» «زن هنوز مجاز نبود در کلیسا آواز بخواند.»

این دختر غریبه دخترعموی او، ماریا باربارا باخ، بود. باخ از کرده اش پوزش خواست، اما سرانجام در ژوئن ۱۷۰۷ از کارکناره گرفت و در کلیسای زانکت بلازیوس در مولهاوزن به نواختن ارگ پرداخت. حقوق سالانه او در اینجا، که درآن زمان ومکان اسـتثنائاً مناسب بود، عبارت بود از ۸۵ گولـدن پول نقد، ۱۳ بشکه ذرت، ۳۵ متر مکعب چوب، شـش دسته خاشاک، و حدود یک و نیم کیلو ماهی. در۱۷ اکتبر، باخ با ماریا باربارا زناشویی کرد.

ولی مولها وزن مانند آرنشـتات برای وی ملال انگیز بود. نیمی از شـهر را آتش ویران کرده بود. مردم بینوای شهر خلق و خوی شنیـدن واریاسـیونهای عجیب اورانداشـتند. کلیسـای شـهر را لوتریـان اصـیل آیین و پیروان نهضت تورع، که مخالف موسـیقی بودند، می گردانیدند. متورعین موسیقی را با خداناشناسی برابر می دانستند. در گروه همسرایان پراکندگی به وجود آمده بود، وباخ توانست به کمک نتهای موسـیقی، نه مردم، به این هرج و مرج نظم بخشد. از این روی، چون وی را به نوازندگی ارگ و رهبری ارکستر دربار ویلهلم ارنست، دوک ساکس- وایمار، برگزیدنـد، باخ عاجزانه از کارفرمایان خود در کلیسای مولهاوزن خواست که به خدمت او پایان دهند. در ژوئن ۱۷۰۸، به قصد خدمت در مقام تازه ای که یافته بود، به وایمار رفت.

در وایمار، ۱۵۶ گولـدن در سال برای او حقوق تعیین کردند، و این حقوق در ۱۷۱۳ به ۲۲۵ گولدن افزایش یافت؛ اکنون باخ می توانست کودکانی را که باربارا به جهان می آورد سـیر کنـد. از کار تازه اش نیز چندان دلخوش نبود، زیرا ناچار بود تحت سرپرستی یوهان در سه باشـد. ولی از دوستی یوهان گوتفرید والتر، ارگنواز کلیسای شـهر، نویسـنده نخستین فرهنگ موسـیقی آلمانی(۱۷۳۲)، و مصـنف کورالهـایی کـه بـا کورالهـای خـود وی برابری می کننـد بهره مندشـد. شایـد به تشویـق همین والـتر دانشـمند بود که وی به بررسـی دقیق موسـیقی فرانسوی و ایتالیـایی پرداخت. باخ آهنگهای فرسکوبالدی و کورلی را دوست داشت، ولی بویژه شیفته کنسرتو ویولنهای

ویوالدی بود. وی ۹ کنسرتو اورا برای سازهایی دیگر از نو نوشت. گاه گاه پاره ای از این قسمتها را در آهنگهایی که خود ساخته بود گنجانید. نفوذ ویوالدی را در «کنسرتوهای براندنبورگ» او می توان احساس کرد، اما روحی عمیقتر و هنری غنیتر نیز در آنها احساس می شوند.

کار اصلی باخ در وایمار نواختن ارگ در شلوسکیرشه (کلیسای کاخ)بود. ارگ کوچک ولی مجهزی در اختیار داشت. با همین ارگ بود که بسیاری از قطعات بزرگ برای ارگ را تصنیف کرد: «پاساکالیا و فوگ در دومینور»، بهترین توکاتها، بخش عمده ای از «پرلودها و فوگهای بزرگ»، و کتابچه کوچک ارگ. مردم وی را تاکنون ارگنواز می شناختند، نه آهنگساز. بینندگان، از جمله ماتزون منتقد، از چالاکی وی در به کاربردن شستیها، پدالها، و دکمه های ارگ در شگفت بودند.یکی ازآنان می گفت: (پاهای باخ، چنانکه گویی بال دارند، به روی پدالها می جهند.) وی را برای دادن کنسرت به شهرهای هاله وکاسل دعوت کردند(۱۷۱۴). فردریک اول، شاه آینده سوئد، آهنگهای وی را چندان پسندید که انگشتر الماسی را از انگشت خود بیرون آورد و بدو داد. در ۱۷۱۷، باخ در درسدن به ژان لویی مارشان برخورد، کسی که در مقام ارگنواز لویی پانزدهم شهرت جهانی یافته بود. به پیشنهاد یک فرد، قرار شداین دو نوازنده با هم مسابقه دهند. آن دو موافقت کردند که این مسابقه در خانه کنت یاکوب هاینریش فون فلمینگ برگزارشود؛ قرار گذاشته شد که هر یک از دوطرف هر نت آهنگ ارگی را که در برابرش نهادند بی درنگ بنوازد. باخ در ساعت مقرر در خانه کنت حضور یافت، ولی مارشان، به دلیلی که اکنون دانسته نیست، قبل از وقت درسدن را ترک گفت و با غیبت خود باخ را به پیروزی ناخوشایندی رسانید.

با وجود کوشش و شهرت روزافزون باخ، پس ازدرگذشت رهبر ارکستر دربار وایمار، شغل اورا به پسرش دادند. باخ ناچار به دربار شاهزاده ای دیگر روی آورد. لئوپولد، امیر آنها لت-کوتن، سرپرستی برنامه های موسیقی دربار خود را به او پیشنهادکرد. ویلهلم آوگوستوس دوک تازه ساکس — وایمار، مانع رفتن باخ گردید.باخ پافشاری کرد، و دوک وی را زندانی کرد (۶آوریل۱۷۱۷)؛ باخ همچنان پافشاری نمود، و دوک وی را از بند رها ساخت(۲دسامبر). باخ همراه خانواده اش به کوتن شتافت. از آنجا که شاهزاده لئوپولد کالونی آیین بود و با موسیقی کلیسایی میانه ای نداشت، وظیفه باخ رهبری ارکستر دربار بود، که خود شاهزاده در آن ویولا۔ داگامبا می نواخت. در نتیجه، در همین دوره(۱۷۱۷-۱۷۲۳) بود که بیشتر قطعات موسیقی مجلسی خود، و در آن میان «سوئیتهای انگلیسی و فرانسوی»، را تصنیف کرد. در ۱۷۲۱، کنسرتوهایی را برای کریستیان لودویگ ،مارکگراف براندنبورگ، فرستاد که به همین نام شهرت یافتند.

اکنون بخت به باخ روی آورده بود. شاهزاده لئوپولد بدو علاقه مند بود؛ همراه خود، وی را به سفر می برد؛ با غرور، هنر و استعداد اورا بنمایش می گذاشت؛ و هنگامی که سرنوشت راه

آنـان را از هم جـدا کرد، در دوستی او پایـدار مانـد. ولی در ۷ ژوئیه ۱۷۲۰، همسـرش، ماریـا باربارا، پس از آنکه هفت فرزند برای باخ به جهان آورده — که تنها چهارتن آنان زنـده مانـده بودنـد- درگذشت. باخ هفت ماه در مرگ همسـرش سوگواری کرد. سپس آنا ماگدالنا و ولکن را، که دختر ترومپت نواز ارکسترش بود، به همسـری خویش برگزید، باخ اکنون سی و شش سـاله بـود، و آنـا بیش از بیسـت سـال نـداشت. بـا اینهمـه، وظیفه ای را که عهـده دار شـده بـود بخـوبی انجام داد یعنی- برای فرزندانش مادری دلسوز و وفادار شد. از این گذشـته، آنا با موسـیقی آشنایی داشت، در کار تصنیف آهنگ همسرش را یاری می کرد، نتهای او را رونویسی می کرد، و با آوایی دلنشین- که باخ آن را «سوپرانو بسیار روشن» می نامید- برای وی آواز می خواند. آنا سـیزده فرزند زایید، که پنج تن آنان قبل از پنجسالگی درگذشـتند. این خانواده شـگفتاور دلشکستگی بسیار کشید. چون شمار و سال فرزندان وی بالا گرفت، مسئله تحصیل آنان وی را نگران کرد. باخ لوتری اصیل آیینی بود که از آیین ملال انگیز کالون بیزاری داشت؛ از این روی، از فرسـتادن فرزندانش به آموزشگاه محلی، که اعتقاد نامه کالونی در آن تدریس می شـد، خودداری کرد. از این گذشـته، شـاهزاده محبوب وی، لئوپولـد، با شاهزاده خانم جوانی زناشویی کرد(۱۷۲۱) و انتظارات این شاهزاده خانم از لئوپولد دلبسـتگی شاهزاده را به موسـیقی کاهش دادند. باخ بار دیگر به اندیشه تغییر شـغل ومحل زندگی افتـاد. هنرمنـد مـا روحی نـاآرام داشت، و همین نـاآرامی بود که او را برجسـته ترین آهنگسـاز روزگار خود ساخت. هرگاه در کوتن می ماند، شاید هرگز آوازه او به گوش ما نمی رسید.

در ژوئـن ۱۷۲۲، یوهـان کونـاو درگـذشت. وی بیسـت سـال سـرپرست گروه موسـیقی توماسـشوله در لایپزیـگ بـود. در این آموزشـگاه همگـانی، کـه دوره اش هفت سـال بـود و هشت آموزگـار داشت به آمـوزش زبـان و ادبیـات لاـتینی، موسـیقی، و الاهیـات لوتری بیش از هر چیزی اهمیت داده می شـد. شاگردان و فارغ التحصیلان آموزشـگاه به رهبری سـرپرست موسـیقی خود برنامه های موسـیقی کلیساهای شـهر را می گردانیدند. رهبر موسـیقی نیز تابع مدیر آموزشـگاه وشورای شهر بود. وحقوق خود را از آنان می گرفت.

شورای شهر خواست کارکوناو را به تلمان دهد، زیرا که اعضای شورا سبک ایتالیایی آهنگهای او را می پسندیدند؛ ولی تلمان این کار را نپذیرفت. شورا سـپس کریسـتوف گراوپنر، رهبر ارکستر دارمشـتات، را برای این کار در نظر گرفت. ولی کارفرمای گراوپنر اجـازه نـداد وی قراردادش را فسـخ کنـد.باخ در ۷ فـوریه ۱۷۲۳ خویشـتن را نـامزد این مقـام نمـود و در آزمایشـهای گوناگون شرکت جست. کسی در توانایی او بعنوان نوازنده ارگ تردید نداشت، ولی برخی از اعضای شورای شهر سبک وی را، به ناحق، محافظه کارانه می دانسـتند. یکی از آنان پیشنهاد کرد که «چون نمی توانیم نوازنده بهتری بیابیم، باید با مردی که توانایی متوسطی دارد بسازیم.»

باخ را به این شرط استخدام کردند(۲۲آوریل ، ۱۷۲۳) که همراه موسیقی زبان لاتینی نیز به

شاگردان بیاموزد، به پاکی و سادگی زیست کند، معتقدات کلیسای لوتری را بپذیرد، «احترام و سرسپردگی» خویش را به شورای شهر ثابت کند، و بدون اجازه شهردار شهر را ترک نگوید. در ۳۰ مه، باخ با خانواده اش در یکی از خانه های آموزشگاه مسکن گزید و تا هنگام مرگ کار ملال آوری را که دراینجا بدو سپرده بودند ترک نگفت.

از آن پس، باخ بیشتر آهنگهای خود، مگر «مس درسی مینور»، را برای آن ساخت که در دو کلیسای اصلی این شهر، یعنی کلیسای زانکت توماس و زانکت نیکولاوس، بنوازد، مراسم کلیسایی در لایپزیگ هر یکشنبه در ساعت هفت بامداد بانوای ارگ آغاز می شد؛ و سپس، کشیش کلیسا اینترویت(دعای آغاز مراسم) را با آهنگ می خواند؛ پس از آن، همسرایان کیریه (بخش اول مس) را اجرا می کردند؛ بعداً، کشیش و همسرایان- و در مواردی حاضران در مراسم گلوریا (بخش دوم مس) را به زبان آلمانی می خواندند؛ آنگاه حاضران یک سرود نیایش اجرامی کردند، کشیش انجیل وکردو (بخش سوم مس) را می خواند، ارگنواز پیش درآمدی می نواخت، همسرایان کانتات می خواندند، و حاضران سرود نیایشی را می خواندند که با این بند آغاز می شد: «همگی به یک خدا معتقدیم؛» از پی آن، کشیش نزدیک به یک ساعت موعظه می کرد، دعا می خواند، و نیایشگران را برکت می داد. به دنبال آن، آیین تناول عشای ربانی اجرا، و سرود نیایش دیگری خوانده می شد. این مراسم در زمستان در ساعت ده، در تابستان در ساعت یازده پایان می یافت. در ساعت یازده، شاگردان یا آموزگارانشان در آموزشگاه ناهار می خوردند و پس از صرف ناهار،در ساعت یک و پانزده دقیقه، همسرایان برای شرکت در نماز شامگاه،دعا، خواندن سرود نیایش، موعظه، و اجرای شکل آلمانی ماگنیفیکات (سرود نیایش برای مریم عذرا) به کلیسا باز می گشتند.در روز جمعه مبارک، گروه همسرایان در کلیسا «پاسیون» (سرود در شرح آلام مسیح) می خواند. برای پیشبرد این برنامه سنگین، باخ دو گروه همسرایان تشکیل داد که هریک از دوازده نفر تشکیل شده بود، و در ارکستری مرکب از هجده نوازنده فراهم ساخت، تکخوانان بخشی از همسرایان بودند و، پیش وپس از آنکه همسرایان آریاها و رسیتاتیفهای خود را می خواندند، با آنان به خواندن می پرداختند.

در قبال این فعالیت سنگین و پیچیده، به باخ حقوقی پرداخت می شد که میانگین سالانه آن به ۷۰۰ تالر می رسید. این مبلغ شامل سهم او از دستمزدی که از شاگردان گرفته می شد و پاداشهایی که برای نوازندگی در جشنها، عروسیها، و مجالس سوگواری بدو داده می شد، نیز بود. سالی که باخ پاسیون قدیس متی را تصنیف کرد (۱۷۲۹) از نظر او سال بدی بود، زیرا در این سال هوا چندان خوش بود که مرگ و میر زیادی رخ نداد. وی گاه گاه با رهبری کنسرتهای عمومی چند تالری اضافی بدست آورد. باخ کوشید که با رهبری برنامه های موسیقی پاولینر کیرشه، که در دانشگاه لایپزیگ اجرا می شدند، درآمد خود را افزایش دهد. پاره ای از رقیبان به این کار اعتراض کردند، و باخ دوسال با مقامات دانشگاه کشمکش داشت، و سرانجام

قراردادی با آنان بست که همه کسانی را که در این قضیه ذی ربط بودند ناخردسند ساخت.

وی مدت زیادی نیز با شورای شهر، که عهده دار گزینش شاگردان توماسشوله بود، درافتاد؛ اعضای شورا شاگردان این آموزشگاه را به خاطر نفوذ سیاسی آنان برمی گزیدند، و به ذوق و توانایی موسیقیایی آنان توجه نداشتند. وی قادر نبود این نورسیدگان را، که حتی ادای صدای زیروبم را نمی دانستند، تربیت کند. از این روی، در ۲۳اوت، ۱۷۳۰ رسماً به شورای شهر اعتراض کرد. شورا، به تلافی اقدام باخ، وی را به ناشایستگی و ناتوانی متهم کرد، که در نتیجه باخ به خشم آمد، شاگردان را بشدت نکوهش کرد، و در میان گروه همسرایان ومدرسه بینظمی و هرج و مرج حاکم شد. باخ به دوستی در لونبورگ نامه نوشت و درخواست کرد که برا ی او کار دیگری بجوید. چون کاری نیافت، به آوگوستوس سوم، شاه جدید لهستان، روی آورد (۲۷ژوئیه ۱۷۳۳) و از مقام درباری و عنوانی خواست که وی را در برابر «توهینهای ناشایست» حفظ کند. آوگوستوس سه سال به درخواست وی پاسخ نداد، وسرانجام در۱۹ نوامبر ۱۷۳۶به باخ لقب «آهنگساز دربار» داد. درهمان هنگام، مدیرتازه توماسشوله یوهان آوگوست ارنستی، بر سر حق برگزیدن شاگردان، و تربیت و تازیانه زدن آنان با باخ رقابت آغاز کرده بود. این رقابت ماهها طول کشید. باخ ده بار شاگردانی را که ارنستی برگزیده بود از تالار ارگ بیرون راند. این رقابت سرانجام با پشتیبانی شاه از باخ پایان یافت.

از این روی، زندگی باخ در مقام رهبر گروه همسرایان کلیساهای لایپزیگ قرین سعادت وشادکامی نبود. تلاش شبانروزی برای تصنیف و اجرای آهنگهای موسیقی نیرو و حوصله ای برای تربیت هنرآموزان، یا پرداختن به کارهای سیاسی، در وی بر جای نگذاشته بود. تنها آوازه روزافزون باخ به عنوان ارگنواز و آهنگسازبود که اندکی وی را دلداری می داد. گاهی به دعوت هنردوستان برای نوازندگی به وایمار، کاسل، ناومبورگ، و درسدن می رفت، ودرقبال این اجراهای گاهگاهی و آزمایش ارگها اجرتی دریافت می کرد. در۱۷۴۰، فرزندش، کارل فیلیپ امانوئل، در ارکستر نمازخانه فردریک کبیر نوازنده سنج شد. در ۱۷۴۱، باخ از برلین دیدن کرد؛ در ۱۷۴۷، به درخواست فردریک کبیر برای آزمایش پیانو-فورتهایی که بتازگی از گوتفرید زیلبرمان خریداری شده بود به دربار او رفت. شاه از بدیهه نوازی «باخ سالخوره» دچار شگفتی شد؛ باخ پس از بازگشت به لایپزیگ، تریویی برای فلوت، ویولون، وکلاویه ساخت و آن را با چند قطعه دیگر، با نام هدیه موسیقی، به شاه فلوت نوازی «که کاردانی وی در موسیقی نیز چون هنرهای جنگ و صلح او شایان ستایش است» اهدا کرد. وی جدا از این اینترلودهای مهیج، خود را با اخلاصی فرساینده به دست وظایفش در مقام رهبر گروه همسرایان، عشق به زن و فرزند، و بیان هنر و روح خود در آثارش می سپرد.

۲-آثار

ا- آثار سازی

ما چطور می توانیم از اینکه بدون صلاحیت حرفه ای جسارت ورزیده، و به بررسی عظمت وگوناگونی آثار باخ پرداخته ایم پوزش طلبیم؟ در اینجا جز اینکه از سر عشق به برشمردن آثار باخ بپردازیم کار دیگری نمی توانیم کرد.

نخست سرا غ آثاری که برای ارگ ساخته است برویم، زیرا ارگ عشق پایدار باخ بود؛ از این حیث، به استثنای هندل که به انگستان رفت، رقیبی برای او نمی توان یافت. گاهی باخ همه دگمه های ارگ را بیرون می کشید، درست مانند اینکه می خواست ریه های آن را بیازماید و قدرتش را احساس کند. او چنان با ارگ به بازی و تفریح می پرداخت که گویی بازیچه و تسلیم تمام هوسهای اوست. ولی به رغم چنین خودکامگی، با مشخص کردن شماره ها و آکوردهایی که باید با نتهای باس نوشته شده به کار روند حدی برای خودسری نوازندگان قایل شد؛ این همان باس کونتینوئو (باس شماره دار یا باس مداوم) است که ارگ یا کلاوسن بدان وسیله می بایست آواز یا سازهای دیگر را همراهی کند.

باخ طی اقامتش در وایمار برای پسر ارشد و سایر شاگردانش یک کتابچه کوچک ارگ فراهم آورد. این کتابچه چهل و پنج پرلود کورال در برداشت و به «خداوند متعال، به خاطر جلالش، و به همسایه ام، که شاید بدان وسیله بتواند به خود تعلیم دهد.» تقدیم شده بود. نقش پرلود کورال مقدمه سازی یک سرود نیایش گروهی، و در ضمن مشخص کننده طرح تم و حالت روحی آن، بود. پرلودها چنان ترتیب می یافتند که بتوانند برای عید میلاد مسیح، هفته آلام مسیح، و عید قیام مسیح سکانسهای مناسبی باشند. ارگ و موسیقی آوازی باخ تا پایان عمر در اختیار چنین رویدادهای دینی بودند. از همان آغاز، در کورال «همه انسانها باید بمیرند»، ما به موضوعی برمی خوریم که در آثار بعدی باخ نیز تکرار می شود، اما تصمیم استوار در روبه رو شدن با مرگ، و ایمان به قیام پس از مرگ مسیح، که همچون نوید رستاخیز خودماست، همیشه این موضوع را ملایم می کند. سالها بعد، همین ملودی را در کورال غم انگیز «ای مرگ شیرین، بیا» می شنویم. در این پرلودها، و به طور کلی در تصنیفات سازی باخ، همراه با تقوایی عمیق، شوخ طبعی سالم اورانیز احساس می کنیم؛ گاهی چنان سبکدل و شادمان به روی شستیهای ارگ می دود که شکایات هیئت مدیره کلیسای آرنشتات را به یاد می آورد.

باخ رویهمرفته ۱۴۳ پرلود کورال از خود به جا نهاد که هنرآموزان این پرلودها را متمایزترین و، از لحاظ فنی، کاملترین آثار باخ می دانند. پرلودها آثار غنایی او هستند، همچنانکه مسها و پاسیونها آثار حماسیش به شمار می روند. باخ همه اشکال موسیقی، جز اپرا، را درنوردید؛ او اپرا را مغایر مقام، مسلک، و تصورش از موسیقی، که همچون هدیه ای

به خدا بود، می دانست. برای آنکه به هنرش میدان آزادتری بدهد، یک فوگ بر پرلود افزود و گذاشت که یک تم در باس (منطقه صوتی بم) به دنبال همان تم در تربل (منطقه صوتی زیر) بیاید، یا برعکس. این بازی پیچ درپیچ روح اورا، که می توانست چند ملودی را به هم درآمیزد، خرسند می ساخت. بدین ترتیب، «پرلود و فوگ در می مینور» با سادگی دلچسبی آغاز می شودو سپس به اوج وحشتناک و پیچیده ای از غنا و قدرت می رسد. «پرلود و فوگ در رمینور»، در همان آغاز، کمال باخ را در ساختمان ، اسلوب، بسط تم، و فوران تخیل عظیم می نمایاند. شاید بهتر از آن، «پاساکالیا وفوگ در دو مینور» باشد. اسپانیاییها لفظ «پاساکالیه» را بر روی نغمه ای نهاده بودند که نوازنده ای «هنگام عبوراز کوچه» می نواخت؛ این نام در ایتالیا به نوعی رقص مبدل شد؛ و در نزد باخ همچون جریان باشکوهی از هارمونی جلوه می کند که در عین حال ساده، متفکرانه، و عمیق است.

باخ برای ارگ یا کلاویکورد چندین توکات- یعنی قطعه هایی که می توانستند «پنجه های» اجرا کننده را به کار اندازند و تمرین دهند — نوشت. توکاتها معمولا مشتمل می شدند بر حرکات سریع روی شستیها، نواهای بلند و قوی، نواهای لطیف و آهسته، و فوگی از نتها که بازیگوشانه پی هم می دوند. در این گروه، «توکات و فوگ در ر مینور» از همه بیشتر شنونده یافته است. محبوبیت این اثر شاید بیشتر به خاطر تنظیم آن برای ارکستر است که برای گوشهای امروزی ناآشنا با دین خوشایندتراز ارگ است. از هفت توکات برای کلاویکورد یا کلاوسن، «توکات در دو مینور» نیز همچنین باخ را در کمال استادی و مهارت اسلوب نشان می دهد- رقص شادمانه کنترپوان، و به دنبالش یک آداجو آرام و با زیبایی شکوهمند.

برای ما که انگشتانی نا آموخته و گوشهایی نیمه آموخته داریم، درک لذتی که باخ از تصنیف آهنگ برای سازهای شستی دار(که معمولا برای اوکلاویکورد بود) می برد، یا به شنوندگانش می بخشید، دشوار است. نخست باید اصول ساختمانیی را که او در بسط چند نت تم یا موتیف مراعات می کرد، و از آنجا به یک قطعه پیچیده منظم می رسید،بفهمیم. این گسترش منظم مانند طرح آرابسک قالی ایرانی یا محراب یک مسجد است که گردش خود را با بیقیدی ظاهری از پایه آغاز می کند، ولی پیوسته از چنان منطقی بهره مند است که یک خرسندی معنوی به تلذذ حسی از شکل می افزاید. و همچنین باید جادوی دستان باخ را به عاریه گیریم، زیرا او گونه ای اسلوب نواختن ابداع کرد که مستلزم کاربرد تمام انگشتان (از جمله شست) هر دو دست بود؛ حال آنکه پیشینیان او در تصنیف آهنگ برای سازهای شستی دار ندرتاً بیش از سه انگشت وسط را به کار می گرفتند. باخ حتی در وضعیت قرار گرفتن دست بر صفحه شستی نیز انقلابی پدید آورد. سابق بر آن، نوازندگان هنگام کار با شستیها، دست را پهن نگه می داشتند؛ باخ به شاگردانش آموخت که دست را گود کنند تا همه انگشتان در یک سطح به روی شستیها بنوازند. بدون این اسلوب، لیست به وجود نمی آمد.

باخ پس از آنکه سرانجام شیوه پیشنهادی آندرئاس ورکمایستر را در ۱۶۹۱ اتخاذ کرد، مایل بود که سیمهای سازها چنان کوک شوندکه اکتاو به دوازده نیمپرده کاملا مساوی تقسیم شود تا در مدولاسیون هیچ گونه تنافر(دیسونانس)ی روی ندهد. در بسیاری از موارد، اصرار داشت کلاویکوردی را که بنا بود بنوازد خودش کوک کند. از این روی، باخ کلاویه بین تامپره را نوشت (بخش اول در ۱۷۲۲، و بخش دوم در ۱۷۴۴) که چهل و هشت پرلود و فوگ — دوتا برای هر شستی ماژور ومینور- را دربرداشت،و در عنوان اصلی آن آمده بود: «برای استفاده و تمرین موسیقیدانان جوانی که مایل به آموختنند، و نیز برای سرگرمی آنان که در این زمینه مهارت دارند». این قطعات از لحاظ اسلوب برای موسیقیدانان حایز اهمیت بسیارند، ولی بسیاری از این قطعات نیز بوالهوسی شادمانه یا احساس متفکرانه باخ را به ما منتقل می کنند؛ گونو «پرلود در دو ماژور» را به شکل تحریف شده ای به عنوان ابلیگاتو «آوه ماریا»ی خود به کار برد. برخی از روحهای عمیق، مانند آلبرت شوایستر، این پرلودها و فوگها جهانی از آرامش در میان هیاهوی زندگی پرکشمکش آدمی یافته اند.

باخ که نیروی بارورپش پایانی نداشت، در۱۷۳۱ نخستین بخش تمرین کلاویه را انتشار داد و چنین وصفش کرد: «تمرینهایی مشتمل بر پرلودها،آلماندها، کورانتها، ساراباندها، ژیگها، مینوئه ها، و«رقصها»ی دیگر که برای تفریح روحی هنردوستان تصنیف شده است.» در سالهای بعد، سه بخش دیگر بدان افزود، به طوری که تمرین کلاویه سرانجام چندتا از معروفترین آثار وی را در برداشت: «انوانسیونها»، «پارتیتاها»، سینفونی، «واریاسیونهای گولدبرگ»، «کنسرتو ایتالیایی»، و چند پرلود کورال تازه برای ارگ. در این اثر گفته می شد که (انوانسیونها به عنوان راهنمایی صادق به دوستداران سازهای شستی دار راه ساده ای نشان می دهد تا ... نه تنها اندیشه های خوبی از دیگران به دست آورند «انوانسیون»، بلکه خودشان آنها را پیدا کنند؛ ... و همچنین سبک «کانتابیله» نواختن را به دست آورندو ... رغبت فراوان به آهنگسازی در آنان پیدا شود.» شاگرد با این سرمشقها در می یافت که چگونه یک تم یا موتیف را، پس از یافتن، بسط دهد. او می توانست تم یا موتیف را معمولا- به وسیله کنترپوان، و در طی گسترش منطقی، به نتیجه ای وحدتبخش برساند. باخ مانند شعبده بازان با تمهایش بازی می کرد. آنها را به هوا می انداخت، وارونه می کرد، و سپس دوباره صحیح و سالم روی پایشان به زمین می نهاد. نتها و تمها نه تنها خوراک و آب و محیط تنفس او، بلکه سرگرمی و تفریحش نیز بودند.

پارتیتاها نیز سرگرمیهای مشابهی به شمار می رفتند. ایتالیاییها لفظ «پارتیتا» را به نوعی رقص چند بخشی می گفتند. از این روی ، در «پارتیتا در رمینور» و «پارتیتا در سی ماژور» پنج شکل رقص به کار رفته است: آلماند(یا رقص آلمانی)، کورانت فرانسوی، ساراباند، مینوئه، و ژیگ. نفوذ اجرا کنندگان و نوازندگان ایتالیایی، حتی در مورد تقاطع دستها، که

شیوه محبوب دومنیکو سکارلاتی بود، در اینجا نمایان می شود. امروزه این قطعات در نظر ما سبک می نمایند؛ ولی باید به خاطر داشت که آنها نه برای پیانو- فورت قوی بلکه برای کلاویکورد ضعیف ساخته شده بودند؛ اگر از آنها انتظار زیادی نداشته باشیم، باز هم می توانند لذتی بیمانند به ما بدهند.

نامأنوستر از آنها، «واریاسیونهای گولدبرگ» است. یوهان تئوفیلوس گولد برگ کلاویکورد نواز کنت هرمان کایزرلینگ، سفیر روسیه در دربار درسدن، بود. مواقعی که کنت از لایپزیگ دیدن می کرد، گولدبرگ را همراه می برد تا با نوای موسیقی خواب به چشمان او آورد. در چنین مواقعی بود که گولد برگ با باخ آشنایی به هم زد، زیرا مشتاق فراگرفتن اسلوب او در نواختن سازهای شستی دار بود. کایزرلینگ اظهار علاقه کرد که باخ قطعاتی برای کلاویکورد بنویسد تا «او را درشبهای بیخوابی اندکی شادمان سازد.» باخ با تصنیف «آریا با ۳۰ واریاسیون»، که همچون داروی خواب آوری است، کنت را خشنود ساخت. کایزرلینگ یک جام زرین مملو از سکه های لویی د/اور بدو پاداش داد. محتملا، همو بود که مقام آهنگساز دربار شاه- برگزیننده ساکس را برای باخ تحصیل کرد.

هنر باخ در این واریاسیونها بود، ولی قلبش نه چندان. با احساس و لذت بیشتر هفت توکات، چندین سونات، یک «فانتزی و فوگ کروماتیک در رمینور» بسیار دلچسب و نشاط انگیز، ویک «کنسرتو ایتالیایی» برای سازهای شستی دار نوشت. در«کنسرتو ایتالیایی»، با شور و سرزندگی شگفت انگیز کوشید تا اثر یک ارکستر کوچک را به سازهای شستی دار منتقل کند.

یک شکل بود که تقریباً به همه تصنیفات ارکستری او راه یافت، آن فوگ بود. فوگ نیز مانند بیشتر اشکال موسیقی ایتالیا آمده بود؛ آلمانها فوگ را با شور و هیجانی که تا زمان هایدن بر موسیقیشان چیره بود دنبال کردند. باخ در هنرفوگ آن را آزمود: یک تم را گرفت و چهارده فوگ و چهار کانون را با چنان کنترپوان پیچیده ای بر اساس آن تم ساخت که همه انواع اسلوب فوگ را نشان می داد. او این اثر را در هنگام مرگ ناتمام گذاشت؛ پسرش، کارل فیلیپ امانوئل، آن را در ۱۷۵۲ منتشر ساخت؛ تنها سی نسخه از آن به فروش رسید. عصر پولیفونی و فوگ همراه با استاد بزرگ خود در شرف مرگ بود؛ کنترپوان کنارمی کشید تا راه را برای هارمونی بگشاید.

باخ به ویولن به اندازه ارگ و کلاویکورد علاقه مند نبود. او کارش را به عنوان ویولن نواز آغاز کرده بود و گاهی نیز در گروه نوازندگانی که خود رهبریشان را به عهده داشت ویولا می نواخت؛ ولی از آنجا که هیچ یک از معاصران و پسرانش ذکری از ویولن نواختنش به میان نمی آورند، می توان فرض کرد که مهارتش در نواختن این ساز همپایه ارگ و کلاویکورد نبوده است. ولی با اینهمه، باخ مسلماً ویولن نواز چیره دستی می بایست بوده باشد، زیرا برای ویولن و ویولاآثار بسیار مشکلی نوشت که احتمالا خود آماده نواختنشان بود. تمام جهان

موسیقی غرب با قطعه «شاکون» پایانی «پارتیتا در رمینور» که برای ویولن تنها آمده است آشنایی دارند؛ این قطعه را می توان شاهکار اسلوب نواختن ویولن دانست که زمانی همه ویولن نوازها به عنوان دشوارترین کار خود بدان می نگریستند. در نظر برخی از ما این قطعه یک نمایش نامطبوع تردستی می نماید، و مانند آن است که اسبی در چند مرحله به شکنجه گربه ای پرداخته باشد. ولی برای باخ کوششی جسورانه بود تا عمق و قدرت پولیفونیک ارگ را با ویولن به دست آورد. هنگامی که بوزونی این قطعه را برای پیانو تنظیم کرد، موسیقی پولیفونی طبیعیتر، و نتیجه آن عالی شد.(ما نباید بر تنظیم قطعات موسیقی برای سازهای دیگر به چشم حقارت بنگریم، زیرا در این صورت مجبوریم خود باخ را نیز محکوم کنیم.)

زمانی که به آثار باخ برای ارکسترهای ظریفش می رسیم، حتی گوش غیرحرفه ای نیز نواهای دلپذیری در آنها می یابد. هدیه موسیقی مسلماً می بایست فردریک کبیر را با ملودیهای دل انگیزش شادمان ساخته، و با نواهای متفکرانه و نیمه شرقیش تکان داده باشد. علاوه بر پارتیتاها یا سوئیتهای تمرین کلاویه، باخ پانزده سوئیت برای رقص نوشت. شش تای آنها به دلایل نامعلوم «انگلیسی» نامیده شدند و شش تا با دلایل آشکارتر «فرانسوی»، زیرا از نمونه های فرانسوی تبعیت می کردند و اصطلاحات فرانسه، از جمله خود اصطلاح «سوئیت»، در آنها به کار رفته بود. درپاره ای از این سوئیتها، اسلوب بیشترین اهمیت را دارد؛ حتی در این صورت، صدای سازهای زهی مانند سازهای بادی است. با اینهمه، ساده ترین آدمیان زیبایی با وقار «آریوسو» مشهور، یا «آریا برای سیم سل»، را احساس می کند که دومین موومان «سوئیت شماره۳» است. این ساخته ها تقریباً پس از مرگ باخ فراموش شدند، تا اینکه مندلسون بخشهایی از آنها را در ۱۸۳۰ برای گوته نواخت و ارکستر گواندهاوس لایپزیگ را در ۱۸۳۸ به احیای آنها واداشت.

باخ شکل کنسرتو را به صورتی که مورد استفاده ویوالدی بود گرفت و در چندین ترکیب سازی به کاربرد. برای کسی که روحیه ای آرام دارد، موومان آهسته و پرشکوه «کنسرتو ویولن در رمینور» بسیار دلچسب است و آداجو«کنسرتو ویولن شماره۲در می مینور» با عمق با وقار و لطافت متفکرانه اش ما را متأثر می سازد. شاید دلپسندتر از هر دو، «کنسرتو در رمینور برای دو ویولن» باشد؛ (ویواچه) آن مانند درخت نارونی در زمستان تماماً همچون طرحی بدون رنگ است؛ ولی «لارگو» آن دارای زیبایی محض اثیری است- زیبایی اصیل ، بی آنکه «برنامه» یا عنصر عقلی دیگری بدان آمیخته باشد.

«کنسرتوهای براندنبورگ» تاریخچه ای ویژه خود دارند. در ۲۳ مارس ۱۷۲۱، باخ آنها را همراه نامه ای به زبان فرانسوی، که عبارت پردازی معمول زمان در آن دیده می شود، برای شاهزاده ای فرستاد و بدین وسیله نام اورا جاودان ساخت:

به والاحضرت کریستیان لودویگ، مارکگراف براندنبورگ:

نظر به اینکه چندسال پیش افتخار نواختن در حضور آن والاحضرت را داشتم، وچون مشاهده کردم که شما از استعداد اندکی که خداوند برای موسیقی به من اعطاکرده است لذت بردید، و هنگام خداحافظی دستور فرمودید که قطعاتی از آثارم را برایتان بفرستم، اکنون برحسب اوامر مرحمت آمیز شما اجازه می خواهم تا احترامات ناچیزم را همراه با این کنسرتوها خدمتتان تقدیم دارم؛ ... استدعا می کنم که نقص آنها را با طبع ظریفی که برای موسیقی دارید، و همگان از آن آگاهند، نسنجید، بلکه بیشتر به منزله نشانه ای از احترام و اطاعت بدانها بنگرید.خاضعانه از والاحضرت درخواست می کنم که همچنان مرا مشمول الطاف خود سازید، و به شما اطمینان می دهم که در دل چیزی جز آرزوی اشتغال به امور و خدمات برازنده شما ندارم. کمترین و مطیعترین خدمتگزار شما،

یوهان سباستیان باخ

ما نمی دانیم که آیا مارکگراف از این هدیه سپاسگزاری کرد یا پاداشی در برابرش به باخ داد، یا نه؛ احتمال می رود که چنین کرده باشد، زیرا او خود را وقف موسیقی کرده بود و ارکستر بسیار خوبی داشت.هنگام مرگ او(۱۷۳۴)، نام این شش کنسرتو، که با خط خوش و ظریف باخ نوشته شده بودند، میان ۱۲۷ کنسرتو در فهرستی ضبط شدند. این فهرست را شپیتا در بایگانی شاهی برلین کشف کرد. هریک از۱۲۷کنسرتو فهرست به مبلغ ۴گروشن(۱.۶۰دلار؟) قیمت گذاری شده بود.

«کنسرتوهای براندنبورگ» از فرم «کنسرتو گروسو» ایتالیایی تبعیت می کنند. کنسرتو گروسو اثری است در چند موومان که به وسیله گروه کوچکی از سازهایی که نقش اول را دارند («کنسرتینو») به همراهی ارکستر سازهای زهی «ریپینو» یا «توتی» اجرا می شود. هندل و ایتالیاییها برای «کنسرتینو» دو ویولن و یک ویولنسل به کار می بردند؛ باخ این روش را با جسارت معمول خود دگرگون ساخت. بدین ترتیب که یک ویولن، یک اوبوا، یک ترومپت، و یک فلوت در دومین کنسرتو، یک ویولن و دوفلوت در چهارمین، و یک کلاویکورد، یک ویولن، و یک فلوت در پنجمین کنسرتو به عنوان سازهای اصلی قرارداد. او «کنسرتینو» و «ریپینو» را در ارتباط پیچیده ای بسط داد و آن دو را در بحث پرشوری آمیخته به جدایی، مخالفت، تداخل، و وحدت درگیر ساخت، که هنر و منطقش را تنها موسیقیدانان حرفه ای می توانند بفهمند و از آن لذت ببرند. در نظر بقیه ما برخی از پاساژها ممکن است خسته کننده و تکراری، ویادآور ارکستری روستایی باشند که آهنگ رقصی را کراراً می نوازد؛ ولی ما می توانیم جذابیت ظرافت این گفتگورا احساس کنیم و درموومانهای آهسته آرامشی بیابیم که برای قلبهای سالخورده و پاهای کند خوشایندتر از آلگروهای پرجوش و حرارت است. با اینهمه، دومین کنسرتو با آلگروی گیرایی آغاز می شود؛ چهارمین کنسرتو را فلوتی پرنشاط، دلپسند می گرداند؛ و پنجمین باخ را در بالاترین درجه هنر خویش نشان می دهد.

ب–آثار آوازی

هنگامی که باخ برای آواز آهنگ می نوشت، نمی توانست تمام چیره دستی و هنری که روی سازهای شستی دار بسط داده بود، یا کارهای شگفت انگیزی که از ارکسترهایش چشم داشت، نادیده بگیرد؛ تصنیفات او برای صداها چنان است که گویی آنها سازهایی با توانایی و رسایی تقریباً نامحدودند و کمتر فرصت نفس تازه کردن به خواننده می داد. به تبعیت از رسم زمان هر هجارا روی پنج شش نت می کشید

[۱ «Kyrie-ele-e-e-e-e-eiso»]؛ این گونه تطویل دیگر متداول نیست. با این وجود، به وسیله همین آثار آوازی است که باخ شهرت کنونیش را به عنوان بزرگترین آهنگساز تاریخ به دست آورد.

ایمان استوار باخ به آیین لوتری به او همان اندازه الهام می بخشید که آیین قداس به پالسترینا. در حدود بیست و چهار سرود نیایش و شش موتت نوشت؛ موتسارت با شنیدن یکی از این شش موتت–«برای خداوند نغمه ای نوین بسرایید»– نخستین بار عمق باخ را حس کرد. برای جمعیت نیایشگران کلیسا و گروه همسرایان، کورالهای پرقدرتی نوشت که اگر لوترمی شنید قلبش که به قلب باخ همانند بود به وجد می آمد: «کنار نهرهای بابل»، «زمانی که در نیازی مشقتبار هستیم»، و «روح محبوب، خود را بیارای»؛ این آخری چندان در مندلسون اثر نهاد که به شومان گفت: «چنانچه زندگی مرا از امید و ایمان محروم می کرد، همین یک کورال آنها را به من باز می گرداند.»

باخ برای اعیاد میلاد مسیح، قیام مسیح، و صعود مسیح، اوراتوریوهایی تصنیف کرد که عبارت بودند از آهنگهایی با عظمت برای همسرایان، تکخوانان، ارگ، یا ارکستر. نخستین آنها، اوراتوریو عید میلاد مسیح، در توما سکیرشه در شش قسمت و طی شش روز فاصله میان عید مسیح و عید تجلی مسیح اجرا شد۱۷۳۴–۱۷۳۵. با فرض شمردن حق مسلم مالکیت خود، باخ هفده آریا یا همسرایی از آثار اولیه خود گرفت و به صورت داستانی دو ساعته از میلاد مسیح به هم بافت. برخی از این قطعات از خود به وام گرفته با متن جدید هماهنگی چندانی ندارند، ولی معایب متعدد اثری را که تقریباً از همان آغاز، همسرایی «چگونه تو را بهنگام پذیره شوم؟» را عرضه می کند می توان بخشید.

اوراتوریوها اساساً ترکیباتی از کانتاتها بودند. خود کانتات کورالی با آریاهای پراکنده بود. از آنجا که مراسم دینی لوتری غالباً وجود کانتاتها را مغتنم می شمرد، باخ حدود ۳۰۰ کانتات ساخت که ۲۰۰ تای آنها به جا مانده اند. ارتباط نزدیک این کانتاتها با مراسم آیینی لوتری، شنوندگانش را در زمان ما محدود کرده است،ولی بسیاری از آریاهای آنها چندان زیبا هستند

---

(۱) «خداوندا، بر ما رحمت آور»؛ دعایی که در مراسم قداس، شش بار خوانده می شود. ــ م.

که هیچگونه مرز دینی نمی شناسند. باخ در سن بیست و شش سالگی(۱۷۱۱) در وایمار نخستین کانتات برجسته خود، «وقت عبادت بهترین اوقات است آکتوس تراگیکوس» را نوشت و در این کانتات ماتم تراژدی مرگ را گرفت، ولی از امید رستاخیز شادی کرد. در فاصله سالهای ۱۷۱۴تا۱۷۱۷، یادبودهای سال کلیسایی را با چند تا از بهترین کانتاتهایش جشن گرفت: برای نخستین یکشنبه آدونت، «اکنون بیا ای نجات دهنده کافران» (۱۷۱۴)؛ برای عید قیام پس از مرگ مسیح ۱۷۱۵، «آسمان می خندد، زمین شادی می کند» که در آن سه ترومپت، یک طبل، سه اوبوا، دو ویولن، دو ویولا، دو ویولنسل، یک باسون، و یک کلاویه کونتینوئو برای کمک به همسرایی و به وجد آوردن مؤمنان از پیروزی مسیح به کار رفته بود؛ برای چهارمین یکشنبه آدونت، «قلب، دهان، کردار، و زندگی» (۱۷۱۵) با کورال خوش نوا و آشنای «عیسی، ای مایه شادمانی وآرزوهای بشر» که با ابلیگاتو اوبوا همراهی می شد؛ و برای شانزدهمین یکشنبه پس از تثلیث (۱۷۱۵)؛ «ای زمان شیرین مرگ، بیا» در لایپزیگ، نغمه پیروزی دیگری به نام «مسیح در زندان تاریک مرگ آرمید»، برای قیام پس از مرگ مسیح سرود، و برای دویستمین سال صدور طاعتقادنامه آوگسبورگ»، سرود نیایش لوتر، یعنی «خداوند سنگر پایدارماست»، را به شکل کانتاتی، به همان قدرت، درآورد؛ ولی شاید به عنوان بیان اعتقاد دینی بیش از اندازه تند و آتشین باشد.

باآنکه باخ مردی دیندار بود و وظایفش اورا به دینداری ملزم می کردند، ولی احساس سالمی نیز برای بهره مند شدن از شادیهای زمینی در اوبود، و می توانست به همان اندازه که ماتم می گیرد از ته قلب نیز بخندد. عناصر غیر دینی به تصنیفات دینی او راه می یافتند؛ به همین جهت، برخی از قطعات آوازی اپراهای زمانش را در «مس در سی مینور» او یافته اند. او از ریختن استعداد هنریش در کانتاتهای دینی ناب درنگ نمی کرد. از این گونه آثار، بیست و یک کانتات موجودند. باخ یک «کانتات شکار»، یک «کانتات قهوه»، یک «کانتات عروسی»، و هفت کانتات برای اعیاد غیر دینی نوشت. در ۱۷۲۵، برای سالروز تولد آوگوست مولر، استاد دانشگاه لایپزیگ یک کانتات کامل، به نام «آیولوس خرسند»، نوشت و بدین وسیله رهایی بادها را ، شاید با استعاره ای محیلانه ، جشن گرفت.۱ در ۱۷۴۲ «کانتات دهقانان» را، که بورلسکی بیپرده بود، نوشت اثری سرشار از رقص، نوشیدن، و عشقبازی پرسروصدای دهقانان. از ۱۷۴۰ به بعد، موسیقی کلیسایی در لایپزیگ نفوذ خود را از دست داد و کنسرتهای عمومی پیوسته آثار غیردینی اجرا می کردند.

پیش از آنکه موسیقی دینی رو به زوال گذارد، باخ اورا به چنان اوجی رساند که در سرزمینهای پروتستان بیسابقه بود، در میان عناصر بسیاری که از اعمال دینی آیین کاتولیک در

---

(۱) آیولوس، خدای بادها در اساطیر یونان؛ آیولوس بادها را در غاری در آیولیا حبس می کرد، و گاهی به اجازه یوپیتر رهایشان می ساخت. ـ م.

مراسم لوتری باقی مانده بود یکی خواندن ماگنیفیکات در عید دیدار مریم(۲ژوئیه) بود. این جشن به یادبود دیدار مریم از خویشاوند خود، الیصابات، بود. بنا به روایت انجیل لوقا (۱.۴۶-۵۵) مریم عذرا در این دیدار سرود شکرگزاری بینظیر خود را چنین آغاز کرد:

«جان من خداوند را تمجید می کند،

وروح من، به رهاننده من خدا، به وجدآمد؛

زیرا بر حقارت کنیز خود نظر افکند،

زیرا هان، از کنون تمامی طبقات مرا خوشحال خواهند خواند. . ..»

باخ دوبار این آیات، و آیات بعدی را، به موسیقی در آورد. ولی شاید شکل کنونیش را در ۱۷۲۳ برای مراسم عید میلاد مسیح در لایپزیگ سرود. در اینجا، دین، شعر، و موسیقی همه به اوج وحدتی والا می رسند.

حتی شش سال بعد، دوباره در پاسیون قدیس متی به همان اوج رسید. به موسیقی در آوردن داستان آلام و مرگ مسیح از قرنها پیش بخشی از مراسم آیین کاتولیک بود. بسیاری از آهنگسازان پروتستان در آلمان شکل کنتات را برای این منظور اتخاذ کرده بودند؛ دوتن از آنان قبلا انجیل متی را به عنوان متن خود به کار گرفته بودند. باخ دست کم سه پاسیون نوشت و در هریک از آنها از شرح انجیل یوحنا(۱۷۲۳)، انجیل متی(۱۷۲۹)، و انجیل مرقس (۱۷۳۱) تبعیت کرد. از پاسیون آخری تنها قسمتهایی به جا مانده اند. در پاسیون قدیس یوحنا تسلسل صحنه ها غیر منطقی، و رویدادها در هم آمیخته اند، و گرایشی توتونی به سخنرانی رعدآسا در آن به چشم می خورد؛ ولی قسمتهای آخر به احساساتی لطیف و ظریف، و عمق متفکرانه با وقاری تبدیل می شود که مانند هر عنصر دیگر موسیقی متأثر کننده است. آریای «تمام شد» برداشت عمیقی از حساسترین رویداد داستان زندگی و مرگ مسیح است؛ آزمونی از این بزرگتر برای آهنگساز یا نقاش نمی تواند وجود داشته باشد.

در بعدازظهر جمعه مبارک ۱۵ آوریل ۱۷۲۹، باخ در توماسکیرشه لایپزیگ بزرگترین اثر خود را اجرا کرد، او در این اثر، پاسیون قدیس متی از یک لیبرتو خوب آلمانی استفاده جست. این لیبرتو بر اساس روایت نسبتاً کامل قدیس متی از زندگی و مرگ مسیح، و به وسیله یک ادیب محلی، به نام کریستیان فریدریش هنریسی، ملقب به «پیکاندر» تنظیم یافته بود. چنین پیداست که خود باخ متن بعضی از همسراییها را نوشته است. برخی از همسراییها را تفسیر ناموجه روایت انجیل دانسته اند؛ ولی این همسراییها، مانند همسراییهای نمایشنامه های یونانی، با شرح و تفسیر خود هیجان دراماتیک را تشدید می کنند و هارمونی باوقار آنها دووظیفه هنر برترین را انجام می دهند. عواطف مارا هم بیان می کنند، و هم تلطیف. در حالیکه موسیقی باخ عمدتاً چیره دستی و قدرت او را نشان می دهد، تقریباً سراسر پاسیون قدیس متی آوای اندوه، سپاس، و یا عشق است: در برگردان لطیف و با شکوه همسراییها، در ظرافت آریاها، در ملودیهای گیرای

فلوتهایی که گویی از جهان دیگر می سرایند، در خودداری با حرمت سازهایی که دور و بر واژه ها ودرمیان صداهایی پیچ می خورند، که به نقاشی وتذهیبکاری یک کتاب دعای قرون وسطایی می مانند.در اینجا، باخ چنان مفاهیم و احساسات عمیقی به ما می نمایاند که تنها در متن روایت اصلی آشکار می گردد. برای ما که در تمدن غربی زندگی می کنیم، این اثر متأثر کننده ترین تراژدیهاست؛ زیرا صرفاً مصلوب شدن انسان آرمانگرای شریفی، از آن گونه که در میان ما یافت می شود، را نشان نمی دهد، بلکه به صلیب کشیده شدن روزانه اورا در جهان مسیحیت و مرگ تدریجی ایمان بسیاری از ما را، که همچون خدای این ایمان دوستش می داریم، جلوه گر می سازد.

باخ در «مس در سی مینور» تقریباً موفق شد که دوباره به همان اوج هنرمندی و احساس پاسیون قدیس متی برسد. ولی او نمی توانست با کارجدید، به همان اندازه، احساس هماهنگی کند. روایت انجیل از آلام مسیح ریشه و محور اعتقادنامه پروتستان به شمار می آمد، و باخ با تمام وجود غرق در این آیین بود. ولی مراسم قداس، یک مراسم آیینی کاتولیک رومی بود؛۱ خود اعتقادنامه، که در بخش کردو مس تبیین می یافت، تعهد اشتباه ناپذیرش را نسبت به «کلیسای مقدس و همگانی انجیلی» ابراز می داشت. با آنکه آیین نیایش لوتری هنوز چیزهای زیادی از مراسم قداس کاتولیک رومی را در خود نگه داشته بود، ولی همین مقدار باعث ناراحتی بود و پروتستانها دعای آگنوس دیی۲ را از آن حذف کرده بودند، در زمان باخ، و در کلیساهای او، کانتاتها بتدریج جای قسمتهای مختلف مس را می گرفتند و بقایای لاتینی پیوسته از لیتورژی حذف می شدند.پاسیونهای باخ به زبان آلمانی خوانده می شدند؛ او چهار سرود نیایش آلمانی را در میان اشعار لاتینی ماگنیفیکات خود گنجانیده بود؛ ولی مس آنچنان ریشه های سنتی لاتینی داشت که هرگونه گنجاندن اشعار آلمانی در آن با خطر بیتناسبی رو به رو بود. او با نوشتن چهار مس ناقص با ضمایم آلمانی کوشیده بود این خطر را دور کند. نتیجه ای که به دست آمد رضایتبخش نبود. با دقت به بررسی مسهای کاتولیکی، که پالسترینا و ایتالیاییهای دیگر تصنیف کرده بودند، پرداخت. ارتباطش با دربار درسدن این فکر را در او القا کرد که با تصنیف یک مس کاتولیکی شاه — برگزیننده کاتولیک را خشنود سازد. هنگامی که از آوگستوس سوم تقاضای شغل و لقب درباری کرد(۱۷۳۳)، یک کیریه و یک گلوریا همراه تقاضانامه فرستاد. این دو بعداً قسمتهایی از «مس در سی مینور» شدند. شاه ظاهراً توجهی به آنها نکرد. باخ آنها را در کلیسای لایپزیگ اجرا کرد و از هر دو استقبال شد؛ سپس (۱۷۳۳-۱۷۳۸)، یک کردو، یک سانکتوس، یک اوسانا، یک بندیکتوس، یک آگنوس دیی، و یک «دونا نوبیس

---

(۱) باید توجه داشت که مس موسیقی خاص مراسم قداس است. ــ م.

(۲) «بره خدا»، نامی است که یحیای تعمید دهنده به عیسی مسیح داد («انجیل یوحنا»؛ ۱.،۲۹)، و دعای سه گانه ای که در مراسم قداس با همین عبارت آغاز می شود. ــ م.

پاکم۱ بـه آنهـا افزود. وقـتی کـه مجمـوعه کامـل شـد، بـه شـکل یـک مس کـاتولیکی درآمـد. احتمالاـ بـاخ امیـدوار بـود که آوگوستوس سوم آن را در لهستان اجراکند، ولی چنین نشد؛ این مس هیچ گاه در یک کلیسای کاتولیک خوانده نشده است. باخ آن را در موقعیتهای گوناگون در توماسکیرشه یانیکولایکیرشه در لایپزیگ تکه تکه اجرا کرد.

آیا می توانیم احتیاط تردید آمیزی را که با آن عظمت «مس درسی مینور» را می ستاییم بیان کنیم؟ قدرت باخ در بسیاری از گوشه هـای این مس آن تواضـعی را که بایـد در خطـاب به پروردگـار باشـد کنار می گـذارد؛ گاهی چنین می نمایـد که باخ گوش خدا را سنگین می پندارد، زیرا که در برابر تقاضاهایی که در بسیاری از زبانها از اوشده، مدتهاست که سکوت گزیده است. بخش کیریه مس با عظمت همراه با قیل و قال و آشفتگی پیش می رود تا سرانجام مانیز فریاد برمی آوریم: «برما رحمت آور!» بخش گلوریا در بیشتر جاها در همراهی با ارکستر بسیار زیباست و به سوی آریای دلچسب «که در طرف راست خداوند نشسته است» پیش می رود؛ ولی آنگاه در«زیرا تو یگانه مقـدس هستی» همسراییها آن را خشن می سازنـد و «با روح القـدس» چون رعد مقطعی خوانده می شود که روح القدس به لرزه در می آید که مبادا این توتونی نیرومند در آسمان توفان به پاکند. شگفت آنکه بخش کردو — که نکات عقیدتی و تقسیم کننده عالم مسیحیت آن به طور طبیعی به موسیقی در نمی آید- در این مس لحظات عظیم آن را پدیـد می آورد: بـاخ در «و به جسم در آمـده است» و (مصلوب کردن عیسی) دوبـاره به همان حرمت با وقار پاسیون قدیس متی می رسد. سپس «و برمی خیزد» تمام صدای بلند و ناشکیبای ترومپتها و طبلها را رها می سازد و اینهـا به خـاطر پیروزی مسیح برمرگ بـا شادمـانی فریـاد بر می آورنـد. «بنـدیکتوس» بـا آریـای ظریف تنور و ویولن تنهـای آسـمانیش به مـا آرامش می بخشـد؛ همراهی ارکستر در بخش آگنوس دیی به طرز عمیقی زیبـاست؛ ولی بخش «دونـانوبیس پاکم» بیشتر نشان قدرت است تا هدیه ای آرامبخش. اینها همه واکنشهای ساده ای هستند که سزاوار خرده گیری نمی باشند. فقط کسانی می توانند بتمامی از «مس در سی مینور» لذت برند که به یک تربیت مسیحی، که مایه های عاطفیش را از دست نـداده باشـد، توانـایی فنی درک و لـذت بردن از ساختـار اثر، تونـالیته هـا، ترکیـب بنـدی اسـتادانه، تنـوع منـابعی بـه کـاررفته، پیچیدگی ارکستراسیون، و انطباق موتیفهای موسیقی با اندیشه های متن را نیز بیفزایند.

برخی از موسیقیدانان حرفه ای در زمـان حیات باخ از او انتقاد کردنـد. در۱۷۳۷، یوهان آدولف شایبه (که بعـداً رهبر ارکستر دربـار شاه دانمـارک شـد) نـامه بی امضایی منتشر کرد و طی آن باخ را به عنوان یک ارگنواز سـتود، ولی در عین حال چنین اظهار عقید کرد که «این مرد بزرگ اگر ملاطفت بیشتری می داشت، واگر آثارش به داشتن ویژگی پرآب و تاب

---

(۱) «خداوندا، به ما آرامش بخش!». ــ م.

و آشـفته غیرطبیعی نمی شـد، و زیباییشـان بـا فنون بیش از انـدازه از جلا نمی افتاد، مایه تحسـین همه ملتها می بود.» یک سال بعـد، شـایبه حمله دیگری کرد: «قطعات کلیسایی باخ همواره تصـنعیترو خسـته کننـده تر می شونـد، و به هیـچ رویماننـد آثار تلمان و گراون سرشار از ایمان تکاندهنده و ژرف بینی روشنفکرانه بهره مند نیستند.» شایبه کوشیده بود که مقام ارگنوازی در لاپیزیگ را به دست آورد: باخ موقع امتحان از شایبه، نظر نامساعـدی درباره نواختن اوداده، و در کانتاتی او را هجو کرده بود؛ ممکن است انتقـاد شـایبه از بـاخ خـالی از بغض و عنـاد نباشـد؛ ولی شپیتـا، پرحرارت ترین ستایشـگر بـاخ، به ما می گویـد که بسـیاری از معاصـران شایبه دارای همان نظرات او بودنـد. انتقاد برخی از منتقـدان ممکن است واکنش نسل جدید آلمان را در برابر موسـیقی که اساسـش برکنترپوان بود نشان دهد؛ شـیوه ای در موسیقی که در باخ به چنان برتری رسیده بود که ورای آن چیزی جز تقلید ممکن نبود؛ قرن بیستم نیز شاهد واکنش مشابهی در برابر سمفونی بوده است.

شـایبه به احتمـال قوی هنـدل را بر بـاخ ترجیـح می داده است. ولی هنـدل چنان در انگسـتان گم شـده بود که مقایسه او با باخ مسلماً برای آلمانیها دشوار می نمود؛ و زمانی که مقایسه انجام می گرفت، هندل همیشه مقام اول را می یافت. بتهوون با گفتن اینکه «هندل بزرگترین همه ماست» نظر آلمانی را بیان کرد؛ ولی این پیش از احیای باخ از فراموشی بود. جای تأسف است که این دو غول – دو چهره پرافتخار موسـیقی وآلمان در نیمه اول قرن هجـدهم – هرگز همـدیگر راندیدند؛ چه بسا ممکن بود به سود هم در یکدیگر نفوذ کنند، موسـیقی هردو از آوای ارگ سرچشـمه گرفت، و هردو بزرگترین ارگنواز زمان خود شـناخته شـده بودنـد؛ باخ تا پایان زندگی از آن ساز دست نکشـید، ولی هندل، که در میان خوانندگان زن و کاستراتوها می گشت، به صـدا اهمیت بسـزا بخشـید. هنـدل ملودی ایتالیـایی را به کنترپوان آلمانی پیونـدداد و راهی به سوی آینـده گشود؛ باخ انجام و کمال موسیقی پولیفونی، فوگ، و کنترپوان گذشته بود. حتی پسرانش احساس می کردند که در آن جهت راهی برای حرکت بیشتر باز نیست.

با اینهمه، در آن موسیقی قـدیمی کیفیتی سالم وجود داشت که کسانی چون مندلسون بعدها با حسرت از آن یاد می کردند؛ زیرا هنوز به ایمانی اسـتوار آمیخته بود و شـکهایی که در قلب مذهب تسـلی بخش رخنه می اندازند آشـفته اش نساخته بودند. این موسـیقی ندای فرهنگی متشـکل و نقطه اوج و قوام یک سـنت و هنر بود؛ و ریزه کاریهای آرایشی باروک و یک اشرافیت بیرقیب را منعکس می کرد. آلمان هنوز وارد «عصر روشنگری» نشده، و صدای هیچ منادی انقلاب را نشنیده بود. لسینگ هنوز جوان بود؛ تقریباً هر فرد آلمانی «اعتقادنامه نیقیه» را بی چون و چرا می پـذیرفت؛ تنها فردریک شاهزاده پروس، ولتر را ترجیح می داد. اندکی بعد، بنای پرشکوه معتقدات و شیوه های سنتی، با توفان ذهنهای نوآور، تا آستانه فروپاشی به لرزه در آمد؛ آن آرامش آمیخته به نظم دیرپا ، آن ثبات طبقاتی، آن ایمان شگفت آور واستوار، که موسیقی باخ

را نوشته بود، سپری شد؛ و همه چیز، حتی موسیقی، دگرگون گردید، جز انسان که پیوسته همچنان که بود به جا ماند.

۳- سرانجام

انزوای باخ در لایپزیگ و خوگرفتن او با این شهر توانایش می ساختند که گذشته را بدون اکراه یا شورش به ارث برد. پس از موسیقی، ایمان مذهبی مایه تسلی و پناهگاهش بود. در کتابخانه خود هشتاد و سه جلد کتاب در زمینه الاهیات، تفسیر کتاب مقدس، وموعظه داشت. به آیین لوتری استوار و نیرومند خویش اندکی رنگ رازوری زد، که احتمالا از نهضت تورع زمانش گرفته بود- هرچندکه با نهضت تورع مخالفت می ورزید و آن را دشمن هرگونه موسیقی کلیسایی، جز سرودهای نیایش می دانست. موسیقی او بیشتر شکل نیایش داشت. معمولاـ هنگام آغاز ساختن آهنگ این دعارا می خواند: «عیسی، به من یاری ده». تقریبا همه آثارش را با اهدای آنها به جلال و شکوه خداوند آغاز می کرد و به پایان می رساند. باخ موسیقی را چنان تعریف می کرد: «یک هارمونی خوشایند برای جلال خدا و شادمانی مجاز روح.»

تک چهره هایی که از باخ مانده اند او را در سالهای بزرگسالی همچون یک آلمانی نمونه نشان می دهند: مردی تنومند با شانه های پهن، چهره ای پروسرخ، و دماغی بزرگ؛ به این خصوصیات ابروانی کمانی را باید افزود که نگاهی آمرانه، نیمه عصبی، و تقریباً مبارز بدو می دادند. عنصری خشمگین در سرشتش بود و به خاطر مقام و نظراتش دلیرانه می جنگید؛ در غیر از این مورد، خرسی مهربان و فروتن بود که می توانست، پس از پایان تضاد و دشمنی، حیثیت و بزرگیش را با خوشخویی حفظ کند. در زندگی اجتماعی لایپزیگ به هیچ وجه شرکت نمی جست، ولی مهمان نوازیش را از دوستان، که در میان آنان رقیبان بسیاری چون هاسه و گراون دیده می شدند، دریغ نمی داشت. اومرد خانواده بود و جز فعالیتهای هنری به خانواده اش نیز توجه بسیار داشت. همه ده فرزند باقیمانده اش را تعلیم موسیقی داد و برایشان سازی فراهم آورد؛ در خانه اش پنج ساز شستی دار، یک لوت، یک ویولاداگامبا، و چندین ویولن، ویولاـ و ویولنسل داشت. در ۱۷۳۰، به دوستی نوشت: «من هم اکنون می توانم از میان افراد خانواده ام ارکستری از نوازندگان و خوانندگان تشکیل دهم.» بعدها، ممکن است ببینیم که چطور پسرانش هنر پدر را ادامه دادند و آوازه ای بلندتر از آوازه او یافتند.

در واپسین سالهای عمر، نورچشمانش ضعیف گشت. در ۱۷۴۹، رضایت داد به دست همان پزشکی تحت عمل جراحی قرار گیرد که با موفقیت ظاهری هندل را عمل کرده بود؛ این بار عمل موفق نبود و اورا کاملاـ کورکرد، از آن پس، در اطاقی تاریک می زیست؛ زیرا نور، که قادر به دیدنش نبود، به چشمانش صدمه می زد. وی مانند بتهوون کر، به رغم این مصیبت، به ساختن آهنگ ادامه می داد؛ اکنون پرلود کورال «زمانی که در نیازی مشقتبار هستیم» را

به دامادش هدیه کرد. او از مدتها پیش برای مرگ آماده شد، و چنان خود را ساخته بود که آن را ، زمانی که فرا رسد، همچون هدیه خدایان بپذیرد. از این روی، اثر متاثر کننده «ای مرگ شیرین، بیا» را تصنیف کرد:

ای مرگ شیرین ، بیا؛ ای آرامش خجسته،

بیا که زندگیم ملال آور است،

و من از زمین خسته شده ام.

بیا که انتظارات را می کشم،

زود بیا و مرا آرامش بخش؛

پلکانم به آرامی بسته می شوند؛

ای آرامش خجسته ،بیا.

در ۱۸ ژوئیه ۱۷۵۰، دید چشمانش گویی به طرز معجزه آسایی برگشت؛ خانواده اش با شادمانی گردش جمع شدند. اما ناگهان در ۲۸ ژوئیه بر اثر سکته در گذشت. به زبان امیدوار آن زمان، «او آرام و برکت یافت و در خدا خوابید.»

پس از مرگ، تقریباً فراموش شد. قسمتی از این فراموشی به علت کناره گیری باخ در لایپزیگ، قسمتی به خاطر دشواری آثار آوازی او، و قسمت دیگر معلول کاهش رغبت به موسیقی دینی و فرمهای موسیقی متکی به کنترپوان بود. یوهان هیلر، که در۱۷۸۹ به جای باخ رهبر گروه همسرایان توما سشوله شد، می کوشید که «حس بیزاری از آثار خام باخ را در شاگردان ایجاد کند». در نیمه دوم قرن هجدهم، نام باخ مترادف بود با کارل فیلیپ امانوئل که از ماهیت کهنه موسیقی پدرش اظهار تأسف می کرد. تا سال ۱۸۰۰، چنین می نمود که تمام خاطره یوهان سباستیان باخ ناپدید شده است.

تنها، پسرانش کار او را به یاد داشتند. دو تن از آنان کار پدر را برای یوهان نیکولاوس فورکل، استاد موسیقی دانشگاه گوتینگن؛ توصیف کردند. فورکل چندتااز این آثار را مطالعه کرد، سخت بدانها علاقه مند شد، و در ۱۸۰۲ یک زندگینامه هشتاد و نه صفحه ای انتشار داد و ضمن آن اعلام داشت:

آثاری که یوهان سباستیان باخ برای ما به جاگذاشته، یک میراث گرانبهای ملی است که اقوام دیگر فاقد آن هستند ... حفظ خاطره این مرد بزرگ نه تنها مربوط به عالم هنر، بلکه وظیفه ای ملی است. ... این مرد، بزرگترین شاعر موسیقی و برجسته ترین نظریه پرداز موسیقیی که تاکنون وجود داشته است و یا ممکن است وجود داشته باشد، یک آلمانی بود. ای میهن، به اوافتخار کن!

این توسل به میهن پرستی گور باخ را گشود. کارل تسلتر، استاد «آکادمی آواز» دربرلین، دستنویس پاسیون قدیس متی را

خرید. فیلکس مندلسون، شاگرد تسلتر، استاد را واداشت که اجازه رهبری نخستین اجرای غیرکلیسایی آن اثر را در «آکادمی آواز» به او دهد (۱۱مارس

ص: ۴۸۵

۱۸۲۹). یکی از دوستان مندلسون اظهار داشت که پاسیون قدیس متی صدسال پس از اولین اجرا به دست یهودی بیست ساله ای احیاشد. همه اجراکنندگان کار خود را به رایگان انجام دادند. مندلسون با گنجانیدن پنج اثر دیگر باخ در رسیتالهای خود، به ارزش این احیا افزود. وی در ۱۸۳۰ مدتی مهمان گوته بود و با نواختن آثار باخ سرگرمش می کرد.

احیای باخ با نهضت رمانتیک و تجدید ایمان دینی پس از جنگهای ناپلئون همزمان افتاد. خردگرایی دوران اعتلای خود را می گذراندند؛ این جریان فکری با «انقلاب» خونین فرانسه، و نیز با «فرزند انقلاب» که آنهمه آلمان را در میدان جنگ تحقیر کرده بود، ارتباط داشت؛ اکنون آلمان پیروز بود و حتی هگل به جمع ستایندگان باخ، به مثابه یک قهرمان ملی، پیوست. در۱۸۳۷، روبرت شومان درخواست کرد که تمام آثار باخ انتشار یابند؛ در ۱۸۵۰، «انجمن باخ» تاسیس یافت؛ دستنویسهای باخ از هرمنبعی گردآوری شدند؛ در ۱۸۵۱، نخستین جلد، ودر ۱۹۰۰، چهل و ششمین و آخرین جلد تصنیفات او انتشار یافت. برامس می گفت که دوتا از بزرگترین رویدادهای تاریخ آلمان در زمان حیات او یکی تأسیس امپراطوری آلمان، و دیگری اتمام انتشار آثار باخ بودند. این آثار امروزه بیش از آثار دیگر آهنگسازان اجرا می شوند؛ و مقام باخ به عنوان «بزرگترین شاعر موسیقی که تاکنون وجود داشته است» در سراسر مغرب زمین پذیرفته شده است.

ص: ۴۸۶

فصل سیزدهم :فردریک کبیر و ماری ترز

I – سرآغاز امپراطوری:۱۷۱۱–۱۷۴۰

ولتر ظاهراً نخستین کسی است که در آغاز ۱۷۴۲ فردریک را «کبیر» خواند؛ این سخن بخشی از ستایش واحترام متقابل آنان بود که ده سال دیگر دوام یافت. ولی تاریخ هرگاه، چون ویتمن، شکست خوردگان را بستاید، ماری ترز را نیز کبیر خواهد خواند؛ زیرا او یکی از چند ملکه ادوار جدید بوده است که بیشتر شاهان را شرمنده ساخته، و از آنها پیشی گرفته اند.

بیایید از طریق آشنایی با گذشته اش به او نزدیک شویم. شش سال قبل از تولد وی، پدرش که ازخاندان هاپسبورگ بود، به نام شارل ششم، وارث تاج و تخت امپراطوری مقدس روم شد(۱۷۱۱). امپراطوری مقدس روم، با آنکه به دیدهه ولتر جز نامی از آن برجای نمانده بود، هنوز امپراطوریی بود وارث افتخارات ۹۰۰ ساله. این امپراطوری مرکزیت نیمبندی در وین داشت و شامل سرزمینهای اتریش،مجارستان، بوهم (چکوسلواکی کنونی)، ستیریا، کارینتیا، کارنیولا، و تیرول بود. در ۱۷۱۵، امپراطوری سلطه خود را بر هلند اسپانیا نیز، که همان بلژیک کنونی است، گسترش داد. ایالات آلمانی تنها به ظاهر از شارل فرمان می بردند، ولی شهرهای آزاد این کشور در سیاست خارجی پیرو او بودند. بوهم را، که به دست خاوندان غایب بیگانه استثمار می شد، اکنون کشمکشهای دینی به آشوب کشیده بود.مجارستان، به واسطه اینکه عرصه اصلی کشاکش میان ترکان عثمانی و مسیحیان بود، آسیب فراوانی دیده بود؛ چندین سپاه این سرزمین را زیر پا نهاده، و آن را تحلیل برده بودند؛ جمعیت آن کاهش یافته، و حکومت محلی گرفتار بیسامانی شده بود. اشراف نظامی این کشور- که اکنون تنها معدودی از آنان مجاز بودند- از پرداخت مالیات به امپراطور سرباز می زدند و از فرمانروایی اتریش بر این سرزمین بیزار بودند؛ زمینهای مجارستان همگی از آن اشراف و کلیسا بودند؛ اشراف و سران کلیسا آن را به املاک متعددی، که به دست سرفها کشت می شدند، تقسیم کرده بودند؛ آنها با باجی

*****تصویر

متن زیر تصویر : بنای یادبود ماری ترز، وین

که از سرفها می گرفتند، کاخها، قلعه ها، و صومعه های بزرگی برپا می ساختند و از هنر و موسیقی حمایت می کردند. وسعت زمین برخی از اشراف مجارستان از ۵۰٬۰۰۰ ایکر فزونتر بود. ۷٬۰۰۰٬۰۰۰ ایکر از زمینهای مجارستان به خاندان استرهازی تعلق داشتند.

اتریش، که بیشترین سود را از امپراطوری می برد، از رونق و پیشرفت برخوردار بود. با آنکه جمعیت مجارستان از ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ تن فزونتر نبود، جمعیت اتریش در ۱۷۵۴ به ۶٬۱۰۰٬۰۰۰ تن می رسید، و درسال ۱۸۰۰ جمعیت آن از ۸٬۵۰۰٬۰۰۰ تن تجاوز کرد. زمینهای اتریش نیز از آن اشراف و روحانیان بودند و به دست سرفها کاشته می شدند؛ نظام سرفداری اتریش تا ۱۸۴۸ دوام یافت. در اتریش، مانند انگلستان، زمین به بزرگترین پسر خانواده می رسید؛ فرزندان جوانتر را که دستشان از ارث کوتاه بود؛ در ارتش،کلیسا، یا دولت به مقاماتی شامخ می گماشتند. از همین روی، شمار سران و خدمتگران دربار شارل ششم از ۴۰٬۰۰۰ می گذشت. طبقه متوسط توانگری در این کشور نبود که قدرت مطلقه اشراف را تعدیل کند، یا خون اشراف را به خون خویش بیالاید، پیمان زناشویی تنها بر روی کاغذ اعتبار داشت، و قانون نامدون گرفتن معشوق و فاسق را برای اشراف مجاز شناخته بود. لیدی مری مانتگیو در ۱۷۱۶ با چنان بیانی که از گزافه گویی معمول جهانگردان خالی نیست درباره وین چنین نوشت:

هر زنی به مقتضای رسم پابرجا دو شوهر دارد که یکی از آنان نام خود را به او می دهد و دیگری وظایف شوهر را به جا می آورد. پیوندها چنان علنی هستند که هرگاه زن سرشناسی را به شام دعوت کنید و دو ملازم او ... یعنی دلدار و شوهرش را- که وی باوقار در میانشان می نشیند- دعوت نکنید، از شما خواهد رنجید. ... هر زنی پس از آنکه شوهری برای خود برگزید، به دنبال دلدار می رود و دلدار گزیدن بخشی از ملزومات زندگی اوست.

اشراف اتریش در جریان تشکل یک امپراطوری اتریشی – مجارستانی با کلیسا همکاری می کردند. نجیبزادگان این کشور گویا الاهیات کلیسای کاتولیک رومی را با اندکی چاشنی، که از خود بر آن افزودند، پذیرفته بودند؛ برخی از آنان به انجمنهای فراماسونها بستگی داشتند؛ ولی به دینی که سرفهای بینوا و دختران بیجهیزیه آنان را کمک می کرد تا خود را با سرنوشت زمینی خویش تطبیق دهند بیدریغ یاری می کردند. آنان دریافته بودند که وجود اعتقادنامه های گوناگون در جامعه، با دامن زدن به بحثهای دینی و عقیدتی و با اشاعه شک و بی ایمانی، دهقانان و تنگدستان را از خواب گران بیدار خواهد ساخت. رواداری دینی با سیاست آنان ناسازگار بود. فیرمیان، اسقف سالزبورگ، عرصه را در اسقف نشین خود بر پروتستانها چنان تنگ نمود که ۳۰٬۰۰۰ تن از آنان عمدتاً به پروس کوچ (۱۷۲۲-۱۷۲۳)، و دشمن آینده اتریش را تقویت کردند، کوچ یا اخراج پروتستانها از بوهم اقتصاد این سرزمین را، که روزی به آزادی خود می بالید، ناتوان ساخت و به پیشرفت و نیرومندی آلمان پروتستان یاری کرد.

ص: ۴۸۸

توانگران و بینوایان به هزینه بنای ساختمانهای کلیسایی کمک می کردند. کیلیان ایگناتس دینتسنهوفر، بزرگترین معمار کوچک، ساختمان کلیسای بزرگ قدیس نیکولاوس پراگ را، که به دست کریستوف دینتسنهوفر آغاز شده بود به پایان رساند. یوهان برنهارد فیشر فون ارلاخ، بزرگترین معمار اتریشی، در سالزبورگ، پراگ، ورم آثاری از خود به یادگار نهاد و با همکاری فرزندش ،یوزف امانوئل، در کلیسای زانکت کارل وین شاهکاری باروک پدید آورد. شکوه دیرها نمودار بزرگی آفریدگار و آسایش و شادکامی دیرنشینان بود. در دیربندیکتی که درملک، کنار رود دانوب، قرار داشت یاکوب پراند تاور و دستیارانش بناها، برجها، و گنبدی احداث کردند و طاقیهای بزرگ داخلی ، ستونها، و تزیینات چشمگیری به وجود آوردند. یوزف مونگناست صومعه کهن کاننهای آوگوستینوسی را در دورنشتاین به سبک باروک از نو ساخت. باید در نظر داشت که شکوه و جلال کلی این صومعه، ورودی شکوهمند، و برج غربی آن کار ماتیاس شتایندل بود، که در هفتادو هشت سالگی از مجسمه سازی به معماری رو آورده بود. کتابخانه و دیر کلیسایی بندیکتی آلتنبورگ نیز، که سازنده اش همان مونگناست است، برای تزیینات وافرش شهرت داشت. برای دیر فرایارهای سیسترسی در تسوتل، که از قرن دوازدهم مانده بود، مونگناست و شتایندل نما، برج، و کتابخانه تازه ای ساختند. ولی جایگاه باشکوه گروه همسرایان این دیر را مایستر یوهان ساخته بود۱۳۴۳-۱۳۴۸؛ در اینجا سبک گوتیک کهن برتری خود را بر سبک باروک نو نمایش می داد.دیرشتامس، که در تیرول بود، به دست گئورگ گومپ بازسازی شد و به داشتن شباکهای آهنی وگچبریهای تزیینی در «پلکان نخست کشیشان» آن ممتاز است. شاهزادگان هاپسبورگ در این دیرآرمیده اند. فرانتس فرزند مونگناست، در هرتسو گنبورگ یک دیر کلیسایی ساخته بود که ثمره عمر کوتاه (۱۷۲۴-۱۷۴۸) وی بود. و دیر کلیسای ویلهرینگ را «زیباترین اثر معماری سبک روکوکو در اتریش» دانسته اند. در میان این آثار معماری، از بناهای باشکوهی چون کلیساهای هرتسوگنبورگ و ویلهرینگ و ساختمان زیبای بیبلیوتکسال می توان نام برد. این کتابخانه در صومعه بندیکتی شهر آدمونت ۹۴٬۰۰۰ جلد کتاب و ۱۱۰۰ نسخه خطی را دربنای زیبایی به سبک باروک گر.....Sj...است. راهبان اتریش در روزگاری که ایمان دینی مردم رو به زوال نهاده بود در شکوه و آسایش می زیستند.

نجیبزادگان نیز با راهبان همچشمی می کردند، شاهزادگان و امیران اتریش و مجارستان، همچون فرمانروایان آلمان، درآرزوی آن بودند که کاخی همانند ورسای برای خود بناکنند ؛ و با وجودی که نمی توانستند باشکوه و عظمت بیش از اندازه آن کاخ رقابت کنند، با اینهمه، برای برآوردن کاخی که هر جنبه آن برتری آنان را نمایش دهد به گردآوری غنایم کافی می پرداختند. پرنس اوژن دوساووا در دو قسمت از باغ خویش، در خارج شهر وین، کاخ تابستان...احداث کرده بود: بلودره سفلی (که اکنون «موزه باروک» است)، و بلودره علیا، که به دست یوهان لوکاس فون هیلدبرانت، به سبکی بسیار زیبا ساخته شده است. کاخ زمستانی این شاهزاده را

*****تصویر

متن زیر تصویر : یاکوب پراندتاور: صومعه در ملک (آرشیو بتمان)

*****تصویر

متن زیر تصویر : یوهان لوکاس فون هیلدبرانت: کاخ بلودره علیا، وین (آرشیو بتمان)

*****تصویر

متن زیر تصویر : یوهان برنهارد فیشر فون ارلاخ و پسرش یوزف امانوئل: کلیسای کارل، وین (آرشیو بتمان)

یوهان برنهارد فیشر فون ارلاخ و پسرش یوزف امانوئل: تالار مرکزی کتابخانه ملی، وین (آرشیو بتمان)

ص: ۴۸۹

(که اکنون وزارت دارایی است) یوهان برنهارد فیشر فون ارلاخ ساخته است. ارلاخ برای باغها و بناهای شونبرون نیز نقشه هایی به سبک باغها و بناهای ورسای کشید، ولی ساختمان این بناها تا۱۶۹۶ به تعویق افتاد و، هنگام ساختمان، نقشه های وی را یا کنار نهادند، و یا اندکی تغییر دادند. نقشه «کتابخانه امپراطوری» را (که اکنون «کتابخانه ملی» است) فیشر فون ارلاخ و فرزندش، یوزف امانوئل، کشیدند.یک باروک شناس این کتابخانه را از نظر ساختمان درونی آن بهترین کتابخانه جهان دانسته است. «کتابخانه امپراطوری» در ۱۷۲۶ به دست شارل ششم گشایش یافت. شارل در ۱۷۳۷ کتابها و نسخه های خطی بسیار اوژن دو ساووا را برای این کتابخانه خریداری کرد. وین در آن هنگام زیباترین شهر جهان آلمانی بود.

بیشتر بناهای اتریش را با مجسمه هایی آرایش داده بودند. با ناآگاهی خجلت آوری اطلاع می یابیم که آندره تاماش دیرشتامس را با مجسمه چوبی مصلوب کردن مسیح، و بالتازار مول «موزه باروک» را در وین با مجسمه مرمرین امپراطور فرانسیس اول زینت داده اند؛ و در فاصله ای می توانیم تقدیمنامه یوزف شتامل را که بیشتر عمر خود را به ساختن مجسمه هایی برای دیر آدمونت سپرد احساس کنیم. اما چگونه می توانیم خود را ببخشیم که برای شناخت گئورگ رافائل دونر، که پس از برنینی دومین مجسمه ساز این روزگار است؛ اینهمه تأخیر ورزیده ایم؟ دونر، که در اسلینگن اتریش سفلا زاده شده بود (۱۶۹۳)، نزد جووانی جولیانی هنر آموخت و پس از آشنایی با سبک کلاسیک، جنبه های خیالی سبک باروک اتریش را کاهش داد. با اینهمه، مجسمه مرمرین نیایش شارل ششم او را خیالپردازیهای سبک باروک فرا گرفته است. در اینجا، فرشته ای با پاهای دلفریب و سینه ای درخشان امپراطور را به سوی آسمان برافراشته است. با وجود این، از هنری که به کروبیان تن بخشیده باید سپاسگزار بود، زیرا که فلسفه آنان را موجوداتی بی جسم شناسانده بود. مجسمه قدیس مارتین و گدا اثر دونر در کلیسای جامع پرسبورگ (براتیسلاوا) با مجسمه های ایتالیای روزگار رنسانس برابری می کند، و مجسمه مرمرین هاجر در بیابان او دارای زیبایی کلاسیک آرام و یکنواختی است. هنر وی در مجسمه هایی که از سرب برای دو حوضچه بزرگ در وین ریخته، به اوج کمال خود رسیده است: یکی از آنها حوضچه پروردگار در نزدیکی نویرمارکت است. که رودخانه های اتریش را باز می نماید؛ ودیگری آبنمای آندرومده است که با حوضچه فونتی در رم برابری می کند. یکی دیگر از آثار دونر مجموعه ای است که سوگواری مریم بر جنازه مسیح را تجسم می بخشد، که یک سال قبل از مرگ مجسمه ساز در کلیسای جامع گورک ریخته شده است(۱۷۴۱)؛ این مجسمه می بایست رافائل را ، که دونر نام خود را از او گرفته بود، شادمان کرده باشد.

اگر از فرسکوهایی که دانیل گران بر سقف گنبد کتابخانه بزرگ وین کشیده بود صرف نظر کنیم، نقاشان و شاعران اتریش، یا سرزمینهای وابسته آن، در این روزگار اثری نیافریده اند که توجه جهانیان را به خود معطوف دارد. ولی در موسیقی، وین مرکز شناخته شده جهان غرب

*****تصویر

متن زیر تصویر : یوهان برنهارد فیشر فون ارلاخ و دیگران: کاخ شونبرون، وین

*****تصویر

متن زیر تصویر : گئورگ رافائل دونر: آبنمای آندرومده. وین (آرشیو بتمان)

*****تصویر

متن زیر تصویر : دانیل گران: فرسکوهای گنبد کتابخانه ملی، وین (آرشیو بتمان)

*****تصویر

متن زیر تصویر : گئورگ رافائل دونر: قدیس مارتین و گدا، کلیسای جامع پرسبورگ (اکنون براتیسلاوا) (آرشیو بتمان)

*****تصویر

متن زیر تصویر : گئورگ رافائل دونر: برجسته کاری روی مرمر، هاجر در بیابان، موزه باروک

ص: ۴۹۰

بود. شارل ششم، پس از دختران و تختش، به موسیقی بیش از هرچیزی در جهان علاقه مند بود. خود وی اپرایی نوشت، همراه فارینلی کلاوسن نواخت، و تمرینهایی را رهبری کرد، شارل بهترین خوانندگان، نوازندگان، نقاشان صحنه، و بازیگران جهان را، بدون توجه به هزینه گرانشان، به وین آورده بود. یک بار، به تخمین لیدی مری مانتگیو، برای اجرای یک اپرا ۳۰،۰۰۰ پوند خرج کرد. گروه همسرایان نمازخانه خود او ۱۳۵ خواننده داشت. موسیقی وسیله ای درباری، یا دست کم اشرافی، گردید. در پاره ای از اپراها همه شرکت کنندگان - تکخوانان، همسرایان، رقصندگان، نوازندگان ارکستر- از اشراف بودند. مهیندوشس ماری ترز در اپرایی در نقش اول آواز خواند.

برجسته ترین لیبرتونویس زمان، که ایتالیایی بود، در وین می زیست. آپوستولوتسنو در ۱۷۱۸ از ونیز به وین رفت، شاعر دربار شارل ششم شد، و در ۱۷۳۰ به سود پیترو تراپاسی، شاعر ناپلی، که نام متاستازیو به خود داده بود، از دربار کناره گرفت. متاستازیو در طول ده سال آینده آنچنان نمایشنامه های منظوم شورانگیزی — همیشه به ایتالیایی- نوشت که برجسته ترین آهنگسازان اروپای غربی خوشحال می شدندکه برای آنها آهنگ بسازند. در خدمت گرفتن شعر برای اپرا، یعنی سازگار کردن مضمون، عمل، و احساس متن خود برای تهیه تکخوانیها، دوئتها، رسیتاتیفها، همسراییها، رقصها و مناظر لازم، هیچ کس به پای او نمی رسید؛ اما در عوض انطباق دادن هماهنگ موسیقی با تئاتر را از آهنگسازان گرفت. کامیابی او در زمینه تصنیف نمایشنامه منظوم ولتر را نگران ساخت که اپرا مبادا تئاتر را از رونق بیندازد. می گفت: «این هیولای زیبا ملپومن [موز تراژدی] را خفه می کند.»

شارل ششم با دستی گشاده، دلی مهربان، و اندوهی که در مسائل نظامی داشت از موسیقی و هنر در دربار چند زبانه خود حمایت می کرد. ولی فرماندهان ارتش به دلخواه او کار نمی کردند؛ آنان با ناتوانی خویش وی را از آسایش بازمی داشتند. تا زمانی که اوژن دو ساووا، که همراه دیوک آو مارلبره سپاهیان لویی چهاردهم را شکست داده، و پس رانده بود، ابتکار عمل را به دست داشت، اوضاع به مراد اتریش بود. اتریش بلگراد را از ترکان عثمانی، ساردنی را از دوکهای ساووا، و میلان و ناپل و هلند اسپانیا را از اسپانیا گرفت. شارل ششم پرنس اوژن را به فرماندهی همه سپاهیان اتریش گماشت و رهبری سیاست خود را به دست وی سپرد؛ در واقع پرنس اوژن بر همه چیز اتریش، جز اپرا،فرمان می راند؛ ولی با فرارسیدن دوران پیری، نیروی جسمی وروحی وی رو به کاهش نهاد. در جنگ جانشینی لهستان (۱۷۳۳-۱۷۳۵) اتریش با فرانسه، اسپانیا، و ساووا (که اکنون «مملکت کوچک ساردنی» نام داشت) جنگید، و لورن، ناپل، و سیسیل را از دست داد(۱۷۳۵-۱۷۳۸). اتحاد با روسیه اتریش را به جنگ با ترکان عثمانی نیز کشاند؛ اتریش در این جنگ بوسنی، صربستان، و والاکیا را از دست داد. بلگراد بار دیگر به دست ترکان عثمانی افتاد (۱۷۳۹). امپراطور

اتریش نیز دارای چنان هوش و مهارتی نبود که ناتوانی فرماندهان ارتش را جبران کند. فردریک کبیر درباره وی چنین گفته است:

طبیعت هرآنچه را که انسان را فردی شایسته می سازد به شارل ششم ارزانی داشته بود؛ ولی نه آنچه را که انسان برای بزرگی بدان نیازمند است. او مردی بخشنده بود، اما بدون تشخیص درست، روحی محدود و بی اثر داشت. مرد عمل بود، اما نبوغ نداشت. سخت می کوشید، ولی کمتر نتیجه می گرفت. با قوانین ژرمنی آشنابود و به چند زبان تسلط داشت. بیش از همه با زبان لاتینی آشنا بود. پدری خوب، وشوهری شایسته بود؛ ولی چون همه شاهزادگان اتریش مردی متعصب و موهوم پرست بود،

تنها مایه دلخوشی و غرور وی دختر بزرگش، ماری ترز، بود، و آرزو داشت که وی را جانشین خود سازد. ولی پدرش، لئوپولد اول، میراث فرمانروایی را حق فرزندان پسر شناخته بود(۱۷۰۳). در صورت نبودن وارث پسر، تاج فرمانروایی می بایست نخست به دختران پسر او، یوزف، و سپس به دختران پسر دیگرش، شارل، انتقال یابد. مرگ یوزف اول در ۱۷۱۱، بدون وارث پسر(ولی با دودختر)، تاج و تخت را حق قانونی شارل ساخت. در ۱۷۱۳، شارل با «پراگماتیک سانکسیون» خود، که به شورای خصوصی تسلیم نمود، اعلام کرد که تصمیم گرفته است تاج و تخت و همه قلمرو فرمانروایی خود را، پس از مرگ به بزرگترین پسر خویش، ودر صورت نبودن چنین فرزندی، به بزرگترین دخترش واگذار کند. یگانه فرزند پسر او در۱۷۱۶ زاده شد و در همان سال درگذشت. شارل پس از آنکه چند سالی را در انتظار یک فرزند پسر دیگر بیهوده به سرآورد، از قدرتهای اروپایی درخواست کرد که با قبول و تضمین اجرای وصیتنامه وی از بروز جنگ جانشینی جلوگیری کنند. دولتهای اسپانیا، روسیه ، پروس، انگلستان، هلند، دانمارک، اسکاندیناوی، و فرانسه در طول هشت سال آینده موافقت خود را با «پراگماتیک سانکسیون» وی اعلام داشتند.

ولی اجرای وصیتنامه شارل خالی از دشواری نبود. فرمانروایان ساکس و باواریادختران یوزف، برادرشارل، را به همسری برگزیده بودند؛ و این دختران اکنون، به استناد وصیتنامه لئوپولد اول، مدعی جانشینی شارل بودند. فردریک ویلهلم اول، فرمانروای پروس، به امید آنکه شارل از دعاوی وی بر بخشهایی از دوکنشینهای یولیش و برگ پشتیبانی کند، از وصیتنامه شارل هواداری می کرد. شارل نیز ظاهراً با وی همراه بود. ولی پس از اندک زمانی به رقیبان فردریک ویلهلم وعده هایی مشابه داد. شاه پروس از آن پس به دشمنان شارل پیوست.

ماری ترز در ۱۷۳۶، در هجدهسالگی، با فرانسیس شتفن، دوک لورن، که چندی بعد مهیندوک توسکان شد (۱۷۳۷)، زناشویی کرد. در ۲۰ اکتبر ۱۷۴۰، شارل ششم درگذشت؛ و چون جانشین پسر نداشت، ماری ترز، به نام مهیندوشس اتریش و ملکه بوهم و مجارستان، بر اریکه فرمانروایی امپراطوری مقدس روم نشست. همسر وی نیز در فرمانروایی شریک او شد، ولی چون کاردانی و علاقه چندانی به امور کشور نشان نداد، بارسنگین فرمانروایی بر دوش ملکه

جوان افتاد. ماری ترز فریبندگی زنان را، چون چهره زیبا، چشمان آبی و درخشان، گیسوی زرین دلفریب، زیبایی رفتار و حرکات، ذوق سلیم، و سرزندگی جوانی، با لیاقت فرمانروایی در هم آمیخته بود. هوش و علو سیرت او بر زیباییش غلبه داشتند، ولی چنین می نمود که وی برای روبه رو شدن با مشکلات موجود به قدرتی بیش از آن نیازمنداست. او اکنون کودک چهارماهه ای در رحم می پرورانید که مقدر بود، به نام یوزف دوم «مستبد روشنفکر» جانشین وی شود. شارل آلبر، برگزیننده باواریا، و فردریک آوگوستوس دوم، برگزیننده ساکس هر دو با فرمانروایی وی بر امپراطوری مخالف بودند؛ و گروه نیرومندی در وین از برگزیننده باواریا پشتیبانی می کرد. اطمینانی وجود نداشت که مجارستان وی را ملکه خود خواهد شناخت؛ از این روی ، تاجگذاری وی تا ۲۴ژوئن ۱۷۴۱ به تعویق افتاد. در خزانه امپراطوری تنها ۱۰۰٬۰۰۰ فلورین بود که امپراطریس، بیوه شارل ششم آن را از آن خود می دانست. ارتش دچار نابسامانی شده بود، و فرماندهان آن ناشایست بودند. شورای دولت را پیرمردانی می گردانیدند که کارایی یا فرماندهی را از دست داده بودند. آوازه درافتاده بود که ترکان بزودی بار دیگر بر وین خواهند تاخت. فیلیپ پنجم، شاه اسپانیا، مدعی مالکیت مجارستان و بوهم بود، و شاه ساردنی، به پاس شناسایی فرمانروایی ماری ترز، بر آن بود که لومباردی را به قلمرو فرمانروایی خویش بپیوندد. فردریک دوم ، که تنها پنج ماه قبل از جلوس ماری ترز به شاهی پروس رسیده بود، آمادگی خویش را به شناسایی فرمانروایی ماری ترز و پشتیبانی از انتخاب همسر وی به امپراطوری به این شرط موکول ساخته بود که ملکه با انضمام سرزمین پهناوری از سیلزی به پروس موافقت کند. ماری ترز درخواست وی را نپذیرفت. در۲۳ دسامبر ۱۷۴۰ فردریک به سیلزی لشکر کشید و ملکه بیست و سه ساله خویشتن را با بزرگترین قدرت آلمان و مردی در جنگ دید که مقدر بود برجسته ترین فرمانده نظامی روزگار خود در جنگ شود.

II – پیدایش پروس:۱۷۱۳–۱۷۴۰

۱–فردریک ویلهلم اول

قلمرو برگزیننده براندنبورگ در ۱۷۰۱، به رهبری خاندان هوهانزولرن، به قلمرو شاهی پروس مبدل شده بود؛ برگزیننده براندنبورگ، به نام فردیک اول، بر اریکه شاهی پروس نشسته، و تاج و تخت خویش را پس از مرگ به فرزندش، فردریک ویلهلم اول، سپرد. فردریک ویلهلم سوفیا دوروتئا، دختر جورج اول، که در ۱۷۱۴ به شاهی انگلستان رسید، را به همسری خود برگزیده بود. قلمرو فرمانروایی شاه پروس شامل پروس شرقی، پومرانی سفلا، ناحیه براندنبورگ(پیرامون برلین)، بخش کلیوز در غرب آلمان، و کنت نشین مارک و شهر راونسبرگ در وستفالی بود. مجموعه بیربطی از سرزمینهای جدا از هم، که از رودخانه ویستول تا الب امتداد داشتند،

تحت یک حکومت درآمدند و تنها با زور شاه با هم متحد شده بودند . جمعیت این «پروس» در ۱۷۴۰حدود ۳٬۳۰۰٬۰۰۰ تن بود که درپایان قرن هجدهم به ۵٬۸۰۰٬۰۰۰ رسید. ساخت اجتماعی پروس عمدتاً فئودالی بود. جامعه مرکب بود از رعایایی که مالیات وعوارض فئودالی می دادند، طبقه متوسط بسیار کوچک، و اشرافی که به پاس پشتیبانی نظامی از شاه از مالیات معاف بودند. شاید هم تا حدی برای رهایی از چیرگی این اشراف بود که فردریک ویلهلم اول سپاه ثابتی سازمان داد. سپاهی که مقدر بود مدت نیم قرن تعیین کننده تاریخ سیاسی اروپای مرکزی باشد.

فردریک ویلهلم همانند پسرنامدارش، که پیروزیهایش تا اندازه زیادی از برکت ارتش پدرش بود، شاهی کاملا غیر متعارف بود.هم پدر و هم پسر بهره ای از زیبایی نداشتند؛ هیچ یک از آنها سرآن نداشت که بانگاهی مشفقانه و لبخندی مهربانانه با جهان آشتی کند. پدر و پسر هر دو مردانی ترشرووعبوس بودند. پدر مردی کوتاه و تنومند، با چهره ای گلگون که زیر کلاهی لبه برگشته قرار داشت، چشمانی نافذ، و صدایی آمرانه بود و آرواره هایی داشت که آماده بودند تا همه مخالفان را در میان خود خرد و خمیر کنند. وی اشتهایی فراوان داشت، اما غذاشناسی ناشی بود؛ از این روی، گروه آشپزان فرانسوی خود را بیرون کرد و خوردن غذاهای روستایی را در برنامه خود قرار داد. به تشریفات پایبندی چندانی نشان نمی داد، به همین دلیل فرصت فراوانی برای کارکردن داشت. او خویشتن را هم فرمانروای کشور می شمرد و هم خدمتگزار آن. با وظیفه شناسی و پشتکار برای اداره کشور کارمی کرد، انحرافات و کجیهای بسیاری رامی دید، و پیش خود پیمان بست که همه را به راست آورد. شمار مأموران متکبر و خودبین دولت را، که قدرت معارض آنان در گردش کارهای دولت کارشکنی می کرد، به نصف کاهش داد. جواهر، اسبان، و اثاث فاخری را که میراث برده بود فروخت، خانواده شاهی را واداشت تا بسادگی خانواده هایی که در شهرهای کوچک به سر می برند زندگی کنند، مالیاتها را در هرکجایی که امکان افزایش آن وجود داشت گرد آورد، و برای فردریک دوم خزانه ای به ارث گذاشت که به طور وسوسه کننده ای سرشار بود.

وی از همه مردم انتظار داشت که چون خود او سختکوش و پرکارباشند. مقامات شهرداری را برآن داشت که اخلاقیات مردم را بازرسی کنند و به مردم اندرز پرکاری و صرفه جویی، و بیکاره های هرزه گرد را به سختکوشی عادت دهند. در زمان او، دولت بازرگانی و تولید را رهبری می کرد و برای توسعه بازرگانی کشور راهها و کانالها را گسترش می داد. در ۱۷۲۲، شاه بیدار آموزش را در سراسر کشور اجباری و همگانی ساخت، و بخشهای کلیسایی را برآن داشت که برای آموزش فرزندانشان آموزشگاههایی برپاکنند. تا۱۷۵۰، پروس در آموزش ابتدایی و متوسطه بر همه کشورهای اروپا پیشی جست. بدین سان، زمینه برای پیدایی کانت و گوته فراهم شد.

شاه چون خداترسان و پارسایان را از شکاکان سختکوشتر یافته بود، نهضت تورع را تقویت کرد. وی، اکراهاً، به کاتولیکها نیز آزادی داد. به فرمان وی، کالونیها از اشاعه نظریه تقدیر ازلی خویش باز ایستادند. لوتریها دستور یافتندکه در لیتورژی خود، به جای لاتینی، زبان آلمانی به کار برنـد، ردای کتانی نپوشـند، نوار بر گردن نیاویزنـد، آیین مقدس را آنقدر برنکشـند که آن را همسنگ آثار پاپی بدانند.چون اسقف اعظم سازلبورگ ۱۵٬۰۰۰ پروتستان را وادار به مهاجرت کرد، فردریک ویلهلم آنان را به پورس آورد، هزینه سـفر ۸۰۰ کیلومتری آنـان را به ایشـان پرداخت. زمین(نه از بهترین زمینها)، افزارکار، و بـذر در دسترس آنـان نهاد، و تا هنگامی که زمینهایشان سودآور شود، از آنان مالیات نگرفت. وی ۱۵٬۰۰۰ مهاجر دیگر پروتستان را از سویس و دیگر ایالات آلمانی به پروس آورد. اقتصاد پروس، که شـیرازه آن در جنگ سی ساله از هم گسیخته بود، به همت فردریک ویلهلم سروسامان یافت.

هـدف غـایی تلاشـهای شـاه تحکیم امنیت مردم پروس در جهـان پرآشوب بود. وی هنگامی به شاهی رسـید که جنگ بزرگ شمالی هنوز ادامه داشت. سوئد، روسـیه، لهسـتان، دانمارک، و ساکس در این جنگ درگیر شده بودند، و انگلستان نیز بزودی بـدان کشانـده شـد. این جنـگ به فرمـانروای پروس آموخته بود که در جهانی که ملتها به نام ملی گرایی به راهزنی سـرگرمند وجود سپاه نیرومند، حتی در زمان صلح، اجتناب ناپذیر است. شاه پروس، برای آنکه شتتین را بندر بازرگانی برلین سازد،۱ آن را به بهـای ۴۰۰٬۰۰۰ تـالر، از دولتهـایی که آن را از کـارل دوازدهم گرفته بودنـد، خریـداری کرد. کـارل پس از بازگشت از ترکیه عثمانی، با فروش این بنـدر مخالفت کرد. فردریک ویلهلم حاضـر شـد آن را به بهای ۴۰۰٬۰۰۰ تالر به سوئد بازگرداند؛ کـارل پـولی نـداشت، ولی همچنـان برای اسـترداد شـتتین پافشـاری می کرد؛ پروس به کـارل اعلاـن جنـگ داد(۱۷۱۵)، و در محاصـره شترالزوند به دشـمنان او پیوست، کارل، که نیمی از جهان با وی به دشمنی برخاسته بود، به سوئد، و به آغوش مرگ شتافت؛ فردریک ویلهلم از این جنگ پیروز به برلین بازگشت و شتتین را به غنیمت آورد.

از آن پس، شاه پروس تقویت سـپاه را نخستین آرمان خود ساخت. او مردی جنگ طلب نبود؛ و از آن پس، در جنگی شرکت نجست؛ ولی برآن بود که نگـذارد دیگران جنگی را بر او تحمیـل کننـد؛ بنیانگـذار بلنـدآوازه ترین سـپاه آن روزگار «یکی از صلحجـوترین فرمانروایـان» زمـان خـود بـود. می گفـت: «برآنم که کسـی را نیـازارم؛ ولی به کسـی هم اجـازه نخواهم داد که مراناچیز شـمارد.» وی سـپاهی گردآورد و کوشید که سربازانش را از میان بلند قامت ترین مردان برگزینند؛ برای خشنودساختن او، کـافی بود که انسـان جوانی را به طول دومتر به نزدش بفرسـتد. شـاه پول خوبی برایش می داد و دلش از دیـدن قـامت بلند آنان گرم می شد. دیوانگی

---

(۱) کانال برلین ـ شتتین راه آبی برلین به بندر شتتین و دریای بالتیک است. ـ م.

او، مگر وسواسی که درباره بلندی قامت سربازانش داشت، بیش از دیگر شاهان نبود. در ۱۷۱۳، فرانسه ۱۶۰٬۰۰۰، روسیه ۱۳۰٬۰۰۰، و اتریش ۹۰٬۰۰۰ سرباز ثابت داشتند. برای تشکیل سپاه ۸۰٬۰۰۰ نفری در کشوری که ۳٬۰۰۰٬۰۰۰ جمعیت داشت، فردریک ویلهلم ناچار بود در داخل و خارج کشور سربازگیری کند. روستاییان و شهرنشینان با سربازگیری مخالف بودند. گماشتگان دولت ناچار بودند جوانان را با حیله، یا زور، به سربازی برند. در یک مورد، افسر مأمور سربازگیری و افرادش به کلیسایی تاختند و هنگام نماز، با نادیده گرفتن حرمت کلیسا، بلندقامت ترین مردان را به سربازی بردند. سربازان خوب می زیستند، ولی تابع انضباطی سخت بودند. حتی برای خطاهای ناچیز، آنان را به تازیانه می بستند.

اشرافزادگان را نیز به سربازی می بردند. هر اشرافزاده ای که توانایی داشت می بایست افسر ارتش شود. افسران تعلیمات خاص می گرفتند و مورد توجه خاص شاه بودند. این افسران به طبقه حاکم مبدل شدند و بازرگانان، معلمان، روحانیان، و به طور کلی طبقه متوسط، را خوار می شمردند، و غالباً با جسارتی آمرانه و رفتاری وحشیانه باآنان برخورد می کردند. در همان هنگام، آنان را با چنان وضع دقیق و حرکات موزون به تمرینهای نظامی وا می داشتند که مانند آن را شاید در هیچ یک از ارتشهای روزگار ما نتوان دید. خود شاه در این تمرینها شرکت می جست و باعلاقه به جزئیات آموزش سربازان نظارت می کرد. فردریک دوم چون به شاهی رسید، نیرویی از مردانی را در خدمت خود یافت که آماده جنگ و غارت بودند، و حاضر بودند تا در یک چشم به هم زدن طومار همه درسهای صلح وآشتی را، که شاهزاده از فلسفه آموخته بود، درنوردند.

۲–فریتس جوان

«گروهبان بزرگ ملت پروس» (آن گونه که کارلایل از فردریک ویلهلم اول نام برده است) ده فرزند داشت که ویلهلمینه بزرگترین آنان بود. دفتر خاطراتی که ویلهلمینه پس از مرگ(۱۷۵۸) بر جای نهاد منبع بسیار مستقیم و نزدیک ما برای شناسایی سرگذشت برادر او در اوایل زندگی است. شاید هنگامی که او از سنگدلی لله خود، خودخواهی شدید مادر، درنده خویی پدر، خودسری پدرهنگام برگزیدن شوهر برای او، و رفتار خشن پدر با فریتس — که مایه امید و سربلندی وی بود- سخن می گوید، از گزافه گویی عمدی برکنار نبوده باشد. می نویسد: «هرگز عشقی با عشق ما برابری نکرده است ... مهر و دلبستگی شورانگیز من به برادرم همواره مرا برآن می داشت که برای خشنود ساختن اوبکوشم.»

فردریک ، که در ۲۴ ژانویه ۱۷۱۲ زاده شده بود، سه سال از ویلهلمینه کوچکتر بود. نه پدر از او دلخوش بود، و نه مادر؛ آنان می کوشیدند وی را برای فرماندهی و شاهی پرورش

*****تصویر

متن زیر تصویر : حکاکی روی نقاشی آنتوان پن: فردریک کبیر در سه سالگی، با خواهرش ویلهلمینه. سلبق در موزه برلین، (آرشیو بتمان)

*****تصویر

متن زیر تصویر : حکاکی روی نقاشی کارل وانلو: فردریک کبیر. (آرشیو بتمان)

دهند، ولی فردریک به شعر و موسیقی مهر می ورزید. فردریک ویلهلم به مربیان فرزندش چنین دستور می داد:

خـدادوستی و خداترسـی را، که شـالوده و یگانه سـتون نیک بختی ما در هردوجهان است،در دل فرزنـدم جایگزین سازیـد. از ادیـان نـادرست، یـا از فرقه هـای ملحـد پیرو آریوس و سوکینوس، یـا انـدیشه های زهرآگینی که می تواننـد ذهن جوان را تباه سازنـد، در حضور او کلمه ای برزبان نرانیـد [فردریک همه این انـدیشه ها را به ذهن خود راه داد]. ولی زشتی آیین کاتولیک رومی، و بیپایگی و بیهودگی آن را نیز بدو بیاموزید. ...

زبانهـای فرانسوی و آلمانی را به شاهزاده بیاموزیـد ... اما نه زبان لاتینی را. ... حساب، ریاضیـات، فن توپخانه، و علم اقتصاد را به حـد کمـال به او بیاموزیـد؛ ... بویژه تاریـخ را، ... بـا گـذشت زمـان فنون سـنگربندی، اردوزدن، و دیگر فنون جنگ را به او خواهید آموخت، تا شاهزاده از جوانی برای افسری و فرماندهی آماده شود. ... عشق راستین به حرفه سربازی را در دل فرزندم جایگزین سازید و بگذارید او بداند که چیزی جز شمشیر نمی تواند شاهزاده ای را به اشتهار و افتخار برساند. هرگاه او شمشیر را دوست ندارد و افتخار خود را در آن نجوید، در نزد همه مردم سرافکنده خواهد گشت.

هرگاه پدر بیشتر زنده می ماند، از مهارت فرزند در سربازی و فرماندهی برخود می بالید. ولی در آن سالهای جوانی چنین می نمود که فرزنـد همه امیـدهای وی را بر بـاد می دهـد. فرزنـد جوانی باهوش بود، ولی هوشـمندی خود را هرگز بروز نمی داد. زبان آلمانی را خوار می شمرد، ولی به زبان ، ادبیات، موسیقی، و هنر فرانسه مهر می ورزید. به زبان فرانسوی شعر می گفت،و این انحراف را تـا پایـان عمر از خود دورنکرد. شـاه سـالخورده هرگاه که فرزنـدش را با کتابهای فرانسه می دیـد، به خشم می آمـد؛ و هنگامی که وی را سـرگرم فلوت زدن می یافت، خشم او فزونی می گرفت. یوهان کوانتس، فلوت نواز دربار ساکس، به خواهش مادر فردریک به برلین آمده بود تا در نهان به فرزند او نواختن فلوت بیاموزد. کوانتز با شنیدن صدای نزدیک شدن شـاه، در اطـاق خلوتی پنهـان شـد، و فردریک بسـرعت ردای فرانسوی را از تن کنـد و پوشاک نظامی پوشـید. شاه همچنین از دیـدن کتابهای فرانسوی در خانه شاهزاده به خشم آمد. چون فروختن کتاب را بهتر از سوزاندن آن می دانست، به خدمتکاران دسـتور داد تـا کتابهـا را برای فروش به یـک کتابفروش ارائه دهنـد. نوکران کتابها را پنهان کردنـد و، چنـدی بعـد، به شاهزاده برگردانیدند.

شاه سالخورده برای آنکه فرزنـدش را جنگجو بارآورد، از هیـچ کوششـی فروگذار نمی کرد. او را با خود به شـکار می برد، با زنـدگی در دشت و صـحرا و اسب سواری خطرنـاک خشن آشـنا می سـاخت، و اورا برآن می داشت که بـا خوراک انـدک و خواب کوتـاه بسـازد. فرمانـدهی لشکری را بـدو می سپرد و چگونگی به تمرین واداشـتن سـربازان و آتش کردن توپخـانه را بدومی آموخت. فردریک همه اینها را فرا گرفت و بیباکی بسیار از خود نشان

داد. ولی شاه چون به دوستی مشکوک فرزند شانزدهساله اش با دو افسر جوان — سروان کاته و ستوان کایت- پی برد، به خشم آمد. کاته مردی جهاندیده و کتاب خوانده بود.اگرچه آبله چهره وی را لکه دار و ناخوشایند ساخته بود، اما، به گفته ویلهلمینه، «آراستگی ذهنی و شایستگی رفتار از او همنشینی دوستداشتنی ساخته است. ... او برخود می بالید که مردی «آزاداندیش» است. نفوذ کاته بود که همه معتقدات دینی برادرم را برباد داد.»

در برابر نااصیل آیینی روزافزون فرزند ارشد، از دست شاه کاری جز خشم و تعدی ساخته نبود. شاه خدمتکارانش را با چوبدستی خود تنبیه می کرد؛ فرزندش را نیز با چوبدستی تهدید می کرد. در همان هنگام، ویلهلمینه با نقشه ها و برنامه های پدر در مورد زناشوییش مخالفت می کرد. فردریک ویلهلم بر آن بود که وی را به زناشویی با یکی از متحدانش وادارد. چنین می نمود که پسر و دختر همه امیدهای وی را بر باد می دهند. «خشم و کینه شاه بر من و برادرم بدانجا کشیده بود که ما را جز هنگام صرف خوراک از حضور او می راندند.» یک بار، شاه

بشقابش را به سر برادرم نشانه گرفت؛ هرگاه برادرم خود را کنار نمی کشید، بشقاب به سر او اصابت می کرد. باردیگر بشقابش را به سوی من پرتاب کرد، ولی خوشبختانه به من اصابت نکرد. سپس مارا به باد ناسزا گرفت. ... چون من و برادرم از کنار او می گذشتیم تا از اطاق بیرون رویم ، او با چوبدستیش مارا مضروب کرد. هرگز دیده نشد که او برادرم را ببیند و با چوبدستی خود او را تهدید نکند. فریتس بارها به من گفته بود که هرگونه بدرفتاری را، جز کتک، تحمل خواهد کرد؛ واگر پدرم اوار کتک زند، خواهد گریخت.

خشم شاه سالخورده سبب داشت. او امیدوار بود کشور را به دست فرزندی بسپارد که قادر باشد ارتش را رهبری کند، در هزینه دولت صرفه جویی به عمل آورد، صنعت را گسترش دهد، و بار دیگر اداره کشور را با وجدان و کاردانی بر دوش کشد. هرگز پیشبینی نمی کرد که فرزندش همه این آرزوها را برآورده خواهد کردو از این نیز درخواهد گذشت. فردریک، به گمان او، جوان گستاخ زن صفتی بود که گیسویش را، به جای اینکه مثل یک سرباز پروسی کوتاه نگه دارد ، چون فرانسویان مجعد می نمود. از سربازان و شکارگریزان بود، به دین پوزخند می زد، به زبان فرانسوی شعر می گفت، و فلوت می نواخت. می پرسید که پروس به رهبری چنین جوان ناتوانی چه سرنوشتی در پیش خواهد داشت. او حتی پوزشهای گاهگاهی فرزند را بر ترس و بزدلی وی حمل می کرد. روزی پس ازآنکه برگوش فرزند سیلی زد، به پیرامونیانش گفت که هرگاه پدر خود او با وی این گونه رفتار می کرد، او خود را می کشت؛ در حالی که فردریک دارای حس شرافتمندی نیست، و بدرفتاری را تحمل می کند.

هرگاه گزارش فردریک را به ویلهلمینه باور کنیم، شاه در بهار ۱۷۳۰ کوشید فرزندش را در پوتسدام بکشد:

شاه صبح یک روز مرا به نزد خود خواند. چون به اطاق وی در آمدم، مویم را گرفت و

مرا به زمین افکند. پس از آنکه مرا با مشت مضروب ساخت، به سوی پنجره پرتابم کرد وریسمان پرده را بر گلویم پیچید، خوشبختانه، توانستم برپاخیزم و دستهایش را بگیرم، ولی چون ریسمان را با همه توانایی خود بر گلویم پیچید، احساس کردم که بزودی خفه خواهم شد؛ و با فریاد یاری جستم. نوکری به دادم رسید و برای اینکه مرا رهاسازد، ناگزیر به زور متوسل شد.

فردریک، که اکنون هجدهساله بود، محرمانه به ویلهلمینه گفت که می خواهد همراه کاته و کایت به انگستان بگریزد. ویلهلمینه از او خواست که نگریزد. ولی او پافشاری کرد. خواهر با ترس و بیم این راز را در دل پنهان کرد. ولی شاه، که کارآگاهانی پیرامون فرزندش گماشته بود، به این راز پی بردو پسر و دختر را، همراه کاته و کایت، بازداشت کرد(اوت ۱۷۳۰). ویلهلمینه بزودی آزاد شد، کایت به انگلستان گریخت، ولی کاته را در دادگاه نظامی دادرسی کردند. و به مرگ محکوم نمودند(۳۰اکتبر). کاته را در صحن دژکوسترین (اکنون کوسترزین نام دارد و در لهستان است) اعدام کردند، و فردریک را به فرمان پدر برآن داشتند که از پنجره زندان انفرادی خود اعدام وی را تماشا کند (۷نوامبر). شاه در اندیشه آن بود که فرزندش را گردن زند و دومین پسرش را ولیعهد خود سازد؛ ولی چون از انعکاس خبر اعدام وی در جهان بیمناک بود، از کشتن وی چشم پوشید.

شاهزاده فردریک از نوامبر ۱۷۳۰ تا فوریه ۱۷۳۲ در دژکوسترین ماند؛ چندی را در زندان گذراند، و سپس تحت نظر گماشتگان دولت در شهر زیست و در تمام مدت شدیداً تحت مراقبت بود. ویلهلمینه می نویسد که همه مردم برلین «برای او خوراک، و حتی شیرینی، می فرستادند.» در ۱۵ اوت ۱۷۳۱، یک سال پس از جدایی، شاه به دیدار فرزندش رفت. زمانی دراز او راسرزنش کرد و گفت: «هرگاه نقشه گریز تو عملی می گشت، خواهرت را به جایی می انداختم که تا پایان عمر ماه و خورشید را نبینند.» فردریک زانو زد و پوزش خواست پیرمرد گریست و فرزندش را به آغوش کشید. فردریک پاهای پدر را بوسید. فردریک آزاد شد و به فرمان پدر برای بررسی وضع اداری و اقتصادی ایالات پروس به سفر رفت. زندگانی دشوار خوی و سیرت وی را اکنون دگرگون ساخته بود.

خواهرش، ویلهلمینه، نیز، که از زندگی در خانه پدر به تنگ آمده بود، همسری هانری، ولیعهد بایرویت، را پذیرفت. پس از زناشویی در برلین (۳۰ نوامبر ۱۷۳۱)، ویلهلمینه به جنوب رهسپارگشت تا، به عنوان مارکگرفین. دربار بایرویت را کانون فرهنگ و هنرسازد. هنگام اقامت وی در اینجا بود که ،شلوس در ارمیتاگه، یکی اززیباترین کاخهای آلمان شد. فردریک نیز خواهی نخواهی ناچار بود زناشویی کند. او از زناشویی اجباری نفرت داشت و می گفت که «هرگاه شاه خودسرانه مرا به زناشویی وادارد، ناگزیر اطاعت خواهم کرد. سپس، به گوشه ای خواهم رفت و زندگی را به دلخواه خویش به سرانجام خواهم

برد.» از ایـــن روی، در ۱۲ژوئن ۱۷۳۳ بـا الیزابت کریستینـا، «شـاهزاده خـانم موقر» برونسویـک- بورن، زنـاشویی کرد. در این هنگـام، فردریـک بیست و یکسـاله بود و شـاهزاده خـانم هجـده سـال داشت. الیزابت بسـیار زیبـا بود، ولی، آن گونه که مـادر فردریک به ویلهلمینه می گفت، «چون توده کاه ابله است–و من درشگفتم که برادرت چگونه با چنین زن ساده لوحی زندگی خواهد کرد.» فردریک باآنکه در سالهای آینده مهر و احترام همسرش را به دل گرفت، در این هنگام وی را تنها می گذاشت. زن و شوهر جوان پس از زناشویی برای زنـدگی به راینسبرگ چنـد کیلومتری شـمال برلین رفتند. در اینجا، شوهر تجرد اختیار کرد و خویشـتن را با آزمایشـهای فیزیک و شیمی سرگرم ساخت، پژوهشگران، دانشوران، و نوازندگانی گرد خود آورد، و به مکاتبه با ولف، فونتنل، موپرتویی، و ولتر پرداخت.

۳-شاهزاده و فیلسوف: ۱۷۳۶–۱۷۴۰

نامه هایی که این شاهزاده و ولتر به یکدیگر نوشـته اند در شـمار برجسـته ترین اسـناد آن روزگارند: سـیمای ادبی درخشان دو شخصـیت برجسـته که در آنهـا هنر پیرمرددر برابر واقع گرایی جوان پخته و کامـل رنـگ می بـازد. ولـتر اکنون مردی چهـل و دوساله بود، و فردریک بیست و چهار سال بیشتر نـداشت. ولتر اکنون نامدارترین نویسـنده فرانسه بود، با اینهمه از دریافت نامه زیر، که ولیعهـدی در آسـتانه رسـیدن به شـاهی آن را در ۸ اوت ۱۷۳۶ با پیکی ویژه از برلین به سـیره فرسـتاده بود، سرگیجه گرفت:

آقا، گرچه از سـعادت دیدار شـما محروم بوده ام، اما با خواندن آثارتان چندان با شما آشنایی دارم که کم از دیدارتان نیست، هرگاه بخواهم عقیـده خویش را با شـما در میان نهم، باید بگویم که این آثار گنجینه اندیشه اند، و انسان هربار که آنها را می خواند، به زیباییهای تازه ای برمی خورد. ... هرگاه بزرگی و شایسـتگی معاصـران مارا با گذشتکان بسنجد، بزرگان روزگار ما را تنها به خاطر شـما برتر و شایسته تر خواهند شمرد. ... تاکنون شاعری نتوانسته بود اندیشه های مبتنی بر حکمت ما بعدالطبیعه را به شعر درآورد. افتخار این ابتکار نصیب شما شد.

فردریک ، شاید به سـبب آشـنایی اندکش با زبان لاتینی، آثار لوکرتیوس را نخوانده بود؛ ولی نوشته های ولف را خوانده بود. نسخه ای از کتاب او را برای ولتر فرستاد.

نسـخه ای از اتهامات و دفاعیات آقای ولف را، که برجسته ترین فیلسوف روزگار ماست، برایتان می فرستم. وی را از آن روی که تاریکترین گوشه های حکومت مابعـدالطبیعه را به نور انـدیشه خویش روشن ساخته است، بیرحمانه به بـدبینی و الحادمتهم ساخته اند. ... ترجمه «رساله درباره خدا، روح، و جهان» ولف را به دست خواهم آوردو برای شما خواهم فرستاد. ...

مهربـانی و یـاری شـما به هنردوسـتان ودانشپژوهـان مرا امیـدوار می سـازد که از کسانی به شـمار آیم که شـما آنان را شایسـته شاگردی خود می دانید. ...

گویا درباره دوشیزه اورلئان شایعاتی، به گوش فردریک رسیده بود:

آقا، به نوشته های شما بیش از هر چیزی در جهان علاقه مندم. ... اگر درمیان نوشته های شما چیزی باشد که بخواهید از مردم پنهان کنید، حاضرم آن را در خفا نگاه دارم. ...

طبیعت هرگاه بخواهد، روح بزرگی که بتواند انواع هنر و دانش را به پیش برد پرورش می دهد، و وظیفه شاهزادگان است که زحمات آنان را پاداش دهند، آیا این سربلندی بهره من خواهد شد که زحمات شما را اجر دهم؟

هرگاه سرنوشت مرا از سعادت نزدیکی به شما محروم دارد، آیا می توانم دست کم به دیدار مردی امیدوار باشم که از دیرباز او را از دور ستوده ام؟ آیا می توانم شما را شفاهاً اطمینان دهم که خویشتن را با احترام و حقشناسی مدیون کسانی می دانم که مشعل حقیقت را به دست دارند و زحمات خود را وقف عامه می کنند؟ دوستدار شما،

فردریک ،ولیعهد پروس

می توانیم خرسندی خاطر ولتر را، که هرگز آنقدر پیر نشده بود که از کار افتاده باشد، از خواندن این نامه، و افاده فروختنش را به مارکیز حسود، در نظر مجسم کنیم. اندک زمانی پس از دریافت نامه، به فردریک چنین نوشت(۲۶ اوت ۱۷۳۶):

سرورم،

انسان باید از احساس خالی باشد تا از دریافت نامه ای که اعلیحضرت مرا به وصول آن مفتخر ساخته اند به هیجان نیاید. گرچه این نامه خودخواهی مرا ارضا کرده است، اما جسارتاً بگویم، بیش از آن، عشق و دلبستگی من به انسانها، همان عشقی که همواره در دل پرورانده ام و اساس شخصیت مرا تشکیل می دهد، تشفی یافته است؛ زیرا اکنون می بینم شاهزاده ای در جهان هست که چون انسان می اندیشد، شاهزاده ای «فیلسوف» که مردم را نیکبخت خواهدساخت.

اجازه می خواهم بگویم توجه فیلسوفانه اعلیحضرت به پرورش روحی که برای فرمانروایی آفریده شده همه مردم جهان را سپاسگزار ایشان ساخته است. شاهان خوب همواره آنانی بوده اند که با تمیز نیکان از بدان، با دل بستن به راستی، و باریشه کن ساختن جور، ستم و موهومات کوشیده اند خویشتن را تعلیم دهند. شاهزاده ای که چنین اندیشه هایی در سر بپروراند فصل زرینی در تاریخ کشور خویش خواهد گشود! پس چرا بسیاری از شاهزادگان در پی این افتخار نیستند؛ ... زیرا آنان، بیش از آنکه به اندیشه فرمانروایی خویشند، روش شما دقیقاً جز این است. و «هرگاه روزی غوغای مشغله یا شرارت بشرآن سیرت آسمانی را دگرگون نسازد»۱ معبود زیر دستان خود و محبوب جهانیان خواهید گشت. فیلسوفان نامدار به سرزمین شما روی خواهند آورد، و فرزانگان اورنگتان را در میان خواهند گرفت. ... ملکه کریستینا نامدار در طلب هنر از شاهی دست شست. این گونه شاهی کنید، سرورم، تا هنر در جست وجوی شما برآید. ...

زبانم قادر نیست اعلیحضرت را، برای کتابچه ای که درباره آقای ولف به من اهدا کرده اند، به شایستگی سپاس گوید. من اندیشه های مبتنی بر حکمت مابعدالطبیعه را ارج می نهم . این اندیشه ها چون اخگری در شب تارند. گمان می کنم نمی توان

بیش از این از

---

(۱) در این عبارت، گیومه ها را نویسنده کتاب گذاشته است.

حکمت مابعدالطبیعه انتظار داشت. گمان نمی کنم بشر هرگز به اسرار جهان پی برد. موشی که در روزنهکاخی آرمیده است از آینده کاخ، از سازنده آن، و از مقصد سازنده آگاه نیست ما به همین موش می مانیم. تاجایی که می دانم، معمار آسمانی جهان اسرار خود را با هیچ یک از ما درمیان ننهاده است. ...

به پیروی از فرمانتان، آثار چاپ نشده خود را به نزد شما خواهم فرستاد. شما خواننده آثار من خواهید بود. سرورم، انتقادهای شما پاداش من خواهند بود. این پاداش را از کمتر شاهی می توان گرفت. به رازداری شما اطمینان دارم. ... این را برای خود سعادتی بیمانند می دانم که برای ادای احترام به حضورتان باریابم. ... ولی دوستیی که مرا در این گوشه عزلت نگاه داشته است اجازه نمی دهد اینجا را ترک گویم. بی گمان شما چون یولیانوس، آن مرد بزرگ و بهتانزده، می اندیشید که گفت: «دوستان را باید بر شاهان مقدم داشت.»

عمر من در هر گوشه جهان به سر آید، اطمینان می دهم، سرورم، که همواره نیکخواه شما خواهم بود؛ خویشتن را از زیردستان شما به شمار خواهم آورد؛ و به فر و شکوه شما مباهات خواهم کرد. آرزو دارم همواره چون خودتان باشید، و شاهان دیگر چون شما شوند. احترام آمیخته به فروتنی مرا بپذیرید.

ولتر

مکاتبه بزرگترین شاه و بزرگترین نویسنده زمان، با وقفه های طولانی، چهل ودو سال دوام یافت. تقریباً هر واژه نامه های آنان خواندنی است، زیرا این مکاتبات گفتگوی خصوصی و اندیشیده دو تن از مردانی است که ما کمتر از موهبت شنیدن گفتگوهای آنان برخوردار می شویم. بدشواری می توانیم در برابر وسوسه نقل داوریهای روشنفکرانه آن درایستیم؛ اما برخی عبارات ما را در مجسم کردن دو غول رقیب شمشیر و قلم کمک می کنند.

قبل از هر چیزی در این نامه ها، ستایش دوجانبه نویسندگان آنها جلب توجه می کند. فردریک در شگفت است که چگونه فرانسه «از ارزش چنین گنجینه ای آگاه نیست» و قدر او را نمی داند، و چگونه به ولتر اجازه می دهد که زندگی را «به تنهایی در بیغوله های شامپانی به سر برد. ... از این پس، سیره معبد دلفی من خواهد گشت، و نامه های شما الهامبخش من خواهند بود.» «کشور ناسپاستان را ترک گویید و به سرزمینی بیایید که شما را در آن ستایش خواهند کرد.» ولتر به ستایشهای فردریک چنین پاسخ می دهد: «اندیشه های شما چون اندیشه های ترایانوس و نوشته هایتان چون نوشته های پلینی هستند. فرانسوی را مانند بهترین نویسندگان ما می نویسید. ... برلین به سرپرستی شما آتن آلمان، و شاید آتن اروپا خواهد شد.» ولتر و فردریک در این نامه ها اعتقاد خویش را به خداپرستی و هستی خدا نمایان می سازند، اعتراف می کنند که درباره خدا چیزی نمی دانند، و از روحانیانی که با ادعای نزدیکی به خدا برای خود قدرتی فراهم ساخته اند ابراز نفرت و بیزاری می کنند. ولی فردریک ماده گرا («حقیقت مسلم این است که من ماده ام و می اندیشم») و دترمینیست است و اعتقاد خود را به ماده گرایی و دترمینیسم از کسی پنهان نمی کند؛ ولی ولتر هنوز حاضر نیست اعتقاد خود رابه اختیار از دست دهد.

فردریک توصیه می کند: «باید در برابر افسانه های مسیحی، که به واسطه قدمتشان و سادگی و زودباوری مردم جنبه شرعی یافته اند، عمیقاً سکوت کرد.» ولتر در هر فرصتی به شاگرد شاهزاده اش، عشق به انسان، بیزاری از خرافات، تعصب، و جنگ را تلقین می کرد. فردریک انسان را جدی نمی گیرد: «طبیعت خودبخود دزد، حسود، جاعل، و آدمکش می پروراند، اینان سراسر جهان را انباشته اند. و، بدون قوانینی که از شر و ناپاکی جلوگیری می کند، هرکسی فرمانبردار غرایز طبیعی خود خواهد بود، و جز خویشتن به کسی نخواهد اندیشید . ... بشر طبعاً متمایل به ناپاکی است و، به اندازه ای که آموزش و تجربه بیپروایی و سرکشی وی را تعدیل کرده اند از ناپاکی دوری می جوید.»

دو واقعه در آخرین سالهای شاگردی فردریک در مکتب ولتر جلب توجه می کنند. شاهزاده پروسی در ۱۷۳۸ به فراماسونها پیوست. در ۱۷۳۹، که ظاهراً نفوذ ولتر در اندیشه وی به حداکثر رسیده بود، کتابچه ای به نام رد شاهزاده ماکیاولی منتشر ساخت و نوشت که فیلسوف ایتالیایی تنها اصولی را موجه شمرده است که فرمانروایان برای حفظ یا گسترش کشورشان بدانها نیازمندند. شاهزاده فیلسوف در این کتاب با اندیشه های ماکیاولی مخالفت کرده، و صداقت و دادگری و شرافت فرمانروا را یگانه اصول درست کشورداری شمرده است. شاهزاده فیلسوف از شاهانی که به «افتخارات مهلک جهانگشایان» بیش از «افتخاراتی که با مهربانی و دادگری و بزرگواری به دست آمده اند» دل می بندند ابراز انزجار می کند، و در شگفت است که انسان چگونه می تواند با نابود کردن دیگر مردم و به بدبختی کشاندن آنان خویشتن را بزرگ بداند. و سپس چنین می نویسد:

ماکیاولی با ماهیت راستین فرمانروایان آشنا نبوده است، فرمانروا، به جای آنکه حاکم مطلق زیردستان باشد، بزرگترین خدمتگزار آنهاست؛ و باید وسیله نیکبختی آنان شود، همچنانکه زیردستان مایه سربلندی او هستند.

و سپس، شاید باز به پیروی از ولتر، قانون اساسی انگلستان را می ستاید:

به گمانم، اگر قرار باشد حکومتی را بهترین نمونه حکومتهای این روزگار بدانیم، آن حکومت انگلستان خواهد بود. پارلمنت] انگلستان[داور عالی مردم و شاه است، شاه برای نیکی کردن اختیار کامل دارد، ولی برای بدی کردن دارای اختیاری نیست.

هیچ نشانی از رنگ و ریا در این اعترافات نمی یابیم. این سخنان در نامه هایی که فردریک در این دوره نوشته است بارها تکرار می شوند. وی دستنویس این کتابچه را در ژانویه ۱۷۴۰ نزد ولتر فرستاد و ولتر نیز از او درخواست نمود تا اجازه دهد که آنها را منتشر سازد. مؤلف مغرور، بیمناکانه، رضایت داد. ولتر دیباچه ای بر این کتاب نوشت، دستنویس را به لاهه برد و به چاپ رساند. در پایان سپتامبر، کتاب به نام ضدکالیاولی، و بدون نام نویسنده، انتشار یافت.

ولی مردم بزودی نویسنده آن را شناختند و ستودند.

فردریک ویلهلم اول تا پایان عمر از تندخویی و بدگویی و خشونت باز نایستاد. تنها در آستانه مرگ، هنگامی که واعظ دربار بدو گفت که اگر می خواهد خداوند از گناهان او بگذرد او نیز باید دشمنانش را ببخشاید، از روی اکراه با جهان آشتی کرد. در بازپسین لحظه زندگی، فردریک را به نزد خود خواند، به آغوش کشید، و گریست. شاید اکنون دریافته بود که فرزند او شایسته شاهی و جانشینی اوست. به فرماندهان ارتش، که بر بالین وی گرد آمده بودند، رو کرد و گفت : «آیا نباید از داشتن چنین فرزندی، که پس از من زنده خواهد ماند، خشنود باشم؟» و شاید پسر اکنون این احساسات پیرمرد را که می گفت شاه باید از پاره ای یکدندگی و سرسختی خالی نباشد بهتر درک می کرد.

فردریک ویلهلم اول در ۳۱ مه ۱۷۴۰، در پنجاه ویک سالگی، از خستگی و فرسودگی از پای درآمد و از زندگی و تاج وتختش دست شست. شاهزاده مخالف ماکیاولی بر تخت شاهی نشست.

III _ ماکیاولی تازه

فردریک دوم هنگامی که به پادشاهی رسید، بیست وهشت ساله بود. چنانکه از تصویر وی که به دست آنتوان پن ثبت شده است برمی آید، وی یک سال قبل از جلوس بر اورنگ شاهی، با وجود زره درخشانش، هنوز فیلسوف و نوازنده بود. چهره ای زیبا و مهربان، چشمان آبی درشت، پیشانی بلند، رفتار ساده دلفریب، و، به گفته سفیر کبیر فرانسه، «صدایی نرم و دلنشین» داشت. او هنوز شاگرد ولتر بود. شش روز پس از رسیدن به شاهی، به ولتر نوشت:

سرنوشت من دگرگون شده است، آخرین دقایق زندگی یک شاه و اندوه و مرگ او را دیده ام. هنگام جلوس بر اورنگ شاهی به این درس، که مرا از غرور و خودبینی بشر بیزار ساخت، نیازمند نبودم. ... خواهشمندم که به من همچنان چون شارمندی پرشور، و فیلسوفی نسبتاً شکاک، و دوستی واقعاً وفادار بنگرید. به خاطر خدا، هنگامی که برایم نامه می نویسید، مرا انسانی عادی بشمارید و، چون من، از نام، عنوان، و دبدبه و حشمت بپرهیزید.

سه هفته بعد، باز بدو چنین نوشت:

بار سنگین مسئولیت برایم فرصت سوگواری باقی نگذاشته است. احساس می کنم، که پس از مرگ پدر، هستی من تماماً مدیون وطنم است. با این داوری، تا آنجا که در توان داشته ام، کوشیده ام به فوریترین اصلاحات دست زنم، و آنچه را که برای آسایش مردم ضروری است عملی سازم.

راست می گفت. از همان دومین روز شاهی، با توجه به اینکه هوای سرد بهاری ممکن است برداشت خرمن را به تعویق اندازد و محصول را ضایع کند، دستور داد انبارهای غله دولتی را بگشایند و به بهای ارزان به تنگدستان بفروشند. در سومین روز شاهی ــ بیست وچهارسال قبل از انتشار رساله پرسروصدای بکاریا ــ به کار بردن شکنجه در دادگاههای جنایی را در سراسر پروس لغو کرد. ناگفته نماند که شکنجه دادن متهمان در جریان دادرسی، با آنکه قانون آن را مجاز شناخته بود، در زمان سلطنت فردریک ویلهلم اول عملاً متروک شده بود، و خود فردریک هم یک بار، در ۱۷۵۲، با شکنجه یک متهم موافقت کرد. فردریک در ۱۷۵۷ زاموئل فون کوکتسیی رئیس دادگستری پروس، را برآن داشت که در قانون این کشور تجدیدنظر گسترده ای به عمل آورد.

نفوذ فلسفه در اقدامات دیگری نیز، که در طول این یک ماه به دست او صورت گرفت، به چشم می خورد. در ۲۲ ژوئن، فردریک این فرمان ساده را صادر کرد: «همه دینها باید از آزادی برخوردار شوند، و دولت باید پیروان ادیان را از تعدی به یکدیگر بازدارد، زیرا در این کشور هر کسی باید از راه خود به بهشت رسد.» فردریک، با آنکه درباره آزادی نشریات اعلامیه ای صادر نکرد، اما به وزیرانش گفت: «نشریات آزادند.» وی انتقادهای سختی را که در جراید از او می شد با خفت تحمل می کرد. روزی اعلامیه طنزآمیزی علیه خود دید که در کوچه ای به دیوار چسبانده اند؛ آن را جابه جا کرد تا بهتر خوانده شود؛ و گفت: «من و ملتم به توافقی رسیده ایم که هر دوی ما را خرسند می کند. مردم آزادند هر آنچه را که می خواهند برزبان آرند، و من آزادم هر آنچه را که خود می خواهم عملی سازم.» ولی آزادیی که وی به مردم پروس داده بود به هیچ وجه کامل نبود. فردریک چون بیش ازپیش «کبیر» شد، به مردم اجازه نداد از تدابیر نظامی و فرمانهای او برای اخذ مالیات آشکارا خرده بگیرند. فردریک همچنان شاهی مستبد باقی ماند، اما می کوشید تا اقداماتش با قوانین سازگار باشد.

وی برای دگرگون کردن ساخت اجتماع با حکومت پروس اقدامی نکرد. دستگاهها و کارکنان دولتی به وضع پیشین ماندند، جز آنکه، فردریک از نزدیک آنها را رهبری می کرد و به کار آنها علاقه نشان می داد؛ وی عضوی از دستگاه دیوانسالاری خود شد. سفیر کبیر فرانسه می گفت: «او به شایستگی دولت را رهبری می کند و در همه جا به زیردستان نیکخواهی و همدردی نشان می دهد.» ولی غمخواری او وضع سرفهای پروس را بهبود نبخشید، و از پریشانی آنان نکاست. وضع روستاییان پروس همچنان بدتر از وضع روستاییان فرانسه بود. نجیبزادگان از امتیازات خود بهره مند بودند.

نفوذ ولتر به همدستی سنت لایبنیتز «آکادمی علوم برلین» را زنده ساخت. این آکادمی را، که به دست فردریک اول بنیانگذاری شده بود (۱۷۰۱)، فردریک ویلهلم اول از یاد برده بود. فردریک دوم آن را بااهمیت ترین آکادمی علوم اروپا ساخت. دیدیم که او ولف را از تبعیدگاه

به برلین بازگردانید. ولف می خواست به سرپرستی آکادمی برگزیده شود، ولی او ناتوان و سالخورده، و اندکی متمایل به قشریگری بود. فردریک می خواست که سرپرستی آکادمی را به مردی «آزاداندیش»، آشنا با آخرین نظریه های علمی، و فارغ از تعصبات دینی بسپارد. به پیشنهاد ولتر (ولتر بعدها از این پیشنهاد پشیمان شد)، پیر لویی مورو دو موپرتویی را به ریاست آکادمی گماشت. موپرتویی در این زمان مردی میانسال بود و به تازگی از سفر به لاپلاند، برای انداه گیری طول جغرافیایی، به اروپا بازگشته بود. وی، با کمک سخاوتمندانه فردریک، آزمایشگاه بزرگی برپا ساخت و گاهی در حضور شاه و درباریان به آزمایشهایی دست زد. گولدسمیث، که می بایست با «انجمن شاهی لندن» آشنا بوده باشد، «آکادمی علوم برلین» را از هر آکادمی موجود دیگر بهتر می شمرد.

اقدامات فردریک ولتر را دلگرمی می بخشیدند. هنگامی که فردریک فرصت یافت از کلیوز دیدن کند، ولتر را به نزد خود فراخواند؛ ولتر، که در آن هنگام در بروکسل به سر می برد، از مارکیز کج خلقش دل کند و، پس از دویست و چهل کیلومتر راهپیمایی، به کاخ مویلند رسید؛ در اینجا، افلاطون جدید نخستین بار به دیونوسیوس۱ خود برخورد و سه روز را (۱۱ تا ۱۴ سپتامبر ۱۷۴۰)، سرمست از شادی دیدار، در نزد وی ماند. تنها حضور آلگاروتی و موپرتویی مایه ملال و دلتنگی وی بود. ولتر در ۱۸ اکتبر درباره فردریک به موسیو دو سیدویل چنین نوشت:

در اینجا، به یکی از دوستداشتنیترین مردان جهان برخورده ام؛ مردی که جامعه را شیفته خود کرد؛ مردی که هرگاه شاه نبود، مردم در همه جا به دنبال وی می بودند. او فیلسوفی خالی از درشتی، و آکنده از ملاحت، مهربانی، و ادب است. او هنگام برخورد به دوستان، شاهی خود را از یاد می برد. ... برایم دشوار بود باور کنم آن که بر تخت من نشسته است فرمانروایی است که سپاهش ۱۰۰٬۰۰۰ مرد جنگی دارد.

فردریک نیز، که از دیدار ولتر خرسند شده بود، در ۲۴ سپتامبر به دستیارش، یوردان، چنین نوشت:

ولتری را که سالها به آرزوی دیدارش بودم ملاقات کرده ام. ولی هنگام دیدار او، از تب نوبه ربع رنج می بردم، و ذهن من چون تنم ناتوان بود. ... او دارای شیوایی بیان سیسرون، آرامش پلینی، و فرزانگی آگریپا است؛ به سخن کوتاه، او همه فضایل و محاسن سه تن از برجسته ترین مردان روزگار کهن را در خود گرد آورده است. با هر قطره جوهر، حکمت از خامه وی می تراود. ... لا شاتله به داشتن او مفتخر است. زیرا از سخنانی که وی بر زبان می آورد انسان کندذهنی که دارای حافظه باشد می تواند کتابی برجسته تدوین کند.

---

(۱) دیونوسیوس کهین (۳۹۵ _ بعد از ۳۴۰ ق م)، جبار سیراکوز؛ دیون سیراکوزی و افلاطون، در ماههای اول حکومتش، می کوشیدند تا او را به قبول حکومت دموکراسی وادار کنند. در اینجا، ولتر به افلاطون، و فردریک کبیر به دیونوسیوس تشبیه شده اند. _ م.

پس از بـازگشت بـه برلیـن، فردریـک دریـافت کـه دارای ارتشـی بـا ۱۰۰٬۰۰۰ مرد جنگی اسـت. در ۲۰ اکتبر. شـارل ششـم درگـذشت و زن جوانی، با سپاهی نسبتاً ناتوان، فرمانروای امپراطوری اتریشی ـ مجارستانی شـد. در همان روز، فردریک به ولتر نوشت: «مرگ امپراطور همه انـدیشه هـای صـلحجویانه مرا بر بـاد می دهـد؛ و گمـان می کنم که مـاه ژوئن، به جـای مـاه مهمانیهـا، تئاترها، و بازیگران زن، ماه توپها، باروتها، سـربازان، و سـنگرها خواهـد بود. از این روی، ناچارم از قراردادی که بنا بود ببندیم چشم پوشم.»

این نـامه ولتر را نومیـد و انـدوهناک سـاخت. با خود اندیشـید که آیا شاگرد او نیز، چون شاهان دیگر، محرک جنگ است. با استفاده از دعوتی که از فردریک دریافت داشته بود، به برلین شتافت تا وی را به حفظ صلح ترغیب کند. ولتر می دانست که با واداشـتن فردریک به حفظ صـلح موقعیت خود را نیز در ورسای تحکیم خواهد کرد، زیرا کاردینال فلوری، که هنوز در فرانسه نفوذ و قدرت داشت، چون او خواهان صـلح بود. در ۲ نوامبر به کاردینال نامه نوشت و در آن آمادگی خویش را به بازداشـتن فردریـک از جنـگ، و بازگردانیـدن وی به آغوش فلسـفه، بـا وی در میـان نهـاد. کاردینال از پیشـنهاد ولتر اسـتقبال کرد، ولی دیپلمـات تـازه کـار را برای مخـالفتش بـا دین به ملایـمت سـرزنش کرد: «تـو جـوان بودی، و شایـد انـدکی نیز بیش از انـدازه بلنـدپرواز.» در همـان روز (۱۴ نوامبر)، کاردینـال در نـامه دیگری اعلام داشت که کتـاب ضـدماکیاولی را از مـادام دو شـاتله دریافت داشته، و با تردیدی تیزهوشانه نویسنده آن را شناخته بود:

نویسـنده این اثر، هر که باشد، اگر شاهزاده هم نباشد، اسـتحقاق شاهزادگی دارد. شمه ای از آن را خوانده ام. چنان خردمندانه و مـدلل است که به نویسـنده آن حق می دهد بر دیگر مردم حکومت کند، به شـرط آنکه جرئت داشـته باشد این اندیشه ها را عملی نمایـد. و هرگاه او شاهزاده به جهان آمـده باشد، پیمان شایان ستایشـی با جامعه می بندد. اگر امپراطور آنتونینوس اصول اخلاقی بیمانندی را که به یاری آنها اینهمه درسهای آموزنده به فرمانروایان داده است در پناه حکومت دادگستر خویش عملی نمی ساخت، سزاوار افتخارات جاویدان نمی شد. ... هرگاه اعلیحضـرت، شاه پروس، روش مرا با اصول خویش سازگار بیابند، بی انـدازه مرا خشـنود خواهنـد سـاخت. این را بـا قـاطعیت می گـویم که من حکومت او را نمونه کـاملترین و شـکوهمندترین حکومتها می دانم.

ولتر، که قرار بود هزینه سـفر را از فردریـک بگیرد، برای نخستین بـار در عمرش از مرز آلمـان گـذشت و نزدیک دوهفته را با شاه پروس در راینسبرگ، پوتسـدام، و برلین گذراند (۲۰ نوامبر تا ۲ دسـامبر). ولتر، با نشان دادن نامه کاردینال فلوری درباره کتاب ضـدماکیاولی به فردریک، مرتکب اشـتباه شد؛ فردریک بی درنگ دریافت که ولتر مجری مأموریتی سیاسـی است. وی توصـیه نامه زیبای فلوری را به درخواستی برای همکاری با فرانسه تعبیر کرد؛ و از مشاهده اینکه رساله فلسفیش اسباب زحمت او شده است، دلزده و ملول گردید. اشعار و

لطیفه هایی با ولتر مبادله کرد، برای ولتر فلوت نواخت، و، با سپاسگزاری برای جوهر گنه گنه ای که ولتر به مدد آن تب نوبه شاه را فرو نشانده بود، وی را به فرانسه بازگردانید. سپس، در ۲۸ نوامبر، بی آنکه از ولتر نام برد، درباره او به یوردان نوشت: «مرد خسیس، برای آنکه خویشتن را توانگرتر سازد، از دیناری نمی گذرد. او ۳۰۰۰ تالر خواهد گرفت. او استحقاق این پول را ندارد. هیچ لوده درباری تاکنون چنین مزدی نگرفته است.» این مبلغ ظاهراً هزینه سفر ولتر ــ که احتمالا فردریک پرداخت آن را تعهد کرده بود ــ و هزینه چاپ کتاب ضدماکیاولی بود که ولتر آن را از کیسه خود پرداخته بود. چون پول به میان آید، دوستی از دل می رود. برای فردریک دشوار بود که هزینه سفر گماشته فرانسوی را بپردازد، یا برای چاپ کتابی که اکنون از نوشتن آن پشیمان بود پول خرج کند.

نفوذ فردریک ویلهلم در فردریک کبیر اکنون بر تعلیمات ولتر می چربید. چون رسیدن به قدرت و قبول مسئولیتهای حکومت جانشین موسیقی و شعر سالهای شاهزادگی و جوانی شده بودند، از این روی، رفته رفته سرد وسخت شد. حتی بدرفتاریهایی که پدر با او داشت پوست او را کلفت، و خوی او را خشن ساخته بود. او هر روز ۱۰۰٬۰۰۰ سرباز بلندقامتی را می دید که پدر برایش میراث گذاشته بود. وی ناگزیر بود که هر روز با آنها روبه رو شود. اما اگر آنان را می گذاشتند که در صلح بپوسند و تباه گردند، آیا سودی دربر داشت؟ هزینه زندگی آنان بردوش دولت سنگینی می کرد. آیا مشکلی نبود که به دست آنان گشوده شود؟ قطعاً بود. سیلزی، که به دست بوهم از اتریش جدا شده بود، به برلین نزدیکتر بود تا به وین؛ رود بزرگ اودر، که از پروس به برسلاو ــ پایتخت سیلزی ــ جریان داشت، از ۲۹۰ کیلومتری جنوب شرقی برلین می گذشت. اتریشیان چه حقی برآن داشتند؟ خاندان براندنبورگ در سیلزی ــ برامیرنشینان پیشین یگرندورف، راتیبور، اوپلن، لیگنیتس، بریگ، و ولاو ــ دعوی مالکیت داشت؛ همه اینها را اتریش تصرف کرده، یا با پیمانهایی که پروس از آنها ناخشنود بود به خود پیوسته بود. اکنون که مسئله جانشینی شاه اتریش به میان آمده بود، ماری ترز زنی جوان و ناآزموده بود، و تزار خردسالی، به نام ایوان ششم، بر روسیه فرمان می راند؛ اکنون زمان برای تحقق بخشیدن به دعاوی دیرینه، جبران خطاهای گذشته، و دادن وحدت و شالوده جغرافیایی گسترده تر به پروس مناسب بود.

در اول نوامبر، فردریک به پودویلس، یکی از مشاورانش، چنین گفت: «می خواهم این معما را برایم حل کنی. آیا وقتی فرصتی برای کسی پیش آمده است، نباید از آن استفاده کند؟ من، با سربازان و همه چیز دیگر، آمادگی دارم. اگر اکنون به کارشان نبرم، آنان تنها ابزاری قدرتمند، اما بیمصرف، در دست من خواهند بود. هرگاه سپاه خود را به کار برم، خواهند گفت که من برتری خویش را بر همسایه ام دریافته، و از آن استفاده کرده ام.» پودویلس به وی گفت که چنین عملی مخالف اصول اخلاقی تلقی خواهد شد. فردریک پاسخ داد که چه وقتی اخلاق

مانع شاهان بوده است. او چگونه می توانست در کمینگاه گرگانی که قدرتهای بزرگ نام داشتند از اصول اخلاقی پیروی کند؟ اما مگر فردریک ویلهلم وعده نداده بود که از «پراگماتیک سانکسیون» هواداری کند و ماری ترز را در حفظ سرزمینهایی که از پدرش، شارل ششم، به وی رسیده بود یاری رساند؟ ولی این وعده مشروط بدان بود که امپراطوری اتریشی ــ مجارستانی از دعاوی پروس بریولیش و برگ پشتیبانی کند. اتریش، به جای آنکه از این دعاوی پشتیبانی کند، با رقیبان پروس همدست شده بود. هنگام آن رسیده بود که پروس از رقیبان انتقام بگیرد.

در دسامبر، فردریک به ماری ترز پیغام داد که هرگاه از دعوی وی بر بخشی از سیلزی پشتیبانی کند، از حمایت پروس برخوردار خواهد شد. چون پیشبینی می کرد که ماری ترز پیشنهاد وی را نپذیرد، به ۳۰٬۰۰۰ تن از سربازانش فرمان پیشروی داد. سپاه او در ۲۳ دسامبر، دو روز قبل از رسیدن پیک فردریک به وین، از مرز سیلزی گذشت. بدین سان، اولین جنگ سیلزی، که نخستین جنگ جانشینی اتریش بود، آغاز شد.

IV ــ جنگ جانشینی اتریش: ۱۷۴۰-۱۷۴۸

شرح تمام ماجراهای نظامی فردریک خارج از موضوع تاریخ تمدن است. این ماجراها را تا جایی تعقیب خواهیم کرد که برای آشنایی با طبیعت بشر و سیاست قدرتهای آن روزگار ضرورت دارد؛ اما ما به طبیعت بشر و سلوک دولتها، آن گونه که از گفتار و کردار فردریک آشکار می شود، علاقه مندیم. شاید در تاریخ مدون هیچ جنگی واقعیتهای سیاست زور و قدرت به این روشنی خود را نشان نداده است.

سپاهیان پروس، تقریباً بدون برخورد به مقاومتی در سیلزی، پیش تاختند. پروتستانهای سیلزی، یعنی نیمی از جمعیت ناحیه که در حکومت اتریش پاره ای زجر و آزار دیده بودند، از ارتش فردریک، به عنوان رهاننده خویش، استقبال کردند. فردریک به کاتولیکهای سیلزی نیز وعده آزادی دینی کامل داد و به آن وفا کرد. در ۳ ژانویه ۱۷۴۱، برسلاو بدون خونریزی به دست سپاهیان فردریک افتاد؛ به گفته خود فردریک، در این حمله «خانه ای غارت نشد، کسی آزار ندید، و پروسیان انضباط خویش را به حد کمال نشان دادند.» این نجیبانه ترین راه ضبط و تصرف مال دیگری بود. ماری ترز به مارشال نایپرگ فرمان داد که در موراوی سپاهی گرد آورد و به سیلزی لشکر کشد. در ۱۰ آوریل، سپاه وی در مولویتس، سی کیلومتری جنوب شرقی برسلاو، به سپاه اصلی فردریک برخورد. نایپرگ ۸۶۰۰ سرباز، سوار ۱۱٬۴۰۰ سرباز پیاده، و ۱۸ توپ داشت؛ فردریک دارای ۴۰۰۰ سرباز سوار، ۱۶٬۰۰۰ سرباز پیاده، و ۶۰ توپ بود؛ این اختلافات در مراحل و نتایج نبرد نقشی تعیین کننده داشتند. سربازان سوار پروس

از سواران اتریش شکست خوردند و از میدان کارزار گریختند. مارشال شورین، از بیم آنکه مبادا فردریک به اسارت درآید، وی را تشویق کرد که میدان نبرد را ترک گوید و، با دادن تلفات سنگین، جان وی را بازخرید. پس از عقب نشینی فردریک و سواران او، پیاده نظام پروس حملات سواره نظام یا پیاده نظام اتریش را دفع کرد، و توپخانه پروس چنان تلفات سنگینی به سربازان اتریش وارد آورد که مارشال نایپرگ ناچار شد به سپاهیان خود فرمان عقب نشینی دهد. فردریک پس از آنکه به صحنه نبرد بازخوانده شد، از دیدن پیروزی سپاهش خوشحال و شرمنده گردید. وی احساس می کرد که نه تنها بخاطر جبن و ترس، بلکه به واسطه تدبیر جنگی نادرستی که اندیشیده بود نیز گناهکار است. او قبل از تحکیم پیروزی خویش، سپاه ۳۰٬۰۰۰ نفری پروس را در سیلزی پراکنده بود. تنها انضباط و دلاوری پیاده نظام وی بود که سرانجام پیروزی پروس را میسر ساخت. فردریک در تذکره های خود می نویسد که «زمانی دراز درباره خطاهایش اندیشید، و کوشید اشتباهات خود را اصلاح کند.» از آن پس، هرگز در دلیری او خللی راه نیافت و در تدابیر نظامی و هدایت ارتش کمتر مرتکب خطا شد.

خبر شکست سپاهیان اتریشی زمانی به ماری ترز رسید که وی دوران نقاهت پس از زایمان را می گذراند. وی، که سپاه و داراییش تحلیل رفته بودند، ظاهراً تنها امیدش اکنون به کمک دوستان خارجی بود. از دولتهای بسیاری که وعده داده بودند از «پراگماتیک سانکسیون» شارل پشتیبانی کنند کمک خواست. انگلستان با احتیاط به درخواست وی پاسخ داد. انگلستان برای حفظ تعادل قدرت در برابر فرانسه به اتریش نیرومند نیازمند بود، ولی جورج دوم از آن می ترسید که با درافتادن با پروس امنیت امیرنشین هانوور خود را، که همسایه پروس بود، به خطر اندازد. پارلمنت انگلستان ۳۰۰٬۰۰۰ پوند برای کمک به اتریش اختصاص داد، ولی فرستادگان دولت انگلستان به ماری ترز سفارش کردند که، با واگذاری سیلزی سفلا (شمالی) به پروس، با فردریک صلح کند. فردریک از این صلح استقبال می کرد، ولی ماری ترز از مصالحه خودداری ورزید. لهستان، ساووا، و جمهوری هلند به اتریش وعده کمک دادند، ولی در فرستادن کمک چندان تأخیر کردند که در نتیجه جنگ اثری نبخشید.

هر ائتلافی ائتلاف تازه ای به وجود می آورد. فرانسه با دیدن سازش دوباره دشمنان دیرینه اش، انگلستان و اتریش، با باواریا، و اسپانیای بوربون اتحادیه ای تشکیل داد. قبلا با بل ـ ایل، ماکیاولی فرانسه، و اقدامات نظامی او آشنا شده ایم. فرانسه، که وعده داده بود از «پراگماتیک سانکسیون» شارل پشتیبانی کند، اکنون در صدد برآمد از ناتوانی و گرفتاری ماری ترز، به سود خود، بهره برداری کند. قرار شد که شارل آلبر فرمانروای باواریا، همسرش را وارث تاج و تخت اتریش بخواند و فرانسه، بادادن پول و سرباز، وی را در حمله به اتریش یاری کند. در صورت عملی شدن این طرح، قلمرو فرمانروایی ماری ترز به مجارستان، اتریش سفلا، و هلند اتریش محدود می شد؛ شارل بر اورنگ امپراطوری می نشست و بر

باواریا، اتریش علیا، تیرول، بوهم، و بخشی از سوابیا فرمان می راند؛ قرار بود میلان را هم به دومین فرزند شاه اسپانیا بدهند. فلوری با این طرح مخالف بود، بل ـ ایل سرانجام پیش برد و مأمور موافق ساختن فردریک با توطئه شد. فرانسه و باواریا در ۱۸ مه ۱۷۴۱ در نیمفنبورگ پیمان اتحاد بستند. فردریک، که از نیرومندی فرانسه می ترسید و از سویی نیز امیدوار بود که با ماری ترز کنار آید، به همکاری با این اتحادیه رغبتی نشان نداد، ولی پس از آنکه ماری ترز امتیازات ناچیزی به او پیشنهاد کرد، در برسلاو، با فرانسه، باواریا، و اسپانیا پیمان نظامی بست (۵ ژوئن). وی می خواست در صورت تقسیم سرزمینهای اتریش، در غنایم سهیم گردد. همپیمانان متعهد شدند که از بستن پیمان صلح جداگانه سری با اتریش خودداری کنند. فرانسه حاکمیت فردریک را بر برسلاو و سیلزی سفلا تضمین کرد و متعهد شد که، با برانگیختن سوئد علیه روسیه، از همکاری روسیه با اتریش جلوگیری کند و، با فرستادن سپاهیان فرانسوی، نیروهای هانووری انگلستان را از دخالت در جنگ بازدارد.

ماری ترز، که تقریباً بدون دوست مانده بود، به خاوندان نظامی مجارستان روی آورد. اینان، یا پدرانشان، از حکومت اتریش زیان برده بودند؛ لئوپولد اول آنان را از قانون اساسی دیرین و حقوق سنتی خود محروم ساخته بود. دلیلی نداشت که آنان اکنون نواده او را دوست بدارند، یا به یاری او برخیزند. اما هنگامی که ملکه در دیت آنان در پرسبورگ در برابرشان حضور یافت (۱۱ سپتامبر ۱۷۴۱)، با وجاهت و اشکهای خود آنان را با خود همراه ساخت. ملکه به زبان لاتینی آنان را مخاطب ساخت، اعتراف کرد که دوستانش وی را رها کرده اند، و اعلام نمود که اکنون شرف و تاج وتخت او به دلیری و جوانمردی شهسواران مجار و جنگ افزارهای آنان وابسته است. خاوندان مجارستان فریاد برآوردند: «حاضریم برای شاهمان بمیریم!» (آنان ملکه را شاه می خواندند.) این داستان اکنون از افسانه های ملی مجارستان شده است؛ خاوندان در معامله ای که با ملکه کردند چانه زیادی زدند و امتیازات سیاسی زیادی گرفتند؛ ولی در ۲۱ سپتامبر، هنگامی که شوهرش، فرانسیس شتفن، با پرستاری که فرزند ششماهه اش، یوزف، را در آغوش داشت به مجلس درآمد، آنان واکنشی فراخور دلیران نشان دادند بسیاری از آنان فریاد برآوردند که «بر سر جان و خونشان با آنان پیمان وفاداری می بندند؛» و سوگند خوردند از ایثار جان و خون خود دریغ نورزند. تصویب شد که مجارها برای استخدام در سپاه نامنویسی همگانی کنند، از مردم خواسته شد که سلاح برگیرند. و پس از درنگ بسیار، سپاهی از مجارها برای کمک به ملکه خود به قصد مغرب برنشست.

هرگاه شارل آلبر پیشروی خود را به سوی وین ادامه می داد، فرصت نجات پایتخت اتریش از دست می رفت. ولی در این هنگام، ساکس به دشمنان اتریش پیوست (۱۹ سپتامبر)؛ شارل آلبر از تصرف بوهم به دست آوگوستوس سوم نگران بود؛ فلوری به حکومت باواریا

فشار می آورد که بوهم را، قبل از سقوط به دست ساکسونها، تصرف کند. فردریک شارل را به پیشروی به سوی وین تشویق می کرد. ولی شارل، که از فرانسویان کمک مالی می گرفت، از حکومت پاریس تبعیت کرد. فردریک، از ترس آنکه مبادا نفوذ فرانسه در باواریا و بوهم امنیت پروس را به خطر اندازد، در نهان با اتریش پیمان عدم تعرض امضا کرد (۹ اکتبر ۱۷۴۱). ماری ترز، که نگران نجات بوهم بود، موقتاً سیلزی سفلا را به فردریک واگذارد.

در این هنگام سپاهیان شارل آلبر و بل ــ ایل، و ۲۰٬۰۰۰ ساکسون به پراگ روی آوردند. پایتخت بوهم، که برج و باروی استواری نداشت، در نخستین حمله سقوط کرد (۲۵ نوامبر). ولی این پیروزی برای شارل گرفتاری دیگری فراهم ساخت. او، که همه حواسش متوجه لشکرکشی به بوهم بود، تنها نیروی اندکی را برای حراست از باواریا، سرزمینی که خود برگزیننده آن بود، به جا گذاشته بود، و هرگز گمان نمی کرد که ماری ترز، با اینهمه گرفتاری که از هر سو احاطه اش کرده اند، وضع تعرضی بگیرد. ولی ملکه چنان واکنشی نشان داد که دشمنانش را به هراس افکند. وی ۱۰٬۰۰۰ سپاهی خود را از ایتالیا بازخواند. هنگهای مجارها نیز اکنون به نزدیکی وین رسیده بودند. ماری ترز کنت لودویگ فون خونهولر را، که در زیردست اوژن دو ساووافن جنگ آموخته بود، به فرماندهی این دو سپاه گماشت. سپاهیان او، بدون برخورد به مقاومتی، سراسر باواریا را گرفتند؛ و در ۱۲ فوریه ۱۷۴۲، مونیخ، پایتخت باواریا، نیز به دست آنان افتاد. شارل آلبر در همان روز، به نام شارل هفتم، امپراطور امپراطوری مقدس روم، در فرانکفورت ــ آم ــ ماین تاجگذاری کرد.

در این میان، فردریک، که فرصت طلبانه جانب طرف برنده را گرفته بود، بار دیگر وارد جنگ شد. او به این شرط با اتریش پیمان آتش بس امضا کرده بود که ماری ترز دیگران را از آن نیاگاهاند؛ ولی ماری ترز فرانسویان را از آن آگاه ساخت. فردریک از این نجواهای سیاسی باخبر شد و با شتاب بار دیگر به متحدان خود پیوست (دسامبر ۱۷۴۱). متحدان قرار گذاشتند که فردریک از راه موراوی به اتریش سفلا حمله کند و، از اینجا، همراه سپاهیان ساکسون، فرانسوی، و باواریایی به وین بتازد. ولی سپاهیان او در موراوی به دشمنی مردم برخوردند و سواران مجار خطوط ارتباطی وی را با سیلزی قطع کردند. فردریک ناچار از آنجا عنان گرداند و وارد بوهم شد. در نزدیکی خوتوزیتس سربازان اتریش به فرماندهی شارل (کارل) آلکساندر، شاهزاده لورن، بر عقبهسپاه وی تاختند (۱۷ مه ۱۷۴۲). شاهزاده سی ساله، که برادر شوهر ماری ترز بود، از زبردست ترین فرماندهان نظامی روزگار خود به شمار می رفت؛ ولی در طرح و پیشبرد نقشه های جنگی به فردریک نمی رسید. هر یک از طرفین نزدیک به ۲۸٬۰۰۰ سرباز داشت. پیشتازان سپاه فردریک بموقع به جبهه جنگ بازگشتند و فردریک، با همه نیروی خود، به یکی دو جناح بیدفاع دشمن تاخت. سپاهیان اتریش با نظم عقب نشستند. طرفین در این جنگ تلفات سنگین دادند. ولی نتیجه جنگ ماری ترز را قانع ساخت که در

یک زمان نمی تواند با همه دشمنانش بجنگد. سفارش فرستادگان انگلستان را پذیرفت و با فردریک پیمان صلح قطعی بست (۲۸ ژوئیه ۱۷۴۲). و این بار، به موجب «پیمان برلین»، سراسر سیلزی را به پروس سپرد و نخستین جنگ سیلزی پایان گرفت.

سپاهیان اتریش، به فرماندهی خونهولر و شاهزاده شارل آلکساندر، در این زمان به بوهم حمله ور شدند. پادگان فرانسوی پراگ با خطر محاصره و گرسنگی مواجه بود. دولت فرانسه، برای آنکه سپاهیان بل ــ ایل را از نابودی نجات دهد، به مارشال مایبوا فرمان داد تا با لشکری که نیروهای جورج دوم را در هانوور سرگرم ساخته بود به بوهم بتازد. انگلستان، که اکنون از جانب هانوور آسوده خاطر شده بود، فعالانه وارد جنگ شد، ۵۰۰٬۰۰۰ پوند به ماری ترز کمک کرد، و ۱۶٬۰۰۰ سرباز به فلاندر اتریش گسیل داشت؛ ایالات متحده هلند نیز ۸۴۰٬۰۰۰ فلورین به ماری ترز کمک کرد. ملکه اتریش همه این پولها را به ارتش اختصاص داد. یک سپاه اتریشی نیروهای مایبوا را از پیشروی به سوی بوهم باز داشت، شمار سپاهیان اتریش بارها افزایش یافت، و آنگاه متفقاً بر پراگ تاختند. بل ــ ایل، همراه تقریباً همه افرادش، با دادن تلفات سنگین، به اگر گریخت. ماری ترز از وین به پراگ رفت و، سرانجام، در این شهر، به نام ملکه بوهم، تاجگذاری کرد (۱۲ مه ۱۷۴۳).

اکنون چنین می نمود که سپاهیان اتریش در همه جبهه ها پیروز شده اند. در همان ماه مه، ایالات متحده هلند حضور لشکر ۲۰٬۰۰۰ نفره اتریش را تصویب کرد؛ و یک ماه بعد، متحدان انگلیسی او نیروهای فرانسوی را در دتینگن شکست دادند. تسلط ناوگان بریتانیا بر دریای مدیترانه نیز به پیروزی انگلیسیان در ایتالیا یاری کرد. در ۱۳ سپتامبر، شارل امانوئل اول، شاه ساردنی، به اتحادیه اتریش و انگلستان پیوست و قرار شد، در قبال فرستادن ۴۵٬۰۰۰ سرباز به جبهه جنگ، بخشی از لومباردی را تصرف کند و سالی ۲۰۰٬۰۰۰ پوند از انگلستان کمک مالی بگیرد؛ بدین ترتیب، سربازان را کلی خرید و فروش می کردند، و شاهان را جزئی؛ ماری ترز، به همان اندازه که در بدبختی وادبار دلیر بود، در پیروزی سختگیر و انعطاف ناپذیر می نمود. وی اکنون به این اندیشه افتاده بود که نه تنها سیلزی را از پروس پس بگیرد، بلکه باواریا، آلزاس، و لورن را نیز ضمیمه امپراطوری خویش سازد.

فردریک چندی با صلح سرگرم شد. اپرای تازه ای در برلین تأسیس کرد، شعر گفت، و فلوت نواخت. ولتر را بار دیگر به برلین فراخواند. ولی ولتر بدو پاسخ داد که هنوز به امیلی وفادار است. در این هنگام، زمامداران فرانسه، با وحشت از اینکه خود را در جنگ با انگلستان، اتریش، جمهوری هلند، و ساووا ــ ساردنی می دیدند، اندیشیدند که سربازان بلندقامت و بانبوغ فردریک می توانند کمک مطلوبی برای آنان باشند؛ و اگر فردریک پیمانش را با اتریش زیرپا گذارد، می توان از سر گناه پیمانشکنیهایش با فرانسه گذشت. و امیدوار بودند که او، با توجه به خطری که از جانب اتریش متوجه سیلزی و حتی پروس بود، در سیاست خویش

تجدیدنظر کند. چه کسی می تواند بهتر از همه این مسئله را برای او توضیح دهد؟ چرا ولتر، که نامه ای از فردریک دریافت کرده بود و همواره میل مفرطی به وارد شدن در بازیهای سیاسی داشت، در این مورد نکوشد؟

ولتر صلحجو بار دیگر از مرز آلمان گذشت و شش هفته (۳۰ اوت تا ۱۲ اکتبر ۱۷۴۳) در آلمان ماند. وی کوشید فردریک را به جنگ کشاند. شاه پروس خود را تسلیم ولتر نکرد، و جز مشتی تعارف و خوشگویی چیزی تحویلش نداد. ولی وضع جبهه های جنگ اروپا در ۱۷۴۴ وی را درباره امنیت کشور خویش، و آینده سرزمینهایی که تصرف کرده بود، بیمناک ساخت. در ۱۵ اوت، فردریک دومین جنگ سیلزی را آغاز کرد.

این بار، وی تصمیم گرفت جنگ را با تصرف بوهم آغاز کند. چون ساکس میان برلین و پراگ قرار داشت، سپاهیانش را به درسدن فرستاد، و بدین سان، شاه غایب، آوگوستوس سوم، را به خشم آورد. در ۲ سپتامبر سپاه ۸۰٬۰۰۰ نفری وی به دروازه های پراگ رسید؛ در ۱۶ سپتامبر، پادگان اتریشی پراگ تسلیم شد. فردریک ۵۰۰۰ تن از سربازانش را در پایتخت بوهم نهاد و بار دیگر به وین تاخت. ماری ترز، با دلاوری، به مقابله برخاست، بار دیگر به پرسبورگ شتافت و از دیت مجارها یاری جست. خاوندان مجار ۴۴٬۰۰۰ سرباز برای وی گرد آوردند؛ و چندی نگذشت که ۳۰٬۰۰۰ سرباز دیگر بر آن افزودند. ملکه اتریش به شاهزاده شارل آلکساندر فرمان داد که از حمله به آلزاس چشم پوشد، سپاه اصلی اتریش را به سوی شرق برد، و مانع پیشروی پروسیان شود. فردریک از فرانسویان انتظار داشت که لشکریان اتریش را تعقیب کنند، ولی فرانسویان چنین نکردند. فردریک سپس کوشید شارل آلکساندر را به جنگ کشاند. شاهزاده از برخورد با سپاهیان وی خودداری کرد، ولی با مهاجمانی که خطوط ارتباطی فردریک را با سیلزی و برلین می بریدند همکاری کرد. تاریخ تکرار شد. فردریک ارتش خود را تک افتاده در میان مردمی دید که کاتولیکهای پرشور و دشمنان باتدبیر پروسیان بودند. سپاهیان مجار برای تقویت نیروهای شارل آلکساندر نزدیک می شدند. در این هنگام، خبر رسید که ساکس نیز آشکارا به سود اتریش وارد جنگ شده است. فردریک، از ترس آنکه مبادا راه او را به پایتختش و منابع آذوقه قطع کنند، به سوی شمال عقب نشست و بار دیگر فرانسویان را، که از کمک به او خودداری کرده بودند، سرزنش کرد. به پادگان پروس فرمان داد که پراگ را تخلیه کنند و خود در ۱۳ دسامبر به برلین بازگشت، ولی نه با افتخاراتی همچون گذشته؛ و درسی که گرفت این بود که چاه کن ممکن است خود به قعر چاه سرنگون شود.

وضع جاری بشدت به زیان او دگرگون شد. در ۸ ژانویه ۱۷۴۵، انگلستان، ایالات متحده هلند، و لهستان ـ ساکس در ورشو پیمانی با اتریش بستند و تعهد کردند که برای بازستاندن سرزمینهایی که در ۱۷۳۹ در تصرف این کشورها بود از پای ننشینند و سیلزی را نیز به ماری

ترز بازگرداننـد. آوگوسـتوس سوم نیز تعهـد کرد که، در ازای دریافت ۱۵۰٬۰۰۰ پونـد از انگلسـتان و هلند، ۳۰٬۰۰۰ سرباز به سود آنها به میدان کارزار بفرسـتد. هر سـربازی به ۵ پونـد. شارل هفتم، پس از امپراطوری کوتاه مـدت خویش، در ۲۰ ژانویه، در چهـل وهشت سالگی، درگـذشت. در بازپسـین لحظه عمر، از اینکه به هوای تاج وتخت امپراطوری و شاهی بوهم کشورش را به ویرانی کشـیده است، اظهـار نـدامت کرد. از فرزنـدش، ماکسـیمیلیان یوزف، خواست که از این دعـاوی دست کشـد و با خانـدان شاهی اتریش مصالحه کنـد، برگزیننـده تازه، با نادیـده گرفتن اعتراضات فرانسویان، اندرز پدر را به کار بست؛ در ۲۲ آوریل، وی از همه دعاوی پـدر بر اریکه امپراطوری چشم پوشـید و از حق فرانسـیس شـتفن، دوک لورن، بر اریکه امپراطوری پشتیبانی کرد. سپاهیان اتریش از باواریا فراخوانده شدند.

ملکـه اتریش اکنـون بر آن بـود کـه، گذشـته از پس گرفتـن سـیلزی، پروس را متلاشـی کنـد و، بـدین سـان، فردریـک را از بلنـدپروازی بـازدارد. چیرگی فرانسویان بر دوسـتان انگلیسـی اتریش در فونتنوا (۱۱ مه ۱۷۴۵) چنـدی ملکه را نومیـد نمود. با اینهمه، وی در همان ماه سـپاه اصـلی خود را برای جنگ با فردریک به سیلزی فرستاد. سپاه اتریش، که نیروهای ساکس از آن پشتیبانی می کردند، در هوهنفریدبرگ به سـپاه فردریک برخورد (۴ ژوئن ۱۷۴۵). ولی تردستی فردریک در تدبیرهای جنگی سپاه وی را از نابودی رهایی بخشـید. به سوارانش فرمان داد تپه ای را تصرف کنند تا بتواند از فراز آن پیاده نظام دشمن را زیر آتش توپخانه خود بگیرد. پس از هفت ساعت جنگ خونین، اتریشـیها و ساکسونها ۴۰۰۰ کشته، و ۷۰۰۰ اسیر برجای نهادند و عقب نشستند. این نبرد پیکار قطعی جنگهای سیلزی بود.

پس از این شکست، انگلستان باردیگر سیاست صلح پیشه ساخت. تاخت وتاز جکوبایتها در ۱۷۴۵ انگلستان را برآن داشت که بهترین سـپاهیان خود را از فلانـدر فراخوانـد. مارشـال دوساکس شـهرهای فلانـدر، و در آن میان پایگاه اصـلی انگسـتان را در اوستاند، برای فرانسه تسخیر کرد. جورج دوم از آن می ترسید که مبادا فرانسویان پیروزمند هانوور را نیز از او بگیرند. پارلمنت بریتانیـا، کـه والپـول را برای سـیاست صـلحجویانه اش از نخسـت وزیری برانـداخته بـود، اکنـون از جنگی کـه نه تنهـا به قیمت ازدست رفتن هزاران سـرباز قابل جبران، بلکه به بهای صـرف هزینه میلیونها پونـد تمام شـده بود خسـته شد. فرسـتادگان دولت انگلسـتان از ماری ترز درخواست کردند که با فردریک مصالحه کند و به نیروهای انگلیسـی و اتریشـی امکان دهد با سـپاهیان فرانسه مقـابله کننـد؛ زیرا ژنرالی که پیروزیهـایش بـا عشـقهایش برابری می کردنـد جـانی دوبـاره گرفته بـود. ملکه اتریش این درخواست را نپذیرفت. دولت انگلسـتان تهدید کرد که سپاهیانش را از میدان جنگ فراخواهد خواند و کمکهای مالی خود را به اتریش قطع خواهـد کرد. ملکه اتریش بازهم از مصالحه با پروس سـر باز زد. انگلسـتان به تنهایی با نماینـدگان دولت پروس در هانوور مذاکره کرد و با این دولت پیمان صلح جداگانه ای

بست (۲۶ اوت ۱۷۴۵). انگلستان «پیمان برلین» را، که سیلزی را به پروس سپرده بود، پذیرفت. فردریک نیز متعهد شد که از برگزیده شدن فرانسیس شتفن، دوک لورن، به امپراطوری پشتیبانی کند. در ۴ اکتبر، فرانسیس، به نام امپراطور، در فرانکفورت تاج بر سر نهاد و ماری ترز امپراطریس شد.

ملکه اتریش به سردارانش فرمان داد که به جنگ ادامه دهند. سپاهیان اتریش در زور بوهم (۳۰ سپتامبر)، و در هنرسدورف (۲۴ نوامبر) با نیروهای پروس می جنگیدند. اتریشیان، با آنکه ازنظر نفرات بر پروسیان برتری داشتند، دوبار شکست خوردند. در همان هنگام، یک لشکر پروسی به فرماندهی لئوپولد، امیر آنهالت ـ دساو، در ساکس پیش تاخت و در کسلسدورف بر نیروهای مدافع درسدن غلبه کرد. فردریک، که ازپی سپاهیانش به درسدن رسیده بود، بزرگوارانه و بدون برخورد به مقاومتی به شهر درآمد، سربازانش را از غارت شهر باز داشت، و به فرزندان آوگوستوس سوم، که به پراگ گریخته بود، ایمنی داد. سپس به برگزیننده شاه پیشنهاد کرد که هرگاه چون دولت انگلستان مالکیت پروس بر سیلزی را به رسمیت شناسد و از ادامه کمک به ماری ترز خودداری کند، ساکس را تخلیه خواهد کرد، آوگوستوس این پیشنهاد را پذیرفت. ماری ترز، که انگلستان و ساکس اکنون وی را تنها نهاده بودند، پیمان صلح درسدن را با پروس امضا کرد (۲۵ دسامبر ۱۷۴۵) و سیلزی و کنت نشین گلاتس را به پروس سپرد. بدین سان، دومین جنگ سیلزی نیز پایان یافت.

جنگ جانشینی اتریش، با آنکه نام بیمفهومی شده بود، همچنان ادامه یافت. فرانسه برای تسلط بر فلاندر با اتریش و انگلستان جنگید. فرانسه و اسپانیا نیز برای تصرف ایتالیا با اتریش و ساردنی جنگیدند. نیروهای اتریش در همان هنگام که در ایتالیا پیش می رفتند، در هلند از سپاهیان فرانسه شکست خوردند. سرانجام ناتوانی مالی، نه بیزاری از کشتار، مخاصمان را به صلح کشاند. با پیمان اکس ـ لا ـ شاپل، که مذاکرات آن از آوریل تا نوامبر ۱۷۴۸ به طول انجامید، جنگ جانشینی اتریش به پایان غم انگیز خود رسید. تصرف سیلزی به دست پروس تثبیت شد؛ و این تنها دستاوردی بود که دولتها توانستند برای هشت سال ویرانکاری رقابت آمیز خود ارائه دهند. فرانسه، باوجود پیروزیهای مارشال دو ساکس، جنوب هلند را به اتریش پس داد؛ شاهی خاندان هانوور را در انگلستان به رسمیت شناخت؛ و تعهد کرد «مدعی جوان» را از خاک خود براند.

قدرتهای اروپایی هشت سال از جنگ و ستیز بازایستادند تا کار زنان در زاییدن فرزندان بتواند هنگها را برای دور تازه بازی شاهان پر کند.

۷ _ فردریک در میهن: ۱۷۴۵-۱۷۵۰

فاتح خسته به برلین بازگشت (۲۸ دسامبر ۱۷۴۵)، و با خود عهد بست، که «از امروز تا پایان عمر، چیزی جز صلح نخواهد.» همه مردم اروپا درخارج از پروس (و گروهی در داخل پروس) وی را برای پیمانشکنی سرزنش می کردند و به نام یک راهزن کامیاب می ستودند. ولتر نیز وی را نکوهش کرد و او را «کبیر» خواند. فردریک در ۱۷۴۲ به اعتراضهای ولتر چنین پاسخ داد:

از من می پرسید که همقطارانم تا کی می خواهند جهان را به ویرانی کشند. در پاسخ به این پرسش، می گویم که من کمترین آگاهی در این زمینه ندارم، ولی می دانم که جنگجویی رسم و آیین این روزگار است و احتمال می دهم که مدتها چنین خواهد بود. آبه دو سن _ پیر، که مرا شایسته آن دانسته است که به مکاتبه با خود سرافراز کند، برایم کتاب زیبایی درباره چگونگی استقرار و حفظ صلح در اروپا فرستاده است. ... برای پیروزی این طرح به چیزی که نیاز است تنها موافقت اروپا، و چند چیز جزئی دیگر است.

فردریک در اثر خویش، تاریخ روزگار من، که پس از مرگ وی انتشار یافت، از خود دفاع کرد و چون ماکیاولی مصالح دولت را برتر از فرمانروایی اصول اخلاقی فردی خواند:

شاید آیندگان با خواندن این خاطرات، از پیمانهایی که بسته و به زیرپا نهاده شد، دچار شگفتی شوند. گرچه این عمل پیشینه بسیار دارد. ولی آنان از گناه پیمانشکنی نویسنده، هرگاه بتواند با دلایلی عمل خود را توجیه کند، نخواهند گذشت. فرمانروا باید مصالح کشور را دستورکار قرار دهد. اتحادیه ها به یکی از این دلایل ممکن است متلاشی شوند: ۱) هنگامی که متحدی به تعهد خود وفادار نماند؛ ۲) هنگامی که متحدی در صدد است متحد خود را بفریبد. و او چاره ای جز پیشدستی ندارد؛ ۳) هنگامی که اجبار و اضطرار انسان را وادار به نقض قرارداد کند؛ ۴) هنگامی که انسان قادر به ادامه جنگ نیست. ... برای من روشن است که انسان باید با دقت و رسوایی به عهد و وعده خویش وفادار ماند. ... اگر فریب خورده است، باید از قانون یاری جوید. ... ولی فرمانروا، هرگاه فرمانروای دیگری به وعده خویش وفا نکند، به کدام دادگاه روی آورد؟ قول و تعهد یک فرد بدبختی یک تن است، ولی قول و پیمان فرمانروا می تواند ملتی را به بدبختی کشد. این همه را در یک پرسش می توان خلاصه کرد: نقض قرارداد بهتر از آن نیست که فرمانروایی اجازه دهد مردم نابود شوند؟ کدام سبک مغزی است که نتواند به این پرسش پاسخ دهد؟

فردریک با الاهیات مسیحی، که انسان را طبعاً شریر می شمرد، موافق بود. در پاسخ زولتسر، یک بازرس آموزشگاه، که می گفت «بشر به نیکی بیش از بدی تمایل دارد،» گفت: «زولتسر عزیز، تو این نژاد لعنتی را نمی شناسی.» فردریک نه تنها چون لاروشفوکو بشر را موجودی خودخواه می شمرد، بلکه عقیده داشت که انسان هرگاه از نیروی انتظامی نهراسد،

در راه رسیدن به مطلوب خویش حد و قانونی نخواهد شناخت. کشور نیز که واحدی مرکب از افراد خودخواه است، و نیرویی بین المللی نیست که آن را از وصول به آرزوهای خودخواهانه اش بازدارد، تنها در صورت ترس از قدرت کشورهای دیگر است که می تواند از خودسری و زورگویی بازایستد. از این روی، اولین وظیفه «نخستین خدمتگزار ملت» (فردریک خویشتن را چنین می خواند) سازماندهی نیروی ملت برای دفاع از کشور است تا به یاری آن با دیگران چنان کند که آنان درصددند با ملت او کنند. می بینیم که فردریک نیز چون پدر سپاه را زیربنای کشور می شمرد. او اقتصادی بدقت تحت نظارت دولت، سنجیده، و برنامه ریزی شده پی افکند؛ صنعت و بازرگانی را گسترش داد، و برای آنکه کارگران، مخترعان، و صنعتگران ماهر را در پروس گرد آورد، گماشتگانی به سراسر اروپا فرستاد. ولی معتقد بود که همه این اقدامات، بدون آن سپاهی که نیرومندترین و تعلیمدیده ترین و باانضباط ترین سپاه اروپا باشد، بیثمر است.

او، با داشتن سپاهی نیرومند و نیروی انتظامی سازمان یافته، کشورش را از دین، برای کمک به نظم اجتماعی، بینیاز می دانست. چون ویلهلم، شاهزاده برونسویک، از او پرسید که آیا دین را یکی از بهترین ارکان قدرت فرمانروایان نمی داند، فردریک بدو پاسخ داد: «من نظم و قانون را کافی می دانم. ... در روزگاری که دین شما وجود نداشت، کشورها بخوبی اداره می شدند.» با اینهمه او هر کمکی را که دین می توانست به او نماید، تا آن احساسات اخلاقی را در مردم تلقین کند که آنان در برقراری «نظم» سهمی دارند، می پذیرفت. در قلمرو فرمانروایی خویش، از همه ادیان حمایت می کرد، ولی اسقفان کاتولیک را ــ بویژه در سیلزی ــ خود برمی گزید. (شاهان کاتولیک نیز اسقفان کاتولیک را خود برمی گزیدند، و اسقفان انگلیکان را شاهان انگلستان تعیین می کردند.) همه گروههای دینی، از کاتولیکهای یونانی گرفته تا مسلمانان، پیروان اونیتاریانیسم، و ملحدان، در کشور وی آزاد بودند، همان گونه که او می خواست، هر چه را که می خواهند بپرستند؛ و یا اصلا چیزی را پرستش نکنند. ولی یک محدودیت وجود داشت: هنگامی که جدلهای دینی زیاد تند و خشن شد، فردریک، همچنانکه هر چیزی را که آرامش داخلی را تهدید می کرد خفه می کرد. آن را نیز موقوف ساخت. در آخرین سالهای عمر، خرده گیری از حکومت وی را بیش از ناسزاگویی به خداوند برمی آشفت.

فردریک، آن بلای اروپا و معبود فیلسوفان، چگونه مردی بود؟ مردی بود با قامت صدوشصت وهشت سانتیمتر، و قامت کوتاهش تناسبی با فرمانروایی نداشت. وی، که در جوانی فربه و تنومند بود، اکنون، پس از ده سال شاهی و رهبری سپاهیان در میدان کارزار، باریک، عصبی، شق ورق، و به حساسیت و نیروی سیم برق گشته بود. دیدگانی تیز، و هوشمندی نافذ و شکاک داشت. در شوخی و طنزگویی پرظرفیت بود و هوشی به تیزی هوش ولتر داشت. به عنوان یک انسان عادی، نرمش او قابل ستایش بود؛ اما، در مقام شاه، دقیق و سختگیر بود؛

و هنگامی که کسی را به کیفری محکوم می کرد، کمتر شفقت و دلسوزی نشان می داد. در همان هنگام که سربازان در برابر دیگانش جان می سپردند، به خونسردی با پیرامونیانش از فلسفه سخن می گفت. مشرب کلبی او زبان تلخ و گزنده ای داشت، چندانکه گاه گاه حتی دوستانش را می آزرد. معمولاـ خسیس، و ندرتاً دلباز و بخشنده بود. چون به فرمانگزاری دیگران خو گرفته بود، خودکامگی بر او غلبه یافت؛ تحمل نکوهش نمی کرد، با کسی مشورت به عمل نمی آورد، و از کسی اندرزی نمی شنید. به دوستان نزدیکش وفادار بود، ولی بشر را نکوهش می کرد. با زنش کم سخن می گفت، وی را از نظر مالی در تنگنا می نهاد، و نامه هایی را که همسرش نیازمندیهای خویش را در آنها برشمرده بود در برابر وی پاره می کرد. معمولا به خواهرش، ویلهلمینه، مهر می ورزید، ولی به او نیز گاهی بیمهر و نامهربان بود. او از زنان دیگر، جز شاهزاده خانمهایی که به نزدش می آمدند، دوری می جست؛ به زیباییها و ظرافتهای اندام و شخصیت زنان رغبتی نشان نمی داد، و از وراجی سالونها متنفر بود؛ به فیلسوفان و پسران خوبرو بیش از آنان مهر می ورزید؛ غالباً، پس از شام، یکی از این پسران را به اطاق خود می برد. شاید سگان را بیش از همه اینان دوست می داشت. در آخرین سالهای عمر، سگان تازی بهترین یار و همنشین وی بودند. شبها با آنان به خواب می رفت، بر گور آنان سنگ قبر می نهاد، و فرمان می داد که پیکر او را پس از مرگ در کنار آنان به خاک سپارند. فردریک دریافته بود که دشوار است در یک زمان هم فرمانده ای موفق بود و هم مرد دلخواه زنان.

در ۱۷۴۷، دچار سکته شد و نیم ساعت بیهوش بود. از آن پس، کوشید تا با روشی پایدار و امساک در خوراک سلامتی حساس و شکننده خود را حفظ کند. بر تشکی نازک و تختی تاشو می خوابید؛ و قبل از خواب، خویشتن را به مطالعه سرگرم می ساخت. در این سالهای میانه عمر، شبی بیش از پنج یا شش ساعت نمی خوابید. در تابستان، ساعت سه، یا چهار، یا پنج بامداد از خواب برمی خاست، ولی در زمستانها دیرتر رختخواب را ترک می گفت. تنها یک خدمتکار همراه داشت که برای وی آتش برمی افروخت و ریشش را می تراشید. او بر شاهانی که به یاری خدمتکاران جامه به تن می کردند پوزخند می زد. چندان دربند پاکی تن و پوشاک خود نبود. نیمی از روز را روپوش بلند می پوشید، و نیم دیگر را جامه نظامی به تن می کرد. قبل از صرف ناشتایی، چند لیوان آب می نوشید. صبحانه اش مرکب بود از چند فنجان قهوه، چند قطعه کیک، و میوه بسیار. پس از ناشتایی، فلوت می نواخت، و هنگامی که در ف...ȩṢمی دمید، به سیاست و فلسفه می اندیشید. هر بامداد، حدود ساعت یا...□ □از سپاهیانش سان می دید و مشق نظامی آنان را تماشا می کرد. وی معمولا هنگام صرف ناهار با پیرامونیانش درباره امور کشور به بحث و گفتگو می پرداخت. پس از نیمروز، نویسنده می شد و یکی دو ساعت را با سرودن شعر و نوشتن تاریخ سپری می ساخت؛ یکی از بهترین تاریخنویسان در میان افراد خانواده و افراد زمانه اش به نظر می رسد. پس از چندین ساعت پرداختن به کار اداری،

با دانشمندان، هنرمندان، شاعران، و نوازندگان خلوت می کرد؛ و گاهی در ساعت هفت عصر در کنسرتی فلوت می نواخت. در ساعت هشت ونیم، شام معروف او آماده می شد. پس از ماه مه ۱۷۴۷، غالباً در کاخ سان سوسی شام می خورد. هنگام صرف شام، از همکاران نزدیک، مهمانان سرشناس، و برجسته ترین اعضای «آکادمی برلین» پذیرایی می کرد. به سفارش وی، آنان فراموش می کردند که مهمان شاهند و با آزادی کامل، و دور از ترس و واهمه، درباره همه مسائل، جز سیاست، با وی گفتگو می کردند. فردریک در این مهمانیها با آگاهی و زیرکی بسیار با مهمانان سخن می گفت. به گفته پرنس دو لینی، «سخنان وی دایره المعارفی بودند درباره هنرهای زیبا، جنگ، پزشکی، ادبیات، دین، فلسفه، اخلاق، تاریخ، و قانون» تنها ولتر مانده بود که، با پیوستن به مهماƠ......شاه، مهمانیهای وی را بیش از پیش گرمی و رونق بخشد. وی در ۱۰ ژوئیه ۱۷۵۰ به مهمانان شاه پیوست.

VI _ ولتر در آلمان: ۱۷۵۰-۱۷۵۴

حتی چگونگی استقبال فردریک ولتر را خرسند ساخت. فردریک به آیین مردم فرانسه از او استقبال کرد. ولتر به ریشلیو در این باره چنین نوشت: «فردریک دستم را گرفت تا ببوسد، ولی من دست او را بوسیدم و خویشتن را برده او نمودم.» شاه پروس در کنار اقامتگاه خود، در کاخ سان سوسی، خانه زیبایی بدو داد و اسبان، کالسکه ها، کالسکه رانان، و آشپزخانه خود را در دسترس وی نهاد. بیش از ده خدمتکار وی را خدمت می کردند؛ دهها شاهزاده، نجیبزاده، و خود ملکه، بدو احترام می نهادند. ولتر رسماً پرده دار شاه بود و سالی ۲۰٬۰۰۰ فرانک حقوق می گرفت. ولی کار اساسی وی اصلاح عبارات فرانسوی اشعار و گفتارهای شاه بود. به هنگام صرف شام، گرامیترین مهمان شاه بود و در کنار وی می نشست. یکی از آلمانیهایی که هنگام صرف شام وی را با شاه دیده بود گفتگوی آنان را «هزاربار دلکشتر از هر کتابی» خوانده است. ولتر بعدها درباره این گفتگوها نوشت: «در هیچ جای جهان انسان، برای آنکه از موهومات بشر سخن گوید، به این اندازه از آزادی برخوردار نیست.»

این موضوع ولتر را به وجد آورده بود. در سپتامبر ۱۷۵۰، به د/ آرژانتال نوشت:

پس از سی سال در دریای متلاطم، به کناری راه جسته ام. شاهی که شانزده سال کوشیده است به هنگام نومیدی مرا دلداری دهد و از گزند دشمنان برهاند صفات مردم برجسته و دوستداشتنی را در خود گرد آورده، و مرا به حمایت و مصاحبت فیلسوفانه خود مفتخر ساخته است. ... در اینجا همیشه می توانم از آرامش خاطر برخوردار باشم. هرگاه انسان بتواند به چیزی اطمینان کند، آن خوی و سیرت شاه پروس است.

ولتر از اینجا به مادام دنی نامه نوشت و از او خواست که به پوتسدام بیاید و در این

بهشت بـا او زیست کنـد. ولی او، از روی خردمنـدی و دوراندیشـی، پاریس و زنبارگان جوان آن را بر پوتسـدام و ولتر ترجیح داد. او ولتر را از اقـامت طولانی در پروس برحـذر داشت و نوشت که دوستی شاهان ناپایـدار است؛ شاهان همیشه بر یک حال نیسـتند و مقربان خود را تغییر می دهند؛ آدمی همواره باید مراقب باشد تا مخالف سـلیقه و خواسـته شاهان کاری نکند؛ و ولتر بزودی درخواهد یافت که، به جای دوست و همنشین، خدمتکار و زندانی شاه پروس شده است.

فیلسوف نـادان این نامه را به فردریک نشان داد. شاه پروس، که می خواست ولتر را نزد خود نگاه دارد، بـدو چنین نوشت (۲۳ اوت):

نامه ای را که خواهرزاده تان از پاریس نوشـته بود خواندم. مهر و دلبستگی او به شما شایان ستایش است. هرگاه به جای مادام دنی می بودم، چون او می اندیشـیدم؛ اما چون من کسـی غیر از او هسـتم، ناچار به گونه ای دیگر می اندیشم. هرگاه بدانم که موجب بدبختی دشـمنم شده ام، نومید خواهم شد. پس چگونه می توانم کسـی را اندوهناک سازم که مورد مهر و ستایش من است و به خـاطر من از وطن خویش، و از هرآنچه در نزد انسان گرامی است، دل کنـده است؟ نه، ولتر عزیزم، اگر می دانسـتم که آمدن شـما بدینجا مایه ملال و اندوه شما خواهد شد، نخستین کسی بودم که شما را از آن بازمی داشتم. من خشنودی شما را بر شـادی بسـیاری که از نزدیکی به شـما به من دست می دهـد مقـدم می دارم. ولی شـما فیلسوفیـد؛ من نیز فیلسـوفم. بسـیار طبیعی، سـاده، و خردمنـدانه است که بگویم فیلسوفـان برای آن آفریـده شـده انـد که بـا هم زیست کننـد، با مطالعات و علایق مشترک خویش به یکدیگر بپیوندند، و یکدیگر را خشنود سازند. ... ایمان راسخ دارم که شما در اینجا خرسندتر خواهید بود؛ شمـا را در اینجـا پیشوای اهـل ادب و اهـل ذوق می داننـد، و در نزد من از آرامش خاطری که برازنـده مردی با شأن شماسـت برخوردار خواهید شد. شب به خیر.

تنها چهار ماه طول کشـید تا فیلسوف پیر این بهشت را ویران کند. او با آنکه میلیونر بود، نمی توانست از ثروت و درآمد بیشتر بگذرد. بانک دولتی ساکس اوراق بهاداری، به نام «برگه های درآمد»، انتشار داده بود که بهایشان به نصف ارزش تعیین شده آنهـا کـاهش یـافته بود. در «پیمان درسـدن»، فردریک بانک ساکس را ملزم ساخته بود که بهای این اوراق را، به ارزش تعیین شـده آنها، به خریـداران پروسـی بپردازد. برخی از پروسـیان آزمنـد این اوراق را به بهای نازل در هلنـد می خریدنـد و به بهای گزاف در پروس می فروختنـد. در مـه ۱۷۴۸، فردریـک، برای آنکه حق سـاکس پایمـال نشـود، از ورود این اوراق به پروس جلوگیری کرد. در ۲۳ نوامبر ۱۷۵۰، ولتر یک صـراف یهودی را در پوتسـدام به نزد خود خوانـد. به گفته یهودی، که آبراهام هیرش نـام داشت، ولتر از او خواست که به درسـدن برود و معـادل ۱۸٬۴۳۰ اکو اوراق بهادار به بهای سـی وپنـج درصد ارزش صوری آنهـا خریـداری کنـد. هیرش ادعـا می کرد که ولتر بـدو گفته بود این اوراق را نمی توان از راه قانونی به پروس آورد. ولتر (باز

به گفته هیرش) بدو وعده حمایت داد و براتهایی بدو سپرد که در پاریس و لایپزیگ وصول کند. در برابر این براتها، هیرش مقداری الماس به بهای ۱۸٬۴۳۰ اکو در نزد ولتر نهاد. پس از رفتن هیرش (۲دسامبر)، ولتر پشیمان شد؛ و هیرش در درسدن از خرید اوراق بهادار برای ولتر چشم پوشید. ولتر از پرداخت پول برای براتها خودداری کرد و صراف به برلین بازگشت. به گفته هیرش، ولتر معادل ۳۰۰۰ اکو الماس از او خرید و، بدینسان، کوشید که وی را ساکت کند؛ در میان آنان، مشاجره درگرفت. ولتر گلوی صراف را گرفت و وی را بر زمین افکند. و چون جلب رضایت او نشد، دستور داد صراف را زندانی کنند، و دعوا را به دادگاه کشاند (۳۰ دسامبر). هیرش در دادگاه از قصد ولتر برای خرید اوراق بهادار در ساکس پرده برداشت. ولتر گفته وی را تکذیب کرد و گفت: که، برای خرید خز، هیرش را به درسدن فرستاده بود. کسی سخن وی را باور نکرد.

فردریک چون از رسوایی آگاه گشت، نامه تندی از پوتسدام به ولتر در برلین نوشت (۲۴ فوریه ۱۷۵۱):

شما را بخرسندی در خانه ام پذیرفتم؛ نبوغ، استعداد، و هنر شما را ارج نهادم؛ و می پنداشتم مردی به سن شما، که با نویسندگان دیگر درافتاده و خویشتن را به دست توفان سپرده است، بدینجا پناه آورده بود که در بندری ایمن بیاساید.

ولی پس از رسیدن بدینجا، به نحو بیسابقه ای از من می خواستید از فررون نخواهم که از پاریس اخباری برایم بفرستد. با آنکه حق نداشتید از من بخواهید چه کسی را به خدمت خویش برگزینم، از روی ناتوانی ... این درخواست را پذیرفتم. با کولار د/ آرنو (شاعر فرانسوی دربار فردریک) شما را رنجانده است. هر مرد باگذشتی او را خواهد بخشید. مرد کینه جو، از کسانی که در نزد او منفورند، انتقام می گیرد. با آنکه د/ آرنو گناهی نکرده بود، به خواهش شما او را از خود راندم. ... شما با یک فرد یهودی بسیار شریرانه رفتار کرده اید. این رفتار شما موجب پراکندن شایعات زشت و زننده ای در سراسر شهر شده است. و معامله اوراق بهادار در ساکس چنان آوازه ای یافته است که درباره آن بشدت به من شکایت کرده اند.

من، تا قبل از آمدن شما، خانه ام را آرام نگاه داشته بودم. به شما اخطار می کنم که اگر سودای توطئه و نیرنگ در سر دارید، در آمدن بدینجا اشتباه کرده اید. من مردم آرام و مسالمتجویی را می پسندم که شور و انفعالات تراژدیهای غم انگیز را در رفتار خود وارد نمی کنند. هرگاه بخواهید چون فیلسوف زندگی کنید، من از دیدار شما خشنود خواهم گشت ولی هرگاه خویشتن را به دست هواوهوس بسپارید، و با همه جهانیان درافتید، آمدن شما سودی برایم نخواهد داشت، و بهتر است در برلین بمانید.

دادگاه به سود ولتر رأی داد؛ ولتر فروتنانه از شاه پوزش خواست؛ فردریک از گناه ولتر گذشت، ولی به وی اندرز داد که «دیگر با کسی درنیفتد، نه با عهد قدیم و نه با عهد جدید.» از آن پس، ولتر را به جای کاخ سان سوسی در خانه روستایی آسوده ای، که «مارکیزا» نام داشت، مسکن دادند. شاه به او اطمینان داد که همچنان برایش احترام قایل

است؛ ولی نادانی ولتر نگذاشت که وی از گذشت شاه بهره برگیرد. شاعر دربار اشعاری به نزد ولتر فرستاد تا او عبارات فرانسوی آنها را اصلاح کند، و روانتر سازد. ولتر برای اصلاح این اشعار چندان رنج برد که خویشتن را فرسوده ساخت؛ و با تغییرات فاحشی که در اشعار داد، شاعر را از خود رنجاند.

ولتر اکنون شعر درباره قانون طبیعی را سروده، و به شیوه الگزاندر پوپ کوشیده بود خدا را در طبیعت کشف کند. از آن گذشته، وی تصنیف کتاب بسیار مهمتر عصر لویی چهاردهم را در این ماههای پر از درد و اندوه به پایان رسانده، و در برلین منتشر ساخته بود (۱۷۵۱). وی مشتاق بود که این کتاب را، پیش از آنکه پاره ای ضرورتها مانع انتشار آن در آلمان گردد، به چاپ رساند، زیرا تنها در قلمرو شاهی فردریک بود که این کتاب می توانست از تیغ سانسور نجات یابد. ولتر در ۳۱ اوت به ریشلیو نوشت: «خوب می دانید] در پاریس[هیچ بازرسی در اداره سانسور نیست که خود را به مثله کردن یا جلوگیری از نشر کتابها و نوشته های من ملزم نداند» فروش این کتاب را در فرانسه تحریم کردند. کتابفروشان هلند و انگلستان آن را دزدانه به چاپ رساندند و پولی به ولتر ندادند؛ و چون از میزان پولدوستی وی آگاهیم، می توانیم حدس بزنیم که چه بر او گذشته است. ولتر گذشته از اینکه با سران دولت و کلیسا مبارزه کرده بود، از آن پس ناگزیر شد با «کتابفروشان فرومایه» نیز درافتد.

عصر لویی چهاردهم مقدماتی کاملتر و آگاهانه تر از دیگر آثار ولتر داشته است. ولتر در ۱۷۳۲ به اندیشه نوشتن این کتاب افتاد، در ۱۷۳۴ تصنیف آن را آغاز کرد، در ۱۷۳۸ آن را کنار نهاد، و در ۱۷۵۰ تصنیف آن را از سر گرفت. برای نوشتن این کتاب، دویست جلد خاطرات چاپ نشده خواند، با اندک بازماندگان «قرن بزرگ» مصاحبه کرد، نوشته ها و یادداشتهای اصلی بازیگران این عصر، چون لووا و کولبر، را خواند، دستنویسهایی را که از لویی چهاردهم مانده بودند از دوک دو نو آی گرفت، و از اسناد بااهمیتی که در بایگانیهای موزه لوور نگاهداری می شدند استفاده کرد. اسناد ناسازگار بسیاری را، با دقت و تشخیص درست، سنجید و، تا آنجا که می توانست، به حقایق تاریخی دست یافت. وی قبلاـ با مادام دو شاتله به آزمایشهای علمی دست زده، و کوشیده بود در زمره دانشمندان قرار گیرد، ولی موفق نشده بود. ولتر اکنون به نوشتن تاریخ روی آورده بود، و پیروزی او در این زمینه انقلابی در تاریخنویسی پدید آورد.

ولتر سالها قبل، در نامه ای که در ۱۸ ژانویه ۱۷۳۹ نوشته بود، از روی قصد خویش به نوشتن این کتاب پرده برداشته، و چنین متذکر شده بود: «قصد نهایی من نوشتن تاریخ سیاسی یا نظامی نیست. می خواهم تاریخ هنر، بازرگانی، و تمدن ــ به زبان کوتاه، تاریخ اندیشه بشر ــ را بنویسم.» و از این واضحتر، در ۱۷۳۶ به تیریو نوشت:

هنگامی که حکایاتی درباره عصر لویی چهاردهم می خواستم، منظورم مطالب مربوط به

خودشـان نبود؛ بلکه دربـاره هنرهایی بود که در دوران شاهی او شـکوفا شدنـد و رونق یافتنـد. من به جزئیات زنـدگی راسـین، بوالو، کینو، لولی، مولیر، لو برن، بوسوئه، پوسن، دکارت، و دیگران بیش از نبرد سـتنکر که علاقه منـدم. از کسانی که گردانها و ناوگان جنگی را رهبری می کردند اثری، جز نام نمانده است. از صدها جنگی که به پیروزی انجامیدند سودی دسـتگیر بشـر نگشـته است. ولی مردان بزرگی که نام بردم، برای نسـلهایی که به جهان خواهنـد آمد، لذات پاک جاویدان فراهم ساخته اند. کانالی که دو دریا را به هم می پیونـدد، یک تابلو نقاشـی پوسن، یک تراژدی دلکش، و حقیقتی مکشوف هزاران بار از اخبار دربار و روایات جنگ ارزنـده ترنـد. می دانید که من، بیشتر از همه، مردان بزرگ را می سـتایم و، کمتر از همه، «قهرمانان» را. آنان که سرزمینها را عرصه تاخت و تاز و چپاول خود ساخته اند قهرمانی بیش نیستند.

هرگاه قهرمانان جنگی توانسته بودند با پیروزیهای نظامی خویش تمدن را از استیلای وحشیان برهانند، شاید ولتر آنان را بیش از این ارج می نهاد. ولی فیلسوفی که حربه ای جز واژه ها نمی شـناخت طبعاً کسانی چون خود را ارج می نهاد و سزاوار عزت و احترام می شناخت. نامداری خود او، که بیش از هر کس دیگری از معاصرانش در خاطره ها ماند، سخنش را ثابت می کند. او نخست برآن بود که همه کتاب را به تاریخ فرهنگ اختصاص دهد. مادام دو شاتله به او پیشنهاد کرد که یک تاریخ عمومی بنویسـد. ولتر این پیشـنهاد را پـذیرفت و، با افزودن فصولی درباره سیاست، جنگ، و دربار شاهی، کتاب را بسط داد و، از آن، دنبـاله متجانسـی از رسـاله در تاریـخ عمومی سـاخت، رساله ای که زیر قلم او شـکل می گرفت. شایـد به همین دلیل است که تاریـخ فرهنگ در بقیه کتاب ادغام نشـده است. نیمه اول کتاب درباره تاریـخ سیاسـی و نظامی است، و فصول آینـده متضـمن تاریخ آداب («خصوصیات و داستانها»)، حکومت، بازرگانی، علوم، ادبیات، هنر، و دین است.

نویسـنده جسـتجوگر از عصـر لویی چهـاردهم، که شـاعران (هرگـاه رفتارشان شایسـته بود) مورد لطف و احترام شاه بودنـد، به نیکی یاد می کنـد؛ و شایـد از این راه می خواهـد از بی اعتنایی نسبی لویی پانزدهم به هنرمنـدان و ادبیات گله کند. اکنون که عظمت روزگار گذشـته در خاطره ها نقش بسـته، و جور و استبداد آن از یاد رفته بود، ولتر «شاه آفتاب» را به صورت کمابیش آرمـانی فرامی نمود و پیروزیهـای فرمانـدهان نظامی فرانسه را می سـتود ـــ اگرچه ویران کردن پالاتینا را نکوهش می کرد، اما هرگونه انتقاد، در برابر این نخستین کوشـش تازه برای نوشـتن تاریخی درست، سـر خجلت فرود می آورد. معاصـران هوشمند ولتر دریافتند که وی در تاریخنویسـی فصـلی نو گشوده، تاریخ را به زندگینامه تمدن تبدیل کرده، و به کمک هنر، جدا کردن موضوعـات، و بررسـی تـک تک آنها آن را به مرتبه ادب و فلسـفه ارتقا داده است. در نخستین سال پس از انتشار عصـر لویی چهاردهم، ارل آو چسترفیلد به فرزندش نوشت:

ولـتر «تاریـخ عصر لـویی چهـاردهم» را از برلیـن برایم فرسـتاده است. این کتـاب بموقـع به دسـتم رسـید. لرد بـالینگبروک تنها چگونگی خواندن تاریخ را به من آموخته بود.

ولـتر بـه من می آمـوزد که چگـونه تاریـخ را بایـد نـوشت. ... این کتـاب را، که تاریـخ فهم بشـر است، نـابغه ای برای اسـتفاده اندیشمندان نوشته است. ... وی دور از تعصبات دینی، فلسفی، سیاسی و ملی ــ که مانند آن را در تاریخنویسان دیگر ندیده ام ــ مطالب را با بیطرفی و بینظری کامل نقل می کند.

ولتر، در خلال این تلاشـهای ادبی، از آینـده خویش در دربار فردریک نگران بود. روزی در اوت ۱۷۵۱، لامتری، ماده گرای سرخوشـی کـه اغلب برای شـاه کتـاب می خوانـد، به ولـتر گفت که فردریـک گفته است: «بیش از یـک سـال] برای اصـلاح عبارات فرانسوی نوشـته های شاه[به او] به ولتر[احتیاج ندارم. انسان پس از آنکه آب پرتقال را گرفت، پوستش را به دور می افکنـد.» گروهی این سـخن لا متری را باور نکرده، و از آن فردریک ندانسـته انـد. درخور فردریک نبود که تا این حـد رازدار نباشـد، و اینکه لامتری بخواهـد ولتر را از صـحنه دور کند غیر متصور نبود. ولتر در ۲ سـپتامبر به مادام دنی نوشت: «هنوز نمی دانم.» و در ۲۹ اکتبر نوشت: «هنوز به پوست پرتقـال می انـدیشم. ... آنکه از برج ناقوس می افتاد و خویشـتن را در هوا آسوده می یافت و می گفت که ‹چه خوب است، خدا کند همیشگی باشد،› کاملا به من می ماند.»

اکنون فرانسوی دیگری در آلمان وارد این کمـدی شده بود. فردریک معتقد بود که از دو فرانسوی مقیم دربار یکی باید نابود شود. موپرتویی، سـرپرست «آکـادمی برلین»، که در کـاخ سـان سوسـی می زیست، پس از ولتر برجسـته ترین مهمان فردریک بود. هر دو از تقرب دیگری به شاه رشک می ورزیدند، و شاید ولتر علاقه موپرتویی را به مادام دو شاتله هنوز از یاد نبرده بود. در آوریل ۱۷۵۱، ولتر مهمانی شامی داد که موپرتویی نیز به آن دعوت شـده بود. ولتر به او گفت: «ازخوانـدن کتابتان، درباره خوشـبختی، لـذت بسیار بردم. ولی در آن به چنـد نکته تاریک برخوردم که بعد، در یک شامگاه، درباره اش گفتگو خواهیم کرد.» موپرتویی بـا ترشـرویی پاسـخ داد: «چنـد نکته تاریک؟ شایـد برای شـما تاریک باشـد، آقا.» ولتر دسـتش را بر شانه مرد دانشـمند نهـاد و گفت: «آقای رئیس، برایتان احترام قایلم. شـما مردی شـجاعید و سودای جنگ داریـد. با هم خواهیم جنگیـد. ولی اکنون بیاییـد از گوشت سـرخ کرده شـاه بخوریم.» پس از آن، ولتر به د/ آرژانتـال نوشت (۴ مه): «رفتار موپرتویی چندان خوشایند نیست، و از رفتارش پیداست که به من رشک می ورزد؛ مسـلماً کمابیش آدم محترمی است، اما چندان خوش مشرب نیست.» و«در ۲۴ ژوئیه ۱۷۵۲، به خواهرزاده اش نوشت: «موپرتویی از روی بـدخواهی شـایع ساخته است که من درباره نوشـته های شاه بسـیار بـد گفته، و متذکر شده ام که شاه تا کی می خواهد این ملافه های چرکین را برای شسـتشو به نزد من فرسـتد؟» دانسـته نیست که موپرتویی این شایعه را به گوش شاه رسانده باشد؛ ولی ولتر آن را جدی گرفت و خود را برای زورآزمایی با موپرتویی آماده ساخت.

یکی از خدمات موپرتویی به دانش، ارائه «اصل کمترین نیرو»ست ــ اصلی که پدید آمدن همه آثار جهانی حرکت را بر اثر کمترین نیروی ممکن می داند. زاموئل کونیگ، که عضویت خود در «آکادمی برلین» را مدیون موپرتویی بود، ادعا کرد که به یکی از نامه های انتشارنیافته لایبنیتز دست یافته، و متوجه شده است که وی به این اصل پی برده بود. کونیگ درباره این کشف مقاله ای نوشت؛ آن را به موپرتویی نشان داد و گفت که هرگاه او نخواهد، از نشر آن خودداری خواهد کرد. موپرتویی، شاید پس از خواندن بسیار شتابزده مقاله، با نشر آن موافقت کرد. کونیگ مقاله اش را در شماره مارس ۱۷۵۱ نشریه علمی آکتا اروديتوروم لایپزیگ به چاپ رسانید. انتشار مقاله وی سروصدایی به پا ساخت. موپرتویی از کونیگ خواست که اصل نامه لایبنیتز را به آکادمی نشان دهد. کونیگ پاسخ داد که تنها رونوشت نامه را در میان اسناد دوستش، هنتسی، که در ۱۷۴۹ بر دارش کرده بودند. دیده است. او رونوشت نامه را برای موپرتویی فرستاد؛ او باز اصل نامه را خواست. کونیگ اعتراف کرد که چون اسناد هنتسی پس از مرگ وی به دست این و آن افتاده اند، دسترسی به اصل نامه برایش مقدور نیست. موپرتویی موضوع را به آکادمی کشاند (۷ اکتبر ۱۷۵۱). منشی آکادمی نیز به کونیگ دستور قاطع داد تا اصل نامه را به آکادمی نشان دهد. کونیگ باز پاسخ داد که اصل نامه در دسترس وی نیست. آکادمی در ۱۳ آوریل ۱۷۵۲ نامه منتسب به لایبنیتز را ساختگی خواند. موپرتویی، که به واسطه ابتلا به بیماری سل خلط خونی از سینه اش بیرون می آمد، در این مجمع آکادمی حضور نیافت. ازپی آن، کونیگ از آکادمی کناره گرفت و گفتاری به نام دادخواستی از مردم انتشار داد (سپتامبر ۱۷۵۲).

کونیگ در گذشته دو سال در سیره مهمان ولتر و مادام دو شاتله بود. ولتر اکنون به پشتیبانی دوست قدیمی برخاست و تصمیم گرفت به خاطر او دشمن کنونی را بکوبد. در شماره ۱۸ سپتامبر نشریه فصلی بیبلیوتک رزونه، گفتاری به نام «پاسخ عضو ‹آکادمی برلین› به عضو ‹آکادمی پاریس›» منتشر شد و در آن بار دیگر قضیه کونیگ مطرح گردید و چنین نتیجه گرفته شد:

محافل علمی اروپا آقای موپرتویی را نه تنها به خاطر ایجاد شبهه و انتساب آثار دیگران به خود خویش را وسیله ای ساخته است برای محو آزادی بحث و آزردن انسانی درست محکوم می کنند. ... چند تن از اعضای آکادمی ما به این رفتار زشت او اعتراض کرده اند؛ و اگر از رنجش شاه نمی هراسیدند، از آکادمی کناره گیری می کردند.

این مقاله بدون امضا انتشار یافته بود؛ ولی فردریک، که با سبک ولتر آشنایی داشت، نویسنده آن را شناخت، و به جای آنکه ولتر را آشکارا گوشمالی دهد، «پاسخی» بر «پاسخ» وی نوشت و، در آن، «پاسخ» ولتر را «کینه توزانه، جبونانه، و رسوایی آور» خواند، و خود وی را به نام «شیاد بی آبرو»، «راهزن منفور»، و «زننده افتراهای سفیهانه» به باد دشنام گرفت. این

گفتار نیز بدون امضا چاپ شده بود؛ ولی مردم، باتوجه به علایم شاهی عقاب و عصا و تاج، که همراه گفتار چاپ شده بودند، دریافتند که نویسنده آن کسی جز فردریک نیست.

پس از انتشار «پاسخ» فردریک، غرور ولتر جریحه دار شد. هرگز اجازه نداده بود که کلام آخر را دشمن بزند، و شاید اکنون به این اندیشه بود که دوستی خود را با شاه پروس بگسلد. به مادام دنی نوشت (۱۸ اکتبر): «من عصای شاهی ندارم، ولی قلمی دارم.» موپرتویی بتازگی مجموعه نامه هایی در درسدن به چاپ رسانیده (۱۷۵۲)، و در آنها پیشنهاد کرده بود: برای بررسی هسته زمین، در صورت امکان، حفره ای به مرکز آن کنده شود؛ برای پی بردن به راز کاربرد اهرام مصر و ساختمان آنها، یکی از آنها را ویران کنند؛ شهری ساخته شود که همه مردم آن به زبان لاتینی سخن گویند و دانشجویان، پس از تحصیل زبان خود، برای فراگرفتن این زبان، یکی دوسال بدانجا فرستاده شوند؛ و پزشکان تنها پس از درمان بیمار، مزد بگیرند. وی همچنین نوشته بود که مقداری تریاک می تواند به انسان توانایی آن را دهد که آینده را پیشبینی کند، و مراقبت درست از تن انسان عمر را بسیار طولانی خواهد ساخت. ولتر از فرصت انتشار این نامه ها کاملا بهره برداری کرد و آنها را سرگرمی آسان و بیزحمتی یافت. وی هرگونه دریافت درستی را که در آنها بود بکلی، و عامدانه، نادیده گرفت، آنها را فاقد هرگونه چاشنی شوخی و طنز یافت، و بقیه مطالب آنها را با شوخی و بذله گویی لوث کرد. وی در نوامبر ۱۷۵۲ رساله دکتر آکاکیا، پزشک و سراسقف پاپ را انتشار داد.

آکاکیا واژه ای یونانی، و به معنی «سادگی بی غل وغش» است. پزشک فرضی، با سادگی ظاهری، باور نمی کند که آدم بزرگی مثل سرپرست «آکادمی برلین» توانسته باشد چنین گفتارهای بیهوده ای بنویسد، و می گوید: «در مجموع، در روزگار ما، برای نویسندگان جوان و نادان، هیچ چیزی عادیتر از آن نیست که کتابهای بی ارزش نویسندگان خیالی را، تحت نامهای معروف، به جهانیان عرضه کنند. بی گمان این نامه ها نیز مشمول همین شیادی و دغل بازی بوده است.» بعید است که سرپرست دانشمندان آکادمی چنین مهملاتی نوشته باشد. دکتر آکاکیا، بویژه، به این پیشنهاد که پزشک پس از معالجه بیمار باید مزد بگیرد ــ پیشنهادی که ممکن بود در دل پردرد ولتر احساس همدلی به وجود آورد ــ اعتراض می کند و می نویسد: «هرگاه وکیل دعاوی نتواند حق موکل خود را احقاق کند، آیا موکل باید از پرداخت حق الوکاله خودداری کند؟ پزشک به بیمار وعده یاری می دهد، نه وعده بهبود. او با همه توانایی خویش می کوشد بیمار را بهبود بخشد، و برای کوشش خود مزد می گیرد. هرگاه برای هر اشتباهی که از اعضای آکادمی سرزند چند دوکات از حقوق سالانه شان کسر شود، آنان چه خواهند کرد؟ سپس، پزشک آنچه را که ولتر در آثار موپرتویی خطا، یا بیمعنی، تشخیص داده بود به تفصیل شرح می دهد.

پاسخ هجایی ولتر چندان دلکش نیست؛ مطالب آن بارها تکرار شده اند، و پاره ای

عیبجوییها جزئی و دور از بزرگوارینـد. مـا مردم این روزگـار کینه خود رابـا ادب می پوشـانیم. ولی ولـتر چنـدان از کـار خود خرسـند بود که نتوانست در برابر وسوسه لذت مضاعفی که از چاپ رساله می یافت مقاومت کند. دستنویس آن را برای چاپ بـه لاـهه فرسـتاد، و دسـتنویس دیگر آن را بـه شـاه پروس نشـان داد. فردریـک، کـه در نهـان موپرتـویی را مردی خـودبین و ازخودراضی می دانست، این هجونامه را پسندید؛ ولی چون نمی خواست آبروی «آکادمی برلین» برباد رود، از ولتر خواست تا از انتشـار کتـاب خودداری کنـد. ولتر دسـتنویس کتاب را نزد شاه نهاد. ولی کتاب در لاهه چاپ شـد و ۳۰٬۰۰۰ نسخه آن در پاریس، بروکسل، لاهه، و برلین به دست مردم افتاد. یکی از آنها نیز به دست فردریک رسـید. شاه چندان برآشـفت که ولتر از ترس به خانه ای دیگر در پایتخت پناه برد، و در ۲۴ دسامبر ۱۷۵۲ از پنجره اطاقش دید که گماشتگان دولت نسخه های کتاب وی را به آتش کشیده اند. در اول ژانویه ۱۷۵۳، وی کلید زرینی را که نشان پرده دار شاه بود، همراه نشان صلیب لیاقت، برای فردریک پس فرستاد.

ولتر اکنون واقعاً بیمار بود. باد سرخ پیشانی او را می سوزاند، اسهال شکم او را عذاب می داد، و تب او را تحلیل می برد. در ۲ فوریه بستری شد و دوهفته را در بستر گذراند. کسی که ولتر را در این هنگام دیده بود می گفت که «از او جز مشتی استخوان نمانده است» فردریک، که با ولتر بر سـر لطف آمده بود، پزشک خود را برای درمان شاعر به نزد او فرستاد. ولتر پس از بهبود، توسط نامه از فردریک اجازه خواست تا به پلومبیر برود، و گفت که آبمعدنی آن شاید باد سـرخ وی را بهبود بخشد. فردریک توسط منشـی خود به ولتر پیغام داد که «هرگاه بخواهد، می تواند از خدمت کناره گیری کند و نیازی به بهانه آبمعدنی پلومبیر ندارد. ولی قبل از رفتن، لطف کند و کتاب اشـعار مرا که به او سپرده ام ... به من بازگرداند» در ۱۸ مارس شاه از ولتر خواست که به خانه پیشـینش، در کاخ سان سوسـی، بازگردد. ولتر بازگشت، و هشت روز در آنجا ماند. وی، ظاهراً، با شاه آشتی کرد، ولی کتاب اشعار شاه را بدو بازنگردانید. در ۲۶ مارس، شاه را وداع گفت و هر دو تظاهر کردنـد که این جدایی کوتاه خواهد بود. شاه به او سفارش کرد: «پیش از همه، مراقب تندرستی خود باشید و فراموش نکنید که، پس از بازگشت از آبهای معدنی، به انتظار دیدار شما خواهم بود. ... سفر خوش!» این دو نفر دیگر یکدیگر را ندیدند.

دوسـتی تـاریخی آنـان بـدینجا پایـان یـافت، ولی دشـمنی دوام یـافت. ولتر، همراه اثـاث و منشـیش، بـا کالسـکه شخصـی وارد لایپزیگ، در سـرزمین ساکس، شد. در اینجا، با تظاهر به بیماری و ناتوانی، سه هفته را به آسودگی سـر کرد و مطالب تازه ای بر رساله دکتر آکاکیا افزود. در ۶ آوریل، این نامه را از موپرتویی دریافت داشت:

روزنامه ها می نویسـند که شـما در لایپزیگ بیمار شده اید؛ اخبار خصوصی حاکیند که در آنجا مانده اید تا نامه های پرافترای تازه ای بنویسـید. ... من هرگز به شـما بـدی نکرده ام، علیه شـما سـخنی نگفته، و مطلبی ننوشـته ام. من پاسـخگویی به سـخنان نامربوط

و گستاخانه شما را، که در خارج درباره ام پراکنده اید، دون شأن خود شمرده ام. ... ولی هرگاه] این شایعه[درست باشد که قصد دارید بار دیگر به من حمله کنید و از شخصیت من خرده بگیرید ... بشما می گویم که ... از تندرستی کامل برخوردارم و می توانم شما را بیابم و از شما انتقام سختی بگیرم.

ولتر، با نادیده گرفتن تهدید موپرتویی، هجونامه را همراه نامه او به چاپ رسانید. مطالب این هجونامه، که اکنون بسط یافته، و به پنجاه صفحه رسیده بود، زبانزد درباریان آلمان و فرانسه شد. ویلهلمینه از بایرویت به فردریک نوشت (۲۴ آوریل ۱۷۵۳) که پس از خواندن این نامه، نتوانسته است از خنده خودداری کند. موپرتویی تهدید خود را عملی نساخت؛ و، برخلاف انتظار پاره ای از مردم، از خشم و اندوه نمرد. وی شش سال پس از انتشار رساله دکتر آکاکیا، زنده ماند و در ۱۷۵۹ در بال، از بیماری سل، درگذشت.

در ۱۹ آوریل، ولتر به گوتا رفت و در مهمانسرایی اقامت گزید. ولی دوک و دوشس ساکس گوتا وی را به نزد خود خواندند و در کاخ خصوصی خویش جایش دادند. این دربار کوچک به فرهنگ و ادب مهر می ورزید، و دوشس سرشناسان و ادیبان را در اینجا گرد می آورد و ولتر از نوشته های خویش، و در آن میان از دوشیزه اورلئان که اثری شادیبخش و وجدآور است، برای آنان مطالبی می خواند. ولتر از گوتا به فرانکفورت ـ آم ـ ماین رفت و در آنجا گرفتار انتقامجویی شاه پروس شد.

فردریک، باتوجه به پیکار ولتر با موپرتویی، به این اندیشه رفت که مبادا شاعر بی بندوبار اشعار خود وی را نیز انتشار دهد. در این اشعار، که نسخه ای از آنها در دست ولتر بود، شاه پروس برخی سخنان ناشایست آورده، مسیحیت را به باد استهزا گرفته، و از برخی شاهان زنده به سبکی یاد کرده بود. نشر اشعار فردریک می توانست این شاهان را با وی دشمن سازد. از این روی، شاه پروس به فرایتاگ، نماینده پروس مقیم فرانکفورت، فرمان داد که ولتر را دستگیر کند و اشعار و نشانهای افتخار گوناگونی را که شاه در روزهای شیرین گذشته به وی داده بود از آن اسکلت شیطان بازستاند. فرانکفورت یک «شهر آزاد» بود، ولی چنان متکی به حسن نیت فردریک بود که جرئت نمی کرد از اجرای فرمانهای او جلوگیری کند. از این گذشته، ولتر هنوز رسماً در خدمت شاه پروس بود و در مرخصی بسر می برد. در اول ژوئن، فرایتاگ به مهمانسرای «شیرزرین»، که ولتر شب گذشته وارد آنجا شده بود، رفت و باادب از او خواست که اشعار و نشانهای فردریک را بدو بازگرداند. ولتر بدو اجازه داد که بسته های وی را بجوید و نشانهای شاه پروس را بردارد. ولی اشعار شاه ظاهراً در چمدانی بودند که ولتر قبلا آن را به هامبورگ فرستاده بود. فرایتاگ دستور داد که تا هنگام بازگشت چمدان از هامبورگ، از خروج ولتر از فرانکفورت جلوگیری کنند. در ۹ ژوئن، با پیوستن مادام دنی به او تسلی یافت. مادام دنی به ولتر کمک کرد تا خشم خود را اظهار کند. وی از مشاهده ضعف و لاغری

ولتر وحشت کرد. مادام دنی با دیدن او فریاد برآورد: «می دانستم که آن مرد] فردریک[تو را خواهد کشت!» در ۱۸ ژوئن، چمدان ولتر از هامبورگ برگشت. اشعار شاه را یافتند و به گماشته او سپردند. ولی در همان روز فرمانی از پوتسدام به فرایتاگ رسید که تا آمدن دستور تازه از خروج ولتر از فرانکفورت جلوگیری کند. ولتر، که شکیبایی خود را از دست داده بود، کوشید از فرانکفورت بگریزد. در ۲۰ ژوئن، چمدانش را در نزد مادام دنی نهاد و خود، همراه منشیش، پنهانی از فرانکفورت گریخت.

ولی قبل از آنکه از حدود اختیارات شهرداری فرانکفورت بگذرد، فرایتاگ وی را دستگیر ساخت، به شهر برگرداند و در مهمانسرای «گوات» به صورت زندانی نگاه داشت، زیرا (به گفته فرایتاگ) «دارنده مهمانسرایی که ولتر قبلا در آن می زیست با آشنایی به خست ولتر مایل نبود که وی را بار دیگر در مهمانسرای خود بپذیرد.» این بار، اسیرکنندگان ولتر همه پولهایش، و نیز ساعت و برخی از جواهراتی را که او به خود می بست، و حتی انفیه دانش را از او گرفتند؛ اما چون بهانه کرد که جانش به انفیه دان بسته است، بزودی آن را به او پس دادند. در ۲۱ ژوئن، فردریک فرمان داد که ولتر را آزاد کنند، اما فرایتاگ اندیشید وظیفه به او حکم می کند که شاه را از اینکه ولتر سعی در فرار داشته است خبر کند، و از او بپرسد که باوجود ارتکاب چنین خطایی باز هم می تواند اجازه دهد که او برود. در ۵ ژوئن، فردریک پاسخ مثبت داد. سرانجام، ولتر، پس از سی وپنج روز بازداشت، آزاد شد. در ۷ ژوئیه، ولتر فرانکفورت را به قصد ماینتس ترک گفت. مادام دنی نیز، به امید آنکه برای بازگشت ولتر به فرانسه از دولت اجازه بگیرد، رهسپار پاریس شد.

خبر بازداشت ولتر درهمه جا پراکنده بود. از این روی، هرجا می رفت مردم وی را می ستودند و از او استقبال می کردند، زیرا فردریک را کسی، جز ویلهلمینه، دوست نداشت و ولتر با همه آشوبگریها و بی بندوباریهای خویش برجسته ترین شاعر، نمایشنامه نویس، و تاریخنویس روزگار خود به شمار می رفت. ولتر، پس از سه هفته اقامت در ماینتس (۱۵ اوت تا ۲ اکتبر)، با چنان بدرقه ای که به کوکبه شاهان مانند بود به مانهایم وستراسبورگ رهسپار شد. از آنجا به کولمار رفت (۲ اکتبر). در اینجا، ویلهلمینه، در راه خود به مونپلیه، به دیدن وی رفت و «با سخاوت و گشاده دستی» از او دلجویی کرد. ولتر، که اکنون تندرستی و توانایی خود را بازیافته بود، چند نامه عشقی دیگر به مادام دنی نوشت. مادام دنی بدو نوشته بود که رانهایش متورم شده اند.

آه، «خدای من»، طفلک دلبندم، رانهای تو و من چه بر زبان دارند؟ هرگاه به هم می رسیدند، بهبود می یافتند. ... رانهای تو برای آن آفریده نشده اند که رنج برند. با آن رانهای زیبا، که بزودی غرق در بوسه خواهند شد، رفتار بیشرمانه ای شده است.

ص: ۵۳۰

ولـتر بـا فروتنی به مـادام دو پومپـادور نـامه نـوشت و از او خـواست که بـا اسـتفاده از نزدیکی خویش به لویی پـانزدهم امکـان بـازگشت وی را به پـاریس فراهم سـازد. چـاپگری در همـان هنگام، بـدون گرفتن اجازه از ولتر، خلاصه تاریـخ عمومی را که خلاصه ای از رساله در تاریخ عمومی، یا رساله در آداب و رسوم، وی بود در لاهه به چاپ رساند. ولتر در این کتاب سخت به مسیحیت تاخته بود. نسـخه های کتاب در انـدک زمانی در پاریس به فروش رفتنـد. لویی پانزدهم به مادام دو پومپادور گفت: «نمی خواهم ولتر به پـاریس بیایـد.» یسوعیـان کولمـار اخراج ولتر را از شـهر خویش خواسـتار شدنـد. ولتر با شـرکت در آیین مقـدس در عیـد قیـام مسیح کوشـید دشـمنان کلیسایی خود را آرام سازد. ولی تنها نتیجه ای که گرفت این بود که دشـمنانش همراه یسوعیان وی را دورو و ریاکار خواندنـد. مونتسـکیو گفت: «ولتر را بنگریـد که نمی داند سـرش را در کجا نهد. و افزود «‹نیکی› بهتر از فرزانگی است.»

فیلسـوف بیخانمـان نومیـدانه در انـدیشه ترک اروپـا و سـکونت گزیـدن در فیلاـدلفی افتـاد؛ وی بـه انـدیشه هـای ویلیـام پن و آزمایشهای فرانکلین، که تازه به ارتباط میان آذرخش و الکتریسیته پی برده بود، به دیده ستایش می نگریست. می گفت: «اگر سفر دریـا مرا بیمار نسازد، مانـده عمر را در میان کویکرهای پنسـیلوانیا به سـر خواهم برد.» در ۸ ژوئن ۱۷۵۴، کولمار را ترک گفت و در لورن در یک دیر بندیکتی مسـکن گزید. دوم اوگوستن کالمه دانشمند رئیس این دیر بود، و کتابخانه دیر ۱۲٬۰۰۰ کتـاب داشت. ولتر سه هفته در میـان راهبـان در آرامش زیست، در ۲ ژوئیه به پلومبیر رهسـپار شد، و سـرانجام از آبمعدنی آن نوشـید. مادام دنی در اینجا بدو پیوست و از آن پس، دست کم، معشوقه خانگی وی شد. پس از ترک پلومبیر، ولتر سرگردانی را از سـر گرفت. به کولمـار بـازگشت، آنجـا را برای خود ناخوشاینـد یافت، شبی را در دیژون سپری ساخت، و یک ماه را در لیون گذراند (۱۱ نوامبر تا ۱۰ دسامبر). یک هفته در خانه دوست دیرین و وامـدارش، دوک دو ریشـلیو، مهمان شد و سـپس، شاید از ترس آنکه مبادا او را در مخاطره اندازند، در هتل پاله روایال مسـکن گزید. در «آکادمی لیون» حضور یافت و اعضای آکـادمی وی را سـتودند. تعـدادی از نمایشـنامه هـای ولتر در تئاتر محلی به اجرا گذاشـته شدنـد و ستایشـی را که از او کردند دلگرمش سـاخت. به این انـدیشه افتـاد که در لیون بمانـد، ولی تـانسن، که اسـقف اعظم لیون بود، بـا اقـامت وی در این شـهر مخـالفت کرد. ولـتر ناچـار شـد ایـن شـهر را ترک گویـد. می دانست که هرگـاه در فرانسه بمانـد، آزادی وی پیوسـته در خطر خواهد بود، و هر لحظه ممکن است به دستگیری او آیند.

در پایان ۱۷۵۴، یا در آغاز ۱۷۵۵، از کوههای ژورا گذشت و به سویس رفت.

فصل چهاردهم :سویس و ولتر – ۱۷۱۵–۱۷۵۸

I _ له دلیس

ولتر سرانجام در جاده لیون، درست بیرون دروازه ژنو، اما در حوزه قضایی آن، جایی یافت که در امنیت و آرامش بیارامد؛ این جا ویلای بزرگی به نام سن _ ژان بود که باغ مرتفعی مشرف به رودخانه رون داشت. چون قوانین جمهوری فروش زمین را به هر کسی، جز پروتستانهای سویس، منع کرده بود، ولتر این ملک را به وساطت لابادوگرانکور و ژان روبرترونشن۱ به ۸۷٬۰۰۰ فرانک خریداری کرد (فوریه ۱۷۵۵). با شادمانی یک شهرنشین، یک گاو و تعدادی جوجه ماکیان خرید، سبزی کاشت، و درخت غرس کرد. پس از شصت سال، تازه آموخته بود که «باید باغمان را بکاریم.» اکنون، برآن بود و توانست که فردریک، لویی پانزدهم، پارلمان پاریس، اسقفان، و یسوعیان را به دست فراموشی سپارد؛ تنها قولنج و سردرد او مانده بودند. وی در این خانه چنان آسوده بود که آن را «له دلیس»۲ خواند.۳ به تیریو نوشت: «از زیادی سعادت شرمنده ام.»

اکنون که سرمایه گذاریهای هوشمندانه او درآمد فراوانی عایدش کرده بودند، خویشتن را به تجمل سرگرم ساخت. برای خود شش اسب، چهار کالسکه، یک سورچی، یک جلودار، دو نوکر، یک پیشخدمت، یک آشپز فرانسوی، یک منشی، و میمونی (که دوست می داشت آن

*****تصویر

متن زیر تصویر : ویلای له دلیس ولتر، ژنو، اکنون انستیتو و موزه ولتر (عکاسی از ژان آرلو)

---

(۱) تعداد افراد خاندان ترونشن زیاد بود. مهمترین آنها عبارتند از: ۱) ژان روبر، بانکدار و دادستان کل ژنو؛ ۲) یاکوب، عضو انجمن شهر؛ ۳) فرانسوا، نویسنده و نقاش؛ تئودور، پزشک. منظور ما از ترونشن، همان تئودور ترونشن است؛ در موارد جز آن، تصریح خواهد شد.

(۲) در زبان فرانسوی، به معنی شادمانی و سرور و لذت. _ م.

(۳) این باغ و این خانه هنوز پابرجایند (۱۹۶۵)؛ ولی محوطه آن کوچکتر شده است و مردم ژنو آن را «موسسه و موزه ولتر» ساخته اند.

را به انسان اندیشه ور مانند کند) فراهم ساخت. بر این دستگاه، مادام دنی ریاست می کرد. مادام د/ اپینه در ۱۷۵۷، هنگام دیدار خویش از له دلیس، درباره مادام دنی چنین نوشت:

زنی است فربه و کوتاه، و چون توپ گرد، که حدود پنجاه سال دارد؛ ... زشت و دلپسند است؛ دروغ می گوید، بی آنکه معنی آن را بداند و بی آنکه مکر و حیله ای در آن باشد. از هوش بهره ای ندارد، با اینهمه اندکی باهوش می نماید؛ شعر می گوید ... بخردانه و نابخردانه بحث می کند، بی آنکه بیش از اندازه خودنمایی کند، و مهمتر از همه، بی آنکه کسی را برنجاند؛ داییش را می ستاید، هم به عنوان یک دایی و هم به عنوان یک مرد؛ ولتر به او عشق می ورزد، در چهره او می خندد، و او را می پرستد. به عبارت کوتاه، این خانه پناهگاهی است برای مردم ناسازگار، و منظره دلگشایی است برای کسانی که بدان می نگرند.

یکی دیگر از دیدارکنندگان ولتر در له دلیس مارمونتل شاعر بود که در این ایام آوازه اش بالا می گرفت؛ وی درباره ارباب تازه له دلیس چنین نوشته است: «وقتی رسیدم، در رختخواب آرمیده بود. بازوانش را گشود، مرا به آغوش کشید، و از شادی گریست؛ ... گفت: ‹در آستانه مرگ به دیدنم آمده ای؛ بیا و زندگی را به من بازگردان، یا آخرین آه مرا بشنو؛› ... لحظه ای بعد گفت: ‹برمی خیزم و با تو ناهار می خورم.›»

در له دلیس یک مشکل وجود داشت، آن هم سرمای زمستانش بود. ولتر، که لاغر و ناتوان شده بود، به محل گرم احتیاج داشت. در نزدیکی لوزان، گوشه دنج کوچکی به نام مونریون یافت که در زمستان باد سرد شمال برآن نمی وزید. این خانه را خرید و چند زمستان را در آن گذراند (۱۷۵۵-۱۷۵۷). در خود لوزان نیز، در خیابان گران شن، خانه ای خرید که پانزده پنجره آن روبه دریاچه بود ــ «خانه ای که اگر در ایتالیا بود کاخ نامیده می شد.»۱ در لوزان، ولتر، بی آنکه به اعتراض روحانیان برخورد کند، در آنجا نمایشنامه های خود را به صحنه کشید. نوشت: «آرامش دلچسب است ... ولی خستگی و گرفتاری نیز به همان اندازه خوشایند است. برای آنکه از پیوندهای ناخوشایند دوری جویم، تئاتری برپا ساخته ام.»

در راه ژنو به لوزان بود که ولتر سویس را شناخت.

II ــ کانتونهای سویس

سمیوئل جانسن در ۱۷۴۲ نوشت: «با چه تدبیر شگفت انگیزی، یا توسط کدام توافق مسعود، در کشوری که از جوامع، علایق، و ادیان گوناگون ترکیب یافته است، هیچ آشوب و اغتشاش آشکار به چشم نمی خورد؟ با وجودی که ملت آن چندان جنگجوست که به همان سهولتی که کسی را نام می برد اسلحه می کشد.»

---

(۱) این خانه اکنون (۱۹۶۵) نمایشگاه آثار هنری است و پاره ای از یادگارهای ولتر در آن نگاهداری می شوند.

این مجموعه سحرآمیز متشکل از سه ملت، چهار زبان، و دو عقیده دینی از ۱۵۱۵ با جهان گرد خویش در صلح وصفا به سر برده بود. قدرتهای بزرگ، به انگیزش گونه ای شرافت که در دزدان پیدا می شود، از حمله به این سرزمین خودداری می کردند. سویس غنیمت ناچیزی بود (بیشترین طول آن ۳۶۵ کیلومتر و بیشترین عرضش ۲۲۰ کیلومتر است). سرزمینی کوهستانی، منابع طبیعی ناچیز، و مردمی دلیر و بیباک داشت. سویس بهترین سربازان اروپا را پرورش داده است. ولی چون هزینه نگاهداری این سربازان بر دوش دولت سویس سنگینی می کرد، آنان را به دولتهای گوناگون دیگر اجاره می داد. ۶۰٬۰۰۰ تن از سربازان سویس در ۱۷۴۸ در ارتشهای بیگانه خدمت می کردند. در برخی از کشورها، آنها جزو دایمی دستگاه نظامی شدند؛ بهترین و معتمدترین نگهبانان و محافظان شاهان فرانسه و پایان سربازان گارد سویسی بودند؛ همه جهانیان می دانند که چگونه در ۱۰ اوت ۱۷۹۲ اعضای گارد سویسی لویی شانزدهم برای محافظت از شاه تا آخرین نفر جان باختند.

کنفدراسیون سویس در ۱۷۱۵ از سیزده کانتون تشکیل شده بود: آپنسل، بال، گلاروس، شافهاوزن، زوریخ، که بیشتر ساکنان آنها آلمانی و پروتستان بودند؛ لوسرن، شویتس، زولوتورن، اونتروالدن، اوری، و تسوگ، که ساکنان آنها آلمانی و کاتولیک بودند؛ و برن، که مردمش آلمانی و فرانسوی، و پروتستان و کاتولیک بودند؛ و فرایبورگ، که مسکن فرانسویان و کاتولیکها بود. در ۱۸۰۳، آرگاو، سن ـ گال، تورگاو (آلمانی و پروتستان)، تیچینو (ایتالیایی و کاتولیک)، و وو (فرانسوی و پروتستان) به کنفدراسیون سویس پیوستند. این سه کانتون نیز در ۱۸۱۵ به سویس اضافه شدند: ژنو (با مردم فرانسوی و پروتستان که ساکنان کاتولیک آن اکنون فزونی می یافتند)، واله (با مردم فرانسوی و آلمانی و کاتولیک)، و بخشی که فرانسویان آن را گریزون و آلمانیان گراوبوندن می نامیدند و مردمش بیشتر پروتستان بودند و به آلمانی یا نوعی لاتینی سخن می گفتند.

سویس کشوری جمهوری بود، ولی ازنظر موازین کنونی کشوری دموکراتیک تلقی نمی شد. در هر کانتون، اقلیتی از ساکنان ذکور، بویژه افراد ذکور خانواده های کهن سرشناس، «شورای بزرگ» یا «شورای همگانی»، متشکل از ۲۰۰ عضو، و «شورای کوچک»، مرکب از ۲۴ تا ۶۴ عضو، را برمی گزیدند. «شورای کوچک» شورای کوچکتری را، که «شورای خصوصی» نام داشت، و همچنین شهردار را، که بلندپایه ترین نماینده قوه مجریه بود، برمی گزید. قوای مختلف دولت سویس از هم تفکیک نشده بودند، و «شورای کوچک» به منزله دیوانعالی کشور نیز بود. در کانتونهای روستایی (اوری، شویتس، اونتروالدن، گلاروس، تسوگ، و آپنتسل) حق رأی به خانواده های بومی محدود بود. با ساکنان دیگر کانتون، صرف نظر از مدت اقامتشان، مثل رعیت رفتار می شد. اولیگارشی در سویس عمومیت داشت. لوسرن حق خدمت در دستگاه دولت را به ۲۹ خانواده محدود ساخته بود، و تنها پس از

نابودی یکی از این خانواده ها، به خانواده ای تازه حق اشتغال به خدمات دولتی می داد. برن حق اشتغال به خدمات دولتی را به ۲۴۲ خانواده محدود ساخته بود، ولی عملا ۶۸ خانواده در این کانتون همواره حکومت را به دست داشتند. در ۱۷۸۹، تاریخنویس روسی، نیکلای کارامزین، نوشت که شارمندان زوریخ به نام خویش به همان اندازه ای افتخار می کنند که شاهی به تاج خود می بالد، زیرا «از ۱۵۰ سال قبل این کانتون کسی را به شارمندی خود نپذیرفته است.» (فراموش نباید کرد که تقریباً در همه جوامع دموکراتیک اولیگارشی برقرار است؛ اقلیتها را می توان برای مبارزه و دستیابی به قدرت سازماندهی کرد، اما اکثریت را نمی توان.)

حکومت کانتونی به پدرسالاری سلطه جویانه گرایش داشت. شوراهای زوریخ برای خورد و نوش، استعمال دخانیات، رانندگی، جشن ازدواج، لباس پوشیدن، آرایش تن، آرایش مو، مزد کارگران، کیفیت محصول، و بهای کالاهای ضروری مردم قوانینی وضع کرده بودند. این قانونها بازمانده حکومتهای کهن اشتراکی یا صنفی بودند؛ و در واقع در زوریخ سران دوازده صنف، خودبه خود، به عضویت «شورای کوچک» برگزیده می شدند به طوری که این کانتون تا اندازه زیادی یک ایالت صنفی بود. در پایان قرن هجدهم، گوته نوشت که کرانه های دریاچه زوریخ «مفهومی دل انگیز و آرمانی از زیباترین و بهترین تمدن به دست داده است.»

«شهر و جمهوری» برن بزرگترین و نیرومندترین کانتون سویس بود. این کانتون یک سوم اراضی سویس را شامل می شد. رونق اقتصادی آن از کانتونهای دیگر بیشتر بود و حکومت آن را عموماً به عنوان حکومتی مآل اندیش و صالح می ستودند. مونتسکیو آن را با حکومت روم در بهترین سالهای حکومت جمهوری برابر می دانست. ویلیام کاکس، روحانی و تاریخنویس دانشمند انگلیسی، این شهر را دیده، و در ۱۶ سپتامبر ۱۷۷۹ آن را این گونه ستوده است:

پاکی و زیبایی بیمانند برن هنگام ورود به این شهر مرا غرق در شگفتی ساخت. خیابانهای اصلی شهر پهن و طویلند و، با آنکه راست نیستند، خمیدگیهای زیبایی دارند. خانه ها تقریباً یکسانند و از سنگ خاکستری، و ردیفهای طاقی، ساخته شده اند. در وسط خیابانها، جویبار سنگی زیبایی کنده اند که آب بسیار پاک و زلالی در آن روان است؛ چندین حوضچه ای که درست کرده اند. همان قدر که به زیبایی محل می افزایند، برای اهل شهر سودمندند. رود آر، که پایینتر از سطح خیابانها در یک بستر سنگی روان است، شهر را تقریباً احاطه کرده است. ... پیرامون شهر را زمینهای آباد و بارور، با تپه ها، چمنزارها، بیشه ها، و دریاچه ها، فراگرفته اند؛ ... و کوههای سنگی پوشیده از برف آلپ، در افق دوردست، به آسمان سربرافراشته اند.

ناکامی بزرگ گروه اشراف برن در رفتار آنها با کانتون وو بوده است. این بهشت زمینی

بر کرانه دریاچه ژنو، در قلمرو سویس از دامنه شهر ژنو تا لوزان (مرکز آن)، کشیده شده است و در جهت شمال تا دریاچه نوشاتل پیش می رود. بر این کرانه های زیبا و تپه های پوشیده از تاکستانها، ولتر و گیبن از یک زندگی بسیار متمدن بهره مند شدند؛ روسو رشد کرد و رنج کشید، و خانواده باتقوی و پاکدامن ژولی۱ خود را در آنجا اسکان داد (در کلاران نزدیک ووی). این ناحیه در ۱۵۳۶ زیر سلطه برن درآمد؛ شارمندان آن حق خدمت در دستگاههای دولتی را از دست دادند؛ از حکومتی که از دور بر آنها تسلط داشت در رنج بودند؛ و بارها سر به شورش برداشتند؛ اما پیروزیی به دست نیاوردند.

کانتونهای سویس به خودمختاری خویش بسیار علاقه مند بودند. هر کانتونی خود را در اداره امور داخلی، اعلام جنگ و صلح، و اتحاد با کشورهای بیگانه آزاد و خودمختار می دانست. مثلا کانتونهای کاتولیک در سراسر عمر شاهی لویی پانزدهم با فرانسه همپیمان بودند. هریک از کانتونهای کشور، برای آنکه از بروز تصادم با کانتونهای دیگر جلوگیری کند، نمایندگانی به دیت سویس، که اجلاس آن در زوریخ تشکیل می شد، می فرستاد. ولی اختیارات این دیت محدود بود؛ نمی توانست تصمیمات خود را بر یکی از کانتونها تحمیل کند، و مصوبات آن برای آنکه لازم الاجرا شوند، مستلزم موافقت همه اعضا بود. همه کانتونهای کشور اصل آزادی بازرگانی را پذیرفته بودند، ولی اختلاف کانتونها، برسر گمرک، آزادی بازرگانی را در عمل از میان برده بود. پول واحدی وجود نداشت، و دستگاه مشترکی نبود که راههای کشور را اداره کند.

اقتصاد سویس، باوجود موانع طبیعی و قانونی، گسترش یافته بود. سرفداری، جز در چند ناحیه هم مرز آلمان و اتریش، از میان رفته بود. تقریباً همه دهقانان سویس مالک کشتزارهای خود بودند. در «کانتونهای جنگلی» (اوری، شویتس، اونتروالدن، و لوسرن) ــ که برای کشاورزی نامساعد بودند ــ دهقانان تنگدست بودند. ولی وضع دهقانان سرزمینهای پیرامون زوریخ بهتر بود. چند تن از دهقانان کانتون برن بادقت و صرفه جویی بسیار ثروتی اندوخته بودند. طولانی بودن زمستانها و دشواری ترابری دهقانان سویس را ناگزیر ساخته بودند که کشاورزی را با صنعت در آمیزند. یک خانواده هم باغداری می کرد و مو پرورش می داد، هم پنبه می ریسید، و هم ساعت می ساخت. پنیر گرویر (در فرایبورگ)، تور زوریخ، پنبه سن ــ گال، ساعت ژنو، تور نوشاتل، و شراب سراسر سویس شهرت داشتند. بازرگانان سویسی در همه جای اروپا سرگرم تلاش و فعالیت بودند، و دارایی سویس، حتی در آن روزگار، مایه رشک و حسد اروپاییان بود. بال بازرگانی خود را با فرانسه و آلمان گسترش داده بود، و زوریخ با آلمان و اتریش دادوستد می کرد. بال، ژنو، و لوزان، چون لاهه و آمستردام،

---

(۱) شخصیت داستان «هلوئیز جدید»، اثر ژان ژاک روسو. ــ م.

از مراکز چاپ و نشر اروپا بودند و با آنها رقابت می کردند. پس از آنکه هالر و روسو زیبایی سحرآمیز دریاچه ها و شکوه و عظمت کوههای آلپ سویس را ستودند، جهانگردی از منابع مهم اقتصادی این کشور گشت.

اخلاق مردم سویس شاید از اخلاق مردم دیگر کشورهای اروپا بهتر بود ــ جز مردم اسکاندیناوی، سرزمینی که در آنجا سنتهای مشابه نتایج یکسانی به بار می آوردند. خانواده روستایی نمونه کاردانی، میانه روی، یگانگی، و پرکاری بود. فساد سیاسی و خرید و فروش مقامات دولتی تا اندازه ای در شهرها رواج داشتند، ولی حتی در شهرها نیز اقلیم سخت و زمین کوهستانی باعث سختگیری و ریاضت کشی شده بود، و موازین اخلاقی آیین پروتستان اخلاق مردم را ثبات بخشیده بود. توانگران و تنگدستان سویس ساده لباس می پوشیدند. در سویس، قانون تحدید هزینه های شخصی هنوز بسختی و بدقت اجرا می شد.

نیمی از حکومت در دست مقامات دینی و نیمی از فتنه و ستیزه ها نیز به تحریک آنان بود. حضور در مجامع کلیسایی برای همه مردم اجباری بود و شهرها چندان کوچک بودند که سرکشان از این قانون نمی توانستند در انبوه مردم به گمنامی پناه جویند. یکشنبه روز پرهیزگاری اجباری بود؛ گویند که در روزهای سبت در میکده های زوریخ سرودهای مزامیری می خواندند. ولی ادیان رقیب ــ کالونی و کاتولیک ــ بدترین رفتار را داشتند، زیرا این ادیان کینه و دشمنی را رها کرده، و اندیشه را به زنجیر کشیده بودند. در برخی از کانتونهای کاتولیک تنها کاتولیکها حق اجتماع و نیایش داشتند. در پاره ای از کانتونهای پروتستان کسی جز پروتستانها حق عبادت نداشت. قانون، حق جدایی از کلیسای رسمی و حق تأسیس فرقه های مستقل دینی را از مردم گرفته بود. در ۱۷۴۷، یاکوب شمیدلین در لوسرن را به گناه تأسیس نهضت تورع، که مستقل از کلیسای رسمی بود، شکنجه دادند و خفه کردند. در کانتونهای پروتستان، تنها کسانی به مقامات سیاسی، کلیسایی، و آموزشی می رسیدند که حاضر بودند به آیین کالونی اصیل سوگند وفاداری یاد کنند. در کانتونهای جنگلی تنگدستی دهقانان، سیل، طوفان، آفات گیاهی، و ریزش بهمن و زمین موجب ترس از ارواح خبیثه، قلل تابان و فروزان کوهها، و بادهای سرگردان شده بودند. روستانشینان برای آنکه از گزند دشمنان آسمانی برهند از کشیشان یاری می جستند. سوزاندن جادوگران در ۱۶۵۲ در ژنو، در ۱۶۸۰ در برن، در ۱۷۰۱ در زوریخ و در ۱۷۵۲ در کانتونهای کاتولیک پایان یافت. ولی در ۱۷۸۲، یک زن را، به اتهام افسون کردن کودکی، در گلاروس سر بریدند.

آموزشگاههای دولتی و کتابخانه های ملی بر این تاریکی پرتو افکنده بودند. «دانشگاه بال»، که تعصب دینی آن را به زوال کشانده بود، کشفیات یوهان، یاکوب، و دانیل برنویی را ناچیز می شمرد و کسانی چون لئونهارت اویلر را ناچار می ساخت به تالارهای مهمان نوازتر پناه برند. با اینهمه، سویس متناسب با جمعیت خود دانشوران، شاعران و دانشمندانی پرورش

داد. قبلاـ از دانشوران زوریخی، یوهان یاکوب بودمر و یوهان یاکوب برایتینگر، نام برده ایم. اینان با گوتشد، که از بوالو و ضابطه های کلاسیک بتی ساخته بود، به مقابله برخاستند و اثری دیرپا در ادبیات سویس برجای نهادند؛ در جهان ادبیات و زندگی از حق احساس، حتی احساسات رازورانه، و نامعقول، دفاع کردند؛ شعر انگلیسی را بر شعر فرانسوی برتری نهادند، و شکسپیر و میلتن را به آلمانی زبانان شناساندند؛ نیبلونگنلید (۱۷۵۱) و اشعار غنایی آلمان را احیا کردند. آموزه های آنان به لسینگ، کلوپشتوک، شیلر، و گوته جوان انتقال یافتند، راه را برای جنبش رمانتیک در آلمان هموار ساختند، و عشق به قرون وسطی را در دلها زنده ساختند. زالومون گسنر، شاعر زوریخی، از این راه رفت و نغمه های عاشقانه را نوشت (۱۷۵۶) ــ نغمه های عاشقانه ای به زیبایی اشعار روستایی، که به همه زبانهای اروپایی ترجمه شدند و شاعرانی، چون ویلانت و گوته، را به آستانه خانه گسنر کشاندند.

پس از ژان ژاک روسو، آلبرشت فون هالر، اهل برن، برجسته ترین سویسی قرن هجدهم و بزرگترین شاعر و بزرگترین دانشمند کشور و زمان خود بود. وی در برن، توبینگن، لیدن، لندن، پاریس، و بال حقوق، پزشکی، فیزیولوژی، گیاهشناسی، و ریاضیات آموخت. پس از بازگشت به سویس، کوههای آلپ را کشف نمود، زیبایی آن را حس کرد، و عظمت طرح آن را در اشعار خویش منعکس ساخت. در بیست ویک سالگی (۱۷۲۹)، اشعار غنایی آلپ را منتشر کرد. کاکس پرشور این اشعار را «چون کوههای آلپ، که موضوع شعر او هستند، باعظمت و فناناپذیر» خوانده است. این کتاب، تقریباً در هر زمینه ای، از اندیشه های روسو جلوتر بود. هالر در اشعار خویش از مردم جهان می خواهد که کوههای آلپ را بستایند و آنها را سرچشمه الهام و گواه بر عظمت پروردگار بشمارند. وی شهرها را کانون تجمل و بیدینی، و مایه تباهی جسم و اخلاق می خواند؛ دهقانان و کوهنشینان را برای اندام ستبر و نیرومند، ایمان استوار، و میانه رویشان می ستاید؛ و از زنان و مردان و کودکان می خواهد که شهرها را ترک گویند و، در آغوش طبیعت، زندگی ساده تر، معقولتر، و سالمتری پیش گیرند.

ولی اندیشه های علمی هالر بودند که وی را در اروپا بلندآوازه ساختند. در ۱۷۳۶، جورج دوم کرسی گیاهشناسی، پزشکی، و جراحی را در دانشگاه گوتینگن بدو سپرد. آوازه هالر در هفده سالی که در این دانشگاه تدریس می کرد چنان در جهان پیچید که وی را برای تدریس به دانشگاههای آکسفرد و هاله دعوت کردند؛ فردریک کبیر خواست که سرپرستی «آکادمی برلین» را از موپرتویی بگیرد و به وی دهد، کاترین دوم کوشید وی را به سن پطرزبورگ برد؛ و گوتینگن در صدد برآمد وی را به ریاست دانشگاه خود برگزیند. ولی او هیچ یک از این دعوتها را نپذیرفت، به شهر خود، برن، رفت، وقت خویش را به اداره امور بهداشتی، اقتصادی و سیاسی کانتون خود سپرد، و با تلاش بسیار یکی از شاهکارهای علمی قرن خویش را، به نام مبانی فیزیولوژی بدن انسان، تدوین کرد. درباره این کتاب باز هم صحبت خواهیم کرد.

*****تصویر

متن زیر تصویر : ابرلاین: آلبرشت فون هالر. (آرشیو بتمان)

وی، با همه تلاشهای علمی، در طی سالهای دراز در معتقدات دینی و اخلاقی خویش اصیل ــ آیین باقی ماند. وقتی ولتر در سویس مسکن گزید، هالر پنداشت که شیطان درفش خویش را در ژنو و لوزان برافراشته است. کازانووا، که چون هالر دوستدار زیبایی بود، در ۱۷۶۰ از او و ولتر دیدن کرد. بیایید بار دیگر به سخن کازانووا درباره این ماجرای دوگانه گوش فراداریم:

هالر مردی بود درشت اندام، به بلندی ۱۹۰ سانتیمتر، و ستبر ــ غول جسم و اندیشه. با خوشرویی بسیار مرا نزد خود پذیرفت، دریچه ذهنش را گشود و با دقت و ادب به همه پرسشهای من پاسخ داد. چون گفتم که می خواهم آقای ولتر را ببینم، نیت مرا پسندید و بدون ترشرویی به من گفت: «آقای ولتر سزاوار آن است که شناخته شود، گرچه برخلاف قانون فیزیک او از دور به دیده بسیاری از مردم بزرگتر است.»

چند روز بعد، کازانووا در له دلیس ولتر را دید.

گفتم: «آقای ولتر، این خجسته ترین روز زندگی من است. بیست سال شاگرد شما بوده ام، و اکنون دیدار استاد دل مرا از خوشی لبریز ساخته است.»

پرسید که از کجا می آیم.

«از روش. نخواستم قبل از دیدن هالر سویس را ترک گویم. ... دیدن شما را آخر از همه گذاشته ام تا لذت آن برای همیشه در یاد من بماند.»

«هالر را پسندیدید؟»

«سه روز از بهترین روزهای عمرم را با او گذراندم.»

«به شما تبریک می گویم.»

«خرسندم که درباره او به نیکی می اندیشید، و متأسفم که او در حق شما این اندازه منصف نیست.»

«آه، شاید هر دو اشتباه می کنیم.»

هالر در ۱۷۷۵ آخرین اثر خویش را به نام نامه هایی درباره آخرین کوششهای آزاداندیشان ... علیه مکاشفه منتشر ساخت. وی در این کتاب کوشیده بود به پرسشهایی درباره دایره المعارف ، نوشته ولتر، پاسخ گوید. وی نامه مؤثری به بدعتگذار وحشتناک نوشت و از او (که اکنون هشتادویک ساله بود) خواست تا از «آرامشی که بر گرد نبوغ می چرخد»، ولی به مردان باایمان می رسد، برخوردار شود؛ «آنگاه، نامدارترین مرد اروپا نیکبخت ترین مرد اروپا نیز خواهد شد.» هالر خود هرگز از آرامش برخوردار نگشت. او به هنگام بیماری شکیبایی خود را از دست می داد و در برابر درد بسیار حساس و ناتوان بود؛ «در آخرین سالهای عمر گرفتار تریاک شد. تریاک، با آنکه موقتاً وی را آرام می کرد، ناشکیبایی فطری وی را فزونتر ساخت.» از

دوزخ می هراسید، و از اینکه «این همه وقت خویش را به گیاهان و سایر چیزهای مسخره سپرده است» خویشتن را سرزنش می کرد. در ۱۲ دسامبر ۱۷۷۷، به این آرامش دست یافت.

ص: ۵۳۹

III ــ ژنو

ژنو در این هنگـام از کانتونهـای فدراسـیون سویس نبود؛ ژنو، بـا آبادیهـای اطراف خود، جمهوری مسـتقلی بود که مردمش به زبـان فرانسـوی سـخن می گفتنـد و پیرو آییـن کـالون بودنـد. د/ آلامـبر، که این شـهر را در ۱۷۵۶ دیــده بـود، آن را در دایره المعارف چنین ستود:

شگفت آور است شهری که جمعیت آن به ۲۴٬۰۰۰ تن نمی رسد، و در سرزمینی با کمتر از ۳۰ دهکده جا دارد، توانسته باشد مستقل بماند و یکی از شکوفاترین جوامع اروپا شود. این شهر، که در سایه آزادی و بازرگانی توانگر شده، در میان شعله های آتش قرار گرفته است، ولی از آتش آسیبی بـدان نمی رسد. بحرانهایی که اروپا را به آشوب کشیده اند چشم اندازی هسـتند مایه سـرگرمی مردم این شهر؛ و مردم ژنو، بی آنکه به آنها آلوده شوند؛ از نگریستن بدانها لذت می برند. ژنو، که با بازرگانی و آزادی به فرانسه، و بـا بازرگـانی و دین به انگلسـتان پیوسـته است، درباره جنگهایی که این ملتهای نیرومنـد به آن دست می زننـد به دادگری داوری می کند؛ ولی خردمندتر از آن است که جانب یکی از آن ملتها را بگیرد. ژنو درباره فرمانروایان اروپا بدون چاپلوسی و ناحقی، و بدون ترس، داوری می کند.

مهـاجرت هوگنوهای فرانسه اقتصاد ژنو را بیش از پیش شـکوفان ساخت؛ اینان انـدوخته و هنر خویش را به ژنو آوردنـد و این شهر را مرکز صـنعت ساعتسـازی جهـان ساختنـد. به گفته مـادام د/ اپینه، ۶۰۰۰ تن از هوگنوهـای فرانسه در این شـهر سـرگرم جواهرسازی بودند. صرافان و بانکداران سویس به درستی و کاردانی و هوشمندی انگشتنما بودند. دو تن از اینان، ژاك نکر و آلبرگالاتن، که هر دو اهل ژنو بودنـد، به ترتیب به وزارت دارایی لویی شانزدهم و وزارت دارایی کشورهای متحد امریکا، در زمان جفرسن، رسیدند.

حکـومت ژنـو، چـون دیگر حکومتهـای جهـان، در دست طبقـات ممتـاز بود. تنهـا گروهی از ساکنـان ذکور ژنو، که پـدران و پـدربزرگانشان تبعه ژنو بودنـد، حق داشـتند به خـدمات دولتی اشـتغال ورزنـد. پس از این گروه حاکم، بورژوازی ــ صاحبان صنایع، بازرگانان، دکانداران، رؤسای اصـناف، و پیشه وران ــ پرقدرت ترین مردم ژنو بودند. افراد طبقات حاکم و بورژوازی ــ که شـماره آنـان از ۱۵۰۰ فزونتر نبود ــ سـالی یـك بـار برای برگزیـدن «شورای بزرگ»، که ۲۰۰ عضـو داشت، و «شورای کوچـك»، با ۲۵ عضـو، در کلیسـای جـامع سـن ــ پیر گرد می آمدنـد. این شوراهـا چهـار کلانـتر برای شـهر برمی گزیدنـد و مسـئولیت اجرای وظایف اجرایی را یك سال به دست آنان می سپردنـد. افراد طبقه سوم، که پـدران و مادرانشان بیگانه بودند، «مقیم» نـام داشـتند و افراد طبقه چهـارم، که از پـدر و مـادر غیرژنوی در ژنو زاده شـده بودنـد، «بومی» خوانـده می شدنـد؛ این طبقات از حق رأی محروم بودنـد. افراد «بومی»، با آنکه سه چهارم جمعیت ژنو را تشکیل می دادند، از همه حقوق مدنی، جز حق پرداخت مالیات، محروم بودند.

آنـان حق اشـتغال به بازرگـانی و پیشه هـا، حق رسـیدن به مقامـات سـپاهی و صـنفی را نداشـتند. تاریـخ سیاسـی این جمهوری کوچـک در اطراف پیکار بورژوازی برای رسـیدن به قـدرت، و تلاش طبقات فرودست برای برخورداری از حق رأی، دور می زند. در ۱۷۳۷، ساکنان شـهر سلاح برگرفتند و قانون اساسی تازه ای را بر فرمانروایان خویش تحمیل کردند. قانون اساسی تازه همه رأی دهنـدگان را از حق برگزیـده شـدن به عضویت «شورای بزرگ» برخوردار سـاخت و حق اعلام جنگ و صـلح، حق پیوسـتن به اتحـادیه های سیاسـی، و حق اخـذ مالیات را به «شورای بزرگ» سپرد. تنها «شورای کوچک» می توانست قوانینی به دولت پیشـنهاد کنـد. «بومیان»، با آنکه هنوز حق رأی نداشـتند، از حق اشـتغال به پاره ای از پیشه ها برخوردار شدند. حکومت همچنان در دست فرادستان ماند، ولی سازمان آن بهبود یافت و اندکی از فساد آن کاسته شد.

انجمن روحانیـان کـالونی، پس از طبقه ممتـاز، نیرومنـدترین سازمان جامعه ژنو بود. این انجمن بر آموزش، اخلاق، و زناشویی نظـارت می کرد، و به هیـچ مقـام غیردینی اجازه نمی داد در کارهای آن دخالت کنـد. در این انجمن اسـقف و راهبی نبود. د/ آلامبر فیلسوف اخلاق روحانیـان ژنو را سـتوده، و این شـهر را جزیره پاکـدامنی، پارسایی، و میانه روی خوانـده است. اخلاق طبقات بالای ژنو به دیده او بسی پاکتر از طبقات بالای فرانسه بود. مادام د/اپینه، پس از چندبار تماس با ژنویان، آداب آنان را ستود و از آن چنین یـاد کرد: «آداب کامـل ... مردم آزادی که دشـمن تجملنـد.» بـا اینهمه، روحانیـان ژنو از اینکه جوانـان در کاباره ها وقت می گذرانیدنـد وخانواده ها دعای خانوادگی را از یاد برده بودنـد هراسان بودنـد. مردم در کلیسا، با بی اعتنایی به سـخنان واعظ، با هم گفتگو می کردند و برخی بر صـندلیهای عقب برای کمک کردن به پایان یافتن سخنان واعظ چپق می کشیدند. واعظان شکایت داشتند که آنها می توانند تنها کیفرهای روحانی بدهند؛ و از اینکه مردم اندرزهای آنان را از یاد می بردند، گله مند بودند.

ولتر از اینکه می دیـد دانش الاهی چنـد تن از روحانیـان ژنو پیش رفته است، خوشـحال بود. اینان برای برخورداری از مهمان نوازی ولتر در له دلیس به دیـدن وی می رفتند و در نهان اعتراف می کردند که اندکی از اندیشه های افسـرده کننده کالون را از سر رانده اند. یکی از آنان، ژاک ورن، در آموزش مسیحی نوشت (۱۷۵۴) که «واعظان هنگامی که برای مردم بالغ و رسیده سخن می گوینـد، باید از خرد یاری جویند، ولی هنگام سـخن گفتن برای مردم عادی ... بهتر است این حقایق را ... برای آنکه در اندیشه آنان اثر کند، به زبان ساده بیان کنند.» ولتر به سـیدویل نوشت (۱۲ آوریل ۱۷۵۶): «ژنو دیگر ژنو کالون نیست ــ و بـه جـای آن، شـهر فیلسوفـان اسـت؛» مسیحیت عقلاـیی «لاـک دیـن تقریبـاً همه روحانیـان] این شـهر[شـده است؛ و پرسـتش آفریدگار، که با نظام اخلاقی همراه است، دین تقریباً همه سران شهر است.» ولتر در اثر دیگر خویش، رساله در آداب و رسوم (۱۷۵۶)، پس از نکوهش نقش کالون در اعدام سـروتوس، چنین می نویسد: «آنگونه که پیداست، امروز به خاکستر سـروتوس «احترام می گذارند».

کشیشان دانشمند کلیساهای پروتستان ... به نظریه [اونیتاریانیسم] وی گرویده اند.» د/ آلامبر، پس از آنکه ژنو و له دلیس را دید و با چند تن از روحانیان و ولتر گفتگو کرد (۱۷۵۶)، برای جلد هفتم دایره المعارف مقاله ای درباره ژنو نوشت (۱۷۵۷) و در آن آزاداندیشی و آزادیخواهی روحانیان این شهر را ستود:

چند تن از آنان به خدایی عیسی مسیح، که رهبرشان، کالون، مدافع سرسخت آن بود و برای همان سروتوس را سوزاند، اعتقاد ندارند. ... اعتقاد به دوزخ را که یکی از پایه های ایمان ماست، بسیاری از سران کلیسایی ژنو از سر رانده اند؛ و این اعتقاد را، که خدای دادگر و نیکخواه گناهان ما را با عذاب ابدی کیفر می دهد، منافی حرمت پروردگار می دانند. ... آنان به کیفر رسیدن گناهکاران در جهان آینده را انکار نمی کنند، ولی این کیفرها را موقت و زودگذر می دانند. کیفر در برزخ، که اساسیترین عامل جدایی پروتستانها از کلیسای کاتولیک رومی بود، یگانه کیفری است که بسیاری بدان اعتقاد دارند. این نیز از پدیده های جدید تاریخ اندیشه ناسازگار بشر است.

به سخن کوتاه، بسیاری از کشیشان ژنو دینی جز آیین سوکینوس ندارند. آنان هرآنچه را رازوری نام دارد رد می کنند، و دریافته اند که انسان باید ایمان خویش را، از هرآنچه با خود ناسازگار است، مبرا سازد. ... دین، دست کم در میان مردم ممتاز، به پرستش خدای یگانه محدود شده است.

انتشار این مقاله روحانیان ژنو را هراسان نمود. محافظه کاران، از اینکه بدعت کاران به منبر کلیسای کالونی راه جسته اند، و آزاداندیشان، از آن روی که آزاداندیشی آنان برملا شده است، به هراس افتادند. انجمن کشیشان از کشیشان مظنون بازجویی کرد. کشیشان سخن د/ آلامبر را تکذیب کردند، و انجمن رسماً اصالت آیین کالون را تأیید کرد.

کالون خود یکی از مروجان روشنگری نازیبایی بود که د/ آلامبر آن را می ستود؛ آکادمیی که وی پی افکنده بود یکی از بهترین سازمانهای آموزشی اروپا شد. این آکادمی، درحد متعارف، آیین کالونی و، درحد متعالی، ادبیات کلاسیک تدریس می کرد و آموزگارانی برای آموزشگاههای ژنو پرورش می داد. همه هزینه آکادمی را دولت می پرداخت. کتابخانه آکادمی ۲۵٬۰۰۰ جلد کتاب داشت که به همگان کتاب عاریت می داد. د/ آلامبر «تحصیلات ژنویان را بهتر از دیگر مردم جهان می دانست». کاکس از اینکه دید ژنویهای اهل بازرگانی با آگاهی بسیار از ادبیات و سیاست سخن می گویند دچار شگفتی شد. ژنو در این روزگار با نشر آثار شارل بونه، درباره فیزیولوژی و روانشناسی، و با نشر آثار اوراس دو سوسور، پیرامون هواشناسی و زمین شناسی، به علم خدمت کرد. در زمینه هنر، به معنای دقیق کلمه، این شهر ژان اتین لیوتار را به جهانیان تقدیم داشت. لیوتار، پس از تحصیل در ژنو و پاریس، به رم رفت و در آنجا تک چهره هایی از پاپ کلمنس دوازدهم و بسیاری از کاردینالها ساخت؛ از آنجا، به قسطنطنیه رهسپار شد و پنج سال در آنجا زیست و کار کرد. سرانجام، به وین، پاریس، انگلستان، و هلند رفت و با کار در زمینه تک چهره سازی، نقاشی مداد رنگی، میناکاری، کلیشه سازی و نقاشی

روی شیشه هزینه زندگی را فراهم ساخت. وی در تابلویی که در روزگار پیری، باصداقت بسیار، از خود کشیده است بیش از ولتر به میمون می ماند.

ژنو در ادبیات چندان پیشرفت نکرده بود. سانسور دقیق و موشکافانه نشریات مردم این شهر را از شوق و ذوق و خلاقیت ادبی باز داشته بود. مقامات شهر تئاتر را، به عنوان مایه ننگ و رسوایی، تحریم کرده بودند. چون ولتر در ۱۷۵۵ برای نخستین بار نمایشنامه زائیر را در اطاق پذیرائی له دلیس نمایش داد، روحانیان شهر غرغر کردند؛ ولی چون این گناه زاییده ضعف شخصی یک مهمان خارجی سرشناس بود، بدان اعتراضی نکردند. ولی پس از آنکه ولتر گروهی از جوانان ژنو را به بازیگری واداشت، و خواست چند نمایشنامه در این شهر به اجرا گذارد، انجمن روحانیان از «شورای بزرگ» خواست (۳۱ ژوئیه ۱۷۵۵) تا «تصویبنامه های سالهای ۱۷۳۲ و ۱۷۳۹ را، که هرگونه نمایشی را، چه خصوصی و چه عمومی، منع می کردند،» به موقع اجرا نهد، و به کشیشان دستور دهد تا اهل کلیسا را از «شرکت در تراژدیهایی که در خانه آقای ولتر نمایش داده می شوند» بازدارند. ولتر ظاهراً توبه کرد، ولی در خانه زمستانیش، در لوزان، به کار اجرای نمایشنامه ها ادامه داد. گویا به خواهش وی بود که د/ آلامبر، در مقاله پیش گفته درباره ژنو، آزادی نمایش را خواستار گشت:

ژنو تئاتر [«نمایش»] را خود طرح نمی کند، ولی (چنانکه می گویند) از دلبستگی به زر و زیور، و اسراف و افسارگسیختگیی که گروههای تئاتری در میان جوانان می پراکنند هراسان است. ولی آیا نمی توان با اجرای قوانین سخت جلو این تباهیها را گرفت؟ ... ادبیات بی آنکه به فساد اخلاق دامن زند پیشرفت خواهد کرد، و ژنو خرد اسپارت را با فرهنگ آتن درهم خواهد آمیخت.

انجمن روحانیان به این گفتار واکنشی نشان نداد، ولی ژان ژاك روسو (همان گونه که خواهیم دید) در مقاله معروف نامه به آقای د/ آلامبر درباره نمایشها (۱۷۵۸) بدو پاسخ گفت: ولتر پس از خریدن ملك فرنه، با نادیده گرفتن موانع قانونی، در شاتلن، واقع در خاك فرانسه ولی نزدیك به مرز ژنو، تئاتری برپا ساخت. وی در اینجا نمایشنامه هایی اجرا کرد، و در روز گشایش تئاتر از بازیگر نامدار پاریسی، هانری لویی لوکن، استفاده کرد. کشیشان ژنو این نمایشها را تحریم کردند، ولی مردم از آنها چندان استقبال به عمل آوردند که هرگاه لوکن در نمایش بازی می کرد، از ساعتها قبل به تئاتر هجوم می بردند. جنگجوی پیر سرانجام پیروز شد، و «شورای بزرگ» در ۱۷۶۶ نمایش را در ژنو آزاد ساخت.

IV _ تاریخ جدید

کسی که هنگام بازی لوکن، در اجرای سمیرامیس، ولتر را در تئاتر دیده بود، درباره وی چنین می نویسد:

ولتر خود بخشی از نمایش بود. در برابر صف اول روبه تماشاگران نشسته بود، دیوانه وار گاهی با تکان دادن چوبدستی، و گاهی با فریاد بازیگران را می ستود. می گفت: «بهتر از این نمی شود! ... آه، خدای من، چه خوب بازی می کنند!» احساسات وی چنان به شور آمده بود که چون لوکن صحنه نمایش را ترک گفت، ولتر ازپی او دوید. صحنه ای خنده آورتر از این نمی توان یافت، زیرا ولتر به یکی از بازیگران سالخورده نمایش می ماند. جورابهایش را بر بالای زانوانش پیچیده، و جامه مردم «روزگار نیک کهن» را پوشیده بود. چون ساقهای لرزانش نمی توانستند وی را حمل کنند، به مدد چوبدستی راه می رفت. همه آثار سالخوردگی برسیمایش نقش بسته بودند. گونه هایش گود و چین خورده، بینیش افتاده، و دیدگانش تقریباً خاموش و بی فروغ بودند.

ولتر در له دلیس، در خلال فعالیتهای تئاتری، سیاسی، باغبانی، و پذیرایی از دوستان، فرصت یافت نوشتن دو اثر بااهمیت خویش را به پایان رساند. یکی از آنها حاوی هزلیات ناپاک است، و دیگری کتابی است که فصل تازه ای در تاریخنویسی گشود.

ولتر از ۱۷۳۰ دوشیزه اورلئان را به عنوان یک سرگرمی و تغییر ذائقه ادبی همراه داشت، اما ظاهراً قصد نداشت که این اثر را انتشار دهد، زیرا، گذشته از هزل دوشیزه قهرمان اورلئان، وی اعتقادنامه، گناهان، آیینها و سران کلیسای کاتولیک را نیز در آن به باد هجو گرفته بود. دوستان و دشمنان بر نسخه های دوشیزه اورلئان، که دست به دست می گشتند، چندان شوخیهای شرم آور افزوده بودند که حتی خود ولتر شرم داشت آنها را به روی کاغذ آورد. در ۱۷۵۵، هنگامی که ولتر در ژنو می آسود، یکی از این نسخه ها را در بال دزدانه چاپ کردند و منتشر ساختند. پاپ خواندن آن را تحریم کرد، پارلمان پاریس آن را آتش زد، و پلیس ژنو آن را توقیف کرد. یکی از چاپگران پاریس را در ۱۷۵۷، به گناه تجدید چاپ، به کار اجباری محکوم کردند. ولتر این نسخه را از آن خود ندانست و متن نسبتاً پاکتر آن را برای ریشلیو، مادام دو پومپادور، و برخی از سران دولت فرستاد. در ۱۷۶۲، این متن را به چاپ رساند، و از بابت آن آزار و اذیتی ندید؛ وی، برای آنکه از ژاندارک دلجویی کرده باشد، در رساله در آداب و رسوم روایتی بیطرفانه تر و ملایمتر درباره او به دست داد.

این رساله مقدر بود شاهکار ولتر شود، و از نظری یادبود دلداری بود که وی خاطره او را گرامی می داشت. ولتر تحقیر و کوچک شماری تاریخنویسان معاصر از سوی مادام دو شاتله را به عنوان معارضه جویی پذیرفته بود:

برایم چه اهمیتی دارد زن فرانسوی ساکن خانه ام بداند که اگیل در سوئد جانشین هاکوپن شد و عثمان فرزند ارطغرل بود؟ تاریخ یونانیان و رومیان را خوانده، و از آن لذت برده ام؛ پدیده های برجسته تاریخ این دو ملت مرا مفتون خود ساخته اند، ولی هنوز نتوانسته ام [خواندن] تاریخ مفصل یکی از ملتهای معاصر را به پایان رسانم. در آنها جز اغتشاش چیزی نمی بینم: مشتی رویدادهای ناچیز، نامربوط، و بینتیجه و هزاران نبردی که مشکلی را نگشودند. ... از مطالعاتی که ذهن را خسته می کند، و به آن روشنی نمی بخشد، چشم پوشیدم.

ولتر چون او می اندیشید، اما می دانست که این تنها یک تاریخ نوشته است، نه تاریخی که اتفاق افتاده. وی از اینکه اغراض بشر تاریخ گذشته را تحریف کرده اند، اندوهناک بود. می گفت: «تاریخ مشتی حقه است که به مردگان می زنیم»۱ ولی از یاد بردن تاریخ ثمری جز تکرار اشتباهات، جنایتها، و کشتارهای گذشتگان نخواهد داشت. می گفت برای آشنایی با دورنمای گسترده آموزنده ای که فلسفه نام دارد سه راه موجود است: یکی مطالعه انسان در زندگی، به یاری تجربه؛ دیگری بررسی اشیا در مکان، در پرتو دانش؛ و راه سوم، تحقیق رویدادها در زمان، به مدد تاریخ. ولتر با خواندن آثار نیوتن در راه دوم گام نهاده بود، و اکنون برآن بود که به راه سوم نیز وارد شود. در ۱۷۳۸، اصلی تازه برای تاریخنویسی ارائه داد و گفت: «چون یک فیلسوف باید تاریخ نوشت.» از این روی، به مارکیز چنین گفت:

هرگاه بخواهی از میان این مصالح خام و شکل نیافته یکی را برای ساختن کاخی برای خویشتن برگزینی، هرگاه با کنار نهادن جزئیات جنگها ... و گفتگوهای ناچیزی که ثمری نداشته اند و نشان فرومایگی بشر بوده اند ... با حفظ تفاصیلی که نمودار آدابند، بخواهی از آن آشفتگی تصویر کلی روشنی ترسیم کنی، و هرگاه در خلال رویدادهای تاریخ به «تاریخ اندیشه بشر» دست یابی، آیا گمان خواهی برد که عمرت را بیهوده بر باد داده ای؟

نوشتن این کتاب متناوباً بیست سال به طول انجامید. در خلال آن، ولتر کتابهای بسیاری خواند، مراجع زیادی دید، و یادداشتهای بسیاری برداشت. در ۱۷۳۹، خلاصه تاریخ عمومی را برای مادام دو شاتله نوشت، و در ۱۷۴۵ و ۱۷۴۶ بخشهایی از آن را در مرکور دوفرانس انتشار داد؛ در ۱۷۵۰، ولتر تاریخ جنگهای صلیبی را به چاپ رساند؛ خلاصه تاریخ عمومی در ۱۷۵۳ در دو جلد، و در ۱۷۵۴ در سه جلد در لاهه انتشار یافت؛ این کتاب را ولتر سرانجام در ۱۷۵۶ در هفت جلد، با نام رساله در تاریخ عمومی، در ژنو به چاپ رساند؛ این کتاب شامل عصر لویی چهاردهم و چند فصل مقدماتی درباره تاریخ تمدن مشرق زمین است. در ۱۷۶۲، وی خلاصه عصر لویی پانزدهم را بدان افزود. چاپ تازه کتاب را ولتر در ۱۷۶۹ با عنوان قطعی رساله در آداب و رسوم و روح ملتها، از زمان شارلمانی تا روزگار ما انتشار داد. ولتر واژه moeurs را، گذشته از آداب و رسوم و اخلاق، به سه معنی اندیشه ها، معتقدات، و قوانین نیز به کار برده بود. ولتر در همه این موضوعات همیشه بحث جامع و فراگیر نکرده، و به تاریخ تحقیقات، علوم، فلسفه، یا هنر نپرداخته است؛ اما با تهور بسیار کوشیده است تاریخ تمدن را از کهنترین روزگاران تا زمان خود تدوین کند. در این کتاب، فصلهایی که به تاریخ تمدن مشرق زمین اختصاص یافته، بسیار مقدماتیند، ولی گزارش مبسوط با شارلمانی آغاز

---

(۱) گویا فنلون بود، نه ولتر، که گفت: «تاریخ چیزی جز حکایتی که درباره اش توافق شده است نیست؛» ولی این توافق روشن نیست.

می شود ــ کسی، که بوسوئه، در گفتار در تاریخ عمومی خود، گزارش را با او به پایان رساند. ولتر می نویسد: «می خواهم بدانم که بشر با گذشتن از چه مراحلی از توحش به تمدن رسیده است» ــ و منظور وی گذشتن از قرون وسطی و رسیدن به روزگار «جدید» بود.

ولتر «تاریخ عمومی» بوسوئه را ارج می نهد، ولی به این پندار نویسنده که تاریخ یهودیان و مسیحیان تاریخ یونان و روم، بویژه ازنظر رابطه آنها با مسیحیت، است ایراد می گیرد و آن را بیپایه می خواند. وی به خاطر آنکه بوسوئه چین و هند را از یاد برده، و اعراب را بدعتگذارانی وحشی خوانده بود، به او حمله کرد. ولتر کوشش فلسفی پیشینیان را برای یافتن یک رشتهکلی، یا فرایند وحدتبخش، در تاریخ قبول داشت و تلاش آنان را می ستود، ولی تاریخ را پدیده مشیت آفریدگار نمی دانست و دست خدا را در هر رویداد مهم دخیل نمی دید. برخلاف بوسوئه، وی عقیده داشت که تاریخ داستان پیشرفت آرام و آهسته بشر به یاری علل طبیعی، و کوشش او در رسیدن از جهل به معرفت، از معجزه به علم، و از خرافه به خرد است. ولتر در گرداب رویدادهای تاریخ نظم خدایی نمی دید. شاید واکنش او در برابر بوسوئه بود که دین متشکل را دشمن دانش، و مروج جنگ و خونریزی و ستمگری، و متحد تاریک اندیشی می شمرد. وی، در اشتیاق خود برای کاستن تعصب و زجر و آزار دیگران، روایت خود را وزنه ای می دانست که سنگینی عقاید بوسوئه را خنثی می کرد.

دورنمای جهان وطنی جدیدی که وی در پیش چشم مجسم می کرد و پیشرفت جغرافیا، به کمک گزارشهای پویندگان، بازرگانان، مبلغان دینی، و جهانگردان، به ولتر چنین شناسانده بودند که اروپا در آینه تمام نمای تاریخ جای نسبتاً کوچکی دارد. ولتر از «مجموع مشاهدات ستاره شناختیی که مردم بابل در طول ۱۹۰۰ سال انجام داده بودند و اسکندر آن را به یونان برده بود» شدیداً تحت تأثیر قرار گرفت و عقیده داشت که کرانه های دجله و فرات مهد تمدن وسیع و پیشرفته ای بوده اند؛ اما تاریخهایی چون تاریخ بوسوئه از این تمدن تنها با یکی دو جمله یاد کرده اند. از آن بیشتر، از قدمت، پیشرفتگی، و عظمت تمدن چین در شگفت بود و عقیده داشت که «این تمدن چینیان را بر دیگر ملتهای جهان برتری بخشیده است. ... با اینهمه، تاریخهای به اصطلاح عمومی ما، ملت چین و مردم هند را، که کهنترین ملتهای زنده جهانند ... و قبل از ما به همه فنون دست یافته اند، از یاد برده اند.» جنگجوی ضدمسیحی، از اینکه دریافته بود قرنها پیش از تولد مسیح چنین تمدنهای پیشرفته ای بوده اند که باوجود بی اطلاعی محض از مسیحیت و کتاب مقدس، توانسته اند هنرمندان، شاعران، دانشمندان، فرزانگان، و قدیسانی بپرورانند، بسیار خشنود بود. ضدیهودی خشمگین، که خود پول وام می داد، برای سرزمین یهودا در تاریخ نقش بسیار ناچیزی قایل بود.

با اینهمه، ولتر اندکی کوشیده است از مسیحیان به نیکی و باانصاف سخن گوید. همه پاپها رابدکار، و همه راهبان را انگل اجتماع نمی داند. از پاپانی چون آلکساندر سوم، که

«بردگی را برانداخت ... حقوق مردم را به آنان بازگردانید، و پلیدی را از سرهای تاجدار زدود،» به نیکی یاد می کند؛ «بیباکی بسیار» و «بزرگی اندیشه های» یولیوس دوم را می ستاید؛ و به تلاشهای پایان در راه جلوگیری از جنگ و بیدادگری شاهان به دیده ستایش می نگرد. ولتر دریافته بود که پس از سقوط امپراطوری روم غربی، در آن عصر تجربه و یگانگی دوباره، اسقفان کلیسا تواناترین فرمانروایان بوده اند. از این گذشته،

در آن روزگار پرتوحش، که مردم آنهمه بیچاره و نگونبخت بودند، پناه جستن به صومعه ها از ظلم و بیدادگری تسلی بزرگی بود. ... انکار نمی توان کرد که صومعه ها کانون فضایل اخلاقی بسیار بودند. کمتر صومعه ای از مردم شایان ستایشی که به نهاد و فطرت آدمی احترام می گذاشتند خالی بود. نویسندگان بسیاری از برشمردن نابسامانیها و پلیدیهایی که این پناهندگان پارسا را گاهی به خود آلوده بودند لذت برده اند.

ولی رویهمرفته، ولتر، که همراه «اصحاب دایره المعارف » با کلیسای کاتولیک فرانسه درافتاده بود، نمی توانست کوتاهیهای مسیحیت را در تاریخ نادیده گیرد. او قبل از گیبن، ولی چون او، آزار مسیحیان را به دست رومیان کمتر و ناچیزتر از زجر بدعتگذاران به دست کلیسا می دانست، و در منتسب کردن ضعف دولت روم به رواج مسیحیت سرمشقی به گیبن داده بود. عقیده داشت که کشیشان با پراکندن آموزه های بیپایه در میان مردم نادان و ساده، و با استفاده از قدرت خواب کننده شعایر دینی برای کشتن خرد و تقویت این فریبکاریها و موهومات، به غصب قدرت پرداختند. می نویسد که پاپان به یاری اسناد ساختگی و مجعولی چون «عطیه قسطنطین» قلمرو فرمانروایی خویش را گسترش داده، و بر دارایی خود افزوده اند. ولتر اقدامات دستگاه تفتیش افکار اسپانیا و کشتار آلبیگاییان بدعتگذار را شرم آورترین رویداد تاریخ خوانده است.

وی قرون وسطی را در عالم مسیحیت میان پرده ملال آوری می دانست که زمان یولیانوس را از روزگار رابله جدا می کند. باوجود این، وی از نخستین اروپاییانی است که از سنگینی دین اروپا به دانش، پزشکی، و فلسفه اسلامی آگاه بودند. او لویی نهم را بهترین شاه مسیحی می شمرد، ولی در شارلمانی فضیلتی، در فلسفه مدرسی معنایی، و در کلیساهای جامع گوتیک ــ که به دیده وی «ترکیب بوالهوسانه درشتی و ملیله کاری» بودند ــ عظمتی نمی دید. از روح سرکش و ناآرام وی نمی توانست انتظار رود که خدمات اعتقادنامه و روحانیت مسیحی را در راه شکل دادن به اخلاق مردم، تحکیم صلح و آرامش در جوامع بشری، گسترش تقریباً همه شاخه های هنر، آفرینش موسیقی باشکوه، و تخفیف دردهای تنگدستان به یاری مراسم، سرودها، و امیدهای دینی دریابد و ارج نهد. او مردی در حال جنگ بود؛ چنین کسی بی آنکه کینه دشمن را به دل گرفته باشد نمی تواند با وی دست وپنجه نرم کند، تنها پیروزمندان قادرند دشمن خود را بستایند.

آیا مطالب کتاب وی درست و دقیقند؟ معمولا بلی، اما اشتباهاتی نیز از او سرزده اند. آبه نونوت کتابی در دو جلد، به نام اشتباهات ولتر، نوشته، و برخی از اشتباهات خود را بر

اشتباهات ولتر افزوده است. رابرتسن، که خود تاریخنویس بزرگی بود، از درستی کلی روایات ولتر در زمینه ای چنین پهناور دچار شگفتی بود. ولتر، که از موضوعات فراوان در طول قرنهای بسیار بحث می کند، مدعی نیست که تحقیقات خود را براساس اسناد اصیل یا منابع معاصر نهاده است، بلکه، با تشخیص و تمیز و ارزیابی خردمندانه اسناد و مدارک، از نوشته های محققان درجه دوم یاری جسته، و آنچه را با «عقل سلیم» و تجارب کلی بشر ناسازگار یافته، کنار نهاده است. وی هرگاه درزمان ما می زیست، بی گمان اعتراف می کرد که اشتباهات عصری ممکن است در عصر دیگر عادی و اغماض پذیر تلقی شوند؛ اما بر این اصل راهنما که «شک پایه همه دانشهاست» تأکید می ورزید. از همین روی، قبل از بارتولت نیبور، ولی چون او، نخستین فصول کتاب لیویوس را افسانه خوانده، و رد کرده است؛ او بر افسانه رومولوس، رموس، و ماده گرگ آنان۱ پوزخند زده، و سخنان تاسیت را درباره تبهکاریهای تیبریوس، کلاودیوس، نرون، و کالیگولا کینه توزانه و گزافه آمیز خوانده است. هرودوت و سوئتونیوس را شایعه فروش خوانده، و روایات پلوتارک را به جای حقایق تاریخی افسانه گرفته است؛ اما توسیدید، گزنوفون، و پولوبیوس را تاریخنویسانی شایان اعتماد شمرده است. به وقایعی که راهبان یادداشت کرده بودند به دیده بدگمانی نگریسته، اما دو کانژ، تیمون «دقیق»، و مابیون «عمیق» را ستوده است. ولتر از سنت افسانه سرایی تاریخنویسان پیشین، و از شیوه «چهره سازی» تاریخنویسان امروزی رویگردان شده است. جریانهای کلی اندیشه و رویدادهای تاریخی را بااهمیت تر از افراد گرفته و تنها قهرمانان اندیشه را شایان پرستش دانسته است.

ولتر در این کتاب، و در آثار دیگر خود، تنها از فلسفه تاریخ سخن گفته، اما به آن ضابطه و قاعده خاصی نبخشیده است. فصلی به نام «فلسفه تاریخ» نوشت و در ۱۷۶۵ ضمیمه یکی از چاپهای رساله ساخت. ولتر از «دستگاهها»ی فکری و از تلاش پاره ای دانشمندان برای گنجاندن جهان در قالب ضابطه بیزار و گریزان بود، و می دانست که امور واقع دشمن سوگند خورده تعمیم هستند؛ و شاید دریافته بود که هر فلسفه تاریخی باید تابع و برگرفته از شرح وقایع باشد، نه اینکه بر رویدادها پیشی گیرد و درباره آنها داوری کند. با اینهمه، ولتر چند نتیجه بسیار بااهمیت از تاریخ گرفته است: تمدن هزاران سال قبل از «آدم» و «آفرینش» وجود داشته است؛ نهاد بشر در همه جا، و در همه زمانها، اساساً یکسان بوده است، و آداب و رسوم متنوع جامعه هاست که آن را دگرگون ساخته اند؛ اقلیم، حکومت، و دین عامل اصلی این دگرگونی می باشند؛ «نفوذ آداب و رسوم عمیقتر از نفوذ طبیعت است؛» تصادف و پیشامد (در قلمرو

---

(۱) در افسانه های رومی، رومولوس و رموس پسران همزاد مارس بودند و مادرشان رئاسیلویا، دختر نومیتور، شاه آلبا لونگا، بود. آمولیوس، غاصب تاج و تخت نومیتور، این دو کودک را به رود تیبر انداخت؛ ماده گرگی آنان را شیر داد؛ و چوپانی بزرگشان کرد. چون بزرگ شدند، آمولیوس را کشتند و تاج و تخت را به نومیتور بازگردانیدند. رومولوس بنیانگذار افسانه ای شهر رم است. ــ م.

جهانی قوانین طبیعی) نقش بسیار قاطعی در پدیدآوردن دگرگونیهای تاریخی ایفا می کنند؛ نبوغ افراد کمتر از اعمال غریزی گروهها بشری در وضع محیط آنان اثر می بخشد؛ و آداب و رسوم، اخلاق، اقتصاد، قوانین، علوم، و هنرها، که تمدن و روح زمان را پدید می آورند، اندک اندک از همین راه به وجود آمده اند. «منظور نهایی و اساسی من همواره این بوده است که روح زمان را دریابم و بشناسم، زیرا همه رویدادهای مهم تاریخ را روح زمان رهبری کرده است.»

به طور کلی، تاریخ به دیده ولتر داستانی تلخ و غم انگیز است:

اکنون به چشم انداز گسترده انقلابهایی می اندیشم که جهان از روزگار شارلمانی به خود دیده است، و برآنم که بدانم این انقلابها به چه نتایجی راه برده اند: به ویرانی، و پریشانی و مرگ و نیستی میلیونها انسان، هر رویداد بزرگ [تاریخی] بدبختی بزرگی پدید آورده است. تاریخ روایتی از دوران صلح و آسایش ندارد، و تنها داستان انتقامجوییها و بدبختیها را نقل می کند. ... به سخن کوتاه، سراسر تاریخ داستان ستمگریهای بیهوده پی درپی ... و مجموع جنایتها، حماقتها، و بدبختیهایی است که در خلال آنها گاهی به اندک فضیلت و آسایشی برمی خوریم ــ چون کلبه های پراکنده معدودی که در بیابان خشک پهناور دیده شوند. ... از آنجا که طبیعت در نهاد آدمی دلبستگی؛ نخوت، و انواع شهوات سرشته است، از این روی عجیب نیست که ما تاریخ را توالی مدام جنایات و مصایب می یابیم.

این تصویری بسیار تیره و ملال آور است، چنانکه گویی درروزهای عبوس و عبث برلین، یا در میان خواریها و بیهودگیهای فرانکفورت، گرفته شده است. هرگاه ولتر بیش از آن به تاریخ ادبیات، دانش، فلسفه، و هنر می پرداخت، شاید داستان زندگی بشر را دلکشتر از این می یافت. انسان، با شنیدن داستان غم انگیز وی، می پرسد: چرا وی رنج گفتن چنین داستان مطول و غم انگیزی را بر خود هموار ساخته است؟ ولتر به این پرسش پاسخ خواهد داد: برای آنکه وجدان خواننده را بیدار کند و او را به اندیشیدن وادارد، و برای آنکه دولتها را برآن دارد که، با اصلاح آموزش و قوانین، انسانهای بهتری به وجود آورند. نهاد انسان را نمی توان دگرگون ساخت، ولی به یاری آداب و قوانین خردمندانه تری می توان کردار انسان را تعدیل کرد. ما که می گوییم اندیشه جهان را دگرگون ساخته است، چرا نتوانیم با اندیشه های بهتر جهان بهتری خلق کنیم؟ سرانجام ولتر بدبینی را کنار می نهد و امیدوار است که بشر به یاری خرد به سرمنزل مراد رسد.

عیبهای ولتر در رساله در آداب و رسوم بزودی برملا گشتند و، گذشته از نونوت، لارشه، وگنه، بسیاری دیگر اشتباهات وی را برشمردند؛ یسوعیان، به سادگی، سمتگیری و جانبداری زننده آن را آشکار ساختند. مونتسکیو با این خرده گیران همراه شد، و ولتر را چون راهبانی خواند که نه بخاطر موضوعی که به آن می پردازند، بلکه برای تجلیل صومعه خود قلم به دست

گرفته اند. ولتر به خرده گیران پاسخ می داد که از آن روی کوتاهیهای مسیحیت را برشمرده است که دیگران این کوتاهیها را می ستایند و از آنها دفاع می کنند. برای اثبات مدعای خویش نوشته های نویسندگان معاصر رادر دفاع از زجر و آزار آلبیگاییان، اعدام هوس، و حتی کشتار سن ــ بارتلمی را شاهد می آورد؛ جهان محتاج تاریخی بود که جنایتها را علیه بشریت و اخلاق برملاـ سازد. ولتر، با همه دانش خود درباره چگونگی نگارش تاریخ، از وظیفه تاریخنویس عدول کرده، و مانند برخی از «کمیته های امنیت عمومی»، که قول می دادند از انقلاب فکری حمایت کنند و در تسریع آن بکوشند، درباره آنها رأی صادر نموده است. وی، هنگام داوری درباره کسان، به جای آنکه به آشفتگی محیط و محدودیت دانش بشر در روزگار آنان توجه کند، از معلوماتی که پس از مرگ آنان دستگیر بشر شده، یاری جسته است. رساله، که در طول سالیان دراز و در خلال گرفتاریهای بسیار شکل گرفته، فاقد تسلسل و یک پارچگی است؛ مؤلف اجزای آن را در یک کل همساز و بیتناقض جمع نمی آورد.

باوجود این، تاریخ ولتر دارای مزایای بیشماری است. وسعت دانش و تحقیقات پررنج نویسنده را هنگام تدوین این کتاب نمی توان نادیده گرفت، سبک روشن و زنده و پرطنز کتاب، همراه اندیشه های فلسفی، تاریخ ولتر را بر همه تاریخهایی که از زمان تاسیت تا روزگار گیبن نوشته شده اند برتری بخشیده است. روح کلی آن سمتگیری نویسنده را تعدیل می کند؛ کتاب، هنوز از آتش عشق به آزادی، رواداری، عدالت، و اندیشه گرم است. پس از قرنها وقایعنگاری خشک و بیجان، تاریخنگاری بار دیگر به مرتبه هنر و ادبیات رسید. در طول عمر یک نسل، سه تن دیگر تاریخنویسی را به مرتبه ادبیا...و فلسفه رساندند: هیوم با نگارش تاریخ انگلستان، رابرتسن با تصنیف تاریخ فرمانروایی امپراطور شارل پنجم، و گیبن با تدوین تاریخ انحطاط و سقوط امپراطوری روم. همه آنان از سبک و شیوه ولتر الهام گرفته اند. میشله از تاریخ ولتر چنین یاد کرده است: «این تاریخی است که تاریخنویسی را پدید آورد و همه ما را، اعم از نقاد و داستانگو، هستی بخشید.» و ما خود در اینجا جز آنکه در راه او گام برداریم، چه می کنیم؟

پس از آنکه جنگ هفتساله فرانسه را در جرگه دشمنان فردریک نهاد، مهر نهفته ولتر به فرانسه زنده شد. شاید خاطره تلخ فرانکفورت و بیزاری از ژنو مهر فرانسه را در دل وی عمیقتر و ریشه دارتر ساخته بودند. پس از نشر مقاله د/ آلاـمبر و بی اعتنایی روحانیان ژنو به آن، ولتر خویشتن را در سویس چون فرانسه ناایمن یافت. پس کی می تواند به زادگاهش فرانسه بازگردد؟

اکنون، بار دیگر، بخت به او روی آورده بود. دوک دوشوازول، که از آثار این تبعیدی لذت می برد، در ۱۷۵۸ به وزارت امورخارجه فرانسه رسید؛ مادام دو پومپادور، با آنکه فرتوت و ناتوان شده بود، اکنون در اوج قدرت بود و از گناهای پیشین ولتر درگذشته بود؛

حال که شاه اوقاتش را در حرمسرا می گذراند، دولت فرانسه می توانست ورود مجدد بدعتگذار وحشتناک را نادیده انگارد. در اکتبر۱۷۵۸، ولتر ۵ کیلومتری از مرز فرانسه گذشت و بطرک فرنه گشت. در این زمان، او شصت وچهارسال داشت و همچنان نزدیک به مرگ بود؛ ولی خویشتن را برای زورآزمایی با بزرگترین قدرت اروپا، در اساسیترین کشاکش قرن، آماد ساخت.

ص: ۵۵۱

کتاب چهارم

پیشرفت دانش

۱۷۱۵-۱۷۸۹

ص: ۵۵۲

- صفحه سفید -

ص: ۵۵۳

فصل پانزدهم :دانشوران

I _ محیط فکری

شکون، موهومپرستی، شکنجه، سانسور، و تسلط و نظارت کلیسا بر آموزش دانش را از پیشرفت بازداشته بود. این عوامل بازدارنده اکنون روبه ضعف می نهادند، ولی محیط فکری برای پیشرفت دانش بسی نامساعدتر از جامعه ای صنعتی بود که در آن رقابت افراد، گروهها، و ملتها در جهت یافتن راهها و اندیشه های نو ـ یافتن راههای نو به سوی آرمانهای کهن ـ مردم را به تلاش وامی دارد. بیشتر مردم قرن هجدهم در جهانی می زیستند که دگرگونی در آن بکندی شکل می گرفت و اندیشه های کهن و سنتی می توانستند به نیازمندیهای بشر پاسخ گوید. انسان عادی چون نمی توانست برای پدیده ها و رویدادهای تازه توضیحی طبیعی بیابد، آنها را به عوامل فوق طبیعی نسبت می داد و، بدین سان، خویشتن را از رنج تفکر می رهانید.

هزاران اندیشه موهوم، در کنار جنبش روشنگریی که همواره گسترش می یافت، پایدار مانده بودند. زنان بزرگزاده از وحشت نحوست به لرزه می افتادند، یا می پنداشتند که هرگاه زنی مستمند شمعی برافروخته را برای آتش زدن پلی بر رود سن شناور سازد، می تواند زندگی را به کودکی مغروق بازگرداند. پرنسس دوکونتی به آبه لورو وعده می داد که هرگاه حجرالفلاسفه۱ کیمیای را برای او بیابد، اسباب و لوازم نفیس و فاخری به وی خواهد داد. ژولی دو لسپیناس، با آنکه سالها با دانشمند شکاکی چون د/ آلامبر زیسته بود، در روزهای خوشی و ناخوشی در ایمانش پایدار بود؛ طالعبینان با استفاده از نادانی مردم معاش خود را فراهم می ساختند. مثلا مادام دوپومپادور، آبه دوبرنی، و دوک دوشوازول در نهان از مادام بونتان می خواستند که، از روی خطوط و اشکال ته مانده قهوه، آینده آنان را پیشگویی کند. به گفته مونتسکیو، شهر پاریس از شیادانی که وعده می دادند مردم را در این جهان کامیاب،

---

(۱) سنگ یا ماده خیالی که برای آن قدرت جادویی، در تبدیل فلزات پست به طلا، قایل بودند. ـ م.

و در جهان آینده جوان خواهند ساخت انباشته بود. کنت دوسن ـ ژرمن به لویی پانزدهم پیشنهاد می کرد که با ساختن طلا و الماس در نهان دارایی ورشکسته فرانسه را سروسامان بخشد. دوک دوریشلیو به یاری شیطان جادوگری می کرد. امیر سالخورده آنها لت ـ دساو، که به سود پروس در جنگهای بسیاری شرکت جسته، و پیروز شده بود، به خدا اعتقاد نداشت، ولی هرگاه سه پیرزن را در راه خود به شکار می دید، آن را به فال بد می گرفت و به خانه بازمی گشت. هزاران تن از مردم، برای آنکه از گزند دیوان برهند، جادو و طلسم همراه داشتند و، برای رهایی از بیماری، از جادوگران یاری می جستند. مردم اشیای مقدس ونسخهجادوگران را معالج بسیاری از بیماریها می دانستند. آثار منتسب به مسیح و قدیسان در همه جا پیدا می شدند: قطعه ای از لباس مسیح در تریر بود، ردای وی در تورن ولان جا داشت، و یکی از میخهای صلیبش را در دیر سن ـ دنی نهاده بودند. یکی از موجبات محبوبیت مدعیان خاندان استوارت در انگلستان این بود که مردم عقیده داشتند هرگاه آنان بر بیماری دست نهند، بیمار از خنازیر شفا خواهد یافت؛ اما شاهانی که از هانوور آمده بودند، چون «غاصب» بودند، از فیض داشتن حق الاهی و این نیرو محروم بودند. بیشتر دهقانان یقین داشتند که صدای اجنه یا پریان را در بیشه ها شنیده اند. اعتقاد به ارواح کاهش می یافت، ولی دانشمند، بندیکتی دوم اوگوستن کالمه، درباره روح تبهکارانی که شب هنگام از گور درمی آیند و خون مردم را می مکند تاریخچه ای نوشت؛ این کتاب با اجازه دانشگاه سوربون به چاپ رسید.

اعتقاد به جادوگری، که بدترین موهومات بود، در این قرن از سراسر اروپای غربی، جز در برخی از نواحی کوچک آن، رخت بربسته بود. در ۱۷۳۶، «‹عالمان الاهی انجمنهای متحد پرسبیتری›» اسکاتلند، در بیانیه ای، اعتقاد خویش را به جادوگری تأیید کردند. و در ۱۷۶۵، نامدارترین قانوندان انگلیسی، سرویلیام بلکستون، در تفسیرهای خویش نوشت: «نه تنها انکار وجود واقعی جادوگری و ساحری، بلکه انکار امکان آن نیز مخالفت آشکار با وحی خداست؛ ... سحر و جادو واقعیتی است که همه ملتهای جهان به درستی آن گواهی داده اند.» به رغم بلکستون و کتاب مقدس، قانونی که جادوگری را در انگلستان گناه سزاوار کیفر می شمرد در ۱۷۳۶ لغو شد. تاریخ به یاد ندارد که پس از ۱۷۱۸ در فرانسه، و پس از ۱۷۲۲ در اسکاتلند کسی را به گناه جادوگری اعدام کرده باشند؛ آخرین اروپایی را، به گناه جادوگری، در ۱۷۸۲ در سویس اعدام کردند. اندک اندک، افزایش ثروت و شهرها، گسترش آموزش، آزمایشهای دانشمندان، و سخنان دانشوران و فیلسوفان از نقش دیوان و ارواح در زندگی و اندیشه مردم کاستند، و داوران، با نادیده گرفتن تعصبات مردم، از رسیدگی به اتهامات جادوگران سر باز زدند. اروپا می رفت تا ۱۰۰٬۰۰۰ زن، مرد، و کودکی را که فدای یکی از موهومات خود ساخته بود، از یاد ببرد.

در این میان، دولتها و کلیساهای کاتولیک و پروتستان، با زجر و آزار ناسازگاران،

می کوشیدند از پراکنده شدن اندیشه هایی که ممکن بود قدرت و معتقدات رسمی را متزلزل سازند جلوگیری کنند. کلیسای کاتولیک عقیده داشت که به دست فرزند خدا بنیانگذاری شده است؛ از این روی، امانتدار و یگانه مرجع صلاحیتدار برای تفسیر حقایق پروردگار است، و حق دارد هر بدعتگذاریی را سرکوب کند. کلیسای کاتولیک ادعا می کرد که کسی را در خارج از این کلیسا از لعنت ابدی گریزی نیست. آیا مسیح نگفته است که «هرکه ایمان آورده تعمید یابد نجات یابد، و اما هرکه ایمان نیاورد بر او حکم خواهد شد»؟ از همین روی، «چهارمین شورای جامع لاتران» در ۱۲۱۵ اعلام داشت: «تنها یک کلیسای جهانی برای ایمان داران وجود دارد که در خارج از آن رستگاری نیست.»۱

لویی پانزدهم این تعلیم را با کتاب مقدس سازگار یافت و برای وحدت اندیشه فرانسویان سودمند شناخت. در ۱۷۳۲، عبادات پروتستانها را در فرانسه تحریم کردند و برای کسانی که این تحریم را نادیده می گرفتند کیفر شکنجه، پاروزنی در کشتیها، و یا مرگ تعیین شد. کاتولیکهای فرانسه، که سهلگیرتر و آزادیخواه تر از رهبران خود بودند، این کیفرهای وحشیانه را نکوهش کردند و در اجرای این فرمان چندان رواداری کردند که هوگنوهای فرانسه جرئت یافتند تا انجمن ملی خود را در ۱۷۴۴ در این کشور برپا کنند. ولی در سال ۱۷۶۷، سوربون، هیئت مدرسان الاهیات دانشگاه پاریس، این دعوی کهنه را بار دیگر تکرار کرد:«به شاه شمشیری دنیوی داده شده است که با آن عقایدی چون ماده گرایی، الحاد، و خداپرستی را، که بندهای اجتماعی را ازهم می گسلند و جنایت را دامن می زنند، براندازد و هر تعلیمی را که ایمان کاتولیکها را متزلزل می کند ریشه کن سازد.» این سیاست در اسپاینا و پرتغال با سختگیری بسیار عملی شد، ولی مجریان آن در ایتالیا با ملایمت رفتار کردند. در روسیه، کلیسای ارتدوکس نیز می کوشید که از تشتت اندیشه پیروانش جلوگیری کند.

بسیاری از دولتهای پروتستان چون دولتهای کاتولیک، آزردن ناسازگاران را ضروری دانسته اند. قانون در کشورهای دانمارک و سوئد آیین لوتر را بر مردم تحمیل می کرد؛ ولی پروتستانها (و حتی کاتولیکها)ی این دو کشور آزاری ندیدند و تنها دستشان از خدمات دولتی کوتاه شد. هر یک از کانتونهای سویس مختار بود که برای خود آیینی رسمی برگزیند و بر

---

(۱) پاپ پیوس نهم در بخشنامه ای، به تاریخ ۱۰ اوت ۱۸۶۳، این عقیده را با بیان زیر، بار دیگر تأکید کرده است: «حکم کلیسای کاتولیک را همگان می دانند؛ یعنی، هیچکس نمی تواند خارج از کلیسای کاتولیک رستگار شود.» («دایره المعارف کاتولیکی»، ج۳، ص۷۵۳). بد نیست بیفزاییم که الاهیات کاتولیک جدید بر این عقیده چندان پافشاری نمی کند. «آموزه ای که در عبارت ‹هیچکس نمی تواند ... › خلاصه شده، به معنی آن نیست که هیچکس، جز آنهایی که در تماس آشکار با کلیسا هستند، رستگار نمی شود. کلیسای کاتولیک همواره بر این عقیده بوده است که، برای کسب حقانیت، هیچ چیز جز محبت و انابت لازم نیست. هر آن کس که با انگیزه فیض اکنونی، این اعمال را تبیین کند، بلافاصله از عطیه فیض مقدس برخوردار خواهد شد و در زمره فرزندان خدا به شمار خواهد آمد؛ چنانچه در این حال چشم از جهان فرو بندد، یقیناً به بهشت موعود خواهد رسید.» (همانجا، ص۷۵۲).

مردم تحمیل کند. در آلمان، سنت تحمیل دین فرمانروا بر مردم اندک اندک به فراموشی سپرده شد. در ایالات متحده هلند، سران کلیساهای پروتستان رواداری را مشوق بیدینی می شمردند. ولی مردم از رهبران دینی خویش پیروی نمی کردند. آزادی دینی نسبی هلند را پناهگاه اندیشه ها و نشریات مخالف اصیل آیینی ساخت. قانون انگلستان جدایی از کلیسای رسمی این کشور را منع نکرده بود. ولی ناسازگاران را در تنگنای سیاسی و اجتماعی گذارده بود. سمیوئل جانسن در ۱۷۶۳ اعلام داشت: «از اندیشه غلط، همین که پیدا شد، باید جلوگیری کرد. مقامات مدنی باید، در کیفر دادن کسانی که جرئت می کنند بر دین رسمی کشور بتازند، با کلیسا همکاری کنند.» دولت بریتانیا گاهی کتابهایی را که مضامین آنها مخالف اصول مسیحیت بود آتش می زد و نویسندگان آنها را با پیلوری کیفر می داد؛ وولستن را در ۱۷۳۰ جریمه کردند و به زندان افکندند؛ و پیترانت را در ۱۷۶۲ به پیلوری بستند؛ سپس، به گناه دشمنی با مسیحیت، وی را محکوم به یک سال کار اجباری کردند و به زندان افکندند. دولت انگلستان در اجرای قوانینی که علیه کاتولیکها وضع شده بود سختگیری نمی کرد. ولی در ایرلند، قوانین ضدکاتولیکی را به سختی اجرا می کردند، تا آنکه لرد چسترفیلد در ۱۷۴۵، در مقام نایب السلطنه ایرلند، از اجرای این قوانین سر باز زد؛ و در نیمه دوم قرن هجدهم، پاره ای از این قوانین سخت لغو گردید. در اروپای غربی، جز در جاهایی که پروتستانها و کاتولیکهای آنها در اقلیت بودند، روحانیان کاتولیک و پروتستان تا سال ۱۷۸۹ ناسازگاران را آزار می دادند اما هنگامی که افکار عمومی تازه ای شکل گرفت و شکاکیت دینی گسترش یافت، شکنجه مخالفان دین روبه زوال گذاشت. هنگامی که دولت به عنوان نگهبان وحدت و نظم، و با هدف جدایی دینی، جای کلیسا را گرفت، غریزه تعقیب و آزار از دین به سیاست انتقال یافت.

سانسور بیان و نشریات در کشورهای پروتستان ملایمتر از کشورهای کاتولیک بود؛ و این ملایمت در هلند و انگلستان بیش از جاهای دیگر به چشم می خورد. در بسیاری از کانتونهای سویس این سانسور با شدت به اجرا گذاشته می شد. سران شهر ژنو چند کتاب مخالف اصیل ـ آیینی را آتش زدند، ولی بندرت نویسندگان آنها را کیفر دادند. در آلمان، کثرت ایالاتی که هر یک دارای اعتقادنامه خاص خود بود سانسور نشریات را دشوار می ساخت، زیرا نویسندگان می توانستند از مرزها خارج شوند و از محیطی نامساعد به محیطی دوست و مساعد، یا دست کم بیتفاوت قدم گذارند. در پروس، فردریک کبیر سانسور نشریات را از میان برد، ولی جانشین او در ۱۷۸۶ آن را تجدید کرد. سانسور نشریات در دانمارک، جز مدتی کوتاه در زمان شتروئنزه، تا ۱۸۴۹ دوام یافت. سوئد چاپ نشریات مخالف دولت و آیین لوتری را منع کرده بود؛ در ۱۷۶۴، دانشگاه اوپسالا فهرست کتابهای ممنوع را منتشر ساخت؛ ولی آزادی کامل نشریات از ۱۷۶۶ در سوئد عملی گشت.

دولت فرانسه، پس از روزگار فرانسوای اول، با وضع قوانین متعدد سانسور نشریات را سخت تر کرد و در ۱۷۲۳ اعلام داشت: «ناشر، یا هرکس دیگری، در سراسر کشور مجاز نیست

قبل از اخـذ پروانه ای که به «مهر بزرگ» ممهور خواهـد بود، کتابی را چاپ یا تجدید چاپ کند.» در ۱۷۴۱، فرانسه ۷۶ مأمور رسـمی سـانسور داشت. مـأمور اداره سـانسور، قبـل از آنکه برای کتابی «پروانه شاهی نشـر» دهـد، می بایست اطمینان یابـد که کتـاب متضـمن مطلبی علیه دین، نظم عمومی، و اخلاق سـالم نیست. حتی، پس از آنکه کتـابی بـا پروانه رسـمی به چـاپ می رسـید، سوربون یا پارلمان پاریس می توانستند آن را تحریم کنند. در نیمه اول قرن هجدهم، که دولت فرانسه سانسور نشریات را تنهـا انـدکی آسـان گرفت، هزاران کتـاب بـدون پروانه در این کشور به چـاپ رسـیدند. در موارد بسـیار، بویژه هنگامی که مـالزرب سـرپرست اداره سانسور بود (۱۷۵۰–۱۷۶۳)، دولت دوسـتانه به ناشـران و نویسـندگان اطمینـان می داد که می تواننـد، بدون ترس از تعقیب، کتابهای خود را چاپ کنند. کتابی که بدون پروانه رسـمی چاپ می شد ممکن بود به دست گماشتگان دولت سوزانده شود، ولی نویسـنده آن آزاری نمی دید؛ و اگر به باستیل فرسـتاده می شد، مدتش غالباً کوتاه بود، و در آنجا با او به احترام رفتار می شد.

بـا سوءقصـد دامین به جان لویی پانزدهم (۵ ژانویه ۱۷۵۷)، این دوره آزادی نسبی به سـر آمـد. در آوریـل همـان سال، دولت فرانسه در فرمـان شدیـداللحنی برای «هر کسـی که به نوشـتن یـا چاپ اثری به منظور حمله به دین، یا حمله به قـدرت شاه، و یا برهـم زدن نظـم و آرامش کشـور محکـوم شـود» کیفر مرگ تعییـن کرد. در ۱۷۶۴، فرمـان دیگری چـاپ هر مطلبی را دربـاره دارایی کشور ممنوع نمود. کتابها، جزوه ها، و حتی پیشـگفتارهای نمایشـنامه ها را بسـختی تفتیش می کردند. دولت کسانی را که دوشیزه اورلئان یا فرهنگ فلسفی ولتر را خریدوفروش می کردند به کیفرهایی، از پیلوری و تازیانه گرفته تا ۹ سال پاروزنی اجبـاری در کشتیهـا، محکـوم می کرد. در ۱۷۶۲ د/ آلامـبر به ولـتر نوشت: «آیـا می دانی که کـار دسـتگاه تفتیش افکـار] در فرانسه[به کجـا رسـیده است؟ مفتشـان انـدیشه ... واژه هـایی چون «خرافات، آزادی دین، و زجر و آزاردینی» را از همه کتابها حـذف می کننـد.» کینه و دشـمنی دین و فلسـفه فزونی یافت؛ پیکاری که با موهومپرستی درگیر شده بود به پیکار با مسـیحیت کشـید. یکی از موجبـات بروز انقلاب در فرانسه، نه در انگلسـتان قرن هجـدهم، شـدت سـانسور دولتی و کلیسایی بود، که در فرانسه نسبت به انگلستان شدت بیشتری داشت؛ و اندیشه اسیر تنها با از هم گسستن زنجیرهای خود می توانست گسترش یابد.

«فیلسوفان» (یعنی آن فیلسوفان فرانسویی که برای پیکار با مسـیحیت همـدست شده بودند) به سانسور اعتراض می کردند و این تفتیش را سبب اختناق افکار می دانستند. ولی خود آنان گاهی برای جلوگیری از نشر افکار مخالفان از اداره سانسور یاری می جسـتند. د/ آلامبر از مالزرب خواسـته بود که از انتشار نشـریه ل/ آنه لیتررفررون، که مخالف «فیلسوفان» بود، جلوگیری کنـد؛ مـالزرب، بـا آنکه هواخواه «فیلسوفـان» بود، از توقیف این نشـریه سـر باز زده بود. ولتر از ملکه درخواست کرده بود که اجرای نمایشنامه پارودیکی که براساس سمیرامیس وی نوشته

شده بود جلوگیری کند؛ ملکه این خواهش را نپذیرفت، ولی مادام دوپومپادور درخواست وی را به جا آورد.

فیلسوفان برای رهایی از دست سانسور راههایی گوناگون یافته بودند. آنان دستنویسهای خود را برای چاپ به آمستردام، لاهه، و یا ژنو می فرستادند؛ این کتابها را پس از چاپ، برای فروش به فرانسه می آوردند. روزی نبود که بار کتابهای ممنوع به بوردو، یا دیگر بندرها و شهرهای مرزی فرانسه، نرسد. این کتابها را دستفروشان با نامهای ساختگی کوچه به کوچه و خانه به خانه می بردند و به مردم عرضه می داشتند. برخی از اشراف فرانسه، که از حکومت مطلقه و متمرکز دلخوش نبودند، برای فروش این کتابها در سرزمینهای خویش تسهیلاتی فراهم می ساختند. نامه های ولتر، که پیکار فیلسوفان را وحدت می بخشیدند، به آسانی به فرانسه می رسیدند؛ زیرا دوست وی، دامیلاویل، که چندی در وزارت دارایی کار می کرد، بااستفاده از مهر مأمور کل اداره سانسور نامه ها و بسته های ولتر و دوستان وی را آزاد می ساخت. برخی از سران دولت، و حتی روحانیان، کتابهایی را که دولت یا کلیسا تحریم کرده بودند با لذت می خواندند. نویسندگان فرانسوی، که کتابهایشان در خارج به چاپ می رسیدند، بندرت نام خود را بر روی کتاب چاپ می کردند؛ و هرگاه که آنان را به نوشتن کتاب متهم می نمودند، با وجدان آسوده به دروغ، که قانون جنگ آن را روا داشته بود، متوسل می شدند. ولتر نه تنها منکر نگارش برخی از کتابهای خود شد، بلکه گاه آنها را به نام مردگان به چاپ رساند. و گاهی نیز، برای گمراه ساختن مخالفان، انتقادهایی بر کتابهای خود می نوشت و از آنها بد می گفت. این مصلحت اندیشی، که شیوه های ساختمان، اشکال، ترفندها و روشهای بیان را نیز دربرمی گرفت به دقت و لطافت زبان فرانسوی کمک کرد؛ معانی دوپهلو، گفتگوها، تمثیلات، داستانها، طنزها، سخنان بیپرده، اغراقگوییها، و رویهمرفته ظرایف زیبا و نغزی پدید آمدند که ادبیات جهان مانند آن را به خود ندیده است. آبه گالیانی شیوایی را هنر کسانی می دانست که می توانند منظور خود را بیان کنند و به باستیل نروند.

پس از اداره سانسور، تسلط روحانیان بر آموزش نیرومندترین عاملی بود که آزادی اندیشه را از مردم می گرفت. در فرانسه، آموزشگاههای محلی به دست بخشهای کلیسایی اداره می شدند و یا تحت نظارت آنان می گشتند؛ آموزشگاههای متوسطه را یسوعیان، اوراتوریان، و یا «برادران مسیحی» اداره می کردند. همه مردم اروپا خدمات یسوعیان را در زمینه تدریس زبانها و ادبیات کلاسیک می ستودند، ولی تلاش آنان در زمینه تدریس علوم چندان سودمند نبود. بسیاری از «فیلسوفان» در مدارس یسوعی تحصیل کرده، و هوشمندی خود را به آنها مدیون بودند. دانشگاه پاریس به دست کشیشانی می گشت که محافظه کارتر از یسوعیان بودند. دانشگاه اورلئان که دانشکده حقوق معروفی داشت، و دانشگاه مونپلیه، که دانشکده پزشکی آن شهرت یافته بود، تااندازه ای از نفوذ کلیسا و روحانیان برکنار مانده بودند. فراموش نباید کرد که مونتسکیو،

ولتر، دیـدرو، موپرتویی، الوسیوس، و بوفون به دانشگاه نرفته بودنـد. انـدیشه فرانسوی، که می کوشید از اسارت دین رهایی یابد، به جای دانشگاه در آکادمیها و سالونها پرورش می یافت.

آگـاهترین و پیشـروترین آکادمیهـای این عصـر در برلین (۱۷۰۱)، اوپسالاـ (۱۷۱۰)، سـن ــ پطرزبـورگ (۱۷۲۴)، و کپنهـاگ (۱۷۴۳) تأسـیس شـده بودند. در ۱۷۳۹ لینه و پنـج دانشور دیگر سوئـدی «انجمن پژوهنـدگان» را بنیـان نهادنـد. این انجمن در ۱۷۴۱ «آکادمی شاهی علوم سوئد»، «و بعدها» «آکادمی شاهی سوئد» خوانده شد. در فرانسه، در مراکزی چون اورلئان، بوردو، تولوز، اوسر، مس، بزانسون، دیژون، لیون، کان، روان، مونتوبان، آنژه، نانسـی، و اکس ــ آن ــ پرووانس آکادمیهای محلی و ولاـیتی تأسـیس شـده بودنـد. آکادمیها از الحاد و بدعتگـذاری پرهیز می کردنـد، اما از تحقیقات، آزمایشـها، و بحثهای علمی تشویق به عمل می آوردند و به آنها دامن می زدند، جایزه هایی که «آکادمی دیژون» در ۱۷۴۹ و ۱۷۵۴ تعیین کرد روسو را از پیشـروان انقلاـب فرانسه ساخت. انتخاب دوکلو (۱۷۴۶) و د/ آلاـمبر (۱۷۵۴) به عضویت «آکـادمی فرانسه» این آکـادمی را از خواب جزم اندیشـی دینی بیدار ساخت و، با رسیدن دوکلو به مقام حساس «منشی دایمی» (۱۷۷۵)، این مرکز فرهنگی به دست «فیلسوفان» افتاد.

نشـریات آگاه و پیشـرفته نیز به بیداری اندیشه یاری می کردند. یکی از پیشـروترین نشریات فرانسه یادداشتهایی پیرامون تاریخ علوم و هنرهـای زیبا بود، که از ۱۷۰۱ تا ۱۷۶۲ به دست یسوعیـان اداره، و به نـام چاپخـانه اش در تروو، نزدیک لیون، ژورنال دوتروو خوانـده می شـد؛ این نشـریه از همه نشـریات دینی فرانسه محققانه تر و پیشـروتر بود. تنها در پاریس، هفتادوسه نشـریه انتشـار می یافتنـد که بزرگترین آنها مرکوردوفرانس و ژورنال د ساوان بودنـد. دو تن از بانفوذترین و سرسـخت ترین دشـمنان ولتر نشـریات بانفوذی انتشار می دادنـد: د فونتن نشـریه نوول لیترر را تأسـیس کرد (۱۷۲۱)، و فررون ل/ آنـه لیـترر را (۱۷۵۴– ۱۷۷۴). در آلمـان نیز، نشـریه بریفـه دی نویسـته لیـتراتور بترفنـد انتشـار می یـافت کـه لسـینگ و مـوزس منـدلسون از جمله نویسـندگان متعـدد آن بودنـد. در ایتالیـا، جورناله دی لتراتی د/ ایتالیا گفتارهای علمی، ادبی، و هنری انتشار می داد، و نشـریه کـافه نشـریه عقیـدتی به سـبک سـپکتتر انگلسـتان بـود. در سوئـد اولـف فون د الین نشـریه سونسکاآرگوس را منـادی جنبش روشـنگری ساخت. چون این نشـریات به زبانهای محلی انتشار می یافتنـد و از نفوذ کلیسا برکنار بودنـد، به بیداری اندیشه قرن هجدهم یاری کردند.

مشـخصه قرن هجدهم، چون روزگار خودمان، دلبسـتگی فراوان به دانش بود دقیقاً همان شور روشنفکرانه ای که قرون وسطی آن را به نام گناه غرور ابلهانه ناروا می دانست. نویسـندگان این عصر نیز، برای اینکه دانش در دسترس افراد بیشتری قرار گیرد و فهم پـذیرتر گردد، بـا شور و شوق به این نیـاز پاسخ می گفتنـد. شـمار «کلیات» بالا رفت؛ کتابهایی چون ریاضـیات به زبان ساده، برگزیده آثاربل، چکیده اندیشه های مونتنی، و چکیده اندیشه های فونتنل می کوشیدند

علوم، ادبیات، و فلسفه را «برای همه جهانیان قابل فهم سازند». استادان بیش از پیش به زبانهای بومی تدریس می کردند و مردمی را که با زبان لاتینی آشنایی نداشتند تعلیم می دادند. کتابخانه ها و موزه ها فزونی می یافتند و گنجینه های خودرا در دسترس دانشپژوهان می نهادند. در ۱۷۵۳، سر هانس سلون ۵۰٬۰۰۰ کتاب، چند هزار نسخه خطی، تعداد زیادی از تابلوها، سکه ها، و آثار عتیقه خود را به ملت انگلستان بخشید؛ پارلمنت انگلستان به پاس آن ۲۰٬۰۰۰ پوند به بازماندگان او داد. کتابها و اشیایی که سلون بخشیده بود هسته اصلی «موزه بریتانیایی» شدند. کتابهای مجموعه های هارلی۱ و کاتن۲، و انبوه کتابهای شاهان انگلستان، را نیز به این موزه دادند؛ و در ۱۷۵۹، درهای این موزه بزرگ به روی مردم گشوده شدند. در ۱۹۲۸، در قفسه های این موزه، که نزدیک به ۸۵ کیلومتر طول داشتند، ۳٬۲۰۰٬۰۰۰ کتاب چاپی و ۵۶٬۰۰۰ نسخه خطی گرد آمده بودند.

سرانجام دایره المعارفها برای گردآوری، تنظیم، و انتقال گنجینه های دانش، جهت همه کسانی که می توانستند بخوانند و بیندیشند، شکل گرفتند. در قرون وسطی، کسانی چون ایسیدوروس، اسقف سویل (حد ۶۰۰-۶۳۶)، و ونسان، اهل بووه (حد ۱۱۹۰- حد۱۲۶۴)، دایره المعارفهایی نوشته بودند. در قرن هجدهم نیز دایره المعارف (۱۶۳۰) یوهان هاینریش آلشتد و فرهنگ بزرگ تاریخی (۱۶۷۴) لویی موروری انتشار یافت. فرهنگ تاریخی و انتقادی (۱۶۹۷) بل به جای دایره المعارف کتابی متضمن قضایای تکاندهنده و فرضیه های علمی کنجکاوی برانگیز بود؛ با اینهمه، قبل از انتشار دایره المعارف دیدرو، از هر اثر مشابه در اندیشه اروپاییان تحصیلکرده اثر بخشید. افرایم چیمبرز در ۱۷۲۸ در لندن دایره المعارف ، یا فرهنگ جهانی هنرها و علوم را در دو جلد منتشر کرد؛ این کتاب، با آنکه شامل زندگینامه و مطالب تاریخی و جغرافیایی نبود، با ارجاعات بسیار به مطالب دیگر، راهنمای دایره المعارف (پس از ۱۷۵۱) تاریخی دیدرو و د/ آلامبر شد. و در ۱۷۷۱، نخستین چاپ دایره المعارف بریتانیک، یا فرهنگ هنرها و علوم، «به همت انجمنی از آقایان در اسکاتلند، که در ادنبورگ چاپ شده است»، در سه جلد در بریتانیا انتشار یافت. چاپ دوم این دایره المعارف (۱۷۷۸)، که شامل گفتارهای تاریخی و زندگینامه ها بود، به ده جلد افزایش یافت. در دویست سال گذشته، دایره المعارف بریتانیک، با هر چاپ تازه ای، بسط و گسترش بیشتری یافته است. چه بسیار از ما که روزی ده بار این خرمن دانش را کاویده ایم و از خزانه آن استفاده ها برده ایم.

---

(۱) مجموعه نسخه های خطی و اسناد متعلق به رابرت هارلی، اولین ارل آو آکسفرد (۱۷۲۴) و پسرش: ادوارد هارلی دومین ارل آو آکسفرد، که در ۱۷۵۴ توسط دولت انگلستان خریداری شدند و هسته کتابخانه «موزه بریتانیایی» را تشکیل دادند. _ م.

(۲) مجموعه متعلق به سر رابرت بروس کاتن و پسرش، سرتاس که توسط سرجان کاتن به ملت انگلستان اهدا شد (۱۷۰۰). _ م.

در ۱۷۸۹، طبقات متوسط اروپای غربی به انـدازه اشـراف و روحانیان آگاه و دانشـمند بودند. صـنعت چاپ راه خود را گشوده بود. رویهمرفته، صنعت چاپ یک انقلاب اساسی بود.

II _ مکاشفه عملی

پژوهشـهای فاضلانه کلاسیک از اوج رونق و ترقی خود در زمان سکالیژرها (پدر و پسر)، کازوبون، سالماسیوس، و بنتلی فرود می آمد، ولی نیکولا فره، با دلبسـتگی به پژوهش و اخذ نتایج گسترده از کاوشهای علمی، سنت آنان را زنده نگاه داشته بود. وی پس از آنکه در بیست وشـش سـالگی به عضویت «آکـادمی شـاهی کتیبه ها و ادبیات» رسـید، در گفتاری به نام خاسـتگاه فرانکها (۱۷۱۴) این ادعـا را که فرانکهـا مردمی آزاده انـد و از یونـان یا تروا آمـده انـد بیپایه خوانـد و گفت که فرانکها همان ژرمنهای وحشیی هستند که از جنوب آلمان به اروپای غربی روی آوردند. آبه دو ورتو فره را، نزد دولت فرانسه، به دشمنی با حکومت شاهی متهم نمود. فره، پس از آنکه چندی در باستیل زندانی شد، کاوشهای تاریخی خود را، به جای فرانسه، متوجه کشورهـای دیگر ساخت. وی برای جغرافیای دوران باسـتان ۱۳۷۵ نقشه کشـید، و درباره تاریخ علوم، هنر کلاسـیک، و ریشـه های اساطیر یونان به حقایق ارزنده ای دست یافت. وی با نشـر کتاب هشت جلدی خود اثر تاریخی ژوزف ژوست سـکالیژر را تصـحیح کرد و مسـیر تاریـخ چین را، آنچنان که امروز قبول دارنـد، مشـخص نمود؛ کتاب وی یکی از هزاران کتابی است که تصور نادرست کتاب مقدس را از تاریخ جهان روشن ساخته اند.

پویی بـا بیپـایه خوانـدن روایـات لیویوس درباره ادوار اولیه تاریـخ روم در همان آکادمی (۱۷۲۲) ضـربه دیگری بر حکایتهای کلاسیک نواخت. لورنتسو والا در حدود ۱۴۴۰ شـکهای مشابهی در این مورد ابراز داشته بود؛ ویکو بر دامنه این شکها افزود؛ ولی پویی با کاوشـهای پردامنه خویش نادرستی افسانه های رومولوس و رموس، هوراتیوسـها و کوریاتیوسها را برملا ساخت و راه را برای پیدایش بارتولدنیبور، در قرن نوزدهم، گشود. گرچه از حوصله بحث بیرون است، ولی باید به چند مورد دیگر نیز، که به قرن هجـدهم تعلق دارنـد، اشاره کرد: مقـدمه ای بر هومر، اثر فریدریش ولف، که نویسـنده در آن آثاری را که به هومر منسوبند حاصل کار یک مکتب، و خوانندگان نسـلهای متوالی آنها، می داند؛ چاپهای دقیق و انتقادی آثار اشـیل و اوریپید، به کوشش ریچاردپورسن؛ و فرهنگ سکه های کهن یوزف اکهل، که علم سکه شناسی را بنیان گذاشت.

پس از کشف ویرانه های هرکولانوم بود که دنیای باستان، پس از روزگار اومانیستهای رنسانس، بار دیگر اندیشه دانشوران را به خود معطوف سـاخت. در ۱۷۳۸، گروهی از کـارگران هنگام پیریزی منزل شـکارگاه کارلوس چهارم، شاه ناپل [بعـداً، شاه اسپانیا با عنوان کارلوس سوم] ، به ویرانه های هرکولانوم برخوردند. ده سال بعد، کاوشهای مقدماتی نشان دادند که

اینجا مدفن ساختمانهای پومپئی است که آتشفشان وزوو، در حدود ۷۹ میلادی، آنها را به زیر خاک فرو برده است. در ۱۷۵۲، پرستشگاه باشکوهی که به دست کوچنشینان یونانی در پائستوم بنا شده بود از زیر جنگلی که در طی قرنها روییده بود بیرون آمد. استاد حکاک، پیرانسی، از پرستشگاهها و کاخها و مجسمه های پومپئی کلیشه هایی ساخته است که تصاویر آنها در سراسر اروپا خریداران بسیار یافتند. این کشفیات اندیشه پژوهشگران را به هنر دنیای باستان معطوف ساختند، دانش ما را درباره جهان باستانی وسعت بخشیدند، و نهضت نو کلاسیک را، که به دست وینکلمان رهبری می شد، پدید آوردند.

در اینجا، ناچاریم دین خویش را، در شناخت دنیای باستان، به راهبانی که با مجموعه های کتابها و نسخه های خطی خویش در گوشه کتابخانه ها اسناد و مدارکی برای ما فراهم آورده اند به یاد آوریم. راهبان بندیکتی دیر سن ـ مور دلبستگی دیرین خویش را به پژوهشهای تاریخی از دست نداده بودند. دوم برناردومونفوکون، با نگارش «پالئوگرافی یونانی» (۱۷۰۸)، فن پالئوگرافی را پدید آورد؛ و در اثر ده جلدی دیگرش، «شرح دنیای باستان با تصاویر» (۱۷۱۹-۱۷۲۴) تاریخ دنیای باستان را با تصاویر باستانی بیاراست. سپس، در کتاب «بناهای کشور شاهی فرانسه» (۱۷۲۹-۱۷۳۳)، که آن را در پنج جلد بزرگ نوشته است، پژوهشهای خود را در زمینه تاریخ موطنش، فرانسه، متمرکز ساخت. دوم آنتوان ریوه دولاـگرانژ در ۱۷۳۳ تصنیف «تاریخ ادبیات فرانسه» را آغاز کرد؛ این کتاب پیشرو و مبنای همه کتابهایی شد که از آن پس درباره ادبیات کهن فرانسه نوشته شدند. نامدارترین این محققان در قرن هجدهم دوم اوگوستن کالمه، از فرقه بندیکتیان، بود که ولتر در ۱۷۵۴ به دیر او در سنون پناهنده شد. ولتر از کتاب «تفسیر ادبی کتابهای عهد قدیم و عهد جدید» (۱۷۰۷-۱۷۱۶) او بسیار استفاده کرد و گاهی نیز مطالبی از آن اقتباس کرده است. این اثر بیست وچهار جلدی را، با وجود نقصهای بسیارش، گنجینه ای از دانش شمرده اند. کالمه، گذشته از این، چند تفسیر بر «کتاب مقدس» نوشت و، مانند بوسوئه، یک «تاریخ عمومی» تألیف کرد، و تقریباً همه ساعات بیداری خویش را با مطالعه و مناجات سپری ساخت. روزی با بیخبری سعادتمندانه ای از ولتر پرسید: «این مادام دوپومپادور کیست؟ از پذیرفتن یک حوزه اسقفی سر باز زد و خودش نوشته روی قبرش را نوشت: «اینجا کسی آرامیده است که بسیار خوانده، بسیار نوشته، و نماز بسیار گزارده است؛ شاید خوب کرده است! آمین.»

برخی از طرفداران جدایی دین از سیاست به انتقاد از «کتاب مقدس» پرداخته بودند. ژان آستروک پزشک در کتابش، «فرضیه ای درباره کتابهایی که موسی برای تدوین سفر پیدایش باید به کار برده باشد» (۱۷۵۳)، از منابع «اسفار خمسه» بحث کرد و، برای نخستین بار در تاریخ، اظهار داشت که دادن دو نام یهوه و الوهیم به خدا در «سفر پیدایش» گواه بر آن است که نویسنده کتاب دو داستان آفرینش متفاوت را ناشیانه درهم آمیخته است. دیگر پژوهندگان در «کتاب مقدس» به یاری «اسفار خمسه» می کوشیدند عمر جهان را محاسبه کنند. اینان به دویست نتیجه مختلف رسیدند. خاورشناسان، با اعلام اینکه تاریخ مصر از ۱۳٬۰۰۰ سال قبل آغاز می شود و چینیان عمر تمدن خود را ۹۰٬۰۰۰ سال برآورد کرده اند، جزم اندیشان را به هراس افکنده بودند.

هیچ یـک از اینان سـخن برهمنان هنـد را که می گفتنـد از عمر جهان ۳۲۶٬۶۶۹ عصـر گذشـته است، و هریک از این عصرها شامل چند قرن بوده است، باور نمی کرد.

بیباکـانه ترین و بلنـدآوازه ترین تفسـیر قرن هجـدهم را بر کتـاب مقـدس اسـتاد زبانهـای خـاوری «آکادمی هامبورگ» نوشت. هرمان رایماروس، به هنگام مرگ در ۱۷۶۸، یک نسخه خطی چهارهزار صفحه ای، به نام دفاعیه پرستندگان تعقلی خدا، باقی گـذارد که برای تصـنیف آن بیست سال رنـج برده بود. کسـی جرئت نمی کرد این دسـتنویس را چاپ کنـد، تا آنکه لسـینگ هفت بخش آن را، بـا نـام پاره هایی از یک اثر مجهول المؤلف، که در ولفنبوتل به دست آمـده است، منتشـر ساخت (۱۷۷۴-۱۷۷۸) (لسـینگ در ولفنبوتل کتابدار بود). تقریباً همه باسوادان آلمان، جز فردریک کبیر، به نشر این اثر اعتراض کردند. حتی یوهان زملر، دانشور آزادانـدیش، لسـینگ را دیوانه ای خوانـد که با نشـر چنین اثر مخربی معتقـدات اصـیل آیین را متزلزل می سـازد؛ زیرا رایمـاروس در پـاره هفتم ـ دربـاره مقصود عیسـی و حواریونش ـ ، گذشـته از رد اصـالت معجزات و قیام پس از مرگ مسـیح، عیسـی را جـوان یهودی شـیدا، دوستداشـتنی، و فریب خورده ای خوانـده بود که تـا پایـان عمر به آیین یهودیت وفادار ماند، عقیده برخی از یهودیان را در این باره که عمر جهان بزودی به سـر خواهد رسـید پذیرفت، و موازین اخلاقی خود را جهت آمادگی برای چنین روزی بر این عقیـده اسـتوار ساخت. رایماروس عقیـده داشت که عیسـی عبارت «ملکوت خدا» را چون دیگر یهودیان پدید آمدن ملکوتی می دانسـته است که یهودیان را از چنگال رومیان نجات بخشـید. فریاد نومیدانه اش بر صلیب، هنگامی که گفت «الاهی، الاهی، مرا چرا ترک کردی؟»، گواه بر انسانیت و شـکست اوست. پس از مرگ وی، برخی از حواریون ملکوت موعود را به زنـدگی پس از مرگ انتقال دادنـد. از این نظر، حواریون مسـیح بودنـد، و نه خود مسـیح، که مسیحیت را بنیـان نهادنـد. آلبرت شوایتسـر، مفسـر دانشـمند کتـاب رایمـاروس، نوشـته است: «اثر او، رویهمرفته، شایـد بهترین پژوهش تاریخی در زمینه زندگی عیسـی باشد، زیرا او نخستین کسـی است که دریافت جهان اندیشه، که عیسی رخت خود به آنجـا کشانـد، جهان آخرت بود» ـ این انـدیشه از آنجا به وجود آمـده بود که تصور می رفت تقریباً عمر این جهان به سـر می رسد.

دانشوران اکنون اندیشه خویش را با ترس و تردید از تاریخ یهودیان به مردم مشرق زمین برمی گردانیدند ـ مردمی که مسیح را رد کرده، یا هیچ گاه اسـمش را نشنیده بودند، گالان با ترجمه هزارویک شب (۱۷۰۴-۱۷۱۷) به زبان فرانسوی، دو رولان با نگارش دین مسـلمانان (۱۷۲۱)، بورینیی با تصـنیف تاریـخ فلسـفه ادوار بت پرستی (۱۷۲۴)، بولنویلیه با تـدوین زندگی محمد (۱۷۳۰)، وسیل بـا ترجمه انگلیسـی قرآن (۱۷۳۴) اروپاییـان را بـا این حقیقت آشـنا ساختنـد که جهان اسـلام سـرزمین توحش نیست، بلکه دنیای ایمان و نظام اخلاقی نیرومندی

است که، باوجود تجویز چندگانی برای مرد، می تواند با جهان مسیحیت رقابت کند. آبرا آم یا سنت آنکتیل _ دوپرون با ترجمه کتابهای دینی پارسیان روزنه دیگری برای شناخت مشرق زمین به روی غربیان گشود. او، پس از آنکه با خواندن زند _ اوستا در یکی از کتابخانه های پاریس با آیین زردشت آشنا شد، تصمیم گرفت از تحصیل برای کشیشی دست کشد و، به جای آن، به کاوش مستقیم در کتب دینی مشرق زمین پردازد. ولی چون توانایی نداشت این کتابها را بخرد، در بیست وسه سالگی (۱۷۵۴) در سپاه فرانسه، که عازم هند بود، سرباز شد. پس از رسیدن به پوندیشری، بسرعت خواندن فارسی جدید را آموخت؛ در چاندراناگار، با زبان از سانسکریت نیز آشنا شد. در سورت، یک کاهن پارسی را برآن داشت که پهلوی و زند بدو بیاموزد. در ۱۷۶۲، با ۱۸۰ نسخه خطی شرقی به پاریس بازگشت و به ترجمه آنها اهتمام ورزید؛ در این مدت، با نان و پنیر و آب گذران می کرد وچون تأمین هزینه ازدواج برای او مقدور نبود، از این کار پرهیز می کرد. در ۱۷۷۱، ترجمه فرانسوی زند _ اوستا و چند قطعه از کتابهای پارسیان را منتشر ساخت. وی در ۱۸۰۴ نیز اوپانیشادها را انتشار داد. آشنایی با ادیان و قوانین اخلاقی غیرمسیحی اندک اندک جزم اندیشی اروپاییان را متزلزل کرد.

از این شناختهایی که درباره ملل و اقوام غیراروپایی به دست می آمد، آشنایی با تاریخ و فلسفه چین، به همت مبلغان دینی، جهانگردان و دانشوران اروپایی، بیش از همه در اندیشه مردم اروپا اثر بخشید. آشنایی اروپاییان با چین، پس از بازگشت مارکوپولو به ونیز در ۱۲۹۵، آغاز شده بود. ترجمه تاریخ شاهی چین (لیسبون، ۱۵۸۴)، اثر کشیش یسوعی خوان گونثالث د مندوثا، به زبانهای فرانسوی و انگلیسی (۱۵۸۸)، و ترجمه رساله لاتینی سرزمین شاهی چین (ماکائو، ۱۵۹۰) به زبان انگلیسی (۱۵۸۹-۱۶۰۰) توسط هکلوت، که ضمیمه سفرنامه اش بود، آشنایی اروپاییان را با کشور چین گسترش دادند، نفوذ چین در اندیشه اروپاییان در مقاله مونتنی، تجربه (۱۵۹۱؟)، نمایان گشت: «چین، سرزمینی که هنر و حکومت آن بدون آشنایی با هنر و حکومت ما از جهات بسیار برما برتری جسته است.» در ۱۶۱۵، نیکولا تریگو یسوعی سفرنامه خود را، به نام سیاحت مسیحیان در میان چینیان، منتشر ساخت. این کتاب] که به زبان لاتینی نوشته شده بود[بزودی به زبانهای انگلیسی و فرانسوی ترجمه شد. تریگو و دیگران شیوه های حکومت چین را، که آموزش را برای همه کارمندان دولت اجباری ساخته بود، از همه طبقاتی که قصد ورود به خدمات دولتی را داشتند امتحان به عمل می آورد، و همه دستگاههای دولتی را که مشمول بازرسی ساخته بود، می ستودند. یسوعی دیگری، به نام آتانازیوس کیرشر، که از دانش حیرت انگیزی بهره مند بود، در ۱۶۷۰ یک دایره المعارف واقعی، به نام چین مصور، انتشار داد و در آن از حکومت چین، که به دست شاهان فیلسوف می گشت، ستایش کرد.

یسوعیان دین و فلسفه چین را بسیار ارج می نهادند، تریگو نوشته بود که چینیان تحصیل کرده خدا را روان جهان، و جهان را پیکر خدا می دانند. اسپینوزا، که عقیده مشابهی داشت، ممکن است با خواندن کتابی که در ۱۶۴۹ در آمستردام چاپ شده بود بـا این انـدیشه آشـنا شـده باشـد؛ این کتـاب در کتابخانه معلم لاتینی او، فرانس وان دن انـدن، بود. در ۱۶۲۲، یسوعیان ترجمه لاتینی اثر کنفوسـیوس را، به نام حکمت چین، چاپ کردند. در خلاصه دیگری، به نام کنفوسیوس، فیلسوف چینی (۱۶۸۷)، از علم اخلاق کنفوسـیوس چنین یاد کردنـد: «برترین علم اخلاقی که تاکنون آموزش داده شـده است، اخلاقی است که می توان گفت از مکتبی چون مکتب عیسـی ریشه گرفته است.» لویی لوکنت یسوعی در خـاطرات چین (۱۶۹۶) نـوشت که مردم چین «دوهزار سـال بـا خـدای راستین آشـنا بوده انـد، و در روزگـاری که اروپـا هنوز گرفتـار کجروی و تباهی بود از پاکترین قانون اخلاقی پیروی کرده انـد؛ سوربون این کتاب راتقبیح کرد. در ۱۶۹۷، لاـیبنیتز، در تازه ترین خبرهای چین، نوشت که اروپا در دانش و فلسفه از چین پیشرفته تر است، ولی

پیش از این کسـی باور نمی کرد که مردمی هستند که در زندگی مدنی بر ما پیشی جسته اند. اکنون، پس از آشنایی با اخلاق و سـیاست چینیـان، این را بـاور می کنیم، زیرا زبـان از شـرح آسایشـی که قوانین چین برای مردم فراهم ساخته ... ناتوان است. فساد دامنه داری که در میان ما رواج دارد مرا برآن می دارد که بگویم چینیان برای آشـنا ساختن ما با دین طبیعی بایـد مبلغانی به نزد ما بفرسـتند، همان گونه که ما برای آشنا ساختن چینیان با دین آسمانی مبلغانی به چین فرستاده ایم. همچنین عقیده دارم که هرگاه داوری خردمند، با توجه به شایسـتگی و میزان پیشـرفت ملتها، آنان را پاداش دهد، سـیب طلایی را به چینیان خواهد داد. ما تنها در یک مورد، که آن هم از قدرت بشر بیرون است، یعنی به جهت برخورداری از موهبت الاهی پیروی از مسیحیت ... بر آنان برتری داریم.

لایبنیتز از آکادمیهای اروپا خواست که معلوماتی درباره چین گرد آورنـد؛ او از کسانی بود که دولت فرانسه را واداشـتند برای تنظیم گزارشـهای واقعی از وضع چین دانشـوران یسوعی را برای پیوسـتن به مبلغـان دینی به چین گسـیل دارد. در ۱۷۳۵، ژان باتیست دو آلد در کتاب خود، توصیف ... امپراطوری چین این معلومات را همراه معلومات دیگر خلاصه کرد و منتشر ساخت. یـک سـال بعـد، این کتـاب به انگلیسـی ترجمه شـد. و در انـدیشه فرانسویان و انگلیسـیان تأثر ژرفی به جای گـذاشت. دو آلد نخستین کسـی بود که منکیوس (منـگ ــ تسه) را در اروپـا بلنـدآوازه ساخت. در نیمه های قرن هجـدهم، آشـنایی اروپاییان با فرهنگهـای کهن، گسترده و روشـنگر مشـرق زمین گفتـار در تاریخ عمومی بوسوئه را، که با این تمـدنها آشـنایی نـداشت، از اهمیت انداخت و زمینه را برای نگارش چشم انداز پردامنه تر تاریخ تمدن ولتر آماده ساخت.

نتایج این شیفتگی شدید به تمدن مشرق زمین در آداب، هنر، ادبیات، و فلسفه اروپا نمایان

شدنـد. در ۱۷۳۹، مـارکی د/ آرژان گفتارهـایی به نـام نـامه هـای چینی نوشت که در آنهـا، از نویسـنده چینی موهوم نـامه ها، سازمانها و شـیوه های زنـدگی اروپاییان را به باد انتقاد گرفته بود؛ در ۱۷۵۷، هوریس والپول با نشـر نامه ای از خوهو، فیلسوف چینی هموطنان انگلیسـی خود را سـرگرم ساخت. گولد سمیث در ۱۷۶۰، با اسـتفاده از همان شـیوه، کتاب تبعه دنیا را نوشت. هنگامی که امپراطور یوزف دوم به دست خود زمین را شـخم می زد، می خواست که از امپراطوران چین تقلیـد کنـد. هنگامی که زنـان خوبروی پـاریس چتر آفتـابی به دست گرفتنـد، می خواسـتند که رسم چینی دل انگیزی که یسوعیـان با خود به اروپا آورده بودنـد را نشان دهند. در پایان قرن هجدهم بود که چتر عادی از روی چتر آفتابی ساخته شد. ظروف چینی ساخت چین و ظروف لاـکی ژاپنی در قرن هجـدهم از داراییهای نفیس و گرانبهای خانه های اروپاییان شدنـد. در حـدود ۱۷۰۰، خانه های انگلسـتان را با کاغـذ دیواری چینی، که در تکه های کوچک با ظرافت و دقت در کنار هم قرار می گرفتند و سـرانجام طرح و تصویر بزرگ واحـدی می ساختنـد، می پوشاندند در حدود ۱۷۵۰، اثاث خانه چینی زینتبخش خانه های اروپا شـد. در سراسـر قرن هجدهم علاقه مندی به اشـیای ساخت چین، یا اشـیایی که به سـبک چینی ساخته شده بودند، چندان بالا گرفت که پیروی از سـبک چینی مشـخصه تزیین انگلیسـی و فرانسوی شـد، به ایتالیـا و آلمان راه یافت، وارد آرایش سـبک روکوکو گردیـد، و سبک و رسـمی چنان اجباری شد که شـماری از هجونامه نویسان به مبارزه با جباریت آن برخاستند. ابریشم چین نشان بزرگی و تشـخص شـد. در سراسـر اروپـای غربی مردم باغهـای خود را به سـبک باغهـای چین آراسـتند. ترقه هـای چینی سرانگشـتان اروپاییـان را می سوزاندنـد. توراندخت گوتتسـی، نمایشـنامه نـویس ایتالیـایی، یـک فـانتزی چینی بـود. دهها نمایشـنامه، که نویسندگان آنها از نمایشنامه های چینی الهام گرفته بودند در تئاترهای انگلستان نمایش داده شدند؛ و ولتر یتیم چین را از روی یک نمایشنامه چینی که در جلد سوم کتاب دو آلد آمده بود، نوشت.

نفوذ فکری چین در اندیشه غربی بیش از همه در فرانسه نمایان شد، و فیلسوفان مخالف دین آن را حربه دیگری علیه مسیحیت ساختند. آنان از اینکه دریافتند کنفوسیوس به جای یک یسوعی سرگردان مردی آزاداندیش بوده است خشنود شدند و گفتند علم اخلاـق کنفوسـیوس نشـان می دهـد که قـانون اخلاـقی نیـازی به دین فوق طبیعی نـدارد. بل گفت که در همان هنگام که امپراطور چین به مبلغـان کاتولیـک آزادی عمـل می داد، لویی چهـاردهم بـا الغـای «فرمـان نـانت» هـانری چهـارم در خصوص رواداری دینی و بـا جور و سـتم وحشـیانه نسبت به پروتسـتانها می کوشـید معتقـدات دینی فرانسویان را یکسان کنـد. وی، که پیروان کنفوسیوس را به اشـتباه ملحـد می شـمرد، می خواست که همگـان بـا موافقت دربـاره وجود خـدا،ماننـد آنها، بحث و منـاظره در ایـن زمینـه را روا ندارنـد. مونتسکیو تنهـا کسـی بـود که دربرابر سـیل خروشـان نفـوذ شـرق پایـداری می کرد. وی امپراطوران چین را مستبد می خواند، بازرگانان نادرست چین را نکوهش می کرد، فقر

توده هـای اجتمـاع چین را به فرانسویـان یـادآور می شـد، و می گفت که کـثرت جمعیت چین نتایـج غم انگیزی درپی خواهد داشت. کنه در کتـابش، اسـتبداد چین (۱۷۶۷)، کوشـیده است به مونتسـکیو پاسـخ گوید. وی اسـتبداد چین را «اسـتبداد منور» خوانـده، و از فرانسویـان خواسـته بود که برای اصـلاح وضع فرانسه سازمانهای دولتی و اقتصادی چین را سـرمشق خود سازنـد. تورگو، که از وصف آرمانشـهر چین سـردرگم شده بود، دو کشـیش کاتولیک چینی مقیم فرانسه را به چین فرسـتاد تا، پس از بررسـی واقعبینانه وضع چین، به پنجاه ودو پرسـش او پاسـخ دهند. پاسخ آنان فرانسویان را برآن داشت که جنبه های نیک وبد زندگی چینیان را با نظر واقعبینانه تری ارزیابی کنند.

ولتر با شوق و ذوق مطالب زیادی درباره چین خوانـد؛ او تمدن چین را در سه فصل نخستین رساله در آداب و رسوم گنجانید، و در فرهنـگ فلسـفی چیـن را «بهـترین، کهـنترین، پهنـاورترین، پرجمعیت ترین و منظمـترین قلمرو شـاهی روی زمین» خوانـد. ستایش از حکومت چین از جمله عواملی بود که او را به تحقق اصلاحات اجتماعی از طریق «استبداد منور»، که منظور او از آن حکومت شاهی روشنفکر بود، معتقد ساخت. او مانند فیلسوف آلمانی، ولف، و چند فرانسوی دیگر آماده بودند از کنفوسیوس قدیسی بسازند که «پانصد سال پیش از مسیحیت مردم چین را اصول فضیلت آموخته بود.» ، ولتر که در نیک رفتاری آوازه ای بلند داشت، آداب دانی، خویشـتنداری و صـلحجویی چینیان را برای هم میهنان تندمزاج، و شاید برای خودش، تجویز می کرد. زمانی که از چین لونگ امپراطور وقت چین دوقطعه شـعر به زبان فرانسوی ترجمه شد، ولتر پاسـخی منظوم بدانها داد. امپراطور یک گلدان چینی برایش فرستاد.

آشنایی اروپا با ادیان و سازمانهای بیگانه از نیرومندترین عواملی بود که الاهیات مسیحی را متزلزل می ساخت. گزارشهایی که از ایران، هنـد، مصر، چین، و امریکـا می رسـیدند رشـته ای بیپایـان از پرسشـهای دشـوار و گیـج کننـده مطرح سـاخته بودنـد. مونتسـکیو می پرسـید: «انسان چگونه می تواند از دوهزار دین مختلف دین راستین را برگزیند؟» صدها تن این پرسـش را پیش کشیده بودند: «چگونه ممکن است جهان ۴۰۰۴ سال قبل از میلاد آفریـده شده باشد. در صورتی که چین در هزاره چهارم قبل از میلاد دارای تمـدنی پیش رفته بوده است؟» چرا مردم چین گزارش یـا روایتی درباره داسـتان طوفان نوح، که به گفته کتاب مقدس سراسر جهان را فراگرفت، ندارند؟ هرگاه خدا خواسـتار رسـتگاری همه بشـریت است، چرا وحی خود را تنها برای قوم کوچکی در غرب آسـیا نـازل سـاخته است؟ انسـان چگونه می توانـد باور کنـد که در خارج از کلیسا رسـتگاری نیست؟ و آیا میلیاردها مردمی که در چین، هند، و ژاپن می زیسـته اند اکنون در آتش دوزخ بریان می شوند؟ عالمان الاهی می کوشیدند با کوهی از تمـایزات و توضیـحات به این پرسشـها، و پرسشـهای بسـیار دیگر، پاسـخ دهنـد، ولی معتقـدات جزمی کلیسـا هر روز متزلزلتر می شدند، و غالباً گزارشهای خود مبلغان مسیحی به این تزلزل یاری می کردند. گاهی مردم با

خواندن گزارشهای مبلغان مسیحی مقیم چین می پنداشتند که آنان، به جای اشاعه مسیحیت در چین، خود به آیین کنفوسیوس گرویده اند.

و آیـا درست نیست که نفوذ و محبوبیت یسوعیـان بـا فرهنـگ مقیم چین را، به جـای الاهیـاتی که می آموختنـد، مرهون علمی بدانیم که آنان همراه خود به چین می بردند؟

ص: ۵۶۹

فصل شانزدهم :پیشرفت علم۱ – ۱۷۱۵–۱۷۸۹

I _ گسترش کاوشهای علمی

علم نیز الهامات تازه ای به انسان می بخشید. گسترش علم _ اشتغال به آن، روشهای آن، یافته های آن، پیشگوییها و نتایج موفقیت آمیز آن، و قدرت و اعتبار آن _ بعد مثبت این دگرگونی، که شالوده پیشرفت کنونی است، بود، و تزلزل اعتقاد مردم به نیروهای فوق طبیعی بعد منفی آن. دو نیرو برای تسخیر دل و اندیشه مردم به زورآزمایی پرداخته بودند. یکی می کوشید، به یاری دین، خوی و سیرت انسان را قالبریزی کند، و دیگری برآن بود که، به کمک دانش، به پرورش عقل و اندیشه بپردازد. دین در روزگار نیاز و درماندگی، در زمانی که انسان محتاج دلداری روحی و نظام اخلاقی است، مردم را به خود می کشد و علم در روزگار وفور و آسایش، یعنی در زمانی که بشر چشم از آسمان برمی گیرد و امید خود را به زمین محدود می کند، چنین نیرویی دارد.

معمولاً اهمیت قرن هجدهم را در زمینه دستاوردهای علمی کمتر از قرن هفدهم دانسته اند. براستی هم که قرن هجدهم دانشمندی را که با گالیله یا نیوتن برابری کند به خود ندید؛ نظریه ای که جهان شناخته شده را گسترش دهد عرضه نداشت؛ و به موفقیتی، بااهمیت فورمولبندی حساب دیفرانسیل و انتگرال یا شناخت چگونگی گردش خون، دست نیافت. با اینهمه، چه بسیارند ستارگانی که در این عصر در آسمان دانش می درخشیدند! _ اویلر و لاگرانژ در ریاضیات، هرشل و لاپلاس در ستاره شناسی، د/ آلامبر، فرانکلین، گالوانی و ولتا در فیزیک، پریستلی و لاووازیه در شیمی، لینه در گیاهشناسی، بوفون و لامارک در زیست شناسی، هالر در فیزیولوژی، جان هانتر در کالبدشناسی، کوندیاک در روانشناسی، و جنر و بورهاوه در

*****تصویر

متن زیر تصویر : سی. تروست: هرمان بورهاوه. موزه رایخش، آمستردام (آرشیو بتمان)

---

(۱) نویسندگان کتاب برای نگارش این فصل از «تاریخ علم، تکنولوژی، و فلسفه در قرن هجدهم»، اثر ای. ولف، بهره بسیار برده اند.

پزشکی؛ آکادمیها، که همواره بر شمارشان افزوده می شد، بیش از پیش وقت و پول خود را به کاوشهای علمی می سپردند، و دانشگاهها برنامه تحصیلات علمی را گسترش می دادند؛ در فاصله سالهای ۱۷۰۲ تا ۱۷۵۰ در دانشگاه کیمبریج کرسیهای کالبدشناسی، ستاره شناسی، گیاهشناسی، شیمی، جغرافیا، و «فلسفه تجربی» (فیزیک) تأسیس شدند. روشهای علمی بیش از پیش تجربی می گشتند. کینه و خصومت ملی گرایانه میان نیوتن و لایبنیتز، که آسمان بین المللی اندیشه را تیره و تار کرده بود، فرونشست و دانشمندان با نادیده گرفتن مرزهای ملی و دینی، و جبهه های جنگ، برای شناخت جهان گسترش یابنده دست همکاری به هم دادند. دانشمندان برخاسته از همه قشرهای اجتماع، از پریستلی بینوا و د/ آلامبر سرراهی گرفته تا بوفون اسم ورسم دار و لاووازیه میلیونر، در جهان دانش نام آور می شدند. شاهان و شاهزادگان هم به کارهای پژوهشی روی آوردند. جورج سوم به گیاهشناسی، ژان پنجم] شاه پرتغال[به ستاره شناسی، و لویی شانزدهم به فیزیک دل بسته بودند. متفننانی چون مونتسکیو و ولتر، و زنانی چون مادام دو شاتله و مادموازل کلرون بازیگر در آزمایشگاهها رنج می بردند، یا به بازی وقت می گذرانیدند؛ و دانشمندان یسوعی، نظیر بوسکویچ، می کوشیدند اندیشه های علمی نو را با معتقدات دینی کهن سازش دهند.

دانش، تا پیش از این دوره انفجاری، هرگز چنین ارج و محبوبیتی نیافته بود. افتخار کشفیات نیوتن در ریاضیات، مکانیک، و ستاره شناسی دانشمندان را در سراسر اروپا سربلند ساخته بود. دانشمندان، با آنکه نمی توانستند به سرپرستی ضرابخانه رسند، پس از ۱۷۵۰ در بر اروپا به انجمنهای بزرگان راه یافتند و همنشین لردها و دوکها شدند. در پاریس، مردان و زنان از همه طبقات اجتماع به مجامع سخنرانیهای علمی روی می آوردند. گولدسمیث در ۱۷۵۵ از پاریس نوشت: «در میان شنوندگان سخنرانیهای روئل درباره شیمی، همان پریرویانی را می بینم که در دربار ورسای دیده می شوند.» زنان توانگر خوشپوش کتابهای علمی را با خود به اطاق آرایش می بردند، و زنانی چون مادام دو پومپادور نقاشان را برآن می داشتند که تصویر آنان را در کنار تلسکوپ و گونیا بکشند. مردم از الاهیات رویگردان می شدند و، همچنان که هنوز سرمست اندیشه های موهوم خود بودند، اندیشه خویش را از جهان آینده به جهان خاکی برمی گردانیدند. دانش ضربان نبض، خوی، و مشرب عصری شد که در جریان پیچیده ای از تب دگرگونی درافتاد و، سرانجام، به پایانی فاجعه بار رسید.

II ــ ریاضیات

(۱) اویلر

دگرگونی در ریاضیات بکندی صورت می گرفت، زیرا این رشته دانش، در طول ۵۰۰۰ سال گذشته، چندان گسترش یافته بود که به نظر می رسید نیوتن زمینه ای کشف نشده باقی نگذاشته

*****تصویر

متن زیر تصویر : هنرمند ناشناس: لئونهارت اویلر. (سیمون و شوستر ۱۹۳۷)

ص: ۵۷۱

است. چنـدی پس از مرگ او (۱۷۲۷)، مفروضات و پیچیدگی حساب دیفرانسـیل و انتگرال واکنشـهایی پدید آوردند. اسقف بـارکلی، در انتقادی کوبنـده (تحلیلگر، ۱۷۳۴)، ایـن مفروضـات را به رمز و راز حکمت مابعـدالطبیعه و الاهیـات تشـبیه کرد و پیروان علم را برای «تسـلیم بی چون وچرا به مرجعیت، اسـتوار سـاختن عقیـده بر ایمـان، و اعتقاد به آنچه نمی فهمنـد» ــ همان ایرادهایی که از دینـداران گرفته می شد ــ نکوهش کرد. پاسخ ریاضـیدانان به این ایرادهای بارکلی، به اندازه رد ایدئالیسم او از طرف ماده گرایان، دشوار بود.

بـا اینهمـه، ریاضـی پلهـایی احـداث کرد و بـازی بـا عـدد ادامـه یـافت. ابراآرم دمـواور، نیکـولس سانـدرسن، و بروک تیلر در انگلسـتان، و کـالین مکلاـرین در اسـکاتلند حسـاب دیفرانسـیل و انتگرال نیوتن را توسـعه دادنـد. دمواور حسـاب احتمالاـت و سالواره دایمی را بسط داد؛ وی که فرانسوی مقیم انگلستان بود، از طرف «انجمن شاهی لندن» مأموریت یافت (۱۷۱۲) در مورد تقـدم نیـوتن و لاـیبنیتز در یـافتن نقش مقـادیر بینهایتیـک در حسـاب دیفرانســیل و انتگرال داوری کنــد. سانـدرسن، کـه در یکسـالگی نابینـا شـده بود، ذهن خویش را برای محاسبه مسائـل ریاضـی غـامض و معضـل پرورش داد؛ در بیست ونه سالگی، (۱۷۱۱) اسـتاد ریاضـی دانشگاه کیمبریج شد، و کتاب جبری نوشت که جهانیان آن را ستودند. خواهیم دید که چگونه دیدرو شیفته زندگی او شد. تیلر نام خود را روی یکی از قضایای اساسـی حساب دیفرانسیل و انتگرال نهاد، و مکلارین ثابت کرد که مایعی که به گرد محور خود می چرخد شکل بیضی به خود می گیرد.

در بال، در طول عمر سه نسل، از خانواده برنویی دانشـمندان نامداری برخاستند. ستمگریهای بیپایان آلوا این خانواده پروتستان را از آنورس رانده بود (۱۵۸۳). دو تن از هفت ریاضـیدان خانواده برنویی در زمان لویی چهاردهم می زیستند، و سومین آنان ــ یوهان اول ــ در زمان لویی چهاردهم و لویی پانزدهم زنـدگی می کرد. دانیل در بیست وپنج سالگی (۱۷۲۵) استاد ریاضی دانشـگاه سن پطرزبورگ شـد، ولی هشت سـال بعـد برای تـدریس کالبدشناسـی، گیاهشناسـی، فیزیـک، و سـرانجام فلسـفه به دانشـگاه بال بازگشت؛ وی در حساب دیفرانسـیل و انتگرال؛ صوتشـناخت، و ستاره شناسی، آثاری از خود باقی نهاد و فیزیک ریاضی را تقریباً او به وجود آورد. برادرش، یوهان دوم، که علم معانی و بیان و ریاضیات تدریس می کرد، نظریه های گرما و روشـنایی را بسـط داد. جـایزه «آکـادمی علوم پـاریس» ده بار به دانیل، و سه بار به یوهان تعلق گرفت. از فرزنـدان یوهان دوم، یوهان سوم سـتاره شـناس شاهی «آکادمی برلین» شـد، و یاکوب دوم در بال فیزیک، و در سن پطرزبورگ ریاضـیات تـدریس کرد. این خاندان نامدار در سراسر دوره تحصیل، طی قرن هجدهم، و در همه بر اروپا از آوازه ای بلند برخوردار بودند.

لئونهـارت اویلر، شـاگرد یوهـان برنویی اول و دوست و رقیب دانیل، ذوفنونترین و بارورترین ریاضـیدان روزگار خود بود. وی که در ۱۷۰۷ در بال زاده شد و در ۱۷۸۳ در

سن پطرزبورگ درگذشت، با احاطه بر ریاضیات، مکانیک، نورشناخت، صوتشناخت، ئیدرودینامیک، ستاره شناسی، شیمی، و پزشکی، و با از بر دانستن نیمی از انئید ویرژیل، کاربردهای ابعاد و دامنه های اندیشه بشر را نمایان ساخت. در سه رساله طولانیی که درباره حساب دیفرانسیل و انتگرال نوشت این دانش جدید را از جفتش، هندسه، که با آن زاده شده بود، جدا ساخت و به حساب دیفرانسیل و انتگرال جبری ــ «آنالیز» ــ مبدل کرد. کتابهایی در جبر، مکانیک، ستاره شناسی، و موسیقی نوشت. ولی کتاب او، کوشش جدید در زمینه نظریه موسیقی (۱۷۲۹) «شامل بیش از اندازه هندسه برای موسیقیدانان، و متضمن بیش از اندازه موسیقی برای هندسه دانان بود.» وی با همه دانش خود تا پایان عمر در دین و ایمانش پایدار ماند.

دانیل برنویی، هنگام عزیمت به سن پطرزبورگ، وعده داده بود که در آکادمی آن شهر برای لئونهارت مقامی دست وپا کند؛ از این روی، جوان بیست وپنج ساله ازپی او به پایتخت روسیه شتافت. پس از آنکه دانیل روسیه را ترک گفت (۱۷۳۳)، لئونهارت به جای وی به سرپرستی بخش ریاضی «آکادمی سن پطرزبورگ» برگزیده شد. در سه روز، با محاسبه زیجهای ستاره شناختی، که محاسبه آنها مستلزم ماهها وقت بود، دیگر همکارانش را در آکادمی غرق در شگفتی ساخت. شب و روز، و در زیر نوری اندک روی این وظیفه و تکالیف دیگری که داشت چندان کار کرد که چشم راستش در ۱۷۳۵ نابینا شد. زناشویی کرد و فرزندان بسیار به جهان آورد. ولی از سیزده فرزند او هشت تن در کودکی درگذشتند. چون جای خود را در پایتختی که کانون توطئه ها و کشتارهای سیاسی بود در خطر می دید، در ۱۷۴۱ دعوت فردریک کبیر را پذیرفت و به برلین رفت. در ۱۷۵۹، به جای موپرتویی به سرپرستی بخش ریاضی «آکادمی برلین» رسید. مادر فردریک بدو مهر می ورزید، ولی از خاموشی و کم سخنی وی دلگیر بود، روزی از او پرسید: «چرا با من سخن نمی گویی؟» لئونهارت پاسخ داد: «خانم، من از سرزمینی می آیم که انسان اگر در آن سخن گوید او را به دار می کشند.» ولی روسها مردمی مهربان و بلندنظر بودند. آنان تا سالها پس از رفتن لئونهارت حقوق وی را پرداختند؛ و پس از آنکه سربازان روس، هنگام یورش به براندنبروگ، کشتزار لئونهارت را تاراج کردند، فرمانده سربازان غرامت شایان توجهی بدو داد و امپراطریس الیزابت پتروونا پولی بر این غرامت افزود.

تاریخ علم اویلر را برای کشفیاتش در حساب دیفرانسیل و انتگرال، به ویژه کاربرد منظم در مورد تغییرات آن، ارج می نهد. اویلر هندسه و مثلثات را به عنوان شاخه ای از آنالیز بسط داد؛ وی نخستین کسی بود که مفهوم دقیق تابع ریاضی را، که امروزه اساس ریاضیات است در ذهن خویش متصور ساخت و برای مکانیک معادلاتی ساخت که به نام او معروفند. در نورشناخت، او نخستین کسی است که برای محاسبه ارتعاشات نور از حساب دیفرانسیل و انتگرال یاری جست و منحنی ارتعاشات را به عنوان تابع کشسانی و چگالی ضابطه بخشید. اویلر قوانین

انکسار نور را از راه آنالیز به دست آورد و برای پراکندن نور قوانینی یافت که براساس آنها عدسیهای آکروماتیک ساخته شد. او در تلاشهای بین المللی برای یافتن درجه طول جغرافیایی در دریا، از روی موقعیت سیاره ها و اهله ماه، شرکت جست؛ و راه حل تقریبی او به جان هریسن امکان داد که برای وزارت دریاداری بریتانیا زیج ماه را با موفقیت تنظیم کند.

در ۱۷۶۶، کاترین کبیر از او خواست که به سن پطرزبورگ بازگردد. اویلر بازگشت و کاترین از او شاهانه پذیرایی کرد. اویلر اندک زمانی پس از بازگشت به سن پطرزبورگ به کلی نابینا شد، ولی قدرت حافظه و اندیشه خود را از دست نداد و سرعتی را که در محاسبه داشت همچنان حفظ کرد، چنانکه تقریباً به اندازه گذشته بارآور و سودمند بود. در همین هنگام، کتاب تازه اش، مقدمه کامل بر جبر، را به دوزنده جوانی دیکته کرد. جوان در آغاز کار از ریاضیات جز حساب ساده چیزی نمی دانست. این کتاب به علم جبر شکلی را که امروزه از آن بهره مند است بخشید. در ۱۷۷۱، خانه اویلر آتش گرفت. ریاضیدان نابینا را همکار سویسی او، پترگریم، بر دوش خود از خانه بیرون برد و از مرگ نجات داد. اویلر در هفتادوشش سالگی (۱۷۸۳)، هنگامی که با نوه اش سرگرم بازی بود، بر اثر سکته درگذشت.

۲- لاگرانژ

تنها یکی از معاصرانش در علم بر او پیشی جست، و او دستپرورده خود وی بود. ژوزف لویی لا-گرانژ تنها فرزند از پانزده فرزند خانواده فرانسوی مقیم تورن بود که از مرگ جان به در برد. ژوزف پس از خواندن گفتاری که هاله در «انجمن شاهی لندن» خوانده بود، اندیشه خود را از ادبیات کلاسیک به علوم معطوف ساخت. ذهن و اندیشه خویش را یکباره به ریاضیات سپرد، و در آن چنان پیشرفت کرد که در هجدهسالگی استاد هندسه «آکادمی توپخانه تورن» شد. از شاگردانش، که تقریباً همگی مسنتر از خود وی بودند، انجمن پژوهشی سازمان داد و این انجمن سرانجام «آکادمی علوم تورن» شد. او در نوزدهسالگی روش تازه ای را که برای اجرای حساب دیفرانسیل و انتگرال تغییرات یافته بود با اویلر در میان نهاد؛ اویلر گفت که روش او مشکلاتی را که وی از عهده آنها برنمی آمد از میان برده است. سویسی نیکدل از ارائه دستاوردهای خود خودداری کرد، «تا شما را از افتخاری که برازنده شماست محروم نسازم.» لا-گرانژ روش خود را در نخستین شماره نشریه «آکادمی تورن» اعلام داشت (۱۷۵۹)، اویلر در گفتار علمی خویش، درباره حساب دیفرانسیل و انتگرال تغییرات، لاگرانژ را مخترع آن دانست و در ۱۷۵۹ وی را، که بیگانه به شمار می رفت، در بیست وپنج سالگی، به عضویت «آکادمی برلین» رسانید؛ اویلر، هنگامی که پروس را ترک می گفت، پیشنهاد کرد لاگرانژ را به جانشینی وی برگزینند. د/ آلامبر از این پیشنهاد پشتیبانی کرد. در ۱۷۶۶، لاگرانژ به برلین رفت و هنگام برخورد به فردریک دوم وی را «بزرگترین شاه اروپا»

*****تصویر

متن زیر تصویر : حکاکی از مجسمه نیمتنه ای در کتابخانه انستیتو دو فرانس: ژوزف لویی لاگرانژ. (آرشیو بتمان)

خواند؛ فردریک نیز وی را به نام «بزرگترین ریاضیدان اروپا» ستود. اگرچه فردریک زود داوری کرده بود، اما گفته او روزی به حقیقت پیوست. دوستی بزرگترین ریاضیدانان قرن هجدهم ـ اویلر، لاـگرانژ، کلرو، د/ آلاـمبر، و لژانـدر ـ از دلکشترین داستانهای تاریخ علوم است.

لاـگرانژ، در طول بیست سال اقامت در برلین، نوشتن شاهکار خود، مکانیک تحلیلی، را به پایان رساند. در خلال پرداختن به این کار اساسی، اندیشه خویش را به ستاره شناسی معطوف ساخت و درباره اقمار مشتری و دگرگونیهای روی مرئی ماه فرضیه ای عرضه داشت. در ۱۷۸۶، فردریک کبیر درگذشت و فردریک ویلهلم دوم، که چندان توجهی به علوم نداشت، جانشین وی شد. لاـگرانژ به دعوت لویی شانزدهم به پاریس رفت و به عضویت آکادمی علوم این شهر درآمد. خانه پرآسایشی در لوور بدو سپردند. لاگرانژ به ماری آنتوانت تقرب جست، و این زن، برای آنکه وی را از اندیشه های مالیخولیایی رهایی بخشد، از هیچ کاری فروگذار نکرد. لاـگرانژ دستنویس مکانیک تحلیلی را با خود به پاریس برده بود؛ ولی در شهری که به آستانه انقلاب رسیده بود نتوانست برای چاپ چنین کتاب دشواری ناشری بیابد. سرانجام، دوستانش، آدرین لژاندر و آبه ماری، ناشری را به چاپ این کتاب واداشتند؛ ناشر هنگامی آمادگی خود را به چاپ کتاب اعلام داشت که ماری تعهد سپرد پس از مدتی معین همه نسخه های به فروش نرفته کتاب را از او خواهد خرید. پس از آنکه مکانیک تحلیلی چاپ شد و به دست لاگرانژ رسید (۱۷۸۸)، او به این کتاب، که ثمره یک عمر تلاش وی بود، توجهی نکرد. لاـگرانژ اکنون گرفتار یکی از بحرانهای روحی ادواری خود بود که وی را از ریاضیات، و حتی از زندگی، بیزار می ساخت. کتاب را بر میز نهاد و دوسال از هم نگشود.

همگان متفق القولند که مکانیک تحلیلی در شمار بزرگترین آثار ریاضی قرن هجدهم قرار دارد. این اثر در نوع خود پس از اصول ریاضی نیوتن قرار می گیرد، ولی از آن روی که برای حل مسائل ریاضی، به جای هندسه، از «آنالیز» ـ حساب دیفرانسیل و انتگرال جبری ـ استفاده می کند از کتاب نیوتن پیشرفته تر است. لاگرانژ در پیشگفتار کتاب می نویسد: «در این کتاب، نموداری موجود نیست.» وی، به یاری این روش، برای مکانیک فورمولهای کلی ـ حساب دیفرانسیل و انتگرال تغییرات ـ تنظیم کرده است که براساس آنها برای هر مسئله ریاضی می توان معادلات خاصی ساخت؛ این معادلات کلی در مکانیک دارای اهمیت فراوانند و نام او را برخود دارند. ارنست ماخ این معادلات را یکی از بهترین وسایل صرفه جویی در وقت خوانده است. با خواندن آنها، به الفرد نورث وایتهد چنان خلسه ای دست داد که گفت: «زیبایی و سادگی این معادلات چندان است که شایسته است آنها را با نمادی رازورانه، که در روزگاران باستان نشان عقل کل در ورای پدیده های جهان شمرده می شد، برابر بدانیم.»

پس از آنکه، به دنبال سقوط باستیل، انقلاب فرانسه درگرفت (۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹)، به

لاـگرانژ، که از مقربان شاه بود، سفارش کردند که به برلین بازگردد؛ ولی او این سفارش را نپذیرفت. لاـگرانژ همواره با ستمکشان همدردی کرده بود، ولی ایمان نداشت که انقلاب بتواند نابرابری طبیعی مردم را از میان برد. کشتار سپتامبر ۱۷۹۲ و اعدام دوستش، لاـووازیه، وی را هراسان ساخته بودند؛ اما سکوت عبوسانه لاگرانژ سر وی را از گیوتین نجات داد. پس از گشایش «دارالمعلمین عالی» (۱۷۹۵)، لاگرانژ را به مدیریت دروس ریاضی آن برگزیدند. پس از آنکه این آموزشگاه برچیده شد و «آموزشگاه پولیتکنیک» گشایش یافت (۱۷۹۷)، لاـگرانژ به استادی آن رسید؛ شالوده ریاضی و چارچوب آموزش و پرورش فرانسه مدیون بخشی از نفوذ دیرپای لاگرانژ است.

در ۱۷۹۱، کمیته ای مأموریت یافت برای اوزان و مقیاسها نظام تازه ای وضع کند؛ لاـگرانژ، لاووازیه، و لاپلاس از نخستین اعضای این کمیته بودند؛ دو تن از این سه نفر، پس از سه ماه، «تصفیه» شدند و لاگرانژ برجسته ترین عضو کمیته ای شد که نظام متری را برای فرانسه برگزید. این کمیته طول یک چهارم دایره عظیمه ای که، در سطح دریا، کره زمین را، پس از عبور از قطبین، دور می زند مأخذ قرار داد و یک ده میلیونیم آن را به نام «متر» واحد مقیاس طولی شناخت. یکی از کمیته های فرعی وزن یک سانتیمتر مکعب آب را، در دمای صفر درجه سانتیگراد، واحد وزن شناخت و «گرم» نامید: یک گرم وزن مقدار آب مقطری است که، در صفردرجه، مکعبی را اشغال کند که طول هر ضلع آن یک سانتیمتر باشد. بدین ترتیب، کلیه مقیاسات بر یک مأخذ ثابت فیزیکی استوار شدند و، بدین سان، مقیاسهای وزنی و طولی فرانسه بر ده قابل تقسیم گشتند. هنوز بسیاری، عموماً در انگلستان و امریکا، هواخواه واحدهای دوازده بخشی بودند. لاگرانژ برای قبولاندن مقیاسهای ده بخشی پافشاری کرد و پیروز شد. نظام متری، که دولت فرانسه در ۲۵ نوامبر ۱۷۹۲ آن را پذیرفت، با پاره ای تغییراتی که در آن داده شده است، شاید پایدارترین ثمره انقلاب فرانسه باشد.

عشق و دلدادگی زندگی لاگرانژ را در روزگار پیری شیرین ساخت. هنگامی که پنجاه وشش سال از عمرش سپری شده بود، دختر هفدهساله دوست ستاره شناسش، لومونیه، برای زناشویی با وی پای فشرد و تمامی کوشش خود را به کار برد تا مالیخولیا و افسردگی او را فرونشاند. لاـگرانژ با او زناشویی کرد و نسبت به عشق او چندان حقشناس بود که همراه وی به محافل رقص و موسیقی می رفت. به موسیقی ــ که «ریاضیات، برای فریفتن گوش انسان، آفریده است» ــ علاقه مند شد، زیرا «موسیقی مرا از خود بیخود می کند. سه میزان اول را می شنوم و از میزان چهارم چیزی نمی فهمم. به اندیشه های خویش می پردازم و چیزی مرا از تمرکز اندیشه باز نمی دارد. در این زمان است که مسائل دشوار بسیاری را حل می کنم.»

پس از آنکه تب و هیجان انقلاب فرانسه فرونشست، فرانسه به خود بالید که گردن

بزرگترین ریاضیدان زمانی را به گیوتین نسپرده است. در ۱۷۹۶، تالران را به تورن فرستادند که تا آمدن پدر سالخورده لاگرانژ به ایالت منتظر بماند و چون با او روبه رو شد، بگوید: «فرزند تو/ که پیمون به زادن، و فرانسه به داشتن او می بالند، با نبوغ خویش جهانیان را سربلند ساخته است.» ناپلئون، در فاصله نبردها، دوست می داشت با ریاضیدانی که فیلسوف شده بود صحبت کند.

علاقه پیرمرد در سالهای پیری به ریاضیات، همزمان با تجدیدنظر و بسط مکانیک تحلیلی، که آن را برای چاپ دوم آماده می ساخت، بار دیگر جان گرفت (۱۸۱۰-۱۸۱۳). ولی مثل همیشه جدی و کوشا به کار پرداخت، بر اثر پرکاری ناتوان شد، و سرگیجه گرفت. روزی، همسرش وی را بیهوش بر زمین یافت. از سرش که به گوشه میز خورده بود خون می چکید. لاگرانژ، از آن پس، دریافت که نیرویش روبه زوال نهاده است؛ ولی ضعف تدریجی خود را عادی دانست. به مونژ و دیگران، که به دیدنش رفته بودند، گفت:

دوستانم، دیروز سخت بیمار بودم؛ می پنداشتم که خواهم مرد. تنم اندک اندک ناتوان گشت. نیروی جسمی و فکریم رفته رفته روبه زوال نهاد. می دیدیم که نیرویم اندک اندک تحلیل می رود. بدون ترس و نگرانی، و با تمکینی آرام، خویشتن را برای مرگ آماده ساختم. از مرگ نباید ترسید، بویژه هنگامی که بدون درد فرامی رسد. ... مرگ آسایش مطلق جسم است.

سرانجام، در ۱۰ آوریل ۱۸۱۳، در هفتادوپنج سالگی، به خواب ابدی فرورفت. هنگام مرگ، تنها نگرانی وی آن بود که همسر باوفایش را در این جهان پرمخاطره تنها می گذاشت ـ جهانی که به نظر می رسید همه ملتهای آن برای نابودی فرانسه اسلحه به دست گرفته اند.

دوستانش گاسپار مونژ و آدرین لژاندر بررسیهای ریاضی را، که اساس پیشرفتهای صنعتی شدند، تا قرن هجدهم ادامه دادند. لژاندر از ریاضیدانان روزگار پس از انقلاب فرانسه است؛ از این روی، بیش از این از او یاد نمی کنیم. مونژ فرزند دستفروشی بود که در کوچه ها برای مردم کارد تیز می کرد. وقتی این کارگر ساده را می بینیم که سه فرزندش را برای تحصیل به دانشگاه می فرستد، تصور ما از بینوایی فرانسویان دستخوش دگرگونی می شود. همه جوایز آموزشگاهی که گاسپار در آن تحصیل می کرد به او تعلق گرفت. وی در چهارده سالگی ماشین بخار ساخت. در شانزده سالگی دعوت آموزگاران یسوعیش را برای پیوستن به فرقه آنان رد کرد، و به جای آن استاد فیزیک و ریاضی «آموزشگاه نظامی» در مزیر شد. در اینجا اصول هندسه ترسیمی ـ روشی که اشکال سه بعدی را بر یک سطح قابل ترسیم نشان می دهد ـ را تدوین کرد. ارتش فرانسه اصول وی را در برآوردن استحکامات و دیگر بناها چنان سودمند شناخت که پانزده سال وی را از افشای آن برحذر داشت. سرانجام، در ۱۷۹۴، به او اجازه داده شد که اصول خود را در «دارالمعلمین عالی» پاریس تدریس کند. لاگرانژ، که در کلاس درس وی

حضور یافته بود، با شگفتی ژوردن۱ مولیر چنین گفت: «تا قبل از آنکه سخنان مونژ را بشنوم، نمی دانستم که با هندسه ترسیمی آشنایی دارم.» مونژ به جمهوری جنگدیده فرانسه با شایستگی خدمت کرد و به وزارت دریاداری آن رسید. ناپلئون مأموریتهای سری بسیار به او سپرد. پس از بازگشت خاندان بوربون، مونژ گرفتار ناامنی و تنگدستی شد؛ هنگام مرگ (۱۸۱۸)، به شاگردانش در «آموزشگاه پولیتکنیک» اجازه ندادند در مراسم تدفین او شرکت کنند. فردای آن روز، شاگردان همگی به گورستان رفتند و دسته گلی بر آرامگاه وی نهادند.

III _ فیزیک

(۱) ماده، حرکت، حرارت، و نور

ریاضیات از آن روی پیشرفت کرد که ابزار اساسی و ضروری همه علوم بود؛ ریاضیات تجربه و آزمایش را به فورمولهای کمی تبدیل می کرد و این عمل پیشگویی دقیق و کنترل عملی را امکانپذیر می ساخت. نخستین گام، به کار بردن ریاضیات در مورد ماده، به طورکلی، بود: کشف نظم و ترتیب و وضع «قوانین» انرژی، حرکت، حرارت، صوت، نور، مغناطیس، و الکتریسیته؛ همه اینها رازهایی برای پویش دانشمندان در خود داشتند.

پیر لویی مورو دو موپرتویی از سپاه فرانسه کناره گرفت تا همه عمر خود را به پژوهشهای علمی تخصیص دهد. او، قبل از ولتر، نیوتن را به فرانسه شناساند؛ و قبل از او، مادام دو شاتله را شناخت، او را تعلیم داد، و بدو دل سپرد. چنانکه بعداً خواهیم گفت، برای اندازه گیری طول جغرافیایی در رأس هیئتی به لاپلاند عزیمت کرد. در ۱۷۴۰، به دعوت فردریک دوم به برلین رفت؛ وی، که همراه فردریک به میدان نبرد مولویتس رفته بود (۱۷۴۱)، به دست اتریشیان گرفتار آمد، اما بزودی آزاد شد. در ۱۷۴۵، به «آکادمی برلین» پیوست، و یک سال بعد به سرپرستی آن رسید. «اصل کمترین نیرو» را در ۱۷۴۴، با «آکادمی علوم پاریس»، و در ۱۷۴۶ با «آکادمی برلین» در میان نهاد. اصل وی چنین است: «هرگاه که دگرگونی در طبیعت روی می دهد، نیرویی که این دگرگونی را پدید آورده، کمترین مقدار ممکن است.» این اصل را وی نمودار وجود نظمی بخردانه در جهان، و، از این روی، گواه بر هستی خدایی خردمند می دانست. اصل وی، که به همت اویلر و لاگرانژ بسط یافت، در روزگار ما به پیدایش نظریه کوانتوم یاری کرده است. موپرتویی در مقاله درباره کیهانشناخت (۱۷۵۰) خود بدعتگذاری فناناپذیری را از نو مطرح ساخت: با وجودی که قبول داشت که طبیعت با طرح و تمهید از پیش اندیشیده پدید آمده است، اما معترف بود که در جهان آثاری از شر و حماقت به چشم

---

(۱) شخصیت «بورژوای نجیب زاده»، اثر مولیر. ــ م.

می خورند، چنانکه گویی دیوی برای رهبری و اداره جهان با خدای مهربان در جنگ و ستیز است. نزدیک بود مانند دشمن سرسختش، ولتر، اعتراف کند که بهتر بود قدیس آوگوستینوس همچنان مانوی باقی می ماند.

د/ آلامبر همچنانکه دیدیم، ثمره ناخواسته عشق زودگذر یک افسر توپخانه به راهبه ای پیشین بود. پلیس پاریس وی را، چند ساعت پس از تولد، بر پلکان کلیسای سن ــ ژان ــ لو ــ رون یافت (۱۷۱۷)؛ کودک را، پس از آنکه با نام ژان باتیست لو رون تعمید گرفت، به یک پرستار روستایی سپردند. ولی پدرش، شوالیه دتوش، وی را پس گرفت، او را (به دلیلی که روشن نیست) د/ آرامبر نام داد، و به مادام روسو، همسر یک شیشه گر پول داد تا او را به فرزندی قبول کند. مادام روسو ثابت کرد که نمونه عالی یک نامادری است، و ژان نمونه کامل پسری بود که از هوشی پیشرس برخوردار است. ژان چون هفتساله شد، پدر وی را با غرور و مباهات به مادرش، مادام دو تانسن نشان داد. ولی مادام دو تانسن، که سرگرم دلبری و پذیرایی از معشوقان و دوستان خود در سالونش بود، از پرستاری کودک سر باز زد. تا آنجا که ما می دانیم، مادر به زندگی فرزند کمکی نکرد؛ ولی پدر، پیش از مرگ در ۱۷۲۶، مقرری سالانه ای برابر ۱۲۰۰ لیور برای او تعیین کرد و به ارث گذاشت.

ژان در کولژ د کاتر ــ ناسیون به تحصیل پرداخت و سپس به «دانشگاه پاریس» رفت، و از همانجا فارغ التحصیل رشته حقوق شد. حدود ۱۷۳۸، نامش را از د/ آرامبر به د/ آلامبر تغییر داد. پس از آنکه از حقوق خسته شد، به پزشکی روی آورد؛ اما علاقه اتفاقی او به ریاضیات به عشق به آن مبدل شد. سالها بعد، هنگامی که این دلبستگی را به یاد می آورد، می گفت: «ریاضیات معشوقه من بود.» ژان تا چهل وهشت سالگی در خانه مادام روسو زیست. مادام روسو تصور می کرد که ننگ آور است که آدمی بکلی خود را فراموش کند، تماماً به مطالعه پردازد، و هیچ تمایلی به مسائل مالی نشان ندهد. وی با تأسف می گفت: «تو بهتر از یک فیلسوف نخواهی شد؛» و می افزود: «اما می دانی فیلسوف کیست؟ دیوانه ای است که در سراسر عمر خویشتن را رنج می دهد تا، پس از مرگ، مردم درباره اش سخن گویند.»

شاید انگیزه ای که به د/ آلامبر الهام می بخشید آرزوی آوازه پس از مرگ نبود، بلکه رقابت غرورآمیز با دانشمندان صاحبنام، و آن غریزه حیوانی لذت بردن از ساختن و نظم بخشیدن به آشفتگی و هرج ومرج اشیای مادی و اندیشه ها، بود که وی را به این کار وامی داشت. در بیست ودوسالگی مقالاتی به «آکادمی علوم پاریس» داد ــ یکی درباره حساب انتگرال (۱۷۳۹)، و دیگری درباره انکسار نور (۱۷۴۱). در مقاله دوم، وی برای نخستین بار در تاریخ فیزیک چگونگی انکسار نور را هنگام عبور از مایع چگالتر پیش کشیده بود؛ آکادمی، به پاس این کشف، وی را به عضویت «وابسته» خود پذیرفت. دو سال بعد، د/ آلامبر برجسته ترین اثر علمی خویش را، به نام کتابی در دینامیک، منتشر ساخت، و چهل ودوسال قبل از انتشار مکانیک تحلیلی

*****تصویر

متن زیر تصویر : حکاکی روی نقاشی لاتور: د/ آلامبر. (آرشیو بتمان)

لاگرانژ، کوشید مسائل مربوط به ماده و حرکت را در معادلات ریاضی بگنجاند. د/ آلامبر در این اثر تاریخی قضیه ای را، که اکنون به نام «اصل د/ آلامبر» معروف است، شرح داده بود. از این قضیه، که شرح آن از حوصله این بحث خارج است، اکنون در محاسبات مکانیک استفاده می کنند. در ۱۷۴۴، د/ آلامبر اثر دیگر خود را، رساله درباره تعادل و حرکت مایعات، انتشار داد و آکادمی علوم پاریس به پاس آن برای او ۵۰۰ لیور حقوق مستمری تعیین کرد که می بایست دهان مادام روسو را بسته باشد.

د/ آلامبر، به یاری این اصل و یک معادله ابتکاری در حساب دیفرانسیل و انتگرال، به فورمولی برای حرکت بادها دست یافت. سپس، اثر تازه خویش، اندیشه هایی پیرامون علت کلی بادها (۱۷۴۷)، را به فردریک کبیر اهدا کرد. فردریک به پاس آن از د/ آلامبر خواست که در برلین زندگی کند، ولی د/ آلامبر، که در سی سالگی خردمندتر و دوراندیشتر از ولتر پنجاه وشش ساله بود، این دعوت شاه پروس را نپذیرفت. در اثر دیگری، به نام مقاله درباره نظریه جدید مقاومت مایعات (۱۷۵۲)، د/ آلامبر کوشیده است برای مقاومت آب در برابر جسمی که در آن حرکت می کند فورمولی بیابد. این فورمول را نیافت، ولی در ۱۷۷۵، که به دستور تورگو همراه کوندورسه و آبه بوسو به آزمایشهایی دست زده بود، مقاومت مایعات را در برابر اجسام شناور در معادلات ریاضی گنجاند. در اواخر عمر، درباره ارتعاشات زه مطالعه کرد و در کتابش، مبانی موسیقی نظری و عملی (۱۷۷۹)، فرضیه رامو را تعدیل کرد. چارلز برنی، موسیقی شناسی نامدار، این کتاب را ستوده است. د/ آلامبر، از هر نظر، یکی از تیزترین اذهان قرن هجدهم را دارا بود.

پس از کناره گیری موپرتویی از سرپرستی «آکادمی برلین»، فردریک کبیر جای وی را به د/ آلامبر پیشنهاد کرد، ولی د/ آلامبر ریاضیدان، فیزیکدان، ستاره شناس، و دایره المعارف نویس، با آنکه تنگدست بود، مؤدبانه از قبول این مقام سر باز زد ــ وی به آزادیش، به دوستانش، و به پاریس دلبستگی داشت. با وجود این، فردریک به انگیزه های او احترام گذاشت و با اجازه لویی پانزدهم برای او ۱۲۰۰ لیور حقوق مستمر تعیین کرد، که مبلغ نسبتاً کمی بود. در ۱۷۶۲، کاترین کبیر د/ آلامبر را برای همکاری با «آکادمی سن پطرزبورگ» به روسیه دعوت کرد. د/ آلامبر، که اکنون به زنی در پاریس دل سپرده بود، این دعوت را هم رد کرد. کاترین، با آگاهی از این ماجرا، به د/ آلامبر پیغام داد که با دوستانش به روسیه برود، و برای او سالی ۱۰۰٬۰۰۰ فرانک حقوق تعیین کرد. با آنکه د/ آلامبر هیچ گاه به روسیه نرفت، کاترین، با پاسخهای منفی او برخوردی مؤدبانه کرد و به مکاتبه با او ادامه داد؛ از خلق و خویش با او سخن می گفت و مسائل و مشکلات دولت خود را با او در میان می نهاد. در ۱۷۶۳، فردریک از د/ آلامبر خواست که دست کم از پوتسدام دیدن کند. وی این بار دعوت شاه پروس را پذیرفت و دو ماه در خانه فردریک زیست. بار دیگر، از قبول سرپرستی «آکادمی برلین» خودداری کرد

و فردریک را برآن داشت که مزد اویلر پرفرزند را افزایش دهد. امیداواریم درباره د/ آلامبر باز هم صحبت کنیم.

افراد خانواده شگفتاور برنویی به مکانیک خدمت کرده اند. یوهان اول «اصل شیب سرعت» را این گونه تعریف کرد: «در هر مجموعه متعادل نیروها، هرقدر که باشند و به هر طریقی که به کار برده شوند، خواه مستقیم خواه غیرمستقیم، و در هر جهتی که بر یکدیگر عمل کنند، مجموع انرژی مثبت برابر است با مجموع انرژی منفی.» یوهان و فرزندش، دانیل، اعلام داشتند (۱۷۳۵) که مقدار «نیروی زنده» در جهان همیشه ثابت است. این اصل را در قرن نوزدهم بار دیگر به فورمول درآوردند و «اصل بقای انرژی» خواندند. دانیل در ۱۷۳۸ در کتابش، «ئیدرودینامیک»، که اثر کلاسیک نوینی در زمینه ای بسیار دشوار است، این مفهوم را برای مقصود مناسبی به کار برد. وی در این کتاب نظریه حرکتی گازها را مطرح ساخت، و گفت که هر گازی مرکب از ذرات بسیار ریزی است که با شتاب بسیار در حرکتند و، با برخوردهای مکرر، به جدار محفظه خود فشار می آورند. حرارت فشار این ذرات و، در نتیجه، فشار گاز را افزایش می دهد، و فشار گاز (همان گونه که بویل گفته است)، متناسب با کاهش حجم گاز، افزایش می یابد.

جوزف بلک نامدارترین دانشمند قرن هجدهم در فیزیک حرارتی بود. وی، که پدرش اسکاتلندی متولد بلفاست بود، در بوردو چشم به جهان گشود، در دانشگاه گلاسگو شیمی آموخت. و در بیست وشش سالگی (۱۷۵۴) برای درک چگونگی فرسودگی یا زنگزدگی (اکسایش) به آزمایشهایی دست زد؛ این آزمایشها از وجود گازی خبر می داد که با هوای عادی فرق داشت؛ وی وجود این گاز را از راه توزین نمایان ساخت و آن را، که اکنون گاز انیدریدکربونیک نام دارد، «هوای تثبیت شده» خواند. بلک به شناخت اکسیژن بسیار نزدیک شده بود. در ۱۷۵۶، هنگامی که در دانشگاه گلاسگو شیمی، کالبدشناسی، و پزشکی تدریس می کرد، مشاهداتی را آغاز کرد که او را به فرضیه «حرارت نهانی» رهنمون شد، و گفت که وقتی جامدی به مایع، و مایعی به گاز تبدیل می شود، از اتمسفر مجاور خود حرارتی می گیرد که از روی تغییر دما نمی توان به وجودش پی برد، و این حرارت نهانی هنگام تبدیل به مایع یا جامد به اتمسفر برمی گردد. جیمز وات، به یاری این فرضیه، ماشین بخار را تکمیل کرد. بلک، چون بیشتر دانشمندان روزگار قبل از پریستلی، حرارت را جوهر ماده می دانست که، هنگام افزایش یا کاهش گرما، جسمی بر آن افزوده یا از آن کم می شود. در ۱۷۹۸، بنجمین تامسن، کنت رامفرد، فرضیه ای تازه پیش کشید و گفت حرارت جوهر ماده نیست، بلکه ناشی از حرکت تسریع شده اجزای تشکیل دهنده ماده است.

یوهان کارل ویلکه، اهل استکهلم، در ۱۷۷۷، بدون آگاهی از اندیشه های بلک، فرضیه مشابهی درباره «حرارت نهانی» عرضه داشت. دانشمند سوئدی در یک سلسله آزمایشها، که در ۱۷۷۷ گزارش آن را منتشر ساخت، اصطلاح «حرارت تابان» را متداول ساخت، که منظورش حرارتی بود که از اجسام گرم ساطع می شود. وی حرارت را از نور متمایز ساخت و مسیر حرکت و انعکاس و تمرکز آن را با آینه هایی مشخص نمود. بلک، ویلکه، لاووازیه، لاپلاس، و دیگران ارزش تقریبی «صفر مطلق» (پست ترین دمایی که ممکن است به آن رسید) را تعیین کردند. بریتانیاییان حرارتی را که دمای یک پوند آب را یک درجه فارنهایت افزایش می دهد واحد حرارت شناختند، و فرانسویان و

ملتهای دیگر اروپا حرارتی را که دمای یک لیتر آب را یک درجه سانتیگراد افزایش می دهد.

قرن هجدهم درباره نور نظریه پیشرفته ای عرضه نداشت، زیرا تقریباً همه فیزکدانان آن روزگار به پیروی از «فرضیه ذره ای» نیوتن می پنداشتند نور مرکب از ذراتی است که از جسمی به چشم پرتاب می شوند. اویلر، در رأس معدودی از دانشمندان، پیرو نظریه موجی بود و، به پیروی از هویگنس، می گفت که فضای «خالی» در بین اجرام سماوی و دیگر اجسام مرئی مملو از «اتر» است ـ ماده ای که به سبب رقت بسیارش حواس و ادوات ما آن را احساس نمی کنند، اما به کمک پدیده گرانش، مغناطیس، و الکتریسیته قویاً خود را نشان می دهد. اویلر نور را موجی از اتر می دانست، همان گونه که صدا موجی از هواست. او تفاوت رنگها را معلول اختلاف طول موج آنها می دانست و دریافته بود که طول موج رنگ آبی کوتاهترین، و طول موج رنگ سرخ بلندترین آنهاست. پیربوگر فرضیه کپلر را با آزمایش ثابت کرد و گفت که شدت نور با مربع فاصله آن تا منبع تابش نسبت عکس دارد. یوهان لامبرت برای اندازه گیری شدت نور راههایی یافت و ادعا کرد که درخشندگی خورشید ۲۷۷٬۰۰۰ بار بیش از درخشندگی ماه است. این سخن را ناچاریم چون الاهیات روزگار کودکی خویش از سر ایمان بپذیریم.

۲- الکتریسیته

بزرگترین پیشرفتهای فیزیک در قرن هجدهم در زمینه الکتریسیته (برق) بوده. انسان از روزگاران دیرین با چگونگی تولید الکتریسیته از راه مالش آشنایی داشت. طالس ملطی (مط ۶۰۰ ق م) دریافته بود که هرگاه کهربا را مالش دهند، پر یا کاه را خواهد ربود. ویلیام گیلبرت، پزشک ملکه الیزابت، این ربایش را الکترون (نام یونانی کهربا) خواند، و آن را به لاتین الکتریکا گفتند. بشر اکنون برآن بود که برای هدایت الکتریسیته ساکن، و بهره برداری از آن، راههایی بیابد. گریکه و هاوکسبی، در قرن هفدهم، در پی چنین راههایی بودند. ولی پیروزی قاطع در این راه نصیب ستیون گری شد (۱۷۲۹).

گری پیرمرد تندخویی بود که در یکی از نوانخانه های لندن می زیست، چون یک لوله شیشه ای را که بر دوسر آن چوب پنبه نهاده بود مالش می داد، دریافت که لوله و چوب پنبه، پر را به خود می کشند. وی یک سر میله ای چوبی را در یکی از چوب پنبه ها، سر دیگر آن را در گوی عاج فرو برد؛ و چون لوله را مالش داد، گوی، و چوب پنبه ها، پری را به خود کشیدند. میله چوبی «الکتریکا» را از خود گذرانده و به گوی رسانده بود. گری با پیوستن نخ ضخیم یا ریسمان بلندی به چوب پنبه ـ به جای میله چوبی ـ توانست الکتریسیته را به فاصله دویست وپنجاه متری انتقال دهد. ولی چون به جای ریسمان از تار مو، ابریشم، صمغ، و شیشه استفاده برد، دریافت که «الکتریکا» از آنها نمی گذرد. بدین سان، گری اجسام هادی الکتریسیته را از اجسام عایق الکتریسیته متمایز ساخت و دریافت که از اجسام عایق می توان برای ذخیره بار الکتریکی استفاده کرد. هنگامی که ریسمان هادی را از رشته طویلی از دیرکهای کج، که طولش به بیش

از دویست متر می رسید، آویخت و «خاصیت»الکتریکی (وی آن را به این نام می خواند) تا انتهای ریسمان رسانید، در واقع در اختراع تلگراف سهیم شد.

فرانسویان آزمایش وی را دنبال کردند. ژان دزاگولیه، که به آزمایشهایی همانند آزمایشهای گری دست زده بود (۱۷۳۶)، اجسام را به دو گروه هادی و عایق تقسیم کرد و دریافت که اجسام عایق. پس از آلودگی به آب، الکتریسیته را از خود می گذرانند. شارل دوفه نیز آزمایشهایی کرد و «آکادمی علوم پاریس» را از نتیجه آنها آگاه ساخت (۱۷۳۳-۱۷۳۷)؛ وی در نامه فروتنانه ای به «انجمن شاهی لندن» چنین نوشت (۱۷۳۴):

تصادف اصل دیگری بر سر راهم نهاده است؛ ... و آن اینکه ، دوگونه الکتریسیته وجود دارند که با هم فرق بسیار دارند: یکی «الکتریسیته شیشه ای» است، و دیگری «الکتریسیته صمغی». شیشه، کریستال، سنگهای بهادار، موی جانوران، پشم، و اجسام بسیار دیگر از گونه اولند، و کهربا، سندروس بلوری، صمغ، ابریشم، نخ، کاغذ، و اجسام بسیار دیگر از گونه دوم؛ ویژگی این دو الکتریسیته آن است که الکتریسیته شیشه ای ... همه اجسامی را که دارای همان الکتریسیته اند دفع، و اجسامی را که دارای الکتریسیته صمغی هستند جذب می کند.

دوفه دریافته بود که دو جسمی که دارای بار الکتریکی یکسانند یکدیگر را دفع می کنند. بسیاری از ما دو گوی توخالی که با ریسمانهایی عایق از نقطه ای آویزان بودند و پس از تماس با میله شیشه ای از هم دور می شدند را در آموزشگاه دیده ایم و هنوز به یاد داریم. آزمایشهای بعدی نشان داد که اجسام «شیشه ای» می توانند «الکتریسیته صمغی»، و اجسام «صمغی» نیز «الکتریسیته شیشه ای» تولید کنند. فرانکلین این دو واژه دوفه را «مثبت» و «منفی» نام داد. دوفه با آویختن مردی از یک ریسمان عایق، دادن بار الکتریکی به تن او، و سپس گرفتن جرقه های الکتریکی از بدنش، بی آنکه آسیبی به او رسد، معاصرانش را دچار شگفتی ساخت.۱

دامنه آزمایشهای الکتریکی به آلمان نیز کشیده شد. گئورک بوزه حدود ۱۷۴۲، در گفتن اینکه شفق شمالی مولود الکتریسیته است، از برخی جهات بر فرانکلین پیشی داشت. در ۱۷۷۴، کریستیان لودولف در «آکادمی برلین» ثابت کرد که جرقه الکتریکی می تواند مایع قابل احتراقی را آتش بزند. وی، با منفجر ساختن باروت با جرقه الکتریکی، راه را برای بهره برداری از الکتریسیته در توپهای جنگی، و جاهای فراوان دیگر، هموار ساخت. در همان سال، گوتلیب

---

(۱) عصر نیرنگها و بازیهای الکتریکی فرا رسیده بود. گئورک بوزه، استاد دانشگاه لایپزیگ، تنی چند از دوستانش را به شام دعوت کرد. بی آنکه مهمانان بدانند، میز شام را با اجسام عایق از زمین جدا ساخت و اشیای روی میز را به مولد الکتریسیته، در اطاق مجاور، پیوست. چون مهمانان به خوردن شام پرداختند، مولد برق را به کار انداخت. از بشقابها و گلدانها جرقه برخاست. سپس زن پریرویی را که کفشهای عایقکاری شده به پا داشت و تنش دارای بار الکتریکی بود به مهمانان معرفی کرد، و پیشنهاد کرد که او را ببوسند. هنگام بوسیدن او، به مهمانان چنان شوکی دست داد که، به گفته استاد، «دندانهایشان به صدا درآمدند.»

کراتزنشتاین در صدد برآمد برای معالجه بیماریها از الکتریسیته استفاده کند. در اکتبر ۱۷۴۵، ای.جی.فون کلایست، کشیش پومرانیایی، کشف کرد که می توان یک ظرف شیشه ای را از مایعی پر کرد و میخی را که یک سر آن به دستگاه تولید الکتریسیتهمالشی وصل است در آن فرو برد و، بدین ترتیب، بار الکتریکی را ذخیره کرد. زمانی که اتصال قطع شد، مایع بار الکتریکی را چند ساعت در خود نگاه داشت. چند ماه بعد، پیتر وان موسنبروک، استاد دانشگاه لیدن، بی آنکه از آزمایش کلایست آگاه باشد، مانند او بار الکتریکی ذخیره کرد و، از تماس با آن، چنان شوکی به وی دست داد که به حال مرگ افتاد؛ دو روز طول کشید تا حالش به جا آمد. آ.............Ř...بعدی در لیدن نشان دادند که در یک بطری خالی، هرگاه ته آن را از درون و برون با ورقه ای از قلع بپوشانند. بار الکتریکی بیشتری می توان ذخیره کرد. دنیل گرالاث چند «بطری لید۱» را به هم پیوست و دریافت بار الکتریکی آنها به اندازه ای است که می تواند جانوران کوچک را نابود کند.

لویی گیوم در ۱۷۴۶ در پاریس، و ویلیام واتسن در ۱۷۴۷ در لندن آنچه را که واتسن برای نخستین بار آن را «مدار» نامید به ثبوت رساندند. واتسن سیمی به بلندی چهارصد متر را به روی پل و ستمینستر کشید؛ در کرانه رود تمز مردی یک سر سیم را به دست گرفت و دست دیگرش ...ǰدر آب فرو برد. در کرانه دیگر رود، مرد دیگری سر سیم را به یک دست گرفت و «بطری لید» را به دست دیگر؛ چون مرد سومی با یک دست «بطری لید» و با دست دیگر سیمی را که تا زیر آب امتداد داشت لمس کرد، «مدار» بسته شد و هر سه نفر دچار برق گرفتگی شدند. در ۱۷۴۷، گرومرت، اهل درسدن، دریافت در خلاء نسبی می توان با الکتریسیته جرقه هایی ایجاد کرد که پیرامون خود را روشن سازند.

آزمایشهای الکتریکی بنجمین فرانکلین در ۱۷۴۷ نام وی را در تاریخ علم، چون تاریخ سیاست، زنده و پرآوازه ساختند. فرانکلین یکی از بزرگترین ذهنها و قلبهای تاریخ است که کنجکاوی خلاق او از طرحهایی نظیر به کار گرفتن شیوه ساعت فصلی، به منظور صرفه جویی در روشنایی روز، ساختن صندلی متحرک، عینک دوکانونه، و میله برقگیر تا فرضیه سĠ.....بودن الکتریسیته بسط می یافت. دانشمند نامدار عصر ما، سرجوزف تامسن، گفته است که «همانندی اندیشه های فرانکلین در روزگار اولیهالکتریسیته با پاره ای از نظریه های ناشی از تازه ترین بررسیهای علمی وی را دچار شگفتی ساخته بود.»

یکی از نخستین کشفیات فرانکلین این بود که اجسام نوک تیز «آتش الکتریکی» را جذب یا دفع می کنند. فرانکلین دریافته بود که یک سنجاق باریک و بلند، از فاصله دوازده یا پانزده سانتیمتری، از گلوله حاوی بار الکتریکی الکتریسیته جذب می کند، در صورتی که جسمی

---

(۱) لفظ فرانسوی لیدن. ــ م.

بی نوک را، برای آنکه الکتریسیته گلوله را جذب کند، باید به فاصله دو یا سه سانتیمتری گلوله آورد. فرانکلین الکتریسیته را آتش می خواند، ولی می پنداشت که این آتش زاده به هم خوردن تعادل سیالهای «مثبت» و «منفی» یک «سیاله» سرکش است که وی آن را الکتریسیته تصور می کرد. عقیده داشت که همه اجسام حاوی سیال الکتریکی هستند: اجسام «مثبت»، که سیال الکتریکی آنها بیش از اندازه عادی است، دارای بار الکتریکی «مثبت» هستند و بار اضافی خود را به اجسامی می دهند که سیال الکتریکی آنها به مقدار عادی یا کمتر از آن است؛ و اجسام «منفی»، که سیال الکتریکی آنها کمتر از مقدار عادی است، دارای بار الکتریکی «منفی» هستند و الکتریسیته را از اجسامی که بار الکتریکی آنها به مقدار عادی یا بیشتر از آن است جذب می کنند. براساس این اندیشه، فرانکلین باطریی مرکب از یازده ورقه شیشه ای بزرگ ساخت و شیشه ها را با ورقه های سربی حاوی بار الکتریکی بسیار پوشاند. زمانی که این «باطری» با اجسامی که بار الکتریکی آنها کمتر بود تماس می گرفت، قسمتی از بار خود را، با نیرویی که (به گفته فرانکلین) «حد و حصری نمی شناخت» و گاه گاه شدیدتر از «آذرخش عادی بود»، به آنها می داد.

چند تن از پژوهشگران _ وال، نیوتن، هاکسبی، گری، و دیگران _ به همانندی جرقه الکتریکی و آذرخش پی برده بودند. فرانکلین همانندی آنها را ثابت کرد. وی در ۱۷۵۰ در نامه ای به «انجمن شاهی لندن» چنین نوشت:

آیا نمی توان با نهادن یک میله آهنی نوک تیز ... بر بلندترین نقطه بنا یا دکل کشتی، و از طریق پیوستن آن با سیمی از خارج بنا به زمین و از خارج بدنه کشتی به آب، خانه ها، کلیساها، کشتیها، و غیره را در برابر آذرخش حفظ کرد؟ آیا این میله نوک تیز آتش را، قبل از آنکه به ما زیان رساند، از ابر نخواهد گرفت و ما را از این بلای ناگهانی رهایی نخواهد داد.

فرانکلین از «انجمن شاهی لندن» خواسته بود که برای ثبوت مدعای وی آزمایشی به عمل آید. انجمن اندیشه فرانکلین را موهوم و بیهوده خواند و ازنشر نامه وی خودداری کرد. ولی دو دانشمند فرانسوی _ دولور و د/ آلیبار _ در باغی واقع در مارلی، با برپا ساختن میله آهنی نوک تیزی به بلندی بیش از پانزده متر، مدعای فرانکلین را آزمودند (۱۷۵۲). آنان به نگهبان سپرده بودند که در غیبت آنان، هرگاه که ابری بر فراز میله نمایان شود، میله را با سیم برنجی عایقکاری شده لمس کند. ولی نگهبان نه تنها با سیم، بلکه با دست نیز میله را لمس کرد؛ جرقه ای برخاست، صداهای مقطعی بیرون آمد، و برق گرفتگی به نگهبان دست داد. دانشمندان نامبرده، پس از آنکه با آزمایشهای بیشتر ادعای نگهبان را به ثبوت رساندند. به «آکادمی علوم پاریس» نوشتند: «اندیشه فرانکلین دیگر حدس و گمان نیست و حقیقت است.»

ولی فرانکلین این آزمایشها را کافی نمی دانست. از این روی، تصمیم گرفت با گرفتن برق

از خود ابرهـای غرنـده، به کمک چیزی که آن را بتوان به آسـمان فرسـتاد، همانـندی آذرخش و الکتریسـیته را ثابت کنـد. در ۱۷۵۲، روزی که آسـمان غریـدن گرفت، بادبادک ابریشـمیی را (که در برابر باد و باران مقاومتر از کاغذ بود)، به نخ محکمی بست، سـیم نوک تیزی به بلندی سی سانتیمتر بر روی آن جای داد، و به سوی ابر فرستاد. در ابتدای نخ، که در دست آزمایش کننده بود، کلیدی با نوار ابریشمی بسته شده بود؛ نتیجه آزمایش را چنین شرح داد:

هنگامی که باران نـخ بادبادک را چنان نمناک می کنـد که بتوانـد آتش الکتریکی را از خود بگذرانـد، از کلیدی که نزدیک انگشـتان تو قرار دارد آتش می جهد. با آن می توان در پیاله] یا بطری لید[آتش الکتریکی ذخیره کرد؛ و با آتش الکتریکیی که بـدین سـان به دست می آیـد می توان آزمایشـهایی را که معمولاـ بـا مالش شـیشه انجام می گیرد تکرار کرد. از این روی، همانندی الکتریسیته با آذرخش روشن می شود.

آزمایش فرانکلین را با بادبادک بزرگتری در فرانسه تکرار کردنـد (۱۷۵۳). نخ این بادبادک را، که ۲۵۰ متر بلندی داشت، به دور یک سـیم آهنی پیچیده بودند و سیم را به لوله ای آهنی بسته بودند که جرقه هایی به طول بیست سانتیمتر در آن پدید می آمدند. پروفسور جی.دبلیو.ریچمن، هنگامی که در سن پطرزبورگ به آزمایش مشابهی دست زده بود، از برق گرفتگی کشـته شد (۱۷۵۳). پس از آنکه نوشـته های فرانکلین به انگلستان رسیدند (۱۷۵۱-۱۷۵۴)، «انجمن شاهی لندن»، که از اقدام گذشـته اش پشـیمان شده بود، نویسنده آنها را به عضویت خود پذیرفت و نشان کوپلی به او داد. لویی پانزدهم، پس از خواندن ترجمه فرانسوی نوشـته های فرانکلین، نامه سـتایش آمیزی به فرانکلین نوشت. دیـدرو نیز فرانکلین را سـتود و نوشـته های او را بهترین نمونه های گزارش علمی خوانـد. ترجمه نوشـته های فرانکلین به زبان فرانسوی نویسـنده آنها را در فرانسه بلنـدآوازه ساخت و مردم ایـن کشـور را برای پـذیرایی گرم از فرانکلیـن، هنگـامی که وی برای جلب کمـک فرانسویـان برای مسـتعمرات انقلابی امریکـا به فرانسه رفته بود، آماده ساخت. پس از آنکه انقلاب امریکا به یاری فرانسویان به ثمر رسـید، د/ آلامبر (یا تورگو) در بیتی، که گویی از ویرژیل یا لوکرتیوس است، پیروزی فرانکلین را ستود:

«آذرخش را از آسمان، و عصای شاهی را از دست ستمگران گرفت».

نظریه ها و آزمایشهای الکتریکی، پس از ۱۷۵۰، دانشمندان را در سراسر اروپا سرگرم خود ساخته بودند. جان کنتن (۱۷۵۳) و ویلکه (۱۷۵۷) دربـاره القـای الکتریسـیته از جسم باردار به هادی فاقـد الکتریسـیته، که در جوار آن قرار گیرد، به آزمایشـهایی دست زدنـد. ویلکه ثـابت کرد که بیشتر اجسـام، هرگـاه آنهـا را به اجسـامی که بار الکتریکیشان کمتر (یا بیشتر) است بمالنـد، دارای بـار الکتریکی کمتر یـا بیشترمی شونـد. اپینوس (فرانتس اولریش هوخ)، که در برلین بـا ویلکه همکـاری می کرد. ثابت کرد که دو ورقه فلزی که تنها با لایه ای از هوا از هم جدا شده اند دارای خاصـیت «بطری لید» هستند. جوزف پریستلی کوشید شدت بار الکتریکی، و بیشترین فاصله ای را

که جرقه الکتریکی از آن می گذرد، حساب کند؛ و نتیجه گرفت که جرقه ای که از دو میله آهنی، به فاصله پنج سانتیمتری، در خلأ می جهد «آبی کمرنگ یا ارغوانی» است. ولی برجسته ترین خدمت پریستلی به مبحث الکتریسیته این بود که گفت قوانین الکتریسیته ممکن است همانند قوانین گرانش باشند. و شدت اثر دو جسم حاوی بار الکتریکی در یکدیگر متناسب است با عکس مجذور فاصله آنها تا منبع الکتریسیته، هنری کوندیش (که اشتهارش چون پریستلی مرهون بررسیها و اکتشافاتش در شیمی است) نظریه های پریستلی را در یک سلسله آزمایشهای صبورانه آزمود؛ وی تعدیلات اندک مهمی در آزمایشهای پریستلی به عمل آورد. جیمز کلارک مکسول نظریه های پریستلی را بیش از پیش تعدیل و تکمیل کرد ــ که این قانون هنوز هم از اعتبار برخوردار است. شارل اوگوستن دو کولن، پس از زحمات باارزشی که روی مسئله انبساط شاهینهای ترازو و مقاومت فلزات در برابر تاب و پیچیدگی کشید، گزارشهایی درباره آزمایشهایش (۱۷۸۵-۱۷۸۹) تسلیم «آکادمی علوم پاریس» کرد مبنی بر اینکه ترازوی پیچشی (عقربه ای که به انتهای نخی نازک متصل است) را می توان برای اندازه گیری تأثیرات مغناطیسی و تغییرات الکتریکی به کار برد؛ در هر دو مورد، وی اساساً درستی «قانون عکس مجذور» را ثابت کرد.

دو ایتالیایی دیگر، مانند کولن، نام خود را در فرهنگ اصطلاحات الکتریکی زنده ساختند. لویجی گالوانی، استاد کالبدشناسی دانشگاه بولونیا، دریافت که عضلات پای جانوران مرده نه تنها هنگام تماس مستقیم با الکتریسیته منقبض می شوند (این را از مدتها پیش می دانستند)، بلکه هنگامی نیز که پای وزغ مرده ای را، که به زمین مربوط است، در مجاورت ماشینی نهند که جرقه های الکتریکی می پراکند، در عضلات جانور چنین انقباضی پدید می آید. هنگامی که در اطاق برقی درخشید، باز هم این انقباض در پاهای وزغ پیدا شد ــ این بار هم وزغ به زمین مربوط بود و به سیم آهنی بلندی بسته بود. گالوانی از اینکه دریافت می تواند پای وزغی را بدون استفاده از دستگاه الکتریکی، و تنها با تماس دادن آن با دو فلز متفاوت، منقبض کند دچار شگفتی شد و نتیجه گرفت که در بدن جانوران الکتریسیته طبیعی وجود دارد.

آلساندرو ولتا، استاد فیزیک دانشگاه پاویا، این آزمایش را تکرار کرد و نخست فرضیه هموطنش را درباره الکتریسیته حیوانی پذیرفت. ولی پس از آزمایشهای بیشتر اندیشه خود را تغییر داد. ولتا هنگام تکرار آزمایشی که یوهان گئورگ زولتسر در ۱۷۵۰ انجام داده بود، دریافت که وقتی قطعه ای قلع را بر نوک، و قطعه ای نقره را بر پشت زبانش می نهد و آنها را با سیم به هم می پیوندد، زبانش ترش می شود. وی وقتی این دو فلز متفاوت را به پیشانی و سقف دهانش وصل کرد، برقی را احساس نمود. در ۱۷۹۲، اعلام داشت خود فلزاتند، نه ماهیچه جانوران، که با فعل و انفعالاتشان در یکدیگر و تماس با مایعات، بیش از همه محلول نمک، الکتریسیته تولید می کنند. در آزمایشهای بعدی، متوجه شد که دو فلز متفاوت، در نتیجه تماس با یکدیگر، و بی آنکه در جوار رطوبت حیوانی و غیرحیوانی قرار گیرند، دارای بارهای الکتریکی مثبت و منفی می شوند. ولی این تماس مستقیم تنها بار الکتبریکی فلزات را مبادله

می کند و بر اثر آن جریان الکتریکی پدید نمی آید. ولتا، برای ایجاد جریان، چند ورقه فلزی را، که با ورقه های کاغذی یا چوبی مرطوب از هم جدا شده بودند، بر هم نهاد و «پیل ولتا» را ساخت. بدین سان، در آخرین سالهای قرن هجدهم باطری الکتریکی ساخته شد، و الکتریسیته امکان یافت در آینده ای نزدیک چهره و شبهای جهان را دگرگون نماید.

IV _ شیمی

(۱) در جستجوی اکسیژن

ادوارد گیبن در ۱۷۶۱ نوشت: « فیزیک و شیمی اکنون بر تخت فرمانروایی نشسته اند. خواهرانشان در برابر آنها بر خاک افتاده اند، به آنها وابسته شده اند، و، در منتهای مراتب، پیروزی آنها را می ستایند. شاید آن روزی که خود آنها بر خاک بیفتند چندان دور نباشد.» پیشبینی گیبن درست نبود؛ فیزیک هنوز هم سلطان علوم است، و ریاضیات دستیار آن؛ و بر کسی روشن نیست که همکاری آنها چه نتایجی به بار خواهد آورد.

در کنار پیروزیهای ریاضیات، فیزیک، و ستاره شناسی در قرن هفدهم، شاخه تازه ای از علم از قنداق کیمیاگری برمی خاست. یک اشتباه غم انگیز نزدیک بود این نوزاد را در کودکی نابود کند. پس از فرضیه ای که یوهان بشر در ۱۶۶۹ عرضه داشت، گئورگ شتال، استاد شیمی و پزشکی دانشگاه هاله، احتراق را آزاد شدن و برخاستن فلوژیستون از جسم سوزان به هوا دانست. (فلوژیستون در اصل واژه ای یونانی به معنی «اشتعال پذیر» است؛ Phlox در زبان یونانی «زبانه آتش» معنی می دهد، و در زبان انگلیسی نام گیاهی است که گلهای آن گاه گاه به سرخی آتشند.) در ۱۷۵۰، بیشتر شیمیدانان اروپای غربی این فرضیه را پذیرفته بودند و حرارت و آتش را ماده ای می دانستند که هنگام احتراق از جسم سوزان جدا می شود. ولی هیچ یک از آنان نمی دانست که چرا فلزات پس از احتراق سنگینتر می شوند.

دانش کنونی ما درباره احتراق محصول آزمایشهای ستیون هیلز، بلک، و شله، است. هیلز با ساختن محفظه ای، که می توانست گازها را در درون آن بر روی آب گرد آورد، به آزمایشهایی دست زد و گفت که بیشتر اجسام جامد حاوی گازند (او گاز را «هوا» می خواند). او هوا را «مایع سیال کشداری مرکب از ذراتی شناور با خواص گوناگون» می دانست. تجزیه هوا به مواد و عناصر گوناگون اندیشه بشر را، که تا آن روز هوا، آب، آتش، و خاک را عناصر اصلی جهان می دانست، دستخوش دگرگونی ساخت. یک نسل بعد، آزمایشهای (۱۷۵۶) جوزف بلک ثابت کردند که یکی از مواد تشکیل دهنده هوا «هوای تثبیت شده» یا هوایی است که در اجسام جامد و مایعات نیز وجود دارد و از آنها جداشدنی است. «هوا»ی او را ما اکنون انیدریدکربونیک، یا «گاز اسیدکربونیک»، می نامیم. بلک همچنین به کمک آزمایشهایی به وجود

اکسیژن در دم انسان پی برد و راه را برای شناخت این عنصر، در آینده ای نزدیک، هموار ساخت. ولی او هنوز به فلوژیستون عقیده داشت و اکسیژن، ئیدروژن، و نیتروژن را کسی نمی شناخت.

دانشمندان سوئدی در قرن هجدهم به شیمی خدمات بسیار کرده اند. توربرن اولوف برگمان، که ما بار دیگر به او با عنوان پیشگام جغرافیای طبیعی برخواهیم خورد، در درجه نخست شیمیدان و استاد بلندآوازه و محبوب این علم در دانشگاه اوپسالا بود. او نخستین کسی است که به نیکل خالص دست یافت و به اهمیت کربون در تعیین خواص فیزیکی ترکیبات آهن و کربون پی برد. در عمر نسبتاً کوتاه چهل ونه ساله اش، با بیش از ۳۰٬۰۰۰ آزمایش، میل ترکیبی پنجاه ونه ماده را بررسی کرد و نتیجه بررسیهای خود را در کتابش، میل ترکیبی (۱۷۷۵)، گنجاند. برگمان، قبل از آنکه بررسیهای خود را به پایان رساند، درگذشت؛ ولی عشق و دلبستگی خویش را به تحقیقات شیمیایی به شله سپرد.

نویسندگان انگلیسی تاریخ علوم گفته اند اکنون شجاعانه اعتراف می کنند که شیمیدان سوئدی، کارل ویلهلم شله در ۱۷۷۲، یعنی قبل از کشف پریستلی (۱۷۷۴)، اکسیژن را، که لاووازیه برای نخستین بار آن را به این نام خواند (۱۷۷۹)، شناخته است. شله بیشتر عمر چهل وسه ساله اش را در فقر زیست. وی، که در گوتبورگ شاگرد داروفروشی بود، در شهر کوچک کوپینگ داروفروش شد و تا پایان عمر داروفروش ماند. آموزگارش، توربرن برگمان «آکادمی علوم استکهلم» را برآن داشت که حقوق مستمر ناچیزی برای او تعیین کند. شله هشتاد درصد پولی را که از آکادمی می گرفت در راه آزمایشهای شیمیایی صرف می کرد. بیشتر آزمایشها را شب هنگام در آزمایشگاه ساده اش انجام می داد. باوجود این، همه زمینه های شیمی جدید را بررسی کرد و بسادگی شرح داد: «آرمان و وظیفه شیمی عبارت است از تجزیه دقیق و ماهرانه اجسام به مواد سازای آنها، و شناخت ویژگیها و میل ترکیبی آنها از راههای گوناگون.»

در ۱۷۷۵، شله دستنویس خود را، که رساله شیمی درباره هوا و آتش نام داشت، برای چاپ به پیش ناشری فرستاد. این کتاب، که چاپ آن تا ۱۷۷۷ به تعویق افتاد، شامل شرح آزمایشهای شله تا قبل از ۱۷۷۳ است. شله، با آنکه تا هنگام مرگ به فلوژیستون می اندیشید، این موضوع بنیادی را مطرح کرد که آتموسفر آلوده نشده مرکب از دو گاز است. یکی از این گازها را او «هوای آتشزا» (اکسیژن ما)، و دیگری را «هوای تباه» (نیتروژن ما) خواند. او اکسیژن را به چند طریق به دست می آورد؛ یکی از راهها این بود که اسید سولفوریک غلیظ را با گرد منگنز درمی آمیخت و مخلوط را در قرع و انبیق حرارت می داد و گاز حاصل را در بادکنکی، که تقریباً خالی از هوا بود، گرد می آورد. چون این گاز را بر روی شمع فروزان گرفت، دریافت که شمع «با شعله ای بزرگتر می سوزد و روشنایی شدید آن چشم را می آزارد.»

از این آزمایش نتیجه گرفت که «هوای آتشزا» به وجود آورنده آتش است. به احتمال بسیار، او این گاز را دو سال قبل از پریستلی شناخته بود.»

کشف اکسیژن تنها یکی از کامیابیهای علمی شله است. هیچ شیمیدانی تاکنون شاید به اندازه او عناصر و ترکیبات شیمیایی را نشناخته باشد. او، گذشته از اکسیژن، کلور، باریوم، منگنز، و ترکیباتی چون امونیاک، گلیسرین، و اسیدهای فلوئوریدریک، تانیک، بنزوئیک، اکسالیک، مالیک، و تارتاریک را کشف کرد. شله دریافته بود که کلور پارچه، سبزی، و گل را سفید می کند. برتوله، در فرانسه، و جیمز وات، در انگلستان، با استفاده از این خاصیت کلور ترکیبات تجاریی به بازار عرضه داشتند. شله در آزمایشهای بعدی با تجزیه سنگ مثانه اسید اوریک را کشف کرد (۱۷۷۶). در ۱۷۷۷، اسید سولفیدریک، و در ۱۷۷۸ اسید مولیبدیک ساخت. در ۱۷۸۰ دریافت که ترشی شیر ترشیده معلول اسید لاکتیک است. در ۱۷۸۱، اسید تنگستیک را از تنگستات کلسیم (که اکنون شلیت نام دارد) به دست آورد. در ۱۷۸۳، اسید پروسیک (اسید سیانیدریک) را، بی آنکه به خاصیت سمی آن پی برده باشد، کشف کرد. گذشته از این، گاز ارسنیک (که از ترکیبات کشنده ارسنیک است) و یکی از ترکیبات ارسنیک، که امروز «سبز شله» نام دارد، را تولید کرد. با پی بردن به اینکه روشنایی خورشید کلورور نقره را به نقره مبدل می کند و شعاعهای مختلف نور سفید اثرهای متفاوتی در املاح نقره دارند، به پیدایش فن عکاسی کمک کرد. کامیابیهای بسیار شله در طول عمر کوتاه ولی پرثمر وی به گسترش صنعت در قرن نوزدهم یاری کرد.

۲- پریستلی

جوزف پریستلی را سالها، به جای شله، کاشف اکسیژن می دانستند؛ زیرا او بدون آگاهی از اکتشاف شله اکسیژن را کشف کرده، و دو سال قبل از انتشار کتاب به تعویق افتاده شله اکتشاف خود را اعلام داشته بود (۱۷۷۵). ولی حتی اگر پریستلی را کاشف اکسیژن ندانیم، قدر و اهمیت او در نزد ما کاهش نخواهد یافت، چرا که او با بررسیهای خود به لاووازیه امکان داد شیمی جدید را شکل بخشد، پدیده الکتریسیته را قبل از دیگران به شیوه علمی بررسی کرد، و درباره دین و دولت اندیشه هایی چنان پیشرفته ابراز داشت که سرسختان کوته فکر خانه او را در بیرمنگام به آتش کشیدند و خود او را به امریکا متواری ساختند. وی از چند جنبه بر تاریخ تمدن اثر گذاشت و از شخصیتهای الهامبخش این تاریخ است.

پریستلی در ۱۷۳۳ در یورکشر از پدر دوزنده «ناسازگار»ی زاده شد. با عشق ودلبستگی بسیار، علوم، فلسفه، الاهیات، و زبان آموخت. زبانهای لاتینی، یونانی. فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، و عربی را فراگرفت، و حتی با زبانهای سریانی و کلدانی آشنا شد. در سافک، به

*****تصویر

متن زیر تصویر : جیمز شارپلز: جوزف پریستلی. گالری ملی چهره ها، لندن (آرشیو بتمان)

عنوان واعظ «ناسازگاران» به موعظه پرداخت، ولی لکنت زبانش اجازه نمی داد که سخنش بر دلها نشیند. در بیست وپنج سالگی، آموزشگاهی خصوصی دایر ساخت و آزمایشهای فیزیک و شیمی را در برنامه دروس آن گنجاند. در بیست وهشت سالگی، در یک آکادمی متعلق به «ناسازگاران» در وارینگتن به تدریس خصوصی پرداخت. درضمن تدریس پنج زبان مختلف، با صرفه جویی در وقت، به بررسیهایی پرداخت که موجب شدند وی را به عضویت «انجمن شاهی لندن» بپذیرند (۱۷۶۶). در همان سال، با فرانکلین در لندن آشنا شد و، به تشویق وی، تاریخ و وضع کنونی الکتریسیته را نوشت. در ۱۷۶۷، وی را به کشیشی نمازخانه میل هیل در لیدز برگزیدند. سالها بعد، چون روزهای اقامت خود را در لیدز به یاد می آورد، می گفت: «زندگی در همسایگی آبجوسازی بود که مرا به آزمایش هوای ثابت واداشت.» ــ از خمیر آبجو گاز انیدریدکربونیک برمی خاست. پریستلی این گاز را در آب حل کرد و بویی که از جبابهای آب برمی خاست را پسندید. این نخستین «سودا»ی جهان بود.

پریستلی در ۱۷۷۲ با برگزیده شدن به کتابداری کتابخانه لرد شلبرن از نگرانی مالی رهایی یافت. در خانه ای که در کولن در اختیارش نهاده بودند و به آزمایشهایی دست زد که برایش شهرت جهانی فراهم ساختند. با گردآوری گازهای ترکیبات مختلف در محفظه ای، که در آن به جای آب، جیوه قرار داشت، آزمایش هیلز را بسط داد. در ۱۷۷۲، اکسید نیتریک و اکسید نیترو (گاز خنده آور) و اسید کلریدریک، در ۱۷۷۳، امونیاک (بدون آگاهی از کشف آن به دست شله)، در ۱۷۷۴، انیدرید سولفورو، و در ۱۷۷۶، پروکسید نیتروژن را کشف کرد. در ۱۵ مارس ۱۷۷۵، «انجمن شاهی لندن» را از کشف اکسیژن آگاه ساخت. در جلد دوم آزمایشها و مشاهدات انواع گوناگون هوا (۱۷۷۵)، روش خود را شرح داد. نوشت که به یاری یک عدسی همگرای قوی

به آزمایش پرداختم تا دریابم از مواد گوناگون، هرگاه آنها را در محفظه ای جا دهند و محفظه را روی ظرفی پراز سیماب برگردانند] و حرارت دهند[، چه نوع هواهایی برخواهد خاست. با این دستگاه ... در اول اوت ۱۷۷۴ کوشیدم هوا را از کسیدجیوه جدا سازم، و متوجه شدم که، به یاری این عدسی، هوا به آسانی از آن جدا شد. ... آنچه مرا شگفتزده ساخت، بیش از آنچه که بتوانم بر زبان آورم، این بود که دیدم شمع در این هوا با شعله ای بسیار نیرومند می سوزد.

پریستلی مانند شله دریافته بود که موش در این «هوای بدون فلوژیستون» (وی اکسیژن را چنین می خواند) بیش از آتموسفر عادی زیست می کند. از این روی، درصدد برآمد این هوا را شخصاً بیازماید:

خواننده تعجب نخواهد کرد که اگر پس از این آزمایشها، و پس از حصول اطمینان از سودمندی بهتر «هوای بدون فلوژیستون» برای موشهایی که در آن زندگی می کردند، کنجکاوی من مرا برآن دارد که خودم این هوا را بیازمایم. با تنفس این هوا، از راه

سیفون شیشه ای، کنجکاوی خویش را ارضا کردم. ... این هوا در ریه های من تفاوتی با هوای عادی نداشت، جز آنکه ریه هایم تا چندی پس از آن سبکتر شدند. از کجا پیداست که این هوای خالص روزی کالایی تجملی نشود؟ تاکنون دو موش و خود من از امتیاز استنشاق آن برخوردار بوده ایم.

سپس پاره ای از موارد استعمال این هوای تجملی را در آینده پیشبینی می کند:

از اینکه شمع در این هوای خالص بهتر می سوزد می توان نتیجه گرفت که این هوا شاید، در بیماریهای خاصی که معلول بخار بدبوی سوزاننده (انیدریدکربونیک) هستند، برای ریه سودمند باشد. ولی این نیز شاید درست باشد که این هوای خالص] اکسیژن[با آنکه درمان بسیار سودمندی به نظر می رسد، به هنگام تندرستی برای انسان چندان سودمند نباشد. زیرا، مانند شمع که در آن تندتر می سوزد، ممکن است عمر ما بسرعت در آن به سر آید و چراغ عمر ما در این هوای خالص زودتر خاموش شود.

کتاب تجربی پریستلی، با نظریه های سودمند و مشاهدات هوشمندانه مؤلف آن، اثر برجسته ای است، ولی نویسنده آن نتوانسته است خویشتن را از بند فرضیه های کهن رهایی بخشد. پریستلی مانند شتال و شله می پنداشت که از اجسام به هنگام احتراق فلوژیستون برمی خیزد، و این فلوژیستون با یکی از اجزای آتموسفر ترکیب شده «هوای تباه» یا «هوای فلوژیستوندار» (نیتروژن ما) را به وجود می آورد. جزء دیگر هوا، به گمان وی، «هوای بدون فلوژیستون» بود که لاووازیه آن را اکسیژن خواند، با آنکه لاووازیه دریافته بود که اجسام هنگام سوختن، به جای دادن فلوژیستون به آتموسفر، اکسیژن از آتموسفر می گیرند، پریستلی تا پایان عمر این اندیشه کهن را از سر نراند.

در ۱۷۷۴، پریستلی با لرد شلبرن اروپا را سیاحت کرد و آزمایشهای خود را درباره اکسیژن برای او بازگفت. در ۱۷۸۰ شلبرن با حقوق سالانه ۱۵۰ پوند وی را بازنشسته کرد. از آن پس، پریستلی در بیرمنگام سکونت گزید و کشیش فروپایه مجمع بزرگ ناسازگاران، به نام «نیومیتینگ سوسایتی»، در این شهر شد. در «انجمن ماهشناسی«، که در آن از تازه ترین اندیشه ها، در علم، صنعت، و فلسفه بحث می شد، به جیمز وات، جوسایا وجوود، ارزمس داروین، مثیوبولتن، و دیگران پیوست. تقریباً همه طبقات او را دوست داشتند و روحیه بشاش، میانه روی، و گشاده دستی، و زندگی بی آلایش وی را می ستودند. ولی برخی از همسایگانش به مسیحیت وی بدگمان بودند. پریستلی در یکی از کتابهایش، گفتارهایی پیرامون ماده و روح (۱۷۷۷)، همه چیز، حتی روح، را به ماده رجعت داد؛ و پای می فشرد که این عقیده با اصیل آیینی سازگار است.

بر دانشمندان روشن است ... که آنچه پیشینیان غیرمادی می خواندند گونه لطیفتر آن چیزی است که ما امروزه ماده می نامیم. چیزی است چون هوا یا دم، که نخستین نام روح بود. ... از همین روست که پیشینیان برای مغز خاصیت انبساط و فشار موضعی قایل بودند.

مغز به دیـده آنان دارای خواصـی مشترک با ماده بود و قابلیت داشت به ماده بپیوندد، در ماده اثر کند، و از ماده متأثر شود. ... از این روی، (آنـان) دریافته بودنـد ... که توانایی احساس و اندیشـیدن ... می توانـد به ماده انتقال یابـد؛ ... و جسم و روح، که اساساً از یک گوهرند، با هم می میرند.

در کتـابی دیگر شـرح آموزه جبر فلسـفی، که در همـان سـال انتشـار یافت، پریسـتلی، به پیروی از هارتلی و هیوم، با حرارت و شیفتگی منکر اختیار شد؛ وی در تاریخ تباهیهای مسیحیت (۱۷۸۲) اصالت معجزات، هبوط آدم، کفاره شدن مسیح، و تثلیث را رد کرد. وی این آموزه ها را «تباهیها»یی می دانست که با گذشت زمان مسیحیت را به خود آلوده اند و در تعلیمات مسیح و حواریون دوازده گانه او به چشم نمی خورنـد. «از مسـیحیت تنها اعتقاد به هستی آفریدگار برای پریسـتلی مانده بود، که وی آن را بر قراین طرح خدایی در جهان اسـتوار ساخته بود؛ ولی چون نتوانسته بود خویشتن را برای مرگ ابدی آماده سازد، هنوز عقیده داشت که خداوند در واپسین روز همه مردگان را زنده خواهد ساخت. با اینهمه، امید خویش را به جای بهشت آسمانها به آرمانشـهری دوخته بود که عقیـده داشت پس از پیروزی علم بر جهـل و موهومـات بر روی زمین مسـتقر خواهـد شـد. کمتر کسی امید و ایمان مردم قرن هجدهم را به پیشرفت و ترقی، با شور وحرارت او، ابراز داشته است:

دانش به شـاخه هایی فرعی تقسـیم خواهـد شـد و گسترش خواهـد یافت. و از آنجا که دانش، به گفته لردبیکن، توانایی است، توانـایی بشـر فزونی خواهـد یـافت. طـبیعت بـا همه مـواد و قوانین خود تـابع اراده مـا خواهـد شـد. زنـدگی جهانیـان آسـانتر و پرآسـایشتر خواهـد شـد. بشـر طول عمر خود را محتملاـ افزایش خواهـد داد؛ هر روز شادکـامتر خواهـد شـد؛ و برای شادکامتر کردن دیگران، تواناتر (و به اعتقاد من آماده تر) خواهد گشت. آغاز جهان هرچه بوده باشد، پایان آن بیش از آنچه در اندیشه ما می گنجد پرشکوه و بهشتی خواهد بود. ... خوشا بر کسانی که پرتو این مژده ابدی را می پراکنند.

به دیده پریسـتلی، بخشی از این پیشرفت شکوهمند می بایست سیاسی و مبتنی بر اصل ساده انساندوستی باشد: «خیر و نیکبختی ... اکثریت افراد هر کشور معیـار بزرگی است که سـرانجام هرآنچه را که مربوط به آن کشور است بایـد با آن سـنجید و تعیین کرد؛» بنتم، به گفته خـود، یکی از مبـانی فلسـفه سودگری خود را در انـدیشه هـای پریسـتلی یـافته بود. پریسـتلی می گفت که یگـانه دولت دادگستر دولتی است که نیکبختی شارمنـدان را آرمان خود سازد؛ و مسـیحیت به مردم این اجازه را می دهـد که دولتهـای زورگو و سـتمگر را براندازنـد. درباره این سـخن بولس حواری که «هر قـدرتی از خـداست» پریسـتلی می گفت: «به همان دلیل، قدرتی نیز که در آینده به وجود می آید از خدا خواهد بود.»

مردی با این انـدیشه انقلابی نمی توانست با مردم مسـتعمرات امریکایی بریتانیا، که در برابر گرفتن مالیات بی آنکه علت آن را باز نمایند زبان به اعتراض گشوده بودند، همدردی نکند.

از آن بیشتر بـا انقلابیـان فرانسه همـدردی می کرد. در زمانی که برک انقلاب فرانسه را نکوهش می کرد، پریسـتلی آن را می ستود. برک در پـارلمنت انگلسـتان پریسـتلی را بدعتگـذار خوانـد. گروهی از دوسـتان پریسـتلی در انـدیشه های تنـدروانه وی شریک بودند. در ۱۴ ژوئیه ۱۷۹۱، اعضای «انجمن طرفداران قانون اساسـی بیرمنگام» برای برگزاری سالروز سـقوط باستیل در «رویـال هتـل» گرد آمدنـد. پریسـتلی در آنجا حضور نیافت. مردمی در برابر هتل گرد آمدنـد و پس از شـنیدن سـخنان رهبران خود، که به بدعتگذاران و خیانت پیشه گان حمله می کردند، پنجره های هتل را سـنگباران کردند؛ مهمانان گریختند؛ مردم از آنجا به سوی خانه پریسـتلی رهسـپار شدنـد، و خانه او را، همراه آزمایشـگاه و اسـباب و آلاتش، و کتابخانه و دستنویسـهایش، آتش زدنـد. آشوبگران سـپس خیابانهای شـهر را سه روز به آشوب کشـیدند و سوگنـد یاد کردنـد که همه «فیلسوفان» را نابود خواهنـد کرد. ساکنان وحشتزده شـهر در پشت پنجره های خانه هایشان نشسـته بودنـد و به رهگـذاران می گفتنـد که «در اینجا فیلسوفی نیست.» پریستلی به دادلی، و از آنجا به لندن گریخت. در ۱۹ ژوئیه، این نامه را از لندن به مردم بیرمنگام نوشت:

همشهریان و همسایگانم:

پس از یازده سال زندگی با شـما، که در طول آن شاهد رفتار آرام من در ضمن اشتغال به وظایف خود و وظایف فلسفیم بوده اید، انتظار نداشـتم چنین آسـیبی به من و دوسـتانم رسانید. ... خوشـبختانه انگلیسـیان از کشتار بیزار و هراسانند، و از این روی، امیدوارم که به اندیشه «کشتار» نبوده باشید؛ ... ولی زندگی هنگامی که با تلخکامی همراه بشود چه ارزشی دارد؟ ...

شما گرانبهاترین و سودمندترین ابزارهای فلسـفی مرا از میان برده اید. ... شما کتابخانه ای را ... که جز در مدت طولانی با پول نمی توان خریـد، نابود کرده ایـد. انـدوهبارتر از همه اینکه شـما دستنویسـهای مرا، که ثمره یک عمر رنـج و کوشـش بودند و دیگر نخواهم توانست آنها را تصـنیف کنم، نابود کرده ایـد. و این را به کسـی کرده ایـد که هرگز به شـما زیان نرسانـده، و به اندیشه زیان زدن نبوده است.

هرگاه گمان می بریـد که با این رفتار مقصود خود را پیش خواهیـد برد، یا ما را از وصول به مقصـد بازخواهید داشت، سـخت در اشـتباهید. هرگـاه مرا همـان گونه که خـانه، آزمایشـگاه، دسـتگاههایم را نابود کردیـد، از میان بریـد، ده نفر دیگر جای مرا خواهنـد گرفت که در اندیشه و توانایی با من برابر، یا از من برترند. هرگاه آن ده نفر نیز نابود شوند، صد تن دیگر جای آنان را خواهند گرفت. ...

در این ماجرا، ما گوسـفندیم و شـما گرگ. ما در خوی و سـیرت خویش همچنان پایدار خواهیم ماند، و امیدواریم که شما نیز خوی و سـیرت خود را اصـلاح کنید. در هرحال، ما در برابر بدیهایتان برای شما خواستار برکتیم و آرزو داریم رفتار سودمند و همراه با شکیبایی را، که از ویژگیهای مردم بیرمنگام بوده است، ازسر گیرید.

دوستدار و نیکخواه شما

جی. پریستلی

با اینهمه، پریستلی به خاطر خساراتی که دید علیه شهر بیرمنگام به دادگاه شکایت کرد، و

زیان خود را ۴۵۰۰ پونـد برآورد کرد؛ چارلز جیمز فاکس در دادگاه او را یاری کرد؛ بیرمنگام ۲۵۰۲ پوند به او خسارت داد. پریسـتلی بار دیگر کوشید در انگلستان زندگی کند. ولی سران کلیسا، طرفداران شاه، و همکارانش در «انجمن شاهی لندن» از او دوری جسـتند. «آکادمی علوم فرانسه»، از طریق دبیرش، کوندورسه، به او پیغام داد که حاضـر است خانه و آزمایشگاهی در فرانسه بدو دهد. ولی پریسـتلی این دعوت را نپذیرفت و در ۸ آوریل ۱۷۹۴، در شصت ویک سالگی، به امریکا مهاجرت کرد. در شهر نورثامبرلند پنسیلوانیای بنجمین فرانکلین، بر ساحل دلگشای رود ساسکویهنا، که بزودی کولریج و ساوذی خواب آنجا را می دیدنـد، مسـکن گزیـد. پریسـتلی در اینجا آزمایشـهایش را ازسـر گرفت؛ ترکیب اکسـیدکربن را پیدا کرد؛ به انجمنهای دانشـمندان راه یافت؛ و دانشگاه پنسیلوانیا کرسی شیمی خود را بدو سپرد. در ۱۷۹۶، پریستلی برای اونیورسالیستها۱ی فیلادلفی سخنرانیهـایی، زیر عنـوان «برهانهـای مسـیحیت»، ایراد کرد کـه کسـانی چـون جـان ادمز، معـاون رئیس جمهـور، و بسـیاری از نماینـدگان کنگره کشورهای متحد امریکا آنها را شـنیدند. از مجامع سـخنرانی وی یک انجمن طرفدار اونیتاریانیسم برخاست. دو سـال بعـد، در دوران ریـاست جمهوری ادمز، وزیر کشور، تیموثی پیکرینگ، پیشـنهاد کرد که پریسـتلی به عنوان بیگانه ای نامطلوب از کشور اخراج شود. برگزیده شدن جفرسن به ریاست جمهوری کشورهای متحد امریکا (۱۸۰۰) به نگرانی پریستلی پایان داد و چهار سال او را از آسایش انـدیشه برخوردار ساخت. در ۱۸۰۳، پریسـتلی آخرین گفتار علمی خود را نوشت؛ و در این گفتـار، همچنان از «نظریه فلوژیسـتون» دفاع کرد. پریسـتلی سـرانجام در ۶ فوریه ۱۸۰۴ در نورثامبرلنـد درگذشت. مجلس قانونگذاری پنسیلوانیا در ۱۹۴۳ خانه وی را جزو آثار ملی کشورهای متحد امریکا شناخت.

در همان هنگام که تامس پین اندیشه های پریسـتلی را، که در برابر مسـیحیت سر به شورش برداشته بود، دنبال می کرد، هنری کونـدیش شیمی گازها را بسط می داد. کونـدیش، که پـدرش لرد و عمویش دوک بودنـد، در چهلسالگی یکی از بزرگترین ثروتهـای انگلسـتان را به ارث برد. کونـدیش مردی کمرو و کم سـخن بود و به پوشـاک خود چنـدان اهمیت نمی داد. وی در آزمایشـگاهش در کلفم کامن لندن منزوی شده بود و برای کسب شهرت تلاشی نمی کرد. از ویژگیهای آزمایشهای وی یکی این بود که همه مواد را، قبل و بعـد از آزمایش، به دقت توزین و انـدازه گیری می کرد. همین انـدازه گیری به لاووازیه امکان داد تا این اصل، که در دگرگونیهای شیمیایی مقدار ماده همیشه ثابت می ماند، را بیابد.

در ۱۷۶۶، کونـدیش آزمـایش خود را دربـاره «هوای فاسـد» ــ گـازی که از اجسـام جامـد گرفته می شود ــ به «انجمن شاهی لندن» گزارش داد. کوندیش، با حل کردن روی یا قلع در

---

(۱) گروهی از مسـیحیان که معتقدنـد همه آدمیـان سـرانجام رسـتگار خواهنـد شـد و به نیکبختی و پایگـاه قدسـی خویش بـاز خواهند گشت. ــ م.

اسیدها، گازی به دست می آورد که آن را «هوای غیرقابل اشتعال» خواند. این گاز را، که همان ئیدروژن بود، وی با فلوژیستون یکسان دانست. کوندیش نخستین کسی است که دریافت این گاز عنصر جداگانه ای است و وزن مخصوص آن را مشخص نمود. در ۱۷۸۳، به دنبال آزمایش پریستلی، دریافت که هرگاه در درون مخلوط هوای عادی و «هوای غیرقابل اشتعال» جرقه الکتریکی ایجاد شود، بخشی از آن به شبنم مبدل می شود. از این آزمایش نتیجه گرفت که آب ترکیبی است از ۲,۰۱۴ حجم «هوای غیرقابل اشتعال» و یک حجم «هوای بدون فلوژیستون» پریستلی ـ یا H_2O امروزی. این نخستین دلیل روشن مرکب بودن آب بوده است. (جیمزوات در همان سال، و بدون آگاهی از آزمایش کوندیش، به ترکیب آب پی برد.) کوندیش بار دیگر با ایجاد جرقه الکتریکی در مخلوط ئیدروژن و هوای عادی اسیدنیتریک به دست آورد و نتیجه گرفت که هوای خالص مخلوطی است از اکسیژن ونیتروژن (دنیل راذرفرد. اهل ادنبورگ، در ۱۷۷۲ نیتروژن را یک عنصر شناخته بود.) کوندیش در این آزمایش به بازمانده بسیار کمی برخورده بود که نتوانسته بود آن را بشناسد، ولی مقدار آن را ۰,۸۳ درصد مجموع گازها حساب کرده بود. این گاز را، که اکنون آرگون نام دارد، ریلی و رمزی در ۱۸۹۴ عنصری متمایز شناختند و دریافتند که ۰.۹۴ درصد هوای عادی را تشکیل می دهد.

۳- لاووازیه

در همان هنگام، در این سوی کانال مانش، گروهی از پژوهندگان پرشور رهبری علوم جدید را به فرانسه سپردند و پیشرفت کنونی شیمی نتیجه پژوهشهای آنان است. در رأس این دانشمندان، می توان از گیوم روئل نام برد که تحقیقات خویش را در شیمی املاح متمرکز ساخت و با ایراد سخنرانیهایی به همه مردم، از فقیر و غنی گرفته تا دیدرو و روسو، و به بزرگترین شیمیدان عصر، شیمی می آموخت.

آنتوان لاووازیه در خانواده توانگری چشم به جهان گشود (۱۷۴۳). پدرش، که نماینده پارلمان پاریس بود، وی را با همه علوم زمان آشنا ساخت و برای فرزند بیست وسه ساله اش ۳۰۰٬۰۰۰ لیور ارث نهاد. چنین ثروتی می توانست سبب شود که لاووازیه دست از زندگی در مطالعه و پژوهش بشوید و قدم در راه تازه ای گذارد؛ اما این ثروت در خدمت علم قرار گرفت، که پرداختن به آن اسباب و لوازم پرهزینه و سالهای دراز کار و مقدمات می طلبید. آنتوان را به مدرسه حقوق فرستادند، اما وی از آنجا می گریخت و به کلاسهای ریاضیات و ستاره شناسی و در جلسات سخنرانی روئل در تالار «باغ شاه» حضور می یافت. با اینهمه، تحصیلات خویش را در رشته حقوق به پایان رساند و سپس در سفرهای ژان گتار، برای بررسی معادن و تهیه نقشه جغرافیایی فرانسه، وی را همراهی کرد. در ۱۷۶۸، به عضویت «آکادمی علوم پاریس»، که کسانی چون بوفون، کنه، تورگو، و کوندورسه در آن عضویت داشتند، برگزیده شد. یک سال

*****تصویر

متن زیر تصویر : ژاک لویی داوید: لاووازیه و زنش. بنیاد راکفلر، نیویورک (آرشیو بتمان)

بعـد، به «مقاطعه کاران مالیاتی» پیوست، که در شـغل منفور و ننگین خود به گردآوری مالیاتها می پرداختند تا مخارجی را که برای پیشـرفت کارشـان در دسـتگاه دولتی می پرداختنـد جبران کننـد. در ازای دریـافت یک سوم از یک شـشم سـهم مقاطعه، ۵۲۰٬۰۰۰ لیور در این کار سـرمایه گـذاری کرد، و در ۱۷۷۰ تمامی سـهم راخرید. در ۱۷۷۱، بـا ماری پولز، دختر یک مقاطعه کـار مالیـاتی، زنـاشویی کرد. از آن پس، برای جمع کردن درآمـد، تحصـیل مالیـات، و گردآوری نمـونه سـنگهای فرانسه، به ولایات سـفر می کرد. همان ثروتی که بدو امکان داده بود آزمایشـگاه بزرگی فراهم سازد و به آزمایشـهای پرهزینه ای دسـت زند سرانجام سر وی را به گیوتین سپرد.

لاـووازیه در کارهای اجتماعی شـرکت فعالی داشت، در ۱۷۷۵، به سـرپرستی «کمیسـیون باروت» فرانسه رسید. در این مقام، با اصـلاح و افزایش تولیـد، صـدور باروت فرانسه به مسـتعمرات امریکایی بریتانیا و پیروزی سـپاهیان انقلابی فرانسه را امکانپـذیر ساخت. در ۱۷۸۹، گفت: «باروت فرانسه بهترین باروت اروپاست. ... حقیقتاً می توان گفت که امریکای شمالی آزادی خود را مدیون این باروت است.» لاووازیه هنگام خدمت در دستگاههای گوناگون ملی و شهری هوش و اندیشه خود را به حل وفصل مسـائلی چون مالیـات، مسـکوکات، بانکـداری، کشـاورزی علمی، و کارهـای خیریه سپرد. هنگـام عضویت در انجمن ولاـیتی اورلئان (۱۷۸۷)، برای سـروسامان دادن به وضع اقتصـادی و اجتماعی این ولایت تلاش کرد. مقارن قحطی ۱۷۸۸، سرمایه خود را برای خرید غله در اختیار چند شـهر فرانسه نهاد. لاووازیه بشردوستی بود که از اندوختن پول و ثروت برای خود نیز فروگذار نمی کرد.

این تلاشـها وی را از تحقیقات علمی باز نداشتند. آزمایشگاه او، با دویست وپنجاه ابزار گوناگون، سیزده هزار ظرف شیشه ای، هزاران ماده شـیمیایی، و سه ترازوی دقیق ــ که هنگام تعیین واحـد گرم، به عنوان مقیاس وزن در نظام متری، به کار آمدند ــ قبـل از قرن نـوزدهم، بزرگـترین و مجهزترین آزمایشـگاه جهـان بود.۱ تـوزین و انـدازه گیری، نیمی از راز کامیابیهـای علمی لاـووازیه بود؛ وی از این راه شـیمی را از نظریه ای کیفی به علمی کمی مبـدل سـاخت. بـا توزین دقیق دریافت که فلوژیسـتون شتـال افسانه ای دست وپاگیر بیش نیست؛ شـتال به ماده اسـرارآمیزی عقیـده داشت که هنگام احتراق از جسم سوزان جـدا می شود و به هوا برمی خیزد. اول نوامبر ۱۷۷۲، لاووازیه به «آکادمی علوم پاریس» نوشت:

نزدیک هشت روز قبل، دریافتم که وزن گوگرد هنگام سوختن، به جای آنکه کاهش یابـد، افزایش می یابد. با در نظر گرفتن رطـوبت موجـود در هوا، از ۵, ۰ کیلـو گـوگرد می توان بیش از ۰.۵ کیلو اسـید ویتریولیـک به دست آورد. وزن فوسـفور نیز هنگام سوختن

---

(۱) وی در یکی از آزمایشـهای اولیه اش دو قطعه الماس را سوزانید تا ثابت کند که تنها چیزی که از احتراق آنها به دست می آید انیدرید کربونیک است. چون زغالی که کاملاً سوخته باشد نیز چنین ماده ای به دست می دهد، بدین طریق لاووازیه ثابت کرد که زغال و الماس ماهیت شیمیایی یکسانی دارند، و هر دو اشکالی از کربن خالص می باشند.

افزایش می یابد. این افزایش وزن معلول کیفیت عجیب هواست که در طی احتراق ثابت است [یعنی جسم سوزان آن را جذب می کند] و آمیخته با بخارهایی [سوزنده] است. این اکتشاف، که به یاری آزمایشهای قطعی دستگیرم شده، مرا معتقد ساخته است همه اجسامی که، هنگام احتراق یا زنگ زدن، وزنشان افزایش می یابد، مانند گوگرد و فوسفور، با هوا ترکیب می شوند.

بدین سان، لاووازیه دریافته بود که اجسام هنگام سوختن، به جای آنکه چیزی به هوا دهند، چیزی از هوا می گیرند. ولی هنوز نمی دانست آن چیز چیست.

در پاییز ۱۷۷۴، لاووازیه گزارشهایی درباره چند آزمایش دیگر منتشر ساخت. قلع توزین شده ای را در ظرفی نهاد که وزن آن را با هوای درونش مشخص ساخته بود؛ منافذ ظرف را بست و ظرف را چندان حرارت داد تا قلع زنگ زند. پس از سرد شدن ظرف محتوی قلع، دریافت که وزن آن ثابت مانده است؛ ولی چون منافذ ظرف را گشود، هوا به درون ظرف حمله ور شد. و نشان داد که هوای درون ظرف کاهش یافته است. اما چگونه؟ لاووازیه برای کاهش هوای درون ظرف سببی نیافت، جز آنکه بگوید قلع هنگام سوختن چیزی از هوا گرفته است. آن چیز چه بود؟

در اکتبر ۱۷۷۴، لاووازیه در پاریس به پریستلی برخورد. پریستلی آزمایش ماه اوت خود را، که اعتقاد وی را به جداشدن فلوژیستون از جسم سوزان سخت تر ساخته بود، برای لاووازیه شرح داد. در ۲۶ آوریل ۱۷۷۵ لاووازیه آزمایش خود را با «آکادمی علوم پاریس» درمیان نهاد. این آزمایش وی را به این نتیجه رسانده بود که اجسام هنگام سوختن با یکی از عناصر شناخته نشده هوا ترکیب می شوند. وی این عنصر را «هوای بسیار خالص» خوانده بود. لاووازیه اکنون مانند پریستلی اکسیژن را کشف کرده بود، ولی برخلاف پریستلی این را نیز دریافته بود که فلوژیستون افسانه ای بیش نیست. وی در ۱۷۷۹ این عنصر را اکسیژن خواند، که ترکیبی از دو واژه یونانی به معنی «اسیدساز» است، زیرا به اشتباه می پنداشت که اکسیژن یکی از عناصر سازای همه اسیدهاست.

این نکته را نیز لاووازیه چون پریستلی دریافته بود که نوع هوایی که در هنگام احتراق جذب فلزات می شود همان است که زندگی جانوران بدان بستگی دارد. در ۳ مه ۱۷۷۷، وی گفتاری «درباره تنفس جانوران» به «آکادمی علوم پاریس» تسلیم کرد که در آن نوشته بود: «پنج ششم هوایی که تنفس می کنیم به کار تنفس جانوران، یا احتراق، یا زنگ زدگی نمی آید؛ ... تنها یک پنجم هوا قابل تنفس است.» و اضافه کرده بود: «هوایی که جانوران را جان می بخشد با هوایی که باعث زنگ زدن فلزات است وجوه اشتراک بسیار دارد. آگاهی ما از یکی در مورد دیگری نیز به کار خواهد آمد.» لاووازیه دریافته بود که اکسیژن هنگام تنفس به ترکیبات آلی می پیوندد و هنگام ترکیب اکسیژن با ترکیبات آلی، نظیر هنگام احتراق فلزات، حرارت تولید

می شود. او همچنین، با آگاهی به اینکه هنگام ترکیب اکسیژن با موادی چون قند، روغن، و موم گاز انیدریدکربونیک و آب به وجود می آیند، همانندی تنفس و احتراق را روشن ساخته بود. آگاهی بشر از فعل و انفعالات فیزیکی ـ شیمیایی ترکیبات آلی، اکنون، فیزیولوژی را دستخوش انقلاب می ساخت.

افزایش آزمایشها، گسترش علم شیمی، و بسط نظریه «فلوژیستون» شاخه جوان دانش را به نامها، واژه ها، و اصطلاحات تازه ای نیازمند ساخته بود. «آکادمی علوم پاریس» این نامگذاری را به دست لاووازیه، گیتون دو موروو، فورکروا، و برتوله سپرد. اینان در ۱۷۸۷ کتابی، به نام روش نامگذاری شیمی، منتشر ساختند و نامها و واژه های کهنه ای چون «پودر آلگاروت»، «روغن ارسنیک»، و «گل روی» را از آن کنار نهادند. «هوای بدون فلوژیستون» را اکسیژن «هوای فلوژیستوندار» را ازوت و سپس نیتروژن، «هوای غیرقابل اشتعال» را ئیدروژن، «هوای تثبیت شده» را گاز اسیدکربونیک، تکلیس را اکسایش، و ترکیبات شیمیایی را از روی عناصر سازای آنها نامگذاری کردند. نام ۳۲ عنصری که لاووازیه می شناخت در جدول «عناصر ساده» گنجانده شد. این جدول اکنون شامل نام ۹۸ عنصر است. اکثر اصطلاحات کتاب روش نامگذاری شیمی امروزه استانده شده اند. لاووازیه نامهای تازه را با اصول شیمی جدید در رساله مقدماتی شیمی گنجاند و با نشر آن در ۱۷۸۹ دانش بشر را بار دیگر دستخوش دگرگونی ساخت. این انقلاب پایان فلوژیستون شتال و عناصر ارسطویی بود.

لاووازیه خود قربانی انقلاب فرانسه شد. او برای از میان بردن موجبات انقلاب تلاش کرده و در تبهکاریهایی که انقلاب را اجتناب ناپذیر می ساختند شرکت جسته بود. در ده سال قبل از انقلاب، با کمیسیونهایی که برای اصلاح وضع زندانها و بیمارستانها تشکیل شده بودند با صمیمیت بسیار همکاری کرده بود. وی در ۱۷۸۷، در نامه ای به لوران دو ویلدوی، بازرس کل دولت، نه عامل استثمار دهقانان فرانسه را معرفی کرده بود. این نامه شرافتمندانه را کسی نوشته بود که خود از زمینداران میلیونر فرانسه بود:

اجازه می خواهم با شهامت بگویم که ... تا قبل از دوران شاهی لویی شانزدهم مردم را به چیزی نمی گرفتند. به تنها چیزی که می اندیشیدند قدرت، مرجعیت، و ثروت بود. نیکبختی، آزادی، و رفاه مردم واژه هایی هستند که گوش فرمانروایان پیشین با آنها آشنایی نداشت، این فرمانروایان نمی دانستند که آرمان دولت باید تأمین هرچه بیشتر شادکامی، نیکبختی، و آسایش مردم باشد. ... دهقان سیه روزی که نماینده و مدافعی ندارد و، هیچ یک از دستگاههای دولتی به اندیشه او نیست، در کلبه اش می نالد.

لاووازیه، هنگامی که به نمایندگی طبقه سوم به عضویت انجمن ولایتی اورلئان برگزیده شده بود (۱۷۸۷)، پیشنهاد کرد که دولت برای مرمت و نگاهداری راههای کشور، به جای به «بیگاری» کشیدن دهقانان، از همه مردم فرانسه مالیات بگیرد. اشراف و روحانیان این

پیشنهاد را رد کردند. او همچنین پیشنهاد کرده بود که برای رفع نیاز مردم در سالهای پیری نوعی سازمان رفاه اجتماعی تأسیس شود، و مردم به دلخواه خویش هزینه آن را تأمین کنند؛ این پیشنهاد را نیز رد کردند. در ۱۷۸۵، در یادداشتی به دولت پیشنهاد کرد که حق کامل قانونگذاری به «مجمع قانونگذاری» آینده سپرده شود، و شاه تنها مجری مصوبات این مجمع شناخته شود، «مجمع قانونگذاری» مرتباً اجلاس کند، از همه مردم مالیات گرفته شود، و سانسور نشریات از میان رود. لاووازیه، بی گمان، از روشنترین افراد طبقه بورژوای فرانسه بود و، شاید، پیشنهادهای او بخشی از هدفهای سیاسی او را بیان می کردند.

لاووازیه از گردانندگان دستگاه «مقاطعه کاری مالیات» بود، که مردم از آن خشمگین بودند. میانگین سود سالانه وی در کار این مقاطعه در فاصله سالهای ۱۷۶۸ تا ۱۷۸۶ از ۶۶٬۶۶۷ لیور گذشت. لاووازیه باید چنین درآمدی را، با توجه به رنجها و خطرات آن، عادلانه تلقی کرده باشد. به پیشنهاد او بود که شارل آلکساندر دو کالون، نخست وزیر فرانسه، در فاصله سالهای ۱۷۸۳ تا ۱۷۸۷، برای جلوگیری از فروش اجناس قاچاق و اخذ گمرک از کالاهایی که به پاریس می آوردند دیواری به گرد شهر کشید. ساختمان دیوار و گمرکهای آن ۳۰٬۰۰۰٬۰۰۰ لیور هزینه برداشت و مردم را بر دولت خشمگینتر ساخت؛ دوک دو نیورنوا گفت که مبتکر دیوار را باید به دار کشید.

لاووازیه در ۱۷۸۹، هنگامی که رهبری انقلاب فرانسه هنوز به دست طبقه متوسط بود، از انقلاب پشتیبانی می کرد. ولی یک سال بعد، هنگامی که تندرویها و تعدیات و خونریزیهای انقلاب را پیشبینی می کرد، از آن رویگردان شد. در نوامبر همان سال، برخی از کارمندان دستگاه «مقاطعه کاری مالیات» این دستگاه را به اختلاس حقوق بازنشستگی خویش متهم نمودند و نوشتند: «آنان که خون تیره بختان را می مکند باید برخود بلرزند.» در ۱۷۹۱، مارا شخصاً با لاووازیه به مبارزه برخاست. نشریه آمی دو پوپل [«دوست مردم»] در ۱۷۸۰ پژوهشهای فیزیکی درباره آتش را منتشر ساخت، که در آن مارا ادعا کرده بود که ماده اسرارآمیزی را در آتش قابل رؤیت ساخته است؛ لاووازیه این ادعا را سرسری گرفته بود؛ مارا این بی اعتنایی را از یاد نبرد، و در شماره ۲۷ ژانویه ۱۷۹۱ نشریه خود، آمی دو پوپل شیمیدان صراف را، به عنوان یک شارلاتان سودجود و پر درآمد، به باد دشنام گرفت، و نوشت: «تنها مایه فخر و سربلندی او این است که با کشیدن دیواری به دور پاریس ــ دیواری که ۳۳٬۰۰۰٬۰۰۰ لیور دارایی مردم بینوا را برباد داده است ــ این شهر را از هوای پاک محروم ساخته، و به زندان مبدل کرده است. ... او را باید از تیر چراغ آویخت.» مجلس مؤسسان در ۲۰ مارس ۱۷۹۱ دستگاه «مقاطعه کاری مالیات» را منحل کرد.

حمله بعدی می بایست متوجه «آکادمی علوم پاریس» باشد، زیرا تصور می رفت که همه نهادهای باقیمانده از رژیم گذشته با ضدانقلابیون همدلی دارند. لاووازیه با پشتیبانی از آکادمی

خویشتن را آماج دشمنی انقلابیون ساخت. رژیم تازه در ۸ اوت ۱۷۹۳ حکم انحلال آکادمی را صادر کرد. لاگرانژ، لاووازیه، لالاند، لامارک، برتوله، مونژ، و دیگران پس از شرکت در آخرین مجمع آکادمی، به امید آنکه از تیغه گیوتین رهند، پراکنده شدند.

در همان ماه، لاووازیه، با الهام از اندیشه های کوندورسه، برای ملی کردن آموزش در فرانسه طرحی به «کنوانسیون ملی» تسلیم کرد. در این طرح، پیشنهاد شده بود که دولت «با آگاهی به مسئولیت جامعه دربرابر کودک» آموزش ابتدایی را رایگان و همگانی سازد و، با تأسیس آموزشگاههای فنی در سراسر فرانسه، آموزش متوسطه رایگان را گسترش دهد. یک ماه بعد، گماشتگان دولت خانه وی را گشتند و، در میان نامه هایی که دوستان لاووازیه به او نوشته بودند، نامه هایی یافتند که در آنها انقلاب محکوم شده بود و، با امیدواری، از سرکوبی قریب الوقوع انقلاب به دست سپاهیان بیگانه سخن رفته بود. نامه دیگری به دست گماشتگان دولت افتاد که نشان می داد لاووازیه و همسرش به اندیشه فرار به اسکاتلند می باشند. در ۲۴ نوامبر ۱۷۹۳، دولت سی ودو تن از اعضای پیشین «مقاطعه کاری مالیاتی»، و در آن میان لاووازیه را بازداشت کرد. همسرش برای رهایی او از هیچ کاری فروگذار نکرد. از تلاش خویش نتیجه نگرفت، ولی اجازه یافت همسرش را در زندان ببیند. لاووازیه در زندان به کارش در توضیح شیمی جدید همچنان ادامه داد. اتهام این عده این بود که بهره گزاف گرفته، تنباکو را در آب خیسانده، و از راههای غیرقانونی ۱۳۰٬۰۰۰٬۰۰۰ لیور سود برده اند. بازداشت شدگان را در ۵ مه ۱۷۹۴ به دادگاه انقلابی کشاندند. هشت تن از متهمان تبرئه شدند، ولی بیست وچهار تن را، که لاووازیه یکی از آنان بود، به مرگ محکوم کردند. گفته می شود که رئیس دادگاه وقتی از او درخواست شد، با توجه به ارزش فرزانگی لاووازیه و چند تن دیگر برای کشور، کیفر آنان را تخفیف دهد، پاسخ داد: «جمهوری نیازی به فرزانه ندارد؛» ولی درستی این سخن محقق نیست. لاووازیه را در همان روز صدور حکم (۸ مه ۱۷۹۴)، در جایی که امروز پلاس دو لا کنکورد نام دارد، با گیوتین سر بریدند. می گویند لاگرانژ در این هنگام گفت: «سری را در یک لحظه از تن جدا کردند، ولی صد سال باید بگذرد تا روزگار مانند آن را به ما باز دهد.»

همه دارایی لاووازیه و بیوه او را در ازای ۱۳۰٬۰۰۰٬۰۰۰ لیوری که دستگاه «مقاطعه کاری مالیات» به دولت جمهوری بدهکار بود مصادره کردند. بانو لاووازیه را که دیناری نداشت یکی از نوکران سابق خانواده نگاهداری کرد. در ۱۷۹۵، دولت فرانسه محکومیت لاووازیه را بیجا دانست و دارایی او را به بانو لاووازیه پس داد. بانو لاووازیه تا ۱۸۳۶ زنده ماند. در اکتبر ۱۷۹۵، «آموزشگاه هنرها» مجلس یادبودی برای لاووازیه برپا داشت که لاگرانژ مرثیه ای در آن خواند. بر گور لاووازیه سنگی نهادند که برآن نوشته است: «قربانی ستم و دوست گرانمایه هنر، که هنوز زنده است و با نبوغ خویش بشریت را خدمت می کند.»

۷ _ ستاره شناسی

(۱) آغاز بهره برداری از ابزارهای علمی

ریاضیات، فیزیک، و شیمی تا کجا توانسته بودند رازهای آسمان را روشن سازند؟ در میان جسارتهای دانش، تلاش آن برای اندازه گیری حجم ستارگان، کشف علت تابش آنها در شب، آشنایی با اجزای سازنده آنها از میلیاردها کیلومتر فاصله، و گنجاندن حرکات آنها در قالب منطق و قوانین مخلوق اندیشه بشر از همه جسورانه تر و شگفت انگیزتر است. آسمان و مغز آدمی قطبهایی هستند که ما را به شگفتی می اندازند و انگیزه پژوهش را در ما بیدار می کنند؛ و بزرگترین شگفتی، مغزی است که می خواهد برای آسمان قانون بسازد.

دوربین اکنون اختراع شده، و اکتشافات بزرگی انجام گرفته بود. وظیفه قرن هجدهم بود که ابزارها را تکمیل کند (گراهام، هدلی، و دالند)، کشفیات گذشتگان را گسترش دهد (بردلی و هرشل)، آخرین یافته های ریاضی را در مورد ستارگان به کار برد (د/ آلامبر و کلرو)، و برمبنای نتایجی که به دست می آمد نظام تازه ای برای پویش کیهانی پدید آورد (لاپلاس).

تلسکوپ کاملتر و بزرگتر شده بود. «تلسکوپهای استوایی» ساخته شده بودند که بر دو محور حرکت می کردند _ یکی موازی با محور زمین، و دیگری عمود بر آن. این دو محور به ستاره شناسان امکان می دادند، برای بررسی و اندازه گیری دقیق، مدتها ستارگان را در آسمان تعقیب کنند. نیوتن، با آگاهی به اینکه نور هنگام انکسار در عدسی به رنگهای گوناگون تجزیه می شود و چشم را می فریبد، از به کار بردن تلسکوپ انکساری خودداری کرده بود. در ۱۷۳۳، چسترمور هال «جنتلمن آماتور»، با ترکیب عدسیهایی که دارای خواص انکساری مختلف بودند این مشکل را از میان برد. هال راهی را که برای رفع مشکل یافته بود اعلام نداشت، و جان دالند را ناگزیر ساخت رأساً، و بدون آگاهی از کار او، تلسکوپی آکروماتیک بسازد که فاقد کجنمایی رنگی باشد. دالند در ۱۷۵۸ در خلاصه «مذاکرات فلسفی» «انجمن شاهی لندن» از روی تلسکوپ خود پرده برداشت.

در ۱۷۲۵، جورج گراهام، ساعتساز کویکر، به درخواست ادمند هاله، برای ثبت حرکت ستارگان، ربع دایره ساعت مانندی بر دیوار «رصدخانه گرینیچ» نصب کرد که محیط آن را به درجات و دقیقه ها تقسیم کرده بود. همین ساعتساز برای هاله، جیمز بردلی، و پیرلومونیه دستگاهی ساخت شامل یک تلسکوپ، محور، ساعت، و زمان نگار. این دستگاه به ستاره شناسان امکان می داد که حرکات ستارگان را با دقت و صحت بیشتری ثبت کنند. در ۱۷۳۰، تامس گادفری، عضو محفل روشنفکران فرانکلین در فیلادلفی، برای دوستانش از ابزاری سخن گفته بود که به کمک بازتاب مضاعف نور در آینه های متقابل، که در تلسکوپ مشاهده می شود، زوایا و عرضهای جغرافیایی را اندازه می گیرد؛

ص: ۶۰۲

ولی تا ۱۷۳۴ چگونگی کار آن را اعلام نداشت. در ۱۷۳۰، جان هدلی ابزار مشابهی ساخت. این ابزار عبارت بود از یک قوس مدرج به اندازه یک هشتم محیط دایره. در ۱۷۵۷، این زاویه یاب را برابر یک ششم محیط دایره ساختند. «سکستان» هدلی به دیانوردان، که به یاری آن در آن واحد هم افق و هم خورشید (یا ستاره ای) را در آسمان می دیدند. امکان می داد که زاویه دوشیئی متفاوت را بدقت تعیین کنند. این دستگاه پس از آنکه با کرونومتر دریایی هریسن ترکیب شد، دریانوردی را عملی تقریباً دقیق و مطمئن ساخت.

دریانورد برای تعیین محل کشتی در دریا ناچار بود عرض و طول جغرافیایی محل را بداند. برای تعیین طول جغرافیایی محل می بایست وقت محلی را از روی ستارگانی که در افق می دید مشخص کند، و این دقت را با ساعتی که زمان گرینیچ را نشان می داد بسنجد. مشکل اساسی ساختن ساعت یا کرونومتری بود که تغییر دما و حرکات کشتی کار آن را مختل نکند. در ۱۷۱۴، دولت بریتانیا برای کسی که برای تعیین طول جغرافیایی با نیم درجه اختلاف راهی ارائه دهد ۲۰٬۰۰۰ پوند جایزه تعیین کرد. جان هریسن، ساعتساز اهل یورکشر، یک کرونومتر دریایی اختراع کرد و ساختن آن را به جورج گراهام سپرد (۱۷۲۸)؛ گراهام خواست تا برای ساختن این ابزار قبلا مبلغی به او بپردازند. وی در ۱۷۳۵ این ابزار را تکمیل کرد و در این کرونومتر، به جای آونگ، دو رقاصک سنگین و بزرگ مقابل هم نهاده بود. چهار فنر رقاصک، که در جهت مخالف یکدیگر حرکت می کردند، اثر حرکات کشتی را خنثی می کردند؛ و چند میله برنجی و فولادی، که با گرما و سرما منبسط و منقبض می شدند و به فنرها مربوط بودند، اثر تغییرات دما را خنثی می ساختند. «هیئت تعیین طول جغرافیایی» هریسن را برای آزمایش این کرونومتر تا لیسبون به سفر دریایی فرستاد. «هیئت»، با توجه به نتیجه مطلوب این آزمایش، کرونومترهای دیگری سفارش داد. چهارمین کرونومتر، که پهنای آن بیش از دوازده سانتیمتر نبود، در راه جزایر هندغربی آزمایش شد (۱۷۵۹). در این سفر، کرونومتر پنج ثانیه بیش از آنچه بر روی زمین اشتباه می کرد ــ هشتاد ثانیه در سی روز ــ اشتباه نکرد. جایزه ۲۰٬۰۰۰ پوندی دولت بریتانیا، پس از بگومگوهایی، به هریسن داده شد. نیروی دریایی بریتانیا به یاری این کرونومتر، و ابزارهای دیگر، در اوج جنگ هفتساله (۱۷۵۶-۱۷۶۳) فرمانروای دریاها شد.

۲- نظریه ستاره شناختی

انگلیسیان و فرانسویان در راه شناخت ستارگان همچشمی آغاز کرده بودند؛ ستاره شناسی برای آنان دانشی ناآشنا و «مجرد» نبود، چرا که هر دوی آنان در تلاشهای خویش برای تسلط بر دریاها، مستعمرات، و بازارهای جهان از آن یاری می جستند. آلمان و روسیه به یاری اویلر، و ایتالیا به یاری بوسکوویچ ــ بی آنکه به بهره وری سیاسی و اقتصادی آن چشم داشته

باشند ــ به گسترش این شاخه دانش یاری کردند.

اویلر، کلرو، و د/آلامبر با بررسی ماه، تهیه جدول حرکات، منازل، و اهله آن در ارتباط با خورشید و زمین، و اثرات آن بر جزرو مد دریانوردان را یاری کردند. یواهان توبیاس مایر در دانشگاه گوتینگن، با استفاده از یادداشتهای اویلر، یک زیج قمری تنظیم کرد که وی را به اخذ پاداشی از «هیئت تعیین طول جغرافیایی» بریتانیا نایل ساخت. در ۱۷۳۸، «آکادمی علوم پاریس» برای کسانی که درباره جزر و مد فرضیه ای ارائه دهند جایزه ای تعیین کرد. این جایزه به این چهار نفر تعلق گرفت: دانیل برنویی، اویلر، کالین مکلارین، و ای.کاوالیری. همه آنان، جز فرد آخری، فرضیه های خویش را بر نظریه نیوتن استوار ساخته، و جزرو مد را معلول حرکت وضعی زمین، به اضافه کشش ماه و خورشید، دانسته بودند. همین آکادمی برای کسانی نیز که سبب انحرافات واقعی یا موهوم سیارات را از مدارهای بیضوی آنها توجیه کنند جوایزی تعیین کرد. این جایزه در ۱۷۴۷ به کلرو، ودر ۱۷۵۶ به اویلر تعلق گرفت.

رود جیرو جوزپه بوسکوویچ با پیروزیهای بسیارش در فیزیک و ستاره شناسی برای فرقه یسوعی خود افتخاراتی کسب کرد. وی، که در راگوزا (دوبروونیک) زاده شده بود، در چهاردهسالگی در رم نوآموز شد و از همان هنگام با هوش و نبوغ علمی خویش معلمانش را در کولگیوم رومانوم دچار شگفتی ساخت. در بیست و نه سالگی کرسی ریاضیات این آموزشگاه را بدو سپردند. از آن پس، شصت وشش اثر منتشر کرد. در تعیین مدار کلی دنباله داران سهمی داشت، و برای نخستین بار در تاریخ علم برای تعیین مدار و خط استوای سیارات راههای هندسی ارائه داد. در رساله اش، درباره ماده تجزیه پذیر (۱۷۴۸)، درباره ماده نظریه ای عرضه داشت و ماده را مرکب از نقطه ها یا میدانهایی از نیرو دانست که، بتناوب، مرکز جذب و دفع می باشند. این نظریه موتادهای لایبنیتز را به یاد می آورد و پیشرو فرضیه های اتمی معاصر بود. این یسوعی ذوفنون در خلال بررسیهای علمی از تلاشهای عملی باز نایستاد. از ایالات پاپی نقشه برداری کرد، بر دریاچه هایی که نزدیک بود لوکا را در خود فرو برند سد بست، برای خشکانیدن ماندابهای پونتین طرحی تهیه کرد، و در تهیه طرح تأسیس «رصدخانه بررا» در میلان شرکت جست. به درخواست وی، پاپ بندیکتوس چهاردهم در ۱۷۵۷ فرمان طرد نظریه های کوپرنیک را، که پاپهای پیشین صادر کرده بودند، لغو کرد. «آکادمی علوم پاریس» و «انجمن شاهی لندن» وی را به عضویت خود پذیرفتند. در ۱۷۶۱-۱۷۶۲، به فرانسه، انگلستان، لهستان، و ترکیه عثمانی سفر کرد و با گرمی و احترام پذیرفته شد. در ۱۷۷۲، لویی پانزدهم سرپرستی بخش نورشناخت نیروی دریایی فرانسه را بدو سپرد. بوسکوویچ در ۱۷۸۳ به ایتالیا بازگشت و در ۱۷۸۷، در هفتادوشش سالگی، در میلان درگذشت. وی چند کتاب شعر از خود به یادگار نهاد.

جیمز بردلی هوشمندترین ستاره شناس انگلیسی نیمه اول قرن هجدهم است. عموی او، جیمز پاوند، رئیس آموزشگاه وانستد، در اسکس، ستاره شناس آماتوری بود که رصدخانه ای خصوصی داشت؛ در همین رصدخانه بود که علم ستاره شناسی و زیبایی آسمانها جیمز بردلی جوان را شیفته خود ساختند. بردلی پس از اخذ دانشنامه فوق لیسانس از آکسفرد، به وانستد شتافت، آسمانها و ستارگان را بررسی کرد، نتیجه بررسیهای خود را در دسترس «انجمن شاهی لندن» نهاد، و در بیست وشش سالگی به عضویت این انجمن رسید (۱۷۱۸). سه سال بعد استاد ستاره شناسی آکسفرد شد. پس از مرگ هاله، ستاره شناس، در ۱۷۴۲، بردلی عنوان ستاره شناس شاهی در گرینیچ را ازآن خود ساخت و تا پایان (۱۷۶۲) این مقام را حفظ کرد.

نخستین اقدام علمی بااهمیت بردلی این بود که درصدد برآمد اختلاف منظر یک ستاره را در طول سال، اولا از نقطه ای بر روی زمین و ثانیاً از نقطه ای فرضی در مرکز خورشید، دریابد. هرگاه کوپرنیک راست گفته باشد که زمین در مداری به گرد خورشید می گردد، چنین اختلافی می بایست وجود داشته باشد؛ هیچ یک از این دو ثابت نشده بود؛ اگر این مسئله به اثبات می رسید، نظریه کوپرنیک نیز تأیید می شد. رابرت هوک ماجراجو در ۱۶۶۹، بدون اخذ نتیجه، کوشیده بود این اختلاف منظر را درباره ستاره گاما از صورت فلکی تنین دریابد. سمیوئل مالینوکس، ستاره شناس متفنن پولدار، در ۱۷۲۵ بررسی وی را در کیو ازسر گرفت. بردلی در اینجا بدو پیوست. بررسیهای آنان درستی فرضیه کوپرنیک را اندکی به اثبات رساند. بردلی پس از آن به وانستد بازگشت، از جورج گراهام خواست برای او تلسکوپی بسازد که به یاری آن بتواند، به جای یک ستاره، دویست ستاره را هنگام عبور از روی خط نصف النهار بنگرد. پس از سیزده ماه بررسی و محاسبه، بردلی دریافت که مسیر ستارگان در طول سال به شمال و جنوب منحرف می شود، و این انحراف را معلول گردش زمین به گرد خورشید دانست. آگاهی از کجنمایی نور (۱۷۲۹) صدها مشکل ستاره شناسان را، که آن زمان آنان را سردرگم ساخته بود، از میان برد و معلوم ساخت که محل «واقعی» و محاسبه شده ستارگان جز محلی است که به چشم دیده می شود. چون این مسئله برپایه حرکت زمین به دور خورشید استوار بود، با نظرات کوپرنیک موافقت داشت. تأثیر این اکتشاف بر ستاره شناسی چندان واضح بود که ژوزف دلامبر، ستاره شناس ــ تاریخنویس فرانسوی، بردلی را با کپلر، و حتی با ابرخس، برابر دانست.

بردلی از آن پس به دومین بررسی بااهمیت خویش پرداخت و درصدد برآمد رقص محور زمین را دریابد. بردلی دریافته بود ستارگانی که حرکات ظاهری آنان به گردش زمین به گرد خورشید و گردش ماه به گرد زمین نسبت داده می شوند، پس از یک سال، دقیقاً به جایی که در گذشته بودند برنمی گردند. از این روی، به خاطر او خطور کرد که این اختلاف ممکن است به دلیل مایل شدن جزیی محور زمین، به واسطه تغییرات متناوبی که در ارتباط میان

گردش ماه به دور زمین و گردش زمین به دور خورشید پدید می آیند، باشد. وی مدت نوزده سال (۱۷۲۸-۱۷۴۷) این دگرگونیها را بررسی کرد و سرانجام دریافت که ستارگان پس از نوزده سال به همان جای پیشین بازگشته اند. نتیجه گرفت که رقص محور زمین معلول گردش ماه به گرد زمین و اثر آن در مناطق استوایی است. گزارش اکتشاف بردلی در خلاصه مذاکرات «انجمن شاهی لندن» (۱۷۴۸) هیجان انگیزترین خبر علمی سال تلقی شد. شکیبایی نیز چون جنگ قهرمانانی به جهان عرضه می دارد.

هنگامی که بردلی ستاره شناس شاهی بود، انگلستان به عمل سختی تن داد، و، پس از ۱۷۰ سال مقاومت، تقویم گرگوری را پذیرفت؛ اما از سر لجاجت آن را تقویم «اصلاح شده» خواند. پارلمنت بریتانیا رأی داد (۱۷۵۰) که یازده روز سپتامبر ۱۷۵۲ از «سبک جدید» حذف گردد، ۳ سپتامبر، ۱۴ سپتامبر شناخته شود، و آغاز سال رسمی، به جای ۲۵ مارس، اول ژانویه باشد. این دگرگونی در بازرگانی و اعیاد کلیسایی آشوب و اختلال پدید می آورد. دگرگونی تقویم بسیاری از مردم را ناخشنود ساخت و برآن داشت که بگویند: «یازده روز ما را به ما بازگردانید!» ــ ولی سرانجام دانش بر دفترداری و الاهیات چیره گشت.

۳- هرشل

پس از آنکه ویلیام هرشل با کشف اورانوس این سیاره را به مجموعه سیارات منظومه شمسی افزود و نوازندگی را کنار گذاشت، علم ستاره شناسی در انگلستان به اوج کمال رسید.۱ پدرش نوازنده سپاه هانوور بود؛ ویلیام هرشل، که در ۱۷۳۸ در هانوور زاده شد و فردریک ویلهلم نام گرفت، مانند پدر نوازندگی پیشه ساخت و همراه سپاهیان هانوور در نخستین پیکار جنگ هفتساله شرکت جست؛ ولی وضع سلامتی وی چندان حساس بود که به خدمت وی در سپاه هانوور پایان دادند. (با اینهمه، وی نزدیک هشتادوچهار سال زنده ماند). در ۱۷۵۷، وی را به انگلستان فرستادند تا کامیابی خود را در جهان موسیقی بجوید. در باث، که در آن هنگام با مردم آراسته اش با لندن همچشمی می کرد، نخست نوازنده اوبوا، سپس رهبر ارکستر، و سرانجام ارگنواز نمازخانه اوکتاگون شد. آهنگ می ساخت، آموزش موسیقی می داد، و گاهی هفته ای سی وپنج درس می آموخت. شبها حساب دیفرانسیل و انتگرال می آموخت. اندیشه خویش را از حساب دیفرانسیل و انتگرال به نورشناخت، و سرانجام به ستاره شناسی معطوف داشت. برادرش، یاکوب، و در ۱۷۷۲ خواهرش، کارولین، را از آلمان به انگلستان آورد.

*****تصویر

متن زیر تصویر : لمیوئل فرانسیس آبت: ویلیام هرشل. گالری ملی چهره ها، لندن (آرشیو بتمان)

---

(۱) نام هرشل نوعاً یهودی است، و نخستین زندگینامه نویس هرشل ستاره شناس، ای. اس. هولدن، تصور می کرد که پدر ویلیام هرشل، که ایزاک نام داشت، یهودی بود. مدرک قاطعی در این زمینه در دست نیست. پسر در سالهای کودکی به رسم مسیحیان غسل تعمید یافت. رجوع شود به « دایره المعارف یهودی» (ج۶، ص۳۶۲) و «سهم یهودیان در تمدن بشر» (ص۱۸۶)، اثر سیسل روث.

کارولین در همان هنگام که خانه برادر را سروسامان می داد، بررسیهای ستاره شناختی وی را نیز یادداشت می کرد. سرانجام او نیز ستاره شناس گشت.

هرشل در آرزوی کشیدن نقشه ای از آسمانها بود؛ به یاری برادرش، تلسکوپی ساخت؛ عدسیهای آن را به دست خویش تراشید و صیقل داد؛ و حتی یک بار شانزده ساعت از کار بازنایستاد. کارولین برای او هنگام کار خوراک فراهم می ساخت. و با خواندن آثار سروانتس، فیلدینگ، و سترن وی را سرگرم می کرد. این نخستین تلسکوپ از چند تلسکوپی بود که به دست هرشل، یا زیر نظر او، ساخته شدند. در ۱۷۷۴، که سی وشش ساله بود، نخستین بار به آسمان چشم دوخت. هرشل هنوز نوازنده بود و تنها قسمتی از وقت خود را به ستاره شناسی می سپرد. چهاربار سراسر آسمان را بررسی کرد. در دومین سفر کیهانی خود، ۱۴ مارس ۱۷۸۱، به اکتشافی دورانساز نایل آمد که خود وی اهمیت آن را بسیار ناچیز گرفت:

هنگام بررسی ستارگان کوچکی که در کنار نیمی از صورت فلکی جوزا جای دارند، به ستاره ای برخوردم که آشکارا بزرگتر از ستارگان دیگر می نمود. چون نمود غیرعادی این ستاره مرا دچار شگفتی ساخته بود، آن را با جوزا و ستاره کوچک بین ممسک الاعنه و جوزا سنجیدم؛ و چون آن را بزرگتر از هر دوی آنها یافتم، پنداشتم که ستاره ای دنباله دار است.

ولی آنچه هرشل یافته بود ستاره ای دنباله دار نبود. بررسیهای دقیقتر بعدی نشان دادند که سیاره ای است که در مداری تقریباً مستدیر به دور خورشید می گردد و قطر مدار آن نوزده برابر قطر مدار زمین، و نزدیک دوبرابر قطر مدار زحل است؛ این سیاره جدید نخستین سیاره منظومه شمسی بود که وجودش در اسناد ستاره شناختی به ثبت رسید. کشف این سیاره، که منظومه شمسی را دوبرابر وسعت می داد، جهانیان را به ستایش هرشل واداشت. «انجمن شاهی لندن» وی را به عضویت خود پذیرفت و به اخذ نشان کوپیلی مفتخر ساخت؛ جورج سوم وی را برآن داشت که نوازندگی را کنار نهد و ستاره شناس دربار شود. هرشل این سیاره را گئورگیوم سیدوس (ستاره جورجها) خواند؛ ستاره شناسان، چندی بعد، آن را اورانوس نام دادند. بدین ترتیب، آن را از شاهان هانوور گرفتند و برآن، مانند همه همراهانش، نام خدایان عصر شرک را نهادند.

در ۱۷۸۱، ویلیام با خواهرش در شهر کوچک و زیبای سلاو، میان لندن و وینزر مسکن گزید. مستمری سالانه نسبتاً اندک ۲۰۰ پوند برای مخارج او، خواهرش، و ابزارهایی که می خرید کافی نبود؛ از این روی، با ساختن و فروختن تلسکوپ این مبلغ را افزایش داد. برای خود تلسکوپهایی، حتی بزرگتر از آنچه می فروخت، می ساخت؛ تا اینکه، در ۱۷۸۵، تلسکوپ بزرگی به طول ۱۲ متر ساخت که قطر آن ۱۲۰ سانتیمتر بود. فنی برنی، دختر موسیقیدان تاریخنویسی که گفته هایش را بارها نقل کرده ایم، در ۲۰ دسامبر ۱۷۸۶ در دفتر خاطراتش چنین نوشت:

بامداد امروز، پدرم مرا به نزد دکتر هرشل برد. [یعنی با کالسه رساند، زیرا فنی در این هنگام سی وشش ساله بود.] این مرد بزرگ و فوق العاده با آ غوش باز ما را پذیرفت. ... به دعوت آقای هرشل، با تلسکوپ او به سیاحت در آسمانها پرداختم! و این سیاحت، بی آنکه ناراحتم کند، مرا راست برپاداشت؛ چنان بود که گویی من پر درآورده، و دامن بادکرده فنردار پوشیده بودم.

در ۱۷۸۷، هرشل دو قمر اورانوس را یافت و آنها را اوبرون و تیتانیا نام داد؛ در ۱۷۸۹ نیز، ششمین و هفتمین قمر زحل را یافت. در ۱۷۸۸، با بیوه پولداری زناشویی کرد و از تنگدستی رهایی یافت. بررسیهای علمی خود را باشور و حرارت پیشین دنبال کرد. هرشل معمولاـ در شبهایی به تفحص و نظاره آسمان می پرداخت که روشنایی ماه تماشای ستارگان را دشوار نمی ساخت. تلسکوپ خود را بر بامی به بلندی پانزده متر نهاده بود و در هوای آزاد به رصد کردن می پرداخت. گاهی در کار خود چندان سرسختی نشان می داد که مرکبی که کارولین برای یادداشت بررسیهای برادرش با خود به پشت بام می برد از سرما یخ می زد.

هرشل که تلاشهای شارل مسیه و نیکولادو لاکای را، برای کشف سحابیها و خوشه های سحابی، با نظمی بیشتر و تلسکوپهایی بزرگتر دنبال می کرد فهرستی از ۲۵۰۰ سحابی و خوشه سحابی و ۸۴۸ ستاره دوتایی فراهم ساخت و به «انجمن شاهی لندن» تسلیم کرد (۱۷۸۲-۱۸۰۲). از این ۸۴۸ ستاره دوتایی، ۲۲۷ ستاره را خود وی کشف کرده بود. وی خاطرنشان ساخت که دو مؤلفه هر ستاره دوتایی تحت تأثیر نیروی گرانشی یکدیگر قرار می گیرند، و در حول مرکز ثقل دستگاه خود دوران می کنند ــ و این خود تأییدی بر فرضیه نیوتن در مورد عمل متقابل میان ستارگان بود. هرشل به یاری تلسکوپهای نیرومند دریافته بود که پاره ای از ستارگان، که چون ستاره ای واحد می نمایند، خوشه ای از ستارگان بسیارند که فواصلشان تا زمین متفاوت است. به یاری تلسکوپهای نیرومند، معلوم شد که کهکشان نیز، به جای یک توده پهناور درخشان، مرکب از اجرام نورانی بسیار است. آسمانی که تلسکوپ به انسان شناسانید فضایی پهناور با ستارگان بیشمار بود ــ مانند قطرات آب که در روز بارانی از آسمان فرومی بارند. هرشل، مانند گالیله، آسمان شناخته شده را بسیار گسترش داد. چشم غیرمسلح انسان تنها ستارگانی را دیده بود که نزدیکترین ستارگان به ششمین سیاره شناخته شده منظومه شمسی بودند؛ در صورتی که تلسکوپهای هرشل ستارگانی را مکشوف ساختند که نورشان ۱۳۴۲ بار ضعیفتر از روشنترین ستارگان بود. پاسکال، که از اندیشیدن به پهنای «بیکران» آسمان بر خود می لرزید، اگر چون هرشل به پهنای واقعی آسمان پی می برد، چه می کرد؟ آسمان هرشل در آن سوی ستارگانی گسترده شده بود که پاره ای از آنها، به گفته وی، «۱۸٬۹۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ کیلومتر» از زمین فاصله داشتند. بسیاری از این ستارگان خورشیدهایی بودند با سیاراتی که به دور آنها می گردیدند. خورشید ما در این کیهان بیکران ذره ای ناچیز می نمود.

یکی از برجسته ترین پیشنهادهای هرشل در مورد حرکت منظومه شمسی ما در فضا بود. رصدهای گذشته نشان داده بودند که پاره ای از ستارگان در زمانی معین از یگدیگر دور، یا به هم نزدیک می شوند. هرشل به این اندیشه رفت که این کاهش یا افزایش مسافت ممکن است معلول تغییر فاصله منظومه شمسی ما از آن ستارگان باشد _ همچنان که فاصله چراغهای دوسوی خیابان با دوری و نزدیکی ما تغییر می کند. وی از بررسیهای خویش نتیجه گرفت که منظومه شمسی به سوی ستاره ای در صورت فلکی جاثی علی رکبتیه در حرکت است و با این حرکت از ستارگان معینی دور می شود. این فرضیه را هرشل در ۱۷۸۳ انتشار داد؛ چند ماه بعد، پیر پروو نیز فرضیه مشابهی عرضه داشت. گروههای ستاره شناسان انگلیسی و فرانسوی رقیب، مشتاقانه، با یکدیگر همچشمی می کردند و، صمیمانه، با یکدیگر توافق و سازگاری داشتند.

یکی از معاصران هرشل، در زمانی که وی هشتادودوسال داشت، او را «پیرمردی بزرگ، ساده، و مهربان» خوانده، و گفته است: «سادگی، مهربانی، و نکته گوییهایش، و همچنین آمادگی وی برای بیان اندیشه های بلندش درباره جهان، بسیار دلفریبند.» در همه کارهایش کارولین، با سرسپردگی و اخلاصی همانند زنان زیبای رمانها، با وی همکاری می کرد. کارولین، گذشته از ثبت بررسیهای برادر و محاسبات پیچیده مربوط به آنها، خود سه سحابی و هشت ستاره دنباله دار را کشف کرد. پس از مرگ ویلیام (۱۸۲۲)، وی به نزد خویشانش در هانوور بازگشت. در اینجا، بررسیهای خویش را دنبال کرد. در ۱۸۲۸ از «انجمن ستاره شناسی»، و در ۱۸۴۶ از شاه پروس نشان طلا گرفت. او در ۱۸۴۸، در نودوهشت سالگی، درگذشت.

۴- برخی از ستاره شناسان فرانسوی

در میان ستاره شناسانی که به دور «رصدخانه پاریس» (ساختمان آن در ۱۶۷۱ پایان یافت) گرد آمده بودند، از همه نامدارتر ستاره شناسانی بودند که در طول عمر چهار نسل از خاندان کاسینی برخاستند. جوانی دومنیکو کاسینی، که از ۱۶۷۱ تا ۱۷۱۲ سرپرست این رصدخانه بود، پس از مرگ، جای خود را به فرزندش، ژاک، سپرد. پس از مرگ ژاک (۱۷۵۶)، فرزندش، سزار فرانسوا کاسینی دو توری، و پس از مرگ او (۱۷۸۴)، فرزندش، ژاک دومینیک، به سرپرستی رصدخانه رسیدند. ژاک دومینیک در ۱۸۴۵، در نودوهفت سالگی، به نام کنت دو کاسینی، درگذشت. این خاندان ارزش آن را دارد که نامش همراه خاندان برنویی و باخ ذکر شود.

ژان لورون د/ آلامبر خانواده ای نداشت، ولی چون پدری که فرزندانش را به دور خود گرد آورد خویشتن را با علوم محصور ساخت. با به کار بردن دانش ریاضی خود در علم ستاره شناسی، نظریه نیوتن را درباره تقدیم اعتدالین، و فرضیه بردلی را درباره رقص محوری زمین قانونی ساخت. به گفته لاپلاس، «اخذ این نتایج در زمان نیوتن خارج از توانایی آنالیز

و مکانیک بود. ... و افتخار آن بهره د/ آلامبر شد. یک سال و نیم پس از انتشار کتابی که بردلی از اکتشاف خود در آن سخن گفته بود، د/ آلامبر رساله خود [پژوهشهایی پیرامون تقدیم اعتدالین (۱۷۴۹)] را انتشار داد. این رساله در تاریخ مکانیک و دینامیک آسمانی دارای همان اهمیتی است که کتاب بردلی در تاریخ ستاره شناسی دارد.»

چه اندوه زاست که د/ آلامبر به اندازه رقیبانش کامیاب نشد. ولی این سعادت بهره کدام یک از ما شده است؟ د/ آلامبر با شور و حرارت بسیار از آثار آلکسی کلرو خرده می گرفت. کلرو در دهسالگی با حساب بینهایتیک آشنا بود، در دوازدهسالگی نخستین گفتارش را به «آکادمی علوم» تسلیم کرد. در هجدهسالگی با نشر کتابی که هندسه را در آن بسط داده بود به عضویت دایمی «آکادمی علوم پاریس» رسید (۱۷۴۱). هنگامی که شش سال از د/ آلامبر جوانتر بود، به همان افتخاراتی رسید که در ۱۷۴۱ بهره د/ آلامبر شده بودند. کلرو از دانشمندانی بود که برای اندازه گیری طول جغرافیایی زمین همراه موپرتویی به لاپلاند رفتند (۱۷۳۶). وی پس از بازگشت از لاپلاندر، گفتارهایی درباره جبر، هندسه، مخروطات، و حساب دیفرانسیل و انتگرال به «آکادمی علوم پاریس» تسلیم کرد. در ۱۷۴۳، نظریه شکل زمین را به چاپ رساند که در آن شکلی را که جسم گردان بر اثر گرانش طبیعی اجزایش به خود می گیرد بسیار دقیقتر از نیوتن و مکلارین حساب کرده بود. دلبستگی کلرو به نیوتن وی را به مادام دوشاتله نزدیک ساخت. مادام دوشاتله را در ترجمه اصول ریاضیات نیوتن یاری کرد، و مانند ولتر نظر دانشمندان فرانسه را از گردشارهای دکارت به گرانش نیوتن معطوف کرد.

در فاصله سالهای ۱۷۴۶ تا ۱۷۴۹، اویلر، کلرو، و د/ آلامبر برای یافتن لحظه ای که در آن فاصله ماه از زمین به اوج خود می رسد جداگانه، و بدون آگاهی از کار یکدیگر، به بررسی پرداختند. اویلر و کلرو از این بررسی تقریباً نتایج یکسانی گرفتند. د/ آلامبر در محاسبات خویش بیش از آنان دقت کرده بود. جایزه ای که «آکادمی علوم سن پطرزبورگ» برای تهیه کننده زیج حرکات ماه تعیین کرده بود نصیب کلرو شد. کلرو نتیجه بررسیهای خویش را در این باره در نظریه ماه (۱۷۵۲) شرح داده بود. از آن پس، وی از ریاضیاتش برای تعیین انحراف مدار زمین در نتیجه تأثیر زهره و ماه استفاده کرد و از بررسی خود نتیجه گرفت که جرم زهره ۶۶.۷ صدم و جرم ماه ۱.۴۹ صدم جرم زمین است؛ امروز جرمهای زهره و ماه را به ترتیب ۸۱.۵ و ۱.۸۲ صدم جرم زمین می دانند.

در ۱۷۵۷ ستاره شناسان اروپا چشم به راه بازگشت ستاره دنباله داری بودند که هاله نزدیک شدن آن را پیشگویی کرده بود. کلرو برای آنکه محاسبات آنان را تسهیل کند تأثیر گرانش زحل و مشتری را در انحراف مدار ستاره دنباله دار بررسی کرد، و به این نتیجه رسید که تأثیر گرانش زحل و مشتری را در انحراف مدار ستاره دنباله دار بررسی کرد، و به این نتیجه رسید که تأثیر گرانش این دو سیاره، و عوامل دیگر، رسیدن ستاره دنباله دار را به جوار منظومه شمسی ۶۱۸ روز به تعویق می اندازد. از همین روی، به «آکادمی علوم پاریس» گزارش داد که

ستاره دنباله دار در ۱۳ آوریل ۱۷۵۹ به نزدیکترین نقطه مسیر خود از خورشید خواهد رسید. ستاره دنباله دار در ۱۲ مارس ۱۷۵۹، سی ودو روز زودتر از آنچه کلرو پیشبینی کرده بود، از نزدیکی خورشید گذشت. پیشبینی کلرو، حتی با وجود این اشتباه، پیروزیی برای دانش، و شکستی برای موهومپرستی بود.۱ کلرو نتیجه بررسیهای خود را درباره دنباله داران در نظریه حرکت دنباله داران (۱۷۶۰) شرح داده است. این ستاره شناس، به یاری دانش و شخصیت دلفریب خویش، به سالونها راه جست و در ۱۷۶۵، در پنجاه ودوسالگی، درگذشت. «هیچ یک از دانشمندان فرانسوی روزگار وی بیش از او شایان احترام و شهرت نبوده است.»

ستاره شناسان بسیار دیگری نیز بودند که تاریخ باید از آنان یاد کند، و پرداختن به همه آنان کتاب ما را از هدفش، که شرح تاریخ تمدن است، دور می کند. یکی از آنان ژوزف دلیل است که کلف و تاج خورشید را بررسی کرد و «رصدخانه سن پطرزبورگ» را بنیاد نهاد؛ یکی دیگر نیکولا دو لاکای است که از طرف «آکادمی علوم پاریس» به دماغه امیدنیک رفت، ده سال از عمرش را برای تهیه نقشه آسمانهای جنوبی در آنجا سپری ساخت (۱۷۵۰-۱۷۶۰)، و سرانجام از پرکاری در چهل ونه سالگی درگذشت؛ یکی دیگر از ستاره شناسان فرانسوی این روزگار پیر لومونیه است که در بیست ویک سالگی همراه موپرتویی به لاپلاند رفت. پنجاه سال از عمرش را به بررسی ماه و تحلیل حرکات مشتری و زحل پرداخت، و مدتها پیش از آنکه هرشل کشف کند که اورانوس یک سیاره است، به رصد کردن و ثبت حرکات آن پرداخت. ژوزف دو لالاند، که در «کتاب ستاره شناسی» (۱۷۶۴) خود از همه علوم زمان بحث کرده است، چهل وشش سال در کولژ دو فرانس این کتاب را تدریس کرد، و جایزه لالاند را، که هنوز همه ساله به بزرگترین خدمتگزاران ستاره شناسی داده می شود، بنیان نهاد ژان باتیست دلامبر، که مدار اورانوس را یافت، در این کالج جانشین لالاند شد و با کوشش فراوان یک تاریخ ستاره شناسی شش جلدی به شرح جامع لالاند افزود (۱۸۱۷-۱۸۲۷).

۵- لاپلاس

پس از تولد از پدر و مادری از طبقه متوسط نورماندی (۱۷۴۹)، پیر سیمون لاپلاس، خوانده شد، و در بزرگی مارکی پیر سیمون دو لاپلاس گشت. در آموزشگاه با نوشتن گفتارهای دینی شهرت یافت، ولی پابرجاترین ملحد فرانسه روزگار ناپلئون شد. در هجدهسالگی، وی را با سفارش نامه ای به نزد د/ آلامبر در پاریس فرستادند. د/آلامبر، که از این سفارشنامه ها بسیار دریافت می داشت و به ستایشهایی که در آنها از حامل سفارشنامه می شد اهمیت نمی داد، وی را به نزد خود نپذیرفت. لاپلاس مصمم گفتاری درباره اصول کلی مکانیک نوشت و به نزد د/آلامبر فرستاد. این بار، د/آلامبر بدو پاسخ داد: «آقا، دیدید که من به معرفینامه چندان توجه

*****تصویر

متن زیر تصویر : ژاک آندره نژون: پیرسیمون لاپلاس. (نیویورک: سیمون و شوستر ۱۹۳۷)

---

(۱) ستاره دنباله دار هالی در ۱۹۸۶ بار دیگر از نزدیکی منظومه شمسی خواهد گذشت. [که گذشت. ــ م.]

ص: ۶۱۱

نکردم. شما نیازی به معرفینامه ندارید؛ شما با این گفتار خویشتن را بهتر شناسانده اید؛ همین برایم بس است؛ می توانید به یاری من پشتگرم باشید.» بزودی لاپلاس را، به یاری د/آلامبر، در «آموزشگاه نظامی» به تدریس ریاضیات گماشتند. لاپلاس در نامه ای که چندی بعد به د/آلامبر نوشت دلبستگی خویش را به ریاضیات چنین توجیه کرد:

به جای نامجویی بیهوده، به انگیزه ذوق و دلبستگی خویش، به آموزش ریاضیات پرداختم. بهترین سرگرمی من آن است که کارهای مخترعان را بررسی کنم و نبوغ آنان را همراه دشواریهایی که از پیش پا برداشته اند به یاد آورم. خویشتن را به جای آنان فرض می کنم و از خود می پرسم چگونه می توانم بر این دشواریها چیره شوم. گرچه هنگامی که خود را به جای آنان فرض می کنم، خودخواهی من آزرده می شود، ولی شادی شرکت در کامیابی آنان مرا پاداش می دهد. هرگاه نیکبختی آنچنان به من روی آورد که اثری بر آثار آنان بیفزایم، کامیابی خویش را مرهون تلاشهای آنان خواهم دانست.

در این فروتنی، اندکی غرور و خودبینی به چشم می خورد. آرزوی لاپلاس بسیار گستاخانه بود، زیرا که او می خواست با به کار بردن نظریه گرانش نیوتن در مورد همه اجرام و پدیده های آسمانی، کیهان را با یک نظام ریاضی تفسیر کند. نیوتن کیهان را در وضعی خطرناک نهاده، و گفته بود جهان دستخوش بینظمیهایی است که هرگاه به اوج شدت خود رسند، خداوند پا درمیان می نهد و جهان را از این بی نظمی رهایی می بخشد. برای بسیاری از دانشمندان، و در آن میان اویلر، دشوار بود که جهان را دستگاهی مکانیکی بدانند. لاپلاس درصدد برآمد مکانیکی بودن آن را ثابت کند.

در گفتاری که در ۱۷۷۳ نوشت، استدلال کرده بود که دگرگونیهای فواصل مختلف هر سیاره ای از خورشید تابع قوانین تقریباً دقیق ریاضی است؛ و از این روی این دگرگونیها متناوب و مکانیکی هستند؛ به خاطر همین گفتار، «آکادمی علوم پاریس» وی را در بیست وچهار سالگی به عضویت خود پذیرفت. از آن پس، لاپلاس با عزمی راسخ، که از ویژگیهای مردان بزرگ است، تمام عمر کوشید تا گردش جهان را در معادلات ریاضی بگنجاند. نوشت: «همه پدیده های طبیعت نتایج ریاضی معدودی قوانین تغییرناپذیرند.»

آثار اصلی لاپلاس پس از انقلاب فرانسه به چاپ رسیدند، ولی نوشتن آنها را او سالها قبل از انقلاب آغاز کرده بود. یکی از این آثار، بیان منظومه جهان (۱۷۹۶)، مقدمه ای غیرفنی بر نظرات اوست که برای همگان قابل فهم می باشد. لاپلاس در این مقدمه، که به سبکی روان و شیوا نوشته شده، کوشیده است تا فرضیه معروف خویش را (که کانت نیز در ۱۷۵۵ آن را عرضه داشته بود) درباره مبداء منظومه شمسی به زبانی ساده بیان کند. ماحصل فرضیه او چنین است که منظومه شمسی در آغاز توده عظیمی از ماده رقیق ابر مانند فوق العاده گرمی] سحابی[بوده، که بکندی دوران می کرده است. بتدریج که از حرارت این توده، بر اثر تشعشع، کاسته شده، توده انقباض پیدا کرده، و، در نتیجه کم شدن حجم، بر سرعت دوران آن افزوده شده است.

بر اثر نیروی گریز از مرکز تدریجاً حلقه هایی از این توده جدا شده، و، بدین ترتیب، یک توده مرکزی و حلقه هایی دارای حرکت دورانی، که کوچکترین آنها از سایرین سریعتر دوران می کرد، به وجود آمده اند. این حلقه ها نیز بتدریج متراکم شده، به صورت کراتی (سیارات) درآمده اند؛ و به همین ترتیب از سیارات نیز اقماری پدید آمده اند. لاپلاس می پنداشت که سیارات و اقمار در یک جهت، و در یک سطح، می چرخند؛ او در آن زمان نمی دانست که اقمار اورانوس در جهتی مخالف درگردشند. امروزه «فرضیه سحابی» لاپلاس به منزله تبیین منظومه شمسی مردود است؛ ولی آنجا که مبداء ستارگان را یک سحابی می داند عموماً مورد قبول می باشد. لاپلاس این فرضیه را در کتاب نه چندان علمی و عامه پسندش ابراز داشت و آن را زیاد جدی نگرفت. «این حدسیات راجع به تشکیل ستارگان و منظومه شمسی را ... با آن یقین و اطمینانی که ملهم از مشاهده یا محاسبه است، مطرح نمی کنم.»

لاپلاس مشاهدات، معادلات، و نظریه های خود ــ و تقریباً همه دانش ستاره شناسی روزگارش را در کتاب پنج جلدی خود، به نام مکانیک سماوی (۱۷۹۹-۱۸۲۵)، خلاصه کرده است. ژان باتیست فوریه این کتاب را المجسطی ستاره شناسی جدید خوانده است. لاپلاس قصد و نیت خویش را از نگارش کتاب با این عبارت بسیار ساده روشن می کند: «می خواهم، باتوجه به هجده عضو شناخته شده منظومه شمسی، و موقعیت، حرکت، و تأثیر نیروی گرانشی متقابل آنها در زمان معین، موقعیت و حرکتشان را به یاری ... محاسبات ریاضی در زمانهای دیگر مشخص سازم و ثابت کنم که این تشخیص با واقعیت سازگار است.» به این منظور، لاپلاس می بایست آشفتگیهای ناشی از تأثیر متقابل اجرام منظومه شمسی را بررسی و مشخص، و همه آنها را براساس نظمی ادواری و پیشگویی شدنی تعبیر کند. او معتقد بود که همه این آشفتگیها را می توان با ریاضیات گرانش تعیین کرد. لاپلاس در کوشش خود برای اثبات پایداری و خودبسندگی منظومه شمسی، و تمام جهان، دیدگاهی کاملا مکانیکی اتخاذ کرد و فلسفه دترمینیستی را به زبانی کلاسیک بیان داشت:

وضع فعلی جهان را باید نتیجه و معلول وضع سابق آن، و علت و سببی برای آینده آن درنظر بگیریم، اگر موجود فوق العاده باهوشی، در لحظه ای معین، تمام نیروهایی را که طبیعت تحت تأثیر آنها قرار دارد بشناسد، و وضع نسبی موجوداتی را که تشکیل دهنده آنند بداند ــ موجودی چنان هوشمند و بافراست که بتواند کلیه این معلومات و اطلاعات را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد] با تصور مدرسیها درباره خدا مقایسه شود.[، در این صورت خواهد توانست حرکات بزرگترین اجرام عالم و کوچکترین اتمهای آن را با فورمولی واحد بیان و توجیه کند. بدیهی است برای چنین موجودی نقطه مبهم و تاریکی باقی نمی ماند، و گذشته و آینده جهان هر دو در برابر نظرش مجسم می گردند. ذهن بشر، با پیشرفت و تکاملی که در ستاره شناسی به عمل آورده، نمونه و مثال ناچیزی از آن موجود فوق العاده باهوش به شمار می رود. پژوهشهایی که در مکانیک، هندسه، و همچنین موضوع گرانش عمومی به عمل آمدند، آدمی را قادر ساخته اند که، با همان بیان تحلیلی، نظم گذشته و آینده مجموعه جهان را ادراک کند. اینهمه کوششهایی که در راه یافتن

حقایق و واقعیتها به عمل می آیند ذهنی بشری را به سوی آن موجود بسیار هوشمند، که در بالا از آن سخن به میان آوردیم، سوق می دهد؛ ولی همواره با آن فاصله ای بینهایت عظیم خواهد داشت.

گویند که چون ناپلئون از لاپلاس پرسید چرا در سراسر مکانیک سماوی یک بار هم نامی از خدا به میان نیامده است، دانشمند پاسخ داد: «نیازی به این فرضیه نداشتم.» ولی لحظاتی هم پیش می آمد که لاپلاس در آن به فروتنی می گرایید. در نظریه تحلیلی احتمالات (۱۸۱۲) _ که شالوده تقریباً همه آثار آینده در این زمینه است _ علم را از یقین محروم کرد:

با قطعیت می توان گفت که تقریباً همه دانش ما مشکوک و نامطمئن است؛ و در موارد معدودی که می توانیم از دانش خود مطمئن باشیم _ حتی در ریاضیات _ قیاس و استنتاج، که اساسیترین راههای کشف حقیقتند، مبتنی بر احتمالاتند.۱

لاپلاس، گذشته از آنکه آخرین دانش و فرضیات ستاره شناختی روزگار خویش را به فورمول درآورد، در زمینه های دیگر نیز به دانش خدمت کرده است. او تقریباً برای همه رشته های فیزیک معادله ساخته است؛ این معادلات («معادلات لاپلاس») در تعیین شدت انرژی، یا سرعت حرکت، در هر نقطه از میدان خطوط نیروها، بسیار به کار می آیند. از روی انحرافات محوری ماه، که به فرورفتگی قطبین زمین نسبت داده می شوند، ابعاد زمین را حساب کرد؛ درباره جزر و مد نظریه ای تحلیلی عرضه داشت؛ از روی عوارض جزر و مد جرم ماه را حساب کرد؛ برای تعیین مدار دنباله داران راه کاملتری یافت؛ و رابطه عددی حرکات اقمار مشتری را کشف کرد. براساس کشفیات او درباره ماه، شاگردش، یوهان کارل (ژان شارل) بورکهارت، در ۱۸۱۲ یک زیج از حرکات ماه تنظیم کـ...ژکه از زیجهای پیشین کاملتر است. و سرانجام، لاپلاس از علم به فلسفه از معرفت به خردمندی _ روی آورد و با فصاحت بوفون چنین نوشت:

ستاره شناسی، با علو موضوع و کمال نظریه هایش، زیباترین جلوه روان آدمی و اصیلترین مظهر هوش و خرد اوست. آدمی، که خودخواهی و خطای حواس فریفته اش ساخته بودند، مدتهای مدید خود را مرکز گردش ستارگان می پنداشت؛ اما هراسی که در دلش افکندند خودبینی بیهوده وی را کیفر داد. از آن پس، آدمی خویشتن را در منظومه شمسی، که با همه پهنایش خود ذره ناچیزی در فضاست، بر سیاره ای تقریباً ناپیدا یافت. ستاره شناسی با آشکار ساختن ناچیزی پایگاهی که آدمی ستارگان را از آن اندازه می گیرد، بزرگی وی را نمایان ساخت. بگذار آدمی ثمرات این علم اصیل را، که هر موجود هوشمندی را به وجد می آورد، به دقت حفظ کند و افزون سازد. ستاره شناسی به دریانوردی و جغرافیا خدمت بسیار کرده است، ولی گرانبهاترین ثمره آن این است که ترس از پدیده های طبیعی را از دل انسان زدوده، رابطه ما را با طبیعت بر شالوده صحیح

---

(۱) فلوریان کایوری در صفحه ۶۷۸ یادداشتهای خود بر «اصول ریاضی فلسفه طبیعی» [اصول ریاضی] نیوتن می نویسد: «حتی در مکانیک کلاسیک (نیوتنی) دلایلی که لاپلاس برای اثبات پایداری منظومه شمسی ارائه می دهد قطعی به نظر نمی رسند.»

استوار ساخته، و ما را از ترس و گمراهی رهایی بخشیده است. هرگاه اخگر دانش خاموش شود، این ترس و گمراهی بار دیگر گریبانگیر ما خواهد گشت.

برای لاپلاس سازگاری با تشنجات سیاسی فرانسه آسانتر از آن بود که دانش ریاضی خود را با آشفتگیها و بینظمیهای ستارگان تطبیق دهد. چون انقلاب فرانسه فرارسید، لاپلاس دریافت که زنده ماندن پیش از مردن ارزش دارد. دولت فرانسه او را با لاگرانژ برای تولید شوره، جهت باروتسازی، و محاسبه مسیر گلوله توپ استخدام کرد. لاپلاس سپس در کمیسیونی عضویت یافت که نظام متری را برای اوزان و مقیاسها برگزید. لاپلاس در ۱۷۸۵ از بوناپارت شانزدهساله برای خدمت در توپخانه امتحان به عمل آورد، و او را قبول کرد. در ۱۷۹۸، ژنرال بوناپارت وی را همراه خود به مصر برد تا از طریق اهرام ستارگان را بررسی کند. در ۱۷۹۹، «کنسول اول» وی را به وزارت کشور برگزید؛ ولی با توجه به اینکه «لاپلاس در همه کارها دقیق و باریک بین است ... و روحیه بسیار محدودی را با خود به دستگاه دولتی آورده است»، به خدمت وی پایان داد. بونوپارت برای دلجویی از لاپلاس وی را به نمایندگی مجلس سنای تازه رساند و عنوان کنت به او داد. ژاک آندره نژون در این زمان تصویر وی را با چهره ای نجیب و چشمانی متحیر کشیده است؛ گویی لاپلاس این حقیقت را دریافته بود که مرگ بر همه مقامات و کامیابیهای انسان پوزخند می زند، ستاره شناسی از میان تاریکی راه می گشاید، و دانش کورسویی است در اقیانوس شب. در بستر مرگ همه بیهودگیها او را ترک گفتند. آخرین سخن او (۱۸۲۷) این بود: «آنچه می دانیم اندک است، و آنچه نمی دانیم بسیار.»

VI _ درباره زمین

چهار شاخه دانش اکنون وضع زمین را بررسی می کردند: هواشناسی جو زمین را بررسی می کرد؛ زمین سنجی اندازه، شکل، و جرم مخصوص، و انحناهای روی آن را مطالعه می کرد؛ زمینشناسی می کوشید ترکیب، عمق، و تاریخ زمین را روشن سازد؛ و جغرافیا از خشکیها و دریاهای آن نقشه برمی داشت.

۱-هواشناسی

هواشناسی، گذشته از باران سنج، از چهار آلت دیگر یاری می جست: از دماسنج برای سنجش دما، از بارومتر برای سنجش فشار آتموسفر، از بادسنج برای تعیین جهت وزش باد، و از رطوبت سنج برای سنجش رطوبت هوا.

گابریـل دانیل فارنهایت، ابزارساز آلمانی مقیم آمستردام، در ۱۷۲۱، یا قبل از آن، دماسـنجی را که گالیله در ۱۶۰۳ ساخته بود تکمیـل کرد. وی در دماسـنج، به جـای آب، جیوه ریخت و آن را از روی نقطه انجماد آب (۳۲ْ) و حرارت بدن انسان (۹۸.۶ْ) درجه بندی کرد. رنه دو رئومور در ۱۷۳۰ «قواعد ساختن و درجه بندی دماسـنج» را به «آکادمی علوم پاریس» تسلیم کرد. وی نقطه انجماد آب را صـفر و نقطه غلیان آب را هشتاد درجه گرفت و لوله را درجه بندی کرد تا درجات را در بالا و پایین رفتن مایع دماسـنجی که وی از الکل اسـتفاده کرده بود متناظر با این تغییرات سازد. آندرس سلسیوس، اهل اوپسالا، در حدود ۱۷۴۲ با ریختن جیوه در لوله دماسـنج و تقسیم فاصله نقطه انجماد و نقطه غلیان آب به صددرجه دماسنج رئومور را تکمیل کرد. ژان آنـدره دلوک، اهل ژنو، بود که در ۱۷۷۲ دماسـنج را به شـکل کنونی درآورد. در روزگار ما ملتهای انگلیسی زبان از دماسنج فارنهایت، و ملتهای دیگر جهان از دماسنج سانتیگراد [صد بخشی] استفاده می کنند.

بارومتر را توریچلی در ۱۶۴۳ اختراع کرده بود. ولی عواملی چون کیفیت جیوه، قطر لوله، و گرمـای هوا این وسـیله را نامطمئن سـاخته بودنـد. پژوهشـهای بسیاری، که در آزمایشـها و محاسـبات دلوک (۱۷۱۷-۱۸۱۷) به اوج خـود رسـیدند، سـرانجام این نقصها را از میان برد و بارومتر جیوه ای را به صورت کنونی درآورد.

بادسـنجهای ناقص متعددی در قرن هفدهم ساخته شدند. پیر اوئه، اسـقف دانشـمند آورانش، به هنگام مرگش در ۱۷۲۱، طرح بادسـنجی را بـاقی نهاد که با رانـدن باد به درون لوله و بالا بردن سـتون جیوه می توانست شـدت باد را تعیین کنـد. جیمزلینـد، پزشک اسکاتلندی، بادسنج وی را تکمیل کرد (۱۷۷۵). جان سمیتن، با اختراع دستگاهی، اندازه گیری سرعت باد را امکانپذیر ساخت (حد ۱۷۵۰). بهترین رطوبت سـنج قرن هجدهم را اوراس دو سوسور، ذوفنون ژنوی، ساخت (۱۷۸۳). این رطوبت سنج بـا اسـتفاده از خاصـیت انبسـاط و انقبـاض موی سـر انسـان در رطوبت سـاخته شـده بود. ویلیـام کـالن، بـا اسـتفاده از خاصـیت سردکننده مایعات هنگام بخار شدن، رطوبت سنج دیگری ساخت.

با این ابزار، و ابزارهای دیگری چون سوزن مغناطیسـی، دانشـمندان توانستند وضع هوا را بررسی کنند و نظم و بی نظمی آن را مشـخص سازنـد. نخسـتین گـام در این راه ثبت دگرگونیهـای هـوا بود. «آکـادمی علوم پـاریس»، پس از ۱۶۸۸، آغـاز به ثبت دگرگونیهای هوا کرده بود. یک پزشک اهل برسـلاو در فاصـله سالهای ۱۷۱۷ تا ۱۷۲۷ گزارشـهایی را که همه روزه از وضع هوای سرزمینهای مختلف آلمان می رسیدند یادداشت می کرد. «انجمن شاهی لندن» نیز در ۱۷۲۴ گزارش وضع هوای بریتانیا، بر اروپـا، هنـد، و امریکای شـمالی را ثبت می کرد. مقایسه وضع هوای سـرزمینهای گوناگون و رابطه آن، که از سال ۱۷۸۰ به دست جی.جی.همر در مانهایم و با حمایت کارل تئودور، برگزیننـده پالاتینا، آغاز شده بود، در خلال جنگهای انقلاب فرانسـه متوقف ماند (۱۷۹۲).

شفق شمالی از پدیده های جویی بود که اندیشه دانشمندان را به خود معطوف می داشت. ادمند

هاله این «روشنایی شمالی» را در روزهای ۱۶ و ۱۷ مارس ۱۷۱۶ بدقت بررسی کرد و پدیده مغناطیسی زمین دانست. در ۱۷۴۱، یورتر و محققان اسکاندیناوی دیگر دریافتند که هنگام پدیدار شدن شفق شمالی جهت عقربه قطب نما دگرگون می شود. جان دالتن شیمیدان در ۱۷۹۳ متوجه شد که نوار شفق شمالی با عقربه قطب نما موازی است، و رأس زاویه یا نقطه تلاقی آنها متوجه نصف النهار مغناطیسی است. قرن هجدهم بدین سان به ماهیت الکتریکی این پدیده جوی پی برد. شفق شمالی را اکنون تخلیه بار الکتریکی آتموسفر زمین در نتیجه یونیزاسیون ناشی از ذراتی می دانند که خورشید پراکنده می سازد.

تصنیف نشریات هواشناسی قرن هجدهم در ۱۷۰۹، با نشر «مبانی هواشناسی» کریستیان فون ولف، آغاز شد. این کتاب معلومات روزگار خود را از هواشناسی گرد آورده، و به پاره ای از ابزارهای جدید اشاره کرده بود. د/آلامبر در کتابش، «اندیشه هایی پیرامون علت کلی بادها»، که در ۱۷۴۷ جایزه «آکادمی برلین» بدان تعلق گرفت، کوشیده بود حرکت بادها را تابع فورمول و قاعده ریاضی سازد. برجسته ترین اثر هواشناختی این روزگار کتاب پرحجم «رساله در هواشناسی» است که لویی کوت، کشیش اهل مونمورانسی، در ۱۷۷۴ نوشت. کوت نتیجه بررسیهای خویش و بررسیهای دیگران، و شرح ابزارهایی را که تا روزگار او ساخته شده بودند، را در این کتاب گرد آورده، و کوشیده است برای بهره برداری از آنها در کشاورزی راههای علمی ارائه دهد؛ وی وقت گل دادن و زمان رسیدن محصولات گوناگون، هنگام آمدن و رفتن پرستوها، و زمان نغمه سرایی بلبلان را تعیین کرده است. کوت باد را مهمترین عامل دگرگونی هوا دانسته، و برای پیشبینی وضع هوا فورمولهای آزمایشی داده است. ژان دلوک در «پژوهشهایی درباره دگرگونی آتموسفر» (۱۷۷۲) آزمایشهای پاسکال (۱۶۴۸) و هاله (۱۶۸۶) را درباره ارتباط میان ارتفاع و فشار آتموسفر توسعه داده، و رابطه آن دو را چنین تعریف کرده است: در دمای معین، اختلاف میان لوگاریتمهای ارتفاعات جیوه] در بارومتر[اختلاف ارتفاعات محلهایی را که بارومتر در آنها قرار داد بدقت تعیین می کند. دلوک، با قایل شدن سطح معینی برای بارومترش، توانست ارتفاع مناطقی از جهان را تعیین کند؛ ارتفاع مون بلان را ۴۳۷۲ متر بالاتر از سطح دریا تعیین کرد. اوراس دو سوسور، پس از صعود به قله مون بلان با بارومتر (۱۷۸۷)، بلندی آن را ۴۷۸۵ متر تعیین کرد.

۲- زمین سنجی

زمین سنجی برای تعیین وضع و شکل نقاط مختلف روی زمین ناچار بود نخست شکل زمین را مشخص سازد. از ۱۷۰۰، دانشمندان دریافته بودند که زمین کروی نیست و نبوده، بلکه حجمی بیضوی است که دو انتهایش اندکی فرو رفته، و مستوی شده است. نیوتن در قطب زمین را مستوی می دانست. ستاره شناسان خاندان کاسینی عقیده داشتند که زمین در منطقه استوایی مستوی است. «آکادمی علوم پاریس» دو هیئت علمی را مأمور رسیدگی به این مسئله بین المللی ساخت. یکی از این هیئتها به سرپرستی شارل دو لا- کوندامین، پیر بوگر، و لویی گودن در ۱۷۳۵، برای اندازه گیری یک درجه عرض نجومی بر روی قوسی از نصف النهار

نزدیک استوا۱، به پرو (اکوادور کنونی) رفت، اعضای هیئت فاصله میان یک درجه عرض نجومی و عرض بعدی بر نصف النهاری که از محل رصد کردن آنها می گذشت را ۵, ۱۱۰ کیلومتر تعیین کرد. در ۱۷۳۶، هیئت دیگری به سرپرستی موپرتویی و کلرو، برای اندازه گیری یک درجه عرض نجومی بر قوسی از نصف النهاری که حتی المقدور نزدیک به مدار شمالگان باشد به لاپلاند فرستاده شد. این هیئت طول یک درجه عرض نجومی را در این منطقه ۸ , ۱۱۱ کیلومتر تعیین کرد. بررسیهای این دو هیئت نشان می دادند که وقتی انسان از منطقه استوایی روبه قطب حرکت می کند. طول یک درجه عرض نجومی در نزدیکی قطب افزایش می یابد، و این افزایش را معلول مستوی بودن قطب دانستند. «آکادمی علوم پاریس» سرانجام نظریه نیوتن را درست شناخت. اندازه هایی که این دو هیئت گرفته بودند آخرالامر اساس تعیین سلسله آحاد نظام متری و پایه تعیین زمان دقیق نجومی در نقاط مختلف جهان شد.

پیر بوگر انحرافی را که هیئت اعزامی به پرو در امتداد خط شاقولی دیده بود معلول نیروی کشش کوه چیمبورازو دانست. با اندازه گیری این انحراف، وی جرم مخصوص کوه را تعیین کرد و براساس آن کوشید جرم مخصوص زمین را حسب کند. نویل مسکلاین، ستاره شناس دربار جورج سوم، با کشیدن خط شاقولی در دو سوی یک کوه گرانیتی در اسکاتلند بررسی وی را دنبال کرد و دریافت که هر دو خط شاقولی در حدود دوازده ثانیه زاویه ای به سوی کوه متمایل شده اند. از این آزمایش، نتیجه گرفت که جرم مخصوص زمین نسبت به جرم مخصوص کوه برابر نیروی گرانش نقطه ای از زمین است نسبت به نقطه ای دیگر که با آن ۱۲ ثانیه زاویه ای اختلاف داشته باشد. چارلز هاتن براساس محاسبه او جرم مخصوص زمین را ۴.۵ برابر جرم مخصوص آب تخمین زد. این رقم را، که نیوتن نیز یک قرن پیش تعیین کرده بود، اکنون عموماً درست می دانند.

۳- زمین شناسی

تابوهای دینی بشر را از بررسی منشأ، طول عمر، ساختمان زمین، پوسته و مواد درون آن، آتشفشانها، زمین لرزه ها، و فسیلهای آن باز داشته بودند. فسیلها را هنوز بقایای جانوران دریایی می دانستند که طوفان جهانگیر نوح بر روی زمین نهاده بود. آنتونیو والیسنیری در ۱۷۲۱ در رساله اش، پیرامون آثار دریایی که بر کوهها مانده اند، نوشت که طوفان زودگذری نمی تواند این همه اثر از جانوران دریایی در سراسر جهان برجای نهد. آنتون مورو نیز در کتابش، درباره آثار پوستی و آثار دیگر دریایی که بر کوهها یافت می شوند، نوشته بود که

---

(۱) عرض نجومی یک نقطه اندازه قوسی است که میان استوا و امتداد خط شاقولی آن نقطه قرار گیرد. نصف النهار هر نقطه دایره بزرگی است که مستقیماً از آن نقطه و دو قطب بگذرد.

فسیلها را فوران آتشفشانهای دریایی بر روی زمین پراکنده اند. زمین را نخست آب پوشانده بود؛ آتشفشانهای زیردریایی قاره ها و کوهها را از زمین زیر دریا پدید آورده اند.

از بنوا دو مایه، پس از مرگ (۱۷۳۸)، دستنویسی یافت شد که در ۱۷۴۸، با نام تلیامد، یا گفتگوی یک حکیم هندی با یک مبلغ دینی فرانسوی، به چاپ رسید. با آنکه نویسنده اندیشه های خود را از زبان حکیمی هندی نقل کرده بود، ولی خوانندگان کتاب دریافتند که «تلیامد»، حکیم هندی، همان «دو مایه» است، که نام خود را برگردانیده.۱ اگر مرگ بموقع وی را درنمی یافت، ممکن بود که کتابش طوفانی به پا کند. در سرزمین موهوم تلیامد، کوهها و فسیلها را نه گدازه های آتشفشانی، بلکه خشک شدن تدریجی دریایی برجای نهاده است که روزی سراسر جهان را فراگرفته بود؛ همه گیاهان و جانوران زمینی از جانداران مشابه دریایی پدید آمده اند. مردان و زنان نیز از مردان دریایی و پریان دریایی، که چون وزغ دم خود را ازدست داده اند، پدید آمده اند. تبخیر آب دریا سطح دریاها را در هر هزار سال یک متر فرو برده است. سرانجام، بنوا دو مایه هشدار می دهد که اقیانوسها خشک خواهند شد، آتش از زیر زمین برخواهد خاست، و همه جانداران را نابود خواهد کرد.

یک سال پس از انتشار تلیامد، ژرژلویی دو بوفون یکی از دو کتاب نافذ و مبشر خود را _ که هر دو کتاب دانش جوانی را که هنوز دست و پایش بسته در نظریات غیرقابل بررسی بود بسط دادند _ منتشر ساخت. وی نظریه زمین (۱۷۴۹) را در چهل ودوسالگی، و ادوار طبیعت (۱۷۷۸) را در هفتادویک سالگی نوشت. بوفون بااحتیاط دکارتی آغاز به سخن می کند و می نویسد که خداوند در ازل با ضربه ای جهان را هستی بخشیده است؛ از آن پس، همه رویدادهای کیهانی را با عوامل طبیعی تبیین می کند. وی، دو قرن پیش از آخرین نظریه کیهانزایی، می نویسد که سیارات از قطعاتی که، بر اثر کشش ستاره دنباله دار نیرومندی، از خورشید جدا شده بودند پدید آمده اند. از این روی، همه سیاره ها روزی چون خورشید اجرامی گدازان و درخشان بودند. ولی اندک اندک گرما و درخشندگی خود را در فضای سرد از دست دادند. بوفون هفت «روز»ی را که در داستان خلقت سفر پیدایش آمده است هفت دوره مختلف پیدایش جهان می داند و آنها را چنین برمی شمارد:

(۱) زمین بر اثر گردش به دور خود شکل کروی پیدا کرد، و سطح آن به سردی گرایید (۳۰۰۰ سال).

(۲) زمین جرمی صلب شد (۳۲٬۰۰۰ سال).

(۳) بخارهای گرد زمین آب شدند و اقیانوسی پدید آوردند که سراسر روی زمین را فراگرفت (۲۵٬۰۰۰سال).

(۴) آب این اقیانوس با خزیدن در شکافهای سطح زمین، هنگام فرونشستن، گیاهان را بر روی زمین، و فسیلها را در بلندیهای گوناگون زمین قرار داد (۱۰٬۰۰۰ سال).

---

(۱) چون Tolliamed را از آخر بنویسند یا بخوانند، de Maillet می شود. _ م.

۵- جانوران زمینی پیدا شدند (۵۰۰۰ سال).

۶- آب اقیانوس جهانگیر، هنگام فرونشستن، نیمکره غربی را از نیمکره شرقی، گروئنلند را از اروپا، و نیوفندلند را از اسپانیا جدا ساخت و جزایری برجای نهاد که ظاهراً از اقیانوس برخاسته اند (۵۰۰۰ سال).

۷- پیدایش انسان (۵۰۰۰ سال).

بوفون پس از برشمردن این هفت دوره نتیجه می گیرد که ۸۵٬۰۰۰ سال از آغاز پیدایش جهان می گذرد. او از تخیل زمینشناسان کنونی، که تنها عمر زمین را ۴٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سال تخمین می زنند، درشگفت می ماند.

بوفون، با بررسی فسیلها برای تعیین مراحل و دوره های رشد جانداران، علم دیرینشناسی را بنیان نهاد. نخستین سطرهای ادوار طبیعت نمودار چشم انداز و سبک او هستند:

همان گونه که در تاریخ مدنی برای تعیین دوره های انقلابهای بشری و زمان دقیق رویداد در تاریخ اجتماعی، عناوین، مسکوکات، و نشانها را بررسی می کنیم و به کشف رمز خطوط عهد باستان می پردازیم، در تاریخ طبیعی نیز برای شناخت ادوار تاریخی ناگزیریم بایگانیهای جهان را جستجو کنیم، آثار موجود را از بطن زمین بیرون کشیم، بقایای آنها را گرد آوریم، و همه شواهدی را که به تغییرات فیزیکی اشاره می کنند و ما را قادر می سازند به دوره های گوناگون طبیعت برگردیم در کنار هم قرار دهیم. این یگانه راه تعیین چند نقطه در فراخنای عظیم مکان، و نهادن چند شاخص در جاده ابدی زمان است. گذشته چون مسیری است که هرگاه تاریخ و وقایعنگاری چراغ و نشانه هایی در مسیر آن ننهند. دید ما کم می شود، و یا بکلی از میان می رود.

در سالهای پیری، که به دیرینشناسی پرداخته بود، چنین نوشت:

این آثار دلفریب و بقایای گرانبهای طبیعت دیرین را، که سالخوردگی من اجازه نمی دهد به دقت بررسی کنم و نتایج متصور بگیرم، با اندوه بسیار باقی می گذارم. در این کتاب، که مضامین آن همگی مبتنی بر حقایق مسلمند، از این نتایج فرضی سخنی نمی گویم. پس از من، دیگران آنها را بررسی خواهند کرد.

ادوار طبیعت از برجسته ترین آثار قرن هجدهم است. بوفون برای نوشتن آن از تمامی هنر نویسندگی خویش یاری جسته، و، اگر بررسی کنیم، بخشهایی از آن را هفده بار بازنویسی کرده است. نیروی تخیل خویش را چنان به کار گرفته است که خواننده می پندارد، هنگام بازگفتن تاریخ شصت هزار ساله مخلوق وهم و اندیشه خویش، رویدادهای آن را در پیش چشم داشته است.۱ گریم از این کتاب چنین یاد کرده است: «یکی از بهترین اشعاری است که فلسفه جرئت کرده است الهام بخشد»؛ و کوویه درباره آن گفته است: «برجسته ترین اثر بوفون است،

---

(۱) سنت ــ بوو درباره او چنین گفته است: «خداوند به ایوب گفت: ‹وقتی که زمین را بنیاد نهادم، کجا بودی؟› [«کتاب

ایوب» (۳۸ . ۴"] آقای بوفون گویی به ما می گوید: ‹من در آنجا بودم.›»

ص: ۶۲۰

که به سبکی براستی ممتاز نوشته شده.»

در همان هنگام که بوفون سرگرم نوشتن این کتاب بود، پژوهشگران متواضعتری می کوشیدند نقشه توزیع مواد معدنی پوسته زمین را ترسیم کنند. ژان گتار، با نوشتن شرح و نقشه کانیشناسی (۱۷۴۶) تحسین «آکادمی علوم پاریس» را برانگیخت. هنگامی که نخستین کوشش زمین شناختی را آغاز کرد، آتشفشانهای خاموش فرانسه را کشف کرد؛ «او تهنشستهای پیرامون آتشفشانها را گدازه های منجمد، و چشمه های آب گرم را آخرین مراحل این فعالیتهای آتشفشانی خواند. زمین لرزه لیسبون جان میچل را به نوشتن گفتاری درباره علل و پدیده های زمین لرزه ها (۱۷۶۰) واداشت؛ می نویسد که زمین لرزه معلول برخورد ناگهانی آتش زیرزمینی با آب است؛ بخار زیادی از این برخورد پدید می آید، که مقداری از آن از دهانه آتشفشان بیرون می جهد؛ ولی هرگاه چنین روزنه ای نیابد، پوسته زمین را می لرزاند. میچل دریافته بود که از روی امواج زمین لرزه می توان به کانون آن پی برد. بدین سان، می بینیم که زمینشناسی در روزگار کودکی خود دانش لرزه شناسی را پدید آورد.

چینه شناسی نیز خیلی زود به دانش تخصصی تبدیل شد. چگونگی پیدایش، توالی، و ترکیب چینه های پوسته زمین انسان را دچار شگفتی ساخته بودند. معادن زغالسنگ راه را برای بررسی این چینه ها به روی بشر گشودند؛ جان ستریچی در ۱۷۱۹ گزارش «شرح دقیق چینه هایی که در معادن زغالسنگ منديپ، در سامرست شر، مشاهده شده است» را به «انجمن شاهی لندن» ارائه کرد. در ۱۷۶۲، گئورگ کریستیان فوکسل نخستین نقشه مفصل زمینشناختی جهان را منتشر ساخت، که در آن نه مرحله «سازند» زمین تورینگتن را شرح داده، و هر چینه ای را نمودار یکی از ادوار زمینشناسی خوانده بود.

دانشمندان درباره چگونگی سازندهای چینه های زمین اتفاق نظر نداشتند و نظریه های گوناگون عرضه می کردند، آبراهام ورنر، که چهل ودوسال (۱۷۷۵-۱۸۱۷) در «آکادمی معدن» فرایبرگ تدریس کرده بود، کرسی استادان خود را مسند عام «نظریه نپتونی» ساخته بود _ نظریه ای که عامل پیدایش قاره ها، کوهها، سنگها، و چینه های زمین را اقیانوس جهانگیری می دانست که هنگام خشکیدن و فرونشستن _ گاه آهسته، و گاه سیل آسا _ آنان را برجای نهاده است.

جیمز هاتن برای توجیه دگرگونیهای زمین عامل آتش را نیز بر آب افزود. وی، که در ۱۷۲۶ در ادنبورگ زاده شده بود، به جرگه هیوم، جان هوم، لرد کیمز، ادم سمیث، رابرتسن، هاچسن، مسکلاین، مکلارین، جان پلیفید، و جوزف بلك پیوست _ که هسته «جنبش روشنگری» اسکاتلند را تشکیل می دادند. اندیشه خویش را از پزشکی به شیمی، و از شیمی به زمینشناسی معطوف ساخت، و به این اندیشه رفت که چندین برابر شش هزارسالی که عالمان الاهی تجویز کرده اند برای تعیین عمر کره خاکی ضروری است. گفت که باد و باران کوهها را اندك اندك می سایند و در جلگه ها می افشانند، و هزاران جویبار مواد گوناگون را می شویند و در رودها

می ریزند؛ و هر گاه این فرایند دوام یابد و اقیانوسها به پیکره خاک چنگ بیندازند و با خشم آنرا بخراشند، سرانجام همه قاره های جهان را درخود فروخواهند برد. تقریباً همه سازنده های زمین شناختی اندک اندک از همین عملکردهای طبیعی پدید آمده اند؛ چنانکه در کشتزاری که رفته رفته خورده و ساییده شده است، یا در دریایی که به خشکی چنگ انداخته است و یا در هررودی که باخیره سری صبورانه بستر خود را می شوید هیچ نیروی غیرطبیعی و هیچ عاملی را، جز آنچه می شناسیم، نباید به حساب آورد، و هیچ دگرگونیی را نباید به رویدادهای خارق العاده نسبت داد.»

ولی اگر این فرسایش هزاران هزار سال دوام داشته است، قاره های جهان چگونه پایدار مانده اند؟ هاتن به این پرسش پاسخ می دهد: مواد فرسوده ای که از روی زمین به قعر اقیانوسها فرو ریخته اند در آنجا انباشته می شوند، فشرده و داغ می شوند، می گدازند، سفت و سخت می گردند، گسترش می یابند، بر میزانشان افزوده می شود، و سرانجام در شکل جزایر، کوهها، و قاره ها سر از آب بیرون می کشند. آتشفشانها از گرمای درون زمین خبر می دهند. تاریخ زمینشناسی فرایند دیرپایی است- انقباض و انبساطی گسترده که همواره قاره ها را به دریا می ریزند و از دریاها قاره های جدید بر می آورند. چون هاتن اندیشه های خویش را بر حرارت زیرزمینی استوار ساخته بود، آیندگان نظریه او را «نظریه پلوتونی»، که از نام پلوتون (هادس) خدای باستانی جهان زیرین گرفته شده است، خواندند.

هاتن از ترس معتقدان به درستی مفاهیم لفظی کتاب مقدس، و از ترس مخالفت پیروان« نظریه نپتونی»، که رابرت جیمسن استاد فلسفه طبیعی دانشگاه ادنبورگ از مدافعان سرسخت آن بود، جرئت نمی کرد اندیشه های خود را منتشر سازد. از این روی، نظریه خود را باچند تن از دوستانش در میان نهاد؛ سپس، دوگفتاری را که درباره این نظریه نوشته بود به درخواست آنان در« انجمن شاهی ادنبورگ»، که انجمنی نوبنیاد بود، قرائت کرد(۱۷۸۵). تا ۱۷۹۳ منقدان با ادب و ملایمت از نظریه وی خرده می گرفتند؛ ولی در این سال یک کانیشناس اهل دوبلن اندیشه های وی را به باد حمله گرفت، هاتن، برای پاسخگویی به این کانیشناس، نظریه زمین(۱۷۹۵) را، که از آثار کلاسیک زمینشناسی است، منتشر ساخت. دو سال بعد، هاتن در گذشت. جان پلیفر در کتابش، اثبات نظریه هاتن(۱۸۰۲)، اندیشه های هاتن را درباره دگرگونیهای شگرف ناشی از فراگردهای تدریجی، به علوم دیگر بسط داد و اروپا را برای کاربرد آن درمورد اصل انواع و نسل آدمی، به وسیله داروین آماده ساخت.

۴- جغرافیا

اما روی زمین دلکشتر از اعماق آن است. آشنایی روزافزون مردم اروپا با گوناگونی نژادها، سازمانها، اخلاق، و اعتقادنامه های مردم جهان درگسترش مرزهای اندیشه نو عامل

نیرومندی بود. پویش ناشناخته ها با کنجکاوی و سودجویی بیسابقه ای ادامه یافت؛ پژوهشهایی که انجام می گرفتند نه به خاطر علم، بلکه برای یافتن مواد خام، طلا، نقره، سنگهای بهادار، خوراک بازارها، مستعمرات، و به منظور نقشه برداری از دریاها برای تسهیل دریانوردی در زمان صلح و جنگ بود. حتی سفر کشتی شورشی «باونتی» (۱۷۸۹) به منظور آوردن درخت نان از جزایر دریای جنوب و نشاکردن آن در جزایر هندغربی بود. فرانسویان، هلندیان، و انگلیسیان، که دریافته بودند هنگام فرمانروایی بر جهان فرارسیده است، بیش از ملتهای دیگر اروپایی در دریا رقابت آغازکرده بودند.

فکر یکی از متهورانه ترین پویشهای دریایی از مغز پطرکبیر نشئت یافت، که اندکی قبل از مرگش در۱۷۲۵ وتیوس برینگ، ناخدای دانمارکی نیروی دریایی روسیه، را برای پویش کرانه شمال خاوری سیبریه فرستاد. «آکادمی سن پطرزبورگ» یک طبیعیدان، یک ستاره شناس، و یک تاریخنویس را همراه هیئت پویشی به این منطقه سیبریه فرستاد. برینگ، پس از رسیدن به کامچاتکا از راه زمین، با کشتی تا مدار۶۷ درجه عرض شمالی پیش رفت (۱۷۲۸) و پس از کشف تنگه ای که اکنون به نام اوست، به سن پطرزبورگ بازگشت، در سفر دوم، برینگ در اختسک برای خود و همراهانش چند کشتی ساخت و به سوی خاور بادبان افراشت، تا اینکه امریکای شمالی را از دور دید(۱۷۴۱). همان گونه که لیف اریکسن ایسلندی امریکای شمالی را از جانب خاور کشف کرده بود، این دریانورد دانمارکی از جانب باختر آنرا کشف کرد. در بازگشت از این سفر، کشتی برینگ در مه غلیظی راه را گم کرد و سرنشینان کشتی شش ماه را در یکی از جزایر نزدیک کامچاتکا، که در آن زمان خالی از سکنه بود. در همین جزیره، که آن هم اکنون به نام اوست، دریانورد دانمارکی در شصت سالگی از بیماری اسقربوط درگذشت (۱۷۴۱) گروهی از همراهان برینگ، که با کشتی دیگری به سفر رفته بودند، جزایر آلئوسین را کشف کردند. روسیه از آن پس آلاسکا را تصاحب کرد و، برای آشنا ساختن اسکیموها با مسیحیت، مبلغانی به این سرزمین فرستاد.

پیشروی روسیه در امریکای شمالی ملتهای دیگر را نیز به پویش اقیانوس کبیر واداشت. انگلستان، هنگام جنگ با اسپانیا (۱۷۴۰)، برای ترساندن ساکنان ماندگاههای اسپانیایی درامریکای جنوبی ناوگانش را به فرماندهی جورج انسن به این منطقه فرستاده بود. انسن، با آنکه بیماری اسقربوط گروهی از ملوانان وی را از پای درآورده و طوفان دریا در دماغه هورن برخی از کشتیهایش را در هم شکسته بود، به جنوب اقیانوس کبیر رسید؛ در جزایر خوان فرناندس مدارکی یافت که اقامت الگزاندرسلکرک (روبنسون کروزوئه کتاب دفو) را در آنجا ثابت می کرد. پس از پیمودن اقیانوس کبیر، یک ناو جنگی اسپانیایی را در نزدیکی جزایر فیلیپین شکست داد و گنجینه طلا و نقره آن را (به ارزش ۱۵۰۰۰۰۰ دلار)به غنیمت گرفت؛ از اقیانوس هند گذشت، دماغه امیدنیک را دور زد، از کمینگاه ناوگان اسپانیا و فرانسه گریخت، و پس از سه سال و نه

ماه دریانوردی، در۱۵ ژوئن۱۷۴۴ به انگلستان بازگشت. رهاورد سفر وی را با سی ودو ارابه، همراه نوای موسیقی نظامی، از سپیتهد به لندن بردند. مردم انگلستان انسن را ستودند و از داستان سفر وی چنان استقبال کردند که سفرنامه وی، در عرض یک سال، جهاربار به چاپ رسید.

دوبوگنویل در ۱۷۶۵ بار دیگر به جنوب اقیانوس اطلس رفت، از تنگه ماژلان گذشت و به اقیانوس کبیر رسید؛ جزیره تاهیتی را، که یک سال قبل سمیوئل والیس کشف کرده بود، برای دولت فرانسه تصرف کرد؛ جزایر ساموآ و جزایر هبریدیز جدید را کشف کرد؛ و پس از گذشتن از دماغه امیدنیک، با رهاوردی که درخت مو جزایر اقیانوس کبیر بود به فرانسه باز گشت. گزارش سفرش مردم فرانسه را با اقلیم دلچسب تاهیتی، و تندرستی، طبع خوش، و اخلاق سست بومیان آن آشنا ساخت. خواهیم دید که دیدرو در شرحی بر سفر بوگنویل به خصوصیات ساکنان این ناحیه غبطه می خورد.

در۱۷۶۴، دولت بریتانیا ناخدا جان بایرن را برای به دست آوردن سرزمین سودمندی به جزایر دریای جنوب فرستاد. ناخدا بایرن در بندر اگمونت در جزایر فاکلند پیاده شد، و بی آنکه بداند این جزایر را فرانسویان تصرف کرده اند، آنها را برای انگلستان تصرف کرد. اسپانیا مدعی بود که قبل از هر دوی آنان جزایر فاکلند را تصرف کرده است. سرانجام فرانسه این چزایر را به اسپانیا بازگردانید، اسپانیا آنها را به انگلستان سپرد (۱۷۷۱)، و اکنون آرژانتین مدعی مالکیت آنهاست. بایرن، بی آنکه اثر دیگری از خود درتاریخ نهد، به جهانگردی ادامه داد. وی، هنگامی که همراه انسن به سفر رفته بود، کشتیش در کرانه شیلی درهم شکست (۱۷۴۱). خاطرات وی را از این سفر، نواده اش، لردبایرن، در دون ژوان شرح داده است.

در نظر مردم انگلیسی زبان، ناخدا جیمز کوک برجسته ترین پوینده قرن هجدهم است. وی، که در خانه دهقانی تنگدست چشم به جهان گشوده بود، در دوازدهسالگی شاگرد خرازی فروشی شد. چون این کار با طبع ماجراجویش سازگار نبود، به نیروی دریایی انگلستان پیوست، از کرانه های نیوفندلند و لابرادور نقشه برداری کرد، ودر ریاضیات، ستاره شناسی، ودریانوردی نام آور گشت. وی را در چهلسالگی(۱۷۶۸) در رأس گروهی برای رصدکردن سیاره زهره، و بررسیهای دیگر، به جنوب اقیانوس کبیر فرستادند. وی در۲۵ اوت همراه چندین دانشمند،

از جمله سرجوزف بنکس[1]، که هزینه سفر را فراهم ساخته بود، با کشتی« اندور» به سوی اقیانوس کبیر بادبان افراشت. در۳ ژوئن۱۷۶۳، عبور سیاره زهره در جزیره تاهیتی رصد شد. پس از آن، کوک در جستجوی قاره بزرگ جنوبی (ترا اوسترالیس)، که برخی از جغرافیدانان می پنداشتند در آن سوی دریاهای جنوبی واقع است، راه جنوب را در پیش گرفت. ولی به جای آن قاره، به جزایر سوسیته و کرانه های زلند جدید رسید و از آنها بدقت نقشه برداری کرد. از آنجا، به استرالیا (که در آن هنگام هلند جدید نام داشت) رهسپار شد؛ کرانه خاوری آن را برای بریتانیای کبیر تصرف کرد، افریقا را دور زد، و در۱۲ ژوئن۱۷۷۱ به انگلستان بازگشت.

در۱۳ ژوئیه ۱۷۷۲، کوک بار دیگر برای کشف قاره موهوم جنوبی با کشتیهای« رزولوشن» و« اندور» به سوی اقیانوس کبیر شتافت. در فاصله دماغه امیدنیک و زلند جدید، خاور و جنوب اقیانوس را پویید و، بی آنکه به چنین قاره ای برخورد کند، تا مدار۷۱ درجه عرض جنوبی به سوی مدار جنوبگان پیش رفت؛ سرانجام، خطر برخورد کشتی با قطعات یخ وی را ناچار به بازگشت ساخت. در این سفر، کوک به جزیره ایستر سر زد و مجسمه های سنگی عظیم آن را در نوشته هایش توصیف کرد. از جزایر مارکیز و جزایر تونگا نقشه برداشت، و جزایر اخیر را، به یاد مهربانی بومیان آن، «جزایر دوستی» خواند. کالدونی جدید، جزیره نورفک، و جزیره پاینز را نیزدر همین سفر کشف کرد. کوک از جنوب اقیانوس کبیر به دماغه امیدنیک، و از آنجا، از راه اقیانوس اطلس جنوبی، به دماغه هورن رفت. پس از۱۱۰۷ روز و پیمودن۹۰۰۰۰ کیلومتر، در۲۵ ژوئیه۱۷۷۵ به انگلستان بازگشت.

سومین سفر دریایی ناخدا کوک وی را از آلاسکا و، در امتداد کرانه های امریکای شمالی، تا اقیانوس اطلس پیش برد. کوک در۱۲ ژوئیه۱۷۷۶ با کشتیهای« رزولوشن» و« دیسکاوری» بندر پلیموت را ترک گفت و، پس از گذشتن از دماغه امیدنیک، بار دیگر به تاهیتی رسید. از آنجا به شمال خاوری اقیانوس کبیر پیش راند و به بزرگترین کشف خود، که یافتن جزایر هاوائی بود، نایل آمد (فوریه ۱۷۷۸). خوان گائتانو، دریانورد اسپانیایی، جزایر هاوائی را در ۱۵۵۵ دیده بود، ولی اروپا دو قرن این جزایر را از یاد برده بود. پس از پیمودن پهنای اقیانوس کبیر، کوک به کرانه ایالت اورگون کنونی رسید و از کرانه خاوری امریکای شمالی تا تنگه برینگ، در آن سوی مرزهای شمالی آلاسکا، را نقشه برداری کرد. در مدار۷۰ درجه و۴۱ دقیقه عرض شمالی دیواری از یخ، که به ارتفاع۳.۵ متر از آب سر برآورده و تا چشم کار می کرد پهنه دریا را گرفته بود، وی را از پیشروی بازداشت. کوک، که نتوانست در یافتن گذرگاه شمال خاوری توفیقی یابد و با کشتی عرض امریکا را بپیماید، به هاوائی بازگشت.

---

(۱) وی، که از ۱۷۷۸ تا ۱۸۲۰ سرپرست «انجمن شاهی لندن» بود، کتابخانه و مجموعه خود را به «موزه بریتانیایی» واگذار کرد.

بومیان هاوائی، که روزی به کوک مهربانی کرده بودند، این بار وی را از پای در آوردند. بومیان مهربان بودند، اما به دزدی نیز خو گرفته بودند؛ آنان یکی از قایقهای کشتی «دیسکاوری» را دزدیدند. کوک گروهی از همراهانش را برای پس گرفتن قایق به نزد بومیان فرستاد. آنان قایق را پس گرفتند؛ ولی کوک، که می خواست آخرین کسی باشد که جزیره را ترک می گوید، از سوی بومیان خشمگین محاصره، و به دست آنان کشته شد (۱۴ فوریه۱۷۷۹). وی در این هنگام پنجاه ویک ساله بود. انگلستان کوک را به عنوان بزرگترین و بزرگوارترین پوینده اش، ناخدایی که همه کارکنانش او را دوست می داشتند، بزرگ می دارد.

ژان فرانسوا دو گالو، کنت دو لا ـ پروز، که از طرف دولت فرانسه مأموریت یافت سفرهای اکتشافی کوک را دنبال کند، در دلاوری کمتر از او نبود. وی در۱۷۸۵، پس از دورزدن امریکای جنوبی، به کرانه آلاسکا رسید و، از آنجا، به سوی قاره آسیا رهسپار شد. وی نخستین دریانورد اروپایی است که از تنگه ای، که تا چندی قبل به نام او بود، واقع در میان جزیره ساخالین روسیه و جزیره هوکایدو ژاپن،عبور کرد. پس از بازگشت به جنوب، کرانه استرالیا را کشف کرد و به جزایر سانتاکروز رسید. گویا در اینجا، کشتی وی غرق شده است (۱۷۸۸)، زیرا از آن پس خبری از او در دست نیست.

جهانگردان و کاشفان به انگیره ماجراجویی، و در طلب پاداش، خشکیهای جهان را نیز زیر پا نهاده بودند. در۱۷۱۶، یک مبلغ یسوعی به لهاسا،« شهر ممنوع» تبت، رسید. کارستن نیبور عربستان، فلسطین، سوریه، آسیای صغیر، و ایران را پویید (۱۷۶۱)، و آنها را به اروپاییان شناساند. جیمزبروس، افریقای خاوری را گشت و سرچشمه رودنیل آبی را پیدا کرد (۱۷۶۸). پویندگان فرانسوی در امریکای شمالی نیواورلئان را بنیان نهادند (۱۷۱۸) و در امتداد رود میسی سیپی، تا رود میسوری، پیش رفتند؛ پویندگان فرانسوی در کانادا کوشیدند به کرانه اقیانوس کبیر راه جویند، ولی کوههای روشوز (راکی) آنان را از پیشروی باز داشتند. در همان هنگام، مهاجران انگلیسی به کرانه رود اوهایو روی آوردند و راهبان اسپانیایی، که از مکزیک به راه افتاده بودند، پس از گذشتن از مانتری و کالیفرنیا، به دره رودکولورادو و ایالت یوتا رسیدند. در امریکای جنوبی، لاکوندامین، پس از اندازه گیری عرض جغرافیایی در استوا، گروهی را از سرچشمه رود آمازون، در نزدیکی کیتو، تا دهانه آن، در کرانه اقیانوس اطلس، که ۶۴۰۰ کیلومترفاصله داشت، فرستاد.

نقشه نگاران هرگز نتوانسته اند در سرعت عمل با پویندگان برابری کنند. سزار فرانسوا کاسینی و فرزندش، ژاک دومینیک، در طول نیم قرن(۱۷۴۴-۱۷۹۳) نقشه فرانسه را به درازا و پهنای یازده متر، در ۱۸۴ قطعه، ترسیم کردند و راهها، رودها، دیرها و کشتزارها و آسیاها و حتی جهتنماهای آن را مشخص ساختند. توربرن اولوف برگمان، که تنها به این خرسند نبود که از شیمیدانان بزرگ قرن هجدهم باشد، در شرح جهان، که در ۱۷۶۶ به چاپ رسید،

معلومات زورگار خویش را در زمینه هواشناسی، زمینشناسی، و جغرافیای طبیعی خلاصه کرده است. وی نوشته است که بیشتر جزایر جهان قله های رشته کوهی هستند که اکنون به قعر اقیانوس فرو رفته است. مثلا جزایر هند غربی ممکن است بقایای رشته کوهی باشند که فلوریدا را به امریکای جنوبی پیوسته بود. اوراس دو سوسوره پس از آنکه بیست و چهار سال در دانشگاه ژنو فلسفه تدریس کرد، به مون بلان (۱۷۸۷) و کلاین ماترهورن (۱۷۹۲) صعود کرد و آثار پرحجمی درباره شرایط جوی، سازند، چینه ها، فسیلها، و گیاهان کوههای سویس نوشت، و آمیزه شگفت انگیزی از هواشناسی، زمینشناسی، جغرافیا، و گیاهشناسی، در یک جا، فراهم آورد. یادمان باشد که هرگاه گویند که تاریخ وقایعنامه نیوگیت۱ ملتهاست، این به معنی ثبت هزاران اشکال قهرمانی و نجابت نیز هست.

VII – گیاهشناسی

۱– لینه

اینک به جهان زندگان می نگریم. انسان اکنون، به یاری میکروسکوپ مرکب، می توانست ساختمان گیاهان، و حتی اسرار تکثیر آنهارا، بررسی کند. گیاهشناسی از اسارت پزشکی رهایی یافت و کارل فون لینه (کارولوس لینایوس) جهان بارور زندگی را با دقت و سر سپردگی یک قدیس دانشمند ترسیم کرد.

پدرش، نیلس لینه، کشیش لوتریان در ستنبروهولت سوئد بود. با آنکه برای فرزندان روحانیان دشوار است به پارسایی زیست کنند، وی از عهده این مهم برآمد و، خصوصاً ، در عالم گیاهان دلایل بیشماری برای شکرگزاری آفریدگار یافت. زندگی گاهی چنان زیبا و دلکش است که تنها ناسپاسان می توانند خدا را از یاد برند.

نیلس، باغبان شیفته ای بود که دوست داشت درختان برگزیده و گلهای کمیاب را به دست آورد و، همچون نیایش زنده و جاندار خداوند، در خاک حیاط اقامتگاه کشیشی خود بکارد. این گیاهان اسباب بازی و یاران یکدل او در کودکی بودند؛ چندانکه (به گفته خود او) آنها چون« عشق خاموش نشدنی» در دل وی جایگزین شدند. چه بسیار روزهایی که از رفتن به مدرسه تن زد و برای گردآوری نمونه های گیاهان به جنگل و کشتزارها رفت. پدر می خواست او را روحانی بار آورد، چرا که کارل مظهر پاکی و نیکی بود و با کردارش، بیش از ایمانش، می توانست مردم را به راستی رهبری کند. ولی کارل پزشکی آموخت؛ زیرا این تنها پیشه ای

*****تصویر

متن زیر تصویر : هوفمان: کارل فون لینه در لباس لاپلاندی. (آرشیو بتمان)

---

(۱) وضعیت زندان و گوناگونی زندانیان نیوگیت لندن مفهوم وقایعنامه نیوگیت را روشن می سازد: آلودگی، بیماری، و درهم لولیدن همه گونه افراد در یکجا ــ آنهایی که محکوم شده بودند و آنهایی که در انتظار محاکمه به سر می برند،

خطاکاران کوچک و تبهکاران سرسخت، و زنانی که کودکانشان را به همراه خود داشتند. ــ م.

ص: ۶۲۷

بود که به او امکان می داد هم هزینه زندگی را فراهم سازد و هم طبیعت و گیاهان را بررسی کند. در بیست سالگی(۱۷۲۷)، برای تحصیل پزشکی در دانشگاه لوند نام نوشت. یک سال بعد، با سفارشنامه هایی که از استادان گرفته بود به دانشگاه اوپسالا ـ رفت. کارل چون یکی از پنج فرزند خانواده بود و از این روی نمی توانست کمک مالی شایان توجهی از پدرش دریافت دارد، به تنگدستی می زیست و پارگیهای کفشهایش را با کاغذی می پوشانید. کارل، با چنین عشق و دلبستگی به دانش، پزشکی و گیاهشناسی آموخت. در۱۷۳۱، دانشیار گیاهشناسی شد و، در ضمن، بیست و چهار فرزند رودبک، استاد دانشگاه اوپسالا، را در خانه تعلیم می داد. در همین هنگام بودکه نوشت: « از لطف خداوند اکنون درآمدی دارم.»

چون «انجمن علمی اوپسالا» تصمیم گرفت برای بررسی گیاهان لاپلاند هیئتی به این سرزمین گسیل دارد، لینه را به سرپرستی هیئت برگزید. لینه در ۱۲ مه ۱۷۳۲، با همراهان جوانش، اوپسالا را به قصد لاپلاند ترک گفت. شرح آن را، با بیانی شیرین و دلکش، از زبان خود او بشنویم:

آسمان صاف و روشن بود، و نسیم ملایمی که از باختر می وزید هوا را تازه و خنک ساخته بود. ... از جوانه های درختان غان برگ می رویید. برگهای بسیاری بر درختان روییده بودند. تنها درختان نارون و زبان گنجشک لخت و بیبرگ بودند. نوای چکاوک از فراز درختان به گوش می رسید. پس از پیمودن بیش از ۱۱۰ کیلومتر، به دهانه بیشه ای رسیدیم. در اینجا، نوای چکاوک خاموش شد، ولی طرقه ای بر درخت صنوبر غزلخوانی آغاز کرد.

این نمونه ای است از کلام لینه؛ وی همواره در برابر چشم اندازها، صداها، و بوهای خوش طبیعت حساسیتی هشیارانه داشت و هرگز میان گیاهشناسی و شعر فرقی نمی گذاشت. وی، بدون توجه به سختیها و خطرات موجود، همراهانش را به لاپلاند رساند و در ۱۰ سپتامبر بسلامت به اوپسالا باز گردانید.

لینه، که هنوز تقریباً تنگدست بود، در صدد برآمد با تدریس خویشتن را بینیاز سازد. ولی رقیبی، به بهانه اینکه لینه تحصیل پزشکی را به پایان نرسانده و دانشنامه نگرفته است، وی را از تدریس باز داشت. کارل اکنون به« لیزا»– سارا الیزابت موارئیا– دختر یکی از پزشکان محل، دل باخته بود. لیزا اندوخته خود را به کارل سپرد و کارل با اندوخته او، و پس انداز خود، خویشتن را به هلند رساند(۱۷۳۵). امتحان دانشگاه هاردرویک را گذراند و دانشنامه پزشکی گرفت. یک سال بعد، در لیدن با بورهاوه، دانشمندبزرگ، آشنا شد و لیزا را تقریباً از یاد برد. با الهام گرفتن از این دانشمند بزرگ، و به یاری او، یکی از برجسته ترین کتابهای کلاسیک گیاهشناسی را، به نام دستگاه طبیعت، تصنیف کرد، این کتاب، در زمان زندگی لینه، دوازده بار به چاپ رسید و شماره صفحات آن از ۱۴ صفحه بزرگ (در چاپ اول) به

۲۳۰۰ صفحه (در چاپ دوازدهم) افزایش یافت. لینه در نزدیکی آمستردام، با مرتب ساختن مجموعه گیاهان جورج کلیفرت، یکی از گردانندگان «شرکت هند شرقی»، وضع مالی خود را سروسامان داد و باپشتکار خستگی ناپذیر در ۱۷۳۶ کتابخانه گیاهشناسی، و در ۱۷۳۷ جنسهای گیاهان را به چاپ رساند. در ۱۷۳۸، برای مطالعه به «باغ شاه» پاریس رفت و، بی آنکه خود را بشناساند، به شاگردان برناردو ژوسیو پیوست. ژوسیو به زبان لاتینی درباره گیاهان سرزمینهای بیگانه درس می داد. یکی از گیاهان وی را متحیر ساخته بود. لینه به خود جرئت داد و گفت: «این گیاه به گیاهان امریکا می ماند.» ژوسیو او را نگریست و گفت: «شما لینه اید.» لینه پاسخ مثبت داد؛ ژوسیو با احساس برادری ظریفی که بین دانشمندان پدید می آید بدو خوشامد گفت. دانشگاههای پاریس، لیدن، و گوتینگن خواستند کرسیهای گیاهشناسی خود را به لینه بسپارند، ولی او با خود اندیشید که وقت آن است که نزد لیزا بازگردد (۱۷۳۹). این چنین نامزدیهای طولانی در آن روزگار عادی و فراوان بودند، و شاید بتوان آنها را از عوامل ثبات و بلوغ سیرت مردم آن زمان دانست.پس از زناشویی، کارل در استکهلم حرفه پزشکی پیشه ساخت.

چندی، چون همه پزشکان تازه کار، در درمانگاهش به انتظار بیمار بیهوده چشم به در می دوخت. روزی در میخانه به جوانی برخورد که می گفت کسی نتوانسته است سوزاک او را درمان کند. لینه این جوان را معالجه کرد و، از پی او، جوانان دیگری که زیاد مشتاق اثبات مردانگی خود بودند برای درمان سوزاکشان به درمانگاه او روی آوردند. پزشک کارش را به درمان بیماریهای ریوی نیز گسترش داد. کنت کارل گوستاو تسین، رئیس مجلس اعیان در ریکسداگ، با لینه آشنا شد و وی را به مقام پزشکی وزارت دریاداری سوئد گماشت (۱۷۳۹). در همان سال، لینه به تأسیس «آکادمی شاهی علوم» یاری کرد و نخستین کسی بود که به سرپرستی آن رسید. در پاییز ۱۷۴۱، کرسی کالبدشناسی دانشگاه اوپسالا را بدو سپردند. چندی بعد، لینه این کرسی را با کرسیهای گیاهشناسی و«تاریخ طبیعی» (زمینشناسی و زیست شناسی) معاوضه کرد؛ سرانجام، مرد شایسته در جای شایسته اش قرار یافت. لینه شاگردانش را، چون خود، به گیاهان علاقه مند ساخته بود. با صمیمیت و یکرنگی بیشایبه ای همراه شاگردان گیاهان را بررسی می کرد و هرگز به اندازه وقتی که آنان را به گردش علمی درس تاریخ طبیعی می برد خوشحال نبود.

برای یافتن گیاهان، حشرات، و پرندگان به گردشهای علمی بسیاری می رفتیم. روزهای چهارشنبه و شنبه هر هفته را، از بامداد تا شامگاه، گیاه گرد می آوردیم. آنگاه، شاگردان، همچنانکه کلاههایشان را با شاخه های گل آراسته بودند، به شهر بر می گشتند و، در حالی که نوازندگان روستایی در پیشاپیش آنان می رفتند، استادشان را تا باغ وی بدرقه می کردند. دانش باصفا و شادیبخش ما به آخرین درجه شکوهمندی می رسید.

لینه برخی از شاگردانش را برای گردآوری گیاهان بیگانه به قسمتهای گوناگون عالم فرستاده بود. برای این پویندگان جوان (که برخی جان خود را در این راه نهاده اند)، در کشتیهای «شرکت هند شرقی هلند» جای رایگان فراهم می ساخت. وعده می داد که در فرهنگ بزرگ اصطلاحات گیاهشناسی که در دست تهیه بود نامشان را به نام گیاهانی که بیابندخواهد افزود. و بدین سان، آنان را به جانبازی وامی داشت. شاگردانش به یاد داشتند که او یک گل فیلیپینی را به یاد کاشف آن، گئورگ کامل یسوعی، « کاملیا» خوانده است.

برجسته ترین کار لینه رده بندی گیاهان بود که وی آن را در کتابهایش، دستگاه طبیعت، جنسهای گیاهان، رده های گیاهان(۱۷۳۸)، فلسفه گیاهشناسی (۱۷۵۱)، و انواع گیاهان (۱۷۵۳)، عرضه کرده است. قبل از او، کسانی، چون بوئن و تورنفور، به رده بندی و نامگذاری گیاهان مبادرت جسته بودند؛ و ریوینوس پیشنهاد کرده بود که گیاهان را با دو نام مشخص سازند؛ با وجود همه این تلاشها، لینه مجموعه های زمان خود را چندان آشفته یافت که دست و پاگیر پژوهشهای علمی گیاهان می شدند. گیاهشناسان به صدها گیاهی که تازه شناخته شده بودند نامهایی متضاد داده بودند. از این روی، لینه درصدد بر آمد گیاهان شناخته شده روزگار خود را از ابتدا بر حسب رده، رده ها را بر حسب راسته، راسته ها را برحسب نوع، و انواع را برحسب جنس رده بندی کند؛ بدین ترتیب، اساسی وضع کرد که مورد قبول مجامع علمی بین المللی قرار گرفت. وی حضور و مشخصه، و یا ناپیدایی اندامهای زاینده مجرای گیاهان را اساس رده بندی خود قرار داد؛ از این روی، آنها را نخست به «پیدا زایان»، یعنی آنهایی که اندامهای تولید مثلشان (گلهای آنها) پیدا است، و «نهانزایان»، یعنی گیاهانی که (نظیر خزه و سرخس) در آنها گلهایی که دانه پدید آورند یافت نمی شوند و اندامهای زاینده آنها نهان یا نهفته اند، تقسیم کرد.

برخی از کمرویان این رده بندی را نپسندیدند و گفتند که رده بندی گیاهان از روی جنس آنها جوانان را گمراه خواهد ساخت. خرده گیران دیگر، در طول صد سال آینده، ایرادهای اساسیتری گرفتند و گفتند که دلبستگی بسیار لینه به رده بندی و نامگذاری گیاهان وی را از بررسی شکل، ساختمان، و وظایف اعضای گیاهان باز داشته است. چون اعتقاد به تحول و دگرگونی نوع گیاهان در طول تاریخ نظام وی را به آشوب می کشید و با سفر پیدایش ناسازگار بود، لینه ادعا کرد که همه گیاهان را خداوند در ازل به همین شکل آفریده است و گیاهان در طول تاریخ موجودیت خویش ثابت و بدون تغییر مانده اند. اما چندی بعد (۱۷۶۲)، این عقیده جزمی و تقلیدی را تعدیل کرد و گفت که با پیوند دادن دو گیاه خویشاوند می توان انواع تازه ای پدید آورد. با آنکه لینه انسان را در زمره حیوانات، و چون میمون از جانوران پستاندار به شمار می آورد (و با اطمینان هوموساپینس، یا انسان دانا، می خواند)، اما نظام او جریان پیشرفت اندیشه های تکاملی را کند ساخت.

بوفون از رده بنـدی لینه ایراد می گرفت و می گفت که جنس و نوع در جهان بیرونی وجود ندارد و صـرفاً نامهایی ذهنی برای سهولت تقسـیمات یک واقعیت مرکبند؛ همه رده ها در این واقعیت در هم ادغام می شوند. در بیرون ذهن فقط افراد و جزئیات هسـتند، نه کلیات. مناقشه قدیمی قرون وسـطایی، بین رئالیسم و مذهب اصالت تسـمیه، زنده شده بود. لینه (بااثبات انسان بودن خود) پاسـخ داد که به بوفون نبایـد اجـازه داده شود که به یـاری شـیوایی سـخن خود جهانیان را بفریبـد، و از نشسـتن در اطاق ناهـارخوریی که تـک چهره او را در کنار تک چهره ای از بوفون از دیوار آن آویخته بودنـد خودداری کرد. چنـدی بعـد، که خـوش خلق و سـرحال بـود، پـذیرفت کـه رده بنـدی او کامـل نیسـت و رده بنـدی گیاهـان از روی انـدامهای تولیـد مثـل آنها مشـکلاتی پدید می آورد؛ و در فلسـفه گیاهشناسـی پیشـنهاد کرد که گیاهان را از روی شکل و میزان تکامل اعضای آنها رده بنـدی کنند. نامگذاری لینه، که متمایز از رده بندی او بود، به گسترش گیاهشناسـی و جانورشناسـی بسـیار یاری کرد و، با پاره ای اصلاحات که در آن شده، هنوز معتبر و متداول است.

اروپـا لینه را در روزگـار سـالخوردگی بزرگترین گیاهشـناس جهـان می شـمرد. در ۱۷۶۱، شاه سوئـد او را در سـلک اشـراف درآورد، و از آن پس بود که کارل فون لینه نام گرفت. ده سال بعـد، لینه از ژان ژاک روسو، دومین نویسـنده بزرگ زمان او، که فلسـفه گیاهشناسـی وی را به زبان فرانسوی برگردانیده و در گیاهشناسی شفایی برای فلسفه یافته بود، نامه ای آکنده از مهر دریافت داشت. روسو نوشـته بود: «سـرور مهربانم، احترام شاگرد نادان ولی مشـتاق خود را، که از اندیشیدن به نوشته های شما تشفی بسیار یافته است، بپذیرید. ... شما را ارج می نهم و از ته دل دوست می دارم.»

لینه، چون روسو و ولـتر، در ۱۷۷۸ در گـذشت. جیمز ادوارد سـمیث کتابخـانه و مجموعه گیاهان لینه را از بیوه وی خریـداری کرد. سـمیث ازکسانی است که « انجمن لینه» را در لنـدن، برای نگاهـداری «گنجینه لینه»، بنیان نهادنـد (۱۷۸۸). این انجمن، با نشـریات بسـیارش، مردم جهان را با کارها و بررسـیهای گیاهشناسان اروپا و امریکا آشنا ساخت. گوته گفته است که شکسپیر، اسپینوزا، و لینه، بیش از هر کسی، در اندیشه او اثر نهاده اند.

۲- در تاکستان

صدها تن از دانشپژوهان اکنون در گوشه و کنار اروپا خویشتن را به بررسی گیاهان سرگرم ساخته بودند؛ دلبستگی مشترک به گیاهـان، افراد یک خانواده فرانسوی را در طول یک قرن به هم پیوسـته بود. آنتوان دو ژوسـیو، پس از آنکه از لیون به پاریس آمـد، در ۱۷۰۸ به سـرپرستی «بـاغ شـاه» رسـید. برادر جوانترش، برنـار، در اینجـا تـدریس می کرد و در کاهـای عملی دستیـار استادان بود. با او هنگام برخوردش به لینه آشنا شده ایم. برادر دیگرش، ژوزف،

بـا لاکونـدامین به امریکـای جنوبی رفت و از آنجا آفتابپرست پرویی را برای کشت به اروپا فرسـتاد. برادرزاده او، آنتوان لوران دو ژوسیو، در ۱۷۸۹ با نشـر کتاب مهمی در زمینه گیاهشناسـی، به نام جنسهای گیاهان، رده بندی خود را جایگزین رده بندی لینه ساخت. او گیاهان را از حیث ریختشناسـی (برحسب شـکل آنها) و، از روی داشـتن، یا نداشتن و یا شمار لپه ها، به سه رده بی لپه، تک لپه ای، و دو لپه ای تقسـیم کرده بود. فرزنـد وی، آدرین، کار آنها را به قرن نوزدهم کشانـد. در ۱۸۲۴، اوگوستن دو کاندول، برپایه کوششهای خاندان ژوسیو، اساس رده بندی مورد قبول امروزی را ریخت.

نمیایاگرو در ۱۶۸۲، یا قبل از آن، به خاصیت جنسی گیاهان پی برده بود، و کامراریوس در ۱۶۹۱ آن را تأیید کرده بود. کاتن مثر، که گشنگیری گیاهان را از راه گرده افشانی باد در بستن دیده بود، در ۱۷۱۶ به «انجمن شاهی لندن» گزارش داد:

همسـایه ام برتپه هـای مزرعه اش یـک ردیف ذرت هنـدی، به رنگهای «سـرخ» و «آبی»، و در دیگر جاهای مزرعه ذرت عادی «زرد» رنگ کاشـته بود. ذرت هندی چهار ردیف از بوته های ذرت را، که در مسیر باد بودند، چون خود رنگین ساخت، ولی بوته هـایی که از مسـیر بـاد دور بودنـد تنها هفت یا هشت ردیف رنگشان دگرگون شـد. رنگ بوته هایی که از مسیر باد دور بودند کمتر از همه دگرگون گشت.

در ۱۷۱۷، دیچارد بردلی، با آزمایش روی گل لاله، ضرورت گشنگیری گیاهان را ثابت کرد. بردلی گرده دوازده لاله « کاملا سـالم» را از آنها جـدا ساخت. «این دوازده لاله در سراسـر آن تابسـتان بـذری ندادنـد. ولی چهارصـد لاله ای که گرده شان را نگرفته بودم همگی، جز یکی، بذر دادند» بردلی سپس امکان گشنگیری چلیپایی را بررسی، و برخی نتایج شگفت انگیز آن را پیشبینی کرد. نتیجه ای را که گرفته بود چنین شـرح داد: «بـا افشانـدن گرده گیاهی بر روی گل گیاهی دیگر از همان خانواده، ولی از جنس دیگر، می توان خاصـیت و مزه هر میوه را تغییر داد». از این گذشـته، یـک شـخص کنجکاو و دقیق، با آگاهی از این مسـئله، می تواند گیاهان نادری پدید آورد که هرگز نامشان شـنیده نشده است. و گفت که چگونه تامس فرچایلد توانسته است، بـا پاشـیدن گرده میخکی بر روی گل یک میخک دیگر، میخک تازه ای پدیـدآورد. بردلی دریافته بود که گیاهانی که از این راه پدید می آیند «نازا» هستند، و از این روی، او آنها را به قاطر تشبیه می کرد.

فیلیپ میلر در ۱۷۲۱ به گشـنگیری گیاهـان به یـاری زنبورها پی برد. وی گرده گل گیاهانی را، قبل از آنکه «گرده شان را فرو ریزنـد»، از آنهـا جـدا سـاخت. ولی این گیاهـان بظاهر «اخته»، چون گیاهان دیگر، بذردادنـد. چون دوسـتان سـخن وی را باور نکردند، میلر آزمایش خود را با دقت بیشتری تکرار کرد و باز به همان نتیجه رسید.

حدود دو روز بعد، هنگامی که در باغم نشسته بودم، زنبورهایی را دیدم که بر روی گلهای

لاله پیرامونم سخت سرگرم تلاشند. چون بهتر نگریستم، دیدم که شکم و پاهای آنها به گرده گل آغشته اند. یکی از آنها بر لاله ای که اخته کرده بودم نشست؛ گل اخته را با ذره بین نگریستم و دیدم زنبور گرده ای بر آن افشانده است که می تواند لاله را باردار سازد. چون این را به دوستان گفتم، سخنم را باور نکردند. ... هرگاه نتوان جلو حشرات را گرفت، ریزتر از زنبور گلها را باردار خواهند ساخت.

یوزف کولرویتر، استاد تاریخ طبیعی دانشگاه کارلسروهه، گشنگیری چلیپایی و گرده افشانی را با دقت بیشتری بررسی کرد (پس از ۱۷۶۰). آزمایشهای شصت و پنج گانه وی به گسترش کشاورزی در سرزمینهای مختلف جهان بسیار یاری کرد. کولوویتر از بررسیهای خویش چنین نتیجه گرفت: پیوند گیاهان هنگامی ثمربخش است که گیاهان دارای خویشاوندی بسیار نزدیک باشند. ولی هنگامی که این پیوند نتیجه بخش باشد، گیاهان دورگه با سرعت بیشتری می رویند، زودتر گل می دهند، عمرشان درازتر است، بیش از گیاهان اصلی جوانه می آورند، و هنگام آوردن بذر فرسوده و ناتوان نمی شوند. کونراد شپرنگل، ثابت کرد (۱۷۹۳) که گشنگیری چلیپایی- بیشتر به یاری حشرات و کمتر به وساطت باد- در انواع معمول است و، با تکیه بر معتقدات قلبی مبتنی بر الاهیات، ادعا کرد که گلهای بسیاری از گیاهان چنان ساخته شده اند که ساختمان آنها از خود- گشنگیریشان جلوگیری می کند. یوهان هدویگ، با بررسی چگونگی تولید مثل گیاهان نهانزا، زمینه تازه ای برای تحقیق و بررسی گشود (۱۷۸۲). یوزف گرتنر، اهل وورتمبرگ، نتیجه بررسیهای خویش را پیرامون میوه و بذر گیاهان در فاصله سالهای ۱۷۸۸ تا ۱۷۹۱، در دو اثر به شیوه دایره المعارف، منتشر ساخت که اساس گیاهشناسی قرن نوزدهم بود.

در ۱۷۵۹، کاسپار فریدریش ولف در کتابش، نظریه تولید مثل، درباره رشد گیاهان نظریه ای پیش کشید که بسیاری آن را از آن گوته دانسته اند:

در گیاهان، که بخشهای مختلف آنها در نگاه اول دگرگون می نمایند، چیزی جز ساقه و برگ نمی بینم. زیرا ریشه ها همان ساقه اند. ... همه بخشهای گیاه، جز ساقه، همان برگهای دگرگون شده اند.

در همان هنگام ستیون هیلز، از شخصیتهای علمی برجسته قرن هجدهم، چگونگی تغذیه گیاهان را روشن ساخت. هیلز یکی از آن روحانیان انگلیکانی بود که معتقدات الاهی انعطاف پذیرشان آنان را از بررسیهای علمی باز نمی داشت. هیلز، با آنکه به نظم خدایی در طبیعت معتقد بود، معتقدات دینی را در بررسیهای علمی دخالت نمی داد. در ۱۷۲۷، نتیجه بررسیهای خود را در کتابش، گفتاری پیرامون تاریخ طبیعی گیاهان، منتشر ساخت. در دیباچه کتاب چنین نوشته بود:

برای آنکه به نیروی خون در قلب و شریانها پی برم، از بیست سال پیش روی سگان

آزمایشهایی کردم؛ و از شش سال پس از آن، این آزمایشها را روی اسبان و جانوران دیگرتکرار کردم. ... از همان هنگام، به آرزوی آن بودم که برای آشنایی با نیروی شیره گیاهان نیز به آزمایشهایی دست زنم. چند سال پیش، هنگامی که می کوشیدم از ریزش شیره ساقه یک مو جلوگیری کنم، به این آرزو رسیدم.

پس از آنکه هاروی به گردش خون در تن جانوران پی برد، گیاهشناسان پنداشتند که شیره گیاهان نیز چون خون جانوران در جریان است. هیلز با اثبات اینکه سرشاخه درختان آب را چون ریشه جذب می کنند و آب از شاخه های گیاهان به تنه، واز تنه آنها به شاخه ها جریان می یابند، نادرستی این پندار را روشن ساخت. او آبی را که گیاهان جذب می کنند اندازه گرفت و ثابت کرد که شیره گیاهان بر اثر فزونی فشار آن در ریشه است که به برگها می رسد. برگها نیز از هوا تغذیه می کنند.

پریستلی باهوش، با نایل شدن به یکی از درخشانترین کشفیات قرن، یعنی چگونگی جذب مواد غذایی گیاهان، این مسئله را روشن ساخت. وی دریافته بود که کلوروفیل گیاهان، به یاری اشعه خورشید، گاز انیدریدکربنیکی را که از ریه جانوران بر می خیزد جذب می کند؛ و آزمایش خود را در این باره در جلد اول (۱۷۷۴) آزمایشها و مشاهدات انواع گوناگون هوا چنین شرح داده بود:

مقداری از هوا را با موشی که در آن زیست و جان سپرد زیان آور ساختم، و آن را به دو قسمت تقسیم کردم، یکی از آنها را در شیشه ای کردم و در آب غوطه ور ساختم؛ و در دیگری، که در کوزه ای شیشه ای ریخته در آب قرار داده بودم، جوانه نعنا نهادم: این کار را حدود اوایل اوت ۱۷۷۱ انجام دادم و، پس از هشت یا نه روز، دریافتم موش در شیشه ای که محتوی جوانه نعناست زیست می کند، ولی در ظرف خالی از گیاه، که محتوی همان مقدار هوای زیان آور بود، می میرد.

پس از چند آزمایش مشابه، پریستلی به این نتیجه رسید که

گیاهان، دست کم، مقداری از هوایی را که بر اثر تنفس جانوران و فساد و گندیدگی مواد گیاهی و حیوانی تباه می شود تصفیه می کنند. هرگاه فراوانی گیاهان روی زمین را به یاد آوریم ... در خواهیم یافت که برای این تباهی هوا چاره ای موجود است.

یان اینگنهاوس، زیست شناس هلندی، در ۱۷۶۴ در لندن اقامت گزید و در اینجا با پریستلی آشنا شد. این نظریه پریستلی، که گیاهان با جذب هوا، هوا را تصفیه و انیدریدکربونیکی را که جانوران پس می دهند جذب می کنند، اندیشه وی را به خود معطوف ساخت. ولی اینگنهاوس دریافته بود که گیاهان در تاریکی گاز انیدریدکربونیک جذب نمی کنند. وی در کتابش، آزمایشهایی روی گیاهان (۱۷۷۹)، نوشت که گیاهان مانند جانوران گاز انیدریدکربونیک پس می دهند، و تنها در روز روشن است که از برگها و شاخه های سبز گیاهان اکسیژن بر می خیزد.

از همین روست که بوته های گل را شب هنگام از اطاقهای بیمارستان خارج می کنیم.

عمده ترین علت- اما نه یگانه علت- اینکه گیاهان هوای بدون فلوژیستون [یعنی اکسیژن] پس می دهند روشنایی خورشید است، نه گرمای آن. ... گیاه ... چون قادر نیست در پی خوراک حرکت کند، آنچه را بدان نیازمند است در هوای پیرامون خود می جوید. ... درخت شاخه های بیشمارش را در هوا می گستراند ... آنچه را می تواند از هوا می گیرد ... و آنچه را گرفته است در معرض تابش مستقیم اشعه خورشید قرار می دهد.

البته این تنها بخشی از کیفیت تغذیه گیاهان بود. چندی بعد (۱۸۰۰)، ژان سنبیه، کشیش اهل ژنو، ثابت کرد که تنها بخشهای سبز گیاهان می توانند گاز انیدریدکربونیک را به کربون و اکسیژن تجزیه کنند. نیکولا- تئودور دو سوسور، فرزند پوینده کوههای آلپ، در ۱۸۰۴ سهم خاک را، از نظر آب و املاح، برای پرورش گیاهان بررسی کرد. این بررسیها و آزمایشها باروری گیاهان و حاصلخیزی خاک را در قرن نوزدهم و بیستم افزایش دادند و ژرفبینی و شکیبایی دانشمندان، تقریباً سفره همه مردم را در جهان مسیحیت رنگینتر نمود.

VIII – جانورشناسی

۱- بوفون

بزرگترین طبیعیدان قرن هجدهم در مونبار، یکی از شهرهای بورگونی، در خانه نماینده پارلمان دیژون چشم به جهان گشود (۱۷۰۷). دیژون در آن هنگام از مراکز فرهنگی مستقل فرانسه بود؛ مسابقه ای که «آکادمی دیژون» ترتیب داده بود به روسو امکان داد تا بیزاری خویش را از تمدن و ولتر نمایان سازد. ژرژ لویی لوکلر دو بوفون در کالج یسوعی دیژون تحصیل کرد. وی در اینجا با انگلیسی جوانی، به نام کینگستن، که پس از پایان تحصیل همراه او ایتالیا و انگلستان را سیاحت کرد، آشنا شد. در ۱۷۳۲، دارایی هنگفتی به ارث برد که درآمد سالانه وی را به ۳۰۰٬۰۰۰ لیور رساند؛ از آن پس، از تحصیل حقوق، که پدرش وی را به آن واداشته بود، چشم پوشید و عنان علاقه خویش را به فراگرفتن علوم معطوف ساخت. بر تپه ای در انتهای باغش، در برجی کهنه که برج سن- لویی نام داشت، اطاقی برای بررسیهای علمی دایر ساخت. هر روز از ساعت شش بامداد، در این محل خلوت می گزید و در همین جا بود که بیشتر کتابهایش را نوشت. پس از آگاهی از اینکه ارشمیدس به یاری آینه هایی ناوگان دشمن را در بندر سیراکوز آتش زده است، چندان به هیجان آمد که به آزمایشهایی دست زد و با ترکیب، دست کم، صد و پنجاه و چهار آینه از فاصله ۴۵ متری تنه درختی را در بیشه آتش زد. چندی تردید داشت که از تاریخ طبیعی و ستاره شناسی کدام را برگزیند. در ۱۷۳۵، کتاب گفتاری پیرامون تاریخ طبیعی گیاهان هیلز را ترجمه کرد؛ و پس از ترجمه فلوکسیونهای

*****تصویر

متن زیر تصویر : حکاکی روی نقاشی اوبر دروئه در انستیتو دوفرانس: ژرژ لویی لوکلر دو بوفون. (آرشیو بتمان)

نیوتن در ۱۷۴۰، فریفته ریاضیات گشت؛ در پانتئون۱ او، اقلیدس به ارشمیدس پیوست.

در ۱۷۳۹، به سرپرستی «باغ شاه» رسید و به پاریس رفت. از آن پس، تا پایان عمر، وقت خویش را به زیست شناسی معطوف داشت. زیر سرپرستی او، باغ گیاهشناسی شاهی، با صدها گیاه تازه ای که از سراسر جهان به آنجا آوردند، غنی شد. آن را مدرسه گیاهشناسی ساخت و دانشجویان علاقه مند را در آن پذیرفت. چندی بعد، از سرپرستی آن کناره گرفت و برای تصنیف معروفترین کتاب علمی قرن هجدهم به مونبار و برج سن- لویی بازگشت.

سه جلد اول تاریخ طبیعی، عمومی و خصوصی در ۱۷۴۹ انتشار یافتند. پاریسیان خلق و خویی داشتند که برای آموختن علم مناسب بود؛ و اکنون که زمینشناسی و زیست شناسی را آراسته به نثری با شکوه و روشن، و مصور به تصاویری فریبنده یافتند، از این کتاب استقبال کردند و آن را چون روح القوانین مونتسکیو، که یک سال قبل انتشار یافته بود، محبوبترین کتاب فرانسه ساختند. بوفون، که در گیاهشناسی از برادران ژوسیو، آنتوان و برنار، و در جانورشناسی از لویی دوبانتون، گنو دو مونبلیار، و دیگران کمک می گرفت، جلدهای دیگری بر این کتاب افزود. تا ۱۷۶۷، دوازده جلد دیگر به چاپ رساند؛ در فاصله سالهای ۱۷۷۰ تا ۱۷۸۳، نه جلد به پرندگان، از ۱۷۸۳ تا ۱۷۸۸ پنج جلد به مواد معدنی، و از ۱۷۷۴ تا ۱۷۸۹ هفت جلد به موضوعهای دیگر اختصاص داد. پس از مرگ بوفون (۱۷۸۸)، اتین دو لاسپد آثار منتشر نشده وی را ویرایش کرد و به چاپ رساند (۱۷۸۸ ــ ۱۸۰۴). تاریخ طبیعی بوفون سرانجام به چهل وچهار جلد رسید. تصنیف این کتاب بیش از یک عمر وقت برده، و در چاپ آن نیم قرن به طول انجامیده بود. بوفون سپیده دم هر روز از خواب برمی خاست، برای تصنیف کتاب به اطاقش در برج سن- لویی می رفت، و گام به گام به سوی هدفش پیش می رفت. وی، که در جوانی چندین بار از دام ازدواج گریخته بود، تا ۱۷۵۲، که چهل و پنج ساله بود، با ماری دو سن- بلون پیمان زناشویی بست. چنین می نمود که زنان را از زندگی خود بیرون کرده بود. به پاکدامنی و وفاداری تظاهر نمی کرد؛ ولی، مانند بسیاری از فرانسویان، که پس از خیانت، به همسرشان می آموزند که وی را دوست بدارند، به همسرش مهر می ورزید. در ۱۷۶۹، مرگ به زندگی پر ثمر وی پایان داد.

بوفون در تاریخ طبیعی خویش به تفضیل از آسمان، زمین، و تمامی جهان شناخته شده و معلوم گیاهان و جانوران، و در آن میان از انسان، سخن گفته، و کوشیده است این بوده ها و معلومات پراکنده را، درپرتو تصور خویش از تسلسل و ضرورت هستی آنها، نظم دهد و تابع قانون سازد. قبلا با نظریه وی درباره پدیدآمدن منظومه شمسی از قطعاتی که ستاره دنباله داری آنها را از خورشید جدا ساخته بود، و همچنین با «ادوار طبیعت» او، که زمین ما در طول آن

---

(۱) در یونان قدیم، نام هر معبدی که از آن همه خدایان بود، امروزه به آرامگاهی که بزرگان کشور را در آن به خاک می سپارند گفته می شود. ــ م.

تکامل یافته است، آشنا شده ایم. بوفون روش لینه در رده بندی گیاهان بر پایه اندامهای جنسی آنها را، به دلیل اینکه بسیار اختیاری، ناکافی، و انعطاف ناپذیر بود، ردکرده، ولی نامهایی را که وی به گیاهان داده بود با اکراه و دو دلی، و مشروط بر آنکه این اسامی در زیر برچسبهای «باغ شاه» و در جایی دور از دید قرار گیرند، پذیرفته بود. رده بندی خود او از جانوران ناموجه و بیمعنی، اما مسلماً موقتی، بود؛ وی جانوران را از روی سودمندی آنها برای بشر رده بندی کرد، و از این روی، رده بندی خویش را با اسب آغاز کرده بود. چندی بعد، به پیروی از دوبانتون، جانوران را از روی ویژگیهای آنها رده بندی کرد. منتقدان اهل فن بر رده بندی او خندیدند و بر تعمیمهایش ایراد گرفتند، ولی خوانندگان کتابش تعریفهای روشن و وسعت اندیشه وی را پسندیدند.

بوفون، با بررسی نژادهای بشری در پرتو اثر اقلیم، خاک، سازمانهای اجتماعی، و عقاید، به پیدایش مردمشناسی یاری کرد. وی دگرگونی رنگ، چهره، آداب، سلیقه ها، و اندیشه های بشر را معلول اثر این عوامل می دانست. یکی از جسورانه ترین اندیشه های وی این بود که نوع ثابت و تغییرناپذیری در جهان وجود ندارد، از هر نوع نوع دیگری پدید می آید، و دانش سرانجام رشته ای خواهد یافت که جمادات ظاهراً بیجان را به انسان پیوند دهد؛ اما بین موجودات آلی و غیر آلی تفاوتی، جز از حیث درجه، نمی دید.

بوفون، یادآور شد که می توان، با گزینش مصنوعی، انواع تازه ای از جانوران پدید آورد؛ و استدلال می کرد که مهاجرت و جدایی گزینی مردم ممکن است نتایج مشابهی در طبیعت پدید آورد . وی چون مالتوس، ولی قبل از او، دریافته بود که باروری نامحدود انواع گیاهان و جانوران بار تحمل ناپذیری را برشانه حاصلخیزی خاک می گذارد و، با تشدید تنازع بقا، افراد و انواع بسیاری را از میان خواهد برد.

انواع ظریفتر، سنگینتر، کم تحرکتر، وکم سلاحتر، و همچنین انواعی که میزان کمالشان پایینتر بود، تا کنون نابود شده اند، یا نابود خواهند شد. ... دگرگونیهای شگرف زمین و دریا، سازگاری یا ناسازگاری طبیعت، خوراک، وتأثیرات درازمدت اقلیم باعث کمال یا تبهگنی انواع بسیار شده اند؛ ... و اینها جز آنهایی هستند که قبلا بوده اند.

بوفون، با آنکه بشر را دارای موجودی دارای روح می شمرد، می گفت که دربدن انسان نیزهمان اندامهای حساس، پیها، ماهیچه ها واستخوانهایی وجود دارند که در جانوران عالی به چشم می خورند؛ از همین روی، وی «عشق رمانتیک» را دارای همان شالوده فیزیولوژیکی می دانست که در کشش جنسی جانوران وجود دارد. در واقع، وی شعر عاشقانه را در توصیفات رسا و زیبایش درباره جفتیابی، واصل و منشأ پرندگان، حفظ کرده است. می پرسید: «چرا عشق همه جانوران را خرسند می کند، ولی برای انسان شوربختی بار می آورد؟ دلیلش این است که تنها جنبه مادی عشق مطلوب است، و جنبه معنوی آن ارزشی ندارد.» مادام دو پومپادور

بوفون را، برای این سخن، دوستانه سرزنش کرد. بوفون عقیده داشت که انسان «از جهات مادی جانوری بیش نیست.»

هرگاه بپذیریم که گیاهان و جانوران به تیره هایی تعلق دارند، چنانکه خر ممکن است از تیره اسب باشد، و تفاوت آنها شاید معلول گرایش یکی به انحطاط بوده باشد، در این صورت، می توانیم بگوییم که میمون ممکن است ازتیره انسان باشد، ومیمون چیزی مگر انسان منحط و تباه شده نیست، و انسان ومیمون نیایی مشترک داشته اند؛ هرگاه در میان گیاهان وجانوران، حتی یک بار، به نوع تازه ای برخورد کنیم که از انواع دیگر پدید آمده باشد ... در آن صورت برای توانایی طبیعت در پدید آوردن انواع تازه نمی توانیم محدودیتی قایل شویم؛ و نادرست نخواهد بود، اگر بگوییم که طبیعت در طول زمان انواع جانداران را از یک نوع آغازین پدید آورده است.

سپس، ناگهان سفر پیدایش و سوربون را به یاد می آورد و می افزاید: « اما نه! وحی منزل خدا برای ما شکی ننهاده است که همه جانوران به دست آفریدگار خلق شده اند؛ و نخستین جفت هر نوعی را آفریدگار به همبن شکل خلق کرده است. »

با اینهمه، سوربون، یا دانشکده الاهیات دانشگاه پاریس، به بوفون یادآور شد و (۱۵ ژوئن ۱۷۵۱) که بخشهایی از تاریخ طبیعی او با تعلیمات دین ناسازگارند و باید از کتاب کنار گذاشته شوند. سوربون بیش از همه از اندیشه های بوفون درباره ادوار اصلی پیدایش زمین، اشتقاق سیارات از خورشید، و از این سخن او که تنها علم راهنمای بشر به راستی و حقیقت است ایراد گرفته بود. بوفون با خوشرویی پوزش خواست:

اعلام می دارم که با نص «کتاب مقدس» سر ناسازگاری ندارم؛ و به آنچه این کتاب در باره خلقت جهان و ترتیب زمانی آن می گوید ایمان راسخ دارم. نوشته های خود را درباره پیدایش زمین،و هر آنچه را که ممکن است با روایت موسی ناسازگار باشد، از کتابم کنار می نهم.

بوفون اشرافزاده ناسازگاری آشکار با ایمان مردم را شاید دور از ادب می دانست و دریافته بود که اگر با سوربون مدارا نکند و آرامش نسازد، وی را از وصول به هدف باز خواهد داشت؛ بهر تقدیر، اثر او، اگر به پایان می رسید، دلیل پوزشخواهی او را به خوبی روشن می ساخت. طبقات درسخوانده تبسم او را درخلال عقب نشینیش دیدند و ملاحظه کردند که جلدهای آخر کتابش بدعتگذاریهای وی را ادامه دادند. با اینهمه، بوفون کسی نبود که چون ولتر و دیدرو آشکارا به مسیحیت بتازد. او، برخلاف لامتری و دیگر ماده گرایان، زندگی و اندیشه را حرکتی مکانیکی نمی دانست و می گفت : «نظم، زندگی، و روان هستی واقعی ما هستند؛ ماده تنها جلدی است که پیوندش با روح ناشناخته است، و حضورش سد و مانع.»

با اینهمه، «فیلسوفان» وی را یار و همدست نیرومند خویش می شمردند و دریافته بودند که وی، به جای خدای با شخصیت، از طبیعت خلاق فاقد شخصیت سخن می گوید. بوفون چون

ولتر می اندیشید که خداوند تنها بذر حیات را پراکنده است، و باقی را به دست قوانین طبیعت سپرده. وی طرح و آرمانی در طبیعت نمی دید و به مذهب وحدت وجود اسپینوزا تمایل داشت. چون تور گنیف واقعیت را آزمایشگاه کیهانی پهناوری می دانست که در آن طبیعت، در طی میلیاردها سال، با موجودات زنده آزمایشهایی انجام می دهد. وی از این برداشت نتیجه ای می گرفت که ظاهراً با ایراد وی از رده بندی لینه سازگاری نداشت. در پرتو این نتیجه، فرد موهوم می نمود و انواع چون واقعیتی نسبتاً دیرپا جلوه گر می شدند. وی این تناقض را اینگونه توجیه می کرد: نوع، جنس، تیره، و رده صرفاً اندیشه هایی هستند که مغز ما، برای آنکه به تصور ما از جانداران نظم دهد، در خود پرورش داده است. افراد تنها واقعیت زنده اند؛ ولی هستی آنها چنان ناپایدار و زودگذر است که، به دیده فیلسوف، سایه زودگذری از شکلی بزرگتر و پایدارتر می نماید. از این نظر، حق با افلاطون بود که می گفت: انسان واقعیت است، و انسانها لحظات زودگذری در شهر فرنگ زندگی می باشند.

خوانندگان کتاب بوفون این ژرفبینیهای گیج کننده را می پسندیدند، ولی خرده گیران می گفتند که وی گاه گاه با تعمیم دادن نظراتش درستی را فدای جزئیات ساخته است. ولتر به اندیشه های بوفون، درباره هستی خود به خودی، پوزخند می زد؛ لینه سخنان وی را درباره گیاهان بیپایه می خواند؛ رئومور گفته های او را، درباره زنبوران، ناچیز می شمرد؛ و جانورشناسان رده بندی وی را از جانوران، بر حسب سودمندی آنها، برای انسان خنده آور می دانستند. ولی همه اینان سبک نگارش وی را می پسندیدند و می ستودند.

زیرا بوفون، گذشته از آنکه دانشمند بود، ادیب نیز به شمار می رفت؛ و تنها تاریخی می تواند درباره او داوری کند که به هر دوی این رشته ها بپردازد. کمتر دانشمندی اندیشه های خویش را با این شیوایی با مردم در میان نهاده است. روسو، که خود استاد سبک بود، از او چنین یاد کرده است: « نویسنده ای نمی شناسم که با او برابری کند؛ سبک او بر جسته ترین سبک قرن ماست.» گریم تیزبین، با آنکه دشمن روسو بود، درباره سبک بوفون مانند او داوری کرده است: « انسان از خواندن صد صفحه گفتاری که از سرتا پا به سبکی برجسته و نافذ نوشته شده است، و به درخشانترین و طبیعیترین رنگامیزی زینت یافته، براستی دچار شگفتی می شود.» بوفون بآرامی و با آسایش خیال نویسندگی می کرد. در کتاب او، به مطلبی بر نمی خوریم که چون پاره ای از نوشته های ولتر با شتابزدگی نوشته شده باشد. دقت وی در انتخاب واژه به وسواس دانشمندان همتراز او مانند بود. با آگاهی یافتن از قانون لایبنیتزی تسلسل در مورد اشیا، این قانون را در شیوه نوشتن نیز تعمیم داد، به یافتن زبانی یکدست و هموار پرداخت، و همه اندیشه هایش را چنان ترتیب و تسلسلی داد که زبانش را مثل یک رود پهن و ژرف جاری ساخت. راز سبک نگارش ولتر در بیان سریع و روشن اندیشه ای تمیز و نافذ بود، در صورتی که سبک بوفون نظم بخشیدن و آراستن بی شتاب اندیشه های وسیع نیرویافته از احساس

است. بوفون عظمت طبیعت را دریافته، و نوشته های علمی خویش را سرودی برای ستایش آن ساخته است.

بوفون از ذوق ادبی خویش آگاه بود. از خواندن قطعات موزونی از نوشته های خود برای مهمانانش لذت می برد؛ و پس از آنکه به عضویت «آکادمی فرانسه» رسید، هنگام پذیرش در آکادمی (۲۵ اوت ۱۷۵۳)، به جای مبحثی علمی، گفتاری در تحلیل سبک خواند. این گفتار غرا، به گفته کوویه، «هم نمونه بود، و هم قاعده.» زیرا خود گوهر سبک بود. به عقیده اکثر فرانسویان ، این گفتار اوج کارهای اوست، و از این گفتار چیزی مگر داوری معروف، پرمغز، و مرموزش، که می گوید «سبک خود انسان است»، به دست ما نرسیده است. بیایید لحظه ای این گفتار در سبک بوفون را در پیش خود بگسترانیم وبا فراغت بدان بنگریم. فراموش نباید کرد که شیوایی و عظمت سبک در ترجمه از میان رفته است؛ ولی با اینهمه، با وجودی که برای شتاب پست ورذیلانه ما بیرحمانه کوتاه شده است، هنوز می تواند زیب و زیور هر صفحه ای باشد. بوفون، پس از ذکر مقدمه ای، به حاضران، که بسیاری از آنان استاد در سبک بودند، چنین گفت:

تنها در روزگاران روشنی اندیشه است که انسان به نیکی سخن گفته و نوشته است. شیوایی واقعی ... چیزی جز روانی طبیعی سخن است که ... دارندگان شور و حرارت ... و نیروی تخیل از آن برخوردارند. ... ولی سخن کسانی که دارای عقل و ذوق سلیم و احساسات لطیفند- و چون شما سروران به الحان، اطوار، و آوای تو خالی الفاظ توجه ندارند- باید پرمایه، و سرشار از معنا و برهان باشد. باید هنری باشد که سخنور به یاری آن اندیشه های خویش را نظم دهد و بیان کند. فریفتن گوش و چشم بس نیست؛ سخنور، هنگامی که روی سخنش با ذهن است، باید به روح و دل شنونده راه جوید. ... هر چه اندیشه های خویش را بیشتر معنی و مفهوم دهیم، بیان آنها آسانتر خواهد شد.

اما این هنوز سبک نیست، پایه و بنیان سبک است. پایه ای است که سبک را نیرو می بخشد، رهبری می کند، نظم می دهد، و حرکات آن را تابع قانون و قاعده می سازد. بی آن، بهترین نویسندگان گمراه می شوند و قلم سرگردان آنان اشکال بیمعنی می آفریند. صرف نظر از اینکه چه رنگهایی به کار برند و چه نقشهایی ترسیم کنند، در دریای اندیشه های درهم خویش سرگردان می شوند؛ نمی توانند احساسات ما را برانگیزند و آثارشان ساختمان درستی ندارند. ... از همین روی، آنان که چنان می نویسند که سخن می گویند- هر چند که خوب سخن گویند- بد می نویسند؛ و آنان که خود را به دست نخستین بارقه تخیل می سپارند لحنی می یابند که نمی توانند آن را نگاه دارند. ...

چرا آثار طبیعت چنین کاملند؟ از آن روی که هر اثری در طبیعت به خودی خود کامل است؛ از آن روی که طبیعت از روی طرح و نقشه ابدی عمل می کند و این طرح را هرگز از یاد نمی برد. طبیعت نطفه موجوداتی را که می خواهد بیافریند در سکوت فراهم می سازد؛ با یک حرکت شکل اولیه هر موجود زنده ای را طرح می کند؛ و با حرکات مداوم، ترکیب و ساختمان آنها را، در زمان معین، به کمال می رساند. ... تنها به یاری تجربه و تفکر است که ذهن انسان غنا می یابد و می تواند آثاری بیافریند. تجربه های انسان بذر محصولند، اما اگر انسان در روش کار، و خودکار، از طبیعت تقلید کند، اگر به نیروی اندیشه به عالیترین حقایق دست یابد، اگر آنها را باردیگر چون

حلقه هـای زنجیر به هم پیونـد دهـد، از آنهـا یـک کل بسازد، و نظامی به دقت اندیشـیده پدیـد آورد، می توانـد بر شالوده ای استوار آثاری فنا ناپذیر بیافریند.

به سـبب نداشـتن طرح و اندیشه کافی درباره هدفی که در پیش روی دارد، حتی انسان متفکرسرگیجه می گیرد و نمی داند از کجا آغاز کنـد، و چگونه بنویسـد. اندیشه های بسـیاری به مغز او روی می آورند. و چون او آنها را نسـنجیده و نظم نبخشـیده است، قادر نیست یکی را بر دیگری مقدم دارد. از این روی، سرگیجه می گیرد و سرگردان می شود. ولی هنگامی که از روی طرح و نقشه می نویسد، زمانی که اندیشه های خویش را نظم و ترتیب می دهد، بی درنگ می تواند به ادراک رسد و بآسانی قلمش را رهبری کند؛ او اندیشه ها را در ذهنش پخته و رسـیده احساس می کند، بسـرعت آنها را وضوح و روشنی می بخشد، از نوشـتن لـذت می برد، انـدیشه هایش بسادگی به دنبال هم قرار می گیرنـد، و سـبکش آسان و طبیعی می شود؛ از این لذت، حرارتی خـاص برمی خیزد که به سراسـر اثر او منتشـر می شود و به سـخن او جـان می بخشـد؛ این حرارت باز هم بر میزان این جانبخشـی می افزایـد؛ پس لحن کلام بالا می گیرد، اشـیاء رنگ می پذیرند، و احساس وضوح و روشـنی می گیرد، افزایش و گسترش می یابد، و به موضوعی که می خواهیم درباره اش سخن گوییم منتقل می شود؛ در این صورت است که سبک سخن جالب و درخشان می شود.

تنهـا آثـاری به آینـدگان خواهنـد رسـید که خوب نوشـته شـده باشـند. کمیت دانش، غرابت و یکتـایی اسـناد، و حتی تـازگی کشـفیات نمی تواننـد ضامن مطمئن جاودانگی باشـند، آثاری که متضـمن موضوعات ناچیز باشـند، و آثاری که بـدون ذوق و سلیقه و ابتکار نوشته شده باشند ... نابود خواهند شد؛ زیرا دانش، اسناد، و کشفیات بآسانی از میان می روند، ربوده می شوند، و حتی به تصـرف دسـتهای نیرومنـدتر در می آینـد. اینها خارج از انسانند، ولی « سـبک خود انسان است.» سـبک را نمی توان دزدیـد. انتقال داد، یا دگرگون ساخت. هرگاه سـبکی عالی و برجسـته باشـد، نویسـنده آن را همواره خواهنـد سـتود؛ زیرا تنها حقیقت ماندگار و فناناپذیر است.

ویلمن گفته است: «این گفتار، که در آن هنگام آن را بسـیار سـتودند، ظاهراً از هر آنچه تا کنون در این باره اندیشـیده و گفته شده است بهترو برجسـته تر می نماید حتی امروز نیز آن را قاعده ای کلی می شمارند و بدان استناد می کنند.» چه بسا در اینجا پاره ای اسـتنتاج لازم باشد. آنچه بوفون می گوید شاید برای نثر مناسـبتر از نظم باشد. قاعده او با سـبک «کلاسیک» سازگارتر از سـبک «رمانتیـک» است. او از بوالو پیروی کرده، و بحق عقـل و برهان را بسـیار ارج نهاده است. ولی سـبک او با سـبک نثر فرانسوی کسـانی چون روسو، شاتوبریان، و هوگو، یا با سـبک فریبنـده رابله و مونتنی، و یا با سـبک ساده دلکش عهـد جـدید سازگار نیست. بوفون نمی دانـد که چرا اعترافات روسو، با آنکه از نظر دلیل و برهان فقیر و از نظر احساس غنی است، هنوز از برجسته ترین آثار قرن هجدهم به شمار می آید.حقیقت می تواند واقعیت احساس، نیز ماهیت خرد، و یا کمال شکل باشد.

;سبک بوفون، خود وی بود. این سـبک ردای بزرگی و منزلت برای یـک روح اشـرافی بود. بوفون تنهـا به هنگـام بررسـیهای علمی بود که اشـرافیت خود را از یاد می برد. بـدون تحمل زحمات زیاد، به چنان افتخاراتی نایل آمد که زیب و زیور سالهای پیری او شدند. لویی پانزدهم

در ۱۷۷۱ عنوان کنتی بدو داد و او را بـه فونتنبلو فراخواند. آکادمیهای اروپا و امریکا او را به عضویت افتخاری خویش پذیرفتند. فرزندش مجسمه وی را در «باغ شاه» بر پا ساخت. برج وی در مونبار زیارتگاه شیفتگان دانش گشت و با فرنه ولتر رقابت می کرد. روسو در این برج به زانو درآمد و بر زمین بوسه زد. هانری، شاهزاده پروس، به دیدن بوفون رفت؛ و کاترین کبیر، چون نمی توانست از او دیدن کند، پیغام داد که وی را، پس از نیوتن، بزرگترین دانشمند جهان می داند.

بوفون حتی در روزگار سالخوردگی زیبا و با وقار بود. ولتر گفته است: «تن ورزشکاران، و روح فرزانگان را داراست؛ » هیوم می گفت که به مارشالهای فرانسه شباهت دارد، نه به نویسندگان. ساکنان مونبار وی را می پرستیدند. بوفون از ارج و حرمت خویش در نزد مردم آگاه بود، به آراستگی ظاهر خود می بالید، و روزی دوبار سر و صورت خود را می آراست. تا هفتاد و دو سالگی، تندرست بود. در این هنگام، سنگ کلیه وی را رنجور ساخت. با آنکه بیمار بود، به کار و تلاش ادامه داد و از عمل جراحی دوری جست. او نه سال دیگر زنده ماند و در ۱۷۸۸ درگذشت. ۲۰٬۰۰۰ تن در مراسم تدفین وی شرکت جستند. هنوز یک سال از مرگش نگذشته بود که انقلابیون فرانسه؛ که نمی توانستند نجیبزادگی او را ببخشایند، بقایای پیکرش را از گور درآوردند و بر باد دادند، سنگ گورش را نابود کردند و گردن فرزندش را به تیغه گیوتین سپردند.

۲- به سوی نظریه تکامل

زیست شناسی، به کمک استادی چون بوفون، که از چنین نگرش، شکیبایی، و نثری برخوردار بود، اندیشه طالبان علم را از فیزیک و ریاضیات در خدمت خود داشتند که بیشترین دانشمندان را در قرن هجدهم، اندک اندک متوجه خود می ساخت. دیدرو، که همه جریانات زمانه اش او را متأثر می ساخت، این دگرگونی را احساس می کرد؛ وی در ۱۷۵۴ نوشت: «اکنون شاهد انقلابی بزرگ در دانشیم. با توجه به دلبستگی روزافزون اندیشمندان روزگار ما به فلسفه اخلاق، ادبیات، تاریخ طبیعی، و فیزیک تجربی، پیشبینی می کنم که تا صد سال آینده نیز حتی دو سه ریاضیدان [هندسه دان] بزرگ در اروپا به وجود نیاید.» (زیست شناسی نوین در ۱۸۵۹ به اوج کمال خود رسید.)

زیست شناسی جوان را نخستین پرسش از پیشرفت باز می داشت- منشأ حیات. بسیاری کوشیدند ثابت کنند که زندگی می تواند خودبه خود از ماده بیجان پدید آید. با وجود رد ظاهری نظریه «پیدایش خلق الساعه » از سوی فرانچسکو ردی در ۱۶۶۸، کشف انبوه جانداران ذره بینی در یک قطره آب به وسیله میکروسکوپ، این نظریه قدیمی را تقویت می کرد. جان نیدم، کشیش کاتولیک انگلیسی مقیم بر اروپا، در ۱۷۴۸ آزمایش ردی را با اخذ نتیجه ای متفاوت

تکرار کرد. نیدم مقداری آب را، که در آن گوشت گوسفند خیسانده بود، در چند ظرف شیشه ای جوشاند و بی درنگ منافذ آنها را به دقت بست. چند روز بعد، چون آب را معاینه کرد، جانداران ذره بینی بسیار در آن یافت. نیدم، به گمان آنکه هنگام جوشانـدن آب همه جانـداران ذره بینی آن از میان رفته انـد، و از آنجا که او منافذ ظروف را به دقت مسدود کرده بود، از این آزمایش نتیجه گرفت که جانـداران خودبه خود در آب پدیـد آمـده انـد. ادعای وی بوفون را متأثر ساخت. ولی سپالانتسانی، استاد دانشگاه مودنا، که آزمایش نیدم را در ۱۷۶۵ تکرار کرد، نتیجه متفاوت گرفت. او دریافت که جوشانـدن آب گوشت به مـدت دو دقیقه جانداران ریز را از میان نمی برد؛ اما اگر مایع را چهل و پنج دقیقه بجوشانند، همه جانداران ریز آن از میان می رونـد و در مایع جانـداری مشاهـده نمی شود. اختلاف نظر دانشـمندان درباره امکان پیـدایش خلق الساعه تا قرن نوزدهم دوام یافت، تا آنکه شوان و پاستور بدان پایان دادند.

اسـرار فرایند تکثیر نیز، چون چگونگی پیدایش حیات، اندیشه دانشمندان را متوجه خود ساخته بود. جیمز لوگن، شارل بونه، و کاسپارولف از نقش عناصر نرو ماده در تکثیر در شگفت بودند و می پرسیدند که عناصر نر و ماده چگونه می توانند اشکال و ویژگیهای موجود بالغ را از پیش مقـدر سازنـد. بونه فرضـیه عجیب «انبوه همه نطفه ها در یک جا» را عرضه داشت و گفت که فرد مـاده محتوی نطفه فرزنـدان خویش است، و این نطفه شامـل نطفه نوادگان اوست؛ این تسـلسل تا جایی که وهم و خیال ما کار می کنـد ادامه دارد. بلی، دانش نیز می تواند در اساطیر سیر کند. ولف، که نام خود را به «مجاری ولف» داده است، مانند هـاروی پیرو نظریه «خلـق مجـدد جنین» بـود و می گفت که هر جنینی به یـاری نطفه والـدینش از نـو خلـق می شـود. ولـف در کتابش، تشکل امعا و احشا (۱۷۶۸)، که کارل ارنست فون بر آن را «برجسـته ترین شاهکار علمی موجود» خوانده است، نظریه ای عرضه داشت که شالوده ای برای نظریه «لایه های جنینی» فون بر شد.

آیـا رشـد مجـدد بـافت نـوعی تکـثیر است؟ آبرا آم ترامبله، اهـل ژنو، بـا آزمایشـهایی که از جانسـختی مرجـان در تکـثیر پرده برداشت، در ۱۷۷۴ دانشـمندان را دچار شـگفتی ساخت. او طول مرجان را چهارپاره کرد و، پس از چنـدی، متوجه شـد که هر پـاره ای روییـده، و مرجـان کامل شـده است. ترامبله نمی دانست که مرجان را گیاه بشـمارد یا جانور، زیرا چون گیاهان ریشـه داشـت، امـا غـذایش را مثـل جـانوران می یـافت و هضم می کرد. متفکران آن را حلقه ای می شـمردندکه، در «زنجیره بزرگ هستی»، جهان گیاهان را به جهان جانوران می پیوندد. ترامبله، مانند زیست شناسان روزگار ما، آن را جانور خواند. شاخه های پر پیچ وتاب و حساس مرجان، که برای یافتن غذا از آن استفاده می کند، رئومور را بر آن داشت که آن را «پولیپ»، یا چندپا، بخوانـد. ما نیز آن را به قیاس هودرا، هیولای افسانه ای نه سر، «هیـدر» (Hydra) می خـوانیم؛ پس از آنکه هرکـول یکی از سرهای هیولا را برید، دو سر دیگر به جای

آن روییدند. در ادبیات، هودرا تنها کنایه از موجودی است که صدها هزار جان دارد.

رنه آنتوان دورئومور، پس از بوفون، برجسته ترین زیست شناس این عصربود و از نظر دقت بوفون برتری داشت. وی، که پزشکی آموخته بود، همینکه استقلال مالی یافت، از پزشکی دست کشید و همه وقت خود را به پژوهشهای علمی سپرد. به نظر می رسید که در چندین رشته از علوم دست داشت. در ۱۷۱۰، از طرف دولت مأموریت یافت صنایع و هنرهای صنعتی فرانسه را بازدید و اصلاح کند؛ با کاردانی بسیار از عهده این مأموریت برآمد و پیشنهادهایی به دولت داد که به ایجاد صنایع تازه، و احیای صنایعی که در شرف نابودی بودند، بسیار یاری کرد. رئومور برای قلع اندود کردن آهن شیوه ای ابداع کرد که هنوز مورد استفاده است؛ تفاوتهای شیمیایی آهن و فولاد را مشخص ساخت. دولت فرانسه، به پاس خدمات رئومور به فلزشناسی، برای او ۱۲٬۰۰۰ لیور حقوق مستمر تعیین کرد. او این پول را به «آکادمی علوم پاریس» بخشید. با دماسنج او قبلا آشنا شده ایم.

رئومور نیز با پژوهشهای خویش زیست شناسی را گسترش می داد. در ۱۷۱۲، دریافت که هرگاه یکی از اندامهای خرچنگ دریایی را ببرند، اندامی دیگر به جای آن خواهد رویید. در ۱۷۱۵، اسرار شوك الکتریکی را که با دست زدن به ماهی برقی پدید می آید بدرستی توصیف کرد. در فاصله سالهای ۱۷۳۴ تا ۱۷۴۲، شاهکار خود، یادداشتهایی درباره تاریخ حشرات، را در شش جلد به چاپ رساند. این اثر با چنان سبک و تصویرهای جذاب و پرروحی آراسته شده بودکه حشرات در نظر مردم چون عشاق داستانهای کربیون (پسر) جالب توجه می نمودند. چون فابر روزگار خودمان، او « به هرآنچه مربوط به رفتار و زندگی جانداران ریز است» دل بست و نوشت:

راههای گوناگون زندگی، چگونگی تهیه خوراک، نیرنگهای آنها هنگام به دام افکندن شکار، احتیاطی که برای گریز از کمین دشمن به کار می بندند ... و جاهایی که برای تخم گذاری برمی گزینند، تا نوزادانشان از آغاز زندگی به خوراك مناسب دست یابند، را بررسی کرده ام.

رئومور، مانند ولتر، می گفت که رفتار و ساختمان سازواره را، بدون قبول قدرت طراحی طبیعت، نمی توان تعیین کرد. کسانی که به جریان الحادیی که بزودی در فرانسه به راه افتاد مقابله می کردند از کتاب او استفاده فراوانی بردند. دیدرو وی را، برای سپردن این همه وقت به بررسی زندگی سوسکها و حشرات دیگر، مسخره می کرد. ولی همین بررسیهای چندان دقیق بودند که زیست شناسی نوین را پدید آوردند و بنیان نهادند.

آیا دیدرو زمانی که شنید شارل بونه، دوست رئومور، ثابت کرده است که برخی جانوران بدون جفتگیری زادو ولد می کنند- پارتینوژنز- چه سخنی بر زبان رانده است؟ بونه با جدا کردن شته های نوزاد (شپشه های درختیی که آفت پرتقال می باشند) دریافت که جانور

ماده ای از یک نوع می توانـد بـدون جنس نر، که غالباً لازم است، نوزاد بارور تولیـد کند. مقصد جفتگیری، ظاهراً، تنها تکثیر نیسـت، بلکـه همچنیـن دادن ویژگیهـای متفـاوت والـدین بـه نـوزاد اسـت. بـونه بررسـیهای خـویش را، که چگـونگی آن را به «آکادمی علوم پاریس» گزارش کرده بود، در کتاب خود، رساله حشره شناسی (۱۷۴۵)، به تفصیل شرح داده است. وی در اثر دیگرش، پژوهشـهایی پیرامون گیاهان (۱۷۵۴)، ادعـا کرد که پـاره ای از گیاهـان دارای نیروی احسـاس، و حـتی نیروی تمیز و تشخیص، و، از این روی، دارای قوه داوری -یا مایه هوشمندی — هستند.

همین بونه ژنوی ظـاهراً نخستین کسـی است که واژه «تکامل» را در زیست شناسـی به کار برد؛ ولی منظور وی از تکامل رشـته ای بود که همه موجودات را، از اتم تا انسان، به هم می پیونـدد. انـدیشه تکامل، یا زنـدگی یافتن جانداران از جانداران پیشـین در آثـار علمی و فلسـفی قرن هجـدهم بارها نمودار شـده است. بنوا دو مایه در تلیامـد (۱۷۴۸)، کـه پس از مرگ وی به چـاپ رسـید، نوشـته بـود که همه جانـداران خشـکی، در نـتیجه تغییر محیـط زنـدگی، و از راه تکامـل، از جانـداران دریـایی همـانند پدیدآمـده انـد. دو مایه می پنداشت که پرƠ.........از ماهی پرنـده، شـیر از شـیر دریایی، و انسان از انسƠ...دریایی پدید آمده اند. سه سال بعد، موپرتویی در دستگاه طبیعت خوی...گذشته از آنکه انسان و میمون را در یک خانواده جا داد، نظریه ای ابراز داشت که به نظریه «بقـای اصـلح» [«انتخـاب طـبیعی»] داروین بی شـباهت نیست. دانشـمن...نگـونبخت، که مقـدر بود به زودی آماج نیش قلم ولتر شود، چنین نوشته بود:

هر یک از عناصـر اجزای اصـلی تشـکیل دهنده جنین از اندامهای متشابه والدین خود مشـتق شده اند، و نوعی از شکل گذشته آنهـا را حفظ کرده انـد. ... بـدین ترتیب، بآسانی می توان چگونگی شـکل گرفتن انواع جدیـد را باز نمود ... - با فرض اینکه ترتیـب ایـن اجزا ممکـن اسـت همیشـه همـان ترتیـبی نباشـد کـه در والـدین آنهـا می بینیـم، و بر حسب تصـادف ممکن اسـت دستخوش دگرگونیهایی شوند که، با تکثیر و تجمع، به پیدایش انواع تازه بیشماری منجر شوند که اکنون مشاهده می کنیم.

نویسـنده این سـطور عقیـده داشت که همه جانـداران در طول زمان از نخستین موجود زنده پدید آمده اند. این نظریه را بوفون موقتاً پذیرفته و ولتر به گرمی ستود.

ژان بـاتیست روبینه در اثر خـویش، طـبیعت (۱۷۶۱)، به نظریه کهن تکامـل - «نردبـان موجودات»- بازگشـته، و نوشـته بود که طبیعت رشته ای از کوششهایی است که برای پدید آوردن موجوداتی کاملتر صورت می گیرد. وی به پیروی از قانون لایبنیتزی تسـلسل (که در میـان موجودات پست و پیشـرفته انفصـالی نمی دیـد) اظهـار داش.....بود که همه اشـکال حیـات، حتی سـنگها، آزمایشـهایی هسـتند تـا طبیعت راه خود را، از جمـادات، گیاهان، و جانوران تا انسان، بپیمایـد. انسان یکی از مراحل این تلاش بزرگ است، و روزی جای خود را به موجودی کاملتر خواهد سپرد.

ص: ۶۴۵

جیمز برنت، لردومونبودو، داور اسکاتلندی، یک قرن قبل از داروین، مانند داروین می اندیشید. وی در اثر خویش، خاستگاه و پیشرفت زبان (۱۷۷۳ – ۱۷۹۲)، نوشته بود که انسان ماقبل تاریخ فاقد زبان و سازمان اجتماعی بود و، از نظر کامیابی فکری و روش زندگی تفاوتی با میمون نداشت. نوشته بود که انسان و اورانگوتان (همان گونه که ادوارد تایسن نیز در ۱۶۹۹ گفته بود) از یک خانواده اند؛ و اورانگوتان (که منظور برنت از آن گوریل یا شمپانزه بود) انسانی است که از رشد و تکامل بازمانده است. تنها از نظر زبان و سازمان اجتماعی است که انسان ماقبل تاریخ به انسان ابتدایی مبدل شد. برخلاف ادعای سفر پیدایش، تاریخ انسان قهقرایی و سقوط از یک کمال اولیه نیست، بلکه یک تعالی پررنج به سوی قله کمال است.

گوته شاعر نیز گاهی اندیشه های علمی در سر می پروراند و به فعالیتهای علمی دست می زد. در ۱۷۸۶، وی استخوان میان آرواره ای را کشف کرد و در ۱۷۹۰ گفت که جمجمه از ستون فقرات تغییر شکل یافته پدید آمده است. همچنین، بدون آگاهی از اندیشه های کاسپار ولف، اظهار داشت که منشأ همه اجزای درخت برگی است تغییر شکل یافته، و گیاهان بر اثر دگرگونی از گیاه ابتدایی، که وی آن را «نمونه اصلی» می نامید، پدید آمده اند.

آخرین داروینیستی که در قرن هجدهم می شناسیم، ارزمس داروین، پدربزرگ داروین بزرگ، است. ارزمس، مانند، چارلز، دارای شخصیتی جالب و دوستداشتنی بود. وی در ۱۷۳۱ زاده شد، در کیمبریج و ادنبورگ تحصیل کرد، در ناتینگم، لیچفیلد، و سرانجام در داربی پزشکی پیشه ساخت، و در ۱۸۰۲ در داربی درگذشت. ارزمس برای شرکت در مجامع «انجمن ماه شناسی»، که او نیروی محرکه و پریستلی برجسته ترین عضو آن گردید، پیوسته از لیچفیلد به بیرمنگام می رفت، نامه ای که وی به مثیو بولتن نوشته است، و در آن برای حضور نیافتن در انجمن پوزش خواسته، نمودار شخصیت سرزنده و دوستداشتنی اوست:

متأسفانه بلای آسمانی، که برای مردم درد و بیماری همراه می آورد، امروز مرا از دیدار شما مردان بزرگ در سوهو [بیرمنگام] بازداشته است. سرورم! چه ابداعاتی، چه هوش و ذکاوتی، و چه بلاغت و فصاحتی –لاهوتی، خود انگیخته، و گیج کننده– در میان شما فیلسوفان به پرواز در می آید و، چون ماکو، از یکی به دیگری روی می آورد! ولی من بیچاره، در جنگ با شکم درد یا تب در یک گاری پستی در شاهراه کینگ زندانی شده ام، به این سو و آن سو می شوم، تنه می خورم، و به گوشه ای پرت می شوم.

ارزمس داروین، با اینهمه گرفتاری، کتابی مهم و معتبر، به نام زونومیا، نوشت (۱۷۹۴ – ۱۷۹۶)، که آمیزه ای است از پزشکی و فلسفه؛ و چندین جلد شعر علمی سرود که، در میان آنها، از باغ گیاهشناسی (۱۷۸۸)، عشق گیاهان (۱۷۸۸)، و پرستشگاه طبیعت (۱۸۰۲) می توان نام برد. پرستشگاه طبیعت متضمن اندیشه های تکاملی ارزمس داروین است. این کتاب با

تأیید نظریه «پیدایش خلق الساعه»، به عنوان محتملترین نظریه در مورد منشاء حیات، آغاز می شود:

از این روی، بی پدر و مادر، با پیدایش خلق الساعه،

نخستین ذرات خاک جاندار پدید آمدند. ...

زندگی آلی، در زیر امواج بی ساحل،

پدید آمدو در غارهای درنشان اقیانوس پرورش یافت؛

نخست انواع ریز، که با ذره بین به چشم نمی آمدند،

در گل و لای به جنبش در آمدند، یا در آب رخنه کردند؛

اینها، چون نسلهای آینده، پا به جهان نهادند،

نیروی تازه گرفتند، و اندامهایشان درشت تر شدند.

از آن پس، گیاهان بیشمار پدید آمدند،

و نیز موجوداتی در دریا، زمین، و هوا.

بدین سان، حیات از موجودات دریایی به دوزیستان، که در لجنزار می زیستند، و از آنها به انواع بیشمار جانداران دریایی، خشکی، و هوایی تکامل حاصل کرد. شاعر، پس از نقل عباراتی از نوشته های بوفون و الوسیوس درباره ساختمان بدن انسان، اشاره می کند که انسان در گذشته بر روی چهار پا راه می رفته است و هنوز هم قادر نیست خویشتن را بآسانی بر روی دو پا راست نگاه دارد. یکی از انواع میمونها دو پای جلوی خود را به عنوان دست به کار می برد، و انگشت شست وی، برای آنکه انگشتان دیگر را یاری کند، رشد کرده، به مرحله بالاتری از تکامل رسیده است. در همه مراحل تکامل، جانوران برای جفت و خوراک، و گیاهان برای خاک، رطوبت، هوا، و روشنایی در پیکارند. در جریان این پیکار (به گفته ارزمس داروین) جاندارن با پدیدآوردن اندامهای تازه، برای پاسخگویی به نیازمندیها و مقتضیات خویش، درسایه تلاش و کوشش (نه با انتخاب طبیعی انواع اصلح بر حسب اتفاق، آن گونه که چارلز داروین یک قرن بعد گفت) مراحل تکامل را می پیمایند؛ مثلا گیاهان، برای آنکه خود را به نور و هوا رسانند، رشد می کنند. ارزمس داروین در زونومیا نظریه ای ابراز داشته است که ما را به یاد سخنان لامارک می اندازد - «همه جانوران دگرگونیهایی می یابند که پاره ای از آنها به دست خودشان، و در پاسخ به خوشیها و رنجهایشان، انجام می گیرد، و بسیاری از این اشکال یا تمایلات به دست آمده به فرزندان آنها می رسد.» پوزه گراز برای چریدن، خرطوم فیل برای گرفتن خوراک، زبان زمخت گوسفند برای کندن علف، و منقار پرنده برای دانه چینی پدید آمده اند. نویسنده اصل دیگری به سخنان خود می افزاید و می نویسد: «پاره ای از اندامها، برای حراست جانور، تکامل می یابند و با دگرگون ساختن رنگ و شکل جانور آن را در پیکار و اختفا یاری می کنند.» و با نگاهی جادویی به یک میلیارد سال پیش

نتیجه گرفت:

پس از اندیشیدن درباره فصلهای کوتاه زمان، که بسیاری از این دگرگونیها در خلال آن روی داده اند، آیا گستاخی خواهد بود که بگوییم در طول زمانی که از هنگام پدید

ص: ۶۴۷

آمدن زمین می گذرد، شاید میلیونها سال پیش از آنکه تاریخ انسان آغاز شود، همه جانوران خون گرم از یک ریشه زنده زندگی یافته اند و علت اولیه به آن ریشه طبیعت حیوانی و نیروی کسب اندامهای تازه، همراه با تمایلات تازه ای که هیجانات، احساسات، خواستها، و پیوستگیها آنها را هدایت می کنند، بخشیده است. و بدین ترتیب، آیا انسان دارای ملکه ای نیست که وی را وامی دارد تا با تلاش خود به تکامل گراید و ویژگیهایی را که در جریان تکامل کسب کرده است به فرزندان خود انتقال دهد؟

چارلز داروین نوشته است: «شگفتاور است که پدر بزرگم ... بسیاری از اندیشه ها و نظریات نادرست لامارک را در زونومیای خود گنجانده بود.» شاید اگر به پدربزرگ او می گفتند که بر خطا می رود، زیر بار نمی رفت. تقدیر وی نظریه ای را مطرح ساخت که هنوز زنده است، و راه ساده و آسان او ضربه ای به دانش تکامل زد. داروین، با همه اشتباهات خود، نظریه «تکامل» را، که هنوز پا برجاست، بسیار گسترش داد.

IX – روانشناسی

پژوهشهای علمی از جمادات به گیاهان، جانوران، و سرانجام به خود انسان گسترش یافت. دانشپژوهان به یاری میکروسکوپ، و به انگیزه نیازمندیهای پزشکان بدن انسان و دلبستگی فزاینده طالبان علم، را بررسی کردند و به طور قطع دریافتند که اندامها و سازواره آنها با تن جانوران پیشرفته همانند است. ولی به نظر می رسید در مراتب وجود گسیختگی وجود دارد؛ تقریباً همگان موافقت داشتند که ذهن انسان با ذهن جانوران، کماً و کیفاً، تفاوت دارد.

در ۱۷۴۹، دیوید هارتلی، کشیش انگلیسی که پزشکی پیشه ساخته بود، با پی افکندن روانشناسی فیزیولوژیک، به پرکردن این شکاف پرداخت. پس از شانزده سال بررسی و گردآوری معلومات (۱۷۳۰ – ۱۷۴۶)، در ۱۷۴۹ کتابی به نام ملاحظاتی درباره انسان منتشر ساخت. هارتلی می خواست اصلی حاکم بر روابط تصورات بیابد، همان گونه که نیوتن برای رابطه اجسام چنین اصلی مطرح ساخته بود. هارتلی تداعی معانی را نه تنها برای تبیین تخیل و حافظه به کار برد – چنانکه هابز و لاک کرده بودند–، بلکه آن را به عاطفه، کنش، و شعور اخلاقی نیز گسترش داد. احساس را ارتعاش ذرات یک عصب دانست که نخست به تأثیر یک عامل خارجی پدید می آید و سپس در امتداد آن عصب تأثرات را به مغز می رساند. می گفت که مغز انبوهی از الیاف عصبی است که ارتعاشهای آنها لازمه پیدایش خاطرات است؛ یک یا چند رشته از این الیاف را ارتعاشی وارده که در تجارب گذشته به آن مربوطند متأثر می سازد؛ این انعکاس، ملازم فیزیولوژیک یک تصور است. هر حالت ذهنی یک کنش جسمانی، و هر کنش جسمانی یک کنش عصبی، یا یک حالت ذهنی، به همراه دارد؛ تداعی معانی [تصورات] جنبه ذهنی رابطه ارتعاشهای عصبیی است که تسلسل یا مداومت در تجربه گذشته برانگیزنده آنهاست.

اندیشه های روانشناختی هارتلی البته بسیار ساده و ابتدایی بودند، و هرگز نتوانستند پرده از اسرار آگاهی انسان بردارند، ولی اقلیت کوچکی از انگلیسیان را از این واقعیت آگاه ساخت که ذهن آنان نیز، چون جسمشان، ناپایدار و فناپذیر است.

یک روحانی دیگر، اتین بونو دو کوندیاک، صرفاً از جنبه روانشناختی به مسائل ذهنی انسان نزدیک می شد. وی، که در گرنوبل زاده شده بود (۱۷۱۴)، در یک آموزشگاه یسوعی علوم دینی در پاریس تحصیل کرد و به مقام کشیشی رسید. پس از آنکه به سالونهای مادام دو تانسن و مادام ژوفرن راه یافت و با روسو و دیدرو آشنا شد، شور دینی خود را از دست داد، از وظایف روحانی دست شست و همه وقت و نیروی خود را به دانش سپرد. دستگاههای تاریخی فلسفه را بررسی کرد، و همه آنها را در کتابش، رساله دستگاهها (۱۷۴۹)، که روح «فیلسوفان» را منعکس می نمود، مردود دانست. نوشت که همه این ساختارهای پر افتخار، همنواخت، که تنها نیمی از حقیقت را در خود دارند، آفریده های خیالیی هستند که از معرفت ناقصی که ما درباره جهان داریم هستی می یابند. آزمایش قیاسی بخشی از تجربه، بهتر از یک استنتاج کلی است.

در رساله تحقیق درباره اصل معرفت انسانی (۱۷۴۶)، کوندیاک تحلیل لاک را از عملکرد مغز آدمی پذیرفته بود، ولی در اثر دیگری، رساله درباره حواس (۱۷۵۴)، نظر بنیادیتری را پذیرفت — تفکر، که لاک آن را دومین منبع تصورات شمرده بود، خود ترکیبی از احساسات است، و همین احساسات یگانه منبع حالات ذهنی هستند. جهان خارجی وجود دارد، چرا که اساسیترین حس ما — حس لامسه — در آن به مقاومت بر می خورد؛ با اینهمه، آنچه می دانیم از احساسات ماست و تصوراتی که مخلوق این احساساتند.

کوندیاک این نظر را با مقایسه معروفی توضیح می دهد — که گویا آن را از بوفون گرفته است، ولی خود وی آن را به «الهامبخش» خویش، مادموازل فران، که برای او میراث قابل توجهی گذاشته بود، نسبت می دهد. مجسمه مرمرینی را مثال می آورد که «سازمان درونی آن چون خود ماست، اما دارای ذهنی است تهی از همه تصورات.» تنها یک حس دارد، و آن حس شامه است و می تواند خوشی و ناخوشی را از هم تمیز دهد. کوندیاک می خواست نشان دهد که چگونه از احساسات این مجسمه همه اشکال اندیشه حاصل می شوند. «احکام، تفکر، امیال، شهوات، و غیره صرفاً احساساتی هستند که از راههای گوناگون تغییرشکل یافته اند.» نخستین احساس انسان را به توجه وا می دارد. حکم همراه، دومین احساس است که مقایسه با اولی را پدید می آورد. خاطره احساس گذشته ای است که به وسیله یک احساس حاضر، یا خاطره دیگر، زنده می شود. تخیل خاطره ای است که به طرز بسیار روشنی بیدار گشته، یا مجموعه ای است از خاطراتی که زنده شده، یا به هم در آمیخته اند. رغبت، یا کراهت، خاطره فعال یک احساس مطلوب، یا نامطلوب، است. تفکر از پی هم آمدن خاطرات و امیال است.

اراده میلی قوی است همراه این فرض که صاحب آن به مطلوب خویش دست خواهد یافت. شخصیت، خویشتن، و یا نفس، در وهله نخست وجود ندارد و مجموعه خاطرات و امیال انسان آن را تشکیل می دهد. از همین راه، و تنها از روی حس شامه — یا هر حس دیگری -، می توان به همه عملکردهای ذهن پی برد. هرگاه چهار حس دیگر را بر آن بیفزاییم، فعالیت ذهن وسیعتر و پیچیده تر خواهد شد.

همه اینها بازده آدمی هوشمند و چیره دست بود و در میان روشنفکران پاریس سر و صداهای زیادی برانگیخت. اما منتقدان می گفتند که روش کوندیاک، مانند همه چیزهای دستگاههای فلسفی، قیاسی و فرضی است؛ او مسئله آگاهی را از یاد برده، و نتوانسته است به این پرسش پاسخ دهد که احساس اولیه چگونه پدید آمده است. مجسمه حساس، حتی اگر تنها ببوید، مجسمه نیست، مگر اینکه همان شخصیت بزرگی باشد که تورگنیف او را چنان مغرور و خودنما توصیف کرد که گویی مجسمه ای است که به همت مردم برپا شده است.

در ۱۷۶۷، کوندیاک معلم سرخانه دوک آینده پارما [فیلیپ] شد. وی نه سال در ایتالیا زیست و برای شاگردش کتابی نوشت که در فاصله سالهای ۱۷۶۹ تا ۱۷۷۳، به نام دوره مطالعات، در هفده جلد انتشار یافت. تمامی هفده جلد این کتاب شامل مطالب آموزنده اند، و دو جلد آن، که متضمن تاریخ اندیشه، آداب و رسوم، نظامهای اقتصادی، اخلاق، هنر، علوم، سرگرمیها، و جاده هاست، درخور ستایشی بیشترند، و بیش از رساله در آداب و رسوم ولتر خواننده را با سرگذشت تمدن آشنا می سازند. کوندیاک در ۱۷۸۰، به درخواست شاهزاده ایگناتسی پوتوتسکی، برای آموزشگاههای لیتوانی، کتابی در منطق نوشت که در نوع خود بینظیر بود؛ و در همان سال چشم از جهان فروبست.

نفوذ کوندیاک تا یک قرن پایدار ماند و، حتی در ۱۸۷۰، در کتاب در باب عقل، اثر ایپولیت تن، نمایان گشت. کنوانسیون ملی، که از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۵ حکومت فرانسه را به دست داشت، روانشناسی کوندیاک را در نظام آموزشی فرانسه رسمیت داد. کالبدشناسانی چون ویک-د/ آزیر، شیمیدانانی چون لاووازیه، ستاره شناسانی چون لاپلاس، زیست شناسانی چون لامارک، روانپزشکانی چون پینل، و روانشناسانی چون بونه و کابانیس به رهبری وی اعتراف کردند. پیر ژان ژرژ کابانیس در ۱۷۹۶ درباره مغز آدمی چنین نوشت: «اندامی که وظیفه ویژه اش تولید فکر است، همان گونه که معده برای گوارش، وکبد برای تصفیه صفراست.» «فیلسوفان» پیرامون کوندیاک به اعترافات او در مورد اعتقاد به خدا، اختیار، و روح غیرمادی و جاودان توجهی نداشتند؛ آنان می گفتند: کسی که تمام معرفت را به احساس، و همه انگیزه ها را به لذت و درد رجعت داده است، فلسفه ای طبیعت گرا، نیمه ماده گرا، و لذت گرا دارد. روسو والوسیوس از اندیشه های کوندیاک نتیجه می گرفتند که هرگاه ذهن آدمی از هنگام تولد او برای پذیرش آمادگی داشته باشد، آموزش می تواند، بدون توجه به وراثت، خوی و سیرت

انسان را مقدر سازد. این نظریه زمینه روانشناختی بسیاری از فلسفه های سیاسی تندرو شد.

تنها پس از آنکه ناپلئون سرپنجه انقلاب فرانسه را برید و پیمان ۱۸۰۱ را با کلیسا بست، واکنش فکری فرانسه علیه روانشناسی مادی پدیدار شد. ولی در آلمان، که سنت ضد احساس گرایی لایبنیتز هنوز قوت داشت، این واکنش زودتر بروز کرد. مردانی چون یوهان نیکولاوس تتنس، استاد دانشگاه روستوک، به مکتب کوندیاک تاختند و کوندیاک را یک نظریه پرداز محض دانستند، نه دانشمند. گفتند که سخنان کوندیاک درباره «ارتعاشات» و «فشار عصبی» فرضیه ای بیش نیست؛ آیا هرگز کسی این چیزها را دیده است؟ تتنس می گفت که روانشناسی علمی ناچار است مستقیماً فراگردهای ذهنی را مشاهده کند، درون نگری را ابزار اصلی کارش سازد، و خود را براساس قیاس واقعی بنا نهد. روانشناسی بزودی در خواهد یافت که قوانین تداعی معانی، که به وسیله هابز، لاک، و هارتلی ضابطه یافته اند، با تجربیات واقعی بشر سازگار نیستند؛ تخیل، تصورات را، به شیوه ای متفاوت از احساس، بیدار سازد، یا به هم درمی آمیزد؛ و گاهی حلقه های زنجیر تخیل به طرزی عجیب گم می شوند. چنین می نماید که میل، حقیقت ذاتی هر سازواره ای است و آن را با قوانین مکانیکی نمی توان توصیف کرد. ذهن نیرویی فعال و سازنده است، نه یک «صفحه سفید» که احساس خواست خود را بر آن ثبت کند.

جهان اندیشه برای ظهور ایمانوئل کانت آماده می شد.

X – اثر علم در تمدن

اگر این فصل، با وجود ناکافی بودنش، به طرزی غیر عادی به درازا کشید، علت آن نه تنها این بود که ما دانشمندان و دانششان را متعلق به تاریخ تمدن دانسته ایم، بلکه همچنین بدین علت است که دنبال کردن تکامل اندیشه ها علاقه اصلی ماست، و نیز بدین سبب است که نقش اندیشه در قرن هجدهم بلافاصله پس از طبیعت انسان قرار داشت. اگر دستاوردهای علم در این روزگار انقلابی به اندازه قرن گذشته، که گالیله، دکارت، نیوتن، و لایبنیتز را پرورش داد، چشمگیر نبوده باشد، در عوض، اثر این دستاوردها در تاریخ اروپا پیگیرتر بوده است. ولتر، و صدها مفسر علمی گمنامتر، طبقات متوسط و بالای اروپا را با ثمرات کاوشهای دانشمندان آشنا ساختند؛ علوم جدید شیمی، زمینشناسی، و جانورشناسی در اندیشه تحصیلکردگان اروپا اثر بطئی، اما ژرف، بخشید و نتایج بیشمار به بار آورد.

شگفت آور است که علم در صنعت و تکنولوژی کمتر ودیرتر از شئون دیگر زندگی اثر بخشید. انسان در طول روزگاران دراز، با آزمایش و اشتباه، بذر افشانی، خرمنکوبی، استخراج معدن، ساختن و بناکردن، و ترابری آموخته بود و بآسانی حاضر نبود راهها و شیوه های آزمایشگاهی را جایگزین سنت و عادت سازد. از همین روی است که علم، تا قبل از پایان

این عصر، نتوانست انقلاب صنعتی را تسریع کند. با اینهمه، نخستین مراحل انقلاب صنعتی تا حد زیادی مدیون پژوهشهای شیمیدانان درباره رنگهاست. بهره برداری از ترکیبات کلور را برای استفاده در رنگ زدایی، برتوله معمول ساخت (۱۷۸۸)، و فر آوردن صنعتی سود و نمک امونیاک به دست جیمیزهاتن و نیکلالوبلان انجام گرفت. بررسی گازها به همت بویل و ماریوت، و بررسی حرارت به همت بلک اختراع ماشین بخار را امکانپذیر ساختند- با اینهمه، اختراع این ماشین عمدتاً مرهون ابزارمندانی بود که در کار صنعتی فعال بودند. همچنانکه این قرن می گذشت، میان مردان کار و عمل، که در پی تولید بودند، و دانشمندان، که حقایق علمی را می جستند، همکاری نزدیکتری پدید آمد. «آکادمی علوم پاریس» پژوهشگرانی به کشتزارها، کارخانه ها، و کارگاههای کشور فرستاد و کتاب شرح فنون و پیشه ها را، در بیست جلد، انتشار داد (۱۷۶۱-۱۷۸۱). در عوض، صنایع جوان نیز، برای یافته ها و آزمایشها، از علم یاری جستند. مثلاً کولن ضابطه های معتبری برای انبساط شاهینهای ترازو یافت؛ و مسائل مربوط به ماشین بخار دانشمندان را برای شناخت رابطه نیرو با حرارت به کاوش و بررسی واداشتند. همکاری روزافزون دانش و صنعت در قرن نوزدهم سیمای طبیعی و اقتصادی جهان را دگرگون نمود.

علم بیش از همه در فلسفه اثر گذاشت، زیرا فلسفه، که در جستجوی خرد است، باید بر پایه علم، که جویای معرفت است، بنا شود. علم با هر گام تازه ای که برمی گرفت بر پیچیدگی و دامنه جهان می افزود و چشم انداز تازه ای در برابر انسان می گشود. پس از کشف اینکه انسان مرکز جهان هستی نیست، و در پهنای بیکران زمان و مکان ذره ای ناچیز است، سازگاری اندیشه بشر با این واقعیت کار کوچکی نبود. اندیشه بشر هنوز نتوانسته بود خود را با این واقعیت سازش دهد. آدمی از همان روزگار کوپرنیک مفتون عظمت تصورش از کوچکی و ناچیزی خود شده بود؛ غرور علم بر فروتنی فلسفه سایه انداخت؛ آدمی به یاری علم در پی آرمانشهر بود و اندیشه پیشرفت و تکامل آیین تازه ای برای انسان نوین همراه آورده بود.

اثر علم در دین — یا بهتر است بگوییم مسیحیت — کشنده می نمود. پیدا بود که انسان، برای آنکه به جهان هراسان و فانی امید و تسلی معنا و ارزش دهد، همچنان تصورات تازه ای از جهان در سر می پروراند، یا چنین تصورات را تأیید می کرد. ولی حماسه های مسیحی آفرینش، گناهکاری ذاتی، و رستگاری آسمانی بشر، در جهانی که در میان میلیونها ستاره به ذره ناچیزی کاهش یافته بود، چگونه می توانست پایدار ماند؟ آدمی چیست که آفریننده چنین جهانی به اندیشه او بوده باشد؟ داستان آفرینش کتاب مقدس در پرتو کشفیات زمینشناسی چگونه می توانست ارزش و اعتبار خود را از دست ندهد؟ درباره ادیان سرزمینهای دیگر، که اکتشافات جغرافیایی آنها را به مردم شناسانده بودند، چه باید گفت؟ آیا آنها از نظر تعلیمات و موازین اخلاقی و نتایج اجتماعی کمتر از مسیحیت هستند؟ معجزات مسیح را — هرگاه از معجزات

منتسب به قـدیسان و شـیطان بگـذریم - در جهـان تابع نظم و قانون چگونه می توان توجیه کرد؟ ذهن و روان آدمی را چگونه می توان فنا ناپـذیر دانست، در صورتی که اعصاب و بافتهایی که گویی ذهن بر آنها متکی است، فناپذیرنـد؟ علمی که اعتبار، دسـتاوردها، و چشم انـداز آن همه روزه گسـترش می یابنـد سـرانجام دین را به چه سـرنوشتی دچـار خواهـد سـاخت؟ و برسـر تمدنی که موازین اخلاقی آن مبتنی بر این دین است چه خواهد آمد؟

ص: ۶۵۳

فصل هفدهم :پزشکی

I – کالبد شناسی و فیزیولوژی

علم در پزشکی نیز اثر می نهاد تکامل میکروسکوپ و دماسنج، پیشرفت شیمی و زیست شناسی، و، بیش از همه، توسعه کالبدشناسی و فیزیولوژی انسانی و حیوانی این دانش شفا بخش را گسترش می دادند. کالبدشناسی و فیزیولوژی را بیش از همه خود پزشکان توسعه دادند.

جووانی باتیستا مورگانیی، مانند بسیاری از همکارانش، گزارش بالینی بیمارانی را که به نزدش می آمدند یادداشت می کرد. در طول سالهای پزشکی و استادی خویش در دانشگاه پادوا، گزارش بالینی هفتصد بیمار را یادداشت کرد، و در هشتاد سالگی (۱۷۶۱) این یادداشتها را، به صورت هفتاد نامه، انتشار داد. مورگانیی این نامه ها را، که شالوده کالبدشناسی آسیب شناختی را پی افکندند، چنین نامیده بود: درباره موضوع و علل بیماریها، آن گونه که کالبدشناسی دریافته است. مورگانیی در این نامه ها بلوک قلبی، آتروفی زردکبد، و سل کلیه را به زبان قدیمی شرح داده، ذات الریه را معلول انجماد و سفت شدن ریه ها دانسته، و درباره قلب مطالب تازه ای بیان کرده است. سرویلیام آسلر درباره نامه های مورگانیی چنین گفته است: «بخشی که از اتساع آئورت بحث می کند یکی از بهترین مباحثی است که تا کنون نوشته شده است، و درست تر از آنچه وی درباره سینه درد می نویسد تا کنون نوشته نشده است.» پزشکی اکنون، روشنتر از گذشته، دریافته بود که هر بیماریی معلول بیماری یکی از اعضای بدن انسان است. بیمارستانها، برای آنکه به کالبدشناسی یاری کنند، کالبد افرادی را از همه طبقات اجتماع، حتی کالبد اشراف و روحانیان را، بدون برخورد به اعتراض کلیسا یا دولت، در دسترس مورگانیی و دستیاران وی می نهادند؛ و افراد بسیاری که می خواستند به دانش و پزشکی خدمت کنند وصیت می کردند که کالبد آنان را، پس از مرگ، به مورگانیی بسپارند. مورگانیی روی جانوران هم، بدون برخورد با مخالفت کلیسا یا دولت، آزمایشهایی انجام داد. وی تا

*****تصویر

متن زیر تصویر : آنجلیکا کاوفمن: جووانی باتیستا مورگانیی (آرشیو بتمان)

ص: ۶۵۴

نود سالگی از تدریس باز نایستاد. در ۱۷۶۴، که هشتاد و دو ساله بود، گفته اند: «چون مردان پنجاهساله نیرومند و دلزنده بود و بدون عینک کار می کرد.» شاگردانش با غرور وی را «بزرگترین کالبدشناس اروپا» می خواندند. در ۱۹۳۱، زادگاهش، فورلی، در میدانی که به نام اوست مجسمه وی را برپا ساخت.

شاگرد وی، آنتونیو سکارپا، در بیست سالگی استاد کالبدشناسی دانشگاه مودنا شد. در سی وشش سالگی (۱۷۸۳)، به استادی کالبدشناسی دانشگاه پاویا رسید و با همکاری ولتا و سپالانتسانی این دانشگاه را از پیشرفته ترین دانشگاههای اروپا ساخت. سکارپا، با بررسی ساختمان گوش، بینی، پا، و رگهای انسان، در سراسر اروپا نام آور شد. کتاب وی، ملاحظاتی درباره بیماریهای اصلی چشم (۱۸۰۱)، چندین دهه متن استانده بیماریهای چشم شناخته می شد. ویک — د/ آزیر، که یک سال جوانتر از سکارپا بود، با کالبدشکافی تطبیقی پرندگان، چهارپایان، و انسان، دانشپژوهان را با همانندی اندامهای انسان و جانوران آشنا کرد و جا و مقام واقعی انسان را در جهان زندگان روشن ساخت. او قبل از تکمیل اثر خویش، که در آن کالبدشناسی مغز را به اوج کمال خود در قرن هجدهم رسانده بود، در چهل و شش سالگی (۱۷۹۴) در گذشت.

در بریتانیای کبیر، برادران هانتر (متولد اسکاتلند) با کارشان در زمینه جراحی و کالبدشناسی به جنبش «روشنگری» اسکاتلند یاری کردند. ویلیام هانتر، با درسهای خویش، تدریس کالبدشناسی را در لندن دستخوش انقلاب ساخت؛ چرا که کوتاهی دست پزشکان از کالبد انسان و لاشه جانوران، کالبدشناسی را در این شهر از پیشرفت باز داشته بود. ویلیام، با کشف (۱۷۵۸) خاصیت جذب کنندگی مجاری لنفی، با اثر خویش، کالبدشناسی زهدان باردار (۱۷۷۴)، و با خوی و خلق پرجوش و خروشش که آن را ناشی از «تسلیم بی چون و چرای اجساد مردگان در برابر خود» می دانست، نام آور شد. وی در شصت و پنج سالگی (۱۷۸۳)، از ناتوانی بسیاری که هنگام تدریس بدو دست داده بود، درگذشت. ویلیام هانتر آثار بسیارش را درباره کالبدشناسی به شهر گلاسگو بخشید، و این آثار هنوز در «موزه هانتر گلاسگو» نگهداری می شود.

جان هانتر ده سال پس از برادرش زاده شد و ده سال پس از او درگذشت. در بیست سالگی (۱۷۴۹)، دانش وی بدانجا رسید که توانست کلاسهای کالبدشناسی عملی برادرش را اداره کند. وی، هنگام همکاری با برادرش، جریان خون در جنین، انشعاب اعصاب بینی و اعصاب شامه، مجاری اشکی، و مجاری لنفی را کشف کرد. در بیست و هفت سالگی به دانشگاه آکسفرد پیوست، ولی چون زبانهای لاتینی و یونانی را بیجانتر از لاشه جانوران یافت، آنجا را ترک گفت و در ارتش به جراحی پرداخت. هنگام خدمت در ارتش، زخمهای گلوله را بررسی کرد و، پس از مرگ، نوشته ای کلاسیک در این باره به یادگار نهاد. پس از بازگشت به انگلستان،

*****تصویر

متن زیر تصویر : سر جاشوا رنلدز: جان هانتر. کالج سلطنتی جراحان انگلستان، لندن

به تدریس و انجام جراحی ادامه داد و بررسیهای خویش را در زمینه کالبدشناسی و فیزیولوژی دنبال کرد. در ۱۷۶۷، در سانحه ای پایش آسیب دید و وتری که عضلات ساق پا را به پاشنه متصل می کند بریده شد؛ از بررسیهایی که بر روی خود، و آزمایشهایی که با سگ کرد، راههای موفقیت آمیزی برای جراحی کجی پا، و دیگر انحناها و بدشکلیهای مربوط به پا، پیدا کرد. میکروب سیفیلیس را، بدون توجه به عواقب کار، به خود تلقیح کرد، و برای آنکه «این بیماری را از نزدیک بررسی کند.» از درمان خویشتن خودداری کرد؛ سیفیلیس را به اشتباه با سوزاک یکی دانست. دریافت که دستگاه گوارش مار و سوسمار در زمستان، که جانور به خواب می رود، از کار بازمی ماند. وی در خانه اش، در برامتن، برای بررسیهای علمی قرقاول، کبک، وزغ، ماهی، غاز، خارپشت، کرم ابریشم، زنبور، عقاب، پلنگ، گاونر گردآورده بود. جان هانتر کالبد بیش از پانصد جانور، و اثر زهرهای گوناگون، را بررسی کرد و در ۱۷۸۰ اعتراف کرد که «چند هزار جانور را مسموم ساخته است.»

جان هانتر در ۱۷۸۵ در برابر رنلدز نشست تا تک چهره ای از وی بکشد، اما در آغاز نشان داد که در یک جا آرام نمی گیرد؛ سرجاشوارنلدز می خواست که آن جلسه را رها کند، ولی تصادفاً هانتر، بی آنکه حرکتی کند، در اندیشه ای عمیق فرو رفت، چندانکه هنرمند توانست طرحی از او کشد، که اکنون در «کالج شاهی جراحان» نگهداری می شود. جان، مانند برادرش، مردی تندخو و پرجوش و خروش بود. چون از سینه درد رنج می برد، گفت: «زندگی و مرگ من به دست فرومایه ای است که می خواهد مرا بیازارد و سربه سر من گذارد». در ۱۷۹۳، پس از آنکه با یکی از همکارانش درافتاد، از هوش رفت؛ و چند دقیقه بعد، وی را بیجان یافتند. کالبد وی را دردیر وستمینستر، در کنار آرامگاه بن جانسن، به خاک سپردند. «انجمن جراحان»، به کمک مالی دولت، ۱۳۰۰۰ نمونه ای را که جان هانتر گردآورده بودخریداری کرد. این نمونه ها را در ۱۸۳۶ در «موزه هانتر لندن» جای دادند. «خطابه هانتر»، که هنگام تدفین وی ایراد شد، همه ساله در جهان انگلیسی زبان پزشکی به یاد او ایراد می شود.

آلبرشت فون هالر برجسته ترین فیزیولوژیست این روزگار است. در جوانی، هنگامی که شعر می سرود، با وی آشنا شده ایم. وی، در آخرین سالهای عمر، با تدوین مبانی فیزیولوژی بدن انسان، که در فاصله سالهای ۱۷۵۷ تا ۱۷۶۶ در هشت جلد انتشار یافت، برجسته ترین فیزیولوژیست زمان شناخته شد. هالر در این اثر، گذشته از آنکه معلومات روزگار خویش را از کالبدشناسی و فیزیولوژی انسان گردآورده است، اکتشافات خویش را درباره نقش صفرا در هضم چربی و جنبش و انقباض مستقل ماهیچه از سلسله اعصاب، و حتی هنگام جدایی از بدن، بتفصیل شرح داده است. دیدرو از این اکتشافات، و آزمایشهای دیگر هالر، نتیجه گرفت: «هر گاه در اندامهای جدا از تن جدا وجود دارد، پس روح کجاست؟ وحدت تجزیه ناپذیری روح چه می شود؟» و از این روی، این شواهد استدلال می کرد که فرایندهای فیزیولوژیک تماماً

*****تصویر

متن زیر تصویر : ابرلاین: آلبرشت فون هالر. (آرشیو بتمان)

مکانیکی هستند. هالر با وی همعقیده نبود و می گفت جنبش ماهیچه مرهون جانی است که در مواد بیجان وجود ندارد، و با فلسفه ای مکانیکی منافات دارد. وی پس از بررسیهای بیشتر، ثابت کرد که «استخوانبندی چهارپایان اساساً چون استخوانبندی پرندگان است»، «ساخت استخوانبندی انسان تفاوتی با استخوانبندی چهارپایان ندارد.» در۱۷۵۵، وی دریافت که تصلب شریان معلول تجمع چربی در جدار رگهاست. سرویلیام فاستر گفته است: «چون کتاب هالر را می گشاییم احساس می کنیم که به روزگار نو می رسیم.»

پژوهشهای دیگر نیز نظریه مکانیکی را تقویت می کردند. رابرت ویت نشان داد (۱۷۵۱) که واکنشهای غیر ارادی باید به بخش کوچکی از نخاع مربوط باشند. پریستلی، لاووازیه، لاپلاس، و لاگرانژ ثابت کرده بودند که تنفس، مانند احتراق، فعل و انفعالی شیمیایی است. آزمایشهای رئومور ثابت کردند (۱۷۵۲) که گوارش نتیجه فعل و انفعال شیمیایی ترشحات معده است؛ سپالانتسانی نیز ثابت کرد (۱۷۸۲) که ترشحات معده، حتی در خارج از بدن انسان، غذا را هضم می کنند؛ و جان هانتر دریافت که ترشحات معده، پس از مرگ، دیواره خود معده را هضم می کنند.

سپالانتسانی از برجسته ترین فیزیولوژیستهای قرن هجدهم است. قبلا با اندیشه های وی درباره پیدایش خلق الساعه آشنا شده ایم. دلبستگی وی به بررسی دستگاه گوارشی حدی نداشت. با تحریک خود به استفراغ، و بافرو بلعیدن کیسه و لوله و دفع آنها، به آزمایش بر روی خود می پرداخت. وی نقش بزاق را در گوارش شناخت؛ و نخستین کسی است که دریافت قلب، با انقباض خود، خون را به رگهای مویین می راند. او ثابت کرد که تعرق با تنفس یکسان نیست، ولی تا اندازه ای می تواند کار تنفس را انجام دهد. با آنکه یک رئیس دیر بود، کارشناس گشنگیری شد. دریافت که چون آلت تناسلی وزغ نری را با موم بپوشانند، نمی تواند وزغ ماده را بارور سازد، ولی چون نطفه وزغ نر را در مجاورت تخم وزغ ماده نهاد، دریافت که تخم وزغ ماده بارور شده است. وی با تزریق نطفه سگ نر در زهدان سگ ماده موفق به گشنگیری مصنوعی پستانداران شد. قرن بیستم سرانجام دامنه و ارزش آزمایشهای خستگی ناپذیر وی را دریافت و او را یکی از بزرگان قلمرو مقدس علم شناخت.

II – بیدادگری بیماری

آیا گسترش دانش، انسان قرن هجدهم را از پنجه قهار بیماری رهایی بخشید؟ نه چندان. ولتر میانگین عمر را در روزگار خود بیست و دو سال برآورد کرده است. مرگ و میر نوزادان و کودکان در محلات فقیرنشین شهرهای بزرگ گاهی به پنجاه درصد می رسید. پنجاه و هشت درصد نوزادان لندن پیش از رسیدن به روز پنجم می مردند. هر روز مردم بیشتری از نوزادان

خویش دل می شستند و آنـان را از خود می راندنـد. در پنـج سـال میـان یـک ۱۷۷۱ تا ۱۷۷۷، تقریباً ۳۲٬۰۰۰ کودک، یعنی روزانه ۸۹ کودک، را به پرورشگاه کودکان سر راهی پاریس سپردند. ۴۷۹،۲۵ (هشتاد درصد) این کودکان پیش از به پایان بردن نخستین سـال زنـدگی تلف شدنـد. در قرن هجـدهم، یکی از مسائلی که در مرگ و میر نقش داشت سپردن کودک به دست پرستاری بود که از خود شیر نداشت؛ در نتیجه، بطری شیر جایگزین پستان مادر، یا دایه، شده بود. سرهانس سلون مرگ و میر کودکانی را که از بطری شیر می نوشند سه برابر تلفات کودکانی که از پستان مادر تغذیه می کنند برآورد کرده است. استفاده از بطری شیر، قبل از آنکه امیل (۱۷۶۲) روسو شیر دادن با پستان مادر را «مد» روز سازد، بخصوص در میان طبقات بالای فرانسه، معمول شده بود.

سقط جنین و جلوگیری از بارداری در این قرن همچنـان ادامه یافت. غلاف کتانی، که فالوپیوس در ۱۵۶۴ برای جلوگیری از بیماریهای آمیزشی پیشنهاد کرده بود، در این قرن وسیله ای برای جلوگیری از بارداری شـد. دکتر ژان آستروک در کتابش، بیماریهای آمیزشی (۱۷۳۶)، از هرزگـانی سخن می گویـد کـه «چنـدی است از کیسه هـای بی درزی که از پوسته ای لطیف ساخته شـده و به شکل غلافند ... و در انگلستان آن را «کاندم» می خوانند، استفاده می کنند.» بانویی به نام فیلیپس در ۱۷۷۶ آگهیهایی در لنـدن پخش کرد که در آنها نوشته بود: دکان وی مملو از چنین «وسایل ایمنیی برای حفظ تنـدرستی خریـداران است.» ولی بیماریهـای آمیزشی، بـا نادیـده گرفتن این «ماشینها» (مردم آنهـا را چنین می نامیدنـد)، در میان همه طبقات مردم شیوع یـافته بودنـد. لردچسترفیلـد فرزنـدش را چنین انـدرز می داد که مراقب باشـد، زیرا «در عشق، مرد دلبـاخته ممکن است با قناعت و وقار دل ببازد ... ولی هرگاه بینیش را نیز ببازد، آبروی خود را نیز در این سودا بر باد می دهد.»

برای ما، که پس از روزگار جنر زنـدگی می کنیم، دشوار است بیـدادگری آبله را، قبل از رواج مایه کوبی، در مغرب زمین به اندیشه خویش راه دهیم. ولتر برآورد کرده است: «از ۱۰۰ نفری که پا به جهان می نهند، دست کم، ۶۰ نفر آبله می گیرند؛ از این ۶۰ تن ۲۰ نفر می میرند ... و ۲۰ نفر دیگر آثار زشت این بیماری را تا پایان عمر با خود نگاه می دارند. در فاصله سالهای ۱۷۱۲ تا ۱۷۱۵، آبلـه سـه تـن از وارثـان تـاج و تخـت فرانسه را از پـای درآورد. پرنس دولینی گفته است که ۲۰۰٬۰۰۰ تن از ساکنـان صومعه هـا و راهبه خانه های فرانسه برای رهایی از چنگ آبله از محل خـدمتشان گریختنـد. بیماری آبله در ۱۷۱۹ در پاریس، از ۱۷۴۹ تا ۱۷۶۵ در سوئـد، در ۱۷۶۳ و ۱۷۶۷ در ویـن، در ۱۷۶۴ در توسـکان، و در ۱۷۶۶ و ۱۷۷۰ در لنـدن همه گیرشد.

گرچه اکنـون بیماریهـای همه گیر کمـتر از قرون گذشـته شـده بود، امـا همچنـان جـان مردم را تهدیـد می کرد. به رغم وجود محلات کثیف در شـهرها، این بیماریها در مناطق روسـتایی بیش از شـهرها شیوع می یافتند، چرا که دست روستانشینان بیش از مردم شهرها از پزشک و دارو

۶۵۷-۹

ص: ۶۵۸

کوتاه بود. تیفوس، تیفوئید، و آبله ۸۰٬۰۰۰ تن از مردم برتانی را در ۱۷۴۱ از پای درآورد. در ۱۷۰۹، طاعون غده ای ۳۰۰٬۰۰۰ تن از مردم پروس را تلف کرد؛ این بیماری با شدت کمتری در ۱۷۳۷ در اوکرائین، در ۱۷۴۳ در مسینا، و در ۱۷۸۹ در مسکو شایع شد. بیماریهای مخملک، مالاریا (مال آریا، به معنی «هوای بد»)، و اسهال، به ویژه در میان مردم تهیدست که فاقد بهداشت عمومی و شخصی بودند، جای مناسبی برای گسترش می یافتند. تب نفاسی در پاریس، دوبلن، ابردین، تورگاو، و برن شیوع یافت. انفلوانزا، که در فرانسه گریپ (گرفتگی) خوانده می شد، چند بار مردم ایتالیا، سوئد، و آلمان را گرفتار خودساخت؛ این بیماری گاه گاه به فلج اطفال منجرمی شد، چنانکه سر والترسکات نیز در کودکی به این بیماری گرفتار آمد. ذات الریه، دیفتری و باد سرخ گاه گاه مردم اروپا را گرفتار خود می ساختند. سیاه سرفه، که اکنون ناچیز می نماید، بخصوص در اروپای شمالی، بسیار شایع و خطرناک بود. این بیماری ۴۰٬۰۰۰ تن از کودکان سوئد را در فاصله سالهای ۱۷۴۹ تا ۱۷۶۴ از پای درآورد. تب زرد، که از امریکا به اروپا رسیده بود، در ۱۷۲۳ در لیسبون همه گیر شد. بانوان طبقات بالا به این بیماریها و دهها ناخوشی دیگر، «بیماریهای عصبی» را نیز افزودند که آمیزه درهمی بودند از تحلیل عصبی، افسردگی، بیخوابی، و خستگی، که گاه گاه به غش و حمله می کشیدند.

دولتها تا اندازه ای با تعمیم بهداشت می کوشیدند تا از شیوع این بیماریها جلوگیری به عمل آورند؛ ولی در بسیاری از شهرهای اروپا زباله را هنوز به خیابانها می ریختند. در آغاز این قرن، در خانه های پاریس آب انبار به چشم می خورد، اما تنها در معدودی از خانه ها؛ در سراسر اروپا، از این آب انبارها تقریباً خبری نبود. گرمابه اسباب تجمل توانگران بود. گرمابه همگانی اکنون شاید کمتر از روزگار رنسانس بود. بهداشت در ارتشها و نیروهای دریایی بیش از شهرها گسترش یافته بود. سرجان پرینگل پزشکی نظامی را گسترش داد (۱۷۷۴)، و جیمز لینداسکاتلندی بهداشت نیروی دریایی را دستخوش انقلاب ساخت (۱۷۵۷)، اسقربوط هفتاد وپنج درصد همراهان انسن را، هنگام سفر اکتشافی وی در ۱۷۴۰، بارها ناتوان ساخت، لیند در رساله ای تاریخی، که درباره این بیماری نوشته، اشاره کرده است که هلندیان در ۱۵۶۵، و سرریچاردهاکینز در ۱۵۹۳، برای درمان آن از نارنج و آب لیمو استفاده کرده اند. به پیشنهاد لیند، آب لیمو برای پیشگیری از فساد خون در نیروی دریایی بریتانیا مورد استفاده قرار گرفت (۱۷۵۷). در دومین سفر کوک، که بیش از سه سال به طول انجامید (۱۷۷۲ تا ۱۷۷۵)، بیماری اسقربوط تنها یکی از همراهان وی را از پای درآورد. در ۱۷۹۵، نیروی دریایی بریتانیا نوشیدن آب مرکبات، یا خوردن میوه آنها، را برای دریانوردان اجباری ساخت. از آن پس، بیماری اسقربوط در نیروی دریایی بریتانیا ناپدید شد.

هنگامی که ویکتور ریکتی، مارکی دومیرابو، تأمین تندرستی مردم را از وظایف دولت شناخت (۱۷۵۶)، انساندوستی قرن هجدهم وارد مرحله تازه ای شد. یوهان پترفرانک، که

زنـدگی را چون یک کودک سـرراهی آغاز کرده بود، در کتابش، نظام یک نظارت دولتی کامل پزشـکی (۱۷۷۷ – ۱۷۷۸)، پیشنهاد کرد که دولت یک نظام بهداشتی کامل و همگانی اتخاذ کند. این کتاب چهار جلدی، که «یادگار گرانبهای یک عمر خـدمت به بشـریت است.» اقداماتی را که باید به دست هرجامعه متمدنی در زمینه نظارت شـهرها، پاکی آب و خوراک مردم، تأمین بهـداشت در آموزشـگاهها و کارگاهها، و تندرستی زنان کارگر صورت گیرد بتفصـیل بر شـمرده است. نویسـنده کتاب پیشـنهاد می کنـد که دولت از مردان مجرد مالیـات بگیرد، از زنـاشویی مردان و زنـان بیمـار جلوگیری کنـد، و کودکـان را در آموزشـگاهها با اصول بهداشت آشـنا سازد. ناپلئون از کسانی است که اندیشه های فرانک را سـتودند؛ وی از فرانک خواسـت که به پاریس بیاید و اندیشه های خویش را در این شهر عملی سازد؛ ولی فرانک همچنان در وین ماند.

بیمارسـتانها نتوانسـته بودنـد امکانات خود را، متناسب با نیازمندی مردم به نگاهداری نهادی از آنان به هنگام بیماری، گسترش دهنـد. بـا وجود فزونی بیمارسـتانها، کیفیت آنهـا کاهش یافته بود. انگلسـتان در قرن هجـدهم بیمارسـتانهای خود را چنـد برابر ساخت. ولی همه بیمارسـتانهای این کشور با اعانات خصوصـی اداره می شدند و هیچ بیمارستانی از دولت کمک نمی گرفت. در فاصله ۱۱ سال (۱۷۳۷ – ۱۷۴۸)، در هتل-دیو (بزرگترین بیمارستان پاریس) ۲۵۱٬۱۷۸ بیمار را بستری ساختند، که ۶۱٬۰۹۱ تن از آنان تلف شدنـد. فزونی شـمار بیمارانی که می خواسـتند در این «خانه خداونـد» بستری شوند گردانندگان بیمارسـتان را برآن داشـته بود که گاهی سه، چهار، پنـج، و حتی شـش بیمار را در یک تختخواب بخوابانند. «بیماران مشـرف به مرگ را در کنار بیمارانی که حالشان رو به بهبودی بود بستری می ساختنـد؛ ... تعفن بیماران اطاقهای بیمارسـتان را بدبو ساخته بود.» یکی از کارهای بسیار سودمند لویی شانزدهم این بود که فرمان داد: «از این پس، ۲٬۵۰۰ بیمار در تختخوابهای یکنفره بستری شوند، پانصد بیمار در تختخوابهای دو نفره، که میان آن را از هم جدا کرده اند، بخوابند،» و بیمارانی که دوره نقاهت را می گذرانند در اطاقهای ویژه ای بستری شونـد. با اینهمه، هفت سال بعد در این بیمارسـتان تنها ۴۸۶ تختخـواب یکنفره موجود بود و در هر یـک از ۱٬۲۲۰ تختخـواب دیگر بیمارسـتان چهـار بیمـار را بسـتری می کردنـد، و ۶۰۰ بیمـار بر روی کـاه می خوابیدنـد. در فرانکفورت – آم – ماین، و شـهرهای دیگر، هوای بیمارسـتانها چنان آلوده و بدبو بود که «پزشکان خدمت در بیمارستان را با کیفر مرگ برابر می دانستند و از آن روی بر می تافتند.»

III – درمان

معدودی از پزشکان با آشنا ساختن مردم با راههای پیشگیری از بیماری درآمد خودرا به خطر می افکندند. دکتر جان آرباثنت لندنی در گفتار درباره ماهیت بیماریها (۱۷۳۱)

نوشته بود که خوراک تا اندازه ای می تواند جایگزین دارو شود. وی کتاب دیگری، به نام بهای حفظ تندرستی (۱۷۴۴)، در همین زمینه نوشت. شیوه های آموزشی آموزشگاههای پزشکی اندک اندک بهبود می یافتند. دانشگاههای ایتالیا (پادوا، بولونیا، پاویا، و رم) در تدریس پزشکی هنوز پیشرو دانشگاههای اروپا بودند، و دانشگاههای وین، پاریس، و مونپلیه از آنها پیروی می کردند. ولی حتی این دانشگاهها نیز بیش از چهار یا پنج استاد نداشتند. این استادان برای درسی که می دادند از دانشجویان حقوق می گرفتند، و برای اینکه آنان را به کلاس راه دهند بلیط ورودی میانشان پخش می کردند، و گاه گاه برای این منظور از ورق بازی استفاده می کردند. برخی از بیمارستانها اکنون پزشکی بالینی تدریس می کردند. اشتغال به پزشکی، یا مامایی، قانوناً مستلزم داشتن گواهینامه ای از یک آموزشگاه معتبر بود.

همچنان که شیمی قرن پیش از لاووازیه نظریه گئورگ شتال را درباره فلوژیستون پذیرفته بود، پزشکی نیز هنوز از «آنیمیسم» (اعتقاد به اینکه همه موجودات در جهان دارای شعور و شخصیتند) وی پیروی می کرد. شتال با رد نظریه دکارت درباره بدن، که آن را دستگاهی مکانیکی می دانست، روح را موجودی غیرمادی تلقی می کرد که در تن انسان جای دارد و تن را وسیله خود ساخته است. از این روی، شتال، طبیعت، یا این نیروی حیاتی، را مهمترین عامل درمان بیماری می شمرد. می گفت بیماری تلاش «روح» است برای دادن نواخت، کار، هماهنگی متعادل به اندامهایی که نظم و تعادل آنها به هم خورده، و مختل شده است. فزونی گرمای تن و تندی ضربان نبض وسایلی هستند که طبیعت برای چیرگی بر بیماری از آنها یاری می جوید. پزشک هوشمند، برای درمان بیماری، بیش از هر چیز از توانایی خود بیمار یاری می جوید و، تا آنجا که می تواند، از خوراندن دارو به بیمار خودداری می کند. شتال به علت بیماری توجه نداشت. ولی یکی از معاصران او، مارکوس آنتونیوس [آورلیوس] پلنسیز، در ۱۷۶۲ اندیشه های آتانازیوس کیرشر را درباره علت بیماری زنده ساخت و بیماری را معلول عفونتی دانست که میکروب در بدن بیمار پدید می آورد. پلنسیز می گفت که هر بیماری معلول میکروب خاصی است. این نظریه میکروبی در پزشکی قرن هجدهم اثری بر جای ننهاد، و استفاده از آن در درمان بیماری تا قرن نوزدهم به تعویق افتاد.

پزشکی اکنون برای تشخیص بیماری راههایی اندیشیده بود. ستیون هیلز فشار خون بیمار را اندازه می گرفت؛ لئوپولد آونبروگر برای آنکه بداند آیا سینه بیمار آب آورده است بر سینه او می کوبید. دو اسکاتلندی، جورج مارتین و جیمز کوری، با دماسنج حرارت تن بیمار را اندازه می گرفتند.

داروسازان، جراحان، و پزشکان شیاد برای غارت دارایی مردم با هم رقابت می کردند. رگزنی هنوز چاره همه بیماریها به شمار می رفت. یک پزشک برآورد کرد که در ۱۷۵۴ در فرانسه ۴۰٬۰۰۰ بیمار از خونریزی مفرط پس از رگزنی درگذشتند. در اواخر قرن،

اعتراض مردم به رگزنی شدت یافت ودرکتاب ولشتاین، یادداشتهایی درباره رگزنی (۱۷۹۱)، به اوج شدت رسید. دارو فزونی می یافت . فارما کوپه رسمی لندن در ۱۷۴۶ دستور ساختن دارو را از تارعنکبوت، شاخ کرگدن، و شیر دختران باکره کنار نهاده ، ولی برای ساختن دارو از تریاق ، چشم خرچنگ ، خرخاکی،افعی، و مروارید دستورهایی به داروسازان داده بود . فارماکوپه رسمی ۱۷۲۱ متضمن دستورهایی برای ساختن داروی دردزدا (از تریاک)، اپیکا، درد قی آور، و داروهای دیگر بود؛چاپ ۱۷۴۶ دستور ساختن والرین، عصاره های شیرین شوره، و«بلسان» را بردستورهای پیشین افزوده بود؛ و چاپ ۱۷۸۸ ساختن دارو را از ارنیقه، فرفیون، عشبه، منیزی، و تریاک تجویز کرده بود. روغن کرچک در حدود ۱۷۶۴ ، و ارسنیک در حدود ۱۷۸۶ در اروپا متداول شد. در ۱۷۶۳، سورنجان را برای بیماران نقرسی تجویز کردند . ویلیام ویترینگ،جوان اهل شراپشر، از پیرزنی شنیده بود که گل انگشتانه برای بیماری استسقا سودمند است . وی با کشف سودمندی همین گیاه برای بیماریهای قلبی (۱۷۸۳) خویشتن را در تاریخ پزشکی نام آور ساخت . پزشکان نامدار بسیاری به دست خود دارو می ساختند و به بیمارن می فروختند؛ و از بیمارتنها بهای دارو را می گرفتند . داروهای اختصاصی-که از روی فورمولهای سری وخصوصی ساخته می شدند- گروهی از مردم را توانگر ساخته بودند .

پزشکان و داروسازان شیاد داروهای فریبنده ای به ساده دلان عرضه می داشتند «کنت» آلساندرو دی کالیوسترو، که نام حقیقی وی جوزپه بالسامو بود، در چند کشور جهان به ساده دلان ثروتمند اکسیر عمر می فروخت . «شوالیه» تیلر، که به سوزنی برای کشیدن آب مروارید مسلح بود، ادعا می کرد که قادر است همه بیماریهای چشم را درمان کند؛ سخنان وی چندی گیبن و هندل را فریفتند. جوانا ستیونز ۵۰۰۰ پوند از پارلمنت انگلستان پول گرفت تا اسرار داروی معالج سنگ مثانه را افشا کند؛ ولی پس از آنکه فرمول انتشاریافت (۱۷۳۹)، معلوم شد که دارو مخلوطی از پوست تخم مرغ، حلزون، بذر، و صابون است . در مثانه همه کسانی که ادعا می کرد آنان را معالجه کرده است، پس از مرگ، سنگ یافتند.

فرانتس آنتون مسمر نامدارترین پزشک شیاد قرن هجدهم بود. در رساله ای که برای گرفتن دانشنا مه دکتری، از دانشگاه وین، نوشته بود(۱۷۶۶) این ادعای قدیمی را، که ستارگان در انسان تاثیر می بخشند، تجدید کرد و این تاثیر را معلول امواج مغناطیسی دانسته بود. وی مدتی با تحریک مغناطیسی اندامهای بیماران می کوشید آنان را معالجه کند ؛ چندی بعد ،چون به کشیشی برخورد که با نهادن دست خود بر بیماران آنان را شفا می داد،مغناطیس را دور افکند؛اما ادعا کرد نیروی مرموزی در وی نهفته است که، به انگیزه سود مالی ،به دیگران سرایت می کند.وی مطبی در وین گشود وبا دست نهادن بربیماران آنان را شفا داد-همچنانکه

شاهان سابق، در مورد خنازیر چنین می کردند۱ ودرمانگران ایمانی امروزین نیز چنین می کنند.پلیس وی را شیاد خواند و دستور داد که در چهل و هشت ساعت وین را ترک گوید. مسمر به پاریس رفت و با نشر گفتار درباره کشف مغناطیس حیوانی (۱۷۷۹) اغفال مردم را از سر گرفت .بیماران،برای آنکه با «خواب مصنوعی» شفا یابند، به درمانگاه وی روی آوردند. وی باعصایی بیماران را لمس می کرد؛ یا چندان به چشمان آنان خیره می شد که نیمه هیپنوتیزه می شدند و تلقیناتش را می پذیرفتند. زشتی چهره وی، هنگام هیپنوتیزه کردن بیماران، نقش بسیار مؤثری ایفا می کرد. مسمر لوله های مغناطیسی حاوی ئیدروژن سولفوره، با برآمدگیهای آهنین، در درمانگاهش نهاده بود. بیماران همچنانکه دست یکدیگر را گرفته بودنداین برآمدگیهارا لمس می کردند. وی سپس، برای آنکه بیماران بهتر شفا یابند، یکایک آنان را بادست خود لمس می کرد. مارکی دو لافایت، دوشس دوبوربون، پرنسس دو لامبال، و درباریان سرشناس دیگر از بیماران مسمر بودند. لویی شانزدهم پیشنهاد کرد حاضر است۱۰٬۰۰۰ فرانک به مسمر بپردازد تا اواسرار خود را افشا کندوبرای همه مردم یک سازمان مغناطیسی برپا سازدکه مورد استفاده عموم قرار گیرد؛ مسمر این پیشنهاد رارد کردودر عرض شش ماه ۳۵۰٬۰۰۰ فرانک از مردم پول گرفت. «آکادمی علوم پاریس» در سال ۱۷۸۴ برای رسیدگی به شیوه کار مسمر کمیته ای تشکیل داد که لاووازیه وفرانکلین از اعضای آن بودند.این کمیته پاره ای از ادعاها ودرمانهای مسمر را، بویژه درباره معالجه بیماریهای روانی ساده، تأییدکرد، ولی ادعای وی را درباره مغناطیس حیوانی رد کرد.حکومت انقلابی فرانسه مسمر راشیاد خواند، دارایی هنگفت اورا مصادره کرد، وخودوی را از فرانسه راند.مسمردر۱۸۱۵ در سویس درگذشت.

جیمزگراهام در۱۷۸۰، با استفاده ازشیوه مسمر، ولی بااندک اصلاحاتی، درمانگاهی درلندن گشود که «پرستشگاه تندرستی» خوانده شد. وی زنان ومردان متأهل را با هم برتختخوابی سحرآمیز می خواباند وادعا می کرد که فرزندان خوبروبه جهان خواهند آورد، از هرتختخوابی ۱۰۰ پونددر شب کرایه می گرفت دستیار وی، اما لاین، «الاهه تندرستی» مقدر بود، با عنوان لیدی همیلتن، خود لرد نلسن را هیپنوتیزه کند!

مردم و پزشکان، که از کارهای شگفت آور پزشکان شیادسردرگم گشته بودند،سراسر قرن هجدهم را به چون و چرا درباره قبول مایه کوبی آبله،به عنوان راه مجاز پیشگیری از این بیماری،گذراندند.چینیان دوران باستان، برای آنکه تندرستان را از گرفتاری به آبله بازدارند، ویروس نیمه جان آبله را از بیمار مبتلا به آبله می گرفتندوبه آنان تزریق می کردند. زنان چرکسی، به این منظور، سوزن آلوده به مایه آبله را در تن خویش فرو می بردند.در

---

(۱) مردم انگلستان کهن اعتقاد داشتند که تماس دستان شاهان با بیمار خنازیری بیماری وی را درمان می بخشد. ـ م.

۱۷۱۴، نامه ای از دکتر امانوئل تیمونی در«انجمن شاهی لندن» خوانده شد که نویسنده آن «پیشگیری از آبله را با خراشیدن (پوست)، یا مایه کوبی، آن گونه که از مدتها پیش در قسطنطنیه معمول بوده است،» شرح داده بود. لیدی مری ورتلی مانتگیو در اول آوریل ۱۷۱۷ از قسطنطنیه نوشت :

آبله را، که در میان ما [انگلیسیان] بیماری کشنده و همه گیر است، در اینجا، با کشت، بیزیان ساخته اند ... ... .این بیماری را همه ساله در تن هزاران نفر کشت می کنند ... . کسی تا کنون از آن نمرده است. می خواهم این بیماری را در تن فرزند خردسالم کشت کنند؛ از همین کار پیداست که من تا چه اندازه آن را بیزیان و بیخطر می دانم.

دکتر چارلز میتلند، پزشک انگلیسی مقیم ترکیه عثمانی، فرزند شش ساله لیدی مری را در مارس ۱۷۱۸ مایه کوبی کرد.

بیماری آبله در ۱۷۲۱ در لندن شیوع یافت و بیش از همه کودکان را ازپای در آورد.لیدی مری،که از ترکیه عثمانی بازگشته بود، برای مایه کوبی دختر چهارساله اش از دکتر میتلند، که به میهن باز گشته بود، یاری جست. سه تن از برجسته ترین پزشکان انگلستان را،برای دیدن عوارض ناچیز مایه کوبی، به نزد لیدی بیوت آینده آوردند. این کار برآنان تأثیر گذاشت و یکی از آنان بی درنگ فرزند خود را مایه کوبی کرد. از آن پس، لیدی مری درصدد برآمد که در باریان انگلستان را با سودمندی مایه کوبی آشنا سازد. شاهزاده کرولاین اجازه داد که شش جنایتکار محکوم به مرگ را مایه کوبی کنند.به جنایتکاران گفته شد که هرگاه زنده بمانند، بخشوده خواهند شد. تنها یکی از محکومان از عوارض ناچیز مایه کوبی اندکی رنج برد، و در دیگران اثری از بیماری نمایان نشد. هر شش جنایتکار را بخشیدند و از زندان رها ساختند. در ۱۷۲۲، یتیمان بخش کلیسایی سنت جیمز را به فرمان شاهزاده کرولاین علیه بیماری آبله مایه کوبی کردند و از آن نیز نتیجه ای مطلوب گرفتند. در آوریل همان سال، کرولاین دو دختر خردسالش را مایه کوبی کرد. مایه کوبی علیه آبله، از آن پس، در میان اشراف انگلستان متداول شد. اما مرگ دو تن از اعضای خاندانهای اشراف، پس از مایه کوبی، جنبش مایه کوبی را چندی در انگلستان متوقف ساخت و فرصت داد که عده ای با آن به مخالفت پردازند. یکی از مخالفان مایه کوبی نوشت:«تنها چندزن نادان ... که در کشور با ادبترین مردم جهان به دربار راه جسته اند، از این عمل استقبال می کنند.» لیدی مری،که از این سخن آزرده شده بود، گفتاری نوشت و بدون امضا منتشر ساخت. این گفتار«شرح مبسوط مایه کوبی آبله، به دست یک بازرگان ترک»نام داشت.بیشتر پزشکان انگلستان اکنون با مایه کوبی مخالف بودند و آن را خطرناک می دانستند.ولی،در ۱۷۶۰ رابرت ودنیل ساتن، که مایه کوبی را معمول کردند، گزارش دادند از ۳۰٬۰۰۰ تنی که مایه کوبیدند تنها ۱۲۰۰ تن، یا چهار درصد مایه کوبی شدگان، تلف شده اند. در۱۷۷۲، ادواردمسی،روحانی انگلیسی، در موعظه ای

مایه کوبی را «عملی خطرناك و معصیت آمیز» خواند وچون دینداران روزگار کهن ادعا کرد که بیماری را خداوند برای تنبیه گناهکاران به جهان فرستاده است.

کشورهای دیگر نیز اندك اندك از انگلستان پیروی کردند. در امریکا، هنگام همه گیری ششماهه بیماری آبله در شهر بستن، دکتر زبدیل بویلستن، با نادیده گرفتن خشم واعتراض مردمی که می خواستندوی رابه دار کشند، فرزندش را، همراه ۲۴۶ نفر دیگر، مایه کوبی کرد.بسیاری از کشیشان پیرایشگر از دکتر بویلستن پشتیبانی کردند و خویشتن را، چون او، آماج ناسزاگویی مخالفان ساختند. بنجمین فرانکلین وبنجمین راش نیز در فیلادلفی نفوذشان را برای ترویج مایه کوبی آبله به کار می بردند.فیلیپ د/ اورلئان، نایب السلطنه فرانسه، که همواره مردم را به مایه کوبی تشویق می کرد، با آبله کوبی دو فرزندش ، خویشتن را سرمشق مردم فرانسه ساخت. دانشکده پزشکی دانشگاه پاریس تا۱۷۶۳ با مایه کوبی مخالف بود. ولتر در نامه هایی درباره انگلیسیان تلاشهای لیدی مری را در راه ترویج مایه کوبی ستودوزیبایی دختران چرکسی را مرهون رواج مایه کوبی در میان آنان دانسته بود: «چرکسیان تنگدستند، ولی دختران زیبایی دارند که مهمترین کالای صادراتی آنانند. ایناننند که برای حرمسراهای شاهان فرانسه وشاهان سلسله صفویه ایران، وحرمسراهای مردان دیگری که توانایی خرید و نگاهداری این کالای نفیس را دارند، دختران خوبرومی پرورانند. آنجلوگاتی ، پزشك ایتالیایی، مایه کوبی را در فرانسه رواج داد، و تئودور ترونشن آن را در سویس متداول ساخت. کاترین کبیر، ملکه روسیه، وپاول، مهیندوك آن کشور [تزار آینده]، به سفارش ولتر خویشتن را مایه کوبی کردند (۱۷۶۸)؛ ویان اینگهاوس، در همان سال ، سه تن از افراد خانوادهشاهی اتریش را مایه کوبی کرد.

ولی مایه کوبی باسروم آبله انسانی هنوز نتیجه مطلوب نبخشیده بود، وتلفات مایه کوبی، با آنکه به چهار درصد کاهش یافته بود، هنوز بسیار بود. ادوارد جنر، جراح انگلیسی، دریافته بود گاوداران انگلیسی، که قبلا آبله گاوی (آبله نسبتاً خفیف) گرفته اند، دربرابر بیماری آبله مصونیت دارند.درحدود۱۷۷۸ وی به این اندیشه رفت که از گاو بیمار واکسنی برای پیشگیری آبله بسازد. (واکسن از واژه لاتین واکا، به معنی گاو، است). برزگری اهل دورست، بی آنکه پزشکان رابیاگاهاند، قبلا (۱۷۷۴-۱۷۸۹) چنین واکسنی ساخته بود. جنر در ماه مه۱۷۹۶ پسری، به نام جیمزفیپس، را باواکسن خود مایه کوبی، ودر ماه ژوئیه ویروس آبله به او تزریق کرد. اثری ازبیماری آبله در پسرك نمایان نشد.پیدا بودكه پسرك پس از تزریق واکسن در برابر بیماری آبله مصونیت یافته است. در ۱۷۹۸، جنر گفتار تاریخی خویش را به نام پژوهشی درباره علت وآثار واکسن واریولا، (واریولاـ نام پزشکی آبله بود) منتشر ساخت ودر آن از بیست وسه آزمایش مطلوب ونتیجه بخش خویش پرده برداشت.آزمایشهای بعدی چندان قانع کننده بودندکه پارلمنت در۱۸۰۲ و۱۸۰۷ ، برای توسعه کار وتکمیل واکسن،

*****تصویر

متن زیر تصویر : جولیو مونتورده: ادوارد جنر کودکی را مایه کوبی می کند. پالاتتسو بیانکو، جنوا (آرشیو بتمان)

۳۰٬۰۰۰ پونـد در اختیـار دکتر جنر نهاد. بیماری آبله ،که طی قرون متمادی یکی از بیرحمترین دشـمنان انسان بود، از آن پس، سرعت امکـان وقوعش از میـان رفت،تـا اینکه امروزه پیـدا شـدنش در اروپـا و امریکـا تقریباً همواره به واسـطه ورود افراد مایه کوبی نشده حامل ویروس از کشورهایی است که مایه کوبی در آنجاها انجام نمی گیرد.

IV – تخصص

با گسترش دانش پزشـکی، این فن چنـدان پیچیـده شدکه ناگزیر به شاخه های تخصصـی تقسـیم گردید. بیماریهای زنان هنوز رشـته ای تخصصـی نشـده بود، ولی مامایی حرفه ای تخصصـی بود – که بیش از پیش به دست مردان می افتاد. زنان به انگیزه حجب وحیـای غریزی خویش هنوز زنـان مامـای تربیت یـافته و بـا تجربه را ترجیـح می دادنـد. ولی چنـد تن ازملکه ها، هنگام زایمان، پزشک مرد به بالین خویش آوردند . ویلیام سـملی، با بررسی ساز و کار زایمان، و با به کار بردن فورسپس، مامایی را در انگلستان توسعه داد وبررسیهای سی ساله خویش را در کتاب مامایی (۱۷۵۲) منتشر ساخت.

ویلیام چزلدن (۱۷۲۸) و ژاک داویل با جراحی آب مرواریـد دانش پزشـکی را گسترش زیادی دادند؛ داویل،با بیرون کشـیدن زجـاجیه، درمان آب مرواریـد را، آن گونه که امروز معمول است، ابـداع کرد. در ۱۷۶۰ ،نخستین عینک دوکانونه، به سـفارش بنجمین فرانکلین و ظاهراً به راهنمایی او، ساخته شـد. دیـدرو اکنون روانشناسـی نابینایان را بررسـی می کرد و می اندیشـید که نابینایان، به یاری حس لامسه، می تواننـد بخواننـد؛ گوینـد شاید به انگیزه اندیشه های وی بود که روسو از چاپ برجسـته برای نابینایان سخن گفت.

پزشـکی گوش نیز بـا تمیز کردن لوله اوستاشـی به وسـیله یک میل (۱۷۲۴)، جراحی موفقیت آمیز زایـده ماسـتوئید (۱۷۳۶)، و کشف مـایع الاستیـک در لابیرنت گوش (۱۷۴۲) وسـعت و تکامـل می یـافت. خیاکومو روذریگوئث پریرای اسـپانیایی، که به دختری کرولالـ دل باخته بود، به ابـداع زبان اشاره ای پرداخت که تنها از یک دست اسـتفاده می کرد. آبه شارل میشل دو ل/ اپه، با حرکات دودست، برای لالان الفبایی ساخت وعمر خود را به تعلیم و نگاهداری کران و لالان سپرد.

بـا ضـعف انـدیشه هـای مبتنی برالاهیـات کهن، که دیوانگی را معلول دخول دیوی(بـا اجازه خداونـد) به تن انسان، برای کیفر دادن گناهان موروثی واکتسابی وی، می دانست (بوسوئه ووزلی نیز چنین عقیـده ای داشـتند)، رفتار جامعه با دیوانگان انسانیتر وملایمترشـد. در نارنتورم (برج دیوانگان) وین، مردم، چنانکه به باغ وحش رفته اند، برای تماشای دیوانگان پول می پرداختند. تیمارستان بدلم (بیت لحم) لندن از گردشگاههای این شهر بود و مردم، برای

تماشای دیوانگانی که با زنجیر وقلاده به دیوارها بسته شده بودند، پول می پرداختند. درهتل-دیوپاریس کارکنان کم درآمد و خسته تیمارستان بادیوانگان به شقاوت وسنگدلی رفتارمی کردند. از اینهابدتر، تیمارستانهای خصوصی بودند که افراد سالم راخویشان بدخواهشان به آنجاها می سپردند. تیمارستانها برای تسکین دیوانگان ازداروهاووسایلی چون تریاک، کافور، بلادن، رگزنی، تنقیه، و مشمع خردل استفاده می کردند؛ مشمع خردل رابرسربیمارمی نهادند. برخی از پزشکان می پنداشتندکه باریختن ناگهانی آب سرد بر سر بیمار مالیخولیایی بیماری وی را می توان تخفیف داد؛ وبرخی دیگر زناشویی را یگانه درمان بیماران روانی می شمردند. کویکرهای پنسیلوانیا نخستین مردمی بودند که برای درمان دیوانگی روش خردمندانه ای پیش گرفتند و در تیمارستانهایی که بنیان نهادند شرایط زندگی بیماران را، چون خود بیماری، مورد توجه قرار دادند. در۱۷۷۴ ، لئوپولد اول، مهیندوک توسکان [امپراطور آینده امپراطوری مقدس روم، با نام لئوپولددوم]، بیمارستان بونیفاتسیورا در فلورانس بنیان نهاد؛ دراین بیمارستان، به رهبری وینچنتسو کیاروگی، برای درمان بیماریهای روانی روشهای علمی اتخاذ کردند. دولت فرانسه در۱۷۸۸، برای اصلاح وضع تیمارستانها و بهبود درمان بیماریهای روانی، کمیسیونی برگزید. سرپرست این کمیسیون فیلیپ پینل بودکه پس از آموختن علوم دینی و فلسفه، سرانجام به انساندوستی ولتر، دیدرو، وروسو گرویده بود. اودر ۱۷۹۱ کتابی، به نام رساله پزشکی- فلسفی درباره دیوانگی، منتشر ساخت که فصلی جدیددر دانش پزشکی است. در۱۷۹۲، وی را به مدیریت پزشکی بیتسر، یکی از بزرگترین آسایشگاههای فرانسه، ودو سال بعد به مدیریت آسایشگاه بزرگتر سالپتریر برگزیدند. پینل، پس از درخواستهای مکرر از دولت انقلابی فرانسه، توانست زنجیر دیوانگان را از دست و پای آنان بگسلد، دیوانگان را از اطاقهای زندان مانندشان خارج سازد، وآنان را در هوای آزاد وروشنایی خورشید به تمرینهای فکری وبدنی سودمندوادارد. این یکی ازپیروزیهای جنبش دنیوی انساندوستی، در لاادریترین قرنها، بود.

۷- جراحی

پس از تحول مایه کوبی به واکسینه کردن، اساسیترین پیشرفت پزشکی قرن هجدهم در زمینه جراحی بود. تا۱۷۴۵، جراحی در انگلستان هنوز به دست سلمانیهابود. ولی لویی چهاردهم آنان رادر فرانسه از جراحی باز داشته بود. (دیرک راهنمای سلمانی، که دارای خطوط سرخ و سفید و ضماد زخمبندی خونین می باشد، هنوز روزهایی را زنده می کند که آنان به جراحی نیز می پرداختند).

لویی پانزدهم در۱۷۲۴ با تأسیس پنج کرسی جراحی در کولژ دوسن — کوم پاریس

موافقت کرد. پزشکان دانشگاه پاریس، که باسرکشیدن جراحی به چنین مرتبه ای بلندمخالف بودند، ردای سرخ استادی بر دوش افکندند، و همراه مستخدم وراهنما، به سوی کولژ دو سن-کوم، که در آنجا یک جلسه سخنرانی درباره جراحی برپا بود، راه افتادند. چون درهای آنجا را بسته یافتند، کوشیدندآنهارابشکنند، و جراحان را به نام سلمانیهای نوکیسه به باد دشنام گرفتند. ولی مردمی که در آنجا گرد آمده بودندبه پزشکان اعتراض کردند و آنان را پس راندند. در۱۷۳۱، ژرژمارشال و فرانسوا دولا پیرونی «آکادمی جراحی» را، به فرمان شاه فرانسه، بنیان نهادند. در ۱۷۴۳، شاه با فرمانی جراحان رااز عضویت در صنف سلمانیها معاف ساخت و داشتن دانشنامه دانشگاهی را برای اشتغال به جراحی ضروری شناخت. از آن پس، جراحان در نزد پزشکان روسفید و سربلند شدند.

جراحی در انگلستان نیز دستخوش دگرگونی مشابه ای شد. در۱۷۴۵، قانونی جراحی را از سلمانی جداساخت واشتغال به جراحی را در لندن و پیرامون آن، بدون در دست داشتن گواهینامه ای از جراحان ماهر، گناه مستوجب کیفر شناخت. اما« کالج شاهی جراحان» تا ۱۸۰۰ رسماً اجازه گشایش نیافت. قبل از فردریک کبیر، جراحی در آلمان نیز به دست سلمانیها، جلادان، وجراحان دوره گردغیر مجازی بودکه شکسته بندی می کردند، آب مروارید در می آوردند، فتق می بستند، و سنگ کلیه بیرون می آوردند. در ارتش- که مایه سربلندی پروس بود- جراحان را «آرایشگرنبردگاه» می خواندند، زیرا یکی از وظایف آنان آرایش موی سرافسران ارتش بود. ولی با گشایش «کالج پزشکی — جراحی» در ۱۷۲۴، جراحی در این کشور نیز به دست پزشکان تحصیلکرده افتاد.

برجسته ترین جراحان قرن هجدهم بیشتر فرانسوی بودند. ژان لویی پتی شریان بند پیچی را اختراع کرد ودر شیوه های برش جراحی و عمل فتق اصلاحاتی به عمل آورد. دیدرودر اثر خویش، رویای د/ آلامبر، اززبان پزشک نامدار، تئوفیل دو بوردو، یک جراحی مغز را به دست لا پیرونی شرح می دهد. ژان آندره ونل ژنوی جراحی اندامهای ناقص را پدید آورد(۱۷۸۰)، و ویلیام چزلدن در انگلستان عمل جراحی جانبی سنگ را بدان مرحله توسعه داد که هنوز چندان تغییر نکرده است، وادعا کرد که در پنجاه و چهار ثانیه، با یک عمل جراحی، سنگ مثانه ای را بیرون آورده است. جان هانتر، با استفاده از کالبدشناسی و فیزیولوژی، جراحی رادر انگلستان به مرتبهعملی رساند. وی برای یافتن جانشینهایی در عمل جراحی، که در انسان منجر به مرگ می شد، به آزمایش برروی جانوران پرداخت. با آزمایش بر روی خرگوش نر دریافته بود که هر گاه جریان خون در شاهرگ متوقف شود، رگهای جانبی (کولاترال) خون را از خود عبور خواهند داد، در۱۷۸۶، مردی مبتلاـ به آنوریسم پا را از مرگ نجات داد. شریان بالای محل ورم را بست تا بدن بیمار غده آنوریسم را جذب کند. این عمل مردم بسیاری را تا کنون از مرگ رهایی بخشیده است.

در دندانپزشکی نیز جان هانتر نام جاویدان از خود نهاده است. در انگلستان قرن هجدهم دندانپزشکی پیشه دندانکشان دوره گردی بود که حضورشان را جار می زدند ونخ دندانکشی را، چون نشانی، بر نیمتنه خود می آویختند. در ۱۷۲۸، پیر فوشار در رساله خویش، جراح دندانپزشک، نوشت که دندانپزشکی شاخه ای از جراحی است. ولی هانتر نخستین کسی بودکه در مطالعه وبررسی دندانها روشهای علمی به کار برد. وی در رده بندی دندانها آنهارا به چهار دسته پیش، نیش، آسیای کوچک، وآسیای بزرگ تقسیم کرد؛ برای اصلاح دندانهایی که برروی هم در می آیند، ابزارهایی اختراع کرد؛ ونخستین کسی بود که توصیه کرد، پیش از پر کردن دندان، محتویات آن را باید بیرون کشید. وی نظرات خود را درباره دندان آدمی در اثر خویش،تاریخ طبیعی دندانهای انسان(۱۷۷۱)، گنجاند.

بیشتر عملهای جراحی کوچک را بدون داروی بیهوشی انجام می دادند. پیشینیان برای بیهوشی از موادی چون «داروی غمزدا» تریاک، بذرالبنج، مهرگیاه، وشوکران استفاده می کردند. خود خدا هم، به گفته سفر پیدایش، قبل از آنکه دنده آدم را درآورد، وی را به «خوابی گران» فروبرد.۱ دیوسکوریدس، پزشک یونانی، درقرن اول میلادی، هنگام عمل جراحی، مهر گیاه به بیماران می خورانید. جراحان هندوستان برای بیهوش ساختن بیماران از کانابیس ایندیکا (شاهدانههندی) استفاده می کردند. اوریگنس در قرن دوم، وقدیس هیلاری، اهل پواتیه، در قرن چهارم میلادی از داروهای بیهوشی یاد کرده اند. جراحان قرون وسطی هنوز از داروهای بیهوشی قدیمی استفاده می کردند؛ مثلاـ آموزشگاه پزشکی معروف سالرنو برای بیهوشی «اسفنج خواب آور»تجویز می کرد. در اروپای نو نوشابه الکلی بهترین داروی بیهوشی به شمار می رفت، در۱۷۹۹ بود که سرهامفری دیوی به خاصیت بیهوش کننده اکسید نیترو («گاز خنده آور») پی برد. دکتر کرافردلانگ، اهل دنیلزویل جورجیا، نیز در ۱۸۳۹ اتر را داروی بیهوش کننده شناخت.

VI – پزشکان

فزونی ثروت، افزایش شمار و دارایی طبقه متوسط، و گسترش دانش وآموزش پزشکی درآمد پزشکان را افزایش دادند و مقام اجتماعی آنان را اعتلا بخشیدند. لامتری، که خود پزشک بود، چنین می گفت:«همه چیز دربرابر فن بزرگ درمانبخش تسلیم است. پزشک فیلسوفی است که حق دارد از بهترین مواهب کشورش بهره مند شود؛ ... دیدار او آرامش را

---

(۱) «و خداوند خدا خوابی گران بر آدم مستولی گردانید تا بخفت، و یکی از دنده هایش را گرفت و گوشت در جایش پرکرد. و خداوند خدا آن دنده را، که از آدم گرفته بود، زنی بنا کرد و وی را به نزد آدم آورد.» («سفر پیدایش»، ۲ . ۲۱ و ۲۲). ــ م.

به ما باز می گردانـد ... و به دلهایمان پرتوامیـد می دهد.» ولتر براستفاده از دارو خرده می گرفت و «میانه روی در خوراک را بهتر از دارو» می دانست. درباره پزشکان می گفت که «از صـدپزشک، نود وهشت تن شیاد و مردم فریبنـد.» ولی از پزشکان ماهر وانسانـدوست به نیکی یاد می کرد: «آنان که کارشان حفظ و بازگرداندن تندرستی مردم با استادی و انساندوستی است بزرگترین مردان روی زمیننـد؛ آنان حتی همکار خداینـد، زیرا حفظ کردن و تازگی بخشیدن، به انـدازه خلق کردن، باعظمت است.» دیدرو، با آنکه دانشکده الاهیات دانشگاه پاریس زهر کامش بود، دانشکده پزشکی این دانشگاه را می ستود، و از پزشکی و پزشکان چنین یاد می کرد: هیچ کتابی را به اندازه کتابهای پزشکی با شادی و مسرت نمی خوانم،و مصاحبت کسی به اندازه مصاحبت پزشکان مراخرسند نمی کند-اما زمانی که- تندرستم.» وی دکتر بوردو را قهرمان اصلی کتاب رؤیای د/ آلامبر قرار داد. حرفهپزشکی ، بنابر معمول، در نمایشنامه های گولدونی، نقاشیهای خود وویتسکی، کتاب فردینند کاونت فذم، اثر سمالت، و در کاریکاتورهای تامس رولندسن مورد طنز و مسخره قرار گرفت.

افزایش دستمزد ودرآمدپزشکان پایگاه اجتماعی آنان رابرکشیده بود. بیشتر پزشکان انگلستان از هر بیماری یک گینی حق پذیرش می گرفتند. برخی از آنان ۶۰۰۰ پوند در سال درآمد داشتند. سرهانس سلون،نخستین پزشکی که عنوان بارون گرفت، به سرپرستی «انجمن شاهی لندن»رسید، و یوزف دوم، شاه اتریش، یوزف فون کوارین را به مرتبه بارونی رسانده بود. پزشکان به بهترین باشگاههای لنـدن، وبهترین سالونهـای پـاریس راه یـافته بودنـدو، به جای ردای سیاه ملال آور پیشین، بهترین جامه توانگران طبقـه متوسط را بـه تـن می کردنـد. در انگلستان آنـان نیمتنـه ای از اطلس سـرخ یـا زربفت، نیم شلواری، و کفش سگکدار می پوشیدند، عصای سر طلایی به دست می گرفتند وگاه گاه شمشیر می بستند؛ اما در فرانسه، جامه های فاخری بر تن می کردندکه روحانیان عالیمقام می پوشیدند.

نام برخی از پزشکان این عصر را نمی توان از یاد برد. سیمون آندره تیسو، با طرفداری از مایه کوبی، وبا تخصص خویش در درمان بیماری صرع، در لوزان شهرت یافته بود. وی نه تنها درباره درمان بیماریها، بلکه درباره چگونگی پیشگیری از آنها نیز کتابهایی نوشته بود. کتاب وی، انـدرزی به مردم درباره تندرستی(۱۷۶۰)، در عرض شش سال ده بار به چاپ رسیدوبه همه زبانهای اصلی اروپا ترجمه شد. لئوپولدآونبروگر، در میان پزشکان بزرگی که وین روزگار شاهی ماری ترز به وجودشان می بالید، پایگاه بلندی داشت؛ با فروتنی، راستی، ونیکخواهی خویش احترام همه مردم را به خود برمی انگیخت؛ و«نمونه ای عالی از بهترین سجایای گرم وگیرای آلمانیـان قـدیم بـوده اسـت.» ولی دکتر ژوزف اینیـاس گیـوتن، پزشک فرانسوی، چون او محبوبیت نداشت. وی در۱۷۸۹ در اتاژنروخدمت می کرد، و سپس، از ترس آنکه مبادا جلادان دستشان بلرزد و اشتباه کنند، به دولت پیشنهاد کرد که برای

گردن زدن محکومان از ماشین استفاده کنند. تئودور ترونشن نامدارترین پزشک سویس در قرن هجدهم بود.

وی که در لیدن شاگرد محبوب بورهاوه بود، بیست سال در آمستردام پزشکی پیشه ساخت، نواده یان دویت را به همسری برگزید، به موطنش ژنوبازگشت، و با مایه کوبی آبله به خود وفرزندانش مایه کوبی را در این شهر رواج داد. دوک د / اورلئان در ۱۷۵۶ وی را برای مایه کوبی پسرش دوک دو شارتر، ودخترش، که در آن هنگام مادموازل دو مونپانسیه خوانده می شد، به پاریس فرا خواند. مردم پاریس نخست از این بیباکی دچار شگفتی شدند، ولی هنگامی که دیدند گزندی به فرزندان اونرسیده است، برگزیدگان پاریسی، برای دست یافتن به مصونیت در برابر بیماریی که مردم بسیاری را در فرانسه از پای درآورده بود، به اقامتگاه ترونشن در پاله روایال آمدند.

این پیروزی به دیگر نظرات اونیز وزن واعتبار بخشید. او قبل از روسو از مادران فرانسوی خواسته بود که فرزندانشان را از پستان خود شیر دهند.او، همچنین، به بیمارانش سفارش می کرد که کمتر دارو بخورند و به جای آن در هوای آزاد ورزش کنند، خوراک ساده بخورند، زیاد استحمام کنند، خویشتن را با آب سرد بشویند، کلاهگیسها، شبکلاهها، وپرده هایی را که جلوبسترشان می آویزند دور بریزند، و سحرخیز باشند، ترونشن،با سفارش اینکه پنجره های کاخ ورسای _ که تا آن روز کسی آنها را نگشوده بود-، دست کم در ساعاتی از روز، حتی در زمستان، باز باشند، کاخنشینان را دچار شگفتی ساخت. کاربرد نظرات وی رواج گرفت. از آن پس، زنان اشرافزاده فرانسوی، برای اینکه هوا به زیر لباسهایشان نفوذ کند، دامنهای کوتاهی که «ترونشین» نام گرفت می پوشیدندوبامدادان به پیاده روی می پرداختند.

ولتر، پس از آنکه ژنو را اقامتگاه خود ساخت، ترونشن را به پزشکی خویش برگزید و درباره وی چنین گفت:«مردی است با قامتی به بلندی بیش از ۱۸۰ سانتیمتر، مانند آسکلپیوس فرزانه، و چون آپولون زیبا.» ترونشن جواب این تمجیدات را نداد، اما، چنانکه ولتر درباره خودش و هالر گفته بود، شاید هر دو اشتباه می کردند. مادام د/ اپینه، که برای معالجه خویش توسط ترونشن از پاریس به ژنو آمده بود، با بیانی بسیار مداهنه آمیز درباره وی سخن می گوید:

می خواهم دو- سه روز با آقای ترونشن در خانه ولتر به سر آرم. هرروز سجایای تازه ای در ترونشن می یابم که احترام و قدرشناسی زیادی را در من نسبت به او برمی انگیزد. نیکخواهی، بینیازی، ومهر وعاطفه او به همسرش بیمانندداست. اکنون که وی را می شناسم، می گویم که ترشروترین و تحمل ناپذیرترین زن دنیاست.

اما کیست که سخن زنی را درباره زنی دیگر باور کند؟

قرن هجدهم در تاریخ پزشکی دارای چندان اهمیتی نیست. اندیشه های موهوم، شیادی،

و نظریه هـای کهنه پزشـکی، که تجربه پوچی آنها را ثابت کرده بود، هنوز بر دانش پزشـکی سایه افکنـده بودنـد. اما پیشـرفت کالبدشناسـی و فیزیولوژی علم پزشـکی را اکنون بر شالوده ای مطمئن استوار می ساخت. تحصیل پزشکی کاملتر می شد و در دسترس عده بیشتری قرار می گرفت؛ دسـتان مردمان ناصالح از پزشکی کوتاه می شدند؛ تخصص بر دامنه دانش و میزان دقت و توجه می افزود؛ جراحی از عناصر نـامطلوب رهایی می یافت؛ درمانهای معجزه آسا اعتبار خود را از دست می دادنـد؛ پیروز یهای پزشکی در پیکار اساسی عقل و ایمان، که در خط اول جبهه حیات فکری جریان داشت، آرام و ساکت نقش خود را ایفا می نمود.

ص: ۶۷۲

- صفحه سفید -

ص: ۶۷۳

کتاب پنجم

حمله به مسیحیت

۱۷۳۰-۱۷۷۴

ص: ۶۷۴

- صفحه سفید -

فصل هجدهم :ملحدان – ۱۷۳۰–۱۷۵۱

I–جذبه فلسفی

بیاییـد نخست اصـطلاحاتی را که به کـار می بریم تعریـف کنیم: منظورمـان از «فیلسـوف» کسـی است که می کوشـد برای هر موضوعی با چشم انداز وسـیع پاسـخی مسـتدل و معقول بیابد. بویژه در فصـلهای آینده این نام را به کسانی خواهیم داد که می کوشیدند به مسائلی چون خاستگاه، ماهیت، معنی، و سرنوشت جهان، زندگی، و یا انسان از دریچه خرد بنگرند. فلسفه را نباید در برابر دین نهاد، زیرا هم چشم انـداز فراخ زندگی آدمی باید جایی را نیز به دین دهد. اما چون فیلسوفان بسـیاری در فرانسـه قرن هجدهم دشـمن مسیحیتی بودند که می شناختند، واژه «فیلسوف» مفهوم ضمنی ضد مسیحیت پیدا کرد.۱ ما نیز این واژه را در فصـلهای آینـده بـا همیـن معنی فرانسـوی آن بـه کـار خـواهیم برد. از ایـن روی، لامتری، ولـتر، دیـدرو، د/آلامبر، گریـم، الوسـیوس، و د/اولباک را «فیلسوف» می خوانیم و روسو را، هنگامی که بخواهد با دلایل معقولی از احساس و ایمان دفاع کند، تنهـا فیلسوف، به معنـای وسـیع آن، خواهیم خوانـد. این را نیز از نظر دور نخواهیم داشت که «فیلسوف» می توانـد با همه ادیان پیرامون خود مخالف باشـد و، با اینهمه، چون ولتر، تا پایان عمر به هستی آفریـدگار معترف باشد. پیکاری که در طول نیم قرن قبـل از انقلاب فرانسه انـدیشه طبقه روشـنفکر فرانسه را برانگیخت و به خود معطوف سـاخت کاملاًـ پیکار دین با فلسـفه نبود؛ بیشتر، پیکار «فیلسوفان» با مسـیحیت کاتولیک رایـج در فرانسه بود. این پیکار پدیـده خشم فرو خورده متفکران فرانسه از دینی بود که، در طول قرنهای بسیار، خدماتش را با تاریک اندیشی، تعقیب و آزار مخالفان، و کشتار مردم لکه دار ساخته بود.

---

(۱) گیوم فرانسوا برتیه، یسوعی روشـنفکر و سردبیر «ژورنال دو تروو»، در شماره ژوئیه ۱۷۵۹ این نشریه نوشت: «کسانی را که بـه دیـن منزل و وحی شـده می تازنـد، بـه حکم عـادت، «فیلسـوف» می خواننـد؛ و کسـانی را که از چنین دینی دفاع می کنند «جفاکار» می نامند.»

این واکنش به افراط گرایید، ولی کشتار سن- بارتلمی (۱۷۵۲)، قتل هانری چهارم (۱۶۱۰)، و اقدام سواره نظام لویی چهاردهم در «الغای فرمان نانت» (۱۶۸۵) نیز راههای افرطی بودند.

در تاریخ جهان هیچ قرنی این همه فیلسوف به خود ندیده بود. الوسیوس از «تمایل عصر ما به فلسفه» سخن گفته، و د/آلامبر نوشته است:

... و از حقرن ما خود را عصر فلسفه، به تمامی معنی، خوانده است. ... همه مسائل، از علوم غیردینی گرفته تا مبانی مکاشفه، از مابعدالطبیعه تا مسائل ذوقی و سلیقه ای، از موسیقی تا اخلاق قوق شاهان تا حقوق مردم ... اکنون مورد بحث و تحلیل قرار گرفته اند و درباره آنها چون وچرا شده است. ... همه اذعان دارند که فلسفه در میان ما پیشرفت کرده است. علوم طبیعی هر روز دامنه گسترده تری می یابند؛ ... تقریباً همه شاخه های دانش شکل تازه ای به خود گرفته اند.

فیلسوفان فرانسه با فیلسوفان پیشین تفاوت داشتند. اینان از قید و بند آزاد بودند، گوشه گرفتگانی در حریمهای مقدس نبودند که به خویشتن، یا درگوش امثال خود، از اسرار و نا پیداییها بگویند. اینان ادیب بودند و می دانستند که چگونه به کمک واژگان، اندیشه های خویش را در قالب سخن ریزند. اینان چون پژوهش در مابعدالطبیعه را بینتیجه، و تحقیق در دستگاههای فلسفی را بلندپروازی بیهوده می دانستند، از آنها رویگردان شدند. دیگر رسالات بغرنج و پیچیده ننوشتند و به این بسنده نکردند که با شفقت فراوان، تنها از یک طریق، به بحث در جهان هستی بپردازند، بلکه گفتارهایی می نوشتند نسبتاً کوتاه، دیالوگهای سرگرم کننده، دانستنیهایی که گاه گاه چاشنی هرزه گویی داشتند، هجونامه هایی که نیش و نوش را به هم در می آمیختند، و نکته هایی پرمعنا که در یک سطر می توانستند حریف را مغلوب نمایند. این فیلسوفان سخنان خود را با سلیقه زنان و مردانی که در سالونها گرد می آمدند هماهنگ ساختند؛ در بسیاری موارد آنان آثار خویش را برای زنان سرشناس نوشتند؛ این گونه کتابها مقید بودند که دریافتنی و قابل فهم باشند، و این امکان برای آنها بود که الحاد را اندیشه ای زیبا و دلفریب سازند؛ بدین سان، فلسفه نیرویی اجتماعی شد و از مدرسه به جامعه و دستگاه حکومت راه یافت. فلسفه در مبارزه قدرت شرکت جست؛ همه جا از آن سخن می گفتند؛ و از آنجا که همه تحصیلکردگان اروپا برای آشنایی با آخرین اندیشه ها به فرانسه چشم دوخته بودند، نوشته های فیلسوفان فرانسه به انگلستان، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال، آلمان، سوئد و روسیه رسیدند و اندیشه های آنان را در سراسر اروپا پراکنده ساختند. فردریک کبیر و کاترین کبیر خویشتن را مباهات کنان «فیلسوف» می خواندند و گویا از این سخن محافظه کاران فرانسه، که آزاداندیشان پایه های اخلاق و وحدت و قدرت این کشور را متزلزل ساخته اند، هراسی به دل راه نمی دادند.

گوتنبرگ سیمای اروپا را دگرگون ساخته بود: صنعت چاپ وسیله گسترش و انتشار تاریخ، علوم، انتقاد از کتاب مقدس، و آثار کلاسیک روزگار قبل از مسیحیت می گشت؛

فیلسوفان اکنون می توانستند اندیشه های خویش را با مردم بیشتر و آماده تری در میان نهند. آنان فرودآمدن از برج عاج خود، و قراردادن دانش و معرفت در دسترس «همگـان»، را دون شـأن خود نمی دانسـتند. نه از آن روی که به انسـان عـادی روزگـار خویش ایمـان داشـتند، بلکه از آن روی که می اندیشـیدند «حقیقت» رفتار انسان را بهبود خواهـد داد و او را به وادی نیکبختی رهبری خواهد کرد. د/آلامبر «هنر تعلیم دادن و بیدار ساختن مردم» را «گرانبهاترین موهبت انسان» می شـمرد. «جرئت دانسـتن» شعار این جنبش روشنگری- این عصر خرد پیروزمند و تحقق یافته- شد.

زیرا ایمان به خرد، که فرانسـیس بیکن یک قرن قبل منادی آن بود، اکنون پایه و وسیله اندیشه «آزاد»- اندیشه آزاد شده از بند افسـانه هـای کتـاب مقـدس و جزم اندیشـی کلیسـا- شـده بود. خرد با شـکوه و ابهت یک دین تازه تجلی کرد، در همه شـئون زنـدگی انسان مـدعی رهبری و فرمانروایی شـد، و در صـدد برآمد که آموزش، دین، اخلاق، ادبیات، اقتصاد، و حکومت را به دلخواه خویش اصـلاح کنـد. «فیلسوفان» پذیرفتند که خرد، مثل هرچیز انسان، بآسانی فریب می خورد و بر خطا می رود؛ و قبل از آنکه شوپنهاور بگویـد که خرد فرمانبردار میل و خـدمتگزار اراده است، دریافته بودند که منطق نادرست و نتیجه گیری غلط از تجربه می توانـد خرد را اغوا کنـد و به گمراهی کشـد. هیوم، که فرمانروای عصـر خرد در بریتانیا بود، شایـد، پس از کانت، بزرگترین منتقدی باشد که خرد به خود دیده است. ولتر بارها به محدودیت خرد آدمی اذعان کرد؛ و دیدرو، مانند روسو، می اندیشـید که احساس اساسـیتر از خرد است. تقریباً همه فیلسوفان عصـر روشـنگری دریافته بودند که بیشتر مردم جهان، حتی در متمـدنترین و پیشـرفته ترین جوامع بشـری، چنـدان در فشار تنگناهای اقتصادی و رنـج و زحمت قرار دارنـد که مجال بالا بردن سطح خرد خویش را ندارند، و توده مردم جهان، بیش از آنکه از خرد پیروی کنند، از احساسات و تعصبات خویش پیروی می کننـد. با اینهمه امیـدوار بودنـد که مردم جهان از خرد پیروی کننـد و خرد از بنـد خودخواهی تنگ نظرانه و آموزه های غرض آلود برهد.

و بـدین ترتیب، بـا وجودی که «فیلسوفـان» در دوره هـای بـدبینی زنـدگی می کردنـد، در میان آنان روح خوشبینی غالب بود. هرگز انسانهـا این انـدازه اطمینـان نداشـتند که می تواننـد، اگر نه خود، دست کم اجتماعشـان را در قـالبی تازه بریزنـد. با همه بـدبختیهای ناشـی از جنـگ هفتسـاله، و با آنکه فرانسه، کانادا، و هنـد را به سود انگلسـتان از دست داده بود، در نیمه دوم قرن هجـدهم «خیزش» فکری عظیمی در این کشور پدیـد آمد که به نظر می رسـید بار دیگر فرانسه پیر و رنجور را جوان و نیرومند سازد. پس از روزگار سوفسـطاییان یونان، در هیـچ عصـری بازار انـدیشه چنین گرم نبوده است و مردم به کاوش و چون و چرا اینهمه دلبتسـگی نداشـته انـد. شـگفت آور نیست که دوکلـو «جوش و خروش خاصـی از خرد، که می خواهـد به هر سو دامن گسترد، «در پیرامون خود حس می کرد.» و چون پاریس اکنون مرکز روشنفکران اروپا بود،

جنبش روشنگری، چون رنسانس و اصلاح دینی، از آنجا به سراسر اروپا گسترش یافت. روشنگری اوج منطقی جنبشهای گذشته بود. جنبش رنسانس، برای پویش در اندیشه شرک، به پیش از مسیحیت بازگشت. جنبش اصلاح دینی زنجیرهای مرجعیت آیینی و عقیدتی را از هم گسیخته، و، به رغم تمایل باطنی خویش، خرد را از اسارت رهایی بخشیده بود. اکنون هنگام آن رسیده بود که این دو جنبش برای جهان نو بنیانی تازه بریزند. انسان سرانجام توانست خویشتن را از معتقدات جزمی قرون وسطایی و اساطیر مشرق زمین رهایی بخشد؛ توانست اندیشه خویش را از بند الاهیات وحشت آور و گمراه کننده آزاد سازد، توانست آزاد شود، آزادانه بیندیشد و آزادانه شک کند، پژوهش و کاوش کند، دانشی گردآورد و پراکنده سازد، و به گرد محراب خرد، و برای خدمت به انسان، دینی تازه بیافرینند. چه سرمستی والایی!

II – ریشه های عصیان

اما این دگرگونی چگونه روی داد؟ چرا اینهمه فیلسوف، بویژه در فرانسه، از مسیحیت رویگردان شدند- از مسیحیتی که بیم را با امید، جنایتهایش را با نیکوکاری، و گناهانش را با زیبایی درآمیخته بود؟

انگلستان، و حتی کلیسای رسمی آن، این عصیان را که به شکل نهضت خداپرستی نمایان شده بود با رواداری نسبی تحمل کرد؛ و شاید به همین سبب بود که آتش عصیان در این کشور فرو نشست. از این گذشته، کلیسای انگلستان تابع و فرمانبردار دولت بود و خویشتن را، در عمل، رقیب نیرومند دولت نمی شناخت. اما کلیسای فرانسه سازمان نیرومندی بود که ثروت ملی هنگفت و اراضی پهناوری را از آن خود ساخته بود و، در منتهای وفاداری، به یک نیروی خارجی وابستگی داشت. کلیسای فرانسه هنوز توانگران را بر آن می داشت که هنگام مرگ دارایی خود را به کلیسا بخشند، و از این راه ثروت خود را فزونتر می ساخت. هرگاه از «بخشش»های نادر و اتفاقی بگذریم، کلیسا مالیاتی به دولت نمی داد. کلیسا هزاران دهقان فرانسوی را در زمینهای خود عملا به بردگی کشیده، و راهبان را به بیکاری، کاهلی، و تنپروری عادت داده بود. کلیسا، با در دست داشتن تقریباً همه آموزشگاهها و دانشگاههای کشور، ذهن جوانان را با اندیشه های موهوم گمراه کننده آکنده بود. کلیسا هر اندیشه ای را که با معتقدات خود ناسازگار می یافت تقبیح می نمود و، به دست دولت، از آزادی بیان و نشریات جلوگیری می کرد. کلیسا برای آنکه اندیشه فرانسویان را در بندکشد از هیچ کاری فروگذاری نکرده بود. کلیسا لویی چهاردهم را به زجر و آزار غیرانسانی هوگنوها و تخریب وحشیانه دیرپور- روایال واداشته بود. کلیسا پیکار وحشیانه با آلبیگاییان را رهبری کرده، و بر کشتار

سن- بارتلمی صحه نهاده بود؛ کلیسا جنگهای دینیی را که فرانسه را به ویرانی کشیدند دامن زده بود. و کلیسا، با همه جنایتهایی که به زیان روح انسان مرتکب شده بود، ادعا می کرد- و میلیونها انسان ساده دل را برآن می داشت تا باور کنند- که آن دستگاه برتر از خرد آدمی است، جانشین لغزش ناپذیر خداست، تکیه گاه وحی و الهام الاهی است، و تبهکاریهای آن، چون نیکوکاریهایش، منطبق با خواست آفریدگارند.

کلیسا تبهکاریهای خود را با دلایلی توجیه می کرد که، به موقع خود، با آنها آشنا خواهیم شد. این تبهکاریها هزاران تن را به خشم و نفرت، و سرانجام به دشمنی با کلیسا واداشتند. شکاکان آنچنان فزونی یافته بودند که دیگر هراسی از روحانیان نداشتند و، با پیش کشیدن پرسشهایی دشوار، آنان را به هراس می افکندند. چون پدر تورنمین در حدود ۱۷۳۰ شکاکان و بیدینان را در کالج لویی- لو- گران برای بحث و گفتگو به «اطاقش» فرا خواند، اطاق وی : «از آزادانديشان، خداپرستان، و ماده گرایان انباشته شد، و او حتی یکی از آنان را نتوانست به مسیحیت باز گرداند. فزونی مردان و زنانی که بدون به جای آوردن آیینهای مقدس کلیسایی در می گذشتند روحانیان را هراسان ساخته بود. مادام دو پری تهدید می کرد که به نوکرانش دستور خواهد داد تا کشیش بخش کلیسایی را که، با سماجت، وی را به گزاردن آیین تدهین قبل از مرگ ترغیب می کرد از پنجره اطاق بیرون افکنند. کشیشی می گفت که «هرجا می رویم ما را سئوال پیچ می کنند؛ مثلا از ما می خواهند سودمندی دعا را در حق کسانی که به خدا ایمان ندارند، و ضرورت روزه گرفتن را برای کسانی که در سراسر عمر منکر فناناپذیری روح بوده اند، ثابت کنیم. کاری است بس دشوار و خسته کننده، و مردم را به ریشخند ما وامی دارد»

باربیه در ۱۷۵۱ پیشبینی کرد که ممکن است روزی در این کشور شاهد یک انقلاب به سود آیین پروتستان باشیم. اما اشتباه می کرد. اخراج هوگنوها از فرانسه منزلگاه نیمه راهی در بین آیین کاتولیک و بیدینی باقی نگذارده بود. اندیشه آزاد فرانسه جنبش اصلاح دینی را دور زد و، با یک جست، از رنسانس به روشنگری جهید. از این روی، این اندیشه، هنگام طغیان و سرکشی خود، ژانسنیستها و بازماندگان معدود آیین پروتستان را از یاد برد و، به جای آنان، از مونتنی، دکارت، گاسندی، بل، و مونتسکیو الهام گرفت. آزادانديشان فرانسه چون به دکارت بازگشتند، همه اندیشه های وی را، جز «شک منظم» و تعبیر مکانیکی جهان، به دور افکندند. بل را باریک بین ترین خردمندی شمردند که شکهایش صدها شک دیگر به دنبال خود پدید می آوردند؛ فرهنگ تاریخی و انتقادی او سلاح برانی در دست دشمنان کلیسا شد.

آزاد اندیشان فرانسه در پیکار خویش از متفکران انگلیسی الهام می گرفتند. اندیشه های فرانسیس بیکن را درباره دانش استقرایی از قیاس سحرآمیز دکارت، که خدا و ابدیت را از هستی خود دکارت بیرون کشیده بود، سودمندتر و ثمربخشتر دانستند. ماده گرایی تند و جسورانه هابز در اندیشه دیدرو اثری پیگیر نهاده بود. آزادانديشان فرانسه نیوتن را متفکری می دانستند

که خدا را، در دستگاه مکانیکی جهان، فشار دهنده دگمه ای ساخته است؛ فرانسویان هنوز نمی دانستند که نوشته های نیوتن در زمینه الاهیات بیش از آثار علمی او است. خداپرستان انگلستان نیز، که ولتر را دل و جرئت داده بودند، در اندیشه متفکران فرانسه اثر می نهادند. و سرانجام آزاد اندیشان فرانسه از لاک الهام می گرفتند، چرا که می پنداشتند وی، با انتساب همه دانش آدمی به احساس، تمام بنای دین را فرو ریخته است. می گفتند که اگر احساس معلوĠنیروهای خارجی است، ذهن را باید محصول تجربه دانست، نه موهبت فناناپذیر خدایی نامشهود. و اگر سیرت آدمی محصول تجربه است، ...Ṣاصلاح جامعه و شیوه های آموزش می توان سیرت مردم را دگرگون ساخت. مردانی چون دیدرو، الوسیوس، و د/اولباک از این دو گزاره نتایج انقلابی گرفتند. ولتj̲زمانی که به لاک می اندیشید، گفت: «چه کاری شکوهمندتر از اینکه با چند استدلال جهانی را به جنبش واداریم.» (ولتر قبل از ۱۷۸۹ در گذشت.)

بار دیگر بشنوید که مارکی د/آرژانسون هوشمند در ۱۷۵۳ چه گفت:

عامل نابودی دین را، نه در نفوذ فلسفه انگلستان، که جز صد «فیلسوف» پا...ə...Љکسی با آن آشنایی ندارد، بلکه باید در خشم و نفرت مردم از کشیشان جستجو کرد- خشم و نفرتی که اکنون به اوج شدت خود رسیده اند.

و همین د/آرژانسون، پس از پیشگویی انقلاب فرانسه، که قبلاً با آن آشنا شده ایم، چنین نوشت:

این]انقلاب[بخشی از جنبش اصلاح دینی خشنی بود که در قرن شانزدهم از آلمان برخاست و آمیزه ای از موهومات و آزادی بود. از آنجا که مردم و روزگار ما به گونه دیگری بیدار شده اند و اندیشه های دیگری در سر می پرورانند، پس راه دیگری را پیش می گیرند که باید بروند، کشیشان را بیرون خواهند راند، مقام آنان را برخواهند افکند، و خویشتن را از بند مکاشفه و تمام اسرار آزاد خواهند ساخت. ...

کسی را یارای آن نیست که در محافل اجتماعی از روحانیان سخن گوید، مگر آنکه مردم را به ریشخند، خود وادارد و خویشتن را جاسوس دستگاه تفتیش افکار بشناساند. ...

کشیشان می گویند که بیش از یک سوم مردمی که در آیین تناول عشای ربانی شرکت می جستند امسال به کلیسا نمی روند. شاگردان کالج یسوعی را ترک می گویند؛ ۱۲۰ تن از شاگردان این راهبان بسیار رسوا را ترک گفته اند.

عوامل فکری دیگری نیز اعتقادنامه قرون وسطایی را متزلزل می ساختند. «فیلسوفان» در نکوهش اسپینوزا به مسیحیان اصیل آیین پیوسته بودند، زیرا این یهودی بزرگ ملحدی شناخته شده بود که سخن گفتن از او، بدون نکوهش وی، خطرناک می نمود؛ چنانکه هیوم و ولتر نیز هنگام سخن گفتن از او همین حیله را به کار می بستند. اما مردم نوشته های اسپینوزا را در نهان می خواندند؛ رساله الاهیات و سیاست اسپینوزا متفکران فرانسه را به انتقاد از کتاب

مقـدس وا می داشت؛ کنت دو بولنویلیه نیز بـا تظـاهر به رد انـدیشه های اسپینوزا افکار وی را به مردم شـناسانده بود. هیوم، که خود از فرانسه الهـام گرفته بود، اکنون فرانسویان را الهام می بخشـید. فراماسونها لژهایی در فرانسه بنیان می نهادنـد و خویشـتن را، در نهان، با بدعتگذاریهای خداپرسـتانه سـرگرم می ساختند. اکتشافات، تاریخ، و بررسی تطبیقی ادیان، مسیحیت را بیش از پیش در بوته آزمایش نهاده بودند. هر علمی، به هنگام رشد و تکامل خود، مقام خرد را اعتلا می داد، اعتقاد به نظم و قانون را در جهان هستی اسـتحکام می بخشـید، و اعتقاد مردم را به معجزه- بیش از همه به معجزه بزرگ تبـدیل جسم و خون مسـیح به نان و شراب، به دست ۵۰٬۰۰۰ کشیش ساده و بیسواد- متزلزل می ساخت.

عوامـل اجتمـاعی نیز به تزلزل معتقـدات جزمی مردم یـاری می کردنـد. هرچه برمیزان ثروت مردم افزوده می شـد، رقابت برای خوشـگذرانی بیشتر بالاـ می گرفت؛ و، در نتیجه، قیود اخلاقی مسـیحیت را در شـهر پاریس- که مسـیحیترین شاه جهان در آن حرمسـرایی بر پا ساخته، و مادام دو پومپادور خویشتن را به جای مریم عذرا نهاده بود- دشوارتر و تحمل ناپذیر می نمود. حتی اکنـون سـستی اخلاـقی مردم را گنـاه کلیسـا و مسـیحیت می شـمردند و می پرسـیدند کـه چگـونه اسـت کـه مسـیحیت پس از هزاروهفتصدسال نتوانسته است اخلاق اروپاییان را از اخلاق وحشیان امریکا و «بتپرستان چین» بهتر سازد؟

همه طبقـات اجتمـاعی فرانسه، جز طبقه دهقان، دارای اقلیتی شـکاک بودنـد. دیوانسالاری دولتی از اسـتقلال و معافیت مالیاتی کلیسـا ناخرسـند بـود؛ پیونـد دیرین کلیسـا بـا «بـازوی دنیـوی» آن، یعنی دولت، در شـرف گسـیختن بود. آزاد انـدیشانی چون مالزرب، در اداره سانسور نشـریات، از دیدرو و دایرهالمعارف حمایت جدی می کردند؛ و مادام دو پومپادور، که از هر کسـی به شاه نزدیکتر بود، آنچنان از یسوعیان نفرت داشت و به «فیلسوفان» نزدیک بود که ولتر او را «یکی از ما» می خواند. اشـراف، کلیسـا را پشتیبـان خانـدان بوربـون می شـمردند، خانـدانی که دست آنـان را از حکومت کوتـاه سـاخته بود. آنـان بـا تضـعیف روحانیـان مخـالفتی نداشـتند، و بسیاری از اعیـان از هتـک حرمتی که کلیسـا از ولتر می دیـد لـذت می بردنـد. توانگران طبقه متوسـط نیز پیکـار روشـنفکران بـا کلیسـا را بـا تبسم تأییـد می کردنـد. اینـان کینه کلیسـا را، که رباخواری را محکوم ساخته و خاوندان را بر پولداران ترجیح داده بود، از دل نرانده بودند و اسـقفان پرنخوت را مانع فزونی قدرت و اعتبار خود می دانستند؛ از این روی، معـامله گران و صـرافانی چون لاـ پوپلینیر، الوسـیوس، د/اولبـاک خـانه ها، کیسه های پول، حتی گاهگاهی دلهای خود را به روی رزمندگان با کلیسا می گشودند. حقوقدانان نیز از سالها قبل بر روحانیان رشک می ورزیدند و به انتظار روزی بودنـد که زمام حکومت را به دست گیرنـد- همچنانکه زمام پارلمانها را به دست خود گرفته بودنـد. در ۱۷۴۷، پلیس گزارش داد در میان سران پارلمان پاریس کمتر کسی است که دستنویس یا نشریه ای مخالف دین در خانه خود نداشته باشد. بانگ

الحاد همه قهوه خانه های پاریس را انباشته بود؛ هجو روحانیان مایه شادمانی ظریفان شهر بود، همانهایی که خدا را «آقای وجود» می خواندند. نشریات مخالف دین حتی در ولایات فرانسه نیز دست به دست می شدند. کتابفروشان دوره گرد از خانه ای به خانه دیگر سرمی زدند و با فروش جزوه ای که بلندآوازه ترین شیادان سه گانه ... ۱ نام داشت سود کلان می بردند. خود روحانیان نیز از شک دینی- حتی گاه گاه از الحاد کامل- برکنار نمانده بودند. یکی از آنان ژان ملیه است.

III- ژان ملیه: ۱۶۷۸-۱۷۳۳

او کشیش بخش کلیسایی اترپینیی، در شامپانی، بود. با سادگی و ریاضت می زیست و آنچه را از حقوق ناچیزش می ماند به نیازمندان می بخشید. پس از سی سال خدمت بیشائبه، در پنجاه وپنج سالگی درگذشت. همه دارایی خود را به اهالی بخش کلیساییش بخشید، و دستنویس رساله ای را در سه نسخه باقی نهاد، که وصیت من نام داشت. یکی از نسخه ها را خطاب به اهالی بخش کلیسایی خود نوشته بود، که براستی شگفت انگیزترین میراث تاریخ بود. در نامه ای که در پاکتی سربسته قرار داشت و به این دستنویس پیوسته بود، از اهالی بخش کلیساییش پوزش خواسته، و درخواست کرده بود تا از گناه وی، که همه عمر خود را به خدمت دروغ و تعصب سپرده است، درگذرند. ژان گویا ایمان دینیش را پیش از رسیدن به مرحله رتبه بخشان از دست داده بود. نوشته بود: «اگر من پیشه ای برگزیدم که این سان با وجدان و احساساتم ناسازگار بود، سبب آن آزمندی نبود، بلکه خواستم از پدر و مادرم اطاعت کنم.»

ولتر بخشهایی از وصیت من را در ۱۷۶۲ منتشر ساخت؛ د/اولباك و دیدرو خلاصه آن را در ۱۷۷۲، به نام عقل سلیم کشیش ملیه به چاپ رساندند؛ متن کامل در فاصله سالهای ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۴ به چاپ رسید؛ اکنون زمان درازی است که از چاپ کتاب می گذرد و ندرتاً به دست می آید. در سراسر پیکار آزاداندیشان با کلیسا، از بل تا انقلاب فرانسه، کسی با شدت و بیرحمی این کشیش روستایی به مسیحیت نتاخته است.

چنین می نماید که او، پس از خواندن کتاب مقدس، دچار شک شده بود. اثری که کتاب مقدس در اندیشه وی نهاده بود سیاست کلیسا را، در پنهان ساختن کتاب مقدس از مردم عادی، توجیه می کرد، اما این پرسش را پیش می آورد که چرا کلیسا این کتاب را از روحانیان نیز پنهان نساخته است؟ پدر ژان در کتاب مقدس به ناسازگاریهای بسیار برخورده بود. می گفت که اگر انجیل متی و انجیل لوقا، هردو، با الهام گرفتن از خدا نوشته شده اند، چرا تبارنامه

---

(۱) دستنویس این جزوه در «کتابخانه ملی پاریس» است.

عیسی در آنها متفاوت است؟ چرا هر دو تبارنامه به یوسف می رسند که همان کتاب وی را پدر عیسی ندانسته است. چرا پسر خدا را باید پسر داوودی خواند که به زناکاری و ناپاکی انگشتنما بود؟ آیا پیشگوییهای عهدقدیم درباره عیسی است؟ آیا معجزات عهدجدید نیرنگهایی دینیند، یا پدیده هایی طبیعی که نویسندگان کتاب معجزه پنداشته اند؟ کدام درست است، انسان این داستانها را بپذیرد یا از خرد پیروی کند؟ ژان می گفت که باید از خرد پیروی کرد:

خرد خویش را فدا نخواهم کرد، زیرا به یاری آن است که نیک را از بد، و راست را از ناراست باز می شناسم. ... از تجربه روی برنخواهم تافت، زیرا خرد راهنمایی است بهتر از وهم و خیال، و برتر از راهنمایانی که آنان می خواهند بر من تحمیل کنند. ... اعتماد خود را به حواسم از دست نخواهم داد. انکار نمی کنم که از حواس من ممکن است اشتباهاتی سرزند، اما می دانم که همیشه مرا فریب نخواهند داد؛ ... حواس من برای اصلاح احکام شتابزده ای که به دست خود آنها در من شکل گرفتند، کافی هستند.

ملیه اعتقاد به آزادی و فناناپذیری روان آدمی را دور از خردمندی می دانست. می گفت: باید خرسند باشید که پس از رنجهای «این جهان، که برای بیشتر شما به جای خوشی و لذت درد و ناکامی به بار می آورند ... به خواب ابدی می روید. به آرامی به خانه ای باز می گردید که همگان از آن آمده اید؛ ... و چون اشیای پیرامون خویش تشویشی به دل راه ندهید.» به کسانی که اعتقاد به وجود بهشت را برای آرامش انسان ضروری می شمردند پاسخ می داد: با توجه به اینکه، به ادعای خود آنان، تنها معدودی از مردم به بهشت می رسند و بیشتر آنان به دوزخ افکنده می شوند، در این صورت، چگونه می توان اعتقاد به بقا را مایه آرامش و امیدواری شمرد؟ «اعتقادی که مرا از ترس و نگرانی شگرف می رهاند ... مطلوبتر و دلپسندتر از ایمان به خدایی است که رحمت خود را تنها به محبوبانش ارزانی می دارد و به دیگر مردم اجازه می دهد که خویشتن را مستحق کیفر ابدی سازند.» انسان متمدن چگونه می تواند به خدایی معتقد باشد که مخلوقات خود را به دوزخ ابدی می افکند؟

در طبیعت انسان سنگدلی می توان یافت که موجودات حساس دیگر را با چنین خونسردیی زجر و شکنجه دهد؟ من نمی گویم سنگدلی در میان دیگر موجودات پیدا نمی شود، اما آنانی که از قوه درک برخوردارند چطور؟ پس بدانید ای خداشناسان، که خدای شما، به اعتقاد خودتان، بی اندازه و شریرتر و نابکارتر از نابکارترین مردم است. ... کشیشان خدا را چنان موجود کینه جو و سنگدلی ساخته اند که بیشتر مردم می گویند کاش این خدا وجود نمی داشت. ... هرگاه از این خدا پیروی کنیم، رفتار و کردار ما چگونه خواهد بود؟

ولتر اندیشه های ملیه را اندکی تند و افراطی می شمرد، هنگام چاپ وصیت من، سخنان وی را تعدیل کرد و کوشید آنها را از الحاد به خداپرستی نزدیک سازد؛ اما ملیه اهل سازش نبود.

وی استدلال می کرد که خدای مسیحیان مسئول و مسبب همه شرارتهاست. زیرا چون قادر مطلق است، کاری بدون رضای او در جهان صورت نمی گیرد. این خدا اگر ما را جان و هستی می بخشد، به سرپنجه مرگ و نیستی نیز می سپارد؛ ما را اگر ثروت و تندرستی می دهد، در عوض گرفتار فقر، قحطی، جنگ، و بدبختی هم می سازد. در جهان قراینی به چشم می خورند که گویا گواه برنظمی خردمندانه اند، اما شواهد بسیاری هم وجود دارند که نشان می دهند این خدا — اگر وجود داشته باشد- نابکارترین خدایان است.

کتابهای جهان آکنده از سخنان چاپلوسانه در ستایش خدا و رحمت او هستند. ... اما اگر سراسر جهان را زیر پا نهیم، خواهیم دید که متمدنترین مردم چون مردم نامتمدن با خدا در پیکار و ستیزند. انسان ناچار است با آفتها و بلاهایی که این خدا، به صورت طوفان، تندباد، تگرگ، یخبندان، سیل، و قحطی، به انسان می دهد پیکار کند؛ به زبان دیگر، می بینیم که نوع بشر همواره در تلاش است تا خویشتن را از نیرنگهای نابکارانه خدا- که می گویند به فکر نیکبختی اوست- مصون دارد.

با این وجود، آیا خدایی شیادتر و دروغگوتر از او می توان یافت؟ هزاران سال خویشتن را از انسان پنهان ساخت و، بدون پاسخی روشن و آشکار، به درخواستها و ستایشهای او تنها گوش کرد. گمان می رود که او بینهایت خردمند است، اما امپراطوری او دستخوش آشوب و ویرانی است. خیال می کنند که او نیکوست، اما چون جانور درنده انسان را کیفر می دهد. می گویند او دادگر است، اما ناپاکان را کامیاب، و پاکان را گرفتار رنج و بدبختی می کند. کار او ساختن و ویران کردن است.

ملیه، به جای آنکه مانند ولتر اعتقاد به هستی خدا را طبیعی وجهانگیر بداند، عقیده داشت که این اعتقاد غیر طبیعی است و آن را به ذهن انسان بالغ تزریق کرده اند.

کودکان همگی ملحدند- تصوری درباره خدا ندارند. ... انسان از روی گفته های کسانی به خدا معتقد می شود که خدا را بیش از خود او نمی شناسند. پرستاران دوران کودکی نخستین مربیان الاهیات هستند؛ آنان، همچنانکه از انسانهای گرگ شده با کودکان سخن می گویند، اندیشه خدا را در ذهن آنان جایگزین می سازند. ... اگر خدایی به مردم داده نشود، تنها شمار اندکی از مردم خدا خواهند داشت.

برخلاف بیشتر ملحدان، که از ستایش شخص عیسی فروگذار نمی کردند، ملیه، در برانداختن پرشور ایمان دینی، عیسی را نیز چون خدا به باد دشنام گرفته بود. می گفت کدام انسان خردمندی باور می کند که «خدا برای مصالحه با آدمیان ... پسر معصوم و بیگناه خود را فدا می کند؟» درباره خود عیسی چنین می گفت:

می بینیم که وی ... مردی بود متعصب و بیزار از انسان، که تهیدستان را موعظه می کرد و از آنان می خواست تا در فقر و بینوایی زیست کنند، با طبیعت معارضه کنند و آنان را از بیخ برکنند، از خوشی بپرهیزند، جویای درد و اندوه باشند، و خویشتن را خوار

و زبون سازنـد. از مردم می خواست که از پـدر و مادر، و همه علایق زنـد گی، چشم پوشـند و وی را پیروی کننـد. چه دسـتور اخلاقی زیبا و دلپسندی! ... این دستور شاید برای خود خدا خوب بود، زیرا برای انسان عملی نیست.

ملیه به ماده گرایی کامل نزدیک می شود. می گفت انسان نیازی بـدان نـدارد که به آن سوی ماده بنگرد و بپرسد که آفریننده آن کیست. این پرسـش ما را به یاد آن کودکی می اندازد که می پرسد: «پس خدا را چه کسـی ساخته است؟» «من به شما می گویم که مـاده به خودی خود عمـل می کنـد؛ ... علت العلـل را به عالمان الاهی واگذاریـد؛ طبیعت برای پدیـد آوردن پدیـده هایی که می بینید نیازی به علت العلل ندارد.» اگر می خواهید چیزی را بپرستید، خورشـید را پرسـتش کنید، چنانکه بسیاری از مردم می کنند، زیرا خورشـید آفریننده واقعی زند گی، تندرستی، روشـنی، گرمی، و سـرور ماست. در اینجا ملیه با اندوه بسـیار می گویـد که «اگر دین روشن و عـاری از سـخنان مبهم و مرموز بود، نادانـان را کمتر می فریفت و به خود می کشـید. اینان به ابهامات، اسرار، حکایات، معجزات، و سخنان باورنکردنی نیازمندند. کشیشان و قانونگذاران با برپا ساختن ادیان و جعل کردن اسـرار ... آنها را برای خـدمت به اغراض خود به کار گرفته اند و، از این رهگذر، متعصـبان، زنان، و بیسوادان را به سوی خود کشانده اند.

رویهمرفته، به اعتقـاد ملیه، دین یکی از دسـیسه هـای کلیسـا و دولت برای مرعوب سـاختن مردم، و واداشـتن آنـان به اطاعت و فرمانبرداری از حکومت مطلقه، است. کشیشان «کوشیده اند تا از خدایشان جباری هولناک، بوالهوس، و متلون بسازند. آنان به چنیـن خـدایی نیازمندنـد تـا او را خـدمتگزار اغراض خـویش سازنـد.» در این دسـیسه چینی، کشـیشان بیش از شاهـان سـزاوار سرزنشـند، زیرا ایناننـد کـه در دوران کـودکی شـاه بـا تعلیمـات خـود، و پس از آن بـه دسـت کشـیش اقرارنیـوش، شـاه را به موهومپرستی می کشاننـد، خرد و انـدیشه او را از رشـد باز می دارنـد، و او را به عـدم رواداری در برابر عقایـد دینی دیگران و تعقیب و آزار وحشیانه آنان برمی انگیزند. از این راه

کشمکشـهای دینی ... امپراطوریهـا را به آشوب کشـیده، انقلابها پدیـد آورده، شاهان را سـرنگون ساخته، و سراسـر اروپا را به ویرانی کشـیده انـد. این منـاقشه هـای نکوهیـده را حتی بـا جاری ساختن رودهای خون نمی توان خاموش ساخت. ... مـدافعان دینی که از نیکوکـاری و صـلح و سازش سـخن گفته است، هرگاه که معلمانشان آنان را به ریختن خون برادران خود واداشـته انـد، ثـابت کرده انـد کـه از آدمخـواران و وحشـیان هـم درنـده ترنـد. جنـایتی نیست که انسـان برای خشـنود سـاختن خـدا، با فرونشانـدن خشم او ... یـا برای روا سـاختن دغلکاریهـای شـیادان در راه موجودی که تنهـا در مخیله آنـان وجود دارد ... بـدان دست نزده باشد.

مدافعان این توطئه عظیم و پایدار دولت و کلیسا، علیه بشر و خرد، گفته اند که انسان برای

آنکه اخلاق و رفتار خود را تهذیب کند، به دین فوق طبیعی، و حتی به دین ترس و وحشت، نیازمند است.

اما آیا راست است که این اعتقاد جزمی]به بهشت و جهنم[مردم را فضیلت بیشتری می بخشد؟ آیا اخلاق و رفتار ملتهایی که این افسانه را پذیرفته اند بهتر از اخلاق دیگران است؟ ... همین بس ... که دیده بگشاییم و اخلاق دیندارترین مردم را بنگریم. فرمانروایان خودکامه پرنخوت، درباریان، غاصبان بیشمار، دادرسان فاقد اخلاق، شیادان، زناکاران، هرزگان، روسپیان، دزدان، و فرومایگان درباره هستی خدا، خدای جبار انتقامجو، آلام دوزخ، و لذاید بهشت هرگز شکی به دل راه نداده اند.

نه؛ اندیشه ها و معتقدات الاهی، گرچه تقریباً همه مردم به آن اعتراف می کنند، اثر ناچیزی در رفتار مردم دارند. خدا دور، ولی وسوسه نزدیک است. یاد خدا چه کسانی را هراسان ساخته است؟ مردم ضعیف انگشت شماری را که از جهان و زندگی نومید و بیزار شده اند؛ مردمی را که بیماری، سالخوردگی، یا سرخوردگی شور زندگی را در دل آنان خاموش ساخته اند. «دولت است، نه کلیسا، که نظم می آفریند و شارمندان را به فرمانبرداری از قانون عادت می دهد.» اثر قیود اجتماعی در رفتار مردم بیش از اثر دین است. در مرحله نهایی، بهترین اصول اخلاقی اصولی هستند که بر بنیان اندیشه و خرد استوار باشند:

مردم برای آشنایی با اصول اخلاقی درست، به الاهیات، مکاشفه، و خدایان نیازمند نیستند؛ محتاج عقل سلیمند. همین بس که مردم به درون خویش بنگرند، به طبیعت خویش بیندیشند، علایق روشن و معلوم خود را در نظر گیرند، و به مقاصد جامعه و افراد آن توجه کنند. در این صورت، به آسانی در خواهند یافت که پاکدامنی برای نوع آنان سودمند است، و ناپاکدامنی زیانبخش. ... مردم از آن روی بدبختند که نادانند، و از آن روی نادانند که همه توطئه کرده اند تا آنان را در نادانی نگاه دارند؛ مردم از آن روی شریر و نابکارند که خرد آنان چندانکه باید رشد نکرده است.

فیلسوفان، هرگاه از ترس کشیشان زورمند به اصیل آیینی و خدادوستی تظاهر نکنند، می توانند اخلاق طبیعی مؤثر و سودمندی پدید آورند.

از روزگاران بسیار کهن، تنها الاهیات رهبر فلسفه بوده است. اما الاهیات به فلسفه چه داده، و چه آموخته است؟ آن را سخنی نامفهوم ساخته ... و با واژه های خالی از معنا درهم آمیخته است- واژه هایی که بیشتر مناسب گمراه کردنند تا آگاهی دادن. ... دکارت، مالبرانش، لایبنیتز، و بسیاری دیگر، برای آنکه سخنان خود را با اندیشه های واهی بیپایه، که دین آنها را مقدس فرا نموده است، سازش دهند، ناچار شده اند فرضیه بسازند و راه گریز برگزینند! بزرگترین فلاسفه، برای اینکه از خود حراست کنند، چه احتیاطها که نکرده اند؛ ... هرجا که اندیشه های آنان با اصول الاهیات تطابق نداشتند، خطر کرده اند و کلام خود را گزافه و نامعقول خوانده اند! کشیشان گوش به زنگ و بیدار همواره در کمین اندیشه هایی بوده اند که با اغراض و علایق آنان ناسازگارند. ... از دست روشنفکرترین مردان کاری جز این ساخته نبود که اندیشه های خویش را در قالب

عبارات مبهم بریزند و غالباً، با بیشرمی و فروتنی جبونانه، راستی را با ناراستی درآمیزند. ... فیلسوفان عصر جدید، که در معرض بیرحمانه ترین شکنجه ها بودند و از آنان خواسته می شد خود را تقبیح کنند و ایمان را بستایند، و مردانی که این سان در زنجیر بودند چگونه می توانستند هوش و خرد خود را آزادانه بروز دهند. ... و پیشرفت بشریت را تسریع کنند؟

فیلسوفانی چون لئوکیپوس، ذیمقراطیس، اپیکور، و استرابون، که مردانی بیباک و با شهامت بودند، خرد و تجربه را راهنمای خویش ساختند و سنگرهای موهومپرستی را به لرزه افکندند. «اما دستگاههای فلسفی آنان برای دوستداران وهم و خیال چندان ساده، معقول، و خالی از شگفتی بود که ناگزیر جای خود را به حدس و گمانهای برساخته افلاطون، سقراط، و زنون کیتیونی سپردند. در میان فیلسوفان جدید، هابز، اسپینوزا، بل، و چند تن دیگر در راه اپیکور رهسپار گشته اند.»

ملیه از چیرگی الاهیات بر فلسفه سخت اندوهناک بود، آزادی اندیشه را حق اساسی و ابتدایی انسان می شمرد، و می گفت: «تنها آزادی اندیشه است که به انسان، انسانیت و عظمت روح می دهد.»

تنها پس از آشنایی با حقیقت است که مردم می توانند مصالح خویش، و انگیزه هایی که آنان را به وادی نیکبختی خواهند رساند، را تشخیص دهند و بشناسند. مربیان انسان، از دیرباز، دیدگان خود را به آسمان دوخته بودند. بگذارید اکنون دیدگان خویش را برزمین بدوزند. بگذارید ذهن انسان، که از الاهیات نامفهوم، حکایات مضحک، رازهای نابخشودنی، و مراسم کودکانه به ستوه آمده است، خویشتن را به اندیشه های طبیعی، موضوعهای معقول، حقایق محسوس، و دانش سودمند سرگرم سازد.

اندیشه، گفتار، و مطبوعات را آزاد کنید، بگذارید آموزش غیردینی از زور و فشار آزاد باشد، و بگذارید مردم به سوی آرمانشهر رهسپار شوند. نظام اجتماعی موجود، ظالمانه است؛ این نظام، به زیان میلیونها انسانی که در فقر و نادانی خفت آوری به سر می برند، اقلیت کوچکی را با ثروت و تجمل به تباهی کشیده است. نظام مبتنی بر مالکیت ریشه پلیدیها و نابکاریهاست. دارایی دزدی است؛ و آموزش، دین، قانون را برای حمایت از این دزدی و تقدیس آن تنظیم کرده اند. انقلابی که این توطئه اقلیت علیه اکثریت را براندازد انقلاب موجه و عادلانه ای است. ملیه، سپس، با خشم بانگ برمی دارد: «کجاست ژاک کلمان] قاتل هانری سوم[و کجاست راوایاک] قاتل هانری چهارم[فرانسه ما؟ آیا هنوز مردانی هستند که این ددان منفور، این دشمنان بشریت، را، به زور دشنه، از پای درآورند و مردم را از ظلم و ستم آزاد سازند؟» دارایی مردم را به مردم دهید، برای مردم کار مناسب تهیه کنید، و بگذارید مردم از ثروت و محصول کشور به تساوی بهره برگیرند. بگذارید مردان و زنان

بدلخواه خویش با هم زیست کنند و بدلخواه خویش جدا شوند. بگذارید که فرزندان آنان در آموزشگاههای همگانی زیست کننـد و پرورش یابنـد. هرگاه چنین شد، اختلافهای خانوادگی، جنگهای طبقاتی، فقر و بینوایی از میان رخت برخواهند بست و مسیحیت، سرانجام، تحقق خواهد یافت.

ملیه در پایان وصیت من، درباره کسانی که وی را نفرین خواهند کرد، چنین می گوید:

بگـذار آنچه خود می خواهنـد بیندیشـند، داوری کنند، بگویند، و انجام دهند ... به سـخنان آنان چندان توجه نخواهم کرد. ... حتی اکنون به آنچه در جهـان می گـذرد تقریباً بی اعتنا شـده ام. مردگان، که من اکنون به جرگه آنان می پیونـدم، تشویشـی ندارنـد، خویشـتن را دلواپس نمی کننـد. پس من به همه اینهـا پایان می دهم. حتی اکنون، من انـدکی از هیچم. و بزودی هیچ خواهم گشت.

در تاریـخ جهان به چنین وصـیتنامه برخورده ایـد؟ کشـیش تنها را به یاد آوریـد که ایمان و امید خود را از دست داده است، و زندگی را به خاموشـی در روسـتایی به سر می آورد که همه ساکنان آن- جز خود او- در صورت آشنایی با اندیشه های نهان وی، دچـار وحشت می شدنـد. از این روی، انـدیشه هـای خویش را تنها با خود در میان می نهـد و به روی کاغـذ می آورد؛ و حـتی در این هنگـام، بـا منتهـای بیپروایی، و بی آنکه دانش وسـیعی از طبیعت بشـر داشـته باشـد، خشم و انزجـار خویش را در کاملترین و تندترین بیانیه ضددینی می گنجاند بیانیه ای که جهان مانند آن را به خود ندیده است. پیکار ولتر با «رسوایی» تمام مـاده گرایی لامتری، الحاد د/اولباك، دیـدرو، و حتی کمونیسم بابوف در این بیانیه گرد آمـده است. وصـیت من ژان ملیه، که ولتر با دودلی آن را چاپ کرده و د/اولباك با خرسـندی منتشـر ساخته بود، انـدیشه فرانسویان را آشـفته تر ساخت و در هموار ساختن راه فروپاشی رژیم گذشته، و تیزتر کردن آتش انقلاب فرانسه، سهمی داشت.

IV– آیا انسان ماشین است؟

ژولین اوفروا دو لا ـ متری می گفت آری. او که در خانه یك بازرگان کامیاب و توانگر ساکن سن–مالو چشم به جهان گشوده بود (۱۷۰۹)، بسیار تحصـیل کرد و تصـمیم گرفت که شـاعر شود. پـدر، که پیشه کلیسـایی را بیخطرتر از حرفه های دیگر می دانست، فرزنـدش را به کالجی در پلسـی فرسـتاد، تا خویشـتن را برای کشیشـی آماده کنـد؛ در همانجا بود که ژولین از پیروان سرسـخت و پرحرارت ژانسنیسـتها شـد. اما یکی از دوسـتان پدر، که پزشك بود، (همان گونه که فردریك کبیر اعتقاد داشـت بدو گفت: «درآمد یك پزشك متوسط، از راه درمان، بیش از پولی است که از راه آمرزش گناهان دسـتگیر کشیش شایسته و معتبری می شود.» از آن پس، ژولین

*****تصویر

متن زیر تصویر : هنرمند ناشناس: ژولین اوفروا دو لامتری. از کتاب انسان ماشین لامتری

شور و حرارت خویش را به کالبدشناسی و پزشکی معطوف ساخت، در رنس دانشنامه پزشکی گرفت، در لیدن نزد بورهاوه تحصیل کرد، چند رساله پزشکی نوشت، در ارتش فرانسه جراح شد، و در میدانهای جنگ دتینگن و فونتنوا «یک درصد افتخار و نودونه درصد اسهال دید.» گرفتار تب شد و، پس از بهبود، گفت که روشنی اندیشه وی همراه میزان تب دگرگون می شد؛ او از این تجزیه نتیجه گرفت که اندیشه کار و وظیفه مغز است. این نظر، و نظرات دیگر، را در ۱۷۴۵ در کتاب تاریخ طبیعی روح منتشر ساخت.

نوشت که ما نه از روح آگاهی داریم، و نه از ماده؛ اما می دانیم که هرگز روحی جدا از تن نیافته ایم. برای شناخت روح آدمی ناچاریم تن وی را بررسی کنیم و بشناسیم؛ و برای آشنایی با تن، قوانین ماده را باید شناخت. ماده تنها بعد نیست، استعدادی برای حرکت نیز هست؛ ماده دارای اصل فعالی است که در کالبدهای مختلف، به اشکال غامضتری، نمایان می شود. ما نمی دانیم که آیا ماده از خود قدرتی برای احساس کردن دارد، یا نه؛ اما در پست ترین جانوران هم به نشانه های آن برمی خوریم. انتساب این حساسیت به تکاملی که از نیروی بالقوه نهفته در ماده حاصل می شود خردمندانه تر است تا آن را محصول و پدیده روح مرموزی بدانیم که عاملی فوق طبیعی در کالبد انسان جایگزین ساخته است. «اصل فعال» ماده در گیاهان و جانوران تحول می یابد و سرانجام در انسان قلب را به طپش می اندازد، معده را به گوارش وا می دارد، و به مغز توانایی اندیشیدن می دهد. این است تاریخ طبیعی روح آدمی.

قاضی عسکر هنگ لامتری از اندیشه های وی به لرزه افتاد. آژیر خطر را به صدا درآورد، و فیلسوف پزشک از مقام جراحی برکنار شد. گویا پزشکان همکارش به پشتیبانی وی برخاستند، اما او در همین هنگام، در کتابچه ای به نام سیاست پزشکان، پزشکانی را که برای به دست آوردن مشاغل پر سودتر دسیسه می چینند به باد استهزا گرفت. پزشکان ارتش با وی به دشمنی برخاستند؛ لامتری، که کار و شهرت خود را از دست داده بود، به لیدن گریخت، گفتار دیگری علیه حرفه پزشکی نوشت، و اندیشه خویش را به فلسفه معطوف ساخت.

در ۱۷۴۸، کتاب انسان- ماشین را در لیدن منتشر ساخت. منظور وی از «ماشین» تن یا کالبدی است که اعمال آن به تمامی معلول علتها و فراگردهای فیزیکی و شیمیایی است. در این معنا، لامتری، از روی صدها پدیده دریافته بود که بدن جانوران یک ماشین است: دیده بود که، تا مدتی پس از مرگ، گوشت جانوران می لرزد و روده هاشان به حرکت دودی ادامه می دهند؛ ماهیچه پس از جدایی از بدن، براثر تحریک منقبض می شود؛ و غیره. پس نتیجه گرفته بود که جانوران ماشین هستند؛ و در این صورت، چرا انسان را، که استخوانها، ماهیچه ها، پیها، و عصبهایش مانند استخوانها، ماهیچه ها، پیها، و عصبهای جانوران است، ماشین ندانیم؟ ذهن آدمی آشکارا به اعمال فیزیکی- شیمیایی تن او وابسته است. تریاک، قهوه، شراب، و داروهایی گوناگون، گذشته از تن، در اندیشه، شخصیت ، و قدرت اراده انسان نیز اثر می گذارند.

با جا به جا کردن چند رشته عصب مغز فونتنل، او را مردی کودن خواهید ساخت. بیماریهای جسمی ذهن آدمی را ضعیف می سازنـد؛ «روح همراه تن نیرو و توان می گیرد؛ و هنگـام نیرومنـدی تن، تیزتر می اندیشـد.» خوراک بر شخصـیت انسـان اثر می گذارد؛ از همین روی، «انگلیسیان، که گوشت سرخ وخونالود می خورند و گوشتشان چون گوشت ما پخته نیست، کم و بیش وحشـی هستند.» «آیا تعجب آور است که فیلسوفان برای حفظ سلامت روح به تندرستی خویش می اندیشند،» و «فیثاغورس، با همان دقتی که افلاطون شراب نوشیدن را منع کرده، دستور غذا خوردن داده است؟» لا متری چنین نتیجه می گیرد:

از آن روی کـه قـوای روح آدمی تـا ایـن درجه به ساختمـان مغز و تن او اتکـا دارنـد ... پس آنهـا را بایـد خـود این ساختمـان دانست، بـدیهی است که روح یک ماشـین اندیشـمند است؛ ... از این روی، واژه «روح» واژه ای توخالی است که هیچ کس از آن تصوری ندارد، و انسان اندیشمند آن را تنها برای بخشی از ما که فکر می کند به کار می برد.

در انسان- گیاه، که در ۱۷۴۸ انتشار یافت، لا متری «زنجیره بزرگ هستی» را به یک نظریه تکامل بسط داده است. هنگامی که کوشید جماد را به جاندار بپیوندد، و در بین آن دو رابطه ای بیابد، اعتماد خود را از دست داد و ناگاه فلسفه مکانیکی را از یاد برد و به اصالت حیات متمایل شـد؛ او «نطفه» یا بذری را برای خود متصور ساخت که ماده را جان بخشـیده است. پس از آنکه به این فرضیه متوسل شد، متابعت از لوکرتیوس برایش آسان بود: «نخستین نسل زنده باید بسیار ناقص بوده باشد؛ ... تکامل در طبیعت یکشـبه روی نمی دهـد، همـان گونه که تـابلو نقاشـی را در یـک روز نمی توان به کمال رسانـد.» و سـپس، برای آنکه فاصله انسان را از جانور کاهش دهد، برخلاف دکارت، استدلال کرد که برخی از جانوران نیز خردمندند:

کارهای میمون، سگ آبی، فیل، و غیره را مشاهـده کنیـد، اگر آشـکار است که بـدون خرد بگوییـد دارای روحند، اشـتباه می کنید؛ ... کیست نداند که روح جانور باید، چون روح انسان، یا فناپذیر یا فناناپذیر باشد؟

تفـاوت سـاده ترین انسـان و بـاهوشترین جـانور بسـیار نـاچیز است. «ابلهان ... جانورانی با چهره انساننـد، همان گونه که میمون بـاهوش، انسانی کوچک به شـکلی دیگر است.» لامتری آنگاه، با مزاح خاص خود، می افزایـد: «تمام قلمرو انسان از میمونهای گوناگونی تشـکیل یافته است که پوپ نیوتن را در رأس آنها جای داده است. انسان هنگامی از میمون متمایز شد که صداهای خاصی، که بیان مناسبی برای اندیشه های خاصی بودند، ابداع کرد؛ به یاری زبان بود که وی انسان شد.

آیـا لاـ مـتری وجـود خـدایی را به عنـوان «محرک نخسـتین» جهـان مکـانیکی می دانست؟ ولـتر و دیـدرو از آن روی به چنین محرکی معتقد بودند که در جهان هستی طرح و نقشه ای می دیدند؛

اما لامتری این استدلال را با تحقیر رد کرد:

هراستدلالی که بر شالوده اعتقاد به علتهای نخستین استوار باشد ابلهانه است. ... همان گونه که «بورژوای نجیبزاده» ناآگاهانه سخن می گوید، طبیعت نیز ابریشم می سازد. طبیعت هم هنگام آفریدن و جان دادن کور است، و هم هنگام ویران کردن؛ ... طبیعت، همان گونه که علی رغم کوریش چشم بینا ساخته است، بی آنکه خود توانایی اندیشیدن داشته باشد، ماشین اندیشمند نیز آفریده است.

اما لا متری صریحاً ملحد نبود، بیشتر چنین می نمود که مسئله خدا اهمیتی ندارد و باید کنار گذارده شود؛ «برای آرامش خیال و اندیشه ما اهمیتی ندارد که ماده قدیم باشد، یا حادث؛ خدایی باشد، یا نباشد.» اما از زبان «دوستی»، ظاهراً موهوم، نوشته است که «جهان روی نیکبختی نخواهد دید، مگر هنگامی که اندیشه آفریدگار را از سر براند و ملحد شود؛» زیرا از آن پس اختلافات عقیدتی، جور و جفای کلیسایی، و جنگهای دینی از جهان رخت بر خواهند بست وانسان، بی آنکه خویشتن را گناهکار بداند، از غرایز طبیعی خود پیروی خواهد کرد. خود لا متری ماده گرایی دلخوش و آسوده بود. انسان- ماشین را با این عبارت جسورانه پایان داد: «این است نظام فکری، یا حقیقت من، مگر آنکه بسیار فریبخورده باشم. کوتاه و ساده است. بگذار بگویند آنچه را که خود می خواهند.» لا- متری شاید به علامت توديع با شاعر و فیزیولوژیست دیندار و پرهیزگار، آلبرشت فون هالر، بود که بیانیه لاادری گرایانه را به او اهدا کرد؛ شاعر، و حشتزده، در نامه ای که در شماره مه ۱۷۴۹ ژورنال دساوان به چاپ رساند، اهداییه او را رد کرد:

نویسنده ناشناس «انسان- ماشین» اثر بیفایده و زیانبخشی را به من اهدا کرده، و مرا بر آن داشته است که به پیروی از مسئولیت خود در برابر خدا، دین، و خویشتن اعلام دارم که ... این اثر به هیچ روی با معتقدات من سازگار نیست؛ و اهدای آن به من بیحرمتی است؛ و این بیحرمتی از ستمی که نویسنده ناشناس، با تأثیر گذاشتن بر مردم شریف و بیگناه، می کند بیشتر است. مردم بدانند که ... من رابطه ای با او نداشته ام ... او را نمی شناسم ... و اگر در بین اندیشه های او و افکار خود کمترین مشابهتی یابم، آن را سخت ترین مصیبتی خواهم دانست که به من روی آورده است.

لا متری چاپهای آینده کتاب را نیز به هالر اهدا کرد.

منتقدان درباره انسان- ماشین بسیار اظهار نظر، و همگی مصامین آن را رد کردند. خرده گیری از کتابی چنین کوتاه و نامنظم، محکوم کردن اعتماد به نفس نویسنده، و باز نمودن اشتباهات آن دشوار نبودند. هنوز ثابت نشده بود که «روح وتن، باهم، به خواب می روند؛» رؤیاهای برخی از نویسندگان بهتر از نوشته های آنان، به هنگام بیماری، است. تن بیمار می تواند دارای ذهنی خوب باشد، همچنانکه پوپ و سکارون دارای ذهنهای نیرومندی بودند؛ و انگلیسیان، که گوشت خونالود می خورند، شاید خویشتن را شکارچیان روزگار توحش ندانند.

خود لاـ متری نیز انتقادی براین کتاب نوشت و آن را، بدون امضا، به این نام منتشر ساخت: انسان بیش از یک ماشین است. شاید از این راه می خواست توجه خوانندگان را به اثر برجسته تر خویش جلب کند.

و شاید لا متری اکنون متأثر از اندیشه هایی بود که با فلسفه مکانیکی پیشین او سازگاری نداشتند. می دانیم که او به آزمایش مرجانی ترامبله در ۱۷۴۴ بسیار علاقه نشان داده بود. این آزمایش- که ثابت کرده بود اگر عضوی از اندامهای مرجان کنده شود، عضو تازه ای به جای آن می روید- بآسانی با نظریه مکانیکی لا متری انطباق پیدا نمی کرد. گئورگ شتال نیز، که فلوژیستون او آوازه ای بلند داشت، در ۱۷۰۷، با اعلام اینکه تن نیست که اندیشه ها و خواستهای روح را پدید می آورد و روح- اصل جانبخش نهان در تن- است که رشد و فعالیت اندامها را امکانپذیر می سازد، یک نظریه فیزیولوژیکی ارائه داد که درست عکس نظریه لا ـ متری بود. تئوفیل دو بوردو، پزشک د/آلامبر، گفته بود که فرایندهای فیزیولوژیکی- حتی عمل ساده گوارش- را نمی توان صرفاً معلول ساز و کار یا فعل وانفعالهای شیمیایی بدن دانست. ژان باتیست روبینه نظریه اصالت حیات کیهانی را پیش کشیده، و گفته بود که این اصل به همه ماده ها جان و احساس بخشیده است. لا متری نیز گویا برآن بود که اندیشه های خویش را درباره پیوند ماده و زندگی بر این نظریه استوار سازد.

در همان هنگام، وی کوشید تا از فلسفه ماده گرایانه خود، اخلاقی لذت گرایانه استنتاج کند. در سه اثر جداگانه خویش- گفتاری درباره خوشبختی، لذت، وفن لذت بردن- نوشت که خود دوستی برترین فضیلت، و لذتجویی غایت نیکی است. لا متری، از اینکه الاهیات خوشیهای زندگی را تحقیر می کرد، به خشم می آمد و درباره برتری ادعایی لذتهای معنوی تردید داشت؛ وی معتقد بود که همه لذتها جسمانیند و از این روی، مردم ساده، که دارای اشتغالات فکری نیستند، از فیلسوفان خوشبخت ترند. انسان از لذتهای جمسی، هرگاه زیانی از آنها به کسی نرسد، نباید بپرهیزد و رویگردان شود؛ و جنایتکاران را نباید مسئول اخلاقی جنایتهای آنان شمرد. جنایتکار محصول توارث و محیط است، او را به جای پند و اندرز با دارو و درمان، و با انسانیت و نیکخواهی آگاه از جبر و تقدیر جهانی، باید معالجه کرد. «کار قضاوت را باید به آگاهترین پزشکان سپرد.»

این سخنان نمودار چیرگی اندیشه های اپیکور (آن گونه که به غلط استنباط می شد) بر افکار زنون کیتیونی در فرانسه قرن هجدهم هستند. فلسفه رواقی عصر کلاسیک لویی چهاردهم جای خود را در عصر روشنگری به دفاع از فلسفه لذتجوی اپیکور، جامعیت ماده، و تبعید و قیود اخلاقی به تنگ آمده بودند از نوشته های لا متری بگرمی استقبال کردند. اما جامعه با ادب و مهذب از او رویگردان شد و او را مبلغ تندرو راه و رسم طبقه فرادست شمرد. روحانیان

وی را سخنگوی شیطان خواندند؛ عالمان الاهی لیدن دولت هلند را به اخراج وی از این کشور واداشتند. فردریک کبیر آزاد اندیش وی را به پروس خواند (فوریه ۱۷۴۸)، حقوقی مستمر برایش تعیین کرد، و او را به عضویت «آکادمی علوم برلین» برگزید. لامتری پیشه پزشکی را از سر گرفت و دو رساله درباره آسم و اسهال خونی نوشت که فردریک آنها را بهترین رسالاتی از نوع خود دانست. ولتر، پس از زورآزمایی با لامتری در کاخ فردریک، به مادام دنی چنین نوشت (۶ نوامبر ۱۷۵۰):

در اینجا، مردی است بسیار شوخ که نامش لامتری است. اندیشه هایش، چون موشک آتشبازی، تند و آتشینند. سخنانش تا ده دقیقه سرگرم کننده، و پس از آن بسیار ملال آورند. بتازگی، بی آنکه بداند ... کتاب بدی نوشته است ... که در آن توبه و فضیلت را نکوهش کرده، رذایل را ستوده، و خوانندگانش را به زندگی بی بندوبار دعوت کرده است؛ و اینها را بدون نیت بد نوشته است. کتاب او متضمن صدها نکته روشن، و فاقد یک صفحه خردمندانه است؛ ... خدا نکند که او پزشک من شود. با ساده لوحی بسیار، به جای ریواس، دار اشکنه فرنگی به من خواهد داد و آنگاه به خنده آغاز می کند. این پزشک عجیب، کتابخوان شاه است، و عجیب تر اینکه، وی اکنون کتاب «تاریخ کلیسا» را برای شاه می خواند؛ صدها بار است که صفحات آن را تکرار می کند و، در بعضی جاها، شاه و کتابخوان از خنده روده بر می شوند.

لا ـ متری مرگ را پایان یک نمایش مضحک فارس توصیف می کرد؛ خود وی، در چهل ودوسالگی (۱۱ نوامبر ۱۷۵۱) یکی از این نمایشها را پایان داد. بر سر سفره مردی که به دست وی از بیماری سختی شفا یافته بود پرخوری کرد، به دنبال آن، تب کرد، و مرد. ولتر گفت که برای نخستین بار بیماری پزشکش را کشته است. شاه برای او مرثیه شیوایی نوشت، و ولتر نفس راحت کشید. اندیشه های لا متری به دیدرو و د/اولباک رسیدند و به درون روح عصر راه یافتند.

فصل نوزدهم :دیدرو و دایر ه المعارف – ۱۷۱۳–۱۷۶۸

I – سالهای بی بندوباری: ۱۷۱۳–۱۷۴۸

دیدرو در ۱۵ اکتبر ۱۷۱۳ در لانگر، واقع در شامپانی و چهل وپنج کیلومتری دیژون، زاده شد. پدرش، دیدیه دیدرو، کارد و چنگال سازی بود که تخصصش در ساختن ابزارهای جراحی بود. این کار از دویست سال قبل پیشه این خانواده شده بود. دنی، با آنکه از پیشه و معتقدات ثابت و انعطاف ناپذیر پدر روی برتافت، از ستایش راستی و نیکخواهی وی باز نایستاد. پدر، به گفته دنی، وی را چنین اندرز می داد: «فرزندم، خرد تکیه گاه شایان ستایشی است، ولی من در پناه دین و شریعت آرامترم؛ در این عبارت، دو تمایل ناسازگار قرن هجدهم نمایان شده اند. فرزند دیگر دیدیه کشیشی پیشه ساخت و دشمن سرسخت دنی شد؛ و دخترش صومعه نشینی را برگزید.

دنی نیز نزدیک بود کشیش شود. وی از هشت تا پانزدهسالگی در آموزشگاه یسوعی لانگر تحصیل کرد. در دوازدهسالگی گیسوانش را چون راهبان تراشید، خرقه سیاه پوشید، ریاضت پیشه ساخت، و تصمیم گرفت به یسوعیان پیوندد. بعدها، چون این شور و علاقه را به یاد می آورد، می گفت که «نخستین تمایلات جنسی را ندای خدا» تلقی می کرده است. پدر، که از دلبستگی دنی به روحانیت خرسند شده بود، وی را برای تحصیل در آموزشگاه یسوعی لویی- لو- گران به پاریس برد (۱۷۲۹). دنی در ۱۷۳۲ از این کالج دانشنامه فوق لیسانس گرفت. اما یسوعیان این شاگرد و دستپرورده خود را از خویش راندند- و این امری بود که بارها اتفاق افتاده بود. دنی دریافت که شمار روسپیخانه های پاریس از شمار کلیساها نیز بیشتر است. خرقه سیاه را از تن کند و در نزد حقوقدانی کارآموز شد. مدتی بعد، از وکالت نیز دل شست و به کارهای ناپایدار بسیار تن داد و چندی را با فقر و تنگدستی به سر برد. پدر، پس از شکیبایی بسیار، وی را از کمک مالی خود محروم ساخت، ولی مادر در نهان برای او

*****تصویر

متن زیر تصویر : ژان اونوره فراگونار: دنی دیدرو. موزه لوور، پاریس (آرشیو بتمان)

پـول فرسـتاد. دنی از مردم پـول می گرفت، و وامهـای خـود را گـاهی پس می داد. به پسـربچه هـا ریاضـی می آموخت، برای واعظان وعظ می نوشت، و در نزد کتابفروشـی کار می کرد. در همان هنگام، به تحصیل ریاضیات و زبانهای لاتینی، یونانی، و انگلیسـی ادامـه می داد و زبـان ایتالیـایی را نیز فرا می گرفت. دنی جـوانی بی بنـدوبار بـود، ولی به دانش و زنـدگی عشـق می ورزید. جز نظم و انضباط، همه چیز آموخت.

دیـدرو، که کیسه اش خـالی امـا دلش سـرشار از شـور جوانی بود، به دختـری دل بـاخت و تصـمیم گرفت که زنـاشویی کنـد. آنتوانت شـامپیون سه سـال وهشت مـاه از او بزرگتر، امـا زن بود. وی دنی را برای بی بنـدوباری سـرزنش می کرد، و دنی بـدو پاسخ می داد که این سـرآغاز وفاداری به همسـر است و او تا پایان عمر در عشق وی پایـدار خواهـد ماند. «نامه هایی که به تو نوشـته ام آخرین نامه های عشـقی منـد. هرگاه به دیگری اظهار عشق کنم، خداونـد مراکیفری دهـد که سـزاوار تبهکارترین و خیانت پیشه ترین مردان است.» ولی این پیمان را چندی بعد از یاد برد. مادر آنتوانت با دیدن اشـکهای دختر و شـنیدن سـخنان فریبنده دنی با زناشویی آنان موافقت کرد، به شرط آنکه دنی موافقت پدر خود را جلب کند. دنی، پس از فراهم آوردن هزینه سفر، به لانگر، که ۲۹۰ کیلومتر از پاریس فاصله داشت، شتافت.

دنی، پس از رسیدن به لانگر، با نشان دادن نمونه های چاپی کتابی درباره تاریخ یونان، که وی آن را از انگلیسی ترجمه کرده بود، پـدر را خشـنود ساخت. پـدر وعده داد که همچنان به کمک مالی خویش ادامه دهد، به شـرط آنکه دنی کار ثابتی پیشـه سازد. جوان تصمیم خود را به زناشویی با پدر در میان نهاد؛ پدر او را ناسپاس و بی بندوبار خواند، و وی را از زناشویی برحذر داشت؛ دنی پاسـخی گسـتاخانه داد و گفت که، حتی در صورت ناخشـنودی پدر و قطع کمک مالی، او زناشویی خواهد کرد. دنی را به دسـتور پـدر در یک صومعه محلی زندانی ساختند. دنی از صومعه گریخت؛ پس از ۱۳۰ کیلومتر پیاده روی، به تروا رسید؛ و از اینجا با کالسکه به پاریس بازگشت.

مـادام شـامپیون اکنون بـا زنـاشویی دخترش بـا جوانی که پـدرومادرش وی را از خود رانـده، و از میراث خود محرومش کرده بودنـد مخـالفت می کرد. دنی، که اکنون به تهیـدستی در اطـاق محقری می زیست، به بیماری سـختی گرفتار آمـد. آنتوانت با دریـافت خبر بیمـاری دنی به نزد وی شـتافت و مـادرش را بـا خود به بالین وی برد؛ دل مادر نرم شـد و همراه دختر از فیلسوف بیمـار پرسـتاری کرد. در نیمـه شب ۶ نوامبر ۱۷۴۳ «نـانت» و «نینـو» (آنـان یکـدیگر را به این نامهـا می خواندنـد) در کلیسـای کوچکی، که به بسـتن پیمان ازدواجهای پنهانی بلنـد آوازه بود، با یکدیگر پیوند زناشویی بسـتند. دختر آنان، که نه ماه پس از زناشویی چشم به جهان گشوده بود، شـش هفته بعـد درگـذشت. سه فرزنـد دیگر نیز به دنیا آمدنـد، اما از آنها تنها یک تن از چنگال مرگ در کودکی جان به در برد. آنتوانت، با آنکه زنی مهربان و وفادار می نمود،

زوجی نامناسب بود و نمی توانست در زندگی فکری همسرش شریک شود و با درآمد اندک او، که از راه ترجمه به دست می آمد، بسازد. دنی، چندی بعد، به قهوه خانه های روزگار تنهایی خویش بازگشت و خویشتن را به نوشیدن قهوه و بازی شطرنج سرگرم ساخت. در ۱۷۴۶، مادام دو پویزیو را معشوقه خویش ساخت. برای این زن، افکار فلسفی، گوهرهای رازگشا و نامه در باب کورها را نوشت.

دیدرو از دیرزمانی تسلیم جاذبه فلسفه گشته بود. فلسفه چون دریای بیکرانی است که انسان را در خود سردرگم می کند، زیرا قادر نیست به پرسشهای بیپایان ما پاسخ دهد. خواندن آثار مونتنی و بل اندیشه های دیدرو را، مانند اندیشه های بسیاری از آزاداندیشان این روزگار، دگرگون ساخته بود. در هر صفحه رسالات و فرهنگ تاریخی و انتقادی به مطالبی برمی خورد که وی را به تفکر وا می داشتند. شاید پس از خواندن اشارات و ارجاعات بسیار مونتنی به آثار کلاسیک دوران قبل از مسیحیت بود که دیدرو به سوی مطالعه آثار فیلسوفان یونانی و رومی کشیده شد؛ و بیش از همه، نوشته های ذیمقراطیس، اپیکور، و لوکرتیوس را بررسی کرد. خود وی «فیلسوف خندان» این روزگار بود. ماده گرایی بود که به معتقدات مردم درباره روح آدمی پوزخند می زد. دیدرو نتوانسته بود، مانند ولتر و مونتسکیو، از انگلستان دیدن کند، ولی زبان انگلیسی را چندان آموخته بود که بتواند آثار نویسندگان انگلستان را بخواند و حتی از اشعار و نمایشنامه های انگلیسی لذت برد. خواهیم دید که او احساسات تامسن را پاسخ می گوید و، مانند لیلو، از نمایشنامه های منعکس کننده زندگی مردم متوسط هواداری می کند. دیدرو و اندیشه های فرانسیس بیکن را، درباره ضرورت چیرگی بر طبیعت به یاری بررسیهای علمی منظم، می ستود و آزمایش را برترین ابزار عقل می شمرد. در سالهایی که اندیشه وی تشکل می یافت، و در سالهای تدوین دایره المعارف، در انجمنهای سخنرانی زیست شناسان، فیزیولوژیستها، و پزشکان حضور می یافت. سه سال در «کنفرانسهای» شیمی روئل حضور یافت و ۱۲۵۸ صفحه یادداشت برداشت. کالبدشناسی و فیزیک آموخت و با ریاضیات روزگار خویش آشنا شد. پس از نوشته های بیکن، آثار هابز و لاک و خداپرستان انگلستان را خواند. پژوهشی درباره فضیلت و شایستگی شافتسبری را به زبان فرانسوی ترجمه کرد(۱۷۴۵) و «اندیشه ها»ی خود را نیز بدان افزود. با وجودی که رأی ثابتی درباره مسائل نداشت، همواره، مانند شافتسبری می اندیشید که نیکی، راستی، و زیبایی یکسانند و قانون اخلاقیی که، به جای دین، برخرد استوار باشد می تواند پایه و بنیان نظام اجتماعی شود.

دیدرو، که به واسطه این انگیزه ها و به یاری اندیشه پهناور خویش به مرحله شکوفایی رسیده بود، در ۱۷۴۶ افکار فلسفی را، بدون نام و نشان، منتشر ساخت. این اثر متضمن اندیشه هایی چنان افراطی بود که بسیاری آن را به لامتری نسبت دادند؛ و به قلمی چنان شیوا نوشته شده بود که آن را از آن ولتر دانستند؛ نویسنده شاید از هر دو آنان استفاده کرده بود.

در آغاز گفتار، دیدرو از «شهوات» دفاع می کند. در اینجا، فیلسوف خردمند و بیباک همراه دوستش، روسو، استدلال می کند که «فلسفه می تواند از رقیبان، خرد، پشتیبانی کند، زیرا تنها شهوات (شهوات عالی) هستند که روان آدمی را اعتلا می بخشند. بی آنها، کارها و اخلاق آدمی اثر ارزنده ای پدید نخواهد آورد. هنر به روزگار کودکی باز خواهد گشت و فضیلت به کارهای ناچیز محدود خواهد شد.» اما شهوات، هرگاه تابع نظم و قانون نشوند، ویرانی به بار خواهند آورد. باید نوعی هماهنگی بین آنها برقرار ساخت؛ باید راهی جست که بدان وسیله بتوان یک شهوت را توسط شهوت دیگر تحت اختیار آورد. از این روی ، ما به خرد نیازمندیم، و باید آن را بالاترین راهنمای خود قرار دهیم. دیدرو از نخستین کسانی است که در عصر روشنگری می کوشیدند عقل را با احساس، و ولتر را با روسو سازش دهند.

دیدرو، مانند ولتر، در این دوران تشکل اندیشه، خداپرست بود و طرح و نظم جهان را گواه بر هستی خدایی هوشمند و خردمند می شمرد. می گفت که فلسفه مکانیکی می تواند ماده و حرکت را باز نماید، ولی از تبیین ماهیت زندگی و اندیشه آدمی ناتوان است. الحاد آینده ملحدان را برآن می داشت که شگفتیهای جهان حشرات را، آن گونه که رئومور و بونه بتازگی دریافته بودند، باز گویند.

آیا در کردار و خردمندی کسی تاکنون بیش از ساز و کار یک حشره هوش، نظم، فرزانگی، و تعادل دیده اید؟ آیا، به همان روشنیی که در آثار نیوتن بزرگ هوش و ذکاوت می بینید، در چشم پشه ای به آثار خردمندی آفریدگار بر نمی خورید؟ ... عظمت جهان به جای خود، تنها بال پروانه و چشم پشه ای را به یاد آورید!

با اینهمه، دیدرو این سخن را، که خداوند خویشتن را در کتاب مقدس نمایان ساخته است، ردمی کرد و به باد مسخره می گرفت. وی این خدا را غول سنگدل و ستمگر می خواند و کلیسایی را که این اندیشه را در میان مردم می پراکند سرچشمه جهل، سختگیری، وجور و ستم می شمرد. می پرسید که ابلهانه تر از این هست که خدایی، برای فرونشاندن خشم خود، بر زن و مردی که ۴۰۰۰ سال قبل مرده اند و از میان رفته اند خدایی دیگر] عیسی[را به صلیب کشد؟ «و اگر، آن گونه که بعضی از عالمان الاهی استنتاج کرده اند، در برابر هر انسانی که به رستگاری می رسد صدها تن هلاک می شوند و به لعنت آفریدگار می پیوندند، پس باید گفت که در این پیکار پیروزی از آن شیطان است، بی آنکه پسرش را در راه به دست مرگ سپارد.» دیدرو طبیعت را یگانه وحی آفریدگار می شمرد واز خوانندگان آثارش می خواست به خدایی دل بندند که دانش شناخته است. می گفت: «خدا را بزرگ و آزاد سازید.»

دولت به فرمان پارلمان پاریس کتاب را سوزاند (۷ ژوئیه ۱۷۴۶). در فرمان پارلمان درباره کتاب و نویسنده آن چنین گفته شده بود: «بیپایه ترین و جنایتکارانه ترین اندیشه هایی را که نهاد تبهکار بشر می تواند بپذیرد در اذهان ناآرام و بیپروای مردم جا می دهد؛ و برای آنکه

دینداری را براندازد ... همه دینها را در یک ردیف می نهد.» این کتاب کوچک، که سوزاندنش تبلیغی برای آن شده بود، خوانندگان بیشماری پیدا کرد؛ به زبانهای آلمانی و ایتالیایی ترجمه شد؛ و پس از آنکه آوازه در افتاد که دیدرو آن را نوشته است، وی یکباره به منزلت ولتر رسید. وی ۵۰ لویی د/اور از ناشر گرفت، و این پول را به معشوقه ای داد که به پوشاک نو نیازمند بود.

چون نیازمندی مادام دو پویزیو فزونی یافت، دیدرو کتاب دیگری نوشت (۱۷۴۷). کشیش کلیسای بخش، با شنیدن این خبر، از پلیس خواست تا مسیحیت را از دومین تعرض دیدرو مصون دارد. پلیس نویسنده را در خانه اش غافلگیر ساخت و دستنویس وی را گرفت؛ یا، به روایتی، دیدرو وعده داد که از نشر کتاب خودداری کند. به هر حال، گردش شکاک تا ۱۸۳۰ به چاپ نرسید. این کتاب بر شهرت دیدرو نیفزود، ولی احساسات وی را تسکین داد. نویسنده به شیوه دیالوگ نویسی، که بهترین وسیله گریز در دست فیلسوفان است، به یک خداپرست، یک وحدت وجودی، و یک ملحد مجال می دهد که اندیشه های خویش را درباره الوهیت درمیان نهد. خداپرست طرح و نظم جهان را برای اثبات هستی آفریدگار شاهد می آورد؛ دیدرو هنوز قانع نشده بود که هماهنگی و تطابق سازواره اندامهای جانداران یا مقصد و وظیفه آنها را می توان با یک فراگرد کور تکامل تصادفی تبیین کرد. ملحد استدلال می کند که ماده و حرکت، فیزیک و شیمی، بیش از خدایی که منشأ و سرآغاز جهان را از انسان مکتوم داشته است، رازهای جهان را روشن می کنند. وحدت وجودی، که آخرین سخن را بر زبان دارد، می گوید که ماده و ذهن در ابدیت برابرند، با هم جهان را تشکیل می دهند، و این وحدت کیهانی خداست. دیدرو شاید، در این هنگام، آثار اسپینوزا را می خوانده است.

۱۷۴۸ از سخت ترین و پرتلاش ترین سالهای عمر دیدرو بود. آنتوانت پسری به جهان آورده بود، و مادام دو پویزیو از دیدرو پولی می خواست. شاید برای فراهم آوردن پول بود که دیدرو رمان شهوانی گوهرهای رازگشا را نوشت. به گفته دختر او، مادام دو واندول آینده (که یادداشتهایی برای تحقیق در تاریخ زندگی و آثار دیدرو وی را، بدون شواهدی دیگر، نمی توان پذیرفت)، دیدرو به معشوقه اش گفته بود که رمان نویسی آسانتر از کارهای دیگر است. و چون معشوقه اش سخن وی را باور نکرده بود، دیدرو تصمیم گرفته بود، در عرض دو هفته، رمان مردمپسندی بنویسد. دیدرو در این داستان، به پیروی از نیمکت کربیون (پسر) (۱۷۴۰)، انگشتر سحرآمیز سلطانی را وصف می کند که هرگاه صاحبش آن را متوجه «گوهرهای رازگشا»ی زنی کند، آنها را برآن خواهد داشت که زبان گشایند و ماجراهای عشقیی را که دیده اند بازگویند. نیمکت کربیون (پسر) نیز ماجراهایی را که بر روی آن گذشته است بازگو می کند، دیدرو، با متوجه ساختن انگشتر سلطانی به گوهرهای سی زن مختلف، داستانهایی دلکشی می شنود که همه را در این کتاب دوجلدی نقل می کند. نویسنده، در ضمن نقل این

داستانها، درباره موسیقی، ادبیات، و تئاتر سخنان تحریک آمیزی بر زبان می آورد. سلطان در خواب پسری، به نام «آزمایش» را می بیند که بزرگ و نیرومند می شود و پرستشگاهی قدیمی، به نام «فرضیه»، را نابود می کند. با وجود وارد کردن فلسفه در داستان، کتاب منظور نویسنده را برآورد؛ و پولی را که وی بدان نیازمند بود فراهم ساخت. ناشر، که لوران دوران نام داشت، دستنویس دیدرو را به ۱۲۰۰ لیور خرید؛ و با وجودی که کتاب اجازه انتشار نیافت و به صورت غیرقانونی فروخته می شد، سود زیادی عاید ناشر کرد. این داستان شش بار در ۱۷۴۸ در فرانسه به چاپ رسید و در فاصله سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۶۰ ده بار دیگر آن را در فرانسه چاپ کردند. گوهرهای رازگشا کثیرالا نتشارترین اثر دیدرو است.

دیدرو با نوشتن رساله های علمی ذائقه خود را تغییر می داد. وی یکی از این رساله ها را، که یادداشتهایی درباره موضوعهای مختلف ریاضی (۱۷۴۸) نام داشت، بسیار ارج می نهاد. دیدرو در این رساله از صوتشناخت و انبساط و مقاومت هوا بحث کرده، و برای ساختن ارگی که «همه مردم باید بتوانند آن را بنوازند» طرحی ارائه داده است. پاره ای از گفتارهای علمی او را جرایدی چون جنتلمنز مگزین، ژورنال دساوان و حتی نشریه یسوعی ژورنال دو تروو بسیار ستودند. ژورنال دو تروو از «مرد هوشمند و توانایی چون آقای دیدرو، که سبک او نیز با ابهت و نافذ و بیپیرایه و زنده است،» خواسته بود که بیش از این گفتارهای علمی بنویسد. دیدرو، با آنکه در سراسر عمر از این گشتزنیهای بیربط در دانش فیزیک باز نایستاد، از این پس، اندیشه خود را بیشتر به مسائل روانشناسی و فلسفه معطوف ساخت. تقریباً در همه زمینه ها وی با ابتکارترین اندیشمند روزگار خود بود.

II – کورها، کرها، و گنگها: ۱۷۴۹–۱۷۵۱

بیش از همه، پرسش ویلیام مالینوکس ایرلندی اندیشه دیدرو را به خود معطوف ساخت که در ۱۶۹۲ پرسیده بود: کور مادرزادی که، با لمس کردن، شیئ مکعب را از شیئ کروی باز می شناسد آیا، در صورت بینا شدن، قادر است بی درنگ آن دو را از هم تمیز دهد؛ یا محتاج آزمایشی خواهد بود که وی را با رابطه اشکال لمس شده و اشکال مشهود آشنا سازد؟ مالینوکس و دوستش، لاک، چنین آزمایشی را ضروری می شمردند. در ۱۷۲۸، ویلیام چزلدن چشمان پسر چهارده ساله ای را، که کور به جهان آمده بود، با موفقیت جراحی کرد؛ پسر، تنها پس از آزمایش و آشنایی بیشتر با اشیا، توانست آنها را از هم باز شناسد. دیدرو تجربه نیکولس ساندرسن را نیز از یاد نبرده بود. ساندرسن در یکسالگی نابینا شد؛ و از آن پس، بینایی خود را باز نیافت. اما، به یاری «خط برای»، دانش ریاضی خود را تا بدانجا بسط داد که کرسی ریاضی دانشگاه کیمبریج را بدو سپردند.

در اوایل ۱۷۴۹، رئومور چشمان کور مادرزادی را جراحی کرد و بینا ساخت؛ و هنگام گشودن نوار از چشمان بیمار، چند تن را به بالین وی فرا خواند. دیدرو، از اینکه رئومور او و هیچ یک از «فیلسوفان» را به بالین بیمار نخوانده بود، آزرده شد و، با بیپروایی همیشگی خویش، گفت که رئومور خواسته است نوار را در برابر «چشمانی بی ارزش» از چشم بیمار برگیرد. این سخن مادام دوپره دوسن- مور را، که به چشمان خود می بالید، بر دیدرو خشمگین ساخت. مادام دوپره دوسن- مور در این زمان معشوقه کنت د/آرژانسون، رئیس اداره سانسور نشریات، بود.

در ۹ ژوئن، لوران دوران یکی از آثار دیدرو را به این نام منتشر ساخت: نامه در باب کورها، برای استفاده کسانی که می بینند. این اثر را دیدرو، به عنوان یک نامه، خطاب به مادام دوپویزیو نوشته بود. دیدرو، هنگامی که با دوستانش به تاکستانی رفته بود، به باغبان نابینایی برخورد که حس بسیار تیزی در تشخیص نظم و بینظمی داشت. این حس در وی چنان نیرو گرفته بود که همسرش ناچار بود شبها، قبل از بازگشت وی، خانه را مرتب سازد و اثاث را با دقت به جای خود نهد. همه حواس باغبان تیزتر از حواس مردم دیگر بودند. باغبان، همان گونه که از روی صدا آشنایان را می شناخت، با لمس کردن پوست به هویت آنان پی می برد. از این روی، نمی توانست زنان دیگر را به جای زن خود بگیرد، «مگر آنکه خود چنین خواسته باشد.» وی نمی توانست دریابد که چگونه ممکن است بدون دست زدن به چهره کسی وی را شناخت. حس زیبایی شناختی وی محدود به کیستهای لمس کردنی، خوشاهنگی صدا، و سودمندی بود. از برهنگی شرمنده نبود، چرا که پوشاک را وسیله گرم نگاه داشتن تن می دانست، نه وسیله ای که مردم را از دیدن تن برهنه باز دارد. دزدی را جنایت بزرگی می دانست، زیرا در مقابل آن بسیار درمانده وناتوان بود.

دیدرو از آنچه دیده بود نتیجه گرفت که تصورات ما از راستی و ناراستی نتیجه تجارب حواس ما هستند، نه شعور خدادادی ما. حتی اندیشه های ما درباره خدا اکتسابی و، چون تصورات اخلاقی ما، نسبی و متغیرند. آنچه از هستی خدا می دانیم اندیشه ای است مشکوک و نامطمئن، زیرا برهان وجود خدا از روی نظم جهان بیشتر توان خود را از دست داده بود. با اینهمه، در جانوران و اندامهای آنها، نظیر مگس و چشم، نظمی دیده می شود، ولی هرگاه چشم انداز خود را به سراسر جهان گسترش دهیم، خواهیم دید که جهان دستخوش آشوب و بینظمی است، زیرا برخی از اندامها، اگر نه دشمن خونی، دست کم، مانع اندامهای دیگرند؛ تقریباً هر جانداری مقدر است خوراک جانداری دیگر می شود. چشم، که نمونه سازگاری وسیله با هدف می نماید، دارای نقایص بسیار است (هلمهولتس سالها بعد نقصهای چشم را به تفصیل برشمرد). طبیعت اگرچه دارای صرافت طبع خلاقی است، ولی کور است و به آشوب و بینظمی، و افراط و تبذیر می گراید. دیدرو، سپس، با تظاهر به نقل قول از کتاب «زندگی و

شخصیت دکتر نیکولس ساندرسن»، اثر ویلیام اینچلیف (که ظاهراً او هرگز وجود نداشته است)، از زبان استادی کور چنین می نویسد: «چرا از عینک زیبایی که هرگز برایم ساخته نشده است اینهمه سخن می گویید؟ ... اگر می خواهید به خدا معتقد باشم، بگذارید خدا را لمس کنم.» ساندرسن در زندگینامه موهوم خویش اعتقاد به هستی خدا را بیپایه خوانده،۱ و نظم طبیعت را معلول انتخاب طبیعی جانداران و سازواره های آنها، به وسیله بقای اصلح، شمرده بود:

ترکیبات مادی ناقص ناپدید شده اند، و تنها آنهایی توانسته اند زنده بمانند که در سازوکارشان تناقض مهمی نیست. این ترکیبات قادرند به نیروی خود زنده بمانند و خویشتن را تکثیر کنند. ... حتی امروزه نیز نظم جهان کامل نیست؛ گاه گاه، موجودات غول آسایی در آن پدید می آیند. ... جهان چیست؟ مجموعه ای است که انقلابها و دگرگونیهای پی درپی آن را به نابودی می کشند. موجودات زنده از پی هم پدید می آیند، یکدیگر را در تنگنا می نهند، و سرانجام ناپدید می شوند.

دیدرو از این سخنان، مانند یک لاادری، نتیجه می گیرد: «دریغا، خانم، که وقتی دانش بشر را در ترازوی مونتنی می گذاریم، خود را به پذیرفتن شعار او نزدیک می بینیم. آخر ما چه می دانیم؟ از ماهیت ماده آگاهی نداریم، و از ماهیت ذهن و اندیشه ناآگاهتریم.»

نامه در باب کورها، رویهمرفته، از برجسته ترین آثار عصر روشنگری فرانسه است. داستانی است دلکش، و کتابی است متضمن اندیشه های آموزنده بسیار درباره روانشناسی و فلسفه؛ تنها آخرین صفحات این کتاب شصت صفحه ای خواننده را اندکی خسته می کنند. نویسنده کتاب، با آنکه روی سخن او با یک زن است، از نوشتن سخنان ناهنجار خودداری نکرده است. شاید مادام دو پویزیو به زبان ناهنجار دیدرو خوگرفته بود. نویسنده درباره خط نابینایان نیز، که بعدها به نام لویی برای به «خط برای» معروف شد، به تفصیل سخن گفته است.

ولتر، که در این هنگام (۱۷۴۹) در پاریس بود، نامه ای به دیدرو نوشت و در آن نامه در باب کورها را بسیار ستود:

کتابتان را، که متضمن مطالب بسیار است، با لذت فراوان خواندم. من به همان اندازه که وحشیان ابله را، که آنچه را که در نمی یابند محکوم می کنند، نکوهش می کنم، شما را سالها ارج نهاده ام. ...

اما اعتراف می کنم که به هیچ وجه با ساندرسن همعقیده نیستم. او از آن روی که کور است هستی خدا را انکار می کند. شاید اشتباه می کنم؛ ولی اگر به جای او می بودم، به هستی خدای بسیار خردمندی که این همه شواهد عینی برایم فراهم ساخته است اذعان می کردم. ...

---

(۱) به گفته دوستان ساندرسن، او همچون مردی دیندار و پرهیزگار از جهان رفت. «انجمن شاهی لندن» از اینکه دیدرو یکی از اعضایش را به الحاد متهم کرده بود، خوشش نیامد و هیچگاه او را به عضویت مکاتبه ای خود نپذیرفت.

صرف نظر از آنکه شما خویشتن را یکی از آثار خدا بدانید، یا ترکیبی از ماده ابدی و واجب، به مصاحبت با شما بسیار علاقه مندم. قبل از آنکه لونویل را ترک گویم. مایلم شما با صرف یک شام فلسفی در خانه من، و در حضور چند فرزانه دیگر. مرا سرافراز کنید.

دیدرو چنین پاسخ داد (۱۱ ژوئن) :

«استاد» و «سرور» ارجمندم، لحظه ای که نامه شما را دریافت داشتم از خوشترین دقایق عمر من است.

من نیز چون شما باساندرسن همعقیده نیستم. ... من به خدا اعتقاد دارم، ولی با ملحدان نیز می توانم همراهی کنم. ... بسیار بجاست که انسان شوکران را به جای سبزی جعفری نگیرد؛ ولی چه اهمیت دارد که کسی به خدا معتقد باشد، یا هستی او را انکار کند؟ جهان، به گفته مونتنی، یک گوی است که آفریدگار به فیلسوفان داده است تا آن را بازیچه خود سازند.

قبل از آنکه این مکاتبه به نتیجه رسد، دیدرو را بازداشت کردند. دولت، که از سرزنش مخالفان پیمان صلح خفت آور اکس-لا-شاپل به خشم آمده بود، چندتن از مخالفان را بازداشت کرد و زمان را برای بازداشت دیدرو مناسب یافت. دانسته نیست که آیا دیدرو را به اتهام الحاد نهفته در نامه درباب کورها بازداشت کرده اند یا مادام دوپره دوسن-مور، که از سخن دیدرو و درباره چشمان «بی ارزش» وی به خشم آمده بود، دلدار خود را به توقیف دیدرو واداشته است. به هر جهت کنت د/آرژانسون در «نامه سربه مهر»ی که برای مارکی دو شاتله، فرماندار دژونسن، نوشت (۲۳ ژوئیه ۱۷۴۹) بازداشت دیدرو را خواستار شد: «مردی به نام دیدرو را دستگیر سازید، در دژ ونسن بازداشت کنید، و تا دستور آینده من او را نگاه دارید.

بامداد فردا، گماشتگان دولت خانه دیدرو را کاوش کردند و دو، یا سه، نسخه صحافی نشده نامه در باب کورها، و مطالب بسیاری را که وی برای دایر ه المعارف تاریخی خود نوشته بود، با خود بردند. خود دیدرو را نیز به دژ ملال آور ونسن (در حومه پاریس) بردند و در اطاق مجردی زندانی ساختند. به دیدرو اجازه دادند تا کتاب بهشت مفقود میلتن را، که در جیب وی بود، با خود نگاه دارد. وی اکنون مجال داشت به دقت این کتاب را بخواند. دیدرو، بدون روحیه تعصب آمیز، در حواشی کتاب تفسیرهایی بر آن نوشت و اندیشه های خود را، که کمتر به موضوع خداشناسی مربوط می شدند، بر سفیدیهای کتاب یادداشت کرد. با آمیختن شراب و گردی که از دیوار زندان کنده بود، مرکب ساخت و از یک خلال دندان، به جای قلم، استفاده کرد.

همسر دیدرو، که با فرزند سه ساله اش تنها و بی سرپرست مانده بود، از فرمانده پلیس، ژنرال بریه، آزادی همسرش را خواستار شد. بدوگفت که از مضمون نوشته های دیدرو آگاه نیست، ولی می داند که «نوشته های دیدرو همانند خوی و رفتار او هستند. دیدرو شرف را هزاران بار بیش از زندگی ارج می نهند، و نوشته هایش نمودار فضایل اخلاقی او هستند.»

آنتوانت شاید چیزی درباره مادام دو پویزیو نمی دانست، ولی پلیس از آن آگاه بود. بیش

از همه، کسانی که دیـدرو را برای تـدوین دایر ه المعارف اسـتخدام کرده بودند برای آزادی وی می کوشـیدند؛ اینان به کنت د/آرژانسـون می گفتنـد کـه کـار ویرایش دایره المعـارف، بـدون زنـدانی او، پیش نخواهـد رفت. بریه در ۳۱ ژوئیه دیـدرو را بازجویی کرد. دیـدرو نامه درباب کورها، افکار فلسـفی، و گوهرهای رازگشا، را از آن خود نـدانست. فرمانـده پلیس، که می دانست دیدرو دروغ می گوید، وی را به دژ ونسن باز فرستاد.

مـادام دو شاتله در ماه اوت- یک ماه قبل از مرگش- گویا به خواهش ولتر، به فرمانـدار ونسن نامه نوشت و از او خواست که، دست کم، شرایط زندگی دیدرو را در زندان بهبود بخشد. در حدود ۱۰ اوت بریه به دیدرو پیغام داد که، هرگاه با صداقت به گناه خود اعتراف کنـد، بـدو اجازه داده خواهـد شـد که از تالار بزرگ دژ اسـتفاده کنـد و کتاب و مهمان بپذیرد. زندانی، که ملایم شده بود، در ۱۳ اوت به بریه نوشت:

اعتراف می کنم ... که «افکار»، «گوهرها»، و «نامه در باب کورها» پدیده های ذهن هرزه ای هستند که عنان اختیار آن از دستم خـارج شـده بـود. به شـرف خویش (و من مردی بـا شـرفم) سوگنـد می خورم که، از این پس، چنین آثـاری از قلم من تراوش نخواهند کرد. درباره کسانی که به نشـر اینها یاری کرده اند چیزی نمی تواند از شـما پنهان بماند. ناشـر و چاپگر را در نهان به شما معرفی خواهم کرد.

در ۲۰ اوت، دیـدرو را از زنـدان مجرد به اطـاق مناسـبتری انتقال دادنـد، و به او اجازه دادنـد که در باغ گردش کنـد و از خانه کتاب و مهمان بپـذیرد. در ۲۱ همان ماه، دیـدرو تعهد سپرد که، بدون اجازه، زندان و اطراف را ترک نگوید. همسـرش، برای آنکه وی را دلداری دهد و نکوهش کند، به زندان آمد و عشق دیرینه ای که دیدرو به همسرش داشت دوباره در او زنده شد. د/آلامبر، روسو، و مادام دو پویزیو نیز برای دیـدن او به زندان آمدند. نویسـندگان دایره المعارف دسـتنویس کتاب را به نزد او آوردنـد، و دیـدرو کار ویرایش کتاب را در زندان سـرگرفت. چون دانست که برادرش پدر وی را از بازداشت او آگاه ساخته است، به سازنـده کاردهـای جراحی، که بیمـار بود، نوشت که توطئه زنی وی رابه زنـدان افکنـده است، و از پـدر کمک مالی خواست. پدر پاسخی بدو داد (۳ سپتامبر ۱۷۴۹) که نمودار جنبه انسانی پیکار «فیلسوفان» با دین است:

فرزندم:

هر دو نامه تورا، که بتازگی برایم نوشته ای و بازداشت و سبب آن را در آنها شرح داده ای، دریافت داشتم. ناگزیرم بگویم که بی گمان بازداشت تو دلایلی غیر از آنچه تو در نامه هایت نوشته ای داشته است. ...

چون پیشامـدی بـدون رضـای خـدا روی نمی دهـد، نمی دانم کـدام یـک برای بهبود اخلاق تو بهتر است: اینکه بی درنگ از زنـدان آزاد شوی، یا، برای آنکه بیشتر درباره خود بیندیشـی، چند ماهی در زندان بمانی. به یادآور که خداوند این اسـتعدادها را برای آن به تو نداده است که با آن بنیان دین مقدس ما را متزلزل کنی. ...

عشق و دلبستگی خود را چنانکه باید به توثابت کرده ام. برای آن فرصت آموزش برایت فراهم ساختم که دانش خود را در راهی پسندیده به کاربری، نه آنکه با نتایج آن مرا گرفتار یک چنین اندوه دردناک سازی. ...

تو را می بخشم. می دانم، فرزندم، که هر کسی می تواند قربانی افترا و بدنامی شود، و کارهایی ممکن است به تو نسبت دهند که از تو سر نزده باشند.

از پاریس به من نوشته اند که تو زناشویی کرده، و دو فرزند به جهان آورده ای. قبل از آنکه با صداقت مرا از این ماجرا آگاه سازی، انتظاری از من نداشته باش. هرگاه بدانم که زناشویی کرده ای و زناشویی توقانونی است، بسیار خشنود خواهم شد. امیدوارم که لذت نگاهداری فرزندانت را از خواهرت دریغ نخواهی داشت و مرا نیز از لذت دیدار آن برخوردار خواهی ساخت.

از من پول خواسته ای. مردی چون تو، که چنین کارهای بزرگی به دست گرفته است ... چگونه می تواند محتاج پول باشد؟ از این گذشته، یک ماه است درجایی به سر می بری که انسان برای زیستن در آن به پول نیازمند نیست! ...

مادر بیچاره ات را به یادآر. او، در سرزنشهای خود، چندبار گفته است که تو کوری. اگر جز این است، آن را به من ثابت کن. بار دیگر، و بیش از گذشته، به وعده ها و تعهدات خود وفادار باش.

۱۵۰ لیور برایت می فرستم ... که آن را هرگونه دلخواه توست خرج کنی.

با بیصبری، چشم به راه روزی هستم که درآن آزادی تو اندوه و پریشانی مرا پایان خواهد داد. همین که آن روز فرا رسید، خداوند را سپاس خواهم گفت.

فرزندم: عشق و دلبستگی خویش را بار دیگر به تو ابراز می دارم.

پدر دوستدارت،

دیدرو

پاسخ دنی در دست نیست؛ بعید است پاسخ او به نامه پدرش، به همان اندازه، متین و نجیبانه بوده باشد.

او را در ۳ نوامبر ۱۷۴۹- سه ماه ونیم پس از بازداشت شدن- از زندان آزاد ساختند. دنی شادمانه به نزد زن و فرزندش بازگشت و چندی مادام دو پویزیو را از یاد برد. ولی در ۳۰ ژوئن ۱۷۵۰ پسر چهارساله اش را تب شدیدی از پای درآورد. سومین فرزند او، اندک زمانی پس از آن، پا به جهان نهاد. این کودک نیز، که هنگام تعمید گرفتن از آغوش دوستی بر کف کلیسا افتاده و مجروح شده بود، قبل از پایان سال درگذشت. دیدرو سه بار صاحب فرزند شد، و هر سه آنان را از دست داد. اندوه و دلشکستگی بار دیگر دیدرو را به قهوه خانه پروکوپ کشاند. در حدود ۱۷۵۰، روسو وی را با فریدریش ملشیور گریم آشنا ساخت. از آن هنگام، دوستی این سه نویسنده برجسته زمان، که در عالم ادبیات از پاره ای اهمیت برخوردار بود، آغاز

شـد. در همـان سال، ولتر فرانسه را ترک گفت و به برلین رفت؛ روسو گفتاری درباره بیماری تمـدن نوشت، که وی را به اخذ جایزه نایل ساخت؛ و دیدرو طرح تدوین دایر ه المعارف را منتشر ساخت.

ص: ۷۰۵

دیدرو، در همان هنگام سرگرم تدوین نخستین جلد دایر ه المعارف، بود به پژوهش روانشناختی دیگری گریز زد و نتیجه بررسیهای خویش را در ۱۷۵۱، در کتابی به نام نامه درباب کرها و گنگها، برای استفاده کسانی که می شنوند وسخن می گویند، منتشر ساخت. وی، که هنوز سختی زندگی در زندان ونسن را از یاد نبرده بود، در این کتاب از بدعتگذاری دوری جست و از اداره سانسور نشریات (که اکنون به دست مالزرب مهربان بود) برای چاپ کتاب، بدون امضای نویسنده و بدون ترس از تعقیب، «اجازه ضمنی» گرفت. دیدرو در این کتاب از آدم کر و گنگی پرسشهایی می کند و، با توجه به اطوار او در هنگام پاسخ گفتن، می کوشد به ریشه زبان پی برد. یک بازیگر بزرگ (زیرا دیدرو در همان هنگام طرح هنرپیشه کیست؟ را درسر داشت) گاه گاه یک مفهوم، یا یک احساس، را با حرکات سر و دست و تغییر چهره بهتر از واژه ها می تواند انتقال دهد. وی می نویسد که نخستین واژه هایی که انسان برزبان رانده است صداهایی، همراه با اطوار و اشاراتی، بوده اند که اندیشه های مکتوم در مغز وی را نمایان می ساخته اند. در شعر واژه ای که انتخاب می شود تنها یک دلالت یا معنی روشنگر ندارد، بلکه دلالت نمادی با ایهام نیز دارد؛ شعر دارای مفاهیم دیداری (مثلاً «دیدن» و «خیره شدن»)، یا هاله های معنایی صوت (مثلاً مقایسه کنید میان «گفتن»و «لندلند کردن»)، است. از این روی، شعر واقعی را نمی توان ترجمه کرد.

سخنان دیدرو، چون همیشه، نامنظم و درهم، ولی دارای مفاهیم بسیار، هستند. «می خواهم انسانی را بکاوم و ببینم که از هریک از حواسش چه چیزهایی کسب می کند.» (کوندیاک [در۱۷۵۴] رساله درباره حواس خود را بر همین اندیشه استوار ساخت.) شعر را با نقاشی بسنجید. شاعر رویدادها را توصیف می کند، و نقاش تنها لحظه ای را نمایش می دهد: تصویر او یک حرکت است که می کوشد، در یک لحظه ، گذشته، حال، و آینده را نمایش دهد، در اینجا، یکی از عناصر کتاب لائوکون، یا مرز میان نقاشی و شعر (۱۷۶۶) نوشته لسینگ، به چشم می خورد.

در این زمان، نخستین جلد دایره المعارف برای چاپ آماده شده بود.

III – تاریخ یک کتاب: ۱۷۴۶–۱۷۶۵

برونتیر، منتقد پیر و کلیسای کاتولیک رومی، گفته است: دایره المعارف اثر برجسته روزگار خود، آرمان اندیشه های قبل از آن، منشأ اندیشه های آینده، و، در نتیجه، کانون واقعی تاریخ اندیشه در قرن هجدهم است». دیدرو گفته است: «تدوین یک دایره المعارف تنها در عصر فلسفی امکانپذیر بود.» اندیشه های فلسفی بیکن، دکارت، هابز، لاک، بارکلی. اسپینوزا، بل، و لایبنیتز، افکار علمی کوپرنیک، وسالیوس، کپلر، گالیله، دکارت، هویگنس، و نیوتن، کشفیات

جغرافیایی دریانوردان، مبلغان مسیحی، و جهانگردان، و تاریخ دنیای باستان، دستگیر دانشمندان و تاریخنویسان بود: تمام این قلمرو وسیع دانش محتاج وسیله ای بود که در دسترس مردم نهاده شود.

نخست، چنین می نمود که دایره المعارف، یا فرهنگ جهانی هنرها و علوم چیمبرز (۱۷۲۸) می تواند این نیازمندی را برآورد. در ۱۷۴۳، آندره فرانسوا لو برتون، ناشر پاریسی، حاضر شد این کتاب را به زبان فرانسوی ترجمه کند و، با تغییرات و افزودن مطالبی به آن، آن را پاسخگوی نیازمندی فرانسویان سازد. این طرح تا بدانجا بسط یافت که لوبرتون تصمیم گرفت آن را در ده جلد انتشار دهد؛ و چون نمی توانست شخصاً هزینه گزاف چاپ چنین کتابی را فراهم سازد، با سه ناشر دیگر- بریاسون، داوید، و دوران- شریک شد. ناشران کار ویراستن کتاب را به آبه دو گوآ دو مالو سپردند، برای نشر کتاب از دولت «پروانه شاهی نشر» گرفتند، و یک آگهی آزمایشی انتشار دادند (۱۷۴۵). در دسامبر، ناشران، یا گوآ دو مالو، از دیدرو و د/آلامبر یاری جستند. در ۱۷۴۷، گوآ دومالو از کار کناره گرفت؛ در ۱۶ اکتبر همان سال، ناشران دیدرو را، با ۱۴۴ لیور حقوق ماهانه، به سر ویراستاری برگزیدند؛ و دیدرو کار تصنیف و ویراستن گفتارهای ریاضی کتاب را به د/آلامبر سپرد.

به موازات پیشرفت کار، نارضایتی دیدرو از متن چیمبرز افزایش می یافت. وی، به جای یک ستون، پنجاه وشش ستون به گفتار کالبدشناسی اختصاص داد و گفتار کشاورزی را، که در کار چیمبرز از سی وشش سطر تجاوز نمی کرد، به چهارده ستون بسط داد. سرانجام، دیدرو به ناشران پیشنهاد کرد که از کتاب چیمبرز چشم پوشند و، به جای آن، دایره المعارف کاملاً تازه ای انتشار دهند. (شاید مالو نیز قبلاً چنین پیشنهادی به ناشران داده بود). ناشران این پیشنهاد را پذیرفتند و دیدرو (که هنوز نویسنده بدعتگذار نامه درباب کورها شناخته نشده بود) از د/آگسو، وزیر دادگستری اصیل آیین فرانسه، اجازه گرفت که از «پروانه شاهی نشر» دایره المعارف چیمبرز برای چاپ دایر ه المعارف تازه ای استفاده کند(آوریل ۱۷۴۸).

ولی هزینه تصنیف و چاپ این کتاب را چگونه می توان فراهم ساخت؟ لو پرتون هزینه آن را ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ لیور برآورد کرده بود؛ ولی در واقع این هزینه از ۱٬۴۰۰٬۰۰۰ لیور تجاوز نمی کرد. حتی در این صورت، هزینه تصنیف و چاپ کتاب، بدون در دست داشتن مشترکان بسیار، بر دوش ناشران سنگینی می کرد. دیدرو، قبل از آنکه زندانی شود، مقالات جلد اول، و پاره ای از مقالات جلدهای بعدی، را فراهم ساخته بود. وی، پس از آزادی از زندان، همه وقت خود را به تصنیف دایره المعارف سپرد. در ماه نوامبر ۱۷۵۰، ناشران آگهی کتاب را، که خود دیدرو نوشته بود، در ۸۰۰۰ نسخه انتشار دادند. (دولت فرانسه در ۱۹۵۰ به یاد بود این واقعه آگهی را تجدید چاپ کرد.) در آگهی گفته شده بود که گروهی از نویسندگان، دانشمندان، و کارشناسان برجسته معلومات علمی وهنری موجود را به ترتیب الفبا در کتاب

*****تصویر

متن زیر تصویر : حکاکی روی نقاشی لاتور: د/ آلامبر. (آرشیو بتمان)

ص: ۷۰۷

گرد آورده اند و، با ارجاعات بسیار، استفاده از آن را برای دانشوران و دانشپژوهان آسان ساخته اند. آگهی می گفت که واژه آنسیکلوپدی (دایره المعارف) بر رابطه متقابل علوم و معارف دلالت می کند؛ «مفهوم لفظی آن عبارت بود از آموزش یا دانشی که در دایره ای گرد آمده باشد. دیدرو می گفت که گذشته از آنکه دانش بسیار بسط یافته است، پخش آن نیز بسیار ضروری شده است؛ دانش، بی آنکه در دسترس همگان گذاشته شود، ارزشی نخواهد داشت. ناشران در آگهی خود وعده داده بودند که کتاب را در هشت جلد حاوی مطلب و دو جلد جاوی کلیشه انتشار خواهند داد. ناشران بهای هر دوره دایره المعارف را ۲۸۰ لیور تعیین کرده بودند، که در نه قسط قابل پرداخت بود؛ و وعده داده بودند که چاپ هر هشت جلد را در عرض دوسال به پایان رسانند. از دریچه چشم ما، این آگهی یکی از نخستین متنهایی است که آغاز شاهی علم و پدیدآمدن دین تازه ای برای رستگاری بشر را اعلام کرده بود.

مردم فرانسه، و بیش از همه توانگران طبقه متوسط، از دایره المعارف بگرمی استقبال کردند. پس از مرگ مادام ژوفرن، فاش گردید که او و همسرش ۵۰۰٬۰۰۰ لیور به هزینه دایره المعارف یاری کرده اند. با نشر دایره المعارف در فرانسه، و فرهنگ زبان انگلیسی جانسن در انگلستان (۱۷۵۵)، ادبیات اروپا خویشتن را از سلطه اشراف، و وابستگی برده وار به آنها، آزاد ساخت و در دسترس مردمی قرار گرفت که می خواست چشم و صدای آنها باشد. دایره المعارف، بیش از هر اثری، دانش را در دسترس مردم نهاد.

جلد اول دایره المعارف در ۲۸ ژوئن ۱۷۵۱، با ۹۱۴ صفحه بزرگ، که هر صفحه به دو ستون تقسیم شده بود، انتشار یافت. سرلوحه کتاب، که کلیشه آن را شارل کوشن ساخته بود، نمونه سرلوحه هایی بود که در قرن هجدهم تهیه می شدند: بشریت را نشان می داد که در طلب دانش به هرجا دست می ساید و دانش را به صورت زن زیبای تورپوشی مجسم ساخته بود. ناشران عنوان گیرایی به کتاب داده بودند: دایر ه المعارف، یا فرهنگ مستدل علوم، هنرها، و حرفه ها، که به وسیله جامعه ادیبان تدوین، و به دست آقای دیدرو تنظیم شده و انتشار یافته است؛ ... بخش مربوط به ریاضیات آن را آقای دآلامبر تألیف کرده است؛ ... با تصویب و پروانه شاهی نشر. کتاب را ناشران، خردمندانه، به «جناب آقای کنت دآرژانسون، وزیر کشور و جنگ» اهدا کرده بودند. این کتاب دایره المعارفی به مفهوم امروزی آن نبود: ناشران گفتارهای تاریخی یا زندگینامه مشاهیر را از آن کنار گذاشته بودند؛ زندگینامه برخی از مشاهیر در زیر عنوان زادگاه آنان به اختصار چاپ شده بود. از طرف دیگر، بخشی از آن شامل تعریف اصطلاحات، مفاهیم واژه های مترادف، و دستور زبان بود.

جالبترین بخش جلد اول «گفتار مقدماتی» است، که نگارش آن را به د/آلامبر سپرده بودند- چرا که او دانشمند برجسته روزگار خود، و استاد نثر شناخته شده بود. با اینهمه، وی در پاریس با فقر و تنگدستی می زیست. هنگامی که ولتر از شکوه و زیبایی له دلیس سخن

*****تصویر

متن زیر تصویر : شارل نیکولا کوشن دوم: سرلوحه «دایره المعارف». موزه آلبرتینا، وین

می گفت، د/آلامبر پاسخ می داد: «تو از رختخوابی برایم نامه می نویسی که در ملکی بسیار بزرگ جا دارد، و من از حفره ای تنگ پاسخ می دهم.» د/آلامبر، با آنکه لاادری بود، از انتقاد آشکار کلیسا خودداری می کرد. در «گفتار مقدماتی»، برای آنکه کلیسا را از مخالفت با دایره المعارف باز دارد، چنین نوشته بود:

طبیعت آدمی، هرگاه به دیده خرد بدان بنگریم، رازی است مکتوم و درک نکردنی. گذشته و آینده ما، و نیز هستی آن خدایی که ما را جان بخشیده، و نوع عبادتی که وی برما تکلیف کرده است، همچنان مرموز و درک نکردنی مانده اند. از این روی، به دین منزل و وحی شده ای نیازمندیم که در زمینه های گوناگون ما را آموزش دهد.

د/آلامبر، برای این کرنش، از ولتر پوزش خواست و گفت: «این سخنان باسمه ای چون گذرنامه ای است برای حقایقی که می خواهیم اعلام داریم. ... با گذشت زمان، مردم اندیشه های واقعی ما را از آنچه گفته ایم باز خواهند شناخت.»

د/آلامبر در «گفتار مقدماتی»، به پیروی از فرانسیس بیکن، دانش را از روی پیوند آن با قوای ذهن به شاخه هایی تقسیم کرده بود. تاریخ را در زیر «حافظه»، علرم را در زیر «فلسفه»، الاهیات را در زیر «خرد»، و هنر و ادبیات را در زیر «تخیل» جا داده بود. دیدرو و د/آلامبر از این تقسیم بندی برخود می بالیدند، و جدولی از دانش، که در پایان «گفتار مقدماتی» گنجانده شده بود، تنظیم کردند که در آن روزگار بسیار مورد توجه و ستایش قرار گرفت. پس از بیکن، لاک بیش از هرکسی در دایره المعارف تأخیر بخشیده بود. در «گفتار مقدماتی» گفته بود که ما همه تصورات خود را مدیون احساساتمان هستیم. نویسندگان امید داشتند که در هشت جلد دایر ه المعارف یک دستگاه کامل فلسفی را براین اصل بنیان نهند: دینی طبیعی که در آن خدا تنها سبب ازلی است؛ یک روانشناسی طبیعی که در آن ذهن محصول و پدیده جسم است؛ و اخلاقی طبیعی که در آن نیکی وظیفه متقابل انسانهاست، نه وظیفه انسان به خدا. این برنامه، با احتیاط بسیار، در «گفتار مقدماتی» گنجانده شد.

د/آلامبر، پس از برشمردن این اصول اولیه، به بررسی تاریخ علم و فلسفه می پردازد. قدما را می ستاید، قرون وسطی را تقبیح، و رنسانس را تجلیل می کند:

انصاف حکم می کند که دین خود را به ایتالیا بازشناسیم. دانشی را که در سراسر اروپا چنین ثمرات گرانبهایی بار آورده است از ایتالیا گرفته ایم؛ از همه بالاتر، هنرهای زیبا و ذوق و ظرافتی را که این همه آثار و نمونه های بیمانند پدید آورده است از ایتالیا اخذ کرده ایم.

سپس قهرمانان اندیشه نوین را می ستاید:

فرانسیس بیکن فناناپذیر را، که از آثارش به شایستگی تجلیل شده است، و آثار او بیش از تجلیل شایسته مطالعه اند. باید در زمره بزرگترین مردان جای داد. چون اندیشه های

وسیع و خردمندانه این مرد بزرگ و کمال سبک وی را، که به یاری آن دشوارترین مطالب را به زبانی ساده و کوتاه بیان کرده است، به یاد آوریم، ناچاریم وی را بزرگترین و زبان آورترین فیلسوف بدانیم.

د/آلامبر، سپس، می کوشد تا نشان دهد که آزار دینی هوش و نبوغ دکارت را، که آنهمه ثمرات گرانبها در ریاضیات به بار آورده بودند، در فلسفه به بن بست کشانده است:

دکارت، دست کم، یارای آن داشت که راه رهایی از فلسفه مدرسی و تقلید و تبعیت- یا، به زبان ساده، تعصب و توحش- را به هوشمندان ارائه دهد؛ و با این سرکشی، که ما اکنون از ثمرات آن برخورداریم، او خدمتی به فلسفه کرد که از خدمات همه جانشینان نامدار او دشوارتر بود. ما باید وی را پیشوای گروه سوگند خورده ای بدانیم که جرئت ورزید شورشی را علیه قدرتی مستبد و خودسر رهبری کند؛ و، با عزم الهامبخش خویش، شالوده حکومتی را پی افکند که دادگرترین و نیکخواه ترین حکومتی بود که در زمان حیات او وجود داشت. اگر مجال می یافت که با اندیشیدن در همه پدیده ها به تبیین آنها پردازد، در همه آنها دست کم با شک آغاز می کرد؛ سلاحهایی که ما باید در نبرد با او به کار بریم کمتر از سلاحهای او نیستند، زیرا باید از سلاحهای او برضد او استفاده کنیم.

د/آلامبر، پس از گفتگو از نیوتن، لاک، و لایبنیتز، با بیانی از سر ایمان نتیجه گرفت که ثمرات گرانبهای دانش روبه افزایش و گسترشند. «قرن ما مقدر است که همه قوانین را دگرگون سازد.» به انگیزه همین امید، د/آلامبر «گفتار مقدماتی» را یکی از شیواترین آثار منثور فرانسه ساخته است. بوفون و مونتسکیو مقدمه کتاب را پسندیدند و بسیار ستودند؛ رنال از آن چنین یاد کرد: «یکی از حکیمانه ترین، منطقیترین، روشنترین، دقیقترین، موجزترین، و شیواترین نوشته هایی است که تاکنون به زبان ما نوشته شده اند.»

نویسندگان دایره المعارف، در جلد اول کتاب، از حمله علنی به دین خودداری کرده اند. مقالات این جلد درباره تعالیم مسیحیت و آیینهای آن تقریباً با معتقدات اصیل آیین مسیحی سازگار بودند؛ برخی از نویسندگان کتاب، جسته و گریخته، به دشواریهای کار اشاره کرده اند، اما سخن خود را با کرنشی موقرانه به دستگاه کلیسا به پایان بردند. گاه گاه، گریزهایی به کفر و بدعتگذاری زده، و حملاتی تصادفی به خرافات و تعصب کرده اند، اما حملات خود را در مقالات ظاهراً بیزیانی، مانند بره سکوتیا و عقاب، گنجانده اند؛ برای نمونه، در مقاله ای، که «بره سکوتیا» نام دارد، سخن را به دلیل و برهان می کشد و اعتقاد به معجزه را در وضعی ناپایدار می نهند؛ و در مقاله «عقاب»، پس از بحث از ساده دلی مردم، با طنز و طعنه ای آشکار نتیجه می گیرند: «نیکبخت مردمی که دینشان آنان را به پیروی از معتقدات درست، پاک، و بلند، و به کارهای پسندیده وا می دارد. یک چنین دینی دین ماست که در آن فیلسوف، برای آنکه به پای محراب رسد، باید تنها از خرد خویش پیروی کند.» اعتقاد به موهومات و افسانه ها، در خلال مقالات کتاب، اندک اندک متزلزل می شود و یک اومانیسم خردگرایانه نمودار می شود.

ص: ۷۱۰

با اینهمه، یسوعیان از جلد اول کتاب بگرمی استقبال کردند. گیوم فرانسوا برتیه، سردبیر دانشمند ژورنال دوتروو، برای اهمیت بسیاری که در «گفتار مقدماتی» به فیلسوفان بدعتگذار داده شده بود، به نویسندگان کتاب مؤدبانه اعتراض کرد. وی، پس از اشاره به پاره ای از اشتباهات و نسخه برداریهای نویسندگان دایره المعارف، درخواست نمود که جلدهای آینده کتاب را با دقت بیشتری بازرسی کنند؛ ولی دایره المعارف را «اثری متین و برجسته» خواند و گفت که نویسندگان کتاب، پس از پایان کار، حق خواهند داشت بگویند: «اثری برجسته و ابدی است»؛ و وعده داد که بخشهای برجسته و شایان ستایش دایره المعارف را در آینده نقل خواهد کرد.

اما همه کشیشان فرانسه، چون برتیه، بزرگوار و با گذشت نبودند. ژان فرانسوا بو آیه، اسقف پیشین میرپوا، به شاه شکایت کرد و گفت که نویسندگان کتاب مسئولان سانسور را فریب داده اند. لویی وی را به نزد مالزرب فرستاد، که تازه به سرپرستی اداره سانسور نشریات رسیده بود. مالزرب وعده داد که جلدهای آینده را با دقت بیشتری بازرسی کند؛ ولی وی، در سراسر مدتی که در مقامات گوناگون به خدمت دولت سرگرم بود، با همه نفوذ و قدرت خویش از «فیلسوفان» حمایت کرد. از بخت بلند شورشگران، مالزرب، که با خواندن آثار بل به شکاکیت گرویده و کتابی به نام آزادی نشریات نوشته بود، در فاصله سالهای ۱۷۵۰ تا ۱۷۶۳، یعنی در حساسترین سالهای عمر ولتر، دیدرو، الوسیوس، و روسو، سرپرست اداره سانسور نشریات بود. مالزرب نوشته بود: «در روزگاری که هر کسی می تواند از راه نشریات با مردم سخن گوید، آنان که می توانند، مردم را بیاموزند و برانگیزند- یعنی نویسندگان- در میان مردم پراکنده، همان مقامی را دارند که گویندگان یونان و روم در میان مردم مجتمع داشتند.»

او، با «موافقت ضمنی» با چاپ کتابهایی که صدور «پروانه شاهی نشر» برایشان مقدور نبود، به آزادی اندیشه بسیار یاری کرد؛ زیرا عقیده داشت: «کسی که تنها کتابهایی را می خواند که ... با موافقت آشکار دولت به چاپ رسیده اند ... نزدیک به یک قرن از روزگار خود عقبتر است.»

یکی از شگفت انگیزترین رویدادها در تاریخ جنبش روشنگری به این ایام فرخنده خاتمه بخشید. ژان مارتن دو پراد، که می خواست دانشنامه ای از سوربون بگیرد، در ۱۸ نوامبر ۱۷۵۱ رساله ظاهراً بیگزندی به عالمان الاهی این دانشگاه تسلیم کرد- آن کیست که خداوند نفس حیات بر چهره اش دمیده است؟ هنگامی که ممتحنان چرت می زدند، یا به خواب فرو رفته بودند، آبه جوان به زبان لاتینی بسیار شیوایی ناسازگاریهای تاریخی کتاب مقدس را برشمرد، معجزات مسیح را به مرتبه معجزات آسکلیپیوس تنزل داد، و الاهیات آزاد و طبیعی را به جای مکاشفه دینی نهاد. سوربون رساله را تصویب کرد و به نویسنده آن دانشنامه داد. اما ژانسنیستها، که اکنون پارلمان پاریس را می گردانیدند، سوربون را به باد دشنام گرفتند و شایع ساختند

که دیدرو در تصنیف رساله دست داشته است. سوربون دانشنامه را پس گرفت و فرمان بازداشت آبه را صادر کرد. دوپراد به پروس گریخت؛ در آنجا مهمان ولتر شد؛ و سرانجام، به جای لامتری، سمت کتابخوان فردریک کبیر یافت.

آتش خشم اصیل آیینان وقتی تیزتر شد که دریافتند همان پراد مقاله «یقین» را برای جلد دوم دایر ه المعارف (که در ژانویه ۱۷۵۲ انتشار یافت) نوشته است. در این مقاله نیز اندیشه های دیدرو به چشم می خوردند. فریاد اعتراض علیه دستگاه دایر ه المعارف بالا گرفت. برتیه، همچنانکه هنوز دایر ه المعارف را برای خدمات بسیارش به دانش مردم می ستود، نویسندگان آن را، به خاطر اینکه در مقاله ای آمده بود که بیشتر مردم به ادبیات به اندازه دین حرمت می نهند، یعنی «چیزی که آنان نه می توانند بشناسندش، نه به کار برند، و نه دوستش بدارند،» به باد سرزنش گرفت. روزنامه نگار یسوعی نوشته بود: «نویسندگان دایر ه المعارف، برای آنکه در آینده چنین مطالبی در کتاب نگنجانند، شایسته است با دقت بسیار آنها را بخوانند.» در ۳۱ ژانویه، کریستوف دو بومون، اسقف اعظم پاریس، دایر ه المعارف را سلاح مکارانه ای برای پیکار با مسیحیت خواند؛ و در ۷ فوریه همان سال، «شورای دولتی» در فرمانی نشر و فروش کتاب را منع کرد. در همان روز، مارکی د/آرژانسون در یادداشتهای روزانه اش چنین نوشت:

بامداد امروز «شورای دولتی» فرمانی صا......کرد که کسی صدور آن را پیشبینی نمی کرد. این فرمان، با ت...به اتهامات وحشتناکی چون قیام علیه خدا و شاه، و ترویج تباهی اخلاق، «فرهنگ دایر ه المعارفی» را توقیف کرده است. ... با توجه به این فرمان، گفته می شود که نویسندگان این فرهنگ بزودی کشته خواهند شد.

اما وضع به این بدی هم نبود. دیدرو را بازداشت نکردند، اما دولت همه مطالبی را که وی برای دایر ه المعارف فراهم ساخته بود توقیف کرد. ولتر از پوتسدام به دید...نوشت که به پروس رود و کار تدوین دایر ه المعارف را، در پناه فردریک، ادامه دهد. دیدرو، بدون مطالب از دست رفته، نمی توانست به کار ادامه دهد؛ و لو برتون امیدوار بود که دولت، پس از فرونشستن طوفان، فرمان را تعدیل خواهد کرد. مالزرب، مارکی د/آرژانسون، و مادام دو پومپادور از درخواستی که لو برتون به شورای دولتی نوشته بود پشتیبانی کردند، و شورا سرانجام در بهار ۱۷۵۲، با «موافقت ضمنی»، کار نشر جلدهای بعدی دایره المعارف را هموار ساخت. مادام دو پومپادور از دیدرو و د/آلامبر خواست که کار را از سر گیرند، «ولی از درج مطالبی که به دین و دولت بر می خورد خودداری کنند» مالزرب، برای آرام کردن روحانیان، دستور داد سه تن از عالمان الاهی، که بوایه، اسقف پیشین، آنان را برگزیده بود، جلدهای آینده دایر ه المعارف را، قبل ازچاپ، سانسور کنند.

جلدهای سوم تا ششم دایره المعارف پس از سانسور دقیق، هریک به فاصله یک سال انتشار یافتند ۱۷۵۳-۱۷۵۶. سختگیری دولت مردم را به خواندن دایره المعارف راغبتر کرده، و آن

را نماد و نشانه اندیشه های آزاد ساخته بود. شمار مشترکان کتاب، پس از نشر جلد سوم، به ۳۱۰۰، و پس از نشر جلد چهارم، به ۴۲۰۰ رسید.

این پیشامد تا اندازه ای د/آلامبر را هراسان ساخت. وی از ترس گرفتاری، از آن پس، تنها مسئولیت تصنیف مقالات ریاضی کتاب را به عهده گرفت. ولی دیدرو همچنان به سانسور دایر ه المعارف اعتراض می کرد. وی در ۱۲ اکتبر ۱۷۵۲ گفتاری زیر عنوان بقیه دفاعیه آبه دو پراد، با نام دوپراد، در برلین انتشار داد و در آن، با اشاره به بدگویی تازه اسقفان از رساله سوربون، با خشم بسیار نوشت:

برای دین، چیزی زیان بخشتر و ناشایست تر از رجزخوانیهای نابخردانه گروهی از عالمان الاهی نمی توان یافت. انسان، با شنیدن این سخنان، می گوید که مردم نمی توانند به آغوش مسیحیت راه یابند، مگر آنکه همچون گله گوسفندی باشند که به آغلی درآیند؛ و آدمی، برای اینکه دین ما را بپذیرد، و برسرآن پای فشارد، باید چشم بر روی عقل سلیم ببندد. برای قبولاندن این اصول، باید انسان را به مرتبه ددان فروکشید و راستی را با ناراستی برابر گرفت.

دیدرو در جلد سوم دایر ه المعارف همچنان به مسیحیت تاخته، ولی حملات خود را در لفاف معتقدات مسیحیت اصیل آیین پیچیده بود. در مقاله «جدول زمانشناسی کتاب مقدس»، بار دیگر، ناسازگاریهای تاریخی عهد عتیق را برشمرده، و در درستی روایات کتاب مقدس تردید کرده است. در مقاله دیگری که درباره کلدانیان نوشته، به دستاوردهای آنان در ستاره شناسی تأکید ورزیده، ولی آنان را برای پیروی و فرمانبرداری از کاهنان نکوهش کرده است. «در بندکشیدن خرد، چون کلدانیان، در حکم تحقیر خرد است». انسان برای آن زاده شده است که آزاد و مستقل بیندیشد. در مقاله «خائوس۱» از مشکلات تصور داستان آفرینش کتاب مقدس سخن گفته، و دلایل ابدیت ماده را- با تظاهر به رد آنها- برشمرده است. دیدرو، همراه این مقاله های جدل آمیز، مطالب آموزنده ای درباره بازرگانی، مسابقات، ترکیب بندی(در نقاشی)، و «کمدینها» (که به معنای بازیگران بود) در دایره المعارف گنجانده است. خود توضیح داد که نه نقاش است و نه در شناخت آثار نقاشی خبرگی دارد، تنها از روی ناچاری به نوشتن مقاله های مربوط به نقاشی مبادرت ورزیده است، زیرا یک «آماتور لافزن» که قراربود مقاله هایی درباره ترکیب بندی تصویر بنویسد، مطالب بی ارزشی فراهم ساخته است. مقاله های دیدرو متضمن اندیشه هایی هستند که در سالهای آینده سالونهای او را جان بخشیدند. مقاله «کمدینها» پیکار ولتر را در راه حقوق مدنی بازیگران ادامه داده است.

از جلد سوم بسیار ستایش شد؛ انتقادهای یسوعیان و نشریه ل/آنه لیترر الی فررون آن را مایه بخشیدند. کسان تازه ای به نویسندگان دایره المعارف پیوستند و ارج و اعتبار کتاب را

---

(۱) در اساطیر یونان، جرمی بیشکل و عظیم، یا فضایی بی پایان، که منشأ همه پدیده های زمینی و خدایی است. ــ م.

افزونتر ساختند. دوکلو از جلد چهارم، ولتر و تورگو از جلد پنجم، و نکر و کنه از جلد ششم با نویسندگان کتاب همکاری آغاز کردند. در چهارسال اول تدوین دایره المعارف، ولتر در آلمان سرگرم نوشتن اثری تازه بود، یا با مسائل دیگری درگیری داشت. پس از آنکه در ژنو اقامت گزید (۱۷۵۵)، مقالاتی به نام «ظرافت»، «شیوایی» و «هوش» برای کتاب نوشت که همگی ظریف، شیوا، و سرشار از هوشمندی بودند. دیدرو خود برای جلد ششم مقاله ای به نام «دایره المعارف» نوشت، که گروهی از دانشوران آن را بهترین مطلب کتاب شمرده اند. این مقاله ۳۴٬۰۰۰ کلمه ای یکی از بلندترین مقاله های کتاب است. دیدرو در این مقاله از دشواریهایی که کار تدوین کتاب با آن دست برگریبان بود، از نیروهایی که در صدد متوقف ساختن کار بودند از وجوه اندکی که برای پرداخت دستمزد نویسندگان و نقاشان کفایت نمی کرد، و از ضعفهای بشری نویسندگان که گرفتار بیماری می شدند و تا مدتی نمی توانستند با وی همکاری کنند سخن می گوید. وی بسیاری از نواقص پنج جلد نخست را، که به واسطه شتابزدگی و ترس و بیم پیش آمده بودند، می پذیرد؛ وعده می دهد که در آینده این ضعفها تکرار نشود؛ و مقاله خود را با پاره ای امید و اعتماد به پایان می برد:

هدف دایر ه المعارف عبارت است از گردآوری دانشی که برروی زمین پراکنده است، رساندن آن به معاصران، و انتقال آن به آیندگان؛ با این نیت، که کارهایی که در قرن گذشته شده است برای آیندگان خالی از فایده نیست، و آیندگان ما، که آگاهتر از ما خواهند بود، دلشادتر و فاضلتر شوند، و ما، بی آنکه به نوع بشر خدمتی کرده باشیم، رخت از جهان بر نبندیم.

دیدرو دایره المعارف را ارمغانی برای آیندگان می شمرد و اطمینان داشت که آیندگان، برای این ارمغان، وی را خواهند ستود. وی به «انقلاب دهشتناکی، که علوم و هنرها [ی صنعتی] را از پیشرفت باز داشته و بخشی از جهان را در تاریکی فرو برده است»، می اندیشید و امیدوار بود که نسلی که در آن هنگام در جهان خواهد زیست از مردان دور اندیشی قدردانی کند، که با پیشبینی چنین روزی، گنجینه دانش را برای آیندگان به ارمغان نهاده اند. می گفت: «آیندگان در نزد فیلسوف همان مقامی را دارند که ‹جهان دیگر› برای دینداران دارد.»

جلد هفتم دایره المعارف، که در پاییز ۱۷۵۷ از چاپ خارج شد، بحرانی شدیدتر از بحرانهای قبلی همراه آورد. کنه و تورگو برای این جلد کتاب مقاله هایی درباره «آزادی عمل» فیزیوکراتها نوشته بودند. لویی دو ژوکور، که از پر کارترین نویسندگان کتاب بود، در مقاله نهصد واژه ای استهزا آمیزش، «فرانسه»، به جای تاریخ، عیبهای وطن خود را برشمرده، و از نابرابری فاحش و خطرناک مردم، فقر و بینوایی دهقانان، فزونی جمعیت پاریس، و کاهش روزافزون جمعیت شهرستانها سخن گفته بود. وی در یکی دیگر از مقاله هایش، با عنوان «دولت»، نوشته بود که «آزادی گرانبهاترین دارایی مردم است. ... بدون آزادی، نیکبختی از کشور

رخت بر می بندد. «ولتر نیز برای این جلد کتاب مقاله فاضلانه ای درباره زنا نوشته بود. اما «مقاله حساس»- دست کم مقاله ای که بیشترین حساسیت را «برانگیخت»- درباره ژنو بود، که پیش از این در بخش سویس با آن آشنا شده ایم. د/آلامبر وعده خود را، که مقالاتش را به موضوعات ریاضی محدود کند، از یاد برد و با نوشتن مقاله ای، که در آن روحانیون کالونی را منکر الوهیت مسیح شناسانده بود، پاریس و ژنو را با خود به دشمنی وا داشت.

گریم، همینکه گفتار د/آلامبر را خواند، آن را دور از حزم و دور اندیشی یافت و گزارش داد که غوغایی به پا کرده است. کشیشی یسوعی، در موعظه ای که در ورسای در حضور شاه ایراد می کرد، این جلد دایره المعارف را محکوم کرد. د/آلامبر به ولتر نوشت: «می گویند که من روحانیان ژنو را چنان ستوده ام که برای کلیسای کاتولیک توهین آمیز بوده است.» در ۵ ژانویه ۱۷۵۷، به جان شاه سوءقصد شد؛ از پی آن، شاه یکی از قوانین گذشته را احیا کرد؛ این قانون برای نویسندگان، ناشران و فروشندگان کتابهایی که به دین حمله کنند، یا کشور را به آشوب کشند، کیفر مرگ پیشبینی کرده بود. چند تن از نویسندگان را بازداشت کردند ولی، با اینکه هیچ یک از آنان را اعدام نکردند، د/آلامبر حساس سخت هراسان گشت. وی چندان دستپاچه و پریشان شد که ارتباطش را با دایره المعارف قطع کرد (اول ژانویه ۱۷۵۸). مشاعر او چندی چنان مختل گشت که مادام دو پومپادور را به حمایت از «ضد فیلسوفان» متهم ساخت و از مالزرب درخواست کرد که رهبر آنان، فررون، را بازداشت کند. ولتر بدو نوشت که از کارکناره گیری نکند. د/آلامبر پاسخ داد (۲۰ ژانویه): «از وضع ما و خشم و کینه زمامداران آگاهی ندارید. ... گمان نمی کنم که دیدرو بدون من به کار ادامه دهد. ولی اگر ادامه دهد، خویشتن را تا ده سال گرفتار دادرسی، رنج، و محنت خواهد ساخت.» هشت روز بعد، وحشت او شدت یافت و نوشت: «هرگاه آنان] دشمنان[امروز به فرمان صریح دولت چنین چیزهایی چاپ کنند، برای آن خواهد بود که توده هیزم به گرد جلد هفتم گرد آورند و ما را برای جلد هشتم به درون آتش افکنند.» ولتر تسلیم نظر د/آلامبر شد و به دیدرو توصیه کرد که خود را از کار دایره المعارف کنارکشد، و نوشت که اگر این کار ادامه یابد، چون زیر سانسور دولت می رود، ارزش آن از میان خواهد رفت، زیرا وسیله ای در دست دستگاه کلیسا خواهد شد تا با آن براندیشه فرانسویان مهار زند. تورگو، مارمونتل، دوکلو، و مورلو از نوشتن مقاله برای دایره المعارف دست کشیدند. خود دیدرو نیز چندی جرئت و شهامت خود را از دست داد، و نوشت: «روزی نیست که آرزوی بازگشت به ولایتم، شامپانی، را به دل راه ندهم. می خواهم مدتی را در آرامش و گمنامی به سر برم.» ولی او کسی نبود که بآسانی از میدان بگریزد. به ولتر نوشت (فوریه ۱۷۵۸): «شانه خالی کردن از زیرکاردرحکم تن دادن به شکست است. فرومایگانی که ما را می آزارند آرزویی جز این ندارند. نمی دانید که از کناره گیری

د/آلامبر چه خرسندیی که به آنان دست داد؛ و هرگونه ترفندی را به کار می برند تا او به کار خویش بازنگردد!»

در ۱۷۵۸، اسقفان فرانسه در انجمن خود، با دادن «بخششی سخاوتمندانه» به شاه، از او درخواست کردند تا از صدور «موافقت ضمنی»، که نشر دایره المعارف را در فرانسه امکانپذیر ساخته است، جلوگیری کند. در ۱۷۵۸ آبراآم دوشومه به نشر یک رشته گفتار، به نام داوریهای بحق درباره دایره المعارف، آغاز کرد. نشر اثر بنیادی الوسیوس، درباره ذهن، در ۲۷ ژوئیه ۱۷۵۸، موجب اعتراضات بیشتری شد، و چون همه جا آوازه در افتاد که دیدرو دوستی نزدیکی با الوسیوس دارد، دایره المعارف نیز گرفتار این طوفان شد. روسو، که مقالاتی درباره موسیقی برای دایره المعارف می نوشت، با کناره گیری از کار، مشکلات دیدرو را فزونتر ساخت؛ و در ۲۲ اکتبر ۱۷۵۸، با نوشتن نامه به آقای د/آلامبر درباره نمایشها، کناره گیری خود را از جرگه «فیلسوفان» علنی ساخت. چنین می نمود که اردوی «اصحاب دایره المعارف» برای همیشه از هم پاشیده است. در ۲۲ ژانویه ۱۷۵۹، نماینده شاه، اومر دوفلوری، به پارلمان پاریس هشدار داد که «برای نشر ماده گرایی، تخریب دین، تزریق روح آزادگی، و ترویج تباهی اخلاق نقشه ای تهیه، و انجمنی برپاگشته است.» «شورای دولتی» سرانجام در ۸ ارس ۱۷۵۹، با صدرو فرمانی ، دایره المعارف را غیرقانونی شناخت و نشر جلدهای تازه آن، و فروش مجلدات موجود، را ممنوع ساخت. در فرمان دولت گفته شده بود: «سود چنین کتابی، برای پیشرفت علوم و حرفه ها هرگز چندان نیست که زیانهای ناشی از آن را، برای دین و اخلاق ، جبران کند.»

این فرمان، گذشته از امنیت شخصی «فیلسوفان»، سرمایه ناشران دایره المعارف را نیز تهدید می کرد. مشترکان بسیاری بهای جلدهای آینده دایره المعارف را قبلاً ـ به ناشران پرداخته بودند؛ ناشران چگونه می توانستند این پولها را به صاحبان آنها برگردانند؟ بیشتر این پولها را ناشران هزینه چاپ جلدهای اول تا هفتم و تهیه جلد هشتم ساخته بودند که، هنگام صدور فرمان دولت، برای پخش آماده بود. دیدرو ناشران را به پایداری و ادامه کار تشویق می کرد و می گفت که شاید دولت این فرمان را نیز به موقع خود تعدیل کند؛ و هرگاه تعدیل نکند، جلدهای آینده را می توان در خارج از کشور چاپ کرد. به درخواست ناشران، دیدرو در خانه ماند و به تهیه جلد نهم پرداخت. در این هنگام، مالزرب و دیگران برای فرونشاندن خشم دولت دست به کار شدند.

در این گیرودار- تابستان ۱۷۵۹- جزوه ای به نام تذکری به آبراآم شومه مخفیانه در پاریس انتشار یافت، که نویسنده بی نام و نشان آن، گذشته از دولت، پارلمان، یسوعیان، و ژانسنیستها، خود مسیح و مادر او را بسختی به باد دشنام گرفته بود. دیدرو گفت که «نگارش این جزوه را مردم به اتفاق آرا به من نسبت می دهند.» به نزد مالزرب، فرمانده پلیس، و

رئیس پارلمان رفت و سوگند خورد که کمترین ارتباطی با این ظهور ناگهانی الحاد بازاری ندارد. دوستان دیدرو، با آنکه می دانستند او راست می گوید، به او سفارش کردند که از پاریس خارج شود؛ ولی او گفت که خروج از پایتخت اعتراف به گناه خواهد بود، و همچنان در پاریس ماند. مالزرب بدو اطلاع داد که پلیس در صدد است خانه او را بجوید و نامه هایش را مصادره کند، و سفارش کرد که بی درنگ نامه هایش را پنهان سازد. شورشگر وحشتزده پرسید: «آنها را درکجا پنهان سازم؟» مالزرب گفت: «آنها را نزد من فرستید؛ کسی آنها را در نزد من نخواهد جست.» در این هنگام، پلیس ناشران جزوه هتاک را یافت و دانست که دیدرو رابطه ای با ناشران آن نداشته است. هیچ دستوری برای ضبط کاغذهای او صادر نشد. دیدرو از هراس رهایی یافت، ولی فشارهای روحی و نگرانی گذشته وی را گرفتار بیماری عصبی ساخت. د/اولباک، دوست توانگر دیدرو، وی را برای گردش و آسایش به اطراف پاریس برد. دیدرو از این گردش چنین یاد کرده است: «گامهای لغزان و روح رنجورم را هرجا می رفتم با خود حمل می کردم.» دیدرو، پس از بازگشت به پاریس، برای تصنیف نه جلد دیگر دایره المعارف قراردادی به مبلغ ۲۵٬۰۰۰ لیور با ناشران بست. د/آلامبر حاضر شدکار تصنیف مقالات ریاضی را از سرگیرد. دیدرو وی را برای گریز از میدان، در هنگام یورش دشمن، سرزنش کرد؛ ولی همکاری وی را پذیرفت. ولتر نیز بار دیگر به نویسندگان دایره المعارف پیوست. دیدرو امیدوار بود که تصنیف هفدهمین و آخرین جلد دایره المعارف را در ۱۷۶۰ به پایان رساند، ولی در سپتامبر ۱۷۶۱ نوشت: «تجدید نظر کلی در شرف پایان گرفتن است. بیست وپنج روز پی درپی به این کار پرداختم و هر روز ده ساعت کار کردم.» ده روز بعد، او هنوز در چهار دیواری خانه محبوس بود و کلیشه های کتاب را بررسی می کرد. جلدهای هشتم تا هفدهم کتاب به فاصله کوتاهی در پاریس به چاپ رسیدند، ولی محل چاپ را در روی آنها نوشاتل قید کردند؛ سارتین، فرمانده تازه پلیس پاریس، این نیرنگ را نادیده گرفت و اخراج یسوعیان در ۱۷۶۲ نشر دایر ه المعارف را تسهیل کرد.۱ در سپتامبر ۱۷۶۲، کاترین کبیر، امپراطریس روسیه، حاضر شد برای به پایان رساندن تدوین دایره المعارف در پطرزبورگ تسهیلاتی فراهم سازد؛ فردریک کبیر نیز، توسط ولتر، پیشنهاد مشابهی داد، شاید همین پیشنهادها بودند که دولت فرانسه را با نشر دایره المعارف در پاریس موافق ساختند. آخرین جلد دایره المعارف در ۱۷۶۵ از چاپ خارج شد؛ در فاصله سالهای ۱۷۶۵ تا ۱۷۷۲، یازده جلد حاوی کلیشه به دایره المعارف

---

(۱) این داستان دلکش، که مادام دو پومپادور با نشان دادن مقاله ای درباره باروت به لویی پانزدهم وی را از مخالفت با نشر جلدهای هشتم تا هفدهم « دایره المعارف » باز داشت، اکنون نادرست و زاده توهم ولتر شمرده می شود. این داستان در جلد چهل و هشتم «مجموعه آثار ولتر»، ویراسته بوشو، و در کتاب «مادام دو پومپادور» (ص۱۴۷)، نوشته برادران گونکور، آمده است.

اضافه کردند. «ضـمیمه» پنج جلدی و «فهرست عمومی» («نمایه») دوجلدی دایره المعارف نیز در فاصـله سالهای ۱۷۷۶ تا ۱۷۸۰ انتشـار یافتنـد.کار ویرایش این کتابهـا را نیز خواسـتند به دیـدرو سـپارند، ولی او، که فرسـوده و نـاتوان شـده بـود، از این کـار خودداری کرد. برجسته تریـن اثر مـدون قرن وی را خسـته و فرسـوده کرده بـود، امـا نـام او را تـا پایـان تمـدن بشـری، و همه دگرگونیهایی که برای آن پیش آیند، جاودان ساخته است.

IV – خود دایره المعارف

انقلاب فکری، که دایره المعـارف و وقوع آن یـاری کرد، تقریبـاً همه مضـامین این کتاب را از اهمیت انـداخت و کهنه نمود؛ مقاله های آن به دیده ما پدیده هایی در تاریخ اندیشه، و نیز سـلاح هایی هسـتند که «فیلسوفان» در پیکار خویش، با یگانه نوع شناخته شده مسـیحیت، از آنها یاری می جسـتند. این پیکار، چنانکه دیدیم، بندرت علنی و مسـتقیم بود. در مقالات «عیسـی» و «مسـیحیت»، که هردو را دیدرو نوشته بود، چندان ناسازگاری با معتقدات اصیل آیین مسیحیت به چشم نمی خوردند. کشیشی ایتالیایی مقاله دوم را بسیار سـتوده بود. چندتن از کشیشان برای دایره المعارف مقاله هایی نوشته بودند. مقاله «ملحدان» را آبه ایوون نوشـته بود. دایره المعارف، به جای الحاد، خـداپرستی را ترویـج می کرد. با اینهمه، ارجاعات کتاب گاهی گمراه کننده انـد، و به جای ارجاع دادن به مقاله ای که از عقیده رسـمی و اصـیل آیین جانبداری می کند غالباً به مقالات دیگری اشاره می نماید که در خواننده ایجاد شک می کنند. برای نمونه، به مقاله «خدا» می توان اشاره کرد که نویسندگان کتاب آن را به مقاله «برهان» ارجاع داده اند، و مقاله اخیر متضمن اصول و میزانهایی برای سنجش درستی معجزات و اساطیر است. گاه گاه، با قبول برخی از عناصـر معتقـدات مسـیحی، که کمتر می توان دربـاره آنها اسـتدلال کرد، بتفصـیل به شـرح آنها پرداخته است– اما به زبانی که خواننـده را به شك و تردیـد وا می دارد. معتقـدات دین چینیان و مسـلمانان را نیز، چون معتقـدات مسـیحی، ردکرده است. مقـاله «کشـیشان» که نویسـنده آن گویا د/اولباك است، از دیگر مقاله های کتاب روشـنتر و بیپرده تر نوشـته شـده است، زیرا که «فیلسوفان» روحانیان را دشـمنان آزاداندیشـی و محرك تعقیب و آزار مردم می دانسـتند و از آنان بیزاری می جسـتند. نویسنده این مقاله وانمود می کند که سخن او درباره کاهنان مشرك است:

چون خرافات بر تشریفات آیینهای نیایشی گوناگون افزوده است، مردمی که این مراسم را رهبری می کردند ارزشهای تازه ای پدیـد آوردنـد. مردم گمان می کردند که اینان خویشـتن را کاملاً به خدایان سپرده اند؛ از این روی، کاهنان از حرمت خدایان برخوردار شدند. پیشه های عادی دون شأن آنان تلقی شد. و چون مردم باور داشـتند، که آنان مفسـر اراده خدایی ... و میانجی میان خدایان و انسانها هستند، خود را ملزم به تأمین نیازمندیهای آنان می دیدند. ...

کاهنان، برای آنکه سلطه خویش را استوارتر سازند، خدایان را سنگدل، ستمگر،

و انتقامجو شناساندند. آنان تشریفات، شعایر، و آیینهای رمزیی پدید آوردند که پرداختن به آنها آن مالیخولیای ملال آوری را پرورش می داد که برای چیرگی تعصب در عقاید دینی بسیار مساعد بود. سپس، خون انسان در نهرهای بزرگ بر مذبح روان گشت و مردمی که موهومپرستی دل آنان را از هراس آکنده بود پنداشتند که هیچ بهایی برای ارضای خدایان گزاف نیست. مادران، بی آنکه قطره اشکی از دیده بارند، جگرگوشه های خود را به شعله های آتش سپردند، و کارد قربانی سرهزاران انسان را ازتن جدا کرد. ...

آنان، که از چنین قدرت و حرمتی برخوردار شده بودند، بسختی می توانستند قیود اجتماعی را گردن نهند، کاهنان، سرمست از باده قدرت، بساکه با شاهان ستیزه گری آغاز کردند. ... تعصب و موهومپرستی مانند دشنه ای برسر شاهان قرار گرفت. هرگاه که شاهان می خواستند مردمی را که منافع آنان را بخطا علایق خدایان می دانستند ... کیفر دهند، یا به جای خود نشانند، اورنگ آنان به لرزه در می آمد ... زیرا که تجدید قدرت کاهنان را مردم دشمنی با دین می شمردند.

پیکار با دین به ستایش اندیشه ها و شیوه های علمی و فلسفی جدید مبدل شد. آرزوی «فیلسوفان» آن بود که، دست کم، طبقات روشنفکر وتحصیلکرده علم را به جای دین، و فیلسوفان رابه جای کشیشان قرار دهند. از این روی، مقاله های علمی دایره المعارف را مفصلتر از مقاله های دیگر نوشته اند. برای نمونه، از مقاله «کالبدشناسی» می توان نام برد که پنجاه وشش ستون کتاب را اشغال کرده است. در زیر عنوان «زمینشناسی» مقاله های مفصلی درباره مواد معدنی، فلزات، چینه های زمین، فسیلها، توده های یخ ، معادن، زمین لرزه، آتشفشان، و سنگهای قیمتی درج شده است. «اصحاب دایره المعارف» می اندیشیدند که فلسفه جدید تنها بر علم استوار خواهد بود، «دستگاهی» پدید نخواهد آورد، از مابعدالطبیعه دوری خواهد جست، و به آغاز وانجام جهان نخواهد اندیشید. از همین روی، در مقاله «آموزشگاه»، فیلسوفان مدرسی، که جنبه پژوهشی دانش را از یاد برده، و خویشتن را در اوهام الاهیات، تار عنکبوت منطق، و ابرهای مابعدالطبیعه سردرگم ساخته بودند، را بسختی به باد حمله گرفته اند.

دیدرو درباره تاریخ فلسفه مقاله های شایان توجهی نوشته است، که گرچه از تاریخ انتقادی فلسفه(۱۷۴۲-۱۷۴۴)، اثر یوهان یا کوب بروکر، بسیار الهام گرفته، ولی پژوهشهای نومایه و بدیعی در سیر اندیشه فرانسوی کرده است. هنگام بحث از فیلسوفان الئایی و اپیکوری، ماده گرایی را بتفصیل شرح داده، و، در جاهای دیگر، برونو و هابز را ستوده است. در دیدرو فلسفه دین شده بود. «خرد در نزد فیلسوف دارای همان مقامی است که فیض و رحمت [ایزدی] در نزد مسیحی داراست.» وی فریاد برآورد: «بیایید فلسفه را هرچه زودتر مردمپسند و از آن مردم سازیم؛» و در مقاله «دایره المعارف» چون یک پیامبر، نوشت: «اکنون که فلسفه با گامهای بلند پیش می تازد، مسائل مورد علاقه خود را به حیطه فرمانروایی خویش می کشد، صدایش بلندتر از صداهای دیگر است، و به شکستن یوغ قدرت و سنت آغاز کرده است،

بیاییـد از قانون خرد پیروی کنیم. «این ایمان شـکوهمند تازه ای است، همراه با اعتمادی بالنـده، و دیگر چندان بدان برنخواهیم خورد. شایـد، بـا توجه به آمـادگی امپراتریس روسـیه به حمایت از او، ماننـد افلاطون می گویـد: «[هرگاه] فرمانروایی [کاترین دوم] را با چنین فیلسوفی] دیدرو[جمع کنید، فرمانروایی کامل خواهید داشت.»

هرگـاه چنین فیلسوفی بتوانـد، به عنوان کشـیش اقرارنیوش و راهنمـا، شاه را انـدرز دهـد، بـدو انـدرز خواهـد داد که آزادی را توسعه بخشد و، بیش از همه، آزادی گفتار و نشریات را محترم شمارد. درباره حق الاهی شاهان، می گوید:«طبیعت این حق را به کسی نداده است که بردیگر مردم فرمان راند.» و درباره انقلاب چنین می اندیشد:

قـدرتی که به زور به دست آید غصب است، و تا هنگامی پایدار می ماند که زور فرمانده بر زور فرمانگزاران بچربد. ... هرگاه اینـان] زیردسـتان[نیرومنـدتر شونـد و زنجیرهـای انقیـاد را از گردن خـویش بگسـلند، قـدرت خـویش را بـا همـان حق و داد فرمانروای پیشـین براو تحمیل خواهند کرد. همان قانون که سلطه و چیرگی می آورد آن را به نابودی می کشد. این قانون زور است. ... از این روی، حاکمیت راستین و مشـروع حدودی دارد ... و شاه قدرتی را که بر رعایایش اعمال می کند از خود آنان گرفته است. این قدرت را قوانین طبیعت و کشور محدود کرده است. ... این کشور نیست که از آن شاه است، بلکه، به عکس، این شاه است که به کشور تعلق دارد.

دایره المعارف نه متضـمن اندیشه های سوسـیالیستی است، و نه مروج دموکراسـی؛ حکومت شاهی را بهترین نوع حکومت می شمـارد، و انـدیشه برابری مردم را، که روسو بـا چنان حرارتی در ۱۷۵۵ تبلیغ کرده بود، رد می کنـد.ژوکور، در مقـاله «برابری طبیعی»، مردم را در برابر قانون برابر شـناخته است، ولی می افزاید: «به ضـرورت اختلاف شرایط، درجات، احترامات، تمایزات، صفـات، و وابسـتگیهایی که در هر حکومتی بایـد رعـایت شود نیک آگاهم.» دیـدرو در این زمان مالکیت خصوصـی را بنیان لازم تمـدن می شـمرد. اما مقاله «انسان» دارای رنگمایه کمونیستی است: «درآمد خالص جامعه، هرگاه به تساوی تقسـیم شود، شایـد بهتر از درآمـد هنگفتی باشـد که نامتسـاوی تقسـیم می شود و مردم را به طبقـات مختلف می پراکنـد.» در همـان مقـاله، درباره نوانخانه چنین گفته شده است: «جلوگیری از بینوایی بهتر از ساختن پناهگاههای بیشتر برای بینوایان است.»

یک شاه فیلسوف مسلک پیوسته به کارهای خاوندان بزرگ رسیدگی خواهد کرد و عناوین و امتیازات خاوندانی را که کاری برای کشـور و دهقانـان انجـام نمی دهنـد از آنـان خواهـد گرفت. چنین شـاهی برای مرمت راههـای کشور، به جـای «بیگـاری کشـیدن» از دهقانـان، راههای انسانیتری خواهـد یافت، و برده فروشـی را برخواهـد انـداخت. تا آنجا که دست او می رسـد، به جنگهـا و خونریزیهـایی که ریشه آنهـا آزمنـدی و همچشـمی خـانوادگی است پایـان خواهـد داد. فسـاد را از دادگاهها خواهد زدود، به خرید و فروش مشاغل و مقامات پایان

خواهد داد، و قانون کیفری رامعتدلتر و انسانیتر خواهد ساخت؛ به شکنجه متهمان در دادگاهها بی درنگ خاتمه خواهد داد و، به جای آنکه به پایداری موهومات یاری کند، تلاشهای خویش را مصروف تحقق بخشیدن روزگار زرینی خواهد ساخت که در آن سیاست، به همدستی دانش، با جهل، بیماری، و بینوایی به پیکار برخواهد ساخت.

اندیشه های اقتصادی دایره المعارف کم وبیش همان اندیشه های اقتصادی طبقه متوسط هستند، که بیشتر «فیلسوفان» از آن برخاسته بودند. و چه بسیار که کتاب اندیشه های اقتصادی فیزیوکراتها را، که کنه و میرابو مهین در نیمه های قرن هجدهم در فرانسه پراکنده بودند، منعکس ساخته است. نویسندگان مقالات اقتصادی دایره المعارف سرمایه گذاری آزاد- و در نتیجه، بازرگانی آزاد و رقابت آزاد- را برای انسان آزاد ضروری و حیاتی شمرده، و اصناف و اتحادیه ها را، که مانع رقابت آزادند، محکوم ساخته اند. این اندیشه ها در زمان وزارت تورگو (۱۷۷۴) جامه عمل پوشیدند.

دایره المعارف از تکنولوژی صنعتی، که سیمای اقتصادی انگلستان و فرانسه را دگرگون می ساخت، با شور و علاقه بسیار بحث کرده است. دیدرو می گفت که فنون مکانیکی را، که کاربرد علمند، باید گرامی داشت؛ و نباید از یاد برد که کاربرد علم، چون نظریه های علمی، ارزنده و گرانبها هستند. «ارزیابی ما چه بیهوده است! مردم را اندرز می دهیم که به کارهای سودمند پردازند، اما مردان سودمند را ناچیز می شماریم.» دیدرو می خواست دایره المعارف را گنجینه تکنولوژی سازد، تا هرگاه سانحه ای فنون مکانیکی را نابود ساخت، آیندگان بتوانند با استفاده از جلدهای بازمانده کتاب آن فنون را احیا کنند. خود او درباره فولاد، کشاورزی، سوزن، مفرغ، ماشین مته، پیراهن، جوراب، کفش، و نان مقاله های مفصل و مبسوطی نوشته است. او هوش و نبوغ مخترعان و استادی ابزارمندان را می ستود. برای آشنایی با کالاها و شیوه های تولیدی نو، به کشتزارها، کارگاهها، و کارخانه ها سرمی زد، یا نمایندگان خود را به چنین جاهایی می فرستاد. بر کار کلیشه سازانی که با آراستن یازده جلد دایره المعارف، با نزدیک به هزار کلیشه، این کتاب را از شگفت انگیزترین آثار مدون روزگار خود ساخته اند شخصاً نظارت می کرد. دولت فرانسه به خود می بالید که برای این یازده جلد «پروانه شاهی نشر» صادر کرده است. از این میان، پنجاه وپنج کلیشه درباره بافندگی، یازده کلیشه درباره ضرب سکه، ده کلیشه درباره فنون نظامی، پنج کلیشه درباره باروتسازی، و سه کلیشه درباره میخسازی هستند. سه کلیشه اخیر منبع گفتار معروف ادم سمیث درباره تقسیم کار تولید میخ به «هجده عملکرد متمایز» بوده اند. دیدرو نوشته است که برای به دست آوردن این معلومات

به نزد کارآمدترین صنعتگران پاریس و کشور رفتیم. در پرسش از آنان ... در یادداشت کردن گفته های آنان ... و در آموختن اصطلاحاتی که آنان در دادوستدهای خود به کار می برند با دشواریهایی روبرو شدیم؛ ... و پس از گفتگوی بسیار با گروهی از کارگران، دریافتیم که دیگران حرفه خویش را مبهم، ناکامل، و گاهی نادرست برای ما شرح داده اند. ...

برای ترسیم شکل ماشینها و ابزارها، کلیشه سازانی به کارگاهها فرستادیم و از آنان خواستیم که، هنگام ترسیم، چیزی را از یاد نبرند.

در ۱۷۷۳، که سلطان عثمانی از بارون دو توت خواست که برای دژهای داردانل توپ بسازد، بارون مقاله «توپ» دایره المعارف را یکی از راهنماهای ثابت خود ساخت.

پس از آنکه چاپ دایر ه المعارف پایان یافت، دیدرو دچار اندوهی شد که روحیه وی را درهم شکست. چون یکی از مقاله های خود را می خواند، دریافت که قسمتهای زیادی از نمونه های چاپی، که وی تصحیح کرده و برای چاپ فرستاده بود، حذف شده اند. وی در جلدهای نهم تا هفدهم نیز به همین نقیصه برخورد. بخشهای حذف شده غالباً مباحثی را دربر می گرفتند که ممکن بود روحانیان و پارلمان را خشمگین سازند. هنگام حذف آنها، به توالی منطقی مقاله ها توجه نشده بود. لوبرتون این گناه را به گردن گرفت و گفت که برای رفع مزاحمت از دایر ه المعارف، و نجات سرمایه خود، به «جراحی» مبادرت جسته است. گریم اثر این پیشامد را در دیدرو چنین شرح داده است:

پی بردن به این مسئله چنان دیدرو را برآشفت که هرگز از یاد نخواهم برد. برسر لوبرتون فریاد کشید:«سالها با فرومایگی مرا فریب داده ای. تو رنجهای بیست نیکمردی را، که تنها به انگیزه عشق به راستی و حقیقت وقت و استعداد و اوقات بیداری خویش را به این امید ساده سپرده اند که اندیشه های آنان در دسترس مردم نهاده شوند، و در قبال همه اینها پاداش مادی ناچیزی یافته اند، بر باد داده ای. ... از این پس، تو را به عنوان مردی یاد می کنند که مرتکب گناه خیانت شده، و دست به جسارت شرورانه ای زده است که هرگز واقعه ای که بتواند با آن برابری کند در جهان رخ نخواهد داد.

او لوبرتون را هرگز نبخشید.

هرگاه به این کار بزرگ می نگریم، با توجه به تاریخ تدوین اثر و مطالبی که در آن آمده اند، آن را بزرگترین دستاورد عصر روشنگری فرانسه می یابیم. و چون سهم دیدرو در پدید آمدن این اثر عظیم و اصلی است، از این روی، بلندی قامت وی در آینه فکری و عقلی فرانسه قرن هجدهم تنها کوتاهتر از قامت ولتر و روسو می نماید. سردبیری چنین اثری، مسئولیتی بسیار سنگین بردوش دیدرو نهاده بود. او، گذشته از تنظیم ارجاعات کتاب، مقاله ها و نمونه های چاپی آن را تصحیح کرده است. گذشته از اینها، او، برای یافتن مشترک، شهر پاریس را زیر پا نهاده بود. هنگامی که برای موضوعی نمی توانستند نویسنده ای بیابند، یا وقتی که مقاله های رسیده برای درج در کتاب مناسب نبودند، وی خود دست به قلم می برد- به طوری که صدها مقاله به این مناسبت نوشته است. در جایی که دیگران در نوشتن مقاله ای در می ماندند، وی آخرین بارقه امید بود. از این روی است که می بینیم در مقاله های خویش از فلسفه گرفته تا

کرباس، مسیحیت، ماربوآ، زیبایی، ورقبازی، مشروبسازی، و نان مقدس مسیحیان بحث کرده است. مقاله «سختگیری دینی» وی قبل از مقاله مشابه ولتر نوشته شده است، و ولتر شاید پاره ای از اندیشه های خود را از آن گرفته باشد. پاره ای از نوشته های او دارای اشتباه، و برخی، چون مقاله ای که از یسوعیان سخن می گوید، آکنده از کینه و دشمنی هستند. اما نباید فراموش کرد که او شتاب داشت تا کارش را هرچه زودتر به انجام رساند، که با او در نبرد بودند و تعقیب و آزارش می کردند، که ناچار بود از هر سلاحی که به دستش می رسید استفاده کند.

اکنون که گرد و غبار نبرد فرو نشسته است، نقصهای دایره المعارف را می توان بازشناخت. کتاب شامل هزاران اشتباه، مکررات بیجا، افتادگیهای فاحش، و همانگونه که محققان یسوعی دریافته بودند دارای رونویسیهای قابل توجه است؛ پاره ای از مقاله های کتاب چهل تکه ای از مطالب اقتباس شده اند.» برتیه در سه شماره ژورنال دو تروو، با نقل نمونه هایی از دایره المعارف و قیاس آنها با نوشته های دیگران، از روی بیش از صد مورد رونویسی از نوشته های دیگران در جلد اول کتاب پرده برداشته بود. بسیاری از این رونویسیها، نظیر رونویسیهایی که در تعاریف شده اند، کوتاه و بی اهمیتند، ولی پاره ای از آنها سه یا چهار ستون کتاب را اشغال کرده اند و نویسندگان آنها را واژه اقتباس کرده اند.

اشتباهات فکری بسیار شگرفی نیز از نویسندگان دایره المعارف سرزده اند. نویسندگان نظر بسیار ساده ای درباره طبیعت آدمی داشتند؛ ارزیابی آنان از درستی خرد ساده اندیشانه و خوشباورانه، و فهمشان از ضعف آن بسیار مبهم بود؛ و به ثمراتی که دانش برای جهانیان به بار خواهد آورد بسیار خوشبین بودند. «فیلسوفان» عموماً، و دیدرو خصوصاً، فاقد شعور تاریخی بودند، و به خویشتن رنج تحقیق نمی دادند تا دریابند معتقداتی که با آنها به پیکار برخاسته اند چگونه پدید آمده اند و، گذشته از ساخته های کاهنان و کشیشان، کدام احتیاجات بشری به این معتقدات هستی و دوام بخشیده است. آنان ناتوانتر از آ ن بودند که خدمات دین را به نظم اجتماع، سیرت انسان، موسیقی، وهنر، و تلاشهای پرثمر دین را در راه تخفیف آلام و مصایب انسان دریابند و ارج نهند. دشمنی آنان با دین بیش از آن بود که بتوانند هنگام نوشتن دایره المعارف- که مستلزم بیطرفی است- از کینه و غرض دوری جویند. گرچه برخی از یسوعیان، چون برتیه، با انصاف و ملایمت از دایره المعارف خرده می گرفتند، ولی بیشتر منتقدان آن، چون خود «فیلسوفان»، مردمی عاری از بیطرفی بودند.

دیدرو، با هوشمندی، دشواریهای واقعی کار را حس می کرد. وی در ۱۷۵۵ نوشت: «نخستین چاپ هر دایره المعارفی نمی تواند از عیب ونقص مبرا باشد؛» و امیدوار بود که نقصها و اشتباهات آن در آینده ای نزدیک اصلاح شوند. با اینهمه، این دستاورد عظیم در مراکز فکری بر اروپا راه پیدا کرد. دوره بیست وهشت جلدی دایره المعارف سه بار در سویس، دوبار در ایتالیا، یک بار در آلمان، و یک بار در روسیه به چاپ رسید. دوره های دیگر

دایره المعارف نیز، که دزدانه در خارج به چاپ رسیده بودند، در فرانسه فروخته شدند تا نفوذ اندیشه های ممنوعه را بیش از پیش در میان مردم منتشر سازند. دایره المعارف، در عرض بیست وپنج سال، چهل وسه بار به چاپ رسید- که برای مجموعه ای با چنین قیمت گزافی بیسابقه بود. خانواد ه ها مقاله های آن را شامگاهان مطالعه می کردند، و دانشپژوهان برای خواندن آن به گرد هم می آمدند. تامس جفرسن جیمزمدیسن را مأمور خرید آن ساخت. اکنون بشارت خرد در برابر اساطیر، دانش و معرفت در برابر جزم اندیشی، پیشرفت از راه آموزش در برابر انتظار صبورانه مرگ، مانند ابر آبستن در سراسر اروپا می گشت، سنتها را در هم می شکست، اذهان را به تفکر وامی داشت، و مردم را برای قیام و سرکشی آماده می ساخت. دایره المعارف انقلابی قبل از انقلاب فرانسه بود.

فصل بیستم :دیدرو و پروتئوس – ۱۷۵۸–۱۷۷۴

I – وحدت وجودی

از آن روی او را پروتئوس می خوانیم، که چون خدای دریایی کتاب هومر، «برای رهایی از سرپنجه کسانی که در کمین وی بودند، اشکال گوناگون به خود می گرفت.» ولتر وی را بحرالعلوم می خواند، چرا که دیدرو به همه شاخه های علم، ادبیات، فلسفه، و هنر می ورزید. وی در همه این زمینه ها معلومات بسیار اندوخته، و به همه آنها خدمت کرده بود. اندیشه خواب و خوراك او بود. او اندیشه ها را گرد می آورد، اندکی از آن می چشید، خوشه چینی می کرد، و هرگاه که کاغذی سفید یا گوشی شنوا می یافت، آنها را با بینظمی بسیار بیرون می ریخت. «اندیشه هایم را به روی کاغذ می آورم، و آنها آن می شوند که خود می خواهند» –شاید دشمن او هرگز اندیشه های مغشوش و درهم خود را همنواخت نساخت و هرگز مسئله هماهنگی و التزام منطقی وی را به زحمت نمی انداخت. تقریباً در هر زمینه ای می توانیم از او نقل قول کنیم، اما در زمینه های گوناگون او خطا راه نمی یافت. اندیشه های او اصیلتر از اندیشه های ولتر بودند؛ شاید از آن روی که او هرگز اصول و معیارهای کلاسیك را نپذیرفت و قید و محدویتی نشناخت. هر نظریه علمی و هر اندیشه ای را، جز اندیشه های کشیشان و قدیسان، تا هرکجا که می کشاندش، گاه تا ژرفای آن و گاه تا نوشیدن قطره های آن، پیگیری می کرد.

و من، به جای آنکه ابرها را بشکافم و از هم پراکنده سازم. آنها را برهم می نهم؛ و به جای آنکه داوری کنم، داوری را مسکوت می گذارم. ... تصمیم نمی گیرم، پرسش می کنم . ... ذهن خود را رها می کنم تا بالاقیدی به جولان درآید و هر اندیشه بخردانه و نابخردانه را دنبال کند، همچنانکه هرزگان جوان در پی زنی روسپی می روند که باد گیسوانش را به جلو رانده است، چهره ای متبسم دارد. چشمانش برق می زنند، و افاده می فروشند. اندیشه های من روسپیان من هستند.

دیدرو تخیلی اندیشمند داشت. وی اندیشه ها، فلسفه ها، و شخصیتها را مانند دیگر اشکال و صحنه های مرئی می دید. جز او، در آن روزگار، چه کسی می توانست درباره برادرزاده رامو، این موجود ناپاک، ننگین، و فریبکار، خیالپردازی کند؟ پس از آنکه شخصیتهای خیالی می آفرید، عنان اختیار را به دست آنان می سپرد تا به دلخواه خویش وی را رهبری کنند، چنانکه گویی شخصیتها نویسنده اند و نویسنده بازیچه دست آنان است. خویشتن را به جای یک راهبه جوان بیمیل نهاد و تصویر خیالی چنان فریبنده ای از او کشید که فرانسویان شکاک به پاکدامنی و پایداری راهبه بدگمان شدند. دیدرو هر اندیشه ای را در ذهن خود می آزمود، مدتی در آن تأمل می کرد، نتایج منطقی و عملی آن را مجسم می ساخت، و سپس آن را کنار می نهاد. در آن روزگار، اندیشه ای نبود که به ذهن او راه نیابد. او، گذشته از یک دایره المعارف متحرک، یک آزمایشگاه متحرک بود و اندیشه هایش با پاهای او راه می رفتند.

مثلاـ در افکار در تعبیر طبیعت، که وی آن را در ۱۷۵۴ بی نام و نشان ولی با اجازه ضمنی مالزرب نیکدل منتشر ساخت، از اصالت وحدت، ماده گرایی، فلسفه مکانیکی، اصالت حیات، و تکامل بحث کرده است. وی، که هنوز مفتون اندیشه های بیکن بود، شیوه او را گرفته، و گفتن سخنان قصار را از وی آموخته بود، به پیروی از او، از دانشمندان خواسته است که برای تسخیر طبیعت، به یاری خرد و آزمایش، بکوشند، و تلاشهای خود را در این راه هماهنگ سازند! از دستگاه طبیعت (۱۷۵۱)موپرتویی، و تاریخ طبیعی، عمومی و خصوصی (۱۷۴۹ به بعد) بوفون نیز الهام گرفت. مانند موپرتویی، می اندیشید که ماده می تواند جان گیرد و زنده شود؛ و مانند بوفون، می گفت که زیست شناسی اکنون قادر است به جای فلسفه سخن گوید. او فرضیه تکامل را، که در اندیشه هر دوی آنان شکل می گرفت، پسندیده و پذیرفته بود. دیدرو، درباره طبیعت، اندیشه های تهورآمیزی در ذهن می پرورانید: «طبیعت است که می خواهم توصیف کنم. طبیعت یگانه کتاب فیلسوف است.» طبیعت را نیروی نیمه کور و نیمه هوشمندی می دانست که روی ماده عمل می کند، به ماده جان می بخشد، میلیونها شکل تجربی به زندگی می دهد، اندامی را اصلاح و تکمیل می کند، از اندامی چشم می پوشد، و در خلال این سازندگی خلاقانه، موجودات را جان می بخشد و، سرانجام، به سرپنجه مرگ و نیستی می سپارد. در این آزمایشگاه کیهانی، هزاران جاندار پا به جهان نهاده، و هزاران جاندار ناپدید شده اند.

همچنانکه هرگیاه و جانوری، پس از آنکه پا به جهان نهاد، رشد می کند. پایدار می ماند، و سرانجام نابود می شود ... آیا نمی توان همه انواع را تابع این قاعده دانست؟ هرگاه دین به ما نگفته بود که جانداران آفریده دست آفریدگارند. و اگر اجازه داده می شد که کمترین اندیشه ای درباره آغاز و انجام آنها به عمل آید، فیلسوف، که به دست حدس و گمانهای خود رها شده است، تصور می کند زندگی جانداران از ازل عناصر خاص خود را داشته است، و این عناصر در انبوه ماده پراکنده، و در آن سرشته بوده اند؛ این عناصر اتفاقاً به هم پیوستند، زیرا امکان وقوع چنین حادثه ای وجود داشت؛ نطفه ای که

از این عناصر بسته شد اشکال و تحولات بیشماری را پشت سر گذاشت؛ این سازواره در طول میلیونها سال دستخوش دگرگونیهای بسیار شد و، در خلال این دگرگونیها، دارای احساس، اندیشه، شعور، امیال، اطوار، زبان، قانون، علم، و هنر گشت؛ و شاید در آینده نیز دستخوش دگرگونیهایی شود که از ماهیت آنها ناآگاهیم؛ ... یا ممکن است در خلال این دگرگونیها استعداد هایی را که کسب کرده است از دست دهد و برای همیشه از صحنه طبیعت ناپدید شود، یا اشکال واستعدادهایی، جز آنچه امروز دارد، به خود گیرد.

طبیعت همه چیز دیدروست؛ خدای اوست؛ اما خدایی است که از آن جز اصراف و تبذیر بسیار، و دگرگونی بیپایان آگاهی دیگری نداریم. طبیعت ماده زنده است. همه چیز ماده است؛ اما ماده دارای نیروی زندگی و استعداد اندیشه است. انسان ماشین نیست، اما روح غیرمادی هم نیست؛ تن و روان اندامی واحدند و باهم می میرند. «همه موجودات خویشتن را ویران و نابود می کنند. چیزی جز جهان پایدار نمی ماند، و چیزی جز زمان جاودان نیست.» طبیعت بیطرف است و به نیک و بد، بزرگ و کوچک، گناهکار و پاکدامن یکسان می نگرد. طبیعت، بیش از آنکه به اندیشه افراد باشد، به انواع می اندیشد؛ به افراد فرصت رشد و بلوغ می دهد و می گذارد که آنها تولید مثل کنند؛ پس، آنها را می میراند. انواع نیز خواهند مرد. طبیعت با هزاران ریزه کاری ظریف، که ظاهراً نمودار طرح و نقشه اند، هوشمندی بسیار از خود بروز داده است. طبیعت، با دادن غریزه هایی سازواره را برای زندگی و تولید زندگی آماده ساخته است. اما طبیعت کور است و ابلهان و فرزانگان را با یک فریاد، با یک تکان دادن شانه ها، یکسان از روی زمین بر می اندازد. طبیعت را هرگز نخواهیم شناخت و به آرمان و معنای آن- هرگاه آرمان و معنایی در آن باشد- پی نخواهیم برد، چرا که خود ما، با تاریخ درخشان و خون آلودمان، بازیچه های ناچیز و گذران طبیعتیم.

II – رؤیای د/آلامبر

دیدرو در یکی از شگرفترین آثار ادبی فرانسه- رؤیای د/آلامبر- تفکرات خویش را درباره طبیعت دنبال کرده است. این ویژگی خاص دیدرو است که اندیشه هایش را به صورت رؤیا فرا می نماید، رؤیایش را به دوستش می بندد، ودو تن از معاصران نامدارش، ژولی دو لسپیناس ودکتر تئوفیل دئو بوردو، را باهم به گفتگو وا می دارد. دیدرو به معشوقه اش گفت: «اندیشه های خویش را از زبان کسی بازگو می کنم که رؤیا می بیند. گاهی لازم است که به حکمت، برای آنکه گفته شود، جامه حماقت پوشاند.» از این راه، او اندیشه های فلسفی خویش را، بی آنکه به کسی برخورند و به خود او آزاری رسانند، با مردم در میان می نهاد و از نتیجه آن بسیار خشنود بود؛ به سوفی ولان گفت: «این جنون آمیزترین و عمیقترین اثری است که تاکنون

نوشته شده است؛ چند صفحه ای در آن است که موی تن خواهرت را سیخ می کند؛» با اینهمه، خاطرجمعش ساخت که حتی «یک واژه نامناسب» هم در آن نیست. دیدرو این کتاب را در ۱۷۶۹ نوشت، بخشهایی از آن را برای دوستانش خواند، و به این اندیشه رفت که شاید آن را بدون امضا در خارج از فرانسه به چاپ رساند. مادام دو لسپیناس، به دلایلی که خواهد آمد، وی را از چاپ آن برحذر داشت. دیدرو، با حرکتی قهرمانانه، دستنویس کتاب را به آتش افکند، شاید از آن روی که می دانست نسخه دیگری موجود نیست؛ بهر تقدیر، رؤیای د/آلامبر در ۱۸۳۰ به چاپ رسید.

رؤیای د/آلامبر گفتگویی سه جانبه است. در «گفتگوی» مقدماتی («گفتگوی د/آلامبر و دیدرو»)، ریاضیدان ماده گرایی مبتنی بر اصالت حیات دوستش را، چون تصور مدرسیان از خدا، بیپایه می خواند. دیدرو می گوید: «میان تو و جانور، جز از نظر سازوکار] میزان رشد و تکامل ساختمان جسمی[، و همچنین میان جانور و گیاه، تفاوتی وجود ندارد» و، از این روی، انسان و گیاه از یک گوهرند. د/آلامبر می پرسد که آیا انسان و ماده نیز از یک گوهرند؟ دیدرو پاسخ می دهد: «تو، که از ماهیت همه چیزها ناآگاهی، نه از ماده چیزی می دانی نه از احساس، چگونه می دانی که احساس با ماده ناسازگار است؟ ... جهان، انسان، و جانور از یک گوهرند.»

در دومین بخش گفتگوی سه جانبه، دکتر بوردو و مادموازل دو لسپیناس در کنار بستر د/آلامبر، که پس از بحث شامگاهی با دیدرو به خواب رفته است، نشسته اند. (مادموازل، که به خاطر سالونش نام آور شده بود، اکنون با د/آلامبر می زیست و با او نوعی رابطه افلاطونی داشت.) او به پزشک می گوید که دوستش رؤیایی عجیب وغریب دیده است، و در خواب چندان سخنان عجیب می گوید که او ناچار شده است آنها را یادداشت کند. مثلاً (د/آلامبر به دیدرو) می گوید: «لحظه ای درنگ کن، فیلسوف. من احساسات جمعی از جانوران ریز حساس را درک می کنم، اما یک جانور را ... با آگاهیش از وحدت خود، نمی فهمم؛ از این سردر نمی آورم.»

د/آلامبر سپس دیدرو را به خواب می بیند که از پاسخ دادن به این پرسش سرباز می زند و اندیشه های خویش را درباره پیدایش خلق الساعه جنسها با وی درمیان می نهد: «چیزی برایم شگفت انگیزتر از این نیست که می بینیم ماده کارپذیر دارای احساس شده است.» و سپس، به سخنش ادامه می دهد و می گوید که هرگاه همه انواع زنده بمیرند و نابود شوند، زمین و هوا، از راه تخمیر، موجودات زنده دیگری پدید خواهند آورد. ناگاه فریاد د/آلامبر- که اکنون چون دیدرو سخن می گوید- دکتر و مادموازل دو لسپیناس را از گفتگو باز می دارد:

چرا من آنم که هستم؟ زیرا چاره ای جز این نبود. ... اگر همه چیز دستخوش دگرگونی است، ... چه چیزها که دگرگونیهای چند میلیون ساله در اینجا و جاهای دیگر پدید نخواهند آورد؟ چه کسی می داند که در سیاره زحل چه موجودات متفکر و حساسی زیست می کنند؟ ... آیا ممکن نیست حواس موجودات متفکر و حساس زحل بیش از حواس ما

باشند؟ در این صورت، ساکنان کیوان چه بدبختند، زیرا آن که حواس بیشتر دارد نیازش بیشتر است.

اکنون، دکتر بوردو زبان می گشاید و، چون لامارک، می گوید: «راست می گوید. اندامها نیازهایی پدید می آورند و برعکس، نیازها اندامها می آفرینند.»

د/آلامبر لحظه ای بیدار می شود و دکتر را می بیند که سرگرم بوسیدن لسپیناس است. پرخاش می کند، ولی بدو می گویند که خاموش شود و دوباره به خواب رود؛ و او اطاعت می کند. اکنون دکتر و مادموازل دو لسپیناس د/آلامبر را ازیاد می برند و درباره آنچه او در خواب گفته است به گفتگو می پردازند. دکتر به عجایب تن انسان می اندیشد و از معتقدان به وجود طرح و نظم خدایی در جهان می خواهد تا بگویند که این عجایب چگونه پدید آمده اند. مادموازل دو لسپیناس که بینش روشنتری دارد، می گوید: «شاید مرد بازیچه زن است، یا زن بازیچه مرد.» دکتر به شیوه دیدرو چنین اظهارنظر می کند: «تنها تفاوت آنان این است که کیسه یکی از تن او آویزان است، و کیسه دیگری درون تن اوست.» د/آلامبر بیدار می شود و پرخاشکنان می گوید: «چرا سخنان چرکینی به مادموازل دو لسپیناس می گویید؟» دکتر برای دیدن بیمار دیگری از جای برمی خیزد. د/آلامبر از او می خواهد که بماند و به این پرسش پاسخ دهد: چرا من، با همه دگرگونیهایی که به من دست داده اند، و شاید همه مولکولهایی را که هنگام زایش داشتم دگرگون کرده اند، به دیده خود و دیگران تغییری نکرده ام؟» دکتر پاسخ می دهد: «سبب آن حافظه ... و کندی دگرگونی است؛» مادموازل، برای تأیید گفته دکتر، دگرگونیهایی را که در یک صومعه روی می دهند گواه می آورد: از آن روی روحیه یک صومعه پابرجا می ماند که ساکنان آن اندک اندک، و به مرور زمان، عوض می شوند؛ هرگاه که راهب تازه ای به صومعه پای می نهد، به راهبان دیگری برمی خورد که وی را با شیوه تفکر و زندگی خویش آشنا می سازند.»

از آن پس، بوردو رشته سخن را به دست می گیرد. مشرب «رمانتیک» را از مشرب «کلاسیک» متمایز می سازد؛ در مشرب رمانتیک، حواس برذهن آگاه چیرگی دارد؛ و در مشرب کلاسیک، ذهن آگاه برحواس غالب است. او لسپیناس را مظهر مشرب رمانتیک می شمارد و با چربزبانی به او می گوید: «عمر تو با خنده و گریه سپری خواهد شد، و پایت را هرگز از مرحله کودکی فراتر نخواهی نهاد.» سپس، رؤیا را از نظر فیزیولوژی بررسی می کند:

خواب حالتی است که در آن همه حواس فعالیت همزمان ندارند[آگاهی، یا هدف، به حواس نظم و هماهنگی نمی دهد] . به هنگام خواب، انضباط و هماهنگی [حواس] ازمیان می رود و عنان اختیار کارفرما [نفس آگاه] به دست کارگزاران [حواس] سپرده می شود. ... رشته [عصب] بینایی تحریک می شود و، از پی آن، مرکز شبکه [مغز] می بیند. هرگاه که رشته شنوایی بخواهد، مرکز شبکه می شنود. کنش و واکنش [احساس و پاسخ] تنها چیزهایی هستند که میان آنها وجود دارند. این نتیجه قانون تسلسل و عادت است. هرگاه

عمل با منظور اطفای شـهوت آغاز شود، که طبیعت آن را برای لذت از عشق و زاد و ولد فراهم ساخته است، چهره معشوق در مرکز شبکه منعکس می شود. و هرگاه این چهره درمرکز شبکه منعکس شود، واکنش آن مایع منی را به جریان می اندازد. ... به هنگام بیـداری، این شـبکه از اشـیای خارجی متأثر می شود؛ و به هنگام خواب، از فعل و انفعالات داخلی تأثیر می گیرد. در رؤیا، چیزی را نمی توان برآشفت، سرزندگی و شادابی آن از همینجاست.

شاید احساس اینکه بیماری که دکتر به درمان او می پردازد برای مداوا شدن به دست طبیعت آمادگی بیشتری دارد تا به وسیله دارو، بوردو او را از یاد می برد و به سـخن ادامه می دهد. از دترمینیسم سخن می گوید و «عزت نفس، شرم و حیا، و پشیمانی» را معلول جهل و نادانی کسانی می داند که عیب و حسن پیشامدهای اجتناب ناپذیر را از آن خود می شمارند.

دیـدرو، که سـخنان دکتر وی را فریفته انـد، در سومین بخش کتـاب، «دنبـاله گفتگو»، د/آلاـمبر را یکبـاره از یاد می برد. دکتر اکنون عفت و پاکدامنی را صـفتی غیرطبیعی می خواند، و استمنا را وسیله ای واجب برای تخلیه ترشحات برهم انباشته بدن می شمارد. می گوید: «طبیعت هیچ چیز را بیهوده روا نمی دارد. بنابراین، اگر طبیعت با کمترین علایم محتمل مرا به یاری بخواهد و من به یـاریش بشـتابم، آیـا سـزاوار سـرزنش خواهم بود؟ خوب است که طبیعت را تحریـک نکنیم و گـاهی بـا آن همکاری کنیم.» دکتر در پایان گفتگو پیشـنهاد می کنـد که برای ترویج جانوران گوناگون و تولید موجود نیمه انسان- نیمه جانوری که خـدمتگزار بشـر شود آزمایشـهایی صورت گیرد. مادموازل، چون آناتول فرانس و پنگوئنها، می پرسـد که آیا این موجود نیمه انسان باید تعمید بگیرد.

بوردو (همچنـانکه برای رفتن آماده می شود): در باغ وحش، در یک قفس شـیشه ای، اورانگوتانی را با ظاهری هماننـد یحیای تعمید دهنده، هنگام موعظه در بیابان،۱ دیده ای؟ مادموازل: بلی، دیده ام.

بوردو (همچنانکه می رود): کاردینال دو پولینیاک روزی به آن حیوان گفت: «حرف بزن، و من ترا تعمید خواهم داد.»

دیدرو در مبانی فیزیولوژی (حد ۱۷۷۴) نظریه خود را درباره تکامل خلاصه کرده، و درضمن آن از «حلقه مفقوده» سخن گفته است:

ضرورت ایجاب می کند که موجودات را از مولکولهای بی جنبش (اگر چنین مولکولهایی موجود باشند) گرفته تا مولکولهای فعال، از جانوران ذره بینی گرفته تا ... گیاه، جانور، و انسان رده بندی کنیم. گوناگونی اشکال را نباید دلیل گسیختگی مراتب وجود دانست. شـکل تنها نقابی فریبنده است، و حلقه مفقوده شاید موجود شناخته نشده ای باشد که کالبدشناسی تطبیقی هنوز نتوانسته است جای واقعی آن را روشن سازد.

---

(۱) «و این یحیی لباس از پشم شتر می داشت و ... » («انجیل متی»، ۳ . ۴). ــ م.

III – دیدرو و مسیحیت

به سوفی ولان قول داده بود که در رؤیای د/آلامبر از دین سخن نگوید. اما گفتگوی سه جانبه متضمن فلسفه ای است که با اعتقاد به خدا سازگاری ندارد. دیدرو تا پایان عمر، ظاهراً، خداپرست ماند، خدا را تنها «محرک نخستین» می دانست و وجود هرگونه مشیت و تدبیر الاهی را درجهان انکار می کرد. او، نظراً، یک لاادری بود و هرگونه شناخت یا علاقه به جهان ماورای دسترسی حواس انسان و علم را موهوم و بیپایه می شمرد. گاهی، به ابهام، از شعوری کیهانی سخن می گفت که در طول زمان بیپایان لغزشهایی خورده، به آزمایشهایی دست زده، و عجایب بیحاصل و عوارض خجسته به بار آورده است. اما این شعور کیهانی آن خدایی که به درگاهش دعا کنند نیست. گاهی بشدت دشمن خدا می شد، و از مردی یاد می کرد که با بیزاری از بشر، و به قصد انتقامجویی از زندگی، اندیشه خدا را در میان آدمیان پراکنده است. می گفت که چون این اندیشه پراکنده شد، «مردم به جان هم افتادند، از هم بیزاری جستند، و گلوی یکدیگر را دریدند؛ و از روزی که نام نفرت انگیز خدا برسر زبانها افتاده است، مردم از دریدن گلوی یکدیگر باز نایستاده اند.» و دیدرو با جذبه ای هوشیارانه می افزاید: «اگر می توانستم تصور خدا را از اذهان بزدایم، شاید در این راه جان خود را فدا می کردم.»

باوجود این، همان نبوغ کودن نظام و عظمت حیرت آور کیهان را احساس می کرد؛ به سوفی ولان نوشت: «الحاد همانند نوعی خرافه است، و، چون آن، کودکانه؛» و اضافه کرد: «ازاینکه در بند فلسفه ای اهریمنی گرفتار آمده ام که اندیشه ام نمی تواند از تصدیق و قلبم از نکوهش آن خودداری کند، نزدیک است دیوانه شوم.» در آخرین سالهای عمر اذعان کرد که اعتقاد به نشئت زندگی از ماده بیجان و اشتقاق اندیشه از احساس متضمن دشواریهای فکری بسیار است.

اما هرگز از پیکار با مسیحیت باز نایستاد. عبارات زیر، که از یک نامه خصوصی دیدرو استخراج شده اند، نمودار تنفر عمیق وی از مسیحیت است:

دین مسیحی در اصول جز می خود، به دیده من، بیهوده ترین، شرارتبارترین، فهم ناپذیرترین، مابعدالطبیعیترین، آشفته ترین، و تیره ترین ادیان است، در نتیجه، هیچ دینی به اندازه دین مسیحی به فرقه های گوناگون تقسیم نشده، و شقاق و بدعتگذاری در آن راه نیافته است ؛ لاجرم، جفاکارترین ادیان است. دین مسیحی از هر دینی برای آسایش مردم زیانبخشتر و، به واسطه نظام سلسله مراتبی خود، بدان جهت که به تعقیب و آزار مردم می پردازد، و نیز به جهت انضباطی که دارد، از هر دینی برای فرمانروایان خطرناکتر است. آیینها و شعایر آن بیفایده ترین، خسته کننده ترین، وحشیانه ترین، و ملال آورترین مراسمند، و اخلاق آن از اخلاق هر دینی کودکانه تر، غیراجتماعیتر، و بیگذشت تر است.

دیدرو در یکی از آثار خود، به نام گردش شکاک (۱۷۴۷)، به خدمات مسیحیت در راه اصلاح

شخصیت و آداب و رسوم اذعان کرده بود؛ در آخرین سالهای عمر، گفت که گرچه مسیحیت با پلیدیهای ناچیز پیکار می کرده، اما جنایتهای بزرگتری را به بار آورده است. «دیر یا زود، زمانی فرا می رسد که همان اندیشه ای که انسان را از دزدیدن یک سکه برحذر داشته بود خون ۱۰۰٬۰۰۰ تن را به زمین خواهد ریخت. چه پاداش مناسبی!» اما «معتقدات دینی ما اثر ناچیزی در اخلاق ما دارند؛» انسان از قوانین و مقررات موجود بیش از دوزخ دوردست و خدای نادیده می هراسد. حتی کشیشان به درگاه خدا روی نمی آورند، مگر هنگامی که حاجت آنان ناچیز و بی اهمیت است.» دیدرو در ۱۷۸۳ پیشگویی کرد که اعتقاد به خدا و فرمانبرداری از شاهان تا چند سال دیگر در همه جا به پایان خواهد رسد؛ این پیشگویی در ۱۷۹۲ در فرانسه تحقق یافته می نمود؛ ولی دیدرو همچنین پیشگویی کرده بود که «اعتقاد به وجود خدا تا ابد باقی خواهد ماند.»

مانند بیشتر کسانی که از آیین کاتولیک رویگردان گشته اند، همان دیدرو که آیینهای مسیحی را خسته کننده و ملال آور می دانست، در برابر زیبایی و وقار شعایر آیین کاتولیک همچنان حساس ماند، و در «سالون ۱۷۶۵» خود، در برابر خرده گیران پروتستان، به دفاع از آن پرداخت:

این خرده گیران از اثر مراسم ظاهری در مردم آگاهی ندارند. آنان مراسم نیایش صلیب ما را در روز جمعه مبارک، و شور و هیجان مردم را در مراسم کورپوس کریستی، که گاهی مرا از خود بیخود می کند، ندیده اند. صف بلند کشیشان، که جامه رسمی بر تن کرده اند ... گلهایی که قبل از برگزاری آیین مقدس پاشیده می شوند، جمعیتی که با سکوت و وقار در پس وپیش آنان در حرکت است، و آنهمه مردمی که فروتنانه سر فرود می آورند دلکشترین و شورانگیزترین منظره هایی هستند که تاکنون دیده ام. مانند آن آهنگ شورانگیزی را که کشیشان می خوانند و مردان، زنان، دختران، و کودکان بیشمار با شور و حرارت بدان پاسخ می دهند. هرگز نشنیده ام. با شنیدن آن، قلبم می لرزد و اشک در چشمانم حلقه می زند.

اما پس از آنکه قطره های اشک را از چشمان خود می زدود، پیکار با مسیحیت را از سر می گرفت. دریکی دیگر از آثار خویش، به نام گفتگوی فیلسوف با مارشال دو- (۱۷۷۶)، از شکاکی خیالی، به نام کرودلی (در ایتالیایی، به معنی ستمگر)، سخن می گوید که با زن سرشناسی سرگرم گفتگوست. زن عقیده دارد «کسی که تثلیث مبارک را انکار می کند هرزه ای است که سرانجام بر چوبهدار جان خواهد سپرد.» او از اینکه می بیندآقای کرودلی، با وجودی که ملحد است، دزد و هرزه نیست در شگفت است و می گوید: «اگر ترس و امیدی به دنیای پس از مرگ نمی داشتم، خویشتن را از لذات کوچک بسیار برخوردار می ساختم.» کرودلی می پرسد: «آن لذات کوچک چه هستند؟» زن پاسخ می دهد: «آنها را تنها به کشیش اقرارنیوشی می گویم که در نزدش به گناهانم اعتراف می کنم؛ ... اما بیدین، جز آنکه دیوانه باشد، چه

انگیزه ای برای نیکویی و پاکدامنی دارد؟» زن اندکی از برابر استدلالهای او عقب می نشیند و، سپس، دفاع را از جای دیگری آغاز می کند: «ما به چیزی نیازمندیم که ما را از قانونشکنی باز دارد.» از این گذشته، «اگر دین را نابود کنید، به جای آن چه خواهید نهاد؟» کرودلی پاسخ می دهد: «فرض کنید که چیزی ندارم به جای آن نهم؛ حتی در این صورت، یکی از تعصبات هولناک بشر از جهان رخت برخواهد بست.» مسلمانان را به یاد می آورد که برای کشتن مسیحیان غوغایی به پا کرده اند، و مسیحیان را در نظر مجسم می سازد که خون مسلمانان و یهودیان را برزمین می ریزند.

مارشال، فرض کنید که هرآنچه شما نادرست می پندارید راست باشد و شما به لعنت ابدی گرفتار آیید. چه وحشتناک است که انسان تا ابد در آتش دوزخ بسوزد و بریان شود!

کرودلی: لافونتن می گفت که ما باید چون ماهیان دریا آسوده باشیم.

مارشال: راست است. اما لافونتن شما در آخر عمر بسیار جدی شد. همان را از شما انتظار دارم.

کرودلی: وقتی سبک مغز شدم، نمی توانم به چیزی پاسخ دهم.

سرسخت ترین «فیلسوف» مخالف دستگاه دینی بیش از همه از صومعه ها و راهبه خانه ها، که به عقیده «فیلسوفان» نسل و نیروی انسان را برباد می دادند، نفرت داشت. از این روی، دیدرو پدران و مادرانی را که دختران خود را به زور به کنج صومعه می فرستادند در خشماگینترین اثر خویش به باد دشنام گرفته است. و از لحاظ فنی کاملترین اثرش باز آفرینی تخیلی ایمان چنین راهبه ای است. زن متدین (راهبه) در ۱۷۶۰ نوشته شد و حاصل فریب شوخی آمیزی بود که گریم و دیدرو می خواستند به یاری آن مارکی دو کروامار را از کان به پاریس، و به نزد خود، بازگردانند. در همین زمان، مراجعه راهبه ای به پارلمان پاریس، که خواسته بود وی را از اجرای پیمانی که (به گفته وی) پدر و مادرش بدو تحمیل کرده بودند معاف سازد، دیدرو را برانگیخت. مارکی مهربان به جای او به پارلمان نامه نوشت، اما نتیجه ای نگرفت. از این راهبه آگاهی دیگری نداریم. اما دیدرو سرگذشت وی را به چنان تخیل واقعگرایانه ای بازسازی کرد که تا قرنها از یاد نخواهد رفت. دختر از صومعه می گریزد؛ نامه هایی که گویا خود نوشته است را برای کروامار می فرستد؛ سرگذشت خود را در صومعه برای او شرح می دهد؛ و برای آنکه زندگی را از نو آغاز کند، از او یاری می جوید. مارکی به نامه او پاسخ می دهد. دیدرو نیز به جای راهبه به نامه مارکی پاسخ می دهد. این مکاتبه چهارماه، و در صدوپنجاه صفحه، ادامه می یابد.

سوزان، در داستان دیدرو، به دست رئیسه تندخوی صومعه زندانی می شود، زجر و آزار می بیند، و برهنگی و گرسنگی می کشد. به کشیشی شکایت می برد، و کشیش رئیسه صومعه را برآن می دارد تا دختر را به صومعه ای دیگر بفرستد. رئیسه صومعه تازه، که همجنس باز است،

به دختر مهربانی می کند و او را به همکاری خویش برمی گزینند. دیدرو شاید در نمایش سنگدلی رئیسه های صومعه ها و رنج و اندوه راهبه ها اغراق کرده باشد، اما از همه کشیشان چهره هایی دلپذیر و نیکخواه ترسیم کرده است. این داستان مارکی را تکان داد و به پاریس آورد؛ از فریبکاری دیدرو آگاه شد، اما او را بخشید. این اثر بررسی جالبی در زمینه روانشناسی است و، محتملاً، از کلاریسای ریچاردسن تأثیر گرفته است. هیچ شکاکی قبل از دیدرو احساسات راهبه ای ناراضی را با این تردستی از هم نشکافته، و به این روشنی شرح نداده است. گریم گفته است که دوستی که، هنگام تصنیف داستان، به نزد دیدرو رفته بود او را «غرق در اندوه و اشک یافت.» خود دیدرو هم اعتراف کرده است که هنگام تصنیف داستان اشک می ریخته است، زیرا اشک به همان آسانیی که بردیدگان روسو گرد می آمد از دیدگان وی فرو می ریخت. دیدرو از نگارش این داستان، که به صورت مجموعه ای از نامه ها نوشته شده است، از راستنمایی مطالب، شور و احساس، و سبک نگارش آن برخود می بالید؛ اما در این کار چندان استادی به کار برد که می توان فخر و مباهات را براو بخشود. وی در داستان بدقت تجدید نظر، و وصیت کرد که آن را، پس از مرگ وی، به چاپ رسانند. زن متدین در ۱۷۹۶، مقارن انقلاب فرانسه، به چاپ رسید و در ۱۸۶۵، به فرمان «دادگاه سن» در ملاءعام آتش زده شد.

دیدرو ژاک جبری و اربابش را، که چون داستان یادشده در ۱۷۹۶ به چاپ رسید و در ۱۸۶۵ همراه آن آتش زده شد، برجسته ترین اثر خود خوانده است. شاید چنین باشد، اما فراموش نباید کرد که پوچترین و عبثترین اثر او نیز هست. دیدرو که شیفته تریسترام شاندی، اثر سترن، بود در این داستان به اقتباس از شیوه وی پرداخت: در موارد بسیار روایت داستان را رها می سازد، بوالهوسانه آن را قطع می کند، و با خواننده اش از شخصیتهای کتاب و طرح کلی داستان سخن می گوید. وی کتاب را با عبارات و حوادثی آغاز می کند و به پایان می برد که مستقیماً از سترن گرفته است؛ و مانند سترن، گاه گاه، با شرح ماجراهای ناپاک می کوشد خواننده را تکان دهد. دوشخصیت اصلی داستان، همانند دون کیشوت و سانچوپانثای سروانتس، مستخدم و اربابی هستند که در یک بحث فلسفی دایمی برابر هم قرار گرفته اند. ارباب جبر و تقدیر را رد می کند، ولی ژاک بدان اعتقاد دارد و می گوید: «هرآنچه روی می دهد قبلا مقدر شده است.» و «همانگونه که یک گوی ناچار است از دامن شیبدار کوهی بلغزد و فرود آید، انسان نیز بی اختیار به سربلندی یا ننگ و سرافکندگی می شتابد.» ارباب قبلی ژاک، که آثار اسپینوزا را از برمی دانست، این اندیشه ها را از او گرفته، و در مغز ژاک فروبرده است - چه ارباب بیمانندی.

در نیمه های کتاب، دیدرو متوقف می شود تا با ذوق و استادی بسیار داستان مارکیز دو لاپومره، معشوقه مارکی دز/آرسی، را شرح دهد. مارکیز، که احساس می کند دلدارش از او خسته شده و دل کنده است، تصمیم می گیرد غیرمستقیم پرده از خللی که در رابطه نامشروع

آنان پیدا شده است بردارد. از اعتراف مارکی، به اینکه می خواهد از آغوش او به نزد دوستی پناه برد، سخت آزرده می شود و تصمیم می گیرد انتقام بیمانندی از او بگیرد. روسپی زیبایی را می یابد، با تأمین زندگی او وی را از فحشا بیرون می کشد، دستور زبان و آداب معاشرت و پاکدامنی بدو می آموزد، او را به نام زنی اصیل به مارکی معرفی می کند، و بدو می آموزد که چگونه برای مارکی دلبری کند، خواهشهای وی را رد کند، و با عشوه گری او را با خود به زناشویی وادارد. چندماه پس از زناشویی آنان، مادام دو لاپومره از گذشته همسر جدید مارکی پرده برمی دارد. اما تحولی غیرعادی انتقام او را عقیم می گذارد. روسپی توبه کار، که به مارکی دل باخته بود، با شرمندگی و چشمان اشکبار وی را از توطئه آگاه می سازد و از او می خواهد که وی را از خانه خود براند. اما در مدتی که در خانه همسرش بود چندان به او وفادار و مهربان بود که مارکی دریافت درکنار او خوشبخت تر از زمانی است که در آغوش معشوقه اش می زیست. ازاین روی، از گناهش می گذرد، از رفتن بازش می دارد، و با خرسندی شکوهمندی در کنار او زندگی می کند؛ و مادام دو لاپومره، که توطئه او بر باد رفته و بی اثر گشته است، درآتش غم و حسرت می سوزد.

این میانپرده، که از هر حیث برجسته ترین بخش ژاک جبری و اربابش به حساب می آید، از بافت دقیق و ظریفی برخوردار است، مایه های هوشمندانه ای از واقع گرایی روانشناختی دارد، و دارای احساس انباشته و متراکمی است که بآرامی بیان می شود؛ اما همه اینها در کلیت داستان گم می شوند. شیلر آن را گوهر هنر نویسندگی خواند و در ۱۷۸۵ به آلمانی ترجمه کرد.

IV – برادرزاده رامو

برجسته ترین اثر دیدرو برادرزاده رامو است، نه ژاک جبری واربابش. گوته این کتاب را «اثر کلاسیک مردی برجسته » خوانده است. کتاب در ۱۷۶۱ نوشته شد، ولی این نیز قبل از مرگ دیدرو به چاپ نرسید؛ زیرا گذشته از اینکه نومایه ترین اثر دیدرو است، افشاگرانه ترین آنها نیز می باشد. گویا او درک مطالب این کتاب را حتی برای دوستانش دشوار می دانست. پس از مرگ دیدرو نسخه ای از کتاب به آلمان رسید و دوره «شتورم اوند درانگ»۱ را در این سرزمین تسریع کرد. شیلر از خواندن آن تکان خورد، به هیجان آمد، و کتاب را به گوته داد؛ و گوته، در اوج شهرت خویش (۱۸۰۵)، آن را به آلمانی ترجمه کرد. ترجمه آلمانی کتاب به فرانسه رسید و باردیگر به زبان فرانسوی بر گردانیده شد (۱۸۲۱). نسخه دیگری

---

(۱) به معنی غوغا و تلاش؛ نهضتی ادبی در نیمه دوم قرن هجدهم در آلمان، که در اصل طغیانی بود علیه خردگرایی رایج آن روزگار. ــ م.

از کتاب را، که دختر دیدرو پاکسازی کرده و هزلیاتش را کنارنهاده بود، در ۱۸۲۳ در فرانسه چاپ کردند. دستنویس اصلی کتاب را در ۱۸۹۱ در یکی از کتابفروشیهای کنار رودسن یافتند. این دستنویس اکنون در «کتابخانه مورگن» نیویورک است.

دیدرو در این اثر سخنانی را که گفتن آنها برای خود او عجیب می نمود، از زبان ژان فرانسوا رامو، بیان کرده است. ژان فرانسوا، برادرزاده آهنگساز نامدار، ژان فیلیپ رامو، (۱۷۶۴) بود که هنگام تصنیف این گفتگوی غیرقابل چاپ هنوز زنده بود. دیدرو موسیقی را خوب می شناخت؛ و با آگاهی بسیار، از آهنگسازانی چون لوکاتلی، پرگولزی، یوملی، گالوپی، لئو، وینچی، تارتینی، و هاسه سخن می گفت.

برادرزاده رامو آهنگهای موسیقی ساخته، و در تعلیم موسیقی اندکی کامیاب شده بود؛ اما برعموی خویش، که هنرمندتر از او بود، رشک می ورزید و از آن می ترسید که نامش وی را از پیشرفت و کامیابی باز دارد. از این روی، از تلاش و مبارزه باز ایستاد و در ولنگاری و تناسانی ضداخلاقی بوهمی، که دیدرو توصیف می کند، غرق شد. صفات دیگری نیز در این گفتگو به او نسبت داده شد، که گزارشهای معاصر آنها را تأیید کرده اند؛ اما این گفته دیدرو، که او مانند دلالان محبت زیبایی همسرش را در معرض فروش می نهاده، را تاریخ تأیید نکرده است. ژان فرانسوا، پس از مرگ همسرش، عزت نفس را یکباره از دست داد، زبان ناپاک نیشدارش وی را مطرود جامعه ساخت، و سرانجام آقای برتن ثروتمند، که سالها شام و ناهار به او داده بود، او را از خانه اش راند. ژان ناچار شد در کافه دولارژانس، و جاهایی مانند آن، همنشینانی برای خود بجوید که دارای عقایدی پیشرو، اما تهیدست بودند.

دیدرو کتابش را چنین آغاز می کند (درنظر داشته باشید که کتابهایش را به زندگیش پیوند می زند):

هوا چه خوش باشد، و چه ابری، نزدیک ساعت پنج بعدازظهر برای گردش به اطراف پاله روایال می روم. مرا همیشه تنها می بینید که بر روی نیمکت د/آرژانسون نشسته، و به اندیشه فرو رفته ام. با خویشتن از سیاست، عشق، ذوق، و فلسفه بحث می کنم. هنگامی که هوا زیاده از حد سرد یا بارانی است، به کافه دو لارژانس می روم و خویشتن را به تماشای بازی شطرنج سرگرم می سازم. بعدازظهر روزی در آنجا بودم، پیرامون خویش را می نگریستم، که سخن می گفتم، و می کوشیدم هرچه ممکن است کمتر بشنوم، که ناگاه به یکی از عجیبترین مردان روزگار برخوردم.

درپی این سخنان، تصویر گویایی از قهرمان داستان ظاهر می شود، او مردی است که باده زندگی را تا قطره آخر سرکشیده است وخاطره تلخی از شراب دارد؛ مردی که روزگاری در آغوش خوشبختی و آسایش و بینیازی می زیست، زیباترین زن پاریس همسر وی بود، خانواده های پیرو مد روز با آغوش باز وی را می پذیرفتند، و از تازه ترین تحولات فرهنگی فرانسه با خبر بود؛ وی اکنون در سرپنجه فقر و خفت گرفتار شده است، با شام و ناهاری که

مردم از روی دلسوزی به وی می دهند و از راه وامهای رایگان گذران می کند، در زندگی چیزی جز مبارزه و شکست نمی شناسد، دین را دروغی دلفریب و وحشتناک می داند، موازین اخلاقی را جبن و خدعه می شمارد، و با وجود این هنوز آنقدر از گذشته مایه دارد که نومیدی و درماندگی خویش را به بلاغت و جامه معقولانه تحصیلکردگان بیاراید. شوخیهایش تلخ و چرکینند. مثلاً می گوید: «خانم فلان و بهمان دو کودک همزاد به جهان آورده است که هریک را به یکی از پدران خواهد داد.» یا درباره یک اپرای تازه می گوید: «پاساژهای زیبایی دارد؛ اما حیف که اولین بار نیست این پاساژها را تصنیف می کنند.» بزرگترین اندوه او این است که به چیزی اعتقاد ندارد. سخنان روسو را درباره طبیعت شنیده است و می اندیشد که طبیعت بهتر از تمدن است. اما می بیند که، «در طبیعت، انواع یکدیگر را می درند» و سرنوشت پایانی هر سازواره ای آن است که طعمه دیگری شود. همین آدمخواری را در جهان اقتصاد نیز می بیند، با این تفاوت که در اینجا آدمیان به زور قانون یکدیگر را می درند. موازین اخلاقی ، به دیده وی، نیرنگی است که با آن زیرکان ساده دلان را، و ساده دلان خویشتن را می فریبند. آن زن پارسای سربه زیری را ببینید که از کلیسا خارج می شود؛ «همو شبها صحنه های شهوانی دربان راهبان و توصیفات هرزه آرتینو را به یاد می آورد.» برادرزاده رامو می اندیشد که انسان خردمند به ده فرمان موسی پوزخند می زند و، با تشخیص درست، از همه گناهان لذت می برد. «آفرین بر حکمت و فلسفه! آفرین برحکمت سلیمان! بهترین شراب را بنوش، لذیذترین خوراکها را بخور، از زیباترین زنان کام دل برگیر، و در رختخواب نرم بیاسای. جز این، همه چیزها باطلند.» به این ترتیب، آیا دیدرو چیزی برای نیچه ها و بودلرها برای گفتن گذارده است؟

دیدرو، در پایان این «رقص مرگ» اندیشه ها، برادرزاده رامو را «بیکاره، شکمباره، بزدل، و هرزه» می خواند؛ و رامو پاسخ می دهد: «به گمانم که راست می گویی.» چون این سطور را می خوانیم، اندیشه ای از مغز ما می گذرد: آیا نویسنده، بی آنکه هوسها و وسوسه های برادرزاده رامو را به دل راه داده باشد، می توانسته است چهره او را به این روشنی ترسیم کند؟ دیدرو می گوید که این اندیشه را از سر بیرون کنید، اما اذعان می کند که قدیس نبوده است:

با لذت حواس مخالف نیستم. من نیز ذائقه ای دارم که از خوراک لذیذ و شراب خوشمزه لذت می برد. من نیز چشم و دل دارم و دوست دارم زن زیبا ببینم. دوست دارم استواری و انحنای گردن او را در دستانم حس کنم، لبانش را به لبانم بفشارم، برق لذت را در چشمانش ببینم، و در آغوشش بیاسایم؛ خوش دارم که گاه گاه با دوستانم اندکی به هرزگی پردازم و، حتی، هیاهویی برانگیزم. اما، از توجه پنهان، بهترین دلخوشی من این است که انسان بدبختی را یاری کنم ... و دلداری دهم، کتابی دلخواه او بخوانم، با مرد یا زنی که برایم عزیز است به گردش روم، ساعتی را به آموزش فرزندانم بسپارم، صفحه ای از کتابی را بنویسم، وظایف خویش را به جای آورم، و به دلدارم سخنان شیرین پرمهر بگویم تا بازوانش را برگردنم حلقه زند. ...

یکی از آشنایانم در کارتاخنا توانگرشد. او جوانترین فرزند خانواده در کشوری بود که عرف و عادت آن همه دارایی خانواده را به فرزند ارشد می بخشید. در کولومبیا شنید که برادر ارشد هرزه اش دارایی پدرومادر بسیار با گذشت و سهلگیر خود را برباد داده، وسپس آنان را از خانه شان بیرون کرده است؛ و پدرومادر پاکدل اکنون، در شهری دوردست، با فقر و محنت دست به گریبانند. فرزند جوان، که نامهربانی پدر ومادر او را به دیار غربت فرستاده بود، چه کرد؟ برای آنان پول فرستاد. دارایی خود را برداشت و به نزد پدرومادر شتافت، آنان را به خانه شان بازگردانید، و برای خواهرانش جهیزیه عروسی فراهم ساخت. آه، رامو دلبندم، این مرد آن ماهها را خوشترین دوران زندگی خویش می شمارد. او با چشمان اشکبار این را به من گفت. و من، که این داستان را برایت می گویم، احساس می کنم که قلبم از خوشی آکنده است، از خوشیی که زبان از وصف آن ناتوان است.

۷ – اخلاق و سیاست

دیدرو، چون همه ما، دست کم دارای دو سیرت متمایز بود: نفس خصوصی یا نهان، با همه انگیزه های طبیعت بشری، که در زندگی ابتدایی و وحشی- حتی در زندگی حیوانی- به پدیده های آن برمی خوریم، و نفس نمایان یا اجتماعی، که آموزش، انضباط، و اخلاق را لازمه زندگی در پناه اجتماع می شمارد و با اکراه به آنها گردن می نهد. نفسهای دیگری هم در او بود: دیدرویی که آزادگی و بی بندوباری روزگار جوانی و آزادی از مسئولیت را، جز در برابر پلیس، از یاد نبرده بود، و سالار خانواده ای که هرگاه به معشوقه ای برمی خورد، که می توانست زبان و اندیشه او را دریابد، بتناوب، شوهری با عاطفه، پدری مهربان، جانوری نیمه خانگی، و مردی با اندک دلبستگی به پول، قانون، و اخلاق می شد.

این دکتر جکیل و مسترهاید[1] در فاصله سالهای ۱۷۷۰ تا ۱۷۷۲ دو دیالوگ نوشت که نمودار نوسان اندیشه های او هستند. در یکی، به نام گفتگوی پدری با فرزندانش، از زبان پدر خود «کسانی را که خویشتن را برتر از قانون می شمارند» خطرناک خوانده است. اما دوسال بعد، افراطیترین اثر خود را نوشت. اندکی پیش از آن، لویی آنتوان دو بوگنویل سفرنامه خود، شرح مسافرتی به دور جهان، را انتشار داده (۱۷۷۱)، و در آن مشاهدات خویش را در تاهیتی و دیگر جزایر جنوب اقیانوس کبیر شرح داده بود. دیدرو قسمتهایی از سفرنامه را، که گمان می کرد مؤید برتری توحش بر تمدن است، پسندیده؛ و برای آنکه برتری توحش را بهتر بیان کند، در ۱۷۷۲ با پشتکار و تخیل و غرض همیشگی شرحی بر سفر بوگنویل را تصنیف کرد. در این داستان، که در ۱۷۹۶ به چاپ رسید، یکی از پیران تاهیتی (که بوگنویل

---

(۱) نامهای شخصیت دو چهره «ماجرای شگفت انگیز دکتر جکیل و مسترهاید»، اثر ستیونسن. ــ م.

در سفرنامه اش از او نام برده بود)، هنگام توديع با جهانگردان فرانسوی، خطاب به درياسالار آنان چنين می گويد:

و شما، سرکرده راهزنانی که از شما فرمان می برند، کشتيهايتان را هرچه زودتر از کرانه های ما دور کنيد، ما بيگناه و نيکبختيم. از دست شما، جزآنکه نيکبختی ما را از ما بگيرد، کاری ساخته نيست. ما از غرايز پاک و بی آلايش طبيعت فرمان می بريم. شما می خواهيد ما را از آن باز داريد. در اينجا، همه چيز از آن همگان است. شما «مال من» و «مال تو» به ميان ما آورده ايد. زنان و دختران ما از آن همگانند. شما خويشتن را در اين امتياز سهيم ... و آنان را گرفتار ديوانگيهايی ساخته ايد که ما از آنها آگاهی نداشتيم. ... شما به خاطر زنان ودختران ما خون يکديگر را ريخته، و آنان را با لکه های خون خود به نزد ما باز گردانيده ايد.

ما آزاديم، شما بذر بردگی در سرزمين ما افشانده ايد. ... براين صفحه فلزی نوشته ايد: «اين کشور از آن ماست». ... چرا؟ از آن روی که شما به اينجا پای نهاده ايد؟ اگر يکی از ساکنان تاهيتی روزی به کرانه سرزمين شما پای نهد و بر سنگی بنويسد ... «اين کشور از آن ساکنان تاهيتی است»، چه خواهيد کرد؟ ...

انسان اهل تاهيتی، که شما می خواهيد او را چون جانوران اسير کنيد، برادر شماست. ... چه حقی شما بر او داريد که او بر شما ندارد؟ شما آمديد؛ آيا ما برشما تاختيم؟ آيا کشتيهايتان را غارت کرديم؟ نه، شما را احترام نهاديم. آداب ما را از ما نگيريد. آداب ما بهتر و خردمندانه تر از آداب شماست. ما آنچه را که شما جهل و نادانی می خوانيد با دانش بيسود شما مبادله نخواهيم کرد.

پير تاهيتی مهربانی ساکنان جزيره را هنگام پذيرايی از اروپاييان به آنان يادآور می شود. ساکنان جزيره، خانه، خوراک، زنان، و دختران خود را در دسترس اروپاييان نهاده اند، زيرا (ديدرو می پنداشت) که ساکنان تاهيتی با فرمان ششم موسی، و با رشک و حسد، آشنايی ندارند. هنگامی که يکی از دريانوردان از شرم گناه سخن می گويد، زن بومی منظور او را درک نمی کند. زنان جزيره با منتهای مهمان نوازی از دريا نوردان پذيرايی می کنند؛ اما چه نتيجه ای می گيرند؟ سيفيليس، که پيش از اين بر جزيره نشينان ناشناخته بود، در ميان زنان بومی شيوع يافت و زنان و مردان جزيره را بدان آلودند. پير تاهيتی از اروپاييان می خواهد که از جزيره او بروند و ديگر برنگردند.

يکی از فصلهای کتاب «گفتگوی قاضی عسکر با اورو» نام دارد. اورو از بوميان جزيره است، که زبان اسپانيايی آموخته است. از قاضی عسکر دريانوردان، که در کلبه او مسکن گزيده است، درخواست می کند که، از ميان زن و سه دختر او، يکی را برای همخوابی با خود برگزيند. قاضی عسکر پاسخ می دهد که قانون دينی و اخلاقی او اجازه نمی دهد که با زن يا دختران او همبستر شود. اما چون بدن يکی از دختران به تن او می خورد، مردی خود را باز می يابد و دين و اخلاق را از ياد می برد. سه روز متوالی از اخلاق مسيحی برای اورو سخن می گويد، و شبها را بتناوب با يکی از دختران او همبستر می شود. «در شب چهارم، به حکم

قانون شرف، همسر اورو را به رختخواب خود می کشد.» تلاش قاضی عسکر برای مسیحی کردن اورو یکی از دلکشترین صحنه های داستان است:

قاضی عسکر: زناشویی در نزد شما چه مفهومی دارد؟

اورو: توافقی است برای زندگی کردن در یک کلبه، و خوابیدن دریک رختخواب، تا روزی که مرد و زن خواستارند.

قاضی عسکر: زمانی که نخواهند چه می شود؟

اورو: جدا می شوند.

قاضی عسکر: تکلیف کودکان چه می شود؟

اورو پاسخ می دهد که این مشکلی پدید نمی آورد؛ زن کودکان را بر می دارد و به خانه پدر برمی گردد؛ و چندی بعد، به خانه مرد دیگری می رود که کودکان او را به فرزندی خود می پذیرد؛ زیرا کودک در جامعه روستایی چون میراثی اقتصادی است.

قاضی عسکر: آیا پدری می تواند با دختر خود، مادری با پسر خود، برادری با خواهر خود و شوهری با زن دیگر همبستر شود؟

اورو: چرا نتواند؟

قاضی عسکر: گمان می کنم که حتی در اینجا پسران چندان با مادران خود همخواب نمی شوند.

اورو: راست است. پسری با مادرش همخواب نمی شود، مگر آنکه او را بسیار احترام گذارد.

قاضی عسکر آنچنان فریفته زندگی در «تاهیتی» می شود که تصمیم می گیرد «جامه هایش را از تن بکند، روی کشتی بیندازد، و باقی عمر را در میان این فرزندان طبیعت به سر برد.» دیدرو، پس از ترسیم این صحنه، به همان نتیجه ای می رسد که دوست سابقش، روسو، در گفتار درباره علم و هنر(۱۷۵۰) و گفتار راجع به منشأ عدم مساوات بین افراد بشر (۱۷۵۵)، رسیده بود:

می خواهید سبب همه بدبختیهایمان را به اختصار شرح دهم؟ بشنوید. انسان طبیعی می زیست. انسان مصنوعی به زندگی او راه یافت: جنگ داخلیی در گرفت که پایانی ندارد. ... گاهی انسان طبیعی چیره می شود، و گاهی انسان اخلاقی و مصنوعی. به هرحال، هیولای بدبخت] انسان مصنوعی غالب[در تلاش و فشار است، زجر و آزار می بیند ... و همیشه بدبخت است.

دیدرو با وضع تاهیتی چندان آشنایی نداشت. بوگنویل نوشته بود که ساکنان جزیره مقهور خرافه ها و تابوها هستند، از کاهنان فرمان می برند، از ارواح پلید موهوم می هراسند، و از دست حشرات و بیماریهای گوناگون در رنج و عذابند. دیدرو، که در کنار یک زن آسودگی نداشت، نمی توانست دریابد که چرا مقتضیات اجتماع غرایز جنسی بشر را تابع این همه قید و

محدودیت ساخته است. او خویشتن را خردمندتر از آداب جوامع انسانی می شمرد.

در میان فلسفه اخلاقی دیدرو نویسنده و دیدرو انسان، ناسازگاری شگرفی می بینیم.

ص: ۷۴۰

نظراً اندیشه های اخلاقی وی گاهی به آنارشیسم متمایل می شدند. در آن لحظه، به نهاد آدمی به دیده خوشبینی می نگریست و به انسان سفارش می کرد که «از طبیعت پیروی کند»- یعنی غرایز طبیعی را راهنمای خویش سازد. می اندیشید که تنها به پیروی از غریزه است که انسان از صدها میثاق، منع، و قانون، که دین و اجتماع براو تحمیل کرده اند، رهایی می یابد. دراین هنگام، همخوابگی را «بهترین سعادت»، و عشق را «مالش شهوانی دو پوست» و «ریزش چند قطره آب» می خواند و به معشوقه اش می گفت: «زنا کمتر از ناچیزترین دروغ سزاوار نکوهش است.» دیدرو فیلسوفی بود که دوست داشت چون خروس زیست کند.

چون تجارب زندگیش بیشتر شد، تقریباً همه اندیشه های اخلاقی او دگرگون شدند. هنگامی که از عقاید روسو برمی گشت به سوی ولتر تغییر جهت می داد، نظرش درباره انسان متزایداً بدبینانه می شد؛ عقیده داشت که، گذشته از تأثیرات تباه کننده جامعه، انسان ذاتاً بدو زیانکار است. «چیزی از آمادگی آدمیان به ارتکاب بدترین کارها، هنگامی که کسی مسئول آن شناخته نمی شود] مانند زمانی که انسان همراه گروه یا جمعی است[، پستی نهاد آدمی را نمایان نمی سازد.» ژاک جبری می گوید: «باور کنید که ما به کسی، جز خویشتن، رحم نمی کنیم.» دیدرو اکنون با گزافه گوییهایی تازه بر گزافه های گذشته خود خط بطلان می کشید: «انسان طبیعی، هرگاه آموزش خرد وی را رشد نداده باشد، گلوی پدر را می درد و با مادرش همبستر می شود.» پس از آنکه نیاز جنسی وی کاهش یافت، با اپیکور هماواز شد و گفت که لذت روحی همواره مطلوبتر از خوشی جسمی است. می پرسید: «آیا لذتی که هنگام تصاحب زنی زیبا به انسان دست می دهد تنها لذت جسمی است؟ آیا مرگ یا بیوفایی او انسان را تنها گرفتار درد جسمی می سازد؟ آیا تفاوت جسمی و معنوی به اندازه تفاوت میان جانور ذره بینی حساس و جانور خردمند نیست؟»

اکنون که دیدرو از دیدگاه زیست شناسی به مسئله اخلاق می نگریست و هر کیفیتی را که ضامن بقای انسان است فضیلت می شمرد، اندک اندک در می یافت که برترین فضیلت آن است که به بقای اجتماع یاری کند؛ زیرا سازمان اجتماعی یگانه ضامن بقای فرد است. دیدرو در شخصیت برادرزاده رامو دیده بود که وقتی انسان قیدها و محدودیتهایی را که جامعه برای حفظ مصالح جمعی به افراد تحمیل کرده است زیر پا می نهد، چه روی خواهد داد. دیده بود که چنین فرد وظیفه ناشناسی ایمان، امید، دوست، خوراک، و همه چیز خود را از دست می دهد. از این روی، اندیشه های خویش را درباره تاهیتی تعدیل می کند و می گوید: «از قوانین وحشیانه بدگویی خواهیم کرد تا آنها را اصلاح کنند. اما این قوانین را زیرپا نخواهیم نهاد، زیرا آن که قوانین بد را زیرپا می نهد دیگران را به نقض قوانین خوب تشویق می کند. دیوانگی درمیان دیوانگان راحت تر از خردمندی در تنهایی است.»

پس از آنکه دخترش، آنژلیک، به سن خطرناک و پروسوسه جوانی رسید، دیدرو از اخلاق

وی نگران شـد. از او بـدقت مراقبت کرد تـا بکـارت خویش را، که کالاـیی گرانبها و پرخریـدار بود، از دست ندهـد. وپس از آنکه دختر این مرحله را پیروزمنـدانه پشت سر نهـاد وبه سـربلندی زنـاشویی کرد، بـدو انـدرز داد که از بیوفایی و ناپاکـدامنی بپرهیزد، زیرا «بـدگمانی او] شوهر[به پاکـدامنی تو او را انـدوهناك خواهـد ساخت واز شـرمندگی خواهد کشت.» دیدرو در انتقادهـای هنری خویش بوشه را مردی پلیـد و هرزه خوانـده، و گروز و شـاردن را، که فروتنی و دیگر فضایـل مسیحی را ارج نهـاده انـد، بسیار سـتوده است. در نمایشـنامه های خویش، چون بورژوایی جا افتاده و کامیاب، فضایل اخلاقی کهن را سـتوده است. دیـدرو، بـا بـذله گوییهـایی نظیر شـرحی بر سـفر بوگنویـل، و با عیاشـیهای آشوبگرانه خیالی بر سـفره د/اولباك خود را سرگرم می کرد. اما در زندگی خصوصی، اخلاق طبقه متوسط را محترم می شمرد و، اگر اجازه می یافت که گاه گاه دامن به اندکی ناپاکی بیالاید، می کوشید تا آن را به کار بندد.

اندیشه های سیاسی دیدرو، مانند اندیشه های اخلاقی او، درهم و مغشوش بودند، و خود، با خلوصی از سرخوش طبعی، به این اذعـان کرده است. او این سـخن ولتر را که شـاه روشـنفکر بهترین وسـیله اصـلاح جـامعه است نمی پسـندید. فردریك کبیر را فرمـانروایی مستبد می شـمرد، و می کوشـید کـاترین کبیر را هوادار دموکراسـی سـازد. حکومت مشـروطه را می پسندید، اما طرفـدار یـك مجلس ملی بود، مجلسـی که نماینـدگان آن را مالکـان طبقه متوسـط برگزیننـد؛ زیرا وجود حکومـتی شایسـته و مقتصد به سود آنان است. (در زمانی که او این را نوشت، مالکان طبقه متوسط تنها کسانی بودند که گمان می رفت می توانند در دسـتگاه حکـومت فرانسه جانشـین اشـراف شونـد. دیـدرو در آرزوی جـامعه ای سـالم بود که در آن همه مردم از آزادی و برابری (آن دشمنان فطری) برخوردار شوند، اما به اصلاح جامعه قبل از آنکه آموزش و پرورش همگانی شعور مردم را وسعت دهد چندان امیدوار نبود.۱

انـدیشه هـای اقتصادی دیـدرو نظراً تنـدروانه، اما عملا ملایم و معتـدل بودنـد. حتی در سالهای پیری، کمونیسم آنارشـیستی را بهترین نظام اقتصادی می شـمرد. «معتقـدم که بشـریت روی نیکبختی نخواهـد دید، مگر درجایی که شاه، دادرس، کشـیش، و قانون نباشـد، مالکیت و مال من و مال تو نباشـد، و فضـیلت و رذیلت را در آن مفهومی نباشـد؛» اما اذعان می داشت که جامعه مطلوب او بسـیار آرمانی است. برادرزاده رامو بانگ برمی دارد و می گویـد: «این چه نظام اقتصادیی است که ما داریم! جمعی همه چیز دارند، اما دیگران، که شکمشان همان قدر از آنان طلب

---

(۱) «دسـتهای او، چون طنـابی برای خفه کردن شاهـان ندارنـد، روده هـای کشـیشان را تـاب خواهنـد داد.» این عبـارت را، که دیدرو در نمایشـنامه «الوترومانها، یا دیوانگان آزادی» از زبان مردی متعصب گفته است، نمی توان نمودار اندیشه های سیاسـی او شـمرد، زیرا او شاهکشـی را علناً تقبیـح کرده، و گفته است: «مردم به هیـچ روی خون شاهان را بر زمین نمی ریزند.» عبارت بالا تأثیری در سرنوشت لویی شانزدهم نداشت، زیرا تا ۱۷۹۵ به چاپ نرسید.

می کنـد، لقمه ای ندارنـد که به میـان دنـدانها نهنـد.» اما دیـدرو در لحظات اعتـدال و هوشیاری درمی یافت که، تا روزی که استعداد و توانایی مردم متفاوت است، نابرابری اقتصادی پایـدار خواهـد ماند. دیدرو سوسیالیسم را غیرعملی می دانست، زیرا شمـار انـدکی از پرولتار یا متشکل، و به حقوق خود آگاه بودنـد. اما امیـدوار بود که وضع این گروه از کارگران روزی بهبود یابد. دیدرو، هنگامی که به اصلاحات عملی می اندیشید: همراه فیزیوکراتها در کنار سرمایه داری نوخاسته جای می گرفت. مالکیت را محترم می شمرد، نقض حق مالکیت را به دست دولت تقبیح می کرد، و چون کنه، تورگو، و ولتر طرفدار آزادی صنعت و بازرگانی از قیـد رهبری و نظارت دولت بود. عقیـده داشت که دولت بایـد به کشاورزان کمک کند، زیرا کشاورزی حیاتیترین رشته اقتصادیی است که، به سود صنعت، به دست فراموشی سپرده شده است. دیدرو، چون همه ما، هرچه برسن و ثروتش می افزود، محافظه کارتر می شد.

VI – دیدرو و هنر

اندیشه های دینی، اخلاقی، سیاسی، واقتصادی دیدرو تنها گوشه ای از جهان اندیشه او را به روی ما می گشایند. جهان اندیشه او فراختر از اینها بود. کسی باور نمی کرد که او، یکشبه، منتقد هنری برجسته روزگار خود شود.

در ۱۷۵۹، دوستش، گریم، که اکنون سرگرم پیکار و دلربایی از مادام د/اپینه بود، از دیـدرو خواست که به جای او برای خوانندگان نشریه اش، کورسپوندانس لیترر، از نمایشگاههای تابلوهای نقاشی و مجسمه های موزه لوور، که هر دوسال یکبار برپا می شدنـد، گزارشهایی تهیه کنـد. دیـدرو در فاصله سالهای ۱۷۵۹ تـا ۱۷۷۱، و ۱۷۷۵ تـا ۱۷۸۱گزارشهایی از آنچه در تالارهای لوور دیـده بود تهیه کرد؛ و در پاره ای از آنها، که بتفصیل نوشته شـده انـد، هیچ یک از زمینه های زنـدگی انسان نادیـده گرفته نشده اند. قبل از آن، کسی با این آگاهی و آشنایی از هنر انتقاد نکرده بود. وی پاره ای از انتقادهای خود را به شکل گفتگو با نقاشان در خود نمایشگاه تنظیم کرده، و برخی را- ماننـد گزارش زیر (۱۷۶۱)- به عنوان نامه خصوصی برای گریم نوشته است:

دوستم، در این نـامه، انـدیشه هـایی را بـا تو در میـان می نهم که هنگام تماشای تابلوهای نقاشـی سالون- که امسال به نمایش گذاشته شده اند- به ذهنم رسیده اند. آنها را، بی آنکه بدقت برگزینم و شرح دهم، به روی کاغذ می آورم. ... از این راه، می خواهم به تو امکان دهم که از وقت خود بهتر استفاده کنی.

دیـدرو، بـا عشق و علاقه بسیار، این مأموریت را پـذیرفت و از گریم که وی را نـاگزیر سـاخته بود، به جـای «نگاه سطحی و پریشان» رهگذران، هر پرده و هر مرمری را بدقت بررسی

کنـد و به ارزش هنری آن پی برد تشـکر کرد. او خویشـتن را برای انتقـاد هنری آمـاده نساخته بود، اما با نقاشانی چون شاردن، لاتور، کوشن، و فالکونه گفتگو کرد و با شـیوه های صحنه سازی، به کار بردن قلم مو، و رنگامیزی آنان آشنا شد. «روح خود را به روی آثاری] که رنـج و زحمت نقاشان آنها را پدیـد آورده انـد[گشودم؛ جادوی سایه روشن را شـناختم؛ با رنگ آشـنا شدم و احساس لذت را فرا گرفتم.»

سرانجام، منتقـد هنری آگاه و زبردستی شـد. اما به جای آنکه دانش هنری خود را در گزارشـهایش منعکس سازد، اثری را که هر تابلو نقاشـی یا مجسـمه ای در ذهن وی برجای می گذاشت شرح داده است. نخست، هراثر هنری را با اندک تفصیلی شرح می دهـد و به خواننـده می شـناساند، زیرا بیشتر خواننـدگان کورسـپوندانس لیترر نقاشـیهای نمایشـگاه را نمی دیدند. برخی از آنان، به سـفارش دیـدرو، تابلوهایی خریدنـد. دیدرو درام زنده ای را، که هنرمند گوشه ای از آن را در لحظه ای معین نمایش می دهد، بتفصـیل شـرح می دهد و بروشـنی برمی شـمرد. گاهی هنر را به مرتبه ادبیات می کشاند و، سـرانجام، به این می بالد که: «شـاردن، لاگرنه، گروز، و دیگران به من می گوینـد که من تنها نویسـنده ای هسـتم که چهره ها و صـحنه های آنان را، با همان ترتیبی که روی بوم می آورند، در ذهن خویش مجسم می سازم.»

دیـدرو تمایلاـت و پیشـداوریهای خویش را دربـاره هراثر هنری، بیپرده و بیملاحظه، با خواننـدگان گزارشـهای خویش درمیان نهاده است. پس از نکوهش تقریباً همه جنبه های تمدن معاصـر فرانسه، سـرانجام با شور و حرارت میهن پرسـتان نقاشان فرانسه را سـتود. هوگارث را، که گفته بود نقاشان فرانسه با رنگامیزی آشـنایی ندارنـد، نادان و دروغپرداز خواند و گفت: «شاردن در رنگامیزی شاید اسـتادترین نقاش جهان باشد.» از تابلوهای برهنه بوشه بدگویی می کرد، اما از تماشای آنها لذت می برد. پس از برشـمردن نقصـهای تصویر برهنه ای از یـک زن، چنین گفت: «او را همـان گونه که هست به من دهیـد؛ آنگـاه، گمان نمی کنم وقتم را بیهوده تلف کنم که بگویم رنگ گیسوی او خیلی تیره است.» تابلویی که یوسف را هنگام رد پیشنهاد زن فوطیفار نشـان می دهـد او را به خشم آورد. «نمی دانم او چه چیزی بهتر از این می خواست. اگر من بودم، ناشـکری نمی کردم؛ زیرا با کمتر از اینها هم ساخته ام.» با نقاشانی که بدنهای برهنه زنان را می کشـیدند، و بیش از آن با مجسمه سازانی که زنان برهنه را مدل مجسـمه های خویش می ساختند، همدلی می کرد و می گفت: «در مجسـمه سازی، با شـلوار و دکمه چه می توان کرد؟» شرم و حیـای دخترانه نقاشـیهای گروز را بسـیار می پسـندید و بـا گروز احساسـات مشترکی داشت؛ و بیش از همه،تک چهره همسـر او را، که در جوانی معشوقه خود وی بود، می سـتود. دورنماهـای وحشـی نقاشان هلنـدی و فلانـدری را بسـیار دوسـت داشت؛ و درختی، که صـدمات سالها و فصـلهای بسیاری را برشاخه های خود نمایان ساخته است، را شاعرانه تر از «نمای یک کاخ» می یافت. می گفت: «یک کاخ باید ویران شده باشد تا مردم به تماشای آن

رغبت نشان دهند.» خردمندی، نظم، و هماهنگی کلاسیکها را نمی پسندید و تخیل خلاق را، بیش از خرد تحلیلی ارج می نهاد دوستدار «پرده های هوس انگیز و وحشتزایی بود که عشق، یا ترس، را به اعماق روح و دل انسان راه دهند، احساسات را برانگیزانند، و روح را بیالایند؛ در این پرده ها، چیزی نهفته است که هیچ قاعده ای نمی پذیرد.» مفهوم «هنر برای هنر» را خوار می شمرد و می گفت که هنر دارای وظیفه ای اخلاقی است: « باید فضیلت را ارج نهد، و رذیلت را نمایان سازد.»

دیدرو برآنچه در ۱۷۶۵ در لوور دیده، و گزارش داده بود رساله درباره نقاشی را نیز افزوده است؛ و در آن، چون افلاطون و ارسطو، هماهنگی روابط اجزا را، دریک زمینه کلی؛ جوهر زیبایی دانسته است؛ اما نوشته است که هرچیزی، گذشته از تناسب و هماهنگی اجزای آن، با محیط و هدف خود نیز باید متناسب باشد. از این روی، دیدرو زیبایی را سازگاری کامل با کار و وظیفه می دانست، و می پنداشت که انسان هوشمند و تندرست باید به دیده مردم زیبا بنماید. می گفت که هنر در هر صحنه ای باید سیماهایی را برگزیند و نمایش دهد که دارای اهمیت هستند، و عناصر نامربوط را باید کنار نهد؛ شایسته نیست که هنر، برده وار و بدون جهت گیری از واقعیت خارجی تقلید کند. با اینهمه، هنرمند باید خویشتن را با اشیای طبیعی، بیش از نمونه های هنری کهن و قواعد رسمی، آشنا سازد؛ یک تنیرس بهتر از ده واتو خیالپرور است. دیدرو درمیان هنر و خرد ناسازگاریهایی می دید و عقیده داشت که قواعد کلاسیک بوالو شعر فرانسه را از رشد و تکامل باز داشته اند. از این نظر، ولتر را رها می کرد و، مانند روسو، می گفت که هنر باید بیش از هر چیزی محصول و مظهر احساسات باشد. در همان دهه ای که رنلدز طرح را می ستود، دیدرو از رنگ ستایش می کرد و می گفت: طرح به موجودات شکل می دهد، اما رنگ به آنها زندگی می بخشد. گوته در این رساله به اندیشه های بسیاری برخورد که آنها را نادرست دانست؛ با اینهمه، بخشهایی از آن را به آلمانی ترجمه کرد و به شیلر گفت:«اثری است برجسته؛ شاعر بیش از نقاش از آن سود می برد؛ اما برای نقاش نیز مشعلی است فروزان.»

VII – دیدرو و تئاتر

دیدرو نوشته است: «در جوانی نمی دانستم از سوربون [مقام کشیشی] و صحنه نمایش کدام را برگزینم.» در ۱۷۷۴، نوشت: «در سی سالی که برخلاف میل و سلیقه خویش سرگرم تدوین دایره المعارف بودم، تنها دو نمایشنامه نوشتم.» دیدرو به نمایشنامه های خود، بیش از داستانهایی که نوشته است، اهمیت می داد؛ از آنجا که بیشتر داستانهای او پس از مرگ به چاپ رسیدند، نمایشنامه هایش در آوازه و زندگی او تأثیر بیشتری داشته اند. و این نمایشنامه ها

تئاتر فرانسه را دستخوش دگرگونی شگرفی ساختند.

دیدرو، که داستانهای ریچاردسن را با شوق و علاقه بسیار خوانده بود، در ۱۷۶۱ گفتاری، به نام ستایش ریچاردسن، نوشت و درآن داستانسرای انگلیسی را، که مقام احساس را اعتلا داده، فضیلت را ارج نهاده، و رنجها و احساسات طبقه متوسط انگلستان را در داستانهایش مجسم ساخته بود، بسیار ستایش کرد. دیدرو تاجر لندنی، اثر جورج لیلو، را نیز، که رنجها و احساسات طبقه سوداگر انگلستان را با موفقیت به صحنه کشیده بود (۱۷۳۱)، بسیار می پسندید. این نمایشنامه را «عالی» می خواند و آن را حتی با آثار سوفو کل مقایسه می کرد؛ می پرسید که چرا دلهای شکسته، با آنکه اصل و تباری ندارند، نمایشنامه های تراژدی به وجود نیاورند؟ چون دیدرو خود به تصنیف نمایشنامه پرداخت، با نمایش زندگی طبقه متوسط، و با نوشتن نمایشنامه به نثر، میثاق فرانسویان را در این زمینه متزلزل ساخت. در ۱۷۵۷، نخستین نمایشنامه خود رابه نام پسر نامشروع، یا آزمونهای فضیلت به صحنه آورد و به چاپ رساند. این نمایشنامه را در ولایات فرانسه دوبار (۱۷۵۷) و در پاریس ظاهراً تنها یک بار (۱۷۷۱) نمایش دادند، اما از خود نمایشنامه چاپ شده بگرمی استقبال شد.

داستان این نمایشنامه، چندانکه باید، جالب و دلکش است. دو روال، پسر نامشروع با فضیلت وتوانگر، احساس می کند که به روزالی، نامزد میزبانش، کلرویل، دل سپرده است؛ و در می یابد که دختر نیز بدو مهر می ورزد. برای آنکه باعث برهم خوردن پیمان زناشویی دوستش با روزالی نشود، تصمیم می گیرد از آن خانه برود. هنگامی که آماده رفتن است، کلرویل را می بیند که به دست دزدان مسلحی گرفتار شده است. با دزدان می جنگد و دوستش را از مرگ نجات می دهد. چون می شنود که پدر بازرگان روزالی ورشکست شده است و قادر نیست جهیزیه ای به او دهد، پنهانی برای دختر جهیزیه عروسی فراهم می سازد. بازرگان ورشکسته سپس درمی یابد که هم پدر روزالی، و هم پدر دوروال است. روزالی می پذیرد که خواهر دوروال باشد و با کلرویل زناشویی می کند. دوروال نیز خواهر کلرویل، کونستانس، را به همسری بر می گزیند. نمایشنامه در لحظه ای که تماشاگران اشک شادی از دیده می بارند به پایان می رسد. این نخستین نمایشنامه دیدرو از نوع نمایشنامه هایی است که منتقدان آنها را «کمدی اشک آور»- «نمایشنامه اشک آور»- می خواندند.۱

آنچه این نمایشنامه را اهمیت تاریخی بخشید مجموعه چند دیالوگ است که با آن به چاپ رسید و چندی بعد، به نام گفتگو درباره پسر نامشروع، شهرت یافت. نمایشنامه های جدی فرانسه (که متمایز از کمدیها بودند) تا آن روز به شعر نوشته می شدند و تنها اشراف و زندگی

---

(۱) واژه های «کمدی» و «کمدین» در آن زمان بیشتر به معنای نمایشنامه و بازیگر به کار می رفتند. هر نمایشنامه ای که با خوشی به پایان می انجامید، «کمدی» نام داشت.

آنان را نمایش می دادند. دیدرو عقیده داشت که نمایشنامه جدی نباید از نمایش شخصیتها، اشتغالات، و صفحه هایی از زندگی داخلی بورژوازی، که با واقع گرایی و به نثر نشان داده شوند بهراسد؛ دیدرو می خواست نشان دهد که لفظ بورژوازی نجیبزاده (نجیبزاده طبقه متوسط)، برخلاف تصور مولیر، اصطلاح تناقض آمیز خنده آوری نیست. بلکه تحولات اجتماعی جامعه نوینی را به وجود آورده اند که در آن ثروت، قدرت، واعتبار طبقه متوسط رو به فزونی است؛ و از این روی، نمایشنامه باید زندگی این طبقه را در خانه، ارتش، و در جهان کار، سیاست، و حتی صنعت نمایش دهد. می گفت که چون طبقات متوسط مخزن عمده فضیلت در جامعه فرانسه بودند، از این روی یکی از وظایف تئاتر نوین این است که «عشق به فضیلت و کراهت از رذیلت را الهام بخشد.» دیدرو هنر سرگرم کننده را تجملی برای طبقه کاهل و تنپرور می شمرد، و عقیده داشت که هنر باید دارای وظیفه و کاربرد اجتماعی باشد. می گفت: برای تئاتر چه آرمانی بهتر از اینکه فضیلت را زیبا و دلفریب سازد؟

این نمایشنامه، و بیانیه هایی که همراه آن به چاپ رسیدند، متفکران پاریس را به گروههای متخاصم پراکنده ساختند. پالیسو، و دیگر «ضد فیلسوفان»، اندیشه های دیدرو را به باد استهزا گرفتند. فررون، گذشته از آنکه نمایشنامه را اثر آموزشی کم مایه تؤام با احساسات اشک آور و پارسایی کاذب خواند، درچند شماره ل/ آنه لیتر خود از همانندیهای مشکوک نیمه اول پسر نامشروع با نمایشنامه دوست راستین، که گولدونی آن را در ۱۷۵۰ در ونیز ارائه کرده بود، پرده برداشت . دیدرو اعتراف کرد:

از آن، چون اثری متعلق به خویشتن، اقتباس کردم. گولدونی تیز درستکارتر از من نبوده است. او نیز از «خسیس» مولیر اقتباس کرده است،بی آنکه بگویند کار بدی کرده است؛ تاکنون کسی مولیر یا کورنی را، که موضوع نمایشنامه های خود را از نویسندگان ایتالیایی یا ازتئاتر اسپانیا گرفته اند، به دزدی متهم نکرده است.

البته این سخن در مورد سید کورنی و ضیافت مجسمه سنگی(دون ژوان) مولیر صادق بود.

دیدرو،هنگامی که سخت گرفتار کار دایره المعارف بود، به تشویق دوستان، و بی اعتنا به دشمنان، نمایشنامه دیگری، به نام پدر خانواده،نوشت و به چاپ رساند؛ و گفتار تحریک کننده ای، به نام بحث در شعر دراماتیک، بدان پیوست. این نام ما را به یاد عنوانی می اندازد که درایدن،۹۰ سال قبل، به گفتار مشابهی داده برد. پدر خانواده در ۱۷۶۰ در تولوز و مارسی، در فوریه ۱۷۶۱ در تئاتر- فرانسه پاریس نمایش داده شد. نمایشنامه را هفت شب در این تئاتر اجرا کردند، و این امر در آن روزگار نشانه موفقیت یک نمایشنامه بود. ولتر، برای آنکه اجرای این نمایشنامه را امکانپذیر سازد، اجرای تراژدی خود، تانکرد، را به تعویق انداخت و به رقیب تازه اش نوشت: «برادر دلبندم، دیدرو! با همه قلبم، جای خود را به شما می سپارم؛ و امیدوارم که تاج افتخار بر سرتان ببینم.» دیدرو پاسخ داد: «سپاسگزارم، استاد ارجمند

می دانم که تا چه اندازه به کامیابی شاگردتان علاقه مندید؛ تا پایان عمر، دوستدار فروتن شما خواهم بود.» پدر خانواده، بار دیگر در ۱۷۶۹، با موفقیت در تئاتر- فرانسه به معرض نمایش گذاشته شد. این نمایشنامه، در پیروزی «فیلسوفان»، یک عنصر درجه دوم به شمار می رفت. داستان این نمایشنامه، تا اندازه ای، زندگینامه خود دیدروست. پدر، مرد مهربانی است که دیدیه دیدرو را به یاد می آورد، جز آنکه پندها و اندرزهایش بیش از آنی هستند که می گویند خود آن نیکمرد به جای می آورد. فرزندش، سنت آلبن (که تصویری دوستداشتنی، از دنی دیدروست)، از پدر اجازه می خواهد تا با سوفی، که دختری از طبقه کارگر است، زناشویی کند. پدر دختر را می بیند و می پسندد، اما اجازه نمی دهد فرزندش دختربچه بینوایی را به همسری برگزیند. پس از پنج پرده، حادثه ای، که درصدها نمایشنامه از آن استفاده شده است، سنت آلبن را متوجه می کند که دخترک فرزند خانواده سرشناس توانگری است؛ پدر پشیمان می شود؛ و همه چیز بخوبی به پایان می رسد. فررون شاید حق داشته است که این اثر را نمایشنامه احساساتی، مکانیکی، و بیهوده بخواند. منتقد دیگری گفته است که دیدرو این قصیده فضیلت را به گریم اهدا کرده بود، به کسی که سابقاً با روسپی روسو می زیست و اکنون از مادام د/اپینه دل می ستاند؛ و اینکه دیدرو نام معشوقه خود، سوفی ولان، را به قهرمان نمایش داده بود. ولتر، درهمان هنگام که «جنبه های اخلاقی و پرعاطفه» نمایشنامه را می ستود و به نویسنده آن تبریک می گفت، به مادام دو دفان نوشت: «آیا پدرخانواده را خوانده اید؟ آیا خنده آور نیست؟ راستی که زمانه ما، از حیث ایمان، در قیاس با عصر لویی چهاردهم بسیار فقیر و بیچیز است.»

اما خود دیدرو نمایشنامه های فرانسه قرن هفدهم را-در شیوه سخن پردازی، رعایت دقیق وحدتهای عمل، زمان، و مکان، و در تقلید صرف و ایستا از نویسندگان عهد باستان، به جای پرداختن به واقعیتهای زنده-بکلی غیرطبیعی و دور از واقعیت می شمرد. نمایشنامه های آکنده از احساسات خود وی را باید سرآغاز واکنش رمانتیک علیه خردگرایی وقیود عاطفی عصر کلاسیک دانست. نفوذ دیدرو در افزایش واقع گرایی آرایش صحنه، در سازگاری جامه بازیگران با زمان وقوع داستان، و در نحوه بیان، به پیروی از زبان رایج روز مردم، احساس می شد. او در مبارزه برای پاک کردن صحنه نمایش از تماشاگران به ولتر ملحق شد. گوستاو لانسون گفته است: «هر پیشرفتی که از صد و پنجاه سال قبل هنر نمایش به خود دیده، مرهون دیدروست.» -جز آنکه صحنه نمایش اکنون تخلیتر از گذشته شده است. دیدرو، که سنت- بوو وی را «آلمانیترین فرانسوی» خوانده است، در تئاتر آلمان نیز اثر بخشید. لیسنگ پدر خانواده و مقالات تئاتری او را به آلمانی ترجمه کرد و نوشت: «از زمان ارسطو تاکنون، هیچ فیلسوفی به اندازه دیدرو به تئاتر نیندیشیده است.»

دیدرو درباره فن بازیگری نیز اظهارنظر کرده است. در گفتار ستیزه جویانه خود، هنرپیشه

کیست؟ (۱۷۷۸)، نوشته است که بازیگر، برای آنکه تماشاگران را تحریک کند و برانگیزد، نباید تسلیم احساساتی شود که ابراز می کند، بلکه باید کاملاً خویشتنداری داشته باشد. این سخن او با اندرزی که هوراس به شاعران داده بود بسیار متناقض است. هوراس به آنان گفته بود: «اگر می خواهید بگریم، نخست خودتان بگریید.» اما دیدرو می گفت که بازیگر

باید تماشاگری خونسرد، بیطرف، و تحریک ناپذیر باشد. باید برانگیزد و برانگیخته نشود. ... هرگاه بازیگری دستخوش احساسات شود، چگونه می تواند یک نقش را دوبار، با همان روح و همان موفقیت، بازی کند؟ هرگاه در نخستین نمایش دستخوش احساسات شود. در نمایش سوم ناتوان یا چون قطعه سنگی سرد و بیجان خواهد گشت. ... در تئاتر تماشاگران گریان گرد آورید. اما من هیچ یک از آنان را به صحنه راه نخواهم داد.

(اما بازیگرانی که نمایشنامه های دیدرو را نمایش می دادند ندرتاً اندرز او را به کار می بستند.)

این مسئله برای خود دیدرو نیز یک تناقض بود، زیرا در ۱۷۵۷ نوشته بود: «شاعران] و[... بازیگران بسیار احساس می کنند، و کم بروز می دهند.» اکنون، عکس آن را می گفت؛ این عقیده شاید پس از تماشای بازیهای دیوید گریک در پاریس (۱۷۶۳ و ۱۷۷۰)، که می توانست متوالیاً و به دلخواه خویش احساسات متفاوتی بروز دهد، بدو دست داد. یا شاید این اندیشه متناقض خویش را در فرمان هملت به بازیگرانی که به السینور آمده بودند یافته، و به کار بسته بود: «در سیلاب، تند باد، و گردباد هیجان، اعتدالی پیشه سازید که می تواند آن [وضع] را آرام نماید.» سرهنری اروینگ این تحلیل دیدرو را نادرست دانسته است، اما یک منتقد معاصر آن را «برجسته ترین اندرزی» خوانده است «که تاکنون به بازیگران داده شده است.» بازیگر در صحنه زندگی می تواند احساساتی باشد، (شاید خونسردی و بیطرفی بازیگران در صحنه نمایش است که موجب شده است آنان احساسات خود را در صحنه های دیگر زندگی بروز دهند؛ از این روی، از گناهان بسیار آنان باید گذشت.) بازیگر ناگزیر است چگونگی ابراز احساسات را، با توجه به سببها و مقتضیات خاص آن، آموخته باشد و با اطوار و گفتار خویش ابراز دارد؛ اما این را «بآرامی و خونسردی باید بروز دهد.» دیدرو به مادموازل ژودن نوشت: «بازیگری که چیزی جز حواس و قضاوت ندارد سرد و بیذوق است؛ و آنکه چیزی جز ذوق و حساسیت ندارد، دیوانه.»

پس از یادآوری این مرور نامنظم، پریشانی و آشفتگی او را، داشتن اندیشه هایی که دقیقاً زیاده از حد بلندپرواز انه بودند، و دامنه علایقش را، براو می بخشاییم. او به همه ه و زندگی انسان، جز دین، علاقه مند بوده، و به آنها عشق می ورزیده است؛ اما از احساسات دینی نیز-همچنانکه دیدیم- بیبهره نبوده است. ویژگی او این بود که زندگی را با ریاضیات و فیزیک آغاز کرد، و با تئاتر و موسیقی پایان داد. دیدرو، چون در پژوهش و آزمایش ناشکیبا بود، نمی توانست دانشمندی برجسته شود؛ نتایج جزئی را بسرعت

تعمیم می داد، اما این تعمیم دادنها تقریباً همواره روشنگر بودند. چندان با موسیقی آشنایی داشت که بتواند درباره روش آموزش نواختن کلاوسن گفتاری بنویسد و رساله ای درباره هارمونی تصنیف کند. او نافذترین نمایشنامه ها و بهترین رمانهای روزگار خود را نوشته، و در نوشتن داستانهای کوتاه برهمه معاصران خویش، جز ولتر، پیشی جسته است؛ وی، در دادن آن تمرکز اندیشه و عمل به داستان کوتاه، که شکل آن تا زمان ما ثابت مانده، برتری خویش را بر ولتر نمایان ساخته است. وی، که در سالونها پرورش یافته و به گفتگو و محاوره خو گرفته بود، دیالوگ نویسی را به چنان مرتبه تابناک و پرروحی رساند که جهان مانند آن را هنوز به خود ندیده است. او فلسفه را، به جای آنکه به زبانی مرموز برای برج عاج نشینان بنویسد، به زبان زنده، درباره مسائل زنده، و برای مردان و زنان زنده ای نوشت که با مسائل زندگی دست به گریبانند.

VIII – دیدرو

در ورای این اندیشه های آشفته بسیار، به مردی برمی خوریم که فضایل فراوان داشت و تقریباً همه نقصهای آدمی، که یکی پس از دیگری درطی زندگی او خود را نشان دادند، در وی گرد آمده بودند. هنگامی که میشل وانلو تک چهره وی را کشید، دیدرو بدو اعتراض کرد و گفت که نقاش تنها یکی از ابعاد زودگذر، و تنها نمود یکی از حالات وی را دیده، و در تابلو خود نمایان ساخته است.

چهره ام، همراه حالات درونیم، روزی صدبار دگرگون می شد. آرام، غمزده، مهربان، تندخو، پرشور، و آرزومند بودم. آثار نمایان حالات گوناگون و متغیر من چندان بسرعت بر چهره ام ظاهر می شدند که چشم نقاش هر لحظه مرا به شکل تازه ای می دید؛ و هرگز هیچ یک از این حالتها را بدوستی ندیده بود.

اما رفته رفته، این چهره های چندگانه دریک قالب یگانه به هم آمیختند و چهره چیندار خالی از لطافتی پدید آوردند که اکنون بر تابلو گروز نقش بسته است: چهره ای به افسردگی چهره قیصر، که خستگی برخورد با لشکر اندیشه ها ودشمنان و تلاش شبانه روزی برای ریختن این اندیشه ها در قالب عبارات شیوا و استوار برآن نمایان شده اند. چهره ای است با ابروان بلند کشیده به سوی سرنیمه طاس، با گوشهای بزرگ روستایی، با بینی خمیده درشت، دهانی ثابت، چانه ای مردانه، و چشمان قهوه ای غمزده و پر اندیشه ای که گویی می کوشند اشتباهات از یاد رفته را به یاد آورند و به سنگر استوار و فناناپذیر موهومات خیره شده اند، و یا به میزان بالای سادگی و بلاهت درمیان مردم می نگرند. او معمولاً در خارج از خانه کلاهگیسی به سر می نهاد؛ اما چون در اثنای سخن به وجد در می آمد، آن را از سر برمی داشت و به روی زانو

می نهاد، یا با آن بازی می کرد. وی مجذوب هستی بود و فرصتی برای ریاکاری نداشت.

دیدرو در شناخت شخصیت خویش سخن از کسی نمی شنید. می گفت: «راست است که لحظه ای خشمگین می شوم،» اما «لحظه ای بعد همانم که بودم: راستگو، مهربان، با انصاف، با گذشت، نیکخواه، و وظیفه شناس. اگر می خواهی، این ستایش را دنبال کن،زیرا هنوز کامل نیست. هنوز به هوش ونبوغ خویش اشاره نکرده ام.» دیدرو گمان نمی کرد که درجهان مردی به درستی او یافت شود، و اطمینان داشت که حتی «ستونهای کلیسا» نیز به گفته های او اعتماد می کنند. به معشوقه اش نوشت: «ارواح تو، من، و او] گریم[چه زیبا هستند!» از کتابها و نوشته های خویش با عشق وعلاقه بسیار سخن می گفت، و به فناناپذیری آنها اطمینان داشت. به پاکدامنی خویش می بالید و، در واقع، در یک زمان بیش از یک معشوقه نداشت. خویشتن را «فیلسوف» می خواند و به سقراط تشبیه می کرد. می گفت:«تا هنگامی که قابلیت ارزنده من استوار و پابرجا و از گزند خود بینی مصون است، چه اهمیتی دارد که آن را موهبت طبیعت شمارم، یا محصول کار وتجربه؟»

او براستی از بسیاری از فضایلی که به خود نسبت می داد بهره مند بود. با آنکه در جوانی بسیار دروغ گفته بود، از جنبه بیریایی ورک گویی، مردی راستگو ودرست کردار بود. از دورویی وتظاهر گریزان بود؛ مردی نیکدل و مهربان بود، مگر به هنگام سخن گفتن، که تندخو و پرخاشگر می شد. چندانکه گاه گاه مادام ژوفرن ناچار می شد از وی بخواهد که نظم ونزاکت را رعایت کند. دیدرو، بی گمان، مردی بیباک و متهور بود. هنگامی که بسیاری از دوستان وی را فرو می گذاشتند، وحتی هنگامی که ولتر وی را به آرامش فرا می خواند، همچنان به پیکار ادامه می داد. آدمی منصف بود، مگر در برابر دیانت و روسو؛ خواهیم دید که وی حساسیتی چون حساسیت ژان ژاک روسو را، چندانکه باید، جایز نمی شمرد. بسیار بخشنده بود، با گشاده دلی از کسانی که به او روی می آوردند دستگیری می کرد، ودیگران را بیش از خود می ستود. چند روزی، به جای گریم، نشریه کورسپوندانس لیترر را اداره کرد و نوشته های بسیاری از دوستان را اصلاح کرد. با درآمد نسبتاً اندک خود،شمارزیادی از تهیدستان را یاری می داد. چون نویسنده تنگدستی هجونامه ای را که در باره دیدرو نوشته بود بدو نشان داد و گفت که به نان نیازمند است، دیدرو هجونامه را اصلاح کرد و گفت آن را به دوک د/اورلئان وقت اهدا کند، به «کسی که با نفرت خویش مرا مفتخر ساخته است،» چنین شد و دوک ۲۵ لویی د/اور برای جوان فرستاد. دیدرو، در انتقاد از کتاب و آثار نقاشی (جز تابلوهای بوشه)، خوددار بود ومی گفت که ترجیح می دهد به ستایش آثار خوب بپردازد، تا نکوهش آثار بد. از همه «فیلسوفان» شوختر بود. روسو تا ۱۷۵۸، و گریم تا پایان عمر داوری دیدرو را درباره شخصیت خویش تأیید کردند. به گفته مادام د/ اپینه،« آنان با احترام بسیار از او یاد می کردند،» هوش ونبوغ وی را می ستودند، اما«به شخصیت او بیش از هر

چیزی توجه داشتند. آقای گریم می گوید که او کاملترین انسانی است که تاکنون دیده است»

برای این دوستان، لغزشهای او مانند خطاهای کودکانی است که از روی سادگی سخنان بیپرده می گویند. آنان او را عمیقتر از ولتر می دانستند.

اندیشه های دیدرو، بی گمان، غنیتر وبرومندتر از اندیشه های ولتر بودند، زیرا هیچ چیز بازدارنده وهیچ چیز متوازن در نهاد او نبود. تخیلش برخردش می چربید، در ابراز عقیده بسیار جسور و بیپروا بود، و هرگز کامل و پخته نشد. ولتر می گفت: «دیدرو تنوری است که هرچه را در آن نهند می سوزاند.» اما اندیشه های بسیاری از این تنور، نیمپز، بیرون آمدند. دیدرو، مانند روسو، حساسیتی شدید و احساساتی رقیق داشت، مثل عواطف خویش مهربان بود، و زیباییهای طبیعت و تراژدیهای زندگی وی را به گریستن وا می داشتند. سخن گفتن دین و آیین او بود. شاید این گفته خود را، که «برای روح حساس اشک ریختن حالتی لذتبخش است،» «ترجمان حال» خود می کرد. دوستانش گاهی وی را در حالتی می یافتند که برکتابی اشک می ریخت، یا از خواندن آن خشمناک بود. شاید عواطف یکسان، اعتقاد مشترک به بلندی مقام احساس و تخیل، دلبستگی همانند به طبیعت، تصور رومانتیک مشترک از نبوغ به مثابه غریزه، و شهوت وتخیل و هواخواهی مشترک از داستانهای ریچارد سن بودند که وی را به روسو نزدیک ساختند. دیدرو، هنگام خواندن داستان ریچارد سن، به کلاریسا هشدار می داد که از لاولیس بپرهیزد؛ و هنگامی که سرگذشت شاهان ستمگر را می خواند، خویشتن را در مخیله خود می دید که «با مهارت شگفت انگیزی دست بر دشنه برده است.» ولتر به اضافه روسو مساوی است با دیدرو؛ ولتر و روسو، هیچکدام، هرگز نتوانستند دیدرو را به این خاطر، که آنان را دو پاره یک شخصیت ساخت و از خود شخصیت یگانه ای برآورد، مورد بخشش قرار دهند.

عادتش بیانگر دوگانگی خصوصیات او بود. پرخور بود، اما برای دانش و فرهنگ روزگار خود می زیست. از سفر بیزار بود و آن را استهزا می کرد، اما برای دیدن کاترین کبیر پهنای اروپا را زیر پا نهاد. از خواندن شعری زیبا متأثر می شد و اشک می ریخت، اما در همان هنگام درشتی و تندخویی می کرد. پول را ناچیز می شمرد و فقر و بینوایی را یار الهامبخش فیلسوفان می خواند، اما چون شنید که پدرش مرده است، به لانگر رفت (۱۷۵۹) و خوشحال بود که یک سوم ما ترک پدر را تصاحب می کند؛ و، از این راه، درآمد سالانه خود را در ۱۷۶۰ به ۴۰۰۰ لیور رساند. می گفت: «کالسکه و خانه ای پرآسایش، زیرپوش لطیف، و زنی خوشبو به من دهید تا همه نفرینهای تمدن خودمان را تحمل کنم.» در این حالت، ولتری که در او می زیست روسو را سرزنش می کرد و به او می خندید.

همسرش چندان گرفتار خانه داری و بچه داری بود که مجالی برای توجه کردن به اندیشه های او نداشت. از این روی، دیدرو، چون میلتن، به بهانه ناسازگاری فکری، بانگ طلاق برداشت،

اما چون این کار را روا نـدانست، کاری کرد که هنوز فرانسویان می کننـد- برای خود معشوقه برگزیـد. نخستین معشوقه وی مادموازل بـابوتی، که مـدتی بعـد مادام گروز شـد، چنـد صـباحی از وی دل ربود. پس از او، مـادام دوپویزیو ده سـال وی را سرگرم سـاخت. در ۱۷۵۵، دیـدرو به زن جـوانی برخورد که هجـده سـال وی را از مهر و عـاطفه خود برخوردار سـاخت. لویز هانریت ولان (دیـدرو وی را سوفی می خوانـد، زیرا در او روح حکمت می دید۱)، هنگام آشـنایی با دیدرو، زنی سی وهشت ساله، مجرد، خپله، و نزدیک بین بود. دیـدرو نوشـته است که وی برچهره خشک و بیروحش عینک می زد و او ناچار بود گاه گـاه وی را، به دلیـل آنکه در خوردن غـذا بـا او رقـابت می کرد، سـرزنش کنـد. اما این زن عمر خود را، به جای گذرانـدن با عشاق، با کتاب سپری ساخته بود و مطالعات وسیعی، بویژه در فلسـفه وسیاست، داشت. وی خوب حرف می زد و، بهتر از آن، گوش می کرد. دیدرو ساق پای او را درشت و بدریخت می دانست، اما از گوشـهایش سپاسگزار بود و به هوش و خرد وی به دیده احترام می نگریست. درباره وی، به گریم چنین نوشت:

آه، گریم، نمی دانیـد چه زنی است! مهربان و شـیرین، راسـتگو و لطیف، و آگاه و دانشـمند! فکر می کنـد ... که آگاهی ما از آداب، اخلاق، احساسات، و مسائل بسیار دیگر بیشتر از او نیست. داوریها، نظرات، اندیشه ها، و تفکر خاص وی بر خردمندی، حقیقت بینی، و عقل سـلیم استوارند. نه عقیده عمومی، نه صاحبان قدرت، و نه هیچ چیز دیگری نمی تواند آنها را تحت فرمان خود درآورد.

این سـخنان را نمی توان حمـل بر شـیفتگی دیـدرو کرد، زیرا دکتر ترونشن بیطرف در این زن «روح عقـابی را می دیـد که در خانه ای از تور آرمیده است؛» وی می خواست بگوید که این زن عاشق لباسهای فاخر و پروازهای فکری است.

دیـدرو، در طول بیست سـال، شـیواترین نامه های خود را برای این زن نوشـته است؛ نامه هایی که از گنجینه های ادبی فرانسـه قرن هجدهم به شـمار می روند. دیدرو زشت ترین داستانها و تازه ترین اندیشه های خویش را بیپرده با سوفی در میان می نهاد وبا خلوص ویکرنگی کامل برایش نامه می نوشت:«اگر در کنارت بودم، بازویم را بر پشت صندلیت می نهادم.» هنگام زندگی بـا این زن بود که دیـدرو برای نخستین بـار در عمرش، به نقش بـا اهمیت عواطف و احساسـات در زنـدگی پی برد و اعتقاد به دترمینیسم برایش دشوار شـد؛ اکنون، بسـختی می توانست بـاور کنـد که یکـدلی و همفکری او با سوفی نتیجه فعل و انفعالات شیمیایی و فیزیکی در سحابی نخستین بوده است. گاهی، دراین حالت، حتی می توانست از خدا برای سوفی سخن بگوید. بدو می گفت که چگونه،هنگام گردش با گریم در صحرا،خوشه گندمی چیده، و به اندیشه رمز

---

(۱) «سوفیا» در یونانی به معنای «حکمت» است. ــ م.

رشد گیاهان فرو رفته است. گریم پرسیده بود:«چه می کنی؟» و او پاسخ داده بود:« گوش می کنم.» باز پرسیده بود:« چه کسی با تو سخن می گوید؟» و دیدرو گفته بود «خدا.»

پس از نزدیک به دوازده سال رابطه با سوفی ولان، مهر وی بدو کاهش یافت؛ نامه هایش کوتاهتر، و اعتراضهایش به بیمهری وبیوفایی وی سخت تر شدند. در پنجاه وهفت سالگی (۱۷۶۹)، به دنبال مرگ دوستش، دامیلاویل، معشوقه وی، مادام دو مو، را از آن خود ساخت. یک سال بعد، عاشق جوانتری جای دیدرو را گرفت. در همان هنگام، دیدرو می کوشید که سوفی را از «عشق ابدی» خویش مطمئن سازد.

در این سالهای سرگردانی روح واندیشه دیدرو، همسرش، آنتوانت، بدو وفادار ماند، تا می توانست او را سرزنش کرد، و کوشید که با دینداری و ورقبازی غم و اندوه خود را از یاد برد. کمتر روزی بود که میان آنان مشاجره ای در نگیرد. گذشت زمان هم نتوانست میان مرد، که صدها اندیشه در سر داشت، و زن، که دارای یک خدا بود، پل بزند. هرگاه که دوستان دیدرو برای دیدن وی به خانه اش می رفتند، هرگز از احترام به همسر او خودداری نمی کردند. آنتوانت، چون از رابطه همسرش با سوفی آگاه شد، چنان از کوره در رفت که، به دیده دیدرو، تناسبی با این سرگرمی عادی نداشت. تا چندی پس از آن، دیدرو در اطاق کارش خوراک می خورد؛ به گریم نوشت:« بزودی از عواقب طلاق کوچکش آگاه خواهد گشت. پس از آنکه اندک اندوخته اش پایان یافت، دست از ناسازگاری برخواهد داشت.» آنتوانت بیمار شد، دیدرو اندکی با وی به سر مهر آمد، و با اکراه از او پرستاری کرد. آنتوانت با چنان نرمی وملایمتی به این تیمارداری پاسخ می داد که دیدرو تصور می کرد که وی خواهد مرد. با اینهمه، بیماری وی را تمسخرکنان در نامه اش برای سوفی شرح داد.چون دوستش، ژان باتیست آنتوان سوار، گفت که تصمیم گرفته است زناشویی کند، دیدرو پاسخ داد که به جای آن خویشتن را غرق کند.(با اینهمه،زناشویی سوار درآن روزگار پرفساد به نیکبختی منجر شد.)

هرگاه دیدرو به آسایش خود در خانه وبه دختر زیبایش دل نسپرده بود، شاید از آن خانه می گریخت. آنتوانت هنگامی که چهارمین فرزند وی پای به جهان نهاد(۱۷۵۳) چهل و سه ساله بود. هرچه ماری آنژلیک می بالید و وجیه ترمی شد، مهر دیدرو بدو فزونتر می شد. دیدرو در بازیهای دخترش به او می پیوست؛ فیلسوفی را با سری پراندیشه به یاد آورید که با دختر خردسالی سرگرم بازی اکردوکر، قایم موشک، وگرگ وبره است. در سالهای آینده، از دخترش چنین یاد می کرد: «دیوانه وار به دختر کوچکم مهر می ورزیدم. چه زیبا بود! اگر مادرش می گذاشت، چه زنی از او می ساختم!» دیدرو دخترش را بدقت با اخلاق مسیحی آشنا ساخت؛ و پس از آنکه دخترک به سن بلوغ گام نهاد، بدو اندرز داد که از گرگان پاریس بپرهیزد. بدو گفت که «آنان تو را گمراه می کنند، آبرویت را از دست می دهی، از جامعه می گریزی، به

صومعه ای پناه می بری، و پدر و مادرت را از غصه می کشی.» چون دیگر پدران فرانسوی، پولی پس انداز کرد تا برای دختر جهیزیه بخرد؛ و برای آنکه در فرصت مناسب شوهری برای او بیابد، با خانواده های مختلف به گفتگو پرداخت. برای او شوهری برگزید که آنژلیک با نادیده گرفتن مخالفت مادر، با وی عروسی کرد (۱۷۷۲). دیدرو، پس از زناشویی دخترش، در فراق وی اشک ریخت؛ و چون او را در زندگی زناشویی خوشبخت یافت، بیشتر اشک ریخت؛ از زن و شوهر جوان با سخاوتنمندی دستگیری می کرد و می گفت: «برای دستگیری از آنان، امروز بهتر از روزی است که آنان نیازی به دستگیری من ندارند.» همسر آنژلیک کارخانه داری توانگر و کامیاب شد، و فرزندان او، پس از بازگشت خاندان بوربون (۱۸۱۴)، به محافظه کارانی محتاط بدل شدند.

پس از آنکه دیدرو با مسئولیتهای پدری آشناتر شد، پدرش را بهتر شناخت وبه قوانین اخلاقیی که به مردان کمک می کرد تا خانواده ای شایسته پرورش دهند به دیده احترام نگریست. اما بی بندو باری گذشته را بکلی از دست نداد. با آنکه به خانه، جامه ها، و دمپاییهای کهنه اش عشق می ورزید ودوست داشت انگشتانش را جلوی آتش بخاری گرم کند، اما گاه گاه از این سعادت می گریخت- مانند زمانی که یک ماه را با د/اولباک در گرانوال سپری ساخت. هنوز به قهوه خانه ها می رفت و در برخی از سالونهاچهره آشنا بود. با وجود تند زبانیش، مادام ژوفرن بدو مهر می ورزید. این زن، از روی مهروعاطفه مادری، برای دیدرو میز تحریرنو، صندلی چرمی راحت، ساعت زرین و برنجی بزرگ، وروب دوشامبر زیبایی خرید و به خانه اوفرستاد.دیدرو از او سپاسگزاری کرد و با اندوه بسیار اثاث کهنه اش را از خانه بیرون ریخت؛ اما برای«روب دوشامبر» کهنه اش بسیار غصه خورد:

چرا آن را نگاه نداشتم؟ آن برای من ساخته شده بود، ومن برای آن، به تنم می آمد ودر آن آسوده بودم. زیباوتماشایی بود. روب دوشامبر نو سفت و آهاردار است و مرا به صورت مانکن در می آورد. جایی نبود که روب دوشامبر من به کار نیاید. ... اگر کتابی راگرد وغبار می گرفت، بادامن آن پاک می کردم. هرگاه که نوک قلمی را مرکب می گرفت،باز از آن استفاده می کردم. از لکه های بزرگ آن پیداست که چه خدمتی به من کرده است. در این روب دوشامبر تازه، به یکی از توانگران کاهل وتنپرور می مانم.کسی مرا نمی شناسد. ... من ارباب مطلق روب دوشامبر کهنه بودم و اکنون نوکر این یکی هستم.

دیدرو به دوستانش مهرمی ورزید و آنان را مایه الهام وتسلی زندگی خود می شمرد. دوستی او با گریم صمیمانه تر و پایدارتر از عشقهایش بود. در ۱۷۷۲، که بیست سال از آشنایی آنان می گذشت، به گریم نوشت:« مهربان من، یگانه دوست دلبندم، همواره دوست مهربان من بوده ای، وهمیشه نیز چنین خواهی بود،» بااینهمه گاهی از سردی وبی اعتنایی ظاهری گریم سخت رنج می برد. گریم آلمانی از دیدرو پاکدل بهره می کشید و غالباً برای

نوشتن مطالب نشریه کورسپوندانس لیترر از او یاری می جست. دیدرو، گذشته از آنکه بجای او گزارشهایی از نمایشگاههای آثار هنری موزه لوور تهیه می کرد، با نوشتن نقد درباره جدیدترین کتابهایی که چاپ می شدند وی را یاری می داد؛ و گاه گاه، که گریم نمی توانست کار خود را بموقع پایان دهد، سراسر شب را به جای او کار می کرد. گریم می خواست به وی حقوقی دهد، اما دیدرو نپذیرفت. اما همین آلمانی خیانتی به دوست خود کرد که، حتی یادآوری آن، انسان را اندوهناک می سازد: ستانیسلاس دوم پونیاتووسکی، شاه لهستان، چون شنید (۱۷۷۳) که دیدرو درصدد دیدار از سن پطرزبورگ است، تصمیم گرفت وی را به ورشو دعوت کند. گریم به شاه گفت که آشنایی با این فیلسوف سودی ندارد. «او، به جای آنکه از قریحه خود چون ولتر برای کسب افتخار استفاده کند، وقتش را به نوشتن مطالبی برای این کاغذ پاره ها [کورسپوندانس لیترر] می دهد، یا به کسانی می دهد که از او استمداد می کنند. با جرئت به اعلیحضرت می گویم که او گمنام خواهد مرد.»

شاید خوشترین ساعات عمر دیدرو (پس از ساعتهایی که با آنژلیک گذرانده بود) ساعتهایی باشند که وی در خانه د/اولباک و خانه مادام ژوفرن برسر سفره شام گذرانده است. در این دوجا، دیدرو با بلاغت بسیار از هر موضوعی سخن می گفت: در محافل مردم آراسته، که در آنها به شوخی و ادب بیش از دانش و بلاغت اهمیت داده می شد، دیدرو آسوده نبود. حتی مادام ژوفرن از شور و هیجان دیدرو هراسان می شد، و سفارشهای او به دیدرو درباره میانه روی و آراستگی تاحدی از افراطکاری وی جلوگیری به عمل می آوردند. اما بر سر سفره د/اولباک، که به گمان هیوم «هفده ملحد» برآن گرد می آمدند، به آزادی سخن می گفت؛ و حاضران اذعان داشتند که در سراسر پاریس سخنانی چنین دلنشین و پرجاذبه به گوش نمی رسند. مارمونتل می گفت: «کسی که دیدرو را از روی نوشته هایش می شناسد، وی را نشناخته است. ... از کمتر کسی به اندازه او لذت فکری برده ام.» هانری مایستر، که غالباً در این انجمنها حضور می یافت و سخنان او را می شنید، وی را چنین توصیف کرده است:

چون دیدرو را با تنوع گسترده اندیشه هایش، گوناگونی شگفت آور دانشهایش، وگرمی، جذبه، قدرت تخیل، و سخنان جالب و دلنشین اما بینظمیش به یاد می آورم، جرئت می کنم که او را به خود طبیعت تشبیه کنم-همان طبیعتی که خود وی شناخته، و درک کرده است: غنی، بارور، زاینده، مهربان و تندخو، ساده و با شکوه، اما بدون فرمانروا، بدون صاحب، و بدون خدا.

یا به گزارش دست اولی گوش دهید که خود پروتئوس درباره سخنرانی دیدرو گفته است:

به دیده آنان، مردی خارق العاده، ملهم، و آسمانی بودم. گریم چشم نداشت مرا ببیند و گوش نداشت گفته هایم را بشنود. همه در شگفتی فرو رفته بودند. خود نیز سروری در دل احساس می کردم که از بیان آن ناتوانم. می پنداشتم در اعماق وجودم آتشی برافروخته اند، آتشی که نزدیک است سینه ام را بسوزاند، به آنان نیز سرایت کند، و آنان را در لهیب

خود بسوزاند. شبی بود پرحرارت، و آتش آن من بودم.

دیـدرو، در زمان حیاتش، در میان کسانی که می شـناختندش بلنـدآوازه تر بود تا در میان خوانـنـدگان آثار چاپ شده اش، که عمـدتاً دایره المعارف و نمایشـنامه هایش بودنـد؛ بهترین نوشـته های او-زن متـدین، ژاک جبری و اربابش، رؤیای د/آلامبر، و برادرزاده رامو- پس از مرگ وی انتشار یافتنـد. دیـدرو تا حـدی به همین دلیل، و هم به سـبب تنـدروی اندیشه هایش در امور دینی و جنسـی، نتوانست- و هرگز نکوشـید- به عضویت «آکادمی فرانسه» درآید. اما دوستانش وی را «فیلسوف»، و رهبر نسل متفکر سرکش می شـناختند. روسـو، حـتی پس از آنکـه کینـه وی را بـه دل گرفت، در اعترافـات خـود چنین نـوشت: «پس از گـذشت چند قرن، دیدرو انسانی شـگفت انگیز به نظر خواهد رسـید و مردم با تحسـین و شـگفتی به اندیشه های فراگیر و همه جانبه او خواهند نگریست- همچنانکه امروز به اندیشه های افلاطون و ارسطو می نگرند.»

گوته، شـیلر، و لسـینگ فریفته نوشته های دیدرو بودند، و ستندال، بالزاک و دلاکروا وی را بسیار می ستودند؛ اوگوست کنت وی را «نـابغه بزرگ آن روزگـار پر شور» می خوانـد. میشـله او را «پرومتئوس راستین» می نامیـد و می گفت که انسـان ممکن است صـدسال نوشـته های دیـدرو را بخواند و به همه گنجینه ای که در آنها نهان است دست نیابد. مادام ژوفرن، که دیدرو را خوب می شـناخت امـا نوشـته هـای او را نخوانـده بود، دربـاره او گفته است: «مردی است خوب و درست؛ اما چنان منحرف و نامتعادل، که چیزی را درست نمی بینـد و درست نمی شـنود؛ ماننـد کسانی که خواب می بیننـد و می پندارند خوابشان دسـت است.»

دیدرو مردی بود بد و خوب، درست و نادرست، منحرف و روشنبین، نامتعادل و خلاق، خیالپرور، رزمجو، وآگاه، که هرچه از روزگـار خود دورتر می شود جهانیـان بیشـتر به عظمت وی پی می برنـد، تـا اینکه، اکنون، برخی او را «جـالبترین و محرکترین متفکر فرانسه قرن هجـدهم» می داننـد. بیاییـد مطلب را در اینجا رهـا کنیم، بـار دیگر او را رویاروی یک امپراطریس] کاترین کبیر[و سپس در میعاد «فیلسوفان» با مرگ خواهیم دید.

فصل بیست و یکم :پیکار گسترش می یابد – ۱۷۵۸–۱۷۷۴

I – الوسیوس: ۱۷۱۵–۱۷۷۱

(۱) تکامل

نیاکانش، نظیر مردم خلاق و پرکاری که برن و زوریخ را در روزگار ما آباد و شکوفان ساخته اند، از سویسیهای آلمانی نژاد بودند. یکی از آنان در نوشاتل نام شوایتسر- یعنی «سویس»- برخود نهاد، و یکی دیگر، که به هلند رهسپار گشت، خویشتن را هلوسیوس خواند- که آن هم به معنی «سویس» است. شاخه اخیر، در حدود ۱۶۸۰، به پاریس رفت. در آنجا، ژان کلود آدرین الوسیوس پزشک ملکه ماری لشچینسکا شد. یکی از بیست فرزند او، که در اینجا با وی آشنا خواهیم گشت، در ۲۶ ژانویه ۱۷۱۵ در پاریس چشم به جهان گشود. کلود آدرین پزشکی آموخت، و این آموزش در فلسفه وی اثر نهاد. پس از تحصیل در کالج لویی-لو-گران، زیرنظر یسوعیان، نزدیک مقاطعه کار مالیاتی به کارآموزی، پرداخت؛ بزودی توانگر شد؛ درآمد سالانه اش، در بیست وسه سالگی، به ۳۶۰٬۰۰۰ لیور می رسید. کلود، که جوانی خوبرو، شمشیرباز، و رقاصی زبردست بود، بزودی به دل درباریان و روسپیان پاریس راه جست. ملکه وی را مباشر خود ساخت. او برای فیلسوف شدن هیچ آمادگی نداشت - مگر اینکه بگوییم از نوع آدمهایی بود که، از فرط زیرکی، کتابی نمی نویسند.

اما در ۱۷۳۸ با ولتر آشنا شد، فریفته اندیشه و شهرت وی گشت، و به این اندیشه افتاد که نویسنده شود؛ شگفت آور نیست که انسانی هم سرمایه دار باشد، و هم فیلسوف؟ چندی در بوردو مهمان مونتسکیو شد، و مدتی را در در بورگونی با بوفون گذراند. این دو مرد در اندیشه وی بسیار تأثیر نهادند. در این هنگام، با بارون د/اولباک میلیونر نیز، که سرسخت ترین ماده گرای زمان بود، آشنا شد. بر سر سفره د/اولباک و در سالون مادام دو گرافینیی، دیدرو،

*****تصویر

متن زیر تصویر : حکاکی روی نقاشی میشل وان لو: کلود آدرین الوسیوس. کتابخانه ملی، وین

گریم، روسو، دوکلو، گالیانی، مارمونتل، و تورگو را شناخت. از آن پس، مسیر زندگیش دگرگون شد.

در ۱۷۵۱، دو تصمیم سرنوشت ساز گرفت؛ نخست اینکه از کار پردرآمد مقاطعه کاری مالیات دست شست، در ملکی واقع در وره-او-پرش عزلت گزید، و وقت خویش را به تصنیف کتابی سپرد که مقدر بود جهان را تکان دهد. دوم اینکه در سن سی وشش سالگی با آن کاترین دو لینیویل د/اوتریکور سی ودوساله، کنتسی از امپراطوری مقدس روم، که یکی از زیباترین و کاملترین زنان پاریس بود، زناشویی کرد. از ترس آنکه (به گفته گریم) مبادا پاریس این زن را گمراه کند، وی را با خود به وره برد. در اینجا- یا در پاریس؟- بود که فونتنل، هنگامی که نزدیک به صدسال از عمر وی سپری می گشت، به خوابگاه این کنتس زیبا درآمد و، چون او را در لباس خواب یافت، با حسرت فریاد برآورد: «حیف خانم،‹ای کاش که فقط هشتاد سال داشتم!›»

زن و شوهر نیکبخت در پاریس نیز خانه ای داشتند که مهمان نوازی الوسیوس، و فریبندگی همسر وی، متفکران برجسته ای چون دیدرو، د/اولباک، فونتنل، بوفون، د/آلامبر، تورگو، گالیانی، مورله، کوندورسه، و هیوم را بدانجا می کشید. مارمونتل می گفت: «خانه او برای نویسندگان و اهل ادب چه خوشایند است.» در این مهمانیها، الوسیوس بحث وگفتگو را به مسائلی می کشاند که می خواست در کتاب خود از آنها بحث کند؛ از حاضران می خواست که به انتقاد از اندیشه ها بپردازند، و سپس با دقت به سخنان حاضران گوش می داد؛ مورله شکوه می کرد که الوسیوس «کتابهایش را همیشه در میان جمع می نویسد.»

کتاب محبوب الوسیوس، پس از هفت سال تلاش، در ۱۵ ژوئیه ۱۷۵۸، به نام درباره ذهن، از چاپ خارج شد. دوستان الوسیوس که دستنویس کتاب را خوانده بودند، از اینکه دریافتند کتاب با «پروانه شاهی نشر» به چاپ رسیده است، دچار شگفتی شدند. مالزرب سانسور کتاب را به ژان پیر ترسیه سپرده بود، و ترسیه، پس از خواندن کتاب، گفت: «به مطلبی بر نخوردم که به نظر من مانع چاپ کتاب شود.» اما نماینده پارلمان پاریس در ۶ اوت کتاب را مشتی افکار بدعتگذارانه خواند و «شورای دولتی»، در ۱۰ همان ماه، اجازه نشر کتاب را لغو کرد؛ به دنبال آن، مقامهای پردرآمد ترسیه را از او گرفتند. مؤلف مهربان کتاب با اعتراض ادعا کرد که در کتاب به مسیحیت حمله نکرده است: «به کدام بیدینی مرا متهم می سازند؟ در هیچ یک از بخشهای این کتاب نه به تثلیث حمله کرده ام، نه به الوهیت عیسی، نه به بقای روح، نه به رستاخیز مردگان، و نه به یکی از اعتقاد نامه های پاپی؛ بنابراین، از هیچ طریق به دین نتاخته ام.» ولتر، به گمان آنکه الوسیوس را در باستیل زندانی خواهند کرد، بدو سفارش کرد که از پاریس خارج شود. اما الوسیوس در خانه خود چندان آسوده بود که نمی خواست آن را قربانی یک کتاب کند. از این روی، توبه نامه ای نوشت و به کشیشی سپرد. و چون دولت این

توبه نامه را کافی ندانست، پوزشنامه ای نوشت. این پوزشنامه، به گفته گریم، چنان «خفت آور» بود که «پناه جستن به [قبیله] هوتنتوتها۱ آنقدر شگفت آور نیست که امضا کردن پای چنین اعترافاتی.» همسر الوسیوس، برای آنکه از شوهرش شفاعت کند، به ورسای رفت. دولت، به این شرط که الوسیوس از پاریس خارج شود و دوسال در ملک خود عزلت گزیند، از تعقیب وی چشم پوشید. هرگاه شاه به یاد نمی آورد که به دست پدر همین الوسیوس- که پزشک ملکه بود- از مرگ نجات یافته است، شاید الوسیوس به کیفر سخت تری می رسید. در ۳ ژانویه ۱۷۵۹، پاپ کلمنس سیزدهم کتاب را ننگین و ناپاک خواند و آن را تحریم کرد؛ و در ماه فوریه همان سال، این کتاب را به فرمان پارلمان پاریس آتش زدند. دیده ایم که چگونه «هیاهو بر سر خاگینه » (به گفته ولتر)، همراه خشمی که کتاب د/آلامبر درباره ژنو برپا ساخته بود، دولت را برآن داشت که دایره المعارف را توقیف کند. اما همه هیاهو توجه مردم را بیش از پیش به کتاب الوسیوس معطوف ساخت و بیش از هر اثر ضد مسیحی خوانده می شد. کتاب درباره ذهن، در عرض شش ماه، بیست بار به چاپ رسید و در اندک زمانی به زبانهای انگلیسی و آلمانی ترجمه شد. این کتاب اکنون نایاب است وتنها چند محقق از آن آگاهی دارند.

از آن پس، الوسیوس کتابی منتشر نساخت، اما به نویسندگی ادامه داد، در دومین کتابش، درباره انسان، بدون شتاب، اما خشمگینانه، اندیشه های پیشین خود را بار دیگر تکرار کرد و کشیشان را، به نام سوداگران دوره گرد بیم و امید، جاودان کنندگان جهل و نادانی، و قاتلان اندیشه و خرد به باد دشنام گرفت. همه آرمانهای آن روز پرجوش و خروش- آزادی، برابری، و برادری- در این دو کتاب نمایان شده اند. الوسیوس از آزادی گفتار، نشریات، دین، و اجتماع دفاع کرده، مردان، زنان، و همه طبقات را در برابر قانون، و از نظر حق برخورداری از فرصتهای آ موزشی، برابر شناخته، واز نوعی جامعه سوسیالیستی هواداری کرده است که در آن تنگدستان ساده دل از گزند توانگران زیرک مصون خواهند ماند. این نیز، اگر خوب توجه کنیم، آوای انقلاب فرانسه بود.

۲- فلسفه

الوسیوس، چون بیشتر «فیلسوفان» فلسفه خود را با لاک آغاز می کند: همه تصورات از احساس، و بنابراین از تجربه فردی، منتج می شوند. همه حالات ذهنی انسان ترکیبی هستند از احساسهایی که اکنون حس می شوند، یا به طریق حافظه از گذشته بر می خیزند، و یا از طریق تخیل وارد آینده می شوند، حکم، تمیز احساسها از یکدیگر، و خرد، ترکیب احکام است.

ذهن و روح یکی نیستند، ذهن مجموع، یا توالی، حالات ذهنی است؛ روح حساسیت

---

(۱) تیره ای از بومیان ساکن جنوب افریقا. ــ م.

سازواره و ظرفیت دریافت احساسهاست. تمام احساسها مادیند، و روح تماماً نیرویی است که درماده قرار دارد. «پدیده های مربوط به پزشکی و تاریخ طبیعی بروشنی نشان می دهند که این نیرو ... با شکل گیری اندامهای بدن پدید می آید، تا هنگامی پایدار می ماند که اندامها پایدارند و با ازهم پاشیدگی آنها نابود می شود.» جانوران نیز دارای روحند، انسان، پس از آنکه جانوری دوپا شد و توانست از دو پای جلو چون دست استفاده کند: از دیگر جانوران متمایز شد.

الوسیوس، پس از لاک، به هابز می پردازد. اعمال انسان پاسخهایی هستند که او، به نام میل به احساسهای کنونی یا احساسهای به یاد آمده می دهد. میل خاطره لذتی است که ملازم برخی از احساسها بوده است. شهوت میلی مبرم است و شدت آن متناسب است با میزان درد یا لذتی که انسان به یادمی آورد، یا انتظارش را می کشد. شهوت غالباً گمراه کننده است، زیرا با تمرکز اندیشه انسان در قسمتی از یک شیء، یا یک وضع، او را از توجه به جوانب کلی آن باز می دارد (هوش، از این لحاظ، واکنشی است معوق برای ادراک بیشتر و دادن پاسخ کاملتر.) با اینهمه، شهوات برای خوی وسیرت انسان همان مقام را داراست که حرکت برای ماده دارد؛ شهوت است که به انسان میل می دهد و، حتی، او را به کسب دانش وامی دارد. «دستاورد فکری انسان متناسب است با شدت شهوات او. نابغه انسانی است با شهوات نیرومند؛ و کودن از آن بیبهره است.» اساسیترین شهوت، عشق به قدرت است؛ این شهوت از آن روی اساسی است که توانایی ما را برای درک امیالمان فزونتر می سازد.

سخنان الوسیوس، تا اینجا، آمیزه ای هستند از اندیشه های دیگران، اندیشه هایی که از مدتها پیش درجهان فلسفه رواج داشت و یا همان «خاگینه »ای است که ولتر گفته است. اما از آن پس، آرایی ابراز می کند که برای جهان او تازگی داشتند. می گوید: از آنجا که اندیشه های انسان منتج از تجارب او هستند، اندیشه ها و سیرتهای متفاوت افراد و ملتها را باید معلول محیطهای فردی و ملی آنان دانست. مردم با استعدادهای یکسان و مساوی به جهان می آیند و کسی از نظر قدرت فکری ذاتاً بر دیگری برتری ندارد. همه مردم، هرگاه محیط ، آموزش، و شرایط دیگر مساعدت کند، می توانند افرادی برجسته شوند. «نابرابری استعداد مردم همیشه معلول اوضاع متفاوتی است که تصادف برای آنان فراهم آورده است.»

کودک، پس از آنکه رحم مادر را ترک گفت ... بدون اندیشه، میل، و شهوتی پا به جهان می نهد. چیزی، جزگرسنگی، احساس نمی کند. گاهواره [توارث] نیست که به ما شهوت، غرور، حرص، جا ه ومقام، و افتخار می دهد. این شهوتهای مفسده انگیز، که از شهرها ریشه می گیرند، محصول سنتها، قراردادها، و قوانین موجودند. ... کودکی که پس از تولد با سیل به بیابان برده شده است و چون رومولوس در دامن گرگی پرورش یافته، از این شهوتها ناآگاه خواهد بود. ... نامجویی امری اکتسابی، و از این روی معلول تربیت است.

حتی، نبوغ محصول محیط است- یعنی محصول تجربه، به اضافه شرایط نبوغ آخرین گام در راه یک اختراع را به گامهای بسیاری که پیش از آن پیموده شده اند می افزاید؛ و این گام آخر به خاطر شرایط است. «هر اندیشه نو ارمغان تصادف، یا ارمغان معلولهایی است که از علل آنها آگاهی نداریم.»

این نابرابری شگرف فهم مردم از کجا سرچشمه می گیرد؟ این از آنجاست که مردم اشیای واحد را یکسان ادراک نمی کنند، در وضعی کاملاً یکسان قرار ندارند، و آموزش یکسان نمی بینند؛ زیرا تصادف، که حاکم برآموزش است، آنان را به معادنی به یکسان غنی و پرثمر نمی رساند. از این روی، نابرابری فهم مردم را باید معلول آموزش دانست- آموزش به مفهوم کامل این کلمه که تصادف نیز در آن مستتر است.

این تحلیل روانسناختی، که از زبان میلیونری چون الوسیوس سخاوتمندانه می نماید، شاید نتیجه نگرش سیاسی او باشد. محافظه کاران نابرابری هوش و استعداد مردم را معلول وراثت می دانند، و به ضرورت احتیاط در تغییر عرف و رسومی که رشد در نابرابریهای ذاتی و فطری استعداد و منش دارند تأکید می ورزند. اما اصلاح طلبان بر اختلافات و تأثیر محیط تأکید دارند، و می گویند که نابرابریهای استعداد، قدرت، و ثروت ظاهراً نتیجه تصادف هستند — تصادف تولد در خانواده ای خاص و امتیازات شرایط زندگی، نه شایستگی فطری؛ و عقیده دارند که با فراهم ساختن فرصتهای آموزشی یکسان برای مردم، و با اصلاح وضع محیط آنان، تفاوتهای موجود را می توان کاهش داد. الوسیوس سپس نظریه خود را درباره برابری طبیعی تفاوتهای موجود را می توان کاهش داد. الوسیوس سپس نظریه خود را درباره برابری طبیعی مردم به نژادها بسط می دهد، و می نویسد که نژادها، هرگاه در محیطهای یکسان می زیستند، یکسان رشد می کردند. و نتیجه می گیرد که غرور ملی، چون غرور و خودپسندی افراد، بیپایه و دور از واقعبینی است. «آزادیی که انگلیسیان بدان می بالند ... به جای آنکه محصول بیباکی و دلاوری آنان باشد، ارمغان تصادف است» -یعنی ارمغان دریاها و کانالی است که دست مهاجمان را از سرزمین آنان کوتاه ساخته اند (آزادی داخلی، هرگاه شرایط دیگر یکسان باشد با خطر خارجی نسبت معکوس دارد.)

پیداست که، بنابراین مقدمات، جاده بیشرفت از مسیر اصلاح آموزش، جامعه، و دولت می گذرد. «آموزش قادر است همه چیز را دگرگون سازد؛» مگر آموزش به خرس رقصیدن نمی آموزد؟ هر پیشرفتی، حتی در زمینه اخلاقی، نتیجه گسترش دانش و تربیت هوش است؛ «هرگاه جهل و نادانی را براندازید، فساد از میان خواهد رفت.» برای وصول به این هدف، نظام آموزشی فرانسه باید بازسازی شود؛ آموزش باید از دست کلیسا گرفته، و به دولت سپرده شود؛ و همه مردم- زن ومرد، و در هر سنی- باید از فرصتهای آموزشی یکسان برخوردار شوند. به جای زبانهای لاتینی و یونانی، باید علوم و هنرها به جوانان آموخت؛ و باید به پرورش تن سالم و «اذهان خردمند و بافضیلت» تأکید تازه ای شود.

در اینجا، الوسیوس، بی آنکه به معتقدات دینی مسیحیان بتازد، با حرارت بسیار درخواست می کند که قدرت کلیسا را در فرانسه محدود سازند. او از دیدگاه اجتماعی به کلیسا می تازد، نه از دیدگاهی مبتنی بر الاهیات. فقر وتجرد را، که کلیسای کاتولیک تجلیل می کرد، محکوم می سازد، اما خرسند است که مسیحیان این اصول را جدی نمی گیرند؛ «دیرباوری باطنی مسیحیان زیانهای اصول دین را خنثی می کند.» نظارت کلیسای کاتولیک را برآموزش تقبیح می کند و می نویسد که این نظارت، گذشته از آنکه، با ناچیز شمردن آموزش علمی، ملت را از پیشرفت در زمینه های فنی باز می دارد، بلکه به روحانیان نیز امکان می دهد که معتقدات دینی خود را به ذهن کودکان تزریق کنند.

روحانیان همواره جویای زور و زر بوده اند. از چه راهی می توانستند به مقصود رسند؟ با فروش ترس و امید. کشیشان عمده فروش برآن بوده اند که فروش این کالاها را مطمئن و پرسود سازند. ... قدرت کشیشان به زودباوری ابلهانه و موهوم پرستی مردم بازبسته است. مردم آگاه برای آنان سودی ندارند؛ مردم هرچه کمتر بدانند از آنان بیشتر فرمان خواهند برد. ... روحانیان در همه ادیان می کوشند حس کنجکاوی مردم را خفه کنند، و مردم را از تحقیق در احکام جزمی، که بیهودگی آنها را از کسی پنهان نمی توان داشت، باز دارند. ... انسان نادان آفریده شده، اما ابله خلق نشده است؛ با تلاش بسیار است که او را ابله می کنند. برای آنکه انسان ابله شود و روشنایی طبیعی را که در درون اوست خاموش سازند، کاردانی بسیار لازم است. باید اندیشه های نادرست را یکی پس از دیگری در ذهن او جایگزین ساخت. کاری نیست که روحانیان با همدستی موهومات از عهده آن برنیایند. از این راه] با تزریق موهومات[، آنان قدرت تشخیص را از مردم می گیرند، مردم را به انقیاد و فرمانبرداری وا می دارند، آنان را تابع قدرتی می سازند که مافوق قدرت قانون است، و سرانجام ابتداییترین اصول اخلاقی را از میان می برند.

الوسیوس هشت فصل کتاب را به بحث از آزادی و رواداری دینی تخصیص داده است.

عدم رواداری دینی زاده بلند پروازی روحانیان و زودباوری ابلهانه است ... . هرگاه سخنان پرستار ولله ام را باور کنم، همه دینها دروغند و تنها دین من درست است. اما آیا جهانیان این را باور می کنند؟ نه، برای آنکه زمین هنوز در زیر انبوه پرستشگاههایی می نالد که برای پرستش موهومات برپا شده اند. ... از تاریخ ادیان چه آموخته ایم؟ آموخته ایم که ادیان درهمه جا عدم رواداری و آزادی کشی را ترویج کرده، دشتها را از اجساد مردم پوشانده، در کشتزارها جویبار خون جاری کرده، شهرها را به آتش کشیده، و امپراطوریها را فرو پاشیده اند. ... مگر ترکان، که دینشان دین خون است، از ما روادارتر نیستند؟ در قسطنطنیه، کلیساهای مسیحی می بینیم، اما در پاریس مسجدی نیست . ... آزادی و رواداری کشیشان را فرمانگزار شاهزادگان می سازد، و سختگیری هزادگان را فرمانبردار کشیشان می کند.

الوسیوس رواداری را در یک جا جایز نمی داند.

رواداری یعنی در یک جا برای مردم زیانبخش است، و آن هنگام است که به آیین

نارواداری چون آیین کاتولیک آزادی دهـد. این دین، پس از آنکه نیرومندترین قدرت کشوری شد، خون حامیان ابله خود را برزمین می ریزد. نگذاریـد که پروتسـتانها نیز شـیوه های فریبنـده کاتولیکها را بیاموزنـد و به کار بندند؟ همان کشیشـی که در پروس سـختگیری را مکروه، و نقض قانون طبیعت و قانون خـدا می شـمارد روادارای دینی را در فرانسه جنایت و بدعتگـذاری می انگارد. چیست که انسانی واحد را در سـرزمینهای مختلف به انسانی مختلف مبدل می کند؟ ضـعف کشـیشان در پروس، و زورمنـدی آنـان در فرانسه. چون رفتار مسـیحیان کاتولیک را به یاد می آوریم، می بینیم که آنان، به هنگام ناتوانی، بره انـد و، چون قدرتی به دست آورند، گرگ می شوند.

الوسـیوس گاهی از مسیحیت، بویژه از مسیحیت پروتستان، به نیکی یاد می کند. الوسیوس ملحد نبود، اما از چهره ای که کتاب مقدس مسـیحیان از خدا کشیده است سـخت بیزار بود و آن را «همانند چهره شاهان مستبد و ستمگر مشرق زمین» می دانست. می گفت که این خـدا «ناچیزترین گناهان را با عقوبتهای ابـدی کیفر دهد.» الوسـیوس به آرزوی یک «دین جهانی» بود، دینی که زیر نظارت دولت «اخلاق طبیعی» را، بـدون چشم داشت پاداش و کیفر اخروی، در جهان پراکنـده خواهـد ساخت. او خرد انسـان را برتر از پنـدارهایی می دانست که به نـام وحی و الهـام به انـدیشه مردم راه یـافته انـد؛ و می گفت: «انسان راسـتکردار همواره از خرد پیروی خواهـد کرد، و پیروی از خرد را بر پیروی از وحی خـدایی مقدم خواهد داشت، زیرا انتساب خلقت خرد آدمی به خدا خردمندانه تر از آن است که خدا را خالق کتابی معین بدانیم.»

اما آیا اصول اخلاقی، بدون معتقدات فوق طبیعی وتجویز الاهی، پایدار می ماند؟ الوسیوس می گفت که می ماند.

رذایـل، فضایـل، نیرومنـدی، و نیکبختی مردم به قوانین بـاز بسـته است، نه به دین. ... هر جنـایتی که به کیفر قانونی نرسـد همه روزه تکرار می شـود؛ برای اثبـات ناسودمنـدی دین، چه دلیلی بهـتر از این؟ ... امنیت کنونی پـاریس معلول چیست؟ دینـداری ساکنان آن؟ نه؛ ... معلول نظم و شب زنـده داری پلیس است. ... چه زمانی قسـطنطیه مرکز فجایع شد؟ زمانی که دین مسـیحی در آنجا اسـتقرار یافت. ... مسیحی ترین شاهان بهترین فرمانروایان نبوده اند. تنها معدودی از آنان فضایلی چون فضایل تیتوس، ترایانوس، و آنتونینوس از خود نشان داده اند. کدام شاه دینداری است که با آنان برابری کند؟

از همین روی، الوسـیوس عقیـده داشت که فلسـفه باید اخلاقی مسـتقل از دین پدید آورد و رونق دهد. به پیروی از همین نظر، فلسـفه ای اخلاقی پدیـد آورده، و در کتاب خویش گنجانیـده است. شاگردی فلسـفه اخلاقی او را «علمیترین اخلاق اجتماعیی که از خامه فیلسوفی تراوش کرده است» خوانـد.» الوسـیوس نهاد آدمی را نه نکوهش کرده، و نه سـتوده است. نهاد انسان را با همه خودخواهیهای آن پذیرفته، و کوشیده است براساس آن اخلاقی طبیعی بنیان نهد. به دیده او، نهاد آدمی نه خوب است، و نه بد. انسان موجودی چون موجودات دیگر است، و

می کوشد در جهانی که هر سازواره ای درآن، دیر یا زود، طعمه سازواره دیگری خواهد گشت خویشتن را حفظ کند. تصویری که روسو از جوامع ابتدایی کشیده بود به دیده الوسیوس تخیلی بیپایه بود. هابز، بادرک و بیان اینکه طبیعت میدان کارزار است، به حقیقت نزدیک شده بود. واژه های «خوب» و «بد» تنها در جامعه انسانی دارای معنا و مفهومند؛ و خیر و نیکی تقوای اجتماعی است، ومحصول تربیت اجتماعی است برای تحقق بخشیدن به آرمانهای جامعه.

بدبخت فرمانروایی است که خویشتن را به نیکی نهاد انسان امیدوار سازد. آقای روسو انسان را خوب دانسته است. اما تجربه منکر این مدعاست. هرگاه خوب بنگرید، خواهید دید که کودک مگس می کشد، سگش را کتک می زند، و گنجشکش را خفه می کند- و درخواهید یافت که کودک دارای همه رذایل یک انسان بالغ است. انسان زورمند] آزاد از قیود اجتماعی[غالباً ستمگر است. کودک تنومند نیز چون او ستمگر است. کودک، به هنگام آزادی و تنهایی، مانند بزرگسالان دست به دزدی می آلاید و شیرینی و بازیچه همسالانش را می رباید.

پس، پیداست که انسان فاقد شعور اخلاقی فطری است. برداشت انسان از خوبی و بدی محصول تربیت والزامات خانواده، جامعه، دولت، و دستگاه دینی اوست. هرگاه که انسان از این الزامات- مانند حکومت مطلقه، جنگ، یا جمعیتی- می رهد، قانون و اصول اخلاقی را از یاد می برد. در میان «بیشتر ملتها، اخلاق مشتی دستورند که زورمندان برای تحکیم پایه های قدرت خود، و برای اینکه از کیفر برهند، به زیردستان می دهند.» اما علم اخلاق، اگر درست توجه شود، «علم به کاربردن وسایلی است که مردم ابداع کرده اند تا، به یاری آنها، به خوشترین وجه ممکن با هم زیست کنند. ... هرگاه زورمندان مانع نشوند و کارشکنی نکنند، این علم همگام علوم تازه دیگر پیشرفت خواهد کرد.»

الوسیوس با صراحت می گوید که غایت زندگی درک لذت است؛ غایت زندگی برخورداری از سعادت برروی زمین است، سعادت تداوم لذت است، و همه لذتها اساساً حسی و فیزیولوژیکی هستند. «فعالیت ذهن و کسب دانش» از همه لذتها پایدارتر و رضایتبخشترند. اما آنها نیز اساساً لذتهایی جسمی هستند. زیاضت ابلهی است، و لذت جنسی- هرگاه از آن زیانی به دیگران نرسد- مشروع است. فضیلت پیروی از قانون خدایی نیست، بلکه رفتاری است که بیشترین لذت را برای بیشترین مردم فراهم می سازد. الوسیوس آشکارا به تدوین و تنظیم فلسفه سودگری در علم اخلاق می پردازد، که در گذشته هاچسن بدان رسیده بود (۱۷۲۵) و بعدها بنتم بتفصیل آن را بیان کرد (۱۷۸۹).

انسان، برای آنکه دارای فضیلت اخلاقی شود، ناچار است شرافت روح را با روشنی اندیشه درآمیزد. هرکسی که این دو موهبت را به هم پیوست خیر و صلاح جامعه را راهنمای خود خواهد ساخت. خیر جامعه شالوده همه فضایل اخلاقی، و پایه همه قوانین است. قانون باید یک اصل را راهنمای خود سازد، و آن خیر و صلاح جامعه، یا

بیشترین مردمی است که در جامعه به سر می برند. ... همه اصول اخلاقی و قوانین جهان باید از این اصل ریشه گیرد.

با اینهمه، الوسیوس همه کنشهای انسان را، هرچند اخلاقی و مقرون به فضیلت ، خودخواهانه می داند. اما می نویسد که این کنشها ضرورتاً خودخواهانه نیستند؛ بسیاری از کنشها نوعدوستانه اند یعنی به قصد سود رساندن به دیگران انجام می گیرند ــ و گاه گاه به قیمت گزافی برای کننده آن تمام می شود. اما حتی این کنشها نیز خودخواهانه اند؛ یعنی انگیزه نوعدوستی ارضای نفس است. از آن روی ما نوعدوستیم که، به انگیزه تربیت یا غریزه، از خوشی همنوع لذت می بریم.از همین روی، مادری خویشتن را فدای فرزند می کند، یا قهرمانی در راه میهن جان می سپارد. هرگاه به دیگران خوبی می کنیم، خوبی متقابل یا تحسین جامعه را، که به ما باز خواهد گشت، آگاهانه یا ناآگاهانه، به یاد داریم؛ زیرا دیده ایم که کارهای مشابهی جامعه کارهای مشابهی جامعه رادر گذشته به تحسین و حقشناسی وا داشته اند. از این راه، پاره ای از مظاهر نوعدوستی آنچنان عادی می شوند که به صورت عادت در می آیند و انسان، به هنگام اجتناب از آنها، احساس هراس و سرافکندگی می کند. ریاضت، یا عبادت دینی،گونه ای سرمایه گذاری برای اندوختن سود اخروی است، اما یک سرمایه گذاری دراز مدت برای تضمین رفتن به بهشت. «اگر درویش یا راهبی خاموشی برمی گزیند، خویشتن را همه شب تازیانه می زند، با آب و ماش و عدس می سازد و بروی کاه می خوابد ... برای آن است که می پندارد از این راه گنجی برای خود در آسمان می اندوزد.» «اگر جامعه ستمگری را محکوم نمی ساخت، این دینداران، بی آنکه شرمی برند یا مانعی بازشان دارد، از هیچ ظلمی رو گردان نمی گشتند ــ همانگونه که بارها بدعتگذاران را به آتش کشیده اند.» حتی دوستی از خودخواهی، یا گونه ای نیاز متقابل، ریشه می گیرد؛ با رفع این نیاز، دوستی پایان می یابد. «چیزی نادرتر و کمیابتر از دوستی پایدار نیست.» «سرانجام، ما خویشتن را در دیگران دوست می داریم.»

الوسیوس خودخواهی را، تا آنجا که به قصد صیانت نفس باشد، روا می دارد؛ اما لاروشفوکو، با وجودی که همه انگیزه ها را از خودخواهی دانسته، آن را ناپسند شمرده است. بهر تقدیر، خودخواهی واقعیت کلی زندگی است و نکوهش آن « مانند بدگویی از غنچه بهاری، گرمای تابستان ... و یخبندان زمستان است.» دقیقاً به واسطه خودخواهی است که الوسیوس در نظر دارد اخلاق «علمی» بنیان نهد. می نویسد آموزش و قانون می توانند شخصیت انسان را چنان بپرورند که رنج و اندوه را در کنشهای جامعه نامقبول ببیند و لذت را در فضیلت، یعنی در عملی که به سود جامعه است، جستجو کند. فیلسوف باید رفتار انسان و نیازمندیها اجتماع را، با توجه به اینکه چه رفتاری به سود بیشترین مردم است، بررسی کند و در راه فراهم آوردن انگیزه هایی که مردم را، به حکم خودخواهی، به نوعدوستی و نیکوکاری وا خواهد داشت با

مربیـان و قانونگـذاران همکاری کنـد. از این همکاری میان فیلسوفان و شاهان چه سودهایی که عایـد بشـر می شود. «فضایل و نیکبختی مردم مرهون قوانین خردمندانه آنان است، نه رعایت احکام دینی.»

الوسـیوس، در اوج تبیین فلسـفه خویش، به تحلیـل قـانون و حکومت می پردازد. از نظر سیاسـی، او از همه «فیلسوفان» تنـدروتر بود. عقیـده ولتر را درباره «فرمانروای روشـنفکر» نمی پسـندید، و می گفت که چنین فرمانروایی هر انـدیشه ای را، جز اندیشـه های خود او که ممکن است نادرست و زیانبخش باشـند، سـرکوب خواهد کرد. برای اثبات مدعای خویش، سـخنان فردریک کبیر را در « آکادمی علوم برلین» شاهد می آورد: «چیزی بهتر از حکومت مسـتبد به رهبری شاهی دادگر، با فضیلت، و مهربان نیست؛ و چیزی بدتر از زندگی در قلمرو شاهانی نیست که با یکدیگر رقابت و همچشـمی می کنند.» حکومت فردی محدود و مشـروطه، چون حکومت انگلسـتان، مطلوب است؛ امـا بهتر از آن ائتلافیه جمهوریهـای دموکراتیکی است که متعهـد شـده اند متفقـاً بـا متجـاوز مقـابله کننـد. نظراً، حکومت اشـرافی ظالمـانه است؛ زیرا توانـایی بیشتر، محصول تصادف است؛ اما حکومت دموکراسـی کامل نیز، هنگامی که تنگدسـتان تحصـیل نکرده اند و فاقد ملک و داراییند، سودی ندارد. با توجه به این واقعیت، قانونگذار خردمند هدف خویش را گسترش آموزش و دارایی قرار خواهد داد.

فیلسوف میلیونر آنگاه، تمرکز ثروت و نظام پولی را که مسئول این تمرکز است نکوهش می کند:

تقریباً، بدبختی همه مردم و ملتها معلول نقص قوانین و انقسام جامعه به دو گروه ثروتمند وفقیر است. در بیشتر کشورها تنها دو طبقـه وجـود دارنـد، کـه یکی فاقـد ضـروریات اولیه زنـدگی است و دیگری در نـاز و نعمت زنـدگی می کنـد. ... اگر تبـاهی زورمندان در روزگار تجمل نمایانتر است، سـبب آن است که در چنین روزگاری ثروت یک ملت در دستهای کمتری متمرکز می شود.

جایگزینی پول به جای زمین، که نشان و پایه قدرت است، چنان مسابقه ای برای تحصیل ثروت پدید می آورد که ثبات جامعه را بر هم می زند، جنگ طبقاتی را تشدید می کند،و به تورم پولی ویرانگری می انجامد.

در میـان ملتهـایی که ثروت و پـول ــ بـویژه پـول کاغـذی ــ رفته رفته فزونی می یابنـد، بهـای کالاهـا و مزد کـارگران همواره افزایش می یابـد؛ ... و همراه افزایش مزد کـارگر، واردات ملتهـای ثروتمنـد بر صـادرات آنـان فزونی می گیرد. هرگـاه عوامل دیگر عوض نشونـد ... پول ملتهـای ثروتمنـد به ملتهـای فقیر انتقـال می یابـد، که آنان نیز به نوبه خویش ثروتمنـد می شونـد و سرانجام به همان سرنوشت ملتهای ثروتمند گرفتار می آیند.

آیا برای جلوگیری از تمرکز پول و مسابقه تحصیل ثروت راهی وجود دارد؟

ص: ۷۶۷

یکی از این راهها، افزایش شماره مالکان از راه تقسیم زمین است. ... وقتی وسعت زمین کسی از چند ایکر معین تجاوز کند، باید اجاره ای که از آن گرفته می شود بیش از میزان مالیات باشد. ... این توزیع مجدد[ثروت] در اقتصاد پولی تقریباً محال است؛ ... [اما] اگر خردمندانه اقدام شود، با تناوب مداوم و نامحسوس دیگری می توان آن را عملی ساخت.

ثروت برخی از مردم را کاهش دهید، بر دارایی برخی دیگر بیفزایید، وبرای تنگدستان چنان تسهیلاتی فراهم سازید که بتوانند با روزی هفت یا هشت ساعت کار مایحتاج خود و خانواده شان را فراهم آورند. آنگاه مردم آنچنان نیکبخت خواهند گشت که طبیعت آدمی اجازه می دهد.

۳_ نفوذ

اندیشه هایی که انقلاب فرانسه را پدید آوردند، و تقریباً همه اندیشه هایی که ملتها را در روزگار ما به جنب و جوش انداخته اند، در الوسیوس و دو کتاب او گرد آمده بودند.شگفتاور نیست که تحصیلکردگان فرانسه، در ربع سوم قرن هجدهم، الوسیوس را با ولتر، روسو، ودیدرو برابر دانستند و اهمیتی به نخستین کتاب او دادند که به هیچ یک از کتابهای آن روزگار داده نشده است.برونتیر گفت: «هیچ کتابی بیش از این غوغا به پا نکرده، وهیچ کتابی اینهمه اندیشه در جهان نپراکنده است.» بریسو در ۱۷۷۵ نوشت که «دستگاه فلسفی الوسیوس را همگان پذیرفته اند.» تورگو، با وجودی که این ادعا را رد می کرد، گفت که « با نوعی دیوانگی» آن را می ستایند؛ دیگری گفته است که کتاب الوسیوس «بر روی هر میز آرایشی دیده می شود». منتقدان همگی روشنی سبک الوسیوس، قدرت مطالب هجو آمیز و گزاینده آن، و انساندوستی خود را، که با وجود توانگری از توزیع مجدد ثروت هواداری می کرد، ستوده اند.

اما خود «فیلسوفان» از «دستگاه» فلسفی وی خرده گرفته، و آن را مبتنی بر تصورات نادرست دانسته اند. ولتر از اصل وراثت طرفداری می کرد و می گفت که مردم، با هوش و استعداد یکسان، پا به جهان نمی نهند. نوابغ نابغه بدنیا می آیند وآنان را خلق نمی توان کرد. دیدرو، که در این باره چون ولتر می اندیشید، در رد اثر الوسیوس، به نام درباره انسان (این کتاب در ۱۷۷۵ نوشته شد، ولی صد سال بعد انتشار یافت) نوشت که مردم بر اثر دگرگونیهای مغزی موروثی احساسها را از راههای گوناگون درک می کنند.

ذهن انسان، هنگام زادن، چون لوح سفید نیست. راست است که یک انسان بدون اندیشه و بدون امیال رهبری شده پا به جهان می نهد، اما از نخستین لحظه زندگی دارای استعدادی است که او را به درک، قیاس، و نگاهداری پاره ای اندیشه ها راغبتر از دیگری می سازد؛ و این رغبت [فکری] در سالهای آینده، به یاری عوامل دیگر، به شور و شهوت واقعی مبدل می شود.

ص: ۷۶۸

دیدرو، که فلسفه خود را با اندیشه های لاک آغاز کرده بود، در اینجا به لایبنیتز باز می گردد و به کانت نزدیک می شود. به عقیده دیدرو، وراثت اثر محیط و آموزش را محدود می کند. «ما نمی توانیم آنچه را طبیعت از مردم دریغ داشته است به آنان دهیم؛ شاید آنچه را طبیعت به آنان داده است نابود کنیم. ... آموزش، استعدادهای [موروثی] انسان را توسعه می دهد.» برای دیدرو، تحول لذات فکری به لذات جسمی ناخوشایند بود و در مخالفت با الوسیوس، که تصور می کرد نوعدوستی نا آگاهانه یا در نهان نتیجه خودخواهی است، به دیگران پیوست. مادام دو دفان یکی از کسان انگشتشماری بود که این نظریه الوسیوس را تصدیق می کردند؛ می گفت که «این مرد اسرار همه ما را برملا ساخته است.» ادم سمیث، به پیروی از دوستش، هیوم، پای می فشرد که نوعدوستی از احساس همدلی ریشه می گیرد، و همدلی، چون خودخواهی فطری و غریزی انسان است. با وجود این، سمیث در کتاب خود، ثروت ملل، نظریه اقتصادی خود را بر پایه خودخواهی عمومی آدمیان استوار ساخته است. مادام رولان، در بحبوحه انقلاب فرانسه، از الوسیوس بیزار شد و گفت: «این مرد سخاوت مرا ناچیز گرفت. ... من، به کمک قهرمانان بزرگی که تاریخ نامشان را جاودان ساخته است، با نظریه های او مخالفت کردم.»

این مسائل را در چند سطر نمی توان بررسی کرد و روشن ساخت. آنگونه که پیداست، وراثت، با بنیه ذاتی، بر عملکرد آموزش و پرورش و محیط اثر می نهد. وگرنه، تفاوت شخصیتهای چند برادر را، که خاستگاه مشترک و فرصتهای برابری داشته اند، به چه عاملی می توان نسبت داد؟ الوسیوس این پرسش را نیز بی پاسخ نمی گذارد:در حدودی که وراثت تعیین کرده است، اختلاف محیط، آموزش، و قانون دگرگونیهای شگرفی در رفتار افراد و گروهها پدید می آورد. جز این، چگونه ممکن است مردمی از توحش به تمدن رسند؟ شاید از سخنان الوسیوس چنین نتیجه بگیریم که انسان عالماً راه دردناکتری را به جای راه دیگر آن برنمی گزینند، اما می دانیم که پاره ای از غرایز اجتماعی، چون مهر مادری، گروه دوستی، و عشق به تحسین ــ با آنکه از غرایز فردگرایانه ضعیفترند ــ می توانند، پیش از هر گونه سنجش آگاهانه لذت،رنج، و.یا نتیجه عمل، انسان را به فداکاری وادارند. ما همه خودخواهیم، اما برخی از ما خودخواهی خود را چندان بسط می دهند که خانواده، جامعه، و ملت آنان، یا همه بشریت، را در بر گیرد. از این نظر، خودخواهی هرچه وسیعتر باشد مطلوبتر است. بهر تقدیر، اندیشه های الوسیوس بر اندیشه و عمل بسیاری از مردم تاثیر گذاشته اند. شاید به تاثیر اندیشه های او بود که لا شالوته برای کوتاه ساختن دست کشیشان و یسوعیان از مدارس فرانسه، و سپردن آموزش و پرورش به دست دولت، به تلاش پرداخت. آموزشگاههای ملی امریکا مرهون تلاشهای کوندورسه می باشند، کسی که خویشتن را شاگرد الوسیوس می خواند. بکاریا می گفت که در خواستهای تاریخی خود را برای اصلاح قوانین و سیاست کیفری به انگیزه اندیشه های الوسیوس نوشته است. بنتم گفته است: «بسیاری از اندیشه های خود، و در آن میان

اصل سودگری، را از درباره ذهن الوسیوس گرفته ام.» کنوانسیون ملی ۱۷۹۲، با آگاهی از دین انقلاب فرانسه به الوسیوس، به دختران وی عنوان «دختران ملت» داد. ویلیام گادوین کتاب تفحص در اصول عدالت سیاسی و اثر آن در تقوای عمومی و نیکبختی(۱۷۹۳) را با الهام گرفتن از تعالیم الوسیوس نوشت؛ و همسر وی، مری وولستنکرافت، بعضاً با الهام گرفتن از این سخن الوسیوس، که نابرابری فکری میان زن و مرد عمدتاً به واسطه نابرابری در آموزش و فرصت است، به تصنیف اثر تاریخی خود، حقوق زن (۱۷۹۲)، مبادرت جست.

بسیاری از معاصران الوسیوس نظریه وی را، درباره خودخواهی فطری آدمی، با شخصیت مهربان و نیکخواه خود او ناسازگار یافتند. مارمونتل درباره وی چنین نوشت: «انسانی بهتر از او نمی توان یافت، بی آنکه خودنمایی کند، آزاداندیش و بخشنده است؛ و نیکخواهی او از هر رنگ و ریایی به دور است.» گریم، که ندرتاً در ستایش کسی دست و دل باز بود، الوسیوس را «مردی راستین»، با انصاف، با گذشت، خوشخو، شوهری خوب، پدری خوب، دوستی خوب، و انسانی خوب خوانده است. عبارات زیر، که از درباره ذهن گرفته شده اند، بیش از همه درباره خود او صدق می کنند:

برای آنکه انسان را دوست بداریم، باید انتظارات خود را از او کاهش دهیم. ... انسان تا وقتی که عواطف عقلش را تیره نساخته اند، با گذشت تر است، و هر چه با گذشت تر باشد، آگاهتر. ... اگر چنین انسانی از گناهان دیگر مردم می گذرد و به معایب آنان توجه نمی کند، برای آن است که علو اندیشه او اجازه نمی دهد معایب و حماقتهای مردم را برملا سازد، و تنها به معایب کلی بشریت توجه دارد.

الوسیوس در وره و پاریس، در کنار زن و فرزندانش، با اخلاص و نیکبختی می زیست.در ۱۷۶۴، به انگلستان و آلمان سفر کرد و با هیوم، گیبن، و فردریک کبیر دیدار کرد. در ۱۷۷۱، قسمتی از هزینه تهیه مجسمه ولتر را، که به دست پیگال ساخته می شد، پرداخت. در همان سال، هنگامی که د/ اولباك و دوستان دیگرش در کنار بستر وی نشسته بودند، چشم از جهان فروبست. همسرش خاطره وی را چنان دوست داشت که همه خواستاران خود را، از جمله بنجمین فرانکلین، را نومید ساخت. وی بیست و پنج سال پس از الوسیوس زنده ماند، انقلاب فرانسه را بی خطر پشت سر نهاد، و در ۱۸۰۰، در هشتادویک سالگی، درگذشت.

II –یاران

گروه اندکی از « فیلسوفان » کوچك، در ربع سوم قرن هجدهم، به صف حمله کنندگان به مسحیت پیوستند. اینان، با همان شور و حرارت مسیحیان اولیه در هنگام ترویج انجیل جدید، وبا همان ایمان و جانبازی مسیحیان اسپانیا در هنگام بیرون راندن مورها از سرزمین خویش،

برای پیکار با مسیحیت به پا خاسته بودند. اینان مقالات و رسالات بسیاری نوشتند و در میان مردم پراکنده ساختند؛ و چون گفتنیهای خودشان به پایان رسیدند، نوشته های ضد دینی دیگران را، از لوکرتیوس تا هابز، به فرانسوی ترجمه کردند. تقویم جدید قدیسان و شهیدان را نوشتند، یولیانوس کافر را در جرگه قدیسان قرار دادند، و از پومپوناتتسی، برونو، کامپانلا، وانینی، بل، و دیگر قربانیان آزارهای دینی شخصیتهای آرمانی ساختند. یهودیان را نه برای ربا خواری، بلکه بدان خاطر که مسیحیت را به جهان آورده بودند به باد دشنام گرفتند. یهوه را به نام هیولای ستمگری، خدای جنگ و کشتار، و نخستین کسی که نژادکشی به راه انداخت، از تختش به زیر افکندند. به گناه آدم و حوا و به خدایی که خویشتن را در کالبد فرزندش به جهان فرستاده بود تا با تازیانه خوردن و بردار شدن خشم خود را از میل زنی به سیب، یا معرفت، فرو نشاند پوزخند زدند. جنگهای صلیبی را لشکرکشیهایی برای جهانگشایی و سوداگری شمردند، قرون وسطی را روزگار ظلمت و سیاهی شناختند، و کلیساهای جامع گوتیک را بناهای بربرانه بیتناسب خواندند. د/ آلامبر در پیرامون خویش «گونه ای تعالی اذهان و جوش و خروش فکری» می دید که «با گونه ای خشونت، هرآنچه را در راه خود می یافت، می روبید.»

یکی از این متفکران ژاك آندره نژون بود که سنت ـ بوو. وی را « منادی سرسخت الحاد » خوانده است. او با سمت مترجم و ویراستار پیش د/ اولباك آمد؛ اینان در ده سال سی کتاب بزرگ و کوچك علیه مسیحیت منتشر کردند. دیدرو می گفت:«بر خانه خداوند گلوله می بارد.»

یکی دیگر از آنان، نیکولا بولانژه، دوست د/ اولباك، است که تا پایان عمر(۱۷۵۹) از پیکار با مسیحیت نایستاد، و دستنویسی از خود به جای نهاد که آن را گذشته بیپرده خوانده بود. د/ اولباك این دستنویس را تا ۱۷۶۵ پنهان کرد، و پس از آنکه شوازول ــ دوست «فیلسوفان» ــ به وزارت رسید، آن را با مقدمه آتشینی، به قلم دیدرو، به چاپ رساند. بولانژه نوشته بود که دین از ترس و وحشت انسان اولیه از سیل و دیگر مصایب، ظاهراً فوق طبیعی، ریشه گرفته است؛ کشیشان و شاهان، در توطئه ای مشترك برای روا ساختن جباریت، به جای تحمیل اجباری باورهای اصیل آیین، آن را برساخته اند. بشر در مبارزه با کشیشان و شاهان، جز با پیروی از چراغ خرد، نمی تواند از این کنکاش جان به سلامت در برد.

برجسته تر از همه این متفکران، آندره مورله است که چون برخی دیگر از «فیلسوفان» دستپرورده یسوعیان بود. این آبه، که بعداً در صفوف شورشیان پرسه می زد، در ۱۷۲۷ پا به جهان نهاد؛ چندان زنده ماند که مادام نکر درباره اش بنویسد: «خرسی راستگو، با صفات درستکاری و پاکدامنی، و دارای هزار خصلت پسندیده؛ و چندان دیندار است که بگوید شاید خدایی باشد و این گمان را گاهی با دوستانش در میان نهد ــ با اطمینان به اینکه دوستانش آنقدر انصاف دارند که خوشباوری او را برملا نکنند.» به راهنمایی دیدرو، مقاله هایی برای دایره المعارف نوشت. بر سر سفره د/ اولباك چنان شوخیهای نیشداری بر زبان می آورد که

ولتر وی را «آبه گزاینده» می خواند؛ اما مارمونتل نوشته است که اندیشه های بلندی در سر می پرورانید ... و دلش چون زبان او راستگو بود.» ۷۵ مورله در ۱۷۶۲ کتابی، به نام رساله مفتشان افکار، منتشر ساخت. این کتاب شامل منتخباتی از کتاب راهنمای تفتیش افکار، اثر نیکولاس ایمریکو، بود که در فاصله سالهای ۱۳۵۶ تا ۱۳۹۹، با تعصب و وسواس، سمت مفتش کل داشت. فرانسویان دستگاه تفتیش افکار اسپانیا، را کم و بیش از یاد برده بودند، و مورله با شرح شیوه های کار و کیفرهای دستگاه تفتیش افکار اسپانیا، در روزگار اقتدار آن، می کوشید که خاطرات فراموش شده فرانسویان را زنده کند. مالزرب به این دلیل که « قانون کیفری فرانسه هنوز همانند قانون کیفری دستگاه تفتیش افکار است» برای این کتاب «پروانه شاهی نشر» صادر کرد. گرچه مورله نمی توانست باور کند، اما، در همان سالی که کتاب زیر چاپ رفت، پارلمان تولوز بدن مردی را، به نام ژان کالاس، روی چرخ مجازات خرد کرد.

گریم که معمولاـ مرد متعادل و آرامی بود، در ۱۷۷۲ در کورسپوندانس لیترر از آبه دیگری، به نام گیوم رنال چنین یاد کرده است: «پس از انتشار روح القوانین مونتسکیو، ادبیات ما اثری نیافریده است که یادگار شایسته عصر روشنگری ما برای آیندگان باشد، مگر تاریخ فلسفی و سیاسی ماندگاههاو بازرگانی اروپاییان در دو هند، به قلم رنال.» گریم، به گمان بسیار، خویشتن را مدیون رنال می شمرد، زیرا کورسپوندانس لیترر را او بنیان نهاده (۱۷۵۳)، و در ۱۷۵۵ وی آن را برای گریم به ارث گذاشته بود؛ که گریم نیز، پس از بدست گرفتن اداره این نشریه، به تمکن رسید. از این گذشته، دوست گریم، دیدرو، در تهیه این کتاب ابدی با نویسنده آن همکاری کرده بود. داوری گریم درباره تاریخ فلسفی و سیاسی ماندگاهها و بازرگانی اروپاییان در دو هند، پس از انتشار (۱۷۷۲)، بر اثر محبوبیت فوق العاده کتاب، تأیید شد. این کتاب تا پیش از ۱۷۸۹ چهل بار به چاپ رسید، و بسیاری از ناشران نیز آن را مخفیانه چاپ، ترجمه، و به بازار روانه کردند؛ فرانکلین، گیبن، و رابرتسن این کتاب را ستودند؛ توسن لوورتور در پیکار خویشتن برای آزاد ساختن بردگان (۱۷۹۱) از این کتاب الهام گرفت. منتقد دانشمندی بر آن بود که این کتاب بیش از قرارداد اجتماعی روسو در انقلاب فرانسه اثر گذاشته است.

رنال کشیش بینوایی بود که به پاریس رفت. افسانه ای درباره چگونگی رهایی او از گرسنگی چنین می گوید: آبه پر وو ۲۰ سو گرفته بود تا برای روح مرده ای مراسم قداس برگزار کند؛ آبه پر وو ۱۵ سو به آبه دو لاـپورت داده بود تا به جای او این مراسم را به جای آورد؛ و دولاپورت ۸ سو به رنال پرداخته بود تا او به جای وی مراسم را به جای آورد. رنال خوشحال بود که از سفره الوسیوس و د/ اولباک می خورد؛ وی نشان داد که دوست و معاشری خوش مشرب است و ظاهراً برای فراهم آوردن مطالب کتاب خود، و حتی برای نوشتن بخشهایی از کتاب، گذشته از دیدرو، از چند نویسنده دیگر کمک گرفته است. روسو، که با همه

کس ستیز می کرد، رنال را مردی ستیزه ناپـذیر یافت و در اعترافات خویش، برای دوستی خلل ناپذیر و کمکهای مالی وی. از او سپاسگزاری کرد.

پیداست که رنال پولی اندوخته، و توانگر شده بود، زیرا می گویند که برای گرفتن اجازه چاپ کتاب به مأموران اداره سانسور رشوه داده است. وی بیست سال برای تصـنیف کتاب رنـج برده بود. کتاب آزمنـدی، خیانت پیشـگی، و زورگویی اروپاییان را در رفتار خود با بومیان جزایر هنـد شـرقی و جزایر هنـد غربی بتفصـیل شـرح می دهـد و نکوهش می کنـد و به سـفید پوسـتان گوشـزد می کنـد که رنگین پوسـتان، هرگاه به قـدرت رسـند، انتقامی سـخت از آنان خواهند گرفت. این کتاب نخستین حکم محکومیت بهره کشـی مسـتعمراتی فرانسه، و از جمله نخستین کتابهـایی است که از روی نقش قـاطع و بـا اهمیت بازرگانی در تاریخ معاصـر پرده برداشته اند. کتاب رنال، همچنین، از کتابهایی است که آزاداندیشان اروپا را به ستایش بومیان هند و تمدن چین وا داشـتند. اساسـیترین انـدیشه هـای عصـر روشـنگری فرانسه، از تقبیـح موهومپرسـتی و حرفه کشیشـی گرفته تـا نکوهش دخـالت دولت و کلیسـا در انـدیشه و زنـدگی مردم، در صـفحات کتـاب تجلی یـافته است. رنال آیین کاتولیک را جـداً توطئه مشترک سـران دولت و کلیسـا برای تسـلط بر مردم می دانست، و عقیـده داشت که اینان با افسانه سازی، معجزه آفرینی، تبلیغ، اعمال زور و فشار، و کشـتار مردم یکـدیگر را تقویت می کنند. رنال از فرمانروایان اروپا درخواست می کند که پیوند خویش بـا کلیسـا بگسـلند، آزادی انـدیشه و نشـریات را محترم شـمارند، و راه را برای وصول به دموکراسـی هموار سازنـد. او، هنگـام نکوهش کلیسای کاتولیک، تعصب، خیره سـری، و آزادیکشـی پروتستانها را نیز از یاد نبرده، و به شرح تعصب پیرایشگران در انگلستان جدید و تعقیب و آزار جادوگران در سیلم پرداخته است.

این کتاب، با آنکه رنال برای تصـنیف آن سالها رنج برده بود، به واسـطه اشتباهاتی که داشت، سرانجام به فراموشی سپرده شد. رنال در به دست دادن اطلاعات بیـدقت است. افسانه را به جای تاریـخ می گیرد. در ذکر تاریـخ رویـدادها غفلت می ورزد، به منابع خود ارجاع نمی دهد، مطالبش آشـفته اند، و دست به درازگوییهای تصنعی می زند (یا دیدرو از زبان او چنین می کند). از این گذشـته، وی برای برانگیختن احساسات خوانندگان شـیوه هایی به کار بسته بود که با کتاب تاریخی سازگاری نداشتند. اما فراموش نبایـد کرد که کتاب در زمانی نوشـته شد که هیچ نویسـنده ای نمی توانست بیطرف باشد. کتاب سـلاح بود و نمی توانست، بـا نقل انـدیشه های مخالف، اثر خود را کاهش دهـد. ادبیات جنگ بود، یا دست کم دولت آن را جنگ می شـمرد. دولت فرانسه دسـتور داد کتاب را بسوزانند و نویسنده آن را از فرانسه اخراج کنند. رنال به هلند گریخت و در ۱۷۸۴،در دوران ملایمترین شاه خاندان بوربون، به فرانسه بازگشت.

رنال یکی از « فیلسوفان » انگشت شماری است که انقلاب فرانسه را دیدند و به ایمنی

ص: ۷۷۳

پشت سر نهادند. تعدیات انقلابیون، و شیوه های کهنه و ظالمانه ای که آنان برای سرکوبی مخالفان به کار می بستند، وی را سخت اندوهناک ساخت. در ۳۱ مه ۱۷۹۱، هنگامی که هفتادوهشت سال از عمر وی می گذشت، در نامه ای که به «مجلس مؤسسان» نوشت نمایندگان ملت را از تندروی برحذر داشت. در این نامه، چنین نوشته بود: «سالیان بسیار به خود جرئت داده، و وظایف شاهان را به آنان گوشزد کرده ام. اکنون وظیفه خود می دانم که اشتباهات ملت را به ملت گوشزد کنم.» نوشته بود که استبداد ملت چون خودکامگی شاهان، ظالمانه و دور از عدالت است. وی از حق روحانیان در تبلیغ و اشاعه دین، تا هنگامی که مخالفان دین و حرفه کشیشی نیز از آزادی گفتار برخوردارند، دفاع کرده بود.وی همچنین «مجلس مؤسسان» را از برگزیدن دین رسمی برای کشور برحذر داشته و خواسته بود که دولت مردم را از تعدی به کشیشان بازدارد. «مجلس مؤسسان» به وساطت روبسپیر، از سپردن رنال سالخورده به تیغه گیوتین خودداری ورزید. اما دولت اموال وی را مصادره کرد. رنال، در خلال پیروزیها و وحشت انقلاب فرانسه، در فقر چشم از جهان فرو بست(۱۷۹۶).

III _ د/ اولباک

۱_ ملحد دوستداشتنی

محبوبترین «فیلسوفان» پاریس یک آلمانی بود که در ادسهایم، در اسقف نشین شپایر آلمان، چشم به جهان گشود(۱۷۲۳)، وی با نام پاول هاینریش دیتریش فون هولباخ تعمید گرفت و با معتقدات آیین کاتولیک رومی پرورش یافت. پدربزرگش با آوردن گیاه ایپکا از هلند به ورسای توانگر شده بود. پول در لیدن علوم و زبان انگلیسی آموخت و، پس از صلح اکس _ لا _ شاپل (۱۷۴۸)، در پاریس اقامت گزید. تابعیت دولت فرانسه را پذیرفت، با دختر سرمایه داری زناشویی کرد، و با سرمایه گذاری ۱۱۰٬۰۰۰ لیور با سود پنج درصد، در «شرکت منشیان شاه» به جرگه اشراف پیوست. دوستانش وی را «بارون» می خواندند، زیرا در وستفالی ملکی داشت که سالی ۶۰٬۰۰۰ لیور عایدی داشت. درآمد سالانه وی رویهمرفته از ۲۰۰٬۰۰۰ لیور می گذشت. مورله می گفت: «تا کنون کسی با شرافتی بیش از این، و با احسانی از این بیشتر، ثروت خود را به خدمت دانش و هنر نسپرده است.» د/ اولباک از ماریوو و دیگر نویسندگان دستگیری می کرد؛ کتابخانه ای بزرگ،تابلوهای نقاشی و طراحی، و نمونه های تاریخ طبیعی گرد می آورد.

خانه اش، به گفته ظریفی، «قهوه خانه اروپا» شده بود. مهمانیها و سالون وی در پاریس، یا مجالس ادبی در ویلایش در گرانوال، وی را به گفته هوریس والپول، «خوانسالار فلسفه» ساخته بودند. مادام د/ اولباک روزهای پنجشنبه و یکشنبه سفره اش را برای پذیرایی ......دوازده

مهمان می آراست. مهمانان همیشه افراد خاصی نبودند، اما بیشتر کسانی که به خا....او رفت و آمد داشتند فیلسوفانی بودند که پیکار با مسیحیت را رهبری می کردند: دیدرو، الوسیوس، د/ آلامبر، رنال، بولانژه، مورله، سن _ لامبر، مارمونتل، وگاهی نیز بوفون، تورگو، و کنه در سالون وی گرد می آمدند. روسو نیز به این مهمانان می پیوست ، اما از الحاد آنان بر خود می لرزید. در آنجا، دیدرو بیپروا آنچه در دل داشت بر زبان می آورد. وآبه گالیانی با درآمیختن نظریه هایش به شوخی و لطیفه فهم فلسفه را برای عامه آسان می ساخت. به گفته بارون، این «کنیسه» در ساعت دو بعدازظهر تشکیل می شد و تا ساعت هفت یا هشت شب وقت به خوردن و گفتگو می گذشت. گفتگو در آن روزگار ادبیات نامدون بود، نه آشوب تداخل گفتار و جریان سخنان مبتذل و عوامانه؛ و اندیشمندان در چنین انجمنهایی می توانستند به آزادی، و بی آنکه از کسی بهراسند، از هر دری سخن گویند. مورله از سالون د/ اولباک چنین یاد کرده است: «در آن، آزادترین، جانبخشترین، وآموزنده ترین سخنان ... از فلسفه، دین، وحکومت به میان می آمد؛ حرفهای سبک شنیده نمی شد. ... در اینجا بود که دیدرو ذهنمان را می افروخت و روحمان را گرمی می داد.» خود دیدرو به مادموازل ولان گفته بود که در این سالون از «شعر، هنر، فلسفه عشق ... اعتقاد به بقا و خلود، از انسانها، خدایان، شاها□زمان و مکان، و مرگ و زندگی سخن به میان می آمد.» مارمونتل می گفت:«گاهی می پنداشتم که شاگردان فیثاغورس یا افلاطون سخن می گویند.» یا،

هرگاه که هوا خوش بود، به جای نشستن دور سفره، به گردش فلسفی در کنار رود سن می پرداختم. در آن روزها ، بهترین خوراک، خوراک ماهی بود؛ و ما به نوبت به جاهایی می رفتیم که به داشتن این خوراک معروف بودند، اما بیش از همه به سن — کلو می رفتیم. بامدادان سوار قایق می شدیم، هوای رود را استنشاق می کردیم، و شامگاهان از راه بوا دو بولونی باز می گشتیم.

سالون د/ اولباک چنان شهرت یافته بود که جهانگردان خارجیی که به پاریس می آمدند وسایلی می جستند که به آن دعوت شوند. مثلاً هیوم، سترن، گریک، هوریس والپول، فرانکلین پریستلی، ادم سمیث، و بکاریا چندین بار از این سالون دیدن کردند. مهمانان خارجی گاهی از فزونی تعداد ملحدانی که در این سالون گرد آمده بودند تکان می خوردند ودچار شگفتی می شدند. این داستان را (که دیدرو به رومیلی گفته است) بسیار شنیده ایم؛چون هیوم گفت که گمان نمی کند کسی عملا ملحد باشد، بارون به مهمانان اشاره کرد و گفت:«این هفده نفری که با آنها به دور سفره نشسته اید همگی ملحد هستند.» گیبن نقل می کند که «فیلسوفان» پاریس به شکاکیت محتاطانه هیوم می خندیدند، معتقدات ملحدان را با سر سختی جزم اندیشان تبلیغ می کردند، و همه دینداران را با تمسخر و تحقیر لعنت می کردند.» پریستلی نیز گزارش داد که «فیلسوفانی که در پاریس با آنان آشنا شدم به مسیحیت اعتقاد نداشتند و حتی به الحاد

خویش اعتراف می کردند.» با اینهمه، مورله می گفت که «بسیاری از ما خداپرست بودند و از خداپرستی خود شرم نداشتند؛ وما، با آنکه ملحدان را بدان جهت که دوستان خوبی بودند دوست می داشتیم، در برابر آنان از خود بشدت دفاع می کردیم.» خانه د/ اولباک، به دیده والپول، «کبوترخان فیلسوفان» بود، و برای مذاق انگلیسی او ناخوشایند. والپول از اینکه دریافت آگاهی رنال از بازرگانی و مستعمرات انگلستان بیش از آگاهی خود اوست، چندان بیزار شد که، برای نشنیدن سخنان او، خود را به کری زد. اما شاید گزارش خود هیوم از این سالون زیاده از حد سازشکارانه است: «ادیبان اینجا [پاریس] براستی دوست داشتنی هستند؛ اینان، همگی، مردان جهانند، با توافق کامل ــ یا نزدیک به کامل ــ با هم به سر می برند، و اختلافشان قابل نکوهش نیست. مایه خرسندی است که حتی یک خدا پرست نیز در جرگه آنان دیده نمی شود. هر کسی از این سالون به دلخواه خویش یاد کرده است.

اما همگی متفقاً می گویند که بارون و همسرش میزبانانی بسیار خوب، و شخصیتهایی دوست داشتنی بودند. مادام د/ اولباک، به گفته گریم، تنها برای همسرش می زیست. وی پس از پذیرایی از مهمانان با میله های بافندگی خویش به گوشه ای می خزید و در گفتگوی آنان شرکت نمی کرد. وی در ۱۷۵۴، در آغاز زندگی، در گذشت و همسرش را دچار«نومیدی کامل» ساخت. دو سال بعد، د/ اولباک، با خواهر وی زناشویی کرد. او نیز همسری مهربان و با عاطفه بود. د/ اولباک در رفتارش آنچنان فروتن، در بحثها چندان مهربان و دلپذیر، و در نیکوکاری چندان رازدار بود که کسی گمان نمی کرد چنین مردی، در زمینه الحاد، کتابی چون دستگاه طبیعت را بنویسد و اینچنین سرسختانه از عقاید خود دفاع کند. مادام ژوفرن، که در سالونداری رقیب د/ اولباک بود، گفته است: «تا کنون کسی را به سادگی او ندیده ام.» روسو، که تقریباً با همه «فیلسوفان» دشمن بود، آنچنان احترامی برای د/ اولباک قایل بود که وی را، در هلوئیز جدید،نمونه ولمار لا- ادری و با فضیلت خود ساخت. گریم که همه را، جز روسو، با بیطرفی تحلیل می کرد، از د/ اولباک چنین یاد می کند:

اعتقاد به فرمانروایی خرد برای بارون د/ اولباک امری طبیعی بود، زیرا به حکم نیکدلی خویش (ما نیز همیشه خویشتن را ملاک سنجش دیگران می سازیم) همواره فضیلت و اصول را ارج می نهاد. برایش محال بود نفرت کسی را به دل گیرد. با اینهمه، نمی توانست تنفر خود را از کشیشان پنهان کند؛ ... و هرگاه که از آنان سخن می گفت، نیکدلی خود را از یاد می برد.

د/ اولباک، به انگیزه همین نیکدلی، به دایر ه المعارف کمک مالی می کرد و مقاله هایی برای آن نوشت. ودیدرو را، زمانی که حتی ولتر و د/ آلامبر وی را فرو گذاشته بودند، قوت قلب بخشید. بیشتر مقاله هایی که د/ اولباک برای دایر ه المعارف نوشته است در زمینه تاریخ طبیعی هستند، زیرا او احتمالاً بیش از «فیلسوفان» دیگر با تاریخ طبیعی آشنایی داشت. گریم در

۱۷۸۹ نوشت: «تاکنون به مردی دانشمندتر از او برنخورده، و جز او دانشمندی ندیده ام که اینسان به نام و شهرت بی اعتنا باشد.» د/ اولباک، به یاری نژون، گفتارهای علمی بسیاری از آلمانی به فرانسوی ترجمه کرد. «آکادمی علوم برلین» و «آکادمی شاهی سن پطرز بورگ»، به پاس این کار، وی را به عضویت خود پذیرفتند. او هرگز نکوشید به عضویت « آکادمی فرانسه در آید.

د/ اولباک، به انگیزه عشق به دانش، و با ایمان به اینکه علم در آینده ای نزدیک شرایط زندگی را به سود انسان دگرگون خواهد ساخت، به دستگاه دینی به دیده دشمن می نگریست، زیرا عقیده داشت که دستگاه دینی با نظارت بر آموزش و پرورش راه پیشرفت شناخت علمی را مسدود ساخته است. در تاختن به روحانیان فرصت را از دست نمی داد. برای دایر ه المعارف، مقاله هایی با نامهای « کشیشان» و «حکومت دینی» نوشت. از ۱۷۶۶، به یاری نژون، سازمان مجهزی برای نشر نوشته های ضد دینی دایر ساخت، و در اندک زمانی نشریات بسیاری به بازار فرستاد که در میان آنها از کتابها و گفتارهای زیر می توان نام برد: فهرست قدیسان، شیادی کشیشان، کشیشان نقاب دریده، درباره ستمگری دینی، و دوزخ ویران؛ او حواریی بود با بشارتی شادیبخش ــ دوزخ ویران شده است.

این سازمان، که برخی آن را «آزمایشگاه الحاد» نام داده بودند، در ۱۷۶۱ کتابی انتشار داد که مسیحیت بیپرده نام داشت. بیشتر مطالب کتاب را خود د/ اولباک نوشته بود، ولی روی جلد نام بولانژه متوفا را چاپ کرده بودند. دستفروشی را به جرم فروش این کتاب داغ بر پیشانی زدند و پنج سال به کار اجباری در کشتی فرستادند؛ وپسری را که کتاب را خریده، و فروخته بود، پس از داغ کردن، برای نه سال به همان کار واداشتند. د/ اولباک در این کتاب بر اتحاد دولت و کلیسا تاخته و، چون مارکس، دین را «افیون مردم» خوانده بود.

دین نیرنگی است برای تخدیر مردم، به کمک تعصب [این واژه در قرن هجدهم بمعنی تعصب دینی بود]، به منظور بازداشتن آنان از مبارزه با مظالمی که دولتها بر آنان تحمیل کرده اند. ... حکومت نیز تبدیل به عاملی شده است برای بهره برداری از اشتباهات و ناتوانی ذهن و روح، که موهومپرستی به مردم داده است. ... آنها [کلیسا و دولت]، با ترساندن مردم از نیرویی نامشهود، آنان را وادار می کنند با بدبختیهایی که قدرتهای مشهود بر ایشان فراهم آورده اند بسازند و دم بر نیاورند. به مردم گفته اند که هر گاه در این جهان با بدبختی بسازند، در جهان آینده نیکبخت خواهند شد.

د/ اولباک این اتحاد کلیسا ودولت را ریشه همه بدبختیهای فرانسه می شمرد. «به نام یک فرانسوی است که به دین می تازم، زیرا دین را برای سعادت کشور زیانبخش، دشمن اندیشه مردم، و مخالف اخلاق درست می دانم.»

به جای اخلاق، به مسیحیان حکایتهای معجزات و معتقدات جزمی دینی را آموخته اند، که با عقل سلیم به هیچ وجه سازگاری ندارند. از همان آغاز زندگی، مسیحیان را چنان

می پرورانند که به تشخیص حواس خویش بد گمان باشند، خرد خود را خوار شمارند ... و کورکورانه متکی به قدرت و مرجعیت فرمانروایانشان باشند. ... آنان، که خود را از این پندارها رها کرده اند، خویشتن را در برابر اشتباهاتی که با شیر مادر وارد دهانشان شده اند ناتوان می یابند.

د/ اولباک استوار ساختن موازین اخلاقی بر شالوده معتقدات دینی را کاری خطرناک می دانست، زیرا عقیده داشت که این معتقدات دستخوش دگرگونی هستند و انهدام آنها اخلاق را نیز، که به آنها وابسته اند، به نابودی خواهد کشید.

هر کسی که از سستی یا کذب دلایلی که در اثبات حقانیت دین او اقامه می شود آگاه شده است ... گمان خواهد برد که اخلاق نیز چون دین موهوم و بیپایه است. ... از همین روست که اکنون واژه های «بیدین» و «هرزه» را در کنار هم قرار می دهند.هرگاه به جای اخلاق دینی اخلاق طبیعی به مردم تعلیم داده شود، این خطر از میان رخت بر خواهد بست. به جای تقبیح پلیدی، هرزگی، و جنایت، به دلیل اینکه دین و خدا آنها را منع کرده اند، باید بگوییم که زیاده روی برای صیانت نفس انسان زیانبخش است، نابخردانه است، انسان را درنزد مردم خوار و سر افکنده می کند، و با ناموس طبیعت نیز، که از انسان خواستار است برای نیکبختی پایدار خویش بکوشد، ناسازگار است.

بدشواری می توان دریافت که مردی با این همه پول چگونه فرصت، یا رغبت، می یافته است این همه کتاب بنویسد. الاهیات قابل حمل و نقل را در۱۷۶۷ انتشار داد. در این کتاب، معتقدات مسیحی را جداً استهزا کرده و سراسر الاهیات را وسیله ای در دست کلیسا برای کسب قدرت خوانده است. در ۱۷۶۸ نیز، نوشته ای، به نام سرایت عقاید دینی، یا تاریخ طبیعی خرافات، منتشر ساخت — که ظاهراً ترجمه کتاب انگلیسی جین تر نچارد بود. در همان سال، اثر دیگری، به نام نامه هایی به اوژنی، یا پیشگیری از تعصبات، به چاپ رساند و چنین وانمود که فیلسوفی پیرو اپیکور، در سو، آن را نوشته است؛ نوشته دیگری در ۱۷۶۹، به نام رساله درباره تعصبات، به قلم موسیو دو مارسه، به چاپ رساند که در آن گسترش آموزش و فلسفه را یگانه چاره مفاسد دین خوانده است. بارون پرکار در ۱۷۷۰ شاهکار خود را، که سخت تر از هر کتابی به مسیحیت تاخته است، منتشر ساخت.

۲ — دستگاه طبیعت

دستگاه طبیعت، یا قوانین جهان مادی و جهان اخلاقی در دو جلد بزرگ، ظاهراً در لندن ولی عملا در آمستردام، به چاپ رسید و، به جای نام د/ اولباک، نام «آقای میرابو» را بر روی کتاب چاپ کرده بودند؛ این مرد، که ده سال از مرگش می گذشت، منشی «آکادمی فرانسه» بود. مقدمه کتاب سرگذشت و آثار وی را به اختصار شرح داده بود. کسی باور نمی کرد که میرابو پاکدل و شایان ستایش چنین کتابی نوشته باشد.

مجمع چهـار ساله «انجمن روحانیان» (۱۷۷۰)، پس از تقـدیم پولی به شاه، از وی در خواست کرد که از نشـر نوشـته های ضـد مسـیحی که درفرانسه رواج داشـتند جلوگیری کنـد. لویی پـانزدهم به دولت فرمـان داد که بی درنـگ درخواست روحانیـان را عملی سـازد. پارلمـان پاریس هفت کتاب را تحریم کرد، که مسـیحیت بیپرده و دسـتگاه طبیعت د/ اولباک از آن جمله بودنـد. پارلمان پاریس کتابهای تحریم شـده را چنین شـناخته بود: «کفرآمیز و فتنه انگیز، که می خواهند همه معتقدات دینی و خدایی را براندازنـد، مردم را علیه دین و دولت بشورانـنـد، پایه های امنیت و اخلاق عمومی را متزلزل کنند، و رعیت را از فرمانگزاری شاه باز دارند.» پارلمان دسـتور داد که کتابها را بسوزانند، نویسـندگان آنها را بازداشت کنند، و بسـختی کیفر دهند. مورله می نویسـد که ده نفر می دانسـتند که نویسـنده این کتاب د/ اولباک است، اما این راز را بیست سال در دل خویش پنهان ساختنـد. «کنیسه» همچنان پایـدار ماند، مادام د/ اولباک گاهی کانن برژیه را، که به پاس نوشـتن مقالات محققانه ای در دفاع ازکلیسای کاتولیـک حقوق مسـتمری از «انجمن روحانیـان» گرفته بود، به سالون خود دعوت می کرد. بسـیاری از مردم می پنداشـتند که بخشـهایی از این کتاب را دیـدرو نوشـته است. اما مطالب کتاب از چنان نظمی برخوردار بودنـد و چنـدان موقرانه نوشـته شـده بودنـد که نمی توانست از زیر قلم او بیرون آمـده باشـد؛ بـا اینهمه، احتمـال می رود که مقاله مربوط به طبیعت را، که در پایان کتاب آمـده است، وی نوشـته باشد. بهر تقدیر دیدرو زندگی در پاریس را خطرناک دانست و تصـمیم گرفت در لانگر اقامت کند.

دسـتگاه طبیعت را مخفیـانه از هلنـد آورده بودنـد و در پـاریس به مشـتاقان آن می فروختنـد؛ و مردم پـاریس، به گفته ولتر، از «دانشوران گرفته تا جاهلان و زنان، » برای خریـد آن بیتابی می کردنـد. دیـدرو، که از این علاقه مردم به وجـد آمـده بود، می گفت: «آنچه من می پسـندم فلسـفه ای است روشن، صـریح، ومشخص، چون فلسفه ای که تو در دستگاه طبیعت مطرح ساخته ای. نویسـنده آن در یک صـفحه ملحد، ودر صـفحه ای دیگر خدا پرست نیست؛فلسفه او یکدست و یکپارچه است» _ درست عکس فلسـفه خود دیـدرو. آنچه دیـدرو در این کتاب می پسـندید این بود که د/ اولباک در همه صـفحات ملحـد است، و، با اینهمه، بـا ایمـان و صـمیمیت دینـداران به نیکبختی مردم می اندیشـد. د/ اولبـاک از بـدبختی و درمانـدگی مردم در جهان زیر فرمان شاهان وکشیشان رنج می برد و می پنداشت که مردم زمانی نیکبخت تر خواهند شد که از شاهان وکشیشان روی برتابند و از دانشمندان و فیلسوفان پیروی کنند. جملات زیر، از آغاز کتاب گرفته شده اند، گویای روح و پیام آن است:

ریشه بـدبختیهای بشـر جهـل او از طبیعت است. خیره سـری آدمی در چنـگ زدن به انـدیشه هـایی که در کودکی به ذهن وی فروکرده انـد ... [و] تعصبی که به دنبال آن ذهن وی را در هم می فشارد ... او را به تکرار اشتباهات گذشـته ناگزیر می سازد؛ او را ناچار می کند تا اندیشه های خویش را از کسانی بگیرد که خود آنان در اشتباهند، یا از فریب

دادن او سود می برنـد. رهانیدن بشـریت از ظلمت کیمریان۱ و بیرون آوردن مردم از این لابیرنت کرتی مسـتلزم داشـتن طناب آریادنه و عشق و دلبستگی وی به تسئوس است.۲ ... چنین کاری مستلزم تهور بسیار و اراده استوار است. ...

پس اساسـیترین وظیفه مـا یـافتن چـاره ای است برای پنـدارهایی که مـا را گرفتـار خود ساخته انـد. چاره این تباهیها رادر خود طبیعت باید جسـتجو کرد. خرد می گوید که تنها در منابع سـرشار طبیعت است که بخرادانه می توان امیدوار بود که برای زیان ناشـی از تعصب غلط و شدیـد دارویی شود. هنگام آن رسـیده است که در پی چاره باشـیم. وقت آن است که متهورانه با بدی روبرو شویم، شـالوده هـای آن را بیازمـاییم، و به بررسـی روسـاخت آن پردازیم. به یـاری خرد، که راهنمای راستین ماست، به سنگر تعصبات بتازیم ــ تعصباتی که دیر زمانی است انسان را اسیر خود ساخته اند.

بیاییـد بشـریت را، با شـهامت و بیباکی، با احترام به خرد او، و با عشق خاموش ناشـدنی به راستی، الهام بخشـیم، به این امید که انسـان بـار دیگر تجربه را راهنمای خود سازد، خویشـتن را از بنـد توهمات گمراه کننـده رهایی بخشـد ... اخلاق خویش را بر اساس خرد و طبیعت خود، و بر اساس نیکبختی مردم، اسـتوار سازد. خویشـتن را دوست بدارد و موجودی با فضیلت و خردمند شود ــ که در این صورت، چشم به روی نیکبختی می گشاید.

د/ اولباک، پس از تشـریح برنامه خود، با نظم و قاعـده به افکار همه موجودات و اندیشه های فوق طبیعی می پردازد، و طبیعت را، بـا همه زیباییها، سـتمگریها، محـدودیتها، وامکاناتش، می پـذیرد، واقعیت را تنها ماده و حرکت می دانـد، و بر شالوده ماده گرایی خویش اخلاقی بنیان می نهـد که امیـدوار است وحشـیان را متمدن سازد، سـیرت افراد و نظام اجتماع را بهبود بخشد، و حتی زندگی محکوم به فنا را با شادی در می آمیزد.

انـدیشه های اخلاقی خود را با طبیعت آغاز می کنـد و به طبیعت پایان می دهـد؛ اما می کوشد که شخصـیتی به طبیعت ندهد. طبیعت را «کـل بزرگ متشـکل از ترکیبـات مـادی گوناگون» می دانـد؛ وماده را، با احتیاط، چنین توصـیف می کننـد: «هر آن چیزی که حواس ما را به نحوی متاثر می سازد.»

در جهان، همه چیز در حرکت است؛ حرکت در ذات طبیعت است؛ هرگاه طبیعت را خوب بنگریم، خواهیم دیـد که چیزی در آن آرام و ساکن نیست. موجودات همواره زاد و ولد می کنند، فزونی و کاهش می یابند، و متلاشی می شوند. ... سخت ترین سنگها را نیز هوا، به درجات مختلف، دستکاری می کند.

---

(۱) قومی نیمه افسـانه ای ــ نیمه تـاریخی که نـام آنهـا نخستین بـار در «اودیسه» هومر آمـده است. به گفته هومر، کیمریـان در سرزمینی سـکونت داشتند که خورشید بر آن نمی تابید و در تاریکی مطلق فرو رفته بود. این قوم در قرن هشتم قبل از میلاد در تاریخ ظاهر شدند. ــ م.

(۲) در اسـاطیر یونـان، آریادنه، شاهزاده خانم کرتی، که تسـئوس را دوست می داشت، طنابی به تسـئوس داد تا پس از کشـتن مینوتاوروس (انسان گاوسر)، راهنمای او برای خروج از لابیرنت باشد. ــ م.

آنچه اندیشه ما از «کل»، یا طبیعت، درک می کند «تسلسل ناگسسته علتها و معلولهاست» هرچه دانش ما افزونتر می شود، بهتر درمی یابیم که جهان تنها تابع علتهای طبیعی است. فهم اینکه چگونه «ماده بیجان زنده می شود» دشوار است، اما دشوارتر از آن باور کردن این مسئله است که زندگی آفریده خاص موجود اسرارآمیزی است که در ورای جهان مادی جای دارد. فهم اینکه ماده چگونه احساس می کند دشوار است. اما دیگر خواص ماده، «چون خاصیت گرانشی، مغناطیسی، کشسانی، و الکتریکی نیز به اندازه احساس تصریح ناپذیرند.»

انسان نیز «موجودی است کاملاً ـ مادی» و تابع قوانین طبیعت. چگونه ممکن است تن مادی و روح غیرمادی بر یکدیگر عمل کنند؟ روح، بخشی از سازمان و فعالیت تن است و نمی تواند دارای هستی مستقل باشد. «تصور اینکه روح، پس از مرگ تن، احساس، تفکر، و درک درد و لذت می کند مانند آن است که بگوییم ساعت، پس از آنکه از هم متلاشی گشت، گذشت زمان را مشخص می کند.» تلقی روح یا ذهن چون هستیهای غیرمادی تلاشهای ما را در راه درمان اختلالات روانی عقیم و بیثمر ساخته است؛ وقتی ذهن را کارکرد تن بدانیم، به دانش پزشکی امکان می دهیم که بسیاری از اختلالات روانی را، با رفع موجبات آنها، درمان کند.۱

از آنجا که ذهن کارکرد جسم به شمار می رود، پس تابع قانون کلی علیت است. فصل یازدهم دستگاه طبیعت شیواترین دفاع از دترمینیسم در پهنه فلسفه فرانسه است.

زندگی آدمی خطی است که به فرمان طبیعت، بر روی زمین کشیده می شود؛ وانسان قادر نیست یک لحظه از آن منحرف شود. انسان به میل خویش زاده نشده است، ساختمان جسمی خود را به دلخواه خویش نیافریده است، و اندیشه وعادتهایش را خود بر نگزیده است. انسان، به تأثیر علتهای نهان یا آشکاری که از اختیار وی خارجند، پیوسته در تغییر و دگرگونی است؛ ودر خلال این دگرگونیها، بی آنکه کاری از دستش بر آید، خوب یا بد، نیکبخت یا بدبخت، و خردمند یا بیخرد است.

این دترمینیسم گویی متضمن تقدیرگرایی است، و د/ اولباک، بر خلاف بیشتر دترمینیستها، بصراحت این تضمن را می پذیرد. می نویسد که وضعیت جهان را، در هر لحظه، وضعیت لحظه قبل از آن تعیین می کند، و وضعیت اخیر تعیین شده وضعیت گذشته خود است و این حالت تا آنجا که بتوان تصور کرد برقرار است؛ چنانکه هر لحظه از عمر جهان را باید تعیین کننده لحظه بعدی دانست، و این حالت تا آینده ای که بتوان تصور کرد ادامه می یابد. این انقیاد ظاهری بشر ـ با هر نبوغ یا قداستی در هر مفهوم، یا با هر نیازی ـ به یک یاوه، که در گذشته های دور بر زبان رفته است، چشم د/ اولباک را نمی ترساند؛ وی با غروری پرهیزکارانه سرنوشت خود را نمی پذیرد:

---

(۱) جان مورلی گفته است: «این یک حقیقت تاریخی است که درمان بخردانه دیوانگی و نگاه خردمندانه به علل جنایتهای معین مرهون تلاش مردانی چون پینل است، که در مکتب ماده گرایی قرن هجدهم پرورش یافته بودند. مسلماً، قبل از زوال الاهیات امکان نداشت که گامهای مؤثری در این راه برداشته شوند.»

انسان آفریده طبیعت است، در طبیعت وجود دارد، و تابع قوانین طبیعت است. خویشتن را، حتی در عالم اندیشه، لحظه ای نمی توانـد از این قوانین جدا سازد، یا گامی از آنها فراتر نهد. ... بنابراین، انسان، به جای اینکه در بیرون از جهان در پی موجوداتی بگردد که موجبات نیکبختی او را فراهم سازند- سعادتی که طبیعت از او دریغ دانسته است-، شایسته است طبیعت را بررسی کنـد، قوانین آن را بشناسد، در نیروهای آن انـدیشه کنـد، و به مشاهده قوانین ثابتی بپردازد که طبیعت بر اساس آنها عمل می کند آنچه را از این راه دستگیرش می شود، به خدمت نیکبختی خویش بگمارد؛ در سکوت، به احکام آن، که هیچ چیز نمی توانـد آنهـا را تغییر دهـد، گردن سپارد؛ بـا خوشرویی، به این واقعیت تن در دهـد که آنچه را پرده نفوذناپـذیری از وی نهـان ساخته است در نخواهـد یـافت؛ و در برابر آن ضرورت کلیی که خود وی از آن آگـاه نیست، و از آن رهایی نخواهـد یافت، سرتسلیم فرود آورد.

در این صورت، آیـا این تقـدیر گرایی می توانـد دلیـل آن شود تـا مـا نتیجه گیریم که تلاش مـا برای پرهیز از بـدی، خواری، بـدنامی، بیماری، و یا مرگ بیفایـده است؟ و آیا باید از همه کوششـها، بلندپروازیها، و یا آرزوها دست برداریم و به هرچه که پیش آیـد گردن نهیم؟ د/ اولبـاک عقیـده دارد که حتی در اینجا نیز از دست انسان کاری ساخته نیست: وراثت و محیط مقـدر ساخته انـد که ما در برابر پیشامدها سر تسلیم فرود خواهیم آورد، یا با آنها دست و پنجه نرم خواهیم کرد. سپس، چون آنکه دریافته باشد که دترمینیسم او ممکن است گروهی از مردم را به جنایت و تبهکاری وادارد، می گوید که دترمینیسم مستلزم آن نیست که تبهکاران و جنایتکاران به کیفر نرسند؛ برعکس، این فلسفه قانونگـذاران، آموزگاران، و افکار عمومی را بر آن می دارد که برای بازداشـتن مردم از تبهکـاری و تشویق آنـان به ارتکاب کارهایی که برای جامعه سودمندنـد تـدابیری بیندیشـند و راههای بیابند. این راهها از جمله عوامل محیطیی خواهند بود که شخصیت انسان را شکل می دهند. اما دترمینیسم به ما اختیار می دهـد تا جنایت و همه رفتارهای ضد اجتماعی را اختلال فکری ناشـی از وراثت، محیط، یا شـرایط دیگر زندگی بدانیم، و، همچنـانکه بیماریهـای جسـمی را مـداوا می کنیم، برای این اختلال نیز چاره ای بیندیشیم. بایـد از کاربرد شکنجه و کیفرهای سنگین بپرهیزیم؛ زیرا این اعمـال بر تقابـل میـان فرد و جامعه می افزاینـد و، به جای اینکه مردم را از ارتکاب جنایت بازدارنـد، آنان را به تعدی و قانونشکنی عادت می دهد.

در این فلسـفه، چنانکه پیـداست، جایی برای خدا نیست. بیزاری د/ اولباک از خداشناسـی و خداپرستی، و حتی مذهب وحدت وجود، معاصـرانش را بر آن داشـته بود که وی را «دشمن شخصی قادر مطلق» بنامند. د/ اولباک می گفت: «هرگاه در تاریخ به عقب برگردیم، همواره خواهیم دید که خدایان را جهل و ترس انسان خلق کرده اند؛ توهم، تعصب، و یا خدعه و نیرنگ، آنها را ستوده، یا زشت شمرده اند؛ ضعف، این خدایان را می پرستد؛ ساده لوحی، آنها را زنده نگاه می دارد؛ عادت و سنت آنها را ارج می نهند؛ و ظلم و زورگویی، آنان را تقویت

می کننـد ... و به خـدمت اهـداف خود می گمارنـد.» د/ اولبـاک، برای اثبـات بیپـایگی اعتقـاد به هسـتی آفریـدگار، از دلا-یل متفکران پیشـین اسـتفاده می کرد و، چون الوسـیوس، از تصویری که کتـاب مقـدس از خـدا کشـیده است نفرت داشت. نظم و قاعده باشـکوه جهان را، به جای آنکه گواه بر هستی آفریننده ای خردمند بداند، معلول قوانین مکانیکی می شمرد و می گفت که این نظم را نباید به خدایی نسـبت داد که خود او بیش از جهان قابل درک و توصـیف نیست. نظم و بینظمی، چون خوبی و بـدی، و زشتی و زیبـایی، مفاهیم ذهنی ناشـی از درد و لـذتی هسـتند که ادراکات ما به ما می دهنـد. اما انسان «معیار همه چیز نیست». خشـنودی انسـان معیاری عینی برای سـنجش جهان به شـمار نمی آیـد. جهان، بـدون توجه به اینکه ما نقطه ناچیزی در فضا هستیم، و بی توجه به خوبی و بـدی، و زشتی و زیبایی، به گردش خود ادامه می دهد. «در قاموس جهان، چیزی به نام شـر واقعی مفهومی نـدارد. حشـره در ویرانه کـاخی که بر سـر مردم فروریخته است بـآسودگی زیست می کنـد.» بایـد بیاموزیم که طبیعت را، به رغم والایی آن، و با وجود مصایبی که به یار می آورد، بیطرفی آرام و خونسرد بدانیم.

همه مطالبی که در سراسـر این کتاب آمـده انـد وضوحاً ثابت می کنند که همه چیز در طبیعت واجب و ضـروری است؛ و همه چیز، از نظر رابطه بـا طـبیعت، همـواره منظم و مرتب است. کلیه موجـودات ناگزیرنـد از قوانینی که بر رده و طبقه آنهـا تحمیل شـده اند تبعیت کنند. ... طبیعت آنچه را که ما نظم و بینظمی، یا درد و لذت، می نامیم با یک دست می پراکند؛ خلاصه اینکه طبیعت، به ضـرورت وجودی خود، هم شر می پراکند و هم خیر. ... از این روی، انسان نه بذل و بخشش طبیعت را باید بستاید، و نه خست آن را نکوهش کند. انسان نباید گمان برد که فریادها و لابه هایش می توانند قدرت عظیم طبیعت را، که همواره بر اساس قوانینی ثابت عمل می کنـد، از وی بگیرد. ... انسان، به هنگام رنـج بردن و دردکشـیدن، نبایـد از موجوداتی که آفریـده وهم و خیال آشـفته او هسـتند استمداد کند و چاره بدیهایی را که خود طبیعت به ما داده است در طبیعت بجوید؛ باید فرآورده های سودمندی را که طبیعت به وجود آورده است در آغوش خود طبیعت جستجو کند.

د/ اولباک، با آنکه می گوید شخصـیتی به طبیعت نخواهد داد، نزدیک است طبیعت را به جای خدا قرار دهد. از قدرت مطلق، هدفمندی، و بذل و بخشـش سـخن می گوید، طبیعت را بهترین راهنمای انسان می شـمارد، و دیدرو(؟) را بر آن می دارد که، در آخرین بند کتابی بزرگ، سـخنان خطابی خام و ناشـیانه بگوید: «ای طبیعت، سـرور همه موجودات! شما، ای دختران شایان ستایش او، فضـیلت، خرد، و راستی، همواره یگانه خدایان ما بمانید! شـما سـزاوار سـتایش آدمیان، و برازنده حرمت خاکیانید.» اما این اندیشه های وحدت وجودی با تصور د/ اولباک از طبیعتی برکنار از خیر و شـر سازگار نیستند. از نظر د/ اولباک، نیکی و بـدی در قـاموس طبیعت یکساننـد: «طوفـان، گردبـاد، آتشـفشان، جنـگ، قحطی، بلاـ بیمـاری، و مرگ برای گردش ابـدی طبیعت، چون گرمای خورشید [که در همه جا وجود ندارد!]، ضروری و واجب هستند.»

این سخن خدای کالون را به یاد می آورد که بهشت را با خست، و دوزخ را با سخاوت و گشاده دلی به مخلوقاتش می بخشد.

د/ اولباک، گذشته از آنکه اعتقاد به هستی خدا را اندیشه ای موهوم می داند، با نام خدا نیز مخالف است. می نویسد: «واژه های «خدا» و «خلقت» ... باید از زبان مردمی که می خواهند سخنشان مفهوم باشد برافتد. اینها واژه هایی انتزاعی، و برساخته نادانیند. اینها را برای فریب دادن مردم بیتجربه برساخته اند، یا برای اغفال مردمی که ترس و کاهلی آنان را از بررسی طبیعت بازداشته اند.» خداپرستان را نیز رد می کند و خداپرستی را سازشی با موهومات می شمارد. و سرانجام، خود او از الحاد یک دین واقعی می سازد:

دوست انسان نمی تواند دوست خدایی باشد که همواره تازیانه واقعی زمینیان بوده است. حواری طبیعت نمی تواند ابزار دست لولوهای فریبنده ای باشد که جهان را با موهومات آکنده اند. ستایشگر راستی نمی تواند با ناراستی بسازد و آشتی کند. ... او می داند که برای نیکبختی آدمیان کاخ تاریک و ناپایدار موهومپرستی باید از پایه ویران شود و بر ویرانه آن پرستشگاهی برای صلح و فضیلت ساخته شود. ... هرگاه تلاشهای او در این راه به ثمر نرسند، اگر او نتواند مردمی را که به ترس و لرز خو گرفته اند نیروی دل بخشد، دست کم می تواند بگوید که وظیفه خود را به جای آورده است. اما هرگاه یک تن را نیکبخت کرده، و یک نفر را آرامش بخشیده باشد، حق ندارد تلاشهای خود را بر بادرفته بداند. ... این تلاشها، دست کم، به خود او فرصت می دهند که وحشت موهومات را از ذهن خود بزداید و لولوهایی را که تیره بختان را زجر می دهند لگدمال کند. و بدین سان، پس از آنکه از جنگ طوفان رهایی یافت، از فراز صخره ای، به گردبادی که موهومپرستی در جهان برپاساخته است با آرامش خواهد نگریست، و دست یاری به کسانی خواهد داد که آماده اند آن را بگیرند.

۳–اخلاق و دولت

اما آیا الحاد با اخلاق سازگار است؟ آیا انگیزش خودخواهانه نیرومند عامه مردم را، با اخلاقی جدا از اخلاص و تکیه گاه دینی، می تواند رام کرد؟ د/ اولباک در دستگاه طبیعت به این پرسش برخورده، و در ۱۷۷۶ در اثر سه جلدی خویش، اخلاق جهانی، کوشیده بود تا به آن پاسخ دهد. او گمان نمی کند که دین کمترین اثری در اخلاق انسان داشته باشد:

با آنکه حتی شرح دوزخ هراس انگیز است، تبهکاران و جنایتکاران بسیاری شهرهای ما را انباشته اند. ... آیا تبهکارانی که به دزدی یا آدمکشی محکوم شده اند ملحد یا شکاکند؟ نه، آن تیره بختان به خدایی ایمان دارند. ... آیا دیندارترین پدران، هنگام اندرز دادن به فرزندان خود، از خدایی انتقامجو سخن می گویند؟ ... نه، به آنان می گویند که چگونه هرزگی و خوشگذرانی تندرستی آنان را برباد داده، و چگونه قمار آنان را از هستی انداخته است. اینها سخنانی هستند که پدران دیندار به فرزندانشان می گویند.

و حتی اگر فرض کنیم که دین گاهی به اخلاق مردم یاری کرده باشد، آیا این فایده با زیانی که دین علت آن است برابر خواهد بود؟

در برابر شخص ترسویی که این تصویر [تصور دوزخ] او را می ترساند، هزاران نفر کمترین هراسی از دوزخ ندارند. دین میلیونها تن را به مردمی نامعقول، جفاکارانی بیرحم و سنگدل، و مردمی تبهکار ... و متعصب مبدل ساخته است. میلیونها نفر هستند که دین اذهان آنان را منحرف ساخته، و آنان را بر آن داشته است که مسئولیتهای خویش را به اجتماع از یاد برند.

و به نفاقی بیندیشید که فشارهای اجتماعی دین شکاکان را به آن واداشته است:

آنان که می خواهند از افسارهایی که الاهیات، به هوش و خرد فیلسوفان زاده شده تحت «مشیت مسیحی»، زده است آگاه شوند، باید قصه های مابعدالطبیعی لایبنیتز، دکارت، مالبرانش، کادورث، و دیگران را بخوانند و با خونسردی به بررسی دستگاههای زیرکانه، اما بسیار احساسی آنها، مانند «همسازی پیشین» و «علل سببی»، بپردازند.

از این گذشته، مسیحیت، با تمرکز دادن اندیشه انسان به رستگاری فردی در جهان آینده، مسئولیتهای اجتماعی مردم را به فراموشی سپرده، و آنان را به شوربختی همنوعان و مظالم دولتها و گروههای ستمگر بی اعتنا ساخته است.

د/ اولباک این اندیشه مسیحی- ولتری، که انسان با شعور تشخیص راست و ناراست آفریده شده است، را نادرست می دانست و می گفت که وجدان نه ندای آفریدگار، بلکه ندای پلیس است؛ آدمی مخزن هزاران اندرز، فرمان، و نکوهشی است که در سراسر عمر بر وی فرو می خوانند. «وجدان را می توان آگاهی از نتایجی دانست که از رفتار ما به دیگران می رسد، و واکنش آن سرانجام به خود ما باز می گردد.» اما وجدان می تواند محصول راهنمایی نادرست، که احتمالا آموزش غلط، نتیجه گیری غلط، از تجربه، استدلال غلط، و افکار عمومی غلط باشد. شر و گناهی نیست که آن را با تبلیغ، یا سرمشق نادرست، نتوان به جای فضیلت نهاد. مثلا، با وجودی که دین زناکاری را منع کرده، با اینهمه، ارتکاب بدان به دستاورد غرورآمیزی مبدل شده است. به همین دلیل، چاپلوسی و کاسه لیسی، در قاموس دربار و درباریان، فضیلت شده اند؛ سربازان، برای چپاول و دست اندازی به ناموس مردم، جانبازی می کنند؛ «وجدان توانگران، از اینکه آنان به زیان مردم توانگر شده اند، دردمند نیست؛ و متعصبین، که اندیشه های نادرست وجدانشان را کور کرده اند، پیروان اندیشه های مخالف را با سنگدلی نابود می کنند.» بهترین چیزی که می توان بدان امید بست وجدانی است که آموزش درست به انسان می دهد، عادت اکتسابی است که انسان را متوجه نتایج رفتار او برای خود و همنوع می کند، و افکار عمومی سالمتری است که هوشمندان از بیحرمتی بدان می پرهیزند.

د/ اولباک با مسیحیت در این نکته موافق بود که انسان به حکم نهاد خویش به «گناه» - به ارتکاب کارهایی که برای مردم و جامعه زیانبخشند- تمایل دارد. اما به این اعتقاد مسیحیان، که انسان «طبع گناهکار» خود را از «نخستین نیاکان گناهکار» خویش به ارث برده است،

پوزخند می زند. خودپرستی را در رفتار انسان اصل بنیادی می داند، و چون الوسیوس، می کوشد، با سودمند ساختن رفتار اجتماعی، اخلاق خود را بر این اساس بنیان نهد. «علم اخلاق هرگاه نتواند بی چون و چرا ثابت کند که سود آدمی در این است که پرهیزکار و پاکدامن باشد دانشی بیفایده خواهد بود.» با آموزشی که انسان را به این متوجه می سازد که نیکبختی او در گرو نیکبختی دیگران است می توان مردم را به نیکوکاری واداشت؛ و با استمداد از تمایل طبیعی بشر به تشخص، محبوبیت، و پاداش، می توان وی را به «نوعدوستی» متمایل ساخت. از همین روی است که د/ اولباک علم اخلاق خویش را به نام «قوانین طبیعت» تدوین می کند:

برای خود و برای همنوعانتان زیست کنید. من [طبیعت] لذتهایی را که برای نیکبختی شما ضروری تشخیص داده ام — هرگاه زیانی از آن به شما و دیگران نرسد- تأیید می کنم. ... دادگر باشید، زیرا عدالت نگهبان بشریت است. خوب باشید، زیرا خوبی شما دلها را مفتونتان خواهد ساخت. با گذشت باشید، زیرا در میان مردمی زیست می کنید که چون شما ناتوانند. فروتن باشید، زیرا خودبینی و خودپسندی شما به خودخواهی اطرافیانتان صدمه خواهد زد. بدی را ببخشید، و با کسانی که به شما بدی می کنند مهربان باشید، تا ... آنان را با خود دوست سازید. میانه رو، پرهیزگار، و پاکدامن باشید، زیرا زیاده روی، ناپرهیزگاری، و هرزگی شما را تباه و شایان سرزنش خواهد ساخت.

هرگاه دولت به حمایت از مردم، و آموزش و تندرستی آنان، بیشتر اهمیت دهد، تبهکاری کاهش بسیار خواهد یافت. هرگاه انسان خیانت به اجتماع را برای خویشتن زیانبخش بداند، از آن دوری خواهد جست. هرگاه آموزش، به جای آنکه با باورهای خردستیزانه ای که بزودی تأثیر خود را از دست می دهند شاگردان را بترساند، مردم را به پیروی از خرد وادارد، مرم از گذشته عبرت خواهند گرفت و با توجه به آنچه در گذشته روی داده است نتایج آینده رفتار کنونی خود را پیشبینی خواهند کرد. سرانجام، خردمندی عالیترین فضیلت، و چنین فضیلتی بهترین راهنمای انسان به سرمنزل نیکبختی است.

میلیونر پرکار در دستگاه طبیعت، دستگاه اجتماعی (۱۷۷۲، سه جلد)، سیاست طبیعی (۱۷۷۲، دو جلد)، و حکومت اخلاق (۱۷۷۶) از مسائل اجتماعی و دولتی بحث کرده، و حملات خویش را از کلیسا متوجه دولت ساخته است. د/ اولباک، مانند لاک و مارکس، کار را منبع ثروت می داند، اما، چون لاک، مالکیت خصوصی را، به عنوان حق آدمی نسبت به محصول کارش، موجه می داند. با آنکه خود از اشراف بود، اشرافیت موروثی را محکوم می کند:

آنانکه تنها به استناد عناوین موروثی همه ثروت و افتخار را از آن خود ساخته اند دیگر طبقات اجتماع را دلسرد و نومید می کنند. آنانکه سرمایه ای جز نیاکانشان ندارند ... حق ندارند به انتظار پاداش باشند. اشرافیت موروثی تجاوزی به حقوق اجتماع، و مشوق آسایش و تنپروری طبقه ای ... به زیان طبقات دیگر است. آیا عناوین و اسناد کهنی که در کاخهای قرون وسطایی نگهداری می شوند به وارثان خود این حق را می دهند

که بالاترین مقامها را در دولت، کلیسا، دادگستری، و ارتش از آن خود بدانند، بی آنکه توجه شود که آیا این وارثان استعداد لازم برای انجام درست چنین وظایفی را دارند؟

روحانیان باید به وظایف خاص خود پردازند. کلیسا باید از دولت جدا شود. فرقه های دینی باید گروههایی به شمار آیند که آزادانه و به دلخواه خویش به هم پیوسته اند. اینان باید از آزادی کامل برخوردار باشند، اما نباید کمکی از دولت بگیرند. دولت خردمند هر دینی را از کشتن آزادی و تعدی به آزادی و حقوق دیگران باز خواهد داشت.

د/ اولباک، که خود دارای «درآمد سالانه» بود، کاهلان و تنپروران طبقه متوسط را، که دارای چنین «درآمدهای سالانه»ای بودند، سرزنش می کند. و بازرگانان را نیز سزاوار نکوهش می داند: «در میان زندگان از همه خطرناکتر بازرگانانی هستند که به دنبال طعمه اند.»

مطامع بازرگانی اکنون، چون جاهطلبیهای دودمانهای شاهی گذشته، عامل جنگ شده بودند:

دولتها، برای یک پارچه زمین، آماده اند گلوی یکدیگر را بدرند. ملتها بازیچه بازرگانان آزمندی شده اند که آنان را به امید اندوختن ثروت می فریبند-ثروتی که تنها دستگیر خود آنان [بازرگانان] خواهد شد. برای ارضای مطامع این طبقه کوچک، کشورها از جمعیت خالی شده اند، مالیاتها فزونی یافته اند، و مردم به فقر و بینوایی افتاده اند.

سپس به انگلستان، که بتازگی هند و کانادا ا تصرف کرده بود، حمله می کند:

یک ملت در جهان وجود دارد، که پیروی از حس شدید آزمندی، ظاهراً آرزوی نامعقول غصب بازرگانی جهان و تسلط بر دریاها را در دل می پروراند-آرزوی گستاخانه و جنون آمیزی که هرگاه عملی شود ... خود آن ملت را، که به این کار جنون آمیز دست زده است، به نابودی خواهد کشید. ... و روزی خواهد رسید که هندیان، که فن رزم را از اروپاییان آموخته اند، آنان را، از سرزمین خویش بیرون رانند.

د/ اولباک به اصل «آزادی عمل»، که انجیل فیزیو کراتهاست، تمایل نشان می دهد:

دولت باید کاری با کار بازرگانان نداشته باشد و آنان را آزاد گذارد. هیچ مقرراتی بهتر از منافع خود بازرگانان نمی تواند آنان را یاری و رهبری کند. ... دولت، جز حمایت از بازرگانی، مسئولیتی در برابر آن ندارد. در میان ملتهای بازرگان، ملتهایی که آزادی بیشتری به اتباع خود داده اند بزودی بر دیگران پیشی خواهند جست.

اما از دولتها درخواست می کند که از تمرکز خطرناک ثروت جلوگیری کنند. با رغبت شعار گزاینده قدیس هیرونوموس را نقل می کند: «ثروتمند یا دنی است یا وارث دنی.»

در میان تقریباً همه ملتهای جهان سه چهارم مردم بیچیزند. ... وقتی در یک کشور، معدودی از مردم همه ثروت و اموال کشور را از آن خود می سازند، فرمانروای کشور می شوند. ... چنین پیداست که دولتها این واقعیت مهم را از یاد برده اند. وقتی

اراده، یا قانون، ملتی نتواند حتی در میان افراد ملت تعادلی پدید آورد، چند کاهل و تنپرور بازور، فریب، و نیرنگ ثمره دسترنج دیگران را از آن خود می سازند.

به دیده د/ اولباک، تقریباً همه شاهان، به همدستی اقلیت زیرک، ثمره دسترنج اکثریت را غارت می کنند. گویا وی، هنگام نوشتن سخنان زیر، لویی پانزدهم را به یاد داشته است:

شاهانی که بر روی زمین می بینید همگی ستمگرند. تجمل آنان را سست و بیرگ کرده، و چاپلوسی به تباهیشان کشیده است. هرزگی و شهوتپرستی آنان را در منجلاب فساد غوطه ور ساخته است. فاقد هوش و فراست ... و فاقد اخلاقند؛ ... ناتوانتر از آنند که کشور خود را اداره کنند. به آسایش و نیکبختی مردمشان بیعلاقه اند، و به وظایف خویش ... بی اعتنا. به پیروی از هوسها و جاهطلبیهای پایان ناپذیر خویش، در جنگهای بیفایده خانمان براندازی گرفتار می شوند و مسائلی را، که برای آسایش و نیکبختی زیردستان آنان از هرچیزی واجبتر و با اهمیت ترند، از یاد می برند.

د/ اولباک، آنگاه، دولت فرانسه را، که کار گردآوری مالیات را به دست صرافان دلال سپرده است، به باد دشنام می گیرد:

فرمانروای مستبد طبقه ای از مردم را، که آز و طمع وی را فرو می نشانند، برای غارت دیگر مردم مأمور ساخته است. ... براثر کوری چشم خود، متوجه نیست مالیاتی که رعایای وی می دهند غالباً مضاعف می شود، مبالغی که هزینه توانگر کردن اخاذان و غاصبان می شود از کیسه او می رود، و انبوهی از مردم تهیدست پدید می آید که ناچار است خود را برای جنگ با ملت آماده سازد. ... این راهزنان، که توانگر شده اند، رشک اشراف را برمی انگیزند و هموطنان خود را به دشمنی وامی دارند. ... تحصیل ثروت یگانه مقصد زندگی شناخته می شود و عطش رسیدن به طلا در دلها بالا می گیرد.

آریستوکرات گاهی چون جوانان به ستوه آمده فریاد برمی آورد که «تاکی ملتها بی آنکه دمی بیاسایند باید برای تأمین آسایش و ارضای خودبینی و آزمندی مشتی خونخوار بی ثمر و فاسد جان بکنند؟» و در این حالت سخنانی بر زبان می آورد که انسان را به یاد قرارداد اجتماعی دوست سابقش، روسو، می اندازد:

انسان شریر است، ولی نه به خاطرآنکه شریر زاده شده است، بلکه او را شریر بار آورده اند. آنکه بزرگتر و نیرومندتر است بی آنکه کیفری ببیند ناتوانان و بینوایان را در سرپنجه خویش می فشارد. و این بینوایان، با به خطرافکندن جان و هستی خویش، به انتقامجویی برمی خیزند. کشوری را که به چشم آنان چون نامادریی است که همه ثروت خود را به معدودی از فرزندانش بخشیده، و دیگران را از همه چیز محروم ساخته است، در نهان و آشکار، آماج خشم و کینه خود می سازند. ...

انسان تقریباً در همه جا برده و اسیر است. نیاز و ضرورت او را به پستی و خودخواهی و دورویی کشانده، و از عزت نفس بی بهره ساخته اند. به عبارت دیگر، پلیدهای کشوری که وی را در خود پرورانده است در او گردآمده اند. در همه جا، او را می فریبند. به جهل و نادانی می کشند. و از پیروی خرد باز می دارند. چنین انسانی قهراً

نادان، بیخرد، و نابکار است. می بیند که شر، ناپاکی، و تبهکاری را می ستایند و حرمت می نهند؛ نتیجه می گیرد که تبهکاری صفتی پسندیده، و فضیلت فداکاری بیفایده است. ... هرگاه دولتها بیدار و روشنفکر می بودند، و به آموزش و آسایش مردم دل می بستند، هرگاه قانون برای بسط عدالت وضع شده بود ... ضرورت نمی داشت که انسان چشم امید خود را به موجودات موهومی در جهان آینده بدوزد، موجوداتی که به خواهشها و نیازهای او بی اعتنا هستند.

از این بهره کشی چگونه می توان جلوگیری کرد؟ نخستین گام از میان بردن حکومت مطلقه است. «قدرت مطلق ضرورتاً فکر و دل صاحب خود را تباه می کند. ... قدرت شاه همواره باید تابع اراده نمایندگان ملت باشد، و نمایندگان ملت نیز پیوسته باید اراده ملت را راهنمای خود سازند؛» و فراخواندن اتاژنرو پرماجرای ۱۷۸۹ به همین خاطر بوده است. از آنجا که قدرت دولت ناشی از رضای مردم است، «جامعه حق دارد در هر زمانی که بخواهد قدرت را از دولتی که نماینده مردم نیست بگیرد.» این ندای روسو و آوای انقلاب است.

اما انقلابها، که گاه گاه به بهای گزافی تمام می شوند، گذشته را ویران می کنند تا همان را با نام و سیمای دیگری از نو بسازند.

با آشوبهای خطرناک، ستیزه کاری، شاهکشی، و جنایات بیفایده زخمهای ملت التیام نخواهد یافت. این چاره ها ستمگرانه تر از ستمگریهایی هستند که می خواهیم از میان برداریم. ... ندای خرد نه گمراه کننده است، و نه خون آشام. اصلاحاتی که خرد پیشنهاد می کند ممکن است کند باشند، اما به همان دلیل خردمندانه ترند.

انسان کامل نیست، و از این روی نمی تواند جامعه ای کامل بسازد. آرمانشهرها مخلوق توهمات بشرند و «با طبیعت موجودی که دستگاه ناتوانش دستخوش اختلال و آشفتگی است، و با تخیل تیز انسان که همیشه پیرو خرد نیست، سازگاری ندارند. ... حکومت کامل ثمره قرنها تجربه است.» پیشرفت مسیری مستقیم نیست، و نیز راهی دراز دارد؛ انسان، برای آنکه به ریشه مفاسد اجتماعی پی برد و چاره آنها را بشناسد، به قرنها آموزش و تجربه نیازمند است. دموکراسی کمال مطلوب است، اما رسیدن به آن تنها برای جوامع کوچک امکانپذیر است، و برای جوامعی مقدور است که مردمش بیدار و آگاه باشند. عملی کردن آن در فرانسه عصر لویی شانزدهم نابخردانه خواهد بود. اما شاید شاه تازه، که جوان نیک و خوش نیتی است، برای اصلاح وضع کشور از هوشمندان یاری جوید. با همین امید، د/ اولباک سرانجام به حکومت مشروطه دل می بندد و حکومت اخلاق را به لویی «دادگستر، مهربان، شاه نیکخواه ... پدر ملت، و حامی نیازمندان» اهدا می کند. فیلسوف پیر نومیدانه به این امید دل بست.

دستگاه طبیعت جامعترین، سرراست ترین، و روشنترین باز نمود و ماده گرایی و الحاد در سراسر تاریخ فلسفه است. دودلیها، تناقض گوییهای بیپایان، و موشکافیهای ولتر، شور و شوقهای مبهم و تأملات آشفته و متضاد دیدرو، و گفته های سردرگم کننده روسو در این کتاب جای خود را به اندیشه های سازگار، بیان روشن و منظم، و سبکی غالباً شیوا، و گاهی سنگین و پرآرایش، سپرده اند. با وجود این، به گمان آنکه کتاب هفتصد صفحه ای او ممکن است برای بیشتر مردم سنگین باشد، د/ اولباک همین اندیشه ها را در ۱۷۷۲ در کتاب کوتاهتر و ساده تری گنجاند و آن را چنین خواند: عقل سلیم، یا عقاید مخالف عقاید فوق طبیعی. چه اندک است تعداد نویسندگانی که برای ترویج اندیشه های مخالف معتقدات مردم این اندازه پافشاری کرده باشند.

واکنش فردریک کبیر در برابر دستگاه طبیعت نشان می دهد که آوازه این کتاب به اکناف اروپا رسیده بود. شاه پروس، که تاکنون تملق «فیلسوفان» را می گفت و به عنوان حامی و شاه مطلوب آنان مورد ستایش قرار گرفته بود، چون دریافت یکی از برجسته ترین «فیلسوفان» حکومت مطلقه را چون مسیحیت به باد حمله و دشنام گرفته است، به مخالفت با آنان برخاست. سست کردن پایه های وحدت درونی قدرتهای کاتولیک، از طریق تاختن به دستگاه کلیسا، به سود او بود، اما دیدن اینکه شورشگران در جذبه و بیخردی خویش جرئت یافته اند و، گذشته از خدا، به شاهان نیز ناسزا می گویند برآشفت، یا شاید هراسان شد. همان قلمی که روزی ضدماکیاولی را نوشته بود اکنون کتابی به نام رد دستگاه طبیعت نوشت. فردریک عقید داشت که د/ اولباک تند و دور رفته است. می گفت: «وقتی انسان برای مردم سخن می گوید ضعف و حساسیت گوشهای موهومپرست را نباید از یاد برد. نباید مردم را هراسان سازد. باید به انتظار روزی باشد که مردم برای شنیدن سخنان او آماده اند.»

ولتر، گویا به سفارش فردریک، اما به گمان بسیار از ترس آنکه مبادا تندروی مفرط د/ اولباک همه مردم را، جز ملحدان و انقلابیون، از گرد «فیلسوفان» پراکنده سازد، مانند ژنرالی که نایب خود را نکوهش می کند چند صفحه از مطلبی را که در مقاله «خدا» برای فرهنگ فلسفی نوشته بود به انتقاد از اندیشه های د/ اولباک اختصاص داد. نوشت:

نویسنده از این امتیاز برخوردار است که کتاب وی را هم دانشمندان می خوانند، هم عوام، و هم زنان. پس سبک وی دارای امتیازاتی است که سبک اسپینوزا نداشت. کتاب او غالباً روشن، و گاهی شیواست، اما از تکرارها، تناقضها، و سخنپردازیهای نوشته های دیگران مبرا نیست. از نظر عمق، بیشتر اندیشه های مادی و اخلاقی وی را باید نادرست دانست، خیر و صلاح بشریت در میان است. از این روی، اندیشه های وی را از نظر درستی و سودمندی آنها بررسی خواهیم کرد.

ولتر نظمی را که به جهان نسبت می دهیم، و اختلالی را که گمان می کنیم در طبیعت دیده ایم، تصورات و تعصبات ذهنی نمی دانست، و عقیده داشت که نظم جهان در همه جا آشکار است و بندرت بینظمی در آن به چشم می آید.

مگر کودک، برخلاف طبیعت نوع خود، گاهی کور، بی پا، و جثه مهیب زاده نمی شود؟ آیا نظم جهان معلول انتظام عادی، و بینظمی آن معلول اختلال نیست؟ آیا اختلال و آشفتگی طبیعت نیست که به کودک گرسنگی و مری تنگ می دهد؟ مواد زاید باید دفع شوند؛ اما مجاری دفع غالباً مسدودند و آنها را باید گشود ... سرچشمه آشوب و اختلال را باید شناخت. اما اختلال واقعیت دارد.

در این باره، که آیا ماده آفریننده ذهن و زندگی است، ولتر، که خود روزی به این نظریه متمایل بود، اکنون لاادریگری معتدل را بر قاطعیت د/ اولباک ترجیح می دهد.

«تجربه نشان می دهد [از «دستگاه طبیعت» نقل می کند] که هرگاه ماده ای، که ما ساکن و بیجان می انگاریم، به نحوی خاص ترکیب شود، دارای حرکت، زندگی، و هوش می شود.» اما مشکل در همینجاست که چگونه حیات پدید می آید. به این مشکل نه نویسنده کتاب می تواند پاسخ دهد، و نه خواننده آن. پس «دستگاه طبیعت» و دستگاههای [فلسفی] دیگر خواب و خیالی بیش نیستند. «[د/ اولباک می نویسند:] توصیف اصل حیاتی، که به نظر من محال می نماید، بسیار ضروری است.» آیا تعریف زیاده از حد آسانی نیست؟ ... آیا زندگی سازمانی با احساس نیست؟ اما ثابت نمی توان کرد که این دو خاصیت می توانند تنها از ماده متحرک ریشه گیرند؛ و اگر اثبات آن محال است، چرا آن را تأیید کنیم؟ قاطعیت لحن کتاب، در همان هنگام که مسئله ای را روشن نمی کند، بسیاری از خوانندگان آن را متغیر خواهد ساخت. وقتی جرئت می کنید و می گویید خدایی نیست و ماده به خودی خود، و به حکم ضرورتی سرمدی، عمل می کند، باید بتوانید آن را چون یکی از قضایای اقلیدس ثابت کنید؛ وگرنه نظام خود را بر پایه «احتمال» استوار خواهید ساخت؛ و این پایه برای مسئله ای چنین با اهمیت شالوده ای نااستوار است.

د/ اولباک، برای اثبات اینکه زندگی خود به خود از ماده بیجان ریشه می گیرد، به آزمایشهای (۱۷۴۸) نیدم، یسوعی انگلیسی که می پنداشت از ماده بیجان موجودات جاندار تازه ای آفریده است، اشاره می کرد. اما ولتر، که از آخرین پیشرفتهای علمی آگاه بود، برای رد ادعای وی به آزمایشهای (۱۷۶۵) سپالانتسانی اشاره کرد. سپالانتسانی با این آزمایشها ثابت کرده بود که روش کار و نتیجه گیری نیدم اشتباه بوده است. د/ اولباک منکر وجود نظم در جهان بود، اما ولتر، که در جهان نظم بسیار می دید، هوش انسان را گواه بر هستی موجودی خردمند در ورای جهان می دانست؛ وی سرانجام گفته معروف خود را باز می گوید: «اگر خدایی نباشد، باید او را ساخت»؛ زیرا بدون اعتقاد به خداوند متعال، و حکمت و عدالت او، زندگی، با اینهمه مجهولات و بدبختیهایش، تحمل ناپذیر خواهد گشت. آنگاه، چون د/ اولباک، موهومپرستی را نکوهش می کند، اما دینداری را پرستش ساده آفریدگار می شمارد.

و سپس، به گونه ای دلپذیر، نتیجه می گیرد:

می دانم که سخت در اشتباهید، اما این را نیز می دانم که در خود فریبی خود صداقت دارید. می نویسید که انسان بدون اعتقاد به خدا می تواند با فضیلت زیست کند؛ اما بدبختانه می گویید که «هرگاه رذیلت انسان را نیکبخت سازد، انسان باید به رذیلت مهر ورزد.» این قولی است هراس انگیز که دوستانتان باید شما را به اصلاح آن وادارند. در جاهای دیگر، پاکدامنی را ستوده اید. این مجادله فلسفی از شما و چند فیلسوفی که در اروپا پراکنده اند فراتر نخواهد رفت. مردم نوشته های ما را نمی خوانند. ... شما در اشتباهید؛ اما ما به هوش و صداقت شما به دیده احترام می نگریم.

دانسته نیست که آیا ولتر اندیشه های د/ اولباک را با ایمان و صداقت رد کرده است، یا به ملاحظات دیگر. می دانیم که چون شنید فردریک نیز علیه دستگاه طبیعت مطلبی نوشته است، چنین گفت: «خداوند دونفر را در کنار خود دارد که در سراسر اروپا کمتر از همه پایبند موهوماتند. و این باید او را بسیار خشنود سازد.» ولتر، همچنین، از دوک دو ریشلیو خواست به لویی پانزدهم بگوید که تبعیدی ناراضی فرنه، در رد کتاب گستاخانه ای که پاریسیان درباره اش گفتگو می کنند، گفتاری نوشته است.

دوستان د/ اولباک، برای آنکه مردم را با اندیشه های وی آشناتر سازند، انتقاد ولتر را از دستگاه طبیعت منتشر ساختند. مبارزان جوان پیروی از ماده گرایی را نشان دلاوری در پیکار با کلیسا می دانستند. فلسفه د/ اولباک، قبل و بعد از روبسپیر، که روسو را ترجیح می داد، در انقلابیون فرانسه اثر نهاده بود؛ نفوذ اندیشه وی در آثار کامی دمولن، مارا، و دانتون به چشم می خورد. فاگه نوشته است که د/ اولباک پدر فلسفه و جدلهای دین ستیزانه، در اواخر قرن هجدهم و نیمه اول قرن نوزدهم، بوده است. در زمان «دیرکتوار» یکی از وزیران فرانسه برای آنکه از احیای آیین کاتولیک جلوگیری کند، نسخه های یکی از کتابهای د/ اولباک را برای سران ولایات فرستاد. در انگلستان، نفوذ د/ اولباک را در ماده گرایی پریستلی (۱۷۷۷) احساس می کنیم. گادوین، هنگام نگارش تفحص در اصول عدالت سیاسی و اثر آن در تقوای عمومی و نیکبختی، از اندیشه های د/ اولباک، الوسیوس، و روسو الهام گرفت؛ و داماد او، شلی، پس از خواندن دستگاه طبیعت، چنان شیفته کفر والحاد شد که به ترجمه این کتاب پرداخت، و از آن وسیله ای ساخت برای وارد کردن استادان آکسفرد به جنگ با دین. در آلمان، ماده گرایی د/ اولباک و شکاکیت هیوم کانت را از «خواب معتقدات جزمی» بیدار ساخت. شاید مارکس نیز سنت ماده گرای خود را، به نحوی نامستقیم، از د/ اولباک به ارث برده باشد.

سالها قبل از آنکه بارون دستگاه طبیعت را بنویسد، بارکلی زیانبخشترین ضربه ها را به ماده گرایی زده بود: ذهن تنها واقعیتی است که مستقیماً از آن آگاهی داریم؛ ماده (که د/ اولباک آن را «هرآن چیزی که حواس انسان را به نحوی متأثر می سازد» می دانست غیرمستقیم، و

توسط ذهن، شناخته می شود؛ تبدیل شناخته مستقیم به شناخته نامستقیم نامعقول می نماید. اما اکنون اطمینان ما از چگونگی ماده کاهش یافته است. اتم به همان اندازه ما را متحیر می سازد که ذهن؛ هردوی آنها را به اشکال انرژی تجزیه کرده اند، که فهمش ممکن نیست. و هنوز، چون روزگار لاک و ولتر، دانسته نیست که «ماده» چگونه به تصور و آگاهی تبدیل می شود. با آنکه تعبیر مکانیکی زندگی ثمرات گرانبهایی در فیزیولوژی به بارآورده است، هنوز متحمل است که اندامها (ماده)، چون ماهیچه های تن یک پهلوان، محصول و افزارهای میل (ذهن) باشند. فلسفه مکانیکی، دترمینیسم، و حتی «قانون طبیعی» شاید تسهیلاتی مختصر باشند؛ آنها را منطقاً نمی توان رد کرد، زیرا ابزارهایی هستند که ذهن برای سهولت پرداختن به پدیده ها، رویدادها، و چیزها اختراع کرده است. این ابزارها از ارکان جدایی ناپذیر تفکر علمی شده اند ولی هرگاه بخواهیم به یاری آنها خود ذهن را بشناسیم و توصیف کنیم، ناتوان و نارسا می نمایند. دانسته نیست که جهان منطقی باشد.

فصل بیست و دوم - :۱۷۳۴-۱۷۷۸

I -ولتر و خدا

با تلاشـها و انـدیشه ها و علاقه های ضـد دینی آتش شـعله وری، به نام ولتر، که منظماً در فرنه در حال سوختن بود، بعداً آشـنا خواهیم شـد؛ در اینجـا، تنهـا به بررسـی اجمـالی نظرات وی درباره دین، و پیکار او با مسـیحیت، می پردازیم. آنچه می گوییم صدها بار گفته شده است، و در واقع ولتر سخنی درباره مسیحیت نگفته است که صدها بار گفته نشده باشد. اما آنچه او گفت چون آتشی به سراسر اروپا سرایت کرد و در اندیشه مردم اثری پیگیر نهاد.

بدیهی بود که ولتر در معتقدات مسـیحی چون و چرا کند، زیرا هدف دین سـست کردن اندیشه انسان است، نه برانگیختن آن، و ولتر، چنانکه می دانیم، تجسم اندیشه بود، اندیشه ای آتشـین و ناآرام. با او زمانی که در «پرستشگاه» به شکاکان پیوسته بود، هنگام پراکندن شـکهای خویش در میان خداپرسـتان انگلسـتان، موقع آزمایشهای علمی در سیره، و در ایامی که در پوتسدام با فردریک از بیدینی گفتگو می کرد آشنا شده ایم. با اینهمه، تا پنجاه و شش سالگی بیدینی خویش را بندرت، و تنها در محافل خصوصـی، بروز می داد و هنوز آشـکارا به جنگ مسـیحیت برنخاسـته بود. وی بارها آشـکارا از مبادی دین مسیح — از اعتقاد مسیحیان به خدای دادگر، اراده آزاده، و بقا و خلود- دفاع می کرد. هرگاه او را دروغگو ندانیم (و می دانیم که غالباً دروغگو بود)، تـا پایان عمر اعتقاد خویش را به خـدا و ارزش دین از دست نـداد. تقریباً، به هر منظوری، می توانیم به سـخنان او اسـتناد کنیم، چراکه او چون هر موجود زنده ای رشد کرد، دگرگون شد، و سرانجام فروپژمرد. کدام یک از ما در پنجاهسالگی چون بیست سـالگی می اندیشـد، یـا در هفتادسـالگی همان عقایـدی را دارد که در پنجاهسالگی داشت؟ ولتر همواره عقایـد خود را نقض می کرد زیرا که او بسیار زیسته، و بسیار نوشته بود؛ با بالارفتن سن، عقایدش تغییر می پذیرفتند.

در حدود ۱۷۳۴، هنگام اقامت در سیره، درصدد برآمد که، در رساله در ما بعدالطبیعه،

اندیشه هایش را، درباره اولین و آخرین مسائل فکری، مدون و منظم سازد. سالها قبل از آنکه پیلی انگلستان را با این قیاس آشنا سازد، که جهان به ساعت و خالق آن به ساعت ساز مانند است، ولتر اظهار داشت که این منطقی است اگر، برای جهان ذهن عاقلی درنظر بگیریم، ذهنی که رابطه اش با جهان همانند رابطه ساعت ساز با ساعت است؛ جهان دارای نظم بدون آفریننده ای خردمند نمی توانسته است به وجود آید. در هردو مورد، ولتر وسیله را با هدف سازگار می یافت؛ اما عقیده داشت که گرچه جهان را ذهنی عاقل طرح افکنده، اما چون ساعت تابع قوانین ثابت و تغییرناپذیر است، و، از این روی، معجزه ای نمی تواند در آن روی دهد. با آنکه عقیده داشت انسان به گونه ای مرموز تا اندازه ای از اختیار برخوردار است، اما به نحوی می دانست که اراده آزادی که بر جهان مکانیکی اثر می کند ساز و کار آن را مختل می نماید. می گفت که ذهن حالتی از ماده، و کارکرد آن است. به پیروی از لاک، می گفت که «باید تصدیق کنیم برای آفریدگار امکان دارد که به ماده اندیشه دهد؛» و اندیشیدن ماده معجزه ای بزرگتر از اثر ذهن غیرمادی در بدن عامل دیگری مگر خود طبیعت وجود ندارد. شاید پاره ای محاسن در دین باشد، اما انسان هوشمند، برای نیک بودن نیازی به دین ندارند. کشیشان در طول تاریخ دین را وسیله ای برای گمراهی مردم ساخته اند؛ و شاهان در پناه آن، کیسه مردم را می چاپیده اند. فضیلت را، به جای فرمانبرداری از خدا و تحصیل اجر و پاداش اخروی، وسیله ای برای نیکبختی جامعه باید شمرد.

ولتر این رساله هفتاد و پنج صفحه ای را برای مادام دوشاتله خواند، که وی ظاهراً ولتر را از نشر آن برحذر داشت. وی دستنویس را به کناری نهاد و، تا زمانی که زنده بود، از چاپ آن خودداری کرد. از این گذشته، ولتر اکنون متقاعد شده بود که هرگونه حکمت مابعدالطبیعی مبتنی بر خرد-هر نوع کوشش خردمندانه برای تبیین خاستگاه، ماهیت، و یا سرنوشت جهان و انسان- تا ابد از قدرت بیرون است. او آثار فیلسوفان را می خواند، ولی دستگاههای فلسفی آنان را نمی پسندید. برآن بود که، «در مسائل مربوط به مابعدالطبیعه و اخلاق، قدما همه چیز را گفته اند. آنچه ما در این باره می گوییم و در کتابهایمان می نویسیم چیزی جز مخالفت با آن، یا تکرار اندیشه های آنان، نیست.» او می بایست تحت تأثیر دستگاه فلسفی اسپینوزا قرار گرفته باشد، چرا که با جدیت می کوشید آن را رد کند.

به رغم افکاری که داشت، نمی توانست از علاقه اش به مسائل بیپاسخ بکاهد. در فاصله سالهای ۱۷۳۴ تا ۱۷۵۶، بارها به مسائل مابعدالطبیعه و الاهیات اندیشید. تا پایان عمر، ایمان خویش را به خدا برقراین نظم جهان استوار ساخت. اما گزافه گوییهای الاهیات مسیحی را در این باره استهزا می کرد و می گفت: «ممکن است معتقد نباشم که بینی را برای آن آفریده اند تا پل مناسبی برای عینك باشد، اما معتقدم که بینی برای بوییدن ساخته شده است.» همچنین، می گفت: «آیا گفتن اینکه چشم برای دیدن، گوش برای شنیدن، و معده برای گوارش ساخته نشده اند سخنی بسیار یاوه و پوچ نیست؟» چون نویسنده جوانی در له دلیس نزد ولتر رفت و خویشتن را

ملحد و جوانی خواند که آماده است که به خدمت او بپیوندد، ولتر بدو پاسخ داد: «افتخار خواهم داشت که کارفرمای یک خداپرست باشم؛ گرچه معتقدات ما ناسازگارند، اما امروز به شما شام می دهم و فردا شما را به کار می گیرم. از بازوان شما استفاده خواهم کرد. اما از مغزتان نمی توانم بهره ای برگیرم.» ولتر خویشتن را خداپرست می خواند، اما بیشتر از آنکه یک خداپرست باشد یک خداشناس بود. به زبان دیگر، خدای او نیروی فاقد شخصیتی، که کمابیش همسان طبیعت باشد، نبود، عامل آگاه و هوشمندی بود که طرح جهان را در انداخته بود و بر آن فرمان می راند. پس از ۱۷۵۰، او خویشتن را خداشناس می خواند؛ و در فرهنگ فلسفی، در مقاله «خداشناسی» مطالبی نوشت که عقیده کوندورسه را درباره وی تأیید می کنند؛ کوندورسه ولتر را «مردی با معتقدات دینی عمیق» خوانده بود. وی ولتر خداشناس را این گونه توصیف می کند:

خداشناس انسانی است با اعتقاد راسخ به خدای نیک و توانایی که همه موجودات را هستی بخشیده است، تبهکاران را بدون ستمگری به کیفر می رساند، وپاکان را به مهربانی پاداش می دهد. خداشناس نمی داند خدا چگونه کیفر یا پاداش می دهد، یا چگونه بربندگانش می بخشاید، زیرا چندان گستاخ نیست که دل خوش کند به اینکه می داند خداوند چگونه رفتار می کند، اما می داند که خدا هیچ کاری را بی پاداش نمی گذارد و دادگر است. دشواریهایی که بر سر راه اثبات هستی آفریدگار وجود دارند ایمان وی را سست نمی کنند، زیرا این دشواریها تنها بزرگند، ولی دلایلی قوی نیستند. وی وجود چنین خدایی را می پذیرد، اما تنها برخی از اثرات و برخی از نمودهای آن را درک می کند؛ و می گوید که خداوند برخلاف انسان جهان مادی را با چشم سر نمی بیند، و عقید دارد که این آفریدگار در همه جا و در همه عصرها حاضر است.

او [خداشناس]، که با بقیه جهان به این اصل و مبدأ پیوستگی دارد، خویشتن را از گروههای دیگری که همگی سخنان مخالف معتقدات یکدیگر بر زبان می آورند جدا ساخته است. دین او کهنترین دین جهان، و شمار پیروان آن بیش از پیروان آیینها و مکاتب دیگر است، زیرا پرستش ساده آفریدگار از همه نظامهای جهان کهنتر است. او عقیده دارد که دین نه آرای مابعدالطبیعی فهم ناپذیر است، و نه شاخ و برگهای زاید، بلکه پرستش و دادگری است. نیکی کردن، عبادت اوست؛ و سرسپردگی به آفریدگار، ایمان اوست. ... به مکه و لورتو۱ می خندد، اما از بینوایان دستگیری، و از ستمدیدگان پشتیبانی می کند.

آیا ولتر به این سخنان عقیده داشت؟ برخی از محققان این سخنان را به احتیاط و دوراندیشی ولتر حمل کرده، و گفته اند که او به این وسیله می خواسته است خوانندگان آثار خویش را قدم به قدم به الحاد رهبری کند، یا برای آن به دینداری تظاهر می کرد که نوکرانش را از دله دزدی بازدارد. پاره ای از نوشته های ولتر مؤید این مدعا هستند. (««اگر تنها دهکده ای دارید

---

(۱) شهری در ایتالیا، که گویند فرشتگان «خانه مقدس» (خانه ای که مریم در آن می زیست) را که در ناصره بود، در اواخر قرن سوم، از راه هوا به اینجا آورده اند. ـــ م.

که می خواهید بر آن حکومت کنید، این دهکده به دین نیاز دارد.») وی در معروفترین بیت خویش خداشناسی را، از نظر سود آن، برای انسان ضروری شمرده است. اما بیت دیگر همان شعر خواننده را به تعمق وامی دارد. این بیت، که در نامه به نویسنده «سه شیاد» آمده چنین است:

«اگر خدایی نباشد، باید او را اختراع کرد؛

‹اما تمامی طبیعت فریاد برمی آورد که خدایی هست.›»

سراسر شعر ولتر، دفاع از خداشناسی است. وی بارها به استدلال خداشناختی برمی گردد، چنانکه گویی می خواهد به شکهای خود پاسخ گوید. ولتر در ده سال آخر عمر، به همان اندازه که علیه اصیل آیینی مطلب نوشت، الحاد را نیز نکوهش کرد؛ و بیش از همه، اعتقاد مسیحیان به خدای جبار و ستمگری که بیشتر مردم را به دوزخ ابدی می فرستد را به باد دشنام گرفت. می گفت: «هرگاه دست زدن به اعمالی که انسان آن را بد می داند برای او عادی می شد، بسیار بدبخت می گشت.» «اگر خدا ما را به مانند خود آفریده است، ما نیز باساختن تصویر وی چون خودمان کار او را تلافی کرده ایم»؛ هیچ چیزی به اندازه تصوری که انسان از خداوند دارد پرده از تصوری که درباره خودش دارد برنمی دارد.

ولتر می کوشد که خداشناسی خود را با وجود بدی در جهان سازش دهد. او، درکوشش خود در زمینه خداشناسی، به استدلالی خوشبینانه، چون استدلال لایبنیتز (که ولتر اندیشه های وی را در کاندید به باد استهزا گرفته است)، بسیار نزدیک شد و نوشت: «آنچه از دیدگاهی محدود بد می نماید از نظر کلی ممکن است خوب باشد، یا دست کم بد نباشد. این بهترین جهان قابل تصور نیست، اما کاملترین جهانی است که می توانست آفریده شود.» در ۱۷۳۸، به فردریک نوشت: «هرگاه درست حساب کنیم و اندازه گیریم. گمان می کنم که لذتهای جهان بیش از دردهای آننـد.» اما این را در سالهای میانه عمر خود، و در روزهایی که از تندرستی کامل برخوردار بود، نوشت. ولتر نهاد انسان را پلید نمی دانست؛ برعکس، عقیده داشت که انسان ذاتاً از حس عدالتجویی برخوردار است و «متمایل به نیکی کردن است». در اندیشه های اخلاقی و آداب و رسوم مردم گوناگونیها و تناقضات بیشمار وجود دارند، اما همه آنان برادرکشی و پدرکشی را محکوم می کنند.

در ۱۷۵۲، ولتر شعری به نام قانون طبیعی در پوتسدام سرود (این شعر در ۱۷۵۶ به چاپ رسید) و «دین طبیعی» خود را در آن خلاصه کرد. از آنجا که این شعر را ولتر به صورت نامه ای خصوصی برای فردریک دوم شکاک نوشته است، آن را نمی توان وسیله ای برای خشنود ساختن دینداران شمرد. وی در این شعر، بیش از آثار دیگر، به اصیل آیینی و دینداری نزدیک شده است. گذشته از آنکه ایمان خویش را به خدای خالق نمایان ساخته، شعور اخلاقی انسان را

ودیعت الاهی خوانده است. وی در این شعر مانند روسو سخن گفته است و پیش از کانت برای امر مطلق وجدان شور و شوق نشان داده است. وی دین خود را در یک سطر خلاصه کرده است: «یک خدا را بپرست، دادگر باش، و میهن خود را دوست بدار.» وی در این شعر به بررسی گوناگونی معتقدات دینی می پردازد، از نفرتها و تعصبها دینداران ابراز تأسف می کند، و از رواداری متقابل میان عقاید گوناگون پشتیبانی می نماید. شعر را با دعایی پایان می دهد که شاید قدیسان خوانده باشند. این شعر را به فرمان پارلمان پاریس، در ملاء عام، آتش زدند (۲۳ ژانویه ۱۷۵۹)؛ شاید از آن روی که گوینده آن در چند سطر به ژانسنیستها تاخته بود.

از آنچه گفته شد این نتیجه دستگیر ما می شود که ولتر تا ۱۷۵۱- تا پنجاه و هفت سالگی- از پیکار صریح و علنی با مسیحیت یا کلیسای کاتولیک دوری جست. پس چه عاملی موجب شد، دقیقاً در سنی که بیشتر یاغیان و سرکشان به صلح و مسالمت می گروند، او با مسیحیت ناسازگاری آغاز کند؟ توقیف دایر ه المعارف، توجیهات دینی اصیل آیینان از زمین لرزه لیسبون، و اعدام وحشیانه ژان کالاس و شوالیه دولابار از جمله عواملی بودند که وی را با مسیحیت و کلیسای کاتولیک به دشمنی و پیکار واداشتند.

II –ولتر و دایر ه المعارف

هنگام انتشار نخستین جلد دایره المعارف (۱۷۵۱)، ولتر در پوتسدام بود. سطوری را که د/ آلامبر در «گفتار مقدماتی» این کتاب در ستایش او نوشته، وی را بسیار خشنود ساخته بود. د/ آلامبر در این گفتار درباره ولتر چنین نوشته بود: «چرا احترام و ستایشی را که این نابغه بیمانند برازنده آن است–احترام و ستایشی که هموطنان، بیگانگان، و دشمنانش بدو ابراز می دارند، و آیندگان نیز، هنگامی که وی دیگر نمی تواند از ستایش دیگران لذت برد، از ابراز آن فروگذار نخواهند کرد- از وی دریغ دارم؟» ولتر در نامه ای که در ۵ سپتامبر ۱۷۵۲ به د/ آلامبر نوشت به ستایش وی چنین پاسخ داد: «شما و آقای دیدرو به کاری دست زده اید که مایه سربلندی فرانسه، و سرافکندگی کسانی خواهد بود که شما را می آزارند. ... از فیلسوفان بلیغ تنها شما و او را می شناسم.» ولتر در این نامه وعده کمک و پشتیبانی به د/ آلامبر داده، و از دایره المعارف چنین یاد کرده بود: «اثر بزرگ و فناناپذیری که بر کوتاهی عمر انسان پوزخند می زند.»

ولتر، با آنکه اکنون سرگرم نوشتن دو اثر بزرگ خود، عصرلویی چهاردهم و رساله در آداب و رسوم، بود–و روابطش را با هیرش، موپرتویی، و فردریک نیز به هم زده بود–فرصت یافت مقاله های کوتاهی بنویسد و برای د/ آلامبر بفرستد (۱۷۵۳)؛ به او نوشت: «این مقاله ها را به دلخواه خویش جرح و تعدیل کنید و در کاخ جاودانی که برپا می کنید جای دهید. چند

دانه ریگ به شما می دهم که در گوشه دیوار بگنجانید.» وی، ضمناً، از دوستان بانفوذ خویش خواست تا از نویسندگان دایر ه المعارف حمایت کنند. در ۱۷۵۵، به د/ آلامبر نوشت: «تا روزی که جان دارم، از خدمت به نویسندگان نامدار دایره المعارف فروگذار نخواهم کرد. بسیار سربلندم که می توانم، برای برجسته ترین و زیباترین اثر ملت و ادبیات، مقاله هایی، اگرچه کم مایه، بنویسم.» همراه این نامه، مقاله هایی درباره آتش، نیرو، بت پرستی، فرانسویان، هوش، و ذوق برای دایره المعارف فرستاد. پس از دیدن پنج جلد اول دایره المعارف، بیش از پیش این کتاب را ستود، اما به نقصهایی نیز برخورد که وی را اندوهناک ساخت. از ویراستاران خواست تا به نویسندگان تذکر دهند که مقاله های خود را روشن و کوتاه بنویسند؛ و به د/ آلامبر (که وی او را به اشتباه سرویراستار می دانست) هشدار داد که: «یاران و همکاران شایسته ای ندارید. فرمانده بزرگ در سپاهش سربازان بدی دارد. ... از اینکه نویسنده مقاله «دوزخ» نوشته است که دوزخ یکی از ارکان آموزه موسی بود، بسیار اندوهناکم. این مطلب درست نیست.»

اندک زمانی پس از آن، وی چندین مقاله کوتاه، و یک مقاله بلند درباره تاریخ، برای دایر المعارف نوشت. آنتوان نوئه دوپولیه، کشیش دانشمند لوزان، را بر آن داشت که چند مقاله تحت عناوین «مجوس»، «جادو»، «جادوگر»، و «مسیحا» برای دایره المعارف بنویسد، که همه آنها بدعتگذارانه بودند. دیدیم که چگونه ولتر قسمتی از مسئولیت مقاله ای را که د/ آلامبر درباره ژنو نوشته بود به گردن گرفت و، با دعوت کردن روحانیان رسوا شده به ضیافت شام، از طوفانی که برخاسته بود جان به سلامت برد (۱۷۵۷). چون بحرانی برای دایره المعارف پیش آمد (ژانویه ۱۷۵۸)، ولتر به دیدرو نوشت:

دیدرو دلیر و د/ آلامبر بیباک به پیش تازید؛ ... با فرومایگان نبرد کنید، رجزخوانیهای توخالی، سفسطه های حقیرانه، دروغهای معروف، تناقض گوییها، و یاوه های آنان را بی اثر سازید. نگذارید خردمندان اسیر بیخردان شوند. نسل جدید آزادی و خردمندی خود را مدیون شما خواهد بود.

دیدرو به این نامه پاسخ نداد، د/ آلامبر برای کناره گیری از کار پافشاری می کرد؛ خود ولتر نیز، که اکنون ترسیده و از سکوت و بی اعتنایی دیدرو رنجیده بود، تصمیم گرفت کشتی دستخوش طوفان دایره المعارف را ترک گوید. در ۶، یا۷، فوریه باردیگر به دیدرو نوشت و از وی خواست تا مقاله های چاپ نشده وی را بدو بازگرداند. دیدرو پاسخ داد که مقاله ها در دست د/ آلامبر است، ولی هرگاه ولتر برای استرداد آنها پافشاری کند، «هرگز این ضربه را فراموش نخواهد کرد.» در ۲۶ فوریه ولتر به د/ آرژانتال نوشت: «آقای دیدرو را دوست دارم و او را ارج می نهم، اما بر او خشمگینم.» و در ۱۲ مارس به او نوشت: «هرگاه دیدرو نیکمرد را دیدید، به آن برده نگونبخت بگویید که با قلبی سرشار از رقت و دلسوزی از سرگناهش می-

گذرم.» در ماه مه، د/ آلامبر مقاله هایی را که ولتر خواسته بود پس داد؛ و در ماه ژوئن، تألیف دایره المعارف را از سر گرفت. ولتر نیز به همکاری خویش با او ادامه داد، اما درخواست کرد که مقاله های وی را، اگر قابل چاپ یافت، به نام او چاپ نکنند. و در همان هنگام، از مؤلفان کتاب خواست تا، برای رهایی از سانسور و فشار دولت، در کشور دیگری به کار خود ادامه دهند. اما دیدرو این پیشنهاد را عملی ندانست. ولتر اکنون یک دایره المعارف بزرگ و پرهزینه را وسیله مناسبی برای تبلیغ آزاداندیشی نمی شمرد؛ وی در ۲۶ ژوئن ۱۷۵۸ به دیدرو نوشت که، به سبب گرفتاری، بیش از این نمی تواند با دست اندرکاران دایره المعارف همکاری کند؛ و از این گذشته، چون رابطه مؤلفان با دولت و کلیسا تیره شده است، «انسان ناگزیر است دروغ گوید، و اگر دروغ بسیار نگوییم، ما را زجر و شکنجه خواهند داد.» بحرانی که کتاب درباره ذهن الوسیوس پدید آورد شورشگر پیر را چندان هراسان ساخت که او را واداشت آن را جواب گوید. در ۱۶ نوامبر، به دیدرو نوشت که خانه ای در فرنه خریده است و قصد دارد زندگی را از آن پس در خارج از شهر به سر برد.

خویشتن را فریب می داد، یا می خواست از حربه دیگری برای پیکار استفاده کند؟

III –الاهیات و زمین لرزه ها

هنگامی که دایره المعارف میان مرگها و رستاخیزهای مکرر دست و پا می زد، زمین لرزه لیسبون فیلسوفان اروپا را تکان داد و به اندیشه واداشت. در ساعت نه و چهل دقیقه بامداد «روز یادبود قدیسان» (اول نوامبر ۱۷۵۵)، زمین پرتغال و افریقای شمالی به لرزه درآمد؛ و این زمین لرزه در عرض شش دقیقه، در یکی از زیباترین پایتختهای جهان، ۳۰کلیسا و ۱۰۰۰ خانه را با خاک یکسان کرد؛ ۱۵۰۰۰ تن کشته، و ۱۵۰۰۰ تن دیگر بسختی مجروح شدند. در این کشتار جمعی، هیچ چیز بیسابقه ای وجود نداشت، اما دارای برخی رویدادهای فرعیی بود که عالمان الاهی را مضطرب ساخت. دینداران می پرسیدند که چرا خداوند چنین شهر کاتولیکی را، در سالگرد روزی مقدس و در چنین ساعتی که همه دینداران برای برگزاری مراسم قداس در کلیساها گرد آمده بودند، برای زمین لرزه برگزیده است؟ و چرا، در میان این ویرانی گسترده، خانه سباستیائود کاروالیو املو–مارکس دیومبال آینده– را، که در سراسر اروپا سرسخت ترین دشمن یسوعیان به شمار می رود، سالم بر جای گذاشته است؟

مالاگریدا، یسوعی پرتغالی، گفت که زمین لرزه، و نتایج شوم آن، کیفری الاهی برای تبهکاریهای مردم لیسبون است؛ اما آیا همه کسانی که در آن هنگام در کلیساها گرد آمده بودند تبهکار بودند؟ پس چرا زمین لرزه و آتشسوزی بزرگ این همه کشیشان پاکدامن و راهبه های بیگناه را از پای درآورده است؟ هرگاه مسجد بزرگ المنصور در رباط ویران نشده بود،

ممکن بود مسلمانان نیز این زمین لرزه را کیفری الاهی برای جنایتهای ضدانسانی دستگاه تفتیش افکار پرتغال بدانند. برخی از روحانیان پروتستان لندن زمین لرزه لیسبون را کیفری برای جنایتهای کاتولیکها علیه بشریت دانستند. اما در ۱۹ نوامبر همان سال، زمین لرزه ای ۱۵۰۰ خانه را در بستن ماساچوست-موطن آوارگان و پیرایشگران- ویران کرد. ویلیام واربرتن گفت که کشتار لیسبون «جلال خدا را به بهترین وجهی نمایان ساخته است.» جان وزلی، درباره «علت و چاره زمین لرزه»، موعظه ای ایراد کرد و گفت: «گناه، علت اصلی زمین لرزه است؛ و علتهای طبیعی زمین لرزه، هرچه باشند ... نتیجه همان سرپیچی اولیه هستند»- سرپیچی اولیه آدم و حوا.

از این توضیحات، ولتر از فرط خشم به خود می پیچد، اما خود او نیز نمی دانست چگونه این پیشامد را با ایمانش به آفریدگاری دادگر سازگاری دهد. پس، لایبنیتز کجاست تا بگوید که «این بهترین جهانی است که می توانست به وجود آید»؛ یا پوپ کجاست تا بگوید که «هرآنچه هست نیکو و درست است؟» خود ولتر نیز، چنانکه دیدیم، قبلا می اندیشید که «بدی جزئی، و خوبی کلی و جهانی است.» ولتر، با واکنشی خشمگینانه در برابر خوشبینی نخستین خود، بزرگترین شعرش را سرود- درباره مصیبت لیسبون، یا آزمایش اصل «همه چیز درست است». در اینجا فرصت را غنیمت می شماریم و به بررسی اندیشه و شعر او می پردازیم:

ای فانیان تیره بخت! ای زمین غمگین!

ای اجتماع هراسان بشریت!

میزبان ابدی رنجهای بیهوده!

شما، فرزانگان ابلهی که فریاد بر می آورید: «همه چیز درست است»،

بیایید و به این ویرانه های هراس انگیز بیندیشید،

به این ویرانیها،

به این پاره ها و خاکسترهای نوع خود.

اجساد زنان و کودکان بر هم انباشته شده اند،

این اندامهای پراکنده در زیر ستونهای شکسته.

صدهزار بدبخت در زمین فرورفته اند،

پاره، خون ریزان، و هنوز زنده،

مدفون شدگان و در زیر آوارماندگان،

نومیدانه، به پایان می رسانند روزهای رقتبار و پرعذاب خویش را.

به فریادهای خاموش و در سینه خفه شده آنان،

به آتش نیم مرده این چشم انداز غول آسا،

بگویید: «آیا این نیز از قوانین سرمدی پیروی می کند،

و نیک و بد بسته به مشیت خداوندند؟»

آیا، در برابر این توده قربانیان،

خواهید گفت: «خداوند انتقام گرفته است،

و مرگ آنان کیفر گناهانشان است»؟

این کودکانی که، با تن های خونالود و در هم شکسته، در آغوش مادرانشان به خواب ابدی رفته اند

کدام جرم و کدام گناه را مرتکب شده اند؟ آیا گناه مردم لندن و پاریس کمتر از گناه مردم لیسبون است؟ لیسبون ویران شده است، اما مردم پاریس همچنان سرگرم پایکوبی و دست افشانیند.

آیا خدای عالم کل نمی توانست جهان را بدون این دردها و بدبختیهای بیمعنی بیافریند؟ «خدایم را ارج می نهم، اما به بشریت نیز مهر می ورزم.»

شاعر به جهان زندگان می نگرد و تنازع بقا را به هزار شکل می بیند؛ هر سازواره زنده ای دیر یا زود به دست دیگری کشته می شود. این خلاصه تلخ مبحث زیست شناسی را باید واژه به واژه ترجمه کرد:

کرکس خشمگین بر روی طعمه ناتوانش می جهد و با اندامهای خون آلود بزم و سرور برپا می کند؛ همه چیز در نظر او درست می نماید. اما اندکی بعد، عقابی با نوک تیزش خود کرکس را می درد، انسان نیز با تیری مهلک عقاب مغرور را از پای درمی آورد، و سرانجام، انسان با تنی مجروح و خونالود در میدان نبرد، در میان انسانهای محتضر دیگر، جان می سپارد و طعمه زشت مرغان سیری ناپذیر می شود. جهانیان همگی می نالند، و همگی برای رنج کشیدن و مرگ مشترک آفریده شده اند. و آدمی در این آشوب و هرج و مرج مرگبار، از ترکیب نگونبختی جزء، سعادت کل را می سازد! ای فانی ناتوان و نگونبخت! تو، با آوایی غم انگیز، فریاد برمی آوری که «همه چیز درست است»، جهان به تو دروغ می گوید. قلبت نیز صدهابار به اشتباه فکرت گواهی داده است. عناصر و جانوران و انسانها همگی درجنگند. بیایید بگوییم که جهان جولانگاه شروبدی است.

این صحنه ستیزه و کشاکش جهانی، و این مرگ دردناك و خوارکننده، را چگونه می توان با ایمان به وجود خدایی مهربان سازش داد؟ خدا وجود دارد، اما رازی است که نمی توان از آن پرده بر گرفت. این خدا فرزندش را برای رستگاری بشریت به جهان می فرستد، اما مرگ و جانبازی او زمین و انسان را دگرگون نمی سازد.

فرزانه ترین و دوراندیشترین انسان در این باره چه می گوید؟ هیچ، کتاب سرنوشت بر روی ما بسته است. انسان، که با خویشتن بیگانه است، خود را نمی شناسد، من کیستم؟ در کجایم؟ به کجا می روم؟ از کجا آمده ام؟ ذره ها بر این توده گل، که انباشه از مرگ و نیستی است و بازیچه دست سرنوشت، عذاب می کشند، با اینهمه، ذره های اندیشمند، ذره هایی که راهنمای چشمانشان اندیشه است، آسمانها را پیموده اند. اندیشه های ما تا بیکران سیر می کنند، اما لحظه ای قادر نیستیم خویشتن را ببینیم و بشناسیم.

البته، این نغمه ای است که صدسال پیش پاسکال در نثری بلندتر از شعر ولتر خوانده بود. و ولتر، با آنکه یک بار اندیشه های پاسکال را نادرست خوانده و رد کرده بود، اکنون بدبینی او را بازگویی می کند، پاسکال از این مقدمه نتیجه گرفته بود که انسان ناچار است خویشتن را با ایمان و امید مسیحی، زنده نگاه دارد؛ اما ولتر شعر را با عبارتی پایان داده بود که افسردگی و نومیدی از آن نمایان بود:

«چه تدبیری بیندیشیم، ای فناپذیرندگان؟»

«ای انسانهای فانی، باید رنج بریم، ستایش کنیم، و بمیریم»

چون دوستانش این پایان را برای شعر مناسب ندانستند، ولتر آن را تغییر داد و چنین نوشت:

«لب فروبندیم، ستایش کنیم، امیدوار باشیم، و بمیریم»

باز آن را نپسندیدند؛ ولتر تسلیم گشت، و بیست و نه سطر دیگر به شعر افزود؛ خدا را به دست خدا سپرد، با این امید که «تنها خدا راست است.»

با اینهمه، این شعر، گذشته از دینداران، «فیلسوفان» را نیز تکان داد و هراسان ساخت. بیم آن می رفت که چنین شعر نومیدکننده ای مردم را از «فیلسوفان» رویگردان سازد. روسو در نامه بلند و شیوایی به ولتر نوشت که همه بدبختیهای انسان معلول اشتباهات خود انسانند. زمین لرزه لیسبون کیفر شایسته ای است برای مردمی که از زندگی در آغوش طبیعت دل کنده، و به شهرها پناه برده اند. اگر مردم در دهکده های پراکنده کوچک و خانه های ساده می زیستند، زمین لرزه مردم کمتری را قربانی می ساخت. روسو، همچنین، نوشته بود که ایمان به نیکی خداوند یگانه چاره بدبینی کشنده است. باید مانند لایبنیتز معتقد باشیم که چون جهان آفریده خداوند است، همه چیز آن در نهایت درست و نیکوست. ناشری نسخه ای از این نامه را به دست آورد و به چاپ رساند. بسیاری از مردم روسو را ستودند و آن نامه را پاسخی درست و مستدل به شعر ولتر شمردند. ولتر زمان درازی، که برای او غیر عادی بود، آرام ماند. هنگامی که به بحث درباره خوشبینی پرداخت، در کار نوشتن کاملترین کتابش بود؛ کتابی که در طی زندگی یک نسل آوازه جهانی یافت و اکنون زنده ترین اثر و یادگار ولتر، و نماد او، به شمار می آید.

IV – کاندید

در اوایل ۱۷۵۹، به این نام انتشار یافت: کاندید یا خوشبینی. روی جلد آن چنین نوشته شده بود: «ترجمه از متن آلمانی دکتر رالف، با اضافاتی که، پس از مرگش در میندن، از جیب او به دست آمده اند. «شورای بزرگ» ژنو بی درنگ فرمان داد که این کتاب را بسوزانند (۵مارس). البته، ولتر این اثر را از آن خود ندانست و به دوست کشیشی در ژنو نوشت: «آنان که این مهملات را از آن من می دانند عقل و شعور خود را از دست داده اند. خدارا شکر که من اشتغالات بهتری دارم.» اما فرانسویان می دانستند که نویسنده کاندید کسی جز ولتر نیست. این کتاب از چنان سادگی فریبنده، روانی یکدست، آهنگ سبک و نرم، و طنزهای شیطنت آمیزی برخوردار بود که جز ولتر کس دیگری نمی توانست آن را بنویسد. گاه گاه به سخنانی که اندکی زشت و زننده می نمایند آمیخته است؛ و در هر صفحه آن، بی حرمتیهایی طنزآمیز، گستاخانه، و

کشنده به این و آن شده است. هرگاه سبک خود انسان باشد، این سبک ولتر خواهد بود.

نویسنده داستان را بسادگی و با معصومیت آغاز می کند، اما عنان اختیار را بزودی از دست می دهد:

در کشور وستفالی، در کاخ برجسته ترین بارون کشور، بارون توندر-تن-ترونخ، جوان بسیار خوبی می زیست که قوه تشخیص و قضاوت درست را با سادگی بیشایبه ای در آمیخته بود. به نظر من، از همین روی بود که او را «کاندید» (ساده دل) می خواندند. نوکران سالخورده کاخ، وی را فرزند خواهر بارون، از نجیبزاده ای که در همسایگی کاخ می زیست، می دانستند خواهر بارون از زناشویی باوی سرباز زده بود، زیرا تنها هفتاد و یک پشت او از اشراف بودند.

خواهر بارون، با اینکه بارها با نجیبزاده در یک بستر رفته بود، ازدواج با او را ناپسند می دانست. آموزش فرزندان نامشروع خوبروی را به دست پروفسور پانگلوس (همه زبان) سپردند. این پروفسور

می توانست به نحو تحسین انگیزی ثابت کند که هیچ معلولی بی علت نیست؛ و در این بهترین جهان ممکن، کاخ بارون باشکوهترین کاخهاست و بانوی کاخ (باآنکه بیش از صدوپنجاه کیلوگرم وزن داشت) بهترین بارونس است. می توان ثابت کرد که چیزی نمی تواند جز آن که هست باشد؛ زیرا، از آنجا که هرچیزی برای منظوری آفریده شده است، باید برای بهترین منظور آفریده شده باشد. مثلا، نگاه کنید، بینی برای عینک ساخته شده است، و از همین روی است که ما عینک می زنیم؛ و پا برای جوراب آفریده شده است، و از همین روی ما جوراب می پوشیم. ... آنان که می گویند، همه چیز درست است، منظور خود را درست بیان نمی کنند. باید بگویند که همه چیز بهترین است.

کاندید این سخنان را بدقت می شنید و بی چون و چرا باور می کرد: زیرا مادموازل کونگوند، دختر بارون، به دیده وی، بهترین و زیباترین موجود جهان بود. کونگوند می کوشد او را به عشق خود گرفتار سازد؛ گرفتار می شود، بارون «چند تیپا به پشتش» می زند و او را از کاخ می راند.

کاندید یکچند سرگردان می شود و، هنگام سرگردانی، به سربازگیرانی برمی خورد که وی را به سپاه بلغارستان (منظور ولتر سپاه پروس است) می برند. «در پادگان، وادارش می کنند به چپ و راست بچرخد، تفنگ پرکند، نشانه گیری کند، گلوله بزند، و قدم آهسته برود، در این میان، چندین ضربه چوب نیز نصیبش می شود.» در جنگی شرکت می کند، از سپاه می گریزد، و به پانگلوس برمی خورد. پانگلوس اکنون نوک بینیش خورده شده است؛ و در نتیجه بیماریی که از آمیزش زیاد با پاکت، خدمتگزار زیبای کاخ، گرفته، نزدیک است یک چشم و یک گوش خود را از دست دهد. «پاکت این بیماری را از کوردلیه دانشمند [فرایار فرقه فرانسیسیان] گرفته است؛ کوردلیه نیز آن را از یک کنتس سالخورده، کنتس از یک افسر سواره نظام، افسر از یک غلامبچه، غلامبچه از یک یسوعی، و یسوعی از یکی از همراهان کریستوف کلمب گرفته است.»

کشتی کاندید و پانگلوس در نزدیکی لیسبون می شکند؛ و آنان، درست هنگام وقوع زمین لرزه، به ساحل می رسند؛ زنده می مانند، اما به اتهام بدعتگذاری به دست گماشتگان دستگاه تفتیش افکار دستگیر می شوند؛ پانگلوس را به دار می کشند، اما کاندید، به یاری کونگوند، از زندان می گریزد- کونگوند را سربازان، پس از اسیر کردن و تجاوز به او، به یک یهودی فروخته بودند، که آن یهودی نیز وی را اخیراً به مفتش کل فروخته بود. کاندید و کونگوند، به یاری زن سالخورده ای، می گریزند. پیرزن، برای ساکت کردن شکوه های آنان، از محاصره آسور و گرفتاریش به دست ترکان؛ می گوید که ترکان می خواسته اند که او و همراهانش را بخورند؛ اما، به لطف بخت نیمه کور، یک سرین همه زنانی را که به دستشان افتاده بودند می برند و آنها را آزاد می کنند؛ و محاصره، بی آنکه قطعه دیگری از گوشتشان کنده شود، پایان می گیرد. سپس پیرزن آنان را دلداری می دهد و می گوید: «بیش از این از بخت خود شکایت نکنید، و خشنود باشید که می توانید روی هردو سرین بنشینید.»

کاندید و کونگوند، به گمان آنکه ستم در «دنیای جدید» کمتر از دنیای کهن است، از اقیانوس اطلس می گذرند و به امریکای جنوبی می روند. در بوئنوس آیرس، ناخدای کشتی کونگوند را برای خود نگاه می دارد، و کاندید را از شهر بیرون می کنند. کاندید در پاراگه به مهاجرنشین یسوعیان می رود و برادر کونگوند را در میان یسوعیان می یابد. او کاندید را، از آن روی که به اندیشه زناشویی با خواهر او بوده است، مورد حمله قرار می دهد. کاندید او را می کشد و آوارگیش را در تنهایی از سر می گیرد. در یکی از دره های دوردست پرو، به الدورادو می رسد. در این سرزمین طلا چندان فراوان است که کسی برای آن ارزشی قایل نیست. اینجا سرزمینی است بدون پول، زندان، وکیل دعاوی، و کشمکشهای مالی؛ ساکنان نیکبخت آن تا دویست سال زندگی می کنند؛ و جز پرستش ساده یک خدا، دینی ندارند. کاندید چند قطعه طلا برمی دارد و به راه خود می رود. و، همچنانکه دلش هنوز در گرو عشق کونگوند است، با کشتی به اروپا بازمی گردد. هنگامی به بندر پورتسمث می رسد که در یاسالار بینگ را به گناه شکست در جنگ تیرباران کرده اند. مارتین، دوست تازه کاندید، می گوید که، به عقیده مردم، کشتن دریاسالاران گاهی برای «تشویق دیگران» سودمند است.

کاندید، چون می شنود که کونگوند در ونیز است، با کشتی به ایتالیا می رود. در ونیز، از اینکه می بیند روسپیان مردمی بدبخت و درمانده اند، غمگین می شود. آوازهای کرجیرانان را می شنود و می پندارد که سرانجام به مردمی نیکبخت برخورده است. اما مارتین بدو می گوید:

آنان را با زن و بچه هایشان در خانه ندیده ای. دوج۱ و کرجیرانان همگی دارای غم و غصه اند. گرچه راست است که بخت کرجیرانان بلندتر از بخت دوج است، اما تفاوت آن چندان ناچیز است که به زحمت امتحان نمی ارزد.

---

(۱) عنوان سرکردگان و فرمانروایان ونیز و جنووا. ــ م.

اما کونگونـد در ونیز نیست؛ در قسـطنطنیه است. کاندید از آنجا به قسـطنطنیه می شـتابد و کونگوند را، که اکنون کنیز زشـت سالخورده ای است، در این شـهر می یابـد. با اینهمه، او را آزاد می کند و همسـر خود می سازد. پانگلوس نیز، که از چوبه دار زنـده پـایین جسته است، در قسـطنطنیه به شـاگرد خود می پیونـدد و دفـاع از خوشبینی را از سـر می گیرد. اینـان به مرد تقریباً نیکبختی برمی خورنـد که، با میوه ها و گردوهایی که در باغ خود به عمل آورده است، از آنان پـذیرایی می کند. کاندید بدو می گوید: «ملک شـما باید بسـیار پهناور باشد.» ترک پاسخ می دهد: «ملک من ۲۰ ایکر بیشتر نیست. آن را به یاری فرزنـدانم می کـارم، و تلاشـهایمان مـارا از بـدیهای بزرگی چون ملال، رذیلت، و نیا.......ř...مصون می دارند.» کاندید تصـمیم می گیرد کهماننـد او ز..........کنـد. بـه یـاری کونگونـد و دوسـتانش، قطعه زمینی را شـخم می زنـد و می ط...j... زن یـک سـرینی، یک روسپی توبه کـار، و دوست فرایـار روسپی هریـک کـاری به دست می گیرنـد؛ رنـج می برنـد، خسـته می شونـد، خوراک می خورنـد، و می آساینـد؛ گرچه ان...ظ...از زنـدگی خسـته می شونـد، اما رویهمرفته از وضع خویش راضـیند. پانگلوس اسـتدلال می کنـد که این بهترین جهـان ممکن است، زیرا که آنـان، پس از رنجهـا و مشـقات گذشـته، از آسایش و نیکبختی برخوردار شـده انـد. کاندیـد سـخن او را تصـدیق می کند و می گوید:« باید باغ خودمان را بکارŮ...» رمـان کوتـاه در اینجا به پایان می رسد.

ولتر، در چـارچوب این داسـتان پرماجرای عشـقی، بیهودگی و بیپایگی معتقـدات لایبنیتز درباره دادگری آفریـدگار، خوشبینی پوپ، تعـدیات دینی، بی بنـدوباری جنسـی راهبان، کینه های طبقاتی، مفاسد سیاسـی، نیرنگهای قانونی، سودجوییهای قضایی، وحشـیگریهای قـانون کیفری، مظـالم برده داری، و ویرانگری جنـگ را برملاـ ساخته، و به باد هجو گرفته است. هنگام نوشـتن کاندیـد، ویرانی و کشـتار جنگ هفتساله به اوج شـدت خود رسـیده بود. فلوبر این شاهکار ولتر را «چکیـده آثار وی» خوانـده است. کاندیـد، نظیر همه هجونامه های دیگر، دارای گزافه گوییهای زایـد و بیهوده است. اما نویسـنده آن می دانست که کمتر مردمی به سـرگذشت دردناک کاندیـد گرفتار شـده انـد. این را نیز ولتر بی گمان دریافته بود که گرچه خوب است انسان باغ خود را بکارد و به وظایف فردی و خصوصـی خویش بپردازد، اما علایق او باید از باغش فراتر روند. خود وی، هنگامی که در فرنه باغش را می کاشت، با فریاد خویش علیه اعدام کالاس، اروپا را به لرزه درآورد.

۷ –وجدان اروپا

ژان کالاـس یـک هوگنو (پروتسـتان پیرو کـالون) بود، و از معـدود هوگنوهـایی بود که، پس از یـک قرن تحمـل جور و جفا، مصادره اموال، و گرایش اجباری به آیین کاتولیک، در تولوز

مانـده بودنـد. قـانون فرانسه، گذشـته از تحریم کارهای دولتی برای پروتسـتانها، دست پروتسـتانهای این کشور را از حرفه های وکالت، پزشکی، داروسازی، مامایی، کتابفروشـی، زرگری، و خواربارفروشی کوتاه ساخته بود. پروتستانها، هرگاه تعمید نمی یافتنـد، از همه حقوق مـدنی محروم می شدنـد. زنـاشویی آنـان، هرگـاه به دست یک کشـیش کاتولیک صورت نمی گرفت، ارزش قانونی نـداشت و فرزندان آنان زنازاده به شـمار می رفتند. قانون، مجامع دینی پروتسـتانها را تحریم کرده بود. مردانی را که در چنین مجـامعی شـرکت می کردنـد، تا پایان عمر، به کار اجباری در کشتیها وا می داشـتند؛ و زنانی را که در این مجامع حضور می یافتنـد به زنـدان ابـد محکوم می ساختنـد. قانون برای روحانیانی که مجامع دینی پروتسـتانها را برپا می کردند کیفر مرگ پیشبینی کرده بود. این قوانین را در پـاریس و پیرامون آن کمتر به کار می بسـتند، اما در شـهرهای دوردست، و بویژه در جنوب فرانسه، با شدت اجرا می شدند.

کینه هـای دینی در جنوب فرانسه ریشه دارتر از جاهـای دیگر بودنـد. در این نواحی، مبـارزه میان کاتولیکها و هوگنوها بسـیار بیرحمـانه بـود؛ هریـک از دو طرف شـرارتهایی مرتکـب شــده بودنـد کـه یـاد آن هنـوز در خـاطره هـا مانـده بـود. در ۱۵۶۲، کاتولیکهای فاتح ۳۰۰۰ پروتستان را در تولوز از پای درآوردنـد، و پارلمان تولوز ۲۰۰ پروتسـتان دیگر را به شکنجه و مرگ محکوم کرد. کاتولیکهـای تولوز، به یاد این واقعه، همه ساله آیینهای باشـکوهی برپا می داشـتند و در خیابانهای شـهر دست به تظاهرات دینی می زدند. پیشه وران، اشـراف، روحانیان، «توبه کاران سـفید»، «توبه کاران سیاه»، و «توبه کاران خاکستری»، در حالی که جمجمه نخستین اسـقف تولوز، قطعه ای از پوشاک مریم عـذرا، و اسـتخوانهای کودکان مقتول در «کشـتار بیگناهان» افسـانه ای هرودس را همراه داشـتند، باوقـار و بـآرامی در خیابانهـای شـهر راهپیمـایی می کردنـد. از بخت بـدکالاس، آن سال مصادف بود با دویستمین سالگرد کشتار ۱۵۶۲.

پارلمـان تولـوز، که قـدرت آن در لانگـدوک بـا قـدرت پارلمـان پـاریس در فرانسه مرکزی برابری می کرد، اکنـون به دست ژانسنیستها افتاده بود. اینان کاتولیکهایی با سرسختی و یکدندگی پیروان کالون بودند. پارلمان تولوز، برای اینکه ثابت کند در سرسـختی کمـتر از یسوعیـان نیسـت، پروتسـتانها را بسـختی کیفر می داد. در ۲ مـارس ۱۷۶۱، همین پارلمـان روشت، کشـیش هوگنو، را به گنـاه رهبری مجـامع دینی برای پروتسـتانها، به مرگ محکوم ساخت؛ و برای سه تن از «افراد محترم کنت دوفوا»، که کوشـیده بودنـد کشـیش را از دست ژانـدارمها رها کننـد، نیز کیفر مرگ تعیین کرد. در ۲۲ مـارس همان سال نیز، پارلمان تولوز یـک دکانـدار هوگنو را، به اتهام کشـتن فرزنـدش بخاطر بازداشـتن او از گرایش به آیین کاتولیک، به شـکنجه و مرگ محکوم ساخت.

ناگفته نماند که کالون، درمبادی دین مسیحی خود، دست پدران مسیحی را در کشتن فرزندان نافرمانبردار خویش تا اندازه ای بازگذاشته است. در روزگاری که قانون ناتوان

بود و خانواده تقریباً یگانه ضامن انضباط به شمار می رفت، اختیار مرگ و زندگی فرزند در بسیاری از جوامع بشری به دست پدر سپرده شده بود. پیداست که کالون، هنگامی که عبارت «خداوند گفته است فرزندانی که از پدر و مادر فرمان نمی برند کشته شوند» را می نوشت، این قانون جوامع پدرسالاری را به یاد داشت. کالون به آیه های ۱۸ تا ۲۱ باب ۲۱ سفرتثنیه۱ و آیه ۴ تا ۶ باب ۱۵ انجیل متی۲ استناد جسته بود. اما فراموش نباید کرد که نویسندگان این آیه ها به والدین تنها اجازه داده بودند که از دست فرزند نافرمانبردار خویش به نزد «مشایخ شهر» شکایت برند، و مشایخ شهر بودند که حق داشتند فرزند نافرمانبردار را به مرگ محکوم کنند. بی گمان، کالون نیز منظوری جز این نداشت؛ اما کاتولیکهای تهییج شده جنوب فرانسه می پنداشتند که هوگنوها چون نمی توانند به «مشایخ شهر» [مقامات دولتی] متوسل شوند، این قانون دیرینه را به دست خود اجرا می کنند.

سرنوشت دردناک ژان کالاس را باید، با توجه به این سابقه تاریک، به یاد آورد.

ژان پارچه فروشی بود که در خیابان اصلی تولوز دکانی داشت و از چهل سال قبل با خانواده اش در بالاخانه دکان زندگی می کرد. او و همسرش چهار پسر و دو دختر داشتند؛ تربیت فرزندانشان را از سی سال قبل به دست زن کاتولیکی، به نام ژان وینییر، سپرده بودند؛ و او را، با آنکه پسرشان لویی را به آیین کاتولیک کشانده بود، همچنان در خانه خود نگاه داشته بودند. لویی اکنون، در خیابان دیگری، در مغازه ای شاگردی می کرد و هزینه زندگی را از پدر می گرفت. دونا، کوچکترین پسر خانواده، نیز در نیم شاگردی می کرد. دوپسر دیگر، پیر و مارک آنتوان، پیش پدر و مادر خود می زیستند. مارک آنتوان، بزرگترین پسر ژان، علم حقوق آموخته بود، و، پس از پایان تحصیل، دریافته بود که کسی جز کاتولیکها نمی تواند به حرفه وکالت اشتغال ورزد، از این روی، خویشتن را کاتولیک شناسانده، و کوشیده بود پروانه کاتولیکی بگیرد؛ اما نیرنگ وی برملا شده بود و مارک آنتوان خویشتن را ناگزیر دیده بود که یا از آیین پروتستان دست کشد، و یا از سالهای بسیاری که به تحصیل علم حقوق سپرده بود چشم پوشد. در خلال این کشمکش فکری، به قمار و میگساری پناه برد و گفتار هملت را، درباره خودکشی، ورد زبان خود ساخت.

شامگاه ۱۳ اکتبر ۱۷۶۱، افراد خانواده ژان کالاس در بالاخانه دکان وی گردآمده بودند. گوبرلاوس، درست نزدیک مارک آنتوان که تازه از بوردو بازگشته بود، به درخواست

---

(۱) f «اگر کسی را پسری سرکش و فتنه انگیز باشد که سخن پدر و سخن مادر خود را گوش ندهد، و هر چند او را تأدیب نمایند ایشان را نشنود، پدر و مادرش او را گرفته، نزد مشایخ شهرش به دروازه محله اش بیاورند، و به مشایخ شهرش گویند این پسر ما سرکش و فتنه انگیز است؛ ... پس جمیع اهل شهرش او را به سنگ سنگسار کنند تا بمیرد ... ». ــ م.

(۲) «زیرا خدا حکم داده است که مادر و پدر خود را حرمت دار؛ و هرکه پدر یا مادر را دشنام دهد، البته هلاک گردد ... ». ــ م.

ژان کالاس، برای صرف شام در خانه وی مانده بود. مارک آنتوان، پس از صرف شام، به دکان رفت؛ چون بازنگشت، پیر و لاوس به دکان رفتند و مارک آنتوان را دیدند که خویشتن را از چارچوب در حلق آویز کرده است. نعش وی را پایین آوردند، پدر را از ماجرا آگاه ساختند، و برای آوردن پزشکی بیرون شتافتند، کوشیدند مارک آنتوان را زنده کنند، اما پزشک گفت که وی مرده است.

در این هنگام، اشتباه مصیبتباری از پدر سرزد. ژان می دانست، که به حکم قانون تولوز، کسانی را که خودکشی کنند برهنه بر زمین می کشند، نعش وی را، پس از آنکه به دست مردم و رهگذران سنگباران شد، به دار می کشند، و همه دارایی وی را به دولت می دهند. از این روی، از افراد خانواده اش درخواست کرد تا بگویند که مارک آنتوان به مرگ طبیعی درگذشته است. در این هنگام، ناله و فغان پیر و حضور پزشک همسایگان و رهگذران را بر در دکان گرد آورده بود. افسری در دکان حضور یافت، از ماجرا آگاه شد، طناب و اثر آن را بر گردن مارک آنتوان دید، و افراد خانواده ژان، لاوس، و ژان وینییر را به هتل دو ویل فرستاد. در آنجا، هریک از اینان را در اطاق جداگانه ای زندانی کردند. فردای آن روز، از هریک جداگانه بازپرسی به عمل آمد. همگی مرگ طبیعی مارک آنتوان را انکار کردند و گفتند که او خودکشی کرده است. فرمانده پلیس سخنان بازداشت شدگان را باور نکرد و آنان را متهم ساخت که، برای بازداشتن مارک آنتوان از گرایش به آیین کاتولیک، وی را کشته اند. مردم، و بسیاری از نمایندگان پارلمان تولوز، این اتهام را باور کردند. کینه و دشمنی مردم را نابینا ساخته بود.

برای ما دشوار است که باور کنیم مردمی این را، که پدری برای جلوگیری از گرایش فرزندش به آیینی دیگر او را کشته است، باور کرده باشند. دلیلش این است که ما با استقلال می اندیشیم و عنان اندیشه و داوری خویش را به دست جمعیت نمی سپاریم. از این گذشته، ما، چون دویست سال قبل، اسیر احساسات و تعصبات دینی نیستیم. مردم تولوز اندیشه و شعور خود را به دست جمعیت سپرده بودند، و جمعیت، به جای آنکه از خرد پیروی کند، تابع احساسات است. «توبه کاران سفید» نیز، با مراسمی که در نمازخانه خویش برپا داشتند، هیجان مردم را دامن زدند. اینان استخوانهای مرده ای را در تابوتی خالی نهادند و به یک دست او نوشته ای به این مضمون دادند: «ترک بدعتگذاری»؛ و به دست دیگرش، شاخه ای نخل سپردند که علامت شهادت بود. بر تابوت نوشتند: «مارک آنتوان کالاس» سپس، به گمان آنکه وی را برای عقیده دینی کشته اند، استخوانها را با احترام بسیار در کلیسای سنت — اتین تولوز به خاک سپردند. گروهی از روحانیان به این داوری عجولانه اعتراض کردند، اما از اعتراض خویش نتیجه ای نگرفتند.

افراد خانواده کالاس، در حضور دوازده داور دادگاه شهرستان تولوز، مورد دادرسی

قرار گرفتند. سه یکشنبه متوالی آگهیی در تمام کلیساهای تولوز خوانده شد که در آن از مسیحیان آگاه از ماجرای مرگ آنتوان درخواست شده بود تا برای ادای شهادت در دادگاه حضور یابند. چند نفر در دادگاه حضور یافتند. آرایشگری گفت که در شب واقعه چنین فریادی از خانه کالاس شنیده است: «خدای من، مرا خفه می کنند.» دیگران هم گفته او را تأیید کردند. دادگاه در ۱۰ نوامبر ۱۷۶۱ ژان کالاس، همسر وی، و پیر را به مرگ بر چوبه دار محکوم کرد. لاوس به کار اجباری، و ژان وینییر نیز به پنج سال زندان محکوم شدند. ژان وینییر کاتولیک سوگند خورده بود که کارفرمای پروتستان او بیگناه است.

محکومان به پارلمان تولوز استیناف دادند، و پارلمان نیز هیئتی، مرکب از سیزده داور، را مأمور رسیدگی به دادخواست کرد. این بار، شصت و سه شاهد دیگر در دادگاه حضور یافتند. دادرسی مجدد سه ماه به طول انجامید و در طول آن افراد خانواده کالاس و لاوس را جداگانه در زندان نگاه داشتند. این بار، دادگاه تنها پدر را گناهکار شناخت و به مرگ محکوم کرد. کسی نپرسید که چگونه پیرمردی شصت و چهارساله توانسته است فرزند بالغش را، بی کمک دیگران، خفه کند. دادگاه امیدوار بود که ژان کالاس را با شکنجه وادار به اعتراف کند. پاها و بازوان وی را چندان کشیدند که همگی از بند جدا شدند. بارها، در طول شکنجه، از او خواستند که به گناه خویش اعتراف کند؛ اما او هربار پاسخ داد که فرزندش خودکشی کرده است. پس از نیم ساعت استراحت، بار دیگر وی را شکنجه دادند؛ این بار هفت لیتر آب به گلوی وی فرو ریختند؛ با اینهمه ژان گفت که بیگناه است؛ هفت لیتر دیگر آب بدو خورانیدند تا حجم وی دوبرابر شد؛ بازگفت که بیگناه است؛ آنگاه، بدو اجازه دادند که آب را از شکم خود خارج کند؛ پس از آن، ژان را به میدان بزرگ مقابل کلیسای جامع شهر بردند، بر صلیبی نهادند، و جلادی با یازده ضربه میله آهنی، پاها و بازوان وی را درهم شکست؛ پیرمرد، همچنانکه از عیسی مسیح استمداد می کرد، تا آخرین لحظه خویشتن را بیگناه خواند. پس از دوساعت عذاب، ژان کالاس را خفه کردند. نعش وی را بر دیرکی بستند و آتش زدند (۱۰ مارس ۱۷۶۲).

دیگر زندانیان را آزاد ساختند. اما دارایی خانواده کالاس را دولت مصادره کرد. بیوه کالاس و فرزندش، پیر، در مونتوبان متواری شدند. دو دختر وی را به دو صومعه جداگانه فرستادند. دونا، که زندگی را در نیم برای خود خطرناک می دید، به ژنو گریخت. ولتر، پس از آگاهی از ماجرای غم انگیز ژان کالاس در ۲۲ مارس، دونا را به له دلیس دعوت کرد. ولتر، در نامه ای به دامیلاویل، درباره گفتگوی خود با دونا چنین می نویسد: «از او پرسیدم که آیا پدر و مادرش قهار و تندخو بودند. پاسخ داد که آنان تا کنون هیچ یک از فرزندانشان را کتک نزده اند، و او پدر و مادری مهربانتر و باگذشت تر از پدر و مادر خود نمی شناسد.» ولتر با دوتن از بازرگانان ژنو نیز، که ژان کالاس را می شناختند و با او در تولوز زندگی کرده بودند،

گفتگو کرد: هر دو نفر آنان سخنان دونا را تأیید کردند. ولتر با دوستانش در لانگدوک نیز مکاتبه کرد؛ «کاتولیکها و پروتستانها هردو به من نوشتند که اتهام خانواده کالاس باورنکردنی است.» ولتر سپس با بیوه کالاس تماس گرفت. سخنان صادقانه او ولتر را تکان دادند و به اقدام واداشتند، ولتر به کاردینال دوبرنی، د/آرژانتال، دوشس د/ آنویل، مارکیز دو نیکولا-یی، دوک دو ویلار، و دوک دو ریشلیو نامه نوشت و از آنان خواست تا از وزیران شاه، شوازول و سن-فلورانتن، درخواست کنند که به دادرسی ژان کالاس رسیدگی شود. ولتر دونا را عضو خانواده خود ساخت، پیر کالاس را به ژنو آورد، و بیوه کالاس را بر آن داشت که در پاریس زندگی کند؛ زیرا حضور وی را در این شهر برای دادرسی مجدد ضروری می دانست. از این گذشته، ولتر برای رسیدگی به دادرسی کالاس وکلایی برگزید و جزوه ای، به نام اسناد واقعی درباره مرگ آقای کالاس، منتشر کرد. از پی آن، مطالب دیگری نوشت و از نویسندگان دیگر نیز خواست که با نوشته های خویش وجدان اروپا را بیدار سازند. به دامیلاویل، چنین نوشت: «فریاد خود را بلند کن و بگذار دیگران نیز فریاد برآورند. فریاد خود را برای خانواده کالاس، و علیه تعصب، بلند کن.» به د/ آلامبر نوشت: «خواهش می کنم که فریاد خویش را برای خانواده کالاس، و علیه تعصب، بلند کنید، زیرا «رسوایی» است که این بدبختی را برای آنان فراهم آورده است.» ولتر، برای تأمین هزینه مبارزه ای که آغاز کرده بود، از مردم کمک خواست. مردم بسیاری، و در آن میان ملکه انگلستان، امپراطریس روسیه، و شاه لهستان به او کمک کردند. یکی از وکلای سرشناس پاریس حاضر شد برایگان دادخواستی به «شورای دولتی» بنویسد. دختران کالاس نیز در پاریس به نزد مادرشان رفتند. یکی از آنان دادخواستی از یک راهبه کاتولیک برای خانواده کالاس، همراه داشت. در ۷ مارس ۱۷۶۳، وزیران شاه سخنان بیوه کالاس و دختران وی را شنیدند و همگی به این نتیجه رسیدند که دادرسی کالاس باید تجدید شود. اسناد دادرسی را از تولوز خواستند.

اما سران تولوز، با دهها حیله و بهانه، گردآوری و تسلیم اسناد را به تعویق انداختند. در تابستان همان سال، ولتر اثر تاریخی خود را، به نام رساله درباره رواداری دینی، منتشر ساخت. برای آنکه مردم بیشتری این رساله را بخوانند، آن را با لحنی نسبتاً ملایم، که از او بعید بود، نوشت. رساله را بدون امضا به چاپ رساند و نویسنده آن را دینداری معتقد به بقا و خلود انسان شناساند. اسقفان فرانسه را، به نام «مردان شریفی که کردار و گفتارشان برازنده اصل و نسب آنان هستند»، ستود؛ و به قبول این اصل، که «در خارج از کلیسا رستگاری نیست» ، تظاهرکرد. ولتر در این رساله، به جای فیلسوفان، روحانیان کاتولیک را مخاطب ساخته است. با اینهمه، گاهی مخاطبین خود را از یاد می برد و با بیپروایی سخن می گوید.

رساله را، با داستان دادرسی و اعدام ژان کالاس آغاز می کند. تاریخ رواداری دینی را مرور، و درباره یونان و روم گزافه گویی می کند. مانند گیبن، می نویسد که آزار بدعتگذران به

دست کلیسا سخت تر و بیرحمانه تر از درد و رنجی بوده است که مسیحیان از دست رومیان می کشیدند. «بدعتگذاران را به جرم خدادوستی به دار کشیده، غرق کرده اندامهایشان را بر چرخ مجازات خرد کرده، و یا زنده سوزانده اند.» از جنبش اصلاح دینی به نیکی یاد می کند و آن را قیامی موجه و ضروری علیه فروش آمرزشنامه توسط دستگاه پاپیی می داند که بی بندوباری جنسی پاپ آلکساندر ششم و کشتارهای سزار بورژیا، پسر پاپ، آن را به تباهی کشیده است. از اینکه نویسنده اثر تازه ای کوشیده است کشتار سن-بارتلمی را به جا و موجه بشناساند، اظهار شگفتی می کند.۱ تصدیق کرد که پروتستانها نیز، چون کاتولیکها، سختگیر و متعصب بوده، و با آزادی دینی مخالفت کرده اند.۲ با وجود این، از مقامات فرانسه می خواهد که به پروتستانهای این کشور آزادی دهد، و از بازگشت هوگنوهای تبعید شده جلوگیری نکند:

اینان درخواستی جز این ندارند که از حمایت قانون طبیعی برخوردار شوند، پیمان زناشوییشان معتبر شناخته شود، و فرزندانشان از حقوق طبیعی خویش برخوردار شوند و از پدران خود ارث برند. اینان نه نمازخانه همگانی می خواهند، و نه مقامات شهری و دولتی.

با وجود لحن ملایم کتاب، ولتر درباره رواداری دینی چنین می نویسد:

آیا مقصود ما این است که هر شارمندی در پیروی از خرد خود آزاد باشد و آنچه را که خرد بیدار، یا گمراه، وی حکم می کند باور کند؛ البته. به شرط آنکه نظم جامعه را برهم نزند. ... هرگاه ناسازگاری با معتقدات دینی رایج را گناه بدانید، مسیحیان اولیه را، که پدران شما بوده اند، محکوم، و عاملین تعقیب و آزار مسیحیان نخستین را تبرئه می کنید. ... دولت تنها هنگامی حق دارد خطاهای مردم را کیفر دهد که این خطاها به صورت جرم درآیند. اما، تازمانی که این خطاها نظم جامعه را برهم نزده اند. اطلاق جرم بر آنها شایسته نیست؛ و زمانی نظم جامعه را برهم می زنند که ایجاد تعصب کنند. از این روی، مردم، برای آنکه شایسته رواداری دینی شوند، باید از تعصب دوری جویند.

ولتر، در پایان رساله، به خدا چنین می گوید:

به ما دلهایی برای نفرین ورزیدن، و دستهایی برای کشتن یکدیگر نداده ای. یاری نما تا یکدیگر را در کشیدن بار این زندگی گذران و دردناک یاری کنیم! مگذار تفاوتهای موجود در میان جامه هایی که تن های ناتوان ما را پوشانده اند، دگرگونی شیوه های ابراز

---

(۱) این کتاب «دفاعیه لویی چهاردهم» (۱۷۶۲) نام داشت و نویسنده آن آبه دو کاوراک بود. بسیاری از روحانیان کاتولیک این کتاب را محکوم کردند.

(۲) «واعظان لوتری و کالونی احتمالاً، به همان اندازه که مخالفان خود را به نداشتن شفقت و رواداری محکوم می نمایند، خود از این خصیصه بی بهره اند. قانون وحشیانه ای که فرد کاتولیک رومی را از اقامت بیش از سه روز در برخی از کشورها و سرزمینها منع می کند هنوز ملغا نشده است.» ــ «رساله درباره رواداری دینی» [در «مجموعه آثار» (ج۲۱، ص۲۵۷)]؛ و نیز

مقایسه شود با محکومیت ژوریو، آن هوگنوی متعصب، توسط ولتر، در مقاله «داوود» در «فرهنگ فلسفی».

ص: ۸۱۲

اندیشه، و تفاوتهای موجود در میان آداب و قوانین ناقص ما-به عبارت کوتاه، تفاوتهای موجود در میان ذراتی که انسان نام دارند- مجوزی شوند برای دشمنی ورزیدن و آزار رساندن به یکدیگر. ... بگذار مردم بدانند که برادرند!

دانسته نیست که این گفتار در صدور فرمان رواداری دینی، به دست لویی شانزدهم در ۱۷۸۷، چه اثری داشته است. از این نیز، که این گفتار به دست وزیران لویی پانزدهم رسیده و در آنان اثر کرده باشد، آگاه نیستیم؛ اما می دانیم که «شورای شاهی»، پس از درنگ بسیار، که افراد خانواده کالاس و مدافعان آنان را به ستوه آورده بود، سرانجام در ۹ مارس ۱۷۶۵ محکومیت ژان کالاس را باطل کرد و او را بیگناه شناخت؛ و شاه، در ازای دارایی مصادره شده کالاس، ۳۰,۰۰۰ لیور به بازماندگان او بخشید. چون ولتر در فرنه از این واقعه آگاه گشت، از شادی اشک ریخت.

در همان هنگام (۱۹ مارس ۱۷۶۴)، دادگاه شهرستان مازامه، در جنوب فرانسه، پیرپول سیروان و همسر وی را به اتهام کشتن دخترشان، الیزابت، برای جلوگیری از گرایش وی به آیین کاتولیک، به مرگ بر چوبه دار محکوم ساخت. دادگاه، همچنین، رأی داد که باید دو دختر دیگر آنان نیز صحنه اعدام پدر و مادر خود را تماشا کنند. قرار بود پیکره آنان را به دار کشند، زیرا سیروان و خانواده اش به ژنو گریخته (آوریل ۱۸۶۲)، و داستان خود را برای ولتر شرح داده بودند.

سیروان پروتستانی بود که در کاستر، شصت کیلومتری شرق تولوز، می زیست. در ۶ مارس ۱۷۶۰، جوانترین دختر وی، الیزابت، ناپدید شد. پدر و مادر به جستجوی دختر پرداختند، اما اثری از وی به دست نیامد. اسقف کاستر آنان را به نزد خود خواند و گفت که دخترشان را، پس از ابراز علاقه به آیین کاتولیک، به صومعه ای فرستاده است. قانونی که در زمان لویی چهاردهم به تصویب رسیده بود به مقامات کاتولیک اجازه می داد کودکانی را که پس از هفتسالگی علاقه ای به آیین کاتولیک نشان می دادند، در صورت لزوم، با زور از والدینشان بگیرند. الیزابت در صومعه به کارهای شگفت انگیز دست می زد، با فرشتگان سخن می گفت، جامه هایش را می درید، و از سرپرستانش می خواست که وی را با تازیانه مضروب کنند. راهبه ها، که از دست وی به تنگ آمده بودند، اسقف را از کارهایش باخبر ساختند و اسقف نیز دستور داد تا دختر را به پدر و مادرش بازگردانند.

در ژوئیه ۱۷۶۱، خانواده سیروان به سنت-آبی، در هفتادوپنج کیلومتری کاستر، رفت. در اینجا، در یکی از شبهای دسامبر، الیزابت از خانه بیرون رفت و دیگر بازنگشت. در ۳ ژانویه، پیکر وی را در چاهی یافتند. در سنت-آبی، یک نفر هم گمان نمی کرد که پدر یا مادر الیزابت وی را کشته باشند. چهل و پنج شاهدی که به دادگاه محلی احضار شدند همگی گفتند که دختر یا

خودکشی کرده، و یا برحسب تصادف به چاه افتاد است. ترنکیه، دادستان محل، از دادستان کل تولوز کسب تکلیف کرد؛ دادستان کل به ترنکیه دستور داد که پدر و مادر دختر را، به اتهام قتل وی، مورد تعقیب قرار دهد. این امر نامحتمل می نمود، زیرا پدر در شبی که دختر از خانه گریخت در شهر نبود؛ همسر او نیز پیر و ناتوان بود؛ و یکی از دخترها نیز آبستن بود. بسیار بعید بود که این دو زن توانسته باشند دختر را، بی آنکه فریادی از وی شنیده شود، به چاه بیندازند. با اینهمه ترنکیه در ۲۰ژانویه حکم بازداشت سیروان را صادر کرد.

سیروان می دانست که نزدیک به دوماه قبل دادگاه شهرستان تولوز ژان کالاس را به همین اتهام، و بدون در دست داشتن دلیل قانع کننده، به مرگ محکوم کرده است؛ و هرگاه بازداشت و محاکمه شود، دعوای او به پارلمان تولوز ارجاع خواهد شد و وی را نیز به همان سرنوشت گرفتار خواهند ساخت. سیروان، که اعتمادی به این دادگاه نداشت، در نیمه های زمستان، همراه همسر و دخترانش، از راه کوههای سون به ژنو گریخت. وی امیدوار بود که مدافع ژان کالاس از او نیز حمایت کند.

ولتر، که برای اثبات بیگناهی کالاس سرگرم پیکار بود، دریافت که آشفتن ذهن فرانسویان، با دو قضیه مشابه در یک زمان، از عقل به دور است. از این روی، به خانواده سیروان، که داراییش مصادره شده بود، کمک مالی کرد. اما چون مقامات تولوز از تسلیم اسناد دادرسی کالاس سرباز زدند، ولتر با دفاع از مظلومیت سیروان با آنان به مبارزه برخاست. وی بار دیگر از مردم و فرمانروایان اروپا کمک خواست. این بار، گذشته از کاترین دوم، امپراتریس روسیه، و ستانیسلاس پونیاتوفسکی، شاه لهستان، فردریک دوم، شاه پروس، و کریستیان هفتم، شاه دانمارک، نیز بدو کمک کردند. دادگاه مازامه حاضر نشد رونوشت اسناد دادرسی سیروان را به ولتر تسلیم کند مجال آن نیست کشمکش ولتر را با این دادگاه به تفصیل شرح دهیم؛ مبارزه ولتر با دادگاه ادامه یافت، تا سرانجام پارلمان تولوز در ۱۷۷۱ حکم دادگاه بدوی را لغو کرد، سیروان را بیگناه شناخت، و دارایی او را به خانواده اش پس داد. ولتر نوشت: «این مرد را در عرض دو ساعت به مرگ محکوم کردند، اما نه سال طول کشید تا به بیگناهی وی اذعان کنند.»

هنگامی که ولتر با دستگاه دادگستری فرانسه سرگرم پیکار بود، خشم و هیجان مردم آبویل، در کنار دریای مانش، خود وی را نیز در مظان اتهام قرار داد. در شب ۸ اوت ۱۷۶۵، اندامهای پیکره چوبی مسیح مصلوب را که، بر روی پون-نوف (پل رود سوم) قرار داشت، بریدند؛ و گورستان سنت-کاترین پیکره چوبی دیگری از مسیح مصلوب را با فضولات انسان آلوده کردند. این بیحرمتی روحانیان و مردم شهر را به هراس افکند. اسقف آمین به آبویل آمد و با پاهای برهنه پیشاپیش مردم راهپیمایی کرد. همه ساکنان شهر در راهپیمایی شرکت جستند و از خداوند درخواست بخشش کردند. «اندرزنامه»ای در کلیساهای شهر خوانده شد. در این «اندرزنامه»،

به مردم اخطار شده بود که، هرگاه مسببان این بیحرمتی را بشناسند و به مقامات شهر معرفی نکنند، بسختی کیفر خواهند دید. هفتادو هفت تن از ساکنان شهر برای ادای شهادت نزد دادرس دووال رفتند. برخی از شاهدان گفتند که سه جوان را در عید کورپوس کریستی دیده اند که بدون تعظیم، و بی آنکه کلاه از سر بردارند، از کنار راهپیمایان گذشته اند. برخی دیگر ادعا کردند که گروهی از جوانان آبویل، از جمله فرزند دووال، را دیده اند که مراسم دینی را استهزا می کرده، و آوازهای مستهجن می خوانده اند. دادرس، در ۲۶ ماه اوت، برای گایار د/ اتالوند، شوالیه ژان فرانسوا لوفبر دو لا بار، و جوان هفدهساله ای، که تاریخ وی را تنها به نام موانل می شناسد حکم بازداشت صادر کرد. د/ اتالوند به پروس گریخت، و موانل و لابار بازداشت شدند. کیفر موانل را، چون به گناه خود و دیگر متهمان اعتراف کرد، کاهش دادند. وی لابار را متهم ساخت که بر تمثالهای قدیسان آب دهان انداخته، نمازهای کلیسا را مسخره کرده، سرود مستهجن «لامادلن» را، در حالی که دیگران با وی دم می گرفتند، خوانده، و فرهنگ فلسفی و رساله به اورانیای ولتر را به او امانت داده است. وی همچنین ادعا کرد که د/ اتالوند را هنگام شکستن پیکره مسیح مصلوب بر روی پل، و آلودن صلیب گورستان، دیده است.

لابار، که نواده سرداری بینوا بود، به بدعتگذاری خویش اعتراف کرد. یکی از شاهدان گفت که چون در عید کورپوس کریستی از لابار پرسیده است چرا کلاه از سر برنمی دارد، او پاسخ داده است که «نان مقدس را قطعه ای موم می داند»؛ و از اینکه مردم خدای خمیر را می پرستند درشگفت است. لا بار اعتراف کرد که ممکن است چنین سخنی گفته باشد؛ و (گفت) شنیده است که جوانان دیگری نیز این عقاید را بر زبان می آورند، و او تصور می کرده است که می تواند بی آنکه آزاری بیند، عقایدی از این گونه داشته باشد. چون کتابخانه وی را بازرسی کردند، فرهنگ فلسفی ولتر، درباره ذهن الوسیوس، و چند هجونامه و کتاب ضد دینی دیگر در آن یافتند. لا بار نخست از بیحرمتی د/ اتالوند به مقدسات دینی اظهار بی اطلاعی می کرد، اما چون دریافت که موانل بدان اعتراف کرده است، گفته وی را تصدیق کرد. دادرس، در درخواست نهایی، لا بار را متهم نمود که «به خداوند، آیین قربانی مقدس، مریم عذرای مقدس، دین، و فرمانهای خداوند و کلیسا کفر گفته، دو آواز آکنده از کفرهای نفرت انگیز خوانده ... کتابهای بدنامی را ستوده، و به صلیب، آیین تقدس شراب، و دعای برکتی که در کلیساها و درمیان مسیحیان خوانده می شود بیحرمتی کرده است.»

در ۲۸ فوریه ۱۷۶۶، دادگاه آبویل رأی داد که لا بار و د/ اتالوند را (هرگاه دستگیر شود)، با شکنجه، به معرفی شرکای جرم وادارند؛ محکومان در کلیسای اصلی شهر به گناه خویش اعتراف کنند، زبانهایشان بریده شوند، سرهایشان از تن جدا گردند، و اجسادشان، همراه فرهنگ فلسفی ولتر، آتش زده شوند. حکم محکومیت برای تأیید به پارلمان پاریس ارسال شد. برخی از نمایندگان پارلمان خواستار کاهش کیفر محکومان بودند؛ اما پاسکیه، عضو «شورای دولتی»،

استدلال کرد که برای مهارکردن موج الحاد، که ثبات اخلاقی و اجتماعی را متزلزل ساخته است، محکومان باید به کیفرهایی رسند که دیگران را متنبه کند. وی گفت که جنایتکار واقعی ولتر است، اما چون پارلمان به او دسترسی ندارد، ناچار است شاگردان وی را به جای او کیفر دهد. در برابر دو تن از نمایندگان، که خواستار تخفیف کیفر بودند، پانزده تن رأی دادند که حکم به همان صورت اجرا شود. حکم دادگاه را در روز اول ژوئیه ۱۷۶۶ در مورد لاـ بار اجرا کردند، اما زبان محکوم را نبریدند. لاـ بار، بی آنکه نام دوستان و همفکران خود را افشا کند، به سرنوشت تن داد. جلاد، در میان تحسین و هلهله تماشاگران، سر لا بار را با یک ضربه از تن جدا ساخت.

شدت کیفر لا بار ولتر را برآشفت. ولتر این کیفر را همانند وحشیگریهای دستگاه تفتیش افکار اسپانیا، در سیاهترین ادوار عمر آن، دانست. اسقف آنسی از دادگاه فرانسه درخواست کرد تا سخت ترین کیفرهایی که در متن «الغای فرمان نانت» پیشبینی شده است را درباره ولتر اجرا کنند. ولتر به د/ آلامبر نوشت: «این اسقف فرومایه هنوز سوگند می خورد که مرا در این جهان، یا جهان آینده، خواهد سوزاند. ... برای آنکه سوخته نشوم، خویشتن را در آب مقدس فروبرده ام.» از ترس آنکه مبادا پارلمان دیژون وی را احضار کند، برای استحمام در چشمه های طبی رول، به سویس رفت. و پس از بازگشت به فرنه، تلاشهای خود را برای اثبات بیگناهی سیروان از سر گرفت.

ولتر در این زمان به د/ آلامبر، دیدرو، و دیگر «فیلسوفان» پیشنهاد کرد که فرانسه گرفتار تاریکی جهل را ترک گویند و در کلیوز، در حمایت فردریک کبیر، زیست کنند. اما نه «فیلسوفان» از پیشنهاد او استقبال کردند، و نه فردریک. فردریک نیز کیفر لا بار را بسیار سنگین می دانست و می گفت که اگر به جای دادرسان فرانسه بود، جوان را وادار می کرد که سوماتئولوگیکا (مدخل الاهیات) توماس آکویناس را تا آخر بخواند؛ زیرا وی خواندن این کتاب را سرنوشتی بدتر از مرگ می دانست. فردریک، ضمناً ولتر را چنین اندرز داد:

آنچه در آبویل گذشت بسیار اندوهبار بود. اما آیا کسانی که به کیفر رسیدند گناهکار نبودند؛ آیا شایسته است به تعصباتی بتازیم که روزگار در ذهن ملتها جای داده است؛ و از آن روی که خواستار آزادی اندیشه ایم، آیا باید معتقدات رسمی مردم را تحقیر کنیم؛ آنکه از آشوبگری دوری می جوید بندرت زجر و شکنجه می بیند. به یاد آورید که فونتنل گفته است «هرگاه مشتم پر از حقیقت بود، قبل از گشودن آن، به اندیشه می رفتم.»

فردریک آنگاه وعده می دهد که از ایجاد مهاجرنشین «فیلسوفان» در کلیوز حمایت خواهد کرد، به شرط آنکه «فیلسوفان» نظم اجتماع را بر هم نزنند و به معتقدات مردم به دیده احترام بنگرند. و سپس، چنین می نویسد:

عوام استحقاق روشنی اندیشه ندارند. ... هرگاه فیلسوفان حکومت را به دست گیرند،

مردم، پس از صد و پنجاه سال، به موهومات تازه ای توسل خواهند جست و بتهای کوچک دیگری را پرستش خواهند کرد؛ آنان یا خورشید را معبود خویش خواهند نمود، یا گورهایی را که مردان بزرگ در آنها خفته اند پرستشگاه خود خواهند ساخت، و یا مرتکب مهملات مشابهی می شوند. موهومپرستی زاده ذهن ناتوان انسان است و با آن پیوندی ناگسستنی دارد. انسان همواره موهومپرست بوده است؛ و همیشه نیز چنین خواهد بود.

ولتر به پیکار خویش ادامه داد؛ گفتار ساده ای، به نام داستان مرگ شوالیه دولابار، نوشت و به چاپ رساند؛ به دوستان درباریش نامه کرد و از آنان خواست از لویی پانزدهم بخواهند که برای اعاده حیثیت جوان مقتول اقدام کند؛ و چون از این کوششها نتیجه ای نگرفت، شخصاً نامه ای به لویی شانزدهم نوشت (۱۷۵۵). این نامه عنوان «فریاد خون بیگناه» را برخود داشت. محکومیت لا بار را هرگز لغو نکردند، اما چون دید که تورگو در قانون کیفریی که این جوان را، به خاطر جرایمی که کیفرش بمراتب کمتر ار گردن زدن بود، به مرگ محکوم کرده است تجدیدنظر نمود، خرسندی خاطر یافت. ولتر، تا پایان عمر، با نیرویی که در این روزگار شگفت انگیز می نمود، به جهاد خویش باتندرویها و زورگوییهای دولت و کلیسا ادامه داد. در ۱۷۶۴، کلودشومون را، که به گناه شرکت در مجمع دینی پروتستانها به کار اجباری در کشتی محکوم شده بود، آزاد ساخت. پس از آنکه کنت توما دو لالی، فرمانده سپاهیان فرانسه درهند را، که از انگلیسیان شکست خورده بود، به اتهام خیانت و بزدلی در پاریس سربریدند (۱۷۶۶)، ولتر به درخواست فرزند لالی پیکار خویش را با دستگاه دادگستری فرانسه از سرگرفت. در دفاع از لالی، کتابی در سیصد صفحه، به نام قطعات تاریخی درباره هند، نوشت و به چاپ رساند؛ و مادام دوباری را بر آن داشت که لویی پانزدهم را به تبرئه کنت وا دارد. دولت فرانسه، سرانجام در ۱۷۷۸، اندکی قبل از مرگ ولتر، لالی را بیگناه شناخت.

این تلاشها رزمنده هشتادساله را خسته و فرسوده کرد؛ اما وی را قهرمان آزادیخواهان فرانسه ساخت. دیدرو در برادرزاده رامو نوشت: «محمد ولتر اثر برجسته ای است، اما حمایت وی را از کالاس برجسته تر می دانم.» یکی از روحانیان پروتستان ژنو، به نام پوماره، به ولتر گفت: «چنین می نماید که شما به مسیحیت می تازید، اما کارهایی می کنید که برازنده مسیحیان است.» و فردریک، پس از هشدارهای قبلی، از مردی که اکنون وجدان اروپا شناخته شده بود، چنین تجلیل کرد: «چه خوب است هنگامی که فیلسوفی صدای خود را از نهانگاهش به گوش مردم می رساند و مردم، که او سخنگوی آنان است، داوران را بر آن می دارند که در حکم غیر عادلانه ای تجدیدنظر کنند. اگر ستایش دیگری از آقای ولتر نشود، همین اقدام بتنهایی کافی است تا وی را در زمره نیکخواهان قرار دهد.»

VI –«رسوایی» را بکوبید!

در خلال این پیکارها، دشمنی ولتر با مسیحیت با نفرتی درآمیخت که ده سال (۱۷۵۹-۱۷۶۹) دوام یافت. ولتر در روزگار جوانی معجزات و افسانه هایی را که مایه دلخوشی انسانند به باد تمسخر گرفته، سپس به معتقداتی چون تثلیث، تجسم خدا در مسیح، و کفاره شدن مسیح – که توماس آکویناس نیز صریحاً اعتراف کرده بود که خرد انسان از درک آنها ناتوان است- به دیده شک و تردید نگریسته بود. اما پیدا شدن این حالتها در ذهن فعالی که شیره رشد و بالندگی را حس می کرد طبیعی بود. پس از آن، ولتر گویا مدارا پیشه ساخته، و تصمیم گرفته بود تا به معتقداتی که در نزد مردم گرامیند، و وجودشان برای نظم جامعه و اخلاق بشر سودمند می نماید، به دیده اغماض بنگرد. روحانیان فرانسه در نیمه اول قرن هجدهم نسبتاً رواداری دینی را رعایت می کردند؛ و وجود سلسله مراتب در میان روحانیان در پیشرفت جنبش روشنگری سهیم بود. اما گسترش بی ایمانی و ستایش مردم از دایره المعارف آنان را هراسان ساخت. روحانیان، با استفاده از هراسی که سوء قصد دامین به جان شاه (۱۷۵۷) در فرمانروای کشور پدید آورده بود، دولت را به صدور فرمانی (۱۷۵۹) وا داشتند که هر مخالفتی را با مسیحیت جنایتی مستوجب کیفر مرگ می شناخت. «فیلسوفان» صدور این فرمان را چون اعلام جنگ دانستند و تصمیم گرفتند از آن پس، تا آخرین نفس، با فرمانی که آن را یاوه ای جنایتکارانه می دانستند مبارزه کنند. در ورای زیباییها و لطافت شاعرانه دین، تبلیغاتی دیدند که هنر را به اسارت کشیده است؛ در ورای حمایت دین از اخلاق، ستمگری وحشیانه ای دیدند که هزاران بدعتگذار را زنده آتش زده، آلبیگاییان را در جنگهای خانمان برانداز تار و مار ساخته، با اجرای فرمان دستگاه تفتیش افکار و برپایی اوتو-دا-فه در اسپانیا و پرتغال بر این دو کشور پرده جهل و تاریکی کشید. فرانسه را با افسانه های ناسازگار از هم پراکنده، و در همه جا با موهومپرستی، کشیشگری و تعقیب و آزار روح و اندیشه انسان را دربند کشیده است. از این روی، تصمیم گرفتند که آخرین سالهای عمر خویش را به پیکار با ارتجاع قرون وسطایی اختصاص دهند.

سه پیشامد، سال ۱۷۶۲ را نقطه عطفی در این کشاکش اجتناب ناپذیر ساختند. اعدام ژان کالاس در مارس آن سال چنین می نمود که فرانسه را به قرون وسطی و روزگار تفتیش افکار بازمی گرداند. دادرسی، کشتار، و شکنجه، با آنکه به دست مقامات دولتی اجرا می شدند، از تعصبات، کینه ها، و معتقدات دینی مردم ریشه می گرفتند. در ماه مه همین سال، امیل روسو «اعتراف کشیش ساووایی» را به جهانیان داد. نویسنده این اثر، با آنکه دشمن «فیلسوفان» بود، تقریباً همه جنبه های مسیحیت، جز ایمان به خدا و اخلاق مسیح، را از دین کنار نهاده بود. این کتاب را در ۱۱ ژوئن در پاریس، و در ۱۹ همان ماه در ژنو آتش زدند. چنین می نمود که آیین کاتولیک در

توطئه خود علیه روان آدمی با آیین کالونی همدست شده است. در اوت آن سال، محکومیت یسوعیان در پارلمان پاریس یک پیروزی برای «فیلسوفان» می نمود؛ اما این پیشامد پیروزی ژانسنیستها، که پارلمانهای پاریس، تولوز، و روان را رهبری می کردند، نیز به شمار می آمد. و «پارلمانها» در قضیه ژان کالاس و لابار نشان دادند که ژانسنیستها در دشمنی با آزادی اندیشه کمتر از دیگران نیستند. در این میان، دشمنی پارلمانها و دربار، و ترقی روزافزون (۱۷۵۸-۱۷۷۰) شوازول نیمه ولتری در دستگاه دولت، به «فیلسوفان» مجال می دادند که با آزادی بیشتر و با بیم کمتری از سانسور و پلیس، با مسیحیت پیکار کنند.

اکنون، ولتر شعار خشمگنانه خود را فریاد می کرد و پراکنده می ساخت. «رسوایی را بکوبید!» این شعار را وی نخستین بار در ۱۷۵۹ بر زبان راند؛ و از آن پس، صدها بار، و در چندین شکل مختلف، آن را تکرار کرد. گاهی نیز این جمله را به جای امضای خود به کار می برد. ولتر شصت و هشت ساله اکنون جوانی را از سر گرفته بود و خود را به کاتو مهین مانند می کرد، کسی که در پایان خطابه هایش در برابر سنای روم فریاد برمی آورد: «کارتاژ باید ویران شود.» ولتر نوشت: «قولنج دارم. درد می کشم. اما چون به ‹رسوایی› می تازم، درد مرا ترک می گوید.» با شور وحرارت جوانی، و با اعتماد به نفس باورنکردنی، و همراه چند یار دو دل و نااستوار، به نیرومندترین نهاد در تاریخ بشری حمله ور گشت.

منظور ولتر از «رسوایی» چه بود؟ آیا وی می خواست تعصب، موهومپرستی، تاریک اندیشی، و تعقیب و آزار دینی را براندازد، یا بر آن بود که کلیسای کاتولیک، یا همه اشکال مسیحیت، یا کلا دین، را در هم کوبد؟ می دانیم که او به قصد نابود کردن دین به پا نخاسته بود، زیرا، حتی در این هنگام و در گرماگرم پیکار خویش، و گاه گاه با عباراتی گرم از دیانت ولتری، به ایمان خداپرستانه خود اعتراف می کرد. در فرهنگ فلسفی، وی دین را غیرمستقیم چنین توصیف کرده است: «هرآنچه از پرستش خداوند متعال و دلسپردگی به فرمانهای ابدی او بگذرد موهومپرستی است.» این توصیف همه اشکال مسیحیت، جز اونیتاریانیسم، را موهومپرستی تلقی می کرد. ولتر همه معتقدات مشخص مسیحیت اصیل آیین را، از اعتقاد به گناهکاری ذاتی گرفته تا تثلیث، تجسم خدا در مسیح، کفاره شدن مسیح، و آیین قربانی مقدس، بیپایه می دانست. «قربانی» کردن خدا را برای خدا بر صلیب، یا به دست کشیش در آیین قربانی مقدس، در نتیجه، بیشتر اشکال آیین پروتستان را نیز، چون آیین کاتولیک، نفی می کرد؛ آیین کالونی را مانند آیین کاتولیک تاریک اندیش می دانست و با «مخوف» خواندن کالون کشیشان ژنور را برمی آشفت. گمان می کرد که در کنار کلیسایی رسمی، چون کلیسای انگلستان، می تواند به آسودگی زیست کند. به د/ آلامبر نوشت: «امیدوارم ‹رسوایی› را نابود کنید. ‹رسوایی› باید به جایی سقوط کند که در انگلستان کرده است. اگر بخواهید، به این مقصد خواهید رسید. و این بزرگترین خدمتی است که می توانیم به بشریت کنیم.» و سرانجام، باید بگوییم که منظور ولتر از «رسوایی» دین به

مفهـوم اصـلی نبـود، بلکه منظـور دینی بود که برای اشـاعه موهومپرسـتی و اسـاطیر، برای نظـارت بر آمرزش، و برای سـرکوبی ناسازگاران به وسـیله سانسور نشـریات و اعمال شـکنجه پدیدآمـده بود. چنین بود مسـیحیتی که ولتر در تاریخ و در فرانسه می دید.

از این روی، همه پلها را در پشت سـر ویران کرد و گردانهایش را برای جنگ فراخواند. «برای سـرکوبی سـتونهای دشمن، تنها پنـج یا شـش ‹فیلسوف›، که با هم تفاهم داشـته باشـند، مورد نیازند. ... تاکهای حقیقت را د/ آلامبر، دیدروها، بالینگبروکها، و هیومها کاشته اند.»

اما بسـیار پراکنده، و بدون نقشه ای درست. اکنون انتظار داشت که اینان متحد شوند و مسـلم می دانست که خود او فرماندهی آنان را به دست می گیرد. درباره تاکتیک جنگی، به آنان چنین اندرز می دهد: «بکوبید، و دسـتتان را پنهان کنید. ... امیدوارم که هرسـال یکی از ما تیرهایی به سوی اژدها رها کنـد، بی آنکه اژدها بدانـد این تیرها از چه دستی رها می شونـد.» برادران به آکادمیها وارد شونـد، به مقامات اختیاردار و، در صورت امکان، به وزارت رسـند. آنان نیازی بـدان ندارند که توده های مردم را بـا خود همراه سازنـد؛ تنهـا کافی است که مردان مبتکر و باقـدرتی را با خود همراه سازنـد که توده های مردم را رهبری می کنند. بنگرید که چگونه پطرکبیر به تنهایی سیرت و صورت روسیه را دگرگون ساخت. از این روی، ولتر می کوشید (۵ ژانویه ۱۷۶۷) که فردریک را در پیکار با مسیحیت با خود همراه سازد:

اعلیحضـرتا، حق کاملا با شـماست. شاه خردمنـد و دلاور با پول، سـپاهیان، و قانون، و بـدون یاری گرفتن از دین، که تنها برای فریب دادن مردم جعل شـده است، می تواند مردم را اداره و رهبری کند. ... اعلیحضـرت، با ریشه کن ساختن این موهومپرستی زشت و ننگین، خدمتی ابدی به بشـریت خواهند کرد. منظورم عوام نیسـتند، که اسـتحقاق روشنی اندیشه ندارند و حاضرند هر یوغی را گردن نهند، بلکه مردم درست و متفکر، و مردمی هسـتند که می خواهند بیندیشـند. ... با شماست که ذهنهای آنان را تغذیه کنید. ... یکی از غمهای من، هنگام مردن، این است که نمی توانم شما را در این کار بزرگ یاری کنم.

فردریک به سادگی پیرمرد خندید؛ اما ولتر پافشاری کرد و تلاش او بینتیجه نیز نماند؛ چنانکه بعداً خواهیم دید، توانست برخی از وزیران فرانسه، پرتغال، و اسپانیا را با خود همراه سازد.

ولتر کسان گمنامتر و کم اهمیت تری را نیز برای پیکار با مسیحیت با خود همرا می ساخت. مانند حواریون، به بورد در لیسون، به سـروان در گرنوبل، به پیر روسو در بویون، به اودیبه در مارسی، به ریبوت در مونتوبان، به مارکی د/ آرژانس در شارانت، و به آبه اودرا در تولـوز نـامه هـای انـدرزآمیزی می نوشت. اینـان را «برادران» می خوانـد، مطـالب و درخواسـتهایی برایشـان می فرستاد، و تکانشان می داد تا مبادا به خواب روند.

برادران؛ با مهارت و کاردانی به «رسوایی» بتازید. آنچه بیش از همه بدان علاقه مندم ترویج ایمان و راستی، پیش بردن فلسـفه، و سرکوبی موهومپرستی است.

ص: ۸۲۰

جرعه خود را به سلامتی من با برادر افلاطون [دیدرو] سرکشید، و «رسوایی را بکوبید.»

همه برادرانم را به آغوش می کشم. تندرستی من رقت آور است. رسوایی را «بکوبید»

برادرانم را، به نام کنفوسیوس ... لوکرتیوس، سیسرون، سقراط، مارکوس آورلیوس، یولیانوس [کافر]، و دیگر بزرگانمان، به آغوش می کشم.

دعای برکت گرم من برای همه برادرانم. دعا کنید برادران، و مراقب باشید. «رسوایی را بکوبید.»

کتاب اکنون حربه جنگ، و ادبیات عرصه آن شده بود. گذشته از آنکه دیدرو، د/ آلامبر الوسیوس، د/ اولباک، رنال، مورله، و چند تن دیگر قلمهای خویش را به خدمت پیکار با مسیحیت سپرده بودند، خود ولتر، که همواره آدمی محتضر بود، زرادخانه واقعی گلوله هایی شده بود که به سوی دستگاه روحانیت پرتاب می شد. وی، در طول ده سال، نزدیک به سی کتابچه و گفتار کوتاه نوشت، زیرا نوشتن کتاب بزرگ و پرحجم را برای منظور خود مناسب نمی دانست.

از کتابی [«دایره المعارف»] که ۱۰۰ کراون می ارزد چه زیانی [به آنان] می رسد؛ ... کتاب بزرگ بیست جلدی هرگز انقلابی به پا نخواهد کرد. از کتاب کوچکی که ۳۰ سو ارزش دارد باید ترسید. اگر «انجیل» ۱۲۰۰ سسترس می ارزید، مسیحیت رواج نمی یافت.

از این روی، او به نوشتن تاریخ و نمایشنامه اکتفا نکرد و جزوه ها، داستانها، موعظه ها، «مقاله های آموزشی»، کتابچه های پرسش و پاسخ، رساله ها، دیالوگها، نامه ها، انتقادهای کوتاه از کتاب مقدس و تاریخ کلیسا، و گفتارهای مختصر دیگری نوشت که عقیده داشت بسرعت در میان مردم پراکنده خواهند گشت و «رسوایی» را در هم خواهند کوبید. مردم این نوشته ها را «بیسکویت»، یا «سهل الهضم»، می خواندند. سالها قبل، فردریک بدو چنین نوشته بود:

گمان می کنم که در فرانسه انجمن برگزیده ای از نوابغ بزرگ و همپایه با هم کار می کنند و آثار خویش را به نام ولتر انتشار می دهند. ... هرگاه این گمان درست باشد، من به تثلیث معتقد خواهم گشت و کوشش خواهم کرد که در این راز، که مسیحیان آن را باور کرده ولی نفهمیده اند، به حقیقت دست یابم.

ولتر نوشته های خود را اکنون به نام ولتر منتشر نمی ساخت؛ وی از بیش از صد نام مستعار گوناگون استفاده می کرد؛ و گاه گاه نیز آثار ضددینی خویش را، بشوخی، به نام کسانی چون «اسقف اعظم کنتربری» و یا «اسقف اعظم پاریس» و یا به نام آبه، کشیش، و یا راهبی، انتشار می داد. برای اینکه سگان شکاری بهشت رد او را پیدا نکنند، یکی از این آثار را به خویشتن اهدا کرد. ولتر با چاپگران پاریس، آمستردام، لاهه، لندن، و برلین آشنایی داشت و، در پیکار

خویش بـا مسـیحیت، از آنـان نیز اسـتفاده می کرد. به دست دامیلاویل و دیگران، جزوه های خویش را برایگان به کتابفروشان می داد؛ و کتابفروشـان نیز آنها را به بهای ارزان به مردم می فروختنـد و خطری را که تهدیـدشان می کرد در نظر می گرفتنـد. بذرهایی که کاشته بود همه جا را گرفته بودند.

در ۱۷۶۲، موعظه پنجاه نفر را، که دست کم ده سال قبل نوشته و در پوتسدام برای فردریک خوانده بود، منتشر ساخت. در این کتابچه، ولتر مسیحیت را سخت به باد حمله گرفته است. کتابچه را بسادگی آغاز می کند و می نویسد:

پنجاه انسـان تحصـیلکرده، دینـدار، و خردمنـد [کویکرهای لنـدن؛] هر یکشـنبه در شـهر تجاری پرجمیعتی به دور هم گرد می آمدنـد و دعا می خواندنـد، و یکی از آنان سـخنرانی می کرد؛ سـپس، شام می خوردند. پس از آن، پولی برای نیازمندان گرد می آوردند. این اجتماع را، بتناوب، یکی از آنان رهبری می کرد، دعا می خواند، و موعظه می کرد. این است یکی از دعاها و موعظه های آنان ... .

ای خـدای همه کرات و سـتارگان ... مـا را از موهومپرستی نگاه دار. اگر با قربانیهای ناشایستی تو را تحقیر می کنیم، این آیین ناشـایست را براندـاز. اگر بـا حکایتهـای بیهوده ای به تو بیحرمتی می کنیم، این حکایتهـا را برای همیشه نـابود ساز. بگـذار که مردم با پرستش خدای یکتا زیست کنند و بمیرند؛ ... خدایی که نه زاده می شود و نه می میرد.

واعظ سـپس می گوید که خدای عهد قدیم خدایی لافزن، حسود، کینه توز، سنگدل، و آدمکش است و هیچ انسان خردمندی نمی توانـد او را بپرسـتد. همچنین، می گوید که داوود مردی فرومایه، هرزه، و آدمکش بود. انسان چگونه می تواند این کتاب را کلام خدا بداند؟ و الاهیات باور نکردنی مسیحی، تبدیل روزمره شراب و نان به خون و گوشت مسیح، آثار بیشمار قدیسان، فروش آمرزشنامه، و دشمنیها و خونریزیهای جنگهای دینی چگونه می توانند از انجیلها ریشه گیرند؟

به ماگفته انـد که مردم به آیینهای پر رمز و راز دینی نیازمندند و آنان را فریب باید داد. برادران من، کسـی از شـما جرئت می کند به بشریت این گونه بیحرمتی کند؟ آیا پدرانمان [مصلحان دینی] مردم را از قلب ماهیت، از اقرار به گناه [نزد کشیش اقرار نیوش]، فروش آمرزشـنامه، جنگیری، معجزات دروغین، و مجسمه های مسخره بینیاز نساخته اند؟ آیا مردم اکنون عادت نکرده انـد که بـدون این موهومات زیست کننـد؟ باید به خویشـتن جرئت دهیم و چند قدم فراتر نهیم. مردم آنچنان هم که گمان می رود کودن نیسـتند، و بآسانی پرسـتش خردمندانه و ساده خدای یکتا را خواهند پذیرفت. ... ما نمی خواهیم دست روحانیان را، از آنچه سـخاوت مردم به آنان داده است، کوتاه سازیم؛ از آنان می خواهیم که در تعلیم راستی به ما تأسـی جوینـد گرچه می دانیم که بیشتر آنـان در نهـان به نـادرستی گفته های خویش می خندنـد. ... با این دگرگونی فرخنـده، چنـدان کار نیک انجام خواهد پذیرفت که به شمار نیاید!

خواندن تمام این کتاب برای ما خسته کننده است، اما نشر آن در فرانسه قرن هجدهم واقعه ای انقلاب آسا بود. از همین روی بود که ولتر کتاب را به نام لامتری به چاپ رساند؛ و چون لامتری اینک مرده بود، خطری تهدیدش نمی کرد.

در ۱۷۶۳، ولتر اندیشه خویش را به نمایشنامه معطوف ساخت. داستان کوتاه بی ارزشی، به نام سیاه و سفید، نوشت و کتابچه پرسش و پاسخی، به نام کاتشیسم مرد شریف، تصنیف کرد که متضمن «دین طبیعی» او بود. اما سال ۱۷۶۴ سال بااهمیتی بود. در این سال، ولتر ناشران خود را به چاپ انجیل خرد، بررسی دین (متن اصلاح شده کتاب آتشین ژان میله، وصیت من)، و یکی از برجسته ترین آثار خویش، با عنوان فرهنگ فلسفی [جیبی]، مشغول داشت. این چاپ فرهنگ فلسفی برخلاف چاپهای موجود امروزی که در ۸۲۴ صفحه دوستونی منتشر می شوند و یا پنج تا هشت جلد از مجموعه آثار او را به خود اختصاص می دهند، در قطع کوچک منتشر شده بود و انسان بآسانی می توانست آن را نزد خود نگاه دارد، یا پنهان کند. کوتاهی مقاله ها و سادگی و روشنی سبک سبب شدند که ۱٬۰۰۰٬۰۰۰ نفر آن را در کشورهای گوناگون بخوانند.

نوشتن چنین کتابی توسط یک تن شگفت انگیز می نمود. شاید صدها اشتباه در آن به چشم می خوردند، اما انباشتگی گسترده داده ها و تبحر نویسنده تقریباً در همه زمینه ها کتاب را یکی از معجزات تاریخ ادبیات ساخته اند. ولتر خود درباره این کتاب می گفت «چه تلاش پیگیری، چه درازگوییی، و چه لجاجتی!» وی تقریباً در همه زمینه ها چیزی برای گفتن دارد و تقریباً همواره گفته های وی دارای جاذبه هایی هستند که هنوز خواننده را به خود جلب می کنند. این کتاب از هرزه درایی، سخنان پیش پاافتاده، و یا مطالب بیمایه خالی نیست؛ و گاه گاه گفته هایی در آن آمده اند که مضحک و بی معنی می نماید- چنانکه نویسنده در جایی نوشته بود: «پیشرفتی که اندیشه اروپاییان در صد سال گذشته پدید آورده است بیش از پیشرفت همه جهان از روزگار برهما و زردشت تا آن زمان است.» اما نباید فراموش کرد که هیچ نویسنده ای نمی تواند، بی آنکه اشتباهاتی از او سرزند، کتاب قطور هزار صفحه ای بنویسد؛ و هیچ کسی نتوانسته است، در خلال این مدت طولانی، هوش و استعداد خود را همچنان تازه و درخشان نگاه دارد. در کتاب، حتی از ریشه شناسی واژه ها نیز سخن رفته است، زیرا ولتر، مانند هر خواننده کنجکاوی، علاقه مند بود بداند که واژه ها در سفرهایشان در زمانها و مکانهای گوناگون چه دگرگونیهایی پیدا می کنند. مثلاـ در مقاله «بد به کاربردن واژه ها»، و نیز در مقاله «معجزات»، این حکم معروف ولتر آمده است: «عبارات خود را توضیح دهید.»

منظور اساسی این کتاب فراهم ساختن حربه ای برای پیکار با مسیحیت آن گونه که ولتر آن را می شناخت بود. نویسنده بار دیگر مطالب باورنکردنی نه تنها مقاله تناقضات در هر صفحه ای اشتباهات و افتضاحات کتاب مقدس مسیحیان را برملا می سازد و می نویسد چه کسی

به کلیسا اجازه داده بود چهار انجیل از پنجاه انجیلی را که در قرن پس از مرگ عیسی نوشته شدند «قانونی» و ملهم از خدا بداند. چه ابلهانه است که انسان عیسی را فرزند زنی باکره بداند، و درهمان هنگام نسبت وی را از راه یوسف بیکاره به داوود رذل وهرزه کشاند؟ چرا مسیحیت شریعت موسی را کنار نهاده، در صورتی که خود عیسی این شریعت را بارها تأیید کرده، و درست خوانده بود؟ آیا بولس حواری، که شریعت موسی را رد کرد (به خاطر قطعه ای پوست۱)، بر عیسی برتری داشت؟

بزرگان شهر ژنو فرهنگ فلسفی را نپسندیدند؛ در ۲۴ سپتامبر ۱۷۶۳، «شورای کوچک» بیست و پنج نفری ژنو به مجریان این شهر دستور داد تا همه نسخه های موجود کتاب را آتش زنند. پارلمان پاریس نیز در ۱۷۶۵ دستور مشابهی داد. دیدیم که این کتاب در آبویل به چه سرنوشتی گرفتار شد (۱۷۶۶). ولتر به رهبران ژنو اطمینان داد که نویسندگان فرهنگ فلسفی را نمی شناسد. و در همان هنگام، برای چاپهای آینده کتاب، که تعداد آن تا پیش از پایان سال ۱۷۶۵ به چهار رسید، مقاله های تازه ای فراهم ساخت؛ و برای پنج چاپ دیگر آن، که تا پیش از مرگ وی در ۱۷۷۸ منتشر شدند، مطالب تازه دیگری نوشت. برای فروش کتاب، با کتابفروشان ژنو قراردادهایی بست و با دستفروشان نیز قرار گذاشت که نسخه های کتاب را در پشت در خانه های مردم نهند.

در فاصله سالهای ۱۷۶۵ تا ۱۷۶۷، با شور و حرارت بیشتری به پیکار ادامه داد. در ۱۷۶۴، سرانجام خانه خود، له دلیس، و ژنو، شهری که به خاطر کفرگوییهای وی سخت به خشم آمده بود، را ترک گفت. سه سال از ملک خویش در فرنه خارج نشد و در این مدت تقریباً هرماه جزوه تازه ای علیه «رسوایی» به چاپ رساند. یکی از این جزوه ها پرسشهای زاپاتا (مارس ۱۷۶۷) نام داشت. این جزوه شامل پرسشهایی است که گویا یک استاد الاهیات در ۱۶۲۹ از هیئتی از عالمان الاهی در دانشگاه سالامانکا می پرسد. زاپاتا به درستی روایات عهد جدید درباره ستاره بیت لحم، سرشماری «سراسرجهان» در زمان آوگوستوس قیصر، کشتار بیگناهان، و تجربه عیسی به دست شیطان برکوهی بسیار بلند، که از فراز آن همه ممالک جهان و جلال آنها هویدا بودند۲، به دیده تردید می نگرد و می پرسد که این کوه عجیب در کجا قرار داشت. عیسی وعده داده بود که، «قبل از انقضای عمر این نسل، سوار بر ابر، با قدرت و شکوه برای بنیانگذاری ملکوت خدا خواهد آمد؛۳» پس چرا این وعده را عملی نکرده،

---

(۱) «پس برتری یهود چیست؟ و یا از ختنه چه فایده؟» («رساله به رومیان»، ۳ . ۱). ــ م.

(۲) «و مدت چهل روز ابلیس او را تجربه می نمود ... پس ابلیس او را به کوهی بلند برده، تمامی ممالک جهان را در لحظه بدو نشان داد ... » («انجیل لوقا»، ۴ . ۲-۱۳). ــ م.

(۳) « و آنگاه پسر انسان را خواهند دید که بر ابری سوار شده، با قوت و جلال عظیم می آید.» («انجیل لوقا»، ۲۱ . ۲۷). ــ م.

و چه چیزی وی را از این کار بازداشته است؟ «آیا غلظت بیش از اندازه ابر و مه وی را از این کار بازداشته است؟» «با آنان که جرئت می کنند و شکی به دل راه می دهند چه باید کرد؟ ... آیا آنان را برای تأدیب به دست شکنجه سپارم» یا «بهتر این است که این پرسشها را فراموش کنم و به تعلیم فضایل اخلاقی پردازم؟ نتیجه:

زاپاتا، چون پاسخی برای پرسشهایش نیافت، تصمیم گرفت، به ساده ترین زبان، تنها درباره خدا سخن گوید. خدای پدر انسانها، و خدای پاداش و کیفردهنده و بخشنده، را به مردم شناساند. راست را از ناراست، و دین را از تعصب جدا ساخت؛ و فضیلت اخلاقی را تعلیم داد و عملی نمود. زاپاتا مردی محبوب، افتاده، و مهربان بود؛ و در ۱۶۳۱، در والیا ذولیذ، سوزانده شد.

در مه ۱۷۶۷، در اثر صدو پنج صفحه ای خود، بررسی مهم آرای لرد بالینگبروک، حملات خود را به مسیحیت با شدت بیشتری از سر گرفت. وی در این کتاب استدلالهای خود را از زبان شخصیت متوفای انگلیسی بیان کرده است، اما بالینگبروک احتمالاـ این تکلیف شاق را پذیرفته بود. در همان سال، ولتر داستان دلکشی در صد صفحه، به نام پاکدل، منتشر ساخت. داستان این کتاب ماجرای یکی از هورونها۱ی بافضیلت است که از امریکا به فرانسه آورده شده، و آداب اروپاییان و الاهیات مسیحی وی را سخت سردرگم ساخته است. در ۱۷۶۹، فریاد ملتها را به چاپ رساند و در آن از اروپای کاتولیک درخواست که سیادت پاپان را بر شاهان و دولتهای اروپا پایان دهد. در همان سال، کتاب پرزحمت، اما تهییج شده، تاریخ پارلمان را منتشر ساخت و پارلمان را مظهر توطئه ژانسنیستهای مرتجع خواند. و در خلال سالهای ۱۷۷۰ تا ۱۷۷۲ پرسشهایی درباره دایره المعارف را، در نه جلد، منتشر ساخت. این کتاب دایره المعارف کوچکی با مقاله هایی ضد کاتولیک تر از گفتارهای فرهنگ فلسفی [جیبی] بود.

ولتر آثار خویش را معمولاـ با عناوین گمراه کننده ای، چون موعظه ای درباره تفسیر عهد قدیم، رساله به رومیان، وعظهای عالیجناب ژاک روست، موعظه کشیش بورن، و اندرزهایی به پدران خانواده ها، به چاپ می رساند. تحصیلکردگان فرانسه از روی سبک این آثار نویسنده آنها را می شناختند، اما کسی نمی توانست ثابت کند که آنها را ولتر نوشته است. این بازی زیرکانه زبانزد مردم پاریس و ژنو شده بود، و آوازه آن تا لندن، آمستردام، برلین، و حتی وین رسیده بود. در سراسر تاریخ جهان، نویسنده ای با چنین دشمنان نیرومندی، با یک چنین موفقیتی، بازی نکرده است. صدها تن از دشمنان کوشیدند به نوشته های وی پاسخ دهند. ولتر حملات متقابل همه آنان را دفع کرد و به ضربات همه آنان، گاهی با خشونت و گاهی نامنصفانه،

---

(۱) گروهی از هندیشمردگان ساکن امریکای شمالی. ــ م.

پاسخ داد؛ «پیکاری تمام عیار بود.» و او از پیکار لذت می برد و در گرماگرم مبارزه مرگ را از یاد می برد.

ولتر، که پس از زمین لرزه لیسبون و تصنیف کاندید ظاهراً دستخوش نومیدی و بدبینی شده بود، اکنون خوشبینانه به آینده می نگریست و پیروزی «فلسفه» را، بر کلیسایی که نیاز بشر آن را پای برجا نگاه داشته بود، قطعی می دانست. می گفت که اگر دوازده ماهیگیر بی سواد توانسته اند مسیحیت را به وجود آورند و رواج دهند،۱ چرا دوازده «فیلسوف» نتوانند احکام جزمی و دستگاه تفتیش افکار آن را به لرزه درآورند؟ به یکی از «برادران» نوشت: «شادزی و ‹رسوایی› را بکوب.» و به آنان اطمینان داد که «آن را نابود خواهیم ساخت!» آیا شاهی، امپراطریسی، معشوقه شاهی، و کسان برجسته بسیاری در نهان و آشکار از وی طرفداری نمی کردند؟ وی با حمله به پارلمان پاریس دربار را خشنود ساخته بود، از یاری و همراهی مادام دو پومپادور، و سپس مادام دو باری، برخوردار بود، و حتی امیدوار بود که لویی پانزدهم از گناهان گذشته وی چشم پوشد. در ۱۷۶۷، به د/ آلامبر نوشت: «بیایید این انقلاب فرخنده را، که در طول پانزده یا بیست سال گذشته در اذهان و اندیشه مردم درستکار روی داده، و از آنچه من امیدوار بودم فراتر رفته است، برکت دهیم.» آیا وی این را پیشگویی نکرده بود؟ آیا در ۱۷۶۰ به الوسیوس ننوشته بود که «این عصر شاهد پیروزی خرد خواهد بود؟»

VII –دین و عقل

ولتر چندان ساده دل نبود که گمان برد دین را کشیشان برساخته اند؛ برعکس، در فرهنگ فلسفی درباره دین نوشته بود:

تصور هستی خدا از احساسات و از منطق طبیعی انسان، که با گذشت عمر خود را آشکار می سازد، ریشه می گیرد. این منطق حتی نزد وحشیترین مردم نیز وجود دارد. انسان آثار شگفت انگیز طبیعت را می دید-برداشت محصول و خشکسالی، آب و هوای مساعد و طوفانها، منافع و مصایب. و دست استادی [فوق طبیعی] را در پدید آمدن آنها حس می کرد. ... نخستین شاهان و فرمانروایان از این تصور، برای تحکیم پایه های قدرت خویش، استفاده می کردند.

هر گروهی یکی از نیروهای فوق طبیعی را خدای حامی خود ساخت و این خدا را، به امید آنکه گروه خود را از گزند گروههای دیگر و خدایان آنان نگاه خواهد داشت، پرستش، و برایش قربانی کرد. کشیشان مخلوق همین معتقداتند؛ اما تعابیر و شعایر دینی را کشیشان خود برساخته اند. با گذشت زمان، کشیشان برای توسعه قدرت خویش از ترس انسان بهره برداری

---

(۱) حواریون دوازدهگانه عیسی مسیح. ــ م.

کرده انـد. کشـیشان به هر پستی تن درداده، و سـرانجام دست خود را به خون «بدعتگـذران» جمعیتهـا، و ملتهـا آلوده انـد. ولتر آنگاه چنین می نویسد: «از کشیشان نفرت داشته ام، از آنان نفرت دارم، و تا روز واپسین از آنان نفرت خواهم داشت.»

ولتر، با آنکه بسـیاری از معتقدات ادیان غیرمسـیحی جهان و بیش از همه آیین کنفوسـیوس را (که دین نیست) می پسندید، به هیچ یک از معتقدات مسیحیان دلبستگی نداشت. می گفت که «بیش از ۲۰۰ جلد کتاب در این باره (درباره مسیحیت) دارم؛ و از آن بـدتر، همه آنها را هم خوانـده ام.» ولتر به انتقادات پیشـینیان از کتاب مقـدس چندان نیفزود، اما آن انتقادات را گسترش داد؛ و تأثیر آن هنوز در ما زنـده است. با گسـتاخیی بیش از جسارت گذشـتگان، نادرستی افسانه های کتاب مقـدس را درباره طوفـان نوح، عبور بنی اسـرائیل از دریـای سـرخ، کشـتار بیگناهان، و افسانه های مشابه دیگر برملا ساخت؛ و هرگز از نکوهش داسـتان و نظریه مسـیحی گناهکاری ذاتی باز نایسـتاد. این سـخن قدیس آوگوستینوس را با خشم و انزجار بسیار نقل می کرد: «آیین کاتولیک آموزش می دهـد که همه مردم گناهکار آفریـده شده اند؛ و حتی کودکان، هرگاه قبل از زایش نو در عیسـی درگذرنـد، ملعوننـد.» (اکنـون می گوینـد که این کودکـان به جـای گرم و مطلـوبی، به نـام لیمبـو [برزخ]، در جوار دوزخ می روند.)

و اما ولتر درباره خود عیسـی دودل بود. از خداترسـی طبیعی دوران کودکی به بیحرمتیهای دوره جوانی رسید؛ حتی درجوانی، داسـتان آمیزش مریم را با سـربازی رومی باور می کرد؛ و زمانی عیسـی را «دیوانه ای خیره سـر» می خواند. چون بالغتر شد، به آموزشهای اخلاقی مسیح به دیده احترام نگریست و گفت که انسان تنها با به کاربستن این آموزشهاست که رستگار می شود، نه اعتقـاد به الوهیت مسـیح، در اثر خویش، ملحـد و فرزانه، اعتقـاد مسـیحیان را به تثلیث کاملا اسـتهزا کرد. ملحـد می پرسـید: «عقیـده شـما در این بـاره چیست؟ آیـا عیسـی مسـیح دارای یـک طبیعت، یک شخصـیت، و یک اراده است، یا دو طبیعت، دو شخصیت، و دو اراده؛ یا یک اراده، یک طبیعت، و دو شخصیت، یا دو اراده، دو شخصیت، و یک طبیعت؛ یا ... ؟» اما فرزانه او را اندرز می دهد که این معما را فراموش کند و مسیحی با ایمانی شود. عیسـی، به عقیده ولتر، با آنکه فریسیان را نکوهش می کرد، برخلاف بولس حواری و مسیحیان آینده، در اعتقاد به یهودیت پایدار بود:

این خدای ابدی، که خویشـتن را یک یهودی ساخته است، در سراسر عمر از یهودیت هواداری می کند. فرایض آن را به جای می آورد، به پرستشـگاه یهودیان بسـیار رفت و آمـد می کنـد، و آموزشـی مخالف شـریعت یهودی نمی دهد. همه شاگردانش یهودینـد و مراسم یهودیان را به جای می آورند. بنیانگذار دین مسـیحی مطمئنا او نیست. ... حتی یک عقیده دینی مسـیحی نیز وجود ندارد که عیسی مسیح آموزش داده باشد.

عیسی، به نظر ولتر، به پیروی از عقیده بسیاری از یهودیان متدین روزگار قبل از خود، پایان

عمر جهان را نزدیک می دید و عقیده داشت که از پی آن «ملکوت خدا» فراخواهد رسید — یعنی خداوند مستقیماً برجهان حکومت خواهد کرد. (منتقدان متأخر نیز چنین گفته اند).

ولتر در آخرین سالهای عمر مهر عیسی را به دل گرفت و او را «برادر من» و «استاد من» خواند. بیابان پهناوری را در اندیشه خویش مجسم می ساخت که با استخوانهای انسان پوشیده شده است. در یک سو، استخوانهای ۳۰۰٬۰۰۰ یهودی کشتار شده را برهم انباشته اند؛ در سوی دیگر، از استخوانهای مسیحیانی که بر سر اختلاف نظرهای مابعدالطبیعی جان سپرده اند تپه هایی برپا گشته اند؛ و توده های طلا ـ و نقره را عصاها و تاجهای نخست کشیشان و شاهان، که اندامهایشان از هم پاشیده اند، پوشانده است. فرشته راهنما وی را به دره سبزی می برد که مسکن فرزانگان بزرگ بوده است؛ در اینجا، وی نوما پومپیلیوس، فیثاغورس، زردشت، طالس ملطی، و سقراط را می بیند ... و، سرانجام،

با راهنمایم به بیشه ای رفتم بالاتر از جایی که فرزانگان دوران باستان در آن می آسودند. مرد خوش سیما و ساده ای را دیدم که نزدیک به سی و پنج سال داشت؛ دستها و پاهایش متورم بودند و خون از آنها می چکید؛ پهلویش دریده بود و ضربه های تازیانه پوستش را پاره کرده بودند، رنجهای این فرزانه همانند رنجهای سقراط نبودند.

ولتر سبب مرگ وی را جویا گشت. عیسی گفت: «کاهنان و داوران». مگر او می خواست دین تازه ای بنیان نهد؟ هرگز. مگر او مسئول آن توده های استخوان و آن توده های طلای نخست کشیشان و شاهان بوده است؟ نه، «من و پیروانم در فقر مطلق می زیستیم.» پس دین واقعی چیست؟ «مگر قبلا ـ به تو نگفته ام؟ خدا را دوست بدار، و همسایه خود را چون خویشتن محبت کن.» آنگاه، ولتر بدو می گوید: «اگر چنین است، من ترا استاد خویش خواهم ساخت.» «او به من آرامش داد، رؤیا از میان رفت، و وجدانم آسوده شد.»

اما این در آخرین سالهای عمر بود. ولتر در سالهای پیکار خویش با مسیحیت تاریخ مسیحیت را دوران بدبختی انسان می دانست. عقیده داشت که رازوری بولس حواری، حکایتهای انجیلهای قانونی و مجعول، افسانه های شهیدان و معجزات، و نیرنگهای کشیشان، به همدستی امیدهای مردم تنگدست ساده دل، کلیسای مسیحی را به وجود آورده است. سپس آبای کلیسا این آموزه ها را، با فصاحتی که طبقه متوسط را فریفته خود ساختند، تدوین و تنظیم کردند. اندک اندک، با گسترش اوهام کودکانه و نیرنگهای مقدس مآبانه، فروغ فرهنگ کلاسیک خاموش شد و تیرگی قرنهای متوالی بر اندیشه اروپاییان چیره گردید. مردانی که سر به جیب تفکر فرو می برند، مردان کاهل و تنپرور، و مردانی که از یاد معارضه جوییها و مسئولیتهای زندگی می لرزیدند به صومعه ها خزیدند و اوهام جنون آمیز خویش را درباره زنان، شیاطین، و خدایان به یکدیگر تلقین کردند. دانشمندان، برای آنکه این اوهام را بخشی از اعتقادنامه رسمی انکارناپذیر کلیسا سازند، شوراهایی برپا ساختند. کلیسا، که نیاز عوام به اساطیر تسلیبخش را

شالوده قـدرت خویش ساخته بود، از دولت نیرومنـدتر شـد. پاپها امپراطوران را خلع کردند و ملتها را از سـرسپردگی به شاهان خویش بازداشتند.

جنبش اصـلاح دینی پروتسـتان، به دیده ولتر، تنها گامی لرزان به سوی خرد بود. او این جنبش را می سـتود و آن را قیامی علیه گدایان صومعه نشـین، فروشندگان دوره گرد آمرزشنامه، و روحانیان پولدوستی می دانست که گاهی «همه درآمد یک ایالت را از آن خود می سازند.» می گفت که در اروپای شمالی «مردم دین ارزانتری برای خود برگزیدند.» اما اعتقاد لوتر و کالون به نظریه تقـدیر ازلی وی را خشـمگین سـاخته بود. می گفت فرمانروایی را به یاد آوریـد که دوسوم رعایایش را به عقوبت ابـدی گرفتار می سازد! یا تعابیر گوناگون آیین قربانی مقـدس را در نزد گروههای مختلف مسـیحی به یادآورید: کاتولیکها ادعا می کنند که خدا را می خورند، نه نان را؛ لوتریها هم خدا را می خورند، و هم نان را؛ و کالونیها نان را می خورند، نه خدارا؛ «اگر کسـی این یـاوه ها را از زبان هوتنتوتها و کافرها۱ نقـل می کرد، می گفـتیم که مـار را فریب می دهـد. گسترش نفوذ خرد این مهملاـت را اکنـون به فراموشـی سپرده است؛ و اگر لـوتر و کـالون سـر ازگـور درآورنـد، نفوذی بیش از پیروان سـکوتیسم و تومیسم۲ نخواهنـد یافت.» اگر پروتسـتانها از پراکندن این الاهیات باز نایسـتند، طبقات تحصـیلکرده از آنان رویگردان خواهند شـد، و عوام دین خوشـبو و رنگارنگ رومی را بر آیین پروتسـتان ترجیح خواهند داد. ولتر می پنداشت که «آیینهای کالونی و لوتری هم اکنون در آلمان به خطر افتاده اند. این کشور مملواز اسـقفان بزرگ و رؤسای بلندپایه صومعه ها و کاننهای کلیسای کاتولیک است، مردانی که برای کشاندن مردم به آیین کاتولیک آماده اند.»

در این صورت، آیا خردمنـدان بایـد از دین دوری جویند؟ نه. دینی که خدادوستی و فضـیلت اخلاقی آموزش می دهد و جزم اندیشیهای دیگر را کنار نهاده است خدمتگزار واقعی بشریت است. قبلا ولتر عقیده داشت: «آنان که برای خوب بودن خویشتن را به دین نیازمنـد می بیننـد مردمی قابـل ترحمنـد!» و هرجـامعه ای می توانـد بـا اخلاـقی طبیعی و مبرا از معتقـدات فوق طبیعی زیست کنـد. اما چون تجربه اش درباره شـهوات و انفعالات بشـری بیشتر شـد، به این نتیجه رسـید که هیـچ قانون اخلاقیی نمی تواند در برابر نیروی بدوی غرایز فردی بایستد، مگر اینکه اعتقاد مردم به قانونی که خدای بصیرمطلق، و خدای پاداش دهنده و کیفردهنـده، آن را وضـع کرده باشـد تقویتش کنـد. پس از قبول گفته لاـک، که هیـچ انگـاره و مفهومی فطری نیست، شـعور اخلاقی را، چون لایبنیتز، فطری خواند و آن را شور عدالتخواهیی دانست که خداوند در ما

---

(۱) تیره ای از بومیان ساکن جنوب افریقا. ــ م.

(۲) شاخه هایی از فلسـفه مدرسـی که پایه گذاران آنها جان دانز سکوتس و توماس آکویناس، فیلسوفان مدرسی قرن سیزدهم بودند. ــ م.

نهفته است و گفت: «قانون بر جنایتهای آشکار نظارت می کند، و دین بر جنایتهای نهان.»

فرزانه در کتاب ملحد و فرزانه چنین می گوید:

فرض می کنم (خدا نکند!) که همه انگلیسیان ملحدند. همچنین فرض می کنم که برخی از آنان شارمندانی صلحجو هستند، طبعی آرام دارند، پایبند شرفند، چندان توانگرند که نیازی به ناراستی ندارند، و در رفتار خویش چنان مقیدند که می توانند در کنار یکدیگر در جامعه زیست کنند. ... اما ملحد بینوای محتاج، که می داند کیفر و مکافاتی در جهان نیست، هرگاه برای تحصیل پول دزدی نکند و آدم نکشد، بسیار ابله است. در آن صورت، همه پیوندهای اجتماعی از هم خواهند گسیخت، جنایتهای نهان آشکار خواهند شد و، چون ملخ که نخست ناپیداست، در جهان پخش خواهند گشت. ... چه کسی شاهان بزرگ را از خودسری باز خواهد داشت؛ شاه ملحد از راوایاک متعصب خطرناکتر است. ... الحاد در قرن پانزدهم در ایتالیا رواج یافته بود. نتیجه آن چه شد؟ مردم یکدیگر را، به همان آسانیی که به شام مهمان می کنند، مسموم می کردند. ... پس اعتقاد به خدایی که کردار نیک را پاداش می دهد، کردار بد را به کیفر می رساند، و از گناهان قابل اغماض می گذرد برای انسان سودمند و ضروری است.

ولتر در اعتقاد مردم به دوزخ حکمتی می دید:

به آن فیلسوفانی که در نوشته های خود وجود دوزخ را انکار می کنند خواهم گفت: «آقایان، زندگی ما با سیسرون، آتیکوس، مارکوس آورلیوس، و اپیکتتوس سپری نمی شود؛ ... با اسپینوزا کسی که هلندیها ستم بسیار بر او روا داشتند، نیز زندگی نمی کنیم-فیلسوفی با چنان فضیلت که گرچه در فقر می زیست، ولی ۳۰۰ فلورین بخشش یان د ویت را به فرزندان آن سیاستمدار بزرگ بازگرداند. خلاصه بگویم، آقایان، که انسانها همه فیلسوف نیستند. ما در زندگی مجبوریم با اراذل، با کسانی که از قوه تفکر بهره چندانی ندارند، و با مردمی سنگدل، دایم الخمر، و غارتگر درآمیزیم. شما اگر مایل باشید، می توانید برایشان موعظه کنید که روح آدمی فناناپذیر است، ولی من در گوشهایشان خواهم غرید که، چنانچه مرا غارت کنند، دچار لعنت دوزخ خواهند شد.

در پایان باید بگوییم که شیطان می تواند برای پیش بردن منظور خویش به سخنان ولتر استناد کند. شکاک بزرگ، که از مردم خواسته بود برای خود دینی مبرا از قصه و حکایت برگزینند، خود بدترین افسانه و دروغ را تبلیغ می کرد. وی از دینی هواداری می کرد که اخلاق را در مردم تلقین کند، اما اکنون می گفت که عوام را، جز با اعتقاد به بهشت و دوزخ، نمی توان از بدکاری بازداشت. کلیسا توانست ادعا کند که وی توبه کرده، و از کانوسا آمده است.۱

در هفتاد سالگی، معتقدات دینی خویش را، با عنوان ملایم فیلسوف نادان (۱۷۶۶)،

---

(۱) در ژانویه ۱۰۷۷، امپراطور هانری چهارم برای توبه و طلب بخشش از پاپ گرگوریوس هفتم به کانوسا آمد. پاپ مهمان ماتیلدا بود. و گویند که هانری سه شبانه روز در حیاط قلعه، با پای برهنه در میان برف انتظار کشید تا پاپ از او رفع تکفیر

کرد. در زبانهای اروپایی، «به کانوسا آمدن» به معنای توبه کردن است. ــ م.

ص: ۸۳۰

بار دیگر بیان کرد. در آغاز کتاب، اعتراف می کند که از ماهیت ماده و ذهن، و از اینکه چگونه می اندیشد و چگونه اندیشه او بازوانش را به حرکت وا می دارد آگاه نیست. پرسشی از خود می کند که گویا قبلا به اندیشه او نرسیده بود. می پرسد: «آیا ضرورت دارد بدانم؟» پاسخ می دهد: «نمی توانم خویشتن را از میل به آموختن محروم کنم. کنجکاوی بینتیجه من هرگز اقناع نخواهد شد.» ولتر اکنون دریافته بود که اراده انسان آزاد نیست. «نادانی که چنین می اندیشد همیشه چنین فکر نمی کرده است. اما سرانجام ناچار است تسلیم (واقعیت) شود.» «آیا خدایی هست؟» بلی، این خدا همان هوش و خردی است که در ورای «نظم و هنرمندی شگفت آور جهان وقوانین مکانیکی و هندسی آن» وجود دارد. اما این هوش یا خرد متعالی را تنها از روی آثار آن می شناسیم و از ماهیت آن آگاهی نداریم. «انسان بدبخت! من که از ماهیت عقل خود ناآگاهم و نمی دانم چه چیزی مرا زنده ساخته است چگونه می توانم آن عقل توصیف ناپذیر را، که آشکارا بر جهان فرمان می راند، بشناسم؟ ... اما ما آثار آنیم.» ولتر عقیده دارد که آفرینشی در تاریخ جهان نبوده است، جهان همواره بوده، و «همواره از آن علت نخستین و ضروری صادر شده است، چنانکه نور از خورشید صادر می شود؛» و «طبیعت همیشه جان داشته است.» هنوز معتقد است که طرح و نقشه ای در جهان وجود دارد، و پروردگاری هست که کل را رهبری می کند و جزء- ازجمله افراد بشر- را به حال خود وا می گذارد تا برای خویشتن چاره ای جوید. و از این سخنان چنین نتیجه می گیرد: «اگر گمان می برید که چیزی به شما نیاموخته ام، به یادآورید که به شما گفتم که من نادانم.»

فیلسوف حیران در اینجا به کسانی که هرگز فکر نکرده اند، بلکه تنها مؤمن و امیدوار بوده اند رشک می ورزد. با اینهمه، مانند سقراط می اندیشد که زندگی خالی از اندیشه برازنده انسان نیست. دودلی و سرگردانی خویش را، در میان این دو نگرش درباره زندگی، در سرگذشت یک برهمن خوب (۱۷۶۱)، چنین بیان می کند:

و چنین افتاد که، یک بار هنگام سفر، با برهمن سالخورده ای آشنا شدم. وی مردی بسیار فهمیده، بسیار دانشمند ... و بسیار ثروتمند بود. ...

روزی به من گفت: «کاش زاده نمی شدم.»

«چرا؟»

«برای آنکه این چهل سال را با مطالعه گذرانده ام، و اکنون می فهمم که این سالها را تلف کرده، و بیهوده از دست داده ام، با آنکه دیگران را تعلیم می دهم، چیزی نمی دانم؛ ... با آنکه در زمان به سر می برم، نمی دانم زمان چیست. من، آن گونه که فرزانگانمان می گویند، در بین دو ابدیت واقع شده ام، و با اینهمه نمی دانم ابدیت چیست. می دانم که از ماده تشکیل شده ام. می اندیشم، اما هیچ گاه نتوانسته ام خود را قانع کنم که چه چیزی موجب اندیشیدن می شود. ... نمی دانم چرا وجود دارم، اما همه روزه می کوشم برای این معما پاسخی بیابم، اما نمی توانم چیزی قانع کننده درباره مسائل بگویم. بسیار سخن می گویم، اما در پایان سخن گیج و حیران می مانم و از آنچه گفته ام شرمنده می شوم.»

وضع این مرد خوب مرا به اندیشه برد. ... همان روز، با زنی دیرسال، که در همسایگی او زیست می کرد، گفتگو می کردم. پرسیدم که آیا از اینکه نفهمیده است روح او چگونه به وجود آمده است رنج نمی برد. پرسش مرا درنیافت. زن در سراسر عمر به این مسئله-مسئله ای که برهمن مهربان را اینسان رنج می داد- نیندیشیده بود. وی از ته دل به مسخ شدن خدایش، ویشنو، عقیده دارد: و هرگاه که بتواند اندکی از آب مقدس گنگ را، که در آن غسل می کند، به دست آورد، خویشتن را خوشبخت ترین زن جهان خواهد دانست.

من، که از سعادت این مخلوق بیچاره تکان خورده بودم، نزد فیلسوف بازگشتم و گفتم:

«از بدبختی خود شرمنده نیستید، در حالی که در همسایگی شما، به فاصله کمتر از پنجاه متر، آدمک پیری است که به چیزی نمی اندیشد و به خشنودی زیست می کند؟»

گفت: «راست می گویید. هزاربار به خود گفته ام که هرگاه چون همسایگان پیرم نادان می بودم، با نیکبختی می زیستم؛ با اینهمه، آن نیکبختی را نمی خواهم.»

پاسخ برهمن، بیش از هر آنچه درمیان ما گذشته بود، در من اثر کرد. ... نتیجه گرفتم که گرچه ممکن است به نیکبختی بسیار ارزش دهیم، ولی خرد را بیش از آن ارج می نهیم. و چون بهتر اندیشیدم ... باز به خویشتن گفتم که رجحان دادن خرد بر نیکبختی دیوانگی محض است.

VIII -ولتر متعصب

در حالتی مشابه حالت پاسکال، راهی را برگزید که همانا تسلیم عقل منطقی خود به کلیسای کاتولیک بود. وی عقیده داشت که این کلیسا در خلال تجارب ممتد خویش آمیزه ای از آموزشها و شعایر پدید آورده است که اخلاق انسان را اعتلا می بخشد و سرگشتگان و غمزدگان را دلداری می دهد. ولتر به اندازه پاسکال دور نرفت، اما پس از هفتادسالگی، با سردرگمی، در همان راه گام نهاد.

نخست به این اندیشه رفت که دینداری برای انسان سودمند است. چون بازول از او پرسید (۲۹ دسامبر ۱۷۶۴): «آیا نمی خواهید در یک نیایش عمومی شرکت کنید؟» ولتر پاسخ داد: «با جان و دل می خواهم. بیایید سالی چهاربار، با ساز و آواز، در یک پرستشگاه بزرگ گردآییم و خدا را برای مواهبی که به ما داده است سپاس گوییم. یک خورشید هست، و یک خدا؛ پس بیایید یک دین برای خویشتن برگزینیم. آنگاه همه مردم برادر خواهند شد.» گویی خورشید برای او منزلگاهی درمسیر رسیدن به خدا بود. در مه ۱۷۷۴، هنگامی که هشتاد ساله بود، قبل از سپیده سحری از خواب برخاست و برای دیدن خورشید، همراه دوستی، بر فراز تپه ای رفت. شاید در این هنگام آثار روسو را می خوانده است. پس از رسیدن بر فراز تپه، نیرویش پاک تحلیل رفت، با دیدن شکوه و عظمت خورشید به زانو درآمد، و فریاد برآورد: «خدای قادر مطلق، من ایمان دارم!» اما چون ولتر دوباره در او جان گرفت، برپا

خاست و گفت: «درباره آقای فرزند [عیسی] و خانم مادر [مریم]، باید بگویم که آن موضوع دیگری است!»

اندک اندک دورتر رفت و اجازه داد که روحانیان به مردم آموزش اخلاق دهند و به درگاه آفریدگار نماز بخوانند. قبول کرد که اسقفان در فرانسه و انگلستان نظم اجتماع را استحکام بخشیده اند؛ اما کاردینالها زیاده از حد هزینه برمی دارند و از آنان باید چشم پوشید. ولتر به کشیشان بخشهای کلیسایی، که احوال مردم را ثبت می کردند، دست نیازمندان را می گرفتند، و اختلافات خانوادگی را از میان می بردند، به دیده احترام می نگریست و عقیده داشت که سران کلیسا به این متصدیان کارهای روحانی بیش از این باید احترام گذارند، مزد بیشتری به آنان دهند، و کمتر آنان را استثمار کنند. توبه کار سالخورده، در اوقات دست و دل بازی، مایل بود که مجامع دینی، به جای چهاربار در سال، ماهی یک بار، و حتی هفته ای یک بار، برپا شوند. می اندیشید که در این مجامع حاضران باید نماز بخوانند، خدا را شکر گویند و نیایش کنند، و در آنها درس اخلاق داده شود؛ اما «قربانی» و دعای التماس در آن نباشد، و موعظه آن کوتاه باشد! می گفت که اگر این دینداران مایلند اماکن دینی خود را با تصاویر و مجسمه های دینی آرایش دهند، به جای تصاویر و مجسمه های قدیسان مشکوک، تصاویر و مجسمه های قهرمانانی چون هانری چهارم (به جز معشوقه هایش) را زینتبخش آنها، و جز اعتقاد به خدای دادگر عقیده دینی دیگری در سر نپرورانند. سازمانهای کلیسایی باید تابع دولت شوند و روحانیان را دولت تربیت کند و مزد دهد. دیرها و صومعه ها باید پایدار مانند، اما آسایشگاهی برای پیران و بیماران شوند. ولتر، چون دیگر شکاکان، به راهبه هایی که عمر خود را به پرستاری از بیماران و دستگیری از بینوایان سپرده بودند به دیده ستایش می نگریست. پس از دیدن «خواهران شفقت» در بیمارستانهای پاریس، در رساله در آداب و رسوم چنین نوشت: «فداکاری این زنان در سراسر جهان بیهمتاست. اینان، برای آنکه دردهای مردم را تسکین دهند، از زیبایی، جوانی، و غالباً از اصل و تبار بلند خویش چشم می پوشند. ... ملتهایی که دین کاتولیک رومی را کنار نهاده اند، کاری جز تقلید ناقص این شفقت شرافتمندانه نکرده اند.»

همان گونه که «جهانیان می دانند»، ولتر در نزدیکی کاخش در فرنه کلیسای کوچکی ساخت و با غرور بر سر در آن نوشت: «ولتر خدا را برپای می دارد.» می گفت: «این یگانه کلیسایی در جهان است که تنها به خدا تخصیص یافته است؛ کلیساهای دیگر را به قدیسان اختصاص داده اند.» از رم درخواست کرد که یکی از یادگارهای قدیسان را به کلیسای او دهند؛ پاپ کلاه قدیس فرانسیس آسیزی را برای او فرستاد. ولتر مجسمه فلزی مطلای بزرگ مسیح را، نه به عنوان مردی مصلوب، بلکه همچون انسانی فرزانه در محراب این کلیسا نهاد. پس از ۱۷۶۰، وی هر یکشنبه در این کلیسا مراسم قداس به جای می آورد، به نام خاوند دهکده درآن

بخور سوزانـد، و در عیـد قیام مسـیح ۱۷۶۸ در آیین تنـاول عشـای ربـانی آن شـرکت جست. نـوکرانش را مرتبـاً به کلیسـا می فرستاد، و شهریه آموزش کاتشیسم فرزندان آنان را از کیسه خود می پرداخت.

شاید ولتر به پرهیزگاری و دینداری تظاهر می کرده، و از این راه می خواسـته است معتقدات دینی اهالی دهکده اش را تقویت کنـد، و بـدین وسـیله، آنـان را از ارتکـاب جرایم بـازدارد و اموالش را از خطر دسـتبرد آنان دور نگاه دارد. اطمینان داشت که آوازه رفتـار نمـونه وی به ورسـای خواهـد رسـید، و شایـد هم امیـدوار بود که، از این راه، تلاشـهای وی در راه احقـاق حقوق خـانواده کالاـس، سیروان، و لابـار زودتر به نتیجه خواهنـد رسـید و راه بـازگشت او به پـاریس را هموار خواهنـد ساخت. توبه کـاری وی شـاه و ملکه را بسـیار خرسـند سـاخته بود. آبه دو لابلتری به ولتر اجازه داد که در آیین مقـدس شـرکت کنـد، اما با توجه به لاغری روزافزون وی اظهار کرد که ولتر مرگ و تدفین خود را از یاد برده است. ولتر تعظیمی به کشیش کرد و گفت: «بسـیار خوب، سرورم، اما پس از شما [نوبت من است].» در ۳۱ مارس ۱۷۶۹، سـردفتری را به خانه اش آورد و در حضور چند گواه نوشت که مایـل است به نـام یک کاتولیک بمیرد. «برادران» مقیم پاریس بـدو خندیدنـد، اما او اسـتهزای آنان را به روی خود نیاورد.

پس از ۱۷۶۸، به پیروی از عادات صومعه نشـینان، اجازه داد که هنگام صرف خوراک برایش مناجات بخوانند، و بیش از همه به مناجاتهـای ماسـیون علاـقه نشـان داد. ولتر ادبیـات را، حتی در جـامه کشیشـی، دوست می داشت و ارج می نهـاد. با آنکه یسوعیـان پیکـار کرده بود، در ۱۷۷۰ به انجمنی از فرایارهـای کـاپوسن پیـوست و از پیشـوای این جمعیت عنـوان «پـدر دنیـوی کاپوسـنهای ژکس» گرفت- ژکس بخشـی است که ولـتر خاونـد آن بـود. ولـتر به این عنـوان خود بسـیار می بالیـد، و در پـای چنـدین نـامه ای که در این بـاره نوشت «برادر ولتر، کـاپوسن ناقابـل» امضـا کرد. فردریـک وی را قـدیس تازه کلیسا خوانـد و برایش درود فرسـتاد؛ اما بدو نوشت که در همان سال سران کلیسای رم برخی از آثار «کاپوسن ناقابل» را آتش زده اند. اکنون دشوار می توان گفت که آیا ولتر از روی صـداقت با کلیسا آشتی کرده بود، یا برای نزدیکی به ورسای، و یا از آن می ترسـید که جنـازه وی را پس از مرگ در اراضـی تقـدیس شـده فرانسه- که شامل همه گورسـتانهای این کشور می شدنـد- به خاک نسپارند. شاید هر سه انگیزه در این کمدی الاهی نقشی داشتند.

ولتر در آخرین سالهای عمر (۱۷۷۰-۱۷۷۸) قلم خویش را بیشتر به پیکار با الحاد سپرد تا به مبارزه با مسـیحیت. به مقاله «خدا» در فرهنـگ فلسـفی دو بخش تـازه اضـافه کرد و ، در هر دو، به دسـتگاه طبیعت د/ اولباک تاخت. در ۱۷۷۲، رسـاله ای، به نام ناچاریم جانبداری کنیم، نوشت و در آن از اعتقاد به خدا و رواداری دینی دفاع کرد. پیش مادام نکر، دوشس

دو شوازول و فردریک ویلهلم، شاهزاده پروس، اعتراف کرد که می ترسد هواداری از الحاد جنبش رواداری دینی را با شکست روبرو سازد. با آنکه می ترسید انتقادهایش از اندیشه های د/ اولباک یکپارچگی «برادران» را در پاریس به خطر اندازد، از انتقاد باز نایستاد. نوشت: «تردیدی ندارم که هرگاه اندیشه هایم را بازگویم، نویسنده کتاب و سه هوادار آن دشمن سرسخت من خواهند شد؛ با اینهمه، به آنان گفته ام که تا جان در بدن دارم، بدون واهمه از متعصبان ملحد و متعصبان موهومپرست، اندیشه هایم را ابراز خواهم داشت.» مخالفانش — هواداران د/اولباک- می گفتند که خاوند توانگر با ورسای به بازی سیاسی پرداخته، و خدا را پلیس نوکران و رعایایش در فرنه ساخته است.

در آخرین سالهای عمر، کسانی که ولتر آنان را یار و برادر خود در پیکار با «رسوایی» تلقی می کرد وی را رهبری از دست رفته می شمردند. دیدرو ولتر را هرگز دوست نداشته، و هیچ گاه با وی مکاتبه نکرده بود. او، از اینکه ولتر د/ آلامبر را روح، رئیس، و همه کاره دایر ه المعارف می دانست، دل آزرده بود. دیدرو، با آنکه پیکار ولتر را در راه احقاق حق کالاس می ستود، با حسادت درباره اش نوشته بود: «این مرد همیشه در هر زمینه ای از ادبیات آثار درجه دوم نوشته است.» ولتر نه از سیاستهای انقلابی دیدرو بهره ای داشت، و نه مثل او مایل بود نمایشنامه هایی بنویسد که بازتاب احساسات بورژواها باشند؛ بورژواهایی که به اشراف تبدیل شده بودند نمی توانستند جای بورژواهایی را بگیرند که از ته دل می خواستند بورژوا باشند. دیدرو و د/ اولباک، هیچ یک، برای زیارت او به فرنه نرفتند. گریم، با سختگیری ناروایی، درباره انتقادهای ولتر از هابز و اسپینوزا نوشت: «فیلسوف نادان تنها بویی از اندیشه های این دونفر برده است.» ملحدان پاریس، که بر تعداد و غرورشان افزوده می شد، به ولتر پشت کردند. در ۱۷۶۵، درگرماگرم مبارزه علیه «رسوایی»، یکی از همین ملحدان با تحقیر درباره ولتر گفت: «او یک خداپرست متعصب است.»

رهبر سالخورده، که اکنون هر دو جناح از وی رویگردان گشته بودند، در حدود ۱۷۷۰ از پیروزی نومید شد. خویشتن را «ویران کننده ای بزرگ» خواند که چیزی بنا نکرده است. بیم آن داشت که دین جدید او - «خدا و رواداری»- تنها هنگامی در جهان مستقر گردد که فرمانروایان جهان «طرح صلح پایدار» آبه دو سن — پیر را بپذیرند- و آن روز شاید هرگز فرا نرسد. ولتر از سالها قبل به توانایی فلسفه و نفوذ خرد بدگمان شده، و گفته بود که «هیچ فیلسوفی نتوانسته است حتی آداب و رسوم مردم کوچه خود را دگرگون سازد.» سرانجام، توده های مردم را در چنگ «موهومات» یا اساطیر رها کرد و، به این امید که «چهل هزار فرزانه» فرانسه و قشر تحصیلکرده طبقه متوسط را با خود همراه خواهد ساخت، به تلاش ادامه داد؛ اما این امید وی نیز، هنگامی که آفتاب عمرش بر لب بام بود، فرو پژمرد. در هشتاد و چهارسالگی، هنگامی که خویشتن را برای بازگشت به پاریس و مرگ آماده

می ساخت، تنها این امید برایش مانده بود که «جوانان را اندک اندک بیدار سازد.» شاید، با استقبال شگفت انگیزی که مردم پاریس از وی کردند، ایمان و امیدش به انسان، باردیگر، در او زنده شد.

آیا او فیلسوف بود؟ بلی، اما دستگاهی فلسفی پدید نیاورد؛ به هر مسئله ای توجه کرد، اما به کنه هیچ مسئله ای فرو نرفت. اگر فیلسوف را کسی بدانیم که درباره جهان و انسان یک دستگاه فکری جامع و کلی پدید می آورد، او فیلسوف نبود. وی از دستگاههای فلسفی، که به چشم او لطایف و نکته های گستاخانه کوچکی بودند، به بیکران روی آورد. اما از آن روی که اندیشه اش همواره به مسائل مربوط به طبیعت، اخلاق، حکومت، زندگی، و سرنوشت آدمی معطوف بود، او را فیلسوف باید دانست. او را متفکری عمیق نمی شمردند؛ و سبب آن شاید این بود که به درستی اندیشه های خویش ایمان نداشت. بیشتر اندیشه های وی اصالت و تازگی نداشتند، اما تقریباً همه اندیشه های اصیل در فلسفه احمقانه اند، و فقدان اصالت نشانه فرزانگی است. بی گمان، شکلی که وی به اندیشه هایش داد تازگی داشت؛ ولتر، بی شک، برجسته ترین نویسنده ای است که جهان به خود دیده است. آیا او، همان گونه که دیدرو می گفت، در هر زمینه ای نفر دوم بود؟ بلی، دیدرو در فلسفه، و کورنی و راسین در نمایشنامه نویسی بر او برتری داشتند. اما در مفهوم آفرینی و تاریخنویسی، در ظرافت و لطافت شعری، در نکته پردازی و بذله گویی نثر، و از نظر وسعت و نفوذ اندیشه وی برجسته ترین نویسنده روزگار خود بود. روح وی، مانند زبانه آتش، به سراسر اروپا سرایت کرد و در هرنسلی صدها هزار انسان را تکان داد.

شاید او، بیش از اندازه، قلب خویش را از کینه و نفرت آکنده بود، اما آن نیز سببی داشت؛ برای آشنایی با این سبب باید به روزگاری برگردیم که مردم را به گناه انحراف از جزم اندیشی و دین رسمی زنده آتش می زدند، یا استخوانهایشان را بر چرخ مجازات خرد می کردند. ما اکنون بیش از ولتر می توانیم این دین را بستاییم و به دیده احترام بدان بنگریم، زیرا وی با احکام جزمی و سختگیریهای آن مبارزه کرد، و در این راه به پیروزیهایی نیز دست یافت. ما بیش از او می توانیم قدرت و عظمت عهد قدیم و زیبایی و اوج ع.....جدید را دریابیم، زیرا آن قدر از آزادی برخورداریم که بتوانیم این کتابها را ثمره رنج و الهام مردانی خطاکار و لغزش پذیر بدانیم. می توانیم به اخلاق مسیح به دیده ستایش بنگریم، زیرا او دیگر ما را از دوزخ نمی ترساند و به مردم و شهرهایی که سخن او را نشنوند لعنت نمی فرستد. قادریم نجابت و بزرگی قدیس فرانسیس آسیزی را دریابیم، زیرا دیگر کسی از ما نمی خواهد باور کنیم که قدیس فرانسوا گزاویه به یک زبان سخن می گفت و دیگران گفته هایش را به چند زبان می شنیدند. اکنون که پیروزی گذرای رواداری دینی ما را در پرداختن

به عبادت، یا ترک آن، آزاد گذاشته است، قادریم زیباییهای شعرها و نمایشهای آیینی را احساس کنیم. اکنون که از ما نمی خواهند افسانه های دینی را، به مفهوم لفظی و ظاهری آنها بپذیریم و باور کنیم، قادریم آنها را نهادهایی عمیق و پرمعنا، و تمثیلاتی آموزنده، تلقی کنیم. ما آموخته ایم که به آنچه روزگاری دوست می داشتیم و ناچار به ترکش گشته ایم به دیده احترام بنگریم، همانگونه که به عشقهای دوران جوانی خود احترام می نهیم. و این آزادی گرانبها و تاریخی را بیش از همه، به چه کسی مدیونیم؟ به ولتر.

ص: ۸۳۷

فصل بیست و سوم :پیروزی «فیلسوفان» – ۱۷۱۵–۱۷۸۹

I –روحانیان پاسخ می دهند

مسیحیت را نیز گفتنی بسیار بود. مدافعان مسیحیت این گفتنیها را گفتند، اما گاهی با کوردلی و کج سلیقگی روزگار خویش، و گاه گاه با روشنی و ظرافتی که فرانسه حتی از الاهیات نیز انتظار داشت. برخی از روحانیان را هنوز عقیده بر این بود که هر انحرافی از معتقدات رسمی کلیسای کاتولیک را دولت باید کیفر دهد. همین روحانیان کشتار سن-بار تلمی را چون عمل جراحی برای جامعه فرانسه واجب و سودمند می شمردند. اما روحانیانی نیز بودند که با بزرگواری به میدان پیکار گام نهادند و به دشمن اجازه دادند که خود سلاح پیکار را برگزیند- سلاح خرد را. حرکت آنان بسیار دلیرانه بود، زیرا هرگاه که دین به سلاح خرد رضا دهد، حکم مرگ و نیستی خود را صادر کرده است.

در فاصله سالهای ۱۷۱۵ تا ۱۷۸۹ در فرانسه نزدیک به نهصد اثر در دفاع از مسیحیت انتشار یافتند، که نود جلد آنها تنها در عرض یک سال (۱۷۷۰) به چاپ رسیدند. دینداران فرانسه در برابر هر یک کتابی که در مخالفت با عقاید مسیحی نوشته شد- مانند افکار فلسفی دیدرو، درباره ذهن الوسیوس، و امیل روسو- ده ردیه نوشتند و به چاپ رساندند. آبه اوتویل در کتابش، اثبات دین مسیحی با حقایق (۱۷۷۲)، (مانند ویتلی، اسقف اعظم یک قرن بعد) عقیده داشت که معجزاتی را که در اثبات الاهی بودن دین مسیح رخ دادند باید چون رویدادهای تاریخ بشری درست و معتبر شمرد. آبه گویون اثر هجایی خود را در دو جلد، با نام وخش فیلسوفان جدید (۱۷۵۹–۱۷۶۰)، به چاپ رساند. آبه پلوش کتابی در هشت جلد، با نام نمایش طبیعت نوشت (۱۷۳۹–۱۷۴۶) و سرانجام آن را تا هجده جلد بزرگ گرانقیمت بسط داد. این کشیش، برای اثبات وجود خدایی که از خرد و قدرتی متعالی برخوردار است، از شگفتیهای علم، و قوانینی که حاکی از وجود تدبیر و هدف در آفرینش طبیعتند، کمک می گیرد.

انسان، از آن روی که به شگفتیهایی در طبیعت برخورده است، نباید از فروتنی دست کشد و، به دلیل آنکه خدا را نشناخته است، ملحد شود. آبه گوشا در اثر پانزده جلدی خود، نامه های انتقادی (۱۷۵۵-۱۷۶۳)، فرضیه تکاملی بوفون، دیدرو، و دیگران را با بیپروایی بسیار رد می کند و چنین می نویسد: «اگر انسان روزگاری ماهی بوده باشد ... یکی از این دوصورت درست خواهد بود: یا انسان دارای روحی مینوی و فناناپذیر نیست، یا ماهیان نیز دارای این روحند. این هر دو گمان، به یک اندازه، کفرآمیزند.» «فیلسوفان» استدلال وی را به خرسندی پذیرفتند. آبه سیگورنی در اثر خویش، فلسفه مسیحی (۱۷۶۵)، دینداری را برای اخلاق انسان ضروری دانسته، و نوشته بود که قیود دنیوی تنها هوش جنایتکاران را، که دیگر به بصیرت خداوند ایمان ندارند، تیز می کند. آبه میول شاندون در ۱۷۶۷ فرهنگ ضدفلسفی را نوشت، که هفت بار به چاپ رسید. پدر نونوت، «یسوعی پیشین، که چون دیگر یسوعیان مردی آگاه و دانشمند بود» ، در ۱۷۷۰ کتاب مفصلی، به نام اشتباهات ولتر، به چاپ رساند. این کتاب در نخستین سال انتشار چهاربار، و در هشت سال بعد شش بار به چاپ رسید. فلوبر این اثر را از جمله کتابهایی برشمرد که امابوواری۱ می خواند. آبه گنه در کتابش، نامه هایی از چند یهودی (۱۷۷۶)، که شامل نامه هایی ظاهراً به قلم یهودیانی دانشمند بود، «با روح، ذوق، ادب، و دانشمندی» از کتاب مقدس دفاع کرده بود. ولتر اذعان داشت که این کشیش «نیش خود را تا استخوان» در تن انسان فرو می برد. یورشگران کاتولیک، از روحانی و غیرروحانی، نشریه ماهانه ای، با نام انتقامجویی دین، بر ضد «فیلسوفان» انتشار می دادند؛ و از سال ۱۷۷۱، به نشر دایره المعارف روشمند، که حتی از دایره المعارف دیدرو در آن هنگام وسیعتر بود، پرداختند و به هر نقطه ضعفی که در آن باروی شکاکان می یافتند حمله می بردند.

نیکولا-سیلوستر برژیه، کشیش بخش کلیسایی در اسقف نشین بزانسون، از دشمنان توانای ماده گرایان بود. کتاب او، رد خداپرستی به وسیله خود آن (۱۷۶۵)، پاسخ یک کشیش واقعی به کشیش ساووایی مخلوق خیال روسو بود. به پاس تصنیف کتاب درستی دلایل مسیحیت (۱۷۶۷)، پاپ نامه ستایش آمیزی بدو نوشت. وی در پنجاه و یک سالگی در مقام کانن کلیسای نوتردام پاریس قرار گرفت و کشیش اقرار نیوش دختران لویی پانزدهم شد. در همان سال، با نشر کتاب پاسخ مسیحیت به نویسنده مسیحیت بیپرده، با د/ اولباک به پیکار برخاست. «انجمن روحانیان» این کتاب را پسندید و، برای آنکه برژیه بتواند با فراغت بیشتری از دین دفاع کند، برایش ۲۰۰۰ لیور حق بازنشستگی تعیین کرد(۱۷۷۰). در عرض یک سال، وی بررسی ماده گرایی را، که پاسخی به دستگاه طبیعت د/ اولباک است، در دو جلد انتشار داد. بار دیگر، نوشت که ذهن یگانه واقعیتی است که قبل از هر چیز از وجودش آگاهی داریم. پس چرا آن

---

(۱) شخصیت اصلی رمان «مادام بوواری»، اثر فلوبر. ــ م.

را در ردیف اشیایی نهیم که به یاری ذهن شناخته می شوند؟ وی اندیشه های د/ اولباک را ناسازگاری می داند و می نویسد: ۱)بارون در همان هنگام که خدا را ناشناختنی می داند، پاره ای از صفات خدای ابدی و لایتناهی را، که در تصور ما از خدا معقول می یابد، به ماده نسبت می دهد: ۲) با آنکه دترمینیسم رامی پذیرد، از مردم می خواهد که رفتار خویش را اصلاح کنند: ۳) و دین را مخلوق نادانی انسان ابتدایی، نیرنگ کشیشان، و حیله و توطئه قانونگذاران می شمارد- وی باید نظم و ترتیبی به ذهن خود دهد. آبه به منتقدان کتاب مقدس پاسخ می دهد که نویسندگان این کتاب برای بیان منظور انسان از خدا به استعارات شرقی توسل جسته اند؛ و از این روی، کتاب مقدس را نباید به مفهوم لفظی آن گرفت. عهد جدید جوهر مسیحیت است. زندگی و معجزات مسیح ثابت می کنند که مسیحیت دینی خدایی و آسمانی است. مسیحیت، گذشته از کتاب مقدس، مبتنی بر احادیث و سنتهایی است که حواریون و اسقفان کلیسا در دین نهاده اند. در کتاب دیگرش، بررسی دین مسیحی (۱۷۷۱)، برژیه استدلال می کند که الحاد، با وجود افراد استثنایی چون بل، اخلاق انسان را به تباهی می کشد.

درمیان روحانیانی که در قرن هجدهم به دفاع از مسیحیت برخاستند، گیوم فرانسوا برتیه از همه جالبتر بود. وی در دوازدهسالگی (۱۷۱۴) وارد کالج یسوعی بورژ شد و باهوش و فراست بسیار، که به دیانت و پرهیزگاری او آسیبی نرسانید، خویشتن را از دیگر شاگردان متمایز ساخت. در هفدهسالگی، به والدینش گفت که می خواهد به «انجمن عیسی» بپیوندد. پدر و مادرش از او خواستند که یک سال بیشتر در این باره بیندیشد. برتیه، پس از یک سال، باز گفت که می خواهد به «انجمن عیسی» ملحق شود. در سالهایی که در پاریس نوآموز بود، بیش از پنج ساعت در شبانروز استراحت نمی کرد و همه وقت خویش را به مطالعه و مناجات می سپرد. با چنان سرعتی در تحصیل پیشرفت کرد که در نوزدهسالگی وی را برای تدریس علوم انسانی در کولژ دو بلوا برگزیدند. پس از هفت سال تدریس در این کالج، و یک سال دیگر کارآموزی، وی را برای تدریس فلسفه به رن، و سپس به روان فرستادند. در ۱۷۴۵، یسوعیان سردبیری نشریه ژورنال دو تروو را بدو سپردند، این روزنامه، که در آن هنگام در پاریس انتشار می یافت، به رهبری برتیه، از پیشروترین نشریات فرانسه شد.

بیشتر مقاله های ژورنال دو تروو را خود وی می نوشت. در اطاق کوچکی می زیست که آن را هرگز گرم نمی کردند، و همه ساعات بیداری خود را کار می کرد. در خانه اش به روی همه مردم گشوده بود؛ به همه دانشهای بشری عشق می ورزید و احاطه داشت، اما گرمابخش زندگیش ایمان بود. لا- آرپ، شاگرد ولتر، وی را چنین ستوده است: «انسانی بود که همه دانشوران وی را برای دانش فراگیرش می ستودند، و همه مردم اروپا پاکدامنی توأم با فروتنیش را ارج می نهادند.» برتیه، حتی هنگام بحث و مناظره، از ادب جادویی فرانسویان برخوردار بود؛ به اندیشه ها می تاخت، نه افراد؛ و استعدادهای مخالفانش را می ستود. با اینهمه، از عدم

رواداری دینی دفاع می کرد؛ با اعتقاد به اینکه کلیسای کاتولیک به دست مسیح، فرزند خدا، بنیانگذاری شده است، معتقد بود که یک مسیحی موظف است، با هر وسیله صلح آمیزی، از اشاعه خطاهای دینی جلوگیری کند؛ باید از تبلیغات ضدمسیحی در میان ملتی که پیرو آیین مسیحی است جلوگیری کرد، زیرا این تبلیغات به رفتار اخلاقی و ثبات و آرامش کشور آسیب می رسانند. وی می گفت: «خطاست، اگر که عدم رواداری آیین کاتولیک را به تعصب آزارگرانه تعبیر کنیم؛» اما هیچ ضمانتی نمی داد که این تعقیب و آزارها از سر گرفته نشوند. «در ۱۷۵۹، وی خود «فیلسوفان» را به تعصب و عدم رعایت رواداری متهم کرد و نوشت: «ای بیدینان، شما ما را به تعصبی متهم می سازید که در ما نیست، و دشمنی شما با دین ما تعصبی در شما پدید آورده است که آثار آشکارا افراطی آن شگفت آور است.»

برتیه خرد آدمی را محدود می دانست و می گفت که حتی در عبارات یک فیلسوف احساسگرا چون لاک، خرد تا جایی تشخیص می دهد که محدوده حواس انسان اجازه دهد؛ و در ورای خرد، واقعیاتی هستند که اندیشه محدود آدمی هرگز به راز آنها پی نخواهد برد؛ از این روی، «فیلسوف واقعی، در جایی که از خرد وی کاری ساخته نیست، از پژوهش باز می ایستد.» غرور روشنفکرانه است که می کوشد جهان هستی و معتقدات سنتی و عمومی بشریت را تابع تشخیص خرد آدمی سازد و میزان خرد افراد را بیازماید. انسان فروتن به معتقدات دیگر مردم، حتی اگر آنها را درک نکند، به دیده احترام می نگرد. گاهی می اندیشید که بیشتر بیدینان از آن جهت از دین رویگردان شده اند که دین در کار خوشگذرانی آنان دخالت می کند؛ و پیشبینی می کرد که هرگاه این هرزگی رواج یابد، قوانین اخلاقی فرو می پاشد، عنان شهوات رها می شود، و تمدن بشری در گرداب خودخواهی، نفس پرستی، فریبکاری، وگناه غرقه می گردد. اگر اراده انسان نباشد، مسئولیت اخلاقی وجود نخواهد داشت؛ «زیرا دترمینیسم شعور اخلاقی نمی شناسد؛ در آن صورت، تنها کسانی گناهگار و شایان سرزنش محسوب خواهند شد که کامیاب نمی گردند و به مراد خویش نمی رسند.» اخلاق صرفاً حساب مقتضیات خواهدشد، شعور اخلاقیی وجود نخواهد داشت که اقلیت زیرک را از اغوای اکثریت ساده باز دارد، و هر فرمانروایی از زیردستانش تا سرحد انقلاب بهره کشی خواهد کرد.

چنانکه دیده ایم، برتیه از نخستین جلد دایر ه المعارف استقبال کرد و آن را ستود. نادرستیها، اقتباسها، و رونویسهایش را دانشورانه بر ملاساخت؛ مثلا، ثابت کرد که مقاله سه ستونی «کردار»، نوشته آبه ایوون، «تماماً و واژه به واژه، از رساله درباره حقایق نخستین پدر بوفیه» گرفته شده است. برتیه از مقاله «فلسفه اعراب» تمجید کرد؛ از مقاله «ملحد» چنین ایراد گرفت که استدلالهای له و علیه الحاد، از حیث قدرت و تفصیل، تفاوتی با هم ندارند، و وجود خدا نیز در آن اثبات یا نفی نشده است. زمانی که گرایش ضد مسیحی نویسندگان دایره المعارف در جلد دوم آشکارتر شد، برتیه بازبردستی و شهامت بدان حمله کرد. خاطر نشان ساخت که

دایره المعارف قدرت حاکم را ناشی از رضایت اتباع می داند؛ برتیه گفت که این نظر نویسندگان حکومت شاهی موروثی را به خطر می اندازد. شاید بتوان گفت که این سخنان برتیه، در توقیف دایره المعارف به دست دولت، موثر بوده اند.

در ژورنال دو تروو (شماره آوریل ۱۷۵۷)، از رساله در آداب ورسوم ولتر بحث کرد و نوشت: «جای تأسف است که می بینیم نویسنده زنده ای، که هوش و فراست وی را می ستاییم، هنگام بحث از اساسیترین مسائل، از هوش خود به ناشایستگی استفاده کرده است.» و این اثر ولتر را تلاشی «برای نابودی دین و کلیسا و برآوردن بنایی فلسفی — پرستشگاهی برای هرزگی اندیشه، پرستش اندیشه انسان، و رهایی از قیود دینی و اخلاقی- بر ویرانه های آن» خواند. سخنان مغرضانه وی ولتر را به خشم آوردند و بر آن داشتند که همه تعالیم و خدمات مسیحیت را به باد دشنام گیرد. برتیه نوشته بود که ولتر به ایمان و خداشناسی تظاهر می کند، اما، در همان هنگام، با نوشته های خویش مردم را ملحد می سازد. درهمان شماره ژورنال دو تروو، وی، هنگام بحث از دوشیزه اورلئان ولتر، اعتدال را از دست داد و فریاد برآورد:

دوزخ آفتی مرگ آورتر از او قی نکرده است. ... شهوتپرستی با بیشرمی کامل در او تجسم یافته، و وقاحت زبان مردم کوچه و بازار را به عاریت گرفته است. ... پست ترین لودگی و مسخرگی چاشنی بیدینی اوست. ... عفونتی که از سخنان او برمی خیزد می تواند هر عصری، و هر جامعه ای، را به خود بیالاید و تباه کند.

ولتر بی درنگ بدو پاسخ نداد. او هنوز خاطرات معلمان یسوعیش را گرامی می داشت و تک چهره پدر پوره، مرد نیکخو و فداکار، را از دیوار اطاقش در فرنه آویخته بود. اما پس از آنکه دولت فرانسه دایره المعارف را توقیف کرد، ولتر، به درخواست د/ آلامبر، با برتیه به پیکار برخاست. ولتر برتیه را متهم کرد که از آن روی با دایره المعارف مخالفت می ورزد که آن را رقیب فرهنگ تروو می داند-فرهنگی که به گمان ولتر دستاوردی یسوعی بود (اما تنها قسمتی، و آن هم به صورت غیررسمی، چنین بود)؛ و از «انجمن عیسی» درخواست کرد تا این روزنامه نگار را از خود برانند. نوشت: «این چه کاری است که کشیشی ... هرماه، از طریق یک کتابفروشی، جنگی از افترا و داوریهای نسنجیده بفروشد!» برتیه پاسخ داد (ژوئیه ۱۷۵۹) که ویراستاران ژورنال دوتروو رابطه ای با ویراستاران فرهنگ تروو ندارند، و اذعان کرد که «روزنامه نگاری کار دلچسب و مطلوبی نیست.» اما از آن روی وی از حق یک کشیش در استفاده از یک نشریه دفاع می کند که بتواند آثار خوب را بستاید و آثار بد را نکوهش کند؛ وی از اینکه ولتر در برابر شخصیتها و قلم به مزدها سر فرود می آورد تأسف خورد؛ و، در پایان گفتار، اظهار امیدواری کرد که «این مرد باهوش و بافراست [ولتر] در لحظات بازمانده زندگی، که خداوند بدو ارزانی داشته است، به آغوش دین مقدس-نه تنها دین فطری، بلکه دین مسیحی و کاتولیک-که وی در آن زاده شده است بازگردد.» ولتر (که شاید تدفین خیالی

جان پارتریج را به دست سویفت به یاد داشت۱) در ماه نوامبر گفتار موقرانه ای، با نام شرح بیماری، اعتراف، مرگ، و تجلی برتیه یسوعی، انتشار داد و نوشت که سردبیر ژورنال دو تروو، هنگام خمیازه کشیدن، بر روی روزنامه اش جان سپرده است. در نامه ای که به مادام د/اپینه نوشت، از شیوه مجادله خویش دفاع کرد و گفت که «‹رسوایی› و مدافعان آن را باید استهزا کرد.»

در ۱۷۶۲، پارلمانهای فرانسه دستور سرکوبی یسوعیان را صادر کردند. برتیه، که از روزنامه نگاری خسته شده بود، به قصد خاموشی گزیدن و فرورفتن در بحر تفکر به صومعه ای متعلق به تراپیان رفت. تصمیم گرفت به همین فرقه ملحق شود، اما فرمانده۲ یسوعیان با کناره گیری وی از فرقه خود موافقت نکرد. لویی پانزدهم وی را آموزگار خانگی فرزندان خود ساخت؛ اما پس از آنکه شاه فرمان اخراج یسوعیان را از فرانسه امضا کرد (۱۷۶۴)، برتیه به آلمان مهاجرت کرد. در ۱۷۷۶، به او اجازه دادند به فرانسه بازگردد. با برادرش در بورژ عزلت گزید و در هفتاد و هشت سالگی، در همینجا، درگذشت (۱۷۸۲). وی نیکمردی بود.

II –«ضد فیلسوفان»

پس از آنکه خرقه پوشان و فروتنان از فرانسه اخراج شدند و روزنامه نگاران با «فیلسوفان» درافتادند، پیکار حادتر و بیرحمانه تر شد. اکنون همه هوش و زبان مردم پاریس در خدمت دو واژه تاب آوردن و کشتن بود. دیدیم که ولتر در ۱۷۲۵ برای رهایی پیر دفونتن از کیفر همجنس بازی که، مرگ بود، خویشتن را به دردسر انداخت. دفونتن هرگز ولتر را نبخشید. وی در ۱۷۳۵ نشریه ای، به نام ملاحظاتی درباره نوشته های نو، تأسیس کرد که تا ۱۷۴۳ پایدار ماند، و خویشتن را در آن مدافع همه فضایل، خصوصاً عفت و پاکدامنی، فرانمود، با خشم به هرگونه فساد اخلاقی، یا سستی معتقدات اصیل آیین، در ادبیات حمله کرد. پس از مرگ دفونتن (۱۷۴۵)، دوستش، فررون، جهاد وی را با «فیلسوفان» دنبال کرد.

الی کاترین فررون تواناترین، بیباکترین، و دانشمندترین «ضدفیلسوفان» بود. وی چندان — در پژوهش و تحقیق دست داشت که تاریخ ماری استوارت (۱۷۴۲)، و سپس کتاب هشت جلدی «تاریخ امپراطوری آلمان (۱۷۷۱) را نوشت؛ و آن قدر از ذوق و قریحه شاعری برخوردار بود که در ۱۷۴۵ قصیده نبرد فونتنوا را تصنیف کرد- که ولتر در مقام تاریخنگار دربار آن

---

(۱) جانثن سویفت در ۱۷۰۸، ضمن انتشار اثری پارودیک، سالنامه جان پارتریج (۱۶۴۴-۱۷۱۵)، عالم احکام نجوم و سالنامه نگار انگلیسی را به مسخره گرفت و در آن مرگ وی را اعلام کرد. ــ م.

(۲) عنوان رهبران فرقه یسوعیان. ــ م.

را رقابتی گستاخانه با قصیده خود دانست. در ۱۷۴۵، نشریه ای، با عنوان نامه هایی درباره برخی از نوشته های این عصر، تأسیس کرد و در آن چند بار ولتر را به باد حمله و دشنام گرفت. وی، در سالهایی که گرفتار فقر و تهیدستی بود، بر روی دلیجانی شش اسبه کار می کرد؛ به خاطر انتقاد از آبه ای متنفذ، شش هفته در باستیل زندانی شد؛ اما مدت سی سال با تمام نیرو به خاطر گذشته جنگید. فررون، از زمانی که ولتر فردریک را از برگزیدن وی به نمایندگی خود در پاریس بازداشت، کینه وی را به دل گرفته بود. در ۱۷۵۴، نشریه دیگری به نام ل/ آنه لیتر تأسیس کرد که تا ۱۷۷۴، هر ده روز یک بار، انتشار می یافت.

فررون محافظه کاری دینی بوسوئه و سبکها و روشهای باوقار قرن هجدهم رامی ستود و عقیده داشت که «فیلسوفان» از سازمانهای اجتماعی، از مبانی اخلاق، و از امیدی که دین به مردم می دهد برداشتهایی سطحی و قابل توبیخ و نکوهش دارند.

هیچ عصری این همه نویسنده فتنه جو پرورش نداده است، نویسندگانی که با همه نیرو و توانایی خویش به خدا می تازند. اینان خویشتن را حواریون انساندوستی می دانند، اما متوجه نیستند که ضربه های مهلکی به بشریت می زنند و یگانه امید بشریت را، که پناهگاه آنان در روزگار دردمندی و درماندگی است، از آنان می گیرند. اینان نمی دانند که نظم اجتماع را برهم می زنند، تهیدستان را علیه توانگران و ناتوانان را علیه زورمندان تحریک می کنند، و به میلیونها دستی که تاکنون شعور دینی و اخلاقی، به همدستی قانون، آنها را از تعدی و زورگویی بازداشته است اسلحه می سپارند.

فررون عقیده داشت که حملات «فیلسوفان» به دین همه شالوده های کشور را متزلزل خواهد ساخت، و یک نسل قبل از ادمند برک، چون او، هشدار می داد:

آیا تعصب بیدینی شما پوچتر و خطرناکتر از تعصب موهومپرستی نیست؟ با رواداری به دین نیاکانتان بنگرید؛ شمااز چیزی جز آزادی و رواداری دینی سخن نمی گویید، در صورتی که تاکنون هیچ فرقه ای، به اندازه شما، دشمن رواداری نبوده است ... من به هیچ دسته خوش فکر، و هیچ عقیده ای، جز دین، اخلاق، و شرف، بستگی ندارم.

فررون منتقدی زیرک بود؛ از هیچ فرصتی برای خدشه دار کردن غرور و خودبینی «فیلسوفان» غفلت نمی کرد. جزم اندیشی آنان و خود نماییهای خاوند مآبانه ولتر، به عنوان «کنت تورنه»، را ریشخند می کرد. چون آنان وی را به نام فرومایه و خیره سر به باد دشنام گرفتند، فررون دیدرو را دو رو، گریم را چاپلوس اعیان بیگانه، و همه «فیلسوفان» بیدین را «فرومایگان، کلاهبرداران، توله سگان، و مردان رذل» خواند. وی «اصحاب دایر ه المعارف» را به دزدیدن تصاویر کتاب رئومور درباره مورچگان متهم ساخت. آنان این اتهام را رد کردند و «آکادمی علوم پاریس» نیز گفته آنان را تایید کرد؛ اما بعدها معلوم شد که فررون راست می گفته است. در ماجرای ژان کالاس فررون کالاس را گناهکار و سزاوار کیفر می دانست، و می گفت که ولتر برای جلب توجه مردم، و برای اینکه برسر زبانهای مردم افتد، به دفاع از بیگناهی وی

برخاسته است، نه برای انساندوستی. مادموازل کلرون، که بازیگر برجسته «تراژدیها» بود، ولتر را دوست می داشت و به دیدنش می رفت. فررون، به بدخواهی، رقیب کلرون را می ستود و درباره ناپاکی زندگی خصوصی بازیگران زن شایعاتی می پراکند. بازیگران گفته های وی را دخالتی ناروا در زندگی خصوصی خویش می شمردند. دوک دو ریشلیو، که به تعقیب زناکاری و بیعفتی نمی پرداخت، از لویی پانزدهم درخواست کرد که فرمان دهد فررون را به زندان باستیل بازگردانند. اما ملکه، با توجه به «دینداری و تعصب وی در پیکار با «فیلسوفان»، از گناه او گذشت.» پس از آنکه تورگو، دوست «فیلسوفان» به قدرت رسید، امتیاز نشریه ل/ آنه لیترر لغو شد (۱۷۷۴). فررون با خوردن غذاهای لذیذ خویشتن را دلداری داد، و بپذیرد، اما ولتر قبول این درخواست را زیاده روی در جوانمردی دانست.

آخرین واژه عنوان هجونامه ژاکوب نیکولا- مورو، شرحی تازه بر تاریخچه کاکوئاکها، (۱۷۵۷) بیش از همه آثار فررون فیلسوفان را خشمگین می ساخت. مورو نوشته بود کاکوئاکها در نهایت جانوران انسان مانندی بودند که کیسه زهر به زیر بان داشتند، و هرگاه که سخن می گفتند، زهر با سخنان آنان در می آمیخت و فضای پیرامونش را مسموم می ساخت. نویسنده زیرک عباراتی از دیدرو، د/ آلامبر، ولتر، و روسو نقل می کند و نتیجه می گیرد که اینان مسموم کنندگان واقعی جهانند. آنان را متهم می کند که، «به خاطر لذتی که از بدکاری می برند، بدکاری پیشه ساخته اند.» و آنان را ملحد، آنارشیست، هرزه، خودخواه، و «کاکوئاک» می خواند؛ اما این اصطلاح «کاکوئاک» بود که، بیش از همه، آنان را رنج می داد. کاکوئاک قات قات اردکها و یاوه گوییهای دیوانگان را می رساند؛ و گاهی نیز «همان گونه که در اینجا به کار رفته)، به معنی عفونت مستراح است. ولتر خواست به این کتاب پاسخ دهد، اما چه کسی می تواند عفونت را پاسخ گوید؟

محافظه کاران دل یافتند و حملات خود را به «فیلسوفان» سخت تر ساختند. در ۱۷۵۷، آنان شارل پالیسو دو مونتنه چالاک و جاهطلب را با خود همراه ساختند. پالیسو در ۱۷۵۴، با سفارشنامه ای که تیریو در آن وی را «شاگرد آثار شما» خوانده بود، در له دلیس به دیدن ولتر رفت. یک سال بعد، در نانسی نمایشنامه ای کمدی نمایش داد و در آن روسو را، با زبانی نه چندان گزاینده، به باد هجو گرفت. در پاریس، وی با پرنسس دو روبک جوان و پارسا، که دست کم از دوستان دوک دوشوازول بود، آشنا شد. دیدرو در پیشگفتار پسر نامشروع از اخلاق این شاهزاده خانم بدگویی کرده بود، شاید برای تسکین او بود که پالیسو نامه های کوچک درباره فیلسوفان بزرگ را منتشر ساخت (۱۷۵۷) و در آن بشدت از دیدرو انتقاد کرد و ولتر را ستود. در ۲مه ۱۷۶۰، وی، به پشتیبانی مادموازل دو روبک، برجسته ترین کمدی فصل را، به نام فیلسوفان در تئاتر – فرانسه نمایش داد. همچنانکه ابرها، اثر آریستوفان، در

۲۱۸۳ سال پیش، درباره سقراط نوشته شده بود، این نمایشنامه نیز درباره الوسیوس، دیدرو، و روسوست. الوسیوس در این نمایشنامه والر نام دارد. او فیلسوف فضل فروشی است که درباره نوعدوستی موجود در خودپرستی برای زن ادیبی، به نام سیدالیز، سخن می گوید. تماشاگران می دانند این زن همان مادام ژوفرن که است «فیلسوفان» در سالونش گرد می آمدند. دیدرو در این نمایشنامه دورتیدیوس نام دارد، و کریسپن، نوکری که در صحنه روی چهار دست و پا حرکت می کند و چون گاو کاهو می جود، کاریکاتوری از ژان ژاک روسوست- کسی که در ۱۷۵۰ تمدن را محکوم کرده، و از انسان خواسته بود که به آغوش «طبیعت» بازگردد. همه مردم، جز قربانیان آن، از اجرای این نمایشنامه هجایی خام، اما معقول، لذت بردند. مادموازل دو روبک، که از بیماری سل در حال مرگ بود، اصرار داشت که شب اول نمایش را با زیبایی خیره کننده خویش زینت دهد. پس از پرده دوم، پالیسو را به لژ خود فراخواند و دربرابر تماشاگران وی را به آغوش کشید. به دنبال آن، خون استفراغ کرد و او را به خانه اش بردند. نمایشنامه فیلسوفان را، در عرض بیست و نه روز، چهارده بار نمایش دادند.

اکنون شخصیت برجسته ای به «ضد فیلسوفان» پیوسته بود- ژان ژاک لو فران، مارکی دو پومپینیان، مارکی، که از دادرسان شهرستانی بود، اشعار و نمایشنامه هایی تصنیف کرده، و به پاس آن به عضویت «آکادمی فرانسه» رسیده بود. وی در گفتار خویش، هنگام پذیرش عضویتش در آکادمی، چنین گفت:

این فلسفه گمراه کننده، که خویشتن را عامل نشر حقیقت می داند، وسیله بهتان و افتراست. از اعتدال و فروتنی سخن می گوید، اما از باد خود بزرگ بینی و تکبر انباشته است. پیروان آن در آثار خود مغرور و گستاخند، و در زندگی خویش متزلزل و فرومایه. اصل اطمینانبخشی ندارند، در اخلاقشان چیزی نیست که انسان را تسلی و دلداری دهد، و قاعده ای برای امروز و هدفی برای آینده ندارند.

لویی پانزدهم این گفتار را ستود. اما ولتر در جزوه بی نام و نشانی، که در هفت صفحه، به نام هنگامی که، انتشار داد و هر بند را با عبارت «هنگامی که» آغاز کرد، آن را به باد هجو و استهزا گرفت؛ مثلا:

«هنگامی که» انسان به پذیرش در انجمن پرافتخار مردان ادب سرافراز می شود، نیازی بدان ندارند که گفتار خویش را به استهزای مردان ادب اختصاص دهد. این کار در حکم تحقیر انجمن و جامعه است. ...

«هنگامی که» کسی خویشتن را بزور در جرگه ادیبان جای می دهد و از فلسفه آگاه نیست، حق ندارد ادبیات ملت ما را اشتباه، و فلسفه آن را بیهوده بخواند. ...

این بندها با سخنانی از این قبیل ادامه می یابند؛ اما مطالب برجسته ای در آنها به چشم نمی خورند. مورله در گفتاری، به نام اگر، و در مقاله دیگری که اندکی پس از آن انتشار داد

و آن را از چه رو نـام نهـاد، به ولتر پاسـخ داد؛ و ولتر نیز در صـفحات پی درپی دیگری، که در هریـک مکرراً واژه هـای «به»، «که»، «چه کسـی»، «آری»، «نه»، «چرا» آمده بودند، پاسخ وی را جواب گفت. پس از آن، مورله مارکی را به باد حمله گرفت؛ و به دنبـال او، ولتر گفتارهـای تـازه ای علیه وی نوشت. مـارکی از این معرکه به زادگـاهش، مونتوبان، گریخت و، پس از آن، هرگز در آکـادمی آفتابی نشـد. اما در ۱۷۷۲، بـا نشـر کتاب انتقامجویی دین از ناباوری با خودناباوری، پیکار را از سـرگرفت. نوشت که مـاده گرایی ضـامن و مشوق اخلاـق پسـندیده نیست. اگر خـدایی نباشـد، انسـان مجـاز خواهـد بود به هر کاری که دلخواه اوست دست زنـد، و تنهـا بایـد بکوشـد که به دست پلیس گرفتار نشود. و اگر بهشتی نباشـد، «چگونه می توان از مردم انتظار داشت که در جمهوری به انقیاد و فرمانبرداری تن دردهند؟»

آبه گالیـانی، که در ۱۷۶۱ از ناپـل به پـاریس آمـده بود و هشت سال در سالونها می درخشـید، به «فیلسوفان» که دوسـتش می داشـتند، گوشـزد کرد که «بازگشت به طبیعت»- آن گونه که برخی از آنان به مردم توصیه می کنند- تدبیر نابخردانه ای است که انسان متمـدن را به توحش و بربریت خواهـد کشاند، قراین بسـیاری که حاکی ازوجود طرح و هدف در آفرینش جهانند به چشم می خورند؛ و شکاکیت به وجود آورنده خلأ فکری و نومیدی روحی است:

به جـای روشـنی انـدیشه، بـا خلأـ روبه رو شـده ایم. ... این خلأـ که در روح و خیال ماست، سـبب واقعی افسـردگی است. ... رویهمرفته، ناباوری و شـکاکیت بدترین پاسخ روح آدمی به امیال و غرایز اوست. ... انسان به ایمان و اطمینان نیازمند است. ... بیشتر مردان، و بویژه بیشتر زنان (که تخیلشان دوبرابر تخیل ماست) ... نمی توانند لاادری باشـند، و آنان که توانایی لاادریگری دارنـد تنها هنگام جوانی روحشان لاادری است. همراه بلوغ و پیری روح، نوعی عقیـده در انسان پدیـد می آید. ... لاادریگری یک «نومیدی خردیافته» است.

«فیلسوفـان»، برای پاسـخگویی بـه گالیـانی هوشـمند، برژیه دانشـمند، برتیه بـاادب، فررون پرکـار، و پومپینیـان اشـرافی، پالیسـو نومیدکننده، و مورو وراج، از همه سـلاحهای فکری، از اسـتدلال و اسـتهزا گرفته تا نکوهش و ناسـزاگویی، یاری جستند. ولتر اعتـدال را از دست داد و بـا به خطر افکنـدن آسـایش و امنیت خویش، با سـخنانی که بیشتر آراسـته به لطایف و ظرایف بود تا اسـتدلال، به هریک از حملاتی که به فلسـفه و خرد می شد پاسخ گفت. به دیدرو نوشت: «نام این بیچارگان را به من دهید، تا با آنان رفتاری کنم که سزاوارشان است.»

از آنجـاکه مورو کتابـدار و تاریخنگـار ملکه بود، تـاختن به او دشوار می نمود؛ امـا این امکـان وجود داشت که پومپینیـان را با حرف به پیلوری بست و پالیسو را با جناسـها به چهارمیـخ کشـید. مثلا، مارمونتل در شـعری، که به هیچ وجه به ترجمه در نمی آید، چنین سرود:

این مرد زمانی پالی نام داشت.

نخست وی را پالی کودن می خواندند.

سپس، پالی فرومایه، پالی ابله،

پالی خودپسند، و پالی بیپروا نام گرفت.

برای آنکه این سخن به سرآید،

و هجونامه به آخر رسد،

ناگاه نام مناسبی یافتند:

او را پالی احمق خواندند.

برای آنکه به مرتبه تو تنزل کنم،

این نام را باید بر زبان آرم.

فکر کن، اگر که قادری آن ابزار را به کار بری،

اما ننویس؛

بخوان، ای نادان.

دیدرو انتقام خود را تا هنگام تصنیف برادرزاده رامو، که در آن به شرح هرزگی پالیسو پرداخت؛ به تعویق انداخت؛ تصنیف چنین اثری برازنده فیلسوفی چون او نبود؛ اما وی با بزرگواری از نشر آن خودداری کرد و این کتاب، تا زمانی که پالیسو زنده بود، در فرانسه به چاپ نرسید. اما مورله هجونامه نیشداری نوشت که در آن، گذشته از پالیسو، حامی وی، مادموازل دو روبک، را به باد استهزا گرفته بود. دوستان درباری مادموازل دو روبک مورله را در باستیل زندانی کردند (۱۱ ژوئن ۱۷۶۰)، و مادموازل دو روبک با مرگ خویش (۲۶ ژوئن) مشکلات وی را فزونتر نمودند. روسو وی را از زندان آزاد ساخت؛ اما مورله، از آن پس، از «فیلسوفان» دوری جست. پالیسو پیروزی خود را با اسراف و تبذیر تباه کرد. وی در ۱۷۷۸، که نام ولتر بار دیگر بر زبانها افتاد، بازگشت و به جمع «فیلسوفان» پیوست.

سخت ترین ضربه را «فیلسوفان» به فررون زدند. دیدرو در برادرزاده رامو وی را یکی از نویسندگان مزدوری خواند که از خوان کرم هانری برتن میلیونر گذاران می کند. ولتر یکی از هوشمندانه ترین طنزهایش را درباره وی نوشت:

روزی، در عمق دره ای،

افعی ژان فررون را گزید.

افعی مرد.

ولـتر فررون را چنین خوانـده است: «کرمی که از پشت دفونتن بیرون افتـاده است.» این یکی از سـخنان گسـتاخانه ای است که زبان ولتر و معاصـران با ادب وی را گاهی چرکین می ساختنـد. اما از آن سـخت تر، حمله ای بود که ولتر در نمایشـنامه بانوی اسـکاتلندی به فررون کرده است. اجرای این نمایشنامه از ۲۶ ژوئیه ۱۷۶۰ در تئاتر-فرانسه آغاز، و، در عرض پنج هفته، شانزده بار نمایش داده شد، وی، در این اثر، نمایشنامه فیلسوفان پالیسو را به استهزا گرفته،

ص: ۸۴۸

و با گزافه گویی آشکار قربانیان خود را مسئول شکست سپاهیان فرانسه در جبهه های جنگ، و همچنین مسئول ورشکستگی مالی دولت دانسته است. فررون را میرزابنویس خیابان گراب لندن خواند که بندی یک پیستول می گیرد و رسوایی و بدنامی قلم می زند. ولتر در نمایشنامه خود در مورد وی اصطلاحاتی به کار می برد؛ از جمله: «دوزخ»، «توله سگ»، «جاسوس»، «مارمولک»،«افعی»، «هسته کثافت». ولتر، با انباشتن خانه اش از دوستان خود و «برادران»، همچنان این شیوه را دنبال کرد. این نمایشنامه را، در عرض شش هفته، شانزده بار به تماشا گذاشتند و شمار کسانی که به دیدن آن رفتند از تماشاگران نمایشنامه پالیسو بیشتر بود. فررون در شب اول نمایش با همسر زیبایش در تئاتر حضور یافت و تظاهرکنان تماشاگران را به ستایش آن واداشت. ولتر دریافت که با دشمن سرسخت و پررویی طرف است. هنگامی که یکی از مهمانان بدو گفت که می خواهد درباره خصوصیات کتاب تازه ای با مرد صلاحیتداری مشورت کند، ولتر بدو پاسخ داد: «این کار را از فررون ناکس بخواهید؛ ... او یگانه مرد باذوقی است که می شناسم. با آنکه او را دوست ندارم، اعتراف می کنم که مرد باذوقی است.»

III –سقوط یسوعیان

گرچه سقوط ناگهانی «انجمن عیسی» به واسطه فشار پارلمان پاریس بود، نه پیکار «فیلسوفان»، با اینهمه، این رویداد نمودار وضع آن روزگار است. یسوعیان (نامی است که مخالفان به آنان داده بودند)، که بنیانگذارانشان آنان را«انجمن عیسی» خوانده و پاپ پاولوس سوم در ۱۵۴۰ بر موجودیت آنان به همین نام انجمن عیسی و با عنوان «فرقه فقرای روحانی» (یعنی گروهی دینی که از مقررات خاصی پیروی می کنند و از راه دریافت صدقات گذران می نمایند) صحه نهاده بود، در طول یک قرن نیرومندترین گروه در میان پیروان کلیسای کاتولیک شدند. یسوعیان تا ۱۵۷۵ تنها در فرانسه دوازده کالج بنیان نهادند و کار آموزش جوانان فرانسه را به دست خود گرفتند. شاهان فرانسه کشیشان اقرار نیوش خود را از میان یسوعیان برمی گزیدند، و دیگر فرمانروایان کاتولیک اروپا نیز از آنان پیروی می کردند. «انجمن عیسی» از این راه، و راههای دیگر، در تاریخ اروپا اثر نهاد.

پارلمان پاریس و دانشگاه سوربون از آغاز پیدایش یسوعیان در پاریس با آنان سر ناسازگاری داشتند. پارلمان پاریس در ۱۵۹۴ آنان را به تحریک ژان شاتل به کشتن هانری چهارم، و در ۱۶۱۰ به تحریک راوایاک به قتل شاه متهم ساخت. پارلمان پاریس، برای توجیه بدگمانی خویش به یسوعیان، به کتاب شاه، اثر ماریانا (یسوعی اسپانیایی)، استناد می جست – نویسنده در این کتاب شاهکشی را در شرایط خاصی مجاز شمرده بود. با اینهمه، قدرت «انجمن عیسی»، و شمار اعضای آن، هر روز فزونتر می گشت. یسوعیان سیاست دینی لویی

چهاردهم را رهبری می کردند و او را به سرکوبی ژانسنیستها، به این بهانه که آنان کالونیهایی در جامه کاتولیکها هستند، در پور-روایال وا داشتند. اقلیت تحصیلکرده فرانسه نامه های ولایتی را، که پاسکال پس از ۱۶۵۶ نوشته بود، از یاد نبرده بود. با وجود این، «انجمن عیسی» در ۱۷۴۹ در فرانسه ۳۳۵۰ عضو داشت، که ۱۷۶۳ تن آنان کشیش بودند. روحانیان یسوعی بهترین دانشوران، هشیارترین متکلمان، سخنورترین واعظان فرانسه، و فداکارترین، سختکوشترین، و موفقترین مدافعان کلیسای کاتولیک به شمار می رفتند. اینان در پیشرفت شاخه هایی از علوم سهم داشتند و بر انواع هنرها تأثیر گذاشتند. یسوعیان، به تصدیق همگان، بهترین مربیان اروپا بودند. اینان، با آنکه به پاکی اخلاق و رفتار انگشتنما بودند، می کوشیدند بار اخلاق مسیحی را بر دوش مردم عادی سبک سازند؛ و، با اینهمه، از زناکاری اشراف و شاهان چشم نمی پوشیدند. یسوعیان با مداومت و پایداری در اندیشه مردم و سیاست فرمانروایان اروپا نفوذ کردند. گاه گاه، چنین می نمود که سراسر اروپا تسلیم استواری اراده یکپارچه و منضبط آنان خواهد شد.

قدرت روزافزون یسوعیان آنان را به نابودی کشید. برای شاهان اروپا شکی نمانده بود که اگر از هواخواهی بسیار یسوعیان از سیادت و برتری پاپ جلوگیری نشود، آنان فرمانروایان اروپا را سرانجام واسال و سرسپرده پاپان خواهند ساخت، و امپراطوری روم را احیا خواهند کرد. یسوعیان، با آنکه محرم اسرار شاهان بودند، به مردم حق می دادند که در صورت لزوم شاهان را از فرمانروایی براندازند. با آنکه در الاهیات و اخلاق نسبتاً آزاداندیش بودند و برای مصالحه کلیسا با علوم تلاش می کردند، با تأیید ادعای مارگریت ماری آلاکوک می کوشیدند مردم را به پاکدامنی و پارسایی وادارند- ماری آلاکوک ادعا کرده بود که مسیح قلب مقدس خویش را، که از آتش عشق به بشریت می سوخت، بدو نشان داده بود. یسوعیان کسانی چون دکارت، مولیر، ولتر، و دیدرو را در آموزشگاههای خویش پرورش دادند، گرچه این مردان بزرگ بر آنان و تمامی نظام آموزشی آنان شوریدند.

مخالفان از اهمیت بسیاری که در آموزشگاههای یسوعی به تدریس زبان و ادبیات لاتینی داده می شد ایراد می گرفتند و می گفتند که این آموزشگاهها، با نشر و تعلیم اندیشه های سنتی، علوم را از پیشرفت باز می دارند؛ تعلیمات آنها بیش از اندازه نظری و مبتنی بر حافظه است؛ انسان را به تقلید و فرمانبرداری عادت می دهند؛ و به نیاز انسان معاصر به علوم و آشنایی واقعبینانه با زندگی انسان، آنچنانکه لازم است، توجه نمی کنند. از همین روی، د/ آلامبر در مقاله «کالج» خویش در دایر ه المعارف، از اینکه شش سال از عمر خود را به آموختن زبان مرده ای سپرده بود، اندوه و پشیمانی خود را ابراز داشت و سفارش کرد که آموزشگاههای فرانسه به تدریس زبانهای انگلیسی و ایتالیایی، تاریخ، علوم، و فلسفه نو بیشتر توجه کنند. از دولت فرانسه نیز درخواست که آموزش را به دست خود گیرد و برای آموزشگاههای تازه

کشور برنامه های تازه ای تنظیم کند. روسو در ۱۷۶۲ امیل را انتشار داد و انقلاب آموزشی خود را اعلام کرد.

با اینهمه، «فیلسوفان» عامل کوچکی در زوال یسوعیان بودند. دشمنی دو جانبه آنان به گونه ای آتش بس دوجانبه منجر شده بود: بیدینان دانش و شخصیت یسوعیان را ارج می نهادند، و یسوعیان نیز امیدوار بودند که شکاکان سرگردان و خطاکار را با شکیبایی به گروه دینداران درست اعتقاد بازگردانند. ولتر دشمنی آشکارا با آموزگاران پیشین خود را دشوار یافت. او هانریاد خویش را به پدر پوره اهدا کرده، و از او خواسته بود که مطالب مضر به دین آن را اصلاح کند. در پرستشگاه ذوق، ولتر دریافت یسوعیان را از ادبیات، و استفاده وسیع آنان را از ریاضیات، در آموزش جوانان ستود. ژورنال دو تروو، با درج گفتارهای مساعدی درباره هانریاد، تاریخ کارل دوازدهم، و فلسفه نیوتن، به ستایش ولتر پاسخ داد. این «رابطه صمیمانه» با سفر ولتر به نزد فردریک در پوتسدام از هم گسیخت و یسوعیان، از آن پس، وی را انسانی گمگشته شمردند و از یاد بردند. اما برخی از آنان، حتی در ۱۷۵۷، می کوشیدند تا وی را با «انجمن عیسی» آشتی دهند. در فرنه (پس ۱۷۵۸)، ولتر با یسوعیان محلی رابطه ای دوستانه داشت و از گروهی از آنان در خانه اش پذیرایی می کرد. با اینهمه، وی صد صفحه از رساله در آداب و رسوم را به پیکار با کلیسای کاتولیک اختصاص داده بود، و اکنون نیز برای فرهنگ فلسفی مقاله های ضد دینی می نوشت. با وجود این، چون از فشار کاروالیو، وزیر مقتدر پرتغال، بر یسوعیان این کشور (پس از ۱۷۵۷)، و از سوزاندان پرستشگاه یسوعیان پرتغال (۱۷۶۴)، آگاه شد، اقدامات کاروالیو را ظالمانه خواند و اعدام یسوعیان را، به عنوان سختدلی و بیرحمی، محکوم نمود. اما در همین سالها، خود وی با کلیسای کاتولیک پیکار می کرد و «برادران» او-دیدرو، د/ آلامبر، و مورله- با نوشته های خویش یسوعیان را تضعیف می کردند.

شاید لژهای فراماسونی نیز، با ترویج خداپرستی، قدرت یسوعیان را متزلزل می ساختند. اما آنچه بیش از همه در سرنوشت اندوهبار یسوعیان تأثیر گذاشت تعارضات خصوصی و طبقاتی بود. مادام دو پومپادور کارشکنی یسوعیان را، هنگام فزونی قدرت وی در دربار، تفکیر شاه را به دست آنان، هنگام دلستانی وی از لویی پانزدهم، و خودداری یسوعیان را از تبرئه شاه فراموش نکرده بود. کاردینال دوبرنی، که زمانی دراز مقرب و محبوب مارکیز بود، بعدها گفت که سرکوبی «انجمن عیسی» در فرانسه عمدتاً به واسطه آن بود که کشیشان اقرارنیوش یسوعی، با وجودی که مارکیز به آنان اطمینان می داد که دیگر با شاه رابطه جنسی ندارند، حاضر نبودند برای او آمرزش بخواهند. شاه نیز، مانند مادام دو پومپادور، از یسوعیان اکراه داشت؛ می پرسید: چرا کشیشانی که در حق دیگر مردم آنچنان باگذشتند با معشوقه وی، با زنی که روزگار سیاه وی را روشن ساخته است، سختگیری می کنند؟ چرا هنگامی که وی

[شاه] می کوشد برای سربازان و دریانوردان فرانسه، در جنگ مصیبتباری که گرفتار آنند بودجه ای فراهم سازد- و برای تهیه جامه های معشوقه اش و حقوق بدلهای او در (پارک گوزنها) دست و پا می زند- آنان برای خود ثروتی کلان می اندوزند؟ دامین کوشیده بود شاه را بکشد. یسوعیان در این سوء قصد دست نداشتند. اما کشیش اقرار نیوش دامین یسوعی بود؛ و مگر نه اینکه برخی از یسوعیانی که اکنون دیگر مرده بودند شاهکشی را تجویز کرده بودند؟ شاه اندک اندک اندرزهای شوازول و دیگر وزیران نیمه ولتری خود را پذیرفت. اینان به شاه می گفتند که هنگام آن رسیده است که وی فرانسه را از سلطه کلیسا آزاد سازد و برای کشور یک نظام اخلاقی و اجتماعی مستقل از روحانیان تاریک اندیش و الاهیات قرون وسطایی پدید آورد. اگر پرتغال کوچک و موهومپرست توانسته است یسوعیان را از خود براند، چرا فرانسه روشن اندیش چنین نکند؟

این دشمنیها همراه با بدبینی گسترده مردم فرانسه، که یسوعیان را مسئول همبستگی فرانسه با اتریش در جنگ هفتساله می دانستند، ناگهان آنان را منفور مردم فرانسه ساختند. پس از سرکوبی سپاهیان فرانسه به دست فردریک در روسباخ (۱۷۵۷)، و پس از آنکه دارایی فرانسه ظاهراً در آستانه ورشکستگی قرار گرفت و سربازان لنگ در گذرگاههای پاریس به راه افتادند، مردم فرانسه یسوعیان را به باد دشنام و استهزا گرفتند، و حتی برخی از آنان یسوعیان را به لواطگری متهم ساختند. مردم فرانسه یسوعیان را بدعتگذار، دنیاپرست، حریص در مال اندوزی، و عامل قدرتهای خارجی شمردند. بسیاری از روحانیان آزاد معتقدات دینی و نظریات اخلاقی یسوعیان را نکوهش کردند و سیاست آنان را وسیله تسلیم فرانسه به رم شناختند. د/آلامبر در ۱۷۵۹ به ولتر نوشت: «برادر برتیه و همراهان او، از ترس آنکه آماج پرتقالهای مردم شوند، این روزها جرئت نمی کنند به خیابانهای پاریس پای نهند.»

پارلمان پاریس نیرومندترین دشمن یسوعیان بود. پارلمان از حقوقدانان یا داوران وابسته به «نجبای ردا» تشکیل شده بود. اینان رداهایی بر تن می کردند که، به اندازه جامه کشیشان، پرهیبت بود. این اشراف درجه دوم، که بسیار سازمان یافته، سخنپرداز، وزیان آور بودند، بسرعت بر قدرت خود می افزودند و مایل بودند با قدرت و مرجعیت روحانیان مبارزه کنند. از این گذشته، بیشتر نمایندگان پارلمان پاریس اکنون از ژانسنیستها بودند. آیین یانسن، با وجودی که فشار و سرکوبی زیادی را تحمل کرده بود، با تعالیم زاهدانه اش، که نتیجه ملالانگیز اقدام بولس حواری را در آشنا ساختن مسیحیت آرام و مهربان عیسی با خشونت می دانست، در میان طبقه متوسط فرانسه گسترش یافته بود؛ اما بیشترین نفوذ آن در اذهان قانوندانانی بود که منطق آن را دریافته بودند و در پیروان آن شرایط روانی نیرومندی برای مبارزه با یسوعیان می دیدند. یسوعیان لویی چهاردهم را به تعقیب ژانسنیستها، تا ویرانی کامل پور- روایال و قبول فرمان پاپ، که پذیرش آیین یانسن را گناهی بدتراز الحاد خوانده بود،

واداشته بودند؛ و ژانسنیستها، برای آنکه از یسوعیان انتقام گیرند، به انتظار فرصت بودند.

یسوعیان این فرصت را برای پارلمان پاریس فراهم ساختند. آنان در طول عمر نسل گذشته، برای فراهم آوردن هزینه دانشکده های علوم دینی، کالجها، هیئتهای تبلیغاتی، و سیاست خویش، صنعت و بازرگانی پیشه ساخته بودند. برخی از کارهای تولیدی و بازرگانی را یسوعیان در رم به انحصار خویش گرفته بودند. یسوعیان در آنژه فرانسه کارخانه قندسازی دایر کرده، و در سرزمینهای بیگانه ای، چون گوآ، پایگاههای بازرگانی تأسیس کرده بودند. بازرگانان یسوعی از توانگرترین پیمانکاران مستعمرات اسپانیا و پرتغال در امریکا بودند. بنگاههای خصوصی از این رقابت شکایت داشتند و حتی کاتولیکهای نیک می پرسیدند که چرا فرقه ای که تبلیغ فقر و درویشی می کند خود این همه ثروت اندوخته است. یکی از آنان، که پدرآنتوان دولا والت نام داشت و فرمانده بزرگ یسوعیان در آنتیلها بود، کشتزارهای پهناوری را در جزایر هند غربی به نام (انجمن عیسی) به زیر کشت درآورده بود. وی هزاران برده سیاه داشت، و قهوه و شکر به اروپا صادر می کرد. در۱۷۵۵، مبالغ هنگفتی از بانکهای مارسی وام گرفت؛ و برای آنکه وام خود را پس دهد، کالاهای بازرگانی بسیاری به فرانسه فرستاد. یکی از کشتیهای حامل کالاهای او، به ارزش ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ فرانک (۵٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار؟)، در بحبوحه جنگ هفتساله به دست کشتیهای جنگی انگلستان افتاد. لاوالت، به امید آنکه زیان خود را جبران کند، بیشتر وام گرفت؛ چون نتوانست وام ۲٬۴۰۰٬۰۰۰ فرانکی خود را پس دهد، اعلام ورشکستگی کرد. بستانکاران وام وی را از (انجمن عیسی) مطالبه کردند و خواستند که انجمن مسئولیت پرداخت آن را به گردن گیرد. رهبران یسوعی از پرداخت این وام سرباز زدند و گفتند که لا والت برای بازرگانی خصوصی خود وام گرفته بود، نه برای فرقه. بانکداران «انجمن عیسی» را به محاکمه کشیدند. به سفارش پدر فره، کارشناس سیاسی انجمن در فرانسه، دعوی به پارلمان پاریس کشانده شد؛ و سرنوشت (انجمن عیسی)، بدینسان، به دست نیرومندترین دشمن آنان افتاد. در همان هنگام، یسوعیان در نامه محرمانه ای از شاه درخواست کردند که شوازول، دشمن دین و(انجمن عیسی)، را از وزارت براندازد. شوازول با کامیابی از خود دفاع کرد.

پارلمان، با استفاده از فرصتی که پیش آمده بود، به اساسنامه و اسناد دیگری که از تشکیلات و فعالیتهای انجمن پرده برمی داشت رسیدگی کرد و در۸ مه ۱۷۶۱ به یسوعیان دستور داد که وام لا ـ والت را بپردازند. اما در ۸ ژوئیه، که یسوعیان برای پرداخت وام با بستانکاران اصلی گفتگو آغاز کرده بودند، آبه تره درباره اصول اخلاقی و عملی ... ‹انجمن عیسی› گزارشی به پارلمان تسلیم کرد. براساس این گزارش، پارلمان دو تصویبنامه صادر کرد(۶اوت)؛ در یکی از تصویبنامه ها، خواسته شد تا بسیاری از کتابهای یسوعی، که در خلال دو قرن گذشته در فرانسه به چاپ رسیده اند و حاوی (آموزشهای مهلک و مکروهی) به زیان

امنیت شارمنـدان و شاهانند، آتش زده شوند؛ «انجمن عیسـی» از پذیرش عضو تازه خودداری کند؛ و از اول آوریل ۱۷۶۲ همه آموزشـگاههای یسوعی فرانسه برچیـده شوند، مگر اینکه برای ادامه کار از پارلمان اجازه دریافت کنند. و در تصوبینامه دیگر، پارلمـان آمـادگی خود را برای رسـیدگی به شـکایتهای مردم از خودسـری (انجمن عیسـی)، یـا اولیـای آن، اعلام داشت. شاه اجرای هر دو تصویبنـامه را به تعویق انـداخت (۲۹اوت). پارلمـان نیز تـا اول آوریـل آنها را معلق ساخت. شاه، که از تصویبنامه های پارلمان هراسان شـده بود، درصـدد برآمـد پارلمان را با یسوعیان سازش دهـد. در ۱۷۶۲، شاه به پاپ کلمنس سـیزدهم و لورنتسو ریتچی، فرمانـده یسوعیان، پیشـنهاد کرد که از آن پس اختیارات فرمانـدهان را به نماینـدگان پنجگانه پاپ در ولایات فرانسه بسپارند. این نماینـدگان، به تبعیت از قوانین فرانسه و به پیروی از اعلامیه «اصول گالیکان» (۱۶۸۲)، که آن کشور را از سلطه پاپـان نجـات داد، سوگنـد خـورده بودنـد. از ایـن گذشـته، شـاه فرانسـه بـه پـاپ و فرمانـده یسوعیـان پیشـنهاد کرد که آموزشـگاههای یسوعی فرانسه را پارلمان بازرسـی کنـد. پاپ و ریتچی این پیشـنهادها را بشدت رد کردند. پاپ پاسخ داد: «یا آنان [یسوعیان] آنچنان باشـند که هستند، یا اصلا نباشند.» کلمنس، از جانب «انجمن عیسی»، مستقیماً با روحانیان فرانسه تماس گرفت، که عملا نقض قوانین فرانسه بود؛ روحانیان فرانسه از قبول حکم پاپ خودداری ورزیدنـد و آن را به شاه ارجاع دادند؛ و شاه نیز آن را به پاپ بازگردانید.

پارلمانهـای ولاـیتی فرانسه نیز اکنون بـا یسوعیـان دشـمنی آغـاز می کردنـد. گزارشـهای گوناگونی که آنها فراهم آوردنـد بر اتهاماتی که به یسوعیان زده می شد افزودند. پارلمان رن، دربرتانی، ازخواندن گزارشـهای مربوط به وضع یسوعیان، که توسط رئیس خود، لویی رنه دولا شالوته، تهیه شـده بود (۱۷۶۱-۱۷۶۲)، سـخت برآشفته بود. وی در گزارش خود «انجمن عیسی» را به بدعتگـذاری، بت پرسـتی، دست زدن به کارهـای خلاـف قـانون، و تبلیـغ شاهکشـی متهم سـاخته، و گفته بـود که چـون هر یسوعیی ملزم است به پاپ و فرمانـده خود، که در رم اقامت دارد، سوگند وفاداری یاد کند، از این روی، (انجمن عیسـی) برای فرانسه و شـاه آن خطرنـاک است. در همین گزاش، از دولت فرانسه درخواست شـده بود که آموزش جوانـان فرانسه را خود به دسـت گیرد. در ۱۵ فوریه ۱۷۶۲، پارلمـان روان به یسوعیـان نورمانـدی فرمـان داد تا خانه ها و کالجهای خود را تخلیه کننـد، رهبران بیگـانه را از خود براننـد، و «اصول گالیکـان» را بپذیرنـد. پارلمانهای اکس-آن-پرووانس، پو، تولوز، پرپینیان، و بوردو نیز فرمانهــای مشــابهی صــادر کردنــد. پارلمـان پـاریس در اول آوریـل تصویبنـامه هـای خـود را بـه موقـع اجرا نهـاد و اداره آموزشـگاههای یسوعی را، در حوزه قضـایی خود، به دست سازمانهـای دیگری سپرد. روحانیان غیر یسوعی فرانسه، با آنکه از دیرزمانی بر یسوعیان رشک می ورزیدنـد، کوشـیدند تا آنان را از گزنـد دشـمنان مصون دارند. انجمنی از اسـقفان فرانسه، در پشتیبانی از

فرقه یسوعیان، به شاه نوشت (اول مه) که این فرقه

سازمانی است سودمند برای کشور ... و انجمن مردان دینداری است که برای پاکی، کمال رفتار، و اخلاق خویش، برای انضباط سخت، برای وسعت تلاش و دانش خود، و برای خدمات بیشمارشان به کلیسا انگشتنما بوده اند. همه کس و همه چیز از اعلیحضرت درخواست می کنند که از یسوعیان دستگیری کنند. دین برای دفاع از خود، کلیسا برای خدمتگزاری، و مسیحیان برای رهبری وجدان خود به آنان نیازمندند. بسیاری از اتباع اعلیحضرت، که شاگرد آنان بوده اند، برای آموزگاران سالخورده خود وساطت می کنند. جوانان کشور برای کسانی که باید ذهنها و قلبهای آنان را پرورش دهند دعا می کنند. از اعلیحضرت درخواست داریم که به لابه و التماس ما توجه فرمایند.

ملکه، دختران او، دوفن، و دیگر «نزدیکان» شاه برای یسوعیان وساطت کردند. اما شوازول و پومپادور اکنون مصراً از شاه می خواستند که با اجرای تصویبنامه های پارلمان آموزشگاههای یسوعی را از فرانسه برچینند. آنان به لویی یادآور می شدند که بزودی ناچار خواهد شد مالیاتها را افزایش دهد؛ و برای افزایش مالیات به پشتیبانی پارلمان نیازمند است. درهمان هنگام که شاه در انتخاب یکی از پیشنهادهای متضاد مردد بود، پارلمان به اقدامات قاطعی دست زد. در ۶ اوت ۱۷۶۲ پارلمان اعلام داشت که موجودیت «انجمن عیسی» باقوانین فرانسه ناسازگار است، سوگند یسوعیان آنان را از سرسپردگی به شاه فرانسه بازمی دارد، و سرسپردگی یسوعیان به یک قدرت خارجی انجمن آنان را سازمانی بیگانه در داخل یک کشور شاهی نموده است. از این روی، پارلمان «انجمن عیسی» را در فرانسه منحله شناخت و به یسوعیان فرمان داد تا در عرض هشت روز فرانسه را ترک گویند و دارایی آنان در فرانسه به سود شاه مصادره شود.

شاه اجرای کامل این تصویبنامه را هشت ماه به تعویق انداخت. پارلمانهای بزانسون و دوئه از تأیید تصویبنامه های پارلمان پاریس خودداری کردند؛ و پارلمانهای دیژون، گرنوبل، و مس تأیید آنها را به تعویق انداختند. اما پارلمان پاریس پافشاری کرد و لویی، سرانجام در نوامبر ۱۷۶۴، با انحلال «انجمن عیسی» در فرانسه موافقت کرد. اموال مصادره شده یسوعیان ۵۸٬۰۰۰٬۰۰۰ فرانک ارزش داشت، و همین ممکن است شاه را به اجرای تصویبنامه های پارلمان پاریس واداشته باشد. دولت برای یسوعیان پیشین حقوق مستمر ناچیزی تعیین کرد و به آنان اجازه داد که یکچند در فرانسه بمانند؛ اما پارلمان پاریس در ۱۷۶۷ همه آنان را از فرانسه اخراج کرد. تنها معدودی از یسوعیان از فرقه خویش رویگردان شدند و در فرانسه ماندند.

اشراف، طبقه متوسط، تحصیلکردگان، و ژانسنیستها از اخراج یسوعیان استقبال کردند، اما اخراج آنان دیگر مردم فرانسه را ناخشنود ساخت. کریستوف دوبومون، اسقف اعظم پاریس، عمل پارلمان را بشدت تقبیح کرد. انجمنی از روحانیان فرانسه در ۱۷۶۵، به اتفاق آرا، از انحلال «انجمن عیسی» اظهار تأسف کرد و احیای آن را خواستار شد. پاپ کلمنس سیزدهم در توقیعی یسوعیان را بیگناه خواند. دولت فرانسه این توقیع را دخالتی در امور کشور دانست

و گماشتگان دولت توقیع پاپ را در خیابانهای چند شهر فرانسه آتش زدند. «فیلسوفان» ابتدا اخراج یسوعیان را پیروزیی الهامبخش برای آزادی اندیشه شمردند؛ و د/ آلامبر، با وجد، نظر ژان آستروک، پژوهنده کتاب مقدس، را نقل می کرد: «عامل کشتار یسوعیان دایره المعارف بود، نه ژانسنیستها.» شمار نشریات آزاداندیش اکنون بسرعت فزونی می یافت. در دهه پس از اخراج یسوعیان بود که د/ اولباك و یارانش پیکار با مسیحیت را تا سرحد الحاد پیش بردند.

اما فیلسوفان اندك اندك دریافتند که سقوط یسوعیان پیروزیی برای ژانسنیستها و پارلمان است؛ و اخراج آنان آزاداندیشان فرانسه را با دشمنی سرسخت تر از یسوعیان روبه رو ساخته است. د/ آلامبر در تاریخچه اضمحلال یسوعیان خود (۱۷۶۵) از سرنوشت «انجمن عیسی» چنین یاد کرد:

پیداست که بسیاری از آنان، که دخالتی در کارها نداشته اند، اگر جدا ساختنشان میسر بود، نمی بایست قربانی اشتباهات رهبران خود شوند. ... هزاران بیگناه را ما بدبختانه با بیست فرد گناهکار در یک ردیف نهاده ایم. ... نابودی «انجمن»، هرگاه سختگیری ژانسنیستها جایگزین سختگیری یسوعیان نشود، به پیروزی خرد بسیار یاری خواهد کرد. ... اگر می توانستیم از میان آن دو فرقه یکی را برگزینیم، «انجمن عیسی» را برمی گزینیم، که استبدادش کمتر است. یسوعیان به مردمی که با آنان دشمنی نمی کردند آزادی اندیشه می دادند. ژانسنیستها از همه مردم انتظار دارند که چون خود آنان بیندیشند. اگر اینان قدرت می داشتند، افکار، گفتار و اخلاق مردم را با بیرحمی تفتیش می کردند.

پارلمان پاریس، که به آیین نانسن تمایل داشت، مثل آنکه خواسته باشد سخنان د/ آلامبر را تأیید کند، در همان سالی که به انحلال «انجمن عیسی» فرمان داد (۱۷۶۲)، دستور داد تا امیل نسبتاً پرهیزکارانه روسو را آتش زنند؛ پارلمان تولوز نیز، که متمایل به آیین یانسن بود، ژان کالاس را در همان سال با زجر و شکنجه به وسیله چرخ مجازات معدوم ساخت؛ پارلمان پاریس در ۱۷۶۵ فرهنگ فلسفی ولتر را آتش زد؛ و یک سال بعد، حکم دادگاه آبویل درباره شکنجه و اعدام شوالیه دولا بار تأیید شد.

در ۲۵ سپتامبر ۱۷۶۲، د/ آلامبر به ولتر نوشته بود: «می دانید دیروز درباره شما چه می گفتند؟ می گفتند که شما برای یسوعیان دلسوزی می کنید و اغوا شده اید که به پشتیبانی از آنان مطالبی بنویسید.» ولتر همیشه مرد دلسوز و بلندهمتی بود، و اکنون، که پیکار به زیان یسوعیان پایان یافته بود، وجدان وی از سرزنش آموزگاران در گذشته اش رنج می برد. وی کشیش آدام، یکی از یسوعیان پیشین، را به خانه اش در فرنه برده بود، سرپرستی کارهای خیریه خود را به دست وی سپرده بود، و پیوسته با او شطرنج می باخت. به لاشالوته می گفت: «مبادا همان آسیبهایی را که یسوعیان به ما می زدند روزی ژانسنیستها به ما وارد آورند. ... برایم رهایی

از سرپنجه روباه، هنگامی که طعمه گرگ می شوم، سودی ندارد.» ولتر از آن می ترسید که مبادا ژانسنیستها، چون پیرایشگران انگلیسی قرن هفدهم، تئاترها را برچینند؛ و ولتر، چنانکه می دانیم، به تئاتر سخت علاقه مند بود. از همین روی، به د/ آلامبر نوشت: «وجود یسوعیان ضرورت داشت؛ مایه سرگرمی بودند؛ آنان را استهزا می کردیم؛ اما اکنون نزدیک است که فضلفروشان خام و نادان ما را در سرپنجه خویش نابود سازند.» دلبستگی یسوعیان به آثار کلاسیک و تئاتر بتنهایی کافی بود که ولتر را به گذشت از گناه آنان وادارد.

دوست و دشمن ولتر، فردریک کبیر، که در احساسات وی سهیم بود، در ۱۷۶۴ از پرنس دولینی پرسید:

چرا گنجداران آتن ورم، آن استادان علوم انسانی- و بلکه انسانیت- را، که یسوعی نام دارند، نابود ساختند؛ دانش و آموزش از نابودی آنان زیان خواهند برد. ... اما چون کاتولیکترین، مسیحیترین، و با ایمانترین برادران شاه هم آنان را از خود رانده اند، من بیدین و ملحد آنان را هرچه بیشتر در کشورم گرد خواهم آورد تا نسلشان را از نابودی باز دارم.

چون د/ آلامبر به فردریک گفت که از دوستی با یسوعیان پشیمان خواهد شد و مخالفت یسوعیان را با تسخیر سیلزی به دست سپاهیان پروس بدو یادآور گشت، شاه پروس چنین پاسخ داد:

نیازی نیست که شما نگران آینده من شوید. در من چیزی نیست که مرا از یسوعیان هراسان سازد. آنان می توانند جوانان کشور را تعلیم دهند، و این کار از دست آنان بهتر از هرکس دیگر ساخته است. درست است که آنان به هنگام جنگ با من مخالف بودند، اما شما، در مقام یک فیلسوف، نباید کسی را به خاطر همراهی و غمخواری با گروهی از مردم، قطع نظر از اینکه به چه دین و جامعه ای تعلق دارد، سرزنش کنید. بکوشید که بیشتر چون یک فیلسوف بیندیشید، و کمتر چون یک عالم مابعدالطبیعه.

هنگامی که پاپ کلمنس چهاردهم «انجمن عیسی» را برچید (۱۷۷۳)، فردریک از انتشار توقیع پاپی در قلمرو فرمانروایی خود جلوگیری کرد، و یسوعیان در پروس و سیلزی املاک و مشاغل خود را حفظ کردند.

کاترین دوم به یسوعیان مقیم بخشی از لهستان، که در ۱۷۷۲ به روسیه پیوست، آزاری نرساند. و از یسوعیانی که از آن پس به روسیه رفتند حمایت کرد. این یسوعیان، تا هنگام احیای فرقه خویش (۱۸۱۴)، با شکیبایی به کار و تلاش خویش ادامه دادند.

IV –آموزش و پرورش و پیشرفت

اما پس از خروج یسوعیان از فرانسه، به جوانان این کشور چه کسانی می بایست آموزش و پرورش دهند؟ خروج یسوعیان در آموزش فرانسه آشوب و وقفه ای پدید آورد، اما پدید آورنده

دگرگونی شگرفی در شیوه های آموزشی شد.

لاـ شالوته، که هنوز کینه یسوعیان را به دل داشت، با استفاده از فرصت، گفتار درباره آموزش ملی (۱۷۶۳) را نوشت. «فیلسوفان» این گفتار را بسیار ستودند. وی در این کتاب از فرانسویان خواسته بود تا آموزشگاههای فرانسه را، که دست یسوعیان از آنها کوتاه گشته بود، به فرقه های دینی دیگری، چون «برادران مسیحی» یا اوراتوریان، نسپارند. لا شالوته ملحد نبود، و دست کم از آموزش دینی حمایت می کرد و آن را برای اخلاق مردم واجب و سودمند می شمرد، ولی با اداره دستگاههای آموزشی فرانسه به دست روحانیان مخالف بود. او به لیاقت و شایستگی بسیاری از معلمان دینی اذعان داشت و آنان را در شکیبایی، صمیمیت، و دل سپردن به کار بیمانند می دانست؛ اما می گفت که رهبری آموزش و پرورش به دست روحانیان جوانان را از پرداختن به اندیشه های بکر و تازه باز می دارد و آنان را سرسپرده قدرتهای بیگانه می سازد. عقیده داشت که اصول و قواعد اخلاقی را جدا و مستقل از معتقدات دینی باید تعلیم داد، زیرا «قوانین اخلاقی کهنتر از قوانین انسانی و خدایینـد، و حتی اگر این قوانین «قوانین انسانی وخدایی» پدید نمی آمدند قوانین اخلاقی وجود می داشتند.» لا شالوته نیز خواستار ارشاد مردم بود. اما با آرمانهای ملی گرایانه؛ ملی گرایی می بایست به دین تازه ای مبدل شود. «خواستار آموزشی برای ملتم که تنها به دست دولت و کشور استوار خواهد بود.» آموزگاران باید از میان مردم غیرروحانی برگزیده شوند؛ و هنگامی که از روحانیانند، نباید به فرقه دینی خاصی بستگی داشته باشند. آموزش باید انسان را، به جای آماده ساختن برای بهشت، برای زندگی در جهان پرورش دهد، و، به جای واداشتن به تعبد و سرسپردگی کورکورانه، برای ابراز لیاقت و کاردانی در دستگاههای اداری و زمینه های هنری و صنعتی آماده سازد. زبان فرانسوی باید به جای لاتینی زبان آموزشی کشور شود، و به تدریس انگلیسی و آلمانی بیش از تدریس لاتینی اهمیت داده شود. در آموزشگاهها حتی از نخستین سالهای تحصیل، به شاگردان باید علوم تدریس کرد. حتی شاگردان پنج یا ده ساله می توانند با اصول و مبادی هندسه، فیزیک، و تاریخ طبیعی آشنا شوند. به تدریس تاریخ نیز باید اهمیت داده شود، اما «آنچه معمولا نویسندگان تاریخ و خوانندگان آن ندارند بینش فلسفی است؛» لاـ شالوته تنها ولتر را تاریخنویسی با بینش فلسفی می دانست. در سالهای بالاتر، ذوق و هنر شاگردان را باید پرورش داد. به آموزش زنان بیش از این باید اهمیت داده شود؛ اما آموزش تنگدستان ضرورت ندارد. فرزند برزگر در آموزشگاه بیش از آنکه در کشتزار می آموزد نخواهد آموخت، و آموزش بیشتر تنها وی را از وضع طبقه خود ناخشنود خواهد ساخت.

سخنان لا شالوته، درباره لزوم تحریم آموزش برای تنگدستان و روستاییان، الوسیوس، تورگو، و کوندورسه را تکان دادند. اما ولتر سخنان وی را پسندید و بدو نوشت: «از اینکه آموزش را برای کارگران تحریم کرده اید سپاسگزارم، من که زمین می کارم به کارگرانی نیازمندم که با دست خود کار کنند. نه به ملایان سرتراشیده. برایم برادرانی، خصوصاً نادان، بفرستید که

بتوانند کالسکه هایم را برانند، یا آن را برای استفاده آماده کنند.) و به دامیلاویل، که از آموزش همگانی هواداری می کرد، چنین نوشت: «گمان نمی کنم آنان که با زور بازوی خود کار می کنند فرصت تحصیل یابند. آنان، قبل از آنکه فیلسوف شوند، از گرسنگی خواهند مرد. . .. بورژوای شهرنشین را باید تعلیم داد، نه کارگران یدی و غیر ماهر را.» در قسمتهای دیگر، رضایت داد که همه از آموزش ابتدایی بهره مند شوند، ولی امیدوار بود که آموزش متوسطه به عده خاصی محدود شود تا کارگران کارجسمانی جامعه را انجام دهند. نخستین آموزش و پرورش، به دیده ولتر، پایان دادن به ارشاد روحانیان بود، زیرا آنان را مسئول موهومپرستی و تعصب مردم می دانست.

دیدرو در طرح یک دانشگاه برای دولت روسیه، که در ۱۷۳۳ به درخواست کاترین دوم تنظیم کرد، مانند لاشالوته، تحصیلات سنتی را، به مفهومی که ما امروز می شنویم، نکوهش کرد و نوشت:

در «آموزشگاه هنرها» هنوز دو زبان مرده ای تدریس می شوند که تنها معدودی از مردم بدانها نیازمندند، و] شاگردان[، بی آنکه این زبانها را بیاموزند، شش یا هفت سال از عمر خود را برای تحصیل آنها تباه می کنند. قبل از آنکه به شاگردان فن اندیشیدن آموخته شود، به نام علم معانی و بیان به آنان فن سخنوری تدریس می کنند، به نام منطق، ذهن شاگردان را با اندیشه های بی پایه ارسطو انباشته می کنند؛ ... به نام مابعدالطبیعه، از مسائل ناچیز و پیچیده ای بحث می کنند که شاگردان را به شکاکیت، یا به تعصب و جمود فکری، می کشاند. به نام فیزیک، از جوهر و نظام جهان بحث می کنند؛ اما از تاریخ طبیعی] زمینشناسی و زیست شناسی[، شیمی، و از حرکت و گرانش اجسام کلمه ای به میان نمی آید. به آزمایش بسیار کم توجه می شود، و از آن کمتر به کالبدشناسی، جغرافیا اصلا تدریس نمی شود.

دیدرو آنگاه پیشنهاد می کند که آموزش را دولت به دست گیرد، در آموزشگاهها از آموزگاران غیر روحانی استفاده شود، و به تدریس علوم بیشتر اهمیت داده شود. می نویسد که آموزش باید عملی، و هدف آن باید پرورش کشاورزان، کارشناسان، دانشمندان، و مدیران کاردان باشد. شاگردان پس از هفده سالگی زبان لاتینی بیاموزند، و هرگاه شاگردی در آینده به زبان لاتینی نیازمند نباشد، آن را باید از برنامه درسی او حذف کرد. «اما کسی نمی تواند بدون آشنایی با زبانهای لاتینی و یونانی ادیب شود.» از آنجا که نبوغ خفته همه مردم را می توان بیدار ساخت، آموزش باید رایگان و همگانی شود، و شاگردان تنگدست کتاب و خوراک خود را برایگان از دولت دریافت کنند.

دولت فرانسه، برای از میان بردن وقفه و فترتی که پس از خروج یسوعیان در آموزش پدید آمده بود، دست به کار شد. از اموال مصادره شده یسوعیان برای سروسامان دادن به کالج فرانسه استفاده کردند. این کالجها را به دانشگاه پاریس پیوستند. کالج لویی- لو- گران آموزشگاهی عادی برای تربیت آموزگار شد. دولت برای آموزگاران، مزدی، که عادلانه می نمود، تعیین کرد. از خدمات شهری معافشان داشت و وعده داد که، پس از پایان

دوره خدمت، به آنان حقوق بازنشستگی پردازد. گروهی از آموزگاران را دولت از میان بندیکتیان، اوراتوریان، و «برادران مسیحی» برگزید، اما «فیلسوفان» با آنان به پیکار برخاستند و از پیکار خویش تا اندازه ای نتیجه گرفتند. برنامه آموزشی آموزشگاهها هنوز شامل تعملیات دینی کاتولیکی بود، اما علوم و فلسفه نو اندک اندک جایگزین اندیشه های ارسطو و فیلسوفان مدرسی می شدند، و گروهی از آموزگاران غیر روحانی اندیشه های «فیلسوفان» را در آموزشگاهها اشاعه می دادند. کالجها آزمایشگاههایی دایر می ساختند و برای تدریس فیزیک عملی استادانی استخدام می کردند. در پاریس و ولایات فرانسه، آموزشگاههای فنی و نظامی تأسیس می شدند. کسانی پیشبینی می کردند که آموزش جدید، به جای اصلاح شخصیت انسان، فکر وی را بسط خواهد داد، اخلاق وانضباط مردم را سست خواهد کرد، و کشور را سرانجام به انقلاب خواهد کشاند.

اما (فیلسوفان) امیدهای خویش را درباره آینده به نظام جدید آموزش و پرورش دوخته بودند. اینان می اندیشدند که انسان ذاتاً نیک است و نیرنگهای حرفه کشیشی و سیاسی هستند که وی را به تباهی کشیده اند. همین بس که انسان خویشتن را از نیرنگ رهایی دهد و به آغوش «طبیعت» بازگردد. اما هیچ یک از آنان بدرستی نگفت که منظور از بازگشت به «طبیعت» چیست. بازگشت به «طبیعت»، چنانکه خواهیم دید، جوهر اندیشه های روسو بود. قبلا با اعتقاد الوسیوس به اینکه (آموزش همه چیز را دگرگون خواهد ساخت) آشنا شده ایم. حتی ولتر شکاک نیز گاهی می اندیشید: «ما گونه ای میمونیم و به انگیزه آنچه آموخته ایم، بخردانه یا نابخردانه، رفتار می کنیم.» اعتقاد به پیشرفت نامحدود انسان، از راه اصلاح و گسترش آموزش و پرورش، هسته دین «فیلسوفان» شده بود. بهشت و آرمانشهر چون سطلهایی هستند که آنها را بر سر چاه سرنوشت از دو سر طنابی آویزان کرده باشند؛ چون یکی از سطلها در چاه فرو می رود، دیگری از چاه در می آید. امید انسان بتناوب یکی از آنها را بیرون می کشد. شاید هنگامی که هر دو سطل خالی از چاه درآیند، تمدنی دستخوش نومیدی شود و در راه مرگ و نیستی گام نهد.

تورگو در ۱۱ دسامبر ۱۷۵۰ خطابه ای درباره «پیشرفتهای پی در پی ذهن انسان» در سوربون خواند و در آن ایمان جدید را تدوین و تنظیم کرد:

بشریت، هرگاه از نخستین روزهای عمر آن در نظر گرفته شود، به دیده فیلسوف، کل وسیعی است که مانند هرموجود دیگری دارای دوران کودکی، رشد، و کمال است. ... آداب و رسوم لطیفتر و دلپسندتر می شوند، فکر روشنتر می گردد، و ملتهایی که از هم پراکنده بودند به یکدیگر نزدیک می شوند. بازرگانی و روابط سیاسی سرزمینهای جهان را به هم می پیوندد و بشریت، از راه دگرگونیهای آرام و تند، در روزهای روشن و سیاه، با گامهای سست به سوی کمالی که پیوسته به او نزدیکتر می شود پیش می رود.

ولتر این امید (فیلسوفان) را با دودلی تأیید می کرد:

می توانیم امیدوار باشیم که خرد و صنعت همواره پیشرفت خواهند کرد، فنون سودمند کاملتر خواهند شد، بدیهایی که افراد بشر را می آزارند، تعصبات- که عذابهای کوچکی نیستند- رفته رفته از میان رهبران ملتها رخت بر خواهند بست، و فلسفه، که در دسترس همگان قرار خواهد گرفت. روان آدمی را دربرابر تلخیها و شوربختیهای همیشگی تسلی خواهد داد.

«فیلسوف» سالخورده، که اکنون به آستانه مرگ رسیده بود، در ۱۷۷۴ از به قدرت رسیدن تورگو خرسند شد، زیرا وی به اشاعه روشنگری در میان مردم عادی اعتماد نداشت و چشم امید خود را به بیداری و روشنی اندیشه شاهان دوخته بود. می گفت که اوباش- ولتر عوام را چنین می خواند- قادر به آموختن نیستند؛ زیرا خستگی و فرسودگی مجالی برای اندیشیدن و آموختن به آنان نمی دهد. اما نزدیکان شاه را، که خود می توانند آموزگار شاه باشند، می توان آموزش داد. بسیاری از «فیلسوفان»، مانند ولتر، چشم امید خویش را، در آینده ای روشنتر، به «فرمانروای مستبد روشنفکر» دوخته بودند. آنان، با آنکه وقوع انقلابی را پیشبینی می کردند، از انقلاب می هراسیدند و امیدوار بودند که سرانجام طبقه فرمانروا، به پیروی از ندای خرد و فلسفه، به اصلاحاتی دست خواهد زد و بشریت را به شاهراه نیکبختی رهنمون خواهد شد. از همین روی، آنان اصلاحات فردریک دوم را در پروس می ستودند، و گناهان کاترین دوم را به فراموشی می سپردند؛ و اگر زنده می ماندند، از اصلاحات یوزف دوم در اتریش خرسند می شدند. آیا ما از دولتهایمان امیدی جز این داریم؟

۷ -اخلاق جدید

این پرسش آزاردهنده هنوز بی جواب مانده بود: آیا جامعه ای بدون دین، دینی که با دادن وعده و وعید فوق طبیعی پشتیبان نظم جامعه است، می تواند پایدار بماند؟ آیا مردم می توانند بدون اعتقاد به خدایی که واضع قوانین اخلاقی و ناظر رفتار انسان است، و آدمیان را پاداش و کیفر می دهد، از موازین اخلاقی پیروی کنند؟ «فیلسوفان» را، جز ولتر، عقیده بر این بود که برای رعایت اخلاق به چنین انگیزه ای نیاز نیست؛ اگر فرض کنیم که این امر در مورد اقلیتی با فرهنگ صادق باشد، آیا دیگران نیز از آن بینیازند؟ و آیا اخلاق معدودی تربیت شده یادگار ایمان و تربیت دینی گذشته آنان نیست؟

«فیلسوفان» اخلاق طبیعی را برای انسان کافی می دانستند. ولتر در این باره شک داشت، اما دیدرو، د/ آلامبر، الوسیوس، د/ اولباک، مابلی، تورگو، و دیگران از اخلاقی جدا و مستقل از دین سخن می گفتند و عقیده داشتند که از دگرگونیهای عقیدتی گزندی به این اخلاق نخواهد

رسید. بل عقیده داشت که ملحد می تواند، مانند دیندار، پایبند اصول اخلاقی باشد؛ او اخلاق را عادت پیروی از خرد خوانده، و گفته بود که انسان جانوری خردمند است؛ اما نگفته بود که خرد چیست. آیا تمیز معقول از نامعقول با جامعه است یا با فرد؟ هرگاه میان «جامعه» و فرد اختلاف عقیده ای پدید آید، آیا چیزی جز زور می تواند بین آنها داوری کند؟ آیا نظام اجتماعی کشمکشی برای تحمیل قانون و گریز از قانون است؟ آیا اخلاق تنها پیشبینی فرصتهای تفتیش و بازرسی نیست؟ اف. وی. توسن در اخلاقیات (۱۷۴۸) به تشریح اخلاق طبیعی پرداخته است؛ وی نیز فضیلت را «صداقت در اعمال وظایفی» خوانده بود «که خرد به انسان تحمیل می کند.» اما چند نفر از مردم قادر یا مایلند که خرد را راهنمای خود سازند؟ و آیا شخصیت انسان «که رفتار آدمی از آن ریشه می گیرد» قبل از رشد خرد شکل نمی گیرد؟ آیا خرد بازیچه دست تمایلات شدید آدمی نمی شود؟ اینها هستند پاره ای از مسائلی که اندیشه طرفداران و مخالفان اخلاق طبیعی را سرگرم خود ساخته بودند.

بیشتر «فیلسوفان» کلیت خودخواهی در ریشه و پایه همه اعمالی می دانستند که آگاهانه از انسان سر می زند، اما عقیده داشتند که با آموزش و قانونگذاری، و به یاری خرد، می توان خودخواهی را وسیله ای برای همکاری متقابل و تحکیم نظام اجتماعی ساخت. د/ آلامبر می گفت:

اخلاق طبیعی مبتنی بر یک واقعیت مسلم، نیاز مردم به یکدیگر، و وظایف متقابل ناشی از آن نیاز است. همه اصول قوانین اخلاقی به شیوه ای منظم از این واقعیت ریشه می گیرند. پاسخ همه سؤالات مربوط به اخلاق در دل ماست. شهوات ما گاهی این پاسخها را دگرگون می سازند، اما از میان نمی برند. و پاسخ هر سؤال معینی ... به ریشه اصلی، یعنی خودخواهی ما، می رسد که اساس تمام التزام اخلاقی ماست.

برخی از «فیلسوفان» پذیرفتند که احترام به مصالح جامعه مستلزم غلبه کلی خرد در میان همه مردم است، یعنی یک خودشیفتگی چندان «روشنگرانه» که نتایج انتخاب خود را در چشم اندازی آنچنان گسترده ببیند که خودخواهی فرد با خیر جامعه سازگار باشد. اما ولتر به هوش و خرد خودپرستی اعتمادی نداشت؛ در نظر او اندیشیدن یک عمل بسیار استثنایی بود. وی ترجیح می داد شالوده فلسفه اخلاقی خود را بر واقعیت نوعدوستی مستقل از خودخواهی بنهد، و این نوعدوستی را از حس عدالتجویی، که خداوند در آدمی سرشته، گرفته است. «برادران» وی را نکوهش کردند که اخلاق را تسلیم دین کرده است.

«فیلسوفان»، پس از آنکه خودخواهی را واقعیت کلی و عمومی مسلمی گرفتند، همگی به این نتیجه رسیدند که درک خوشی و لذت برترین نیکی و فضیلت است؛ و همه لذات، هرگاه زیانی از آنها به جامعه و خود فرد نرسد، مجازند. گریم، د/ اولباک، مابلی، سن-لامبر، و دیگران برای تبلیغ اخلاقیات جدید، به تقلید از نویسندگان کلیسایی، کاتشیسم نوشتند و در آنها به تشریح اخلاق نو پرداختند. سن-لامبر برای کودکان دوازده – سیزدهساله کاتشیسم جهانی را

نوشت، که بخشی از آن را نقل می کنیم:

س: انسان چیست؟

ج: موجودی است با فهم و احساس.

س: اکنون که چنین موجودی است، چه باید کند؛

ج: باید جویای خوشی و لذت باشد، و از درد دوری جوید.

س: آیا این خودخواهی نیست؟

ج: نتیجه ضروری خودخواهی است.

س: آیا خودخواهی در همه مردم یکسان است؟

ج: بلی، زیرا همه مردم طالب حفظ خود و نیکبختیند.

س: از نیکبختی چه می فهمید؟

ج: حالت مداومی که در آن خوشی بیش از رنج است.

س: برای برخورداری از این حالت، چه باید کرد؟

ج: باید خرد خویش را پرورش دهیم و از آن پیروی کنیم.

س: خرد چیست؟

ج: شناخت حقایقی است که نیکبختی ما به آنها بستگی دارد.

س: آیا خودخواهی همیشه مارا به کشف این حقایق، و به کاربستن آنها وا می دارد؟

ج: نه، زیرا همه مردم نمی دانند که خودخواهی را چگونه باید به کار بست.

س: منظورتان چیست؟

ج: منظورم این است که برخی از مردم خود را بحق دوست دارند، و برخی از مردم به ناحق.

س: چه کسانی خویشتن را بحق دوست دارند؟

ج: آنان که می کوشند یکدیگر را بشناسند، و آنان که نیکبختی خود را از نیکبختی دیگران جدا نمی کنند.

فیلسوفان اخلاق عملی خویش را بر اساس دانسته ها و خاطرات خود از اخلاق مسیحی بنیان نهادند. دلبستگی مستقیم به انسان را جایگزین پرستش خدا، مریم، و قدیسان ساختند، که غیر مستقیم به بهبود اخلاق مردم یاری کرده بود. آبه دو سن-پیر واژه «نیکوکاری» را به جای واژه کهن «فضیلت» نهاد، که به معنی یاری متقابل فعالانه و همکاری به یکدیگر در کارهای خیر مشترک بود . همراه این واژه، «فیلسوفان» بر «انسانیت» تأکید ورزیدند، که به معنی انساندوستی بود. این نیز از دومین فرمان ریشه می گرفت. رنال، هنگامی که رفتار ستمگرانه اروپاییان را با سیاهان، هندیان، و هندیشمردگان غیر انسانی می خواند، بی گمان به یاد داشت که قبل از او لاس کاساس، اسقف اسپانیایی، آن را غیر انسانی خوانده است(۱۵۳۹). اما دلبستگی تازه اروپاییان را به انسان، و علاقه مندی آنان را به دستگیری از نیازمندان، بیماران و مظلومان، باید مرهون اندیشه های

«فیلسوفان»، و بیش از همه مرهون اندیشه و تلاشهای ولتر، دانست. تلاشهای پیگیر ولتر بودند که دولت فرانسه را به اصلاح قوانین این کشور واداشتند. روحانیان فرانسه، به خاطر نیکوکاریشان، انگشتنما بودند. اما همین روحانیان اکنون می دیدند که

ص: ۸۶۳

«فیلسوفـان» اخلاـق عملی مسـیحیت را، با موفقیت شایان توجهی، به مردم تبلیغ می کننـد. اکنون اخلاق از دین جـدا می شـد و انسانیت، همـدردی، رواداری دینی، نوعـدوستی، و صـلح، به جای ایمان دینی، بر نیکخواهی اسـتوار می شدنـد؛ اخلاق در این شکل جدید نیز، مانند گذشته، تأثیر بسیار اندکی بر جامعه می گذاشت.

«فیلسوفان»، که با مسائل اخلاقی ناشـی از جنگ روبه رو شده بودند، هنگام ابراز عقیده درباره صـلح و تبلیغ آن، از صلح طلبی پرهیز می کردنـد. ولتر جنـگ دفـاعی را تجویز می کرد، اما عقیـده داشت که جنگ دزدی و راهزنی است، و ملت فاتـح را نیز چون ملت مغلوب دچـار فقر و بینوایی می کنـد؛ و تنهـا چنـد امیر فاتـح، چنـد معشوقه درباری، و چنـد پیمانکار نظامینـد که از جنگ سود می برنـد. وی به لشکرکشـی فردریک به سـیلزی اعتراض کرد؛ و شاید، هنگام تصـنیف مقاله آتشـین «جنگ» برای فرهنگ فلسفی، هنوز این لشکرکشی را به یاد داشت:

یـک شـجره نـامه نویس به امیری می گویـد که وی بازمانـده مسـتقیم کنتی است که نیاکـانش دو یـا سه قرن پیش با خانـدانی وصـلت کردنـد. این خانـدان، که خـاطره آن هم از یادهـا رفته است، ولایتی را از آن خود می دانست. ... امیر و مشاورانش بی درنگ گفته وی را می پذیرنـد. مردم ولایت-ولایتی که نزدیک به صـد فرسـنگ از وی دور است- در تلاشـی بیهوده، ادعای وی را رد می کنند؛ می گویند که وی را نمی شناسند و نمی خواهند از او فرمان برند؛ و اگر که او مایل است قوانین خود را به مردم این ولاـیت تحمیل کنـد، نخست بایـد دست کم رضای آنان را جلب کنـد. ... امیر بی درنگ گروه انبوهی از مردانی را، که چیزی برای از دست دادن ندارند، گرد می آ ورد؛ جامه زبر آبی به آنان می پوشاند ... آنان را بر آن می دارد که به راست و چپ بگردند، و به سوی پیروزی و افتخار می شتابد .

با اینهمه، ولتر به کاترین دوم سـفارش می کرد که ترکان را بزور اسـلحه از اروپا براند؛ برای افسران فرانسویی که در ۱۷۴۱ در جنگ جان سپرده بودند، مرثیه ای پرشور می نوشت؛ و پیروزی سپاهیان فرانسوی را در فونتنوا می ستود.

فیلسوفان با ملی گرایی و میهن پرستی، به این دستاویز که این احساسات مفاهیم انسانیت و تعهد اخلاقی را محدود می سازند و وسـیله ای در دست شاهـان برای رهبری مردم به جنـگ و کشـتار می شونـد، مخالف بودنـد. ولتر در مقاله «میهن» در «فرهنگ فلسفی» میهن پرستی را، به دلیل اینکه با خودپرستی در می آمیزد، نکوهش کرده است. وی از فرانسویان می خواست که غرور برتری خویش را در زبان، ادبیات، هنر، و جنگ از سـر براننـد، و اشـتباهات، ناتوانیها، و عیبهایشان را به انسان یادآور می شـد. مونتسـکیو، ولتر، دیدرو، و د/آلامبر در فرانسه، چون لسـینگ، کانت، هردر، گوته، و شیلر در آلمان، نخست «اروپایی خوب» و سپس فرانسوی یا آلمانی بودند. همانگونه که در قرون وسـطی یک دین و یک زبان مردم اروپای غربی را بر آن داشته بود که این سامان را وطن مشترک خود بدانند، زبان و فرهنگ فرانسه نیز اکنون

اروپاییان را بر آن می داشت که سراسر بر اروپا را وطن مشترک خویش بشمارند. روسو در ۱۷۵۵ از «جهان وطنان بزرگی» یاد کرد که «مرزهای موجود در میان ملتها را نادیده می گیرند و، چون قادر مطلق آفریننده خویش، به همه مردم با دیده نیکخواهی می نگرند.» روسو در جایی دیگر، با گزافه گویی خاص خود، چنین نوشت: «دیگر فرانسوی و آلمانی وجود ندارد؛ ... همه اروپایيند.» این سخن تنها درباره اشراف و روشنفکران درست بود، اما در میان این طبقات نیز روحیه جهان وطنی تنها از پاریس تا ناپل و سن پطرزبورگ می رسید. حتی اشراف و روشنفکران نیز، هنگام جنگ، برای دفاع از مرز و بوم ملی دوش به دوش دیگر مردم به پیکار بر می خاستند. هنگامی که فرانسه با انگلستان در جنگ بود، جامعه پاریس هیوم؛ هوریس والپول، گیبن، و ادم سمیت را با آغوش باز می پذیرفت؛ و پرنس دولینی تقریباً در همه پایتختهای اروپا احساس می کرد که در وطن خود به سر می برد. سربازان نیز از احساسات بین المللی بر کنار نمانده بودند. فردیناند، دوک برونسویک، می گفت: «هر افسر آلمانی باید از خدمت در زیر پرچم فرانسه بر خود ببالد.» هنگی از سپاهیان فرانسه، که «آلمانیهای شاهی» نام داشت، از سربازان آلمانی تشکیل شده بود. انقلاب فرانسه به رفاقت جهان وطنانه آداب و رسوم و نگرشها خاتمه داد؛ برتری فرانسه رفته رفته از میان رفت، و ملی گرایی گسترش یافت.

انقلاب فکری، که تا اندازه ای پدیده قیام اخلاقی برای برانداختن مظالم خدایان و کشیشان بود، از دشمنی با الاهیات کهن فراتر رفت و چشم انداز اخلاقی وسیعی پدید آورد- چشم اندازی که از آن همه انسانها برادر می نمودند. اما این پرسش، که آیا نظام اجتماعی در پناه قانون اخلاقی جدا از دین پایدار خواهد ماند، همچنان بی پاسخ ماند. این پرسش هنوز هم اندیشه مارا سرگرم خود ساخته است. ما نیز گرفتار همان آزمایش خطیر هستیم.

VI –عقب نشینی دین

اکنون چنین می نمود که «فیلسوفان» در پیکار خویش با مسیحیت پیروز شده اند. تاریخنویس بیطرف، هانری مارتن، مردم فرانسه را در ۱۷۶۲ «نسل فاقد معتقدات مسیحی» خواند. سگیه، قائم مقام دادستان کل، در ۱۷۷۰ چنین گزارش داد:

«فیلسوفان، کوشیده اند با یک دست تخت شاهی را براندازند و با دست دیگر محرابها را زیر و رو سازند. منظور آنان دگرگون ساختن اعتقاد مردم به نهادهای مدنی و دینی بوده است. این انقلاب، هرگاه بتوان آن را انقلاب خواند، به تحقق پیوسته است. زهر شکاکیت تاریخها، شعرها، داستانها، و حتی فرهنگها را به خود آلوده است. این بیماری همه گیر تا کارگاهها و کلبه ها نیز راه یافته است. نوشته های آنان، پس ازآنکه چون سیل در ولایات روان شدند، به چاپ می رسند.

سیلوان مارشال، که گویی خواسته بود درستی این گزارش را تأیید کند، در ۱۷۷۱ فرهنگ ملحدان را منتشر ساخت، و با گنجانیدن اندیشه های آبلار، بوکاتچو، و اسقف بارکلی آن را بسط داد. در ۱۷۷۵، اسقف اعظم تولوز اعلام داشت که «هیولای الحاد اندیشه حاکم شده است.» مادام دو دفان می گفت که اعتقاد به معجزات مسیحی، به اندازه اعتقاد به اساطیر یونان، از میان رفته است. مردم شیطان و دوزخ را موهوم تلقی می کردند؛ و بهشت الاهیات را ستاره شناسی جدید به افسانه مبدل ساخته بود. دو توکویل در ۱۸۵۶ گفت: (معتقدات دینی در پایان قرن هجدهم از اعتبار افتاده بودند.»

اما این سخنان همگی مبالغه آمیز بودند و گویندگان آنها، ظاهراً، تنها پاریس و طبقات فرادست و تحصیلکرده آن را در ذهن داشتند. داوری ویلیام لکی در این میان درست تر و بیطرفانه تر از سخنان دیگران می نماید: «نشریات ضد دینی نمودار افکار بسیاری از تحصیلکردگان بودند و خواسته های آنان را بر می آوردند، و گردانندگان دستگاههای دولتی یا این نشریات را نادیده می گرفتند، یا با نشر آنها موافق بودند.» توده های مردم فرانسه هنوز ایمان دینی قرون وسطایی را داروی دردهای بسیار خود می دانستند و گرامی می داشتند. آنان نه تنها به همان معجزات کهن، بلکه به معجزات تازه نیز اعتقاد داشتند. دستفروشان فرانسه از فروش مجسمه کوچک معجزه آفرین مریم عذرا سود هنگفتی می بردند. مردم مجسمه ها و آثار قدیسان را برای جلوگیری از بدبختی عمومی، یا رفع آن، در تظاهرات خیابانی با خود حمل می کردند. مردم فرانسه، حتی در شهر پاریس، در جشنهای دینی به دعوت ناقوس کلیسا، که در همه شهرهای این کشور طنین افکن بود، به کلیساها روی می آوردند؛ و بسیاری از مردم فرانسه، دست کم در ولایات، به انجمنهای برادری دینی بستگی داشتند. «برادر» سروان در ۱۷۶۷ از گرنوبل به د/ آلامبر نوشت: «از پیروزی فلسفه در این دیار عقبمانده متحیر خواهید شد.» ۶۰ تن از مردم دیژون دوره کامل دایره المعارف را در خانه خود گرد آورده بودند. اما این موارد استثنایی بودند، و بسیاری از افراد طبقه متوسط ولایات فرانسه هنوز به کلیسا وفادار بودند. جنبش «فیلسوفان» در پاریس به همه طبقات سرایت کرده بود. کارگران بیش از پیش از دین و روحانیان رویگردان می شدند؛ قهوه خانه ها از مدتها پیش خدا را کنار گذاشته بودند. یکی از اشراف پاریس می گفت که آرایشگری هنگام آرایش سر وی گفته است: «سرورم، با آنکه من کارگر بینوایی بیش نیستم، مانند دیگر مردم بیدینم.» اما زنان کارگر و دهقان هنوز دیندار بودند و با ساده دلی با انگشتانشان تسبیح می شمردند. زنان متجدد از مد فلسفه پیروی می کردند، و جز هنگام مرگ، به دین روی نشان نمی دادند؛ تقریباً همه آنان، هنگامی که یقین می کردند که زمان مردن رسیده است، کشیشی به خانه خود احضار می کردند. «فیلسوفان» بسیاری از سالونهای بزرگ و پر رونق را پیرو اندیشه های خویش ساخته بودند. مادام دو دفان آنان را خوار می داشت، اما مادام ژوفرن آنان را به دور سفره خود گرد آورده بود؛

د/ آلامبر، تورگو، و کوندورسه سالون مادموازل دو لسپیناس را رهبری می کردند، و گریم سالون مادام د/ اپینه را پیرو اندیشه های «فیلسوفان» ساخته بود. هوریس والپول در ۱۷۶۵، درباره محیط فکری سالونهای پاریس، چنین نوشت:

در اینجا] سالسونها[خدا و شاه را نابود می سازند؛ ... مردان و زنان خویشتن را به کار ویرانگری سپرده اند. از من، که اندک اعتقادی به دین دارم، بدگویی می کنند . ... «فیلسوفان» سطحی، تحمل ناپذیر، متکبر، و سرسختند. از آموزش دادن باز نمی ایستند، و آموزش آنان الحاد علنی است. اگر ببینی که چگونه به تبلیغ الحاد می پردازند، باور نخواهی کرد. از این روی، اگر به صورت یک یسوعی برگشتم، تعجب مکن.

با اینهمه، «آکادمی فرانسه» در فاصله سالهای ۱۷۶۰ تا ۱۷۷۰ نه تن از فیلسوفان را به عضویت خود برگزید، و در ۱۷۷۲ د/ آلامبر را منشی همیشگی خود ساخت.

اشراف فرانسه با شادمانی از اندیشه های ضد دینی مردان دارای روح قوی استقبال می کردند. لاموت-لانگون گزارش داد که «الحاد در میان طبقات بالا- عمومیت یافته است. اعتقاد به خدا انسان را آماج ریشخند و استهزا می سازد.» «پس از ۱۷۷۱، بیدینی در میان اشراف غلبه یافت.» دوشس د/ آنویل، دوشس دوشوازول، دوشس دوگرامون، دوشس دومونتسون، دوشس دوتسه خداپرست بودند. گروهی از سران دولت- چون شوازول، روآن، مورپا، بووو، شوولن- از همنشینی با د/ آلامبر، تورگو، و کوندورسه لذت می بردند. «فیلسوفان»، همراه ترویج بیدینی و الحاد، به مردم فرانسه می گفتند که روزگار فئودالیسم سپری شده است، امتیازات موروثی امتیازاتی متحجر و ظالمانه اند، کفشدوز کاردان بهتر از خاوند بیکاره است، و همه قدرت ناشی از مردم است.

حتی روحانیان نیز از این اندیشه ها بر کنار نمانده بودند؛ شامفور در ۱۷۶۹ میزان بیدینی روحانیان را با پایه و مقام آنان متناسب دانست و گفت: «کشیش باید اندکی اعتقاد داشته باشد؛ ... نایب اسقف می تواند به معتقدات دینی مردم پوزخند زند، اسقف آشکارا بر این معتقدات می خندد. و کاردینال بر آنها طعنه می زند.» دیدرو و د/ اولباک در میان دوستان خود از چند آبه شکاک نام می بردند. آبه تورنه، آبه فوشه، آبه موری، آبه دو بووه، و آبه دو بولونی «در شمار رک گوترین «فیلسوفان» بودند.» خبر داریم که در این ایام «انجمن کشیشان روشنفکر» وجود داشت. برخی از این «کشیشان بذله گو» خدا پرست و برخی ملحد بودند — روح ملیه در اینان حلول کرده بود. در ۱۷۷۴، هنگامی که پریستلی با تورگو شام می خورد، مارکی دوشاتلو بدو گفت: «دو مردی که رو به روی شما نشسته اند اسقف اکس- آن — پرووانس و اسقف اعظم تولوز هستند، اما بیش از من و شما به خدا اعتقاد ندارند.» پریستلی می نویسد: «به او اطمینان دادم که من دیندار و خداشناسم. آقای لو روا به من گفت که در میان هوشمندان، جزمن، مسیحی و خداشناسی نمی شناسد.»

الحاد به صومعه ها نیز راه یافته بود. دوم کولینیون، برای آنکه رسوا نشود، دو معشوقه اش را تنها هنگامی به دور سفره اش می نشاند که مهمانانش دوستان رازدار وی بودند؛ دوم کولینیون، برای آنکه گزندی به خوشگذرانی وی نرسد، اجازه نمی داد که «اعتقادنامه رسولان» را بر سر سفره بخوانند، اما دین را برای اخلاق عوام سودمند می دانست. دیدرو از روزی یاد می کرد (۱۷۶۹) که از کنار دوراهب می گذشته است:

یکی از آنان پیشنویس گفتاری را می خواند که متضمن اندیشه های نو و گستاخانه ای درباره الحاد بود. دانستم که این اندیشه ها در صومعه آنان رواج یافته اند. از اینکه بگذریم، این دو راهب در صومعه خود انگشت نما بودند؛ آنان هوشمند، سرخوش، خوش احساس، و برخوردار از دانش و معرفت بودند.

تاریخنویس کاتولیک پرشوری می نویسد که در اواخر قرن هجدهم «عزت و حرمت دیرین صومعه ها در جهان کاتولیک جای خود را به مذمتی اغراق آمیز، ولی عمومی، سپرده بود.»

گسترش رواداری دینی بیش از همه مرهون سستی معتقدات دینی مردم بود؛ تحمل معتقدات دینی دیگران، هنگامی که به این معتقدات بی اعتناییم، آسانتر است. پیروزی ولتر در راه احقاق حق کالاس و سیروان فرمانداران چند ولایت فرانسه را بر آن داشت که تعدیل قوانین ضد پروتستانی را از دولت بخواهند؛ و چنین هم شد. فرمانهایی را که در گذشته علیه بدعتگذاری صادر شده بودند لغو نکردند، اما با ملایمت به کار بستند. چنانکه ولتر پیشنهاد کرده بود، هوگنوها را به حال خود گذاشتند. پارلمان تولوز، با احترام به رواداری دینی، تا جایی که شاه را هراسان ساخت، از ستمگری دست شست. چند تن از نخست کشیشان، و در آن میان فیتز جیمز، اسقف سواسون، از مسیحیان خواستند ک...همه مردم را برادر خود بدانند.

ولتر افتخار این پیروزی را از آن فلسفه می دانست. وی در ۱۷۶۴ به آلامبر نوشت: «به گمان من، تنها فیلسوفانند که توانسته اند رفتار و آداب مردم را تا اندازه ای ملایم سازند. بدون آنان، کشتار سن-بارتلمی در هر قرنی دو یا سه بار تکرار می شد.» اما این را نیز نباید از یاد برد که حتی خود «فیلسوفان» گاهی سختگیر بودند. د/ آلامبر و مĠ.....ЉĭŞ...مالزرب را اندرز می دادند که فررون را زیر فشار قرار دهد (۱۷۵۷)؛ و د/ الامبر از او می خواست که چند تن از کسانی را که از دایره المعارف انتقاد کرده بودند را تعقیب کند(۱۷۵۸). مادام الوسیوس از او می خواست نشریه ای را که از درباره ذهن همسرش بدگویی کرده بود خاموش سازد(۱۷۵۸). ولتر چند بار از مقامات فرانسه درخواست کرد که از انتقادها و بدگوییهای مخالفان «فیلسوفان» جلوگیری شود؛ و تا وقتی که این انتقادات توهین، افترا، و دروغهای آزارنده بودند، حق با او بود.

عوامل دیگری نیز به گسترش رواداری دینی یاری می کردند. جنبش اصلاح دینی، با آنکه بر سختگیری دینی و عقیدتی صحه نهاده بود، با پدید آوردن فرقه های دینی بسیار (که برخی

از آنها می توانستند از خود دفاع کنند) عدم رواداری دینی را در عمل به مناقشه قلمی محدود ساخت؛ فرقه های گوناگون، که ناگزیر بودند با برهان و استدلال جدال کنند، با بیمیلی، معیار خود را پذیرفتند و بر اعتبارش افزودند. خاطره جنگهای «دینی» در فرانسه، انگلستان، و آلمان، و زیانهای اقتصادی ناشی از آنها، بسیاری از رهبران سیاسی و اقتصادی این کشورها را به رواداری دینی متمایل ساخت. مراکز بازرگانی، چون هامبورگ، آمستردام، و لندن، ناگزیر شدند که معتقدات دینی و آداب و رسوم مشتریان گوناگون خود را ارج نهند. قدرت روزافزون دولتهای ملی گرا این دولتها را از وحدت دینی زیردستانشان، برای تحکیم نظام اجتماعی، بینیاز ساخت. آشنایی دینداران با دینها و تمدنهای بیگانگانه اعتقاد آنان را، به اینکه خدا تنها در انحصار آنان است، متزلزل ساخت. بیش از همه، پیشرفت دانش بود که دست زدن به کارهای وحشیانه ای چون دادرسی عقیدتی و اعدام جادوگران را برای دینداران دشوار ساخت. «فیلسوفان» برای آزادی عقیده بسیار تلاش کرده بودند، و حق داشتند پیروزی آزادی را مرهون تلاشهای خود بدانند. در فرانسه ای که هنوز در نیمه اول قرن هجدهم واعظان هوگنو را به دار می کشید «فیلسوفان» آزادی دینی را تا بدانجا بسط دادند که شاه کاتولیک در ۱۷۷۶ و ۱۷۷۸ برای نجات کشور از یک پروتستان سویسی یاری جست.

VII – خلاصه

در پایان بحث، بار دیگر یادآور می شویم که فیلسوفان و عالمان الاهی بودند که قاطعترین پیکار قرن هجدهم را رهبری می کردند، نه جنگجویان و سیاستمداران. از این روی، حق داریم که این قرن را «عصر ولتر» بنامیم. کوندورسه نوشت: «فیلسوفان ملتهای گوناگون همه مصالح بشریت را در اندیشه خویش گنجانده اند ... و، برای پیکار با هر کجروی و هرگونه ستمگری، سپاه متحد و نیرومندی به وجود آورده اند.» این سپاه به هیچ روی متحد نبود؛ خواهیم دید که روسو آن را ترک گفت و کانت در صدد برآمد فلسفه را با دین سازش دهد. اما این سپاه براستی در راه آزادی روان آدمی تلاش می کرد، و ما اکنون از ثمره پیکار آن برخورداریم. هنگامی که ولتر پیروزمندانه از فرنه رهسپار پاریس شد (۱۷۷۸)، جنبشی که وی رهبری می کرد به ثمر رسیده، و براندیشه اروپاییان چیره شده بود. فررون، دشمن سرسخت این جنبش، آن را «بیماری و دیوانگی قرن» نام داده بود. یسوعیان گریخته و ژانسنیستها سنگرها را ترک گفته بودند. سیمای جامعه فرانسه پاک دگرگون شده بود. تقریباً، همه نویسندگان فرانسه از اندیشه های «فیلسوفان» پیروی می کردند و پسند آنان را می جستند؛ فلسفه ورد زبان مردم، و موضوع صدها کتاب شده بود. «مردم فرانسه ستایش ولتر، دیدرو، و یا د/ آلامبر را بیش از لطف شاهزادگان ارج می نهادند.» سالونها و «آکادمی پاریس»، و گاهی وزیران شاه،

به دست «فیلسوفان» افتاده بودند.

مهمانـان خـارجی، برای آنکه بـا «فیلسوفـان» نامـدار آشـنا شونـد و سـخنان آنـان را بشـنوند، برای حضور در سالونها بیتابی می کردنـد، و، پس از بـازگشت از فرانسه، انـدیشه هـای آنـان را در سـرزمین خویش می پراکندنـد. هیوم، بـا آنکه در بسـیاری از اندیشه های خویش پیشرو ولتر بود، وی را استاد می شمرد؛ رابرتسن کتاب برجسته اش تاریخ فرمانروایی امپراطور شارل پنجم، را به فرنه فرستاد. چسترفیلـد، هوریس والپول، وگریک از جمله دهها انگلیسـیی بودنـد که با ولتر مکاتبه می کردنـد. سـمالت، فرانکلین، و چنـد تن دیگر، برای ترجمه و نشـر آثـار ولتر در سـی و هفت جلـد(۱۷۶۲)، دست یاری به هم دادنـد. نوشـته های «فیلسوفان» بنیانگـذاران جمهوری جوان امریکا را به شور آورده بودند. برای آشـنایی با نفوذ نوشـته های «فیلسوفان» در اندیشـه متفکران آلمان، همین بس که به سخنان گوته خطاب به اکرمان (۱۸۲۰و۱۸۳۱) گوش فرادهیم:

از نفوذ ولتر و معاصـران بزرگ او در [انـدیشه] جوانی من، و از رهبری [اندیشه] مردم سراسـر جهان متمدن به دست آنان آگاه نیستید. برایم شگفت آور است که فرانسه توانسته است در قرن گذشته این همه ادیب و نویسنده پرورش دهد. تنها، نگاه به آن مرا به شگفتی وا می دارد. ادبیات صدساله فرانسه، که از زمان لویی چهاردهم در رشد و تکامل بود، و اکنون بارور و شکوفان شده، یک تحول و دگردیسی بوده است.

شاهـان و ملکـه هـا ولـتر را می سـتودند و خویشـتن را مباهـات کنـان پیرو وی می خواندنــد. فردریـک کـبیر، زودتر از دیگر فرمانروایـان اروپـا، به عظمت ولتر پی برد؛ اکنون، در ۱۷۶۷، پس از سـی سال آشـنایی با ولتر، با ضـعفهای شخصیت و روشنی انـدیشه وی، فردریـک از پیروزی وی در پیکـار بـا «رسوایی» چنین یـاد می کرد: «کـاخ [موهومپرستی]، تا بنیانش، ویران شـده است؛» و «ملتها در سالنامه های خود خواهنـد نوشت که ولتر رهبر انقلابی است که در انـدیشه و روان مردم قرن هجـدهم روی می دهد.» کاترین دوم، امپراطریس روسـیه، و گوسـتاو سوم، شاه سوئد، در سـتایش از ولتر به فردریک پیوسته بودند. امپراطور یوزف دوم، بـا آنکه جرئت نـداشت چون دیگر فرمانروایـان اروپـا ولتر را بسـتاید، با الهام گرفتن از انـدیشه های «فیلسوفان» به اصـلاحات دامنه داری دست زد. ستایشـگران ولتر در شـهرهای کاتولیکی چون میلان، پارما، ناپل، حتی مادریـد به قـدرت می رسیدند. گریم در ۱۷۶۷ دربـاره وضع اروپـا نوشت: «از اینکه می بینم انجمن بزرگی از روشـنفکران در اروپـا، پا به جهان می نهند، بسیار خرسندم. روشنی اندیشه در همه جهات گسترش می یابد.»

خود ولتر، که بر بدبینی طبیعی روزگار سالخوردگی غلبه یافته بود، در ۱۷۷۱ نغمه پیروزی را چنین سرود:

ذهنهای سالم و نیرومند اکنون بسـیارند. در رأس ملتها جای گرفته اند، آداب و رسوم اجتماعی را دگرگون می سازند، و سلطه غاصـبانه تعصب را، که سراسـر جهـان را فرا گرفته بود، همه سـاله بر می اندازنـد. ... اگر دین دیگر جنگهـای داخلی برپـا نمی کند، از برکت

فلسفه است. مناقشه های دینی اکنون چون مناقشه های پانچ وجودی۱ در بازار مکاره شده اند. خرد در همه جا، و در هر فرصتی غضب نفرت انگیز و زیانبخشی را، که از نیرنگ دسته ای و سادگی و زودباوری دسته ای دیگر ریشه می گرفت، سرکوب می کند و شاهی خود را برپا می سازد.

بیایید دینی را که به او داریم بازشناسیم. شاید، با توجه به تندرویهای انقلاب فرانسه و واکنش آن، بگوییم که «فیلسوفان» «جز ولتر» به طبیعت انسان بیش از اندازه خوشبین بودند؛ قدرت غرایزی را که، در طول هزاران سال ناامنی و توحش، در انسان پدید آمده است ناچیز می گرفتند؛ در تأکید بر گسترش آموزش وپرورش و بسط خرد آدمی، برای مهار این غرایز، مبالغه می کردند؛ با نیازهای تخیل و عواطف انسان آشنایی نداشتند؛ و نیاز افتادگان و ستمکشان را به دلداری ایمان دینی در نمی یافتند. آنان نهادهای اجتماعی و سنتهایی را که انسان، در طی قرنها آزمایش و اشتباه، پدید آورده است ناچیز می گرفتند و اندیشه فرد را، که در نهایت امر محصول زندگی کوتاه و محدود اوست، بسیار ارج می نهادند. اما هرگاه اینها را اشتباهاتی بدانیم که از «فیلسوفان» سرزده اند، باید به یاد آوریم که این اشتباهات نه صرفاً از غرور فکری، بلکه همچنین از امیدهای اصیل وبی آلایش آنان به نیکبختی انسان ریشه می گرفتند. آزادی نسبی اندیشه، گفتار، و دین را ما مرهون متفکران قرن هجدهم، و شاید هم تا اندازه ای مدیون فیلسوفان عمیقتر قرن هفدهم، می باشیم. افزایش آموزشگاهها، کتابخانه ها، و دانشگاهها، و اصلاحات انسانی فراوانی که در زمینه های قانونگذاری، حکومت، و درمان جنایتکاران، بیماران، و دیوانگان صورت گرفته اند، محصول اندیشه ها و تلاشهای آنان است. مجموعه اندیشه های همین «فیلسوفان» و پیروان روسو بود که در قرن نوزدهم اندیشه انسان را، به نحو بیسابقه ای، به تحرک واداشت و ادبیات، علوم، فلسفه، و اصول کشورداری را دستخوش دگرگونی ساخت؛ از برکت آنان است که معتقدات دینی ما می توانند خویشتن را، هرچه بیشتر، از بند موهومات و الاهیات بیرحم رهایی بخشند، از مخالفت با روشنی اندیشه و از جور و جفای پیروان عقاید دیگر خودداری کنند، و بدانند که نادانی و امیدهای گوناگون ما محتاج همدلی متقابل است. از برکت آنان است که ما اکنون می توانیم، دور از ترس و نگرانی، بیندیشیم و اندیشه های خویش را به روی کاغذ آوریم. هرگاه از ستایش ولتر فروگذاری کنیم، شایسته آزادی نیستیم.

---

(۱) از شخصیتهای اصلی نمایشهای عروسکی. ــ م.

پایان سخن در بهشت

گفتگو کنندگان- پاپ بندیکتوس چهاردهم و ولتر

صحنه- جایی در خاطره سپاسگزار آدمی

بندیکتوس: آقا، از دیدن شما در اینجا خرسندم. زیرا اگر چه شما به کلیسایی که من هجده سال رهبر آن بودم بسیار آسیب زدید، اما با نکوهش گناهان، اشتباهات، و مظالم کلیسا، که همه ما را در آن روزگار روسیاه ساخته بود، به کلیسا خدمت کردید.

ولتر: شما اکنون نیز، چون هنگامی که در جهان می زیستید، از همه پاپان مهربانتر و با گذشت ترید. هرگاه هر یک از «خادم خادمان خدا» چون شما می بود، من گناهان کلیسا را ویژگی فطری انسان می شمردم واز احترام این سازمان بزرگ فروگذار نمی کردم. بی گمان به یاد دارید که من بیش از پنجاه سال یسوعیان را احترام کرده ام.

بندیکتوس: بلی، به یاد دارم. اما متأسفم که شما درست هنگامی که آنان از نیرنگهای سیاسی دست می شستند و دلیرانه با بی بند و باری شاه پیکار می کردند با آنان به مبارزه برخاستید.

ولتر: بهتر بود که در آن پیکار با ژانسنیستها همراهی نمی کردم.

بندیکتوس: بسیار خوب. می بینید که شما نیز ممکن است چون پاپ اشتباه کنید. اکنون که شما را راستگو و فروتن یافته ام، اجازه دهید بگویم چرا من به کلیسایی که شما ترک گفتید وفادار ماندم.

ولتر: به شنیدن آن بسیار علاقه مندم.

بندیکتوس: می ترسم شما را خسته کنم، زیرا صحبت بیشتر با من خواهد بود؛ اما فراموش نکنید که شما نیز کتابهای بسیاری نوشتید.

ولتر: من همواره در آرزوی دیدار رم بوده ام، و مایلم که شما از رم برایم صحبت کنید.

بندیکتوس: و من همواره به آرزوی آن بوده ام که با شما صحبت کنم. باید اعتراف کنم که ظرافت طبع و هنر شما را همواره ارج نهاده ام. اما همین هوش بود که شمارا به گمراهی کشید. دشوار است که انسان هم هوشمند باشد، و هم محافظه کار. آن که ذهنی فعال دارد کمتر به دنبال سنت و تقلید می رود. چنین کسی به انتقاد بیشتر تمایل دارد، زیرا در آن صورت است که لذت استقلال و ابتکار را می چشد. اما در فلسفه، انسان بی آنکه دچار اشتباه شود نمی تواند اندیشه های نو عرضه دارد. و من برآنم که ، به جای کشیش یا عالم الاهی، با شمای فیلسوف چون فیلسوفان سخن گویم.

ولتر: سپاسگزارم، اما بسیاری در فیلسوف بودن من شک دارند.

بندیکتوس: شما، بخردمندی، از پدید آوردن دستگاه فلسفی تازه ای خودداری کرده اید. اما اشتباه فاحش و غم انگیزی از شما سر زده است.

ولتر: آن اشتباه کدام است؟

بندیکتوس: شما می پنداشتید که انسان در طول یک عمر می تواند دانشی چندان وسیعی و دریافتی چندان عمیق به دست آورد که درباره حکمت بشریت- درباره سنتها و نهادهایی که محصول قرنها تجربه اند- داوری کند. سنت برای جامعه چون خاطره برای فرد است. همان گونه که نابودی ناگهانی خاطره ممکن است انسان را دچار جنون سازد، ترک ناگهانی سنت نیز می تواند ملتی را به دیوانگی کشد- همان گونه که فرانسه را در دوران انقلاب به دیوانگی کشید.

ولتر: فرانسه دیوانه نشد؛ فرانسه خشمها و انزجارهای قرنها ظلم و ستم را در عرض ده سال از دل بیرون ریخت. از این گذشته، «بشریتی» که شما از آن سخن می گویید که ذهن نیست، مجموع و توالی افراد خطاپذیر است، و حکمت بشریت تنها آمیزه ای از خطاها و روشنبینیهای افراد است. اما چه کسی تشخیص می دهد که کدام یک از این سنتها را آیندگان باید بپذیرند و کدام یک را کنار گذارند؟

بندیکتوس: تجارب ملتها و جوامع انسانیند که پاره ای از این عقاید و سنتها را زنده نگاه می دارند، و پاره ای را کنار می گذارند.

ولتر: من چنین نمی اندیشم. شاید غرض و تعصب رهبران ملتهاست که عقایدی را زنده نگاه داشته؛ و شاید هم سانسور اندیشه مانع از آن شده است که ملتها هزاران عقیده درست را بپذیرند و سنت خود سازند.

بندیکتوس: گمان می کنم که پیشینیان من از آن روی به اندیشه تفتیش افکار افتادند که آن را وسیله ای برای جلوگیری از نشر اندیشه های مخرب بنیان اخلاقی نظام اجتماعی و باورهای الهامبخش که جامعه را در کشیدن بار زندگی یاری می کردند می دانستند. اما می پذیرم که اشتباهات غم انگیزی از مفتشان ما سرزده است؛ مانند اشتباهی که درباره گالیله از آنان سرزد- گرچه ما با گالیله مهربانتر از آن بوده ایم که برخی از یاران شما گفته اند و مردم نیز گفته های

آنان را باور کرده اند.

ولتر: پس سنت می تواند نادرست، جابرانه، و مانع پیشرفت فهم و دانش باشد. انسان هنگامی که ناچار است سنت را بدون تحقیق و بی چون و چرا بپذیرد، چگونه پیشرفت خواهد کرد؟

بندیکتوس: شاید پیشرفت را هم بدون تحقیق و بی چون و چرا نباید پذیرفت. اما این مسئله را فعلا کنار گذاریم. به عقیده من، انسان باید مجاز باشد که درباره سنت و نهادها چون چرا کند، اما باید مراقب باشد بیش از آنچه می سازد ویران نکند؛ باید احتیاط کرد که سنگی را که از جایش بیرون آوردیم پایه و بنیان چیزی نباشد که می خواهیم آن را حفظ کنیم؛ انسان باید همواره به یاد داشته باشد که تجربه نسلهای گذشته ممکن است خردمندانه تر و گرانبهاتر از تشخیص یک فرد فانی باشد.

ولتر: با اینهمه، خرد گرانبهاترین موهبت خدایی است.

بندیکتوس: نه، محبت گرانبهاترین موهبت الاهی است. نمی خواهم خرد را تحقیر کنم، اما عقیده دارم که خرد باید خدمتگزار محبت باشد، نه نوکر غرور و خودپسندی.

ولتر: من همواره سستی و ضعف خرد را تصدیق کرده ام. خرد می کوشد، برای اثبات درستی هر آنچه دلخواه ماست، دلیل و برهان تراشد. دوست دورم، دیدرو، در جایی نوشته است که واقعیت احساس محققتر از واقعیت استدلال منطقی است. شکاک واقعی درباره خرد نیز شک می کند. شاید گزافه گویی روسو دیوانه درباره احساس بود که مرا واداشت درباره مقام وتوانایی خرد گزافه گویی کنم. به نظر من، تسلیم خرد به احساس خطرناکتر از سپردن لگام احساس به دست خرد است.

بندیکتوس: انسان به هردو آنها در کنش متقابلشان نیازمند است. آیا حاضرید همراه من گامی پیشتر نهید؟ آیا قبول دارید که ما از هستی خویش، و از اینکه می اندیشیم، قبل و بیش از هر چیزی آگاهی داریم؟

ولتر: خوب؟

بندیکتوس: پس ما قبل از هرچیزی با اندیشه آشنا می شویم. چنین نیست؟

ولتر: گمان نمی کنم چنین باشد. به نظر من، ما قبل از آنکه به درون خویش بنگریم و بدانیم که می اندیشیم، با اشیای خارجی آشنا می شویم.

بندیکتوس: اما اعتراف کنید که وقتی به درون خویش می نگرید، با واقعیتی آشنا می شویم که با ماده-با ماده ای که شما گاه گاه آن را واقعیت همه جهان هستی می دانستید- بسیار تفاوت دارد.

ولتر: من در آن باره شک داشتم. اما به سخنتان ادامه دهید.

بندیکتوس: به این نیز اعتراف کنید که چون به درون خویش می نگرید، می بینید که انسان تا اندازه ای مختار و دارای آزادی

اراده است.

ولتر: پدر، تند می روید. من زمانی عقیده داشتم که تا اندازه ای از آزادی اراده برخوردارم.

*****تصویر

متن زیر تصویر : کارمونتل: بارون اولباک. موزه کنده، شانتیی (عکاسی ژیرودن، پاریس)

ص: ۸۷۴

اما منطق مرا به دترمینیسم معتقد ساخت.

بندیکتوس: یعنی، آنچه را که بیواسطه ادراک کرده بودید به آنچه که از یک فراگرد طولانی و خطرناک استدلال منتج شده بود تسلیم کردید.

ولتر: من نمی توانستم سخنان اسپینوزا، آن عدسیتراش سرسخت، را رد کنم. آیا شما نوشته های اسپینوزا را خوانده اید؟

بندیکتوس: البته که خوانده ام. پاپ ملزم نیست که از خواندن کتابهایی که برای دین و اخلاق مردم زیانبخش شناخته شده اند خودداری کند.

ولتر: می دانید که ما اسپینوزا را ملحد می شناختیم.

بندیکتوس: بیایید عنوان برای کسی درست نکنیم. او مردی دوستداشتنی، اما بسیار ملال انگیز، بود. جامعیت خدا در اندیشه وی جایی برای شخصیت انسان نگذارده بود. او چون آوگوستینوس دیندار، و چون قدیسان بزرگ بود.

ولتر: بندیکتوس، من شما را دوست دارم؛ شما بیش از من با او مهربانید.

بندیکتوس: گفتگو را دنبال کنیم. خواهش می کنم بپذیرید که ما به واقعیت اندیشه و آگاهی، و مفهوم شخصیت انسان بیش از هرچیزی اطمینان داریم.

ولتر: بسیار خوب؛ فرض کنیم که چنین باشد.

بندیکتوس: پس من حق داشته ام ماده گرایی، الحاد، و دترمینیسم را رد کنم. هر یک از ما یک روحیم. دین بر این واقعیت استوار است.

ولتر: بسیار خوب. اما آیا این استدلال عمل کلیسا را در افزودن لاطائلاتی به معتقدات خویش، در طی قرون متوالی، توجیه می کند؟

بندیکتوس: می دانم. کلیسا لاطائلات بسیاری به معتقدات خویش افزوده است، چیزهای باور نکردنی بسیاری. اما مردم با فریاد آنها را می خواهند، و در چندین مورد نیزکلیسا، از آن جهت که می خواست تسلیم خواسته مصرانه و گسترده مردم شود، این باورها را وارد آیین خود کرده است. اگر عقایدی را که ما داشتن آنها را روا دانسته ایم از مردم بگیرید، مردم با موهومات و افسانه های گمراه کننده ای روبه رو خواهند بود. دین سازمان یافته موهومات نمی آفریند، بلکه از دخول موهومات به دین جلوگیری می کند. هرگاه دین سازمان یافته را نابود کنید، موهومات جای آن را خواهند گرفت- همان موهوماتی که هم اکنون به سان کرم در لای زخمهای مسیحیت پرورش می یابند. اما نباید فراموش کرد که اندیشه نامعقول درعلم بیش از دین است. آیا چیزی بی اعتبارتر از این عقیده وجود دارد که سحابیهای روزگاران نخستین هر سطر از نمایشهای شما را از پیش مقدر کرده، و شما را به نوشتن آنها وادار ساخته اند؟

ولتر: اما درباره داستان آن قدیسانی که چون پنبه نسوز در آتش نمی سوختند، داستان آن قدیس سربریده که سر خود را بر کف دست نهاده بود و راه می رفت، و یا داستان صعود مریم به آسمان

ص: ۸۷۵

چه می گویید؟ این داستانها را من نمی توانم درک کنم.

بندیکتوس: این عیب از خود شماست. اما مردم آنها را به آسانی درک می کنند، زیرا این داستانها بخشی از معتقداتی هستند که آنان را نیرو و دلداری می دهند. از همین روی، مردم همیشه به سخنان شما توجه نخواهند کرد، زیرا زندگی آنان به سخنان شما بستگی ندارد. به همین دلیل، در پیکار کفر و ایمان پیروزی همواره از آن ایمان است. جهان را بنگرید و ببینید که آیین کاتولیک چگونه غرب آلمان را تسخیر می کند، در فرانسه از دین برگشته شما جان می گیرد، بر امریکای لاتین مسلط شده است، و بر امریکای شمالی- حتی در سرزمین آوارگان و پیرایشگران- مسلط می شود.

ولتر: پدر، گاهی می اندیشم که آنچه دین شمارا زنده نگاه می دارد تشویق زیرکانه زاد و ولد در میان همکیشان شماست، نه درستی ایمان و اعتقاد شما، نه جاذبه افسانه های شما، و نه مهارت و تردستی شما در بهره برداری از هنر و تئاتر و هنر. گمان می کنم که فزونی زاد و ولد دشمن فلسفه است. ما از زیر می زاییم و از بالاـ می میریم؛ باروری سادگان، شمار هوشمندان جهان را کاهش می دهد.

بندیکتوس: اگر گمان می کنید که فزونی زاد و ولد رمز کامیابی ماست، اشتباه می کنید. پیروزی آیین ما سبب اساسیتری دارد. می خواهید بگویم که چرا هوشمندترین مردم در سراسر جهان به دین ما باز می گردند؟

ولتر: زیرا آنان از فکر کردن خسته شده اند.

بندیکتوس: نه، چنین نیست. آنان دریافته اند که فلسفه شما ثمری جز جهل و نومیدی ندارد. فرزانگان فهمیده اند که آنچه را که برادران شما اخلاقی طبیعی نامیده اند به ناکامی کشیده است. شما، و احتمالا من، با این که انسان با غرایز انفرادی زاده شده است موافقیم؛ همان غرایزی که در طول هزاران سال، در شرایط ابتدایی زندگی، در انسان پدید آمده اند؛ و شاید این را نیز بدانید که غرایز اجتماعی انسان ناتوانند. برای آنکه این آنارشیست لگام گسیخته را به انسانی متمدن و صلحجو مبدل سازیم، به قوانین و اخلاقی بسیار نافذ و نیرومند نیازمندیم. عالمان الاهی ما این غرایز انفرادی را گناهکاری ذاتی انسان خوانده اند و عقیده دارند که انسان آنها را از «نخستین» نیاکان خویش به ارث برده است- از نیاکان شکارچی لگام گسیخته و وحشتزده ای که، در راه تحصیل روزی و جفت، همواره برای کشتن و کشته شدن آماده بودند. ناگزیر جنگجو، غارتگر، و ستمگر بودند، زیرا سازمانهای اجتماعی آنان هنوز ناقص بودند و آنان برای حفظ هستی و دارایی خویش، ناگزیر، به زور بازوی خود اتکا داشتند.

ولتر: شما چون پاپان سخن نمی گویید.

بندیکتوس: گفتم که به زبان فیلسوفان با شما سخن خواهم گفت. پاپ نیز می تواند فیلسوف باشد، اما نتایج فلسفه را به زبانی بیان کند که نه تنها برای مردم قابل درک باشد، بلکه در اخلاق

و احساسات آنان نیز اثر گذارد. برما مسلم شده است–و جهانیان نیز اکنون پی می برند– که قانون اخلاقی ساخته انسان چندان مؤثر نیست که بتواند غرایز غیر اجتماعی انسان طبیعی را مهار کند. آنچه حیات اخلاقی همکیشان مارا بر پا نگاه داشته است–گرچه با جسم نیز ناسازگار نیست–قانون اخلاقیی است که در سالهای کودکی، به عنوان بخشی از دین، و به عنوان کلام خدا نه انسان، به آنان آموخته می شود. شما برآنید که اخلاق را نگاه دارید و معتقدات دینی را به دور افکنید؛ اما این معتقدات دینیند که اخلاق را با روح انسان پیوند می دهند، قانون اخلاقی را باید بخش جدایی ناپذیر دین سازیم– همان دینی که گرانبهاترین دارایی انسان است؛ زیرا به کمک این باور است که زندگی معنا و حرمتی می یابد که می تواند تکیه گاه هستی ما باشد، و آن را به مراتب بالاتر رساند.

ولتر: پس برای همین بود که موسی ادعا کرد که با خدا گفتگو کرده است؟

بندیکتوس: انسان بالغ و رسیده چنین پرسشی نمی کند.

ولتر: راست می گویید.

بندیکتوس: از طعنه خام و خشن شما می گذرم. حمورىی، لوکورگوس، و نوماپومپیلیوس درست فهمیده بودند که گفته اند اگر بنا باشد که اخلاق زیر ضربات مداوم شدیدترین غرایز خرد نشود، باید آن را برشالوده دین استوار ساخت. شما نیز هنگامی که از خدای پاداشگر و کیفر دهنده سخن می گفتید، به این حقیقت توجه داشتید. شما از نوکران و رعایایتان انتظار دینداری داشتید، اما می پنداشتید که دوستانتان نیازی به دین ندارند.

ولتر: هنوز هم گمان می کنم که فیلسوفان نیازی به دین ندارند.

بندیکتوس: چه ساده می اندیشید! مگر کودکان می توانند فیلسوف شوند؟ مگر کودک می تواند استدلال کند؟ جامعه بشری بر اخلاق استوار است، اخلاق متکی بر سیرت است، و سیرت انسان در کودکی، و جوانی، و سالهای قبل ازآنکه انسان بتواند خرد را راهنمای خویش سازد شکل می گیرد. اخلاق را در کودکی، و هنگامی که انسان نرم و تربیت پذیر است، به او می دهیم. در آن صورت است که انسان می تواند در برابر انگیزه های فردگرایانه، و حتی استدلال فردگرایانه خویش، پایداری کند. گمان می کنم که شما زود به تفکر پرداخته اید. اندیشه یک فردگرای ذاتی است و، هنگامی که تابع اخلاق نیست، ممکن است جامعه را از هم بپاشد و به ویرانی کشد.

ولتر: برخی از بهترین معاصران من خرد را راهنما و شالوده ای مطمئن برای اخلاق یافته بودند.

بندیکتوس: بلی، این پیش از زمانی بود که اندیشه فردگرایانه فرصت کرده بود بر اثرات دین غلبه کند. معدودی از مردم، پس از روگردانی از دین پدران خویش، ممکن است چون اسپینوزا، بل، د/ اولباک، و الوسیوس به پاکی زیسته باشند؛ اما چگونه می دانید که پاکی و فضیلت اخلاقی آنان ثمره تربیت دینشان نبوده است؟

ولتر: صدها تن از معاصران من، چون کاردینال دوبوا و لویی پانزدهم، با وجود تربیت دینی و پایدارشان در معتقدات اصیل آیین کلیسای کاتولیک، به ناپاکی انگشتنما بودند.

بندیکتوس: همان کسی که شما برایش مرثیه نفرت انگیزی سرودید.

ولتر: راست است. من نیز، بدبختانه، چون برخی از راهبان شما، برای وصول به مقاصد نیکو، از نیرنگ استفاده می کردم.

بندیکتوس: بی گمان هزاران تن از مردم اصیل آیین، حتی مردمی که فرایض دینی را به جای می آورند، می توانند گناهکاران بزرگ و مجرمان غضبناک شوند. دین همیشه چاره مسلم گناه و تبهکاری نیست، اما به بهبود خوی و سیرت انسان بسیار یاری می کند. به عقیده ما، انسان بدون دین بسیار بدتر از این که هست می بود.

ولتر: اما آموزه هراس انگیز دوزخ خدا را ستمگرتر از هر ستمگری در تاریخ جهان ساخته است.

بندیکتوس: شما از این آموزه بیزارید؛ اما اگر انسان را بهتر می شناختید، می دانستید که انسان را باید با هراسها ترساند و با امیدها تشویق کرد. ترس از خدا سرآغاز فرزانگی است. شاگردان شما چون این ترس را از دل راندند، رو به تباهی نهادند. شما در هرزگی و شرارت نسبتاً بی آلایش بودید. دوستی دیرپای شما با مادام دوشاتله خالی از پاکی و زیبایی نبود. اما رابطه شما با خواهرزاده تان ناپاک و اندوهبار بود؛ و شما در رفتار دوست ناپاکتان، دوک دو ریشلیو، چیزی که در خور نکوهش باشد نمی یافتید.

ولتر: بی آنکه مصالح مالی خود را به خطر اندازم، چگونه می توانستم از او ایرادگیرم؟

بندیکتوس: شما چندان زنده نماندید که ببینید الحاد نزدیک است انسان را به پست ترین جانوران مبدل سازد. داستانهای مارکی دو ساد را خوانده اید؟ در گرماگرم سرمستی انقلاب فرانسه او سه رمان نوشت، و این عقیده را شایع ساخت که اگر خدایی نباشد، انسان مجاز است به هر کاری که دلخواه اوست دست زند. و تنها باید کوشش نماید که به دست مجریان قانون گرفتار نشود. نوشت که بسیاری از مردم بدکار با کامروایی زندگی می کنند، و بسیاری از پاکان و نیکان زندگی را با درد و رنج به سر می برند. و چون بهشت و دوزخی نیست. انسان نیازی بدان ندارد که خوشی و کامروایی خود را فدای نیکی و پاکی کند. متذکر شد که اگر اراده انسان آزاد نباشد، مسئولیت اخلاقی وجود نخواهد داشت، راستی و ناراستی مفهومی ندارند، و تنها ضعیف و قوی مفهوم دارند. نیکی ضعف است، وضعف شر. حتی خوشی و لذتی که توانگران از استثمار ناتوانان می برند موجه است. وی می گفت که ستمکاری غالباً طبیعی و لذتبخش است. بنابراین، وی هرگونه لذت، از جمله منحط ترین و زشت ترین انحرافات اخلاقی، را موجه دانست، تا اینکه سرانجام چنین می نمود که (خیر اعلا) در آزار رساندن یا آزار دیدن-که حالتی از لذت جنسی است- قرار دارد.

ولتر: چنین مردمی را تا دم مرگ باید به تازیانه بست.

بندیکتوس: بلی، اگر بتوانید او را دستگیر کنید؛ اما اگر نتوانید، چه؟ به جنایات بیشماری بیندیشید که هر روز اتفاق می افتند، اما هرگز کشف نمی شوند و مرتکبان آنها به کیفر نمی رسند. مردم برای خودداری از تبهکاری، حتی هنگامی که می دانند گرفتار نخواهند شد، به قانون نیازمندند. آیا تعجب می کنید که «عصر ولتر» یکی از سیاهترین دوره های فساد اخلاق بود؟ با دوشیزه اورلئان شما کاری ندارم، اما به «پارک گوزنها»ی شاه و نوشته های وقاحت آمیزی می اندیشم که به مقدار فراوان به چاپ می رسیدند، پخش می شدند، و مردم، حتی زنان، برای خرید آنها بیتابی می کردند. هرگاه که مردم از دین رویگردان می شوند، فساد اخلاق و شهوتپرستی، چون سیلی نامشهود، در جامعه روان می شود.

ولتر: قطعاً می دانید، پدر مقدس، که غریزه جنسی، حتی در برخی از پاپان، بسیار نیرومند است و قانون هم نمی تواند از بروز آن جلوگیرد.

بندیکتوس: با توجه به نیرومندی غریزه جنسی است که این غریزه به مهار خاصی نیاز دارد، و بی گمان نباید آن را تحریک کرد. ما، با واداشتن مردم به زناشویی سلیم، می کوشیم این غریزه را در مجرای خود بیندازیم؛ و برای آنکه زناشویی را برای جوانان امکانپذیر سازیم، از هیچ کوششی فروگذار نمی کنیم. اما شما در جامعه های مدرن خود زناشویی را برای مردم، جز مردم بیپروا و عاقبت نیندیش، تا دیرزمانی پس از دوران بلوغ، ناممکن ساخته اید. با وجود این، شما، به بهانه آزادی قلم و نمایش، خیال و میل جنسی مردم را تحریک می کنید و آنان را بدین سان آلوده دامن بار می آورید.

ولتر: آزادی، جوانان ما را آلوده دامن بار نمی آورد.

بندیکتوس: گمان می کنم که اشتباه می کنید. برای مردی که به بی بند و باری جنسی خو گرفته است دشوار است شوهری وفادار شود؛ و برای زنی که خویشتن را قبل از زناشویی به آغوش دیگران سپرده است دشوار است به همسر خویش وفادار بماند. از همین روست که شما طلاق را آسان می سازید. ما زناشویی را آیینی مقدس و پیمان شکیبایی و وفاداری، برای سراسر عمر، ساخته ایم؛ اما شما زناشویی را چون پیمان سوداگری می دانید که هر زن و شوهری پس از اختلافی زودگذر، و به امید یافتن همسری جوانتر و پولدارتر، می تواند آن را فسخ کند. همه خانواده ها اکنون درهای خود را به روی همسران گریزپا گشوده اند، و زناشویی وصلتی ناپایدار و تجربی شده است- که نتیجه آن برای زن مصیبتبار، و برای نظام اخلاقی جامعه مرگ آور است.

ولتر: اما، پدر عزیز، تکگانی غیر طبیعی و ملال آور است.

بندیکتوس: محدودیت هر غریزه ای غیر طبیعی است. اما بدون محدودیت آنها جامعه پایدار نمی ماند؛ و من عقیده دارم که مرد یا زنی که دارای یک همسر و چند فرزند است خوشبخت تر

از مرد یا زنی است که یک فرزند و چند همسر دارد. مردی که با دیدن چهره ای با طراوت تر و اندامی متناسبتر چندان برانگیخته می شود که از زنی که طراوت و زیبایی خود را فدای زادن و پرورش فرزندان او ساخته است چشم می پوشد چگونه می تواند در کنار زن دیگری به خوشبختی زیست کند؟

ولتر: اما با تحریم طلاق شما ناچار شده اید زناکاری را، که اینهمه در کشورهای کاتولیک گسترش یافته است. سهل بگیرید و چشمتان را در برابر آن فرو بندید.

بندیکتوس: بلی، از این نظر ما گناهکار و ناتوانیم. گسترش بیدینی و بی ایمانی ما را ناتوان کرده است. زنا، از آن روی که خانواده ها را بر هم نمی زند و کودکان را بی سرپرست نمی کند، شاید بهتر از طلاق باشد. اما از اینکه ما برای مشکل خویش راه حل بهتری نیافته ایم بسیار شرمنده ایم.

ولتر: پدر، شما مردی راست گفتارید. حاضرم آنچه دارم بدهم، و از ایمان و خوبی شما بهره مند شوم.

بندیکتوس: با اینهمه، شما دیرباورید و مجاب کردن شما بسیار دشوار است! گاهی از راهنمایی مردان هوشمندی چون شما، که با قلم خود میلیونها تن را به خوبی یا بدی وا می دارند، نومید می شوم. اما برخی از پیروان شما اکنون متوجه واقعیتی هراس آور می شوند. در عصری که بیش از هر زمانی در تاریخ شاهد کشتار، دلشکستگی، و ویرانی شهرهاست، مردم درمی یابند که اعتقاد به پیشرفت سرابی بیش نبوده است. توسعه علوم، دانش، قدرت، و وسایل آسایش بشر تنها وسیله را توسعه داده است. هرگاه انسان آرمان، هدف، و خواسته های بهتری برای خودبرنگزینند، پیشرفت فریبی بیش نخواهد بود. خرد انسان ادوات و وسایل بهتری پدید می آورد. اما هدف انسان مخلوق غرایزی است که قبل از زایش وی، و قبل از رشد خرد او، پدید می آیند.

ولتر: من هنوز هم به هوش و خرد انسان ایمان دارم، ما، همچنانکه از ایمنی بیشتری برخوردار می شویم، باید وسایل و اهداف خود را بهتر و کاملتر سازیم.

بندیکتوس: از ایمنی بیشتری برخوردار می شوید؟ تعدی و زورگویی کاهش می یابند؟ هیبت جنگ کمتر می شود؟ شما با همه نومیدی خویش هنوز امیدوارید که قدرت تخریبی شگرف سلاحهایتان شما و دشمنانتان را از جنگ باز خواهد داشت. اما مگر پیشرفت انسان، از تیر و کمان به بمب، ملتها را از جنگ و خونریزی باز داشت؟

ولتر: برای آموزش انسان به قرنها زمان نیازمندیم.

بندیکتوس: ویرانی روحی ناشی از تبلیغات خود را نیز از یاد نبرید؛ این ویرانی شاید از ویرانی شهرها دهشتناکتر باشد. آیا الحاد سرآغاز بدبینی و ژرفتر از آنچه مؤمنان تا کنون شناخته اند نیست؟ و شما، که مردی توانگر و نامدارید، آیا بارها به اندیشه خودکشی نیفتاده اید؟

ولتر: بلی، بارها کوشیده ام به خدا معتقد شوم. اما اعتراف می کنم که خدا در زندگی من مفهومی نداشته است و از ایمان روزگار کودکی اثری در دلم نمانده است. اما این احساسات شاید از آن افراد و نسلهای معاصر باشند. نوادگان این بدبینان از آزادی خویش به وجد خواهند آمد. و بیش از مسیحیان بدبختی که از ترس دوزخ برخود می لرزند طعم خوشی و سعادت را خواهند چشید.

بندیکتوس: تنها معدودی از مسیحیان از مرگ و دوزخ می ترسند. آنچه به آنان الهام می بخشید این احساس بود که رنج و عذاب مرگ زشت و بیمعنی نیست، بلکه آن را سر آغاز زندگی بهتر و وسیعتری می دانند که در آن همه مظالم و بیدادگریهای این جهان جبران می شوند، زخمهای آن التیام می یابند، و آنان در نیک بختی و آرامش به کسانی که دوستشان داشتند و از دست دادند می پیوندند.

ولتر: راست است. این امید، اگر چه موهوم و خیالی باشد، آنان را دلداری می داد. اما من از آن بیبهره بودم، زیرا به دشواری مادرم را به یاد می آورم، پدرم را کم دیده ام، و فرزندان شناخته شده ای نداشته ام.

بندیکتوس: شما مرد کاملی نبودید. فلسفه شما نیز کامل نبود. آیا هرگز با زندگی تهیدستان آشنا شده بودید؟

ولتر: تنها دورادور؛ اما کوشیدم با تهیدستانی که در املاکم زندگی می کردند دادگر باشم و به آنان مساعدت کنم.

بندیکتوس: بلی، شما خاوند خوبی بودید، و می کوشیدید که ایمان تسلیبخش نوکران و رعایایتان را با پرستش و آموزش دینی زنده نگاه دارید. اما سخنان شما، که برای انسان، پس از مرگ، امیدی باقی نمی گذاشت، در سراسر فرانسه پراکنده شده اند. آیا تا کنون به این پرسش آلفرد دوموسه پاسخ گفته اید؟ پس از آنکه تو یا شاگردانت به بینوایان گفتید که یگانه بهشت بهشتی است که به دست خود آنان بر روی زمین احداث خواهد شد، و پس از آنکه بینوایان فرمانروایانشان را کشتند، فرمانروایان تازه ای به جای آنان نشاندند، و فقر و بینوایی با هرج و مرج و ناامنی بیشتری پایدار ماند، در آن صورت، چه دلداری تازه ای به بینوایان شکست خورده خواهید داد؟

ولتر: من به آنان نگفته بودم که فرمانروایانشان را بکشند. من می دانستم که فرمانروایان تازه چون فرمانروایان پیشین خواهند بود و روش آنان بدتر از روش پیشینیان خواهد بود.

بندیکتوس: نمی گویم که انقلاب همیشه بیجا و ناموجه است؛ اما تجاربی که سلسله مراتب پایدار ما اندوخته است، و به آیندگان سپرده، حاکی از آنند که پس از هر انقلابی باز گروهی فرمانروا و گروهی فرمانبردار، و گروهی دارا و گروهی تا اندازه ای نادار خواهند بود. ما نابرابر زاده شده ایم، و هر اختراع و پیچیدگی تازه ای در زندگی و اندیشه شکاف موجود

میان سادگان و هوشمندان، وضعیفان و نیرومندان، را فراختر می سازد. انقلابیون، با امیدواری بسیار، از آزادی، برابری، و برادری سخن می گفتند، غافل از آنکه این اوهام را نمی توان یکجا در سر پرورانید. هرگاه که برای مردم آزادی فراهم می سازید، به نابرابری مصنوعی مجال می دهید که بر نابرابریهای طبیعی افزوده شود. برای جلوگیری از آن، ناچارید آزادی را محدود کنید. بدین سان، آزادی آرمانی شما گاه گاه به جامه تنگ استبداد در می آید؛ و در آشوب و آشفتگی، از برابری، جز یک نام، اثری بر جای نمی ماند.

ولتر: راست است.

بندیکتوس: پس کدام یک از ما به اکثریت نومید و درمانده مردم بیشتر امیدواری می دهد؟ گمان می کنید که هرگاه رنجبران فرانسه یا ایتالیا را متقاعد کنید که زیارتگاهها، صلیبها، تمثالهای دینی، و نذرهایشان جلوه های یک نمایش بیهوده اند، و آنان به سوی آسمان خالی دست نیاز بر می افروزند، آنان نیکبخت خواهند شد؟ آیا فاجعه ای دردناکتر از این وجود دارد که مردم باور کنند زندگی عرصه تنازع بقاست و در جهان واقعیتی، جز مرگ، وجود ندارد؟

ولتر: پدر، با شما همدردم. نامه مادام دو تالمون را هنوز به یاد دارم. این نامه مرا تکان داد؛ نوشته بود: «به عقیده من فیلسوف نباید چیزی بنویسد، مگر آنکه بخواهد مردم را از بدکاری باز دارد و بار بدبختی آنان را سبکتر سازد. اما شما درست بر خلاف آن عمل می کنید؛ شما همواره علیه دینی قلم زده اید که به تنهایی قادر است انسان را از ناپاکی و بدکاری باز دارد و، در روزگار نومیدی و درماندگی، او را دلداری دهد.» اما من به راستی دل سپرده ام، و ایمان دارم که حقیقت سرانجام حتی بینوایان و درماندگان را نیکبخت خواهد ساخت.

بندیکتوس: حقیقت حقیقت نیست، مگر آنکه حقیقت خود را در طول عمر نسلهای بسیار به ثبوت رسانده باشد. نسلهای گذشته شما را دروغگو می دانند و نسلهای آینده شما را سرزنش خواهند کرد. حتی آنان که در عرصه پیکار زندگی پیروز شده اند شما را، برای برباد دادن امید بینوایان، سرزنش خواهند کرد- همان امیدی که بینوایان را، که وجودشان در هر جامعه بشری اجتناب ناپذیر است، از زندگی خفت آور خویش خشنود ساخته بود.

ولتر: من خویشتن را خدمتگزار این فریب و ناراستی دوگانه بینوایی نخواهم ساخت.

بندیکتوس: ما آنان را فریب نمی دهیم؛ به آنان ایمان و امید و محبت می آموزیم- که هرسه مایه نیکبختی بشرند. شما اعتقاد مسیحیان را به تثلیث به باد هجو و سخره می گرفتید؛ اما آیا می دانید این اعتقاد، که خدا خود به این جهان آمده است تا در محنت آدمیان شریک شود، و کفاره گناهان آنان گردد، چه سان میلیونها تن از مردم جهان را دلداری داده است؟ شما به اعتقاد مسیحیان به زادن مسیح از باکره پوزخند می زدید؛ اما آیا در

سراسر ادبیات جهان نمودی دلفریبتر و الهامبخشتر از این حجب و حیای زنانه و این مهر مادری دیده اید؟

ولتر: افسانه دلکشی است. اگر همه نوشته های مرا، که در نود و نه جلد به چاپ رسیده اند، خوانده بودید، می دانستید که من افسانه های تسلیبخش را همواره گرامی داشته، و ارج نهاده ام.

بندیکتوس: نمی گویم که آنها افسانه اند. آنها از اساسیترین حقایقند ونتایجی که پدید آورده اند از مطمئنترین واقعیات تاریخند؛ از هنر و موسیقی، که به تأثیر این حقایق پدید آمده اند و از گرانبهاترین گنجینه های میراث بشرند، سخن نمی گویم.

ولتر: هنر بسیار شایان ستایش بود، اما سرود گرگوری شما ملال انگیز بود.

بندیکتوس: هرگاه عمیقتر می اندیشیدید، مراسم و آیینهای مقدس مارا ارج می نهادید. مراسم ما پرستندگان خدا را در یک تئاتر زنده گرد می آورد و میان آنان عقد برادری می بندد. آیینهای مقدس ما مظاهر برونی مفاهیم عمیق درونیند. به تبعیت از این آیینها، پدران و مادران با دیدن اینکه فرزندان خردسالشان، با تعمید یافتن و درآمدن به عضویت کلیسا، در جامعه پذیرفته می شوند و از میراث دین باستانی سهمی می برند تسلی می یابند؛ بدین ترتیب، نسلهای گوناگون، در یک خانواده ابدی، بهم پیوند می خورند و دیگر فرد احساس تنهایی نمی کند. درپناه این آیینها گناهکاران به گناه خویش اقرار می کنند و آمرزیده می شوند. شما می گویید که اقرار به گناه انسان را به ارتکاب گناهان بیشتری تشویق می کند. اما به اعتقاد ما، او را بر آن می دارد که بدون تشویش از گناهان گذشته زندگی بهتر و پاکیزه تری، که بار گناه بر آن سنگینی نمی کند، را آغاز کند. مگر جز این است که روانپزشکان شما می کوشند جانشینی برای اقرار به گناه بیابند؟ شما می پندارید که آنان از این راه بیماریهای روانی تازه ای پدید می آورند؟ آیا آیین قربانی مقدس، که در پناه آن ایمانداران احساس می کنند به خدا تقرب جسته اند، آیینی دلفریب نیست؟ آیا تاکنون منظره ای زیباتر و دلفریبتر از هنگامی که کودکان، برای نخستین بار در عمر خویش، برای شرکت در آیین تناول عشای ربانی به کلیسا می روند دیده اید؟

ولتر: هنوز هم اعتقاد مسیحیان به اینکه خدا را می خورند مرا مشمئز می کند. این اعتقاد یادگار مراسم وحشیان است.

بندیکتوس: باز هم شما علامت بیرونی را به جای مفهوم درونی نهادید. چیزی بدتر از مغالطه نیست. فرد مغالطه گر همه چیز را از روی ظاهر آن می شناسد، و گمان می کند که درست شناخته است. در دین ذهن بالغ سه مرحله را می پیماید: ایمان، بی ایمانی، فهم.

ولتر: شاید راست می گویید. اما راستگویی شما ریاکاری نخست کشیشان، و زجر و آزار صاحبان اندیشه های درست، را به دست آنان توجیه نمی کند.

بندیکتوس: بلی، ما گناه کرده ایم، ایمان خوب است، اما خدمتگزاران دین، چون دیگر مردم،

انسانی گناهکار و لغزش پذیرند.

ولتر: پس چرا ادعا می کنند که لغزش ناپذیرند؟

بندیکتوس: کلیسا تنها هنگام داوری و اظهار نظر درباره رسمیترین واساسیترین عقاید دینی خویشتن را لغزش ناپذیر می داند. اگر ذهن و جامعه خواهان صلح و آرامشند، کشمکشهای دینی و عقیدتی در جایی باید متوقف شوند.

ولتر: پس ما به روزگار سیاه سانسور خفقان آور و سختگیری دینی باز می گردیم که زهر کام زندگی من و رسوایی تاریخ کلیسا بودند. درهای دستگاه تفتیش افکار را می بینم که گشوده می شوند.

بندیکتوس: امیدوارم گشوده نشوند. ناتوانی پاپان بود که دستگاه تفتیش افکار را چنان ستمگر ساخت. پیشینیان من می کوشیدند که از آن جلوگیری کنند.

ولتر: پاپان هم گناهکار بودند. آنان کشتار صدها یهودی را در جنگهای صلیبی نادیده می گرفتند و، برای کشتار آلبیگاییان، در توطئه های دولت فرانسه شرکت می جستند. چرا به دینی بازگردیم که با همه زیباییها و فریبندگیهایش می تواند آن وحشیگریها را پدید آورد و هنوز هم از سر گیرد؟

بندیکتوس: ما از شیوه های روزگار خویش پیروی می کنیم. اکنون نیز شیوه های اصلاح شده روزگار خویش را به کار می بندیم. کشیشان مارا بنگرید. می بینید که اینان از نظر دانش، صمیمیت، و رفتار از بهترین مردمند.

ولتر: من نیز چنین شنیده ام؛ اما سبب آن شاید رقابت و همچشمی باشد. دانسته نیست که وقتی فزونی زاد و ولد پیروانشان برای آنان سیادت سیاسی فراهم ساخت، چگونه مردمی خواهند بود. مسیحیان سه قرن اول تاریخ مسیحیت به پاکدامنی و خوشرفتاری انگشتنما بودند؛ اما می دانید، پس از آنکه به قدرت رسیدند، چه کردند؟ آنان صدها برابر مردمی را که امپراطوران روم کشته بودند، به گناه ناسازگاری دینی، از پای درآوردند.

بندیکتوس: مسیحیان ما در آن روزگار تازه با آموزش آشنا می شدند. امیدوارم که مسیحیان آینده بهتر از آنان رفتار کنند.

ولتر: رفتار کلیسا گاهی بهتر از رفتار آنان بوده است. برخی از پیشینیان شما، مقارن رنسانس ایتالیا، بیدینی و بی ایمانی را با رواداری دینی شایان ستایشی پاسخ می دادند. البته این هنگامی که بیدینان یگانه امید بینوایان را از آنان نمی گرفتند. من نیز از تخریب ایمان بینوایان خودداری کرده ام؛ و به شما اطمینان می دهم که بینوایان نوشته های مرا نخوانده اند.

بندیکتوس: خوشا به حال بینوایان.

ولتر: خواهشمندم از گناه من و یارانم، که برای رهبری اقلیتی روشنفکر به پا خاسته اند،

بگذرید. این اقلیت مصمم است کلیسا را از گسترش مجدد سلطه خویش بر اندیشه تحصیلکردگان باز دارد. تاریخ اگر ما را، برای جلوگیری از سختگیری طبیعی قدرت سلطه جوی دین، به هوشیاری واندارد، علمی بیهوده و بیسود خواهد بود. بندیکتوس، من شما را احترام می گذارم و بزرگ می دارم. اما من باید ولتر بمانم.

بندیکتوس: خداوند شما را ببخشاید،

ولتر: بخشش واژه ای است برای همه.

نمایه (فهرست راهنما):عصر ولتر

آ

آبای کلیسا Fathers of the Church،

عده ای از نویسندگان مسیحی (قرون اول - هفتم)، شهره در دانش و ایمان و دینداری: ۱۳۹، ۸۲۷

آبلار، پیر ۱۱۴۲-۱۰۷۹ (Abelard)،

حکیم مدرسی فرانسوی: ۱۸۸، ۸۶۵

آبله: مایه کوبی و واکسن ~: ۶۶۲-۶۶۶

آبویل Abbeville،

شهر، شمال فرانسه: ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۲۳، ۸۵۵

آپنسل Appenzell،

ایالت (= کانتون)، شمال سویس:

آپولون Apollo،

در اساطیر یونان، پسر زئوس، خدای نور و پیشگویی و حامی موسیقی و تیراندازی و شفا: ۶۷۰

آتش دوزخ،

انجمن Hell-fire، اسکاتلند (مط قرن هجدهم): ۱۲۳

آتن Athens،

پایتخت یونان: ۵۰۱، ۵۴۲

آتیکوس، تیتوس پومپونیوس Atticus

(۳۲-۱۰۹ق م)، دانشور رومی: ۸۲۹

آخرتشناسی eschatology: ~ در اواخر قرن هجـــدهم: ۸۶۵؛ ~ بـاتلر: ؛ ~ پـوپ: ۱۹۷؛ ~ روحـانیون ژنـو: ۵۴۱؛ ~ متودیستها: ؛ ~ ملیه: ۶۸۳؛ ~ ولتر: ۴، ۸۲۹؛ ~ ویلیام لا: ۱۴۵؛ ~ هیوم: ۱۸۱

آخن Aachen: اکس-لا-شاپل

آداب و رسوم: ~ آلمانیها: ۴۵۴؛ ~ انگلیسیها: -۹۱؛ فرانسویها: ۳۳۱-۳۳۴؛ مونتسکیو و ~ : ؛ نفوذ ~ چینی در اروپا: ۵۶۶

آدام Adam،

کشیش یسوعی فرانسوی (مط ۱۷۶۵): ۸۵۵

آدام،

ژاکوب سیژیسبر (۱۶۷۰-۱۷۴۷)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۵۰

آدام،

فرانسوا بالتازار گاسپار (۱۷۱۰-۱۷۶۱)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۵۱

آدام،

لامبر سیژیسبر (۱۷۰۰-۱۷۵۹)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۵۰

آدام،

نیکولا سباستین (۱۷۰۵-۱۷۷۸)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۵۰

آدلائید Adelaied/

ماری آدلائید دو فرانس (۱۷۳۲-۱۸۰۰)، دختر لویی پانزدهم: ۳۵۳

آدم و حوا Adam and Eve: فیلسوفان و ~: ۷۷۰؛ ولتر و ~: ۴۲۶، ، ۷۷۰

آدمونت Admont،

شهر، ستیریا، اتریش: دیر ~: ۴۸۹؛ کتابخانه-: ۴۸۸

آدونت Advent،

در تقویم مسیحی، دوره چهار هفته قبل از عید میلاد مسیح، و نیز به معنی ظهور

ص: ۸۸۵

عیسی در آخرالزمان است: ۴۷۸

آر،

رود Aar، سویس: ۵۳۴

آرابسک arabesque،

از شیوه های مهم تزیینی در طراحی اسلامی: ۳۱، ۴۷۲

آرایش: ~ انگلیسیها: ۸۴، ۸۵؛ ~ فرانسویها: ۳۳۱، ۳۳۲

آرباثنت،

جان ۱۷۳۵-۱۶۶۷) Arbuthnot)، نویسنده و پزشک اسکاتلندی: پا ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۹۱، ۶۵۹

آرتوا Artois،

ناحیه و ایالت قدیم، شمال فرانسه: ۳۷۶

آرتینو،

پیترو ۱۵۵۶-۱۴۹۲) Aretino)، هجانویس ایتالیایی: ۷۳۶

آردوئن – مانسار،

ژول Hardouin-Mansard: مانسار، ژول آردوئن –

آرژان،

مارکی د/ Argens ژان باتیست دو بوایه (۱۷۰۴-۱۷۷۱)، نویسنده فرانسوی: ۵۶۶

آرژانتال،

کنت د/ Argental شارل اوگوستن دو فریول (۱۷۰۰-۱۷۸۸)، عضو پارلمان پاریس، دوست ولتر: ۳۷۰-۳۷۲، ، ۴۲۷، ۴۳۷، ۵۱۹، ۵۲۴، ۷۹۸، ۸۱۰

آرژانتین Argentina،

کشور:

آرژانس،

مارکی د/۸۱۹ :Argence

آرژانسون،

کنت د/Argenson، لقب مـارک پیر دو ووایه (۱۶۹۶-۱۷۶۴)، دولتمرد فرانسوی، وزیر جنـگ فرانسه (۱۷۴۳-۱۷۵۷): ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۷

آرژانسون،

مارک رنه دو ووایه د/ (۱۶۵۲-۱۷۲۱)، دولتمرد فرانسوی: ۲۵، ۳۰۲

آرژانسون،

مارکی د/، لقب رنه لویی دو ووایه (۱۶۹۴-۱۷۵۷)، دولتمرد فرانسوی، عضو پارلمان پاریس: ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۵؛ اندیشه های ~: ۳۱۵؛ ~ و پیشـگویی انقلاب فرانسه: ۳۱۵، ۳۳۰، ۶۸۰؛ ~ و دایره المعـارف: ۷۱۱؛ ~ و لویی پـانزدهم: ۳۰۸؛ ~ و مـادام دو پومپادور: ۳۲۱؛ و مونتسکیو: ؛ ~ و ولتر: ۴۳۲، ۴۳۴

آرسی،

مارکی دز/ Arcis، شخصیت: ژاک جبری و اربابش

آرشیو ملی Archives Nationales،

پاریس: ۳۴۹

آرکانساس، رود Arkansas، کشورهای متحد امریکا: دره ~: ۱۴

آرگاو Aargau،

ایالت (=کانتون)، شمال سویس: ۵۳۳

آرگایل Argyll،

لقبی برای دیوکها، ارلها، و مارکوئسهای آرگایل از خاندان کمبل: ۱۲۲

آرگایل،

دیوک آو: کمبل، آرچیبالد

آرما Armagh،

شهر و ولایت، ایرلند شمالی: ۱۲۰

آرمان Armand

(برادر ولتر): آروئه،

ص: ۸۸۶

آرمان

آرمینیوس،

یاکوبوس ۱۶۰۹-۱۵۶۰) Arminius)، مصلح دینی هلندی، مؤسس نهضت ضد کالونی در آیین پروتستان: ۱۳۴، ۱۵۲ آرن، تامس اوگاستین ۱۷۷۸-۱۷۱۰) Arne)، آهنگساز انگلیسی: ۲۵۴، ۲۷۰؛ آرنال، ویلیام ۱۹۳ :Arnall

آرنشتات Arnstadt،

شهر، جنوب ارفورت، آلمان غربی: ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۱

آرنو،

فرانسوا توما ماری دو باکولا د/ ۱۸۰۵-۱۷۱۸) Arnaud)، نویسنده فرانسوی: ۴۴۳، ۵۲۱

آرنوویل،

جی. بی. ماشو د/: ماشو د/ آرنوویل، ژان باتیست

آروئه، آرمان ۱۷۴۵-۱۶۸۴) Arouet)،

برادر ولتر: ۳، ۴۳۳

آروئه،

کاترین (? ۱۶۹۱-۱۷۲۶)، خواهر ولتر: ۴۴۱

آروئه،

فرانسوا (۱۶۴۹-۱۷۲۲)، پدر ولتر: ۳،۵

آروئه،

فرانسوا ماری: ولتر، فرانسوا ماری آروئه دو

آریا aria، قطعه کوچک موسیقی که بیشتر جنبه ملودیایی دارد، و اغلب به صورت دو تایی نوشته می شود و ریتم آن سنگین است: ~ های باخ: ۴۷۷؛ های هندل: ۲۵۹، ۲۷۶

آریادنه Ariadne،

در اساطیر یونان، شاهزاده خانم کرتی، دختر مینوس و پاسیفائه: ۷۷۹

آریانیسم Arianism،

بدعتی در مسیحیت درباب تثلیث، مبنی بر اینکه خدا قبل از خلقت کاینات فرزند خود عیسی را به وجود آورد، ولی عیسی نه با پدر برابر است و نه چون او ابدی است: ۱۳۶

آریستوفان Aristophanes (مت_ : حد ۴۴۸ ق م)،

شاعر کمدی نویس یونانی: ۸۴۴

آریل Ariel: شخصیت: طوفان

آریوس Arius (فت_ ۳۳۶)،

کشیش اسکندرانی، بانی آریانیسم: ۱۲۳، ۴۹۶

آریوستو،

لودوویکو ۱۵۳۳-۱۴۷۴) Ariosto)، شاعر حماسی و غنایی ایتالیایی: ۴۲۲، ۴۲۵

آریوستی،

آتیلیو ۱۷۴۰-۱۶۶۰) Ariosti)، آهنگساز ایتالیایی: ۲۶۳، ۲۶۴

آزادی اراده: ; اختیار/ اختیار گرایی

آزادی کلیساهای محلی،

نظام Congregationa lism، نظامی در اداره کلیسا، رایج بین فرقه ای از پروتستانها، که در آن کلیساهای محلی در اداره امور خود آزادی دارند و اسقف

محلی وجود ندارد: ۶۹، ۱۳۵

آزام،

اگیدکیرین ۱۷۵۰-۱۶۹۲) Asam)، نقاش باواریایی:

آزام،

کوسماس دامیان (۱۶۸۰-۱۷۴۲)، نقاش باواریایی: ۴۵۶

آزبورن،

تامس Osborne (فت_ ۱۷۶۷)، کتابفروش انگلیسی: ۱۹۳

آستارته Astarte،

شخصیت: صادق، یا راز سرنوشت

آستروک،

ژان ۱۷۶۶-۱۶۸۴) Astruc)، پزشک و نویسنده فرانسوی، ۳۳۹، ۵۶۲، ۶۵۷، ۸۵۵

آستواناکس Astyanax،

در افسانه های یونانی، پسر هکتور و آندروماخه، که در تروا به دست یونانیان کشته شد: ۲۶۴

آسکلپیوس Aesculapius،

در اساطیر یونان، پسر آپولون، خدای پزشکی و درمان: ۶۷، ۷۱۰

آسکولینوس،

نبرد Asculum، بین پورهوس، شاه اپیروس (۲۹۵-۲۷۲ق م) و رومیان: پا ۱۲۷

آسلر، ویلیام Osler، پزشک کانادایی: ۶۵۳

آسمودئوس Asmodeus،

شخصیت: شیطان لنگ (لوساژ)

آسور Azor: ۸۰۴

آسیا Asia: ۶۲۵

آسیای صغیر Asia Minor،

شبه جزیره ای واقع در منتهای باختری آسیا، مطابق با ترکیه آسیایی کنونی: ۶۲۵

آسینتو Asiento،

قراردادی که به موجب آن دولت اسپانیا امتیاز تجارت بردگان سیاه را در مستعمرات خود به دولتهای خارجی واگذار می کرد: ۷۵، ۱۱۶

آشر،

جیمز ۱۶۵۶-۱۵۸۱) Ussher)، عالم الاهیات و دانشور ایرلندی، اسقف اعظم آرما: ۱۲۰

آفرودیته Aphrodite،

در اساطیر یونان، دختر زئوس و دیونه، الاهه اولمپی عشق و بخشنده زیبایی و جذابیت: پا ۴۳، ۳۵۷

آکادمی آواز Singakademie ،

برلین:

آکادمی جراحی Academie de Chirurgie،

فرانسه: ۶۶۷

آکادمی شاهی علوم Academie Royale des Sciences/ آکادمی علوم پاریس (۱۶۶۶): ۲۰، ۴۲۳، ۴۵۳، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۹-۵۷۷، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۹۶-۶۰۰، ۶۰۹، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۶۲، ۸۶۸

آکادمی شاهی علوم Kongliga Svenska Vetenskaps- academien (سوئد): سوئد، آکادمی شاهی

آکادمی شاهی کتیبه ها و ادبیات Academie Royale des Inscriptions et Belles-Letters، پاریس: ۲۰، ۵۶۱

آکادمی شاهی معماری Academie Royale

del'Architecture، پاریس: ۲۰، ۳۴۸

آکادمی شاهی موسیقی Royal Academy of Music، لندن (۱۷۱۹): ۲۶۲، ۲۶۵

آکادمی شاهی نقاشی و مجسمه سازی Academie Royale de Peinture et de Sculpture، پاریس: ۲۹، ۳۰، ۳۵۰، ۳۵۹

آکادمی شاهی هنر Royal Academy of Arts، انگلستان: ۲۵۳

آکادمی شاهی هنرهای زیبا Academie Royale des Beaux-Arts، پاریس: ۲۷، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۶

آکادمی فرانسه Academy،

اولین رکن انستیتو دو فرانس که توسط ریشلیو تأسیس شد (۱۶۳۵): ۲۶، ۳۲۰، ۳۳۰، ۳۳۹، ۳۶۶؛ د/آلامبر و ~: ۳۸۲، ۵۵۹، ۸۶۶؛ دوکلو و : ۳۶۶، ۳۸۲، ۵۵۹؛ فیلسوفان در : ۸۶۶؛ مونتسکیو در~: ۳۸۹، ۳۹۰؛ ولتر و ~: ۴۳۰، ۴۳۱

آکادمی موسیقی Academie de Musique،

فرانسه: ۳۳۶

آکادمی نوین موسیقی New Academy of Music،

انگلستان (۱۷۲۸): ۲۶۵

آکادمی ها ۵۷۰ ، :academies

آکسفرد،

دانشگاه Oxford، انگلستان: ۷۰، ۱۳۷، ۶۰۴؛ پایه گذاری جنبش متودیسم در ~: ۱۳۳، ۱۴۶-۱۴۸؛ ~ و خاندان استوارت:

آکسفرد،

نهضتی دینی که در قرن نوزدهم در آکسفرد به دست گروهی از روحانیان آغاز شد و هدفش تجدید حیات کلیسای رسمی بود: ۱۵۶

آگاممنون Agamemnon،

در اساطیر یونان، پسرآترئوس و آناکسیبیا، رهبر یونانیان در جنگ تروا: ۴۴

آگره Agra،

شهر، شمال هندوستان: ۳۷۶

آگریپا،

مارکوس و یپسانیوس ۱۲-۶۳) Agrippaق م)، سردار و سیاستمدار رومی: ۵۰۵

آگسو،

هانری فرانسوا د/۱۷۵۱-۱۶۶۸) Aguessau)، قانوندان فرانسوی: ۳۰۵، ۷۰۶

آگنوس دیی Agnus Dei، دعا: ۴۸۰

آلاری Alari،

کشیش فرانسوی، مؤسس باشگاه ل/ آنترسول (مط: حد ۱۷۲۱): ۳۳۴

آلاسکا Alaska،

ایالت، شمال باختری امریکای شمالی، کشورهای متحد امریکا: ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۵

آلاکوک،

قدیسه مارگریت ماری ۱۶۹۰-۱۶۴۷) Alacoque)، راهبه فرانسوی: ۸۴۹ آلامبر، ژان لو رون د/: د/ آلامبر، ژان لو رون

ص: ۸۸۹

لئوسین،

جزایر Aleutian Islands، رشته ای از جزایر آتشفشانی در غرب آلاسکا، که دریای برینگ را از اقیانوس کبیر شمالی جدا می کند: ۶۲۲

آلبالونگا Alba Longa،

شهر قدیم لاتیوم، ایتالیا: پا ۵۴۷

آلبرونی،

جولیو ۱۷۵۲-۱۶۶۴) Alberoni)، کاردینال ایتالیایی، وزیر اعظم فیلیپ پنجم اسپانیا: ۲۰، ۳۵

آلبیگاییان Albigenses،

فرقه دینی قرون وسطایی در جنوب فرانسه که رسماً اهل بدعت در مسیحیت به شمار می آمدند، اما در اصل پیرو آیین ثنویت مانی بودند: ۵۴۶، ۵۴۹، ۶۷۸، ۸۱۷، ۸۸۳

آلبیون Albion،

قدیمترین نام بریتانیا، به عنوان نام ادبی انگلستان باقی مانده است: ۲۰۵، ۲۰۷

آلپ،

رشته کوه Alps، جنوب اروپای مرکزی: ۵۳۶، ۵۳۷

آلتنبورگ Altenburg،

شهر، مرکز ساکس – آلتنبورگ (دوکنشین قدیم)، اکنون در آلمان شرقی: کلیسای ~: ۴۸۸

آلد،

ژان باتیست دو: دو آلد، ژان باتیست آلدرز گیت، خیابان Aldersgate، لندن: ۱۵۰

آلدن،

قلعه Ahlden: ۱۰۱

آلزاس Alsace،

ناحیه، شمال خاوری فرانسه: ۳۰۹، ۳۱۲، ۵۱۲

آل سولز کالج All Souls' College،

دانشگاه آکسفرد: ۱۳۷

آلشتد،

یوهان هاینریش ۱۶۳۸-۱۵۸۸) Alsted)، فیلسوف و عالم الاهیات آلمانی: ۵۶۰

آلکساندرسوم Alexander III،

پاپ (۱۱۵۹-۱۱۸۱): ۵۴۵، ۵۴۶

آلکساندر ششم،

پاپ (۱۴۹۲-۱۵۰۳): ۸۱۱

آلکساندروس: پاریس (شاهزاده تروا)

آلکساندرین Alexandrine (دختر مادام پومپادور): اتیول، آلکساندرین د/

آلگاروتی،

فرانچسکو ۱۷۱۲-۱۷۶۴) Algarotti)، نویسنده و ادیب ایتالیایی: ۴۴۹، ۵۰۵؛ ~ و فردریک دوم: ۲۳۹؛ ~ ولیدی مری: ۲۳۸-۲۴۱؛ ~ و مادام دو شاتله: ۴۲۲

آلمان ۵۳۰-۴۴۷ :Germany؛ ایالتهای خودمختار ~: ۴۴۷؛ جمعیت ~: ۴۵۳؛ عدم رشد ملی گرایی در ~: ۴۵۱؛ عصر روشنگری ~: ۴۵۱؛ فئودالیسم در ~: ۴۴۷؛ نظر هیوم درباره ~: ۴۴۷؛ هنر ~: ۴۴۸، ۴۵۵-۴۵۸

آلماند،

رقص ۴۷۳ :allemande

آلمانی،

زبان German:

ص: ۸۹۰

۴۵۰، ۴۵۱، ۴۸۰، ۸۵۷

آلوا،

دو که د Alva، لقب فرناندو آلوارث د تولذو (۱۵۰۸-۱۵۸۲)، سردار اسپانیایی، نایب السلطنه هلند: ۵۷۱

آلوارث Alvarez،

شخصیت: آلزیر

آلوورثی Allworthy،

شخصیت: تام جونز

آلیبار،

د/ d'Alibard: دالیبار

آلیکس،

صومعه Alix: ۲۸۹

آمازون،

رود Amazon، امریکای جنوبی: ۶۲۵

آمالینبورگ،

کاخ Amalienburg، مونیخ: ۴۴۹

آمانزئی Amanzei،

شخصیت: نیمکت

آمستردام Amsterdam،

پایتخت هلند: ۱۱، ۶۶، ۴۲۷، ۵۵۸، ۸۶۸

آموزشگاه زندگی ۱۷۳۴) life school)،

انگلستان: ۲۵۳

آموزشگاه نظامی Ecole Militaire،

پاریس: ۳۲۲، ۳۴۹، ۶۱۱

آموزشگاه نظامی،

مزیر: ۵۷۶

آموزشگاه هنرها Lycee des Arts،

پاریس: ۶۰۰، ۸۵۸

آموزش وپرورش: ~ آلمان: ۴۵۰؛ ~ اسکاتلند: ۱۲۲، ۱۲۳؛ الوسیوس و ~: ۷۶۱؛ ~ انگلستان: ۶۹، ۷۰؛ ~ پروس: ۴۹۳؛ دیدرو و ~: ۸۵۸؛ ~ ژنو: ۵۴۱؛ ~ فرانسه: ۳۲۴-۳۲۶، ۵۵۸، ۵۵۹، ۷۶۸، ۸۵۶-۸۶۰؛ یسوعیان و ـ: ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۳-۸۵۶؛ ولتر و ~: ۸۵۷، ۸۵۸

آمولیوس Amulius،

غاصب افسانه ای تاج و تخت لاتیوم (مط قرن هشتم ق م): پا ۵۴۷

آمین Amiens،

شهر، شمال فرانسه: ۳۴۶، ۸۱۳

آن ۱۷۰۹-۱۷۵۹ (Anne)،

دختر جورج دوم: ۲۶۶

آن،

ملکه بریتانیا: آن استوارت

آن استوارت Anne Stuart،

ملکه انگلستان و اسکاتلند و ایرلند (۱۷۰۲-۱۷۰۷)، نخستین ملکه بریتانیای کبیر (۱۷۰۷-۱۷۱۴): ۷۴، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۲، ۲۶۱

آناباتیست Anabaptist،

پیرو فرقه ای در آیین پروتستان که تعمید دوره کودکی را فاقد ارزش می شمارند و معتقدند مؤمنان واقعی باید بار دیگر تعمید یابند: ۱۳۵

آناتول فرانس Anatole France،

نام مستعار ژاک آناتول تیبو (۱۸۴۴-۱۹۲۴)، نویسنده فرانسوی: ۷۲۹

آنارشیسم anarchism: دیدرو و ~: ۷۴۰

آن ترز دو کورسل Anne Therese de Courcelles: لامبر، مارکیز دو

آنتروش،

کنت د/ Antroche (مط ۱۷۴۵): ۳۱۴

آنتم anthem،

ص: ۸۹۱

وعی سرود: ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۳

آنتونینوس پیوس،

تیتوس آورلیوس Antoninus Pius، امپراطور روم (۱۳۸-۱۶۱): ۳۹۲، ۵۰۶، ۷۶۳

آنتونین ها Antonines،

عنوان هفت تن از امپراطوران روم (۹۶-۱۹۲): ۳۹۲

آنتونیوس،

قدیس ۳۵۰-۲۵۱) St. Anthony)، عابد مصری، پدر رهبانیت مسیحی: ۱۳۹

آنتونیوس،

مارکوس (۸۳-۳۰ق م)، سیاستمدار و سردار رومی: ۲۵۷، ۳۶۹

آنتیب Antibes،

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۱۲۴

آنتیل ها Antilles،

نام عمومی جزایر هند غربی جز باهاما، در دریای کارائیب، جنوب کشورهای متحد امریکا: ۲۹۸، ۸۵۲

آنتیوخوس چهارم Antiochus IV [اپیفانس]، شاه سلوکی سوریه (۱۷۵-۱۶۳ق م): ۲۷۲

آنژه Angers،

شهر، غرب فرانسه: ۵۵۹، ۸۵۲

آنسی Annecy،

شهر، شمال فرانسه: ۸۱۵

آنکتیل ــ دو پرون،

آبراآم یاسنت ۱۸۰۵-۱۷۳۱) Anquetil Duperron)، شرقشناس فرانسوی: ۵۶۴

آنگلوساکسون Anglo-Saxon،

نام مردمی ژرمنی زبان که بعداز دوره حکومت رومیان بر بریتانیا مسلط شدند: ۱۲۱

آنگوموا Angoumois،

ناحیه تاریخی، غرب فرانسه مرکزی: ۲۹۵

آنورس [انگل_ آنتورپ] Antwerp،

شهر و بندر، شمال بلژیک: ۵۷۱

آنویل،

دوشس د/ Enville (مط ۱۷۶۲): ۸۱۰، ۸۶۶

آنهالت _ دساو Anhalt-Dessau،

دو کنشین قدیم، اکنون جزو آلمان شرقی: ۵۱۵، ۵۵۴

آنهالت _ کوتن Anhalt-Cthen،

دو کنشین قدیم، اکنون جزو آلمان شرقی: ۴۶۷

آنیمیسم animism،

عقیده به اینکه کلیه اشیای موجود در عالم دارای شعور و مقداری شخصیتند: ۶۶۰

آوارگان Pilgrims،

در تاریخ کشورهای متحد امریکا، بنیانگذاران مهاجرنشین پلیموت در ایالت ماساچوست که از انگلستان به هلند و سپس به امریکا مهاجرت کردند: ۸۰۰

آورانش Avranches،

شهر، شمال باختری فرانسه: ۶۱۵

آورلیوس،

مارکوس آنتونینوس Aurelius، فیلسوف رواقی و امپراطور روم (۱۶۱-۱۸۰): ۳۹۲، ۸۲۰، ۸۲۹

آوگسبورگ Augsburg،

شهر، آلمان جنوبی: ۴۴۷، ۴۵۵

آوگسبورگ، اعتقادنامه رسمی پیروان مذهب لوتر (۱۵۳۰): ۴۷۸

آوگوستوس

Augustus/ کایوس یولیوس کایسار اوکتاویانوس، امپراطور روم (۲۷ق م-۱۴م): ۴۲، ۸۲۳

آوگوستوس،

عصر: ۸۷، ۱۹۰، ۲۰۰

آوگوستوس دوم،

ملقب به نیرومند، برگزیننده ساکس با عنوان فردریک آوگوستوس اول (۱۶۹۴-۱۷۳۳)، و شاه لهستان (۱۶۹۷-۱۷۰۴ و ۱۷۰۹-۱۷۳۳): ۳۱۳، ۴۰۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۶۲

آوگوستوس سوم،

برگزیننده ساکس با عنوان فردریک آوگوستوس دوم (۱۷۳۳-۱۷۶۳) و شاه لهستان (۱۷۳۴-۱۷۶۳): ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۴؛ ~ و باخ: ۴۷۰، ۴۸۰، ۴۸۱؛ فردریک کبیر و ~: ۵۱۵

آوگوستوسبورگ Augustusburg: ۴۵۷

آوگوستینوس،

قدیس St. Augustine (۳۵۴-۴۳۰)، عالم الاهیات مسیحی و از آبای کلیسا: ۵۷۸، ۸۲۶، ۸۷۴

آوگوستینوسی،

فرقه Augustinians، فرقه رهبانی در کلیسای کاتولیک رومی: ۴۸۸

آولیاندا: فرناندث د آولیاندا، آلونسو

آونبروگر،

لئوپولد Auenbrugger (۱۷۲۲-۱۸۰۹)، پزشک آلمانی: ۶۶۰، ۶۶۹

آوه،

ژاک آندره ژوزف Aved (۱۷۰۲-۱۷۶۶)، نقاش فرانسوی: ۳۵۳، ۳۶۰

آوینیون Avignon،

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۱۰۵

آیتس Aeëtes،

در اساطیر یونان، پسر هلیوس، پادشاه کولخیس: پا ۱۹۸

آیدل،

تام Idle،

شخصیت: کوشایی و کاهلی

آیزناخ Eisenach،

شهر، تورینگن، آلمان مرکزی: ۴۶۳-۴۶۵

آیولوس Aeolus،

در اساطیر یونان، خدای بادها: پا ۴۷۸

آیولیا Aeolia،

ناحیه قدیم، قسمت باختری سواحل آسیای صغیر: پا ۴۷۸

آیینهای مقدس Sacraments،

مراسمی در دین مسیح، مشتمل بر قربانی مقدس، تعمید، تأیید، توبه، تدهین نهایی، ازدواج، و انتصاب: ۸۸۲

الف

ائوفرانور Euphranor،

شخصیت: آلکیفرون، یا خرده فیلسوف

ابراخ Ebrach: ۴۵۵، ۴۵۷

ابرخس Hipparchus،

ستاره شناس، ریاضیدان، و جغرافیدان یونانی: ۶۰۴

ابردین Aberdeen،

شهر و بندر، شمال خاوری اسکاتلند: ۱۲۳، ۲۲۸

ابرلاین Eberlein،

هنرمند آلمانی: ۴۵۵

ابرهارد لودویگ ۱۷۳۳-۱۶۷۷) Eberhard Ludwig)، دوک وورتمبرگ: ۴۴۸

ابلیگاتو obbligato،

در موسیقی، قسمت مهم یک قطعه که غیرقابل حذف است: ۴۷۳، ۴۷۸

ابنهخت،

گئورگ Ebenhecht (فت_۱۷۵۷)، مجسمه

ص: ۸۹۳

ساز آلمانی: ۴۵۶

ابوالهول: سفینکس

اپرا Opera،

نام ساختمان بزرگ اپرای پاریس، کنار میدان اپرا: ۳۱، ۳۳۶

اپرا: ~ در آلمان: ۲۵۷–۲۶۰، ۴۴۹، ۴۵۹، ۴۶۱–۴۶۳؛ ~ در انگلستان: ۲۰۷، ۲۶۰–۲۶۸، ۲۷۶؛ ~ ی ایتالیایی: ۲۵۸، ۲۶۰–۲۶۸، ۴۶۱، ۴۶۲؛ ~ در فرانسه: ۳۳۶، ۳۳۷؛ ~ در وین: ۴۹۰

اپرا ـ کمیک Opera-Comique،

اپرای فکاهی فرانسوی که گفتگو جزء اصلی آن بود: ۳۱، ۳۶۹

اپرای نجیبزادگان Opera of the Nobility،

انگلستان (۱۷۳۳): ۲۶۶–۲۶۸، ۲۷۱

اپسم: اپسم اند یوئل

اپسم اند یوئل Epsom and Ewell،

شهر، ولایت ساری، انگلستان: ۹۰

اپورث Epworth،

بخش کلیسایی شرق انگلستان: ۱۴۷، ۱۵۲

اپه،

شارل میشل دو ل/ Epée (۱۷۱۲–۱۷۸۹)، روحانی بشردوست فرانسوی: ۶۶۵

اپیروس Epirus،

ناحیه قدیم، شمال یونان: پا ۱۲۷

اپیکتتوس Epictetus،

فیلسوف رواقی رومی (مط ۱۰۰): ۸۲۹

اپیکور ۲۷۰-۳۴۱) Epicurusق م)،

فیلسوف یونانی: ۳۷، ۱۶۸، ۶۸۷، ۶۹۲، ۶۹۶، ۷۴۰

اپینوس Aepinus/ فرانتس اولریش هوخ (۱۷۲۴-۱۸۰۲)، فیزیکدان آلمانی: ۵۸۵

اپینه،

لوئیز دو لا۔ لیو د/ pinay/ مـادام د/ اپینه (۱۷۲۶-۱۷۸۳)، بـانوی فرانسـوی، مشوق ادب و دوست دیـدرو و گریم: ۵۲۳، ۵۳۹، ۵۴۰، ۶۷۰، ۷۵۰، ۸۴۲؛ ~ و دوکلو: ۳۸۳؛ گریم و ~: ۳۸۳، ۷۴۲، ۷۴۷؛ ~ و ولتر: ۳۰۰؛ ~ وهیوم: ۱۷۸

اتاژنرو States-General،

در تاریخ فرانسه، مجلس ملی مرکب از طبقات سه گانه: ۲۸۵، ۳۹۸، ۷۸۸

اتالوند،

دومینیک گایار د/ ۱۷۴۹) tallonde- بعداز ۱۷۸۸)، از همراهان شوالیه دو لا بار که به پروس گریخت: ۸۱۴

اتحاد بزرگ Grand Alliance،

اتحاد امپراطور لئوپولـد اول با سوئـد، اسـپانیا، باواریا، و پالاتینا برضـد فرانسه که بعـداً هلند، انگلسـتان، و ساووا نیز به آن ملحق شدند (۱۶۸۸-۱۶۹۷): ۸، ۳۵

اتحاد سه گانه Triple Alliance،

انگلستان،

فرانسه، و هلند به منظور تقویت پیمان صلح اوترشت (۱۷۱۷) و بعد از ملحق شدن اتریش به آن به اتحاد چهارگانه تبدیل شد: ۱۰۵

اتحاد مقدس Holy Alliance،

توافق امپراطوران روسیه (آلکساندر اول)، اتریش (فرانسیس اول)، و پادشاه پروس (فردریک ویلهلم سوم)، که به موجب آن فرمانروایان مذکور موافقت می کردند که با رعایای خود برمبانی دین مسیح رفتار کنند (پاریس، ۱۸۱۵)، بعداً نماد ارتجاع شد و برای سرکوبی انقلابات ملی و افکار آزادیخواهانه به کار رفت: ۳۸۰

اترپینی Etrépigny،

بخش کلیسایی، شامپانی، فرانسه: ۶۸۲

اتریش Austria،

کشور: ۴۸۶-۴۹۲؛ اشراف ~: ۴۸۷؛ انگلستان و ~: ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۴؛~ و باواریا: ۵۱۱؛ ~ و بوهم: ۵۱۲؛ ~ و پروس: ۴۸۷، ۴۹۲، ۵۰۷-۵۱۵؛ ~ جزو امپراطوری: ۴۸۶؛ جمعیت ~: ۴۸۷؛ جنگ جانشینی ~ (۱۷۴۰-۱۷۴۸): ۹۲، ۱۲۴، ۲۷۴، ۲۹۹، ۳۰۶، ۵۰۸-۵۱۵؛ ~ در جنگ جانشینی اسپانیا: پا ۸، ۴۴۹؛ ~ در جنگ جانشینی لهستان: ۳۰۶، ۴۹۰؛ دین در ~: ۴۸۷؛ ساکس و ~: ۵۱۰، ۵۱۳؛ سرفداری در ~: ۴۸۷؛ فرانسه و ~: ۱۳۱، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۹۰، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۵؛ ~ و مجارستان: ۵۱۰

اتریش سفلا Lower Austria،

ایالت، شمال خاوری اتریش: ۴۸۹، ۵۱۱

اتریش علیا Upper Austria،

ایالت، شمال اتریش: ۵۱۰

اتیول،

آلکساندرین د/ tioles (۱۷۴۴-۱۷۵۴)، دختر مادام دو پومپادور: ۳۱۹

اتیول،

شارل گیوم لونورمان د/ ، شوهر مادام دو پومپادور (مط: حد۱۷۴۵): ۳۱۷

اثل Atholl،

عنوان ارلها، مارکوئسها، و دیوکهای اثل (اسکاتلند)، از خاندانهای ماری و استوارت: ۱۲۲

اختراع: ~ روش تهیه فولاد بوته ای: ۵۵؛ ~ کرونومتر دریایی: ۶۰۲؛ ~ ماشین اره: ۵۵؛ ~ ماشین بخار: ۵۷، ۶۵۱؛ ~ ماکوی جهنده: ۵۶؛ ~ ماشینهای

ص: ۸۹۵

صنعتی: ۵۵–۵۷

اختسک Okhotsk،

شهر، بر ساحل شمال باختری دریای اختسک، روسیه شوروی: ۶۲۲

اختیار/ آزادی اراده: کلیسای انگلیکان و ~: ۱۳۴؛ مونتسکیو و ~: ۴۰۲؛ ولتر و ~: ۵۰۱؛ وونارگ و ~: ۳۸۴؛ هیوم و ~: ۱۶۳

اخلاقیات: ~ آلمانی: ۴۵۴؛ الوسیوس و ~: ۷۶۳–۷۶۵؛ ~ انگلیسیها: ۷۰–۷۷؛ ریچاردسن و ــ : ۲۱۸؛ متودیستها و تحول ــ : ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶؛ میگساری و ــ : ۷۳، ۷۴؛ اولباك و ~: ۷۷۷، ۷۸۳–۷۸۵؛ ~ ایرلندیها: ۱۲۰؛ برتیه و ~: ۸۴۰؛ ~ پیرایشگر: ۱۵۴؛ تیندل و ~: ۱۳۸؛ د/ آلامبر و ~: ۸۶۱؛ دیدرو و ~: ۷۳۹–۷۴۱؛ ~ ژنویها: ۵۴۰؛ ~ سویسیها: ۵۳۶؛ ~ طبیعی: ۸۶۰، ۸۶۱؛ ~ فرانسویها: ۲۳، ۲۴، ۳۷، ۳۲۶–۳۳۱؛ فیلسوفان و ~: ۸۶۰–۸۶۴؛ کریستیان فون ولف و ~: ۴۵۲؛ ملیه و ~: ۶۸۶؛ مونتسکیو و ~: ۴۰۰؛ ولتر و ~: ۸۲۸، ۸۲۹؛ هوگارث و ~: ۲۴۸؛ هیوم و ~: ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹

ادبیات: ~ آلمانی: ۴۵۰، ۴۵۱؛ ~ انگلیسی: ۱۸۲–۲۴۱؛ پیدایش رمان جدید در ــ : ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۱؛ موضوع ــ : ۲۰۱؛ ~ ژنوی: ۵۴۲؛ ~ سویسی: ۵۳۷؛ ~ فرانسوی: ۳۱–۳۴، ۳۶۶–۴۰۶؛ آموزشگاههای یسوعی و ــ : ۳۲۵؛ تأثیر پروو بر ــ : ۳۷۹، ۳۸۰؛ داستانهای عشقی در ــ : ۲۱۲؛ رمان روانشناختی در ــ : ۳۷۵؛ ولتر و ــ : ۴۱

ادسهایم Edesheim: ۷۷۳

ادمز،

ایبرهم Adams/ کشیش ادمز، شخصیت: جوزف اندروز

ادمز،

جان، معاون رئیس جمهور (۱۷۸۹–۱۷۹۷) و رئیس جمهور کشورهای متحد امریکا (۱۷۹۷–۱۸۰۱): ۵۹۴

ادمز،

کشیش: ادمز، ایبرهم

ادنبورگ Edinburgh،

شهر، جنوب خاوری اسکاتلند: انجمن شاهی ~: ۶۲۱؛ انجمن کشیشان پرسبیتری ~: ۲۰۸؛ تصرف ~ توسط چارلز استوارت: ۱۲۶؛

جمعیت ~: ۱۲۲؛ ~ و خاندان هانوور: ۱۰۴؛ نمایش در ~: ۲۰۸، ۲۰۹؛ هیوم در ~: ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۰

ادنبورگ دانشگاه: ۱۲۳، ۱۶۰، ۱۶۶، ۶۲۱؛ دانشکده وکلای ~: ۱۷۵

ادوارد ششم Edward VI،

پادشاه انگلستان (۱۵۴۷-۱۵۳۳): ۵۹

ادوارد دو روآن douard de Rohan: روآن، لویی رنه ادوارد دو

ادیسن،

جوزف ۱۷۱۹-۱۶۷۲) Addison)، رساله نویس، شاعر، و دولتمرد انگلیسی: ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۰۹، ۲۶۰، ۳۸۶؛ ~ و اپرا: ۲۵۶؛ ~ و باغهای انگلستان: ۸۷؛ ~ و پوپ: ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷؛ ~ و لیدی مری: ۲۳۲

اراسموس،

دسیدریوس ۱۵۳۶-۱۴۶۹) Erasmus؟)، ادیب، مربی، و کشیش کاتولیک هلندی: ۱۵۵

ارتدوکس،

کلیسای Orthodox: ~ روسیه: ۵۵۵

ارتش: ~ اتریش: ۴۹۵؛ ~ پروس: ۴۹۳-۴۹۵، ۵۰۶، ۵۱۷؛ ~ روسیه: ۴۹۵؛ ~ فرانسه: ۴۹۵

ارسطو ۳۲۲-۳۸۴) Aristotleق م)، فیلسوف یونانی: ۳۲۵، ۳۸۷، ۳۹۸، پا ۴۰۴، ۷۴۴، ۸۵۹

ارسکین،

جان Erskine: مار، ارل آو

ارشمیدس ۲۱۲-۲۸۷) Archimedesق م)، ریاضیدان و فیزیکدان یونانی: ۶۳۴، ۶۳۵

ارطغرل (فت_ : حد۱۲۸۵)، رئیس قبیله ای از ترکمانان، پدر عثمان اول: ۵۴۳

ارفورت Erfurt،

شهر، آلمان مرکزی: ۴۶۵

ارلاخ،

یوزف امانوئل: فیشر فون ارلاخ، یوزف امانوئل

ارلاخ،

یوهان برنهارد فیشر فون: فیشر فون ارلاخ، یوهان برنهارد

ارلانگن،

دانشگاه Erlangen، ارلانگن، شمال باواریا: ۴۵۰

ارمینیا Erminia: ۲۶۴

ارنست آوگوستوس Ernest Augustus،

اولین برگزیننده هانوور (۱۶۹۲-۱۶۹۸): ۱۰۰

ارنست آوگوستوس (فت_۱۷۲۸)، امیر _ اسقف اوسنابروک و دوک یورک: ۲۵۹

ارنستی،

یوهان آوگوست Ernesti (فت_۱۷۳۶)، مدیر آموزشگاه توماسشوله: ۴۷۰

اروپا Europe: جمعیت ~: ۶۵؛ دلایل افزایش _ : ۶۵، ۶۶؛ تأثیر مشرق زمین بر ~: ۵۶۵، ۵۶۶

اروس Eros،

در اساطیر یونان، خدای عشق: ۳۰، ۳۰۸

اروینگ،

هنری ۱۹۰۵-۱۸۳۸) Irving)، بازیگر

انگلیسی و گرداننده تئاتر: ۷۴۸

اره دو کورنی،

امانوئل ۱۷۶۳-۱۷۰۵) Héré de Corny)، معمار فرانسوی: ۳۴۹

اریسکا Eriska: ۱۲۵

اریکسن،

لیف: لیف اریکسن

ازبک،

شخصیت: نامه های ایرانی

ازدواج: ~ در انگلستان: ۷۱، ۷۲؛ ~ در فرانسه: ۲۴، ۲۵، ۳۲۸-۳۳۰؛ ~ قرون وسطایی: ۲۴؛ مونتسکیو و نظریه اثر اقلیم بر ~: ۳۹۵

اسپارت Sparta،

کشور_ شهر، یونان قدیم: ۵۴۲

اسپانیا Spain: ۳۵، ۶۵، ۵۱۰؛ اتریش و ~: ۴۹۰؛ انگلستان و ~: ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۶۲۲؛ ~ و ایتالیا: ۵۱۵؛ ~ ی بوربونها: ۳۲۳، ۵۰۹؛ تفتیش افکار ~: ۳۸۸، ۵۴۶، ۷۷۱؛ جنگ جانشینی ~ (۱۷۰۲-۱۷۱۳): ۸، ۲۶، ۲۹، ۴۴۹؛ دین در ~: ۵۵۵؛ ~ و فرانسه: ۳۵، ۳۶

اسپینوزا،

باروخ ۱۶۷۷-۱۶۳۲) Spinoza)، فیلسوف هلندی: ۸۷۴؛ بوفون و ~: ۶۳۸؛ فیلسوفان و ~: ۶۸۰، ۶۸۱؛ ولتر و ~: ۷۹۴، ۸۲۹، ۸۳۴؛ هیوم و ~: ۱۷۹، ۶۸۰

استر Esther،

نام شخصیتی در عهد قدیم، ملکه خشیارشا: ۲۱۲

استرابون Strabo (مت_ : حد۶۳ق م)، جغرافیدان و تاریخنویس یونانی: ۶۸۷

استرالیا،

قاره Australia/ در قدیم هلند جدید: ۶۲۴

استره،

گابریل د/ ۱۵۹۹-۱۵۷۳) Estrées)، معشوقه هانری چهارم فرانسه: ۴۵

استره،

ویکتور ماری د/ (۱۶۶۰-۱۷۳۷)، مارشال فرانسوی: ۱۶

استرهازی Esterhzy،

خانواده اشرافی مجارستان که اعضای آن از ۱۷۱۲ از امرای امپراطوری مقدس روم بودند: ۴۸۷

استقلالیان Independents،

عنوان فرقه هایی از مسیحیان که خود را از اطاعت مقامات کلیسایی و کشوری آزاد می دانند: ۶۹، ۱۰۲، ۱۳۵

استکهلم،

آکادمی علوم Stockholm: ۵۸۸

استوارت Stuart،

خاندان پادشاهی اسکاتلند و انگلستان: ۳۵، ۱۲۰، ۵۵۴؛ آکسفرد و ~: ۷۰؛ ~ و آیین کاتولیک: ۴۶؛ جکوبایتهای اسکاتلند و ~: ۱۲۴؛ جنبش بازگشت ~: ۲۳، ۸۳، ۱۰۱،

ص: ۸۹۸

۱۰۵-۱۰۳، ۱۲۸-۱۲۴، ۱۵۲، ۲۴۲، ۲۵۴؛ کلیسای انگلستان و ~: ۱۳۳؛ هیوم و ~: ۱۷۶

استوارت،

جیمز فرانسیس ادوارد/ جیمز سوم ملقب به مدعی پیر (۱۶۸۸-۱۷۶۶)، مدعی سلطنت انگلستان: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۴

استوارت،

چارلز ادوارد/ شاهزاده چارلی خوبروی، ملقب به مدعی جوان (۱۷۲۰-۱۷۸۸)، مدعی سلطنت انگلستان: ۹۲، ۱۲۴-۱۲۸، ۱۷۶، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۷۲، ۳۰۱، ۵۱۵

استوارت،

ماری: ماری استوارت

اسکاتلند Scotland،

قسمت شمالی بریتانیای کبیر: ۱۲۱-۱۲۸؛ ~ و انگلستان: ۹۲، ۱۰۳، ۱۲۱؛ پارلمنت ~: ۱۰۳، ۱۲۲، ۱۲۳؛ جمعیت ~: ۱۲۲؛ جنبش روشنگری ~: ۱۲۲، ۱۵۹، ۱۷۷، ۶۲۰، ۶۵۴؛ دانشگاههای ~: ۱۲۲؛ شورش چارلز استوارت در ~: ۶۰، ۱۰۴، ۱۲۴-۱۲۸؛ قانون اتحاد در : ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۲؛ کلیسای ~: ۱۲۲، ۱۲۳؛ لغو قوانین جادوگری در ~: ۵۵۴؛ متودیستها در ~: ۱۵۱، ۱۵۲

اسکاندیناوی Scandinavia،

ناحیه، شمال اروپا: ۵۴، ۴۹۱، ۵۳۶

اسکس Essex،

ولایت ساحلی، شرق انگلستان: ۶۰۴

اسکندر مقدونی [کبیر] Alexander the Great،

پادشاه مقدونیه (۳۳۶-۳۲۳ق م): ۲۲۱، ۲۶۳، ۲۶۲، پا ۳۶۲، ۵۴۵

اسکیموها Eskimos،

قومی احتمالا آسیایی ساکن سواحل شمالگانی امریکای شمالی، جزایر خاوری شمالگان کانادا، و سواحل بی یخ گروئنلند: ۴۰۳، ۶۲۲

اسلام،

دین: ۵۶۳، ۵۶۴

اسلینگن Esslingen،

از شهرهای آزاد امپراطوری مقدس روم، اکنون در بادن וורتמברג، آلمان غربی: ۴۸۹

اشیل Aeschylus (۵۲۵-۴۵۶ق م)،

نمایش نویس و پایه گذار تراژدی یونانی: ۵۶۱

اصالت تجربه،

مذهب empiricism، عقیده فلسفی که کلیه معلومات بشری را حاصل از تجارب می داند: ۱۶۲

اصالت تسمیه nominalism،

آموزه ای در فلسفه قرون وسطایی مبنی بر اینکه کلیات یا مثل عمومی در واقع چیزی جز کلمات نیستند و فقط اشیا و اشخاص انفرادی وجود حقیقی دارند: ۶۳۰

اصالت حیات vitalism،

ص: ۸۹۹

عتقاد به اینکه سرچشمه زندگی نیروی ویژه ای متمایز از همه نیروهای فیزیکی و شیمیایی به نام نیروی حیاتی است: ۷۲۷

اصفهان: ۳۸۷

اصلاح دینی Reformation،

انقلاب دینی در اروپای باختری در قرن شانزدهم که به عنوان نهضتی برای اصلاح مذهب کاتولیک شروع شد و به نهضت پروتستان انجامید: ۶۷۸؛ ~ در آلمان: ۴۵۳، ۶۸۰؛ ~ در اسکاتلند: ۱۲۱؛ تأثیر ~ بر رواداری دینی: ۸۶۷، ۸۶۸

اصناف: ~ انگلستان: ۵۸؛ ~ فرانسه: ۲۹۵، ۲۹۶

اطاق دادگستری Chambre de Justice،

هیئت قضایی که در قرن شانزدهم در فرانسه به فرمان شاه مأمور دستگیری و مجازات اختلاس کنندگان بود: ۱۰، ۱۱، ۱۵

اطاقهای امپراطوری Reichen Zimmer،

بنا، مونیخ: ۴۴۹

اعتقادنامه رسولان Apostles Creed،

اعتقادنامه ای که در کلیساهای محافظه کار غربی خوانده می شود و در قرون وسطی آن را از حواریون مسیح می دانستند: ۴۱۷، ۸۶۷

اعراب Arabs: ۴۰۳، ۵۴۵

افریقا Africa: ۶۲۴، ۶۲۵، ۷۹۹

افلاطون Plato (۴۲۷-۳۴۷ق م)،

فیلسوف یونانی: ۱۴۰، ۵۰۵، ۶۳۸، ۶۸۷، ۷۴۴

افنر،

یوزف Effner (۱۶۸۷-۱۷۴۵)، معمار آلمانی: ۴۴۹، ۴۵۸

اقتصاد سیاسی، علم: ۲۹۲

اقلیدس Euclid،

ریاضیدان یونانی حوزه علمی اسکندریه (مط۳۲۸-۲۸۵ق م): ۶۳۵

اقیانوس اطلس Atlantic Ocean،

بین اروپا، امریکا، و افریقا: ۱۵۱، ۶۲۳-۶۲۵

اقیانوس کبیر Pacific Ocean،

از تنگه برینگ تا جنوبگان و از سواحل باختری قاره امریکا تا استرالیا و آسیای خاوری ممتد است: ۶۳، ۶۲۲-۶۲۵

اقیانوس هند Indian Ocean،

از هندوستان تا قاره جنوبگان و از شرق افریقا تا تاسمانی ممتد است: ۲۹۹، ۶۲۲، ۶۲۳

اکتشافات جغرافیایی: ۶۲۲-۶۲۵

اکرمان،

یوهان پتر ۱۸۵۴-۱۷۹۲) Eckermann)، نویسنده آلمانی، منشی گوته: ۸۶۹

اکس _ آن _ پرووانس Aix-en-Provence،

شهر، جنوب خاوری فرانسه:

ص: ۹۰۰

۵۵۹؛ پارلمان ~: ۸

اکسیرسیونیستی،

سبک expressionism، شیوه ای در هنر که هدف آن انتقال عواطف و احساسات درونی هنرمند به جهان مرئی است: ۳۵۱

اکستر،

خیابان Exeter، لندن: ۷۰

اکستر،

شهر، مرکز ولایت دونشر، انگلستان: ۱۵۵

اکس ــ لا ــ شاپل Aix-la-Chapelle/ آ آخن،

شهر، غرب آلمان: ۲۶۸، ۴۳۰

اکس ــ لا ــ شاپل،

پیمان، که به جنگ جانشینی اتریش پایان داد و تقسیم سرزمینهای اروپا را به وضع پیش از جنگ برگرداند، جز اینکه پارما، پیاچنتسا، و گواستالا از اتریش گرفته و به اسپانیا واگذار شدند (۱۷۴۸): ۱۲۸، ۲۷۴، ۲۹۹، ۳۱۴، ۳۴۹، ۵۱۵، ۷۰۲، ۷۷۳

اکوادور Ecuador،

کشور، مدتی جزو قلمرو نایب السلطنه پرو بود: ۶۱۷

اکهل،

یوزف هیلاریوس ۱۷۹۸-۱۷۳۷) Eckhel)، سکه شناس اتریشی، بانی سکه شناسی جدید: ۵۶۱

اگر Eger،

شهر، شمال باختری بوهم، چکوسلواکی: ۳۰۷، ۵۱۲

اگریا gérie،

در دین روم، الاهه چشمه ها و زایمان: پا ۳۹

اگمون، مادام د/ Egmont/ سپتیمانی دو ریشلیو/ کنتس د/ اگمون (۱۷۴۰-۱۷۷۳): ۳۲۷، ۳۳۲

اگمونت،

بندر Egmont، جزایر فاکلند: ۶۲۳

اگیل Egil: ۵۴۳

اگیون،

دوشس د/ Aiguillon/ آن شارلوت دو کروسول: ۳۴۱، ۴۱۸

الثایی،

فیلسوفان Eleatic، پیروان نحله فلسفی پیش از سقراط در الثا: ۷۱۸

الب،

رود Elbe، چکوسلواکی و آلمان: ۴۹۲

الحاد: ~ در اسکاتلند: ۱۲۳؛ بارکلی و ~: ۱۴۱؛ برژیه و ~: ۸۳۹؛ دیدرو و ~: ۶۹۷، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۳۱؛ رواج ~ در فرانسه: ۸۶۶، ۸۶۷؛ فیلسوفان و ~: ۷۷۴؛ لاـ متری و ~: ۶۹۱؛ ملیه و ~: ۶۸۳-۶۸۸؛ ولتر و ~: ۷۰۱، ۷۹۵. ۷۹۶؛ و نیز: اولباک، پول هانری

ال دورادو El Dorado،

کشور افسانه ای بسیار ثروتمند که در قرون

ص: ۹۰۱

شانزدهم و هفدهم آن را در شمال امریکای جنوبی می دانستند: ۸۰۴

السینور Elsinore،

شهر و دریابندر، شمال خاوری جزیره زیلند، دانمارک: ۷۴۸

المنصور،

مسجد، رباط: ۷۹۹

الن،

پرستشگاه Allen's temple، پرایرپارک، نزدیک باث: ۲۴۴

الن،

رلف ۱۷۶۴-۱۶۹۴) Allen)، نوعدوست انگلیسی: ۲۴۴

الوسیوس،

آن کاترین لینیویل د/ اوتریکور ۱۸۰۰-۱۷۱۹) Helvétius)، همسر الوسیوس: ۷۵۸، ۷۵۹، ۸۶۷

الوسیوس.

ژان کلودآدرین، پدر الوسیوس: ۷۵۷

الوسیوس،

کلودآدرین (۱۷۱۵-۱۷۷۱)، فیلسوف فرانسوی، از اصحاب دایرهالمعارف: ۲۲۵، ۳۰۰، ۳۲۵، ۳۸۱، ۳۸۲، ۵۵۹، ۶۷۶، ۷۵۷-۷۶۹، ۸۴۵، ۸۵۷؛ اندیشه های اقتصادی ~: ۶۶، ۷۶۶، ۷۶۷؛ ~ و اولباک: ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۷۴؛ ~ و بوفون: ۷۵۷، ۷۵۸؛ ~ و حکومت: ۷۶۶، ۷۶۷؛ ~ و دیدرو: ۷۱۵، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۶۷، ۷۶۸؛ روانشناسی ~: ۳۴۲، ۷۵۹-۷۶۱؛ ~ و روسو: ۷۵۸، ۷۶۴؛ فلسفه اخلاقی ~: ۷۶۳-۷۶۵؛ ~ و کلیسا: ۶۸۱، ۷۶۲، ۷۶۳؛ ~ و کوندیاک: ۶۴۹؛ ~ و لاـک: ۶۸۰؛ مادام دو پومپادور و ~: ۳۲۰؛ ~ و مسیحیت: ۷۶۳، ۸۲۰؛ ~ و مونتسکیو: ۳۹۳، ۴۰۲، ۷۵۷؛ ولتر و ~: ۲۸۰، ۷۵۷، ۷۶۷

الوهیم Elohim،

نام معمولی خدا به زبان عبری: ۵۶۲

الیزابت اول ۱ Elizabeth،

ملکه انگلستان (۱۵۵۸-۱۶۰۳): ۴۵، ۵۸۱؛ عصر ~: ۵۷، ۷۳، ۸۳، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۹۵

الیزابت پتروونا Elizabeth Petrovna،

ملکه روسیه (۱۷۴۱-۱۷۶۲): ۵۷۲

الیزابت کریستینا (۱۷۱۵-۱۷۹۷ Elisabeth Christina)، همسر فردریک کبیر: ۴۹۹

الیصابات Elizabeth،

همسر ذکریا و مادر یحیای تعمیددهنده: ۴۷۹

امپراطوری مقدس روم Holy Roman Empire،

عنوان سازمان سیاسی که قسمت اعظم اروپای مرکزی را به معنای وسیع از سال ۸۰۰، و به معنای اخص از ۹۶۲ تا ۱۸۰۶ دربر داشت: ۱۰۰، ۴۴۷، ۴۸۶-۴۹۲

امپرسیونیست ها Impressionists،

پیروان امپرسیونیسم، نهضتی در نقاشی

ص: ۹۰۲

که در قرن نوزدهم از اندیشه آزاد کردن این هنر از قید قوانین متصلب نقاشی کلاسیک در فرانسه به وجود آمد، و اساس آن تأثرات بصری گذرای هنرمند بود: ۳۱

امریکا America: ۵۶۷، ۶۶۴؛ برده فروشی در ~: ۷۵؛ جنگ استقلال ~: ۸۲؛ رقابت انگلستان و فرانسه در ~: ۱۳۱؛ رقابت انگلستان و اسپانیا در ~: ۱۱۵، ۱۱۶؛ سرود ملی ~: ۲۵۵؛ قانون اساسی ~: ۴۰۵؛ کنگره ~: ۵۹۴؛ متودیستهای ~: ۱۵۶؛ مستعمرات اسپانیا در ~: ۶۴، ۷۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۶۲۲؛ مستعمرات انگلستان در ~: ۸۲، ۱۱۱، ۱۵۴، ۵۹۲؛ مستعمرات فرانسه در ~: ۱۴، ۱۵، ۲۹۸

امریکای جنوبی South America: ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۳۱

امریکای شمالی North America: ۶۲۲، ۶۲۴؛ پیشروی روسیه در ~: ۶۲۲

امیدنیک،

دما غه Good Hope، ساحل جنوب باختری ایالت کاپ، جنوب افریقای جنوبی: ۶۱۰، ۶۲۲-۶۲۴

امیلی milie (معشوقه ولتر): شاتله، مارکیز دو

امینه،

شخصیت: نیمکت

اناندیل،

مارکوئس آو Annandale (مط۱۷۴۵): ۱۶۶

انت،

پیتر Annet (۱۶۹۳-۱۷۶۹)، از رهبران جنبش خداپرستی در انگلستان: ۱۳۶، ۵۵۶

انجمن پژوهندگان Collegium Curiosum: سوئد،

آکادمی علوم

انجمن جراحان Corporation of Surgeons،

انگلستان: ۶۵۵

انجمن روحانیان Assembly of the Clergy،

فرانسه (مط ۱۷۷۰): ۷۷۸، ۸۳۸

انجمن ستاره شناسی Astronomical Society: ۶۰۸

انجمن شاهی Royal Society: لندن،

انجمن شاهی

انجمن شاهی هنر Royal Society of Arts،

انگلستان (۱۷۵۴): ۲۴۵

انجمن عیسی Society of Jesus: یسوعیان

انجمن کشیشان روشنفکر Société de prêtres Beaux-Esprits،

فرانسه (مط قرن هجدهم): ۸۶۶

انجمن گوگرد Sulfur Society،

انجمن الحادی اسکاتلند (مط قرن هجدهم): ۱۲۳

انجمن ماهشناسی Lunar Society،

بیرمنگام (مط قرن هجدهم): ۵۹۱، ۶۴۵

انجیلی،

نهضت Evangelical movement: ۱۵۶

اندن،

فرانس وان دن Enden (فت_۱۶۷۶)،

ص: ۹۰۳

معلم لاتینی اسپینوزا: ۵۶۵

اندور،

کشتی Endeavour، متعلق به ناخدا کوک: ۶۲۴

انزلی،

سوزانا Annesley، مادر جان وزلی: ۱۴۷

انسن،

جورج ۱۶۹۷-۱۷۶۲) Anson)، بارون انسن، دریاسالار انگلیسی: ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۵۸

انقلاب باشکوه Glorious Revolution،

در تاریخ انگلستان، عنوان حوادث سالهای ۱۶۸۸-۱۶۸۹ که منتج به برکناری جیمز دوم شد: پا ۱۰۰

انقلاب صنعتی Industrial Revolution،

دوره ای از تاریخ انگلستان (۱۷۵۰-۱۸۵۰) که در طی آن کشور از مرحله کشاورزی و بازرگانی به مرحله صنعتی تحول یافت: ۴۹-۵۷؛ تأثیر شیمی بر ~:۶۵۱؛ تأثیر کشاورزی بر ~: ۵۲؛ ماشینهای ~: ۵۵-۵۷

انگلستان England: ۴۹-۲۸۰؛ آداب مردم ~: ۸۳-۹۱؛ ~ در اتحاد سه گانه با فرانسه و هلند: ۱۰۵؛ ~ و اتریش: ۵۰۹، ۵۱۲-۵۱۴؛ اسپانیا و ~: ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۶۲۲؛ ~ و اسکاتلند: ۱۰۳، ۱۲۱؛ اقتصاد ~: ۴۹، ۵۰، ۵۸، ۵۹، ۶۵؛ هیوم و __ : ۱۷۴، ۱۷۵؛ انقلاب صنعتی ~: انقلاب صنعتی؛ اولباک و ~: ۷۸۶؛ ~ و ایرلند: ۱۱۷-۱۲۱؛ پارلمنت ~: ۸۰، ۱۰۱؛ انتخاب کنندگان __ : ۱۰۲؛ __ و ایرلند: ۱۱۷، ۱۱۸؛ پیت در __ : ۱۲۹، ۱۳۰؛ خاندان هانوور و __ : ۴۹؛ خرید و فروش نمایندگی __ : ۷۶؛ __ و سرمایه داری: ۵۸؛ فردریک کبیر و __ : ۵۰۲؛ فساد __ : ۱۱۰؛ قانون هفتساله __ : ۱۰۵؛ قوانین سه ساله __ : ۱۰۵؛ __ و قوانین کارگری: ۵۹؛ __ و لایحه مالیات کالاهای داخلی: ۱۱۱، ۱۱۲؛ مونتسکیو و __ : ۳۹۹؛ ~ پرتغال: ۷۶؛ ~ و پروس: ۱۳۱، ۳۲۳، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۱۵؛ پویشهای ~ در اقیانوس کبیر: ۶۲۲، ۶۲۳؛ جمعیت ~: ۶۵، ۶۶؛ ~ در جنگ بزرگ شمالی: ۴۹۴؛ حکومت سرپرستی در

.Your browser does not support the audio tag

انگلستان،

بانک (۱۶۹۴): ۱۱، ۶۵

انگلستان جدید New England،

نامی که در قرن هفدهم به ناحیه مشتمل بر شش ایالت شمال خاوری کشورهای متحد امریکا به جهت مشابهت آن با سواحل انگلستان داده شده بود: ۵۷، ۷۷۲

انگلیسی،

زبان English: ۸۵۷

انگلیکان،

کلیسای Anglican، عنوان کلیسای رسمی انگلستان (هیئت کلیساهایی که با کلیسای انگلستان از یک خانوده اند جامعه انگلیکان خوانده می شود): ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۲-۱۳۴، ۱۴۶، ۲۷۸، ۵۱۷؛ ~ و اختیار: ۱۳۴؛ امتیازات طبقاتی در ~: ۱۳۳؛ جناح پیرو آیین آرمینیوس: ۱۵۲؛ ~ و دترمینیسم: ۱۳۴؛ ~ و خاندان استوارت: ۱۳۳؛ ~ و رواداری مذهبی: ۶۷۸؛ متودیستها و ~: ۱۵۴، ۱۵۵؛ ~ و موسیقی: ۲۵۴؛ ~ و ناسازگاران: ۵۵۶؛ ~ و نظریه تقدیر ازلی: ۱۳۴؛ ولتر و ~: ۸۱۸؛ ~ و ویگها: ۱۳۳

انو،

شارل ژان فرانسوا ۱۶۸۵-۱۷۷۰) Hénault)، نویسنده و قانوندان فرانسوی: ۴۲، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۹۳

انوالید،

هتل دز: هتل دز انوالید

انوانسیون invention،

سبک خاصی از موسیقی که بر زمینه خصوصیات ریاضی: فواصل میان اصوات موسیقی و معکوسهای این فواصل، نسبت بین ملودیها و معکوسهایشان بنا شده باشد: ۴۷۳

اوئه،

پیر دانیل ۱۷۲۱-۱۶۳۰) Huet)، روحانی. ریاضیدان، و دانشور

ص: ۹۰۵

فرانسوی و اسقف آورانش: ۶۱۵

اوئه،

ژان باتیست (۱۷۴۵-۱۸۱۱)، نقاش فرانسوی: ۳۴۶

اوبر،

ژان Aubert (فت_۱۷۴۱)، معمار فرانسوی: ۳۴۹

اوبرامرگاو Oberammergau،

دهکده ای در باواریای علیا: ۴۵۷

اوبن،

ژان فرانسوا Oeben (حد۱۷۲۰-۱۷۶۳)، مبلساز فرانسوی متولد آلمان: ۳۴۵

اوبوسون Aubusson،

شهر، فرانسه مرکزی: ۳۴۶

اوپالینسکا،

کاتارین Opaliska، همسر ستانیسلاس لسچینسکی: آرامگاه ~ (نانسی): ۳۵۰

اوپسالا Uppsala،

شهر، شمال سوئد مرکزی: انجمن علمی ~: ۶۲۷

اوپسالا،

دانشگاه: ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۸۸، ۶۲۷، ۶۲۸

اوپلن Oppeln،

دو کنشین قدیم پروس، سیلزی علیا، اکنون جزو لهستان: ۵۰۷

اوپنور،

ژیل ماری ۱۷۴۲-۱۶۷۲) Oppenordt)، معمار و تزیین کار فرانسوی: ۳۴۵

اوپورتو Oporto،

شهر و بندر، شمال باختری پرتغال: ۷۳

اوترشت Utrecht،

شهر و ایالت، هلند مرکزی: ۳۸۰

اوترشت،

صلح، عنوان چند پیمان که در ۱۷۱۳ در اوترشت به امضا رسید و به جنگ جانشینی اسپانیا خاتمه داد: ۳۵، ۷۵، ۱۱۴، ۲۶۱

اوت _ مارن Haute-Marne،

ولایت، شمال خاوری فرانسه: ۴۱۹

اوتوبونی،

پیترو Ottoboni، کاردینال ایتالیایی (مط۱۷۰۸): ۲۵۹

اوتوبویرن،

صومعه Ottobeuren، جنوب خاوری ممینگن: ۴۵۷

اوتو _ دا _ فه auto-de-fé،

اجرای حکم متهمین دادگاه تفتیش افکار در اسپانیا: ۳۶،

اوتوی Auteuil،

شهری کهنه، کنار بوا دو بولونی، اکنون جزو پاریس: ۳۶۵

اوتویل،

کلود فرانسوا ۱۷۴۲-۱۶۸۶) Houteville)، عالم الاهیات فرانسوی از اوراتوریان: ۸۳۷

اود Ode،

شکلی در موسیقی: ۲۷۳

اودر،

رود Oder، اروپای مرکزی: ۵۰۷

اودرا،

آبه ۸۱۹ :Audra

اودران،

کلود سوم ۱۷۳۴-۱۶۵۷) Audran)، نقاش فرانسوی: ۲۹۰

اودری،

ژان باتیست ۱۷۵۵-۱۶۸۹) Oudry)، طراح فرشینه و نقاش فرانسوی: ۳۱۹، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۳

اودنارد Audenaarde،

شهر فلاندر خاوری، شمال باختری بلژیک: ۱۰۶، ۳۱۴

اودون،

ژان آنتوان ۱۸۲۸-۱۷۴۱) Houdon)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۵۱

اودیبه ۸۱۹ :Audibert

ص: ۹۰۶

وراتوریان Oratorians/ کشیشان اوراتوری، اعضای انجمن اوراتوری قدیس فیلیپ نری و اوراتوری فرانسه که از جوامع کلیسای کاتولیک رومی است: ۲۶۸، ۲۹۱، ۳۲۵، ۵۵۸، ۸۵۷، ۸۵۹؛ کالج ~: ۳۸۶

اوراتوریو oratorio،

قطعه موسیقی با شعر که معمولاً درباره موضوعهای دینی ساخته و تقریباً همیشه بدون نمایش اجرا می شود: ~ های باخ: ۴۷۷؛ ~ در موسیقی آلمان: ۴۵۸؛ ~ های هندل: ۲۶۶، ۲۶۸–۲۷۳، ۲۷۶

اورانوس، سیاره Uranus: کشف ~ توسط هرشل: ۶۰۶، ۶۰۷

اورانیا Uranie،

در اساطیر یونان، موز نجوم، و نیز عنوان آفرودیته به عنوان الاهه آسمانها و حامی عشق آسمانی: ۴۳

اورتن Everton: ۱۵۳

اورچلسکا،

کنتس Orczelska، دختر آوگوستوس نیرومند: ۴۵۴

اورخان بن عثمان، سلطان عثمانی (۷۲۷–۷۶۱ه_ ق): ۴۰۹

اوردروف Ohrdruf،

شهر، آلمان شرقی: ۴۶۴، ۴۶۵

اورشلیم،

مملکت لاتینی Jerusalem مملکتی که یک بار توسط رهبران جنگ اول صلیبی در شام و فلسطین تشکیل شد (۱۰۹۹–۱۱۸۷)، بار دیگر توسط رهبران جنگ سوم صلیبی در عکای کنونی تأسیس شد (۱۱۹۱–۱۲۹۱): ۴۱۰

اورفئوس Orpheus،

شاعر و خواننده اساطیری یونان، همسر ائورودیکه: ۲۵۴، ۴۶۴

اورفرد،

اولین ارل آو Orford: والپول، رابرت

اورکنی،

ارل آو Orkney/ جورج هميلتن (۱۶۶۶-۱۷۳۷)، نظامی انگليسی: ۲۷۳

اورگون Oregon،

ايالت، شمال باختری کشورهای متحد امريکا: ۶۲۴

اورلئان Orléans،

شهر، فرانسه مرکزی: ۵۵۹؛ انجمن ولايتی ~: ۵۹۶، ۵۹۸

اورلئان،

دانشگاه: ۵۵۸

اورلئان،

فيليپ اول د/ ، ملقب به موسيو (۱۶۴۰-۱۷۰۱)، برادر لويی چهاردهم: ۷

اورلئان،

فيليپ دوم د/ ، معروف به دوک د/ اورلئان (۱۶۷۴-۱۷۲۳)، شاهزاده فرانسوی، نايب السلطنه فرانسه در خردسالی لويی پانزدهم: ۶-۳۷، ۱۰۵، ۱۲۹، ۳۴۴؛ اصلاحات ~: ۲۰، ۶۶۴؛ ~ و اقتصاد فرانسه: ۱۰: ~ و پروتستانها: ۱۸؛ حمايت ~

از هنر: ۲۷؛ دوبوا و ~: ۳۵؛ ~ و دیدرو: ۷۵۰؛ ~ و دین: ۱۹؛ ~ و رواداری دینی: ۳۸۷؛ سن سیمون و ~: ۳۴؛ ~ و سیاست: ۱۹؛ ~ و ولتر: ۱۹، ۳۸، ۴۰-۴۲

اورلئان،

لویی دوک د/ (۱۷۰۳-۱۷۵۲)، پسر نایب السلطنه: ۳۲۷

اورلئان،

لویی فیلیپ د/ (۱۷۲۵-۱۷۸۵): ۶۷۰

اورلئان،

لویی فیلیپ ژوزف د/ ، معروف به فیلیپ اگالیته/ دوک دو شارتر (۱۷۴۷-۱۷۹۳)، شاهزاده فرانسوی، از هواداران انقلاب فرانسه: ۶۷۰

اورو Orou،

شخصیت: شرحی بر سفر بوگنویل

اورو،

کنت د/ vreux: ۳۱۸

اوروسمان،

سلطان Orosmane، شخصیت: زائیر

اوری Uri،

ایالت (= کانتون)، سویس: ۵۳۳، ۵۳۵

اوری فیلیبر ۱۶۸۹-۱۷۴۷) Orry)، سیاستمدار فرانسوی: ۳۰۵

اوریپید ۴۸۰-۴۰۶) Euripidesق م)، نمایش نویس آتنی: ۲۱۸، ۵۶۱

اوریگنس ۱۸۵؟- ۲۵۴؟) Origen)،

حکیم مسیحی، متولد مصر: ۶۶۸

اورینیی،

دیر Origny: ۲۸۹

اوژن دو ساووا Eugene of Savoy،

معروف به پرنس اوژن (۱۶۶۳-۱۷۳۶)، سردار فرانسوی: ۸۳، ۱۰۶، ۴۸۸-۴۹۰، ۵۱۱

اوسانا osanna،

در موسیقی، بخشی از مس: ۴۸۰

اوستاده،

آدرین وان ۱۶۸۵-۱۶۱۰) Ostade)، نقاش هلندی: ۲۸

اوستاند Ostend،

شهر، شمال بلژیک: ۳۱۴، ۵۱۴

اوستن،

جین ۱۸۱۷-۱۷۷۵) Austen)، نویسنده انگلیسی: ۲۱۸

اوسر Auxerre،

شهر، شرق فرانسه مرکزی: ۲۹۱، ۳۲۶، ۵۵۹

اوسنابروک Osnabrück،

اسقف نشین سابق، اکنون در ساکس سفلا، شمال باختری آلمان: ۱۰۶

اوکتاگون،

نمازخانه Octagon، باث: ۶۰۵

اوکرائین Ukraine،

ناحیه قدیم روسیه، جمهوری کنونی، اتحادجماهیرشوروی: ۶۵۸

اوکلی،

سایمن ۱۷۲۰-۱۶۷۸) Ockley)، شرقشناس انگلیسی: ۱۸۴

اوکم،

ناخدا Oakum، شخصیت: رودریک رندوم

اوگلثورپ،

جیمز ادوارد ۱۷۸۵-۱۶۹۶) Oglethorpe)، سردار انگلیسی، بانی جورجیا در کشورهای متحد امریکا: ۸۳، ۱۴۸

اولباک،

پول هانری Holbach/ آ پاول هاینریش دیتریش فون هولباخ (۱۷۲۳-۱۷۸۹)، فیلسوف فرانسوی: ۳۸۲، ۷۷۰، ۷۷۳-۷۹۲؛ اخلاقیات ~: ۷۷۷،

ص: ۹۰۸

۷۸۵-۷۸۳، ۸۶۰، ۸۶۱؛ الوسیوس و ~: ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۷۴؛ اندیشه های اقتصادی ~: ۷۸۵، ۷۸۶؛ ~ و انقلاب: ۷۸۸؛ برژیه و رد نظریات ~: ۸۳۸، ۸۳۹؛ ~ و دایره المعارف: ۷۱۷، ۷۷۵؛ ~ و دیدرو: ۷۱۶، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۸؛ ~ و دین: ۷۷۶، ۷۷۷؛ _ مسیحی: ۶۸۱، ۷۷۷، ۸۲۰، ۸۵۵؛ روسو و ~: ۷۷۵؛ سالون ~ در پاریس: ۷۷۳-۷۷۵؛ ~ و سیاست: ۷۸۵-۷۸۸؛ ~ و طبیعت: ۷۷۹-۷۸۲؛ فردریک دوم و ~: ۷۸۹؛ گریم و ~: ۷۷۵، ۷۷۶؛ ~ و لاک: ۶۸۰؛ نفوذ ~ در انقلاب فرانسه: ۷۹۱؛ ~ و وجدان: ۷۸۴؛ ولتر و ~: ۷۸۹-۷۹۱، ۸۳۴

اولباک،

مادام د/ (فت_۱۷۵۴)، همسر اول اولباک: ۷۷۳-۷۷۵

اولباک،

مادام د/، همسر دوم اولباک (مط۱۷۵۶): ۷۷۵، ۷۷۸

اولد بیلی Old Bailey،

بزرگترین دادگاه جنایی لندن (مط ۱۷۵۰): ۸۲

اولد سرم Old Sarum،

محل شهر قدیم، ویلتشر، انگلستان: ۷۶، ۱۲۹

اولدفیلد،

ان ۱۷۳۰-۱۶۸۳) Oldfield)، بازیگر انگلیسی: ۳۷۲

اولد میکسن،

جان ۱۷۴۲-۱۶۷۳) Oldmixon)، تاریخنویس انگلیسی: ۱۹۳

اولم Ulm،

از شهرهای آزاد امپراطوری مقدس روم، اکنون در آلمان غربی: ۴۴۷

اولیگارشی Oligarchy: ~ در سویس: ۵۳۳، ۵۳۴

اولین،

جان ۱۷۰۶-۱۶۲۰) Evelyn)، خاطرات نویس سلطنت طلب انگلیسی: ۲۳۱

اونتروالدن Unterwalden،

ایالت (= کانتون)، سویس مرکزی: ۵۳۳، ۵۳۵

اونیتاریانیسم Unitarianism،

عقیده دینی مبنی بر اینکه خدا در یک شخص متمرکز است، نه در سه شخص: ۶۹، ۱۳۵، ۵۱۷، ۵۴۱، ۵۹۴، ۸۱۸

اونیگنیتوس Unigenitus،

توقیع پاپ کلمنس یازدهم درباره ژانسنیستها (۱۷۱۳): ۲۹۰

اونیورسالیست ها Universalists،

از فرقه های مسیحی مخالف تثلیث: ۵۹۴

اوورتور overture،

قطعه موسیقی که برای ارکستر نوشته می شود و گاهی به شکل یک قطعه سمفونیک است و گاهی پیش

ص: ۹۰۹

درآمدی برای اپرا، اوراتوریو، و غیره: ۴۶۰

اوورنی Auvergne،

ناحیه و ایالت سابق، فرانسه مرکزی: ۲۹۲

اووید Ovid/ پوبلیوس اوویدیوس ناسو (۴۳ق م ـ م)، شاعر رومی: ۷۰، ۲۳۲

اوهایو،

رود Ohio، شرق قسمت مرکزی کشورهای م□...امریکا: ۶۲۵

اویلر،

لئونهارت ۱۷۸۳-۱۷۰۷) Euler)، ریاضیدان سویسی: ۴۲۳، ۵۳۶، ۵۷۳-۵۶۹، ۵۷۷، ۵۸۰، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۹؛ ~ و لاگرانژ: ۵۷۳، ۵۷۴؛ نظریه ~ درباره نور: ۵۸۱

ایالات پاپی Papal States،

سرزمین مستقل سابق که مستقیماً تحت حکومت پاپ و پایتختش شهر رم بود: ۶۰۳

ایپر Ypres،

شهر، شمال باختری بلژیک: ۳۱۲

ایتالیا Italy: ۲۴۳، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۵۵، ۶۶۰

ایتن،

کالج Eton، انگلستان: ۱۰۸، ۱۲۹، ۲۰۴

ایران: ۵۶۷، ۶۲۵

ایرلند Ireland: ۶۵، ۱۲۱-۱۱۷، ۱۵۲؛ اجاره داران ~: ۱۱۷؛ پارلمنت ~: ۱۱۹، ۱۲۰؛ جمعیت ~ (۱۷۵۰): ۱۲۱؛ ~ در دوره نیابت سلطنت چسترفیلد: ۹۲؛ سازمان سیاسی ~: ۱۱۹؛ قحطی ~: ۱۲۱؛ کاتولیکهای ~: ۱۲۰-۱۱۸، ۵۵۶؛ کلیسای ~: ۱۱۹، ۱۲۰

ایزلبی،

جان ۱۶۷۰-۱۷۴۲) Aislabie)، وزیر دارایی انگلستان: ۶۵

ایستبری منر ۲۷۷ :Eastbury Manor

ایستر،

جزیره Easter، اقیانوس کبیر، غرب شیلی و متعلق به آن: ۶۲۴

ایسی Issy،

شهر، نزدیک پاریس، شمال ۳۰۴، ۳۰۷

ایسیدوروس Isidore (حد ۵۶۰-۶۳۶)،

دانشمند اسپانیای، اسقف سویلی: ۵۶۰

ایکنساید،

مارک ۱۷۲۱-۱۷۷۰) Akenside)، پزشک و شاعر انگلیسی: ۱۱۲، ۲۰۳

ایمریکو،

نیکولاس ۱۳۲۰-۱۳۹۹) Eymerico)، عالم الاهیات اسپانیایی: ۷۷۱

اینترلود interlude،

در موسیقی، قطعه ای بین دو قطعه موسیقی: ۲۷۳، ۴۷۰

اینترویت Introit،

دعای آغاز مراسم کلیسا: ۴۶۹

اینچلیف،

ویلیام ۷۰۱ :Inchlif

اینزورث،

ویلیام هریسن ۱۸۰۵-۱۸۸۲) Ainsworth)، داستان نویس انگلیسی: ۷۸

اینس آو کورت Inns of court،

مجموعه چهار دانشکده حقوق در لندن (کانون لینکن، کانون گری، پرستشگاه درونی، و پرستشگاه وسطی):

ص: ۹۱۰

اینگنهاوس،

یان ۱۷۹۹-۱۷۳۰) Ingenhousz)، زیست شناس هلندی: ۶۳۳، ۶۶۴

اینورنس Inverness،

شهر، و ولایت ساحلی، اسکاتلند: ۱۲۷

اینوکنتیوس دوازدهم Innocent XII،

پاپ (۱۶۱۵-۱۷۰۰): ۲۵۸

اینوکنتیوس سیزدهم،

پاپ (۱۷۲۱-۱۷۲۴): ۳۶، ۲۹۰

ایوان ششم Ivan VI،

تزار روسیه (۱۷۴۰-۱۷۴۱): ۵۰۷

ایوب Job،

از پیامبران: ۲۱۲

ایوری: ایوری ـ لا ـ باتای

ایوری ـ لا ـ باتای Ivry-la-Bataille،

دهکده، شمال فرانسه: ۴۵

ایوون،

کلود ۱۷۹۱-۱۷۱۴) Yvon)، روحانی فرانسوی: ۷۱۷، ۸۴۰

ب

بابل Babylonia،

ناحیه و دولت قدیم، بین النهرین: ۵۴۵

بابوتی،

مادموازل Babuti: گروز، مادام

بابوف، فرانسوا نوئل ۱۷۹۷-۱۷۶۰) Babeuf)، انقلابی مساوات طلب فرانسوی: ۶۸۸

باتلر،

جوزف ۱۷۵۲-۱۶۹۲) Butler)، اسقف انگلیسی و عالم الاهیات مسیحی: ۱۰۷، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵

باتلر،

سمیوئل (۱۶۱۲-۱۶۸۰)، شاعر هزل گوی انگلیسی: ۲۴۶

باتیست ها Baptists،

فرقه ای از مسیحیان که معتقدند تعمید باید منحصراً به مؤمنان داده شود و یگانه راه اجرای آن فرو شدن در آب است: ۶۹، ۱۳۵

باث Bath،

شهر، انگلستان: ۷۳، ۹۰، ۹۱، ۱۸۰، ۲۴۴، ۶۰۵

باث،

لرد: پولتنی، ویلیام

باث،

شهسواران، از مراتب شهسواری بریتانیا: ۱۱۰

باخ Bach،

خاندان موسیقیدان معروف آلمانی: ۴۹، ۶۰۸

باخ، فایت (فت_۱۶۱۹)، جد باخ: ۴۶۴

باخ،

کارل فیلیپ امانوئل (۱۷۱۴–۱۷۸۸)، آهنگساز آلمانی، پسر باخ: ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۸۴

باخ،

ماریا باربارا (۱۶۸۴–۱۷۲۰)، دخترعمو و همسر اول باخ: ۴۶۶، ۴۶۸

باخ،

ویلهلم فریدمان (۱۷۱۰–۱۷۸۴)، ارگنواز و آهنگساز آلمانی، پسر باخ: ۲۶۵

باخ،

یوهان آمبروزیوس (۱۶۴۵–۱۶۹۵)، ویولن نواز آلمانی، پدر باخ: ۴۶۴، ۴۶۵

باخ،

یوهان ارنست(۱۷۲۲–۱۷۷۷)، پسرعموی باخ: ۴۶۶

باخ،

یوهان سباستیان (۱۶۸۵–۱۷۵۰)، آهنگساز آلمانی: ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۷۶، ۴۴۷، ۴۶۱، ۴۶۵–۴۸۵؛ آثار آوازی ~: ۴۷۷، ۴۷۸؛ آوگوستوس سوم و ~:

۴۷۰، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۱؛ ~ و آیین لوتری: ۴۶۸، ۴۷۷، ۴۸۳؛ احیای ~: ۴۸۵؛ ~ و ارگ: ۴۷۱؛ اسلوب نوازندگی ~: ۴۷۲؛ انجمن ~: ۴۸۵؛ اوراتوریوهای ~: ۴۷۷؛ اینترلودهای ~: ۴۷۰؛ برامس و ~: ۴۸۵؛ پاسیونهای ~: ۳۳۴، ۴۷۹، ۴۸۰؛ ~ و تلمان: ۴۶۳؛ ~ و زیلبرمان: ۴۶۰؛ شایبه و ~: ۴۸۱، ۴۸۲؛ شخصیت ~ : ۴۸۳؛ شومان و ~ : ۴۸۵؛ فردریک اول و ~: ۴۶۷؛ فردریک کبیر و ~: ۴۷۰ ، ۴۷۵؛ کانتاتهای ~: ۴۷۷؛ ~ و کلاویکورد: ۴۷۲-۴۷۴؛ کنسرتوهای ~: ۴۷۵ ، ۴۷۶؛ کورالهای ~: ۴۷۱ ، ۴۷۷؛ گولدبرگ و ~: ۴۷۴؛ ~ و مارشان: ۴۶۷؛ واریاسیونهای ~: ۴۷۴؛ ~ و ویولن: ۴۷۴، ۴۷۵؛ هگل و ~: ۴۸۵؛ ~ و هندل: ۲۶۲، ۲۶۵

باخ،

یوهان کریستوف (۱۶۷۱-۱۷۲۱)، ارگنواز آلمانی، برادر باخ: ۴۶۴، ۴۶۵

باخ،

یوهان یاکوب (۱۶۸۲-۱۷۲۲؟)، برادر باخ: ۴۶۴، ۴۶۵

بادن _ دورلاخ Baden-Durlach،

مارکگراف نشین قدیم: ۴۵۷

باربادوز،

جزیره Barbados، جزو آنتیلهای کوچکتر، هندغربی: ۲۹۸

باربن،

فروشگاه Barbin، پاریس: ۳۲

باربیه،

ادمون ۱۷۷۱-۱۶۸۹) Barbier)، وقایعنگار فرانسوی: ۶۷۹

بارکلی،

جورج ۱۷۵۳-۱۶۸۵) Berkeley)، فیلسوف بریتانیایی: ۷۴، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۲۲۵، ۲۴۳، ۵۷۱، ۸۶۵؛ ~ و پوپ: ۱۸۷؛ ~ و خداپرستان: ۱۴۱؛ ~ و ماده گرایی: ۱۶۳، ۷۹۱

بارنرد،

جان Barnard: ۲۰۷

باروک baroque،

سبکی در معمـاری و تزیین که علامات مشـخصه آن آزادی در طراحی، کثرت اشـکال گوناگون، و درهم بودن شـیوه ترکیب عناصر است: ۶، ۲۶، ۲۷، ۲۴۴، ۳۴۳، ۳۴۴، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۸۹؛ سفالینه های ~: ۴۵۵؛ معماری داخلی ~: ۳۴۸؛ ~ در موسیقی فرانسه: ۳۳۴

باروک،

موزه Barockmuseum: بلودره سفلا، کاخ

باری،

مادام دو Barry/ ژان بکو کنتس دو باری

ص: ۹۱۲

(۱۷۴۳-۱۷۹۳)، معشوقه لویی پانزدهم: ۸۱۶، ۸۲۵

بازرگانی: ~ انگلستان: ۶۱، ۶۲؛ ولتر و _ : ۲۷۹؛ اولباک و ~: ۷۸۶؛ ~ ایرلند: ۱۱۸؛ ~ سویس: ۵۳۵؛ ~ فرانسه: ۱۷، ۲۹۸، ۳۰۵

بازول،

جیمز ۱۷۹۵-۱۷۴۰) Boswell)، زندگینامه نویس بریتانیایی: ۱۷۷، ۱۸۱، ۸۳۱

باستانشناسی،

کشفیات: ۵۶۱، ۵۶۲

باستیل،

زندان Bastille، پاریس، فرانسه: ۳، ۱۸، ۵۵۷، ۵۷۴، ۵۹۳؛ ولتر در ~: ۱۹، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۶

باسکرویل،

جان ۱۷۷۵-۱۷۰۶) Baskerville)، چاپگر انگلیسی: ۱۸۳، ۲۴۲

باغ شاه Jardin du Roi،

باغ نباتات کنونی، پاریس: ۳۳۴، ۵۹۵، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۱

باغ نباتات Jardin des Plantes: باغ شاه باغها: ~ی آلمان: ۴۵۴، ۴۵۶؛ ~ی انگلستان: ۸۶، ۸۷، ۲۴۳

بافندگی: اختراع ماشینهای ~: ۵۶، ۵۷؛ ~ انگلستان: ۵۴، ۵۶، ۵۷؛ ~ فرانسه: ۲۹۵، ۳۴۶

باکل،

هنری تامس ۱۸۶۲-۱۸۲۱) Buckle)، تاریخنویس انگلیسی: ۳۹۴، ۴۱۸

باکوس Bacchus،

در اساطیر یونان و روم، خدای شراب: ۳۵۸

باکولا د/ آرنو Baculard d'Arnault: آرنو، فرانسوا توما ماری دو باکولا د/

باکینگم و نورمانبی، دوک Buckingham and Normanby: شفیلد، جان

بال Basel،

ایالت (= کانتون) و شهر، شمال سویس: ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶

بال،

دانشگاه: ۵۳۶، ۵۷۱

بالتی،

جوزپه آنتونیو ۱۷۶۲-۱۶۹۲) Baletti)، بازیگر ایتالیایی: ۳۰

بالدوین،

خیابان Baldwin، لندن: ۱۵۳

بالزاک،

اونوره دو ۱۸۵۰-۱۷۹۹) Balzac)، رمان نویس فرانسوی: ۴۰، ۷۵۶

بالسامو،

جوزپه Balsamo: کالیوسترو، آلساندرو دی

باله: ۲۷۳، ۳۳۴

بالینگبروک،

وایکاونت Bolingbroke/ هنری سین جن (۱۶۷۸-۱۷۵۱)، سیاستمدار و نویسنده انگلیسی: ۲۵، ۴۲، ۴۳، ۶۳، ۷۴، ۱۰۵، ۱۱۲-۱۱۴، ۳۳۴، ۵۲۳؛ ~ و پوپ: ۱۱۲، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶؛ ~ و جکوبایتها: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۴؛ ~ و خداپرستی: ۱۳۶، ۱۴۰؛ ~ و دیوک آو مارلبره: ۱۰۲، ۴۱۶؛

ص: ۹۱۳

.Your browser does not support the audio tag

بامبرگ Bamberg،

شهر، باواریا، آلمان باختری: ۴۵۷

باندلو،

ماتئو ۱۵۶۲-۱۴۸۰؟) Bandello)، کشیش و داستان نویس ایتالیایی: ۲۱۲

بانکداری: ~ در انگلستان: ۶۲؛ ~ در ژنو: ۵۳۹؛ سیستم ~ لا در فرانسه: ۱۱، ۱۳-۱۷

بانک شاهی Banque Royale،

فرانسه: ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶

باواریا Bavaria،

ایالت، جنوب آلمان: پا ۸، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۹۲؛ اتریش و ~: ۵۰۹-۵۱۴؛ فرانسه و ~: ۵۰۹، ۵۱۰

باومگارتن،

آلکساندر گوتلیپ ۱۷۶۲-۱۷۱۴) Baumgarten)، فیلسوف آلمانی: ۴۵۴

باونتی Bounty،

کشتی نیروی دریایی انگلستان که در طی مسافرت درازی در اقیانوس کبیر ملوانان آن شورش معروف به شورش باونتی را برپا کردند (۱۷۸۹): ۶۲۲

بایرن،

جان ۱۷۸۶-۱۷۲۳) Byron)، دریانورد انگلیسی، پدربزرگ بایرن شاعر: ۶۲۳

بایرن،

جورج گوردن نائل (۱۷۸۸-۱۸۲۴)، شاعر رمانتیک انگلیسی: ۲۴۱، ۶۲۳

بایرویت Bayreuth،

شهر، شمال خاوری باواریا: ۴۵۵، ۴۹۸، ۵۲۸

بترسی Battersea،

کوی، جنوب باختری لندن، انگلستان: ۱۴۰

بتون،

ماکسیمیلین دو Bethune: سولی، دوک دو

بتهوون،

لودویگ وان ۱۸۲۷-۱۷۷۰) Beethoven)، آهنگساز آلمانی: ۲۷۳، ۲۷۶، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۸۲، ۴۸۳

بثرست،

الن ۱۷۷۵-۱۶۸۴) Bathurst)، اولین ارل بثرست، سیاستمدار انگلیسی، حامی ادبیات: ۱۹۲-۱۹۴

بثلهم Bethlehem،

شهر، شمال پنسیلوانیا، کشورهای متحد امریکا: ۴۵۳

بدلم،

تیمارستان Bedlam/ بیت لحم، لندن: ۲۴۹، ۲۵۲، ۶۶۵

بر،

کارل ارنست فون ۱۸۷۶-۱۷۹۲) Baer)، زیست شناس استونیایی آلمانی الاصل، از بانیان رویانشناسی جدید: ۶۴۲

براتیسلاوا Bratislava: پرسبورگ

برادران مسیحی،

فرقه Christian Brothers، فرانسه: ۵۵۸، ۸۵۷، ۸۵۹

برامبل،

ثابثیا Bramble، شخصیت: سفر هامفری کلینکر

برامبل،

ص: ۹۱۴

ثیو، شخصیت: سفر هامفری کلینکر

برامتن Brompton،

محلی در جنوب هایدپارک، لندن: ۶۵۵

برامس،

یوهانس ۱۸۹۷-۱۸۳۳) Brahms)، آهنگساز آلمانی: ۲۷۳، ۴۵۸، ۴۸۵

براندنبورگ Brandenburg،

ایالت سابق پروس، شمال خاوری آلمان: ۴۹۲، ۵۷۲

براندنبورگ،

خاندان حاکم بر براندنبورگ (۱۱۴۲-۱۳۲۰): ۵۰۷

براندنبورگ _ آنسباخ Brandenburg-Ansbach،

مارکگراف نشین قدیم: ۱۰۷

برانکا،

جووانی ۱۶۴۵-۱۵۷۱) Branca)، معمار ایتالیایی: ۵۷

براون،

لانسلوت ۱۷۸۳-۱۷۱۵) Brown)، متخصص انگلیسی باغ آرایی: ۸۷

برای،

لویی Braille (حد۱۸۰۶ یا ۱۸۰۹-۱۸۵۲)، معلم و موسیقیدان فرانسوی که به علت اختراع روش مخصوصی در چاپ و تحریر برای کورها معروف است: ۶۹۹، ۷۰۱

برایتن Brighton،

شهر، ساسکس شرقی، انگلستان: ۹۰

برایتینگر،

یوهان یاکوب ۱۷۷۶-۱۷۰۱) Breitinger)، دانشور سویسی: ۴۵۱، ۵۳۷

برایدول ۲۵۲ :Bridewell

برتانی Brittany،

ناحیه و ایالت سابق، شمال باختری فرانسه: ۲۹۲، ۳۸۱، ۶۵۸

برتن،

هانری لئونارد ۱۷۹۲-۱۷۲۰) Bertin)، دولتمرد فرانسوی: ۷۳۵، ۸۴۷

برتوله،

کلود لویی ۱۸۲۲-۱۷۴۸) Berthollet)، شیمیدان فرانسوی: ۵۸۹، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۵۱

برتون،

آندره فرانسوا لو: لو برتون

برتیه،

گیوم فرانسوا ۱۷۸۴-۱۷۰۴) Berthier)، یسوعی فرانسوی: ۴۰۲، پا ۶۷۵، ۷۱۰، ۸۳۹-۸۴۲، ۸۴۶، ۸۵۱؛ ~ و دایره المعارف: ۷۱۱، ۷۲۲، ۸۴۰، ۸۴۱؛ ~ و ولتر: ۸۴۱، ۸۴۲

بردگی: برده داری

بردلی،

جیمز ۱۷۶۲-۱۶۹۳) Bradley)، ستاره شناس انگلیسی: ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۸، ۶۰۹

بردلی،

ریچارد، گیاهشناس انگلیسی (مط۱۷۱۷): ۶۳۱

برده داری/ بردگی: ~ در امریکا: ۷۵؛ مونتسکیو و ~: ۴۰۰

برده فروشی: ۱۱۶؛ ~ انگلستان: ۷۵؛ پاپها و ~: ۷۵؛ ~ فرانسه: ۲۹۸؛ کویکرها و ~: ۷۵۰؛ متودیستها و ~: ۷۵، ۱۵۴، ۱۵۶

بررا،

رصدخانه Brera، میلان: ۶۰۳

برزه Brézé: ۴۳۳

برژیه،

نیکولا سیلوستر ۱۷۹۰-۱۷۱۸) Bergier)، عالم الاهیات فرانسوی: ۷۷۸، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۶

برست Brest،

شهر، شمال باختری فرانسه: ۱۲۴،

برسلاو Breslau،

شهر، پایتخت سابق سیلزی سفلا، اکنون در لهستان: ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰

برک،

ادمند ۱۷۹۷-۱۷۲۹) Burke)، سیاستمدار و نویسنده سیاسی بریتانیایی: ۸۳، پا ۱۱۵، ۸۴۳؛ ~ و انقلاب فرانسه: ۵۹۳؛ ~ و مونتسکیو: ۴۰۵

برکنهد،

لرد Birkenhead/ فردریک ادوین سمیث (۱۸۷۲-۱۹۳۰)، اولین ارل برکنهد، سیاستمدار انگلیسی: پا ۱۱۴

برگ Berg،

دو کنشین سابق، شمال باختری آلمان: ۴۹۱، ۵۰۸

برگامو Bergamo،

شهر، شمال ایتالیا: ۵۰

برگمان،

توربرن اولوف ۱۷۸۴-۱۷۳۵) Bergman)، دانشمند سوئدی در فیزیک، شیمی، و طبیعیات: ۵۸۸، ۶۲۵

برگن اوپ زوم Bergen op Zoom،

بخش و شهر، جنوب باختری هلند: ۴۳۵

برلین Berlin،

شهر، آلمان: ۲۳۹، ۴۵۴، ۴۹۴، ۵۰۷، ۵۱۳؛ آموزشگاه یولیوس هکر در ~: ۴۵۰؛ اپرا در ~: ۵۱۲؛ باخ در ~: ۴۷۰؛ بایگانی شاهی ~: ۴۷۶؛ موسیقی در ~: ۴۶۲؛ ولتر در ~: ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۴۷، ۵۰۶

برلین،

آکادمی علوم: ۳۶۶، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۵۹، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۲، ۶۱۶، ۶۹۳، ۷۷۶

برلین،

پیمان، بین فردریک دوم و ماری ترز (۱۷۴۲): ۵۱۲، ۵۱۵

برلین،

کلیسای جامع: ۴۶۴

برلین ــ شتتن،

کانال Berlin-Stettin: پا ۴۹۴

برلینگتن،

ارل آو Burlington/ ریچارد بویل (۱۶۹۵-۱۷۵۳)، دولتمرد انگلیسی، حامی هنر و ادبیات: ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۲

برلینگتن هاوس Burlington House،

لندن: ۲۴۳

برمن Bermen،

اسقف نشین قدیم، شهر و ایالت کنونی، شمال آلمان: ۴۴۷

برن Bern،

ایالت (= کانتون) و شهر، سویس: ۵۳۳-۵۳۵، ۵۳۷

برنار،

ساموئل ۱۷۳۹-۱۶۵۱) Bernard)، متخصص مالیه فرانسوی: ۲۹۹، ۳۰۰

برنارد گیتز Bernard Gates،

لندن: ۲۶۶

برناردن دو سن ــ پیر،

ژاک هانری ۱۸۱۴-۱۷۳۷) Bernardin de Saint-Pierre)، نویسنده فرانسوی: ۳۷۹

برناردی،

فرانچسکو ۱۷۵۰? -۱۶۹۰?) Bernardi)، خواننده ایتالیایی: ۲۶۲، ۲۶۵-۲۶۷

ص: ۹۱۶

رناکی،

آنتونیو ۱۷۵۶-۱۶۸۵) Bernacchi)، خواننده کاستراتو ایتالیایی: ۲۶۵

برنت،

جیمز Burnett: مونبودو، لرد

برنویی Bernoulli،

خاندان آنورسی ساکن بال که در ریاضیات و بعضی علوم دیگر مقام شامخی داشتند: ۵۷۱، ۶۰۸

برنویی،

دانیل (۱۷۰۰-۱۷۸۲)، عالم ریاضی و فیزیک: ۵۳۶، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۸۰، ۶۰۳

برنویی،

یاکوب دوم (۱۷۵۸؟-۱۷۸۹)، عالم ریاضی و فیزیک: ۵۳۶، ۵۷۱

برنویی،

یوهان اول (۱۶۶۷-۱۷۴۸)، ریاضیدان، که به جهت کارهایش در حساب انتگرال معروف است: ۵۳۶، ۵۷۱، ۵۸۰

برنویی،

یوهان دوم (۱۷۱۰-۱۷۹۰)، ریاضیدان: ۵۷۱، ۵۸۰

برنویی،

یوهان سوم (۱۷۴۴-۱۸۰۷)، ستاره شناس: ۵۷۱

برنی،

چارلز ۱۸۱۴-۱۷۲۶) Burney)، ارگنواز و موسیقیدان انگلیسی: ۲۶۰، ۲۷۶، ۴۶۲، ۵۷۹

برنی،

فرانسوا ژو آشم دو پیر دو ۱۷۹۴-۱۷۱۵) Bernis)، کاردینال و سیاستمدار فرانسوی: ۵۵۳، ۸۱۰، ۸۵۰

برنی،

فنی ۱۸۴۰-۱۷۵۲) Burney)، داستان نویس انگلیسی: ۹۸، ۶۰۶، ۶۰۷

برنیس Berenice (فت_ ۲۴۶ق م)،

ملکه مصر قدیم، همسر بطلمیوس سوم: ۱۸۸

برنینی،

جووانی لورنتسو ۱۶۸۰-۱۵۹۸) Bernini)، مجسمه ساز ایتالیایی: ۴۸۹

بروتوس،

لوکیوس یونیوس Brutus، کنسول رومی (مط قرن ششم ق م): ۴۰۸

بروتوس،

مارکوس یونیوس (۸۵-۴۲ق م)، سیاستمدار رومی، از قاتلان قیصر: ۳۶۹

بروتوی،

بارون دو Breteuil/ نیکولا دو تونلیه (۱۶۴۸-۱۷۲۸)، پدر مادام دو شاتله: ۴۱۲

بروخزال Bruchsal،

شهر، بادن وورتمبرگ، آلمان غربی: کاخ ~: ۴۵۶، ۴۵۷

برود باتم،

جفری Broad Bottom، نام مستعار ارل آو چسترفیلد: ۹۲

بروژ Bruges،

شهر، فلاندر باختری، شمال باختری بلژیک: ۳۱۴

بروس،

جیمز ۱۷۹۴-۱۷۳۰) Bruce)، پوینده انگلیسی در افریقا: ۶۲۵

بروسکی،

کارلو Broschi: فارینلی

بروکر،

یوهان یاکوب ۱۷۷۰-۱۶۹۶) Brucker)، فیلسوف آلمانی: ۷۱۸

بروکسل Brussels،

پایتخت بلژیک: ۳۱۴؛ ولتر در ~: ۴۳، ۴۲۷-۴۳۱

بروگل،

پیتر مهین Brueghel (حد۱۵۲۵-۱۵۶۹)، نقاش فلاندری: ۲۴۹

برول Brühl،

شهر، نوردراین ــ وستفالن،

ص: ۹۱۷

آلمان غربی: ۴۵۷؛ کاخ ~: ۴۵۷

برونتیر،

فردینان ۱۹۰۶-۱۸۴۹) Brunetière)، منتقد و نویسنده فرانسوی: ۷۰۵، ۷۶۷

برونسویک _ بورن ۴۹۹ :Brunswick-Bevern

برونسویک _ لونبورگ Brunswick-Lüneburg،

شاخه ای از دو کنشین قدیم برونسویک که بعداً نام هانوور یافت: ۱۰۰

برونو،

جوردانو ۱۶۰۰-۱۵۴۸) Bruno)، حکیم ایتالیایی: ۷۷۰، ۷۸۸

برهما Brahma،

از خدایان عمده آیین هندو: ۸۲۲

بری Bury،

شهر، شمال باختری انگلستان: ۵۶

بری،

دوشس دو Berry/ ماری لویز الیزابت د/ اورلئان (۱۶۹۵-۱۷۱۹)، دختر فیلیپ دوم د/ اورلئان: ۸، ۲۹، ۳۸، ۴۱

بری،

دوک د/ شارل دو فرانس (۱۶۸۶-۱۷۱۴)، نوه لویی چهاردهم: ۲۲

بریارئوس Briareus،

در دین یونان، جانور صددست که به جنگ خدایان رفت: ۲۷۱

بریاسون Briasson،

ناشر فرانسوی (مط۱۷۴۵): ۷۰۶

بریتانیا Britain: ۳۵، ۴۲، ۶۱، ۶۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۵۴، ۱۸۳، ۵۵۶، ۵۹۲، ۵۹۶، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۲۴، ۶۵۸؛ نیز: انگلستان

بریتانیایی،

موزه British Meuseum،

لندن: ۷۸، ۲۴۳، ۲۷۵، پا ۶۲۴؛ تأسیس ~: ۵۶۰

بریجز،

جیمز Brydges: چاندوس، دیوک آو

بریجمن،

چارلز Bridgeman، متخصص انگلیسی باغ آرایی (مط ۱۷۳۰): ۸۷

بریستول Bristol،

شهر، انگلستان: ۶۱، ۶۶، ۱۵۰، ۱۶۱

بریسو دو وارویل،

ژاک پیر (۱۷۵۴-۱۷۹۳ Brissot de Warville)، انقلابی فرانسوی و نویسنده رسالات سیاسی: ۷۶۷

بریگ Brieg،

امیرنشین قدیم، سیلزی سفلا، اکنون جزو لهستان: ۵۰۷

برینگ،

ویتوس یوناسن (۱۶۸۱-۱۷۴۱ Bering)، دریانورد و پوینده دانمارکی: ۶۲۲

برینگ،

تنگه، بین شمال خاوری آسیا و شمال باختری امریکای شمالی: ۶۲۲، ۶۲۴

بریه،

نیکولا رنه ۱۷۰۳-۱۷۶۲) Berryer)، دولتمرد فرانسوی: ۷۰۲، ۷۰۳

بزانسون Besancon،

شهر، شمال فرانسه: ۵۵۹؛ پارلمان ~: ۸۵۴

بسترمان،

تئودور Besterman (مت_۱۹۰۴)، سرپرست موزه ولتر در ژنو: پا ۴۴۱، پا ۴۴۲

بستن Boston،

شهر، شرق ماساچوست، کشورهای متحد

ص: ۹۱۸

امریکا: ۶۱، ۶۳۱، ۶۶۴، ۸۰۰

بشر،

یوهان یو آخیم ۱۶۸۲-۱۶۳۵) Becher)، شیمیدان آلمانی: ۵۸۷

بعل زبوب Beel zebub،

نام خدای مردم عقرون که بعداً از نامهای شیطان شد: ۲۱۵

بقراط ۳۵۷-۴۶۰) Hippocratesق م)،

پزشک یونانی: پا ۴۰۴

بکاریا،

مارکزه دی Beccaria/ چزاره بونزانا (۱۷۳۸-۱۷۹۴)، اقتصاددان و قاضی ایتالیایی: ۵۰۴، ۷۶۸، ۷۷۴

بل،

پیر ۱۷۰۶-۱۶۴۷) Bayle)، فیلسوف عقلی مذهب فرانسوی: ۱۳۶، ۲۷۸، ۴۰۱، ۵۰۶، ۵۶۶، ۶۷۹، ۶۸۷، ۷۱۰، ۷۷۰، ۸۳۹، ۸۶۱

بلانت،

جیمز Blount (مط ۱۷۲۰): ۵۴، ۶۵

بلانت،

چارلز (۱۶۵۴-۱۶۹۳)، نویسنده خداپرست انگلیسی: ۱۳۶

بلانت،

مارثا: ۱۹۲

بل ایل،

دوک دو Belle-Isle/ شارل اوگوست فوکه (۱۶۸۴-۱۷۶۱)، مارشال فرانسه: ۲۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۸۳، ۵۰۹-۵۱۲

بل ــ ایل،

کنتس دو: ۲۵

بلژیک Belgium،

کشور: ۳۵، ۴۸۶؛ نیز: هلند اسپانیا

بلسونس دو کاستلمورون،

فرانسوا دو ۱۷۵۵-۱۶۷۰) Belsunce de Castelmoron)، نخست کشیش فرانسوی، اسقف مارسی: ۲۹۱

بلفاست Belfast،

پایتخت ایرلند شمالی: ۵۸۰

بلک،

جوزف ۱۷۹۹-۱۷۲۸) Black)، شیمیدان و پزشک اسکاتلندی: ۵۸۰، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۲۰، ۶۵۱

بلکستون،

ویلیام ۱۷۸۰-۱۷۲۳) Blackstone)، قانوندان انگلیسی: ۸۰، ۴۰۵، ۵۵۴

بلکمور،

ریچارد Blackmore (؟۱۶۵۰-۱۷۲۹)، پزشک و شاعر انگلیسی: ۱۹۳

بلک هیث Blackheath،

محلی در جنوب خاوری لندن: ۹۹

بلگراد Belgrade،

پایتخت یوگوسلاوی: ۴۹۰

بلنم،

کاخ: بلیند هایم، کاخ

بلوا Blois،

شهر، فرانسه مرکزی: ۳۴۹

بلوا،

دوشس دو/ ماری آن دو بوربون (مت_۱۶۶۶)، همسر فیلیپ دوم د/ اورلئان: ۸

بلودره سفلا،

کاخ Lower Belvedere، موزه باروک کنونی، وین: ۴۸۸

بلودره علیا،

کاخ Upper Belvedere، اکنون محل وزارت دارایی، وین: ۴۸۸

بلون،

ژاک لو: لو بلون

بلوو،

کاخ Bellevue، کنار رود سن: ۳۱۸، ۳۳۳، ۳۵۷. ۳۶۱

بلیفیل Blifil،

شخصیت: تام جونز

بلیندا Belind،

شخصیت: دست درازی به حلقه

ص: ۹۱۹

گیسو

بلیندهایم/ بلنم،

کاخ Blenheim، انگلستان: ۱۰۲، ۲۴۴، ۲۴۵

بمبئی Bombay،

شهر و ایالت، غرب هندوستان: ۲۹۸

بن Bonn،

پایتخت جمهوری فدرال آلمان: ۴۵۷

بن،

افرا ۱۶۸۹-۱۶۴۰) Behn)، نویسنده انگلیسی: ۲۱۳

بنار،

فرانسوا Besnard: ۲۹۴

بنتلی،

ریچارد ۱۷۴۲-۱۶۶۲) Bentley)، از فضلای معروف انگلیسی در آثار یونانی و لاتینی: ۱۹۰، ۲۴۵، ۵۶۱

بنتم،

جرمی ۱۸۳۲-۱۷۴۸) Bentham)، فیلسوف انگلیسی: ۱۵۹، ۳۸۱، ۴۲۴، ۷۶۴؛ تأثیر الوسیوس بر ~: ۷۶۸، ۷۶۹؛ ~ و پریستلی: ۵۹۲

بندیکتوس چهاردهم Benedict XIV،

پاپ (۱۷۴۰-۱۷۵۸): ۳۴۰، ۴۳۴، ۶۰۳، ۸۷۱-۸۸۴

بندیکتوس،

نوعی سرود کلیسایی: ۴۸۰

بندیکتوس،

قدیس (۴۸۰؟-۵۴۳؟)، راهب ایتالیایی، بانی فرقه بندیکتیان: ۴۵۶

بندیکتیان Benedictines،

فرقه ای از راهبان کاتولیک رومی که به طور گروهی و تابع مقررات خاصی زندگی می کردند: ۳۲۵، ۳۷۶، ۳۷۹، ۴۵۷، ۵۶۲، ۸۵۹

بنزه Bénezet (فت_۱۷۵۲)، واعظ پروتستان فرانسوی: ۲۹۰

بنکس،

جوزف ۱۸۲۰-۱۷۴۳) Banks)، طبیعیدان انگلیسی: ۶۲۴

بنگاله Bengal،

ناحیه ای در شمال خاوری هند و شمال پاکستان: ۱۲۹

بنوا دو مایه: مایه، بنوا دو

بنی اسرائیل: یهودیان

بوآیه،

ژان فرانسوا ۱۷۵۵-۱۶۷۵) Boyer)، اسقف میرپوا: ۳۲۶، ۴۳۱، ۷۱۰، ۷۱۱

بوا دو بولونی Bois de Boulogne،

پارک بزرگی در غرب پاریس: ۲۸، ۳۳۴، ۷۷۴

بوالو،

نیکولا ۱۷۱۱-۱۶۳۶) Boileau)، شاعر و منتقد ادبی فرانسوی: ۳، ۱۸۵-۱۸۷، ۲۰۰، ۲۷۸، ۳۶۶، ۴۵۱، ۵۲۳، ۵۳۷، ۶۴۰، ۷۴۴

بوئن،

گاسپار ۱۶۲۴-۱۵۶۰) Bauhin)، گیاهشناس سویسی: ۶۲۹

بوئنوس آیرس Buenos Aires،

پایتخت آرژانتین: ۸۰۴

بوتگر،

یوهان فریدریش ۱۷۱۹-۱۶۸۲) Bttger)، چینی ساز فرانسوی: ۴۵۵

بوث،

املیا Booth، شخصیت: املیا

بوث،

کاپیتان، شخصیت: املیا

بودلر،

شارل ۱۸۶۷-۱۸۲۱) Baudelaire)، شاعر فرانسوی: ۷۳۶

بودمر،

یوهان یاکوب ۱۷۸۳-۱۶۹۸) Bodmer)، منتقد و دانشور سویسی: ۴۵۱، ۵۳۷

بودن،

ژان ۱۵۹۶-۱۵۳۰) Bodin)، اقتصاددان فرانسوی:

ص: ۹۲۰

۳۹۴، پا ۴۰۴

بوربون Bourbon،

خاندان سلطنتی فرانسه (۱۵۸۹-۱۷۹۲): ۳۹، ۳۹۷، ۵۷۷، ۶۸۱

بوربون،

جزیره، اقیانوس هند: ۲۹۹، ۳۳۳

بوربون،

دوشس دو (مط: حد ۱۷۸۰): ۶۶۲

بوربون،

دوک دو: بوربون، لویی هانری

بوربون،

لویی هانری/ ملقب به موسیو لو دوک و دوک دو بوربون (۱۶۹۲-۱۷۴۰)، دولتمرد فرانسوی: ۱۵۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۴۹، ۳۸۹

بوربون،

ماری آن دو، خواهر، خواهر موسیو لو دوک (مط ۱۷۲۵): ۳۸۹

بورد Bordes: ۸۱۹

بوردالو،

لویی ۱۷۰۴-۱۶۳۲) Bourdaloue)، عالم الاهیات یسوعی فرانسوی: ۲۸۶

بوردو Bordeaux،

شهر، جنوب باختری فرانسه: ۷۳، ۳۴۹، ۵۵۹؛ آکادمی ~: ۳۸۶؛ بازرگانی ~: ۲۹۸؛ پارلمان ~: _ و پروتستانها: ۲۹۰؛ مونتسکیو در_ : ۳۸۶، ۳۹۰؛ _ و یسوعیان: ۸۵۳؛ کارگران ~: ۲۹۵، ۲۹۶

بوردو،

تئوفیل دو ۱۷۲۲-۱۷۷۶) Bordeu)، پزشک فرانسوی: ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۹۲، ۷۲۶-۷۲۹

بوردونی،

فاوستینا ۱۶۹۳-۱۷۸۳) Bordoni)، خواننده ایتالیایی: ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۵، ۴۶۲

بورژوازی Bourgeoisie: ~ فرانسه: ۲۹۷-۳۰۰

بورژیا،

سزار Borgia (حد۱۴۷۶-۱۵۰۷)، فرمانروای ایتالیایی و یکی از مردان برجسته دوره رنسانس: ۸۱۱

بورکهارت،

یوهان کارل (ژان شارل) ۱۷۷۳-۱۸۲۵) Burckhardt)، ریاضیدان و ستاره شناس فرانسوی متولد لایپزیگ: ۶۱۳

بورگونی،

دوشس دو Burgundy/ ماری آدلائید دو ساووا (۱۶۸۵-۱۷۱۲)، مادر لویی پانزدهم: ۳۰۷

بورگونی،

دوک دو/ لویی ژوزف دو فرانس، دوک بورگونی (۱۷۵۱-۱۷۶۱): ۳۲۷

بورگونی،

لویی دوک دو (۱۶۸۲-۱۷۱۲)، پدر لویی پانزدهم: ۶، ۳۰۷

بورگونی،

خیابان، پاریس: ۳۷۲

بورگینیون،

لویی دومینیک Bourguinon: کارتوش

بورلسک burlesque،

نوعی تئاتر کمدی: ۲۱۹، ۴۷۸

بورلی Beverley،

شهر، رایدینگ شرقی، انگلستان: ۶۱

بوره،

سیمئون Bouret (مت_۱۷۱۰)، مینیاتورساز فرانسوی: ۳۷۱، ۳۷۲

بورهاوه،

هرمان ۱۷۳۸-۱۶۶۸) Boerhaave)، شیمیدان و پزشک هلندی: ۵۶۹، ۶۲۷، ۶۷۰، ۶۸۹

بورین،

لویی آنتوان دو ۱۸۳۴-۱۷۶۹) Bourrienne)، سیاستمدار فرانسوی، منشی خصوصی ناپلئون: ۳۴

بورینیی،

ان لوک دو ۱۶۹۲-۱۷۸۵) Burigny)، تاریخنویس فرانسوی: ۵۶۳

بوزو،

ژان Buseaux، همسر بوشه (مط۱۷۳۳): ۳۵۶، ۳۵۷

بوزونی،

فروتچو ۱۸۶۶-۱۹۲۴) Busoni)، پیانونواز و آهنگساز ایتالیایی: ۴۷۵

بوزه،

گئورگ Bose (مط۱۷۴۲): ۵۸۲

بو ستریت Bow Street،

لندن: ۲۲۴

بوسکوویچ،

رودجیرو جوزپه ۱۷۱۱-۱۷۸۷) Boscovich)، ریاضیدان ایتالیایی: ۵۷۰، ۶۰۲، ۶۰۳

بوسکی،

جوزپه Boschi، خواننده ایتالیایی (مط۱۷۰۹): ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۵

بوسنی Bosnia،

مملکت قدیم، جمهوری کنونی، شمال یوگوسلاوی مرکزی: ۴۹۰

بوسو،

شارل ۱۷۳۰-۱۸۴۰) Bossut)، ریاضیدان فرانسوی: ۵۷۹

بوسوئه،

ژاک بنینی ۱۶۲۷-۱۷۰۴) Bossuet)، نویسنده، اسقف، و خطیب فرانسوی: ۲۸۶، ۳۶۸، ۳۹۰-۳۹۲، ۳۹۵، ۵۲۳، ۵۴۵، ۵۶۲، ۵۶۵، ۶۶۵

بوسی،

آبه دو Bussy (مط ۱۷۱۰): ۵

بوشاردون،

ادمه ۱۶۹۸–۱۷۶۲) Bouchardon)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۴۹، ۳۵۱

بوشو،

آدرین ژان کانتن ۱۷۷۷–۱۸۵۱) Beuchot)، کتابشناس فرانسوی، ویراستار مجموعه آثار ولتر: پا ۷۱۶

بوشه،

فرانسوا ۱۷۰۳–۱۷۷۰) Boucher)، نقاش و سنگنگار فرانسوی: ۲۸، ۳۱، ۳۱۸، ۳۴۴، ۳۵۴–۳۵۸، ۷۵۰؛ اودری و~: ۳۵۷؛ دیدرو و ~: ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۷۴۱، ۷۴۳؛ طرحهای ~ برای ظروف: ۳۴۷؛ طرحهای ~ برای فرشینه: ۳۴۶، ۳۵۶؛ ~ و لوموان: ۳۵۳؛ لویی پانزدهم و~: ۳۵۶؛ مادام دو پومپادور و ~: ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۵۷، ۳۵۸؛ وانلو و ~: ۳۵۴، ۳۵۵؛ ویژگی آثار ~: ۳۵۶

بوشه،

مادام دو: بوزو، ژان

بوشه،

مادموازل دو Bouchet، معشوقه چسترفیلد: ۹۲

بوفران،

ژرمن ۱۶۶۷–۱۷۵۴) Boffrand)، معمار و تزیین کار فرانسوی: ۳۴۸، ۳۴۹

بوفلر،

دوشس دو Boufflers (مط۱۷۴۷): ۳۴۱

بوفلر،

ژوزف ماری دو/ دوک دو بوفله (۱۷۰۶–۱۷۴۷): ۳۲۵

بوفلر،

کنتس دو: بوفلر ــ روورل، کنتس دو

بوفلر،

مارکیز دو/ماری فرانسواز کاترین دو بووو ــ کرائون (۱۷۱۱-۱۷۸۶)، معشوقه ستانیسلاس لسچینسکی: ۴۳۸

بوفلر ــ روورل،

کنتس دو Boufflere-Rouvrel/ ماری شارلوت ایپولیت (۱۷۲۵-؟۱۸۰۰)، بانوی

ص: ۹۲۲

سالوندار فرانسوی: ۱۷۸، ۱۸۰

بوفون،

ژرژ لویی لوکلر ۱۷۰۷-۱۷۸۸ (Buffon)، طبیعیدان و نویسنده فرانسوی: ۲۸۰، ۵۵۹، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۹۵، ۶۱۸-۶۲۰، ۶۳۴-۶۴۱، ۷۰۹؛ الوسیوس و~: ۷۵۷؛ دیدرو و~: ۷۲۵؛ روسو و ~: ۶۳۸، ۶۴۱؛ سبک نگارش ~: ۶۳۸، ۶۳۹؛ گریم و~: ۶۳۸؛ ~ و لینه: ۶۳۰، ۶۳۸؛ مادام دو پومپادور و ~: ۳۲۰؛ ~ و موپرتویی: ۶۴۴؛ ولتر و ~: ۶۳۸، ۶۴۱

بوفیه،

کلود ۱۶۶۱-۱۷۳۷ (Buffier)، روحانی فرانسوی: ۸۴۰

بوکاتچو،

جووانی ۱۳۱۳-۱۳۷۵ (Boccaccio)، شاعر و داستان نویس ایتالیایی: ۲۱۲، ۸۶۵

بوکستهوده،

دیتریش ۱۶۳۷-۱۷۰۷ (Buxtehude)، ارگنواز و آهنگساز سوئدی مقیم آلمان: ۲۵۷، ۴۶۵، ۴۶۶

بوگر، پیر ۱۶۹۸-۱۷۵۸ (Bouguer)، ریاضیدان فرانسوی: ۵۸۱، ۶۱۶، ۶۱۷

بوگنویل،

لویی آنتوان دو ۱۷۲۹-۱۸۱۱ (Bougainville)، دریانورد فرانسوی: ۶۲۳، ۷۳۷

بول،

آندره شارل ۱۶۴۲-۱۷۳۲ (Boulle)، نجار ظریفکار فرانسوی: ۳۴۵

بول،

جان: جان بول

بولانژه،

نیکولا آنتوان ۱۷۲۲-۱۷۵۹ (Boulanger)، فیلسوف فرانسوی: ۷۷۰، ۷۷۴، ۷۷۶

بولتن Bolton،

شهر، لنکستر، انگلستان: ۱۵۵

بولتن،

مثیو ۱۸۰۹-۱۷۲۸) Boulton)، مهندس و کارخانه دار انگلیسی: ۵۹۱، ۶۴۵

بولر،

پتر Bhler، کشیش فرقه برادران موراویایی (مط۱۷۳۸): ۱۴۹، ۱۵۰، ۴۵۳

بولس حواری St. Paul (فت_۶۷)، رسول امتها، عالم و مبلغ مسیحی: ۱۴۰، ۵۹۲، ۸۲۳، ۸۲۷، ۸۵۱

بولنویلیه،

هانری دو ۱۷۲۲-۱۶۵۸) Boulainvilliers)، تاریخنویس فرانسوی: ۵۶۳، ۶۸۱

بولونی Boulogne،

شهر، فرانسه: ۳۲۶

بولونی،

اتین آنتوان دو (۱۷۴۷-۱۸۲۵)، فیلسوف و روحانی فرانسوی: ۸۶۶

بولونیا،

دانشگاه Bologna، بولونیا، ایتالیا: ۶۶۰

بولین،

ان ۱۵۳۶-۱۵۰۷) Boleyn)، همسر دوم هنری هشتم: ۴۰۲

بومارشه،

پیر اوگوستن کارون دو ۱۷۹۹-۱۷۳۲) Beaumarchais)، نمایش نویس فرانسوی: ۳۷۴

بومون،

کریستوف دو ۱۷۸۱-۱۷۰۳) Beaumont)، نخست کشیش فرانسوی، اسقف بایون: ۷۱۱، ۸۵۴

بومه،

یاکوب ۱۶۲۴-۱۵۷۵) Bhme)، تئوزوفیست و رازور آلمانی: ۱۴۵

بون،

خیابان Beaune، پاریس: ۴۴، ۳۴۱

ص: ۹۲۳

وناپارت،

ژنرال Bonaparte: ناپلئون اول

بونتان،

مادام Bontemps: ۵۵۳

بونونچینی،

جووانی باتیستا ۱۷۵۲-۱۶۷۲) Bononcini)، آهنگساز ایتالیایی اپرا: ۲۶۲-۲۶۴

بونه،

شارل ۱۷۹۳-۱۷۲۰) Bonnet)، فیلسوف و طبیعیدان سویسی: ۵۴۱، ۶۴۲-۶۴۴، ۶۴۹، ۶۹۷

بونیفاتسیو،

بیمارستان Bonifazio، فلورانس: ۶۶۶

بونیه Bonnier: ۳۲۹

بوواری،

اما Bovary، شخصیت: مادام بوواری

بووو،

مارکیز دو Beauvau/ لویی شارل آنتوان (۱۷۱۰-۱۷۴۴)، دولتمرد فرانسوی: ۸۶۶

بووه Beauvais،

شهر، شمال فرانسه: ۲۸۷، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۷

بووه،

ژان باتیست شارل ماری دو (۱۷۳۱-۱۷۹۰)، نخست کشیش فرانسوی: ۸۶۶

بوهم Bohemia،

مملکت پادشاهی قدیم، اروپای مرکزی، اکنون جزو چکوسلواکی: ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۸۳، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۴؛ اتریش و ~: ۵۱۲؛ اخراج پروتستانها از ~: ۴۸۷؛ ~ جزو امپراطوری: ۴۸۶؛ ~ و سیلزی: ۵۰۷؛ فردریک دوم و ~: ۵۱۱، ۵۱۳؛ کشمکشهای دینی در ~: ۴۸۶

بویس،

ویلیام ۱۷۷۹-۱۷۱۰) Boyce)، آهنگساز انگلیسی: ۲۵۵

بویل،

رابرت ۱۶۹۱-۱۶۲۷) Boyle)، شیمیدان انگلیسی: ۵۸۰، ۶۵۱

بویل،

ریچارد: برلینگتن، ارل آو

بویلستن،

زبدیل ۱۷۶۶-۱۶۷۹) Boylston)، پزشک امریکایی: ۶۶۴

بویون Bouillon،

شهر، جنوب بلژیک: ۸۱۹

بویون،

دوشس د/ لویز دو لورن (۱۷۰۷-۱۷۳۷): ۲۶، ۳۷۱

بویون،

دوک دو/ شارل گودفروا دو لا تور د/ اوورنی: ۲۸۵، ۳۷۲

بیبلیوتکسال Bibliotheksaal،

کتابخانه، آدمونت: ۴۸۸

بیت المقدس Holy Land: ۲۷۲، ۴۰۹

بیت لحم،

تیمارستان Bethlehem: بدلم، تیمارستان

بیت عنیا Bethany،

دهکده، شرق بیت المقدس، فلسطین قدیم: پا ۱۳۷

بیداسوا،

رود Bidassoa، اسپانیا و فرانسه: ۳۶

بیرمنگام Birmingham،

شهر، واریک شر، انگلستان: ۵۸، ۲۴۲، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۴۵؛ پریستلی و مردم ~: ۵۹۳، ۵۹۴

بیرمنگام،

انجمن طرفداران قانون اساسی: ۵۹۳

بیستر،

آسایشگاه Bicêtre، فرانسه: ۶۶۶

بیکن،

فرانسیس ۱۶۲۶-۱۵۶۱) Bacon)، فیلسوف انگلیسی: ۱۳۶، ۱۴۰، ۶۷۷؛ تأثیر ~ بر دایره المعارف: ۷۰۸؛ د/ آلامبر و ~:

ص: ۹۲۴

۴۱۶، ۷۰۸، ۷۰۹؛ دیدرو و ~: ۴۱۶، ۶۹۶، ۷۲۵؛ نهضت روشنگری و ~: ۶۷۹؛ ولتر و ~: ۴۱۶

بیله حقوق Bill of Rights،

یکی از مهمترین اسناد قانون اساسی انگلستان که اغلب جزو میراث سیاسی ممالك دموکراسی انگلیسی زبان محسوب می شود: ۱۱۹

بیلینگزگیت Billingsgate،

لندن: ۸۸، ۲۰۹

بیمارستانها: ~ی بریتانیا: ۷۶، ۶۵۹

بینفیلد Binfield: ۱۸۵

بینگ،

دریاسالار Byng، شخصیت: کاندید

بیوت،

سومین ارل آو Bute/ جان استوارت، نخست وزیر انگلستان (۱۷۶۱-۱۷۶۳): ۲۳۸، ۲۴۰

بیوت،

لیدی (۱۷۱۸-۱۷۹۴)، دختر لیدی مری مانتگیو، همسر جان استوارت (سومین ارل آو بیوت): ۲۱۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۶۶۳

پ

پائستوم Paestum،

شهر، قدیم، جنوب ایتالیا: ۵۶۲

پاپن،

دنی ۱۷۱۲-۱۶۳۷) Papin)، فیزیکدان و مخترع فرانسوی: ۵۷

پاتر،

جان Potter، اسقف اعظم کنتربری (۱۷۳۷-۱۷۴۷): ۱۳۴

پاتر،

ژان باتیست ژوزف ۱۷۳۶-۱۶۹۵) Pater)، نقاش فرانسوی: ۲۷، ۳۱

پادشاه آفتاب Le Roi Soleil: لویی چهاردهم

پادوا،

دانشگاه Padua، پادوا، ایتالیا: ۶۵۳، ۶۶۰

پارابر،

کنتس دو Parabère/ ماری ماگدالن دو لا ویوویل (۱۶۹۳-۱۷۵۰)، معشوقه فیلیپ دوم د/ اورلئان: ۲۱

پاراگه Paraguay،

کشور: ۳۹۷

پارتریج،

جان ۱۷۱۵-۱۶۴۴) Partridge)، عالم علم احکام نجوم و سالنامه نگار انگلیسی: ۸۴۲

پارتیتا Partita،

شکل خاصی از موسیقی: ۴۷۳

پارذو،

عهدنامه Pardo، بین انگلستان و اسپانیا (۱۷۳۹): ۱۱۶

پارسیان: ترجمه کتابهای دینی ~: ۵۶۴

پارک گوزنها Parc aux Cerfs،

ورسای: ۳۰۸، ۳۲۱، ۸۵۱، ۸۷۸

پارما Parma،

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۳۱۴، ۶۴۹، ۸۶۹

پاری،

برادران Pâris، چهار برادر سرمایه دار پاریسی [آنتوان (۱۶۶۸-۱۷۳۳)، ژان (۱۶۹۰-۱۷۶۶)، ژوزف (۱۶۸۴-۱۷۷۰)، و کلود (۱۶۷۰-۱۷۴۵)]: ۱۷، ۴۲، ۳۰۰

پاری،

فرانسوا دو (۱۶۹۰-۱۷۲۷)، ژانسنیست فرانسوی: ۲۸۹

پاریس Paris/ آلکساندروس، در اساطیر یونان، شاهزاده تروایی، پسر پریاموس و هکابه: ۱۸۹

اریس،

پـایتخت فرانسه: اخلاقیات در ~: ۲۳، ۲۴، ۶۸۱؛ باشگاههای ~: ۳۳۴؛ برده فروشـی در ~: ۷۵؛ بورس ~: ۲۹۹؛ بیمارستانهای ~:۶۵۹؛ پارلمان ~: ۲۸۹، ۳۰۳، ۵۴۳، ۵۵۷، ۶۸۱، ۸۱۴؛ ـــ و افکار فلسفی: ۶۹۷، ۶۹۸؛ ـــ و جان لا: ۱۶؛ ـــ و دوک د/ اورلئان: ۹، ۱۰، ۱۹، ۲۰؛ ژانسنیسـتها در ـــ : ۴۱۷، ۷۱۰، ۸۵۵؛ ـــ و نوشـته های ضدمسیحی: ۷۷۸؛ ولتر و ـــ : ۸۲۵؛ ـــ و یسوعیان: ۸۱۸، ۸۴۸، ۸۵۱-۸۵۴؛ توصیف مونتسکیو از ~: ۲۹۷؛ جمعیت ~: ۶۶، ۲۹۶؛ جنبش روشنگری در ~: ۶۷۷، ۶۷۸؛ درآمد اسقف ~: ۸۶۵؛ دکانداران ~: ۲۹۷؛ دوکلو و ~: ۳۳۸؛ دین در ~: ۸۶۵؛ روسپیان ~: ۳۲۸؛ سالونهای ~: ۲۵، ۸۶۵، ۸۶۶؛ سخنرانیهای علمی در ~: ۵۷۰؛ سـنگفرش خیابانهای ~: ۲۹۶، ۲۹۷؛ شورش ~ (۱۷۵۱): ۲۹۶؛ صنایع ~: ۲۹۶؛ فرشـینه بافی در ~: ۳۴۶؛ قهوه خـانه های ~: ۳۳۳، ۳۳۴، ۶۸۲؛ کتابفروشیهای ~: ۳۶۶، ۳۶۷؛ معماری ~: ۳۴۹؛ موسیقی در ~: ۳۳۵-۳۳۷؛ نخستین لژ فراماسونی در ~: ۳۳۴؛ نشریات ~: ۵۵۹؛ نظر ولتر درباره ~: ۴۰۳؛ نمایش در ~: ۳۶۸-۳۷۴؛ وضع بهداشت در ~: ۶۵۸

پاریس،

دانشگاه: ۲۰، ۳۲۵، ۵۵۸، ۶۶۰، ۶۶۴، ۶۶۷

پاریس،

رصدخانه: ۶۰۸

پاریس،

کتابخانه ملی Bibliotheque Nationale، هتل دو نور سابق، پاریس: ۲۶، ۶۸۲

پاری مونمارتل،

ژان ۲۹۹ :(۱۶۹۰-۱۷۶۶) Paris-Montmartel

پاژو،

اوگوستن ۱۸۰۹-۱۷۳۰) Pajou)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۶۵

پاستور،

لویی ۱۸۹۵-۱۸۲۲) Pasteur)، شیمیدان باکتریشناس فرانسوی: ۶۴۲

پاسکال،

بلز ۱۶۶۲-۱۶۲۳) Pascal)، عالم و فیلسوف دینی فرانسوی: ۱۹۵، ۳۳۱، ۴۱۷، ۴۵۱، ۶۰۷، ۶۱۶، ۸۰۱، ۸۳۱

پاسکیه Pasquier (فت_۱۷۹۴): ۸۱۴، ۸۱۵

پاسی Passy: ۳۶۵

پاسیون Passion،

سرودهای کلیسایی در شرح آلام مسیح:

ص: ۹۲۶

۲۷۳، ۴۶۲، ۴۶۹؛ ~های باخ: ۴۷۹، ۴۸۰

پاکت Pacquette،

شخصیت: کاندید

پالاتینا Palatinate،

نام دو ناحیه در آلمان (پالاتینای سفلا و پالاتینای علیا) که از جنبه تاریخی به یکدیگر پیوستگی دارند: پا ۸، ۴۴۸، ۴۶۱، ۵۲۳

پالادیو،

آندرئا ۱۵۸۰-۱۵۱۸) Palladio)، معمار ایتالیایی: ۱۸۶؛ سبک ~ در انگلستان: ۲۴۳، ۲۴۴؛ سبک ~ در فرانسه: ۳۴۹

پالئوگرافی،

فن ۵۶۲ :Paleography

پالرمو Palermo،

شهر و بندر، سیسیل، ایتالیا: ۶۶

پالسترینا،

جووانی پیرلویجی دا (حد۱۵۲۴-۱۵۹۴)، آهنگساز ایتالیایی: ۴۷۷، ۴۸۰

پاله بوربون Palais-Bourbon،

پاریس: ۲۶، ۳۴۹

پاله دو گوورنمان (= کاخ دولت) Palais du Gouvernement،

نانسی: ۳۴۹

پاله روایال Palais Royal،

مجموعه ای از ابنیه در پاریس: ۱۳، ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۳۳۵، ۳۶۹، ۴۰۹، ۶۷۰

پاله روایال،

هتل، لیون: ۵۳۰

پالیسو دو مونتنوا،

شارل ۱۸۱۴-۱۷۳۰) Palissot de Montenoy)، نویسنده فرانسوی: ۷۴۶، ۸۴۵-۸۴۷

پامفریت،

لرد Pomfret/ تامس فرمر: ۲۳۹

پامفریت،

لیدی/ هنریتا لویزا: ۲۳۹

پان Pan،

در دین یونان، خدای گله ها، شبانان، و حاصلخیزی: ۳۰

پاناما،

تنگه Panama، سرزمین رابط بین امریکای شمالی و امریکای جنوبی، که اقیانوس کبیر و اقیانوس اطلس را جدا می کند و جمهوری پاناما را تشکیل می دهد: ۱۱۶

پانتئون Pantheon،

در یونان قدیم، نام هر معبدی از آن همه خدایان، امروزه این لفظ به بنایی که در آن بزرگان یک مملکت را به خاک می سپارند اطلاق می شود: ۶۳۵

پانچ و جودی Punch and Judy،

نوعی نمایش عروسکی با شخصیتهایی به همین نام: ۸۷۰

پانگلوس (= همه زبان)،

پروفسور Pangloss، شخصیت: کاندید

پاول اول ۱ Paul،

امپراطور و تزار روسیه (۱۷۹۶-۱۸۰۱): ۶۶۴

پاولوس سوم،

پاپ (۱۵۳۴-۱۵۴۹): ۸۴۸

پاولینر کیرشه Pauliner kirche،

ص: ۹۲۷

لیسا، لایپزیگ: ۴۶۹

پاولینوسکیرشه Paulinuskirche،

کلیسا، تریر: ۴۵۷

پاوند،

جیمز ۱۷۲۴-۱۶۶۹) Pound)، ستاره شناس آماتور انگلیسی: ۶۰۴

پاویا،

دانشگاه، پاویا، ایتالیا: ۵۸۶، ۶۵۴، ۶۶۰

پایپر Piper،

مشترن انگلیسی: ۸۷

پایپر،

تام، شخصیت: ماجراهای پر گرین پیکل

پاینز،

جزیره Pines، جنوب باختری کوبا: ۶۲۴

پپوش،

یوهان کریستوف ۱۷۵۲-۱۶۶۷) Pepusch)، آهنگساز آلمانی مقیم انگلستان: ۲۱۲، ۲۶۲، ۲۶۴

پترارک Petrarch/ فرانچسکو پترارکا (۱۳۰۴-۱۳۷۴)،

شاعر ایتالیایی: ۱۸۶

پتی،

ژان لویی ۱۷۵۰-۱۶۷۴) Petit)، جراح فرانسوی: ۶۶۷

پراد،

ژان مارتن دو Prades (۱۷۸۲-۱۷۲۰)، نویسنده و روحانی فرانسوی: ۷۱۰، ۷۱۱

پراگ Prague،

پایتخت چکوسلواکی: حمله فرانسویان به ~: ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۸۳، ۵۱۱، ۵۱۲؛ فردریک دوم و فتح ~: ۵۱۳؛ معماری در ~: ۴۸۸

پراگماتیک سانکسیون Pragmatic Sanction،

فرمانی که توسط شارل ششم به منظور تغییر دادن قانون جانشینی خاندان هاپسبورگ صادر شد (۱۷۱۳): ۴۹۱، ۵۰۸، ۵۰۹

پراندتاور،

یاکوب Prandtauer (فت_۱۷۲۷)، معمار اتریشی: ۴۸۸

پرایر،

مثیو Prior (۱۷۲۱-۱۶۶۴)، سیاستمدار و شاعر انگلیسی: ۲۵

پرایر پارک Prior Park،

نزدیک باث: ۲۴۴

پرپینیان Perpignan،

شهر، جنوب فرانسه: پارلمان ~: ۸۵۳

پرتغال Portugal،

کشور: پا ۸، ۶۵، ۳۸۸، ۵۵۵، ۷۹۹، ۸۰۰؛ انگلستان و ~: ۷۶؛ برده فروشی در ~: ۷۵؛ یسوعیان ~: ۸۵۰

پرث Perth،

شهر و ایالت، اسکاتلند مرکزی: ۱۰۴

پرسبورگ Pressburg/ چک_ براتیسلاوا، شهر، کرسی سلوواکی، چکوسلواکی: ۵۱۰

پرسبورگ،

کلیسای جامع: ۴۸۹

پرسبیتری،

نظام Presbyterianism/ کلیسای پرسبیتری/ پرسبیتری ها، طریقه ای در اداره کلیسا که در آن اداره امور به دست هیئتهایی از روحانیون و مسیحیان عادی انجام می گیرد: ۶۹، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۵۸، ۱۵۹؛ ~ در اسکاتلند: ۱۰۳، ۲۰۸، ۵۵۴؛ ~ در انگلستان: ۱۳۵؛ ~ در ایرلند: ۱۲۰

پرستشگاه Temple،

بقایای صومعه شهسواران پرستشگاه،

ص: ۹۲۸

پاریس: ۵، ۲۴، ۷۹۳

پرستشگاه تندرستی Temple of Health،

درمانگاه، لندن: ۶۶۲

پرستشگاه فضیلت کهن Temple of Ancient Virtue،

بنا، باغهای ستو: ۲۴۳

پرستن Preston،

شهر، لنکشر، انگلستان: ۱۰۴

پرستن پنز Prestonpans،

شهر، ایست لوذین، اسکاتلند: ۲۵۴

پرسل،

هنری ۱۶۹۵-۱۶۵۹) Purcell)، آهنگساز و ارگنواز انگلیسی: ۲۵۴، ۲۶۱

پرگولزی،

جووانی باتیستا ۱۷۳۶-۱۷۱۰) Pergolesi)، آهنگساز ایتالیایی: ۳۳۶، ۳۳۷، ۷۳۵

پرلود Prelude،

در موسیقی، هر آهنگی که به عنوان مقدمه برای آهنگ یا آهنگهای دیگر نواخته شود: ۲۷۳

پرموزر،

بالتازار ۱۷۳۲-۱۶۵۱) Permoser)، مجسمه ساز آلمانی: ۴۵۶

پرمونتره،

دیر Prémontré، نزدیک لان: ۲۸۷

پرنسس،

خیابان Princesse، پاریس: ۳۵۹، ۳۶۱

پرو Peru،

کشور: ۴۲۶، ۶۱۷

پرو،

کلود ۱۶۸۸-۱۶۱۳) Perrault)، معمار و پزشک فرانسوی: ۱۸۶

پروتئوس Proteus،

در افسانه های یونان، پیر دریاها که به هر شکلی می توانست درآید، ولی اگر کسی او را می گرفت آینده را خبر می داد: ۷۲۴، ۷۵۵

پروتستان،

آیین Protestanism/ پروتستانها: ~ در آلمان: ۴۵۳؛ اخراج ~ از سالزبورگ: ۴۸۷، ۴۹۴؛ الوسیوس و ~: ۷۶۳؛ ~ در انگلستان: ۱۰۳، ۱۳۲، ۱۳۵، ۲۴۲؛ رنال و ~: ۷۷۲؛ ~ در سویس: ۵۳۶؛ ~ در سیلزی: ۵۰۸؛ ~ در فرانسه: ۱۸، ۲۴، ۲۹۰، ۵۵۵، ۶۷۹، ۸۰۶؛ فلوری و ~: ۳۰۵؛ ~ و موسیقی: ۲۵۴، ۴۶۲، ۴۷۸-۴۸۰؛ مونتسکیو و ~: ۴۰۱؛ ولتر و ~: ۸۱۸، ۸۲۸

پروز،

کنت دو لا: لا پروز

پروس Prussia،

کشور سابق، آلمان: ۴۹۲-۵۳۰؛ ~ و اتریش: ۳۰۷، ۴۸۷، ۴۹۲، ۵۰۷-۵۱۴؛ اقتصاد ~: ۴۹۳، ۴۹۴؛ ~ و انگلستان: ۱۳۱، ۳۲۳، ۵۱۴، ۵۱۵؛ پیدایش ~: ۴۹۲؛ جمعیت ~: ۴۹۳، ۴۹۵؛ سانسور در ~: ۵۵۶؛ ~ و سیلزی: ۵۱۵؛ طاعون در ~ (۱۷۰۹): ۶۵۸؛ ~ و

ص: ۹۲۹

فرانسه: ۳۱۱، ۳۲۳، ۵۱۲؛ قلمرو ~: ۴۹۲، ۴۹۳؛ کشاورزی در ~: ۴۴۸؛ یسوعیان در ~: ۸۵۶

پروسپرو Prospero،

شخصیت: طوفان

پروس شرقی East Prussia،

ایالت سابق پروس، محدود به لهستان، لیتوانی، ممل، و دریاچه بالتیک است: ۴۹۲

پروسو،

کشیش Pérusseau: ۳۲۰، ۳۲۱

پروکوپ،

قهوه خانه Procope، پاریس: ۲۴، ۳۳۳، ۴۳۸، ۷۰۴

پرولتاریا Proletariat،

پیدایش ~ی وابسته در شهرها: ۵۹؛ ~ی فرانسه: ۲۹۴-۲۹۷

پرونو،

ژان باتیست Perronneau (۱۷۱۵-۱۷۸۳)، نقاش فرانسوی: ۳۶۳

پروو د/اگزیل،

آنتوان فرانسوا Prévost d'Exiles، معروف به آبه پروو (۱۶۹۷-۱۷۶۳)، داستان نویس، روزنامه نگار، و کشیش فرانسوی: ۱۵، ۲۱۸، ۲۸۰، ۳۲۰، ۳۳۹، ۳۷۶-۳۸۰، ۶۰۸، ۷۷۱

پری،

مادام دو Prie/ ژان آنیس برتلو دو پلنوف (۱۶۹۸-۱۷۲۷)، بانوی فرانسوی، معشوقه دوک دو بوربون: ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۲۷، ۳۸۹، ۶۷۹

پریرا،

خیاکومو روذریگوئث Pereira (۱۷۱۵-۱۷۸۰)، مربی پرتغالی کرولالها در فرانسه: ۶۶۵

پریزینگ،

کاخ Preysing، مونیخ: ۴۵۸

پریستلی،

جوزف ۱۸۰۴-۱۷۳۳) Priestley)، روحانی و شیمیدان انگلیسی: ۵۶۹، ۵۹۴، ۶۵۶، ۵۷۰، ۵۸۹-۵۹۵، ۸۶۶؛ ~ در انجمن ماهشناسی: ۶۴۵؛ ~ و انقلاب فرانسه: ۵۹۳؛ فرانکلین و ~: ۵۹۰؛ ~ و قوانین الکتریسیته: ۵۸۵، ۵۸۶؛ کشف چگونگی جذب مواد غذایی گیاهان توسط ~: ۶۳۳؛ لاووازیه و ~: ۵۹۷؛ ماده گرایی ~: ۷۹۱؛ ~ و مستعمرات امریکایی بریتانیا: ۵۹۲؛ ~ و ناسازگاران: ۵۹۰؛ نامه ~ به مردم بیرمنگام: ۵۹۳

پرینگل،

جان ۱۷۸۲-۱۷۰۷) Pringle)، پزشک بریتانیایی: ۶۵۸

پزشکی: ۵۷۰، ۶۵۳-۶۷۱؛ ~ بالینی: ۶۶۰؛ ~ و بیماران روانی: ۶۶۵، ۶۶۶؛ ~ و بیماریهای همه گیر: ۶۵۷، ۶۵۸؛ بیهوشی در ~: ۶۶۸؛ تأثیر علم بر ~: ۶۵۳؛ ~ تخصصی: ۶۶۵، ۶۶۶؛ جراحی در ~: ۶۶۶-۶۶۸؛ درمان اسقربوط در ~: ۶۵۸؛ دندانپزشکی در ~: ۶۶۸؛ کالبدشناسی

ص: ۹۳۰

در ~: ۵۶۹، ۶۵۳، ۶۵۴؛ مایه کوبی آبله در ~: ۶۶۲-۶۶۵

پست: ~ در انگلستان: ۶۰

پطرزبورگ: سن پطرزبورگ

پطرکبیر Peter the Great،

تزار روسیه (۱۶۸۲-۱۷۲۵): ۱۷، ۶۲۲، ۸۱۹

پلاس دوفین Place Dauphine،

پاریس: ۳۵۹

پلاس دو لا کاریر Place de la Carrière،

میدان، نانسی: ۳۴۹

پلاس دو لا کنکورد Place de la Concorde/ میدان لویی پانزدهم، پاریس: ۳۴۹-۳۵۱

پلسی Plessis: ۶۸۸

پلگرن،

سیمون ژوزف Pellegrin (۱۶۶۳-۱۷۴۵): ۳۳۶

پلم،

هنری Pelham، نخست وزیر انگلستان (۱۷۴۳-۱۷۵۴): ۹۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱

پلنسیز،

مارکوس آنتونیوس [آورلیوس] Plenciz (۱۷۰۴-۱۷۸۶): ۶۶۰

پلوتارک Plutarch (۴۶؟- حد ۱۲۰)،

نویسنده و زندگینامه نویس یونانی: ۳۸۳، ۵۴۷

پلوتون Pluto: هادس

پلوتونی،

نظریه Plutonism، در زمینشناسی، نظریه ای که تشکیل صخره ها را در اثر فعل و انفعال حرارت مرکزی زیرزمینی می داند: ۶۲۱

پلوش،

نوئل آنتوان ۱۷۶۱-۱۶۸۸) Pluche)، نویسنده فرانسوی: ۸۳۷

پلومبیر Plombières،

دهکده ای در ولایت وژ، شمال فرانسه: ۵۲۷، ۵۳۰

پلیس،

پارک Place: ۷۱

پلیفر،

جان ۱۸۱۹-۱۷۴۸) Playfair)، ریاضیدان و زمینشناس اسکاتلندی: ۶۲۰، ۶۲۱

پلیموت،

بندر Plymouth، دونشر، انگلستان: ۶۲۴

پلینی کهین ۶۲) Pliny the Younger- حد۱۱۳)،

خطیب و سیاستمدار رومی: ۵۰۱، ۵۰۵

پملا Pamela،

شخصیت: جوزف اندروز

پن،

آنتوان ۱۷۵۷-۱۶۸۳) Pesne)، نقاش فرانسوی مقیم آلمان: ۴۵۶، ۵۰۳

پن،

ویلیام ۱۶۴۴-۱۷۱۸) Penn)، از اعضای فرقه کویکرها، مؤسس مهاجرنشین پنسیلوانیا: ۳۹۷، ۵۳۰

پنزفرد Pensford: ۱۵۵

پنسیلوانیا Pennsylvania،

از مهاجرنشینهای سیزدهگانه، ایالت، شمال خاوری کشورهای متحد امریکا: ۲۷۹، ۴۵۴، ۵۳۰، ۵۹۴؛ کویکرهای ~: ۶۶۶؛ مجلس قانونگذاری ~: ۵۹۴

پنسیلوانیا،

دانشگاه: ۵۹۴

پو Pau،

شهر، جنوب باختری فرانسه: ۳۵۲؛ پارلمان ~: ۸۵۳

پواتیه Poitiers،

شهر، غرب فرانسه: ۶۶۸

پواسون،

فرانسوا Poisson، پدر مادام دو پومپادور: ۳۱۶

ص: ۹۳۱

واسون،

مادام (فت_۱۷۴۵)، مادر مادام دو پومپادور: ۳۱۶، ۳۱۷

پوپ،

الگزاندر (۱۶۸۸-۱۷۴۴ Pope)، شاعر انلگیسی: ۴۹، ۶۷، ۱۸۴-۲۰۰، پا ۲۰۶، ۶۹۰، ۶۹۱، ۸۰۰؛ ~ و ادبیات کلاسیک: ۱۸۶؛ ادیسن و ~: ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷؛ ~ و اوگلثورپ: ۸۳؛ ~ و باغهای انگلستان: ۸۷؛ ~ و بالینگبروک: ۱۱۲، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶؛ ~ و برده فروشی: ۷۵؛ برلینگتن و ~: ۲۴۳؛ بنتلی و ~: ۱۹۰؛ ~ و بوالو: ۱۸۶، ۱۸۷؛ ترجمه آثار هومر توسط ~: ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۳۶؛ ~ و جودیث کوپر: ۲۳۷؛ ~ و حکومت: ۱۹۰؛ ~ و سویفت: ۱۹۱-۱۹۳؛ شخصیت ~: ۱۹۲؛ ~ و طبیعت: ۱۸۶؛ فلسفه ~: ۱۹۴-۱۹۶؛ ~ و گی: ۲۰۹؛ ~ و لیدی مری: ۱۹۱، ۲۳۳-۲۳۸؛ نظر ~ درباره ادبیات: ۱۸۶؛ ~ و والپول: ۱۱۲؛ ولتر و ~: ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۷۸، ۲۷۹، ۴۲۴؛ ویرایش آثار شکسپیر توسط ~: ۱۹۰؛ ویگها و ~: ۱۸۸؛ ~ و هندل: ۲۶۱، ۲۷۱

پوپلمان،

ماتائوس دانیل ۱۶۶۲-۱۷۳۶ Pppelmann)، معمار آلمانی: ۴۵۰

پوپلینیر،

آلکساندر دو لا Popelinière: لا پوپلینیر، آلکساندر ژوزف دو

پوتسدام Pots،

شهر، آلمان خاوری: ۳۵۰، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۵۸، ۵۰۶، ۵۱۹، ۵۲۰

پوتوتسکی،

ایگنالتسی ۱۷۵۰-۱۸۰۹ Potocki)، شاهزاده لیتوانیایی: ۶۴۹

پودویلس،

هاینریش فون ۱۶۹۵-۱۷۶۰ Podewils)، مشاور فردریک کبیر: ۵۰۷

پورپورا،

نیکولو ۱۶۸۶-۱۷۶۶ Porpora)، آهنگساز ایتالیایی: ۲۶۶، ۲۶۷، ۴۶۲

پورتا،

جامباتیستا دلا Porta (؟۱۵۳۸-۱۶۱۵)، فیزیکدان ایتالیایی: ۵۷

پورتسمث Portsmouth،

شهر، همپشر، انگلستان: ۸۰۴

پورتوبلیو Portobello،

دهکده بندری، بر ساحل دریای کارائیب، پاناما: ۱۱۶

پور_ رویال،

دیر Port-Royale، پاریس، مرکز عمده پیروان آیین یانسن: ۳۳۱، ۶۷۸، ۸۴۹، ۸۵۱

پورسن،

ریچارد ۱۷۵۹-۱۸۰۸) Porson)، دانشور یونان گرای انگلیسی: ۵۶۱

پوره،

شارل ۱۶۷۵-۱۷۴۱) Porée)، یسوعی فرانسوی، معلم ولتر در کالج

لویی ـ لو ـ گران: ۴، ۳۲۵، ۸۴۱، ۸۵۰

پورهوس Pyrrhus،

پادشاه اپیروس (۲۹۵-۲۷۲ق م): ۱۲۷

پوژه،

مارگریت Pouget، همسر شاردن: ۳۶۱

پوسن،

نیکولا ۱۶۶۵-۱۵۹۴) Poussin)، نقاش فرانسوی: ۳۰، ۵۲۳

پوفندورف،

زاموئل فون ۱۶۹۴-۱۶۳۲) Pufendorf)، قاضی و تاریخنویس آلمانی: ۳۹۴، پا ۴۰۴

پول Poole،

شهر و بندر، جنوب انگلستان: ۱۴۷

پول،

لویس Paul، مخترع اولین ماشین ریسندگی: ۵۶، ۵۸

پولتنی،

ویلیام Pulteney، ملقب به آخرین ارل آو باث (۱۶۸۴-۱۷۶۴)، رهبر سیاسی انگلیسی: ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۳۴۱

پولز،

ماری Paulze: لاووازیه، ماری پولز

پولو،

مارکو Polo (؟۱۲۵۴-؟۱۳۲۴)، جهانگرد ایتالیایی: ۵۶۴

پولوبیوس ۲۰۵) Polybius- حد۱۲۵ق م)، تاریخنویس یونانی: ۵۴۷

پولی Polly،

شخصیت: اپرای گدایان

پولیتکنیک،

آموزشگاه cole Polytechnique، پاریس: ۵۷۵، ۵۷۷

پولیفونی polyphony،

موسیقیی که از ترکیب و درهم پیچیدن چند ملودی کمابیش مستقل پدید آید: ۴۶۱، ۴۷۴، ۴۸۲

پولینیاک،

ملکیور دو ۱۷۴۲-۱۶۶۱) Polignac)، دیپلمات و کاردینال فرانسوی: ۲۰، ۳۲۰، ۷۲۹

پولیه،

آنتوان نوئه دو ۱۷۸۳-۱۷۱۳) Polier)، کشیش لوزانی: ۷۹۸

پوماره Pomaret،

روحانی پروتستان: ۸۱۶

پومبال،

مارکس د Pombal/ سباستیائو د کاروالیوا ملو (۱۶۹۹-۱۷۸۲)، سیاستمدار پرتغالی: ۷۹۹، ۸۵۰

پومپادور،

مادام دو Pompadour/ ژان آنتوانت پواسون/ مادام د/ اتیول (۱۷۲۱-۱۷۶۴)، معشوقه لویی پانزدهم: ۳۰۳، ۳۱۶-۳۲۳، ۳۴۹، ۵۴۳، ۵۵۳، ۵۷۰، پا ۷۱۶؛ ~ و آرژانسون: ۳۱۵؛ ~ و ارتش فرانسه: ۳۲۲؛ ~ و بوشه: ۳۱۶، ۳۵۷، ۳۵۸؛ ~ و بوفون: ۳۲۰، ۶۳۶، ۶۳۷؛ ~ و پروتستانها: ۲۹۰؛ ~ و تأسیس آموزشگاه نظامی: ۳۲۲؛ ~ و توسعه چینی سازی در فرانسه: ۳۱۹، ۳۴۷؛ حمایت ~ از هنر و ادبیات: ۳۱۹، ۳۴۴؛ دارایی ~: ۳۱۸؛ ~ و دایره المعارف: ۳۱۶، ۷۱۱؛ ~ و دوکلو: ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۸۲؛ ~ و سیاست خارجی

ص: ۹۳۳

فرانسه: ۳۲۲، ۳۲۳؛ ~ و فیلسوفـان: ۳۲۰، ۶۸۱؛ کتابخـانه ~: ۳۱۹؛ ~ و کربیـون (پـدر): ۳۲۰، ۴۳۸؛ ~ و لا-تور: ۳۶۴؛ ~ و موسیقی فرانسه: ۳۳۶؛ ~ و نقاشی: ۳۵۱، ۳۵۲؛ ~ و وانلو: ۳۵۴؛ ولتر و ~: ۳۱۷، ۴۳۴، ۴۳۵، ۵۳۰، ۵۴۹. ۵۵۸، ۸۲۵؛ ~ و هیوم: ۱۷۸؛ ~ و یسوعیان: ۳۲۰-۳۲۲، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۴

پومپئی Plmpeii،

شهر باستانی ویران، جنوب ایتالیا: کشف ~ (۱۷۴۸به بعد): ۲۴۴، ۵۶۲

پومپوناتتسی،

پیترو ۱۵۲۵-۱۴۶۲) Pomponazzi)، فیلسوف ایتالیایی: ۷۷۰

پومپینیان،

مارکی دو Pompignan/ ژان ژاک لو فران (۱۷۰۹-۱۷۸۴)، شاعر فرانسوی: ۸۴۵، ۸۴۶

پومپیوس،

کنایوس پومپیوس ماگنوس ۴۸-۱۰۶) Pompeyق م)، سردار رومی: ۳۹۱

پومرانی Pomerania،

ناحیه تاریخی، کنار دریای بالتیک: ۴۹۲

پومرسفلدن Pommersfelden: ۴۵۸

پونتواز Pontoise،

شهر، شمال فرانسه: ۱۶

پونتوس Pontus،

مملکت قدیم، شمال خاوری آسیای صغیر: پا ۲۳۹

پونتیفکس ماکسیموس Pontifex Maximus،

بالاترین مقام مذهبی در روم قدیم: ۱۳۹

پونتین،

ماندابهای Pontine، جنوب باختری لاتیوم، ایتالیای مرکزی: ۶۰۳

پون ــ دو ــ ول،

کنت دو Pont-de-Veyle/ آنتوان دو فریول (۱۶۹۷-۱۷۷۴)، نویسنده فرانسوی: ۳۴۱

پوندیشری Pondicherry،

سرزمین، کنار خلیج بنگال، هند: ۲۹۸، ۲۹۹، ۵۶۴

پونشارترن،

مادام دو Pontchartrain: ۲۵

پونشارترن،

موسیو دو: ۲۵

پونشارترن،

هتل دو، پاریس: ۳۱۸

پون ــ نوف Pont-Neuf،

پل، بررودسوم، آبویل: ۸۱۳

پویزیو،

مادام دو Puisieux، معشوقه دیدرو (مط۱۷۴۷): ۶۹۶، ۶۹۸، ۷۰۰-۷۰۴، ۷۵۲

پویی Pouilly: ۳۹۲، ۵۶۱

پهلوی،

زبان: ۵۶۴

پیاچنتسا Piacenza،

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۳۱۴

پیت،

الماس Pitt: ۱۲۹

پیت،

تامس (۱۶۵۳-۱۷۲۶)، بازرگان انگلیسی، پدربزرگ ویلیام پیت (مهین): ۱۲۹

پیت،

رابرت، پدر ویلیام پیت (مهین): ۱۲۹

پیت،

ویلیام (کهین) (۱۷۵۹-۱۸۰۶)، سیاستمدار و خطیب پارلمانی انگلیسی: ۱۱۴، ۱۱۷

پیت،

ویلیام (مهین)، ملقب به

ارل آو چتم (۱۷۰۸-۱۷۷۸)، سیاستمدار و خطیب انگلیسی: ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۹-۱۳۱، ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۵۳؛ اخلاقیات سیاسی ~: ۱۳۰؛ ~ در پارلمنت: ۱۲۹، ۱۳۰؛ ~ و جنگ با اسپانیا: ۱۱۵؛ سخنوری ~: ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۱؛ ~ و کلیسای انگلستان: ۱۳۴؛ ~ و والپول: ۱۳۰

پیتچینی،

نیکولو ۱۸۰۰-۱۷۲۸) Piccini)، آهنگساز ایتالیایی مقیم پاریس: ۳۳۶

پیتر،

رابرت Petre (مط ۱۷۱۱): ۱۸۷

پیتربره،

سومین ارل آو Peterborough/ چارلز موردنت (۱۶۵۸-۱۷۳۵)، نظامی انگلیسی: ۲۷۷

پیترهاوس،

کالج Peterhouse، کیمبریج: ۲۰۶

پیتیسم: تورع، نهضت

پیچم،

خانم Peachum، شخصیت: اپرای گدایان

پیرانسی،

جامباتیستا ۱۷۷۸-۱۷۲۰) Piranesi)، حکاک و معمار ایتالیایی: ۵۶۲

پیرایشگری،

نهضت Puritanism/ پیرایشگران، نهضتی که در دوران الیزابت اول به منظور اصلاح کلیسا شروع شد: ۷۲، پا ۱۰۰، ۱۳۵، ۱۵۲، ۲۰۰، ۲۱۸، ۲۴۲، ۷۷۲، ۸۵۶؛ اخلاقیات ~: ۱۵۴؛ ~ و زنان: ۷۳؛ ~ و موسیقی: ۲۵۴؛ ~ و نمایش: ۱۴۶؛ ~ و هنر: ۱۵۶، ۲۴۲؛ هیوم و ~: ۱۷۶

پیرپونت،

اولین Pierrepont، ملقب به پنجمین ارل آو کینگستن (۱۶۶۵-۱۷۲۶)، نظامی انگلیسی: ۲۳۱، ۲۳۲

پیرپونت،

اولین، ملقب به دومین دیوک آو کینگستن (۱۷۱۱-۱۷۷۳)، نظامی انگلیسی: ۶۳۴

پیرس Pearce،

اسقف راچیستر: ۱۴۱

پیرون،

آلکسی ۱۷۷۳-۱۶۸۹) Piron)، شاعر و نمایش نویس فرانسوی: ۳۲۰، ۳۷۶، ۴۳۳

پیرونی،

فرانسوا دو لا: لا پیرونی، فرانسوا دو

پیریا Pieria،

ناحیه ای در مقدونیه قدیم: پا ۱۸۵

پیریایی،

چشمه Pierian Spring، در اساطیر یونان، چشمه ای در پیریا، میعادگاه موزها، که آب دانش و هنر از آن می جوشید: ۱۸۵

پیکادلی،

خیابان Piccadilly، غرب لندن: ۲۳۲، ۲۴۳

پیکارسک Picaresque،

نوعی داستان هجایی که اصلا از اسپانیای قرن شانزدهم است و قهرمان آن شخصی عیار یا ولگرد و شوخ است: ۳۳،

ص: ۹۳۵

۲۱۲، ۳۲۲

پیکاندر Picander/ کریستیان فریدریش هنریسی (۱۷۰۰-۱۷۶۴)،

شاعر آلمانی: ۴۷۹

پیکرینگ،

ثیموثی ۱۷۴۵-۱۸۲۹) Pickering)، دولتمرد امریکایی: ۵۹۴

پیگال،

ژان باتیست ۱۷۱۴-۱۷۸۵) Pigalle)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۵، ۷۶۹

پیلمان،

ژان Pillement (؟۱۷۲۷-۱۸۰۸)، نقاش فرانسوی: ۳۴۶

پیلی،

ویلیام ۱۷۴۳-۱۸۰۵) Paley)، فیلسوف و عالم الاهیات انگلیسی: ۷۹۴

پیمون Piedmont،

ناحیه، شمال باختری ایتالیا: ۵۷۶

پین،

تامس ۱۷۳۷-۱۸۰۹) Paine)، نویسنده امریکایی، صاحبنظر در مسائل سیاسی: ۵۹۴

پینداروس Pindar (؟۵۱۸- حد۴۳۸ق م)، شاعر غنایی یونانی: ۲۰۵، پا ۲۰۶

پینداروسی،

قصیده Pindaric ode: ۲۰۶

پینل،

فیلیپ ۱۷۴۵-۱۸۲۶) Pinel)، پزشک فرانسوی: ۶۴۹، ۶۶۶، پا ۷۸۰

پیوس نهم Pius IX،

پاپ (۱۸۴۶-۱۸۷۸): پا ۵۵۵

ت

تئاتر: نمایش

تئاتر اعلیحضرتHis Majesty's Theatre/ اپرای هیمارکت، لندن: ۲۰۷، ۲۵۶، ۲۶۰-۲۶۲، ۲۶۴-۲۶۹

تئاتر د پتی ز/ آپارتمان Théâtre des petits Appartoments،

ورسای: ۳۱۸

تئاتر دز/ ایتالین Théâtre des Italiens/ کمدی ـ ایتالین: ۲۸، ۳۱، ۳۶۹، ۳۷۴

تئاتر دو لا فوار Théâtre de la Foire،

عنوان نمایشهایی که در بازار مکاره سن ـ ژرمن در پاریس اجرا می شدند (قرون شانزدهم ـ هجدهم): ۳۳

تئاتر ـ فرانسه Théâtre-Français: کمدی ـ فرانسز

تارتینی،

جوزپه ۱۶۹۲-۱۷۷۰) Tartini)، ویولن نواز ایتالیایی: ۷۳۵

تارکوینیوس سوپربوس،

لوکیوس Tarquinius Superbus، پادشاه رم (۵۳۴-۵۱۰ق م): ۴۰۸

تاریخنویسی: ۵۶۱، ۵۶۲؛ ~ مونتسکیو: ۳۹۰-۳۹۳؛ نظر بالینگبروک درباره ~: ۱۱۳؛ ~ ولتر: ۵۲۲-۵۲۴، ۵۴۳-۵۴۹

تاسو،

تورکواتو ۱۵۴۴-۱۵۹۵) Tasso)، شاعر حماسی ایتالیایی: ۲۶۰، ۴۲۲

تاسیت Tacitus/ کایوس کورنلیوس تاکیتوس (حد۵۵- حد۱۱۷)، تاریخنویس رومی: ۵۴۷، ۵۴۹

تاکر Tucker: ۱۴۳

تال،

جثرو ۱۶۷۴-۱۷۴۱) Tull)، متخصص کشاورزی انگلیسی: ۵۱، ۵۲

تالبت،

چارلز ۱۶۸۵-۱۷۳۷) Talbot)، لرد چانسلر انگلستان، حامی تامسن: ۲۰۳

تالران ــ پریگور،

شارل موریس دو ۱۷۵۴-۱۸۳۸) Talleyrand-Périgord)، سیاستمدار

ص: ۹۳۶

فرانسوی: ۳۳۰، ۳۴۸، ۵۷۶

تالمون،

مادام دو Talmond: ۸۸۱

تاماش،

آندره ۱۶۹۷-۱۶۳۹) Thamasch)، مجسمه ساز اتریشی: ۴۸۹

تامس ا بکت ۱۱۷۰-۱۱۱۸) Thomas Becket)، اسقف اعظم شهید کنتربری: ۱۷۷

تامس،

بنجمین Thompson: رامفرد، کنت

تامسن،

جوزف جان ۱۹۴۰-۱۸۵۶) Thomson)، فیزیکدان و ریاضیدان انگلیسی: ۵۸۳

تامسن،

جیمز (۱۷۰۰-۱۷۴۸)، شاعر بریتانیایی، متولد اسکاتلند: ۸۷، ۱۱۲، ۱۱۶، ۲۰۱-۲۰۳، ۲۱۸، ۲۵۴، ۲۷۷، ۶۹۶

تانبریج،

چشمه های آب گرم Tunbridge، انگلستان: ۹۰، ۲۶۷، ۲۷۲

تانسن،

پیرگرن دو ۱۷۵۸-۱۶۷۹) Tencin)، نخست کشیش فرانسوی، برادر مادام دو تانسن: ۲۵، ۲۸۶، ۳۳۹، ۵۳۰

تانسن،

کلودین آلکساندرین گرن دو (۱۶۸۲-۱۷۴۹)، بانوی سالوندار فرانسوی، مادر د/ آلامبر: ۲۱، ۲۵، ۳۱۷، ۳۳۹، ۳۴۰؛ دو بوا و ~: ۳۵؛ سالون ~: ۳۴۱، ۶۴۸؛ ~ و ماریوو: ۳۳۹، ۳۷۳، ۳۷۴؛ ~ و مونتسکیو: ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۸۹؛ ~ و ولتر: ۳۳۹

تئودوسیوس دوم Theodosius II،

امپراطور روم شرقی (۴۰۸-۴۵۰): ۵

تاورنیه،

ژان باتیست ۱۶۸۹-۱۶۰۵) Tavernier)، جهانگرد فرانسوی: ۳۸۶

تاونزند،

چارلز ۱۷۳۸-۱۶۷۴) Townshend)، دولتمرد انگلیسی، متخصص کشاورزی: ۵۱، ۲۴۵

تاونزند،

کاخ، رینم پارک: ۲۴۵

تاهیتی،

جزیره Tahiti، اقیانوس کبیر جنوبی: ۶۲۳، ۶۲۴، ۷۳۷-۷۳۹

تایسن،

ادوارد ۶۴۵ :(۱۶۵۰-۱۷۰۸) Tyson

تبت Tibet،

سرزمین، آسیای مرکزی، ایالت خودمختاری کنونی، چین: ۶۲۵

تتنس،

یوهان نیکولاوس ۶۵۰ :Tetens

تثلیث،

کشیشان پرسبیتری انگلستان و ~: ۱۳۵؛ ولتر و ~: ۸۲۶؛ ویستن و ~: ۱۳۶

تجلی مسیح،

عید Ephiphany، از اعیاد مسیحیان که در دوازدهمین شب بعداز میلاد مسیح برگزار می شود: ۴۷۷

ترا اوسترالیس ۶۲۴ :Terra Australis

تراپاسی،

پیترو Trapassi: متاستازیو

تراپیان Trappists،

فرقه مسیحی: ۸۴۲

ترافالگار،

میدان Trafalgar، لندن: ۲۴۴

ترامبله،

آبراآم ۱۷۸۴-۱۷۱۰) Trembley)، طبیعیدان سویسی: ۶۴۲، ۶۹۲

ترانین،

دریادار Trunnion، شخصیت: ماجراهای پرگرین پیکل

تراورسیر،

ص: ۹۳۷

یابان Traversière، پاریس: ۴۴۱

ترایانوس،

مارکوس اولپیوس نروا Trajan، امپراطور روم (۹۸-۱۱۷): ۳۹۲، ۴۳۴، ۵۰۱، ۷۶۳

ترپین،

دیک ۱۷۰۶-۱۷۳۹) Turpin)، راهزن انگلیسی: ۷۸

ترزاکه ۲۹۶ :Trésaquet

ترسیه،

ژان پیر ۱۷۰۴-۱۷۶۷) Tercier)، سیاستمدار فرانسوی: ۷۵۸

ترکان عثمانی: عثمانیان

ترکی،

زبان ۲۳۶ :Turkish

ترکیه Turkey،

کشور، ~ اروپایی: ۶۵؛ ~ عثمانی: ۲۳۵، ۲۷۹، ۲۹۸، ۴۰۸

ترنچارد،

جین ۷۷۷ :Trenchard

ترنکیه ۸۱۳ :Trinquier

تروا Trox،

شهر قدیم [حصارلیق کنونی]، ترکیه آسیایی: ۱۸۹، ۵۶۱

تروا،

ژان فرانسوا دو (۱۶۷۹-۱۷۵۲)، نقاش فرانسوی: ۳۵۳

تروا Troyes،

شهر، شمال خاوری فرانسه : ۶۹۵

تروگلودیت ها Troglodytes،

قوم قدیم، ساکن جنوب خاوری مصر، نزدیک دریای سرخ: ۳۸۷

ترولیبر Trulliber،

شخصیت: جوزف اندروز

ترولین،

جورج مکالی ۱۸۷۶-۱۹۶۲) Trevelyan)، تاریخنویس و سیاستمدار لیبرال انگلیسی: ۵۲

ترونشن،

تئودور ۱۷۰۹-۱۷۸۱) Tronchin)، پزشک سویسی: پا ۵۳۱، ۶۶۴، ۶۷۰، ۷۵۲

ترونشن،

ژان روبر (۱۷۱۰-۱۷۹۳)، سیاستمدار سویسی: ۵۳۱

ترونشن،

فرانسوا، نویسنده و نقاش سویسی: پا ۵۳۱

ترونشن،

یاکوب، عضو انجمن شهر ژنو: پا ۵۳۱

تروو Trévoux،

شهر، شرق فرانسه: ۵۵۹

تره،

ژوزف ماری ۱۷۱۵-۱۷۷۸) Terray)، روحانی و دولتمرد فرانسوی: ۸۵۲

تریر Trier،

اسقف اعظم نشین قدیم، شهر کنونی، آلمان غربی: ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۵۸، ۵۵۴

تریگو،

نیکولا ۱۶۲۸-۱۵۷۷) Trigault)، مبلغ یسوعی فلاندری در چین: ۵۶۴، ۵۶۵

تریم،

سرجوخه Trim، شخصیت یکی از آثار سترن: ۲۲۸

ترینیتی،

کالج Trinity، کیمبریج: ۱۳۸

تریو trio،

در موسیقی، هر قطعه ای که با سه صدا یا سه آلت موسیقی اجرا شود: ۴۶۳، ۴۷۰

تسئوس Theseus،

در اساطیر یونان، پادشاه و قهرمان آتنی، کشنده مینوتاوروس: ۷۷۹

تسایتگایست (= روح زمان) Zeitgeist،

اصطلاحی در فلسفه هگل: ۳۹۱

تسایلو،

یوهان Zeiller، نقاش آلمانی (مط۱۷۵۷): ۴۵۷

تسلتر،

کارل فریدریش

۱۷۵۸-۱۸۳۲) Zelter)، آهنگساز آلمانی: ۴۸۴

تسنو،

آپوستولو ۱۷۵۰-۱۶۶۸) Zeno)، نویسنده ایتالیایی: ۴۶۲، ۴۹۰

تسوتل،

دیر Zwettl، اتریش: ۴۸۸

تسوکالی،

انریکو ۱۷۲۴-۱۶۴۲) Zuccalli)، معمار سویسی الاصل مقیم آلمان: ۴۵۷

تسوگ Zug،

ایالت (= کانتون)، سویس مرکزی: ۵۳۳

تسوینگر،

کاخ Zwinger، درسدن: ۴۵۰، ۴۵۶، ۴۵۸

تسه،

دوشس دو ۸۶۶ :Tessé

تسیزنیس،

یوهان Ziesenis، نقاش آلمانی: ۴۵۶

تسین کارل گوستاو ۱۷۷۰-۱۶۹۵) Tessin)، دولتمرد سوئدی: ۶۲۸

تسینتسندورف،

نیکولاوس لودویگ فون ۱۷۶۰-۱۷۰۰) Zinzendorf)، رهبر مذهبی آلمانی: ۱۵۰، ۴۵۳

تشنجیان Convulsionnaires،

عنوان پیروان فرانسوا دوپاری که بر مزار او در گورستان سن ــ مدار جمع می شدند و ضمن حرکات خاصی از او طلب معجزه

می کردند: ۲۹۰

تفتیش افکار Inquisition،

عنوان سازمانی در کلیسای کاتولیک رومی که به عنوان برافکندن فساد عقیده و بدعت در دین مسیح تأسیس شد: ~ اسپانیا: ۳۸۸، ۴۰۱، ۵۴۶، ۷۷۱؛ ~ پرتغال: ۳۸۸، ۴۰۱، ۸۰۰

تقویم: ~ گرگوری: ۹۳، ۶۰۵؛~ یولیانی: پا ۹۳

تلمان،

گئورگ فیلیپ ۱۷۶۷-۱۶۸۱) Telemann)، آهنگساز آلمانی: ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۸۲

تلیه،

میشل لو: لو تلیه، میشل

تمپل،

ریچارد Temple: کابم، وایکاونت

تمدن،

واژه: ورود ~ به زبان: ۳۳۱

تمز،

رود Thames، انگلستان: ۶۶-۶۸، ۸۸، ۲۷۳، ۲۷۷

تن،

ایپولیت آدولف ۱۸۹۳-۱۸۲۸) Taine)، منتقد، فیلسوف، ادیب، و تاریخ نویس فرانسوی: ۲۷۸، ۴۰۵، ۶۴۹

تنیرس،

داوید (کهین) ۱۶۴۹-۱۵۸۲) Teniers)، نقاش فلاندری: ۲۸، ۴۲۰، ۷۴۴

توبی،

عمو Uncle Toby، شخصیت یکی از آثار سترن: ۲۲۸

توبینگن Tübingen،

شهر، بادن ـ وورتمبرگ، آلمان: ۵۳۷

توت،

فرانسوا بارون دو ۱۷۹۳-۱۷۳۳) Tott)، سردار فرانسوی: ۷۲۱

توتونی،

نژاد Teutonic، از اقوام ژرمنی: ۴۶۳

توتی tutti/ ریپینو، در موسیقی، قطعه ای که برای تمام خوانندگان یا تمام سازهای ارکستر نوشته

ص: ۹۳۹

می شود: ۴۷۶

تور Tours،

شهر، شمال باختری فرانسه: ۳۴۶

تورع،

نهضت/ پیتیسم Pietism/ متورعین، نهضتی دینی در کلیساهای لوتری آلمان، که مبتنی بر این هدف بود که زندگی بر طبق اصول مسیحیت را مافوق ظاهر اصول عقاید مسیحی قرار دهد: ۴۵۳، ۵۳۶؛ باخ و ~ ۴۸۳؛ ~ در پروس: ۴۹۴؛ ~ و موسیقی: ۴۶۶

تورگاو Thurgau،

ایالت (= کانتون)، شمال خاوری سویس: ۵۳۳

تورگنیف،

ایوان سرگیویچ ۱۸۸۳-۱۸۱۸) Turgenev)، نویسنده روسی: ۶۳۸، ۶۴۹

تورگو،

آن روبر ژاک ۱۷۸۱-۱۷۲۷) Turgot)، رجل اقتصادی و سیاسی فرانسوی: ۱۴، ۲۸۵، ۲۹۶، ۵۶۷، ۵۷۹، ۵۸۵، ۵۹۵، ۷۴۲، ۸۱۶، ۸۵۷، ۸۶۶؛ ~ و اخلاقیات بدون دین: ۸۶۰؛ الوسیوس و ~: ۷۵۸، ۷۶۷؛ ~ و اولباک: ۷۷۴؛ خطابه ~ درباره ذهن انسان: ۸۵۹؛ ~ و دایره المعارف: ۷۱۳، ۷۱۴؛ ~ و فیلسوفان: ۸۴۴؛ مادام دو پومپادور و ~: ۳۲۰؛ ~ و مادموازل دو لسپیناس: ۸۶۶؛ ولتر و ~: ۸۶۰؛ هیوم و ~: ۱۷۸

تورلی،

جوزپه ۱۷۰۹-۱۶۵۸) Torelli)، ویولن نواز و آهنگساز ایتالیایی: ۲۷۳

تورن Turin ،

شهر، شمال باختری ایتالیا: ۱۶۶، ۲۴۰، ۵۵۴؛ آکادمی توپخانه ~: ۵۷۳؛ آکادمی علوم ~: ۵۷۳

تورنئم،

شارل فرانسوا لونورمان دو Tournehem (فت_۱۷۵۱)، مقاطعه کار مالیاتی فرانسوی: ۲۹۹، ۳۱۶، ۳۱۷

تورنفور،

ژوزف پیتون دو ۱۷۰۸-۱۶۵۶) Tournefort)، گیاهشناس فرانسوی: ۶۲۹

تورنمین،

رنه ژوزف دو ۱۷۳۹-۱۶۶۱) Tournemine)، روحانی فرانسوی: ۶۷۹

تورنه،

آبه ۸۶۶ :Torné

توری Tory/ توری ها،

از احزاب سیاسی انگلستان: ۱۰۲، ۱۸۲، ۲۸۰؛ بالینگبروک و ~: ۱۱۴؛ ~ و بونونچینی: ۲۶۳؛ جورج اول و ~: ۱۰۵؛ ~ و خاندان هانوور: ۱۰۳؛ سمالت و ~: ۲۲۹؛ ~ و کلیسای انگلستان: ۱۰۲، ۱۰۳؛ ~ و والپول: ۱۰۸، ۱۱۲؛ هیوم

ص: ۹۴۰

و ~: ۱۷۷

توریچلی،

اوانجلیستا ۱۶۴۷-۱۶۰۸) Torricelli)، فیزیکدان و ریاضیدان ایتالیایی: ۶۱۵

تورینگن Thuringia،

ایالت سابق، آلمان مرکزی: ۶۲۰

توسن،

فرانسوا ونسان ۱۷۷۲-۱۷۱۵) Toussaint)، نویسنده فرانسوی: ۸۶۱

توسن لوورتور،

فرانسوا دومینیک Toussaint Louverture (حد۱۷۴۴-۱۸۰۳)، میهن‌پرست و شهید هائیتی، رئیس جمهور هائیتی (۱۸۰۱-۱۸۰۲): ۷۷۱

توسیدید Thucydides (حد۴۶۰- حد۴۰۰ق م)، تاریخنویس آتنی: ۵۴۷

توکات toccata،

در موسیقی، اثر سازبندی شده که ریشه آن ناشناخته است و فرم آن در هیچ چارچوب خاصی نمی گنجد: ۴۶۷، ۴۷۲

توکویل،

آلکسی شارل هانری موریس کلرل دو ۱۸۵۹-۱۸۰۵) Tocqueville)، نویسنده سیاسی فرانسوی: ۲۸۵، ۸۶۵

تول Tulle،

شهر، فرانسه مرکزی: ۳۷، ۳۸

تولند،

جان ۱۷۲۲-۱۶۷۰) Toland)، فیلسوف ایرلندی: ۱۳۶، ۲۷۸

تولوز Toulouse،

شهر، جنوب فرانسه: ۵۵۹، ۸۰۵؛ آکادمی هنری ~: ۳۵۲؛ اختلاف بین کاتولیکها و پروتستانها در ~: ۸۰۶؛ پارلمان ~: ۷۷۱، ۸۱۳، ۸۱۸، ۸۶۷؛ _ و آیین یانسن: ۸۰۶، ۸۵۵؛ _ و اعدام ژان کالاس: ۸۰۶-۸۱۰، ۸۵۵؛ _ و پروتستانها: ۸۰۶؛ _ و یسوعیان: ۸۵۳؛ شورشهای ~: ۲۹۶؛ فرقه دومینیکیان ~: ۲۸۷؛ معماری در ~: ۳۴۹

تولوز،

کنت دو/ لویی آلکساندر دو بوربون (۱۶۷۸-۱۷۳۷)، سردار فرانسوی، پسر لویی چهاردهم: ۲۵، ۳۰۴

تولوز،

کنتس دو/ سوفی دو نوآی (مت_۱۶۸۸): ۲۵

توماس آ کمپیس Thomas kempis (۱۳۸۰؟-۱۴۷۱)، نویسنده و راهب آلمانی: ۱۴۵، ۱۴۸

توماس آکویناس، قدیس Thomas Aquinas (۱۲۲۵-۱۲۷۴)، فیلسوف مدرسی ایتالیایی: ۸۱۵، ۸۱۷، پا ۸۲۸

توماسشوله Thomasschule، آموزشگاه همگانی، لایپزیگ: ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۴

توماسکیرشه Thomaskirche،

کلیسا، لایپزیگ: ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱

تومیسم Thomism،

عنوان فلسفه پیروان توماس آکویناس: ۸۲۸

توندر _ تن _ ترونخ،

بارون Thunder-ten-tronckh، شخصیت: کاندید

تونگا،

جزایر Tonga، اقیانوس کبیر جنوبی: ۶۲۴

تونلیه دو بروتوی،

گابریل امیلی لو Tonnelier de

Breteuil: شاتله، مارکیز دو

تو ـ ووز Tow-wouse، شخصیت: جوزف اندروز

تویکنم Twickenham،

شهر، میدل سکس، انگلستان: ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۳۶-۲۳۸

تویلری Tuileries،

کاخ سابق در پاریس، که قسمتی از باغهای کنونی تویلری را اشغال می کرد: ۱۹، ۳۰۸؛ باغهای ~: ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۹، ۳۵۰

ته دئوم Te Deum،

در موسیقی، سرودی لاتین که برای شکرگزاری در کلیسای کاتولیک رومی و کلیسای انگلستان خوانده می شود: ۲۵۵، ۲۷۳

تیبر،

رود Tiber، ایتالیای مرکزی: پا ۵۴۷

تیبریوس Tiberius/ تیبریوس کلاودیوس نرون کایسار، امپراطور روم (۱۴-۳۷): ۵۴۷

تیبورژ Tiburge،

شخصیت: مانون لسکو

تیپولو،

جووانی باتیستا ۱۷۷۰-۱۶۹۶) Tiepolo)، نقاش ونیزی: ۳۵۵، ۴۵۶

تیتوس Titus/ تیتوس فلاویوس سابینوس و سپاسیانوس، امپراطور روم (۷۹-۸۱): ۷۶۳

تیچینو Ticino،

ایالت (= کانتون)، جنوب سویس: ۵۳۳

تیرول Tirol،

کنت نشین قدیم، ایالت کنونی، غرب اتریش: ۴۸۶، ۴۸۸، ۵۱۰

تیرولی،

لرد Tyrawley: ۹۹

تیریو،

نیکولا کلود ۱۶۹۶-۱۷۷۲) Thieriot)، دوست ولتر: ۴۵، ۲۷۹، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۳۲، ۵۲۲، ۵۳۱، ۸۴۴

تیسو،

سیمون آندره ۱۷۲۸-۱۷۹۷) Tissot)، پزشک اهل لوزان: ۶۶۹

تیسین Titian/ تیتسیانو وچلی (۱۴۷۷-۱۵۷۶)،

نقاش ونیزی: ۲۷، ۴۲۰

تیکل،

تامس ۱۶۸۶-۱۷۴۰) Tickell)، شاعر انگلیسی: ۱۸۹

تیلر،

بروک ۱۶۸۵-۱۷۳۱) Taylor)، ریاضیدان انگلیسی: ۵۷۱

تیلر،

جرمی (۱۶۱۳-۱۶۶۷)، اسقف و نویسنده انگلیسی: ۱۴۸

تیلر،

شوالیه: ۶۶۱

تیله،

یوهان ۱۶۸۵-۱۷۵۲) Thiele)، نقاش آلمانی: ۴۵۶

تیمارستانها: ۶۶۵، ۶۶۶

تیمور گورکانی،

ملقب به تیمور لنگ (۷۳۶-۸۰۷ه ق)، مؤسس دولت تیموریان در ایران و ماوراء النهر: ۲۶۳

تیمون،

لویی سباستین لونن دو ۱۶۳۷-۱۶۹۸) Tillemont)، تاریخنویس فرانسوی: ۵۴۷

تیمونی،

امانوئل Timoni (مط): ۶۶۳

تیندل،

مثیو ۱۶۵۷-۱۷۳۳) Tindal)، نویسنده خداپرست انگلیسی: ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۰، ۲۷۸

ث

ثاندر Thunder،

رزمناو: رودریک رندوم

ثرشر،

قاضی Thrasher،

ص: ۹۴۲

شخصیت: املیا

ثکری،

ویلیام میکپیس ۱۸۶۳-۱۸۱۱) Thackeray)، داستان نویس انگلیسی: ۱۳۳، ۱۹۹؛ ~ و سمالت: ۲۲۹؛ ~ و فیلدینگ: ۲۲۲، ۲۲۵؛ ~ و هوگارث: ۲۴۷

ثواکم Thwachum،

شخصیت: تام جونز

ثورسبی پارک Thoresby Park،

ناتینگم شر: ۲۳۲

ثورنهیل،

جیمز ۱۷۳۴-۱۶۷۵) Thornhill)، نقاش انگلیسی: ۷۸، ۲۴۵، ۲۴۶

ثوروگود Thorowgood،

شخصیت: تاجر لندنی

ثیوبالد،

لویس ۱۷۴۴-۱۶۸۸) Theobald)، نمایش نویس انگلیسی: ۱۴۲، ۱۹۰، ۱۹۳

ج

جادوگری/ جادوگران: ~ در انگلستان: ۵۵۴؛ ~ در ایرلند: ۱۲۰؛ ~ در فرانسه: ۵۵۴؛ متودیستها و ~: ۱۵۳؛ مجازات ~ در اسکاتلند: ۱۲۳؛ منع سوزاندن ~ در سویس: ۵۳۶

جامعه شناسی علمی: ۳۹۴

جان بول John Bull،

نام شخصی وهمی که مشخص ملت انگلستان یا فرد انگلیسی است: ۸۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰؛ و نیز شخصیت: تاریخ جان بول

جانسن،

بن ۱۶۳۷-۱۵۷۲) Jonson)، نمایش نویس، شاعر، منتقد، و بازیگر انگلیسی: ۶۵۵

جانسن،

سمیوئل ۱۷۸۴-۱۷۰۹) Johnson)، لغتشناس، نویسنده، و منتقد انگلیسی: ۵۶، ۶۷، ۷۵، ۷۹، ۸۲، ۸۸، ۱۱۴، ۵۵۶، ۷۰۷؛ ~ و اوگلثورپ: ۸۳؛ ~ و پوپ: ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۰؛ ~ و تامس گری: ۲۰۶؛ ~ و چسترفیلد: ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۸۲؛ ~ و دین: ۱۳۳؛ ~ و مجازات اعدام: ۸۳؛ ~ و نامه های لیدی مری: ۲۴۱؛ نظر ~ درباره زندانها: ۸۲؛ نظر ~ درباره سویس: ۵۳۲؛ واربرتن و ~: ۱۴۲؛ ~ و ویلیام لا: ۱۴۵

جانورشناسی،

علم: ۶۴۷-۶۳۴

جبرگرایی: دترمینیسم

جبل طارق،

تنگه Gibraltar، بین دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس: ۱۱۵

جرجسیان،

سرزمین Gadarene [جدره]، شهر قدیم، شمال خاوری دریای جلیل: ۱۳۷

جغرافیا،

علم: ۵۶۱، ۵۷۰، ۶۲۱-۶۲۶؛ نقشه نگاری در ~: ۶۲۵

جفرسن،

تامس Jefferson، نویسنده اعلامیه استقلال، و سومین رئیس جمهور کشورهای

متحد امریکا (۱۸۰۱-۱۸۰۹): ۵۳۹، ۵۹۴، ۷۲۳

جکوبایت ها Jacobites،

عنوان طرفداران شاخه خاندان استوارت که پس از انقلاب ۱۶۸۸ تبعید شدند: ۱۷۶، ۱۸۲، ۲۵۴، ۵۱۴؛ ارل آو مار و شورش ~: ۱۰۴؛ بالینگبروک و ~: ۱۰۳، ۱۱۴؛ ~ی اسکاتلند: ۱۰۷، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۸؛ _ و چارلز استوارت: ۱۲۴، ۱۲۵؛ کرولا-ین و _ : ۱۰۷؛ ~ی انگلستان: ۱۲۸؛ _ و جورج دوم: ۱۲۵؛ و چارلز استوارت: ۱۲۶، ۱۲۷؛ تأسیس لژ فراماسونی در فرانسه توسط ~: ۳۳۴؛ فرانسه و ~: ۱۰۵، ۱۲۴؛ ~ و والپول: ۱۱۲، ۱۱۶؛ ویگها و ~: ۱۰۲

جکیل،

دکتر Jekyll،

شخصیت: ماجرای شگفت انگیز دکتر جکیل و مستر هاید

جمینیانی،

فرانچسکو Greminiani (۱۶۷۴؟-۱۷۶۲)، ویولن نواز و آهنگساز ایتالیایی: ۲۶۱

جنتلمن آماتور gentlemen amateur: هال، چسترمور

جنر،

ادوارد Jenner (۱۷۹۴-۱۸۲۳)، پزشک انگلیسی: ۲۳۷، ۵۶۹، ۶۵۷، ۶۶۴، ۶۶۵

جنکینز،

رابرت Jenkins دریانورد انگلیسی که گوش او توسط ناخدای اسپانیایی در هاوانا بریده شد و همین امر باعث شروع جنگی بین اسپانیا و انگلستان شد که به جنگ گوش جنکینز معروف است (مط ۱۷۳۱-۱۷۳۷): ۱۱۵؛ جنگ گوش ~ (۱۷۳۹-۱۷۴۱): ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۲۶

جنگ بزرگ شمالی Great North War،

جنگ عمومی اروپایی که علت عمده آن تمایل همسایگان سوئد به درهم شکستن تسلط این کشور در نواحی بالتیک و رقابت پطرکبیر روسیه و کارل دوازدهم بود (۱۷۰۰-۱۷۲۱): ۴۹۲

جنگ جانشینی: ~ اتریش (۱۷۴۰-۱۷۴۸) : ۲۷۴ ، ۳۰۶ ، ۳۲۳ ، ۵۰۸-۵۱۵؛ ~ اسپانیا (۱۷۰۲-۱۷۱۳) : ۸ ، ۴۴۹؛ ~ لهستان (۱۷۳۳-۱۷۳۸): ۳۰۶، ۴۹۰

جنگ جهانی دوم Second World War: ۲۴۴، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۶، ۴۵۷

جنگ سی ساله Thirty Years War،

جنگ امرای آلمان و دولتهای خارجی (فرانسه، سوئد، دانمارک، و انگلستان) برضد وحدت امپراطوری مقدس

ص: ۹۴۴

روم و خاندان هاپسبورگ (۱۶۱۸–۱۶۴۸): ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۹۴

جنگ هفتساله Seven Years War،

بین فرانسه، اتریش، روسیه، ساکس، سوئد، و (از ۱۷۶۲به بعد) اسپانیا از یک طرف و پروس، بریتانیای کبیر، و هانوور از طرف دیگر که صحنه آن اروپا، امریکای شمالی، و هندوستان بود (۱۷۵۶–۱۷۶۳): ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۲۳، ۳۴۴، ۵۴۹، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۷۷، ۸۰۵، ۸۵۱، ۸۵۲

جنوا Genoa،

شهر، شمال باختری ایتالیا: ۱۱، ۱۲۴، ۲۴۰

جنی،

دوشیزه Jenny، شخصیت: رودریک رندوم

جودی: پانچ و جودی

جورج اول ۱ George،

شاه بریتانیای کبیر و ایرلند (۱۷۱۴–۱۷۲۷)، برگزیننده هانوور با عنوان جورج لویس (۱۶۹۸–۱۷۲۷): ۹، ۶۳، ۷۲، ۷۳، ۸۱، ۱۰۰–۱۰۶، ۱۴۵، ۲۷۳، ۲۷۴، ۴۹۲؛ ~ و بالینگبروک: ۱۰۳؛ ~ و پارلمنت: ۱۰۵؛ ~ و تأسیس فرقه شهسواران باث: ۱۱۰؛ ~ و توریها: ۱۰۵؛ ~ و دوبوا: ۳۶؛ ~ و فیلیپ پنجم: ۱۱۵؛ ~ و والپول: ۱۰۱، ۱۰۹؛ ~ و ولتر: ۲۷۷، ۲۸۰؛ ~ و ویگها: ۱۰۲؛ ~ و هانوور: ۱۰۱؛ ~ و هندل: ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۴

جورج دوم،

شاه بریتانیای کبیر و ایرلند (۱۷۲۷–۱۷۶۰)، برگزیننده هانوور با عنوان جورج آوگوستوس (۱۷۲۷–۱۷۶۰): ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۸۱، ۹۱، ۱۰۰–۱۰۲، ۱۰۶–۱۰۸، ۱۲۸، ۳۹۰، ۵۱۴، ۵۱۶؛ ~ و آکادمی نوین موسیقی: ۲۶۵؛ ~ و اتریش: ۵۰۹؛ ~ و باتلر: ۱۴۴؛ ~ و پیت (مهین): ۱۳۰، ۱۳۱؛ پیروزی ~ در دتینگن: ۱۲۸، ۲۷۲؛ جکوبایتها و ~: ۱۲۵؛ ~ و چارلز استوارت: ۱۲۶–۱۲۸، ۲۵۴؛ ~ و چسترفیلد: ۹۲، ۱۰۲؛ ~ و قمارخانه ها: ۷۳؛ ~ و والپول: ۱۰۶، ۱۰۹؛ ~ و ولتر: ۲۷۷، ۲۸۰؛ ~ و هالر: ۵۳۷؛ ~ و هندل: ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۴؛ ~ و هوگارث: ۲۵۱

جورج سوم،

اه بریتانیای کبیرو ایرلند (۱۷۶۰-۱۸۲۰): ۸۱، ۱۱۳، ۱۵۴، ۲۴۰، ۶۱۷؛ ~ و گیاهشناسی: ۵۷۰؛ ~ و هرشل: ۶۰۶

جورج آوگوستوس George Augustus (برگزیننده هانوور): جورج دوم

جورج لویس George Louis (برگزیننده هانوور): جورج اول

جورجی،

سبک Georgian Style، مربوط به دوره ای از تاریخ بریتانیا، از سلطنت جورج اول (۱۷۱۴) تا آخر سلطنت جورج چهارم (۱۸۳۰): ۸۵

جورجیا Georgia،

از مهاجرنشینهای سیزدهگانه، ایالت، جنوب خاوری کشورهای متحد امریکا: ۸۳، ۱۴۸-۱۵۰، ۶۶۸

جولیانی،

جووانی Giuliani، مجسمه ساز ایتالیایی: ۴۸۹

جهان وطنی ۸۶۴ :cosmopolitanism

جیتسیلو Gizziello/ جواکینو کونتی (۱۷۱۴-۱۷۶۱)، خواننده کاستراتو ایتالیایی: ۲۶۷

جیکبسن،

ثیودور Jacobsen معمار انگلیسی (مط ۱۷۳۹): ۷۷

جیمز اول ۱ James،

شاه انگلستان (۱۶۰۳-۱۶۲۵)، و شاه اسکاتلند با عنوان جیمز ششم (۱۵۶۶-۱۶۲۵): ۱۲۶، ۱۷۶

جیمز دوم،

شاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۸۵-۱۶۸۸): پا ۱۰۰، ۱۸۵

جیمز سوم (انگلستان): استوارت، جیمز فرانسیس ادوارد

جیمز ششم (اسکاتلند): جیمز اول

جیمسن،

رابرت (۱۷۷۴-۱۸۵۴) Jameson، معدنشناس اسکاتلندی: ۶۲۱

چ

چاب،

تامس (۱۶۷۹-۱۷۴۷) Chubb، نویسنده خداپرست انگلیسی: ۱۳۶، ۲۷۸

چاپ،

صنعت: ۱۸۳، ۵۶۱، ۶۷۶

چارتر هاوس،

آموزشگاه Charter house، لندن: ۱۴۷

چارتریس،

سرهنگ Charteris: ۲۴۸

چارلز اول ۱ Charles،

شاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۲۵-۱۶۴۹): پا ۱۰۰

چارلز دوم،

شاه، انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۶۰-۱۶۸۵): ۷، ۸۶، ۱۱۰، ۱۲۸، ۲۸۰

چارلزتن Charleston،

شهر، جنوب خاوری کارولینای جنوبی، کشورهای متحد امریکا: ۱۴۹

چارلمونت،

ارل آو Charlemont/ جیمز کولفیلد: ۱۶۶، ۱۶۷

چارلی،

شاهزاده Charlie: استوارت، چارلز ادوارد

چاسر،

جفری Chaucer (حد ۱۳۴۰-۱۴۰۰)، شاعر انگلیسی: ۲۲۳

چاندراناگار Chandernagor،

شهر، بنگال باختری، هند: ۲۹۸، ۵۶۴

چاندلر،

ادوارد Chandler، اسقف لیچفیلد (مط۱۷۲۸): ۱۳۳، ۱۴۱

چاندوس،

دیوک آو Chandos، لقب جیمز بریجز، ارل آو کارنارون (۱۶۷۳-۱۷۴۴)،

نظامی انگلیسی، حامی هندل: ۲۶۲

چایلد،

جوسایا ۱۶۹۹-۱۶۳۰) Child)، بازرگان و اقتصاددان انگلیسی: ۶۱، ۶۲

چپمن،

جورج Chapman (؟۱۵۵۹-۱۶۳۴)، شاعر و نمایش نویس انگلیسی: ۱۹۰

چترتن،

تامس ۱۷۷۰-۱۷۵۲) Chatterton)، شاعر انگلیسی: ۲۰۳

چربری،

هربرت آو Cherbury: هربرت، ادوارد

چرچیل،

جان Churchill: مارلبره، دویک آو

چرچیل،

چارلز (۱۷۳۱-۱۷۶۴)، شاعر و هجانویس انگلیسی: ۲۵۳

چرچیل،

سرا: مارلبره، داچس آو

چرکسیان [چرکسها] Circassians،

گروهی از قبایل مسلمان قفقاز شمالی: ۶۶۴

چرینگ کراس Charing Cross،

فضای بازی در انتهای باختری سترند، لندن: ۷۳

چزلدن،

ویلیام ۱۶۸۸-۱۷۵۲) Cheselden)، جراح انگلیسی: ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۹۹

چسترفیلد،

سومین ارل آو Chesterfield/ فیلیپ ستنپ (فت_۱۷۲۶): ۹۱

چسترفیلد،

چهارمین ارل آو/ فیلیپ دورمر ستنپ (۱۶۹۴-۱۷۷۳)، سیاستمدار، خطیب، و نویسنده انگلیسی: ۶۰، ۷۰، ۷۳، ۸۹، ۹۱-۹۹، ۱۱۳، ۱۵۱، ۲۷۳، ۳۲۷، ۳۹۹، ۴۵۴، ۶۵۷؛ ~ و ایرلند: ۹۲، ۱۱۷، ۵۵۶؛ ~ و باث: ۹۱؛ ~ و جانسن: ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۸۲؛ ~ و جورج دوم: ۱۰۲؛ ~ و روبیاک: ۲۴۳؛ کرولاین و ~: ۱۰۷؛ ~ و مادام دو تانسن: ۳۴۰؛ مونتسکیو و ~: ۳۹۰؛ نامه های ~ به فرزندش: ۹۳-۹۹؛ ~ و والپول: ۹۲، ۱۱۲؛ ~ و ولتر: ۹۲، ۹۹، ۵۲۳، ۵۲۴، ۸۶۹

چسترفیلد هاوس Chesterfield House،

بنا، خیابان کرزن، لندن: ۲۴۳، ۲۴۴

چکوسلواکی Czechoslovakia،

کشور: ۴۸۶

چلاماره،

آنتونیو دل جودیچه ۱۶۵۷-۱۷۳۳) Cellamare)، دیپلمات اسپانیایی: ۲۰، ۳۵

چلسی Chelsea،

کوی، غرب لندن: ۲۲۹، ۲۴۲، ۲۷۴

چیپساید Gheapside،

کوچه ای در «شهر لندن» که در قرون وسطی عمده ترین بازار لندن بود: ۲۵۲

چیرنهاوس،

والتر فون ۱۶۵۱-۱۷۰۸) Tschirnhaus)، فیلسوف، ریاضیدان، و فیزیکدان آلمانی: ۴۵۵

چیزیک Chiswick [برنتفرد اند چیزیک]،

شهر، میدل سکس، از حومه های لندن، انگلستان: ۲۴۹

ص: ۹۴۷

یلئا، فرانچسکو ۱۹۵۰-۱۸۶۶) Cilèa): پا ۳۷۲

چیمبرز،

افرایم Chambers (فت_۱۷۴۰)، مترجم و فرهنگنامه نویس انگلیسی: ۵۶۰، ۷۰۶

چیمبورازو،

کوه Chi، آتشفشان خاموشی در اکوادور مرکزی: ۶۱۷

چین China،

کشور: ۵۴۵، ۵۶۲؛ آشنایی اروپاییان با فرهنگ و تمدن : ۵۶۴-۵۶۷؛ ولتر و تمدن : ۵۶۷؛ یسوعیان و دین و فلسفه : ۵۶۵

چین لونگ Ch'ien Lung،

امپراطور چین (۱۷۱۱-۱۷۹۹): ۵۶۷

چینه شناسی،

علم: ۶۲۰

چینی سازی: در آلمان: ۴۵۵؛ در فرانسه: ۳۱۹، ۳۴۷

ح

حکومت: آرژانسون و : ۳۱۵؛ آلمان: ۴۴۸؛ استبدادی: ۳۹۷،۳۹۶؛ الوسیوس و : ۷۶۶، ۷۶۷؛ انگلستان: ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۸-۱۳۱؛ ولتر و _ : ۲۷۹؛ اسکاتلند: ۱۲۲؛ اولباک و : ۷۸۵-۷۸۸؛ ایرلند: ۱۱۹؛ بالینگبروک: ۱۱۳، ۱۱۴؛ پریستلی و : ۵۹۲؛ پوپ و : ۱۹۶؛ جمهوری: ۳۹۶، ۳۹۷، ۵۳۳؛ مونتسکیو و _ اشرافی: ۳۹۷؛ دایرهالمعارف و : ۷۱۹، ۷۲۰؛ دیدرو و : ۷۴۱؛ ژنو: ۵۳۹، ۵۴۰؛ سن _ پیر و : ۳۸۱؛ سویس: ۵۳۳-۵۳۵؛ سویفت و : ۱۱۹؛ فرانسه: ۲۸۳-۲۸۸، ۳۰۰-۳۰۷؛ فردریک کبیر و : ۵۱۶، ۵۱۷، ۷۶۶؛ فیزیوکراتها و : ۳۰۵؛ ملیه و : ۶۸۵، ۶۸۶؛ مونتسکیو و : ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱؛ ولتر و : ۱۱۴، ۴۱۵، ۷۶۶؛ ولف و : ۴۵۲؛ هیوم و : ۱۷۳، ۱۷۶

حمورابی Hammurabi،

شاه بابل (حد۱۹۵۵-۱۹۱۳ق م): ۸۷۶

حوا: آدم وحوا

حواریون apostles،

رسولان مسیح که تعالیم او را منتشر کردند: نظر رایماروس درباره : ۵۶۳

خ

خائوس Chaos،

در اساطیر یونان، جرمی بیشکل و عظیم، یا فضایی بیپایان، که منشأ همه پدیده های زمینی و خدایی است: ۷۱۲

خاتمکاری: سبک لویی پانزدهم: ۳۴۵

خارون Charon،

در اساطیر یونان، قایقران هادس: ۱۸۱

خانه سواران

ص: ۹۴۸

نگهبان Horse Guards House،

وایتهال: ۲۴۳

خدا: الوسیوس و : ۷۶۳؛ اولباك و : ۷۸۱–۷۸۳؛ باتلر و : ۱۴۳، ۱۴۴؛ بوفون و : ۶۳۸؛ پوپ و : ۱۹۵؛ تیندل و : ۱۳۸؛ دیدرو و : ۶۹۰، ۶۹۷، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۵۳؛ ساندرسن و : ۷۰۰، ۷۰۱؛ فردریک کبیر و : ۵۰۱؛ لامتری و : ۶۹۰، ۶۹۱؛ ملیه و : ۶۸۳، ۶۸۴؛ مونتسکیو و : ۴۰۰، ۴۰۱؛ ولتر و : ۵۰۱، ۶۷۵، ۶۹۰، ۷۹۰، ۷۹۳–۷۹۷، ۸۳۰؛ هیوم و : ۱۶۹، ۱۷۰

خداپرستان/ دئیستها deists/ خداپرستی،

پیروان کیشی که همه الاهیات را، جز اعتقاد به خدا، رد می کرد: انگلستان: ۴۲، ۴۹، ۱۳۶–۱۴۰، ۵۷۸؛ اندیشه __ در آلمان: ۴۵۳؛ __ و مسیحیت: ۱۳۲؛ هیوم و __ : ۱۷۵، ۱۸۰؛ اولباك و : ۷۸۳؛ باتلر و : ۱۴۳–۱۴۵؛ پوپ و : ۱۹۶، ۱۹۷؛ دایره المعارف و : ۷۱۷؛ فرانسه در لژ فراماسونی: ۳۳۴؛ ولتر و : ۲۷۸، ۲۸۰

خرد/ عقل/ خردگرایی: ۴۸۵؛ برتیه و : ۸۴۰؛ پوپ و : ۱۹۵؛ توسن و : ۸۶۱؛ دیدرو و : ۶۹۷، ۷۴۷؛ روحانیان انگلیکان و : ۱۴۶؛ در فلسفه قرن هجدهم: ۶۷۷؛ مونتسکیو و : ۴۰۱

خلود،

فلسفه: ۱۶۳؛ هیوم و : ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱

خوان فرناندس،

جزایر Juan Fernndez غرب والپارزو، اقیانوس کبیر، شیلی: ۶۲۲

خواهران شفقت Sisters of Charity،

در کلیسای کاتولیک رومی، عنوان چندین جمعیت مستقل زنان که به امور خیریه می پردازند (۱۶۳۴): ۸۳۲

خوتوزیتس Chotusitz: ۵۱۱

خودوویتسکی،

دانیل نیکولاوس (۱۷۲۶-۱۸۰۱ Chodowiecki)، نقاش آلمانی: ۶۶۹

خونهولر،

لودویگ آندرئاس فون (۱۶۸۳–۱۷۴۴ Khevenhüller)، نظامی اتریشی: ۵۱۱، ۵۱۲

د

د/ آرژانتال: آرژانتال، کنت د/

د/ آرژانسون: آرژانسون، کنت د/

د/

ص: ۹۴۹

آلامبر،

ژان لـو رون ۱۷۱۷-۱۷۸۳) Alembert)، ریاضـیدان و فیلسوف فرانسوی، از اصـحاب دایره المعارف: ۲۵، ۳۳۵، ۳۳۹، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۸-۵۸۰، ۵۸۵، ۶۰۱، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۷۶، ۶۷۷؛ در آکـادمی فرانسـه: ۵۵۹، ۸۶۶؛ و آمـوزش وپرورش: ۸۴۹؛ و اخلاقیات بـدون دین: ۸۶۰، ۸۶۱؛ و بررسی ماه: ۶۰۳؛ و بیکن: ۴۱۶، ۷۰۸، ۷۰۹؛ توصیف از ژنو: ۵۳۹-۵۴۱، ۷۵۹؛ و دایره المعـارف: ۷۰۶-۷۱۲، ۷۱۴؛ و دکـارت: ۷۰۹؛ و رنسـانس: ۷۰۸؛ در رؤیـای د/ آلاـمبر: ۷۲۷-۷۲۹؛ و ژولی دو لسپیناس: ۵۵۳، ۷۲۷، ۸۶۶؛ فردریـک کبیر و : ۳۲۰، ۵۷۹، ۵۸۰؛ و فررون: ۸۶۷؛ و قرون وسطی: ۷۰۸؛ کاترین کبیر و : ۵۷۹؛ و لاپلاس: ۶۱۰، ۶۱۱؛ و لاگرانژ: ۵۷۳، ۵۷۴؛ مادام دو پومپادور و : ۳۲۰؛ مادام دو دفان و : ۳۴۱، ۳۴۲؛ و مسیحیت: ۸۲۰؛ و ولتر: ۷۹۷، ۷۹۸، ۸۳۴؛ هیوم و : ۱۷۸؛ و یسوعیان: ۸۵۰، ۸۵۵، ۸۵۶

د/ آلامبر،

اصل، در مکانیک، مبنی بر اینکه سومین قانون نیوتن در باب حرکت در مورد قوای وارد بر اجسامی که بکلی در حرکت آزاد باشند یا اجسام ثابتی که در حال تعادل ماندار باشند برقرار است: ۵۷۹

دادزلی،

رابرت ۱۷۰۳-۱۷۶۴) Dodsley)، شاعر و نمایش نویس انگلیسی: ۲۰۵

دادلی Dudley،

شهر، انگلستان مرکزی: ۵۹۳

دادلی،

داد (۱۵۹۹-۱۶۸۴)، متخصص انگلیسی ذوب آهن: ۵۵

دادول،

هنری Dodwell (فت_۱۷۸۴): ۱۴۴، ۱۴۵

دادینگتن،

جورج باب ۱۶۹۱-۱۷۶۲) Dodington)، سیاستمدار انگلیسی: ۲۷۷

دارالمعلمین عالی cole Normale،

پاریس: ۵۷۵، ۵۷۶

داربی Derby،

شهر، شمال انگلستان: ۵۸، ۶۰، ۱۲۶، ۶۴۵

داربی اول،

ایبرهم ۱۷۱۷-۱۶۷۷) ۱ Darby)، متخصص انگلیسی ذوب فلزات: ۵۵

داربی دوم،

ایبرهم (۱۷۱۱-۱۷۶۳)، متخصص انگلیسی ذوب فلزات: ۵۵

داربی شر Derbyshire،

ولایت،

انگلستان: ۲۱۳

داردانل،

تنگه Dardanelles، بین دریای مرمره و دریای اژه: ۷۲۱

دارلینگتن،

کاونتس آو Darlington/ شارلوت فون کیلمانزگه (۱۶۷۳-۱۷۲۵)، معشوقه جورج اول: ۱۰۱

دارم Durham،

ولایت ساحلی، شمال انگلستان: ۱۳۳، ۲۳۳

دارمشتات Darmstadt،

شهر، غرب آلمان: ۴۶۸

داروسازی: ۶۶۱

داروین،

ارزمس ۱۸۰۲-۱۷۳۱) Darwin)، پزشک و شاعر انگلیسی: ۵۹۱، ۶۴۵-۶۴۷

داروین،

چارلز رابرت (۱۸۰۹-۱۸۸۲)، طبیعیدان انگلیسی: ۱۶۹، ۶۲۱، ۶۴۴-۶۴۷

داروینیسم Darwinism: ۱۶۹

داریوش اول،

ملقب به بزرگ، شاه هخامنشی (۵۲۱-۴۸۶ق م): ۲۶۴

دالتن،

جان ۱۸۴۴-۱۷۶۶) Dalton)، شیمیدان و فیزیکدان انگلیسی: ۶۱۶

دالند،

جان ۱۷۰۶-۱۷۶۱) Dollond)، سازنده انگلیسی ابزار نجومی: ۶۰۱

دالی Dawley،

بخش، غرب انگلستان: ۱۹۱

دالیبار،

توما فرانسوا ۱۷۰۳-۱۷۹۹) Dalibard)، گیاهشناس و فیزیکدان فرانسوی: ۵۸۴

دالین،

اولف فون ۱۷۰۸-۱۸۶۳) Dalin)، تاریخنویس، شاعر، و روزنامه نگار سوئدی: ۵۵۹

دامبارتن،

دبیرستان Dumbarton، دامبارتن، اسکاتلند: ۲۲۶

دامیلاویل،

اتین نوئل ۱۷۲۳-۱۷۶۸) Damilaville)، نویسنده فرانسوی مقالات سیاسی: ۵۵۸، ۷۵۳، ۸۰۹، ۸۲۱، ۸۵۸

دامین،

روبر فرانسوا ۱۷۱۵-۱۷۵۷) Damiens)، سوء قصدکننده به لویی پانزدهم: ۵۵۷، ۸۱۷، ۸۵۱

دانتزیگ Danzig،

شهر، شمال لهستان: ۳۰۶

دانتون،

ژرژ ژاک ۱۷۵۹-۱۷۹۴) Danton)، از رجال فرانسه و از اشخاص برجسته انقلاب فرانسه: ۷۹۱

دانته آلیگیری ۱۲۶۵-۱۳۲۱) Dante Alighieri)، شاعر ایتالیایی: ۵۳

دانز سکوتس،

جان ۱۲۶۵-۱۳۰۸) Duns Scotus)، عالم الاهیات مدرسی اسکاتلندی: پا ۸۲۸

دانشگاهها: ی آلمان: ۴۵۰؛ ی اسکاتلند: ۱۲۲، ۱۲۳؛ ی انگلستان: ۶۹، ۷۰؛ پزشکی در : ۶۶۰

دانکوم،

آقای Duncombe: ۲۵۰

دانمارک Denmark،

کشور: ۶۵، ۳۴۹؛ آیین لوتری در : ۵۵۵؛ برده فروشی : ۷۵؛ در جنگ بزرگ شمالی: ۴۹۴؛ سانسور در : ۵۵۶

دانوب،

رود Danube، اروپای جنوب خاوری و مرکزی: ۴۸۸

د/ اولباک: اولباک، پول هانری

داونینگ ستریت Downing Street،

خیابان، لندن،

ص: ۹۵۱

خانه شماره ۱۰ آن مسکن نخست وزیران انگلستان است: ۱۰۹، ۱۸۳، ۲۲۶

داوود David،

شاه عبرانیان قدیم (حد۱۰۱۲- حد۹۷۲ق م): ۶۸۳، ۸۲۱، ۸۲۳

داوید،

ناشر پاریسی (مط۱۷۴۵): ۷۰۶

داویل،

ژاک ۱۷۶۲-۱۶۹۶) Daviel)، جراح چشم فرانسوی: ۶۶۵

دئیست ها deists: خداپرستان

دپورت،

فرانسوا ۱۷۴۳-۱۶۶۱) Desportes)، نقاش فرانسوی: ۲۸

دترمینیسم/ جبرگرایی ۸۳۹ :determinism؛ اولباک و : ۷۸۰، ۷۸۱؛ دیدرو و : ۷۵۲؛ فردریک کبیر و : ۵۰۱؛ کریستیان فون ولف و : ۴۵۲؛ کلیسای انگلیکان و : ۱۳۴؛ مونتسکیو و : ۴۰۲؛ هیوم و : ۱۶۰

دتوش،

شوالیه Destouches/ لویی کامو (۱۶۶۸-۱۷۲۶)، افسر توپخانه فرانسوی، پدر د/ آلامبر: ۲۵، ۵۷۸

دتوش،

فیلیپ نریکو (۱۶۸۰-۱۷۵۴)، نمایش نویس فرانسوی: ۳۲۰

دتینگن Dettingen،

دهکده، شمال باختری باواریا، محل پیروزی جورج دوم بر فرانسویان: ۱۰۶، ۱۲۹، ۲۷۲، ۳۸۳، ۵۱۲، ۶۸۹

دجله،

رود Tigris، جنوب باختری آسیا: ۵۴۵

دراکون Dracon،

قانونگذار نیمه افسانه ای آتنی (مط ۶۲۱ق م): ۱۲۰

درایدن،

جان ۱۷۰۰-۱۶۳۱) Dryden)، شاعر انگلیسی: ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳، پا ۲۰۶، ۲۲۹، ۲۶۷، ۲۶۹

درسدن Dresden،

شهر، پایتخت قدیم ساکس، شرق آلمان: ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۱۳؛ باخ در : ۴۶۷؛ توصیف لیدی مری از : ۴۴۹؛ چینی سازی در : ۳۱۹، ۳۴۷، ۴۵۵؛ دربـار فردریـک ویلهلم اول در : ۴۵۴؛ فتـح توسط فردریک کبیر: ۴۶۲، ۵۱۵؛ موسیقی در : ۴۴۹، ۴۶۲؛ هنر در : ۴۴۹، ۴۵۶

درسدن،

پیمان صلح، بین اتریش و پروس (۱۷۴۵): ۵۱۵، ۵۲۰

درسدن،

گالری نقاشی: ۴۴۹

درسه،

یوهان Drese (مط۱۷۰۸): ۴۶۶

درو Dreux،

شهر، شمال مرکزی فرانسه: ۳۱۸

دروری لین Drury Lane،

تئاتر، لندن: ۷۰، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۶۰

دریازنی: ۷۵

دریای جنوب،

شرکت South Sea، شرکت تجاریی که در سال ۱۷۱۱

انحصـار تجارت انگلسـتان با امریکای جنوبی و جزایر اقیانوس آرام را در دست گرفت: ۶۳-۶۵، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۰۹، ۲۳۷، ۲۶۳، ۶۲۲

دریای سرخ Red Sea،

بین افریقا و عربستان: ۸۲۶

دریپیر،

ام. بی. Drapier، نام مستعار سویفت: ۱۱۹

دزاگولیه،

ژان تئوفیل ۱۶۸۳-۱۷۴۴) Desaguliers)، فیزیکدان فرانسوی: ۵۸۲

دزدیمونا Desdemona،

شخصیت: اتللو

دشان دو مارسیی،

ماری Deschamps de Marcilly: ویلت، مارکیز دو

دفان،

مادام دو: دو دفان، مادام

دفو،

دنیل Defoe (حد ۱۶۶۰-۱۷۳۱)، روزنامه نویس و نویسنده انگلیسی: ۵۰، ۶۲، ۶۶، ۷۸، ۱۸۲، ۲۱۲، ۲۷۹، ۶۲۲

دفورژ ــ مایار،

پول ۱۶۹۹-۱۷۷۲) Desforges-Maillard)، شاعر فرانسوی: ۳۰۱

دفونتن،

پیر فرانسوا گویو ۱۶۸۵-۱۷۴۵) Desfontains)، نویسنده یسوعی فرانسوی: ۳۲۷، ۳۲۸، ۴۲۳، ۴۳۳، ۵۵۹، ۸۴۲، ۸۴۷

دکارت،

رنه ۱۶۵۰-۱۵۹۶) Descartes)، فیلسوف، ریاضیدان، و دانشمند فرانسوی: ۱۱۳، ۲۷۸، ۴۲۳، ۵۲۳، ۶۰۹، ۶۶۰؛ جنبش روشنگری و : ۶۷۹؛ د/ آلامبر و : ۷۰۹؛ ولتر و : ۴۱۶، ۴۱۷

د گریو،

شوالیه Des Grieux، شخصیت: مانون لسکو

دلاکروا،

اوژن ۱۸۶۳-۱۷۹۸) Delacroix)، نقاش رمانتیک فرانسوی: ۳۱، ۷۵۶

دلامبر،

ژان باتیست ژوزف ۱۸۲۲-۱۷۴۹) Delambre)، ستاره شناس و ریاضیدان فرانسوی: ۶۰۴، ۶۱۰

دلفی،

معبد Delphi، معروفترین وخشگاه یونان قدیم در دلفی، دامنه جنوبی کوه پارناسوس: ۵۰۱

دلوک،

ژان آندره ۱۸۱۷-۱۷۲۷) Deluc)، زمینشناس سویسی: ۶۱۵، ۶۱۶

دلوو،

لوران ۱۷۷۸-۱۶۹۵) Delvoux)، مجسمه ساز فلاندری: ۲۴۳

دلیل،

ژوزف نیکولا ۱۷۶۸-۱۶۸۸) Delisle)، ستاره شناس فرانسوی: ۶۱۰

دمئا Demea،

شخصیت: دیالوگهایی درباره دین طبیعی

دماره،

کشیش Desmaret: ۳۲۱

دمواور،

ابراآم ۱۶۶۷-۱۷۵۴) Demoivre)، ریاضیدان فرانسوی: ۵۷۱

دموستن ۳۸۴-۳۲۲؟) Demosthenes ق م)، سیاستمدار و خطیب آتنی: ۱۳۰

دموکراسی democracy: الوسیوس و : ۷۶۶؛ اولباك و : ۷۸۸؛ مونتسکیو و : ۳۹۶، ۳۹۷؛ هیوم و : ۱۷۳

ص: ۹۵۳

مولن،

کامی ۱۷۹۴-۱۷۶۰) Desmoulins)، روزنامه نویس و انقلابگر فرانسوی: ۷۹۱

دنر،

بالتازار ۱۷۴۹-۱۶۸۵) Denner)، نقاش آلمانی: ۴۵۶

دنس مهین،

جورج ۱۷۶۸-۱۷۰۰) Dance the Elder)، معمار انگلیسی: ۲۴۴

دنکرک Dunkirk،

شهر و بندر، شمال فرانسه: ۱۰۴، ۱۲۴

دنی،

مادام Denis/ مـاری لویز مینیو (۱۷۱۲-۱۷۹۰)، خـواهرزاده و معشوقه ولـتر: ۴۱۹، ۴۴۱-۴۴۳، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۸-۵۳۰، ۵۳۲، ۶۹۳

دنی،

نیکولا شارل (۱۷۱۲-۱۷۴۴)، شوهر مادام دنی: ۴۴۱

دنیس،

جان ۱۷۳۴-۱۶۵۷) Dennis)، منتقد و نمایش نویس انگلیسی: ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳

دنیلزویل Danielsville،

شهر، شمال خاوری جورجیا، کشورهای متحد امریکا: ۶۶۸

دو آلد،

ژان باتیست ۱۷۴۳-۱۶۷۴) Du Halde)، دانشور یسوعی فرانسوی: ۵۶۵، ۵۶۶

دوئت duet،

در موسیقی، قطعه ای که برای دو صدا یا دو ساز نوشته شود: ۴۹۰

دوئل dueling: در انگلستان: ۷۸، ۷۹؛ منع قانونی در فرانسه: ۴۶، ۳۲۷

دوئه Douai،

شهر، شمال فرانسه: پارلمان : ۸۵۴

دوبانتون،

لویی ژان ماری ۱۸۰۰-۱۷۱۶) Daubenton)، طبیعیدان فرانسوی: ۶۳۵، ۶۳۶

دوبروونیک Dubrovnik: راگوزا

دوبلن Dublin،

شهر، پایتخت ایرلند: ۱۱۹، ۱۵۸، ۱۹۳؛ اجرای مسیحا در : ۲۷۰، ۲۷۱؛ انجمن : ۱۲۰، ۱۲۱

دوبوا،

گیوم ۱۷۲۳-۱۶۵۶) Dubois)، سیاستمدار و کاردینال فرانسوی: ۷، ۱۹، ۲۵، ۳۴-۳۶، ۲۸۶، ۸۷۷

دو پراد،

آبه: پراد، ژان مارتن دو

دوپره دو سن ــ مور،

مادام دو Dupré de Saint-Maur، معشوقه کنت د/ آرژانسون (مط۱۷۴۹): ۷۰۰، ۷۰۲

دوپلکس،

ژوزف فرانسوا ۱۷۶۳-۱۶۹۷) Dupleix)، فرماندار مستعمرات فرانسه در هند: ۲۹۸، ۲۹۹

دو پن،

مادام ۹۴ :Du Pin

دوپویی Dupuy (مط۱۷۱۷): ۲۳

دو دفان،

مادام De Deffand/ ماری دو ویشی ـ شامرون (۱۶۹۷-۱۷۸۰)، بانوی ادیب فرانسوی: ۲۱، ۲۸۹، ۳۴۰-۳۴۲، ۸۶۵؛ و الوسیوس: ۷۶۸؛ و روح القوانین: ۴۰۳؛ و فیلسوفان: ۸۶۵؛ و مادام

ص: ۹۵۴

دو شاتله: ۳۴۱، ۳۴۲، ۴۱۳، ۴۲۲؛ و مونتسکیو: ۳۸۹؛ نامه های : ۳۴۲؛ ولتر و : ۲۷۹، ۳۴۲، ۷۴۷

دوران،

لوران Durand، ناشر فرانسوی (مط۱۷۴۸): ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۶

دورتیدیوس Dortidius،

شخصیت: فیلسوفان

دورست Dorset،

ولایت ساحلی، جنوب انگلستان: ۱۴۷، ۶۶۴

دورنشتاین Dürnstein،

دهکده، اتریش: ۴۸۸

دوروال Dorval،

شخصیت: پسر نامشروع، یا آزمونهای فضیلت

دوریک،

سبک Doric، قدیمترین سبک معماری یونان باستان: ۳۴۹

دوفرنی،

شارل ۱۷۲۴-۱۶۴۸) Dufresny)، نمایش نویس فرانسوی: ۳۸۶

دوفن Dauphin،

عنوان پسران ارشد شاهان فرانسه: برای ۱۶۶۱-۱۷۱۱: لویی (پسر لویی چهاردهم)؛ و برای ۱۷۲۹-۱۷۶۵: لویی (پسر لویی پانزدهم)

دوفه،

شارل فرانسوا دو سیسترنه ۱۷۳۹-۱۶۹۸) Du Fay)، شیمیدان و فیزیکدان فرانسوی: ۵۸۲

دوفینه Dauphiné،

ناحیه تاریخی، و ایالت سابق، جنوب خاوری فرانسه: ۲۹۵

دو کانژ،

شارل دو فرن ۱۶۸۸-۱۶۱۰) Du Cange)، دانشور فرانسوی: ۵۴۷

دوکلو،

شارل پینو ۱۷۷۲-۱۷۰۴) Duclos)، نویسنده فرانسوی: ۷، ۲۱، ۳۵، ۳۶۷، ۳۸۱-۳۸۳، ۵۵۹، ۶۷۷؛ و آکادمی فرانسه: ۳۶۶، ۳۸۲؛ و دایره المعارف: ۷۱۳، ۷۱۴؛ و سن ــ پیر: ۳۸۱؛ مادام دو پومپادور و : ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۸۲؛ و مادام دو تانسن: ۳۳۹؛ نظر درباره پاریس: ۳۳۸؛ نظر درباره فرانسویان: ۳۸۲

دوکه د لرما Duke of Lerma،

شخصیت: ژیل بلاس

دو لور de Lor: ۵۸۴

دوما،

آلکساندر (پسر) ۱۸۹۵-۱۸۲۴) Dumas)، نمایش نویس و رمان نویس فرانسوی: ۳۷۴، ۳۸۰

دومار،

ماری مارگریت Daumard، مادر ولتر: ۳

دومینیکیان Dominicans،

فرقه کاتولیک رومی که از گروه واعظان جنوب فرانسه تشکیل شد: ۲۸۷

دونا نوبیس پاکم (= خداوندا، به ما آرامش بخش) Dona nobis pacem،

نوعی سرود کلیسایی: ۴۸۰، ۴۸۱

دونر،

گئورگ رافائل ۱۷۴۱-۱۶۹۳) Donner)، مجسمه ساز اتریشی: ۴۸۹

دونشر،

دیوك آو Devonshire/ ویلیام كوندیش

ص: ۹۵۵

(فت_۱۷۵۵)، نایب السلطنه ایرلند: ۲۷۰

دونشر هاوس Devonshire House،

بنا، پیکادلی، لندن: ۲۴۳

دونوایه،

اولمپ Dunoyer (مط ۱۷۲۰): ۵

دووال Duval: ۸۱۴

دیانا Diana،

الاهه شکار رومی، مطابق با آرتمیس یونانی: ۱۸۷

دیدار مریم،

عید Visitation، از اعیاد مسیحیان، به مناسبت دیدار مریم با الیصابات: ۴۷۹

دیدرو،

آنتوانت شامپیون Diderot (مت_۱۷۱۰)، همسر دیدرو: ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۸، ۷۰۲-۷۰۴، ۷۵۱-۷۵۳

دیدرو،

دنی (۱۷۱۳-۱۷۸۴)، دایره المعارف نویس، فیلسوف، و ادیب فرانسوی: ۶۹۴-۷۵۶؛ و آموزش وپرورش: ۸۵۸؛ و اخلاقیات: ۷۳۹-۷۴۱؛ _ بدون دین: ۸۶۰؛ الوسیوس و : ۷۱۵، ۷۵۷، ۷۶۷، ۷۶۸؛ اندیشه های اقتصادی : ۷۱۹، ۷۴۱، ۷۴۲؛ اندیشه های سیاسی : ۷۴۱؛ و اولباک: ۷۱۶، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۸؛ بازداشت : ۷۰۲-۷۰۴؛ و بوشه: ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸؛ و بیکن: ۴۱۶، ۷۲۵؛ و پالیسو: ۸۴۴، ۸۴۷؛ و پزشکی: ۶۶۹؛ تأثیر پروو بر : ۳۷۹؛ و خدا: ۶۹۷، ۷۵۳؛ و خرد: ۶۷۷؛ و دایره المعارف: ۲۹۵، ۷۰۵-۷۲۳؛ و رئومور: ۶۴۳؛ رمان نویسی : ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۳۴-۷۳۷؛ رنال و : ۷۷۱؛ و روانشناسی: ۶۵۵، ۶۹۹-۷۰۱، ۷۰۵؛ _ نابینایان: ۶۶۵، ۷۰۰، ۷۰۱؛ و روسو: ۷۰۳، ۷۴۰، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۶؛ و ریچاردسن: ۲۱۸؛ و زنان: ۳۴۲؛ و زیست شناسی: ۷۲۵، ۷۲۹؛ و ساندرسن: ۵۷۱؛ سنت بوو و : ۷۴۷؛ و سوفی ولان: ۷۵۲، ۷۵۳؛ و شاردن: ۳۶۱؛ شخصیت : ۷۵۰-۷۵۶؛ و طبیعت: ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۸۲؛ و علوم: ۶۴۱، ۶۹۹، ۷۲۰؛ و فرانکلین: ۵۸۵؛ فررون و : ۸۴۳؛ و فلسفه: ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۶؛ و کاترین کبیر: ۷۵۱؛ و گریم: ۷۴۲، ۷۵۰-۷۵۵؛ و لاک: ۶۸۰؛ لسینگ و : ۷۴۷؛ مادام دو پومپادور و : ۳۲۰؛ و مادام دو پویزیو: ۶۹۶، ۶۹۸، ۷۰۰-۷۰۴، ۷۵۲؛ و مادام

دو دفان: ۳۴۱، ۳۴۲؛ مالزرب و : ۶۸۱، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۲۵؛ و مسیحیت: ۶۹۷، ۷۱۲، ۷۳۰-۷۳۲، ۷۴۸، ۸۲۰؛ و موسیقی: ۷۴۹؛ و نمایش: ۲۰۸، ۷۴۴-۷۴۹؛ در نمایشنامه فیلسوفان: ۸۴۵؛ و وانلو: ۳۵۳؛ و ولتر: ۳۳۳، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۴۰، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۵۲، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۱۶، ۸۳۴، ۸۳۵؛ و هابز: ۶۷۹؛ و هنر: ۳۵۲، ۷۴۲-۷۴۴؛ و هیوم: ۱۷۸، ۱۸۰

دیدرو،

دیدیه (فت_۱۷۵۹)، پدر دیدرو: ۶۹۴، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۴۷

دیدرو،

ماری آنژلیک: واندول، مادام دو

دیرکتوار [هیئت مدیره] Directory،

در تاریخ فرانسه، هیئت پنج نفری تشکیل دهنده قوه مجریه (۲۷ اکتبر ۱۷۹۵-۹ نوامبر ۱۷۹۹): ۷۹۱

دیرینشناسی،

علم: ۶۱۹

دیزریلی،

بنجمین ۱۸۰۴-۱۸۸۱) Disraeli)، سیاستمدار محافظه کار و نویسنده انگلیسی: ۱۱۴

دیژون Dijon،

شهر، شرق فرانسه: ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۵۲، ۵۳۰، ۵۵۹، ۶۳۴، ۸۶۵؛ آکادمی : ۵۵۹، ۶۳۴؛ پارلمان : ۸۱۵، ۸۵۴

دیسکاوری Discovery،

کشتی ناخدا کوک: ۶۲۴، ۶۲۵

دیکنز،

چارلز ۱۸۱۲-۱۸۷۰) Dickens)، داستان نویس انگلیسی: ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۱

دیلون،

آرتور ریشار ۱۷۲۱-۱۸۰۶) Dillon)، اسقف اعظم ناربون: ۲۸۶

دین: اولباک و : ۷۷۶-۷۸۳؛ بولانژه و : ۷۷۰؛ و علم: ۵۶۹؛ فررون و : ۸۴۳؛ ملیه و : ۶۸۵، ۶۸۶؛ ولتر و : ۷۹۳-۸۰۲، ۸۱۱-۸۳۶؛ و نیز: مسیحیت

دینان Dinan،

شهر، شمال باختری فرانسه: ۳۸۱

دینتسنهوفر،

کریستوف ۱۶۵۵-۱۷۲۲) Dientzenhofer)، معمار آلمانی: ۴۸۸

دینتسنهوفر،

کیلیان ایگناتس (۱۶۸۹-۱۷۵۱)، معمار آلمانی: ۴۸۸

دینتسنهوفر،

یوهان (۱۶۶۵-۱۷۲۶)، معمار آلمانی: ۴۵۸

دیوایزز Devizes،

شهر، جنوب انگلستان: ۱۵۵

دیوجانس Diogenes (حد۴۱۲-۳۲۳ق م)،

فیلسوف کلبی یونانی: ۳۶۲

دیوسکوریدس ۹۰-۴۰) Dioscorides)،

پزشک، گیاهشناس، و داروشناس یونانی: ۶۸۸

دیون سیراکوزی ۳۵۴-۴۰۹?) Dion of Syracuse ق م)،

از رجال سیاسی یونانی سیسیل: پا ۵۰۵

دیونوسیوس کهین ۳۹۵) Dionysius the Younger- بعداز

۳۴۰ق م)،

جبار سیراکوز: ۵۰۵

دیوی،

هامفری ۱۸۲۹-۱۷۷۸) Davy)، شیمیدان و فیزیکدان انگلیسی: ۶۶۸

ذ

ذهن: بارکلی و : ۷۹۱، ۷۹۲؛ برژیه و : ۸۳۸، ۸۳۹؛ ولتر و : ۷۹۴؛ هیوم و : ۱۶۲، ۱۶۳

ذیمقراطیس Democritus (حد ۴۶۰- حد ۳۷۰ق م)، فیلسوف یونانی: ۶۸۷، ۶۹۶

ر

رئا سیلویا Rhea Silvia،

در اساطیر روم، مادر رموس و رومولوس: پا ۵۴۷

رابرتسن،

ویلیام ۱۷۹۳-۱۷۲۱) Robertson)، تاریخنویس اسکاتلندی: ۱۲۲، ۱۷۹، ۵۴۷، ۵۴۹، ۶۲۰، ۷۷۱، ۸۶۹

راب روی Rob Roy،

لقب رابرت ملک گرگور (۱۶۷۱-۱۷۳۱)، راهزن اسکاتلندی: ۷۸

رابله،

فرانسوا ۱۵۵۳-۱۴۹۰) Rabelais)، نویسنده و پزشک فرانسوی: ۱۹، ۲۷۸، ۳۶۶، ۴۲۴، ۵۴۶، ۶۴۰

راتیبور Ratibor،

امیرنشین قدیم، سیلزی علیا، اکنون تحت حکومت لهستان: ۵۰۷

راچیستر Rochester،

شهر، جنوب خاوری انگلستان: ۱۴۱

راذرفرد،

دنیل ۱۸۱۹-۱۷۴۹) Rutherford)، پزشک گیاهشناس، و شیمیدان اسکاتلندی: ۵۹۵

رازوری mysticism،

اعتقادی دایر براینکه معرفت خدا و یا ادراک حقیقت به طور مستقیم و بدون هیچ واسطه ای به وسیله کشف و شهود ممکن است: ۱۴۵، ۱۵۲، ۵۴۱

راسل،

ریچارد Russell، پزشک انگلیسی (مط۱۷۵۳): ۹۰

راسین،

ژان ۱۶۹۹-۱۶۳۹) Racine)، نمایش نویس فرانسوی: ۳، ۲۰۸، ۳۳۶، ۳۷۱، ۴۱۲، ۴۵۱، ۵۲۳، ۸۳۵

راش،

بنجمین ۱۸۱۳-۱۷۴۵?) Rush)، پزشک و رهبر سیاسی امریکایی: ۶۶۴

رافائل Raphael/ رافائل سانتی (۱۴۸۳-۱۵۲۰)، نقاش ایتالیایی: ۳۵۵، ۴۶۲، ۴۸۹

راکی،

کوههای Rocky: روشوز، کوههای

راگبی،

دبیرستان Rugby، راگبی، انگلستان: ۶۹

راگوزا Ragusa،

نام ایتالیایی شهر دوبروونیک، شمال باختری یوگوسلاوی: ۶۰۳

رامبران Rembrandt/ رامبرانت هارمنسون وان راین (۱۶۰۴-۱۶۶۹)، نقاش و حکاک هلندی: ۵۳، ۳۵۳

رامفرد،

کنت Rumford/ بنجمین تامسن (۱۷۵۳-۱۸۱۴)، دانشمند متولد ماساچوست: ۵۸۰

رامو،

ژان فرانسوا Rameau (مت_ ۱۷۱۶)، ارگنواز و آهنگساز فرانسوی، برادرزاده ژان فیلیپ رامو: ۷۳۵؛

ص: ۹۵۸

و نیز شخصیت: برادرزاده رامو

رامو،

ژان فیلیپ (۱۶۸۳-۱۷۶۴)، آهنگساز فرانسوی: ۳۰۰، ۳۳۵-۳۳۷، ۴۰۹، ۵۷۹، ۷۳۵؛ قوانین دربـاره آکورد: ۳۳۵؛ ولـتر و : ۴۳۲، ۴۳۳

راوایاک،

فرانسوا ۱۶۱۰-۱۵۷۸) Ravaillac)، قاتل هانری چهارم فرانسه: ۶۸۷، ۸۲۹، ۸۴۸

رئومور،

رنه آنتـوان فرشو دو ۱۷۵۷-۱۶۸۳) Réaumur)، فیزیکـدان و طبیعیدان فرانسوی: ۶۱۵، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۵۶، ۶۹۷، ۷۰۰، ۸۴۳

راونسبرگ Ravensberg،

کنت نشین سابق، شمال باختری آلمان: ۴۹۲

راهها: ی انگلستان: ۶۰؛ ی فرانسه: ۲۰

رایدینگ غربی West Riding،

بخشی از یورکشر، شمال انگلستان: ۵۳

رایماروس،

هرمان زاموئل ۱۷۶۸-۱۶۹۴) Reimarus)، فیلسوف و عالم الاهیات آلمانی: ۵۶۳

راینسبرگ Rheinsberg: ۴۶۴، ۴۹۹، ۵۰۶

راینکن،

یوهان آدام ۱۷۲۲-۱۶۲۳) Reinken)، ارگنواز و آهنگساز آلمانی: ۴۶۵

رباط Rabat،

شهر و بندر، پایتخت مراکش: ۷۹۹

ردجو امیلیا Reggio Emilia،

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۲۰۴

ردکلیف،

کتابخانه Radcliffe، آکسفرد: ۲۴۴

ردی،

فرانچسکو ۱۶۹۸-۱۶۲۶) Redi)، پزشک، طبیعیدان، و شاعر ایتالیایی: ۶۴۱

رزولوشن Resolution،

کشتی ناخدا کوک: ۶۲۴

رستو،

ژان ۱۷۶۸-۱۶۹۲) Restout)، نقاش فرانسوی: ۳۶۵

رسیتاتیف recitative،

در موسیقی، آوازی با ریتم آزاد که در اپرا و اوراتوریو برای دیالوگ و نقل روایات به کار می رود: ۴۶۹، ۴۹۰

رگنسبورگ Regensburg،

شهر، باواریای خاوری:

رم Rome،

پایتخت ایتالیا: ۶۶، ۴۸۸، ۶۶۰؛ اپرای : ۲۵۸

رم،

جایزه ای که دولت فرانسه از طریق مسابقه به هنرجویان هنرهای زیبا اعطا می کند و عبارت است از هزینه چهارسال تحصیل در آکادمی فرانسه در رم و معافیت از خدمت نظام: ۲۹، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵

رمانتیک،

جنبش Romantic، نهضت ادبی و هنری قرون هجـدهم و نوزدهم براسـاس توجه به طبیعت و اعتقاد به فضـیلت احساسات و تخیل بر عقل: ۲۰۳، ۳۸۰، ۴۸۵،

۶۴۰؛ آغاز : ۲۰۰؛ در آلمان: ۵۳۷؛ روسو و : ۲۱۸؛ ریچاردسن و : ۲۱۸

رمزی،

ویلیام ۱۹۱۶-۱۸۵۲) Ramsay)، شیمیدان انگلیسی: ۵۹۵

رموس Remus،

در اساطیر روم، برادر دوقلو رومولوس: ۵۴۷، ۵۶۱

رمون دو سن ـ مار،

توسن Rémond de Saint-Mard (مط ۱۷۲۰): ۲۳۷

رن Rennes،

شهر، شمال باختری فرانسه: ۲۸۷؛ پارلمان و یسوعیان: ۸۵۳

رن،

کریستوفر ۱۷۲۳-۱۶۳۲) Wren)، معمار انگلیسی: ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۴۴

رنال،

گیوم توما فرانسوا ۱۷۹۶-۱۷۱۳) Raynal)، فیلسوف و تاریخنویس فرانسوی: ۲۸۰، ۴۰۵، ۷۰۹، ۷۷۵-۷۷۱، ۸۲۰، ۸۶۲

رنان،

ارنست ۱۸۹۲-۱۸۲۳) Renan)، منتقد و تاریخنویس فرانسوی: ۳۹۲

رنس Reims،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۱۶۱، ۳۲۶، ۳۴۹؛ آکادمی هنری : ۳۵۲

رنسانس Renaissance: ۲۱۲، ۲۴۳، ۳۴۹، ۶۷۸، ۷۰۸

رنلدز،

جاشوا ۱۷۹۲-۱۷۲۳) Reynolds)، نقاش انگلیسی: ۲۴۵، ۲۵۳، ۳۵۸، ۶۵۵، ۷۴۴

رنوار،

پیر اوگوست ۱۹۱۹-۱۸۴۱) Renoir)، نقاش فرانسوی: ۳۱

روآن،

پرنس دو Rohan/ لویی رنه ادوار (۱۷۳۴-۱۸۰۳)، کاردینال و سیاستمدار فرانسوی: ۲۸۶، ۸۶۶

روآن ـ شابو،

شوالیه دو Rohan-Chabot (مط۱۷۲۶): ۴۵، ۴۶، ۲۷۷

روئل،

گیوم فرانسوا ۱۷۷۰-۱۷۰۳) Rouelle)، شیمیدان فرانسوی: ۵۷۰، ۵۹۵، ۶۹۶

روان Rouen،

شهر، شمال فرانسه: ۲۸۷، ۲۹۶، ۳۴۹، ۵۵۹؛ پارلمان : ۸۱۸، ۸۵۳؛ چینی سازی در : ۳۴۷؛ حوضچه های : ۳۴۹

روانشناسی: ۵۶۹، ۶۴۷-۶۵۰؛ الوسیوس و : ۷۵۹-۷۶۱؛ دیدرو و : ۶۶۵، ۶۹۹-۷۰۱، ۷۰۵؛ فیزیولوژیک: ۶۴۷؛ هیوم و : ۱۷۹؛ و نیز: روح

روبسپیر،

ماکسیمیلین ماری ایزیدور ۱۷۹۴-۱۷۵۸) Robespierre)، انقلابگر فرانسوی: ۷۷۳، ۷۹۱

روبک،

پرنس دو Robecq (فت_۱۷۶۰): ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۷

روبنس،

پترپول ۱۶۴۰-۱۵۷۷) Rubens)، نقاش مکتب فلاندری: ۲۷-۲۹، ۲۴۷، ۳۵۵

روبنسون کروزوئه Robinson Crusoe،

شخصیت: زندگی و سرگذشت عجیب و حیرت انگیز روبنسون کروزوئه

روبیاک،

لویی فرانسوا ۱۷۶۲-۱۶۹۵) Roubillac)، مجسمه ساز فرانسوی:

ص: ۹۶۰

۱۹۲، ۲۴۳، ۲۶۸

روبینه،

ژان باتیست ۱۸۲۰-۱۷۳۵) Robinet)، فیلسوف و دستوردان فرانسوی: ۶۴۴، ۶۹۲

روپلموند،

کنتس ماری دو Rupelmonde: ۴۳

روت Ruth،

زن بیوه مو آبی که برای محبت مادرشوهر یهودی خود، نعومی، ترک دیار کرد و به بیت لحم آمد: ۲۱۲

روتشیلد،

مجموعه Rothschild: ۳۶۰

روتیه،

خاندان Roettiers، خانواده نشانساز فلاندری: ۳۴۸

روث،

سسیل Roth: پا ۶۰۵

روح: الوسیوس و : ۷۵۹، ۷۶۰؛ اولباک و : ۷۸۰؛ باتلر و : ۱۴۴؛ بوفون و : ۶۳۷؛ پریستلی و : ۵۹۱، ۵۹۲؛ دیدرو و : ۶۵۵، ۶۹۶؛ شتال و : ۶۶۰، ۶۹۲؛ لامتری و : ۶۸۹، ۶۹۰

روح گرایی Spiritualism: ۱۶۳

رود آیلند Rhode Island،

ایالت، شمال خاوری کشورهای متحد امریکا: ۱۴۱

رودبک ۱۷۴۰-۱۶۶۰) Rudbeck)، استاد دانشگاه اوپسالا: ۶۲۷

رور Rohr،

ناحیه، نورد راین ـ وستفالن، آلمان: ۴۵۶

روزالی Rosalie،

شخصیت: پسر نامشروع، یا آزمونهای فضیلت

ر وزت Rosette: ۳۵۵

روزینانت Rozinante،

اسب دن کیشوت: ۲۳۱

روسباخ Rossbach،

دهکده، شرق آلمان مرکزی: ۴۵۱، ۸۵۱

روسپولی،

مارکزه دی Ruspoli/ فرانچسکو کاپیتسوکی (مط ۱۷۱۰): ۲۵۹

روسپیگری: در انگلستان: ۷۰، ۷۱؛ در فرانسه: ۳۲۸

روستوک،

دانشگاه Rostock، روستوک، آلمان: ۶۵۰

روسو،

پیر Rousseau: ۸۱۹

روسو،

ژان باتیست (۱۷۶۱-۱۷۴۱)، شاعر غنایی فرانسوی: ۴۳، ۴۱۲، ۴۲۷

روسو،

ژان ژاک (۱۷۱۲-۱۷۷۸)، فیلسوف و نویسنده فرانسوی: ۸۷، ۲۱۸، ۲۸۰، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۶۷، ۳۸۰، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۴۲؛ الوسیوس و : ۷۵۸، ۷۶۴؛ و اولباک: ۷۷۴، ۷۷۵؛ و ایمان: ۶۷۵؛ و بوفون: ۶۳۸، ۶۴۱؛ پالیسو و : ۸۴۴؛ تأثیر پروو بر : ۳۷۹؛ تصویر اثر لا تور: ۳۶۵؛ و چاپ برجسته برای نابینایان: ۶۶۵؛ و خرد: ۶۷۷؛ و دایره المعارف: ۷۱۵؛ و دیدرو: ۷۰۳، ۷۴۰، ۷۵۰،

۷۵۱، ۷۵۶؛ و رامو: ۳۳۷؛ و رنال: ۷۷۱، ۷۷۲؛ و ریچاردسن: ۲۱۸، ۳۷۵؛ و زمینلرزه لیسبون: ۸۰۲؛ و فیلسوفان: ۷۱۵، ۸۱۷؛ و کوندیاک: ۶۴۹؛ و گفتاری درباره بیماری تمدن: ۷۰۴؛ و لینه: ۶۳۰؛ مادام دو پومپادور و : ۳۲۰؛ و مسیحیت: ۸۱۷؛ و موسیقی فرانسه: ۳۳۷؛ و نامه های فلسفی: ۴۱۸؛ در نمایشنامه فیلسوفان: ۸۴۵؛ و نهضت رمانتیک: ۲۱۸؛ و ولتر: ۶۳۴؛ هیوم و : ۱۶۴، ۱۷۸

روسو،

مادام، نامادری د/ آلامبر: ۵۷۸، ۵۷۹

روسیه ۵۷۲ ،۵۱۰ ،۴۹۴ ،۶۵ ،Russia؛ اتریش و : ۴۹۰؛ اکتشافات دریایی : ۶۲۲؛ کلیسای ارتدوکس : ۵۵۵؛ و لهستان: ۳۰۶؛ معماری فرانسوی در : ۳۴۹؛ یسوعیان : ۸۵۶

روش Roche: ۵۳۸

روشت،

پاستور Rochette (فت_۱۷۶۱): ۸۰۶

روشنگری Enlightenment،

اصطلاحی برای طرز فکر و تمایل عقلایی، آزادمنشانه، اومانیستی، و علمی رایج در اروپای قرن هجدهم که جریان فکری عمده این قرن است: ۳۳۳، ۶۷۷؛ آلمان: ۴۵۱؛ اسکاتلند: ۱۵۹، ۱۷۷، ۶۲۰، ۶۵۴؛ بریتانیا: ۱۸۰؛ سوئد: ۵۵۹؛ فرانسه: ۱۵۶، ۱۷۸، ۳۸۹، ۴۱۷، ۶۷۷، ۶۷۸، ۷۷۲؛ فلسفه : ۶۹۲؛ متودیسم و : ۱۵۶؛ ولتر و : ۴۱۳؛ هیوم و : ۱۸۰

روشوز،

کوههای Rocheuses/ کوههای راکی، مرتفعترین و درازترین سلسله کوههای امریکای شمالی که از شمال آلاسکا آغاز می شود و در غرب کانادا تا جنوب باختری کشورهای متحد امریکا امتداد دارد: ۶۲۵

روکوکو rococo،

سبکی در معماری، تزیین، و موسیقی قرن هجدهم: ۳۴۸؛ آرابسکهای : ۳۱؛ آرایش : ۵۶۶؛ در آلمان: ۴۴۹، ۴۵۷، ۴۵۸؛ در اتریش: ۴۸۸؛ در انگلستان: ۲۴۳؛ بوشه و : ۳۵۶؛ در فرانسه: ۲۷، ۳۱۹، ۳۴۹؛ در مجسمه سازی: ۳۵۰، ۳۵۱؛ در موسیقی: ۳۳۴؛ در نقاشی: ۳۵۶؛ ویژگی : ۳۴۴

روگنداس،

ئورگ فیلیپ ۱۷۴۲-۱۶۶۶) Rugendas)، حکاک آلمانی: ۴۵۵

رول Rolle،

شهر، سویس: ۸۱۵

رولان،

دو Reland: ۵۶۳

رولان،

رومن ۱۹۴۴-۱۸۶۶) Rolland)، نویسنده و موسیقی شناس فرانسوی: ۴۶۳

رولان،

مادام Roland/ ژان مانون فلیپون رولان دو لا پلاتیر (۱۷۵۴-۱۷۹۳)، انقلابگر فرانسوی: ۷۶۸

رولن،

شارل ۱۷۴۱-۱۶۶۱) Rollin)، نویسنده فرانسوی: ۳۲۵، ۳۲۶

رولندسن،

تامس ۱۸۲۷-۱۷۵۶) Rowlandson)، کاریکاتورساز انگلیسی: ۲۵۳، ۶۶۹

روم،

امپراطوری ۳۸۵، ۵۶۱ :Roman Empire؛ انحطاط : _ از نظر گیبن: ۳۹۲؛ _ از نظر مونتسکیو: ۳۹۱؛ سنای : ۸۱۸

روم،

جمهوری ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۶، ۴۰۸ :Roman Republic

رومولوس Romulus،

در اساطیر روم، برادر رموس، پسر مارس، بانی شهر رم: ۵۴۷، ۵۶۱، ۷۶۰

رومیلی،

سمیوئل ۱۸۱۸-۱۷۵۷) Romilly)، قانوندان انگلیسی: ۷۷۴

رون،

رود Rhone، سویس و فرانسه: ۵۳۱

رووروا،

لویی دو Rouvroy: سن سیمون، دوک دو

روول Revol،

اسم مستعار ولتر در بروکسل: ۴۲۷

رویال هتل Royal Hotel،

بیرمنگام: ۵۹۳

رهبانیت: ۱۴۵، ۱۴۶

ریاضیات: ۵۷۰-۵۷۷

ریبوت Ribaute: ۸۱۹

ریپینو ripieno: توتی

ریتچی،

لورنتسو ۱۷۷۵-۱۷۰۳) Ricci)، فرمانده یسوعیان: ۸۵۳

ریچ،

جان ۱۷۶۱-۱۶۸۲) Rich)، بازیگر انگلیسی: ۲۶۷

ریچارد اول ۱ Richard،

ملقب به شیردل، شاه انگلستان (۱۱۸۹-۱۱۹۹): ۲۶۴

ریچاردسن،

جانثن ۱۷۴۵-۱۶۶۵) Richardson)، نقاش و حکاک انگلیسی: ۱۹۲

ریچاردسن،

سمیوئل (۱۶۸۹-۱۷۶۱)، داستان نویس انگلیسی: ۷۱، ۲۱۳-۲۱۸، ۲۳۱، ۷۳۳؛ تأثیر بر روسو: ۳۷۵؛ ترجمه آثار به فرانسه: ۳۷۹؛ دیدرو و : ۷۴۵، ۷۵۱؛ روانشناسی در آثار : ۲۱۸؛ و نهضت رمانتیک: ۲۱۸

ریچمن،

جی. دبلیو. ۵۸۵ :Richman

ریچمند،

کاخ ۲۴۳، ۱۹۱ :Richmond

رید،

تامس ۱۷۹۶-۱۷۱۰) Reid)، فیلسوف اسکاتلندی: ۱۲۲

رید،

چارلز ۱۸۸۴-۱۸۱۴) Reade)، نمایش نویس و داستان نویس انگلیسی: ۲۰۷

ریدولفی،

کاخ Ridolfi، فلورانس: ۲۳۹

ریدینگر،

یوهان الیاس ۱۷۶۷-۱۶۹۵?) Ridinger)، نقاش و

حکاک آلمانی: ۴۵۵

ریشلیو،

آرمان ژان دو پلسی دو Richelieu، معروف به کاردینال ریشلیو (۱۵۸۵-۱۶۴۲)، نخست کشیش و سیاستمدار فرانسوی: ۹، ۳۵، ۱۱۰، ۲۸۵، ۳۲۹، ۳۹۷

ریشلیو،

دوشس دو/ ماری الیزابت سوفی دو گیز (فت_۱۷۴۰): ۴۱۸-۴۲۰

ریشلیو،

دوک دو/ لویی فرانسوا آرمان دو وینیرو دو پلسی (۱۶۹۶-۱۷۸۸)، نظامی و دیپلمات فرانسوی: ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۳۳، ۵۱۹، ۵۴۳، ۵۵۴، ۸۱۰، ۸۴۴، ۸۷۷؛ مادام دو تانسن و : ۳۳۹؛ و مادام دوشاتله: ۴۱۲؛ و ولتر: ۴۳۲، ۴۳۳، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۳۰، ۷۹۱

ریکا Rica،

شخصیت: نامه های ایرانی

ریکتی،

ویکتور Riqueti: میرابو، مارکی دو

ریکسداگ Riksdag،

نام پارلمان ملی سوئد که در سال ۱۸۶۶ به جای دیت قدیم تشکیل شد: ۶۲۸

ریلی،

لرد Rayleigh/ جان ویلیام سترات (۱۸۴۲-۱۹۱۹)، فیزیکدان انگلیسی: ۵۹۵

ریمنشنایدر،

یوهان Riemenschneider، خواننده آلمانی (مط ۱۷۳۰): ۲۶۵

رینلا،

باغهای Ranelagh، لندن: ۶۸، ۸۷، ۸۸

رینم پارک Raynham Park،

انگلستان: ۲۴۵

ریوم Riom،

شهر، جنوب مرکزی فرانسه: ۳۷۳

ریون،

سروان Rion (مط ۱۷۱۹): ۲۳

ریوه دو لاگرانژ،

آنتوان ۱۷۴۹-۱۶۸۳) Rivet de la Grange)، راهب بندیکتی فرانسوی: ۵۶۲

ریوینوس،

آوگوستوس کویرینوس Rivinus/ آوگوست باخمان (۱۶۵۲-۱۷۲۳)، گیاهشناس آلمانی: ۶۲۹

ز

زاخاو،

فریدریش ویلهلم ۱۷۱۲-۱۶۶۳) Zachau)، آهنگساز آلمانی، استاد هندل: ۲۵۷، ۲۶۲

زانکت امرام،

کلیسای St. Emmeram، رگنسبورگ: ۴۵۶

زانکت بلازیوس،

کلیسای St. Blasius، مولهاوزن: ۴۶۶

زانکت توماس،

کلیسای St. Thomas، لایپزیگ: ۴۶۹

زانکت کارل،

کلیسای St. Charles، وین: ۴۸۸

زانکت میخائل،

صومعه St. Michael، لونبورگ: ۴۶۵

زانکت نپوموک،

کلیسای St. Nepomuk، مونیخ: ۴۵۶

زانکت نیکولاوس،

کلیسای St. Nicholas، لایپزیگ: ۴۶۹

زانوبند Garter،

عنوان قدیمترین و مهمترین نشان شهسواری در انگلستان: ۹۲

زئوس Zeus،

در اساطیر یونان، خدای

ص: ۹۶۴

خدایان: ۱۷۲

زایتس،

یوهان ۱۷۷۹-۱۷۱۷) Seitz)، معمار آلمانی: ۴۵۸

زردشت ۸۲۷، ۸۲۲، ۵۶۴، ۴۰۱ :Zoroaster

زرگری: در فرانسه: ۳۴۷، ۳۴۸

زکی،

شخصیت: نامه های ایرانی

زلند جدید New Zealand،

مجموعه جزایر، مملکت مستقل، اقیانوس کبیر جنوبی: ۶۲۴

زملر،

یوهان ۱۷۹۱-۱۷۲۵) Semler)، عالم الاهیات پروتستان آلمانی: ۵۶۳

زمین سنجی: ۶۱۶، ۶۱۷

زمین شناسی: ۶۱۷-۶۲۱

زن: انگلیسی: ۷۲، ۷۳، ۸۹؛ آموزش وپرو۷۰ :ـ...j؛ نهضت پیرایشگر و ــ: ۷۳؛ چسترفیلد و : ۹۴، ۹۵؛ دیدرو و : ۳۴۲؛ فرانسوی: ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳؛ آموزش وپرورش ــ: ۳۲۵؛ نفوذ ــ بر هنر فرانسه: ۳۵۱، ۳۵۲؛ مونتسکیو و اثر اقلیم بر : ۳۹۶

زند،

زبان: ۵۶۴

زندانها: ی انگلستان: ۸۲، ۸۳

زنون کیتیونی Zeno of Citium (حد۳۳۶- حد۲۶۴ق م)،

فیلسوف رواقی یونانی: ۶۸۷، ۶۹۲

زور Soor: ۵۱۵

زوراو،

کلیسای Sorau، زوراو، لهستان: ۴۶۳

زوریخ Zurich،

شهر و ایالت (= کانتون)، شمال سویس: ۵۳۳-۵۳۵

زولتسر،

یوهان گئورگ ۱۷۷۹-۱۷۲۰) Sulzer)، فیẸəṣ` و نویسنده سویسی: ۵۸۶

زولتسر: ۵۱۶

زولوتورن Solothurn،

ایالت (= کانتون)، غرب سویس: ۵۳۳

زیبایی شناسی: دیدرو: ۷۴۴

زیج: بورکهارت: ۶۱۳؛ مایر: ۶۰۳؛ هریسن: ۵۷۳

زیست شناسی: ۵۶۹، ۶۴۱-۶۴۷؛ دیدرو و : ۷۲۵؛ نظریه تکامل در : ۶۴۴-۶۴۷؛ لامتری و _ : ۶۹۰

زیلبرمان،

آندرئاس ۱۷۳۴-۱۶۷۸) Silbermann)، ارگساز آلمانی: ۴۵۹

زیلبرمان،

گوتفرید (۱۶۸۳-۱۷۵۳)، ارگساز آلمانی: ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۰

ژ

ژاکار،

دستگاه بافندگی Jacquard: ۲۹۵

ژاکری ها Jacqueries

روستاییان فرانسه شمالی که در شورش ژاکری (۱۳۵۸) علیه اشراف و سربازان تاراجگر شرکت داشتند: ۲۸۴

ژامائیک،

جزیره Jamaica هند غربی، اکنون مملکت مستقل: ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۹۸

ژان پنجم John V

شاه پرتغال (۱۷۰۶-۱۷۵۰): ۵۷۰

ژاندارک ۱۴۳۱-۱۴۱۲?) Jean of Arc)، قهرمان ملی فرانسه، از قدیسه

ص: ۹۶۵

های مسیحی: ولتر و : ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۴-۴۲۶، ۵۴۳

ژانسنیستها Jansenists،

پیروان آیین یانسن: ۹، ۱۸، ۲۳، ۳۹، ۲۹۰، ۳۸۸، ۶۷۹، ۸۲۴؛ در پارلمان پاریس: ۷۱۰، ۸۵۵؛ در پارلمان تولوز: ۸۰۶؛ و پاسکال: ۴۱۷؛ دشمنی با آزادی اندیشه: ۸۱۸؛ و روح القوانین: ۴۰۲؛ و فرمان نانت: ۱۸، ۱۹؛ فلوری و : ۳۰۵؛ لامتری و : ۶۸۸؛ لویی چهاردهم و : ۸۵۱؛ مادام دو تانسن و : ۳۴۰؛ ولتر و : ۴۱۷، ۷۹۷؛ و یسوعیان: ۲۸۹، ۸۴۹، ۸۵۱، ۸۵۲؛ و نیز: یانسن، آیین

ژرسن Gersaint،

فروشنده آثار هنری: ۲۹، ۳۵

ژرمن ها Germans،

قوم قدیم، که قبل از توسعه طلبی، در شمال آلمان، جنوب سوئد و دانمارک، و سواحل بالتیک مسکن داش۵۶۱ ....

ژرمنی،

قوانین German law: ۴۹۱

ژرن،

ژاک Gérin (فت_۱۷۰۲)، نقاش اهل والانسین: ۲۸

ژروه،

دکتر Gervais (مط۱۷۲۳): ۴۴

ژکس Gex،

شهر و ناحیه، شرق فرانسه: ۸۳۳

ژلیوت،

پیر دو ۱۷۱۳-۱۷۹۷) Jélyotte)، خواننده فرانسوی: ۳۱۶

ژنو Geneva،

شهر و ایالت (= کانتون)، جنوب باختری سویس: ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۹-۵۴۲؛ آکادمی : ۵۴۱؛ اخلاقیات در : ۵۴۰؛ اقتصاد :

۵۳۹؛ انجمن روحانیون کالونی : ۵۴۰؛ توصیف د/ آلامبر از : ۵۳۹-۵۴۲، ۷۵۹؛ چاپ در : ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۸؛ حکومت : ۵۳۹، ۵۴۰؛ دین در : ۵۴۰، ۵۴۱؛ سانسور در : ۵۵۶؛ شوراهای : ۵۳۹، ۵۴۰؛ قانون اساسی (۱۷۳۷): ۵۴۰؛ ولتر در : ۵۴۱، ۵۴۲، ۸۱۸، ۸۲۲، ۸۲۳؛ هنر و ادبیات در : ۵۴۱، ۵۴۲

ژنو،

دریاچه، بین سویس و فرانسه: ۵۳۵

ژوبر Joubert،

شخصیت: بینوایان

ژودن،

مادموازل Jodin: ۷۴۸

ژور Jore،

ناشر اهل روان (مط۱۷۳۴): ۴۱۳

ژورا،

کوههای Jura، شمال فرانسه و غرب سویس: ۲۸۷،

ص: ۹۶۶

ژوردن Jourdain

شخصیت: بورژوای نجیبزاده

ژوریو،

پیر ۱۷۱۳-۱۶۳۷) Jurieu)، عالم الاهیات پروتستان فرانسوی: پا ۸۱۱

ژوسیو،

آدرین دو ۱۸۵۳-۱۷۹۷) Jussieu)، گیاهشناس فرانسوی: ۶۳۱

ژوسیو،

آنتوان دو (۱۶۸۶-۱۷۵۸)، گیاهشناس فرانسوی: ۶۳۰، ۶۳۵

ژوسیو،

آنتوان لوران دو (۱۷۴۸-۱۸۳۶)، گیاهشناس فرانسوی: ۶۳۱

ژوسیو،

برنار دو (۱۶۹۹-۱۷۷۷)، گیاهشناس فرانسوی: ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۵

ژوسیو،

ژوزف دو (۱۷۰۴-۱۷۷۹)، گیاهشناس فرانسوی: ۶۳۰، ۶۳۱

ژوفرن،

مادام Geoffrin/ مـاری ترز روده (۱۶۹۹-۱۷۷۷)، بانوی سالونـدار فرانسوی: ۳۳۰، ۷۷۵، ۸۴۵؛ و دیـدرو: ۷۵۰، ۷۵۴-۷۵۶؛ سالون : ۳۴۰، ۳۶۵، ۶۴۸؛ و فیلسوفان: ۸۶۵؛ کمک به دایره المعارف: ۷۰۷

ژوکور،

لویی دو ۱۷۷۹-۱۷۰۴) Jauccourt)، دانشور فرانسوی: ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۹

ژولی Julie،

شخصیت: هلوئیز جدید

ژویی Juilly،

شهر، شمال فرانسه: ۳۸۶

ژیگ gigue،

نوعی رقص قدیمی و موسیقی مخصوص به آن: ۴۷۳

ژیلو،

کلود ۱۷۲۲-۱۶۷۳) Gillot)، نقاش و حکاک فرانسوی: ۲۸، ۲۹

س

سابران،

مادام دو Sabran (مت_ : حد۱۶۹۵): ۲۱، ۲۲

ساپفو Sappho،

شاعره یونانی (مط: اوایل قرن ششم ق م): ۲۳۸

ساتن،

دنیل Sutton، پزشک انگلیسی (مط ۱۷۶۰): ۶۶۳

ساتن،

رابرت، پزشک انگلیسی (مط ۱۷۶۰): ۶۶۳

ساخالین،

جزیره Sakhalin، کنار ساحل خاوری سیبریه، بین دریای اختسک و دریای ژاپن: ۶۲۵

ساد،

مارکی دو Sade/ دو ناسین آلفونس فرانسوا (۱۷۴۰-۱۸۱۴)، نویسنده فرانسوی آثار روانشناسی و فلسفی، شهرتش به سبب داستانهای مستهجن اوست: ۸۷۷

ساراباند saraband،

نوعی رقص اسپانیایی و موسیقی مخصوص به آن: ۴۷۳

سارتین،

گابریل دو ۱۸۰۱-۱۷۲۹) Sartine)، فرمانده پلیس پاریس: ۷۱۶

ساردنی،

جزیره Sardinia، مدیترانه باختری، ایتالیا: ۱۳۱، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۱۲، ۵۱۵

ساردو،

ویکتورین ۱۹۰۸-۱۸۳۱) Sardou)، نمایش نویس فرانسوی: ۳۷۴

ساسکویهنا،

رود Susquehanna، کشورهای متحد امریکا: ۵۹۴

ساعت: تکامل سازی در قرن هفدهم: ۵۵؛ سازی در

ژنو: ۵۳۹؛ نجومی لویی پانزدهم: ۳۵۱

سافک Suffolk،

ولایت ساحلی، شرق انگلستان: ۵۸۹

ساکس Saxony،

در اصل سرزمین ساکسونها، نیز دو کنشین قدیم شمال باختری آلمان: ۱۵۰، ۴۴۷، ۴۵۳، ۵۲۷؛ و اتریش: ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۴؛ و پروس: ۵۱۵؛ در جنگ بزرگ شمالی: ۴۹۴؛ معماری در : ۴۴۹، ۴۵۰

ساکس،

بانک دولتی: ۵۲۰

ساکس،

موریس دو Saxe/ مارشال دو ساکس (۱۶۹۶-۱۷۵۰)، مارشال فرانسه و یکی از بزرگترین سرداران عصر خود: ۱۲۴، ۱۲۵، ۳۰۱، ۳۱۲-۳۱۴، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۰۸، ۵۱۵

ساکس _ گوتا Saxe-Gotha،

دو کنشین سابق، آلمان مرکزی: دوک و دوشس : ۵۲۸

ساکس _ وایسنفلس Saxe-Weissenfels،

دو کنشین سابق: ۲۵۷

ساکس _ وایمار Saxe-Weimar،

دو کنشین سابق، آلمان مرکزی: ۴۶۵، ۴۶۷

ساکسون ها Saxons،

قوم ژرمنی که در قرن ششم در جنوب خاوری بریتانیا مستقر شدند و با آنگلها ممالک آنگلوساکسون را بنیان گذاشتند: ۵۱۱

سالامانکا،

دانشگاه Salamanca، سالامانکا، اسپانیا: ۸۲۳

سالپتریر،

بیمارستان Salpetriere، پاریس: ۶۶۶

سالرنو،

آموزشگاه پزشکی Salerno، سالرنو، ایتالیا: ۶۶۸

سالزبورگ Salzburg،

شهر و ایالت، غرب اتریش مرکزی: ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۴

سالماسیوس،

کلاودیوس Salmasius/ کلود دو سومز (۱۵۸۸-۱۶۵۳)، اومانیست فرانسوی: ۵۶۱

سالون salon،

مجامع ادبی که معمولا در کاخ ملکه ها یا زنان اشرافی دوستدار ادب وهنر تشکیل می شد: انگلستان: ۸۹؛ اولباک: ۷۷۳-۷۷۵؛ های پاریس: ۲۵، ۲۶، ۳۳۸-۳۴۲، ۸۶۵، ۸۶۶؛ دوشس دو من در سو: ۲۶؛ لیدی مری در ونیز: ۲۳۹؛ مادام دو تانسن: ۳۳۹، ۳۴۰

سالون،

نمایشگاه آثار هنری، مربوط به هنرمندان در قید حیات که در سالون کاره لوور برگزار می شد: ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۳

سالون ۱۷۶۵: ۷۳۱

سالون کاره Salon Carré: سالون (لوور)

سامرست،

دیوک آو Somerset/ چارلز

سیمور (۱۶۶۲-۱۷۴۸)، سیاستمدار انگلیسی: ۱۰۲

ساموآ،

جزایر Samoa، اقیانوس کبیر جنوبی، بین هونولولو و سیدنی: ۶۲۳

سانتاکروز،

جزایر Santa Cruz، اقیانوس کبیر جنوبی، جزو جزایر سلیمان: ۶۲۵

سان جووانی لاتران،

کلیسای Saon Giovanni Laterano، رم: ۲۵۸

سانچو پانثا Sancho Panza،

شخصیت: دون کیشوت

ساندرسن،

نیکولس ۱۷۳۹-۱۶۸۲) Saunderson)، ریاضیدان انگلیسی: ۶۹۹، ۵۷۱، ۷۰۱، ۷۰۲

سانس Sans،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۲۸۷، ۳۴۹

سانس،

کلیسای جامع: ۳۵۰

سانسکریت،

زبان Sanskrit، زبان کلاسیک هندوستان: ۵۶۴

سانسور: در فرانسه: ۳۶۸، ۳۹۴، ۴۱۶، ۵۵۶-۵۵۸؛ _ و دایره المعارف: ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۴؛ کربیون در رأس اداره _ : ۳۷۶؛ فیلسوفان و _ : ۲۹۱، ۵۵۷، ۵۵۸؛ مالزرب در رأس _ : ۳۹۴، ۶۸۱، ۷۰۵، ۷۱۰، ۷۵۸؛ در کشورهای مختلف: ۵۵۶؛ مونتسکیو و : ۴۰۱

سان سوسی،

کاخ Sanssouci/ شلوس سان سوسی، اقامتگاه فردریک کبیر در پوتسدام: ۳۵۰، ۳۵۳، ۴۵۶، ۴۵۸، ۵۱۹-۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۷

سانکتوس Sanctus،

بخشی از مس: ۴۸۰

ساوذی،

رابرت (۱۷۷۴-۱۸۴۳) Southey، شاعر و نویسنده انگلیسی: ۵۹۴

ساووا Savoy،

ناحیه تاریخی، جنوب خاوری فرانسه و شمال باختری ایتالیا: پا ۸، ۴۹۰، ۵۰۹

ساوونری Savonnerie،

کارخانه فرشینه بافی، فرانسه: ۳۴۶

سباستیانوس،

قدیس St. Sebastian (فت_: حد۲۸۸)، شهید مسیحی رومی: ۲۰

سبت Sabbath،

روز شنبه در نزد یهود: ۱۲۳

سپالانتسانی،

لاتتسارو (۱۷۲۹-۱۷۹۹) Spallanzani، طبیعیدان ایتالیایی: ۶۴۲، ۶۵۴، ۶۵۶، ۷۹۰

سپرداران Squires،

در نظام فئودالیته، گروهی در مرتبه پیش از شهسواری، که وظیفه آنان حمل سلاح شهسوار است: ۵۰

سپنسر،

هربرت (۱۸۲۰-۱۹۰۳) Spencer، فیلسوف انگلیسی: ۴۰۴

سپیتهد Spithead،

قسمت خاوری تنگه بین همپشر و جزیره وایت، انگلستان: ۶۲۳

ستاره شناسی: نجوم

ستاک پوجز Stoke Poges: ۲۰۴

ستاکپورت Stockport،

شهر، غرب انگلستان: ۵۸

ص: ۹۶۹

تال دو لونه،

بارون دو Staal de Launay/ مارگریت ژان کوردیه دو لونه (۱۶۸۴-۱۷۵۰)، بانوی ادیب فرانسوی: ۲۶، ۳۴۱، ۳۶۸

ستانتن هارکوت Stanton Harcourt: ۲۳۶

ستانیسلاس،

میدان Stanislas، نانسی: نرده های شباک آهنین : ۳۴۹

ستانیسلاس اول لشچینسکی Stanislas I Leszczyski،

شاه لهستان (۱۷۰۴-۱۷۰۹ و ۱۷۳۳-۱۷۳۵)، و دوک لورن و بار (۱۷۳۷-۱۷۶۶): ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۴۹، ۳۵۱؛ و ولتر: ۴۰۸، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۰

ستانیسلاس دوم پونیاتوفسکی Stanislas II Poniatowski، شاه لهستان (۱۷۶۴-۱۷۹۵): ۷۵۵، ۸۱۳

ستاوربریج Stourbridge،

شهر، غرب انگلستان مرکزی: بازار مکاره : ۶۱

ستر،

لرد Stair/ جان دلریمپل (۱۶۷۳-۱۷۴۷)، دومین ارل ستر، سردار و سیاستمدار اسکاتلندی: ۲۱

سترابری هیل Strawberry Hill،

قصر والپول در تویکنم: ۲۰۶، ۲۴۳

سترادا دل پو،

آنا ماریا Strada del p، خواننده ایتالیایی (مط ۱۷۳۰): ۲۶۵، ۲۶۶

ستراسبورگ Strasbourg،

از شهرهای آزاد امپراطوری مقدس روم، اکنون شمال فرانسه: ۲۸۷، ۳۰۹، ۳۴۷، ۳۷۰، ۵۲۹

سترفرد،

ارل آو Strafford/ تامس ونتورث (۱۵۹۳-۱۶۴۱)، سیاستمدار انگلیسی: ۱۷۷

سترلینگ Stirling،

شهر و ایالت، اسکاتلند مرکزی: ۱۰۴

استرن،

لارنس ۱۷۶۸-۱۷۱۳) Sterne)، نویسنده انگلیسی: ۲۲۵، ۲۲۸، ۳۷۶، ۶۰۶، ۷۳۳، ۷۷۴

سترنو،

خیابان Strand، لندن: ۷۰

ستریچی،

جان ۶۲۰ :(۱۶۷۱-۱۷۴۳) Strachey

ستفرد،

هنریتا Stafford، همسر کربیون (پسر): ۳۷۶

ستنبروهولت ۶۲۶ :Stenbrohult

ستنپ،

جیمز ۱۷۲۱-۱۶۷۳) Stanhope)، سردار و رجل انگلیسی: ۲۱، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۵

ستنپ،

دورمر فیلیپ: چسترفیلد، چهارمین ارل آو

ستنپ،

فیلیپ: چسترفیلد، سومین ارل آو

ستنپ،

فیلیپ (۱۷۳۲-۱۷۶۸)، پسر چهارمین ارل آو چسترفیلد: ۹۲-۹۸

ستندال Stendhal،

اسم مستعار ماری هانری بیل (۱۷۸۳-۱۸۴۲)، نویسنده فرانسوی: ۷۵۶

ستنکرکه Steenkerke،

دهکده ای نزدیک مونس، بلژیک، محل شکست ویلیام سوم (انگلستان) از قوای فرانسه: ۵۲۳

ستو Stowe،

قصر خاندان تمپل (دوکهای

ص: ۹۷۰

باکینگم) در باکینگم شر: ۸۷، ۲۴۳؛ باغهای : ۲۴۳

ستورتونت،

سایمن Sturtevant (مط۱۶۱۲): ۵۵

ستوکس،

رود Styx، در اساطیر یونان، بزرگترین رود هادس: ۱۸۱

ستیریا Styria،

ایالت، اتریش: ۴۸۶

ستیل،

ریچارد ۱۶۷۲-۱۷۲۹) Steele)، نویسنده ایرلندی: ۷۵، ۸۸، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۶۰

ستیونز،

جوانا Stevens، داروساز شیاد انگلیسی (مط۱۷۳۹): ۶۶۱

ستیونسن،

رابرت لویس ۱۸۵۰-۱۸۹۴) Stevenson)، نویسنده و شاعر انگلیسی: پا ۷۳۷

سرفداری serfdom: در آلمان: ۴۴۷؛ در اتریش: ۴۸۷؛ در پروس: ۵۰۴؛ زوال در انگلستان: ۵۰؛ در سویس: ۵۳۵؛ در فرانسه: ۲۸۷، ۲۹۳

سرلیو،

سباستیانو ۱۴۷۵-۱۵۵۴) Serlio)، معمار ایتالیایی: ۱۸۶

سرمایه داری Capitalism: دیدرو و : ۷۴۲؛ رشد در انگلستان: ۵۸، ۱۱۱

سرناد serenade،

در موسیقی، قطعه آوازی یا سازی با فرم آزاد، و نیز آواز همراه با موسیقی که در هوای آزاد به منظور ستایش از معشوقه خوانده شود: ۴۶۳

سروان،

ژوزف میشل آنتوان Servan (۱۷۳۷-۱۸۰۷): ۸۱۹، ۸۶۵

سروانتس،

میگل د Cervantes (۱۵۴۷-۱۶۱۶)، نویسنده و شاعر اسپانیایی: ۳۳، ۲۲۶، ۶۰۶، ۷۳۳

سرواندونی،

ژان نیکولا (جووانی نیکولو) Servandoni (۱۶۹۵-۱۷۶۶)، نقاش و معمار ایتالیایی مقیم پاریس: ۳۴۹

سروتوس،

میکائل Servetus (۱۵۱۱-۱۵۵۳)، عالم الاهیات و پزشک اسپانیایی: ۵۴۰، ۵۴۱

سرود نیایش/ هیمن hymn، سرودی در مدح و ستایش ارباب انواع، خدا، قدیسین، یا قهرمانان: ۲۷۳

سروین،

آبه Servien (مط ۱۷۱۰): ۵

سری،

مادموازل دو Séry (مط ۱۶۹۲): ۸

سریانی Syriac،

از زبانهای سامی، منسوب به سوریه: ۵۸۹

سفالگری: در آلمان: ۴۵۵؛ در فرانسه: ۳۴۷

سفینکس Sphinx/ ابوالهول،

در اساطیر یونان، هیولایی که نزدیک دروازه تب مقر داشت و از عابرین معمای مراحل سه گانه عمر انسان را می پرسید، و چون جواب نمی دادند آنان را پاره می

کرد: ۹۸

سقراط ۳۹۹-۴۶۹) Socratesق م)،

فیلسوف یونانی: ۱۶۸، ۶۸۷، ۸۲۰، ۸۲۷، ۸۴۵

سکات،

والتر ۱۸۳۲-۱۷۷۱) Scott)، شاعر و رمان نویس انگلیسی: ۲۲۸، ۶۵۸

سکاربره Scarborough،

شهر، یورکشر، کنار دریای شمال، انگلستان: ۹۰، ۲۳۰

سکارپا،

آنتونیو ۱۸۳۲-۱۷۴۷) Scarpa)، جراح و کالبدشناس ایتالیایی: ۶۵۴

سکارلاتی،

آلساندرو ۱۷۲۵-۱۶۶۰) Scarlatti)، آهنگساز ایتالیایی: ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۸، ۴۶۲

سکارلاتی،

جوزپه دومنیکو (۱۶۸۵-۱۷۵۷)، آهنگساز و کلاوسن نواز ایتالیایی: ۲۵۷-۲۵۹، ۲۶۲، ۴۷۴

سکارون،

پول ۱۶۶۰-۱۶۱۰) Scarron)، شاعر و نویسنده فرانسوی: ۱۹۱، ۶۹۱

سکالیژر،

ژوف ژوست ۱۶۰۹-۱۵۴۰) Scaliger)، ریاضیدان، فیلسوف، زبانشناس، و منتقد ایتالیایی مقیم فرانسه: ۵۶۱

سکالیژر،

ژول سزار (۱۴۸۴-۱۵۵۸)، پزشک و عالم ایتالیایی مقیم فرانسه: ۵۶۱

سکرت،

ماریا (مولی) Skerrett (فت_۱۷۳۸)، همسر والپول: ۲۴۰

سکریب،

اوژن ۱۸۶۱-۱۷۹۱) Scribe)، نمایش نویس فرانسوی: پا ۳۷۲، ۳۷۴

سکریبلیرس،

باشگاه Scriblerus، انجمنی ادبی در انگلستان که در حدود ۱۷۱۳ برای هجو «همه ذوقهای بد در دانش» تأسیس شد: ۱۹۱، ۲۰۹

سکستان Sextant،

اسبابی سبک برای اندازه گیری فاصله زاویه ای بین دو شی ء: اختراع : ۶۰۲

سکوتیا Scythia،

نام باستانی قسمتی از جنوب خاوری اروپا، بین کوههای کارپات و رود دون: ۴۳۵

سکوتیسم Scotism،

آموزه فلسفی و الاهی دانزسکوتس: ۸۲۸

سکون Scone،

دهکده، پرث شر، اسکاتلند: ۱۰۴

سکوندا،

شارل لویی دو Secondat: مونتسکیو، شارل لویی دو سکوندا

سکه شناسی،

علم: پایه گذاری : ۵۶۱

سکیپیو آفریکانوس،

پوبلیوس کورنلیوس ۱۸۳-۲۴۳) Scipio Africanusق م)، سردار رومی: ۲۶۳

سگیه،

آنتوان لویی ۱۷۹۲-۱۷۲۶) Séguier)، صاحبمنصب فرانسوی، عضو پارلمان پاریس: ۸۶۴

سلاو Slough،

شهر، باکینگم شر، انگلستان: ۶۰۶

سلسیوس،

آندرس ۱۷۴۴-۱۷۰۱) Celsius)، ستاره شناس سوئدی: ۶۱۵

سلکرک،

الگزاندر ۱۷۲۱-۱۶۷۶) Selkirk)، دریانورد اسکاتلندی: ۶۲۲

سلون،

هانس ۱۷۵۳-۱۶۶۰) Sloane)، پزشک و

طبیعیدان انگلیسی: ۵۶۰، ۶۵۷، ۶۶۹

سمالت،

توبیاس جورج ۱۷۷۱-۱۷۲۱) Smollett)، داستان نویس انگلیسی: ۶۸، ۷۲، ۷۵، ۲۲۶-۲۳۱، ۸۶۹؛ تأثیر فیلدینگ بر : ۲۲۵، ۲۲۶؛ و چشمه های باث: ۹۰؛ و زندانهای انگلستان: ۸۳؛ و نامه های لیدی مری: ۲۴۱؛ واربرتن و : ۱۴۲

سمدلی Smedley،

ناشر لندنی: ۱۹۳

سمفونی symphony،

در موسیقی سازی، قطعه ای برای یک ارکستر کامل، که معمولاـ در چهار حرکت و به صورت سونات ساخته می شود: پیدایش : ۴۶۱

سملی،

ویلیام ۱۷۶۳-۱۶۹۷) Smellie)، متخصص انگلیسی مامایی: ۶۶۵

سمیتن،

جان ۱۷۹۲-۱۷۲۴) Smeaton)، مهندس و مخترع انگلیسی: ۶۱۵

سمیث،

ادم ۱۷۹۹-۱۷۲۳) Smith)، اقتصاددان اسکاتلندی: ۵۸، ۷۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۰۱، ۲۰۶، ۴۲۴، ۶۲۰، ۷۲۰، ۷۶۸، ۷۷۴، ۸۶۴

سمیث،

جیمز ادوارد Smith (مط۱۷۸۸): ۶۳۰

سمینا Semina،

شخصیت: صادق، یا راز سرنوشت

سن،

رود Seine، شمال فرانسه: ۳۱۸

سنار،

جنگل Sénart، شمال فرانسه: ۳۱۷

سن ــ بارتلمی،

کشتار Massacre of St. Bartholomew، کشتار پروتستانها در سلطنت شارل نهم در پاریس (اوت ۱۵۷۲): ۴۴، ۵۴۹، ۶۷۶، ۶۷۹، ۸۱۱، ۸۳۷، ۸۶۷

سن ــ بلون،

ماری دو Saint-Belon، همسر بوفون: ۶۳۵

سنبیه،

ژان Senebier (۱۷۴۲-۱۸۰۹)، طبیعیدان و کتابشناس سویسی: ۶۳۴

سن پطرزبورگ St. Petersbourg،

شهر، پایتخت قدیم روسیه [لنینگراد کنونی]، اتحادجماهیرشوروی: ۳۴۵، ۵۳۷، ۵۷۳، ۵۸۵، ۷۵۵؛ رصدخانه : ۷۵۵

سن پطرزبورگ،

آکادمی شاهی: ۴۵۳، ۵۵۹، ۵۷۲، ۵۷۹، ۶۰۹، ۶۲۲، ۷۷۶

سن پطرزبورگ،

دانشگاه: ۵۷۱

سن ــ پیر،

آبه دو Saint-Pierre/ شارل ایرنه کاستل (۱۶۵۸-۱۷۴۳)، نویسنده فرانسوی: ۳۳۴، ۳۸۰، ۳۸۱، ۵۱۶، ۸۳۴، ۸۶۲

سن ــ پیر،

کلیسای جامع، ژنو: ۵۳۹

سنت _ آبی ۸۱۲ :St. Abby

سنت آلبن Saint-Albin،

شخصیت: پدر خانواده

سنت آلبنز St. Albans،

شهر،

ص: ۹۷۳

جنوب خاوری انگلستان: ۲۱۶

سنت ــ اتین،

کلیسای St. Stephen، تولوز: ۸۰۸

سنت ــ اتین،

کلیسای St. tienne، دیژون: ۳۳۵

سنتار،

مارگریت Sainctar، همسر شاردن: ۳۵۹

سنت اندروز،

دانشگاه St. Andrews، سنت اندروز، اسکاتلند: ۱۲۳

سنت ــ اوستاش،

کلیسای St. Eustache، پاریس: ۳۳۷

سنت ــ اونوره،

خیابان St. Honoré، پاریس: ۳۳۹

سنت ــ بوو،

شارل اوگوستن ۱۸۶۹-۱۸۰۴) Saint-Beuve)، تاریخنویس و منتقد ادبی فرانسوی: ۳۲، ۹۸، ۳۰۴، ۳۷۹، پا ۶۱۹، ۷۴۷، ۷۷۰

سنت پتریک،

کلیسای جامع St. Patrick، ایرلند: ۱۱۹، ۱۲۰

سنت پول،

کلیسای جامع St. Paul، لندن: ۱۴۴، ۲۴۵

سنت جورج،

میدان St. George، لندن: ۱۳۷

سنت جیمز St. James، بخش کلیسایی، انگلستان: ۶۶۳

سنت جیمز،

خیابان، لندن: ۷۱

سنت جیمز،

کاخ، خیابان سنت جیمز، لندن: ۱۰۱

سنت جیمز،

نمازخانه: ۱۳۴، ۲۷۲

سنت دیوید،

خیابان St. David، ادنبورگ: ۱۷۹

سنث ستیون،

کلیسای St. Stephen، لندن: ۱۱۲

سنت _ کاترین،

گورستان St. Catherine، آبویل: ۸۱۳

سنت کلر،

جیمز ۱۶۶ :St. Clair

سنت کلمنت دین،

کلیسای St. Clement Dane، انگلستان: ۲۴۴

سنت مارتین،

کلیسای St. Martin، میدان ترافالگار، لندن: ۲۴۴

سنت مری ــ لو ــ سترند،

کلیسای St. Mary-le-Strand، انگلستان: ۲۴۴

سندز،

سمیوئل Sandys: ۱۱۶

سن ــ دنی،

دیر St. Denis، سن ــ دنی، فرانسه: ۲۳، ۵۵۴

سن ــ دومینیک،

خیابان St. Dominique، پاریس: ۳۴۱

سندویچ،

نخستین ارل آو Sandwich: مانتگیو، ادوارد

سندیکاهای کارگری: آغاز جنبش : ۵۹

سن ــ روش،

کلیسای St. Roch، پاریس: ۳۴۸، ۳۵۱

سن ــ ژان،

ویلای St. Jean: له دلیس

سن ــ ژان ــ لو ــ رون،

کلیسای St. Jean-le-Rond، پاریس: ۲۵، ۵۷۸

سن ــ ژرژ ــ دو ــ ژن،

دیر St. Georges

Gennes: ۳۷۹

سن ــ ژرمن،

کنت دو Saint-Germain (حد ۱۷۰۰-۱۷۸۴): ۵۵۴

سن ــ ژرمن ــ آن ــ له St. Germain-en-Laye،

شهر، شمال فرانسه: ۲۸۰، ۴۰۷

سن ــ ژوزف،

صومعه St. Joseph، پاریس: ۳۴۱

سن-سولپیس،

کلیسای St. Sulpice، پاریس: ۲۸، ۳۴۹

سن ــ سولپیس،

مجمع، فرقه رهبانی در فرانسه (۱۶۴۱): ۳۷۸

سن ــ سیمون،

دوشس دو Saint-Simon: ۲۵

سن ــ سیمون،

دوک دو/ لویی دو روورروا (۱۶۷۵-۱۷۵۵)، تذکره نویس و درباری فرانسوی: ۷-۹، ۱۵، ۲۰-۲۲، ۲۵، ۳۳، ۳۶، ۳۰۲؛ توصیف از دهقانان فرانسه: ۲۹۴؛ و دوبوا: ۳۴، ۳۵؛ و سیستم لا: ۱۴؛ و فیلیپ دوم د/ اورلئان: ۱۹، ۳۴؛ و لویی چهاردهم: ۳۳، ۳۴؛ و ولتر: ۳۷، ۳۸

سن ــ شامون،

بارون دو Saint-Chamond: ۳۲۸

سن ــ فلورانتن،

لویی دو Saint-Florentin (۱۷۰۵-۱۷۷۷)، دولتمرد فرانسوی: ۸۱۰

سن ـ کانتن St. Quentin،

شهر، شمال فرانسه: ۳۶۵

سن ـ کروا ـ دو ـ لا ـ برتونری،

کلیسای St. Croix-de-la-Bretonnerie: ۳۳۶

سن ـ کلو St. Cloud،

شهر، شمال فرانسه: ۲۱، ۲۸۷، ۷۷۴

سن ـ گال St. Gallen،

شهر، و ایالت، شمال خاوری سویس: ۵۳۳، ۵۳۵

سن ـ لامبر،

ژان فرانسوا دو ۱۸۰۳-۱۷۱۶) Saint-Lambert)، نویسنده فرانسوی: ۲۰۳، ۴۱۳، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۷۷۴، ۸۶۱، ۸۷۲

سن لوران Saint-Laurent،

پیشکار فیلیپ اول د/ اورلئان: ۷

سن ـ لویی،

برج St. Louis، محل مطالعات بوفون، مونبار: ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۴۱

سن ـ مالو،

بندر St. Malo، شمال باختری فرانسه: ۶۸۸

سن ـ مدار،

گورستان St. Médard: ۲۸۹

سن ـ مور،

دیر St. Maur، متعلق به بندیکتیان، پاریس: ۲۸۷، ۵۶۲

سن میشل Saint Michel،

نشان، فرانسه: ۳۵۰

سن میشل،

کالج، پاریس: ۷

سنون،

دیر Senones، سنون، فرانسه:

ص: ۹۷۵

سو Sceaux،

شهر، شمال فرانسه: ۶، ۱۰، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۳۴۱، ۳۴۷، ۴۳۷، ۷۷۷

سوابیا Swabia،

ناحیه تاریخی، جنوب باختری آلمان: ۵۱۰

سوئتونیوس ترانکیلوس،

گایوس Suetonius Tranquillus (حد۶۹-۱۴۰)، زندگینامه نویس رومی: ۵۴۷

سوئد Sweden: ۶۵، ۶۵۸؛ آیین لوتری در : ۵۵۵؛ در جنگ بزرگ شمالی: ۴۹۴؛ روشنگری در : ۵۵۹؛ سانسور در : ۵۵۶

سوئد،

آکادمی شاهی علوم/ آکادمی شاهی سوئد/ انجمن پژوهندگان: ۵۵۹

سوار،

ژان باتیست آنتوان ۱۸۱۷-۱۷۳۲) Suard)، نویسنده فرانسوی: ۷۵۳

سواران دمیریپ،

انجمن Demirip Dragoons، اسکاتلند (مط قرن هجدهم): ۱۲۳

سواسون Soissons،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۳۱۲

سوئیت suite،

نام معمولی هر قطعه موسیقی سازی غیر از سونات، که در چند حرکت نسبتاً کوتاه و متوالی تصنیف شده باشد: ۲۷۳، ۴۷۵

سوبیسکا،

ماریا کلمنتینا ۱۷۳۵-۱۷۰۲) Sobieska)، همسر جیمز سوم انگلستان: ۱۲۴

سوبیسکی،

یان Sobieski: یان سوم سوبیسکی

سودگری،

مذهب utilitarianism، در علم اخلاق، نظریه ای که آنچه را متضمن اکثر خیر برای اکثر افراد است میزان اخلاقی بودن آن می داند: ۵۹۲، ۷۶۴، ۷۶۹

سور Sevres،

شهر، شمال فرانسه: ۲۴۲، ۳۱۸؛ چینی سازی در : ۲۹۵، ۳۱۹، ۳۴۴، ۳۴۷

سوربون،

دانشگاه Sorbonne، پاریس: ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۵، ۶۳۷، ۷۱۰، ۷۱۱، ۸۴۸

سورت Surat،

شهر، ایالت گجرات، غرب هند: ۴۱۵، ۵۶۴

سورل،

آنیس ۱۴۵۰-۱۴۲۲) Sorel)، معشوقه شارل هشتم فرانسه: ۳۱۱

سوریه Syria: ۶۲۵

سوزان Suzanne،

شخصیت: زن متدین

سوسور،

اوراس بندیکت دو ۱۷۹۹-۱۷۴۰) Saussure)، فیزیکدان و زمینشناس سویسی: ۵۴۱، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۲۶

سوسور،

نیکولا دو (۱۷۰۹-۱۷۹۰)، متخصص فرانسوی کشاورزی: ۸۵

سوسور،

نیکولا تئودور دو (۱۷۶۷–۱۸۴۵)، شیمیدان و عالم فیزیولوژی گیاهی سویسی: ۶۳۴

سوسیالیسم ۱۲ :socialism؛ الوسیوس و : ۷۵۹؛ دیدرو و :

ص: ۹۷۶

سوسیته،

جزایر Society، اقیانوس کبیر جنوبی، جزو پولینزی فرانسه: ۶۲۴

سوفسطاییان Sophists: ۶۷۷

سوفوکل Sophocles (حد۴۹۶- حد۴۰۶ق م)، شاعر تراژدی نویس یونانی: ۴۱، ۲۰۸، ۲۱۸، ۷۴۵

سوفی Sophie،

شخصیت: پدر خانواده

سوفیا Sophia (۱۶۳۰-۱۷۱۴)،

همسر ارنست آوگوستوس: ۱۰۰

سوفیا دوروتئا Sophia Dorothea (۱۶۸۷-۱۷۵۷)،

همسر فردریک ویلهلم اول: ۴۹۲

سوفیا دوروتئا (۱۶۶۶-۱۷۲۶)، همسر جورج اول: ۱۰۰، ۱۰۱

سوفیا شارلوته Sophia Charlotte (۱۶۶۸-۱۷۰۵)، همسر فردریک اول پروس: ۱۰۷، ۲۵۷

سوکینوس،

فاوستوس Socinus (۱۵۳۹-۱۶۰۴)، مصلح مذهبی ایتالیایی: ۴۹۶

سوکینوسیان Socinians،

پیروان نهضت ضدتثلیثی سوکینوس: ۱۳۵، ۱۴۲، ۵۴۱

سولپیسیان،

صومعه Sulpicians، ایسی، نزدیک پاریس: ۳۰۴

سولمز Solmes،

شخصیت: کلاریسا، یا سرگذشت یک بانوی جوان

سولی،

دوک دو Sully/ ماکسیمیلین دو بتون (۱۵۶۰-۱۶۴۱)، سیاستمدار پروتستان فرانسوی: رایزن هانری چهارم: ۳۸

سولی،

دوک دو (مت_۱۶۷۰): ۳۸، ۴۶

سولی _ سور _ لوار Sully-sur-Loire،

شهر، فرانسه: ۳۸

سون،

کوههای Cévennes، فرانسه جنوبی:

سونا Savannah،

شهر، جنوب خاوری جورجیا، کشورهای متحد امریکا: ۱۴۸، ۱۴۹

سونات sonata،

در موسیقی، قطعه ای که غالباً در سه یا چهار حرکت و استثنائاً در یک حرکت تصنیف می شود و امروزه لفظ سونات معمولا به آثاری اطلاق می شود که برای یک یا دو نوازنده ساخته شده باشند: ۲۷۳، ۴۶۱

سووبوف،

مارکیز دو Sauveboeuf: ۳۲۹

سویج،

ریچارد ۱۷۴۳-۱۶۹۷؟ Savage)، شاعر انگلیسی: ۱۸۴، ۱۹۳

سویس Switzerland،

کشور: ۳۸۷، ۵۳۱-۵۵۰، ۶۲۶، ۷۱۴؛ اقتصاد : ۵۳۵؛ حکومت : ۵۳۳-۵۳۵؛ دهقانان : ۵۳۵؛ دیت : ۵۳۵؛ دین در : ۵۳۶، ۵۵۵، ۵۵۶؛ سانسور در : ۵۵۶؛ کانتونهای : ۵۳۳-۵۳۵؛ نظر سمیوئل جانسن درباره : ۵۳۲

سویفت،

جانثن ۱۶۶۷-۱۷۴۵) Swift)، نویسنده انگلیسی: ۶۳، ۸۸، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۱؛ پا ۲۰۶، ۲۶۳، ۸۴۲؛

ص: ۹۷۷

و ایرلند: ۱۱۷-۱۱۹؛ و بالینگبروک: ۱۱۲؛ و پوپ: ۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۳؛ و حکومت: ۱۱۹؛ و والپول: ۱۱۲؛ ولتر و : ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰

سویل،

الیزابت Savile، مادر ارل آو چسترفیلد: ۹۱

سویل،

جورج: هالیفاکس، مارکوئس آو

سوینیه،

مادام دو Sévigné/ ماری دو رابوتن شانتال (۱۶۲۶-۱۶۹۶)، بانوی ادیب فرانسوی: ۲۳۱؛ نامه های : ۲۳۶، ۲۴۱

سه قو،

مهمانخانه Three Swans، لایپزیگ: ۴۶۰

سیبر،

سوزنامریا ۱۷۶۶-۱۷۱۴) Cibber)، بازیگر و خواننده انگلیسی: ۲۷۰، ۲۷۱

سیبر،

کالی (۱۶۷۱-۱۷۵۷)، بازیگر و نمایش نویس انگلیسی: ۱۹۳

سیبریه Siberia،

قسمت پهناور آسیایی اتحادجماهیرشوروی که از کوههای اورال تا اقیانوس کبیر ممتد است: ۶۲۲

سیدالیز Cidalise،

شخصیت: فیلسوفان

سیدنز،

سرا کمبل (۱۷۵۵-۱۸۳۱)، بازیگر انگلیسی: ۲۰۹

سیدنی،

الجرنن ۱۶۸۳-۱۶۲۲) Sidney)، رهبر شهید جمهوریخواهان انگلستان: ۳۹۸

سیدویل،

پیر روبر لوکورنیه دو ۵۴۰،۵۰۵ :(۱۶۹۳-۱۷۷۸) Cideville

سیراکوز Syracuse،

شهر، جنوب خاوری سیسیل، ایتالیا: پا ۵۰۵، ۶۳۴

سیرکس Circus،

بنا، باث: ۲۴۴

سیروان،

الیزابت Sirven (فت_۱۷۶۲): ۸۱۲، ۸۱۳

سیروان،

پیر پول (مت_۱۷۰۹)، پروتستان فرانسوی که متهم به قتل دخترش شد: ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۵، ۸۳۳، ۸۶۷

سیره Cirey،

دهکده، شمال خاوری فرانسه: ۷، ۲۳۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۹-۴۴۱، ۴۹۹، ۵۲۵، ۷۹۳

سیسترسی،

فرایارهای [سیسترسیان] Cistercians، فرقه ای از راهبان کاتولیک رومی که در ۱۹۰۸ در سیتو تأسیس شد و هدف آن بازگشت به سادگی و بیریایی نخستین راهبان بندیکتی بود: ۴۸۸

سیسرون،

مارکوس تولیوس ۴۳-۱۰۶) Ciceroق م)، فیلسوف، سیاستمدار، و خطیب رومی: ۱۳۰، ۱۳۸، ۴۲۲، ۵۰۵، ۸۲۰، ۸۲۹

سیسوفوس Sisyphus،

در اساطیر یونان، پسر آیولوس و مؤسس و پادشاه کورنت که مرگ را فریب داد و به زئوس بی احترامی کرد و به مجازات ابدی بالا بردن سنگ

عظیمی از تپه ای پرشیب دچار شد: ۴۵۰

سیسیل،

جزیره Sicily، دریای مدیترانه، جنوب ایتالیا: ۴۹۰

سیگریم،

مولی Seagrim، شخصیت: تام جونز

سیگورنی،

آبه Sigorgne (مط ۱۷۶۵): ۸۳۸

سیل،

جورج ۱۷۳۶-۱۶۹۷) Sale)، شرقشناس انگلیسی و مترجم قرآن: ۵۶۳

سیلزی Silesia،

ناحیه، شرق اروپای مرکزی: ۱۲۴، ۳۲۳، ۴۹۲، ۵۰۷-۵۱۵، ۵۱۷، ۸۵۶؛ اولین جنگ : ۵۰۸-۵۱۲؛ دومین جنگ : ۵۱۳-۵۱۵

سیلم Salem،

شهر، شمال خاوری ماساچوست، کشورهای متحد امریکا: ۷۷۲

سیلم،

شهر، کارولینای شمالی، کشورهای متحد امریکا: ۴۵۴

سیلنوس Silenus،

در اساطیر یونان، پسر پان یا هرمس، از ملتزمین دیونوسوس، پسران او سیلنوسها خوانده می شدند: ۳۵۸

سیمندز،

کشتی Simmonds: ۱۴۸

سیوری،

تامس ۱۷۱۵-۱۶۵۰) Savery)، مهندس و مخترع انگلیسی: ۵۴، ۵۷

ش

شاتل،

ژان ۱۵۹۴-۱۵۷۵) Châtél)، سوء قصدکننده به هانری چهارم: ۸۴۸

شاتلن Châtelaine: ۵۴۲

شاتلو،

فرانسوا ژان مارکی دو ۱۷۸۸-۱۷۳۴) Chastellux)، نظامی و نویسنده فرانسوی: ۸۶۶

شاتله،

مادام دو: شاتله، مارکیز دو

شاتله،

مارکی دو Châtelet، فرمانده دژ ونسن (مط۱۷۴۹): ۷۰۲، ۷۰۳

شاتله ـ لومون،

فلوران کلود دو Châtelet-Lomont/ مارکی دو شاتله (۱۶۹۵-۱۷۶۶)، همسر مادام دو شاتله: ۴۳۸-۴۴۰

شاتله،

مارکیز دو/ گابریل امیلی لو تونلیه دو بروتوی، معروف به مادام دو شاتله (۱۷۰۶-۱۷۴۹)، بانوی ادیب فرانسوی، معشوقه ولتر: ازدواج : ۴۱۲؛ تحصیلات : ۴۱۲؛ و دوک دو ریشلیو: ۴۱۲؛ و دیدرو: ۷۰۳؛ و سن لامبر: ۲۰۳، ۴۱۳، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲؛ و کلرو: ۶۰۹؛ مادام دو دفان و : ۳۴۱، ۳۴۲، ۴۱۳، ۴۲۲؛ مارکیز دو کرکی و : ۴۱۳، ۴۲۲؛ و موپرتویی: ۴۲۲، ۵۷۷؛ و ولتر: ۴۱۲-۴۱۴، ۴۱۸، ۴۳۵-۴۴۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۴۳، ۵۴۴؛ ـ در سیزه: ۴۱۹-۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۴۰؛ و ولف: ۴۵۱؛ مرگ : ۴۴۰

شاتنه

ص: ۹۷۹

Châtenay،

شهر، شمال فرانسه: ۴۰

شاتوبریان،

فرانسوا رنه Chateaubriand، ملقب به ویکنت دو شاتوبریان (۱۷۶۸-۱۸۴۸)، نویسنده فرانسوی: ۶۴۰

شاتو دو سولی Château de Sully،

قصر دوک دو سولی در سولی ـ سور ـ لوار: ۴۲

شاتو دو مزون Château de Maisons،

قصر مارکی دو مزون، نزدیک پاریس: ۴۴

شاتورو Châteauroux،

شهر، فرانسه مرکزی: ۳۱۱

شاتورو،

مادام دو/ ماری آن دو نل دو لا تورنل (۱۷۱۷-۱۷۴۴)، معشوقه لویی پانزدهم: ۳۱۰-۳۱۲، ۳۲۲، ۳۴۰

شاتونوف،

آبه Châteauneuf (فت‍ـ۱۷۰۹)، دیپلمات فرانسوی، اولین معلم ولتر: ۳، ۴

شارانت Charente: ۸۱۹

شارتر،

دوک دو Chartres: اورلئان، لویی فیلیپ ژوزف د/

شاردن،

ژان Chardin، ملقب به سر جان (۱۶۴۳-۱۷۱۳)، جهانگرد فرانسوی: ۳۸۶

شاردن،

ژان باتیست سیمئون (۱۶۹۹-۱۷۷۹)، نقاش فرانسوی: ۳۲۶، ۳۵۳، ۳۵۸-۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۵۵؛ دیدرو و : ۷۴۱، ۷۴۳

شارل پنجم Charles V،

امپراطور امپراطوری مقدس روم (۱۵۱۹-۱۵۵۸)، و شاه اسپانیا (۱۵۱۶-۱۵۵۶): ۴۶۵

شارل ششم،

امپراطور امپراطوری مقدس روم (۱۷۱۱-۱۷۴۰): ۳۵، ۱۰۷، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۰-۴۹۲، ۵۰۶، ۵۰۸

شارل هفتم،

امپراطور امپراطوری مقدس روم (۱۷۴۲-۱۷۴۵)، و برگزیننده باواریا با عنوان شارل آلبر (۱۷۲۶-۱۷۴۵): ۴۴۹، ۴۹۲، ۵۰۹-۵۱۱، ۵۱۴

شارل آلبر/ کارل آلبرشت Charles Albert: شارل هفتم

شارل آلکساندر ۱۷۱۲-۱۷۸۰) Charles Alexander)،

شاهزاده لورن: ۵۱۱-۵۱۳

شارل امانوئل اول Gharles Emmanuel I،

شاه ساردنی، و با عنوان شارل امانوئل سوم دوک ساووا (۱۷۳۰-۱۷۷۳): ۱۳۱، ۵۱۲

شارلمانی Charelmagne،

امپراطور امپراطوری مقدس روم با عنوان شارل اول و امپراطور غرب (۸۰۰-۸۱۴)، و شاه فرانکها (۷۶۸-۸۱۴): ۵۴۴، ۵۴۶

شارلوت الیزابت ۱۶۵۲-۱۷۲۲) Charlotte Elisabeth)،

پرنسس کاخنشین، همسر فیلیپ اول د/ اورلئان: ۷

شارلوتنبورگ Charlottenburg،

شهر قدیم آلمان، اکنون جزو برلین غربی: ۱۰۷

شافتسبری،

ارل آو Shaftesbury/ انتونی اشلی کوپر

ص: ۹۸۰

(۱۷۱۳-۱۶۷۱)، فیلسوف انگلیسی: ۸۹، ۱۵۷، ۱۹۴، ۲۰۱، ۶۹۶

شافتسبری،

ارل آو (مط۱۷۴۵): ۲۷۲

شافهاوزن Schaffhausen،

ایالت (= کانتون) و شهر، شمال سویس: ۵۳۳

شاکون Chaconne،

رقص آرام سه ضربی و موسیقی مخصوص آن: برای ویولن (باخ): ۴۷۵

شالون ـ سور ـ مارن Châlons-sur-Marne،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۴۳۲، ۴۳۸

شامپانی Champagne،

ناحیه، شمال خاوری فرانسه: ۴۱۹، ۶۸۲

شامپیون،

آنتوانت Champion: دیدرو، آنتوانت شامپیون

شامفور،

سباستین روک نیکولا ۱۷۹۴-۱۷۴۱) Chamfort)، نویسنده فرانسوی: ۳۷۵، ۸۶۶

شانتیی Chantilly،

شهر، شمال فرانسه: ۳۰۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۷۵

شاندون،

میول Chandon، کشیش فرانسوی (مط۱۷۶۷): ۸۳۸

شانزلیزه،

خیابان Champs-lysées، پاریس: ۳۳۴، ۳۴۹

شایبه،

یوهان آدولف ۱۷۰۸-۱۷۷۶) Scheibe)، آهنگساز آلمانی: ۴۸۱، ۴۸۲

شایو Chaillot،

محله ای در پاریس: ۳۷۸

شپاره،

آکسل ۴۰۸ :Sparre

شپانداو،

دروازه Spandau، برلین: ۴۵۷

شپایر Speyer،

شهر، بر ساحل چپ رود راین، غرب آلمان: ۴۴۷، ۷۷۳

شپرد،

جک [یا جان] ۱۷۰۲-۱۷۲۴) Sheppard)، راهزن انگلیسی: ۲۴، ۷۸

شپرنگل،

کریستیان کونراد ۱۷۵۰-۱۸۱۶) Sprengel)، گیاهشناس آلمانی: ۶۳۲

شپنر،

فیلیپ یاکوب ۱۶۳۵-۱۷۰۵) Spener)، عالم الاهیات پروتستان آلمانی: ۴۵۳

شپیتا،

فیلیپ ۱۸۴۱-۱۸۹۴) Spitta)، موسیقیدان آلمانی، ۴۶۴، ۴۷۶، ۴۸۲

شتاتشلوس (=کاخ دولتی) ۴۵۸ : Stadtschloss.

شتال،

گئورگ ارنست ۱۷۳۴-۱۶۶۰) Stahl)، شیمیدان و پزشک آلمانی: ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۶۰، ۶۹۲

شتامس،

دیر Stams،

تیرول: ۴۸۸، ۴۸۹

شتامل،

یوزف ۱۷۶۵-۱۶۹۵) Stammel)، مجسمه ساز آلمانی: ۴۸۹

شتامیتس،

یوهان ۱۷۵۷-۱۷۱۷) Stamitz)، ویولن نواز و آهنگساز بوهمی: ۴۶۱

شتایندل،

ماتیاس Steindle، معمار و مجسمه ساز آلمانی (مط ۱۷۲۰)، ۴۸۸

شتتین،

بندر Stettin ، کرسی پومرانی، کنار دریای بالتیک، مقر قدیم دوکهای پومرانی، اکنون جزو لهستان: ۴۹۴

شترالزوند Stralsund،

دریا بندر، شمال خاوری آلمان: ۴۹۴

شتروئنزه،

یوهان فریدریش فون Struensee

ص: ۹۸۱

(۱۷۳۷-۱۷۷۲)، سیاستمدار و فیلسوف آلمانی- دانمارکی:۵۵۶

شتفن،

فرانسیس Stephen: فرانسیس اول (امپراطور)

شتوتگارت Stuttgart،

شهر، جنوب باختری آلمان، ۴۴۸

شتورم اوند درانگ Sturm und Drang،

نهضتی ادبی در آلمان (حد ۱۷۷۰-۱۷۸۴): ۷۳۴

شراپشر Shropshire،

ولایت ساحلی، غرب انگلستان: ۶۶۱

شرکت غرب Compagnie d'Occident/

شرکت میسی سیپی، شرکت تجارتی فرانسوی که در سال ۱۷۱۷ به منظور بهره برداری از حوزه میسی سیپی تأسیس شد، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۶۳، ۶۴

شرکت منشیان شاه Company of Secretaries of the king،

فرانسه: ۷۷۳ شرکتهای سهامی: تأسیس ~ در انگلستان: ۶۲-۶۴

شرلاک،

تامس Sherlock، اسقف لندن (مط ۱۷۲۹): ۱۳۳، ۱۴۱

شروزبری،

دبیرستان Shrewsbury، شروزبری، انگلستان، ۶۹

شریفمیور Sheriffmuir،

نبردگاه، جنوب پرت، اسکاتلند مرکزی: ۱۰۴

شفیلد Sheffield،

شهر، شمال انگلستان: ۲۴۳

شفلید،

جان (۱۶۴۸-۱۷۲۱)، سومین ارل مالگریو و اولین دوک باکینگم و نورمانبی، شاعر و سیاستمدار انگلیسی: ۲۴۳

شکاکیت،

فلسفه skepticism: ۴، ۸، ۲۷، ۷۱۰،

شکسپیر،

ویلیام ۱۶۱۶-۱۵۶۴) Shakespeare)، شاعر و نمایش نویس انگلیسی، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۲۳، ۲۵۴، ۲۷۸، ۵۳۷،۶۳۰

شکنجه: ~ در انگلستان: ۸۱؛ ~ در فرانسه: ۳۰۲؛ لغو ~ در پروس: ۵۰۴

شلبرن،

لرد Shelburne/ ویلیام پتی، اولین مارکوئس آو لنزداون (۱۷۳۷-۱۸۰۵)، سیاستمدار و دولتمرد فرانسوی: ۵۹۰، ۵۹۱؛ کتابخانه ~: ۵۹۰

شلوتر،

آندرئاس ۱۷۱۴ -۱۶۶۴) Schlüter)، معمار آلمانی: ۴۵۷

شلوس در ارمیتاگه Schloss der Ermitage،

کاخ، بایرویت: ۴۹۸

شلوس سان سوسی (=کاخ بی دغدغه) Schloss Sanssouci : سان سوسی، کاخ

شلوسکیرشه (=کلیسای کاخ) Schlosskirche،

وایمار: ۴۶۷

شله،

کارل ویلهلم ۱۷۸۶-۱۷۴۲) Scheele)، شیمیدان سویسی: ۵۸۷-۵۹۱

شلی، پرسی بیش ۱۸۲۲-۱۷۹۲) Shelley)، شاعر انگلیسی: ۷۹۱

شموتسر، یوزف Schmuzer،

معمار آلمانی (مط ۱۷۵۲): ۴۵۷

شمیت،

گئورگ فریدریش ۱۷۷۵-۱۷۱۲) Schmidt)، حکاک آلمانی: ۴۵۵

شمیدلین،

اکوب Schmidlin (فت_ ۱۷۴۷)، متورع سویسی: ۵۳۶

شنستون،

ویلیام ۱۷۶۳-۱۷۱۴)Shenston)، شاعر انگلیسی: ۲۰۳

شوازول،

دوشس دو Choiseul/لویز اونورین کروزا (۱۷۳۵-۱۸۰۱): ۳۴۱، ۸۳۴، ۸۶۶

شوازول،

دوک دو/اتین فرانسوا دو شوازول (۱۷۱۹-۱۷۸۵)، دولتمرد فرانسوی: ۳۴۱، ۵۵۳، ۸۱۰، ۸۱۸، ۸۴۴، ۸۵۱ ~ و فیلسوفان: ۷۷۰؛ ~ و ولتر: ۵۴۹؛ ~ و یسوعیان: ۸۵۲، ۸۵۴

شوازول-رومانه،

مادام دو Romanet Choiseul-/ شارلوت روزالی (۱۷۳۳-۱۷۵۳)، معشوقه لویی پانزدهم: ۳۲۱

شوازی Choisy،

شهر، شمال فرانسه: ۳۲۲

شوان،

تئودور ۱۸۸۲-۱۸۱۰) Schwann)، طبیعیدان آلمانی: ۶۴۲

شوایتسر،

آلبرت ۱۹۵۶-۱۸۷۵) Schweitzer)، پزشک، فیلسوف، عالم الاهیات، و مبلغ پروتستان آلزاسی: ۴۷۳، ۵۶۳

شوپنهاور،

آرتور ۱۸۶۰-۱۷۸۸) Schopenhauer)، فیلسوف آلمانی و واضع فلسفه اصالت اراده: ۶۷۷

شوتس،

هاینریش ۱۶۷۲-۱۵۸۵) Schtz)، آهنگساز آلمانی: ۲۶۹

شوروز،

دوک دو Chevreuse (۱۷۱۷-۱۷۷۱): ۲۸۴

شورین،

کورت کریستوف فون Schwerin (۱۶۸۴-۱۷۵۷)، نظامی پروسی: ۵۰۹

شولن،

دوشس دو Chaulnes: ۳۲۹

شولنبورگ،

ملوزینا فون در Schulenburg: ; کندل، داچس آو

شولیو،

آبه دو Chaulieu/ گیوم آمفری (۱۶۳۹-۱۷۲۰)، شاعر فرانسوی: ۵

شومان،

روبرت Schumann (۱۸۱۰-۱۸۵۶)، آهنگساز آلمانی: ۴۷۷، ۴۸۵

شومون Chaumont،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۴۲۳

شومون،

کلود (مط ۱۷۶۴): ۸۱۶

شومه،

آبراآم دو Chaumeix (حد ۱۷۳۰-۱۷۹۰)، منتقد فرانسوی: ۷۱۵

شونبرون Schnbrunn،

کاخ سلطنتی، حومه وین: ۴۸۹

شوولن،

ژرمن لویی دو ۱۷۶۲-۱۶۸۵) Chauvelin)، سیاستمدار فرانسوی و عضو پارلمان پاریس: ۸۶۶

شویتس Schwyz،

ایالت (=کانتون)، شرق سویس: ۵۳۳،۵۳۵

شهسواران پرستشگاه Knights Templars،

در تاریخ قرون وسطی، فرقه ای دینی و نظامی که در طی جنگهای صلیبی به وجود آمد (۱۱۱۸-۱۳۱۴):۵

شهسواران مالت Knights of Malta،

عنوان شهسواران مهمان نواز در مالت: ۳۷۷

شیپینگ،

آقای Shipping: ۲۷۹

شیر زرین،

مهمانخانه Golden Lion، فرانکفورت: ۵۲۸

شیشه گری: ~ آلمانی: ۴۵۵

شیلر،

ص: ۹۸۳

وهان کریستوف فریدریش فون ۱۷۵۹-۱۸۰۵) Schiller)، نمایش- نویس، شاعر، تاریخنویس، و فیلسوف آلمانی: ۴۵۱، ۵۳۷، ۷۳۴، ۷۴۴، ۷۵۶، ۸۶۳

شیلی Chile،

کشور: ۶۲۳

شیمی،

علم: ۵۸۷-۶۰۰؛ ~ املاح: ۵۹۵؛ تأثیر ~ برانقلاب صنعتی: ۶۵۱؛ تأسیس کرسی ~ در کیمبریج: ۵۷۰؛ کشف اکسیژن در ~: ۵۸۸-۵۹۱؛ نامگذاری عناصر~: ۵۹۸

شیمیکرز، پتر ۱۶۹۰-۱۷۷۱) Schaemaekers)، مجسمه ساز اهل آنورس: ۲۴۳

ص

صربستان Serbia،

مملکت قدیم، جمهوری کنونی، شمال یوگوسلاوی: ۴۹۰

صعود،

عید Ascension، روز پنجشنبه چهل روز بعد از عید فصح، که در بسیاری از کلیساهای مسیحی به یادبود صعود جسمانی عیسی به آسمان جشن می گیرند: ۴۷۷ .

صفویه،

سلسله پادشاهان ایران که از حدود ۹۰۵ تا ۱۱۳۵ ه ق به طور مستمر و پس از آن تا ۱۱۴۸ به طور اسمی در ایران حکومت کردند: ۶۶۴

صلیبی،

جنگهای Crusades، نام یک رشته جنگهایی که مسیحیان اروپا بین قرون یازدهم و سیزدهم، به منظور گرفتن بیت المقدس با مسلمانان شرق انجام دادند: ۷۷۰

صنعت: ~ انگلستان: ۵۳-۵۹؛ ~ سویس: ۵۳۵؛ فرانسه: ۱۷، ۲۹۵، ۲۹۶ صنف: ; اصناف

ض

ضد فیلسوفان ۸۴۸-۸۴۲، ۷۴۶، ۷۱۴، ۵۵۷، antiphilosophes

ط

طاعون: ~ مارسی (۱۷۲۰): ۲۹۱

طالس ملطی Thales

(۶۲۴- حد ۵۴۸ ق م)، از حکمای سبعه و بانی علوم و فلسفه یونانی، ۵۸۱، ۸۲۷

طبقات: ~ در آلمان: ۴۴۷، ۴۴۸؛ ~ در پروس: ۴۹۳، ۴۵۹؛ ~ در فرانسه، ۲۸۳- ۳۰۰، ۳۲۶

طبیعت: اولباک و ~ : ۷۷۹-۷۸۲؛ بوفون و ~ : ۶۳۸؛ دیدرو و ~ : ۶۹۷،۷۲۵،۷۲۶، ۷۸۲؛ فیلسوفان و بازگشت به ~ :۸۵۹ ؛ مندویل و ~ : ۱۵۸؛ هیوم و ~ : ۱۷۰

طلاق: ~ در انگلستان: ۷۲، منع

.Your browser does not support the audio tag

ع

عبری،

زبان ۳۹۰ ، ۳۸۹ ، Hebrew

عثمان اول،

مؤسس سلسله سلاطین عثمانی (۱۲۹۹-۱۳۲۶): ۵۴۳

عثمانیان: ۴۹۰

عربستان،

شبه جزیره Arabia ، جنوب باختری آسیا: ۳۳۳، ۶۲۵

عقرونEkron،

شهر قدیم فلسطین: پا ۲۱۵

عقل گرایی: خردگرایی

علوم: ۵۶۹-۶۵۲؛ تأثیر ~ بر تمدن: ۶۵۰-۶۵۲؛ ولتر و ~ : ۴۲۳، ۴۲۴

عیدجسد: کورپوس کریستی

عیسی،

به من یاری ده Jesu Juva، دعا: ۴۸۳

عیسی مسیح Jesus Christ: رایماروس و ~ : ۵۶۳؛ شرلاک و ~ : ۱۴۱؛ ~ در موسیقی باخ: ۴۷۹؛ ملیه و ~ : ۶۸۳-۶۸۵ ؛ ولتر و ~ : ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۶؛ و ولستن و ~ : ۱۳۶ ، ۱۳۷

ف

فابر،

ژان هانری ۱۹۱۵-۱۸۳۲) Fabre)، زیست شناس فرانسوی: ۶۴۳

فابری،

آنیباله ۱۷۶۰-۱۶۹۷) Fabri)، خواننده ایتالیایی: ۲۶۵

فابریس،

فریدریش ارنست ۱۷۵۰-۱۶۸۳) Fabrice)، منشی کارل دوازدهم سوئد: ۴۰۸

فارس Farce،

نوعی نمایش کمدی سبک: ۶۹۳

فارناکس دوم Pharnaces II،

شاه پونتوس (حد ۶۳-۴۷ ق م): پا ۲۶۴،۲۳۹

فارنهایت،

گابریل دانیل ۱۷۳۶-۱۶۸۶) Fahrenheit)، فیزیکدان آلمانی: ۶۱۵

فارینلی Farinelli / کارلو بروسکی (۱۷۰۵-۱۷۸۲)،

خواننده کاستراتو ایتالیایی: ۲۵۶، ۲۶۷، ۴۹۰

فاستر،

ویلیام ۶۵۶ ، Foster

فاکس،

چارلز جیمز ۱۸۰۶-۱۷۴۹) Fox)، خطیب و دولتمرد انگلیسی: ۵۹۴

فاکس،

هنری/اولین بارون هولاند (۱۷۰۵-۱۷۷۴)، دولتمرد بریتانیایی: ۲۴۷

فاکلند،

جزایر Falkland، مستعمره فرمانگزار بریتانیا، جنوب اقیانوس اطلس: ۶۲۳

فاکنر، دیوید Flaconer،

پدربزرگ دیوید هیوم: ۱۵۹

فاگه،

امیل ۱۹۱۶-۱۸۴۷) ،Faguet)، منتقد ادبی فرانسوی: ۴۰۱، ۴۰۶، ۷۹۱

فالستاف،

جان Falstaff، شخصیت: هنری چهارم

فالکرک Falkirk،

شهر، اسکاتلند مرکزی، ۱۲۷

فالکنر، اورارد Falkener،

(فت_ ۱۷۵۸)، میزبان ولتر در انگلستان: ۲۷۷، ۲۷۹، ۴۱۵

فالکونه، اتین موریس Falcont

(۱۷۹۱-۱۷۱۶)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۴۷،

ص: ۹۸۵

۳۴۸ ، ۳۵۱، ۷۴۳

فالوپیوس،

گابریله ۱۵۶۲-۱۵۲۳) ،Fallopio)، کالبدشناس ایتالیایی: ۶۵۷

فاوار،

شارل سیمون ۱۷۹۲-۱۷۱۰) ،Favart)، نمایش نویس و شاعر فرانسوی: ۳۰۱

فاوار،

ماری ژوستین دورونسره (۱۷۲۷-۱۷۷۲)، بازیگر فرانسوی: ۳۰۱

فئودالیسم feudalism : ~ در آلمان: ۴۴۷؛ ~ در اسکاتلند: ۱۲۲؛ ~ در پروس: ۴۹۳؛ در فرانسه: ۲۹۲، ۲۹۳؛ فیلسوفان و ~ : ۸۶۶ ؛ مونتسکیو و ~ : ۳۸۶، ۳۹۸؛ ~ و مسیحیت: ۱۳۲؛ نابودی ~ در اروپای باختری: ۱۳۲

فایربلاد Fireblood : شخصیت: زندگی آقای جانثن وایلد بزرگ

فرات، رود Euphrates،

آسیای باختری: ۵۴۵

فراسکاتی Frascati،

شهر ایتالیای مرکزی: ۱۲۴

فراگونار،

ژان اونوره ۱۸۰۶-۱۷۳۲) ،Fragonard)، نقاش فرانسوی : ۳۱

فراماسونی،

لژ Freemasonry/ فراماسون ها، در قرون وسطی اتحادیه بناهای روزمزد، در قرن هجدهم گروهی از اشراف و ثروتمندان وارد این تشکیلات شدند و بتدریج این سازمان با تشکیلات سری خود وسیله ای برای پیشبرد اهداف سیاستهای اروپایی شد: ۸۹؛ ~ در اتریش: ۴۸۷ ؛ تأسیس نخستین ~ در پاریس (۱۷۳۱): ۳۳۴؛ ~ و ترویج خداپرستی : ۸۵۰؛ ~ در فرانسه: ۳۳۴، ۶۸۱؛ فردریک کبیر و ~ : ۵۰۲؛ مونتسکیو و ~ : ۳۹۰

فران،

ژان ژاک لو Franc : پومپینیان، مارکی دو

فران،

مادموازل ۶۴۸ ، Ferrand

فرانچسکوسوم د/ استه Este‘Francesco III d،

دوک مودنا (۱۷۳۷-۱۷۸۰)، ۴۴۹

فرانسوا گزاویه،

قدیس St. Francis Xavier ،

معروف به رسول هند (۱۵۰۶-۱۵۵۲)، مبلغ یسوعی، از مردم باسک : ۸۳۵

فرانسوای اول Francis I،

شاه فرانسه (۱۵۱۵-۱۵۴۷) : ۵۵۶

فرانسوی، زبان Franch،

۳۳۹، ۴۵۰، ۴۹۶، ۸۵۷، ۸۶۳، ۸۶۴

فرانسه France: ۳- ۴۶، ۲۸۳- ۴۴۳؛ آداب و رسوم در ~ : ۳۳۱-۳۳۴ ؛ ~ و اتریش: ۱۳۱، ۳۰۶،

ص: ۹۸۶

۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۹۰، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۵ ؛ ~ و اسپانیا: ۳۵، ۳۶، ۵۱۵؛ اشراف ~ ، ۲۸۳- ۲۸۵؛ اقتصاد ~ : ۱۰-۱۸؛ ~ و آمریکا، ۱۵، ۲۹۸؛ ~ و انگلستان: ۳۵، ۴۹، ۱۰۵، ۱۳۱، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۴، ۵۱۵؛ ~ و باواریا: ۵۰۹، ۵۱۰؛ پارلمانهای ~ : ۳۰۳؛ ~ وپروس: ۳۱۱، ۳۲۳، ۵۱۲؛ پویشهای دریایی ~ : ۶۲۳؛ جمعیت ~ ، ۶۵، ۲۸۳، ۲۹۴، ~ و خاندان استوارت: ۱۲۴، ۱۲۵؛ دستگاه اداری ~ : ۳۰۰-۳۰۲؛ دهقانان ~ : ۲۹۲-۲۹۴ ؛ روحانیان ~ : ۲۸۶-۲۹۱، روشنگری در ~ : ۱۵۶، ۱۷۸، ۳۸۹، ۴۱۷، ۶۷۸،۶۷۷؛ فئودالیسم در ~ : ۲۹۲، ۲۹۳، فراماسونها در ~ : ۳۳۴، ۶۸۱؛ کلیسای ~ : ۱۸، ۲۸۶، ۲۹۲، ۴۳۷، ۶۷۸-۶۸۲

فرانسه،

انقلاب (از ۱۷۸۹): ۱۳۱، ۵۷۴، ۵۷۵، ۷۷۲، ۷۷۳، ۸۷۰؛ ~ و برانداختن اشرافیت فئودالی: ۱۳۲؛ برک و ~ : ۵۹۳، بورژوازی و ~ : ۲۹۸، ۳۰۰؛ پریستلی و ~ : ۵۹۳؛ تأثیر الوسیوس بر ~ : ۷۶۷، ۷۶۹؛ تأثیر اولباک بر ~ : ۷۹۱؛ روسو و ~ : ۵۵۹؛ رهبران میانه رو ~ و روح القوانین: ۴۰۶؛ ~ و زنان: ۳۳۹؛ سانسور و ~ : ۵۵۷؛ ~ و لاپلاس: ۶۱۴

فرانسه،

بانک عمومی: ۱۲

فرانسیس اول Francis I،

امپراطور امپراطوری مقدس روم (۱۷۴۵-۱۷۶۵)، و دوک لورن با عنوان فرانسیس شتفن (۱۷۲۹-۱۷۳۷)، همسر ماری ترز: ۴۰۷، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۱۵

فرانسیس آسیزی،

قدیس ۱۲۲۶-۱۱۸۲) Francis of Assisi)، بانی ایتالیایی فرقه فرانسیسیان: ۸۳۲، ۸۳۵

فرانسیسیان Franciscans ،

فرقه ای از راهبان کاتولیک رومی: ۲۹۱

فرانش- کنته Franche-Comte ،

ناحیه، و ایالت سابق، شرق فرانسه، ۲۹۲

فرانک، یوهان پتر Frank

(۱۷۴۵-۱۸۲۱)،

پزشک آلمانی، ۶۵۸، ۶۵۹

فرانکفورت: فرانکفورت- آم- ماین

فرانکفورت آم-ماین Frankfurt-am-Main ،

از شهرهای آزاد امپراطوری مقدس روم، اکنون در آلمان غربی: ۴۴۷، ۵۱۱، ۵۱۵؛ بازار مکاره ~ : ۴۴۸؛ بیمارستانهای ~ : ۶۵۹؛ ولتر در ~ : ۵۲۸، ۵۲۹

فرانکلین، بنجمین ۱۷۰۶-۱۷۹۰ (Franklin)،

رجل، دانشمند، و نویسنده آمریکایی: ۵۶۹، ۵۸۲، ۵۹۴، ۶۶۲، ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۷۴؛ آزمایشهای الکتریکی ~ : ۵۸۳ - ۵۸۵؛ پریستلی و ~ : ۵۹۰؛ دیدرو و ~ : ۵۸۵؛ و ساخت عینک دوکانونه، ۶۶۵؛ لویی پانزدهم و ~: ۵۸۵؛~ و مایه کوبی آبله: ۶۶۴؛ ~ و وایتفیلد: ۱۵۱؛ ~ و ولتر: ۵۳۰، ۸۶۹

فرایبرگ،

آکادمی معدن Freiberg، فرایبرگ، آلمان: ۶۲۰

فرایبورگ Fribourg ،

کانتون (=ایالت)، غرب سویس: ۵۳۳، ۵۳۵

فرایبورگ-

ایم- برایسگاو Freiburg-im-Breisgau ، شهر، غرب آلمان، ۳۱۲

فرایتاگ Freytag،

نماینده پروس در فرانکفورت (مط: حد ۱۷۵۳): ۵۲۸، ۵۲۹

فرچایلد،

تامس ۶۳۱ :Fairchild

فردریک Frederick،

مارکگراف براندنبورگ- آنسباخ: ۱۰۷

فردریک اول، شاه سوئد(۱۷۲۰-۱۷۵۱)،

و لاندگراف هسن- کاسل: ۴۶۷

فردریک اول،

شاه پروس (۱۷۰۱- ۱۷۱۳)، و برگزیننده براندنبورگ با عنوان فردریک سوم (۱۶۸۸- ۱۷۰۱): ۴۹۲، ۵۰۴

فردریک دوم: فردریک کبیر

فردریک و آگوستوس اول- Frederick Au-gustus I، آوگوستوس نیرومند

فردریک آوگوستوس دوم: آوگوستوس سوم (شاه لهستان)

فردریک کبیر Frederick the Great/

فردریک دوم، شاه پروس (۱۷۴۰- ۱۷۸۶): ۴۹۵- ۵۰۳؛ ~ و آلگاروتی: ۲۳۹؛ ~ و ادبیات آلمانی: ۴۵۱؛ ارتش ~: ۳۲۳، ۵۰۶، ۵۱۷؛ ~ و الوسیوس: ۷۶۹؛ و اولباک ۷۸۹؛ ~ و اویلر: ۵۷۲؛ ~ و باخ: ۴۷۰، ۴۷۵؛ ~ و پراد: ۷۱۱؛ ~ در اولین جنگ سیلزی: ۱۲۴، ۴۹۲، ۵۰۷- ۵۱۲، ۸۶۳؛ ~ در دومین جنگ سیلزی: ۳۱۱، ۳۱۲، ۵۱۳-

ص: ۹۸۸

۵۱۵؛ ~ در جنگ هفتساله: ۳۲۳، ۳۵۸، ۴۶۲، ۵۴۹، ۸۵۱؛ ~ و حکومت: ۵۱۶، ۵۱۷، ۷۶۶؛ ~ و د/ آلامبر: ۳۲۰، ۵۷۹، ۵۸۰؛ ~ و دایره المعارف: ۷۱۶؛ دیدرو و ~ : ۷۴۱؛ ~ و دین: ۴۵۳، ۵۰۴، ۵۱۷؛ ~ روح القوانین: ۴۰۵؛ ~ و زبان و ادبیات فرانسه: ۳۶۶، ۴۹۶؛ ~ و سانسور: ۵۵۶؛ ~ و شارل ششم: ۴۹۱؛ شخصیت ~ : ۵۱۷- ۵۱۹؛ ~ و فرانسویان: ۳۳۰؛ فلوری و ~: ۵۰۶؛ ~ و فونتنل: ۴۹۹؛ ~ و فیلسوفان: ۷۸۹، ۸۶۰؛ ~ و کشورداری: ۵۰۲؛ ~ و گلوت: ۴۵۱؛ لاگرانژ و ~ : ۵۷۳، ۵۷۴؛ ~ و لامتری: ۶۹۳؛ ~ و لویی پانزدهم: ۳۱۱؛ ~ و مادام دو پومپادور: ۳۲۲؛ ~ و ماری ترز: ۴۹۲، ۵۰۸-۵۱۴؛ ~ و ماکیاولی: ۵۰۲؛ معماری در دوره ~ : ۴۵۸؛ ~ و موپرتویی: ۴۹۹، ۵۲۴، ۵۷۷؛ ~ و موریس دو ساکس: ۳۱۳؛ ~ و موسیقی: ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۹۶؛ ~ و ولتر: ۴۵، ۴۲۶-۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۳، ۵۰۵- ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۱۳، ۸۱۶، ۸۶۹؛ اولین دیدار-: ۴۲۶- ۴۲۸، ۴۵۸، ۵۰۵؛ - در سان سوسی: ۵۱۹- ۵۳۰؛ نامه های-: ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۹۹- ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۲۰، ۵۲۱، ۷۹۶، ۸۱۵، ۸۱۹؛ دشمنی-: ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴- ۵۳۰؛ ~ و ولف: ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۵؛ ~ و هالر: ۵۳۷؛ ~ و یسوعیان: ۸۵۶

فردریک لویس ۱۷۵۱ -۱۷۰۷) Frederick Louis)،

پسر ارشد جورج دوم انگلستان: ۹۱، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۶۶، ۲۶۷

فردریک ویلهلم اول Frederick William I،

شاه پروس (۱۷۱۳-۱۷۴۰)، ۴۵۶، ۴۹۱ - ۵۰۳؛ آموزش و پرورش در دوره ~: ۴۵۰، ۴۹۳؛ ارتش ~ : ۴۹۳-۴۹۵؛ دربار ~ : ۴۵۴؛ ~ و

ص: ۹۸۹

دین: ۴۹۴؛ شخصیت ~ : ۴۹۳؛ ~ و ولف: ۴۵۲

فردریک ویلهلم دوم،

شاه پروس (۱۷۸۶-۱۷۹۷): ۵۷۴

فردریک ویلهلم چهارم،

شاه پروس (۱۸۴۰-۱۸۶۱): ۶۰۸

فردیناند Ferdinand

(برادر گاستونه د مدیچی): مدیچی، فردیناند د

فردیناند(۱۷۲۱-۱۷۹۲)،

دوک برونسویک: ۸۶۴

فردیناند (۱۷۵۴-۱۸۰۶)،

دوک مودنا: ۴۶۲

فررز، چهارمین ارل آو Ferrers/

لارنس شرلی (۱۷۲۰-۱۷۶۰): ۸۰

فررون، الی کاترین ۱۷۷۶-۱۷۱۹) Freron)،

روزنامه نگار و منتقد فرانسوی: ۳۲۰، ۵۲۱، ۵۵۹، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۴۶، ۷۴۷، ۸۴۶، ۸۶۷؛ دیدرو و ~ : ۸۴۳، ۸۴۷؛ ~ و «فیلسوفان»: ۸۴۲-۸۴۴، ۸۴۷، ۸۶۸؛ ~ و گریم: ۸۴۳؛ ~ و ولتر: ۴۳۳، ۸۴۲-۸۴۴، ۸۴۷، ۸۴۸

فرره، نیکولا ۱۷۴۹-۱۶۸۸) Freret)،

تاریخنویس فرانسوی: ۵۶۱

فرژوس Frejus،

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۳۰۴

فرسکوبالدی، جیرولامو ۱۶۴۴-۱۵۸۳) Frescobaldi)،

آهنگساز ایتالیایی: ۴۶۶

فرشینه بافی: ~ در فرانسه: ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۷

فرمر،

آرابلا Fermor (مط ۱۷۱۱): ۱۸۷ فرنانـدث د آولیانـدا، آلونسو Fernandes de Avellaneda، نام مستعار نویسنده قسمت دوم دون کیشوت (مط ۱۶۱۴): ۳۲

فرنه Ferney

]فرنه- ولتر[، شهر، شرق فرانسه: ۱۷۸، ۵۴۲، ۵۵۰، ۶۴۱، ۷۹۱، ۷۹۳، ۸۱۲، ۸۲۳، ۸۳۲-۸۳۴، ۸۵۰، ۸۵۵، ۸۶۸

فرنه،

شارل ژوزف دولا Fresnai (فت_ ۱۷۲۶): ۳۳۹

فرونتن Frontin،

شخصیت: تورکاره

فره،

پدر Frey، یسوعی فرانسوی (مط ۱۷۶۱): ۸۵۲

فریتسونی،

دوناتو Frizoni (مط ۱۷۰۴): ۴۴۸

فریسیان Pharisees،

فرقه مذهبی و سیاسی یهود که معتقد به اجرای دقیق آداب مذهبی یهود مطابق شریعت موسی بودند: ۸۲۶

فریول،

شارل اوگوستن دو Ferriol: آرژانتال، کنت د/

فریول،

مادام دو/ آنژلیک گرن دو تانسن دو فریول : ۳۷۰

فصح،

عیدPassover، از مهمترین اعیاد یهود به یادبود رهایی از قید اسارت در مصر: ۱۳۶

فل، ماری ۱۷۹۴-۱۷۱۳) Fel)،

خواننده و بازیگر اپرای فرانسوی: ۳۶۵

فلاندر

ص: ۹۹۰

Flanders،

دشتی در شمال باختری اروپا، کنار دریای شمال، اکنون بین فرانسه و بلژیک منقسم است: ۲۸، ۳۱۴، ۳۵۳، ۵۱۲، ۵۱۴

فلاواکور،

مادام دو Flavacourt: ۳۰

فلاویوس Flavius: ۲۶۳

فلزشناسی: ۶۴۳

فلسطین Palestine: ۶۲۵

فلسفه: ~ آلمانی : ۴۵۲، ۴۵۳؛ ~ انگلیسی: ۱۵۷- ۱۵۹؛ نیز: ; هیوم، دیوید؛ ~

فرانسوی: «فیلسوفان»

فلمینگ،

یاکوب هاینریش فون ۱۷۲۸ -۱۶۶۷) Flemming)، نظامی و دیپلمات آلمانی: ۴۶۷

فلوبر،

گوستاو ۱۸۸۰-۱۸۲۱) Flaubert)، رمان نویس فرانسوی: ۳۸۰، ۸۰۵، ۸۳۸

فلورانس Florence،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۵۳، ۲۳۹، ۲۶۸، ۳۴۷، ۶۶۶؛ اپرای ~ : ۲۵۸

فلوری،

آندره ارکول دو ۱۷۴۳-۱۶۵۳) Fleury)، کاردینال و دولتمرد فرانسوی: ۱۱۴، ۲۹۰، ۳۰۴- ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۵۱، ۳۸۰، ۴۲۷، ۵۱۰؛ ~ و اقتصاد فرانسه: ۳۰۵؛ ~ و تعطیل باشگاه ل/ آنترسول: ۳۳۴؛ ~ و روحانیان: ۳۰۵؛ سیاست صلح طلبانه ~ : ۳۰۵-۳۰۷، ۳۱۱؛ ~ و فردریک کبیر: ۵۰۶؛ ~ و کربیون (پسر): ۳۷۵؛ ~ و لویی پانزدهم: ۳۰۵، ۳۰۸؛ ~ و ملکه: ۳۱۰؛ ولتر و ~ : ۳۰۴، ۳۰۵، ۴۳۰، ۵۰۶

فلوری،

اومر دو (مط ۱۷۵۹): ۷۱۵

فلوریدا Florida،

ایالت، جنوب خاوری کشورهای متحد آمریکا: ۶۲۶

فلیپه،

دون Felipe: فیلیپ (دوک پارما)

فلیت،

خیابان Fleet، لندن: ۷۲

فلیت،

زندان، لندن: ۲۵۲

فلیسیته Felicite: و نتیمیل، مارکیز دو

فنلون،

فرانسوا دو سالینیاک دو لاموت ۱۷۱۵-۱۶۵۱) Fenelon)، عالم الاهیات و نویسنده فرانسوی: ۳۴، ۳۶، ۲۸۶، ۴۱۵، یا ۵۴۴

فنی Fanny،

شخصیت: جوزف اندروز

فوا،

کنت دو ۸۰۶،Foix

فوبور سنت-

اونوره Faubourg St. Honore، پاریس: ۳۱۸

فور،

خیابان Four، پاریس: ۳۵۹

فورکروا،

آنتوان فرانسوا دو ۱۸۰۹-۱۷۵۵) Fourcroy)، شیمیدان فرانسوی: ۵۹۸

فورکل،

یوهان نیکولاوس ۱۸۱۸-۱۷۴۹) Forkel)، موسیقیدان آلمانی: ۴۸۴

فورلی Forli،

ص: ۹۹۱

هر، شمال ایتالیای مرکزی: ۶۵۴

فورن Furnes،

شهر، شمال باختری بلژیک: ۳۱۲

فوروم Forum،

محل تشکیل بازار و میعادگاه شهرهای روم قدیم: ۳۴۹

فوریه،

ژان با تیست ژوزف (۱۷۶۸-۱۸۳۰ Fourier)، ریاضیدان و فیزیکدان فرانسوی، ۶۱۲

فوشار،

پیر (۱۶۷۸-۱۷۶۱ Fauchard)، داندانپزشک فرانسوی: ۶۶۸

فوشه،

کلود (۱۷۲۴- ۱۷۹۳ Fauchet)، کشیش و انقلابگر فرانسوی، عضو کنوانسیون ملی، ۸۶۶

فوطیفار Potiphar،

در کتاب مقدس، خواجه والامقام مصری که یوسف را خریده بود: ۷۴۳

فوکسل،

گئورگ کریستیان (۱۷۲۲-۱۷۷۳ Füchsel)، زمینشناس آلمانی: ۶۲۰

فوکه،

شارل اوگوست Fouquet، بل ایل، دوک دو

فوکه،

نیکولا (۱۶۱۵- ۱۶۸۰)، صاحبمنصب فرانسوی، ناظر امور مالی در عهد لویی چهاردهم، ۳۰۶

فوگ Fugue، در موسیقی، ترکیبی که در آن اصل اساسی کنترپوان تقلیدی از چند صوت است و تم در هر صدا بیان می

شود و گاهی در سراسر آهنگ از نو پدید می آید: ~ های باخ: ۴۷۴، ۴۸۲؛ ~ در موسیقی آلمان: ۴۵۸

فونتنبلو،

کاخ Fontainebleau، فونتنبلو، شمال فرانسه: ۱۱۳، ۳۰۹، ۴۱۲، ۴۲۷؛ تالار اجتماعات با شکوه ~ : ۳۵۴

فونتنبلو،

جنگلهای: ۳۱۸

فونتنل،

برنار لو بوویه دو ۱۷۵۷ -۱۶۵۷) Fontenelle)، نویسنده فرانسوی: ۷، ۲۵، ۲۶؛ ~ و الوسیوس: ۷۵۸؛ چسترفیلد و ~ : ۹۲؛ فردریک کبیر و ~ : ۴۹۹؛ ~ و فیلیپ د/اورلئان: ۱۹؛ مادام دو پومپادور و ~ : ۳۱۷؛ ~ و مادام دو تانسن: ۳۳۹؛ ~ و مونتسکیو: ۳۹۳؛ ~ و ولتر: ۴۱، ۲۷۸

فونتن- مارتل،

کنتس دو Fontaine-Martel (مط ۱۷۳۳): ۴۰۹، ۴۱۲

فونتنوا Fontenoy،

دهکده کوچکی در شمال فرانسه مرکزی، محل نبرد فرانسویان به رهبری موریس دو ساکس و قوای انگلستان: ۳۱۳، ۳۱۴، ۴۳۴، ۵۱۴، ۶۸۹، ۸۶۳

فونسکا Fonseca،

زشک پرتغالی: ۴۰۸

فیپس،

جیمز Phipps (مت_ ۱۷۸۸): ۶۶۴

فیتز جیمز،

فرانسوا دوک دو ۱۷۶۴ -۱۷۰۹) Fitzjames)، اسقف سواسون: ۸۶۷

فیثاغورس Pythagoras (حد ۵۷۰- حد ۴۹۵ ق م)،

فیلسوف یونانی: ۶۹۰، ۷۷۴، ۸۲۷

فیدلر،

یوهان کریستیان ۱۷۶۵-۱۶۹۷) Fiedler)، نقاش آلمانی: ۴۵۶

فیدیاس Pheidias (حد ۴۹۸- ۴۳۲ ق م)،

مجسمه ساز یونانی: ۲۴۳، ۳۵۱

فیرتسنهایلیگن ۴۵۷، Vierzehnheiligen

فیرمیان،

لئوپولد آنتون فون ۱۷۴۴ -۱۶۷۹) Firmian)، اسقف سالزبورگ، ۴۸۷، ۴۹۴

فیز،

دکتر ۲۲۹ ، Fizes

فیزیک،

علم: ۵۶۹، ۵۷۷- ۵۸۷؛ ~ الکتریسیته: ۵۸۱- ۵۸۷؛~ حرارتی: ۵۸۰

فیزیو کرات ها Physiocrats ،

پیروان فیزیوکراسی، عقیده ای در اقتصاد مبنی بر اینکه منشأ تمام ثروتها زمین است و فقط کشاورزی است که می تواند بر

ثروت ملی بیفزاید: ۱۱۱، ۳۲۰، ۷۲۰، ۷۴۲، ۷۸۶؛ ~ و بازگانی آزاد، ۱۷۵؛ ~ و حکومت: ۳۰۵؛ ~ و سرمایه گذاری آزاد: ۲۹۶؛ ~ و مالیات: ۱۷۴؛ ~ و مندویل: ۱۵۸

فیشر،

یوهان میخائل ۱۷۶۶ -۱۶۹۱) Fischer): معمار آلمانی، ۴۵۷

فیشرفون ارلاخ،

یوزف اما نوئل ۱۷۴۲ -۱۶۹۳) Fischer von Erlach)، معمار اتریشی: ۴۸۸

فیشرفون ارلاخ،

یوهان برنهارد (۱۶۵۶- ۱۷۲۳)، معمار اتریشی: ۴۸۸، ۴۸۹

فیشمبل،

خیابان Fishamble، دوبلن: ۲۷۰

فیگ،

جیمز Figg (فت_ ۱۷۳۴)، مشتزن انگلیسی: ۸۷

فیگین ۲۲۰ :Fagin

فیلادلفی Philadelphia،

شهر، جنوب خاوری پنسیلوانیا، کشورهای متحد آمریکا: ۵۳۰، ۵۹۴، ۶۰۱، ۶۶۴

فیلدینگ،

جان Fielding (فت_ ۱۷۸۰)، برادر فیلدینگ: ۲۲۴

فیلدینگ،

مری Fielding، کنتس کینگستن (۱۶۶۸- ۱۶۹۳)، مادر لیدی مری: ۲۳۲

فیلدینگ،

هنری ۱۷۵۴ -۱۷۰۷) Fielding)، رمان نویس انگلیسی: ۷۱، ۷۲، ۷۸، ۸۸، ۲۱۸- ۲۲۵، ۳۷۶، ۶۰۶؛ ~ و چشمه های باث: ۹۰؛ ~ و ریچاردسن: ۲۱۵، ۲۱۷؛ ~ در زندانهای انگلستان: ۱۸۳ ~ و

سمالت: ۲۲۵، ۲۲۶؛ شخصیت سازی ~ : ۲۳۱؛ لیدی مری و ~ : ۲۱۹؛ نظر ~ درباره تبهکاری: ۷۹؛ ~ و والپول: ۱۱۲، ۲۲۱؛ ویژگی آثار ~ : ۲۳۱؛ ~ و هوگارث: ۲۵۱، ۲۵۳

»

فیلسوفان» ۸۷۰ –۸۶۸ ،۸۰۲–۷۵۷ ،۶۹۳–۶۷۵ ،۲۹۱ ،۲۹۰ : Philosophes؛ تعریف ~ در فسلفه قرن هجدهم فرانسه: ۶۷۵؛ ~ و آزادی عقیده: ۸۶۸؛ ~ و آکادمی فرانسه: ۵۵۹، ۸۶۶؛ ~ و آموزش و پرورش فرانسه: ۳۲۴، ۸۵۸–۸۶۰؛ ~ و اخلاق طبیعی، ۸۶۰؛ ~ و ارتجاع قرون وسطایی: ۸۱۷؛ ~ و اسپینوزا: ۶۸۰؛ اشتباهات ~ : ۸۷۰؛ ~ و اصلاح جامعه: ۳۱۵؛ ~ و انقلاب: ۸۶۰؛ برتیه و ~ : ۸۴۰؛ ~ و بوفون: ۶۳۷؛ تأثیر ~ : ۸۷۰؛ تورگو و ~ : ۸۴۴؛ ~ و جنگ: ۸۶۳؛ ~ و حکومت: ۳۱۵، ۳۸۱؛ – فرمانروای مستبد روشنفکر: ۸۶۰؛ ~ و خرد: ۶۷۷؛ ~ و خوشبینی: ۶۷۷؛~ و دستگاه فلسفی الوسیوس: ۷۶۷؛ و دین: ۷۲۲؛ ~ و روح القوانین: ۴۰۲؛ ~ و روحانیان: ۷۱۷؛ ~ و سانسور: ۵۵۷، ۵۵۸؛ ضد ~ : ۸۴۲–۸۴۸؛ فردریک کبیر و : ۷۸۹، ۸۱۵، ۸۶۰؛ فررون و : ۸۴۲–۸۴۴؛ ~ کاترین کبیر: ۸۶۰؛ کناره گیری روسو از جرگه ~ : ۷۱۵؛ ~ و کوندیاک: ۶۴۹؛ لاتور و ~ : ۳۶۴؛ لژ فراماسونی و ~ : ۳۳۴؛ مادام دو پومپادور و ~ : ۳۱۶، ۶۸۱؛ مالزرب و ~ : ۷۱۰؛ ~ و مسیحیت: ۶۷۵، ۶۷۸، ۷۶۹، ۷۷۰؛ ~ و ملی گرایی: ۸۶۳؛ ~ و نیکوکاری: ۳۲۶؛ ~ و یسوعیان: ۸۵۰، ۸۵۵؛ ~ و یهودیان: ۷۷۰

فیلو Philo،

شخصیت: دیالوگهایی درباره دین طبیعی

فیلیپ Philip/

دون فلیپه، دوک پارما (۱۷۴۸–

ص: ۹۹۴

۱۷۶۵)، دومین پسر فیلیپ پنجم اسپانیا: ۳۱۴

فیلیپ اول ملقب به موسیو: اورلئان، فیلیپ اول د/

فیلیپ دوم: اورلئان، فیلیپ دوم د/

فیلیپ پنجم،

پادشاه اسپانیا (۱۷۰۰– ۱۷۴۶)، ۶، ۲۰، ۳۵، ۱۱۵، ۳۰۹، ۴۹۲

فیلیپس،

بانو Phillips (مط ۱۷۷۶)، ۶۵۷

فیلیپ نری،

قدیس St. Philip Neri/

فیلیپو د نری (۱۵۱۵– ۱۵۹۵)،

کشیش ایتالیایی، ۲۶۸

فیلیپو د نری: فیلیپ نری، قدیس

فیلیپین Philippines، ۶۲۲

فینچلی Finchley،

محله، شمال لندن: ۲۵۱

فینیستر،

دماغه Finisterre، سنگپوزی در منتهای شمال باختری اسپانیا، براقیانوس اطلس، محل دو نبرد که انگلیسیها بر نیروی دریایی فرانسه غلبه کردند، ۲۲۸

ق

قانون اتحاد Act of Union،

قانونی که به موجب آن پارلمنت انگلستان و پارلمنت اسکاتلند وحدت پیدا کردند، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۲

قانون اجازه طبع و نشر Licensing Act،

انگلستان (۱۷۳۷): ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۹

قانون تشویق هنرهای نقاشی،

کلیشه سازی، حکاکی، و غیره-,An Act for the Encouragement of The Arts of Designing Engraving , Etching. etc. : هوگارث، قانون

قانون گدایان Poor Laws،

انگلستان: ۵۲

قاهره Cairo،

پایتخت مصر: ۴۱۵

قدیس لوقا،

آکادمی Academie de St.Luc،

پاریس: ۳۵۲

قدیس نیکولاوس،

کلیسای St. Nicholas، پراگ: ۴۸۸

قربانی مقدس Communion،

مراسم خوردن نان و شراب به نشانه جسم و خون عیسی: ۸۸۲؛ ولتر و ~ : ۸۱۸، ۸۲۸

قرون وسطی Middle Age:

د/آلامبر و ~ : ۷۰۸؛ فیلسوفان و ~ : ۷۷۰؛ مونتسکیو و ~ : ۳۹۸؛ ولتر و ~ : ۵۴۶

قسطنطنیه Constantinople،

شهر، بر محل شهر بیزانس، پایتخت امپراطوری بیزانس و امپراطوری عثمانی: ۱۷۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۵۴۱؛ مایه کوبی آبله در ~ : ۶۶۳

قسطنطین،

عطیه Donation of Constantine، عنوان سندی مجعول (احتمالا

ص: ۹۹۵

از قرن هشتم) در باب اعطای اختیارات دنیوی وسیع در ایتالیا به پاپ توسط قسطنطین اول: ۵۴۶

قلب ماهیت Transubstantiation،

عنوان اعتقادی در مذهب کاتولیک رومی مبنی بر اینکه در آیین قربانی مقدس نان و شراب به جسم و خون عیسی تبدیل می شود: ۱۳۴

قوانین: ~ انگلستان: ۱۱۱؛ ارث در - : ۴۸۷؛ دادگاهها در - : ۸۰؛ کاتولیکها در - : ۱۳۴، ۱۳۵؛ کارگران در - : ۵۹؛ مجازات در - : ۷۷-۸۳؛ ولتر و - : ۲۷۹؛ ~ پروس: ۵۰۴؛ ~ زوریخ: ۵۳۴؛ ~ ژنو: ۵۳۹، ۵۴۰؛ ~ فرانسه: ۳۰۲، ۳۰۳ ؛ مونتسکیو و ~ : ۳۹۴- ۳۹۹

قیام مسیح،

عید Easter، عید عمده مسیحیان در سالروز قیام عیسی پس از مرگ: ۴۷۷

قیصر Caesar/ کایوس یولیوس کایسار (۱۰۰-۴۴ ق م)، سردار، دیکتاتور، و رجل رومی: ۱۷۶، ۱۷۹، پا ۲۳۹، ۳۹۱، ۳۹۲

ک

کابانیس، پیر ژان ژرژ Cabanis

(۱۷۵۷-۱۸۰۸)، پزشک و فیلسوف فرانسوی، ۶۴۹

کابم، وایکاونت Cobham

/ ریچارد تمپل (مط ۱۷۲۰): ۸۷

کاپوسن ها Capuchins،

فرقه رهبانی کاتولیک رومی که در ایتالیای مرکزی تأسیس شد (۱۵۲۵-۱۵۲۸): ۲۹۱،۸۳۳

کاتارینکیرشه Katharinenkirche،

کلیسا، هامبورگ: ۴۶۵

کاترین اول Catherine I،

ملکه روسیه (۱۷۲۵-۱۷۲۷): ۳۱۳

کاترین دوم: کاترین کبیر

کاترین کبیر Catherine the Great

/ کاترین دوم، ملکه روسیه

(۱۷۹۶-۱۷۶۲): ۲۴۵،۵۳۷،۶۶۴،۶۷۶،۸۱۳،۸۵۸؛ و اویلر: ۵۷۳؛ و بوفون: ۶۴۱؛ و د/ آلامبر: ۵۷۹؛ و دایرهالمعارف: ۷۱۶؛ دیدرو و ~ : ۷۴۱، ۷۵۱؛ و روح القوانین: ۴۰۵؛ فیلسوفان و : ۸۶۰؛ ولتر و ۸۶۳، ۸۶۹؛ ویسوعیان: ۸۵۶

کاتشیسم catechism،

اصلا تعلیم شفاهی در مسائل مذهبی و بعداً تعلیمات مکتوب: ۸۶۱

کاتن، جان Cotton

(۱۷۳۱-۱۶۹۷): پا ۵۶۰

کاتن، تامس (۱۶۶۲-۱۵۹۴)،

ص: ۹۹۶

تیقه شناس و کلکسیونر انگلیسی: یا ۵۶۰

کاتن، رابرت بروس (۱۵۷۱-۱۶۳۱)،

عتیقه شناس و کلکسیونر انگلیسی: پا ۵۶۰

کاتو (کهین) ۴۶ -۹۵) Cato the Younger ق م)،

فیلسوف و سیاستمدار رومی: ۳۹۱

کاتو (مهین) ۱۳۹-۲۳۴) Cato the Elder ق م)،

سردار و سیاستمدار رومی: ۸۱۸

کاتو-کامبرزی Cateau-Combresis،

شهر [کاتوی کنونی]، شمال فرانسه: ۲۸۷

کاتولیک،

آیین Catholicism : کاتولیک رومی، کلیسای

کاتولیک رومی، کلیسای Roman Catholic

Church/ آیین کاتولیک، جامعه مسیحیان به رهبری اسقف رم (پاپ): ۱۳۴، ۱۳۹، ۲۵۴، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۴۱، ۵۵۵؛ در آلمان: ۴۵۳؛ در اتریش: ۴۸۷؛ در انگلستان: ۱۳۲-۱۳۵؛ خاندان استوارت و - : ۴۹،۱۰۳؛ در ایرلند: ۱۱۹،۱۲۰؛ در پروس: فردریک کبیر و -: ۵۱۷؛ فردریک ویلهلم و -: ۴۹۴، ۴۹۶؛ در سویس: ۵۳۶؛ درسیلزی: ۵۰۸؛ در فرانسه: ۴۵، ۲۸۶-۲۹۲، ۵۵۵؛ الوسیوس و -: ۷۶۲، ۷۶۳؛ دیدرو و -: ۷۳۱؛ رنال و -: ۷۷۲؛ مونتسکیو و-: ۳۸۸، ۴۰۱؛ ولتر و -: ۴۳۴، ۷۹۷، ۸۳۱،۸۳۲؛ و نیز: مسیحیت

کاته،

یوهان هرمان فون Katte (فت_ ۱۷۳۰)، نظامی پروسی: ۴۹۷، ۴۹۸

کاتیلینا،

لولیوس سرگیوس Catilina (؟۱۰۸-۶۲ ق م)، سیاستمدار رومی: ۳۷۳

کادانس Cadenza،

در موسیقی، مواضع مکث یا توقف در ضمن یک آهنگ یا در پایان آن، ونیز هر پاساژی که خواننده قبل از پایان تصنیف، به منظور نشان دادن مهارت خود می خواند: ۲۷۳

کادورث،

رالف ۱۶۸۸-۱۶۱۷ (Cudworth)، فیلسوف انگلیسی: ۷۸۴

کار،

لوران Cars: ۳۵۲،۳۵۵

کارائیب،

دریای Caribbean Sea، شاخه ای از اقیانوس اطلس شمالی که آمریکای مرکزی و جنوبی در غرب و جنوب، و شبه جزیره یوکاتان و هند عربی در شمال و شرق آن واقعند: ۲۹۸، ۳۳۳

کارامزین،

نیکولای میخایلوویچ ۱۸۲۶-۱۷۶۶ (Karamzin)،

ص: ۹۹۷

داستان نویس و تاریخنویس روسی: ۵۳۴

کارتاخنا Cartagena،

شهر و بندر، کنار دریای کارائیب، شمال کولومبیا: ۲۲۶، ۲۲۷، ۷۳۷

کارتاژ Carthage،

کشور- شهر قدیم، شمال آفریقا، [قرطاجه کنونی]، تونس: ۸۱۸

کارتوش Cartouche

/ لویی دومینیک بورگینیون (۱۶۹۳-۱۷۲۱)، رئیس گروهی از دزدان پاریس: ۲۴

کارخانه شاهی برای بافتن فرش به سبک ایران و خاور نزدیک

Royal Factory for the Manufacture of Carpets in the Persian and Near-Eastern Styles

فرانسه: ۳۴۶، ۳۵۴

کاردان،

جرونیمو ۱۵۷۶-۱۵۰۱) Cardan)، ریاضیدان، پزشک و عالم علم احکام نجوم ایتالیایی: ۵۷

کارل آلبرشت: شارل آلبر

کارل دوازدهم Charles XII،

شاه سوئد (۱۶۹۷-۱۷۱۸): ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۹۴

کارلایل Carlisle، شهر، شمال انگلستان: ۱۲۶

کارلایل،

الگزاندر Carlyle، روحانی اسکاتلندی (مط ۱۷۵۶): ۲۰۸

کارلایل،

تامس (۱۷۹۵-۱۸۸۱)، تاریخنویس و مقاله نویس اسکاتلندی: ۲۹۲، ۴۹۵

کارل تئودور Charles Theodor،

برگزیننده پالاتینا (۱۷۳۳-۱۷۹۹): ۴۴۸، ۴۶۱، ۶۱۵

کارلسروهه Karlsruhe،

مارکگراف نشین سابق، شهر کنونی، جنوب باختری آلمان غربی: ۴۵۷

کارلسروهه،

دانشگاه: ۶۳۲

کارلوس دوم Charles II،

شاه اسپانیا (۱۶۶۵-۱۷۰۰): پا ۸

کارلوس سوم،

شاه اسپانیا (۱۷۵۹-۱۷۸۸)، و شاه ناپل و سیسیل با عنوان کارلوس چهارم (۱۷۳۵-۱۷۵۹): ۵۶۱

کارلوس چهارم: کارلوس سوم

کارل ویلهلم Karl wilhelm،

مارکگراف بادن- دورلاخ (مط ۱۷۱۵): ۴۵۷

کارنارون،

ارل آو Carnarvon: چاندوس، دیوک آو

کارنیولا Carniola،

ناحیه کوهستانی، سلوونیا، شمال باختری یوگوسلاوی: ۴۸۶

کاروالیواملو،

سباستیائو Carvalho e Mello: : پومبال، مارکس د

کارولینای شمالی North Carolina،

ایالت، جنوب خاوری کشورهای متحد آمریکا: ۴۵۴

کاریرا،

روزالبا ۱۷۵۷-۱۶۷۵) Carriera)، بانوی نقاش ایتالیایی: ۳۶۲، ۳۶۳

کاریسیمی،

جاکومو ۱۶۷۴-۱۶۰۴) Carissimi)، آهنگساز ایتالیایی: ۲۶۸، ۲۷۳

کاریل،

جان Caryll (مط ۱۷۱۱): ۱۸۷

کارینتیا Carinthia،

ایالت، جنوب اتریش: ۴۸۶

کاز،

پیر ژاک ۱۷۵۴-۱۶۷۶) Cazes)،

ص: ۹۹۸

نقاش فرانسوی: ۳۵۹

کازانووا Casanova

/جووانی جاکومو کاسانووا دو سنگال (۱۷۲۵-۱۷۹۸)، ماجراجو و نویسنده ونیزی: ۵۳۸

کازوبون،

ایزاک ۱۵۵۹-۱۶۱۴) Casaubon)، عالم الاهیات و دانشور فرانسوی: ۵۶۱

کاستر Castres،

شهر، جنوب فرانسه: ۸۱۲

کاستراتو Castrato،

خواننده مردی که در گذشته او را قبل از رسیدن به سن بلوغ برای حفظ ظرافت صدایش اخته می کردند: ۲۵۶

کاستل،

شارل ایرنه Castel : سن پیر، آبه دو

کاسل Cassel،

شهر، آلمان مرکزی: ۴۶۷

کاسینی،

جووانی دومنیکو Cassini

(

۱۶۲۵-۱۷۱۲)، ستاره شناس ایتالیایی الاصل فرانسوی: ۶۰۸

کاسینی،

ژاک (۱۶۷۷-۱۷۵۶)، ستاره شناس فرانسوی: ۶۰۸

کاسینی،

ژاک دومینیک دو (۱۷۴۸–۱۸۴۵)، ستاره شناس فرانسوی: ۶۰۸، ۶۲۵

کاسینی دو توری،

سزار فرانسوا ۱۷۱۴–۱۷۸۴) Cassini de thury)، ستاره شناس فرانسوی: ۶۰۸، ۶۲۵

کافه دو لا رژانس ۷۳۵ :Café de la Regence

کافیری،

ژاک ۱۶۷۸–۱۷۵۵) Caffieri)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۵۱

کافیری،

فرانسوا شارل (۱۶۶۷–۱۷۲۹)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۵۱

کافیری،

فیلیپ (۱۷۱۴–۱۷۷۷)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۴۵

کافیری،

فیلیپو (۱۶۳۴–۱۷۱۶)، مجسمه ساز ایتالیایی الاصل فرانسوی: ۳۵۱

کاکس،

ویلیام ۱۷۴۷–۱۸۲۸) Coxe)، تاریخنویس انگلیسی: ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۴۱

کالاس،

پیر ۸۰۷–۸۱۰، Calas

کالاس،

دونا: ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۰

کالاس،

ژان (۱۶۹۸–۱۷۶۲)، پروتستان فرانسوی که توسط پارلمان تولوز به جرم قتل فرزندش به مرگ محکوم شد: ۳۰۲، ۷۷۷، ۷۹۷،

۸۰۵- ۸۱۳، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۵۵، ۸۶۷

کالاس،

لویی: ۸۰۷

کالاس،

مارک آنتوان: ۸۰۷-۸۰۹

کالپورنیا Calpurnia (فت_: بعد از ۴۴ ق م)،

سومین همسر قیصر: ۲۶۴

کالج آو جاستیس ۱۵۹ :College of Justice

کالج پزشکی-جراحی- Collegium Medico chirurgicum،

آلمان: ۶۶۷

کالج شاهی جراحان Royal College of Surgeons،

انگلستان: ۶۵۵، ۶۶۷

کالدونی جدید New Caledonia،

جزایر آتشفشانی، جنوب اقیانوس کبیر،

ص: ۹۹۹

شرق استرالیا، متعلق به فرانسه: ۶۲۴

کالمه،

اوگوستن ۱۶۷۲-۱۷۵۷) Calmet)، راهب بندیکتی و تاریخنویس فرانسوی: ۵۳۰، ۵۵۴، ۵۶۲

کالن،

ویلیام ۱۷۹۰-۱۷۱۰) Cullen)، پزشک اسکاتلندی: ۶۱۵

کالون،

ژان ۱۵۶۴-۱۵۰۹) Galvin)، عالم الاهیات و مصلح دینی فرانسوی، ۱۷۲، ۵۴۰، ۵۴۱، ۸۰۶، ۸۰۷

کالون،

شارل آلکساندر دو ۱۸۰۲-۱۷۳۴) Calonne)، دولتمرد فرانسوی: ۵۹۹

کالونی،

آیین Calvinism/کالونی ها: ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۶۰، ۸۱۸؛ باخ و : ۴۶۸؛ در پروس: ۴۹۴؛ در سویس: ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۰

کاله Calais،

شهر و بندر، شمال فرانسه: ۴۶، ۲۴۸

کالیبان Caliban،

شخصیت: طوفان

کالیفرنیا California،

ایالت، کشورهای متحد آمریکا: ۶۲۵

کالیکات Calicut،

شهر، جنوب هند: پا ۵۴

کالیکو،

قانون Calico، انگلستان (۱۷۲۱): ۵۴

کالیگولا Caligula/

گایوس کایسار گرمانیکوس، امپراطور روم (۳۷-۴۱)، ۵۴۷

کالینز،

انتونی ۱۷۲۹-۱۶۷۶) Collins)، خداپرست انگلیسی: ۱۳۶، ۲۷۸

کالینز،

ویلیام (۱۷۲۱-۱۷۵۹)، شاعر غنایی انگلیسی: ۸۷، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۸

کالیوسترو،

آلساندرو دی Cagliostro،

ملقب به جوزپه بالسامو (۱۷۴۳-۱۷۹۵)، حادثه جوی مشهور، جادوگر، و کیمیاگر ایتالیایی: ۶۶۱

کامارگو،

ماری آن دو کوپی دو ۱۷۷۰-۱۷۱۰) Camargo)، رقصنده فرانسوی: ۳۳۴، ۳۶۵

کامبرلند،

دیوک آو Cumberland/ ویلیام آوگوستوس (۱۷۲۱-۱۷۶۵)، پسر سوم جورج دوم: ۱۲۷، ۱۲۸، ۲۷۲

کامبرلند،

رزمناو: ۲۲۶

کامبره Cambrai،

شهر، شمال فرانسه: ۳۶، ۲۸۷

کامپانلا،

تومازو ۱۶۳۹-۱۵۶۸) Campanella)، فیلسوف و شاعر ایتالیایی، ۷۷۰

کامپتن،

سپنسر Campton: ویلمینگتن، لرد

کامچاتکا Kamchatka،

شبه جزیره ای در شمال خاوری سیبریه که دریای اختسک را از دریای برینگ و اقیانوس کبیر جدا می کند: ۶۲۲

کامراریوس،

رودولف یاکوب ۱۷۲۱-۱۶۶۵) Camerarius)، پزشک و گیاهشناس آلمانی: ۶۳۱

کامل،

گئورگ یوزف ۱۷۰۶-۱۶۶۱) Kamel)، گیاهشناس آلمانی، کاشف گل کاملیا: ۶۲۹

کان Caen،

شهر و بندر، شمال فرانسه: ۵۵۹

کانادا Canada: ۲۹۸، ۶۲۵، ۶۷۷

کانالتو،

آنتونیو

ص: ۱۰۰۰

Canaletto(۱۶۹۷-۱۷۶۸)، نقاش ونیزی: ۶۶

کاناله گرانده Grand Canal،

شاهراه آبی، ونیز: ۲۳۹

کانت،

ایمانوئل ۱۸۰۴-۱۷۲۴) Kant)، فیلسوف آلمانی: ۱۴۴، ۱۶۶، ۱۸۰، ۳۸۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۶۱۱، ۶۵۰، ۷۹۱، ۸۶۳، ۸۶۸

کانتابیله Cantabile،

سبکی در نوازندگی و خوانندگی: ۴۷۳

کانتات Cantata،

در موسیقی، قطعه آوازی متعلق به دوره باروک که غالباً شامل یک سری موومان مانند آریا، دوئت، رسیتاتیف و آواز دسته جمعی است: ۲۵۵، ۲۷۳؛ توسعه شکل توسط ماتزون: ۴۵۹؛ در کلیسای پروتستان: ۴۸۰؛ های باخ: ۴۷۷، ۴۷۸؛ های هندل: ۲۶۰

کانتونهای جنگلی Forest Cantons،

کانتونهای سویس که به دریاچه لوسرن احاطه دارند: ۵۳۵، ۵۳۶

کاندول،

اوگوستن پیراموس دو ۱۸۴۱-۱۷۷۸) Candolle)، گیاه شناس سویسی: ۶۳۱

کانگریو،

ویلیام ۱۷۲۹-۱۶۷۰) Congreve)، نمایش نویس انگلیسی: ۷۲، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۳۲، ۲۷۸

کانوسا Conossa،

دهکده، شمال ایتالیای مرکزی: ۸۲۹

کانوی،

هنری سیمور ۱۷۹۵-۱۷۲۱) Conway)، دولتمرد و نظامی انگلیسی: ۲۳۹

کاوالیری،

ای Cavallieri: ۶۰۳

کاوراک،

آبه دو Caveyrac (مط ۱۷۶۲): پا ۸۱۱

کاورد،

هنری Coward: ۶۱

کاولی،

ایبرهم ۱۶۶۷-۱۶۱۸) Cowley)، شاعر انگلیسی: پا ۲۰۶

کاونت گاردن،

تئاتر Covent Garden، لندن (۱۷۳۳): ۲۰۷، ۲۵۲، ۲۶۷، ۲۷۱

کاونیتس،

و نتسل آنتون فون ۱۷۹۴-۱۷۱۱) Kaunitz)، دولتمرد اتریشی: ۳۲۲

کاوو (= غار)،

باشگاه Caveau، فرانسه (۱۷۵۲): ۳۷۶

کایت،

ستوان Keith (مط ۱۷۳۰): ۴۹۷، ۴۹۸

کایزر،

راینهارد ۱۷۳۹-۱۶۷۴) Keiser)، آهنگساز آلمانی: ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۶، ۴۶۱

کایزرلینگ،

هرمان Kayserling،

سفیر روسیه در درسدن (مط ۱۷۴۰): ۴۷۴

کایوری،

فلوریان ۱۹۳۰-۱۸۹۵) Cajori)، ریاضیدان آمریکایی: پا ۶۱۳

کپلر،

یوهانس ۱۶۳۰-۱۵۷۱) Kepler)، ستاره شناس و ریاضیدان آلمانی: ۵۸۱، ۶۰۴، ۷۰۵

کپنهاگ Copenhagen،

پایتخت دانمارک: ۴۶۱؛ آکادمی ~ : ۵۵۹

کتابخانه امپراطوری Imperial Library،

کتابخانه ملی کنونی، وین: ۴۸۹

کتابخانه شاهی Bibliotheque

ص: ۱۰۰۱

Royal،

پاریس: ۲۰

کتابخانه ملی National Library (وین): کتابخانه امپراطوری

کراتزنشتاین،

گوتلیب Kratzenstein (مط ۱۷۴۴): ۵۸۲، ۵۸۳

کرادوک،

شارلت Cradock،

همسر فیلدینگ: ۲۱۹

کرامول،

آلیور ۱۶۵۸-۱۵۹۹) Cromwell)، ملقب به لرد پراتکتور [به عنوان رئیس ملل مشترک المنافع بریتانیا (۱۶۵۳-۱۶۵۸)]: ۱۰۲، ۱۷۶

کراون اند انکر،

میکده Crown and Anchor، برناردگیتز، لندن: ۲۶۶

کرایست چرچ،

کالج Christ Church، آکسفرد: ۱۴۷

کربیون (پدر)،

کلود پروسپر ژولیو دو Crebillon، معروف به کربیون غمگین (۱۶۷۴-۱۷۶۲)، تراژدی نویس فرانسوی: ۳۱۶، ۳۶۷، ۳۷۳؛ مادام دو پومپادور و ~ : ۳۲۰، ۳۷۳، ۴۳۸

کربیون(پسر)،

کلود پروسپر ژولیو دو، معروف به کربیون شاد (۱۷۰۷-۱۷۷۷)، نویسنده و نمایش نویس فرانسوی، ۳۲۰،۳۷۵، ۳۷۶، ۶۴۳، ۶۹۸

کرت،

جزیره Crete، جنوب خاوری یونان: ۴۳۶

کردو Credo،

بخشی از مس: ۴۶۹، ۴۸۰

کرزن،

خیابان Curzon، لندن: ۲۴۴

کرسان،

شارل ۱۷۶۶-۱۶۸۵) Cressent)، مبلساز فرانسوی: ۲۷، ۳۴۵

کرکی،

مارکیز دو Crequi/ رنه کارولین دو فروله (۱۸۰۳-۱۷۱۴): ۳۴، ۴۰، ۳۳۲، ۴۱۳، ۴۲۲

کرل،

ادمند ۱۷۴۷-۱۶۷۵) Curll)، کتابفروش انگلیسی: ۱۹۳

کرنساید ۱۶۱ :Chirnside

کروامار،

مارکی دو Croixmare (مط ۱۷۶۰): ۷۳۲، ۷۳۳

کرودلی Crudeli،

شخصیت: گفتگوی فیلسوف با مارشال دو

کروزا،

آنتوان ۱۷۳۸-۱۶۵۵) Crozat)، متخصص امور مالی فرانسوی: ۲۹

کروزا،

ژان پیر دو ۱۷۵۰-۱۶۶۳) Crousaz)، فیلسوف و ریاضیدان سویسی: ۱۴۲، ۱۹۷

کروکشانک،

آیزک Cruikshank (؟۱۷۵۶-۱۸۱۱؟)، کاریکاتور نگار انگلیسی: ۲۵۳

کروکشانک،

جورج (۱۷۹۲-۱۸۷۸)، کاریکاتور نگار انگلیسی: ۲۵۳

کرولاین Carolin [کرولاین آنسباخی]،

همسر جورج دوم انگلستان: ۸۵، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۶-۱۰۸،۲۶۴، ۳۹۰، ۶۶۳؛ و باتلر: ۱۴۳، ۱۴۴؛ و پوپ: ۱۹۱؛ و چستر فیلد: ۹۲؛ حمایت از فرهنگ و هنر: ۱۰۸؛ و رواداری دینی: ۱۰۷؛ و روبیاک: ۲۴۳؛ و لایبنیتز: ۱۰۷؛ لیدی مری و : ۲۳۳؛ و والپول:

۱۱۲-۱۰۷؛ ولتر و ~ : ۲۳۳؛ و والپول: ۱۰۷-۱۱۲؛ ولتر و ~ : ۱۰۸، ۲۷۷، ۲۸۰؛ و هندل: ۲۶۱

کرویتسبرگکیرشه Kreuzbergkirche،

کلیسا، نزدیک بن: ۴۵۷

کرویتسشوله Kreuzschule،

آموزشگاه، در سدن: ۴۶۴

کری Kerry،

ولایت، جنوب باختری ایرلند: ۱۲۱

کریسپن Crispin،

شخصیت: فیلسوفان

کریستوف کلمب ۱۴۵۱-۱۵۰۸) Christopher Columbus)،

کاشف آمریکا: ۵۳

کریستوفوری،

بارتولومئو ۱۶۵۵-۱۷۳۱) Cristofori)، کلاوسن ساز فرانسوی: ۴۶۰

کریستیان هفتم Christian VII،

شاه دانمارک و نروژ (۱۷۶۶-۱۸۰۸): ۸۱۳

کریستیان،

یوهان (۱۷۰۶-۱۷۷۷)، معمار آلمانی: ۴۵۷

کریستیان لودویگ ۱۶۷۷-۱۷۴۳) ،Christian Ludwing)،

مارکگراف براندنبورگ: ۴۷۵،۴۶۷، ۴۷۶

کریستینا Christina،

ملکه سوئد (۱۶۳۲-۱۶۵۴): ۵۰۰

کریون،

هتل Crillon: ۳۴۹

کزلن،

ویلیام ۱۷۶۶-۱۶۹۲) Caslon)، چاپگر انگلیسی: ۱۸۳

کسلسدورف Kesselsdorf، ۵۱۵

کسنوفانس Xenophanes،

فیلسوف یونانی (مط قرن ششم ق م): ۳۸۸

کشاورزی: انگلستان؛ ۴۹-۵۲؛ ابزار-: ۵۱،۵۲؛ دیدرو و ~ : ۷۴۲؛ در سویس: ۵۳۵؛ فرانسه: ۱۷؛ عقبماندگی شیوه های -: ۲۹۳

کلئانتس Cleanthes،

شخصیت: دیالوگهایی درباره دین طبیعی

کلاپیه،

لوک دو Clapiers: وونارگ، مارکی دو

کلادن مور Culloden Moor،

خلنجزاری در اینورنس-شر، شمال خاوری اسکاتلند، محل غلبه انگلیسیها بر چارلز ادوارد استوارت: ۱۲۷، ۲۷۲

کلاران Clarens،

دهکده، کانتون وو، سویس: ۵۳۵

کلارک،

سمیوئل ۱۷۲۹-۱۶۷۵) Clarke)، فیلسوف و عالم الاهیات انگلیسی: ۱۰۷، ۱۴۵، ۱۶۰، ۱۶۵

کلاریسا هارلو Clarissa Harlowe،

شخصیت: کلاریسا، یا سرگذشت یک بانوی جوان

کلاسیک،

سبک ۶۴۰، ۲۰۰ :Classical style؛ ادبیات ~ : ۱۸۶؛ در معماری: ۱۸۶، ۲۴۴

کلاودیوس اول Claudius I،

امپراطور روم (۴۱-۵۴): ۵۴۷

کلایست،

اوالد کریستیان فون ۱۷۵۹-۱۷۱۵) Kleist)، نظامی و شاعر آلمانی: ۴۵۱

کلایست،

ای. جی. فون (۱۷۰۰-۱۷۴۸)، مخترع آلمانی بطری لید: ۵۸۳

کلاین ماتر هورن Klein Matterhorn،

قله ای در کوههای آلپ، مرز سویس و ایتالیا: ۶۲۶

ص: ۱۰۰۳

لایو،

رابرت ۱۷۷۴-۱۷۲۵) Clive)، نظامی انگلیسی: ۲۴۴

کلایو،

کثرین، معروف به کتی کلایو (۱۷۸۵-۱۷۱۱)، بازیگر انگلیسی: ۲۰۷

کلبی،

مکتب Cynicism: ۱۴۵

کلپ،

مارگریت Clapp (مط ۱۷۲۵): ۷۱

کلدانی،

زبان Chaldaic: ۵۸۹

کلدانیان Chaldeans،

ساکنین کلده (سرزمینی قدیم در مجاور رأس خلیج فارس، بین بیابان عربستان و دلتای فرات): ۷۱۲

کلرمون-فران Clermont-ferrand،

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۳۳۵، ۳۵۲

کلرندن،

سومین ارل آو Clarendon/ ادوارد هاید (۱۷۲۳-۱۶۶۱): ۲۰۹

کلرو،

آلکسی کلود Clairaut،

(۱۷۶۵-۱۷۱۳)، ریاضیدان فرانسوی: ۳۲۰، ۴۲۲، ۴۴۰، ۵۷۴، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۷

کلرون،

مادموازل Clairon/کلر ژوزف لری (۱۷۲۳-۱۸۰۳)، بازیگر فرانسوی: ۵۷۰، ۸۴۴

کلرویل Clairville،

شخصیت: پسر نامشروع، یا آزمونهای فضیلت

کلفم کامن Clapham Common،

محل، لندن: ۵۹۴

کلکته Calcutta،

شهر، شرق هند: ۲۹۸

کللند،

جان Cleland (مط ۱۷۴۹): ۷۱

کلمان،

ژاک ۱۵۸۹-۱۵۶۷) Clement)، راهب فرانسوی، قاتل هانری سوم: ۶۸۷

کلمنس دوازدهم Clement XII،

پاپ (۱۷۳۰-۱۷۴۰): ۵۴۱

کلمنس سیزدهم،

پاپ (۱۷۵۸-۱۷۶۹): ۷۹۹، ۸۵۳، ۸۵۴

کلمنس چهاردهم،

پاپ (۱۷۶۹-۱۷۷۴): ۸۵۶

کلوپشتوک،

فریدریش گوتلیب ۱۸۰۳-۱۷۲۴) Klopstock)، شاعر آلمانی: ۲۱۸، ۴۴۸، ۴۵۱، ۵۳۷

کلوس،

دانیل شارل گابریل دو پستل دو Caylus، اسقف اوسر (مط: حد ۱۷۰۴): ۲۹۱

کلوس،

کنت دو/ آن کلود دو توبیر (۱۶۹۲–۱۷۶۵): ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۷۱

کلوستر اتال Kloster Ettal،

صومعه بندیکتی، نزدیک اوبرامرگاو، آلمان: ۴۵۷

کلوستر کیرشه (= کلیسای صومعه)- Kloster Kirche،

نزدیک ممینگن: ۴۵۷

کلوین Cloyne،

دهکده، جنوب باختری ایرلند: ۱۲۰

کلیتن،

تامس ۱۷۳۰ –۱۶۷۰) Clayton)، موسیقیدان انگلیسی: ۲۵۶

کلیسا: کاتولیک رومی، کلیسای

کلیفرت،

جورج Cliffort (مط ۱۷۳۶): ۶۲۸

کلیمال،

موسیو دو Climal، شخصیت: زندگی ماریان

کلیوز Cleves،

دوکنشین سابق، شهر کنونی، شمال باختری آلمان: ۴۲۷، ۴۹۲، ۵۰۵، ۸۱۵

کمبل،

آرچیبالد Campbell،

سومین

ص: ۱۰۰۴

دیوک آو آرگایل (۱۶۸۲-۱۷۶۱)، از اشراف اسکاتلندی: ۱۰۴

کمبل،

کالین (فت_ ۱۷۲۹)، معمار انگلیسی: ۲۴۳، ۲۴۴

کمدی- ایتالین Comedi-Italienne: ; تئاتر دز ایتالین

کمدی فرانسز Comedie Francaise/ تئاتر فرانسه، تئاتر دولتی فرانسه در پاله روایال، پاریس: ۳۱، ۴۶،۳۰۱،۳۲۸،۳۶۹، ۳۷۰، ۴۲۶-۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۷، ۷۴۶، ۷۴۷، ۸۴۴

کمرن Cameron،

خاندان اسکاتلندی: ۱۲۶

کمونیسم Communism: ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۹۶،

کنت،

اوگوست ۱۷۹۸-۱۸۵۷) Comte)، فیلسوف و جامعه شناس فرانسوی، بنیانگذار مذهب تحققی: ۷۵۶

کنت،

دیوک آو Kent/ هنری گری (۱۶۶۴-۱۷۴۰): ۸۷

کنت،

ویلیام (۱۶۸۴-۱۷۴۸)، معمار انگلیسی: ۸۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۶۱،

کنترپوان Counterpoint،

در موسیقی، هنر ترکیب ملودیهایی که هر یک استقلال دارد، به نحوی که مجموعه آنها واحد متجانسی تشکیل می دهد: ۳۳۴، ۴۷۲-۴۷۴، ۴۸۲

کنتن،

جان ۱۷۱۸-۱۷۷۲) Canton)، فیزیکدان انگلیسی: ۵۸۵

کندل،

داچس آو Kendal/ ملوزینا فون در شولنبورگ (۱۶۶۷-۱۷۴۳)، معشوقه جورج اول: ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۸

کندلر،

یوهان یو آخیم Kandler (۱۷۰۶-۱۷۷۵): ۴۵۵

کنده بزرگ Great Conde،

لقب لویی دوم دو بوربون، پرنس دو کنده (۱۶۲۱-۱۶۸۶):۶

کنسرتو Concerto،

در موسیقی، قطعه ای که یک یا چند ساز تکنواز را در برابر ارکستر قرار می دهد: ۲۷۳، ۲۷۶

کنسرتوگروسو Concerto grosso،

در موسیقی، اثری که گروهی از تکنوازان با ارکستر به صورت دیالوگ اجرا می کنند: ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۳، ۴۷۶

کنسرتهای روحانی Concerts Spirituels،

کنسرتهای عمومی که معمولا در کلیساها اجرا می شدند: ۳۳۵

کنسرتینو Concertino،

در کنسرتوگروسو، گروهی از سازها که نقش اول را دارند: ۴۷۶

کنسینگتن،

باغهای Kensington، لندن: ۷۸

کنسینگتن،

کاخ: ۲۴۳

کنفوسیوس Confucius (حد ۵۵۱-۴۷۹ ق م)،

فیلسوف و رهبر دینی چینی، ۸۷، ۱۳۸، ۵۶۵، ۵۶۸، ۸۲۰؛ فیلسوفان و~ : ۵۶۶؛ ولتر و ~

: ۵۶۷، ۸۲۶؛ ولف و ~ : ۴۵۲

کنکامپوا،

کوچه Quincampoix، پاریس: ۱۳، ۶۴

کنکورد،

پلاس دو لا: پلاس دو لا کنکورد

کنوانسیون ملی NatiConvention،

در تاریخ فرانسه، مجلسی که پس از مجلس مقنن تشکیل شد و فرانسه را جمهوری اعلام کرد (۱۷۹۲-۱۷۹۵): ۶۰۰، ۶۴۹، ۷۶۹

کنوبلسدورف،

گئورگ ونتسسلاوس فون ۱۷۵۳-۱۶۹۹) Knoblelsdorff)، معمار و حکاک آلمانی: ۴۵۵، ۴۵۸

کنوتسن،

مارتین ۱۷۵۱-۱۷۱۳) Knutzen)، فیلسوف آلمانی: ۴۵۳

کنولر،

مارتین ۱۸۰۴-۱۷۲۵) Knoller)، معمار آلمانی: ۴۵۷

کنه،

فرانسوا ۱۷۷۴-۱۶۹۴) Quesnay)، پزشک و اقتصاد دان فرانسوی : ۲۹۶، ۳۲۰، ۵۶۷، ۵۹۵، ۷۱۳، ۷۲۰، ۷۴۲، ۷۷۴

کو،

سالومون دو ۱۶۲۶-۱۵۷۶) Caus)، مهندس و معمار فرانسوی در آلمان و انگلستان: ۵۷

کواپل،

آنتوان ۱۷۲۲-۱۶۶۱) Coypel)، نقاش فرانسوی: ۲۸

کواپل،

شارل آنتوان (۱۶۹۴-۱۷۵۲)، نقاش فرانسوی: ۲۷، ۳۴۶، ۳۵۳

کوارتت quartet،

در موسیقی، قطعه ای که با چهار ساز نواخته می شود، هرگاه این لفظ بتنهایی استفاده شود، به معنای کوارتت زهی برای موسیقی مجلسی است: ۲۷۳

کوارین،

یوزف فون Quarin: ۶۶۹

کوازووکس،

آنتوان ۱۶۴۰-۱۷۲۰) Coysevox)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۵۰

کوانتس،

یوهان یو آخیم ۱۶۹۷-۱۷۷۳) Quantz)، فلوت نواز آلمانی: ۴۹۶

کوانتوم،

نظریه quantum، نظریه ای عمومی در فیزیک که به موجب آن در بسیاری موارد، انتقال انرژی جنبه اتمی دارد: ۵۷۷

کوپ،

جان Cope: ۱۲۶

کوپر،

جودیث Cowper (مط ۱۷۲۲): ۲۳۷

کوپر،

ویلیام (۱۷۳۱-۱۸۰۰)، شاعر انگلیسی: ۸۸، ۲۰۶

کوپرن،

فرانسوا ۱۷۳۳-۱۶۶۸) Couperin)، آهنگساز فرانسوی: ۲۶۲

کوپرنیک Copernicus/

نیکولاوس کوپرنیکوس (۱۴۷۳-۱۵۴۳)، ستاره شناس لهستانی: ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۵۱، ۷۰۵

کوپلی،

نشان Copley، نشانی منسوب به گادفری کوپلی (فت_ ۱۷۰۹): ۵۸۵، ۶۰۶

کوپیدو Cupid،

در دین روم، خدای عشق: ۱۸۷، ۴۲۰

کوپینگ Kping،

شهر، شرق سوئد: ۵۸۸

کوت،

ص: ۱۰۰۶

وبر دو ۱۷۳۵-۱۶۵۶) Cotte)، معمار فرانسوی: ۳۴۸

کوت،

لویی (۱۷۴۰-۱۸۱۵)، کشیش و دانشمند هواشناس فرانسوی: ۶۸۶

کوتتسونی،

فرانچسکا Cuzzoni (حد ۱۷۰۰-۱۷۷۰)، خواننده ایتالیایی: ۲۶۳-۲۶۷-۲۷۵

کوتن Cthen،

شهر، مقر قدیم دوکهای آنهالت- کوتن، آلمان مرکزی، اکنون جزو آلمان شرقی: ۲۶۲، ۴۶۷، ۴۶۸

کورال Choral،

در موسیقی غربی، معمولاً هر یک از ملودیهای سرودهای مذهبی کلیسای انجیلی آلمان: ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۷۷

کورانت Courante،

نوعی رقص فرانسوی و موسیقی مخصوص: ۴۷۳

کورپوس کریستی Corpus Christi/

عید جسد، عید کلیسای کاتولیک رومی که در پنجشنبه پس از عید تثلیث برای یادآوری وضع آیین قربانی مقدس برپا می شود: ۲۸۳، ۷۳۱، ۸۱۴

کورتره Courtrai،

شهر، شمال باختری بلژیک: ۳۱۲

کوردجو Correggio/

آنتونیو آلگری (۱۴۹۴-۱۵۳۴)، نقاش ایتالیایی: ۲۵۲، ۳۵۵

کوردلیه Cordelier،

شخصیت: کاندید

کوردیه دو لونه،

مارگریت ژان cordier de Launay ستال دو لونه، بارون دو

کورفورشتلیخس

(= کاخ برگزینندگی) Kurfürstliches، تریر: ۴۵۸

کور- لا- رن،

گردشگاه Cours-la-Reine، پاریس: ۳۲۸

کورلاند Kurland،

ناحیه تاریخی و دوکنشین سابق، غرب لتونی: ۳۱۳، ۳۷۱

کورلی،

آرکانجلو ۱۷۱۳-۱۶۵۳) corelli)، آهنگساز ایتالیایی: ۲۵۹، ۲۷۳، ۴۶۶

کورم،

تامس ۱۷۵۱-۱۶۶۸) Coram)، ناخدای انگلیسی: ۷۶، ۷۷، ۲۴۷

کورنتی،

سبک Corinthian، پر زیورترین سبک معماری کلاسیک: ۲۴۴، ۳۴۹

کورنی،

پیر ۱۶۸۴-۱۶۰۶) Corneille)، نمایش نویس فرانسوی: ۳، ۳۱، ۴۱، ۱۸۶، ۴۱۲، ۷۴۶، ۸۳۵

کوری،

جیمز، ۱۸۰۵-۱۷۵۶) Currie)، پزشک اسکاتلندی: ۶۶۰

کوریاتیوس ها Curiatti،

خاندان رومی: ۵۶۱

کوریولانوس،

کایوس مارکیوس Coriolanus، قهرمان رومی (مط ۴۹۵ ق م): ۲۶۴

کوسترزین،

دژ Kostrzyn: کوسترین، دژ

کوسترین،

دژ Cüstrin، کوسترزین کنونی، لهستان: ۴۹۸

کوستو اول،

گیوم ۱۶۷۷-۱۷۴۶) Coustou)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۵۰

کوستو دوم،

گیوم (۱۷۱۶-۱۷۷۷)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۵۰

کوستو،

نیکولا (۱۶۵۸-۱۷۳۳)، مجسمه ساز

فرانسوی: ۳۵۰

کوشن دوم،

شارل نیکولا ۱۷۹۰-۱۷۱۵) Cochin)، کلیشه ساز و حکاک فرانسوی: ۳۶۱، ۷۰۷، ۷۴۳

کوک،

ادوارد ۱۶۳۴-۱۵۵۲) Coke)، دولتمرد انگلیسی: ۷۹

کوک،

جیمز ۱۷۷۹-۱۷۲۸) Cook)، پوینده و دریانورد انگلیسی: ۶۲۳-۶۲۵، ۶۵۸

کوکتسیی،

زاموئل فون ۱۷۵۵-۱۶۷۹) Cocceji)، قانوندان آلمانی: ۵۰۴

کولبر،

ژان باتیست ۱۶۸۳-۱۶۱۹) colbert)، دولتمرد فرانسوی: ۱۴، ۵۸، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۴۸، ۵۲۲

کولبروکدیل ۵۵ :coalbrookdale

کولچیستر Colchester،

شهر، شمال خاوری لندن: ۵۶

کولخیس Colchis،

کشور قدیم، در کناره دریای سیاه، مطابق با قسمت باختری گرجستان کنونی: پا ۱۹۸

کولرویتر،

یوزف گوتلیب ۱۸۰۶-۱۷۳۳) Klreuter)، گیاهشناس آلمانی: ۶۳۲

کولریج،

سمیوئل تیلر ۱۸۳۴-۱۷۷۲) Coleridge)، شاعر، فیلسوف، و منتقد انگلیسی: ۵۹۴

کولژ د کاتر- ناسیون- College des Quatre Nations، پاریس: ۵۷۸

کولژ دو بلوا ۸۳۹ :College de Blois

کولژ دو سن-کوم Come College de st.،

پاریس: ۶۶۶، ۶۶۷

کولژ دوفرانس College de France،

مؤسسه علمی عالی در پاریس که به وسیله فرانسوای اول تأسیس شد (۱۵۲۹): ۶۱۰

کولفیلد،

جیمز Caulfield: چارلمونت، ارل آو

کولگیوم رومانوم Collegium Romanum،

آموزشگاه، رم: ۶۰۳

کولمار Colmar،

شهر، شمال فرانسه: ۵۲۹، ۵۳۰

کولن Colne،

شهر، شمال باختری اسکاتلند: ۵۹۰

کولن،

شارل اوگوستن دو ۱۸۰۶-۱۷۳۶) Coulomb)، فیزیکدان فرانسوی: ۵۸۶، ۶۵۱

کولورادو،

رود Colorado، جنوب باختری کشورهای متحد آمریکا: دره ~ : ۶۲۵

کولومبیا Colombia،

کشور: ۲۲۶، ۷۳۷

کولونی Cologne،

امیرنشین قدیم، اکنون در آلمان غربی: ۲۳۵، ۴۴۷، ۴۵۷

کوله،

شارل ۱۷۸۳-۱۷۰۹) Colle)، نمایش نویس و خواننده فرانسوی: ۳۷۶

کولینیون Collignon،

راهب فرانسوی: ۸۶۷

کومپینی،

جنگل Compiegne، شمال فرانسه: ۳۱۸

کومپینی،

موزه: ۲۸

کوناو،

یوهان ۱۷۲۲-۱۶۶۰) Kuhnau)، آهنگساز و ارگنواز آلمانی: ۴۶۸

کونتی،

پرنس دو Conti/ لویی آرمان دوم دو بوربون (۱۶۹۵-۱۷۲۷)، از اشراف

فرانسوی: ۵، ۱۵

کونتی،

پرنس دو/ لویی فرانسوا دو بوربون (۱۷۱۷-۱۷۷۶)، از اشراف و نظامیان فرانسوی: ۳۴۸

کونتی،

پرنسس دو/ لویز الیزابت دو بوربون کنده (۱۶۹۳-۱۷۷۵): ۵۵۳

کونتی،

جواکینو: جیتتسیلو

کوندورسه،

ماری ژان آنتوان نیکولا دو Condorcet (۱۷۴۳-۱۷۴۹)، فیلسوف، ریاضیدان، و سیاستمدار فرانسوی: ۳۸۰، ۴۲۵، ۵۷۹، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۰۰، ۷۵۸، ۷۶۸، ۸۵۷، ۸۶۶، ۸۶۸؛ و ولتر: ۷۹۵

کوندیاک،

اتین بونو دو Condillac (۱۷۱۵-۱۷۸۰)، فیلسوف، روانشناس، منطقی، و اقتصاددان فرانسوی: ۵۶۹، ۶۴۸-۶۵۰، ۷۰۵

کوندیش،

ویلیام Cavendish: دونشر، دیوک آو

کوندیش،

هنری (۱۷۳۱-۱۸۱۰)، فیزیکدان و شیمیدان فرانسوی: ۵۸۶، ۵۹۴، ۵۹۵

کونرسدورف Kunersdorf،

دهکده، غرب لهستان: ۴۵۱

کونستانس Constance،

شخصیت: پسر نامشروع، یا آزمونهای فضیلت

کونگوند،

مادموزال Cunegonde،

شخصیت: کاندید

کونیگ،

زاموئل ۱۷۱۲-۱۷۵۷) Koenig)، دانشمند آلمانی: ۵۲۵

کونیگسبرگ،

دانشگاه ۴۵۳ :Knigsberg

کونیگسگ-روتنفلس،

لوتار فون ۱۷۵۱-۱۶۷۳) Konigsegg- Rothenfels)،

سردار اتریشی: ۳۰۷

کونیگسمارک،

فیلیپ کریستوف فون ۱۶۹۴-۱۶۶۲) Konigsmarck)، معشوق سوفیا دوروتئا (همسر جورج لویس): ۱۰۰

کونیگسمارک،

ماریا آورورا فون (۱۶۷۳-۱۷۵۱)، معشوقه آوگوستوس نیرومند، مادرموریس دو ساکس: ۳۱۳

کوویلیه،

فرانسوا دو ۱۷۶۷-۱۶۹۸) Cuvillies)، معمار فرانسوی: ۴۴۹

کوویه،

ژرژ داگوبر ۱۸۳۲-۱۷۶۹) Cuvier)، طبیعیدان فرانسوی: ۶۱۹، ۶۳۹

کویکرها Quakers [انجمن دوستان]،

گروه مـذهبی در انگلسـتان که معتقدند انسان می تواند بدون واسـطه و با هدایت نور درونی با خدا رابطه برقرار کند: ۶۹، ۷۲،

۱۳۵، ۲۷۹، ۵۳۰؛ و برده فروشی: ۷۵؛ نظریه رستگاری ~ : ۱۵۰؛ ولتر و : ۴۱۴؛ ~ ی پنسیلوانیا و درمان دیوانگی: ۶۶۶

که ولتر Quai Voltair،

محله، پاریس: ۴۴

کی،

جان ۱۷۰۴-۱۷۷۹) Kay)، مخترع ماکوی جهنده: ۵۳، ۵۶، ۵۸

کیاروگی،

وینچنتسو ۱۸۲۰-۱۷۵۹) Chiarugi)، رئیس بیمارستان بونیفاتسیو در فلورانس: ۶۶۶

کیاوری،

گائتانو ۱۷۷۰-۱۶۸۹) Chiaveri)، معمار ایتالیایی: ۴۵۰

کیتس،

جان Keats

ص: ۱۰۰۹

(۱۸۲۱-۱۷۹۵)، شاعر انگلیسی: ۱۹۰، ۲۰۲، ۳۸۳

کیتو Quito،

شهر، پایتخت جمهوری اکوادور: ۶۲۵

کیرشر،

آتانازیوس ۱۶۸۰-۱۶۰۱) Kircher)، باستانشناس، ریاضیدان، فیزیکدان: و زیست شناس یسوعی آلمانی: ۵۶۴، ۶۶۰

کیریه Kyrie،

در موسیقی، بخش اول مس: ۴۶۹، ۴۸۰

کیلمانزگه،

شارلوت فون Kielmannsegge : دارلینگتن، کاونتس آو

کیلمانسک،

مادام ۲۷۳ : Kilmanseck

کیلیان،

گئورگ ۱۷۴۵-۱۶۸۳) Kilian)، حکاک آلمانی: ۴۵۵

کیلینگ،

آقای ۱۵۳ :Keeling

کیمبریج،

دانشگاه Cambridge، انگلستان: ۷۰، ۱۴۵، ۱۹۰، ۲۰۴، ۵۷۰، ۵۷۱

کیمریان Cimmerian،

قومی قدیمی، نیمه افسانه ای و نیمه تاریخی، که در قرن هشتم ق م توسط سکاها به آسیای باختری رانده شدند: ۷۷۹

کیمز،

لرد Kames، هوم، هنری

کینگ

گرگوری King، آمارگر انگلیسی (مط ۱۶۹۶): ۵۱

کینگزکلیف Kingscliffe،

شهر، نورثمتن شر، انگلستان: ۱۴۶

کینگزوود Kingswood،

بخش کلیسایی، گلاستر شر، جنوب باختری انگلستان: ۱۵۴

کینگستن،

ارل آو Kingston : پیرپونت، اولین

کینگستن: پیرپونت، اولین

کینگستن،

داچس آو (۱۷۲۰-۱۷۸۸)، همسر دومین دیوک آو کینگستن: ۸۰

کینو،

فیلیپ ۱۶۸۸-۱۶۳۵) Quinault)، شاعر و نمایش نویس فرانسوی: ۵۲۳

کیو Kew،

باغ گیاهان، کنار رود تمز، غرب لندن: ۸۷، ۶۰۴؛ کاخ : ۱۹۱

کیو،

ادوارد ۱۷۵۴-۱۶۹۱) Cave)، چاپگر، و روزنامه نگار انگلیسی: ۵۶

گ

گائتا Gaeta،

شهر و دریا بندر، ایتالیای مرکزی: ۱۲۴

گائتانو،

خوان Gaetano، دریانورد اسپانیایی (مط ۱۵۵۵): ۶۲۴

گابریل،

ژاک آنژ ۱۷۸۲-۱۶۹۸) Gabriel)، معمار فرانسوی: ۳۴۸، ۳۴۹

گابریل،

ژاک ژول (۱۶۶۷-۱۷۴۲)، معمار فرانسوی، ۳۴۸

گاتی،

آنجلو ۱۷۹۸-۱۷۳۰) Gatti)، پزشک ایتالیایی: ۶۶۴

گادفری،

تامس ۱۷۴۹-۱۷۰۴) Godfrey)، ریاضیدان و مخترع آمریکایی: ۶۰۱

گادوین،

ویلیام ۱۸۳۶-۱۷۵۶) Godwin)، فیلسوف و نویسنده انگلیسی: ۷۶۹، ۷۹۱

گارد سویسی Swiss Guards،

عنوان سپاهیان مزدور سویسی که از قرن پانزدهم تا قرن نوزدهم در ارتشهای

کشورهای اروپایی خدمت

می کردند: ۵۳۳

گاسندی،

پیر ۱۶۵۵-۱۵۹۲) Gassendi)، کشیش، فیلسوف، و ریاضیدان فرانسوی: ۲۷۸، ۶۷۹

گالاتن،

آلبر ۱۸۴۹-۱۷۶۱) Gallatin)، متخصص امور مالی و دولتمرد سویسی الاصل آمریکایی: ۵۳۹

گالان،

آنتوان ۱۷۱۵-۱۶۴۶) Galland)، شرقشناس فرانسوی: ۳۸۶، ۵۶۳

گالری ملی تک چهره ها Gallery National Portrait،

لندن: ۲۴۳

گالو،

ژان فرانسوا دو Galaup : لاپروز، کنت دو

گالوانی،

لویجی ۱۷۹۸-۱۷۳۷) Galvani)،

پزشک و فیزیکدان ایتالیایی: ۵۶۹، ۵۸۶

گالوپی،

بالداساره ۱۷۸۵-۱۷۰۶) Galuppi)، آهنگساز ایتالیایی: ۷۳۵

گالیانی،

فردیناندو ۱۷۸۷-۱۷۲۸) Galiani)، اقتصاددان و دیپلمات ایتالیایی: ۵۵۸، ۷۵۸، ۷۷۴، ۸۴۶

گالیکان،

اصول Gallican Articles، اصول چهارگانه گالیکانیسم که بر طبق آن نفوذ پاپ در کلیسای فرانسه کاهش پیدا کرد (۱۶۸۲): ۸۵۳

گالیکان ها Gallicans،

پیروان گالیکانیسم که هدفشان محدود کردن قدرت پاپها و ازدیاد قدرت سلطنت و جامعه اسقفان فرانسه بود: ۴۰۱

گالیله Galilei/

گالیلئو گالیلئی (۱۵۶۴-۱۶۴۲)، ریاضیدان، فیزیکدان، و ستاره شناس ایتالیایی: ۵۶۹، ۶۰۷، ۶۱۵، ۷۰۵، ۸۷۲

گان Ghent،

شهر، شرق فلاندر، اکنون در بلژیک: ۳۱۴

گانومدس Ganymede،

در اساطیر یونان، ساقی خدایان اولمپ: ۳۲۷

گتار،

ژان اتین Guettard (۱۷۱۵-۱۷۸۶)، طبیعیدان و کانیشناس فرانسوی: ۵۹۵، ۶۲۰

گراب،

خیابان Grub، میلتن کنونی، لندن: ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۲۹، ۸۴۸

گرادو،

کافه Gradot، پاریس: ۲۴

گرافینیی،

فرانسواز د/ایسانبور د/ آپونکور دو Graffigny (۱۶۹۵-۱۷۵۸)، بانوی ادیب فرانسوی: ۴۲۰، ۴۲۲، ۷۵۷

گراکوس،

برادران Gracchus، دو برادر سیاستمدار اصلاح طلب رومی [تیبریوس سمپرونیوس (۱۶۲-۱۳۳ ق م) و کایوس سمپرونیوس (۱۵۳-۱۲۱ ق م)]: ۳۹۱، ۳۹۲

گرالاث،

دنیل Gralath (فت_ ۱۷۴۶): ۵۸۳

گرامون،

دوشس دو Gramont/ بئاتریس دو شوازول (۱۷۳۱-۱۷۹۴): ۳۴۱، ۸۶۶

گران،

دانیل ۱۷۵۷-۱۶۹۴) Gran)، نقاش اتریشی: ۴۸۹

گران شن،

خیابان Grand Chene، لوزان:

ص: ۱۰۱۱

گرانوال Grandval: ۷۵۴، ۷۷۳

گراوبوندن Graubünden: گریزون

گراوپنر،

کریستوف Graupner (مط ۱۷۲۲): ۴۶۸

گراولین Gravelines،

شهر، شمال فرانسه: ۱۲۴

گراون،

کارل هاینریش ۱۷۵۹-۱۷۰۱) Graun)، خواننده و آهنگساز آلمانی: ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۸۲

گراهام،

جورج ۱۷۵۱-۱۶۷۳) Graham)، دانشمند مکانیک و مخترع انگلیسی: ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۴

گراهام،

جیمز، پزشک شیاد انگلیسی (مط ۱۷۸۰): ۶۲۲

گرایپول،

بیدی Gripewell، شخصیت: رودریک راندوم

گرتنا گرین Gretna Green،

دهکده، جنوب اسکاتلند: ۷۲

گرتنر،

یوزف ۱۷۹۱-۱۷۳۲) Grtner)، گیاهشناس آلمانی: ۶۳۲

گرگوریوس هفتم Gregory VII،

پاپ (۱۰۷۳–۱۰۸۵): پا ۹۳

گرگوریوس سیزدهم،

پاپ (۱۵۷۲–۱۵۸۵): پا ۸۲۹

گرنل،

خیابان Grenelle، پاریس: ۳۵۱

گرنوبل Grenoble،

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۲۰۴، ۶۴۸، ۸۱۹؛ پارلمان ~ : ۲۵، ۸۵۴

گرو،

نمیایا ۱۷۱۲–۱۶۴۱) Grew)، گیاهشناس و پزشک انگلیسی: ۶۳۱

گروئنلند،

جزیره Greenland، دانمارک: ۶۱۹

گروتیوس،

هوخو ۱۶۴۵–۱۵۸۳) Grotius)، دولتمرد و قانوندان هلندی: ۹۴، ۳۹۴، پا ۴۰۴

گروز،

ژان باتیست ۱۸۰۵–۱۷۲۵) Greuze)، نقاش فرانسوی: ۳۶۵، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۴۹

گروز،

مادام/مادموازل بابوتی، همسر گروز: ۷۴۳، ۷۵۲

گروله،

مادام دو Grolee: ۲۵

گرومرت Grummert،

فیزیکدان اهل در سدن (مط ۱۷۴۷): ۵۸۳

گری،

تامس (۱۷۱۶-۱۷۷۱ Gray)، شاعر انگلیسی: ۱۹۰، ۲۰۳-۲۰۷، ۲۱۸، ۲۹۶، ۳۷۶

گری،

ستیون (فت_ ۱۷۳۶)، فیزیکدان انگلیسی، متخصص الکتریسیته: ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۴

گریزل Grizzle،

شخصیت: ماجراهای پر گرین پیکل

گریزلدا Griselda،

در داستانهای قرون وسطی، بانویی شجاع که مصایب بسیاری را از سوی شوهرش متحمل می شد: ۲۲۴

گریزون Grisons/

آ گراوبوندن، ایالت (= کانتون)، شرق سویس: ۵۳۳

گریک،

دیوید (۱۷۱۷-۱۷۷۹ Garrick)، بازیگر، مدیر تئاتر، و نمایش نویس انگلیسی: ۲۰۷، ۲۰۸، ۷۴۸، ۷۷۴؛ پانتومیمهای ~ : ۲۵۵؛ سمالت و ~ : ۲۲۶، ۲۲۹؛ واربرتن و : ۱۴۲؛ و وایتفیلد: ۱۵۱؛ و

ولتر: ۸۶۹

گریکه،

اوتوفون ۱۶۸۶-۱۶۰۲ (Guericke)، فیزیکدان آلمانی: ۵۸۱

گریم،

پتر Grimm، ریاضیدان سویسی (مط ۱۷۷۱): ۵۷۳

گریم،

فریدریش ملشیور فون/بارون فون گریم (۱۷۲۳-۱۸۰۷)، ادیب آلمانی: ۲۳۶، ۳۰۱، ۳۴۱، ۳۵۲، ۳۶۵، ۶۱۹، ۷۰۴، ۷۱۴، ۷۲۱، ۷۳۲، ۷۷۵؛ و اپراهای فرانسوی: ۳۳۶، ۳۳۷؛ و اخلاق نو: ۸۶۱؛ و الوسیوس: ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۹؛ و اولباک: ۷۷۵، ۷۷۶؛ و بوشه: ۳۵۸؛ و بوفون: ۶۳۸؛ و دو کلو: ۳۸۳؛ و دیدرو: ۷۴۲، ۷۵۰-۷۵۵؛ و رنال: ۷۷۱؛ و ستال دولونه: ۳۶۸؛ فررون و : ۸۴۳؛ و مادام د/اپینه: ۷۴۷؛ نظر درباره وضع اروپا: ۸۶۹؛ و وانلو: ۳۵۳؛ و ولتر: ۸۳۴

گریمانی،

وینچنتسو ۱۷۱۰-۱۶۵۵ (Grimani)، کاردینال ایتالیایی، نایب السلطنه ناپل: ۲۵۹

گرین،

موریس Greene (حد ۱۶۹۶-۱۷۵۵)، آهنگساز و ارگنواز انگلیسی: ۲۵۵

گرین پارک Green Park،

لندن: ۲۷۴

گرینیچ Green wich،

بخش داخلی لندن بزرگتر، انگلستان: بازار مکاره : ۲۷۷؛ بیمارستان : ۲۴۵

گرینیچ،

رصدخانه: ۶۰۱، ۶۰۴

گزاویه،

فرانسوا: فرانسوا گزاویه، قدیس گزنوفون Xenophon (حد ۴۳۴-۳۵۵ ق م)، تاریخنویس و سردار یونانی: ۵۴۷

گزیمنس،

مارکی دو Ximenes/ اوگوستن ماری دوگزیمنس (۱۷۲۶-۱۸۱۷)، نویسنده اسپانیایی الاصل فرانسوی: ۴۴۳

گسنر،

زالومون ۱۷۸۸-۱۷۳۰) Gessner)، شاعر، نقاش، و حکاک سویسی: ۵۳۷

گلاتس Glatz،

کنت نشین سابق سیلزی، شهر کنونی جنوب باختری لهستان: ۵۱۵

گلارئانوس،

هنریکوس Glareanus/ هاینریش لوریس (۱۴۸۸-۱۵۶۳)، اومانیست سویسی: ۳۹۲

گلاروس Glarus،

شهر و ایالت (= کانتون)، شرق قسمت مرکزی سویس: ۵۳۳، ۵۳۶

گلاسترشر Gloucestershire،

ایالت سابق، جنوب باختری انگلستان مرکزی: ۵۹

گلاسگو Glasgow،

شهر و دریا بندر، اسکاتلند: ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۷، ۶۵۴

گلاسگو،

دانشگاه: ۱۲۳، ۱۵۹، ۵۸۰

گلبریث،

اگنس Galbraith، معشوقه هیوم (مط ۱۷۳۴): ۱۶۰، ۱۶۱

گلرت،

کریستیان فورشتگوت ۱۷۶۹-۱۷۱۷) Gellert)، شاعر آلمانی: ۲۱۸،

ص: ۱۰۱۳

۴۵۱، ۴۶۱

گلنفینان ۱۲۵ :Glenfinnan

گلوریا gloria،

در موسیقی، بخشی از مس: ۴۶۹، ۴۸۰

گلوک،

کریستوف ویلیبالد فون ۱۷۸۴-۱۷۱۴) Gluck)، آهنگساز آلمانی: ۳۳۶، ۴۶۲، ۴۶۳

گلومه،

یوهان گوتلیب ۱۷۹۸-۱۷۱۱) Glume)، حکاک آلمانی: ۴۵۵

گلی glee،

در موسیقی، نوعی آواز که از مادریگالهای قدیمی گرفته شده بود و بیشتر در انگلستان رواج داشت: ۲۵۴

گلی،

باشگاههای، گروهی از خوانندگان که برای اجرای آواز، بویژه آوازهای گلی و مادریگالها، در میخانه ها یا قهوه خانه ها جمع می شدند (انگلستان، ۱۷۸۳-۱۸۵۷): ۲۵۴

گناهکاری ذاتی: مندویل و : ۱۵۷؛ ولتر و : ۸۱۸، ۸۲۶

گنزه مارکت،

تئاتر Gnsemarket، هامبورگ: ۴۶۱

گنو دو مونبلیار،

فیلیبر ۱۷۸۵-۱۷۲۰) Gueneau de Montbeliard)، طبیعیدان فرانسوی: ۶۳۵

گنه،

آنتوان ۱۸۰۳-۱۷۱۷) Guenee)، کشیش و نویسنده فرانسوی: ۵۴۸، ۸۲۸

گوآ دومالو،

ژان پول دو ۱۷۸۶-۱۷۱۲) Gua de Malves)، روحانی و نویسنده فرانسوی: ۷۰۶

گوا Goa،

مستعمره سابق پرتغال، غرب هند: ۸۵۲

گوات،

مهمانسرای Goat، فرانکفورت: ۵۲۹

گوارا،

ولث د: ولث د گوارا، لویس

گواستالا Guastalla،

شهر و دو کنشین سابق، شمال ایتالیا: ۳۱۴

گوئلف Guelph/

ولف، سلسله اشرافی در اروپا: ۱۰۰

گواندهاوس Gewandhaus،

سالون کنسرت، لایپزیگ: ۴۶۱، ۴۷۵

گوبلن،

ژان Gobelin، از مؤسسین کارخانه گوبلن (مط ۱۴۵۰): ۳۴۶

گوبلن،

ژیل، از مؤسسین کارخانه گوبلن (مط ۱۴۵۰): ۳۴۶

گوبلن،

کارگاههای فرشینه بافی: ۲۹۵، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۷

گوپی،

جوزف Goupy (فت_ ۱۷۶۳)، نقاش فرانسوی: ۲۶۶

گوتا Gotha،

شهر، آلمان مرکزی، کرسی قدیم دوکنشین ساکس-گوتا، اکنون در آلمان شرقی: ۵۲۸

گوتبورگ Goteborg،

جنوب باختری سوئد: ۵۸۸

گوتسی،

کارلو ۱۸۰۶-۱۷۲۰) Gozzi)، نمایش نویس ایتالیایی: ۵۶۶

گوتشد،

یوهان کریستوف ۱۷۶۶-۱۷۰۰) Gottsched)، نویسنده آلمانی: ۴۵۱، ۵۳۷

گوتنبرگ،

یوهان ۱۴۶۸-۱۴۰۰) Gutenberg)، چاپگر

ص: ۱۰۱۴

آلمانی: ۶۷۶

گوته،

یوهان ولفگانگ فون ۱۸۳۲-۱۷۴۹) Goethe)، شاعر، داستان نویس، متفکر، و دانشمند آلمانی: ۴۵۱، ۴۷۵، ۴۸۵، ۵۳۴، ۵۳۷، ۶۳۰، ۶۳۲، ۸۶۳؛ و دیدرو: ۷۳۴، ۷۴۴، ۷۵۶؛ و زیست شناسی: ۶۴۵؛ و فیلسوفان: ۸۶۹

گوت ها Goths،

از اقوام ژرمنی که مسکن اولیه آنها احتمالا اسکاندیناوی بوده است: ۳۸۵

گوتیک،

حروف Gothic: ۴۴۷

گوتیک،

سبک، ۲۰۱، ۴۷۸؛ کلیساهای جامع ~ : ۵۴۶، ۷۷۰

گوتینگن،

دانشگاه Gttingen، گوتینگن، آلمان: ۴۵۰، ۴۸۴، ۵۳۷، ۶۰۳، ۶۲۸

گودالفین،

کاونتس آو Godolphin/ هنریتا چرچیل (مت_ ۱۷۳۳)، دختر دیوک آو مارلبره، و همسر سیدنی گودالفین: ۲۶۳، ۲۷۳

گودچایلد،

فرانک Goodchild، شخصیت: کوشایی و کاهلی

گودمنز فیلدز،

تئاتر Goodman's Fields، لندن: ۲۰۷

گودن،

لویی ۱۷۶۰-۱۷۰۴) Godin)، ستاره شناس فرانسوی: ۶۱۶

گودویل،

نیکولا Gueudeville (فت_ ۱۷۲۲)، نویسنده فرانسوی: ۳۸۶

گورتس،

گئورگ هاینریش فون ۱۷۱۹-۱۶۶۸) Grtz)، دولتمرد سوئدی: ۴۰۸، ۴۰۹

گورک،

کلیسای جامع Gurk، اتریش: ۴۸۹

گورنه،

ژان کلود ماری و نسان دو ۱۷۵۹-۱۷۱۲) Gournay)، اقتصاددان فرانسوی: ۲۹۶

گورونه،

مارکی دو Gouvernet:۴۰

گوستاو سوم Gustavus III،

شاه سوئد (۱۷۷۱-۱۷۹۲): ۸۶۹

گوستراپ،

ملیندا Goosetrap،

شخصیت: رودریک رندوم

گوسن،

ژان کاترین ۱۷۶۷-۱۷۱۱) Gaussin)، بالرین فرانسوی: ۳۳۴

گوشا،

آبه Gauchat (مط ۱۷۵۵): ۸۳۸

گولدبرگ،

یوهان تئوفیلوس Goldberg، کلاوسن نواز آلمانی: ۴۷۴

گولدسمیث،

آلیور (۱۷۲۸-۱۷۷۴) Goldsmith)، شاعر، داستان نویس، و نمایش نویس ایرلندی: ۸۳، ۲۰۶، ۲۱۸، ۴۵۴، ۵۰۵، ۵۶۶، ۵۷۰

گولدن سکوئر ۷۳ :Golden Square

گولدونی،

کارلو (۱۷۰۷-۱۷۹۳) Goldoni)، نمایش نویس و نویسنده ایتالیایی: ۲۱۸، ۶۶۹، ۷۴۶

گومپ،

گئورگ (۱۶۸۲-۱۷۵۴) Gumpp)، معمار آلمانی: ۴۸۸

گونتر،

یوهان کریستیان (۱۶۹۵-۱۷۲۳) Gunther)، شاعر آلمانی: ۴۶۱

گونکور،

برادران Goncourt [ادمون (۱۸۲۲-۱۸۹۶)و ژول (۱۸۳۰-۱۸۷۰)]، نویسندگان فرانسوی: ۳۱، پا ۷۱۶

گونو،

شارل Gou

(۱۸۹۳-۱۸۱۸)، آهنگساز فرانسوی: ۴۷۳

گویون،

آبه Guyon (مط ۱۷۵۹): ۸۳۷

گویین Guienne،

ناحیه، و ایالت سابق، جنوب باختری فرانسه: ۳۸۵

گی،

جان ۱۷۳۲-۱۶۸۵) Gay)، شاعر انگلیسی: ۷۰، ۷۲، ۱۰۷، ۲۰۹-۲۱۲، ۲۶۴؛ و بالینگبروک: ۱۱۲؛ برلینگتن و : ۲۴۳؛ و پوپ: ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۹؛ و تئاتر: ۲۰۷؛ و طبقات متوسط: ۲۳۱؛ و لیدی مری: ۲۳۳، ۲۳۴؛ و موسیقی: ۲۶۴،۲۶۳؛ و هندل: ۲۶۱؛ و والپول: ۱۱۲

گیاهشناسی: ۵۶۹، ۶۲۶-۶۳۴

گیبز،

جیمز ۱۷۵۴-۱۶۸۲) Gibbs)، معمار انگلیسی: ۲۴۳، ۲۴۴

گیبسن،

ادمند ۱۷۴۸-۱۶۶۹) Gibson)، اسقف لندن: ۱۳۳

گیبن،

ادوارد ۱۷۹۴-۱۷۳۷) Gibbon)، تاریخنویس انگلیسی: ۷۰، ۱۷۷، ۳۶۶، ۳۹۲، ۳۹۳، ۵۳۵، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۸۷، ۸۶۴؛ و انحطاط روم: ۳۹۲؛ و روح القوانین: ۴۰۵؛ شیوه تاریخنویسی : ۱۷۵؛ و فیلسوفان: ۷۷۴؛ و نامه های لیدی مری: ۲۴۱؛ و ولتر: ۴۳۰؛ ویلیام لاو : ۱۴۵؛ و هیوم: ۱۷۵، ۱۸۰

گیبن،

ادوارد، پدر بزرگ گیبن: ۶۵

گیبن،

هستر، عمه گیبن: ۱۴۶

گیتون دو مورووو،

لویی برنار ۱۸۱۶-۱۷۳۷) Guyton de Morveau)، صاحبمنصب و شیمیدان فرانسوی: ۵۹۸

گی دو لوزینیان Guy de Lusignan،

شاه اورشلیم (۱۱۸۶-۱۱۸۷)، و شاه قبرس (۱۱۹۲-۱۱۹۴): ۴۱۰، ۴۱۱

گیز،

پرنس دو Guise: ۴۳۳

گیلبرت،

ویلیام ۱۶۰۳-۱۵۴۰) Gilbert)، دانشمند و پزشک انگلیسی: ۵۸۱

گینزبره Gainsborough،

بخش کلیسایی، لینکنشر، شرق انگلستان: ۶۱

گینزبره،

تامس (۱۷۲۷-۱۷۸۸)، نقاش انگلیسی: ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۳

گینه Guinea: ۲۲۷

گیوتن،

ژوزف اینیاس ۱۸۱۴-۱۷۳۸) Guillotin)، پزشک فرانسوی، مخترع گیوتین: ۶۶۹، ۶۷۰

گیوم،

لویی Guillaume، فیزیکدان فرانسوی (مط ۱۷۴۶): ۵۸۳

ل

ل/آنترسول،

باشگاه l'Entresol، پاریس (حد ۱۷۲۱): ۳۳۴، ۳۸۰

لا،

جان ۱۷۲۹-۱۶۷۱) Law)، سرمایه دار و اقتصاددان اسکاتلندی: ۱۱، ۱۲، ۲۰، ۶۳، ۶۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۹۹؛ سیستم در فرانسه: ۱۱-۱۷، ۳۷، ۳۹، ۴۲،

۶۳، ۱۰۵، ۳۶۷، ۳۷۴، ۳۸۷

لا،

ویلیام (۱۶۸۰-۱۷۶۱)، رازور انگلیسی: ۱۴۸

لا آرپ،

ژان فرانسوا دو ۱۸۰۳-۱۷۳۹) La Harpe)، شاعر فرانسوی: ۴۳۳، ۸۳۹

لائتیشا Laetitia،

شخصیت: زندگی آقای جانثن وایلد بزرگ

لابادو گرانکور Labat de Grandcour: ۵۳۱

لا بار،

ژان فرانسوا لوفبر دو La Barre/ شوالیه دو لاـ بار (۱۷۴۷-۱۷۶۶)، از قربانیان تعصبات مذهبی در فرانسه: ۷۹۷، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۱۸، ۸۳۳، ۸۵۵

لابرادور،

شبه جزیره Labrador، شمال خاوری کانادا: ۶۲۳

لا بردLa Brede،

شهر، نزدیک بوردو، جنوب باختری فرانسه: ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۵

لا برویر،

ژان دو La Bruyere

(۱۶۹۶-۱۶۴۵)، نویسنده فرانسوی: ۹۴

لا بلتری،

ژان فیلیپ رنه دو ۱۷۷۲-۱۶۹۸) La Bletterie)، روحانی فرانسوی: ۸۳۳

لا بور دونه،

برتران فرانسوا مائه دو ۱۶۹۹-۱۷۵۳) La Bourdonnais)، افسر دریایی فرانسوی: ۲۹۹

لا پروز La perouse/

ژان فرانسوا دو گالو، ملقب به کنت دو لاپروز(۱۷۴۱- حد ۱۷۸۸)، دریانورد فرانسوی: ۶۲۵

لاپلاس،

پیرسیمون Laplace، ملقب به مارکی دو لاپلاس (۱۷۴۹-۱۸۲۷)، ریاضیدان، فیزیکدان، و ستاره شناس فرانسوی: ۵۶۹، ۵۷۵، ۵۸۰، ۶۰۱، ۶۰۸، ۶۱۰-۶۱۴، ۶۴۹، ۶۵۶؛ د/ آلامبر و : ۶۱۰، ۶۱۱؛ در انقلاب فرانسه: ۶۱۴؛ فرضیه سحابی : ۶۱۱، ۶۱۲؛ ناپلئون و : ۶۱۳، ۶۱۴

لاپلاند Lapland،

ناحیه، اروپای شمالی، ۴۰۳، ۵۰۵، ۵۷۷، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۷، ۶۲۷

لا پوپلینیر،

آلکساندر ژوزف دو ۱۶۹۲-۱۷۶۲) La Popeliniere)، صراف فرانسوی: ۳۰۰، ۳۳۵، ۳۶۵، ۳۶۷، ۶۸۱،

لاپورت،

ژوزف دو ۱۷۱۳-۱۷۷۹) Laporte)، روحانی فرانسوی: ۷۷۱

لا پومره،

مارکیز دو la Pomeraye، شخصیت: ژاک جبری و اربابش

لا پیرونی،

فرانسوا دو ۱۶۷۸-۱۷۴۷) La Peyronie)، جراح فرانسوی: ۶۶۷

لاتران،

چهارمین شورای جامع Lateran، شورای کلیسای کاتولیک رومی که توسط پاپ اینوکنتیوس سوم منعقد شد و از مصوبات آن تعریف

قلب ماهیت وقوانینی برای محاکمه روحانیون بود (۱۲۱۵): ۵۵۵

لا ترموی،

دوک دو La Tremouille: ۳۲۸

لا تور،

موریس کانتن دو ۱۷۰۴-۱۷۸۸) La Tour)، نقاش فرانسوی: ۳۱۹، ۳۵۷، ۳۶۱-۳۶۵، ۴۵۵، ۷۴۳

لاتینی،

زبان Latin: ۴۸۰، ۸۵۷

لارژیلیر،

نیکولا دو ۱۶۵۶-۱۷۴۶) Largilliere)، نقاش فرانسوی: ۲۸

لارشه،

پیر هنری ۱۷۲۶-۱۸۱۲) Larcher)، دانشور فرانسوی: ۵۴۸

لارنس لین Lawrence Lane: ۲۲۹

لاروشفوکو،

فرانسوا دوک دو- ۱۶۱۳-۱۶۸۰) La Rochefou cauld)، نویسنده فرانسوی: ۹۴، ۱۶۸، ۳۴۲، ۳۸۵، ۵۱۶، ۷۶۵

لاروشل La Rochelle،

شهر، غرب فرانسه: ۲۰

لاسپد،

کنت دو Lacepede/ برنار ژرمن اتین دو لاویل (۱۷۵۶-۱۸۲۵)، طبیعیدان فرانسوی: ۶۳۵

لاس کاساس،

بارتولومه د Las Casas، ملقب به رسول هندیشمردگان (۱۴۷۴-۱۵۶۶)، مبلغ دینی و تاریخنویس اسپانیایی: ۸۶۲

لاسورس،

ویلای La Source، نزدیک اورلئان: ۴۲، ۱۰۵

لا شالوته،

لویی رنه دو La Chalotais (۱۷۸۵-۱۷۰۱)، متفکر و نویسنده فرانسوی، عضو پارلمان رن: ۷۶۸، ۸۵۳، ۸۵۵، ۸۵۷

لا فار،

مارکی دو La Fare (مط ۱۷۱۰): ۵

لافایت،

مادام دو La Fayette/ ماری مادلن پیوش دو لا ورنی (۱۶۳۴-۱۶۹۳)، رمان نویس فرانسوی: ۳۴۰، ۳۷۵

لافایت،

مارکی دو/ماری ژوزف پول ایو روش ژیلبر دو موتیه (۱۷۵۷-۱۸۳۴)، سردار و رجل فرانسوی: ۴۱۸، ۶۶۲

لافرته،

دوشس دو La Ferte: ۳۲۷

لا فلش La flache: ۱۶۱

لافورس،

دوک دو La Force/ هانری ژاک نومپا کومون (۱۶۷۵-۱۷۲۶): ۱۶

لافونتن،

ژان دو La Fontaine (۱۶۲۱-۱۶۹۵)، شاعر فرانسوی، ۳۵۴، ۷۳۲، ۳۷۱

لاک،

جان Locke (۱۶۳۲-۱۷۰۴)، فیلسوف انگلیسی: ۴۹، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۷۴، ۲۴۳، ۴۱۳، ۵۴۰، ۶۴۷، ۶۵۰، ۸۲۸، ۸۴۰؛ اصالت تجربه : ۱۶۲؛ الوسیوس و : ۷۵۹، ۷۶۰؛ تأثیر بر دایره المعارف: ۷۰۸؛ جنبش روشنگری فرانسه و :۶۸۰؛ چستر فیلد و : ۹۸؛ کوندیاک و

: ۶۴۸؛ مونتسکیو و : ۳۹۸؛ ولتر و : ۲۷۸، ۲۸۰، ۴۱۶؛ ولف و : ۴۵۲: هیوم و : ۱۶۰، ۱۶۵

لا کاذرا La Quadra،

نخست وزیر اسپانیا: ۱۱۶

لا کامارگو: کامارگو، ماری آن دو کوپی دو

لاکای،

نیکولا لویی دو ۱۷۶۲-۱۷۱۳) Lacaille)، ستاره شناس فرانسوی: ۶۰۷، ۶۱۰

لاکروا،

پول ۱۸۸۴-۱۸۰۶) Lacroix)، دانشور فرانسوی: ۲۴، ۲۸۶

لاکلو،

پیر شودرلو دو ۱۸۰۳-۱۷۴۱) Laclos)،نویسنده و ژنرال فرانسوی: ۳۷۵

لاکوندامین،

شارل ماری دو ۱۷۷۴-۱۷۰۱) La Condamine)، مهندس زمینسنج و طبیعیدان فرانسوی: ۴۰۷، ۶۱۶، ۶۲۵، ۶۳۱

لاگرانژ،

ژوزف لویی ۱۸۱۳-۱۷۳۶) Lagrange)، ریاضیدان فرانسوی: ۵۶۹، ۵۷۳-۵۷۷، ۶۰۰، ۶۱۴، ۶۵۶

لاگرنه،

ژان لویی فرانسوا ۱۸۰۵-۱۷۲۴) La Grenee)، نقاش فرانسوی: ۷۴۳

لالاند،

ژوزف ژروم لو فرانسوا دو ۱۸۰۷-۱۷۳۲) Lalande)، ستاره شناس فرانسوی: ۲۸۰، ۶۰۰، ۶۰۱

لالاند،

جایزه: ۶۱۰

لالی،

توما دو Lally/ بارون دو تولندال (۱۷۰۲-۱۷۶۶)، ژنرال ایرلندی الاصل فرانسوی: ۸۱۶

لامارک Lamarck/ژان باتیست پیر آنتوان دو مونه، ملقب به شوالیه دو لامارک (۱۷۴۴-۱۸۲۹)، طبیعیدان فرانسوی: ۵۶۹، ۶۰۰، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۹

لامبال،

پرنسس دو Lamballe/ماری ترز لویز دو ساووا-کارینیان (۱۷۴۹-۱۷۹۲)، از دوستان ماری آنتوانت: ۶۶۲

لامبر،

مارکیز دو Lambert/آن ترز دو کورسل (حد ۱۶۴۷-۱۷۳۳)، بانوی ادیب فرانسوی: ۲۶، ۳۸۹

لامبرت،

یوهان هاینریش (۱۷۲۸-۱۷۷۷)، فیلسوف و دانشمند آلمانی: ۵۸۱

لامتری،

ژولین اوفروا دو ۱۷۰۹-۱۷۵۱) La Mettrie)، فیلسوف و پزشک فرانسوی: ۱۳۲، ۴۱۶، ۵۲۴، ۶۳۷، ۶۶۸- ۶۹۳، ۸۲۲

لامرهیرت،

الیزابت Lammerhirt، مادرباخ: ۴۶۴

لاموئت، قصر La Muette: ۲۹

لاموت Lamotte: ۳۲۰

لاموت-لانگون Lamothe-Langon: ۸۶۶

لامور،

ژان ۱۶۹۸-۱۷۷۱) Lamour)، هنرمند آهنکار فرانسوی: ۳۴۹، ۴۵۵

لان Laon،

شهر، شمال فرانسه: ۸۴، ۲۸۷، ۵۵۴

لانسون،

گوستاو ۱۸۵۷-۱۹۳۴) Lanson)، فیلسوف فرانسوی: ۷۴۷

لانکره،

نیکولا Lancret (حد ۱۶۹۰-۱۷۴۳)، نقاش

ص: ۱۰۱۹

فرانسوی: ۲۷، ۳۱

لانکلو،

نینون دو Lenclos/آن لانکلو (۱۶۲۰-۱۷۰۵)، بانوی زیبا و نکته گوی فرانسوی: ۳، ۴

لانگ،

کرافرد ویلیامسن ۱۸۷۸-۱۸۱۵) Long)، پزشک آمریکایی: ۶۶۸

لانگدوک Languedoc، ناحیه، و ایالت سابق، پانک مرکزی فرانسه: ۲۹۲، ۸۰۶، ۸۱۰

لانگر Langres،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۵۱، ۷۷۸؛ آموزشگاه یسوعی : ۶۹۴

لانگمنز Longmans،

نام مؤسسه انتشاراتی در انگلستان، متعلق به خانواده لانگمن: ۱۸۳

لئو،

لئوناردو ۱۷۴۴-۱۶۹۴) Leo)، آهنگساز ایتالیایی: ۷۳۵

لاوالت،

آنتوان دو ۱۷۶۷-۱۷۰۸) La Valette)، یسوعی فرانسوی: ۸۵۲

لاوالیر،

لویز دو: والیر، دوشس دو ...Ȩ

لئوپولد Leopold،

امیر آنهالت-کوتن (مط ۱۷۱۷): ۴۶۷، ۴۶۸

لئوپولد اول،

امیر آنهالت-دساو (۱۶۹۳-۱۷۴۷): ۵۱۵، ۵۵۴

لئوپولد اول،

امپراطور امپراطوری مقدس روم (۱۶۵۸-۱۷۰۵): پا ۸، ۴۹۱، ۵۱۰

لئوپولد اول (مهیندوک توسکان): لئوپولد دوم

لئوپولد دوم،

امپراطور امپراطوری مقدس روم (۱۷۹۰-۱۷۹۲)، و مهیندوک توسکان با عنوان لئوپولد اول (۱۷۶۵-۱۷۹۰): ۶۶۶

لاوس،

گوبر Lavaysse (مط ۱۷۶۱): ۸۰۷، ۸۰۹

لئوکیپوس Leucippus،

حکیم یونانی (مط قرن پنجم): ۶۸۷

لاولیس Lovelace،

شخصیت: کلاریسا، یا سرگذشت یک بانوی جوان

لاووازیه،

آنتوان لوران دو ۱۷۹۴-۱۷۴۳) Lavoisier)، شیمیدان و فیزیکدان فرانسوی: ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۰، ۵۸۸، ۵۹۴-۶۰۰، ۶۴۹، ۶۵۶، ۶۶۲؛ آزمایشگاه : ۵۹۶؛ و اکسیژن: ۵۹۱، ۵۹۷، ۵۹۸؛ در انقلاب فرانسه: ۵۷۵، ۵۹۹، ۶۰۰؛ پریستلی و : ۵۸۹، ۵۹۷؛ مارا و : ۵۹۹

لاووازیه،

ماری پولز (فت_ ۱۸۳۶)، همسر لاووزایه: ۵۹۹، ۶۰۰

لاهه The Hague،

پایتخت واقعی هلند، نزدیک دریای شمال: ۵، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۸

لاهه،

پیمان، بین فرانسه و اسپانیا (۱۷۲۰): ۳۵

لایبنیتز،

گوتفرید ویلهلم ۱۷۱۶-۱۶۴۶) Leibniz)، فیلسوف، دانشمند، و تاریخنویس آلمانی: ۴۲۷، ۵۰۴، ۵۲۵، ۵۷۱، ۶۰۳، ۶۵۰، ۸۰۰، ۸۲۸؛ بالینگبروک و : ۱۴۰؛ و چین: ۵۶۵؛

ص: ۱۰۲۰

کرولاین و : ۱۰۷؛ ولتر و : ۷۹۶، ۸۰۵؛ ولف و : ۴۵۱، ۴۵۲

لایپزیگ Leipzig،

شهر، کشور سابق ساکس، اکنون در آلمان شرقی، انجمن ادبی گوتشد در : ۴۵۱؛ بازار مکاره : ۴۴۸؛ موسیقی در : ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۸–۴۸۵؛ ولتر در : ۵۲۷، ۵۲۸

لایپزیگ،

دانشگاه: ۴۵۱، ۴۶۹

لایمهاوس Limehouse: ۶۷

لاین،

اما Lyon: همیلتن، لیدی

لایوس Laius،

در اساطیر یونان، پادشاه تب، پدر اودیپ: ۴۱

لباس: انگلیسیها: ۸۳–۸۵؛ فرانسویها: ۲۹۴، ۳۳۱، ۳۳۲؛ سویسیها: ۵۳۶

لتونی Latvia،

ناحیه ای در شمال خاوری اروپا، جمهوری کنونی، اتحاد جماهیر شوروی: ۳۱۳

لریچی،

بندر Lerici، شمال باختری ایتالیا: ۱۲۴

لژاندر،

آدرین ماری (۱۷۵۲–۱۸۳۳ Legendre)، ریاضیدان فرانسوی: ۵۷۳، ۵۷۶

لسپیناس،

ژولی دو Lespinasse/مادموازل دو لسپیناس (۱۷۳۲–۱۷۷۶)، بانوی ادیب فرانسوی: ۳۴۲، ۵۵۳، ۸۶۶؛ در رؤیای د/آلامبر: ۷۲۶–۷۲۸

لسترفیلدز Leicester Fields،

لندن: ۷۳، ۲۴۹

لسترهاوس Leicester House،

لندن: ۱۰۲

لسلز،

نانسی Lascelles، همسر سمالت: ۲۲۶

لسینگ،

گوتهولد افرائیم ۱۷۸۱-۱۷۲۹) Lessing)، ادیب، نقاد، و نمایش نویس آلمانی: ۲۰۸، ۴۳۰، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۸۲، ۵۳۷، ۵۵۹، ۷۰۵، ۸۶۳؛ و چاپ آثار رایماروس: ۵۶۳؛ و دیدرو: ۷۴۷، ۷۵۶

لکی،

ویلیام ادوارد هارتپول ۱۹۰۳-۱۸۳۸) Lecky)، تاریخنویس بریتانیایی: ۱۱۷، ۸۶۵

لگهورن Leghorn/لیوورنو،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۲۲۹

لمبث Lambeth،

کوی لندن بزرگتر، بر ساحل جنوبی تمز: ۸۸، ۲۷۴

لمنستر Leominster،

شهر، غرب انگلستان: ۵۸

لمونته،

پی.ای.Lemontay، تاریخنویس فرانسوی: ۲۹۱

لندز اند Lands End،

سنگپوزی در ولایت کورنوال، غرب انگلستان: ۱۲۵

لندن London،

پایتخت انگلستان: آتشبازی در گرین پارک (۱۷۴۹): ۲۷۴؛ آتشسوزی (۱۶۶۶): ۶۷؛ در آثار هوگارث: ۲۵۲؛ اخلاقیات در ~ : ۶۸؛ بازار مکاره ~ : ۶۱؛ باشگاههای ~ : ۸۹؛ بیمارستانهای ~ : ۷۶، ۷۷؛ تئاترهای

ص: ۱۰۲۱

لندن،

انجمن شاهی ۶۰۷-۶۰۴ ،۶۰۱ ،۵۹۴ ،۵۹۰ ،۵۸۵ ،۵۸۴ ،۵۸۲ ،۵۷۳ ،۵۷۱ ،۵۰۵ ،۳۹۰ ،۲۷۸ :Royal Society of London، پا ۶۲۴، ۶۶۹، ۷۰۱

لندن،

برج، قلعه و کاخ سلطنتی قدیم: ۶۵، ۱۰۸

لندن،

بورس شاهی: ۶۲، ۶۴، ۱۳۵

لندن،

پل: ۶۶، ۲۵۲، ۲۷۴

لوبرتون،

آندره فرانسوا La Breton، ناشر پاریسی (مط ۱۷۵۰): ۷۰۶، ۷۱۱، ۷۲۱

لو برن،

ای.ال.Le Brun، نویسنده هجویات سیاسی (مط ۱۷۱۷): ۳۹

لوبرن،

شارل (۱۶۱۹-۱۶۹۰)، نقاش فرانسوی: ۲۷، ۳۶۴، ۵۲۳

لوبک Lübeck،

شهر و بندر، شمال آلمان: ۲۵۷، ۴۶۵، ۴۶۶

لوبلان،

نیکولا ۱۸۰۶-۱۷۴۲) Leblane)، شیمیدان فرانسوی: ۶۵۱

لوبلون،

ژاک ۱۷۴۱-۱۶۶۷) Le Blon)، نقاش فرانسوی: ۳۵۲

لوبن،

کنتس یوهانا ویکتوریا فون Loeben، همسر اول موریس دو ساکس: ۳۱۳

لوتر،

مارتین ۱۵۴۶-۱۴۸۳) Luther)، مصلح دینی آلمانی، بنیانگذار نهضت پروتستان: ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۴۶۵؛ ولتر و ~ : ۸۲۸

لوتری،

آیین Lutherianism، آیین نیایش ~ : ۴۸۰؛ در اسکاندیناوی: ۵۵۵، ۵۵۶؛ باخ و : ۴۷۷، ۴۸۳؛ در پروس: ۴۹۴

لوتلیه،

میشل ۱۷۱۹-۱۶۴۳) Le Tellier)، روحانی یسوعی فرانسوی: ۱۸

لودولف،

کریستیان Ludolff، فیزیکدان آلمانی (مط ۱۷۴۴): ۵۸۲

لودویگسبورگ Ludwigsburg،

شهر، بادن وورتمبرگ، آلمان غربی: ۴۴۸

لورتو Loreto،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۷۹۵

لورن Lorraine،

ناحیه، دوکنشین قدیم، و ایالت

ص: ۱۰۲۲

سابق، شمال خاوری فرانسه: ۳۰۶، ۳۴۹، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۹۰، ۵۱۲، ۵۳۰

لورن،

دوک: فرانسیس اول

لورن،

لویز دو: بویون، دوشس دو

لورو،

آبه Leroux: ۵۵۳

لوروا،

پیر Le Roy (۱۷۸۵-۱۷۱۷)، ساعتساز فرانسوی: ۸۶۶

لوز،

بارون دو Luz، شخصیت: سرگذشت بارون دو لوز

لوزان Lauzanne،

شهر، جنوب باختری سویس: ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۲

لوزن،

دوک دو Lauzun/ آنتوان نومپار دو کومون (۱۶۳۳-۱۷۲۳)، مارشال فرانسه: ۳۲۹

لوزینیان،

گی دو: گی دو لوزینیان

لوساژ،

الن رنه Lesage (۱۶۶۸-۱۷۴۷)، نویسنده فرانسوی: ۲۶، ۲۱۲، ۲۲۶

لوسرن Lucerne،

ایالت (= کانتون)، شهر، سویس مرکزی: ۵۳۳-۵۳۶

لوسوئور،

اوستاش ۱۶۵۵-۱۶۱۶) Le Sueur)، نقاش فرانسوی: ۳۶۴

لوفور دو ژنونویل Lefevre de Genonville،

دوست ولتر (مط ۱۷۱۷):

لوکا Lucca،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۶۰۳

لوکاتلی،

پیترو ۱۷۶۴-۱۶۹۵) Locatelli)، ویولن نواز و آهنگساز ایتالیایی: ۷۳۵

لوکانوس،

مارکوس آنایوس ۶۵-۳۹) Lucan)، شاعر رومی: ۱۸۱

لوکرتیوس Lucretius/تیتوس لوکرتیوس کاروس (۹۹؟-۵۵ ق م)، شاعر و فیلسوف رومی: ۱۶۹، ۴۹۹، ۵۸۵، ۶۹۰، ۶۹۶، ۷۷۰، ۸۲۰

لوکزامبورگ،

کاخ و باغهای Luxembourg، پاریس: ۲۲،۲۳،۲۹،۳۳۴،۳۵۵

لوکزامبورگ،

مارشال/کرتین لویی دو مونمورانسی، ملقب به دوک دو لوکزامبورگ (۱۶۷۵-۱۷۴۶)، مارشال فرانسوی: ۳۴۱

لوکن،

هانری لویی ۱۷۷۸-۱۷۲۸) Lekain)، بازیگر فرانسوی: ۵۴۲،۵۴۳

لوکنت،

لویی Le Comte (۱۶۵۶؟-۱۷۲۹)، جهانگرد فرانسوی: ۵۶۵

لوکورگوس Lycurgus،

قانونگذار اسپارتی (مط قرن نهم ق م): ۸۷۶

لوکوورور،

آدرین ۱۷۳۰-۱۶۹۲) Lecouvreur)، بازیگر فرانسوی: ۴۴،۴۶،۳۱۳، ۳۷۰-۳۷۲؛ و موریس دو ساکس: ۳۷۱، ۳۷۲؛ ولتر و ~ : ۳۷۰-۳۷۲، ۴۰۸

لوگران،

مارک آنتوان ۱۷۲۸-۱۶۷۳) Le Grand)، بازیگر فرانسوی: ۳۷۰

لوگن،

جیمز Logan (مط ۱۷۴۷): ۶۴۲

لوگوه،

ارنست ۱۹۰۳-۱۸۰۷) Legouve)، نویسنده فرانسوی: پا ۳۷۲

لولندز Lowlands،

ناحیه، اسکاتلند: ۱۲۱؛ جنوبی: ۱۰۴

لولی،

ژان باتیست ۱۶۸۷-۱۶۳۲) Lully)، آهنگساز فرانسوی: ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷،

ص: ۱۰۲۳

لومب،

تامس Lombe، کارخانه دار انگلیسی (مط ۱۷۱۷): ۵۷

لومباردی Lombardy،

ناحیه، ایتالیای شمالی، بین کوههای آلپ و رود پو: ۲۳۶، ۴۹۲، ۵۱۲

لوموان

ژان باتیست ۱۷۷۸-۱۷۰۴) Lemoyne)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۵۱، ۳۵۳

لوموان،

فرانسوا (۱۶۸۸-۱۷۳۷)، نقاش فرانسوی: ۲۷، ۲۸، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۳،

لومونیه،

پیر شارل ۱۷۹۹-۱۷۱۵) Lemonnier)، ستاره شناس فرانسوی: ، ۶۰۱، ۶۱۰

لونبورگ Lüneburg،

پایتخت قدیم دوکهای برونسویک-لونبورگ، ساکس سفلا، اکنون در آلمان غربی: ۴۵۷، ۴۶۵

لون-پوئن،

خیابان Long-Point، پاریس: ۴۱۲

لوند،

دانشگاه Lund، لوند، سوئد: ۶۲۷

لونشان Longchamp،

منشی ولتر: ۴۲۱، ۴۳۲

لونشان،

میدان اسبدوانی، پاریس: ۳۲۸

لونویل Luneville،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۳۰۶، ۳۱۲، ۴۳۷، ۴۳۸

لوور Louvre،

قصر سلطنتی پادشاهان فرانسه، اکنون موزه هنری، پاریس: ۲۰، ۲۸، ۲۹، ۱۲۹، ۳۵۳، ۵۲۲، ۷۴۲

لووا،

مارکی دو Louvois/فرانسوا میشل لوتلیه (۱۶۴۱-۱۶۹۱)، وزیر جنگ فرانسه در دوران لویی چهاردهم: ۵۲۲

لوهاور،

بندر Le Havre، شمال فرانسه: ۳۷۷

لویزیاناLouisiana،

ایالت، جنوب آمریکای مرکزی: ۱۴، ۱۵، ۲۹۸، ۳۲۸، ۳۹۷

لوین،

مادام دو Luynes، ماری برولار د/آلبر، دوشس دو لوین (مط ۱۷۳۰): ۲۵

لوین،

موسیو دو/شارل فیلیپ د/آلبر، دوک دو لوین (۱۶۹۵-۱۷۵۸): ۲۵

لویی Louis،

ملقب به دو فن بزرگ (۱۶۶۱-۱۷۱۱)، پسر لویی چهاردهم: ۶، ۳۲

لویی (۱۷۲۹-۱۷۶۵)،

دو فن فرانسه، پسر لویی پانزدهم: ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۵۱، ۳۶۳، ۴۳۲، ۸۵۴

لویی چهارم،

ملقب به لویی باوارِیایی، امپراطور امپراطوری مقدس روم (۱۳۲۸-۱۳۴۷)، و شاه آلمان (۱۳۱۴-۱۳۴۷): ۴۵۷

لویی نهم،

ملقب به سن لویی، پادشاه فرانسه (۱۲۲۶-۱۲۷۰): ۵۴۶

لویی سیزدهم،

شاه فرانسه (۱۶۱۰-۱۶۴۳): ۲۸۳

لویی چهاردهم،

ملقب به پادشاه آفتاب، شاه فرانسه (۱۶۴۳-۱۷۱۵): ۶، ۸، ۱۲، ۱۵، ۱۸-۲۱، ۳۱۹، ۵۲۲، ۶۶۶، ۶۹۲؛ اخلاقیات در دوره

ص: ۱۰۲۴

: ۲۳؛ و اشراف فرانسه: ۲۸۵، ۳۹۷؛ و الغـای فرمان نانت: ۶۷۶؛ و تأسـیس کمدی فرانسز: ۳۰۱؛ و جنگ جانشـینی اسپانیا: ۲۶؛ و جیمز سوم: ۱۰۳؛ و سرکوبی ژانسنیستها: ۸۴۹، ۸۵۱؛ سن سـیمون و ~ : ۳۳، ۳۴؛ ولتر و ~ : ۳، ۳۹، ۵۲۳؛ هنر دوران ~ : ۲۷، ۲۸، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱؛ و هوگنوها: ۶۷۸؛ و یسوعیان: ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۱

لویی پانزدهم،

ملقب به لـویی محبـوب، شـاه فرانسه (۱۷۱۵-۱۷۷۴): ۶، ۲۸۴، ۳۰۷-۳۲۳، ۴۰۸، ۵۳۰، ۶۶۶؛ ازدواج ~ : ۳۰۹، ۳۱۰؛ اشراف فرانسه و ~ : ۳۶۷؛ و اعلام جنگ به اتریش: ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۲؛ و برتیه: ۸۴۲؛ وبوسکوویچ: ۶۰۳؛ و بوشه: ۳۵۶؛ وبوفون: ۶۴۰، ۶۴۱؛ و پارلمان: ۳۹۸؛ و پروتستانها: ۲۹۰؛ تکچهره اثر وانلو: ۳۰۸؛ و خاندان استوارت: ۱۲۴-۱۲۶؛ و دین: ۵۵۵؛ و رامو: ۳۳۶؛ سوء قصـد به ~ : ۵۵۷، ۸۱۷؛ شخصـیت و قیـافه ~ : ۳۰۸؛ و فرانکلیـن: ۵۸۵؛ و فردریـک دوم: ۳۱۱؛ و فلـوری: ۳۰۴، ۳۰۸؛ و فیلیپ پنجم: ۳۵، ۳۶؛ فیلیپ د/اورلئـان و ~ : ۱۸: و کاهش شـکنجه: ۳۰۲؛ و کربیون: ۳۷۳؛ و کلیسـای فرانسه: ۲۸۸؛ و لاتور: ۳۶۲، ۳۶۴؛ و مادام دو پومپادور: ۳۱۷-۳۲۳؛ معشوقه های ~ : ۳۱۰، ۳۱۱؛ در مقام نخست وزیری: ۳۰۷، ۳۱۱؛ و ولتر: ۳۹، ۴۵، ۴۳۰-۴۳۵، ۵۲۳؛ یسوعیان و ~ : ۸۴۲، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۳، ۸۵۴

لویی پانزدهم،

سبک: ۳۴۴؛ اثاث خانه ~ : ۳۴۵، ۳۴۷

لویی پانزدهم،

میدان: پلاس دو لاکونکورد

لویی شانزدهم،

شـاه فرانسه (۱۷۷۴-۱۷۹۲): ۲۸۴، ۳۳۰، ۵۳۳، ۵۷۴، ۵۹۸، ۶۵۹، پا ۷۴۱، ۸۱۶؛ اولبـاک و ~ : ۷۸۸؛ و صـدورفرمان رواداری دینی: ۸۱۲؛ و فیزیک: ۵۷۰؛ و

مسمر: ۶۶۲

لویی اوگوست Louis Auguste: من، دوک دو

لویی باواریایی Louis the Bavarian: لویی چهارم

لویی بزرگ،

میدان Louis-le-Grand، لیون: ۳۴۹

لویی-لو-گران،

کالج، پاریس: ۶۷۹، ۶۹۴؛ الوسیوس در ~ : ۷۵۷؛ بعد از اخراج یسوعیان: ۸۵۸؛ ولتر در ~ : ۴، ۴۱، ۳۲۵

لویی محبوب Louis le Bien-Aime: لویی پانزدهم

لویی هانری Louis Henri (دوک دو بوربون): بوربون، لویی هانری

لهاسا Lhasa،

پایتخت قدیم تبت: ۶۲۵

له دلیس Les Delices/

ویلای سن-ژان، اقامتگاه ولتر در سویس: پا ۴۴۱، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۴۰-۵۴۳، ۷۰۷، ۷۹۴، ۸۰۹، ۸۲۳، ۸۴۴

لهستان ۸۵۶، ۴۴۹: Poland؛ و اتریش: ۵۰۹، ۵۱۳؛ جمعیت ~ : ۶۵؛ در جنگ بزرگ شمالی: ۴۹۴؛ جنگ جانشینی~ : ۳۰۶، ۴۹۰؛ فرانسه و~ : ۳۰۶؛ مجلس~ : ۳۰۶، ۳۱۳

لیبرتو libertto،

در موسیقی، متن یک اپرا یا یک اوراتوریو: ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۴۷۹، ۴۹۰

لیبفرائن،

کلیسای Liebfrauen، هاله: ۲۵۷

لیبهابر Liebhaber،

گروههای آماتور خواننده در آلمان: ۴۵۹

لیتلتن،

جورج ۱۷۰۹-۱۷۷۳) Lyttelton)، نویسنده انگلیسی: ۲۴۵

لیتوانی Lithuania،

ناحیه ای در شمال خاوری دریای بالتیک، جمهوری کنونی، اتحاد جماهیر شوروی: ۶۴۹

لیث Leith،

شهر سابق، اسکاتلند، اکنون جزو ادنبورگ: ۱۲۷

لیچفیلد Lichfield،

شهر، ستفردشر، انگلستان: ۱۳۳، ۶۴۵

لیدز Leeds،

شهر، شمال انگلستان: ۵۶، ۵۹۰

لیدن Leiden،

شهر، غرب هلند: ۴۲۷، ۵۳۷، ۶۹۳، ۸۱۹

لیدن،

دانشگاه: ۶۲۸

لیریا،

دوک Liria: ۱۲۴

لیزا Lisa (همسر لینه): موارئیا، سارا الیزابت

لیسبون Lisbon،

پـایتخت پرتغال: ۶۵۸؛ زلزله (۱۷۵۵): ۷۶، ۴۱۷، ۶۲۰، ۷۹۷، ۷۹۹-۸۰۲؛ روسـو و-: ۸۰۲؛ فیلسوفـان اروپـا و -: ۷۹۹؛ ولتر و-:

۸۰۰-۸۰۲، ۸۲۵

لیست،

فرانتس ۱۸۸۶-۱۸۱۱) Liszt)، پیانو نواز و آهنگساز مجارستانی: ۴۷۲

لیسماهاگو،

کاپیتان Lismahago، شخصیت: سفر هامفری کلینکر

ص: ۱۰۲۶

یف اریکسن Leif Ericson،

دریانورد و ماجراجوی نورسی (مط ۱۰۰۰): ۶۲۲

لیک Leek،

شهر، ستفردشر، انگلستان: ۵۸

لیگنیتس Liegnitz،

امیرنشین قدیم، شهر کنونی، جنوب باختری لهستان: ۵۰۷

لیل Lille،

شهر، شمال فرانسه: ۴۲۸؛ بافندگی در~ : ۲۹۵، ۳۴۶؛ چینی سازی در~ : ۳۴۷

لیلو،

جورج ۱۷۳۹-۱۶۹۳) Lillo)، نمایش نویس انگلیسی: ۲۰۸، ۲۳۱، ۶۹۶، ۷۴۵

لیلی،

پیتر ۱۶۸۰-۱۶۱۸) Lely)، نقاش هلندی: ۲۵۲

لیمبو Limbo: ۸۲۶

لیموزن Limousin،

ناحیه و ایالت سابق، جنوب فرانسه مرکزی: ۲۹۲

لین Lynn،

شهر، نورفک، انگلستان: ۶۱

لینایوس،

کارولوس Linnaeus: لینه، کارل فون

لینتات،

برنارد ۱۶۷۵-۱۷۳۶) Lintot)، کتابفروش انگلیسی: ۱۸۹، ۱۹۰

لیند،

جیمز ۱۷۱۶-۱۷۹۴) Lind)، پزشک اسکاتلندی: ۶۱۵، ۶۵۸

لینکن،

کالج Lincoln، آکسفرد: ۱۴۸

لینکنز این فیلد Lincoln's Inn Fields،

تئاتر، لندن: ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۶۴، ۲۶۶

لینکن شر Lincolnshire،

ولایت، شرق انگلستان: ۱۴۷

لینه،

کارل فون Linne/ لتیکارولوس لینایوس (۱۷۰۷-۱۷۷۸)، پزشک و طبیعیدان سوئدی: ۵۵۹، ۵۶۹، ۶۲۶-۶۳۰، ۶۳۶، ۶۳۸

لینه،

انجمن، لندن: ۶۳۰

لینه،

نیلس: ۶۲۶

لینی،

پرنس دو Ligne/شارل ژوزف دو لینی (۱۷۳۵-۱۸۱۴)، درباری و فیلد مارشال اتریشی: ، ۶۵۷، ۸۵۶، ۸۶۴

لینیویل د/اوتریکور،

آن کاترین دو Ligniville d'Autricourt: الوسیوس، آن کاترین

لیوتار،

ژان اتین ۱۷۸۹-۱۷۰۲) Liotard)، نقاش سویسی: ۵۴۱

لیورپول Liverpool،

شهر و دریا بندر، لنکشر، انگلستان: ۶۱، ۱۰۴

لیوری،

سوزان دو Livry، معشوقه ولتر: ۳۹، ۴۰

لیون Lyons،

شهر و بندر، شرق فرانسه مرکزی: ۲۹۶، ۳۴۹، ۵۳۰، ۵۵۹؛ آکادمی~ : ۵۳۰؛ بافندگی در~ : ۲۹۵، ۳۴۶؛ توصیف تامس گری از~ : ۲۹۶؛ هتل دو ویل~ : ۳۵۰

لیوورنو Livorno، لگهورن

لیویوس،

تیتوس ۵۹) Livy ق م-۱۷ م)، تاریخنویس رومی : ۳۹۲، ۴۰۸، ۵۴۷، ۵۶۱

م

مائون،

بندر Mahon، اسپانیا:

۳۲۷، ۳۳۳

مابلی،

گابریل بونه دو ۱۷۰۹-۱۷۸۵) Mably)، فیلسوف و تاریخنویس فرانسوی: ۳۳۹، ۸۶۰، ۸۶۱

مابیون،

ژان ۱۶۳۲-۱۷۰۷) Mabillon)، راهب و دانشور فرانسوی: ۵۴۷

ماتزون،

یوهان ۱۶۸۱-۱۷۶۴) Mattheson)، موسیقیدان، خواننده، و منتقد موسیقی آلمانی: ۲۵۷، ۲۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۳

ماتیلدا Matilda،

کنتس توسکان (۱۰۵۵-۱۱۱۵): پا ۸۲۹

ماتیلی،

لورنتسو Mattielli (حد ۱۶۸۲-۱۷۴۸)، معمار و مجسمه ساز ایتالیایی: ۴۵۶

ماتینیون،

هتل: هتل دو ماتینیون

ماچیث،

کاپیتان Macheath، شخصیت: اپرای گدایان

ماخ،

ارنست ۱۸۳۸-۱۹۱۶) Mach)، فیزیکدان و فیلسوف اتریشی: ۵۷۴

مادرید Madrid،

پایتخت اسپانیا: ۸۶۹

مادریگال Madrigal،

در موسیقی، قطعه آوازی چند صدایی یا تک صدایی همراه با ساز: ۲۵۴

ماده گرایی materialism/

ماده گرایان: ۲۳، ۴۰۲، ۷۹۱، ۷۹۲؛ اولباك و :۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۹، ۷۹۱؛ بار کلی و : ۱۶۳؛ دیدرو و : ۴۱۶، ۶۹۶، ۷۲۷؛ فردریک کبیر و : ۵۰۱؛ لامتری و :۱۳۲، ۴۱۶، ۶۹۲؛ ملیه و :۶۸۵؛ هابز و :۱۳۲، ۱۴۲؛ هیوم و :۱۶۳

مار،

خاندان [ارلهای] Mar family، اسکاتلند: ۱۲۲

مار،

ارل آو/جان ارسکین (۱۶۷۵-۱۷۳۲)، رهبر جکوبایتهای اسکاتلند:

مارا،

ژان پول ۱۷۹۳-۱۷۴۳) Marat)، سیاستمدار و انقلابگر فرانسوی: ۵۵۹، ۷۹۱

مارانا،

جووانی پائولو Marana (مط ۱۶۸۴): ۳۸۶

مارتن،

قدیس ۳۹۷-۳۱۶) St. Martin)، راهب مسیحی، اسقف تور: ۴۶۵

مارتن،

هانری (۱۸۱۰-۱۸۸۳)، تاریخنویس فرانسوی: ۳۰۵، ۸۶۴

مارتین،

شخصیت: کاندید

مارتین،

جورج ۱۷۴۱-۱۷۰۲) Martine)، پزشک اسکاتلندی: ۶۶۰

مارس Mars،

خدای رومی جنگ، مطابق با آرس یونانی: ۳۴۵، پا ۵۴۷

مارسی،

بندر Marseilles، جنوب خاوری فرانسه: ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۲۶، ۸۱۹؛ آکادمی هنری ~ : ۳۵۲؛ چینی سازی~ : ۳۴۷؛ طاعون (۱۷۲۰): ۲۹۱

مارشال،

ژرژ ۱۷۳۶-۱۶۵۸) Morechal)، جراح فرانسوی: ۶۶۷

مارشال،

سیلوان (مط ۱۷۷۱): ۸۶۵

مارشال،

ژان لویی ۱۷۳۲-۱۶۶۹) Marchand)، ارگنواز

ص: ۱۰۲۸

فرانسوی: ۴۶۷

مارک Mark،

کنت نشین قدیم، اکنون جزو نورد راین-وستفالن، آلمان غربی: ۴۹۲

مارکس،

کارل ۱۸۸۳-۱۸۱۸) Marx)، فیلسوف آلمانی: ۷۷۶، ۷۸۵، ۷۹۱

مارکیز،

جزایر Marquesas، پولینزی فرانسه، جنوب اقیانوس کبیر: ۶۲۴

مارکیزا Marquisat،

خانه روستایی ولتر در پوتسدام: ۵۲۰

مارلبره،

داچس آو Marlborough/سرا جنینگز چرچیل (۱۶۶۰-۱۷۴۴)، همسر دیوک آو مارلبره: ۸۶، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۰، ۲۷۷، ۴۰۸

مارلبره،

دومین داچس آو: گودالفین، کاونتس آو

مارلبره،

دیوک آو/ جان چرچیل (۱۶۵۰-۱۷۲۲)، فرمانده نظامی انگلیسی: ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۲۶۳، ۴۱۶، ۴۹۰

مارلی،

کاخ Marly، نزدیک پاریس: ۲۰، ۳۵۰، ۵۸۴

مارمونتل،

ژان فرانسوا ۱۷۹۹-۱۷۲۳) Marmontel)، نویسنده فرانسوی: ۳۶۸؛ و الوسیوس: ۷۵۸، ۷۶۹؛ و اولباک: ۷۷۴؛ و پالیسو: ۸۴۶، ۸۴۷؛ و دایر هالمعارف: ۷۱۴؛ و دیدرو: ۷۵۵؛ و فررون: ۸۶۷؛ و مادام دنی: ۴۴۳؛ مادام دو پومپادور و~ : ۳۲۰؛ مادام دو تانسن

و~ : ۳۳۹؛ مادام دو دفان و~ : ۳۴۱؛ مورله: ۷۷۱: و ولتر: ۴۳۳، ۵۳۲؛ وونارگ: ۳۸۵

ماره،

گئورگ فون ۱۶۹۷-۱۷۷۶) Marees)، نقاش آلمانی: ۴۵۶

ماری،

آبه Marie (مط۱۷۸۸): ۵۷۴

ماری،

جان ۱۷۷۸-۱۸۴۳) Murray)، ناشر انگلیسی: ۲۴۱

ماری آنتوانت ۱۷۵۵-۱۷۹۳) Marie Antoinette)،

همسر لویی شانزدهم فرانسه: ۵۷۴

ماریا آنا ویکتوریا Maria Ana Victoria(مت_ ۱۷۱۹)،

دختر فیلیپ پنجم اسپانیا: ۳۶، ۳۰۹

ماریا ترسا رافائلا ۱۷۲۷-۱۷۴۶) Maria Teresa Rafaela)،

اینفانتای اسپانیا، همسر لویی (۱۷۲۹-۱۷۶۵، دو فن فرانسه): ۳۳۳، ۴۳۲

ماری استوارت ۱۵۴۲-۱۵۸۷) Mary Stuart)،

ملکه اسکاتلند: ۱۲۴، ۱۲۶

ماریان Marianne،

شخصیت: زندگی ماریان

ماریانا،

خوان د ۱۵۳۶-۱۶۲۴) Mariana)، تاریخنویس یسوعی اسپانیایی: ۸۴۸

ماری ترز ۱۷۱۷-۱۷۸۰) Maria Theresa)، مهیندوشس اتریش، ملکه مجارستان و بوهم: ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۷، ۶۶۹؛ و

بوهم: ؛ فردريك كبير و~ :

ص: ١٠٢٩

۳۰۶، ۵۱۴–۵۰۸؛ و مادام دو پومپادور: ۳۲۲؛ و موسیقی:

ماری اول تودور Mary I Tudor،

معروف به خونخوار، ملکه انگلستان و ایرلند (۱۵۵۳–۱۵۵۸): ۴۳۶

ماری دو مدیسی ۱۶۴۲-۱۵۷۳)،Marie de Medicis)،

ملکه و نایب السلطنه فرانسه: ۲۹، ۳۵۵

ماری لشچینسکا ۱۷۶۸-۱۷۰۳) Marie Leszczynska)،

دختر ستانیسلاس لشچینسکی، همسر لویی پانزدهم فرانسه: ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۳۳، ۳۵۳، ۷۵۷، ۸۵۴

مارینکیرشه Marienkirche،

کلیسا، لوبک: ۲۵۷، ۴۶۶

مارینیی،

مارکی دو Marigny/آبل پواسون (۱۷۲۷–۱۷۸۱)، صاحبمنصب فرانسوی، برادر مادام دو پومپادر: ۳۱۹، ۳۴۹، ۳۶۱

ماریوت،

ادمه ۱۶۸۴–۱۶۲۰) Mariotte)، فیزیکدان فرانسوی: ۶۵۱

ماریوو،

پیر کارله دو شامبلن دو ۱۷۶۳–۱۶۸۸) Marivaux)، نویسنده و نمایش نویس فرانسوی: ۲۶، ۲۱۴، ۳۷۳، ۳۷۴؛ اولباک و~ : ۷۷۳؛ و کربیون (پدر): ۴۳۸؛ مادام دو پومپادور و~ : ۳۱۷؛ مادام دو تانسن و~ : ۳۳۹؛ و مونتسکیو: ۳۸۹؛ ورشکستگی در سیستم لا: ۳۶۷

مازامه Mazamet،

شهر، جنوب فرانسه: ۸۱۲، ۸۱۳

ماژلان،

تنگه Magellan، بین اقیانوس اطلس و آرام، آمریکای جنوبی: ۶۲۳

ماساچوست Massachusetts،

ایالت شمالی، کشورهای متحد آمریکا: ۱۵۱، ۸۰۰

ماسیون،

ژان باتیست ۱۷۴۲-۱۶۶۳) Massillon)، اسقف کلرمون: ۲۳، ۳۶، ۲۹۱، ۳۴۰، ۳۴۱، ۸۳۳

ماشو د/آرنوویل،

ژان باتیست ۱۷۹۴-۱۷۰۱) Machault d' Arnouville)، دولتمرد فرانسوی: ۲۸۷، ۲۸۸

مافئی،

فرانچسکو شیپونه دی۱۷۵۵-۱۶۷۵) Maffei)، دانشور و نمایش نویس ایتالیایی: ۴۳۰، ۴۶۰

ماکائو Macao،

شبه جزیره و شهر، ساحل جنوب خاوری چین: ۵۶۴

ماکسیمیلیان دوم امانوئل Maximilian II Emanuel،

برگزیننده باواریا (۱۷۲۶-۱۶۷۹): ۴۴۹

ماکسیمیلیان سوم یوزف Maximilian III Joseph،

برگزیننده باواریا (۱۷۷۷-۱۷۴۵): ۵۱۴

ماکیاولی،

نیکولو ۱۵۲۷-۱۴۶۹) Machiavelli)، سیاستمدار و فیلسوف ایتالیایی: ۳۹۲، پا ۴۰۴، ۵۰۲، ۵۱۶

ماگدبورگ Magdeburg،

شهر، جنوب باختری برلین، اکنون در آلمان شرقی: ۴۴۷

ماگدبورگ،

دانشگاه: ۴۵۲

ماگنیفیکات Magnificat،

ص: ۱۰۳۰

رود نیایش برای مریم عذرا، در کلیسای کاتولیک رومی و کلیسای انگلستان: ۴۶۹، ۴۷۹، ۴۸۰

مالاگریذا Malagrida (فت_ ۱۷۶۴)،

یسوعی پرتغالی: ۷۹۹

مالبرانش،

نیکولا دو ۱۷۱۵-۱۶۳۸) Malebranche)، فیلسوف فرانسوی: ۶۸۶، ۷۸۴

مالتوس،

تامس رابرت ۱۸۳۴-۱۷۶۶) Malthus)،

اقتصاددان انگلیسی: ۲۹۴، ۶۳۶

مالزرب،

کرتین گیوم دو لاـ موانیون ۱۷۹۴-۱۷۲۱) Malesherbes)، نویسنده و دولتمرد فرانسوی: ۳۹۴، ۴۲۵، ۵۵۷، ۷۱۴، ۷۵۸، ۷۷۱، ۸۶۷؛ و دایر هالمعارف: ۶۸۱، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۵؛ در رأس اداره سانسور: ۳۹۴، ۶۸۱، ۷۰۵، ۷۱۰، ۷۵۸؛ و دیدرو: ۶۸۱، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۲۵؛ وفیلسوفان: ۵۵۷، ۷۱۰

مالورن Malvern،

بخش کلیسایی، غرب انگلستان: ۲۰۶

مالینوکس،

سمیوئل ۱۷۲۸-۱۶۸۹) Molyneux)، ستاره شناس ایرلندی: ۶۰۴

مالینوکس،

ویلیام (۱۶۵۶-۱۶۹۸)، فیلسوف ایرلندی: ۶۶۹

مانتروز،

بندر Montrose، شرق انگلستان: ۱۰۴

مانتری Monterey،

شهر، غرب کالیفرنیا، کشورهای متحد آمریکا: ۶۲۵

مانتگیو،

ادوارد Montagu/ نخستین ارل آو سندویچ (۱۶۲۵-۱۶۷۲)؛ دیپلمات و نظامی انگلیسی: ۲۳۲

مانتگیو،

ادوارد ورتلی (فت_ ۱۷۶۱)، شوهر لیدی مری: ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۰

مانتگیو،

چارلز: منچستر، ارل آو

مانتگیو،

خانه، محل موزه بریتانیایی، لندن: ۷۸

مانتگیو،

سیدنی (فت_ ۱۷۲۷): ۲۳۲

مانتگیو،

مری ورتلی/لیدی مری (۱۶-۱۷۶۲)، بانوی ادیب انگلیسی: ۱۳، ۷۰، ۷۲، ۸۹، ۲۳۱-۲۴۱، ۲۹۳، ۴۵۴، ۴۹۰؛ و آلگاروتی: ۲۳۸-۲۴۰؛ اشعار~ : ۲۳۴؛ و پوپ: ۱۹۱، ۲۳۳-۲۳۸؛ توصیف از درسدن: ۴۴۹؛ توصیف از وین: ۴۸۷؛ و جورج اول: ۱۰۱؛ و فیلدینگ: ۲۱۹؛ و کرولاین: ۱۰۷، ۲۳۳؛ و کلاریسا: ۲۱۷؛ وگی: ۲۳۳، ۲۳۴؛ و مایه کوبی آبله: ۶۶۳، ۶۶۴؛ نامه های~ : ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۱؛ هوریس والپول و~ : ۲۳۹، ۲۴۰

مانسار،

ژول آردوئن- ۱۷۰۸-۱۶۴۶) Mansard)،

معمار فرانسوی: ۳۴۸، ۳۴۹

مانش،

دریای English Channel، بین جنوب انگلستان و شمال فرانسه: ۸۹، ۲۴۲، ۵۹۵

مانشن

ص: ۱۰۳۱

هاوس Mansion House،

لندن: ۲۴۳

مانگو،

ماری Mangot، همسر رامو: ۳۳۶

مانمث Monmouth،

شهر، جنوب خاوری ویلز، بریتانیا: ۱۵۵

مانهایم Mannheim،

شهر، نورد راین وستفالن، آلمان غربی: ۴۴۸، ۴۶۱، ۵۲۹،

مایبوا،

مارکی دو Maillebois/ژان باتیست فرانسوا دماره (۱۶۸۲-۱۷۶۲)، نظامی فرانسوی: ۵۱۲

مایر،

یوهان توبیاس ۱۷۶۲-۱۷۲۳) Mayer)، ستاره شناس آلمانی: ۶۰۳

مایستر،

هانری ۷۵۵ :Meister

مایسن Meissen،

شهر، مارکگراف نشین سابق، اکنون در آلمان شرقی: ۲۴۲؛ چینیهای~ : ۴۴۹، ۴۵۵

ماین،

رود Maine، آلمان غربی: ۴۵۷

ماینتس Mainz،

شهر، آلمان غربی: ۴۴۷، ۵۲۹

مایه،

بنوا دو Maillet (۱۶۵۶-۱۷۳۸)، نویسنده فرانسوی: ۶۱۸، ۶۴۴

مایی،

مادام دو Mailly/لویز دو نل (۱۷۱۰-۱۷۵۱)، معشوقه لویی پانزدهم: ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۴۹

متاستازیو Metastasio/

پیترو تراپاسی (۱۶۹۸-۱۷۸۲)، شاعر و نمایش نویس ایتالیایی: ۲۶۵، ۴۶۲، ۴۹۰

متودیسم Methodism/ متودیستها،

نهضتی در انگلستان قرن هجدهم به رهبری جان و چارلز وزلی: ۵۴، ۶۹، ۱۵۲، ۱۵۳؛ پایه گذاری در آکسفرود: ۱۳۳، ۱۴۶-۱۴۸؛ پیرایشگری~ : ۲۴۲؛ تأثیر برادران مور اویایی بر~ : ۴۵۳، ۴۵۴؛ و تجارت برده: ۷۵؛ جمعیت~ : ۱۵۶؛ و کلیسای انگلیکان: ۱۵۴، ۱۵۵؛ و هنر: ۱۵۶

متورعین: تورع، نهضت

متی،

قدیس Matthew St.، از حواریون و نویسنده انجیل: ۴۷۹

مثر،

کاتن Mather (۱۶۶۳-۱۷۲۸)، روحانی و نویسنده آمریکایی: ۶۳۱

مثیوژ،

دوشیزه Matthews، شخصیت: املیا

مجارستان Hungary: ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۱۰؛ دیت~ : ۵۱۳؛ ماری ترز و~ : ۴۹۱، ۴۹۲

مجسمه سازی: در آلمان: ۴۵۶؛ در اتریش: ۴۸۹؛ در انگلستان: ۲۴۳؛ در فرانسه: ۳۵۰،۳۵۱

مجلس اعیان House of Lords: ۶۳، ۸۰، ۱۱۹، ۲۷۹؛ نیز: انگلستان

مجلس عوام House of Commons،

۷۶–۶۳، ۸۰، ۸۳، ۱۱۰، ۲۷۹؛ نیز : انگلستان

مجلس مؤسسان ۱۷۸۹ Constituent Assembly ...

(فرانسه): ۱۹، ۷۷۳

جمع بستر عدالت ۱۹ :lit de justice

محمد (ص): ۳۹۵، ۴۲۹

مخلص،

شخصیت: نیمکت

مدرس Madras،

شهر، هند: ۱۲۹، ۲۹۸، ۲۹۹

مدرسی،

فلسفه Scholasticism، فلسفه و الاهیات مسیحیت غربی در قرون وسطی: ۱۹۰، ۳۲۵، ۵۴۶، ۷۰۹، پا ۸۲۸، ۸۵۹

مدعی پیر Old Pretender : استوارت، جیمز فرانسیس ادوارد

مدعی جوان Young Pretender : استوارت، چارلز ادوارد

مدولاسیون modulation،

اصطلاحی در موسیقی: ۴۷۳

مدیا Medea،

در اساطیر یونان، دختر آتیس، همسر یاسون: ۱۹۸

مدیترانه،

دریای ۱۱۶ :Mediterranean Sea

مدیچی،

جووان گاستونه د Medici، مهیندوک توسکان (۱۷۲۳-۱۷۳۷): ۲۵۸

مدیچی،

فردیناند د (۱۶۶۳-۱۷۱۳)، برادر جووان گاستونه: ۲۵۸

مدیسن،

جیمز ۱۸۳۶-۱۷۵۱) Madison)، چهارمین رئیس جمهور کشورهای متحد آمریکا: ۷۲۳

مران،

ژان ژاک دو ۱۷۷۱-۱۶۷۸) Mairan)، فیزیکدان و ریاضیدان فرانسوی: ۴۲۲

مرسر،

بیمارستان Mercer، دوبلن: ۲۷۰، ۲۷۱

مری،

لیدی Mary : مانتگیو، مری ورتلی

مریلند Maryland،

ایالت، کشورهای متحد آمریکا: ۸۲

مریم عذرا ۴۷۹ : Mary

مزون،

مارکی دو ۴۴ :Maison

مزیر Mezieres،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۵۷۶

مس Metz،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۳۱۲، ۳۵۲، ۵۵۹؛ پارلمان~ : ۸۵۴

مس messe،

گونه ای از موسیقی کلیسایی مخصوص مراسم قداس: بخشهای~ : ۴۶۹؛ در کلیسای کاتولیک: ۴۸۰؛ موسیقی آلمانی و~ : ۴۵۸

مساواتیان Levellers،

فرقه پیرایشگران افراطی انگلستان که در انقلاب پیرایشگران فعالیت داشتند: ۱۰۲

مسکلاین،

نویل ۱۸۱۱-۱۷۳۲) Maskelyne)، ستاره شناس انگلیسی: ۶۱۷، ۶۲۰

مسکو Moscow: ۶۵۸

مسمر،

فرانتس آنتون ۱۸۱۵-۱۷۳۴) Mesmer)، پزشك اتریشی: ۶۶۱، ۶۶۲

مسونیه،

ژوست اورل ۱۷۵۰-۱۶۹۵) Meissonier)، صنعتگر فرانسوی: ۳۴۵

مسی،

ادوارد Massey (مط ۱۷۲۲): ۶۶۳، ۶۶۴

مسیحا Messiah،

در معتقدات یهود، از نوادگان داوود که برای نجات قوم اسرائیل برخواهد خاست: ۱۴۰

مسیحیت: الوسیوس و~

ص: ۱۰۳۳

: ۷۶۳؛ انحطاط در فرانسه: ۲۳، ۲۴؛ اولباک و~ : ۷۷۷؛ پریستلی و~ : ۵۹۲؛ تأثیر علم بر~ : ۶۵۱، ۶۵۲؛ تیندل و~ : ۱۳۸؛ خداپرستان و~ : ۱۳۲، ۱۳۶-۱۴۰؛ دایر هالمعارف و~ : ۱۳۲، ۷۰۹، ۷۱۲، ۷۱۷، ۷۱۸؛ دفاع از~ : ۸۳۷-۸۴۲؛ دیدرو و~ : ۶۹۷، ۷۱۲، ۷۳۰-۷۳۲؛ روسو و~ : ۸۱۷؛ و فئودالیسم: ۱۳۲؛ فیلسوفان و~ : ۶۷۵، ۶۷۸، ۷۶۹، ۷۷۰؛ ولتر و~ : ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۹، ۷۹۳-۸۳۶

مسینا،

بندر Messina، شمال خاوری سیسیل: ۶۵۸

مسیه،

شارل ۱۸۱۷-۱۷۳۰) Messier)، ستاره شناس فرانسوی: ۶۰۷

مصر ۶۱۴، ۵۶۷، ۵۶۲ :Egypt

مطبوعات: ~ انگلستان: ۱۸۲، ۱۸۳؛ آزادی -: ۱۱۹، ۱۳۶، ۱۸۳؛ فردریک و آزادی -: ۵۰۴

معدنکاوی: زغالسنگ انگلستان: ۵۴، ۵۵؛ در فرانسه: ۲۹۵

معماری: آلمان: ۴۴۸-۴۵۰، ۴۵۶-۴۵۸؛ اتریش: ۴۸۸، ۴۸۹؛ انگلستان: ۲۴۳-۲۴۵؛ سبک پالادیو در -: ۲۴۳، ۲۴۴؛ ایتالیایی: ۲۴۳، ۲۴۴؛ ایرلند: ۲۴۵؛ فرانسوی: ۲۶، ۲۷، ۳۴۸، ۳۴۹؛ کلاسیک: ۱۸۶، ۲۴۴

مغول ها Mongols: ی هند: ۲۹۸

مفرغکاری: ۳۴۸

مکانیک،

علم: ۵۷۴، ۵۸۰

مکدانلد Macdonald،

خاندان اسکاتلندی: ۱۲۶

مکزیک ۶۲۵ :Mexico

مکسول،

جیمز کلارک ۱۸۷۹-۱۸۳۱) Maxwell)، فیزیکدان اسکاتلندی: ۵۸۶

مک گرگور،

رابرت Macgregor: راب روی

مکلارین،

کالین ۱۷۴۶-۱۶۹۸) Maclaurin)، ریاضیدان اسکاتلندی: ۵۷۱، ۶۰۳، ۶۰۹، ۶۲۰

مکولی،

تامس ببینگتن ۱۸۵۹-۱۸۰۰) Macaulay): تاریخنویس و روحانی پرسبیتری ایرلندی: ۱۰۹، ۱۷۷

مکه: ۲۳۶، ۷۹۵

مل،

گردشگاه Mall: لندن ۶۸، ۸۳، ۲۵۲

ملپومن Melpomene،

در دین یونان، موز تراژدی: ۳۷۲، ۴۹۰

ملی گرایی nationalism:

عدم رشد در آلمان: ۴۵۱؛ فیلسوفان و~ : ۸۶۳؛ لاشالوته و~ : ۸۵۷

ملیه،

ژان ۱۷۳۳-۱۶۷۸) Meslier)، کشیش فرانسوی: ۲۹۶، ۶۸۲-۶۸۸، ۸۶۶

ممفیس Memphis،

شهر قدیم، مصر: ۴۳۶

ممینگن Memmingen،

شهر، باواریا، آلمان غربی: ۴۵۷

من،

وشس دو Maine/لویز دو بوربون _ کنده (۱۶۷۶-۱۷۵۳)، همسر دوک دو من: ۶، ۹، ۲۰، ۲۲، ۳۵؛ سالون در سو: ۲۶؛ کربیون و هجو~ : ۳۷۵؛ و مادام دو دفان: ۳۴۱؛ ولتر و~ : ۳۸، ۴۱، ۴۳۵

من،

دوک دو/لویی اوگوست دو بوربون (۱۶۷۰-۱۷۳۶)، پسر لویی چهاردهم: ۶، ۹، ۱۰، ۲۰

منتنون،

مادام دو Maintenon/فرانسوا د/اوبینیه (۱۶۳۵-۱۷۱۹)، همسر دوم لویی چهاردهم: ۲۳، ۲۸، ۳۱، ۳۴، ۳۹

منچستر Manchester،

شهر، شمال باختری انگلستان: ۱۲۶

منچستر،

ارل آو/چارلز مانتگیو (۱۶۵۶-۱۷۲۲)، چهارمین ارل و اولین دوک منچستر، دیپلمات انگلیسی: ۲۵۹

مندلسون،

فلیکس ۱۸۴۷-۱۸۰۹) Mendelssohn)، آهنگساز آلمانی: ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۵

مندلسون،

موزس (۱۷۲۹-۱۷۸۶)، فیلسوف آلمانی: ۵۵۹

مندوثا،

خوان گونثالث د ۱۶۱۷-۱۵۴۰) Mendoza)، نخست کشیش اسپانیایی: ۵۶۴

مندویل،

برنارد ۱۷۳۳-۱۶۷۰) Mandeville)، نویسنده انگلیسی: ۱۵۷-۱۵۹

مندیپ Mendip،

تپه هایی در شمال خاوری سامرست شر، جنوب انگلستان: ۶۲۰

منسی-ویلروا Mennecy-Villeroi: ۳۴۷

منکیوس Mencius/

منگ-تسه (۳۷۲- ۲۸۹ ق م)، فیلسوف چینی: ۵۶۵

منگ-تسه Meng-tse: منکیوس

مو،

مادام دو Meaux، معشوقه دیدرو: ۷۵۳

موآبدر Moabdar،

شخصیت: صادق یا راز سرنوشت

موارئیا،

سارا الیزابت Moraea/لیزا، همسر لینه: ۶۲۷

موانل Moisnel،

دوست لا بار: ۸۱۴

موپرتویی،

پیر لویی مورو دو ۱۷۵۹-۱۶۹۸) Maupertuis)، ریاضیدان و ستاره شناس فرانسوی: ۲۸۰، ۳۲۰، ۴۱۸، ۵۵۹، ۵۷۲، ۵۷۷-۵۷۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۷؛ اصل کمترین نیروی~ : ۵۲۵، ۵۷۷؛ دیدرو و~ : ۷۲۵؛ و زیست شناسی: ۶۴۴؛ فردریک کبیر و~ : ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۲۴، ۵۳۷؛ و مادام دوشاتله: ۴۲۲، ۵۷۷؛ ولتر و~ : ۴۱۲، ۵۲۴-۵۲۸، ۶۴۴، ۷۹۷

موتت motet،

در موسیقی، یک قطعه کوتاه موسیقی مذهبی آوازی در یک یا چندین صدا، که با ساز یا بدون

آن اجرا می شود : ~ های باخ: ۴۷۷

موتسارت،

ولفگانگ آمادئوس ۱۷۹۱-۱۷۵۶) Mozart)، آهنگساز آلمانی: ۳۸۳، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۷۷

مودنا Modena،

شهر، شمال مرکزی ایتالیا: ۴۴۹

مودنا،

دانشگاه: ۶۴۲، ۶۵۴

مودون Meudon،

شهر، شمال فرانسه: ۳۱۸

موراوی Moravia،

ناحیه، چکوسلواکی مرکزی: ۴۵۳، ۵۰۸، ۵۱۱

موراویایی،

برادران Moravian Brethren، فرقه مذهبی متشکل از گروههای مختلف هوسیان که در ۱۴۶۷ تحت عنوان برادران بوهمی تشکیل و در ۱۷۲۲ تجدید سازمان شد: ۸۳، ۱۴۸-۱۵۰، ۴۵۳، ۴۵۴

مورپا،

کنت دو Maurepas/ژان فردریک فلیپو (۱۷۰۱-۱۷۸۱)، دولتمرد فرانسوی: ۳۱۵، ۴۳۰، ۸۶۶

مورپا، مادام دو: ۳۱۲

مورری،

لویی ۱۶۸۰-۱۶۴۳) Moreri)، کشیش و دایر هالمعارف نویس فرانسوی: ۵۶۰

مورگانیی،

جووانی باتیستا ۱۷۷۱-۱۶۸۲) Morgagni)، پزشک ایتالیایی: ۶۵۳

مورگن،

کتابخانه ، نیویورک: پا ۴۴۱، ۷۳۵

مورلند،

سمیوئل ۱۶۹۵-۱۶۲۵) Morland)، سیاستمدار و مخترع انگلیسی: ۵۷

مورله،

آندره ۱۸۱۹-۱۷۲۷) Morellet)، ادیب و فیلسوف فرانسوی: ۲۸۰، ۷۷۵، ۷۷۸، ۸۴۵، ۸۴۶؛ و اولباک: ۷۷۳، ۷۷۴؛ و الوسیوس: ۷۵۸؛ و پالیسو: ۸۴۷؛ و دایر هالمعارف: ۷۱۴، ۷۷۰؛ و فیلسوفان: ۸۴۷؛ و مسیحیت: ۸۲۰؛ و یسوعیان: ۷۷۰، ۷۷۱، ۸۵۰

مورلی،

جان ۱۹۲۳-۱۸۳۸) Morly)، ادیب و دولتمرد انگلیسی: پا ۷۸۰

مورو،

آنتون ۶۱۷ :(۱۷۴۰-۱۶۸۷) Moro

مورو،

ژاکوب نیکولا ۱۸۰۳-۱۷۱۷) Moreau)، نویسنده فرانسوی: ۸۴۴، ۸۴۶

موروو،

گیتون دو: گیتون دو مورو و

مورها Moors،

قومی ساکن ماورتانیا، شمال افریقا، که در قرن هشتم اسلام آوردند و اسپانیا را فتح کردند: ۷۶۹

موری،

ژان سیفرن ۱۸۱۷-۱۷۴۶) Maury)، روحانی فرانسوی: ۸۶۶

موریس،

جزیره Mauritius، اقیانوس هند: ۲۹۹

موزها Muses،

در اساطیر یونان، نه تن از دختران زئوس که هر یک الاهه حامی هنری است: پا ۱۸۵

موستیه-سنت-ماری Moustiers-St.-Marie،

شهر، فرانسه: ۳۴۷

موسنبروک،

پیتر وان Musschen

ص: ۱۰۳۶

broek (۱۶۹۲-۱۷۶۱)،

ریاضیدان هلندی: ۵۸۳

موسه،

آلفرد دو Musset (۱۸۱۰-۱۸۵۷)، شاعر فرانسوی: ۸۸۰

موسهایم،

یوهان لورنتس فون Mosheim (۱۶۹۴-۱۷۵۵)، عالم الاهیات پروتستان آلمانی: ۱۳۹

موسی Moses،

پیامبر یهود: ۵۶۲

موسیقی: آلمان: ۴۴۸، ۴۵۸-۴۸۵؛ آلات-: ۴۵۹، ۴۶۰؛ ارکستر در-: ۴۶۰؛ اولین کنسرتها در-: ۴۵۹، ۴۶۰؛ نقد موسیقی -: ۴۵۹؛ انگلستان: ۲۵۳ —۲۷۶؛ آغاز اپرا در -: ۲۵۶،۲۵۵؛ آلات-: ۲۵۵؛ آیین پروتستان و-: ۲۵۴؛ ایتالیایی: ۲۵۸-۲۶۸، ۳۳۵-۳۳۷؛ پروتستانها و~ : ۴۷۸-۴۸۰؛ پیدایش سمفونی در : : تعریف باخ از~ : ۴۸۳؛ دیدرو و~ : ۷۴۹؛ در فرانسه: ۳۳۴-۳۳۷؛ در وین: ۴۸۹، ۴۹۰

موسینو،

آبه Moussinot (مط ۱۷۳۷): ۴۲۳

مول،

بالتازار Moll (۱۷۱۷-۱۷۸۵)، مجسمه ساز اتریشی: ۴۸۹

مولر،

آوگوست فریدریش Muller، استاد دانشگاه لایپزیگ (مط ۱۷۲۵):

مولک Moloch،

خدای سامی که پرستش او با قربانی کودکان همراه بود: ۴۴

مولویتس Mollwitz،

دهکده، جنوب باختری لهستان، محل شکست اتریشیها از قوای فردریک کبیر (۱۷۴۱): ۵۰۸، ۵۷۷

مولهاوزن Mühlhausen،

شهر، آلمان شرقی: ۴۶۶

مولیر Moliere/

ژان باتیست پوکلن (۱۶۲۲-۱۶۷۳)، نمایش نویس فرانسوی: ۳۱، ۳۱۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۴، ۴۱۲، ۵۲۳، ۷۴۶

مونبار Montbard،

شهر، فرانسه: ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۴۱

مون بلان Mont Blanc،

بلندترین قله آلپ، جنوب خاوری فرانسه: ۶۱۶، ۶۲۶

مونبلیار،

گنو دو: گنو دو مونبلیار، فیلیبر

مونبودو،

لرد Monboddo/ جیمز برنت (۱۷۱۴-۱۷۹۰)، انسانشناس اسکاتلندی: ۶۴۵

مونبیژو،

کاخ Monbijou، برلین: ۴۵۷

مونپانسیه،

مادموازل دو Montpensier (مط۱۷۵۶): ۶۷۰

مونپلیه Montpellier،

شهر، جنوب فرانسه: ۲۲۹، ۲۹۰، ۳۴۹

مونپلیه،

دانشگاه: ۵۵۸، ۶۶۰

مونتسپان،

مارکیز دو Montespan/فرانسواز آتنائیس (۱۶۴۰-۱۷۰۷)، معشوقه لویی چهاردهم: ۳۴۱

مونتسکیو،

شارل لویی دوسکوندا Montesquieu/بارون لا برد و مونتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵)، نویسنده، متفکر، و فیلسوف فرانسوی: ۱۹، ۲۶، ۳۷، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۳، ۳۸۵-۴۰۶، ۵۳۴، ۵۵۳،

۵۵۸؛ و اثر اقلیم: ۳۹۴-۳۹۶، ۴۰۲؛ و اخلاقیات: ۴۰۰؛ — مردم پاریس: ۳۲۹؛ الوسیوس و~ : ۳۹۳، ۴۰۲، ۷۵۷؛ و انقلاب: ۳۹۹؛ و انگلستان: ۷۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۸۰، ۳۹۰؛ و برده داری: ۴۰۰؛ تاریخنویسی~ : ۳۹۰-۳۹۳؛ تعریف از آزادی: ۳۹۹؛ و توصیف پاریس: ۲۹۷؛ و جنگ: ۴۰۰؛ و چستر فیلد: ۹۲، ۳۹۰؛ و حکومت: ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۱؛ و دین: ۴۰۰، ۴۰۱، ۵۶۷؛ روشنگری و~ : ۶۷۹؛ژانسنیستها و~ : ۴۰۲؛ و فئودالیسم: ۳۸۶، ۳۹۸؛ و فروش مقام: ۳۸۶؛ و فرهنگ چین: ۵۶۶، ۵۶۷؛ فیلسوفان و~ : ۴۰۲؛ و قوانین: ۳۹۴-۳۹۹؛ و گفتار مقدماتی: ۷۰۹؛ در لژ فراماسونی: ۳۳۴؛ مادام دو پومپادور و~ : ۳۱۷، ۳۲۰؛ مادام دو تانسن و~ : ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۸۹؛ و مادام دو دفان: ۳۴۱، ۳۸۹؛ و مارکیز دولابر: ۲۶ و۳۸۹؛ ومالکیت: ۳۹۹، ۴۰۰؛ ولتر و~ : ۳۸۵، ۴۰۲، ۵۳۰، ۵۴۸؛ و هیوم: ۱۷۸؛ یسوعیان و~ : ۴۰۲

مونتسون،

دوشس دو ۸۶۶ :Montesson

مونتنی،

میشل اکم دو ۱۵۹۲-۱۵۳۳) Montaigne)، فیلسوف و مقاله نویس فرانسوی: ۱۸، ۱۱۳، ۱۷۹، ۳۶۶، ۶۴۰، ۶۷۹، ۶۹۶، ۷۰۲؛ و چین: ؛ ولتر و شکاکیت~ : ۴، ۲۷۸

مونتوبان Montauban،

شهر، جنوب فرانسه: ۵۵۹، ۸۰۹، ۸۱۹، ۸۴۶

مونریون ۵۳۲ :Monrion

مونژ،

گاسپار ۱۸۱۸-۱۷۴۶) Monge)، فیزیکدان و ریاضیدان فرانسوی: ۵۷۶، ۵۷۷، ۶۰۰

مونژو،

کاخ Monjeu، فرانسه: ۴۱۴، ۴۱۸

مونس Mons،

شهر، جنوب باختری بلژیک: ۳۱۸

مونفلوری ۲۵ :Montfleury

مونفوکون،

برنار دو ۱۷۴۱-۱۶۵۵) Montfaucon)، راهب و دانشور فرانسوی: ۵۶۲

مونگناست،

فرانتس ۱۷۴۸-۱۷۲۴) Munggenast)، معمار اتریشی: ۴۸۸

مونگناست،

یوزف، معمار اتریشی (مط۱۷۲۵): ۴۸۸

مونیخ Munich،

شهر، باواریا، آلمان غربی: ۴۴۹، ۵۱۱؛ اپرای~ : ۴۴۹؛ هنر و معماری در~ : ۴۴۹، ۴۵۶،

موهوکها Mohocks،

گروه جنایتکار در لندن: ۶۸

مویلند،

کاخ Moyland، کلیوز: ۵۰۵

مهدی،

شخصیت: نیمکت

میتلند،

چارلز Maitland، پزشک (مط ۱۷۲۰): ۲۳۶، ۲۳۷، ۶۶۳

میچل،

جان ۱۷۹۳-۱۷۲۴) Mitchell)، فیزیکدان و ستاره شناس انگلیسی: ۶۲۰

میدان چهل پله Field of the Forty Footsteps،

لندن: ۷۸

میدان ملکه Queen Square،

باث: ۲۴۴

میدلتن،

کونیرز ۱۷۵۰-۱۶۸۳) Middleton)، روحانی انگلیسی: ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۲۷۸، ۳۷۹

میدل سکس Middlesex،

ولایت قدیم، انگلستان، اکنون بخشی از لندن بزرگتر: ۷۴، ۲۲۱، ۲۶۲

میرابو،

ژان باتیست دو ۱۶۷۵-۱۷۶۰) Mirabeau)، نویسنده فرانسوی: ۷۷۷

میرابو،

مارکی دو/ویکتور ریکتی، معروف به میرابومهین (۱۷۱۵-۱۷۸۹)، اقتصاددان فرانسوی: ۳۰۱، ۳۳۲، ۳۵۳، ۶۵۸، ۷۲۰

میراندا Miranda،

شخصیت: طوفان

میرپوا Mirepoix،

شهر، جنوب باختری فرانسه: اسقف~ : بوآیه، ژان فرانسوا

میرپوا،

دوک دو/گاستون شارل پیر دوک دو لوی-میرپوا (۱۶۹۹-۱۷۵۷)، مارشال فرانسه: ۳۴۱

میرورث،

قلعه Mereworth، انگلستان: ۲۴۴

میسوری،

رود Missouri، مرکز و قسمت مرکزی شمال باختری کشورهای متحد آمریکا: ۶۲۵

میسی سیپی،

رود Mississippi، مرکز کشورهای متحد آمریکا: ۱۲، ۶۲۵؛ دره~ : ۱۵، ۲۹۸

میسی سیپی،

شرکت: شرکت غرب

میشله،

ژول ۱۷۹۸-۱۸۷۴) Michelet)، تاریخنویس فرانسوی: ۱۹، ۳۰۴، ۳۳۳، ۵۴۹، ۷۵۶

میکائیل،

عید Michaelmas: ۶۷

میکلانژ ۱۴۷۵-۱۵۶۴) Michelangelo)، هنرمند ایتالیایی: ۳۵۵، ۴۵۶، ۴۶۲

میل،

جیمز ۱۸۳۶-۱۷۷۳) Mill)، اقتصاددان، فیلسوف، و تاریخنویس اسکاتلندی: ۱۴۳

میلاد مسیح،

عید Christmas: ۴۷۷، ۴۷۹

میلان Milan،

شهر، شمال ایتالیا: ۴۹۰، ۵۱۰، ۶۰۳، ۸۶۹

میلتن،

جان ۱۶۰۸-۱۶۷۴) Milton)، شاعر انگلیسی: ، ۱۰۷، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۷۸، ۵۳۷، ۷۰۲، ۷۵۱

ملیتن،

خیابان: گراب، خیابان

میلر،

اندرو ۱۷۰۷-۱۷۶۸) Millar)، ناشر انگلیسی: ۱۷۷

میلر،

فیلیپ Miller، گیاهشناس انگلیسی (مط ۱۷۲۱): ۶۳۱

میل هیل،

نمازخانه Mill Hill، لیدز: ۵۹۰

میمور،

مارکیز دو Mimeure:

میندن Minden،

اسقف نشین سابق، شهرکنونی، آلمان غربی: ۸۰۲

مینن Menin،

شهر، شمال باختری بلژیک: ۳۱۲

مینوئه minuet،

نوعی رقص در سه ضرب: ۲۷۰، ۴۷۳

مینوتاوروس Minotaur،

در اساطیر یونان، هیولایی با سر گاو و بدن انسان: پا ۷۷۹

مینورینگ،

جان Mainwaring (۱۷۳۵-۱۸۰۷): ۲۶۲

مینیار،

پیر Mignard (۱۶۱۰-۱۶۹۵)، نقاش فرانسوی: ۳۵۱

مینیو،

ماری لویز Mignot: دنی، مادام

ن

ناپل،

بندر Naples، جنوب ایتالیا: ۶۶، ۲۵۹، ۴۹۰، ۸۶۹؛ دانشگاههای~ : ۴۵۳

ناپلئون اول Napoleon I،

امپراطور فرانسه (۱۸۰۴-۱۸۱۵): ۳۴، ۱۱۰، ۴۸۵، ۶۱۰، ۶۵۰؛ و فرانک: ۶۵۹؛ و لاپلاس: ۶۱۳، ۶۱۴؛ و لاگرانژ: ۵۷۶؛ و مونژ:

ناتینگم شر Nottinghamshire،

ولایت، انگلستان مرکزی: ۲۳۲، ۶۴۵

ناتیه،

ژان مارک ۱۷۶۶-۱۶۸۵) Nattier)، نقاش فرانسوی: ۳۱۱، ۳۵۳

ناربون Narbonne،

شهر، جنوب فرانسه: ۲۸۶، ۲۸۷

نارسیسا Narcissa،

شخصیت: رودریک رندوم

نارنتورم (=برج دیوانگان) Narrenthurm، وین: ۶۶۵

ناریچ Norwich،

شهر، شرق انگلستان: ۶۶

ناسازگاران Dissenters،

عنوان کلی مخالفین پروتستان کلیسای انگلستان: ۶۹، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۵۵۵، ۵۵۶؛ ایرلند: ۱۲۰؛ و بالینگبروک: ۱۰۳؛ پریستلی و :۵۹۰؛ دولتهای پروتستان و : ۵۵۵؛ متودیستها و : ۱۵۴؛ و ویگها: ۱۰۲

ناصره Nazareth،

شهر قدیم جلیل، اکنون جنوب حیفا: پا ۷۹۵

ناکس،

جان ۱۵۷۲-۱۵۰۵) knox)، مصلح دینی، نویسنده، و سیاستمدار اسکاتلندی: ۱۲۶

نامور Namur،

ایالت، جنوب بلژیک: ۳۱۱

نامه های سر به مهر Letter de cachet،

در تاریخ فرانسه، عنوان نامه هایی که شاهان بر طبق آن دستور زندانی شدن افراد را صادر می کردند: ۱۸، ۳۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۷۰۲

نانت Nantes،

شهر، شمال باختری فرانسه: ۲۹۸، ۳۴۹

نانت،

فرمانی از جانب هانری چهارم فرانسه مبنی بر اعطای آزادی مذهبی به پروتستانها در فرانسه

ص: ۱۰۴۰

(۱۵۹۸): ۱۸، ۲۳، ۳۸۸، ۵۶۶، ۶۷۶، ۸۱۵

نانسی Nancy،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۳۰۶، ۳۴۹-۳۵۲، ۴۰۷، ۴۵۵، ۵۵۹

ناولز،

چارلز knowles (فت_۱۷۷۷)، دریاسالار انگلیسی: ۲۲۸

ناومبورگ Naumburg،

شهر، آلمان شرقی: ۴۷۰

ناپیرگ،

ویلهلم راینهارد فون ۱۷۷۴-۱۶۸۴) Neipperg)، سردار آلمانی: ۵۰۸، ۵۰۹

نایِنولز ۱۶۸ :Ninewells

نپتونی،

نظریه Neptunist view، نظریه ای در زمینشناسی که عامل پیدایش قاره ها را اقیانوس جهانگیری می دانست که هنگام خشکیدن آنان را برجا نهاده است: ۶۲۰، ۶۲۱

نته،

جی.اف. Nette (مط۱۷۰۴):

نجبای ردا noblesse de robe،

عنوان اشرافیت دیوانی در فرانسه: ۲۸۴، ۳۰۱، ۳۸۵، ۸۵۱

نجبای شمشیر noblesse d' épée،

عنوان اشرافیت صاحب زمین در فرانسه: ۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۸۵

نجوم/ستاره شناسی: ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۴، ۶۰۱، ۶۱۴

نرستام Nerestam،

شخصیت: زائیر

نروا،

مارکوس کوککیوس Nerva،

امپراطور روم (۹۶-۹۸):

نروژ Norway،

کشور: ۶۵

نرون Nero/نرون کلاودیوس کایسار دروسوس گرمانیکوس، امپراطور روم (۵۴-۶۸): ۲۵۹، ۵۴۷

نژادشناسی،

علم:

نژون،

ژاک آندره ۱۸۱۰-۱۷۳۸) Naigeon)، نقاش فرانسوی: ۶۱۴، ۷۷۰، ۷۷۶

نش،

ریچارد Nash، ملقب به خودآرا (۱۶۷۴-۱۷۶۲)، مسئول تفریحات و اجرای مراسم در شهر باث: ۹۰، ۹۱

نشانسازی: ۳۴۸

نقاشی: آلمانی: ۴۵۵، ۴۵۶؛ در اتریش: ۴۸۹؛ انگلیسی: ۲۴۵-۲۵۳؛ تک چهره: ۲۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۵۳؛ دایره المعارف و : ۷۱۲؛ دیدرو و : ۷۴۲-۷۴۴؛ در ژنو: ۵۴۱، ۵۴۲؛ فرانسوی: ۲۷-۳۱، ۳۴۸، ۳۵۱-۳۶۵؛ فلاندری: ۲۸، ۳۵۳، ۷۴۳؛ کاریکاتورسازی در : ۲۵۳؛ کلیشه سازی در : ۳۵۲، ۳۵۳؛ مداد رنگی: ۳۶۲

نکر،

ژاک ۱۸۰۴-۱۷۳۲) Necker)، متخصص مالیه و دولتمرد سویسی در فرانسه: ۵۳۹، ۷۱۳

نکر،

مادام/سوزان کورشو (۱۷۳۹-۱۷۹۴)، بانوی ادیب سویسی، همسر ژاک نکر: ۷۷۰، ۸۳۳

نل،

آدلائید دو Nesle (۱۷۱۴-۱۷۶۹)، معشوقه لویی پانزدهم: ۳۱۰

نل،

فلیسیته دو:

ص: ۱۰۴۱

ونتیمیل، مارکیز دو

نل،

لویز دو: مایی، مادام دو

نل دو لا تورنل،

ماری آن دو Neslede La Tournelle: شاتورو، مادام دو

نلر،

گادفری ۱۷۲۳-۱۶۴۶) kneller)، نقاش آلمانی مقیم انگلستان: ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۵۲

نلسن،

هوریشیو ۱۸۰۵-۱۷۵۸) Nelson)، دریاسالار انگلیسی: ۶۶۲

نمایش

/تئاتر: در آلمان: ۴۵۱، ۷۴۷؛ در اسکاتلند: ۲۰۸، ۲۰۹؛ در انگلستان: ۲۰۷-۲۱۲، ۵۶۶؛ تراژدی در : ۲۰۸؛ دیدرو و : ۷۴۴-۷۴۹؛ در ژنو: ۵۴۲؛ در فرانسه: ۲۰۸، ۳۶۸-۳۷۴، ۷۴۴-۷۴۹؛ شاه و -: ۳۶۹؛ کلیسا و-: ۳۶۹؛ فن بازیگری در : ۷۴۷، ۷۴۸؛ کمدی: ۳۲، ۷۴۵؛ ولتر و : ۴، ۳۱، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۲۰، ۵۶۶

نوآی،

آدرین موریس دو Noailles/دوک دو نوآی (۱۶۷۸-۱۷۶۶)، نظامی فرانسوی: ۱۰، ۳۱۲، ۳۱۵، ۵۲۲

نوآی،

لویی آنتوان دو (۱۶۵۱-۱۷۲۹)، کاردینال فرانسوی، اسقف اعظم پاریس: ۲۹۱

نوانخانه ها: ی انگلستان: ۷۶

نوتردام،

کلیسای جامع Notre-Dame، پاریس: ۳۱۱، ۳۵۰، ۳۶۴، ۸۳۸

نوتردام-دو-بون-سکور،

کلیسای Notre-Dame-de-Bon-Secours، نانسی: ۳۵۰

نوح،

طوفان Flood: ۴۳، ۵۶۷، ۶۱۷، ۸۲۶

نورثامبرلند Northum berland،

شهر، شرق پنسیلوانیا، شرق کشورهای متحد آمریکا: ۵۹۴

نورثمتن Northampton،

شهر، نورثمتن شر: ۵۶، ۵۸

نورثمتن شر Northamptonshire،

ولایت، انگلستان مرکزی: ۱۴۶

نوردبرگ،

یوران آندرسن Nordberg (۱۶۷۷-۱۷۴۴): ۴۰۹

نورشناخت،

علم: ۵۷۲، ۵۷۳

نورفک Norfolk،

ولایت قدیم، شرق انگلستان: ۱۰۸، ۲۴۳

نورفک،

جزیره، جنوب اقیانوس کبیر، بین کالدونی جدید و زلند جدید: ۶۲۴

نورماندی Normandy،

ناحیه تاریخی، شمال باختری فرانسه: ۲۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۸۵۳

نورنبرگ Nuremberg،

شهر، باواریا، آلمان غربی: ۴۴۷، ۴۵۵

نوژان Nogent،

دهکده، نزدیک ونسن، فرانسه: ۲۹

نوشاتل Neuchatel،

ایالت (=کانتون) و شهر، سویس: ۵۳۵، ۷۱۶، ۷۵۷

نوشاتل،

دریاچه، غرب سویس: ۵۳۵

نوکلاسیسیسم neoclassicism،

گرایشی در هنر و ادبیات مبنی بر احیای سبک هنری یونان

ص: ۱۰۴۲

و روم قدیم: ۸۷، ۲۰۰، ۲۰۱؛ پیدایش : ۵۶۲

نوما پومپیلیوس Noma Pompillius،

دومین پادشاه نیمه افسانه ای رم (۷۱۵-۶۷۳ ق م): پا ۳۹، ۸۲۷، ۸۷۶

نومیتور Numitor،

پادشاه افسانه ای لاتیوم (قرن هشتم ق م): پا ۵۴۷

نون،

جان Noon، ناشر لندنی (مط ۱۷۳۹): ۱۶۱

نونوت،

کلود فرانسوا ۱۷۹۳-۱۷۱۱) Nonnotte)، دانشور فرانسوی: ۵۴۶-۵۴۸، ۸۳۸

نوور،

ژان ژرژ ۱۸۱۰-۱۷۲۷) Noverre)، طراح رقص فرانسوی: ۳۵۷

نویر مارکت Neuer Market: ۴۸۹

نویس،

کاخ Neues، پوتسدام: ۴۵۸

نویکیرشه Neuekirche،

کلیسا، لایپزیگ: ۴۶۳

نویکیرشه،

کلیسا، آرنشتات: ۴۶۵

نویمان،

یوهان بالتازار ۱۷۵۳-۱۶۸۷) Neumann)، معمار آلمانی: ۴۵۶، ۴۵۷

نیبور،

بارتولد گئورگ ۱۸۳۱-۱۷۷۶) Niebuhr)، تاریخنویس و دولتمرد آلمانی: ۵۴۷، ۵۶۱

نیبور،

کارستن (۱۷۳۳-۱۸۱۵)، جهانگرد و پوینده آلمانی: ۶۲۵

نیچه،

فریدریش ویلهلم ۱۹۰۰-۱۸۴۴) Nietzsche)، فیلسوف آلمانی: ۷۳۶

نیدم Needham،

(فت_۱۷۳۱)، روسپی انگلیسی: ۷۱، ۲۴۸

نیدم،

جان تربرویل (۱۷۱۳-۱۷۸۱)، دانشور انگلیسی: ۶۴۱، ۷۹۰

نیقیه،

اعتقادنامه Nicene Creed، اعتقادنامه نخستین شورای نیقیه در باب مسائل ناشی از آریانیسم (۳۲۵): ۴۸۲

نیکولایکیرشه Nikolaikirche،

کلیسا، لایپزیگ: ۴۸۱

نیکولایی،

مارکیز دو Nicolai (مط۱۷۶۲): ۸۱۰

نیکولینی Nicolini/نیکولو گریمالدی (۱۶۷۳-۱۷۳۲)، خواننده کاستراتو ایتالیایی: ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵

نیل،

رود Nile، شمال وشرق آفریقا: ۶۲۵

نیم Nimes،

شهر، جنوب فرانسه: ۳۴۶

نیمفنبورگ Nymphenburg،

دهکده سابق، اکنون جزو مونیخ، آلمان غربی: ۴۴۹، ۵۱۰

نیو اورلئان New Orleans،

شهر، جنوب لویزیانا، کشورهای متحد آمریکا: ۳۷۸، ۶۲۵؛ تأسیس : ۱۴

نیوبری پورت Newburyport،

شهر، شمال خاوری ماساچوست، کشورهای متحد آمریکا: ۱۵۱

نیوتن،

آیزک (۱۷۲۷-۱۶۴۲) Newton، دانشـمند انگلیسی: ۴۹، ۷۰، ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۳۹۱، ۴۱۲؛ تشـییع جنازه : ۲۷۸؛ تک چهره :۲۴۵؛ حساب دیفرانسیل و انتگرال :۵۷۱؛ و خدا: ۱۳۸؛ د/آلامبرو :۶۰۸؛ روشنگری فرانسه

و :۶۷۹، ۶۸۰؛ فرضیه در مورد عمل متقابل میان ستارگان: ۶۰۷؛ فرضیه ذره ای :۵۸۱؛ کلرو و :۶۰۹؛ لاپلاس و :۶۱۱؛ مادام دو شاتله و : ۴۱۳؛ نظریات درباره زمین: ۶۱۶، ۶۱۷؛ ولتر و :۲۷۸، ۲۸۰، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۴، ۵۴۴

نیوتن،

تامس، اسقف لندن (مط۱۷۵۴): ۱۴۱

نیورنوا،

دوک دو Nivernois: ۵۹۹

نیوفندلند،

جزیره Newfoundland، اقیانوس اطلس، کانادا: ۶۱۹، ۶۲۳

نیوکاسل Newcastle،

شهر، انگلستان: ۶۰، ۶۱

نیوکاسل،

داچس آو/هنریتا گودالفین: ۲۷۳

نیوکاسل، دیوک آو/تامس پلم-هولز (۱۶۹۳-۱۷۶۸)، سیاستمدار انگلیسی: ۱۲۹، ۲۷۷

نیوکامن،

تامس ۱۷۲۹-۱۶۶۳) Newcomen)، مخترع انگلیسی: ۵۴، ۵۷

نیوگیت،

زندان Newgate، لندن: ۸۲، ۱۵۰، ۶۲۶

نیومیتینگ سوسایتی NewMeeting Society،

مجمع ناسازگاران بیرمنگام: ۵۹۱

و

واپینگ Wapping: ۶۷

وات،

جیمز ۱۸۱۹-۱۷۳۰) Watt)، مهندس و مخترع اسکاتلندی: ۵۸۰، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۵

واتر،

خانم Water، شخصیت: تام جونز

واتسن،

ویلیام ۱۷۸۷-۱۷۱۵) Watson)، پزشک و دانشمند انگلیسی: ۵۸۳

واتو،

آنتوان ۱۷۲۱-۱۶۸۴) Watteau)، نقاش فرانسوی: ۲۶-۳۱، ۳۵۹، ۳۷۴، ۴۲۰، ۴۵۵، ۷۴۴؛ امپرسیونیستها و :۳۱؛ موضوع و ویژگی آثار : ۲۸-۳۰

واتیکان Vatican،

قلمرو حکومت پاپ بر ساحل راست تیبر: ۱۰۴

واربرتن،

ویلیام ۱۷۷۹-۱۶۹۸) Warburton)، عالم الاهیات و نخست کشیش انگلیسی: ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۹۷، ۸۰۰

وارتبورگ،

قلعه Wartburg، قلعه ای نزدیک آیزناخ، آلمان: ۴۶۵

وارتن،

جوزف ۱۸۰۰-۱۷۲۲) Warton)، منتقد انگلیسی: ۱۹۴

وارینگتن Warrington،

شهر، شمال باختری انگلستان: ۵۹۰

واسال Vasal،

درنظام فئودالیته، شخصی که در ازای استفاده از زمین باید مراتب وفاداری خویش را به مالك نشان دهد: ۱۲۲

وافینگتن،

پگ ۱۷۶۰-۱۷۱۴ (Woffington)، بانوی بازیگر ایرلندی: ۲۰۷، ۲۰۹

واکسهال،

باغهای Vauxhall، ساحل جنوبی تمز، انگلستان: ۶۸، ۸۷، ۸۸، ۲۲۵، ۲۴۳، ۲۶۸، ۲۷۴

وال Wall،

فیزیکدان انگلیسی (مط۱۷۰۸): ۵۸۴

ص: ۱۰۴۴

الا،

لورنتسو Valla (حد ۱۴۰۶-۱۴۵۷)، اومانیست ایتالیایی: ۳۹۲، ۵۶۱

والاس،

مجموعه Wallace، موزه هنری لندن: ۳۱۶

وال استریت Wall Street،

خیابان، نیویورک: ۱۳

والاکیا Wallachia،

امیرنشین قدیم، بین دانوب و آلپهای ترانسیلوانیایی، اکنون جزو رومانی: ۴۹۰

والانسین Valenciennes،

شهر، شمال فرانسه: ۲۸

والپول،

چاپخانه Walpole، سترابری هیل: ۲۰۶

والپول،

رابرت/اولین ارل آو اورفرد (۱۶۷۶-۱۷۴۵)، دولتمرد انگلیسی: ۵۳، ۷۴، ۸۹، ۱۰۸-۱۱۷، ۲۴۳، ۲۴۴؛ اخلاقیات : ۱۱۰، ۱۱۱؛ اقدامات اقتصادی : ۹۲، ۱۱۱، ۱۱۲؛ و ایرلند: ۱۱۸؛ و بالینگبروک: ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۸۳؛ و بنای هوتن هال: ۲۴۴، ۲۴۵؛ پیت و : ۱۳۰؛ و توریها: ۱۰۸، ۱۱۲؛ جکوبایتها و : ۱۱۲، ۱۱۶؛ و جورج اول: ۱۰۱، ۱۰۹؛ جورج دوم و : ۱۰۶، ۱۰۹؛ چسترفیلد و : ۹۲، ۱۱۲؛ سقوط : ۱۱۴-۱۱۷، ۱۲۸؛ دشمنان : ۱۱۲؛ و دین: ۱۱۰؛ سیاست با اسپانیا: ۱۱۶؛ سیاست صلح طلبی : ۱۰۸، ۱۱۴، ۳۰۶، ۵۱۴؛ و شرکت دریای جنوب: ۶۳-۶۵، ۱۱۵؛ فیلدینگ و : ۲۲۱؛ کرولاین و : ۱۰۷-۱۱۲؛ و مطبوعات: ۱۸۳، ۲۰۷؛ و ولتر: ۲۷۷

والپول،

مارگارت: ۲۳۹

والپول،

هوریس (۱۷۱۷-۱۷۹۷)، چهارمین ارل آو اورفرد، ادیب انگلیسی: ۶۸، ۸۸، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، پا ۱۱۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۵۶۶، ۷۷۳، ۸۶۴؛ و روح القوانین: ۴۰۵؛ در سالون اولباک: ۷۷۴، ۷۷۵؛ و فیلسوفان: ۸۶۶؛ و کربیون: ۳۷۶؛ و کوتتسونی: ۲۶۳؛ و گری: ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷؛ و لیدی مری: ۲۳۹، ۲۴۰؛ نظر درباره سالونهای پاریس: ۸۶۶؛ و ولتر: ۸۶۹؛ و هندل: ۲۷۱؛ و هوگارث: ۲۴۷: و هیوم: ۱۷۸

والپول،

هوریشیو (۱۶۷۸-۱۷۵۷)، برادر رابرت والپول: ۱۱۵، ۲۷۷

والت،

آنتوان دو لا: لاوالت، آنتوان دو

والتر،

یوهان گوتفرید ۱۶۸۴-۱۷۴۸) Walther)، آهنگساز آلمانی: ۴۶۶

والر Valere،

شخصیت: فیلسوفان

والسینگم،

ص: ۱۰۴۵

اونتس آو Walsingham/پترونیلا ملوزینا (حد ۱۶۹۳-۱۷۷۸)، همسر چسترفیلد: ۹۲

والش،

جان Walsh (مط ۱۷۱۱): ۲۶۰

والفارتسکیرشه (=کلیسای زیارت) Walfahrtskirche،

فیرتسنهایلیگن: ۴۵۷

والنتینوس،

قدیس St. Valentine، حامی عشاق [در روز ۱۴ فوریه عید قدیس والنتینوس در کشورهای انگلیسی زبان برگزار می شود]: پا ۲۱۶

والویل،

موسیو دو Valville،

شخصیت: زندگی ماریان

واله Valais،

ایالت (=کانتون)، سویس: ۵۳۳

والیاذولیذ Valladolid،

شهر و ایالت، شمال باختری اسپانیا: ۸۲۴

والیر،

دوشس دو لا Valliere/

لویز دو لا بوم لوبلان (۱۶۴۴-۱۷۱۰)، معشوقه لویی پانزدهم: ۳۱۰

والیس،

سمیوئل ۱۷۲۸-۱۷۹۵) Wallis)، دریانورد انگلیسی: ۶۲۳

والیسنیری،

آنتونیو ۱۷۳۰-۱۶۶۱) Vallisnieri)، پزشک و طبیعیدان ایتالیایی: ۶۱۷

وان Vannes،

شهر، شمال باختری فرانسه: ۳۱

وانبره،

جان ۱۷۲۶-۱۶۶۴) Vanbrugh)، معمار انگلیسی: ۲۴۴

وانتادور،

مادام دو ۳۰۸ : Ventadour

وان در کرویسن Van der Cruissen،

کارگاه بافندگی، لیل: ۲۹۵

واندول،

مادام دو Vandeul/ماری آنژلیک دیدرو (مت_۱۷۵۳)، دختر دیدرو: ۶۹۸، ۷۴۰، ۷۵۳، ۷۵۴

واندوم،

فیلیپ دو ۱۷۲۷-۱۶۵۵) Vendome)، شاهزاده فرانسوی: ۵

وان روبه ۱۶۸۵-۱۶۳۰) Van Robais)،

کارخانه دار هلندی در فرانسه: ۲۹۵، ۲۹۶،

وانستد ۶۰۴ :Wanstead

وانلو،

ژان باتیست ۱۷۴۵-۱۶۸۴) Vanloo)، نقاش فرانسوی: ۳۰۸، ۳۵۴

وانلو،

کارل (۱۷۰۵-۱۷۶۵)، نقاش فرانسوی: ۲۴۵، ۳۰۰، ۳۱۸، ۳۵۳، ۴۵۴، ۳۶۵؛ و بوشه: ۳۵۵؛ مادام دو پومپادور و : ۳۱۹، ۳۵۴

وانلو،

کارولین، دختر کارل وانلو: ۳۵۴

وانلو،

میشل (۱۷۰۷-۱۷۷۱)، نقاش فرانسوی: ۷۴۹

وانینی،

جولیو چزاره لوچیلیو ۱۶۱۹-۱۵۸۵) Vanini)، فیلسوف ایتالیایی: ۷۷۰

وایت،

جان Wyalt، مخترع انگلیسی (مط۱۷۳۸): ۵۶

وایتز کافی White’s Coffee،

قهوه خانه، لندن: ۸۹

وایتز کلاب White’s Club،

باشگاه لندن: ۷۳، ۲۴۹

وایتفیلد،

جورج ۱۷۷۰-۱۷۱۴) ،Whitefield)، متودیست انگلیسی: ۱۴۶، ۱۵۰-۱۵۲، ۲۳۰

وایتهال،

قصر Whitehall، وستمینستر، لندن: ۲۴۳، ۲۷۳

وایتهد،

الفرد نورث Whitehead

ص: ۱۰۴۶

(۱۹۴۷-۱۸۶۱)، فیلسوف و ریاضیدان انگلیسی: ۵۷۴

وایسنشتاین،

کاخ Weissenstei، نزدیک پومرسفلدن: ۴۵۸

وایلد،

جانثن ۱۷۲۵-۱۶۸۲) Wild)، جنایتکار انگلیسی: ۷۸، ۲۰۹؛ و نیز،

شخصیت: زندگی آقای جانثن وایلد بزرگ

وایلد،

ولفستن، شخصیت: زندگی آقای جانثن وایلد بزرگ

وایمار Weimar،

مرکز دوکنشین ساکس-وایمار، اکنون در آلمان شرقی: ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۱

وب،

سمیوئل ۱۸۱۶-۱۷۴۰) Webbe)، آهنگساز انگلیسی: ۲۵۴

وتر ۴۰ :Veautaire

وجوود،

جوسایا ۱۷۹۵-۱۷۳۰) Wedgwood)، سفالگر انگلیسی: ۲۴۵، ۵۹۱

وراثت و محیط: الوسیوس و : ۷۶۰، ۷۶۸؛ اولباک و : ۷۸۱؛ دیدرو و : ۷۶۷، ۷۶۸؛ ولتر و : ۷۶۷

ورتلی،

ادوارد Wortley : مانتگیو، ادوارد ورتلی

ورتو،

رنه اوبر دو ۱۷۳۵-۱۶۵۵) Vertot)، تاریخنویس فرانسوی: ۵۶۱

وردزورث،

ویلیام ۱۸۵۰-۱۷۷۰) Wordsworth)، شاعر انگلیسی: ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۳

ورزش: در انگلستان: ۸۷، ۸۸

ورسای،

قصر Versailles، نزدیک پاریس: ۲۰، ۲۷، ۳۱۸، ۳۵۰، ۴۳۴، ۶۷۰؛ تالار هرکول در : ۲۸،۳۵۳؛ تزئین توسط آنتوان کواپل: ۲۸؛ مشعل فالکونه برای : ۳۴۸؛ نمایش در : ۳۶۹

ورسای،

جنگل: ۳۱۸

ورسای،

موزه: ۳۰۸

ورشو Warsaw،

پایتخت لهستان: ۳۰۶، ۴۴۹، ۷۵۵

ورشو،

پیمان، بین انگلستان، هلند، لهستان، و اتریش بر ضد پروس (۱۷۴۵): ۵۱۳

ورکمایستر،

آندرئاس ۱۷۰۶-۱۶۴۵) Werckmeister)، ارگنواز و آهنگساز آلمانی: ۴۷۳

ورن،

ژاک Vernes، روحانی سویسی (مط۱۷۵۸): ۵۴۰

ورنر،

آبراهام گوتلوب ۱۸۱۷-۱۷۴۹) Werner)، زمینشناس آلمانی: ۶۲۰

ورنون،

ادوارد ۱۷۵۷-۱۶۸۴) Vernon)، دریاسالار انگلیسی: ۷۵، ۱۱۶

ورنه،

کلود ژوزف ۱۷۸۹-۱۷۱۴) Vernet)، نقاش فرانسوی: ۳۶۳

ورونا Verona،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۶۰

ورونزه Veronese/

پائولو کالیاری (۱۵۲۸-۱۵۸۸)، نقاش ایتالیایی: ۲۷، ۴۲۰

وره-او-پرش Vore-au-Perche/

وره: ۷۵۸، ۷۶۹

وزارت دریاداری،

بنای Ministry of the Marine، پاریس: ۳۴۹

وزلی،

جان ۱۷۹۱-۱۷۰۳) Wesley)، عالم الاهیات و انجیل شناس انگلیسی، بانی

نهضت متودیسم: ۸۳، ۱۴۶، ۶۶۵؛ و برادران موراویایی: ۱۴۸-۱۵۰؛ و پتر بولر: ۴۵۳؛ پایه گذاری متودیسم توسط : ۱۳۳، ۱۴۶-۱۴۸؛ در جورجیا: ۱۴۸، ۱۴۹؛ و زمینلرزه: ۸۰۰؛ و سیاست: ۱۵۴؛ موعظه های : ۱۵۲، ۱۵۳ ؛ و ناسازگاران: ۱۴۹؛ واربرتن و : ۱۴۲

وزلی،

چارلز (۱۷۰۷-۱۷۸۸)، متودیست انگلیسی: ۱۳۳، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۵

وزلی،

سمیوئل (۱۶۶۲-۱۷۳۵)، شاعر و روحانی انگلیسی، پدر جان وزلی: ۱۴۷

وزلی،

سمیوئل دوم (۱۶۹۱-۱۷۳۹)، دانشور و شاعر انگلیسی: ۱۴۷

وزوو،

آتشفشان Vesuvius، شرق خلیج ناپل، ایتالیا: ۵۶۲

وسالیوس،

آندرئاس Vesalius (۱۵۱۴-۱۵۶۴)، کالبدشناس بلژیکی: ۷۰۵

وسپاسیانوس،

تیتوس فلاویوس سابینوس Vespasian، امپراطور روم (۶۹-۷۹): ۲۶۴

وست،

ریچارد West (فت_ ۱۷۴۲)، دوست تامس گری: ۲۰۴

وسترن،

سوفیا Western، شخصیت: تام جونز

وستفالی Westphalia،

دوکنشین قدیم، ایالت سابق پروس، اکنون جزو آلمان غربی: ۴۹۲

وستلی،

بارثالومیو Westley (فت_۱۶۷۰): ۱۴۶

وستلی،

جان (۱۶۳۶-۱۶۷۸): ۱۴۷

وستمینستر Westminster،

شهر قدیم، اکنون کوی لندن بزرگتر، انگلستان: ۸۰، ۲۲۱، ۲۶۳

وستمینستر،

پل: ۶۶، ۵۸۳

وستمینستر،

تالار: ۱۱۲

وستمینستر،

دبیرستان: ۶۹

وستمینستر،

دیر: ۱۰۸، ۱۹۹، ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۳۷۲، ۶۵۵

ولان،

سوفی Volland/لویز هانریت ولان (۱۷۱۷-۱۷۸۴)، معشوقه دیدرو: ۷۲۶، ۷۳۰، ۷۴۷، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۷۴

ولان: لویز هانریت: ولان، سوفی

ولاو Wohlau،

امیرنشین قدیم، سیلزی: ۵۰۷

ولتا،

آلساندرو ۱۸۲۷-۱۷۴۵) Volta)، فیزیکدان ایتالیایی: ۵۶۹، ۵۸۶، ۵۸۷، ۶۵۴؛ پیل : ۵۸۷

ولتر،

فرانسوا ماری آروئه ۱۷۷۸-۱۶۹۴) Voltaire)، نویسنده فرانسوی: در فرانسه (۱۶۹۴-۱۷۷۸)، نویسنده فرانسوی: در فرانسه (۱۶۹۴-۱۷۲۶): ۳-۶، ۳۷-۴۶؛ در انگلستان (۱۷۲۶-۱۷۲۸): ۲۷۷-۲۸۰؛ بازگشت به فرانسه (۱۷۲۹-۱۷۵۰): -. در پاریس (۱): ۴۰۷-۴۱۹؛ - در سیره: ۴۱۹-۴۲۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۷۹۴، ۷۹۵؛ — در پاریس (۲): ۴۲۸-۴۳۵؛ - در سو: ۴۳۵-۴۳۷؛ —در لونویل: ۴۳۷-۴۴۱؛ - در

ص: ۱۰۴۸

پاریس (۳): ۴۴۱-۴۴۳؛ در آلمان (۱۷۵۰-۱۷۵۴): ۴۴۷، ۵۱۹-۵۳۰، ۷۱۱، ۷۹۶، ۷۹۷؛ در سویس (۱۷۵۵-۱۷۵۸): ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۲-۵۵۰، ۷۹۴، ۷۹۸؛ در فرنه (۱۷۵۸-۱۷۷۸): ۱۷۸، ۵۴۲، ۵۵۰، ۶۴۱، ۷۹۱، ۷۹۳، ۸۱۲، ۸۲۳، ۸۳۲، ۸۳۴، ۸۵۰، ۸۵۵، ۸۶۸؛

زندگی: تولد : ۳؛ خانواده : ۳؛ تحصیلات : ۳-۵؛ در باستیل: ۳۷-۴۰، ۴۶؛ ثروت : ۴۲، ۲۸۰، ۳۰۰، ۴۰۷، ۴۳۲، ۴۳۳، ۵۳۱؛ سبک نگارش : ۴۱۷، ۴۱۸، ۶۳۸، ۸۳۵؛ شخصیت : ۵، ۴۲۱، ۴۳۳؛ قیافه : ۳۸، ۵۴۲؛ و عشق: - سوزان دو لیوری: ۳۹، ۴۰؛ — مادام دو شاتله: ۴۱۲-۴۱۴، ۴۱۸-۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۵-۴۴۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۴۳، ۵۴۴؛ — مادام دنی: ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۸-۵۳۰، ۵۳۲؛ لقب :۴۰، ۴۱؛ وضع جسمانی و بیماریهای :۳، ۴۴، ۴۳۸، ۵۲۷، ۵۳۲، ۸۱۸؛ در سالهای آخر عمر: ۸۳۱-۸۳۶؛

افکار و نظریات: آخرتشناسی :۴، ۸۲۹؛ و آموزش و پرورش: ۸۵۷، ۸۵۸؛ و آیین پروتستان: ۸۲۸؛ و آیین کاتولیک: ۴۳۴، ۸۳۳؛ و اخلاق طبیعی: ۸۶۰؛ و الحاد: ۸۳۳، ۸۳۴؛ انگلستان و :۲۷۷-۲۸۰؛ بازرگانی-: ۲۷۹؛ تئاترهای -: ۲۰۷؛ حکومت -: ۱۰۲، ۲۷۹؛ دین -: ۱۳۵، ۱۳۶؛ قانون اساسی-: ۷۹، ۲۷۹؛ و تاریخ انگلستان هیوم: ۱۷۶، ۱۷۷؛ تاریخنویسی :۴۳۴، ۵۴۳-۵۴۹؛ و جکوبایتها: ۱۲۸؛ و جنایتهای دینی: ۴۴، ۴۵؛ و جنگ: ۸۶۳؛ و چین: ۵۶۷؛ و حکومت: ۱۱۴، ۴۱۵، ۷۶۶: و خدا: ۵۰۱، ۶۷۵، ۶۹۰، ۷۹۰، ۷۹۳، ۷۹۷، ۸۳۰؛ و خداپرستان: ۲۷۸؛ و خرد: ۶۷۷، ۸۳۴؛ و خوشبینی: ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۰۵؛ و دایر هالمعارف: ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۹۷-۷۹۹؛ و پیکار با رسوایی: ۶۸۸، ۸۱۸-۸۲۵؛ و رواداری دینی: ۸۱۰-۸۱۲، ۸۳۳، ۸۳۴؛ و زلزله لیسبون: ۸۰۰، ۸۰۱؛ و سانسور: ۵۵۸؛ و شیمی: ۴۲۳؛ و علوم: ۴۲۴؛ و فلسفه: ۴۲۳،

ص: ۱۰۴۹

۸۳۴، ۸۳۵؛ و کلیسـای فرانسه: ۲۸۸، ۴۳۷؛ و مسیحیت: ۲۳، ۴۳، ۴۴، ۱۳۲، ۵۳۰، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۹، ۷۹۳–۸۳۶؛ و میهن پرستی: ۸۶۳؛ و نبرد فونتنوا: ۳۱۳، ۳۱۴، ۸۶۳؛ نظر درباره تالارهای نمایش: ۳۶۹؛ نظر درباره غذای فرانسویان: ۳۳۳؛ نظر درباره دهقانان فرانسه: ۲۹۴؛ نظر درباره اقلیم مونتسکیو: ۴۰۲، ۴۰۳؛ و نمایش: ۴، ۳۱، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۲۰، ۵۶۶؛ و یهودیت: ۵۴۵؛

و دیگران: و آدرین لوکوورور: ۳۷۰–۳۷۲؛ و آلگاروتی: ۲۳۸؛ و اعدام ژان کالاس: ۸۰۵–۸۱۲؛ و الوسیوس: ۲۸۰، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۶۸؛ و اولباک: ۷۸۹–۷۹۱، ۸۳۴؛ بالینگبروک و :۱۰۵، ۱۳۲، ۲۷۷، ۲۷۸؛ و برتیه: ۸۴۱، ۸۴۲؛ و بندیکتوس چهاردهم: ۴۳۴؛ و بوفون: ۶۳۸، ۶۴۱؛ و پاسکال: ۴۱۷، ۴۱۸؛ پالیسو و :۸۴۴؛ پزشکان؛ ۶۶۹؛ و پوپ؛ ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۷۸، ۲۷۹، ۴۲۴؛ و ترونشن: ۶۷۰؛ و جان لا: ۱۳، ۱۴؛ جورج اول و : ۲۷۷، ۲۸۰؛ جورج دوم و : ۲۷۷، ۲۸۰؛ و چسترفیلد: ۹۲، ۹۸، ۹۹، ۸۶۹؛ د/آلامبر و : ۷۱۴، ۷۹۷، ۸۳۴؛ و دفونتن: ۳۲۷، ۴۳۳؛ و دکارت: ۴۱۶، ۴۱۷؛ و دوشس دو من: ۳۸؛ ودیدرو: ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۱۱، ۷۴۰، ۷۵۱، ۸۳۴، ۸۳۵؛ — و دایر هالمعارف: ۷۹۸، ۷۹۹؛ و رامو: ۴۳۲، ۴۳۳؛ و ژان باتیست روسو: ۴۳، ۴۱۲؛ و ژانسنیستها: ۴۱۷، ۸۵۶؛ و ستانیسلاس لشچینسکی: ۴۳۷، ۴۳۸؛ سن–سیمون و :۳۷، ۳۸؛ سویفت و :۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰؛ و شکسپیر: ۲۷۸؛ و فردریک کبیر: ۴۵، ۴۲۶–۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۳، ۵۰۵–۵۰۷، ۵۱۲، ۵۱۳، ۸۱۶، ۸۶۹؛ اولین دیدار–: ۴۲۶–۴۲۸، ۴۵۸، ۵۰۵؛ — در سان سوسی: ۵۱۹–۵۳۰؛ نامه های –: ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۹۹–۵۰۱، ۵۰۳، ۵۲۰، ۵۲۱، ۷۹۶، ۸۱۵، ۸۱۹؛ دشمنی–: ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴–۵۳۰؛ فررون و :۸۴۲–۸۴۴، ۸۴۷، ۸۴۸: و

فلوری: ۳۰۴، ۳۰۵، ۴۳۰، ۵۰۶؛ و فیلیپ د/اورلئان: ۱۹، ۳۸، ۴۰-۴۲؛ کاترین کبیر و :۸۶۹؛ و کانگریو: ۲۷۸؛ و کرولاین: ۱۰۸، ۲۷۷، ۲۸۰؛ کونـدورسه و :۷۹۵؛ و کویکرهـا: ۴۱۴؛ گریـم و :۸۳۴؛ و لاشـالوته: ۸۵۷؛ و لاـک: ۲۷۸، ۲۸۰؛ و لاـ متری: ۶۹۳؛ و لویی چهاردهم: ۳، ۵۲۲، ۵۲۳؛ و لویی پانزدهم: ۳۹، ۴۵، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵؛ و مادام د/اپینه: ۳۰۰؛ مادام دو پری و :۳۰۴؛ مادام دو پومپـادور و :۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۴۳۴، ۴۳۵، ۵۳۰، ۵۴۹؛ مـادام دو تانسن و :۳۳۹؛ و مـادام دو دفان: ۳۴۱، ۳۴۲؛ و مارمونتل: ۴۳۳، ۵۳۲؛ و متاستازیو: ۴۹۰؛ و ملیه: ۶۸۳؛ و مندویل: ۱۵۸؛ و موپرتویی: ۴۱۲، ۴۲۲، ۵۲۴-۵۲۸، ۶۴۴؛ و موریس دو ساکس: ۳۱۳؛ و مونتسکیو: ۳۸۵، ۴۰۲-۴۰۴، ۵۳۰، ۵۴۸؛ و

میلتن: ۲۷۸؛ و نـامه هـای لیـدی مری: ۲۴۱؛ و نینـون دو لاـنکلو: ۳، ۴؛ و نیـوتن: ۲۷۸، ۲۸۰، ۴۲۳، ۴۲۴؛ واربرتـن و : ۱۴۲؛ و وولستن: ۱۳۶، ۱۳۷؛ و وونارگ: ۳۸۵، ۴۳۳؛ هالر و : ۵۳۸؛ و هانری چهارم: ۴۰، ۴۴، ۴۵؛ هیوم و :۱۷۸، ۸۶۹؛ و یانگ: ۲۰۳؛ ویسوعیان: ۴، ۳۹، ۴۱، ۳۲۵، ۴۳۴، ۵۴۸، ۸۵۰، ۸۵۵؛

آثـار: آثار تاریخی : ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۲۴، ۵۲۳،۵۲۲، ۵۴۴-۵۴۹؛ آثـار دینی و فلسـفی :۴۳۷، ۸۱۰-۸۱۲، ۸۱۶، ۸۱۸-۸۲۵، ۸۲۹-۸۳۱، ۸۳۳؛ آثـار منظوم : ۳۸-۴۰، ۴۲-۴۴، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۲۰، ۴۲۴-۴۲۶، ۵۴۳؛ آثار نمایشـی :۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۰۸-۴۱۲، ۴۲۶-۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۸؛ داستانهای :۴۳۵-۴۳۷، ۸۰۲-۸۰۵؛ نامه های :۲۸۰، ۳۴۲، ۳۶۸، ۴۱۳-۴۱۹، ۴۹۹-۵۰۱، ۵۰۳، ۸۱۹

ولتر،

مؤسسه و موزه، ژنو: پا ۴۴۱، پا ۵۳۱

ولث د گوارا،

لویس ۱۵۷۹-۱۶۴۴) Velez de Guevara)، نویسنده اسپانیایی: ۳۱

ولش،

ماکسیمیلیان فون ۱۶۷۱-۱۷۴۵) Welsch)، معمار آلمانی: ۴۵۸

لشتاین،

دکتر Wolstein (مط ۱۷۹۱): ۶۶۱

ولف Welf: گوئلف

ولف،

ای. Wolf: پا ۵۶۹

ولف،

فریدریش آوگوست (۱۷۵۹-۱۸۲۴)، لغت شناس آلمانی: ۵۶۱

ولف،

کاسپار فریدریش ۱۷۹۴-۱۷۳۳) Wolff)، زیست شناس و کالبدشناس آلمانی: ، ۶۴۲، ۶۴۵

ولف،

کریستیان فون (۱۶۷۹-۱۷۵۴)، فیلسوف و ریاضیدان آلمانی: ۴۲۸، ۴۵۱-۴۵۳، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۶۷

ولفنبوتل Wolfenbüttle،

شهر، ساکس سفلا، آلمان غربی: ۵۶۳

ولمار Wolmar،

شخصیت: هلوئیز جدید

ونتیمیل،

مارکیز دو Vintimille/پولین فلیسیته نل (۱۷۱۲-۱۷۴۱)، معشوقه لویی پانزدهم: ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۹، ۳۴۹

ون دایک،

انتونی ۱۶۴۱-۱۵۹۹) Vandyck)، نقاش فلاندری مقیم انگلستان: ۲۴۷، ۲۵۲

وندزورث Wandsworth،

کوی لندن بزرگتر، انگلستان: ۲۷۷

ونزبری Wednesbury،

شهر، غرب انگلستان: ۱۵۵

ونسان اهل بووه،

Vincent of Beauvais (حد ۱۱۹۰–حد۱۲۶۴)، نویسندهو راهب فرانسوی: ۵۶۰

ونسن Vincennes،

شهر، شمال مرکزی فرانسه: ۲۹، ۳۴۷

ونسن،

دژ، ونسن، محل زندان دولتی: ۱۸، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۵

ونل،

ژان آندره ۱۷۹۱–۱۷۴۰) Venel)، جراح سویسی: ۶۶۷

ونوس Venus،

الاهه رومی، در اصل حامی باغهای سبزی، بعدها مطابق با آفرودیته یونانی: ۳۰، ۴۲۰

ونیز Venice،

شهر و دریا بندر، شمال خاوری ایتالیا: ۲۴۳، ۲۹۳؛ موسیقی در :۲۵۸–۲۶۰؛ مونتسکیو و جمهوری اشرافی : ۳۹۶

وو Vaud،

ایالت (= کانتون)، سویس: ۵۳۳–۵۳۵

ووایه،

رنه لویی دو Voyer: آرژانسون، مارکی د/

وود،

جان Wood (حد ۱۷۰۵-۱۷۵۴): معمار انگلیسی: ۹۰، ۲۴۴

وود،

جان (فت_ ۱۷۸۲)، معمار انگلیسی: ۹۰، ۲۴۴

وود،

رابرت (مط ۱۷۵۰): ۲۴۴

وود،

ویلیام (۱۶۷۱-۱۷۳۰)، آهنگساز انگلیسی: ۱۱۸، ۱۱۹

وورتسبورگ Würzburg،

امیرنشین قدیم، اکنون شهر، باواریا، آلمان غربی: ۴۴۷، ۴۵۶، ۴۵۷؛ دربار شاهزاده- اسقف : ۴۵۶

وورتمبرگ Württemburg،

دوکنشین قدیم، اکنون قسمتی از بادن-وورتمبرگ، آلمان غربی: ۴۵۳

ووستر،

ماکوئس آو Worcester/ادوارد سامرست (۱۶۰۱-۱۶۶۷): ۵۷

وولستن،

تامس

Woolston (۱۶۶۹-۱۷۳۳)، خداپرست انگلیسی: ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۷۸، ۵۵۶

وولستنکرافت،

مری Wollstonecraft (۱۷۵۹-۱۷۹۷)، نویسنده انگلیسی، همسر گادوین: ۷۶۹

وولکن،

آنا ماگدالنا Wülcken، همسر دوم باخ: ۴۶۸

وونارگ،

مارکی دو Vauvenargues/لوک دو کلاپیه (۱۵۱۷-۱۵۴۷)، عالم علم اخلاق فرانسوی: ۳۸۳-۳۸۵، ۴۳۳

ووی Vevey،

شهر، کنار دریاچه ژنو، سویس: ۵۳۵

ویت،

رابرت Whytt (۱۷۱۴-۱۷۶۶): ۶۵۶

ویت،

یان د Witt (۱۶۲۵-۱۶۷۲)، دولتمرد هلندی: ۶۷۰، ۸۲۹

ویترینگ،

ویلیام Withering (۱۷۴۱-۱۷۹۹)، داروساز انگلیسی: ۶۶۱

ویتلی،

ریچارد Whately (۱۷۸۷-۱۸۶۳)، روحانی و عالم الاهیات انگلیسی: ۸۳۷

ویتمن،

والت Whitman (۱۸۱۹-۱۸۹۲)، شاعر آمریکایی: ۴۸۶

ویچنتسا Vicenza،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۲۴۳

ویر،

آیزک Ware (فت_ ۱۷۶۶)، معمار انگلیسی: ۲۴۴

ویرجینیا Virginia،

ایالت، شرق انگلستان: ۸۲

ویرژیل Virgil/

پوبلیوس ویرگیلیوس مارو (۷۰-۱۹ ق م)، شاعر رومی: ۴۵، ۴۱۲، ۴۲۲، ۵۷۲، ۵۸۵

ویژه - لوبرن،

ماری آن الیزابت ۱۸۴۲-۱۷۵۵) Vigee-Lebrun)، بانوی نقاش فرانسوی:

ویستن،

ویلیام ۱۷۵۲-۱۶۶۷) Whiston)، عالم الاهیات و ریاضیدان انگلیسی: ۱۰۷، ۱۳۶

ویستول،

رود Vistula، لهستان: ۴۹۲

ویسلر،

جیمز ابت مکنیل ۱۹۰۳-۱۸۳۴) Whistler)، نقاش آمریکایی: ۲۵۳

ویسمبورگ Wissembourg،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۳۰۹

ویشنو Vishnu،

از خدایان آیین هندو: ۸۳۱

ویشی-شامرون، ماری دو Vichy-Ghamrond: دو دفان، مادام

ویک،

ویلیام Wake، اسقف اعظم کنتربری (۱۷۳۷-۱۷۴۷): ۱۰۶

ویکتوریا Victoria،

ملکه انگلستان و ایرلند (۱۸۳۷-۱۹۰۱): عصر : ۲۱۷

ویک-د/آزیر،

فلیکس ۱۷۴۸-۱۷۹۴) Vicq-d' Azyr)، پزشک و کالبدشناس فرانسوی: ۶۴۹، ۶۵۴

ویکو،

جووانی باتیستا ۱۶۶۸-۱۷۴۴) Vico)، فیلسوف ایتالیایی: ۳۹۲، پا ۴۰۴، ۵۶۱

ویگ ها Whigs/ حزب ویگ،

حزب سیاسی، انگلستان: ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۸۲، ۱۸۸؛ و بالینگبروک: ۱۰۳، ۱۱۴؛ و پیمان اوترشت: ۳۵؛ جورج اول و : ۱۰۲؛ چیرگی بر انگلستان: ۱۷۶؛ کلیسای انگلستان و : ۱۳۳؛ ناسازگاران و

: ۱۰۲؛ و هندل: ۲۶۳؛ و هیوم: ۱۷۷

ویل،

رابرت Whale (مط ۱۷۲۵): ۷۱

ویل،

قهوه خانه Will’s Coffeehouse،

لندن: ۱۸۵

ویلار،

اونوره آرمان دو Villars/دوک دو ویلار (۱۷۰۲-۱۷۷۰)، دوست ولتر: ۴۳۳، ۸۱۰

ویلار،

کلود دو/مارشال دو ویلار (۱۶۵۳-۱۷۳۴)، مارشال فرانسه: ۱۳

ویلا روتوندا Villa Rotonda،

بنا، ویچنستا: ۲۴۳

ویلانت،

کریستوف مارتین ۱۸۱۳-۱۷۳۳) Wieland) شاعر آلمانی: ۲۱۸، ۴۵۱، ۵۳۷،

ویلت،

مارکی دو ۲۸۴ :Villette

ویلت،

مارکیز دو/ماری کلر دشان دو ماریسی (فت_۱۷۵۰)، همسر بالینگبروک: ۴۲، ۱۰۵، ۱۴۰

ویلدوی،

لوران دو Villedeuil (مط۱۷۸۷): ۵۹۸

ویلروا،

دوشس دو Villeroi/ژان لویز کنستانس: ۳۴۱

ویلروا،

دوک دو/فرانسوا دو نوفویل (۱۶۴۴-۱۷۳۰)، نظامی فرانسوی، مربی لویی پانزدهم: ۳۰۸، ۳۳۳

ویلز Wales،

بخشی از بریتانیا در غرب: ۵۱، ۶۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۶

ویلکس،

جان ۱۷۹۷-۱۷۲۷) Wilkes)، مصلح سیاسی انگلیسی: ۲۵۳

ویلکه،

یوهان کارل ۱۷۹۶-۱۷۳۲) Wilcke)، دانشمند سوئدی: ۵۸۰، ۵۸۵

ویلکینسن Wilkinson (مط ۱۷۳۷): ۱۴۹

ویلمن،

آبل فرانسوا ۱۸۷۰-۱۷۹۰) Villemain)، سیاستمدار و دانشمند فرانسوی: ۶۴۰

ویلمینگتن،

لرد Wilmington/ سپنسر کامپتن، ارل آو ویلمینگتن (۱۶۷۳-۱۷۴۳)، دولتمرد انگلیسی: ۱۰۹، ۱۲۸، ۲۰۱

ویلهرینگ،

دیر و کلیسای Wilhering، اتریش: ۴۸۸

ویلهلم William،

شاهزاده برونسویک: ۵۱۷

ویلهلم آوگوستوس Wilhelm Augustus (فت_ ۱۷۲۷)،

دوک ساکس-و ایمار: ۴۶۷

ویلهلم ارنست Wilhelm Ernst (فت_ ۱۷۱۷)،

دوک ساکس-وایمار: ۴۶۶

ویلهلمینه ۱۷۵۸-۱۷۰۹) Wilhelmine)،

مارکگرافین بایرویت، خواهر فردریک کبیر: ۴۵۶، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۱۸، ۵۲۸، ۵۲۹

ویلیام سوم William III،

پادشاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۸۹-۱۷۰۲)، و ستادها و در هلند (۱۶۷۲-۱۷۰۲): ۱۱۲، ۱۷۶، ۲۴۲

ویلیام خاموش William of Orange/

ویلیام اول د/اورانژ، رهبر شورشیان هلند علیه اسپانیاییها، و بنیانگذار و اولین ستادها و در جمهوری هلند (۱۵۷۹-۱۵۸۴): ۴۳۰

ویلیرز،

هریت Villiers، مادر ویلیام

پیت: ۱۲۹

ویلیس Willis،

اسقف وینچستر: ۱۳۳

وین Vienna،

پایتخت اتریش: ۶۶، ۴۶۲، ۴۸۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۱؛ اخلاقیات در : ۴۸۷؛ موسیقی در : ۴۸۹، ۴۹۰؛ هنر در : ۴۸۹

وین،

دانشگاه: ۶۶۰

وین،

کتابخانه: ۴۸۹

وین،

کنگره (۱۸۱۴-۱۸۱۵): ۳۸۰

وینچستر Winchester،

شهر، جنوب انگلستان: ۱۳۳

وینچستر،

دبیرستان: ۶۹

وینچی،

لئوناردو ۱۷۳۲-۱۶۹۰) Vinci)، آهنگساز ایتالیایی: ۷۳۵

وینزر،

جنگل ۱۸۵ :Windsor

وینزر،

کاخ، انگلستان: ۶۶، ۶۰۶

وینکلمان،

یوهان ۱۷۱۷-۱۷۶۸) Winckelmann)، باستانشناس و منتقد هنری آلمانی: ۴۴۹، ۵۶۲

وینیرو دوپلسی،

لویی فرانسوا آرمان Vegnerot du Plessis: ریشلیو، دوک دو

وینییر،

ژان Vigniere (مط ۱۷۶۱): ۸۰۷-۸۰۹

ویوالدی،

آنتونیو Vivaldi (حد۱۶۷۵-۱۷۴۱)، ویولن نواز و آهنگساز ایتالیایی: ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۵

ه

هابز،

تامس ۱۵۸۸-۱۶۷۹) Hobbes)، فیلسوف انگلیسی: ۱۲۳، ۱۳۶، ۴۰۲، ۶۴۷، ۶۵۰، ۶۸۷، ۷۱۸، ۷۷۰؛ الوسیوس و :۷۶۰، ۷۶۴؛ و طبیعت بشری: ۱۴۳؛ ماده گرایی : ۱۳۲، ۱۴۲؛ دیدرو و-: ۶۷۹: ولتر و : ۸۳۴؛ وونارگ و : ۳۸۵

هاپسبورگ Hapsburg،

خاندان سلطنتی آلمانی: ۴۸۶، ۴۸۸

هاپکی،

سوفیا Hopkey (مط ۱۷۳۷): ۱۴۹

هاتن،

جیمز ۱۷۲۶-۱۷۹۷) Hutton)، زمینشناس اسکاتلندی: ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۵۱

هاتن،

چارلز (۱۷۳۷-۱۸۲۳)، ریاضیدان انگلیسی: ۶۱۷

هاچسن،

فرانسیس ۱۶۹۴-۱۷۴۶) Hutcheson)، فیلسوف و دانشمند اسکاتلندی: ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۶۲۰، ۷۶۴

هادریانوس،

پوبلیوس آیلیوس Hadrian، امپراطور روم (۱۱۷-۱۳۸): ۳۹۲

هادس Hades/

پلوتون، در اساطیر یونان، جهان زیرزمین، جایگاه مردگان: ۶۲۱

هارتلی،

دیوید ۱۷۰۵-۱۷۵۷) Hartley)، فیلسوف انگلیسی: ۵۹۲، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۰

هاردرویک،

دانشگاه Harderwijk، هاردرویک، هلند: ۶۲۷

هاردفرد،

ارل آو Hertford/ فرانسیس سیمور-کانوی (۱۷۱۹-۱۷۹۴)، صاحبمنصب انگلیسی: ۱۷۸

هارلی،

ادوارد Harley/ دومین ارل آو آکسفرد (۱۶۸۹-۱۷۴۱)، دوست پوپ و سویفت: ۵۶۰

هارلی،

رابرت/اولین ارل آو آکسفرد (۱۶۶۱-۱۷۲۴)، دولتمرد انگلیسی: ۷۴، ۱۸۹، ۵۶۰

هاروی،

جان

(۱۶۹۶-۱۷۴۳ Harvey)، سیاستمدار و نویسنده انگلیسی: ۱۰۲، ۱۳۳، ۱۹۷، ۲۳۸، ۲۴۵

هاروی،

ویلیام ۱۶۵۷-۱۵۷۸) Harvey)، پزشک انگلیسی، کاشف گردش خون: ۶۳۳، ۴۶۲

هاسه،

یوهان آدولف ۱۷۸۳-۱۶۹۹) Hasse)، آهنگساز آلمانی: ۴۴۹، ۴۶۲، ۴۶۳، ۷۳۵

هافل،

رود Havel، آلمان شرقی: ۴۵۸

هاکستن Hoxton: ۱۵۵

هاکسلی،

تامس هنری ۱۸۹۵-۱۸۲۵) Huxley)، زیست شناس انگلیسی: ۱۴۴

هاکوین Haquin: ۵۴۳

هاکینز،

جان ۱۷۸۹-۱۷۱۹) Hawkins)، نویسنده انگلیسی: ۲۶۸

هاکینز،

ریچارد (۱۵۶۲-۱۶۲۲)، افسر دریایی انگلیسی: ۶۵۸

هال،

چسترمور Hall، ملقب به جنتلمن آماتور (۱۷۰۳-۱۷۷۱)، دانشمند انگلیسی: ۶۰۱

هالر،

آلبرشت فون ۱۷۷۷-۱۷۰۸) Haller)، کالبدشناس، فیزیولوژیست، گیاهشناس، پزشک، و شاعر سویسی: ۵۳۶-۵۳۸، ۵۶۹، ۶۵۵،۶۷۰، ۶۹۱

هاله Halle،

شهر، ساکس علیا، اکنون در آلمان شرقی: ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۶۵، ۴۶۷

هاله،

دانشگاه: ۴۵۰-۴۵۲، ۴۵۴، ۵۸۷

هاله،

ادمند ۱۷۴۲-۱۶۵۶) Halley)، ستاره شناس انگلیسی: ۵۷۳، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۶

هاله،

ستاره دنباله دار: ۶۰۹، ۶۱۰

هالیرود Holyrood،

اقامتگاه سلطنتی سابق، جنوب خاوری اسکاتلند: ۱۲۶

هالیفاکس،

مارشنس آو Halifax، مادربزرگ چسترفیلد: ۹۱

هالیفاکس،

مارکوئس آو/جورج سویل (۱۶۳۳-۱۶۹۵)، دولتمرد انگلیسی: ۹۱

هامان،

یوهان گئورگ ۱۷۸۸-۱۷۳۰) Haman)، نویسنده آلمانی: ۱۸۰

هامبورگ Hamburg،

شهر و بندر، آلمان غربی: ۴۴۷، ۴۴۸، ۸۶۸؛ آکادمی : ۵۶۳؛ تئاتر در : ۴۶۲؛ موسیقی در : ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۵

هانتر،

جان ۱۷۹۳-۱۷۲۸) Hunter)، کالبدشناس و جراح بریتانیایی: ۵۶۹، ۶۵۴-۶۵۶، ۶۶۷، ۶۶۸

هانتر،

موزه، گلاسگو: ۶۵۴

هانتر،

موزه، لندن: ۶۵۵

هانتر،

ویلیام (۱۷۱۸-۱۷۸۳)، کالبدشناس و فیزیولوژیست بریتانیایی: ۶۵۴

هانتسمن،

بنجمین Huntsman (مط ۱۷۴۰): ۵۵

هانری Henry،

مارکگراف با یرویت: ۴۹۸

هانری (۱۷۲۶-۱۸۰۲)، شاهزاده پروسی، برادر فردریک کبیر: ۶۴۱

هانری سوم،

شاه فرانسه (۱۵۷۴-۱۵۸۹)، ۴۳۰، ۶۸۷

هانری چهارم/هانری دو ناوار،

شاه فرانسه (۱۵۸۹-۱۶۱۰)، و شاه ناوار

با عنوان هانری سوم (۱۵۷۲-۱۵۸۹): ۱۹، ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۱۱۰، ۳۸۸، ۴۳۰، ۵۶۶، ۶۷۶، ۸۳۲، ۸۴۸

هانری چهارم،

امپراطور امپراطوری مقدس روم (۱۸۰۴-۱۱۰۵)، و شاه آلمان (۱۰۵۶-۱۱۰۵): پا ۸۲۹

هانری دو ناوار Henry of Navarre : هانری چهارم

هانری شیر ۱۱۹۵-۱۱۲۹) Henry the Lion)،

دوک ساکسونی و باواریا: ۱۰۰

هانوور Hanover،

برگزیننده نشین سابق، شهر، ساکس سفلا، شمال باختری آلمان: ۱۰۰، ۱۰۶، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۴، ۶۰۵؛ اپرای : ۴۴۸؛ برگزیننده : ۴۵۰؛ موسیقی در : ۲۵۹، ۲۶۰

هانوور،

سلسله Hanoverian dynasty، خاندانی از امرای برگزیننده آلمان، و سلسله پادشاهی در انگلستان (۱۷۱۴-۱۹۰۱): ۳۵، ۷۰، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۷، ۵۱۵؛ و پارلمنت: ۴۹؛ و پیرایشگری: ۲۴۲؛ کلیسای انگلستان و : ۱۳۳؛ نجبای اسکاتلند و : ۱۰۴

هانیبال ۱۸۳-۲۴۷) Hannibal ق م)،

سردار کارتاژی: ۱۴۲

هاوائی،

جزایر Hawaiian Island، شمال مرکزی اقیانوس کبیر: ۶۲۴، ۶۲۵

هاوارد،

جان ۱۷۹۰-۱۷۲۶) Howard)، اصلاح کننده زندانهای انگلستان: ۸۳

هاوکسبی،

فرانسیس Hauksbee (فت_ ۱۷۱۳؟)، فیزیکدان انگلیسی: ۵۸۱، ۵۸۴

هاولی،

هنری ۱۷۵۹-۱۶۷۹) Hawley)، نظامی انگلیسی: ۱۲۷

هاید،

مستر Hyde، شخصیت: ماجرای شگفت انگیز دکتر جکیل و مسترهاید

هاید پارک Hyde Park،

لندن: ۷۸

هایدگر،

جان جیمز ۱۷۴۹-۱۶۵۹) Heidegger)، مدیر تئاتر انگلیسی: ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵-۲۶۸

هایدلبرگ Heidelberg،

شهر، بادن وورتمبرگ، آلمان غربی: ۴۴۸

هایدن،

فرانتس یوزف ۱۸۰۹-۱۷۳۲) Haydn)، آهنگساز اتریشی: ۴۶۱، ۴۷۴

هایلندز Highlands،

ناحیه، شمال باختری اسکاتلند: ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۷

هایمور،

جوزف ۱۷۸۰-۱۶۹۲) Highmore)، نقاش انگلیسی: ۲۴۵

هاینه،

هاینریش ۱۸۵۶-۱۷۹۷) Heine)، شاعر و منتقد آلمانی: ۴۱۸

هبریدیز برونی،

جزیره Outer Hebrides، اقیانوس اطلس، غرب اسکاتلند: ۱۲۵

هبریدیز جدید New Hebrides،

گروه جزایر، جنوب باختری اقیانوس کبیر، شمال خاوری کالدونی جدید: ۶۲۳

ص: ۱۰۵۷

تل دز انوالید Hotel des Invalides،

پاریس: ۳۲۲

هتل دو برنیر Hotel de Bernieres،

پاریس: ۴۴

هتل دو بویون Hotel de Bouillon،

پاریس: ۲۶

هتل دو سوبیز Hotel de Soubise،

پاریس: ۳۴۹

هتل دو سولی Hotel de Sully،

پاریس: ۲۵

هتل دو ماتینیون Hotel de Matignon،

پاریس: ۲۶، ۳۴۹

هتل دو نور Hotel de Nevers،

محل کتابخانه ملی کنونی، پاریس: ۲۶

هتل دو ویل hotel de vill: لیون: ۳۵۰؛ نانسی: ۳۴۹

هتل دیو،

بیمارستان Hotel-Dieu،

پاریس: ۶۵۹، ۶۶۶

هچوی،

جک Hatchway، شخصیت: ماجراهای پر گرین پیکل

هدلی،

جان ۱۶۸۲-۱۷۴۴) Hadly)، ریاضیدان انگلیسی: ۶۰۱، ۶۰۲

هدویگ،

یوهان ۱۷۳۰-۱۷۹۹) Hedwig)، گیاهشناس آلمانی: ۶۳۲

هربرت،

ادوارد Herbert/هربرت آو چربری (۱۵۸۳-۱۶۴۸)، دیپلمات و فیلسوف انگلیسی: ۱۳۶

هرتسوگنبورگ،

کلیسای Herzogenburg، اتریش: ۴۸۸

هردر،

یوهان گوتفرید فون ۱۷۴۴-۱۸۰۳) Herder)، فیلسوف و نویسنده آلمانی: ۴۵۱، ۸۶۳

هرشل،

ایزاک Herschel، پدر هرشل: پا ۶۰۵

هرشل،

کارولین لوکرتیا (۱۷۵۰-۱۸۴۸)، خواهر هرشل، ستاره شناس انگلیسی: ۶۰۵-۶۰۸

هرشل،

ویلیام (۱۷۳۸-۱۸۲۲)، ستاره شناس آلمانی الاصل انگلیسی: ۵۶۹، ۶۰۵-۶۰۸، ۶۱۰؛ تلسکوپهای : ۶۰۶، ۶۰۷؛ و کشف اورانوس: ۶۰۵-۶۰۷

هرشل،

یاکوب، برادر هرشل: ۶۰۵

هرکول Hercules،

در اساطیر یونان، پسر زئوس و آلکمنه که مشخصه او قدرت خارق العاده اش بود: ۴۲۰، ۶۴۲

هرکولانوم Herculaneum،

شهر قدیم کامپانیا، ایتالیا: ۲۴۴، ۵۶۱، ۵۶۲

هرمس Hermes،

شخصیت: صادق، یا راز سرنوشت

هرنهوت (=تپه خدا) Herrnhut،

شهر، آلمان شرقی: ۱۵۰، ۴۵۳

هرو،

دبیرستان Harrow، انگلستان: ۶۹

هرودس آنتیپاس Herod Antipas (فت_ : بعد از ۴۰م)،

فرمانروای یهودا: ۸۰۶

هرودوت Herodotus (۴۸۴-۴۲۵ق م)،

تاریخنویس یونانی: ۳۸۷، ۵۴۷

هرون اسکندرانی Hero of Alexandria،

دانشمند یونانی (مط قرن سوم): ۵۷

هریسن،

جان Harrison (۱۶۹۳-۱۷۷۶)، ستاره

شناس انگلیسی: ۵۷۳، ۶۰۲

هریسن،

دکتر، شخصیت: املیا

هرینگتن،

جیمز ۱۶۷۷-۱۶۱۱) Harrington)، تئوریسین سیاسی انگلیسی: ۳۹۸

هسن Hesse،

لاندگراف نشین سابق، ایالت کنونی، آلمان غربی: ۱۲۷، ۴۵۳

هکر،

یولیوس Hecker: ۴۵۰

هکلوت،

ریچارد ۱۶۱۶-۱۵۵۲) Hakluyt)، جغرافیدان انگلیسی: ۵۶۴

هگل،

گئورگ ویلهلم فریدریش ۱۸۳۱-۱۷۷۰) Hegel)، فیلسوف آلمانی: ۳۹۱، ۴۸۵

هلال شاهی Royal Crescent،

بنا، باث: ۲۴۴

هلمهولتس،

هرمان لودویگ فردیناند فون ۱۸۹۴-۱۸۲۱) Helmholtz)، فیزیکدان، کالبدشناس، و روانشناس آلمانی: ۷۰۰

هلند،

ایالات متحده Holland/جمهوری هلند، عنوان دولتی متشکل از هفت ایالت که در کنفرانس اوترشت تأسیس شد (۱۵۷۹): پا ۸، ۵۳، ۵۷، ۶۵، ۳۸۷، ۴۰۲، ۵۱۲، ۵۱۴؛ آزادی دینی در : ۵۵۶؛ آیین پروتستان در : ۲۵۴، ۵۵۶؛ در اتحاد سه گانه: ۱۰۵؛ و اتریش: ۵۰۹، ۵۱۳؛ برده فروشی در : ۷۵؛ سانسور در : ؛ فرانسه و : ۵۱۵؛ کاتولیکهای : ۹۲؛ هنرمندان: ۲۴۲

هلند اتریش Austrian Netherlands : هلند اسپانیا

هلند اسپانیا Spanish Netherlands،

ایالات جنوبی هلند که بر طبق پیمان اوترشت به اسپانیا تعلق گرفت و در ۱۷۳۰ به اتریش واگذار شد، و مطابق با بلژیک کنونی است: ۳۵

هلند جدید New Holland: استرالیا

هلوئیز ۱۱۶۴-۱۱۰۱) Heloise)، همسر آبلار: ۱۸۸

همتن کورت،

کاخ Hampton Court، همتن انگلستان: ۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱

همجنسگرایی: در فرانسه: ۳۲۷، ۳۲۸

همر،

جی.جی. Hemmer (مط ۱۷۸۰): ۶۱۵

هملت Hamlet،

شخصیت: هملت

همیلتن Hamilton،

خانواده اسکاتلندی: ۱۲۲

همیلتن،

لیدی/اما لاین (۱۷۶۱-۱۸۱۵)، معشوقه نلسن: ۶۶۲

هنتسی،

زاموئل ۱۷۴۹-۱۷۰۱) Henzi)، میهنپرست سویسی: ۵۲۵

هند ۵۶۷، ۵۶۳، ۵۴۵ : India؛ انگلستان و : ۶۱، ۱۲۹، ۶۷۷؛ و فرانسه: ۲۹۸، ۶۷۷

هند،

شرکت Indes، شرکت تجارتی فرانسوی (۱۷۱۹): ۱۳، ۱۷، ۲۹۸

هند شرقی،

جزایر

ص: ۱۰۵۹

East Indies، نامی که به طور کلی به هند، هندوچین، و مجمع الجزایر ماله اطلاق می شود: ۷۷۲

هندشرقی،

شرکت East India Company،

شرکت انگلیسی که به منظور برقراری تجارت انگلستان با سرزمینهای اقیانوس هند تأسیس شد (۱۶۰۰): ۶۱، ۶۵، ۱۲۹، ۶۲۸

هندشرقی هلند،

شرکت Dutch East India Company، شرکت تجاری هلند در هند (۱۶۰۲): ۶۲۹

هندغربی،

جزایر West Indies، بین جنوب خاوری آمریکای شمالی و شمال آمریکای جنوبی: ۲۵، ۸۵، ۶۰۲، ۶۲۲، ۶۲۶، ۷۷۲، ۸۵۲

هندل،

گئورگ فریدریش ۱۷۵۹-۱۶۸۵) Handel)، آهنگساز آلمانی تابع انگلستان: ، ۷۷، ۲۵۶-۲۷۶؛ آریاهای : ۲۵۸-۲۶۰؛ اپراهای : ۲۵۹، ۲۶۲-۲۶۸؛ اوراتوریوهای : ۲۶۶، ۲۶۸؛ در ایتالیا: ۲۵۸-۲۶۰؛ باخ و : ۲۶۲، ۲۶۵؛ بتهوون و : ۴۸۲؛ بونونچینی و رقابت با : ۲۶۲-۲۶۴؛ و پوپ: ۲۶۱، ۲۷۱؛ برلینگتن و : ۲۴۳؛ و تأسیس آکادمی نوین موسیقی: ۲۶۵؛ تعداد آثار: ۲۷۶؛ تک چهره اثر هودسن: ۲۴۵؛ تلمان و : ۴۶۳؛ جشنهای یادبود : ۲۵۵، ۲۷۶؛ جورج اول و : ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲؛ جورج دوم و : ۲۷۲؛ در دوبلن: ۲۷۰، ۲۷۱؛ سکارلاتی و : ۲۵۸، ۲۵۹؛ شخصیت : ۲۷۴، ۲۷۵؛ کرولاین و : ۱۰۷، ۲۶۱؛ و ماتزون: ۲۵۷، ۲۵۸، ۴۵۹؛ در هامبورگ: ۲۵۷، ۴۴۸؛ هوگارث و : ۲۷۲

هندوستان: هند

هندیشمردگان Indians: پا ۶۸، ۱۴۹

هنر: آلمان: ۴۵۵-۴۵۸؛ انگلیسی: ۲۴۲-۲۵۳؛ پیرایشگری و-: ۲۴۲؛ علل رکود-: ۲۴۲؛ دیدرو و : ۷۴۲-۷۴۶؛ روسو و : ۷۴۴؛ فرانسوی: ۲۶-۳۱، ۳۴۴-۳۶۵؛ مادام پومپادور و -: ۳۱۹، ۳۵۱، ۳۵۲؛ نفوذ زنان بر-: ۳۵۱، ۳۵۲

هنرسدورف Hennersdorf:

هنری دوم Henry II،

شاه انگلستان (۱۱۵۴-۱۱۸۹):

هنری هفتم،

شاه انگلستان (۱۴۸۵-۱۵۰۹): ۱۷۶

هنری هشتم،

شاه انگلستان (۱۵۰۹-۱۵۴۷): ۴۰۲

هنریسی،

کریستیان

ص: ۱۰۶۰

فریدریش Henrici: پیکاندر

هنگیست Hengist،

از رهبران جوتها در حمله به بریتانیای جنوبی (مط: حد۴۴۹): ۲۲۱

هو،

انا Howe، شخصیت: کلاریسا، یا سرگذشت یک بانوی جوان

هواشناسی،

علم: ۶۱۴-۶۱۶

هوتن Houghton: هوتن هال

هوتنتوت ها Hottentots،

قبیله ای آفریقایی: ۷۵۹، ۸۲۸

هوتن هال Houghton Hall،

قصر والپول در نورفک: ۱۱۰، ۲۴۳، ۲۴۴

هوخ،

فرانتس اولریش Hoch: اپینوس

هودرا Hydra،

در اساطیر یونان، هیولای نه سر، در ادبیات کنایه از موجودی که صدها هزار جان دارد: ۶۴۲، ۶۴۳

هودسن،

تامس ۱۷۷۹-۱۷۰۱) Hudson)، نقاش انگلیسی: ۲۴۵

هوراتیوس ها Horattii،

خاندان رومی: ۵۶۱

هوراس Horace/کوینتتوس هوراتیوس فلاکوس (۶۵-۸ق م)، شاعر رومی: ۱۸۵، ۲۰۰، ۴۴۳، ۷۴۸

هورمان،

مارتین ۱۷۸۲-۱۶۸۸) Hrmann)، حکاک آلمانی: ۴۵۷

هورن،

دماغه Horn، جنوب آمریکای جنوبی: ۶۲۲، ۶۲۴

هورنر،

یورک Horner (مط۱۷۲۵): ۷۱

هورون ها Hurons،

نامی که در قرن هفدهم به اقوام مختلف ساکن آمریکای شمالی می دادند: ۸۲۴

هوس،

یان ۱۴۱۵-۱۳۶۹) Huss)، مصلح دینی بوهمی: ۵۴۹

هوفکیرشه (=کلیسای دربار) Hofkirche، در سدن: ۴۵۰، ۴۵۶

هوک،

رابرت ۱۷۰۳-۱۶۳۵) Hooke)،

فیلسوف انگلیسی: ۶۰۴

هوکایدو،

جزیره ، اقیانوس کبیر، ژاپن: ۶۲۵

هوگارث،

ویلیام ۱۷۶۴-۱۶۹۷) Hogarth)، نقاش و حکاک انگلیسی: ۴۹، ۷۳، ۲۴۶-۲۵۳؛ و اخلاقیات: ۲۴۸؛ تک چهره های : ، ۲۴۷؛ خودنگاره های : ۲۴۷؛ و تصویر زندانهای انگلستان: ؛ و تصویر زندگی مردم عادی: ۸۸، ۲۳۱، ۲۴۸؛ جورج دوم و : ۲۵۱؛ و تورنهیل: ۲۴۶؛ دیدرو و :۷۴۳؛ شخصیت : ۲۴۷، ۲۴۸؛ فیلدینگ و : ۲۵۳؛ کلیشه های : ۲۴۸-۲۵۱؛ و کورم: ۷۶؛ ویژگی و

موضوع آثار : ۲۵۱، ۲۵۲؛ و هندل: ۲۷۲

هوگارث،

قانون/ قانون تشویق هنرهای نقاشی، کلیشه سازی، حکاکی، و غیره در انگلستان

ص: ۱۰۶۱

(۱۷۳۵): ۲۴۹

هوگنوها Huguenots،

پروتستانهای پیرو آیین کالون در فرانسه: ۲۹۰، ۳۸۹، ۸۶۷، ۸۶۸؛ اخراج از فرانسه: ۶۷۹؛ در انگلستان: ۵۴؛ و تشکیل انجمن ملی: ۵۵۵؛ ی جنوب فرانسه: ۸۰۵-۸۰۷؛ در ژنو: ۵۳۹؛ لویی چهاردهم و : ۶۷۸؛ ولتر و : ۸۱۱

هوگو،

ویکتور ماری ۱۸۰۲-۱۸۸۵ (Hugo)، نویسنده فرانسوی: ۳۳، ۳۰۲، ۶۴۰

هولاند،

بارون Holland: فاکس، هنری

هولباخ،

پاول هانریش دیتریش فون: اولباک، پول هانری

هولبورن Holborn: ۷۳

هولدن،

ادوراد سینگلتن ۱۸۴۶-۱۹۱۴ (Holden)، ستاره شناس آمریکایی: پا ۶۰۵

هولشتاین Holstein،

دوکنشین سابق، شمال آلمان: ۴۱۹

هولشتاین،

دوک: ۴۵۹

هولکم هال Holkham Hall،

بنا، نورفک: ۲۴۳

هوم،

الگزاندر Home/ نهمین ارل آو هوم (فت_ ۱۷۸۶):

هوم،

جان، برادر دیوید هیوم: ۱۵۹، ۱۶۸

هوم،

جان (۱۷۲۲–۱۸۰۸)، روحانی و نمایش نویس اسکاتلندی: ۲۰۸، ۲۰۹، ۶۲۰

هوم،

جورج: ۱۶۰

هوم،

هنری/لرد کیمز (۱۶۹۶–۱۷۸۲)، فیلسوف و حقوقدان اسکاتلندی: ۱۶۱، ۲۰۸

هومبرگ،

ویلم ۱۷۱۵–۱۶۵۲) Homberg)، شیمیدان و طبیعیدان هلندی:۷

هومر Homer،

شاعر حماسه سرای یونانی (مط قرن نهم ق م): ۱۹۰، ۲۱۸، ۷۲۴؛ ترجمه آثار توسط پوپ: ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۳۶؛ ولتر و : ۴۵؛ ولف و : ۵۶۱

هوهانزولرن Hohenzollern،

خاندان شاهان آلمانی که در براندنبورگ (۱۴۱۷–۱۹۱۸)، پروس (۱۵۲۵–۱۹۱۸)، و آلمان (۱۸۷۱–۱۹۱۸) فرمانروایی می کردند: ۴۹۲

هوهنفریدبرگ Hohenfriedberg،

دهکده، سابقاً در سیلزی، امروز در جنوب باختری لهستان: ۵۱۴

هویگنس،

کریستیان ۱۶۹۵–۱۶۲۹) Huygens)، ریاضیدان، فیزیکدان، و ستاره شناس هلندی: ۵۷، ۵۸۱، ۷۰۵

هویل،

ادمند ۱۷۶۹-۱۶۷۲) Hoyle)، تدوین کننده انگلیسی قواعد و رقبازی: ۸۶

هی،

چارلز Hay (مط ۱۷۴۵): ۳۱۴

هبیس کورپوس Habeas Corpus،

قانون، انگلستان (۱۶۷۹): ۱۱۹

هیر،

آقای Hare: ۲۴۶

هیرش،

آبراهام Hirsch، یهودی پروسی: ۵۲۰، ۵۲۱، ۷۹۷

هیروگلیفی،

خط hieroglyphic: ۱۴۲

ص: ۱۰۶۲

یرونوموس،

قدیس ۳۴۰-۴۲۰) St. Jerome)، از آبای کلیسا: ۷۸۶

هیل،

ارن ۱۷۵۰-۱۶۸۵) Hill)، شاعر و نمایش نویس انگلیسی: ۲۶۰

هیلاری،

قدیس St. Hilary (فت_ ۳۶۷)، اسقف پواتیه، از مجتهدین کلیسا: ۶۶۸

هیلدبرانت،

یوهان لوکاس فون ۱۷۴۵-۱۶۶۸) Hildebrandt)، معمار آلمانی: ۴۵۸، ۴۸۸

هیلدسهایم Hildesheim،

امیرنشین قدیم، اکنون در آلمان غربی: ۴۴۷

هیلر،

یوهان آدام ۱۸۰۴-۱۷۲۸) Hiller)، آهنگساز آلمانی: ۴۸۴

هیلز،

ستیون ۱۷۶۱-۱۶۷۷) Hales)، فیزیولوژیست انگلیسی: ۵۸۷، ۵۹۰، ۶۳۲-۶۳۴، ۶۶۰

هیمارکت Haymarket: تئاتر اعلیحضرت

هیمن: سرود نیایش

هیوم،

دیوید ۱۷۷۶-۱۷۱۱) Hume)، فیلسوف و تاریخنویس اسکاتلندی: ۶۱، ۸۶، ۱۳۴، ۱۵۹-۱۸۱؛ و اخلاقیات: ۱۶۶، ۲۰۱؛ و اسپینوزا: ۱۷۹؛ و اقتصاد: ۱۷۴، ۱۷۵؛ و الوسیوس: ۷۵۸، ۷۶۹؛ و اولباک: ۷۷۴، ۷۷۵؛ بازول و : ۱۷۷؛ و بوفون: ۶۴۱؛ و پیرایشگران: ۱۷۶؛ و جان هوم: ۲۰۸؛ تاریخنگاری : ۱۷۵-۱۷۷، ۵۴۹؛ و توریها: ۱۷۷؛ و جامعه: ۱۶۶؛ و چارلز اول: ۱۷۶، ۱۷۷؛ و خداپرستان: ۱۷۵؛ و خرد: ۶۷۷؛~ و خلود: ۱۷۱؛ ~ و خودکشی: ۱۷۱؛ و دموکراسی: ۱۷۳؛ دیدرو و : ۱۸۰؛ و دین: ۱۶۰،

۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۹؛ روانشناسی :۱۷۹؛ ذهن در-: ۱۶۲، ۱۶۳؛ تـأثر و ادراک در -: ۱۶۲؛ و روسو: ۱۶۴، ۱۷۸؛ روش استقرایی : ۱۷۱؛ و سیاست: ۱۷۲-۱۷۶؛ کانت و :۱۸۰؛ گیبن و : ۱۷۵، ۱۸۰؛ و معجزه: ۱۶۷، ۱۶۸؛ مونتسکیو و : ۱۷۸؛ و میدلتن: ۱۳۹؛ نظر درباره آلمان: ۴۴۷؛ نظر درباره فرانسویان: ۳۳۱؛ و نظریه انتخاب طبیعی: ۱۶۹، ۱۷۰؛ واربرتن و : ۱۴۲؛ و وایتفیلد: ۱۵۱؛ ولتر و : ۱۷۶-۱۷۸، ۸۶۹؛ ویگها و : ۱۷۷؛ و یسوعیان: ۱۶۱

ی

یارمث،

لیدی Yarmouth، معشوقه جورج دوم: ۱۳۳

یانسن،

کورنلیس ۱۶۳۸-۱۵۸۵) Jansen)، عالم الاهیات هلندی، بانی آیین یانسن:

یانسن،

آیین Jonsenism، نهضتی اصلاحی در کلیسای کاتولیک رومی: ۸۵۱، ۸۵۵؛ پیروان : ژانسنیستها

یان سوم سوبیسکی John III Sobieski،

پادشاه لهستان (۱۶۷۴-۱۶۹۶): ۳۷۱

یانگ،

ادوارد ۱۶۸۳-۱۷۶۵) Young)، شاعر انگلیسی: ۲۰۳، ۲۷۷

یانوس Janus،

در اساطیر روم، خدای دروازه ها:

یسوعیان Jesuits،

از فرقه های مسیحی که توسط ایگناتیوس لویولایی تأسیس شد (۱۵۳۴) و قبل از سال ۱۵۴۴ انجمن عیسی نام داشت: پروس: ۸۵۶؛ حکومت اشتراکی در پاراگه: ۳۹۷؛ پرتغال: ۸۵۰؛ در چین: ۵۶۸؛ روسیه: ۸۵۶؛ سیلزی: ۸۵۶؛ فرانسه: آبه پروو و-: ۳۷۶؛ آبه دوسن-پیر و-: ۳۸۰؛ - و آموزش و پرورش: ۴، ۲۸۹، ۳۲۵، ۵۵۸، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۶؛ و اخلاقیات: ۸۴۹؛ پارلمان پاریس و-: ۸۱۸، ۸۴۸، ۸۵۱-۸۵۴؛ — و پاسکال: ۴۱۷؛ — و دایره المعارف: ۷۱۰؛ — و دین و فلسفه چین: ۵۶۴، ۵۶۵؛ — و روح القوانین: ۴۰۲؛ — و ژانسنیستها: ۲۸۹، ۸۴۹، ۸۵۲؛ سقوط و اخراج-: ۳۲۱، ۳۲۴، ۷۱۶، ۸۴۲، ۸۴۸-۸۵۶؛ — و فرمان نانت: ۱۸، ۱۹؛ فیلسوفان و-: ۸۵۰، ۸۵۵؛ - و لویی چهاردهم: ۸۴۸، ۸۴۹؛ لویی پانزدهم و-: ۸۵۰-۸۵۴؛ مادام دو پومپادور و -: ۳۲۰-۳۲۲، ۸۵۰، ۸۵۱؛ مادام دو تانسن و -: ۳۴۰؛ - و مونتسکیو: ۴۰۲؛ نشریه -: ژورنال دوتروو؛ — و ولتر: ۴، ۴۱، ۴۳۴، ۵۴۸، ۸۵۵، ۸۵۶؛ فردریک کبیر و : ۸۵۶؛ کولمار: ۵۳۰؛ هیوم و : ۱۶۱

یگرندورف Jagerndorf،

شهر، شمال مرکزی چکوسلواکی: ۵۰۷

یوپیتر Jupiter،

در اساطیر روم، پسر ساتورنوس واوپس، خدای خدایان، مطابق با زئوس یونانی: ۱۷۲

یوتا Utah،

ایالت، غرب کشورهای متحد امریکا: ۶۲۵

یوحنا،

قدیس St. John، از حواریون مسیح، نویسنده انجیل چهارم: ۱۹۴

یورتر Hjorter

(مط ۱۷۴۱): ۶۱۶

یوردان

ص: ۱۰۶۴

Jordan (۱۷۰۰-۱۷۴۵)،

دستیار فردریک کبیر: ۵۰۵، ۵۰۷

یورکشر Yorkshire،

ولایت، شمال انگلستان: ۵۳، ۵۸۹

یوزف اول Joseph I،

امپراطور امپراطوری مقدس روم (۱۷۰۵-۱۷۱۱)، پادشاه مجارستان (۱۶۸۷-۱۷۱۱)، پادشاه مجارستان (۱۶۸۷-۱۷۱۱)، و پادشاه آلمان (۱۶۹۰-۱۷۱۱): ۴۹۱

یوزف دوم،

امپراطور امپراطوری مقدس روم (۱۷۶۵-۱۷۹۰)، و پادشاه آلمان (۱۷۶۴-۱۷۹۰): ۴۹۲، ۵۱۰، ۵۶۶، ۶۶۹، ۸۶۰؛ و فیلسوفان: ۸۶۹

یوستینیانوس اول،

فلاویوس آنیکیوس Justinian I، امپراطور بیزانس (۵۲۷-۵۶۵): قوانین : ۵

یوسف Joseph،

شوهر مریم مقدس: ۶۸۳، ۸۲۳

یوکاسته Jocasta،

در اساطیر یونان، همسر لایوس و مادر اودیپ: ۴۱، ۳۷۲

یولیانوس،

فلاویوس کلاودیوس Julian، معروف به کافر، امپراطور روم (۳۶۱-۳۶۳): ۴۰۳، ۵۰۱، ۵۴۶، ۷۷۰، ۸۴۰

یولیش Jülich،

دوکنشین قدیم، اکنون شهر و ناحیه ای در نورد راین-وستفالن، آلمان غربی: ۴۹۱، ۵۰۸

یولیوس دوم Julius II،

پاپ (۱۵۰۳-۱۵۱۳): ۵۴۶

یولیوس قیصر: قیصر

یوملی،

نیکولو ۱۷۱۴-۱۷۷۴) Jommelli)، آهنگساز ایتالیایی: ۷۳۵

یونان Greece: ۳۸۷، ۳۹۷، ۵۴۵

یونو Juno،

در اساطیر روم، همسر و خواهر یوپیتر، مطابق هرای یونانی: ۳۵۰

یونیک،

سبک Ionic (معماری):

یوهان،

مایستر Johann، معمار اتریشی (مط۱۳۴۳): ۴۸۸

یوهان آدولف Johann Adolf،

دوک ساکس-وایسنفلس:

یوهانا ویکتوریا Johanna Victoria: لوبن، کنتس فون

یهودا Judea،

مملکت قدیم، قسمتی از فلسطین، بین بحرالمیت و دریای مدیترانه: ، ۴۰۲، ۵۴۵

یهودای مکابی Judas Maccabaeus،

از رهبران مکابیان (۱۶۶-۱۶۰ ق م):

یهودیان Jews/ بنی اسرائیل: ۱۴۲، ۸۲۶؛ فیلسوفان و : ۷۷۰؛ لندن: ۲۷۲

یهودیت Judaism: ۵۶۳؛ ولتر و : ۵۴۵

یهوه Yahveh،

خدای یهود: ۱۴۳، ۲۶۹، ۵۶۲؛ فیلسوفان و : ۷۷۰

مقدمه

کتابنامه متن انگلیسی

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹